
۱۳۴۱

۱۳۶۱

حیرة الفحول ۱۲۷۱
شیر

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات حیوان عاجل و ثبات انسان کامل با ظهور آلای و نعمای حی است توانا که از رشحات ابر و انوار قدرت عزّ کل
حضرتش لا الی غیره از هر عینی از اعیان نباتات و از هر فردی از افراد ممکنات جیبه و نظر براتی قادری که از بلیک کردش خامه
تقدیر نامه و هر بیشش هزاران آیات دلپذیر و صفحات مستنیر در لوح یمحو الله ما یشاء و یثبت با ثبات کلی جوهید او با جر
ذات نه کاو دلیست بی حسر چون بینی هر چه ظاهر خالقی که از کمال نور ظهور تجلی صفات خود مستور
زین جوارح بصد جهان حرکات هست پیدا اگر نهفته ذات غیر او در میان واسطه‌ست ذات او جمع صفات
هست حکیمی است که باقتضای حکمت کامله و مقتضای مشیت شامله در هر عصری از اعصار و دوره وجودی که مستعد انوار
عقلیه است موید سازد تا غولان بادیه غوایت و گمرهان جاده ضلالت به راه سبیل رسالت منزله جامع بدایت رسالت
و نجات و انبیات بر همه خلاصه کاینات و ذکر بر سلاله موجودات محمد بن عبد الله علیه الصلوة و السلام و آله الطیبین الکرام
که نقوش احکام احسن التقویم بر صحایف وجود و اجب التکریم حضرتش کشیده اند و آیات نامه السعادات فرقان مجید از او در
دیوان اخلاق کریمش جریده‌ایست که بیت القصیده مطلعش چون مهر درخشان از افق کن فکان دمیده مصطفی کش خدا
بستوده فرشش از رتبه عرش افزوده رکن ایمان قوی بستاید آفرینش طراز کسوت او سبس سود
انبیا طفیل در بینش نقش از آنچه نطق کوید بیش وصف خورشید چون کند خفاش نقش عنقا کجا کشد نقاش
از ازل تا ابد درود و فلک داستان تا زمین ثنای ملک باد بر اهل بیت اطهارش پس از آن بر جمیع انصارش
لیکن نگارش حمد و شکر ایزدی و گذارش مدح و نعت احمدی مولف این رشحم علی بن محمد الهروی ملتزم گذر بر عنوان دلپذیر
نسخه ایست که محتوی است بر جمیع حقایق آفرینش از دقایق دانش و بینش که قبل از این منتظم گشته و فرهنگ نشسته که احدی
لغات اسلام با این سم که اتمّ مهام دین است اقدام نکرده و معلوم نشده که اکثر از لغات تازی و عبارات عرب
به الفاظ مناسب بفارسی ترجمه نوشته تا عامه طبقات عجم از فیض عامش بی نصیب نمانند و در هر یک مقدم

دانش فرصت از فوات آن کتاب بالنسخه انتخاب عظمت بهره شناسند همچنان سالها تا به این محل مدعا در روی خفا مخفی
و مستور مانده و ادای علما احدی اصلا ممرور و عبور آن کتاب مسطور رغبت نکرده تا در شهور سنه یکهزار و دویست و چهل و سیم
هجری موافق سیلان ئیل ترکی مطابق ایام ایالت و معدلت بنگام جلالت دارای حکمران خسرو جم نشان ذو الفضل الجمیع
والی ولایت والیان انجمن را والات فر خسرو خان والی ولایات کردستان که همان نسب با ساسانیان از اقصی
همدان تا الکای آذربایجان در تحت فرمان گرفته دار زمین طالع بر جبین مطالع به هر طرف که رفته بهی فتح و ظفر همره آن
سفر بوده کاهی به اقتضای فرصت و فتوای حکمت لشکر کشیده و کشور گشوده و جلالش چندان که بینی سکندریست هر دوان لشکر
کمالش به جهی که گوی قندیست از جهان رسته خامه در بین زبان شرف قوامان که صفحات خاطر از آلایش عصیان بهان
و طاهر گشته و میان بنهر و امانت بسته دارای مجد و فخر است در خلق گذشته از فرشته تا دختر رز طلاق کنند
با حفت مراد خویش خفته هم در کف او سپرد خلاق کنج گهر و کلید ارزاق تیر فلک ار چه سحرکار است در خدمت او
دوات دار است اکنون از کبر عظیم الوقار ایران جهان است که کمال النفس و جلال آفاق همه را بصیار اخلاق هم در زمان
خونش منه و با این طریقه رستنی گزیده اصلا ما من نگوید به هوای هستی بگوید الملی خسروی است موید و داوری است مجرد با شکوه
بزرگی دل رهایست و با کمال درستی با حیا در پاس حقوق خدمه و عیال اسلام اعیانست و در بذل اموال مقدم اسخیا
این به اقبال بخت دگر با دارد از یمن ولای اولیا من امد در جستجوی مهوشان و اشرم از کی نام کنگ ان نیس در بین معموره
آدم دیده ام نشد آیدا در جهان کم دیده ام و مولف هروی کتاب بحر المعارف کتاب الیف اول است مفصل حالات گذشته
خسروی را رشته نظم و نثر کشیده محصل این جا نظم این عنوان آنست که در عهد ایالت این امیر ذیشان فواید عامه و موایدها
دفتر حیات الحیوان عاید کافه مسلمین گردیده یعنی عزیزی که اصناف حمیده گزیده افراد عالم است و اخلاق کریمش وسعت چون
سواد اعظم همان است که در کار دولت ایالت چون عرض بجوهر قایم است همچون هیولی بصورت لازم از مصدر معالی آیات
کبری لخطاب امین الایالة مخاطب است و به القاب کافیان مشکین رساله ملقب مخدوم موجه مجرد یکی از ربیع صلب احمد
در کیش مع حقدان موافق و وارسته بدولت اخلاق سرد فتر عارفان آگاه صدر امنا هر استانه جانبش
از آنجا که درگاه و بیگاه و مراقب احادیث نبوی و مصاحب مقالات مهلوی است خصوصا از مرور این دفتر معتبر که هر یک سطرش
منطوی است بر موز غیبی و نکات معنوی لاجرم با دور مشغله ظاهری و فتور رغابه طبعی رجا للاصلاح و تسلیا للفلاح با این
مهم ملکوه بپرداخت و دو نفر از علمای آگاه که مجمع مجمع معالم اند و مصدر علوم عوالم مفرد و مامور ساخته که جهت رفع و مانع
این طومار جامع ترجمه نوع تولیت تحقیق عالیجناب مبادی آداب ملا عبد الحمید فادجی که اوراق چندی از این کتاب نوشته در
گذشت و آخرین علامی ملا محمد حنیفه مرحوم ملا سلیم است که با تمام این شغل خطیر مؤید گشته است و حالا که بایدرشایه محلی کرده
امید که ثواب این عمل با ثبات اصلیه است عاید روز حشر و حساب اعیان و بانیان خیرات گردد و خاصه موسس این اساس
که در این حسنات دایمی است معروف است و جمع آن الوسد است بر وزن فعلول الفیف باب الالف الاسد
بر وزن خلد بر وزن اجو اساد بر وزن اجاد و مونث او اسده باشد با تا در حدیث ام زرع وارد است که زوجی
این دخل فهد و ان خرج اسد یعنی شوهر من اگر در آید یوز است در بازی و اگر بیرون رود شیر است در دلیری

ابن خالویه گفته است شیر را پانصد نام وصفت باشد و علی ابن قاسم بن جعفر لغوی گفته که صد و سی اسم ذکر کرده از آنها فرده
از مشهورترین اینان اسامه است و بیهس و ناج و جحذب و حارث و حیدره و دوکس و دیبال
و زفر و سبع و ضرغام و ضیغم و طیار و عنبس و غضنفر و فرافصه و قسوره و لهس
و لیث و منافس و نهاب و هرماس و ورد و از کنیهای اوست ابو الابطال و ابو حفص و ابو الاخابس
و ابو الزعفران و ابو شبل و ابو العباس و درین کتاب ابتدا به اسم وی کرده شد بواسطه آنکه شیر بهترین حیوانات وحشیه است
زیرا که رتبه او در بین سایر وحشیات بقوت و شجاعت و سختدلی و ترش روئی و بدخلقی چون رتبه پادشاهان است
و ازین جهة است مثل گشته در غلبت و دلیری و سخت اقدام نمودن و قهر کردن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و حمزه
بن عبد المطلب را اسد الله گفته اند و میگویند از بزرگی اسد آنست که لقب امیر المومنین علی بن ابی طالب و حمزه رضی الله عنهما
از اسم وی ماخوذ شده اند و هم چنان ابی قتاده رضی الله عنه را فارس النبی گفته اند یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و در صحیح
مسلم در باب عطا نمودن سلب بقاتل یعنی مرکب و سلاح مقتول را مسطور است که فقال ابو بکر رضی الله عنه
كَلَّا وَاللهِ لَا نُعْطِيهِ أُضَيْبِعَ مِنْ قُرَيْشٍ وَنَدَعَ أَسَدًا مِنْ أُسْدِ اللهِ يُقَاتِلُ عَنِ اللهِ وَعَنْ رَسُولِهِ فَنُعْطِيهِ
سَلَبَهُ یعنی ابوبکر رضی الله عنه فرمود حقا سوگند بخدا که نمیدهیم سلب مقتول را با ضبیع یعنی بکفتار حقیر که عبارت از مرد بی هنر باشد
از قریش و حال آنکه ما ترک کنیم شیری را از شیرهای خدا چنان شیری که جنگ کند از برای خدا و از برای رسول خدا یعنی مرد دلیر
پس عطا میکنیم آن شیر سلب مقتول را و در باب ضاد تحقیق این مطلب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و شیر را انواع
بسیار است ارسطو گفته است نوعی از انها دیده ام که روی او بروی انسان میماند و دم وی بدم عقرب و اندام او شبیه است
باندام شیر و شاید که این آن نوع باشد که آنرا وردی گویند و هم بعضی از آن نوع آن است که بر شکل گاو است و آنرا شاخهای سیاه است
بقدر یک وجب دراز و شیر درنده که مشهور و معروف است شناسندگان طبایع حیوانات میگویند که مونث آن در وقت زائیدن
همین تنها بچه را مینهد آن هم گوشت پاره ایست که احساس و حرکت در وی نیست تا سه روز آنرا بان کیفیت پاسبانی میکند پس آنگه
پدرش می آید و پی درپی دم در وی میدمد تا اینکه حرکت و نفس در وی پیدا و اعضایش آشکارا و هویدا و صورتش تشکل پذیر میگردد
و باز مادرش می آید و او را شیر میدهد تا هفت روز چشم باز نمیکند و بعد از آنکه شش ماه بروی بگذرد او را برای آموختن پیشه
خود تعلیم دادن و شکار ساری میکند و گفته اند از خصلت که شیری راست از صبر بر گرسنگی و قلت احتیاج باب دیگر و حیوانات
نیست و از عادت اوست که از کشته غیر خود نخورد و برین معنی اشارت است نظم نخورد شیر نیم خورده سگ
گر بسختی بمیرد اندر غار و چون از کشته خود سیر شود آن را میگذارد و دیگر بران عودت نخواهد کرد و چون گرسنه
گردد بدخلق میشود و آن زمان که از طعام امتلا یابد بریاضت خود را مبتلا مینماید و از آبی که سگ دهان در آن فرو برده باشد
نمی آشامد و شاعر برین معنی اشارت کرده است نظم وَأَتْرُكُ حُبَّهَا مِنْ غَيْرِ بُغْضٍ من ترک میکنم محبت او را
بدون بغض یعنی اگر محبوب را دوست ندارم مبغوضش هم نمیدارم وَلَكِنْ كَثْرَةُ الشُّرَكَاءِ فِيهِ ولیکن بسیار شده اند
شریکان در حب آن إِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ عَلَى طَعَامٍ چون مگس بر طعام بنشیند رَفَعْتُ يَدِي وَنَفْسِي تَشْتَهِيهِ
برمیدارم دست خود را از آن طعام و حال آنکه نفس من آرزوی آن طعام را میکند وَتَجْتَنِبُ الْأُسُودُ وُرُودَ مَاءٍ

دوری مینماید شیر هم از وارد شدن بر آب إِذَا كَانَ الْكِلَابُ وَلَغْنَ فِيهِ زمانی که سگها زبان در آن فرو برند و عادت
شیر چنان است که ملخ و چلپاسه را نمی خورد و از لب آب و دهانش بسیار رائحه است بکند و بهمین موصوف شده و شجاعت و جبن
معروف است از جبن وی آن است که از آواز خروس و صدای طشت و از گربه می ترسد و از دیدن آتش متحیر میشود سخت
حمله است و با چیزی از وحشیات دیگر الفت نخواهد گرفت از آن جهة که همتای خود را از آنها نمی بیند و هرگاه پوست پلنگ بر چیزی از
پوستهای آنها نهاده شود مویان می ریزد و رنگ آن خایف می شود اگر چه [illegible] شیر بسیار است [illegible]
وی [illegible] ابن سبع سبتی در کتاب شفاء الصدور از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که در بعضی سفرها
گذارش بر جماعتی افتاد که همگی برپا ایستاده بودند پرسید حال اینها چیست گفتند شیری بر سر راه ایشان راه را بسته همان ساعت از
مرکب پایین آمد و بسوی شیر رفت گوشش را گرفته از راهش دور انداخت پس آنگه با شیر خطاب نمود که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم در حق تو دروغ نگفته که فرموده است که از آن جهة شیرها بر ابن آدم مسلط گردانیده اند که از غیر خدا میترسد اگر از غیر خدا
نمی ترسید شیرها بر ایشان مسلط نمی نمودند نیز واگر بنی آدم امید بغیر حق نداشتی خدای تعالی او را بغیر خود واگذار نمی نمود در سنن
ابی داود از ابی هریره رضی الله عنه مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام بر زمین نازل
میشود گویا سر او آب را میچکاند اگرچه نمی بان نرسد صلیب را می شکند و خوک را میکشد مدعا آنست که بحکم [illegible] ابطال دین نصاری
میکند و مال را ازان میدارد و در زمین بحالتی پیدا میشود که شیر با شتر و پلنگ با گاو و گرگ با گوسفند میچرند و کودکان با مارها بازی
میکنند و بعضی به بعضی ضرر نمیرسانند تا چهل سال در زمین باقی میمانند پس آنگه وفات میشود و مسلمانها نماز بروی میکنند و او را دفن
میکنند واز کتاب حلیه ترجمه ثور بن یزید منقول است که شیر نمی خورد مگر کسی را که مرتکب فعلی حرام گردد قصه سفینه بنده پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با شیر مشهور است بزاز و طبرانی و عبد الرزاق و حاکم و غیر ایشان آن را روایت کرده اند بخاری در تاریخ خود ذکر نموده
که سفینه تا زمان حجاج باقی بوده محمد بن المنذر روایت کرده که سفینه گفت در میان کشتی نشسته بودم که کشتی شکست در تخته سوار
شدم تخته مرا از بحر به بیشه بیرون کرد که شیری در آنجا رو بروی من آمد گفتم من سفینه بنده پیغمبر خدا یم و متحیر مانده ام و در لحظه شیر
دوش خود را کج نموده مرا بسر راهی رسانید صدائی از و آمد گمان بردم که سلام است امام بیهقی در دلایل النبوة نیز از ابن المنکدر
روایت کرده که سفینه بنده پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در زمین شام از لشکر گم شد یا در زمین روم او را اسیر کردند و بگریخت
و بشیری دوچار شد گفت یا ابا الحارث من بنده پیغمبر خدا یم و احوال من چنین و چنان است پس شیر بسوی من شتابان آمد در برابر
وی ایستاد و در راه هر صدای میشنود آهنگ آن مینمود باز بجنب سفینه می آمد به همان کیفیت تا او را به لشکر رسانید و پس
گردید در اسم سفینه اختلاف است بعضی گفته اند رومان و بعضی گفته اند مهران و بعضی گفته اند طهمان و بعضی گفته اند عمیر نقل
است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر عتبه بن ابی لهب دعا نمود گفت اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ
پس در زرقا از زمین شام شیر او را بکشت ابن الفضل را حاکم از حدیث ابی نوفل ابن ابی عقرب از پدر خود روایت کرده و گفته است
اسنادش صحیح است و ابو نعیم به اسناد اسود بن هبار روایت نموده که ابولهب با پسر خود عتبه عازم شام شدند و من با ایشان
سفر نمودم به بیشه که نزدیک صومعه راهبی بود وارد شدیم راهب گفت شما را [illegible] شیر بسیار است پس ابولهب گفت

پس مرا وحی فرستاد که بگو آری گفت محمد صلی الله علیه وسلم بر لب من دعا کرده است شما متاعهای خود را برای من جمع کنید پس
من فرش را انداخته دیگر را او بجا به دعا گفت اورا معمول داشته متاعها را به تمامی جمع نمودیم تا اینکه بلند شد در گرد آن صف
زدیم پس عتبه بالای آن رفته در خواب شد ناگاه شیری آمد و بر سر روی ما جسته چنگ بر عتبه زد و عتبه گفت مرا کشت
دیگر صدای از وی بر نیامد همان ساعت بمرد و شیر را چندانکه جستجو نمودیم نیافتیم و پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم از آن جهت اسد را
کلب خوانده که در شان شیر مثل کلب بارها بر میدارد فایده در صحیح بخاری مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده فِرَّ مِنَ
الْمَجْذُومِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ یعنی بگریز از صاحب جذام چنانکه بگریزی از شیر در حدیث دیگر مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دست مجذومی را گرفته گفت بِاسْمِ اللّٰهِ ثِقَةً بِاللّٰهِ وَتَوَكُّلًا عَلَيْهِ و با دست خود داخل کاسه نمود امام شافعی رحمه الله
در باب عیوب زن و شوهر گفته إِنَّ الْجُذَامَ وَالْبَرَصَ يُعْدِي بدرستی که علت جذام و برص بتاثیر قدرت خدای تعالی از معلول
بدیگران تجاوز و سرایت مینماید و دیگر فرموده که واقع میشود که ولد مجذوم از جذام سالم گردد والحاصل درین باب احادیث بسیارند
بعضی بر لزوم اجتناب از مجذوم دلالت میکند و بعضی بخلاف آن لیکن در نزد علما اصح و مختار آن است که اجتناب اولی باشد
فاما اصحاب شافعی رحمهم الله روایت کرده اند به تصریح که جاریه در حالتی که سیده وی مجذوم باشد واجب است که سیده را بر معاشرت
خویش تمکین دهد و هم چنین زن آزاد با شوهر مجذوم خود والله اعلم و بدرستی در حدیث وارد شده که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم رنده را گفت أَكَلَكَ الْأَسَدُ فَأَكَلَهَا السَّبُعُ ترا شیر بخورد و طراند او را بخورد از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصحاب را گفت آیا میدانید که شیر در آواز خود چه میگوید گفتند اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فرمود
میگوید اللّٰهُمَّ لَا تُسَلِّطْنِي عَلَى أَهْلِ الْمَعْرُوفِ بار خدایا مرا مسلط مگردان بر آنها که عمل بمعروف میکنند فایده دیگر ابن سنی در
عمل یوم ولیلة از حدیث داود بن الحصین بن عکرمه از ابن عباس از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرده که هرگاه در صحرای
از شیر بیم داشته باشی بگو أَعُوذُ بِدَانِيَالَ وَالْجُبِّ مِنْ شَرِّ الْأَسَدِ انتهی درین کلام اشارت بدان است که امام بیهقی در کتاب
شعب روایت کرده که دانیال پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در چاهی انداختند و درندها بر سر او افکندند و درندها شروع در لیسیدن و چاپلوسی یاری نمودند
ناگاه ملکی به نزد وی آمده گفت ای دانیال تو کیستی گفت فرستاده خدای توام مرا با طعام بسوی تو فرستاده دانیال گفت الحمد لله
الَّذِي لَا يَنْسَى مَنْ ذَكَرَهُ حمد میکنم خدای را که فراموش نمیکند کسی که ذکر او کند انتهی و ابن ابی الدنیا روایت کرده که بخت
النصر دو شیر را گرسنه در چاهی انداخت و امر کرد که دانیال را آورده بر سر آن انداختند چندی در میان گرسنگی نمود آرزوی طعام
کرد حق تعالی ارمیا که در شام بود وحی فرستاد که طعام و شراب بجهت دانیال که در عراق است ببر پس ارمیا جانب وی
رفته بدرگاه چاه رسیده و آواز داد گفت ای دانیال ای دانیال گفت کیست این گفت ارمیاست گفت بچه کار آمده گفت پروردگار
تو مرا بسوی تو فرستاده پس دانیال گفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا يَنْسَى مَنْ ذَكَرَهُ وَلَا يُخَيِّبُ مَنْ رَجَاهُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِي مَنْ وَثِقَ بِهِ لَمْ يَكِلْهُ إِلَى غَيْرِهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يَجْزِي بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانًا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
يَجْزِي بِالصَّبْرِ نَجَاتًا وَغُفْرَانًا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يَكْشِفُ ضُرَّنَا وَبَلْوَانَا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ ثِقَتُنَا
حِينَ يَسُوءُ ظَنُّنَا بِأَعْمَالِنَا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ رَجَاؤُنَا حِينَ يَنْقَطِعُ الْحِيَلُ مِنَّا پس ابن ابی الدنیا بوجهی

دیگر

دیگر روایت کرده که پادشاهی که دانیال پیغمبر در عصر پادشاهی او بود منجمان و اصحاب علم نجوم نزد وی آمده و او را خبر دادند که در جهان شبی
فرزندی از مادر پیدا میشود که باعث فنا و هلاکت تو میشود پس پادشاه امر نمود که هر فرزندی در آن شب پیدا میشود او را بکشند و چون
دانیال علیه السلام متولد شد والده اش او را در بیشه شیری بیفکند و شیر و بچه شیر در لیسیدنش شروع نمودند پس حق تعالی او را بدین
سبب نجات داد و رسید بآن مرتبه که رسید و آنچه از خدای علیم و حکیم او را مقدر شده بود جلوه ظهور یافت و ابن ابی الدنیا
نیز از ابی عبدالرحمن بن ابی زناد از پدر خود نقل کرده که در دست ابی برده بن موسی الاشعری انگشتری را دیدم نقش نگینش این
أَسَدَانِ بَيْنَهُمَا رَجُلٌ يَلْحَسَانِهِ یعنی دو شیر در میان ایشان مردی باشد که هر دو وی را بلیسند آن مرد را ابو برده گفت
این خاتم دانیال است ابو موسی آن را در روز دفن وی برگرفته پس ابو موسی از علمای آن شهر پرسید که آن نقش را دلالت بر
چیست گفتند دانیال صورت خود را با صورت دو شیر که او را می لیسند هم چنانکه بینی نقش نموده که مبادا غفلت کرده آن واقعه
روی ارزانی شده فراموش نماید انتهی پس چون دانیال از اول تا آخر مبتلا بدرندها بوده از رحمت خدای تعالی استعاذه
کردن اولی درین امر واقع کرده و درندها اشتهی و در مجالسه دینوری از معاذ بن رفاعه مرویست که یحیی بن ذکریا را
علیهما السلام روزی گذر بر قبر دانیال پیغمبر علیه السلام افتاد از آن قبر آوازی میشنید که میگفت سُبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ
بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ از آن که شنید صدائی از آسمان بشنید که أَنَا الَّذِي تَعَزَّزْتُ بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرْتُ
الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ هر کس این کلمات را بگوید هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آنهاست او را استغفار میکنند و دانیال
علیه السلام چنان بوده که خدای تعالی او را به مرتبه نبوت سرافراز و بحلیه حکمت ممتاز فرموده و وی در زمان بخت نصر بوده اهل تاریخ
گفته اند بخت نصر دانیال را با سایر بنی اسرائیل اسیر و حبس نمود بعد از آن بخت نصر رویای را دید از آن بسیار ترسید چنانکه
مردم از تعبیر آن عاجز آمدند پس دانیال آن خواب او چنان تعبیر نمود که بخت نصر بسیار خوشنود گشت و دانیال را باکرام و اعزاز
مکرم گردانید گفته اند قبر وی در شهر سوس است و ابو موسی اشعری آن قبر را یافته و دانیال را بیرون آورده و کفن کرده و نماز
بروی گذارده و باز در نهر سوس دفن نموده و آب را بر سر قبر او جاری گردانیده و دیگر در مجالسه مرویست که عبد الجبار بن کلیب گفت
با ابراهیم بن ادهم در سفر بودیم ناگاه شیری پیدا شد ابراهیم گفت اللّٰهُمَّ احْرُسْنَا بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَاحْفَظْنَا
بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ وَارْحَمْنَا بِقُدْرَتِكَ عَلَيْنَا لَا نَهْلِكُ وَأَنْتَ رَجَاؤُنَا يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ و شیر از ما برگردید
و گفت هر امری که این دعا را خوانده باشم بغیر از خیر چیزی را ندیده ایم فایده بعضی از علمای محققین گفته اند از آنچه که بجهت دفع
خوف و رفع هم و غم مجرب آزموده باشد این است که این دو آیت را نوشته و بر دارند بدرستی خدای تعالی بر دارنده آن را
در همه حال برکت میدهد و برای دفع مضرت مفید و برای امراض باطنی و هر المی که در بدن انسان پیدا شود نافع اند هر آیتی از آنها جمیع
حروف معجم را جامع است و در ظرف پاکی نوشته و بروغن گل یا زیت خوشبو یا سرج محو کنند و بر المها چون دمل و طلوع و ریح و جذام
و سوالیل و نفخ و ریش ها بمالند غالبا همان روز تمام مزایل شده صاحب علت شفا یابد بارها بدین گونه تجربه رسیده
امام شافعی رحمه الله فرموده این دو آیت از اسرار مخزونه الله اند آیه اول در سوره آل عمران است قوله تعالی ثم

أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاسًا إِلَى قَوْلِهِ بِذَاتِ الصُّدُورِ دوم در سورهٔ فتح قوله تعالی محمد رسول الله تا آخر سوره
انتهی در بعضی تواریخ مسطور است پادشاهی بیرون رفته در مملکت خود میگشت بجهت بزرگی رسیده تنها داخل آن شد دلتنگی
بروی غالب آمده و بدر خانهٔ ایستاد آب طلب نمود زنی صاحب جمالی با کوزهٔ آب زلال بیرون آمده آب بوی داد پادشاه
چون نظر بروی انداخت مفتون و مبتلای او گشته در دل تمنای وی نمود و زن حال او را دریافت پس چون دانست که منع و دفع وی
قدرت ندارد بخانه رفت و کتابی را بیرون آورده پادشاه را گفت درین کتاب نظر کن تا من کار خود درست کنم و بیایم پادشاه
کتاب را از وی گرفته ملاحظه نمود چون مشتمل بر شناعت فعل زنا و شدت عقوبات آن بود ساعت زن را اوزن کرده کتاب را بوی
پس داد و برفت شوهر زن در آنجا نبود چون بازآمد زن ماجرا را بوی عرض کرد تجری در نفس خود حاصل نموده ترسید که طمع
پادشاه در وی حاصل شده باشد بنابرین تا مدت مدید جرات بر معاشرت وی نداشت و زن خویشهای خود را آگه از رشک
شوهر مطلع گردانید پس اقربای زن التجا بسوی پادشاه برده عرض کردند که خدای تعالی پادشاه ما را بالفتح و النصرت مؤید و معزز
دارد این مرد زمین ما را بجهت زراعت باجاره گرفته مدتیست آنرا معطل داشته و مزروع نمیکند نه خود آنرا مزروع میکند و نه
دست از آن برمیدارد که آنرا بکسی دهیم که مزروع نماید و اکنون زمین را خرابی حاصل شده و اندیشه داریم که بکلی ضایع شود
چه زمین چون مزروع نگردد البته تلف میرود پادشاه شوهر زن را گفت ترا از زراعتکاری زمین خود چه مانع است گفت خدای تعالی
پادشاه را توفیق و یاری بخشد مرا خبر رسیده که شیر داخل زمین من شده و من ترسیدم و دیگر نتوانستم نزدیک آن زمین شوم
چرا که میدانم تاب ملاقات شیر ندارم پس پادشاه مدعا را دریافته شوهر زن را گفت ای مرد که زمین تو زمین پاک است و قابل
کشت و زراعت لایق است آنرا بکار خدای تعالی ترا برکت دران زمین دهد شیر داخل زمین تو نشده و هرگز نخواهد شد
پس آن شوهر زن را حیله و انعام خوش نمود نقل در تاریخ ابن خلکان مذکور است که چون مازیار بر معتصم داخل شد معتصم را
از وی خشم آمده گفته یا امیر المؤمنین بروی شتاب مکن زیرا که اسد بیشه در نزد تو است یعنی دلیری دارد پس معتصم بیت ابی تمام را
خواند نظم إِنَّ الْأُسُودَ أُسُودَ الْغَابِ هِمَّتُهَا هر آینه شیرها شیرهای بیشه اند که قصد ایشان يَوْمَ الْكَرِيهَةِ فِي
السَّلُوبِ لَا السَّلَبِ در روز جنگ در نفس مسلوب است نه در سلب مسلوب لخت کرده را گویند سلب اسباب و اسلحه
مرکب او را نیز خالد کاتب چه خوب انشا کرده نظم علم الغيث الندى حتى اذا ما دعاه علم الناس الأسد فإذا
الْغَيْثُ مَقْرُونٌ بِالنَّدَى وَإِذَا اللَّيْثُ مَقْرُونٌ بِالْجَلَدِ هم گفته ظَفِرَ الْحُبُّ بِقَلْبٍ دَنِفٍ ظفر برده است محبت بسبب دل بیمار
بِلَسْعٍ وَالسُّقْمُ بِجِسْمٍ نَاحِلٍ برنوای محبت نیز بیماری بر تو غالب شده و بسبب جسم لاغر وَبُكَاءُ الْعَاذِلِ مِنْ رَحْمَةٍ
گریه ملامت کننده از مهربانی و رحم است وَبُكَائِي مِنْ بُكَاءِ الْعَاذِلِ گریه من از گریه ملامت کننده است خالد شیفتهٔ یک نوزده
بود که او را کنیزکان باذکان او را سودا میگرفت و گهی دریافته او را بایمک میزدند که یا خالد یا بارد و او دست بر فقر معتصم میداد
و آن را میگفت من چگونه باردم یعنی من چگونه افسرده ام و حال آنکه من آنم که میگویم نظم بَكَى عَاذِلِي مِنْ رَحْمَةٍ فَرَحِمْتُهُ
بگریست ملامتگر من از مهربانی پس من بگریه او رحم کرده ام وَكَمْ مُسْعِدٍ مِنْ مِثْلِهِ وَمُعِينٍ و بسیار یاری جوینده است

از مثل

از مثل خود وَرَقَّتْ دُمُوعُ دُمُوعِي مُقْلَتِي حَتَّى كَأَنَّهَا من رحم سرشک چشم دیدا یعنی که گویا آن سرشکها دُمُوعُ دُمُوعِي
لَا دُمُوعُ جُفُونِي سرشکهای سرشک من اند نه سرشکهای سرشک من اند نه سرشکهای پلکهای چشم من در روضة العلما
مسطور است که نوح علیه السلام دران وقت که درخت رز را می نشاند ابلیس لعین آمده لفظی دران دمید و خشک شد و نوح
از آن مغموم گشته اندیشه کنان نشست پس ابلیس ملعون بنزد وی آمده و از اندیشناکی او پرسید و نوح او را خبر داد گفت یا نبی
الله اگر تو میخواهی که درخت رز باز سبز گردد بگذار که من چیزی را بران بسر بریزم فرمود هر چه خواهش داری بکن پس آن
ملعون شیر و خرس و پلنگ و شغال و سگ و روباه و خروس را سر بریده خون همه را در بیخ درخت رز ریخت
و همان ساعت باز سبز گردید و هفت رنگ از انگور برداشت و حال آنکه پیش از آن همین یک بار برداشته بود و از برای آنست
شارب الخمر همچو شیر دلیر و همچو خرس قوی و همچو پلنگ خشمناک و همچو شغال گوش و همچو سگ جنگجو و همچو روباه چاپلوس
گشته و همچو خروس آواز کو میکرد و بعد از آن خمر بر قوم نوح حرام گردید دانم و حضرت نوح علیه السلام عبد الجبار بوده از آن سبب
او را نوح گفته اند که بر گناه قوم دامت خود بسیار نوحه و ناله میکرد و برادر وی صابی بن لامک بود و صابیان بروی منسوبند والله
اعلم قد نشب ابو مسلم خراسانی که اسم او عبد الرحمن بن مسلم بود بعد از فراغ وی از بنی امیه هر وقت میگفت نظم
أَدْرَكْتُ بِالْحَزْمِ وَالْكِتْمَانِ مَا عَجَزَتْ رسیدم من بواسطهٔ نهان داشتن تدبیر بچیزی که عاجز بودند عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ إِذْ
حَشَدُوا از آن چیز پادشاهان بنی مروان در زمانی که اجتماع داشتند مَا زِلْتُ أَسْعَى بِجَهْدِي فِي دِيَارِهِمْ من زایل
نبودم که سعی تمام بکوشش خود در دیار ایشان وَالْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَدْ رَقَدُوا و حال آنکه آن طایفه در بیهوشی شام
همه آنجا خفته بودند حَتَّى ضَرَبْتُهُمْ بِالسَّيْفِ فَانْتَبَهُوا تا اینکه زدم ایشان را بشمشیر پس بیدار شدند مِنْ نَوْمَةٍ لَمْ يَنَمْهَا
مَا قَبْلَهُمْ أَحَدٌ از خوابیکه نخوابیده بود بجای آن خواب بجز ایشان هیچکس وَمَنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضِ مَسْبَعَةٍ کسی
که بچراند گوسفندها را در زمین درنده دار وَنَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَعْيَهَا الْأَسَدُ و حال آنکه بخوابید از آنها سرداری میکند
شیر ایشان را شیر در ابتدا که سفاح ابی مسلم را از جهت صفت و تدبیر بسیار تعظیم میکرد پس چون سفاح مرد
و امر حکومت بمنصور برادر او رسید از ابی مسلم چند چیزها صادر شده بود که منصور از آنها اندیشناک گشته قصد کشتن او را
در دل آورد و در آن متحیر مانده با ابن قتیبه مشورت کرد ابن قتیبه گفت یا امیر المؤمنین لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ لَفَسَدَتَا یعنی
اگر در آسمان و در زمین موجود بودندی خدایان بغیر از خدای جل و علا هر آینه آسمان و زمین از نظام بیرون میرفتندی منصور گفت
یا ابا قتیبه این که تو گفتی کافی است دعا را گوشهای داده اند که هر چه بشنوند نگاه دارند پس در فریب دادن ابی مسلم را آیل شد
تا اینکه او را بسوی خود حاضر گردانید و منصور در مداین بود و امر نمود که ابو مسلم را بنزد وی بیاورند و در آن اثنا جماعتی را که جهت
قتل وی آراسته بود ایشان را گفت هر وقت مرا دیدید که روی خود را مسح میکنم او را بزنید و چون ابو مسلم داخل شد منصور
او را با آنچه از و صادر شده بود شروع در سرزنش نموده روی خود را مسح میکنم او را بزنید و چون ابو مسلم داخل شد منصور او را
با آنچه از و صادر شده بود ملامت نموده روی خود را مسح کرد و ایشان بروی حمله آورده فریاد کرد که یا امیر المؤمنین مرا بگذار و نگاه دار که دشمنهای
خود که در گفت ای عَدُوٍّ أَعْدَى مِنْكَ یَا عَدُوَّ اللَّهِ چه دشمنی از تو دشمن تر است ای دشمن خدا پس چون کشته گشت
یاران وی بهم برآشفتند و منصور بهم اهل آنها بسوی ایشان ارزو نموده ساکت و ساکن شدند و سر ابو مسلم را پیش ایشان

انداخته در لب طی نهاده بس آنگه جعفر بن حنظله به نزد منصور آمد چون سر ابومسلم را در لب طا دید گفت یا امیر المؤمنین عُدّ
هذا الیوم اوّل خلافتك امروز را اول خلافت خود شمار پس منصور بدین تمثیل گفت نظم فألقت عصاها
واستقرّ بها النوی کما قرّ عیناً بالایاب المسافر و هم منصور که سر ابومسلم پیش دستش افتاده بود در حضار
مجلس متوجه گفت نظم زعمت انّ الدّین لا یقتضی یعنی خیال مینمودی که قرض من نمی توده فاستوف
بالکیل ابا مجرم پس من آن را بکیله از تو بازیافت خواهم نمود ای ابا مجرم اشرب بکاس کنت تسقی بها یعنی
بنوش جامی را که تو آن میدادی بآن جام امرّ فی الحلق من العلقم چنان آنکه تلخ تر بود در حلق از علقم و علقم
درخت حنظل است ابومسلم را نیز ابومجرم گفته اند و ابو دلامه در شان او گفت نظم ابا مجرم ما غیّر الله
نعمة یعنی ای ابامجرم تغیر نمیدهد خدای تعالی نعمت را علی عبده حتی یغیّرها العبد بر بنده خود تا اینکه بنده آن نعمت را
تغیر دهد افی دولة المنصور حاولت غدرة الا ان اهل الغدر اباؤك الکرد ابا مجرم خوّفتنی القتل فانتحی
علیك بما خوفتنی الاسد الورد پس چون منصور ادا گشت مردمان را خطبه خواند و در خطبه ذکر نمود که ابومسلم در
اول خوب بود و در آخر بد عمل شد و در آخر خطبه اینجا به نعمان بن منذر را گفته بود گفت نظم ومن اطاعك فاتبعه بطاعة
یعنی هر کس که ترا اطاعت میکند تو هم او را بدو نیکی کما اطاعك وادلله علی الرشد چنانکه او را اطاعت کرده و او را
نیز بر طریق رشد و صلاح رهنمای کن ومن عصاك فعاقبه معاقبة یعنی هر کس که ترا نافرمانی کند عقوبت کن او را
مانند عقوبت نهی الظلوم ولا تقعد علی ضمد نهی ظالم و غضبناك بر حقد و کینه منشین کشتن ابومسلم در سنه
سبع و ثلثین و مائة بوده است روایت کرده اند که ابومسلم روزی خطبه میخواند و مردی در پیش وی بپا خواست
و گفت این سیاهی چیست که برسرت ابومسلم گفت ابن زبیر از جابر بن عبد الله رضی الله عنه مرا روایت کرده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز فتح چون داخل مکه شد عمامه سیاه برسر داشت و این لباس هیبت است و لباس دولت
بر سر این غلام است کالکون گردن شش را امیر نعم وابن الرفعه در حدیث صحیح آورده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالای منبر رفته و برسر
وی عمامه سیاه بوده که گوشه آن را بر دوش مبارك آویزان کرده و نیز ابن الرفعه گفته چنانچه این روش خلفای بنی عباسیه
در وقت خطبه سیاهی شعار ساخته اند انتهی گفته اند که چون ابومسلم کشته است شماره کرده اند شش هزار
رسیده اند و در نسب وی اختلاف است بعضی گفته اند از عجم است و بعضی گفته اند از اکراد روایت کرده اند که عبدالله
بن المبارك رضی الله عنه پرسیدند که ابومسلم بهتر بوده است یا حجاج گفت نمیگویم ابومسلم از کسی بهتر بوده اما حجاج
از و بهتر بوده است انتهی ابومسلم فصیح بوده است عالم و با مروت نیا هرگز او را فرح کنان و خوش خنده ندیده اند و در سرور
و نه غضب مروی ظاهر نبوده و در عرض یک سال غیر از یک دفعه با زنان معاشرت ننموده می گفت جماع جنون است و بس آدم را
در یک سال یکبار جنون کافی است روایت کرده اند که ابومسلم را گفتند سبب بیرون شدن دولت از بنی امیه چه بوده گفت
دوستان را دور می نمودند با وثوقی که بایشان میداشتند و دشمنان را بر خود نزدیک میداشتند بجهة اینکه با ایشان
الفت گیرند پس دشمن بواسطه نزدیکی ایشان را دوست نشده و دوست بواسطه دوری دشمن گردید باعث زوال دولت
بنی امیه ابومسلم بود و سبب احیای آن بنی عباس از ابن اثیر و غیر وی نقل است که چون ابن هبیره ابا جعفر

منصور را

منصور را عوده برسر فرستاد که تو هم چنین و هم چنان گفته منصور جواب بروی فرستاد که در بنی امیه مثلی را که شخالی من دوباشد
نمی یابم جز آنکه شتری بخوکی رسیده و خوک شتر را گفت یا مبارز من تو و شتر او را گفت تو چنانی که هستی پس اگر از تو کرتی بمن برسد
مرا عار است و اگر من ترا بکشم خوکی را کشته ام و از کشتن تو مدحی را حاصل نکنم دو دفعه بار خوک او را گفت اگر به نبایی من
بیای مجموع درندها را خبر میدهم که تو از من اجتناب نمودی شتر گفت این عار را تحمل کردن برمن آسانتر است که خون
خود را بخون تو بیالایم الحکم امام شافعی و امام ابوحنیفه و امام احمد با جمهور علما رحمهم الله برآنند که خوردن شیر حرام است بواسطه
آنکه مسلم در صحیح خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده کل ذی ناب من السباع فاکله حرام یعنی هر ذی ناب
از درندها خوردنش حرام است اصحاب شافعی گفته اند مراد بذی ناب آنست که خود را بواسطه نابها غلبه بر حیوان دیگر
کرده طالب غیر مطلوب باشد بنابرین قول علت تحریم آن عدوای اوست یعنی غلبه اوست بواسطه انیاب وابو اسحق
مروزی گفته ذی ناب آنست که عیش درندگی او بواسطه نابهای وی باشد پس علت تحریم آن این است و ابوحنیفه گفته
ذی ناب آنست که بنابهای خود چیزی را بهم بشکند اگرچه ابتدا بعدوی نکند و بغیر نابها نیز معیشت نماید پس ابها علت
شدند اعم ازین علت ابوحنیفه است و اوسط از آن علت شافعی و اخص از ایشان علت مروزی بنابر علت اول که
علت ابوحنیفه و شافعی باشد کفتار حلال است زیرا که خود را ضعیف میگیرد تا اینکه بجز کند و سنور را بنابر علت شافعی حلال اند چه
ایشان بواسطه نابهای خود قوت نگه داشتن خود ندارند و باشد که مطلوب ایشان طالب و ایشان مطلوب گردند سبب
از ضعف خوردن اینکه لکن اصحاب شافعی تصحیح و تصریح کرده اند که سنور حرام اند چنانچه در باب سین می آید و شغال بنا
به تعلیل شافعی حلال است از آنجهة که ابتدا بعدوی نمیکند اما بنا به تعلیل مروزی حرام است از جهة آنکه معیشتش
بواسطه نابهاست و این قول اصح است چنانکه عنقریب می آید ان شاء الله تعالی و امام مالک رحمه الله گفته است
خوردن هر ذی ناب از سباع مکروه باشد نه حرام و استدلال به آیه نموده قل لا اجد فیما اوحی الیّ محرّما علی طاعم
الآیه و اصحاب شافعی حدیث مزبور را دلیل آورده اند و میگویند در آیه مذکوره مدلول نیست غیر از اخبار باینکه
در آن وقت حرام کرده را نیافته ام مگر آنها که در آیت مرقومه مذکور شده اند بعد از آن وحی در تحریم هر ذی ناب
از سباع نازل شده پس آن را قبول کردن و معمول داشتن واجب است نیز امام شافعی رحمه الله فرموده دلیل
بر تحریم ایشان است که عرب نمی خورده شیر را و نه پلنگ را و نه سگ را و نه گرگ را و نه خرس را و هم میمون و کفتار را و غلیواج
و زاغ و هما و عقاب و باز و هیچ صید کننده از طیور و حشرات نمی خورند امام اسد در ست بنت واطله آنکه منقع
بعنیت و خدای تعالی خوردن کشته او را نیز حرام کرده الامثال عرب از آنجهة اکثر تشبیهات را بحیوانات و بهایم میزنند و بغیر
از آن مدح و ذم نمیکنند که خانها و مسکنها در بین درندها و مارها و حشرات ساخته اند پس بدان جهة تمثیلات به ایشان
مشغول گشته اند و امام احمد حسن بن عبدالله عسکری از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده اند که من از پیغمبر خدای
صلی الله هزار مثل یاد گرفته ام و عسکری در کتاب امثال هزار حدیث از کلام پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم مشتمل بر هزار
مثل نقل نموده وازجمله در این باب محقق بشیر باشد آن است که میگویند اکرم من الاسد و انجد من الاسد
و اشجع و اجری من الاسد چنانکه مجنون که اسم وی عامر بن قیس بوده بنا بخلافی که در آن واقع است گفته

يقولون لي يوماً وقد جئت جئتهم وفي باطني نار تشب لهيبها يعني مي‌گويند مرا در روزي که داخل قبيله ايشان شوم
و حال آنکه در درون من آتشي باشد که شراره آن افروخته شده اما تختشي من اسد ناء فاجبتهم هوى
كل نفس اين حل حبيبها يعني آيا نمي‌ترسي از شيرهاي قبيله ايشان را پاسخ دادم که ميل هر نفس در جايي
باشد که محبوب وي در آنجا منزل کرده باشد و نيز باسد الشرى مثل زده اند شرى راهي است بسوي قبيله سلمى که شيرها
بسيار دارد فرزدق گفته نظم وان الذي يبغي لبقية زوجتي كساع الى اسد الشرى يستبيلها يعني هر کسي
آنکس که بکوشد تا اينکه زن مرا بفريبد و ببرد مثل کسي باشد که بسوي شيرهاي شرى اشتابد تا اينکه بچهاي ايشان بگيرد
يستبيلها يعني با خود اولاد ما فرزدق علي شأنه روايت کرده اند که بواسطه آن او را اميد بهشت باشد و آن اينست
که چون هشام بن عبد الملک در ايام پدر حج کرد و طواف بيت الله بجاي آورد آهنگ استلام حجر الاسود نموده بسبب
از کثرت و ازدحام خلق قدرت بر آن نداشت پس کرسي را بجهة وي نصب کردند و بر سر آن نشسته بر مردمان
نظري مينمود و جماعتي از اعيان اهل شام در نزد وي حاضر بودند ناگاه زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما که نيکوترين
مردمان و خوشبوترين ايشان بود آمد و بيت الله را طواف نمود و چون بنزد حجر الاسود رسيد مردمان دور شدند تا او
استلام حجر نمايد يکي از اهل شام از هشام پرسيد اين کيست که اين گونه مردمان را هيبت او فرو گرفته هشام از بيم آنکه
مبادا اهل شام را بسوي وي رغبت حاصل شود گفت من اين را نمي‌شناسم و فرزدق که در آنجا حاضر بود گفت من او را
مي‌شناسم اي شاه ميگفت آن کيست يا ابا فراس فرزدق گفت نظم هذا ابن خير عباد الله كلهم: اين فرزند
بهترين بندگان خداي است همگي هذا التقي النقي الطاهر العلم: هذا الذي تعرف البطحاء وطأته: والبيت
يعرفه والحل والحرم: اين است پرهيزکار برگزيده پاک بهتر که علم شده اين است آنکه مي‌شناسد او را هم
حل هم حرم: اذا رأته قريش قال قائلها: الى مكارم هذا ينتهي الكرم: ينمى الى ذروة العز قصرت
وقتي که او را ببيند اهل قريش گويند ايشان: بسوي مکرمتهاي اين منتهي ميشود همي کرم: منسوب ميشود بر بلندي عزت
چنان بلندي که کوتاه بود: عن نيلها عرب الاسلام والعجم: يكاد يمسكه عرفان راحته: ركن
الحطيم اذا ما جاء يستلم: از رسيدن بآن عرب اسلام و عجم اسلام: نزديک است که نگاه بگيرد او را از جهة
خوشبوي کف او: رکن حطيم که حجر الاسود است در زماني که وي بيايد آن را استلام کند في كفه خيزران
ريحه عبق: من كف اروع في عرنينه شمم: يغضي حياء ويغضى من مهابته: از دست او
خيزراني است که بوي آنها بسيار خوش است خوشبوي آن از کف نيکرويي بوده که در بيني وي بلندي و خوش دماغي
سکوت مينمايد از جهة حيا و سکوت کرده ميشود از هيبت وي فما يكلم الا حين يبتسم ينشق نور الهدى
من نور غرته كالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم پس سخن گفته نميشود مگر وقتي که تبسم نمايد: شق ميشود
نور هدايت از نور غره طلعت وي: چون آفتاب در حالتي که بريده و محو گردد از طلوع آن تاريکيها مشتقة
من رسول الله نبعته طابت عناصره والخيم والشيم هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله
مأخوذ است از پيغمبر خداي صلي الله عليه وسلم گوشت پاره وي پاکست مادهاي وي ترکيب او و طبيعت او و خصال او اين فرزند

فاطمه است

فاطمه است اگر تو نشناسي وي بجده انبياء الله قد ختموا الله شرفه قدماً وعظمه جرى بذاك له
في لوحه القلم بجد بزرگ او پيغمبران خداي بتحقيق ختم شده اند خداي تعالي شرفناک کرده است او را در اول و او را بزرگ داشته
جاري شده است بآن تشريف و تعظيم مر او را در لوح وجود وي قلم الهي وليس قولك من هذا بضائره العرب تعرف من
انكرت والعجم كلتا يديه غياث عم نفعهما قول تو که او را نشناسي مر او را هيچ ضرر رسان نبود
چرا که عرب ميشناسد آنکس را که تو نشناسي و انکار ميکني و هم عجم هر دو دست وي باران فريادرسي است که عام است نفع ايشان
يستوكفان ولا يعروهما عدم سهل الخليقة لا يخشى بوادره يزينه اثنان حسن الخلق والكرم مي بارند
و غالب نميشود بر ايشان درويشي نيکو خلقت است که ترسيده نميشود از اثرهاي خشمناکي وي مي آرايند او را دو چيز نيکويي
خلق و دوم کرم حمال اثقال اقوام اذا افتدحوا حلو الشمائل تحلو عنده نعم ما قال لا قط الا في
تشهده گفته است لا اگر نمي‌بود کلمه شهادت لولا التشهد كانت لاءه نعم عم البرية بالاحسان
فانقشعت عنها الغيابة والاملاق والعدم اگر نميبود کلمه شهادت ميبود لاي او نعم فراگرفته مخلوقات را
بنيکي کردن پس کشف شده از ايشان کودني و درويشي و احتياج من معشر حبهم دين وبغضهم كفر وقربهم
منجى ومعتصم ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم از جماعتي است که دوستي ايشان دين است و بغض ايشان
کفر است و نزديک شدن بايشان جاي نجات و محل اعتصامست اگر شمرده کرده اهل تقوي ايشان شوند پيشوايان آنها او قيل
من خير اهل الارض قيل هم لا يستطيع جواد بعد غايتهم ولا يدانيهم قوم وان كرموا يا گفته شود که
بهترين اهل زمين کيست گفته شود که ايشان اند توانايي ندارد هيچ سخي تيز دوري ميدان جود ايشان را و نزديک نميشود ايشان را هيچ
طايفه اگر چه آن طايفه صاحب کرم باشند هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشرى والبأس
محتدم لا ينقص العسر بسطا من اكفهم ايشان باران رحمت اند در زمان عسرت و شدت عاجز کرده نمي‌گرداند تنگي
فراخي همت را از کفهاي ايشان سيان ذلك ان اثروا وان عدموا مقدم بعد ذكر الله ذكرهم في كل
بدء ومختوم به الكلم مساويست آن تنگي و فراخي اگر غني باشند و اگر درويش پيش داشته است پس از ذکر خداي تعالي
ذکر ايشان در هر ابتدا و آغازي و ختم است بذکر ايشان سخنها اي الخلائق ليست في رقابهم لاولية هذا
او له نعم من يعرف الله يعرف اولية ذا فالدين من بيت هذا ناله الامم کسي که بشناسد خداي را
مي‌شناسد سبقت اين را دين از خانه اين رسيده بامتها بعد از آن هشام بر فرزدق خشم گرفته امر بحبس وي نمود
و امام زين العابدين رضي الله عنه دوازده هزار درهم بجهة وي فرستاد و او قبول نکرد و گفت مدحته لله لا للعطاء يعني مدح او را
جهة رضاي خداي کرده ام نه از بهر بخشش باز امام زين العابدين رضي الله عنه پيغام مر وي فرستاد که ما از اهل بيتيم که هر وقت
چيزي را بخشيده باشيم آن را باز نگرفته ايم البته خداي تعالي نيت ترا ديده است و ترا پاداش ميدهد خداي تعالي سعي ترا
مشکور و مقبول دارد چون اين پيغام بوي رسيد درهمها را قبول نمود فرزدق اسم او همام بن غالب بوده و فرزدق لقب
اوست فرزدق قطعه خمير را ميگويند و از آن جهة ملقب بآن گرديد که آبله را گرفت و بعد از شفا يافتن روي وي از اثر آن درشت

و سرخ و آنها سپید مانند و گفته‌اند از آن جهت ملقب بآن گشته که اندام وی سبز و کوتاه بود والله اعلم ابن خلکان گفته محمد
بن سفیان که یکی از اجداد فرزدق بوده و از جمله آن سه نفر است که در جاهلیت بمحمد موسوم بوده‌اند پیش از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم کسی بآن اسم معروف نبوده مگر سه نفر که پدرهای ایشان پیش بعضی از ملوک که علم کتب اول داشت تقرب یافته ایشان را
از مبعث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اسم مبارک وی خبر داده بود و ایشان وقتی که از خانه بیرون آمده بودند زنهای ایشان
آبستن بوده‌اند کس هر یک از ایشان نذر نمود که اگر خدای تعالی پسری کرامت فرماید اسم محمد را بروی بگذارد و چون مقصود
ایشان حاصل شد نذر را بجا آورده هر سه پسر را محمد نهادند اول محمد بن سفیان بن مجاشع جد فرزدق بوده دوم محمد
بن احیحة بن الجلاح برادر مادری عبد المطلب سیم محمد بن عمران بن ربیعة اما اسلم که هیچکس پیش از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بآن موسوم نبوده خواص الاسد ابو حاتم از عبد الله بن صالح و وی از هشام بن هشام و وی از سعد بن زید بن اسلم
و وی از پدر خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نوح علیه السلام از هر جنسی جفتی را بمیان کشتی برداشت
یاران وی گفتند ما را و مواشی ما را چگونه آرام میشود که شیر با ماست پس خدای تعالی هرگز از شیر تب قطع نمود و بعد از آن
از موش شکایت کرده گفتند این کیک فاسق طعام و متاع ما را تباه و فاسد میکند پس خدای تعالی وحی بشیر فرستاد و شیر عطسه
زده گربه از آن بیرون آمد و موش خود را پنهان نمود و در کتاب حلیه از وهب بن منبه منقول است که چون نوح علیه السلام
مامور شد که از هر جنس جفتی را در کشتی با خود در آرد گفت یا رب من با شیر و گاو و گرگ و بز و غاو چه حکم که اینها با یکدیگر
نمی‌سازند وحی آمد که عداوت در میان اینها که افکنده است گفت تو افکنده یا رب خدای تعالی فرمود پس من در میان
ایشان چنان الفت و الحکم که از یکدیگر ضرر نیابند عبد الملک بن زهیر صاحب خواص مجدیه گفته است که هرکس مجموع بدن خود را
به پیه شیر بیالاید درندها از وی بگریزند و گزندی از آنها بوی نمیرسد و پیه گاه بهنگ صدای شیر را بشنود و میمیرد و اگر در
اول ماه زهره شیر نر را در میان لحم مرغ کرده مرد بسته بهند عقده وی گشاده گردد و پیه کسی پاره از پوست شیر که مو داشته
باشد بر خود ببندد از علت صرع رستگار گردد بشرط اینکه قبل البلوغ و بعد البلوغ فایده ندارد و اگر موی شیر را در جای بسوزانند
درندها از آنجا بگریزند و گوشت شیر پخته علت فالج را نافع است و پیه گاه پاره از پوست شیر در میان صندوق نهاده شود کرم و بشش
بآن راه نیابند دندان شیر را هرکس بر دارد از درد دندان ایمن گردد و پیه شیر هرکس دستهای خود را بآن اندوده
کند از مضرت سرما محفوظ میباشند و اگر جمیع بدن را بدان بیالاید شپش نزدیک وی نمی‌آید دوم شیر را هرکس با خود
بردارد و حیله حیله باز وی اثر نکند و هرمس گفته است که نشستن بر پوست شیر یا آسیر درست نقرس را دفع میکند و هم گفته
است که هرکس پیه پیشانی شیر را گرفته با روغن گل گوشت نه و روی خود را بدان مسح کند پادشاهان و جمیع مردمان از وی هیبت
در دل میبرند و طبری گفته است که هرکس زهره شیر را در چشم کشد بینایی وی تیز گردد و اگر مقدار یک دانگ از زهره شیر
با نبیذ رطونا و نعناع صاحب یرقان را دهند دفع کند نفع خوبی دارد و [illegible] شیر هرگاه بهورق احمر و مصطکی [illegible] کرده
و آن را خشک کرده [illegible] و با سوس در زیت آمیخته با سکرم بشستن بکار دارند دردهای درونی را چون مفاصل و قولنج
دلو و زحیر و وجع الارکان نافع باشد و دماغ شیر را هرگاه با زیت کهنه آمیخته در بدن مالند علت ارتعاش
و اختلاج را ببرد و هرکس روی و جمیع بدن را بدان اندوده کند سستی و کاهلی و هر عیبی که در رخ باشند همگی از وی زایل گردد

شیر را

شیر را هرگاه خشک کنند و با ادویه دلاکی چون خطمی و روغن و داروی خوشبو و غیر آن آمیخته بدن را بدان بمالند
از برای بهق ظاهری سخت نافع بود کسی که از شراب مست شود بمقدار یکدانگ از سرگین شیر سحق کنند بدون خبر
با وی دهند شراب را چنان مبغوض میدارد که هرگز آرزوی آن نکند شیر را هرگاه در عسل حل کنند و بر علت خنازیر
بگذارند زایل گردد شیر را هرکس با پیه گرفته در بدن بمالد درندها نزدیک وی نشوند شیر در خواب
پادشاهی است سخت قهر و ظلم و جابر و ستمکار که بحکایات خود مسلط که نه دوست از وی ایمن گردد و نه دشمن بر
بیشتر رنج آورد تعبیر کرده میشود پس باشد که دلالت بر موت کند بواسطه آنکه روح جان را قبض میکند هم پس باشد
که دلالت بر شفا یافتن بیمار کند کسی شیر را در خواب بیند در جای که دیدن شیر در آنجا کس لیکن ندارد پس اگر
شیر بروی او حمله کرده و او گریخته است از حاکم مکروهی بوی رسد و بعد از آن از هلاک و بیماری نجات یابد دید که شیر
او را بزمین زد و مکث به تب دائمی مبتلا زیرا که تب از شیر جدا نمی‌شود چنانکه گذشت یا بزندان می‌افتد بقرینه آنکه تب
زندان خدای تعالی است پس باشد که گوشتی گرفتن با شیر دلالت بر بیماری کند و اگر دید که موی یا استخوان یا گوشت از شیر
گرفت از حاکم یا از دشمن مالی می‌یابد دید که سوار شیر شده و از وی میترسد در بلای می‌افتد و اگر نمی‌ترسد دلالت کند
بر دشمن پس اگر با وی خواهید داروی ترسید از دشمن ایمن گردد دید که شیر بروی در ماند بر مسجد دلیل است که حاکم
بر رعیت خود ظلم میکند دید که شیر را خورد ملک یابد دید که شیر را میچراند دلیل کند بر آنکه با پادشاه ظالم مدارا
میکند دید که بچه شیر را از کنار وی برگرفت زن وی پسری را می‌زاید اگر آبستن باشد والا ولد صغیر را از کنار وی
برمیدارد چنانکه ابن سیرین رحمه الله تعبیر کرده دید که شیر او را دیدن نمود البته بیمار میشود دید که شیر او را گفت
اگر غلام است آزاد میشود والا از حاکم چیزی حاصل کند شیر بر تهدید حاکم میکند کسی دید که شیر او را جاسوسی
میکند کارهای عجب بر دست وی جاری میشوند و پس باشد که دلالت بر قهر دشمن کند والله اعلم امام شافعی
رحمه الله فرمود اگر مردمان میدانستند آنچه در علم کلام است از هواهای فاسده لَفَرُّوا مِنْهُ فِرارَهُم مِنَ الأَسَد هر آینه
میگریختند از آن چون گریختن از شیر غزالی علیه الرحمه در احیاء العلوم فرموده اگر تو بپرسی که آموختن جدال و علم
کلام مذموم است مانند آموختن نجوم یا مباح است یا سنت بدانکه مردمان را درین مطلب غلو و اسراف بسیار است
گفته اند بدعت است و حرام و بنده با هر معصیت غیر از شرک بخدای خود ملاقی گردد و بهتر از آن است که بعلم کلام
وی را ملاقی گردد گفته اند واجب است یا فرض کفایه یا فرض عین و از افضل اعمال و بالاترین تقربات است تحقیق
علم توحید و عبادت دارد و آنانکه بر تحریم وی رفته اند شافعی است و مالک و امام احمد و سفیان و مجموع اهل حدیث عبد
الاعلی گفته از امام شافعی در روزی که حفص فردی که از متکلمین بود با معتزلی مناظره نمود شنیدم که میگفت لَأَنْ يَلْقَى
اللّهَ العَبْدُ بِكُلِّ ذَنْبٍ ما خَلا الشِّرْكَ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَلْقاهُ بِشَيْءٍ مِنَ الكَلامِ گفته است من از
اهل کلام چیزی یافته ام که هرگز گمان آن را نمی‌بردم اگر بنده به هر چه که خدای تعالی از آن نهی کرده غیر از شرک
مبتلا گردد و بهتر از آن است که نظر در کلام کند حکایت کرده که از امام شافعی رحمه الله چیزی را از کلام پرسیدند

خشم گرفته این را از حفص فردی و اصحاب وی برسید اخزاهم الله   امام شافعی بجماعت حفص فردی بعیادت وی
رفته گفت من کیستم گفت تو حفص لَا حَفِظَکَ اللّٰهُ وَلَا رَعَاکَ حَتّٰی تَتُوبَ مِمَّا اَنْتَ فِیهِ   هذا ترا حفظ و رعایت
نکند تا اینکه توبه کنی از آنچه که تو در آن می باشی   گفته است هرگاه از یکی بشنوی که گوید اَلْاِسْمُ هُوَ الْمُسَمّٰی اَوْ غَیْرُ
الْمُسَمّٰی بروی شهادت داده که از اهل کلام است و دین ندارد   گفته است حکم من در اهل کلام آن است که ایشان را
تازیانه زده و در قبایل و عشایر بگردانیده شوند و ایشان را بگویند این جزای کسی است که ترک کرده و شروع در کلام نمود
رحمه الله فرموده صاحب کلام ابدا رستگار نمیشود و مذمت کسی را که در کلام نظر کند مگر مرضی را از دل وی مشاهده کرده و در ذم
وی مبالغه نموده بغایتی که حارث با زهد و ورع که داشت ترک نمود از جهت اینکه کتابی را در رد مبتدعه تصنیف کرده بود و او را
گفته بود وای بر تو آخر تو در اول بدعت ایشان را حکایت نموده که بسا انسان بر ایشان رد کرده باشی آیا تو مردمان را
بواسطه تصنیف خود بر مطالعه کلام اهل بدعت و تفکر در آن ترغیب نکرده تا اینکه مشغول فکر و مباحثه شوند   امام احمد
فرموده عُلَمَاءُ الْکَلَامِ زَنَادِقَةٌ   مالک فرموده شهادت اهل بدعت و اهوا جایز نیست بعضی از اصحاب
شافعی در تاویل آن گفته اند که امام مالک باهل اهوا اهل کلام است بر هر مذهبی که باشند   گفته است مَنْ
طَلَبَ الْعِلْمَ بِالْکَلَامِ تَزَنْدَقَ   و اهل حدیث از علمای سلف برین متفق اند و آنچه از ارباب اسلام در علم کلام از سلف
منقول است در حصر نمی آید   دیگر احتجاج بآن نموده اند که آنچه در کلام علم حرام و محظور است اگر لفظ جوهر و عرض و این غریبات
که در عهد صحابه رضوان الله علیهم معهود نشده اند کار سهل و آسان نزدیک است چرا که بسی علمی از علوم حدیث و تفسیر و فقه و غیر
اینها الا آنکه اصطلاحات غریبه و امور نادره الوقوع را در آن درج و تصویر کرده اند بجهت تشحیذ خاطر و دیگر آنکه برای تمهیدی
باشد اگر جایی باقتضای وقت چیزی از آن نادره صورت وقوع بپذیرد در حل آن فرو ماندگی و اشکالی رو ندهد و ما نیز طریق مجادله
و محاجه را با اصطلاحات غریبه بیان میکنیم هم بجهت تشحیذ خاطر و هم بجهت آنکه هرگاه بسبب از ظهور بدعت و دو فور شبهه ها اگر
ضرورت و احتیاجی رو بهم رسد و مرا این حاضر و مهیا گشته باشند که مبادا در وقت ضرورت از اظهار حجت بیداهته
در محل عجز حاصل گشته امر مشتبه بماند مثل کسی که پیش از قتال اسلحه را برای روز قتال آماده و مهیا سازد و چه علاج
واقعه پیش از وقوع باید کرد   اگر بگوئی که درین بحث مختار در نزد تو کدام است   گوئیم حق این است که مذموم داشتن
علم کلام در همه حال و ممدوح داشتن در همه حال خطا باشد بلکه تفصیل در آن واجب است پس بدانکه چیزی گاه بود که حرام
باشد بالذات چون خمر و میته که علت تحریم ایشان وصفی است در ذات ایشان که عبارت از اسکار و موت باشد
و صفتی که احوال ایشان را از ما پرسند اطلاق قول بر تحریم ایشان میکنیم بدون نظر بمباح شدن میته در وقت اضطرار و آنچه
خمر لقمه فرو بردن طعامی که در گلوی انسان گرفته باشد و در زمانی که فرو برده دیگر غیر از خمر موجود نباشد و گاه بود که بالذات
غیر حرام باشد چون بیع بر بیع غیر در مدت خیار و چون خوردن گل که آن بجهت اضرار حرام است   مضر باشد
نیز بر دو قسم است   آنکه قلیل و کثیر آن ضرر رساند پس اطلاق قول بر تحریمش میشود چون زهری که قلیل و کثیر آن
کشنده باشد   آنکه در وقت کثرت ضرر رساند پس اطلاق قول بر تحریمش نمیشود مانند عسل که کثیر آن ضرر

مجرور

مجرور میرساند و چون خوردن گل پس اطلاق قول بر تحریم مضر و تحلیل عسل نظر بر اغلب احوال است چه هر چیزی چون از حد درگذشت
احوال مخالف میشود بنا علی هذا شروع در تفصیل مذکور نموده میگوئیم علم کلام هم منفعت دارد و هم مضرت بنا به منفعت در وقت
انتفاع حلال است یا مندوب یا واجب چنانچه مقتضای حال است و باعتبار مضرت در وقت استضرار حرام است   او
انگیختن شبهات و عقیده ها را مضطرب نمودن و از جزمیت و محکمی دور داشتن   ضرر او آن است که اعتقاد اهل بدعت را
در بدعت ایشان چنان ثابت و راسخ میکند که دواعی در سر ایشان بر اصرار نمودن بر علم کلام متواتر و تحقیق گردد و این ضرر
بواسطه تعصبی حاصل میشود که در جدل بظهور میرسد   وی گمان میبرند که کشف و معرفت حقایق است و رفع نقص
الامر بهیهات هیهات فایده علم کلام نه این است بلکه فایده آن تنها چیزی باشد و آن محفوظ داشتن عقیده عوام است از تشویشات
اهل بدعت با نوع جدال چه عامی ضعیف الاعتقاد است و از جدال اهل بدعت زود باضطراب میرسد و حال آنکه همه مردم
متعبد و مامورند بصحت عقیده که سلف رحمهم الله بر آن اجماع کرده اند و علما متعبد و مامورند که آن عقیده را بر عوام از تشویشات
مبتدعه محفوظ دارند و آن علم از فروض کفایه است چون قیام بحراست اموال و سایر حقوق مانند امر قضا و ولایت و غیر
ایشان پس اگر علما را استعداد و تبحر آن علم و تدریس و درس آن و بحث از آن نباشد در دوام نمیکند و اگر بکلی متروک میشود
مندرس و محو خواهد شد و حال آنکه در مجرد طبعها کفایت تحمل نمودن شبهات اهل بدعت موجود نمیشود ما دام که آن شبهها
معلوم نشوند بنا برین واجب است که تدریس و درس آن علم نیز از فروض کفایت باشد لیکن تدریس آن بر عوام چون تدریس فقه
و تفسیر صواب نیست چه این مثل دوا است و فقه مثل غذا و احتراز از ضرر دوا لازم است نه از ضرر غذا   بلکه بعضی
از علما توحید عبارت است از علم کلام و شناختن طریق مجادله و احاطه کردن بمناقضات خصوم و قدرت بر سخت گرفتن
در آنها بواسطه تدریج سوالات و اثارت شبهات و تالیف الزامات چرا که اهل بدعت بسیار طعنه زن و خورده گیرند بغایتی که
چند طایفه از ایشان باهل عدل و توحید لعب و بازی میکنند   توحید عبارت از امری دیگر که اکثر متکلمین آن را نمی فهمند
و اگر فهمند بآن متصف نمی شوند و آن امر آن است که جمیع امورات را از قدرت حق تعالی بینند بدون ملاحظه اسباب
و وسایط پس خیر و شر را نبینند مگر از خدای تعالی و این مقام مقامی است شریف و توحید جوهری است لطیف که آن را
دو قشر بود یکی از ایشان دورتر است از مغز از آن دیگر و آن آنست که بزبان بگوئی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و این توحید را منافق
تثلیثی می نامند که نصاری بآن تصریح کرده اند لیکن گاه باشد که این هم از منافق صادر گردد   قشر دوم آن است که در دل
انکار و نفی نباشد مفهوم این قول را بلکه ظاهر قلب بر اعتقاد آن و تصدیق کردن بآن گواهی بدهد و آن توحید عوام خلق است
و متکلمین چنانچه گذشت بپاسبان این قشر نه از تشویش اهل بدعت پس مردمان اسم توحید را باین دو قشر مخصوص
داشته مغز آن را بکلی متروک و مهمل گذاشته اند و آن مغز توحید محض است و آن آنست که مجموع امورات را از قدرت
خدای تعالی دیده و قطع التفات از وسایط و اسباب نموده باشی و او را سبحانه بعبادت خود مخصوص داشته غیر او را
عبادت نکنی پس اتباع هوی خارج ازین توحید است و هر کس که متابعت هوی نماید بحقیقت هوای خود را معبود
خود ساخته است فان الله تعالی من اتخذ الهه هویه الایه   رسالت منزلت صلی الله علیه و سلم

فرموده است اَبغَضُ اِلٰهٍ عُبِدَ فی الارض عِندَ اللّٰهِ هُوَ الهَوٰی یعنی مبغوض ترین معبودی که در زمین عبادت کرده شود
غیر از خدا تعالی هواست و هر کس بتحقیق تأمل کند میداند که بت پرست حقیقی بت پرست نیست بلکه هوای خود را می پرستد
چه نفس وی مایل بروش آبا و اجداد وی میباشد پس تابع آن میل خواهد شد و میل نفس تبع مألوفات خود یکی
باشد از معبهای که به هوا معتبر میباشند   خشم گرفتن بر خلق و التفات بسوی ایشان خارج ازین توحید است
چه کسی حکم از خدای تعالی به بیند چگونه خشم بر غیر وی میگیرد و توحید عبارت ازین مقام باشد و این از مقامات
صدیقین است پس بنگر که کجا محول و کجا قشری قانع شده پس موحد آن است که نبیند الا واحد را یعنی روی دل
خود را مخصوص بسوی خدا گردانیده باشد   این کتاب حیوة الحیوان رحمه الله درین مقام در کتاب جواهر الفرید فی علم
التوحید کلامی آورده که نفس را شفای عاجل دهد و سؤال کامل بخشد و آن کلامیست مشبع طویل اقوال صحابه و علما را
در آن جمع نموده و آن در جزو دهم است در باب پنجم از کتاب توحید است بران مراجعه باید کرد و بدانکه بتحقیق که ثابت
شد که آموختن نجوم مذموم است پس میگویم که از حضرت فخر کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات   که
هر کسی فرموده است اِذَا ذُکِرَ القَدَرُ فَاَمسِکُوا وَاِذَا ذُکِرَ النُّجُومُ فَاَمسِکُوا وَاِذَا ذُکِرَ اَصحَابِی فَاَمسِکُوا
یعنی هر وقت که ذکر قدر کرده میشود دست از خود را نگهدارید و در آن مزیند و هر وقت ذکر نجوم کرده میشود دست خود را نگهدارید
اعتماد بر ایشان مکنید و هر وقت ذکر صحابه من کرده میشود خود را نگهدارید اسم ایشان را به بدی مبرید فرموده است اَخَافُ
عَلیٰ اُمَّتِی بَعدِی ثَلٰثًا حَیفَ الاَئِمَّةِ من میترسم بر امت خود که بعد از من بر امت ستمکار گردد
نجوم به جهت منع در جز کرده اند   آنکه اکثر خلق را مضرات چرا که چون تحقق الفا کرده که این آثار از عقب سیر
کواکب حادث میشوند در دل ایشان قرار میگیرد که موثر و معبود و مدبر این عالم کواکب اند چه ایشان بواسطه آنکه جواهر شریفه
سماوی میباشند در قلوب وقع عظیمی دارند پس دلها بسوی ایشان التفات کرده حصول خیرها و دفع شرها را
از ایشان می بینند و ذکر خدا تعالی را فراموش میکنند زیرا که هر ضعیف الاعتقاد باشد نظر وی بر اسباب و وسایط
مقصورات و عالم راسخ آن است که مطلع باشد بر اینکه شمس و قمر و نجوم مسخر بامر حق تعالی میباشند
آنکه احکام نجوم تخمین محض است و برای هیچ احدی از احاد اشخاص معلوم و دریافته نشده نه بوجه یقین و نه بوجه ظن
پس حکم با آن حکم است بجهل و آن علم علم ادریس بوده علیه السلام و اکنون مندرس و محو گشته و اگر بر سبیل ندرت منجم را
اصابه قول حاصل گردد و آن اتفاقی است که مطلع بر بعضی اسباب اطلاع بیابد اما از عقب اسباب هیچ خبر حاصل
نخواهد شد مگر بعد از چند شرطهای بسیار که اطلاع بر آنها در قدرت بشر نباشد پس اگر اتفاق افتد که خدا تعالی
بقیه اسباب را مقدر فرماید اصابه منجم واقع میشود و الا قول وی بخطا میرود و این مثل تخمین آن است که امروز از
استمداد باران میبارد بواسطه آنکه می بیند که ابر مجتمع و از کوهها بلند گشته پس گمان وی بدان متحرک میشود
و بسی باشد که روز از حرارت آفتاب گرم و ابر پراکنده گردد و بسی باشد بخلاف آن پس وجود ابر تنها در آمدن
باران کافی نیست و بقیه اسباب هم معلوم نیست و هم چنان تخمین کشتیبان که کشتی را بنا بر اعتماد بر عادتی
که ازباده

که ارباب دلها معلوم کرده گمان سلامت میبرد و حال آنکه آن بادها را اسباب خفیه باشد که کشتیبان بر آنها اطلاع نیابد پس تخمین
وی گاهی راست باشد و گاهی خطا بنا برین علت است که ناچار قوی از نجوم ممنوع میشود   وجه سیم آن است که فایده در آن
نیست مگر تضییع اوقات شریف است در عمل بی بهره و اضاعت عمری است که نیکوترین بضایع انسان است بدون فایده
و این غایت خسران است   روزی حضرت رسالت پناهی را صلی الله علیه و سلم گذر بر مردی افتاد که مردمان بر
وی گرد آمده بودند پرسید این کیست گفتند مردی است عالم گفت بچه چیز گفتند بشعر و نسبهای عرب گفت این علمی است نفع
نمیدهد و جهلی است ضرر نرساند و فرمود نیست علم جز آیات محکمه یا سنت قائمه یا فریضه عادله پس شروع در نجوم و غیر آن
همچون رفتن است در خطر و شروع در جهالت بدون فایده چه هر آنچه مقدر شده باشد کاین است و احتراز از آن غیر
ممکن بخلاف علم طب که حاجت بران مقتضی و اکثر دلایل آن از آن است که اطلاع بران حاصل گردد و بخلاف تعبیر
که آن هم اگر چه مبنی بر تخمین است لیکن جزوی است از چهل و شش جزو از نبوت و هم خطری در آن نیست و همچنین نکته
شنیدنی آنکه درین کتاب ما بسیار نقل ازین دو علم یعنی علم تعبیر و علم طب است زیرا که حاجت بر آن داعی و خطا در آن
کم واقع است بواسطه آنکه اطلاع بر اکثر دلایل آن ممکن میباشد و الله سبحانه و تعالی الموفق للصواب   الابل
بکسره با و گاهی ساکن میشود بجهة تخفیف جمال است و آن اسم واحد است بر جمع واقع میشود نه جمع است و نه اسم
جمع و دلالت نمیکند الا بر جنس   ابن سیده گفته است که جوهری گفته آن اسم از لفظ خود واحد ندارد و مونث است
چرا که اسمای جموع هرگاه غیر بنی آدم را باشند تانیث لازم ایشان است و هرگاه تصغیر کرده شوند تا بر سر ایشان
داخل میشود چنانکه میگوئی اُبَیلَةٌ و غُنَیمَةٌ و مانند اینها و بسی باشد که گویند ابل باسکان با چنانکه گذشت و جمع
آن آبال است و نسبت آن ابلی است بفتح با   ابن ماجه از عروه بارقی روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده است الاِبِلُ عِزٌّ لِاَهلِهَا وَالغَنَمُ بَرَکَةٌ وَالخَیرُ مَعقُودٌ فی نَوَاصِی الخَیلِ اِلیٰ یَومِ القِیٰمَةِ یعنی شتر
عزت است مر اهل خود را و گوسفند برکت و خیر بسته است به پیشانی چارپا تا روز قیامت   دور   حدیث وهب وارد است
که تَاَبَّلَ آدَمُ عَلیٰ ابنِهِ المَقتُولِ کَذَا وَکَذَا عَامًا لَم یُصِب حَوّٰی یعنی ممتنع شد آدم از جهت پسر کشته خود از
معاشرت حوا چند سال و اند وحشی و دوری نمود   و ابل را بنات اللیل گویند و نر و ماده آن را بون بچه چند [illegible]
یعنی بار در سال پنجم نهاده باشد بعیر خوانند و جمع آن اَبعِرَةٌ و بُعرَانٌ است و شترف ناقه پیر باشد و جمع آن شرف است
و قوامل شترهای ذوات السنامین را گویند یعنی شترهای که هر یک صاحب دو کوهان باشند   و شتر از حیوانات
عجیبه است اگر چه عجب آن بسبب بسیار دیدن از چشم مردمان زایل شده و عجب آن آن است که جولان بزرگی اندام
و تیز رفتاری با بارهای گران برمیخیزد و میخوابد و موش زمام او را میگیرد و میبرد تا بهر جا که خواهد و بر پشت وی خانه ساخته میشود که اهل آن
با هر چه که در کار دارند از مأکول و مشروب و ملبوس و ظروف و متکاها در آن می نشینند چنانکه در خانه خود می نشینند و آن خانه را سقف
میسازند و اینها را بهمچه برداشته براه میبرد و از جهت خدای تعالی فرموده است اَفَلَا یَنظُرُونَ اِلَی الاِبِلِ
کَیفَ خُلِقَت   و حق تعالی ایشان را گردن دراز آفریده که تا وقرها را برداشته برخیزند   مروبت که بعضی از حکما گفته
از شتر دعوات خلقت وی جاری شد و آن حکیم را بر پرورش درجای شده بود که شتر نداشته و در اندیشه رفته بعد از

ساعتی گفته بود نزدیک است که اینها گردن دراز باشند و چون خدای تعالی ایشان را سفینهٔ بر گردانید این را صبر بر احتمال
تشنگی داد یعنی که تشنگی ایشان تا ده روز مرتفع میشود و ایشان را چنان آفریده که از هر چیز در بیابانها و صحراها
رسته باشند بخورند چیزی را که دیگر بهایم از آن نخورند ابو سعید خبر روایت کرده اند که گفت بقاضی شریح رسیدم
براه میرفت ازو پرسیدم عزم کجا داری گفت عزم کناسه دارم یعنی جای شتر گفتم ترا با کناسه چه کار گفت شتر را
نظاره میکنم که چه گونه آفریده شده نیز خدای تعالی فرمود وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ با فلکی که سفینه است
برابر نمود و از آنجا که سفینه تر بیابان شند ذوالرمه گفته است نظم سفینة بر تجتدی بزمامها کشتی بر
که طلب بخشش میشود از اف ران يُرِيدُ صَيْدَحَةَ الَّتِي يُخَاطِبُهَا اراده دارد ناقه را که با آن خطاب کند
بقول خویش سَمِعْتُ النَّاسَ يَنْتَجِعُونَ غَيْثًا شنیده ام که مردمان گیاه و آب میجویند از باران
فَقُلْتُ لِصَيْدَحَ انْتَجِعِي بِلَالًا من گفتم صیدح را طلب آب و گیاه را از بلال نموده صیدح اسم ناقه است مر ذوالرمه را
و این بیت را سیبویه آورده و لفظ الناس مرفوع است بر حکایت یعنی سمعت هذه الکلمة و غیر او منصوب روایت
کرده اند وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ در زد باشد که ذکر صیدح در باب صاد مهمله بیاید ان شاء الله تعالی و لسی باشد
که شتر تا ده روز بدون آب بیاورد و از آن جهة خدای تعالی شتر را گردن دراز آفریده است که با نکته
برخاستن با بارهای گران باری از آن گردنهای دراز جوینده و در حدیث آمده که لَا تَسُبُّوا الْإِبِلَ فَإِنَّ فِيهَا
رَقُوءَ الدَّمِ یعنی دشنام مدهید که شتر را در آن رها بندن است خون را از ریختن یعنی در دیت داده میشوند
خون قاتل را از ریختن میرهانند و این عبارت فصیح است درر حدیث است لَا تَسُبُّوا الْإِبِلَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفَسِ
اللهِ معنی من نفس الله یعنی از چیزی است که خدای تعالی سبب آن وسعت بمردمان داده این روایت را ابن
سیده حکایت نموده و مطابق است را که ما براهیم اثبت که لَا تَسُبُّوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفَسِ الرَّحْمَنِ و در صحیحین از
ابی موسی اشعری رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت منزلت صلی الله علیه وسلم تَعَاهَدُوا الْقُرْآنَ
فَوَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَهُوَ أَشَدُّ تَفَلُّتًا مِنَ الْإِبِلِ فِي عُقُلِهَا یعنی نگهداری کنید قرآن را که بآن کسی
که نفس محمد بقدرت اوست هر آینه قرآن سخت تر است از باب نفور و رمیدگی از شتر در هنگام بستن
آن درر در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که بتحقیق قرآن شبیه
شتر است اگر صاحبش بر بستن آن متعهد گردد و آن را نگه داشته و میدارد و اگر از وی غافل شود میگریزد همچنین است
قرآن را اگر صاحب قرآن شب و روز بر خواندنش متعهد شود در یادش بماند و الا آن را فراموش میکند و از یادش
میرود و نیز در صحیحین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم النَّاسُ كَإِبِلٍ مِائَةٍ لَا تَجِدُ فِيهَا رَاحِلَةً
یعنی مردمان چون شترهای صدگانه باشند که بارکش را در میان آنها نیابد و معنی آن حدیث در باب راء مهمله در بحث
راحله بتمامی گفته آید ان شاء الله تعالی و شتر را انواع بسیار است الْأَرْحَبِيَّةُ و اینها منسوبند بنی ارحب از همدان
صلاح گفته است اینها از شترهای یمن اند و الشَّدْقَمِيَّةُ و اینها منسوبند بر شدقم و آن فحلی است کرامایه

از نعمان

از نعمان بن منذر و الْعَبْدِيَّةُ بکسر عین و اینها منسوبند بنی عبد که قبیله باشند از بنی مهره صاحب کفایه چنین گفته است و المجیدیه
و اینها در یمن و منسوبند بر مجیدی که شرف باشد و الشدنیه و اینها منسوبند بر شدن که عبارت از فحل یا قبیله باشد از کفایه چنین گفته است
و الْمَهْرِيَّةُ و اینها منسوبند بر مهره بن حیدان که پدر بزرگ قبیله باشد و جمع آن مهاری است و لیکن غزالی گفته است که مهریه شترهای لاغر
و بکار رونده چنان است و بعضی از اینها وحشیه اند و اینها را ابل الوحش جماعه دیکویه اینها را از بقیه شترهای عاده نموده اند
و بعضی اسما از صفتهای شتر عیس یعنی شتر سخت و محکم و شملال یعنی شتر سبک رو و یعمله یعنی ناقه کاملکه
والوجناء یعنی سخت و الناجیة یعنی تیز رو و العوجاء یعنی باریک میان و الشمودله یعنی طویل و الهجان
یعنی گرامایه و الکوماء بضم کاف شتر بزرگ کوهان و الحرف یعنی شتر لاغر اندام کعب بن زهیر گفته نظم
حَرْفٌ أَبُوهَا أَخُوهَا مِنْ مُهَجَّنَةٍ ؛ وَعَمُّهَا خَالُهَا قَوْدَاءُ شِمْلِيلُ قوداء دراز گردن شمليل سریع سیر
من مهجنة شتری که پدرش ابوها او است و آن از شترهای کریمه بجان است و مادر او خال اوست دراز گردن و تیز رو است
یعنی از شترهای گرامایه بجان ابوها اخوها یعنی پدر و برادر آن از یک جنس اند در گرامایه گی و گفته اند این ناقه
محدوده است از فحلی بوده است که بر مادر خود بر جسته و این ناقه از آن آمده باشد پس آن فحل هم پدر و هم برادر است ناقه
که مادر این ناقه محدوده است و دختر ناقه دیگر باشد از فحل بزرگ پس عم او بنابرین حال خال اوست و چنین ناقه در عرب
از اکرم نتاج شترها باشد و قول اولین را ابوالمعانی از ابو سعید ذکر کرده است و از جمله مستحسنات کلام کعب بن زهیر است نظم
لَوْ كُنْتُ أَعْجَبُ مِنْ شَيْءٍ لَأَعْجَبَنِي ؛ سَعْيُ الْفَتَى وَهُوَ مَخْبُوءٌ لَهُ الْقَدَرُ ؛ يَسْعَى الْفَتَى لِأُمُورٍ لَيْسَ يُدْرِكُهَا ؛
اگر من تعجب کنم از چیزی هر آینه تعجب آورد کوشش مرد جوان و حال آنکه پنهان شده است مر او را تقدیر میکوشد جوان مر کارها را که در نمی یابد
فَالنَّفْسُ وَاحِدَةٌ وَالْهَمُّ مُنْتَشِرُ یعنی نفس یکی باشد و هم و غم رو بکارها پراکنده وَالْمَرْءُ مَا عَاشَ مَمْدُودٌ لَهُ الْأَمَلُ
و مرد مادام که زنده باشد کشیده شده است مر او را آرزو لَا يَنْتَهِي الْعَيْنُ حَتَّى يَنْتَهِي الْأَثَرُ باز نمی ایستد از نظر چشم تا پایان
برسد اثر چیزی ارباب کلام در طبایع حیوانات گفته اند نیست هیچ فحلی را آنچه که جمل را باشد در هنگام خشم اکثر او در هنگام خلقت
بر میشود و گلک را بیرون می آورد و آواز میزند و اگر سه چیز است عادت خود باز بر روی میدارد و شقشقه و آن پوستی بود
سرخ که آن را از درون بیرون می آورد و نفخ در آن می دهد از طرف دهانش ظاهر میگردد و گمان کرده اند که آن جسم
گفته است شقشقه نباشد مگر شتر عربی را و درین نظر است و امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده إِنَّ الْخُطَبَ
مِنْ شَقَاشِقِ الشَّيْطَانِ بدرستی که سخنوری از شقشقه های شیطان است مرد فصیح زبان آور بفحل بر زنه گوشت نموده
و زبان او شقشقه اوست حاکم در حدیث فاطمه بنت قیس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را گفت أَمَّا مُعَاوِيَةُ
فَصُعْلُوكٌ وَأَمَّا أَبُو جَهْمٍ فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكِ مِنْ شَقَاشِقِهِ یعنی اما معاویه درویش است و اما ابو جهم من
میترسم بر تو از شقشقهای وی و شتر در عرض یکسال بر ماده می جهد مگر یکدفعه و در آن دفعه بسیار میجهد و بسیار از زوال
میماید و ازین جهة است در عقب آن او را فتور و سستی حاصل میشود و حاجب و چون یک سال بر وی بگذرد آبستن میشود از آن ..

آن را حقه نام کرده اند که مسنی آن کشته و شتر سخت تر بن همه حیوانات است در کینه و طبع وی صبر مند و خشم ناک باشد
و صاحب منطق ذکر کرده که بسیار در خود برمی جهد و هم او روایت کرده که مردی در زمان سابق ناقهٔ خود را در زیر لباس پنهان کرده ولد
آن را بران جهانید و چون ولد آن حال را دریافت کار را قطع نموده کینهٔ مرد را در دل گرفت تا اینکه او را کشت و یکی دیگر هم جان
نمود دفنی که دانست خوابیدن را بکشت و هر حیوانی زهره دارد و غیر از شتر لهذا صبر مند و منقاد است و کلبه اوا ابو ایوب
باشد و بر جگر وی چیزی هست مانند زهره و آن قطعه پوستی است که لعاب در وی هست اگر آن را در چشم کشند غشای
کهنه را برد و از وی طبیعت وی آنست که هر درخت که خارناک است خوش میدارد و ورود های وی آن را هضم میکند و در غالب اوقات
بر هضم کردن چو قدرت ندارد و از جمله عجایب که عرب با آنها پی برده اند که چون شتری را غربه پیدا گردد و آن ریشی باشد که بر
لب های شتر پیدا میشود هرگاه شتر سالم را داغ کنند معلول شفا یابد درین معنی نابغه گفته است وَحَمَّلْتَنِي ذَنْبَ امْرِءٍ
وَتَرَكْتَهُ یعنی بار کردی بر من گناه مردی دیگر و او را بگذاشتی كَذِي الْعُرِّ يُكْوَى غَيْرُهُ وَهُوَ رَاتِعٌ چون شتر صاحب غر که داغ
کنند غیر او را و او چران باشد و دیگری نیز از وی اخذ کرده و گفته شعر غَيْرِي جَنَى وَأَنَا الْمُعَاقَبُ فِيكُمْ یعنی غیر من
گناه کرده و من معاقب شده ام در میان شما فَكَأَنَّنِي سَبَّابَةُ الْمُتَنَدِّمِ پس گویا منم انگشت سبابهٔ پشیمان
که در میان همه اعضا او را میگزد و قاسم ابن سلام انکار آن نموده و جماعتی از حدیث ابی هریره رضی الله عنه روایت
کرده اند که مردی از بنی فزاره بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده عرض نمود که زن من غلام سیاه را زاده پیغمبر صلی الله
علیه و سلم او را گفت شترها داری گفت آری گفت من اشتر هایی دارم گفت عَسَى أَنْ يَكُونَ نَزَعَهُ عِرْقٌ
نزدیک است اینکه جذب کرده باشد آن غلام را رگی دراز اثر آن سیاهی بلون او رسیده باشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن مرد را
این کلام گفته مرخص فرمود که آن غلام را از خود نفی کند و آنمرد که درین حدیث مذکور گردید ضمضم بن قتاده عجلی بود و ابو
عمر در استیعاب او را ذکر نموده و او را غیر ازین حدیثی نیست و در بعضی مسندات او را نام برده اند و عبد الغنی در
حدیث او را باز یاد حسنه ذکر نموده گفته است که آن زن از بنی عجل بوده پس عجوز های بنی عجل بمدینه آمده از حال
سال مزبوره سوال از ایشان کردیم و ایشان گفته در آبا و اجداد وی مردی سیاه بوده و خطیب ابو بکر روایت نموده که عجوزهای
مزبوره گفته اند آن را جده سیاه بوده و الطبیعه خوردن شتر بنص و اجماع حلال است قال الله تعالی أُحِلَّتْ
لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ و آن حضرت یعقوب است علیه السلام خوردن و آشامیدن گوشت و شیر شتر را بر نفس خود بنا
باجتهاد خود بوده است علی الصحیح و سبب آن بوده است که یعقوب علیه السلام ساکن بیابان بوده از عرق النسا شکایت
نمود و چیزی را نیافت که ملایم آن علت باشد غیر از گوشت و شیر شتر بنا علی هذا آنها را بر خود حرام کرد و اسرائیل لفظ
عبرانی است و علما را اختلاف است که از خوردن گوشت وی وضو منتقض میشود یا نه و بیشتر برآنند که منتقض نمیشود و از
کسانیکه برین قول رفته اند خلفای اربعه است ابو بکر و عمر و عثمان و علی و ابن مسعود و ابی بن کعب
و ابن عباس و ابو الدرداء و ابو طلحه و عامر بن ربیعه و ابو امامه و جمهور تابعین و مالک و ابو حنیفه و شافعی
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و از کسانیکه بر انتقاض وضو بآن رفته احمد است و اسحق بن راهویه و یحیی بن یحیی و ابن المنذر
و ابن خزیمه و بیهقی که از اصحاب شافعی است این را اختیار کرده و قول قدیم شافعی هم این است و دلیل آن درباب

جیم

جیم در بحث جز در کفه می آید ان شاء الله تعالی و از احمد در خوردن شام شتر دو روایت است و اصحاب احمد را در شرب شیر
آن نیز دو وجه آمده و نماز در اعطان شترها مکروه است اعطان جمع عطن است و آن جایی بود که شترها بعد از آب خوردن
بانجا رجوع مینمایند ابو داود و ترمذی و ابن ماجه از عبد الرحمن بن ابی لیلی از براء بن عازب روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از وضو گرفتن از گوشت شتر پرسیده فرمود تَوَضَّؤُوا مِنْهَا یعنی وضو بگیرید از آن و از نماز در مرابض غنم پرسیده
فرمود وَلَا تَتَوَضَّؤُوا مِنْهَا یعنی وضو بگیرید از آن و از نماز کردن در خوابگاه شتر پرسیده فرمود لَا تُصَلُّوا فِي مَبَارِكِ الْإِبِلِ
فَإِنَّهَا مِنَ الشَّيَاطِينِ یعنی نماز مگذارید در خوابگاه شتر که آن از شیاطین است و از جای گوسفند پرسیده فرمود
صَلُّوا فِيهَا فَإِنَّهَا بَرَكَةٌ نماز بگذارید در آن که در آنجا برکت است نسائی و ابن ماجه در حدیث ابن مغفل روایت
کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است إِنَّ الْإِبِلَ خُلِقَتْ مِنَ الشَّيَاطِينِ یعنی بدرستی شتر آفریده شده
از شیاطین اما زکوة شترها واجب در پنج شتر چونده گوسفندی است و در ده شتر دو گوسفند و در پانزده شتر
سه گوسفند و در بیست شتر چهار گوسفند و در بیست و پنج شتر بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و
شش حقه و در شصت و یک جذعه و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود و یک دو حقه و در صد و بیست و یک سه بنت لبون و
در هر چهل شتر یک بنت لبون و در هر پنجاه حقه بنت مخاض یکساله است بنت لبون دو ساله و حقه سه ساله و جذعه چهار ساله کذلک
که در زکات شتر واجب است جذعه ایست از میش و آن یکساله باشد الیت از بزینه و آن دو ساله است و بقیهٔ احکام
زکات معروفند تتمه متولی گفته است هرگاه شخصی باو صیت بکند به ابلی اگر دهان و صیت شتری نر بدهد یا ماده را اما
خواسته باشند فصلی بدهد یا بنت مخاضی قبول کردنش لازم چرا که آن را ابل نمی گویند الامثال مسلم و ترمذی
از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است النَّاسُ كَإِبِلٍ مِائَةٍ
لَيْسَ فِيهَا رَاحِلَةٌ یعنی آدم مرضی و مقبول از مردمان کم است چنانکه راحله در شترها کم بود گفته اند أَشْبَعْتُهُمْ
سَبًّا وَرَاحُوا بِالْإِبِلِ یعنی سیر نمودی از لعنه ایشان را و ایشان رها کرده بردند شتر گفته اند اول کسی که این مثل گفته است
کعب بن زهیر بن ابی سلمی بوده این مثل کسی را میزنند که غیر از سخن در نزد وی چیزی نباشد و نیز گفته اند مَا هَكَذَا
تُورَدُ يَا سَعْدُ الْإِبِلُ یعنی نه همچنین وارد کرده میشوند ای سعد شترها این مثل کسی را میزنند که برامری مامور شود و آن را ناقص
و نیز حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه چنانچه در حدیثی که از بیهقی و غیر او مروی است بدینگونه مثل زده و گفته
اند یَا ابْنَ عُودِي إِلَى مَبَارِكِ یعنی ای شتر برگرد بسوی خوابگاه خود این مثل کسی را میزنند که بگریزد از چیزی که از آن
گریزش نباشد الخواص ابن زهیر و غیر او گفته اند هر وقت چشم شتر بر سهیل بیفتد در آن ساعت میمیرد و هر گاه پشم او را
سوخته بر خون روان شده افشانند قطع گردد چون که شتر در داشتن عاشق است عشقش زایل گردد هر گاه بنت بول
او را بیاشامد بهوش باز می آید گوشت شتر در باه می افزاید خصوصا ربیع و عرق النسا و یرقان و ورم البول نافع
بود و در القاظ یعنی بیاشند آن را بعد از جماع قوت میدهد بول وی بکهنه آماس جگر نفع دهد و درباه می افزاید
مغز ساق شتر را هرگاه زن در میان پشم شتر پیچیده گذاشته بعد از پاکی از حیض تا سه روز بر دارد و باردار شود

کرده شود حامله شود اگرچه عاقر باشد و نزاید باشد که فایده شتافتن زن عاقر در بچه شدن گفته آید ان شاء الله تعالی وحکیم
مومن گوید بول او سهل دمعد رزداب وجهت سرفه در کام وورم جگر وسپرز واستسقا و یرقان و سده جگر و تقویه باه
و نطول جوشیده او با حرمل جهت نقرس و فالج و خدر و داء الرم مجرب است و جهت استسقا آزموده است خصوصا با بول آمیخته
باشند و شستن تازه او که بخور گرم جهت کلف مجرب و حمول مقرسق او با پشم بعد از طهر سه روز متوالی معین حمل القوح
سرگین او قاطع رعاف و ضماد تازه او که جهته کرم جهته کلف مجرب است حمول تحلیل خنازیر و شور و کوهان شتر جهته تنقیه رحم
نافع للتعبیر هرگاه کسی در خواب بیند که مالک نجمه از شتران گردید دلالت میکند که برجماعتی صاحب اقتدار حکمش روا
میگردد و مال بسیار را مالک میشود و هم چنانکه کسی در خواب بیند که ثله یا ثاغیه یا راعیه بیابد نجمه صد عدد باشد
از شتر وقطیع رمه از گوسفند وثاغیه گوسفندی ورغیه شتری دیر گاه کسی در خواب بیند که شتری را مالک شده
دلالت میکند بر سلامت دین و اعتقاد وی زیرا که خدای تعالی فرموده است اَفَلَا یَنْظُرُوْنَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ
خُلِقَتْ اگر کسی گوید که جمل را در خواب دیده ام بسی باشد که دلالت بر اعمال ستیبه نماید از جهة آنکه خدای
تعالی فرموده است وَلَا یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ و هم فرموده است اِنَّهَا تَرْمِیْ
بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ کَاَنَّهٗ جِمَالَةٌ صُفْرٌ و اگر گوید در خواب چند انعام را با خود دیده مجرا نم دلالت میکند بر سهولت
امرهای مشکل و ظهور نعمت بروی که خدا تعالی فرموده است وَالْاَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِیْهَا دِفْءٌ وَّمَنَافِعُ
وَمِنْهَا تَاْكُلُوْنَ وَلَكُمْ فِیْهَا جَمَالٌ حِیْنَ تُرِیْحُوْنَ وَحِیْنَ تَسْرَحُوْنَ کسی بیند که شترهای عرب را
میچراند برجماعتی از اعراب ولایت می یابد و اگر کسی شترهای بسیار را در شهری ببیند دلالت میکند بر وقوع
جنگ و بیماریها در آن شهر وحنیا گفته است اگر کسی بیند که مالک شتری شده است اقتدار و دولت می یابد ودانیال
سدوسی گفته هر کس در خواب بیند گوشت شتر را بخورد بیمار میشود و امام معبرین محمد بن سیرین گفته هیچ باک در
خوردن گوشت شتر در خواب نیست زیرا که خدای تعالی فرموده است وَالْاَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِیْهَا دِفْءٌ
وَّمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَاْكُلُوْنَ و بقیه آن در باب جیم گفته می آید ان شاء الله تعالی الاباییل واحد آن ابالة است
وقاسم ابو عبیده ابن سلام گفته است آن را در لفظ مفرد واحد نیست وبعضی گفته است واحد آن ابول است بروزن
عجول و گفته اند ابیل است بروزن سکین و گفته اند ابیال است چون دینار و دنانیر ورقاشی گفته که واحد آن ابالة
بلند به مسموع شده وفرا اباله را حکایت کرده به تخفیف و در قول خدای تعالی وَاَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْرًا اَبَابِیْلَ
اختلافست سعید بن جبیر گفته است آن طیری است که در مابین آسمان و زمین معیشت میکند و وجه بر می آورد
و خرطومها دارد همچو خرطومهای طیور و کفها همچو کفهای کلاب و از عکرمه مرویست که آنها طیرهای سبز باشند و از بحر
بیرون می آیند سرها دارند چون سرهای سباع و ابن عباس گفته است که خدا تعالی طیر را بر اصحاب الفیل فرستاد
مثل پرستان و گفته اند چون خفاش وعباده بن موسی گفته است گمان می برم که آنها زنانزیر بوده اند و آن
جمع زنبور است یعنی هزار دستان وعایشه رضی الله عنها گفته است بشتر بخطاطیف شبه دارند و آن جمع خطاف

یعنی

یعنی پرستوک و در باب سین می آید ان شاء الله تعالی که آنها پرستو بوده و آن نوعی باشد از خطاطیف اکنون ماوای ایشان
مسجد الحرام است واحد آن پرستو نزد بود وابیل راهب نصاری را گویند و عیسی بن مریم را علیه السلام ابیل الابیلین میخوانند
شاعر گفته است نظم اَمَا وَدِمَاءٍ مَا تَزَاوَرَتْ حَوْلَهَا ؛ عَلٰی قُلَّةِ الْعُزّٰی وَبِالنَّسْرِ عَنْدَمَا ؛ وَمَا سَبَّحَ
الرُّهْبَانُ فِیْ کُلِّ بِیْعَةٍ ؛ اَبِیْلَ الْاَبِیْلِیْنَ عِیْسَی ابْنَ مَرْیَمَا ؛ لَقَدْ ذَاقَ مِنَّا عَامِرٌ یَوْمَ لَعْلَعٍ ؛ حُسَامًا
اِذَا مَا هُوَ بِالْکَفِّ ضُمَّمَا واباله بکسر همزه بسته هیمه بود و در مثل آمده ضغث علی اباله یعنی بلیه بر بلیه دیگر که مثل از آن
بوده است الاتان بتاء مثناة فوق ماده خر است و میگویند اتانه و میگویند ثلث آتن چون عناق و اعنق و بسیار
اُتُن و اُتْن است وَاَتَانُ الرَّحْلِ یعنی کجرنه اتان را گیرم و دیگه خودنکه داشت و اینکه عرب گفته اند کَانَ حِمَارًا
فَاسْتَاْتَنَ مثل است کسی که خواری یابد بعد از عزیزی وبیهقی از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده است مَنْ لَبِسَ الصُّوْفَ وَحَلَبَ الشَّاةَ وَرَکِبَ الْاَتَانَ فَلَیْسَ فِیْ جَوْفِهٖ شَیْءٌ مِنَ
الْکِبْرِ یعنی هر کس پشم را پوشد و گوسفند را بدوشد و ماده خر را سوار شود در درون او هیچ تکبر نیست واز جابر وابو
هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بَرَاءَةٌ مِنَ الْکِبْرِ لِبَاسُ الصُّوْفِ وَمُجَالَسَةُ فُقَرَاءِ الْمُؤْمِنِیْنَ
وَرُکُوْبُ الْحِمَارِ وَاعْتِقَالُ الْبَعِیْرِ وَاَکْلُ اَحَدِکُمْ مَعَ عِیَالِهٖ یعنی بیزار است از تکبر لباس پشم و هم نشستن
گداهای مومنان و سواری خر و بسته کردن شتر و خوردن یکی از شما با عیال خود و در استیعاب بعد از آن مرویست
که زراره بن عمرو النخعی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نصف رجب سال نهم آمده گفت ای پیغمبر خدا در راه خوابی را دیده ام
و از آن هراسانم فرمود آن چیست گفت دیدم اتانی را که در خانه بگذاشته بودم بزغاله اسفع احوی را زاییده اسفع
و احوی یعنی ابلق و دیدم آتشی از زمین بیرون شد و میان من و فرزند من که او را عمرو میگویند حایل گشته میگوید
لَظٰی لَظٰی بَصِیْرٌ وَاَعْمٰی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که جاریه حامله را در خانه گذاشته گفت آری فرمود
البته غلامی زاییده گفت اسفع و احوی کجا فرمود بمن نزدیک شو چون نزدیک شد فرمود علتی پیسی داشته که آن را پنهان
کرده باشی گفت سوگند بآنکه ترا بحق مبعوث کرده که هیچ از تو احدی بآن علت نه نشسته فرمود آن ابلق آنست
اما آن آتش فتنه ایست که بعد از من پیدا میشود گفت چه فتنه باشد پیغمبر خدا فرمود یَقْتُلُ النَّاسُ اِمَامَهُمْ وَ
یَشْتَجِرُوْنَ اشْتِجَارَ اَطْبَاقِ الرَّاْسِ وَخَالَفَ بَیْنَ اَصَابِعِهٖ دَمُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ الْمُؤْمِنِ اَحْلٰی مِنَ الْمَاءِ
یَحْسَبُ الْمُسِیْءُ اَنَّهٗ مُحْسِنٌ یعنی میکشند مردمان امام خود شان را در آن فتنه و چنان مشتبک میشوند مانند مشتبک شدن
طبقهای سر و آن استخوانهای سرند یعنی چنانکه استخوانهای سر چون مشبک از یکدیگر گذشته اند مردمان از هم میگذرند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم اختلاف در بین انگشتهای خود نموده بر بیان مشبکه بر یکدیگر شان بکند تا بیند یعنی مردمان را
در آن فتنه بدین بیان از یکدیگر میگذرند و خون مومن در نزد مومن از آب شیرین تر میگردد یعنی بخون یکدیگر تشنه میشوند
و مرد بدکردار در آن فتنه خویشتن را نکوکار میشمارد فرمود اگر تو مردی آن فتنه به پسرت میرسد و اگر پسرت مرد بتو میرسد

کفت پس دعا کن که آن بمن نرسد و او را دعا کرد علما کفته اند این قصه آن است که عثمان رضی الله عنه در آن قتل رسید التعبیر
امان در خواب زن باشد معنت افزای خیرمند صاحب بهره صاحب اولاد و لفظ امان مشتق از ایمان است الامثال
کفته اند کان حماراً فاستأتن مثل است کسی را که خواری چند بعد از عزیزی چنانکه کذشت محمد بن سلام کفته است مردی
از قریش مرا خبر کرد که خالد بن عبد الله قسری روزی بعزم تنزه بیرون رفت و از رفیقان جدا کشته با اعرابی رسید که بر اتانی
لاغر سوار شده بود و بره زن همراه داشت خالد کفت این مرد از کدام طایفه است کفت از اهل باشرح بعد فخرات کفت
پس تو از قوم مضری از کدامین ایشان کفت از آنها که بر خیول طعنه زنندکان اند و در نزول عفو کنندکان کفت پس تو از بنی
عامری از کدامین ایشان کفت از بهتر ایشان و شجاع ایشان و لیوث ایشان کفت پس تو از خواص میباشی و ترا بدین
شهرها که آورده کفت بیابانی امدن قحط و کران نکه و درود و اردین کفت پس درین شهرها عزم که داری کفت امیر شما را
که امارت او را بلند داشته کفت از وی چه میخواهی کفت بسیاری مال او را میخواهم نه کرم آبا و اجداد او را کفت نمی‌بینم ترا
الا آنکه در حق وی شعری کفته باشی پس آن مرد زن خود را کفت آن شعر را بخوان و خود هم کفت که نحب بامدح اللئیم
مثل الیوم ذل الیک ابن عبد الله بالمدح اقبلت : بانه البید عیش کالعیش سواهم : علیها کرام
من خزاعة عامر : اضرهم جذب البنین العوادم خالد کفت عجب از تو و شعر تو که بر اتانی لاغر سوار شده و میکوی
بر اشتر سفید کندم کون آمده ام و نیز مرد را در شعر بخلاف آن ذکر کردی که در کلام نام بردی کفت نام نبردی کفت یا ابن اخی
تحمل کردن مدح لئیم را بر ما سخت تر از دروغ زن ما خالد او را کفت تو خالد را میشناسی کفت نی کفت من خالدم کفت
من ترا بخدا سوکند میدهم که تو خالد نیستی کفت آری و هم چیزی ترا میدهم اما کفایت ترا امیکم اعرابی کفت خود را کفت یا ام
جحش روی اتان را برکردان خالد کفت برکردان تو و شوهر تو در اینجا قامت کنید کفت سوکند بخدا که من کسی معتقد در وهمی
انکار نموده و کلامی را کفته ام که بر وی ناخوش آید پس سر اتان را بر کردانید و برفت خالد کفت باین کونه کارها باین مرتبه
رسیده است والله اعلم الاخطب بوزن احمر کویند صرد و آن مرغی است که درخت را میکوبد کفته اند نظم ولا اسنی من
طیره عن بویوه : اذا الاخطب الداعی علی الدوح صوتا : اخطب چیزی است که بیت آن رنجره اش
ملمه باشد و فرا کفته است اتانی بود که خط سیاه در پشت وی باشد الاخیطل کمس سبزی است معقد رنکی سیاه
الاخیل ابن سیده کفته است مرغ سبزی است که بر پرهای وی درخشندگی باشد بخلاف رنک وی و از نتیجه آن را
اخیل میکویند که خالهای بسیار دارد و کفته اند اخیل شقراق است و در شین معجمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و لفظ آن دیکره هرکاه چیزی بآن مسمی کردد معرفه میشود و بعضی آن را نه در تعریف و نه در تنکیر معرفه میکنند و آن را
وصف اصلی شمارند و در تخیل ذمک بقول شاعر نموده ذرینی و علمی بالامور و شیمتی فما طایری فیها
علیک باخیلا الارضة بفتح همزه و را و ضاد معجمه و تا جانوری کوچک باشد چون دانه عدس و خوراک آن چوب است و آن را
سرفه نیز میکویند پس درای معلمین دفع و ذکر آن در باب سین مهمله می آید ان شاء الله تعالی و چون فعل آن در ارض است

ارض

ارض بوی اضافه شد قزوینی در اشکال کفته است چون سالی بر ارضه بکذرد و آن را دو پر دراز پیدا میشود و بآن طیران مینماید
و آن دابة الارض است که جنیان را بر موت حضرت سلیمان علیه السلام رهنمایی نمود و نمل دشمن اوست و از وی کنک برات (?)
از پس وی می آید و وی را برداشته بسوراخ خود میبرد اما چون رو بروی وی بیاید بازوی بر نمی آید چرا که با نمل بر ابر نمی آیند
اشفق داود عادت وی آنست که خویشتن را خانه خوبه از چوبهای خورد مانند ریسمان عنکبوت بنا میکند خانه که از بابین (?)
تا بالا مخروطی باشد و آن را دریکی از اطراف دیکاه مربعی بود و در بین اطراف آن قبه باشد و نشیمن بنا میکند ما را
بر مردهای خود شان از ان جبها آموخته اند و در صحیحین دیعنی ایشان مردی که چون قریش را خبر رسید که نجاشی جعفر و اصحاب
او را اکرام نموده بر ایشان دشوار و کران آمد و خشم بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اصحاب او رضوان الله علیهم کرفته مکتوب را
بر بنی هاشم نوشتند که با ایشان مناکحه و معامله و مخالطه ننمایند و کاتب صحیفه که بغیض بن عامر بود دست وی شل شد
و صحیفه را در اندرون کعبه محکم نموده و بنی هاشم را در شعب ابو طالب محاصره کردند در شب هلال محرم در سال هفتم از
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و طایفه بنی عبد المطلب نیز بر ایشان جمع قریش همراه آمده شد بر ایشان قطع نمودند چنانکه
از این موسم تا آن موسم بیرون نمی آمدند مکر یکدفعه تا اینکه بغیرت تنکی رسیده سه سال باین کونه بر ایشان بکذشت
بعد از ان خدا تعالی رسول خود را صلی الله علیه و سلم بر امر صحیفه مطلع کردانید دارضه آنچه که در صحیفه مشتمل ظلم و جور بود
همکی را خورده و آنچه مشتمل ذکر خدای تعالی بود بکذاشته بود پس ابو طالب ایشان را باین حال خبر داد و طلبید صحیفه
فرستادند و صحیفه را چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر داده بود یافتند و ایشان را از آن موضع بیرون آوردند ابن سعد
و ابن ماجه در سنن خود از حدیث ابی بن کعب رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی بر جذعی نموده
نماز میکذاشت و او را منبر ساختند پس آن جذع بنالید مانند نالیدن عشار یعنی ناقه‌های که ده ماه از حمل ایشان کذشته
و ایشان را سبب نزدیک شدن وضع حمل از چریدن معطل نموده باشند تا اینکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا بدست مبارک
خود مسح نمود ساکن کردید پس چون مسجد را ویران و تغییر کردند ابی بن کعب آن جذع بر کرفته در خانه خود نکه داشت
تا اینکه پوسیده دارضه آن را بخورده اثر آن مانند جذع چوبی باشد که بر دیوار نصب میکنند و ذکر ارضه در بحث
دابه و دود قاکه نیز خواهد آمد الحکم خوردن ارضه از جهت استقذار و پلیدی وی حرام است و هرکاه خاکی را که از زمین
بیرون دهد حضی چنین کفته است اکر آن خاک را از کلوخ بیرون داده تیمم کردن بآن رواست و آمیزش آن خاک بلعاب
وی ضرر ندارد پاک است چون خاکی که بسرکه یا کلاب معجون کشته باشد و اکر این چیزی را از چوب باریک بیرون دهد روا نبود
زیرا که خاک نیست الامثال کفته اند اکل من ارضة و اضیع من ارضة یعنی خورنده تر است از ارضه و ضایع کر
تر است از ارضه الارقم و آن ماری است که سفیدی و سیاهی در وی بود کویا او را رقم زده یعنی نقش کرده اند اصحاب غریب
روایت کرده اند که مردی استخوانها را از وی شکستند و پیش عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد که قصاص وی بکیرد و او را نفیس
ابا نمود پس آن مرد کفت که وی مثل ارقم است ان تقتل تنقم و ان تترک یلقم یعنی اکر او را بکشی انتقام از تو

گرفته میشود و نر او چون او میکشند و اگر او را بگذاری نر میخورد و پس عمر رضی الله عنه گفت او مثل ارقم است ابن اثیر در نهایه
گفته است در جاهلیه میگفتند که جن قصاص جان را در آن ماری باریک است طلب میکند پس باشد که قاتل آن عقرب بمیرد
و لیس باشد و دیوانگی بیاید و این مثل کسی را میزنند که دو امر بروی مجتمع شده باشند و ندانند در آنها چه کنند چون این مرد که شکستگی
استخوان و فوت قصاص بروی مجتمع شد و گفته اند ارقم ماری است که سرخی و سیاهی در رو باشد و مهذب الملک بوجه تشبیه
گفته تشبهت کالونُ الهضبِ بسوادتها : ما بین ساداتٍ کرامٍ حذقٍ : یا راقمٍ حمرُ البطون
ظهورها : سودٌ تلغلغ باللسان الازرقِ : در میان سیدهای بزرگ زیرک : مارهای سرخ شکمی
که پشت ایشان : سیاه باشد که کش کنند بزبان کبود الارنب آن را بفارسی خرگوش نامند جمع آن ارانب
و آن حیوانیست مانند بزغاله کوتاه دست دراز پا بر عکس زرافه و پلنگ و در رفتن طرف پسین پا بر زمین میگذارد و آن
اسم جنس است بر مذکر و مونث اطلاق میشود مبرد در کامل گفته است که عقاب بر مذکر و مونث واقع میشود چون
ارنب و تصغیرش باسم اشاره است و ارنب اخزز میگویند بخا معجمه مضمومه و بعد از آن زا معجمه و جمع آن خزان است
چون صرد و صردان و مونث آن را عکرشه گویند و خرنق بچه ارنب است در اول خرنق است پس از آن سخله پس آنکه
ارنب و نقیب مذکر این نوع چون ذکر فلفه است یعنی از استخوان باشد و بعضی بی وبسی باشد که ماده در وقت
جماع از کثرت اشتها بر نر سوار میشود و میجهد در حالتی که حامله است سالی ماده گردد و سالی نر فسبحان القادر علی کل
شیء فایده ابن اثیر در وفات سنه ثلث و عشرین و ستمائه ذکر کرده که یکی از صدیقان این خرگوش را صید کرده
بود که دو خصیه و ذکری و فرج مونثی داشته باشد و چون شکم او را دریده بودند چیزی را یافته بودند که دلالت بر آن
کرده باشد غریبه ابن اثیر گفته از اول این غریب آن است که همسایه داشته و او را دختری بوده است صفیه نام تا پانزده سال
هم چنان بوده و بعد از آن او را ذکر و لحیش پیدا گشته هم صاحب آلت مرد شده هم صاحب آلت زن و در فرج نظیر این هم
گفته می آید و خرگوش هر وقتی که میخوابد چشم او باز میماند و لیس بوده که صیاد او را هم چنان دیده و گمان برده که بیدار است و گفته اند
خرگوش گاه بحدی بجای میمیرد دار بچه است که در کتب علما موجود نمی شود اما در نزد مصنف کتاب این صورت صحت
رسیده و عرب درباره مهای دروغ خود شان میگویند اجبن از خرگوش میگریزد لیس بحیضی شاعر گفته وضحک
الارانب فوق الصفا یعنی خندیدن خرگوشها در بالای کوه صفا کمثل دم الجوف یوم القتال مانند خون
جنگ است در روز جنگ فایده آنچه از حیوانات حیض داشته باشند زن است و کفتار و خفاش و خرگوش و میگویند
کلبه هم حیض دارد ابوداود در سنن خود از حدیث جابر بن حارث از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خرگوش را آوردند آن را نخورد و هم از آن نهی نمود و گفت خرگوش حیض دارد و گوشت و غیر
گوشت را میخورد و نشخوار میکند و بچگی می اندازد در باطن شدق یعنی طرف دهان و در زیر پا مو دارد الحکم خوردن
خرگوش پیش کافه علما حلال است الا آنکه از عبد الله بن عمرو بن العاص و ابن ابی لیلی حکایت کرده اند که ایشان آن را مکروه
دانسته اند

دانسته اند صحیح ما آن است که جماعتی از انس رضی الله عنه روایت کرده اند که در مر الظهران خرگوشی را از جا بر
خیزانیدیم و جماعتی بر عقب وی بشتافتند مانده شدند و من بوی رسیدم و او را گرفته پیش ابو طلحه آوردم سرش را
بریده سرین و ران او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و قبول فرمود مر الظهران وادی است در قرب
مکه و بخاری در کتاب صحیح روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن را قبول فرموده از آن بخورد و در لفظ ابی داود
چنین است که من غلامی بودم حزور یعنی مراهق خرگوشی را صید و بریان کردم و ابو طلحه سرین آن را بصحبت من
بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و پیغمبر را از آن پرسیدند فرمود حلال است و احمد و نسائی و ابن ماجه و حاکم
و ابن حبان از محمد بن صفوان روایت کرده اند که دو خرگوش را صید کرده سر بریده پس بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمد و آن حضرت امر بخوردن ایشان فرمود و ابن ابی لیلی و تابعان وی احتجاج بآن کرده اند که ترمذی از حبان بن جزء از
برادر خود خزیمه بن جزء روایت نموده که گفته است گفتم یا رسول الله در ارنب چه میفرمائی فرمود آن را نمی خورم و حرام
نمیکنم گفتم بچه جهت یا رسول الله گفت گمان میبرم که خون آلوده باشد گفتم در کفتار چه میفرمائی یا رسول الله فرمود کیست
که کفتار را بخورد ترمذی گفته است اسناد این حدیث قوی نیست ابن ماجه این حدیث را از ابی بکر بن ابی شیبه روایت
کرده در درباره سوسمار را نیز در آن ذکر نموده و در بعضی روایات وارد شده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از گرگ پرسیدم
فرمود کسی که خیری در وی باشد گرگ را می خورد و در باب احادیث اگر چه هم ضعیف اند چیزی نیست که دلالت بر تحریم ارنب
کند غایت این دو حدیث تقذر بودن ارنب است یا درستی خوردن آن الامثال عرب گفته اند اقطف
من ارنب یعنی نزدیک گام ترست از خرگوش واطعم لاخاک من کلیة الارنب یعنی برادر خود را
از کلیه خرگوش طعام بده این مثل قول عرب است اطعم اخاک من عقنقل الضب یعنی برادر خود را از
روده سوسمار طعام بده این مثلها برای مواسات کردن میزنند و از امثال مشهوره ایشان در این باب است که
میگویند فی بیته یؤتی الحکم یعنی در خانه خود حکم میکند و این از سخنهای باشد که عرب آنها را از زبان بهایم حکایت
میکنند گفته اند خرگوشی یک دانه خرما را از زمین برگرفته روباهی از آن بر بود و بخورد پس مرافعه بنزد سوسمار برده خرگوش
او را گفت یا ابا حسل گفت شنوای را ندا کردی گفت مخاصمه خود را پیش تو آورده ام گفت بسوی عادل حکیمی آمده اید گفت بیرون
بیا گفت در خانه خود حکم میدهد گفت خرمای را یافتم گفت شیرین است بخور گفت روباه از من ربود گفت خیر را از
برای خود طلبیده گفت پس او را سیلی زدم گفت حق خود را گرفته گفت او مرا هم سیلی زد گفت آزاد بود انتقام خود را گرفته
گفت پس در میان ما حکم کن گفت حکم این بود که کردم پس سخنهای وی همگی بمثل رفتند و در سیر مثل این حکایت آنست که
عدی بن ارطاة بمجلس حکم شریح قاضی آمده او را گفت تو در کجائی گفت در میان تو و دیوار گفت پس از من بشنو
گفت برای شنیدن نشسته ام گفت هند را نکاح کرده ام گفت بدولت و اولاد گفت اهل زن شرط کرده اند که من او را

ازحاله این مردن نکنم گفت بشرط خود دفن کن گفت خواهم بیرون روم گفت حفظ الله گفت لیس دربین ما حکمی کن گفت
حکم کردم گفت بر که حکم کردی گفت بر پسر مادر تو گفت شهادت که گفت شهادت پسر خواهر خال تو و شریح
ابن حارث بن قیس کندی بوده عمر رضی الله عنه او را به قاضی کوفه قرار داد و مدت هفتاد و پنج سال بامر قضا قیام داشت
ازان معطل نماند مگر سه سال در ایام فتنه ابن زبیر و شریح یکی بوده است از سادات طلس و بزرگان تابعین و دوداناترین
مردمان به امر قضا سادات طلس چهار نفر بوده اند عبدالله بن زبیر و قیس بن سعد بن عباده و احنف بن قیس و شریح
الطلس کسی را گویند که بر رخسار وی موی نباشد روایت کرده اند که شریح را پسری بیمار افتاده بود جزع بسیار مینمود و چون بمرد
دیگر جزع نکرد و مردمان این حالت را از وی پرسیدند گفت آن وقت جزع من از روی رحم و مهربانی بود و چون قضا واقع
شد سر رضا به آستانهٔ تسلیم نهادم این نقل از ابن خلکان و غیر وی منقول است و امام ابو الفرج ابن الجوزی
گفته است که زیاد بن ابیه بر معاویه نوشت که یا امیر المؤمنین من عراق را برای تو بدست چپ ضبط نمودم و دست
راست را بجهة طاعت و بندگی تو فارغ گذاشتم پس مرا سردار حجاز کن و این خبر به عبدالله بن عمر رضی الله عنهما
که در مکه بود رسید گفت اَللّٰهُمَّ اَشْغِلْ عَنَّا یَمِینَ زِیَادٍ بِمَا شِئْتَ یعنی بارخدایا دست راست زیاد را بآنچه
که خود خواهی از ما بگردان پس طاعون بدست راستش رسید و درد او بر یمین آن قرار گرفته مشورت بشریح نمود
در باب قطع آن شریح اشارت کرده او را گفت که ترا رزق مقسوم بود و اجل معلوم و من دوست نمیدارم که تو در دنیا بی
دست راست مدتی معیشت نمائی و در صورتی که اجل تو نزدیک بوده باشد دوست نمیدارم مقطوع الید بخدای خود ملاقی شوی
و چون از تو بپرسد که دست خود را چرا بریدی تو بگوی ازجهة آنکه راضی به قضای تو نبودم و بغض لقای تو داشتم پس زیاد
همان روز بمرد و مردمان به بغضی که با وی داشتند زبان لوم بر شریح دراز کرده که مانع قطع دست او گردید گفت
بمن مشورت نمود و اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ بود و چنان دوست نمیداشتم که با وی مروت قطع کرد و دوستش بروی
و دگر اعضائش بیع زنبور انتهی و متنبی در قصیده خود اشارت کرده چنانکه گفته است لَا تَسْتَشِرْ غَیْرَ
نَدْبٍ حَازِمٍ فَطِنٍ یعنی مشورت مکن بجز از نجیب هوشمند زیرکی که قَدِ اسْتَوَتْ مِنْهُ اِسْرَارٌ وَ اِعْلَانُ یعنی
که برابر بود ازو نهان و آشکارای فَلِلتَّدَابِیرِ فُرْسَانٌ اِذَا رَکَضُوا یعنی از برای تدبیرها سواران هستند که هرگاه
میدوانند فِیهَا اَبَرُّوا کَمَا لِلْحَرْبِ فُرْسَانُ در تدبیرها غالب میشوند یعنی ظفر مییابند چنانکه برای جنگ سواران
چنان هستند و این قصیده را به تمامی در بیات ناء در ذکر غیلان گفته می آید ان شاء الله تعالی و در تاریخ ابن خلکان در
ترجمهٔ شریح مذکور است که او را از حجاج سوال کردند که مؤمن بوده است گفت آری مؤمن بوده شیطان کافر بوده و بعد از شریح
در سنه تسع و سبعین و گفته اند ثمانین از هجرت نبویه وفات یافته و عمر وی یکصد و بیست سال بوده رحمه الله خواص ارنب
بقراط حکیم گفته گوشت خرگوش گرم است و خشک شکم را می بندد و بول را می افزاید و خوشترین آن نزدیک کتف است و آن
نفع میدهد کسی را که رطوبت غالب شده باشد لیکن سوداوی را می آورد که سودا از آن حاصل گردد اما باریز نفع

آن میشود

آن میشود و هذا و هذا ان امزجه بارده را موافقت میکند و دماغ وی را هرگاه با فلفل بخته بخورند از رعشه که از جماع بسیار عارض شده
باشد نافع است گفته هر کس مغز سر او مقدار دو حبه در دو دقیقه شیر مادیان و جهات مدام بیاشامد فربه میشود گاه
وزن دو حبه کافور بران بی انگشت بود و داو را به قدر ... از مغز سر خرگوش ... کند هر کس او را به چند دوست میدارد زن نظر
بروی کند مشغوف وی گشته معاشرت وی را مطلبه عنبر بن خامینی که در پنیر مایه او باشد آنست که هرگاه دوا السرطان را
بآن طلا کنند عجب چند گاه زن پنیر مایهٔ مذکر آن را بنوشد ولد مذکر را میزاید اگر پنیر مایهٔ مؤنث آنرا بنوشد ولد مؤنث میزاید
گاه سرگین او را بر زنی بخور دهند هرگز آبستن نمی شود مادام که بروی باقی بماند انتهی خرگوش هرگاه زنی آن را بیاشامد
و چیزی را که از ان برداشته ... بادی مباشرت کند باذن الله حامله میشود گاه جای دندانهای بچه را بآن خون بمالند
دندانهای او زود بیرون می آیند در عجایب المخلوقات ذکر کرده که گاه خون خرگوش را در چشم بکشند از رستن
موی چشم نفع دارد گفته هرگاه زهرهٔ خرگوش با سمن در بیت و پنیر زن معجون کرده در چشم بکشند سفیدی چشم اثر
فروغ را ببرد و بهق سیاه بخون خرگوش آلوده شود زایل گردد خرگوش را هر کس که در فراش ... شد و بخورد
و مداومت بران کند نفع یابد گفته است هرگاه پنیر مایهٔ خرگوش را با سرکه بیاشامند از زهر افعی نفع بخشد مقعده
با قلای ... از ان بیاشامند تب ربع را ببرد مقدار درهمی از ان بیاشامند جنین را بیرون می اندازد و ولادت را
آسان میکند پنیر مایهٔ خرگوش را با خطمی آمیخته بر سر پیکان یا خار بگذارند بسهولت بیرون می آیند خرگوش را هرگاه
در حمام بخور کنند بر هر که آن را ببیند تیزها چنان غلبه میکند که مالک بابین خود نباشد و اگر زبل خرگوش را بر ... علت
نقش بمالند زایل شود خرگوش را چون بر موضع گزیدگی بمالند زهر گزنده را دفع کند خرگوش را هرگاه در زیر
بالش زنی بگذارند آنچه در بیداری کرده باشد در خواب بگوید خرگوش را اگر صاحب درد دندان با خود بردارد
ساکن گردد والله اعلم حکیم مؤمن گوید موی محرق و غیر محرق او را در همه اعضا جالس خون و خون بر نشسته او جهة اسهال
و قرحه امعا و دفع سموم نافع خون گرم تازه او جهة کلف و بهق و بثور و ... آب سفید از ان ... بکند و جوش خون ... سر
سهم میرسد و مسکن درد ... مغز سر او که مشوی باشد جهة رعشه مرضی و ... جهة اصلاح امراض لثه و درد آن و در ...
دندان طفل موثر و پنیر مایه او را چون ... قیراطی تا نیم مثقال با سرکه بنوشند جهة صرع و تحلیل پنیر منجمد در معده ...
افعی و ادویهٔ قتاله و سه قیراط او با شراب جهة تب ربع مجرب دانسته اند و حمول آن بعد از طهر سه روز هر روز به قدر
دو حبه که از مغز سر او با دو دو دقیه پنیر تازه بنوشند منع سفیدی موی میکند مجرب است چون زن فرج بخته او را تناول نماید
در حال آبستن میگردد گاه و داشتن کعب او جهة چشم موثر است تعبیر خرگوش در خواب زن خوب باشد
لیکن الفت ندارد و اگر دید که خرگوش را سر برید دلالت میکند که زن وی نمی ماند اگر دید که خرگوش بچه را میخورد او را
من حیث لا یحتسب روزی می آید کسی در خواب خرگوشی را صید کرد یا او را به هدیه آوردند یا بخرید من حیث لا یحتسب
رزقی بجهة او حاصل میشود یا زنی میگیرد و اگر غریب باشد یا او را ولدی عطا میشود یا ظفر بر ... خود میرد الا ارنب البحر
قزوینی گفته است که آن حیوانیست سر او مانند سر خرگوش است و بدن او مانند بدن ماهی و شیخ

گفته است حیوانی بود و صدق از جمله زهرهاست هر کس از آن بخورد میمیرد الحکم خوردن آن از جهت زهرناکی حرام است ابن مستثنی
بود از آنکه گفته اند ما اُكِلَ فِي البَرِّ اُكِلَ شِبْهُهُ فِي البَحْرِ یعنی هر حیوانی که در بر خورده شود در بحر شبیه آن هم خورده خواهد شد و علت
حرمتش آنست که ارنب بحری در شکل مشابه ارنب بری نیست همین در اسم موافقند الأروی بضم همزه و اسکان راء و کسر واو
و تشدید یا مونث فعول است یعنی بز کوهی و جمع آن اراوی و زن را بآن بز نام کرده اند و وزن آن در اصل افعولة بوده پس
از آن واو ثانی را بیا قلب و یا را در یای لیس دغم کرده و واو اول را اسلامی یا مکسور نموده گویند ثلث اراوی تا عشر
و اذا كثرت فهي الأروى على أفعل بغير قياس یعنی هرگاه بسیار باشند در جمع آن اروی میگویند بر وزن
افعل بخلاف قیاس   اندا اروی گوسفند کوهی است   در حدیث وارد است أُهْدِيَ لَهُ أَرْوَى وَهُوَ مُحْرِمٌ یعنی
آورده شد بجهت وی گوسفند کوهی و حال آنکه وی محرم بود   در حدیث آمده که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما چون درد ز
اعضا روی داد میگفت كُنْتُ أَتَوَقَّلُ كَمَا تَتَوَقَّلُ الأَرْوِيَةُ فَانْتَهَيْتُ إِلَى رَسُولِ اللهِ یعنی در کوه
بلند میشدم چنانکه بلند میشود بز کوهی پس بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسیدم و آن حضرت در میان جمعی از
صحابه نشسته و بر وی نازل شد وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ   و در   ترمذی در باب
ایمان از کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف از پدر خود از جد خود روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که هر آینه
دین بمدینه فراهم می آید چنانکه مار بسوراخ خود فراهم میرود و این از حجاز ممتنع میشود چنانکه اروبه در سر کوهها و دین
پیدا شده است غریب و باز رجوع میشود غریب پس خوش بحال آن غریبان که باصلاح می آورند آنچه که مردمان بیاف و برده اند
بعد از من روشن من   تفسیر ابی حاتم از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده اند که یونس بن متی علیه السلام
در زمینی بی گیاه افکنده شد حق سبحانه و تعالی درخت کدو را بر سر او رویانید و اروبه وحشیه را مهیا کرده در بریه میچرید
و صبح و شام می آمد خود را بر سر وی کشیده از شیر خود سیراب میشود تا آنکه اندام وی را گوشت پیدا شد   عطیه
گفته است خدای تعالی او را در سایه شجرة الیقطین انتعاش و حرکت داد بواسطه اروبه که وی را راحت میداد و غذا می
بخشید گفته اند از یقطین غذا و طعام و انواع آرزوها بمرحمت و نعمت و احسان خدای تعالی بوی میرسید   الجوزی
در قول خدا تعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ از حسن حکایت کرده که آن ذبح مذکور بوده از گوسفندی کوهی که
از ثبیر و آن کوهی بود در مکه بوی نازل شد   حدیث عوف وارد شده که اِنَّهُ ذَكَرَ رَجُلاً تَكَلَّمَ فَأَسْقَطَ یعنی مردی
ذکر کرده بود که سخن گفته و بخطا رفته فقال بل عوف گفت جَمَعَ بَيْنَ الأَرْوَى وَالنَّعَامِ آن مرد جمع کرده در میان بزهای
کوهی و شتر مرغها یعنی دو کلمه مخالف را در کلام خود جمع نموده چه مسکن بزهای کوهی بالای کوه میباشد و جای شتر مرغها در
زمین هموار   اروی آنست که با اولاد خود مهربان باشد چنانچه هرگاه یکی از اولاد وی صید کرده شود در پی آن رفته
رام میشود که با آن در دام افتد باید رو مادر خود نیکی دارد و آن چنان است که خوراک آن را بر داشته بسوی آن
می آورد و هرگاه آن از خوردن عاجز باشد میجاید و در خورد آن میدهد و میگویند دو سوراخ در دو شاخ وی
میباشد که با آنها نفس میزند و هرگاه مسدود شوند بز وی میمیرد   در کتب جمهور متقدمین و متاخرین مذکور

در باب

در باب وی آنست که حلال باشد چنانچه در دعل گفته می آید ان شاء الله تعالی الامثال میگویند إِنَّمَا فُلَانٌ كَبَارِحِ الأَرْوَى بارح
صیدی باشد که طرف چپ کس پیدا شده از طرف راست شخص درآید و بطرف چپ او رود و عرب آن را شوم میگیرند بخلاف سانح
که آن شکاری باشد که طرف راست او پیدا شده از طرف چپ شخص درآید و بطرف راست او رود و عرب بچنین شکار تفال میگیرند
و چونکه ماوای اروی جبال است و کس آن را بنهایت سانح نمی بیند مگر در سالی یکبار چنانکه گفته اند لَا يُرَى سَانِحَةً وَلَا بَارِحَةً
إِلَّا فِي الدَّهْرِ مَرَّةً ضرب المثل شده برای کسی که در بعضی از احیان احسان از وی دیده شود و گفته اند تَكَلَّمَ فُلَانٌ فَجَمَعَ بَيْنَ
الأَرْوَى وَالنَّعَامِ چنانکه گذشت این مثل برای چیزی میزنند که اختلاف تمام داشته باشند یعنی چگونه جمع شتر با هم الفت میگیرند
و مسلم روایت کرده که سعید بن زید بن عمرو بن نفیل که یکی از عشره مبشره بوده اروی بنت اویس او را بمخاصمه بسوی مروان
بن الحکم که والی مدینه بود برد و گفت این مرد حق مرا اخذ کرده و قطعه از زمین من بریده سعید گفت من چگونه ظلم بر وی بکنم
و حال آنکه از پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود مَنِ اقْتَطَعَ شِبْرًا مِنَ الأَرْضِ ظُلْمًا طَوَّقَهُ اللهُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ سَبْعِ أَرَضِينَ پس زمین را بحبه او بگذاشت و گفت او را با خود بگذارید اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ
كَاذِبَةً فَاعْمِ بَصَرَهَا وَاجْعَلْ قَبْرَهَا فِي بِئْرِهَا یعنی بار خدایا اگر دروغ گفت چشم او را کور کن و قبر او را در بیر
آن مقدر گردان پس اروی کور شد و سیلی آمد نشانهای زمین او را ظاهر نمود و وی التجا بدیوارها برده میگفت دعای
سعید بن زید بمن رسید و در اثنای که براه میرفت ناگاه در بیر افتاد و بمرد   روایت کرده اند که اروی از سعید التماس
دعای خیر نمود و او گفت لَا أَرُدُّ عَلَى اللهِ شَيْئًا أَعْطَانِيهِ یعنی من رد نمیکنم بر خدای چیزی را که بمن عطا نمود و راوی
میگوید اهل مدینه هرگاه بعضی بر بعضی دعا مینمود میگفت أَعْمَاهُ اللهُ كَمَا أَعْمَى أَرْوَى یعنی خدا او را کور کناد هم چنانکه اروی کور
نمود و مراد آن اروی بنت اویس بودی بعد از آن اهل جهل که میگفتند أَعْمَاهُ اللهُ كَمَا أَعْمَى الأَرْوَى اروای کوهی اراده
مینمودند و صواب قول اول است   الخواص هرگاه شاخ و سم آن را کوفته با روغن بیامیزند و هر کس که بسیار براه رفته باشد
مهل و ساق خود را بدان مسح کند رنج و ماندگی وی چنان زایل میگردد که گویا اصلا براه نرفته است   الأساريع بفتح همزه
کرمی است سرخ در شتره پیدا و از پوست بیرون رفته پروانه میشود و ابن سکیت گفته اصل آن یسروع بود بفتح یا لیکن در کلام
عرب یفعول نیامده   و بعضی گفته اند اساریع کرمی است سرخ سر و سفید اندام در ریگ حاصل میشود و بانگشت زنها میمانند
انتهی   و بعضی گفته اند اساریع شحمة الارض است و حق آن است که غیر شحمة الارض باشند چنانکه در باب شین معجمه بیاید
ان شاء الله تعالی   الحکم خوردن آن حرام است زیرا که از حشرات است   الخواص هرگاه این کرم را سائیده بر رگ بیده بگذارند
در ساعت نفع عظیمی میدهد   در حاوی گفته هرگاه اساریع را شسته و خشک خورده بکوبند در روغن گنجد حل کرده بر قضیب مالند
سطبر گردد   التعبیر یسروع در خواب دزدی باشد که چیزی اندک میدزدد و لباس و درع خود را بپوشاند و بار حال و نفاق او
پوشیده نباشد   اهل تعبیر گفته اند آن کرمی است سبز در کوه بر ها در زمانه پیدا میشود   الاسفع صقر و صقرها همگی اسفع میباشند
و سفعه بضم شین سیاهی است که با سرخی آمیخته باشد و آن در صقر در هر دو رخ زن میباشد و در حدیث صحیح آمده فَأَقَامَتِ
امْرَأَةٌ سَفْعَاءُ الْخَدَّيْنِ یعنی بپا خواست زنی که در هر دو رخ او سرخی مایل بسیاهی بوده و کبوتر را نیز سفعا گویند
بواسطه آنکه در گردن وی سفعه بود   الاسقنقور ابن بختیشوع گفته آن نهنگ بری است گوشت آن در درجه دوم حار بوده و در کشته

بقدر یک مثقال ازان بپاشند در باه می فزاید و شهوت را می انگیزد و قوتهای بارده را تسخین میدهد و ابن زهر گفته است
که آن دابه بود در مصر شکل او همچون وزغ است یعنی اندام وی عظیم و هیات وزغ مخلوق شیخ الرئیس او را بر کسی که ازو بتر رسد بهبند
انسان بر بیدما دام که از خلاط شده باشد و ارسطاطالیس در کتاب حیوان گفته است که شرب آن باه را می انگیزد و در افاظ
می افزاید و در بعضی شهر الاذر مصر و آن نفیس تر چیزی است که ملوک هند را به هدیه میفرستند و آن چنان بود که سلیمن
زر سرش را میبرند و میانش را از نمک مصر آکنده بجهان بر میدارند تا بزمین هند هرگاه مثقالی ازان نمک بر تخم
مرغ یا گوشت بگذارند و بخورند نفعی بسیار دران باب میرساند و در بحث تمساح مذکور می آید ان شاء الله تعالی که آن
در بریه تخم میکند هر چه ازان تخمها در آب بیفتد تمساح میگردد و هر چه بماند اسقنقور میشود و در باب سین حکم آن و حکم
سقنقور هندی خواهد آمد ان شاء الله الأسود السالخ نوعی است از افعی سخت سیاه بآن موسوم شده از جهت اینکه
هر سال پوست می افکند گویند أسود سالخ آن را نمیگویند سالخة و اسودان سالخ گویند بدون تثنیه صفت
چنانکه قول اصمعی و ابو زید است و ابن در بعضی حکایات کرده است و اول معروف تر است و أساود سالخة
و سوالخ هم چنین از ابن سیده منقول است و ابو داود و نسائی و حاکم از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم هرگاه بسفر میرفت و شب می آمد میگفت يا ارض ربي وربك الله
اعوذ بالله من شرك وشر ما فيك وشر ما خلق فيك وشر ما يدب عليك اعوذ بالله
من اسد واسود من الحية والعقرب ومن ساكن البلد ووالد وما ولد و ساکن البلد الجن
ولعنة الله والد و ما ولد ابلیس و شیاطین است و در صحیحین مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر بقتل الا
سودان في الصلوة یعنی امر بکشتن اسودان فرموده در نماز مراد به اسود مار است و عقرب و ابن هشام در کتاب
سیر ان انشاد نموده نظم ما بال عينك لا تنام كانما : كحلت اماقيها بسم الاسود : حنقا على
مبطنين حلا يتوما چه حال چشم تو که نمی خوابد گویا کحل شده است گنج آن بزهر مار سیاه از جهت سم مرده
سبطی بکسر سین و سکون با کرده و قبیله و فرزند زاده که نازل شده اند بمدینه اولى لهم بعقاب يوم مفسد الثم معرات
والتابع المبطي اسود سالخ : وانتغوه لعابه ومجاجه سزاوار تر است ایشان را عقوبت بروز
دو شاعر فصیح مار سیاه است سزا از زهر لعاب و مجاج هر دو آب دهن او وعداوة الشعراء داء معضل
یعنی دشمنی شاعران مرضی است سخت ولقد يهون على الكريم علاجه و هر آینه آسان است بر صاحب کرم
علاج آن و بیهقی در شعب از عبد المجید بن محمود روایت کرده که گفت در نزد ابن عباس نشسته بودم مردی پیش وی آمده
گفت ما حج کنندگان بودیم براه نهاده تا اینکه در صفاح ارام گرفتیم قضارا یکی از رفیقان ما بمرد و قبر برای او کندیم ناگاه اسود
سالخ پیدا شد تمامی لحد را بگرفت آن را بگذاشته قبری دیگر کندیم باز اسود سالخی دیگر لحد را بتمامی بگرفت و قبر سیم
کندیم باز اسودی سالخ دیگر لحد را تمامی بگرفت بنابرین میت از آنجا بگذاشته به نزد تو آمدیم که مصلحت چیست
دعا سا ما موسیچه میفرمائی فرمود آن عملی است که ازوی صادر گشته برو بید او را در یکی ازان قبرها دفن کنید والله اگر
تمامی زمین را بجهة قبر وی حفر میکنید آن کیفیت را می یابید گفت او را در قبری ازان قبرها انداختیم و چون سفر تمام شد
نزد

نزد زوجه او آمده احوال او را پرسیدم گفت کار او چنان بود که طعام می فروخت و قوت هر روزه اهل خود را برگرفته با مقدار آن کاه ناک جو
آمیخته میکرد و میفروخت پس ازین جهة معذب گردیده و نیز بیهقی در کتاب دعوات کبیر از حدیث عکرمه از ابن عباس روایت کرده
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر وقت که اراده حاجت داشتند دور شده است روزی برفت و در زیر درختی نشسته
موزه مسح خود را از پا بکند و یکی را باز پوشیده و آن دیگر را طیری آمده برگرفت و بر هوا برد ناگاه اسودی سالخ ازان کشیده
شد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت این کرامتی است که خدای تعالی بآن مکرم داشت اللهم اني اعوذ بك
من شر من يمشي على رجليه ومن شر من يمشي على اربع ومن شر من يمشي على بطنه و در
باب غین در ذکر غراب نظیر این حدیث گفته آید ان شاء الله تعالی و آن صحیح الاسناد است و احمد در کتاب زهد از مسلم
بن ابی جعد روایت کرده که در قوم صالح مردی بود ایشان را اذیت میداد و ایشان گفتند یا نبی الله بروی دعا کن پس فرمود
بروید که تحقیق از شما دفع گردید و چنانچه آن مرد هر روز هیزم کش بود روزی بیرون رفته دو گرده نوشتها خود برد یکی را خورد و آن
دیگر را تصدق نمود پس هیزم را برداشته سالما بخانه خود رسید و گزندی بدو نرسید صالح علیه السلام او را طلبیده از او پرسید
که امروز چه کار کردی گفت امروز بیرون رفتم دو گرده با من بود یکی را خوردم و یکی را تصدق نمودم صالح علیه السلام گفت
هیزم را بگشا چون هیزم را بگشود اسودی را همچو شاخ درخت که یک لخته هیزم را بدندان گرفته گفت ای مرد بآن تصدق این از تو
دفع شده و نظیر این حکایت در باب ذال معجمه در بحث ذئب گفته می آید ان شاء الله و طبرانی در معجم کبیر از ابی هریره از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم روایت کرده که جماعتی بر عیسی بن مریم علیه السلام گذر نمودند و گفت ان شاء الله یکی ازینها میمیرد رفته
و بعد ازان هر یکی پشته هیزم برداشته باز آمدند عیسی علیه السلام گفت هیزم را بزمین بگذارید و آنرا که گفته بود که امروز میمیرد
گفت هیزم خود را بگشا چون بگشاد ماری سیاه در میان هیزم بود گفت امروز چه عملی کرده گفت امروز چیزی نکرده ام گفت آخر
فکر کن که چه کرده گفت چیزی نکرده ام غیر از آنکه پاره نانی با من بود و مسکینی بر من گذر نموده از من سوال کرد لختی را باو
دادم گفت از جهة آن از شما دفع گردید الارقم یعنی گرگ در وزغ ابن سکیت گفته ازان جهت ایشان را ارقمان میگویند
که از مردمان منقطع شده اند و احمد به اسناد صحیح از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که مرا از مردی خبر داد که اهل
بهشت میشود در حال آنکه هرگز نماز نگذاشته است و مردم او را نشناخته پرسیدند که کیست او گفت اصیرم بن اشهل است
عمرو بن ثابت بن وقش گفت محمود بن لبید را گفتم که حال اصیرم چگونه بوده است گفت مسلمان شدن را از قوم خود منع مینمود
و چون روز احد رسید و پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم بجانب احد اسلام بروی اثر نموده مسلمان گشت و شمشیر کشیده جنگ
نمود تا کشته شد چون ماجرای او را بجناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم عرضه داشتند فرمود وی از اهل بهشت است الاصلة
بفتح همزه و صاد و لام ماری است بزرگ سر و کوتاه دم بروی سوار بر میجهد و سوار را میکشد و از ابن اعرابی منقول است که آن
ماری است خبیث یکپا دارد و در سر آن بر خواسته دور میزند بعد ازان بر میجهد و جمع آن اصل بوده اصمعی گفته نظم
يا رب ان كان يزيد قد اكل : لحم صديق عكلا بعد نهل : فاقد له اصلة من
ای پروردگار اگر یزید تحقیق خورده باشد گوشت دوست را خوردن بعد از خوردن

الأكل يعني نغني بكن او را ماري از مارهاست كما القرنة وخف الجمل جاحظ گفته است اعراب ميگويند
اصله بر هر چه بگذرد وآن را ميسوزاند واز جهة استهلاك واستيصال آنرا باصله نام كرده اند ودر حديث در صفت دجال وارد
شده كَأَنَّ رَأْسَهُ أَصَلَةٌ يعني گويا سر او اصله است وگفته اند روى اصله چون روى انسان است وآن بسيار
بزرگ بود وگفته اند هرگاه هزار سال عمر بروى بگذرد بحقيقت ميرسد دار خواص وى آنست كه نظر ميكند دو در باب
هاى هاله چيزى از بن منقوله گفته مى آيد الأطلس گرگى بود اغبر يعنى خاك رنگ ودر رنگ وى سياهى بود وهر چيزى را كه رنگ
چنان باشد اطلس بود وگيت ودر مدح محمد بن سليمان هاشمى گفته تَلْقَى الْأَمَانَ عَلَى حِيَاضِ مُحَمَّدٍ كَالشَّاةِ تَرْعَى
عِنْدَ ذِئْبٍ أَطْلَسٍ ميرسى بامان بر حوضهاى محمد چون گوسفندهاى كه بچرند در نزد گرگ اطلس لَا ذَا يَخَافُ وَلَا
لِهَذَا جُرْأَةٌ تَهْدَى الرَّعِيَّةُ مَا اسْتَقَامَ الرَّئِيسُ نه اين ميترسد ونه اين را جرات بود هدايت يابند رعيت
مادام كه استقامت دارند رئيسها جوهرى استشهاد باين بيت آورده كه در جنس ليس آمده چون قيم الأطوم
بوزن ابوق جوهرى گفته است سنگ پشت بحرى است وگفته اند ماهى است سطبر پوست وپوست شتر ميمانند وحالا
ازان موزه هاى سازند وگفته اند اطوم خاربشت است وگفته اند ماده گاو است ابن سيده گفته است ميگويند ازان جهة
باطوم موسوم شده كه از جهة غلظت پوست شبهت بماهى دارد الأطيش ابن سيده گفته است نام مرغى است وطيش
خفت عقل است وامام شافعى رحمه الله گفته است از اشهب فقيه ترى را نديده ام اكر طيش ورد مى بود واشهب
پسر عبد العزيز بن داود فقيه مالكى مصرى بوده در سالى متولد شده كه امام شافعى رحمه الله دران تولد يافته وآن سنه
خمسين ومائة بوده ونهجده روز بعد از وفات امام شافعى رحمه الله متوفى شده ابن عبد الحكم گفته از اشهب شنيدم
كه دعاى مرگ شافعى مينمود ومن اين ماجرا را بشافعى القا نمودم تَمَنَّى رِجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَإِنْ أَمُتْ فَتِلْكَ
سَبِيلٌ لَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَدِ فَقُلْ لِلَّذِي يَبْغِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى يعنى پس بگو آن را كه باقى ميماند بخلاف آنكه گذشته
تَهَيَّأْ لِأُخْرَى مِثْلِهَا فَكَأَنْ قَدِ وگفت امام شافعى وفات يافت واشهب غلامى از تركه او بخريد پس من آن
غلام را از تركه اشهب بعد از سى روز باز بخريدم ودر مصابيح الظلم مذكور است كه ابن عبد الحكم گفته كه چون والده امام
شافعى رحمه الله بشافعى حامله شد در خواب ديد كه ستاره مشترى از فرج وى بيرون آمده در مصر بيفتاد وازوى به هر شهرى
پرتوى رسيده اهل تعبير آنرا تاويل كردند كه عالمى از وى پيدا ميشود كه علم وى مخصوص اهل مصر شود بعد ازان در ساير شهرها
متفرق ميگردد ومجموع علما بر فضل وورع وامانت وزهد وامام شافعى رحمه الله متفق ميباشند واو اول كسى است كه در اصول
فقه نظم الشعر نموده وآن را استنباط كرده روزى از راه گذرهاى تراوردند وآن را بدست گرفته با آن خطاب مينمود كه عجب
پاكيزه وعجب شيرينى اما علم از تو پاكتر وشيرين تر است وآن مى خورد ونيز جاريه خود را خريده بود وچون شب مى آمد روى
مينمود در برجاريه كه منتظر اجتماع وى التفات نميكرد پس جاريه بسوى مردمان ميرفت وميگفت مرا با ديوانه محبوس كرده اند
واين گفتگو بشافعى رسيد وگفت ديوانه كسى بود كه قدر علم را نداند وصفت علم را نداند يا آنكه در علم سستى وكاهلى كند تا از دولت
شود

و امام شافعى رحمه الله بسيار جواد وكريم بوده وصاحب فضل وشجاع بوده چنان سخى دلى داشته كه هيچ چيز بر سر او باقى نماند
وچيزى را ذخيره ننهاده بود ومناقب وى بيشتر ازان است كه بحيز حصر واحصا بيايد وتولد وى در غزه بوده فى سنة
احدى وخمسين ومائة وگفته اند سنة ثلث وخمسين وگفته اند تولد وى در عسقلان بوده وگفته اند در يمن ابن خلكان
گفته قول اول اصح است واو را از غزه در سن دو سالگى بمكه بردند ودر سنه تسع وتسعين ومائة بمصر رسيد وگفته اند در سنه
احدى ومائتين ودر آنجا اقامت نموده تا اينكه وفات يافت در سنه اربع ومائتين وقبر وى در قرافه مصر مشهور است ومدت
حيات وى پنجاه وچهار سال بوده والله اعلم الأعثر مرغى باشد بسيار پر ودراز گردن ابن سيده گفته است آن
از مرغهاى آبى است الأفعى مونث حيات است گويند ومذكر ان افعوان است بضم همزه وعين وزبيدى گفته افعى مارى است
نقطها رگونه گونه بر اندام دارد وگردن او باريك است وسر وى پهن ولبس باشد كه صاحب دو شاخ بوده وكنيه افعوان
ابو حيان است وابو يحيى زيرا كه هزار سال زندگانى ميكند ودر دست شجاع اسود وبدروى انسان ميجهد واو بدترين
مارها است بدترين افعيها افعيهاى سيستان است واز عجايب كار او آن است ابن بزرجمهر حكايت نموده كه يكى از
افعيهاى سيستان غلامى را بگزيد وبمنش بشكافته شد حكايت ميكند كه شبيب ابن زيد بسوى منصور آمد وگفت
اى شبيب بسيستان رفته ومن شنيده ام افعى بسيار دارد گفت آرى يا امير المؤمنين رفته ام گفت مرا صفت افعيهاى
آنجا بكن گفت گردن باريكند وكلگه سر ودهن بسر رقش برقش يعنى نقطهاى گونه گونه بر اندام دارند گوياكه ايشان را
از برد يمانى كسوت كرده اند بزرگهاى ايشان مركند وكوچكهاى ايشان شمشير قزوينى گفته افعى مارى است كه ماه دم از خشترين
مارها هرگاه چشم او را بيرون بياورند باز عود ميشود وهر گز در مكه چشم را فرومى پوشد وقت سرما تا چهار ماه خويشتن را
در خاك پنهان ميدارد وبعد ازان چون بيرون مى آيد زمخشرى گفته است حكايت ميكند كه افعى چون هزار سال بر وى
بگذرد كور ميشود وخداى تعالى او را الهام ميكند كه چشم خود را به برگ رازيانه ترب بايد كه بينايى وى باز گردد وشبى
باشد كه مقام آن در دشت بود وچون از آنجا تا بكشت زار مسافه چند روز بوده باشد پس چنان كورى آن مسافت را
طى كرده تا اينكه در بعضى بستانها برودرخت رازيانه هجوم ميكند واز ان بخار زفته چشمهاى خود را بآن ميمالد وبا ديده
روشن بفرمان خداى تعالى پس ميگردد وهرگاه دم وى بريده گردد باز عود ميشود هرگاه دندانش كنده شود بعد از سه روز
باز بر دن مى آيد هرگاه سرش را ببرند تا سه روز حركت در وى ميماند ودشمن سخت ترين انسان او بود گوزن او را جابك
ميخورد حكايت كرده اند كه ناقه را افعى بگزيد در حالتى كه بچه را شير ميداد فى الحال بچه پيش از مردن مادر بمرد ودبيرگاه
بيمار بخورد برگ زيتون ميخورد شفا مى يابد ودبيرگاه افعيها نعمتى باشند كه بدهان جماع ميكند وچون مذكر مونث طى نمود مونث
مى افتد ومونث دران حال ذكر را در انگزيده قطع ميكند ودهان را تنگ ميگيرد جوهرى گفته كشش صوت افعى است
از پوست ايشان نه از دهان ايشان شيخ ابو الحسن بن محمد المزنى الصغير صوفى گفت در باديه تبوك بودم ودر سر
برى آمده آب بخورم بانگ من تغريده دربرابرم دو در بير گرسنه هيچ نديدم ودر آنجا نشسته خفته ر يسنبه ام

دران تامل کردم یعنی بر من افتاد و دور کردن من حلقه را و من که سالک غریب بودم اضطراب می نمودم پس انگه دم خود را بر من بجنانید
از بیرم بیرون اورد و دم خود را از من دا کرده برفت **دور حجر** خالدی حکایت کرده اند که گفت چون ابا حسن مزین صغیر را وداع
مینمودم او را گفتم مرا توشه ده گفت هرگاه ترا چیزی ضایع گردد یا خواهش داشته باشی که خدای تعالی ترا با ان فی اجتماع دهد بگو یا جامع
الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی وبین ذالک الشی او ذالک الانسان
گفت من با این دربابت هیچ چیزی دعا ننموده ام الا انکه خدای تعالی آن را قبول کرده است **و شیخ** ابو الحسن در مکه وفات یافت
فی سنة ثمان وعشرین وثلثمایة **والجدیه** این هم نوعی باشد از معادا این است که تابعه در حق وی گفته جاریة قد
صغرت من الکبر یعنی جاریه که جسم وی کوچک گشته از جهة پیری متعروقة الشدقین حولاء النظر
بوسیده شده هر دو طرف دهان و کج نظر **ودر** حدیث امده که ابی بکر صدیق رضی الله عنه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وفات یافت اندوهی سخت بوی رسید فما زال یجری بدنه حتی لحق بالله تعالی پس زایل نگشت جاری شدن
بدان او تا انکه بخدای تعالی لاحق شد یجری یعنی یذوب وینقص یعنی میذابید و بژمرده میشد **الامثال** عرب میگویند تحککت
العقرب بالافعی یعنی بخارید عقرب خود را با افعی چون ضعیف خود را با قوی حرف بزند یا مناظره کند این مثل را میگویند
و این مثل در بحث عقرب نیز می آید و گویند رماه الله بافعی جاریة یعنی بیندازد وی را خدای تعالی بیک افعی جاریه را
یعنی جاریه انست که گزیده او در ساعت بمیرد و گویند اظلم من الافعی یعنی ظالم تراست از افعی ظلم او انست
که چون سوراخی نمی سوزد و بسوراخ می آید که غیر او آن را کنده باشد **شاعر گفته** وانت کالافعی التی لا تحتفر
یعنی تو چون ماری مباشی که بکنه خود سوراخ نکند ثم تجی سادرا فتنجحر پس می آید و جای که در سوراخ جا فوری دگر
میرود و گویند من لسعته الافعی من جر الحبل یخاف یعنی هر کس که افعی او را بگزد از کشیده شدن رسن
مترسد **و در** خانه کالافعی قصد آن کند اهل آن خانه میگریزند و خانه را بگذارند یعنی خالی میگذارند **تلقیبا** ابن عبد القدوس صوفی گفته

المرء یجمع والزمان یفرق ویظل یرقع والخطوب تمزق ولئن یعادی عاقلا خیر له
آدمی گرد میکند و زمانه جدا میکند و آدمی میگردد و خرقه میدوزد و سختیها آن را میدرد اگر دشمنی بکند با عاقلی بهتر باشد او را
من ان یکون له صدیق احمق فارغب بنفسک ان تصادق احمقا ان الصدیق علی الصدیق یصدق
از انکه بوده او را دوستی احمق دور گردان نفس خود را از انکه دوستی کنی با مرد احمق که صدیق با صدیق صادق می آید یعنی
وزن الکلام اذا نطقت فانما یبدی عقول ذوی العقول المنطق ومن الرجال اذا استوت اخلاقهم
و بسنج کلام را هرگاه اراده سخن گفتن داری که ظاهر کند عقلهای خداوندان عقل را سخن و بود از مردان هرگاه مستقیم باشد خلقهای ایشان
من یستشار اذا استشیر فیطرق حتی یحل بکل واد قلبه فیری ویعرف ما یقول وینطق
کسی که مشورت کرده شود چون طلب مشورت از وی کرده شود تا انکه بگرداند به هر وادی دل خود را پس می بیند و میداند که چه میگوید و چه سخن میزند
لا الفینک ثاویا فی الغربة ان الغریب بکل سهم یرشق ما الناس الا عاملان فعامل
الفت نگیرم من با تو در حالتی که مقیم باشی در غربت هر آینه که غریب به هر تیری زده میشود نیست مجموع مردمان مگر دو نوع عامل یکی از ان

قدمات

قد مات من عطش وآخر یغرق والناس فی طلب المعاش وانما بالجد یرزق منهم من یرزق
بتحقیق مرده باشد از تشنگی و دیگری غرق گردد در دریا و مردمان در طلب معیشت میباشند حال انکه بجد که بجد روزی داده شود از ایشان کسی که روزی داده شود
لو یرزقون الناس حسب عقولهم الفیت اکثر من تری یتصدق لکنه فضل الملیک علیهم
اگر روزی داده شوند مردمان بر موافق عقلهای ایشان الفت میگیرم با بیشترین کسی که می بینی او را تصدق میکند لیکن فضل خدای تعالی بر سر ایشان است
هذا علیه موسع ومضیق واذا الجنازة والعروس تلاقیا ورأیت دمع نوائح تترقرق
این یکی بروی روزی فراخ بود و بر دیگری تنگ و هرگاه جنازه و عروس بهم رسند و می بینی که اشک نوحه گران در چشم گردند
سکت الذی تبع العروس مبهتا ورأیت من تبع الجنازة ینطق واذا امرؤ لسعته افعی مرة
خاموش میشود انکه تابع عروس شده مبهوت و می بینی انکه تابع جنازه شده است سخن میگوید و هرگاه مردی او را بگزد افعی یکبار
ترکته حین یجر حبل یفرق بقی الذین اذا یقولوا یکذبوا ومضی الذین اذا یقولوا یصدقوا
و او را بگذارد و در وقتی که کشیده شود رسن بترسد مانده اند انانکه هرگاه بگویند دروغ بگویند و برفتند انانکه هرگاه میگفتند راست میگفتند

و بعضی از شعرا در صفت قندیل گفته و تشبیه کرده
وقندیل کأن الضوء منه محیا من هویت اذا تجلی اشار الی الدجی بلسان افعی
یعنی قندیلی گویا روشنی و نور از وی روی کسی است که دوست داری او را هرگاه که جلوه نماید اشاره میکند بر تاریکی بزبان افعی که عبارت از زبانه است
فشمر ذیله فرقا وولی
پس بر چید دامن خود را از ترسیدن و پشت بگردانید

و نیز از بعضی شعرا است **نظم** ما یبلغ الاعداء من امرء
یعنی نمیرسند دشمنها از هیچ مردی
ما یبلغ الجاهل من نفسه والشیخ لا یترک اخلاقه حتی یواری فی ثری رمسه
انچه میرسد نادان از نفس وی یعنی پیر مرد ترک نمیکند عادتهای خود را تا انکه پنهان کرده شود در خاک قبر وی
اذا ارعوی عاد الی جهله کذی الضنی عاد الی نکسه وان من ادبته فی الصبی
هرگاه باز ایستد باز گردد عودت میکند بنادانی خویش چون صاحب مرض که عودت کند بر بیماری خویش هر آینه کسی که ادب اموخته باشی او را در طفولیت
کالعود یسقی الماء فی غرسه حتی تراه مورقا ناضرا بعد الذی ابصرت من یبسه
مانند درختی است که آب داده شود در وقت نشاندن تا ببینی آن درخت را برگ اورده و تازه پس از انکه ببینی از خشکی او

و اینکه گفته بود والشیخ لا یترک اخلاقه باعث قتل گوینده آن شعرها گردید **و آن** چنان بود که مهدی
گمان زندقه را از وی برده ام به احضار وی نمود چون بادی در گفتگو امد از فصاحت وی تعجب مانده او را بگذاشت و چون
روی بر تافت باز او را پس گردانیده گفت آیا تو گفته والشیخ لا یترک اخلاقه الی آخر البیتین گفت بلی یا امیر
المومنین گفت پس تو اخلاق خود را ترک نخواهی نمود فرمان به قتل وی داد و به سر جسر بغداد بردار کشید فی سنة سبع وستین ومایة
نظم اذا لم تستطع شیئا فدعه یعنی هرگاه استطاعت چیزی را نداشته باشی آن را بگذار وجاوزه الی ما تستطیع
و او را بگذار و بسوی چیزی کن که استطاعت آن داشته باشی **والوجیه** نیز درین معنی گفته من لم یقف عند انتهاء خطوه

تقاصرت عنه فسيحات الخطى ولبعضهم از شعرا چه خوب گفته است نظم صرمت حبالك بعد وصلك

زينب والدهر فيه تغيّر وتقلّب نشرت ذوائبها التي تزهو بها سودا ورأسك

كالثغامة اشيب واستعفرت لما رأتك وطال ما ميكند بدر زلفهاى خود را آن زلفها كه

فخر ميكند بآنها در حاليكه سياه باشند در حال آنكه سر تو مانند گياه سفيد [illegible]

كانت تحنّ الى لقاك وتطرب | وكذاك وصل الغانيات فانه | آلٌ ببلقعة وبرقٌ خلّب

كه بود ميل ميكرد بسوى ملاقات تو و شاد ميشد | و همچنان وصل خوبان كه بدرستى آن وصل | [illegible] است در مقام خالى از سبزه و برقى است بى باران

فدع الصبى فلقد عداك زمانه | وازهد فعمرك مرّ منه الاطيب | ذهب الشباب فما له من عودة

پس ترك كن هوس جوانى را كه بدرستى از تو گذشته است زمان آن | و دورى كن كه عمر تو گذشته است از آنچه خوشتر بود | رفت جوانى و نيست آن را بازآمدنى

واتى المشيب فاين منه المهرب | دع عنك ما قد كان في زمن الصبى | واذكر ذنوبك وابكها يا مذنب

آمد پيرى پس كجاست از آن گريزگاه | ترك كن [illegible] | و ياد كن گناهان خود را و گريه كن بر آنها اى گناهكار

واذكر مناقشة الحساب فانه | لا بد يحصى ما جنيت ويكتب | لم ينسه الملكان حين نسيته

و ياد كن [illegible] | [illegible] | آن را فراموش نميكنند دو ملك كه [illegible]

بل اثبتاه وانت لاه تلعب | والروح فيك وديعة اودعتها | ستردها بالرغم منك وتسلب

[illegible] | و روح در بدن تو امانتى است كه ترا بآن سپرده اند | [illegible]

وغرور دنياك التي تسعى لها | دار حقيقتها متاع يذهب | والليل فاعلم والنهار كلاهما

و فريب دنياى تو كه تو كوشش ميكنى براى آن | سرائى است كه حقيقت آن متاعى است كه ميرود | شب بدانكه هم روز هر دو شان

انفاسنا فيها تعد وتحسب | وجميع ما حصلته وجمعته | حقا يقينا بعد موتك ينهب

نفسهاى ما [illegible] | و همه آنكه تو [illegible] و جمع كرده آن را | محقق و مشخص پس از مرگ تو غارت كرده ميشود

تبا لدار لا يدوم نعيمها | ومشيدها عما قليل يخرب | فاسمع اخي وصية عن اولاكها

هلاك شدن خانه را بود كه جاويد نباشد نعمتش | و [illegible] زمانى خراب ميشود | پس بشنو اى برادر من وصيتى را [illegible]

برّ نصوح للانام مجرب | صحب الزمان واهله مستبصرا | ورأى الامور بما تؤوب وتعقب

خوب است [illegible] مردمان آزموده است | در باب زمانه و اهل آن [illegible] است | و [illegible]

لا تأمن الدهر الخؤون فانه | ما زال قدما للرجال يؤدب | وعواقب الايام في غصاتها

ايمن مشو از زمانه خيانتكار كه بدرستى [illegible] | زايل نبوده در اول مر مردان را [illegible] | عاقبت روزها در [illegible]

مضض يذل له الاعز الانجب | فعليك تقوى الله فالزمها تفز | ان التقي هو البهي الاهيب

مصيبتى است كه ذليل گردد او را مرد عزيز بزرگ گهر | بر تو [illegible] | بدرستى كه پرهيزگار [illegible]

واعمل

واعمل بطاعته تنل منه الرضى | ان المطيع له لديه مقرب | واقنع فان القناعة راحة

و عمل كن بطاعت وى كه برسى نزدى [illegible] | بدرستى كه مطيع را بود در نزد وى [illegible] | قناعت كن كه بدرستى در قناعت راحت است

واليأس مما فات عنه المطلب | واذا طمعت لبست ثوب مذلة | فلقد كسى ثوب المذلة اشعب

و نوميدى را بگزين از آنچه [illegible] | و هرگاه طمعكار باشى [illegible] | پس [illegible]

وتوقّ من غدر النساء خيانة | فجميعهن مكائد لك تنصب | لا تأمن الانثى حياتك انها

و دور شو [illegible] | كه جمع زنها [illegible] | ايمن مشو از زن [illegible]

كالافعوان يراع منه الانيب | لا تأمن الانثى زمانك كله | يوما ولو حلفت يمينا تكذب

مانند [illegible] | ايمن مشو از زنان همه عمر خود هيچ | در روزى اگر [illegible]

تغرى بلين حديثها وكلامها | واذا سطت فهي الصقيل الاحدب | والق عدوك بالتحية لا تكن

[illegible] نرم و كلام شيرين | و هرگاه خشمناك گردد او [illegible] | و [illegible] دشمن خود سلام و آرام [illegible]

منه زمانك خائفا تترقب | واحذره ان لاقيته متبسما | فالليث يبدو نابه اذ يغضب

از وى [illegible] | حذر كن از [illegible] | زيرا كه شير [illegible]

ان العدو وان تقادم عهده | فالحقد باق في الصدور مغيب | واذا الصديق رأيته متملقا

بدرستى دشمن اگر چه كهنه بود زمانه او | كينه او باقى است در سينه او پنهان است | و هرگاه دوست [illegible]

فهو العدو وحقه يتجنب | لا خير في ود امرئ متملق | حلو اللسان وقلبه يتلهب

اوست دشمن [illegible] | نيست [illegible] | شيرين زبان و در حال [illegible]

يلقاك يحلف انه بك واثق | واذا توارى عنك فهو العقرب | يعطيك من طرف اللسان حلاوة

[illegible] | و چون پنهان گردد از تو عقرب است | ميدهد ترا از گوشه زبان شيرينى

ويروغ عنك كما يروغ الثعلب | وصل الكرام وان جفوك بزلة | فالعفو عنهم بالتجاوز اصوب

و حيله [illegible] | و خود را وصل كن بزرگان [illegible] | عفو كن از [illegible]

واختر قرينك واصطفيه مفاخرا | ان القرين الى المقارن ينسب | ان الغني من الرجال مكرم

اختيار كن مصاحب [illegible] | بدرستى كه مصاحب [illegible] | بدرستى كه توانگر از مردان بزرگوار [illegible]

وتراه يرجى ما لديه ويرهب | ويبشّ بالترحيب عند قدومه | ويقام عند سلامه ويقرّب

[illegible] | و خوشرويى ميكند [illegible] | [illegible] وقت سلام كردن [illegible]

واخفض جناحك للاقارب كلهم | بتذلل واغفر لهم ان اذنبوا | ودع الكذوب فلا يكن لك صاحبا

[illegible] | [illegible] | [illegible]

ان الكذوب يشين حرا يصحب | والفقر شين للرجال لانه | يزرى به الرجل الشريف الانسب

هر سستی که دروغ گوی عیب از میکند درستی را | در وی نیست عیب مرد را زیرا هر سستی که فقر | مهتوک شود آن مرد بزرگ صاحب

وَزِنِ الْكَلَامَ إِذَا نَطَقْتَ وَلَا تَكُنْ | بِزِيَادَةٍ فِي كُلِّ نَادٍ تَخْطُبُ | وَتَوَقَّ مِنْ عَثَرَاتِهِ مِنْ زَلَّةٍ

و سنج کلام را چون سخن می گویی همان | پر بادی در هر مجلس سخن مگوی | و خود را نگه دار از خطاهای زبان از لغزش

فَالْمَرْءُ يَسْلَمُ بِاللِّسَانِ وَيَعْطَبُ | وَالسِّرَّ فَاكْتُمْهُ وَلَا تَنْطِقْ بِهِ | إِنَّ الزُّجَاجَةَ كَسْرُهَا لَا يُشْعَبُ

که آدمی سلامت می یابد از زبان و هلاک میگردد | و راز پنهان را پنهان کن و سخن مگو با آن | هر آینه که آبگینه شکستگی آن درست نمیشود

كَمْ عَاجِزٍ فِي النَّاسِ يَأْتِي رِزْقُهُ | رَغَدًا وَلَا يُحْرَمُ كَيِّسٌ وَيَخِيبُ | وَيَظَلُّ مَلْهُوفًا وَيَرُومُ تَحَيُّلًا

بسیار ناتوان باشد در مردمان که بیاید بوی روزی | واسع و نومیدی شود زیرک و بی بهره گردد | و میگردد غمگین و قصد میکند حیله کردن را

وَالرِّزْقُ لَيْسَ بِحِيلَةٍ يُسْتَجْلَبُ | وَارْعَ الْأَمَانَةَ وَالْخِيَانَةَ وَاجْتَنِبْ | وَاعْدِلْ وَلَا تَظْلِمْ يَطِبْ لَكَ مَكْسَبُ

و حال آنکه جهان نیست که روزی بحیله کشیده شود | رعایت کن امانت را و از خیانت دوری کن | و عدالت کن و ظلم مکن تا پاک شود کسب

وَإِذَا أَصَابَكَ نَكْبَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا | مَنْ ذَا رَأَيْتَ سَالِمًا لَا يُنْكَبُ | وَإِذَا رُمِيتَ مِنَ الزَّمَانِ بِرَمْيَةٍ

چون برسد ترا خواری شکیبایی کن آن را | کیست آنکه دیده باشی او را سلامت که نکبت نرسد | و هرگاه بر تو انداخته از زمانه حادثه را

أَوْ نَالَكَ الْأَمْرُ الْأَشَقُّ الْأَصْعَبُ | فَافْزَعْ لِرَبِّكَ إِنَّهُ أَدْنَى لِمَنْ | يَدْعُوهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَأَقْرَبُ

یا رسید به تو کاری دشوار مشکل | فریاد کن به پروردگار خود را هر آینه او نزدیکتر است | که او را دعا میکند از رگ گردن هم نزدیک

كُنْ مَا اسْتَطَعْتَ عَنِ الْأَنَامِ بِمَعْزِلٍ | إِنَّ الْقَلِيلَ مِنَ الْوَرَى مَنْ يُصْحَبُ | وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللَّئِيمِ فَإِنَّهُ

بشو تا میتوانی از مردمان در دوری | که هر آینه کم باشد از خلایق کسی که با وی صحبت کرده | و پرهیز کن از یاری لئیم بخیل هر آینه

يُعْدِي كَمَا يُعْدِي الصَّحِيحَ الْأَجْرَبُ | وَاجْعَلْ جَلِيسَكَ سَيِّدًا تَحْظَى بِهِ | حَبْرًا لَبِيبًا بِالْعُلُومِ مُهَذَّبًا

سرایت میکند چنانکه سرایت میکند بتندرست گرگین | و بگردان همنشین خود را بزرگواری که دولت برسد با او | دانشمند خردمند بعلمها خالص شده

وَاحْذَرْ مِنَ الْمَظْلُومِ سَهْمًا صَائِبًا | وَاعْلَمْ بِأَنَّ دُعَاءَهُ لَا يُحْجَبُ | وَإِذَا رَأَيْتَ الرِّزْقَ عَزَّ بِبَلْدَةٍ

حذر کن از مظلوم از تیر راست او | هر آینه که دعای او محجوب نمیشود یعنی رد نمیشود | و هرگاه که ببینی روزی را که نایاب گردد در شهری

وَخَشِيتَ فِيهَا أَنْ يَضِيقَ الْمَذْهَبُ | فَارْحَلْ فَأَرْضُ اللهِ وَاسِعَةُ الْفَضَا | طُولًا وَعَرْضًا شَرْقُهَا وَغَرْبُهَا

و ترسی در آن شهر از آنکه تنگ گردد راه معیشت | بار کن که زمین خدای فراخ عرصه است | در درازی و پهنای مشرق آن و مغرب آن

تتمه امام ابو الفرج ابن الجوزی رحمه الله در اذکیا ذکر نموده اند که چون نزار بن معد را وقت وفات رسید مال خود را در بین پسران خود و ایشان چهار نفر بودند مضر و ربیعه و ایاد و انمار تقسیم نمود و گفت ای فرزندان من این قبه که از چرم قرمز است و هر چه مال که بدان ماند ربیعه را باشد و این خادم و هر مالی که بدان ماند ایاد را باشد و این بدره و مجلس انمار را باشد که در آن بنشیند پس نزار گفت که اگر در این تقسیم اشکالی بر شما روی نمود یا اختلاف و نزاعی در بین شما واقع گردد بسوی افعی بن افعی جرهمی بروید چون نزار رخت ممات را کشید آن پسران بسوی افعی که پادشاه نجران

بود سد نموده براه میرفته مضر گیاهی چریده را دید و گفت شتری که این گیاه را چرانیده اعور بوده یعنی یک چشم و ربیعه گفت ازور بوده یعنی کج رو و ایاد گفت ابتر بوده یعنی دم بریده و انمار گفت شرود بوده یعنی رمنده بسیار رفته مردی ایشان را رسیده خبر شتر خود را از ایشان پرسید مضر گفت اعور بوده گفت آری و ربیعه گفت ازور بوده گفت آری و انمار گفت شرود بوده گفت آری و ایاد گفت ابتر بوده گفت آری شتر من بدین صفتها بوده مرا بدان رهنمایی کنید و ایشان سوگند خوردند که ندیده ایم و وی ملازم ایشان شده گفت چگونه شما را باور کنم و حال آنکه همه نشانهای شتر مرا گفته اید با ایشان رفت تا اینکه نزدیک نجران گشته به نزد افعی جرهمی وارد شدند و صاحب شتر بانگ برزد که ای پادشاه اینها شتر مرا دیده اند زیرا که نشانهای او را بهم گفته باز میگویند ندیده ایم افعی گفت چگونه شتر را صفت میکنید و میگویید ندیده ایم مضر گفت دیدم که یکطرف راه را چرانیده و طرفی را گذاشته بود بدان قرینه دانستم که اعور بوده است و ربیعه گفت اثر یکدست او را بواسطه آنکه سخت نهاده بود در زمین پشتر دیدم بنا برین دانستم که ازور بوده و ایاد گفت پشکلهای او را مجمع و فراهم شده دیدم بدان جهت دانستم که ابتر بوده چه اگر دم داشتی پشکلها را متفرق مینمود و انمار گفت دیدم گیاه پر و در هم شده را چرانیده و گذاشته و بسوی گیاه تنک تجاوز نموده بدان علت که دانستم که شرود بوده پس افعی صاحب شتر را گفت که اینها صاحب شتر تو نیستند در جای دیگر آن را بجوی بعد از آن از ایشان پرسید که کیستید و ایشان ماجرا را بوی نقل نمودند باز با ایشان مرحبا نموده گفت بشما را بر من احتیاج خواهد افتاد و شما هم چنان میباشید که من میبینم پس طعام و شراب را خواسته ایشان طلب نمود چون از خوردن و آشامیدن فارغ شدند مضر گفت از شراب امروز بهتر ندیده بودم که اگر بر سر گورستان نبودی و ربیعه گفت از گوشت امروز بهتری را ندیده بودم که اگر به شیر سگ پرورش نیافته بودی و ایاد گفت مرا مردی از این بزرگتر را ندیده بودم اگر از زن حائض آن را خمیر کرده بودی و افعی کسی را بر ایشان موکل کرده بود که هر چه بگویند بوی عرضه دارند چون این گفتگو بوی رسید صاحب شراب را طلبید و گفت شرابی را که امروز آورده بودی چگونه است گفت از درختی بوده که پرورش بر سر قبری یافته است و از آن بهتر شرابی در نزد ما نبود و از شبان پرسید که احوال گوشت چگونه بوده گفت گوشت گوسفندی بوده که آن را شیر سگ داده بودیم و در میان گوسفندان از آن فربه تر نبود پس بخانه رفت و از کنیزی که خمیر کرده بود خبر پرسید او هم خبر داد که حائض بوده و از مادر هم خبر پدر خود را پرسید که او هم خبر داد که در نکاح پادشاه بی اولاد بوده و مردی خوش سیما دیده که مملکت پادشاه بعد از پادشاه به بیگانه انتقال یابد بنا بران مهمانی را بر مباشرت خود تمکین داد تا اینکه این پادشاه از وی متولد شد پس متعجب از امر ایشان گشته آدمی را به بهانه بر ایشان موکل کرد اینکه کیفیت این قضایا را از ایشان بپرسد مضر گفت از آن قرینه دانستم که درخت آن بر سر قبر غرس شده که شراب را هر وقت می نوشیدند نشاط و سرور می آورد و این شراب غم و اندوه در دل ما افکند و ربیعه گفت از آن جهت دانستم که گوشت گوسفندی است که شیر سگ را خورده که گوسفند و سایر حیوانات را پیه در بالای گوشت است مگر سگ که بر عکس آن است و من آن را موافق دیدم بنا برین دانستم که گوشت گوسفندی است که شیر سگ را خورده و این خاصیت را از آن کسب نموده و ایاد گفت بدان سبب دانستم که پادشاه پسر پدری نیست که بدو منسوب است

[illegible]

که مارا طعام مهیا نمود و با ما نخورد بدین سبب دانستم و طمع ادراک شناختم و طمع بدرش همچنان نمود و اما گفت باین علامت
دانستم که نان را زن حائض خمیر کرده که نان هرگاه در طعام خورده کرده شود جدا و متفرق میگردد و این بخلاف آن بود و همانجا
دانستم که خمیر زن حائض بود پس آنمرد این گفتگو را بسمع افعی رسانید گفت این ها شیاطین اند بعد از ان بسوی ایشان
آمده گفت ماجرای خود را نقل کنید و ایشان وجه بردن اختلافات خود شان را همگی بعرض رسانیدند و گفت هر مالی
که بقیه حمرا میماند بجهة مضر باشد پس دنانیر و شتر بجهة وی شده ازان جهة که سرخ بودند و او را مضر الحمرا نام نهادند بعد ازان
گفت هر مالی که بجا در سیاه بماند ربیعه را باشد پس دواب و چارپا ها بجهة وی شده ازان جهة که مثل خیمه سیاه
رنگ اسپ ها بی میزنند و او را ربیعة الفرس نام نهادند بعد ازان گفت هر مالی که بجا دم ماند و آن شمط بود یعنی ابلق
ایاد را باشد پس هر چه که از مواشی و چارپا و غیر آن ابلق بود بجهة وی شده و انمار را ابرا هم درهم مخصوص داشته
کار ایشان بدین کیفیت نظام یافته برفتند و در باب کلاف صحبت مذکور میشود که معز و ربیعه موروثی بوده اند در عهد و فیات
الاعیان در ترجمه ابن التلمیذ شیخ نصاری که اطبا مذکور است که در ما بین او و اوحد الزمان هبة الله حکیم مشهور رعنت عظیم
بود و وی یهودی بود در آخر مسلمان گردید و علت جذام حاصل نموده خویشتن را بان کیفیت علاج کرد که افعیها را بخود
مسلط نمود و او را بسیار میگزیدند تا اینکه جذام از وی برفت پس ابن تلمیذ این بیتها را در حق وی انشا نمود نظم
لَنا صَدِيقٌ يَهُودِيٌّ حَماقَتُهُ إِذا تَكَلَّمَ تَبدُو فِيهِ مِن فِيهِ يَتِيهُ وَالكَلبُ أَعلَى مِنهُ مَنزِلَةً
كَأَنَّهُ بَعدُ لَم يَخرُج مِنَ التِّيهِ مارا دوستی است یهود که حماقت وی هرگاه که سخن بگوید نمایان میشود و در وی از دهن
تکبر میکند و حال آنکه سگ بلند تر باشد از وی از رتبه و منزلت گویا که او هنوز بیرون نشده از کبر و تکبر ابن تلمیذ متواضع بوده
و اوحد الزمان متکبر و بدیع الاسطرلابی این دو بیت را در شان ایشان انشا نموده نظم أَبُو الحَسَنِ الطَّبِيبُ وَمُقتَفِيهِ
أَبُو البَرَكاتِ فِي طَرَفَي نَقِيضٍ فَهَذا بِالتَّواضُعِ فِي الثُّرَيّا وَهَذا بِالتَّكَبُّرِ فِي الحَضِيضِ یعنی ابو الحسن ابن
تلمیذ در میزان لغزی ابو البرکات در دو طرف مخالف اند پس این بسبب فروتنی در اوج ثریا بود و آن بسبب تکبر در
پستی باشد گفته و المعی در معرفت شده این است لغز ما واحِدٌ مُختَلِفُ الأَسماءِ يَعدِلُ فِي الأَرضِ
وَفِي السَّماءِ يَحكُمُ بِالقِسطِ بِلا امتِراءِ چیست آن چیزی که مختلف باشد نامهای آن راستی میکند در زمین و در
آسمان حکم میکند براستی بدون شک أَعمَى يَهدِي الإِرشادَ كُلَّ راءٍ أَخرَسُ لا مِن عِلَّةٍ وَداءِ
يُغنِي عَنِ التَّصرِيحِ بِالإِيماءِ کور است اما نمایان میکند رهنمای حق را به هر بیننده گنگ است نه از درد و بیماری
بی نیاز میکند از هویدا گفتن باشاره کردن يُجِيبُ إِذا ناداهُ ذُو امتِراءِ بِالرَّفعِ وَالخَفضِ عَنِ النِّداءِ
پاسخ میدهد چون ندا کند وی صاحب گمان به بلندی و پستی از آواز کردن قول وی که گفت مختلف الاسماء
یعنی میزان شمس اسطرلاب است و دیگر آلات رصد و این است معنی قول وی که گفت يَحكُمُ فِي الأَرضِ وَفِي
السَّماءِ میزان کلام نحو است میزان شعر عروض و میزان معانی منطق و این میزان دغاوی آن اسطرلاب بفتح همزه
وسکون

وسکون سین وضم طا یعنی میزان شمس چه اسطر اسم میزان است و لاب اسم شمس بزبان یونانی و اول کسی که آن را وضع
کرده است بطلیموس بوده بفتح با و دو لام و سکون طا و یا و ضم میم و در وضع آن قصه غریبی باشد که از جهة طول ترک شد
و ابن تلمیذ جامع فنون علم بوده حتی لغاتی که ازو منتخب شده اند که با کمال فهم و بسیاری عقل و علم حکمة مسلمانی را بر
خویشتن حرام کرده و این است سر قول خدا تعالی وَمَن يُضلِلِ اللهُ فَما لَهُ مِن هادٍ فنسئل الله تعالی
الوفاة علی التوحید و وی در صفر وفات یافت فی سنه ستین وخمس مایة خرص افعی خون افعی را اگر در چشم
کشند جای تیز میکند اندکی را از ان خشک کرده بر کسی به بندند سحر در کار نمیکند اگر دندان چپ افعی بر کسی که
تب دائمی داشته باشد به بندند نفع دارد اگر بر ران زن بسته گردد تا بادی بجا ماند آبستن نگردد و قزوینی و ابن زهر و ابن
بختیشوع گفته اند و افعی بر کسی که تب ربع داشته باشد بسته گردد شفا یابد زهره وی از زهر بصیره و سفیده چشم
را طلا کردن دو در چشم نفع دارد زهره وی زهر یک نفعی است بقراط گفته هر کس گوشت افعی را بخورد از بیماریهای
سخت ایمن گردد هرگاه بر گرد مگسی سایر جانوران مالیده شوند نفع کلی دارد و اگر از جای موی را بکنند و پیه وی را
بآنجا بمالند دیگر موی نروید و هرگاه کسی نوشادر را در دهن نگه دارد تا گداخته شود و آب دهن را در دهن مار
و افعی بریزد در ساعت بمیرند و دست افعی را هرگاه با سرکه بجوشانند و با آن مضمضه کنند از درد دندانها نفع دارد و چون
با شراب سائیده در چشم کشند از تیرگی جای نفع دهد و عمر بن یحیی علوی حکایت کرده اند که با همراه مکه میرفتیم
و یکی از رفیقان استسقا حاصل نموده چنان اتفاق افتاد که عرب قطاع زیرا که آن مرد علیل و رسمان آن بود در دیدند و چون
یک دفعه مراجعت نمودیم مردم نوبر را صحیح و سالم یافتیم و گذارش احوال را پرسیدم گفت اعراب چون بمساکن خود
شان رسیدند و آن چند فرسنگ دور بود مرا آنجا انداختند و در آنجا مدتی مکث نموده از حال مرگ علیه تمنا خواستم
تا اینکه دیدم روزی چند افعی را صید کرده بیرون آوردند و سر و دم ایشان را بریده بریان کردند و در نفس خود گفتم که اینها
خوردن افعیها را چونکه عادت کرده اند ضرر نمی بینند اما من امیدوارم که اگر چیزی از اینها بخورم بمیرم و رستگار شوم پس طلب طعام
از ایشان کرده یکپای افعی را بجهة من انداختند بخوردم و بخواب سنگین خوابیدم چون بیدار شدم عرق عظیمی سراپای مرا گرفته
از صد بار بالاتر طبیعتم روان شد و چون وقت صبح رسید دیدم که شکم من باریک و لاغر گشته خوردنی را طلب نمودم
و در نزد ایشان بیاسوده و قوت نفس خود حاصل نمودم پس آنکه بالکلی از ایشان راهی شده تا اینکه بخدمت آمدم الافال
والافایل بچه های شتران باشند چون هشت ماهه شوند و غیر آن واحد آن افیل است و مونث افیله و ذکر آن در بحث
نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی الاقهبان فیل و جاموس باشند رؤبة که خویشتن را الصلابت وصف نموده گفته لیث
يَدُقُّ الأَسَدَ الهَمُوسا یعنی شیری که خرد میکند شیر نرم رفتار را وَالأَقهَبَينِ الفِيلَ وَالجامُوسا و هم
اقهبان که فیل و جاموس باشند الاملول جانوری کوچک است ابن سیده گفته در ریگ پیدا میشود و غطاء را میماند الانس
یعنی آدمی واحد آن انسی و انسی به تحریک نون نیز آمده است و جمع آن اناسی بود و اگر خواسته باشی
آن لفظ را ان ساخته پس آنکه برا اناسی جمع کرده بنابرین یا عوض باشد از نون قال الله تعالی فانا بنی

گیتوا و هم چنان اما سنة چون حیاة رفة جمع صیرفی و صیاقلة جمع صیقل جوهری گفته است زن را نیز انسان
گویند و نمیگویند انسانة مگر بندرة و عامه چنین میگویند شاعر گفته است نظم إنسانة فتانة بدر السما
منها خجل یعنی زنیست فتنه انگیز که ماه آسمانها ازوی خجل است إذا زنت عینی بها فبالدموع تغتسل
یعنی چون زنا کند چشم من بآن بآب اشکها غسل میکند الانسان نوعیست از عالم و جمع آن ناس بود دمیاطی و جوهری
گفته است انسان بروزن فعلان است و در تصغیر آن یای زیاد میکنند چنانکه در تصغیر رجل زیاد میشود میگویند رجیل
دمیاطی گفته است انسان بوده است بروزن افعلان و چون کثرت جریان بر زبانها نهاده است یای آن را بجهة تخفیف
حذف نموده و چون تصغیرش کنند یا باز عودت میکند زیرا که تصغیرش بر زبانها کثیر الوقوع نیست و دلیل این
قول ابن عباس است رضی الله عنهما که گفته است إنما سمی إنسانا لانه عهد الیه فنسی یعنی انسان از جهة
بآن انسان موسوم شد که عهد باوی کرده شد پس عهد را فراموش نمود و اناس لغتی است در ناس و آن
اصل است همزه را بجهة تخفیف حذف نموده اند حق سبحانه و تعالی فرموده است لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم الآیة تقویم عبارت است از اعتدال قامت و درستی اعضای که حاجه مخلوقات دیگر را بر رو
افتاده آفریده است و انسان را راست اندام و دو از بالی نیز داده که بدان سخن بگوید و دست و انگشتها که بدان چیزی
بگیرد مزین است بعقل مودب است بامر و نهی و مهذب است بتمیز طعام و شراب بدست تناول میکند طبرانی در معجم اوسط
باسناد صحیح از ابی مزینة دارمی روایت کرده که دو نفر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بهم میرسیدند جدا نمیشدند
تا اینکه بر یکدیگر میخواندند و العصر ان الانسان لفی خسر فایده ابن عطیه گفته از جمله آنکه دلیل باشد که قرآن غیر مخلوق
است آنست که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید قرآن را در پنجاه و چهار موضع ذکر فرموده در هیچ موضع لفظ خلق با آن قرآن
و نه باشاره و تصریح نکرده در هیجده موضع که ثلث است انسان را ذکر کرده در همگی بر خلق او نص و تصریح فرموده در این
طریق ذکر قرآن و انسان در قول حق سبحانه و تعالی الرحمن علم القرآن خلق الانسان اقتران یافته
قاضی ابوبکر بن عربی مالکی گفته که خدای تعالی مخلوقی از انسان خوبتر نیست زیرا که حق عزوجل او را حی و عالم و قادر
و مرید و متکلم و سمیع و بصیر و مدبر و حکیم آفریده و اینها صفات پروردگار اند جل شانه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدین اشارت فرموده که گفته است ان الله خلق آدم علی صورته یعنی بدرستی
خدای تعالی آدم را بر صورت خود آفریده مراد بصورت صفتهای باشند که اکنون مذکور شدند و نیز قاضی ابوبکر باسناد
خود روایت کرده که موسی بن عیسی الهاشمی زن خود را سخت دوست داشته روزی او را گفت اگر تو از ماه خوبتر نباشی ترا
سه طلاق افتاده باشد و زن خود را از وی پنهان کرد و گفت طلاقم افتاده موسی شب بخوابید چون صبح رسید بسوی منصور
آمد و فقها را حاضر گردانید ماجرا را بایشان پرسیدند همگی جواب بطلاق دادند مگر تنها یکی که بگفت این طلاق واقع
نمی شود از جهة که خدای تعالی فرموده است و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم منصور گفت حق است
که این گفت پس او را با بنی خوی بسوی زوجه خود روانه نمود و این جواب از امام شافعی رحمه الله نقل میکند ابن خلکان

ازان

از آن باو رسیده بود که زمخشری در تفسیر آیه و یستفتونک فی النساء نقل کرده که عمر بن حطان خارجی سخت سیاه بود
و زنی داشتی از نیکوترین همه زنها روزی بسیار بروی عمر نظر کرده گفت الحمد لله گفت ترا چه رسیده گفت الحمد لله
که من و تو از اهل بهشتیم گفت چگونه گفت بواسطه آنکه من ترا روزی شدم شکر کردی و تو روزی شدی صبر کردم و خدای
تعالی شاکرین و صابرین را بهشت وعده فرموده و ابن جوزی و راوی دیگر غیر آن ذکر کرده که عمر بن حطان مزبور یکی بوده از خوارج
و عبد الرحمن بن ملجم را لعنه الله بر کشتن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مدح کرده چنانکه گفته نظم ما ضربة من تقی
ما اراد بها یعنی چه ضربت است از پرهیزکاری که قصد نکرده بآن ضرب الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکره یوما فاحسبه اوفی البریة عند الله میزانا اکرم بقوم بطون الارض اقبرهم
بدرستی که من ذکر میکنم او را روزی و میدانم او را کاملترین همه مخلوق نزدیک خدای تعالی از جهة وزن اعمال چه بزرگ
طایفه است که شکمهای زمین قبرهای ایشان لم یخلطوا دینهم بغیا و عدوانا یعنی نیامیخته اند دین خود را
بستم و ظلم و این بیتها چون بنزد قاضی ابو الطیب رسیدند در جواب گفت نظم انی لابرأ مما انت
قایله فی ابن ملجم الملعون بهتانا انی لاذکره فالعنه بدرستی که من بیزارم از آنچه که تو
گوینده آنی در حق ابن ملجم لعین از روی بهتان بدرستی که من ذکر میکنم او را روزی و نفرین بروی میکنم
دینا و العن عمرا بن حطانا علیک ثم علیه الدهر متصلا لعائن الله اسرارا و
اعلانا از جهة دین و هم نفرین میکنم عمر بن حطان را بر تو باد و پس بروی باد و در زمانه پی در پی
لعنتهای خدای تعالی پنهان و آشکارا فانتم من کلاب النار جاء لنا نص الشریعة برهانا
و تبیانا یعنی حکم ظاهر شرع از جهة حجت خواهد حکیم عبد بنی الحسحاس چه خوب گفته نظم ان کنت عبدا
فنفسی حرة کرما یعنی من اگر غلام باشم نفس من آزاد است از جهة کرم او اسود اللون فانی ابیض
الخلق یعنی یا اگر سیاه رنگ باشم بدرستی من سفید خلقم عجیبه در ذیل تاریخ بغداد که ابن النجار در ترجمه
علی بن نصر الفقیه ابن احمد مالکی ولد قاضی عبد الوهاب ساخته و امین عادل بوده دیده اند که او گفته که در ایام عضد الدوله
حبیبه را که از هم سالگان ما بود با غلامی ترک از غلامان عضد الدوله جفت کرد و آن حبیبه را دو والده او را اکثر در
عفاف القصاف داشت با خانه ما الست و الفتی بود دو سال بران کیفیت بگذشته غلام ترک بسوی من آمده گفت
ای خواجه من این زن که تو مرا باوی جفت کرده از من پسری آورده از وی هیچ گونه شکایت ندارم غیر از یکه از
روزی که آن پسر زاده بمن نشان نداده و هر وقت طلب رویت او را میکنم مرا از دو دفع مینماید استدعا دارم که او را
طلبیده این حالت را ازو بپرسی گفت و آن حبیبه را طلبیدم حاضر آمده در پس پرده گفتگوی شوهر و خترش را بوی نقل
کردم و او بمن نه مرا گفت که هر چه گفته است راست گفته لیکن از آن جهة ما او را از پسر منع کرده ایم که ما ببلای فضیحی مبتلا
شده ایم و آن آنست که نوزاد چه خبر ابلقی را ازو آورده که از سر تا ناف سفید است و باقی بدنش سیاه چون غلام ترک
لفظ ابلق را ازو شنیده فریاد بر داشت که ابنی ابنی یعنی پسر من است و پدر بزرگ من در بلاد ترکیه چنین بوده الکون

خوشحال شدم و راحتی گشتم زن از طعام عام شادمان گشته برگردید و شبر را انکار کرده به نظر وی رسانید و ابن
بختیشوع گفت معنی آن عبد المسیح است کتاب خود را که در حیوان تصنیف کرده افتتاح بانسان نموده و گفته است که انسان معتدل
ترین هر حیوانیست بمزاج و کامل تر است بافعال و نیکوتر و لطیف تر است بحسن و خوبی و در دوران تر است بتدبیر و رای و مانند
پادشاه مسلطی است که قهر کننده باشد مر دیگر مخلوقات را و فرمان فرما باشد بر ایشان و این فضل و شرف از آن جهت است
که خدای تعالی او را عقلی بخشیده که بواسطهٔ آن از حیوان بهیمی جدا و ممتاز گردد و بس بحقیقت پادشاه عالم اوست و ازین
سبب جماعتی از قدما او را عالم اصغر نام کرده و گفته آنچه که در خواص انسان مذکور و تجربه بر آن شان هست عالم اوست
که هرگاه صورت بچهٔ خوبروی را تصویر کرده نصب کنند چنانکه زن در وقت جماع آن را ملاحظه کند ولدی از او پیدا میشود
که در اکثر اعضا شبیه بآن صورت داشته باشد و دندان مرده را اگر کسی که دندانش درد کند با خود داشته باشد به شود و
ساکن گردد و اگر دندان انسان با بال راست هدهد گرفته در زیر سر خوابیده نهاده شود بیدار نخواهد شد تا آنکه آن را
از زیر سرش باز بگیرند و آب دهن انسان را هرگاه پیش از آنکه چیزی خورده باشد بر گزندگی هوام و قوبا و ثواليل
بمالند نفع دهد و شیر زنان چون با عسل بنوشند سنگ مثانه را خورد کند و بول انسان را هرگاه بر گزندگی سگ بگذارند
دفع نمایان بخشد و گفته اند هرگاه مکلوب از خون انسان صاحب شرف بنوشد در ساعت از آن علت رستگار گردد
و مکلوب کسی باشد که او را گزیدن سگ علتی حاصل کرده باشد و آن علت را کلب گویند و درین معنی شاعر گفته نظم
اَحْلَامُكُمْ لِسِقَامِ الْجَهْلِ شَافِيَةٌ عقلهای شما مر بیماریهای جهل را شفا بخشنده كَمَا دِمَاؤُكُمْ تَشْفِي مِنَ
الْكَلَبِ هم چنانکه خونهای شما بری میگردانند از درد کلب اگر [illegible] چون انسان را سوخته و آب نی را با آن
سقی کنند آن را سخت دوست میدارد و شرب بول انسان از گزندگی همه صاحب زهرها نفع دارد و اگر بعد از آنکه
آن را با چوب ساییده باشد صاحب نقرس را با آن طلا کنند و دو دختران را ساکن میکند و از تمامی قروحی که بر انگشتهای پا حاصل
شده باشد و قروحی که در آنها کرم بود نفع میدهد خصوصا بول عتیق و نیز از گزندگی انسان و گزندگی حیوان صاحب زهر
نفع دهد و عرق انسان هرگاه چیزی از آن گرفته با غبار آسیاب معجون شود و بر ورم پستان بگذارند نفع میدهد و نیز
از خشک شدن شیر در پستان نفع دارد و هرگاه منی انسان چون خشک باشد با سداب کوفته بر علت الکلف [illegible] شود
زایل گردد و چون با عسل معجون کنند و در بیرون بر حلق بمالند از خناق نفع دهد و اگر پلیدی بچه که در حبش پیدا شود بگیرند
و خشک کنند و ساییده در سفیدی چشم کشند از پردهٔ چشم نفع دهد و اگر از پلیدی انسان بقدر گردوی گرفته در شراب که
ترش و جوشیده صاحب قولنج و عسر البول را با آن سقی کنند نفع دارد چون گرم باشد نقرس سرخ را منع میکند و در ساعت
از گزندگی نفع میدهد و اگر لعاب روزه دار هنگام ناشتا در گوش بچکانند کرم گوش و هوایی که در گوش بسته باشد بیرون کند
و تریاق گزیدن عقرب و رتیلا و گشندهٔ مار و هوام است و با زرداو آمیخته بر موی سر بگذارند زایل کند و نافع
و ریشی که بریده میشود اگر طفلی از آن گرفته در زیر نگین انگشتر تعبیه بر دارنده آن [illegible] از قولنج نفع بخشد و ابن زهیر

گفته

گفته دندان بچهٔ مذکری که اول لبن ولد ریزان باشد اگر در زیر نگین انگشتر نقره باز کرده انگشتش هم از خود باشد بگذارند و مردم
دارد قولنج بوی نمیرسد و اگر زن موی انسان را بخور سازد از همه دردهای زهدان نفع یابد و هرگاه زن پستان
خود را بخون نفاس اول ولد طلا کند تا زنده باشد آبستن نگردد و دندان بچه که اول دندان باشد که بیفتد اگر
بزمین نارسیده در زیر نگین انگشتر بگذارند و بر زنی بسته گردد از آبستنی مانع بشود عرق انسان بر علت
کر بمالند زایل گردد بول بچه را که به هشت سال نرسیده باشد اگر صاحب برص بنوشند شفا یابد و بول انسان با
خاکستر تاک بر جایی که خونش روان شده باشد بگذارند باز می ایستد خاکستر قیصوم و خاکستر [illegible] نیز با زبل
عتیق ریشی را میربایند خون حیض بر گزندگی سگ بمالند دفع شود و هم چنانست بهق و برص و قوبا قزوینی در عجایب
المخلوقات گفته که هرگاه کسی را رعاف حاصل گردد اسم خود را بر جبهه نوشته لطف العین خود سازد رعاف
قطع گردد نطفهٔ انسان چون بهق و برص و قوبا را بآن طلا کنند زایل شوند و هرگاه با شکوفهٔ سنجد آمیخته شود و کسی
آن را بزن خوراند بر عاشق وی گردد و چون بکارت را در عانه او [illegible] اگر بر پستان بمالند بزرگ نشود فایده بزرگان گفته اند
اگر خواهی بداند که زن عقیم است یا نه او را فرموده که سیر را در میان پنبه که اشته بر دارد و هفت ساعت [illegible] اگر بوی سیر
از دهان وی بیرون آمد او را معالجه کرده باذن الله تعالی حامله خواهد شد و ابو علا رازی گفته است این را تجربه کرده اند حکیم مومنی
گوید آنست میدان استخوان سوخته انسان سه روز [illegible] آن شکر جهت تفریح و عرق النسا و مفاصل بغایت آزموده است و دهن
ناشتا جهت قوبا و آثار قروح و طرفه و بیاض چشم و باسر گزیدن عضو جهت قطع ثالیل و قوبا و [illegible] جهت قطع نزف الدم و اندمال جراحت
و با عسل جهت کلف و جلای آثار قروح و ضماد گندم ممضوغ انسان خصوصا ناشتا باشد جهت تفتیح و تحلیل اورام و لیسیدن دندان بالای
[illegible] بر بالای درد دندان مسکن آن جهت دشوار زاییدن و دفع خوف و موثر در زهرهٔ انسان سمن بدن و خون حیض جهت تخفیف
مسکن نقرس و مفاصل و عرق النسا و آن میدان آن موروث بلادت است خون حیض [illegible] است و موروث جذام و [illegible] طلای
آن مسکن دردهای صعب و حمول آن مانع حمل و بخور [illegible] حیض را جهت رفع تب ربع مجرب دانسته اند بول انسان [illegible] اطفال
جهت سرفهٔ کهنه و جرب متقرح و حکه و قوبا و قروح جبهه و عسر النفس و دفع حب آب نکو و با عسل جهت یرقان و قطور او جهت بیاض
عین و رنگ منعقده از بول جهت رفع [illegible] عینی مجرب است و در افعال [illegible] موی سوخته انسان
با شراب جهت منع سفیدی موی و استسقا و رفع سموم قتاله و در زیر [illegible] سنگ گرده و مثانه و در دفع ربو و سهو و اکتحال او جهت بیاض چشم
مفید و قطور او با روغن گل سرخ جهت درد دندان و گوش و در [illegible] او جهت [illegible] نزف الدم و تخفیف جراحات و منع زیادتی زخمها
و قروح خبیثه مجرب است التعبیر اگر کسی [illegible] خواب دید [illegible] الشخص بود معروف همان باشد بعینه و اگر نه مذکر و جوان بود دشمنی است
با همان وی بود یا نظیر وی جوان مجهول دشمن بود [illegible] و سعادت [illegible] باشد که به پیر مدت تعبیر میشود و کسی شیخ ضعیف
با خود و صورت [illegible] خواب دید دلیل نقصان بخت و سعادت آن کسی بود و کودک [illegible] است اگر طفل باشد که او را حمل کند
بر دلیل قول خدای تعالی فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ و اگر بالغ بود قوت است و [illegible] بر دلیل قول حق تعالی قال

یا بُشری هذا غلام چون صورت اگر در خواب دیدن چهره شیرین باشد که آن را محرّم کرده باشند با خطاب آن را فرح
حاصل میشود هم چنان اگر از آسمان نازل گردد یا از زمین بیرون آمد می آید بشارت بود هر صاحب اندوهی را و نیز گوشه از
فرشتگان تعبیر کرده میشود مثال این است که اگر بیمار بود در خواب ببیند یا کسی او را ببیند که کودکی ساده او را بگرفت
یا کرد او را برد به تحقیق ملک الموت بود جوان اشقر یعنی سرخ و سفید دشمن صاحب بخل بود و جوان ترک دشمنی بود با ...
و جوان ضعیف دشمنی بود ضعیف و جوان اسمر یعنی گندم گون دشمنی قوی تر باشد و جوان سفید دشمن دین است زن در خواب
دنیا است و زن مجهوله از معروفه محکم و قوی تر بود و حسن زن نیکوترین چیزها است و قبح وی قبیح ترین چیزها است لیکن زانیه
اهل خویشتن و لیکن از زنه چیز و صلاح است و دیگران مال حرام و زن جوان مجهوله را اگر زن بخواب ببیند دشمن او است و عجوز
مجهوله بخت است بجهت زنده که او را بخواب ببیند و زن پیر بال تعبیر کرده میشود اگر فربه باشد سال صاحب وسعت بود و اگر
لاغر باشد قحط سال بود و در این جهت زن را به سال تشبیه کرده اند که او مانند زمین است حق تعالی فرموده است نساؤکم
حرث لکم فأتوا حرثکم انّى شئتم و هم صاحب نتاج است در زمان هم چنان بود و زن صاحب نقاب
عسرت بود ببیند او را و زن در خانه با رنج و تعب و روح و در بهار زینت دنیا باشد چنانکه در خواب بهشت بزرگی
بکند دنیا بهشت برای می کند و آن زن زشت بد کار و ناخوش بود و سیاه چهره سی بود و آن شخص مجهول یعنی خایه کنده
بفرشته از فرشتگان تعبیر کرده میشود بواسطه آنکه شهوت از او کشیده شده کسی بیند که خایه اش را کشیدند یا مثل خایه
کشیده شد ذلت و خضوعی باو میرسد الحصار گفته اند کسی که خویشتن را خایه کشیده ببیند در عبادت و عفت بمرتبه
میرسد کسی میزان فن را در دست خود ببیند هزار دینار یا هزار درهم یا صد درهم باو برسد سرهای بریده در خواب
مهتران مردمان باشند پس هر که از گوشت یا از موی آنها چیزی را اخذ کند از جماعت بزرگان مالی می یابد کسی که مرغی نیشن را
بزرگ دو حتی ببیند بسروری میرسد کسی که سرش را ببرند اگر غلام است آزاد میشود و اگر علیل است معرفی گردد و اگر بیمار است
شفا یابد و اگر از کسانی است که خدمت کند از خدمت خود جدا میشود کسی که سر خود را چون سر سگ یا سر اسب یا سر خر
یا دیگر حیوانی که بواسطه عمل ایشان را رنج برسد ببیند برنج میرسد چه این حیوانات را بجهت رنج و تعب آفریده اند کسی سر
خویشتن را بدست خود ببیند و نیز سر دیگر داشته باشد دلالت میکند بر تدبیر امور فاسد و اصلاح آنها اگر ببیند گوشت
انسان را میخورد غیبت ایشان را میکند و اگر گوشت خود را بخورد او را غیبت میکند و گفته اند خوردن گوشتی که از آن منی کرده باشند
زیان باشد در مال همه گوشتها در خواب مال میباشند بشرطیکه پخته و بریان کنند باشند اگر زنده گوشت زنده را بخورد و دوشان را
بر یکدیگر عیب ببیند و اگر گوشت خود را بخورد زنا میکند و خوردن گوشت گاو لاغر بیماری بود و گوشت هر حیوانی را بر همان
حیوان نسبت کرده پس گوشت مال است از طرف دشمن و گوشت درنده مال است از سلطان و هم چنان گوشت همه درندهای
شکاری و طیرهای جوارح گوشت هر که مال حرام باشد والله اعلم انسان آبی انظر باب الف مجاز لیکن آدم دارد قزوینی گفته در
ایام ما شخصی یکی را از دریا آورده بود با آن حیات که گفتیم و گفته اند در بعضی اوقات از بحر شام کسی بیرون می آید شکل او شکل

الناس

حکایت میشود باب بشارت دارد از یوسف عبد الله اوزاعی مردمان هرگاه گویند شیخ الخ ابو داود سعید در این باشد ان
کرده اند که یکی از ملوک الناس آن را بروی وی آوردند و خواست که حال او را بشناسد زن را با وحشت نموده و ولدی را او
آورد که زبان پدر و مادر را می فهمید و ولد را گفتند بپرس چه میگوید گفت میگوید حیوانات را هیچ دهانها در پایین بود حال اینها
چیست که دم ایشان در عقب ایشان است در باب با ابرسنات الا لحکایتی که نزدیک باین باشد ان شاء الله تعالی
الحکم لب بسته کسی که از خوردن ایشان آید سؤال کردند گفت هیچ حالتی خوردنش روا است الاقعد بزن سکه
وقاف مفتوحه و دال حطله قعدا گویند یعنی خارپشت میگویند بات فلان بلیلة الاقعد یعنی بگذرانید فلان در شب القعد
زیرا که بعضی شب نمی خوابد و این لغت نیز گفته می آید مبارغ گفته القعد معرفه است الف لام بر سر آن داخل میشود و این مثل
کسی میزنند که در همه شب نخوابد گفته اند القعد کسی باشد که او دندان سگ است کنده ماخوذ از نقدات یعنی الجلی است
که دندانها را از جای جنباند و صاحب آن علت میخواهد طلبدفی بجهت درد دندان بر دیوار این حرفها را نوشت ح ب و ص
لا ت ع م لا و صاحب علت انگشت بر دندان درد ناک در حالتی که درد میکند بگذارد و مسمار بر ابراد این حرف
از حروف مرقومه بگذارد و بکوبد و بگوید سبک و در وقت کوبیدن بخواند و له ما
سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم چون مسمار را بکوبند از صاحب درد بپرسد که درد ساکن شد اگر
گفت آری مسمار را بکوب تا به آخر برسد و اگر گفت نه مسمار را بر حرف دوم نقل کن و آنچه گفته شد معمول دار تا چنان
از حرفی بحرفی نقل کن و آنچه گفته شد تا به آخرین حرفها برسد و در هر حرفی که درد ساکن میگردد مسمار را بکوبد تا تمام فرو نشیند
البته در حرفی از این حرفها ساکن خواهد شد چنانکه بارها به تجربه رسیده و تا مسمار در کوفتن بود دندان ساکن بود و چون بیرون کشیده
گردد درد عود میکند و نقطهای سرخ در حرفها بجای مسمار موضوع میشوند و این عجب است تجربه بعضی این را به نظم درآورده

[illegible]

نظم وللضرس فاکتب فی الجدار معرفا بها جیم حا صاد و قاف و ... على الرجوع یجعل اصبعا
در برای دندان بنویس در دیوار نشانی به چیزی که آن را جمع کرده و بر صاحب علت امر که بر دندان معلول گرداند انگشت را
وضع انت مسمارا على الحرف اولا ودق خفیفا ثم سله تری به سکونا فان نعم فالقه مصلدا
بگذار تو مسمار را بر حرفی که در اول است و بکوب سبک پس بپرس از او می بینی درد اگر گفت آری پس مسمار را بگذار
وان قال لا فانقله ثانی حرفه وفی کل حرف مثل ما قلت فافعلا وفی سورة الفرقان تقرأ ساکنا
و اگر گفت نه پس نقل مسمار را به دوم حرفها و در هر حرفی چنانکه گفتم عمل کن و در سوره فرقان بخوان آیه اللیل ساکنا
کذا آیة الانعام فاتل مرتلا وتترك ذا المسمار فی الحائط مثبتا مدى الدهر فالاسقام تذهب والبلا
هم چنان آیه انعام را بخوان بترتیل بگذار آن مسمار را در دیوار محکم بطول زمانه پس بیماریها بروند و بلاها
فخذها اخی کنزا الیك محررا وحییا لاهل الفضل من خیرة الملا
الانکلیس پس بگیر آن را ای برادر من گنجی بسوی خود آزموده و دیگران را خوب نیز برای اهل فضل از نیکوترین برگزیدگان بفتح همزه و کاف ها

گویند که چار جانه همه بوزرگی بود اوست آن چیزی که در باب جیم می آید و او را مار ماهی گویند و ذکر آن در باب صاد در لفظ
صید بزرگ می آید و کتاب در صحیح خود هم چنین ذکر نموده و در حدیث مرویست که علی رضی الله عنه عمار را بیابان فرستاد و او را بگفت از
درنا بهیان الجرا الخلیس خورد و مکروه داشتن آن از آن جهت بود که گذشت نه آنکه حرام است و در لغت دیگر و در وی آمده الالخلیس
خالا الغلیس بفتح همزه و لام و بعضی آنها را بکسر میخوانند زمخشری نقل کرده است که آن شق باشد و ابن سیده گفته که
آن شکل ماهی کوچک است در نزد دم دو پا دارد مانند پای صفدع و او را دست نباشد در نهرهای بصره پیدا میشود لفظش
عربی نیست الاتان بضم همزه و هر دو نون مرغی است که بسیاهی میزند و او را طوق بود مانند طوق دبسی سرخ پا و منقار باشد
مانند کبوتر است لیکن او سیاه است صوتش اینا اوه اده بود در محکم هم چنین حکایت کرده الاتب در ماه آن را
گویند طیری است تیز چشم صوت او بصوت جمل میماند و ماوای وی در قرب نهرها و جاهای بسیار آب و در درخت
میباشد و او را رنگ خوب و منقار دراز بود ارسطو گفته از سفراق و دراغ متولد میشود و اثر این از رنگ او آشکارست و آن
طیری است که بال آن خوش می آید قابل ادب و تربیت میباشد و در صغیر آواز او عجب بهای بسیار ... باشد
مثل قری صداها در میزند و طبیعی باشد مانند ... غذای او میوه بود و گوشت غیر آن و ما بینها الف دارد
الحکم حلال باشد زیرا که از طیبات است ... استخراج میشود و بواسطه آنکه گوشت میخورد بسبب تولد وی
از سفراق و دراغ والله اعلم الانوق بر وزن فعول ... مرغ مردار ... است از کرکس و سفید مایل به تیرگی و بزرگ
جثه با خط سیاه و ... بسیار زرد و مسکن او جبال و بیابان و بغایت خایف میباشد و او را چیزی بود مانند ... با اصلع
الراس است یعنی سر او موی ندارد و منقارش زرد بود گفته اند چهار خصلت در اخلاق وی ... بر ... جوجه
جوجه و الفت اولاد و تمکین ندادن غیر جفت خود بر خود و در مثل گویند اعز من بیض الانوق و ابعد من بیض
الانوق یعنی نادرتر است از تخمهای انوق و دورتر است از تخمهای انوق نزدیک نیست که ظفر یابد بآنها ... زیرا که آشیانه
آن در سر کوهها و جاهای دشوار و سخت میباشد و مع هذا آن را احمق میشمارند شاعر گفته نظم وذات اسمین
والالوان شتی تحمق وهی کیسة الحویل صحیح گفته وکنت اذا استودعت سرا کتمته کبیض
انوق لا ینال لها وکو یعنی و من هرگاه که با مانتی سپرده شود من رازی پنهان میکنم آن را مانند تخمهای انوق که یافته نشود
آنها را آشیانه مردی معاویه را گفت ... یعنی مادر او گفت ... احتیاج ... ندارد پس گفت
تو به فلان ناحیه را بمن بسیار معاویه این بیت بخواند نظم طلب الابلق العقوق فلما لم یجده اراد
بیض الانوق مقصود از این بیت آنست که طلب چیزی نمود که موجود نباشد پس چون آن را نیافت چیزی را طلب نمود
که راه طمع سوی وصل آن نباشد و این کلام با آنکه گفته شد بعید است که جماعتی در امثال نظم ساخته اند هم چنین گفته اند
و آن غلط است زیرا که مادر معاویه در محرم در سنه اربع عشرة در آن روز که ابو قحافه پدر ابوبکر صدیق رضی الله عنه وفات
یافته مرده است و صواب آن است که در سنابه ابن اثیر و غیر آن مذکور شده که مردی معاویه را گفت مرا چیزی معین کن

گفت

گفت نعم گفت هم و الدم را گفت لا گفت هم عشیرت مرا گفت لا پس معاویه این مثل را بقول شاعر آورد طلب الابلق العقوق
عقوق ناقه حامله است و ابلق صفت مذکر آن است و معلوم است که مذکر حامل نمیشود تا گفته است مذکر حامل را طلب کرده یا بیضه
انوق این مثل کسی را میزنند که طالب امر محال ممتنع شود سهیلی در اول روض گفته است انوق جوجه باشد از رخم و مثل میگویند
اراد بیض الانوق در حق کسی که طالب چیزی غیر موجود شود زیرا که انوق در جای بیضه میکند که کسی به بیضه ... نرسد یعنی بالای
کوهها و این قول منفردست که کامل داود را موافقت میکند و خلیل گفته است انوق مذکر باشد از رخم و این مقصود ما بهتر است
زیرا که مذکر بیضه نمیکند پس هر کس که طالب بیضه انوق گردد امر محال گشته همچو کسی که اراده ابلق عقوق داشته باشد و قالی
در امالی گفته است انوق بر مذکر و مونث رخم اطلاق میشود و حکم انوق در باب رای مهمله در ذکر رخمه نوشته می آید تتمه سهیلی
اسمش عبد الرحمن و لقبش ابو محمد سهیلی الخثعمی امام مشهور ابو خطاب ابن دحیه گفته که سهیلی چند بیت مرا انشاد کرد و گفت هیچ کس
که حاجت خود را بدان بیتها از خدای تعالی سوال کند و حاجت او رد نگردد و هم چنان کسی که بخواند آنها را استعمال کند بیتها این است

یا من یری ما فی الضمیر و یسمع   انت المعد لکل ما یتوقع   یا من یرجی للشدائد کلها
ای کسی که می بیند آنچه در دلست و می شنود   تو آماده کننده مر هر چیزی را که توقع کرده شود   ای کسی که امید داری باد میشود در دفع سختیها
یا من الیه المشتکی والمفزع   یا من خزائن رزقه فی قول کن   امنن فان الخیر عندک اجمع
ای کسی که بسوی اوست شکایت و فریاد آوردن   ای کسی که خزانهای رزق او در گفته کن است   منت نه که بدرستی خیر را نزد کرم تو جمع خواهم بود
مالی سوی فقری الیک وسیلة   فبالافتقار الیک فقری ادفع   مالی سوی قرعی لبابک حیلة
نیست مرا غیر از گدای خود بسوی تو وسیلتی   پس باحتیاج آمدن بسوی تو فقر خود را دفع میکنم   نیست مرا غیر از کوفتن در درگاه کرم تو حیله
فلئن طردت فای باب اقرع   ومن الذی ادعو واهتف باسمه   ان کان فضلک عن فقیرک یمنع
و اگر رهنمائی نشوم پس کدام در را بکوبم   کیست آنکه دعا کنم و فریاد زنم بنام او   اگر مر آینه فضل تو از گدای تو باز داشته شود
حاشا لجودک ان تقنط عاصیا   الفضل اجزل والمواهب اوسع   بالذل قد وافیت بابک عالما
دور است مر بزرگی ترا اینکه نومید کنی ...   که احسان تو بسیار و بخششهای تو وسیع و بیشمارند   بذلیلی هر آینه آمده ام بدرگاه کرم تو که دانم
ان التذلل عند بابک ینفع   وجعلت معتمدی علیک توکلا   وبسطت کفی سائلا اتضرع
که بدرستی ذلیل در درگاه کرم تو نفع دارد   و ساخته ام اعتماد خود را بر تو از جهت توکل کردن   و گشاده ام دست خود را سوال کننده در حالی که زاری ...
فبحق من احببته وبعثته   پس بحق آنکه دوست داشته او را و برون کرده او را   واجبت دعوة به یستشفع
قبول کرده دعای کسی را   اجعل لنا من کل ضیق مخرجا   والطف بنا یا من الیه المرجع   ثم الصلوة
علی النبی واله   خیر الخلایق شافع ومشفع   میسر کن ما را از هر تنگی بیرون شدن   نیکوی کن با ای کسی که
بسوی وی بود بازگشت پس درود بر پیغمبر و اهل بیت او باد بهترین مخلوقات شفاعت کننده و شفاعت مقبول شده
و سهیل نابینا بوده در سنه احدی و ثمانین و خمس مائه وفات یافته والله اعلم الاوز بکسر همزه و فتح واو تشدید زا گویند

واصحاب اوقۃ و آن را نواد نون جمع کرده و گفته اند اِقْذِفُنَّ و ابونواس که از شعرای دولت عباسیه و اسم وی حسن بن هانی بن
عبد الاول بوده در وصف آنچه خوب گفته نظم كَأَنَّمَا يَصْفُونَ فِي الْمَلَاعِقِ یعنی گویا صفیر میزنند در ملاعق جمع ملعقات
یعنی کفچه صَرَّ صَرَّةَ الْأَقْلَامِ فِي الْمَهَارِقِ یعنی صدای صریر خامه هاست در نامه ها و ابن خلکان در ترجمه ابونواس گفته که چون
گفته اگر دنیا نفس خود را وصف کند چون ابونواس نتواند وصف کرد نظم أَلَا كُلُّ حَيٍّ هَالِكٌ وَابْنُ هَالِكٍ
وَذُو نَسَبٍ فِي الْهَالِكِينَ عَرِيقِ یعنی بیدار شو که هر زنده مرده است و پسر مرده است و صاحب نسب از هلاک شدگان
عرق است إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لَبِيبٌ تَكَشَّفَتْ لَهُ عَنْ عَدُوٍّ فِي ثِيَابِ صَدِيقٍ چون بیازماید دنیا را خردمندی
ظاهر میشود دنیا مر آن خردمند را چون دشمنی در لباس دوست و بعضی گفته اند از معانی منظم آورده دلالت نکند بر حسن ظن وی
بخدای است نظم تَكَثَّرْ مَا اسْتَطَعْتَ مِنَ الْخَطَايَا فَإِنَّكَ بَالِغٌ رَبًّا غَفُورًا سَتَبْصُرُ إِنْ وَرَدْتَ
عَلَيْهِ عَفْوًا بسیار کن آنچه که بتوانی از گناهان پس بدرستی که تو میرسی به پروردگار آمرزنده زود باشد که اگر وارد
شوی بروی که ببخشنده وَتَلْقَى سَيِّدًا مَلِكًا كَبِيرًا تَعَضُّ نَدَامَةً كَفَّيْكَ مِمَّا تَرَكْتَ مَخَافَةَ
النَّارِ سُرُورًا و نیز میرسی خواجه را که پادشاه و بزرگ است میگزی از جهت پشیمانی دو دست خود را از آن جهت که ترک
نمودی از بیم آتش جهنم شادی را محمد بن نافع گفت ابونواس را بعد از مرگ بخواب دیدم و او را گفتم ابا نواس گفت نه وقت کنیت است
گفتم الحسن بن هانی گفت بلی گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بواسطه بیتهای که پیش از مرگ در حالت بیماری گفته
بودم و اکنون در زیر بالش من میباشند پس بسوی اهل بیت او آمده گفتم آیا برادر من پیش از مرگ شعری گفته گفتند ندانیم
غیر آنکه کاغذ و دوات طلب کرده چیزی نوشت ندانستیم چه بود من رفتم بالش او را برداشته رقعه یافتم دیدم که این
چهار بیت در مضمون در آن نوشته شده بود یَا رَبِّ إِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي كَثْرَةً فَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ
عَفْوَكَ أَعْظَمُ إِنْ كَانَ لَا يَرْجُوكَ إِلَّا مُحْسِنٌ ای پروردگار من اگر بزرگ شده باشند گناهان من از جهت بسیاری
هر آینه بتحقیق دانسته ام که بدرستی عفو تو بزرگتر است از گناهان من اگر نه آن باشد که امید دارد بتو نشود مگر بنده نیکوکار
فَمَنِ الَّذِي يَدْعُو وَيَرْجُو الْمُجْرِمُ أَدْعُوكَ رَبِّ كَمَا أَمَرْتَ تَضَرُّعًا فَإِذَا رَدَدْتَ يَدِي فَمَنْ ذَا يَرْحَمُ
پس کیست که بخواند او را و امید دارد گناهکار دعا میکنم بسوی تو ای پروردگار چنانکه فرمودی بزاری و هرگاه باز گردانی
دو دست مرا نا امیدی پس کیست که رحم کند مَا لِي إِلَيْكَ وَسِيلَةٌ إِلَّا الرَّجَا وَجَمِيلُ عَفْوِكَ ثُمَّ أَنِّي مُسْلِمُ
گفت ابونواس را از نسب خود سؤال کردند گفت أَغْنَانِي أَدَبِي عَنْ نَسَبِي یعنی بی نیاز کرده است مرا ادب من از نسب
من و در سنه [illegible] بود و چهار وفات یافت امام احمد در مناقب از حسین بن کثیر از پدر خود که بحضرت علی رضی الله عنه
رسیده بود روایت کرده که علی بن ابی طالب رضی الله عنه بسوی نماز صبح بیرون رفته چند بط در روی او فریاد برآوردند
و آنان را دور راندند فرمود بگذارید اینها را که اینها نوحه گرانند پس ابن ملجم علیه اللعنه او را بزد و من گفتم یا امیر المؤمنین
خَلِّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مُرَادٍ فَلَا تَقُومُ لَهُمْ نَاعِيَةٌ وَلَا رَاغِيَةٌ أَبَدًا یعنی خالی بگذار میان ما و میان مراد و را

که امد

که امد برنخیزد و این ان را که گفته و فریاد بر دارنده فرمود لا ولیکن این مرد را بگیرید اگر من مردم او را بکشید و اگر زیستم فَالْجُرُوحُ
قِصَاصٌ و سبب آنکه بنا بر آنچه ابن خلکان و غیر او ذکر کرده اند آن بود که جماعتی از خوارج گشته ذکر اصحاب نهروان نموده و سلسله
ترحم را جنبانیده گفتند زندگانی بعد از ایشان چه سود دارد پس عبد الرحمن بن ملجم و برک بن عبد الله و عمرو بن بکر تمیمی با هم
سوگند خوردند که یکی علی را رضی الله عنه بکشد و یکی معاویه را و یکی عمرو بن عاص را پس شمشیرها را زهر آلود نموده شب هفدهم
از ماه رمضان وعده کردند ابن ملجم داخل کوفه شده زنی خوب روی را که نام وی قطام و علی رضی الله عنه پدر و برادر او را در روز
نهروان کشته بود بدید و خواستگاری نموده زن گفت من شوهر بتو نمیکنم تا آنکه شرطی کنم گفت شرط تو چیست گفت
سه هزار درم و غلامی و کنیزکی کابین مرا بدهی و علی را بکشی گفت علی را چگونه بکشم گفت ناگاه قصد او را کرده پس
اگر رستی بمراد رسیدی هر آینه مردمان را از شر او رستگار کرده و با اهل خود متنعم و برقرار گشته و اگر به قتل رسیدی بسوی
بهشت ابدی و نعیم سرمدی رفته گفت آری هر چه تو میگوئی همچنان میکنم و هم در اصل بعزم کشتن وی آمده ام پس ابن ملجم
ملعون برفت و در برابر در گاهی که علی رضی الله عنه بجهة نماز از آن بیرون می آمد بنشست و چون برای نماز صبح بیرون
آمد آن ملعون شمشیر بر پیشانی وی زد ~~علی رضی الله عنه بجهة نماز از آن بیرون می آمد بنشست و چون برای نماز صبح بیرون آمد~~
آن ملعون ~~شمشیر بر پیشانی وی زد~~ و علی رضی الله عنه نعره زد که بگیرید این مرد را و آن لعین شمشیر خود را برداشته بر مردمان
میگذشت تا آنکه مغیره بن نوفل بن الحارث بوی رسیده قطیفه بروی انداخت و او را بگرفت و برداشته بر زمین زد و بر سینه
وی نشست میگویند علی رضی الله دو روز بماند و بعد از آن متوفی شد و حسن رضی الله عنه نعره زد که بگیرید این مرد را و آن لعین را ۱/
بکشتند مردمان بروی جمع گشته بدن پلیدش را بسوختند و برک معاویه را بزد و شمشیر بر نشستگاه وی افتاد و وی بزرگ سرین بود عرق
نکاح از وی قطع گردید بعد از آن او را ولدی متولد نشد چون برک را گرفتند گفت الْأَمَانَ الْبِشَارَةُ که علی امشب بقتل رسید پس
او را نگاه داشتند تا آنکه خبر آن قتل رسید بعد از آن معاویه دست و پای او را ببرید و او را رها نمود معاویه داخل بصره گشته در آنجا مقیم
شد تا آنکه به زیاد بن ابیه خبر رسید که معاویه را ولدی پیدا شده گفت آیا امیر المؤمنین را ولد پیدا میشود و او را ولد پیدا نخواهد
شد پس او را بکشت میگویند معاویه در آن وقت امر به ساختن مقصوره نمود و ابن بکر اراده عمرو بن العاص را قصد کرد و عمرو در آن وقت
درد شکم داشت برای نماز بیرون نیامد و مردی از بنی سهم که او را خارجه میگفتند مردمان را امامت نموده ابن بکر بروی
ضربت زد و او را بکشت پس ابن بکر را گرفته به نزد عمرو آوردند و دید که با وی خطاب امیرانه میکنند گفت آیا من عمرو را نکشته ام گفتند
نه بلکه خارجه را کشتی گفت من عمرو را اراده داشتم و خدای تعالی خارجه را اراده کرده بود پس عمرو او را بکشت گفته اند علی رضی
الله عنه چون ابن ملجم را دید در خانه عمرو بن معدی کرب و قیس بن مکشوح مرادی متمثل میشد این بیت را که کلام ادیب مشهور است
نظم أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِ و علی را رضی الله عنه میگفتند که گویا تو او را
اراده داری او را میدانی پس او را نمی کشی میگفت من چگونه قاتل خود را قتل میکنم و علی رضی الله عنه بتحقیق امامی بوده که قبر او را پنهان
نموده اند گفته اند که او رضی الله عنه خود وصیت فرموده که قبرش را ویران [illegible] بواسطه آنکه میدانست که امویان بی ادبی باز

میکردند و دشمنان ترا می اندیشیدند که قبر او را بشناسند و او را از قبر بیرون کنند و در قبر فاطمه رضی الله عنها اختلاف است بعضی گفته اند
در گوشه جامع کوفه است و بعضی گفته اند در قصر امارت است در کوفه و بعضی گفته اند در بقیع و این قول بعید است و بعضی گفته اند
در نجف است در مشهدی که امروز آن را زیارت میکنند و آنچه ابن خلکان درین باب ذکر نموده در باب فا در لفظ فهد گفته می آید
والله اعلم فایده اجنبیه چون حدیث رسانه مشحون بافاده علم مر طالبان را بر حصول مامول رهنمون و ایشان را بر تذکار
گذشته مجدد قانون و قاعده است [illegible] که فایده عزیزه که مورخان آن را ذکر کرده اند درین کتاب درج شود
و آن عبارت است از احوال آنان که بامر امت قیام داشته اند پس گذارش هر یک از ایشان از سیرت و ایام و سبب
موت و مدت خلافت و عمر ذکر باید کرد که تا فایده کامل و عایده شامل حاصل آید مورخان گفته اند اول کسی که قیام بامر
امت در السنه نمود سید الثقلین [illegible] پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بوده عایشه رضی الله عنها گفته که کان
صلی الله علیه وسلم فی مهنة اهله یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در خانه خود خشنود از روی خدمتگاری اهل خود بوده
جامه خود را مرمت مینمود و حزو میزد و کفش خود را میدوخت و خدمت خود را مینمود و شتر خود را علف میداد و خانه را جاروب
میزد و شتر را می بندید و با خادم [illegible] میخورد و با وی خمیر میکرد و بضاعت خود را از بازار بر میداشت و وی صلی الله علیه
وسلم همیشه محزون و دوام فکری بوده راحت نداشته و امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته پیغمبر خدای را صلی الله علیه
وسلم از روش وی سوال کردم فرمود المعرفة راس مالی والحب اساسی والشوق مرکبی
وذکر الله انیسی والحزن رفیقی والعلم سلاحی والصبر ردائی والرضا غنیمتی والفقر فخری و
والزهد حرفتی والیقین قوتی والصدق شفیعی والطاعة حسبی والجهاد خلقی وقرة عینی فی
الصلوة و سایر صفات وی از حلم و جود و صبر و هیبت و شجاعت و حیا و حسن عشرت و شفقت و رافت و رحمت
و غیر ذلک [illegible] و دیگر خصال حمیده از حصر و حساب بیرون است گفته اند وفات وی صلی الله علیه وسلم در ربیع الاول
بوده در سنه احدی عشرة و مدت عمر شصت و سه سال قایم بعد از وی صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی الله عنه
بوده بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم امام و ثانی رفیق شفیق امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه قیام نموده او را
دران روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت در سقیفه بنی ساعده بیعت بخلافت نموده و این مطلب را حکایتی است لیکن
از جهت طول داشتن آن را ترک کردیم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت عرب مرتد گشته مانع زکات شدند چون ابو بکر
صدیق رضی الله عنه خلیفه شد صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اجتماع کرده در جنگ مشاوره نمودند و دران اختلاف کردند عمر رضی الله
عنه گفت چگونه با مردمان جنگ کنیم که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله فمن قالها فقد عصم منی ماله ودمه الا بحقه وحسابه علی الله یعنی من مامور شده ام
که با مردمان جنگ کنم تا آنکه بگویند لا اله الا الله فمن قالها پس هر گاه این کلمه را گفت هر آینه مال خود را و خون خود را از
من نگه داشت مگر بحق شرعی و حساب وی بر خدای تعالی میباشد و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت سوگند بخدای که جنگ
میکنم

میکنم با کسی که در مابین صلوة و زکات جدائی کند چه زکات هم حق شرعی است سوگند بخدای که اگر عقالی را که به پیغمبر صلی
الله علیه وسلم ادا کرده اند از من منع کنند با ایشان جنگ میکنم عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای که این حال جز این نیست که من دانسته
ام که خدای تعالی سینه ابو بکر را بتحقیق بجهة قتال گشاده کرده پس دانستیم که حق اوست و در روایتی دیگر میگویند عمر رضی الله عنه گفت
ابو بکر را رضی الله عنه گفتم که با مردمان الفت بگیر و مهربانی کن پس مرا گفت اجبار فی الجاهلیة خوار فی الاسلام
یا عمر یعنی ای صاحب تکبر در کافری و ضعیف در مسلمانی ای عمر وحی منقطع گشت و کار دین تمام شد آیا منقص میشود من
زنده ام پس آنگه بعزم جنگ ایشان بیرون رفت و بعضی از مورخان دیگر ایشان ذکر کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم
اسامه بن زید را با جمعی از نفر پهلوانان دلیر تجهیز و تدارک کرده بسوی شام راه انداخت چون منزل خشب که در وادی است در جه
رسید پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم وفات یافت و عرب مرتد گشتند پس صحابه رضوان الله علیهم جمع شده ابو بکر صدیق را گفتند
که اینها را یعنی اسامه و تابعان او را پس بگردان گفت سوگند بخدای که غیر خدای جز او که اگر سگها پای پیغمبر خدای را
صلی الله علیه وسلم مجروح کرده اند من پس نگردانم لشکری را که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم آن را تدارک و تجهیز کرده باشد
ولوای عقد او را از هم نگشایم و در روایتی دیگر آمده که اگر بدانم که درندها از جهت بازنگردانیدن او پای مرا مجروح میکنند او را باز نمیگردانم
و اسامه را الحاصل رهسپار نمود که تا جای روانه کرده بود اسامه گفت ای خلیفه پیغمبر خدای اگر عمر را رضی الله عنه اذن بدهی که در نزد
من باشد هر آینه با وی انسیت میگیرم و از رای وی یاری می جویم پس نمود تا عمر رضی الله عنه بزیر علم وی برفت و اسامه
راهی نمیگذشت بر قبیله که اراده مرتد شدن داشتی مگر آن قبیله را میگفت اگر اینها را قوت نبودی چنین لشکری از نزد
ایشان بیرون نیامدی تا آنکه بروم رسیدند و با ایشان جنگ کرده ایشان را شکستند و غنیمت بسیار را نفرستادند و در عایشه رضی الله
عنها مرویست که پدرم در روز رده بر راحله خود سوار شده و شمشیر را کشیده بیرون رفت حضرت علی رضی الله عنه آمد
زمام راحله او را بگرفت و گفت من ترا میگویم آنچه پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم در روز احد گفت که شمشیر خود را در نیام
کرده ما را بخویشتن اندوهناک مکن سوگند بخدای که اگر ما بتو مصیبت زده شویم دین اسلام را ابدا نظام نمی باشد
و ابن قتیبه گفته که عرب بکلی مرتد گشتند مگر اندکی از ایشان پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه با ایشان مجاهده کرد تا آنکه
باز استقامت یافتند و یمامه را فتح کرد و مسیلمه کذاب در آنجا کشته شد و اسود عنسی در صنعا و لشکرها را بسوی شام
و عراق فرستاد و ابو رجا عطاردی گفته که بمدینه در آمدم و مردمان را در اجتماع دیدم و دیدم که مردی سر مردی را می بوسد
و میگوید من فدای تو باشم سوگند بخدای که اگر تو نمی بودی ما به هلاک میرفتیم پس پرسیدم که بوسه زننده کیست و بوسیده
کیست گفتند عمر است سر ابو بکر را میبوسد از جهت جنگی که با اهل رده کرده عایشه رضی الله عنها گفت چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وفات یافت عرب مرتد گشتند و نفاق جا گرفت بر پدرم آن نازل شد که اگر بر کوههای محکم نازل شدی آنها را هم بر
شکستی و ابو هریره رضی الله عنه گفته بخدای که نیست بغیر او که اگر ابو بکر خلیفه نمی شد خدا را بندگی نمی کردند و این کلام را سه
تکرار کرد و گفته اند ابو بکر رضی الله عنه از نرمی و فروتنی بر جانب عظیم بوده و چون هجرت طلب را از جهة تعلیم

عظیم بوده و چون بیمار گشت طبیب را از جهة تسلیم مر فرمان الهی را ترک نمود صحابه رضی الله عنهم او را عیادت نمودند و میگفتند آیا
طبیب را نطلبیم که در حال تو نظر کند گفت نظر کرده است گفتند ترا چه گفت گفت مرا گفت اِنّی فَعّالٌ لِما یُرید و وفات
یافت رضی الله عنه در شب سه شنبه در بین مغرب و عشا بیست و دوم شهر جمادی الاولی سال سیزدهم از هجرت و او را شصت
و سه سال عمر بود سبب موت وی کمدی بود یعنی حزن پنهانی که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوی رسیده و الله
اعلم بعد از وی رضی الله عنه او است که اصحاب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با مر قیام نموده بودند و وفات
ابوبکر بوصیت ابوبکر او را بالخلافت بیعت کردند و او رضی الله عنه اول کسی است که با امیر المومنین موسوم گشته از مهاجرین
اولین است یعنی هر دو قبله نماز کرده و در بدر و در بیعة الرضوان و جمیع مشاهد با رسول خدای صلی الله علیه و سلم حاضر بوده و چون
مسلمان شد خدای تعالی دین اسلام را باو عزت داد و پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم که متوفی شده از او راضی بوده و او را
مژده بهشت داده و مناقب و فضایل وی بسیار است و اول کسی که در عمل شب عسس کرده بجهة محافظت دین و مردمان او
بوده رضی الله عنه و مردمان از هیبت عظیم میبردند بعاینی که در درسرها نمی توانستند گشت چون بوی رسید که
مردمان از هیبت فارند مردمانرا جمع نموده بمنبر بر خواست در جای که ابوبکر رضی الله عنه پا میگذاشت حمد و ثنای خدای
تعالی را بجا آورد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بمن رسیده که مردمان از سختی و بدخوئی من بیم و هیبت دارند
و گفته اند که عمر در حالتی که پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم در بین جماعت ما بود و ابوبکر در نزد وی حضور داشته
بر ما سختی مینمود الکنون چگونه بود که امورات بوی باز گردیده اند سوگند بعمر من که هر کس چنین گفته راست گفته است
من با رسول خدای تعالی صلی الله علیه و سلم بوده ام عبد او و خدمتکار او بوده ام تا اینکه متوفی شد و از من راضی بود الحمد لله
و من نیکبخت ترین مردمانم بآن خدمت و بندگی بعد از آن چون ابوبکر خلیفه شد خادم و معین او بوده ام سختی خود را
بنرمی او می آمیختم و شمشیر کشیده بودم تا اینکه مرا در نیام کند یا بگذارد و بر همین حال بوده ام تا اینکه متوفی شد و او از من
راضی بود الحمد لله و من نیکبخت ترین مردمانم بآن خدمت و بندگی بعد از وی رضی الله عنه من قایم بامور شمایانم بدانید
که شدت من بالمضاعف شده لیکن بر کسی که ظلم و تعدی بر مسلمانان کند اما اهل سلامت و دین و یقین را من
نرمتر باشم از بعضی از ایشان مر بعضی را و من آن نیستم که بگذارم کسی را که بر کسی ظلم و تعدی کند تا اینکه یکطرف
روی او را بر زمین بنهم و پا بر آنطرف دیگر روی او بگذارم تا اینکه گردن بحق نهد و ای مردمان شما را بر من بود که
آنچه از خراج شما بنزد من بیاید آنرا خرج نکنم مگر بحق و شما را بر من بود که شما را در مهلکه نیفکنم و چون نفر ستادگی
غایب شوید من پدر عیال شما باشم تا باز بیایند میگویم گفتار من اینست وَ اَستَغفِرُ اللهَ لی وَ لَکُم و سعید ابن
المسیب گفته وادّه عمر از تقایا فت در شدت بموضع آن دور نرمی بموقع آن افزوده و پدر عیال گشت یعنی که بر
پرستاری زنهای که شوهرهای ایشان غایب شدی میرفت و میگفت آیا شما را حاجتی افتاده که بجهة شما بخرم و زنها
کنیزهای خود شانرا با وی میفرستادند پس او حق بازار میشد و در پشت سر وی کنیزان و غلامان مردمان آنقدر

بودندی

بودندی که بخریدن بیاید و حوایج بجهة ایشان میخرید و اگر چیزی نداشتی از مال خود بجهة او میخرید و روایت کرده اند که طلحه در تیره شبی بیرون رفته
عمر را دید که خانه را به اندرون شد پس بیرون آمد چون صبح رسید طلحه بسوی آن خانه رفت و دید که پیره زنی نابینا نشسته از وی پرسید
که این مرد را چه کار بود که بنزد تو می آید گفت این مرد مدتیست می آید مرا خدمت میکند و کار مرا اصلاح می آورد و پلیدی ها را
از خانه من بیرون می اندازد و چون از شام بمدینه مراجعت نمود از مردمان جدا شد که خبر رعیت خود را بداند که زنی
پیر عجوزه ای دید عجوزه او را گفت ای مرد عمر چه کرد گفت از شام بسلامت باز آمد گفت لاجزاه الله عنی خیرا یعنی باداش ندهد او را
خدای تعالی در خصوص من بخیر و سلامت گفت چرا گفت زیرا که سوگند بخدای از روزی که مسلمانان را متولی امورات شده
از عطای وی نه دیناری و نه درهمی بمن نرسیده گفت عمر حال ترا کسی چه داند با آنجا میباشی نه دانسته است گفت سبحان الله
من گمان نمی بردم که کسی امر مسلمانان را متولی شده باشد و ما بین مشرق و مغرب را نداند عمر رضی الله عنه بگریست و گفت واعمراه
همه کس از تو داناترست حتی عجوزها پس آنگاه گفت یا اَمَةَ الله مظلمه خویشتن را بچند میفروشی بعمر که من مرحمی بر آن کس
رحم می آید و گفت استهزا میکنی بمن گفت من مرد استهزا نیستم القصه دست از وی برنداشت تا اینکه مظلمه او را به بیست
و پنج دینار بخرید و در آن حال که بودند ناگاه علی بن ابی طالب و ابن مسعود رضی الله عنهما فرا رسیدند گفتند اَلسَّلامُ عَلَیکَ
یا امیر المومنین عجوزه دست بر سر زد و گفت وافضیحتاه امیر المومنین را بمواجهه دشنام دادم عمر رضی الله عنه او را
گفت لا عَلَیکِ رَحِمَکِ الله پس پاره جلدی طلب کرد که در آن بنویسد نیافت تا قطعه را از خرقه خود برید و در آن نوشت
بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ هذا ما اشتَری عُمَرُ مِن فُلانَةٍ ظُلامَتَها مُنذُ وَلِیَ اِلی کَذا وَ کَذا بِخَمسَةٍ وَ عِشرِینَ
دِینارًا فَما تَدَّعی عَلَیهِ عِندَ وُقُوفِهِ فِی المَحشَرِ بَینَ یَدَیِ اللهِ فَعُمَرُ بَرِیءٌ مِنهُ شَهِدَ عَلی ذلِکَ عَلی
بن ابی طالب و ابن مسعود رضی الله عنهما پس آن نوشته را بعلی رضی الله عنه سپرد و گفت آن زمان که بمیرم این را در کفن
من بگذار که با آن بحضور پروردگار خود بروم سخنهای عمر رضی الله عنه بدین گونه بسیار است و فضایل ذکر کرده که عمر رضی الله عنه نامه بسعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه که در قادسیه بود نوشت که نضلة انصاری را بسوی حلوان عراق بفرستد که اطراف و حوالی آنرا غارت
کند و سعد نضله را با سیصد کس همراه انداخت و برفتند تا بحلوان رسیدند اطراف و نواحی آنرا غارت کرده غنیمه و منهوب بسیار
بدست آوردند تا اینکه نماز عصر برایشان در رسید نضله غنیمه و منهوبات را بجا رها بکوه آورد و برخواسته باذان خواندن
مشغول گشت گفت الله اکبر الله اکبر کسی از کوه جواب داد که کَبَّرتَ کَبِیرًا یا نضله پس گفت اَشهَدُ اَن
لا اِلهَ اِلّا الله گفت کلمه اخلاص گفتی یا نضله پس گفت اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ الله گفت او کسی است که
عیسی بن مریم علیهما السلام ما را باو بشارت داد و بر ساعت بر سر امت او بپا میشود پس گفت حَیَّ عَلَی الصَّلوة گفت خوش
بحال آنکسی که بران شتابد و بران مداومت نماید پس گفت حَیَّ عَلَی الفَلاح گفت هر آینه رستگاری یافت کسی که دعای حق را
جواب گوید پس گفت الله اکبر گفت اخلاص را بکمال خلاصه کردی یا نضله خدای تعالی جسد ترا بآن کلمات بر آتش دوزخ
حرام نمود پس چون از اذان فارغ شد بر خواست و گفت من است برحمک الله از فرشتگانی یا از جن یا از بندگان خدا

چنانکه صدای خوش من را باشنوانیدی صورت خود را هم با من بنمای که این جماعت جماعت رسول خداست صلی الله علیه وسلم و جماعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه پس کوه شکافته گشت و مردی که سر و ریش وی مانند پشت زنبور سفید بود و در لباس کهنه پشمین در بر داشت
بیرون آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ و ما گفتیم مَنْ اَنْتَ یَرْحَمُکَ اللهُ گفت من زرین بن
برثملا وصی عبد صالح عیسی بن مریم مرا در این کوه ساکن و دعا کرده بطول بقای من تا زمانی که از آسمان بزمین نازل میشود از من
سلام بعمر برسانید و او را بگوئید ای عمر حق را براه راست محکم گردان و نزدیک شو که امر نزدیک شده و او را خبر دهید
با آنچه که من شما را خبر دادم با عمر هرگاه این خصلتها در امت محمد ظاهر شوند فَالْهَرَبُ الْهَرَبُ یعنی گریز گریز خصلتها
این باشند مردان بمردان استغنا و بی نیازی حاصل کنند و زنان بزنان و بغیر از نسبهای خودشان قبول نسبت کنند
و دیگر از مولاهای خودشان مایل شوند و بزرگان بر خوردشان رحم نکنند و خوردشان بزرگشان را توقیر نکنند و امر بمعروف
ترک شود پس آنها ترک نمیکنند و ترک نهی از منکر میشود پس آنها نهی نمیکنند و عالم اینان بجهة جلب دنیا علم می آموزد
و باران در تابستان تشنگی آورد و فرزندان با پدر خشمناکی بود و منارها را بلند میسازند و مصاحف را در نقره میگیرند
و مساجد را مزخرف میکنند و رشوه را ظاهر میسازند و بنا بلند میسازند و [illegible] میسازند و تابع هوا میشوند و دین را بدنیا میفروشند
و ارحام قطع میشوند و احکام فروخته می آیند و رباخواری عزت میگردد و درویشی ذلت و مردی چون از خانه خود بیرون بیاید
کسی که از او بهتر باشد برویش برمیخیزد و برویش سلام میکند و فروج بر سروج سوار میشوند بعد از این گفتگوی از آن
غایب شده و آثار او را ندیدند و فضله این ماجرا را بر سعد و سعد بعمر رضی الله عنه نوشتند پس عمر رضی الله عنه بسعد
نوشت که خود تا با هر کس که از مهاجرین و انصار در نزد تو حیا باشند بروید تا بآن جبل میرسید اگر آن شخص را دیدید از من
سلامش برسانید برسیدن نوشته سعد رضی الله عنه با چهار هزار سوار از مهاجرین و انصار با فرزندان ایشان رضوان الله
علیهم اجمعین برفتند تا بآن جبل رسیدند سعد رضی الله عنه چهل روز در آنجا مکث نموده اذان میخواندند جوابی را نشنیدند
خلاصه در این کیفیت را بنزد عمر رضی الله عنه نوشت و عمر رضی الله عنه اول کسی بوده که تاریخ را بیان کرده و آن در سنه
شانزدهم بوده و در آن سال فتح بیت المقدس واقع شده و در آن سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بکوفه نازل شد
و آن را شهر ساخت و اول کسی که دفترها وضع کرده و شهرها را شهر ساخته و در خطبه داشتن کلمه [illegible] پرداخته
او بوده رضی الله تعالی عنه و فتوحات ازوی صادر گشته از آن جمله دمشق پس یرموک پس قادسیه پس حمص و حوالای آن فتح
و دهات حوران و رأس العین و خابور و نصیبین و عسقلان و طرابلس و حوالی آن از ساحل
و بیت المقدس و بیسان و یرموک و اهواز و قیساریه و مصر و تستر و نهاوند و ری و حوالی آن
و اصفهان و شهر فارس و اصطخر و همدان و برلس و بر برد و غیر آن و دره او از شمشیر حجاج هیبت ناکتر
بوده و ملوک فارس و روم از او هیبت میبردند و با این همه در غلظت و کثرت و اعمال و تواضع بر حال خود بود چنانکه
پیش از ولایت بودی در سفر و حضر بدون حراست و حجاب تنها میرفت ضعیفان را در حیف او دست طمع کوتاه

وضعیفان را

وضعیفان را از عدل او پای حرمان بدراه بود و در کار خدا از دوستی مگران نمی اندیشید و خویشتن را از مال الله برابر مردی
از مسلمانان میشمرد و حصه خود را چون حصه یکی از مهاجرین معین مینمود و میگفت من و مال شما همچون سرپرست یتیم اگر بی نیاز شوم
خود را از حرام باز میدارم و اگر احتیاج داشتم بمعروف میخورم یعنی همین قدر میخورد که [illegible] با یاد کرده و از آن لحاظ می نماید
مجاهد گفته مردمان در مجلس ابن عباس در مذاکره آمده شروع در فضل ابو بکر و فضل عمر رضی الله عنهما نمودند چون ابن عباس
رضی الله عنه ذکر عمر را شنید سخت بگریست تا اینکه از هوش برفت پس از آنکه بگفت رحمت خدای بر عمر باد که قرآن را
بخواند و بآنچه در دست عمل نمود و حدود الهی را چنانچه فرموده بود بجا آورده و لومة لائمه گرفتش در آن در بگرفت پس عمر را
رضی الله عنه دیدم که [illegible] آورده و در انگشت و در باب آل [illegible] در لفظ و یک اشاره با بن مصنف خواهد آمد ان شاء الله تعالی
وفات رضی الله عنه در سنه بیست و سیم کشته شد وَقَاتِلُ وی ابو لولوه بود غلام مغیرة بن شعبه و اسمش فیروز بود مغیره
رضی الله عنه هر روز چهار درهم خراج از آن ملعون میگرفت و واسطه اینکه صفت اسباب [illegible] عمر رضی الله عنه دید
و گفت یا امیر المؤمنین مغیره خراج مرا گران نموده او را بگو تا تخفیف دهد عمر رضی الله عنه او را گفت از خدا بترس و خواجه خود
بنکوئی کن و آن ملعون خشمناک گردید و گفت ای عجب که عدالت عمر همه مردمان را گرفته غیر از من بنا بر این قتل او را در دل
گرفته خنجری دو سر راست نموده زهر آلود نمود و فرصت را جویا شد تا اینکه عمر رضی الله عنه بجهة نماز صبح بیرون آمد عمرو بن میمون
گفت من در نماز ایستاده در بین من و بین عمر رضی الله عنه غیر از ابن عباس رضی الله عنهما کسی نبود و عمر رضی الله
عنه بعد از تکبیر او شنیدم گفت قَتَلَنِی الْکَلْبُ پس آنگاه که آن ملعون او را زخم زد با خنجر دو سر در بر یده و [illegible]
هر کسی که میگذشت الا آنکه او را زخم میزد تا اینکه سیزده نفر را مجروح کرد و هفت نفر و گفته اند نه نفر از ایشان مردند پس یکی
از مسلمانان بوی رسید جامه را بر سر وی انداخت ملعون چون دانست گرفته شد خویشتن را سر برید و عمر رضی
الله عنه گفت قَاتَلَهُ اللهُ من امر معروف بوی نمودم باز بگفت الحمد لله که خدای تعالی مرگ مرا بدست کسی مقدر نفرمود
که ادعای اسلام داشته باشد چه آن ملعون مجوسی بوده وفات یافت رضی الله عنه در شب چهارشنبه از ذی الحجه در سنه مذکور
مدت عمرش شصت و سه سال بود و چون متوفی شد زمین را ظلمت بگرفت و بچه مادر را میگفت که این قیامت بر خواسته میگفت
نه ولیکن عمر رضی الله عنه کشته شده است و شمه از این دو ذکر نورین در لفظ و یک نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی بعد از وی
رضی الله عنه امام ثالث جامع القرآن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه قیام به امر نموده و در اول روز از سنه اربع
و عشرین او را بیعت بخلافت کردند اسم تاریخ گفته اند اسم او چه در جاهلیه و چه در اسلام همین عثمان بوده و او را ابا عمر
و ابا عبد الله کنیه مینمودند اما اول مشهور تر است و با امیه بن عبد الشمس منسوب است میگویند او با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در عبد مناف جمع میشود و او را رضی الله عنه ذی النورین گفته اند از آن جهة که دو دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
رقیه و ام کلثوم متزوج گشته و بغیر از وی معلوم نیست که کسی دو دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم تزویج یافته باشد و گفته اند چون داخل بهشت
شد او را دو برق در خشید نه گفته اند زیرا که در روز قرآن را ختم کرده و قرآن نور است و قیام لیل نوری دیگر و قبل غیر ذلک

والله اعلم **واو** رضی الله عنه از سابقین اولین بوده و بسوی هر دو قبله نماز کرده و هر دو هجرت هجرت نموده واو رضی الله عنه اول کسی
بوده که بعد از لوط بسوی حبشه فرار هجرت گزیده و در وقت زوجه وی رقیه با وی بود و از جمله صحابه مبرد اهل بیعة الرضوان شمرده اند و در بیعت حاضر
نبوده سبب غیبت وی آن بود که دختر پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم که زوجه او بود بیمار شده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دستور
داد که در نزد وی نشسته تا بر بیمار پرستی وی قیام نماید والله اعلم گفت لك اجر من شهد بدرا وسهمه **واما**
غیبت وی رضی الله عنه از بیعة الرضوان آن بود که اگر در بطن مکه ارجمندتر بودی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجای وی
میفرستاد پس او را فرستاد و بعد از آن فرمود که عثمان رضی الله عنه غایب است و بمهم خدا و رسول رفته نمی خواهم از فضیلت این بیعت
محروم ماند پس بادست راست خود فرمود هذه ید عثمان و دست چپ را گفت هذه یدی و به دست راست از قبل
عثمان با خود بیعت کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون متوفی شده از وی راضی بوده واو را بهشت داده و در خصوص با ما لجة
دین و دنیا دعای خیر کرده و مال بسیار داشته و صاحب شفقت و مسافت بوده و چون ولایت یافت تواضع و رفعت
و شفقت وی بر رعیت زیاده شد و مردمان را طعام امیرانه میداد و سرکه و زیت را خود میخورد و **جیش** عسرت را به نهصد و
پنجاه شتر با اسباب و پالان و قتادرک تجهیز نمود و هزار را به پنجاه اسب تمام کرد **و زهری** گفته است که عثمان رضی الله
عنه بر نهصد و چهل شتر و شصت اسب حمل نمود **و قتاده** گفته است بر هزار شتر و هفتاد اسب حمل نمود **و از حذیفه** بن الیمان
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تجهیز جیش عسرت بسوی عثمان رضی الله عنه بفرستاد واو ده هزار دینار را فرستاده
در پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک آنها را برهم میکرد و میگفت
غفر الله لك یا عثمان ما اسررت وما اعلنت وما هو کائن الى یوم القیامة و در روایتی ما یضر
عثمان ما فعل بعد الیوم و در روایتی هم و کسی بیست هزار درم بخرید و سبیل کرد واو را افعال و اعمال خیر بسیار بوده و ذکر آنها طول
دارد **و ابن قتیبه** گفته در ایام وی رضی الله عنه اسکندریه و سابور و افریقیه و قبرس و سواحل روم و اصطخر
الآخره و فارس الاولی و خوزستان و فارس الاخره و طبرستان و کرمان و سجستان و الاکره
و افریقیه از حصارهای قبرس و ساحل اردن و حرره **ابن خلکان** و غیر او گفته چون با عثمان رضی الله عنه بیعت
کردند اباذر غفاری را بسوی ربذه براند از جهت آنکه زاهدترین مردمان بود در دنیا و حکم را با بن ابی العاص که پیغمبر
خدای صلی الله علیه وسلم او را بسوی طایف روانه کرده بود و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما او را پس بیاورده بود رد نموده
و او را باز آورد و گفته اند در کردن وی با این مالش پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم که در حال حیات عثمان را رضی الله عنه
بان فرمود این نقل را به همان تنهایی گفته و عبدالله بن ابی سرح را ولایت مصر داد و اقارب خویش را دولت و مال
بخشید چنانکه مردمان را از وی غم میگرفت پس چون سنه سی و پنجم در رسید مالک اشتر نخعی با دویست مرد از اهل کوفه
و یکصد و پنجاه از اهل بصره و ششصد از اهل مصر همگی بمدینه آمده بر عزل کردن عثمان رضی الله عنه از خلافت اجتماع نمودند
و عثمان رضی الله عنه مغیره بن شعبه و عمرو بن العاص را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را بسوی کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا
صلی

صلی الله علیه وسلم رجوع کنند بر عثمان رضی الله عنه نوشتند و بر طبق آن عهدنامه از وی رضی الله عنه گرفتند و بر جانب علی رضی
الله عنه مر این عهد را گرفته و اهل مصر بر عزل کردن عبدالله بن ابی سرح و امر ولایت محمد بن ابی بکر سر از الحاح نمودن وی
رضی الله عنه قبول کرده ولایت را بمحمد سپرده و آن جمع هر کس بسوی شهر خود متفرق شدند **پس** چون مصریان بایله
رسیدند مردی را یافتند که بر شتر عثمان رضی الله عنه سوار شده و مکتوبی ممهور بمهر عثمان رضی الله عنه با وی است که عنوان
از زبان عثمان رضی الله عنه چنین ساخته بودند که من عثمان الى عبد الله ابن ابی سرح و در آن نوشته
بود که چون محمد بن ابوبکر و فلان و فلان بآنجا آیند دستهای ایشان را ببریده بر دار کنی پس مصریان بازگشتند
و چون این خبر مصریان دکوفیان رسید ایشان نیز بازگردیدند و عثمان رضی الله عنه را باین ماجرا خبر دادند واو رضی الله عنه سوگند
خورد که این کار نه از خود صادر بوده و نه کسی را بآن امر کرده گفتند این بر تو سخت تر است که امثال این از تو بکنند
و بخود تو اطلاع معلوم که تو مغلوب امر خویشتنی پس او را گفتند عزل نما وی رضی الله عنه از عزل شدن ابا نمود و او را در
خانه خود محاصره کردند و بیشترین کسی که جویان مردی محمد بن ابوبکر بود و **آن** محاصره در سلخ شوال واقع شد و بطول انجامید
و آب را از وی منع کردند **ابو امامه** باهلی گفت تا در وقت محاصره با عثمان رضی الله عنه در خانه او بودیم میگفت چرا میکشید
مرا اگر از پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم شنیدم فرمود لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدى ثلاث کفر
بعد اسلام او زنا بعد احصان او قتل نفس بغیر حق فیقتل بها یعنی روا نبود خون ریختن مرد
مسلمان مگر بیکی از این سه امر اختیار نمودن کفر بعد از آنکه شرف اسلام را یافته باشد یا ارتکاب زنا بعد از ما که
شرعی یا کشتن نفسی بغیر حق پس کشته شود بدرکی از این سه امور پس سوگند بخدای که از روزی که خدای تعالی مرا بدین
اسلام هدایت داده تبدیل کردن دین اسلام را دوست نداشته ام و نه در جاهلیت و نه در مسلمانی زنا واقع شده
از من و بغیر حق نفسی نکشته ام پس بچه جهت مرا میکشید **امام** احمد هم چنین روایت کرده **و از شداد** بن اوس
رضی الله عنه مرویست که چون محاصره عثمان رضی الله عنه در خانه شدت رسید علی را رضی الله عنه دیدم از منزل خود
بیرون آمد عمامه رسول خدای را صلی الله علیه وسلم بر سر نهاده و شمشیر او را بگردن انداخته حسن ابن وی و عبدالله
بن عمر رضی الله عنهم با گروهی از مهاجرین و انصار رضوان الله علیهم اجمعین در پیش او بودند حمله بر مردمان برده ایشان را
از هم تفرقه نمودند پس پیش عثمان رضی الله عنه رفتند و علی رضی الله عنه گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین بدرستی
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بدین امر نرسید تا اینکه مقبل و مدبر را بزد پس و الله من بزنم ایشان را که با ایشان جنگ کنیم
عثمان رضی الله عنه گفت بخدا او را سوگند میدهم هر کسی را که حق خدا بر گردن خود می بیند و اقرار کند که مرا بر گردن او حقی است
بر انگیختن کسی را در عذر زحمت پس بسبب من خون من نریزد بار علی آن کلام را بروی تکرار کرد و وی بمثل جواب داد
شداد گفت پس علی را رضی الله عنه که از درگاه بیرون رفته بود میگفت اللهم انك تعلم انا قد بذلنا
المجهود یعنی بار خدایا که تو میدانی که بحقیقت ما منتهای جهد و کوشش نمودیم در خصوص عثمان پس آنگاه داخل مسجد شد

و حضرت امیر عثمان رضی الله عنه در خانه گرد آمدند در حالتی که مصحف در پیش وی بود و محمد بن ابی بکر ریش او را بگرفت
و عثمان رضی الله عنه او را گفت أَرْسِلْ لِحْيَتِي يَا ابْنَ أَخِي سوگند بخدای که اگر پدر تو این کردار ترا دیدی بروی
دشوار آمدی پس محمد ریش او را رها کرده برگردید و جبار بن عیاض و سودان بن حمران او را بشمشیر زده چون او بر این آیه رسیده
فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رسیده شد و عمرو بن الحمق بر سینه وی نشسته او را نه زخم زد و عمیر بن
صابی شکم او را اینقدر لگد کوب کرد که دو پهلوی وی بشکست و امام احمد از کعب بن عجره رضی الله عنه روایت
کرده که روزی پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم ذکر فتنه عظیمی را میفرمود که من بعد واقع میشود پس ناگاه گذر وی بر مردی افتاد
که خویشتن را بجامه پیچیده بود فرمود هٰذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْحَقِّ پس معلوم شد آن مرد عثمان بود رضی الله عنه
و ترمذی معنی این حدیث را روایت کرده و گفته يَوْمَئِذٍ هٰذَا عَلَى الْهُدَىٰ و گفته است حدیث حسن
صحیح است و امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه دو چیز داده که ابوبکر را و عمر را نبوده صبر نفس تا خون لقی خود را
تا اینکه مظلوم کشته شد و گرد آمدن مردمان بروی بر سر مصحف ابن مهدی و غیر او چنین گفته اند مرائی گفته روز چهار
شنبه بعد از عصر کشته شد و روز شنبه قبل الظهر دفن کرده شد و گفته اند روز جمعه هیجدهم ذی الحجه در سنه خمس و ثلثین و زهری
گفته در وسط ایام التشریق کشته شد سه روز هم چنان بجا ماند مدفون نشد و نماز بروی گزاردند و گفته اند جبیر بن مطعم
نماز بروی گذارد و در شب مدفون گردید مدت خلافت وی اختلاف است گفته اند از بیست روز بیشتر بوده گفته
اند چهل و نه روز بود واقدی چنین گفته و زبیر بن بکار گفته هشت در روز مدت خلافت وی دوازده سال بوده دوازده
روز کم و آن وقت که کشته شد عمر او هشتاد و دو سال بوده و گفته اند خلافت وی دوازده سال بوده و وقتی که کشته
شد عمر وی هشتاد و دو سال بوده گفته اند نود سال و قیل غیر ذلک والله اعلم [illegible] رضی الله عنه کنیته [illegible]
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قیام به امر نموده در روز قتل عثمان رضی الله عنه او را بیعت
بخلافت کردند چنانکه مذکور میشود و وی رضی الله عنه با رسول خدای صلی الله علیه و سلم در عبد المطلب که جد بزرگوار است
جمع و بهاشم منسوب میشود و میگویند القرشي الهاشمي ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم لأبويه
و اسم او در جاهلیت و در اسلام همین علی بوده و کنیه او ابوالحسن و ابو تراب است پیغمبر خدای صلی الله علیه
و سلم وی را این کنیه فرموده و پیش وی از همه دوست تر بود و گفته اند در هفت سالگی و گفته اند در نه سالگی و
گفته اند در ده سالگی و گفته اند در پانزده سالگی و گفته اند در غیر آن شرف اسلام یافته و در جمیع مشاهد حاضر بود
مگر در تبوک که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در اهل خویشتن خلیفه نموده و وی رضی الله عنه کثیر العلم بود و چون پیغمبر صلی الله
علیه و سلم هجرت نمود سه روز بعد از وی در مکه اقامت داشت تا اینکه امانتهای رسول خدای را صلی الله علیه و سلم از جانب
وی ادا کرده پس بوی ملحق شده و میگویند اول کسی که مسلمان شده و نماز گذاشته او بوده رضی الله عنه و پیغمبر خدای صلی
الله علیه و سلم دختر خود را فاطمة الزهرا رضی الله عنها او را بزوجیت داده [illegible] آن لیف بود و دست
اشتی و مشربه و دو وسوره با وی روانه فرموده و وی را شهادت به بهشت داد و مناقب وی رضی الله عنه بسیار است

اهل

اهل تاریخ گفته اند چون عثمان رضی الله عنه بقتل رسید مردمان بسوی علی رضی الله عنه آمده او را گفتند که این مرد کشته شد و مردمان را
از امام چاره نیست و ما کسی را بامامت از تو سزاوار تر نمیدانیم آنحضرت رضی الله عنه امر خلافت را با ایشان محول فرموده و از
ابا کردند و وی رضی الله عنه فرمود که اگر چاره نباشد الا اینکه با من بیعت کرده باشند خوب بیعت با ایشان دست اندر بر نشستند
پس بجانب مسجد آمدند و مردمان با وی بیعت کردند و مهاجرین و انصار رضی الله عنهم بر بیعت وی اجماع نمودند و از بیعت
وی گروهی تخلف ورزیدند و آنحضرت بر ایشان اکراه ننموده و فرمود که اینها جماعتی میباشند که از حق نشسته و با باطل برنخاسته
اند و معاویه و کسانی که با او بودند در شام از بیعت وی تخلف نمودند تا اینکه صادر شد از ایشان آنکه در صفین واقع شد و خوارج
بر وی خروج کرده او را از امامت او را تکفیر نمودند و اجماع بر قتال وی کردند قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ و عصای مسلمانان را شکسته
و علم مخالفت و نزاع بپا کرده خونها را بریختند و راهها را قطع نمودند پس آنحضرت رضی الله عنه با کسانیکه با وی بودند بر ایشان
خروج کرده بعزم اینکه از راه طغیان ایشان برگردانند و ایشان غیر از قتال کردن چیزی نخواستند تا اینکه در نهروان با ایشان جنگ کرد
و جمهور ایشان را بقتل رسانیده و مستاصل نمود و هیچکس از ایشان نجات نیافت مگر اندکی و عمر ابن الخطاب رضی الله عنه در حق وی
که او را از ترم رزند میگفت که اگر ولی اینها را با حق بسیار رساند ایشان را به راه راست می آورد اگر کسی را گویند که ظاهر در طرف
مثل وی موی ریخته باشد و وی رضی الله عنه شفقت بر رعیت بسیار داشت و متواضع و دارع و در دین صاحب قوت
بود و قوت او اندر حق اختیار میشود بآن کیفیت که مشتی آرد او را در میان فتح کرده آب از آن میریخت و می آشامید و خوارج
بر وی متفرق گشتند و بعضی از مردمان اعتقاد خدائی را بوی حاصل کرد ایشان را به آتش بسوخت چنانکه از ابن عباس رضی الله
عنهما رسیده که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روز صفین خویشتن جنگ مینمود گفت سوگند بخدای که من مثل علی کسی ندیده ام
که خویشتن را مهلکه افکنده او را دیدیم سر برهنه شمشیر بدست گرفته حمله بر مردمان بوده میرود و او را ابیات است در درة
الغواص مذکور است که از جمله آنکه از شجاعت علی رضی الله عنه مشهور شده است که او رضی الله عنه اِذَا اعْتَلَى قَدَّ
وَاِذَا اعْتَرَضَ قَطَّ یعنی چون از بالا میزد در طول قطع میکرد و چون از پهنای میزد در عرض قطع مینمود چه قد قطع کردن
در طول است و قط در عرض و ذکر قتل وی و قاتل وی در پیش رفت و از جمله مروی است که چون ابن ملجم ملعون او را بزد حسن و حسین را
رضی الله عنهما بوصیتی طویل وصیت نمود و در آخر آن گفت ای اولاد عبد المطلب شروع در خون ریختن مسلمانان نکنید بنا
بآنکه بگوئید امیر المؤمنین را کشته اند بیدار باشید که در قصاص من نکشید مگر همین قاتل مرا و او را ضربتی بزنید که بدان ضرب
او را شهید باد و مثله نکنید یعنی او را عبرت نکنید چه مثله بریدن گوش و بینی و لب و غیر آن است که من به درستی از پیغمبر خدای
صلی الله علیه و سلم شنیده ام فرمود اِيَّاكُمْ وَالْمُثْلَةَ یعنی خود را از مثله دور کنید و چون علی رضی الله عنه وفات یافت
حسن رضی الله عنه ابن ملجم لعین را بگرفت و هر دو دست و هر دو پای او را برید و مسمار گرم کرده او را در هر دو چشم او کشیده
و آن ملعون از بیتابی آه نکشید و جزع ننمود و چون بقطع زبانش عزم کرد آه و جزع نمود از وی پرسیدند که چرا هم چنین نگفت

سوگند بخدای که او هیچ جزع نمی از مرگ نمیکند بلکه ازان جهت است که ساعتی از ساعات دنیا بر من نگذشته الا آنکه ذکر
خدا بر زبان من رفته است زبان او را هم ببرید و بعد از آن هم بمرد در حدیث وارد است که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم
علی را رضی الله عنه گفت میدانی که بدترین آخرین کیست گفت الله و رسوله اعلم فرمود الذی یضربک علی هذه
و گرفته بود ریش او را یعنی کسی است که میزند ترا برین و چون ابن ملجم را تمام بگفت ریش علی را بگرفته یعنی ریش
تو میزند و خون برین ریش جاری میشود و علی رضی الله عنه میگفت والله لوددت لو انبعث اشقیهم
یعنی سوگند بخدای که من دوست میداشتم اگر بدترین آخرین الکون بجای خواستی پس ابن ملجم خارجی قاتل او را ابرد
چنانکه گذشت وفات وی رضی الله عنه در سنه اربع و گفته اند ثمان و خمسین بوده و گفته اند در سنه ثلث و گفته اند
ثمان و ستین و ابن جریر طبری گفته علی رضی الله چون متوفی شد عمر وی شصت و پنج سال و غیر او گفته شصت و سه و مدت
خلافت وی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه و یک روز بوده و مدت اقامت وی در مدینه چهار ماه بود و بعد از آن بعراق برفت
و در کوفه کشته شد چنانکه گذشت و مردمان را در مدت عمر وی و قدر خلافت وی اختلاف است بعد از وی رضی
الله عنه ابن وی مفخر الزمن رافع الفتن امیر المومنین الحسن الاحسن رضی الله عنه قیام بامر نموده کنیه او رضی الله عنه
ابو محمد بوده و القاب بسیار داشته و والده وی فاطمة الزهرا رضی الله عنها بعد از وفات پدر او را بیعت بخلافت کردند بعد از آن
بمداین رفته در آنجا قرار گرفت و در حینی که در آنجا بود ناگاه منادی مروی ندا در داد که حسن کشته شد لشکر بر پدید و حسن رضی
الله عنه او را بر مقدمة الجیش قرار داد و او قیس بن سعد بن عباده بود چون حسن رضی الله عنه بیرون شد جراح اسدی
بر وی گذر آورده با او بود بخنجر بران ران او را مجروح ساخته که تا او را الکبد حسن رضی الله عنه بگفت پدر مرا دیروز
کشتید امروز بر وی بر جستید امید که مرا هم بکشید والله لتعلمن نبأه بعد حین پس با مردمان مرا ... منی پس بتسلیم
امر خلافت بمعاویه بود بوی نوشت و چند شرط بروی شرط نمود معاویه مضمون مکتوب را معقول داشته جواب ابرام التزام
شرطها روانه کرد و بعد از آن امر خلافت را بمعاویه سپرده در رجب پنجم سنه ربیع الاول یا در جمادی نمود میگویند
صد هزار درهم ازو بگرفت گروهی گفته اند در چهارم جمادی الاولی با وی صلح نموده صد هزار دینار ازو بگرفت
شعبی گفته خطبه حسن را رضی الله عنه در حینی که خود را عزل و با معاویه بیعت نمود حاضر بودم حمد و ثنای الهی بجا
آورد و گفت اما بعد فان اکیس الکیس التقی و احمق الحمق الفجور و ان هذا الامر الذی اختلفت انا
و معاویة فیه ان کان له فهو احق منی به و ان کان لی فقد ترکته له ارادة لاصلاح الامة
و حقن دماء المسلمین و ما ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین یعنی پس از حمد خدا بدانید که عاقلترین
عاقلان پرهیزگاران است و جاهلترین جاهلان نابکار و بدرستی این امر که من و معاویه در آن به نزاع آمده ایم اگر او راست
پس او سزاوارتر است از من بآن و اگر از من است پس ترک او بجهت اصلاح امت و نگه داشتن خون مسلمانان
و عجیب ام که شاید آن را امر آزمایشی باشد شما را از برخورداری تا مدتی پس بمدینه مراجعت نموده در آنجا اقامت
گزید و مردمان زبان بعیب گفتن او گشودند و او میگفت من سه چیز را بر سه چیز اختیار کرده ام عیب بر تقصیر فکی
و نگه داشتنی

و نگه داشتن خونها بر ریختن آنها و عار بر نار در حدیث صحیح از ابی بکره رضی الله عنه مرویست که گفت من رسول خدای را صلی الله علیه وسلم
بر منبر دیدم و حسن رضی الله عنه در جنب وی بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی بر مردمان روی میکرد و گاهی بر حسن رضی الله عنه و میگفت
ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین از حسن مرویست که گفت
من از خدای خود شرم دارم که او را ملاقات کنم و خانه او را بپای زیارت نکرده باشم پس بیست نوبت از مدینه پیاده برفت
و شترها را با او میکشیدند و دو نوبت از مال خود بالتمام بیرون رفته و سه بار مال خود را با خدای تعالی تقسیم نموده تا بجایی که
یک کفش را می بخشید و آن دیگر را نگاه داشت ابن خلکان گفته که چون حسن رضی الله عنه بیمار شد مروان بن الحکم نامه
مشتمل بر خبر بمعاویه فرستاد و معاویه بوی نوشت که کسی تیز رو بما روانه کن تا خبر حسن بوی من رساند پس چون
خبر فوت حسن رضی الله عنه بمعاویه برسید تکبیر برآورد شنیدند که صدای حصار را پر کرد و اهل شام همگی از آن تکبیر تکبیر
گفتند فاخته بنت قرظه معاویه را گفت خدا چشم ترا روشن کناد این چه بود که آن را تکبیر گفتی گفت حسن مرده است گفت آیا
بر مرگ فرزند فاطمه تکبیر گفتی گفت تکبیر از آن گفتم که بر مرگ او گفته ام که دلم ازوی بیاسود ابن عباس رضی الله عنهما سوی وی
آمد گفت یا ابن عباس میدانی در اهل بیت تو چه واقع شده گفت نمیدانم چه واقع شده غیر از این که ترا شادمان می بینم
و تکبیر تو میرسید گفت حسن مرده است ابن عباس گفت یرحمک الله ابا محمد تا سه نوبت سوگند بخدای ای
معاویه که قبر او قبر ترا نبندد و عمر او در عمر تو نمی افزاید و اگر ما بحسن مصیبت زده شده ایم بامام المتقین و خاتم النبیین صلی
الله علیه وسلم نیز مصیبت زده شده ایم پس خدای تعالی آن شکستگی را بست و آن مرگ را بنشاند و بعد از وی خدای تعالی بر ما خلف
و حسن رضی الله عنه زوجه وی جعده بنت الاشعث زهر با و داده دو ماه در زحمت بماند زهر در وی چند طرف از زیر
او بر میداشتند و میگفت مرا بارها زهر داده اند اما این مصیبت که درین دفعه دیده ام در دفعات سابق ندیده ام و برادر
خود حسین رضی الله عنهما وصیت نمود که چون بمیرم مرا با جد خودم رسول خدای صلی الله علیه وسلم که اگر راه بیابد و مانع
نشوند دفن کن و اگر مانع شوند در بقیع الغرقد مدفون گردان چون حسن رضی الله عنه متوفی شد حسین رضی الله عنه و موالی
او سلاح را برگرفته بیرون رفتند تا اینکه در نزد جد او دفن کنند مروان بن الحکم که آن روز عامل مدینه بود با موالی بنی امیه خروج
کرد و حسین را از آن منع نمودند وفات وی رضی الله عنه در ماه ربیع الاول بود در سنه تسع و اربعین و گفته اند سنه
خمسین و سعید بن العاص نماز بروی کرده با والده مطهره وی فاطمة الزهرا رضی الله عنها مدفون گردید گفته اند در بقیع
مدفون شد در قبری که عباس در آن مدفون شده بود و در آن قبر نیز علی زین العابدین و ابن وی محمد باقر و ابن وی جعفر بن محمد
صادق مدفون شده بمجموع چهار نفر از آن دودمان علیه در یک قبر مدفون گشته چه مبارک قبری بود که باین کرامت مکرم گردید
و خلافت وی رضی الله عنه شش ماه بود چند روز کم و این شش ماه تتمه آن بود که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم در مدت خلافت
ذکر فرموده که الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم تکون ملوکا عضوضا ثم تکون جبروتا و فسادا
یعنی خلافت بعد از من سی سال است پس از آن میشود ملکی گزنده یعنی ملکی که رعیت از آن اذیت ظلم بیند بعد از آن میشود

نکرده‌اند که کاری لیس بیجا بیان شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده حسن رضی الله عنه در چهل و هفت سالگی متوفی شد و امر معاویه
رسید ملک و خلافت او را استقامت و استحکام بیافت و او را در روز تحکیم بیعت بخلافت کردند اهل شام با او بیعت نمودند
در اهل عراق تا بر ساقه که شهری است از شام بر وی اختلاف کردند تا اینکه حسن رضی الله عنه با وی بمقام صلح در آمده مردمان
بر بیعت وی اجتماع نمودند مولد وی در خیف بود از نواحی مکه و برادر امیه بن عبد شمس منسوب است میگویند الأموي
نوفل الاشجعی الحروری نوبتی مردی مزوج کرده داخل کوفه شده و او اول خوارج بود پس معاویه بر اهل کوفه نوشت که سبدار باشید
شما را عهد و پیمانی در نزد من هست تا اینکه مرا از امر وی کفایت کنید پس ایشان با وی جنگ نموده او را بکشتند و او اول
کسی است که مقصورها را ساخته و لفرزندان حارسان و حاجبان پرداخته هم اول کسی است که علمدار در پیش حربه
پیش وی میرفت و هم اول کسی است که در ماکل و مشرب و ملبس ناز و تنعم مینمود و وی صاحب حلم بوده و او را در حلم
خبرهای بسیار است و چون بوفات نزدیک شد اهل خود را جمع نموده گفت آیا شما اهل من نیستید گفتند بلی که خدا تعالی ما را
فدای تو سازد گفت بر شماست غم خوردن من و شما را بوده رنج و کسب من گفتند بلی که خدای تعالی ما را فدای تو سازد
گفت پس میبینید که روح من از قدم بیرون شد اگر میتوانید آنرا باز گردانید و ایشان بگریستند گفتند سوگند بخدای که ما را برین راه
نیست پس صدای خود را بگریه برداشته بگفت بعد از من که دنیا او را بفریبد و چند نفر ذکر کرده‌اند که چون بیماری
بروی گران شد و مردمان میگفتند که مرگ وی نزدیک است اهل خود را گفت چشمان مرا از سرمه پر و سر مرا بالتمام بروغن
اندوده کنید و ایشان همچنان معمول داشته روی او را بروغن در درخشنده ساختند پس آنگاه او را در مجلس او نشاندند
پشت او را بمسند تکیه کردند و مردمان را دستوری دادند بسوی وی در آمده سلام کردند و بر پا ایستادند پس چون از نزد
وی بیرون رفتند این بیت را بخواند نظم وتجلدي للشامتين اريهم اني لريب الدهر لا اتضعضع
یکی از علویه چون این بیت را ازو شنید در جواب بگفت نظم واذا المنية انشبت اظفارها الفيت كل تميمة
لا تنفع پس آنگاه وصیت نمود که ریزه ناخنهای پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که نزد او بود بر سوراخهای رخ وی بگذارند و از جامهای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دفن کنند وفات بیافت در دمشق در نصف رجب و گفته‌اند در ابتدای رجب فی سنه ستین و ضحاک
فهری نماز بروی گذارد زیرا که پسر وی یزید به بیت المقدس رفته غایب بود و در عمر وی اختلاف است بعضی گفته‌اند هشتاد سال
و گفته‌اند هفتاد و پنج و گفته‌اند هشتاد و پنج و گفته‌اند هشتاد و هشت و گفته‌اند نود و خلافت او از روزی که بجهة او خالص شد
نوزده سال و سه ماه و پنج روز بوده و از خلافت عمر رضی الله عنه چهل سال امیر و خلیفه بوده بعد از وی ابن وی یزید قیام بامر
نموده او را در روز فوت پدر بیعت بخلافت کردند غیر از حسین بن علی رضی الله عنهما و عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه که از
بیعت وی ممتنع شده بر امتناع مصر ایستادند تا اینکه حسین رضی الله عنه در کربلا بدرجه شهادت رسید و آنکه اقدام
بقتل وی نمود شمر بن ذی الجوشن بود گفته‌اند سنان بن انس نخعی و گفته‌اند شمر بر روی وی آمد و سنان بوی رسیده
از اسپش بیفکند و خولی بن یزید سر او را جدا کرده بخولی بسپرد و عبد الله بن زیاد بن ابیه که از جانب یزید بن معاویه
سرعسکر

سرعسکر بود بعد از آنکه اذا اسیر کردن حرم و قتل ذریه و اولاد وکاری کردند که نه سزا آن ذکر آن بهره در آید در کجا از ایشان جدا شوند قاتلهم
علی بن الحسین را که تب که از اهل حرم وی با وی بودند بتجهیز و تدارک کرده با ابن ذی الجوشن و جماعتی از یاران او بسوی
یزید بن معاویه که آن وقت در دمشق بود راهی نموده براه میرفتند تا اینکه بدیری فرا رسیدند که بر دیوارهای آن نوشته شده بود
نظم اترجوا امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب فلا والله ليس لهم شفيع وهم
يوم القيامة في العذاب و آیا امید دارند گروهی که حسین را کشته‌اند و شفاعت جد او در روز قیامت پس
سوگند بخدا که بدو را شفاعت کننده و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشند راهب دیر را از کاتب
آن سطر پرسیدند گفت این سطرها پانصد سال پیش از بعثت پیغمبر شما صلی الله علیه وسلم در اینجا نوشته شده میگویند دیوار آن
دیر شکافته گشت کف دستی از آن بدر آمد و آن سطر بروی بخون مکتوب شده بود بعد از آن برفتند تا اینکه بدمشق رسیدند
و بسوی یزید بن معاویه رفتند سر مبارک حسین را رضی الله عنه پیش وی انداختند پس آنگاه شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنة
در سخن آمده گفت یا امیر المؤمنین این یعنی حسین با هیجده نفر از اهل بیت خود و شصت نفر از اتباع او وارد شده ما بسوی
ایشان رفته از ایشان درخواست کردیم که یا اینکه در زیر حکم سرعسکر ما عبد الله بن زیاد در آیند و یا اینکه جنگ کنند ایشان
جنگ را اختیار کردند پس ما در وقت طلوع آفتاب غلبه بر ایشان کرده از هر جانب ایشان را در احاطه آوردیم چون
شمشیرهای ما گریبان (?) در مواضع ایشان شروع در آب خوردن نمودند همگی مانند کبوترهای که از کلنگ جلیده که از باز و عقاب بتنهایی
پناه بکوهها برند و التجا بجا آورده از وقت نحر از مقدار ذبح شتری دیگر قیلوله کردن نگذشت که ایشان را تمام کشته
نمودیم جملگی تن برهنه و برگ در ته سر رخسار گرد آلود بر زمین افتادند و بادهای از خاک بغبار ایشانی بپرداخته معاشر
کرکس و عقاب بمعاشرت ایشان در آمدند چون یزید این ماجرا را بشنید چشم او اشکبار شد و بگفت وای بر شما
من بجان خوشنودی بودم که این خدمت را بدون قتل حسین رضی الله عنه بجا آورده باشید لعن الله ابن مرجانة
سوگند بخدای که اگر من در آنجا میبودم از وی در میگذشتم پس بگفت رحم الله اباعبد الله و بقول شاعر مثل آورد نظم
نفلق هاما من رجال اعزة علينا وهم كانوا اعق واظلما بعد از آن امر نمود که ذریت کشتگان را
داخل خانه زنهای خود کنند و یزید بهنگام طعام خوردن علی بن الحسین را بسوی خویشتن خوانده با او طعام میخوردند پس آنگاه ذریت حسین را
بمصاحبت علی بن الحسین بسوی مدینه راهی نمودند آدمی را با کسی بزور در پیش ایشان انداخته با ایشان میرفت تا اینکه بمدینه رسیدند
ما بین وفات رسول خدای صلی الله علیه وسلم و آن روز که حضرت سید الشهدا حسین رضی الله عنه بشهادت رسید پنجاه سال بود گفته‌اند
حسین رضی الله عنه چون بکربلا رسید اسم آن مکان را پرسید گفتند کربلا گفت ذات كرب وبلاء پدرم او در وقتی
که بصفین میرفت گذر بر این مکان افتاد و من با وی بودم ایستاد و از این مکان پرسید او را اسم آن خبر دادند گفت
اینجاست جای فرود آمدن رکاب ایشان و مقام ریختن خون ایشان تا اینکه این وقعه بظهور رسید که این حادثه واقع باشد فرمود جماعتی از آل محمد

صلی الله علیه وسلم باین مکان نازل میشوند پس آنگاه حسن رضی الله عنه تقریر نمود که انتقال و الشباری او را دران مکان فرود کرده اند نشسته
وقتل وی رضی الله عنه روز عاشورا بود در سنهٔ ستین و ابو حنیفه رحمه الله در اخبار طوال هم چنین ذکر کرده و در باب کاف در ذکر
کلب آنچه عبد البر در بهجة المجالس ذکر کرده خواهد آمد ان شاء الله تعالی آن آن است که از جعفر صادق رضی الله عنه پرسیده
که رؤیا را تا چند تأخیر افتد گفت پنجاه سال زیرا که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم در خواب دید که کلب ابقع یعنی سیاه
و سفید دهن در خون او فرو برد و آن را تعبیر کرد که یکی حسین فرزند دختر او را میکشد پس آنگاه کلب شمر بن ذی الجوشن
بود چه آن لعین علت برص داشت و آن رؤیا پنجاه سال طول کشید و در [illegible] سال یعنی سنهٔ ستین ابن زبیر مردمان را
بسوی خود خوانده یزید را بشرب خمر و بازی کردن لعبها و اهانت بدین نمودن عیب گفت و حیله و تلبیس و فسق او را اظهار
کرد و اهل تهامه و حجاز با او بیعت نمودند پس چون این خبر به یزید رسید حصین بن نمیر سلولی و روح بن زنباع جذامی را
برابر ابن زبیر تعیین کرده هر یک سپاهی را بسپرد و مسلم بن عقبه مری را بر همگی میر میران مقرر داشت چون ایشان
براه انداخت مسلم را گفت اهل شام را از آنچه که با دشمن خود شان اراده کرده اند باز مگردان و بر مدینه گذر لیکن اگر با شما
جنگ کردن شما با ایشان جنگ کنید اگر ظفر یاب شدید سه روز آنرا آنجا اباحت کرده یعنی امیر و مال را مباح کن مسلم
براه افتاده برفت تا اینکه بحره برسید و اهل مدینه بیرون آمده لشکرها را بیاراستند و امیر ایشان عبد الله بن حنظله راهب
که بزرگ مکه بود ایشان را انجو اند ایشان اجابت کردند و با ایشان جنگ نموده اهل شام غالب شدند و امیر المومنین را
کشته تا سه روز امیر و مال را نهب کردند با وجود آنکه پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرموده بود مَنْ اَبَاحَ
حَرَمِي حَلَّ عَلَيْهِ غَضَبِي یعنی هر که مباح داند بی حرمتی اهل حرم مرا بر او فرود آید غضب من بعد از آن عسکر را
بسوی مکه بر داشته مکتوبه را بلکه نوشته نامه مشتمل ماجرای مدینه نیز بسوی یزید بفرستاد پس چون مسلم بمنزل
هرشا رسید در آنجا معلول شد و بمرد و حصین بن نمیر سلولی بجای وی سر عسکر شده برفت تا بمکه رسیده
و ابن زبیر با تابعان وی در مسجد الحرام تحصن نمودند و حصین بر ابو قبیس منجنیق را بپا کرده بکعبه می انداخت در آن
حال بودند ناگاه خبر مرگ یزید بن معاویه بحصین رسید و حصین بسوی ابن زبیر فرستاد که ترک قتال کند و ابن
زبیر سخن او را اجابت کرد و درها را بگشاد و هر دو عسکر آمیخته شده بیت را طواف میکردند در اثنای طواف
یک شب بعد از نماز عشا حصین با ابن زبیر رسیده دست او را گرفته خفیه او را بگفت که تو با من ابن ام حی ای
که تا من اهل حجاز را بیعت تو بخوانم و حال امرای ایشان بر ایشان کشته و من امروز از تو لایق تر بامامت نمیدانم و هر کسی
در حجاز به حرف مرا می کند ابن زبیر دست خود را از دست او باز کشید آنگاه او را گفت بدون اینکه از تو خواهم هر یک
نفر از اهل حجاز ده نفر از اهل شام بکشم این کار را نمیکنم حصین گفت آنکه ترا از خردمندان عرب شمرده به تحقیق
دروغ گفته من با تو سخنی خفیه میگویم و تو با من آشکار میگویی و من ترا بخلافت میخوانم و تو مرا بجنگ می طلبی پس آنگاه

حصین

حصین با یاران خود بسوی شام گردید یزید بن معاویه در سنهٔ اربع و ستین بمرد و عمر وی سی و پنج سال بود و در مقبرهٔ باب الصغیر
مدفون گشت مدت خلافت وی سه سال و شش ماه بود امام غزالی با کیای هراسی در مادهٔ او کلامی گفته اند و در باب فا در لفظ
فهد خواهد آمد ان شاء الله تعالی بعد از وی ابن معاویه بامر قیام نموده روز مرگ پدر با وی بیعت بخلافت کردند چهل روز
در آن اقامت داشته و گفته اند پنج ماه بعد از آن ابا نموده خویشتن را عزل کرد و مبرد در کامل ذکر کرده اند که معاویة بن یزید
چون خویشتن را عزل نمود بر منبر رفته بسیار بنشست و حمد خدای تعالی را بوجه اکمل و صلوات رسول را صلی الله علیه وسلم بطریق
اجمل بجای آورده گفت ای مردمان من در امارت شما راغب نیستم زیرا که آنچه از شما صادر گردد مرا ناخوش آید و هم میدانم
که شما را با ما خوش نمی آید از آنجهت که ما و شما بلید یکدیگر آزموده شدیم و جد من معاویه در این امر با کسی نزاع نمود که از وی دراز
عمر وی بهتر بود بواسطه قرابت سابقه او با رسول خدای صلی الله علیه وسلم و بزرگی فضل او و وی بزرگترین مهاجرین بود و بقدر
و دلیرتر بدل و بسیارتر بعلم و بیشتر بایمان و شتر افضل بزرگ و سابق تر بصحبت رسول خدای صلی الله علیه وسلم را ابن العم و داماد و
برادر بود و پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم او را بزوجیهٔ دختر خود پسندیده و پدر سبطین پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن سبطین که مهتران
جوانان اهل بهشت و مهتران این امت اند و تربیت رسول و فرزندان فاطمة البتول از شجرهٔ طیبهٔ طاهرهٔ زکیه رضی الله عنها
پس پدر بزرگ من از آن امر مرتکب آن شد که شما میدانید و شما از وی مرتکب آن بودید که میدانید تا اینکه امر بجهت وی انتظام
یافت پس چون اجل وی حال شد و دست مرگ او نفس او را برنبست بعمل خود گرو گشته تنها در قبر بماند و هر چه کرده بود همراه او گم
بعد از آن امر خلافت به پدرم یزید انتقال یافت و آنچه پدر وی در آن امر معمول داشته بود او هم معمول داشت و پدر
من یزید بسبب بد کرداری و اسراف بر نفس خود کردن لیاقت خلافت بر امت محمد صلی الله علیه وسلم نداشت پس بر هوای
خود سوار گشت و خطای خود را مستحسن دانست و اقدام نمود بر آنچه که اقدام نمود از جرات کردن بر خدا و بغی نمودن بر کسی
که حرمت او واجب بود از اولاد رسول صلی الله علیه وسلم تا اینکه مدت وی تمام و عمل وی ضایع و منقطع گشته در قبر رهین گناهان
خود گردید و عقوبت کردن او ماند و حاصل عمر خود را برگرفت و پشیمان شد و پشیمانی او را نفعی نداد و ما را اندوه بر عقبهای او
از حسرت خوردن فوت او باز داشته ای کاشکی میدانستم که او چه گفت و او را چه گفتند آیا بوفق اعمال نکوهیدهٔ خود معاقب
و بجزای افعال ناپسندیدهٔ خود مقرون و معاقب گشته باشد ظن من همین است پس آنگاه سرشک بر چهرهٔ او روان شده
پس بگریست باز بر مذمت یزید عود نمود بعد از آن بگفت من سیوم این طایفه ام و آنها که بر من خشمناک اند بیشتر اند از آنها
که از من راضی اند من متحمل گناهان شما نخواهم شد و خدای سبحانه و تعالی مرا روا نمی بیند که عقوبات شما را گردن بگیرم و خود
گنه و با مظلمهای شما بدیوان وی بروم این شما و این امر شما آن را بدست خود گرفته به هر کسی که رضا با آن داشته باشید
سپارید و او را بر خود تان تولیه دهید بتحقیق من رشتهٔ بیعت خود را از گردن شما بگسیختم و چنانچه بجان خود را بر نگیختم
والسلام علیکم مروان بن الحکم که در که بزیر منبر بود او را بگفت اَسُنَّةٌ عُمَرِيَّةٌ يَا اَبَا لَيْلَى یعنی روش عمر است ای ابا
لیلی گفت مرا فریب دادی و میخواهی هم از دینم بفریبی سوگند بخدای که من حلاوت خلافت شما را نچشیده ام اما مرارتش را میکشم

او بعینها مثل او صهای عمر را در دنیا و حیات مراجار علاوه آنکه عمر رضی الله عنه در حینی که امر خلافت را در مبادی قوم بمشاوره انداخت و از کسی
که بانک است به در عدالت وی بود آن امر را باز گرداند ظلم نمود لو کنند بخدای که اگر امر خلافت ممدوح است پدر من از آن خواست
و که لکاری بیافت و اگر مذموم است او را بس است آنچه که در آن امر بار رسید پس آنگاه از منبر فرود آمد و معاویه در خواب آن بر وی
داخل شده دیدند که میگریست مادر او را گفت ای کاشکی چون حیض از شکم میرفتی و این خبر را نشنیدی گفت بو کنند بخدای که
دوست میداشتم اگر همچنان بودی و گفت وای بر من که اگر خدا رحم بر من نکند بعد از آن بنی امیه عمر مقصوص که موجب او بود گفته
که تو او را باین گونه آموخته و تلقین کرده و از خلافت دور داشته و حب علی و اولاد او را در نظر وی جلوه داده و بران آورده که ما را
بظلم منسوب کند و بدعتها از پیش وی مرتب نموده تا آنکه این سخنها از وی صادر شد و گفت آنچه گفت بو کنند بخدای من این را نکردم
لیکن طبع وی بر حب علی و اولاد وی مجبول و مخلوق شده پس بنی امیه آن کس را از دخول نکرده او را پاکرفته و زنده در گور دفن کردند
تا آنکه بمرد معاویه بن یزید رحمه الله بعد از چهل روز از عزل کردن خویشتن از خلافت وفات یافت و گفته اند تو دو روز و عمر وی
بیست سال بود و گفته اند بیست یک سال و گفته اند هیجده سال و ولد او بجا نماند رحمه الله تعالی بعد از وی مروان بن الحکم بن ابی
العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف قیام به امر نموده او را در جابیه بیعت بخلافت کردند پس آنگاه داخل شام شد
و اهل شام او را مطیع گشتند و بعد از جنگهای بسیار داخل مصر شد و اهل مصر نیز با او بیعت نمودند و او را ابن الطرید میگفتند
بواسطه آنکه پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم او را بسوی طائف مطرود و رانده نمود و عثمان رضی الله عنه در حینی که قیام به امر خلافت نمود او را
باز آورد چنانکه عنقریب بروی اشارت رفت و مروان در سنه خمس و ستین متوفی شد خلافت وی ده ماه بود و عمر وی
هشتاد و سه سال حاکم از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کرده که هر کس را که مولودی میشد او را نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم می آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را دعا میکرد و چون مروان بن الحکم را بسوی آن حضرت آوردند باوی گفت
الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و حاکم گفته این حدیث صحیح الاسناد است و از عمرو بن میمون الجهنی رضی الله عنه که او را
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم صحبتی بوده است مرویست که حکم بن العاص اذن طلب نمود که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیاید
و آن حضرت صدای او را شناخته فرمود او را اذن دهید بر وی و هر کس که از صلب وی بیرون آید لعنت خدا باد
مگر مسلمانان ایشان و مسلمانان ایشان اندک اند و در دنیا شرف می یابند و در آخرت پست میشوند همگی صاحب مکر و خدیعه
و در دنیا بخشش دارند و در قیامت بد نصیبند این مبحث در باب داود و لفظ وزغ مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از وی
ابنا وی عبد الملک قیام به امر نموده او را بعد از مرگ مروان پدرش بیعت بخلافت کردند و اول کسی بود که در اسلام بعبد الملک
موسوم گردید و بر درهم و دینار اسلامیه سکه زد بعد ما که نقش رومی و نقش فارسی بر درهم و دینار بود و او داد و عدل [illegible]
محکم گرفته و شدید البخل بود و او را از شدت بخل برشح الحجر دارند و ابو الذباب لقب مینمودند در سفک خون ریزی
مهارت و جلادت تمام داشت عمال و کارکنان او همگی چنین بوده در همین طریق میبوده اند چون حجاج در عراق و مهلب بن
ابی صفره در خراسان و هشام بن اسمعیل و عبد الله کبری در مصر و موسی بن نصیر در مغرب و محمد بن یوسف برادر حجاج در

یمن

یمن و محمد بن مروان در جزیره و همچنین ابها ستمکار و مکار و غدار بوده اند ابن خلکان هم چنین گفته و ابو حفصه در اخبار طوال ذکر نموده که عبد الملک
بن مروان را چون بیماری اش شدت رسید ولید پسر خود را وصیت کرد و گفت ای ولید چون مرا به قبر میگذاری مرا بنیم که ما تسنه
کنیزک چیره سرچشمان خود را مسح کرده باشی بلکه ازار را بالا کن و دامن را بر چین و پوست پلنگ را بپوش و مردمان را به بیعت
خود بخوان پس هر که سر بگردانید هم چنین که بحتی بگو تو هم بشمشیر بگو هم چنین یعنی گردنش را بزن و عبد الملک نیز بحمامة المسجد ملقب بود
و ابن عمر رضی الله عنهما او را لقب داد کرد در حالتی که مصحف میخواند خلافت بجهت وی بیامد و ابن عمر او را طلبید گردید یعنی گفت اطال
الله بقاءک و بمصحف گفت سلام علیک هذا فراق بینی و بینک و گفته اند که ابن عمر را گفتند که اگر هیچ یکی از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فانی شوند ما از که چیزی بپرسیم گفت اسئلوا هذا الفتی یعنی بپرسید از این جوان یعنی عبد الملک
وفات یافت عبد الملک بن مروان فی سنه ست و ثمانین و عمر وی شصت سال بود و خلافت وی بیست یک سال و یازده روز
خلافت عبد الله بن زبیر دو وی گشته پس مروان و مقتول گردید چنانکه مذکور خواهد شد هفت بعد از رجب یازده در سنه
اربع و ستین در ایام یزید معاویه در مکه او را بخلافت بیعت نمودند و اهل عراق و اهل مصر و بعضی از اهل شام نیز بیعت با او
نمودند با آنکه با مروان بعد از جنگهای بسیار بیعت کردند و امر عراق تا سنه احدی و سبعین بجهت او قرار گرفت آن
سال که عبد الملک بن مروان مصعب برادر ابن زبیر را در آن بکشت قصر امارت او در کوفه خراب کرد سبب آن بود که
عبد الملک نشسته و سر مصعب پیش وی افتاده بود عبد الله بن عمر گفت یا امیر المؤمنین من با عبید الله بن زیاد در این مجلس
نشسته و سر حسین را در پیش او دیدم بعد از آن با امیر المؤمنین نشسته و سر مصعب را در پیش او دیدم و من امیر المؤمنین را
از بدی این مجلس بخدای تعالی پناه میدهم لهذا عبد الملک از خوف دو دست بلرزه در آمده بپا خواست و فرمود که خراب قصر امر
نمود و مصعب مردی بود سخی و دلیر و خوب رو بود مانند ماه دو هفته رحمه الله تعالی و چون مصعب به قتل رسید یاران او بیعت
یافته عبد الملک بن مروان ایشان را بسوی خود خواندند و با وی بیعت نمودند و برفتند تا آنکه داخل کوفه شدند و خلافت عراق
و شام و مصر بجهت وی استقرار یافت بعد از آن حجاج را در سنه ثلث و سبعین بتدارک کردن بسوی عبد الله بن زبیر فرستاد
و او را در مکه محاصره نموده سنگ منجنیق می انداخت تا آنکه حجاج بروی ظفر یافت و او را بکشت و سرش را جدا نموده
دارش کردن بر دار کشیده پس آنگاه فرود آورده در مقابر یهود با اتش بخاک سپرد و روایت کرده اند که حجاج گفت من این را فرود
نخواهم آورد تا آنکه مادر وی اسما او را شفاعت کند و در آن حال بر فی لحظه تا آنکه مادر وی روزی گذر بروی کرده
گفت آیا نزدیک نشده باشد که این سوار پیاده گردد و چون این سخن بحجاج رسید فرمود تا او را پایین آورده عادتش
اسماء بنت ابو بکر صدیق رضی الله عنه سپارند و مادر وی را بدست خود گرفته دفن نمود و ذکر قتل وی نزد باب
شیخین معجم در لفظ شاه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و خلافت وی در حجاز و عراق نه سال بیست روز بود و عمر وی
هفتاد و سه سال و گفته اند هفتاد و دو سال بوده والله اعلم و بعد از عبد الملک بن مروان ولد او ولید قیام
به امر نموده او را روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند و در منزل خود رفت تا آنکه بالای منبر رفت و گفت
الحمد لله انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان علی مصیبتنا بامیر المؤمنین و الحمد لله

علی ما انعم علینا من الخلافة پس آنگاه برخواستند و با او بیعت نمودند حافظ ابن عساکر گفته ولید در نزد اهل شام
از افضل خلفای ایشان بوده مساجد را بنا میکرد و مردمان را عطیه میداد و صاحب جذام را نقیب معین مینمود و هر عبادتگاه
خادمی و هر کوری را قایدی مقرر میداشت و قاریان را باحسان رضا و قرض ایشان را قضا میکرد و دیر یوحنا را خراب
و جامع اموی را بجای آن بنا کرده در وسعت وی بیفزود و این در شهر ذی القعده بود فی سنة ست وثمانین وگفته‌اند که در آن
جامع دوازده هزار رخام از سنگ رخام بنا کرده و با تمام نرسانیده متوفی شد و برادر او سلیمان آن را با تمام برسانید
و مجموع آنچه که بر آن صرف کرده بود چهارصد صندوق بود و در هر صندوقی بیست و هشت هزار دینار و در آن جامع ششصد سلسله
زرین را بجهة قندیلها ساخته بودند هم چنان ماند تا اینکه عمر بن عبد العزیز همه را داخل بیت المال نموده از عوض آنها زنجیرها
از صفر و آهن ساخت و ولید قبة الصخره را در بیت المقدس بنا کرد و مسجد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در مدینه تغییر نموده
چندان در وسعت وی بیفزود که حجرهٔ نبویه داخل گردید و در آثار خوب و احیاء رغوب بسیار نمود مع هذا مردی بد
که عمر بن عبد العزیز گفت چون ولید را داخل قبر نمودم در توی کفن بمرتبه در آمده و هر دو دست وی بگردن وی بسته شده
نسئل الله العافية و در ایام خلافت وی فتوحات عظیم واقع شده چون سند و هند و اندلس و غیر آن اتفاق
و اینکه گفته اند ولید قبة الصخره را بنا نمود اعتراض دارد که زیرا قبة الصخره را عبد الملک بن مروان بنا نمود در ایام فتنه
ابن الزبیر در حینی که عبد الملک اهل شام را از آنکه ابن الزبیر بیعت با ایشان بگیرد از حج منع نمود لهذا مردمان
بدور عرفه لقبة الصخره می ایستادند تا اینکه ابن الزبیر بقتل رسید چنانکه از ابن خلکان و غیر وی از این پس منقول خواهد شد
لیکن احتمال دارد که بیشتر خلل یافته و بعد از آن ولید آن را هدم و باز بنا کرده باشد والله اعلم وفات یافت ولید بن عبد الملک
در پانزدهم جمادی الاخری در دیر مروان فی سنة ست وتسعین و عمر وی چهل و شش سال بوده و گفته اند چهل و هشت و عمر بن عبد
العزیز او را در مقابر باب الصغیر دفن نمود مدت خلافت وی نه سال و هشت ماه بوده والله اعلم و بعد از وی برادر وی
سلیمان قیام به امر نموده او را روز وفات برادرش بیعت بخلافت کردند و وی در رمله بود چون او را خلافت
بیامد مدتی در آنجا توقف نمود بعد از آن عازم شام گردیده تغییر جامع اموی را تکمیل نمود چنانکه گذشت و برادر خود مسلمه
بن عبد الملک در سنه سبع وتسعین تدارک کرده بغزای روم بفرستاد تا به قسطنطنیه رسید و در باب جیم در لفظ جراد
اشاره بدین خواهد آمد و در زمان آنکه از پیش وی حکایت میکند آنست که آدمی بسوی وی آمده بگفت یا امیر المؤمنین
انشدك الله والاذان یعنی ترا سوگند میدهم بخدا و اذان گفت معنی انشدک الله را میدانم اما اذان در اینجا
چه معنی دارد گفت معنی آن قول خدای تعالی است فأذن مؤذن بينهم أن لعنة الله على الظالمين
گفت چه ظلمی بر تو رفته است گفت کارگذار تو ملک مرا غصب کرده سلیمان از تخت فرود آمد و بساط را برداشته روی خود را
بر زمین نهاد و گفت سوگند بخدای که روی خود را از خاک برنگیرم تا اینکه فرمان به استرداد ملک وی مکتوب گردد لهذا
کاتب فرمان را نوشت و روی او هنوز در خاک بود رحمه الله تعالی و عفی عنه که چون کلام [illegible] که او را بیعت
سرافراز و [illegible] رغبت تمام داشته بود چگونه از لعن [illegible] وی اثر رسید و گفته اند سلیمان [illegible] هزار [illegible]

از زندان

از زندان حجاج بیرون آورد حجاج را از میان بر دو ابن عم خود عمر بن عبد العزیز را در بیرون شهر ساخت خواست که یزید بن ابی مسلم
را تولیه سند و گفته عمر بن عبد العزیز گفت یا امیر المؤمنین ترا بخدا سوگند میدهم که اسم حجاج را بنویسند که یزید احیا مکن
گفت یا عمر نه دینار و نه درهم من اصلا خیانتی را از وی ندیده ام گفت یا امیر المؤمنین ابلیس هم از وی پرهیزکارتر بود
در دینار و درهم و باز خلق را گمراه نمود و پس سلیمان از آن اراده برگردید مبرد در کامل المبرد و غیر آن مذکور است که یزید مزبور
بسیار قبیح و مذموم بود و روزی بسوی سلیمان بن عبد الملک برفت و سلیمان او را بگفت قبیح ساز و خدای تعالی لعنت کند
کسی را که ترا در امانت خود شریک ساخت گفت یا امیر المؤمنین هم چنین مگو گفت چرا گفت
از آنجهة که مرا وقتی دیدی که دنیا از من ادبار نموده و بمن کبرات داشت و اگر مرا در حالتی که اقبال بودی دیدی قبایح مرا مستحسن و محقرات مرا مستعظم
میشمردی باز سلیمان او را بگفت وای بر تو که حجاج که در قعر جهنم هنوز آرمیده باشد بگفت یا امیر المؤمنین نسبت بحجاج چنین
مگو گفت چرا گفت از آن جهة که حجاج منبرها را بجهة شما آراسته و برقرار و جبابره را برای شما ذلیل و خوار کرده ابد روز قیامت
از طرف راست پدر تو و طرف چپ برادر تو می آید هر جا که ایشان باشند او هم در آنجا است و سلیمان مردی بود فصیح
و بلیغ و ادیب و عدالت گزین و غزا دوست و در علم عربی و رغبت در دین و خیر و متابعت قرآن و اظهار شرایع اسلام
و محبت [illegible] خونریزی و در نکاح کردن بسی آرزومند بوده ابن خلکان در ترجمه وی گفته که هر روز صد رطل شامی طعام میخورد
و هم لکی داشت و محمد بن سیرین گفته رحمت خدای بر سلیمان باد که خلافت را بعد خود عمر بن عبد العزیز را خلیفه کرد
مفضل و غیر او ذکر نموده که سلیمان بن عبد الملک روز جمعه از حمام بیرون آمده ردای سبز را پوشیده و دستار سبز را
ببست و بر فرش سبز بنشست و در گرد اگرد خود سبز را هم فرش بنهد پس آنگاه در آینه نظر کرد و از حسن و جمال خود متعجب
شده آستین از هر دو ساعد بر چید و بگفت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم رسول بود و ابو بکر رضی الله عنه صدیق
بود و عمر رضی الله عنه فاروق بود و عثمان رضی الله عنه صاحب حیا بود و علی رضی الله عنه شجاع بود و معاویه حلیم بود
و یزید صبور بود و عبد الملک صاحب سیاست بود و ولید جبار بود و من پادشاه جوانم بعد از آن چون بجهة نماز جمعه بیرون
رفت زنی را در میان سرا بیافت که این بیتها را برای او میخواند نظم ان نعم المتاع لو كنت تبقى غير
ان لا بقاء للانسان ليس فيما بدا لنا منك عيب عابه الناس غير انك فان
بدرستی خوب متاعی بود اگر تو جاوید بماندی لیکن تحقیق بقا برای انسان نیست در آنچه که ظاهر شده مارا از تو هیچ
عیبی که مردمانش عیب شمارند بجز آنکه تو فانی هستی و چون از جمعه فارغ شد و بخانه آمد آن زن را بگفت آن چه بود که
که بیرون میرفتم مرا بخواندی زن گفت نه ترا دیده ام و نه چیزی خوانده ام گفت انا لله وانا اليه راجعون
این نفس من بود خبر مرگ من داد پس جمعه دیگر بروی نگذشته متوفی شد و گفته اند بر منبر رفت و بخطبه خواندن مشغول
گشت چنانکه از همه اطراف مسجد صدای او را میشنیدند تا ناگاه تب او را گرفت و اندک اندک صدای وی پست شد
تا اینکه کسی که در زیر منبر بود آنرا هم نمی شنید بعد از آن بخانه خود برفت و جمعه دیگر بر سر او نگذشت و ابن
خلکان گفته اند که او در اثناء رسید و در همان شب برد و گفته اند از علت ذات الجنب بمرد متوفی شد در صفر

ثمان وتسعین وگفته اند تسع وتسعین در دوانق که شهریست از شهرهای قنسرین وعمر وی سی و نه سال بود وگفته اند چهل و پنج و خلافت
وی دو سال و پنج ماه والله اعلم بعد از عمر بن عبد العزیز رحمه الله قیام به امر نموده او در روز مرگ سلیمان بن عبد الملک بنا
بعهد وی بیعت بخلافت کردند واو را شیخ بنی امیه گفتندی مادر وی ام عاصم بود دختر عاصم بن عمر پس عمر بن الخطاب رضی
الله عنه جد اوست از طرف مادر ووی تابعی بزرگ است مولد وی در مصر بود در سنه احدی وستین امام احمد رحمه الله
گفته از تابعین کسی نبوده که قول او حجت باشد مگر عمر بن عبد العزیز و در طبقات ابن سعد از قیس مروی است
که چون عمر بن عبد العزیز به امر خلافت قیام نمود صدای را شنیدند که گوینده آن معلوم نبود من الان قد طابت وقرّ
قرارها علی عمر الهدی قام عمودها و عمر بن عبد العزیز مردی بود عفیف و زاهد و متنسک و عابد و متقی و مومن
و صادق و اول کسی که ابتدا السب بر علی معاف نمود که کلامی را که بنی امیه نسبت بحضرت علی رضی الله عنه بر منبرها میگفتند
زایل و به نیت ان الله یأمر بالعدل والاحسان را بجای آن ثابت فرمود وی بود واین اشعار در شان وی
به نظم در آمده اند **نظم** ولیت فلم تشتم علیا ولم تخف بریا یعنی والی شدی و دشنام ندادی علی را و هم ستم نکردی
بر کسی ولم تقبل مقالة مجرم وصدقت بالقول الفعال مع الذی اتیت فامسی راضیا کل مسلم
فما بین شرق الارض والغرب کلها و دشنام گفتار گنهکار را باور نکردی بگرویدی خوشنود هر مسلمانی
پس باشد در ما بین مشرق و مغرب زمین اینکه منادیا ینادی من فصیح واعجم یقول امیر المؤمنین ظلمتنی
باخذک دیناری واخذک درهمی فاربح بها من صفقة لبائع ندا کننده که ندا کننده از فصاحت دور
و گنده زبان بگوید ای امیر المؤمنین ستم بر من کردی بگرفتن تو دینار مرا و گرفتن درهم مرا عجب معامله صاحب سوداست
مرعت کننده را واکرم بها من بیعة ثم اکرم یعنی عجب بیعت صاحب کرامت است باز چه صاحب کرامت
دستهها هر کار که در زمان خود صادر نمود که در زندان نکند کسی را که عبادت کند و بطلب آنکه نمازی نوشته میشود و بر عدی بن
ارطاة که عامل وی بود در بصره فرمان نوشت که در سال چهار شب را احیا کن زیرا که خدای تعالی در آن شبها رحمت بر
عالم ارزانی میفرماید **شب** اول از ماه رجب **شب** نصفه شعبان **شبهای** هر دو عید **و** نیز بر عمال خود نوشت که چون قدرت
شما بر خلق شما را بر ظلم ایشان تحریک کند قدرت خدای تعالی را بر خود تان یاد کنید و آنچه که شما از ایشان به ظلم میگیرید
بر ایشان باز میگردد و عذابی که بسبب ایشان بر شما آید جاوید باشد **از محمد** مروزی مرویست که چون عمر بن العزیز سلیمان
بن عبد الملک دفن کرد و از قبر وی بیرون آمد آواز زلزله را شنید گفت این چیست گفتند این مرکبهای خلافتند که ترا
پیشکش آورده اند یا امیر المؤمنین که تا بر ایشان سوار شوی گفت مرا با اینها چه کار از من ایشان دور داشته دابه خودم را بیاورید
دابه او را آوردند و بر آن سوار شده چاوش با حربه چاوشی آمد که بعادت خلفای سابق پیش وی بیفتد فرمود از من دور شو
مرا با تو چه کار من هم مردی باشم از مسلمانان پس با مردمان آنجا برفت تا داخل مسجد شد و بر منبر رفت و مردمان
بسوی وی جمع گشتند بعد از ادای حمد خدا و درود محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم گفت ای مردمان بدرستی که من بدون
فکر و طلبگاری باین امر مبتلا شدم و هر آینه رشته بیعت خود را از گردن شما گسیختم و دیگری را غیر از من بجهة خود تان اختیار

کنید

کنید مسلمانان یکباره این را شنیدند فریاد بر داشتند که یا امیر المؤمنین ما بدرستی ترا اختیار کرده ایم و همه خوشنودیم و راضی میباشیم
ما را از تو برکت و شرف و میمنت رسیده است چون ساکت شدند باز حمد الهی را و درود حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه وسلم بجا آورده گفت ای مسلمانان شما را وصیت به پرهیزکاری از خدا میکنم که پرهیزکاری تنخواه بود هر چیز را
و پرهیزکاری را تنخواه نی و برای آخرت عمل کنید چه هر کس که برای آخرت عمل کند خدای تعالی امر او را کفایت کند
و در اصلاح باطن خود تان بکوشید که خدای تعالی ظاهر شما را باصلاح خواهد آورد و یاد مرگ را بسیار کنید و پیش از نزول وی
او را کار ساز کرده چه او هادم اللذات است و سوگند بخدای که من کسی را بوجه باطل چیزی نمیدهم و حق را از کسی
منع نمیکنم و ای مردمان کسی که خدای را اطاعت کند اطاعت او واجب است و هر کس که خدا را نافرمانی کند اطاعت او
نباید کردن تا من خدا را اطاعت میکنم شما مرا هم اطاعت کنید و اگر خدا را نافرمانی کردم دیگر مرا اطاعت بر شما
برنمی ماند پس آنگاه از منبر فرود آمده بدار الخلافه رفت و بفرمود که سرا پردهها بر داشته بفروشند و قیمت آنها را داخل
بیت المال مسلمانان نمایند بعد از آن برفت که بخوابد عبد الله پسر وی آمد گفت ای پدر خواهی چه بکنی گفت خواهم که قیلوله
بکنم گفت قیلوله میکنی و رد مظالم را نمیکنی گفت ای فرزند امشب بسبب اشتغالات کفن و دفن عم تو سلیمان نخوابیده ام
حالا اندکی میخواهم چون نماز ظهر را بگذارم مظالم را رد خواهم نمود گفت یا امیر المؤمنین چگونه میدانی که تا ظهر میمانی
گفت ای فرزند نزدیک شو که چون وی نزدیک بشد او را ببوسید و گفت الحمد لله الذی اخرج من ظهری من
یعیننی علی دینی یعنی ستایش خدای راست که بیرون آورد از پشت من کسی که یاری دهد مرا بر دین من و نخوابیده
بیرون رفت و منادی را بفرمود ندا کند که هر کس ظلمی بروی رفته باشد بیاید ذمیی از اهل حمص پیش آمده گفت یا امیر
المؤمنین ترا بکتاب خدا سوگند میدهم گفت مراد چیست گفت آن چیست گفت عباس بن الولید زمین مرا غصب کرده است
و عباس حاضر است با عمر گفت چه میگوئی ای ذمی گفت اسئلک بکتاب الله تعالی عمر گفت کتاب خدای
تعالی سزاوارتر است از متابعت کردن کتاب ولید ای عباس زمین او را باو رد کن بعد از آن هر مظلمه که در دست اهل
بیت او بود یکان یکان همگی باز رد کرد چون روش عمر از بابت رد مظالم و سایر امور مستحسنه بخوارج رسید اجتماع نموده
گفتند ما را روا نیست که با این مرد معرض قتال در آئیم و چون خبر رد کردن ملک بر دیگر بعمر بن الولید رسید بعمر بن عبد العزیز
نامه کرد که خلفای سابق را معیوب کردی و بر ایشان عیب گرفتی و بغیر روش ایشان رفتار نمودی از بجهة خیانت کردی که با ایشان
بغض داشتی تا اینکه هم بجهة اولاد ایشان نقض باشد و آنچه خدای تعالی امر بآوردن صله آن فرموده بود آنرا قطع
کردی زیرا که اموال و میراثهای قریش را بجور و ظلم داخل بیت المال نمودی و از این حالت برگشتی والسلام چون نامه
بخواندی نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر بن عبد العزیز الی عمرو
بن الولید السلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین اما بعد نامه کتاب تو بمن رسیده
اول حال ت ن ترا کنم ای ابن الولید مادر تو کنیزکی بود از قبیله سکون در بازارها گردیده و داخل دکانها شده پس

اما بعد بعد از آن زبان او را بال مسلمانان خزینه پدر تو را به هدیه فرستاد و تو را نیابر آن در فرش المؤمنین بود پس چون بزرگ
شدی جابر و ستمکار گشتی ادعا میکنی که من از ستمکارانم بواسطه آنکه مال الهی را که حق قرابت و مساکین و ارامل است
تعلق بآن داشت بر تو و اهل بیت تو حرام نمودم اگر من ظالم و تارک عهد خدایم که بجا سفیه را برگردن مسلمانان حاکم نموده
که خود رای در دین ایشان حکم کند گویا پدر تو از جهت که خود هم چنین کرده وای بر پدر تو که دشمنان او در روز قیامت
بسیار اند باید که چگونه از ایشان رستگاری بیابد اگر من ظالم و تارک عهد خدایم حجاج را که حاکم نمود تا اینکه خونریزی
کند و مال حرام را اخذ کند اگر من ظالم و تارک عهد خدایم که بجهت فقرای بربرینه در خمس مغرب نصیب قرار داده ای
ای پسر بنانه این چیزها را بگذار اگر کار نظام میگیرد و مال فی براهل خود رد میشود البته فراغتی می یابم که ترا و اهل بیت
ترا بر برهان روشن بگذارم اما اکنون آنست که حق را ترک و در باطل شروع کرده اید و بعد ازین امید دارم که ترا
بهیم که نفس خود را میفروشی و قیمت خود را در بین یتیمان و مسکینان و ... قسمت میکنی که ایشانها همگی حق
دارند والسلام علی من اتبع الهدی ولا ینال سلام الله القوم الظالمین روایت کرده اند
که در ایام وی گرانی عظیم روی داد و جماعتی از عرب بسوی وی آمدند و بزرگ ایشان پیش نهاده گفت یا امیرالمؤمنین
حزرتی عظیم بما روی داده بسوی تو آمده ایم در دست ما و در حسب الله است و مال بیت المال از سه وجه بیرون نیست یا از خداست
یا از بندگان است یا از آنست اگر از خداست خدا از آن بی نیاز است و اگر از بندگان است بندگان مایم و اگر
از آنست بر ما تصدق کن که ان الله یجزی المتصدقین پس هر دو چشم او پر اشک شد و گفت هم چنان است که تو
میگوئی و امر نمود که حوائج ایشان با نجاح مقرون گشت بعد از آن اعرابی عزم برگشتن خود نمود عمر گفت ای مرد چنانکه حوائج
عباد الله بمن رسانیدی حاجت و فاقه مرا نیز بخدا برسان اعرابی گفت بار خدایا با عمر بن عبد العزیز چنان کن که او در حق بندگان
تو کرد و هنوز سخنش تمام نشده ابری عظیم پیدا شد و بسیار بارید ناگاه تگرگی بر سبوی افتاد و بشکست در وی رقعه
کاغذ از آن بیرون آمده و در آن نوشته شده بود هذا برائة من الله العزیز الجبار لعمر بن عبد العزیز
من النار رجا ابن حیوه ذکر کرده که عمر بن عبد العزیز بزرگترین و داناترین و نیکوترین مردمان بوده در روش کسب
چون خلیفه گردید رخت و اسباب دولت را همراهی و قبا و موزه ها و ردای او قیمت کردند بعد از ده درهم رسید
عساکر و غیر او روایت کرده که عمر بن عبد العزیز بر خویش و اقربای خود سخت گرفته والتزام آنچه که در دست ایشان بود ازیشان
میگرفت از این جهت بر وی خشمناک شده او را زهر دادند روایت میکنند که خدمتکاری را که زهر باو داده بود بسوی خود بخواند
و گفت وای بر تو ترا بر زهر دادن من باعث چه بود گفت هزار دینار که عطا کردی گفت بیار آنها را چون در دوار
گرد که در بیت المال ایشان بریز پس خادم را گفت برو جائی که کس ترا نه بیند داری فاطمه بنت عبد الملک زوجه عمر بن عبد
العزیز مرویست که گفت سوگند بخدای که عمر بن عبد العزیز از روزی که خلیفه شده نه از احتلام و نه از جنابت غسل نکرده
روزها در حقوق خلق بوده و شبها در عبادت خالق مسلمه بن عبد الملک گفت بسوی امیرالمؤمنین عمر بن عبد العزیز

در بیماری
۱

در بیماری که در آن متوفی شد بعیادتش رفتم وی پیراهنی چرکین در بر داشت فاطمه بنت عبد الملک را گفتم ای فاطمه چرا نگفتم که پیراهن
امیرالمؤمنین را بشوی مردمان بعیادت وی می آیند هم چنین خوب نیست گفت سوگند بخدای که غیر ازین پیراهن ندارد و عمر بسیار
این بیتها را تمثل می آورد نظم نهارک یا مغرور سهو و غفلة ولیلک نوم والردی لک لازم یغرک
ما یفنی وتفرح بالمنی کما غر باللذات فی النوم حالم وتشغلک فیما سوف تکره غبه کذلک
فی الدنیا تعیش البهائم میفریبد ترا کفافی که شود و مثوبی بآرزوها چنانچه فریفته شود بیننده بهار در خواب کسی
که محتلم شود و شغل تو در چیزیست که سزاوار باشد که ناخوش داری گاه گاه آمدن او را هم چنین در دنیا زندگی میکنند
چهار پایان مناقب عمر بن عبد العزیز بسیار است اگر کسی خواهد که آنها را بخواند باید که سیرة العمرین و حلیه و غیر آن را
ملاحظه نماید و بیماری وی در دیر سمعان بود از زمین حمص و چون بحالت احتضار رسید گفت مرا بنشانید چون نشاندندش
گفت الهی انا الذی امرتنی فقصرت ونهیتنی فعصیت ولکن لا اله الا انت بار خدایا منم آنکسی که
امر کردی مرا پس کوتاهی آوردم من و نهی کردی مرا نافرمانی کردم من ولیکن معبودی بحق نیست بغیر از تو بیستم
رجب وفات یافت سنه احدی و مائه و عمر وی سی و نه سال بود و چند ماه و ابن عساکر روایت کرده که چون او را بدیر
سمعان در قبر نهادند بادی سخت بوزید و رقعه از آن بیفتاده بخط خوب و در آن نوشته شده بود بسم
الله الرحمن الرحیم براءة من الله العزیز الجبار لعمر بن عبد العزیز من النار پس رقعه را
داشته در میان کفن وی بگذاشتند و خلافت وی دو سال و پنج ماه و چهار شب بوده بعد از وی یزید بن عبد
الملک قیام بامر نموده او را در وفات ابن عم وی عمر بن عبد العزیز بیعت بخلافت کردند تا چهل روز بروش
وی رفتار نمود بعد از آن چهل نفر از مشایخ دمشق بسوی وی آمده او را سوگند خوردند که روز قیامت بر خلفا حساب
و عقابی نیست او را فریب دادند و او هم فریفته شد بعضی از مورخان گفته اند که این یزید مزور بوده که بفاسق معروف شده
و آن غلط است زیرا که فاسق ولید پسر او بوده چنانکه عنقریب می آید و حافظ ابن عساکر و غیر او ذکر کرده اند که یزید
بن عبد الملک کنیزی را از عثمان بن سهل بن حنیف بچهار هزار دینار خرید و نام وی حبابه بود و او را سخت دوست
میداشت چون این خبر بسلیمان برادر وی برسید گفت قصد میکنم که آن را بر یزید حرام گردانم پس یزید آن را از
بیم سلیمان بفروخت و چون خلافت بوی انتقال یافت زوجه وی او را گفت که ترا دیگر آرزوی مانده گفت آری
گفت آن چیست گفت حبابه پس زوجه سلیمان مروف الطلاع وی حبابه را بجهت وی بخرید و او را آراسته کرده
در پس پرده نشانید و گفت یا امیرالمؤمنین چیزی از تمنای دنیا در دل تو مانده گفت آری ترا گفتم که تمنای من
حبابه است او را پرده را برداشته گفت اینک تو و این حبابه و پرده در پس پرده بگذاشت و برفت و حبابه بروی
نزدیک شد در نظر وی خویشتن را چنان جلوه داد که عقل او را خیره نمود و در خلافت باین تمتع بیافت یزید
روزی گفت که بعضی از مردمان میگویند که از ملوک هیچکس نبوده که از زمانه روزی با تمام بعیش و صفا گذرانیده

باشد و من میخواهم که این را در این شب بهروح ببینم پس آنگاه بسوی لذاید خود رو نموده با جاریه خلوت گزید و لهو نمود
که هر چه کرد با خوش آید از گوشت و چشم وی مهمان دارند قضا را در آن اثنا که مشغول عیش و نشاط و مخمور سرور
و انبساط بودند جاریه دانه انار را بدهن انداخت بخندید و دانه انار در گلوی وی بگرفت و فی الحال بمرد و عقل یزید
مختل و صفای عیش وی بکدورت مبدل گشته سوزش عظیم او را بگرفت و چند روز جاریه را هیچ نگذاشته دفن
نمود و او را میبوسید و می بوئید تا اینکه بگندید و خراب شد پس آنگاه امر بدفن کردن وی نمود باز از قبرش بیرون آورد
و بعد از وی پانزده روز زیاده نگذشته یزید هم بعلت سل بمرد و بعضی از مرگ این بیتها را در شأن جاریه میخواند نظم
فَاِنْ تَسْلُ عَنْكَ النَّفْسُ اَوْ تَدَعِ الْهَوَى ۞ فَبِالْيَأْسِ تَسْلُو عَنْكَ لَا بِالتَّجَلُّدِ ۞ وَكُلُّ خَلِيلٍ زَادَنِي
فَهُوَ قَائِلٌ ۞ مِنْ اَجْلِكَ هٰذَا هَامَةُ الْيَوْمِ اَوْ غَدِ یعنی پس اگر اعراض کند از تو نفس من باز گردد نفس
پس بسبب نومیدی اعراض کند از تو نه بجلدی و اختیار خود و هر دوستی که زیارت کند مرا پس او بگوید بجهت تو که این مرد
خشک شده و فرو مرده امروز یا فردا است در باب دال در لفظ داود بحکایتی که باین نزدیک باشد از سلیمان بن داود
علیهما السلام مذکور خواهد شد انشاء الله متوفی شد یزید بن عبد الملک در اربد از زمین بلقا و گفته اند در جولان و او را
بدمشق برده در میان باب الجابیه و باب الصغیر دفن کردند وفات وی در بیست و پنجم شعبان بود فی سنة خمس و مائة
و عمر وی سی و نه سال و گفته اند سی و هشت سال و یکماه و خلافت وی چهار سال و یکماه بوده والله اعلم بعد از وی برادر وی
هشام بن عبد الملک بن مروان قیام بامر نموده و او را روز مرگ برادر وی یزید بنا بعهد او بیعت بخلافت کردند
و آن وقت که او را خلافت آمد در رصافه بود چون مژده خلافت باو رسید بسجده برفت و یاران وی نیز بسجده رفتند
و عازم شام گردید مصعب زبیری گفت بگویند عبد الملک بن مروان در خواب دید که چهار دفعه در محراب بشاشید
و کسی را گفت که سعید بن المسیب را که رؤیا را تعبیر میکرد ازین خواب بپرسید ابن مسیب گفت چهار نفر از اولاد
وی پادشاه میشوند پس آخر ایشان هشام بود و هشام مردی بود تیز رای و خردمند و صاحب سیاست و نظام و قیام
بامر خلافت بوجه تمام بجمع کردن مال معروف و بحرص و بخل موصوف بود میگویند اینقدر مال راجع کرد که هیچ خلیفه پیش از
وی جمع نکرده بود و در حینی که بمرد ولید بن یزید جمیع ترکه او را بحیطه اخذ و ضبط در آورد و غسل و کفن او بقرض و عاریه بانجام
رسید و وی احول بود یعنی کج چشم و در رصافه در سنه خمس و عشرین و مائة متوفی شد و عمر وی پنجاه و سه سال بود و خلافت
وی نوزده سال و نه ماه بود بعد از وی برادر زاده وی ولید بن یزید الفاسق قیام بامر نموده او را روز فوت عم وی هشام
بیعت بخلافت کردند و وی در آن وقت در بریه بود زیرا که در بین وی و عم وی منافرت بود بواسطه آنکه ولید بهتک
دین و شرب خمر اقدام مینمود و بعضی اشعار داشت و هشام قصد کشتن وی کرد و وی از بیم هشام چنان شد
که در هیچ جا آرام نداشت و چون شبی که در صبح آن مژده خلافت بوی میرسید داخل شد اضطرابی عظیم او را گرفته
یاران خویش را گفت وای بر شما که امشب اضطرابی عظیم بمن روی داده با من سوار شوید برویم تفرجی بکنیم مقدار دو میل

برفتند

رفتند از هشام و متعلقان وی و مکتوب متهدید آمیز هشام حرف میزدند ناگاه از دور غباری را دیدند و آواز برید شنیدند نزدیک
شد گفتند فرستادهای هشام اند یا برید که خبر میآورند میباشند و یاران را گفت وای بر شما که اینها رسولان هشام اند خدایا خیر آن مرا
بجا آور چون رسولان بولید نزدیک شدند و او را شناختند پیاده گشته وی را بسلام بخلافت کردند و وی لباس خود فرست
بعد از آن گفت وای بر شما که گویا هشام مرده است گفتند آری مکتوب مسلمه را بوی دادند و تعجیل نمود و بسوی دمشق رفته در اول یکسال
بامر خلافت قیام نموده بعد از آن از جهت اینکه بارتکاب منکرات مشتهر و باهل کفر و زندقه مستظهر بود اهل شام بر عزل
و قتل وی اجتماع کردند حافظ ابن عساکر و غیر وی گفته اند که ولید در شرب خمر و لذاید دنیا و ترک آخرت رسوخ تمام داشت
همیشه بلهو و تلذذ با مغنیان و زدن ساز و طبل و دف مشغول بود و هتک حرمتهای دین مینمود تا اینکه او را الفاسق لقب کردند
و در ادب و فصاحت و خوش طبعی و دانستن لغت و نحو و حدیث کاملترین بنی امیه بود و سخاوت و بخشندگی بسیار داشت
و مع هذا در کثرت شرب خمر و رغبت سماع و شدت بیباکی و هتک دین و سبک داشتن امر امت چون ولید بن یزید
در طایفه بنی امیه نبود میگویند روزی او را با کنیزکی در حال مستی مجامعت اتفاق افتاد و مؤذنان بجهت نماز آمده اذان بگفتند
چون صدای اذان را بشنید سوگند خورد که بغیر ازین کنیز نباید مردمان را کسی دیگر پیش نمازی کند پس کنیزک
لباس مردانه پوشیده در حالت جنابت و مستی مسلمانان را پیش نمازی کرد و گفته اند حوضی را از شراب ساخته
بود و هر وقت که آهنگ طرب داشتی خویشتن را در آن انداختی و آنقدر از آن مینوشید که آثار کم شدن شراب
از اطراف آن حوض ظاهر میشد و ماوردی در کتاب ادب الدین والدنیا از وی نقل میکند که روزی تفأل بمصحف نمود
آیه وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ یعنی طلب فتح باب نمودند و نا امید شدند هر جبار گردن کش سرکش
چون بپای تو ترند بپروردگار خود در روز قیامت پس بگو ای پروردگار که مرا پاره کرد ولید نظم اَتُوعِدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ
فَهَا اَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ ۞ اِذَا مَا جِئْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشْرٍ ۞ فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَّقَنِي الْوَلِيدُ
پس روزهای بسیار بروی نگذشته بود که کشته شد بکشتن فجیع و آن در وقتی بود که اهل شام او را عزل و با ابن عم
وی یزید بن الولید بن عبد الملک بیعت نمودند و یزید گفت هر کس سر ولید را بیاورد او را صد هزار درهم میدهیم
و ولید در حجره بود اصحاب یزید او را محاصره کردند و اصحاب ولید خواستند با ایشان جنگ کنند ولید نگذاشت و چون در
میان قصر هجوم بروی آوردند گفت امروز روز عثمان است گفتند بلکه بتر الفضه سرش را بریده و در کوچه های شهر و بازار
بگردانیدند و بر بام قصر لف کردند پس بالای حصار سرش نهادند و در باب طا در لفظ طیره در مبحث طیره این ماجرا ذکر
گفته می آید و اخبار وی ازین گونه در کتب تواریخ بسیار و مشهور اند ذکر شان موجب طول است و در حدیث وارد
شده که مردی ازین امت پیدا میشود و او را ولید میگویند از فرعون بدتر است پس علما اثر را تاویل بولید بن یزید نمودند
و چون ولید بقتل رسید شهرها در اضطراب آمدند و در شهرهای بنی امیه بر ایشان انقلاب شد و تعطیل از وی
بعد از وی نظام و استحکام ایشان باقی نماند در سنه ست و عشرین و مائة کشته شد و خلافت وی یکسال بود والله اعلم

یزید بن الولید قیام به امر نموده او را بعد از عزل شدن ابن العم وی ولید بن یزید بیعت بخلافت کردند و او اول خلیفه بود که مادر
وی کنیز بوده باشد و بنی امیه در وجه این را نقص میشمردند یکی تعظیم داشتن خلافت را دوم آنکه با ایشان رسیده بود که ملک
ایشان به پسر خلیفه زایل میشود که مادر وی کنیز میباشد و یزید را ناقص میگفتند از آن جهة که معیشت خلق را ناقص و بر عادتی که در
ایام هشام بود رد نمود و گفته اند از جهة انصافی که در گذشتههای پادشاهی و اول کسی که او را ناقص گفت مروان بن محمد بود
و یزید در حالتی که به امر خلافت قیام داشت امورات بروی مضطرب بوده و وی مظهر عبادت و تلاوت قرآن و متخلق
به اخلاق عمر بن عبد العزیز بود و در هفتم جمادی الاخری از سنه مذکوره وفات یافت و عمر وی چهل سال بود خلافت وی
پنج ماه و یازده روز و چون یزید بمرد برادر او را ابراهیم بیعت کردند اما امری که جهة وی قرار نگرفت جمعه او را بخلافت سلام
میکردند و جمعه بامارت و جمعه نه بامارت و نه بخلافت بروی سلام نمیکردند و چون ابراهیم بن ولید بقتل رسید مروان بن محمد را
که مشهور به حمار است بیعت بخلافت کردند و در ایام وی صاحب الدعوة ابو مسلم خراسانی و سفاح که در کوفه ظاهر گشته
و چون سفاح را بیعت بخلافت کردند عم خود را عبدالله بن علی بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم بجهة جنگ مروان
ابن محمد تدارک نمود و هر دو گروه در زاب الموصل بهم رسیدند و جنگ عظیم نموده مروان شکست خورد و از سپاه وی آنقدر کشته
و غرق شد که حساب در نیاید و عبدالله او را تعقیب نمود تا اینکه به نهر اردن رسیده و در آنجا جماعتی از بنی امیه که هشتاد و چند
نفر بودند ملحق شدند و همگی ایشان را بکشت پس آنگاه عبدالله امر کرد تا اینکه ایشان را در جنب یکدیگر بزمین افکنده بر سر ایشان
فرش را گسترانیدند و عبدالله و یاران وی بر سر ایشان نشسته طعام را طلب نمود و خوردند و نالیدن ایشان از زیر خود ایشان
میشنیدند و عبدالله گفت امروز روز حسین است بلکه بهتر و بعد از آن سفاح عم خود را صالح بن علی را که سپاه داده تدارک نموده به
برادر خود عبدالله برسید و بشام نازل شده آن را بقهر فتح کرد و تا سه روز اهل آن را نهب کرد و عبدالله حصار آنها را بتمامی بر
هم زد و مروان بسوی مصر گریخت صالح بعقب وی برفت و مروان در بو صیر که در مصر باشد از صعید بقتل رسید چنانکه در
بابها در لفظ صیر ذکر میشود ان شاء الله مروان جعدی در سنه ثلث و ثلثین و مائه کشته شد و عمر وی پنجاه و شش سال بود
و خلافت وی پنج سال و گفته اند هم ده ماه ده روز و وی آخر خلفای بنی امیه بود و ایشان چهارده خلیفه بوده اند اول ایشان
معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و آخر ایشان مروان جعدی مشهور بحمار بود
و مدت خلافت ایشان هشتاد و سه سال بود و آن هزار ماه است و چون دولت ایشان تمام شد آنچه که حسن بن علی
بن ابی طالب رضی الله عنهما در حین که او را گفتند خلافت را بمعاویه بسپردی گفته بود معلوم گردید گفته بود که لیلة القدر
خیر من الف شهر خلافة ابو العباس سفاح رحمه الله مورخان گفته اند که چون خدای تعالی دولت را به بنی عباس
ارزانی فرمود اول ایشان سفاح بود و وی عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است در سنه اثنین
و ثلثین و مائه روز جمعه سیزدهم شهر ربیع الاول او را بیعت بخلافت کردند و ابا سلمه حفص خلال را وزیر نمود و وی اول
کسی بوده که بوزیر ملقب شده و آن لقب مرگ خود را که بعد از وی بوده اند تا عصر صاحب ابن عباد قرار گرفت از آنجا که

معنی کلام الظفر معلوم نمیشود

اورا

او را صاحب گفتند که ابا ابن العمید مصاحب دولتی و آن لقب مرگ ایشان را که بعد از وی بودند تا این زمان قرار گرفت امام ابو الفرج ابن
الجوزی و غیر او گفته اند که سفاح روزی خطبه میخواند و عصا از دست وی بیفتاد و بآن تشأم نموده یکی از یاران او برخواست
و عصا را مسح کرده باز بدست وی داد و بگفت نظم وألقت عصاها واستقرت بها النوى كما قر عينا
بالاياب المسافر و ابن خلکان در ترجمه وی ذکر کرده که روزی در آینه نظر کرد و در جمال نیکوترین مردمان بود و گفت
من نمیگویم آنچه که سلیمان بن عبد الملک گفت لیکن میگویم اللهم عمرني طويلا في طاعتك متمتعا با
لعافية سخن وی هنوز تمام نشده از گوینده شنید که آهسته میگفت در میان من و تو دو ماه و پنج روز است از این کلام غیر
تشأم نمود گفت حسبی الله و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعنت پس از آن روز مزبور رنجور گشته و تب او را
گرفت و بیمار شد بعد از دو ماه و پنج روز بعلت آبله در انبار در شهری که آن را بنا و هاشمیه نام کرده بود متوفی شد و عمر
وی سی و سه سال بود و خلافت وی چهار سال و نه ماه بعد از وی برادر وی ابو جعفر عبدالله بن محمد قیام به امر نموده او را در روز
وفات برادرش بعهد وی بیعت بخلافت کردند و سفاح امر حج را به او سپرده بود و چون در مکانی که مشهور بصافیه
بود او را اخبار آمد گفت صفا امرنا ان شاء الله تعالی و مردمان در آنجا با وی بیعت نمودند و با ایشان حج نمود
چون پس گردید در حل اشتهار شده مردمان با وی بیعت عامه نمودند و بار دوم حج کرد چون نزدیک مکه شد این دو بیت را بر
دیواری نوشته بدید نظم ابا جعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لا بد واقع
ابا جعفر هل كاهن او منجم لك اليوم من ريب المنية دافع چون منهیان را بخواند یقین کرد که اجل وی بسر
آمده است و بعد از سه روز متوفی شد و پیش از وفات در خواب دید که گوینده میگوید نظم كأني بهذا القصر قد
باد اهله وعرى منه اهله ومنازله وصار رئيس القوم من بعد بهجة الى جدث يبنى
عليه جنادله وفات وی در سنه ثمان و خمسین و مائه بود در بئر میمون که از مکه چند میل بود در حالتی که احرام حج بسته
بود و عمر وی شصت و سه سال بود و خلافت بیست و یکسال و یازده ماه و چهارده روز بعد از وی ابن وی محمد مهدی به امر قیام
نموده او را روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند و وی در آن روز در بغداد بود و بعد از آن در یازدهم ذی الحجه با وی بیعت
عامه نمودند و در روز که اسب یکی از اسبان در بیت خود در محرم فی سنه تسع و ستین و مائه متوفی شد و در زیر
درخت جوز دفن کردند و عمر وی چهل و سه سال و شش ماه بود و خلافت وی ده سال و یک ماه بعد از وی موسی الهادی
قیام به امر نموده او را روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند و وی ساکن جرجان بود با اهل طبرستان جنگ نمود و در آنجا
سپاهیان با او بیعت کردند و جدا از آن برادر وی در بغداد بجهة وی بیعت گرفت و تعزیه نامه پدر را با تهنیه نامه بخلافت
بسوی وی فرستاد و وی به بغداد آمد و مردمان به استقبال وی رفته با او بیعت کردند بعد از آن بعزل کردن برادر خود
رشید از ولایت عهد عزم نمود لیکن قضا بروی پیشی گرفت و او را در رصافه در چهارم ربیع الاول سنه سبعین
و مائه در بغداد وفات یافت و عمر وی بیست و چهار سال بود و خلافت یکسال و چهل و پنج روز بعد از وی

برادر وی هارون الرشید بن محمد المهدی قیام به امر نموده او برادر شب وفات برادر بیعت بخلافت کردند و نیز در آن شب
مامون ولد وی متولد شد و عجب شبی بود که مثل آن در عصر بنی عباس دیده نشده هم خلیفه در آن وفات یافت
و هم خلیفه در آن … و هم خلیفه در آن بخلافت رسید و چون هارون الرشید بیعت بخلافت نمودند یحیی بن خالد بن برمک متولد
شد … رشید با برامکه و کشته شدن جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک و گرفتار نمودن یحیی و فضل ولد او در زندان
… سبب آن درباب عین معطله در لفظ عقاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و از جمله عجایبی که در زمان رشید اتفاق
افتاده آنست که چون برادر او موسی الهادی خلیفه شد خبر انگشتر گرانبهای پدرش بار رسید گفت در نزد رشید است
از رشید طلب نمودند او باز چند الحاح نمود و رشید را هم بران ترغیب کردند تا اینکه رشید را بر جسر کذرانیده انگشتر را در دجله
انداخت پس چون هادی بمرد و رشید بخلافت رسید بر جسر آمده در همان جایگه که انگشتر را در آب انداخت
غواصها را فرمود که آن را بجویند و ایشان جستجو کرده انگشتر مذکور را بیرون آوردند پس آن کیفیت را از سعادت
رشید و دوام ملک وی حساب کردند نظیر این حکایت آنست که ابن الاثیر در حوادث سنه ستین و خمس مائة حکایت
کرده است که سلطان ملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب رحمه الله قلعه بانیاس را از فرنج فتح نمود و از
ذخایر و اموال آنها پر کرده بدمشق مراجعت نمود و انگشتری که نگین آن یاقوت و قیمتش صد هزار دینار بود در سفر در جایی که
درختهای بسیار داشت از دست وی بیفتاد و چون اثر نگین ملاحظه شد دانست که انگشترش از دست افتاده و بعضی از یاران
خود را در جستجوی آن فرستاد و آن مقام را بانشان داد پس چون گردیدند و بان مقام رسیدند انگشتر را یافتند
در رشید عظمت ملک همه خوف خدای تعالی او را میگرفت از آن جمله آنست که امام علامه محمد بن ظفر و غیره روایت کرده اند
که خارجی بروی خروج کرده چند نفری از پهلوانان وی بکشت و اموال او را بغارت برد و دو دفعات هم چنین واقع شد
تا اینکه یکدفعه عسکرهای را بر خارجی تعین کرده با او جنگ نمودند و او را گرفته بسوی رشید آوردند و در مجلس عام پیش وی ایستاده
رشید او را گفت ای فلان و بهمان چه میخواهی که من حالا با تو کنم گفت تو چه میخواهی که خدای تعالی آن وقت که پیش وی
ایستی با تو چه کند ساعتی او را عفو فرمود و رستگاری وی فرمان داد و چون بیرون رفت بعضی از خلیفان گفتند یا امیر
المومنین کسی که پهلوانان ترا بکشت و اموال ترا بغارت برد باز تو بیک کلمه او را رها کنی فکر کن که چه گونه اهل شر دیگرها را
بر خویشتن دلیر میکنی رشید گفت او را باز آرید پس آمد و دانست که در ماده وی سخن گفته اند گفت یا امیر المومنین
ایشان را اطاعت مکن که اگر خدا تعالی در ماده تو ایشان را اطاعت مینمود ترا طرفة العینی ولایت نمیداد گفت راست گفتی و او را
صله و انعام نوازش فرمود و آنچه او را با فضل بن عیاض و سفیان ثوری اتفاق افتاده در باب با موحده مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و رشید در سنه ثلث و تسعین و مائه در طوس در شب شنبه سیم جمادی الاخری متوفی شد
و عمر وی چهل و هفت سال بود و خلافت وی بیست و سه سال بود بعد از وی پسر وی محمد امین قیام بامر نموده او را
روز وفات پدر در طوس بیعت بخلافت کردند و وی آن زمان در بغداد بود بعد از آن در سایر آفاق او را به بیعت

عامه

عامه بیعت نمودند و رشید در عالم حیات در طوس که به بیعت بولایت عهد بجهت پسر خود مامون بعد از امین نموده بود شاهد
مگرفت که هر مال و اسلحه و غیر آن که با وی باشد بجهت مامون باشد و نیز وصیت نمود که هر عسکری که با او میباشد با مامون بخراسان
بروند چون رشید متوفی شد فضل بن ربیع در عسکر رشید ندا داد که عازم بغداد شود و وصیت رشید را مخالفت نمود و این
کردار بر مامون بسی گران آمد بر فضل نامه کرد که عهدهای که با رشید کرده فراموش نکند و راه بغی نگیرد و نقض عهد خود وی نکند
فضل بروی التفات ننمود و بسبب جدالی که در بین امین و مامون واقع شد این امر بود و ابو حنیفه در اخبار الطوال و غیر او آورده
که نقل کرده اند که کسائی گفت رشید تادیب امین و مامون را بامن سپرده و من در ادب ایشان سخت میکردم خاصه بر امین تا یک شب
خالصه کنیز زبیده پیش من آمده گفت ای کسائی سیده من ترا سلام کرده و گفت التماس من آنست که با محمد پسر من مهربانی
کنی که او قرة العین و ثمرة الفؤاد من است و رحم من بروی بسیار می آید خالصه را گفتم که محمد بعد از پدر قیام به امر خلافت خواهد
نمود کار سازی و تقصیر کردن روا نیست خالصه گفت من ترا گویم که بسبب رحم آوردن سیده من بر محمد چیست سبب آن است که آن شب
که محمد ازوی تولد یافت در خواب دید که چهار زن بسوی وی آمده در چهار طرف وی نشسته آنکه در پیش وی نشسته بود گفت
پادشاهی کم عمر تنگدل سخت بسیار گناه بد مکر و آنکه در پس وی نشسته بود گفت پادشاهی سست عقل کند
کم انصاف بسیار اسراف و آنکه در جانب راست نشسته بود گفت پادشاهی بزرگ نجاست کم حکومت بسیار عقوبت
قاطع رحم و زود غضب و آنکه در جانب چپ نشسته بود گفت پادشاهی غدار عثرت جوی هلاک کننده پس خالصه بگریست و گفت
ای کسائی آیا حذر با قدر نفع میدهد انتهی بعد از آن مامون امین را از خلافت عزل نمود و طاهر بن الحسین را و هرثمه
بن اعین را بجهت جنگ وی تدارک کرده بسوی وی رفته بعد از جنگهای بسیار او را در بغداد محاصره نموده و در هر دو طرف
منجنیقها راست کردند و آفات بسیار در بین ایشان جاری شد و کار سخت گردید چنانکه بان جهت منازل شهر خراب گشته
و اموال مردمان بغارت رفت و یک سال همچنان گذشت پس آنگاه کار بر امین تنگ آمده و بیشتر یاران وی از وی جدا شدند
و طاهر خفیه بر اکابر اهل بغداد نامه کرد که اطاعت طاهر بکنند و اگر اطاعت نکنند مورد مواخذه میشوند و اهل بغداد سخن او را
قبول کرده بخلع امین اتفاق کردند و امین التجا بمدینه ابی جعفر برد طاهر او را در آنجا بمحاصره آورده همه جسرها را از وی قطع کرد و آب
که امین و یاران وی از گرسنگی و تشنگی نزدیک به هلاک شدند امین چون این حالت را دید مکتوب بهرثمه بن اعین نوشت
و امان از وی طلب کرد تا اینکه بسوی او برود و کذر با طاهر رسید بروی دشوار آمد از جهت اینکه مبادا این فتح از هرثمه ظهور یابد
و از وی بعد از آن روز پنجشنبه بیست و پنجم محرم در سنه ثمان و تسعین و مائه امین بسوی هرثمه برون رفته هرثمه در حراقه وی
رسیده امین با وی سوار شد و طاهر در آن زمان چند کس از لشکریان وی فرستاده بود چون امین بحراقه رسید
کمین کردگان طاهر بروی خروج کرده و سنگها را بر حراقه زدند تا اینکه هر کسی که در آنجا بود متفرق شدند و با امین رسیدند
و او را گرفته بسوی طاهر بردند و طاهر جماعتی را بقتل وی امر نمود و ایشان شمشیر کشیده بروی هجوم کرده و او از قفا
سر بریده سر او را بسوی طاهر بردند و طاهر بفرمود که آنرا بیالای حصار نصب کردند چون خلایق آنرا دیدند ساکن

شد پس آنگاه طاهر آن سر را تجهیز کرده با مهر خلافت و جامهٔ رسول خدای صلی الله علیه وسلم و شمشیر قضیب بسوی مامون فرستاد
و چون سر را بسوی وی آورده در پیش او نهادند سجدهٔ شکر برد که خدای تعالی او را ظفر یاب نمود و هزار هزار درهم
فرستاده را انعام فرمود از اصمعی نقل کرده اند که او گفته بسوی رشید رفتم بعد از آنکه یکسال در بصره از وی غایب شده
بودم و بخلافت بروی سلام کردم و مرا بنشستن در قرب خود اشارت فرمود اندکی نشسته باز برخواستم باز بنشستن
من اشارت کرد و بنشستم تا اینکه اهل مجلس از مردمان سبک شدند پس آنگاه مرا گفت ای اصمعی دوست میداری که محمد و عبدالله
پسران مرا ببینی گفتم آری یا امیر المومنین و من هم بقصد ایشان آمده ام تا برایشان سلام کنم گفتم اینقدر کافی است بعد از آن
امر باحضار ایشان فرمود و ایشان همچون دو ماه درخشان از افق آسمان چشم از دیدن ایشان بهره ور گشته آمدند و در حضور پدر ایستاده
بروی سلام کردند بنشستن ایشان اشاره فرمود محمد در جانب راست نشست و عبدالله در جانب چپ بعد از آن امر
نمود که در ادب ایشان را امتحان نمایم و من از فنون ادب هرچه از ایشان میپرسیدم جواب بوجه صواب میدادند گفت ادب
ایشان را چگونه می بینی گفتم یا امیر المومنین در فهم و ذکا مانند ایشان را ندیده ام خدای تعالی طول بقای ایشان دهد و رافت
و عاطفت ایشان را بامت ارزانی دارد و بعد از آن ایشان را در آغوش گرفت اینقدر بگریست که اشک وی بر ریش
روان شد و رخصت داد تا اینکه بپا خواستند و بیرون رفتند پس آنگاه گفت ای اصمعی آن وقت که بغض و عداوت در میان
ایشان بروز کند چنانکه اکثر دوستان بمرگ ایشان خوشنود گردند تا خود چگونه باشند گفتم یا امیر المومنین
اینکه تو میفرمائی از منجمان در وقت ولادت ایشان حکم بآن کرده اند یا علما از اوصیا و اوصیا از انبیا با مر ایشان خبر کرده
چه مامون در ایام خلافت خود میگفت که رشید هر آنچه در میان ما ظهور میرسد همگی را از موسی بن جعفر رسیده بود
از این سبب میگفت الخ میگفت صاحب عیون التواریخ و غیر او ذکر کرده اند که مامون روزی بر زبیده والدهٔ امین گذر
کرده و دید که بسیار مجیبانه بگری که آن را در منع یافت گفت یا اماه دعا بر من میکنی که گویا من پسرت را کشته ام و ملکش را اخذ
کرده ام گفت لا والله یا امیر المومنین گفت پس چه میگفتی گفت امیر المومنین مرا بگذارد تحرّ الامر پس الحاح بسیار
نمود گفت ناچار باید که بگوئی گفت میگفتم قبح الله الملاحّة یعنی قبیح گرداند خدای تعالی الحاح کننده را گفت
این چگونه بود گفت چنان بود که روزی من با امیر المومنین رشید شطرنج بازی مینمودیم بر سر حکم و رضا و امیر المومنین
بر من غالب گشته مرا امر نمود که برهنه شوم و بر یکی در کرد و قصر بگردم و من استعفا نمودم و او عفو نکرد تا اینکه برهنه شدم و بر یکی
در کرد و قصر بگردیدم و بروی خشمناک شدم باز بنیاد بازی عودت نمودم و من بروی غالب شده او را امر نمودم از آنجا که مطبخ
برود و با کنیزکی که از دو قبیحتر و بد خلق تر باشد مجامعت کند و او از آن استعفا نمود و من عفو ننمودم و خراج مصر و عراق را بمن
داد از وی قبول نکردم و گفتم والله باید که این کار را بکنی و ابا نمود پس الحاح بروی نموده دست او را گرفتم و بمطبخ آوردم
و از مادر تو قبیحتر و چرکین تر و بد خلق تر کنیزکی را ندیدم و او را امر نمودم تا اینکه با وی مجامعت کرد تا بار آورد پس خود
باعث قتل فرزند خود و زوال ملک وی گشتم بعد از آن مامون برگردید و میگفت لعن الله الملاحّ یعنی لعنت

کنه

کند خدای تعالی بر مردی که الحاح بر آن زن نمود تا اینکه خبر را گفت و امین در بیست و هشتم سالگی بقتل رسید و خلافت وی
چهار سال و هشت ماه بود و وی جهته لهو و لعب و ملذات اشتغال داشت و لهذا بعضی از شعرا این ابیات را در شان وی انشاد نمود
نظم إذا غدا ملك باللهو مشتغلا فاحكم على ملكه بالويل والحرب أما ترى الشمس في الميزان
هابطة لما غدت وهو برج اللهو والطرب بعد از وی برادرش عبد الله مامون قیام به امر نموده او را در
هیچ شیئی که امین دران به قتل رسید به بیعت عام بیعت نمودند و در اخبار طوال مذکور است که مامون شهامت و همت و علو
نفس انصاف داشت و در علم و حکمت بزرگ بنی عباس بود و از علما لفظ اخذ نسبهم و در ایام وی خرب مسمود و وی گشت
که کتب اقلیدس استخراج و به ترجمه و تفصیل آن امر نمود و مجلسها را در خلافت خود جهت مناظره و گفتگو آراسته کرد و استاد وی
ابو هذیل محمد بن هذیل بصری معتزلی مشهور بعلاف بود و در باب بای موحده در لفظ بر بذن اشاره بروی خواهد آمد و در ایام وی سخن
مخلوقیت قرآن ظاهر گردید و گفته اند سخن بمخلوقیت قرآن در ایام رشید بظهور رسید لیکن مردمان دران سخن در بین اخذ و ترک
بودند تا بزمان مامون و مامون مردمان را همگی باعتقاد خلق قرآن حمل نمود چنانکه هرکس که بآن مقر نبودی او را بسخت عقوبت میکرد
امام سنة امام احمد بن حنبل رحمه الله از جملهٔ آنان بود که بخلق قرآن قایل نبود و مدتی او را زنجیر کرده تا اینکه بسوی مامون بیاورند
و مامون پیش از رسیدن وی متوفی شد و ذکر محنت وی در خلافت معتصم خواهد آمد و گفته اند مامون شهرهای جزیره و شام را داخل شد
و مدتی در بلاد مقام داشت تا اینکه روم را غزا نمود و چند فتوحات از وی ظاهر و چند بلادهای حصنه مبتلا گردید بعد از آن در
نهر البدندون بجهد هم و گفته اند هشتم رجب سنه ثمان و عشرین و مائتین در چهل و نه سالگی و گفته اند چهل و هشت سالگی و اول صحیح تر
متوفی شد و خلافت وی بیست سال و پنج ماه بود و در طرسوس مدفون شد ابن خلکان گفته شخصی بود عظیم العفو کثیر السخی
عارف الفنون علوم خصوصا بعلم نجوم و جهان بوده که میگفت که اگر مردمان میدانستند که من در عفو چه لذت میبرم هر آینه بسوی من
بگناه کردن تقرب میجستند و گفته اند در بنی عباس از مامون عالمتری نبوده خاصه در علم نجوم و لهذا شاعر گفته نظم هل
النجوم أغنت عن المأمون أو عن ملكه المأنوس خلفته بباختيى مثلما خلفت أباه بطوس
بعد از وی برادرش ابو اسحق ابراهیم المعتصم بن هارون الرشید قیام به امر نموده او در روز وفات برادر بنا بعهد وی بخلافت کردند
و در بنی عباس بقوت و شجاعت و دلیری مانند وی نبود شهر عموریه را محاصره آورد و غزا نمود گفته اند روزی که از شدت
سرما و برف کس نمی توانست دست ببالای خود بیرون کند معتصم در آن روز هزار ترکمان را زنده کرده از محاصره آن شهر تکاپل و دربند
تا اینکه آن را بقهر فتح نمود و آنچه دران شهر بود از مال و اسیر همگی را الحیطة اخذ و ضبط در آورد و چون بر سریر خلافت قرار
گرفت امام احمد را رحمه الله که در زندان مامون محبوس بود طلب کرده بخلق قرآن امتحان نمود لطیفه نسخی ای است
که هارون الرشید در ایام خلافت خود قایل بخلق قرآن نبود و از جهته ابو فضیل بن عیاض طول عمر رشید را التماس میفرمود چه از الله اعلم
کشف شده بود که بعد از وفات رشید فتنها پیدا میشود و در ایام وی بسبب فتنها نبود و لیکن در زمان وی امر در بین ترک و اخذ
بود چنانکه گذشت تا اینکه خلافت با مامون پسر وی رسید و او قایل بخلق قرآن شد و در دعوت مردمان بر خلق قرآن

شد و در دعوت مردمان بر خلق قرآن متردد ماند تا اینکه در آن سال که متوفی میشد عزم وی بران جزم گشت و مردمان را بر مخلوقیت
قرآن ثابت القول نمود چنانکه هر کس مخالفت مینمود بعقوبت عظیم بیش مبتلا میکرد و امام احمد را با جماعتی طلب نمود و هنوز امام احمد را
نزد وی نرسانیده بودند متوفی شد و با معتصم بخلافت عهد کرده بود و او را وصیت نمود که مردمان را بر مخلوقیت قرآن حمل کند و امام احمد
رحمه الله در حبس ماند تا اینکه با معتصم بیعت نمودند پس آنگاه امام احمد را به بغداد آورده مجلسی بجهة مناظره بیاراست
و در آن مجلس عبد الرحمن بن اسحاق و قاضی احمد بن ابی داود و غیر ایشان حاضر بودند تا سه روز مناظره کردند چون روز
چهارم رسید و امام احمد در مناظره و جدال ثابت قدم بود وی امر نمود و او را بچوب زده از جدال منع داد تا اینکه بیهوش
بیفتاد و بر خاک رخسارش انداختند بعد از آن بمنزل خودش بردند و مدت حبس وی در زندان هشت ماه
بود و بعد از آن بحضور جمعه و جماعت و فتوی دادن و حدیث نقل کردن استغفار داشت تا اینکه معتصم بمرد و امر ولایت
بواثق رسید و او هم در تعذیب و محنت دادن امام احمد طریق مامون و معتصم پیش گرفت امام احمد را میگفت با جماعتی صحبت مکن
و در شهری که من در آن باشم منشین پس امام احمد رحمه الله خفیه در جای اقامت داشت بجهة نماز و غیر آن بیرون نمیشد
تا اینکه واثق بمرد و متوکل خلیفه شد و بار محنت را از گردن امام احمد رحمه الله برداشته امر باحضار وی نمود و او را با عز و اکرام
نوازش فرمود و مال بسیار بوی داد و وی قبول نکرده بفقرا و مساکین تقسیم نمود و نیز در هر ماه چهار هزار درهم بجهة اهل
و اولاد وی قرار داد و امام احمد بران رضا نداد قرامی در مجمع الاخبار و غیر او ذکر کرده اند که در آن سه روز که با امام
احمد مناظره کردند معتصم در خلوت او را میگفت یا احمد وای بر تو که من با تو بالنسبه شفقت دارم بلکه شفقت من بر تو از
شفقت من بر پسر من هارون یعنی واثق بیشتر است سخن مرا قبول کن سوگند بخدای که اگر سخن مرا قبول کنی من ترا بدست خود
رها میکنم و بی سر قومی افتم و با این لشکر بسوی تو می آیم و وی رحمه الله میگفت یا امیر المومنین از کتاب خدا و سنت رسول خدای
صلی الله علیه و سلم چیزی مرا بدهید پس تا این مجلس طول میکشید و ... میآمد و بجای خواست و امام احمد را الجای که بود میفرستاد
و فرستادگان معتصم بسوی وی آمده رشته کرده میگفتند یا احمد امیر المومنین میگوید در حق قرآن چه میگوی و وی همان میگفت
که میگفت و چون روز سیم او را بسوی معتصم بجهة مناظره طلبیدند و محمد بن عبد الملک و قاضی احمد بن ابی داود و دیگران بودند
معتصم گفت با وی مناظره کنید در مناظره و جدال آمدند تا اینکه گفتند یا امیر المومنین این کافر است خونش بگردن ما معتصم
بلند کرده سیلی بروی زد امام احمد از هوش رفته بر زمین افتاد و در عسکرهای خراسان که عم احمد در میان ایشان بود از
رنگ خود بگشتند و خلیفه از ایشان بترسید و زمین حاصل کرده آب طلبید و بر روی وی بپاشید چون بهوش باز آمد بسوی عم خود
بنگریده گفت ای عم امید دارم که این آب غضبی باشد بر خصمش معتصم گفت وای بر شما آیا نمی بینید که از این مرد چه میآید بر سوگند
بقرابتی که با رسول خدای صلی الله علیه و سلم دارم که چوب از او برندارم تا اینکه بگوید قرآن مخلوق است پس بسوی احمد بنگریده همان
گفت را بروی عود کرد باز احمد چون اول جواب داد و هم چنان بود تا اینکه معتصم با زنگ آمد و مجلس طول کشیده گفت
لعنت خدای بر تو باشد که پیش از این بگیرید این را و بر زمینش بکشید او را بگیرید بزنید کشیدند معتصم گفت چوب بیارید

امام

امام احمد رحمه الله گفته بود در آن وقت چند تار از موی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نزد من بود و در آستین پیراهنش بسته
بودم چون بعضی از آن طایفه آمدند که پیراهن مرا بدرند معتصم گفت پیراهنش را مدرید از تنش بیرون کنید معلوم گردید که از برکت
موی پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم که از دریدنش گذشتند پس دست او را بسته پیراهنش را از تن برکنده اند و امام احمد تا آن روز
که بمرد از آن دره آن حال بود بعد از آن معتصم جلادها را گفت پیش روید چوبها را بیند بار گفت چوبهای دیگر بیارید
دیگری از جلادها را گفت او را نزدیک شده الم برسان خدا دست ترا ببرد جلاد نزدیک شده او را چوب زد و بار دیگر
دیگر را گفت او را نزدیک شو دو چند خدا دست ترا ببرد او هم بپیش رفت دو چوبش بزد و الی هم یکی یکی را طلب میکرد
و هر یک دو چوبش میزد و دور میشد پس آنگاه معتصم برخواست و بیامد و گفت ای احمد خویشتن را مکش حرف مرا
قبول کن که تا ترا بدست خود رها کنم و بعضی از ایشان میگفتند ای احمد امام تو بر بالای سر تو ایستاده سخن او را اجابت
کن و بعضی بنوک شمشیر او را میزد و میگفت میخواهی تو بر اینها غالب شوی و بعضی میگفت یا امیر المومنین خون این را
بگردن من بگذاران و معتصم بر تخت رجوع نمود و جلاد را گفت او را نزدیک شو خدا دست ترا ببرد باز معتصم دوباره آمد و گفت
یا احمد سخن مرا اجابت کن و امام احمد همچو اول او را جواب نداد معتصم هم بازگشت و بر تخت نشست و جلاد را گفت او را بزن
خدا دست ترا ببرد احمد گفت پس عقل من برفت و چنین تصور نمودم که در حجره میباشم و این همه مدت حبس از من داشته
وی مدت دار بود و در مدت زحمی خورده بود و هژده چوب بروی زدند چون رها کردید از وی پرسیدند که چه میگفتی گفت میگفتم
اللهم ان كنت على الحق فلا تفضحني یا رب خدایا اگر من بر حق دعوی میکنم تو مرا رسوا نسازی بعد از آن
معتصم آدمی را بسوی وی فرستاد که جراحتهای او را ملاحظه و معالجه کند گفت سوگند بخدای که ضرب هزار چوب را دیده ام
اما از این سخت تر ضرب ندیده ام پس آنگاه زخمها را معالجه نمود و اثر ضرب در پشت وی نمایان بود تا اینکه متوفی شد حالی گفت
از بدر رو دو شنیدم میگفت سوگند بخدای که من درین امر جد و جهد را بجای آوردم و دوست میداشتم که اگر رستگار میشدم
چنانکه نه نفع میدیدم نه ضرر آورده اند که چون امام شافعی رحمه الله در مصر بود حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم
در خواب بدید و میگفت احمد بن حنبل را بهشت بشارت ده بر محنتی که در دعوی خلق قرآن باو میرسد و او قایل آن نمیشود
بلکه میگوید قرآن منزل است و غیر مخلوق چون شافعی بیدار شد صورت رویا را نوشته با ربیع بسوی احمد در بغداد فرستاد
چون به بغداد رسید قصد منزل احمد نمود چون به اندرون رسید گفت این مکتوب شافعی است برادر گفت تو میدانی
در آن چه نوشته شده چون آن را باز کرد و بخواند بگریست گفت ما شاء الله لا قوة الا بالله و مضمون مکتوب را
بوی نمایان کرد گفت جایزه اش حسب امام احمد دو تا پیراهن داشت یکی را بر یکی پوشیده بود و آن را که بر بدن پوشیده
بود بیرون کرد و او را بداد و وی آن را گرفته بسوی شافعی عودت نمود شافعی بپرسید که ترا چه جایزه داد گفت پیراهنی
که به بدن خود پوشیده بود گفت من آن را از تو تکلیف نمیکنم لیکن آن را تر کنی آنگاه آبش را بار برای من پیراهن را بگرفت

واثق را بجهت نفی بیرون وی بر اعدام خود برانگیخت ابراهیم حلبی گفته که امام احمد تشریح در حلال کردن آنها که او را زده وی حرمه
کرده بودند نموده الا ابن داود را و گفته بود که اگر صاحب بدعت مذمومه نبودی با ارتکاب خود توبه نمودی او را نیز حلال می‌نمودم
و احمد بن سنان گفته که بما رسید که احمد بن حنبل روز فتح بابل و فتح عموریه معتصم را حلال کرد و گفت از زدن من حلال
باشد و عبدالله بن الورد گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله حال احمد بن حنبل چگونه است
فرمود از موسی بن عمران بپرس بسوی موسی رفتم و از وی پرسیدم که حال احمد بن حنبل چگونه است گفت بلغزید و عیب آزموده شد
و صادق بیرون آمد و از جملهٔ صدیقان محسوب گشت و حکمت در حواله کردن پیغمبر صلی الله علیه وسلم این امر را بموسی علیه السلام چند
چیز بود اول بیان فضیلت محمد است صلی الله علیه وسلم بر سایر امم تا آنکه موسی آن را بیان کند و اقرار دهد دوم بیان
فضل احمد است و ثواب عظیم که در آن محنت شدید او را حاصل شد تا جایی که پیغمبری بزرگ چون موسی علیه السلام ببزرگی چون
موسی علیه السلام بزرگی و فضل و بلندی رتبهٔ او گواهی دهد سیم آنکه محنت احمد در خصوص خلق قرآن و قرآن کلام الله است
و موسی کلیم است و خدای تعالی با وی کلام کرده و وی میداند که قرآن مخلوق نیست بنابرین حواله مناسب افتاد تا مردمان را
بآن اعلام کند و یقین ایشان بآنکه قرآن منزل است نه مخلوق زیاده گردد و ابن خلکان در ترجمهٔ وی ذکر کرده که امام احمد در سنه
اربع وستین ومائة تولد یافت و در سنه احدی واربعین ومائتین متوفی شد و آنکه از مردان حاضر جنازهٔ او بودند هشتصد
هزار بودند و از زنان شصت هزار و در روز وفات وی بیست هزار نفر بوده از یهود و نصاری و مجوس مسلمانان شدند و امام نووی
رحمه الله در تهذیب الاسماء واللغات ذکر کرده که متوکل بفرمود تا موضعی را که خلایق در آن بجهت نماز بر امام احمد ایستاده بودند
اندازه گیرند چون اندازه کرفتند دو هزار هزار و پانصد هزار نفر را گنجایش داشت و از موت وی در چهار ملت مسلمین و یهود و نصاری
و مجوس مسلمانان ماتم بنشست و محمد بن خزیمه گفت چون خبر فوت احمد بن حنبل بمن رسید بسیار غمگین شدم و او را در خواب
دیدم که بناز و تبختر براه میرود گفتم یا ابا عبدالله این گونه رفتن چه باشد گفت رفتن خادمان است در دار السلام گفتم خدای
با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و تاجی بر سرم نهاد و کفش زرینم بپا کرد و گفت یا احمد این کرامت بواسطه آنکه گفتی قرآن
کلام خدای است و غیر مخلوق بعد از آن گفت یا احمد دعا کن مرا بدعاهایی که از سفیان ثوری بتو رسیده بود و بدان در دنیا با آنها
دعا میکردی احمد گفت گفتم یا رب کل شيء أسألك بقدرتك على كل شيء لا تسألني عن شيء واغفر
لي كل شيء گفت یا احمد این بهشت است برخیز و اندرون آن شو و چون برو آمدم و داخل شدم ناگاه سفیان ثوری را دیدم
که دو پر سبز دارد و با آنها از درختی بدرختی طیران میکند و میگوید الحمد لله الذي أورثنا الأرض نتبوأ من
الجنة حيث نشاء فنعم أجر العاملين گفت گفتم پس خدای تعالی با عبد الرزاق چه کرد گفت او را در بحر
نور دیدم که در زورق نور برب غفور راز با رب میگفت گفتم پس خدای تعالی با بشر بن الحارث چه کرد گفت بخ بخ حال بشر
در حضور خدای عز وجل نشسته و خوان طعام پیش وی بود و خدای عظیم الشان جل جلاله او را میگفت کل یا من لم یاکل
واشرب یا من لم یشرب وتنعم یا من لم یتنعم و در سنه سبع وعشرین ومائتین معتصم بجهت مرض رفت
وتب اورا

وتب او را گرفته در روز دهم ربیع الاول متوفی شد عمر وی چهل و هشت سال بود و خلافت وی هشت سال و هشت ماه و هشت روز و از تحفه
بود او را ثمانی میگفتند و وی امی بود و سبب آن بود که غلامی همراه داشت و با وی بمکتب میرفت و غلام بمرد رشید او را گفت ای
ابراهیم غلامک تو بمرد گفت آری از کتاب رستگار شد گفت یعنی کتاب در نزد تو باین مرتبه رسیده است فرزند او را بگذارید و باد
نخوانید و از آن جهة امی شد والله اعلم بعد از وی ابن وی هرون الواثق بالله قیام به امر نمود و او را بسر من رای روز
وفات پدر بیعت بخلافت نمودند و امر خلافت وی در بغداد و غیر آن قرار گرفت و چون بولایت رسید احمد بن
نصر خزاعی را که قایل بخلق قرآن نبود بکشت و سر او را بمشرق نصب نمود و تن او بسوی غربی بازگردید و آدمی بر آن
متعین نمود که هرگاه بجانب قبله بگردد روی بمشرق باز گرداند نقلست کرده اند که او را در خواب دیدند و گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و بر من رحم کرد لیکن تا سه روز غمگین بودم گفتند چرا گفت از آن جهة که پیغمبر خدای صلی الله
علیه وسلم دو نوبت که در پیش من افتاد و روی از من بگردانید چون دفعه سیم آمد گفتم یا رسول الله یعنی حق بطرف من
نبود و باطل بطرف او گفت بلی حق بطرف تو بود گفتم پس چرا روی از من گردانیدی گفت حیا از تو نمودم از جهة آنکه کسی
ترا کشته بود که از اهل بیت من بود و واثق بکثرت جماع میل بسیار داشتی طبیب خود را گفت که دوای که باه را بیفزاید
بجهة وی مرتب ساز طبیب گفت بپای بدن خویشتن را بسبب جماع خراب مکن گفت از آن چاره نیست پس طبیب
امر نمود که گوشت درنده را گرفته هفت نوبت با خل خمر کوفته شده و از آن بوزن سه درهم تناول کند و تجاوز ننماید پس
درنده را سر بریدند و گوشت او را بجنه کردند و زیاده از حد بکار داشته از وقت بسیار نرفته باز استسقا گرفتار شده
و رای اطبا بران قرار گرفت که چاره او همین است که شکم را بر اندازند و میان تنوری که بهیمه زیتون گرم شده باشد
و در آن بنشیند هم چنان معمول داشته تا سه ساعت آب را از وضع کردند روی از تشنگی فریاد آمد و چندانکه آب را طلب میکرد
نمیدادند پس آنگاه اعضا مانند خربزه در بدن وی پیدا شدند بعد از آن او را بیرون آوردند و گفت مرا باز بمیان
تنور بگذارید و الا میمیرم او را باز بمیان تنور بگذاشته از فریاد و فغان تسکین یافت و آبلها که منفجر گشته آب از دها
بچکید و او را از تنور بیرون آوردند بدن وی سیاه گشته بود بعد از یک ساعت بمرد و چون بحالت احتضار رسید میگفت نظم
الموت فيه جميع الناس تشترك لا سوقة منهم تبقى ولا ملك ما ضر أهل قليل في تفاقرهم
فليس يغني عن الاملاك ما ملكوا بعد از آن امر نمود که او را در از کنند و بار زمین فرود آمد و رخسار بر زمین
نهاد میگفت يا من لا يزول ملكه ارحم على من قد زال ملكه و چون بمرد جامه را بر سر وی کشیدند
و مردمان مشغول بیعت متوکل شدند و در آن اثنا موشی از باغ بیامد و چشم او را بیرون آورده بخورد و باقی بدن نشسته
تا آنگاه او را شسته و این یکی بود از عجایب دنیا واثق در سنه اثنتین وثلثین ومائتین متوفی شد و عمر وی سی و شش سال
بود و چند ماه و خلافت وی پنج سال و نه ماه والله اعلم بعد از وی برادرش جعفر المتوکل علی الله قیام بامر نمود و او را
بسر من رای روز وفات برادر واثق بعد از او بیعت بخلافت کردند ابن خلکان در ترجمهٔ وی ذکر کرده

که متوکل گفت روزی بعیادت واثق که در مرض الموت بود رفتم و در دروازه نشسته آواز نوحه شنیدم دیدم که ایتاخ و محمد
بن عبد الملک الزیات در امر من با یکدیگر مشورت میکنند محمد گفت او را در تنور بگذاریم ایتاخ گفت نه بلکه بمیان آب سردش
بیفکنیم تا اینکه بمیرد و اثر قتل بر بدن وی ظاهر نگردد و ایشان درین تدبیر بودند ناگاه احمد بن ابی داود القاضی بیامد ایشان را
کلامی گفت و من بسبب این بیم و تشویش دل نداشتم که من در چه حالم بفکر گریختن افتاده خدمتکاران بیامدند مرا گفتند
ای مهتر ما برخیز و من یقین کردم که مرا باندرون میبرند تا اینکه بپسر واثق بیعت بکنم و وی بعد از ان هرچه خواهش کرده بود بظهور
برساند چون داخل شدم با من بیعت کردند و من ازین حال سوال کردم گفتند سبب آن ابن ابی داود بود بعد از ان متوکل
ایتاخ را بکشت و ابن الزیات را در تنور و گفت این از اتفاقات غریبه بود و نیز از جمله عجایب آنکه بود که محمد بن
عبد الملک زیات او بود که تنور را بجهت تعذیب مردمان ساخته کرده حق تعالی او را در ان معذب نمود و آن تنور از آهن بود
و همیشه زیتون گرم میشد تا اینکه مانند اخگر سرخ میگشت بعد از ان آدم را در میان آن می انداختند فنسئل الله العافیة فی الدنیا
والآخرة و چون متوکل بمسند خلافت استقرار یافت شروع در احیای احکام سنت و رفع آثار بدعت نموده با آفاق و اطراف جهان
فرمان باظهار سنت و اخفای بدعت صادر کرده در مجلس بر لزوم سنت سخن گفته باینه اهل سنت باعزاز و اکرام [illegible]
و معتزله که تا زمان متوکل در قوت و غلبه بودند خاموش شدند و ازیشان بدتری در صف اسلامیه نبود فنعوذ بالله
من شوم مقالتهم ونسئله السلامة من الزیغ والردی و متوکل امیر المومنین علی را رضی الله عنه مبغوض
میداشت و به بغض منسوب میکرد روزی علی را رضی الله عنه نام برد و حقه او را بگرفت و منتصر پسر وی ازینجهت از رنگ برگشته
متوکل او را دشنام بداد و از روی جهالت این کلام را بگفت غضب الفتی لابن عمه رأس الفتی فی حر امه
پس کینه او را در دل گرفته بر قتل وی مصمم گردید از ان جهت که علی را رضی الله عنه بسیار مبغوض و محقر میداشت و در زمانیکه
متوکل با ندیمان در قصر نشسته و از شراب خمر مست گشته بود و فتح ابن الخاقان بروی داخل شده و ناگاه غلامانی که منتصر بجهت
قتل متوکل ایشان را متوکل کرده بود با شمشیر کشیده هجوم بروی بردند و فتح بن الخاقان گفت وای بر شما امیر المومنین و خویشتن را
بروی بینداخت و ایشان هر دو کشته شده بسوی منتصر بیرون رفته و بخلافت بروی سلام کردند و قتل متوکل در سنه سبع و اربعین
و مائتین واقع شد و عمر وی چهل سال بود و خلافت وی چهارده سال و دو ماه والله اعلم بعد از وی ابو جعفر المنتصر بالله قیام
بامر نموده او را در شبی که متوکل بر روی بقتل رسید بیعت عامه بخلافت نمودند اورده اند که فرشی را در بیتی که منتصر میگسترد دید
و صورتی را دید بروی نوشته و ندانستند که چیست کسی را طلب نمود که آن را بخواند چون بیامد بدید که بقلم فارسی نوشته
اند که این فرش را شیرویه ملک بن کسری قاتل پدر خود ساخته اند و از ششماه زیاده تر بران در ملک نبود و بمرد و منتصر آن
تشوم نمود و اندوهگین شده به برداشتن آن فرش امر نمود و در آخر ششماه متوفی شد و این از غریب ترین اتفاقات بود
بعد از وی ابن عم وی احمد بن محمد المستعین قیام بامر نموده او را در شب دوشنبه ششم ربیع الاول بیعت بخلافت
نمودند و عمر وی بیست و هشت سال بود بعد از ان خویشتن را از خلافت خلع نموده رشته بیعت خود را از گردن مردمان
بگسیخت و برای معتز بن المتوکل خطبه بخواندند و معتز مستعین را المقصر حسن بن وهب … قتل کرده کسی را بدیده …

دی

وی متوکل نمود بعد از ان او را بشهر واسط فرستاده سعید حاجب را بکشتن وی تحریک کرده او را بکشت و سرش را بسوی معتز در
حالتی که ببازی شطرنج مشغول بودند بفرستادند و گفتند این سر مخلوعست گفت بگذارید تا اینکه از بازی فارغ شوم چون
فارغ شد سر را پیش آوردند و در وی نظر کرده امر بدفن وی نمود خلافت وی دو سال و نه ماه بود و عمر وی سی و یک سال والله اعلم
بعد از وی ابن عم وی المعتز بالله محمد بن المتوکل قیام بامر نموده او را در روزی که مستعین خویشتن را از خلافت خلع نمود
بیعت بخلافت کردند بعد از ان صالح بن وصیف حاجب خود را بروی تحریک کرده با جماعتی بسوی وی فرستاد که بیرون
بیاید و وی در بیرون آمدن تعلل نموده صالح چند نفر را از ان جماعت امر کرد تا اینکه بروی داخل شدند و پای او را گرفته
تا بر رکاب حجره اش کشیدند و پیش آفتابش انداختند و وی از تابش آفتاب پا بر زمین میگذاشت و یکی را میگذاشت و ایشان
بروی سیلی میزدند و میگفتند خویشتن را خلع کن و وی ابا میکرد تا اینکه ناچار خویشتن را خلع کرد و امر خلافت را بصالح سپرد
و صالح تا سه روز طعام و شراب از وی قطع کرد بعد از ان بسرداب گچ اندودش فرو کرده آب و در وی آن را بگرفت تا اینکه
بمرد پس او را بیرون آوردند و بر گرفت که اثر قتل هیچ پیدا نیست و این واقعه در سنه خمس و خمسین و مائتین واقع شد
و عمر وی بیست و سه سال بود و خلافت وی چهار سال و ششماه بعد از وی عم وی جعفر بن هرون الواثق بن المعتصم
قیام بامر نموده او را روز خلع ابن عم وی معتز بیعت بخلافت کردند و چون بر تخت خلافت جا گرفت لهو و لعب و سماع و شراب را
حرام کرده براندن مغنیان و دور انداختن درندها و سگها امر نمود و دیوان گرفتن و میان مردمان نشستن را بجهت دفع ظلم و رفع منکرات
بر خود لازم گردانید و میگفت انی استحیی من الله وی در بنی عباس چون عمر بن عبد العزیز بود در بنی امیه بابک
ترکی که مردی بود ستمکار و غدار او را اطاعت نداد و بکشتن مهتدی امر نمود چون او را بکشتند ترکها بر جعفر هجوم آورده او را
به اسیر گرفتند و احمد بن الخاقان بر دابه خود حمل نمود و پس وی سوار شده بخنجر او را سیاست میکرد تا بخانه احمد رسید و مجروح
در رهنگ و استخفاف وی نموده میگفتند از خلافت خلع شو و وی ابا میکرد بعد از ان او را بمردی سپردند و آن مردی میفشرد خصیتین او را
لگد کوب کرد تا بقتل رسید و این واقعه در ماه رجب بود فی سنه ست و خمسین و مائتین و عمر وی سی و هفت سال بود
و خلافت وی یازده ماه بعد از وی ابن عم وی احمد المعتمد ابن المتوکل بالله قیام بامر نموده او را روز قتل ابن عم وی در سر
من رای بیعت بخلافت نمودند اسم خلافت او را بود و تدبیر ملک مر برادر او را الموفق بن متوکل چون موفق بمرد پسر وی معتضد
بتدبیر ملک قیام نموده بر معتمد غالب آمد چنانکه پدرش بروی غالب شده بود و بنوعی که معتمد چیزی را طلب مینمود و بدو نمی رسید
والا حاصل بغیر از اسم او را چیزی نبود فلهذا بمناسبت این حال گفت نظم ألیس من العجایب ان مثلی
یری ما قل ممتنعا علیه وتوخذ باسمه الدنیا جمیعا وما من ذاك شیء فی یدیه
و گفته اند روزی در کنار دجله اتفاقا بشراب خورد که بیهوش افتاد و بمرد و این واقعه در سنه تسع و سبعین
و مائتین واقع شد و عمر وی پنجاه سال بود و خلافت وی بیست و سه سال والله اعلم بعد از وی احمد المعتضد بالله

قیام به امر نمود و او در روز موت عم وی معتمد بخلافت بیعت کردند و به امر خلافت مشتغل گشت و وی مردی بود شجاعت
پیشه و عدالت اندیشه صاحب هیبت بسیار و کثرت بیشمار و بعضی از اوصاف وی از این پس مذکور خواهد شد و وی کثیر الجماع
بود چنانکه مزاج وی به ضعف انجامید و باعث هلاک وی شد و او را در علو همت حکایات نادره بسیار است در سنه تسع و ثمانین و مائتین
در بیست و سیم شهر ربیع الآخر متوفی شد عمر وی چهل و شش سال بود و خلافت وی نه سال و نه ماه بعد از وی ابن وی علی
ابو محمد المکتفی ابن معتضد ابن واثق ابن متوکل ابن معتصم قیام به امر نمود و او را روز فوت پدر وی معتضد در بغداد بیعت
بخلافت کردند فی سنه ثلث و تسعین و مائتین و عمر وی سی و چهار سال بود و گفته اند سی سال و خلافت وی شش سال و هشت
ماه وی خوب عقیده بود و خونریزی را دوست نمیداشت و پدر وی معتضد امورات را که جنه وی جابجا کرده بود مکتفی از حب
علی بن ابی طالب علیه السلام میل بسیار داشت و با اولاد خود نیکی میکرد حکایت میکنند که یحیی بن علی شاعر در مرثیه قصیده را که جد وی
انشا نموده و در آن قصیده اولاد عباس را بر اولاد علی فضل داده بود و مکتفی خواندن آن قصیده را بر وی قطع کرد و گفت ای یحیی
گویا این ابناء عم ایشان نیستند و اگر خلفا بوده باشند من دوست نمیدارم که اهل ماتم باین گونه سخنها بزند گوش آن قصیده نکرد و او را
اجازه نداد بعد از وی برادر وی ابو الفضل جعفر المقتدر ابن معتضد قیام به امر نمود و او در سیزده سالگی روز وفات
برادر در بغداد بیعت بخلافت کردند صاحب نثور و غیر آن از صافی غلام معتضد روایت کرده اند که روزی معتضد عزم حرم
نمود و من در پیش وی بودم چون بدر خانه مقتدر رسید به ایستاد و گوش فرا گرفته از شکاف پرده مقتدر را که در پنج سالگی
بود دید که نشسته و ده کنیز از اقارب خویش در گرد او به نشسته بود و در پس او یک خونچه انگور در طبق سیمین در وقتی که انگور نادر
الوجود بود و به هر یکی از حاضران یک دانه انگور میداد تا اینکه دور بخود رسید هم چنین کرد تا اینکه خونچه تمام شد معتضد خشمناک پس
گردید و داخل خانه نشد گفتم ای خواجه من چرا هم چنین کردی گفت ای صافی سوگند بخدای که اگر از عار مردمان و آتش دوزخ نمی
ترسیدم امروز این غلام را یعنی مقتدر را میکشتم زیرا که صلاح امت در کشتن اوست گفتم ای خواجه من چرا هم چنین میگوی
بگو چه کرده است من از این عمل ترا بخدای پناه میدهم گفت وای بر تو آنچه میگویم اکنون می دانم من مردی بودم و بر امورات اقدام نمودم
و دنیا را بعد از فساد به اصلاح آوردم و من ناچار میمیرم و میدانم که مردمان بعد از من کسی را بر فرزند من علی بر نگزینند و برتری
معلوم است که پسر من علی یعنی مکتفی نزدیک است بخلافت بنشانند اما گمان میبرم که از جهت علت خنازیری که در گلو
دارد زود به هلاک رسد و بعد از وی مردمان نیز روا نمی بینند که خلافت از اولاد من بیرون شود و از مقتدر لایق تری
بعد از مکتفی نمی یابند و وی از من است و طبع و سخای او آن است که من دیدم که آنچه خود میخورد در خوردن کنیزها میداد و تفنن با
با ایشان در چیزی که در جهان نادر الوجود باشد برابر میباشد و محبت ملک در دل بچها غالب است و از بسکه بازنان
قریب العهد است بروی گرد میشوند پس آنچه که من از اموال جمع کرده ام همگی را تقسیم میکنند چنانکه خونچه انگور را تقسیم
نمود و از برای شهرت دنیا خنثیها را میبیند میگیرند پس امور مملکت و نظام سنور و سرحد از انتظام بیرون میرود و خوارج
خروج میکنند و اسبابی که باعث زوال ملک از بنی عباس باشد بظهور میرسند گفتم ای خواجه من که خدای تعالی

ترا طول عمر بخشد تا اینکه در عالم حیات تو بکمال مردی رسیده به آداب حمیده و اخلاق پسندیده تو متصف گردد و چنان نباشد
که تو گمان برده گفت وای بر تو این گفته مرا نگاه دار البته هم چنین میشود که من گفتم گفت چند روزی همین غمناک بود که گذشته
آخر الامر از زمانه عمر بیش خورد و بمرد و مکتفی را در جای او نشاندند و هم چنان طولی نداشته جام اجل نوشید و ولایت را
بمقتدر سپردند پس صورت حال همچنان بود که خواجه من معتضد گفت هر بار که گفته او را بیاد می آوردم تعجب مینمودم سوگند
بخدای که روزی در نزد مقتدر ایستاده بودم در حالتی که مشغول لهو و لعب بود و مال را طلب کرد و من بدره ها را بیرون آورده
پیش وی گذاشتم و وی بخشیدن مال در میان کنیزها در نهایت شروع نموده با ایشان بازی میکرد و مال ایشان میداد تا اینکه همگی را
از دست بیرون کرد پس خونچه خود را معتضد بیاد آوردم بعد از آن سپاه بروز بیرون عباس هجوم کرده او را کشتند و عبد الله
بن المعتز را آوردند و با او بیعت نمودند و مقتدر را عزل کردند بعد از وی عبد الله بن المعتز المرتضی بالله قیام بامر
نموده و او را بعد از عزل شدن مقتدر در بغداد در گاه با ایشان شرط نمود که جنگ و خونریزی نباشد بیعت بخلافت کردند و چون بیعت
بادی نمودند بر مقتدر نوشت که با مادر و کنیزها در خانه ابن طاهر بنشینند و حسین بن حمدان و ابن عمرویه صاحب شرطه را امر نمود
که بسوی مقتدر بروند و ایشان روانه شده غلامهای برایشان خروج کردند و سنگها برایشان انداخته در آن میان جنگ بپا شد
آخر الامر اصحاب مقتدر برایشان غالب گشته ایشان با مرتضی بالله هزیمت یافته و یاران وی از وی جدا شده خود را در نزد
ابن الجصاص پنهان نمود و امر خلافت وی بغیر از یک روزی قرار نگرفت و از این جهة بود مورخان خلافت او را در سلک خلفا منظوم
نمودند بعد از آن مقتدر بر امر خلافت عودت نموده بر مرتضی بالله ظفر یافته او را طناب بخشید و گفت بمرگ خود بمرد و او را
در دار الخلافه بیرون آورده در خرابه که در جنب خانه او بود دفن کردند و عمر وی پنجاه سال بود ابن خلکان در ترجمه وی گفته که ابن
المعتز مردی بود شاعر و فصیح و بزرگ منش و صحبت علما و ادبا کردی و صاحب تشبیهات بدیعه و جماعتی با وی متفق گشته
مقتدر را خلع کردند و او را بیعت نموده مرتضی بالله لقب کردند تا شب روزی بخلافت قیام نمود بعد از آن اصحاب مقتدر
اتباع او را برهم زده از هم متفرق نمودند و ابن المعتز خویشتن را پنهان کرد بعد از آن شب او را گرفته چون بسوی مقتدر
بردند امر نمود که بر هر یکی بر سر پیش انداختند و بیرون او را از برف بیاکندند هم چنان بماند تا اینکه بمرد و این واقعه در
شهر ربیع الآخر بود فی سنه ست و تسعین و مائتین و وی از زمره خلفا معدود نیست زیرا که بخشه وی امر خلافت ثباتی
نداشت و بخشه مقتدر قرار گرفت تا اینکه خبر بمونس خادم رسید که مقتدر عزم کشتن وی کرده و مونس مقدم الجیش
مقتدر بود و آنچه که مونس نقل کرده بود نیز بمقتدر رسید و مقتدر بر سلطان آن سوگند یاد نمود و مونس این امر را در نفس
خود پنهان داشت تا اینکه در میان عامه و میان ممالیک وی جنگ واقع شد و وی گمان برد که این تحریک مقتدر است پس با دوازده
هزار کس در دار الخلافه آمد و مقتدر و مادر او را از سپاه گرفته قهر خود آورد و سپاه دار الخلافه را غارت کرده مقتدر
خویشتن را از خلافت خلع نموده صورت واقعه را به آفاق نوشت چون روز دوم از خلع وی رسید سپاه هجوم آورده
صاحب شرطه را بکشتند و ابن مقله وزیر و حاجب را زدند و مقتدر قاهر برادر خود را طلبیده در پیش خود نشاندند

وچشمان اورا ابو سعید و گفت ای برادر ترا کنایت قاهر گفت الله الله فی نفسی یا امیر المومنین مقتدر گفت بو کند
بخدای و بحق رسول خدای که هرگز از من بدی بتو نرسیده و ابن مقله وزیر ابن کردید و فرمان بخلافت مقتدر باتفاق
ذرست بعد از آن در بین مقتدر و مونس خادم جنگ واقع شد و مقتدر بجانب نهر السکران روا آورده در آنجا جماعتی از بربر
اورا احاطه کرده و یکی از ایشان اورا بکشت و سر و اسباب اورا برداشته پیش مونس خادم برفت و یکی از اکراد بر نعش مقتدر
گذر کرده لباس پیش اورا بگیاه خشک بپوشیده و اورا دفن نموده اثر قبر اورا نایاب کرد و قتل وی روز چهارشنبه بود بیست و سیوم
شوال فی سنه عشرین و ثلثمایه و عمر وی سی و هشت سال و یکماه بود و خلافت وی بیست و چهار سال و یازده ماه و در آن مدت
دوبار خلع شد لیکن بقتل رسید چنانکه گذشت والله اعلم بعد از وی ابو منصور القاهر بالله محمد بن المعتضد
قیام بامر نموده دو شب از شوال مانده بود اورا در بغداد بیعت بخلافت کردند و چون ولایت باو رسید مکتفی برادر خود را
گرفته در خانه بنا نمود و وی را در آن [illegible] تا اینکه بمرد بعد از آن سیده مادر مقتدر را گرفت و مالی ازو طلب
نمود که قدرت بر آن نداشت پس اورا بر ساینده و بدست خود بزد و سخت عذاب داد و دار کونه [illegible] تا اینکه بول
وی بر وجاری شده میگفت که من مادر تو بودم رضی الله ترا در دفعه اول از چنگ [illegible] خود رهانیدم و حال اینکه بدین
عقوبت سختم گرفتار میکنی در نزد من هیچ نیست پس از این عقوبت بیچاره بمرد بعد از آن وی در خانه نشسته
سپاه بر وی هجوم کرد و وی بحمام تمام بگریخت که خویشتن را پنهان دارد باو رسیدند و گرفته و از خلافتش خلع کردند
و چشمش را بیرون آوردند و این واقعه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بود و ابن البطریق در تاریخ خود گفته که قاهر مرتکب
امورات قبیحه شده بود که مانند اینها را در اسلام کسی نشنیده و چندی از آنها را ذکر نموده حکایت کرده اند که مردی گفت
که در جامع منصور در بغداد نماز میخواندم انسانی را دیدم که یک جبه عتابی در بر دارد [illegible] و لطافت آن بالعجب [illegible]
مانده و مردمان را میگفت بر من تصدق کنید تا دی روز امیر المومنین بودم و امروز از فقرا مسلمین پرسیدم این کیست
گفتند قاهر است در این حکایت عبرت عظیم است نعوذ بالله من سخطه و زوال نعمه و خلافت وی یکسال و شش ماه
هفت روز بود والله اعلم بعد از وی ابو العباس احمد الراضی بالله ابن المقتدر ابن المعتضد قیام بامر نموده
اورا روز خلع عم وی قاهر بیعت بخلافت کردند و ابو علی ابن مقله را وزیر ساخت و محبوسان زندان قاهر را یکسر رها نمود بعد از آن
امیر محمد بن رایق را که در شهر واسط بود و برآن غلبه داشت و بواسطه خروش که بسبب اضطراب امور و اختلال وزارت
بغداد به بغداد طلب کرده امیر الامرائش قرار داد و تدبیر مملکت را باوی سپرده اورا بخلعت سرافراز و باعطای علم ممتاز گردانید
و از همان روز امر وزارت در بغداد باطل گردید و بغیر از نام چیزی باقی نماند و حکم بامرا و ملوک زبردست افتاد و تقدم وی
به بغداد در بیست و پنجم ذی الحجه بود فی سنه اربع و عشرین و ثلثمایه پس خمس کردا خلق شدند بدست متغلبان افتاد
و از آن ملوک مردی زمانی بودند و هر یکی را از ایشان که شهری بدست می افتاد مملکت خودش در آورده و از دیگران
منع مینمود بصره و واسط و اهواز در دست عبدالله بریدی و برادران او بود و فارس در دست رکن الدین بن بویه و موصل

ودیار بکر و دیار ربیعه در دست حمدان و مصر و شام در دست اخشید بن طغج و مغرب و افریقیه در دست مهدی و اندلس
در دست بنی امیه و خراسان و نواحی آن در دست احمد بن النصر السامانی و یمامه و هجر و بحرین در دست ابی طاهر قرمطی
و طبرستان و جرجان در دست دیلم و در دست راضی و ابن رائق بغیر از بغداد و حوالی آن چیزی باقی نماند پس از نتیجه امور
مملکت بر این نهج و قدر خلافت بانقضا و عموم ممالک بملوک الطوائف روی داد و در حق شب شنبه یازدهم ربیع الاول سنه تسع
وعشرین و ثلثمایه بعلت استسقا و تشنج متوفی و اکثر اسباب علت وی بسیاری جماع بود و وی مردی بود بخشنده و سخی و فراخ
سینه و ادیب و شاعر و نکو جمال و عمر وی سی و دو سال و چند ماه بود و خلافت وی شش سال و ده ماه والله اعلم بعد از وی برادر وی
ابو العباس ابراهیم المتقی بالله ابن المقتدر ابن المعتضد قیام بامر نموده اورا روز فوت برادر وی راضی بیعت بخلافت
کردند و تدبیر مملکت بدست امیر بجکم ترکی بود و بغیر از نام چیزی دیگر متقی را نبود بعد از آن توزون بر بغداد غلبه کرده متقی را از
خلافت خلع و ابن عم خود مستکفی را بخلافت بنشاند و متقی را بجزیره که در قرب سندیه بود رانده کرد و بمکر و حیله رنگ کاف بر
وی [illegible] کرد و این واقعه روز شنبه بود بیستم شهر صفر در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه و بعد از آن در سنه سبع و ستین
و ثلثمایه متوفی شد و خلافت وی سه سال و یازده ماه بود والله اعلم بعد از وی ابن عم وی المستکفی بالله ابو العباس قیام بر
نموده و چون بخلافت رسید توزون را خلعت کرده تدبیر مملکت را باوی سپرد و معز الدوله ابن بویه در ایام وی به بغداد آمده و مستکفی
اورا نیز بخلعت نواخته از سرای خود بیرون و جمیع مملکت را باوی تفویض کرد و امر نمود که سکه بنام وی بزنند و برای او در منبر خطبه
بخوانند و اورا معز الدوله و ابو الحسن برادر اورا عماد الدوله ملقب نمود و وی بزرگترین طایفه بنی بویه بود و اورا حکایتی عجب
بود در باب طا مهمله در لفظ جبه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و علی ابو الحسن برادر ایشان را رکن الدوله ملقب گردانید و وی میانه ایشان
بود و اورا نیز چیزی عجب بود در باب دال مهمله در لفظ داب مذکور خواهد شد ان شاء الله و تقدم معز الدوله در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه
بود و در همان سال مستکفی بالله خلع گردید و سببش آن بود که معز الدوله رسید که مستکفی تدبیر هلاک او کرده پس بسوی مستکفی
برفت و وی بر بالین عالیه و در پیش [illegible] ابو سعید و کرسی را بگرفت و بنشست بعد از آن دو آدم از جانب دیلم آمده دست
بسوی مستکفی کشیدند و وی بگمان اینکه دست اورا میبوسند دست خود را بر ایشان دراز کرد و ایشان دستش را گرفته از تختش
بپایین آورده بسوی معز الدوله کشیدند و اورا محبوس و از خلافت خلع کرده هر دو چشمش را نابینا کردند و دار الخلافه را تاراج و غارت
نمودند که چیزی در آن باقی نماند و این واقعه در بیست و دوم جمادی الاخری بود و در خانه معز الدوله در چهل و شش سالگی در سنه ثلث
و اربعین و ثلثمایه متوفی شد و خلافت وی یکسال و چهار ماه بود والله اعلم بعد از وی ابن عم وی ابو الفضل المطیع لله ابن المقتدر
ابن المعتضد قیام بامر نموده اورا روز خلع ابن عم وی المستکفی بالله سپردند و تدبیر مملکت بمعز الدوله بن بویه بیعت بخلافت کردند
و در ایام وی معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه در بغداد متوفی شد و مدت حکومت وی در عراق بیست و یک سال و یازده ماه بود

وی پادشاهی بود شجاع وقوی دل لیکن بدخلق داشت واز سخاوت وسعادت روز بروز بالا میشد تا اینکه بمرتبه رسید
که بجلس خلافتی در اسلام بغیر از خلفا بآن نرسیده وچون متوفی شد پسر وی عز الدوله بختیار به تدبیر ملک قیام نموده المطیع لله
او را بجای پدرش نمود وخلعت بخشید ودر امور مستقل شد ونیز در ایام وی کافور اخشیدی صاحب مصر در سنه ثمان وخمسین وثلثمائه
متوفی شد ومدت حکومت وی بیست ودو سال بود ودر آن سال جوهر القاید غلام المعز لدین الله صاحب قیروان مصر را مع توابع گرفت
مردمان را بالمعز لدین الله نمود مردمان با وی بران بیعت نمودند ودر مصر خطبه از بنی عباس قطع کردید وجوهر القاید در بنای قاهره
بجهت سکونت لشکریان شروع نمود وبعد از آن معز لدین الله در بیست دوم رمضان در سنه اثنین وستین وثلثمائه داخل مصر شد ووی
در مصر اول خلفای فاطمیه بود وچون سبکتکین ترکی بر بغداد قلب یافت ووی بزرگترین حاجبان معز الدوله بود وپایه وی در نزد
معز الدوله روز بروز در ترقی میبود تا اینکه کار وی بزرگ شد وبخشش رواج یافت پس مطیع لله را وی برفض خویشتن متهم حاصل کرده بیماری
بر خود داده وخود را از خلافت خلع کرد وعبد الکریم فرزند خودش سپرد ولقب داده بابو بکر ولقب داده ابو بکر که وی بود واو را الطایع لله نام نهاد
واین واقعه در بیست وهم ذی قعده بود در سنه ثلث وستین وثلثمائه ونیز عاقول در سنه اربع وستین وثلثمائه متوفی شد
ومابین خلع وفوت وی دو ماه بود وعمر وی شصت وسه سال ووی مردی بود نرم جانب وکثیر الصدقات لیکن مغلوب امرا ضعیف بود
واز خلافت بغیر از اسم چیزی او را نبود وخلافت وی بیست ونه سال وچهار ماه **بعد از وی ابو بکر عبد الکریم الطایع لله**
قیام به امر نموده ابو اسحق خلع بر وی بیعت بخلافت کردند وعمر وی چهل وهفت سال بود واز بنی عباس کسی بزرگتر از وی بخلافت قیام
نموده راس المال ندیم گفته که کسی بحال حیات پدر خود متحمل خلافت نشد بجز از طایع لله وصدیق رضی الله عنه وابو قحافه پدر ابو بکر
بودند وطایع کشتم بود وخلع کرده چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد وچون بر دولت بختیار سبکتکین ترکی را خلعت کرده بیرون از
سرای خود مجموع مملکت را بوی سپرد وعضد الدوله ابن بقیه با با طاهر وزیر عز الدوله را سپرده او را بکشت وبردار کرده ابو الحسن
ابن الانباری ابن قیبها را در مرثیه وی انشا نموده **نظم** علو فی الحیات وفی الممات : لحق انت احدی المعجزات :
كان الناس حين قاموا : وفود نداك ايام الصلات : مددت يديك نحوهم احتفاء : كمدهما اليهم
بالهبات : ولما ضاق بطن الارض عن ان : تضم علاك من بعد الممات : اصاروا الجو قبرك
واستنابوا : عن الاكفان ثوب السافيات : لعظمك في النفوس تبيت ترعى : بحراس وحفاظ
ثقات : وتوقد حولك النيران ليلا : كذلك كنت ايام الحياة : ركبت مطية من قبل زيد
علاها في السنين الماضيات : وتلك قضية فيها تاس : تباعد عنك تعيير العداة : ولم ار قبل
جذعك قط جذعا : تمكن من عناق المكرمات : اساءت الى النوائب فاستثارت : فانت
قتيل ثار النائبات : فلكنت تجيرنا من صرف دهر : فعاد مطالبا لك بالترات : وكنت

نعش

نعش بعد افلتا : مضت تعرفوا بالحسنات : وصير دهرنا لاحساني فيهم : الينا من عظيم السيئات :
ولو اني قدرت على القيام : بفرضك والحقوق الواجبات : ملات الارض من نظم القوافي : ونحت
بها خلاف النائحات : ولكني اصبر عنك نفسي : مخافة ان اعد من الجناة : وما لك
تربة فاقول تسقى : لانك نصب هطل الهاطلات : عليك تحية الرحمن تترى : برحمات
غواد رائحات **ملک** عضد الدوله ابن بویه در ذی الحجه سنه اثنین وسبعین وثلثمائه متوفی شد وعمر وی چهل وهشت سال
یازده ماه بود وملک عراق وکرمان وعمان وخوزستان وموصل ودیار بکر وحران ومنبج ودیگر جاها بود
ودر بغداد پنج سال پادشاهی نمود ووی پادشاهی بود فاضل وجلیل وعظیم وصاحب هیبت وشجاع ومدبر وصاحب ذکاء واورا
در دولت اخبار عجیبه وآثار غریبه است واینجا جای ذکر آنها نیست واو اول کسی است که در اسلام بملک موسوم شد وچون بحالت
احتضار رسید میگفت ما اغنى عني ماليه هلك عني سلطانيه وتکرار مینمود تا اینکه بمرد وچون بمرد موت او را
کتمان داشتند واو را در بغداد در دار المملکه دفن نمودند بعد از آن موت را فاش کردند واز قبرش بیرون آورده در مشهد امیر المومنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه دفن کردند وعضد الدوله قبل از موت مشهدی را بنا نموده بود که در باب آن در لفظ معهود گور خواهد شد
ان الله تعالی **وحکایت** میکنند که عضد الدوله روزی تفرج کنان به بستان بیرون رفت وگفت امروز چه روز خوشی بود که اگر باران
ما را سیراب میشود پس در همان وقت باران آمد وگفت **نظم** ليس شرب الراح الا في المطر : وغناء من جواري
السحر : ناغمات سالبات للنهى : ناغمات في تضاعيف الوتر : مبرزات الشمس من مطلعها :
ساقيات الراح من فاق البشر : عضد الدولة وابن ركنها : ملك الاملاك غلاب القدر : سهل الله
له بغيته : في ملوك الارض ما دار القمر : واراه الخير في اولاده : ليباس الملك منهم بالغرر :
گفت بعد از آن ابیات رستگاری نیافت واز آن جهت که گفت غلاب القدر اجل بروی شتافت وچون عضد الدوله بمرد
پسر وی بهاء الدوله بعد از وی به تدبیر مملکت قیام نمود وطایع لله او را خلعت کرده آنچه بدست پدرش بود بوی سپرد بعد از آن بهاء الدوله
طایع لله محبوس در دار الخلافه را بغارت کرده وبر طایع لله شهادت داد که خویشتن را از خلافت خلع نمود واین واقعه در سنه احدی وثمانین
وثلثمائه بود وهم چنان محبوس ومعزول بماند تا اینکه در شب رمضان سنه ثلث وتسعین وثلثمائه متوفی شد ووی مردی شدید القوه وکریم
وشجاع ودلیر وبخشنده لیکن دست ادراک ملوک بنی بویه کوتاه بود ومدت خلافت وی به بغداد هفده سال وشش ماه بود والله اعلم
بعد از وی القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر بن المعتضد قیام به امر نموده او را در شب خلع طایع لله بیعت بخلافت کردند
ووی کثیر البر والصدقات بود ومؤید فقرا وارباب تبرک صحبت لیکن مقهور امر خود بود ودر ذی القعده میگویند در ذی الحجه
در شب شنبه سالی سنه اثنین وعشرين واربع مائة متوفی شد وخلافت وی چهل ویک سال وچند ماه بود **بعد از وی ابن وی ابو
جعفر عبد الله القایم بامر الله ابن القادر بالله** قیام بامر نمود او را روز فوت پدر بیعت بخلافت کردند ودر ایام

وی بغداد دولت سلاطین سلجوقیه بود و دولت بنی بویه منقطع گشت و مدت ملک ایشان یکصد و هفده سال بود و این
در سنه ثلثین و اربعمائه بود و ابن الطقطقی در تاریخ خود آن را در حوادث سنه ست و اربعین ذکر کرده و قائم بامر الله مردی بود
عابد و زاهد و ورع و برآرنده حوائج مسلمانان و مکرم اهل علم و معتقد فقرا و صلحا و نیکو نهاد بود در خلافت مجلس مقدار اقامت
وی قیام نموده در سنه سبع و ستین و اربعمائه در نهم شعبان متوفی شد و خلافت وی چهل و چهار سال و هشت ماه بود و
بعد از وی المقتدی ابو القاسم عبد الله بن محمد المقتدی بالله ابن القائم قیام بامر نموده و در ایام وی بغداد رو بآبادی
آورد و در یمن و حجاز و شام بنام وی خطبه میخواندند حکایت کرده اند که روزی طعام پیش مقتدی آوردند و بعضی از آن تناول
نموده دست خود برداشت و در آن وقت رعایت خوب بسیار مرغوب بوده قهرمانه شمس را که در پیش وی حاضر بود گفت این
اوجها کیست که بدون اذن ما بجای ما در آمدند قهرمانه شمس بر اطراف خود نگاه کرد و کسی را ندید پس آنگاه بسوی مقتدی نگاه
کرد دید که رنگ وی متغیر و دستهایش سست شده و اعضایش از حرکت و قوت افتاده اند و بر زمین افتاد گمان برد که
بیهوش گشته چون بر سر وی رفت دید که مرده است پس خویشتن را از گریه نگاه داشت و خادم را طلب کرده بفرستاد وزیر ابو
المنصور را آورد و گریه آغاز نمودند بعد از آن ابو العباس احمد المستظهر ابن مقتدی را که ولی عهد پدرش بود حاضر کردند
و بوی نزدیک شده تعزیه و تهنیه او را بجا آوردند و عمر وی سی و هشت سال بود و خلافت نوزده سال و چند ماه بعد از وی ابن
وی المستظهر بالله قیام بامر نموده او را روز وفات پدر بنا بعهد وی بیعت خلافت کردند و وی مردی بود کریم النفس سخی
طبع و حسن خط و دوام قرآن خوان و منکر ظلم و ستم در بیست و ششم ربیع الآخر در سنه اثنی عشر و خمسمائه در چهل و یک سالگی متوفی شد
و خلافت وی بیست و چهار سال و سه ماه بود بعد از وی ابن وی ابو المنصور الفضل المسترشد ابن المستظهر قیام بامر نموده
او را روز وفات پدر بنا بعهد وی بیعت خلافت کردند روایت کرده اند که چند نفر فرستادگان بسوی وی وارد شدند
وی در میان جماعتی از یاران خود نشسته ایشان را طلبید چون بحضور وی بیامدند گروهی از فداویه باطنیه خنجر هجوم بر وی
آوردند او را و چند نفر از جماعت او را بکشتند و این واقعه در هفدهم ذی قعده بود سنه تسع و عشرین و خمسمائه و خلافت
وی نوزده سال و هشت ماه بود و الله اعلم بعد از وی ابو منصور جعفر الراشد بالله ابن المسترشد ابن المستظهر
قیام بامر نموده او را روز وفات پدر بنا بعهد وی بیعت بخلافت کردند و بعد از چند مدت که مدتی در بین او و بین
سلطان مسعود واقع شد در این اثنا سپاهی بسیار را جمع کرده کارزار آماده نمود سلطان مسعود نامه بسوی اتابک زنگی
داد بر نقض کردن بیعت و استمالت ایشان باشد روانه کرد ایشان نیز ابا کرده امتناع نمودند که در جای خود توقف کنند
و سلطان محمود با سپاه خود در ذی القعده و گفته اند در ذی الحجه سنه ثلثین و خمسمائه داخل بغداد شده تمامی خانهای
لشکریان را غارت کرد اما از غارت کردن شهر مانع گشته بدلالت و استمالت رعیت پرداخت و جمیع فقها و اعیان در شهر

حاضر گردانید

حاضر گردانید و ایشان ادای شهادت کردند که راشد از خونریزی ناحق و ارتکاب منکرات و افعال ناشایسته سیر بهای فتنه دارد
پس بنابران یکی از قضات میان مالکیه حکم بخلع راشد نموده او را در شب چهاردهم از روز ذی قعده سنه ثلثین و خمسمائه از خلافت
خلع کردند بعد از آن راشد با اتابک زنگی بموصل گریخته و سلطان مسعود او را طلب نمود و وی از آنجا بجانب
فارس گریخته داخل اصفهان شد و در آنجا جماعتی از فداویه هجوم بر وی آوردند و او را بکشتند و عمر وی بیست و یک سال
بود و خلافت وی تا اینکه خلع گردید یک سال چند روز کم و قتل وی در سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه بود بعد از وی
عموی وی ابو عبد الله محمد بن المستظهر بن المقتدی قیام بامر نمودند او را روز خلع برادرزاده وی بیعت بخلافت
و ملقب بمقتفی لامر الله نمودند و سبب این لقب آن بود که وی شش روز پیش از خلافت حضرت رسالت منزلت را صلی الله
علیه و سلم در خواب دید که با او میگفت سَيَصِلُ إِلَيْكَ هٰذَا الْأَمْرُ فَاقْتَفِ بِي یعنی زود میرسد بتو این امر خلافت
پس تابع شو مرا و وی در شصت و شش سالگی در اوایل ربیع الاول فی سنه خمس و خمسین و خمسمائه متوفی شد
و خلافت وی بیست و پنج سال بود بعد از وی ابن وی ابو المظفر یوسف المستنجد ابن المقتفی قیام بامر نموده
او را بعد از فوت پدر بیعت بخلافت کردند و ابن خلکان در ترجمه وی گفته در اینجا نکته لطیف هست و آن اینست
که مستنجد در حالت حیات پدر در خواب دید که فرشته از آسمان نازل شد و چهار لفظ خا را در کف او نوشت
چون بعد از آن معبری را طلبید چگونگی خواب را بر او نقل کرد معبر گفت تلی الخلافة فی سنة خمس و خمسین و خمسمائة
پس هم چنان بود که گفت در سنه ست و ستین و خمسمائه در چهل و هشت سالگی متوفی شد و خلافت وی بیست و یکسال بود
بعد از وی ابو الحسن علی المستضیء بنور الله ابن المستنجد قیام بامر نموده او را روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند
و در دیار مصر و یمن خطبه بنام وی خواندند و حال آنکه دولت عباسیه از ایام مطیع از ایشان منقطع شده بود و وی مردی
بود بخشنده و سخی و صاحب خیر و بسیار صدقه و تعظیم کننده اهل علم در سنه خمس و سبعین و خمسمائه متوفی شد و خلافت
وی نه سال بود بعد از وی ابو العباس احمد الناصر لدین الله ابن المستضیء قیام بامر نموده او را روز وفات
پدر در بغداد در بیست و سه سالگی بیعت بخلافت کردند و بساط عدالت را گسترانیدند و برکندن شراب و شکستن
آلات لهو و ازاله خراج و باج و غرایب امر نمود بنابران شهرها معمور و رزقها موفور گشته مردمان از هر طرف بعزم تبرک از وی
حسبی روی به بغداد نمودند و در سنه اثنین و عشرین و ستمائه در پنجاه سالگی متوفی شد و خلافت وی چهل و هفت سال بود
بعد از وی ابن وی الظاهر بامر الله ابن الناصر لدین الله قیام بامر نموده او را روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند
نه ماه و چند روز ابتدا بامر معروف و شرع و بعدالت گستری و رعیت پروری و احسان کردن و دفع خراج و باج و ازاله ظلم نموده
خلق را تجدید اولاد داده عادل ابو بکر ایوب بفرستاد بعد از آن حاجب وی قوامی آنگاه که نزد رسید که ظاهر عزم
کشتن وی دارد هجوم بر وی کرده او را بگرفت و بر وی شهادت بخلع داد و بگفت و چونکه بیکا دخان وی بمردمان

اطراف رسیده بود در شهرها تعزیه او برپا کردند و این واقعه در سنه اربعین و ستمائه روی داد و عمر وی سی سال بود و در خلافت وی حوادث بسیار
بعد از وی **المعتصم بالله** قیام به امر نمود و او در روز قتل ظاهر به بیعت عامه بیعت خلافت کردند و وی سی و ششم از خلفا است
خلع شد در زمانی که هلاکو بغداد را گرفت در سنه خمس و خمسین و ستمائه بقتل رسید و آن باتفاق وزیر وی ابن العلقمی بود به
تدبیر معتصم مشغول وی بکبوتربازی و دیگر چیزها که لایق وی نبود بودند تدبیر وی آن بود که بر هلاکو خروج کرده و جماعتی از فقها
و صوفیه با وی بودند ایشان همگی کشته شدند و مستعصم را گرفته در میان جوال نهادند و او را با دوان دکفته به کلوخها بکوبند
تا بمرد و بعد از وی امر خلافت بخانه بنی عباس قطعی گرفت **شیخ صلاح الدین** خلیل بن ایبک الصفدی در شرح لامیة العجم
میگوید همچنان عبیدیون که فاطمیین موسوم اند خلفای مغرب اند **اول** کسی که مالک مغرب شده مهدی بوده پس قایم پس منصور
پس معز و او اول کسی بود از ایشان که مالک مصر شد چنانکه پس عزیز **پس ششم** حاکم بود و او را خواهر خود کشت و در باب جای
معلقه در لفظ حمار ایمقوله خواهد آمد و چون او کشته شد پسر او را ظاهر بجای وی بنشاندند پس مستنصر بود پس مستعلی پس آمر پس حافظ
پس ششم ظافر بود و وی خلع شده و بقتل رسید و فایز بجای وی بنشست پس عاضد و آخرین ایشان است کذا و همچنان
بنی ایوب در مملکت مصر **اول ایشان** صلاح الدین ملک ناصر بود پس پسر وی عزیز پس برادر وی افضل ابن صلاح الدین پس عادل
کبیر برادر صلاح الدین پس کامل ولد وی **پس ششم** عادل صغیر بود ارکان دولت وی او را گرفته خلع کردند و ملک صالح نجم الدین
ابو ایوب را بجای وی نشاندند پس ولد معظم وی توران شاه و آخرین ایشان است **کذا** همچنان ترک اول ایشان معز عز الدین
ایبک الصالحی پس ابن منصور پس مظفر پس ظاهر بیبرس پس ابن وی سعید **پس ششم** عادل سلامش بود ابن ظاهر بیبرس خلع گشت
و سلطان منصور قلاوون الفی پادشاه شد انتهی **اکره سخن** در مقابله با اطاله کشید لیکن خالی از فایده نیست پس بمقصود
کتاب بتوفیق ملک وهاب رجوع کرده میگوییم **اوز** شناوری را دوست میدارد و جوجه وی با آنکه از تخم بیرون می آید شناوری
میکند و چون موت آن جوجه را پرورش داده با سیاه وی قیام کرده حفظ او نماید جدا کرده باشد رعایتش چنان است که چهار
در آخر ماه برمی آرد **عجیبه** در ... از محمد بن کعب قرظی روایت که یک مرد روزی بسوی سلیمان بن داود علیهما السلام
آمده گفت یا نبی الله همسایگان ما بطهای مرا دزدیده اند و سلیمان علیه السلام ندای الصلوة جامعة در زده مردمان جمع
شدند و ایشان را خطبه بخواند و در خطبه گفت یکی از شما بط همسایه خود را میدزد پس بمسجد می آید و پر آن بر سر او میباشد
ناگاه یکی از جماعت دست بر سر خود آورد و سلیمان علیه السلام فرمود دزد شما همین است بگیریدش **الحکم** خوردن اوز با جمیع حلال است
الخواص قزوینی گفته است هرگاه خصیه بط بریان کرده و مرد آن را بخورد و با زن مجامعت کند فی الحال حامله گردد و بعقیان خدای تعالی
حکیم مومن گوید گوشت آن مسمن و غلیظ الغذا و دیر هضم در مبرودین محرک باه هرگاه با ادویه حاره بپزند طلای مغز سر او جهت اورام
مقعد آزموده است و پیه او جهت دفع اذیت آبله که در گوش رفته باشد نافع و باد آورد ... جهت ورم پستان بالخاصیه مفید مولف
جامع الادویه گوید که خون او را چون با آب بیک بنوشند جهت درد خانه بسیار نافع است و تخم او مسحوق جهت اسهال و موی بهترین
ادویه است و بیخته او جهت التیام شقوق و در برآمدن سنگ کرده و مثانه و زیاده کردن باه کرده موثر **وودون** وی برکی باشد

هرگاه

هرگاه مطبوخ آن را شرب کند استطلاق وی قطع میشود و اگر روغن آن را بر بدن بمالند ذات الجنب و داء الثعلب و تقشیر جلد و صلابات
و شقاق مقعد بمالند نفع دهد و خوردن ورمان وی بهبود مشاراز چکیدن بول نفع دهد و تخم وی معتدل الحرارت لیکن
غلیظ است و زرده آن جهت افزونی و قطور او با روغن زیتون نیم گرم کرده در رحم جهت احتباس حیض نافع چون با عنبر
و ملح بکار دارند دفع حزاز آن میشود **تخم بط** و تخم شتر مرغ غلیظ است و دیر هضم گردد و اگر کسی خوردن آن را دوست
دارد بر زرده آنها باید قناعت کند و باید دانست که زرده هر تخم از سفیده آن لطیف تر است و سفیده از زرده تر و زود غوی
تر و لطیف ترین تخمها آن است که زرده او نیشنه باشد و کمترین تخمها از جهت غذا آن است که از ماکیان بدون خروس
حاصل گردد و ازین نوع تخم آنانکه در وقت کاستن ماه منعقد گردد غالبا جوجه بعمل نمی آید و ذکر بیض الحجل یعنی کبک و بیض
دجاج یعنی مرغ خانگی در مواضع خود ان شاء الله تعالی خواهد آمد **الالقه** غول بیابان و گفته اند گرگ است و بیان آن خواهد
آمد ان شاء الله **الالق** بکسر همزه گرگ است و مونث آن الفه بود و لیسی باشد که میمون را نیز الف میگویند لیکن مذکر
آن را القی نمیگویند بلکه میگویند قرد و رباح **الاودع** جوهری گفته است موش دشتی است والله اعلم **الاودق** شتری باشد
که رنگ وی سفید و سیاهی زند جوهری گفته است اورق از جهت گوشت نیکوترین شترها بود اما بعمل و روش در نزد عرب ممدوح
نیست **الاوس** گرگ و هم نام شخصی که اویس نیز نام گرگ است و آن را تصغیر کرده اند چون کمیت هذلی گفته **هذلی** یا لیت
شعری عنک والامر امم ما فعل الیوم اویس فی الغنم وقد خامرت فحیصها ام عامر لذی
الحبل حتی عال اوس عیالها ام عامر کفتار را گویند و کفتار را چون صید کنند و بچه از گرگ داشته باشد گرگ غورک
بآن بچه میدهد اینکه بزرگ میشود جوهری هم چنین گفته لذی الحبل صیادی را گویند که رسن در ساق آن بر بندد در باب
دال مهمله ضبع وافد الذباب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور خواهد شد **و حافظ** ابو نعیم باسناد حمزه بن اسید الساعدی
روایت کرده که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم با جنازه یکی از انصار بسوی بقیع الغرقد بیرون رفت ناگاه گرگی را دید
که بر هر دو ذراع خود افتاده فرمود هذا اویس هذا اویس فافرضوا له یعنی این اویس است چیزی معین کنید
او را او هیچ معین نکردند انتهی **و بان اسم** اویس بن عامر القرنی موسوم گشت که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم
رسید و او را ندید و ساکن کوفه شده و وی از بزرگان تابعین کوفه است **مسلم** از اسید بن جابر از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود خیر التابعین رجل یقال له اویس یاتی
علیکم فی امداد الیمن لو اقسم علی الله لابره فان استطعت ان یستغفر لک فافعل و چون
بعمر وارد شد از وی طلب استغفار نمود وی گفت عمر استغفار کرد و اویس روز صفین که با امیر المومنین علی رضی الله عنه بود
بشهادت رسید **امام** احمد از حسن بصری روایت کرده که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمود یدخل الجنة بشفاعته
رجل من امتی اکثر من ربیعة ومضر حسن گفته است آن مرد اویس قرنی است و وی منسوب بقرن است
بفتح را و آن قبیله ایست از مراد **جوهری** را در انتساب غلطی مشهور است **ابن سماک** از ابی امامه روایت میکند

اطراف رسیده بود در شهرها تعزیه او برپا آوردند و این واقعه در سنه اربعین وستمائه روی داد و عمر وی سی سال بود و خلافت وی هفده سال
بعد از وی **المعتصم بالله** قیام به امر نمود و او روز قتل ظاهر به بیعت عامه به بیعت خلافت کردند و وی سی و ششم است و بعد از آن
خلع شد و در زمان او هلاکو بغداد را گرفت در سنه خمس وخمسین وستمائه بقتل رسید و آن باتفاق وزیر وی ابن العلقمی بود به
تدبیری معتصم و اشتغال وی بکبوتربازی و دیگر چیزها که لایق وی نبودند به تدبیری وی آن بود که بر هلاکو خروج کرده و جماعتی از فقها
و صوفیه با وی بودند ایشان همه کشته شدند و معتصم را گرفته در میان جوال نهادند و او را بادوان [illegible] به کلوخها [illegible]
تا بمرد و بعد از وی امر خلافت بکهنه بنی عباس قطع گرفت **شیخ صلاح الدین** خلیل بن ایبک الصفدی در شرح لامیة العجم
میگوید که سیزده تن عبیدیون که بفاطمیین موسومند خلفای مصرند **اول** کسی که بالک ملقب شده مهدی بود پس قائم پس منصور
پس معز و او اول کسی بود از ایشان که مالک مصر شد چنانکه پس عزیز **پس ششم** حاکم بود و او را خواهر خود بکشت و در باب جای
معطله در لفظ حمار اینقوله خود پیدا آمده و چون او در گذشت پسر او ظاهر بجای وی نشاندند پس مستنصر بود پس مستعلی پس آمر پس حافظ
پس ششم ظافر بود و وی خلع شده و بقتل رسید و فائز بجای وی نشست پس عاضد و آخرین ایشان است کف
بنی ایوب در سلک مصر **اول ایشان** صلاح الدین ملک ناصر بود پس پسر وی عزیز پس برادر وی افضل ابن صلاح الدین پس عادل
کبیر برادر صلاح الدین پس کامل ولد وی **پس ششم** عادل صغیر بود ارکان دولت وی او را گرفته خلع کردند و ملک صالح نجم الدین
ابو ایوب را بجای وی نشاندند پس ولد معظم وی توران شاه و آخرین ایشان است **کف** همچنان ترک اول ایشان معز عز الدین
ایبک الصالحی پس ابن منصور پس مظفر پس ظاهر بیبرس پس ابن وی سعید **پس ششم** عادل سلامش بود ابن ظاهر بیبرس خلع گشت
و سلطان منصور قلاوون الالفی پادشاه شد انتهی **الکرم سخن** در مقابله با ظاهر کشید لیکن خالی از فایده نیست پس مقصود
کتاب بتوفیق ملک وهاب رجوع کرده میگوییم **اوز** شناوری را دوست میدارد و جوجه وی با آنکه از تخم بیرون می آید شناوری
میکند و چون موش آن جوجه را مرور کند داد و چاپ [illegible] وی قیام کرده لقطه از جدا خواهد شد و عادتش چنان است که جوجه ها را
در آخر ماه بیرون آورد **عجیبه** در حیاة الحیوان از محمد بن کعب قرظی مرویست که یک مرد در روزی نزد سلیمان بن داود علیهما السلام
آمده گفت یا نبی الله همسایگان ما بطهای مرا دزدیده اند و سلیمان علیه السلام ندای الصلوة جامعة در داده مردمان جمع
شدند و ایشان را خطبه خواند و در خطبه گفت یکی از شما بط همسایه خود را میدزد پس مسجد می آید و پر آن بر سر او میباشد
ناگاه یکی از جماعت دست بر سر خود آورد و سلیمان علیه السلام فرمود دزد شما همین است بگیرید **الحکم** خوردن اوز با جمیع حلالست
الخواص قزوینی گفته است هرگاه خصیه بط بریان کرده و مرد آن را بخورد و با زن مجامعت کند فی الحال حامله گردد و بفرمان خدای تعالی
حکیم مومن گوید که گوشت آن مسمن و غلیظ الغذا و دیر هضم در مبرودین محرک باه هرگاه با ادویه حاره به پزند طلای مغز سر او جهت اورام
مقعد آزموده است و پیه او جهت دفع اذیت آب که در گوش رفته باشد نافع و بار آن دباغ فلا جهت ورم پستان بالخاصیه مفید مولف
جامع الادویه گوید که خون او را چون با آب نمک بنوشند جهت درد مثانه بسیار نافع است تخم او مسحوق جهت اسهال دموی بهترین
ادویه است و تخمه او جهت التیام شقوق و در بر آمدن سنگ گرده و مثانه و زیاده کردن پیه گرده موثر **و در دندان** وی [illegible] باشند

هرگاه

هرگاه مسلول آن را شرب کند استطلاق وی قطع شود و اگر روغن او را بخورند اذهاب الجرب و داء الثعلب و تقشر جلد و صلابات
و شقاق مقعد را بمالند نفع دهد و خوردن در نان با وی بعد مدتی از چکیدن بول نفع دهد و تخم وی معتدل الحرارت لیکن
غلیظ است و زرده آن جهت افزونی و قطور او با روغن زیتون نیم گرم کرده در رحم جهت احتباس حیض نافع چون با عنبر
و ملح بکار دارند دفع حزاز آن شود **تخم بط** و تخم شترمرغ غلیظ است و دیر هضم گردد و اگر کسی خوردن آن را دوست
دارد بر زرده تنها باید قناعت کند و باید دانست که زرده هر تخم از سفیده آن لطیف تر است و سفیده از زرده سرد تر و قوی
تر و لطیف ترین تخمها آن است که زرده او نشسته باشد و کمترین تخمها از جهت غذا آن است که از ماکیان بدون خروس
حاصل گردد و از این نوع تخم از آنکه در وقت نشستن ماکیان منعقد گردد غالبا جوجه بعمل نمی آید و ذکر بعض الحجل یعنی کبک و بعض
دجاج یعنی مرغ خانگی در مواضع خود انشاء الله تعالی خواهد آمد **الالقة** غول بیابان و گفته اند گرگ ماده است و بیان آن خواهد
آمد انشاء الله **الآرق** بکسر همزه گرگ است مونث الالقة بود و بسیار باشد که میمون را نیز الق میگویند لیکن مذکر
آن را الق نمیگویند بلکه میگویند قرد و رباح **الادرع** جوهری گفته است موش دشتی است و الله اعلم **الادرق** شتر ماده
که رنگ وی سفید و سیاهی زند جوهری گفته است اورق از جهت گوشت نیکوترین شترها بود اما بعمل و دوش در نزد عرب صالح
نیست **الاوس** گرگ و هم نام شخصی که اویس نیز نام گرگ است و آن را تصغیر کرده اند چنانکه **هذیلی** گفته یا لیت
شعری عنک والامر امم ما فعل الیوم اویس فی الغنم وقد حامرت نحیصها ام عامر لدی
الحبل حتی غال اوس عیالها ام عامر کفتار را گویند و کفتار چون صید کند بچه ای از گرگ داشته باشد که خورک
آن بچه بدهد ابکه بزرگ شود جوهری هم چنین گفته لدی الحبل جائی را گویند که رسن در ساق آن بندند و در باب
دال مهمله قصه وافد الذئب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم مذکور خواهد شد و **حافظ** ابو نعیم باسناد حمزة بن اسید الحارثی
روایت کرده که پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم با جنازه یکی از انصار بسوی بقیع الغرقد بیرون رفت ناگاه گرگی را دید
که بر هر دو دست خود را نشاده فرمود هذا اویس هذا اویس فافرضوا له یعنی این اویس است چیزی معین کنید
او را و هیچ معین نکردند انتهی **و بان اسم** اویس بن عامر القرنی موسوم گشت که پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم
رسیده و او را ندید و ساکن کوفه شده و وی از بزرگان تابعین کوفه است **مسلم** از اسید بن جابر از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود خَیرُ التابعینَ رَجُلٌ یُقالُ لَهُ اُوَیسٌ یأتی
عَلَیکُم فی اَمدادِ الیَمَنِ لَو اَقسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّهُ فَاِنِ استَطَعتَ اَن یَستَغفِرَ لَکَ فَافعَل و پیغمبر
بعمر وارد شده از طلب استغفار نمود و وی کتبه عمر استغفار کرد و اویس روز صفین که با امیر المومنین علی رضی الله عنه بود
بشهادت رسید **امام** احمد از حسن بصری روایت کرده که پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم فرمود یدخل الجنة بشفاعة
رجل من امتی اکثر من ربیعة و مضر حسن گفته است آن مرد اویس قرنی است و وی منسوب بقرن است
بفتح را و آن قبیله ایست از مراد **جوهری** را در انتقام غلطی مشهور است **ابن سماک** از ابی امامه روایت میکند

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَةِ رَجُلٍ مِنْ اُمَّتِی مِثْلُ اَحَدِ الْحَیَّیْنِ رَبِیعَةَ
وَمُضَرَ گفتند یا رسول الله و ما ربیعة من مضر گفت انما اقول ما اقول گفت مشایخ میگویند آن مرد عثمان
بن عفان است رضی الله عنه قاضی عیاض در شفا از کعب نقل کرده که برای هریک از صحابه رضی الله عنهم
شفاعتی بود ابن المبارک از عبدالرحمن بن یزید بن حارثه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
یَکُونُ فِی اُمَّتِی رَجُلٌ یُقَالُ لَهُ صِلَةُ بْنُ اَشْیَمَ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِهِ کَذَا وَکَذَا
الیس قزوینی گفته آن نوعی است از ماهی بسیار بزرگ است و حیوانات بحر همگی حذر کرده میشوند بغیر از آن
و در خواص آن است که چون بریان گردد و دو کس که در بین ایشان دشمنی باشد باهم از آن بخورند دشمنی
ایشان بدوستی مبدل شود الاَیْمُ والاَیْنُ مار را گویند ازرقی در تاریخ مکه گفته است ایم مار نر است بعد ازان
از طلق بن حبیب روایت کرده که روزی با عبدالله بن العاص رضی الله عنه در حجر نشسته بودم چون نیمروز رسید
ایمی یعنی ماری از باب بنی شیبه بیرون آمد و چشمهای مردمان از و خیره شد و هفت طواف بکرد دیدم پس
مقام دو رکعت نماز بگذاشت بعد ازان برخواستم بسوی او رفتم عبادت خود را بجا آوردی و غلامان و سفیهان در این مقام
و مکی مال بسیار اندیشه داریم که از نادانها بر تو چیزی واقع شود پس بسوی آسمان برفت و در حدیث امر بکشتن
مار وارد شده ابن السکیت گفته اصل آن ایّم بوده به تشدید یاء بعد ازان مخفف شده که چون لیّن و لین و هیّن
و هین و جمع آن ایوم است الاَیِّلُ به تشدید یاء مکسوره مذکر اوعال است جمع وعل آن تیس جبلی را گویند
و اصل لغتی است در رو میگویند آن است که بفارسی آن را گوزن میگویند بیشتر احوال وی بجای دور و وحشی میباشد
و هرگاه از صیاد بترسد خود را از سر کوه بجای پست می افکند و از آن ضرری نمی یابد و عدد سالهای عمر وی عدد گرههای
شاخ او است و چون مار را او بگیرد خرچنگ را میخورد و با ماهی الفت دارد چون لب ساحل میرود تا اینکه ماهی به جهت
ماهی لب ساحل نزدیک میشود و صیادها این حالت را میدانند و پوست آن را می پوشند تا اینکه ماهی بسوی ایشان میآید
شکار کنند و گوزن مار بسیار حریص بود و در هر جا که مار را بیابد میخورد و بیشتر بسی باشد که مار او را میگزد و اشک
روان شده در بینی که زیر چشم اوست منجمد و بسته مانند موم میگردد و بجهة دفع زهر مار آن را تریاق میسازند
و بادزهر حیوانی آن است در دفع سم مار و سایر سموم قوی تر از تریاق فاروق و بهترین آن آن است که
زرد بود و جای وی در شهرهای هند و سند و فارس است و در سایر بلاد هست و در اکثر اماکن موجود میشود و چون
برگزندگی مار و گژدم بگذارند نفع میدهد و اگر کسی را زهر داده باشند اثر او را دور میکند و نفع دهد آن را
در دفع زهرها خاصیتی عجیب است و تا دو سال از عمر وی بگذرد شاخ وی بیرون نمی آید و چون شاخهایش برآید
راست باشند مانند دو میخ و در سال سیم شاخهای خورد بیرون میکند و همچنین تا اینکه شش سال گذشته تمام میشود
و در ان وقت مانند دو درخت میشوند و در سرما بعد ازان در هر سال یکبار هر دو شاخ را می افکند تا آنکه
میرویند و چون رسته شد بسوی آفتاب میروند تا اینکه سخت شوند ارسطو گفته است این نوع حیوان را بادزهر

وقته

وقته صید توان کرد چه مادام که او را آواز و نغمه بگوشش آید و بشنود خوابش نمیگیرد پس چاها به آواز و غنا او را مشغول داشته
از پس وی آیند و می بینند هر دو گوش وی سست شده آنگاه او را میگیرند و قضیب وی رگی پی است گوشت و استخوانی ندارد
و شاخ وی سخت است و در آن بجوانبی میشد هرگاه بسیار فربه گردد از بیم آنکه او را صید کنند میگریزد تتمه زجاجی گفته
این دریدرا از معنی قول شاعر سوال کردند نظم هَجَرْتُکَ لَا قِلًى مِنِّی وَلٰکِنْ رَأَیْتُ بَقَاءَ وُدِّکَ فِی الصُّدُودِ
کَهَجْرِ الْحَائِمَاتِ الْوِرْدَ لَمَّا رَأَتْ اَنَّ الْمَنِیَّةَ فِی الْوُرُودِ تَفِیضُ نُفُوسُهَا ظَمَأً وَتَخْشٰی حِمَامًا
فَهْیَ تَنْظُرُ مِنْ بَعِیدٍ تَصُدُّ بِوَجْهِهِ ذِی الْبَغْضَاءِ مِنْهُ وَتَرْمُقُهُ بِاَلْحَاظِ الْوَدُودِ گفت حایم آن است
که بگرد آب بگردد و بآن نرسد و معنی شعر آن است که گوزنها در تابستان افعیها را میخورند و درون ایشان حرارت
گرفته آب میجویند چون آب را دیدند نمی آشامند و بگردش میگردند چه اگر در آن حالت آب را بنوشند و با زهری که در درون
ایشان است آمیخته شود به هلاکت میرسند و لهذا خود شان از آب باز میدارند تا اینکه تیزی زهر فرو نشیند پس آنگاه آب
میخورند و ضرر بایشان نمیرساند خلاصه مطلب شاعر ازین شعر آن است که من در ترک وصل تو با آنکه شدت احتیاج بوصل
تو دارم مانند آنها باشم که آنها میدیدن آب را با شدت احتیاج بآن ترک کنند بجهت بقای حیات ایشان الحکم خوردن آن
حلال است زیرا که آنهم مثل بز کوهی پاک بود و امام رافعی این حیوان را در باب اطعمه ذکر کرده است لکن در باب ربا
و گفته است که گوشت آهو و گوزن شیخ ابی محمد را تردد باشد در ربا قرار گرفته که آنها مانند بز و میش انواع از آنها
بآن دیگر فروخته میشود و گمان مثل بمثل و متولی در این حکم دو وجه را حکایت کرده الخواص هرگاه از شاخ آن بخور سازند گزندهای صاحب
زهرها دور شوند و اگر شاخش را بسوزانند و به بینند بآن سواک کنند گندگی و زردی دندانها را ببرد و بیخ دندانها را محکم سازد
و اگر کسی لختی از اعضای او را بر خود ببندد مادام که با وی باشد خوابش نمیگیرد و اگر قضیب او را خشک کرده بآن سعی کنند قوت باه را
بیفزاید و اگر خون او را بیاشامند سنگ مثانه را ببرد حکیم مومن گوید الوان بهترین وی نیم سوخته او بمثقال المثقال
بکثیرا که مصلح مضر او است مثانه جهة نفث الدم و قرحه امعا و قطع خون و اسهال مزمن و دفع ... صلب و یرقان و درد مثانه
و مبرز و سیلان رحم نافع و چون زیره کرده در کوزه گل گذاشته در تنور حمام بسوزانند تا سفید شود و با سرکه بر بهق طلا
کنند و در آفتاب نشینند بهق را زایل کند و با روغن جهة شقاق نافع هرگاه مثل اقاقیا مغسول کنند جهة تقویة باصره و منع سیلان
مواد و تنقیة قرحه چشم نافع و سنون او جهة تنقیه و جلای دندان و قلاع و معجون موثر و طلای آن برعانه و پستان زنان مدر حیض
و تعلیق شاخ او دست قضیب دفع ... و هریک جهة مسح گزیدن مار و هوام مجرب و یک مثقال از خون بریان او جهة اسهال مزمن
و قرحه امعا مفید و طلای دنبالۀ سوخته آن با شراب بر ذکر و بیخ ران و عانه باعث نعوظ و فی الفور ابن سینا موثر و هرگاه طفل را
بعد انعقاد قبل از آنکه شیر باو دهند بقدر یک حبه از جگر که در زهره آن جوش ادرجح شود با قدری شیر حل نموده در کام کنند از
مادام الحیوة آن طفل از گزیدن هوام ایمن باشد و از رویت اعمار ... گشته و شست شود و قضیب مجفف مسحوق او با شراب و امثال
در تقویة باه نایب مناب سقنقور بیک مثقال مغز او تریاق گزیدن افعی و دفع سموم ... است و عنبر ماده او مقوی باه و زیره او جهة
تشنج و امراض بارده نافع و محلل صلابات ابن آوی جمع وی بنات آوی بود و همچنان ابن عرس و ابن اللبون و ابن

لبون میگویند جبات عروس ونبات مخاض ونبات لبون واوی غیر منصرف است شاعر گفته نظم إِنَّ ابْنَ آوَى لَشَدِيدُ المُقْتَنَصْ
وَهْوَ إِذَا مَا صِيدَ رِيحٌ فِي قَفَصْ وکنیه او ابو ایوب وابو کعب وابو ذئیل واو را ابن آوی گویند ازان جهة که بسوی صدای
ابنای جنس خود رجوع میکند کلب بری است که بفارسی شغال مینامند وبغیر از شب صدا نمیکند اکثر درختی که در بیشه وتنها
ماند در فریاد وی نعره بادیها میماند وناخن وچنگال اعمای وی درازند وبر طیور وغیر آنها غلبه میکند واز نخجیر خود میخورد ومرغ خانگی
ازوی میترسد زیرا که چون بزیر مرغهای خانگی عبور کند وآنها بر سر درخت باشند اگر چه بسیار باشند بپایین می افتد
الحکم اصح آنست که خوردن آن حرام است زیرا که بواسطه ناب خود غلبه میکند واگر بگویند ناب وی ضعیف است
این هم مثل کفتار وروباه باشد به روبه نیست اینهم روبه دارد وخلاصه آنچه که از امردی بما معلوم باشد دو وجه است اصح
در محرر ومنهاج وشرح صغیر حاوی صغیر تحریم اوست وجه دوم وآن اختیار شیخ ابی حامد است آن است که حلال باشد
وامام احمد را ازوی پرسیده اند گفت هر آنچه که جناب خود بگرد آن از جمله سباع است وابو حنیفه وصاحبین او حکم بتحریم آن
کرده اند الخواص هرگاه زبان وی در خانه که آشته شود دشمنی درمیان اهل آن خانه واقع میشود گوشت وی از برای کچ وصرعی که
در اواخر ماه عارض شده باشد نفع میدهد چشم راست وی هرگاه برکسی که از چشم بترسد بسته گردد وار نگرند چشم
ایمن گشته ضرری باو نمیرسد ودل او را هر که با خود بردارد از دیگر درندها محفوظ گردد باب الباء الموحدة البابوس یعنی
صغیر از اولاد انسان وغیر ابن احمر گفته نظم حَنَّتْ قَلُوصِي إِلَى بَابُوسِهَا طَرَبًا وَمَا حَنِينُكِ بَلْ مَا أَنْتِ
وَالذِّكَرُ البازی چند لغت در وی آمده فصیح ترین آنها بازی است بتخفیف یاء دوم باز بدون یا سیم بازی بتشدید یاء واینها را
ابن سیده حکایت کرده وی مذکر است بدون اختلاف ودر تثنیه آن بازیان میگویند ودر جمع بزاة همچون قاضیان وقضاة
وبازی وشاهین را وغیر آنها را از هرچه که صید کند صقور گویند ولفظ وی از بزوان مشتق است یعنی برجستن وکنیه وی ابو الاشعث
ابو دو ابو البهلول وابو لاحق وی سخت ترین حیوانات است بتکبر وتنگ ترین ایشان بخلق قزوینی گفته میگویند بازی بغیر از ماده
نیست ونر وی از نوع دیگر باشد از غلیواج وشاهین واز این جهة بود که شکلهای وی اختلاف دارند از عبدالله بن المبارک رحمه الله
که وی بازرگانی میکرد ومیگفت اگر پنج نفر نبودی من بازرگانی نمیکردم هر دو سفیان وفضیل وابن السماک وابن علیه بجهة اینکه
ایشان را صله بدهد چون سالی از سفر بازآمد او را گفتند ابن علیه قاضی شده ازین جهة دیگر
بسوی وی نیامد ونه او را صله داد پس ابن علیه بسوی وی آمد وی سر بسوی ابن علیه برنداشت بعد از آن ابن
المبارک باین اشعار بوی مکتوب نوشت نظم يَا جَاعِلَ العِلْمِ لَهُ بَازِيًا يَصْطَادُ
أَمْوَالَ المَسَاكِينِ احْتَلْتَ لِلدُّنْيَا وَلَذَّاتِهَا بِحِيلَةٍ تَذْهَبُ بِالدِّينِ
فَصِرْتَ مَجْنُونًا بِهَا بَعْدَمَا كُنْتَ دَوَاءً لِلْمَجَانِينِ أَيْنَ رِوَايَاتُكَ فِي سَرْدِهَا
لِتَرْكِ أَبْوَابِ السَّلَاطِينِ أَيْنَ رِوَايَاتُكَ فِيمَا مَضَى عَنِ ابْنِ
عَوْنٍ وَابْنِ سِيرِينَ إِنْ قُلْتَ أُكْرِهْتُ فَذَا بَاطِلٌ زَلَّ حِمَارُ العِلْمِ فِي الطِّينِ

ابن علیه

چون اسمعیل ابن علیه بر این ابیات واقف گشت بسوی رشید رفته استعفا از امر قضا استدعا نمود تا او را عفو نمود ابن المبارک
امامی بوده است جلیل وعابد وزاهد وجامع علم وعمل وابن خلکان در ترجمهٔ وی گفته که مردی در نزد عبدالله بن المبارک عطسه زده والحمد لله
نگفت ابن المبارک او را گفت عطسه زن بعد از عطسه چه میگوید گفت الحمد لله ابن المبارک گفت یرحمک الله وحاضران از حسن
ادب وی تعجب نمودند ووی نیز روایت کرده که هارون الرشید بشهر رقه آمد ومردمان در پشت سر عبدالله بن المبارک جمع
گشته از انبوهی ایشان غبار برپا شد ومادر رشید از قصر سر بیرون آورد چون ازدحام مردمان را دید گفت این کیست غلامی گفتند
از اهل خراسان او را عبدالله بن المبارک گویند گفت والله پادشاه این است نه هارون الرشید که بحکم چاوش واعوان مردمان بروی
جمع میشوند وغیر وی روایت کرده که عبدالله بن المبارک از شام قلمی بعاریت گرفت واو را ناگاه سفری بسوی انطاکیه اتفاق افتاد
وقلم را فراموش کرد تا اینکه بانطاکیه رسید چون در آنجا بیادش آمد پس گردید وپیاده بازبشام آمد تا اینکه قلم را به صاحبش رد نمود و
وروایت کرده اند که هرگاه ذکر عبدالله بن المبارک جاری گردد رحمت نازل میشود ودر سنهٔ احدی وثمانین ومائة متوفی شد
رحمه الله تعالی واز جملهٔ اخبار رشید آنست که روزی بعزم شکار بیرون شد ویک باز اشهب با او همراه پرید باز چندان بهوا برفت
که از چشم غایب شد وبعد از آن که ازوی مایوس شده بودند باز آمد ویک ماهی را آورد پس رشید علما را طلبیده ازین ماجرا سوال نمود
مقاتل گفت یا امیر المؤمنین از جدت ابن عباس روایت کرده ایم که هوا با امتهای مختلفه معمور است بعضی جانوران در هوا هستند که چهار
شکل ماهی از آنها پیدا میشود وبال وپر دارد پس رشید مقاتل را برحل ابن عقده جایزه بداد واکرام فرمود وآن برپنج
نوع است بازی وزرق وباشق وبیدق وعفصی وبازی گرمترین ایشان است بمزاج بواسطهٔ اینکه بر تشنگی کم
صبر است ومادامی که سایهٔ درختان در هم شده باشد ووی سبک بال وتیز پرید ومادهٔ آن بر صید کردن بزرگهای
طیور از نر دلیرتر است واین نوع را بیماری دلاغری بسیار عارض میشود ودمیری الوزع وی آنست که بروی کمتر بود
وچشمهایش سرخ وتیز بین باشد چنانکه شاعر گفته نظم لَوِ اسْتَضَاءَ المَرْءُ فِي إِدْلَاجِهِ بِعَيْنِهِ كَفَتْهُ عَنْ سِرَاجِهِ
ادلاج در اول شب رفتن است ودوم ازوی آنست که گردن ودماغ وسینه پهن وما بین دو شانهایش دور باشد واندام وی
بسوی دم مخروطی طرز بود وساقهای وی [illegible] باشد ونتیجه بازی را علاقه چنانکه دور شد
بازی مثل میزنند چنانکه شاعر گفته نظم إِذَا مَا اعْتَزَّ ذُو عِلْمٍ بِعِلْمٍ فَعِلْمُ الفِقْهِ أَشْرَفُهَا اعْتِزَازًا وَكَمْ طِيبٍ
يَفُوحُ وَلَا كَمِسْكٍ وَكَمْ طَيْرٍ يَطِيرُ وَلَا كَبَازِي شیخ زاهد ابو العباس قسطلانی گفت از شیخ ابو النجیب زاهر ابن شمس
اصفهانی امام مقام ابراهیم در مکه شنیدم که میگفت از شیخ احمد خادم شیخ حماد شنیدم که میگفت که شیخ عبد القادر عزم
دیدن بسوی شیخ حماد داشت وپس آمد ودید شیخ که منتظر دیده بود که بازی را صید کرده بروی نظر کرد وآن نظر شیخ دروی اثر نمود
پس آنگاه از نزد شیخ بیرون شد [illegible] اسباب مجرد واز آنها بر اصحاب وی کرد فلهذا شیخ عبد القادر قدس سره
میگفت نظم أَنَا بُلْبُلُ الأَفْرَاحِ أَمْلَأُ دَوْحَهَا طَرَبًا وَفِي العَلْيَاءِ بَازٌ أَشْهَبُ شیخ ابو اسحق
در طبقات گفته که ابن شریح را باز الاشهب میگفتند وبعضی در از قصیدهٔ خود گفته نظم لَيْسَ الغَمَامُ بِدَارِ الذُّلِّ

كَذَا الْكِبَارُ لَا يَأْوِي بِي تَحَمُّلُ الْأَوْبَاشِ وَلَا مُبَاشَرَةُ مِنْ هِمَمِي الْأَنْذَالِ وَلَا مُعَاشَرَةُ مِنْ شِيَمِي
اِلَى التُّخَمِ **اما باشق** بفتح شین و کسر آن اعجمی معرب است و کنیهٔ وی ابو الاخذ است و وی نیز گرم مزاج بود و اضطراب
و بی‌ثباتی بروی غلبه کند آنست که می‌پرید و گاهی توحش و هم قوی نفس باشد و چون در حالت صغر آنست پذیر گردد و صاحب
از نخجیر وی همراه در سد **و وی** سبک محمل است و نیکو شمایل لایق است که پادشاهان خدمت او را کنند و واسطهٔ آنکه نیکوترین
صیدهای باز را چون دراج و کبوتر و ورشان صید میکند و بر ججاع بسیار را از تزد مندات و چون صیدی مردی قوی دست
گردد و آن را نمیگذارد تا یکی از ایشان به هلاک برسد و نیکوترین صفات وی آنست که در منظر صغیر باشد و در میزان
گران ساق دراز بود و کوتاه ران **خواص وی** آن بود که هرگاه مقدار یک درم هم از دماغ وی با آب سرد بنوشند از خفقان که از
سودا عارض شده باشد نفع دهد و زهرهٔ او را اگر در چشم کشند تیرگی را دفع کند **حکیم هرمس گوید** زهره باشه جهت نزول آب
و بیاض نطرفه قوی‌تر از زهرهٔ باز و سرگین او جهت ازالهٔ کلف مجرب است گوشت او را چون نمک سود کرده با سینه تا سه روز با آب
سرد بنوشند جهت سعال بارد و ربو نافع قدر شربتش یک مثقال و جگر مجفف او همین اثر دارد و چون باشه را با جمیع اعضا کوفته شند
ناهموار شود و در آب صاف کرده او را با روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهت عرق النسا و مفاصل و اعیا و لقوه نافع است
از خواص اوست چون چشم او را با پارچهٔ کبود در بسته بر بازوی چپ به بندند از طی مسافت … که و بیم در وهم
از زهرهٔ او بدستور دماغ او جهت خفقان سوداوی مجرب است **اما بیدق** بغیر از تحتانی … کم باشد
و لطیع نزدیک بعفص بود **ابو الفتح** کشاجم گفته **نظم** حَسْبِي مِنَ الْبُزَاةِ وَالزَّرَارِقِ بِبَيْدَقٍ يَصِيدُ صَيْدَ الْبَا
شِقِ مُؤَدَّبٍ مُدَرَّبِ الْحَدَائِقِ أَصْيَدَ مِنْ مَعْشُوقَةٍ لِعَاشِقِ يَسْبِقُ فِي السُّرْعَةِ كُلَّ سَابِقِ
لَيْسَ لَهُ فِي صَيْدِهِ مِنْ عَائِقِ رَبَّيْتُهُ وَكُنْتُ غَيْرَ وَاثِقِ إِنَّ الْفَرَازِينَ مِنَ الْبَيَادِقِ
اما عفص کوچکترین مرغهای شکاری است و ضعیف‌ترین ایشان است بحیله … ترین است در سیمای و خشک
ترین است بمزاج و در بعضی اوقات کنجشک را صید میکند و … باشد ازو بگریزد و در شکل بباشه مانند لیکن از وی کوچک
تر است **الحکم** خوردن وی بمجموع انواع وی حرام است زیرا که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم از خوردن هر ذی ناب
از سباع و هر ذی مخلب از طیور نهی فرموده این حدیث را مسلم از میمون بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده
و اکثر علما هم برین حکم کرده اند و مالک و لیث و اوزاعی و یحیی بن سعید گفته‌اند از طیور هیچکدام حرام نیست و دلیل ایشان
عموم آیاتی است که دلالت بر مباحی میکند و نهی از خوردن ذی مخلب در نزد مالک بثبوت نرسیده فلهذا بر اباحت
قایم بوده **ابهری** گفته نهی صحیح از خوردن ذی مخلب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وارد نشده و وی گفته حدیث خوردن
ذی مخلب از طیور ثابت نشده چرا که میمون بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده و سعید بن جبیر در میان
ایشان افتاده پس بر نتیجه این حدیث … صحیح وضع خواهد شد **و امام شافعی** رحمه الله فرموده است معاشرت کردن
با زهر حیوان دیگر که شکاری باشد چون سگ و غیر آن برای کسی که احرام بسته باشد مکروه است و اگر بعید شش
رها کند

رها کنند صید را کشته جز ابر سر وی می آید لیکن که کار میشود چنانکه تیر صید میاندازد و بخطا میرود که بسبب آنها … چون قصد قتل
حرام کرده است که کار میشود اما از جهت اینکه چیزی را تلف برده ضامن نمی‌شود و هم فرموده که هرچه که هم ضرر داشته باشد
هم نفع کشتنش سنت نیست چونکه منفعت دارد و هم مکروه نیست از اینکه ستم بر مردمان میکند چون باز و یوز و صقر و عقاب
و مانند ایشان و بیع و اجارهٔ باز بلاخلاف جایز است زیرا که طاهر و منتفع به است **ترمذی** از عدی بن حاتم روایت
کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نخجیر باز سوال نمودم فرمود مَا أَمْسَكَ عَلَيْكَ فَكُلْ یعنی هرچه که برای تو بگیرد و نگه دارد
آن را بخور **الامثال** عرب میگوید وَهَلْ يَنْهَضُ الْبَازِي بِغَيْرِ جَنَاحٍ یعنی آیا باز میتواند برخیزد بدون بال این مثل در
ترغیب کردن برادر به اتفاق میزنند **نظم** أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحٍ
وَإِنَّ ابْنَ عَمِّ الْمَرْءِ فَاعْلَمْ جَنَاحُهُ وَهَلْ يَنْهَضُ الْبَازِي بِغَيْرِ جَنَاحٍ **خالد** بن یزید الارقط روایت میکند
که ابو ایوب در حینی که مشغول امر وزیری خود بود منصور او را طلبید و رنگ وی زرد گشت و بلرزید و چون بیرون آمد باز رنگش
بحال خود باز آمد و هر وقت که او را مطلبید حالش چنین بودی او را گفتند که تو با این همه آمد و شد و گستاخی که با منصور داری
چرا هر وقت که به نزد وی میروی حالت دگرگون میشود ابو ایوب در جواب مثلی را نقل کرده گفت میگویند باز و خروس
بمناظره در ماندند باز خروس را گفت از تو بیوفاتر ندیده‌ام گفت چگونه گفت اینکه تو را در بیضه بر میدارند و اهل تو را
صاحب … و نگه داری میکنند و به دست ایشان بزرگ میشوی و طعام بدهن تو میگذارند چون بزرگ شدی
کردار تو چنان بود که هرکس نزدیک تو گردد باینطرف و آنطرف میپری و فریاد میکنی چون بالای حصار خانه که سالها در آن
بوده باشی بروی آنجا میگذاری و بخانهٔ دیگری میروی اما من اعرابی که وحشتم بزرگ شده باشد از کوه میگیرند و اندکی طعام
میدهند و در مدت یک روز یا دو روز انس میگیرم بعد از آن مرا بصید رها میکنند و تنها میپرم و صید را گرفته پیش صاحب
خود می‌آورم خروس گفت سخن راست گفتی اما … کردار تو چنان است که وقتی دو باز را بر سیخ کرده … جمع شده باشند
ابدا ندیدی ایشان را … ما از خروسها بر سیخ … ایشان … پس اگر من مثل تو می
بودم از تو صاحب … پس اگر آنچه من از منصور میدانم شما هم میدانید حال شما بهنگام طلب کردن وی از من بدتر میشد
آخر الامر … و چنین … او را بعد از تعذیب بسیار و اخذ اموال بکشت ابو ایوب نظر بعد از …
وی که قبل از خلافت با منصور داشت غایت تملق … با وی … بود بعد از آن منصوب گشت و منصور
قصد کشتن او را در دل آورد و بطول کشید تا برین هر وقت به نزد وی میرفت از خوف حالش متغیر میشد چون …
بیرون آمد رنگش بحال خود باز میرفت **میگویند** با وی روغنی بود که در آن عمل سحر … داشته بودند و هر وقت به نزد منصور میرفت
ابروی خود را بآن می‌اندود پس عموم مردمان بآن مثل میزدند و میگفتند دُهْنُ أَبِي أَيُّوبَ **در جواهر** مذکور است که منصور بسیار
او را دوست میداشت و با وی محبت بود و مناسب این حال … برای ناصح الدین سعید بن الدهان که معاصر وی بود این ابیات
انشا نمود **نظم** لَا تَجْعَلِ الْهَزْلَ دَأْبًا فَهُوَ مَنْقَصَةٌ وَالْجِدُّ تَعْلُو بِهِ بَيْنَ الْوَرَى الْقِيَمُ وَلَا يَغُرَّنْكَ مِنْ مَلِكٍ

تَنَبَّهْ مَا تَنَبَّهَ السُّحُبُ الْأَحْيَانَ يَبْتَسِمُ وبزازمی‌س شعر اوست نظم بَادِرْ إِلَى الْعَيْشِ وَالْأَيَّامُ رَاقِدَةٌ
وَلَا تَكُنْ لِصُرُوفِ الدَّهْرِ تَنْتَظِرُ فَالْعُمْرُ كَالْكَأْسِ يَسْتَحْلَى أَوَائِلُهُ صَفْوٌ وَآخِرُهُ فِي قَعْرِهِ كَدَرُ وَاللّٰهِ
لَوْلَا أَنْ يُقَالَ تَغَيَّرَا وَصَبَا وَإِنْ كَانَ التَّصَابِي أَجْدَرَا لَأَعَدْتُ تُفَّاحَ الْخُدُودِ بَنَفْسَجًا لَثْمًا وَكَا
فُورَ التَّرَائِبِ عَنْبَرَا درسنه ثم وخمس مائة متوفی شد قزوینی گفته ترائب جمع تریبه و آن جای قلاده باشد از سینه
گوشی گفته است میگویند سینه است و میگویند کارهای باشت والله اعلم الخواص زهره عقعق را هر که در چشم کند از فرود
آمدن آب در چشم ایمن گردد واگر زن سرگین بازرا در آب حل کرده بنوشد بر آبستن شدن وی امداد کند واگر چه عاقر باشد
هر سوخته او جهت اندمال جراحت قطور نون او جهت بیاض عین و طرفا نیز طلای سرگین او جهت یغ آثار کلف و حمول او جهت اخراج مشیمه
و جنین و اعانت بر حمل از مجربات است التعبیر بازرا در خواب دیدن دلالت بر پادشاهی میکند مر کسی را که از اهل امارت
باشد واگر دید که از دست وی رفت و ساقش باند حکومتش میرود و نامش میماند واگر از پروی چیزی در دست بماند از مال
چیزی در دست وی باقی میماند و سر بریدن باز ظفر بردن است بر دشمن و جمع بازها را سر بریدن دلالت میکند بر بزرگ
پادشاهان که مال را به اشکارا میگیرند و گوشت بازها مال پادشاهان باشد و بازها را در خواب دیدن مر ایرا مرد با نمازها
دلالت بر بهتر شدن و بزرگی میکند و باشه در خواب هزن بود و گفته اند ولد مذکر والله اعلم البازل یعنی شتری
که دندان پیشین وی بیرون آمده باشد چه مذکر بود چه مونث و آن در سال هشتم باشد و جمع آن بُزَّل و بُزُل و بوازل
بود مسلم از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک شتر دو ساله را قرض نمود و از تنخواه آن
بازل از آن شتر موجود گفت خَيْرُكُمْ أَحْسَنُكُمْ قَضَاءً یعنی بهترین شما نیکوترین شماست از جهت قضای دین و خطابی
از ابن خزیمه روایت کرده که از یونس بن عبد الاعلی شنیدم میگفت ابن عیینه را از معنی قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرموده مَنِ اسْتَجْمَرَ فَلْيُوتِرْ سوال نمودند وی ساکت شد پس او را گفتند آیا راضی میشوی بآنکه مالک گفته است
گفت مالک چه گفته گفت الْاِسْتِجْمَارُ الْاِسْتِطَابَةُ بِالْأَحْجَارِ یعنی استجمار استنجا کردن است
بسنگها و معنی فلیوتر طاق کردن سنگهای استنجا را پس آنگاه عیینه گفت مثل من و مثل مالک چنان است که اول
گفته نظم وَابْنُ اللَّبُونِ إِذَا مَا لُزَّ فِي قَرَنٍ لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْبُزْلِ الْقَنَاعِيسِ قرن بفتح را
ریسمان باشد که بآن دو شتر را با هم می‌بندند و قناعیس جمع قنعاس است یعنی شتر بزرگ اندام الباقعة هروی از ابی
عمرو نقل کرده اند که آن مرغی است ترسناک که هرگاه که آب میخورد براست و چپ خود مینگرد و در حدیث قبایل مرویست
که علی ابو بکر را رضی الله عنهما گفت لَقَدْ عَثَرْتَ مِنَ الْأَعْرَابِيِّ عَلَى بَاقِعَةٍ یعنی مطلع شدی از اعرابی بر امری
سخت حدیث دیگر فَفَاتَحْتُهُ فَإِذَا هُوَ بَاقِعَةٌ یعنی او را گشودم دیدم که او زیرک تیز فهم است بالام
بخاری و مسلم از ابی سعید خدری روایت کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمود تَكُونُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
خُبْزَةً وَاحِدَةً يَتَكَفَّؤُهَا الْجَبَّارُ كَمَا يَتَكَفَّؤُ أَحَدُكُمْ خُبْزَتَهُ فِي السَّفَرِ نُزُلًا لِأَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی روز قیامت

زمین

زمین میشود نانی که خدای تعالی بدست قدرت آنرا گردانند تا برابر راست گردد همچنانکه یکی از شما در سفر نان خود را بهم
میگرداند بجهة مهمانی مر اهل بهشت را مقصود ازین حدیث دو چیز است یکی بیان کردن شکل زمین در روز قیامت
دوم گفته شده که خدا تعالی بجهة مهمانی اهل بهشت مهیا میفرماید و بیان بزرگی مقدار آن ابو سعید گفت پس آنگاه
یهودی آمد و گفت بَارَكَ اللّٰهُ فِيكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ آیا من ترا خبر دهم بمهمانی اهل بهشت در روز قیامت
فرمود بلی گفت تَكُونُ الْأَرْضُ خُبْزَةً وَاحِدَةً چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بسوی ما نظر کرده اینقدر بخندید که دندان پیشین وی نمایان شدند باز گفت ترا از نان خورش ایشان خبر دهم گفت
بلی گفت بالام است و نون گفت آن چه چیست گفت گاو است و ماهی که از زیاده جگر ایشان هفتاد هزار میخورند در نزد
بخاری هم چنین وارد شده که سبعون به تقدیم سین باشد و در صحیح مسلم در کتاب طهارت از حدیث ثوبان مرویست که
وی میگفت در نزد پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم ایستاده بودم یکی از علمای یهود آمد و گفت السلام علیك یا محمد
و من او را چنان دور انداختم که نزدیک بود اندام وی شق گردد گفت چرا مرا دور می اندازی گفتم چرا نمیگویی یا رسول
الله گفت ما آن اسم او را میخوانیم که اهل وی او را بآن نام کرده باشند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اسمی که اهل من
مرا بآن نام نهاده اند محمد است یهودی گفت آمده ام که از تو چیزها بپرسم گفت اگر من ترا سخنی بگویم نفع تو میدهد
گفت میپرسم یهودی گفت آن روز که زمین بزمینی دیگر مبدل میشود و آسمانها هم در آن روز خلایق در کجا میباشند
گفت در ظلمتی که نزدیک جسر باشد گفت نخستین کسی که در قیامت او را بادرش دهند گفت فقرای مهاجرین
گفت تحفه ایشان چون به بهشت درآیند چیست گفت زِيَادَةُ كَبِدِ النُّونِ گفت غذای ایشان در عقب آن چیست
گفت گاوی که در اطراف بهشت چریده باشد برای ایشان سر میبرند گفت شراب ایشان بر آن چیست گفت مِنْ
عَيْنٍ تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا گفت صدقت باز یهودی گفت آمده ام از تو چیزی بپرسم که از اهل زمین کسی نداند مگر آنکه
پیغمبر باشد یا مردی یا دو مرد گفت اگر من ترا سخن بگویم نفع خواهد داد گفت أَسْمَعُ بِأُذُنِي یهودی گفت ترا از ولد سوال
میکنم گفت منی مرد سفید است و منی زن زرد چون بهم جمع میشوند و منی مرد غالب باشد ولد بفرمان خدای تعالی مذکر
میشود و اگر منی زن غالب باشد مونث گردد بفرمان خدای تعالی یهودی گفت لَقَدْ صَدَقْتَ وَإِنَّكَ لَنَبِيٌّ پس آنگاه
برگردید و برفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آنکه این یهودی از من پرسید اگر چه خدای تعالی نموده علمی مرا از آن علمی
نرسیده در صحیح بخاری از حدیث انس آنچه که درین نزدیکی باشد مرویست و آن یهودی عبد الله بن سلام بود حدیث را
چنین تفسیر کرده اند که نون ماهی است و حضرت یونس علیه السلام بآن بذو النون موسوم گشت وَأَمَّا بالام پس آنرا بر جهات
غیر مقبول شرح کرده اند و شاید که لفظ عبرانی باشد در نهایه گفته است که خطابی میگوید شاید یهودی بآن لفظ اراده تعمیه
داشته باشد که هجا را قطع و یکی از دو حرف را بر دیگری مقدم نموده است و آن لام و الف است و یا یعنی لای بوزن لا
یعنی که گاو کوهی باشد پس راوی با را با التصحیف کرده خطابی گفته آنچه درین لفظ در نزد ما نزدیکتر باشد بصحت اینست
صحیح آنست که عبرانی باشد اما زِيَادَةُ الْكَبِدِ پاره جداست که تعلق بآن داشته باشد و پاکیزه ترین اجزای آن بود

وآن هفتاد هزار را احتمال دارد آنهایا باشند که بدون حساب داخل بهشت میشوند و احتمال دارد که به هفتاد هزار اراده عدد غیر محصور
کرده باشد دون فی دو عشرة الف نیز هم چنین روایت کرده البالة ماهی باشد که در بحر اعظم که طول آن پنجاه ذراع تا صد
داود و اعنبره میگویند و عربیه نیست جوالیقی گفته گمان دارم که معرب باشد در صحاح گفته است بال ماهی بزرگی است از ماهیان
بحر و عربیه نیست و قزوینی گفته بال ماهی بود که طول آن پانصد ذراع باشد یا بالاتر در بعضی اوقات طرفی از بال وی نمایان میشود
که گویا بادبان عظیم است و اهل کشتی بسیار از آن میترسند چون بران آگاهی یابند طبلها را میزنند تا اینکه بگریزد و چون
بر حیوان بحری حی ستم بد کند خدا از آن رستگاری یابد فایده بکالش میفرستد آخر الامر انقدر سر خود را بر زمین میزند تا اینکه
میمیرد و مانند کوه عظیم بر سر آب می افتد و جماعتی از زنگیان که جویای او میباشند چون او را آن کیفیت می بینند چنگالها را
در وی افکنده بکنارش میکشند و شکمش را پاره کرده عنبر از وی بیرون می آورند و در باب عین مهمله ذکر این حیوان و عنبر و احوال
آن خواهد آمد ان شاء الله البَبْر بدو بای موحده نوعی است از درندها در درویدن بر ببر غالب باشد و آن بزرگ و فراخ گوشه
و هندی باشد و معرب دیشغال مشابهت دارد و میگویند از زبرقان و لبوه یعنی شیر ماده متولد میشود و طبع این حیوان چنانست
که موبت وی از باد آبستن میشود فاهذا در درویدن مانند باد است و کسی اگر بر صید آن قدرت نیست چنانچه کسی اراده صید
آن داشته باشد بچهای آن را دزدیده میان شیشهای آکنده میکند و در اسب تیز دو سوار شده میگریزد پس چون پدر بچها بسوار
رسیده یکی از شیشهایش وی می افکند و وی بنگاه کردن شیشه و بیرون آوردن بچه مشغول میشود و سوار باقی را با بیرون میبرد
و بپرورش میکنند تا اینکه با بچهای بنی آدم انسیت میگیرند والفت ببر ببر با درخت کافور بود مادام که آن درخت
نزدیک باشد کسی نمیتواند چیزی از آن اخذ کند اما در روزهای معلومه از آن درخت جدا میشود و در آن وقت اهل آن نواحی
بسوی آن درخت میروند و کافور میگیرند الحکم خوردن وی حرام است زیرا که قوت وی بنابی می باشد الخواص کسی
که علت سرسام یا برسام داشته باشد و سر خود را بزهره ببر که آب در آن کرده باشند اندوده کند نفع بسیار بیند و اگر
زهره ببر را زن مرده بود هرگز آبستن نمی شود و اگر حامله باشد بچه را بی اندازد و اگر قابله را از استخوانش که در طرف
راست است بر خود بر دارد که آن ابداً مانده نمیشود اگرچه روزی بیست فرسنگ براه برود و هر کس پوست وی بنشیند اگر جب
القرنج داشته باشد از وی زایل میشود البَبْغاء به بای موحده نخستین و سیم مفتوح باشند و دوم ساکن و غین معجمه و آن
مرغ سبزی است که موسوم بدره مثال مهمله معجوله در عباب هم چنین گفته وابن سمعانی در انساب آن را ببدوبا بالفتح
اول و سکون دوم ضبط نموده در فارسی آنرا طوطی میگویند از خوردن لسته دلاورد و در طلم رود و تعلیم سخن گوی
میگیرد وابو الفرج از جهة فصاحت ملقب بآن گشته و گفته اند از جهة لکنتی که در زبان داشت و آن مرغ مقدار
کبوتر است او را بجهة مهره یا بچ از صدای وی نگاه میدارند چنانکه طاوس را بجهة مهره یابچ از رنگ و صورت وی
نگه داری میکنند و از ببغا نیز نوعی سفید بود و در ایام معز الدوله یکی دره سفید که منقار و پای وی سیاه و بر سرش
ذواله فستقی بود بجهة وی تحفه بردند لیکن جمیع انواع آن در این زمان ما یافته بجز از سبز که الکون همان او موجودات
وآن حیوانیست نرم خو و تیز فهم بر حکایت آوازها و قبول تعلیم قدرت دارد و پادشاهان و بزرگان آنرا نگاه میدارند

بجهة

بجهة نقل کردن آنچه از اخبار میشنود و چون کسی را با پادشاه دل میسکند چنانکه بنی آدم است و در تعلیم وی بجهة طریق حیلهایست ابو
اسحق صابی در وصف آن این شعرها را انشاء نموده نظم اَنْعَتُها صَبِيحَةٌ مَلِيحَةٌ نَاطِقَةٌ بِاللُّغَةِ الفَصِيحَةِ عُدَّتْ
مِنَ الاَطْيارِ وَاللِّسانُ يُوهِمُنِي بِاَنَّها اِنْسانُ تُنْهِي اِلى صاحِبِها الاَخْبارا وَتَكْشِفُ الاَسْرا
رَ وَالاَسْتارا سَكّاءُ اِلّا اَنَّها سَمِيعَةٌ تُعِيدُ ما تَسْمَعُهُ طَبِيعَةٌ زارَتْكَ مِنْ بِلادِها البَعِيدِ وَا
سْتَوْطَنَتْ عِنْدَكَ كَالقَعِيدَةِ ضَيْفٌ قِراهُ الجَوْزُ وَالاَرُزُّ وَالضَّيْفُ فِي اَبْياتِهِ يَعِزُّ تَراهُ فِي
مِنْقارِها الحُلُوقِ كَلُؤْلُؤٍ تَلْقُطُ بِالعَقِيقِ يَنْظُرُ مِنْ عَيْنَيْنِ كَالفَصَّيْنِ فِي النُّورِ وَالظُّلْمَةِ بَصّا
صَيْنِ تَمِيسُ فِي حُلَّتِها الخَضْراءِ مِثْلَ الفَتاةِ الغادَةِ العَذْراءِ خَرِيدَةٌ خُدُورُها الاَقْفاصُ
لَيْسَ لَها مِنْ حَبْسِها خَلاصُ تَحْبِسُها وَما لَها مِنْ ذَنْبِ وَاِنَّما تَحْبِسُها لِلْحُبِّ تِلْكَ
الَّتِي قَلْبِي بِها مَشْغُوفُ كَنَيْتُ عَنْها وَاسْمُها مَعْرُوفُ يَشْرَكُ فِيها شاعِرُ الزَّمانِ الكاتِبُ
المَعْرُوفُ بِالبَيانِ وَذاكَ عَبْدُ الواحِدِ بْنُ نَصْرِ تَفْدِيهِ نَفْسِي حادِثاتِ الدَّهْرِ وابو الفرج
در جواب وی گفت نظم مَن منصفي من حكم الكتاب شمس العلوم قمر الآداب اَمْسى لاَوْصافِ
العُلُومِ مُحْرِزا وَسامَ اَنْ يَلْحَقَ لِما بَرَزا وَهَلْ يُجازِي السّابِقَ المُقَصِّرُ اَوْ هَلْ يُبارِي
المُدْرِكَ المُعَذِّرُ تا اینکه در وصف آن گفت ذاتُ مِنْقارٍ خِلْتُها ياقُوتا لا تَرْتَضِي غَيْرَ الاَرُزِّ قُوتا
كَاَنَّما الحَبَّةُ فِي مِنْقارِها حَبابَةٌ تَطْفُو عَلى عُقارِها ابن خلکان در ترجمه فضل بن الربیع گفته که احمد
بن یوسف کاتب بسوی یکی از برادران خود که ببغاء وی مرده بود و برادر مخالفی عبد الحمید نام داشت این شعرها را نوشته
نظم اَنْتَ تَبْقى وَنَحْنُ طُرًّا فِداكا اَحْسَنَ اللهُ ذُو الجَلالِ عَزاكا فَلَقَدْ جَلَّ خَطْبُ دَهْرٍ
اَتاكا بِمَقادِيرَ اَتْلَفَتْ بَبْغاكا عَجَبًا لِلْمَنُونِ كَيْفَ اَتَتْها وَتَخَطَّتْ عَبْدَ الحَمِيدِ اَخاكا
كانَ عَبْدُ الحَمِيدِ اَصْلَحَ لِلْمَوْتِ مِنَ البَبْغاءِ وَاَوْلى بِذاكا شَمِلَتْنا المُصِيبَتانِ جَمِيعًا فَقْدُنا
هٰذِهِ وَرُؤْيَةُ ذاكا زمخشری گفته است ببغاء مکیه وَيْلٌ لِمَنْ كانَتِ الدُّنْيا هَمَّهُ یعنی وای بر کسی که دنیا
مراد وی باشد الحکم خوردن وی بنابر اصح در نزد رافعی حرام است این قول را در بحر از صمیری نقل کرده و قرار داده که
علت آن آنست که گوشت وی خبائث دارد گفته اند حلال است زیرا که خورد که از طیبات است و هم از ذوات
السموم و ذوات المخلب نیست و در کشتن وی نه امر وارد شده و نه نهی نووی بجواز اجاره وی از جهة انست بصوت
وی گرفتن قطع نکرده لیکن بغوی دران دو وجه نقل نموده همچنان هرانچه که بصوت وی انست گرفته شود دو وجه است
و غیر آن الخواص هر کس زبان یا دل طوطی را بخورد فصیح و در سخن دلیر میشود و این مرغ لکنت زبان میکند و زهره او را اگر کسی
بخورد زبان وی گران میشود خون وی هرگاه خشک و سائیده در میان دو کس که در دوستی و صداقت هم داشته باشند

ریخته دوستی در بینی ایشان واقع میشود رزق او را اگر با آب حرم آمیخته در چشم کشند از بزرگی درد چشم نفع دهد حکیم
مؤمن گوید گوشت او جهت التیام قروح مطلقه و تفریح دل نافع است ضماد او جهت ماشرا مفید سرگین او جهت رفع کلف و آثار
دیگر گردن رنگ رخسار روغن او جهت ازاله بیاض عین نافع است النعیر طوطی را در خواب دیدن مردی نحس یعنی کنیز
فروش کذاب بود و گفته اند مرد فیلسوف باشد و جوجه وی بچه فیلسوف باشد و گفته اند کنیز یا غلام یتیم بود البجع الواصل
و ذکر آن در باب حای مهمله خواهد آمد انشاء الله تعالی و در وصف وی ملغزه خوب گفته نظم ما طایر فی قلبه یلوح
للناس عجب منقاره کبطنه والعین منه فی الذنب الابج از مرغهای آبست و ذکر جنس وی
در باب طا خواهد آمد البجج بباء موحده و زاء و جیم کاد کوهی است البجب بباء موحده و زاء و جیم دلدادگاه کوهی بود
البخت نوعی باشد از شتر و آن معربست و بعضی گفته عربی باشد واحد آن بختی و مونث آن بختیة و جمع
آن بخاتی و غیر منصرف است زیرا که بوزن جمع الجمع است و جایز است که یا را مخفف کنی و بگویی بخاتی و هم چنان هر جمع
که مانند از لفظی که در جمع آن تخفیف و تشدید یا روا باشد چون عواری در جمع عاریه و سواری در جمع ساریه یعنی ابری
که در شب بگذرد و ستون را نیز میگویند و علالی در جمع علیه به تشدید لام یعنی بالاخانه‌ها و اواقی در جمع اوقیه و دوقیه
و اثافی در جمع اثفیه یعنی دیک پایه و کراسی در جمع کرسی و مهاری در جمع مهریه که نوعی باشد از شتر و مانند اینها
و انجه امثال اینها که این قاعده را ذکر کرده باشند ابن سکیت است در اصلاح و جوهری در صحاح و بخاتی شترهای گردن دراز
باشند و در صحیح مسلم از حدیث زهیر از جریر از سهیل از پدر خود از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت
منزلت صلی الله علیه وسلم در صفت زنهای که در آخر الزمان می آیند فرموده رؤوسهن کاسنمة البخت
لا یجدن ریح الجنة وان ریحها لیوجد من مسیرة خمس مائة عام یعنی سرهای ایشان مانند سنامهای
شترهای بخاتی است بوی بهشت را که از مسافه پانصد ساله یافته میشود نمی یابند و در کامل در ترجمه فضل بن مختار بصری از
عبدالله بن موهب از عصمت بن مالک مرویست که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمود ان فی الجنة طیرا امثال
البخاتی یعنی بدرستی که در بهشت مرغها باشند مانند شترهای بخاتی ابوبکر صدیق رضی الله گفت یا رسول الله آنها
نازک میباشند فرمود نازکتر از آنها آنست که آنها را بخورد و تو از جمله کسانی که از آنها میخورند یا ابابکر البدنة ناقه و گاو را که
گویند که بجهت هدیه بیت الحرام آنرا بکشند آن ناقه در مکه قربانی کنند و از انجهة آنرا بدنه گویند که تن آن بافه یعنی فربهی و نووی
گفته است شتر را گویند چه مذکر باشد و چه مونث و شرط آن در نزد فقها آنست که در سن اضحیه باشد و در نزد اهل
لغت این لفظ بر شتر و گاو اطلاق کرده میشود و ازهری گفته است شتر و گاو گوسفند را میگویند از انجهة بآن موسوم شده اند
که بدنهای ایشان بزرگ است و در حدیث از ابو هریره روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من اغتسل
یوم الجمعة ثم راح فی الساعة الاولی فکانما قرب بدنة ومن راح فی الساعة الثالثة
فکانما قرب کبشا اقرن ومن راح فی الساعة الرابعة فکانما قرب دجاجة ومن
راح فی الساعة الخامسة فکانما قرب بیضة لطیفه از آن جهة بقرن وصف فرمود

ومن راح فی الساعة الثانیة فکانما قرب بقرة

که ان

که آن صورت کاملتر و نیکوتر بود و جمع بدنه بدن باشد قال الله تعالی والبدن جعلناها لکم من شعائر الله ای من اعلام
دین الله لکم فیها خیر ابن عباس رضی الله عنهما گفته است مراد بخیر نفع است در دنیا و اجر است در عقبی صفوان
بن سلیم حج کرد و بعیر از بعضی دینار خریده بود با او بود و یک بدنه با آنها بخرید و او را گفتند چه میکنی گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیدم که میگفت والبدن جعلناها لکم من شعائر الله لکم فیها خیر اول کسی که بدنه را به بیت
الحرام هدیه کرد الیاس بن مضر بود و اول کسی که مقام ابراهیم را علیه السلام بجهة خلق بعد از غرق و انهدام بیت در
زمان نوح علیه السلام وضع نمود هم او بود با آن کیفیت که بیش از همه کس ظفر بآن مقام برد و در زاویه بیت الحرام وضع نمود
و عرب تعظیم الیاس بن مضر را بجای آوردند چون متوفی شد زوجه وی خندف نام سخت غمگین گشته بر خویشتن نذر
نمود که در شهری که مضر در آن مرده است اقامت نکند و خانه بروی سایه نیفکند و سیاحت بکند و بر خود هر عیش
و [illegible] بروی حرام باشد چون الیاس بن مضر به هلاک رسید سیاحت کنان بیرون رفته چندان زاری نمود تا اینکه
او هم از غم و اندوه شربت ممات چشید و فوت الیاس بن مضر در پنجشنبه بود بنابران زن مزبوره بر خود نذر نمود
که هر پنجشنبه از طلوع آفتاب تا غروب او را گریه کند سهیلی گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم از صلب وی شنیده اند مسلم
از موسی بن سلمة الهذلی روایت میکند که من با سنان بن سلمة بعزم عمره راهی شده سنان بدنه خود را بدست
میکشید ناگاه بدنه وی از رفتن کند گشت و مرد از انجهت غمناک روی داده بسوی ابن عباس آمدیم و صورت حال را
بر او عرضه نمودیم گفت علی الخبیر سقطت یعنی که نزد فرو داننده بکار تو واقع شده و این مثل بود در بین عرب پس
پس آنگاه ابن عباس رضی الله عنهما گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکفت شانزده بدنه را بصحبت مردی روانه فرمود و آن
مرد گفت یا رسول الله اگر یکی از آنها از رفتن کند گردد با آن چه کنم فرمود آنرا بکش و نعل آنرا بخون خودش رنگ
کرده بصفحه رخسار آن لف کن و خودت و یکی از رفقات چیزی مخور مسلم و بخاری و ابو داود و نسائی از ابی
هریره رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را دید که بدنه خود را میکشد فرمود سوار شو گفت یا رسول
الله این بدنه است فرمود سوار شو گفت بدنه است فرمود سوار شو وای بر تو در مرتبه دویم یا سیوم ویلک ارکبها ویلک ارکبها
و حاکم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هرگاه اراده داری که بدنه را سر ببری
آنرا ایستاده نحر کن بگو الله اکبر الله اکبر اللهم منک والیک پس آنگاه بسم الله گفته آنرا نحر کن
و هم چنان در قربانی و در رکوب بدن علما را مذاهب بسیار است مذهب شافعی آن است که اگر احتیاج دارد
سوار شود والا فلا و آن وقت که سوار میشود از عادت بدر برود و ضرر بآن نرساند و ابن المنذر از جماعتی هم باین قول
حکم کرده اند عروة ابن الزبیر مالک و احمد و اسحق گفته اند رکوب آن بدون احتیاج هم رواست و ابو حنیفه گفته است
سوار آن نشود مگر آنگاه که چاره از سواری نداشته باشد و قاضی از بعضی علما حکایت کرده که رکوب آن بنا بظاهر
امر واجب است و دلیل جمهور آن است که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم هدیها را برده و بر یکی از آنها سوار نشده و هم کسی را

گفت لحم جلند [illegible] مرد حسن و مسلم بود

برسوار شدن آنها امر نفرموده دا بلکه فرموده است و بایک این کلمه در اصل برای کسی بوده که افتاده شده باشد و بنا بر آن جنابی که
از رنج و مشقت بادر رسیده او را این کلمه گفته است و گفته اند این کلمه بر زبان جاری میشود بدون اینکه معنی اصل آن قصد
کرده شود دازین جهت است عرب آنرا استعمال میکند چنانکه میگویند لَا اُمَّ لَهُ لَا اَبَ لَهُ تَرِبَتْ يَدَاهُ قَاتَلَهُ اللّٰهُ عَقْرَى
حَلْقَى دانچه درینجا مانند تَرِبَتْ يَدَاهُ کنایه است از فقر کویا از فقر دستهای او بخاک چسبیده اند عَقْرَى حَلْقَى
زمخشری گفته است این دو کلمه صفته برای زن بد نهاد کویا آن زن از بدی و شئامت خود قوم خود را سر میبرد و مستاصل
مینماید اَلْبَذَجُ بدال معجمه از اولاد میش باشد چنانکه عتود از اولاد بز بود و جمع آن بذجان بود شاعر گفته نظم قَدْ هَلَكَتْ
جَارَتُنَا مِنَ الْهَمَجِ وَاِنْ تَجُعْ تَاْكُلْ عَتُودًا وَبَذَجْ و در حدیث مرویست که يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنَ النَّارِ كَاَنَّهُ بَذَجٌ
اَوْ صَالَهُ یعنی مردی از آتش دوزخ بیرون می آید کویا بچه میش است که اعضای وی در اضطراب و لرزه آمده باشند و ابن
المبارک از اسمعیل از حسن و قتاده از انس روایت کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرموده روز قیامت بنی آدم را که
از ذلت مانند بذج باشد بیاوران خدای تعالی می آورند و می ایستد و خدای تعالی او را میگوید که من ترا عطیها دادم و نعمتها بخشیدم
تو چه کرده میگوید یا رب جمله را جمع کرده و بجا گذاشته ام مرا پس گردان که تا آن را بیاوری تو بیاورم خدای تعالی میگوید عملی را که
پیش خود انداخته باشی بمن نشان ده پس خوب می بیند که آن بنده ای باشد که عمل خیری را برای خود مقدم نکرده است تا آتش دوزخ
میفرستد این حدیث را ابن عربه در سراج المریدین استخراج نموده و گفته است حدیث صحیح است و از انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمود روز قیامت بنی آدم را می آورند و وی از ذلیلی مانند بذج بود خدای تعالی
میگوید من بهترین تقسیم کننده ام بیا شمی ای بنی آدم بر عمل خود بنگر که چه عملی کرده که ترا پاداش دهم و بنگر بر عملی که برای غیر
من بعمل آورده که پاداش تو بر آن کسی باشد که او را بآن عمل کرده و بذج کلمه فارسی بود لیکن عرب بآن تکلم میکنند از بعضی عرب
نقل کرده اند که یکی چاکی بره های که زده میگفت اَللّٰهُمَّ اَمِتْنِي مِيتَةَ اَبِي خَارِجَةَ بار خدایا مرا بمیران چون مردن
ابو خارجه گفته ابو خارجه چگونه مرد گفت اَكَلَ بَذَجًا وَشَرِبَ مَشْعَلًا وَنَامَ شَامِسًا فَمَاتَ شَبْعَانَ رَيَّانَ
دَفْآنَ مشعل ظرفی را گویند که نبیذ در آن باشد او در مثال میگویند فلان اَذَلُّ مِنَ الْبَذَجِ زیرا که وی ذلیل ترین برهاست
اَلْبُرَاقُ دابه ایست که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم شب معراج سوار آن شد و آنرا از جهه درخشندگی رنگ براق گفته اند
و گفته اند لا بلکه از جهه آنکه در سرعت جنبش مانند برق بود چنانکه در حدیث گذشتن بر صراط وارد است که فَمِنْهُمْ مَنْ يَمُرُّ
كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمُرُّ كَالرِّيحِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمُرُّ كَالْفَرَسِ الْجَوَادِ و در حدیث صحیح وارد شده
که آن دابه ایست سفید از استر کوچکتر و از خر بزرگتر سمهای پای خود را گام مینهد و ازین معلوم میشود که به تنها گامی از زمین
تا آسمان طی کرده است و صف گراهی هفت گام افلاک و نیز درین حدیث دلیل واضح بر بطلان لا یجوز است هر گاه بعضی از متکلمان که انکار
عرش بلقیس را در تنها لحظه مستبعد دانسته و گفته اند آن عرش معدوم کند پس آنگاه در نزد بلقیس با وجود تنها آورده وعلت
مدان آورده که قطع مسافه بعیده در لحظه ممکن نیست سیوطی گفته است از جمله آنچه از سبب آن سوال کنند سرکشی براق

بذج بفتحتین بچه میش ... گویند
که میشد ...
شبعان ...
...
در وقت

در وقت سوار شدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم سرباز جبرئیل گفت ای براق تو چرا شرم نداری زیرا که از محمد صلی الله علیه وسلم مکرمتری در نزد
خدای تا حال بر تو سوار نشده ابن بطال گفته از آن جهة سرکشی حاصل کرده بود که مدتهای مدید از پیغمبران صلوات الله علیهم کسی بروی
سوار نشده بود و حضرت بین عیسی و محمد علیهما السلام طول بیابه رسانیده ثعالبی نوبی از زبیدی در مختصر العین وار صاحب بحر
نقل نموده که براق دابه بوده که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بروی سوار میشدند پس آنگاه گفت که این نقل که ایشان کرده اند که یعنی جمیع
پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین در آن مشترک بوده اند محتاج به نقل صحیح است صاحب مفتی گفته حکمت درانکه در شب اسرا
بوده است نه بر جنیبت اسب آنست که سواری وی در حالت امن و سلامتی است نه در حالت جنگ و خوف و نیز اظهار قدرت
خدای تعالی است که چنین سرعت عجب را ... که شکل آن متصف به سرعت نباشد داده است سوال اگر کسی بگوید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در جنگ سوار استر شده جواب آن است که از آن جهة سوار استر شده که شجاعت و ثبات وی محقق گردد گفته اند
اند براق وی که سفید بود و استر وی اشهبا یعنی سیاه و سفید اما سفیدی آن بیشتر باشد اشارت بر آن است که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بیشتر بانوار مخصوص است و در ... را اختلاف است که جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شده باشد
وبعضی گفته اند آری باهم سوار شده اند لیکن گفته اند ظاهر آن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنها سوار شده باشد زیرا که شرف
معراج بآن سرور مخصوص است لله روایت کرده اند که ابراهیم علیه السلام بر پشت براق فرزند خویش اسمعیل را زیارت مینمود و در حجی
که اسمعیل و هاجر را به بیت الحرام آورده خود نیز با ایشان سوار براق شده اند و در حدیثی مستدرک از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اُتِيتُ بِالْبُرَاقِ فَرَكِبْتُ خَلْفَ جِبْرِيلَ این حدیث اختلاف را دافع است و در مناقب
حضرت فاطمه الزهرا رضی الله عنها از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرموده روز قیامت انبیا را
صلوات الله علیهم بر دابهها سوار نموده بیارند مؤمنان جماعت خود را در محشر روانه میکند صالح بر ناقه سوار میشود و من بر براق
وی در نزد منتهای جنانی اوست و فاطمه در پیش من روانه میشود ابو القاسم اسمعیل بن محمد الاصفهانی در کتاب الجلالی بیان
الحجه گفته است اگر بگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عروج چرا بسواری براق برفت و در نزول چرا براق با وی نیامد جواب
آنست که در عروج بجهة اظهار کرامت بروی سوار شده و در نزول بجهة اظهار قدرت خدای تعالی بروی سوار نشد و گفته اند در
عروج دلیل است که در نزول نیز بر براق باز آمده چنانکه حق تعالی فرموده سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ ای والبرد بهم مانند
قول وی بِيَدِهِ الْخَيْرُ ای والشر یعنی بذکر احد الضدین اکتفا نموده و حدیثی گفته است رنگ براق جدا شده
تا اینکه باز آید وعجیب بدانکه روز قیامت بغیر از ختم المرسلین صلی الله علیه وسلم از انبیا کسی بر براق سوار نمیشود
وانچه برین دلالت کند آنست که ابو الربیع بن سبع السبتی در شفاء الصدور از سوید بن عمر روایت کرده که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود من با کسانی که از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین آب از من طلب کنند روز قیامت از حوض من آب میدهم
و خدای تعالی ناقه صالح را علیه السلام میفرستد وی علیه السلام آنرا سوار شده و با آنکه با او ایمان آورده اند مبعوث شده
پس بر آن سوار شده بمحشر میرود و ناقه را در آن هنگام آواز باشد بلی گفت یا رسول الله تو در آن روز بر عضبا سوار میشوی

فرمود دختر من فاطمه را بران حشر میکنند و مرا بر براق و بر براق در آن روز مخصوص بمن است نه بکسی دیگر از انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین غضبا ناقه را گویند که گوشش بریده شده باشد و در تاریخ معراج اختلاف است ابن اثیر گفته در نزد من
صحیح آن است که شب دوشنبه بیست و هفتم ربیع الاول یکسال پیش از هجرت بوده باشد و شیخ الاسلام امام نووی در
شرح مسلم باین جزم کرده و در فتاوی در کتاب صلوة بآن جزم کرده که در ماه ربیع الاول بود و در سیر
الروضه گفته است در ماه رجب بوده و معراج از آن جهة در شب بود تا خصوصیت جلیس پادشاه در شب از جلیس روز
ظاهر گردد اهل تاریخ گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عام الفیل متولد شده و در بنی سعد پنج سال اقامت
داشته بعد از آنکه بشش رسید مادر وی در ابوا متوفی شده و جد وی عبد المطلب کفیل امر وی شد چون بهشت سالگی
رسید عبد المطلب متوفی شد و عم وی ابو طالب امر او را متکفل گشته با وی در دوازده سالگی بسوی شام بیرون
رفت بعد از آن در بیست و پنج سالگی بلزوم تجارت بجهة خدیجه بیرون رفته در همان سال او را بعقد نکاح در آورد و چون
بسی و پنج سالگی رسید قبیله قریش کعبه را بنا کرد و بحکم وی راضی شدند و در چهل سالگی بشرف بعثت و رسالت
فایز گردید و چون بچهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز رسید ابو طالب متوفی شد و خدیجه سه روز بعد از ابو طالب
وفات یافت و در سه ماه بعد از وفات خدیجه با زید بن حارثه بطایف رفت و یکماه در آنجا اقامت نمود و بعد از آن
بمکه در جوار مطعم بن عدی مراجعت نمود چون به پنجاه سالگی رسید اجنه نصیبین بسوی وی آمده مسلمان شدند و در پنجاه
یکسال و نه ماه بمعراج برفت و در پنجاه و سه سالگی بمدینه هجرت نمود و آن سال سیزدهم بود از بعثت وی صلی الله علیه وسلم
و گفته اند سال چهاردهم بود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و عامر بن فهیره با وی بودند و دلیل ایشان عبد الله بن اریقط
بود و مبدء تاریخ اسلامی اینسال باشد و آن سال یکم است و در آن سال پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم در میان
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مواخات نمود و علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه برادر خود ساخت و در آن سال نماز
حضر باتمام و نماز سفر به قصر مقرر گردید و در آن سال علی رضی الله عنه با فاطمه رضی الله عنها متزوج شد و در سال دوم غزوه
ودان که اسم مکانی است و غزوه بواط که از نواحی رضوی است و غزوه عشیرت و غزوه بدر اولی در جمادی الاخری و غزوه
بدر کبری که صنادید قریش در آن کشته شدند و دین اسلام عزت بیافت در روز جمعه سیزدهم رمضان و غزوه بنی سلیم
در ذی الحجه که قوم ابو سفیان بیرون شده و لیکن نرسید واقع شدند و در سال سیم غزوه غطفان و غزوه بحران و غزوه بنی قینقاع
و غزوه احد و غزوه حمراء الاسد واقع شدند و در سال چهارم غزوه بنی النضیر و غزوه ذات الرقاع و در سال پنجم غزوه
دومة الجندل و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه و در سال ششم غزوه بنی لحیان و غزوه بنی المصطلق و در سال هفتم سید عالم صلی
الله علیه وسلم بساختن منبر و غزوه خیبر پرداخت و هم در آن سال قصه فدک واقع و در سال هشتم غزوه موته و فتح مکه
و غزوه حنین و غزوه طایف و تقسیم اموال هوازن و در سال نهم غزوه تبوک و در سال دهم حجة الوداع واقع شد و هم بیعت
مبارک [illegible] و در سال یازدهم متوفی شد ابتدا آزار وی در اوایل

ربیع

ربیع الاول بود وفات وی در دوازدهم آن ماه شصت و سه سال عمر داشت و مدت اقامت وی در مدینه ده سال بود و ذکر این احوال
در باب همزه در لفظ ابوه جاری شد و اولاد وی صلی الله علیه وسلم همگی از خدیجه بوده اند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و ایشان
طیب و طاهر و قاسم و فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و ابراهیم مذکوران ایشان همگی بکودکی مرده اند و در عالم شباب
بغیر از خدیجه زن نگرفت چون وی سوده بنت زمعه و عایشه را بگرفت و بغیر از عایشه زن بکر را نگرفته و وی در سنه ثمان
و خمسین در ایام معاویه متوفی شد و عمر وی شصت و هفت سال بود و حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در سنه سبع
نکاح و در ایام عثمان رضی الله عنه متوفی شد و زینب بنت خزیمه را گرفت و در حیات خود بمرد و در حیات وی صلی الله علیه
وسلم غیر از خدیجه و زینب از زنهای وی وفات نیافته و در سنه چهارم ام سلمه را نیز نکاح کرده و مادر وی عاتکه نام بود
عمه پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم در سنه تسع و خمسین در ایام معاویه و گفته اند در سنه احدی و ستین [illegible]
آن روز که حسین رضی الله عنه بشهادت رسید متوفی شد و زینب بنت جحش را در سال پنجم آورد و در سنه عشرین
در ایام عمر بن الخطاب رضی الله عنه وفات یافت و ام حبیبه را که اسم آن رمله بنت ابی سفیان بود بنکاح در آورد
و در سنه اربع و اربعین در ایام برادر خود معاویه متوفی شد و جویریه بنت الحارث را در سنه ست نکاح آورد و در سنه
اربعین متوفی شد و آخر کسی که صلی الله علیه وسلم از نه زوجه متوفی گردید البرذون بکسر باء موحده و بذال معجمه جمع آن
براذین و کنیه وی ابو الاخطل بود زیرا که در گوش وی خطل باشد یعنی سستی بخلاف اسب عربی و براذین آن است
که پدر و مادر وی اعجمی باشند و از بنی آدم اعجمی کسی را گویند که در سخن گفتن فصیح نباشد چه عجمی بود و غیر آن آبائی بنی
که عرب نبوده را از جهة گفتنی که در زبان [illegible] با وجود آنکه مرد عرب بود انچه میگفتند پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم
نماز روز را عجمی گفته اند از جهة اینکه قرآن در آن مخفی خوانده میشود لیکن امام نووی گفته است این حدیث باطل است و عجمی
و اعجمی از بنی آدم بر کسی اطلاق کرده میشود که از اهل کلام نباشد و پیغمبر حضرت فرموده العَجماءُ جَرحُها جُبارٌ یعنی
یعنی بهیمه زخم کردن آن هدر است و معنی الدابة المنفلتة والاكثر الاجماع على تضمين السائق والقائد
یعنی مراد از عجماء دابه است که سرزده باشد و اکثر اجماع بر ضامن گردانیدن راننده و کشنده آن است خلاصه معنی حدیث
یعنی زخمی که بهیمه بکسی ارش و دیت آن زخم هدر است و مراد از بهیمه [illegible] گویند بهیمه است که سرزده باشد
و اکثر اجماع بر آن است که غرامت [illegible] بهیمه بکسی بر کشنده و راننده آن است و اگر کشنده و راننده با او باشد و در بیان
[illegible] طیر فرموده که بر زبان میگوید اللهم انی اسئلک قوت یوم بیوم یعنی بار خدایا من از تو مطلب قوت
روزی بدیگر روزی حاکم از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که ابن مسعود گفت [illegible] که من با ترک [illegible]
برابر ایستاده ام [illegible] یعنی بولایت شما رسیدند بر برنده های گوش بریده و باز نگردند تا آنکه آن برند

نهادها بر لب شط فرات به بیند و دوم مرویست از ابی هریره رضی الله عنه که به نزد مروان رفت و مروان در سرای خود در مدینه بود
بنای خانه نهاده گل کاری میکرد و ابو هریره چون در پیش او نشست دید که عمله گل کاری میکنند گفت ابنوا مشیدا و عملوا
بعیدا و موتوا قریبا یعنی بنا کنید خانهای بلند را و آرزو کنید آرزوی دور را و بمیرید در این نزدیکی مروان دید که ابو هریره
با عمله حرف میزند گفت ای ابو هریره با ایشان چه سخن میگوئی ابو هریره گفت میگویم ابنوا مشیدا واملوا بعیدا وموتوا
قریبا ای گروه قریش یاد کنید که چگونه شب گردید و چگونه داخل روز شدید امروز که خدمت میکنید
بندگان خود را یعنی فارسیان و رومیان را بخورید نان سفید و گوشت فربه و نخورد بعضی از شما گوشت بعضی را یعنی غیبت
بکند و مگریزید و بر هر کاری بی باک اقدام منمائید چنانکه ای عزیز بی باک بر ماه و بیابان میرود و بپایند امروز از کوچکان تا باشند
فردا از بزرگان سوگند بخدا که بلند نشود مردی از شما در دنیا یک پله مگر آنکه بپائین آورد حق تعالی او را در روز قیامت یک
پله دور در مناهج الفکر در اوصاف شتر مرغ جلد بجو … میکند و میگوید نظم لصاحب الاجناس بوزونة
بعيدة العهد من القرط اذا ارتخت خيلا على مرتبط تقول سبحانك يا معطي يعني صاحب
اجناس را بر وزنه ایست که مدتیست از میان رمه دور افتاده چون به بیند اسپی را بر آخور میگوید پاکی و منزهی ای
خدای بخشنده تمشي الى الخلفة اذا ما مشت كأنها تسكت بالقسط و هرگاه بخواهد سکت … باشد
معتبر است یعنی گویا آن بر وزن … از خزانات ریخته گر اثرا در میان اهل مصر ریخته است که از جا می جنبد
پرسیدند از بعضی اعراب که کدام یکی از دواب بسیار رفتار تر اند در جواب گفتند بر وزنه که شتر … از عجائبات
و در کتاب مستدرک در کتاب اللباس از عائشه رضی الله عنها مرویست که گفت مردی را دیدم که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد بر
بر وزنی سوار شده و بر سر عمامه داشت که یکطرف آنرا در میان هر دو شانه خود آویخته بود پس از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدم که
این شخص کیست فرمود که آیا تو او را دیدی گفتم آری یا رسول الله او را دیدم فرمود که آن جبرئیل بود مرا امر نمود که سوی قبیله
بنی قریظه روم و در کتاب کامل در حوادث سال پانزدهم هجرت میگوید چون عمر رضی الله عنه بیت المقدس را فتح نمود چهار بار بسوی
شام تشریف آورد بار اول بسواری اسپ بار دوم بسواری شتر بار سیم در عرض راه بسبب طاعون که در شام بود برگشت
بار چهارم بسواری ناقه خود نشسته به امرای اجناد نوشت که در جابیه که در موضعی است با هم برسند پس سوار اسپ خود شد
چون دید که لنگ است از وی پائین آمد و بر وزنی برای او آوردند چون بر او سوار شد دید که در رفتن تبختری دارد از وی پائین آمد
و بروی او زد بکوه رانید و گفت تعلیم ندهد خدای کسی را که این خیلاء و تکبر را دانسته پس بر ناقه خود سوار شد و بعد از آن بر وزن
سوار نشد و پیشتر هم سوار نشده بود و چون عمر رضی الله عنه خواست که بشام برود علی را کرم الله وجهه بر مدینه خلیفه ساخت پس
علی کرم الله وجهه گفت ای عمر تو بنفس نفیس خویش خواهی برای دشمن بتازی و من میترسم که ترا هلاک روی دهد عمر رضی الله
عنه گفت میشتابم بسوی جهاد پیش از مرگ عباس بدرستی که چون گم کنید شما عباس را فرود آید بر شما شر دفعة چنانکه اجل برداشت

عباس

عباس فرود خواهد آمد و در سال ششم از خلافت عثمان رضی الله عنه فرود آمد شر و فتنه چنانکه او فرموده بود و در وفیات الاعیان در ۵
ترجمه ابو هذیل محمد بن هذیل علاف بصری که شیخ بصریین است در اعتزال گوید به قصد دیدن مأمون در بغداد بر برزونی سوار
شده از بصره بیرون رفتم چون بدیر هرقل رسیدم دیدم که مردی دست بالینه در حیاط دیر افتاده بود بر او سلام کردم
و جواب سلام مرا رد نمود و لیکن بمن نگریست و گفت آیا تو معتزلی نمی باشی گفتم آری من از وی پرسیدم که تو ماهانی می باشی گفت
آری و او گفت که تو ابو هذیل علافی گفتم من اویم پرسید که آیا خواب لذت است یا نه گفتم بلی گفت صاحب خواب در وقت
آن لذت را می یابد هرگاه گوئی در خواب آن لذت را یابد غلط گفته باشی چه خواب دیده در خواب زایل العقل است اگر گوئی بعد از
خواب می یابد باز خطا باشد چه لذت از چیزی بعد از وجود آن متصور نیست و اگر گوئی بعد از خواب می یابد بر خلاف واقع است چه
بعد از عدم شیء لذت آن باقی نماند پس در جواب او فهم من بجائی نرسید پس او را گفتم که تو جواب را از هیچ یک نامی از تو شنیده
در این مسئله توقف نمایم الحمد قبول بر دیده نهاده گفت لیکن اگر از زدن صاحب این دیر بخواهی که امروز مرا نزد خود … مسئول
من در نزد آن خلیفه بدرجه قبول رسیده در جواب مسئله فرمود جوابکه نعاس دردیست که بدن را عارض شود و دوای آن
خواب است پس جواب از او مستحسن دانسته قصد انصراف نمودم گفت یا اباالهذیل باش یک مسئله دیگر را که از این مسئله عظیمتر است
استماع نمای چون ایستادم گفت چه گوئی در باره رسول صلی الله علیه و سلم که امین خدا در بندگان او بود در آسمان و زمین یا نه گفتم
بلکه امین بود گفت آیا خلاف ما در امت خود دو دستور میگذاشت یا وفاق ما گفتم بلکه وفاق را قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة ۱
للعالمین پس گفت چه مانع شد او را که در مرض الموت نگفت این خلیفه شماست بعد از من تا حال آنکه در خصوص وصیت از تنقیص
کوتاهی نیاورد ابو الهذیل گوید جوابی را که لایق باشد ندانستم نگویم چون از وی طلب جواب کردم دیدم که حال او متغیر شده و دیوانگی را
آغاز نهاد پس عنان برزون خود را منعطف ساخته از وی باز گشتم و بخدمت مأمون رسیدم و او از چگونگی واقعات راه از من
خبر پرسید و من او را آگاهی دادم با آنچه میان من و آن دیوانه گذشته بود پس جعفر را او فرمان داده و او را برهمائی
که بود حاضر ساخته و از وی اعاده سوال را طلب نموده فرمود که سوال را از ابو هذیل نموده اعاده نمای پس او سوال را
تقریر نموده و جماعتی کثیر از علمای فاضل در آنجا بودند هیچکس جواب آنرا نتوانست گفت و مأمون او را گفت که جواب را خود بگو
دیوانه گفت سبحان الله در حالت اعاده چگونه باشد که هم سائل باشم و هم مجیب و مأمون او را گفت چه ضرری بتو رسد که مارا افاده بسازید
باشی و دیوانه گفت نعم یا امیر المؤمنین حق عز و علا در علم قدیم خود احکام امور بندگان را چنانکه شاید قضا نموده و مقدر
فرموده بود پیغمبر خود را بران اطلاع و آگاهی داده پس او نتوانست از امر خداوندی تجاوز نماید پس امر استخلاف را هم چنان بر وفق
قضا محول گذاشت اذ لا رادّ لأمره ولا معقب لحكمه و مأمون جواب را مستحسن دانسته از وی حضرت طلبیده بر تواضت
که بکاشانه خود در آید آن دیوانه او را گفت یا ابن الخلائف پسر زن کس کشیده یعنی از مادر فرقی دیگری مأمون را گفته با او گفت
که هر چه آرزو داری گفت هزار دینار را میخواهم مأمون گفت آنرا چه خواهی کرد گفت … خرما در روغن گرفته میخورم

پس مامون هزار دینار زر بار بخشیده و امر فرمود که او را بر همان حالت که بود بجای خود رسانیدند و ابو الهذیل در سال دو صد و سی
هفت هجری رخت اقامت را ازین سرای فانی بعالم جاودانی کشیده **وفات یافت رحمه الله** و امام **ابو الفرج** ابن الجوزی
در کتاب الاذکیا از خالد بن صفوان تمیمی نقل نموده که خالد بخدمت ابو العباس سفاح رفت و در پیش او کسی نیافت
پس گفت ای امیر المومنین از روزی که حق عز و علا این خلعت خلافت را بر قامت قابلیت شما بریده و پوشیده است
من طالب آنم که در چنین خلوتی بخدمت شما برسم اکنون ای امیر المومنین اگر شده بفرمایید در را ببندند تا سخنی چند را
بعرض رسانم ابو العباس حاجب را امر فرمود که مانع تردد مترددین گردید بعد از آن خالد گفت من از امر شما
فکرهای بسیار نموده ام و از تو توانا تری بهره مباشرت زنان ندیده ام و از تو تنگ عیش تری در بهره وری
نیافته ام چه مالک نفس تو گشته زنی از زنان و تو هم از و راضی شده بدو اکتفا نموده اگر او را ناخوشی عارض شود تو هم
ناخوشی و اگر از تو غایب شود تو هم از عیش غایبی و اگر او از تو جدا گردد تو هم تنهایی و بر نفس خود حرام کرده تلذذ کنیزان
سفید و گندم گون و زرد و با مسیاه چرده و مست چشم و خوش خرام و صاحبان زبان شیرین و جواب حاضر و دختران سایر
پادشاهان و بر خود حرام نموده استلذاذ بقصه خواندن و مطارفت ایشان بالجمله خالد در اوصاف انواع جواری داد
فصاحت داده تا جایی که ابو العباس را در ایشان رغبت بی اندازه در دل پدید آمد پس چون کلام خالد با تمام رسید
ابو العباس او را گفت که وای بر تو گوش مرا پر کردی از آنچه خاطر مرا بخود مشغول دارد سوگند بخدای که نشنیده ام کلامی
ازین مهتر و نیکوتر قصه خود را بار اعاده نمای بدرستی که قصه تو در دل من جای گرفته پس از آن خالد کلام خود را به نیکو
ترین سیاقی ادا نموده بار سیم ادراهم برگزار آن امر فرمود و خالد نیز به حسن وجهی آن را بگوش رسانید ناگاه ام سلمه
زوجه ابو العباس بر ایشان در داخل شد و چون ابو العباس برای او سوگند یاد کرده بود که زن بر سر او دیگری در خانه نبود که چه
باید کرد ام سلمه چون او را نه بر عادت معهود دید گفت یا امیر المومنین نسبت بجناب تو نا خوشی از من واقع شده یا این
سخن ناخوش را خبری رسانیده که چنین تغیر است می بینم ابو العباس گفت که هیچکدام اتفاق نیفتاده بالجمله ام سلمه دست از وی
باز نداشت تا آنکه ابو العباس از روی راستی سخن را در میان نهاده او را از گفتگوی خالد آگاهی داد ام سلمه
او را گفت چه گفتی در جواب این پسر زن نابکار گفت ای ام سلمه او مرا نصیحت میکند و تو او را دشنام میدهی ام سلمه ازین
سخن متالم شد از آنجا برخواسته بنزد یک کنیزکان خود رفته و ایشان را امر به ضرب زدن خالد نمود خالد گوید پس من از
خلوت بیرون آمده ام و یقین کرده بودم که ابو العباس صله برای من خواهد فرستاد ناگاه دیدم که مردمان از جیب در ما
خبر مرا میپرسند و مراد بکردرفرستادن جایزه تنگی نمانده پس ایشان را آواز دادم که اینک من از اینجایم و برذون خود را
بیک چوبه رانده و نا رود تر با یشان برسم چون بجا از ایشان رسیدم دیدم که کار بر خلاف منظور من است و کفل برذون
مرا میزدند پس فهمیدم که کار چگونه است برذون را دوانیدم و از ایشان گریخته چند روزی در منزل خود پنهان شدم و در فکر

افتادم

افتادم که این چگونه ناخوشی بود نسبت بام سلمه بجای آوردم روزی در منزل خود نشسته ناگاه دیدم جمعی بر سر من ریختند گفتند امیر المومنین را
اجابت نمای در دلم افتاد که مقصود ایشان قتل من است گفتم انا لله و انا الیه راجعون ندیده ام هیچ پیری را چون من بی سبب
کشته باشند پس برذون خود را سوار شده بسوی سرای ابو العباس رفتم چون بدر سرای رسیدم دیدم که خالی چون یکی ملاحظه
نمودم پرده بزرگی را دیدم که بالای آن پرده های نازک آویخته بودند و از پشت پرده صدای شنیدم که بنشین نشستم پس مرا
گفت وای بر تو آنچه برای امیر المومنین گفته بازگوی من گفتم نعم یا امیر المومنین ترا آگاهی دادم که عرب هم ضره را از
ضرار اشتقاق نموده اند و هر کس از شما بیشتر از یک زن در حباله نکاح آورد در ضرر و تلخی عیش افتد پس ابو العباس گفت
قصه تو در روز اول غیر ازین بود گفتم بلی یا امیر المومنین هم ترا خبر دادم که سه زن مرد را باعث بیماری و درویشی است و طول پیری
نماید ابو العباس گفت از رسول خدای صلی الله علیه و سلم بری باشم اگر من این حرف را از تو شنیده باشم بلکه در سخن
تو ازین نوع سخن هم نگذشته گفتم بلی یا امیر المومنین هم ترا خبر دادم که چهار زن مجمع ادبار است که بر مرد جمع گشته
او را پیر و فرتوت میسازند ابو العباس گفت بخدای این حدیث را بار اول از تو نشنیده ام گفتم بلی سوگند بخدای
گفته ام گفت مرا دروغ نسبت خواهی کرد گفتم آیا مرا بقتل خواهی رسانید سوگند بخدای ای امیر المومنین که زنان آزاده
مردان شد لیکن انقدر هست ایشان را خیانت خالد گوید پس صدای خنده شنیدم که از پشت پرده می آمد بعد از آن
گفتم سوگند بخدای یا امیر المومنین ترا آگاهی دادم که ریحانه قریش در نزد تست و ترا بس است چه میدیدم که ترا چشم مایل
بزنان دیگر کنیزکان است خالد گوید پس از پس پرده صدا من گفته شد که ای عم سوگند بخدای راست گفتی تو این سخن را گفته و لیکن
او سخن ترا تغیر داده آنچه در دل خود داشت از زبان تو ادا نمود بعد از آن ابو العباس مرا گفت چه گفتی ای خالد لعنت خدای
بر تو باد خالد گوید بعد از آن در نزد او از آنجا بیرون رفته بمنزل خود آمدم و ام سلمه ده هزار درهم و یک برذون و یک بقچه
لباس برای من فرستاد و الله اعلم **الحکم** حلال است بجهت عموم لفظ حیل **الخواص** چون زن خون برذون را بخورد
حامله نشود و سرگین او مالیدن باعث اخراج مشیمه و جنین است و چون حک نموده در زخم ها بپاشد سبب بستن خون بینی
و جراحات است **التعبیر** برذون در خواب دشمن است و گفته اند غلام است و بعضی گفته اند زن است هر که در خواب
ببیند که برذون او را دزدیده اند زن خود را طلاق دهد و ضایع شدن برذون نابکاری زن است والله اعلم **البرغز**
بفتح غین مهمله و ضم آن ولد گاو کوهی است **البرغش** بفتح با و غین معجمه نوعی است از پشه و حافظ زکی الدین عبد العظیم
منذری این شعر را برای شیخ خود حافظ زکی الدین ابی الحسن مقدسی بر شیخ تقی الدین ولد رقیق لعنه انشاد نموده
و شیخ حافظ زکی الدین ابو الحسن در اول شعبان در سال ششصد و یکم در قاهره برحمت ایزدی پیوست ثلث بلاء
ات بلینا بها البق و البرغوث و البرغش ثلثة اوحش ما فی الوری یا لیت شعری ایها اوحش
سه بلا است مبتلا شده ایم ما بانها پشه است و کیک است برغش است سه چیزاند وحشی ترین آنچه در عالم است

کاش که بدانستم کدام یکی از او مهاد حبشی زنند البُرادُ بضم با جابر بست که آن را سول گویند و تحت آن در باب سین مهمله
می آید ان شاء الله تعالی البُرغوث بکسر با و طا برست که چک بقدر عصفوری و اهل حجاز آنرا شرنور گویند و در افنی کلمات
دعوست آن مثل زننده و بیان آن احوال ابو براقش در آخر باب خاهد آمد و گویند عَلَى أَهْلِهَا دَلَّتْ براقش زیرا
که طایفه بر قتل قبیله جازم شده درشب طلب ایشان شتافته اند و ایشان را نیافته اند چون براقش آواز پای ستور ایشان را
شنیده به آواز در آمده و چون عادت او این است که نزدیک یا هراه می باشد ایشان دانسته اند که قبیله مطلوب در آن
نزدیکی است پس از پی آواز او رفته تا بآن قبیله رسیده همگی را به قتل رسانیده اند البرغوث مفرد براغیث است آنرا
بفارسی کیک خوانند بضم کاف و شهرتست بزرگ وَأَكَلُونِي الْبَرَاغِيثُ لغت طی است در بیان لغت قیاس نموده اند
قول حق تعالی وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا بنا بر یکی از مذاهب و قول حق تعالی خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ و قوله
يَتَعَاقَبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ و اشباه این بسیار است فاعل اسروا را هم واو و هم الذین دانسته اند و فاعل خشعا را هم ضمیر
مستتر و هم ابصارهم دانسته اند و جمیل یتعاقبون را هم واو و هم ملائکه دانسته و سیبویه گفته لغت اکلونی البراغیث
در قرآن آمده و مبرد واو اسروا را فاعل دانسته اند و الذین ظلموا را بدل دانسته و کعبی او را و ابوطا فرد او عکس
دانوالذباب است واو را هم ظاهر ظاهر خوانند و از جمله حیوانهای است که ایشان را بر بدن نشسته است در بدن
آن لب پس بعضی است از الطاف خدای با و تا صاید بر انسان او را صید نتواند کرد زیرا که لَوْ وَثَبَ إِلَى أَمَامِهِ
لَكَانَ أَسْرَعَ إِلَى حِمَامِهِ یعنی اگر میرید بسوی پیش خود فقط هر آینه رفتن او بسر بغیر بود بسوی مرگ خود او نجی نقل
نموده که برغوث از مخلوقات است که ایشان را طیران عارض شود چنانکه مورچه را عارض شود بعد از تولد خود مانند طیور بحکم
بگذارند و بعد از آن آنها را جوجه کند و اول بار از خاک متولد شود و خصوص در جاهای تاریک و در وقت کثرت
او در اول فصل بهار رو آخر زمستان است و گوشت [illegible] گویند بر [illegible] جیل است و او را اسباب است که [illegible]
و هر قوم است که بعضی میگوید الحکم خوردن او حرام است کشتن او حلال و محرم را مستحب است او را باید دشنام داد
بجهت آنکه امام احمد و بزاز و بخاری در آداب و طبرانی در دعوات روایت نموده اند که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم
شنید از مردی که دشنام میداد برغوث را پس فرمود لَا تَسُبَّهُ فَإِنَّهُ أَيْقَظَ نَبِيًّا لِلصَّلَاةِ یعنی دشنام مده
کیک را بدرستی که او بیدار کرده یکی از پیغمبران را برای نماز و در معجم طبرانی از انس [illegible] که گفت نام برده اند
در نزد رسول صلی الله علیه وسلم برغوث پس فرمود إِنَّهَا تُوقِظُ لِلصَّلَاةِ یعنی او بیدار کند مردم را برای نماز
و هم و دیم مطور است از علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت وارد منزلی شدیم پس مرا اذیت و آزار رسانیدند
کیکها و ایشان را دشنام دادیم پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لَا تَسُبُّوهَا فَنِعْمَتِ الدَّابَّةُ فَإِنَّهَا أَيْقَظَتْكُمْ لِذِكْرِ الله
یعنی دشنام مدهید کیک را پس بجا دابه است شما را بیدار کرد برای ذکر خدا قلیل خون او در جامه
یا بدن نماز را باطل نکند چه احتراز از آن متعذر است و ابن عبد الله گوید علما اجماع نموده اند بر عفو از خون

کیکها

کیکها مادامیکه بسیار نباشند و اصحاب ما گفته اند خلاف است در عفو از قلیل خون کیک مگر آنکه بفعل مصلی حاصل شود چنانکه آنرا
در جامه یا بدن خود کشته باشد پس در عفو از آن دو وجه است اصح وجهین عفو است و هم چنان هرجانوری را که خون او
بروز ان نباشد مانند پشه و مگس و در اشباه [illegible] پرسیدند از شیخ الاسلام عز الدین ابن عبد السلام از جامه که در آن
خون کیک باشد آیا درست است پوشیدن آن در نماز و نماز گذاردن در آن یا نه و مثل آدمی بدان نجس می شود یا نه و [illegible] است
شستن آن پیش از وقت شستن جامه یا نه در جواب فرمود که جامه و بدن بدان خون نجس نشود و مندوب نیست غسل
آن مگر در اوقات معتاد و شستن آن پیش از وقت ورع است و خلاف قانون سلف است و سلف بسیار در رفع نظافت
دین کوشیده اند و لیکن اصح در نزد محققین در گذر از خون براغیث و چنانکه نووی [illegible] نموده عفو است مطلقا خواه قلیل خواه
کثیر است [illegible] باشد فایده از امام مالک پرسیدند که ملک الموت قبض روح کیک را میکند با این دلیل اَللَّهُ
يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا [illegible] الامثل گویند أَظْلَمُ مِنْ بُرْغُوثٍ
وَأَظْمَأُ مِنْ بُرْغُوثٍ یعنی [illegible] است از کیک و [illegible] است از کیک خاصیت آن [illegible] و آزار رسانیدن است
بعضی از اعراب که ساکن معره بوده اند در وصف کیک این دو شعر را گفته نظم تَطَاوَلَ بِالْفُسْطَاطِ لَيْلِي وَلَمْ يَكُنْ
بِأَرْضِ الْغَضَا لَيْلِي عَلَيَّ يَطُولُ أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبِيتَنَّ لَيْلَةً یعنی دراز شد در فسطاط
شب من [illegible] در زمین صحرا [illegible] شب من دراز نشود آگاه باش کاشکی میدانستم آیا بخوابم در شب وَلَيْسَ لِبُرْغُوثٍ
عَلَيَّ سَبِيلُ مجد الدین ابو المیمون کنانی این دو بیت لطیف را در خصوص کیک انشا نموده نظم وَمَعْشَرٌ يَسْتَحِلُّ النَّاسُ
قَتْلَهُمْ كَمَا اسْتَحَلُّوا دَمَ الْحُجَّاجِ فِي الْحَرَمِ إِذَا سَفَكْتُ دَمًا مِنْهُمْ فَمَا سَفَكَتْ يَدَايَ مِنْ
دَمِهِ الْمَسْفُوكِ غَيْرَ دَمِي و گروهی است حلال میدانند مردم کشتن ایشان را چنانکه حلال میدانند خون حجاج
در حرم مکه چون بریزم خون یکی از ایشان پس نریخته او بغیر از خون من ابو الحسن بن سکره هاشمی این دو شعر را در وصف [illegible] که
معروف بابن برغوث است نظم قُلْ لِبُرْغُوثٍ وَلَا أَقُولُ بِبَلْوَائِي مَتَى مَا قُلْتُ مَنْ هُوَ يَعْشَقُهُ حَبِيبِي
قَدْ نَفَى عَنِّي رُقَادِي فَإِنْ غَمَضْتُ أَيْقَظَنِي أَوْهُ [illegible] بگویم که [illegible] مردم عاشق او شوند دو رفت
من [illegible] از من خواب را پس اگر چشم برهم نهم بیدار کند مرا [illegible] شاعر دیگر گفته نظم كَأَنَّ خَالًا لَاحَ فِي
خَدِّهِ لِلْعَيْنِ فِي سِلْسِلَةٍ مِنْ عِذَارِهِ أَسْوَدُ يَخْدُمُ فِي حُسْنِهِ قَيَّدَهُ مَوْلَاهُ خَوْفَ الْفِرَارِ گویا
که خال واضح است در رخ او [illegible] چشم مردم در زنجیری از زلف است سیاهی است که خدمت کند در حسن او را مقید ساخته
مولای او از خوف گریز و یکی دیگر گفته است نظم وَمَا عَشِقْتُ لَهُ [illegible] كَرِهْتُ لِلْحُسْنِ وَالْحُزْنِ الْفَصِيحَا
وَلَكِنْ خَوْفَ أَنْ أَهْوَى مَلِيحًا وَكُلُّ النَّاسِ يَهْوَوْنَ الْمَلِيحَا مکروه میدارم حسن را و اختیار کردم
قبیح را و لیکن از خوف این است که من عاشق ملیح شوم و حال آنکه همه مردمان عاشق ملیح اند دیگری گفته نظم تحمل

عظیم الذنب ممن تحبه وان کنت مظلوما فقل انا ظالم فانک ان لم تغفر الذنب
فی الهوی یعنی بردار گناه بزرک را از انکه اورا دوست داری واکر باشی تو مظلوم پس بکو من ظالم چه اکر
نکذری از کناه او در عشق یفارقک من تهوی وانفک راغم فایده کوینده این دو بیت عباس
بن احنف است ودر سال سعید ونجاه ونه این سکره مدار البقا خرامید ابن ابی الدنیا روایت کند
که عامل افریقیه بخدمت عمر بن عبد العزیز نوشت که از اذیت هوام وکژدم بسیار به تنک امده ایم وعمر در جواب
او نوشت چه شود مر شما را که هر شبانکاه بامداد بخوانید وما لنا الا نتوکل علی الله وقد هدینا
سبلنا ولنصبرن علی ما اذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون در عمر بن عبد الله کوید
نافعترین ایات در دفع براغیث این است وانچه ذکر نظیر این ایه در باب ۴ بیاید در کتاب الدعوات مستغفری
از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اذا اذاک البرغوث فخذ قدحا من ماء واقرأ
علیه سبع مرات یعنی چون اذیت دهد ترا کیک پس بکیر قدحی را از اب وبخوان برای هفت
مرتبه این ایت را وما لنا الا نتوکل علی الله وقد هدینا سبلنا تا اخر ایت ثم قل یعنی پس بزبان بکو ان
کنتم مؤمنین فکفوا شرکم واذاکم عنا یعنی اکر هستید ای کیکها مومنان پس باز دارید شر واذیت خود را
از ما ثم ترشه حول فراشک فانک تبیت امنا یعنی پس بفشان ان اب را کرد اکرد جای خواب
خود بدرستی میخوابی از کیکها با امن حنین بن اسحق کوید جهة دفع براغیث چون در خانه کبریت دود کنی کیک
بکریزند ویا بمیرند واکر در خانه چاهی بکنی وبرک دفلی را در ان اندازی همه در انجا جمع شوند در رازی کوید هر کاه
شونیز را جوش دهند و ان اب را در خانه بپاشند کیک انجا نباشد ودیکری کوید چون سداب در اب جوش دهند
وان اب را در خانه بپاشند کیکها را بکشد ودیکری کوید چون لته کتان کهنه را با پوست نارنج در خانه دود کنند
براغیث بکریزند وچون کیک بکوش راست ادمی در اید مدت راست خانه چپ خود را بکیرد واکر در کوش چپ در اید
بر ست چپ خانه راست خود را بکیرد بیرون اید النغر کیک در خواب دیدن ضعیف است ومردم او باش نیز تعبیر کنند البرکة بفتحتین
بر کنده است از برندهای اب وجمع او برک است زهیر در وصف قطاهٔ کو در جوجکی نادوقت برین صاحب فوت شده کوید نظم
حتی استغاثت بما لا رشاء له من الاباطح فی حافاته البرك ابن سیده کوید برکه از طیور ابیست جمع او برک ودر
عبرکان است مصنف اصل کتاب کوید برک دبرکان جمع الجمع اند وبرکه نیز صفدع را کوینده و بعضی قول زهیر را الحق حافاته
البرک است باین معنی دانسته اند انتهی کلامه در عجایب کوید که برکه شتراند را کوینده که برا نو در امده ودر حد ان بارکه موسوم را
بارکه خوانند البط طیریست ابی ودر فارسی اردک نامند واحد ان را بطه کوینده وتا در ان برای وحدت است نه از برای
تانیث پس اطلاق شود بر نر وماده چنانکه حمامه وحجاجه وعربی محض نیست بزرک وکوچک بط در نزد عرب ابو معروف است
حکیم مومن کوید بط در درجه دوم کرم ودر اول خشک است ورطب بر رطوبات ومیل ودکش وغلیظ دسمی بدن وکرده ونیسی ومعنی صوت

دمولد

دمولد خون غلیظ وسریع الهضم ودیر هضم ومصلح ومصلحش سرکه در بخیل دارد وبیه حاره وسکنجبین وعماد کوشت او با نمک جهة
تحلیل وخاکستر پر وبال او جهة تحلیل خنازیر نافع وبیهٔ او بهترین بیهها ودکرم ولطیف وملین وبا قوة نا فذه وجهة خناق
ودرد پستان با انکه باقی مجرب وجهة سرفه شرب نافع وجکر اردک بردارید مولد خون صالح وجهة خفقان مفید وتخم
او غلیظ ودیر هضم ودر افعال ضعیف ترین از تخم مرغ وجهة دفع هزال وسرفه ودرد سینه وبا کلی جهة قطع خون سایل
در ضیر دیر شته او با سداب وروغن زیتون جهة روده بحرف امدن الاطفال نافع ودوست او با مرداسنج ونشکر دونوشادر
جهة رفع بیاض عین بغایت ازموده است ومسکن ان او دیر هضم واز نقص دور است وچون هضم شود مقوی معده
واحب است در مسند امام احمد بن حنبل از عبد الله بن اویس مرویست که کفت روز جشن قربان بخانهٔ علی رضی الله
عنه رفتم وانچه بر بزه پیشش ما کذاشتند ما کفتم خدای شایسته کرداناد حال ترا کاش از این بط یعنی اردک چیزی
پیش ما میکذاشتی پدر ستی که خدای نعمت را امروز بسیار کرداننده پس کفت یا ابن اویس شنیده ام از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود لا یحل للخلیفة من مال الله الا قصعتان قصعة یاکلها و
قصعة یضعها بین ایدی الناس یعنی حلال نیست مر هیچ خلیفه را از مال خدای بکر دو کاسه کاسه را
خود بخورد وکاسه را بکذارد پیش دستهای مردمان فوج ماوردی کوید بط نوعی است از اوز وهمی برد وچون محرم ان را
بکشد برو جزا واجب است زیرا که صید است وغیر ماوردی کوید حرام است بر محرم کشتن طیور ابی ودلیخ کار صیدی
بری است وجزای کشتن هر دو واجب است علی الاصح ودر ضرب الامثال مشهور است او البط تهددین
بالشط یعنی ایا بطرا خایف میسازی بشط اب وشط دجله را کوینده قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در ترجمه سلطان
محمود بن زنکی کوید که در بین سلطان محمود بن زنکی کوید که در بین سلطان محمود وابی الحسن سنان بن سلیمان بن
محمد ملقب براشد الدین که صاحب قلاع اسمعیلیه بود بعد از مکاتبات چند که اتفاق افتاد سلطان نیز اورا منه
نوشت واورا تهدید فرمود وسنان در جواب او این ابیات در رساله راکتابت نموده ارسال خدمت سلطان
کردانید شعر یا للرجال لامر هال مفظعه ما مر قط علی سمعی توقعه یا ذا الذی بقراع
السیف هددنا فریاد ای مردمان برای کاری که هولناک است هرکز برکوش من توقع ان ای انکسی که بصدای
شمشیر خود مترسانی مارا لا قام قایم جنبی حین تصرعه قام الحمام الی البازی یهدده وا
ستیقظت لاسود البر اضبعه زایل نیست جسم من خوابیده است در وقتی که ان را هلاک میکنی
بر خواسته کبوتر بسوی باز که مترسانندهٔ او را وبیدار شده برای شیران جایهای کفتاران اضحی یسد فم
الافعی باصبعه یکفیه ما قد تلاقی منه اصبعه وقفنا علی کتابک تفصیله و
جمله کردیده میخواهد به بندد دهن افعی را به انکشت خود بس است انچه که اورا میرسد با انکشت واقف
بر ما مراد شدیم تفصیل ان وجمل ان وعلمنا ما هددتنا به من قوله وعمله فیا لله

مِنْ ذُبابَةٍ تَطِنُّ فی اُذُنِ فیلٍ وَبَعُوضَةٍ قَعَدَتْ فی التَّماثیلِ وَلَقَدْ قالَها [illegible]
مارا از قول او و عمل او پس ای خدای وای زنگی که طنین کند در گوش فیل و پشه که بنشیند بر تماثیل و هر آینه گفته‌اند
این خبر را قَوْمٌ آخَرُونَ قَدْ مَرُّوا بِها عَلَيْهِمْ وَما كانَ لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ اِذْ بِالْحَقِّ تَدْحَضُونَ وَلِلْباطِلِ
تَنْصُرُونَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا کرده دیگران پس هلاک که ما ستم بر ایشان و خود ایشان را از یاری دهندگان
چو حق را باطل میکردند و باطل را نصرت میدادند و زود باشد که بدانند آنانکه ستم کردند اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
ما صَدَرَتْ بِهِ مِنْ قَوْلِكَ مِنْ قَطْعِ رَأْسِي وَقَلْعِكَ مِنَ الْجِبالِ الرَّواسِي فَتِلْكَ اَمانِيُّ کدام
برکشتنگاه میکردند و اما آنکه صادر شده از قول تو که قطع سر من باشد و کندن کوههای [illegible] باشد پس آنها آرزوهای
کاذِبَةٌ وَخَيالاتٌ غَيْرُ صائِبَةٍ فَاِنَّ الْجَواهِرَ لا تَزُولُ بِالْاَعْراضِ كَما اَنَّ الْاَرْواحَ لا تَضْمَحِلُّ بِالْاَمْراضِ
کذب‌اند و خیالات ناصحیح اند چه بدرستی جواهر زایل نشوند باعراض چنانکه ارواح مضمحل نشوند بامراض کم بین
فرق بسیار ما بین قَوِيٍّ وَضَعِيفٍ وَدَنِيٍّ وَشَرِيفٍ وَاِنْ عُدْنا اِلَى الظَّواهِرِ وَالْمَحْسُوساتِ وَعَدَلْنا مِنَ الْبَواطِنِ
وَالْمَعْقُولاتِ قُلْنا اُسْوَةٌ قوی و ضعیف و ناکس و بلند پایه و اگر برگردیم بسوی ظواهر و محسوسات و بگذریم از بواطن و معقولات
پس ما را اقتدا هست بِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي قَوْلِهِ ما اُوذِيَ نَبِيٌّ بِما اُوذِيتُ بِهِ وَقَدْ عَلِمْتُمْ
ما جَرى عَلى عِتْرَتِهِ وَاَهْلِ بَيْتِهِ وَشِيعَتِهِ برسول خدا صلی الله علیه و سلم در گفت او که اذیت داده نشد هیچ پیغمبر
باآنچه اذیت داده شدم بآن و هر آینه دانسته اید آنچه گذشته بر اولاد و اهل بیت او و گروه او وَالْحالُ ما حالَ وَالْاَمْرُ
ما زالَ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْاُولى اِذْ نَحْنُ مَظْلُومُونَ لا ظالِمُونَ وَمَغْصُوبُونَ لا غاصِبُونَ و آن حال که
[illegible] مرضا برایست حمد در آخرت و دنیا چه ما مظلومیم نه ظالمان و غصب کرده شده‌ایم نه غصب کنندگان
وَقُلْ جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقًا وَقَدْ عَلِمْتُمْ ظاهِرَ اَحْوالِنا وَكَيْفَ قِتالُ رِجالِنا وَما
تُحِبُّونَهُ مِنْ [illegible] و بگو آمد حق و نیست شد باطل بدرستی که باطل هست نیست شونده و هر آینه دانسته اید ظاهر احوال ما را
و چگونه است جنگ مردمان ما و آنچه را دوست دارند اِذا فَوْتٌ وَتَتَقَرَّبُونَ بِهِ اِلى حِياضِ الْمَوْتِ قُلْ فَتَمَنَّوُا
الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ وَلا يَتَمَنَّوْنَهُ اَبَدًا اِیما فوت شده و نزدیکی جوئید بآن بسوی حوضهای مرگ بگو پس
آرزو کنید مرگ را که هستید راستگویان و آرزو نکنند آنرا هرگز بسبب آنچه قَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِا
لظّالِمِينَ وَمِنَ الْاَمْثالِ السّائِرَةِ بَيْنَ الْعامَّةِ اَوَلِلْبَطِّ تُهَدِّدِينَ بِالشَّطِّ فَهِيَ [illegible] ترسانیده شود بتهای
آن و خدای داناست بستمکاران و از امثال جاریست در میان عوام مردمان آیا بط را میترسانی از آب شط [illegible]
كُنْ لِلْبَلايا جِلْبابًا وَتَدَرَّعْ لِلرَّزايا اَثْوابًا وَلا تَكُونَنَّ كَالْباحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ وَالْجادِعِ مارِنَ
اَنْفِهِ برای بلاها پرده و بپوش برای مرثیه لباسها را و مباش مانند تفتیش کننده از مرگ خود بسم خود و آنکه ببرد [illegible]
بِكَفِّهِ وَاِذا وَقَفْتَ عَلى كِتابِنا فَكُنْ لِاَمْرِنا بِالْمِرْصادِ وَمِنْ حالِكَ بِالْاِقْتِصادِ وَاقْرَأْ اَوَّلَ النَّحْلِ وَآخِرَ صاد
بکف خود و چون واقف شوی بر نامه ما پس باش مر امر ما را در کمینگاه و از حال خود در میانه روی باش و بخوان اول سوره نحل و آخر [illegible]

کیف لس

پس ختم کردان رساله را باین دو بیت و آنها این باشند شعر مَتى قُلْتَ هذا الْمُلْكُ حَتّى تَأَثَّلَتْ بُنُوَّتُكَ
فِيهِ وَاشْمَخَرَّ عَمُودُها کی رسیدی باین پادشاهی تا آنکه پای برجا شدند [illegible] فرزندان و بلند شده عمودهای آن جا
فَاَصْبَحْتَ تَرْمِينا بِنَبْلٍ بِنا اسْتَوى مَغارِسُها اَحْيانًا وَمِنّا حَدِيدُها یعنی [illegible] آن [illegible]
آهن آن یعنی جا درست شده است و ما ساخته ایم جای سبز شدن آن تیرها دار ما ساخته ایم آن تیرها و داب حکایت [illegible] مانده که
قاضی شمس الدین یزد در ترجمه امیر یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن صاحب اقلیم مغرب ازو نقل نموده گوید که در میانه امیر
یعقوب و [illegible] پادشاه [illegible] مکاتبات بسیار اتفاق افتاد و [illegible] ایلچی را بنزد امیر یعقوب روانه کرده و او را [illegible] و تخویف
نموده و بعضی قلاع را از و طلب داشت مضمون نامه این بود بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ فاطِرَ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى
السَّيِّدِ الْمَسِيحِ رُوحِ اللّٰهِ وَكَلِمَتِهِ الْفَصِيحِ اَمّا بَعْدُ فَاِنَّهُ لا يَخْفى عَلى ذِي ذِهْنٍ ثاقِبٍ وَلا ذِي عَقْلٍ لازِبٍ اَنَّكَ
اَمِيرُ الْمِلَّةِ الْحَنِيفِيَّةِ كَما [illegible] و کلمه اوست که فصیح است بعد از صلوة و سلام پس بدرستی که پنهان نیست بر صاحب ذهن
روشن و نه بر صاحب عقل دائمی بدرستی که تو امیر پادشاه دین اسلامی چنانکه اَنَا اَمِيرُ الْمِلَّةِ النَّصْرانِيَّةِ وَقَدْ عَلِمْتَ
ما عَلَيْهِ رُؤَساءُ الْاَنْدَلُسِ مِنَ التَّخاذُلِ وَالتَّواكُلِ وَالتَّكاسُلِ وَاِهْمالِ [illegible] من پادشاه [illegible]
و هر آینه دانستی آنچه را که بران بودند بزرگان اندلس از [illegible] و [illegible] امور الرعية وا
خلادهم الى الراحة والامنية وَاَنَا اَسُومُهُمْ بِحُكْمِ الْقَهْرِ اِخْلاءَ الدِّيارِ وَاَقْتُلُ [illegible]
گردانیدن ایشان است [illegible] حلال میدانم [illegible] را و هلاک [illegible] اَسْبِي الذَّرارِيَ
وَاُمَثِّلُ بِالرِّجالِ وَاُذِيقُهُمْ عَذابَ الْهُونِ [illegible] وَلا عُذْرَ لَكَ فِي التَّخَلُّفِ عَنْ نُصْرَتِهِمْ
[illegible] و می چشانم [illegible] عذاب خواری و [illegible] عقوبت
اِذا اَمْكَنَتْكَ الْقُدْرَةُ وَساعَدَتْكَ مِنْ عَساكِرِكَ وَجُنُودِكَ [illegible] وَاَنْتُمْ تَزْعُمُونَ اَنَّ اللّٰهَ تَعالى
قَدْ [illegible] که خدای تعالی [illegible] فَرَضَ عَلَيْكُمْ قِتالَ عَشَرَةٍ مِنّا بِواحِدٍ مِنْكُمْ وَالْآنَ قَدْ خَفَّفَ
اللّٰهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ اَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا رَحْمَةً مِنْهُ وَمِنّا وَنَحْنُ [illegible] گردانیده بر شما جنگیدن ده نفر از ما بیکی از
شما و اکنون [illegible] سبک گردانیده خدای از شما [illegible] در شما ضعف است [illegible]
اَلْآنَ نُقاتِلُ عَشَرَةً مِنْكُمْ واحِدًا مِنّا لا تَسْتَطِيعُونَ دِفاعًا وَلا تَمْلِكُونَ امْتِناعًا وَحُكِيَ
عَنْكَ اَنَّكَ اَخَذْتَ فِي [illegible] جنگ میکنند ده نفر از شما با یکی از ما [illegible]
میکنند [illegible] الْاِحْتِفالِ وَاَشْرَفْتَ عَلى رَبْوَةِ الْقِتالِ وَتُماطِلُ نَفْسَكَ سَنَةً بَعْدَ اُخْرى تُقَدِّمُ
رِجْلًا وَتُؤَخِّرُ اُخْرى [illegible]
[illegible] جَوازِ الْبَحْرِ [illegible] وَلَعَلَّهُ لا يَسُوغُ لَكَ التَّقَحُّمُ فِيهِ [illegible]

وها انا اقول لک ما فیه الراحة لک ولعقبک بابا برای عبور بحر راهی در جست که روا باشد ترا بعبور امکن درین
باب تا نیک بیدار باش من ترا میگویم آنچه را که دران باشد راحتی ترا و عذر میخواهم عنک ولک علی ان تفی لی با
العهود والمواثیق والاستکثار من الرهائن والاجوبة بجملتی الیک واقاتلک فی ار تجوز اه نود بدرها
تو برای بکه وفا کنید بعهدها و بجا مها و بسیار رهنها دادن کردها واگر عبور میکنم بجمیع لشکر بسوی تو در حکم با تو در اعسر
الاماکن لدیک فان کانت غنیمة جلبت الیک وان کانت لی فکانت یدی العلیا علیک
واستحققت سخت ترین مکانها ترا یک زین اگر فتح ترا باشد پس غنیمه است کشیده شده بسوی تو واگر مرا باشد
پس دست من برتر وجمع ملکم پادشاهی امارة الملتین والحکم فی البرین والله الموفق للسعادة ولا
رب غیره ولا خیر الا خیره والمراد هر دو ملت را و حکم کردن در هر دو بر را و خدای توفیق دهنده است برای نیکبختی
و هر صد کاری نیست غیر او و خیری نیست مگر خیر او **نظم** ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون الجواب ما تری لا ما تسمع یعنی بازگرد بسوی ایشان پس هرآینه ایم بایشان لشکری
که قوتهای مقابله نباشد ایشان را آن و بیرون کنیم ایشان را از آن دیار ذلیلان و حال آنکه ایشان خواران باشند جواب چنانکه می بینی
نه آنکه میشنوی بیت متنبی را هم استشهاد داده **شعر** ولا کتب الا المشرفیة عندنا یعنی هیچ نوشته نیست
مگر آنکه در بیعت آن در نزد ماست ولا رسل الا الخمیس العرموم و فرستاده نیست مگر لشکر بسیار پس امر فرموده بنوشتن
فرمانها بر شهرها و اقلیمها و جیوش معموره را طلبیده از هر بلاد و امصار و در همان روز ظاهر شهر را مخیم ساخته و در وی
بحر معروف بزقاق لشکر آورده از آن عبور نموده و متوجه ولایت اندلس شده و بلاد افرنج در آمده و آن فرنگ فاحش داده
باغیف لشکر بسیار بدار العدول خود مراجعت فرمود **وامیر** یعقوب بسیار متشرع بود و در امر معروف لشکری داشت حدود شرعیه را
در اهل بیت خود اقامه مینمود چنانکه در میان مردمان و شرع خمر را از میان مردم برداشت و امر نمود که علما فتوی ندهند مگر بر وفق
کتاب عزیز و سنت نبوی و تقلید احدی نکنند و احکام ایشان بر وفق اجتهاد و استنباط ایشان باشد از کتاب و حدیث و اجماع
و قیاس و جماعتی از مردم مغرب برین طریقه نیکی داخل شده اند بعضی از ایشان ابو الخطاب عمر بن دحیه و محی الدین ابن
عربی صوفی که صاحب فصوص و فتوحات مکیه است و فقهای مغرب و غیر ایشان است **وامیر** یعقوب در سنه ششصد
نوزده رخت رحلت بر بسته بسرای جاودانی شتافت رحمه الله تعالی **بازگردیم بر سر سلطان محمود ابن** الاتابک گویند نور الدین بغایت عادل بود و اول
کسی که خانه کشف الظلمات بنا کرد او بود نام آنرا دار العدل نهاد و چون در دمشق با شیرکوه و سایر امرا رخت اقامت
انداخت هرکس با همسایه خود طرح ستم در انداخته مظلومان شکوه پیش قاضی کمال الدین شهرزوری برده داد انتقام
ایشان را از ظالمان بگرفت ولیکن نتوانست متعرض شیرکوه شود و شیرکوه خادمان را پیش خود در آورد گفت نور الدین
این

این دار العدل را بنا نهاده مگر بسبب من دار الکرم شود از امر قضای کمال الدین نجات ندهد بخواند که بلی الکرام لسبب از
شما بدار العدل بروید هر آینه اورا پیروی کرده شما باهرکه در دعوی با شما داد گری هست صلح کنید در دعوا او فیصل دهید داد اگر
چه بجمیع اموال من باشد خوشنود سازید **و ابن** اثیر نیز گوید مردی را بعداوت نوکت نور الدین ستم رسید و جامه خود را
پاره نموده فریاد بر آورده با نور الدین پس حضرا و سلطان صلاح الدین رسانیدند چون صلاح الدین از درد و درسی او دید
آن مرد بیشتر از بیشتر زاری و تضرع نمود بسبب گریه او اندوه رسیدند گفت میگریم بر فقدان سلطان عادل که بعد از
فوت او بمن رسید **و سلطان** نور الدین در سال پانصد و شصت و نه در قلعه دمشق بمرض خناق بدار البقا خرامید
و اطبا علاج او را در فصد دیدند و او امتناع نموده و ایشان بسبب هیبتی که داشت دیگر باره در باب فصد تعرض او
نتوانستند رسانید بعد از آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفت اول بار او را در همان قلعه دفن نمودند پس او را
بمدرسه‌ای که در نزدیک دروازه سوق الخواصین است نقل نمودند و دیگر شده که دعا بر سر قبر او مستجاب و او پادشاه
عادل و عابد و زاهد و متمسک بشریعت نبوی و مایل به اهل خیر و جهاد و کثیر الصدقات بود و در جمیع بلاد شام
مدارس بنا نهاده و بیمارستان در دمشق بنا کرده و جامع نوری در شهر موصل و در حمای موصل جامعی که بر نهر عاصی
ایجاد نموده و رباطات برای صوفیه و کاروانسرا در منازل آن فرموده و آثار حسنه که بیش از ده لکی رسیده
احداث کرده و از دیار کفار پنجاه شهر گرفته و مجالس او در رحمة الله بسیار فرموده و سلطان صلاح الدین یوسف بن
ایوب در سنه پانصد و هشتاد و نه بسرای جاودانی رحلت فرمود **و ابن** خلکان گوید چون سلطان
صلاح الدین متوفی شد قاضی کمال الدین فی الحال سر مهری بخدمت پسر او ملک ظاهر صاحب حلب انشا
نموده مضمون آن سر مهری این بود لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة ان زلزلة الساعة
شیء عظیم کتب الی مولینا السلطان الملک الظاهر احسن الله عزاه وجبر بکمی مدرستی
که زلزله روز قیامت چیزیست بزرگ نوشته شد بسوی مولای ما سلطان ملک ظاهر نیک گرداند خدای عزای او را
و جبر کند مصائبه وجعل فیه الخلف فی الساعة المذکورة وقد زلزل المسلمون زلزالا شدیدا
فقد حفرت مصیبهای او را دکر دانه در روز بدرا درین ساعت مذکوره و مدرسی که متزلزل شدند مسلمانان متزلزل
شدنی سخت و مدرسی که اکنده الدموع المحاجر وبلغت القلوب الحناجر وقد ودعت ابوک
مخدومی وداعا لا تلاقی بعده وقبلت ثیابه ... در سینه دامها ... مدرسی که وداع کرد
از تو پدر تو که مخدوم من است وداعی که ملاقات نیست بعد از آن و بوسیدم عنی تعنل جثة واسلمته
الی الله عز وجل مغلوب الحیلة ضعیف القوة راضیا عن الله ولا حول ولا ازجانب تو
وخواه تو ... او را و تسلیم کردم او را بخدای عز و جل در حالتی که مغلوب بود ... او ضعیف بود قوت

ادخورسند بود از خدای و برکرد اندکی از دنیا بنیت قُوَّة الایمان بالله وبالیأس من الاجناد المجندة والاسلحة
والاعتدة ما لا یرد البلاء ولا یملک دفع القضاء دوست دهد کی نیست کرکجا او در بن در بود از نکرهای
محیده وسلحه والات جنگ آن قدر که رد کند بلاها را و مالک نشود دفع قضا را وقد دمع العین ویحزن القلب
ولا نقول الا ما یرضی الرب ما علیک لمحزونون یا یوسف واما الوصایا وانک میبرد چشم
واندوهکین میشود دل و نمیکویم مکر انچه راضی باشد پروردکار و ما بر تو اندوه ناکیم میکویم با اسفا واما وصیتها دیدها
فلا یحتاج الیها والا فقد شغلتنی المصائب عنها واما لاخ الامور فان وقع اتفاق
فما عندهم الا البسل احتیاج باهتمامه واکر پس بدرستی که مشغول کردانیده مرا مصائب از آن واما ظاهر امر این است
که اکر واقع شود اتفاق پس کم کرده اید مکر شخصه الکریم وان کان غیره فالمصائب المستقبلة اهونها
مونة وهو البلاء الاعظم دادو رحمه الله شخص عزیز ما را و اکر غیر اتفاق باشد پس مصیبتهای آینده سهل ترین آنهاست که آن
وآن بلایست عظیم با وجود سلطنت کثیر التواضع ورحیم القلب صاحب علم و مواسا بود اهل فضل را دوست داشتی و اشعار
باکره را حفظ نمودی و در مجلس ایشان انکرار کردی و قول محمد بن حسین تمیری را که این بیت است بسیار خواندی
شعر ودانی طیف من اهوی علی حذر من الوشاة وداعی الصبح قد هتفا فکدت اوقظ من
حولی به فرحا وکاد یهتک ستر الحب بی شغفا از رقیبان و موذن الصبح در ان حال بانک بر زد پس
نزدیک شدم بیدار کنم هر که کرد اکرد منست بان از روی فرح و نزدیک بود که بلند کرداند مراحب پنهان دوستی
ثم انتبهت وما لی نخیل لی نیل المنی فاستحالت غبطتی اسفا و بار این بیت
بصرت المثل اوردی عجبت لمبتاع الضلالة بالهدی وللمشتری دنیاه بالدین اعجب واعجب
من هذین من باع دینه عجب میکنم مر از فروشنده کمراهی براهنمای و مراحبست که مخرد دنیا را بدین و عجب تر
و عجب تر ازین هر دو کسی است که بفروشد دین خود را بدنیا سواه فهو من ذین اخیب
نوعی است از نای صاحب عطا کوید چون بزیره او چیزی بنویسند در نا یک خوانده میشود چنانکه در روشنی آفتاب
البعوض دابه ایست کوچک وانکه جوهری کوید پشه است و واحد آن بعوضه است کلمانیت و حق آن است که بی دو قسم است
و بعوض قسمی است از آن که مشابهت دارد بقراد ولیکن پاهای آن خفی است و رطوبت آن ظاهر و در عراق و شام
آنرا جرجس کویند جوهری کوید جرجش لغتی است از قرقش وان صغار بعوض است و بعوض در خلقت فیل است
لیکن اعضای آن بیشترست چه پیل چهار پا و یک خرطوم و یک دم دارد و آن را باین اعضا دو پای دیگر و چهار بال است
و خرطوم آن مجوف است چون آنرا در بدن آدمی فرو برد خون را که میکشد از ان بجوف خود میرساند پس آن مانند مجرای طعام
و حلقوم اوست و آن سخت ترین عضوهاست تا بدان پوستهای سخت را خرق میکند شاعر کوید شعر

مثل

مثل السفاة دائما طنینها رکب فی خرطومها سکینها ودر العجائب آمده است که چون بنشیند
بر عضوی از اعضای انسان خرطوم خود مسامی را که از ان عرق بیرون می آید زیرا که نازک ترین بشره آدمی آن است
پس چون محکم کرد جا را نمود خرطوم خود را در آن فرو برد از کثرت حرص آن قدر خون میکشد که بشکند
پاره شود و بمیرد و یا آنکه از طیران باز ماند و آن سبب هلاک شود لا یستحقرن الفتی بعداوة ابدا وان
کان العدو مذبذبا ان القذی توذی العیون قلیله ولربما جرح البعوض الفیلا سبکباند
جوان دشمنی را هرکز اکر چه باشد دشمن او ضعیف بدرستی که خاشاک اذیت دهد چشمها را کم آن و بارها زخم زند پشه
فیل را دیکری کوید لا تحقرن صغیرا فی عداوته یعنی حقیر مدان کوچک را در دشمنی آن ان البعوضة تدمی
مقلة الاسد یعنی بدرستی که پشه خونین میکند چشم شیر را جار الله کوید لا تحقرن عدوا رماک
وان کان فی ساعدیه قصر فان الحسام یحز الرقاب ویعجز عما تنال الابر حقیر مدان دشمن را
واکر چه باشد در هر دو ساعد آن کوتاهی بدرستی که شمشیر میبرد کردنها را و عاجز است از انکه برسد سوزنها
یا من لبست علیه اثواب الصبا صفرا موشحة بحمر الادمع ادرک بقیة مهجة لو لم تذب
اسفا علیک فعنها عن اضلعی ای آنکه پوشیده ام براو رخت طفولیت را در حالت زردی و حال آنکه مزین
بود بدان رختها بسرخی اشکها برس بر بقیه جانی که اکر اب نشده باشد از روی تاسف بر تو پس بکذار آنرا در میان پهلوهای من
و از شعرهای او فلما وقفنا للوداع وصار ما کنا نظن من الهوی تحقیقا نثروا علی ورق الشقائق
لؤلؤا ونثرت فی ورق البهار عقیقا چون واقف شدیم بر وداع و کردید آنچه که بودیم کمان میبردیم از عشق مشخص
و محقق ریختند بر برک شقایق مروارید اشک را و ریختیم در برک بهار عقیق اشک را و قول ابراهیم بن علی قیروانی صاحب
زهر الاداب و غیره است که عاشق معذرین بود نظم ومعذرین کان نبت خدودهم اقلام مسک تستمد
خلوقا نظموا البنفسج بالشقیق ونضدوا تحت الزبرجد لؤلؤا وعقیقا قلمهای مشک اند و مداد
اورند از بوی دهن در رشته کشیده اند بنفشه را با شقیق و بر هم چیده اند در زیر زبرجد مروارید و عقیق را ترمذی
از سهل بن سعد روایت نموده و کوید حدیثی است حسن و صحیح که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لو کانت الدنیا
تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة ماء یعنی اکر دنیا در نزد خدای تعالی
مقدار بال پشه وزن میداشت شربتی اب را از آن بکافران نمیداد و همچنین این حدیث را حاکم روایت نموده
و صحیح دانسته و معنی این حدیث آن است که دنیا نزد حق تعالی بی قدر است و آنرا مقصود لذاته
نساخته بلکه آن را راهی کردانیده که آدمی را بدان مقصود بالذات برساند و او را انکردانیده بکانه التشمیر

وجزا او دون ملکه آن را در رحلت مثلا کرده آمده و اغلب اوقات پادشاهان آن را حیله و لهو ساخته و می فطلت
آن را به ابنا و اولیا داخل نموده ای عاقل بس است ترا آنکه حق تعالی دنیا را نسبت و هر کو را که بقدر ... و اهل
آن را مبغوض ندارد و راضی نشود جز بآنکه عاقل توشه از آن بر دارد و بگذرد و در موعظت بس است ترا درین باب
آن حدیثی که ترمذی از ابو هریره از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم روایت کرده که گفت اَلدُّنْیَا مَلْعُونَةٌ وَمَلْعُونٌ ٤٣
مَا فِیهَا اِلَّا ذِکْرُ اللّٰهِ وَمَا وَالَاهُ اَوْ عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ یعنی دنیا ملعون است و هم ملعون است آنچه در آن
باشد مگر ذکر خدا و آنچه خدای را دوست دارد و دیگر عالم و دیگر متعلم این حدیث حسن غریب است و ازین حدیث
جواز لعن و دشنام دنیا مطلق مفهوم میشود چه ابو موسی اشعری روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَا تَسُبُّوا
الدُّنْیَا فَنِعْمَتْ مَطِیَّةُ الْمُؤْمِنِ عَلَیْهَا یَبْلُغُ الْخَیْرَ وَیَنْجُوا مِنَ الشَّرِّ اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا قَالَ لَعَنَ
اللّٰهُ الدُّنْیَا قَالَتْ لَعَنَ اللّٰهُ اَعْصَانَا لِرَبِّهِ یعنی دشنام مدهید پس نیکو بارکشی است مومن را که
بران میرسد بخیر و رستگار میشود از شر بدرستی که بنده چون گوید لعنت کند خدای بر دنیا گوید دنیا لعنت کناد
بر عاصی ترین ما مر پروردگار خود وای حدیث را ابو القاسم زید بن عبد الله مسعود هاشمی تخریج نموده و این
حدیث از لعن و سب دنیا مانع است و در جمع بین الحدیثین آنکه آنچه از دنیا بندگان را از خدای دور گرداند
سب و لعن آن مباح است چنانکه گفته اند کُلُّ مَا شَغَلَکَ عَنِ اللّٰهِ مِنْ مَالٍ اَوْ وَلَدٍ فَهُوَ
مَشْئُومٌ عَلَیْکَ یعنی هر چیز ترا از خدا مشغول و غافل سازد خواه مال و خواه اولاد پس آن چیز بر تو شوم است و این
دنیا آن است که حق تعالی آدمیان را بران آگاه گردانیده بگفتار خود که اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ
وَلَهْوٌ وَزِینَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ یعنی بدانید که نیست زندگانی
دنیا مگر بازیچه و غفلت و زینت و مفاخرت در میان شما و طلب کثرت در اموال و اولاد و آنچه از دنیا آدمی را بخدای
نزدیک گرداند و یاری دهد او را بر عبادت فهو المحمود لیس سب و لعن آن جایز نیست بلکه آن مرغوب فیه است
داشتن آن در وقت سب و لعن واجب است چنانکه رسول اکرم استثنا نموده و فرموده الا ذکر الله وما والاه
او عالم او متعلم و بدین تصریح فرموده حضرت نبوی فرموده که نعمت مطیة المومن علیها یبلغ الخیر وینجوا
من الشر پس باین معنی که ما گفتیم تعارض بین الحدیثین مرتفع گردد بخاری در حدیث روایت نموده که اِنَّ
الْعَبْدَ لَیَنْشُوا لَهُ مِنَ الثَّنَاءِ مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَا یَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ
اِقْرَءُوا اِنْ شِئْتُمْ فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَزْنًا یعنی بدرستی که بنده هر آینه گسترده شود برای او ثنا
و مدح چندانکه ما بین مشرق و مغرب را پر سازد و حال آنکه آن بنده در نزد خدای سنگ بال پشه ندارد

دیگر آنکه

دیگر آنکه اگر خواهید این آیه را که فلا نقیم تا آخر آیت علی گوید معنی این حدیث آن است که این سنگان را ثواب نیست زیرا که
اعمال ایشان عذاب است و ایشان را حسنه نیست که در میزان قیامت در نظر داشته باشد و هر که او را حسنه
نباشد داخل آتش خواهد شد و ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید آورند اعمال ایشان را چنانکه در بلندی و بزرگی
مانند کوههای تهامه است و نزد حق تعالی هیچ وزنی ندارند و میگویند مجاز و استعاره است گویا که گوید ایشان را
در روز قیامت پیش ما هیچ قدری نیست بخاری خبر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت نموده که پیغمبر فرمود لَیَاْتِی
الرَّجُلُ السَّمِینُ الْعَظِیمُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَا یَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ بَعُوضَةً یعنی هر آینه آید در روز قیامت
مرد فربه قوی هیکل و در نزد خدا وزن پشه ندارد و محیی حدیث ازین فقه ذم فربهی است برای کسی که بتکلف
خود را فربه سازد چه درین نوع فربهی برای طعامهای زاید علی الکفایه باید رنج کشید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
اِنَّ اَبْغَضَ الرِّجَالِ اِلَی اللّٰهِ الْحَبْرُ السَّمِینُ یعنی بدرستی که دشمن ترین مردمان نزد خدا مرد عالم فربه است
وهب بن منبه گوید چون حق تعالی پشه را بر نمرود مسلط گردانید ایشان در خون او بجد جمع شدند چون نمرود آنها را
دید از جنس خود جدا شده بخانه خود در آمد و درها را بسته و پردهها را افکنده و بر قفا افتاد و فکر میکرد ناگاه پشه
به بینی او در آمده و به دماغ او داخل شد و چهل روز در آنجا نشست و کار او بجای رسید سر خود را بر زمین میکوفت عزیزترین
مردمان پیش او آن کس بود که سر او را بکوبی میزد و بعد از چهل روز مانند جوجه از بینی او بجای افتاد و میگفت کذلک
یُسَلِّطُ اللّٰهُ رُسُلَهُ عَلٰی مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ پس از آن وقت نمرود بمرد محمد بن عباس خوارزمی بطرطوسی
وزیر که ابو القاسم مزنی گوید چون بدار الفاخره امید میگفت شعر لَا تَعْجَبُوا مِنْ صَیْدِ صَعْوٍ بَازِیًا اِنَّ الْاُسُودَ
تُصَادُ بِالْخِرْفَانِ قَدْ غَرَّقَتْ اَمْلَاکُ حِمْیَرَ فَارَةٌ وَبَعُوضَةٌ قَتَلَتْ بَنِی کَنْعَانِ جعفر بن محمد صادق
از پدر خود روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملک الموت را بر نزدیک سر مردی از انصار دید فرمود اُرْفُقْ
بِصَاحِبِی فَاِنَّهُ مُؤْمِنٌ یعنی مدارا کن ای ملک الموت با صاحب من که صاحب من مومن است پس ملک الموت
گفت که اِنِّی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ رَفِیقٌ وَمَا مِنْ اَهْلِ بَیْتٍ اِلَّا اَتَصَفَّحُهُمْ فِی کُلِّ یَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ
وَلَوْ اَنِّی اَرَدْتُ قَبْضَ رُوحِ بَعُوضَةٍ مَا قَدَرْتُ حَتّٰی یَکُونَ اللّٰهُ الْآمِرُ بِقَبْضِهَا یعنی من با هر
مومنی دوستم و نیست هیچ اهل بیتی مگر با ایشان مصافحه کنم در هر روز پنج دفعه و اگر من خواهش کنم که قبض روح
پشه کنم بران توانا نیستم تا آنکه خدا مرا بقبض روح آن فرمانی باشد جعفر بن محمد گوید بمن رسیده که مصافحه
کند ملک الموت با ایشان در مواقیت نماز انتهی فایده ازین حدیث و از آنکه ملک در تحت هر آیت فرمود
معلوم شود که ملک الموت موکل به قبض روح هر ذی روحی است نعوضه با صغر جثه حق تعالی قوة حافظه را

در مقدم دماغ او و قوه متفکره را در وسط دماغ او و قوه متذکره را در موخر دماغ او و قوای باصره و لامسه و شامه را باو ارزانی
فرموده مرض غذا و مخرج فضله جوف و رودها را در او ایجاد کرد آفریننده فسبحان من قدر فهدی و لم
یخلق شیئا من المخلوقات سدی زمخشری در تفسیر سوره البقره آورده شعر یا من یری مد
البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البهیم الالیل و یری مناط عروقها فی نحرها والمخ
فی تلک العظام النحل در تاریکی شب تاریکی بسیار تاریک و می بیند بندگاه رگهای آن در سینه اش
و مخ او را در آن استخوانهای باریک امنن علی بتوبة تمحو بها یعنی منت بر من بتوبه که محو کنی بآن ما کان
منی فی الزمان الاول یعنی آنچه از من صادر شده در زمان گذشته ابن خلکان نقل نموده که زمخشری وصیت
نمود که این ابیات را بر قبر او نویسند و در عوض شعر آخر روایت شده اغفر لعبد تاب من فرطاته ما
یعنی بیامرز عبدی را که توبه کرده از حد در گذشتنهای که قد کان منه فی الزمان الاول یعنی که واقع شده
از او در ایام پیش در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مسطور است که زمخشری معتزلی بود و باعتزال استظهاری داشت
چنانکه در دخل خانه دوستان چون طلب اذن کردی گفتی ابو القاسم معتزلی بر در ایستاده و در دیباچه اول تصنیف
از تصانیف خود نوشت الحمد لله الذی خلق القرآن او را گفتند این مضمون را اگر برین حال بگذاری
مردمان ازین کتاب دوری جویند پس گفت الحمد لله الذی جعل القرآن و جعل نزد معتزلی یعنی خلق باشد
و در بسیاری نسخه از نسخها لوکه الحمد لله الذی انزل القرآن دیده شود از اصلاح مردمان است نه زمخشری
و زمخشری در شب عرفه سنه پانصد و هشتاد و هشت وفات یافت و در باب محبت از کتاب احیا
در اثر بدین بیت وصفت آن در اسراری که حق تعالی در آن تودیعه نهاده فقها بسیارست فایده دعای شیخ
ابی بکر محمد بن ولید فهری طرطوسی معروف بابن رندقه برای حمله و سکون نون امام و اورع و مودت و مفاخر شون
بود و در اسکندریه در سنه پانصد و دو وفات یافت دیدم که از مطرف بن عبدالله بن مصعب روایت نموده
که مطرف گفت بخانه منصور رفتم دیدم که منصور غمگین و حزین است و سخن نمیگوید چه بعضی از دوستان او فوت شده بود
پس گفت ای مطرف الفقدر از غصه بمن راه یافته که آنرا از من دور نکند مگر آن کسی که مرا بدان مبتلا
گردانیده آیا دعای داری که بسبب خواندن آن خدای ازین غم مرا رهایی دهد گفتم ای امیرالمومنین محمد بن ثابت از عمر
بن ثابت بصری بمن خبر داد گفت پنبه در گوش شخصی از مردم بصره در آمد تا بصماخ او رسید و او را خدانق آغاز
داد که بجواب گردانید مردی از اصحاب حسن بصری او را گفت که دعای علای بن حضرمی صاحب رسول الله صلی الله علیه
و سلم که در بیابان علا آنرا خواند و نجات یافت بخوان تا رستگار شوی آن شخص گفت چگونه است آن دعا
خدای بر تو رحمت کناد گفت ابو هریره رضی الله عنه فرمود که علای بن حضرمی با لشکری که من در میان ایشان بودم

بحرین

بحرین روانه شده در بیابانی رسیدیم و تشنگی بسیار بر ما زور آورد تا غایتی که خوف هلاکت روی نمود و علا پیاده شد
و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن گفت یا حلیم یا علیم یا علی یا عظیم اسقنا پس ابری مانند جناح طیر آمد
و بر سر ما عز بدن گرفت و باران بارید تا ظرف را از آب پر کردیم و مرکبهای خود را آب دادیم پس رفتیم تا بدریای
رسیدیم که هنوز و بعد از آن کسی از آن نگذشته و عبور ننموده بود در رسیدیم و کشتیها را بر کنار دریا نیافتیم پس علا دو رکعت
نماز بگذارد و گفت یا حلیم یا علیم یا علی یا عظیم اجزنا یعنی بگذران ما را ازین آب و عنان اسب خود را
گرفت و گفت بسم الله جوزوا یعنی بگذرید از آب ابو هریره گفت فمشینا علی الماء فوالله ما ابتل
لنا قدم ولا خف ولا حافر وکان الجیش اربعة آلاف یعنی پس بر سر آب برفتیم سوگند بخدای که تر نشد
پای ایشان و پای شتری و سم ستوری از ما و حال آنکه آن لشکر چهار هزار نفر بودند محمد بن ثابت گوید آن شخص
آن دعا را خواند سوگند بخدا که ما در آنجا بودیم آن پنبه از گوش او بیرون آمد و طنین میکرد تا اینکه بدیوار خانه بخورد
و آن مرد سلامتی یافت مطرف گوید منصور روی بقبله آورد و این دعا را بقدر یکساعت خواند بعد از آن روی بمن
کرد و گفت ای مطرف آنچه را در خود میدیدم خدای از من دور گردانید و طعام طلبید و مرا بنشاند و با او طعام خوردم
و بدین حکایت نزدیک است آنچه ابن خلکان در ترجمه موسی بن جعفر علیهما السلام نوشته گوید که هارون الرشید
موسی را در بغداد محبوس گردانیده بود پس روزی صاحب شرط را طلبید و گفت در خواب دیدم که امام حسن
رضی الله عنه آمده و حربه در دست داشت گفت اگر موسی بن جعفر را رها نکنی فهاذا الآن بدین حربه سرت را از تن
جدا سازم پس ای صاحب شرطه برو و او را رها کن و سی هزار درم باو بده و او را بگو که اگر خواهش داری نزد ما باش
هر چه تو میخواهی از تو دریغ نیست و اگر خواهش داری که بمدینه بروی برو صاحب شرط گوید هرچه هارون الرشید گفته
بود بعمل آوردم بعد از آن گفتم ای موسی در امر تو چیزی عجب دیدم زیرا که هارون الرشید بی شفاعت شفیعی
با تو متفق گردید موسی گفت ای صاحب شرطه در وقتی که خفته بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنزد من آمد و فرمود حبست
مظلوما فقل هذه الکلمات فانک لا تبیت هذه اللیلة فی السجن و آن اینست یا سامع
کل صوت یا سابق کل فوت یا کاسی العظام لحما و منشئها بعد الموت اسئلک باسمائک
العظام و باسمک الاعظم الاکبر المخزون المکنون الذی لم یطلع علیه احد من
المخلوقین یا حلیما ذا اناة الذی لا یحصیه غیره یا حلیما ذا اناة الذی لا یقدر
علی اناته غیره یا ذا المعروف الذی لا ینقطع معروفه ابدا ولا یحصی له عددا
فرج عنی و من این دعا را خواندم و چنانکه می بینی واقع شد و بعضی گویند در حبس از دار الدنیا

بجنه الا داخر اسد و امام شافعی رحمه الله فرموده که قبر موسای کاظم تریاق مجرب است و یاد آمد مرا انجا بیت
آن حکایتی را که ابو بکر خطیب در خطبه خود ابن خلکان در ترجمه یعقوب ابن داود آورده که مهدی یعقوب را در جای
محبوس کردانیده بود و بران کنبدی بنا کرده و سیزده سال در آنجا ماند هر روز یک کرده از نان و کوزه آب
برای او می آوردند و بادقات نماز او را آگاهی میدادند یعقوب کوید در اواخر سال سیزدهم کسی در خواب بنزد من
آمد و یک بیت بخواند دانستم که دلالت بر فرج دارد و لیکن آنرا یاد نکرفتم پس حمد خدای را بجای آوردم
که وقت فرج است و سال دیگر در آنجا ماندم چیزی را ندیدم تا آخر سال دیدم آن شخص باز آمد و این بیت را
برای من انشا فرمود عَسَى فَرَجٌ يَأْتِي بِهِ اللهُ إِنَّهُ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ فِي خَلِيقَتِهِ أَمْرُ يعنی نزدیک است
فرج که خدای آن را بیاورد بدرستی که خدای او راست هر روزی در آفرینش امری و کاری دیگر که غیر از کار های
پیشین است یعقوب کوید بعد ازان یکسال دیکر در آنجا نشستم و در آخر سال دیدم آن شخص باز آمد و این بیت را
برای من خواند نظم عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتَ فِيهِ يعنی نزدیک است غمی که در آن روز را شام آوردم
دران يَكُونُ وَرَاءَهُ فَرَجٌ قَرِيبُ فَيَأْمَنُ خَائِفٌ وَيُفَكُّ عَانٍ وَيَأْتِي أَهْلَهُ النَّائِي الْغَرِيبُ
باشد در عقب آن فرجی نزدیک پس ایمن کردد ترسناک و رهائی یابد از بند اسیر و بیاید بنزد اهل خود کسی که دور و غریب است
پس چون روز شد صدای شنیدم و کمان بردم که مرا بوقت نماز خبر میدهند دیدم که رسنی آویخته و من خود را
دران بسته ازان چاه مرا بیرون کشیدند و به نزد هارون الرشید بردند و گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن گفتم
السلام علیک یا امیر المؤمنین المهدی گفتند چنین مگوی که مهدی برحمت ایزدی پیوسته گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین
الهادی باز گفتند چنین مگوی نکه هادی هم بجنت جاوید خرامید پس گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین گفتند بگو الرشید
گفتم الرشید پس رشید گفت ای یعقوب نزد من شفاعت نکرد مگر اینکه امشب صبیه دارم بدوش کرفتم
و یاد آمد آن وقت که تو مرا بدوش خود میکرفتی و دلم برای تو بسوخت و ترا بیرون آوردم و در زمان طفولیت یعقوب
رشید را بدوش خود میکرفت و با او بازی میکرد و بعد ازان رشید او را جایزه بخشید و بخانه خود فرستاد الحکمه
حرام است خوردن او بجهت استقذار و پلیدی که داود بخاری در باب آداب ترمذی در مناقب حسن و حسین از
حدیث عبد الرحمن ابن ابی نعیم روایت کرده که عبد الرحمن گفت در نزد ابن عمر بودم مردی از قتل پشه از وی پرسید
و او گفت تو از کدام قبیله گفت از اهل عراق ابن عمر گفت ببینید این مرد را از قتل پشه از من خبری می پرسد
و حال آنکه دختر زادهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم که پیغمبر در شان ایشان گفته بود هُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا
کشتند و ابن عمر گفت کسی شبیه تر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حسن و حسین نبود و ابن حبان و ترمذی از انس

رضی الله

رضی الله عنه روایت نموده گفت حسن شبیه تر بود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سینه تا سر و حسین شبیه تر بود به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از سینه تا پا فایده اخری در روض الزهر از شعبی مرویست که خبر بحجاج رسید که یحیی ابن یعمر
میکوید که حسن و حسین از ذریت و نسل پیغمبر اند و یحیی در خراسان بود و حجاج بنزد قتیبه ابن مسلم که والی خراسان
بود نوشت یحیی را به نزد من بفرست و او یحیی را فرستاد شعبی کوید در حینی که یحیی را به نزد حجاج آوردند در پیش
حجاج بودم و حجاج او را گفت خبری بمن رسیده که تو زعم نموده است که حسن و حسین از ذریت رسول اند
گفت بلی یا حجاج گفته ام شعبی کوید تعجب کردم از جواب او که گفت یا حجاج و حجاج گفت سوگند بخدای اگر
از عهده این قصه بیرون نیایی و آیت واضح الدلاله برین مطلب ذکر ننمای از تو بیشتر از روی شعور یعنی
از فوق تا قدم ترا بقتل برسانم و بدین آیت که نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ استدلال منمای یحیی گفت
اگر از عهده این قصه بیرون نیایم و دلیل واضح از قرآن نیاورم امانم مدهی حجاج گفت نعم که امانت دهم گفت
قَالَ اللهُ تَعَالَى وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ
مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي
الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ پس یحیی گفت که بود
پدر عیسی که حق تعالی عیسی را بدو ملحق ساخته و فاصله ما بین عیسی و ابراهیم بیشتر از فاصله ایست
که در بین حسنین است و محمد صلی الله علیه و سلم حجاج گفت بدرستی که از عهده آن بیرون آمدی زاید بر روش
به دلیل آوردی و این آیه را من خوانده ام و این معنی را ندانسته ام و این از استنباطات بدیعه است
بعد ازان حجاج گفت از من خبر بمن ده که چگونه خوانم یا نه یحیی ساکت شد و جواب نگفت حجاج گفت ترا بخدای
سوگند میدهم که بکو گفت چون مرا سوگند دادی ای امیر بدرستی که مخفوض ساختی آنرا که مرفوع است و مرفوع
ساختی آنرا که مخفوض است حجاج گفت که سوگند بخدای که این بد لحنی است بعد ازان به نزد قتیبه بن مسلم نوشت
که چون این نوشته من بتو رسید یحیی ابن یعمر را قاضی کردان والسلام و گفته اند حجاج یحیی را گفت لحن از
من شنوی گفت بلی در حرف واحد حجاج گفت در چه گفت در قرآن حجاج گفت آن بد تر و شنیع
تر است بگفت آن لحن کدام است گفت در قول حق تعالی قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ
وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ
تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ در برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائی که کسب کرده اید آنها را

دمال بخارزن که مینر سپید ازکی دارن و مسکینهای که نشنود بدواهیها الکلم من اللّه نزد شما از خدا پس این لفظ احب را
برنج بخوانند حجاج گفت هیچ حرجی نیست نمی‌شنوی مرا لحنی داوررا الخراسان فرستاد شعبی گوید حجاج چون طول به کلام
داوری اول آن ارزیا دادفرستی وابن خلکان این حکایت را در ترجمه یحیی بن یعمر با اندک تخالفی ذکر نموده ومصنف
اصل کتاب گوید صریح کلام یحیی دلالت کند بر اینکه ضمیر در مِنْ ذُرِّيَّتِهِ عاید است با ابراهیم داخل در کواشی و بغوی فخر
ایشان ذکر شده این است که آن ضمیر بنوح برمیگردد زیرا که حق تعالی یونس و لوط را از جمله ایشان ذکر نموده وگفت
وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا
فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ و یونس و هود از ذریت نوح اند نه از ذریت ابراهیم لیکن استدلال بآن بنابر قول
ثانی نیز صحیح است وابن خلکان گوید یحیی تابعی و عالم بقرآن و علم نحو بود و از شیعهای حسنین بود که تفضیل اهل بیت را
بر سایر آن میداد و نه باینکه احدی را از صحابه تنقیص کند و نیز ابن خلکان گوید امیر بصره در خطبه خواند اِتَّقُوا اللّهَ
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فَلَا ضَوْرَاءَ عَلَيْهِ وکسی ندانست که امیر چه میگوید و پرسیدند از ابا معبد یحیی بن یعمر علامه
که ضوراه چه چیز است گفت ضوراه ضایع شدن است گویا گفته مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فَلَا ضَيَاعَ عَلَيْهِ وضوراه
هالک را گویند واحد آن ضوره است اصمعی چون این حدیث را شنید گفت إِنَّ الْغَرِيبَ لَا يَسْمَعُ (?) فقط
و یحیی بن یعمر در سنه یکصد و بیست و نه وفات یافت و یعمر بفتح یا و میم و در بعضی از ایشان عین مفتوح ساکن گویند
یعمر بضم میم است لیکن اصح اول است مقرانی (?) بن محارب که یکی از ثقات اهل سنت است گوید علی بن ابی طالب را
در خواب دیدم و گفتم یا امیر المؤمنین مکه را فتح میکنید و میگوئید مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ
وآنگه پسر تو حسین عم از ایشان ماتمی بزرگ بعد از آن گفت که ابیات ابن صیفی که درین خصوص گفته شنیده گفتم
نشنیده ام گفت از او بشنو اشعار را پس بیدار شدم و بخانه حیص بیص رفتم و خواب برای او تقریر نمودم پس او بنالید
وبگریست و سوگند یاد نمود که از دهن او کسی نشنیده و از خط او کسی ندیده مگر در همان شب آنرا به نظم در آورده بعد از آن
بر من خواند **نظم** مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً وَلَمَّا مَلَكْتُمْ سَالَ بِالدَّمِ أَبْطَحُ وَحَلَّلْتُمُ قَتْلَ الْأُ
سَارَى وَطَالَمَا پادشاهی کردیم و عفو از جانب ما جبلّی بود و چون شما پادشاه شدید جاری شد خون ریگستان
که سیلگاه است و حلال دانستید شما قتل کشتن اسیران را و بارها غَدَوْنَا عَلَى الْأَسْرَى فَنَعْفُو وَنَصْفَحُ فَحَسْبُكُمْ
هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ کردیدم ما که بگذشتیم از گناه اسیران عفو و بخشندگی
کردیم پس بس است شما را اینقدر تفاوت در میان ما و شما و هر ظرفی بدانچه در آن است ترشح میکند و اسم حیص
بیص سعید بن محمد ابو الفوارس تمیمی بود و او شاعری است مشهور و بابن صیفی معروف است و ملقب بحیص بیص گشته
چه روزی مردم را در حرکت تلاطم و اضطراب شدید دیده گفت مَا لِلنَّاسِ فِي حَيْصَ بَيْصَ یعنی چه چیز است مردمان را

که درین

که درین امر سخت متردد اند پس این لقب بر او باقی ماند و معنی این دو کلمه سختی و امر مشکل است و او در مذهب شافعی فقیه بود بسیار
با ادب و در نظم موزون اشعار تسلط کامل داشت و چون او را از عمر او پرسیدند گفتی أَنَا أَعِيشُ فِي الدُّنْيَا
مُجَازَفَةً یعنی من زندگانی میکنم در دنیا گزاف و بی شمردن عمر زیرا که زمان مولد خود را ضبط نداشت و در سنه
پانصد و هفتاد و چهار وفات یافته و از جمله محاسن اشعار لطیف اوست يَا طَالِبَ الرِّزْقِ فِي الْآفَاقِ
مُجْتَهِدًا أَقْصِرْ عَنَاكَ فَإِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومُ الرِّزْقُ يَسْعَى إِلَى مَنْ لَيْسَ يَطْلُبُهُ ای کسی که مطالب رزقی
در آفاق در حالتی که کوشش میکنی کوتاه کن رنج خود را که رزق در ازل قسمت شده رزق میرود بجانب کسی که آنرا طلب
وَطَالِبُ الرِّزْقِ يَسْعَى وَهُوَ مَحْرُومُ يَا طَالِبَ الطِّبِّ مِنْ دَاءٍ أُصِبْتَ بِهِ إِنَّ الطَّبِيبَ الَّذِي أَبْلَاكَ بِالدَّاءِ
وطالب رزق کوشش میکند و حال آنکه محروم است ای آنکه طالب طبی برای دفع دردی که بتو رسیده بدرستی که طبیب آنکس است
که مبتلا کرد ترا بدان درد هُوَ الطَّبِيبُ الَّذِي يُرْجَى لِعَافِيَةٍ لَا مَنْ يُذِيبُ لَكَ الدِّرْيَاقَ بِالْمَاءِ أَلْهُ عَمَّا
أَنْتَ (?) تَاللّهُ بِهِ اوست آن طبیبی که امید کرده شود جهت بری شدن از درد و حال آنکه مخلب نه تریاق را با آب
غافل شو و دست باز دار از آنکه خدا تعالی برگزیده آن را أَيُّهَا الْقَلْبُ وَدَعْ عَنْكَ الْحُرَقْ فَقَضَاءُ اللهِ
لَا يَدْفَعُهُ حَوْلُ مُحْتَالٍ إِذَا الْأَمْرُ يُحَقّ ای دل دور کن از خود سوزش غم که قضای خدا را دفع نکند
حیله کردن حیله گر زیرا که امر الهی در کارها بود در تر که شده است أَنْفِقْ وَلَا تَخْشَ إِقْلَالًا فَقَدْ قُسِمَتْ عَلَى الْعِبَادِ
مِنَ الرَّحْمٰنِ أَرْزَاقُ لَا يَنْفَعُ الْبُخْلُ مَعَ دُنْيَا مُوَلِّيَةٍ نفقه کن و مترس از کمی که قسمت کرده شده است بر بندگان
از جانب خدا تعالی روزیها نفع نمیدهد عدم بخشش از دنیا در حالی که بر گردیده باشد وَلَا يَضُرُّ مَعَ الْإِقْبَالِ إِنْفَاقُ
الامثال أَعَزُّ مِنْ مُخِّ الْبَعُوضَةِ یعنی نایاب تر است از مغز پشه مثل زده شد برای کسی که تکلف امور شاقه نمود **فایده**
قول حق تعالی إِنَّ اللّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا **حسن** بصری و غیر او گویند سبب
نزول این آیه آن بود که کفار انکار ضرب المثلها بمگس و عنکبوت که در غیر این سوره بقره است مینمودند و بعضی گفته اند چون
حق تعالی در اول سوره بقره منافقین را فرمود که مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا و قول خود را أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ
از روی مثل ذکر نمود کافران گفتند اللّهُ أَعْلَى وَأَجَلُّ مِنْ أَنْ يَضْرِبَ الْأَمْثَالَ پس این آیه نازل شد **کسائی**
وابو عبیده و غیر ایشان گویند مقصود از ما فوق ما فوق است در صغر **وقتاده** وابن جریج و غیر هما گویند مراد از ما فوق
ما فوق است در کبر **ابن** عطیه گوید احتمال هر دو معنی دارد والله اعلم **البعوضة** ابو عبیده و جوهری گویند دابه ایست کوچک
البعیر لفظی که اطلاق بر مذکر و مونث کرده شود و در شتر بمنزله انسان است در مردمان و جمل بمنزله رجل است و ناقه
بمنزله مرأة است و قعود بمنزله فتی است و قلوص بمنزله جاریه است عرب گویند صرعتنی بعیری ای ناقتی و شربت
من لبن بعیری یعنی هلاک کرد مرا ناقه من و خوردم از شیر ناقه خودم و آن را تا چهار سال نشود بعیر نگویند و جمع آن
أَبْعِرَة و أَبَاعِر و بُعْرَان است **مجاهد** در تفسیر قول حق تعالی وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ گوید مراد از بعیر حمار است

چه یعنی عرب جادر را بعیر گویند و ابن ثـ ذات در سنن ابی داود و نسائی و ابن ماجه از عبد الله بن عمران مروی است که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود اذا تزوج احدکم امرأة او اشتری جاریة او غلاما او دابة فلیأخذ بناصیته
ولیقل اللهم انی اسألك خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بك من شره وشر ما جبل علیه
واذا اشتری بعیرا فلیأخذ بذروة سنامه ولیدع بالبرکة ولیقل مثل ذلك یعنی چون یکی از
شما بگیرد زنی یا کنیزکی یا بنده یا دابه بگیرد پیشانی آن را بگیرد و بگوید بار خدایا از تو میطلبم خیر این را و خیر آنچه این
بران مجبول است و پناه میگیرم بتو از شر این و شر آنچه این بران آفریده شده است و چون بعیری بخرد بالای کوهانش
بگیرد و دعا کند به برکت و مثل این دعا را بخواند **فایده** ابن اثیر گوید خلاد و رافع برادران بر شتری لاغر سوار شده
و در خدمت حضرت بطرف بدر رفتند چون نزدیک روحا رسیدند شتر ایشان بر زانو درآمد خلاد گوید پس گفتیم بار خدایا
برما باد نذر اگر برسیم بمدینه این شتر را نحر نمایم و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتیم و فرمود ما لکما یعنی چه واقع
شده مر شما را ما از این واقعه خبر دادیم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد و وضو گرفت و در وضو تفل کرد و بخلاد و رافع
امر فرمود تا دهن شتر را مفتوح ساخته و آب را بحلق و سر و گردن و دوش و کوهان و سرین و دو گوش آن ریختند و فرمود
اللهم احمل رافعا وخلادا بعد از آن آن شتر برخاسته بر وی سوار شدیم و باول قافله رسیدیم و چون به بدر رسیدیم
آن شتر باز بر زانو درآمد ما آنرا نحر نموده و گوشتش را صدقه دادیم **ابو القاسم** طبری در کتاب الدعوات از زید بن ثابت
روایت نموده که زید گفت در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بغزا رفتیم و نزد چهار راه مدینه که مجمع طریق است
رسیدیم اعرابی را دیدیم که مهار شتری را گرفته حضرت رسیده بایستاد و ما در گرد آگرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم و گفت
السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته پس حضرت بعد از رد سلام فرمود کیف اصبحت
بعد از آن مردی آمد گویا که حرسی بود گفت یا رسول الله این اعرابی این شتر را دزدیده شتر بقدر یک ساعت بآواز
در آمد و حضرت ساکت شد و گوش به آواز او داد و چون آواز شتر تمام شد حضرت رو بحرسی آورده فرمود دست از این
اعرابی بردار که شتر بر دروغ تو گواهی داد حرسی برگشت حضرت اعرابی را گفت چه چیز گفتی چون به نزد من آمدی اعرابی
گفت گفتم که به پدر و مادرم گفتم اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی صلاة اللهم وبارك علی محمد حتی
لا یبقی برکة اللهم وسلم علی محمد حتی لا یبقی سلام اللهم وارحم محمدا حتی لا یبقی رحمة پس پیغمبر
فرمود ان الله ابدا لی والبعیر ینطق بعذره وان الملائکة قد سدوا افق السماء یعنی
بدرستی که خدای اثر این را بمن آشکارا کرد و بعیر بقدرت او نطق میکند و ملائکه آفاق آسمان را از کثرت خود مسدود
ساختند **ابن ماجه** در کتاب الدعوات مروی است از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما که ابن عمر گفت مردی بخدمت رسول صلی
الله علیه وسلم آمد و مردم برو شهادت میدادند که یک ناقه را دزدیده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر بقطع دست او فرمود
آن مرد برگشت و میگفت اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من صلواتك شیء وبارك علی محمد حتی

لا یبقی

لا یبقی من برکاتك شیء وسلم علی محمد حتی لا یبقی من السلام شیء پس آن شتر بزبان آمد و گفت انه
بریء من سرقتی یعنی بدرستی که آن مرد دور و بری است از دزدیدن من و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من یأتینی بذلك
الرجل یعنی کیست که آورد به نزد من آن مرد را پس هفتاد نفر از اهل بدر شتابان رفته و او را به نزد حضرت آوردند حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ملائکه را دیدم بسبب خواندن این صلوات در این شهر میگردیدند چنانکه نزدیک بود که میانه من و تو حایل
شوند پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم لتمرن علی الصراط ووجهك اضوء من القمر لیلة البدر انتهی یعنی سوگند
بخدای که میگذری بر صراط و حال آنکه روی تو روشن تر است از ماه در شب چهارده **والعلم الیه** این در بحث نافه حدیثی که حاکم آنرا
درین معنی روایت نموده بیاید **ابن ماجه** از تمیم داری روایت نموده که تمیم گفت در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم
ناگاه شتری رو با آورده میدوید تا آمد و بر سر رسول خدای ایستاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ایها البعیر اسکن فان تك
صادقا فلك صدقك وان تك کاذبا فعلیك کذبك مع ان الله تعالی قد امن عائذنا ولیس
بخائب لائذنا یعنی ای شتر ساکن شو که اگر راست گو میباشی برای تست راستی تو و اگر دروغ گوئی پس بر تست دروغ
تو با آنکه خدای تعالی ایمن گردانیده پناه گیرنده ما و نیست ناامید کننده پناه گیرنده ما را پس گفتیم یا رسول الله این شتر چه میگوید
فرمود هم اهله بنحره واکل لحمه فهرب منهم فاستغاث بنبیکم یعنی خواسته صاحبش او را نحر کنند و گوشتش
بخورند و او از ایشان گریخته و پناه به پیغمبر شما آورده و درین گفتگو بودیم دیدیم که صاحبان شتر میدویدند چون شتر ایشان را دید باز
نزدیک سر حضرت آمد و پناه به او آورد و ایشان گفتند یا رسول الله این شتر ما است امروز سه روز است که گریخته و ما او را
نیافته ایم مگر در خدمت تو و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اما انه یشکو الی الشکایة یعنی که بدرستی او شکایت
خود را به نزد من آورده و ایشان گفتند یا رسول الله چه میگوید فرمود که انه ربی فی امنکم احوالا وکنتم تحملون علیه
فی الصیف الی موضع الکلاء فاذا کان الشتاء حملتم علیه الی موضع الدفاء فلما کبر استفحلتموه
فرزقکم الله منه ابلا سائمة فلما ادرکته هذه السنة الخصبة هممتم بنحره واکل لحمه یعنی بدرستی که
او تربیت کرده بر عهد امن شما چند سالی و شما بار بر وی مینهادید در تابستان در موضع که گیاه داشته رفتید و چون زمستان
آمده آنرا بار کرده اید و بگرمسیر رفته اید و چون پیر شده آنرا فحل میان شتران کرده اید پس خدای تعالی از آن چند شتر
چرنده را روزی شما کرده است و چون بدین سال ارزانی رسیده اید خواسته اید که آنرا نحر نمائید و گوشتش را بخورید گفتند
یا رسول الله حقا که چنان است پس پیغمبر فرمود ما هذا جزاء المملوك الصالح من موالیه یعنی جزای مملوک صالح این نیست
از جانب صاحب آن و ایشان گفتند یا رسول الله ما این شتر را نحر نمیکنیم و نمیفروشیم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کذبتم فقد
استغاث بکم فلم تغیثوه وانا اولی بالرحمة منکم فان الله قد نزع الرحمة من قلوب المنافقین واسکنها
فی قلوب المؤمنین یعنی دروغ گفتید که فریاد بشما آورد و شما بفریادش نرسیدید و من احق اینم از شما بمرحمت که خدای تعالی

رحمت را از دل منافقان بیرون آورده و در دل مومنان آن را ساکن کردانیده پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن را بصد درهم خرید و فرمود
أَیُّهَا الْبَعِیرُ انْطَلِقْ فَإِنَّكَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ یعنی ای شتر برو که تو آزادی جهت رضای خدا تمیم گوید شتر بر بالای
سر رسول الله صلی الله علیه وسلم یکبار بآواز آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آمین و بار دوم هم بآواز آمد و پیغمبر فرمود
آمین بار سیم بآواز آمد و پیغمبر فرمود آمین و چون بار چهارم بآواز آمد پیغمبر بگریست و ما گفتیم یا رسول الله این شتر
چه میگوید پیغمبر فرمود که میگوید جَزَاكَ اللهُ أَیُّهَا النَّبِیُّ عَنِ الْقُرْآنِ وَالْإِسْلَامِ خَیْرًا یعنی خدای ترا جزای خیر
دهاد و وای پیغمبر از قرآن و اسلام و من گفتم آمین پس گفت سَكَّنَ اللهُ الرُّعْبَ مِنْكَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ
كَمَا سَكَّنْتَ رُعْبِی یعنی ساکن کرداناد خدای خوف از تو در روز قیامت چنانکه ساکن کردی خوف مرا من گفتم آمین
پس گفت حَقَنَ اللهُ دِمَاءَ أُمَّتِكَ كَمَا حَقَنْتَ دَمِی یعنی باز دارد از ریختن خدای خون امت تو چنانکه
باز داشتی ریختن خون من گفتم آمین پس گفت لَا جَعَلَ اللهُ بَأْسَهَا بَیْنَهَا یعنی خدای نگرداناد بأس و فتنه ایشان را
درمیان ایشان و من گریه کردم و گفتم که فَإِنَّ هٰذِهِ الْخِصَالَ سَأَلْتُهَا رَبِّی فَأَعْطَانِیهَا وَمَنَعَنِی هٰذِهِ وَأَخْبَرَنِی
جِبْرِیلُ عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ فَنَاءَ أُمَّتِی بِالسَّیْفِ جَرَى بِمَا هُوَ كَائِنٌ یعنی که این خصلتها را درخواستم
از خدای خود و همه را بمن بخشید و از این یکی مرا منع کرد و جبرئیل مرا خبر داد از خدای عز و جل که فنای امت من بشمشیر است
و جاری شده است قلم بآنکه بودنیست تتمه طرطوسی در سراج الملوک و ابن بلبان مقدسی در شرح اسماء الحسنی و غیر ایشان
روایت کرده اند از فضل بن الربیع که فضل گفت هارون الرشید بعد از آنکه حج بگذارد در شبی پیش من آمد و در را
شنیدم گفتم کیستی گفت امیر المومنین ترا مطلبد چون شتابان بیرون آمدم رشید را دیدم گفتم ای امیر المومنین
اگر تو کسی میفرستادی من بخدمت تو می آمدم گفت ای فضل امری بخاطر من رسیده مرا بکسی راهنمای که از او استعلا
می نمایم گفتم ای امیر المومنین سفیان بن عیینه درینجا حاضر است گفت مرا به نزد او ببر چون رفتیم بعد از قرع الباب سفیان گفت
کیست گفتم امیر المومنین را اجابت نمای پس او شتابان بیرون آمد گفت یا امیر المومنین کسی میفرستادی من بخدمت
می آمدم بهتر بود رشید گفت استماع نمای آنچه را که بسبب آن آمده ایم پس یکساعت با هم سخن گفتند بعد از آن رشید
گفت دام کسی بر سر داری گفت آری رشید عباس را فرمود که دین او را ادا نمای بعد از انصراف رشید گفت این
رفیق تو حاجت مرا نتوانست روا کند کسی دیگر را بمن نمای که از او بپرسم گفتم عبد الرزاق بن همام داخل عراق درینجاست
گفت مرا نزد او ببر نزد او رفتیم و قرع الباب را کردیم عبد الرزاق گفت کیست گفتم امیر المومنین ترا مطلبد بیرون دوید و گفت
ای امیر المومنین کاش کسی میفرستادی من بخدمت تو می آمدم رشید گفت آنچه را که ما بجهة آن آمده ایم استماع نمای بعد از [illegible]
بعد از انصراف رشید گفت این رفیق تو حاجت مرا نتوانست روا کند کسی دیگر را بمن نمای که از او بپرسم [illegible]
بن همام و گفت این رفیق تو مرا بجانب نگردانید و بکلی از آن بمن نمای عرض کردم که فضیل بن عیاض اینجاست فرمود مرا نزد او ببر

چون

چون به نزد او آمدیم دیدیم که در محراب ایستاده نماز میکند و در آیات قرآن را میخواند و در آن تامل و تفکر میکند در را کوفتیم گفت
کیست گفتم امیر المومنین را اجابت نمای گفت مرا با امیر المومنین چه کار گفتم سبحان الله بر تو اطاعت او واجب نیست
آیا بتو نرسیده از رسول اکرم آنچه دلالت بر اطاعت اولی الامر میکند بعد از آن در را گشود و شتابان بر بالای غرفه رفت و چراغ را
خاموش کردانید و بزاویه که در پشت دری غرفه بود در خزید و ما دست میگردانیدیم تا او را یافتیم چون دست رشید
بر او افتاد گفت آه چه دست نرمی است اگر از عذاب خدای رستگار شود و من در نفس خود میگفتم که امشب با او
سخن خواهد راند که از دل پاک پرهیزکار برآید رشید او را گفت آنچه که ما برای آن بخدمت تو آمده ایم استماع فرمای
فرمود که در چه خصوص بدینجا آمدستی و خود را در زیر بار خود داری گفت در نزد تو جا سسته انداخته و اگر ایشان را عطا
که کشف غطا از خود و ازیشان طلب نمای که بردارند از تو خواه تو چه خواهی از گناه است برشمارند و باشند نزدیکتر ایشان
بتو دشمن ترین ایشان مر ترا بعد از آن گفت عمر بن عبد العزیز چون خلیفه شد سالم بن عبدالله بن عمر و محمد بن کعب
قرظی و رجاء بن الحیوة را طلبیده ایشان را گفت که من مبتلا باین بلای خلافت شده ام و شما در احقاق امور من اشاره
فرمایید عمر خلافت را بلا شمرده و تو و اصحاب تو آن را نعمت میدانید بعد از آن سالم بن عبدالله او را گفت که اگر در
روز قیامت از عذاب خدای اراده نجات داری فَصُمْ عَنِ الدُّنْیَا وَلْیَكُنْ إِفْطَارُكَ فِیهَا الْمَوْتُ
و محمد بن کعب گفت اگر خواهش داری که فردا از عذاب خدا رستگار شوی بزرگ مومنان را مادر خود بدان [illegible]
و جوانان ایشان را فرزند پس با پدر خود نیکی کن و با برادر خود ترحم نمای و در ولد خود را خشنه کن و رجاء بن الحیوة او را گفت
اگر قصد رستگاری فردا از عذاب خدای داری پس بخواه از برای مومنان آنچه برای خود خواهی و مکروه دار برای
ایشان آنچه برای خود مکروه داری بعد از آن هرگاه که بمیری و فضیل گفت من برای تو این سخنها میگویم و بسیار میترسم
از تو رسیدن بسیار را در روز قیامت که روزی است انسان روز قدمها بلغزند و با تو مثل این طایفه نیست
و کسی ترا مثل این نصایح نصیحت نمیکند هارون این سخن را شنیده بگریه درافتاد و گریستن سخت آن غایت
که بیهوش گردید و من گفتم ای فضیل ستم نمای بر امیر المومنین فرمود یا ابن الربیع تو و اصحاب تو او را هلاک کردید اما
و منم که با او مرحمت میکنم چون رشید بحال خود آمد گفت یا فضیل ازین زیاده تر بیان فرمای فرمود ای امیر المومنین
شنیده ام که یکی از عاملان عمر از بیجا بی خود شکایت بخدمت عمر بن عبد العزیز بفرستاد عمر در جواب او نوشت
یَا أَخِی أُذَكِّرُكَ سَهَرَ أَهْلِ النَّارِ فِی النَّارِ وَخُلُودَ الْأَبَدِ فِیهَا فَإِنَّ ذٰلِكَ یَطْرُدُ بِكَ وَكَأَنَّ بِكَ
فَا بِهِمَا وَالسَّلَامُ یعنی ای برادر من یاد کن بیداری دوزخیان اهل دوزخ را در دوزخ و دخول ایشان در آن بجاودانی
که بدرستی آن دور کند خواب را از تو و گویا که من با تو هستم و می بینم چون عامل کتاب را بخواند طی بلاد نموده
بخدمت عمر رسید عمر از او پرسید چه چیز باعث آمدن تو شد گفت دل مرا نامه خود از جای برکند

دیگر والی‌گری ولایت نمی‌کنم تا آنگاه که حق تعالی بمیراندم پس هارون گریان شد و گفت امر را بمنشی زبان فرمای گفت
ای امیر المؤمنین جد تو عباس رضی الله عنه که عموی حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بود نزد حضرت آمد و گفت مرا امیر گردان حضرت
فرمود یا عباس یا عم النبی نفس تحییها خیر من امارة لا تحصیها ان الامارة حسرة و ندامة
یوم القیامة یعنی ای عباس ای عم پیغمبر نفسی را زنده سازی بهتر است از امیری که آن را نتوانی در سلک
آورد بدرستی که امیری حسرت و ندامت است در روز قیامت پس ای رشید اگر توانی دست از امیری بردار
هارون الرشید بگریه درافتاد و گفت چیزی را برای من زیاده کن رحمک الله گفت ای حسن الوجه تو آنکسی که حق تعالی در روز
قیامت باز خواست مخلوق را از تو کند اگر توانی این روی خود را از آتش نگه داری بپرهیز و بپرهیز و حذر کن از اینکه بروز یا شب
در رای و در دل تو درباره رعایا خیانتی باشد بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم من اصبح لهم غاشا لم یرح
رائحة الجنة یعنی هرکه بروز درآید و درباره رعایا خیانتی در دل داشته باشد بوی بهشت را نشنود بار دیگر هارون گریان
شد گریستنی بسیار و گفت بر تو دام کسی هست گفت آری پروردگار من است و دام پروردگار من و وای بر من اگر آن را
از من طلب نماید و وای بر من اگر حجت مرا تعلیم نکند هارون گفت مرادم دام عباد الله است او گفت بدرستی
که پروردگار من مرا باین کار مأمور نساخته بلکه مرا مأمور بآن ساخته که تصدیق کنم وعده او را و اطاعت کنم امر او را و فرموده
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی نیافریده‌ام جن و انس را مگر جهت آنکه بندگی مرا کنند خواهش نکرده‌ام از ایشان
رزقی را که بمن دهند و درخواست نکرده‌ام از ایشان که مرا طعام دهند بدرستی که خداوند روزی دهنده صاحب قوة محکم است
پس رشید هزار دینار پیش او گذاشت گفت بردار این را و بر عیال خود نفقه کن و بر آن قوت ساز بر عبادت پروردگار
خود گفت سبحان الله انا ادلک علی النجاة و تکافینی بمثل هذا اسلمک الله بعد از آن ساکت
شد و با ما حرف نزد و ما از خدمت او بیرون آمدیم و رشید گفت هرگاه مرا راه نمائی بر چنین مردی که امروز سید المسلمین است
راه نمای درویش که زنی از زنان او بر او داخل شد و گفت تو می‌بینی که ما تنگ حالیم و اگر این مال را قبول میکردی برای ما فرج
حاصل میشد او فرمود که مثل من و مثل شما مانند گروهی است که اشتری باشد که از کسب آن نان و طعام خورند
و چون پیر شود آن را سر ببرند و گوشت آن را بخورند ای زن از گرسنگی بمیر و فضیل را سر مبر چون رشید این گفتار را
شنید گفت بیا باز بجا شویم شاید که این مال را از ما قبول کند چون ما داخل خانه شدیم او از خانه بیرون رفت
و بر بام بر روی خاک نشست و هارون الرشید نیز در پهلوی او نشست و با او سخن میگفت و او جوابش نمیداد ما در این
سخن و گفتگو بودیم ناگاه کنیزکی سیاه بیرون آمد و گفت ای شخص امشب شیخ را آزرده داری برگرد خدای بر تو رحمت
کناد و ما برگشتیم ابن خلکان در ترجمه فضیل رحمه الله گوید که این ماجری بسفیان ثوری رحمه الله رسید سفیان پیش او آمد
و گفت یا ابا علی خطا کردی که آن مدینه را رد کردی چرا آن را نگرفتی دو درجه بر دیگری حرف تمام و او در پیش سفیان را
گرفته

گرفته گفت ای ابا محمد تو فقیه دانشمند این شهری دو در چنین مسئله در غلط افتی هرگاه برای فقرا حلال بودی برای من نیز حلال
بودی انتهی مصنف اصل کتاب گوید بخیال که این شخص سفیان ابن عیینه بوده باشد نه سفیان ثوری والله اعلم و رشید
مر فضیل بن عیاض را گفت که از تو زاهدتری هست فرمود تو از من زاهدتری چه من از دنیای فانی که گذشته‌ام تو از
سرای جاودانی و گفته اند که فضیل را دختری کوچک بود و کف او درد میکرد فضیل روزی از او پرسید که ای دختر حال
تو چون است گفت ای پدر بخیر و خوب است سوگند بخدای اگر خدا قلیلی از بدن مرا مبتلا کرده است بسیار را بخشیده
فلله الحمد علی ذلک بعد از آن فضیل گفت کف خود را بمن بنمای داد کف خود را به پدر بنمود و پدر کف او را بوسید
و دختر گفت ای پدر ترا سوگند میدهم بخدا که مرا دوست داری گفت آری دوست دارم دختر گفت ای پدر هم بعد
ترا از خدای دهشه که گمان نمی‌بردم با خدای غیر خدای را دوست داری دل فضیل ازین حرف بلرزش آمد و گفت پروردگارا سید
من حبیبه صغیره است که مرا معاتب گردانیده در دوستی غیر تو سوگند بجلال و عزت تو دیگر ماسوای ترا دوست ندارم
کسی شکایت حال خود را نزد فضیل برد و فضیل گفت ای برادر غیر خدای مدبری هست گفت نیست گفت پس بپذیر
او را می‌شود و فضیل گفت من نافرمانی خدای میکنم و آن را از طبیعت حماره و خادم خود میدانم هم گفت اگر مرا دعوت
مستجابه بودی نمیکردم آن را مگر برای امام چه اگر حال امام را به اصلاح آورد بندگان از او ایمن باشند و هم او فرماید
که ملاطفه کردن مرد بحسن خلق با اهل خود در جای خود بهتر است از او از قیام شب و صیام نهار و هم او گوید که بسیار باشد
که کسی که به لا اله الا الله و سبحان الله و من میترسم مبادا این دو کلمه به آتش درآید گفتند او را این چگونه بود
گفت کسی را در نزد او غیبت کنند و او از آن متعجب شده گوید لا اله الا الله و سبحان الله و این مقام موضع
این دو کلمه نیست بلکه موضع نصیحت غیبت کننده است و موضع گفتن است باو که از خدای بترس و غیبت مکن چون خبر فضیل
رسید که عالم شیخی گفته دوست میدارم اینکه در جایی باشم که مردم را نبینم و مردم مرا نبینند گفت ای مرد علی بار بخشیدی
اگر این سخن را تمام کردی و گفتی کاش در جایی بودی که مردم را ندیدی و مردم مرا نمی‌دیدند و در مکه برای حج در شب
در شهر محرم الحرام سنه یکصد و هشتاد و هفت یکجا داده خوابید و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که چون خبر
مقدم اوزاعی بسفیان ثوری رسیده به استقبال او بیرون رفت و در روزی طولی با دلافات نموده و زمام شتر او را
از قطار گسسته بردوش خود گرفت و چون بجماعتی برسیدی گفتی که راه شیخ را خالی کنید و اسم اوزاعی عبدالرحمن
ابن عمرو بن محمد بن ابی عمرو اوزاعی است و او امام اهل شام بود گویند هفتاد هزار مسئله را جواب گفت و ساکن بیروت
و کمه بود بفتح باء موحده و سکون حاء مهمله و نووی در تهذیب الاسماء بضم باء مثناة ذکر نموده ضبط نموده و اوزاعی بعضی
است و او گوید خدای رب العزت را در خواب دیدم پس فرمود ای عبدالرحمن تویی که امر میکنی بمعروف و نهی میکنی از
منکر گفتم پروردگارا از فضل و کرم تست بعد از آن گفتم پروردگارا بمیران مرا بر دین اسلام فرمود و در شب هم در
شهر ربیع الاول سنه یکصد و پنجاه و هفت وفات یافت و سبب موت او این بود که داخل حمام بیروت شد

دها حکایت درباره ای بت دارند که کار خود رفت بعد از آنکه باز آمد و در را گشود دید که مرده است و دست راست زیر سر گذاشته
رو به قبله خوابیده و گویند که درین مقام را بعد امروزی بسبب او زیارت قریه است در دمشق و ابو عمر از اهل آنجا بود با که یمنی بود
از اهل سپاه و در آنجا منزل گرفته بود نووی گوید در سنه هشتصد و هشت در بعلبک متولد شد و در قبله مسجد نوس که
نزدیک بدر قلعه بیروت است مدفون است و عوام اهل قریه او را می شناسند و میگویند در آنجا قبر مردی صالح که بر
نور نازل شد و خواص او را می شناسند الحکم حکم بعیر چنین از این بگذشت لیکن اگر وصیت کرد کسی بشتری که نشیل نماید
نباید و این قول از لفظ محکیت معروف در کلام مردمان است خلاف کلام عرب است چه بعیر با ناقه شتر ماده را اجمل داشته اند
دو وجه انعکاس و این دو مسئله اگر بعیر مذکر است و شاه مونث شیخ ابو الحسن سبکی گوید که تصحیح خلاف نص
درین مسایل بعید است چه شافعی رحمه الله از همه اعرف بود اما نزد است بعلم لغت پس از لغت بیرون نرود لکن بسبب
عرف که در السنه سایر بود و بر باشند پس اگر عرف تصحیح کرده شود بخلاف قول شافعی منافعی آن نتوان کرد و اگر
تصحیح عرف بخلاف قول شافعی کرده نشود اولی متابعت قول شافعی است ولو وقع بعیران فی بئر واحدٍ احدهما
فوق الآخر فطعن الاعلى فمات الاسفل بثقله حرم الاسفل لان الطعنة لم تصبه
اگر دو شتر در بیری افتادند یکی بر سر آن دیگر پس شتر بالائین را به بریده زدند و شتر زیرین بثقل آن زبرین مرد شتر زیرین
حرام زیرا که زدن بریده بزیرین نرسید فان اصابتهما حلا جمیعا فان شک هل مات بالثقل او
بالطعنة النافذة وقد علم انها اصابته قبل مفارقة پس اگر آن بریده به زیرین رسید هر دو حلال اند و اگر
شک بود که آیا بثقل زبرین مرده یا بزدن بریده که در بدن آن نفوذ کرده و حال آنکه معلوم بود که آن بریده بدو رسیده پیش از جدا شدن
الروح قال البغوی فی الفتاوی یحتمل وجهین بناء علی ان العبد الغائب المنقطع خبره
هل یجزی اعتاقه عن الکفارة روح ازو بغوی گوید در فتاوی که احتمال دو وجه دارد و بنا برین مسئله که بنده
غایب مفقود الخبر آیا درست است آزاد کردن آن از جهت کفارت ام لا ومن ذلک لو رمی الی غیر مقدور
علیه فصار مقدورا علیه ثم اصاب غیر مذبحه حل بانه و ازین باب است که اگر کسی تیری
انداخت بر صیدی که مقدور علیه نبود پس آن مقدور علیه شد بعد از آن تیر بغیر مذبح آن رسید حلال است در وقت
سوار شدن بر شتر نام بردن خدای مستحب است چه احمد و طبرانی از ابی الاس خزاعی روایت کرده اند که ابی الاس
گفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر شتران صدقه سوار بودیم حال آنکه آن شترها ضعیفه لاغر بودند گفتیم یا رسول الله نمی دانیم
که این شترها ما را بردارند پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما من بعیر الا فی ذروته شیطان
فاذا رکبتموها فاذکروا اسم الله علیها کما امرکم ثم امتهنوها لانفسکم فانما یحملکم
الله یعنی هیچ شتری نیست مگر در بالای کوهان او شیطانیست پس چون بر آن سوار شوید نام خدای را یاد کنید
چنانچه خدای شما را امر کرده است بعد از آن آنها را بکار برید برای خود پس نیست جز اینکه خدای شما را بر میدارد

درصحیح

بخاری در صحیح خود در باب زکوة اشاره باین حدیث کرده ولیکن تمامت آنرا ذکر نموده الامثال گفته اند اخف حملا من
البعیر یعنی سبک تر است از جهت بارکشیدن از شتر و گفته اند هما کرکبتی البعیر یعنی هر دو مانند دو زانوی شترند
و این مثل اشارت است بمستوی بودن دو چیز چنانکه گفته اند کفرسی رهان یعنی مانند دو فرس مسابقه و گردیدند
یعنی هر دو برابرند زیرا که سر اسپانی که برایشان مسابقه مینمایند باید که برابر باشند و این ضرب المثل بعد قطبة غزاری
راست ومیدانی وغیر او درین مثل سخن را طول داده اند و گفته اند کالحادی ولیس له بعیر یعنی مانند کسی است
که حدی گوید و شتر نداشته باشد این مثل کسی را گویند که مزین کرد خود را بچیزی که مالک آن نباشد و بعضی از معتبرین
گفته اند نظم اصبحت لا احمل السلاح ولا املک راس البعیر ان نفرا والذئب اخشاه ان
مررت به وحدی واخشی الریاح والمطرا من بعد ما قوة اصبت بها اصبحت شیخا
اعالج الکبرا ابو الفرج والجوزی در اذکیا و غیر او گویند که حسن بن هانی مشهور بابو نواس گفت که در سفر حج
که بر شتری بودم روی یمن کردم مرا نمی شناخت و من بدو نظر کرده او را در غایت حسن و جمال دیدم پس او مرا گفت
که اسم قویست من گفتم روی تو پس گفت یا حسن و بدین زیرکی مانند آنچه نقل شده از مامون در وقتی که بر عبدالله بن طاهر
خشم گرفت با مصاحب خود مشورت کرد که بچگونه او را بکشد و در آن مجلس او را دوستی بود چون این سخن بشنود نامه بنزد
عبدالله بفرستاد و در آن نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یا موسی چون سر نامه باز کرد دید
که چون نوشته اند در تعجب و تفکر افتاد و در آن می نگرید و هیچ نمی فهمید و او را کنیزکی بود بر بالای سرش ایستاده
گفت ای سید من معنی این نوشته نمی فهمم عبدالله گفت چه چیز است مراد کاتب گفت مراد او یا موسی ان
الملأ یأتمرون بک لیقتلوک میباشد و عبدالله عزم کرده بود که بخدمت مامون برسد چون این را فهمید
عزم را فسخ ساخته بحضور نرفت و آن سبب سلامتی او شد دارقی مهتر آن است که ابن خلکان ذکر نموده که بعد
پادشاهی بر یکی از اعمال خود خشم گرفت وزیر را فرمود کتابت به احضار او بنویسد و وزیر را با آن عامل لطفی بود و نامه را
بنزد او نوشت و در آخر آن لفظ ان شاء الله را مشدود نمود و شده بر سر نون ان الله گذاشت چون نامه بعامل رسید
تعجب نموده گفت این حرکت از وزیر بچگونه صادر شده باشد چه از عادت ایشان بود که حرکات در نامه می نوشتند
بعد از آن در آن تامل نموده فهمید که مراد وزیر اشارت ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک بوده شده را بر آن
باقی گذاشته پس الفی بآخر نون ان الحق ساخته و نامه را ختم نموده باز فرستاد چون وزیر نامه را دید مسرور گردید و دانست
که مراد عامل انا لن ندخلها ما داموا فیها البغاث بغین معجمه و فتح با موحده و کسر و ضم آن گله یست خاکستری
رنگ کم الطیران است دراز تر از طیور است و صید نکند یونس گوید هر که بغاث را واحد داند جمع کند آنرا بر بغثان
چون غزال و غزلان و هر که آنرا مذکر گرداند و مونث را بغاثه خوانند جمع کند آنرا بر بغاث مثل نعامه و نعام و شیخ
ابو اسحق شیرازی در مهذب در باب حجر گوید ولی مال محجور علیه را با خود بسفر برد چه روایت شده

إنَّ السَّاقِيَ مَا لَهُ لَعَلَّي قِلَّةٌ مصنف اهل کتاب کوید قله بمعنی هلاک است و این است قول عباس ابن مرداس
السلمی شعر بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا وَأُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاتٌ نَزُورُ مقلاة بکسر میم از زنان
زنی را کویند که ولد او نماند و نزور ناقه ای است که یکبار زاییده باشد و دیگر نزاید و گفته اند مقلات
طیریست که اشتباه در هلاک کند و نزور بفتح نون قلیل الادراک را کویند و نزر بمعنی قلیل است الحکم
خوردن آن حرام است بجهة خباثتی که دارد الامثال عرب کویند ان البغاث بارضنا یستنسر
یعنی هر کسی که بما در ما باشد عزیز باشد و گفته اند یعنی ضعیف قوی شود و ظاهر کند قوت خود را بر ما البغل
معروف است و کنیه او ابو الاشحج و ابو الحرون و ابو الصقر و ابو قضاعه و ابو قموص و ابو کعب و ابو مختار و ابو ملعون است
و آن را ابن ناهق نیز کویند و آن مرکب است از فرس و حمار و بدین جهة است که صلابت حمار و بزرگی اسب
دارد همچنین او را از آدمیان مهین فرس و منهق حمار است و آن عقیم است هرگز نزاید لیکن در تاریخ ابن البطریق در
حوادث سنه چهار صد و چهل و چهار مسطور است که بغله در نابلس در میان حجره زایید استر بچه سیاه با استر بچه سفید
آورد ابن البطریق کوید این عجایب ترین مسموعات است و نیز بر زین طبعها طبعت استر است چه مرکب است از عروق
متضاده و اخلاق متباینه و عناصر متباعده و چون پدر آن خر باشد مشابهت بیشتر بفرس دارد و چون فرس باشد
مشابهت بیشتر بخر دارد و از جمله عجایب است آنکه هر عضوی را از او ملاحظه نمایی مشترک در میان اسب و خر است و هم چنین
اخلاق او و آن را و کذا فرس و بلادت حماریت کویند اول کسی که استر را از حمار و فرس استنباط و استنتاج
نمود قارون بود و او را صبر خر و قوت اسب است و در ردائت اخلاق و بد دلی موصوف است و در این خصوص گفته اند شعر
خُلُقٌ جَدِيدٌ كُلَّ يَوْمٍ مِثْلَ أَخْلَاقِ الْبِغَالِ و با وجود اینها موصوف است به هدایت راه یافتن در سرای
که یکبار رفته باشد و مرکب پادشاهان است در سفرها و بار بردار در رودن ان است در حاجات ایشان و متحمل
اثقال و صابر بر طول اشغال و اعمال است و بدین جهة کویند مرکب قاضیان و امامان عادل و عالمان و مستدان
معروف و کاملان است سواری مرد و زن را شاید در کامل که مصنف ابی العباس مبرد است مسطور است
که عباس ابن فرج عمرو بن عاص را دید بر استری که از روی او از پیری آب بی حلاوت شده او را
گفتند تو سوار این بغله میشوی و حال اینکه تو بزرگترین کسانی باشی که در مصر اند گفت هیچ ملولی در نزد
من نیست از اصحاب تا وقتی خود را مادامیکه پایم بردارد و ما از زن بد روئیت شده و از پیری ملول نشوم
مادامیکه با من عشرت خوب کند و از دوست ملول نشوم مادامیکه اسرار مرا فاش نکند که ملول شدن لوازم
اخلاق است و نیز در کامل مسطور است که مردی از اهل شام گفت داخل مدینه شدم مردی را دیدم که سوار
استری شده و از وی نیکوروتر و خوش نشان تر و پاک لباس تر و شیرین قدتری ندیده بودم و دل من بجانب او
میل نمود از کسی خبر او را پرسیدم بمن گفت که علی بن الحسین بن علی علیهم السلام است و من با دل

پرکینه

پرکینه بنزد او آمدم و گفتم تو پسر ابی طالبی فرمود که من پسر پسر اویم گفتم سوگند بتو و بپدر تو که من علی را دشنام میدهم
چون کلام من منقضی شد فرمود که ان مسیرم که تو غریبی گفتم بلی غریبم فرمود پس با ما بیا بخانه ما تا به بینم اگر احتیاج بمنزل داری
ترا منزل دهیم و اگر احتیاج بمال داری ترا چیزی دهیم و اگر احتیاج بچیزی دیگر داری ترا بحصول آن اعانه کنیم چون این سخن را
شنیدم از بد بازگشته و از دوست تری مرا بر روی زمین نبود مصنف اصل کتاب کوید که علی بن الحسین علیهما السلام
ملقب بزین العابدین بود و مادر او سلافه نام داشت و او را برادر بزرگی بود مسمی بعلی و با پدر خود در کربلا کشته شد
و احادیث بسیار از پدر خود و عموی خود حسن و از جابر و ابن عباس و مسور بن مخرمه و ابی هریره و صفیه و عایشه و ام سلمه که امهات
المؤمنین اند روایت فرموده و ابن خلکان کوید که سلافه دختر یزدجرد بود که آخر ملوک فارس است و زمخشری
در ربیع الابرار ذکر نموده که یزدجرد سه دختر داشت در زمان عمر رضی الله عنه صحابه آنها را اسیر کردند یکی بعبدالله
بن عمر افتاد و یکی محمد بن ابی بکر برد و از و قاسم متولد شد و یکی بحسین بن علی کرم الله وجهه رسید و از و علی زین العابدین — از او سالم متولد شد
علیهما السلام متولد شد پس سالم و قاسم خاله زاده او بودند و زین العابدین را بجهة حضور در کربلا نکشتند
چه کسی بملک شنیده که موی زهار او رسیده بودی چنانکه با کافران کنند قاتل الله فاعل ذلک عبیدالله بن زیاد
قصد قتل او نمود چون خواست چنین امری نمود نتوانست و بعضی از فاجران یزید بن معاویه را گفتند که او را بکشد حق تعالی
او را حمایت نموده مصون داشت فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ بعد از آن یزید بن معاویه اکرام و تعظیم او را مبالغت نمود
او را میخواست که مثل او چیزی نمی خورد و بعد از آن روانه مدینه اش ساخته و در مدینه معزز و محترم بود ابن عساکر کوید
معبد او در دمشق است و آن مسجدی است که بجامع دمشق مشهور است بمسجد علی زهری کوید قرشی ندیده ام که از او
افضل باشد ابن سعید کوید زین العابدین ثقه و امین بود و از حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بسیار روایت نمود
و معنی این نام بدانست و در اهل بیت کسی مثل او نبود اصمعی کوید حسین را عقبی نبود مگر از زین العابدین پس نسل زین
العابدین را نسل نمود مگر از دختر حسن عموی خود پس جمیع حسینیان از نسل او باشند و چون وضو کردی رنگش زرد شدی و چون
به نماز برخواستی از خوف لرزه در او افتادی سبب آن را از او پرسیدند گفت آیا هیچ میدانید در برابر که میروم و با که
سخن میکویم و مروی است که در خانه که در نماز میکرد آتش افتاد و او هم چنان در نماز بود و چون فارغ شد گفتند چرا آتش
که آتش بخانه افتاد و بیرون نرفتی فرمود که من از این آتش که بخانه افتاد اعراض نموده با آتش دوزخ خاطر خود را مشغول
داشتم و مروی است که چون حج گذارد و اراده تلبیه نمود لرزه در او افتاد و رنگش زرد شد و مدهوش گردید و بر روی در افتاد
پس چون از این حالت او را پرسیدند گفت میترسم که بگویم لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ و ایزد تعالی بفرماید
لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ و چون مردم بر وجه شد نذر فرمود تلبیه لازم است پس چون تکبیر گفت مدهوش شد
از زنان حلال افتاد و در هر یک شبان روز هزار رکعت نماز گذاردی و کثیر الصدقات بودی و بیشتر صدقه را بشب دادی

دیگفتی صدقه آتش غضب خدای را بمیراند و کثیر البکاء بودی و او را گفتند سبب گریه بسیار چیست فرمود که حضرت یعقوب
چندان بر یوسف گریست که هر دو چشمش سفید شد و بر موت او یقین نکرده بود و من چگونه نگریم که بچشم خود دیدم در یک روز هژده تن
مرد از اهل بیت مرا ذبح نمودند و چون از منزل خود بیرون آمدی گفتی اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَصَدَّقُ كَالْيَوْمَ إِلَيْكَ الْيَوْمَ وَأَهَبُ
عِرْضِي لِمَنْ يَغْتَابُنِي و مردی را بسیاری اسراف بر خود نمودی بمرد و جزع بسیار بر او کردی علی بن الحسین رضی الله عنهما
او را گفت مرد مبر ترسی که بعد از پس تو ترا سه دو دست هست شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَشَفَاعَةُ رَسُولِ
اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ عز و جل اهل تاریخ را در سنه وفات زین العابدین اختلاف است مشهور از جمهور آنست که در اول
سنه نود و چهارم به جنت جاودانی خرامید و در این سال سعید بن المسیب و سعید بن جبیر و عروة بن زبیر و ابوبکر بن عبد
الرحمن بدار البقا پیوستند و بعضی گویند که در سنه نود و دو یا نود و سه وفات یافت و بعضی گویند که در سنه یکصد و
گفته اند و در سنه نود در جوار رحمت ایزدی پیوست و عمر او پنجاه و هفت بود و در جنب قبر عم خود حسن علیهما السلام مدفون
گشت و در وفیات الاعیان در ترجمه جلال الدین ملکشاه مسطور است که المقتدی بامر الله شیخ ابی اسحق شیرازی فیروز
آبادی را که صاحب تنبیه و غیره است نموده و بسفارت بجهت خواستگاری دختر ملک جلال الدوله ملکشاه بخراسان فرستاد
و شیخ در آنجا با امام الحرمین مناظره کرد و چون بعد از ادای خدمت از نیشابور قصد مراجعت نمود امام الحرمین او را بدرقه
کرده رکاب استر او را گرفت تا سوار شد و در خراسان بیان فضیلت و منزلت او نمود بقراری که مردم خاک زیر پای
استر او را بجهت تبرک برمیداشتند و شیخ امامی عالم و عابد و زاهد و ورع بود و در سنه چهار صد و هفتاد و شش وفات یافت
و امام الحرمین بعد از چهار صد و هفتاد و هفت هجری بدار البقا خرامید و در روز وفات او در دکانهای بازار را بستند
و منبر او که در مسجد جامع بود شکسته شد و قریب چهار صد نفر تلامیذ داشت و یکسال بعد از فوت او در ولایت
اقامت نمودند و در تاریخ بغداد و وفیات الاعیان مسطور است که ابو حنیفه را کفشدوزی همسایه بود چون شب بمنزل آمدی
سرود کردی و میخواند و گفتی شعر أَضَاعُونِي وَأَيَّ فَتًى أَضَاعُوا یعنی ضایع کردند مرا و چه جوانی که ضایع کردند
لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَسِدَادِ ثَغْرٍ یعنی در روز ناخوش و در روز بستن رخنه که من بیا بی شراب خوردی و این
بیت مکرر کردی تا خوابش بردی و ابو حنیفه که شب تا روز نماز گذاردی هر شب این را از او شنیدی تا آنکه شبی صدای او
بگوشش نرسید پرسید که فلان را چه شده است گفتند امشب چند است عسس او را گرفته است پس چون
روز شد و نماز بگذارد و بر بغله خود سوار شد و بخانه امیر رفت و اذن دخول خواست او را اذن دادند
و هم چنان بسواری بغله تا سر بساط او را بردند و امیر او را حرمت گرفت و گفت حاجت شما چیست
و او برای همسایه خود شفاعت کرد و امیر فرمود تا او را و هر کسی را هم از آن شب تا آن روز گرفته بودند
همه را رها کرد پس ابو حنیفه بر بغله خود سوار شد و آن اسکافی همسایه اش در پیش او میرفت و ابو حنیفه

گفت

گفت ای جوان آیا ترا ضایع گذاشتم یا نه گفت نه بلکه محافظت و رعایت کردی خدای جزای خیرت دهاد و بعد از آن
آن مرد توبه کرد و به آن کار که میکرد معاودت نمود و اسم ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه است و او مردی
عالم و عامل و پرهیزکار بود شافعی گوید مالک را گفتند آیا ابو حنیفه را دیدی گفت آری مردی را دیدم که اگر در این عمود تکلم کردی
که ثابت سازد که آن ذهب است سخن خود را بحجت برپا داشتی شافعی میگفت مردمان عیال ابی حنیفه اند در فقه و عیال
زهیر ابن ابی سلمی اند در شعر و عیال محمد بن اسحق اند در مغازی و عیال کسائی اند در نحو و عیال مقاتل بن
سلیمان اند در تفسیر و ابو حنیفه در تمام سی سال تمام بود چهل سال نماز صبح را بوضوی نماز عشا بگذارد و جمیع شب در یک رکعت
نماز قرآن میخواند و چندان میگریست که همسایگان بر وی رحمت آوردندی و در آن موضع که متوفی شد هفتاد هزار بار
قرآن را ختم کرده بود و سی سال در روز طعام و شراب نخورده و روزه داشت و در هیچ جز او رجب نکرده اند مگر در لغت
عربیه محکی است که ابو عمرو بن علا در باب قتل مثقل از وی پرسید که قصاص واجب کند یا نه جواب داد که نه
گفت قصاص واجب نکند ابو عمرو گفت هر چند آن مقتول را بسنگ منجنیق کشته باشد گفت و لو قتله بابا قبیس
یعنی هر چند آن را بکوه ابی قبیس کشته باشد و برای ابی حنیفه در این عبارت عذر الحجة اندکه ابا قبیس را بنابر لغت کسی
خوانده که اسمای سته را در هر سه حالت بالف خوانند و بنابر این لغت گفته اند شعر إِنَّ أَبَاهَا وَأَبَا أَبَاهَا
قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا و این لغت کوفیان است و ابو حنیفه کوفی است و ابو حنیفه در سنه یکصد و پنجاه در زندان
در بغداد متوفی شد و بعضی گویند در زندان نمرده و بعضی گویند در آن روز که شافعی متولد شده وفات یافت
و گفته اند در آن روز جنازه نگذاشت و نووی در تهذیب الاسماء و اللغات آورده که در [illegible] یک و پنجاه و سه
بدار البقا خرامید و این خبر صحیح است و در تاریخ بغداد از ابی یوسف صاحب ابی حنیفه که یعقوب نام داشت
آورده که گفت شبی در جامه خواب رفتم ناگاه دیدم که در را سخت میزنند و بیرون آمدم و دیدم که ابن اعین است و گفت
امیر المؤمنین رشید ترا میطلبد پس بر بغله خود سوار شدم و بخانه امیر المؤمنین رسیدم و مسرور در آن جا دیدم
پرسیدم که در نزد امیر المؤمنین کیست گفت عیسی بن جعفر است پس داخل شدم و دیدم که نشسته و عیسی بن جعفر از
جانب راست او نشسته و سلام کردم و نشستم رشید گفت گمان دارم که ترا ترسانیدیم گفتم ای و الله و کسانی که در خانه بودند
نیز ترسیدند پس یک ساعت سکوت کرد و بعد از آن گفت ای یعقوب میدانی که ترا برای چه طلبیدم گفتم نمیدانم
گفت ترا طلبیدم تا شاهد باشی بر اینکه در نزد او جاریه است و آنرا از او خواسته ام که بمن بخشد و او ابا میکند
سوگند بخدای که اگر آنرا بمن نه دهد او را بکشم ابو یوسف گوید پس من بسوی عیسی التفات نمودم گفتم این جاریه
در نزد تو چه است که آن را از امیر المؤمنین دریغ میداری و خود را برای این [illegible] منزلت [illegible] و بعد از آن

به هر جهة از دست تو بیرون خواهد شد عیسی گفت در روبیخ من شتاب کردی پیش از آنکه مرا از جواب من عذر
چه چیز است گفتم عذر تو چیست گفت من سوگند خورده ام بطلاق و عتاق و تصدق آنچه که در نزد من است و ملک منست
که اگر این جاریه را نبخشم و یا بفروشم گوید پس رشید بسوی من نظر کرده گفت از این سخن امکان بیرون شدن است
گفتم آری گفت چگونه گفتم نصف آنرا بتو بخشد و آن دیگر را بتو بفروشد پس آنرا فروخته و نبخشیده است عیسی گفت
آیا این جایز است گفتم آری گفت پس تو شاهد باش که من نصف آنرا بر رشید فروختم بصد هزار دینار و نصف دیگر را
باو بخشیدم و بعد از آن جاریه و مال را آوردند و عیسی گفت یا امیر المؤمنین ترا مبارک باد و رشید گفت ای یعقوب
چیزی دیگر مانده گفتم کدام است گفت این جاریه مملوکه است باید که استبرا کند و من چنان می پندارم که اگر امشب
با او نخوابم جانم بیرون خواهد رفت گفتم یا امیر المؤمنین آنرا آزاد کن و بعد از آن بر نکاح خود در آور که حره استبرا
نکند گفت من آنرا آزاد کردم که آنرا بمن نکاح کند گفتم آنرا بتو نکاح کنم پس مسرور و حسین را طلبید و من خطبه
آن را خواندم و حمد خدای را بجا آوردم و آنرا به بیست هزار دینار نکاح بستم پس از آن گفت تا بیست هزار دینار
آوردند و آن را بدان جاریه داد و گفت ای یعقوب باز گرد و مسرور را گفت دو صد هزار درم و بیست دست
رخت بردارد و مسرور آن را برداشت با من و بخانه آورد انتهی **ابو یوسف** تفاسیر و معانی و ایام عرب از حفظ
داشت گویند بروزی چند بیرون شد تا مغازی را بشنود و چون بمجلس ابی حنیفه باز آمد ابو حنیفه گفت ای ابا یوسف
صاحب جالوت که بود ابو یوسف او را گفت که تو امام عصری و اگر بعد از این دست از این سخنان برنداری در
میان مردمان از تو برسم که قضیه بدر و قضیه احد کدام یک پیشتر بودند و تو آن را ندانی و آن سهلترین مسایل تاریخ است
پس ابو حنیفه دست از او باز داشت **و گویند** مردی در نزد ابو یوسف می نشست و سخن نمی گفت ابو یوسف بگو ادرا
گفت چرا سخن نگوئی او گفت چه وقت صایم افطار کند ابو یوسف گفت بعد از غروب آفتاب او گفت اگر آفتاب تا نیم
شب غروب نکند صایم باید چه کند ابو یوسف خنده بیرون گفت تو در سکوت بر حق بودی و من که ادعای نطق از تو
نمودم بخطا رفتم پس خواند **نظم** عجبت لازراء العيي بنفسه وصمت الذي بالقول اعلما وللصمت
ستر للعيي وانما عجب میمانم برای خوار کردن کسی در سخن ماند خود را و برای سکوت آنکه بهتر است بقول خود اعلم
و دانا تر و سوگند بخدا اگر سکوت پوشش است مرد درمانده را سخن نیست صحيفة اللب ان يتكلم و ابو یوسف اول
کسی است که آن را قاضی القضات گفته و اول کسی است که لباس علمایان را بدین هیئت آورد زیرا که پیشتر لباس همه
یکسان بود دیگر لباس اندکی جدا نمی شد **و مرویست** که عبد الرحمن بن مسهر قاضی بلده بود که در میان بغداد و واسط است
و آن را مسایل گویند و شنیده که رشید بسوی بصره بیرون آمده و ابو یوسف که در عراق قاضی است با وی است

پس

پس عبد الرحمن اهل منازل را گفت که در نزد ایشان مرا ثنا گوئید و ایشان از آن امتناع نمودند پس عبد الرحمن
لباس خود را پوشیده باستقبال ایشان رفت و گفت نعم القاضی قاضینا یعنی قاضی ما خوب قاضی است و بعد از آن
بجای دیگر رفت و این سخن را نیز پیش ایشان اعاده کرد پس رشید بابی یوسف التفات کرد و گفت ای
یعقوب قاضی که در یک ولایت بجز از نگفتن آن را نشاید بد قاضی است ابو یوسف گفت ای امیر المؤمنین
بدتر از آن است که قاضی خود او است پس قاضی را رشید در خنده شد و گفت ظریفترین مردمان است و هرگز معزول
نشود ابو یوسف در ربیع الاول سنه یکصد و هشتاد و دو وفات یافت و غیر این را نیز گفته اند و ابو السعادات
ابن الاثیر در باب صاحب موصل که بر بغله خود سوار شده گفته است **شعر** ان تلكت البغلة من
تحته كانت لها فيما اتت عذرا حملها من علمه شاهقا ومن ندا راحته
بحرا و حافظ ابو القاسم ابن عساکر در تاریخ دمشق از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده که بغال
را دو ده منقطع شد و سر بعثرتی دواب در هیزم کشیدن جهة آتش ابراهیم علیه السلام بود پس ابراهیم بر او دعا کرد
و نسل او منقطع شد **غریبه** از اسمعیل بن حماد ابن ابی حنیفه نیز مرویست که گفت همسایگان رافضی در
نزد ما بود و او را دو بغل بود یکی را ابا بکر و دیگری را عمر نام نهاده بود پس یکی از ایشان لگدی بر آن رافضی زده
آنرا بکشت پس ابو حنیفه بدان خبر یافت گفت ببینید که آن بغله که او را لگد زده است عمر نام است یا نه
چون تفحص کردند دانستند آن بوده که آنرا عمر نام نهاده بود **و در کامل** ابن عدی در ترجمة خالد بن یزید
عمری از سفیان از ابان از انس رضی الله عنه مرویست که حضرت بر بغله سوار شد و آن بغله حرونی
کرد و آنحضرت آنرا گرفت و مردی را امر نمود تا سورة فلق را بر وی خواندند و آن استر رام شد و این سخن در
دوابه ان شاء الله بیاید **و نیز** در کامل ابن عدی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که هر که را سه فرزند باشد
و یکی را محمد نام نکند از جمله کم فهمان است و چون فرزند محمد نام کنید آن را دشنام مدهید و عیب مکنید و زنید
و او را تعظیم و اکرام کنید و رحمت او را خوب به بینید **فایده** ابو داود و دولابی از عبد الله بن زریر غافقی
مصری از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند که گفت بغله را بهدیه جهة حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آوردند و حضرت آن را سوار شد پس علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند که گفت که اگر ما
نیز خرها را بر خیل بجهیم برای ما چنین چیزی خواهد آورد حضرت فرمود که کسی چنین کند که هیچ نمی دانند چنان
گویند یعنی آنکس چنین کند که بعید الله میفی عنه است و خطابی گوید نزد بعضی است که بدین معنی باشد زیرا که چون خرها
بر خیل نهند منافع خیل برود و عدد خیل کم شود و نشو و نمای آن منقطع گردد و خیل جهة سواری و دوانیدن
و طلب چیزهای محتاج الیه است که بدان با دشمنان جهاد کنند و بدان غنایم را می قطع کنند و گوشتش

ماکول است وسهم میدهد چنانکه فارس را دهند بغل را سهم نیست یکی از این فضیلتهاست پس حضرت صلی الله علیه وسلم
دوست داشته که خیل بسیار گردد و نسل آن فراوان شود و بخیلی که اگر فحل خیل باشد و مادر خر نیز داخل این نهی نباشند
مگر در نزد کسی که حدیث را تاویل کند و گوید مراد بدین حدیث حمایت خیل است از مزاوجت خر ذکر است اختلاط
آب ایشان با یکدیگر مباد که حیوان مرکب از دو نوع مختلف حاصل شود زیرا که اکثر حیوانات مرکب از دو نوع طبعشان
از اصولشان خبیث تر است مانند سمع که بچه گرگ است از کفتار متولد شده باشد مباحثه بغل حیوانیست عقیم و نسل
زبان خار زور کوه درمان واجب نیست و بعضی از ایشان گویند این رای را که زکات درمان واجب نیست فایده مبدا
زیرا که حق تعالی فرموده وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً پس بغال را مذکور نموده در بیان آلات منت
گذاشتن چنانکه خیل و حمیر گذاشته است و باسم که خاص و موضوع است مران را مذکور ساخته و حضرت آنرا استعمال
داشته و گفته اند که داشته و سوار شده در حضر و سفر پس اگر مکروه میبود آنرا که ممتنع داشت و استعمال نمیکرد و مسلم از زید بن
ثابت روایت نموده که گفت در اثنای آنکه در حایطی که بنی نجار را بود بودیم و حضرت بر بغله سوار شده بود و ما با او بودیم آن بغله
حروف کرد و نزدیک بود که حضرت را بیندازد در آنجا پنج یا شش قبر و یا چهار قبر بود حضرت فرمود کسی که صاحب
این قبرها را شناسد با ما هست یا نه مردی گفت من ایشانرا میشناسم حضرت فرمود کی مرده اند گفت در زمن شرک پس
حضرت فرمود این امت در قبرهای خود مبتلا شده اند اگر این نمی بود که یکدیگر را دفن نمیکردید از خدای
خود درخواست مینمودم که آواز قبر را چنانکه میشنوم بشما بشنواند و بعد از آن بروی مبارک خود سوی ما آورد
و فرمود تَعَوَّذُوا بِاللّهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ یعنی پناه گیرید بخدای از عذاب قبر و ما گفتیم نعوذ بالله من عذاب
القبر باز گفت تَعَوَّذُوا بِاللّهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ و ما گفتیم نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ باز فرمود
تَعَوَّذُوا بِاللّهِ مِنَ الْفِتَنِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و ما گفتیم نَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الْفِتَنِ مَا ظَهَرَ
مِنْهَا وَمَا بَطَنَ باز فرمود تَعَوَّذُوا بِاللّهِ مِنْ فِتْنَةِ الدَّجَّالِ و ما گفتیم نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ
فِتْنَةِ الدَّجَّالِ فایده اخری بغله رسول صلی الله علیه وسلم که دلدل نام داشت و در سفرها بران سوار میشد ماده بود
چنانکه ابن الصلاح و غیره گفته اند و بعد از وفات حضرت چندان بماند که دندانهایش همه افتاده بود و جو از برای او خورد
میکردند تا در زمان معاویه امیر بود در ینبع بمرد و در کتاب استیعاب و حافظ قطب الدین در شرح السیره از شرح جامع
کبیر نقل نموده که اگر کسی سوگند خورد که بر بغل سوار نشود بعد از آن بر بغل مونث سوار شود حانث گردد گوید اهل حدیث را
اجماع است بر آنکه بغل حضرت صلی الله علیه وسلم نر بوده است و حضرت را پنج بغل بوده سهیلی گوید در ذکر غزوه
حنین آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم بر بغله خود سوار بود و از لطفی یکمشت خاک برداشت و شاهت
الوجوه بران خواند و در روی کفار انداخت و کفار منهزم شدند و آن بغله در وقت خاک برداشتن حضرت
شکم را بر زمین مینهاد بعد از آن که خاک را برداشت راست و بلند شد گوید و آن بغله را بعضا گفتندی

دلدله

دلدله بود که فروه ابن نعامه بهدیه آنرا برای حضرت فرستاده بود و در حدیث انس مرویست که در روز حنین مسلمانان انهزام
یافتند و حضرت بر بغله شهبا خود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود و حضرت فرمود ای دلدل خود را پست کن و دلدل شکم
خود را بر زمین چسپانید و حضرت یکمشت خاک برداشت و در روی کفار پاشید و گفت حٰمٓ لَا يُنْصَرُونَ پس کفار بهزیمت رفتند که
تیری با ایشان بیندازیم و یا نیزه بر ایشان زنیم و یا شمشیری بر ایشان زنیم منهزم شدند و نیز در حدیث شیبه بن عثمان
آمده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حنین عموی خود عباس را گفت از لطحی یکمشت خاک بمن ده و حق تعالی آن
حضرت را به بغله او فهمانید پس خود را چندان پست گردانید که نزدیک بود شکمش بزمین برسد و حضرت از ریگ لطحی
یکمشت برداشت و شاهت الوجوه حٰمٓ لَا يُنْصَرُونَ بران خواند در روی کفار پاشید فایده اخری طبرانی و ابو نعیم
از طرق صحیحه از خریم بن اوس روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت هجرت کردم و در وقت انصراف او از تبوک بخدمت
او رسیدم و مسلمان شدم و از حضرت شنیدم که فرمود این حیره است که برای شما ساخته شد و آنرا فتح کنید و این شیما
بنت نفیل ازدی است بر بغله سوار شده و معجر سیاه پوشیده گفتم یا رسول الله اگر داخل حیره شویم و آنرا بهمین صفت
بیابیم آنرا بمن بخش حضرت فرمود برای تو باشد پس با خالد ابن الولید به حیره رسیدیم و چون بحیره در آمدیم اول کسی را
که یافتیم شیما بنت نفیل بود چنانکه حضرت فرموده بود بر بغله شهبا سوار شده بود و معجری سیاه پوشیده و من آنرا
گرفتم و گفتم حضرت این را بمن بخشیده و خالد از من طلب بینه کرد و من گواه گذرانیدم و خالد آنرا بمن تسلیم نمود
و برادر او عبد المسیح نزد ما آمد و گفت که آنرا میفروشی گفتم آری گفت به هر قیمت که خواهی بگو گفتم از هزار درم زیاده تر
باشد و طبرانی گوید آن دو گواه محمد بن مسلمه و عبد الله بن عمر بودند الحکمی هر چه در میان حمار اهلی و فرس متولد شود حرام است
زیرا که جابر روایت نموده که در روز خیبر خر و بغل و خیل را ذبح نمودیم پس حضرت ما را از ذبح بغال و حمیر نهی فرمود
و از ذبح خیل نهی نفرمود و نیز متولد است از حرام و حلال و اگر در میان حمار وحشی و فرس متولد شده حلال میبود و این حدیثی را
که جابر به اسناد صحیح از آنجا روایت نموده که گاه بغال ذبح کرده بودند و آنرا غیر از آن بغل حضری بود پس آن
بخدمت حضرت آمدند و حضرت ایشان را در خوردن آن رخصت داد محمول است بر اضطرار آن قوم که اکل میته مضطر را حلال است
فرع اگر کسی وصیت به بغله کرد برای کسی و لفظ بغله را تا خوانده شد مذکر نیاید چنانکه بقره تا بر نر و ماده شامل است بنا بر
قول اصح و قونوی گوید که آن را شامل نر و ماده داند و حدیث است که تا ... الامثال
قیل للبغل من ابوك قال الفرس خالی یعنی بغل را گفتند که پدر تو کیست گفت فرس خال منست این مثل کسی را گویند
که کار خود را مخلط سازد و نیز گویند اَعْقَرُ مِنْ بَغْلَةٍ وَاَعْيَبُ مِنْ بَغْلَةِ اَبِي دُلَامَةَ یعنی نازاینده تر است از استر
ابی دلامه و ابی دلامه زید بن الجون کوفی است و از موالی بنی اسد است و صاحب حیل و نوادر است بعضی از امرا
ابو دلامه را مرض ... طبیب ... طلب کرد ... ابو دلامه صحت یافت
طلب را گفت ... چیزی ندارم که بتو دهم لیکن ... فلان یهودی که مال بسیار دارد ... من ...

هر دو نزد گواهی دهیم بعد از آن چون طیب بر یهودی معلوم ادعای طلب نموده او را به نزد قاضی که محمد بن عبد الرحمن ابی لیلی بود
برد قاضی طیب را گفت گواه را اگر داری بگذران گفت دارم پس ابو دلامه و پسرش را چون مجلس برای ادای شهادت آورد و ابو
دلامه این دو بیت را انشا نموده و قاضی میشنود اذا الناس غطونی تغطیت عنهم وان بحثوا عنی
ففیهم مباحث وان نبشوا بئری نبشت بیارهم چون مردمان عیب مرا بپوشند عیب خود را از ان بپوشیده
دارم و اگر از من بحث کنند عیب مرا جویا باشند در ایشان بحثها بسیار است و اگر بکنند چاه مرا بکنیم چاه ایشان را
لیعلم قوم کیف تلک المنابت بعد از آن چون در نزد قاضی ادای شهادت نمودند قاضی ایشان را گفت
که حرف شما مسموع و شهادت شما مقبول است و از مال خود مبلغی را که طیب بر یهودی ادعا میکرد با طیب بخشید
نه خود را در دنیا رسوا نمود و نه خجل نمند عقبی شد **دهم** بعضی از نوادر است اینکه با مردی مخاصمه نموده او را به نزد عافیة ابن
یزید که قاضی بود کشید چون به نزد قاضی رسید این دو بیت را خواند **شعر** لقد خاصمتنی دهاة الرجال
وخاصمتهم سنة وافیة فان کنت جورًا من خائفا سوگند بخدای که با من خصومت کردند
گردنان مردان و من با ایشان خصومت کردم یکسال تمام پس اگر تو از جور او خایف و ترسناک باشی فلست
لخائفک یا عافیة پس عافیه گفت که از دست تو شکایت به نزد امیر المؤمنین برم ابو دلامه گفت چرا گفت
بعلت اینکه مرا دشنام دادی گفت هرگاه این شکایت را به نزد امیر المؤمنین بری البته ترا عزل خواهد کرد قاضی گفت بچه علت گفت بعلت
اینکه مدح را از هجا فرق نکنی **دیگر** از نوادر است اینکه ابو الفرج بن جوزی گوید مردی که ابو دلامه بخدمت مهدی رسید
و گفت یا امیر المؤمنین چه میفرمائی گفت میگویم خود را از من طلب نمائی گفت ای امیر المؤمنین سگی بمن ببخش مهدی در غضب
شد و فرمود من میگویم حوائج خود را از من طلب نمائی و تو سگ از من مطلبی گفت ای امیر المؤمنین این حوائج مرا است یا ترا است
گفت ترا است گفت پس من سگ شکار را از تو میخواهم چون مهدی سگی را به او بخشید گفت ای امیر المؤمنین چون سگ رسید
اندازم چگونه توانم که بپای خود در پی آن مروم پس فرمود تا اسپی را هم به او دادند بعد از آن گفت ای امیر المؤمنین که خدمت
این اسپ غلام خواهد نمود فرمود تا غلامی را نیز به او بخشیدند پس گفت ای امیر المؤمنین چون من بدین سگ نخجیری
گرفتم و آنرا بمنزل آوردم که آن را بپخته نماید فرمود تا کنیزکی (?) خانه را به او دادند پس گفت ای امیر المؤمنین نفقه دیگر این
جماعت بر گردن من باشد و من نمیدانم قوت ایشان را از کجا پیدا کنم فرمود که امیر المؤمنین هزار جریب را از غامر به او بخشید
گفت ای امیر المؤمنین من غامر را نمیدانم که چه چیز است لیکن عامر را میدانم فرمود غامر زمین ویرانه است که هیچ در آن نباشد
گفت پس من [illegible] که موضعی است صد هزار جریب غامر را به تو بخشیم داخل نخواهد آن که جریب عامر را بمن بخش گفت از
کجا گفت از بیت المال مهدی فرمود که اموال را از آنجا نقل [illegible] گفت ای امیر المؤمنین
چون اموال را نقل نمودند آن هم غامر خواهد بود پس مهدی خندان شده [illegible] **لطیف** اصل کتاب گردید

و هزار جریب از عامره

این

۷۱

این حکایت آن حکایتی را ماند که ابو الفرج بن جوزی نیز در کتاب اذکیا بسند خود از محمد بن اسحق ذکر نموده گفت حدود
ابن رشید گوید هیثم بن عدی را گفتم که سعید بن عبد الرحمن بچه استحقاق و استعداد باین منزلت رسید که مهدی او را
والی امر قضا گردانید هیثم گفت حکایت آن بسیار است اگر خواهی که برای تو ذکر نمایم گفت والله بسیار خوش آید
که آن را ذکر نمائی گفت چون نوبت خلافت بمهدی رسید سعید به نزد ربیع حاجب رفت گفت از امیر المؤمنین استیذان
نمای که بخدمت او برسم ربیع گفت از کجا آمده و حاجت تو چیست گفت برای امیر المؤمنین رویای صالحه دیده ام میخواهم
که بخدمت او عرض نمایم ربیع او را گفت مردم آنچه را خود برای خود در خواب می بینند اعتبار نکنند چگونه دیگری برای ایشان
در خواب بیند اعتبار نماید برو حیله دیگر را ساز که بکار تو بیاید و از این بهتر باشد پس او ربیع را گفت اگر تو مهدی را باین
من خبر نمای دیگری را گویم که مرا بخدمت او برساند بعد از آن عرض کنم که ربیع را گفتم مرا در خدمت امیر المؤمنین اذن بحصول
طلب نمای و او مانع آمده از آن ابا نمود پس ربیع بخدمت مهدی رفت و گفت یا امیر المؤمنین شما مردم را در نفس
خویش بطمع انداخته اید و از هر نوع حیله برای اخذ اموال از شما میاندیشند مهدی گفت پادشاهان بیش از این چنین کرده اند
چه چیز اتفاق افتاده گفت مردی بر در ایستاده میگوید مر امیر المؤمنین را رویای حسنه دیده ام و خواهم در خدمت حکایت
نمایم مهدی گفت وای ای ربیع من برای خود خواب می بینم و راست نیاید چگونه کسی آن را برای بافته باشد و گوید برای شما
خواب دیده ام راست آید ربیع گفت والله من این سخن را نیز گفته ام و او قبول نمیکند فرمود که او را بیار چون سعید بخدمت
مهدی رسید و حال آنکه او را زبانی فصیح و ریشی بزرگ در دست و جمال پاکیزه بود مهدی گفت بگو آنچه را که در خواب دیده ای بارک الله
فیک گفت ای امیر المؤمنین کسی در خواب بنزد من آمد و مرا گفت که امیر المؤمنین را خبر ده که سی سال در خلافت زندگی
کند و نشان صحت این حرف آن است که امشب در خواب می بیند که یاقوت را مقلوب مینماید پس چون آن را شماره کند
چنان سی دانه است گویا که بدو بخشیده اند مهدی فرمود چه نیک خوابی را دیده ای امشب امتحان خواب ترا میکنم چنانکه تو
خبر دادی اگر چنان بود که تو گفتی هر چه خواهش کنی ترا دهم و اگر بخلاف گفته تو بود ترا معاقب بکنم چه میدانم که رویا گاهی صادق
آید و گاهی مخالف کند سعید گفت ای امیر المؤمنین در این ساعت که بمنزل خود روم و بعیال خود برسم چگونه بگویم که در خدمت
امیر المؤمنین بوده ام و بدست خالی برگشته ام مهدی گفت حالا چه باید کرد گفت بمن از وقت عطا کن بمن آنچه را که میخواهم
و من برای تو سوگند بطلاق یاد نمایم که در خواب خود صادقم پس مهدی فرمود تا ده هزار درهم به او بدهند و از او کفیلی بگیرند
پس سعید چشم انداخت خدمتکاری را که احسن الوجه و اللباس بود و بر بالای سر مهدی ایستاده بود و دید گفت این شخص
کفیل من باشد مهدی او را گفت که تو کفیل سعید شوی با آنکه آن بیچاره را خجالت گرفته گفت نعم و کفیل او شده و سعید با ده هزار
درهم بمنزل خود باز گشت پس چون شب آمد مهدی آنچه را سعید گفته بود در خواب دید و سعید وقت بامداد بدر خانه او آمده اذن دخول
طلبیده داد و او را اذن داده [illegible] چشم [illegible] بر او افتاد او را گفت صادق بر آنچه گفتی سعید گفت آیا مگر امیر المؤمنین آن

خواب را ندیده مهدی در خواب او تعجب کرده سعید گفت زن سعید مطلقه است اگر تو در خواب چیزی ندیده باشی مهدی او را گفت
دیگر سبب چه چیز باعث جرات تو شد بر سوگند بطلاق گفت صدق رویای من باعث شد مهدی قسم خورد که سوگند بخدای آنرا
که تو گفتی بدروغ در خواب ندیدم سعید گفت ای امیر المومنین فی الحال چیزی بسیار از تو میخواهم مهدی گفت بالراس والعین
پس سی هزار دینار و ده بقچه لباس و سه مرکب از خانه زادهای خود بدو بخشید و سعید آنرا برداشته بخانه مراجعت نمود
و در عرض راه بخانه مکاری که کفیل او گشته بود برسید و او سعید را گفت ترا بخدای سوگند میدهم این رویای که دیده بودی
حقیقتی داشت یا نه سعید او را گفت لا والله که حقیقت نداشت گفت پس چگونه بود و حال آنکه مهدی آنچه را که تو
گفتی در خواب دیده بود گفت این از خوارقیست که امثال شما آنرا ندانند زیرا چون من اینچنین شده العرض مهدی رسانیدم
مهدی بدان خوش شده و خاطر خود را بدان مشغول ساخت پس چون در خواب شد آنچه در دل داشت برای او مصور
شده آنرا در خواب دید مکاری مشار الیه گفت تو سوگند بطلاق خوردی گفت سوگند بر یک طلاق خوردم
و دو طلاق من باقیست ده درهم در صداق زیاد کنم و نکاح را تجدید مینمایم و ده هزار درهم و سی دینار و ده بقچه
لباس و سه مرکب را بالتحصیل کنم پس خادم مبهوت شده از آن امر و متعجب گردید سعید گفت راستی با تو در میان نهادم
و این صدق و راستی را مکافات کفالت تو ساختم و تو این سخن را پوشیده دار پس مهدی سعید را بخانه مبادی
خود طلب داشته او را ندیم خود کرد و انیس و قاضی عسکر ساخت و سعید برین منصب بماند تا مهدی متوفی شد ابن جوزی
گوید این حکایت را چنین برای ما روایت کرده اند و من در صحت آن در ریب و گمانم که این نوع افعال از اهل
اسلام بسیار بعید مینماید **مصنف** اصل کتاب گوید این قصه سعید از امام احمد بن حنبل پرسیدند فرمود لیس
به باس یعنی میزان باکی نیست **یحیی** ابن معین گوید که سعید ثقه بود و منهم مرین هیثم بن عدیست پس بکجا هیثم را فقه
نداشته **وعلی** ابن المدنی گوید در هیچ چیز از هیثم راضی نیستم **وابوداود** عجلی گوید هیثم کذاب است **وابراهیم** بن
یعقوب جوزجانی گوید هیثم ساقط است و پرده از روی عیوب برداشته و ابوزرعه گوید هیچ نیست **ودر کتاب فرج**
بعد الشدت مرویست از مردی جندی گفت از بعضی بلاد شام بقصد قریه از قرای آن بیرون رفتم پس بعد از قطع
بعضی از طریق و طی چند فرسخ مانده شدم و استری داشتم خرجین و امتعه خود را بران افکنده بودم و مسافه نزدیک شده
بود ناگاه به دیر بزرگی که در آن راهبی بود رسیدم و راهب از دیر به استقبال من بیرون آمده گفت امشب اینجا باش
تا ترا مهمانی کنم و من سخن او را قبول نموده چون داخل دیر شدم کسی غیر از او در آنجا نیافتم و او استر را از من گرفته
به طویله برد و قدری جو پیش آن ریخت و بار مرا بالای ایوان آورده بخانه نهاد و از کثرت برف بسیار سرد بود پس قدری
از شب گذشت قصد خواب کردم و راه خلا را از او پرسیدم و مرا بدان راه نمود و در غرفه بودم پس بر
خواستم و رفتم چون بدر خلا رسیدم بوریای بزرگی را دیدم چون پا بالای آن نهادم با پس افتادم دیدم که صحرا است
و آن بوریا را بر سقف میدانسته اند و آن شب برف بسیار میبارید و من بر راهب فریاد کردم داد مرا جواب نگفت

برخواستم

برخواستم دیدم که بدنم مجروح گشته لیکن هیچ جای من نشکسته بود بعد از آن رفتم و از باریدن برف پناه بطاق دروازه دیر
بردم چون ملاحظه نمودم دیدم که سنگهای بزرگی می آید که اگر یکی از آنها بسر من برسد دماغم را خورد سازد پس بیرون رفتم
و میدیدم دفع باد میکردم و دانستم که آن سنگها از جانب راهب می افکند و طمع در بار و امتعه من نموده و چون از بیابان
حصن و دروازه دم برف بر من بارید و لباس مرا تر گردانید گفتم امشب از شدت سرما و کثرت برف جان بدر نبرم
فکر کردم رفتم سنگی را که وزن آن سی رطل بود بر دوش خود گرفتم و در آن صحرا میدان دوری نهادم آغاز
دویدن کردم تا اینکه رنجه شدم و بدنم گرم شده و عرق ریختم پس سنگ را پایین انداختم و نشستم استراحتی
گرفتم چون قدری نشستم باز سرما بر من زور آورد و سنگ را برداشتم و تا طلوع صبح آن شب کار من این بود و چون
از طلوع آفتاب در پشت دیر ایستاده بودم صدای در دیر شنیدم دیدم که راهب بیرون آمد و بجای سقوط
من رفت چون مرا ندید گفت یارانم چه کرده باشد و کی رفته باشد و من آواز او را شنیدم پس او بجستجوی من رفت و من
از طرف دیگر رفتم و داخل دیر شدم و در حول و حوش دیر متحیر و من در پشت در ایستادم و در کمر من خنجری
بود و راهب نمیدانست بعد از آنکه در حول و حوش دیر متحیر و خبر و اثر مرا نیافت برگردید و داخل دیر شد
و قصد دیر را بست و من بر او حمله بردم و بخنجر او را زدم تا اینکه هلاکش ساختم و سرش را از بدن جدا نمودم و در دیر را بستم
و بغرفه رفتم و به آتشی که در آنجا افروخته بود خود را گرم نمودم و فرش و لحاف راهب را آوردم و در آن خوابیدم
و تا نزدیک عصر به آرام خوابیدم چون بیدار شدم و در آنجا طعامی را یافتم و از آن بخوردم و لفیفی چند را ساکن نمودم و کلید
ابواب بیوت را پیدا نموده یکی یکی درها را مفتوح ساختم دیدم اموال بیشماری از زر و نقره و امتعه و اقمشه
و ظرفهای مملو در آنجا بود و فهمیدم که عادت راهب این بوده بر هر احدی استیلا یافته او را کشته و اموال او را برداشته
و من در نفس خود متحیر شده نمیدانستم که با این اموال چه باید کرد بعد از آن لباس راهب را پوشیدم و دو جوال را
از امتعه مملو ساخته بالای استر گذاشتم و بقریه که نزدیک به دیر بود رفتم و منزلی را کرایه گرفتم و هر چه نقد و خفیف الحمل
و کثیر القیمه بود بر استر بار کرده همه را بمنزل کشیدم و در آن بجز امتعه ثقیله چیزی باقی نگذاشتم پس چند الاغ را کرایه
گرفتم و هر چه در آنجا مانده بود و توانستم یکدفعه بار کردم و در قافله نشستم با غنیمه بسیار بشهر خود مراجعت نمودم
و این حکایت را ابن شاکر ابن ذکریا در تاریخ خود از ابا محمد البطال با بعضی مخالفت روایت نموده

الخواص

چون دل استر را خشک نموده سوده شده و در آب اندازند هر زنی آن را بیاشامد حامله نشود و جگر گوش آن را
هر زنی که بردارد حامله نشود و اگر جگر گوش آن را در پوست آن گرفته هر زنی که با خود بردارد حامله نشود مادامیکه
با او باشد و خاکستر سم آن را چون سحق نمایند و بروغن مورد خمیر نمایند و بسر طفل یا هر جایی که موی آن

بزنید و چون سم استر سیاه را با قوت آن در زیر عتبهٔ در دفن نمایند موش بدان خانه نرود و چون سم استر نر را
در خانه دود کنند ثعبان و سایر هوام از آنجا بگریزند **ابن زهر** از سقراطیس نقل نموده که هرکه عاشق باشد و خواهد که
عشق در وی باقی نماند در جای که استر نر خود را در خاک غلطانیده باشد خود را بغلطاند اگر عاشق مذکر است و اگر عاشق
مونث است در جای غلطانیدن استر ماده خود را بغلطاند عشقش زایل شود و سرگین آن را چون صاحب زکام دود
کند و آب در میان اندازند بر سر راه اندازد هرکه گام بران نهد زکام به وی منتقل شود و این صحت یابد **هرمس**
گوید چون حرک گوش استر را در قطعهٔ نقره بندی و زن حامله با خود بردارد او را از ولادت منع کند ما دامیکه با او
باشد و اگر در پشمینه بندند و بآن زن دهند در حالت مست شود و اگر زن از بول استر نر یا ماده بقدر رستی هم
بیاشامد هرگز حامله نشود از دماغ فیل یا فعله سقوط نماید جنین او بیرون آید **ابن بختیشوع** گوید چون عرق ماده استر را
زن با قطن محمول نماید هرگز حامله نشود **حکیم مؤمن** گوید از فرط حرارت مزاج توالد نماید و متولد و از او شده
و بهترین او آنست که مادرش مادیان باشد و زبون‌ترین آنکه پدرش اسب باشد و ما دماغ او در نسیم گرم و خشک
و گوشت او جهة درد مفاصل و پیه او مسکن نقرس و عرق النسا و چون با روغن زیتون حل او را طبخ نموده
با آب عنب الثعلب بنوشند باعث قطع نسل از جانب مرد میشود و چون زن سه مثقال را از جگر او سه روز بعد از طهر
متعاقب هم بخورد مانع حمل میگردد و به دستور بول او همین اثر دارد و به دستور موی او حرک گوش او و گوش او
مسقط مشیمه و گریزاننده هوام و هم چنین بخور او مانع حمل و ذبل او جهة دراز کردن موی گریزانیدن هوام و خوردن
آن ... قولنج را نافع و چون ذکر او را با عفص بکوبند در روغن زیتون جوش نمند و در موی بمالند جهة دراز کردن
و سیاه نمودن آن مجرب است و ذکر الاغ نیز همین اثر دارد و ضعیف‌تر از دوست **التعبیر** دیدن نعل در خواب
دلالت بر سفر ... طول عمر دارد و به ... معتبر میشود بفرزندی بی اصل ... هرکه در خواب سوار نعل شود از جمله مسافرین
نباشد بر مردی شدید ... کند و ماده استر در خواب مرتبه است و گویند زن عاقره است پس سیاه آن زن مالدار
و سفید آن زن صاحب حسب است و هرکه از ماده استر خود فرود آید و از آن جدا شود و از مرتبه خود پایین آید یا از
زن خود جدا شود یا سفر او باطل شود والله اعلم **البقر الاهلی** بقر اسم جنس است بر مذکر و مونث اطلاق
شود و تای آن برای وحدت است و جمع آن بقرات است چنانکه حق تعالی فرموده سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ
و باقر جماعت بقر را گویند که با شبان باشد و بیقور نیز جماعت را گویند شاعر گوید **شعر** اجاعل
انت بیقورا مسلعة ذریعة لک بین الله والمطر و اهل یمن گاو را باقوره گویند
حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بهر اهل یمن در خصوص صدقه نوشت فی کل ثلاثین باقورة بقرة
و این اسم از بقر که بمعنی شق است مشتق است چه گاو زمین را شق میکند و می شکافد و از این جهة

محمد

محمد بن علی باقر را باقر میگفتند چه او علوم را همگی شکافته و بمرتبه بلندی رسیده بود و نیز از این معنی است که ایشکه رسول
اکرم فرموده رِجَالٌ بِاَیْدِیهِمْ سِیَاطٌ کَاَذْنَابِ الْبَقَرِ یعنی مردانند که در دستشان است چوبهای مانند
دم گاو و بَیْنَمَا رَجُلٌ یَسُوقُ بَقَرَةً اِذْ تَکَلَّمَتْ فَقَالُوا سُبْحَانَ اللّٰهِ یَتَکَلَّمُ بَقَرَةٌ قَالَ اٰمَنْتُ
اَنَا وَ اَبُوبَکْرٍ وَ عُمَرُ یعنی در اثنای اینکه مردی میراند گاوی ناگاه گاو بسخن آمد پس گفتند سبحان الله گاو سخن میکند گاو گفت
گرویدم من و ابوبکر و عمر و **در سنن** ابو داود ترمذی عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
اِنَّ اللّٰهَ یُبْغِضُ الْبَلِیغَ مِنَ الرِّجَالِ یَتَخَلَّلُ بِلِسَانِهِ کَمَا یَتَخَلَّلُ الْبَقَرَةُ یعنی بدرستی که خدای مبغوض میدارد
بلیغ را از مردان که دراز کنند زبان خود را چنانکه دراز کند گاو زبان خود را گوید **ترمذی** که این حدیث حسن است
و تخلل بلسان تعمق و تفخیم کردن است در کلام و پیچیدن کلام است مانند پیچیدن بقر گیاه را بر زبان خود و **در سنن** ابی داود از
حدیث عطای خراسانی از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده اِذَا تَبَا
یَعْتُمْ بِالْعِینَةِ وَ اَخَذْتُمْ اَذْنَابَ الْبَقَرِ وَ رَضِیتُمْ بِالزَّرْعِ وَ تَرَکْتُمُ الْجِهَادَ سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ ذُلًّا
لَا یَنْزِعُهُ چون بیکدیگر بفروشید و بگیرید دمهای گاو را و خورسند باشید بزراعت و جهاد را ترک کنید مسلط سازد
خدای بر شما خواری که آن را از شما دور نکند عَنْکُمْ حَتّٰی تَرْجِعُوا اِلٰی دِیْنِکُمْ و در باب سنن فصله که این حدیث که
تا اینکه برگردید بسوی دین خود
مَا دَخَلَتِ السِّکَّةُ دَارَ قَوْمٍ اِلَّا ذَلُّوا با بدو مسلمه گاوی را گویند که زمین را بدان شخم کنند یعنی چون
مسلمانان روی بکشت کار آوردند و از جهاد اعراض نمودند پادشاه از ایشان خرج و باج بآسانی تواند گرفت
و نزدیکست قول رسول اکرم صلی الله علیه و سلم که اَلْعِزُّ فِی نَوَاصِی الْخَیْلِ وَ الذُّلُّ فِی اَذْنَابِ الْبَقَرِ یعنی عزت در پیشانی
اسبهاست و خواری در دمهای گاو و **گاو** حیوانیست صاحب قوة و بسیار منفعت حق تعالی آن را رام آفریده و سلاح
جنگ را برای او چنانکه برای سایر سباع آفریده نیافریده چه حق تعالی آن را مسخر فرموده پس اگر دشمن را از
گاو دفع کند و اگر آن را سلاح بودی ضبط بر آدمی صعب بودی و گاو بی شاخ چون میداند که سلاح او در سر وی است بیحمل
شاخ جنگ نماید چنانکه گوساله‌ها را بینی پیش از روئیدن شاخ ایشان سر بیکدیگر زنند و این سرزدن از مقتضیات طبیعت است
و گاو چند جنس است بعضی از آنها جاموس است که جثه آن از همه بزرگتر است و جثه آن از همه بزرگتر و بعضی از آنها عراب است
که موی آن بسیار کوتاه و باریک است و رنگ آن بسیاهی زند و نوع دیگر را دربانه گویند جبال ... پس بار موجود ... پس
و آن نوعی است که بران بارهای سنگین را از جای بجای نقل نمایند و باشد که سنام داشته باشد و گاو در غالب
چون یک سال از عمر گذرد از ... گزنده ... است بر پشت ما گاو ... موش ... بر حیوانات ... از ... صدای ... اکثر
گاو که صدای مونث آن غلیظ تر و جهة تر است و ما گاو در او خوش ... در زیر ... خشونت ... آن
در هم ... صادر ... که ذکر آن ... کند و چون باشد ... آن شود نشان را

درخت ... اندازه در ولایت معروف است که آن را لبخ الحبش خوانند که از این اندازه درخت خرمای هندی
مانند هلال است و ثمر بسیار دارد مسعودی گوید در ولایت بلاد زنگ دیدیم که بر آن درخت ... مانند
ستاره ... شخم میکرد چنانچه گاو در زمین ... کار در دهقانهای بالاخص ... مانند درختان
زیرین قطع نماید فایده احمد بن مروان مالکی در کتاب المجالسه از عیسی بن عکرمه از ابن عباس
رضی الله عنهما نقل نموده که حضرت عیسی علیه السلام بر ماده گاوی که در زاییدن بود بگذشت و ماده گاو گفت
ای کلمة الله طلب کن از خدای که مرا خلاصی دهد پس عیسی ع فرمود یا خالق النفس من النفس
ومخرج النفس من النفس خلّصها پس ماده گاو آنچه در شکم داشت بینداخت احمد بن مروان
گوید چون ولادت بر زن سخت شود این دعا را برای او بنویسند داود بن معین از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده که چون ولادت بر زن متعسّر شود این دعا را برای او بنویسند بسم الله الرحمن الرحیم لا اله
الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب العرش العظیم کانهم یوم یرون ما یوعدون
لم یلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل یهلک الا القوم الفاسقون کانهم یوم یرونها
لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها اللهم انی اسئلک موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک
والسلامة من کل اثم والغنیمة من کل بر والفوز بالجنة والنجاة من النار لا تدع
لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هی لک رضا الا قضیتها
یا ارحم الراحمین فایده اخری صاحب ترغیب و ترهیب و بیهقی در شعب از ابن عباس رضی الله
عنهما روایت نموده اند که پادشاهی از پادشاهان به پنهانی از مردمان از پای تخت خود بعزم سیر و سیاحت
بیرون رفت و شب مهمان مردی شد و آن مرد گاوی داشت چون آن گاو را دوشیدند بقدر سی گاو شیر داد
و پادشاه از آن متعجب شد و در دل خود مقرر ساخت که آن ماده گاو را از او بگیرد پس چون روز شد ماده گاو را
بچرانیدن به صحرا رفت و شب بازآمد آن را دوشیدند بقدر نصف شیر داد و بیش نبود و پادشاه صاحب منزل را
گفت شیر این ماده گاو کم از آنچه بود شده است مگر امروز در مکان دیگر چریده بود گفت بلکه در همان جا
چریده و لیکن می بینم که دل پادشاه در باره رعیت بد شده از آن جهت شیر آن نقصان یافته چه پادشاه چون ظلم کند
یا قصد ظلم کند برکت نماند پس ملک با دل خود با حق تعالی عهد بست که آن ماده گاو را از او نگیرد و بر کسی
ستم نکند چون بامداد دیگر آن ماده گاو به صحرا رفت و شب بازآمد آن را دوشیدند بقدر شیر اول شیر داد
ملک

ملک چون حال آن مرد را اعتبار نمود دریافت که عدل را چه برکت است و گفت چون پادشاه ظلم کند یا قصد ظلم کند برکت نماند
لاجرم بر بهترین حالات بیاسود در موعظة الملوک والسلاطین ابن جوزی این حکایت را نقل نموده لیکن بجای
گاو ... مذکور شد گوید کسری روزی بعزم شکار از شهر بیرون رفت و از قشون خود دور افتاد و ابری بر بالای
سر او باریدن گرفت چنانکه حایل شد در بین او و قشون او پس کسری رفت و دید دود است که بجایی میرود
تا اینکه بخانه رسید که آنجا را از نی ساخته بودند و در آن پیره زنی بود چون میان خانه درآمد دید دختر پیره زن
ماده گاوی را آورده و آن را دوشیده کسری چون دید که شیر آن بسیار است خیال کرد که بر ماده گاوها خراج
معین باید کرد چه منفعت آن بسیار است و بعد از آنکه ... دختر پیره زن برخاست تا ماده گاو را بدوشد
دید که شیر ندارد و ندا کرد که یا اماه قد اضمر الملک لرعیته شرا یعنی ای مادر بتحقیق پنهان
کرده پادشاه در دل خود برای رعیت بدی را مادرش گفت چگونه میدانی گفت که ماده گاو را ... شیر
نمیدهد گفت ای دختر مرا مهلت ده تا آخر شب کسری در فکر خود افتاد و با خود گفت ... عدالت را لازم
داشت چون شب آخر رسید پیره زن دختر خود را گفت برخیز ماده گاو را بدوش چون برخاست دید که در
پستان آن شیر بسیار جمع شده است ندا کرد یا اماه قد ذهب فی نفس الملک من الشر یعنی ای مادر
... صفت آن بدی که در نفس پادشاه مستقر بود پس چون آفتاب بلند شد و لشکر کسری رسید کسری
سوار شد و آن عجوزه را با دخترش به نزد خود آورد و به ایشان نیکی کرده گفت بچگونه این نکته را دانستید
پیره زن گفت من چند سال است در این مکان سکونت دارم به تجربه رسانیده ام هرگاه پادشاه طریق
عدل را پیش گرفته در ولایت ما ارزانی و فراخی عیش پدید آمده و اگر بنای ستم را پیش نهاد خاطر کرد ...
بر همه بسته شد و ... امام طرطوسی در سراج الملوک ذکر کرده که در صعید مصر درخت خرمایی بود که
... خرما بار گرفتی در آن زمان هیچ درخت خرمای نصف آن بار نگرفتی سلطان آن را غصب
نمود در آن سال یک دانه خرما بار نیاورد طرطوسی گوید یکی از مشایخ شهر صعید مرا گفت که آن درخت خرما را
که مشهور است شناسم هر سال ده اردب که ... است بار داده و صاحب آن درختان
... را یکدینار میفروخت ابن خلکان در ترجمه جلال الدوله ملکشاه سلجوقی ذکر نموده که ...
به نزد ملکشاه ... موعظه پادشاه را این بود که گفت یکی از اکاسره از عسکر خود جدا شده
و به باغی رفت و چون به در باغ رسید و طلب شربت نمود دختری کوچک ظرفی را پر از آب شکر و برف
کرده برای او آورد چون شاه از آن بیاشامید و آن را لذیذ یافت گفت ای دختر این را
چگونه درست مینمایند گفت شکر ... بسیار ریز شود و ... آنها ...
آب ... بیرون آید پس شاه گفت برگرد قدری دیگر برای من بیار و آن دختر که ...

چون برکت شاه در نفس خویش گفت صواب است که عوض این مکان جای دیگر بدیشان بدهیم و این جای را برای خویش
اختیار نمایم دید که آن دختر با چشم گریان فی الحال بیرون آمد و گفت إِنَّ نِيَّةَ سُلْطَانِيَّةَ قَدْ تَغَيَّرَتْ یعنی نیت
در قصد پادشاه ما برستی متغیر شده گفت از کجا این را دانستی دختر گفت من از این شیر هر مقداری که اکنون میخواستم
به نصب میکردم فهم والان در فشردن آن سعی بلیغ نمودم و نتوانستم بقطره‌ای آب از آن بیرون آورم و دانستم که نیت پادشاه بد شده
پس شاه از آن نیت عزم برگشت و گفت حالا برگرد ای دختر که بمقصود خواهی رسید و در نفس خویش جزم کرد که آن باغ را
از ایشان نگیرد دختر رفت و شادمان باز آمد و هر قدری که خواسته بود از آن شیر با خود آورد و ملکشاه در سیرت
نیکوترین پادشاهان بود چنانکه ملقب بملک عادل شد و خرج و باج را از بلاد برداشت و امن و امان در ولایت او بسیار بود
و اکثر راه که پادشاهان اسلام مالک آن شده بودند او مالک شد و گنجور را دوست میداشت گویند آنچه را بدست خود صید کرده بود
در ضبط آورده ده هزار بود پس ده هزار دینار را صدقه داد و گفت من در ادای شکر ارواح از خدای تعالی میترسم و هر دفعه
که صیدی را کشتی یک دینار تصدق کردی گویند یک نوبت از کوفه بیرون رفت و وحوش بسیار را در عرض راه صید کرد
و یک مناره را از سم خر گور و شاخ آهو در آن راه بنا نهاد تا بدو گویند آن مناره الی الان باقی است و مشهور بمنارة القرون
و در ششم شهر شوال سنه چهارصد و هشتاد و پنج در شهر بغداد برحمت ایزدی پیوست و از عجایب اتفاقات است
اینکه مقتدی بامر الله پسر خود مستظهر را بیعت نموده او را ولی عهد خود گردانید چون ملکشاه دفعه سیم داخل بغداد شد
بر مقتدی الزام کرد و امید که مستظهر را عزل کند و آن پسری دیگر را که جعفر است از دختر ملکشاه بوجود آمده بود ولی عهد سازد
و خود به بصره برود و مقتدی چون درین امر کاره بود در برگشتن ملکشاه از این رای مبالغه بسیار نمود و معتمد بعقل دلبس
اند ناده روز مهلت طلبید تا کار سازی خود نماید ملکشاه او را مهلت داده مقتدی در آن روزها روزه گرفته گرسنه می
نشست و وقت افطار بر خاکستر جای کردی و بر ملکشاه از دعای بد کوتاهی نیاوردی و ملکشاه در آن روزها
مریض افتاده بدار البقا خرامید و مقتدی بر جنازه او حاضر شده و بروی نماز در صورت ظاهر نگذارد و تابوت او را
به اصفهان بردند و در آنجا مدفون ساختند و اما بقره بنی اسرائیل قصه آن مشهور است و در باب عین اشاره
بخبری از آن خواهد رفت ان شاء الله و در یس سبحان الله چه تفاوتی در بین مخلوق هست حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را
گفت بسرعت ذبح نمای فَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ و بنی اسرائیل را گفته گاوی را ذبح نمایید فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ
و ابوبکر از جمیع اموال خود بیرون رفت و ثعلبه بن حاطب مانع زکات میشد و حاتم در سخاوت دست جود بر هر کسی دراز کردی
بخیل حاجب نگذاشتی کسی بر روشنی آتش او نظر اندازد و سبحان الله چه تفاوتی را در میان معاهیم برپا داشته فَسُحْبَانُ
مِنْ أَنْطَقِ مُتَكَلِّمٍ وَبَاقِلُ أَعْجَزُ مِنَ الْخُرْسِ یعنی که سحبان از ناطق ترین سخن گویان است و باقل از گنگ
عاجزتر است و در سخن نیز تفاوت در بین مکانها انداخته است فَوَرُودٌ يَشْكُو الْعَطَشَ وَأَبَاطِحُ تَشْكُو الْغَرَقَ
یعنی رودی از تشنگی شکایت کند و دیگر جاها از غرق شدن شکایت کند غریبه چون عرب در سالهای
خشک خواهش باریدن کردندی آتش بر دم گاوها بستندی و ایشان را رها نمودندی پس باران مجا بارید حق تعالی

وامیه بن ابی الصلت وَالْمَطَرِ ذَرِيعَةً لَكَ بَيْنَ اللهِ أَجَاعِلٌ أَنْتَ بَيْقُورًا مُسَلَّعَةً ازین سبب آن رحم بر کارها آوردی
این قصه را در بیت دیگر ذکر نموده سَنَةٌ أَزْمَةٌ تُخَيِّلُ لِلنَّاسِ تَرَى لِلْعِضَاهِ فِيهَا صَرِيرًا لَا عَلَى كَوْكَبٍ تَنُوءُ
وَلَا رِيحُ جَنُوبٍ وَلَا تَرَى طُخْرُورَا وَيَسُوقُونَ بَاقِرَ السَّهْلِ لِلطَّوْدِ مَهَازِيلَ خَشْيَةَ أَنْ تَبُورَا عَاقِدِينَ
النِّيرَانَ فِي سَلْبِ الْأَذْنَابِ مِنْهَا لِكَيْ تُهِيجَ الْبُحُورَا و در احیا حکایت نموده که مردی را ماده گاوی بود و آن را میدوشید
و آب داخل شیر آن نموده میفروخت پس بعد از چندی سیل آمد و آن ماده گاو در آن غرق شد بعضی از زنان آن شخص گفت این
آبهای متفرقه که ما در آن شیر میریختیم همه جمع شد و در یکدفعه ماده گاو را در ربود و اشتند و حلال در مجلس پنجم از مجالس خود از
عبد الله بن جابر روایت نموده که ماده گاوی بر خرمن راه یافت و مقداری از آن بخورد و اهل آن خرمن بریدند پس بخدمت حضرت صلی
الله علیه وسلم آمدند و حضرت دست ایشان آگاهی دادند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود كُلُوهَا وَلَا بَأْسَ بِهَا الحکم اکل گوشت
و شرب لبن گاو باجماع حلال است و در صحیح از عایشه رضی الله عنها مرویست حضرت فرمود سَمْنُ الْبَقَرَةِ وَأَلْبَانُهَا
شِفَاءٌ وَلُحُومُهَا دَاءٌ یعنی روغن گاو و شیر آن شفاست و گوشتش درد است و ابن عدی در ترجمه محمد بن
زیاد طحان از ابن عباس رضی الله عنهما معنی این حدیث را روایت فرموده در صحیح از عایشه رضی الله عنها مرویست
که إِنَّ النَّبِيَّ ضَحَّى عَنْ نِسَائِهِ بِالْبَقَرِ و طبرانی از زهیر روایت نموده گفت زنی از خویشان من مرا خبر داد
از ملیکه بنت عمرو زیدیه گفت حلقوم من درد میکرد و به نزد ملیکه رفتم دارو را بمن آگاهی داد و دادم پس روغن گاو را بخش من
بگذاشت و گفت که حضرت فرموده أَلْبَانُهَا شِفَاءٌ وَسَمْنُهَا دَوَاءٌ وَلُحُومُهَا دَاءٌ بعد از آن طبرانی گفت این
حدیث صحیح الاسناد است و حاکم و ابن حبان بزار از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت حضرت نبی صلی الله علیه
وسلم فرموده مَا أَنْزَلَ اللهُ دَاءً إِلَّا وَأَنْزَلَ لَهُ دَوَاءً عَلِمَهُ مَنْ عَلِمَهُ وَجَهِلَهُ مَنْ جَهِلَهُ وَفِي أَلْبَانِ
الْبَقَرِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ فَعَلَيْكُمْ بِأَلْبَانِ الْبَقَرِ فَإِنَّهَا تَرُمُّ مِنْ كُلِّ الشَّجَرِ أَيْ تَأْكُلُ یعنی که مداند مرا
و در شیر گاو شفای است از هر دردی پس بر شماست بشیر گاو خوردن که گاو از هر درخت میخورد و ابن ماجه از موسی
بن هلال این حدیث را روایت نموده و البان بقر در آن روایت مذکور است و بزار هم این حدیث را به نامی
روایت نموده و یکی از راویان محمد بن جابر یمامی است و او صدوق است یعنی بسیار راست گوست بنزد اکثر محدثین
و ضعیف است بنزد غیر ایشان و بقیه راویان و خالد ثقات اند و حاکم نیز در تاریخ نیشاپور از حدیث عبدالله بن
مبارک از ابی حنیفه از قیس بن مسلم از طارق بن شهاب از عبدالله بن مسعود این حدیث را روایت نموده
در کتاب ابن السنی از علی بن ابی طالب رضی الله عنه مرویست که گفت لَمْ يَسْتَشْفِ النَّاسُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ
مِنَ السَّمْنِ و چون کسی به بقری وصیت نمود شامل نر و ماده باشد و بنا بر قول اصح چه لفظ بقره موضوع است برای مؤنث
و تای آن برای وحدت است رافعی گوید قیاس تکمیل اقرار کوامیس در زکات مقتضی دخول جاموس است تحت

لفظ البقره و در عمده و کفایه مسطور است که جاموس داخل تحت لفظ البقر شود مگر دفعی که گوید بقری داد و در البقر از جوامیس باشد
و اگر او را البقر از بقرات وحشی هیچ نباشد پس در شمول بقر مر جاموس را دو وجه است چنانکه در ظهیریه داخل مذکور شده
در زکات گاو در هر سی گاو که بپای خود بچراگاه رود تبیعی است یعنی گوساله یک ساله نر و در هر چهل گاو مسنه است و آن دو ساله
ماده است زیرا که مالک از طاوس روایت نموده که معاذ بن جبل زکات گاو را چنین میگرفت و اگر از سی گاو کمتر بودی
زکات آن را نمیگرفت و **تبیع** را از آن جهه گویند که تابع مادر خود شود در رفتن یا بعلت اینکه شاخ آن تابع گوش
آن شود و اگر بچه که یک ساله ماده در زکات بدهد جایز است بلکه اولی است چه مونث را نفع برای فقرا بیشتر است و
دو ساله را از آن جهه مسنه گویند که سن آن کامل است و اگر از بچه مسنه دو یک ساله ماده در زکات بدهد جایز است
و جوزی گوید جایز نیست زیرا که عدد قایم مقام سال نشود **حکایه** در حلیه ترجمه عکرمه گوید قاضی در بنی اسرائیل سه نفر بودند یکی
از ایشان بمرد و دیگری بجای او نشست و چندانکه خواست خدا بود حکم کردند پس حق تعالی پادشاهی را برایشان بفرستاد
تا ایشان را امتحان نماید چون پادشاه ایشان دید که مردی ماده گاو را که گوساله در پی آن میرفت بر سر آب میبرد و پادشاه
بر اسپی سوار بود و آن گوساله را آورد گرد و طلبید و گوساله در پی اسب پادشاه افتاد بعد از آن مخاصمه را بنزد قاضی اولین بردند
پادشاه یگانه مروارید بعد داده گفت حکم چنان کن که این گوساله از من است قاضی گفت چگونه این حکم کنم گفت اسب من
و ماده گاو و گوساله را رها کن و گوساله تابع هر کدام شود از آن صاحب آن باشد پس قاضی چنانکه پادشاه گفت بعمل آورد و گوساله
تابع فرس پادشاه شد و حکم کرد که از پادشاه است و بنزد قاضی دوم آمدند انچه یگانه مروارید بگرفت همان طریق حکم کرد که
گوساله از آن پادشاه است و چون به نزد قاضی سیم آمدند و مروارید بعد داد و گفت باین نهج حکم کن قاضی گفت من حایضم
نتوانم حکم نمود پادشاه گفت سبحان الله مگر مرد هم حایض شود قاضی گفت سبحان الله مگر فرس گوساله را میزاید و حکم
کرد که آن گوساله برای صاحب ماده گاو است **مولف** اصل کتاب گوید من میگویم این قاضیان چنان بوده اند که حضرت فرموده
قاضیان فی النار و قاض فی الجنة **الامثال** ترکته یرید احملا حین البقر اولادها یعنی گذاشتم زید را
در جای گیسیدن گاو بچهای خود را و مراد آن جای است که خالی باشد و گویند الکلاب علی البقر و معنی این در باب
کاف بیاید ان شاء الله تعالی **الخواص** چون پیه گاو در زیر [illegible] را در خانه دود کنند کژدم و سایر هوام از آن گریزند و چون
ظرفی را به پیه گاو اندوده جای کیکها دران جمع شوند و شاخ او را چون سحق کنند و صاحب حمی ربع با طعام آن را بخورد
صحت یابد و چون آن مسحوق را شرب نماید در جماع زیاد کند و چون کاه دو خون جاری را از بدن باز گیرد و چون بزهره آن
باثار کراث بواسیر را طلا نماید از بیخ برون آورد و زهره گاو سیاه را چون در چشم کشند بینائی را تیز کند و چون
با عسل آمیخته کنند و اکتحال نماید ظلمت را ببرد **دیمقو** گوید چون زهره گاو سیاه و نطرون و عسل و شحم الحنظل معقد را طلا نمایند
چون آن را بار بگیرد **گیماس** گوید چون چشم گاو در آویزند و باب آن کاه غذا [illegible] در روز [illegible] بینند
شب خوانده شود و موی گاو را اگر بسوزانند و شرب نماید درد دندان را ساکن کند و اگر با سکنجبین شرب نماید

درد سپرز

درد سپرز ببرد و اگر با عسل بنوشند حب القرع را از شکم بیرون کند **دقوسی** گوید اگر خون پیل را با سرگین گاو طلا نمایند
بر برص دفع الحال سالم شود و اگر او ورم را بدان طلا نماید نرم سازد و اگر خانه مورچه را بچیزی آن بر آیند ایشان دود کنند
بیرون نیاید و اگر بر نقرس اندازند نافع بود و اگر در زنبور خانه دود کنند با آب بر آیند و حشرات مرده یا زنده یا شپشه جیلاوزد
و اگر در خانه بسوزانند هوام از آن بگریزند و اگر سوخته آن را سحق نماید و در بینی کند در بینی و سده خون بینی را باز دارد و اگر با گل
بدان طلا نماید و بگذارند تا خشک شود پیکان و خاری که در درون باشد بیرون آید و اگر آن را با کبریت بر خرقه کنند [illegible]
در شکم بنهند باعث انداختن بچه است **هرمس** گوید چون گاو را سرگین گاو اندوده نماید ترسان شود مگر بزد و اگر
خواهی چیزی عجیب ببینی گوئی را بگیرد و در زمین دفن نمایند [illegible] آن که پیه گاو طلا نماید جمع کیکها دران جمع شوند
و چون گاو را چون خشک کنی و سحق آن را با شراب ... دهی و باده را زیاد کند و تنفوظ آورد و اعانه کند بر کثرت جماع
و اگر قضیب آن را خشک کند و سحق نماید و [illegible] را تا زیاد کند **حکیم مومن** گوید بهترین گاو گوساله
کمال ان است [illegible] از گوشت یک ساله میدانسته و بهترین سایر انواع اوست گوشت گاو
زیاده از یک ساله در دوم گرم و در سیم خشک و غلیظ و دیر هضم و مورث امراض سوداوی و بعد از هضم تام مقوی بدن
و سمن و جهت اصحاب ریاضات و ذوق نافع و سبب تعفن خون و مضر صاحب نقرس و مفاصل و قطع حیض و مسدد
و اکثار آن موجب بخار و مصلح او مهرابین با عسل و سرکه و ادویه حاره و ملطف مثل دارچینی خوردن و هم چنین با سکنجبین
و بنیر بهتا سوای خرما موافق است و مرق آن که جرب با نداشته باشد با سرکه جهه صاحبان معده حراری و جگر حار نافع
و ماء لغ الفضاب مراره معده و اعاده تشنه و صفراست و مدر بول و جهه برقان نافع و خوناب کباب جهه جرب او جهه کنش
گرم گوشت و سخنی آتش معده و نافع او در دوم گرم و در سیم خشک رات میل بمثقال سوخته آن با آب سرد نافع سلاف
و با شراب قاطع اسهال و دوزوداتن و سولان کرده بخور سوخته جهه نزف الدم و جلاء دندان و التیام قروح نافع و سوخته
او بنیر بهای اثر دار و در دل او با عسل جهه اخراج حب القرع و تقویه باه و مداومت او هر روز نیم مثقال با سکنجبین جهه نفع
سپرز و پیه او در افعال بهتر از پیه خوک و زهره او تا چهار درم گرم و خشک و در معاجین جهه اضافت کردن منی و انتشار میدان
او با عسل جهه حکه و مرض آتشک و طلا او جهه قروح خنه و گزیدن جانوران و اسکین درد و گزیدن ... و قضیب ... و علاقه
حیض و تحلیل رم آن و با بوره و طین قیمولیا جهه جرب متقرح و برش و سوده اسیر و فرزجه آن با سود و ... جهه احتباس
حیض و تنقیه رحم و اکتحال او با عسل جهه بیاض چشم و قطور او با شیر زنان و شیر بز جهه چرک گوش و کرانی سامعه و حرارت
گوش با مرهم جهه منع چرک زخمها و غرغره او با عسل و مالیدن در خارج جهه خناق و طلای او جهه قراح مقعد مفید و با
نطرون و سنگ رخام جهه خراز و قضیب مجفف او و اوسولان کرده با تخم بنج بر پشت خوردن بغایت مشهی و مغز ساق گاو
جهه ملین اورام صلبه و شقاق نواسیر و شقاق و استخوان سوخته او جهه ... نادرستی دندان ... میدان خون او لعقد ر
کیموسه که گرم باشد کشنده و ضماد شیر با آرد جو ملین اورام صلبه و ذرور خشک او جهه حبس کردن خون جراحت

ومغ درم آن نجابت مغیه وخاد خون تازه او که با خون حیض ممزوج کرده باشند جهة نقرس ودرد مفاصل گویند مجرب است
ودر دست کردن انگشتری که از شاخ چپ او ساخته باشند ودر دست چپ کند جهة رفع صرع بالخاصیة موثر است
وچون گوشت اورا بخته و با خون او در شیشه کرده چهل روز نگهدارند تا کرمها پیدا گردد آن را بخورند و یکی با نه
نیم درهم او سم قاتل است وچون با بذر البنج قدری از آن بخور کند مدهوشی میآرد و گویند آزموده و مجرب است
التعبیر گاو را در خواب تعبیر کنند بسال چنانکه حضرت یوسف علیه السلام تعبیر فرمود پس گاو فربه ارزانی است و گاو
لاغر گرانی و قحطی است بشرطیکه لون آن سفید یا سیاه باشد و اگر در خواب بیند که گاو شاخ یا گاو در رو و شاخ بد زند
وآن را بر پنج برکند و یا شاخ نیک بهار زند و آنها را پائین آورد فتنه برآید که او شاخ زند فرود آید زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده ان الفتن تکون فی آخر الزمان کصیاصی البقر وکعیون البقر یعنی که فتنها باشند در آخر الزمان
مانند شاخهای گاو و مانند چشمهای گاو زرد سالی است که در آن مردم مسرور شوند و غرقی که در گاو داشت شد تحقیق
دو از ملفقی که در عجز گاو داشت سختی است در آخر سال و بچه گاو معیشت است در خواب هر ماده خر دیدم چنین هر سهمی که منسوب
بوارثی است که صاحب آن سهم است مانند ربع و ثمن و هر که ببیند ماده گاو و غیرها را میدوشند با کسی خیانت کند در جهة بوجه
آن و چون کسی خود را با ماده گاو خویش ببیند آنکس بسوی زن و خانه خود باز آید و شیر گاو مالی است حلال و سهل الکسب و دلالت بر
مردمان معروف و ادب میکند و سخن کردن گاو دهش است و هر که ببیند گاو دی یا ماده گاوی بر او کام نهاد و در آن سال
بمیرد و نگاه در خواب برای فلاحین خیر و برکت است گاو در اندرون تعبیر کن با آنچه است در اندرون بدان تعبیر کنند و آن در باب
خانه گاوان شاید بیند هر که بیند گاو در خانه او در آید و او را شاخ زند در مال زیان بیند ضاری گویند هر که بیند در خواب گوشت
گاو بخورد حاکمی رود و به گاو مال است که بی رنج بدست آید برای کسی که ببیند آنرا جمع میکند و بریان کردن گاو
امنیت است و اگر او را زن حامله باشد او را مژده بپسری و ... مژده است و وسعت معیشت و اگر ... باشد
او را از طرف زن غمی رسد و گفته اند گوشت گاو مطبوخ یا مشوی رزق و وسعت است برای کسی که آن را بخورد
و بعضی است که از رویای که آن را تعبیر گفته اند اینکه حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها فرموده رایت کانی علی تل
وحولی بقر تنحر فقصصتها علی مسروق فقال ان صدقت رؤیاك فانه یکون حولك ملحمة
یعنی دیدم در خواب گویا بر تلی هستم و گرداگرد من گاوها مذبوح میشوند پس این خواب را بمسروق حکایت کردم مسروق
گفت اگر خواب تو راست باشد گرداگرد تو ملحمه و محاربه واقع شود پس عایشه فرمود فکان ذلك یوم الجمل یعنی آن
خواب ملحمه روز جمل بود و هر که بیند ماده گاو شیر کوساله خود را میمکد زنش بردختر خود مرد بیگانه آورد و هر که بیند بنده
ماده گاو سید خود را میدوشد آن بنده زن مولای خود را بزنی بخواهد البقر الوحشی این نوع چهار صنف است
یکی را مها گویند و دیگری را ایل و دیگری را یحمور و دیگری را ثیتل و این اصناف اگر در تابستان آب نیابند
مجوزند و اگر آب نیابند بر فقدان آن صبر کنند و باستنشاق باد قانع شوند و گرگ و روباه و شغال ...

وآهو

وآهو و خوک و گوشت درین وصف با بقر وحشی شریک باشند لکن آن در باب الف مذکور شد و لکن یحمور در باب یا باید
ودرین محل بحث از مها کنیم پس او طبعا لبیبا رازندی جماع کند و کثیر الشهوة است پس هرچه ماده آن چون حامله
شود از نر آن بگریزد مبادا که با او بازی کند و حمل او را ضرری رسد و بعلت کثرت شهوت مذکران بر مذکران سوار
شود و چون یکی از مهاها بر یکی دیگر رود باقی ایشان بوی می کنند و بدان ازدحام نمایند و شاخ گاو کوهی مصمت است خلاف
شاخ سایر حیوانات که مجوف است چنانکه پیش ازین مذکور شد و بقر وحشی شبیه ترین اصناف است بعقر اهلی
و شاخ آنها سخت است و بدان از خود و اولاد خود دفع گرگ و سایر سباع که در صدد خوردن ایشان باشند
بکنند فایده چون حضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن ولید را بنزد بدر صاحب دومه و آن بدر بن عبد الملک است
که مردی بود کندی و پادشاه دومه و نصرانی بود بفرستاد بخالد فرمود در حینی که او گاو کوهی صید کند بدو خواهی رسید
پس خالد در شبی که مهتاب بود بدانجا رسید و حق تعالی گاوان وحشی را مامور ساخته بود تا از هر جانب آمده قصر بدر را
بشاخهای خود میخراشیدند و بدر بر قصر رفت گفت امروز دو سه روز است بجهة اینها من تمکین گرفته ام و بنا فته ام
و از این بیشتر سالها است که هم هرگز ندیده ام و لیکن آنچه خدای مقدر نموده میشود و آنچه را که خواهد کند پس امر نمود تا اسب
او را زین کردند و با برادر خود حسان سوار شد و قبای از دیباج زربفت پوشیده بود چون از قصر بیرون آمد خیل حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بدو رسیدند و او را گرفته اسیر نمودند و قبای او را بخدمت حضرت فرستادند یعنی اصحاب ایشان
متعجب شدند پس حضرت فرمود لمناديل سعد بن معاذ في الجنة خير من هذا یعنی هر آینه
مندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است ازین لجد از آن حضرت اسلام را برو عرضه کرد و او را امتناع نمود و حضرت
او را بجزیه در ولایت خود در شهر رجب سنه نهم هجری مقرر ساخت و بجیر ابن بجره طائی بقول خود اشاره
برین گاو کوهیها نموده شعر تبارك سائق البقرات انی رایت الله یهدی کل هادی فمن یك
حائدا عن ذی تبوك فانا قد امرنا بالجهاد یعنی کثیر البرکت است راننده بقرها بدرستی که من دیدم
که خدای هدایت میدهد هر هادی را پس هر که باشد گریزان از قبول کننده این سخن پس بدرستی که مامور هستیم به جهاد
درباب پنجم تتمه مبحث بهار او ذکر غایم الحکم جمیع آن انواع باجماع حلال است چه از طیبات است الامثال
عرب گویند تتابعی بقر گویند بشر بن ابی رث رسیدی که در سالی بر قوم او از قحط سخت میگذشت با قوم خود بصحرا
رفته و به گاو کوهی رسیدند داد از یشان گریخت پس بشر بر بالای کوهی رفت و آن را به تیری کشت و آن گاو در آن حال
خود را بر روی زمین میزد و بشر میگفت تتابعی بقر تا اینکه از حرکت افتاد پس برگشت و قوم خود را دعوت نمود
تا آن را بخوردند و حال در حین پیاپی آمدن و شتاب آمدن کارهای بدان مثل زنند الخواص مغز گاو کوهی را
اگر بخورند صاحب فالج دهند نفع بسیار بدو رساند و هر که شعی از شاخ آن با خود دارد سباع ازو بگریزند

وچون شاخ یا پوست یا سم او را در خانه دود کنند ماران از آنجا بگریزند و خاکستر شاخ آن را اگر بر دندانی که درد کند بمالند
ساکن شود و اگر بوی آن در خانه دود کنند موش و خنافس از آنجا بگریزند و چون شاخ آن را بسوزانند و با طعام صاحب حمی
الربع اثر انگور دهند صحت یابد و اگر با اشربه خورند موجب زیادتی قوت باه و تندی اعصاب و ازدیاد و محفوظ شود و اگر در
بینی دهند خون بینی را ببندد و اگر هر دو قرن او را سوخته و خاکستر آنها را در سرکه حل نموده و در پیش آفتاب موضع
برص ابدان طلا نمایند زایل شود و هر که مقدار یک مثقال از آن سفوف نماید با هر که مخاصمه کند غالب آید **بقر الماء** قزوینی گوید
گاو آبی از بحر بیرون آید و چرا نماید و سرگین آن عنبر است والله اعلم بصحة ذلک چه مردم گویند که عنبر نباتیست در قعر دریا
و بر تقدیر صحت آنکه عنبر سرگین گاو دریایی است پس سرگین آن نبات ... و اواسط قف رسانند **بقرة بنی اسرائیل** آن است
که آن را اهل جنس دوام عوایف خوانند و آن دابه ایست کوچک و شاخ دارد در میان ریگ می باشد پس اگر خواهی آن را بیرون آوری
سنبلی را بجای آن مینداز و چون بیرون آید بگیر آن را و ابت آن را بشکاف و میل در آن فرو بر و بمیان چشم هر که بیاض
داشته باشد نماید و خوف الکحل تا سفیدی آن ببرد و چون پای این دابه سرکجی ملک تمام موی آن ببرد **البقة** پشه باشد
جوهری گفته جمع آن بق است زهیر بن حارث کلابی راست **شعر** إلا انما قيس بن عيلان بقة اذا وجدت
ريح العصير تغنت **دبق** معروف است ... را گویند و آن در باب فاء بیاید و گویند از خون کرم متولد شود
و علت شدت رغبت آن در انسان چون بوی انسان را بشنود بی اختیار خود را بر او اندازد و آن در مصر و هر شهری که آب
و هوای آن مانند مصر باشد بسیار است **الحکم** خوردن آن حرام است بعلت استقذاری که دارد و مانند
تعویض دارد چون نامیت که خون جاری ندارد چنانکه رافعی رحمه الله فرموده و خوردن آنکه میمکد مانند خون است که پشه
و کیک از آدمی می مکد **الخواص** قزوینی در عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات گوید چون کلقند و شونیز را
در خانه دود کنند پشه داخل آن خانه نشود و هم چنین اگر در خانه ثمر صنوبر دود کنند پشه بگریزند از **ادعیه** مجربست اینکه چون
این دعا را بنویسند بر چهار قطعه کاغذ و بچهار دیوار خانه ملصق سازند پشه بگریزند ٩١٢٩٢١٢ و حنین بن اسحق
گوید چون چینه مرغ را در خانه دود کنند پشه بگریزند و هم چنین اگر علق و عاج یا پوست جاموس یا اغصان درخت سدر
در خانه دود کنند پشه بگریزند **و غیر حنین** گوید چون ورق حنظل را در آب جوشانند و آن آب را در خانه افشانند پشه
بگریزند و چون کبریت و کندر را کوفته و بیکدیگر داخل سازند و شاخ قب ... که درختی است ... طلا نموده در وقت
خواب نزدیک بالین نهند پشه بدانجا نزدیک نشود **تعبیر** در حدیث طبرانی باسناد حسنه روایت نموده گوید دو گوش من
شنیده و هر دو چشم من دیده این دو قصه را که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهر دو کف خود حسن و حسین را بگرفت
و هر دو پاهای آن را بر هر دو پای خود نهاد پس فرمود حُزُقّه حُزُقّه تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ و حسن و حسین
بالا میرفتند تا اینکه پای خود را بر سینه مبارک رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مینهادند بعد از آن فرمود افتح
گوید بعد از آن او را بوسید فرمود اللّٰهُمَّ مَنْ أَحَبَّهُ فَإِنِّي أُحِبُّهُ و بزاز این حدیث را نزد بعضی از این

الفاظ

الفاظ روایت نموده و حزقه انسان ضعیف متقارب الخطو را گویند و حضرت این لفظ را بر سبیل مطایبه ذکر فرموده و ترق یعنی
بلند شو و عین بقة کنایه است از حضرت علیین و محلاً مرفوع خبر مبتدای محذوف است **و در کامل** ابن عدی در ترجمه محمد
بن علی بن الحسین بن محمد از اصبغ بن نباته حنظلی مرویست گفت از علی بن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم در خطبه میگفت
إِبْنُ آدَمَ مَا ابْنُ آدَمَ تُؤْلِمُهُ بَقَّةٌ وَتُنْتِنُهُ عَرْقَةٌ وَتَقْتُلُهُ شَرْقَةٌ یعنی بنی آدم چه چیز است بنی آدم الم
و درد میرساند پشه او را و بدبو میسازد او را ... چیزی ضعیف دارد او را بکشد ... و اصبغ بن نباته حنظلی از علی رضی الله عنه چند چیز را روایت
کند که ... نافع ... مستحق ترک اند و **ابن** ماجه تنها حدیثی را از او روایت نموده فقط **حکیم مومن**
گوید ... در مردم گرم و خشک ... سمت ... آن جهت صداع ... و اختناق رحم و سوق ...
... جهت ... و ... جهت ... عرق ... و ... جهت ... نافع
و گویند چون ... و ... منقوب ... نماید ... مجرب است ... روغن ...
... چون ... مکان ... منع تولد ... مجرب است
النغر گویند اضعف من بقة **النغر** ... در جواب ... ضعیف ... اند که ... و ...
دلالت بر ... کند ... والله اعلم **البکر** اشتر جوان را گویند و مونث آن را بکره خوانند
و جمع آن را ابکار است چون فرخ و افراخ ... بکر ... جمع شود **ابو عبید** گوید بکر در شتر بمنزله فتی است از
انسان و بکره بمنزله فتاة است و قلوص بمنزله جاریه است و بعیر بمنزله انسان است و جمل بمنزله رجل است و ناقه بمنزله مراة
مسلم روایت کند از ابو رافع که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بکری را از مردی سلم نمود و چون شترهای صدقه آمد
مرا امر نمود که بکری را بآن مرد بدهم پس گفتم یا رسول الله نیافتم در شتران صدقه مگر شترهای نیک چهار ساله فرمود
أَعْطِهِ فَإِنَّ خِيَارَكُمْ أَحْسَنُكُمْ قَضَاءً یعنی بده باو بدرستی که بهترین شما نیکوترین شماست در ادای قرض
و حاکم از عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت فرموده گفت از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بکری را خریدم پس آمدم
تا آن را از او بگیرم و او بکر خوبی بمن داد پس اعرابی نزد او آمد و گفت یا رسول الله بکر مرا ادا کن و حضرت مرا باو داد و آن
اعرابی گفت یا رسول الله این شتر از بکر من بهتر است حضرت فرمود هو لك إِنَّ خَيْرَ الْقَوْمِ خَيْرُهُمْ قَضَاءً **حاکم**
گوید این حدیث صحیح الاسناد است **حافظ** ابو یعلی باسناد خود با ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه وسلم حج نمود پس چون بوادی عسفان آمد فرمود قَدْ مَرَّ بِهَذَا الْوَادِي نُوحٌ وَهُودٌ وَإِبْرَاهِيمُ عَلَى
بَكَرَاتٍ لَهُمْ حُمْرٍ خُطُمُهُمُ اللِّيفُ وَأُزُرُهُمُ الْعَبَاءُ وَأَرْدِيَتُهُمُ النِّمَارُ يَحُجُّونَ الْبَيْتَ الْعَتِيقَ یعنی بتحقیق
گذشته برین وادی نوح و هود و ابراهیم علیهم السلام بر بکرهایی که ایشان را بوده سرخ رنگ بوده اند خطام ایشان از لیف
بوده و زیر جامهای ایشان عبا بوده و ردائهای ایشان از نمار بوده که حج این خانه کعبه را کرده اند **مسلم** از سبره بن معبد
جهنی روایت نموده که سبره گفت در غزوه فتح مکه با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و حضرت ما را در متعه رخصت

فرموده پس من امروز بسوی زنی از بنی عامر رفتیم گویا آن زن بکره عیطا بود یعنی جوان گردن بلند بود لیکن از حد اعتدال
نگذشته بود بعد از آن نفس خود را بر وی عرضه کردیم و آن زن گفت چه چیز مهر من میدهی گفتم ردای خود را و رفیق من هم گفت
ردای من و ردای رفیق من از ردای من بهتر بود لیکن من از وی جوان تر بودم و آن زن چون بردای رفیق من نظر کردی با وی میل
کردی و چون در من نظر نمودی بمن مایل شدی آخر الامر گفت بمن که تو و ردای تو مرا کافی است و من سه روز با آن زن
بودم پس حضرت فرمود مَنْ کانَ عِنْدَهُ شَیْءٌ مِنْ هذِهِ النِّساءِ الَّتی یَتَمَتَّعُ بِهِنَّ فَلْیُخَلِّ عَنْها یعنی هر که
در نزد او باشد یکی ازین زنان که از آن بهره و لذت گیرد آن را رها کند و در روح ذکر آمده فلم اخرج حتی حرمها
رسول الله یعنی بیرون نشدم تا اینکه حرام کرد آن را حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم و ابو داود و نسائی
و ترمذی و حاکم از ابی هریره رضی الله عنه روایت نموده اند که اعرابی بکره بهدیه برای حضرت فرستاد و حضرت
صلی الله علیه وسلم در عوض شش بکره عطا داد و آن اعرابی ناخوشنود بود و این خبر بحضرت رسید و حمد و ثنای
حق تعالی را بجا آورد پس فرمود اِنَّ فُلاناً اَهْدی اِلَیَّ ناقَةً فَعَوَّضْتُهُ مِنْها سِتَّ بَکَراتٍ
فَظَلَّ ساخِطاً لَقَدْ هَمَمْتُ اَنْ لا اَقْبَلَ هَدِیَّةً اِلّا مِنْ قُرَشِیٍّ اَوْ قُرَشِیَّةٍ یعنی بدرستی
که فلان شخص بهدیه برای من فرستاده ناقه پس در عوض آن عطا داده ام شش بکره پس او خشمگین شده سوگند بخدا
نیت کرده ام که قبول نکنم هدیه را مگر از مرد قریشی یا زن قریشی و در حدیث علی آمده صَدَقَنی سِنَّ بَکْرِهِ
و این ضرب المثل است که عرب بدان مثل زنند مر کسی را که در خبر خود صادق باشد وصل این مثل چنان بود که مردی بکری را
قیمت نمود تا بخرد و از سال آن خبر از صاحبش پرسید و صاحب بکره براستی خبر نمی داد و مشتری گفت صَدَقَنی
سِنَّ بَکْرِهِ و در مسند امام شافعی از غلام عثمان رضی الله عنه مرویست که گفت در زمانی که من با عثمان رضی الله عنه
بودم در روزی از روزهای تابستان ناگاه مردی را دیدم که دو بکره پیش گرفته میراند و بر زمین گویا فرش گرم گسترانیده
بودند و عثمان فرمود چه واجب میبود برین مرد اگر در مدینه می نشست تا هوا خنک میشد و بعد از آن میرفت پس آن
مرد نزدیک آمد و عثمان رضی الله عنه گفت نگاه کن چون نگاه کردم دیدم که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود گفتم امیر المؤمنین است
و عثمان رضی الله عنه برخاست و از در خانه سر بیرون آورد ناگاه باد سموم بر روی او آمد و او سر خود را پس
کشید تا اینکه آن باد بگذشت با عمر گفت چه چیز ترا درین ساعت از خانه بیرون آورد عمر گفت بَکْرانِ مِنْ
اِبِلِ الصَّدَقَةِ فَاَرَدْتُ اَنْ اُلْحِقَهُما بِالْحِمی خَشْیَةَ اَنْ یَضیعا فَیَسْئَلَنِی اللهُ عَنْهُما
یعنی دو بکره اند از شتران زکات بجا مانده بودند و شتران زکات رفته بودند خواستم که برسانم آنها را بچراگاه
از خوف آنکه مبادا که ضایع شوند و خدای از من باز خواست کند در باب ایشان پس عثمان گفت بیا به
و آب بخور که اینجا آب داریم ترا کفایت میکند عمر گفت تو برگرد بزیر سایه خود بعد از آن رفت و عثمان گفت

من

مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی الْقَوِیِّ الْاَمینِ فَلْیَنْظُرْ اِلی هذا یعنی هر که خواهد بنگرد بسوی صاحب قوت و امانت نظر کند
بسوی این مرد و در الامثال در حدیثی آمده است جاءَتْ هَوازِنُ عَلی بَکْرَةِ اَبیها و گویند جاؤا علی بکرة
ابیهم یعنی آمدند همه ایشان بسواری بکره پدر خود و مصنف اصل کتاب گوید اصل این مثل آن است که طایفه گذشته
و بر بکره پدر خودشان حمل نمودند پس در حق ایشان این سخن گفته شد بعد از آن مثل شد برای گروهی که یکجا ایشان
بیایند و ابو عبیده گوید معنی این مثل آن است که همه آمدند که کسی از ایشان بر بعضی بر یکی تنگ نبود و بعضی گویند مراد به بکره
طریقه است یعنی آمدند بر طریقه پدر خودشان و این طایفه گویند این مثل در ذم و وصف است بقلة و ذلة یعنی اندک و
قلیل اند که اگر مرکوب ایشان بکره واحده باشد کفایت ایشان کند و در وقت آمدن طایفه این مثل بجهة احتقار
و تعییر ایشان گویند و حکم بکره و خواص آن و تعبیر آن مانند شتر است البلبل نوعی است از انواع گنجشک و آنرا
کعیت و عمیل که مصغر است نیز گویند و آن لغز است در باب خود بیاید و چه خوب لغزی گفته آنکه این لغز را گفته است
ابیات شعر
وَما طائِرٌ نِصْفُهُ کُلُّهُ لَهُ فی ذُرَی الدَّوْحِ سَیْرٌ وَلُبْثٌ
وَاَیْنا ثَلاثَةُ اَرْباعِهِ اِذا صَحَّفُوهُ عَداً وَهُوَ ثُلْثٌ
کدام است آن طایری که نصف آن همه آن است و در سیر در بالای بستانها که دیدیم
دیدیم که سه ربع آن را چون تصحیف کنند ثلث شود و نیز علی بن مظفر قاضی واسط این ابیات را در باب بکره گفته شعر
واهاً لَهُ ذَکَرَ الْحِمی فَبَدا لَها وَدَعا بِهِ داعِی الصِّبا فَوَلَّها
خوش حال او که یاد کرد مرغزار را پس ظاهر شد او را طلبید داعی که باد صبا است پس واله شد
یَشْکُو اجَویً وَیَلی اَسیً وَتَبَذُّلاً وَجْداً الْقَدیمِ وَلَمْ یَزَلْ مُتَنَبِّها
شکایت کرد سوزش دل را ... گرداند و درد دل را فاجعه گفته را ... آگاه بود
لا تُنْکِرُوهُنَّ عَلَی السُّلْوِّ فَطالَما حَمَلَ الْغَرامَ فَکَیْفَ یَسْلُو اَنْکَروها
یا عُتْبَ لا عُتْبی عَلَیْکَ فَاِنَّما وَصْلی فَقَدْ بَلَغَ السِّهامُ الْمُنْتَهی
اکراه مکنید بر تشبب بوده ... عتاب بر وصل ما مکن
وصل من که هر آینه رسیده ضعیف می بعد است ... یوسف بن لؤلؤ در باکره گفته است
باکِرُوا اِلَی الرَّوْضَةِ نَسْتَجْلِها شَغَفُوها فِی الصُّبْحِ بِاَیّامِ
در صبح بروید بسوی گلشنی که آنرا بزرگ دانید پس دیدند آن غنچه در صبح شکفته و خندان است
وَالنَّرْجِسُ الْغَضُّ عَراهُ الْحَیا فَغَضَّ طَرْفاً فیهِ اِسْقامٌ وَبُلْبُلُ الدَّوْحِ فَصیحٌ عَلَی الْاَیْکَةِ وَالشُّحْرُورُ نَمّامٌ
پس نرگس تر چشم را که حیا کرده است ... تر بر هم نهاده و چشم کرد در باغ بیمار و ... و بلبل باغ فصیح گوینده است بر ... و شحرور در رمعه گوینده است
وَدَمْعَةُ الشَّیْخِ عَلی ضَعْفِها لَها بِنا عَزْوٌ وَاِلْمامٌ فَعاطِنِی الصَّهْباءَ مَشْمُولَةً عِنْدَ قاوا النَّشْوَةِ نُوّامٌ
و اشک شیخ را با ضعف که دارد ... بسیار گذرد و نزول ... پس بده بمن شراب زرد شمال زده را ... دارد اسعاد
وَاکْتُمْ اَحادیثَ الْهَوی بَیْنَنا وَفی خِلالِ الرَّوْضِ نَمّامٌ
و پوش سخنهای عشق در میان ما ... زیرا که در میان باغ نمام است ... نسیم را که زرف ...

وحيا بلادا انت فی افقها بدر ويعدی بقاعا جود کفک غيثها ففی کل قطر من نداك بها بحر

زنده کند شهرهايی را که تو در افق آن ماه تمامی و سيراب سازد جاهايی که سخاوت کف تو باران است پس در هر قطره از عطا زود دران شهرها دريا است

داودست اگر برشته در دهان نوشند شعر تسلسل دمعی وهو لا شک مطلق وصح يقينا حين قالوا تکسرا

زنجير شد اشک من ليس او بی شک گشاده است و صحيح است بيقين چون گويند آن شکست

وفی قلب ماء للقلوب مدة فقالوا سجوری بالبهاء کما جری يعنی رايت الماء يلقی بنفسه

علی راسه من شاهق فتکسرا ديگر ازدست القت کنز مدايحی فی ثغره وجمعت فيه کل معنی تشارد

بر سر او از بلندی پس او شکست جمع کردم خزينه مدحهای خود را در وصف دندانهای او و جمع کردم در آن هر معنی که دور شد از زمين

فطلکت منه جزاء ذلك قبلة فابی وراح تغزل فی البارد دميری گويد بلبل عندليب گويند يعنی آواز

و طلب کردم از وجزای آن را بوسه پس مانع شد و رفت و سرد گفت و حافظ ابو نعيم صاحب ترغيب

و ترهيب از حديث مالک بن دينار روايت نموده اند که سليمان بن داود عليهما السلام بر بلبلی که بر درختی بود

گذشت و آن بلبل آغاز صفير نهاد و در حرکت آمد و دم خود را ميل داد سليمان فرمود ميدانيد که اين بلبل

چه ميگويد گفتند نه فرمود ميگويد اکلت نصف تمرة فعلی الدنيا العفاء يعنی خوردم

نصف خرمای پس بر دنيا است مندرس بودن و گذشتن و گويند عفا يعنی خاک است و در باب عين در لفظ

عفيق از زمخشری در ذکر تفسير قول حق تعالی وکاين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها

بيايد انکه بعضی گويند بلبل برای خود قوت را ذخيره نکند الخواص حکيم مومن گويد در سيم گرم دخان دخانیت

محرک باه خصوصا بيضه و مغز او و سر کسی که او بسيار عالی و باقبض بود دخان دشن جهت ريگ چشم ريزاناند کلف

دشورا بدا حفان و حمول او جهت اسقاط جنين موثر و خاکستر او جهت التيام جراحت و خوردن خون گرم او جهت

تصفيه صوت و دشش مفيد است التعبير بلبل در خواب مردی دولتمند است و گويند فرزندی قاری

قرآن غير لاحن است البلصوص بفتح با ولام مشدده طايريست و جمع آن بغير قياس بلنصی است

سيبويه گويد نون آن زايد است چه واحد آن را بلصوص خوانند و عامه آن را ابو الحصين گويند بطليوسی در شرح خود گويد

نحويين دراين اسم خلاف دارند که آيا جمع اند يا واحد پس بعضی گويند بلصوص واحد است و بلنصی جمع و بعضی

ديگر بعکس ايشان گويند او لاد ذکر نموده که لحيانی ذکر گويند بلصوص مذکر است و بلنصی موش شد شعر نموده

البلصوص

البلصوص يتبع اللنبغی البهاد بضم با ماهی است شبيه زنبور آن بحر جهری گويد بهار بضم با چيزيست که بدان

چيزها را وزن کنند و آن مقدار سه رطل است و عمرو بن عاص بن صحبه يعنی طلحه بن عبد الله گويد ترك بهار

فی کل بهار ثلاث فناطير ذهبا فجعله وعاء يعنی بهار که اسم شتر است در ميان هر بهاری قنطار

طلا گذاشته پس عمرو آن را در ظرف نهاده ابو عبيده قاسم بن سلام گويد بهار در کلام عرب سيصد رطل عربست

و آن را الف قبطی ميدانند البهمه بضم با کوچک اولاد غنم و کاو و کوهی و غير ايشان را گويند مذکر و موث دران

مساويست و جمع آن بهم و بهام و بهمات است ازهری در شرح الفاظ مختصر گويد اولاد غنم را دران وقت

که تازه متولد شده باشد سخله گويند و جمع آن سخال است بعد از آن آن را بهمه گويند و چون بچهار ماه رسد

و از مادر جدا و بريده شود اگر بچه بز باشد آن را جفار و اشد و واحد جفر است پس چون بچرد و قوی شود آن را عريض و عتود

گويند و جمع آنها عيضان و اعتدان است و در اينهمه حالات آن را جدی گويند اگر نر باشد و اگر موث باشد

عناق گويند تا يک سال را تمام نکرده باشد و جمع آن اعنق گويند و مذکر را چون سال بران بگذرد تيس خوانند

و موث را عنز و در سال دوم مذکر را جذع گويند و موث را جذعه پس معلوم شد آنکه نووی نقل نموده که بهمه بچه گوسفند

در ان خلافی است شافعی و ابن خزيمه و حاکم و ابن حبان و اصحاب سنن اربعه از حديث لقيط ابن صبره و لفظ آن

مرابی داود است روايت نموده اند که گفت با وفد بنی منتفق يا در وفد بنی منتفق بودم و به نزد پيغمبر صلی الله عليه و سلم

آمديم چون رفتيم او را در منزل خود نديديم و يافتيم ام المومنين عايشه رضی الله عنها را رسيديم و امر فرمود تا برای ما خزيره

که آشی است از روغن و آرد به پزند پخته و پيش آوردند و بتوفق کسی را گفت که قناع را يعنی طبقی را که در آن خرما می

خشک است پيش آورند پس حضرت رسول صلی الله عليه و سلم بيامد و فرمود آيا چيزی خورده ايد و يا گفته اند چيزی برای شما

پيش آورند گفتيم نعم يا رسول الله ابن صبره گويد در حينی که در خدمت او بوديم راعی گله خود را به طرف مراح برانيد

و با او سخله بزی بود و حضرت فرمود چه چيز است آنکه متولد شده ای شبان گفت بهمه است حضرت فرمود از بخوا

آن يک گوسفندی برای ما ذبح نمای پس فرمود گمان مبر ای ابن صبره که اين گوسفند را برای تو ذبح نموده باشيم

بلکه ما را صد راس گوسفند است و نخواهيم که از صد زياده شود و هر وقت که بچه برای ما متولد شود بجای آن گوسفندی را

ذبح نمايم ابن صبره گويد گفتم يا رسول الله بدرستی که مرا زنيست و در زبان او چيزی است يعنی بی شرم حرف ميزند

فرمود پس طلاق ده او را گفتم يا رسول الله او را با من صحبتی است و مرا از او بچه است فرمود

پس نصيحت کن او را اگر در او باشد خيری و نيکوئی زود عاقل شود و زن خود را مزن چنانکه جاريه خود را ميزنی

صبره گويد گفتم يا رسول الله مرا خبر ده از گرفتن وضو فرمود اندامهای خود را فرو گير شستن و درو دست وضو

و تخليل انگشتها کن و در استنشاق مبالغه نمای مگر اينکه روزه باشی و در سنن ابی داود از حديث عمرو بن شعيب

که عمر از پدر خود شعيب و شعيب از پدر خود روايت نموده اند که پيغمبر صلی الله عليه و سلم رد بديوار

که آن را قبله نمیدانستیم نماز بگذارد و ما در پس پشت او بودیم پس بعضه بیامد و خواست که در پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بگذرد پس حضرت آن را بر کردانید تا اینکه به پشت دیوار افکند و از پشت دیوار بگذشت و در رجب نحوی مثل
این حدیث نیز بیاید ان شاء الله تعالی و در صحیح مسلم و سنن ابی داود و سنن ابن ماجه از حدیث یزید
بن الاصم از میمونه رضی الله عنها مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم چون در نماز سجده بردی هر دو دست
خود را چنان بر زمین بگذاشتی که اگر بهیمه خواستی تا در زیر دستهای او بگذرد بگذشتی البهیمة هر چهار
پای را که بری یا بحری باشد گویند ابن سیده گوید جمع آن بهایم است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده
إِنَّ لِهٰذِهِ الْبَهَائِمِ أَوَابِدَ كَأَوَابِدِ الْوَحْشِ یعنی بدرستی که این بهایم را رمیدنست مانند رمیدن
وحشیان و از آن جهت آنرا بهیمه خوانند که طرف نطق او معلوم نیست و تمیز و عقل ندارد و از معنی باب
مِنْهُمْ یعنی دری است مغلق و دَلِیلٌ مُبْهَمٌ یعنی دلیلیست نامعلوم حق تعالی فرموده أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ
الْأَنْعَامِ پس جنس را که بهیمه است بر اخص از آن که انعام است اضافه نموده و این چنین است چه بهیمه شامل
انعام و غیر انعام می آید زیرا که انعام همان ثمانیه ازواج است که در سوره انعام خارج است و آن را انعام
نگویند پس بهیمة الانعام جنینهای است که در وقت ذبح از شکم مادر بیرون آورده شوند و آنها بی ذبح خورده
شوند و نیز از ابن عباس رضی الله عنهما این قول منقول است و استبعادی ندارد چه حق عز و علا فرموده إِلَّا مَا يُتْلَى
عَلَيْكُمْ و جنین داخل مستثنی نیست و حلال شدن بهیمة الانعام انسانرا از حکم خداییست چه اگر شب نبودی
روز شناخته نشدی و اگر مرض نبودی مردمان صحیح بصحت تنعم ننمودندی و اگر آتش دوزخ نبودی اهل جنت
قدر نعمت جنان را نشناسندی و چنانکه فدا و قربان کردن ارواح بهایم برای ارواح انسان و مسلط کردانیدن
انسان بر ذبح بهایم ظلم نیست و چنانچه تقدیم کامل بر ناقص عین عدل است و هم چنان فدا و قربان کردن اهل
کفر برای اهل ایمان عین عدل است زیرا اینکه ناقص خلق نشوی کامل شناخته نشدی پس اگر بهایم آفریده نشدی
شرف انسان ظهور نیافتی و در بخاری و مسلم و ابو داود و سنن نسائی و ابن ماجه از انس رضی الله عنه روایت نموده اند
اینکه ابن ایوب داخل دار الحکم گردید ناگاه دید طایفه دجاجه یعنی مرغ خانگی را بسته اند برای آن تیرش اندازند
انس گفت حضرت نهی فرموده از اینکه بهایم مصبور شوند یعنی نوع که بهیمه زنده را در جای ببندند و برو
تیر اندازند تا بمیرد و در صحیحین و غیر هما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر فاعل این فعل که نشانه حیوان باشد
در جای تیر انداختن نیز لعن فرموده چه تعذیب حیوان و اتلاف نفس آن است و تضییع مال و تفویت
یعنی فوت کردن ذبح حیوان است و در حدیث وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهی فرموده از مجثمه و مجثمه
حیوانیست که در جای ببندند و برای او تیر اندازند تا کشته شود لیکن مجثمه در مرغ و خرگوش و اشباه ایشان
از بهایم اینکه جثوم کند در زمین یعنی خود را بر زمین بچسپانند بیشتر مستعمل میشود و جثوم طایر بمنزله بروک
شتر است

شتر است و بروک یعنی بزانو در آمدن شتر و ابو داود و ترمذی از مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده اند که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از تحریش میان بهایم نهی فرموده و تحریش یعنی بهم درانداختن یک جانور و دیگری او و در شفاء
الصدور ابن سبع از انس رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت نموده که فرمود اجل البهائم وخشاش
الارض والقمل والبراغيث والجراد والخيل والبغال والدواب والبقر وما سوى ذلك في التسبيح فاذا
انقضى تسبيحها قبض الله عز وجل ارواحها یعنی اجل بهایم و حشرات الارض و شپش و کیک
و ملخ و اسب و استر و دواب و گاو و غیر اینها در تسبیح ایشان است هرگاه تسبیح ایشان منقضی شود حق عز و علا
ایشانرا قبض نماید فایده فی حشر البهائم ابن وحیه در کتاب آیات بینات گوید مردمان اختلاف دارند در حشر
بهایم و در جریان قصاص میانه ایشان از یکدیگر شیخ ابوالحسن اشعری گوید قصاص در بین ایشان مجری نمی شود بجهة اینکه
غیر مکلفند و اکثر از اخبار وارد شده در خصوص حشر بهایم چنانکه حضرت فرموده يُقْتَصُّ لِلْجَمَّاءِ مِنَ الْقَرْنَاءِ
پس مثل این خبر وارد است از شیخی حساب و از یکدیگر لازم است که قصاص مظلوم را از ظالم بگیرند و استاد ابو اسحق
اسفراینی گوید قصاص در میان بهایم جاری شود و محتمل که بهایم این قدر را در دار دنیا تصور کند و ابن وحیه گوید حشر بهایم
موافق عقل و نقل است چه بهیمه نفع را از ضرر میشناسد پس از چوب میگریزد و برای علف میدود و سگ را چون از
عف عف منع کنند منزجر شود و چون آن را نشان دهند عف عف کند و طیور و وحوش از جوارح که باز و باشه و مانند اینهاست
میگریزند تا دفع شر ایشان را از نفس خویش کنند اگر کسی گوید که قصاص انتقام است و بهایم مکلف نیستند پس
چگونه توان قایل شد بجواز قصاص در میان ایشان جواب آنکه صحیح است که مکلف نیستند لیکن حق تعالی در ملک خود هر چه
خواهش دارد بکند چنانکه در دنیا آدمی را بر ایشان مسلط گردانیده آنها را مسخر خویش میسازند و چنانکه جایز داشته
ذبح آنکه از اینها ماکول باشد و نیز مقصود این است که انتقام بعضی بهایم از بعضی دیگر کشیده شود نه اینکه ما از ایشان
باز خواست کنیم که چرا مرتکب خلاف نهی شدی و از فلان امر اعراض نمودی چه اینگونه باز خواست مخصوص عقلاست
و چون نزاع در حشر بهایم بسیار است بار کردیم بسوی آنچه پروردگار ما را بآن امر فرموده بقول خود که فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ
فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ و ما می بینیم که قرآن عظیم فی الجمله دلالت بر اعاده ایشان دارد چه حق تعالی فرماید
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ الی قوله تعالی إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ و هم فرموده
وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ و حشر در لغت بمعنی جمع است و در صحیحین از حضرت رسول الله علیه و سلم مرویست که فرمود يُحْشَرُ
النَّاسُ ثَلَاثَ طَرَائِقَ رَاغِبِينَ وَرَاهِبِينَ وَاثْنَانِ عَلَى بَعِيرٍ وَثَلَاثَةٌ عَلَى بَعِيرٍ وَعَشَرَةٌ عَلَى بَعِيرٍ
وَتَحْشُرُ بَقِيَّتَهُمُ النَّارُ تَقِيلُ مَعَهُمْ حَيْثُ قَالُوا وَتَبِيتُ مَعَهُمْ حَيْثُ بَاتُوا وَتُصْبِحُ مَعَهُمْ حَيْثُ أَصْبَحُوا وَتُمْسِي مَعَهُمْ حَيْثُ
أَمْسَوْا یعنی مردمان حشر کرده شوند در حالتی که سه طبقه باشند یعنی رغبت کنندگان اند و بعضی ترسان کنند و دو نفر بر شتری
و سه نفر بر شتری و ده نفر بر شتری و بقیه ایشان محشور شوند با آتشی که با ایشان باشد هر وقت که قیلوله کنند یعنی در روز بخوابند

وپایان را باشد و در شب هر جا که شب بگذرانند و با ایشان روز گذارند در هر جا که بروز در آیند و شام کنند با ایشان در هر جا که شام
در آیند پس این حدیث دلالت کند بر اینکه شتران در روز قیامت با مردم محشور شوند و امام احمد از ابی هریره باسناد صحیح
روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قصاص مخلوق را بعضی از بعضی بگیرند تا جایی که قصاص حیوان بی شاخ را
از شاخدار بگیرد و قصاص مورچه را از مورچه بگیرد پس چون از بهایم قصاص گرفته شود حال کسی که مکلف باشد به چه
چگونه باشد فنسئل الله السلامة من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا و نیز در صحیح مسلم از ابی هریره رضی الله
عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیامة حتی یقاد للشاة الجلحاء من
الشاة القرناء یعنی داده شوند حقها بصاحبان آنها در روز قیامت تا آنکه انتقام کشیده شود برای گوسفند بی شاخ از
گوسفند شاخدار و نیز در مسلم و غیر مسلم مرویست ما من صاحب ابل لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة
بطح لها بقاع قرقر ثم یعق بها اوفر ما کانت لا یفقد منها فصیل واحد فتطاه باخفافها
وتعضه بافواهها یعنی هیچ صاحب شتری نیست که ادا نکند از آنها حقی که از آنهاست مگر آنکه چون روز قیامت
آید سیلی هموار شود آن شتران را مکان قرقر بعد از آن ایشان را بیاورند بیشتر از آن که بوده اند کم نشود از آنها فصیلی پس
آن شتران آن صاحب خود را بپاهای خود بکوبند و بگزند بدندانهای خود و در بخاری مرویست که هر آینه آید یکی از شما
در روز قیامت بگوسفندی که بر گردن خود گرفته باشد و آن گوسفند را آوازی است و آن مرد فریاد کند یا محمد و من میگویم
برای تو از جانب حضرت مالک هیچ کاری نتوانم یعنی اختیاری ندارم و بدرستی که تبلیغ کردم و نیز از حضرت مرویست
فرمود ما من دابة الا هی مصیخة یوم الجمعة خوفا من قیام الساعة الا الجن والانس یعنی هیچ دابه نیست
مگر آنکه گوش گیرد در روز جمعه از خوف قیام قیامت مگر جن و انس و گویند مراد از اصاخت آن دابه در روز جمعه بالهام حق مجبول
است بر طبیعتی که حق تعالی آن را بر آن مجبول ساخته چنانکه می بینی هر جانوری را از آنچه ضرر داشته باشد بپرهیزد و آنچه را که بر آن
نفع داشته باشد طالب شود بحسب جبلت است نه بحسب عقل و بحسب احساس حیوانی نه ادراک فهمی و هرگاه حق تعالی مورچه را
مجبول ساخته باشد بر کشیدن قوت و ذخیره کردن آن برای زمستان پس مجبول ساختن بهایم بر گوش گرفتن از خوف
روز قیامت اولی و بهتر است و هرگاه احوالات حیوانات را مستقری متوجه شده باشد حکمت خدای را در آنها خواهد دید که اگر
عقل را از ایشان باز گرفته ایشان را حس و ادراک بخشیده که ضرر را از نفع جدا کنند و ایشان را بر چیزهای عجایب مجبول کرده
و چیزهای بدیشان الهام نموده که در انسان موجود نشود مگر بعد از تعلم و تدقیق نظر چنانکه می بینی که عنکبوت بجهت قوت خود دام میسازد
که اهل هندسه یعنی مهندس از آن متعجب شود و می بینی عنکبوت را که چه گونه تار خود را بکشد و چگونه آن را بیافد و نیز می بینی سرفه را که در
ساختن آشیان خود چه را که از چوب خرما چگونه حاذق است و از بهایم صنایع عجیبه و افعال غریبه بسیار واقع شود و حق تعالی
از ایشان باز گرفته بغیر از عبادت و نطق هر آینه داده اگر خواستی ایشان را هم نطق دادی چنانکه مورچه را در عهد سلیمان علیه السلام
نطق بخشید **و البهم** بهم فرسی را گویند که یکرنگ باشد و مذکر و مونث در آن یکسانست و بهم از ولد گاو کوهی است
که سیاه باشد و سفیدی در آن نباشد و در قول حضرت که فرموده یحشر الناس یوم القیامة بهما معنی آن این است

که ایشان را

که ایشان را آن است آنچه در دنیا دارند مثل برص و لنگی و کوری و غیر اینها بلکه ایشان را چیزهایی باشد که صحیحة الجلود باشند یعنی پوست ایشان
بی رنگ باشد و گویند معنی آن این است که ایشان لخت اند در بدن ایشان از متاع دنیوی چیزی نیست و این معنی مخالف معنی اول است
و قول بعضی از شعرا چه نیک است **شعر** تفارق یا مغرور سهو و غفلة ولیلک نوم والردی لک لازم و
تتعب فیما سوف تکره غبه کذلک فی الدنیا تعیش البهائم و شب تو خواب مستکند و هلاک برای تو
لازم است و رنج کشی در چیزی که عاقبت مکروه باشد چنانچه آمدن آن چنین در دنیا بسر زندگی کنند بهایم **تتمه** ما تختلف اند
در نقض وضو بمس فرج بهیمه بر دو وجه وجه اول آنکه مس فرج بهیمه وضو را باطل کند چه نقض بمس فرج عام است و اصح این است
که وضو را باطل نکند چه مس فرج آن حرام نیست و تقبیل آن هم معلوم نیست و لیکن مس دبر بهایم قطعا وضو را باطل ننماید
و امام رازی گوید درین خلاف در میان طیور و بهایم فرقی نیست **الامثال** عرب گویند در وقت مدح سخن و در ان شهر سخنوری
ما الانسان لولا اللسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة یعنی نیست انسان اگر زبان نداشته باشد مگر صورت
ساخته یا بهیمه نافهم و بی زبان **البوم** مرغی است و بر مذکر و مونث اطلاق شود مذکر را صدا گویند و کنیه مونث ام
الخراب و ام الصبیان است و بوم را غراب اللیل نیز گویند **حافظ** گوید بوم را انواع است **یکی** نامه ور دوم صدی سیم ضوع چهارم
خفاش پنجم غراب اللیل و همه این اسما مشترک بهر طایری که شب از آشیانه بیرون آید اطلاق کرده شود **و نیز** حافظ گوید بعضی
ازین انواع موش و سام ابرص و گنجشک و حشرات الارض را مادامیکه کوچک باشند بخورند **و بعضی** از او بیضه را بخورند و طبع
بوم آنست که به آشیان هر مرغی داخل شود و آن را بیرون کند و جوجه و تخم او را بخورد و قوت بوم در شب باشد و نشاه است هیچ مرغی تاب جلادت او ندارد
در شب و بخوابد و در روز چون طیور آن را ببینند بکشند و پر او را بکنند بجهت عداوتی که در میانه او و سایر طیور است و بدین
سبب صیادان آن را در زیر دام نهند تا هر مرغی که او را ببیند روی بدو نهاده در دام افتد **و مسعودی** از جاحظ نقل نموده
که مونث بوم در روز بیرون نیاید که مبادا او را چشم رسد زیرا که حسن و جمیل است و چون تصور کند که نیکوترین حیوانهاست
ظاهر نشود مگر در شب **و عرب** در اکاذیب خود گویند چون آدمی بمیرد یا کشته شود نفس او متصور شود بصورت طایری و بر سر
قبر او فریاد کند از مفارقت جسد خود و آن طایر مذکر بوم است که صدی باشد و ابن الحجیر که یکی از عشاق عرب است
درین خصوص گوید **شعر** ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت علی و دونی جندل و صفائح لسلمت
تسلیم البشاشة او زقا الیها صدی من جانب القبر صائح **گوید** محبوبه او چون بر قبر او بگذشت
این دو بیت بخواند پس چیزی از قبر او بلند شد مانند طایری که مذکر بوم است و ناقه او از آن متنفر نموده او را بر زمین
بینداخت و در آنجا بمرد و در پهلوی ابن الحجیر او را دفن نمودند **و جمیع** اصناف بوم خلوت و تنهایی دوست دارد و در اصل
طبع با غراب دشمن است **و حکیم مومن** گوید مرغی است که در روز قوت بصر ندارد و اقسام میباشد کلان را بفارسی کوف
و بزرگی بار دوش گویند و آن عظیم الجثه تر از سایر اصناف است و آن را شاه بوم نامند و آنکه کوچکتر از بزرگ است حقی و از
سایر کوچکتر بقدر قمری و ضخم او سط ... با لون مسمی بجغد است و در شکل آن کوره بوم نامند **و در مدینج** ابن البیطار

و بوم را بوسک بیلان گویند
اینکه

مسطور است که سری یکی از غلامان خود گفت تجربه کن برای من بهترین طعام و دوای مرا به بهترین فرزند برمان کی بهترین مردمان
بجز ان لیس او بوی موت را الحرث بهجة دلی اثر بر بیان کرد و بجز و ساعی که عجب گفت بعده **در نسریح** الملوک امام ابی
بکر طرطوسی در باب چهل و چهارم گوید که عبد الملک بن مروان بکتب بخواب کرد و بیدار افسانه خواند را که داشت بطلبید تا برای او
حکایت کند پس آن افسانه خوان گفت ای امیر المؤمنین در موصل بومه بود و در بصره بومه پس بومه بصره دختر بومه موصل را برای
پسر خود خواستگاری نمود و بومه موصل گفت دختر خود را نه دهم مگر وقتی که صد ویرانه را بمن در صداق دخترم بدهی بومه بصره
گفت این صداق را من الآن نمی توانم بدهم لیکن اگر این والی ما دو سال دیگر باشد و خدای او را سالم گرداند تا یک سال دیگر
یکصد ویرانه را بتو بخشم بعد از ان که عبد الملک آن سخن را شنید و متنبه شد مظالم را رد نموده و داد مظلوم را از ظالم بگرفت
و در امور رد البیان تفتیش نمود **مصنف** اصل کتاب گوید در بعضی مجموعه بخط بعضی از علمای اکابر دیدم که مامون روزی بر بالای قصر خود
برفت و مردی را دید بر بالا ایستاده و در دست بگداخته زغال گرفته و بدان دیوار قصر او سطری می نویسد مامون بیکی از خادمان
خود گفت برو ببین که آن مرد چه می نویسد و آن را بیار پس خادم شتابان رفته آن مرد را بگرفت و دید که این دو بیت را بر
دیوار نوشته **شعر** يَا قَصْرُ قَدْ جُمِعَ فِيكَ الشُّؤْمُ وَاللُّؤْمُ حَتَّى يُعَشِّشَ فِي أَرْكَانِكَ الْبُومُ يَوْمَ يُعَشِّشُ فِيكَ الْبُومُ
من فرحی يَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَنْعَاكَ مَرْغُومُ پس خادم گفت امیر المؤمنین ترا می طلبد و آن مرد گفت که ترا بخدای
سوگند میدهم که مرا نزد او مبر و خادم گفت چاره نیست جز بردن من چون آن مرد را برد و در برابر مامون بر دو بایستادند
خادم مامون را از کتابت آگاهی داد و مامون آن شخص را گفت وای بر تو چه چیز باعث شد که تو این را نوشتی آن مرد
گفت ای امیر المؤمنین بر تو پنهان نیست آنچه در قصرت از خزاین و اموال و زر و زیور و طعام و شراب و فرش و ظروف
و پارچه و کنیزکان و خدمتکاران و غیر اینها چندان است که من در وصف آن قاصرم و فهم من بدان نمی رسد و من ای
امیر المؤمنین حالا بر آن بگذشتم و من در نهایت گرسنگی و درویشی بودم پس ایستادم و در کار خود فکر میکردم و گفتم
این قصر آبادان و بلند است و من گرسنه ام و مرا از آن فایده نیست و اگر ویران بودی و من بران بگذشتمی چوبی یا سنگی یا میخی را
پیدا کردمی و آن را فروختمی و قیمت آن را قوت دادمی و بگذرانیدمی آیا نشنیده امیر المؤمنین قول شاعر را **شعر**
إِذَا لَمْ يَكُنْ لِلْمَرْءِ فِي دَوْلَةِ امْرِءٍ نَصِيبٌ وَلَا حَظٌّ تَمَنَّى زَوَالَهَا وَمَا ذَاكَ مِنْ بُغْضٍ لَهَا غَيْرَ أَنَّهُ
يُرَجِّي سِوَاهَا فَهُوَ يَهْوَى انْتِقَالَهَا چون باشد مردی را در کاری بهره در کار دیگری کنند زیرا که مانند او ...
کند ... بسیار مضطرب ساخته روزگار ارباب دولت را و حال آنکه مالک بوده اند اضعاف آنچه تو مالک آنی
إِذَا كُنْتَ فِي أَمْرٍ فَكُنْ بِهِ مُحْسِنًا فَعَمَّا قَلِيلٍ أَنْتَ مَاضٍ وَتَارِكُهُ فَكَمْ دَحَتِ الْأَيَّامُ أَرْبَابَ قَبْلَهُ وَقَدْ مَلَكُوا أَضْعَافَ
مَا أَنْتَ مَالِكُهُ **الحکم** حرام است خوردن جمیع انواع بوم **رافعی** گوید ابو عاصم عبادی ذکر نموده که
بوم حرام است مانند رخم و از **شافعی** نقل بحل صدی که نوعی است از بوم که حلال است و این قول متفق است که صدی غیر بوم است
لیکن در صحاح مذکور است که صدی طایری است از طیور شب و از جنس هام است **و فضل** گوید که صدی مذکر بوم است
پس بنا بر این اگر صدی نوعی از بایست حل اکل باشد جایز است خوردن بوم چه مذکر و مونث از یک جنس اند **فایده**

ان

[right margin notes:] ناصره / وصفه خ... / ... / ادراک اعلام ... / بس گفت ... / ... ما دام ... / ... نموده

ابن السنی از حسن بن علی رضی الله عنهما روایت نموده گفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده مَنْ وُلِدَ لَهُ مَوْلُودٌ
فَأَذَّنَ فِي أُذُنِهِ الْيُمْنَى وَأَقَامَ فِي الْيُسْرَى لَمْ تَضُرَّهُ أُمُّ الصِّبْيَانِ **عمر** بن عبد العزیز مقتضای این حدیث را عمل
آورده و اختلاف در ام الصبیان بعضی گویند بوم است و بعضی گویند جن است **الخواص** چون بوم را ذبح نمای یک چشم او
مفتوح مانده و یک چشم او خفته پس چشم مفتوح او را چون در زیر نگین انگشتری نهی هر کس آن انگشتر را در دست دارد بخواب نشود
مادامیکه در دست او باشد و آن چشم دیگرش که خفته است خاصیت بر عکس آن است **طبری** گوید چون چشمهای بوم بر تو هشته
شود و دیده مفتوح آن کدام است و خفته کدام پس هر دو را در میان آب انداز آنکه بالای آب افتد مفتوح است و آنکه در زیر
آب رود خفته است **هرمس** گوید چون دل بوم را بگیری و در خواب بر دست چپ زن نهی هر کاری که کرده باشد در خواب گوید
و اکتحال بزهره بوم برای ظلمت بصر نافع است و دل بوم بزرگ را چون دباغ دهند و در پوست گرگ ببندند حامل آن
از قطع الطریق و هوام ایمن گردد و از مجلس نترسد و اگر به او را اشک کنند و بدان اکتحال نمایند هر جای که در شب داخل
شوند روشن بینند و بوم در تخم نگذارد یکی از انها خلق شود و دیگری خلق نشود **حکیم مؤمن** گوید مهر پارسی گفته الطوخ دل بوم
در حین ذبح با وجود گرمی آن بر بدن صاحب لقوه و بر کردن او رافع آن علت است و قطور مغز او با روغن بنفشه در سوراخ
بینی طرف موافق صاحب شقیقه از مجربات است و چون زهره او را با خاکستر چوب کرز و عسل آمیخته بنوشند جهت سلس
البول و بول در فراش آزموده است و طلای خون او با روغنها جهت قتل موی نافع است و اکتحال خون او و زهره او جهت شب کوری
نافع است **التعبیر** بوم در خواب دزد مکار است و گویند پادشاه مهیب که امر عیب از بنید گذرد
در بطالت و مکان خوف نیز دلالت کند بجهت آنکه از طیور شب گرد است **البوغ** بضم باء مشدده و واو طایری است
شبیه به بوم لیکن از بوم کوچکتر است و اشتی را نوبه خوانند و مرد احمق را بدان تشبیه کنند امرؤ القیس گوید **شعر**
أَيَا هِنْدُ لَا تَنْكِحِي بُوهَةً عَلَيْهِ عَقِيقَتُهُ أَحْسَبَا احسب در آدمی آن را گویند که در موی او زردی باشد
شاعر مردی را که به بوهه تشبیه نموده بلیغی بخیلی وصف نماید میگوید گویا که عقیقه او حلق نشده تا آنکه پیر گردیده و بوهه جغد را
گویند که با آن پر داشته باشد و بمرد و بوهه مذکر بوم را گویند و گویند بوه بوم بزرگ است بوه بوزن شرکی بوم گوید کالبوهة
تحت الظل المرشوشی **گویند** بوه طایری است شبیه بوم و گویند احسب آن را گویند که پوستش از درد سفید شده باشد
و مویش تباه شده باشد پس رنگ او سرخ و سفید باشد و این نوع ناخوشی و حالت در مردم و شتر هم میرسد **دکوبیم** حب
ابرص است **وحکم** بوبه **خواص** آن در جمیع ما تقدم مانند بوم است **بوقیر** قزوینی گوید مرغی است سفید تا در هر سال
طایفه از ان در وقتی معین بکوی که آن را جبل الطیر در صعید مصر نزدیک الطاکیه شهر ماریه مادر ابراهیم پسر حضرت است
می آیند و در ان کوه سوراخی است هر یکی از ان مرغها آید و سر خود را بدان سوراخ داخل کند پس بیرون آورد و خود را در نیل
افکند و از نیل بیرون آید و از هر جا که آمده باشد بانجا باز رود و از صدور سوراخ بیرون و در میان نیل نفقی دست بر
مدارند تا وقتی که چیزی که در آن سوراخ است سر یکی از انها بگیرد و آن بگذشته با جای کند و مضطرب شود و هم چنان معلق
در سوراخ بماند تا آنکه بمیرد و بعد از مدة پایین افتد پس چون بعد از اضطراب تمام در روی بسوراخ معلق بماند باقیات

آنها را فی الحال برگرفتند و یکی در آن کوه ماند تا سال دیگر باز در آن وقت معین جمع شوند ابو بکر موصلی گوید در آن اوان از اهالی
آن ولایت شنیدم میگفتند هر سالی که ارزانی باشد انگه در آن سوراخ است دو عدد از آن طیور را بگیرد و هر سالی که میانه
باشد یکی از آنها را بگیرد و هر سال که گرانی و قحط باشد چیزی از آنها نگیرد الشبب بر وزن قنبل ماهی است بحری البباح
بکسر باء نوعی است از سمک و جوهری گوید بفتح باء و تشدید آن بنات الدوم ابن اشعث گوید ماهی است در بحر روم شبیه بزنان
بسیار موی و رنگ آنها گندم گون است و فرجهای بزرگ دارند و دست و سخن نیز دارند لیکن سخن ایشان مفهوم نمیشود
و خنده و قهقهه کنند و بسیار باشد که اهل کشتی آنها را بگیرند و نکاح کنند و باز به بحر بیندازند دارزبیانی گوید محلی است که چون
صیاد ماهی را که بر صورت آدمی است برای او بیاوردی نکشته دادی که آن را حلال کرده باشد قزوینی گوید مردی آن را برای پادشاهی
گرفته چون سخن میکرد کسی سخن او را نمی فهمید پس پادشاه او را زن داد حامله شد و برای او پسری آورد و آن بچه متولد شد
و به سخن پدر و مادر خود حرف میزد و این سخن در باب همزه در بحث انسان الماء گذشت بنات وردان بحثش در باب واو
بیاید ابو براقش طیری است مانند گنجشک چند لون متلون شود و در فارسی آن را بوقلمون گویند شاعر گوید کابی براقش
کل یوم لونه یتخیل ابن معرع را بضرب المثل برای کسی که تلون طبعی داشته باشد بگویند قزوینی گوید طایری است
خوش آواز و گردن بلند و دراز پا و سرخ منقار در جثهٔ لقلق هر ساعت بلونی متلون شود گاهی سرخ است و گاهی زرد و گاهی
کبود الی غیر ذلک قزوینی گوید از خواص آن چیزی را نمیدانم ابو بوا طایری است که آن را بول گویند و بحث آن در باب سین
بیاید ابو بریص بفتح باء سام ابرص است و در باب سین بیاید ان شاء الله تعالی باب التاء المثناة من فوق التاء
بز کوهی گویند و مونث آن را اناله خوانند و در باب واو بحث آن بیاید التبیع بچهٔ گاو است که یکساله باشد و مونث را
تبیعه خوانند و جمع آن تبایع مالک در موطا و ابو داود و ترمذی و نسائی و دیگر محدثین از معاذ بن جبل روایت نموده اند
که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم مرا بطرف یمن فرستاد و فرمود از هر چهل گاو مسنه و در هر سی گاو تبیعی یا تبیعه
بگیرم ترمذی گوید این حدیث حسن است و مرسل مرتب و این اصح است و مسنه گاو را گویند که دو سال تمام کرده باشد
و داخل سال سیم بود و تبیع آن را گویند که تابع مادر خود شود اگرچه یکسال داشته باشد رافعی گوید جماعتی حکایت کرده
که تبیع آن را گویند شش ماه تمام کرده باشد و مسنه آن باشد که یکسال داشته باشد و این قول از مذهب معدود است
التبشیر بضم تاء و تاء موحده و شین معجمه طایری است که آن را صعاریه خوانند و باد خنیر را بید است و بحث آن در
باب صاد بیاید التتفل بضم تاء و سکون تاء مثلثه بچهٔ روباه را گویند و تاء آن زاید است التدرج طایری است که
بفارسی آن را تذرو گویند و ترکی قرقاول و در نگاهبانی و مازندران تورنگ نامند و مانند دراج در لب بیشه آواز خوش
نوا کند در وقت صفای هوا و وزیدن باد شمال فربه شود و در حینی که کدورت هوا و وزیدن باد جنوب لاغر شود و در آشیان در خاک
بچه بسیار نهد و بیضه و در آن نگاه دارد مبادا که آفت به بچه خود رسد ابن زهر گوید تذرو طایری است ملیح در زمین خراسان
می باشد و در غیر خراسان از بلاد فارس هم هست الحکم حلال است بجهت عدم خباثت هر چند که نوعی است از دراج
و بحث آن تمام در باب دال بیاید الخواص گوشت تذرو بهترین گوشت طیور است در هضم و باه را زیاد کند و چون زهره

اورا

او را در بینی کسی که کم فهم و با وسواس داشته باشد بچکانند او را نفع دهد و اگر گوشت آن را بریان کرده و بسیار خورند بگوارد کم
فهم و با صاحب وسواس دهند صحت یابد حکیم مؤمن گوید در دوم گرم و در اول خشک و با عجایب لطف و سریع الهضم و مولد خون
صالح و مقوی فهم و دماغ و رافع وسواس و اکتحال زهره و خون او جهت بیاض و نزول آب و دود استخوان او جهت رفع قروح مجرب
و طلای سرگین او جهت بهق و کلف و برص و اصلاح لثه و زنان حامله را نافع و سعوط زهرهٔ او مفتح سده دماغی و در رفع نسیان
مفید و اکثار او مصدع و مولد مرة الصفرا و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین است التحش ولغش را گویند و در باب دال بیاید
التعلق صاحب عجایب گوید مرغیست از مرغان آبی التفه عناق الارض باشد التمل نوعی است از سباع مانند
سگ کوچک بر شکل یوز و در وقت شکار بسیار صید دوست و بسیار باشد که بر آن حمله آورد و آن را بگیرد و غیر گوشت
نخورد و گاهی غیر کلنگ از طیور چون بر آن نزدیک شود صید کند و شاعر آن را در چند بیت وصف نموده بعضی از آنها
این است شعر حلو الشمایل فی احفانه وطف صافی الادیم هضیم الکشح ممدود فیه من الصقر اشباه
توافقه منها له سفع فی وجهه سود کوجه ذو وجد هذا فی قد قده کانه منه فی الاجفان
مقدود له من اللیث انیاب مخلبة ومن غزال غریر النحر والجید اذا رای الصید اخفی
نفسه ابدا وقلبه باقتناص الصید معمود الحکم حرام است خوردن آن بجهت عموم از منع هر ذی ناب درنده
و بعضی از اصحاب ما گویند که تنمل گربهٔ کوهی است علت اینکه هیئت او نزدیک است بروباه و بر شکل گربهٔ اهلی است و در
حل آن دو وجه است صحیح ترین وجهین حرمت اوست بجهت اینکه موش را خورد الامثال عرب گویند اغنی من التفه
عن الرفه و رفه و رفه دامنه است و جمع رفه رفات و جمع تفه تفات میباشد شاعر گوید شعر غنینا عن
حدیثکم قدیما کما غنی التفات عن الرفات و دیگر گوید استغنت التفه عن الرفه اصل این مثل
آنست که تفه که سبع است رفه را که گیاه است هرگز نخورد و بغیر از گوشت چیزی دیگر اقتیات ننماید و مستغنی از گیاه است
و مشهور در تفه و رفه تخفیف فاست و جوهری در باب ها هر دو لغت را ذکر نموده و در جامع نیز چنین است فکیف ابن قتیبه
که صاحب جامع گوید هر دو به تخفیف فا خوانده شوند و اما ازهری در باب تا حفظه انشادا را ایراد کرده و گفته رفت بمعنی
شکستن است و ثعلب از یکی از عربها نقل نموده که رفت کاه است و در مثل اغنی من التفه عن الرفت نیز آمده است
ازهری گوید تفه بها نوشته شود و رفت بتاء مثلثه است میدانی گوید قول ازهری اصح الاقوال است بجهت اینکه کاه مرتوت
یعنی شکسته است التمس طایریست ماننده اوز و منقار دراز دارد و گردن او از گردن اوز بلند تر است الحکم
حلال است چه از طیبات است التمله ابنکوچکی است در ولایت حجاز تعلقه رکریه و جمع آن تملات است التمساح
اسمی است مشترک میان حیوان و مرد دروغگو و بفارسی آن را نهنگ میگویند قزوینی گوید این حیوان بر صورت
سوسمار است و از عجایب ترین حیوانهای آبست دهن فراخی دارد و دراز شکافته است در رنگ اعلی و جهل ناب
در رنگ اسفل و در دهن هر دندانی دندانیست کوچک در مربع و در وقت بر هم نهادن دهن بعضی از آنها داخل بعضی
شوند و زبان او دراز است و در پشت او بر شکل پشت سنگ پشت سپر مانند تیغ و در دو گاه رنگ او بزرگ و چهار پا و دم درازی دارد

واین حیوانات موجود نمی شود مگر در نیل مصر و قومی گویند در بحر سند نیز موجود شود و در آب بسیار با قوت است و بلندی
در طول دو ذرع و در عرض یک ذرع بزرگ شود و در پس جا مانند شتر لشکنه و چون خواهش مجامعت داشته باشند با جفت خود از آب
بیرون آید و جفت خود را بر پشت بخواباند و بر شکمش بخوابد چون فارغ شود ماده را برخیزاند بعلت اینکه توانای برگشتن ندارد
چه دستها و پاهای آن کوتاه است و پشت آن خشک است و اگر بر همان حالت او را بگذارند نمی تواند برخیزد مگر کسی که آن را
برگرداند و در بر تخم بگذارد و هر کدام از تخم او بمیان آب افتد تمساح شود و هر کدام که در بر بماند سقنقور گردد و از عجایب
امر او آنکه مخرج دبر ندارد پس چون شکم او از طعام پر شود در وقت قضای حاجت به بر بیرون آید و دهن خود را
گشاده سازد و هر چه در شکم دارد بیرون ریزد بعد از آن طایری که آن را قطقاط گویند بیاید و هر چه از فضلات در دهن او
مانده همه را بچیند و بخورد و قطقاط طایریست سیاه و سفید و بر سر او خاریست چون تمساح خواهد دهن خود را برهم نهد آن
خار بکام او نشیند پس دهن را باز کند تا آن طایر بیرون آید و بحث این طایر من بعد بیاید و بعضی از آن کسانی
که در احوال حیوانات بحث و تفتیش کرده اند گویند که تمساح را شصت دندانست و شصت بار مجامعت کند و مدت آن
شصت بیضه نهد و شصت سال زندگانی کند ابو حامد اندلسی گوید تمساح را شصت دندانست چهل در فک اعلی
و چهل در فک اسفل و فک اعلی را در خوردن حرکت دهد زیرا که استخوان فک اسفل متصل است بسینه او و آن را دبر
نیست لیکن فرج دارد و از آن تناسل و توالد کند و تمساح از جمیع درندهای آبی بدتر است و چهار ماه در وقت
زمستان در آب غایب شود و یک بحری دشمن اوست و او چون بخوابد دهن خود را در خواب مفتوح سازد و یک
بحری خود را در گل بحر پنهان سازد و بخفیه نزدیک او شود ناگاه به دهن و شکم آن داخل شود و روده اش را بخورد بعد از آن
که آن را بکشد از شکمش بیرون آید و این عرس بحر با او چنین کند الحکم حرام است اکل تمساح زیرا که بناب خود دفع
عدو کند جماعتی از اصحاب علت حرمت آن را چنین آورده اند شیخ محب الدین طبری رحمه الله گوید در شرح
تنبیه که قرش حلال است بعد از آن گوید اگر کسی پرسد او نیز مانند تمساح است چه بناب خود عداوت کند
پس اصح تحریم است من گویم نا تسلیم آنکه از حیوان بحر هر کدام بناب دفع دشمن کند حرام است و تمساح چنانکه رافعی
گوید بعلت خباثت و ضرری که دارد حرام است نه بعلت آنکه بناب عداوت کند فهم کلام تنبیه مقتضی آنست
که حرمت تمساح بسبب عداوت اوست بناب خود لیکن واجب است تعلیل حرمتش بدان زیرا که در بحر حیوان
بسیار است که بناب دفع دشمن کند مانند قرش و غیر آن و حال آنکه حلال اند و شک نیست در آنکه بحری مخالف
بری است در حکم و این ظاهر است والله اعلم الامثال عرب گوید أَظْلَمُ مِنْ تِمْسَاحٍ فَكَافَاهُ مُكَافَاةَ
التمساح الخواص هرگاه صاحب رمد چشم تمساح را با خود دارد درد چشمش تسکین شود و چشم راستش بجهت چشم
راست و چشم چپش بجهت چشم چپ و چون پیه آن را با موم بیامیزند و آن را فتیله سازند و بدان در منزل چراغ
روشن کند ضفادع آن منزل آواز نکند و چون پیه او را در چشمی که درد کند بچکانند شفا یابد و اگر بعد از مدتی پیه
او را در گوش بچکانند شفا یابد و کری را نفع رساند و اگر زهره او را در چشم کشند بیاض را ببرد و اگر یکی از

دندانهای طرف راست او را کسی با خود دارد در جماع صاحب قوت شود و قزوینی در عجایب المخلوقات گوید اول
دندانش را که در جانب چپ اوست هرگاه که بر صاحب تب ربع ببندند تب ربع او را ببرد و هرگاه جگر او برای صاحب صرع
بخور کنند صحت یابد و اگر قطعه از پوست او را بر جبین قوچ ببندند بر جمیع قوچها غالب آید و سرگین او را که در بطن او
باشد هرگاه در چشم کشند بیاض قدیم و جدید را ببرد و بوی سرگین بطن او مانند بوی مشک است لیکن از آن قدری
کمتر است و حکیم مؤمن گوید در دوم گرم و در سیم خشک و گوشت او محرک باه و سمین بدن و رافع قولنج و طلای پیه او جهت
آزار گزیدن او نافع و با روغن گل جهت درد کمر و گرده و تقویه باه و قطور او جهت درد گوش و کری و صداع و شقیقه و دندان
او بر من جهت تب ربع و سوختگی آن و در چراغ مانع صدای وزغ و طلای خون او با هلیله جهت تغیر دادن لون و بهق
سفید و اکتحال سرگین او جهت بیاض مزمن و زهره او و بخاب بغایت قوی است و بخور جگر او جهت رفع جنون و تعلیق چشم
او جهت منع تزاید جذام و بستن آن بر پای راست جهت تقویه جماع مؤثر است التعبیر تمساح در خواب دشمنی است
مسلط و تعبیر آن در خواب مانند تعبیر اسد است و گویند تمساح در خواب دزد مکار است و دشمن حیله دار التنین
نوعی از مار است که بفارسی اژدها نامند و بحری او را دنباله مثل عقرب میکرد و سر او با دهن و هر دو نوع راد
دیار و چنگال هست مانند ... بزرگ افتاده و گویند او ابو مرادی است و بعضی نوعی از ماهی است قزوینی در عجایب
المخلوقات گوید که از کوسج ماهی است حلقوم آن مانند ... شتر بزرگتر است و دهن او و دندانهای هست که مانند سر
نیزه اند و خودش مانند درخت خرما دراز است و چشمهایش سرخ است مانند خون و براق است و دهن و جوف آن و او
بسیار از حیوانات را فوت کند و بلع نماید و حیوانات بر و بحر از آن بترسند و چون حرکت کند بحر از شدت
قوت او موج دهد و در اول امر متمرد و سرکش شود از حیوانات بر هر چه را بیند بخورد چون در بر فساد بسیار کند فرشته او را
برداره و به بحر انداخت پس در بحر هم بنای فساد نهد و حیوانات بحری را نیز هر چه بیند بلع نماید و بدن آن بزرگ
شود پس حق تعالی ملکی را بفرستد تا او را برداشته بمکان یاجوج ماجوج انداخته اند و از ثعلبی روایت کنند که اژدهای را
دیدند طول آن بقدر دو فرسخ بود و رنگ آن مانند رنگ خرما بود مانند ماهی فلوس داشت و دو جناح بزرگ داشت
مانند جناح ماهی و سر او مانند سر ماهی بود لیکن مانند تل بزرگی و دو گوش آن دراز بودند و چشمهایش مدور بودند دابی
الشیبه از ابو سعید خدری روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یسلط الله علی الکافرین
فی قبره تسعة وتسعين تنينا تنهشه وتلدغه حتى تقوم الساعة لو ان تنينا منها
نفخ على الأرض ما انبتت خضرا یعنی مسلط سازد خدای تعالی بر هر کافری در قبر او نود و نه تنین را که او را
بگزند تا روز قیامت اگر یکی از اینها نفس بر زمین دمد زمین سبزه را نرویاند و این حدیث را نیز ترمذی روایت
نموده لیکن با قول تمام گوید حضرت صلی الله علیه وسلم روزی بمصلای خود داخل شد و دید که مردمان بسیار حرف
میزنند فرمود اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات فانه لا یاتی على القبر یوم الا ویتکلم

فیقول انا بیت الغربة وانا بیت الوحدة انا بیت التراب انا بیت الدود والهوام فاذا دفن
العبد المؤمن قال له مرحبا واهلا اما انك كنت احب الی من یمشی علی ظهری فمذ ولیتك
وصرت الی فتری صنعی بك فرمود فیتسع له مد بصره ویفتح له باب الی الجنة واذا دفن العبد
الكافر او الفاجر یقول له القبر لا مرحبا ولا اهلا اما انك لكنت ابغض من یمشی علی ظهری
الی فمذ ولیتك الیوم وصرت الی فستری صنعی بك فیلتئم علیه حتی تلتقی وتختلف اضلاعه
یعنی اما اگر شما بسیار ذکر موت میکردید البته از حرف تمیز دیده بدرستیکه نمیگذرد بر قبر هیچ روزی الا که تکلم
کند و گوید من خانه غربتم ومن خانه تنهاییم ومن خانه خاکم ومن خانه کرم و هوامم پس چون بنده مؤمن را در او دفن کنند
او را گوید مرحبا واهلا بدرستیکه تو نزد یکی من محبوب تر از این کسان بودی که بر پشت من میرفتند پس از وقتی که امروز بر تو
والی شده ام و بنزد من آمدی می بینی کار مرا در باره خود پس فراخ شود پس آن قبر بمقدار مد البصر او گشاده شود
و دری بسوی جنت برای او وا شود و چون بنده کافر یا فاجر را دفن کنند قبر او را گوید مرحبا بر تو مباد بدرستیکه تو نزد
من از مبغوض ترین کسانی میباشی که بر ظهر من میرفتند پس از وقتی که من والی امر تو گردیدم و تو بنزد من آمدی کار مرا
در باره خود می بینی پس بهم آید و او را صیقل دهد تا آنکه بهم رسند و از هم بگذرند استخوانهای پهلوی او ترمذی گوید
پس حضرت انگشتهای خود را در هم برده تشبیه فرمود که آنها را مشبک ساخت دفن مودیم چنین پس فرمود ویقیض له
تسعون تنینا او تسعة وتسعون تنینا لو ان واحدا منها نفخ فی الارض ما انبتت شیئا
ما بقیت الدنیا فتنهشه وتخدشه حتی یبعث الی الحساب یعنی پس مسلط شود برو نود تنین
یا نود و نه تنین که اگر یکی از آنها نفس بر زمین دهد زمین اصلا گیاه را نرویاند تا دنیا باقی باشد پس در او بگزند
و بخراشند تا مبعوث شود در روز قیامت ایضا ترمذی گوید حضرت فرموده انما القبر روضة من ریاض
الجنة او حفرة من حفر النیران یعنی نیست قبر مگر روضه از ریاض بهشت یا چاهی از چاههای آتش
در نعیم روایت نموده اند که موسی شعیب را علیهما السلام گفت ایما الاجلین قضیت الایة بعد از آن شعیب
او را امر نمود که چون شب آمد داخل فلان خانه شو و از عصاهایی که در آنجا هستند یکی را بردار پس موسی داخل آن
خانه شد و آن عصای که آدم علیه السلام با خود از بهشت بیرون آورده بود و از چوب انجیر بهشت بود و پیغمبران آنرا
بمیراث یافته بودند تا بشعیب رسیده بود برگرفت و شعیب او را امر نمود که آن عصا را در آن خانه انداز و عصای دیگر را
بردارد پس موسی علیه السلام آن عصا را بخانه انداخته باز دست برد تا عصای دیگر را بردارد و همان عصا باز بدست
او آمد بالجمله تا هفت بار شعیب موسی را امر نمود تا آن عصا را در خانه گذاشته عصای دیگر را بردارد در هر هفت بار چون
دست به عصا می نهادی و خواستی که عصای دیگر را بردارد همان عصا بدست او می آمد پس شعیب دانست که موسی را
شانی بزرگ است بعد از آن چون شب را بروز آوردند شعیب فرمود تا موسی اغنام را بر سر راه برد و او را نصیحت نمود
که بعد از آنکه

بعد از آنکه بسر راه رسیدی اغنام را بطرف راست بران هر چند گیاه کمتر دارد و بطرف چپ بران اگر چند آنکه گیاه بسیار دارد
زیرا که در طرف چپ اژدها تنینی بزرگ است مواشی و اغنام را میخورد پس چون بجائی رسید که شعیب گفته بود اغنام را براند و بسر راه رسید مواشی
بطرف چپ روی نهادند موسی هر چند سعی کرد آنها را برگرداند و آنها در میان گیاه را گرفته و بخواب رفت و آن تنین بقصد
خوردن اغنام بیرون آمده و عصا با اژدها در آمد تا آنکه تنین را بکشت بعد از آن چون موسی بیدار شده دید که
عصا بخون آلوده شده و آن تنین بقتل رسیده به نزد شعیب آمده شعیب را بدان حال آگاهی داد و شعیب بدان خبر
شادمان گردیده و گفت این مواشی امسال که میزایند هر بچه را که دو رنگ داشته باشد برای تو باشد پس تقدیر چنان
جریان یافته بود که در آن سال هر بچه را که زائیدند دو رنگ داشت و از نتیجه شعیب دانست که موسی را در نزد حق تعالی مکانتی است
و موسی در نزد شعیب بیست و هشت سال بماند و در سال بیست و نهم عمر شریف بچهل رسیده و با اهل خود از خدمت شعیب مرخص گردید و بجانب
مصر روانه شد الحکمی بنا بر آنکه قزوینی گوید خوردنش حرام است زیرا که از جنس مار است و بنا بر آنکه ضرر بر باب خود دارد است
بحیوانات رساند ظاهر حرمت است مانند منافع الخواص گویند خوردن گوشت تنین باعث شجاعت است و چون
گوشت تنین دیگر را بیالایند و بعد از آن مباشرت کنند لذت بسیار بخشاید و طلسم مؤمن گوید در چهارم گرم و خشک و قتال
بعد و خاکستر سوخته آن با عسل جهت قطع بواسیر و بهق و برص و کلف و گوشت باشد آن دو بر موضع گزیدن افعی ایمن است
و جانب آن التعبیر تنین در خواب پادشاه است و اگر بیند در خواب که با او سر دارد و شیران بسیار بیند و مرافق چون تنین را
در خواب بیند دلالت بر موت او دارد و بعضی گفته است از دریایی که آن را التعبیر گفته اند آنکه زن در خواب تنین را ببیند
بعد از چندی آن زن بزاید و بچه زمین را دلالت شود و سبب تعبیر تنین بولد زیرا آن است تنین چون بر روی تن خود را
بر زمین میکشد و زمین تیز چون خواهش نفس داشته باشد بدن خود را بر زمین میکشد التنوط طایری است در کفایه گوید
بضم تا و دیگران است جایز است بفتح تا و فتح نون و ضم واو مشدده نیز آن را تنوط خوانند تمیز صاحب کفایه گوید تنوط
طایری است چون شب برآید در سدابای آشیانه خود از ترس دو صوت تا وقت صبح دور کند و قرار بگیرد و این طایر را صغار نیز
گویند و بحث آن در باب صاد خواهد آمد انشاء الله الحکمی حلال است لعنت ابکه نوعی است از گنجشک الخواص قزوینی در
عجائب المخلوقات گوید چون طوطی را ذبح نمایند و تنوط را که چون شد تحد درستی عربده کند اگر جگر عربده نمایند
و حوباز زهره او را با شکر طبخ نمایند و بخورد بچه دهند خلقش نیکو شود و اگر استخوان او را در وقت زیادتی ماه بر بچه ببندند
در چشم مردمان عزیز شود هر چند کریه اللقا باشد التولب خر کره را گویند عرب گویند اتبع من تولب یسوقه و تولب
منقوص است زیرا که بروزن فوعل است و ماده خر را ام التولب خوانند و حکم آن در باب حاء بیاید التودم قطفاة است
ابن بختیشوع گوید تودم بر شکل کبوتری است و آن را طیر الفلاح نیز گویند و در جناح دو خار دارد که سلاح او بدست ... و در وقت صباح
سرود صباح خواند که هر خویش را بر هم نهد از شنیدن آن خارها نواز دهد ابن بختیشوع گوید چون خارهای جناح او را در ... حتی

که ادا کند لقمه اول که خورد گویند آن شخص را مرض شود و آن مرض زایل نشود تا آن لقمه را از حلق بیرون نیاورد و چون [illegible]
که هیچ معده داشته باشد [illegible] الزوکه [illegible] عرب گویند الطویج من توکب مبنوء به
[illegible] معروف است [illegible] که بیرون [illegible] علت [illegible] جزء [illegible] است [illegible] التیس
مذکر [illegible] و هم [illegible] است [illegible] است شعر من فوقه الوسود اعو
به وتحته اعیر کلف وانیاس [illegible] گویند [illegible] گویند
ابن عدی در ترجمه ابراهیم بن اسمعیل بن ابی حبیبه از حدیث عایشه رضی الله عنها مطور است که حضرت [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص فرستاد و او آن [illegible] در میان [illegible] و از آن [illegible] باقی ماند [illegible]
ساخت و نیز در کامل در ترجمه ابی صالح مذکور است از عقبه بن عامر رضی الله عنه که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
اخبرکم بالتیس المستعار هو المحلل یعنی خبر دهم شما را به [illegible] گوا [illegible] که آن کسی است که نکاح زن [illegible] محلل
کند [illegible] برای شوهر [illegible] طلاق [illegible] فرمود لعن الله المحلل والمحلل له یعنی لعنت خدا باد
بر کسی که تحلیل نکاح زن کند و بر کسی که تحلیل برای او کنند یعنی شوهر پیش [illegible] حدیث را دارقطنی و ابن ماجه از
[illegible] از مسرح بن هاعان معری از عقبه بن عامر به اسناد حسن روایت نموده و نیز [illegible]
و گفته صحیح الاسناد است [illegible] باید دانست [illegible] تحلیل این است که [illegible] تحلیل [illegible]
آن محلل [illegible] باشد [illegible] بر [illegible] است [illegible] محلل المنکوح [illegible] است
[illegible] نکاح اول واقع شود ودم [illegible]
الصدور [illegible] بن عبد الله بن عباس رضی الله عنه منقول است که گفت با پدر خویش بودم [illegible]
[illegible] از اهل شام [illegible] علی بن ابی طالب رضی
عنه [illegible] سعید بن جبیر گفت [illegible]
[illegible] سعید [illegible] گفت کدام یکی [illegible]
کسی [illegible] شام [illegible] علی بن ابی طالب رضی الله عنه میداد
گفت علی [illegible] ابن عباس گفت انی اشهد بالله انی سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله
اکبه علی منخریه فی النار [illegible] بسر [illegible] شنیده [illegible]
من [illegible] نظروا الیک باعین محمرة نظر التیوس الی شفار
الجازر [illegible] شعر [illegible] العیون منکسی اذقانهم نظر

الدلیل

الدلیل الی العز بن القاهر [illegible] در ترجمه عبد العزیز بن [illegible] مذکور است که عبد العزیز [illegible]
[illegible] شعر لیس بطول اللحی یستوجبون القضا ان کان هذا
کذا فالتیس عدل رضا و نیز گفت [illegible] لا یعجبنک طول اللحا فان
التیس له لحیة [illegible] در تاریخ الاسلام که مصنف علامه ذهبی است مسطور است
[illegible]
[illegible] در ترغیب
[illegible] از حدیث [illegible] ابن عمر رضی الله عنه مروی است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یاتی
علی امتی زمان تحسد الفقهاء بعضهم علی بعض کما یتغایر التیوس بعضهم علی بعض
یعنی بیاید [illegible] زمانی [illegible] بعضی بر بعضی مانند [illegible] بعضی از ایشان بر بعضی
[illegible] در شرح [illegible] حافظ قطب الدین [illegible] منقول است که [illegible] حجاج بن یوسف [illegible]
[illegible] حارث بن کلده ثقفی [illegible] حارث [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] در تاریخ ابن خلکان
مسطور است که عبد الملک بن مروان [illegible] ابیات را
[illegible] شعر اذا انت لم تترک امورا کرهتها وتطلب رضای بالذی انا طالبه وتخشی
الذی یخشاه مثلک هاربا [illegible] شعر الی فعل قد ضیع الدهر جانبه
فان تومنی غفلة [illegible] [illegible] قد غص بالماء شاربه

پس اگر جمعی از بنی ثقیف قریشی داری لیس بوده گرفته کلابی اب خود بانی کوی آنست مدوان تو منی وتیه امویة
فهذا وهذا كله أنا صاحبه فلا تأمنّي والحوادث جمة داکرمهی از من حمقا میدداری پس این
غفلت وانی حد همه آن منم وصاحبش ایمن مباش از من وحال آنکه حوادث جمعند فإنك تجزى بالذي
أنت كاسبه حجاج جواب پدر را نوشته ودر آخر جواب گفت اما بعد فما أتاني من أمورك فإنها عزة
واصطنعها محنة وقد عبأت للعزة الجلد وللمحنة الصبر یعنی آنچه آمده بنزد من از امر تو از ام
نزین آن عزت است وسخت ترین آن محنت است ومن مهیا کرده ام برای عزت جلادت در خدمت وبرای
محنت صبر برآن چون عبد الملک کتاب او را خواند گفت ابو محمد از سطوت من هراس داشته و ترسیده ازان
که بکشم آنچه را که او نا خوش آید و حجاج بسیار از قاریان سوال مینمود در روزی مردی بنزد او رفت حجاج او را گفت
چه آیه است یعنی از قول حق تعالی أمّن هو قانت آن مرد گفت قوله تعالی قل تمتع بكفرك قليلا
إنك من أصحاب النار یعنی بگو بهره گیر بکفر خود اندکی بدرستی که تو از اهل دوزخی بعد ازان از مجلس
سوال نمود حجاج یکی از اصحاب عبد الرحمن بن اشعث گفت سوگند بخدای که من ترا مبغوض دارم آن
شخص گفت من و تو هر کدام در بغض یکدیگریم خدا او را بجنت داخل کناد و داول چیزی که از کار
ها حجاج برخلق ظاهر شد آن بود که حجاج در شرطه روح بن زنباع وزیر عبد الملک بن مروان بود و قشون عبد در وقت رحلت عبد الملک
الملک رحلت نمودندی همه در وقت نزول عبد الملک نزول کردندی و در دل عبد الملک ازین کار تاثر و تالم حاصل
گردید داز روح بن زنباع چاره جو گشت روح گفت یا امیر المؤمنین در شرطه من مردیست که او را حجاج گویند
هرگاه امیر المؤمنین او را متولی امر عسکر گرداند مردم را در نزول و ارتحال مطیع و منقاد امر امیر المؤمنین گرداند
پس عبد الملک حجاج را از من طلبیده رتق و فتق امور عسکر را در قبضه اختیار او نهاد و بعد ازان که حجاج حسب
الخواهش عبد الملک مردم را در نزول و ارتحال برگه اطاعه دانقیاد در آورد روزی عبد الملک رخت رحلت بر بسته
روانه شد و همگی قشون نیز در عقب او به تعجیل تمام راه پیش گرفتند بغیر از اصحاب و یاران روح که بعلت مشغولیت
باکل طعام و غذا در رفتن کاهلی ورزیدند ناگاه حجاج بر ایشان بگذشت و دید که مشغول خوردن میباشند گفت
هیهات و صد حیف که اینها راه عدم پیش گرفتند پس گردن ایشان را زده و به مرکب روح را قطع نموده خیمهای ایشان را
بسوزانید و چون این خبر بروح بن زنباع رسید بخدمت عبد الملک رفت و عرضه داشت که امروز حجاج چنین
و چنین در حق من و یاران من به تقدیم رسانیده عبد الملک باحضار حجاج فرمان داد چون حجاج حاضر گردید عبد
الملک گفت ویلک ای حجاج امروز در باره روح بن زنباع چنین عملی چرا بجای آوردی حجاج گفت ای
امیر المؤمنین قدرت و توانائی من از قدرت و توانائی تست و سطوت من از سطوت تست تازیانه زدن

من

من بغلامان تست امیر المؤمنین امیر المؤمنین را چه واقع شود اگر در عوض یک غلام دو غلام و در عوض یک خرگاه دو خرگاه
و بجای یک خیمه دو خیمه بروح عطا فرماید روح در میان قشون و اقران شکسته حال نشود و چون عبد الملک این سخن را شنید
حجاج را گفت هر چه عوض داشتی از قوه بفعل آرد اضعاف آنچه از اموال او بتلف برده از خزانهٔ من بروح داد
بعد ازان امر حجاج چنانکه خود میخواست بدرجه کمال رسید و هیبت او در دلها قرار گرفت و شرارت او ازدیاد پذیرفت
و حجاج را خرابی حکایات و اخبار بسیار و خطبهای بالغه بیشمار است مبرّد در کامل گوید ثوری به اسناد خود از عبد الملک
بن عمیر لیثی مرا خبر داد گفت در حینی که در مسجد جامع کوفه بودم و اهل کوفه در آن روز صاحب حال وافر و غلمان مکثر بودند
چنانکه مردی از ایشان چون از خانه بیرون می آمد ده غلام با هیبت غلام در خدمت گرمارات او میبستند ناگاه گفتند
حجاج از عراق متقلد قلادهٔ امارت کوفه گردیده مراجعت نموده اینک داخل شد چون نظر کردم حجاج را دیدم داخل مسجد
شد و بر سر عمامهٔ داشت که بیشتر صورت خود را بدان پوشیده بود و شمشیری بکمر بسته و کمانی بدوش انداخته
قصد منبر نمود و مردمان بدو میل آوردند و بطرف او روی نهادند چون حجاج بر سر منبر نشست بقدر یک ساعت ساکت
شد و هیچ سخن نگفت مردمان بعضی مر بعضی را میگفتند قبح الله بني أمية حيث تستعمل مثل هذا على العراق
یعنی قبیح گرداند خدا بنی امیه را از آن جهت که مانند این شخص را بر عراق عامل مینمایند و عمیر بن ضابی برجمی گفت ای مردمان
آیا میخواهید که حجاج را با شما به سخن آورم مردم او را گفتند بگذار تا به بینیم چه خواهد کرد پس چون حجاج دید که چشم مردمان
بکاری و روی بکرد عمامه را از صورت خود برداشت و بر خواست و حمد و ثنای حق را بجای آورد و درود نامعدود را
بر مرقد خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ارسال داشت و گفت شعر أنا ابن جلا وطلاع الثنايا متى أضع
العمامة تعرفوني بعد ازان گفت یا أهل الكوفة إني لأرى رؤوسا قد أينعت وحان قطافها
وإني لصاحبها كأني أنظر إلى الدماء بين العمائم واللحى شعر هذا أوان الشد فاشتدي
زيم قد لفها الليل بسواق حطم ليس براعي إبل ولا غنم ولا بجزار على ظهر وضم شعر قد
لفها الليل بعصلبي أروع خراج من الدوي مهاجر ليس بأعرابي معاود للطعن بالخطي شعر
قد شمرت عن ساقها فشدوا وجدت الحرب بكم فجدوا والقوس فيها وتر عرد
مثل ذراع البكر أو أشد إني والله لا يقعقع لي بالشنان ولقد فررت عن ذكاء وفتشت
عن تجربة وإن أمير المؤمنين نثر كنانته فعجم عيدانها عودا عودا بزدن مشکهای کهن دانو گفته
بخدای که معلوم کرده ام بزیرکی و دانسته ام از تجربه و بدرستی که امیر المؤمنین ترکش خود را پراگنده کرد و تیرها بدندان گزیده
یکی سخت تر است چوبهای آن را و چون فوجدني أمرها عودا وأصلبها كسرا وأبعدها مرمى
فرماكم بي لأنكم طالما أوضعتم في الفتنة پس مرا یافت که ... ترم از آنها در فرو رفتن و سخت ترین از آنها در شکستن
و دورترین آنها در انداختن پس بسوی شما رامی زیرا که شما بارها شتاب کرده اید در دخول فتنه و اضطجعتم

في مواقد الضلال والله لأحزمنكم حزم السلم ولأضربنكم ضرب غرائب الإبل فإنكم لكأهل
دعوا سهو اید در خوابگاه گمراهی سوگند بخدا که بزنم شما را چون پوست کندن درخت سلم و بزنم شما را مانند زدن شتران بیگانه
که بدرستی شما مانند اهل قریه قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بأنعم الله
فأذاقها الله لباس الجوع و هستید که آن قریه ایمن و آرام یافته بود از بلاهای آمد بدان رزق اهل آن از هر جا که بود
پس کفر نعمت خدای را کردند پس چشانید خدای ایشان را لباس گرسنگی والخوف وإني والله ما أقول
إلا وفيت ولا أهم إلا أمضيت ولا أخلق إلا فريت وإن أمير المؤمنين ترس و بدرستی که من سوگند
بخدای نمیگویم چیزی مگر آنکه آن را وفا کنم و قصد نکنم چیزی را مگر آنکه آن را بگذرانم و خلق نکنم مگر آنکه آن را ببرم و بدرستی که امیر المؤمنین
أمرني بإعطائكم أعطياتكم أن أوجهكم لمحاربة عدوكم مع المهلب بن أبي صفرة وإني أقسم بالله لا أجد رجلا
مامور گردانیده که عطا دهم شما را و بفرستم برای محاربهٔ دشمن شما با مهلب بن ابی صفره و بدرستی که سوگند میخورم بخدا که نیابم مردی را
که تخلف بعد أخذ عطائه ثلاثة أيام إلا ضربت عنقه پس گفت یا غلام اقرأ كتاب أمير المؤمنين
تخلف ورزد بعد از اخذ عطای خود تا سه روز مگر آنکه بزنم گردن او را ای غلام بخوان نامهٔ امیر المؤمنین
بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك بن مروان أمير المؤمنين إلى من بالكوفة من المسلمين
سلام عليكم نامه ایست از جانب عبد الملک بن مروان که امیر المؤمنین است نوشته شده بسوی کسانی که در کوفه اند
از مسلمانان سلام من بر شما باد و هیچکس جواب سلام را ادا ننمود حجاج غلام را از خواندن نامه منع نمود پس بمنبر برآمد
آورد و گفت امیر المؤمنین بر شما سلام میکند و شما جواب سلام او را نمیگوئید و این ادب عادت مهاجر است
سوگند بخدای که شما را ادبی بیاموزم که بغیر این ادب باشد تا در اطاعت فرمان بردار مستقیم باشید باز غلام را گفت
نامه امر نمود بعد از آن که غلام نامه را خواند و السلام علیکم رسید هیچکس در مسجد نماند مگر آنکه در جواب سلام گفت و علی
امیر المؤمنین السلام پس از منبر فرود آمد و اموال و عطایا را در جای جهاد داد و امر فرمود تا هر کس عطیهٔ خویش را بردارد
و در آن حال پیری مرتعش نزد او آمد و گفت ایها الامیر من در پیری ام فرزند جوانم که بجای من است لازم میدارم که
او را بفرستی تو او را به بدل من درین سفر قبول فرمای حجاج گفت قبول ادا بدرجهٔ قبول رسانیده چون برگشت کسی حجاج را گفت ای
امیر المؤمنین تو این شیخ را میشناسی حجاج گفت این عمیر بن صابی برجمی است که پدرش میگفت شعر هممت ولم
أفعل وكدت وليتني تركت على عثمان تبكي حلائله و خود در یوم الدار بر عثمان داخل شده و چون عثمان
مقتول یافت لگد بر شکم و پهلوی وی زد که دو پهلوی مبارکش را شکست حجاج گفت او را باز گردانید چون عمیر را باز
گردانید حجاج گفت ای پیر چرا در یوم الدار بدل خود را بمقاتلهٔ امیر المؤمنین عثمان نفرستادی إن في قتلك صلاحا
للمسلمين یعنی بدرستی که در قتل تو صلاحی است مر مسلمانان را پس امر نمود تا گردن او را بزنند بدانکه مراد حجاج بقول
خود انا ابن جلا امر ظاهر و آشکار است و پنهان نیست و لفظ جلا منصرف نیست بعلت آنکه فعل است و فعل

هرگاه بآن علم مظهر یا مضمر باشد جز حکایت نشود چنانکه کوئی رأيت اقتربت الساعة وانشق القمر و مبتدا و خبر نیز
مانند فعل و فاعل اند چنانکه گوئی قرأت الحمد لله رب العالمين و ابن حبیب گفته انا ابن جلا الی آخره شعر بن وثیل
ریاحی راست و حجاج آن را در روی مثل ذکر نموده و طلاع الثنایا ثنایا جمع ثنیه است و ثنیه راهی را گویند که برکوه
رود و نیز راهی را گویند که در میان ریگ باشد و زید ابن القمر راست گوید شعر كميش الإزار خارج نصف
ساقه بعيد من السوأة طلاع أنجد بلندی را گویند که بر روی زمین باشد و ابن خلکان گوید که چون
بحالت احتضار رسید منجمی را طلبید گفت در اوضاع فلکی می بینی که پادشاهی درین نزدیکی بمیرد منجم گفت نعم
لیکن تو نیستی گفت چگونه میدانی منجم گفت بآن علت که آن پادشاه که میمیرد اسم او کلیب است حجاج گفت
والله که آن منم زیرا که مادر من مرا بکلب خطاب مینمود پس او را ان وقت وصیت نمود و در مرض الموت این دو بیت را
میخواند شعر يا رب قد حلف الأعداء واجتهدوا أيمانهم أنني من ساكني النار أيحلفون على
عمياء ويحهم ما ظنهم بقديم العفو غفار پروردگارا بدرستی که سوگند خوردند دشمنان و سخت نمودند
سوگندهای خود که من از ساکنان آتشم آیا سوگند خورند بر کوری وای بر ایشان چیست گمان ایشان بکسی که صفت
عفو او قدیم است و گناه بخشنده و حجاج در سنه نود و پنج در ایام خلافت ولید در واسط متوفی شده و در آنجا مدفون
و قبرش را با زمین هموار نموده آب بر آن کشیدند و چون بمرد کسی از مرگش آگاهی نیافت تا دختکی جاریه از قصر او بیرون
آمده ابن بیت را میخواند شعر اليوم يرحمنا من كان يغبطنا واليوم نتبع من كانوا لنا تبعا پس
مردم از فوتش خبر یافتند حافظ ذهبی و ابن خلکان و غیر ایشان گویند که حجاج در غیر جنگ بقتل رسانیده بود
و عدد آن نفر رسید و در جامع ترمذی روایت نموده که آنچه حبس کرده بود هزار نفر رسید در حبس
حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن گرفتار بوده هزار از ایشان بی شوهر بودند بعقوبت رسیدند و زنان و مردان را در یک موضع
محبوس میساخت و بعد از فوت او سی و سه هزار نفر را از زندان بیرون آوردند که بر هیچ یک از ایشان قطع ید واجب نبود
و نه صلب ابن عساکر گوید که سلیمان بن عبد الملک هزده هزار نفر را که در زندان حجاج بود بیرون آورد و گویند در یک روز
هشتاد هزار نفر و گویند سلیمان سیصد هزار نفر از زندان حجاج بیرون آورد ابن خلکان گوید زندان حجاج
سقف نداشت تا حرارت آفتاب بر اهل زندان در تابستان از مردم باز دارد و برف و باران زمستان از ایشان
برگرداند بلکه حوالی بود از سنگ رخام مبنی شده و در آن غیر از حرارت آفتاب و سرمای زمستان انواع عذاب
بود گویند حجاج روزی از کاتب خود پرسید که عدد آنها که بامر تو بقتل رسیده اند چند میشود کاتب گفت هشتاد
هزار حجاج بیست سال والی ملک عراق بود و چون بمرد پنجاه و سه سال عمر داشت مرویست که روز جمعه بخطبه نماز
جمعه سوار شد و در راه صدای گوشش رسید پرسید که این چه صیحه است گفتند اهل زندان اند که از شدت
عذاب و غلبه جوع فریاد میزنند و شکوه مینمایند پس روی بجانب ایشان کرد و گفت اخسئوا فيها ولا تكلمون

وبعد ازان دگر بار نماز جمعه را بجای بجا درد **مصنف** اصل کتاب گوید در حاشیه تاریخ ابن خلکان بخط بعضی از مشایخ دیدم که بعضی از علما باین سخن که در بارهٔ زندانیان گفت و بغیر این ازان چیزها که ازو واقع شده تکفیر حجاج نموده اند **مبرد** در کامل گوید بعضی از مهانکه فقهای حجاج را بدان تکفیر نموده اند اینست که حجاج چون دید مردمان در گرد اگرد حجره حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم طواف مینمودند گفت اِنَّمَا یَطُوفُونَ بِأَعْوَادٍ وَرِمَّةٍ یعنی طواف نکنند این مردمان مگر چوبهای پوسیده را **مصنف** اصل کتاب میگوید من میگویم فقها ازینجهة تکفیر حجاج را باین سخن کرده اند که این سخن تکذیب حضرت است نعوذ بالله زیرا که بصحت رسیده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اِنَّ اللهَ حَرَّمَ عَلَی الأَرْضِ اَنْ تَأْكُلَ اَجْسَادَ الأَنْبِیَاءِ یعنی خدا حرام گردانیده بر زمین اینکه تنهای پیغمبران را **این** حدیث از مخرجات ابی داود است **وابو** جعفر داودی این حدیث را بزیادتی لفظ شهدا و علما دمؤذنین ذکر نموده است ولیکن این زیادتی غریب است **سهیلی** داودی گوید از امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز مرویست که حجاج را بعد از موت در خواب دید در حالتیکه جیفه گندیده بود پرسید که حق جل وعلا با تو چه کرد حجاج گفت حق تعالی مرا به قصاص هر کشته یکبار بکشت مگر سعید بن جبیر که در قصاص او هفتاد بار مرا بکشت پس عمر پرسید حالا تو منتظر چه میباشی گفت منتظر آنم که موحدان بدان منتظرند و این روایت سبیلا کفر را از حجاج نفی کند و اثبات مینماید که بر توحید مرده است وَعِنْدَ اللهِ عِلْمُ حَالِهِ وَهُوَ اَعْلَمُ بِحَقِیقَةِ اَمْرِهِ یعنی در نزد خداست دانستن حال او دا دو دانا ترست بحقیقت امر او **تنبیه** اگر کسی پرسید حکمت دران چیست که حق تعالی حجاج را به قصاص هر کشته که کشته بود یکبار بکشت مگر سعید بن جبیر در حالتیکه چند اشخاص دیگر را مثل عبد الله بن زبیر که صحابی بود بکشت نظیر او در علم بسیار بر روی زمین بودند چون ابن عمر و انس بن مالک و غیر ایشان از صحابه رضی الله عنهم **جواب** چون سعید بن جبیر را بکشت نظیر او در علم در روی زمین نمانده بود و بسیاری از مصنفان ذکر نموده اند که حسن بصری چون شنید که سعید بن جبیر را کشته گفت سوگند بخدای که سعید بن جبیر را بکشت نظیر او در علم در روی زمین نمانده بود و بسیاری از مصنفان ممرد و اهل زمین از مشرق تا مغرب بعلم او محتاج بودند پس باین جهة هفتاد بار حجاج را در قصاص او حق تعالی بکشت **وقصه** قتل سعید بن جبیر در باب لام در بحث لبوه **وقصه** قتل عبد الله در باب الف در بحث اروی بگذشت **الامثال** گویند اَعْلَمُ مِنْ حَیَّةٍ مِنْ حَیَّاتِ سَكَرِ حَادٍ مطلب و در مورد این مثل آنست که عوجان میگفتند پس ایشان بعد ازانکه او دراجش منقطع شده بفتاد هزار سال عمر نمود و بنی حمان بعد آن نوع انتخابی نمودند **ابن** جوزی در کتاب اذکیا گوید که قبیله مزینه ابا حسن انصاری امیر خود ساخته و گفتند از غطه و هدایا چیزی نگیریم مگر بعضی دادند چون از قوم خود خشمگین شده دایشان گفته با بغیر ازین چیزی دیگر نگیریم پس بنزد ایشان فرستاد که جا بیند تا آنچه ایشان طلب نموده اند بایشان دهند چون نفی با که مطلوب قوم او بود او رد نمد در باره قوم او گفته اعطوهم اخاهم و بان کا گفت خنعوا اخاکم

[marginal note:] ... سعید بن جبیر ... از ... الفضل ... ابن ... [illegible]

پس

پس ایشان بمرتبه التیس ملقب شدند **الخواص** تمام عن مبس متان است مانند بوی بعض و هرگاه لیس آن را بر جایی سرخ در کسی که صداع داشته باشد بهیند تب و صداع ایشان زایل شود و سبزه او را چون کسی که درد سر داشته باشد بدست خود بپرد و در خانه که در آنجا می نشیند معلق سازد چون خشک شود الم سر او زایل شود و چون رطوبت حلق ش در حال شق نمودن در گوش چکانی درد گوش را ببرد و کعب آن را چون سحق نموده بر سر نهد باعث تهییج باه است و چون دلش را جوش بدهد تا غلیظ شود با مثل آن شکر بیامیزند و حب سازند و در تمام طلا نمایند حرب را ببرد و چون شاخ منش را ببرد و چون بنک منش او را بر سر کودکی که بسیار گریه کند آویزند دیگر گریه نکند **باب الثاء المثلثه** منش را گویند عرب گویند مَالَهُ ثَاغِیَةٌ وَلَا رَاغِیَةٌ یعنی نه میش دارد و نه شتر ماده خلاصه معنی آنکه آن شخص هیچ چیزی ندارد و هم چنان است مَالَهُ دَقِیقَةٌ وَلَا جَلِیلَةٌ و دقیقه بز گوسفند را گویند و جلیله ماده را **الاشماله** بضم ثاء نر و ماده را گویند **الثعبان** مار بزرگ را گویند خواه نر یا ماده و جمع آن ثعابین است و نوعی است از انواع من نفعه جاید **ودماغ** در کتاب الامصار وتفاصیل البلدان گوید ثعابین در مصر بود میشوند در جاهای دیگر و حق تعالی عصای موسی را ثعبان گردانیده نه چیزی دیگر قال الله تعالی فَاَلْقَى عَصَاهُ فَاِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ یعنی حق تعالی عصای موسی را ثعبان گردانید و ازان **حکایه** ای است که با قصه ثعبان تقریبی دارد اینکه عبد الله بن جدعان در اوایل امر مردی کم چیز بسیار فقیر بود و با وجود فقر مردی دلیر و شریر بود و همیشه مشغول جنایات و زخم زدن مردم بود و بدر و خویشان او از خواهش جنایات او را میدادند آخر الامر قبیله اش او را مبغوض داشته و پدرش او را از خانه بیرون کرد و سوگند خورد که دیگر او را در خانه خود جای ندهد پس عبد الله حیرت زده در شعاب مکه میگردید و آرزوی موت میکرد بعد ازان چون شکافی را که در کوه مکه بود دید گمان آنکه بلکه دران ماری باشد او را بگزد و از دست مشقت آزاد گردد داخل شکاف شد ناگاه دید دران شکاف ثعبان عظیمی است دو چشم دارد مانند دو چراغ افروخته و ثعبان بر و حمله آورده عبد الله را ثعبان رخالی نموده ثعبان ازو در گذشت و در پیش درخانه که دران شکاف بود حلقه زد بعد ازان عبد الله یک گام دیگر پیش رفت و ثعبان مانند صفیر مرغ آوازی نموده و مانند تیر رو بعبد الله آورد و عبد الله راه را بدو داد باز از عبد الله در گذشت پس عبد الله بالستاد و بر و نظر میکرد و تامل مینمود از قضای الهی در خاطرش افتاد که این ثعبان مصنوع است دست برد آنرا بگرفت دید که از ذهب است او را ساخته اند و دو چشم او دو یاقوت است پس آن را شکسته و هر دو چشم آن را برداشته و داخل غار شد دید مردانی دراز بر تختی که دراز کشیده شده اند و مانند ایشان در طول و بزرگی ندیده بود و در نزد سر ایشان لوحی بود از نقره تاریخ ایشان را دران نوشته و دران مکتوب است که ایشان از پادشاهان جرهم اند و آخر ایشان در زمان موت حرث بن مضاض است و بر ایشان رختهای است ملون هر کدام را که دست میزند از طول زمان بر زمین میریزد **ابن** هشام گوید آن لوح از رخام بوده و دران این کلمات نوشته شد

که انا فعلة بن عبد المدان بن جرم بن عبد نایل بن جرهم بن قحطان بن نبی الله هود
عشت خمسمائة عام و قطعت غور الارض وباطنها وظاهرها فی طلب الثروة والمجد
والملک فلم یکن که زندگانی کردم پانصد سال و بریدم و طی کردم غور زمین و باطن زمین و ظاهر زمین را در طلب
دولت و بزرگی و پادشاهی پس نبود آن ذلک ینجینی من الموت مولف بر این ابیات مکتوب بود شعر
قد قطعت البلاد فی طلب الثروة والمجد قالص الاثواب طی کردن و طلب دولت مرا رستگاری دهد
از مرگ هر آینه طی کردم شهرها در طلب دولت و بزرگی در حالتی که جامهایم بهم برآمده بودند شعر وسریت
البلاد قفر القفر بقنات ثروة والکتاب فاصاب الردی بنات فوادی بسهام من
الفنا صائبات و کردیدم در همه بیابان بیابانها بیابانها بنیزه دو نیزه و کمان پس رسانید به هلاک
مقصودهای دل من تیرهای که از فنا که راست میروند فانفقت مدتی وافنیت جهدی واستراحت
عواذلی من عتاب ووقعت السفاهات بالحلم لما نزل الشیب فی محل شباب
پس تمام شد مدت من و خالی شد ... از کوشش من و راحت شدند لومکنندگان من از عتاب من و برداشته شد و تمام شدند
سفاهتها بسبب حلم وقتی که فرود آمد پیری بجای جوانی من صاح هل رأیت و سمعت براعی ردنی القنوع
ما توقی فی الجلاب ابن هشام گوید ما که عبد الله در وسط خانه طلب از یاقوت و مروارید و زر و نقره و زبرجد را
هر جه و آنچه را که خواست از آن برداشت و نشان را بطریق علامتی نهاد و معلم ساخت و در آن را بسنگی مسدود کرد ابنه
مالی را فرکه از آن غار بیرون آورده بود بجهت رضای پدرش که عداوت با بن شناخت و بقبیله خود در آمد و در دولت
باعزت خود برابری یافت و از آن گنج بعد از آن بغیرا نفقه میکرد و مردم را طعام میداد و کارهای نیک مینمود
دیگ مطبخ عبد الله بن جدعان چندان بزرگ بود که سوار کسی بعیر دست بدهان کشیده از مطبخ آن تناول مینمودی
در وقتی کودکی در میان آن دیگ بیفتاد و غرق گشته جان بداد و در حدیث غریب ابن قتیبه روایت نموده که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود کنت استظل بظل جفنة عبد الله بن جدعان صکة عمی یعنی بودم سایه جستم بسایه
دیگ عبد الله بن جدعان در گرمای نیمه روز گرمای نیمروز را صکة عمی گویند بجهت خبری که ابو حنیفه دینوری آورده که و
آن است که عمیا مردی بود از قبیله عدوان و بعضی گویند از قبیله ایاد و در ایام جاهلیت در قبیله العرب سکونت را
اختیار کرده بود پس با قوم خود بعزم حج و عمره قصد مکه نمود چون بیک منزلی مکه رسید در گرمای نیمروز با قوم خود گفت
هر که فردا درین وقت بمکه در آید احرام او اجر دو عمره باشد بعد از آن شترها را براندند راندن سخت و فردا در آن وقت
بمکه رسیدند و عمی العقبر ترجیم اسم اوست پس چون تیز راندن شتر را صکه گویند نیمروز را صکة عمی خوانند و عبد الله بن جدعان
کمی بالی مهیر بود و چون با عایشه صدیقه رضی الله عنها نسبت عموزادگی داشت عایشه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم

عرض

عرض نمود که عبد الله بن جدعان مساکین را طعام میداد و مهمانان را میزبانی مینمود و کارهای نیک از و بحصول می
پیوست یا رسول الله ایشان او را در روز قیامت نفع خواهند رسانید یا نه حضرت فرمود لا لانه لم یقل یوما
رب اغفر لی خطیئتی یوم الدین ابن حجر اسمعیلی نقل نموده در کتاب ری العاطش وانس الواحش که مصنف آن احمد
بن عمار است مسطور است که عبد الله بن جدعان در ایام جاهلیت بعد از آن که او را العز گفتند و خمر را کارزده
خمر را بر خود حرام نموده و سبب تحریم آن بود که کیف در حالت مستی دست دراز کشیده و میخواست که نور قمر را در کف خویش
بگیرد پس در وقتی که هشیار شد و از این حالت او را خبر دادند سوگند یاد نمود که بعد از آن ابدا خمر را تناول ننماید و چون
بشیخوخه میرسید یافت بوتیم خواستند که او را از تبذیر اموال مانع آیند و او از این قصه چون آگاهی یافت هر
احدی را که میدید پیش خود مطلبید و چون آن شخص پیش نزدیک میشد عبد الله او را یک لطمه خفیفه میزد و بعد از آن میگفت
برخیز و این لطمه را که بر تو زده ام تعریف نمای و دیت آنرا از من طلب پس چون آن شخص فرموده عبد الله را بعمل می آورد
بوتیم ناچار از مال عبد الله چیزی بدان شخص برای تادیه دیت آن لطمه میدادند والفقیر علی بن محمد المبتلی که صاحب
نظم و نثر است استطاعت خویش را در میدان فصاحت این قصیده بنیاد نموده بجهت نسخه خواهانده و این قصیده را چون
مشتمل است بر مواعظ و نصایح درین کتاب بقید کتابت در آوردیم و بعضی گفته اند این قصیده امیر المومنین الراضی
بالله است و آن اینست قصیده زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه غیر محض الخیر خسران وکل
وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان زیاده شدن مرد در دنیا نقصان است و سود او در
فعل خیر او زیان کاری است و او را در همه یافتن مراد که بی ثبات است بهره یعنی که معنی آن در حقیقت مفقود آن است
یا عامر الخراب الدار مجتهدا بالله هل لخراب الدهر عمران ویا حریصا علی الاموال تجمعها
انسیت ان سرور المال احزان ای آبادان کننده مر خرابی خانه دنیا را در حالت کوشش نما و سوگند دهم بخدا
که آیا ویرانه عمر را آبادانی ممکن است و ای کسی که حریص بر اموال و آنرا جمع کنی از یاد خود بردی که سرور مال
غم و ملالت است دع الفواد عن الدنیا وزخرفها فصفوها کدر والوصل هجران احسن الی الناس تستعبد
قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان بر دار دل از دنیا و از زخارف آن که صاف آن تیره است
و وصال آن دوریست نکویی کن با مردمان تا بنده سازی دل آنها را بارها بنده کرده انسان را احسان وکن علی الدهر
معوانا لذی امل یرجو نداک فان الحر معوان من جاد بالمال مال الناس قاطبة الیه والمال
للانسان فتان و باش مر روزگار یاری دهنده مر صاحب آرزوی را که امیدوار عطای تو باشد که جوانمرد یاری دهنده است
هر که جود کند بمال میل کنند مردمان بجملگی بسوی او و مال برای آدمی فتنه انگیز است من کان للخیر مناعا فلیس له
عند الحقیقة اخوان واخوان لا تخدشن بمطل وجه عارفة فالبر یخدشه مطل ولیان

دهر که باشد مر خیر را مانع پس او را است در حقیقت نه خالوها و نه برادرها مجرا است ساختن طفره روی بیکی دیگر را
که روی بیکی را الحراست طفره و حب بهادن حسب الفتى عقله خلّا يعاشره إذا تحاماه إخوان وخلّان
لا تستشر غير ندب حازم فطن قد استوت فيه إسرار وإعلان بس است جوان را عقل او از روی
دوستی که با او معاشرت کند چون از و دوری جویند برادران و دوستان مشورت مکن بغیر کسی که عاقل و صاحب احتیاط
و زیرک باشد که مساوی باشد نسبت بدو پنهان و آشکار شدن چیزها فللتدابير فرسان إذا ركضوا
فيها أبرّوا كما للحرب فرسان ووافق الرفق في كل الأمور فلم يندم رفيق ولم يذممه إنسان
که برای تدبیرها سواران هستند هرگاه داخل شوند در آن جولان کنند چنانکه جنگ را سواران هست موافق باش با رفیقان
در همه کارها پس پشیمان نمی شود هیچ رفیقی و هیچ انسان مذمت کنی نمی شود ولا تكن عجلا في الأمر تطلبه فليس
يحمد قبل النضج بحران هما رضيعا لبان حكمة وتقى وساكنا وطن مال وطغيان
و مباش عجول در کاری که طلب کنی پس پسندیده نیست پیش از رسیدن ماده عرق هستند هم شیره یک پستان عقل و پرهیزکاری
و هم خانه یک منزل اند مال دنیا و سرکشی من مدّ طرفا بفرط الجهل نحو هوى أغضى على الحق يوما وهو
خزيان من استشار صروف الدهر قام له على حقيقة طبع الدهر برهان من عاشر الناس
لاقى منهم نصبا لأن في طبعهم بغي وعدوان ومن يعيش من الإخوان مجتهدا فجلّ
إخوان هذا الدهر خوّان من يزرع الشر يحصد في عواقبه ندامة ولحصد الزرع إبّان
من استنام إلى الأشرار نام وفي قميصه منهم صلّ وثعبان من سالم الناس يسلم من
غوائلهم وعاش وهو قرير العين جذلان إذا نبا بكريم موطن فله وراءه في بسيط الأرض
أوطان لا تحسبن سرورا دائما أبدا من سرّه زمن ساءته أزمان يا ظالما فرحا بالدهر
ساعده إن كنت في سنة فالدهر يقظان يا أيها العالم المرضي سيرته أبشر فأنت بغير
الماء ريّان ويا أخا الجهل لو أصبحت في لجج فأنت ما بينها لا شك ظمآن دع التكاسل
في الخيرات تطلبها فليس يسعد بالخيرات كسلان صن حرّ وجهك لا تهتك غلالته
فكل حرّ لحرّ الوجه صوّان لا تحسب الناس طبعا واحدا فلهم غرائز لست تحصيهن
ألوان من استعان بغير الله في طلب فإن ناصره عجز وخذلان واشدد يديك
بحبل الله معتصما فإنه الركن إن خانتك أركان لا ظلّ للمرء يعرى من تقى ونهى
وإن أظلّته أوراق وأفنان سيّان من غير مال باقل حصر وباقل في ثراء المال
سحبان والناس إخوان من دالت دولته وهم عليه إذا عادته أعوان يا رافلا

في

في ثياب الزهو منتشيا من كأسه هل أصاب الرشد نشوان لا تغترر بشباب ناعم خضل
فكم تقدّم قبل الشيب شبّان ويا أخا الشيب لو ناصحت نفسك لم يكن لمثلك في الإسراف
إمعان هب الشبيبة تبدي عذر صاحبها فالشيبك يستهويه شيطان كل الذنوب
فإن الله يغفرها إن شيّع المرء إخلاص وإيمان وكل كسر فإن الله يجبره وما لكسر
قناة الدين جبران خذها سوائر أمثال مهذبة فيها لمن يبتغي التبيان تبيان و بعد از
نثر ابو الفتح علی بن محمد البستی من أصلح فاسده أرغم حاسده من أطاع غضبه أضاع أدبه الرشوة
کسی که اصلاح کند فاسد خود را ذلیل سازد
رشاء الحاجات من سعادة جدّك وقوفك عند حدّك حاسد خود را هر که منقاد غضب خود شد
ادب خود را ضایع کند رشوه رسن است برای جذب مرادات از سعادت بخت است ایستادن تو در حد خود
أجهل الناس من كان للإخوان مذلا وعلى السلطان مدلّا نادان ترین مردمان کسی است که برادران را
ذلیل کند و بر سلطان ناز نماید الفهم شعاع العقل المنية تضحك من الأمنية
فهم روشنی عقل است مرگ خنده میکند
حدّ العفاف الرضى بالكفاف و ابو الفتح بستی در سنه چهار ... برحمت ایزدی پیوست ثعالة علم جنس
مرتبه پرهیزکاری رضا شدن بقدر کفایت است
روباه است و این لفظ معرفه است وأرض مثعلة زمین پر از روباه را گویند چنانکه أرض معقربة زمین
پر از عقرب را گویند الامثال عرب گویند أروغ من ثعالة شاعر گوید شعر فأحلفت حين صرمتني
والمرء يعجز لا محالة والدهر يلعب بالفتى والدهر أروغ من ثعالة سوگند خوردم وقتی که از من
جدا شد و مرد عاجز شود بی شک و روزگار بازی کند بجوان و روزگار حیله گرتر است از روباه والمرء
يكسب ماله بالشحّ يورثه الكلالة والعبد تقرعه العصا والحرّ تكفيه المقالة و مرد
کسب کند مال خود را به بخل و میراث برند آن را عمو زادگان و بنده را زدن عصا ادب کرد و آزاده بس کند
او را سخن گفتن و نیز گویند أعطش من ثعالة یعنی تشنه تر است از ثعاله و در تفسیر ثعاله در مثل
اختلاف است محمد بن حبیب گوید ثعاله درین مثل جز روباه را نگویند و ابن اعرابی گوید ثعاله درین مثل مردی
از بنی مجاشع بود که او را در بیابان بیابان نامید و از تشنگی هلاک شد الثعلب جوهری گوید
الثعلب روباه است و مونث را ثعلبه گویند و جمع آن ثعال است ابن فارغ در معجم خویش از ابوالعباس بن
معبد روایت نموده که ابوالعباس گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم میفرمود شر السباع هذه الثعل
یعنی بدترین درندگان این روباهانند و کنیه روباه ابوالحصین و ابوالمنجم و ابو نوفل و ابو الرباب و ابو الجیب است
و کنیه مونث روباه ام عویل است و مذکر روباه را ثعلبان گویند کما ... شعر أرب يبول الثعلبان
برأسه آیا پروردگار است که ثعلبان بر سرش بول میکند لقد ذلّ من بالت عليه الثعالب

کثاد وزناد و ثعاله ثلاثه اخو ... حر بحرا

یعنی هر آینه خوار است کسی که روباهان بر سر او بول کنند و جاحظ نیز بغیر از کی چنین روایت نموده اند یعنی ثعلبان را
مذکر روباه دانسته و آن وهم زیر است که زیرا ابو حاتم رازی ثعلبان را بفتح ثا مثلثه روایت نموده بنابر آنکه
تثنیه ثعلب است و گویند بنو ثعلب را صنمی بود که آن را می پرستیدند ناگاه روزی دو روباه در آن در آن
آمدند و هر یکی پای خود را بلند ساخته بر آن صنم بول خود بریخت و در آن حالت آن صنم را خادمی بود که او را
غاوی ابن ظالم میگفتند چون خادم این ماجرا را دید این بیت را بگفت و بت را بشکست و به نزد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آمد چون حضرت او را بدید فرمود ما اسمک خادم گفت غاوی بن ظالم حضرت فرمود
لا بل انت راشد ابن عبد ربه یعنی غاوی نیستی بلکه تو نام راشد بن عبد ربه است و در کتاب هروی ثعلبان را
به تثنیه روایت نموده هم لفظ حدیث را چنین روایت نموده فجاء ثعلبان فاکل الخبز والزبد و در
نهایة الغریب میگوید مردی را بنی … نان و زبد پیش او میگذاشت پس روباهی بیامد و نان و زبد را بخورد و بول
بر آن صنم … و رفت و ابن عساکر گوید هروی در تفسیر خود خطا رفته در روایت خود را مصحف ایراد نموده
و لفظ حدیث چنین است لجاء ثعلبان فاکل الخبز والزبد ثم عصل علی راس الصنم
فقام الرجل فضرب الصنم فکسره ثم جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم فاخبره بذلک
وقال فیه الشعر یعنی بیامد روباهی و نان و کره را خورد پس بول بر سر بت کرده و آن مرد خادم بر خاست
و بت را بشکست و بعد از آن بخدمت حضرت آمد و حضرت را از این واقعه خبر داد و این شعر را در این باب
و این حدیث در معجم … و غیره ایضا مذکور است و آن مرد راشد بن عبد ربه بود و این حدیث در دلایل النبوه
که مولف آن ابی نعیم اصفهانی است مشروحا و مفصلا مذکور است و اهل لغت این بیت در اسما حیوانات
استشهاد آورند و ثعلب درنده ایست ترسناک و ضعیف و صاحب مکر لیکن … و کثرت حیل با بسیار
بزرگ عاقبت … حیله دیگر ثعلب است در طلب رزق آنکه شکم خویش را منفخ ساخته و قوایم خویش را
بلند ساخته خود را مرده مینماید هر حیوانکه بدو نزدیک شود او بر آن حمله آورد و آن را صید کند و این حیله اش در دفع
مضرت کلاب از آن گفته و گویند روباه را گفتند چه جهت است ترا که از سگ بیشتر میگریزی گفت من از خوف بر نفس ١٠
خویش میگریزم و سگ برای نفس دیگری و جاحظ گوید سخت ترین اسلحه ثعلب خود را … یعنی خود را از سگ
و سایر سباع پنهان کردن و خود را مانند مرده نمودن است و گویم جاحظ عمرو بن بحر کنیت و آن را جاحظ از آن
جهت گویند مردمک هر دو چشمش بزرگ شده بود چه جحظ در لغت بزرگ شدن مردمک را گویند و جاحظ را نیز بدین
علت حدقی گویند و در آخر مفلوج شد پس نصف بدن خویش را بعلت شدت حرارت به صندل و کافور اندود
و آن نصف دیگرش را از شدت برودت اگر بمقراض پاره پاره میکردند احساس نمیکرد و خود میگفت

بارها

بارها میگفت که من طرف راستم مفلوج است اگر آن را پاره پاره سازند مرا از آن خبر نمی شود و طرف ایسرم مفلوج …
اگر کسی بدان نزدیک شود متالم گردم و نیز میگفت اضداد در جسد من مصالحه کرده اند اگر سردی بخورم اقلیم پایم را
بگیرد و اگر گرمی بخورم اقلیم سرم را بگیرد و بر خواندن این ابیات مداومت و مواظبت داشت شعر
اترجو ان تکون وانت شیخ کما قد کنت ایام الشباب لقد کذبتک نفسک
لیس ثوب دریس کالجدید من الثیاب
آیا امیدواری اینکه باشی در حال آنکه تو پیری چنانکه
بوده در ایام جوانی هر آینه ترا دروغ داشته نفس تو که نیست رختی کهنه مانند رخت تازه از رختها و جاحظ را در جمیع
فنون تصنیف هست و در پیش علمای معتزله است و بهترین تصانیف کتاب حیوان است و در سنه دویست و
پنجاه و پنج در شهر بصره متوفی شد جاحظ گوید از جمله عجایبات است در قسمت ارزاق اینکه گرگ روباه را صید کند
و بخورد و روباه قنفذ را شکار کند و اکل نماید و قنفذ افعی را بگیرد و بخورد و افعی گنجشک را صید نماید و گنجشک ملخ را بگیرد
و بخورد و ملخ پشه را بگیرد و بخورد از صاحب غیلانیات در جزو اول از شعبی از جابر بن عبد الله رضی الله عنهم روایت
که گفت در خواب دیدم که با ثعلب به نیکوترین وقتی براه میروم پس روباه بمن گفت آیا براه میروی چنانکه لایق …
تو نیست تو مردی هستی که دروغ بر زبان داری پس بترس از خدای عز و جل و از جمله حالات ثعلب است آنکه چون
به آشیانه کبوتر در آید شود در حالی آنکه سیر باشد کبوتر را بکشد و بیندازد زیرا که چون گرسنه شود برای تهیه رجوع نموده
غذا نماید و گویند که چون کیک در پشم و پوست او بسیار شوند یکقدری از پشم در دهن گیرد پس خویش را اندک اندک
در آب فرو برد و دهن را بلند گیرد تا کیکها در میان آن پشم در روند پس آن پشم را در آب اندازد و خود را از آن
دور کند و گرگ بچهای ثعلب را بخورد بنابرین ثعلب چون بزاید بچه ها را در اوراق عنصل نرگس و چادر خویش
جمع نماید تا گرگ به نزدیک وجارش نرود و قزوینی در عجایب المخلوقات گوید ثعلب هدیه برای نوح بن منصور
سامانی فرستادند دو جناح از پر داشت چون انسان بدو نزدیک میشد هر دو بال را از هم میگشود و چون
انسان دور میشد هر دو بال با هم جمع میشد و عجب … قزوینی گوید روباه در ایام قدیم پر داشتند و
طیران مینمودند و در … کتاب اذکیا که مولف آن ابو الفرج ابن الجوزی است از معافای بن ذکریا منقول است
که شیری و روباهی و گرگی با هم طرح مصاحبت انداختند پس بعزم صید بیرون رفتند خر گور را با یک آهو
و یک خرگوش بگرفتند و شیر گرگ را گفت این نخجیرها را در میانه ما قسمت نما گرگ گفت این امر ظاهر
که خرگور ترا است و خرگوش ابی معاویه را یعنی روباه را و آهو مرا شیر چون این سخن بشنید بقوت سر پنجه
خود سر گرگ را بکند و بعد از آن رو بر روباه نهاد گفت حق تعالی بر گرگ باد در تقسیم این صید ها

عجب حکم نمودی تو بیا و این نخجیر را قسمت نمای پس ثعلب گفت یا ابا الحارث این امریست واضح که خرگور
بجهت غدای تست و آهو برای شام و بین الوقتین بگوشت خرگوش تره دهن خویش را خوش نمای پس شیر
بروباه گفت رحمت خدای بر تو باد چه نیکو قاضی بودی درین قسمت که بتوافق حق قسمت کردی روباه
گفت سر از تن کنده گرگ مرا بدین قاضی ساخت **ونیز** ابن جوزی و حافظ ابن نعیم در حلیة
الاولیا از شعبی نقل نموده اند که درنده ناخوش افتاد و همگی وحوش بغیر از روباه سر قدم ساخته بعیادت
او آمدند پس آن سبع از گرگ پرسید که روباه کجاست که بعیادت من نمی آید گرگ گفت روباه
ترا وزنی نمینهد و ناخوشی ترا اعتبار نکند پس درنده گفت هر وقت که روباه بدین نزدیکی آید
مرا اعلام نمای چون روباه بیامد گرگ درنده را گفت که روباه حاضر است شیر چون روباه را دید
با روباه بمقام معاتبه در آمده گفت چرا بعیادت من نیامدی روباه گفت در طلب دوا گشته ام سبع
گفت دوای مرا چه یافتی روباه گفت خرزه که در ساق گرگ است دوای شماست و واجب است که آنرا بیرون
بیاوری پس سبع چنگهای خود را بر ساق گرگ زده خرزه آن را بیرون آورد و روباه ازین حالت
شادمانی شده برفت بعد از آن چون گرگ بر روباه بگذشت و خون از ساقش میچکید روباه گفت ای
صاحب موزه سرخ چون پیش پادشاهان می نشینی بنگر که چه چیز بر تو آرد **حافظ** ابو نعیم گوید شعبی ازین سخن
جز ضرب المثل و تعلیم عقلا و تنبیه مردمان و تاکید وصیت در حفظ لسان و تهذیب اخلاق و تادیب مخلوق
چیزی دیگر اراده نکرده و در مثل این سخن گفته شده **شعر** احفظ لسانك لا تقول فتبتلی یعنی نگه
دار زبان خود را مگو تا مبتلا نشوی إنّ البلاءَ موكّلٌ بالمنطقِ بدرستی که بلا موکل و بسته شده است
بزبان **احمد** از ابو هریره روایت نموده که گفت حضرت ما را از سه چیز در نماز نهی فرموده **اول** سر بر
زمین زدن مانند منقار بر زمین زدن زیک **دوم** بر زمین نشستن مانند بر زمین نشستن سگ
سیوم التفات نمودن مانند التفات نمودن ثعلب **کس** از شعبی پرسید سبب چه چیز است که در مثل
گویند إنّ شريحاً أدهى من الثعلب وأحيل یعنی شریح از روباه حیله گرتر است **شعبی** گفت
در ایام طاعون شریح بجانب شهر نجف رفت چون بنجف رسید و در اوقات نماز بنماز مشغول میشد
روباهی می آمد و در برابر او ایستاده در فعلی که شریح میکرد روباه نیز مانند او را بفعل می آورد پس چون
چندی بگذشت و آن روباه در اوقات نماز شریح را از نماز مشغول میساخت و از حق تعالی غافل میگردانید
شریح جامه خویش را کنده و بر پنجه بر بست و هر دو آستین آن را دراز کشید و عمامه خویش را بر آن

نهاد

نهاد پس ثعلب بیامد و بر عادت خویش بجای مسخرگی ایستاد و شریح از پس پشت آن بیامد و ناگاه آن روباه را بگرفت
و ازین جهت گفته شد شريحٌ أدهى من الثعلبِ وأحيل **و اما** علامه ابو منصور عبد الملک بن محمد نیشابوری را که رئیس و نفیس
مؤلفین و امام مصنفین و صاحب تصانیف فایقه و آداب رایقه است مانند ثمار القلوب و فقه اللغة و یتیمة الدهر
که در محاسن اهل عصر خویش گفته ثعالبی گویند و ثعالبی بخیاط پوست ثعلب منسوب است و ابو منصور نیز پوستین ثعلب
میدوخت و یتیمة الدهر بزرگترین و نیکوترین کتابهای ثعالبی است **و ابو** الفتح نصر الله بن قلاقس اسکندرانی در وصف
یتیمة الدهر گوید **شعر** أبياتُ أشعارِ اليتيمةِ أبكارُ أفكارٍ قديمة ماتوا وعاشت بعدهم
فلذاك سُمّيتِ اليتيمة **و** از جمله اشعار ابی منصور است **شعر** یا بعیدا بالمکرمات ازددا
و اشتعل العیوق والفرقدا ما لك لا تجري على مقتضى مودّةٍ طال علیها المدا کفش کرده
عیوق و فرقدین جهت ترا که جاری نشوی بر مقتضای دوستی که بر آن گذشته طویل **شعر** تفقّدَ الطيرَ على شغله
فقال ما لي لا أرى الهدهدا **ونیز او راست** که در وصف غلامی سافر گفته **شعر** فديتُ مسافراً ركب
الفيافي فأثّر في محاسنه السفارُ فمنك وردُ خدّيه السواقي وغيرُ منك خدّيه الغبارُ
خدا شوم مسافری را که مرکب بیابان شده پس اثر کرد در محاسن او سفر کردن **ثعالبی** در سنه چهارصد و
نوزده یا سی و شش برحمت ایزدی پیوست **الحکم** امام شافعی حل اکل روباه را منصوص علیه گفته **و ابن** الصلاح گفته
در حل روباه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حدیثی وارد نیست لیکن در حرمت آن دو حدیث مروی است فاما در اسناد
هر دو ضعفی است و شافعی در حل اکل روباه اعتماد بر عادت عرب داده پس در عموم قول حق تعالی أُحِلَّ لكم الطيبات
مندرج است **بخاری** و عطا و قتاده قایل بحل اکل روباه اند **و در** فواید الرحله از ابی سعید عثمان بن سعید دارمی که امام است
در علم حدیث و فقه و ثقه و بزرگ است منقول است که ثعلب حرام است **و ابو حنیفه** و مالک اکل آن را مکروه دانسته اند
و بیشتر روایات از احمد حرمت ثعلب است **الامثال** گویند أروغُ من ثعلب شاعر گوید **شعر** كلّ خليلٍ كنتُ
خاللته لا ترك الله له واضحة وكلهم أروغ من ثعلبٍ ما أشبه الليلة بالبارحة
هر دوستی که داشتم خدا نگذارد برای او مالی آشکار همه ایشان حیله باز تر بودند از ثعلب چه مشابهت دارد امشب بگذشته
و در مجالسه دینوری مسطور است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر سر منبر گفت **شعر** إنّ الذين قالوا ربنا
الله ثم استقاموا ولم يروغوا روغان الثعالب **و در شعب** بیهقی و امثال عسکری از حسن بن ... مروی است
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود مثل الذي يفرّ من الموت كالثعلب تطلبه الأرض
بدين فجعل يسعى حتى إذا أعيا عليه وانتهى داخل ... میفرماید که میگریزد از مرگ مانند
ثعلب است که طلب کند او را زمین بدام را پس آنگاه روباه بگریزد تا آنکه بیهوش شود و در سوراخ ... بیاید
جحره فقالت له الأرض يا ثعلب ديني ديني فخرج فلم يزل كذلك حتى انقطعت عنقه فمات

سوراخ خود بس کمین او برود بس ای روباه دام من در روباه بیرون آید و همچنین باشد تا اینکه زمین گردن اورا
ببرد و بمیرد و گویند أَذَلُّ مِمَّنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ یعنی خوارتر است از کسی که بول کند بر او روباهها این
مثل برای کسی گویند که خود را ذلیل و خوار نماید وَأَدْهَى مِنْ ثَعْلَبٍ وَأَعْطَشُ مِنْ ثُعَالَةَ حمید بن ثور گوید
شعر أَلَمْ تَرَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ ابْنِ عَامِرٍ مِنَ الْوُدِّ قَدْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ یعنی از دوستی میرستی
که بول کردند بر او روباهها وَأَصْبَحَ مَا فِي الْوُدِّ بَيْنِي وَبَيْنَهُ و گردید آنچه در دوستی میان من و میان او این بود
كَأَنْ لَمْ يَكُنْ وَالدَّهْرُ فِيهِ عَجَائِبُ یعنی گویا که نبوده است در زمانه و در وی عجیبهاست الخواص سر روباه را چون
در آشیان کبوتر نهند کبوتران نگریزند و اگر ناب آن را بر کودک بندند ریح الصبیان را از او دفع نماید و در خواب
نترسد و اخلاقش نیکو گردد و هرگاه زهره او را در بینی مصروع دمند و اگر مصروع نشود و گوشت روباه مر اللقوه و جذام
نافع است و اگر پیه آن را آب کرده و نقرس و ابدان طلا نمایند در زمان زائل کند و اگر خصیه ثعلب را بر کودک
بندند دندانهایش بی الم بیرون آید و چکر و پیه روباه را چون خشکیده آن مرض طویلی را نافع است و اگر کون روباه را
طلاها باعث روئیدن موایش شود و چون [illegible] با کسی با خود دارد هیچ سحر و حیله در او کار نکند و چون گوشت روباه را
سحق نموده شرب نمایند باد را نفع دهد و چون انیاب ثعلب را بر مصروع بندند صرعش زایل شود و سرزهرش را هرگاه بر صاحب
الطحال بندند صحت یابد هرمس گوید هر که کلیتین روباه را در دست دارد از سگ نترسد و سگ بر او آواز نکند و چون
گوشت روباه را بر خنازیری که در عنق باشد ببندند شفا یابد و پیه مذابش را چون در گوشش چکانند وجع را ساکن کند
و گوشش را بر سر بندند صداع را نفع دهد و چون [illegible] مراره روباه طلا نمایند رنگش چون رنگ مس شود و چون درم
[illegible] گوشش را [illegible] ثعلب [illegible] درم را نفع دهد و چون صاحب الطحال یک مثقال از جگر روباه با شراب سکنجبین بیاشامد
فی الحال صحت یابد و چون پیه و شحم روباه اطراف هر دو دست و هر دو پا را طلا نماید از ضرر سرما ایمن شوند و مغز روباه را
اگر با ورس مخلوط سازی و سر را با آن طلا نمایی فرع و حرارت و بثور و سقوط شعر را نفع رساند و چون قضیب روباه را
هر کودکی بندی که در شب گریه کند دیگر گریه نکند و بانش نیز چنین است و پیه روباه را در هر جا باشد مار بگریزد
شوند و اگر خصیه اش خشک نموده و مقدار یک درهم آن را به هر کس دهی در جماع رغبت زیاد کند و اگر سرگین ثعلب را
سحق نموده و به روغن گل خمیر ساخته در وقت جماع احلیل را بدان طلا نمایند چندانکه خواهند در جماع رغبت زیاد کند و در
کتاب الابدال مسطور است که اگر شحم روباه بدست نیاید بدلش شحم گرگ است حکیم مؤمن گوید پوست
روباه در گرمی قریب بسمور جهت مبرودین و مرطوبین موثر و لطول طبیخ زنده و مذبوح او جهت درد مفاصل خصوصا که طبیخ
اورا در روغن زیتون جوش داده باشند و باعث سرعت راه رفتن اطفال و دفع اعیا و ادرار حیض است نیم مثقال از
شش او که خشک کرده باشند با آب و عسل جهت ربو و سرفه و طلای آن با پیه او جهت کم مو جهت داء الثعلب مجرب
است و پیه او جهت درد گوش و با روغن زیتون و امثال آن جهت نقرس و درد دماغ و سقوط زهره او با نیم وزن آن
آب گرفتن در هر ده روز یکبار جهت ابتدای جذام و زیاده شدن آن نافع است و موثر و گوشت او جهت مبرودین

دیگر یک

دیگر یک باره به صاحبان استسقا مفید و خاکستر پوستش جهت سوختگی آتش و قرحه و قروح حاره و منع سیلان خون نافع است
او نافع و جهت دفع مضرت سرما و نگاهداشتن بدن از او مانع و فرباد کردن نیک مجرب است و مالیدن آن بر موضع رمد
کردن آن در موضعی از خانه سبب اجتماع کیک بر آن خوب است التعبیر روباه در خواب زن است هر که در خواب
بیند که با ثعلب بازی میکند آن کس با زنی الفت گیرد که او را دوست دارد و زن نیز او را دوست دارد و گویند ثعلب
در خواب مردی مکار و حیله گر است هر که در خواب با روباه نزاع کند با عزیزی از خویش منازعه کند و خوردن گوشت روباه
دلالت کند که اگر بیمار بوده زود اسناد صحت یابد و گویند دلالت بر دشمنی کند که نزد سلطان نجابد و جاماسب گوید
روباه دلالت بر طبیب کند ابن سیرین گوید هر که بیند روباه را در خواب گرفت زنی عزیزه بدست او آید و گوید هر که بیند
که ثعلبی با کشته خویش در نزد مردی بزرگ مقبول شود و هر که در خواب ثعلب بخورد دال الارض شفا یابد و گویند هر که در خواب
بیند با روباه منازعه کند با بعضی از اهل خویش نزاع کند والله اعلم الثالج ابن سیده گوید بچه عقاب است الثفا
والف ممدوده کرنه برگهای است و آن در کبر جثه بقدر ثعلبی و در شکل مانند گربه اهلی است و در باب خود بیاید القلاون
الشرحی را گویند زیرا که الشرحی نیز شریفه و هر چه را قوت باشد ثقیل خوانند و گویند که اینکه الشرحی را ثقلان
بار کرانه و ثقیل شده اند الثنی حیوانی را گویند که ثنیه اش یعنی دو دندان پیشش افتاده باشد و آن در دواب
الظلف ماننده گاو و گوسفند و در ذوات الحافر چون اسب و استر در سال سیم باشد و در صاحب خف مانند
شتر در سال ششم باشد و جمع ثنی ثنایات و انثی را ثنیه خوانند الثور گاو نر را گویند و کنیه ثور ابو
عجل است و ماده گاو را ثوره خوانند و جمع ثور ثیران است و ثور و ثیره سیبویه گوید واو ثیران و ثیره منقلب
یا شده زیرا که بعد از کسره واقع شده و این قاعده مطرد نیست مبرد گوید علت قلب واو ثیره یا فرق است
میان او و ثوره الاقط و گاو را از آن جهت ثور گویند که زمین را شخم میکند زیرا که ثور بمعنی شخم کردن است چنانکه بقره را
از آن جهت بقره گویند که زمین را شق کند غزالی در احیاء العلوم گوید که بودند دو ثور در ولایت قرن بهیه که شخم میکردند
پس چون یکی از ایشان بایستاد دیگری را دید آن یکی دیگر بموافقت او نیز بایستاد و اگر چه در آنجا دیگر بود که الاخوان
الْإِخْوَانُ فِي اللهِ یعنی دو برادر که راه خدای را پیش گیرند چنین میشوند چون یکی از ایشان می ایستد آن یکی نیز موافقت او
میکند و بموافقت اخلاص تمام بعمل خواهد آمد هر کس در برادری مخلص باشد منافق است و معنی اخلاص استوای اعمال است در
خلا و ملا و برابر بودن دل و زبان وهب بن منبه گوید زمین مانند کشتی بر بالای آب میرفت و می آمد پس حق تعالی فرشته را
در نهایت بزرگی و قوت بیافرید و امر فرمود تا در زیر زمین درآید و زمین را بر دوش خود گیرد پس آن فرشته بر زیر زمین درآمد
و یک دست خود را از جانب مشرق و آن دیگر را از جانب مغرب بیرون کرد و اطراف زمین را بگرفت و زمین را نگاه داشت
پس چون دو پای آن فرشته را مقری نبود حق تعالی سنگی را از یاقوت که در وسط آن هفت هزار سوراخ است
و از هر سوراخی نهری بیرون می آید که غیر از آن را کسی غیر از خدای نمیداند بیافرید و به کمال قدرت کامله خویش

فرمود تا بزیر دو پای آن فرشته در آمد پس چون سنگ را قرارگاهی نبود حق تعالی ثوری بسیار بزرگ را که چهار هزار چشم
و چهار هزار گوش و چهار هزار بینی و چهار هزار زبان و چهار هزار قوایم بود که بین القایمتین آن مسیر پانصد سال است
بیافرید و آن را امر فرمود تا بزیر سنگ در آمد و سنگ را بر پشت و شاخهای خویش بگرفت و نام آن ثور کیوثا
باشد پس چون ثور را نیز مقری نبود حق تعالی ماهی بزرگ را که به نسبت بزرگی و عظمت در میان عینین و کثرت جسم و هیأتش
کسی نمیتواند نظر افکند و گویند چندان بزرگ است که اگر جمیع دریاها را در یکی از مناخرش نهند مانند خردلی است
که در بیابان باشد بیافرید پس آن ماهی را امر فرموده تا در زیر قوایم ثور در آمد و نام آن ماهی بهموت است
پس مقر ماهی آب ساخته و در زیر آب هوا بیافرید و در زیر هوا ظلمات و بعد از آن عالم خلایق منقطع است
و از تحت ظلمات خبر دار نیستند قاضی شهاب الدین بن فضل الله در کتاب مسالک الابصار در جزو بیست
و ششم این رجحان نقل نموده فایده اخری مسلم در کتاب الطهارة در باب ... در عشرت النساء از ثوبان
روایت نموده اند که برای اهل جنان در حین دخول جنت ثور بهشت را که در اطراف جنان میچرد ذبح نمایند و از جگر ماهی
نیز بخورند و جناده بن مری و ابن اسحق به اسناد حسن روایت نموده که برای اغذیه الشهداء در حین دخول بهشت
ماهی و گاوی را از بهشت بیرون می آورد پس ماهی و گاو باهم ملاعبه کنند و شهدا از ملاعبه ایشان متعجب شوند پس
ثور از شاخ خویش ماهی را زند و ماهی را ذبح کنند و شهدا از آن غذا نمایند پس در وقت رواح نیز آن ماهی و گاو دیگر را
آیند و ظهور کنند پس ماهی را گاو زند و گاو در تنقیح نماید و ایشان از آن بخورند گویند این حدیث معتبر است زیرا که آن
ماهی چون بر زمین قرار گرفته و او حیوانیست شناور و متحرک اهل دنیا میدانند که این دنیا خانهٔ فوت و فنا است
و جای قرار و آرام نیست پس چون ماهی را برای ایشان ذبح نمودند و جگر آن را بخورند میدانند که این خانه جای آرام
و سکونت است و محل قرار و آرام است چنانکه قوچ املح را برای ایشان ذبح می نمایند بر سر صراط تا بدانند که جای ایشان
جای موت و فنا نیست بلکه فنا از ایشان رفت و راه عدم پیش گرفت و گاو نیز آلت حرث و زراعت است و اهل دنیا از یکی
از این دو حرث یعنی حرث دنیا و حرث آخرت خالی نیستند پس ذبح گاو برای ایشان اشارت است به راحت
ایشان از مشقت حرث و زراعت و آسودگی ایشان از رنج زرعین فایده اخری جاری در مد خلق از ابی
هریره رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود الشمس والقمر ثوران یوم القیامة و حافظ ابو بکر بزاز
این حدیث را مبسوط تر روایت نموده که گوید حدثنا ابراهیم بن زیاد البغدادی حدثنا یونس بن
محمد حدثنا عبد العزیز ابن المختار عن عبد الله الریاج قال سمعت ابا سلمة بن عبد
الرحمن قال زمن خالد بن عبد الله القسری فی هذا المسجد مسجد الکوفة وجاء
الحسن فجلس الیه فحدث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الشمس و
القمر ثوران فی النار یوم القیامة فقال الحسن وما ذنبهما یعنی الحارث عبد الله قسری در

مسجد

مسجد که مسجد کوفه است حسن آمده نزد او نشست و از ابی هریره این حدیث روایت کرد که حضرت فرمود آفتاب
و ماه دو ثور باشند در آتش در روز قیامت پس حسن گفت گناه ایشان چه چیز است بعید از روایت نمودن این حدیث
بزاز گوید از ابی هریره بغیر از این وجه این حدیث مروی نیست و عبد الله ریاح از ابی هریره غیر این حدیث روایت
نموده و حافظ ابو یعلی موصلی از طریق یزید رقاشی روایت نموده در روایتش ضعیف است که انس بن مالک گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود الشمس والقمر ثوران عقیران فی النار و کعب الاحبار گوید آفتاب و ماه را
بیاورند در روز قیامت گویا که دو ثور سر بریده اند پس هر دو را در آتش دوزخ اندازند تا اینکه هر کس ایشان را
پرستیده در آتش دوزخ ایشان را ببیند قال الله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم انتم لها واردون و طیالسی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت نموده الشمس والقمر ثوران
فی النار و در نهایة الغریب گفته اند حق تعالی چون آفتاب و ماه را به شناوری در قول خود کل فی فلك یسبحون
وصف نموده پس خبر داد به در آوردن ایشان را در آتش و چون تعذیب کنند پرستندگان ایشان را به آتش
ایشان را نیز به آتش آورد چنانکه گوی ثومی و عقیر نیز دو مطلقا حرکت ندارند تا بدان ایشان را حسرت و ندامت بیشتر
باشد و در الحبائک قول کعب الاحبار را مردود داشته و گفته حق تعالی آفتاب و ماه را عذاب نکند بلکه در روز
قیامت نور را از ایشان باز گیرد تا سیاه و تیره شوند پس چون بپای عرش رسند حق تعالی را سجده برند و گویند
الهنا قد علمت طاعتنا لك وسرعتنا فی المضی فی امرك ایام الدنیا فلا تعذبنا
بعبادة الکافرین ایانا فیقول الله عز وجل صدقتما انی قضیت علی نفسی ان ابدئ
واعید وانی اعیدکما الی ما بدئتما منه وانی خلقتکما من نور عرشی فارجعا الیه
یعنی ای خدای ما بدرستی که دانستی فرمانبرداری ما و شتاب ما در رفتن در امر تو در روزهای دنیا پس ما را
عذاب مکن بسبب آنکه کافران ما را پرستیدند حق تعالی میفرماید راست گفتید و من بر خود حکم نموده ام که ایجاد نمایم و اعاده
کنم من شما را عود میکنم بسوی آنچه شما را از آن بیافریده ام من شما را از نور عرش خود آفریده ام پس برگردید
بسوی او پس آفتاب و ماه به نور عرش بازگشته بدان مخلوط شوند و دال بر صدق این قول قول حق تعالی است
وهو یبدئ ویعید و در ترجمه سعید بن جبیر ابو نعیم روایت نموده که حق تعالی ثوری سرخ را برای آدم
بفرستاد و آدم بدان شخم مینمود و عرق از پیشانی خود بدست خود میگرفت و معنی قول حق تعالی فلا یخرجنکما
من الجنة فتشقى برین دلالت دارد و هیچ تفاوت آدم ما بدنی و عرق یافتن است الاطال در سنن ذخیره
هشام مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون در خدمت حضرت بمدینه داخل شد عارضه حمی و تب
بدنش را عارض شد و عامر بن فهیره و بلال نیز در این عارضه با ابی بکر مشترک داشتند عایشه رضی الله عنها

گوید نیز هرسه که در یک خانه بودند رفتم وگفتم ای پدر من چگونه شب را بروز آوردی گفت شعر كُلُّ امْرِئٍ مُصَبَّحٌ فِي أَهْلِهِ
وَالْمَوْتُ أَدْنَى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ عایشه رضی الله عنها گوید گفتم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پدر من هذیان
گوید پس عامر را گفتم خود را چگونه می‌یابی گفت لَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوْقِهِ وَالْمَرْءُ يَأْتِي حَتْفُهُ
مِنْ فَوْقِهِ كُلُّ امْرِئٍ مُجَاهِدٌ بِطَوْقِهِ كَالثَّوْرِ يَحْمِي نَفْسَهُ بِرَوْقِهِ سوگند بخدا هر آینه یافتم مرگ را پیش
چشیدن او ومرد را بیاید مرگ از جانب بالا یعنی هر مردی جهاد کند بقدر طاقت خود مانند گاو که نگاه دارد خود را
بشاخ خود عایشه گوید گفتم سوگند بخدای دانسته نمیشود که چه چیز میگوید بعد از آن بلال را گفتم چگونه شب را بروز آوردی گفت
شعر أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبِيتَنَّ لَيْلَةً بِوَادٍ وَحَوْلِي إِذْخِرٌ وَجَلِيلُ وَهَلْ أَرِدَنْ يَوْمًا مِيَاهَ
مَجَنَّةٍ آگاه باش که کاشکی بدانستم آیا میگذرانم شبی بوادی فخ وحال آنکه گرداگرد من فریز وجلیل باشد وآیا وارد
میشوم روزی باب مجنه که بازاریست در حوالی مکه وَهَلْ يَبْدُوَنْ لِي شَامَةٌ وَطَفِيلُ پس برحضرت
صلی الله علیه وسلم داخل شدم وحضرت را ازین گفتگو آگاهی دادم فرمود اللّٰهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ كَمَا حَبَّبْتَ
إِلَيْنَا مَكَّةَ اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي صَاعِنَا وَمُدِّنَا وَانْقُلْ حُمَّاهَا إِلَى مَهْيَعَةَ یعنی بارخدایا محبوب
گردان نزد ما مدینه را چنانکه محبوب گردانیده بودی مکه را وبارخدایا برکت ده ما را در کیل ما ومد ما بارخدایا نقل کن
گرمای مدینه را بمهیعه از علی کرم الله وجهه مرویست که گفت مانند من ومانند عثمان یعنی من وعثمان مانند سه ثور
که در بیشه باشند یکی از ایشان سفید ویکی سیاه ویکی سرخ باشد وبا ایشان دران بیشه شیری باشد بسبب اجتماع
ایشان بر ایشان ظفر نیابد پس آن شیر گاو سیاه وگاو سرخ را گوید آنکه درین بیشه با ما می‌شناسد گاو سفید است
چه لون او معلومست ولیکن لون من با لون شما یکی است اگر شما بگذارید من او را بخورم واین بیشه برای
شما هردو خالص بماند ایشان گفتند خوردن میدانی [illegible] او را بخور پس آن شیر گاو سفید را بخورد وبعد از
ایامی چند باز آن شیر گاو سرخ را گوید که لون من با لون تو یکی است وگاو سیاه با ما در لون مشارکت ندارد
تو بگذار تا او را بخورم وبیشه خالص برای تو خالی ماند پس گاو سرخ بگوید خود میدانی برو بخور وشیر گاو سیاه را نیز
بخورد وبعد از چند روزی شیر گاو سرخ را گوید لا محاله باید ترا بخورم وگاو سرخ بگوید مرا مهلت ده تا سه دفعه
آواز کنم وشیر او را مهلت دهد وگاو سرخ سه دفعه به آواز بلند بگوید در روزی که گاو سفید را خوردی مرا خوردی
وبعد ازین نقل علی کرم الله وجهه به آواز بلند میگفت إِنَّمَا أُهِنْتُ يَوْمَ قُتِلَ عُثْمَانُ یعنی خوار شدم
مگر در روز قتل عثمان الجراد چون خاک را که گاو بعد از [illegible] بول بران انداخته باشد جمع سازند وحلیل را
بدان طلا نمایند در تهییج باه وانعاظ بسیار موثر است وچون شش مثقال را بگیرند وسحق کرده با سرکه وآب
سرد بکسی دهند که در فراشش بول کند دفع نماید وچون گاو از رفتن باز ایستد خایه او را محکم به بندند [illegible]

تمام

تمام براه بود وچون [illegible] ودر گوش او اندازند فی الحال بمیرد واگر مغز گاو را بروغن گل با [illegible] مصروع شود واگر [illegible] گاو بر آهن
کتابت کنند چنان در آهن اثر کند که خوانده شود وسایر خواص گاو در کتب بقر مذکور شد التعبیر گاو در خواب
دلالت کند بر بزرگی صاحب قوت وکثیر النفع وبا مردم موافق وگاو [illegible] قوت مند نیز دلالت کند و نیز گاو
در خواب دلالت کند بر شوران فتنه وباری دادن بنابرانکه کار راهی صعب گاو وسهل شود وچون حرث وزراعت
بسیار باشد که دلالت کند بر ولادت وعاقبت ودیدن گاو ابلق فرح وسرور است ودیدن گاو سیاه نفع وبقای
مرض است ودر حرث وزراعت نیز دیدن گاو دلالت کند بر [illegible] الثول بفتح ثاء [illegible] مذکر نحل است
وبنا بر قول این جماعت اصمعی گوید ثول از لفظ خود واحد ندارد وثول به تحریک واو دیوانگی است گوسفند را عارض شود
که بسبب آن کله سر دوری کرد خود بگردد عرب گوید هذه شاةٌ ثولاء یعنی گوسفند دیوانه وگول [illegible] تیس ثول
یعنی تیس [illegible] الثقیل مذکر [illegible] است از بزکوهی ودر حدیث نخعی مرویست که فی الثقیل بقرة إذا
أصابها المحرم یعنی در کشتن ثقیل قربان کردن گاو واجبست بران کسی که احرام بسته است ودر
باب الجیم الجارب شیر باشد وحمار وحشی را که غلیظ وسطبر باشد نیز گویند الجارف بچه مار را گویند
الجارحة جانوری را گویند که صید کند چون سگ و یوز وباز وغیر اینها وجمع آن جوارح است زیرا که حق تعالی فرماید
وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللّٰهُ واین جانوران را ازان جهت جارحه گویند
که برای صاحب خود کسب نماید زیرا که جرح یعنی کسب شد حق تعالی فرماید وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ یعنی ما کسبتم
الجاموس واحد جوامیس است ومعربست یعنی اول فارسی بوده وعرب حالا دران تصرف نموده از داخل لغات
خویش ساخته اند وجاموس [illegible] عجب [illegible] وحشی [illegible] قیمت [illegible] ایشان همه حیوانات
اجزع [illegible] بیابانست زیرا که از پشه گریزد واز خوف آن خود را در آب اندازد ولیکن شیر از او ترسد
وبا وجود شدت وغلاظتی که دارد [illegible] است چنانکه راعی ایشان چون او را بنام خود آواز
کند آن ماده به نزد راعی بیاید وبا طبع بسیار بوطن خویش مایل است وگویند [illegible] بسبب [illegible] خود [illegible] خود
خوابش نبرد وچون در جای جمع شوند [illegible] دایره [illegible] دایره کنند [illegible] آن واولاد
صغار ایشان در میان دایره باشند پس آن دایره مانند قریه مستور قلعه وار شود [illegible] سباع
مصون شوند [illegible] ایشان در جنگ [illegible] چون یکی ازیشان بران دیگر غالب آید پس مغلوب
به بیشه درآید [illegible] نماید بعد از چندی که [illegible] قوت [illegible] از بیشه درآید [illegible] دیگر را
که بروی غالب شده بود بیند [illegible] شاخ او را بزند واو را مغلوب ساخته دور اندازد وجاموس تمام بدن
خویش را در آب [illegible] برد بغیر از سوراخ بینی [illegible] الحکم [illegible] جاموس [illegible] آن مانند

گاو داشت ولیکن چون پوست جاموس را در خانه بیاویزند بق از آن جا بگریزد و خوردن گوشت جاموس مورث … است
و پیه جاموس چون با نمک اندر آمیزند مخلوط سازند و کلف و جرب و برص را بدان طلا نمایند صحت یابد ابن زهر گوید
از ارسطاطالیس منقول است که در دماغ جاموس کرمی است هر که آن را با خود دارد هرگز خوابش نبرد ما دام که آن کرم
با او باشد حکیم مومن گوید گوشت گاومیش گرم و خشک و بسیار غلیظ است و جهت اصحاب ریاضات و … کلیه نافع و مولد سودا و مفرد درد مفاصل و امثال آن و مصلح آن گلابه و دارچینی … ملطفه و دانست … سوخته او
جهت صرع و کعب محرق او با عسل جهت تفریح دل و فربه کردن بدن و تقویت جگر و زنان را مجفف فروج و دافع
کلف و مقوی باصره و قدری … تا سه مثقال و ضماد سم سوخته او با روغن زیتون محلل خنازیر و با سرکه جهت
داء الثعلب نافع و دیگر موی او و شاخ او باعث گریختن افعی است التعبیر جاموس در خواب مردی شجاع است
که از کسی نترسد … جاموس فوق الطاقة … در خواب ببیند که از … جاموس …
… بی شوهر کند الجان مار سفید را گویند و بعضی گویند مار خرد را گویند حق تعالی فرموده فلما رآها
تهتز کأنها جان ولی مدبرا و در جای دیگر حق تعالی فرموده وما تلک بیمینک یا موسی
قال هی عصای أتوکأ علیها وأهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب أخری قال ألقها
یا موسی فألقاها فإذا هی حیة تسعی ابن عباس گوید عصای موسی علیه السلام ماری میشد زرد
که … داشت مانند یال اسب پس آهسته … بزرگ میشد تا ثعبان میگردید و بزرگترین مارها ثعبان است
حق تعالی فرموده فإذا هی ثعبان مبین … در وقت … چون عصا را می انداخت جان میشد
و در آخر کار ثعبان میشد و گویند حق تعالی عصای موسی را به سه صفت وصف نموده یکی … یکی … و این یکی ثعبان
زیرا که مانند مار بود در … و مانند جان بود در تحرک … و مانند ثعبان بود در ابتلاع فرقد السبخی گوید
بین اللحیین ثعبان موسی چهل ذراع بود ابن عباس … گوید چون موسی عصا را بینداخت مار بزرگی شد
و رنگ آن زرد شد و بین اللحیین آن مقدار هشتاد ذراع فتح داشت و به قدر یک میل زمین را … بود
پس بر دم خویش … و لب زیرین خویش را بر زمین و لب بالایین را بر بالای قصر فرعون نهاد و رو
به فرعون آورد تا فرعون را بگیرد فرعون از سریر خود پایین آمد … … بار در آن
… نشنید و ثعبان چون حمله بر … آورد همه منهزم شدند … و … بیست و پنج هزار
هزار … در وقت گریز در زیر دست و پای گریختگان به هلاکت رسیدند و گویند عصا در چشم موسی ماری مینمود
و در چشم فرعون ثعبان و در چشم ساحران جان بود و با اینکه حق تعالی از زبان موسی میفرماید
ولی فیها مآرب أخری که موسی علیه السلام زاد و سقایه خویش را بدان حمل مینمود و با موسی … سخن

وسخن

وسخن میگفت و موسی علیه السلام او را بر زمین میزد و طعام میگرفت … از زمین بیرون می آورد و آن را …
فرو میبرد و آب از زمین بیرون میکشید و چون عصا را از زمین بیرون میکشید آب معدوم میشد و اغنام خود را با عصا
جمع می نمود و از هوام موسی علیه السلام را محافظت میکرد و چون دشمنی بر موسی پیدا میشد با آن دشمن محاربه کردی و از …
موسی تیر انداختی و چون خواستی که آب از بیر کشد مانند رسن دراز شدی و در شب تاریک … شاخها شمع وار
روشن شدی و موسی علیه السلام بدان راه یافتی و چون آرزوی میوه کردی آن را در زمین غرس نمودی شاخ
و برگ برآوردی و میوه گرفتی و این حرف قول ابن عباس است و بودن عصا از درخت بهشت و فرود آمدن آن
با حضرت آدم علیه السلام در باب ثا فوقانی مذکور شد الجبهة اسب را گویند و مراد حضرت صلی الله علیه و سلم
درین حدیث که لیس فی الجبهة ولا فی النخة ولا فی الکسعة صدقة یعنی …
… در زکات این معنی است که گاو … را گویند زیرا که ماخوذ است از نخ و نخ راندن …
گویند و کسعه حمار است ماخوذ است از کسع و آن بقول زمخشری نوعی است از ادبار الجبلة مورچه سیاه را گویند
الجعل … به جیم … باشد و بعد از … و گویند جعل حرباء است و گویند …
و گویند ملخ بزرگ است که مانند جراد چون بر زمین افتد نتواند … خود را به پهلوی خود بجنباند و جمع آن
جعول و جعلان است الجرش … و جمع آن … و تصغیر
آن جحیمر است الجحش بچه خر … و جمع آن جحاش و جحشان است
… و نیز
جحش بچه آهو را گویند … جحش …
گویند … دار قطنی روایت نموده که زینب بنت جحش
ام المومنین اسم پدرش بره بود و بعضی گویند بره نام … پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لو کان أبوک مؤمنا
لسمیته باسم رجل من أهل البیت ولکن سمیته جحشا والجحش أکبر من البرة یعنی اگر پدر
تو مومن میبود هر آینه نام … او را به نام مردی از اهل بیت ولیکن حالا نام نهادم او را جحش که جحش از بره بزرگ
تر است الجحدب به ضم جیم … و جمع آن جحادب است … و گویند …
… الجدجد … گویند … و جمع آن جداجدات
گویند نوعی است …
من جدجد … حدیث … از جدجد … فرمود
لا بأس به الوضوء …

کوتاهی ... الجذع بضم جیم و ذال معجمه ... آن را گویند که یک سال ... [illegible]

... است و در ... الف ... [illegible]

گویند ... [illegible]

[illegible]

دریاب حاء مهمله در لغت عرب و الجدایه بفتح جیم و کسر آن مذکر و مونث بچه آهو را گویند که به شش ماه رسیده باشد

و بعضی مذکر تنها را گویند **اصمعی** گوید جدایه بمنزله عناق است از غنم **و در** ... الحدیث ... الکلده ...

که گفت صفوان بن امیه مرا به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با قدری از شیر و جدایه و ضغابیس فرستاد و حضرت

صلی الله علیه و سلم در اعلای مکه بود پس من رفتم و بخدمت حضرت رسیدم و سلام نکردم حضرت فرمود ارجع

وَقُلْ اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ و این واقعه بعد از اسلام صفوان بوده و ضغابیس خیارهای کوچک را گویند

... مذکر یا مونث **الجدی** مذکر بچه معز را گویند **ابو** داود از ابن عباس رضی الله عنهما ...

... طبرانی و بزار باسناد حسن از عبدالله بن عمرو بن العاص روایت ... الله علیه و سلم

الله علیه و سلم فرمود کَانَ جِدْیٌ ... تُرْضِعُهُ اُمُّهُ فَتَرْوِیهِ فَانْفَلَتَ یَوْمًا فَرَضَعَ الْغَنَمَ ...

یَشْبَعْ یعنی جدی در میان گله بود و آن را ... مادرش او را سیر میکرد پس روزی رها شد و شیر همه ...

خورد و سیر نشد **گویند** این حدیث مثل است برای ... بیایند ...

کند که کفایت ... او از حرص سیر نشود **در صفوه** از صفوه و عبراک ... گفت عمر رضی الله ...

میگفت اگر یک جدی در طرف فرات بمیرد از خدای میترسم که عمر را از ان ...

موضعی است در نواحی کوفه و فرات ... شده زیرا که غرب ... **الامثال** گویند تعدی بالجدی قبل

اَنْ یَتَعَشّٰی بِکَ یعنی جدی را غذای ... کن در بهار ... اولکه پیش از ... غذای خود سازد این مثل

برای تحریص بر حزم و احتیاط گویند **الخواص** گوشت جدی را حرارت و رطوبت از خروف کمتر است

و از گوشت معز در هضم سریع تر است ... جدی حدیث ... پس ... قولنج را مفر است ...

مفرشا را دفع کند و گوشتش ... الفرات و پروردن آن چه مذکر و چه مونث ... هضم

در دانه غذا ... است و گوشت ... دامیل و شور را نافع است ... زمستان مضر و در تابستان

نافع است و در باقی فصول متوسط است **التعبیر** جدی در خواب ولد است هرکه در خواب جدی را مذبوح بیند

فرزندش بمیرد و خوردن جدی مشوی در خواب دلالت بر فرزند ذکر کند و اگر بیند که ذراع جدی را خورد از

هلاک نجات یابد و اگر پهلوی ... را خورد ... و حزین کردد و نصفی از جدی که سر دست و کتفش باشد دلالت

بر زن دختر کند و آن نصف دیگرش دلالت بر پسران کند و ... مشوی جدی که تمام پخته باشد ... است

و اگر ناپخته باشد دلالت بر غیبت کند ... تعبیر آن در بحث خروف بیاید **الجدل** صقر را گویند و این از

صفات ... برو صفتش غالب است و اصل معنی آن شدت است و جمع آن اجادل است و اجدل

و اجدلی نیز آمده است چنانکه اعجم و اعجمی آمده است و اجدل در نزد بعضی غیر منصرف است ...

کوتاهی

دوربن آیه بزرده شبه آن داریند که بعضی گویند اهل خبر او کلا مانند پروانه درهم روند پس باشند جراد شوند
درروی بحر مهند و جراده را گویند ام عوف است ابو عطای سندی گوید شعر وما صفراء تکنی ام عوف
کأن رجیلتیها منجلان و جراد اصناف است بعضی کبیر الجثه اند و بعضی صغیر الجثه و بعضی سفید و بعضی سرخ
و بعضی زرد و مسلمة بن عبد الملک بن مروان ملقب بالجرادة الصفراء است و آن موصوف بشجاعت و مالک آن
بارها و الی ولایت ارمن و آذربایجان و امیر عراقین گشته بود و در یک صد و بیست هزار نفر در ایام خلافت
برادر خود سلیمان از قسطنطنیه بگذشت در سنن ابی داود مسطور است که از عمر بن عبد العزیز احادیث
روایت نموده و در سنه نه صد و بیست یک برحمت ایزدی پیوست فایده گویند اول لشکر عموریه را محاصره نمود
او را صداع عارض شده و به سبب آن در روز حرب حاضر نشد اهل عموریه مسلمانان را گفتند چه اتفاق افتاده برای امیر
شما که امروز حاضر نشده مسلمانان گفتند صداع او را عارض شده پس اهل عموریه برنسی برای او از قلعه بیرون
فرستادند و گفتند این برنس را بپوشد تا صداع زایل شود پس مسلمه برنس را پوشید و صحت یافت بعد از آن
تفتیش نمودند تا ببینند سبب چه صورت است هیچ در آن برنس نیافتند جز کلیهای آن را بر هم زدند مکتوبی را
یافتند که در آن این آیات نوشته شده بود بسم الله الرحمن الرحیم تخفیف من ربکم
ورحمة بسم الله الرحمن الرحیم یرید الله أن یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا — دعای صداع
بسم الله الرحمن الرحیم حم عسق بسم الله الرحمن الرحیم
وإذا سألك عبادي عني فإني قريب أجيب دعوة الداع إذا دعان بسم
الله الرحمن الرحيم ألم تر إلى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا
بسم الله الرحمن الرحيم وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع
العليم [illegible] مسلمانان گفتند با اهل عموریه شما این آیات را از کجا یافته اید که جز بر پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم نازل نشده اند گفتند هفتصد سال پیش از بعثت پیغمبر شما این دعا را در کنیسه یافته ایم
که بر سنگی نقش نموده بودند حافظ ابن عساکر گوید اگر این آیه و ادعیه را نیز برای صداع بنویسند و بر سر
بندند شفا یابد بسم الله الرحمن الرحيم كهيعص
ذكر رحمت ربك عبده زكريا إذ نادى ربه نداء خفيا ألم تر إلى ربك
كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا كهيعص حم عسق

كم

كمثله من كل نقمة في كل عرق ساكن وغير ساكن اذهب أيها الصداع بعزة الله
وبقدرة وجه الله وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم ولا حول ولا قوة
إلا بالله العلي العظيم وصلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين وعلى آله وصحبه
أجمعين دانه جبه مجربات شمرده اند که چون این حروف را بر چوبی نویسند و بر حرف اول مسمار کوبند
و این آیه را در وقت کوفتن بخوانند وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم اگر صداع ساکن
شده فبها و الا بر حرف ثانی بکوبند و آیه را بخوانند همچنان تا صداع ساکن شود و حروف این است ا ح د ک
ع ح ا م ح جراد او را اول از بیضه تازه بیرون آمده باشد و با خواهند و چون جناحش ظاهر شود
آن غوغاء است و چون بالهای ایشان زرد شوند و نرهای ایشان سیاه شود جراد ش ان گویند و چون خواهد که بیضه
نهند موضع را طلب کند که چندان سخت باشد که کلنگ در وی کار نکند و دم خود را در آن فرو برد و جای
بیضه کند پس بیضه را در آن بگذارد و آن موضع مانند قوص که اشتیانه قطاة را گویند میشود بیضها که دارد در ترتیب
کند و جراد را شش پا باشد دو در سینه که بمنزله دست باشند و دو در وسط بدن و دو در آخر بدن و طرفین پاها
مانند منشار است و از جمله حیوانات است که رئیس خویش را منقاد شوند پس چون عسکر جمع شوند هرگاه
اولین ایشان برود همه در عقب او میروند و هرگاه در جای نزول نماید همه نزول نمایند و لعاب او سم است بر هر نبات
بیفتد آن نبات را فاسد سازد بخاری از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود بينما ايوب عليه السلام يغتسل عريانا فخر عليه رجل جراد من ذهب
فجعل يحتثي في ثوبه فناداه الله تعالى ولم أكن أغنيتك عما ترى قال بلى يارب و
لكن لا غنى لي عن بركتك یعنی در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل میکرد و برهنه بود پر ملخ نشست
جمعی ملخ که از ذهب بودند پس آغاز کرد ایوب که آنها را در میان رخت خود میگذاشت پس خدای تعالی
ندا کرد که آیا من ترا بی نیاز نکرده ام از آنکه می بینی ایوب گفت آری ای پروردگار من و لیکن من از برکت
تو مستغنی نیستم شافعی بنابرین حدیث گفته نعم المال الصالح مع العبد الصالح یعنی نیکو
مال صالح با عبد صالح و طبرانی و بیهقی از شعبه بن ابی زهیر نمیری روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم
لا تقتلوا الجراد فإنه جند الله الأعظم مصنف اصل کتاب گوید من معلوم اگر این حدیث صحیح
باشد مراد حضرت نهی از قتل جرادات در حینی که متعرض فساد زرع نشده باشد و اگر متعرض فساد زرع شود جایز است
دفع آن به قتل و غیر قتل و در حدیث وارد است که الأرواح جنود مجندة یعنی مجموعه چنانکه گرسنه
ادرف مؤتلفة وفنا طير مقتطرة ابن عمر مرویست که جرادی در پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

گرد دوان که شود ادا الوغا
در این حال ...

بیضاء و بر جناح آن بزبان و خط عبرانی نوشته بود نحن جند الله الأكبر ولنا تسعة وتسعون بيضة
ولو تمت لنا المائة لأكلنا الدنيا بما فيها یعنی ما لشکر بزرگتر حق تعالی ایم و ما را نود و نه تخم است و اگر
تخم ما بصد تمام میرسید هر آینه میخوردیم دنیا را با آنچه در دنیاست دس حضرت بر جراد دعا کرده فرمود اللهم أهلك
الجراد واقتل كبارها وأمت صغارها وأفسد بيضها وسد أفواهها عن مزارع المسلمين
ومعايشهم إنك سميع الدعاء یعنی بار خدایا هلاک کن ملخ را و بکش بزرگان آنها را و بمیران کوچکان آنها را
و تباه ساز تخم آنها را و به بند دهنهای آنها را از کشتهای مسلمانان و زندگانی ایشان بدرستی که تو شنونده
دعائی دس جبرئیل بیامد و گفت یا رسول الله بعضی از این دعای تو مستجاب شد و نیز طبرانی باسناد صحیح از حسن
بن علی رضی الله عنهما روایت نموده که حسن گفت من و برادرم محمد بن حنیفه و عموزادهایم یعنی اولاد عباس بر خوانی نشسته بودیم
و از آن میخوردیم پس ملخی بر خوان بیفتاد و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما آن را برداشت و مرا گفت چه چیز بر بال ملخ نوشته
شده من گفتم این سوال را از پدر خویش امیر المؤمنین کردم او هم گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم این سوال کرده ام پیغمبر
مرا فرمود که بر بال ملخ نوشته شده أنا الله لا إله إلا أنا رب الجراد ورازقها إذا شئت بعثتها رزقا
لقوم وإن شئت بعثتها بلاء على قوم یعنی منم خدایی که نیست معبود بحق بجز من که پروردگار ملخم و روزی
اویم چون میخواهم آنها را روانه کنم برای رزق قومی و اگر خواهم روانه سازم آن را که بلا باشد بر طایفه دس ابن
عباس رضی الله عنهما گفت این از علوم مکنونه است و نیز طبرانی و ابو یعلی موصلی از جابر بن عبد الله باسناد صحیح روایت
نموده اند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه در سالی از سالهای خلافت خود ملخ را نیافت و بدان سبب حزین شد پس
بر دو راه یافت پس سواری را به یمن و سواری را بشام و سواری را بعراق بفرستاد تا به پرسند که ملخ هست یا نه پس سواری
که بسوی یمن رفته بود بیامد و قبضه ملخ را با خود بیاورد و در پیش عمر رضی الله عنه بنهاد چون عمر ملخ را بدید تکبیر گفت و فرمود که
از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم میگفت إن الله تعالى خلق ألف أمة ستمائة منها في
البحر وأربعمائة في البر وإن أول هذه الأمم هلاكا الجراد فإذا هلك الجراد تتابع هلاك
الأمم كنظام السلك یعنی بدرستی که حق تعالی آفریده هزار طایفه را ششصد از آنها در دریاست و چهارصد در بر و اول این
امت در هلاک شدن ملخ است پس چون هلاک شود ملخ پیاپی رسد هلاک سایر امم مانند گسستن نظام سلک مهرها
دس عدی در ترجمه محمد بن عیسی عبدی و حاکم و ترمذی در نوادر خود این حدیث ذکر نموده اند و سبب بودن
جراد اول این امم در هلاک آنست که جراد از طینی که آدم از آن خلق شد آفریده شده و هلاک آدمیان در هلاک امتها
مندرج است چه امتها مسخر آدمیان میباشند و کار بنی آدم بدیشان براه میرود و در کتاب حلیه در ترجمه حسان بن
عطیه اوزاعی گوید حسان مرا خبر داد و گفت لشکر بنی آدم با شیاطین مانند مردیست که در حق زراعتی لشکر کرد ان جراد

بسیار

بسیار باشد چون پا بر زمین نهند جراد از طرف چپ در راست او طیران نماید و اگر حق تعالی آن مرد را از چشم آدمی پنهان
نمی ساخت هیچ چیز را از وی نمی نهاد مگر آنکه سلطانی بران بود و نیز در حلیه در ترجمه یزید بن میسره مکتوب است كان
طعام يحيى الجراد وقلوب الشجر یعنی بود طعام و خوراک یحیی ملخ و دلهای درختان جراد با وجود
صغر جثه خلق ده حیوانات موجود است و چشم فیل و گردن گاو و شاخ بز کوهی و سینه شیر و شکم عقرب
و جناح کرکس و ران شتر و پای نعامه و دم مار و قاضی محی الدین شهرزوری در وصف خلق جراد گفته است شعر
لها فخذا بكر وساقا نعامة وقادمتا نسر وجؤجؤ ضيغم حبتها أفاعي الأرض بطنا و
أنعمت وكانت جياد الخيل بالرأس والفم او راست دو ران شتر و دو ساق شترمرغ و دو قدم کرکس
و سینه شیر گمان بردم او را که افعی زمین است از روی شکم و دزد بردن و بود مانند اسب خوش رفتار بسر و دهان
و شعری دیگر بفارسی در وصف جراد چه خوب گفته است شعر یک معما پرسم از نوای حکیم پر هنر : کاندرین
صحرا بدیدم یکعجیب جانور : رو چشم مار دم کرکس پر و عقرب شکم : شیر سینه پیکر و ساق گاو و باد اسب سر : جمله
اشعار ستجره اوست که وصف بزرگ ملخ انار بر کرده شعر فلما شاب لوابس الدهر غضا لما قاسا
من فقد الكرام أقام الغيظ عنه الشيب غيظا ونثر ما أماط على الأنام و مذکور در سنه پانصد و هشتاد
وشش وفات یافت و در حیوانات جانوری نیست که فساد آن از ملخ در قوت انسان بیشتر باشد گویند به بادیه رسیدم
اعرابی را دیدم که بزراعتی مشغول بود پس چون آن زراعت بر ساق به ایستاد و سنبله کشید فیلا از جراد بیامد و بران
نشست و آن مرد اعرابی را دیدم که بدان نظر میکرد و نمیدانست که چه کند و بعد از آن این شعر را بیت و گفت شعر
مر الجراد على زرعي فأهلكه فقلت لا تقعدن بالله أفسادي فقال منهم خطيب فوق
سنبلة أنا على سفر لا بد من زاد یعنی گذشت ملخ بر زراعت من پس آن را هلاک ساخت پس گفتم اعتماد مکن
بر او و سوگند دهم بخدا بر تباه گردن من پس گفت از ایشان خطیبی بر بالای خوشه که من بر سفر عزم و چاره نیست از زاد مر ا
اعرابی را گفتند آیا زراعت داری گفت نعم ولیکن طایفه از جراد بیامدند با مانند داسهای حصادان آن را درو کرده بردند
فسبحان من يهلك القوي الأكول بالضعيف المأكول یعنی پس منزه است کسی که به هلاک برد قوت مند
خورنده که صاحب زرع باشد بدین ضعیف خورده شده الحکم جراد با جماع مسلمانان حلال است عبد الله بن
ابی اوفی گوید در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به هفت غزا رفتیم و جراد را میخوردیم ابو داود و بخاری و حافظ ابو نعیم
نیز این حدیث را روایت نموده اند لیکن بازیادتی یأكله معنا ابن ماجه از انس روایت کند که ازواج حضرت
جراد را در میان طبق بهدیه برای یکدیگر میفرستادند و در موطا از حدیث ابن عمر است که عمر رضی الله عنه از حال جراد
پرسیده شد گفت دوست میدارم که یکقفه از جراد نزد من باشد تا از آن بخورم بیهقی از ابو امامه باهلی روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود إن مريم بنت عمران سألت ربها أن يطعمها لحما لا دم فيه

فَأَطْعَمَهَا الْجَرَادَ فَقَالَتْ اللَّهُمَّ أَعِشْهُ بِغَيْرِ رِضَاعٍ وَتَابِعْ بَيْنَهُ بِغَيْرِ شِيَاعٍ یعنی مریم
دختر عمران از خدا طلبید گوشتی که خون نباشد پس خدا او را طعام داد از ملخ پس مریم گفت بار خدایا
او را زندگی ده بی شیر خوردن و متتابع گردان میان ایشان بی صدا و آواز شیاع آواز را گویند **الحکم** ازین
گویند اکل جراد حلال است خواه آن را ذبح نمایند یا نه خواه بخود بمیرد یا مسلم بگیرد یا مجوس و اصحاب ما را
باشند یا نه **و از امام** احمد منقول است که چون ملخ بمیرد حرام است و علامه مذهب **امام مالک** آنست
که اگر سر او را ببرند حلال است و الا حرام است و دلیل بر عموم حل جراد قول حضرت صلی الله علیه وسلم است که
أُحِلَّتْ لَنَا مَيْتَتَانِ وَدَمَانِ الْكَبِدُ وَالطِّحَالُ وَالسَّمَكُ وَالْجَرَادُ یعنی حلال شد ما را دو مرده و دو خون که جگر و سپرز
و ماهی و ملخ اند **امام شافعی** و امام **احمد** و دارقطنی **و بیهقی** از حدیث عبد الرحمن بن زید بن اسلم از پدرش از عبد الله
بن عمر مرفوع این حدیث را روایت نموده اند و اصحاب ما را در جراد اختلاف است که صید بری است یا بحری
زیرا که ابن ماجه از انس رضی الله عنه روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جراد دعا کرد و فرمود اللَّهُمَّ أَهْلِكْ
كِبَارَهُ وَاقْتُلْ صِغَارَهُ وَاقْطَعْ دَابِرَهُ وَخُذْ بِأَفْوَاهِهِ عَنْ مَعَايِشِنَا وَأَرْزَاقِنَا إِنَّكَ سَمِيعُ
الدُّعَاءِ یعنی بار خدایا هلاک کن بزرگ جراد را و بکش کوچکان آن را و ببر آخر او را یعنی تمام هلاک کن آن را
و بگیر دهان آن را از معیشت ما و روزی ما بدرستی که تو شنوای دعائی **لبس** مردی گفت یا رسول الله چگونه
دعا کردی بر صنفی از جنود حق تعالی بقطع نسل آن حضرت فرمود إِنَّ الْجَرَادَ نَثْرَةُ الْحُوتِ مِنَ الْبَحْرِ یعنی جراد را
پراکنده ساخته ماهی از بحر **ابن عطیه** گوید مراد این است که جراد صید بحر است صید آن محرم را حلال است **و بزار** از ابو
هریره روایت کرده گفت در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحج یا بعمره بیرون رفتیم پس پیش آمد ما را جراد
پس تازیانه های خود را برداشتیم تا زنیم آن را پس حضرت فرمود بخورید فَإِنَّهُ مِنْ صَيْدِ الْبَحْرِ یعنی کلوا این را
که بدرستی که آن از صید بحر است **و صحیح** این است که جراد بری است زیرا که جزای آن در سنه واجب است چون
آن را تلف نماید محرم و این قول عمر و عثمان و ابن عمر و ابن عباس و عطاء و غیر ایشان است که گوید بوجوب جزای جراد
ابو سلیم گوید سعید خدری گوید گفتند جزای جراد بر متلف واجب است و دلیل برین قول خود بحدیث ابو المهزم
که از ابو هریره روایت کرده که او گفت ابو هریره رضی الله عنه گفت ما بیرون رفتیم و مردی از ما آن را با تازیانه
زد و کشت و حال آنکه محرم بود و او را گفتند که این فعل جایز نیست عمل آن را بخدمت حضرت
صلی الله علیه وسلم عرض داشتند فرمود إِنَّمَا هُوَ مِنْ صَيْدِ الْبَحْرِ **و ابو داود** و ترمذی و غیر ایشان این حدیث را روایت
نموده اند و اتفاق بر ضعف آن دارند زیرا که ابو المهزم ضعیف است و گروهی **ابو اسامه** اند بر بن سعد او را ضعیف
داشته اند و احتجاج جمهور بحدیثی است که شافعی باسناد صحیح که آن نیز روایت کرده از عبد الله بن ابی عمار روایت نموده که گفت با معاذ

بن جبل و کعب الاحبار و جمعی دیگر محرم از بیت المقدس بعمره آمدیم در روز آخر راه بچای رسیدیم و جای آتشی افروخت
تا بوریا گرم سازد و ملخ را پیش او آورده بر آتش نهاده دو دو ملخ را گرفت و کشت و حال آنکه احرام خود را فراموش
کرده بود بعد از آن آنکه احرام خود را یاد کرد آمد آن دو ملخ را بنداخت چون بمدینه رسیدیم نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه داخل
شدیم و قصه را با ایشان نقل کردیم پس کعب گفت ملخ را حکم کن چه آن دو ملخ را کشته است عمر گفت ای
کعب حکم کن چه چیز بر نفس خود واجب گردانیده کعب گفت دو درهم عمر گفت بخ بخ دو درهم بهتر است از صد ملخ
و شافعی و بیهقی باسناد صحیح از قاسم بن محمد روایت نموده اند که قاسم گفت در خدمت ابن عباس
نشسته بودیم مردی آمد و از حکم جراد که آن را بقتل رسانیده در حالت احرام از ابن عباس سؤال نمود ابن
عباس گفت در جزای آن یک قبضه طعام بده **شافعی** گوید ابن عباس این حکم از آن نموده که جراد از صید بر است
جراد و جمیع آن مضمون است محرم باید قیمت آن تصدق نماید **و در محرم** مسطور است اگر محرم عمدا بجهل جراد را پامال کند
یعنی در زیر پا کند ضامن است و اگر جراد جمیع مسالک را فرو گرفت و چاره در پامال کردن آنها نبود و اظهر آنست
که ضامن نمی شود و نزد بعضی بلاخلاف ضامن نمی شود و مسلم در جراد و ماهی که زنده باشد یا مرده جایز است بشرط
علوم و جود **و اگر** در باب بیع سه وجه مذکور است **اول** آنکه جراد از جنس لحوم نیست و دو وجه دیگر بجای خود
دوم آنکه از لحوم حیوانات بری محسوب است **سیم** اینکه از جنس لحوم حیوان بحری است [illegible]
برای دیگری و در آنکه اگر کسی قسم خورد که گوشت نخورد ظاهر آنست **و حرفی** این طاهر گوید که جراد در زیر صید
بحری است زیرا که از روث ماهی متولد شود و این قول غریب است **الامثال** عرب گویند أَقْوَى حِيلَةً مِنْ
جَرَادَةٍ وَأَطْيَبُ مِنْ جَرَادَةٍ وَجَاءَ الْقَوْمُ كَالْجَرَادِ الْمُنْتَشِرِ یعنی جرادی بهتر است از علی و یا گویند بهتر است
از علی و آمدند قوم مانند ملخهای پراکنده یعنی فرقه فرقه جا بجا شدند و گویند أَحْرَدُ مِنَ الْجَرَادِ أَغْوَى مِنْ غَوْغَاءِ
الْجَرَادِ یعنی [illegible] است از غوغای ملخ **و گویند** كَالْجَرَادِ لَا يُبْقِي وَلَا يَذَرُ این را مثل گویند
در حقی است که اموری را سست کند **و گویند** أَحْمَى مِنْ مُجِيرِ الْجَرَادِ یعنی حمایت کننده تر است از پناه دهنده
جراد و مجیر جراد مدلج بن سوید طائی است و قصه او چنانکه ابن الاعرابی از کلبی نقل نموده این است که روزی مدلج در خیمه خویش
نشسته ناگاه دید قومی از طی با ظرف و ادوات خویش بیامدند پرسید از ایشان که چه کار دارید گفتند جراد بسیار در نزدیکی
خانه شما فرود آمده است قصد کرده ایم که آنها را بگیریم مدلج چون این سخن بشنید بر اسب سوار شد و نیزه بدست
گرفت و گفت سوگند بخدای تعالی که کسی از شما متعرض آن جراد نشود مگر آنکه او را بقتل رسانم زیرا که این جراد چون
بجوار من فرود آمده نگذارم که کسی متعرض آن شود برسانند بعد از آن مدلج ملخها را پاسبانی نمود تا گرمی هوا رفت آنگاه
جراد ها بپرید و دور شد بعد از آن گفت اکنون که از جوار من بیرون رفتند خود دانید با ایشان هرچه خواهید بکنید

الخواص العجیبه چون جراد بری را در زیر دامن زنان دود کنند عسر البول را نفع رساند ابن سینا گوید چون دود آن را بگیرند
و سرد باشد آن را بگیرند و با قدری مورد خشک آمیخته بخورد مستسقی دهند نافع است و جراد کردن در راز را چون صاحب حمی
الربع با خود دارد نفع رساند و چون به بقیه جراد کلف را با بالا اینده نیک شود حکیم مؤمن گوید ملخ در دوم گرم و خشک
و مسهل و جالی اخلاط غلیظه و جهت تقطیر البول و امراض قصبه ریه و خوردن دود آن دهند و دود آن که اطراف و سرگین را انداخته
باشند با یکدیگر هم مورد سائیده جهت استسقاء از مجربات است و جهت جذام بالخاصیه مفید و بخور او جهت بواسیر
و عسر بول و جماد بالهای او که کوبیده باشند جهت ثالیل و کلف و جرب خصوصاً سوخته آن با سرکه بغایت نافع و طلاء جوف
تخم او جهت کلف و خوردن قسم دیبال او جهت گزیدن کژدم مفید و لستن نیغ سیر کردن در راز که در مزاج ایشان گرم
بر صاحب ربع بالخاصیه رادع اوست مصلح قلیل الغذاء و مولد خلط ردی و مورث جرب و حکه و محرق اخلاط و مجفف
و مصلحش سکنجبین و ادهان است التعبیر جراد در خواب جند خلاست زیرا که از آیات موسی علیه السلام است
و دیدار جراد در خواب مردان بدخلق قبیح السیرت باشند و چون در خواب بیند که جراد در جای افتاد و درو را
گرفتند و خوردند خیر و نعمت خورد را برسند و اگر بیند که جراد را در میان کوزه یا دیگی نهاد درهم و دینار بدست او
بیاید مرویست که مردی به نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که جراد را گرفتم و در میان کوزه نهادم ابن
سیرین گفت آن درامی است که برای تسلیم نمای و هرکه در خواب بیند که جراد در زمین براو بیارید هر چه اندر
به تلف رسیده باشد حق تعالی عوضش بدو بدهد و دلیل برین قصه قصه ایوب است الجراد البحری شریف گوید حیوانیست
که سر مربع دارد و از حوالی سرتا نصف تن صغیر و مخرف و آن طرف دیگرش تا الحراف است و هر دو جانب
دو دست دراز دارد و بعضی بقدر رغیفی و بعضی کمتر و کوچکتر می باشند و در بلاد مغرب بسیار است و شوی و مطبوخ
آن را بسیار خورند و دو شاخ باریک صحیح دارد و چشمهایش برجسته و نزدیک بقرنین می باشد و گوشتش گرم و خشک
و بهترین گوشتش آن است که در تنور بریان کرده باشند و داخل عموم انواع صید است و بالخاصیه گوشتش جذام را
نافع است و حکیم مؤمن گوید جراد البحر ملخ دریایی است و آن حیوانیست سرش مربع و از حوالی سرتا نصف تن صغیر
و از هر طرف ده پا شبیه بپای عنکبوت و بر سرش دو شاخ دیگر در تحت چشم او بیرون جسته از جراد بری گرم و خشک تر
و خوردن آن هر روز از سه عدد تا هفت عدد جهت منع زیادتی جذام مفید و آن را میدن دو مثقال از سوخته او
با آب کوکب سیاه تا هفت روز جهت اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته اند الجراره عقربهای کوچک اند
که بقدر تخم الحلبه میباشند و در عسکر مکرم بسیار یافت میشود و بیشتر در ماهها ... و در کلی که ... اند
موجود میشوند و موکل بن عبدالله اسرائیلی قرطی گوید جراره نوعی است از عقارب کوچک جهت دم آن بر پشتش
راست نشود چنانکه عقربهای دیگر بلکه بر زمین آن را میکشند و در بلاد مشرق میشود جاحظ گوید در عسکر مکرم

یافت

یافت شود و چون کسی را لسع نماید اثر ابکند و بسیار باشد که از حدت زهر گوشت انگشت بریده شود و باشد
که گوشتش بکند و متعفن شود و این نوع عقرب با موضعی صاحب گیاه و نم کی الفت دارد و سمش آتشی است
سوزنده بدن را از آن کرب و التهاب عارض شود و موضع سمش الم ندارد و از علاج اشربه که دفع سم او را نافع است
ماء الجبن و ماء الشعیر و سویق بسبب آب بارد و قرنفل و جاحظ گوید این نوع عقرب غالبا آدمی را بکشد
الجرذ بضم جیم و فتح راء مهمله و ذال معجمه موش کوهی را گویند و بعضی گویند نوعی است از موش و از موش دشتی بزرگتر
و دم سیاهی دارد جاحظ گوید فرق در میانه جرذ و فاره مانند فرق است در میان گاو میش و گاو و اسب
بخاتی و اسب عربی و دمیری گوید گربه جرذ های انطاکیه بسبب بزرگی جثه غالب نیاید مگر فرداً فرداً گوید در بلاد خراسان
جنگ جرذ به نقوبت ... گوش خوابیده را گرفته و کشیده و بریده اند و من جرذی را دیدم با گربه میجنگید چشم
گربه را بکند و دمیری را مخالفت زمخشری در ربیع الابرار گوید چون جرذ را مانند گاو دفعی نماید هر جرذ و فاره را که بند بگذرد
و هیچیک آنها با او مقاومت نکنند و گویند حفی از هر جنسی از نحل ضعیف تر است مگر جرذ که خفی بودن آن باعث
شجاعت و قوت و حرارت است و جمع جرذ جرذان است مانند صرد و صردان و ارض جرذه یعنی زمین
صاحب جرذ و کنیه جرذ ابو موید و ابو راشد و ابو الغضیح است و در باب فاما بیاید ان شاء الله تعالی ابوداود و ابن
ماجه و غیر ایشان از ضباعه بنت زبیر که زوجه مقداد بن اسود بود روایت نموده اند که گفت مقداد بجهه کاری
به بقیع الجبجبه بفتح حاء و سکون باء اولی که موضعی است در حوالی مدینه رفت ... داخل شد دید که جرذی از سوراخ
خود دیناری بیرون میکشید پس مقداد در آنجا توقف نمود تا هفده دینار بیرون کشید و بعد از آن خرقه سرخی بیرون
آورد مقداد گوید پس برخاستم و طرف خرقه را گرفته به نزد خویش کشیدم دیدم در آن دیناری بود و جمع دنانیر به هیجده
رسید ضباعه گوید پس مقداد آن دنانیر را برد و از حضرت صلی الله علیه و سلم اذن دخول طلبید چون رخصت یافت
داخل شد حضرت رسید ماجرا را با حضرت عرض داشت و گفت یا رسول الله صدقه این دنانیر را بردار یعنی خمس را
بردار حضرت فرمودند هَلْ أَهْوَيْتَ بِيَدِكَ إِلَى الْجُحْرِ مقداد گفت نه سوگند بدانکه ترا بحق فرستاده پس حضرت
فرمود خُذْهَا بَارَكَ اللهُ لَكَ فِيهَا و در روایتی گوید هذا رزق سَاقَهَا اللهُ إِلَيْكَ صحیح
مسلم از حدیث عروه از ابو سعید خدری مرویست که بعضی از مردمان قبیله عبد القیس گفتند یا رسول الله زمین ما کثیر
الجرذان است و مشکهای آب را نمیگذارند حضرت فرمود وَإِنْ أَكَلَتْهَا الْجُرْذَانُ وَإِنْ أَكَلَتْهَا الْجُرْذَانُ
یعنی هر چند بخورند آنها را موشها حکایت کنند که زنی به نزد قیس بن سعد بن عباده آمد و گفت جرذها در خانه
من با چوب عصا مشی میکنند قیس گفت ایشان را بکنم زنان مانند شیر حمله برند و بعد از آن خانه آن زن را از طعام
و روغن و نان و خورش پر ساخت مرویست که قیس بن سعد را بر مردم دیوان بسیار بود مریض گشت و مردم

تعیادت ایشان بیا مدند پس سبب نیامدن ایشان را پرسید گفتند از شرم مالی که داری وام تو نمی توانند ادا کرد چون این سخن را شنید
منادی را فرمود تا ندا کرد که هر که بر سعد وام و قیس بن سعد است از آن بری باشد پس مردمان چندان بعیادت
او آمدند که پلهای را که بر آن صعود نموده بنزد او میرفتند شکستند عروه گوید قیس بن سعد میگفت اللّٰهم هب
لی حمدا وهب لی مجدا فانه لا مجد الا بفعال ولا فعال الا باعمال اللّٰهم ان القلیل
لا یصلحنی ولا اصلح علیه یعنی بخش مرا حمد کردن و ببخش مرا بزرگی بدرستی که نیست مجد مگر بفعلهای
خوب و فعلها نیستند مگر بعمل کردن بار خدایا بدرستی که کم مرا شایسته نبودن شایسته نشوم بر کم یحیی بن کثیر
گوید قیس بن سعد چون از نماز مکتوبه بخانه بر میگشت میگفت اللّٰهم ارزقنی مالا استعین به علی
الفعال فانه لا یصلح الفعال الا بالمال یعنی بار خدایا روزی کن مرا مالی که استعانت کنم بدان بر
کارهای نیکو بدرستی که شایسته نبود کارها مگر بمال جوهری گوید فعال مصدر فعل یفعل است و بعضی قاریان قرأت کرده‌اند و اوحینا
الیهم فعل الخیرات خوانده‌اند بفتح فا و فعل بکسر فا اسم است و جمع آن فعال است مثل قدح و قداح
و فعال بفتح فا کرم است هدبه گوید شعر ضرابا بالمجد علی اعظم نقده اذا القوم هشوا للفعال تقنعا
و ابن سیده گوید فعال بفتح فعل حسن را گویند قیس بن سعد در سال پنجاه و نه از هجرت بمدینه وفات یافت
و خواص آن مانند موش است در باب فا باید التعبیر جرذ در خواب دلالت برفق در دوست و اجتماع
کند و لباس را باشد که دلالت بر ذلیل و نومیدی کند و نیز دلالت بر زنان برهنه پای کند و هر که گوشت جرذ را
در خواب بخورد رزق حرام بخورد و بعضی از اهل تعبیر گویند گرفتن جرذ و داخل شدن بمنزل آن دلالت بر سفر
نقل کند چه حق تبارک و تعالی فرموده وارسلنا علیهم سیل العرم و سبب آن سیل جرذ بود پس اهل آن
ولایت از آنجا نقل اختیار کردند و خوردن گوشتش دلالت بر مردی فاسق دارد الجرجیر یعنی است در عوض
و آن نوعی کوچک را گویند در باب قاف باید الجرو بکسر و فتح و ضم جیم بچه سگ و بچه سایر سباع را
گویند و ابن سیده گوید جرو کوچک هر چیزی را گویند چنانکه کوچک حنظل و بطیخ و قثاء و انار را جرو خوانند
مسلم در صحیح خود از میمونه رضی الله عنها روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک شب تاریک ابر در آورد پس میمونه
گفت یا رسول الله من ناخوش داشتم این هیات ترا حضرت فرمود ان جبریل وعدنی ان یلقانی
اللیلة فلم یلقنی اما والله ما اخلفنی قط یعنی بدرستی که جبریل مرا وعده داد که برسد بمن امشب
پس بمن نرسید آگاه باش سوگند بخدا که با من هرگز مخالفت ننموده گوید پس آن روز را بران حالت بگذرانید
و بعد از آن در دلش افتاد که بچه سگی در زیر فسطاطی که داشتیم جای گرفته فرمود تا آن را بیرون کردند پس بدست مبارک

خود

خود آب آورد و جای آن را بشست و چون وقت شام شد جبریل علیه السلام بیامد و حضرت گفت قد کنت
وعدتنی ان تلقانی البارحة یعنی تو بودی وعده کردی که بمن برسی دیشب گفت جبریل
اجل ولکنا معشر الملائکة لا ندخل بیتا فیه کلب ولا صورة یعنی آری وعده کرده بودم ولیکن
ما گروه ملایکه نمی‌آییم بخانه در نمی‌آییم که در آن سگ و صورت باشد لعله از آن حضرت چون آن شب بروز
آورد فرمود تا کلاب را قتل رسانیدند تا بحدی که امر نمود کلب حایطی را که صغیر باشد و کلب حایطی اکبر
کبیر باشد بگذارند طبرانی از خوله خادم رسالت مآب صلی الله علیه و سلم این حدیث را با زیادتی بیشتر
روایت نموده و لفظش این است ان جروا دخل البیت و دخل تحت السریر ومات
فمکث رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینزل علیه الوحی فقال یا خولة ما حدث
فی بیت رسول الله حدث ثم خرج الی المسجد قالت فقمت فکنست البیت
فاهویت بالمکنسة تحت السریر فاذا شیئ تحت المکنسة ثقیل فلم ازل حتی اخرجته
فاذا هو جرو کلب میت فاخذته الرعدة فقال له خولة دثرینی فانزل الله عز وجل والضحی
واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی یعنی بدرستی که یک بچه سگ بخانه حضرت در آمد و بزیر سریر
حضرت رفت و مرد پس ماند حضرت صلی الله علیه و سلم که وحی برو نازل نمیشد پس گفت ای خوله در خانه
پیغمبر خدا چه حادث شده که جبریل بنزد من نمی‌آید آیا حادث شده در خانه رسول خدا حادثه بعد از آن بمسجد
رفت خوله گوید پس برخاستم و خانه را جاروب کشیدم و فرود آمدم با جاروب بزیر سریر حضرت ناگاه دیدم
چیزی را در زیر جاروب که سنگین بود پس گویا بجا وردم تا آن را بیرون آوردم ناگاه دیدم که بچه سگی است
مرده پس آن را بر داشتم و بر پشت دیوارش انداختم پس حضرت بیامد و میلرزید لحیه او و عادتش بود که چون بدو
وحی می آمدی او را لرزش میگرفتی پس گفت ای خوله مرا بپوشان پس حق تعالی برو نازل فرمود سوره والضحی را
ابن عبد البر گوید اسناد حدیث خوله در مرتبه نیست که بدان احتجاج کرده شود صحیح آنست که این سوره در اول
نزول قرآن نازل گشته چون از حضرت وحی منقطع گشت مشرکان گفتند که پروردگار محمد محمد را ترک نموده پس
حق تعالی این سوره را نازل کرد اسنیه و بیهقی در دلائل خود باب چهل و هفتم در شعب از معاذ بن جبل روایت
نموده گفت در بنی اسرائیل مردی حکیم با عمله بود چون از خانه بیرون میشد هر بچه را که میدید که از بچه های بنی اسرائیل
غریب میداد بخانه خویش میبرد و او را سگی بود مطموره که داشت می انداخت روزی دو پسر را که برده او
بودند در برشان زیور بسیار بود دید و فریب داد و بخانه برد و کشت و در چاه انداخت و او را زنی بود که از پس
پرده او را نهی مینمود و میگفت که من میترسم غضب حق تعالی بر تو نازل شود و آن مرد در جواب زن میگفت

لکبیر والقبضة خلف الحلادة فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم لحیته وکان اذا اتاه الوحی اخذته ع

اگر خدای تعالی از من عتاب و غضب کند گفتی آن روز کرفتی که فلان کار و فلان کار میکردم و زن میگفت
پیمانهٔ تو هنوز پر نشده هر وقت که پیمانهٔ تو پر شود بر تو خواهد گرفت پس آن دو برادر سالها بعد پدر ایشان طلب
آن نمودند و کسی را نیافت که از وی خبری بشنود به نزد پیغمبری از پیغمبرهای بنی اسرائیل برفت و کیفیت
حال او عرض نمود پیغمبر گفت که پسران ترا لعبتی بود که بدان بازی کنند پدر گفت نعم این ماجری بود
که بدان لعب مینمودند پیغمبر فرمود تا آن چوب را به نزد او آورد پس چون آن را به نزد پیغمبر آوردند پیغمبر خاتم خود را در
بین هر دو چشم آن نهاد و آن را رها کرد و گفت اول خانه از خانه های بنی اسرائیل که این چوب داخل شود چنانکه دو پسر
در آن خانه بدست ما باید پس چوب برفت و از چند خانه بگذشت و بجائی داخل شد و مردم از عقب او بدان خانه
داخل شدند دیدند که آن دو پسر را با چند نفر دیگر از پسران مردمان کشته و در چاه انداخته او را گرفتند و به نزد
آن پیغمبر بردند و پیغمبر به صلب آن مرد امر نمود چون بر دار کشش بلند ساختند زنش بیامد و گفت من ترا از این
روز میترسانیدم و ترا خبر میدادم که حق تعالی ترا ترک نکند و انتقام از تو بگیرد و تو میگفتی اگر خدا از من
مواخذه مینمودی آن روز مواخذه نمودی که فلان و فلان کار کردم و من ترا خبر میدادم که هنوز پیمانهٔ تو پر نشده
و امروز که پیمانهٔ تو پر شد و دانستی که راست گفتم و در باب کلب صینی را که امام احمد مسند دانسته در بحث (در لفظ کلب)
آن ماده سگ که چون بچه در شکم عوعو کرد بیاید ودعالم در مناقب در حدیث آورده اند و روایت نموده که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود اذا اقترب الزمان كثر لبس الطيالسة وكثرت التجارة وكثر المال وعظم
صاحب المال بماله وكثرت الفاحشة وكثر الفساد وكانت الامارة للصبيان وطفف
المكيال والميزان وتربي الرجل جرو كلب خير له من ان يربي ولدا ولا توقير لكبير ولا
يرحم صغير ويكثر الزنا حتى ان الرجل ليغشى المرأة على قارعة الطريق يلبسون جلود
الضأن على قلوب الذئاب مثلهم في ذلك الزمان المداهن یعنی چون نزدیک شود قیامت پوشیدن (و جار السلطان)
طیلسانها بسیار شود و بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب مال بسبب مالش و بسیار شود
افعال قبیحه مانند زنا و بسیار شود تباهی و باشد امیری مر کچکان را و کیل و وزن را کم پیمانه کنند و تربیت مرد مر بچه
سگ را بهتر است از اینکه تربیت ولد خود کند و بزرگی را وقر و تعظیم نکنند و بر صغیر رحم کرده نشود و زنا بسیار
شود تا بحدی که مرد زن را فرو گیرد در وسط راه پس پیغمبر فرمود مطیع ترین ایشان در آن زمان و مثل آن ملکند است
تمییز بسبب اگر که ره بگیرید از راه میپوشند پوست میش بر دل چون دل گرگان رهم طبرانی در معجم اوسط خود
این حدیث را روایت نموده و سیف بن مسکین یکی از راویان این حدیث را ضعیف است الجزور
جزو را ز شتر مذکر و مونث را گویند و جمع آن جزرات ابن سید گوید جزور ناقه را گویند ذبح نموده باشند

وجمع

و جمع آن جزر و جزرات چنانکه حریف شاعر میگوید شعر لا يبعدن قومي الذين هم سم العداة وآفة
الجزر النازلون بكل معترك والطيبون معاقد الازر دور نشوند قومی من آن قوم که ایشان
زهر دشمنان و آسیب جزرند آنانکه نازل شوند در هر معرکه و آنانکه پاکیزه است گرههای زیر جامه ایشان
و مجزر معنی جای که در آن حیوان ذبح نمایند مجزره خوانند و در صحیح مسلم از حدیث عبدالرحمن بن شماسه
مروی است که عمرو بن عاص در حین موت او احتضار گفت چون خواهید بپاشید بر من خاک را پاشید پس در
حوالی قبر من بقدر آنکه جزوری را ذبح نمایند و گوشتش تقسیم کنند بایستید تا من بشما موانست گرفته و نظر کنم
که رسولان پروردگار من چه چیز از من میپرسند نکته سبب مثل زدن عمرو عاص بنحر جزور و تقسیم لحم
آن اینست که عمرو عاص در اول کار در مکه جزار بود پس بالنحر جزور را الفت و موانست داشت و بدان مثل زد
و ابن قتیبه گوید عمرو عاص جزار بود در معارف جزم نموده و ابن دریده در کتاب الوشاح نقل نموده و بعد ابن عوعا در
منفتح نقل کرده و زبیر بن العوام و عامر بن کریز را با عمرو عاص ضم نموده که ایشان جزار بوده اند و توحیدی
در کتاب بصایر القدماء و سرایر الحکماء صناعت هر یکی را از قریش صنعتی دانسته ذکر نموده گوید ابوبکر صدیق بزاز
بود و هم چنین عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و عمر دلال بود بائع و مشتری را بهم رسانیدی میداد و سعد بن ابی
وقاص تیرتراش بود و ابو الولید بن مغیره آهنگر بود و ابو العاص برادر ابی جهل نیز حداد بود عقبه ابن ابی معیط
خمار بود و ابو سفیان بن حرب [illegible] بود و عبدالله بن جدعان [illegible] بود جواری را میفروخت
و نضر بن حارث عواد بود بربط میزد و حکم بن عاص حجی که حیوانات را خصی میساخت و هم چنین حریث بن عمرو
و ضحاک بن قیس فهری و ابن سیرین و عاص بن وائل سهمی بیطار بود معالجهٔ خیول میکرد و عمرو بن عاص نیز
جزار بود و هم چنین عثمان بن طلحه که حضرت کلید کعبه را با او سپرد و قیس بن مخرمه نیز جزار بود و مالک بن دینار وراق
بود و مهلب بن ابی صفره باغبان بود و قتیبه بن مسلم که بلاد عجم را تا ماوراء النهر فتح نمود جمال بود و سفیان
بن عیینه معلم بود و هم چنین ضحاک بن مزاحم و عطای بن ابی رباح و لیث [illegible] بود و حجاج بن یوسف ثقفی و عبد
الحمید بن یحیی صاحب رسایل بود و ابوعبیده قاسم بن سلام و کسائی که گویند این صنعت اشراف است و ادیان
ادیان عرب اینست که نصرانیه در ربیعه و غسان و بعضی از قضاعه بود و یهود در حمیر و کنانه و کنده بود و بنی الحارث
بن کعب و مجوس در تمیم بودند و حاجب بن زراره که قوس خویش را بر هن در نزد کسری بگذاشت و ضرب المثل شد
چنانکه گفته اند اوفی من قوس حاجب و در ایام حضرت کشته شد و به هدیه کمانش را برای حضرت فرستادند
از مجوسیان بود و زندقه در قریش بود و در آنکه مذکور شد که زبیر بن العوام خیاط بود نظر است بجا که حق اینست

که جایز بوده چنانکه ابن جوزی گوید و عمرو بن عاص از بزرگان اهل مصر بود در موت خود را بنحر جزور تشبیه نموده
و تقسیم اموالش بتقسیم گوشت جزور و از جمله متروکات عاص ده اردب طلا بود و در دست نماز گرفته
بعد از اکل گوشت جزور در باب همزه مذکور شد و در صحیح مسلم و غیر آن از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست
که مردی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که از خوردن گوشت غنم وضو باید گرفت یا نه فرمود اِنْ شِئْتَ
تَوَضَّأْ وَاِنْ شِئْتَ فَلَا تَتَوَضَّأْ یعنی اگر خواهی وضو بگیر و اگر خواهی وضو مگیر پس پرسید از خوردن
گوشت شتر وضو باید گرفت یعنی فرمود نعم تَوَضَّأْ مِنْ لُحُومِ الْاِبِلِ یعنی آری وضو بگیر از خوردن گوشت شتر
و احمد و ابو داود و غیر هما از براء بن عازب روایت نموده اند که گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند از خوردن گوشت
شتر درست نماز باید گرفت فرمود تَوَضَّأُوا مِنْهَا و از خوردن گوشت غنم پرسیدند فرمود لَا يُتَوَضَّأُ مِنْهَا
رحمه الله گوید این دو حدیث صحیحند و جوابی از ند و جماعتی از بزرگان اصحاب ما که محدث بوده اند
این را اختیار کرده اند انتهی و بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند در حینی
که حضرت نماز میگذارد و عقبه ابن ابی معیط بیامد و شکنبه جزوری بیاورد و بر پشت حضرت در حینی که ساجد بود
بینداخت و حضرت سر بلند نمود تا آنکه فاطمه رضی الله عنها بیامد و آن شکنبه را از پشت حضرت برداشت و بر
فاعل آن کار که عقبه باشد دعا کرد پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِالْمَلَاءِ مِنْ قُرَيْشٍ
اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِاَبِي جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ وَعُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَشَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَعُقْبَةَ
بْنِ اَبِي مُعَيْطٍ وَاُمَيَّةَ بْنِ خَلَفٍ ابن مسعود گوید سوگند بخدای او که ایشان را دیدم که در یوم بدر
کشته شدند و ایشان را در بیر بیفکندند مگر عقبه بعد از قتل یاد کرده بود چون او را بکشند که در میان جاده انداخته
او صالش منقطع شد پس ازانکه در بیرش بینداختند الجساسه بفتح جیم و تشدید سین مهمله دابه ایست از جزایر
بحر که تجسس اخبار کند و اخبار را پیش دجال برد و باین سبب ابو داود در سنن گفته سُمِّيَتْ بِذٰلِكَ
لِتَجَسُّسِهَا الْاَخْبَارَ لِلدَّجَّالِ و از عبد الله بن عمرو بن عاص منقول است که جساسه دابة الارض است
که حق تعالی در قرآن ذکر نموده و آن در جزیره ایست از جزایر بحر قلزم مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی
و ابن ماجه از فاطمه بنت قیس روایت نموده اند که فاطمه گفت روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون
آمده بر منبر بالا رسید پس ایستاده خطبه خواند و فرمود اِنِّي لَمْ اَجْمَعْكُمْ لِرَغْبَةٍ وَلَا لِرَهْبَةٍ وَلٰكِنْ حَدِيثٌ
حَدَّثَنِيهِ تَمِيمٌ الدَّارِيُّ حَدَّثَنِي اَنَّهُ رَكِبَ سَفِينَةً بَحْرِيَّةً فِيهَا ثَلَاثُونَ رَجُلًا مِنْ
لَخْمٍ وَجُذَامٍ فَاَلْجَاَهُمْ مَوْجٌ عَاصِفٌ اِلَى الْجَزِيرَةِ وَاِذَا هُمْ بِدَابَّةٍ فَقَالُوا لَهَا مَا

اَنْتَ

اَنْتَ قَالَتْ اَنَا الْجَسَّاسَةُ فَقَالُوا اَخْبِرِينَا الْخَبَرَ قَالَتْ اِنْ اَرَدْتُمُ الْخَبَرَ فَعَلَيْكُمْ بِهٰذَا الدَّيْرِ فَاِنَّ
فِيهِ رَجُلًا بِالْاَشْوَاقِ اِلَيْكُمْ قَالَ فَاَتَيْنَاهُ الحدیث یعنی من شما را جمع نموده ام برای رغبت خود و برای ترس
و لیکن حدیثی است که بمن گفته تمیم داری گفت که بر کشتی سوار شدیم در بحر و در آن کشتی دو سی مرد از لخم و جذام
پس آورد ایشان را باد تند بجزیره ناگاه ایشان دابه یافتند و او را گفتند تو چیستی گفت من جساسه ام گفتند ما را خبر ده
خبری گفت اگر خبر میخواهید بر شما باد که بروید در آن دیر که در آن مردیست بسیار مشتاق است بشما گوید
پس نابش آن مرد رفتیم و تمیم داری تمیم بن اوس بن خارجه بن سوید ابی رقیه داریست در سال نهم هجرت بشرف
اسلام رسیده و از حضرت صلی الله علیه وسلم بجهد حدیث روایت نموده مسلم از آن جمله حدیث حدیث
الدِّينُ النَّصِيحَةُ را روایت نموده و از جمله مناقب تمیم داری است آنکه حضرت ازو روایت نموده اند مانند ابن
عباس و انس و ابی هریره و چند جماعت از تابعین رضی الله عنهم و در دین منقبت کسی با تمیم شریک نیست و در مدینه بود پس
بعد از قتل عثمان رضی الله عنه به بیت المقدس رفت و کبیر النصیحه بود و اول کسی است قصه و اخبار برای مردمان بیان نمود
و اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت و در سنن ابی داود طیالسی از ابی سعید خدری رضی الله عنه مرویست
که اول کسی چراغ در مسجد افروخت تمیم داری بود و در سنن جهلم بجز سقفات یافت و اما تمیم داری که در صحیح بخاری
در قصه جام مذکور است ابن حبان و غیر او گویند نصرانی و از اهل دارین بود الجریث بکسر جیم و راء مهمله و ثاء مثلثه ماهی را
گویند و با لغات مث بهبه دارد و جمع آن جراری است و بر گویند جری بکسر جیم و تشدید را نوعی است که مار ماهیه
دارد و لغات دیگر آن را مار ماهی گویند و در باب همزه مذکور شد که آن را الجلیس گویند حافظ گوید جریث جوازا
که مار ماهیست اکل نمایند الحکمی حلال است نووی در تفسیر قول حق تعالی اُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعًا
لَكُمْ گوید جریث حلال است با تفاق و در صحت قول ابا بکر صدیق و عمر و ابن عباس و زید بن ثابت و ابی هریره و شریح
و حسن و عطا و مذهب مالک و ظاهر مذهب شافعی رحمهم الله نیز این است و مراد به صید البحر غیر آبی است که جز در آب
زندگی نکند و لیکن حیوانی که در بحر و بر زندگی کند صاحب تحفه گفت آن حرام است ابن عباس را پرسیدند از حال
جری گفت جری چیزی است که یهودان را حرام دانسته اند و ما آن را حرام نمیدانیم الجواس چون عمر ازه جرب ... و دماغ
سعوط نمایند و بوی آن حس را میبرد و گوشتش آواز را خوش سازد و در باب صاد مهمله در لفظ صید الحجاز در صحیح بخاری ازین باب
چیزی ذکر نموده بیاید الجوارش نحل را گویند و عرب گوید حَرَشَتِ النَّحْلُ الْعُرْفُطَةَ تَحْرِشُ حَرْشًا هرگاه که نحل عرفط را
بخورد و جرش در اصل آواز خفی را گویند و عرفط درخت طلح است و آن را صمغی است که بوی ناخوش دارد چون نحل آن را
بخورد در عسلش بوی آن صمغ بدید آید الجعده گوسفند را گویند و در کتب ذهب جابیه الجعل بضم جیم و عین ساکنه مردمان
ابا جعفر انس نامند زیرا که جعل بالیس یعنی سرگین را جمع نموده صغیره کند و دو بسته است معروف و در عقوقش نیز گویند فروج
بهایم را گردد و بهایم ازو و از خفاء بزرگتر و بسیار سیاه است طرف شکمش سرخ رنگ است مرهای ایشان را

دو قرن هست در سوراخ بقر و جوامیس و موضع روث بسیار یافت شوند غالب از سرگین بقر متولد شوند و از جمله
حالات اوست که سرگین را جمع نموده و خود را ... سازد و از جمله عجایب امر اوست که از بوی ... بمیرد و چون روث
آن را برسانند زنده شود ابو الطیب گوید در وصف جعل **مصرع** کما تقض ریاح الورد بالجعل و او را دو
جناح هست که دیده نشوند مگر در وقت پریدن و او را شش پا و ساقی بلند هست و بر پس رود و در راه خانه خویش را
با اینکه بر پس رود گم نکند و او را شکوک نیز گویند چون خواهش پریدن کند خود را منقوش سازد و هر دو جناح او
ظاهر شود و از عادات جعل است که حراست خوابیدگان نماید پس هر که از ایشان ... برخیزد از پی او
و سبب این حالت او کثرت آرزوی غایط است **طرفه** ابن ابی الدنیا در کتاب العقوبات و بیهقی در شعب
الایمان از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که گفت ان الذنوب لتقتل الجعل فی جحره یعنی در سوراخ
که گناهان ... کشته جعل را در سوراخ خود **حاکم** از ابی احوص از ابن مسعود روایت نموده که ابن مسعود این آیه را
که ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة خواند پس گفت جعل در
سوراخ خود بگناه بنی آدم معذب شود بعد از ان گفت این حدیث صحیح الاسناد است **و در مسند** ابی داود طیالسی
و شعب الایمان از ابن عباس مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا تفخروا بآبائکم الذین ماتوا
فی الجاهلیة والذی نفسی بیده لما یدحرج الجعل بأنفه خیر من آبائکم الذین ماتوا فی
الجاهلیة یعنی فخر مکنید به پدران خود آنانکه در جاهلیه مرده اند سوگند بآنکه نفس من در دست قدرت اوست
آنچه جعل به بینی خود بر میگرداند بهتر است از پدران شما آنانکه مرده اند در جاهلیه مرده اند **ترمذی** در مسند خود از ... روایت
نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود کلکم بنو آدم وآدم من تراب لینتهین قوم یفخرون بآبائهم
او لیکونن اهون علی الله من الجعلان یعنی همه شما بنی آدمید و آدم از خاک است هر آینه در بدی
به نهایت رسند طایفه که فخر کنند به پدران خود یا آنکه باشند خوارتر نزد خدای تعالی از جعلها **و عمار** بن مسعود حجی را لقب
دحروجة الجعل کرده بودند زیرا که کوتاه قد بود و ... این حدیث که الصوم فی الشتاء الغنیمة الباردة
یعنی روزه گرفتن در زمستان غنیمت خنک ... و دحروجة الجعل یعنی سرگینی که جعل آن را گرد نموده بر
میگرداند **ریاشی** از اصمعی روایت نموده که گفت اعرابی بر ما بگذشت و ... را گم کرده بود و می
مالیدیم ... گفت کأنه دحروجة ... پس مالیدیم ... و
اعرابی ... سیاه را که گویا جعل بود ... و دیدم که
... ابن ... را خواند **شعر** زینتها
الله فی الفؤاد کما زین فی عین والد ولدا **الحکم** ... است زیرا که مستقذر است
الامثال گویند انتن من جعل یعنی گندیده تر است از جعل زیرا که ... آدمی ... در وقت ...

حاجت

حاجت ... گوید **شعر** اذا اتیت سلیمی شب لی جعل ان الشقی الذی یغری به جعل ابن مثل
برای کسی خوانند که از صحبت دیگری متنفر باشد و آن دیگر از وی جدا نشود **الخواص** چون جعل را با طیخ ... سازند
و به اضافه ... شربت ... لسع عقرب ... عظیم رساند **التعبیر** جعل در خواب عدو ... باشد
که دلالت بر مسافری کند که نقل اموال را از شهری بشهری کند و مالش حرام باشد **الجعل** بچه شتر ... باشد ... رسیده
گویند این لغت یمانیه است **الجفرة** مونث بچه معز را گویند بشرطیکه بچهار ماه رسیده باشد و از ما در جدا باشد
و مذکر را جفر گویند و او را ازین جهت جفر گویند که هر دو جنبش جفر شده یعنی بزرگ شده جمع آن اجفار و جفار است
فایده ابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب گوید جفر کتابی بود از امام جعفر صادق آنچه محتاج الیه اهل بیت بود
و آنچه در دنیا واقع شود تا روز قیامت در آن نوشته بود و ابو العلاء معری برین جفر اشاره نموده گفته **شعر**
لقد عجبوا لأهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جفر ومرآة المنجم وهی
صغری اریه کل عامرة وقفر هر آینه عجب داشتند مر اهل بیت را چون بیامد بایشان علم جفر ایشان
در پوست جفر و آینه منجم که آینه کوچک تر ... را هر آینه ... **مسئله** ابن
تومرت ... معروف است کتاب جفر را داشت و در ان آنچه از دست عبد المومن صاحب مغرب
می آید و قصه عبد المومن و حلیه و اسم او در ان است پس مدتی در طلب او سعی نموده او را یافت و بنای صحبت
نهاد و او را گرامی میگرفت و بر ... اصحابش مقدم میداشت و چون او را می دید این بیتها را میخواند **شعر** تکاملت
فیک اوصاف خصصت بها فکلنا بک مسرور ومغتبط السن ضاحکة والکف مانحة
والنفس واسعة والوجه منبسط پس همه ما بتو شادیم و غبطه کنیم و دندان تو خندان است و کف تو
بخشنده است و نفس تو فراخ است و روی تو گشاده و خوش است **مسئله** ابن تومرت در حالت احتضار عبد
المومن را خلیفه ساخت صحیح ... و عبد المومن آن است که مردم را در مغرب بر مذهب مالک در فروع و بر مذهب
ابی الحسن اشعری در اصول ترغیب و حمل نمود و عبد المومن پادشاهی عاقل خادم ... بود مردم را بر فعل ... ه
صغیره میکند و در جمادی الاخری سنه ... وفات یافت و ... سال و چند ماه پادشاه بود **الحکم**
حلال است و محرم چون بربع ماه ... قتل رساند جفر را در فدیه جایز است ذبح نماید و **خواص** و **تعبیر** مانند معز است **جفار**
کفتار را گویند و در مثل است که اغنت من جفار یعنی نابکارتر است از کفتار و عرب فساد را گویند ... گوید
شعر فقلت لها عیثی جعار وجرری بلحم امرئ لم یشهد الیوم ناصره **جلکا** بروزن ... نوعی است از حیوان که از ماده ماهی متولد شود و چون ذبحش نماید خون از وی بیرون نیاید و استخوانش نرم است با گوشت خورده
شود و اکل آن بهترین علاج است جهت نشستن زنان **الجلادله** حیوان را گویند که جعل و عذره بخورد و جلاله در اصل ...

حیوان را گویند و گویند جَلَّتِ الدَّابَّةُ الْجِلَّةَ وَاجْتَلَّتْهَا فَهِيَ جَالَّةٌ وَجَلَّالَةٌ چون جلت را چند بخورد
ابو داود و غیر ابی داود از حدیث نافع از ابن عمر روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از رکوب جلاله نهی
فرموده بیهقی و غیر بیهقی از ابن عباس روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم از شرب البان مثل
و از رکوب جلاله و از مجثمه نهی فرموده و مجثمه حیوانی را گویند در جای لف کنند و تیر برو اندازند تا کشته شود
ولیکن مجثمه در طیور و خرگوش و اشیای ایشان از حیوانات که خویش را بر زمین چسپانند بیشتر مستعمل است و جثوم در طیور
بمنزله بروک است در شتر و تتمه بحث جلاله در باب سین در بحث سخله بیاید الجلم بو شتر را گویند و آن
نوعی است از حقر و ذکر آن در باب با در بحث بادنجانه بیاید الجمل شتر نر را گویند فرا گوید جمل زوج ناقه است
ابن مسعود را نیز چون از جمل سوال نمودند و حال آنکه سایل از آنجمله معروف است در میان مردمان تجاهل مینمود گفت زوج
ناقه است و جمع جمل جمال و جمایل و اجمال و جمالات است حق تعالی فرماید کَأَنَّهُ جِمَالَاتٌ صُفْرٌ اکثر
مفسرین گویند جمالات جمع جمال است چنانکه رجالات جمع رجال است و ابن عباس و ابن جبیر گویند جمالات
ریسمانهای کشتی است چون اتصال را استوار کنند بعضی را بر بعضی نهند اجرام عظام از ایشان بدید آید و ابن
عباس نیز گوید جمالات قطعهای بزرگ است از مس و غیره را آن وقت جمل گویند که بچهار ساله برسد فایده
اسم آن جمل که حضرت عایشه رضی الله عنها در وقعة الجمل بر آن سوار شده بود عسکر بود یعلی بن امیه آن را بجهت
حضرت عایشه بچهار صد درهم و گویند [illegible] درهم بخرید و این قول اخیر صحیح است ابن اشتر که مالک بن حرث است
و حرث با شتر نخعی معروف است و مالک از جمله ابطال [illegible] بود و در یوم الجمل از اصحاب علی کرم الله وجهه بود بمبارزت
عبدالله بن زبیر که از اصحاب حضرت عایشه و از جمله ابطال بود در آمد پس چون بهم رسیدند یکدیگر را گرفتند و تا چند دفعه
هر کدام از ایشان که فرصت می یافت آن دیگر را بر زمین میزد و بر سر سینه اش سوار میشد و ابن الزبیر میگفت اُقْتُلُونِي
وَمَالِكًا وَاقْتُلُوا مَالِكًا مَعِي ابن الزبیر گوید در یوم جمل چون بوقت شام رسیدیم بسی و هفت زخم از نیزه
و سیف و سهم داشتیم دیگر گوید در آن روز از فریقین احدی منهزم نگشت و هر که خطام جمل را میگرفت بقتل میرسید پس
من رفتم و خطام جمل را بگرفتم و عایشه رضی الله عنها فرمود مَنْ أَنْتَ گفتم ابن الزبیر فرمود وَا ثُكْلَ أَسْمَاءَ
یعنی بگریه افتاده شد اسما [illegible] وقت اشتر بر من بگذشت و او را شناختم پس باهم جنگیدیم تو گفته بجدای نمیزدم
لولا که نسبت [illegible] آنکه شتی ها هفت حربت بر من میزد پس من ندا کردم که اقتلونی ومالکا و خطام از دست
من بهوش رفت و مالک پای مرا بگرفت و مرا در میان خندق بیفکند و گفت اگر قرابت رسول الله صلی الله علیه وسلم
[illegible] اعضای تو [illegible] پیوسته در روایت دیگر مردی بعد از آنکه با مالک جنگیدیم مردمان از طرف ما داشتن
بیامدند و جنگیدند تا اینکه در میان من و اشتر حاجز شدند و خطام از دست من برفت و از علی رضی الله عنه شنیدم

که مکلف

که مکلف جمل را عقر نمایند چه هرگاه جمل را عقر کنند پراکنده شوند پس مردی جمل را برد و جمل چنان فریاد زد که هرگز
سخت تر و بلند تر از آواز آن جمل نشنیده ام پس علی رضی الله عنه فرمود تا هودج را در میان کشتگان ببردند محمد بن ابی بکر و عمار
بن یاسر آن را برداشتند و محمد بن ابی بکر دست خویش را در میان هودج برد عایشه گفت کیست اینکه متعرض حرم رسول
الله میشود خدای به آتش او را بسوزاند محمد گفت منم ای خواهر بگو به آتش دنیا و طلحه که از گروه عایشه بود کشته شد
و زبیر الزبیر برگشت و برفت و عمرو بن جرموز او را در وادی السباع در حالتیکه خواب بود بقتل رسانید و شمشیر او را
به نزد امام علی رضی الله عنه آورد پس چون علی شمشیر را بدید گفت این شمشیری است که بارها رنج و غم را از دل
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زدوده پس گرداگرد عایشه گرفتند و داخل بصره اش ساختند و تجهیز اش
نمودند و برادرش محمد را همراه او ساخته و علی رضی الله عنه بنفس خود چند میل بمتابعت عایشه بیرون رفته
دیگر روز پسران خویش را به بدرقگی او بفرستاد گویند عدد کشتگان اصحاب جمل هجده هزار بود و بعضی
گویند هفده هزار و عدد کشتگان اصحاب علی قریب پنجهزار بود بر خطام جمل مقدار هفتاد دست بریده شد
بیشتر آنکه دستهای ایشان بریده شد از بنی ضبه بودند هر گاه که دست مردی را میبریدند که یکی دیگر خطام را میگرفت
و ضبی در این خصوص گوید شعر نَحْنُ بَنِي ضَبَّةَ أَصْحَابُ الْجَمَلْ نَنَازِلُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ
نَزَلْ وَالْمَوْتُ أَحْلَى عِنْدَنَا مِنَ الْعَسَلْ ما که بنی ضبه ایم و صاحبان شتریم با مرگ فرود آییم
چون مرگ نازل شود و مرگ شیرین تر است نزد ما از انگبین و جبه درع جمل را پوشیده بود تا آنکه [illegible] شد
وقعة الجمل یوم پنجشنبه دهم جمادی الاولی گویند در پانزدهم جمادی الثانی در سال سی و ششم از هجرت
اتفاق افتاد و حصول واقعه از طلوع آفتاب تا بوقت عصری بود در روایت که حضرت عایشه رضی الله عنها ده هزار درهم را
بدان کس داد که خبر سلامتی ابن الزبیر را چون با مالک بجنگ رسیدند بیاورد ابن خلکان گوید بعد از وقعة
الجمل مالک بر عایشه داخل شد و عایشه فرمود توئی آنکه میخواستی خواهرزاده مرا در یوم الجمل بقتل رسانی پس او این شعرها را
برای عایشه بخواند شعر أَعَائِشُ لَوْلَا أَنَّنِي كُنْتُ طَاوِيًا ثَلَاثًا لَأُلْفِيتَ ابْنُ أُخْتِكِ هَالِكًا
غَدَاةَ يُنَادِي وَالرِّمَاحُ تَنُوشُهُ ای عایشه اگر اینطور نبودی که بودم من گرسنه سه روز هر آینه می یافتی پسر
خواهرت را هلاک شده در حینی که آواز میکرد و حال آنکه نیزه ها بدو میل میکردند بآخر صوت اقْتُلُونِي وَمَالِكًا
فَنَجَّاهُ مِنِّي شِبَعُهُ وَشَبَابُهُ وَإِنِّي شَيْخٌ لَمْ أَكُنْ مُتَمَاسِكًا و در عمر [illegible] که بکشند مرا و مالک را
پس او در [illegible] من پیری [illegible] و من پیری هستم [illegible] خود را نگه داشتم و گویند هر گاه ابن الزبیر اشتر را [illegible]
بود که اگر یک قاروره روغن در میان آن میریختند بیگرفت در حدیث قیس بن ابی حازم و ابن ابی شیبه از
حدیث ابن عباس رضی الله عنهم روایت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شعر صَاحِبُ الْجَمَلِ الْأَدْبَبِ تَخْرُجُ

تنبحها کلاب الحوأب حوأب بمعنی آب نزدیک مکه و دادن آب ... را گویند ابن دحیه گوید عجب چیزی است که ابن العربی
این حدیث را در کتاب عواصم انکار نموده و گفته اصل ندارد و حال آنکه از سعید صحیح آنرا روایت کرده و مشهور است
و مرویست که عایشه رضی الله عنها چون از مکه بیرون رفت بجایی رسید که آنرا حوأب میگفتند پس سگها بروی بانگ و صیاح کردند
عایشه گفت مرا باز گردانید که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم فرمود کیف باحدیکن اذا تنبحها کلاب الحوأب
یعنی چگونه احوال میگردد یکی از شماها ای زنان در روزی که بانگ و صیاح کنند بر وی سگهای حوأب و این حدیث از جمله احادیث است
که قیس بن ابی حازم انکار کرده شده و اما قول شاعر شعر شکی الی جملی طول السری صبرا جمیلا فکلانا
مبتلا شکایت میکرد بمن اشترم از طول شب روی گفتم صبر نیک کن که ما هر دو مبتلاییم معلوم است که جمل نطق ندارد پس
نسبت شکایت بجمل مجاز است و مقابله کلام است بمثل خود این مقابله مانند مقابله ایست که در قول حق تعالی است فمن
اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و مانند مقابله ایست که در قول عمرو بن کلثوم است شعر
الا لا یجهلن احد علینا فنجهل مثل جهل الجاهلینا و مانند مقابله است که در قول شاعر دیگر است
شعر ولی فرس بالعلم للعلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل مسرج فمن رام تقویمی فانی مقوم
ومن رام تعویجی فانی معوج و مرا فرسی است برای حمل لجیل زین کرده شده پس هر که قصد راستی من کند
من راست شده ام و هر که قصد کجی من کند من نیز کج میشوم برای اظهار مقابله بجهل و اعلاج مدح نموده و قول حق تعالی
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط مراد از جمل شتر نر است زیرا که شتر از همه حیوانهای متداوله در میان مردمان
بزرگتر است و [illegible] و در دروازه [illegible] بزرگ [illegible] فرموده ولا یدخلون الجنة ابدا و شاعر گوید
لقد عظم البعیر بغیر لب فلم یستغن بالعظم البعیر و ابن عباس و مجاهد جمل را بضم جیم و تشدید میم
خوانده اند و جمل را به ریسمان غلیظ یعنی قلب تفسیر کرده اند و سم خیاط را به سوراخ سوزن و شاعر درین خصوص این گفته
شعر سعت ذات سم فی قمیصی و غادرت به اثرا والله یشفی من السم کست
قیصرا ثوب الجمال و تبعا و کسری [illegible] و هی عاریة الجسم و کنیه جمل ابو ایوب
و ابو صفوان است در سنن ابو داود از مجاهد از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم
در سال حدیبیه در هدایای خود جملی را که از ابی جهل بن هشام بود و در بینی آن حلقه بود از نقره [illegible] تا که
تا باعث غم و اندوه مشرکان شود خطابی گوید درین حدیث از روی فقه معلوم شود که مذکر در هدی جایز است
و از ابن عمر مرویست که در هدی فرستادن مذکر را مکروه میداشت و اناث را به هدی میفرستاد و نیز
درین حدیث از روی فقه شود که استعمال یسیر از نقره در لجام مرکب جایز است و فرستادن جمل ابی جهل

بهدی برای غم و اندوه مشرکان آن است که آن جمل معروف و مشهور بود که از ابی جهل است پس حضرت او را
بهدیه فرستاد تا مشرکان ببینند که در دست حضرت است و صاحبش به قتل رسیده و آن سلب است ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه از عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت حضرت برای ما موعظه کرد که از آن
از چشمها جاری شد و دلها از آن بترسید پس گفتیم یا رسول الله این موعظه موعظه کسی است که وداع کننده
پس ما را چه میفرمایی فرمود قد ترکتکم علی بیضاء لیلها کنهارها لا یزیغ عنها بعدی الا هالک
ومن یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بما عرفتم من سنتی وسنة
الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ وایاکم ومحدثات الامور
فان کل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة وعلیکم بالطاعة وان کان عبدا
حبشیا فانما المؤمن کالجمل الانف حیثما قید انقاد وان انیخ علی صخرة
استناخ یعنی من شما را بر راهی گذاشته ام بر حجتی واضح که شب آن روز است از آن میل نکند بعد از من مگر
کسی که هالک و گمراه باشد و هر که عیش و زندگانی کند از شما زود باشد که ببیند اختلاف بسیار را پس
بر شما باد عمل کردن بدانچه دانسته اید از سنت من و سنت خلفای که راه حق یافته اند بعد از من بدندان
خود محکم بگیرید آن سنت مرا و خود را به پرهیزید از امور حادثه بعد از من که هر کاری حادثه بعد از من حادث
شود بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و بر شما باد که اطاعت کنید اولی الامر خود را اگر چه بنده حبشی باشد
که مومن مانند شتریست با کره زمام به هر جا که او را بکشند منقاد شود و اگر آن را بخوابانند بر سنگی میخوابد
و انف جملی را گویند که رام باشد و در روایتی دیگر مرویست کالجمل الانف بمد الف و آن نیز بمعنی رام است
و نواجذ بذال معجمه دندانهای اطراف را گویند یعنی چنگ زنید بسنت من و سنت خلفای راشدین چنانکه
گزنده بجمیع دندانها چنگ میزند و در حدیث وارد است که حضرت صلی الله علیه وسلم خندید تا آنکه بدید نواجذ وی
مراد به وی درین حدیث نواجذ ضواحک است و ضواحک دندانهای است که در حین ضحک ظاهر شوند و ضحک
حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم بود امام احمد و ابو داود و نسائی از ابی هریره رضی الله عنه روایت که گفت چون
یکی از شما سجده برد مانند شتر [illegible] بر زمین [illegible] بر هر دو دست بر زمین نهد و بعد از آن زانوهایش خطابی
گوید حدیث وائل بن حجر ازین حدیث صحیح تر است و آن این است که [illegible] روایت نموده اند که گفت
حضرت را دیدم چون سجده میبرد هر دو زانوی خود را پیش از دستهایش بر زمین مینهاد و چون بر میخواست دستهایش
پیش از زانوهایش بر میداشت بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی از جابر بن عبدالله روایت کنند که جابر

عالی ترتیب را شده و مدین سبب قطب العلوم و شیخ العارفین قدوة اعیان الصدیقین ابو القاسم جنید قدس سره
فرموده قد مشی رجال بالیقین علی الماء ومات بالعطش افضل منهم یعنی هر آینه رفته اند
مردان بواسطه یقین بر آب و مرده بسبب تشنگی فاضل تر از ایشان وفیه در زیادة الیقین ارتفاع الریب
فی مشهد الغیب یعنی یقین رفع شدن شک است در دیدن غیب وفیه در زیادة الیقین استقرار العلم
الذی لا ینقلب ولا یتحول ولا یتغیر یعنی یقین قرار گرفتن علم است آن علمی که منقلب نشود و متغیر نشود
جنید قدس سره که بر من تکلیم چون کرامت برای [illegible] از صحابه و در زمان واقع شود و برای
کثیرین از تابعان اتفاق افتد و معروف معلوم است که از [illegible] نزد جمهور بزرگان [illegible]
افضل است لازم نیاید که صاحب کرامات [illegible] کرامات افضل بود و حقیقت اصل کتاب که به قول جنید [illegible]
محققان مختار است در کتاب خیر البشر که مصنف او امام علامه محمد بن ظفر است مسطور است که [illegible]
اسکندریه بصورت [illegible] بود از نحاس و در آن [illegible] نیز در [illegible] عرب بود [illegible] نحاس در [illegible] علامه [illegible]
[illegible] نیز از نحاس [illegible] چون اهل اسکندریه [illegible] مظلوم [illegible] ظالم [illegible]
[illegible] این [illegible] صورت [illegible] بیرون آید [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] که آن صنم اشارت است [illegible] محمد صلی الله
علیه وسلم الرابع در کتاب [illegible] ذکر یافت الاول الجمل [illegible] برای کسی [illegible]
[illegible] منقطع [illegible] شده باشد [illegible] واشتکی من [illegible] الجمل یعنی [illegible]
[illegible] از خلاف [illegible] حلف [illegible] کند [illegible]
آن [illegible] فرموده [illegible] یا رسول الله این جمل [illegible] حضرت [illegible]
الا تتقی الله فی هذه البهیمة التی ملکک الله ایاها فانها تشکو الی انک
تجیعها و تدئبها یعنی [illegible] خداوند خود [illegible] که خدا ترا مالک آن کرده [illegible]
[illegible] ودیعة [illegible] وحشیة [illegible] گفت در [illegible]
حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] بود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ان هذا الجمل [illegible] علی صاحبه [illegible] انه کان [illegible] حتی اذا [illegible]
[illegible] اراد نحره الا ان [illegible] یا صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرم

کرمید [illegible] حضرت جمل [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible] جمل [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] و آن شخص [illegible] حضرت
حضرت او را فرمود ان جملک یدعی انک نحرت علیه زمانا حتی اذا عجز و تحفت
و کبرت سنه عزمت ان تنحره یعنی [illegible] که [illegible] تا [illegible]
[illegible] آن شخص گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مع اهله الجمل الصالح یعنی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اسب القوم [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] حق الله [illegible] گفت حق الله
[illegible] کرامات [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] حق الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله عظیم الشأن شدید البرهان [illegible]
[illegible] بسم الله عظیم الشأن
شدید البرهان ما شاء الله کان احبس حابس من حجر یابس و شهاب قابس
اللهم انی رددت عین العائن علیه و علی احب الناس الیه و فی کبده و کلیتیه لحم رقیق
و عظم دقیق فیما له یلیق فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین
ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] محمد بن سعید [illegible] حکایت [illegible]
[illegible]

و چون التفات ننمودم عرب گفت یا مُسَبِّبَ کُلِّ سَبَبٍ قَبَّا مُؤَمِّلٍ مَنْ طَلَبَ رُدَّ عَلَیَّ مَا ذَهَبَ
بِجَمَلٍ رَحْلٍ ذَا الْقَتَبِ دیدم جملی بر خواست و عرب رحل و قتب بر پشت او گذاشت مراد زنده کردن مردگان
کرامت است پس هر چند امریست عظیم لیکن جایزست بنا بر قول صحیح مختار نزد محققین متعمدین از ائمه
اصول و هر چه جایز باشد که معجزه باشد مر نبی را جایز است کرامت باشد مر ولی را به شرط آنکه ادعای تحدی
نداشته باشد و احیای موتی کرامتی است مر اولیا را و چند آن احیای کرده اند که منحصر و معدود نشود و ذکر بعضی
از آن درین کتاب در جای خویش بیاید انشاء الله تعالی فرماید لازم نیست هر ولی را کرامت باشد از آن ولی که کرامت
نداشته باشد از افضل باشد زیرا که کرامت گاهی بجهت تقویت یقین صاحب کرامت و حصول کمال معرفت او میشود
و مراتب این مرتبه عالی تر لسیار باشد بدین سبب قطب العلوم و تاج العارفین و قرة اعین القد یقین ابو
القاسم قدس سره فرماید قَدْ مَشَی رِجَالٌ بِالْیَقِینِ عَلَی الْمَاءِ وَمَاتَ بِالْعَطَشِ أَفْضَلُ مِنْهُمْ
یعنی هر آینه رفته اند مردان بواسطهٔ یقین بر آب و مرده بسبب تشنگی فاضل تر از ایشان و نیز فرماید الْیَقِینُ
ارْتِفَاعُ الرَّیْبِ فِی مَشْهَدِ الْغَیْبِ یعنی یقین رفع شدن شک در دیدن غیب و نیز فرماید الْیَقِینُ
اسْتِقْرَارُ الْعِلْمِ الَّذِی لَا یَنْقَلِبُ وَلَا یَحُولُ وَلَا یَتَغَیَّرُ یعنی قرار گرفتن علم است آن علمی که
منقلب نشود و متغیر نشود و نیز جنید قدس سره گوید من گویم چون کرامت برای بسیاری از مهمان
و زاهدان واقع شود و برای کمترین از عارفان اتفاق افتد و معروف معلوم است که از محبت نزد بیشترین
بزرگان دار زهد نزد همه بزرگان افضل است لازم نیاید که صاحب کرامت از بی کرامت افضل بود
مصنف اهل کتاب گوید قول جنید نزد بیشترین محققان محقق راست و در کتاب خیر البشر
که مصنف امام علامه محمد بن ظفر است مسطور است که بر بابی از ابواب اسکندریه صورت تمثیلی بود
از نحاس و بر آن سواری نیز در هیئت عرب بود از نحاس که بر سر عمامه زد و بر یا فعلی نیز از نحاس داشت و چون اهل اسکندریه
را کجا ظلم نمودندی مظلوم بر ظالم را گفتی فلان حق من را بمن واگذار پیش از آنکه این وارث ره بر آن هویت نمودی
بیرون آید حق مرا از تو خواهد و نا خواه بگیرد و آن صنم برین حالت بود تا عمرو بن عاص اسکندریه را فتح نمود و تفتیش
نمودند دیدند که آن صنم اثر رسالت پیش از رسالت بوجود محمد صلی الله علیه وسلم الخواص در کتاب مجالس ذکر یافت
الْأَمْثَال الْجَمَلُ مِنْ جَوْفِهِ یَجْتَرُّ برای کسی گویند که از کیسهٔ خویش بخورد یا منفعت بچیزی شده باشد که از آن
به وضرری رسد وَأَحْلَفُ مِنْ بَوْلِ الْجَمَلِ یعنی واپس تراست از بول جمل مشتق از حلف است زیرا که
شتر بسوی خلف بول کند و گویند وَقَعَ الْقَوْمُ فِی سَلَا جَمَلٍ یعنی در امری عظیم افتاده اند و سلا پوست
مازکی

مازکی است که بچه حیوان در آن باشد بغیر از بچه دان و چون بچه متولد شود اگر آن پوست پاره نشود بیرون آید و اگر
آن پوست دریده نشود بچه بعد از ساعتی بمیرد و جمع سلا اسلاء است و آنچه نماند قول عرب است که مثل گویند
أَعَزُّ مِنَ الْأَبْلَقِ الْمَعْطُوفِ عقوق ما دیان آبستن را گویند و نیز گویند أَتَمُّوا فِی الْبِئْرِ عَلَی الْجَمَلِ و اصل
این مثل آن بود که در ایام منادی در حالی رسیدن عرفا بر حصاری از حصارهای مدینه به البستادی و این
سخن را گفتی مَنْ سَقَی مَاءَ الْبِئْرِ عَلَی ظَهْرِ الْجَمَلِ بِالسَّانِیَةِ فَوَجَدَ عَاقِبَةَ سَقْیِهِ فِی ثَمَرِهِ
یعنی هر که بکشد آب بیر را بر پشت شتر در تابستان بیابد عاقبت سعی خود را در خرماهای خود و این مثل
نزدیک بسخن ایشان است که عِنْدَ الصَّبَاحِ یَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَی یعنی نزدیک صبح بستایند قوم شب روی را
و نیز نزدیک است به قول شاعر که گفته است شعر إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَأَبْصَرْتَ ذَا زَرْعٍ
نَدِمْتَ عَلَی التَّفْرِیطِ فِی زَمَنِ الزَّرْعِ و نیز گوید شعر تَسَائَلُنِی أُمُّ الْوَلِیدِ جِمَالًا چون
تو زراعت نکنی و زارع را ببینی پشیمان شوی بر تقصیر کردن در زمان زراعت کردن طلب نمود و سوال از من
سوال کرد مادر ولید شتری تَمَشِّی رُوَیْدًا وَتَکُونُ أَوَّلًا برای کسی گویند که طالب چیزی باشد بزود
جمل در خواب حجت است زیرا که حق تعالی فرماید وَتَحْمِلُ أَثْقَالَکُمْ إِلَی بَلَدٍ لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ الْآیَةَ
و جمل بختی مردیست عجم هر که دید که جملی بر وی حمله آورد با شخصی مخاصمه کند هر که بیند که جمل با او حرف میزند گمراهی را
بر سر راه آورد و هر که دید که گله جمل را میچراند بر ملکی راه یافت کند هر که دید حملهای عرب میچراند دل لجایفه از
اعراب میگردد و هر که دید در جمل جنگ میکند و با پادشاه بجنگند التعبیر گوید جمل در خواب بر مجداف
سفینه دلالت کند و سرعت سیر آن کشتی و چند جمل اگر در خواب بیند قومی جهال بیعرفت بر او بیند که غالب
ذلیل باشند هر که دید که از پشت جمل بیفتاد فقیر شود و هر که بیند شتر او را بتره زد مریض شود و قطار شتران
که یکی در پی دیگری میرود و بار داشته باشند دلالت بر برانگیخته و بارندگی ابر کند هر که در خواب بیند که جمل شده
بارگران مردم را برد و آرد و هر که بیند که بر بختی سوار شده بسفر دور و بزرگ برود و باشد که جمل دلالت بر ملکی و سفینه
کند زیرا که شتر سفینه بر است و باشد که دلالت بر موت کند و نیز دلالت بر حقد و انتقام و بر مردی صاحب
صبر و بر سستی احوال هر کسی که اراده استعمال داشته باشد و بر حسن و جمال و بر جنان نیز دلالت کند چه از
حسن ایشان محقق شده و دلالت بر ارزاق و فواید نیز کند ابن المقری گوید دیدن بختی در خواب دلالت
بر بزرگان و سفیهان ما نند تجار و غیره کند و با ر و دلالت بر عجم و غیبان و هجوم و زن و بودن احوال زنی کند
والله اعلم جمل البحر ماهی است طول آن بقدر سی زراع باشد و حجاج را در جمل بحر چنانکه جاحظ گوید
زه جزوی خوب است که در کتاب حیوان و تبیین مسطور است و در حدیث ابن عبید آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم

از اکل میل بحر حرص نشده موده آن مای است شبیه بجل الجعلبه بفتح جیم ومیم گفته اند اکو شبد الجندب بفتح وضم
دال اول است از ملخ وجمع آن جنادب شبیریه گوید چون جندب زمین است منتهم گوید جندب زمین را بپرد
زمان خود بکند ودر وقت گرما در آن روده باشد که در حین گرما نیز بپرد مسلم و ترمذی هردو از قتیبه بن سعید از مغیرة بن
عبد الرحمن از ابی زناد از الاعرج از ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کنند که فرموده ان مثل
ما بعثنی الله به کمثل رجل اوقد نارا فجعل الجنادب تتقحم فیه یعنی مثل آنچه خدا مرا بدان
مبعوث کرده مانند مردیست که آتشی افروخته باشد و جنادب خود را در آن افگنند و در حدیث ابن مسعود آمده است
که حضرت نماز میگذارد و جنادب این را بسبب گرما فراز میکردند الجندع ملخی است سیاه و دو قران سیاه دراز
دارد و گویند این جنادب است و ماکول نشود ابو حنیفه گوید جندع ملخی صغیر است الجمیز جوجه جانوری را گویند الجن
اجسامی اند هوائی قادر بر تشکل باشکال مختلفه عقل و قوتهای بر اعمال شاقه دارند و جن خلاف انس است و در
آن جنی است وجه تسمیه ایشان بلفظ جن آن است که ایشان خود را از چشم مردمان پنهان دارند وجن
الرجل جنونا واجنه الله فهو مجنون و گویند فجن و قول عرب و مجنون ما اجنه شاذ [illegible]
بران کرده نشود زیرا که در مضروب گویند ما اضربه و در مسلوک گویند ما اسلکه طرائف به اسناد [illegible]
ثعلبه خشنی روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده الجن ثلثة اصناف فصنف لهم
اجنحة یطیرون بها فی الهوی وصنف حیات وصنف دواب یحلون ویظعنون یعنی که جن
سه صنفند صنفی از ایشان پرها دارند که با آنها می پرند در هوا و صنفی دیگر مارانند وصنفی دیگر جدا از [illegible]
منزل کنند و کوچ کنند و در کتاب [illegible] ابی درداء بیان کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده خلق الله
الجن ثلثة اصناف صنف حیات وعقارب وخشاش الارض وصنف کالریح فی الهوی
وصنف کبنی آدم علیهم الحساب والعقاب وخلق الانس ثلثة اصناف صنف کالبهائم
قال الله تعالی ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا وقال لهم تعالی قلوب لا یفقهون
بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها الآیة وصنف اجسادهم
کاجساد بنی آدم وارواحهم ارواح الشیاطین وصنف فی ظل الله عز وجل یوم لا
ظل الا ظله یعنی وصنفی دیگر در سایه خدای عز وجل اند در روزی که سایه نیست غیر از سایه او الحکم مسلمانان
قاطبه اجماع دارند که حضرت صلی الله علیه وسلم بر جن نیز مبعوث است چنانکه بر آدمی چه حق تعالی فرموده واوحی
الی هذا القرآن لانذرکم به ومن بلغ و معلوم است که قرآن بجان رسیده دیگر حق تعالی فرماید
واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن دیگر او فرماید تبارک الذی نزل الفرقان

علی

علی عبده لیکون للعالمین نذیرا دیگر او فرماید وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا ونذیرا
جوهری گوید که ناس انس وجن را گویند دیگر حق تعالی فرماید سنفرغ لکم ایها الثقلان خطاب است
بانس وجن وایشان را از آن جهت ثقلان گویند که بر روی زمین ثقیل اند یا بار گناه سنگین شده اند دیگر
حق تعالی فرماید ولمن خاف مقام ربه جنتان و بنابرین آیه گویند که بعضی از جنیان مقرب درگاه
حق اند بعضی از آدمیان صاحب بشر و مار زوردند و باین آیه جمهور مسلمانان استدلال کنند بر اینکه مومنان
جن به بهشت در آیند و ثواب و پاداش داده شوند و ابو حنیفه ولیث درین مسئله خلاف کرده گفته اند
ثواب مومنان جنیان این است که از آتش پناه داده شوند و بیشترین علما با ایشان موافقت ندارند
حتی ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه ولیث را حجتی نیست بغیر از قول حق تعالی ویجرکم من عذاب الیم و قول
حق تعالی ومن یؤمن بربه فلا یخاف بخسا ولا رهقا گویند حق تعالی درین دو آیه ثواب را بغیر از
رستگاری از عذاب ذکر نفرموده دیگر جواب ایشان از دو وجه است یکی اینکه ثواب جنیان مسکوت عنها است
دوم اینکه این آیها در زبان جنیان حق تعالی حکایت فرماید و جایز است که جنیان بر ثواب خویش آگاهی
نیافته باشند زیرا که آنچه را که حق تعالی برای ایشان آماده ساخته ندانسته باشند و بعضی گویند چون به بهشت
در آیند با آدمی نباشند بلکه در نواحی بهشت باشند و در حدیث از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که هر خلق چهار
صنف اند صنفی همه ایشان در بهشت در آیند و آن ملائکه باشند صنفی همه ایشان در آتش در آیند و آن شیاطین اند
صنفی در بهشت و دوزخ در آیند و آن جن وانس اند که ایشان را ثواب و عقاب باشد و درین حدیث
نظرات است زیرا که ملائکه بنعیم بهشت پاداش داده نشوند ومن المستغربات حدیثی که احمد بن مروان مالکی دینوری در کتاب
نموده از مستغربات است زیرا که در اواخر جزء [illegible] از کتاب مجالسه از مجاهد روایت نموده که چون از مجاهد پرسیدند
که جنیان داخل بهشت شوند یا نه گفت داخل بهشت شوند ولیکن نخورند و نیاشامند بلکه بتسبیح و تقدیس ملهم شوند
ولذتی را که اهل بهشت از طعام و شراب یابند ایشان از تسبیح یابند و چند احادیث دلالت بر عموم
بعثت حضرت دارند بعضی از آنها این است که مسلم از ابو هریره روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده اعطیت جوامع الکلم وارسلت الی الناس کافة یعنی عطا کرده شده ام ابواب سخنان همگی
و بعضی دیگر اینکه جابر روایت کند که فرموده بعثت الی کل احمر واسود یعنی مبعوث شده ام بر سرخ
و بر سیاه و در حدیث دیگر خبر آمده از ابن مسعود مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم در مکه بود واصحاب خویش را
فرمود من احب منکم ان یحضر اللیلة امر الجن یعنی که خواهد از شما که حاضر شود امشب در امر جن را

میشد با من بیاید پس من در خدمت رفتم تا به اعلای مکه رسیدیم و حضرت برای من خطی کشید و بعد از آن
گفت در جای خود باش و در قرآن خواندن آغاز نهاد و دیدم که سیاهان بسیار حضرت را فرا گرفتند چنانکه
میانه من و حضرت حایل شدند و صدای حضرت را نمی شنیدم پس قطعه قطعه مانند ابر بر شدند و لیک گروه از ایشان
تمام و حضرت بیامد و فرمود این گروه چه کردند گفتم ایشان اند یا رسول الله مسعود گوید پس حضرت روث و استخوان
برداشت و بایشان داد و نهی فرمود از اینکه کسی بعظم یا روث استنجا کند و در اسناد این حدیث ضعفی است
و نیز از بلال بن حارث مرویست که گفت در بعض اسفار با حضرت منزل کردیم پس متوجه جانب حضرت شدم
چون نزدیک او رسیدم لغط و خصومت مردم را شنیدم که از زبان ایشان بشری نشنیده بودم بعد از آن
بایستادم تا حضرت بیامد و حال آنکه میخندید و فرمود اختصم الی الجن المسلمون والجن المشرکون
وسألونی ان اسکنهم فاسکنت المسلمین الجلس واسکنت المشرکین الغور یعنی مخاصمه نزد
من آوردند جنیان مسلمان و جنیان مشرک و از من درخواستند که ایشان را مسکن سازم پس ساکن کردم مسلمانان
ایشان را بر بلندی و مشرکان ایشان را در پستی جلس بلندی را گویند و غور پستی باشد و ابن عباس نیز مرویست که گفت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با طایفه از اصحاب خود بقصد بازار عکاظ رفتند و شیاطین را از استماع اخبار آسمانها
منع کردند و تیر شهاب برای ایشان انداختند بعد از آن جنیان گفتند سبب این چیزیست که در زمین حادث شده
پس در مشارق و مغارب زمین بگردید تا ببینید که چه حادث شده تا آنکه بجانب تهامه آمدند بحضرت پیغمبر و اصحابش
رسیدند و حال آنکه پیغمبر و اصحابش در نخله بودند و قصد بازار عکاظ میرفتند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز فجر میگذارد و چون
جنیان قرآن را شنیدند ساکت شدند و گفتند این است که مانع استماع ما شده مر خبر آسمان را و بسوی قوم خویش
برگشتند و گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا الآیة و اینکه ابن عباس ذکر نموده اولین امر است از امور جن
با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حضرت صلی الله علیه و سلم مر ایشان را ندیده بود و شافعی و بیهقی روایت نموده اند
که مردی از انصار از خانه بیرون رفت و نماز عشا را گذارد و در راه جن او را بگرفتند پس چند سال مفقود شد و زنش
شوهر کرد بعد از چند سالی چون بمدینه بیامد عمر رضی الله عنه از قصه او از وی پرسید گفت جنیان مرا بردند و من
زمانی طویل در میان ایشان بودم و جنیانی که اهل ایمان بودند غزا بر ایشان آمده با ایشان مقاتله نمودند حق تعالی مسلمانان
ایشان را غالب گردانید و از ایشان چند نفر اسیر گرفتند و مرا نیز در میان اسیران یافتند گفتند ما ترا مسلمان
میدانیم و برای ما اسیر کردن تو جایز نیست و مرا مخیر ساختند که اگر خواهش داشته باشم در نزد ایشان
باشم و اگر خواهش داشته باشم بسوی اهل و عیال خویش برگردم و من رجوع به نزد عیال خود بر اقامت در میان ایشان
اختیار کردم پس مرا بمدینه بیاوردند و بعد از آن عمر رضی الله عنه گفت طعام جنیان چه چیز بود گفت آنچه که اسم خدای تعالی

بران

بران مذکور نمیشد باز پرسید که مشروب ایشان چه چیز بود گفت جدف بود و جدف گیاهی باشد و گویند نبات
که بریده و خورده شود و گویند هر ظرفیست که سر پوش نداشته باشد واما اجماع امت که ابن عطیه و غیره نقل
نموده اند که اتفاق و اجماع بر این است که جن متعبد بدین شریعت که شریعت محمدیست بنابر اینکه پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم مبعوث بر ثقلین است الکرکسی گوید که احکام این شریعت بجملگی اگر بر جنیان لازم
می بود هر آینه بخدمت حضرت تردد می نمودند تا احکام را دانسته باشند و حال آنکه بما نرسیده که بخدمت
حضرت آمده باشند مگر در دو دفعه در مکه و بعد از آن اکثر شریعت بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نازل شد و تجدد
گردید از عدم اجتماع و عدم حضور ایشان در مجلس حضرت لازم نیاید که سخن حضرت را نشنیده باشند
بلکه جایز است که از حضرت استماع احادیث نموده باشند و صحابه ایشان را ندیده باشند و حضرت بقوه
ربی تعالی بدو ارزانی داشته باشد و از قوه چشم صحابه زیاده باشد ایشان را دیده باشد چنانکه فرماید
انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم و بعضی از صحابه نیز در بعضی حالات جنیان را دیده اند
چنانکه بخاری روایت نموده که ابو هریره شیطان را که بر کوه رمضان میدزدید بدید الکرکسی پرسید که چگونه
درست آنکه از معتزله حکایت شده که انکار وجود جنیان کنند کرم عجب حرف است که انکار وجود جن از کسی که تصدیق
بقرآن داشته باشد و حال آنکه قرآن بوجود ایشان ناطق است بخاری و مسلم از ابی هریره رضی الله عنه روایت
نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان عفریتا من الجن تفلت علی البارحة یرید ان
یقطع علی صلاتی فذعتته ای خنقته واردت ان اربطه فی ساریة من سواری
المسجد فذکرت قول اخی سلیمان یعنی دیو سرکشی که دیوی پلید از دیوان بر من تف انداخت در
شب گذشته و میخواست که نماز مرا قطع کند پس من او را گرفته خفه ساختم و خواستم که آن را بعمودی از
عمودهای مسجد ببندم و قول برادرم سلیمان علیه السلام بیاد من آمد بخاری فرموده لا یسمع نداء صوت المؤذن
جن ولا انس ولا شیء الا شهد له یوم القیامة یعنی نشنود آواز مؤذن را هیچ جنی و آدمی و
هیچ چیزی مگر آنکه شهادت دهد او را در روز قیامت مسلم حضرت فرموده ان بالمدینة جنا
قد اسلموا یعنی در مدینه جنیانی اند که مسلمان شده اند مسلم از سالم بن ابی الجعد از ابن مسعود روایت
نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما منکم من احد الا وقد وکل الله به قرینه من
الجن یعنی نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه موکل کرده خدای تعالی قرینی او را از جنیان پرسیدند یا رسول الله
که قرین بر تو نیز موکل است فرمود و ایای الا ان الله اعانی علیه فاسلم فلا یامرنی
الا بخیر یعنی بر من هم موکل است لیکن خدا مرا یاری داده بر او و مسلمان شد و مرا امر نکند مگر بنیکی

وگمان بردم که آن بوی عنبرست در میان بار پس آن را با جامه خویش کفن نمودم و دفنش ساختم و چون براه افتادم
شنیدم که منادی ندا میکرد که خدا ترا هدایت دهاد این دو مار از جنیان بودند در میان ایشان
جنگ اتفاق افتاد و آن ماری را که تو دفن نمودی شهید شد و از جمله آنان است که استماع وحی از حضرت رسول
نموده است و نیز در صفوة الصفوه مسطور است که فاطمه بنت النعمان نجاریه گفت مرا تابعی از جن بود هر وقت که
بیامدی خود را بروزن درآنجا که من بودم جای دادی پس روزی بیامد بر دیوار خود را بیفکند و چنانکه پیشتر میکرد
نکرد من او را گفتم چه اتفاق افتاده که چنانچه پیشتر نزدیک من می آمدی امروز نمی آئی گفت امروز پیغمبری مبعوث
گشته که زنا را حرام ساخته است بیهقی در دلایل خود از حسن روایت کند که عمار بن یاسر گفت با حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدم و به بیری بار رسیدم و از آن آب برکشیدم شیطان را بصورت خویش یافتم و او را
کناره محبت و من او را گرفته بر زمین انداختم و بینی او را بخاک آلوده بسنگی که در دست داشتم کردم و حضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده بود اِنَّ عَمَّاراً لَقِیَ الشَّیْطَانَ عِنْدَ الْبِئْرِ فَقَاتَلَهُ پس چون برگشتم حضرت از
من پرسید و من او را از آن واقعه خبردار گردانیدم پس ابوهریره از زبان حضرت میگفت اِنَّ عَمَّاراً
قَدْ اَجَارَهُ اللّٰهُ مِنَ الشَّیْطَانِ و بخاری در آن حدیث که از ابراهیم نخعی روایت نموده برین قصه اشارت
نموده میگوید علقمه بشام رفت چون بمسجد داخل شد گفت اَللّٰهُمَّ یَسِّرْ لِیْ جَلِیْسًا صَالِحًا پس در نزد ابودردا
نشست و ابو دردا گفت تو کیستی گفت من از اهل کوفه ام ابو دردا گفت در میان شما نیست صاحب
آن سری که بجز او کسی آن را نمیداند و مرادش حذیفه بود علقمه گوید گفتم بلی هست باز گفت در میان شما نیست
آنکه خدا او را پناه داد از شیطان بر زبان پیغمبر خود علقمه گوید گفتم بلی که هست باز گفت در میان شما نیست
صاحب سواک و وساده علقمه گوید گفتم بلی که هست گفت پس چگونه عبدالله میخواند وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی
وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰی گفت وَالذَّکَرِ وَالْاُنْثٰی و حدیث را بتمامی مذکور نمود ابو نعیم در رباعیات خود
و قاضی ابو یعلی از عبدالله بن حسین مصیصی روایت نموده اند که گفت داخل طرسوس شدم مرا گفتند در اینجا زنیست
او را هوس میگویند جنیان را دیده که جماعت بجماعت بخدمت حضرت رفته اند پس من بنزد آن زن آمدم دیدم که بر
قفا افتاده گفتم آیا دیده که جنیان جماعت جماعت بخدمت حضرت رفته باشند گفت نعم دیده ام عبدالله سمیح گوید
گفتم یا رسول الله پروردگار ما پیش از آنکه زمین و آسمان را بیافریند در کجا بود فرمود عَلٰی حُوْتٍ مِنْ نُوْرٍ یَتَلَجْلَجُ
فِی النُّوْرِ یعنی بر ماهی بود از نور که در نور حرکت میکرد مصنف اصل کتاب گوید عبدالله سمیح گفت از حضرت شنیدم میفرمود
مَا مِنْ مَرِیْضٍ یُقْرَءُ عِنْدَهُ سُوْرَةُ یٰسٓ اِلَّا مَاتَ رَیَّانًا یعنی نیست هیچ مریضی که در نزد او سوره یس
خوانده شود الا آنکه بمیرد سیراب دارمی عجب تر آنکه ابو موسی به اسناد خود از مالک بن دینار از انس بن مالک
روایت کند که در خدمت حضرت در میان جبال تهامه میگذشتیم ناگاه شیخی که بر عصای خویش تکیه نموده بود بیامد حضرت

فرمود

فرمود جنی و نغمه گفت یا رسول الله چنان است حضرت فرمود مِنْ اَیِّ الْجِنِّ اَنْتَ یعنی تو کدام جنی تو گفت من هامه
بن هیم بن لاقیس بن ابلیس حضرت فرمود لَا اَرٰی بَیْنَكَ وَبَیْنَهُ اِلَّا اَبَوَیْنِ یعنی نمی بینم در میان تو و ابلیس مگر دو پدر گفت
چنان است حضرت فرمود چند سال از عمر تو گذشته است گفت همگی دنیا را خورده ام مگر اندکی زیرا که در آن شب که هابیل
قابیل را بکشت من چند سال از عمرم گذشته بود و پس بگریست و گفت اَشْرِفُ عَلَی الْاٰکَامِ وَاُوَرِّشُ بَیْنَ
الْاَنَامِ یعنی آیا بلند شوم بر پشته ها و فتنه انگیزم در میان مردمان حضرت فرمود بِئْسَ الْعَمَلُ یعنی بد عملیست بعد از آن
گفت یا رسول الله مرا ملامت مکن زیرا که از آن کسانی ام که ایمان بنوح آورده بودم و بدست نوح توبه کرده ام و در دعوت با نوح
عتاب کردم پس نوح بگریست و مرا بگریه آورد و گفت وَاللّٰهِ اِنِّیْ لَمِنَ النَّادِمِیْنَ وَاَعُوْذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُوْنَ
مِنَ الْجَاهِلِیْنَ و بخدمت هود رسیدم و بدو ایمان آوردم و بخدمت ابراهیم رسیدم و با او در آتش بودم و چون او را
در آتش انداختند و با یوسف بودم چون همیان چاهش انداختند و خود را پیش از وی بقعر چاه رسانیدم و بخدمت
شعیب و موسی رسیده ام و با عیسی بن مریم ملاقات نمودم مرا گفت اگر محمد را رسیدی سلام من بدو رسان و از آن
تبلیغ رسالت او کردم و بتو ایمان آوردم و حضرت فرمود عَلَیْكَ وَعَلَیْهِ السَّلَامُ یَا هَامَةُ گفت موسی توریة را بمن
آموخته و عیسی انجیل را بمن آموخته و تو نیز قرآن را بمن بیاموز پس حضرت قرآن را بدو آموخت و در روایتی حضرت
ده سوره از قرآن بدو تعلیم کرد و حضرت متوفی شد و خبر مرگ او را با ما نداد و ما نمیدانیم او را و از امیر المؤمنین عمر بن
خطاب رضی الله عنه از ابن عباس رضی الله عنهما از ابی خریم مرویست که آنکه اسدی روزی در ایام جاهلیت در
طلب شتران خویش بیرون شده ایشان را یافت در ابرق العزاف آنکه گوید پس عقال ایشان را در زانوی ایشان
محکم کردم و بر زانوی شتری از آنها تکیه نمودم و گفتم اَعُوْذُ بِعَظِیْمِ هٰذَا الْمَکَانِ و در روایتی دیگر آمده بِکَبِیْرِ هٰذَا الْوَادِیْ
پس شنیدم هاتفی آواز داد و گفت ویحک تَعَوَّذْ بِاللّٰهِ ذِی الْجَلَالِ فَوَجْهُ اللّٰهِ لَا تُبَالِ هَوْلًا مِنْ اَهْوَالِ
الْجِنِّ یعنی پناه بر خدای که صاحب بزرگیست و بذات خدای تا نترسی هولی از اهوال جنیان گفتم برای من بیان کن
خدای بر تو رحم کناد گفت این رسول الله این صاحب خیرات است بیاسین و حامیم و چند سوره دیگر مفصله باید
نبوی حق و رستگاری دعوت نماید و امر بصوم و صلات کند و باز منکرات باز دارد گوید گفتم تو کیستی ای هاتف
گفت من مالک بن ملکم رسول الله مرا به نزد جن نجد فرستاده گفتم اگر کسی بود که شتران مرا محافظت نمودی من نیز
بخدمت او رفتمی و ایمان بدو آوردمی گفت اگر خواهی اسلام داری من ضامن شتران تو میشوم تا اینکه برسانم
آنها را باهل تو بسلامتی ان شاء الله گوید پس سوار شدم و قصد مدینه کردم و در روز جمعه بمدینه رسیدم و بمسجد آمدم در آن
وقت حضرت خطبه میخواند و من راحله خود را خوابانیدم و در مسجد رفتم گفتم می ایستم تا او از خطبه فارغ شود ناگاه دیدم
ابوذر از مسجد بیرون آمد و گفت حضرت مرا بنزد تو فرستاد و گفت او را بگو مرحبا و من رسید سلام تو

مسجد درآی و با مردمان نماز بگذار گفته پس وضو گرفتم و داخل مسجد شدم و نماز گذاردم و بعد از آن حضرت مرا طلب
فرمود و چه کند خدا با آن شیخ که ضامن شتران تو شده که به اهل تو برساند و شترها را به اهل تو رسانید گفتم خدا او را
جزای خیر دهاد و بر او رحم کناد و حضرت فرمود آری خدا او را رحم کرد و مسلمان شد و خوب مسلمان شد و در مسند
دارمی از شعبی مرویست که عبدالله بن مسعود گفت یکی از صحابهٔ حضرت بجنی رسید و با او کشتی گرفت و جنی را بر
زمین زد و با او گفت که لاغری بینم گویا هر دو ذراعت مانند ذراع سگ است همه شما جنیان چنین میباشید یا تنها تو چنانی
در میان جنیان جنی گفت چنانست که میگوئی و سوگند بخدای که در میان ایشان خیلی کلفتم و دوباره با من کشتی
بگیر اگر بار دیگر مرا بر زمین زدی ترا چیزی بیاموزم که بتو نفعی رساند آن صحابه باز با او کشتی گرفت و او را بر زمین
زد جنی گفت آیا میخوانی اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ گفت آری گفت هر شب آن را بخوانی شیطان از آن
خانه بیرون رود و حال آنکه مانند خر بگوزد **مسئله** نماز جمعه منعقد میشود بچهل نفر مکلف خواه از جن باشند و خواه از
انس و یا از هر دو این قول قولی است لیکن شیخ ابوالحسن ابری در مناقب شافعی رحمه الله که از قول ربیع آنرا
نقل نموده گوید ربیع گفت از شافعی رحمه الله شنیدم که میفرمود هر که از اهل عدالت بگوید که جن را دیده ام مردود
الشهاده است او را باید تعزیر داد زیرا که مخالفت قول حق تعالی اِنَّهٗ یَرٰىكُمْ هُوَ وَقَبِیْلُهٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ
نموده مگر آنکس مردود الشهاده است مستوجب التعزیر بباشد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول شیخ محی الدین نووی بر این سخن
شافعی مانند که در فتاوی گفته مَنْ مَنَعَ التَّفْضِیْلَ بَیْنَ الْاَنْبِیَاءِ یُعَزَّرُ لِمُخَالَفَةِ الْقُرْاٰنِ یعنی هر که مانع
تفضیل گردد در میان پیغمبران باید تعزیر داده شود زیرا که مخالفت قرآن نموده **و قول** شافعی محمول است بر رویت
جن در صورتیکه بر آن آفریده شده اند **و قول** قولی محمول است بر بودن جنیان در حین نماز جمعه بر صورت بنی
آدم **در اینکه** مشهور است که همگی جنیان از ذریت ابلیس اند و باین سخن استدلال کنند بر اینکه جن از ملائکه نیستند
زیرا که در میان ملائکه توالد و تناسل نیست بعلت اینکه مونث ندارند **و بعضی** گویند که جن جنس است و ابلیس
نوعی است از ایشان و شکی نیست در اینکه جنیان ذریت ابلیس اند بنص قرآن و هر که از جنیان کافر گردد او را
شیطان خوانند **و در حدیث** مذکور است حق تعالی چون خواست برای ابلیس اولاد و زن آفریده کند بر ابلیس پرتو
و صف غضب خود بینداخت پس زبانه از آتش غضب او جدا شد و زن ابلیس از آن زبانه بیافرید **ابن خلکان**
در تاریخ خویش در ترجمه شعبی و اسم شعبی عامر بوده نقل نموده که شعبی گوید روزی نشسته بودم مردی بیامد و با او جمی
بود پس جمی را بر زمین نهاده خود به نزدیک من بیامد و گفت تو شعبی میباشی گفتم آری گفت مرا خبر ده که ابلیس
را زوجه هست یا نه گفتم من در آن عروسی حاضر نبوده ام بعد از آن قول حق تعالی اَفَتَتَّخِذُوْنَهٗ وَذُرِّیَّتَهٗ
اَوْلِیَآءَ مِنْ دُوْنِیْ بخاطرم رسید گفتم نعم که زن داشته و آن جمی خود را برداشته و رفت شعبی گوید پس دیدم
که اِنَّهٗ یَتَجَاذَبُ یعنی میکشد زمین **مرویست** که حق تعالی ابلیس را فرمود که برای آدم ذریات بیافرینیم

لکن آنکه بیافرینیم برای تو ذریات بقدر ذریات او پس از اولاد آدم هیچ احدی نیست مگر آنکه او را شیطانی
قرین است **و گویند** در شیاطین مذکر و مونث هستند و بدان سبب توالد و تناسل در میان ایشان هست
ولیکن از برای ابلیس حق تعالی در فخذ یمین ذکری بیافریده و در ران طرف یسار فرجی بیافریده پس این فخذ را
با آن فخذ دیگرش ضم کند و او را هر روز ده بیضه از آن ضم حاصل شود و در میان هر بیضه هفتاد شیطان و شیطانه
هست **مجاهد** گوید که بعضی است از ذریت ابلیس لاقیس و ولهان و هاس و ایشان در حین طهارت و نماز مردم را
موکل اند و مصاف و او صاحب صحراهاست و مُرَّه که بمن کنیه کند و زَلَنْبُوْر و او صاحب بازارهاست بر بازار بانان را
سوگند کذب و وصف متعه کردن مزین سازد و ثبر و او صاحب مصایب است خراشیدن رخساره و بر روی طپانچه
زدن و جیب دریدن را زینت دهد و ابیض که انبیا را وسوسه کند و اَعْوَر که صاحب زنان است در احلیل مرد
و عجز زن نفخ کند و داسم و او آن است که چون مرد بخانهٔ خود داخل شود و سلام نکند و یاد خدای بجای نیاورد
با او بخانه داخل شود او را و سوسه کند در میان او و اهل او فتنه اندازد و اگر آنکس چیزی بخورد و نام خدا را یاد نکند با او
بخورد پس چون مرد داخل خانهٔ خود شود و نام خدای را یاد نکند بدان سبب با اهل خود مخاصمه کند و بگوید داسم
را بینم اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ و مطوس و او صاحب اخبار است که چیزها را که مطابق واقع نباشد
در افواه مردم اندازد و یکی دیگر اقبض است و مادر ایشان طرطبه است و نقاش گوید طرطبه حاضنه ایشانست
و گویند که طرطبه کسی بیضه بنهاد و ده در طرف مشرق و ده در طرف مغرب و ده در وسط زمین و از هر بیضه جنسی
از شیاطین بیرون آمدند مانند عقارب و عیلان و عفاریت و جان و ایشان را اسماء مختلفه بسیار است
و همهٔ انواع ایشان مر بنی آدم را دشمن میباشند زیرا که حق تعالی فرموده اَفَتَتَّخِذُوْنَهٗ وَذُرِّیَّتَهٗ
اَوْلِیَآءَ مِنْ دُوْنِیْ وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ اِلَّا مَنْ اٰمَنَ و کنیهٔ ابلیس ابومره است و علما را اختلاف است بر اینکه ابلیس از
ملائکه و از طایفه ایست که ایشان را جن خوانند یا از ملائکه نیست و در آن که این لفظ عربیست یا عجمی **ابن عباس**
و ابن مسعود **و ابن المسیب** و قتاده **و ابن جریج** و زجاج و ابن الانباری گویند ابلیس از ملائکه است از طایفه که ایشان را جن
گویند و نام ابلیس بعبرانی عزازیل است و بعربی حرث و از خازنان بهشت و رئیس و سلطان ملائکه آسمان
دنیا و زمین بود و در کوشش و اجتهاد و علم از ملائکه پیش بود و پادشاه ما بین آسمان و زمین میگردید پس بدان سبب چون
هر لحظه خویش را شرف عظیم می یافت بنای تکبر نهاده عاصی و کافر گردید پس حق تعالی او را مسخ کرده شیطان
رجیم ملعون نمود نعوذ بالله مِنْ خِذْلَانِهٖ وَمَقْتِهٖ وَنَسْاَلُهُ الْعَافِیَةَ وَالسَّلَامَةَ فِی الدِّیْنِ وَالدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
و بدین سبب گویند چون خطیئهٔ آدمی در حالت بری باشد امید نیکی بگزند مدار و اگر در حالت بدی باشد امیدوار
باش که شاید نیکو حال شود گویند قول حق تعالی كَانَ مِنَ الْجِنِّ یعنی كَانَ مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ الَّذِیْنَ یُقَالُ

لَعَمُّ الجِنُّ

و سعید بن جبیر و حسن بصری گویند ابلیس هرگز از ملائکه نبوده بلکه پدر و اصل جان است چنانکه آدم پدر و اصل انسان است و عبدالرحمن بن زید و شهر بن حوشب گویند که ابلیس هرگز از جنس ملائکه نبوده و استثنا الا ابلیس منقطع است و ابن جریر نسبت زیاد نموده گوید از جنیانی بود که ملائکه بر ایشان ظفر یافتند پس او را اسیر نموده به آسمان پیش بردند و زمخشری اهل لغت و تفسیر گویند او را از آن جهت ابلیس گویند که اَبْلَسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنی از رحمت خدای تعالی ناامید شده و صحیح آنست که غیر ملائکه مامور بسجده آدم شده‌اند و اصل در استثنا این است که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد و قاضی عیاض گوید اکثر برآنند که ابلیس ابوالجن است چنانکه آدم ابوالبشر است و استثنا از غیر جنس در کلام عرب شایع است چنانکه حق تعالی فرموده مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و صحیح مختار آنست که جن ازین از نوعی و موافقان از وی نوعی مذکور شده و از محمد بن کعب قرطی منقول است که جن مؤمنان را گویند و شیاطین کافران را گویند و اصل ایشان یکی است و وهب بن منبه پرسیدند مَا هُمْ وَيَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ وَيَتَنَاكَحُونَ گفت جنان اجناس اند و خاص و خالص جنان آن است که از باد باشند و ایشان نخورند و نیاشامند و در دنیا نمیرند و توالد و تناسل ندارند و بعضی دیگر بخورند و می‌آشامند و مناکحه در میان ایشان است و ایشان سعالی و عفاریت و غیلان و اشباه ایشانست و هر یکی در باب خود بیاید ان شاء الله تعالی فایده قرافی گوید مردمان در اجماع واقف بر تکفیر ابلیس بعد از آنکه آن قضیه که در میان او و حضرت آدم صلوات الله علیه گذشت منشاء کفر او در آن قضیه امتناع از سجده نیست و الا هر که مامور بسجده شدی و سجده نکردی میبایست که کافر باشد و کافر نیست و این مسئله بر جماعتی از فقها مشکل گردیده چه جای کسانی که فقیه نباشند و سبب کفر نیز فسوق عصیان نیست زیرا که هر که عاصی و فاسق شد نباید که کافر باشد و حال آنکه کافر نیست و حق آنست که سبب کفر ابلیس نسبت دادن او است حق جل و علا را بجور و تفرقی که مرضی و پسندیده نیست و این سخن را در فحوای قول خود که اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ اظهار ساخته و مراد ابلیس از این قول آن بوده چنانکه محققین معتزله و غیر ایشان گویند که الزام کردن حق تعالی عظیم جلیل را که ابلیس باشد بسجود حقیر ضعیف که آدم باشد جور و ظلم است و مسلمانان اجماع دارند بر اینکه هر که نسبت جور و ظلم را بحق تعالی دهد کافر شود و اختلاف است در آنکه پیش از ابلیس کسی کافر بوده یا نه بعضی گویند اول کسی که کافر شده ابلیس است و بعضی دیگر گویند که پیش از ابلیس قومی از جنیان که در زمین مستقر داشتند کافر بودند قول قرافی تمام شد و اختلاف است در کفر ابلیس که از روی جهل بوده یا از روی عناد اهل سنت را درین اختلاف دو قول است خلاف نیست

درآنکه

در آنکه پیش از کفر عالم بالله بوده پس هر که گوید از روی جهل کافر شده گوید علمی که پیش از کفر داشته در حین کفر از او مسلوب شده و هر که گوید از روی عناد کافر شده با وجود علمش کافرش میدانند و ابن عطیه گوید کفر با وجود علم مستبعد نیست زیرا که کفر با خذلان خدای چنانکه پای علم در میان باشد جایز است و بیهقی در شرح اسماء الحسنی در قول حق تعالی وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ از عمرو بن دینار نقل نموده که گفت از عمر بن عبدالعزیز شنیدم میگفت اگر خدای خواستی که کسی نافرمانی او نکند ابلیس را نیافریدی و خلاصه این سخن را حق تعالی در آیه از کتاب خویش بیان نموده میدانند آنکه آن را دانند و میدانند آنکه نمیدانند و آن آیه اینست مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ و از طریق عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مر ابو بکر را رضی الله عنه گفت لَوْ أَرَادَ اللّٰهُ أَنْ لَا يُعْصَى مَا خَلَقَ إِبْلِيسَ یعنی اگر خدای خواستی که نافرمانی او کرده نشود نیافریدی ابلیس را کلام بیهقی تمام شد و مردی مر حسن را گفت یا ابا سعید آیا ابلیس میخوابد حسن گفت اگر ابلیس میخوابید ما راحت میبودیم و مؤمنان را از دست او خلاصی نیست مگر به تقوی و پرهیزکاری و در احیاء العلوم گوید هر که از ذکر حق تعالی غافل شد اگرچه یک لحظه باشد او را در آن لحظه جز شیطان قرینی نیست زیرا که حق تعالی فرموده وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ یعنی هر که اعراض کند از یاد خدای بگماریم مقرر و موکل سازیم مر او را شیطانی پس آن شیطان او را همدم است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده إِنَّ اللّٰهَ يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ زیرا که آدم جوان چون ظاهر خویش را بمباحی که او را اعانه کند بر معیشت مشغول نماید شیطان بر دلش آشیانه سازد و تخم بگذارد و جوجه کند پس جوجه‌هایش نیز عود کنند و بیضه نهند و جوجه کنند بار دیگر و هم چنین نسل شیطان متولد شوند و تولد شدنی که از تولد سایر حیوانات سریع‌تر است چه طینت شیاطین از آتش است و چون تاریخچه خشک را بیابد زود بر روز کند و افروخته شود و زیاد گردد پس شهوت در نفس جوان مر شیطان را مانند تیخچه خشک است مر آتش را و هم حلاج گفته هِيَ نَفْسُكَ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا بِالْحَقِّ شَغَلَتْكَ بِالْبَاطِلِ یعنی شیطان نفس تست اگر مشغول نگردانی آن را بحق او ترا مشغول سازد بباطل فایده بعضی از علمای عارفین گفته اند که حق جل و علا در آیه واحده دو فریضه را برای بنی آدم فرض گردانیده و مردم از آن هر دو غافلند چون از ایشان پرسیدند که آن آیه کدام است فرمودند قال جل و علا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا حق ما را مامور ساخته که شیطان را عدو خویش دانیم گفتند چه گونه او را دشمن خویش گیرند از شر او خلاص شویم فرمودند که حق تعالی برای هر مومنی پنج قلعه ساخته قلعه اول از ذهب و آن معرفة الله است و در گرداگرد آن قلعه از سنگ درست منوعه و آن شکر و رضا است و در حوالی آن قلعه هم قلعه ایست از سفال و آن امر و نهی و قیام بآن است و گرداگرد این قلعه هم قلعه ایست از زمرد و آن صدق و اخلاص است و در حواشی این هم قلعه ایست از لؤلؤی تر و آن ادب نفس است پس مومن در میان این قلعه‌هاست و شیطان در خارج این حصون مانند سگی که طمع ازو کنند

چون متحقق باین فلاح گشته ارز بالکی نماز در ولیس و واجب است بر مومنان که ادب نفس خود را در جمیع احوال ترک
نکنند و بدان نهادن نورزند زیرا چون قلعهٔ ادب نفس را ترک نمود و دست از آن باز کشید معمورین خدت از هر
طرف در آن رخنه پیدا شود و بر سر وبارهٔ آن فرو ریزد ابلیس در طمع افتاد و در گرفتن آن جد و جهد و کوشش تمام
مبذول نماید و از جانب حق جل و علا خذلان که صفت ذوقی است بر آن مومن فرود آید و آخر الامر همه قلعه از دست
او گرفته بچاه کورش اندازند نعوذ بالله من ذالک و آنچه را که مذکور نموده اند که درین آیه دو فریضه را
اشکالی دارد پس بعضی گویند بغیر از فریضهٔ واحدی در آن نیست و آن قول جل و علاست که فاتخذوه عدوا
زیرا که امر مقتضی وجوب است در صیغ علام قرینه که دلالت بر خلاف وجوب کند ارشیخ ما امام باجی رحمه الله
پرسیدند که آن فریضهٔ ثانی کدام است فرمود درین آیه دو فریضه است یکی علمی و یکی عملی پس فریضهٔ اولی علم است
ببودن شیطان عدو و دشمن و فریضهٔ ثانیه سعی است در بدشمنی او تکلام یا فتی تمام شد و کلمه ابلیس گاهی
بر بعضی ازین قلعه مستولی شود نه بر همه آنها پس مومن را گاهی بعضی بر گرداند نه بکفر و بدان بسبب مستوجب آتش
دوزخش گرداند ولیکن نه بجاوید ابدی و گاهی بیچ مرا هم لفتی بر گرداند بلکه بضعف ایمان بر گرداند پس مستحق آتش
دوزخش نشود و لیکن [illegible] قدری از رتبهٔ کامل ایمانان ابی آید و جمیع این نفاوتها بسبب تفاوت
حصون مذکوره است زیرا که گرفتن حصن معرفت و حصن ایمان مانند گرفتن سایر حصون نیست و سخن در
تفاوت گرفتن قلعها اگر گویم بطول انجامد ولیکن هر گاه حصن ایمان و حصن توکل برای مومن باقی ماند سلطان
بر مسلط نشواند شد زیرا که حق تعالی فرموده انه لیس له سلطان علی الذین امنوا وعلی ربهم
یتوکلون و این مومنان متوکلانند متصف بعبودیت کامله چه حق تعالی فرموده ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان و این رابکان [illegible] مومنان حقیقی زیرا که حق تعالی فرموده انما المومنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا و
علی ربهم یتوکلون یعنی [illegible] مومنان جز آنها که چون خدا یاد کرده شود [illegible] دلهای ایشان
و چون خوانده شود بر ایشان آیات خدا زیاد کند ایمان ایشان را و بر پروردگار خود توکل کنند پس در آخر اوصاف
ایشان فرموده اولئک هم المومنون حقا [illegible] در الکفر داخل سازد
و باعث تخلید آتش دوزخ گرداند [illegible] حصول ایمان [illegible] ذلک ولیکن [illegible] ایمان [illegible]
بگیرد تا جمیع حصون را به تصرف خود [illegible] فالله الهدی والله العصمة من الزیغ والردی
یعنی مطلب از خدا برای هدایت [illegible] میل کردن از حق و از هلاک [illegible] اول واجبات
معرفت باشد [illegible] واستاد ابو اسحق گفته درین سخن نظر و تاملی است [illegible] امام
الحرمین گفته [illegible] نظر است در معرفت الله مصنف این کتاب گوید در کتاب جواهر که در علم [illegible]

نفیف

نفیف نموده ایم این مسئله را لطفی تمام داده ایم و آنچه را درین خصوص علمای شریعت و مشایخ صوفیه گفته اند
در جزو هفتم از این کتاب طلب نماید و اختلاف است در آنکه پیش از بعثت محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی
پیغمبران را از جنیان بسوی جنیان مبعوث گردانیده باشد گویند مبعوث گردانیده چه ظاهر قول حق تعالی
یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم مقتضی آنست و محققین گویند از جنیان بسوی خود شان
رسولی مبعوث نگشته و رسالت هر کس در میان جنیان نبوده بلکه خاصهٔ انس است و صحیح و مشهور این قول است
در میان جنیان نذیران بسیار بوده و معنی این آیه شریفه من احد الفریقین است چنانکه حق عز و علا فرموده یخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان و لؤلؤ و مرجان از بحر مالح بیرون آورده نه از بحر عذب و سدس بن
اسعد [illegible] گوید که ابن مسعود گفته آن جنیانی که بخدمت حضرت رسیده بسوی قوم خود رسولان بودند یعنی حضرت
ایشان را برسالت بمیان قوم خود فرستاده و بعضی گویند نذیران از جنیان باشد و رسولان از آدمیان
و شکی نیست در آنکه جن در امم ماضیه مکلف بودند چنانکه درین امت ایشان مکلفند زیرا که حق تعالی فرموده
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون گویند مراد مومنان فریقین است پس اهل طاعت
از ایشان مخلوق نشده مگر برای عبادت حق تعالی و اشقیای ایشان آفریده نشده مگر از بهر شقاوت و در
اطلاق عالم کردن که جن و انس است و اراده خاص نمودن ایشان است هیچ منافی نیست و بعضی گویند معنی این
آیه این است الا لامرهم بعبادتی و ادعوهم الیها و بعضی دیگر گویند که تقدیر آن الا لیخضعوا
الی العبادة اگر کسی پرسد که چرا اقتصار نمود بر ذکر فریقین و ملایکه را نه ذکر نمود جواب است
آنانکه کافر بودند از هر دو فرقه بسیار بوده بخلاف ملایکه که حق تعالی ایشان را معصوم گردانیده چنانکه پیش
ازین مذکور شد اگر کسی پرسد که چرا درین آیه جن را بر انس مقدم داشت گویم لفظ الانس و جن
نون ساکنه و سین مهمله دارد و از لفظهای خفیف ثقیل است و اول و بهتر آنست که خفیف پیش از ثقیل
واسترحت تکلم و آخر کلام باشد فی شرح شیخ عماد الدین ابو یونس رحمه الله گوید اختلاف جنس از موانع
نکاح است پس انسی را جایز نیست که زن جنی بگیرد زیرا که حق تعالی تفسیر فرموده والله جعل لکم
من انفسکم ازواجا یعنی از جنس شما و حق تعالی فرموده و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا
لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة مراد مودت و رحمت [illegible] و جاحظ از حنابله [illegible]
اختلاف جنس در [illegible] منع نکاح انسی و جنی [illegible] داشته اند و در غنیه
مسطور است که از حسن بصری پرسیدند نکاح جنی با انسی جایز است یا نه گفت در حضور [illegible] جایز نیست
جایز است و در مسائل ابن حرب مروی است که حسن و قتاده این نکاح را مکروه داشته اند [illegible]

که دران لعبه هست که مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نکاح جنی نهی فرموده و مرویست که از زید عمی که میگفت
اللّهمّ ارزقني جنيّةً أتزوّج بها تصاحبني حيث كنت یعنی بارخدایا روزی من کن زنی جنی که بنکاح
آن را بگیرم او مصاحب من کند در هر جا که باشم ابن عدی در ترجمهٔ نعیم بن سالم بن قنبر از طحاوی نقل
نموده گفت مرا خبر داد یونس بن عبد الاعلی گفت نعیم بن سالم نزد ما آمد در مصر و ازو شنیدم میگفت تزوّجت
امرأةً من الجنّ یعنی خواستهام زنی را از جنیان [illegible] در ترجمهٔ سعید بن بشیر مرویست از قتاده از نضر
بن انس از انس بن ابی هریره گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود احدُ ابوَيْ بلقيس كان جنيًّا
شیخ نجم الدین قمولی گوید در منع نکاح جنی نظر است زیرا که تکلیف الحق فریقین را شامل است گوید
پیری کبیر صالح را دیدم مرا خبر داد که زنی جنی را خواسته انتهی مصنف اصل کتاب گوید من میگویم
مردی را از اهل قرآن و علم دیدم که چهار زن را از جنیان یکی بعد از یکی گرفته بود لیکن نظر در حکم طلاق و ایلا
و عده و نفقه و کسوه او جمع در میان زن جنی و چهار زن انسی و ما یتعلق بذلک باقی است شیخ
الاسلام شمس الدین ذهبی گوید بخط شیخ فتح الدین یعمری دیدم که گفته بود که از مسئله عثمان مقاتلی مرا
خبر داد گفت شنیدم از ابو الفتح قشیری که گفت شنیدم از شیخ عز الدین بن عبد السلام میگفت از زبان کی
خبر ابن عربی را پرسیدند گفت شیخ است بد کار دروغگو گفتند کذاب است گفت بلی روزی مذاکره
در خصوص صحت نکاح جن میکردیم گفت جن روح لطیف است و انس جسم کثیف است چگونه با هم جمع شوند
پس غایب گشت بعد از زمانی چون بیامد سرش شکسته بود چون ازو پرسیدند گفت زنی جنی را نکاح کرده بودم
در میان من و او ناخوشی افتاد و سرم را شکست امام ذهبی گوید گمان ندارم که این عربی تعمداً این دروغ را
بسته باشد بلکه این دروغ از خرافات ریاضت است ابو عبید در کتاب الاموال بیهقی از زهری از
حضرت صلی الله علیه وسلم روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ذبائح جن نهی فرموده و ابو عبیده و زهری
گویند ذبائح جن آنست که چون کسی خانه را میخرید یا [illegible] استخراج چشمه و امثال در آن بجهت تفأل حیوانی را ذبح
می نمود زیرا که عقیدهٔ ایشان در جاهلیت چنان بود که چون [illegible] ذبح نمایند اهل آن خانه از ضرر
جن سالم باشند پس حضرت صلی الله علیه وسلم آن را باطل دانسته از آن نهی فرمود [illegible] در کتاب
مناقب حضرت شیخ عبد القادر جیلی مسطور است که یکی از اهل بغداد بخدمت او آمد و گفت دختر بکری داشتم
است از بام خانه جنیان او را ربوده اند شیخ فرمود امشب بخرابهٔ کرخ برو و در فلان تل پنجم بنشین و دایره
در زمین بگرد خویش بکش و در وقت کشیدن دایره بگو بسم الله علی نیة عبد القادر
پس چون بوقت عشا رسی طوایف جن هر یکی در صورتی بر تو بگذرند و تو از بد منظری ایشان مترس

وچون

وچون بوقت سحر رسی پادشاه ایشان در انبوهی از ایشان بر تو بگذرد و از تو پرسد که حاجت تو چیست پس تو بگو که عبد القادر
مرا بنزد تو فرستاده و مطلب خود را بدو بگو آن بغدادی گوید بدانجا رفتم و آنچه شیخ فرموده بود بعمل آوردم و بسیاری
از ایشان در صور مختلفه [illegible] بر من بگذشتند و هیچ یکی از ایشان نتوانست که بنزدیک آن دایره که من در آن بودم
بیاید و هم چنین طایفه بطایفه میگذشتند تا آنکه پادشاه ایشان بر اسبی سوار شده بود و چندی گروه از ایشان
در خدمت او بودند بیامد و ایستاد در مقابل دایره و گفت ای آدمی حاجت تو چیست گفتم شیخ عبد القادر
مرا بخدمت تو فرستاده پس از اسب فرود آمد و زمین را بوسه داد و در خارج دایره بنشست و چند نفری دیگر
از ایشان در خدمت او بنشستند بعد از آن گفت که رنج تو چیست من قصهٔ ربودن دختر خود را باو گفتم و او
بکسانیکه در گرد او بودند نگاه کرد و گفت آنرا که این کار کرده بیارید پس دیوی سرکشی را که دختر من با او بود آوردند
و پادشاه را گفتند که این یکی است از مردهٔ ولایت چین پس او را گفت چه چیز ترا باعث و حامل شد بر آنکه در زیر
رکاب قطب این دختر را ربودی گفت عاشق بدو شده بودم و او بحد آخر رسیده بودم بعد از آن فرمود تا گردن او را
زدند و دختر را بمن دادند پس گفتم ما رأيت تلك الليلة في امتثالك امر الشيخ
العبد القادر یعنی [illegible] عجب بود در آن شب که دخترم را بردی در فرمان برداری شیخ عبد القادر گفت شیخ
از خانهٔ خویش بمرده نظر کند و با وجود آنکه در اقصای زمین باشند از هیبت او بگریزند و چون حق تعالی قطب را بر اهل
زمین قایم بر جن و انس روی زمین مسلط گرداند ابن ابی الدنیا مرویست گفت که از سری سقطی شنیدم میگفت
روزی در صحرای بلند [illegible] گشتم پس شب در کوهی که در آن انسی نبود سکونت اختیار نمودم و در جوف شب منادی بانگ
کرد که لا تذوب القلوب في الغيوب حتى تذوب النفس بين مخافة فوت المحبوب
یعنی ذوب نشوند دلها در عوالم غیب تا آنکه گداخته شود نفس در میان خوف آن چه را که دوست داری پس
تعجب کردم و گفتم آیا منادی جنی است یا انسی گفت جنی است مومن دوست خدای تعالی و با من اخوان است
برادران من گفتم آنچه در نزد تو هست نزد ایشان نیز هست باید گفت بلی بلکه زیاده از آن بعد از آن دوم ایشان
گفت لا يذهب من البدن الفترة الا بدوام الفكرة یعنی دور نشود از بدن سستی مگر بدوام تفکر در
نفس خود پس گفتم سخن ایشان چه نافع است بعد از آن سیم ایشان گفت من انس به في الظلام
نشر که غدا الاعلام من از شنیدن این سخنها بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم در سینه وحشتی [illegible]
چون بر سینهٔ من دست مالید آن وحشت برفت و [illegible] انسی عارض شد گفتم مرا وصیتی کنید رحمت خدای بر
شما باد گفتند ابى الله ان يحيي بذكره ويأنس به الا قلوب المتقين فمن طمع في غير

ذلك فقد طمع في غير مطمع نفعنا الله وإياك يعنی مانع آيد خدا از اينكه زننده شود بذكر او دلهای مگر
بذكر او مگر دلهای پرهيزكاران پس هركه طمع كند بغير اين هرآينه طمع در غير جای طمع كرده توفيق دهاد ما را خدا و ترا
بعد از آن از من وداع نموده برفتند و برآمد حينی كه من رد كلام ايشان را در خاطر خود ميديدم در كتاب
وحكاية المنقذ شيخ يافعی نيز از سری سقطی مرويست گفت مدتی بود كه مردی را ميطلبيدم كه دوست من باشد
پس روزی بعضی از جبال بگذشتم ديدم جماعتی از كوران و مريضان و زمنان در آنجا بودند چون از احوال ايشان
پرسيدم گفتند درينجا مردی است يك سال يكبار بيرون آيد و برای ايشان دعا كند و همه شفا يابند پس من در آنجا
نشستم تا آنكه آن مرد بيرون آمد و برای ايشان دعا كرد و همه شفا يافتند بعد از آن برگشت و من در پی او رفتم
و با او رسيدم نزد من او را گرفتم و گفتم مرا علتی است باطنی دوای آن چه چيزی است گفت ای سری دست
از من بدار فإنه غيور فإياك أن يراك تأنس بغيره فتسقط بعينه يعنی هر آينه كه
خدا غيرت ناك است بترس از آنكه ببيند ترا كه انس گيری بغير او پس بيفتی از چشم او بعد از آن مرا گذاشت
و برفت در كتاب التوحيد امام مجاهد ابی بكر ... از جنيد مرويست كه ميگفت از سری شنيدم ميگفت هيبت و انس
عبد بحدی رسد كه اگر به شمشير بر رخسارش بزنند آگاه نشود و در دل من از آن چيزی بود تا آنگاه كه بر من واضح شد
كه چنان است سری ميگويد انتهی مصنف اصل كتاب گويد من ميگويم سبب آن اينست كه هيبت و انس
فوق قبض و بسط و ... ما فوق خوف و رجا اند پس مقتضای هيبت غيبت و دهشت است پس هر صاحب
هيبتی از خود غايب است حتی اگر اعضای او را قطعه قطعه كنند از غيبت باز نيايد مگر بعد از زوال هيبت
و مقتضای انس بيداری و صحو است و ادنی مرتبهٔ صاحب انس آن است كه اگر او را در آتش اندازند آتش
نكند پيدا الخ ... مشهود او نيست مگر خدا و چيزی را نشناسد مگر خدا قول صبری را ... كه گفته يبلغ
العبد من الهيبة والأنس إلى حد لو ضرب وجهه بالسيف لم يشعر يعنی ميرسد بنده
از هيبت و انس بجايی كه اگر زده شود روی او را بشمشير نفهمد و سبب آن آن است كه انس از
سرور رؤيا متولد شود و هر كسی انس با خدای باشد از غير او متوحش شود پس باقی مانده شود خدای را
نبيند و فعل را برای غير او مشاهده نمايد پس در كون غير او را نه بيند و چشم او بغير خدای نيفتد و نظر
نكند مگر بر فعل و خلق خدای زيرا كه عارف صنعت را الصانع شناخته نه صانع را و صنعت پس نه بيند مگر
فعل و خلق صانع را بدين سبب صديق اكبر گويد ما رأيت شيئا إلا ورأيت الله قبله
يعنی نديدم چيزی را مگر آنكه ديدم خدای را پيش از آن و اين مقام مقاميست شريف از توحيد و اگر

عبد

عبد حلاوت انس بخشد مگر آنكه قطع علايق و ترك خلايق كند و در دقايق حقايق غوص نمايد ولا ينبئك مثل خبير
... هيبت و انس هرچند دو حالت جليله اند ليكن اهل تحقيق انهار الفقر ... شمرده زيرا كه مقتضی تغير عبد اند و اهل
تمكين احوال ايشان از تغير مصون است بلكه ايشان را در محو كمالی است و در عين وجود هيبت و ايشان را نه هيبت
و انس و نه علم و نه حس است و ارتقای ايشان بدين مقام بوجود فيض الهی است فسبحان من خص برحمته من
شاء من عباده سری سقطی قدس سره گويد با مردی مصاحب بودم كه او را ... ميگفت از هيچ مسئله از او سؤال
ننمودم تا آنكه روزی گفتم كه المعرفة التي ليس فيها معرفة يعنی معرفت آنست كه نيست در آن معرفتی دارد گفت أن
يتحقق أن الله أقرب من كل وأن تمحى من سرائرك وظواهرك كل شيء غيره يعنی اينكه بدانی خدای تعالی نزديكتر
از هرچيزی و اينكه دور گردانی و محو كنی از باطن خود و ظاهر خود ميل كردن تو بخدای تعالی و هرچيزی را كه غير اوست پس گفتم چگونه
باين مقام توان رسيد گفت بترك نفسك فيك وتغيبك فيه سبحانه وتعالى يعنی باعراض كردن از خود و ميل كردن
تو بخدای تعالی سری قدس سره گويد سخن كلام او همين امر سبب انقطاع من گشت سری در شش ... سنه
دو صد و پنجاه سه برحمت ايزدی پيوست الخواص در هرخانه كه ترنج باشد جن بدان خانه داخل نشود تا آنكه سخن از امام ابی
الحسن علی بن حسن خلعی مرويست و او از اصحاب شافعی است و قبرش در قرافه معروف و دعا در نزد او مستجاب است و او را
قاضی جن ميگفتند و او خبر داد كه جنيان نزد او می آمدند و در پيش او درس ميخواندند و يك جمعه نيامدند بعد از آنكه آمدند ... پرسيد
كه سبب نيامدن شما درين جمعه چه بود گفتند در خانه تو چيزی از ترنج بود و ما بخانه كه در آن ترنج باشد داخل نشويم حافظ ابوطاهر
سلفی گويد خلعی چون درس حديث را تمام نمود ميگفت اللهم ما أنعمت به فتممه وما أنعمت به فلا
تسلبه وما سترته فلا تهتكه وما علمته فاغفره يعنی بار خدايا آنچه ... منت نهاده تمام كن و آنچه را
نعمت بخشيده سلب مكن و آنچه را پوشيده پرده اش مدر و آنچه ... بيامرز وی در سنه چهارصد و چهل
متوفی شد رحمه الله مصنف اصل كتاب گويد من ميگويم همين سبب حضرت نبوی مؤمنی را كه قرآن خواند به ترنج تشبيه
نموده زيرا كه شيطان از دل مومن قاری بگريزد چنانكه از مكانی كه در آن ترنج باشد بگريزد پس حضرت چنان مناسب دانست
كه مومن مذكور را به ترنج تشبيه نمايد نه بچيز ديگر در كتاب مستدرك در ترجمه صحابه از حديث احمد بن حنبل از عبد القدوس
بن بكير باسناد خود بمسلم ابن صبيح مرويست گفت بنزد عائشه رضی الله عنها رفتم مردی را در نزد او ديدم اعمی عائشه رضی الله
عنها ترنج را از برای او می بريد و با عسل بخورد او ميداد پس گفتم اين ابن ام مكتوم است كه حق تعالی پيغمبر خود را بسبب او معاتب
ساخت اين چگونه كسی است كه اين شرف او را از آل محمد است كه عائشه رضی الله عنها بخدمت او قيام مينمايد مصنف
اصل كتاب گويد من ميگويم در تخصيص ابن ام مكتوم به ترنج و عسل سری است كه بر متأمل مخفی نماند و در معجم طبرانی از جبير بن
عبد الله بن ابی كبشه از پدر خود از جد خود روايت نموده كه حضرت صلی الله عليه وسلم مستحب ميداشت نظر كردن بكبوتر سرخ
و ترنج در باب فا از حديث سليمان بن موسی بيايد كه حضرت فرمود كه إن الجن لا يدخلون دارا فيه

فوق عنق یعنی پرستی که جن داخل خانه نباشند که در ان اسب پر باشد العَفَر جن در جواب مردمان شعبده باز
و اصحاب مکر و حیله اند زیرا که برای حضرت سلیمان علیه السلام محاریب و تماثیل میساختند هر که بیند با جن جنگید یا تقوی
که صاحب مکر و حیله باشند نزاع نماید و هر که بیند قرآن را جن تعلیم میکرد بریاست و دولت رسد زیرا که حق تعالی فرموده
قُلْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ و جن در رویا بمنزله لصوص است پس هر که دید جن بخانه او داخل شد
از لصوص حذر باید نمود و دیوانگی در جواب بر چند وجه است هر که در جواب بیند که دیوانه شده است دولت رسید
جُنَّ لَهُ الدَّهْرُ فقال الغنی یا ویحه اِنْ عقل الدهر معبر گویند دلالت بر خوردن ربا کند زیرا که حق تعالی
فرموده اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبَا لَا یَقُومُونَ اِلَّا کَمَا یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ و باشد
که دلالت بر دخول بهشت کند چه حضرت فرموده اَطَّلَعْتُ عَلَی الْجَنَّةِ فَرَاَیْتُ اَکْثَرَ اَهْلِهَا الْبُلْهَ وَالْمَجَانِینَ یعنی
ظهور کردید بر من بهشت پس دیدم بیشتر اهل آن را ابلهان و دیوانگان بود و بدین نسبت دیوانه را صاحب جواب
بهر نحو که بدان لایق باشد اگر زن بیند که دیوانه شده است و او را بر نیه معالجه کردن آن حامله شود بعوز ندی که او را مکر و حیله باشد
پس جنون جنی است که آن زن بدان حامله است جانّ البیوت بجیم مکسوره و نون مشدده مفتوحه جمع جان ا
و آن ماری است صغیر و گویند ماریست رقیق سفید [illegible] رضی الله عنه روایت نموده اند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از قتل جان البیوت نهی نموده مگر ابتر کوتاه دم و ذو الطفیتین که ماریست خط سفید بر پشت دارد زیرا که دیدن این دو
بینائی را میبرد و باعث القای جنین زنان است نضر بن شمیل گوید جان صنفی است از مار کبود رنگ دم کوتاه هر که این زن
حامله بود بگزد و بچه اش بیندازد و در کتاب الحشرات ابن خالویه گوید جان ماری است چون رود در رفتن سر بلند کرده ...
گفته شعر دَفَعْنَ اِلَیْکَ اِذَا مَا اَسْنَدْنَا اَعْنَاقُ جِنَّانٍ وَهَامًا رُجَّفَا الجندبادستر حیوانیست
از جنس ... است و او را اخنس نیز گویند و در باب قاف بیاید و موجود نشود مگر در بلاد قپچاق
و هر چه بدان نزدیک باشد دوست ندارد و دو پا دارد و دو دست دراز در سر مانند سران است و در بلندی مدور است و چون
بر راه رود جیاد خود را بر سینه خم دارد که گوئی بر چهار پا میرود و او را چهار خصیه است دو در ظاهر و دو در باطن و او را احوال است
چون بیند که صیاد در پی صید اوست جند بادستر را که دو خصیتین ظاهر اوست بدندان خویش ببرد و بسوی صیاد
اندازد زیرا که میداند صیاد را حاجتی در اخذ او نیست مگر برای جند بادستر و چون صیاد آن را بیابد ... در طلب و اخذ او
کوشش کند پس برنشیند بگوید و شکم خویش را بان نماید تا آنکه چون شکم خون آلودش بیند بداند که جند
بادستر او بریده دور بازگردند و چون خصیتین ظاهر را قطع کند خصیتین باطنش بعوض خصیتین ظاهر بروز کند و در باطن
خصیه اش چیزی هست مانند خون با عسل ... بهم رسد و سریع الاثر است هر گاه خشک شود و این حیوان بمیان آب
... و زنانه طویل در آن باشند تا جان خود را از صیادان محفوظ دارد پس از آب بیرون آید و در بحر و در عیش
... نماید و هر در آب باشد ماهی و خرچنگ را بخورد خصیتین آن ... هوام را نفع رساند و برای

اشیا

اشیا الکبیره نافع است و دوای است مجرب و اعضای بارده را تسخین و تجفیف کند و او را در هیچ اعضای مضرت نیست
و در جمیع علتهای بارده رطبه که در سینه و دماغ حادث شود صاحب تجربه است و گوید او را نفع دهد و از برای وجع باد گوش
چیزی از او نافع تر نیست و هر گاه موضع عقرب گزیده را بدان طلا نمایند نفع دهد و چون بارد هنی آن را که سوخته
سر را بدان طلا نمایند موی اش را سو دهد و فالج و استرخای اعضا و نقرس بارده را نفعی عظیم رساند و چون آن را با ... ضماد
تریاق سموم بارده است و خواص حیوانی و هوای جان ... خصوصاً افیون و مطلقاً اخلاط و رافع بلغم و خفقانی را که از اسباب
بارده باشد سود دهد و پوست این حیوان غلیظ الشعر است و بستن آن مانع ... و مبرودین را صالح است و گوشتش
مغلوجین را منفعت رساند و چون آدمی از جند بادستر سیاه وزن درهمی شرب نماید بعد از روزی بمیرد و حکیم مومن
گوید جند بادستر اثر بلکان است و بزرگی غلاف اثرش ... و ... بخصیه است و حیوان آن آبی و در انهار عظیمه یافت
میشود و از سگ بسیار کوچک تر است و موی او سرخ مایل بسیاهی و در خارج آب تعیش نکند و در وهم آن را
شک نیستند و قیاس تقاضای آن میکند که خصیه آن بعظم جثه باشد و حقیر تا ... او را ملاحظه نموده که صیاد قطع نموده
اصلاً او در یک ... شده و بعد از جوشانیدن آن در آب ... و پرورده کردن بود و گاه بعد از ... صاحب او دلو شده
و دیگر مرد نوعی استحاله است شکل ... دار حیوان ... سگ آبی بحرب است و بهترین آن سرخ و بعد از آن زرد و پوست
و سیاه او در ... قتاله ... سیم گرم و خشک و مفتح و محلل و تریاق ادویه بارده قتاله است و جهة اجناس حیض
و اخراج مشیمه و جنین و نفخ و دوار و مغص و مالیخولیای مراقی و قولنج بلغمی و ریحی و خفقان بارد و نسیان و فالج و رعشه
و سایر امراض بارده دماغی و عصبانی نافع است و مهیج حرارت غریزی و سعوط و طلای او جهة درد سر مزمن و نسیان
و کزاز و صرع و تشنج و سرسام بلغمی و در دهن او ... نفیه او با روغنها جهة کلف و اورام مزمنه و دردهای بارده عضل
مفاصل و ... جهت ... و سیل ... رحم و اصلاح حال رحم و سقط جنین و بعد ... دلیل ...
آن قدر را افیون که خورده باشد مانع سمیت افیون و چون مساوی او افیون ... سمیت او را زایل کند و مضر محرورین ... معطش
شربت ... و قدر ... نیک است ... مثل ... و لطف آن فلفل و در بعضی مواد ... است
الجنین بچه را گویند که در شکم مادر باشد و بعد از ذبح مادر اگر مرده باشد باجماع صحابه چنانکه مادر وی در حالی ذبح ...
و از علی و ثوری و ابو یوسف و محمد و اسحق و امام احمد گویند حلال است و ابو حنیفه بحرم اکل آن منفرد است و دلیل او قول حق تعالی است
حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ و قول حضرت است که فرموده اُحِلَّتْ لَنَا مَیْتَتَانِ وَدَمَانِ السَّمَکُ وَالْجَرَادُ
وَالْکَبِدُ وَالطِّحَالُ یعنی حلال شده ما را دو مردار و دو خون ماهی و ملخ و جگر و سپرز و جنین میته ثالثه است مذکور نشده
پس حرام است و دلیل جمهور آیه اُحِلَّتْ لَکُمْ بَهِیمَةُ الْاَنْعَامِ است ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهم گویند بهیمة الانعام
جنینهای است که در شکم مادر موجود شود و بذبح مادر اکل آن حلال شود و در احکام این سوره است و در قول ابن عباس
و ابن عمر تعدی است زیرا که حق تعالی فرموده اِلَّا مَا یُتْلَی عَلَیْکُمْ و مستثنی از جنس مستثنی منه که بهیمة الانعام

مبنی و ابن الحقیق درباب باء موحده مذکور شد و از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
ذکوة الجنین ذکوة امه یعنی ذبح جنین ذبح مادر وی است پس حضرت گردانید یکی از دو ذکوة را نایب آن
ذکوة دیگر و قایم مقام آن اکثر کسی گوید حضرت جز تشبیه درین حدیث اراده نموده پس معنی حدیث این است
ذکوة جنین مانند ذکوة مادرش میباشد زیرا که جنین را بر ام مقدم داشته پس ذکوة جنین مشبه بذکوة ام است
و اگر اراده نیابت نمودی ام را بر جنین مقدم میداشت و میفرمود ذکوة الام ذکوة الجنین جواب آنکه بر سه وجه است که
آنها را ماوردی ذکر نموده یکی آنکه جنین را از آن وقت جنین گویند که در بطن مادر مختفی باشد و چون از مادر جدا
شود لفظ جنین را بر آن اطلاق نکنند مگر آنکه او را ولد گویند حق تعالی فرموده وَاِذْ اَنْتُمْ اَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ اُمَّهَاتِکُمْ
و چون در شکم مادر باشد کسی را بر ذکوة آن قادر نیست پس واجب است حمل این حدیث بر نیابت نه بر تشبیه وجه دوم
آنکه اگر مراد تشبیه باشد نه نیابت کلام بی فایده شود زیرا که ام و غیر ام در ذکوة مساوی اند و در تعیین ام مشبه به ترجیح بلا
مرجح لازم آید و هی بایست ذکوة الام به نصب خوانده شدی و حال آنکه برفع خوانده میشود اکثر کسی در روایتی به نصب
ذکوة الام وارد شده پس معنی آن کذکوة امه باشد جواب این است که این روایت غیر صحیح است و اگر مسلم
صحت باشد نصب آن محمول است بر حذف باء موحده نه کاف و تقدیر آن چنان میشود ذکوة الجنین بذکوة امه
و اگر این محتمل هر دو امر باشد یعنی نیابت و تشبیه پس هر دو امر مستقل و معمول به باشند زیرا که در روایت مرفوع مستعمل
در نیابت میشود چون جنین مرده بیرون آید از شکم مادر و در روایت منصوب مستعمل در تشبیه میباشد چون جنین از شکم مادر
زنده بیرون آید پس استعمال هر دو روایت اولی است از استعمال یکی از آنها و ترک آن دیگری و دلالت بر نیابت
کند نصی که محتمل دفع [illegible] تاویل نیست و آن اینست که ابو سعید خدری گفت گفتیم یا رسول الله ما ناقه را نحر میکنیم و ماده گاو را
ذبح میکنیم و در شکم ایشان جنین است آن جنین را دور بیندازیم یا بخوریم حضرت فرمود کُلُوهُ اِنْ شِئْتُمْ فَاِنَّ ذَکوةَ
الْجَنِینِ ذَکوةُ اُمِّهِ و شیخ ابو محمد بقول رافعی استدلال برحل اکل جنین نموده و آن این است که اگر جنین بذکوة ام
حلال نشود ذبح ام در حین ظهور حمل جایز نیست چنانکه حامل در قصاص و حد کشته نشود و قول رافعی مردود شود
بجواز ذبح مادیان که در شکم آن استر باشد و مقتضای قول رافعی عدم جواز ذبح آن است زیرا که استر غیر ماکول است
مباحثه ماوردی گوید جنین را سه حالت است یکی آنکه کامل باشد چنانکه اشاره بدان رفت دوم آنکه علقه باشد
درین حالت غیر ماکول است زیرا که خون است سیم آنکه مضغه باشد یعنی گوشت پاره باشد که مصور نشده و اعضای
از هم متمیز نباشد پس در حلال بودن این دو وجه است و بعضی از اصحاب ما گویند هرگاه روح در آن دمیده باشد حلال است
و الا حرام است و این سخن سستی است که کسی ادراک نفخ آن را نمی تواند و اگر جنین بعد از خروج حیات مستقره
داشته باشد باید ذبح شود و الا احتیاج بذبح ندارد و اگر سر از شکم مادر بیرون آورد و بعد از آن مادرش را
ذبح نمودند قاضی ابو بکر و بغوی گویند حلال نیست مگر بذبح زیرا که ذبحش مقدور علیه است و قفال گوید بی ذبح حلال است

زیرا

زیرا که خروج بعض از ولد مانند عدم خروج اوست در عده و غیر عده و در روضه گوید قول قفال اصح است جعفر بر وزن
جعفر خرس ماده را گویند و خرس ماده را گویند و خرس ماده در جنین نامیدن وجه شباهت الخرس تعزی کند در ولادت
بره آن کرده و چون متولد شود ولدش پاره گوشت است و از خوف مورچه از جای بجای دیگر آن را همیشه نقل کند
و بسیار باشد که اولاد خویش را ترک کند و بغیر ولد گفتار شود و بدین سبب عرب گویند اَحْمَقُ مِنْ جَهِیزَةَ الجهیز اسپ
نیک و دونده را گویند و آن را از این جهت جواد گویند که در رفتن نیک رونده است و اسپ جواد را گویند سخی را گویند بمانند جواد
لاَیُبَاعُ جَنِینُهَا و جمع آن جود و جیاد است مانند ثوب و ثیاب و اجیاد کوهی است در مکه مشرفه و آن را از آن جهت
اجیاد گویند که جای اسپان تبع بوده و قیقعان نیز که موضعی است در مکه جای اسلحه تبع بوده معفر غرناقی در کتاب
فضل الله که از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لَاَنْ اَجْلِسَ فِی
مَجْلِسِی بَعْدَ صَلوةِ الصُّبْحِ فَاَذْکُرَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّی تَطْلُعَ الشَّمْسُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ شَدِّ جِیَادِ
الْخَیْلِ فِی سَبِیلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی سوگند بخدا اینکه بنشینم در مجلس بعد از نماز صبح پس یاد خدای را بکنم
تا آفتاب طلوع کند بهتر است نزد من از بستن اسپان خوش رفتار در راه خدای عز و جل و نسائی و ابن السنی و بخاری
در تاریخ خود از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که مردی به نماز آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز میکرد پس آن مرد
چون که به صف رسید گفت اَللّهُمَّ آتِنِی اَفْضَلَ مَا تُؤْتِی عِبَادَکَ الصَّالِحِینَ یعنی بارخدایا بمن ده بهتر از آنچه
میدهی به بندگان خود که صالح اند حجه اند آنگاه حضرت نماز را بگذارد گفت که بود حالا سخن گوی آن مرد گفت یا رسول الله
من بودم حضرت فرمود اِذًا یُعْقَرُ جَوَادُکَ وَتُسْتَشْهَدُ فِی سَبِیلِ اللهِ یعنی چون است پی کرده شود اسپ خوش رفتار
تو و شهید شوی در راه خدا آن وقت افضل عبادت بتو داده شود و در کتاب الفصایح ابن ظفر مرویست که عمر بن الخطاب را
رضی الله عنه جاریه بود زایده نام و حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود اِنَّکِ یَا زَایِدَةُ لَمُوَفَّقَةٌ یعنی هر آینه تو ای زایده
توفیق داده شده بعد از آن روزی زایده بیامد و گفت یا رسول الله من برای اهل بیت خود خمیر کرده بودم و رفتم تا هیمه جا آرم
و قدری هیمه بچینم سواری را دیدم که بر رو ابری سوار شده بود و روی نیکو بود و پاکیزه لباس نرم و بوی خوش نرم و شیرین و او بود
بودم پس نزد من بیامد و بر من سلام کرد و گفت بگو بمحمد ای زایده گفتم بر غیرم الحمد لله گفت محمد چگونه است گفتم بحضرت
و بامر خدا مردمان را انذار میکند گفت چون به نزد محمد روی سلام من برسان و بگو رضوان خازن جنان ترا سلام رسانده
و ترا گفت بحکمی مسرور است چنانکه تو مسرور شده حق تعالی امت ترا سه فرقه گردانیده فرقه از ایشان بی حساب به بهشت در آیند
و فرقه حساب شوند حساب یسیر و بعد از آن به بهشت داخل شوند و فرقه تو شفاعت ایشان کنی و شفاعت تو در باره
ایشان مقبول شود و به بهشت در آیند من هم گفتم نعم علیکم بعد از آن برگشت و من خواستم که هیمه خویش را بردارم دیدم که
سنگین و گران است و از اول [illegible] نموده گفت ای زایده همه تو برتو ثقیل آمد گفتم نعم یا نبی الله پس عنان را منعطف
ساخته با قضیب سرخ که در دست داشت آن هیمه را برداشت و در [illegible] نظر او در زنده

همه را مران مهاد و گفت ای سنگ این تشنه اعمه را با ما بده پس دو سنگ همه را بر داشته چنانچه من بر رفت تا انکه
بخانه رسیدیم حضرت صلی الله علیه وسلم سجده شکر را در مقابل [illegible] مژده رضوان الهی
او شده و خدای را ستایش نمود بعد از آن یاران را فرمود که بر خیزید تا آن سنگ را ببینیم پس حضرت و یارانش بخفتند
و آن سنگ را تا آن سنگ را امضا بده و معاینه نمودند و بدین مژده نزدیک انکه از عبدالله بن عمر رضی الله
عنه مرویست که مردی از اهل یمن به نزد کعب الاحبار بیامد و گفت فلان حبر یهودی مرا برسالت به نزد تو فرستاده
کعب گفت رسالت او را باز نمای آن مرد گفت فلان حبر ترا میگوید که مرد و رهبان با سید و شریف مطلع نمودی چه چیز
باعث شد که دین خود را ترک نموده بدین احمد در آمدی کعب گفت به نزد تو مراجعت خواهی کرد یا نه گفت آری مراجعت خواهم
کرد کعب گفت اگر مراجعت نمودی دست او را بگیر مباد از تو بگریزد و او را بگو کعب میگوید که
میدهم بخدای که بحر را برای موسی شکافت و آن خدای که الواح را برای موسی بن عمران القا فرمود و در آن بود علم
هر چیزی که تو در کلمات الله میدیدی که امت محمد صلی الله علیه وسلم سه فرقت شوند ثلثی داخل بهشت شوند بی حساب و ثلثی علم
حساب کرده شوند حسابی یسیر و آسان پس داخل بهشت شوند و ثلثی دیگر بواسطه شفاعت احمد به بهشت در آیند پس او
در جواب تو خواهد گفت بعد از آن تو بگو کعب میگوید در هر کدام از این سه فرقت که تو میخواهی من کلام مبهم در کتاب خیر
البشر محمد بن ظفر بزرگوید مرویست که مزید بن عبدالدلال از یکی از غزوات با غنایم بسیار مراجعت نمود و بزرگان
عرب و شعرا و خطبای ایشان به نزد او آمدند و او پرده از میان برداشته در بین ایشان بنشست عطیاتی بسیار و اموال
بیشمار بر ایشان ببخشید و با آمدن ایشان و اخذ عطیات بجا سر در گشت و در آن اوقات دختری او را بود در آن خواب رویای
دید و آن رویا در حالت منام ترسان و هولناک گردید چون از خواب بیدار شد خواب را فراموش نمود و هیچ از آن حالش
بنابراین به سبب خوف در دل او جا گرفته و سرورش بهم داده مبدل گشت رعونه او شعرا و خطبا و بزرگان عرب
چندان پوشیده داشت که کمان بدر باره او میبردند بعد از آن کاهنان را طلبیده یکی یکی با ایشان خلوت کرده میگفت خوابی
که دیده ام و آن را فراموش کرده ام از شما جواب آن را میخواهم و آن کاهنان میگفتند ما جواب آن خواب را ندانیم بالجمله کاهی
که کاهنان میرود با او خلوت کرده و بغیر از این جواب چیزی نشنید و بدین سبب قلق و اضطرابش زیاده گشت و مادرش نیز
از این قصه متالم گشته گفت ای پادشاه زنان کاهنه را جمع نما و جواب خویش را از ایشان استعلام نما که
چنانکه اتباع زنان کاهنه اند از جنیانی که اتباع مردان کاهن اند لطیف ترند و با خبر روزها ترند پس مزید فرمود تا زنان
کاهنه را جمع ساختند و از ایشان سوال نموده چنانچه از کاهنان سوال نمود و در میان مجلس ایشان آنکه میخواست
بیافت چون از دانستن آن مایوس گشت از آن اعراض نمود و بعد از آن بصید رفت و در گرفتن صید کوشش تمام نمود
و از لشکر جدا شد و ضمنا او و دو گرمای آن روز او را بی تاب کردانید و چند خانه را بر بالای کوهی دید و بطرف آنها شتافت
و خانه که از سایر خانه ها جدا بود بدر آن خانه رفت و عجوزه از آن خانه بیرون آمد و گفت انزل بالرحب

والسعة

والسعة والامن والدعة والجفنة المدعدعة والعلبة المترعة یعنی فرود آی بامکان وسعت و ایمنی
و آرام و کاسه بیهوده و کاسه دوغ پر پس از اسب فرود آمده و بدان خانه داخل شد بعد از آنکه حرارت آفتاب از او زایل شد در حجت
یافت خوابیده و بیدار شد تا آن هنگام که روز بگذشت بعد از بیدار شدن نشست و چشم خویش را بجانب دختری
دید که در حسن و جمال مانند او را ندیده بود و آن دختر مزید را گفت ابیت اللعن ایها الملک الهمام هل لک
فی الطعام یعنی دور باش از آنچه که باعث نفرت مردمان باشد مر ترا ای پادشاه بزرگ آیا ترا حاجت بطعام هست یا نه
پس مزید چون دید که دختر او را بشناخت ترسید و دختر چون دانست که مزید ترسید گفت مترس فداک البشر فذلک الاکبر
والحظ لک الاوفر یعنی فدای تو باشد همه بشر پس شرف تو بزرگتر است و بخش ما تو وافرتر بعد از آن قدری ثرید و
گوشت و خرما و روغن پیش او نهاد و خود بر پا ایستاد و مگس از او میراند تا سیر گردید پس قدری شیر خالص ابرای مزید بیاورد
و مزید تا تواند بیاشامید بعد از آن در آن دختر نیک تامل نمود و در چشمش خیلی محبوب و ملیح آمد و بدل عاشق او گشت
و گفت ای دختر اسم تو چیست دختر گفت عفیرا مزید گفت ای عفیرا آنکه تو او را ملک همام نام بردی گفت
مزید العظیم الشان حاشر الکواهن والکهان لمعضلة بعد بها الجان یعنی مزید عظیم الشان است
جامع زنان کاهنه و مردان کاهن برای مشکلی که خبر آن داده اند جنیان پس مزید گفت ای عفیرا تو امر مشکل را میدانی
گفت بلی ایها الملک انها رؤیا منام لیست باضغاث احلام یعنی ای پادشاه آن معضله خوابی است واقع
بعضها لبعض تابع فیها لهب لامع یقفوها نهر متدافع و سمعت انت فیها سامع و عادی
جرس صادع هلموا که دیدی تعاقب یکدیگر را بودند و آتشی درخشنده و دودی از آن بیرون آمد و بعد آن نهر
دیدی جاری که در آن بود و شنیدی تو در آنجا آواز شخصی که به آن میدان آب دعوت میکرد که بیایید الی شروب جارع و غرق
کارع مزید گفت راست گفتی این خواب منست ای عفیرا تاویل آن بیان نما گفت اعاصیر زوابع بادها اند
که در بهم یکدیگر آیند و مهر علی است و داعی نجارع ولی است تابع و کارع الذی
که برای او رجوع کند پس پادشاه گفت یا عفیرا آن مهر صحیح تفسیر بیان کند عفیرا گفت اقسم بوانع السماء و منزل
الماء من الغمامة لیطل الدماء و منطق العقائل مبطق الاماء گفت یا عفیرا بسوی چه چیز دعوت خواهد کرد
و گفت الی صلوة و صیام و صلة ارحام و کسر اصنام و تعطیل ازلام و اجتناب اثام یعنی دعوت
میکند بسوی نماز و روزه و صله رحم و شکستن بتان و باطل گردانیدن ازلام و اجتناب نمودن از گناهان پس گفت
یا عفیرا کره او که باشند گفت مضر بن نزار و لهم منه نقع مثار علی ... یعنی کرده او مضر بن نزار است
و ایشان [illegible] پس گفت یا عفیرا چون تو او کشته شوند اعوان او که باشند
گفت اعضاده غطارف طایرهم به میمون یعزهم فیعزون و یذهب بهم الحزون و الی نصره
یصدفون اعوان او بزرگانی اند که طالع ایشان بوی مبارک شود پس با او غزا کند و برود ایشان اندوه و بسوی
نصرت او میل کنند پس پادشاه سر به پیش افکنده متفکر بود چگونه خطبه عفیرا را اظهار سازد عفیرا گفت ابیت اللعن ایها

الملک اِنَّ نائی عبورٌ ولا مرّی حبورٌ معبورٌ والتکلّف فیه قبورٌ پس پادشاه برخاست و بر اسب سوار شد
و بدار الدوله خود مراجعت نمود و بگنجه نامه بزرگان کرد آن بجهة عبرا … ساحت و نظیر این رویا و این مذکور در این
تاویل است رویای بخت النصر ولکن تاویل دیگر آن از اخبار گاهان مثبت شده از احبار دانیال پیغمبر علیه السلام آن
وآن چنان بود که چون بخت النصر بیت المقدس را بگرفت بگنجه هزار از جوانان و اطفال بنی اسرائیل را اسیر ساخت
یکی از ایشان دانیال بود چون بخت النصر خوابی را دید و فراموش ساخت و اهل کمال از تذکیر و تاویل آن عاجز آمدند
دانیال را طلبید و از تذکیر و تاویل آن خواب از وی استفسار نمود دانیال علیه السلام گفت مرا پروردگاریست که دانش
این خواب و تاویل آن در نزد اوست مرا تا سیزده روز مهلت ده بخت النصر او را تا سیزده روز مهلت داد و دانیال بروزه
گرفت و روزه و نماز آورد و مسئول را از خدای تبارک و تعالی طلب نمود پس حق تعالی برو وحی فرستاد و او را بر خواب و تاویل
آن آگاه کرد دانسته دانیال علیه السلام به نزد بخت النصر برفت و گفت در خواب بتی را دیدی که هر دو پای و ساقین آن
از … بود و … آن از نحاس و شکم آن از نقره و سینه آن از ذهب و سر و گردن آن از آهن بخت النصر گفت راست
گفتی دانیال گفت که تو بر آن می نگریستی و از و متعجب بودی حق تعالی از آسمان سنگی را برایش فرستاد و بر آن بت
افتاد و آن بت را شکست و پاره پاره ساخت پس آن سنگ چندان بزرگ گردید که دنیا را مملو کرد این رویای
فراموش شده است بخت النصر باز او را تصدیق نمود گفت تاویل آن را باز نما دانیال علیه السلام گفت چشم دلالت بر
ملوک دنیا کند که بعضی از ایشان از بعضی اعلی بودند در ملوک هر یکی ولی پادشاه که مانند فی … بود و این از همه ضعیف
تر است بعد از آن … آن … را افضل و نیکوتر است و هم چنین مرتبه اعلی از مرتبه ادنی احسن و افضل است
تا سر و گردنش میرسد که آهن است و از همه شدیدتر و سخت تر است و آن سنگی را که برو فرستاد پیغمبری است که در آخر الزمان
مبعوث میشود و اساس سلطنت این پادشاهان را از بیخ و بن براندازد و دنیا را بدین خویش ممتلی سازد و دوام سلطنت
او معاینه شود و پادشاهی او که تا دنیا بقا داشته باشد باقی ماند بخت النصر از آنکه از دانیال شنیده بود متعجب نمود
و دانیال را نزد خود مقرب گردانید و از جمله اشارات عرب است که گویند اِنَّ الجوادَ عینُهُ فُرارُهُ یعنی …
که اسب خوش رفتار است مانند … یعنی … شخص و منظر جواد … که او را به تجربه برسانید باید …
نظر کنی و صاحب استقلال الاخبار باسناد اسماعیل روایت کند که برای مسلم خراسانی جوادی را عرضه داشتند که مانند
آن ندیده بود پس ابی مسلم مر میرآخوران را گفت که این جواد چه چیز را شاید میر آخور گفت برای غزای سبیل اش شاید
گفت به جز این را بگویند گفتند بجهة دوانیدن و بجهة بازی خوبست گفت غیر این را بگوئید گفتند ما بجهتی ایم پس تو
بفرما گفت برای آن خوبست که سوار او بیند از زن را … همسایه … و در بعضی … از صفات خیل است صافنات
الجیاد حق تعالی فرماید اِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ الصّافِناتُ الجِیادُ اهل تفسیر گویند آن جوادها هزار فرس بودند مر سلیمان را
علیه السلام و آنها را … که باعث فوت نماز او گشتند در وقتی که آنها را بر او عرضه داشتند بعضی از علما گویند
چون … آن فرسها را … و دل از آنها برداشت حق تعالی آن چیزی را بسلیمان داد که مراد او را از آنها بهتر بود

وان

وآن بادی است که حق جل و علا خبر باز داده آن منبر باید غُدُوُّها شَهْرٌ وَرَواحُها شَهْرٌ و امام احمد
روایت کند گوید سلیمان بن مغیره از حمید بن هلال از ابی قتاده و ابی دهماء که علما ای سفر بودند
… بیت یعنی ما را خبر داد که نزد یکی از اهل بادیه رفتیم و آن بادیه نشین گفت حضرت دست مرا گرفت
و مرا از آنچه حق تعالی او را تعلیم کرده بود تعلیم کرد و بعضی از کلمات حضرت صلی الله علیه وسلم این بود که فرمود اِنَّكَ لا تَدَعُ
شَیْئاً اِتِّقاءً لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اِلّا اَعْطاكَ خَیْراً مِنْهُ یعنی که تو ترک نکنی چیزی را به سبب پرهیزگاری از
عذاب خدای جل و علا مگر آنکه عطا فرماید بتو از آن بهتر و اسم ابو دهماء قرفة بن بهیس بود و گویند ابن بهیس
و جماعتی سوای بخاری از او روایت کرده اند شعبی گوید مردم گرسنه بودند و گوشت خیل ایشان را حلال بود و سلیمان
آن اسبها را بر وجه قربت ذبح نمود تا خورده شود مانند هدیی که در … است صافن فرسی گویند که یک دست را
… و هر طرف سم آن دست و سه قوایم دیگر باشند گاهی باشد که هر طرف سم یکی دست و قوایم دیگر باشند
و این علامات تمام فراسات است شاعر گوید شعر اَلِفَ الصُّفُونَ فَلا یَزالُ کَاَنَّهُ مِمّا یَقُومُ عَلَی الثَّلاثِ
کَسِیرا و بعضی گویند مراد بخیر در این آیه خیل است چه عرب خیل را خیر گویند و هم چنین حضرت صلی الله علیه وسلم
زید خیل را گفت اَنْتَ زَیْدُ الخَیْرِ و زید چون بر اسب سوار گشتی پاهای او بر زمین کشیده شدی و زید خیل بن
مهلهل بن زید طائی است و اسب بسیار داشت و هر یکی را از قوم او که از عشایر عرب هر یک اسب یا دو اسب
بود و او اسب بسیار داشت یکی از اسبهای او اعطال و یکی کمیت و یکی ورد و یکی کامل و یکی لاحق
و یکی دمول بود و در وفد طی در سال نهم هجرت بخدمت حضرت رسید و مسلمان گشت و حضرت در
باره او فرمودند ما وُصِفَ لی اَحَدٌ فِی الجاهِلِیَّةِ فَرَاَیْتُهُ فِی الاِسْلامِ رَاَیْتُهُ دُونَ تِلْكَ الصِّفَةِ
اِلّا اَنْتَ فَوْقَ ما قِیلَ لی اِنَّ فِیكَ لَخَصْلَتَیْنِ یُحِبُّهُما اللّٰهُ وَرَسُولُهُ الاَناةُ وَالحِلْمُ
یعنی وصف نکرده اند مرا کسی در جاهلیت پس دیده باشم او را مگر آنکه دیده ام او را کمتر از آن که وصف نموده الا تو که بیشتر از آن
بودی که برای من گفته اند بدرستی که در تو دو خصلت اند دوست دارند هر دو را خدا و رسول یکی انات یعنی از تعجیل دور کردن
و دوم حلم و در روایتی آمده الحَیاءُ وَالحِلْمُ پس زید خیل گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَنی عَلی ما یُحِبُّ
اللّٰهُ وَرَسُولُهُ حمد خدای را که گردانید مرا بر حالتی که خدا و رسول آن را دوست دارند و بعد از مراجعت از خدمت
حضرت … مرض او تب بود و حضرت صلی الله علیه وسلم در خصوص او خبر فرمودند اِنَّهُ نِعْمَ
الفَتی اِنْ لَمْ تُدْرِکْهُ اُمُّ مِلْدَمٍ یعنی بدرستی که خوب جوانیست اگر نرسد باو تب و خبر حضرت ازو معمور بود
یا زَیْدَ الخَیْرِ بَعَناكَ اُمُّ کَلْبَةٍ یعنی ای زید خیر ختم ترا بام کلبه که تب است پس چون به نزد اهل خویش رسید
تب گرفت و مرد و ابن عباس رضی الله عنهما گویند مسح حضرت سلیمان علیه السلام مر ساق و اعناق اسبان را بشمشیر بود

ملکه چون بود و اربعین کرامت و محنت بود و طبری قول ابن عباس را مرجح دانسته و بعضی گویند آن مسح کشتن
آن اسپان بود با تیغ و ثعلبی ذکر نموده که این مسح داغ نهادن این اسپان بود برای لشکریان و غازیان فی سبیل
الله و جمهور مفسرین بر آنند که آن اسپان موروثی بودند و بعضی گویند همگی آن اسپان را بکشت مگر یک صد
راس و هر چه اسب درین زمانه موجود است از نسل آن یک صد است و این قول بعید است از صواب و بعضی گویند
بیست راس اسب بودند که شیاطین آنها را از بحر بیرون آورده بودند و ذوات الاجنحه یعنی بالدار بودند و اما قول
حضرت سلیمان علیه السلام وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ جمهور گویند مراد سلیمان ازین قول این بود که حق
تعالی آن ملک از لشکر باز نگیرد تا خاصه او را داده باشد و ملکی باشد خاصه در باره او و ظاهر جز آن عجیب که در
[illegible] مور و الجوت نموده حضرت او را برکت [illegible] از ستونهای مسجد بیت المقدس این است چنانچه در
باب [illegible] مفصله بیاید و مؤید این هم حدیث نسائی و ابن ماجه از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت نموده اند
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ علیهما السلام لَمَّا فَرَغَ مِنْ بِنَاءِ
بَيْتِ الْمَقْدِسِ سَأَلَ اللهَ حُكْمًا يُصَادِفُ حُكْمَهُ وَمُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْ
لَا يَأْتِيَ هَذَا الْمَسْجِدَ أَحَدٌ لَا يُرِيدُ إِلَّا الصَّلَاةَ فِيهِ إِلَّا خَرَجَ مِنْ خَطِيئَتِهِ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ
یعنی بدرستی که سلیمان بن داود علیهما السلام چون فارغ شد از بنای بیت المقدس از خدا خواست حکمی را که با حکم خدا
موافق باشد و ملکی را که بعد از او کسی را سزاوار نباشد و اینکه باید این مسجد احدی که اراده غیر نماز در آن نداشته باشد
مگر آنکه بیرون رود از گناه خود مانند روزی که او را زاییده باشد مادرش حضرت فرمودند أَمَّا اثْنَتَانِ فَقَدْ
أُعْطِيَهُمَا وَأَنَا أَرْجُو أَنْ يَكُونَ قَدْ أُعْطِيَ الثَّالِثَةَ یعنی اما آن دو چیز را داده شده و من امیدوارم
که باشد که سیم را نیز بدو عطا کرده باشند بهر بین که پیغمبری دعا کرده پیغمبر دیگر که احمد مرسل باشد امید به استجابت آن داشت
واما صفت کرسی سلیمان علیه السلام آنست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که برای حضرت سلیمان ششصد
کرسی می نهادند بعد از آن اشراف انس می آمدند و نزدیک سلیمان بر کرسیها می نشستند و اشراف جن می
آمدند و در پایین اشراف انس می نشستند پس طیور را طلب می فرمود تا سایه بر ایشان می انداختند و باد را امر فرمود
تا کرسیها را با ایشان بر میداشت و در صباح یکجا به راه میبرد و در رواح نیز مسافت یکماهه راه میبرد و چون بعد از [illegible]
پادشاه شد فرمود تا کرسی برای او بسازند و [illegible] آن باشد تا ظالمان را در هول و خوف اندازد تا چون
مبطل [illegible] بود آن به بیند راستی را پنهان ندارند پس فرمود ازین باب فیل که مرصع بجواهر و یاقوت و زبرجد
آن را ساختند و چهار درخت خرما بن از طلا با شاخ و برگ از یاقوت احمر و زبرجد سبز بر چهار اطراف کرسی نصب
نمودند و بر سر دو نخل از آنها دو طاوس از ذهب و بر سر آن دو نخل دیگر دو کرکس از زر در مقابل یکدیگر تعبیه نمودند

دار

دار دو جانب کرسی دو شیر از طلا بر تخت نشسته و بر سر هر شیری عمودی از زبرجد سبز وضع کردند و فرمود
تا از ذهب اشجار رزتاک را ساختند بر بالای آن خرما بنان آویختند و خوشه های آن اشجار رزتاک را از یاقوت احمر تعبیه نمودند
و سایه آن درختان زمین کرسی را تمام می پوشید و چون سلیمان علیه السلام اراده صعود بر آن کرسی مینمود
پای خویش را بر پله اسفلی مینهاد پس کرسی و هر چه در کرسی بود مانند دوران آسیای خند دوری مینمود و طیوری
که بر بالای درختان بودند اجنحه خویش را منتشر مینمودند و آن هر دو شیر دستهای خود را مبسوط ساخته و بر زمین
میزدند پس چون بر کرسی نشستی آن نسران که بر آن خرما بنان بودند تاج سلیمان را علیه السلام بمنقار خود گرفته
بر سرش مینهادند پس کرسی و هر چه در آن بود دوری دیگر میزدند و آن طیور و شیران در این دور نافه مشک بر اطراف
حضرت سلیمان علیه السلام میل میدادند و از اجواف خود مشک و عنبر بو میریختند پس کبوتری را که از طلا ساخته
بودند و بر عمودی از آن عمودهای جواهر بود توریت را از سر کرسی برمیداشت و بحضرت سلیمان میداد و حضرت
سلیمان توریه را مفتوح ساخته بر مردم میخواند و ایشان را بالجانب فصل القضاء دعوت مینمود و علمای بنی
اسرائیل بر کرسیهای زرین و مرصع بجواهر که هزار کرسی بودند می نشستند از جانب راست و بزرگان جن بر کرسیهای
سیمین که هزار کرسی بودند از جانب چپ می نشستند از جانب راست بزرگان جن بر کرسیهای سیمین و طیور بر
بالای سر ایشان ایستاده بر ایشان سایه می انداختند و مردمان جهة قطع و فصل دعوا پیش میرفتند پس چون شهود
بجهة ادای شهادت پیش می آمدند کرسی با آنچه در آن و بر آن بود مانند آسیای خند در دوران می آمد و دوری
میداد و آن شیران دستهای خویش را مبسوط ساخته و چهار آ بر زمین میکوفتند و نسرها اجنحه خویش نشر مینمودند و ازین
سبب شهود را در دل خوفی و فزعی پیدا میشد و نمی توانستند ادای شهادت نمود جز بحق پس چون حضرت
سلیمان بدار البقا خرامید و بخت النصر بیت المقدس را به تصرف در آورد آن کرسی را به انطاکیه نقل نموده و خواست
که بالای آن بر آید نتوانست و آن شیران دست بر پای او زده پایش را شکستند بعد از آن که بخت النصر هلاک
رفت آن کرسی را نیز به بیت المقدس بردند و هیچ پادشاهی نتوانست بران بنشیند و کسی نمیداند که مال آن بکجا انجامید
و چه بر او آمد مصنف اصل کتاب گوید محتمل که با شمعدان برده باشند و صفت کرسی را ما بدان سبب در اینجا ذکر نمودیم
که از جمله ملکی است که لا ینبغی لاحد من بعده است طبری گوید که بخت النصر از [illegible] آن پادشاهان است که مالک جمیع
روی زمین گشته چنانکه بعضی گویند و لیکن عامل عراق بود از جانب پادشاهی که در آن اوان مالک اقالیم سبعه بود و آن
پادشاه لهراسب بود و لیکن صحیح آنست که بعضی گویند و ابن قتیبه و اصحاب سیر نقل نموده اند که مردی بود اسحق
نام از بنی اسرائیل در زمان حضرت عیسی علیه السلام زنی داشت که بسیار صاحب حسن و جمال بود و بعد
[illegible] نیز با او بر سید و اسحق بدان زن عاشق شده محبت او در دلش جای کرده بود پس آن زن بمرد و بعد از دفن

اسحق ملازمت فرمودما بر تو واجب دانسته در انجا بر سر قبر برد بعد از چند روزی حضرت عیسی بر او بگذشت
دید که اسحق بر سر آن قبر نشسته گریه میکند پس عیسی علیه السلام سبب گریه اسحق را از وی پرسید گفت یا روح الله عمو زاده
داشتم که زن من بود و من آن را بسیار دوست میداشتم و در این چند وقت بمرد و این قبر قبر اوست و من
تاب فراق او ندارم و مرا اضطراب روی داده پس حضرت عیسی ع گفت آیا دوست داری که او را زنده کنم
باذن حق تعالی گفت نعم یا روح الله پس قبر منشق شده و از آن غلامی سیاه بیرون آمد که آتش از منافذ جوارحش
بجمیع منافذ رخسارش زبانه میکشید و در آن حالت میگفت لا اله الا الله عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله
اسحق گفت یا رسول الله این آن قبر نیست که زوجه من در آن است و قبر زوجه این است پس عیسی علیه السلام
آن سیاه را گفت بار دیگر بجای که بودی و آن سیاه بر زمین افتاد و فی الحال بمرد و آن را مدفون ساختند بعد از آن بر آن
قبر رفت و گفت قم یا ساکن هذا القبر باذن الله فی الحال آن زن از آن قبر بیرون آمد و خاک از سر و روی
خویش پاک میکرد و عیسی اسحق را گفت این زن تست گفت نعم یا روح الله عیسی فرمود دست او بگیر و بخانه
بر که اسحق دست زن را گرفته برفت و در عرض راه خواب بر وی غالب آمد و زن را گفت چند وقت است که بر سر
قبر تو گریه ام و حال میخواهم استراحتی بکنم زن گفت هر چه خواهی بکن اسحق سر بر ران زن نهاد خوابش برد و در این
اوان که او خوابیده بود پسر پادشاه که صاحب حسن و جمال بود و بر اسپ برجودی سوار شده بود میگذشت چون
پسر پادشاه را دید بر او عاشق شد و برخاست و نزد او دوید چون پسر پادشاه نظر بر زن انداخت دوستی زن در دلش قرار
گرفت و زن گفت مرا با خود ببر پسر پادشاه او را بر پشت خود سوار ساخته برفت بعد از آن اسحق بیدار گشت و زن را
ندید پس برخاست و طلب او کرد تا شتافت و بجد و جهد بسیار بر زن و پسر پادشاه رسید و پادشاه زاده را گفت
زنم را بمن باز ده و زن او را انکار نموده گفت من جاریه پادشاه زاده ام و پسر پادشاه گفت میخواهی جاریه مرا فاسد کنی
اسحق گفت سوگند بخدا که زوجه من است عیسی بن مریم او را برای من زنده گردانید بامر حق تعالی بعد از آنکه مرده
بود و در این اثنا که ایشان در منازعه بودند حضرت عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت و اسحق گفت یا روح الله این
زوجه من نیست که تو او را باذن حق تعالی زنده گردانیدی برای من عیسی گفت نعم زن گفت یا روح الله دروغ
میگوید من جاریه پادشاه زاده ام و پسر پادشاه نیز گفت زن کنیزک من است و عیسی فرمود تو آن زن نیستی که
باذن حق تعالی ترا زنده کردم گفت نه سوگند بخدای یا روح الله و عیسی فرمود بدهید آنچه را که ما بتو داده بودیم جان کندن زن
بیفتاد و بمرد و روح الله فرمود هر که خواهش دارد که نظر کند بمردی که حق تعالی او را بمیراند بر کفر بعد از آن او را زنده کرده
و بر اسلام بمیراند بر این سیاه نظر اندازد و هر که اراده دارد که نظر بر زنی افکند که حق تعالی او را با ایمان میرانیده
باشد پس او را زنده کرده بر کفر کشش بکشت بر این زن نظر افکند و اسحق با خدای عهد بست که هرگز زن نگیرد و گریان
گریان روی به بیابان نهاد و در این حکایت مراد اولو الالباب را عبرتیست بزرگ که عجب تر از آن نیست که در خصوص توفیق

و حکایات

و درد داستنم

و هم الان شنیده شد مثل الله السلامة منه و حسن الخاتمة بمحمد و آله الطاهرین
اینجا که بعضی از علمای عارفین بالله مرا خبر داده اند و در اینجا ذکر خواهیم و آن این است که حضرت عیسی علیه السلام روزی بکوهی
بگذشت و دید در آن کوه صومعه ایست پس بجانب صومعه نزدیک شد دید در انجا عابدی است که از کثرت عبادت
پشتش خم گردیده و جسمش ضعیف گشته و جد و جهد را بانتها الغایه رسانیده بر او سلام کرد و گفت چند وقت است که
این موضع را محل اقامت ساخته گفت هفتاد سال است که از خدای حاجتی طلب داشته ام و آن را روا نکرده
یا روح الله از تو استدعا دارم که برای من شفیع باشید در این حاجت که حق تعالی آن را روا گرداند حضرت
عیسی فرمود حاجت تو چیست گفت حاجت من این است که بقدر ذره خالص محبت خود مرا بچشاند عیسی فرمود
من برای تو این حاجت را از خدا طلب خواهم کرد پس حضرت عیسی در آن شب برای او دعا کرد و از جانب حق جل
و علا وحی آمد که یا عیسی شفاعت ترا قبول کردم و دعای ترا مستجاب گردانیدم و عیسی علیه السلام عابد را از انجا
وداع نمود بعد از آن چند وقتی چون بدیدن عابد رفت دید که صومعه اش ویران شده و زمین صومعه شق شده چون عیسی
در آن شق پائین رفت و بنهایت آن رسید عابد را در مغاره که در زیر آن کوه بود دید چشمهایش بطاق دوخته و دهنش واگشته
و هر جا ایستاده و عیسی بر او سلام کرد و جواب سلام نداد و عیسی از حالت عابد متعجب گشت ناگاه ندا رسید آواز
داد که یا عیسی او هم همین ذره از خالص محبت ما را از ما طلب نمود و ما چون میدانستیم که تاب طاقت آن ندارد بجزو از هفتاد هزار
جزو از ذره بعد از رضا بدو داشتیم و این است که چنین در آن حیران است پس هر آن اگر بیشتر بدو شفقت میفرمودیم چگونه بود
انتهی **مصنف** اصل کتاب گوید خواص عجب نموده اند از این معادن که این گونه اوصاف دنیا چگونه را راسخ
گشته اند **مدبکه** محبت اول وادی است از بیابانهای فنا و اول عقبه ایست که محب از آن لیوان منازل محو
شود و اشارات اهل تحقیق در آن و عبارات مختلف اند هر کس بحسب ذوق خویش از آن دم زده و بقدر ذوق خود از آن خبر
داده و این کتاب موضع حکایت اقوال و اختلاف عبارات ایشان نیست و در کتاب جواهر الغریبه در اواخر جزو ششم
اقوال ایشان را بسط و تفصیل تمام داده ایم و لیکن لمعه از آن در این کتاب ذکر خواهیم تا باعث استیناس ناظر باشند

شعر

هر آنکه محبت علی الاجمال موافق محبت است مرغوب مراد ما که او خواهد بعض از ایشان بدین معنی اشاره نموده اند

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی ... متأخر عنه و لا متقدم ... اجد الملامة فی هواک لذیذة
ایستاده عشق مرا در هر جا که تو بودی نیست مرا ... تأخر و تقدمی از آنجا ... می یابم ملامت را در باب عشق تو لذیذ
حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ... اشبهت اعدائی فصرت احبهم ... اذ کان حظی منک حظی منهم
جهت دوستی داشتن ذکر تو پس ملامت کنند ملامت کنندگان ... شبیه شدی بدشمنان من پس گردیدم دوست دارم ایشان را ... زیرا که حظ من از تو آن حظ من است از ایشان
واهنتنی فاهنت نفسی صاغرا ... ما من یهون علیک ممن یکرم ... هر آنکه سخن گفتن از اوصاف محبت است

دمایغ سر و اخفای آن است پس هرکه زبان در عبارت از محبت و کشف اسرار آن دراز کند او را از محبت ذوقی
نرسیده لیکن در حوالی و حواشی آن دوی کشیده چه اگر لذت محبت را دریابد زبانش از شرح و وصف تمام آن باز
ماند پس محبت صادق بلفظ خود ظاهر نشود بلکه بشمایل و ملاحظه آن ظهور پیدا کند ولا یفهم حقیقتها من المحب
سوى المحبوب و درین خصوص گفته اند شعر تشیر فادری ما تقول بطرفها واطرق طرفی عند
ذاك فتفهم تکلم منا فی الوجوه عیوننا اشاره کند پس من میفهمم آنچه او میگوید بچشم خود و باز
می اندازم چشم خود را در وقت اشاره او و میفهمد سخن میگوید از ما و در میان مردمان چشمان ما فنحن سکوت
والهوى یتکلم پس ما ساکت باشیم و عشق سخن میگوید والمحب عوام محبیست که از مطالعه
و اتباع سنت پیدا شود و به تصدیق لقای حق زیاده گردد و آن محبتی است که نظر و سایس که و خدمت لذت
دهد و ابعاد را از مصایب مستلی سازد و در طریق عوام عمده ایمان است لیکن نزد عرف کل ما کان من
العبد فهو علة تلیق بحظ العبد وفاقته واما عین الحقیقة ان یکون العبد قائما با
قامة الحق لمحبا للمحبة له ناظرا بنظره الیه من غیر ان یبقى فیه بقیة یقف على
رسم او تناط باسم او یتعلق بایراد توصف بنعت او ینسب الى وقت صم بکم عمی
لدینا محضرون یعنی هرچه باشد از بنده آن وصفی است لایق بحظ آن بنده و درویشی واما عین حقیقت
این است که بنده قایم باشد به قیام داشتن حق او را و محب باشد بسبب محبت خدا او را و ناظر باشد بسبب
نظر کردن حق بسوی او بی آنکه در وی بقیه مانده باشد که واقف باشد بر رسمی یا منوط باشد باسمی و یا متعلق باشد
و ابداکردن چیزی که موصوف باشد و یا منسوب بود بوقتی بلکه ایشان کران و گنگان و کوران اند نزد ما حاضر کرده
شده اند زاهر بن [illegible] مردیست که در بعض از سیاحت تشنگی بر من غالب شد و از غلبه تشنگی اقدام ما گاه
مردوت است بر احساس [illegible] افتاد و سر من آن جا علم رسید پس چشم باز کردم مردی را دیدم که از آن
بهتر ندیده بودم بر حوالی اسب سوار شده و لباس سبز پوشیده و عمامه زرد پیچیده و قدحی در دست گرفته پس مرا
از آن قدح آب سیراب گردانید و گفت بیا و سوار شو و من در ردیف او سوار شدم و قدری رفت و گفت چه می بینی گفتم
مدینه گفت فرود آی و سلام مرا برسول صلی الله علیه و سلم برسان و بگو خازن جنت بر تو سلام میرساند این کرامت
بسیار عظیم است ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ومنه
ما باخر میفرماید من ذا یتموه یؤذی بالاولیاء وینکر مواهب الاصفیاء فاعلموا انه
محارب لله مبعود عن رحمة الله مطرود عن حقیقة قربه والله اعلم یعنی هرکه اذیه
کند [illegible] باولیا و انکار نمود مواهب اصفیا را پس بدانید که او با خدا میجنگد و دور کرده شده است از رحمت
خدا و مردود است از حقیقت قرب خدا الجوب بضم جیم و تخفیف [illegible] است از ماهی و از جنید [illegible]

وارث

وازین معنی است قول الکثیر [illegible] اکلت وعیننا و رأس جوافة فعلى الدنیا العفا للجوذر بفتح و ضم دال [illegible]
معجمه [illegible] گاو کوهی [illegible] ان من یدخل الکنیسة یوما یلق فیها جوازدا وظباء وعلی
بن اسحق راعی [illegible] بسیار با کرده شعر وبیض بالحاظ العیون کانها هززن سیوفا واستللن خناجرا
تصدین لی یوما بمنعرج اللوى فغادرن قلبی بالتصبر غادرا بسیار محبوبان سفید [illegible]
تو چشم گویا حرکت داده اند شمشیرها و کشیده اند خنجرها را متعرض من شدند روزی در منعرج اللوى پس گذاشتند [illegible]
دل مرا [illegible] سفرن بدورا وانتقبن اهلة ومسن غصونا والتفتن جوازدا واطلعن
فی الاجیاد بالدر انجما جعلن لحبات القلوب ضرایرا [illegible]
بسته [illegible] و میل داده اند [illegible] و طالع [illegible]
[illegible] شعر الریح تعصف والاغصان تعتنق والمزن باکیة وا
الزهر مغتبق کانما اللیل جفن والبروق له عین من الشمس عذرا ثم تنطبق [illegible]
فهذا البدر من کلف به وحق لمثلی فی دجى اللیل حائر وما شئت فتق الغصن [illegible]
الست تعی اوراقه تتناثر [illegible]
[illegible] وقاحت خالق الورد فی النار دفنه کذا نقل عنه الحدیث [illegible]
وقالت فغار الدر واصفر لونه [illegible] هم چنین نقل شده از سخن [illegible]
[illegible] کذلك ما زالت لدیه الضرایر [illegible] اذا حاجة
فی وقتها عرضت فللحوایج اوقات وساعات هم چنین زایل [illegible]
کن چون حاجتی در وقت خود عارض شود پس حاجتها را اوقات و ساعات هست ان امکنت فرصة
فانتهض لها عجلا ولا تؤخر فللتاخیر افات وله ایضا اما ترى الغیث کلما ضحکت
اگر امکان شود فرصت [illegible] برای آن حاجت شتابان و تاخیر مکن که تاخیر را آفتهاست آیا نمی بینی باران را هر بار که بخندد
کمایم الزهر فی الربا من یبکی کالحب یبکی لدیه عاشقه وکلما فاض دمعه ضحکا
غلافهای شکوفه در مرغزارها [illegible] مانند معشوق که بگرید نزد او عاشقش و هر بار که جاری شود اشکش او بخندد
لما الله امره اذ لاك سرا فبحت به وفض الله فاه کانك للذی استودعت منه
انم من الزجاج بما حواه ونیز قایل درین معنی بسیار با کرده شعر تنم بسر مستودعه سرا
کما تم الظلام بسر نار انم من الفصول على مشیب ومن صافی الزجاج على عقار
على بن اسحق [illegible] الجوزل بفتح جیم [illegible]
[illegible] شعر یا بنت عمی لا احب الجوز لا ولا ا
توصل الفلا فلا وانما احب ظبیا ملا وربما سمی الشباب جوزلا حیال [illegible]

بوزن محال است و بدون الف ولام معرفه میباشد و ذکر آن در کتب ضاد معجمه بیاید **الامثال** گویند انکش
من حبال زیرا که قرها را بکمند مرغها را میربود اورد **ابوجواده** طایریست که آنرا اهل عراق باذنجان خوانند و اهل
مصر آن را قصیر گویند بسبب آنکه اورا آب میکند و ظاهر معتقد صاحب اوست [illegible] می آلاید یعنی کاملش رسانند والله اعلم

باب الحاء المهمله

حایم کلاغ سیاه را گویند از حوم مشتق است و حوم گرداگرد چیزی در آمدن است زیرا که عرب گمان کنند که کلاغ گرد
گرداگرد هر چیزی که باشند مرغش گوید **شعر** وَلَقَدْ غَدَوْتُ وَكُنْتُ لا اَغْدُو عَلَى وَاقٍ وَحَاتِمِ وَاِذَا
الاَشَائِمُ كَالاَيَامِنِ وَاِذَا الاَيَامِنُ كَالاَشَائِمِ و هر آینه صبح روی کردم و بودم هیچ روی نکردم
بروان و حایم وقتی شومها مانند مبارکها میباشند و گاهی مبارکها مانند شومها میباشند وَكَذَاكَ لا خَيْرٌ
وَلا شَرٌّ عَلَى اَحَدٍ بِدَائِمِ و در باب غین معجمه بیاید که آن غراب البین را گویند **الحباب** مار را گویند
جوهری گوید از الجنه مار را حباب گویند که حباب اسمی است از اسما شیطان و مار را نیز شیطان خوانند و در حدیث
تغیر اسم قبیح از سعید بن مسیب مرویست که گفت عمر رسید حضرت صلی الله علیه وسلم اسم مردی را که اسم آن
حباب بود تغیر داد و فرمود که الحُبابُ اِسْمُ الشَّيْطانِ **وابوداود** گوید که حضرت صلی الله علیه وسلم اسم عاص و عزیز و عتله
الحکم و غراب و شهاب و حباب را تغیر داد و آن مردی که حضرت صلی الله علیه وسلم اسم او را تغیر داد عبدالله بن عبدالله
بن ابی سلول بود و اول نام او حباب بود و حضرت او را عبدالله نام کرد و پدر پسرش ابی الحباب کنیه کرده بودند
الحبرج روباه را گویند **حباحب** بروزن هدهد جانوریست دو جناح دارد مانند مگس در شب روشنی میدهد چنانکه
گویی آتش است و عرب بدان مثل زنند و گویند اَضْعَفُ مِنْ نارِ الحُباحِبِ **وبعضی** گویند حباحب اسم مردیست
که با ابن حفصه محاربه کرد و از آن مشهور بخیل است و او را آتشی ضعیف بود که از خوف مهمان آن را تمام نمی افروخت و عرب بدان
مثل ضرب المثل زنند **جوهری** گوید بسیار باشد که گویند آتش را نار الحباحب **و در** مرصع گوید آتش الحکم باشد
و از آن منتفع نشوند ابو حباحب گویند **و نیز** مگسی که در شب طیران کند ابو حباحب خوانند **مصنف** اصل کتاب
گوید این طایر چنانکه ابن سیده و غیر او گفته اند [illegible] و در صحاح گوید در قطرب طایریست معروف و اسم
جنس است [illegible] جمع آن [illegible] است و اگر خواهش داشته باشی در جمع آن
حباریات گوی **جوهری** گوید الف حباری [illegible] بلکه اسم [illegible] بنا کرده اند پس گویا از
نفس کلمه است در حالت تعریف و تنکیر منون نشود **مصنف** گوید جوهری در این مسئله سهو نموده و الف حباری برای
تانیث است زیرا که برای تانیث نمی بود منون میشد و اهل مصر حباری را حبرج گویند و حباری در طیران از همه
طیور تیزتر [illegible] زیرا که [illegible] چون آن را صید کنند در حوصله اش دانه سبزی که درخت آن در [illegible]

و ثبت

و ثبتی آن بلاد شام است یافته و بدین سبب گویند اَطْلَبُ مِنَ الحُبارَى یعنی طلب کننده تر و نیز تر است در جستجو
از حباری و چون پر آن کنده شود و جای مانده شود در طیران عاجز گردد از خوف بمیرد و آن طایریست طویل العنق و خاکستری
رنگ و دراز منقار **جاحظ** گوید مر حباری را در پر [illegible] و در آن خزانه سلاح بسیار باریک دارد
چون صقر بر آن حمله آورد سلاح را بیرون کند و پر صقر را بکند و بدان سبب صقر هلاک شود چنانکه شاعر گوید **شعر**
وَلَقَدْ تَرَكْتُ اَسْلَحَ مِنْ حُبارَى رَأَتْ صَقْراً وَاَشْرَدُ مِنْ نَعامِ و در حالات اوست اینکه صید کرده
شود و صید کند [illegible] از حدیث یحیی بن کثیر از ابی سلمه از ابی هریره مرویست که ابی هریره رضی الله عنه از مردی شنید
که میگفت اِنَّ الظّالِمَ لا يَضُرُّ اِلّا نَفْسَهُ یعنی ظالم ضرر نرساند مگر نفس خود را ابو هریره گفت دروغ است سوگند بدانکه
نفس من در قبضه قدرت اوست که حباری از لاغری بسبب گناهان بنی آدم بمیرد و این سخن چنین است چنانکه در تفسیر
ثعلبی در آخر سوره فاطر مذکور است یعنی چون خطایای بنی آدم بسیار شد حق تعالی باران را از اهل زمین باز دارد
و حبوب و ثمرات کمتر سبز شوند و طعام طیور هر حبوب و میوه اشجار و نباتست شاعر گوید **شعر** يَسْقُطُ الطَّيْرُ
حَيْثُ يَلْتَقِطُ الحَبَّ وَتُغْشَى مَنازِلُ الكُرَماءِ و حباری را حیله در تحصیل رزق بیش است و با وجود این کثرت
حیله از گرسنگی میمیرد فَسُبْحانَ القادِرِ عَلَى ما يَشاءُ و دیگر آنکه او را [illegible] را لیل خوانند چنانکه شاعر
گوید **شعر** وَنَهاراً رَأَيْتُ مُنْتَصَفَ اللَّيْلِ وَلَيْلاً رَأَيْتُ وَسَطَ النَّهارِ و بعضی از شعرا نیز گفته اند **شعر**
اِذا ما جاءَ شَهْرُ الصَّوْمِ فَاَفْطِرْ عَلَى مَشْوِيَّةٍ وَاَكَلَ النَّهارِ فَاِنَّ كَبِيرَ آثامِ البَرايا اِذا ثُرِدَتْ
بِرُغْمَتِهِ صِغارُ یعنی چون بیاید ماه روزه افطار کن بر کباب گوشت نهار و خوردن گوشت آن [illegible] که بزرگ
گناهان آن میان چون برابر کرده شوند برحمت خدا [illegible] **الحکم** حلال است زیرا که از طیبات است **ابوداود**
و ترمذی از عمر بن سفینه مولای حضرت رسول الله علیه وسلم از پدر خود از جد خود روایت نموده که گفت با حضرت صلی الله علیه
وسلم گوشت حباری بخوردم ترمذی گوید از حکم حباری جز ابن مهدی [illegible] **الامثال** گویند اَكْيَدُ مِنَ الحُبارَى یعنی حیله گر
تر است از حباری چنانکه [illegible] پیشتر گذشت **وعثمان** رضی الله عنه فرمود كُلُّ شَيْءٍ يُحِبُّ وَلَدَهُ حَتَّى الحُبارَى
و سبب تخصیص عثمان حباری [illegible] آن است یعنی حباریها با آنکه [illegible] طعمه [illegible]
طیران بیاموزد چنانکه سایر حیوانات کنند و نیز گویند اَسْلَحُ مِنَ الحُبارَى حالَةَ الخَوْفِ وَاَسْلَحُ مِنَ الدَّجاجِ
حالَةَ الاَمْنِ یعنی سلاح دورتر است از حباری در حالت خوف و سلاح [illegible] است از ماکیان در حالت امن
و گویند الحُبارَى حالَةَ الكَوْدِ و نیز گویند اَقْصَرُ مِنْ اِبْهامِ الحُبارَى وَمِنْ اِبْهامِ القَطاةِ یعنی کوتاه تر است
از انگشت ابهام حباری و از انگشت ابهام قطا **الخواص** گوشت حباری در غلظ [illegible] گوشت دجاج و بط [illegible]
پس از گوشت بط خفیف تر است زیرا که بری است [illegible] و با وجود آن دیر گوارنده است [illegible] از
فرخ [illegible] است لیکن مفاصل و قولنج را مضر است و مصلح آن [illegible] در جبن [illegible]

جواز گوشت جوارح جوالطعمی متولد شود و موافق امزجه بارده نیست خصوصا که در زمستان و اماکن بارده ماکول شود صاحب
تقویم الصحة گوید لحم حباری گرم است زیرا که غلیظ و عسر الانهضام است و اجود او آن است که بعد از دو روز پخته شود
و دیر بسیار رو طلعت در سینه و شکم آن نهاده باشند و با روغن بجمل آورند و مولد غذای بسیار است و آنچه از آن گیری
کهنه باشد بهتر است از آنکه بسیار کهنه باشد و دوا نیست بعد از اکل آن حلوای عسل خوردن قزوینی گوید در حوصله
آن سنگی یافت میشود چون آن را برابر ران به بندند هضم نشود مادامیکه او باشد و اگر آن شخص اسهال داشته
باشد تسکینش به بندند و اگر کسی با خود دارد که خوابش بسیار باشد خوابش کم شود ارسطاطالیس در رساله گوید تخم
حباری هرکدام که مذکر باشد موی را سیاه گرداند و رنگش تا کی باقی بماند و آنچه مونث باشد موی را سیاه
نگرداند و اگر خواهی که بدانی کدام یک موی را سیاه کند ریسمانی در سوزن کش و در آن بیضه در آور اگر ریسمان را
سیاه کرد و همان رنگ کش و الا فلا التعبیر حباری در خواب مرد سخن و صاحب دخل و خرج بی منفعت و کثیر الاکل و بسیار
فقیر است چنانکه گفته اند ارسی و حصه فور و سستی نکند الحبرج بچه حباری باشد و آن را الحبور نیز گویند و بعضی گویند
الحبور از طیور آبیست الحبرکا فراد را گویند بپارسی که زرا گویند ضاد و گوید منبر قلت موضع ندی حبرکا
ابو موسی ابو حنیم بن بکو و مونث را حبرکاه خوانند ابو عمرو جوفی گوید یعنی خیر فین الف حبرکا را
الف تانیث ندانند پس آن را منون کنند و بسیار باشد که مرد غلیظ البدن طویل الظهر قصیر البدین را بدان
تشبیه کنند حبو بروزن عملس گوسفند کوچک را گویند که بزرگ نشود و بعضی گویند گوسفند کوتاه و باریک است
حُبَیْتس ظاهرا لفظ حبیس معرفه است مانند کمیت و کعیت و کعیت بلبل را گویند چنانکه بعضی از ... آن
الحجر مادیان را گویند و تا و تانیث بران داخل نکرده اند زیرا که مذکر در آن با مادیان شریک نیست و جمع آن احجار
و حجور است و گویند حجر مادیانی را گویند که از برای نسل نگاهداری نموده باشند و این قول ضعیف است و در کامل
بن عدی در ترجمه محمد بن عبد الله قردی عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده لیس فی حجرة ولا بغلة زکوة و این دلیل است بر آنکه حجره با تا ثابت نیز خوانند و حکم خواص مادیان
مانند خیل است در همه باب و معجمه ... مذکور شد التعبیر مادیان در خواب زن بزرگ مبارک است زیرا که حضرت
در باره آن فرموده ظهورها عز و بطونها کنز یعنی ظاهر ایشان عزت است و باطن ایشان گنج است
پس هرکه با آلت رکوب بر مادیان ... زنی بزرگ مبارک را در عقد صحیح به نکاح در آورد و هرکه بی زین و لگام
بر مادیان سوار شود زنی ... کند یا مرتکب امری شود که بران ثابت قدم نشود و بسیار باشد که مادیان
سفید دلالت بر زن صاحب حسب ... کند و مادیان سرخ بر زن صاحب زینت کند و مادیان زرد دلالت
بر زن مریض کند و مادیان سیاه دلالت بر زن صاحب مال کند و مادیان ... نیز چنین است و باشد
که مادیان دلالت بر سال کند پس مادیان فربه دلالت بر ارزانی کند و مادیان لاغر دلالت بر گرانی کند

وگاهی

وگاهی هم دلالت بر ضعف جاه کند الحجل بفتح حا کبک نر را گویند و الحجلی ... اسم جمع حجل و جمع
بروزن فعل بکسر فا ... که حجل نظر ... و در جمع ... و در باب
... بر ... در ... است که ... مانند ... و بنفش سرخ ... کنند و آن را ...
آن از تخم ... بیرون آید و از احوال او است که چون بر ... نشسته باشد خود را بخاک آلوده کند و خاک را بر
... سبب ... بیرون آورد و گویند ماده آن از شنیدن آواز نر تخم نهد یا از هبوب باد
... آید تخم نهد و چون بیضه نهاد نر گرد آن تخمها ... که از ماده ... تا جوجه آید حلال کند ... را حضانت
کند و مونث نیز تخمهای را حضانت کند که از آنها مونث پدید آید و گویند حجل ده سال عمر کند و در اکثر ... ازو
مذکر در یکی ... بنشیند و مونث در یکی و طبیعت آن چنان است که با ایشان رفیقان خویش در آید و ایشان را از آن
رفیق حفظ نماید و چون جوجه را بیرون آورد ... تابع او شوند ... که تخم ایشان را نهاده و در بیران موقت
طیران چندان ... چون آدمی آن را ببیند ... میدارد که ... از ... سنگ ... آمده و مذکر آن
بسیار غیور است بر مونث ... سبب ... دو مذکر ... بر مونث ... هرکدام که غالب شد
مونث را تابع خود گرداند و طبیعت کبک مقتضی آن است که ... و آواز خود طلب ...
سبب ... آن ... بر دوام خود ... کند ... بسیار کند ... جنس ... گرد او جمع آیند و در دام
افتد و در بعضی ... کبک از روی حسد است ... بیضه مونث ... قصد ایشان غیر خود کند
و بران غالب شود و ... ایشان را ... بگیرد ... بیضه ... بنشیند و اگر ... غالب آید ... برد و
در جای دیگر برد و حضانت آنها کند فایده در کتاب ... و تاریخ ابن النجار ... از ابی نصر محمد بن مروان
... منقول است که با ... در سفره که ... دو کبک ... میخوردند ...
... و ابو نصر سبب آن ... را ... ایام جوانی سر راه بر تجاری گرفتم و اموال را
... قصد قتلش نمودم ... جای ... و از من حیات
... و من ... التفات ننمودم پس نگاه کرد ... کبک را ... گفت ... شما ... شهادت دهید
که این مردم ... بعد ... و ... این کبک را دیدم ... آن شخص ... آمد که آن
کبک را ... این سخن ... گفت ... گواهی ... در نزد کسی که عدل کند
پس ... نکردن ... الحکم باتفاق حلال است و در بحث ... ابن عدی گوید ...
... حضرت ... بود و ... گویند ... بود و صحیح آن است آنکه در ...
الکفین حضرت ... بود ... زبرقان گوید مراد ... این ... است یعنی کبک و در آن ... آن است

مصحف گوید صواب آنست که حجل مجلة السریر باشد و در ذکر آن است که در عروس داخل شود بیهقی
در دلایل النبوة آورده و واقدی از شیوخ خود روایت نموده که گفتند چون مردم در موت حضرت صلی الله علیه وسلم
در شک افتادند و بعضی گفتند متوفی شده و بعضی گفتند وفات نیافته اسماء بنت عمیس [illegible] و اسماء اول
زوجه جعفر بن ابی طالب بود بعد از آن ابو بکر صدیق او را بنکاح خود درآورد و محمد از او متولد شد پس علی بن ابی
طالب شد رضی الله تعالی عنهم اجمعین فایده اخری در مستدرک از وهب بن منبه مرویست که گفت حق جل
وعلا هیچ پیغمبری را به پیغمبری نفرستاد مگر آنکه نشان نبوت در دست راستش بود بجز از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
که نشان نبوت در میان هر دو شانه او بود و علی کرم الله وجهه اهل عراق را گفت یا اشباه الرجال ولا رجال
یا عقول ربات الحجال یعنی ای شبیهان مردان و نیست مردی با شما و ای جامه حجله زنان صاحب حجله کثیر گوید شعر و انت
التی حببت کل قصیرة الی فلا تدری بذاک القصائر عنیت قصیرات الحجال ولم ارد
دوست گردانیدی پیش من کوتاهها [illegible] قصد کردم کوتاه حجلها را و اراده نکرده ام
قصار الخطا شر النساء البهاتر و بعد از این در باب کاف در لفظ کرکی حدیث طعام خوب باید که حضرت
صلی الله علیه وسلم حجل را بمثل آورده و فرموده اللهم انی ادعوا قریشا وقد جعلوا طعامی کطعام الحجل
یعنی بار خدایا که من دعوت میکنم قریش را و ایشان گردانیدند طعام مرا مانند طعام کبک و مراد حضرت آن است
که حجل [illegible] ازهری گوید یعنی قریش در اجابت من کوششی نمیکنند
و از ایشان [illegible] اسلام [illegible] ابو القاسم اصفهانی در کتاب ترغیب و ترهیب از انس رضی الله عنه
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اول ما یحاسب علیه العبد یوم القیامة صلوته
فان صلحت صلح سائر عمله یعنی اول چیزی که از بنده حساب کشیده شود در روز قیامت نماز اوست
پس اگر نماز [illegible] و اگر نماز فاسد باشد سائر عملش نیز فاسد است دارمی
گوید حضرت پیغمبر [illegible] حاذوا المناکب فی الصلوة فان الشیطان یتخلل الصفوف کما یتخلل الحجل
والصف الاول [illegible] یعنی برابر کنید دوشهای خود را در نماز [illegible]
که شیطان داخل صفها شود [illegible] کبک داخل شود [illegible] الخواص گوشت
کبک معتدل [illegible] منفعت رساند
و اگر زهره آن [illegible]
نسیان را دفع کند [illegible] تخم کبک از تخم مرغ خانگی لطیف تر است [illegible]
نافع است [illegible] مولد غذای معتدل است و موافق اصحاب امزجه معتدله است
و در هضم از تخم دجاج نیک تر است [illegible]

بازان

بازان [illegible] باشند [illegible] و اما بچه که در تابه پخته باشند [illegible] و مولد سنگ
مثانه و قولنج است [illegible] سریع الهضم [illegible] و اگر در روغن پخته باشند نافع
[illegible] حکیم مومن گوید گوشت او در دوم گرم و خشک و [illegible]
[illegible]
[illegible] النعیر [illegible]
[illegible] الحدأة [illegible]
[illegible] ازهری گوید [illegible] ابن [illegible]
[illegible] جوهری گوید حدأه
[illegible] و حدأه [illegible]
[illegible] ذاب [illegible]
ذاب [illegible] یعنی حدأه [illegible]
[illegible] سبحان القادر علی ما یشاء [illegible]
[illegible] سلیمان
بن داود علیهما السلام [illegible] لا ینبغی لاحد من بعده [illegible]
[illegible]
[illegible] قزوینی گوید
[illegible] در صحیح [illegible]

بیت تبنی بی اگرد منغر وَيَوْمُ الْوِشَاحِ مِنْ أَعَاجِيبِ رَبِّنَا عَلَى أَنَّهُ مِنْ ظُلْمَةِ الْكُفْرِ نَجَّانِي

پس عایشه صدیقه رضی الله عنها او را گفت چه صورتست این شعر که از تو بسیار آن را می شنوم گفت عروسی را داشتیم و مقنعه درآمد و در آن وشاحی بود آن را بیرون آورد و بر جا نهاد ناگاه حدائی بیامد و آن وشاح را برداشت و من سرخی آن را دیدم پس چون وشاح گم شد مرا بدان متهم ساختند و در من تفتیش نمودند بجایی که دست در قبل هم بردند پس من از خدای جل و علا طلبیدم که مرا از آن گمان بری سازد ناگاه دیدم که آن حدیا بیامد و آن وشاح را در میان ایشان افکند وحدیا چنانکه اصمعی گوید در صاغانی نقل شده بر وزن ثریاست بی همزه و در روایتی دیگر آمده پس من سر خود را بلند ساختم بطرف آسمان و گفتم یا غیاث المستغیثین و من هنوز دعا را تمام نکرده بودم عزائی بیامد و آن وشاح را بیفکند و یا وشاح را در میان ما انداخت علی اختلاف الروایات پس ای ام المؤمنین کاشکی مرا میدیدی در آن وقت آمدند نزد من و میگفتند ما را احلال کن و من این بیت را در آن وقت نظم نمودم تا آن معهود که هرگز نگذشت و نعمت خدای را فراموش نکنم و شکر او را بجای بیاوردم ودر کتاب المجالسه دینوری در جزو ... از عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت است که سعد بن ابی وقاص گوشت در پیش خود گذاشته بود پس حدیا بیامد و آن را برد و سعد برو دعا کرد و استخوان حلق آن گرفته شد و بر پای افتاد و بمرد انتهی ودر مسند صحیح برای ما روایت نموده اند که شیخ عبد القادر جیلی قدس الله سره روزی نشسته بود و مردمان را موعظه میکرد و باد تندی میوزید و حدائی بر مجلس او بگذشت و صیحه برزد چنانکه حاضران مجلس را مشوش گردانید و ... داشتند در جهه کار بند و شیخ گفت ای باد سر این حدأه را بردار پس سر آن در جای افتاد و تنش در جای و شیخ از کرسی پایین آمد و آن حدأه را با سرش بدستی بگرفت و آن دستی دیگر را بر آن مالید و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم آن حدأه زنده شد و بپرید و مردم این حالت برای العین مشاهده نمودند و قشیری در رساله خود در آخر الباب کرامات الاولیا از شبلی قدس سره نقل نموده که شبلی نیم درهم گوشت بخرید و حدأه آن را ربود پس شبلی بمسجدی که در آن ... داخل شد و نماز بگذارد و چون بمنزل بیامد زنش گوشت برای او بیاورد شبلی گفت این گوشت از کجا بود زنش گفت دو حدأه نزاع نمودند و این گوشت از یکی از آن دو بیفتاد و شبلی گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَنْسَى شَيْئًا وَإِنْ كَانَ نَسِيَهُ أَنَا یعنی حمد خدای راست که شبلی را فراموش نکند اگر چه شبلی او را فراموش کند الحکم حرام است زیرا که از فواسق خمسه است که به قتل آنها امر شده خطاب کرده مراد حضرت به فسق حدأه حرمت اکل آن است و در لقط ما ربیان این سخن بیاید و در صحیحین از حدیث ابن عمر و عایشه و حفصه رضی الله عنهم مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خَمْسٌ فَوَاسِقُ يُقْتَلْنَ فِي الْحِلِّ وَالْحَرَمِ یعنی پنج جانور فاسق اند کشتن آنها محرم و حلال را جایز است و در روایتی آمده لَيْسَ فِي

فلیس

فَلَيْسَ عَلَى الْمُحْرِمِ جُنَاحٌ الْحِدَأَةُ وَالْغُرَابُ الْأَبْقَعُ وَالْعَقْرَبُ وَالْفَأْرَةُ وَالْكَلْبُ الْعَقُورُ

حضرت صلی الله علیه وسلم بذکر این پنج تنبیه نموده بر جواز قتل هر موذی پس محرم را جایز است که یوز و پلنگ و صقر و شاهین و باشه و زنبور و برغوث و بق و کیک و مورچه و ذباب و نمل را بکشد چون او را آزار رساند رافعی گوید در معنی این پنج آن است که شیر و پلنگ و کرکس و عقاب پس این انواع قتلشان مستحب است برای محرم و غیر محرم در باب اطعمه رافعی چیزی گفته که مخالف این قول است و آن اینست که قتل حدأه بر سبیل وجوب است و بیان این در باب صاد در سخن صید بیاید الامثال گویند حداة حداة و بندقة ابو عبیده گوید مراد بحداه این حداه است که مذکور شد و آن را بجهت تخفیف ذکر نموده اند والله اعلم الخواص چون مرارۀ حداه را در سایه خشک کنند و در شیشه ای بسایند هرکه او را هوام بگزد از آن یک قطره در موضع گزیده بچکانند و چشم را بدان اکتحال نمایند لیکن بمخالفت یعنی اگر طرف چپ گزیده باشد در چشم راست میل کشند و اگر طرف راست را گزیده باشد در چشم چپ میل کشند شفا یابد و اگر خون آن را با قلیل مشک و گلاب بیامیزند و بیاشامند بگزند ضیق النفس را سود دهد و اگر بر بدنکان آن را در خانه بگذارند عقرب و مار بدان خانه در نیاید حکیم سودمند گوید که گوشتش در دوم گرم و خشک است و مداومت بر خوردن آن ... قاطع ... و آتش ... قدری از عرق او با اندکی مشک و گلاب ... ضیق النفس و سعال مزمن مجرب و سوخته پر او ... مجرب و ... بروغنی که بجهه ... بسیار در آن جوش دهند ... شود جهت برص مجرب است و جهت فالج و لقوه و تقویه اعصاب نافع و چون او را در زیر بالین کسی نهند که ... بی خواب باشد ... التعبیر حدأه در خواب دلالت بر حرب و قتال کند زیرا که گفته اند حداة و دراك و بندقة بعضی از اهل لغت گویند که حداة و بندقه دو قبیله بودند حداة در کوفه و بندقه در یمن بود پس حداة شبخون بر بندقه زد و بهم رسیدند و بندقه حداة را شکست داد و بر ایشان غالب آمدند و بعضی گویند حداة همین طایر معروف است و بندقه سنگی است که در میان هر دو ... گرفته میندازند و باشد که حداة دلالت بر محرم و زن تیرانداز کند و جماعت حداة دلالت بر قطاع الطریق نماید و باشد که رؤیت ایشان دلالت بر ... کند که قتال آنها غیره را حلال است و صاحب خواب حرام و کشتن آنها حلال و محرم را جایز است چنانکه حداة و بعضی گویند حداة در خواب پادشاهی ظالم غیر مشهور است و این بسبب آن است که اسلحۀ آن قوی و ... نزدیک است پس هر که حداة را گرفت او را عزیزی شود و بعضی از ... پادشاه شود پس اگر پرید دارد دولت او ... رفت آن بسر بمیرد گوید حداة در خواب دلالت بر دزدان و قطاع الطریق و اهل فساد کند والله اعلم الحذف بفتح حا و ذال معجمه گوسفند سیاه کوچک را گویند از گوسفندهای حجاز و واحد آن حذفه است و در حدیث آمده لَا يَتَخَلَّلُكُمُ الشَّيْطَانُ

كأنه حذف يعني همان در شبان بر شبهان مانند حذف ودر روايتي آمده كأنها الحذف بهر بيند بالرمل از
واولاد حذف كدام است فرمود ضأن سود جرد صغار وتكون باليمن يعني گوسفندان سياه مو
كوچك در يمن ميشود الحو فرس ختي را گويند وجوجه كبوتر را نيز گويند ابن سيده گويد حو طايري است كوچك
دم كوتاه عظيم الكلب ... فرس ديگر گويند رنگ آن سبزي زند وصيد نيز كند الحرباء كنيه آن ابو المحارب وابو الزنديق
وابو الصيف وابو قادم است ... نيز جل المير خوانند چنانكه پيش ازين گذشت امام قزويني در كتاب عجايب
المخلوقات گويد چون حربا در ضعف ... بود واز قوت ... حق تعالى او را بر صورت عجب بيافريد
پس چشمهايش چنان بيافريد كه در همه جهات حركت كند تا صيد را ببيند ... سر را حركت دهد چنانكه ميبايد
كه عادت ديگر از حيوانات است ... پس ... حق جل وعلا خاصيت ديگر را بوي بخشيده وآن اينست كه متشكل بلون
درخت شود چنانكه از درخت متميز نشود پس صيد مانند ذباب وغير آن ... نزديك شود واو زبان را بيرون كند وآن را
بسرعت تمام بربايد ودر حالت خويش عودت نمايد چنانكه گويي جزئي است از درخت وحق تعالى زبان آن را دراز
آفريده چنانكه در مسافه ... صيد را بربايد وچون چيزي را بيند از انسان ... متشكل ... شود كه هر چه از جوارح ...
او ... باشد از ... ديدن آن ... را خوش ... تلون ... وحربا در ...
... چنانكه امام غزالي گويد متلون شود
گاهي سرخ شود وگاهي زرد شود وگاهي سبز گردد ... رنگي كه خواهد خود را بدان ... كرام الجبين است
وجمع آن حرابي ودر موثت آن حرباة ... ابو ... برادر خويش ... معاويه ... دليل
... پس ... شعر اني اتيح لها حرباء تنضبة لا يرسل الساق الا ممسكا ساقا مراد ... شاخ درخت ... است
... جوهري گويد حرباء ... چنانكه گويند ذئب عضا وتنضب
درختي است ... ونهاده وليكن نقل ابده چنانكه
... ومفرد آن تنضبة ... است كه دويبه است دايما
طالب آفتاب است چون آفتاب طلوع كند ... بر ...
... برود پس چون قرص آفتاب ... رسيد چنانكه ... رسد
كه در طلب آفتاب ... تمام كند تا آنكه آفتاب ... طرف مغرب ... مستقبل
آن انحراف ... تا غروب كند ... بطلب ... ميرود ... بيت كه ...
مكاني

مكاني گويند ... است ... ودر اوان ... است چنانكه پيش ازين گذشت واين دليل است ... در خلق
خويش مضطرب است ومونث ... حبس را ام الجبين گويند ودر آخر باب جيم ... دابو الجم در بعضي اشعار ...
حربا را افقي نام ... ونقل الحسم حربا ... پس بسبب استقبال الشمس او را شقي خوانده واين توجيه در محكم در باب
... ومانند ... است واين حيوان موصوف است بحزم واحتياط زيرا كه با وجود اينكه مشغول با آفتاب است شاخي را از
دست رها نكند تا شاخي ديگر را بدست نگيرد ... است ... ماهي كوچك ومانند سام ابرص چهار
چهار پا دارد ودر شيخ جمال الدين بن هشام در شرح بانت سعاد گويد كه حربا ... مانند ... متعين ... ونجد
متلون شود ... ابو ... است انفق الحكم در ... گويد حربا نوعي است ... پس غير ماكول است ليكن ...
قول حافظ ومعيري كه ميگويند ام كرام الجبين است ... ماكول وحلال باشد چنانكه بايد ليكن گويند حربا از
ذوات السموم است پس اين نقل علت ... ايشكه گويند نوعي است ... الامثال گويند
فلان يتلون تلون الحرباء كسي را گويند كه بر حالتي ثابت قدم نباشد وگويند اخزم من غيلي الحرباء
والحزم من الحرباء يعني ... تر است از چشم حربا وصاحب حزم تر است از حربا لغت ... بلغه
... ثابت ... از اقدام بر ان الخواص ... حربا را ... كه در چشم ... باشد ...
كنند آن ... ديگر ... شود والتحال ... آن ... است وچون ... ادرار ... بلكه ...
... وحكي است ... ساخته ... خرد ... ... در اول ...
... التعبير حربا در خواب ... است ... باشد ... زيرا كه حربا با شمس
... بر ... دلالت ... سلطان ... دين ...
مجوسي كند وگاهي هم دلالت بر ... كند يعني ... الحرذون ... حا ... اول
... است كوچك ... گويند مذكر ... است زيرا كه ... مانند ... از ذوات
السموم است ... موجود شود ... مانند ... است ... مفتوح است
... بر ... كلان ... است ... تعبد الكلف ... كه آن را
... الحكم ... حرام است ... السموم است الخواص ... گويد هر كه خود را ...
... از ... ... شود در ...
... اگر
... قدم باشد

دم درازن عقرب بگشد و چون بشحم آن را صاحب حمی الربع با خود دارد در میان لته کرده بسیار شفا یابد وهرودیس
گوید قلب حرذون این خاصیت دارد و بعضی گفته‌اند که آن **التعبیر** رؤیت حرذون در خواب دلالت بر طمع دارد و کسی که
در رنگ متغیر دلالت بر اختلاف مزاج و غفلت و کسبان کند والله اعلم **الحرمون** [illegible] بسیار
خورد و احدا آن حرشاء است و در حدیث خوله بنت ثعلبه زوجه اوس بن الصامت رضی الله عنه مرویست چون شوهرش
گفت أَنتِ کظهر أمّی و خوله بخدمت حضرت رسول آمد و از وی استفتا نمود و شکایت نزد حق سبحانه و تعالی برد
پس سوره قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله در باره او نازل شد حضرت
او را فرمود که مر او را أن یعتق رقبة خوله گفت که کنیزک یا غلام و خادم غیر از من ندارد حضرت فرمود
مر او را أن یصوم شهرین متتابعین خوله گفت یا رسول الله سوگند بخدای که بر این روزه توانائی ندارد
زیرا که در روزی چندین و چندین دفعه بخورد و از ضعف بدن چاره ندارد و نابینا شده [illegible] خوله زوج خود را
تشبیه بابن جرادة للاکثر الاکل نمود **الحرقوص** بضم حاء مهمله و قاف مضمومه و صاد مهمله در آخر و در بعضی لغت
در عوض صاد سین است دابه ایست کوچک مانند کیک و رنگ آن بعضی سرخ است و بعضی زرد و لیکن غالب رنگ
آن سیاه است و باشد که او را دو جناح باشد پس طیران نماید **راجز گوید** ما لقی البیض من الحرقوص یدخل
تحت الغلق المرصوص من مارد لص من اللصوص بمهر لا غال ولا رخیص
مراد از این است که مهر ندارد اصلا و آن درویشیست مانند و گفته‌اند مثل الحراقیص علی حمار **و در ربیع الابرار**
زمخشری مذکور است که حرقوص دابه ایست از کیک بزرگتر و گزیدن آن از گزیدن کیک صاحب وجع تر است
ولفرج زنان حریص تر است چنانکه [illegible] گوید
حرقوص همین برغوث است فقط و بقول طرماح [illegible] دلیل آورده اند **شعر** ولو ان حرقوصا علی ظهر
قمله یکر علی صفی تمیم لولت دحرقوص را بزبان گوینه **ابن** سیده گوید حرقوص دویبه ایست
[illegible] مانند اجتماع [illegible] مانند اطراف [illegible]
تازیانه زده باشند و [illegible] احذ الحراقیص **فایده** حرقوص سعدی که از صحابه [illegible]
که در مسجد بول کرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را گفت که عدالت کن و حضرت فرمود فمن یعدل اذا لم
اعدل فقد خبت وخسرت ان لم اعدل **ابن بریر** در شرح [illegible] مقابله کرده و گفت وان کان ابن
عمتک و حضرت به استیفاء حق او امر فرمود **ابن** اثیر در اسد الغابه گوید حرقوص ابن زهیر سعدی چنانکه طبری ذکر
نموده از صحابه است و نیز طبری گوید که هرمزان فارسی [illegible] مردمان [illegible] نموده

حجت

حجت بسیار بهم رسانید پس عتبه بن غزوان این حکایت را به نزد عمر رضی الله عنه نوشت و عمر نزد او نوشت
که بسر او برود پس عتبه قصد هرمزان نموده حرقوص بن زهیر را بر مسلمانان امیر کرد و حرقوص را در خدمت حضرت
شرف صحبت حاصل شده بود پس مسلمانان با هرمزان مقاتله نمودند و هرمزان منهزم گشته حرقوص سوق
اهواز را فتح نمود و به آنجا نزول نمود و در قتال هرمزان آثار بسیار دید و حرقوص تا ایام خلافت علی کرم الله
وجهه بجا ماند و با او در صفین حاضر گشت و بر او دیت علی کرم الله وجهه از همه کس حریص تر بود و دوران وقت که علی با
خوارج مقاتله نمود حرقوص با خارجیان بود و در آن روز کشته شد و این واقعه در سنه سی و هفت هجری بود **الحریش**
نوعی است از حیات سفید و سیاه این موافق قول جوهری است **و بعضی** گویند حریش دابه ایست که چنگ او
مانند چنگ شیر است و یک شاخ بر فرق او رویده و مردم آن را کرگدن خوانند و ابو حیان توحیدی گوید
دابه ایست کوچک بقدر بزغاله و در قوت جسم و سرعت حرکت بمرتبه ایست که شکاریان را عاجز گرداند و در وسط
سر یک شاخ مصمت مستقیم دارد که بدان جمیع حیوانات را زند و هیچ جانور بر او غالب نیاید و برای صید آن حیله بر
انگیزند چنانچه چون خواهند آن را صید کنند دختری دوشیزه را در راه او بدارند و چون او دختر را ببیند بی اختیار نزد دختر
آید و خود را در حجر دختر اندازد و آن محبت آن را طبیعی است بعد از آنکه خود را به حجر دختر انداخت دختر پستان
خود را بشیر میدهد او بمکد و از غور سرور چنان مست شود که گویا شراب خورده بعد از آن صیاد آید
و در همان حالت دست و پای او را محکم ببندد و بدین حیله او را بگیرد **قزوینی** در اشکال گوید حریش حیوانیست
در جثه جدی و لیکن بسیار دلیر بود و بر سر او یک شاخ مانند شاخ کرگدن رویده و غیر دیدن آن بر دو پا است و آن
[illegible] در بیشه های ملبار و سجستان موجود میشود انتهی **الحکم** حرام است خواه نوعی از حیات
باشد و خواه این حیوان موصوف باشد زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم نهی از اکل جمیع ذی ناب نموده و آن
ذی ناب است **الخواص** خون حریش با آب اگر بصاحب خناق دهند فی الحال خناقش منفتح شود و خوردن
گوشتش قولنج را نفع رساند و کعب آن شکستن وجع عرق مدنی است **الحسان** [illegible] را گویند واحد آن
حسانه است و هم چنین مرده کوچک را نیز گویند **الخاس** نوعی است از ماهی و کوچک است و آن را [illegible]
الحسل بچه سوسمار را گویند و جمع آن احساس و حسلان و حسله است و آن وقت بچه سوسمار را حسل خوانند
که تازه از بیضه بیرون آمده باشد و کنیه سوسمار ابو الحسل است و حکم حسل مانند حکم سوسمار است **الامثال**
گویند لا آتیک سن الحسل [illegible] قطع نشود تا بمیرد و عجاج گوید **شعر** انک لو عمرت

قوله ... تعقوبه زمن القحل والحجر مثل كطين الرجل كنت رحيبر هزم

قتيل ... اگر ... مانند ... باماند ... درزمان ... ونسك ... خاك وكل

باشلى ... گشته ... للحبل ... لفظ ... حسيد

خوانند ... قول ... كه حبل الله ... واحدان حسيد است ...

آن ... ونيز ... كه حسيد ... است وجمع آن حبل است حبون ...

الوان ... وسياه ... واهل مصر آن را ابا الحسن ... فواشد ... فيل

پس ... كه ... جاودرو ... علم ... قرات

دريان آن ... بالحمرين شتران ... گويند ... بزرگ باشند ...

مردمان ... للقضرب ... گويند ... كه ...

... براى ... ونيز ... احتياج ... واستسلام

... وانت ... وحيات ... برنج ...

... باشند فايده قوله تعالى اولئك

يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون مجاهد گويد لاعنون ... سهايى ... كه ...

علمايان ... كه ... برسد ... سبب ... كرده ... از جانب

حق تعالى ... جانب حضرات الارض ... حضرت صلى الله عليه وسلم ... رسيد

... است ... لاعنون حضرات باشند ... كه آن ... حرام ... جواب

آن است كه سبب ... حق تعالى ... ما يفعلهم لي ما جيديني

وساجدات ... قوله تعالى فقالوا لجلودهم لم شهدتم علينا ابن عباس

رضي الله عنه ... غير از جن وانس ... ماعداى ... الحكم

... حرام است ... وابو حنيفه ... وامام احمد ... ابو داود وحنيفه گفته اند

ومالك گويد ... قل لا اجد فيما اوحى الى محرما على

طاعم يطعمه الا ان يكون يعنى ... حرام كرده ... صاحب ...

... حضرت محمد صلى الله عليه وسلم

... قوله تعالى ... ويحرم

عليهم الخبائث ... قول حضرت ... خمس من

الدواب

الدواب كلهن فاسق يقتلن في الحل والحرم الغراب والحداة والفارة والعقرب والكلب العقور

اين ... مسلم است ... رويت كرده اند ... صلى الله عليه وسلم ...

... قوله تعالى قل لا اجد فيما اوحى الى محرما الآية ...

لا اجد فيما اوحي الي محرما ... تاكلونه وتستطيبونه ... سؤال ...

... بعضى ... وكلام ...

... الحمالة ... حصان ...

... كان رجل يقرأ سورة الكهف

والى جانبه حصان مربوط بشطنين فتغشته سحابة فجعلت تدنو وتدنو وجعل فرسه ينفر منها

ذكر للنبي صلى الله عليه وسلم ذلك فقال صلى الله عليه وسلم تلك السكينة نزلت للقرآن

... حصان ...

... حضرت ...

... قرآن ... فرعون ...

... فرعون ... جبرئيل عليه السلام ...

... فرعون ...

... فاغرقناهم اجمعين ... فرعون ...

...

... حضرت ...

... بنى اسرائيل ...

...

...

پس ... الله كل من يعلم اين قبر يوسف الا عجوز بني اسرائيل

فقصت اذنه عن قوله يعنى ...

...

... موسى ...

... موسى ...

...

وهیزی من است وسیل اخروی آنکه از تو میطلبم که بهیچ غرفه از غرفات جنان نزول ننمای مگر آنکه من با تو باشم گفت
نعم بیره زن گفت یوسف درجوف آب است وموسی دعا فرمود اینکه حق تعالی طلوع را نفلاق بحر را در تاخیر انداز تا
اینکه از قبر یوسف علیه السلام فارغ گردند پس موسی بر سر قبر یوسف برفت داورا وصندوقی که از مرمر بود بیرون آورد وبا خود
او را بر داشت وبرده در شام دفنش نمود وبعد از اخراج حضرت یوسف علیه السلام راه یافتند وموسی بر ساقه بنی اسرائیل وهارون
بر مقدمه ایشان برفت فرعون بدیشان نزدیک شد وجیش خویش را جمع نمود وایشان را گفت کس بطلب بنی اسرائیل بیرون نرود
تا آنگاه که خروس صبح بآواز در آید عمرو بن میمون گوید سوگند بخدای که در ان شب خروس آواز نکرد چون روز شد فرعون به
طلب بنی اسرائیل در آمد وهامان در مقدمه لشکر با هزار هزار وهفتاد هزار رنقر میرفت وهفتاد هزار اسب ادهم در جانب
ایشان بود بغیر از سایر اسپان وشیخ اهل تفسیر محمد بن جریر طبری میگوید هفتاد هزار حصان ادهم داشتند وفرعون
خود در هفت هزار سوار که اسپان ایشان ادهم بود میرفت ودر پیش او صد هزار تیر انداز بود وصد هزار صاحب حربه وصد
هزار صاحب عمود سوار شده بودند وآب در غایت زیادتی بود ودر حین طلوع آفتاب به بنی اسرائیل نزدیک شد واصحاب
موسی دستها بالجمله واضطراب بهم رسانیدند پس حق تعالی وحی بموسی علیه السلام فرستاد ان اضرب بعصاك البحر
وموسی عصا را بر بحر زد وبحر موسی را مطیع نشد پس حق تعالی باز وحی فرستاد که عصا او را بزن وبگو انفلق باذن الله
یعنی شکافته شو برای بحر باذن حق تعالی پس موسی عصا را بر بحر زد وگفت انفلق یا ابا خالد باذن الله
تعالی بعد از ان بحر شق شد فکان کل فرق کالطود العظیم ودران دوازده کوه که هر کوهی بجهه سبطی بوده
وآب ما بین هر دو طریق ارتفاع به برفت مانند کوه بلند وحق جل وعلا باد وآفتاب بر قعر فرستاد تا کو چهار اخشک نمود وبنی
اسرائیل هر سبطی بکوچه در آمدند واز هر دو جانب ایشان آب مانند کوه ایستاده بود وبعضی بعضی را نمی دیدند ومی ترسیدند
وهر سبطی میگفت قد قتل اخواننا یعنی برادران ما کشته شده اند بعد از ان حق تعالی وحی بآب فرستاد تا آب مانند
بجره مشبک گشت وایشان یکدیگر را میدیدند وچون فرعون به نزدیک بحر رسید ودید که بحر قطعه قطعه گشته قوم خود را گفت
نظر کنید که بحر از هیبت من چگونه منفلق گشت تا من بغلامان که از من گریخته اند برسم وقوم فرعون ترسیدند ونتوانستند
داخل بحر شوند فرعون را گفتند اگر تو مرد در کاری داخل بحر شو چنانکه موسی داخل بحر شد وفرعون بر حصانی ادهم سوار شده بود
ودر لشکر فرعون مادیان نبود پس جبرئیل بر مادیانی سوار شده پیش لشکر افتاد وداخل بحر شد وچون ادهم فرعون بوی
مادیان شنید اختیار از دست فرعون گرفت ودر پی مادیان به بحر در آمد وفرعون مادیان جبرئیل را نمی دید وبعد از ان
سایر خیول در پی اسپ فرعون به اختیار صاحبان در اکب ایشان به بحر در آمدند ومیکائیل نیز بر اسپی سوار شده وارثت
مرایشان را میراند ومیگفت الحقوا باصحابکم تا همه لشکر فرعون داخل بحر شدند وجبرئیل از بحر بیرون آمد واول
لشکر نیز خواست بیرون آید حق تعالی بحر را فرمود تا ایشان را بگیرد وبحر بفرمان خدا برایشان لطمه بزد وهمه را فرو گرفت

دعرق

دعرق کردانید وما بین هر دو کنار بحر چهار فرسخ بود وبنی اسرائیل این کیفیت را مشاهده نمودند وذلك قوله تعالی
فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون یعنی نظر به هلاك ایشان میکردید یا مهلك ایشان
میکرستید وآن بحر بحر قلزم بود که طرفیست از بحر فارس قتاده گوید بحریست قریب بمصر که آن را اساف میخوانند
ودر آنکه فرعون بر کفر مرد خلافیست والتفات بقول کسی که خلاف این را بگوید کرده نمیشود در تزیین آنکه بر اسلام
مرد مکابره وحرق رجاع است والله اعلم وابن خلکان ذکر نموده که چون عبد الملك بن مروان عزم بر خروج برای محاربه
مصعب بن الزبیر جزم نمود زن او عاتکه بنت یزید بن معاویه او را سوگند داد که بنفس خود بجهه این محاربه بیرون نرود
ودست از سبب گرفته بگریه خود ابو نساد ودرین خصوص با عبد الملك خیلی الحاح نمود وعبد الملك سخن او را قبول ننمود پس عاتکه
بگریه در آمد وهر که از خدمان عاتکه در انجا بودند نیز گریان شدند عبد الملك گفت لعنت خدای باد بر کثیر گویا این وقت
ما را دیده دران حین که این بیت را گفت شعر اذا ما اراد الغزو لم یثن همه حصان علیها
نظم در یزینها نهته فلما لم یر النهی عاقه چون اراده عزم میکرد بر نمیگردانید قصد او را
حصانی که بر ان حصان بود مروارید در رشته کشیده او را منع میکرد حصان او را منع کرد چون ندید که منع او را فایده
بکت فبکی مما شجاها قطینها بعد از ان عبد الملك عاتکه را سوگند داد که این سخن را مکرر نکند وخود بیرون رفت
وابن خلکان بدان حکایت مانده که مامون او را بدان بنت حسن بن سهل را عروسی کرد وحصیری را که از ذهب بافته بود ودر شد
برای زر او بر خشد گستردانید ولؤلؤ بسیار را نثار قدم او بر خت ودر قدمش بریخت پس مامون چون دید که لؤلؤ بسیار
بر حصیر منسوج از ذهب ریخته شده گفت لعنت خدا باد بر ابی نواس گویا که این حالت را مشاهده نموده ودر حینی که حباب
کاس خمر را تشبیه نموده گفته کان صغری وکبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب
ودرین شعر بر ابی نواس اعتراض گرفته اند واو توانسته است عذر خواسته وگفته من درین بیت را ایجاد جابری از آنکه عیبه
لحن واخفش گفته که من در کلام موجب یاد نشود چنانکه حق تعالی فرموده من جبال فیها من برد که تقدیر ان فیها
برد است والله اعلم الحصور وحصور از مردان کسی را گویند که با زنان نزدیکی ننماید فایده صاحبان در عجایب
گویند آنکه حق تعالی عزرا خود را بوست حل گردانید ودر وسط جنان ساکنش ساخته از من برسید معنی این قول حبر ا
که اتی حصیر الحصیر فی حصیر الحصیر ومن دران شتاب بودم واو در رعه آنکه در رفع بدیدم معنی تعلیم میکرد پس
من گفتم معنی آن را نمیدانم فرمود حصیر اول باریه است وثانی سجن را گویند وثالث جنب را گویند ورابع پادشاه است الحناب
اسم جنس گفته راست ودر سبب بزرگی شکم ودر بعض آن او را بدین اسم مسمی کرده اند واین لفظ معرفه است
سیبویه گوید از عرب شنیدم که میگویند وصب خضاج ووصب خضاج یعنی هر مریض افتاده گفتار
پس بدین سبب در حینی که معرفه باشد منصرف نشود دیگر هم مشبت زیرا که موضوع است برای واحد به ثبت

مع واین حاجب در کافیه گوید وحفاجر که علم کفتار است غیر منصرف است زیرا که از جمع معدول است مصنف اصل
کتاب گوید قول ابن حاجب قوی تر است حکیم مؤمن گوید حفاجر بفارسی کفتار نامند و او بسیار ضعیف
القلب و کثیر الجماع است در آخر دوم گرم و در اول خشک و چون زهره او را در دهن با لبنه در آب گرم وزنه غرغره داشت
مهره الجنه دران نشیند جهة مفاصل و امثال آن بغایت مفید است و حمول جلد نگاه او که سوخته باشد جهة دفع اثر
موثرات و لشستن زبر دمی پوست او موروث است و دفع القولنج و شرب خون او نافع جنون و آب خوردن در پوست
او مانع وحشت از آب کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد و چون از ان کمیل ساخته حبوبات را بآن بپیمانه کشد موجب منع
فساد حبوبات و مانع ضرر ملخ است و دیگر هنگام داشتن دندان او مانع فریاد سگ است نسبت بدارنده آن و زهره او با مثل
آن روغن انجوان سه روز در ظرف مس گذاشته در هر ماه دو بار طلا کنند جهة رفع بیاض چشم و نزول آب مجرب
دانسته اند و جالینوس گوید نیم درهم آن مسهل اخلاط دماغی است و مضر مراره و مصلحش عسل و طلای او بعد از کندن
موی مانع رد شدن آن و گویند مجرب است زهره او با پیه شیر جهة کلف و موی سوخته او جهة قطع نزف الدم و خضاب
مکمود او العقد یکمثقال بآب گرم جهة درد جگر نافع است الحصب مار بزرگ ضخیم را گویند بعضی گویند ماری است ابلک
و بعضی گویند ماری سفید است الخفان جوجه شترمرغ را گویند مفرد آن خفانه است و بعد گرموده دران ما دی است
باشد که شتران کوچک را خفان گویند الحکم کرمی است در جوف انبوبه نی که در سواحل بکار رود بسیار موجود شود و این لطف
مرد چون بیا انسان انبوبه بیرون آورد و در طرف جب و راست بجهة تحلیل زیست مرد و چون رطوبت بزودی احساس
کند منحط گردد و چون سختی و خشونت را ادراک نماید منقبض شود و خود را به اندرون انبوبه کشد مبادا که جسم او را
حرارتی رسد بمیرد بس همراه برود و خانه خود را با خود ببرد الحکم حرام است زیرا که خبث است دمانی در سرطان
گوید حرام است زیرا که مفرد داخل عموم صدف است و بیان آن در باب صاد بیاید و اما آن جانوری را که
دیلس گویند در باب دال مهمله بیاید الخواص هرگاه جیب را بالحلزون طلا نمایند مانع نزول مواد است حکیم مؤمن
گوید صدف اسم کل حیوان صدفیت بری و بحری و شیخ دو نوع داخل والطیب و طیب و خف الغراب
و دو نوع دلیس و صدف مروارید و نطاح و ... از انواع حلزون و گوشت او دو رده م سرد و تر و گوشت
دلیس که در معرفة الحلزون گویند از اقسام بری و مستطیل و الطف و سریع الاستحاله بکون صالح است و جهة جذام
و جرب و حکه و خون دمو را نافع و گوشت سایر حلزون مولد بلغم و مسدد و قاطع لسنح و التهاب صفرا
و ضماد او جاذب پیکان و امثال آن از بدن و جهة تحلیلات رطوبات و النفخ و مفرح و ورم و نقرس و جذب
زهر سگ دیوانه گزیده در رطوبت آن که بیرون سوراخ کرده و نزدیک آتش داشته باشند با مرصاف و جبر یا مویه

سرشته

سرشته جهة التیام قروح جهة و تحلیل اورام مزمنه مفید و گوشت محرق مسحوق آن مدر حیض و بامرو کند جهة التیام جراحات
خصوصا عصبانی و اکتحال سوخته مجموع آن جهة آثار قرحه چشم و طلای او جهة جرب متقرح و بهق و جلای دندان و با شکر که
جهة قطع رعاف و مالیدن رطوبت آن بر جبهه جهة منع ریختن مواد به چشم و بر حوالی گوش جهة ورم و طلای گوشت
محرق او با قطران بعد از کندن موی مانع رویدن آن و خوردن گوشت خام او جهة درد معده و با مره جهة قولنج
و درد مثانه نافع است و گویند بالخاصیه منظرقات صلبه را نرم کند و چون گوشت او را با مثل آن قوه در دو صف
آن کبریت و سه تنک سابیده تقطیر کنند اعمال غریبه در مشتری نماید و ما رب را عقد کند والله اعلم الحلم
کنه بزرگ را گویند واحد آن حلمه است جوهری گوید حلم مانند شپش است و بعد از این بیاید که علم قراد حمنان است
و حلم نیز کرمی است که در پوست گوسفند افتد چون پوست گوسفند را دباغت دهند موضع حلم هم چنان باشد حلم الادیم
كَأَنَّكَ وَالكِتَابُ إلى عَلَيْهِ كَدَابِغَةٍ وَقَدْ حَلِمَ الأَدِيمُ
بکسر لام و حلم بفتح لام حلما چون حلم او بجزد ...
ابن السکیت گوید این دابه ایست که کتب بخورد و اوراق آن را پاره پاره کرد اند و در حدیث است که ابن
عمر رضی الله عنه از کندن حلم از گوش دابه خویش نهی مینمود ابو داود از ابا سعید خدری روایت نموده که حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود ما لکم خلفتم بغالکم یعنی چه چیز است شما را که کنده اید کنههای شتران خود را گفتند یا رسول الله مادیدیم
ترا که علفین را کندی و ما هم علفین را کندیم حضرت فرمود إِنَّمَا نَزَعْتُهَا لِأَنَّ جِبْرِيلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ فِيهِ
دَمَ حَلَمَةٍ یعنی من کندم آن را بجهة آنکه جبریل مرا خبر داد که بدرستی در ان علفین است خون حلمه انتهی مصنف
اصل کتاب گوید مراد حضرت از ان خون خون بسیار بوده است زیرا که معفو عنه است و حضرت علفین را بجهة تنزیه
از نجاست کنده هر چند که معفو عنه بوده و اصحاب ما رحمهم الله بغیر از مثل خون کم را مطلقا معفو دانسته اند و مثل خون
سگ و خنزیر را استثنا نموده یعنی کم آن را هم معفو ندانسته اند و استنجا بنجاست عین آن نموده ولیکن خونی که بر گوشت
و استخوان باقی میماند معفو است چندانکه بسیار است زیرا که بلوی بدان عام است و کم کسی از اصحاب ما این خون را
ذکر نموده اند و ابو اسحق ثعلبی که صاحب تفسیر است از ایمه نقد روایت نموده اند که احتراز از ان واجب است
احمد و اصحاب او تصحیح نموده گفته اند آنچه خون در دل رگ باقی مانده معفو عنه است چندانکه حمرت خون در دیگ
بسیار باشد زیرا که احتراز از ان متعسر است و این قول را نیز از عایشه رضی الله عنها و عکرمه و ثوری رضی الله عنهما
روایت کنند و یحیی نخعی قایل است زیرا که حق تعالی میفرماید إِلَّا أَنْ تَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا
پس حق تعالی از هر خونی منع نفرمود بلکه بخصوصه از خون مسفوح که خون جاریست منع فرموده اصمعی گوید که قراد را
در اول که صغیر باشد قمقامه گویند بعد از ان که بزرگتر شد حمنانه خوانند و چون بزرگتر شد قرادش گویند
و چون به نهایت بزرگی رسید حلمش خوانند ابو علی فارسی انشا نموده شعر فما ذکر فان ذکر

فاسی شدید لازم لیس له صفو من والکراین است که خرس یا خراس جمع کرده شود و جمله منها را ابناء
خوانند بکرا خراس را الحکم حرام است زیرا که منخنث است میان آن در قاف بباید الملکة بفتح وضم وکسر حا والملکا
داء است کوچک شبیه نقطه در میان دیک فرو رود الحمار الاهلی جمع آن حمر و حمیر و احمره است
و باشد که ماده خر را حماره خوانند و تصغیر آن حمیر است و از این تصغیر است قول ابن الحجیر که صاحب
لیلای اخیلیه بود چنانکه مذکور شد و کنیه حمار ابو صابر و ابو زیاد است شاعر گوید زیاد لست ادری
من ابوه ولکن الحمار ابو زیاد یعنی ولیکن حمار پدر زیاد است و ماده خر را ام محمود و ام تولب و ام جحش
و ام نافع و ام وهب گویند و در حیوان غیر از حمار و فرس بر غیر جنس خود نرود و از غیر جنس خود آبستن
نشود و خر چون دو سال و شش ماه تمام کند بر ماده خر تواند جست و نوعی از حمار حمل اثقال را شاید و نوعی دیگر
که معاطف آن لین بود رنگ از بر بردن جثه بیش گیرد سواری را شاید و از عجایب امر حمار است که چون شیر را
ببیند از ترس خود را بر وی اندازد و چنان میداند که فرار میکند از آن شیر حبیب بن اوس طائی گوید در طعن
احمد بن عدل است که او را هجو کرده است شعر قدمت ونجلك من هجوی علی خطر والعیر یقدم
من خوف علی الاسد و در شناختن راه که هر چند هم یکبار رفته باشد معروف و موصوف است و بلاغت
سامعه مشهور است و مردمان را در مدح و ذم او اقوال متباینه است هر یکی بر حسب غرض خویش چیزی گفته و بعضی از آن
این است که خالد بن صفوان و فضل بن عیسی رقاشی مرکوب حمار را بر رکوب براذین اختیار نموده بودند پس
بعضی از اشراف در بصره در حالتی که بر خری سوار شده بود رسید و بان گفت این چه چیز است ابن صفوان
گفت عیر من نسل الکداذ یحمل الرحلة ویبلغنی العقبة ویقل داؤه ویخف دواؤه
ویمنعنی من ان اکون جبارا فی الارض وان اکون من المفسدین یعنی خری است از اصل و نسل
لذاذ که اسب حضرت صلی الله علیه وسلم و مرا می رساند بر بالای کوه و رنج آن کم است و دوای آن سبک است و مانع
شود از اینکه در روی زمین جبار باشم و از اینکه باشم از جمله فساد کنندگان و از فضل پرسیدند که چرا بر حمار سوار میشوی
گفت انه اقل الدواب مؤنة واخفضها مهوی واقربها مرتقی یعنی بدرستی که خر کمترین
دابهاست از روی مؤنت و نزدیک ترین ایشان است در فرود آمدن و نزدیکترین ایشان است در بلند شدن
پس اعرابی کلام او را شنیده در معارضه سخن او در آمده گفت الحمار شنار والعیر عار منکر الصوت
لا تلفف به الدماء ولا تمهر به النساء یعنی خر عیب است و خر عار است و آواز او منکر است خون با او
داده نشود و مهر زنان بدو داده نشود زمخشری گوید حمار در مذمت شنیع و دشنام مثل است و ذکر اسم آن را مستهجن
شمرند پس از نام آن اعراض نموده دراز گوش گویند و از جمله ادبا شمرده اند ذکر حمار در مجلس اصحاب

مروت

مروت و بزرگان و بعضی از عرب چند انکه از پیادگی خسته آمده باشند سواری خر را قبیح شمرده اند جوهری گوید
مروت بهمزه و بترک همزه انسانیت را گویند و راغب فارس گوید رجولیت را گویند و بعضی گویند صاحب مروت
کسی است که خود را از اعمال دنیه مصون دارد و در نزد مردم معیوب نشود و بعضی گویند کسی است که در زمان
و مکان خویش بسیرت امثال و اقران خود بر راه رود و دارمی گوید مروت در حرفه و صنعت است و بعضی گویند در آداب
دین است مانند اکل و شرب در میان جماعت و آزرده گردانیدن سائل و بخیلی کم کردن با وجود قدرت و کثرت استهزاء
و ضحک و آنچه مثل این باشد و در صحیحین و غیر هما وارد است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده عسی الله یرفع
راسه قبل الامام ان یجعل الله صورته صورة حمار او یحول راسه راس حمار
یعنی نزدیک است آنکس که سر را پیش از امام از سجده بردارد که خدا بگرداند صورت او را مانند صورت حمار
یا منقلب سازد سر او را بسر حمار معنی این حدیث دلیل است بر جواز وقوع مسخ اعاذنا الله
منه وغضب علیه وجعل منهم القردة والخنازیر وعبد الطاغوت یعنی آیا گردانم شما را
به بدتر از این از جهت جزا دادن در نزد خدا آن بدتر کسی است که لعنت کرده باشد خدا و بر او غضب گرفته و گردانیده از ایشان
بوزینگان و خوکان و بندگی کرده طاغوت را و این سخن بصراحت دلالت کند بر حرمت پیشی گرفتن از امام در رکوع
و سجود و غیر هما از ارکان نماز و بدین تصریح نموده بغوی و متولی و داودی نیز در شرح مهذب آن را صحیح دانسته دیگر
در صحیحین و غیر هما مروی است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اذا سمعتم نهاق الحمیر فتعوذوا بالله
فانها رأت شیطانا واذا سمعتم صیاح الدیکة فاسئلوا الله من فضله فانها رأت
ملکا یعنی چون بشنوید آواز خر را پناه گیرید بخدای بدرستیکه آن خر شیطان را دیده و چون بشنوید آواز خروس را
طلب کنید از خدا فضل خدا را که آن خروس ملایکه را دیده است غریبه در کتاب النصایح ابن ظفر دیدم که ابن ظفر
گفته بود داخل قلعه از قلاع اندلس گردیدم و در آنجا جوانی که طالب علم فقه بود دیدم و با من مؤانست گرفت و در علمی از
علوم با من مذاکره نمود و در وقت دعا از من بشنید که گفتم یا من قال واسئلوا الله من فضله
پس گفت برین آیه آگاه باش که تو را حکایتی بگویم گفتم بگو بعد از آن از اسلاف خود نقل نمود که در مذهب بزرگ
عالم بعد از اعلیطله نزد ما آمد و در زبان عرب میدانسته پس اظهار اسلام خویش نموده به تعلیم قرآن و علم مذهب
مشغول گردیدند و مردم درباره ایشان گمانهای بد می بردند و من هر روز در نزد خود جای داده بخدمت ایشان
قیام نمودم و چون در امورات ایشان تفکر و تجسس نمودم دیدم که بر بصیرت در اسلام میباشند و بعد از زمانی

یکی از ایشان برحمت ایزدی پیوست و آن دیگری چند سال دیگر بماند و بعد از آن مریض گشت و من در حالت مرض
سبب اسلام ایشان را از او پرسیدیم و او سوال مرا مکروه داشته و من دست از آن باز نداشتم و مصر بر آن شدم پس او
گفت مردی از اهل قرآن و رجال ما اسیر بود و خدمت کنیسه میکرد که ما در یکی از صومعهای آن کنیسه بودیم و ما نیز
او را بخدمت خود وا داشته بودیم و چون صحبت ما با او طول کشید زبان عربی را از او یاد گرفتیم و چند آیات قرآن را
حفظ کردیم زیرا که او دایم قرآن خواندی پس روزی این آیه را که وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ بخواند و من رفیق
خود را که رای و عقل او از من بیش بود گفتم که آیا و دعا و مقتضیات این آیه را میدانی و شنیدی او مرا از این
سخن منع نموده پس آن مرد اسیر روزی دیگر بخواند وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ و من رفیق
خود را گفتم که مقتضیات این آیه از آن آیه بیشتر است گفت حق آن است راه راست را غیر از آنکه
ایشان یعنی مسلمانان میگویند گمان نمی برم و عیسی بشارت نداده مگر بصاحب ایشان بعد از آن روزی
اتفاق لقمه در گلوی من بماند و اسیر برپا ایستاده جام خمر بدست گرفته بما میداد که بر طعام میخوردیم و من جام
از دست او میگرفتیم و جان میدادیم و مرا اقامه حاصل نشد پس در نفس خویش گفتم یارب که محمد صلی الله علیه و سلم
از تو خبر داده که گفته وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ و نیز فرموده ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ پس اگر محمد درین قول
صادق است درین حالت مرا از آب سقی کن تا باعث فرو رفتن این لقمه باشد و سنگی در آن جا بود دیدیم
فی الحال شق شد و آب از آن منفجر گردیده و من مبادره و شتاب کردم و از آن آب بخوردم و چون از آن آب
لقمه من فرو رفت آب منقطع گردید و اسیر چون این حالت را مشاهده نمود و بدین اسلام او را رغبتی حاصل شد
و من بدین اسلام راغب شدم و از ما فی الضمیر خویش رفیق را آگاهی دادم و او با من موافقت نموده هر دو مسلمان
شدیم و آن اسیر از ما طلبید که او را بدین نصاری در آوریم و ما در امر خویش ثابت قدم و از او فرصت طلبیده و دست
از خدمتگاری او برداشتیم بعد از آن او رفت و الفراق شد و ما نیز در امر خود متحیر شده راه خلاص نمی دیدیم رفیق
من که رای او از رای من سدید تر بود گفت چرا همان طریق خاص را از خدا نطلبیم پس ما آن دعا را خواندیم و از جناب
باری التماس فرج نموده آن شب بخواب رفتیم و من در خواب شخصی نورانی را دیدم که بمعبد ما در آمدند و آن [illegible]
که در آن معبد بودند نموده همگی محو گشته و کرسی را آوردند نصب نمودند بعد از آن جماعتی که در نورانیت
و خوش رویی مانند ایشان بودند بیامدند و در میان ایشان مردی بود که از دیگر خلق ندیده بودم گفت
و بر کرسی نشست و من در خدمت او برپا ایستاده گفتم تو کیستی من مسیح فرمودی بلکه من برادر او احمدم
و مسلمان

و مسلمان شو و من مسلمان شدم بعد از آن گفتم یا رسول الله چگونه بجا رسانم خدمت تو را پس آن شخص را که ایستاده بود فرمود
برو و پادشاه این ملک را بگو که با حرمت تمام ایشان را بهر یکی که خواهند از ولایت مسلمانان برساند و آن اسیر را که طلب
طلبیده او را بگوید که بدین خویش عودت نماید اگر بدین خود عاید شد او را بگذارد و الا او را بکشد و من از خواب بیدار شدم و رفیق
خود را بیدار کردم و آنچه در خواب دیده بودم باو گفتم و گفتم حیله در رفتن دیگر چیست گفت مترس که حق تعالی برای ما فرج
نموده نمی بینی که صورتها محو گردیده اند و من چون نظر کردم دیدم که همگی محو گشته اند و یقین من زیاد شده و رفیق من گفت
برخیز تا به نزد پادشاه برویم پس بنزد پادشاه رفتیم و پادشاه بر عادت خود در تعظیم ما کوتاهی نیاورد و لیکن از
مقصد ما خود را بیخبر ساخت و رفیق من او را گفت آنچه را که در خصوص ما و فلان اسیر که ترا بدان مامور ساخته اند
بعمل آر پادشاه چون این سخن بشنید رنگش زرد گشت و طرزید پس اسیر را طلب داشت و گفت تو مسلمان
و یا نصرانی یا [illegible] گفت نصرانیم پادشاه گفت بدین خویش باز گرد ما را امر کرده اند که بدین خود را محافظت نکنی احتیاجی
نیست گفت هرگز بر آن رجوع نکنم پس پادشاه شمشیر کشیده بدست خود او را بکشت بعد از آن در خفیه
بما گفت آنکه نزد من و شما آمده شیطان است لیکن شما بگویید که چه چیز اراده دارید ما گفتیم اراده بلاد مسلمین
داریم گفت آنچه شما میخواهید من بعمل خواهم آورد لیکن شما در ظاهر بگویید که اراده بیت المقدس داریم
پس ما سخن او را قبول کرده و او تدارک تجهیز ما نموده با حرمت تمام بولایت مسلمانان روانه ساخت
در دیلمی و حاکم از جابر بن عبد الله روایت کنند و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود إِذَا سَمِعْتُمْ نُبَاحَ
الْكَلْبِ وَنَهِيقَ الْحِمَارِ بِاللَّيْلِ فَتَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ فَإِنَّهَا تَرَى مَا لَا
تَرَوْنَ وَأَقِلُّوا الْخُرُوجَ إِلَى حَدَثٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَبُثُّ فِي اللَّيْلِ مِنْ خَلْقِهِ مَا يَشَاءُ يعنی
چون بشنوید آواز سگ و آواز خر را در شب پناه برید بخدا از شیطان مردود که آن حیوانات میبینند چیزی که شما
آن را نمی بینید و کم بیرون روید در شب برای بول کردن که خدا در شب پراکنده کند از مخلوق خود آنچه را که خود
خواهد حاکم گوید این حدیث بنا بشرط مسلم صحیح است و در سنن ابی داود و غیر ابی داود از ابی هریره
رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مَا مِنْ قَوْمٍ يَقُومُونَ مِنْ مَجْلِسٍ لَا يَذْكُرُونَ
اللَّهَ فِيهِ إِلَّا قَامُوا عَنْ مِثْلِ جِيفَةِ حِمَارٍ وَكَانَ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً يعنی هیچ قومی که برخیزند
از مجلسی که در آن ذکر خدا نکرده باشند مگر برخواسته اند از مانند مردار حمار و آن بر ایشان حسرت
شود در تاریخ ابن نجار و کامل ابن عدی از حدیث ابن عمر مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible]

الاسود القصير يعنى هيزم بز خران سياه وكوتاه است غريبه اخرى مردى در بيابانى بود حمارى وسكى وخروسى داشت
كه خروس ايشان را براى نماز بيدار ميساخت وسك ايشان را پاسبانى ميكرد وحمار آب واسباب خانه براى ايشان بر
ميداشت پس روباه بيامد وخروس را بگرفت وبگرد وايشان اندوهگين شدند ليكن آن مرد مردى صالح بود گفت
عَسَى أَنْ يَكُونَ خَيْرًا يعنى شايد كه اين خير بوده باشد بعد از آن گرگ آمد وشكم حمار را بدريد وآن مرد هم گفت عَسَى
أَنْ يَكُونَ خَيْرًا پس بعد از چند وقتى شبى خوابيدند وفردا چون برخواستند ديدند كه هركه در حوالى ايشان بود زنان
والاطفال آنها را از صداى خر وخروس وسك پيدا كرده وربوده بغير از ايشان كه سالم مانده اند وخير ايشان در
هلاك جوانهاى ايشان بوده فَمَنْ عَرَفَ خَفِيَّ لُطْفِ اللهِ رَضِيَ بِفِعْلِهِ يعنى هركه بشناسد پنهانى لطف
خدا را البته خدا راضى شود فايده بيهقى در دلايل النبوه از ابن سبره روايت نموده كه مردى از يمن بيامد ودر
اثناى طريق حمارى كه داشت بمرد پس آن مرد برخواست ووضو گرفت ودو ركعت نماز بگذارد وبعد از آن گفت
اللَّهُمَّ إِنِّي جِئْتُ مُجَاهِدًا فِي سَبِيلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِكَ وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّكَ تُحْيِي الْمَوْتَى وَتَبْعَثُ
مَنْ فِي الْقُبُورِ وَلَا تَجْعَلْ لِأَحَدٍ عَلَيَّ الْيَوْمَ مِنَّةً أَطْلُبُ الْيَوْمَ أَنْ تَبْعَثَ لِي حِمَارِي يعنى بار خدايا
من آمدم در حالتى كه مجاهد بودم در راه تو طلب مينمودم رضاى ترا ومن يقين دارم كه تو زنده كنى مردگان را ودر
انگيزى كسيكه در قبر است مگردان براى احدى بر من منت را طلب ميدارم از تو امروز كه زنده كنى براى من حمار
مرا پس حمار او برخواست وهردو گوش را [بجنبانيد] بعد از آن بيهقى اين حديث را روايت نموده وگفته اسناد
اين حديث صحيح است چنين چيزى كه احياى موتيست چون براى يكى از امت اتفاق بيفتد البته براى صاحب
شريعت كه محمد است صلى الله عليه وسلم بطريق اولى جايز وممكن است وبعد از اين بيايد [illegible] آن مرد نباته بن زيد نخعى است
شعبى گويد من آن خر را ديدم كه در بازار ميفروختند وآن مرد را گفتند خرى را كه حق جل وعلا براى تو زنده كرده است
چرا ميفروشى گفت پس چه بكنم وشخصى از كرده آن مرد [illegible] گفت يكى را حفظ كردم وَمِنَّا الَّذِي أَحْيَا اللهُ لَهُ
حِمَارَهُ وَقَدْ مَاتَ مِنْهُ كُلُّ عُضْوٍ وَمَفْصِلٍ فايده اخرى قول حق جل وعلا وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ
أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى حسن وقتاده وعطا خراسانى وضحاك وابن جريج گويند سبب وقوع اين سؤال
از ابراهيم عليه السلام آن است كه ابراهيم بر دابه مرده بگذشت ابن جريج گويد كه جيفه حمارى بود در ساحل بحر وعطا
گويد در بحيره طبريه بود پس ابراهيم ديد كه آن جيفه را دواب بحر وبر تقسيم وتوزيع نموده اند چنانكه در وقت مد
بحر ماهيان ودواب بحرى آمدند وازان ميخوردند وهر فضله كه از آن جيفه حاصل ميشد در بحر ميافتاد وچون وقت
جزر بحر سباع مى آمدند وازان جيفه ميخوردند وفضله كه از آن پيدا ميشد در بر مينهادند وخاك ميشد وچون سباع
ميرفتند طيور مى آمدند وازان جيفه ميخوردند وهرچه از فضله ايشان از هوا پايين مى افتاد باد در حوالى آن [illegible] قطعه

ولكن [illegible] بعد از صد سال
هر دو در [illegible] گفت
خران [illegible]

قطعه

قطعه ميساخت پس ابراهيم ازان تعجب نموده گفت يَا رَبِّ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ تَجْمَعُهَا مِنْ بُطُونِ
السِّبَاعِ وَحَوَاصِلِ الطُّيُورِ وَأَجْوَافِ دَوَابِّ الْبَحْرِ فَأَرِنِي كَيْفَ تُحْيِيهَا لِأُعَايِنَ ذَالِكَ
فَأَزْدَادَ يَقِينًا يعنى اى پروردگار من هرآينه دانسته ام كه تو جمع كنى اجزاى اين جيفه را از شكم درندگان
وحوصلهاى پرندگان وجوفهاى دابهاى بحرى پس بنما كه چگونه آن را زنده كرده تا بچشم آن را ببينم ويقين زياد كردم
پس حق تعالى برين سخن او را معاتب ساخته فرمود أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى يَا رَبِّ عَلِمْتُ وَآمَنْتُ
وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي يعنى آيا ايمان نگرديده گفت آرى گرديده ام پروردگارا دانسته ام وايمان آورده ام
وليكن ميخواهم ببينم تا اطمينان پيدا كند دل من يعنى غرض من آنست كه معاينه ومشاهده ببينم آنرا وابراهيم
عليه السلام به يقين دانست كه حق جل وعلا مرده را زنده ميكند وليكن خواست كه علم اليقين او عين اليقين گردد
زيرا كه شنيدن كى بود مانند ديدن وبعضى گويند سبب اين سؤال آن بود كه ابراهيم عليه السلام چون بر نمرود حجت
بياورد گفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ نمرود نيز گفت أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ پس مردى را بكشت ومردى را
رها كرد ودر كشتن او را احيا نام نهاد وحضرت ابراهيم گفت كه حق جل وعلا چه مرده را زنده گرداند نمرود
گفت تو آنرا معاينه ديده پس ابراهيم خواست بگويد كه معاينه ديده ام ودر حجتى ديگر منتقل شد بعد از آن
از پروردگار خود درخواست كرد كه احياى موتى را در پيش چشم او بكند چون حق جل وعلا فرمود أَوَلَمْ تُؤْمِنْ
ابراهيم گفت بلى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي در احتجاج دلم قوى گردد چون مرا گويند كه بچشم خويش احياى موتى را ديده
بمعاينه من بگويم آرى كه ديده ام وسعيد بن جبير گويد چون حق تعالى ابراهيم را خليل خود گردانيد ملك الموت از خدا
درخواست نمود كه اذن داده شود باشد تا ابراهيم را مژده رساند وحق تعالى او را مرخص فرمود پس ملك الموت
به نزد ابراهيم بيامد وچون ابراهيم در خانه نبود بنشست تا بيايد وابراهيم غيورترين مردمان بود چون از خانه بيرون
مى آمد در را مى بست وچون ابراهيم باز آمد مردى را در خانه ديد بر وى حمله آورد تا او را بگيرد وگفت تو كيستى وترا كه اذن
داده كه بدين خانه در آمده ملك الموت گفت پروردگار اين خانه مرا اذن دخول داده ابراهيم ازين جواب دانست كه فرشته است
گفت صدقت تو كيستى گفت ملك الموتم آمده ام تا ترا بشارت دهم كه حق تعالى ترا خليل خويش گردانيده پس
ابراهيم حمد حق را بجاى آورد وگفت علامت آن چه چيز است گفت علامت آن است كه حق جل وعلا دعاى ترا
مستجاب گردانيده وهرگه خواهش نمايى مرده را براى تو زنده گرداند پس ابراهيم گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي
وحق جل وعلا فرمود او لم تؤمن تا ابراهيم گفت بلى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي يعنى تا دل من مطمئن گردد كه تو مرا
دوست وخليل خويش گردانيده ودر وقت دعا مرا اجابت خواهى كرد وحكايت از ابوهريره رضى الله عنه

روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نَحْنُ اَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ اِبْرَاهِيمَ اِذْ قَالَ رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي وَيَرْحَمُ اللهُ یعنی ابراهیم در وقت که گفت پروردگارا بنمای بمن که چگونه مرده را زنده گردانی فرمود خدا یا نگرویده ابراهیم گفت آری گرویده‌ام ولیکن میخواهم که دلم اطمینان بهم رساند به تحقیق بخدا لُوطًا لَقَدْ كَانَ يَأْوِي اِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ وَلَوْ لَبِثْتُ فِي السِّجْنِ مَا لَبِثَ يُوسُفُ لَاَجَبْتُ الدَّاعِيَ لوط را که هر آینه بود رجوع میکرد و پناه میبرد برکنی شدید یعنی بخویشان و معاونان توانمند و اگر درنگ میکردم من در زندان چندانکه یوسف درنگ کرد اجابت قول داعی میکردم

[illegible] حدیث را بخاری و مسلم از ابی وهب روایت نموده قرطبی گوید نه حضرت پیغمبر را و نه ابراهیم را علیهما السلام شک نبود در آنکه حق جل وعلا قادرست بر احیای موتی و شک ایشان در آن بود که در وقت درخواست ایشان ایشان را در آن اجابت نماید یا نه خطابی گوید قول حضرت صلی الله علیه وسلم نَحْنُ اَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ اِبْرَاهِيمَ اعتراف نیست بشک بر نفس خود و یا بر نفس ابراهیم ولیکن در آن نفی شک است از هر دو چه مراد حضرت این بوده که هرگاه من در شک و گمان نباشم در قدرت حق تعالی بر احیای موتی ابراهیم اولی و الیق است باینکه در شک نیفتد و حضرت این سخن را از جهت تواضع و هضم نفس گفته [illegible] در قول رسول صلی الله علیه وسلم وَلَوْ لَبِثْتُ فِي السِّجْنِ مَا لَبِثَ يُوسُفُ لَاَجَبْتُ الدَّاعِيَ اعلام است باینکه سوال ابراهیم علیه السلام از جهت شک نبوده بلکه از روی زیاده شدن علم بوده بمعاینه دیدن زیرا که علم عیانی از علم استدلالی روشن‌تر و محکم‌تر است و گویند چون این آیه نازل شد قومی گفتند ابراهیم را در قدرت باری شک بود و پیغمبر ما را در آن شک نبود پس حضرت این سخن را فرمود از روی تواضع و فروتنی و تقدیم ابراهیم بر خود و در باب لوط در لفظ طریق تتمه سخن برین آیه جاید

فایده اخری قول حق تعالی اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ اَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا یعنی یا مانند کسی که بگذشت بر قریه و حال آنکه آن قریه افتاده بود دیوارهای آن و سقفهای آن پس گفت چگونه زنده گرداند خدا اهل این قریه را بعد از موت ایشان این آیه معطوف است باینکه از این تعجب آن کس که بگذشت و تقدیر آن این است هَلْ رَاَيْتَ كَالَّذِي حَاجَّ اِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ وَهَلْ رَاَيْتَ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ این تقدیر بنا بر قول نحوی است و مفسرین و اهل سیر در آن کسی که بر قریه گذشت اختلاف دارند وهب بن منبه گوید ارمیا بن حلقیا است که از سبط هارون است و خضر اوست قتاده و عکرمه و ضحاک گویند عزیر بن شرخیا است و این قول اصح است و مجاهد گوید کافری که در بعث شک داشت و در آن قریه اختلاف دارند وهب و عکرمه و قتاده گویند بیت المقدس و ضحاک گوید ارض مقدس است

مقدس است و کلبی گوید دیر سابر آباد است و سدی گوید دیر سلما باد است و بعضی گویند دیر هرقل است و بعضی گویند زمینی است که حق تعالی هلاک گردانید دوران آنان که حق تعالی در باره ایشان فرمود اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ یعنی آیا ننگریستی بسوی کسانیکه بیرون رفتند از ولایت خود و ایشان هزارها بودند از خوف مرگ و بعضی گویند قریه عنب است و آن قریه [illegible] در دو فرسخی بیت المقدس وَهِيَ خَاوِيَةٌ یعنی آن ده افتاده بود زیرا که خوی بکسر خا و معنی سقط باشد و بفتح دار معنی خلا عَلَى عُرُوشِهَا یعنی بر بالا جاهای خویش زیرا که عروش جمع عرش است و هر بنای را عرش گویند و سبب گذشتن آن کس بدان قریه و گفتن او اَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا چنانکه محمد بن اسحق که صاحب کتاب سیرت است گوید آن بود که حق جل وعلا ارمیا را علیه السلام بنزد ناشیه بن اموص که پادشاه بنی اسرائیل بود مبعوث گردانید تا امر او را از جانب حق تعالی بسداد در راستی آورد و از جانب حق تعالی اجابت را بدیشان رساند و در آن وقت بنی اسرائیل را عادت چنان بود که بر پادشاهان خویش بیعت میکردند و امرا ایشان براه میرفتند و پادشاهان نیز در اطاعت انبیا کوشیده از سخن ایشان انحراف نمی ورزیدند پس چون حوادث در بنی اسرائیل بسیار گردید و در ارتکاب معاصی جری و دلیر شدند حق جل وعلا بارمیا وحی فرستاد که فَذَكِّرْ قَوْمَكَ وَعَرِّفْهُمْ اَحْدَاثَهُمْ یعنی پند ده قوم خود را و عارف گردان ایشان را بحدثهای ایشان پس ارمیا بجهة مواعظ و نصایح در میان بنی اسرائیل برخاست ولیکن نمیدانست که چه بگوید و چگونه تبلیغ نماید حق تعالی خطبه بلیغ را که مفاد آن بیان ثواب طاعت و عقاب معصیت بود بدو الهام نموده و در آخر آن خطبه گفت که حق تعالی میفرماید وَاِنِّي اَحْلِفُ بِعِزَّتِي لَاُقَيِّضَنَّ لَكُمْ فِتْنَةً يَتَحَيَّرُ فِيهَا الْحَلِيمُ وَلَاُسَلِّطَنَّ عَلَيْكُمْ جَبَّارًا قَاسِيًا اُلْبِسُهُ الْهَيْبَةَ وَاَنْزِعُ مِنْ صَدْرِهِ الرَّحْمَةَ يَتْبَعُهُ عَدَدٌ مِثْلُ سَوَادِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ یعنی خدا میفرماید بدرستی که من سوگند یاد میکنم بعزت خودم که هر آینه مسلط گردانم بر شما فتنه که در مانده شود در آن مرد بردبار و هر آینه مسلط سازم بر شما ظالمی سنگین دل بپوشانم او را لباس هیبت و دور کنم از سینه او رحمت و تابع او شود عددی از لشکر مانند سیاهی شب تاریک ثعلبی از آن بار دیگر حق تعالی وحی بارمیا فرستاد که هلاک بنی اسرائیل بیافث است ربانیت اهل بابل که گویند که اولاد یافث بن نوح اند ارمیا چون این سخن را استماع نمود بگریه و صیحه درآمد و لباس خویش را پاره پاره ساخت و خاک بر سر خود ریخت پس وحی آمد که ای ارمیا اَشَقَّ عَلَيْكَ مَا اَوْحَيْتُ اِلَيْكَ آیا شاق بود بر تو آنچه من بسوی تو وحی کردم ارمیا گفت نعم

یا رب مرا هلاک گردان پیش از آنکه چیزی را در بنی اسرائیل ببینم که بدان مسرور نشوم بار دیگر وحی آمد که وَعِزَّتِی لَا أُهْلِكُ
بَنِی إِسْرَائِیلَ حَتَّى یَكُونَ الْأَمْرُ ذَلِكَ مِنْ قِبَلِكَ یعنی سوگند بعزت و عزم بنی اسرائیل را هلاک نکنم تا آنگاه
امر در هلاک ایشان از جانب تو باشد پس ارمیا ازین سخن خوشحال شد و گفت سوگند بخدای که موسی را براستی و درستی
مبعوث گردانیده هرگز بهلاک بنی اسرائیل راضی نخواهم شد بعد از آن بنزد پادشاه رفت و پادشاه را ازین واقعات
خبر داد و پادشاه چون مردی صالح بود مستبشر و مسرور گردید و گفت اگر پروردگار ما را عذاب کند بسبب گناهان بسیار ماست
و اگر ما را عفو فرماید برحمت خود عفو فرموده بعد از آن سه سال دیگر بنی اسرائیل در جایگاه خود بودند و هر زمان ارتکاب نواهی
و اجتناب از امر چیزی از ایشان بظهور نرسید پس معاصی قلت پذیرفت و پادشاه ایشان را بسوی توبه دعوت کرد و ایشان
از آن اعراض نمودند و حق تعالی بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید که با ششصد هزار تن رو به بیت المقدس
آورد چون خبر به پادشاه بنی اسرائیل رسید که بخت النصر با این عدت و شوکت متوجه بیت المقدس است نزد ارمیا فرستاد و
گفت آنکه میگفتی حق تعالی وحی بمن فرستاد که بنی اسرائیل را بی رضای تو هلاک نکند کجاست ارمیا گفت إِنَّ اللَّهَ لَا یُخْلِفُ
الْمِیعَادَ و من اعتماد بر او دارم چون وقت هلاک بنی اسرائیل نزدیک شد حق تعالی فرشته را فرمود تا متمثل بصورت
مردی از بنی اسرائیل گشته و بنزد ارمیا رفت و گفت بخدمت تو آمده ام در باره اهل و خویشان خود فتوی مطلبم که من در
باره ایشان جز نیکوی نکرده ام و نیکوئی تمام از ایشان را مهربانی و احسان کرده داری در ایشان چیزی زیاده نگردد و حاصل نبود
پس مرا فتوی بده که بدان عمل کنم ارمیا فرمود أَحْسِنْ فِیمَا بَیْنَكَ وَبَیْنَ اللَّهِ وَصِلْهُمْ وَأَبْشِرْهُمْ بِخَیْرٍ
یعنی نیکی کن با ایشان میان خود و خدا و صله رحم را بجای آر و مژده ده ایشان را بخیر و فرشته برگشت و برفت و بعد از
چند روزی دیگر در صورت آن مرد بیامد و در خدمت ارمیا بنشست و ارمیا او را گفت تو کیستی گفت من آن شخصم
که در باره اهل و خویشان خود از تو استفتا نمودم ارمیا فرمود هنوز اخلاق ایشان طاهر و نیکو نگشته گفت یا نبی الله از در هر
مرحمتی و کرامتی که حق تعالی به بندگان خود ارزانی کرده بود با ایشان در آمده ام و بلکه زیاده بر آن رفتارند بخبثه ارمیا فرمود
برو با ایشان نیکوئی کن از خدای که بندگان خویش را شایسته گردانیده امیدوارم که ایشان را نیز شایسته گرداند پس فرشته
باز گشت و برفت و بعد از چند روزی بخت النصر حوالی بیت المقدس را با لشکری که از جراد منتشر بیشتر بودند بگرفت
و بنی اسرائیل را از ایشان هراسی در دل حاصل شد و پادشاه بنی اسرائیل ارمیا را باز گفت که وعده پروردگار تو
کجاست و ارمیا گفت من هم چنان بوعده پروردگار خود واثقم و آن فرشته باز در صورت همان مرد بخدمت
ارمیا در حالتی که ارمیا بر دیوار بیت المقدس نشسته و بنصرت پروردگار خود منتظر و خندان بود بیامد و بنشست و ارمیا
گفت تو کیستی گفت من آنکسم که در باره اهل خویش دو مرتبه بخدمت تو آمدم ارمیا فرمود نزدیک نیست از آن حال که
داشتند برگردند فرشته گفت یا نبی الله هر معصیتی که از ایشان پیش ازین بمن میرسید صبر می آوردم ولیکن امروز

ایشان را

ایشان را در کاری دیدم که خدا و رسول بدان راضی نیستند ارمیا گفت در چه کاری ایشان را دیدی گفت در کار بزرگی که
موجب سخط خدای جل جلاله است من امروز از روی الله از ایشان غضبناک شدم بنزد تو آمدم و ترا بدان خدای که ترا
بحق مبعوث گردانیده سوگند میدهم که بر ایشان دعا کنی تا حق تعالی ایشان را هلاک گرداند ارمیا گفت یَا مَالِكَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنْ كَانُوا عَلَى حَقٍّ وَصَوَابٍ فَأَبْقِهِمْ وَإِنْ كَانُوا عَلَى عَمَلٍ لَا تَرْضَاهُ فَأَهْلِكْهُمْ
یعنی ای مالک آسمانها و زمینها اگر ایشان بر راه راست و صواب اند ایشان را باقی بگذار و اگر بر کاری هستند که تو
بدان راضی نیستی ایشان را هلاک ساز چون این سخن از دهن ارمیا بیرون آمد حق تعالی از آسمان صاعقه بر بیت
المقدس بفرستاد که مکان قربان را بسوخت و هفت باب از ابواب بیت المقدس را در زمین فرو برد و چون ارمیا
دید دانست که غضب خدای فرود آمد فریاد کرد و رخت خود را پاره پاره گردانید و گفت ای پادشاه و مالک آسمانها و زمینها
وقت وعده و میعاد تو که بمن وعده کرده بودی کجاست ندا آمد که إِنَّهُمْ لَمْ یُصِیبُوا مَا أَصَابَهُمْ إِلَّا بِفُتْیَاكَ وَ
دُعَائِكَ یعنی هر رنجی که ایشان را رسید و آنچه بایشان رسید بکمر به فتوای تو و دعای تو پس ارمیا دانست که این
غضب بفتوی او آمده و آن مرد سایل رسول است که از طرف حق تعالی بیامد و فتوی را از او طلب داشت بعد از آن ارمیا
از شهر بیرون رفت و با وحوش موانست گرفت و بخت النصر بشهر بیت المقدس با آن لشکر بیشمار در آمد و شام را پایمال
حوادث ساخت و بنی اسرائیل را بقتل رسانید و بیت المقدس را خراب گردانید و امر نمود تا هر یک از جیوشش او سپر خود را
پر از خاک کرده در بیت المقدس بریخت تا آنکه بیت المقدس را ازین خاک ساخت بعد از آن فرمان داد تا هر که از بنی اسرائیل
در آن بلاد و نواحی بودند صغیر ایشان و کبیر را جمع نمودند پس هفتاد هزار کودک را در میان ایشان بگزید و بر پادشاهانی که
با او آمده بودند قسمت نمود و قسمت هر یکی چهار غلام رسید و یکی از آن غلامان دانیال و یکی حنانیا بود و از بنی اسرائیل
البقیة السیف که باقی مانده بود سه فرقه ساخت و فرقه را بکشت و فرقه را با خود برد و فرقه را در شام سکونت داد و این
اول واقعات از وقایعی که حق جل و علا بر بنی اسرائیل فرو فرستاد و چون بخت النصر از بیت المقدس با اسیران
بنی اسرائیل بجانب بابل مراجعت نمود ارمیا بر خر خویش سوار گشت و قدری عصیر عنب با انجیر هر یک در ظرفی با خود آورد
تا به ایلیا رسید و چون در آنجا خرابی او دید و ویرانی آن را به نظر در آورد گفت أَنَّى یُحْیِی هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا بعد از آن
از خر فرود آمد در سایه جدیده آن را ببست و حق تعالی خواب را بر او مسلط گردانید پس چون خوابش ببرد قابض ارواح نام
باری تعالی روح او را قبض نمود تا صد سال مرده بماند و همچنین دراز گوش او و حال مراد و تا صد سال در آنجا بماند و عصیر
و انجیرش در آنجا بر حال خود مانده متغیر نشد و حق جل و علی چشمهای خلایق را از او کور گردانید تا هیچکس در عرض آن مدت
ارمیا و نه الاغش را ندید و گوشت ارمیا را و گوشت و طیور و هوام سباع در این قوم و موت در جایگاه بود و چون از
موت او هفتاد سال بگذشت حق تعالی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را یوشک میگفتند به بیت المقدس بفرستاد
گردانید تا آن را آبادان سازد پس آن پادشاه کار سازی نموده سه هزار قهرمان با خود بیاورد که با هر قهرمانی هزار

غافل بودند و بنای تعمیر نهاده بیت المقدس را معمور ساختند حق جل و علا بخت النصر را به پشه که بفرمان او بود هلاک گردانید بخت النصر اند
بود بکشت و اسیران بنی اسرائیل که در بابل بودند همگی از قید بندگی آزاد گشته بی آنکه یکی از ایشان بهلاک رفته باشند
به بیت المقدس و نواحی آن مراجعت نمودند و سی سال بیت المقدس را تعمیر کردند و در عدت و کثرت و دولت و ثروت
از پیش بیشتر شدند پس چون صد سال از موت ارمیا بگذشت حق جل و علا چشمهای ارمیا را اول زنده گردانید بعد از آن
سایر جسدش در نظرش زنده ساخت بعد از آن نظر بسوی حمار افکند دید که عظام آن متفرق و متفتت گشته اند پس
آوازی از آسمان شنید که أَيَّتُهَا الْعِظَامُ الْبَالِيَةُ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكِ أَنْ تَجْتَمِعِي یعنی ای استخوانهای
پوسیده خدا شما را امر کرده که جمع شوید و استخوانها بعد از آنکه مجتمع گشته بهم پیوستند باز ندا آمد که إِنَّ اللَّهَ يَأْ
مُرُكِ أَنْ تَكْتَسِي لَحْمًا وَجِلْدًا یعنی خدا امر کرده شما را که گوشت و پوست بپوشید و استخوانها علیحده آن گرده گوشت
و پوست بر روی ایشان پیدا و پدیدار شد پس ندا آمد که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَحْيَى خر برخاست و نهیق
کرد و حق تعالی عمر طویل به ارمیا بخشید و الآن نیز در دریا با بینا دیده شود این است معنی قول حق تعالی فَأَمَاتَهُ
اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ
إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ یعنی عصیر و انجیر تو متغیر نشده اند بلکه گویا انجیر را الآن از درخت
چیده و عصیر را در این ساعت از انگور گرفته این حکایات را محمد بن اسحق از وهب بن منبه نقل نموده انتهی و بعضی
خضر دانند و اختلاف علما در اسم و نسبت او در لفظ حرمت بسیار است اما قتاده و عکرمه و ضحاک گویند چون بخت النصر
بیت المقدس را خراب کرد و اسیران بنی اسرائیل را با خود برد عزیر و دانیال علیهما السلام با هفت هزار نفر از
اولاد داود علیه السلام در میان اسیران نیز اسیر شده بودند پس چون عزیر از بابل نجات یافت بر خر خویش سوار شده
و در دیر هرقل که بر لب دجله است نزول نمود و در آن قریه هر چند جستجو کرد کسی را نیافت و اشجار آن را چون دید که
همگی بار آورده از نواکه آنچه توانست خورد و آنچه توانست در سبدی نهاد و قدری انگور را نیز بفشرد و آب آن را قدری
بیاشامید و قدری هم در میان خیکی کرد بعد از آنکه ویرانی قریه را خوب بنظر در آورد گفت أَنَّى يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ
بَعْدَ مَوْتِهَا این سخن را از روی تعجب گفت نه از روی شک و ریب سدی گوید حق جل و علا عزیر را زنده گردانید
پس بخر خود نگاه کن که خر تو مرده است و استخوانهایش پوسیده گشته و حق تعالی بادی را فرستاد تا استخوانها
جمع آورد و بهم پیوست زیرا که طیور و سباع آنها را بصحرا و جبال برده بودند پس بقدرت کامله الهی جزئی بجزئی آمد
مرکب از استخوان بی گوشت و بعد از آن عظام بار دیگر گوشت و پوست در او پوشیدند و حماری شد بی روح
پس فرشته بیامد و منخر حمار را گرفت و دمید و در آن دمید و حمار باذن باری برخاست و نهیق کرد
گویند مراد حق تعالی از عظام استخوانهای این مرد است زیرا که حق تعالی حمار او را نمیرانید پس اول با زهره دو
چشم و سر او را زنده گردانید و سایر جسدش مرده بود پس فرمود انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ چون نگاه کرد حمار را دید

ایستاده

ایستاده چنانکه روز اول آن را بسته بود و در صد سال نه طعام و نه شراب ما نخورده بود و تقدیر آیه چنین است وَانْظُرْ
إِلَى حِمَارِكَ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نَكْسُوهَا لَحْمًا این قول قتاده و ضحاک و جمعی دیگر است و از ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی عزیر را زنده گردانید بعد از آنکه صد سال او را بمیرانید پس بر خر خویش سوار شده
و قصد بیت المقدس کرده تا محله خود بیامد و خبر خانه خویش را نرسید و مردم گفتند او را نمی شناسیم و خانه
او را ندانیم و او هم چنان برفت تا بمنزل خود برسید و در آنجا عجوزه را یافت که کور و لنگ گشته و از عمرش صد و بیست
سال گذشته بود و آن عجوزه جاریه عزیر بود و در آن اوان که عزیر را باسیری بردند عزیر بیست سال عمر داشت
آن عجوزه عزیر را نشناخت عزیر گفت ای پیره زن این خانه عزیر است گفت نعم که این منزل عزیر است و لیکن این چند سال است
که از کسی نشنیده ایم که نام او را بر زبان جاری سازد فرمود من عزیرم و حق عز و علا مرا صد سال بمیرانید و پس
از آن زنده گردانید عجوزه گفت عزیر مستجاب الدعوة بود که بجهت مریضان و مبتلایان دعا میکرد حق تعالی ایشان را صحت
و عافیت میبخشید تو اگر راست گوئی دعا کن تا حق تعالی چشمهای مرا بمن باز دهد تا ترا ببینم اگر عزیر باشی پس عزیر
دعا کرد و دست خود را بر چشمهای عجوزه بمالید در حال بینا شد و بعد از آن دست عجوزه را بگرفت و گفت قُومِي
بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی برخیز باذن حق تعالی پس حق تعالی پای او را صحت بخشید و برخاست و در عزیر نگاه کرد
گفت گواهی میدهم که تو عزیری بعد از آن بمجلس بنی اسرائیل و نزد فرزندان عزیر که پسرش پیر و صد ساله بود
و پسرزادگانش نیز پیر بودند بیامد و ندا کرد که این است عزیر بیامد و آن قوم او را دروغ انگاشتند و او گفت
من فلان جاریه شمایم و عزیر مرا دعا کرد و حق جل و علا چشم و پای مرا بمن باز داد و عزیر میگوید که حق تعالی مرا
صد سال بمیرانید و بعد از آن زنده ام ساخته ابن عباس رضی الله عنهما گوید بعد از آن مردم روی بدو آوردند
و پسر عزیر گفت پدر من نشانه سیاه مانند هلال در میان هر دو کتف او داشت اگر راست گوئی آن را بمن بنمای
پس چون نشانهای او را برهنه ساختند دیدند همان نشانه چنانکه پسر عزیر گفت موجود است و سدی و کلبی گویند
چون عزیر بقریه خویش مراجعت نمود و حال آنکه بخت النصر در آن روز استیلای کرد تا تورات را آتش زده بود
و در میان خلائق معهود بود که عزیر تورات حفظ نموده باشد بعد از آن فرشته با ظرفی پر از آب از جانب حق تعالی
بیامد و عزیر آن آب را بیاشامید علی الفور تورات در سینه او متمثل گشته پس نزد بنی اسرائیل مراجعت نمود
و حق عز و علا او را پیغمبری مبعوث گردانید گفت من عزیرم و او را تصدیق ننمودند پس گفت من عزیرم و حق تعالی
مرا نزد شما مبعوث گردانیده تا تورات را برای شما مجدد سازم گفتند اگر راست گوئی آن را بخوان پس عزیر
تورات را بر حفظ برای ایشان بخواند بنی اسرائیل گفتند حق تعالی تورات را بعد از آنکه سوخته شد در دل هیچ احدی
متمثل نساخت مگر آنکه پسر او باشد و عزیر را ابن الله خواندند و حق تعالی عزیر را در چهل سالگی بمیرانید و در صد و
چهل سالگی زنده ساخت پس فرزند و فرزندزادگان او همه پیر بودند و او خود جوان و موی ریش و سرش سیاه بود

فایدهٔ اخری ابن خلکان ذکر نموده از مورخین که گویند که قیصر پادشاه روم نزد عمر بن الخطاب رضی الله عنه نوشت که
فرستادگان من که از نزد شما مراجعت نموده اند میگویند که در ولایت شما درختی که مثل گوش خر بیرون آید و بعد از آن
منشق شود و در آن چیزی که مروارید ماند و بعد از آن که برسد و نضج پذیرد مانند فیلونج لبیا پاکیزه شود که ماکول
گردد و بعد از آن رنگ آن مثل زبرجد سبز شود و بعد از آن چندی دیگر رنگ آن سرخ شود مانند یاقوت احمر و بعد از آن
خشک شود و عصمة المقیم گردد و ... فراین سخن را بر این زیاده نموده که اگر رسولان من راست میگویند رای من اینست که
آن درخت از اشجار بهشت است و عمر در جواب قیصر نوشت این از عمر که امیر المومنین است نامه ایست بسوی
قیصر روم نوشته که رسولان تو راست گفته اند آن درخت در نزد ما است و درختی است که حق تعالی در آن اوان که مریم
از وضع عیسی پسر خود فارغ شد نمود و کردیم برای مریم بر دیا ... پس عیسی علیه السلام را خدا مدان زیرا
که اِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِنْدَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ
فَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِینَ انتهی ذال زبر منقوطه است و دال زبر جد مهمله و قیصر کلمه ایست فرنگی بمعنی بزور
در آورده شده زیرا که مادر قیصر اندر مخاض بمرد پس شکم او را شق ساخته قیصر را از شکمش بیرون آوردند و قیصر بدین
وصف بر پادشاهان فخر میکرد و میگفت من از راه بول نیامده ام واسم قیصر اغسطس بود در ایام او عیسی مبعوث
گردید و بعد از آن این اسم لقب پادشاهان روم گشت چنانکه پادشاهان ترک را خاقان و پادشاهان فارس را
کسری و پادشاهان شام را هرقل و پادشاهان قبط را فرعون و پادشاهان یمن را تبع و پادشاهان حبشه را نجاشی
و پادشاهان ترکمانه را ... و پادشاه مصر را در اسلام سلطان گویند ابن خلکان گوید در اینجا مسئله ایست
باید که از آن پرسیده شود و آن این است که روم را چرا بنو اصفر گویند وجه تسمیهٔ آن چه چیز خواهد بود جواب آن است
که پادشاه روم لشکرش دریده شده و هرج و مرج در نهایت بماند پس مردم در خصوص پادشاه بنای نزاع و سرکشی نهادند
و بالآخره در میان ایشان نزاع واقع شد و بعد از آن بر آن صلح نمودند هر که پیش از همه بیرون آید او را پادشاه
سازند پس بجهت این مصلحت مجلس منعقد ساخته ... اعلام حبشی بود اراده روم نمود و عبد
او از نوکر بخت در آن مجلس پیش از همه بنزد ایشان رسید و اهل مجلس با یکدیگر گفتند ببینید که در چه امری افتادیم بعد از آن
آن زن را بنکاح عبد در آوردند و برخود پادشاه گردانیدند و از او پسری متولد شد اسم او را اصفر گذاشتند
زیرا که از مرد سیاه و زن سفید متولد شده بود و روم را بدو نسبت کنند بعد از آن سید عبد بیامد و طلب عبد
خود را از مردم روم کرد و عبد ... او اقرار کرد پس سید را راضی و خوشنود ساختند و چندان
اموال بدو عطا کردند که مسرور و خرم گردید و برفت و این نسبت بر روم باقی ماند و در کتاب النصایح ابن
الظفر مسطور است که چون مرض رشید در طوس شدت یافت طبیب طوسی فارسی را طلبید و قاروره خود را
با قاروره سایر مریضان و بعضی از صحیحان بر او عرضه داشت پس طبیب یکیک قاروره را به نظر در آورد

تا قاروره

تا قاروره رشید رسید گفت صاحب این قاروره را بگویید وصیت خود بکند زیرا که قوای او منحل شده و ابنیهٔ او منهدم
و در ربع نموده اند در رشید پس رشید این رباعی را انشا نمود اِنَّ الطَّبِیبَ یَمُوتُ بِالدَّاءِ الَّذِی قَدْ کَانَ
یُبْرِئُ مِثْلَهُ فِیمَا مَضَی مَا لِلطَّبِیبِ بِطِبِّهِ فَخَطَائِهِ مدرستی که طبیب مریض بآن دردی که بود
صحیح میکرد مانند او در زمان گذشته ... طبیب را با طبابت دوای خویش لَا یَسْتَطِیعُ دِفَاعَ مَحْبٍ
قَدْ اَتَی و خبر برشید رسید که مردم بجهت سخن از موت او میگویند پس حماری را طلبید و امر کرد تا او را بر آن
سوار کردند و ... او استحقاق پذیرفت و فرمود تا فرودش آوردند و گفت صدق المرجفون یعنی آنانکه
بجهت خبر از موت من میدهند راست میگویند بعد از آن کفن را طلب داشت و کفن بسیار رنگ را اختیار نمود
و امر کرد تا در پیش فراش او قبر را حفر ساختند و در آن رفت و گفت مَا اَغْنَی عَنِّی مَالِیَهْ هَلَکَ عَنِّی سُلْطَانِیَهْ
و در آن روز برحمت ایزدی پیوست و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که بعضی از اصحاب حلاج ادعا کردند
که حلاج را در مجلس حامد بن عباس وزیر المقتدر بالله در آن روز که او را کشتند بعضی سخنان از زبان او جاری
شد پس قضات و علما باباحت قتل او فتوی دادند و مقتدر بعد از ... از خوف عامه که مبادا بر انتزاع
حلاج اجماع نمایند حلاج را گرفته بصاحب شرطه تسلیم نمود بعد از آن روز سه شنبه بیست و چهارم شهر
ذی قعده سنهٔ سیصد و نه او را بباب الطاق آوردند و مردم بسیار بر وی جمع گشتند و جلاد را فرمود
تا هزار تازیانه بر وی زده و حلاج هیچ امان نخواست و آه نگفت بعد از آن هر چهار اطراف او ببریدند و داد
هیچ سخن نگفت و فریاد نکرد بعد از آن سرش را جدا ساختند و جسدش را سوختند و خاکسترش را بدجله انداختند
و سرش را در بغداد بر جسر منصوب نمود و بعد از آن آن را برداشتند و بنواحی و بلاد دیگر ... و اصحاب حلاج نفس
خویش را وعده میدادند که حلاج بعد از چهل روز مراجعت خواهد کرد و از اتفاقات آنکه آن سال آب دجلهٔ بغداد
زیاد شد پس اصحاب حلاج میگفتند که این زیادتی بسبب القای خاکستر حلاج است
اصحابش میگفتند که حلاج مقتول نگشته بلکه شبیه خویش را در حین قتل بر عدوی خویش افگنده و عدو او را کشته
و چون حلاج را بیرون آوردند تا بکشند این دو بیت را خواند شعر طَلَبْتُ الْمُسْتَقَرَّ بِکُلِّ اَرْضٍ فَلَمْ اَرَ لِی
بِاَرْضٍ مُسْتَقَرّا اَطَعْتُ مَطَامِعِی فَاسْتَعْبَدَتْنِی وَلَوْ اَنِّی قَنِعْتُ لَکُنْتُ حُرّا یعنی
برای خود در هیچ زمینی جای قرار ندیدم مطیع طمعهای خود شدم و آنها مرا بندهٔ خود گردانیدند و اگر من قانع میشدم
آزاد میبودم و گویند در حین قتل این ابیات را نیز میخواند شعر لَمْ اُسْلِمِ النَّفْسَ لِلْاَسْقَامِ تُتْلِفُهَا
اِلَّا لِعِلْمِی اِنَّ الْمَوْتَ یَنْفَعُهَا وَنَظْرَةٌ مِنْکَ یَا سُؤْلِی وَیَا اَمَلِی اَشْهَی اِلَیَّ مِنَ الدُّنْیَا
وَمَا فِیهَا نَفْسُ الْمُحِبِّ عَلَی الْآلَامِ صَابِرَةٌ ... از قوای مسئول من ... مأمول من

در درخت ۲

بینداختند

دجله

است در آن ...

لذیذ تر است نزد من از دنیا و آنچه در دنیاست نفس عاشق بر رکنها صابر است تَعَلَّ مِثْلَهَا يَوْمًا يَدًا فِيهَا
و حلاج بصحبت جنید رسیده بود و میان حلاج و شبلی و غیر شبلی از مشایخ صوفیه صحبت واقع شده بود
عز الدین بن عبد السلام مقدسی در مفاتیح الکنوز ذکر نموده که چون حلاج را آوردند تا مصلوب سازند و دار
و مسمار را دید بسیار خندید و در میان مردم نظر افکند شبلی را دید گفت یا ابا بکر با تو سجاده هست شبلی گفت
آری گفت آن را بینداز شبلی سجاده را فرش نمود و حلاج بران برفت و دو رکعت نماز بگذارد در رکعت
اولی بعد از فاتحه خواند وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ
عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و در رکعت دوم بعد از فاتحه كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ
فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ خواند و بعد از آن سخن بسیار گفت و ابو الحارث سیاف
پایه برو لطمه زد که روی و بینی او کبود گردید و شبلی صیحه برزد و لباس خویش را پاره ساخت و ابو علی واسطی بیهوش
افتاد و چند مشایخ دیگر که مشهور بودند همگی از هوش برفتند و حلاج میگفت اِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَبَاحَ لَكُمْ
دَمِي فَاقْتُلُونِي لَيْسَ لِلْمُسْلِمِينَ الْيَوْمَ شُغْلٌ أَهَمُّ مِنْ قَتْلِي قِيَامًا بِالْحُدُودِ وَوُقُوفًا و بدرستی
که خدای بهر آینه مباح ساخته برای شما خون مرا پس مرا بکشید نیست مسلمانان را امروز شغلی بزرگتر از قتل من
و بدرستی که قتل من قیام است که حدود شریعت و ایستادن است مَعَ الشَّرِيعَةِ وَمَنْ تَجَاوَزَ الْحُدُودَ أُقِيمَتْ
عَلَيْهِ الْحُدُودُ مصنف اصل گوید علما را در امر حلاج اضطراب و اختلاف مباین است بعضی از ایشان او را
معصوم میدانند و بعضی تکفیرش میکنند و حجة الاسلام در کتاب مشکوة الانوار و مصنفات الاسرار
فصلی طویل در امر حلاج مذکور ساخته و از اطلاقات او که گفته أَنَا الْحَقُّ وَمَا فِي الْجُبَّةِ إِلَّا اللَّهُ عذر
آورده و بر معانی حسنه حمل نموده و گفته این از فرط محبت و کثرت وجد گفته میشود چنانکه شاعر گوید شعر أَنَا
مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ وَإِذَا
أَبْصَرْتَهُ فَهُوَ أَنَا ما دو روح حلول شده و نزول کرده ایم در یک بدن چون او مرا بیند من او را بینم و چون
او را بینم پس او من است ای برادر ترا کافی است برای حسن اعتقاد در باره حلاج این رای و تزکیه حجة
الاسلام او را شیخ را چون از احوالات حلاج پرسیدند گفت حلاج مردی است که احوال او بر من پوشیده است
در باره او سخن نتوانم کرد و این سخن ابن شریح بسخن عمر بن عبد العزیز میماند چون از علی و معاویه رضی الله عنهما از وی
پرسیدند گفت دِمَاءٌ طَهَّرَ اللَّهُ مِنْهَا سُيُوفَنَا أَفَلَا نُطَهِّرُ مِنَ الْخَوْضِ فِيهِ أَلْسِنَتَنَا

خوبهای

خوبهای است که خدا پاک گردانیده از آن شمشیرهای ما پس چرا پاک نگردانیم از شروع در آن زبانهای خود را و هم
چنین هرکه خوف از خدای داشته باشد باید کسی را از اهل قبله بسبب سخنی که از و صادر بوده باشد و احتمال تاویل
برحق و باطل داشته باشد نسبت بکفر ندهد و تکفیر نکند زیرا که اخراج مسلم از اسلام امری عظیم است و تجرّی بر
آن شتاب نکند و از شیخ العارفین قطب الزمان شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره محکی است که گفت
عَثَرَ الْحَلَّاجُ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ مَنْ يَأْخُذُ بِيَدِهِ وَلَوْ أَدْرَكْتُ زَمَانَهُ لَأَخَذْتُ بِيَدِهِ یعنی لغزید
حلاج و نبود کسی که دست او را بگیرد و اگر من زمانه او را ادراک کرده و گرفته بودم دست او را میگرفتم و این قول
شیخ عبد القادر رد قول حجة الاسلام غزالی در امر حلاج که بجهة حسن اعتقاد کافی است اگر او را نفی
و تعبیری داشته باشد حسین منصور را از آن جهة حلاج گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بود و حلاج را
گفت که پی فلان کار من برو و حلاج گفت مشغول حلاجی پنبه ام نمیتوانم رفت حسین گفت تو برو من از تو
تو حلاجی میکنم پس حلاج در پی حاجت حسین رفت چون بیامد دید که همه پنبه او که ده نفر حلاج در ایام
متعدده نتوانستی محلوج تمام پنبه محلوج گشته و بدان سبب حسین را حلاج گفتند و بعضی گویند چون خبر از
اسرار میداد و در اسرار سخن بسیار میکرد او را حلاج الاسرار گفته اند و از اهل بیضا است و بیضا شهری است
از ولایت فارس و اسم او حسین و پدرش منصور است و الله اعلم ابن خلکان و غیره گویند که علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه محمد بن ابی بکر را والی ولایت مصر گردانیده و محمد در سنه سی و هفتم هجری بمصر در آمده
درخت اقامت انداخت تا آنکه معاویه بن ابی سفیان عمرو عاص را با عسکر اهل شام و معاویه بن حدیج
بقتال محمد بن ابی بکر بمصر فرستاد و حدیج بحاء مهمله مضمومه و جیم در آخر آن است که ابن سمعانی در انساب
و ابن عبد البر و ابن قتیبه و غیر ایشان چنین آن را ضبط کرده اند و در بعضی از نسخ تاریخ ابن خلکان معاویه
بن خدیج بخاء معجمه و دال مکسوره و جیم در آخر آن نوشته شده غلط است و پس چون اصحاب محمد و اصحاب
معاویه بن حدیج بهم رسیدند و مقاتله نمودند محمد بن ابی بکر منهزم گشت و خود را در خانه زنی دیوانه
که بر سر راه نشسته بود داد و او را برادری بود و در آنجا بود بگذشتند زن گفت مرا اراده قتل برادرم دارید گفتند
نه ما برادر ترا نمیکشیم گفت پس اینکه محمد بن ابی بکر در خانه من است و معاویه امر نمود تا اصحابش داخل خانه شدند
و محمد را بسته بر زمین کشیدند و به نزد معاویه آوردند معاویه محمد را گفت تو از خون عثمان من در تعقیب
عثمان هشتاد نفر را به قتل رسانیدی و من حالا هم چنان ترا زنده بگذارم لا والله که ترا زنده
نگذارم پس محمد را بست و سال عمر محمد آن روز سی و هشت بود بعد از آن معاویه امر کرد تا او را در دار کشیدند

وبعض در درازگوش عمرو عاص بردند چون دانست عمرو عاص قتل او را تلکر ده شمرد بعد از آن گفت او را در جیفه حماری نهادند
و سوختند **خبر** ابن خلکان گوید معاویه بن خدیج محمد را در جیفه حماری گذاشت و بسوخت و سبب سوختن محمد با آتش
دعای عایشه صدیقه رضی الله عنها بود چون محمد در وقعه الجمل دست به پالان هودج عایشه رضی الله عنها دراز کرد عایشه
چنان دانست که بیگانه است گفت مَنْ هٰذَا الَّذِي يَتَعَرَّضُ لِحَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ أَحْرَقَهُ اللّٰهُ بِالنَّارِ
محمد گفت ای خواهر گو بنار الدنیا عایشه فرمود بنار الدنیا و این سخن در باب جیم در لغت جمل گفته
در آنجا که او را کشته بودند مدفون ساختند و چون یک سال از دفن او بگذشت غلامش بیامد و قبرش را نبش
نمود و جز از سر او را در آنجا نیافت آن را بیرون آورد و در مسجد دفن ساخت و گویند در طرف قبله آن را مدفون
کرده **ابن** خلکان گوید عایشه صدیقه رضی الله عنها برادر خود را عبد الرحمن در خصوص امر محمد نزد عمرو عاص فرستاد
عمرو عاص عذر خواهی نمود گفت اختیار معاویه بن خدیج است چون محمد کشته شد و سالم نام مولای او قمیص او را
برداشت و خبرش را بمدینه رسانید و بخانه داخل شد زنان و مردان برو جمع آمدند ام حبیبه بنت ابی سفیان
زوجه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا قوچی را بریان کردند و نزد عایشه صدیقه فرستاد و گفت برادر ترا نیز
چنین بریان کرده اند بعد از آن عایشه رضی الله عنها تا بدار البقا خرامید گوشت بریان نخورد او را **و چند**
بنت حفص شعریه گوید دیدم که نایله زن عثمان بن عفان رضی الله عنه پای معاویه بن خدیج را می بوسید و میگفت
بسبب تو بانتقام خود رسیدم و چون مادر محمد اسما بنت عمیس خبر قتل محمد را بشنید بجای اشک خون
از دیدگان بارید و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر قتل او اندوه عظیم خورد و گفت محمد ربیب من بود
و من او را پسر خود می شمردم و برادر پسر خود میدانستم زیرا که بعد از وفات ابی بکر صدیق رضی الله عنه
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مادر محمد اسما بنت عمیس را بحباله نکاح خویش در آورد و محمد را تربیت کرد
امام علامه اقضی القضات ماوردی وغیر او ذکر نموده اند که سفیان بن سعید ثوری بیک شب از عبادت خویش
زیاد خورده بود و گفت چون حمار را علف زیاد دهند عمل آن زیاده تر بکند بعد از آن بر خاست و تا صبح نماز
بگذارد **و نیز** ماوردی گوید جوانکی با سفیان ثوری می نشست و سخن نمیگفت ثوری خواست که سبب آن را بداند
گفت ای جوان آنانکه پیش از ما بودند بر اسپهای خوش خرام برفتند و ما مانده ایم حالا بر خرهای لنگ سوار
شده ایم جوان گفت یا ابا عبد الله اگر بر راه راست باشیم زود بایشان خواهیم رسید **سفیان** بن عیینه گوید سفیان
ثوری یک شب ما را دعوت نمود پس خرما با شیر آمیخته پیش ما گذاشت چون همه آن را بخوردیم گفت برخیزید تا در
شکرانه دو رکعت نماز بگذاریم ابن وکیع در آنجا حاضر بود گفت اگر لوزینه را پیش ما میگذاشت میگفت
برخیزند

برخیزید تا نماز تراویح بکنیم و سفیان نشسته بخندید و سفیان ثوری گفت مَا أَسْتَوْدَعْتُ قَلْبِي شَيْئًا قَطُّ فَخَانَنِي
یعنی بود و نیفه هرگز چیزی بدل نسپرده ام که با من خیانت کند **و مروی** است سفیان را گفت مرا نصیحتی کن سفیان گفت
برای دنیا چندان عمل کن که در دنیا می باشی و برای آخرت چندان عمل کن که در آخرت میباشی **و کسی**
او را گفت من خواهش حج دارم گفت لَا تَصْحَبْ مَنْ يَتَلَوَّمُ عَلَيْكَ فَإِنَّكَ إِنْ سَاوَيْتَهُ فِي
النَّفَقَةِ أَضَرَّ بِكَ وَإِنْ تَفَضَّلَ عَلَيْكَ اسْتَذَلَّكَ یعنی مصاحبت مکن کسی را که ملامت کند بر تو
که تو اگر با او در نفقه برابری میکنی از تو اعراض کند و اگر او در نفقه از تو زیاده خرج کند ترا خوار شمرد **و مروی** ثوری بنزد مهدی
برفت و بر مهدی چنان سلام کرد که سلام عوام میکنند نه چنان که سلام خلفا میکنند پس مهدی روی با او آورد و
با روی خوش گفت ای سفیان از ما به اینطرف و آن طرف میگریزی و گمان داری که اگر ما اراده بدی بشما داشته باشیم
بر تو قادر نیستیم والآن ما بر تو قادر هستیم نمی ترسی که در باره تو بر وفق آرزوی خود حکم کنیم سفیان گفت اگر در باره
من به هر حکمی که آرزوی تست حکم کنی من هم از پادشاه قادر عالم مطلعم که حق را از باطل جدا سازد ربیع گفت یا امیر
المومنین این جاهل نسزد که روی بروی تو این سخن بگوید مرا اذن ده تا گردن او بزنم مهدی گفت ساکت شو که این
و امثال این اراده جز این ندارند که ما ایشان را بکشیم پس ما به سبب قتل ایشان از جمله اشقیا باشیم و ایشان از جمله
سعدا باشند بعد از آنکه مقتول ما هستند و نامه را به نزد قاضیان کوفه نویسید که در هیچ حکمی بر ثوری اعتراض
نگیرند پس نامه را نوشتند و پیش ثوری گذاشتند و ثوری نامه را برداشت و بیرون آمد و نامه را بدجله انداخت
و بگریخت بعد از آن از هر شهری او را طلبیدند و نیافتند و در حالتی که متواری بود در بصره بود و برحمت ایزدی
پیوست **و ثوری** یکی است از ائمه مجتهدین و مردمان بر دیانت و ورع و بر امامت او
اجماع دارند **مرویست** که ابو القاسم جنید قدس سره بر مذهب ثوری فتوی میداد و این غلط است
زیرا که حق آنست که جنید شافعی بود **و شیخ** الاسلام تقی الدین سبکی از اصحاب او و غیر شیخ الاسلام ثوری را
شافعی شمرده اند و ثوری کوفی بود زیرا که از او پرسیدند که علی و عثمان کدام یک افضل اند گفت اهل بصره عثمان را
افضل میدانند و اهل کوفه علی را گفتند پس تو کدام را افضل میدانی گفت من مردی هستم کوفی یعنی علی را افضل
میدانم **و در کتاب** ربیع الابرار مسطور است که عیسی علیه السلام به ابلیس رسید دید که هیچ خر را بار نموده
میراند از او پرسید که این بارها چه چیز است گفت مال تجارت است و مشتری برای آن میجویم گفت کدام
مال است از اموال تجارت گفت یکی جور است عیسی گفت که آن را میخرد گفت سلاطین **و ثانی** کبر است

عیسی گفت که آن را معجزه گفت ما و این ثالث حدیث عیسی گفت که آن را معجزه گفت علما در رابع
حیات است عیسی گفت که آن را معجزه گفت خامس که است عیسی گفت که آن را معجزه گفت زنان اشتقی
و جعلها من کید النساء در بعضی تفاسیر از جعفر بن محمد صادق علیه السلام مرویست که در بنی اسرائیل
مردی بود که او را با حق جل و علا معامله نیکو بود و او را زنی بود که در حق آن بدگمان بود و زن هم صاحب حسن
و جمال بود لکن امین نبود زنان عموم خویش بود و آن مرد چون از خانه بیرون رفتی در را بر وی قفل کردی و روزی
آن زن جوانی را دید و عاشق وی شد و جوان هم آن زن را دید و عاشق شد پس جوان کلیدی برای آن قفل
ساخت و زن بدان کلید در را میگشود و جوان هم در رفت و آمد و آن زن را بسیار دوست میداشت
زن بمرد گفت ای مرد جوان این مرد بیچاره میدانست و در این حالت بگذشت شوهر زن که عابد بود و با بزرگان
بنی اسرائیل بود زن را گفت که تو در باره من متهم شده و سبب آن را نمیدانم چه چیز است و علم از تو
متوهم شده است و آن مرد از آن زن بدگمانی گرفته بود و بعد از آن گفت اگر زن دادم که تو سوگند
خوری برای من که مردی غیر از من ترا نشناخته و بنی اسرائیل را در آن وقت رودی بود در خارج شهر
در وی آب در پای آن کوه جاری میشد در وقت سوگند بدان کوه رفتی و بدان کوه سوگند یاد میکردند
هر که بدروغ سوگند خوردی هلاک شدی پس آن مرد زن را گفت اگر من در نزد کوه برای تو سوگند یاد خورم
دل از من پاک گردانی مرد گفت آری گفت برو تو خواهی دانی بیا و گفتم بعد از آن مرد جمعی
جوانان از خانه بیرون رفت و جوان بنزد زن آمد و زن جوان را دانست که در بیابان او دو سه پیر گذشته بود
با او بیابان بماند و گفت نخواهد در نزد کوه مرا سوگند دهد و من نمی توانم سوگند بخورم و دو و با شما بر من بغیر از تو
بجز هم دیگر سوگند نمی خورم پس جوان از چاره کار مبهوت و متحیر گردید و گفت چه چیز باید کرد زن
او را گفت تو فردا علی الصباح مکاریان یعنی آنکه خر را بکرایه دهند بپوش و خر کرایه را با خود ببر و در
دروازه شهر بنشین چون ما فردا عزم کوه از شهر بیرون رویم و شوهرم گوید بیا که خر ترا میخواهم برای من
بکرایه بگیر تو الاغ را با دیگر بیاور و بعد از آن مرا الاغ را با دیگری بدهی تا شب شاید و مرا بر خر سوار کنی تا من
چون سوگند یاد کنم بگویم بجز از تو و جز از این مکاری دست هیچکس بمن نرسیده و در سوگند خود صادق باشم
جوان گفت چنین کرد یعنی چیزی دستی و مهربانی ای بن علی را جای آوردم و چون شوهر زن بیامد زن گفت
بر خیز تا بکوه برویم و برای من سوگند یاد دهی زن گفت فرمان هستی خداوند شوهر گفت بیا برویم
اگر مکاری را دیدم خری را برای تو کرایه کنم پس زن برخاست و نقاب بر رو کشید و چون بدروازه
رسیدند زن نگاه کرد و جوان را به نظر در آورد و گفت ای مکاری حاضر خر را تا پای کوه ببریم در هم

بمن

بس بکرایه دادی و چون حاضر [illegible] آن زن را بر خر سوار کرد و روانه گشت و هر چند تا مراد کوه رسیده و چون زن خواست
که از خر فرود آید جوان مکار [illegible] گرد و از زن عمدا خود را بجانب دیگر بر دم و چون جوان عشق زن گفت تا زن را فرود آورد و بعد
فرود آورد چون این حال بدید [illegible] و چون بپای کوه رسیدند شوهر گفت سوگند
بخور که مرا تکذیب نموده و چون بپای کوه ایستاد آن زن دست در دامن کوه زد و بطرف کوه روان شده گفت سوگند یاد کرد و گفت
که من این مرد را شناخته ام و دست کسی بمن نرسیده و کسی عورت مرا ندیده بجز از این مرد و غیر از این مکاری
پس کوه از هیبت این سوگند جلیل بحرکت در آمد و در جای خود متزلزل شده و بنی اسرائیل سبب حرکت آن را دانستند
و این سبب حق تعالی فرموده و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال یعنی حکایت نزد یک است که کوه از جهت
حیله مرویست که از علما در زمان عیسی علیه السلام مردی بود که او را شمعون گفتندی و از اهل قریه بود و از فرزندان
سلام و حق تعالی او را بدان فضیلت کرده بود از جمله او با تن تنها چنان بود و هزار نفر حمله را دفع کردی
سیل زده بود و تنها با [illegible] و خویش در سبیل الله جهاد میکرد و از بنی اسرائیل اموال و زنان و اطفال ایشان را
می ربود و سبب رویی که آن کافران بیم داشتند و در مقابله کردی و چون تشنه شدی آب از آن کوه و در قریه ایشان
بود رسیدی و برای او جاری شدی و دادند آن آب بگذر بر وی تا سیراب شدی و حق جل و علا او را قوت
بمنافات بخشیده بود چنانکه اگر زنجیر آهنین در دست و پای او بستندی چون حرکت میکرد همه را از هم میگسیخت و کافران
هیچ گونه بر دست نیافتندی پس روزی اهل کوه به تدبیر چاره او نشستند و دیگری سخن فرمودند و گفت
تا آنکه بعضی از ایشان گفتند ما چاره شمعون نخواهیم کرد مگر از جانب زنش او پس به نزد زن شمعون رفتند و او را
مقرر ساختند که چیزی که شمعون را برای ایشان بدهند و در نزد ایشان کار خفیه خواهد که در ایمان لسبا و حکم
با او بنهند و گفتند چون شمعون بخواب رود ریسمان در دستش و پایش محکم ببندد و ما از ایشان بر گشتند و چون شمعون بخانه آمد
خوابید زن او برخاست ریسمان در دست و پای او محکم بست و شمعون از خواب بیدار شد و حرکت کرد و ریسمان
گسسته زن را گفت چرا بدست و پای من ریسمان بستی گفت به جهت آنکه [illegible] گفت چرا چنین کرده گفت
خواستم که قوت ترا تجربه کنم و چون دانستم که تو صاحب قوتی چنین کردم و بعد از آن به نزد کفار شد
که چنانکه ایشان گفته دست شمعون را محکم بستم و آن را پاره ساخت بعد از آن زنجیر آهنین را برای ما زن فرستاد
و گفتند در خواب چون زنجیر را محکم کن و چون شمعون بخواب رفت زن زنجیر را محکم کرد و چون شمعون بیدار شد
و شمعون حرکت کرد زنجیر را گسسته و پاره پاره ساخت و با زن گفت چرا چنین کردی زن گفت خواستم تا بدانم
قوت تو تا بچه مرتبه است که در دنیا نظیر ترا ندیده ام بعد از آن گفت ای شمعون چیزی در دنیا که قوت ترا
آن عاجز باشد هست شمعون گفت هیچ چیز در دنیا مرا عاجز نسازد مگر اول جناب باری تعالی بعد از آن
چیزی دیگر گفت آن دیگری چه چیز است شمعون گفت ترا از آن خبر نیست هم و زن دست اندازد تا رها نشست

تا آنکه بلطایف الحیل شمشون را بر آن داشت که راستی در میان نهاد و گفت هیچ چیز مرا نبندد مگر موی من پس آن زن صبر نمود
تا شمشون خواب شد بعد از آن برخاست و شمشون بر سر موی بسیار بود و دو دست شمشون را بموی او در گردنش بست
و به نزد کافران کسی را فرستاد که اینک شمشون را بسته ام و ایشان آمدند شمشون را گرفتند و چشمهایش را بر کندند
و هر دو گوشش را بریدند و چشمهایش را بکندند و در وسط شهر او را نگاه داشتند تا مردمانش به بینند و آن شهر را
ستونها بود که بر آن غرفها را ساخته بودند و پادشاه بر غرفه رفت تا به بیند که شمشون را چه بر سر می آورند
پس شمشون دعا کرد تا حق جل و علا بینی و گوش و چشم را باز باو عطا فرمود و او را مامور ساخت تا ستونی از آن
ستونها که غرفها را بر آن جا کرده بودند و مردم در آن غرفها تماشا میکردند از جای برکند و غرفها پایین افتاده هر که
در آن غرفها بود در زیر آن غرفها بود همگی هلاک شدند و حق تعالی صاعقه را بر زن شمشون نازل کرد تا او را بسوخت
و شمشون را بلطف و کرم خود نجات بخشید و حکایات زنان در کید و مکر معدود و محصور نمیشوند و لیس است نزد او معروف
کید ایشان آنکه خدای تعالی کید شیطان را ضعیف شمرد و فرمود إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا و کید زنان را
عظیم شمرد و فرمود إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و در کتاب نزهة الابصار فی اخبار ملوک الامصار که کتابیست عظیم المقدار
و مصنف اصل این کتاب گوید صاحب آن را می شناسم مسطور است که یکی از پادشاهان بر غلامی که خری میراند
و در راندن خر السیار به تنگ آورده بود بگذشت و گفت ای غلام با این حمار رفق و مدارا کن غلام گفت ای پادشاه
در رفق و مدارا کردن با او مضرت است پادشاه گفت چگونه باشد ای غلام گفت راه آن دور افتد و دیر بمنزل
رسد و گرسنگی بر آن غالب آید پس چون بر آن رفق و مدارا کرده باشم با او احسان کرده باشم پادشاه گفت ای چگونه باشد
گفت بار آن زود سبک گردد و الا آن طول کشد پادشاه را از سخن او خوش آمد و گفت فرموده ام تا هزار درهم
بتو دهند غلام گفت رِزْقٌ مَقْدُورٌ وَوَاهِبٌ مَشْكُورٌ یعنی روزی است مقدر شده و بخشنده است سزاوار شکر
کرده پادشاه گفت امر کرده ام که اسم ترا در حشم من ثبت کنند غلام گفت كُفِيتُ مَؤُونَةً وَرُزِقْتُ مَعُونَةً
یعنی کفایت مرا کردی و در رنج کشیدن برای روزی و روزی من دادی با یاری آن بی بخل رنج پادشاه گفت مرا
نصیحتی کن که من ترا حکیم میدانم غلام گفت أَيُّهَا الْمَلِكُ إِذَا تَوَلَّتْ بِكَ السَّلَامَةُ فَجَدِّدْ ذِكْرَ الْغَضَبِ
وَإِذَا هَنَّتْكَ الْعَافِيَةُ فَحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْبَلَاءِ وَإِذَا اطْمَأَنَّ بِكَ الْأَمْنُ فَاسْتَشْعِرِ
الْخَوْفَ وَإِذَا بَلَغْتَ نِهَايَةَ الْأَمَلِ فَاذْكُرِ الْمَوْتَ وَإِذَا أَحْبَبْتَ نَفْسَكَ فَلَا تَجْعَلَنَّ لَهَا فِي
الْإِسَاءَةِ نَصِيبًا یعنی ای پادشاه چون بر تو استیلا یابد سلامتی یاد غضب خدایی را تازه بکن و چون گوارا
شد ترا عافیت و راحتی با نفس خود سخن بلا بگوی و چون قرار گیرد بتو ایمنی اظهار کن خوف را در دل خود
و چون برسی به نهایت آرزو مرگ را یاد کن و اگر دوست داری خویش را مگردان برای او در بدی گردن یعنی و چون
پادشاه از فصاحت کلام او متعجب شد گفت اگر تو کودک نمی بودی من ترا وزیر میکردم غلام گفت لن یعدم

الفضل

الْفَضْلَ مَنْ رُزِقَ الْعَقْلَ یعنی کم نمیشود فضل خویش هر که را عقل روزی شده باشد پادشاه گفت در وزارت را شایسته یعنی
گفت إِنَّمَا يَكُونُ الْحَمْدُ وَالذَّمُّ بَعْدَ التَّجْرِبَةِ وَلَا يَعْرِفُ الْإِنْسَانُ نَفْسَهُ حَتَّى يَبْلُوَهَا یعنی جز ستایش کردن
و مذمت کردن کسی مگر بعد از امتحان او درست نباشد انسان نفس خود را تا آنگاه که او را تجربه کند پس پادشاه او را وزیر خویش
کرد و امید بعد از کمال صاحب رای صایب و فهم ثاقب یافت و در نزهة الکتاب مزاحات بسیار مسطور است یکی
آنکه چون هارون الرشید به طلب صید از شهر بیرون رفت و از عسکر جدا شد و فضل بن ربیع در پی او رفت ناگاه به پیری رسید
که بر حماری سوار شده بود و چشمهایش آب میگردید پس رشید به فضل اشاره کرد تا فضل به نزدیک پیر رفت ناگاه
و گفت ای پیر کجا میروی گفت بجانه خود میروم فضل گفت ترا راهنمایی کنم بر دوایی که چشم خود را بدان مداوا کنی و این
رطوبت چشمهایت نماند پیر گفت به این احسانات که مرا بدین دوا محتاج تر فضل گفت بگیر چوب هوا را و غبار آب را
و برگ قارچ را و در پوست گردو انها را ای و در چشم کن رطوبت چشمت را ببرد پس پیر بر خر بوس نشست و گوزی
دراز انداخت و فضل را گفت این اجرت حکیمی نیست و اگر دوا را زیاده کنی ما نیز در اجره برای تو زیاده کنیم پس رشید
چندان بخندید که نزدیک بود که از اسب بیفتد و دیگری آنکه رشید خیاطی را طلبید تا او را قبایی ببرد پس خیاط شروع
به بریدن قبا نمود و رشید چون در او نظر میکرد خیاط را ممکن نبود که چیزی از آن دیبا سرقت نماید پس خیاط بعد از گوزید
و رشید چندان بخندید که بر پشت بیفتاد و خیاط در آن وقت فرصت یافت آنچه را که میخواست از دیبا برگرفت چون امیر
نشست گفت ای خیاط گوزی دیگر خیاط گفت قبای امیر تنگ شود و در کتاب دستور الملوک مرة ذوالنورین موصلی
گوید سبب بودم و معشقه باشد در یکی از شهرهای اهواز تو زمین سرودی از قریه که آن را شاه قطف گویند لعقبه
عسکر مکرم میرفتیم و یکبار خربزه برحماری نهاده بودیم و لقب آن معشقه به نگهبانی نشستم و نمیدانستم که معشقه کدام آن
وجماعتی کشتیبانان نزد من آمدند و یکی از ایشان سه چهار خربزه از بار من برگرفت و بخندید و من ترسیدم که از عدد
خربزها کم شده جماد مرا بگمان بد متهم دارند پس گریه کردم و فریاد بر آوردم و تمام هم چنان میرفت و فشون بر من
میخندیدند ناگاه کوکبه عظیم پیدا شد و مردی تنها در پیش آن کوکبه میرفت چون بمن رسید به ایستاد و گفت ای پسر
ترا چه واقع شده که چنین گریه کنی و فریاد میکنی سازی من او را از کیفیت واقعه آگاهی دادم لیکن به ایستاد و بسوی لشکر
التفات نمود و گفت بر من است که آن شخص را حاضر سازد خدا انتقام نوازد بکنم پس فرمان به احضار آن شخص داد و در طرفة
العین گویا که در پشت سر او بود و او را حاضر کردند و گفت ای غلام این آن مرد است گفتم بلی هم اوست بعد از آن فرمان
داد تا او را بمقرعه بزنند و در وقت زدن مقرعه یاد میگفت ای یک چیزی بود که از آن ذلیل خربزه ها بجای برگرداند و خواستی
نفس خویش را از اکل آن باز داری این خربزه مال تو با مال مرد تو بود حساب این خربزه در سرور نعمت و نقص رسانی و ستمی
آن دو درون خراج آن تعب و تصدیع کشیده و هم چنان مقرعه بر او میزدند تا صد مقرعه رسید پس فرمود تا چهار و چهار درا
بمن دادند و برفت و لشکریان مرا دشنام میدادند و میگفتند فلان فایده را بسبب این چیز صد مقرعه زدند و در بعضی از

شکریان پرسیدم گفت این معتضد بالله است و در کتاب ازکیا ابن جوزی از حافظ نقل نموده که نمیرین اخرس گفت مرا
دوستی بود بعیادت او رفتم و حمار خویش را در بغداد بکنار گذاشتم و غلام با من بود که آن دواب را حفظ نماید پس چون از خانه
بیرون آمدم دیدم که کودکی بر آن سوار شده گفتم بی اذن من بر خر من چرا سوار شده گفت از ترس آنکه مبادا برود آن را سوار شده
برای تو محافظت نمودم گفتم اگر میرفت پیش من بهتر بود از آنکه بماند و تو بر آن سوار شوی گفت پس اگر رای تو چنین است
حمار را بمن عطا فرمای که من ترا شکر گویم و چنان پندار که او گم شده و رفت و من در جواب او هیچ سخن نتوانستم گفت
داستانی بهتر از زیرکی از کار آن است که **ابن جوزی** روایت کند گوید معتصم بعیادت فتح بن خاقان رفت
و فتح کودک بود و معتصم فتح را گفت که کدام یکی از خانه امیر المؤمنین و خانه پدر تو بهتر بود فتح گفت هر وقت امیر المؤمنین
در خانه پدر من باشد خانه پدر من بهتر است و بعد از آن معتصم نگینی انگشتر خود را بفتح نشان داد و گفت ای فتح نگینی
ازین بهتر دیدهٔ فتح گفت دستی که این نگین در آن است چه پاکیزه دستی است این جواب مسلک که امام جوزی ذکر
نموده نیز ازین سخنان است **و آن این که** جوانی بخدمت منصور رفت و منصور بعد از فوت پدر او را از وی پرسید
جوان گفت پدرم رحمت خدای بر او باد و بمرد و مرض پدرم رحمت خدای بر او باد فلان بود و در فلان روز بمرد پس ربیع
او را منع نمود و گفت چنانکه در خدمت امیر المؤمنین در سخن تکلم میکنی جوان گفت ترا برنج خود ندیدم و سرزنش نکنم
زیرا که تو لذت پدر را ندانی و ربیع لقیط بود چون منصور شنید چنان خندید که هرگز مثل آن نخندیده بود **در تاریخ**
ابن خلکان در ترجمه حاکم عبیدی مسطور است که حاکم بامر الله را حماری اشهب بود که آن را قمر گفتندی و حاکم تنهای
و تنها سوار شدن را دوست میداشت پس در شب دوشنبه هفدهم ماه شوال المکرم سنه چهار صد و یازده هجری بر خر
سوار شده و از قاهره مصر بیرون شد و همی بگردید و بر جبل مقطم رفت و بطرف شرقی حلوان نهاد که آنجا دو نفر سوار بودند
یکی را از آنجا برگردانید و آن یکی دیگر را نیز بعد از ساعتی برگردانید و مردمان بطلب و التماس رجوع او بیرون رفتند
تا روز پنجشنبه سلخ شهر مزبور و بعد از آن روز دوم شهر ذی قعدة الحرام جماعتی از موالی و اتراک بیرون رفتند و در طلب او
کوشش بسیار کردند حمار را که بر آن سوار شده بود بر دره کوهی یافتند که دست آن را به شمشیر زده بودند و سرج و لجام
آن هم چنان بر او بود پس پی حمار را گرفتند و اثر پای دو نفر پیاده را که یکی پیش از حمار و یکی بعد از حمار رفته بودند پیدا
نمودند و بر پی آن آثار رفتند تا برکه که در شرقی حلوان است رسیدند پس مردی از ایشان در آن برکه فرو رفت جامهای
حاکم را مفقود کرده و نا پیچیده در آنجا یافت در زیر جامه اش را دید که بکلی با کارد پاره شده بود و ایشان را در قتل
حاکم شکی نماند لیکن جماعتی از سخیف عقلان که در حق حاکم غلو کرده بودند گمان میبردند که وی زنده است و بعد از آن
ظاهر شود و غیبت حاکم سوگند یاد میکردند و بعضی گویند که خواهرش قتلش را مخفی ساخت و حاکم پادشاهی بود سخی
طبع خون ریز و سیرتش بسیار عجایب بود که هر روز حکمی را اختراع میکرد و مردم را بر آن حمل مینمود **بعضی از مخترعات**
او آنکه در سال سیصد و نود و پنج هجری امر فرمود که سب صحابه را در دیوارهای مساجد و مقبرها و کوچها بنویسند

و با پر

و بر در بارها هم نیز نوشت که صحابه را دشنام میدهند پس بعد از آن در سنه سیصد و نود و هفت فرمود تا آن نوشتها را
قلع کرده محو نمودند و امر کرد که هر که صحابه را دشنام دهد او را بزنند و ندا دهند و امر کرد تا کلاب را بکشند و یک در
بازار نگذارند و بعد از آن از بیع فقاع یعنی بوزه انگور منع فرمود و بعد از آن از بیع رطب و بیع ملوخیا منع نمود
و همه موزها جمع نموده بسوخت و در سوختن آن با لغد و بار حرج کرد و بعد از آن از بیع انگور مانع آمد و یهود و نصاری
را امر نمود که لباس از مسلمانان متمیز باشند چه در حمام و چه در خارج حمام و بعد از آن حمامی را برای یهود و نصاری
ساخت و حکم کرد که یهود و نصاری هر یکی گردن خود را زنجیر زده باشند چون سوار شوند رکاب ایشان از چوب باشند
و احدی را از مسلمانان برای خدمت نگیرند و طلب خدمت از ایشان ننمایند و سوار خر مکاریانی که مسلمان باشند
نشوند و کشتیهایی که مسلمانان قصد آن داشته باشند در نیایند و در سنه چهار صد و هشت امر کرد تا قمامات و جمیع کلیساها
که در دیار مصر بودند منهدم ساختند و هرچه از آلات و اجناس در آنجا بود و آنچه اجابته موقوفات داشتند
همه را به مسلمانان بخشید و فرمود تا هیچکس در علم نجوم سخن نگوید و جمیع منجمین را از شهر اخراج نمایند و هم چنین مغنیان را
از شهر بیرون کرد و زنان را از خروج بر سر راهها منع نمود نگذاشت شب بام بر روند بر سر راه بروند و اسکافیان را
از دوختن موزهای زنانه مانع شد و زنان هم چنین از خروج ممنوع بودند تا مدت هفت سال که به ایام پسرش ظاهر رسید
پس امر نمود تا هر کنیسه را که منهدم ساخته بودند تعمیر کنند و هرچه از اجناس و موقوفات را گرفته بود رد نمودند
حلوان مکانیست با نزهت در بالای مصر به قیاس پنج میل از مصر در آنجا عبد العزیز بن مروان در آن جا مسکن گرفته و عمر بن
عبد العزیز در آنجا برحمت ایزدی پیوست **مصنف** اصل کتاب گوید در قول ابن خلکان که شب دوشنبه هفدهم شهر
تا روز پنجشنبه سلخ آن شهر نظری ظاهر است **و در رساله قشیری** در باب کرامات الاولیاء از حسین بن احمد رازی
رحمهما الله منقول است که گفت از ابی سلیمان خواص شنیدم میگفت روزی بر حماری سوار شده بودم و مگس آن را
اذیت میداد و از تاب آنها سر خود را پایین می انداخت و من چوبی که در دست داشتم سرش را می زدم
پس سر را بلند ساخت و گفت بزن که بر سر تو نیز چنین بزنند حسین گوید از ابی سلیمان پرسیدم که چنین بعینه
برای تو اتفاق افتاده گفت نعم چنانکه تو شنیدی بوده است **ترغیب** بیهقی در شعب از ابن مسعود رضی الله عنه
روایت کند که انبیا بر خر سوار میشدند و پشم میپوشیدند و گوسفند میدوشیدند و حضرت صلی الله علیه و سلم
بر خری سوار میشد که اسم آن عفیر بود و بعضی محدثین قاضی عیاض ... که آن را ضبط نموده و اهل لغت ... غلط ...
او اتفاق است و آن خری را که عفیر نام داشت مقوقس برای حضرت بهدیه فرستاده بود و فروة بن عمرو جذامی نیز خری ...
حضرت بهدیه فرستاد که آن را یعفور میگفتند و عفیر تصغیر اعفر است ماخوذ از عفره که بمعنی رنگ خاک است پس یعفور
در منصرف حضرت از حجة الوداع بمرد **و سهیلی** گوید که یعفور در آن روز که حضرت وفات یافت

خود را در بئر انداخت ابن عساکر در تاریخ خود از ابو منظور نقل نموده که چون حضرت رسالت پناه علیه صلوات
الله علیه با مرحبا لکنا خیبر را مفتوح ساخت حماری بکلمه منش بیامد با حضرت سخن گفت پس حضرت پرسید که اسم
تو چیست حمار گفت یزید بن شهاب است و در نسل جد من حق جل و علا بقدرت کامله خویش شصت رأس حمار را از
کتم عدم بعرصه وجود آورده که جز پیغمبران کسی بر پشت ایشان نرفته و چون از سلسله ما بغیر از من دراز شجره طیبه انبیا
بغیر از جناب ختمی پناه کسی باقی نمانده بود هر آینه چشم انتظار در راه داشتم که کی انشا الله پشتم را بیمن رکوب مبارک
خود با عرش برابری دهند و پیش از این در نزد مردی یهودی بودم که هرگاه بر من سوار میشد من خود را در جاها میلغزانیدم او را پایین
می انداختم و یهودی نیز بسبب این حرکت اکثر اوقات شکم مرا گرسنه میداشت و بر پشت من میزد حضرت
فرمودند پس تو یعفور میباشی و یعفور را آرزوی ماده خران نیست حمار گفت آری چنان است بعد از آن حضرت در
حاجات خود او را سوار میشد و چون مرکز دایره نبوت از دار دنیا بسرای جاودانی رخت رحلت بر بست یعفور
بر سر چاه ابی الهیثم بن تیهان آمده در فقدان حضرت جزع و فزع بسیار نموده خود را در آن چاه انداخت و آن چاه
حالا قبر او میباشد و امام حافظ ابو موسی میگوید بی ریب و گمان این حدیث متناً و سنداً منکر است کسی را جایز نیست
که این حدیث را روایت کند مگر با این سخن من بیان که متناً و سنداً منکر است و سیوطی در تعریف و اعلام این
حدیث را در تفسیر قول حق تعالی وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا ذکر نموده و در کامل ابن عدی در ترجمه نیز
و در شعب الایمان بیهقی از اعمش از سلمه از عطا از جابر بن عبد الله مرویست که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
تَعَبَّدَ رَجُلٌ فِي صَوْمَعَةٍ فَمَطَرَتِ السَّمَاءُ وَأَعْشَبَتِ الْأَرْضُ فَرَأَى حِمَارًا لَهُ يَرْعَى فَقَالَ يَا
رَبِّ لَوْ كَانَ لَكَ حِمَارٌ لَرَعَيْتُهُ مَعَ حِمَارِي فَبَلَغَ ذَلِكَ نَبِيًّا مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ
فَأَرَادَ أَنْ يَدْعُوَ عَلَيْهِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ إِنَّمَا أُجَازِي الْعِبَادَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
یعنی عبادت کرد مردی در صومعه پس بارید ابر و گیاه را رویانید زمین و آن مرد عابد خری را که با او بود
دید که میچرد پس گفت ای پروردگار من اگر ترا خری میبود من آن را میچرانیدم با خر خودم و این سخن به پیغمبری
از پیغمبران بنی اسرائیل رسید و خواست که بر آن عابد دعا کند حق تعالی وحی به او فرستاد که من مکافات
میدهم بندگان را مگر به قدر عقلهای ایشان و دارمی حدیث در حلیه در ترجمه زید بن اسلم نیز بمعنی مسطور است
و ابن ابی شیبه در مصنف خود و امام احمد در زهد از سلیمان بن مغیره از ثابت روایت نموده اند که گفت
عیسی بن مریم را گفتند که یا روح الله اگر برای تو حماری بگیریم و تو بر آن سوار میشدی بهتر بود عیسی
فرمود أَنَا أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يَجْعَلَ لِي شَيْئًا يَشْغَلُنِي عَنْهُ یعنی محبوب ترم نزد خدا از آنکه
بگرداند مرا چیزی که بواسطه اشتغال من بدان از خودش غافل مانم الحکم خوردن حمار نزد اکثر علما حرام است

در حفت

در حفت حد اکل آن خر از ابن عباس مرویست آنکه را ابو داود در سنن خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده
و امام احمد گوید یازده نفر از اصحاب سابقی خوردن گوشت خر را مکروه شمرده اند و ابن عبد البر گوید در این ایام
علما را در تحریم آن اجماع و نیز گوید غالب بن ابجر مرویست که گفت قحطی بما رسید پس بخدمت سید المرسلین
بردیم و من گفتم یا رسول الله چیزی ندارم که باهل خویش بدهم بخورند مگر خرهای فربه و جناب شما گوشت خرهای اهلی را
حرام کرده اید و حضرت فرمودند أَطْعِمْ أَهْلَكَ مِنْ سَمِينِ حُمُرِكَ فَإِنَّمَا حَرَّمْتُهَا مِنْ أَجْلِ
جَوَّالِ الْقَرْيَةِ یعنی طعام ده اهل خویش را از فربه خران خودت و حرام نکرده ام خر اهلی را برای دولمه قریه
و از غالب بن ابجر غیر از این حدیث مروی نشده و این حدیث که از جابر و غیر جابر مرویست که حضرت رسالت
مآب صلی الله علیه وسلم از گوشت حمار اهلی نهی فرمود و در گوشت خیل رخصت ارزانی داشت متفق علیه است
و حدیث غالب را ابو داود روایت نموده و حفاظ حدیث را بر تضعیف ابی داود اتفاق است و احادیثی که
نفی حرمت کند در تحریم حمار اگر با بن عباس برسند ضرورت بجانب غیر تحریم که حل حمار است نتوان کرد
و اگر حدیث غالب صحیح باشد محمول است بر اکل گوشت حمار در حالت اضطرار و نیز مورد حدیث غالب
معین و خاص است و عموم ندارد پس تعجب را نشاید و اصحاب ما را در علت تحریم حمار خلاف است
چنانکه رویانی گوید پس بعضی تعلیل بدان آورده اند که عرب گوشت حمار را خبیث میدانند و بعضی علت حرمت را
نص نبوی دانسته اند و حافظ منذری گوید تحریم لحم حمار منسوخ شده دو دفعه و قبله منسوخ گشته دو بار و نکاح
متعه منسوخ گشته دو دفعه و سلف را در شیر ماده خر خلاف است اکثر علما آن را حرام شمرده اند و عطا
و طاوس و زهری خوردن آن مرخص نموده اند ولیکن قول اول واضح است چه حکم شیر حکم گوشت است و زدن
خر و سایر حیوانات را که محترم باشند حرام است با جماع مسلمانان بخاری [illegible] بر سر
چشمه نبوت و کان مروت و فتوت یعنی حضرت رسالت منزلت صلوات الله علیه وسلامه با حماری گذشتند که روی آن
داغ نهاده بودند بگذشت پس حضرت فرمودند لَعَنَ اللَّهُ مَنْ فَعَلَ هَذَا یعنی لعنت خدا باد بر آن کسی که این داغ را
نهاده و در روایتی دیگر آمده لَعَنَ اللَّهُ الَّذِي وَسَمَهُ الامثال گویند عَشَّرَ تَعْشِيرَ الْحِمَارِ و ردی
گویند تعشیر حمار آن است که در یک منزل ده آواز کند و عرب گوید شعر لَعَمْرِي لَئِنْ عَشَّرْتُ مِنْ خِيفَةِ
الرَّدَى نُهَاقَ حِمَارٍ إِنَّنِي لَجَزُوعُ و سبب این آن بود که چون اعراب بلدی از عرب خوف کردندی پیش
از دخول آن بلد مانند خر نهیق نمودندی و آن را تعشیر آواز نام کردندی و عادت داشتندی که آن نهاق
ایشان را از شر وبا محافظت نماید و قول حق تعالی مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ
الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا معنی آن است که حمل و برداشتن کتب در اسفار است ایشان را نفیس سازد

و علم آن نفعشان نرساند پس هر که علم داشته باشد و بدان عمل ننماید مانند حمار است ودر حدیث آمده که در روز
قیامت بعضی کسان را بیاورند و در آتش اندازند و روده‌های ایشان از شکم ایشان بیرون آید پس مانند خر آسیا
دور آن کنند بعد از آن ایشان را در میان جهنمیان بگردانند و اهل جهنم بسبب آن حالت را از ایشان بپرسند
و ایشان گویند که ما در دنیا مردم را بر خیر امر میکردیم و خود آن را بعمل نمی آوردیم و از شر نهی مینمودیم و خود
مرتکب آن میبودیم ونیز عرب گوید یَتَهَارَجُونَ تَهَارُجَ الْحَمِیرِ یعنی جماع کنند مانند جماع کردن خران
و هرج کثرت جماع را گویند چنانکه گفته اند بَاتَ یَهْرِجُ لَیْلَةً جَمِیعًا وحافظ ابو نعیم از ابی راهویه از
کعب الاحبار روایت کند که او میان بعد از آمدن یاجوج و ماجوج در دار رسانند و فراخی ده سال بگذرانند
چنانکه بگذرانند انار و یا یک خوشه انگور که در میان ایشان باشد برای یکدیگر ببرد در بند پس حق تعالی باد خوش بوی را
برانگیزاند هیچ مردی مومن و زنی مومنه را نگذارد مگر آنکه روح او را مقبوض سازد و بعد از آن همه مانند
یکدیگر روند چنانکه خران در مرغزار بر یکدیگر روند تا آنکه امر خدا در روز قیامت بیاید ایشان بر این حال باشند
ونیز گویند بَالَ الْحِمَارُ وَاسْتَبَالَ الْحَمِیرُ یعنی بول کرد خر و بول کردن آورد چند خر را برای کسی گویند که
کاری را عمل بر معاودت خود نماید در چیزی که مکروه باشد ونیز گویند اِتَّخَذَ فُلَانٌ نَفْسَهُ حِمَارَ الْحَاجَاتِ
یعنی ساخته فلان کس خود را خر امور است و کسی گویند که در امور مداومت کند ونیز گویند اَتْوَكُ مِنْ جَوْفِ
حِمَارٍ یعنی بگذارنده‌تر از درون خر یعنی در آن هیچ سودی نیست ونیز گویند اَصْبَرُ مِنْ حِمَارٍ یعنی
صابرتر از خر ونیز گویند اَشْوَى الْمَالِ مَا لَا یُذَكَّى وَلَا یُذْكَى یعنی بدترین اموال آن است
که نه ذبح کرده شود و نه ذکوة داده شود و آن خر و بچه او است وگویند مَا بَقِیَ مِنْهُ اِلَّا قَدْرُ ظِمْءِ حِمَارٍ یعنی
از او باز نمانده مگر به قدر تشنگی خری زیرا که حمار را دو ظمی بین الوردین از سایر حیوانات کوتاه‌تر است
وجریر در مادهٔ عرب گوید شعر غَدَوْنَا غَدْوَةً سَحَرًا بِلَیْلٍ عِشَاءً بَعْدَ مَا انْتَصَفَ النَّهَارُ
فَصِدْنَا هَا حِمَارًا ذَا قُرُونٍ اَكَلْنَا اللَّحْمَ وَانْفَلَتَ الْحِمَارُ و در معنی این بیت دو قول است
یکی آنکه آن حمار را چندان دوانیدیم که مانده و عاجز شد پس آن را گرفته گوشتش را خوردیم و از دست عذاب
رستگار شد دوم آنکه آن را ذبح نموده همه گوشتش را خوردیم و چیزی از آن باقی نماند پس گویا که رستگار شد ونیز
گویند اَذَلُّ مِنْ حِمَارٍ مُقَیَّدٍ شاعر گوید شعر وَمَا یُقِیمُ بِدَارِ الذُّلِّ یَعْرِفُهَا اِلَّا الْاَذَلَّانِ
عَیْرُ الْحَیِّ وَالْوَتَدُ هٰذَا عَلَی الْخَسْفِ مَرْبُوطٌ بِرُمَّتِهِ وَذَا یُشَجُّ فَلَا یَرْثِی لَهُ اَحَدٌ
یعنی اقامت نکند در خانهٔ ذلت و آن را نشناسد مگر آن دو چیز که از همه چیز خوارترند یکی خر طایفه و دیگری میخ این خر بخواری بسته شده بر ریسمان خود و آن میخ سرش
شکسته شود و رحم نکند او را احدی الخواص اگر چرک گوش خر را در شراب کنند و بخورد کسی بیند آرام گیرد
و نگذارد چیزی را که از خوردن آن غذا کرده و هر کس موی دم خر را در حین جماع او بکند و بر ران خود ببندد و او را نشاط در حین

باحاصل شود و چون سنگی را در دم آن ببندد منع ماترک کند و هم چنین اگر دو بر خر را بر دوغی بر بسازند منع کند
امام فخر رازی و صاحب حاوی گویند چون گوشت حمار اهلی را طبخ نموده و کسی که مرض کزاز داشته باشد
در آن نشیند او را نفع رسد و چون از سم حمار انگشتری ساخته و مصروع آن را در انگشت کند دیگر او را صرع عارض
نشود و چون سرگین خر را سوخته یا ناسوخته مخلوط با سرکه کنند و بر جراحت نهند سیلان خون را باز دارد و چون پوست
پیشانی خر را بر صبیان ببندند دیگر نترسند و چون سرکه با سرگین خر باشد و بو کنند رعاف را باز گرداند وصاحب
فلاحت نامه گوید چون عقرب گزیده را بر خر سوار کنند چنانکه روی او بطرف دم خر باشد درد او به خر منتقل شود
و خود از درد بری گردد و هم چنین اگر عقرب گزیده در گوش حمار بگوید که در فلان جا عقرب مرا گزیده وجع او زایل
و اگر بعد از آن مقلوب بر خر سوار هم نشود و حیثیت تاثیر کند و چون با مغز خر دو زنبق صبر را بمالند آن موی را زایل
کند و جگر آن را اگر بریان کنند و با سرکه ناشتا بخورند صرع را نفع دهد و درد صرع آکل ایمن شود و اگر بشیر ماده
خر ذکر را بمالند تنومند گردد و منی حمار رنگ را خوش آید و بهار گاه از کثرت الم منی حمار رنگ عود کند حکیم مومن
گوید خوردن زهره خر جهت رفع تغیر عقل و مغز سر او مورث جنون است و با سرکه جهت دفع جنون و کباب جگر او که ناشتا
خورده شود جهت صرع و اثر میدن سم سوخته او هر روز نیم مثقال جهت صرع و ضماد آن جهت شقاق و زمین و با روغن زیتون
جهت خنازیر و با شراب جهت کلف و برص و بیاض آن و کچل و اسهال آن جهت عسر ولادت و با خمر غلیظ جهت جنون و ضماد به آن
جهت ثآلیل و قروح و جهت ذات الریه و حرارت آن عظیم و کرم خوردن مجرب است و عصیر سرگین تازه او صفت حصاة و تخم
جنین و قطور آن در بینی جهت قطع خون رعاف و بخور آن ملکی ترتیب داده که با سرکه سرشته باشند هم چنین
وجالینوس گوید که طلای قطعات آن با شحم بجهت رباء منقطع داده بود او سیر و چون قضیب او را در گوشت بنده و رانش
کنده که بجهت که فریب بود یافتن شود و با آب چغندر و روغن از زیتون طلا کنند جهت سرو یا چنانچه موی او را زکردن آن نفعا
موثرات و چون قضیب او را زنده او جدا کنند و با او در کجا کتابی با گویند بجهت عظیم نیاید با قضیب بزرگی قضیب کردد
مجرب دانسته اند بشرطیکه بعد از آن دفن کنند و اندکی نگاه بیند که از نظر دور کرده و تا از جای آن باشد و خلل کند
نیم مثقال از آن با آب افطار حاملی را سهل است التعبیر حمار در خواب دلالت بر علامت با دولت یا خبر کند و باشد
که دلالت بر سفر یعنی کتاب و علم نیز کند زیرا که حق تعالی فرموده کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا و باشد که دلالت
بر فرش و بساط خانه کند و ظهور حمار عزیز در خواب ظهور آیه است و باشد که دیدن حمار در خواب دلالت کند
بر خلاصی از سختی و رجوع بر منصبهای عالیه و بر مساعدت و شتاب در دین و سایر آنکه شرف حمار و بغل در خواب
دیدن ایشان دلیل کند بر زینت یا بر مال یا بر دولت زیرا که حق تعالی فرموده وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیرَ

لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً و باشد که رکوب آن دلالت بر رستگاری از هم و غم کند و موت و هزال حمار دلالت بر زوال
عمر صاحبش کند و از حمار فرود آمدن با قصد مراجعت دلالت بر فقر کند و فروختن حمار نیز چنین است و هر که حمار
خویش را ذبح نمود تا گوشت آن را بخورد روزیش تنگ شود و اگر آن را از برای غیر خوردن ذبح نمود معیشت و زندگانی او
فاسد گردد و هر که در خواب دید که دم حمارش را ببرید دیده و دلیلش باقی بماند یا جاهش زیاد گردد و حمار به سرعت دلیل
آمدن ولد و عزت است و هر که بیند که خواب … سوار حمار نشود دلیل کند که چیزی که او لایق آن نیست و لاغر و ضعیف
شدن آن مالی است که رو بزیادتی آورد و فربه شدن حمار نیز مالی است که به آخر رسیده و حمار مصری دلیل بخت
و ماده خر زنی است که در معیشت نوع اعانت کند و خر بسیار رود و صاحبش را نفع وافر است و هر که در
خواب بر حماری سوار شد که آن را خر کره بود زنی بگیرد که صاحب ولد باشد و آواز ماده خر دلالت بر شر
و انکار کند زیرا که حق تعالی فرموده إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ یا دلالت بر ظهور عارضه کند
از جانب حیوان زیرا که نهاق حمار دلیل رویت شیطان است و حدیث وارد است که در نزد استماع آواز
خر باید که آدمی بگوید أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و بعضی گویند آواز خر بد دعای اهل ظلم است و هر که
دید حمار بسیار بمنزل او درآمدند خیر و برکتی است که حق تعالی بدو ارزانی فرماید و دیدن ماده خر در خواب
دلالت بر ارزانی و فراخی آن سال کند و شیر آن دلالت بر مرض شارب کند و لیکن از آن خلاص یابد
و گوشت حمار مال است برای آنکه بخورد و دیدن زن در خواب حمار را دلالت بر تزویج او کند پس اگر زن بیند که خرش
بمرد شوهرش بمیرد و هر که بیند که حمار او فربه شده از سلطان او را خیری رسد و اگر دید که لاغر شده از سفر او را خیری
رسد و هر که در خواب بر خر خویش بار نهاد خیر و برکت رسد و چندان در عبادت قوی شود که مردم از او متعجب
شوند و هر که بیند او را حافری است پس آن قوت در اموال او و هر که او را … بعضی الاعضای صاحب سم در خواب
شود … آنها را بیند باران ناید و حمار را نیز … جاهل کند و باشد که رویت آن دلالت بر ولد زنا کند
و هر که بیند که خری از آسمان فرود آمد اسم او جای دیگر مشهور شده و مال فراوان یابد خصوصی که بیننده پادشاه باشد
و خر سیاه بود الحمار الوحشی خر گور را گویند و آن را فرا و حمار وحشی و عیر نیز گویند و باشد که عیر را نیز بر حمار اهلی
اطلاق کنند و حمار وحشی بسیار بغیرت … بسبب غایت غیرت خویش را دایما محافظت کند و از عجایب
امر او آن است که چون از مونث این نوع ولد مذکر متولد شود فحل آن خصیه ولد را بگزد و … مونث حیله سازد
که از فحل بگریزد و بعد از آن بچه جا دور رود و باشد که بعد از تولد پای بچه خویش را لنگ کند تا از جای نجنبد و آن … دهد
تا بزرگ گردد و از خر پدرش سالم بماند و حریری در مقامه … این است … یا دارق النعاب

في غشه

فِي غَشِّهِ وَحَامِي الْعَظْمِ الْكَبِيرِ الْمَهِيضِ أَتِحْ لَنَا اللَّهُمَّ مَنْ عِرْضُهُ مِنْ دَنَسِ الذَّمِّ نَقِيٌّ رَحِيضُ
ای صحیح سازنده استخوان شکسته تمام شکسته مقدر فرما برای ما بار خدایا کسی که جای او از پلیدی ذم پاک
و شسته بود و ابن … در باب غایب معجمه در کتب اعراب نیز باید و گویند حمار وحشی دو صد سال عمر کند بلکه بیشتر
و ابن خلکان در ترجمه یزید بن زیاد ذکر کرده که بعضی از لشکریان گفته که … نازل شدیم پس قومی از حمارهای
وحشی را صید کردیم و یکی را از آنها ذبح نموده و گوشت آن را … عادت آتش بنهادیم چنانکه … کامل آن را
آتش زده نپخته شد پس بعضی از اهل لشکر برخواستند و سر آن را برداشتند و دیدند که بر گوش آن از روی داغ است
و بهرام گور نوشته شده … و ابن خلکان گوید آن سر را به نزد من آوردند و اسم بهرام گور را در آن ظاهر
دیدم و بهرام گور یکی است از ملوک فرس پیش از بعثت حضرت بزمان طویل پادشاه بود و عادت او چنان
بود که صید را بعد از آنکه گرفتی داغ نهادی و رها کردی و خدای داناتر است که عمر آن خرگور چند بوده پیش از
داغ و ملاحظه است که بیشتر از هشتصد سال عمر کرده باشد و جوه دو قریه ایست از قرای دمشق و حمار وحشی در آنجا
بسیار است و از خر بیشتر است و آن سرزمین را … گویند یعنی دودگاه بسبب آنکه دایما از الوان حمارهای وحشی
… از دور چنان … که دود … که نوعی است از حمارهای وحشی از همه بیشتر
عمر کند و از همه خوش شکل تر است و آن منسوب است با خدر که فحل کسری اردشیر بود متوحش گشته در راه صحرا گرفت
و در میان خرگوران درآمد پس هر خر گوری را که از آن متولد شده آن را اخدری نام کردند جاحظ گوید عمر حمارهای
وحشی از عمر حمارهای اهلی زیاد تر باشد و از حمارهای اهلی کسی معروف نیست که عمر آن حمار از ابی سیاره بیشتر
بوده باشد و ابو سیاره عمیلة بن خالد است و او حماری سیاه بوده که در بین مزدلفه و منا چهل سال بران …
و ابو سیاره … شعر لَاهُمَّ مَالِي فِي الْحِمَارِ الْأَسْوَدِ أَصْبَحْتُ بَيْنَ الْعَالَمِينَ أُحْسَدُ
هَلَّا يَكَادُ ذَا الْحِمَارِ الْجَلْعَدِ يَحْمِي أَبَا سَيَّارَةَ الْمُمَجَّدِ بار خدایا چه چیز است مرا در این خر سیاه
که گشته‌ام در بین مردمان محسود … لیکن چرا نیست که این حمار سخت حفظ کند ابا سیاره
بزرگ داشته را مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدْ وَمِنْ أَذَى النَّافِثَاتِ فِي الْعُقَدْ اللَّهُمَّ
حَبِّبْ بَيْنَ نِسَائِنَا وَبَغِّضْ بَيْنَ رِعَائِنَا وَاجْعَلِ الْمَالَ … از شر هر حسودی چون حسد
برد و از اذیت آنانکه بدمند در گرهها افسون را بار خدایا دوستی انداز میان … ما
و دشمنی انداز میان چوپانان ما و بگردان اموال را در دست سخیهای ما و نیز شاعر در شان حمار ابی
سیاره گوید شعر خَلُّوا الطَّرِيقَ عَنْ أَبِي سَيَّارَهْ وَعَنْ مَوَالِيهِ بَنِي فَزَارَهْ

حَتّیٰ یُجیزَ بالنّاسِ حِمارَهُ مُستَقبِلَ القِبلَةِ یَدعُو اجارَهُ و بدین سبب گوید اَصَحُّ مِنْ
عَیرِ اَبي سَیّارَةَ ابن ابي شیبه و ابن عبد البر از طریق نقل از حدیث ابو فاطمه لیثی و ابی فاطمه ازدی
گوید روایت نموده که در خدمت حضرت نشسته بودیم و حضرت فرمود اِنْ یَصِحَّ فَلا تَسقَمُ و ما تعجب
کردیم و گفتیم یا رسول الله فرمود اَلا تُحِبّونَ اَنْ تَکونُوا کَالحُمُرِ الضّالَّةِ یعنی آیا دوست دارید که
باشید مانند خران گم شده گفتیم نه یا رسول الله فرمود اَلا تُحِبّونَ اَنْ تَکونُوا اَصحابَ بَلاءٍ
وَاَصحابَ کَفّاراتٍ فَوَالَّذي نَفسُ اَبي القاسِمِ بِیَدِهِ اِنَّ اللهَ لَیَبتَلي المُؤمِنَ
بِالبَلاءِ فَما یَبتَلیهِ اِلّا لِکَرامَةٍ عَلَیهِ لِاَنَّ اللهَ قَدْ اَنزَلَ عَبدَهُ مَنزِلَةً لَمْ
یَبلُغها بِشَيءٍ مِنْ عَمَلِهِ دونَ اَنْ یَنزِلَ بِهِ مِنَ البَلاءِ ما لا یَبلُغُ تِلکَ المَنزِلَةَ اِلّا
بِهِ یعنی آیا دوست دارید که باشید صاحبان بلا و صاحبان کفارات گناه پس سوگند بدان کسی
که نفس ابی القاسم در قبضه قدرت اوست هر آینه خدا مبتلا میسازد مؤمن را بابتلا و او را مبتلا نسازد
مگر بسبب کرامت خود بر او زیرا که خدا فرود آورده بنده خود را بمنزلتی که بدان منزلت نرسد بهیچ چیز از عمل خودش
بی آنکه نازل شود بر وی بلایی که نرسد بدان منزلت مگر بدان بلا و بیهقی نیز چنین این حدیث را روایت نمود
در شعب گوید معنی این حدیث را از بعضی از اهل ادب پرسیدم گفت مراد حضرت صلی الله علیه و سلم
از حمر ضاله حمر وحشیه است ابن اثیر در نهایة الغریب گوید احمد عسکری گفته حمر صاله بصاد مهمله و بضاد
معجمه نیز آن را روایت نموده اند ولیکن خطاست حمار وحشی را گویند که صدای آن نیز باشد یعنی جثه آن
صحیح باشد و بسبب خوف و نشاط خود از آن تشنه باشد والله اعلم الحکم خوردن آن باجماع
حلال است شافعی گوید اگر حمار اهلی متوحش شده خوردن آن باز حرام است و اگر حمار وحشی اهلی شده باز
حرام نیست و در حل وحشی خلافی نیست مگر آنکه از مطرف مرویست که گفت چون حمار وحشی با آدمی الفت
گرفت و علف خورد حرام میشود ولیکن اهل علم قاطبه برخلاف مطرف میباشند و آنچه از وحشی و اهلی متولد
شود حرام است زیرا که ولد تابع اخس الابوین است در اطعمه پس اگر احد الابوین غیر ماکول باشد
ولد هم غیر ماکول است چنانچه در زکات تابع اخف الابوین است و از ولوغ آن و سایر اجزای او هفت
نوبت غسل واجب است اگر از سگ و گرگ متولد شده باشد و نیز چنانچه در باب نکاح تابع اخس است
و اگر از کتابی و وثنی متولد شده باشد نکاح آن برای ما جایز نیست و مخالف این قاعده و اصل کرده اند
در جزیه پس آنکه متولد از کتابی و وثنی شده باشد جزیه بگیرند و در دیات هم مخالف کرده اند گفته اند

بچه را

بچه را در دیت لاحق بدان کنند که دیت آن بیشتر است و اصح منصوص نیز این است و نیز گفته اند تابع اقل
باشد در دیه و در دیت نیز گفته اند اعتبار به پدر است نه بمادر و این اقوال امام شافعی در باب عقیقه و حجامت
نموده و در باب حج ولد را تابع اغلظ الابوین در تکلیف کرده اند پس اگر محرم شکار حیوانی را که متولد از گوسفند
و آهو بود بکشد جزای آن واجب است و در باب زکات بعکس این گفته اند پس زکات را در آنچه از اهلی
و وحشی متولد شده باشد واجب نمیدانند و در وجوب زکات آنکه متولد باشد از دو اهلی باشند که در زکات هر دو
نظر است و در دین ولد را تابع اشرف الابوین کرده اند پس اگر احد الابوین در نزد علوق مسلم بوده باشد
یا پیش از بلوغ مسلمان شده باشد حکم باسلام بچه کنند و در رق ولد را تابع ام دانند مادامیکه در
شکم باشد مگر در متولده و در نسب تابع پدرش کنند مطلقا زیرا که نسب از جانب آبا معتبر است نه
از جانب امهات و از این اصل اولاد دختران حضرت را استثنا نموده اند که اولاد ایشان را
نسبت بحضرت دهند و این از خصوصیات حضرت است و ولد زنا را از پدر قطع نسب کنند و چنین است
زیرا که اگر پدر بچه را بخود لاحق کند لاحق شود و لیکن نسب منقطع نگردد و متعرض عقیقه بچه شده اند در باب
اضحیه و عقیقه احتیاط این است که اعتبار بگذشتن سال کنند پس اگر از گوسفند و بز متولد شده باشد
آنگاه ذبح آن قربانی و عقیقه را شاید که دو سال از عمرش گذشته باشد و در سال سیم باشد
زیرا که اکثر الابوین را در سن که معز است بعد از دو سال در عقیقه و اضحیه ذبح کنند و نیز در ربویات
متعرض متعقب آن شده اند و نه بدین متعرض نبودن بدان آنکه بدانیم آن که از دو جنس مختلف متولد شود
جنسی است برأسه تا گوشت آنرا بگوشت احد الابوین بمفاضله بیع توان کرد یا از جنس یکی
از ابوین است و بیع آن بمفاضله حرام است اقرب بصواب این شق است زیرا که باب ربا را ضیقی
هست و نیز در سلم و قرض متعرض آن شده اند و فایده آن آنست که اگر گوشت حیوانی را که از
دو جنس متولد بود کسی بکسی قرض داد یا از کسی بسلم بگرفت بعد از آن گوشت احد الابوین را
از عوض آن بدهد قبول آن جایز است یا نه قول موجه عدم جواز قبول آن است زیرا که نوعی دیگر است
و استبدال بنوعی از نوع دیگر جایز نیست بنا بر قول صحیح و نیز در باب شرکت و وکالت و قراض متعرض
آن شده اند و سبب عدم تعرض بدان ندرت تولد ولد است از دو حیوان مختلف الجنس زیرا که این عقود
در آنچه وجود آن عموم داشته باشد صحیح اند نه در اشیای که نادر الوجود باشند و اگر کسی برای شخصی
گوسفند یا وصیت کرد و وارث حیوانی را که متولد از گوسفند و بز بود بدو داد و او را بر قبول آن جبر نکنند

زیرا که وجب را محل بر مخافه کثیر الوجود کنند والله اعلم الامثال گویند فلان اکفر من حمار زیرا که حمار مردی
از عادیان که او را حمار بن مویلع گویند و بعضی گویند حمار بن مالک بن نصر ازدی است مسلمان بود و او را
وادی بود در طول مسیر یکروزه راه و در عرض چهار فرسنخ در ولایت عرب ازان وادی صاحب
زرع تر و صاحب گیاه تر نبود پس روزی پسران او به طلب صید رفتند و صاعقه بر ایشان زد
و ایشان را هلاک ساخت بدان سبب حمار کافر گشت و گفت کسی را که این کار بر پسران من کرد نمی
پرستم و گروه خود را بکفر دعوت نمود هر که او را نافرمانی کرد او را بکشت پس حق تعالی حمار را هلاک
ساخت و وادی او را ویران گردانید و عرب اسم او را درین ضرب المثل ذکر نمودند شاعر گوید
شعر الم تر ان حارثة بن زید یصلی وهو اکفر من حمار الخواص ابن
وحشیه و ابن سویدی و غیرهما گویند نظر در چشم خر گور باعث دوام صحت عین است و مانع نزول
آب است بعلت خاصیتی که حق تعالی دران نهاده و اکتحال بمرارهٔ آن باعث حدت
بصر است و ظلمت آن را ببرد و مانع ابتداء نزول آب گردد و خوردن گوشت خر گور که فربه باشد
مانع مرض مفاصل است و آن را زایل کند و گوشت خر گور نقرس [illegible] ظاهر رسانند و چون پیه
آن کلف را طلا نمایند کلف را ببرد و مرارهٔ آن داء الثعلب را ببرد و بول بر فراش را نفع دهد و چون
مغز او را بروغن زیتی سحق نمایند و بهق را بدان چرب نمایند بهق را ببرد حکیم مومن گوید گوشت او
در دوم گرم و در سیم خشک است و غلیظ و مولد سودا است طلای پیه او جهت کلف و با روغن قسط
جهت درد گرده و کمر و با شیر مرضعه جهت وجع گردهٔ اطفال و زهرهٔ او جهت داء الثعلب و دوالی و چهار
قیراط او با خولنجان و اشکر جهت سنگ مثانه و خصیه و قضیب او بغایت مقوی باه و مغز سر او
جهت منع بول در فراش و [illegible] او با [illegible] جهت منع احتلام و شیر خشک کرده او با کثیرا و عسل جهت ربو
و سرفه و عسر النفس و پنیر مایهٔ او مقوی باه و در انگشت کردن انگشتری از سم او در خنصر جهت [illegible] قدری از
پوست پیشانی او بر سر جهت وجع صرع [illegible] گویند هر ماه تغیر انگشتری شرط است التعبیر حمار وحشی در
خواب دلالت بر زن کند و یا بر ولد کند بشرط آنکه خواب بیننده صاحب اولاد و یا زن و یا ارباب
بادیه باشد و هر که بیند که بر حمار وحشی سوار است مرتکب معصیتی خواهد شد و اگر بیند بر خر گور سوار شد
و بعضا دار خرید که در معیشت او رسد [illegible] و هر که شیر خر گور را خورد در دین متشکک شود
و هر که بیند که چیزی را از گوشت خر گور جمع کرد یا مالک شد بعزت و غنیمت رسد و اگر بیند که حمار اهلی
وحشی شده دلالت بر غربت و سفر کند و اگر دید که [illegible] دلالت بر نفع کند والله اعلم حمار قبان

نوذی

نوذی در تفسیر گوید قبان بر وزن فعلان است و از قب مشتق است زیرا که در حالت تعریف و تنکیر غیر منصرف است
جوهری گوید قبان بر وزن فعلان است و دابه کوچک است که گویند و عرب آن را منصرف نخوانند و در نزد ایشان معرفه است
و اگر بر وزن فعال بودی آن را منصرف خواندی و گویند رأیت قطیعا من حمار قبان و جمعی از ایشان به فتح
خوانند شاعر گوید شعر یا عجبا لقد رأیت عجبا حمار قبان یسوق ارنبا خاطمها
یمنعها ان تذهبا فقال اردفنی فقلت مرحبا ای عجب هر آینه دیدم عجب را
که حمار قبان میراند خرگوشی را حال آنکه مهار میکرد حمار قبان با خرگوش نمیگذاشت برود بعد از ان گفت مرا برپشت
خود گیر خرگوش گفت مرحبا مالک و غیر ابن مالک از نحویین ذکر نموده اند که هر اسمی که در آخر وی نون بعد از
الف بود و میان الف و فاء الفعل کلمه حرفی مشدده باشد احتمال دارد که نون آن اصلیه و احد المثلین زاید
زاید باشد و احتمال دارد که نون زایده و هر دو مثلین اصلیه باشند و مثال این را حسان و دکان و دهان و رمان
آورده اند و گفته اند اگر حسان از حسن ماخوذ باشد نون آن اصلیه و یکی از دو سین زایده است و اگر از حس ماخوذ
باشد نون آن زایده و هر دو سین اصلیه باشند پس بنا بر اول حسان بر وزن فعال است و منصرف است و بنا
بر ثانی بر وزن فعلان است و غیر منصرف است بزیادتی الف و نون و دهان یا از دهن ماخوذ است یا از [illegible]
که بمعنی [illegible] است پس الف و نون دهان بنا بر این تقدیر زایده است و غیر منصرف است و هم چنین قبان جایز است
که ماخوذ از قب باشد که بمعنی لاغر است و اقب لاغر شکم را گویند چنانکه جوهری گوید و خیل قب است یعنی لاغر را گویند
حافظ در وصف [illegible] ان و نموده شعر یمشین مشی القطا البطاح تاودا قب البطون
رواجح الاکفال و حمار قبان جایز است که بدین معنی ماخوذ باشد زیرا که اولاد او مستدیر است و جثهٔ آن
بقدر دیناری و لاغر شکم است و پشت آن مانند سپر است و چندان مرتفع است که گویا قبه است و چون [illegible]
[illegible] اطراف و بالهای او معلوم شود و در حین رفتن حرکتش معلوم نشود مگر آنکه [illegible] منقلبش سازند زیرا که [illegible]
[illegible] مستدیر است و آن در سیاهی از [illegible] است و از [illegible] بزرگ کوچک تر است و ششش پا دارد
[illegible] مواضع زبل الف دارد و جایز است که قبان از قب فی الارض بمعنی ذهب ماخوذ باشد صاحب مفردات
گوید حمار قبان دابه ایست که آن را [illegible] خوانند و بالهای [illegible] رود [illegible] و چون آن را خواهند بگیرند مستدیر شود
و از حمار قبان نوعی هست که شکم آن لاغر است و مستدیر نشود و مردم آن را شحمة الارض خوانند و مواضع نمناک را
دوست دارد و ظاهر آن است که این نوع صغار حمار قبان است و بعد از آن [illegible] کنند و اهل یمن حمار
قبان را بمعنی [illegible] که از نوع [illegible] کوچک است گویند و لیکن اشتقاق [illegible] جایز است که از
قبن المتاع مشتق باشد یعنی وزن المتاع پس بنابرین بعلت اصالت نون منصرف شود و قبان آن را

گویند که بدان وزن کنند شعبی گوید قبن یعنی عطلا است در لغت روم ولیکن اشتقاق اول اظهر است
و بهین لب عرب بعلم جرف آن را لاکنند اند الحکم حرام است زیرا که خبث است الامثال گویند اذل
من حمار قبان یعنی از حمار قبان راه نا نزا است الخواص چون حمار قبان را با شراب بیاشامند عسر
البول و یرقان را نفع رساند و بعضی گویند چون حمار قبان را در خرقه بپیچد و بر کسی ببندند که حمره مثلث داشته
باشد آن را از بیخ برکند حکیم مومن گوید حمار قبان هدبه است و آنرا در اصفهان خرخدا الکردی هر دو نامند
و بعربها نامند و آن حیوانیست با قلی خاکستری رنگ و در زیر شکم او سفید و پاهای او بقدر سر سوزن و کثیر العدد و دود
سرد و تر و شرب او با شراب دافع عسر البول و یرقان و طلای او جهت خناق و سقوط لهات و مطبوخ
او در پوست انار که با روغن گل سرخ بجوش شد و نیم گرم در گوش چکانند رافع کری قدیم و درد گوش است و در کوزه
نو سفال بسوزانند با عسل مخلوط کرده روزی از یک اوقیه یا دو اوقیه بخورانند جهت عسر النفس مجرب است و تعلیق او
با پاره کتان در دهان اللان دافع تب ربع و قطور رطوبت او در احلیل رافع حرقة البول است التعبیر حمار قبان
در خواب دلیل کم همتی است والله اعلم الحمام زهری گوید حمام در نزد عرب پرندگان صاحب طوق را گویند
چون فاخته و قماری و ساق حر و قطا و وراشین و اشباه اینها و حمام بر مذکر و مونث اطلاق شود زیرا که تا
آن برای وحدت است نه از برای تانیث و در نزد عامه حمام کبوتران خانگی را گویند لیس واحد آن حمامه است
حمید ذو الهلال گوید شعر وَمَا هاجَ هذا الشَّوقَ إلّا حَمَامَةٌ دَعَتْ سَاقَ حُرٍّ تَرْحَةً وَ
تَرَنُّمَا حمامه درین بیت قمری را گوید و اصمعی در قول نابغه گوید شعر وَاحْكُمْ كَحُكْمِ فَتَاةِ الحَيِّ إذْ نَظَرَتْ
إلَى حَمَامٍ سِرَاعٍ وَارِدِ الثَّمَدِ قَالَتْ أَلَا لَيْتَمَا هَذَا الحَمَامُ لَنَا إلَى حَمَامَتِنَا وَنِصْفُهُ
فَقَدِ نیز کبوتران تیز پر که بر سر آب میرفتند گفت ای کاش که این کبوتران مارا بودند با کبوتر خود مان
و نیمه اینها هم مارا میبود فَحَسَبُوهُ فَأَلْفَوْهُ كَمَا حَسَبَتْ تِسْعًا وَتِسْعِينَ لَمْ
تَنْقُصْ وَلَمْ تَزِدْ پس حساب کردند آن کبوتران را یافتند بعدد آنکه او حساب کرده بود عدد اینها نود و نه بود
و نه زیاد و این فتاة زرقا یمامه است نظر نیکو قطا نموده و این معنی را بر زبان رانده اموی گوید و اعراب بعضی
کبوترهای خانگی را نیز حمام گویند حجاج گوید شعر أَيْ وَرَبِّ البَيْتِ المُحَرَّمِ وَالقَاطِنَاتِ البَيْتِ
عِنْدَ زَمْزَمٍ ولب کان بیت الحرام نزد زمزم نواطن مکة من ورق الحمی مراد بقاطنات
حمام است و جمع حمامه حمام و حمایم و حمامات است و باشد که عرب ... حمام گویند مراد العوه گوید شعر ذَكَّرَنِي
الصِّبَا بَعْدَ النَّأْيِ حَمَامَةٌ أَوَانَ تَدْعُو أَحْمَامًا وابو حاتم از اصمعی در کتاب الطیر کبیر گوید
که یمام حمامات بری را گویند و حد آن یمامه است و جمع آن ... میباشد و فرق میان حمامی که در نزد مات

ویام

و یمام آن است که بابن دم حمام نزدیک پشتش سفید است و پابن دم یمام بیاض ندارد اصمعی نووی از اصمعی نقل
نموده که هر صاحب طوقی حمام است و مراد طوق سبزی و یا سرخی و سیاهی است که گلوگاه حمام دور در داده باشد و کسائی گفته
حمام بری است و یمام آن است که در خانه ها نشیند و لیکن حق آنست که اصمعی گفته و ازهری از شافعی روایت نموده
که إنَّ الحَمَامَ كُلَّمَا عَبَّ وَهَدَرَ وَإنْ تَفَرَّقَتْ أَسْمَاؤُهُ عب یعنی متصل خوردن آب است بی نفس
کشیدن و در آن ابن سیده گوید کوکردن مرغ را عب گویند و شرب گویند و هدر رجع او ردن آواز و جمع ... آن آب است
بی تقطیع رافعی گوید اشتباهی است هر مرغی بی نفس آب خورد هدیر دارد پس اگر در تفسیر حمام بر عب اختصار
نموده بدی هر آینه کفایت کردی و بر این دلالت کند آنکه شافعی در عیون المسایل گفته وَمَا عَبَّ مِنَ المَاءِ
عَبًّا فَهُوَ حَمَامٌ وَمَا شَرِبَ قَطْرَةً قَطْرَةً كَالدَّجَاجِ فَلَيْسَ بِحَمَامٍ یعنی هر طیری که به نفس کشیدن
آب خورد حمام است و هر طیری قطره قطره آب خورد مانند مرغ خانگی حمام نیست اصمعی دود الکرامی گوید
نظر است زیرا که از عب هدیر لازم میاید و شاعر گفته شعر عَلَى حَوْضِهَا نُقْرٌ مُلْتٌ إذَا قَطَرَتْ
قَطْرًا قَعَتْ نقر را بعب وصف نموده با وجود آنکه نقر هدیر ندارد و اگر اینها از جنس حمام میبود والنقر
نوعی است از گنجشک مذکر آن در باب نون بیاید و چون اینها را که مثل از این گذشت و اصمعی از کلام شافعی
داخل لغت بزید معلوم گردد که حمام آن است که با هفتاد و اند دلش الف دارد و دو تا که ... که یمام و قمری و ساق
حر ذکر قمری است چنانکه در باب سین بیاید پس فاخته و دبسی و قطا و وراشین و یعاقب
و شفنین و زاغی و دو وداق و طوراتی غیر حمام باشند و هر یکی در باب خود ان شاء الله تعالی بیاید لیکن کلام ماوردی
در بحث حمامی است با بوت الف دارد و آن ... و اشکال مناسبة دارند یعنی اینها ... عیش
در ... معدود شده او و منسوب ... منسوب است و منسوب به ... خود مانند عشاق است
از خیل معاط گوید نفع از حمام ماننده ... که ... است ابو داود و طبرانی و ابن
حبان به اسناد جید از ابی هریره رضی الله عنه روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم مردی را دید که بر
پی حمامه افتاده بود پس فرمود شَيْطَانٌ يَتْبَعُ شَيْطَانَةً یعنی شیطانیست در پی شیطانی افتاده
و در روایت دیگر آمده شَيْطَانٌ يَتْبَعُهُ شَيْطَانٌ بیهقی گوید بعضی از علما این حدیث را حمل نموده اند
بر مداومت اشتغال صاحب حمامه بدان و بسبب آن غافل شدن ... تا جای که بر خانهای همسایگان
ارتفاع ... در رحمت ... احکام تمام ... باید و بیهقی از اسامه بن زید روایت نموده که
دیدم که عمر بن عبد العزیز میفرمود تا حمامهای طیاره را ذبح میکردند و مقصصات را میگذاشتند و ابن قانع
طبرانی از حسن بن عبد الله بن ابی ... روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نظر کردن

در حمام احمر دانیچ خوش می آمد و حاکم نیز این حدیث را در تاریخ نیشابور از عایشه رضی الله عنها روایت نموده که
که عایشه فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم نظر کردن در حضرت دانیچ در حمام سرخ خوش می آمد و ابن قانع و حافظ
ابو موسی گویند بلال بن علاقه حمام احمر تفاح است و ابو موسی گوید دیگری را ندیدم که این تفسیر را گفته باشد
و حضرت صلی الله علیه وسلم در خانه حمامی بود سرخ و نام آن وردان بود و در عمل الیوم واللیلة ابن السنی از
خالد بن معدان از معاذ بن جبل مرویست که علی کرم الله وجهه شکوه وحشت خود را نزد حضرت صلی الله علیه
وسلم آورد حضرت فرمود تا یک جفت حمام را بگیرد و در وقت هیبت(?) بر آن ذکر خدا را بجای آورد و حافظ ابن عساکر
این حدیث را نیز روایت نموده و گفته که این حدیث غریب و سندش ضعیف است و ابن عدی در کامل خود در ترجمه
میمون بن موسی از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت نموده که علی شکوه وحشت خود را به نزد حضرت
صلی الله علیه وسلم برد پس حضرت فرمود اِتَّخِذْ زَوْجًا مِنْ حَمَامٍ تُؤْنِسُكَ وَتُصِيبُ مِنْ أَفْرَاخِهَا
وَتُوقِظُكَ لِلصَّلَوٰةِ بِتَغْرِيدِهَا أَوِ اتَّخِذْ دِيكًا يُؤْنِسُكَ وَيُوقِظُكَ لِلصَّلَوٰةِ یعنی
نگاه دار یک جفت کبوتر را تا مونست تو کند و تو بهره برسی از جوجهای ایشان و بیدار کند ترا برای نماز بسبب خواندن
خود شان یا نگاه دار خروسی که مونست تو کند و بیدار کند ترا برای نماز و دیلمی در ترجمه محمد بن [illegible] از بتغرّد
میمون بن مهران و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گوید که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اِتَّخِذُوا الْحَمَامَ
الْمَقَاصِيصَ فِي بُيُوتِكُمْ فَإِنَّهَا تُلْهِي الْجِنَّ عَنْ صِبْيَانِكُمْ یعنی نگاه دارید کبوتران را که در وقت
طیران بال نیس(?) بر زنند در خانهای خود تان که ایشان دور دور غافل کنند جنیان را از بچهای شما و دیلمی [illegible] بن ثابت
گوید مردی شکایت وحشت خویش را به نزد حضرت آورد حضرت فرمود اِتَّخِذْ زَوْجًا مِنْ حَمَامٍ یعنی
نگاه دار جفتی را از حمام این حدیث را طبرانی روایت نموده و در سند آن صلت بن حجاج است و حال او
معروف نیست و باقی رجال آن ثقه اند و در کامل ابن عدی در ترجمه سهل بن [illegible] از محمد بن منکدر از جابر
مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود شَكَتِ الْكَعْبَةُ إِلَى اللهِ تَعَالَى قِلَّةَ زُوَّارِهَا فَأَوْحَى
اللهُ إِلَيْهَا لَأَبْعَثَنَّ أَقْوَامًا يَحِنُّونَ إِلَيْكِ كَمَا تَحِنُّ الْحَمَامَةُ إِلَى فِرَاخِهَا یعنی
شکایت برد کعبه نزد خدای تعالی از کمی زایران خود پس خدا وحی بدو فرستاد که هر آینه پیدا سازم
چند طایفه را که میل کنند بسوی تو چنانکه میل کند کبوتر بسوی جوجهای خود و در سنن ابی داود و نسائی
از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما به اسناد صحیح مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود يَكُونُ
فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَخْضِبُونَ بِالسَّوَادِ كَحَوَاصِلِ الْحَمَامِ لَا يَرِيحُونَ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ
یعنی میباشند در آخر الزمان قومی که خضاب کنند بسواد مانند حوصلهای کبوتر نمی شنوند بوی بهشت را
حمام

وطیب حمام چنین است که اگر هزار فرسنگ از آشیان خود دور باشد طالب آشیان خود شود و بنامه اخبار را از
مسافه بعید بر داشته در مدتی قریب برسانند و بعضی از ایشان سه هزار فرسنگ را در روزی واحد طی نماید و بارها
بوده که آن را گرفته از وطن خویش تا ده سال یا بیشتر غایب کرده اند و حمام بر ثبات عقل و قوه حافظه خویش گذشت
میل بجانب وطن صبر نموده تا اینکه فرصت یافته و بعد از آن روی بوطن آورده و خواص طیور حمام را بسبب [illegible]
و خوف حمام از شاهین بیشتر است و حمام از شاهین تیز پرتر است ولیکن چون از شاهین می ترسد همین که او را دید
آن حالتی که در وقت دیدن جز خور(?) را عارض شود و در وقت دیدن گرگ گوسفند را عارض شود و در وقت دیدن
گربه موش را عارض شود او را نیز عارض شود و در معقبات طبعت او آنست که ابن قتیبه در عیون الاخبار از مثنی
بن زهیر روایت نموده که گفت هیچ صفتی را از زن و مرد ندیده ام مگر آنکه آن را از حمام و حمامه دیده ام حمامه را
دیدم که جز بزوج خویش مایل نبود و حمامی را نیز دیدم که مایل غیر زوجه خویش نبود تا آنکه گاه گاهی از ایشان به هلاک یعنی
ربا مفقود گشتی و حمامه را دیدم برای مذکر خود در آن ساعت که اراده آن میکرد خویش را مانند زنان متزین
میساخت و حمامه را نیز دیدم بغنج داشت و دیگری را نیز بنفس خویش تمکین میداد و حمامه را نیز دیدم که بر حمامی مذکر
میرفت و مذکری را نیز دیدم به هر حمام و حمامه میرسید بر آن میرفت و مونثی را نیز دیدم که بر مذکری که آن را میدید بر آن
میرفت و از حیوانات بیشتر در حین جماع [illegible] مگر انسان و حمام و در وقت جماع ضعیف است چنانکه
مردم خویش را [illegible] گویا که [illegible] اند که در آن وقت چه کاری میکنند پس [illegible] آن گوشه و بعد از آنکه نشسته
از [illegible] جماع [illegible] و مونث چهارده روز حامله است و بعد از آن دو بیضه مینهد از بیضه که اول نهاده مذکر
حاصل شود و از بیضه ثانیه مونث و جوجه [illegible] و از جوجه اول بیرون آورده مذکر بر بیضه نشسته [illegible] را
[illegible] گرم کند و مونث در بقیه روز بران نشیند و در شب نیز چنین است و چون مونث بیضه نهند
دیگر خواهد که بران نشیند مذکر آن [illegible] بر بیضه نشستند و چون مذکر خواهد که جفتی کند جوجه را از آشیان بیرون
کند و این نوع حمام را حق جل وعلا الهام نموده با آنکه چون جوجه ایشان از بیضه بیرون آید خاک شور را برای آن پیدا کنند
بجوزه او دهد تا راه خوردن بران آسان گردد فَسُبْحَانَ اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ أَنَّا لِكُلِّ نَفْسٍ هُدَاهَا یعنی
پاکست ذات خدایی که صاحب لطف دانا است آن خدای که بخشید به هر نفس راه هدایت او را و در [illegible]
گوید که حمام تا هشت سال عمر کند و ثعلبی در [illegible] از وهب بن منبه در تفسیر قول حق تعالی وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ گوید که حق تعالی از نعم گوسفند را برگزیده و از طیور حمام را و اهل تاریخ گویند

امیر المؤمنین مستتر شد چون در خواب دید در حین جلوس او بر سریر سلطنت که پرورت او حمامه است مطوقه
و بعد از ان کسی آمد و او را گفت خلاصی تو در این است بعد از ان که روز شد این خواب را برای امام ابن سکینه حکایت نمود
ابن سکینه او را گفت چگونه خواب را تاویل کرده یا امیر المؤمنین گفت آن را به بیت ابی تمام تاویل نموده ام شعر
هُنَّ الحمام فَاِنْ كَسَرْتَ عِيَافَةً مِنْ حَائِهِنَّ فَاِنَّهُنَّ حَمَائِمُ و خلاص من در حمام است یعنی در موت
من پس بعد از هفت روز در سال پانصد و بیست و نهم هجری کشته شد و بیهقی در شعب از معمر روایت نموده که گفت
مردی به نزد ابن سیرین آمد گفت در خواب دیدم که حمامه مرواریدی را بخورد پس مروارید از شکم آن بیرون آمد
بزرگتر از ان حالت بود که خورده شده بود و حمامه دیگر را دیدم که مرواریدی را بخورد و از شکم آن بیرون آمد کوچکتر
از ان حالت بود که خورده شده بود و حمامه دیگر را دیدم که مرواریدی را بخورد و از شکمش بیرون آمد بر ان هیئت
که خورده شده بود پس ابن سیرین گفت آنکه مروارید از شکمش از حالت بیشتر بزرگتر بیرون آمد حسن ابی
الحسن بصری است که حدیث را بشنود به منطق خویش آن را نیکو گرداند و از موعظه خویش بر آن زیاد کند و آنکه از
حالت پیش کوچکتر از شکمش بیرون آمد محمد بن سیرین است حدیث را بشنود و از ان نقصان کند و آنکه بر هیئت
پیش بی زیاده و کم از شکمش بیرون آمد قتاده است که احفظ الناس بوده است و ابن خلکان در ترجمه ابن سیرین مذکور
نموده که مردی به نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که حمامه همسایه خویش را گرفتم و جناح آن را بشکستم پس رخسار
ابن سیرین متغیر گشت و گفت بعد از ان چه دیدی گفت دیدم که غرابی سیاه بیامد و بر پشت خانه من بنشست و لعاب
کرد محمد بن سیرین گفت آنکه تو را ادب نکرده چه بود و تو را ادب نکرده تو با زن همسایه خویش سرکاری داری و سیاهی
نیز با زن تو سرکاری دارد و ابن خلکان گوید ابن سیرین بزاز بود و از موالی انس بن مالک خادم حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم بود به سبب دینی که بر وی بود او را محبوس کردند و در ان حالت میگفت من گناهی را
میدانم که به سبب آن این بار بر من آمده باشد مگر آنکه این چهل سال است مردی مفلس را گفتم یا مفلس یعنی از صلحا
در اینجا گوید چون حسنات ایشان را گناه کم بود هر وقت حق تعالی ایشان را عقوبت میکرد میدانستند سبب آن
کدام گناه بود و ما را چون گناه بسیار است چون عقوبت کرده شویم نمیدانیم که کدام گناه است و انس
بن مالک وصیت کرده بود که محمد بن سیرین او را غسل دهد و بر وی نماز گذارد و ابن سیرین در حین موت انس
محبوس بود پس [illegible] امیر کرده شد و امیر او را اذن داد پس از حبس بیرون آمد و انس را غسل داد و کفن نمود و بر وی
نماز گذارد و بعد از ان به زندان مراجعت نمود و به نزد اهل و بیت خویش نرفت و ابن سیرین از اعلام تابعین
بوده و در تعبیر خواب ید طولی داشت و روایت کرده که زنی به نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه در ثریا
شده

شده بود و بعد از ان کسی از پشت سر من آواز داد که به نزد ابن سیرین برو و این سخن را با او بگو راوی گوید رنگ
ابن سیرین از استماع این سخن متغیر شد و برخواست در حالتی که بر شکم خود دست گذاشت خواهرش گفت ترا چه چیز واقع
شده ابن سیرین گفت این زن میگوید من بعد از هفت روز دیگر میمیرم پس بعد از هفت روز دیگر در گذشت
یکصد و ده هجری چهل روز از موت حسن بصری که گذشته بود بگذشت جماد و الاستاف و در شعب بیهقی
از سفیان منقول است که گفت لعب بحمام از عمل قوم لوط است و ابراهیم نخعی گوید هر که بحمام پرنده بازی کند
نمیرد تا الم فقر بچشد و بزار در مسند خود روایت نموده که حق تعالی عنکبوت را امر نمود تا در غار را به تنیدن بگرفت
دو حمامه وحشی را فرستاد تا در پیش در غار ایستادند و این دو امر از ان جمله اند که مشرکین را از اطلاع از حضرت
صلی الله علیه و سلم مانع آمدند و کبوتران حرم از نسل آن دو کبوتر اند و ابن [illegible] روایت نموده که کبوتران مکه در روز
فتح مکه در هوا بر حضرت صلی الله علیه و سلم سایه گستردند پس حضرت برای ایشان از جانب حق جل و علا برکت
طلبید و طبرانی به اسناد صحیح نیز [illegible] روایت نمود که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم این آیه را میخواندند وَمَنْ
يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ
حَسْبُهُ و وصف علی را برین تکرار میفرمود تا آنکه مقدمه خواب بر او گذشت پس گفت ای ابا ذر چگونه چون از مدینه
بیرون کنند گفتم با کبوتران حرم خواهم بود پس گفت چه کنی چون از مکه بیرون کنند
گفتم با کبوتران شام یعنی به سوی شام و ارض مقدسه روم پس فرمود چه کنی چون از شام بیرون کنند
گفتم سوگند به آنکه ترا به حق فرستاده شمشیر خود را بر گردن خود نهادم گفت اَوَخَيْرٌ مِنْ ذٰلِكَ تَسْمَعُ
وَتُطِيعُ وَاِنْ كَانَ حَبَشِيًّا یعنی بهتر از این آنست که بشنوی و اطاعت کنی هر چند امیر بنده حبشی باشد و در صحیح
از این حدیث طرفی مرقوم است و در صحیح ابن ماجه نیز اول این حدیث مسطور است و مذکور است که چون مهدی المهدی
از لعب بحمام و تطلیع خوشش می آمد حمام را بر او [illegible] فرستادند و ابو البختری نیز در ان حالت نزد او بود
پس به سند خود از ابو هریره رضی الله عنه روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لَا سَبَقَ اِلَّا
فِي خُفٍّ اَوْ حَافِرٍ اَوْ جَنَاحٍ طَائِرٍ و لفظ جناح را ظاهرا از برای [illegible] [illegible] پس مهدی
او را جایزه [illegible] بخشید و چون ابو البختری از مجلس بیرون رفت مهدی گفت سوگند به خدا که میدانستم
دروغ گفت و بعد از ان امر نمود تا حمام را ذبح نمودند او را گفتند گناه حمام چیست گفت حمام سبب آن
دروغ را بر حضرت بست و علمای حدیث ابو البختری را از سبب این دروغ [illegible] بر موضوعات ترک نموده و در کتب
مسطور است و ابو البختری قاضی مدینه حضرت بعد از بکار بن عبد الله زبیری در سنه [illegible] از خلافت
تا مرگ وفات یافت و بختری از بختره ماخوذ است و آن به معنی خیلا و تبختر است و نزد بعضی از مردمان بختری

بی معطله در نخله که اسم الجزری است انسب است و آن اسم مصحف است زیرا که اسم قاضی لجاد معیه است و اسم شاهوی د
معطله ابن ابی خیثمه و شیخ تقی الدین قشیری در اقتراح گوید واضع حدیث حمام غیاث بن ابراهیم است که برای
مهدی آن را وضع نموده نه برای رشید و ابن قتیبه گوید ابوالبختری وهب بن وهب بن وهب است که اسم اندر
یکسانست و مانند این در ملوک فرس بهرام بن بهرام بن بهرام و مانند آن در طالبیین حسن بن حسن بن حسن
و مانند آن در غسان الحارث الاصغر بن الحارث الاعرج بن الحارث الاکبر انتهی مصنف اصل کتاب گوید مانند
اینها است در متاخرین محمد بن محمد بن محمد که یکی از اصحاب وجوه است در مذهب و چنانکه برای ما حکایت شده و مشهور است
و لیسند صحیح آن را برای ما روایت نموده اند از شیخ امام عارف بالله ابوالحسن شاذلی رحمه الله که گفت
حضرت را در خواب دیدم که موسی و عیسی علیهم السلام مباهات نمود با امام غزالی و این را فرمود در امت شما
حبری و عالمی مانند این هست و این را گفتند فی و شیخ امام عارف بالله رکن الشریعة والحقیقة ابوالعباس مرسی
و حال آنکه اسم غزالی در میان بود گفت صدیقیه برای او شهادت دهند عظمی و او در اصل بلکه حضرت صلی الله علیه
وسلم با حضرت موسی و عیسی علیهما السلام فخر نمود به او به صدیقیه عظمی برای او شهادت میدهند و شیخ
شیخ جمال الدین اسنوی رحمه الله در طبقات ترجمه او را برای او بسته ذکر نموده یعنی از آن این است که هو
قطب الوجود والبرکة الشاملة لکل موجود وروح خلاصة اهل الایمان والطریق الموصل
الی رضی الرحمن یتقرب الی الله تعالی به کل صدیق ولا یبغضه الا کل ملحد
او زندیق قد انفرد فی ذلک العصر عن اعلام الزمان کما انفرد فی هذا الباب فلا یجتمعه
معه انسان انتهی و حجة الاسلام زین الدین محمد بن محمد غزالی در شهر بغداد متولی مدرسه نظامیه
و مدرس آنجا بود و بعد از آن ترک تدریس نموده طریق زهد ان گرفته و حج نمود و چون شام رسید در دمشق
در زاویه الجامع رحل اقامت انداخت و از آنجا به بیت المقدس منتقل شده مدتی در اسکندریه نشست
بعد از آن بوطن خویش مراجعت نمود و خانقاه بنا نهاد و اوقات خود را صرف وظایف خیرات از خواندن
قرآن و مصاحبت اهل دل و کثرت عبادت و اعراض از دنیا و اقبال به خدا و تحریر العلوم حقیقه نمود کتابهای نافع
از تصنیفات او احیاء العلوم که کتاب طالبان آخرت از آن مستغنی نیستند و امام حجة الاسلام در جمادی الاخری
سنه پانصد و پنج در طوس برحمت ایزدی پیوست و ابن خلکان ذکر نموده که شرف الدین ابن عنین در مجلس
درس فخر الدین رازی در خوارزم حاضر شد پس حمامه را که بعضی از جوارح آن را مطرود نموده بودند بر زمین افتاد
بعد از آنکه بر زمین افتاد آن جارح از او باز گشت و حمامه دیگر بر طیران قادر نبود و از خوف آن وشدت
برودت پس چون امام فخر الدین از درس فارغ گشت برخواست و بر حمامه ایستاده و برای او رقت نمود و بیت ذیل

انشا

آن را بر وزن انشا ابن عنین این ابیات بداهه انشا نمود شعر من انبأ الورقاء ان محلکم حرم و انک ملجاء
للخائف وفدت علیک وقد تدانی حتفها فحبوتها ببقائها المستأنف که خبر دار
کرده حمامه که کبوتر را که بدرستی مکان شما چون حرم کعبه است و بدرستی که تو پناه هر ترسنده ای آمد آن کبوتر نزد تو
و حال آنکه نزدیک شده بود مرگ آن پس زندگی آن به سبب زنده کردن تو بخشیدی لو انها تحبی بمال
لانثنت من راحتیک بنائل متضاعف و شرف الدین بن عنین را با پادشاه معظم عیسی بن الملک
العادل میانه ایشان چند امور ملکه که دلالت بر حسن ادراک عیسی میکرد و حنفی در آنها آنکه ابن عنین را
سبب عارضه صعفی حاصل گردید پس سوی ملک معظم نوشت شعر انظر الی بعین مولی لم یزل
یولی الندی وتلاف قبل تلافی انا کالذی احتاج ما یحتاجه فاغنم ثوابی والثناء
الوافی نگاه کن بسوی من بچشم خواجه که همیشه بپاس عطا دهد و دریاب پیش از در یافتن مرگ شده را من مانند
لفظ الذی هستم محتاج ام به آنچه او محتاج است پس غنیمت دان عوض دادن مزد و ثنای وافر مرا و ملک معظم
نزد او آمد و سیصد دینار برای او آورد و گفت این صله تو و من عایدم ادای این کلمه اگر برای یکی از ما کو ثمانی اتفاق
افتادی هر آینه او را بدین سبب در فضل عظیم شمردندی چه جای که از پادشاه صادر آمده باشد زیرا که الذی
در مصراع آخر اسمی است از اسماء موصوله و محتاج صله و عاید پس صله آن است که ابن عنین ذکر نمود اما العاید
که کلام ملک معظم است دو معنی دارد اول آنکه من این صله را به تو مرة اخری عاید گردانم و دوم خویش را بدین تو متحمل
سازنده آنکه عاید از عیادت مریض مشتق باشد یعنی من عیادت کننده ام و ملک معظم مردی فاضل حازم
شجیع حنفی مذهب بود و در فن ادب رغبت تمام داشت چنانکه برای هر که از طلبه که مفصل زمخشری را حفظ نماید شرط
نموده بود که صد دینار نقد و خلعت بدهد و بدین سبب خلق بسیار آن را حفظ نمودند و در سال ششصد
و بیست و چهار برحمت ایزدی پیوست و امام فخر الدین عثمان رازی که پیشتر ذکر او گذشت روز عید رمضان
در سنه ششصد و شش در هرات بسرای جاوید انتقال رحلت کشید فایده بعضی حکما گوید که هر انسانی
باشکل خویش قرین است چنانکه هر طیری با جنس خود قرین میباشد و مالک بن دینار گوید دو نفر در خدمت
رفاقت متفق نشوند مگر آنکه در یکی از ایشان وصفی باشد که در آن دیگر هست بغیر آنکه نوع آدمیان مانند اجناس
طیور است و دو نوع از طیور در طیران به مرافقت نروند مگر آنکه در میان ایشان مناسبتی باشد پس مالک
روزی حمامه را با غرابی دید در موافقت ایشان متعجب ماند که از شکل جدا بودند پس چون به راه رفتن ایشان را
ملاحظه نمود دید که هر دو اعرج اند گفت اری در میان ایشان مناسبتی است چنانکه جامی علیه الرحمه گوید
بیت دو یکان صحبت ایشان در یکی میدهد خاصیت یکرنگی و پس هر انسانی با شکل خود الفت گیرد

چنانکه طیر با جنس خویش الفت میگیرد و هرگاه دو نفر با یکدیگر همرفیق باشند و در میانه ایشان مناسبت نباشد
ناچار باید که از هم جدا گردند چنانکه بعضی از شعرا گوید شعر وقائلٍ کیف تفرّقتما فقلت قولاً
فیه انصاف لم یک من شکلی ففارقته والناس اشکالٌ والافٌ بسیار
گوینده گفته چگونه از هم جدا شدید پس من گفتم گفتنی که در آن انصافست نبود از شکل من و از نوع من پس
از و جدا شدم و مردمان انواعند و صاحب الفتانند و در بحث صعوه چیزی ازین سخن منقول از مالک است بیاید
احمد در زهد بن یزید بن میسره روایت نموده که مسیح علیه السلام مر اصحاب خویش را گفت کر قوا بیند در جب صلوای
مانند حمامهای ابلهی بوید گفتند یا رسول الله ابلهی حمام در چه چیز است گفت در آن است که چون اشیای از زیر شی
بیرون آورید در نظرش ذبح نمای و او در آن ایشان باز توجه کند و جا نگذارد الحکم جمیع انواع حمام
حلال است زیرا که از طیباتست و نیز شایع در قتل آن بر محرم گوسفندی واجب ساخته و درستی
وجوب گوسفند بر محرم به حیوانات دیگر دو وجه است یکی آنکه در میان حمام و گوسفند مشابهت است زیرا که هر دو
با هم به آب خوردن الفت دارند و با مردمان موانس اند و وجه ثانی و آن اصح است آن است که مستند آن
توقیف است در عمل صحابه مجتهدان و رافعی از شیخ ابی محمد نقل نموده که خلاف است در آنکه محرم طایری را که از حمام
بزرگتر باشد یا بقدر آن باشد بکشد گفته اگر بگوییم مستند وجوب توقیف است ذبح گوسفند را واجب میدانیم و اگر
بگوییم مشابهت است قیمت را واجب دانیم و امام نووی رحمه الله این مسئله را از روضه ساقط ساخته گویا چنان
پنداشته که خلاف لفظی است و در آن فایده منظور نیست و بیض تمام و هر طایری که صید آن بر محرم حرام است
محرم را حرام باشد پس اگر آن را تلف سازد قیمتش را ضامن شود این مذهب ما باشد و احمد و دیگران بر چنین
گفته اند و مزنی و بعضی از اصحاب داود گوید بر تلف بیضه چیزی واجب نیست و مالک گوید فیه قیمته و عشر ثمن
اصله یعنی ضامن ده یک قیمت آن مرغ که آن را نهاده میشود و ابن منذر میگوید در بیض تمام اختلاف کرده اند
آن واجب شود و من جمله حکم بیضه نعامه بیاید ان شاء الله تعالی و بعضی است از احکام حمام در صید آنکه چون حمامی یا چند حمامی
ملوک داخل چند حمام مباح که محرز آنها جایز است شود و حمامات مباح محصور باشند یعنی بر طیور تا که بتوانند
بتوانند که آنها را بشمرند و هیچکی را بشمارد در آن شد صید آنها جایز نیست و اگر حمامات ناحیه داخل
شد صید آنها در آن ناحیه مباح است و اگر کبوتران برجی که غیر محصور باشند با کبوتران بلده که چند آن
جایز باشد مختلط شوند در جواز اصطیاد از آنها دو وجه است و اصح جواز آنست مانند تمام در ایشان
مانند هیچ ماهی است در برکه آب و در باب سین جهله بیاید ان شاء الله تعالی و اگر کبوتری که مادر حالت
طیران با اعتقاد بر آنکه بعادت خود باز گردد تصرف کند صحت آن دو وجه است اصح نزد امام جواز

و در نزد

و در نزد جمهور منع است زیرا که چون عقل ندارد و توقف بعود نیست و در حجه الاحکام حمام آنکه در باب
ربا مر او را گوید حمام بجمیع انواعه جنسی است و لیکن عراقیان گویند هر نوعی از آن جنسی است پس حمام
جنسی است و قمری جنسی و فاخته جنسی و جز آن و نگاه داشتن کبوتر برای بیضه و جوجه و موانست و نامه بردن
و بمنزل رسانیدن بی کراهت جایز است و لیکن لعب بدان و پرانیدن آن در سابقه در آن بعضی گویند جایز است
زیرا که محتاج الیه در نقل اخبار در حرب و شرع شوند و لیکن اصح کراهت است برای آنکه در حدیث ابی هریره رضی
الله عنه هیچ ازین نکذشت که گفت شیطان یتبع شیطانة ابن حبان بعد از روایت این حدیث
گوید سبب تسمیه حمام شیطان آن است کسی که لعب بحمام کند از کفر و عصیان خالی نیست و مجرد لعب
بحمام باعث رد شهادت نیست در مذهب ما بخلاف مذهب مالک و ابو حنیفه پس اگر پرد در باخت یا غیر
آن بدان منضم شد شهادت را مردود سازد و در شعب زبیری مر دلیست که گفت از ابن شنیدم
برادر و برادرزادگان خود ابو بکر و اسمعیل پسران اویس گفت من چنان شنیدم که ما را که این شغل را دوست
داریم یعنی روایت حدیث را گفتند نعم گفت اگر دوست دارید که بدان منتفع شوید و حق عز و علا بسبب
او شما نفع بمردم رساند کمتر آن را روایت کنید و در علم حدیث فقیه شوید گوید مالک از سر بام با بن احمد
و با او حمامی بود که آن را بهیمان ساخته بود و فقیه گفت که مردم تعجب اند که با او حمام هست پس گفت الادب
ادب الله لا ادب الآباء والامهات والخیر خیر الله لا خیر الآباء والامهات
و نیز از مصعب مرویست که یحیی بن مالک بن انس انگشت با مالکی نشسته در نزد پدرش حاضر شد پس
پدرش بدو نظر کرد و گفت این است که اهل خانه ات ببیرات بود و کسی
در مجلس مخالف پدر خود نموده مگر عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه که افضل زمان خود بود
پدر افضل عصر بود و بخاری در تاریخ گوید عبدالله ما را خبر داد گفت سفیان ما را خبر داد که عبدالرحمن بن قاسم
که افضل اهل زمان خود بود ما را خبر داد که از پدرش که افضل اهل زمان خود بود شنیده که میگفت از عائشه رضی الله
عنها شنیدم که میگفت طیّبت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدیّ هاتین
الحدیث یعنی مطیب و خوشبو ساختم حضرت را بهمین دو دست خودم و حاکم عبدالرحمن فرزند دختر عبدالرحمن
بن ابی بکر صدیق بود و مردمان بر جلالت و امانت و فقه و ورع و کثرت علم او اتفاق دارند و در جوار
عائشه رضی الله عنها متولد شده و در سنه ... وفات یافته و بر رحمت ایزدی پیوست و جماعتی از اهل ... روایت کرده اند
روایت که امیر المؤمنین منصور ... عبد الرحمن را گفت مرا از آن چیزی که خود دیده ای مرا بده که ده گفت

انی سمعت که گفت از زوال

عمر بن عبد العزیز متوفی شد و یازده پسر از وی باز ماند و ترکه اش به هفده دینار رسید و پنج دینار را از آن بها قرار نمود
و بقیه رسید دو دینار بجز موضع قبر برای او خریدند پس هر یک از اولادش را نوزده درهم رسید و هشام بن
عبد الملک بمرد و یازده پسر از وی باز ماند و از ترکه او هر یکی را هزار هزار درهم رسید بعد از آن یکی از اولاد عمر
بن عبد العزیز را دیدم که در یک روز یکصد نفر را بر اسب در راه خدا سوار میکرد و یکی را از اولاد هشام دیدم که دریوزه
میکرد **مصنف** اصل گوید این امر یعنی عجیب است زیرا که عمر امر فرزندان خویش را بالحق عز و علا حواله نمود پس اینها را
کفایت کرد و هشام امر فرزندان خویش را بر مال حواله ساخت پس حق تعالی اینها را درویش و محتاج ساخت
مسئله بیع سرگین و سرگین حیوانات ماکول و غیر ماکول باطل است این مذهب شافعی است **و ابو حنیفه** گوید بیع سرگین
جایز است چه اهل امصار در هر دیار بر بیع آن بی انکار متفق اند زیرا که منتفع به است پس مانند سایر اشیا
بیع آن جایز است و اصحاب ما دلیل بحدیث ابن عباس آورده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند ان الله
اذا حرم علی قوم شیئا حرم علیهم ثمنه یعنی چون خدا حرام کرده اند چیزی را بر طایفه حرام کرده اند
بر ایشان ثمن آن را این حدیث صحیح است **و ابو داود** آن را باسناد صحیح روایت نموده و عام است
الا ما خرج عنه بدلیل و نیز گفته اند چون نجس العین است مانند فضله آدمی بیعش جایز نیست
و اهل امصار با اینکه منتفع به است در بطلان بیعش با ما موافقت دارند **و جواب** از آنکه حنفیان دلیل آورده اند
آن است که ماوردی گفته که فاعل بیع سرگین جمله اراذل اند پس حجت را در دین اسلام ثابت نشد
و قول ایشان که منتفع به است پس منتقض میگردد و بیع آن جایز است باطل است زیرا که سرگین نجس است
و غیر سرگین طاهر پس قیاس مع الفارق خواهد شد گویند امن من حمام الحرم فالف من حمام
مکة یعنی ایمن تر است از کبوتر حرم مکه و صاحب الفت تر است از کبوتر مکه تقلدها طوق
الحمامة کنایه از خصلت قبیحه است یعنی خصلت بد را مانند طوق حمام بگردن کرده و از خود جدا نکرد
چنانکه طوق از حمام جدا نشود **و مانند** این مثل است قول حق تعالی وکل انسان الزمناه طائره
فی عنقه ونخرج له یوم القیامة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی
بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی عمل آدمی آدمی را لازم است مانند لزوم قلاده با گردن
از گردن او جدا نشود **زمخشری** گوید اگر بگوئی چرا حق عز و علا در این آیه حسیب آورد نه حسیبه
گویم زیرا که حسیب بمنزله شاهد و قاضی و امین است زیرا که این امور را غالبا جز مردان عاقل متولی
و متصرف نشوند گویا که آدمی را گفته کفی بنفسک رجلا حسیبا علیک **حسن** بصری چون

این

این آیه را خواندی گفتی ای آدمی انصاف داشته باشی که حق عز و علا ترا حسیب خود کردانیده در تفسیر قول حق تعالی
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة گفته اند یعنی لازمه اعمال خود شوند چنانکه طوق لازمه
عنق است **و نیز** گویند طوق فلان عمله طوق الحمامة یعنی جزای عمل خود را لازم خود کردانیده
و امام احمد در زهد از مطرف روایت کرده که گفت اذا ما مت فلا تحبونی لکن تجتمع الناس
فاطوقهم طوق الحمامة و ازین معنی است قول عبد الله ابن همام مر ابی سفیان را **شعر**
ابلغ ابا سفیان عنی امرا عواقبه ندامة دار ابن عمک بعتها تقضی بها عنک
الغرامة برسان بابی سفیان خبر از کاری که عاقبت آن پشیمانی است و آن این است که خانه عموزاده
خود را فروختی تا ادا میکنی بدان از ذمه خود غرامت را وحلفتم بالله ربنا من مجتهد
القسامة اذهب بها اذهب لها طوقتها طوق الحمامة و سوگند خوردند
شما بخدای که پروردگار ما و شما است در حالتی که جهد میکردید در نگاه قسم خوردن برو با این قباحت
برو برای این قباحت که طوق کردن خود کرده آنرا مانند طوق کردن کبوتر **امام** عبد الرحمن سهیلی گوید این
شعر متفرع است از قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم من غصب شبرا من ارض طوقه الله یوم القیامة
من سبع ارضین یعنی هر که غصب کند یک وجب از زمین طوق کرداند خدای در گردن آن یک وجب در روز
قیامت از هفت زمین **قول** شاعر که طوق الحمامة گفته سببش این است که طوق حمامه از وی جدا نشود و از
نفس خویش نتواند آن را دور انداخته چنانکه آدمیان طوق پوشند و بر القاء آن قادرند و درین بیت
از حلاوت استعاره و ملاحت استعاره چندان است که مزید بر آن متصور نشود و قول قایل طوق بروایت
بر قول کسی که حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم من سبع ارضین تاویل نموده که طوق یعنی تکلیف است
به طوق کردن و این را **خطابی** در یکی از دو قول خویش گفته با آنکه بخاری در بعضی روایات خود گفته انه
خسف به الی سبع ارضین **و در مسند** ابن ابی شیبه مسطور است من غصب شبرا من
جیئ به اسطاما فی عنقه یعنی هر کس غصب کند یک وجب از زمین را آورده شود در حالتی که او
را مانند حلقه است در گردن او و اسطام مانند حلقه آهن است **و نیز** گویند اخرق من حمامة
زیرا که آشیان خویش را محکم نه سازد چه بارها آشیان بر شاخ درخت بسازد در جایی که باد آن را ببرد
و اکثر بیضه اش بدین سبب شکسته شود و کبوتر سالم ماند بیضه الارض گوید **شعر** عبثوا بامرهم
کما عبثت بیضتها الحمامة جعلت لها عودین من نشم و آخر من ثمامه

الخواص هلاک شده مذدرکان روحیات چنانکه هلاک شود در اشیانه خود کبوتر که نهاد برای ایشان را ز دو چوب
یکی از پشم و دیگری خامه چون آنکه دارد در نزدیک حمام یا در خانه که در آن کبوتر باشد دیبا [illegible] همسایه
کبوتر باشد نشیند شفا یابد زیرا که در جای درست کبوتر مردمان را از صدمه جن و فالج و سکته و خناق است
بجا چیزی که در دبعه در آن نهاده امنیت است و خون کبوتر را چون بکرمی در چشم کشند جراحت را که عارض
چشم شده باشد دفع کرده [illegible] با لخاصیه قطع رعاف را که از پردهای دماغ آید بکند و چون
بازیت آمیخته سوخته را نفع رساند زبل حمام گرم است و گرمترین آن زبل کبوتر بری است که در خانه
نشیند شفا یابد و چون آن نیز که خمیر کرده شود و کسی را که استسقا داشته باشد بدان ضماد کند او را
نفعی ظاهر رساند و زبل حمام سرخ را چون به قدر دو درهم با سه درهم دارچینی بخورند سنگ مثانه را [illegible]
و گوشت کبوتر کرده را نیک است و در منی زیاد کند و چون کبوتر را بزنند که سوخته دیگری بموضع عقرب
گزیده نهند نفع ظاهرش رساند حکیم مؤمن گوید کبوتر در آخر درجه گرم و در اول درجه خشک و با رطوبت
فضلیه و بچه آن بهتر است خصوصا که تازه بال و پر آورده باشد مقوی گرده و مولد خون و مسمن و قاطع
اخلاط بارده و جهة فالج و لقوه و رعشه و استسقای زق و طحل نافع و طلای خون او بر جبهه جهة قطع رعاف
که از جانب دماغ باشد و [illegible] میدن قدر با قدی از خون او بجهت دخون کرم او با سرکه در جراحتی
که باستخوان رسیده باشد باعث التیام آن و اکتحال آن جهة چشم [illegible] و طرفة خصوصا خونی که در
بال تازه او [illegible] گرم و خشک و با آرد جو جهة اورام صلبه و با روغن زیتون جهة سوختگی
آتش و با سرکه جهة کندن دمل و قطع [illegible] و با حرف خردل جهة نقرس و شقیقه و صداع مزمن
و درد پهلو و مفاصل و با آب جو و آب سرکه و عسل که با هم پخته باشند جهة دمل و خنازیر و اورام صلبه و با سرکه
جهة [illegible] استسقا و آشامیدن یک درهم تا سه درهم با سکنجبین جهة استسقا بارده و مالیدن سرکه
سوخته او با سرکه بر اطراف بینی جهة قطع رعاف و بدیل طلای پنج عدد از تخم او با پیه خوک بر احلیل
جهة تحریک باه بغایت موثر چون اطفال با عسل تا دلمانیده [illegible] سخن آیند و خام او جهة خشونت
سینه و نیکو کردن رنگ رو [illegible] بدن مفید و خوردن بچه کبوتر بعد از [illegible] برص و کبوتر صحرای
خشک تر و لطیف تر از اهلی است و مجرج آن مغز محرورین و مصدع و محرق و مصلح آن [illegible] او با آب
غوره و سرکه و خوردن کاسنی و خیار است و چون با روغن بپزند بدون آب و نمک تربیت نمایند و [illegible]
در حال سنگ کرده و مثانه را اخراج نماید [illegible] جهة نزول آب و [illegible] دفع و نافع است
در فرو رفتن استخوان ساق او که سوزانیده باشند جهة اعاده [illegible] التعبیر
حمام در خواب رسول امین یا دوست [illegible] باشد که دلالت بر فرح و [illegible] کند

صب

صب متبوج اذا الحمام تبرج یعنی عاشق است که نوحه کند چون کبوتران نوحه کند و باشد که دلالت بر زنی صاحب
جمال که غیر شوهر خویش را طالب باشد کند [illegible] حمام بر سر مریض موت است شاعر گوید شعر هن الحمام اذا
کسرن عیافة من حایهن فانهن حمام و اشیان حمام مجمع زنان است و جوجه حمام پسران
هرکه بیند که بحمام علف داد و حمام را بران [illegible] آن شخص فایده است و اگر حمام در خواب را در موضع واحده جمع نمود [illegible]
باشد زیرا که عذاب فاسق است و هر چیزی که با غیر خویش جمع شود چنانکه کوسفند [illegible] و اشباه ایشان دلالت بر
قیادة کند و هدیر حمام کلامی باطل است و هر که حمامه را دید که هدیر کند زن را بیند که با شوهر خویش معاتبه کند و هر که بیند که
حمامه بپرید او آمد و با استقبال آن رفت نامه برو وارد شود و هر که دید حمامه از دو تنفر نمود و باز نکشت زن خود را طلاق
دهد یا زنش بمیرد و هر که در خواب بیند کبوتری دارد و آن کس مشتری کنیزکان است و هر که دید جناح حمامه برید بوکند بر زن خود
که از خانه بیرون نرود یا زنش حامله شود یا بچه آورد زیرا که انقاس و حمل نیز مانع خروج شوند و هر که دید حمامی را که راه نمایت خبر و برکتی
که از جاهای بعیده بپیند به او رسد و حمام در خواب دلیل خبر است کسی را که معامله یا مبارکه داشته باشد و حمام در
طیران و مزدوج بعضی با بعضی مجتمع شوند جاماسب گوید هر که بیند که حمام را صید نمود از مال علما بخورد و هر که بیند که در ریش حمامه
او نقص هست [illegible] زنش و دین زنش ناقص است مغربی گوید دیدن حمامی که منسوب بکسی باشد که از زی دوری
تر است دلالت بر شرف و قدر [illegible] دارد و دیدن حمام دلالت بر فرح و نصرت بر دشمنان [illegible] کند
و باشد که حمام دلالت بر زنانی کند که حافظ اسرار باشند و دلالت بر [illegible] گشیدن برای اهل و عیال نیز کند
و باشد که دلالت بر موت و زنی که صاحب اولاد و مردی کثیر الشغل و مقیم نزد اهل بیت خویش کند الحمد و جمع
قطاة شده و در مثل آمده حما القطاة تستسقی الاراذب یعنی بچه قطاة صید [illegible] دارد این مثل ضعیفی را
گویند که قصد حیله با مردی قوی کند میدانی گوید ذکر آن را در کتب ندیده ام الحمو بفتح حاء مهمله نوعی است از طیور
مانند عصفور ابو الطرش اسدی گوید شعر قد کنت احسبکم اسود العیصة فاذا اللصاف تبیض
فیه الحمر اللصاف کوهی است غرض از این مضمون نسبت [illegible] واحد آن حمرة است شاعر
گوید شعر وحمرات شربهن غب اذا اغفلت عنه یعب و گاهی مخفف شود حمرة و حمرات خوانند
و ابن لسان الحمرة از خطباء عرب است که یکی از بنی تیم اللات بن ثعلبه است که از علمای ایشان بود و در فصاحت
و طول عمر ضرب المثل است ابن الاثیر تمیز بابی کلاب است گوید معاویه روزی از ابن لسان الحمرة پرسید
از چند چیز و همه را جواب گفت پس معاویه گفت بچه چیز این علم رسیدی گفت بلسان سؤول و قلب عقول بعد
از آن گفت یا امیر المؤمنین مدرسی که علم را آفت و اضاعت و نکد است [illegible] هرگز از آن سیر نشود الحکم
خوردن حمر به اجماع حلال است زیرا که از انواع عصافیر است دمیاتی گوید بعضی از مجتهدین آن را حرام دانسته اند

زیرا که کرده است گوشت میخورند و این قول شاذ و مردود است ابو داود طیالسی و حاکم روایت نموده اند از انس بن
مسعود حاکم گوید صحیح الاسناد است این حدیث که ابن مسعود گفت در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بودیم و مردی به بیشه در آمد و از آن بیشه حمرة بیضه آورد پس آن حمرة بیامد که بر رسول و اصحاب رسول پرواز میکرد
و میگردید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که کدام یکی از شما این مرغ را عاجز ساخته مردی گفت من یا رسول الله
بیضه او را دزدیده ام حضرت فرمودند رُدَّهُ رحمةً لها یعنی آن را بجای خودش باز بر از روی رحمت
و در ترمذی و ابن ماجه از عامر دارمی مروی است که جماعتی از اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم داخل شدند و جوجه طایری
برداشتند و آن طایره نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیامد و بر سر ایشان میگردید پس حضرت فرمودند اَیُّکُمْ اَخَذَ
فَرْخَ هٰذَا یعنی کدام یکی از شما جوجه این مادر گرفته مردی گفت یا رسول الله من فرمودند جوجه آن را بجای خود برد و آن
مرد باز جوجه را بجای خویش نهاد و در باب فاء در بحث فرخ بیاید آن حدیثی که ابو داود در اول کتاب
جهاد از عامر دارمی روایت نموده و حکمت در امر حضرت برد آن جوجه آن است که احتمال دارد محرم بوده باشند یا آنکه
پناه بحضرت آورده و آن را پناه داد و رها کردن درین حالت واجب است الامثال گویند اَنْسَبُ مِنْ اَبِی لِسَانِ
الحُمَّرَة زیرا که ابو لسان الحمرة در نسب از همه عرب بزرگتر بود و خواص التعبیر حمره در باب عین مهمله در لفظ عصفور بیاید
ان شاء الله تعالی الحمنة بتحریک حاء و میم و سین مهمله دابه ایست از دواب بحر و گویند سنگ پشت است و جمع آن
چنانکه ابن سیده گفته حمن است الحطاطة بکسر حاء مهمله حطوط بضم حاء دویبه ایست در گیاه میباشد الحلك صغار
هر چیزی را گویند مفرد آن حلکه است غالب بر قمل اطلاق شود و نیز حلک جمع قطا و نعام را گویند و حلک هم ارذل
الناس را گویند چنانکه شاعر گوید ع لا تعدلینی بذالات الحلك یعنی مرا برابر مکن بجهایل بد مردمان دون
و ذیل الحمل بره را گویند چون شش ماه برسد و گویند بچه گوسفند است یک ساله یا کمتر و جمع آن حملات
و حمال و در معجم از حدیث ابن یزید انصاری روایت نموده که بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه از خانهای انصار
بگذشت و دید بریان میشد فرمودند کیست که ذبح نموده مرد بیرون آمد و گفت یا رسول الله من ذبح نموده ام پیش
از آنکه ... آن را به اهل خویش بگذارم پس حضرت او را امر فرمود که ذبح را اعاده سازد و آن مرد گفت
سوگند بخدای که معبودی بحق جز او نیست در نزد من جز بره که سنعه(؟) نیست حضرت فرمودند اِذْبَحْهَا وَ
لَنْ تُجْزِئَ عَنْ اَحَدٍ بَعْدَكَ یعنی ذبح نما آن بره را و از احدی بعد از تو جایز نیست که بره را در قربانی
ذبح نماید و در کتاب قوت القلوب ابو طالب مکی در اوایل فصل بیست و پنجم گوید بعضی از برادران اخبر(؟) بعضی
از اهل این طایفه مرا خبر داده اند که گفت یکی از فقرا برما وارد شد و ما از همسایه خویش گوشت بره را که بریان کرده بود
خریدیم و آن فقیر را با چند نفر دیگر از رفیقان دعوت نمودیم پس چون بیامد و بنشست و دست کشید تا بخورد لقمه بر داشت
در دهن نهاد و آن لقمه را فی الحال از دهن بیانداخت و کنار کشید گفت شما بخورید که مرا عارضه عارض شد که مرا مانع خوردن

آمد

[illegible]

آمد ما گفتیم که ما بخوریم تا تو بخوری بابا گفت مثل غیر گوشت را بخورم بعد از آن که او بجای خود مراجعت نمود و ما طلب داشتیم که گوشت
را بخوریم گفتم که آتش بریان کننده این گوشت را مطلبیدیم و از اصل این بره را که بنقص حرایص ادرار زیب داده و آن بره را
بعد از مردار شدن بریان کرده و فروخته و قیل گویند پس آن را بخورد سگها دادیم و چون بعد از آن حال نقیر رسیدیم از آن
عارضه که او را از اکل مانع آمده بود پرسیدیم گفت نفس من از بیست سال است تا به این مرتبه بر اکل حرایص نموده نخوردن
آن را بجهته شره نفس ترک نمودم و قیل گوید فَانْظُرْ كَيْفَ اتَّفَقَا فِي شَرَهِ النَّفْسِ عَنْ قَصْدٍ وَاحِدٍ وَا
خْتَلَفَا فِي التَّوْفِيقِ وَالْخِذْلَانِ فَعَصَمَ اللهُ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِالْوَرَعِ وَالْمُحَاسَبَةِ وَتَرَكَ
الْجَاهِلَ مَعَ شَرَهِ النَّفْسِ بِالْحِرْصِ وَتَرْكِ الرِّيَاضَةِ یعنی تامل کن که این دو نفر چگونه متفق اند
در شره و حرص نفس از یک قصد و مختلف اند در توفیق و خذلان پس معصوم گردانید خدا آن عالم عامل را بورع و تقوی
و محاسبه او نفس خویش را و چگونه بگذاشت آن جاهل را با شره و حرص نفس و ترک تعلیم دادن او و در عجیبه در معجم
ابن قانع مسطور است که طبرانی در ترجمه کردم بن سائب انصاری گفته با پدر خود وارد شدیم خود بیرون شده
بودیم که گردم در اوایل شهرت نبوت حضرت در مکه بودیم پس شب در بیابان بشبانه ماندیم و چون شب بنصف
رسید گرگ آمد و بره را از میان گله ربود و رعای بیدار شد و گفت يَا عَامِرَ الْوَادِي اَنَا جَارُكَ یعنی ای آباد
کننده وادی آیا با همسایه ات هم میکنی پس منادی ندا کرد که ای گرگ بره اش را رها کن گرگ چون بره را رها
کرد بره دویدن بسیار رفته تا آمد بمیان گله داخل شد پس حق تعالی بر رسول خود فرو فرستاد وَاَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ
مِنَ الْاِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا و این را در کتاب میزان در ترجمه اسحق
بن حرث کوفی گوید ضعیف است و در شفاء قاضی عیاض گفته سبب ابتلاء یعقوب به بلای هجر یوسف علیهما السلام
آن بود که یعقوب علیه السلام روزی با یوسف بریان گوشت بره را تجز(؟) زدند و میخندند به ندا آن ها یتیم که بوی
بریان را شنیده دارند بدی آن گردد بگریست و از گریه او جده عجوزه که داشت نیز گریان شد و در بین یعقوب
و آن یتیم دیواری بود و یعقوب و یوسف را علیهما السلام از این حالات آگاهی نبود پس یعقوب معاقب شد بگریستن
بر یوسف چنانکه هر دو چشمش سفید شد از اندوه بعد از آن چون آگاهی یافت بقیه الحیات در وقت غذا منادی امر کرد تا
بالای بام ندا میکرد هر که مفطر است بیاید در نزد آل یعقوب غذا بخورد و یوسف نیز بمحنتی که حق تعالی بر آن افتاده
معاقب شد مصنف اصل گوید اعتقاد صحت این سخن ندارم و در رفوف(؟) عیاض تحف ملکم(؟) که چگونه این را در کتاب
خویش ذکر نموده و حال آنکه منزه یعقوب و یوسف علیهما السلام از این صفت رذیله واجب است و من این سخن را
بخصوص آن ذکر کرده ام که آگاه گردانم که اعتقاد در صحتش نیست هر چند طبرانی در معجم اوسط یا صغیر خود از حدیث
انس روایت نموده از حضرت صلی الله علیه وسلم چیزی از این سخن را که یعقوب بعد از آن چون اراده غذا داشتی

منادی را نسر مودی ندا کردی الا من اراد الغداء فلیتغد مع یعقوب وچون روزه بودی در وقت افطار
منادی ندا کردی من کان صائما فلیفطر مع یعقوب وطبرانی از شیخ خود محمد بن احمد بابلی بصری این را
روایت نموده ولیکن سندش ضعیف است وشیخ ثعلبی در باب مبیت دوم آن را روایت نموده وواحدی در ذکر تفسیر
قول حق تعالی انی لاجد ریح یوسف گفته که این ریح باد صبا بود از حق جل وعلا اذن خواست که بوی یوسف را بشام
یعقوب برساند پیش از آنکه بشیر بگذشتش برسد پس حق تعالی او را اذن داد وهم چنین هر محزونی را باد صبا که از ناحیه
مشرق آید و بر او وطن واحباب بوزد استراحت حاصل شود **شعر** ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم
الصبا یسری الی نسیمها فان الصبا ریح اذا ما تنسمت علی نفس مهموم تجلت همومها ای دو کوه ولایت
نعمان شما را سوگند میدهیم بخدا که راه کنید باد صبا را تا چادر دلبری من ببوی محبوب ما بدرستی که نسیم باد صبا بادی است که چون
بر نفس محزون حزن او را بخواب سازد **الجلجم** نگاهی بکسر حا نیز خوانده شد طایر است **الجمان** بفتح حا وجا صغیر که را
گویند واحد آن حمانه وحمه است و آن از جمله کوچک تر است **الحموله** جوهری گوید بفتح حا شتر بارکش است وحیوان
هر حیوانی را که بر آن حمل کنند از حمار وکاو وخواه بر آن باشد خواه نباشد حموله خوانند وحمول چون معنی مفعول باشد
ها در آخر آن در آید قال الله تعالی ومن الانعام حموله وفرشا وذکر فرش در باب فا بیاید ان شاء الله **الحمیق** ابن
سیده گوید طایری است که قطات وبلغ ومانند آنها را صید کند ودر بعضی از اهل علم شنیدم که ملکف باشد ابن
وقول ابی الولید ازرقی در تاریخ مکه پایه تفسیر کرده شود وآن این است که ابن جریج گوید گفتم عطا را چون محرم باشد
عقاب را بکشم گفت بکش گفتم صقر وحمیق را که حمام مسلمانان بگیرند بکشم گفت بکش وعوض در باب ذال
نیز بکش که عدوی مسلمانان اند **ابو الولید** این را در تعظیم حرم مکه مذکور نموده **الحنش** بفتح حا مهمله وشین معجمه
وعلیهما نون مار باشد وگویند افعی است وگویند احناش ودواب الارض را گویند مانند ضب وقنفذ ویربوع
وغیر اینها وعددادان مخصوص مار شده ذوالرمه گوید **شعر** وکم حنش ذعف اللعاب کانه علی الشرک
العادی نصف عصام ودر این اسم مردی حنش نام کند **وگویند** حنش مار سعید وغلیظ مانند
ثعبان باشد وگویند مار سیاه را نیز گویند **و** حنش هر چیزی که صید کرده شود از طیور وهوام را گویند
ودر کتاب العین مسطور است که حنش آن است که سرش مانند سر مار وسام ابرص وامثال اینان است
ودر حدیث دجال وارد است وترفع الشحناء والتباغض وتنزع حمة کل دابة
حتی یدخل الولید یده فی فم الحنش فلا یضره یعنی برداشته شود کینه ودشمنی در میان مردمان
وکنده شود یعنی نماند زهر هر دابه تا غایتی در آید بچه دست خود را در دهان حنش وحنش او را اضرری نرساند
حماست که مراد نیع گزنده ماروکژدم وغیر اینها **الحنطب** نیز نر را گویند واحد آن حنطبه وحنطباء است
وحمزه اصفهانی گوید از حیوانات است که مرکب است از ثعلب وهره وحنشی در میان این و متولد باشد
گوید

گربه حنطب خانس را گویند وحسان بن ثابت گوید وامک سوداء نوبیة کان انامله الحنظب
یبیت ابوک لها مرقدا کما ساقد الهرة الثعلب ومادر تو سیاه نوبی است گویا که سرانگشتهای
انگشت او حنظب است مینجوابد پدر تو از برای او بجای که مادر تو راست چنانکه جماع کند با گربه جنسی روباه **وطماخی**
در وصف سگ سیاه گوید **شعر** اعددته للذئب ولیل الحارس مقتدرا اتلع مثل الفارس
یستقبل الریح بانف خانس فی مثل جلد الحنظب الیابس **الحوار** ولد ناقه را گویند تا از مادر
جدا نشده وبعد از آنکه از مادر جدا شد آن را فصیل گویند وجمع آن را احوره گویند وبسیار را حیران وحوران
خوانند چنانکه جوهری گوید **وابن** هشام وغیره در سیرت عبد الله بن انیس نزد سفیان بن خالد بن نبیح
که در محرم سال سیم هجرت متولد شده بود بمکان نزول عرنه ذکر نموده که گفت **شعر** ترکت ابن
ثور کالحوار وحوله نوائح تفری کل جیب مقدد الابیات الحسنه وتفصیل این سخن در باب عین
مهمله در لفظ عنکبوت بیاید **الامثال** صاحب الکواعب که مراد او است آنچه در آن روایه گوید کلی
لحم الحوار واشرب لبن العشار وایاک وبنات الاجوار وشاعر گوید **شعر** وقد علم
المقرو الطارقون بانک للضیف جائر وقری سیخ ملیح کلحم الحوار فلا انت
حلو ولا انت مر مسیخ ومیلح آن را گویند که طعم نداشته باشد وگویند کنت اعقد من
الحوار یعنی بود شد بندم مثل او را بسبب خوردن او گوشت کار را چیزی را گویند که از آن هیچ مدرک نشود داخل
این مثل آن است که عدی کواری را نحر نمود وهمه را بخورد وبگنجینه بیت خود چیزی نگذاشت پس برای آنکه که
مفقود شود از این مثل را گویند **الحوت** ماهی را گویند وجمع آن احوات وحوته وحیتان است حق تعالی فرموده
اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا یعنی که آمدن حیتان در روز شنبه بسبب آن سال خدا بوده باشد ایشان را نامه
امر دریا لوحی والهام بوده باشد مانند نحل ویا باشعار حق تعالی بوده باشد ایشان را در روز شنبه چنانکه جناب عز وعلا
در روزهای جمعه دواب را اعلام سازد با مر وحالات روز قیامت چنانکه مقتضای قول نبوی است صلی الله علیه
وسلم ما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة فرقا من قیام الساعة یعنی هیچ دابه نیست
الا آنکه آن دابه بناله وافغان در آید در روز جمعه از خوف قیام قیامت وتحتمل که حیتان شعور داشته باشند
بانکه سبت ایام مباح نشده در آن روز مانند شعور کبوتران حرم سلامتی خود **اصحاب** قصص گوید در روز شنبه
حوت چندان بسیار رسیده که هیچ کسی نبود که از آنها را بدست خود بگیرد چون یکشنبه می آمد همه غایب میشدند وگوینده
هنر بین غایب میشدند وکم دیده میشدند واین قصه در باب قاف در لفظ قرد بیاید **از سعید** بن جبیر بسند
صحیح روایت شده که گفت چون حق عز وعلا آدم را از بهشت فرستاد در روی زمین غیر از نسر در بر

و خبر از حوت دیگر بود و خبر هر که کنار بحر به نزد حوت میرفت و در آنجا می گشت پس چون آدم را دید
نزد حوت آمد و گفت ای حوت اینان اشخاص بزمین فرود آمده کسی که بر دریا بود و ... چیزی بگیرد و حوت
گفت اگر در این سخن صادق باشی مراد از دست او در بحر رستگاری نیست و مراد از تو از دست او خلاصی
الامثال شاعر گوید شعر كالحوت لا يلهيه شيئ يهمّه ويصبح ظمآنا وفي البحر فمه کسی را گوید
که زندگانی با بخل و شره بکند وطبرانی در معجم اوسط خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود علماء هذه الامة رجلان رجل آتاه الله علما فبذله للناس ولم يأخذ عليه طمعا ولم
يشتر به ثمنا قليلا فذلك يصلي عليه طير السماء وحيتان الماء ودواب الارض
والكرام الكاتبون ويقدم على الله تعالى سيدا شريفا حتى يوافق المرسلين
ورجل آتاه الله علما في الدنيا فضن به على عباد الله واخذ عليه طمعا واشترى
به ثمنا قليلا فذلك يأتي يوم القيامة ملجما بلجام من نار وينادي مناد على
رؤوس الخلائق هذا فلان بن فلان آتاه الله علما في الدنيا فضن به على عباد الله
واخذ عليه طمعا واشترى به ثمنا قليلا ثم يعذب حتى يفرغ من الحساب
یعنی علمای این امت دو مردند مردی که عطا کرده بود خدا علمی را پس آن را بمردمان بذل کند و نگیرد بدان طمعی
یعنی وسیله طمع نسازد آنرا و نگیرد به تغیر حکم آن قیمت اندکی را پس آن مرد عالم درود فرستند پرندگان
آسمان و ماهیان آب و درندگان روی زمین و کرام الکاتبین و به نزد خدا درآید در حالی که رسیده و بزرگ است تعالی
گوینده شود بالاتر از سایر مسلمانان و آن مرد دیگر آنست که خدا تعالی او را داده است علمی در دنیا پس بخل کند با آن
با بندگان خدا و آنرا وسیله طمع سازد و قیمت اندک بدان بگیرد در تغیر حکم آن پس آن مرد روز قیامت آید
در حالی که لجام کرده شده است بلجام از آتش و ندا کند ندا کننده بر سر مخلوقات که این فلان بن فلان است خدا او را
در دنیا علم داده بود پس او بخل کرد بدان با بندگان خدا و آن را وسیله طمع ساخت و بدان خرید قیمت اندک بعد از آن
او را عذاب دهند تا از حساب فراغت یابد و دلیل رستن ماهی را در شرف آنکه ظرف و مسکن پیغمبر خدا یونس بن متی بود
و تفصیل این قصه آنکه حق عز و علا وحی بماهی فرستاد که من یونس را رزق تو نساخته ام بلکه شکم ترا حرز و زندان او
گردانیده ام بعد از آن حق عز و علا یونس را از شکم او بیرون آورد و در مدت لبث یونس در بطن حوت اختلاف است
مقاتل گوید سه روز بود وعطا گوید هفت روز بود وضحاک گوید بیست روز بود وسدی وکلبی ومقاتل ابن سلیمان
گویند چهل روز بود وشعبی گوید التقمه ضحى ولفظه عشية یعنی فرو برد او را در شکم وقت چاشت و در وقت
شام بیرون انداخت و قول حق عز و علا وانبتنا عليه شجرة من يقطين مراد به یقطین بنابر قول جمع مفسرین

کدوست

کدوست و هر چیزی که در زمین گسترده شود و بهم گرد نیاید و ساقی نداشته باشد مانند کدو و خیار و خربزه آنرا یقطین
خوانند فائده از امام الحرمین پرسیده شد که حق تعالی در جهت است یا نه گفت نیست او از این بزرگتر است که در جهت
باشد گفتند دلیل برین چه چیز تواند بود گفت قول حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده لا تفضلوني على يونس
بن متى گفتند وجه دلالت این چه چیز باشد گفت نمی گویم تا ابن نعمان هزار دینار از شما بگیرد که بدان
دین خود را ادا نماید پس دو نفر بوفای دین او قیام نمودند بعد از آن امام الحرمین گفت یونس بن متی خود را در
بحر انداخت و ماهی او را فرو برد و در قعر بحر در ظلمات ثلاث رفت و ندا کرد اینکه لا اله الا انت سبحانك
اني كنت من الظالمين و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در حینی که بر رفرف نشست بجائی رسید که صریر اقلام را
شنید و حق عز و علا با او نجوی کرد و وحی بدو فرستاد و در آن حالت از یونس بخدای نزدیکتر نبود که در بطن حوت
حوت بود در ظلمت بحر ... بعد در باب ... ابن عباس رضی الله عنهما آن پادشاه را که از معاقبت
مسئلت نمود که کدام خبر بود با صاحبش مرده میرفت بیاید و حاکم در مستدرک به اسنادی که یزید بن زید بلوی در آن است
روایت نموده از انس گفت در یکی از اسفار در خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم بودیم و چون نزول نمودیم و منزل گرفتیم
ناگاه دیدیم مردی را در وادی که میگفت اللهم اجعلني من امة محمد المرحومة انس گوید پس من بوی نزدیک
شدم و دیدم که مردیست بالای ... از صد ذراع است مرا گفت تو کیستی گفتم انس بن مالک خادم حضرت
پیغمبرم گفت پیغمبر کجاست گفتم این است کلام ترا میشنود گفت تو نزد او برو و از من او را سلام رسان و بگو برادرت
الیاس ترا سلام رسان است انس گوید پس بخدمت حضرت آمدم و او را خبر دادم آن حضرت بیامد و با هم معانقه نموده
و نشستند و سخن گفتند الیاس گفت یا رسول الله من در یکسال یکروز میخورم و امروز روز فطر من است پس من و تو بخوریم بعد از آن
مائده از آسمان برای ایشان نازل شد که خبز و حوت و کرفس بود پس هر دو بخوردند و مرا نیز خورانیدند و نماز عصر را گذاردند
بعد از آن الیاس را دیدم که بکنار ابر آسمان رفت و در میان ابر در رفت حاکم گوید این حدیث صحیح الاسناد است و شیخ
الاسلام علامه شمس الدین ذهبی در میزان گوید که حاکم از جناب عز و علا حیا نداشته این حدیث را صحیح الاسناد
گفته و در تلخیص مستدرک بعد از قول حاکم بسوی این قول یعنی قول ذهبی میل نموده اشارة قشیری گوید که سلیمان بن داود
علیهما السلام از جناب باری تعالی استدعا نموده که او را اذن دهد تا جمیع حیوانات را ضیافت نماید پس حق تعالی او را
اذن بخشید و سلیمان بجمع طعام مشغول گردید و در ایام مدید طعام بسیار را گرد آورد بعد از آن حق تعالی حوتی از حیتان
بحر را ارسال نمود که هر چه سلیمان جمع کرده بود همه را در آن وقت بخورد و بعد از آن سلیمان را گفت زیاده تر بده تا سیر
نگردیده ام سلیمان گفت نزد من چیزی باقی نمانده و بعد از آن او را گفت که تو هر روز باین قدر میخوری ماهی گفت
روزی من هر روز سه چندان این است ولیکن امروز خدای تبارک و تعالی مرا روزی نداده مگر آنکه تو مرا دادی

دکا شکی تو مرا مهمانی میکردی زیراکه امروز در جهان تو بودم گرسنه بماندم انتهی و درین سخن اشارتست بکمال
قدرت باری و عظمت سلطنت و وسعت خزاین او زیراکه کسی مانند سلیمان با آن سلطنت و شوکت که حق تعالی
او را داده بود از سیر گردانیدن یک مخلوق از مخلوق حضرت باری عاجز آمد فسبحان المتکفل بأرزاق
خلقه نوریخی دقیقه ایست که آگاهی از آن واجبست و آن اینست که سیری و سیرابی کار طعام و آب
نیست بلکه عادة الله چنان جاری شده که بعد از اکل طعام شبع را خلق کرداند و بعد از شرب آب سیرابی
پس سیری و سیرابی بخلق خداست نه باکل و شرب و این مذهب اهل حق است و التفات بقول آنکه غیر این
قایل باشند نیست و حکم و خواص و تعبیر حوت مانند سمک است و در باب سین مهمله آنرا بیاید
حوت الحیض ابن زهیر گوید کسی که آنرا دیده بمن گفت که دابه ایست عظیم در بحر مانع رفتن کشتی [illegible]
گردد پس چون اهل کشتی نزدیک به هلاک رسند لته حیض را برای او اندازند و او بگریزد و بدین سان نزدیک نیاید
و دایما اهل کشتی لته حیض را با خود مهیا دارند و اسم این حوت قاطوس است و در باب قاف بیاید و از عجایب
امر این حوت است که کشتی که در آن زن حایض باشد نزدیک نشود الحکم مانند سایر ماهی است و چون
ماهی مانند سایر حوتها نجس است و بعضی گویند طاهر است زیرا که چون خشک شود سفید گردد بخلاف
سایر حوتها که بعد از خشک شدن سیاه شوند قرطبی از بعضی حکیمان چنین روایت نموده الخواص رازی
و غیر رازی گوید چون حبه از مرارهٔ حوت حیض در بینی مصروع سعوط نماید از صرع بری باشد و مجربست
و چون جگر آن را خشک نموده و سحق [illegible] باشند خون را باز گیرد و گوشت را برویاند هر چند زخم بسیار
بزرگ باشد و این نیز مجربست و چون قطعه از گوشت سطبیت او را در دهن نهاده بخایند باعث
هیجان باه است و نعوظ آورد التعبیر حیض در خواب نکاح حرام باشد پس هرکه بیند که حایض گشته مباشر
فعلی حرام کرده و چون زن بیند که حایض شده امر او بر او تنگ شود و چون غسل نماید هم و غم او برود و اگر زن بیند که
دایم الحیض شده آن کثیر الذنوب است و در توبه ثابت قدم نیست زیرا که گناه ورا حیات شده نسئل الله
السلامة من کل ذنوب و گویند چون مرد بیند که حایض گشته دروغ گوید و اگر بیند که زنش حایض گشته
امر او بر او مشکل گردد حوت موسی و یوشع علیهما السلام ابوحامد اندلسی گوید در مغرب مدینه سبته ماهی را
دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع از آن خورده بودند و خدای عز و جل آن باقی دیگرش را زنده گردانیده بود
فاتخذ سبیله فی البحر سربا و نسل آن ماهی الان در آن موضع هست که طولش یک ذراع و شبر است
و عرضش مقدار یک شبر باشد از یک جانب او شوک و عظم و پوست نازک بر جهای کشیده و یک چشم
دیده سر دارد و هرکه آن را از ین جانب که ماکول شده ببیند مستقذر شمرد چنان پندارد که مرده است و آن
جانب دیگرش صحیح است و مردمان از آن تبرک جویند و بولایتها به هدیه فرستند ابن عطیه گوید من نیز آن را چنین

دیده ام غریبات هر بی آنکه بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما در قصص آیهٔ حوت روایت نموده که ماهی زنده شد بحکم سبب
آنکه آب چشمه که آن را عین الحیات خوانند بدو رسید و آن آب بهر چه برسد زنده گرداند کلبی گوید یوشع بن نون
از چشمه حیات وضو گرفت و آب وضو بر او افتاد و آن در میان سفره بود پس زنده شد ثم عاد طریقا
یبسا و موسی بر پی آن رفت تا آنکه بجزیره رسید که در بحر بود و خضر را در آن یافت اشاره این قطره که بر ماهی
افتاد مبارک بود و حق عز و علا ماهی را بدان سبب زنده گردانید که او بدین متوسل گشت و عبادات و ریاضات
بسیار [illegible] میراث علم است و موسی و یوشع در طلب و منفعت بودند که ماهی زنده شده را مطلب [illegible]
باشد هم چنین جوارح و اعضا در خوف و حیرت شدند تا آنکه دلها بذکر خدای زنده شوند و چون دل زنده شد اعضا نیز
شوند و آرام گیرند بدانکه موسی در طلب خضر علیهما السلام بسیار رنج کشید تا او را یافت و هم چنین طالبان خواهد که دیده باید
باید در سعی و کوشش کوتاهی نورزد چه جایز نخواهند پس با مطلوب و مقصد کردند و یا کشته شوند و درجهٔ شهادت را یابند چنانکه
حسین حلاج و غیر او را اتفاق افتاد و قصه اش ازین پیش بگذشت ابی بن کعب از حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه و سلم روایت کند که حضرت فرمود انجاب الماء عن مسلک الحوت فصارت کوة فدخل
موسی علی اثر الحوت فاذا هو بالخضر یعنی منقطع شد آب از راه ماهی پس راه ماهی روزنه شد و داخل روزنه
شد موسی بر اثر ماهی ناگاه خضر را یافت وقتاده گوید حوت بهیچ راهی نمیرفت مگر آنکه جامد و خشک میشد
و موسی علیه السلام گرسنگی رسیده بود و رفقای خود را که یوشع بن نون بود گفت آتنا غدائنا لقد
لقینا من سفرنا هذا نصبا و ابن عطیه گوید ابوالفضل جوهری [illegible] وعظ میگفت حضرت موسی بکوه
طور بمناجات پروردگار خود رفت و چهل روز امتداد کشید و محتاج به طعام و شراب نشد و چون به نزد بشری
که خضر بود رفت گرسنه شد و درین اشاره بدانست که موسی و یوشع طالب العلم بودند و طالب علم
باید که متحمل مشقتها باشد و گرمای تابستان و سرمای زمستان و درد گرسنگی و آزار و خواری را مبالات ننماید
زیرا آنچه را که او طالب است قیمت آن را کسی نداند مگر صاحبش و هرکه قیمت آن را بداند در طلب آن خواری میکشد
و هرکه طالب امری بزرگ باشد باید در تحصیل آن کلفت بزرگ کشد و زنده شدن ماهی در نزد مجمع البحرین بود وقتاده
گوید مجمع البحرین ملتقای بحر فارس و بحر روم است از جانب مشرق که آنها را بحر قلزم و بحر اردن خوانند و بعضی گویند
آن دو بحر یکی در مغربست نزدیک در رفاق و طنجه در جمع موسی و خضر در نزد مجمع البحرین آنکه ایشان هر دو بحر علم بودند
یکی علم ظاهر را دانا تر بود یعنی موسی و دیگری علم باطن را دانا تر بود یعنی خضر علیهما السلام مراد از علم ظاهر علم شریعت است
و از علم باطن حقیقت و اسرار ملکوت پس بدین مناسبت در آنجا جمع گشتند اشاره بدانکه موسی خضر را
علیهما السلام نیافت تا آنکه از هر چیزی که غیر خضر بود بگذشت و از آن مجرد شد شعر گوید افزود با لکه

حتی لا تکون مجرداً عن الاغیار و تکون واحداً للواحد فرداً للفرد یعنی منفرد باش تا خدا شناسی
تا باشی مجرد از غیر خدا و باشی تنها برای خدای تنها و فرد باشی برای خدای فرد و امام تاج الدین عطای اسکندری
گوید تجرد وقته لوقته و من استقبل الوقت فاد بخطه و ابن دوحیت روایت میکند شعر لا
کنت ان کنت ادری این الطریق الیکا افنیتنی عن جمیعی فکنت سلما لدیکا
جنید را پرسیدند که عبد منفرد و متجرد کردد گفت اذا الزم جوارحه التلف عن جمیع الحالات و فنی
حرکاته عن کل الارادات و کان منحیا بین یدی الحق و قول بعضی از متفوه است کفته شعر
و عن فنائی فنا فنائی و فی فنائی وجدت انتا و محو اسمی و رسم جسمی سألت
عنی فقلت انتا اشار سری الیک حتی فنا فنائی و دمت انتا انت حیوتی
و سر قلبی فحیث ما کنت کنت انتا شبلی گوید اضرب بالدنیا وجه عاشقها و بالآخرة
وجه طالبها و سلم نفسک و قد وصلت فاذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو
الله پس این است مقام عظیم و اعلی و در نام خضر علیه السلام اضطراب و اختلاف میان است بعضی گویند الیا ابن ملکان
بن فالع بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح است این قول از وهب بن منبه مرویست بعضی گویند الیا بن
عامیل بن سماحین بن ابریا بن علقما بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است بعضی گویند ارمیا بن حلقیا بن
سبط هارون است این قول از ثعلبی است مصنف اصل گوید اصح آن است که اهل سیر نقل نموده اند و از حضرت
صلی الله علیه و سلم ثابت شده چنانکه بغوی و غیره گویند که اسم او بلیا است به تا مفتوحه و لام ساکنه و یا و
مثناة تحتانیه و در آخر آن الف و ابن ملکان بفتح میم و اسکان لام و نون در آخر آن و گفته اند که بلیا ان اند از بنی
اسرائیل بود و گفته اند از ابنای پادشاهان بود و کنیه او ابو العباس است سیوطی گوید پدر حضرت صلی الله علیه
و سلم پادشاه بود و اسم مادرش الهاء است و بزرگ که مادرش در بیابان او را نهاده و گوسفندی از مردی که از
اهل شهر بود در آن نزدیکی هر روزه میرفت او را شیر میداد چون آن مرد صاحب گوسفند خضر را یافت
برداشته تربیت نمود چون به سن شباب رسید پدرش که پادشاه بود کاتبی را بجهت اهل معرفت و در آن وقت
جمع کشته صحف ابراهیم و شیث علیهما السلام بنویسند و اول کسی که مکتوب خود را به پادشاه رسانید و نزد
پادشاه رفت خضر پسر پادشاه بود و پادشاه او را نمی شناخت پس چون خط و معرفتی او را مستحسن نمود و پرسید
از حالات او دانسته رمود بعد از آن بیان حالات دانست که پسر خودش میباشد پس خضر را به نزد خود برد
و در برگرفت و والی امور مردمانش کرد اینجه بعد از آن خضر از پادشاهی گریخت و ذکر اسباب آن طولی دارد
و بنای سیاحت نهاد تا آنکه به چشمه حیوان رسید و از آن بخورد پس او الان هم زنده است تا وقت
خروج دجال لعین و آن مرد که او را دجال بکشد و پاره پاره بکند بعد از آن حق تعالی او را زنده کرداند

خضر

خضر علیه السلام است انتهی و در نصاب الاخبار در باب سبب معلوم باید که خضر علیه السلام خاله زاده ذو القرنین است
اختلاف است در سبب ملقب شدن او بخضر اکثر گویند سبب آن بود که بر زمین بی گیاه نشسته بود ناگاه
دیدند سبزه در زیر او سبز شد و با هتزاز آمده و بعضی گویند سبب آنست که چون نماز گذارد حوالی او همگی از گیاه
سبز شود و در حیات خضر علیه السلام اختلاف است امام محی الدین نووی و جمهور علما گویند هو حی موجود
بین اظهرنا نووی گوید این سخن نزد صوفیه و صلحا متفق علیه است و حکایات ایشان در باب دیدن
خضر و با او رسیدن و از او اخذ فواید نمودن و سوالات ایشان از او و جوابات او ایشان را و یافتن
و اماکن او در مواضع شریفه و مکان خیرات از حد حصر بیرون است و در اشتهار از مشهور افزون شیخ
ابو عمرو بن صلاح گوید نزد جمهور علما و صلحا و عامه مسلمانان خضر علیه السلام زنده است دیگر از بعضی محدثین زندگی
او را هیچ احدی انکار نکرده انتهی و حسن گوید که برحمت ایزدی پیوسته و ابن المنادی گوید حدیثی در بقای او ثابت
نیست و ابو بکر ابن العربی گوید بعد از انقضای یکصد سال الجهان نشاد گردید و بدین سخن نزدیک است جواب
محمد بن اسمعیل بخاری چون او را از خضر و الیاس پرسیدند که آیا ایشان در زندگی میباشند گفت کیف
یکون ذلک یعنی چگونه میتوان و حال آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لا یبقی علی رأس مائة
سنة ممن هو الیوم علی ظهر الارض احد یعنی نماند در سر یکصد سال از آنانکه امروز بر پشت زمین اند احدی
و صحیح تحقیق آنست که خضر زنده است و بعضی گویند که با حضرت صلی الله علیه و سلم باهم بوده اند و به تعزیه اهل بیت آمد
و حال آنکه ایشان جنازه غسل حضرت کرداننده بودند و از چند طرق صحیحه روایت و در تمهید ابن عبد البر که در ایام
خود امام اهل حدیث بوده مسطور است در وقتی که حضرت صلی الله علیه و سلم غسل داده بودند و کفن کرده بودند
از گوینده شنیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت ان فی الله خلفا من کل هالک
و عوضا من کل تالف و عزی من کل مصیبة فعلیکم سلام بر شما باد ای اهل بیت بدرستی
که در امر خدا عوض است از هر که تلف بود و تسلی است از هر مصیبتی پس بر شما
واجب است الصبر و الحسبة پس اهل بیت دعای خیر گفت و شخص او را ندیدند و اصحاب
حضرت را با اهل بیت یقین این بود که این گوینده خضر علیه السلام است سیوطی گوید مذکور است که خضر از اصحاب
ولیکن محمد بن جریر طبری سخن او را صحیح ندانسته و بدلایل دیر ابطال آن را ابطال نموده و نیز مذکور است که خضر
السبع رفیق الیاس است و عجب تر آنکه گفته اند پسر فرعون موسی است این قول را نقاش ذکر نموده انتهی
و در نبوت خضر اختلاف است قشیری و جمعی کثیر از علما گویند که خضر ولی است و بعضی گویند پیغمبر است و نووی این

قول را ترجیح داده و ماوردی در تفسیر خویش سه قول را مذکور ساخته یکی آنکه خضر نبی است دوم آنکه ولی است
و ثالث آنکه از ملائکه است و این قول باطل است بسبب آنکه جنس از جنس ملک نباشد و مازری گوید علما را در نبوت
خضر اختلاف است اکثران ان گویند که نبی است و احتجاج در بن بقول مودة حق جل علا کرده اند وَمَا فَعَلْتُهُ
عَنْ أَمْرِي پس این آیه دلالت کند بر آنکه نبی است و برو وحی آمده و از موسی عالم تر است و بعید است
که ولی از نبی عالم تر باشد و علمایان دیگر این دلیل را جواب گفته اند با آنکه شاید وحی بنزد نبی آن عصر آمده باشد
که خضر را بدان کارها مامور سازد انتهی و اختلاف است در آنکه مرسل است یا نه ثعلبی گوید خضر نبی است
که حق عز و علا او را بعد از شعیب با شعور گردانیده و معمر و محجوب است از چشم اکثرین مردمان و نیز ثعلبی گوید گفته
اند عمر او تا زمان آخر تا وقتی که قرآن مرفوع گردد و قصه خضر با موسی در باب سفینه و غلام و قریه طویل مشهور است
بدان سبب آنرا ترک نمودیم سهیلی گوید آن قریه برقه است و غیر این را نیز گفته اند فایده چون نزدیک شد
که موسی و خضر از هم جدا شوند خضر علیه السلام گفت اگر صبر میکردی هزار از عجایب را بتو مینمودم پس موسی
بر فراق خضر گریست و گفت مرا وصیتی کن یا نبی الله گفت ای موسی اجْعَلْ هَمَّكَ فِي مَعَادِكَ
وَلَا تَخُضْ فِيمَا لَا يَعْنِيكَ وَلَا تَتْرُكِ الْخَوْفَ فِي أَمْنِكَ وَلَا تَيْأَسْ ... الْأَمْنِ فِي خَوْفِكَ
وَتَدَبَّرِ الْأُمُورَ فِي عَلَانِيَتِكَ وَلَا تَذَرِ الْإِحْسَانَ فِي قُدْرَتِكَ یعنی بگردان همت
خود را در کار رجعت و شروع مکن در کارهای ما لا یعنی خودت و ترک خوف مکن در زمان امنی است و نا امید
مشو از ایمنی در حال ترسیدن و تفکر کن در کارها در علانیت خود و ترک نیکی مکن در حالت توانایی
پس موسی او را گفت زیاده کن یا رسول الله و خضر گفت یا موسی إِيَّاكَ وَاللَّجَاجَةَ وَلَا تَمْشِ فِي غَيْرِ
حَاجَةٍ وَلَا تَضْحَكْ مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ وَلَا تُعَيِّرْ أَحَدًا مِنَ الْخَاطِئِينَ بِخَطَايَاهُمْ بَعْدَ النَّدَمِ
وَابْكِ عَلَى خَطِيئَتِكَ يَا ابْنَ عِمْرَانَ یعنی پرهیز و دور باش از لجوج و بکارهای بی ضرورت مرو و بی تعجب خنده مکن
و نسبت بعار مده کسی از خطا کاران بسبب خطاهای ایشان بعد از آنکه نادم شده و گریه کن بر گناه خود ای پسر
عمران پس موسی گفت در وصیت مبالغه کردی خدا لطف خود را بر تو به اتمام برساند و در طاعت خویش
عبرت رسا گرداند و ترا از دشمنان خود محفوظ گرداند بعد از آن خضر موسی را علیهما السلام گفت تو هم مرا وصیتی
کن پس موسی گفت إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ إِلَّا فِي اللَّهِ وَلَا تَرْضَ عَنْ أَحَدٍ إِلَّا فِي اللَّهِ وَلَا تُحِبَّ
الدُّنْيَا وَلَا تَبْغَضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ ذَلِكَ يُدْخِلُ فِي الْكُفْرِ وَيُخْرِجُ مِنَ الْإِيمَانِ یعنی پرهیز از غضب
و خشم مباور مگر از برای خدا و خوشنود مشو از احدی مگر برای خدا و دوست مدار دنیا را و مبغوض مدار دنیا را بدرستی
که دوست

که دوست داشتن دنیا و مبغوض داشتن آن آدم را بکفر در آورد و از ایمان بیرون کند و خضر او را گفت هر آینه در صحبت
من تضییع کشیدی خدای ترا بر طاعت خویش یاری کند و در امروزت صبر و رغبت بخاید و به نزد مخلوق محبوب
گرداند و فضل خویش را بر تو ارزانی دارد و موسی گفت آمین این سخن روایت سهیلی است و بغوی گوید
مروی است که چون موسی خواست تا از خضر جدا شود خضر را گفت که مرا پندی ده خضر گفت ای موسی لَا تَطْلُبِ
الْعِلْمَ لِتُحَدِّثَ بِهِ وَاطْلُبْهُ لِتَعْمَلَ بِهِ یعنی طلب مکن علم را برای سخن گفتن بآن بلکه علم را از آنجهت
طلب کن که عمل بدان کنی تتمه در کتاب الهواتف ابی بکر بن ابی الدنیا مسطور است که عطاء رضی الله عنه
بخضر علیه السلام رسید و خضر این دعا را بدو تعلیم نمود و گفت هر کس بعد از هر نماز این دعا را بخواند او را ثواب بی نهایت
رسد یَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ وَيَا مَنْ لَا يُغَلِّطُهُ السَّائِلُ وَيَا مَنْ لَا يُبْرِمُهُ إِلْحَاحُ
الْمُلِحِّينَ أَذِقْنِي بَرْدَ عَفْوِكَ وَحَلَاوَةَ رَحْمَتِكَ یعنی ای آنکه باز نمیدارد او را شنیدن سخنی از سخنی وای آنکه او را در غلط نیندازد
سایل وای آنکه او را بستوه نمی گرداند الحاح الحاح کنندگان بچشان مرا خنکی عفو خودت و شیرینی رحمت خودت
و نیز در کتاب الهواتف مرویست از عمر رضی الله عنه در باب ثواب این دعا چنانکه از علی رضی الله
عنه مرویست از خضر در باب شنیدن ثواب آن عجیبه امام حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در کتاب متفق
و مفترق در ترجمه اسامة ابن زید تنوخی آورده که ولید بن عبد الملک بن مروان والی ولایت مصر گردید و برادرش
سلیمان نیز والی الخاصه و سلیمان است که مقیاس نیل عتیق را در جزیره فسطاط مصر بنا نهاد ابن یونس چنین گفته
بعد از آن خطیب در ترجمه اسامه گوید که بتی در اسکندریه بود که آن را شراحیل میگفتند بر سنگی از سنگهای البحر و یک
انگشت از انگشتان کف او را رو به قسطنطنیه کرده بود و نمیدانست که آن از اعمال سلیمان است یا از اعمال
اسکندر و در نزد آن بت ماهیان را صید میکردند و ماهیان گرد آن بت در اسکندریه میگردیدند و بپای آن
به قدر قامت مردی بود که بر روی آن دو دستها دراز کرده بود اسامه بن زید که از طرف ولید بن عبد الملک
عامل مصر بود بنزد ولید نوشت که یا امیر المومنین در نزد ما در اسکندریه بتی است که آن را شراحیل گویند و از
نحاس معمول است و فلوس در ولایت ما کم شده اگر امیر المومنین ماذون فرماید آنرا بیاوریم و فلوس
سازیم اش به فرمایید والا اگر رای ایشان بخلاف آن باشد خبر اعلام دارند که امر ایشان را مطیع و منقادیم
پس ولید در جواب نوشت که دست بدان مزن تا ما امینان خود بنزد تو بفرستیم که در حین فرود آوردن حاضر باشند
بعد از آن ولید چند نفر از امینان بفرستاد و در حضور ایشان بت را از بر سنگ پایین آوردند دیدند هر دو چشمش
الماس یاقوت سرخ است چنانکه آنها را بقیمت در خور آن آورد پس اسامه بن زید آن را سکه زد و فلوس ساخت
و آن ماهیان که در آنجا بودند همه متفرق گشته دیگر بدان محل رجوع ننمودند و هیچ از آن ... از آن بت

حدا است شده چنانکه بدست ایشان را صید توانست کرد **الحوصل** طایریست بزرگ که از آن پوستین سازند و جمع آن حواصل است
ابن البیطار گوید این طایر در مغرب بسیار بدست آید و معروف بنجع و جمل الماء و کی است بضم کاف و سکون با الخانی و آن
دو صنف اند یکی سفید دیگری سیاه بهر دو است و مستعمل مثبت داجود آن سفید است که حرارت آن قلیل و رطوبت آن
کثیر است و کم دو دم است و پوشیدن آن جوانان و صاحبان امزجه حاره و آنانکه صفرای ایشان غالب باشد شاید
اسنی مشهور خلاف هست که ابن البیطار گفت و حرارت آن از پوستین روباه بیش است و حوصله مرغان برود شنیر
مرغ را بمنزله معده است مرا آنان را **الحکم حوصل** حلال است چنانکه رافعی و غیره از روی عموم بران جزم نموده اند
الکرکس بر سد وجهی که در طیر است در حوصل اجاری نشد **جواب** آنست که وجه در طیور جاری شود که از ذات
معارف بوزند و این طیر را با آب الفت کرد بعد از آن نیز معارفت توانند نمود مانند او بلبدی و در مدینة النبی
صلی الله علیه وسلم یکی دیدم که چند سال در آنجا بود و در آنکه بر آمیرفت ولیکن در بر کوشت میخورد و در کجا ما بی **الخواص**
حکیم مؤمن گوید حواصل از جمله طیور است سفید و تیره رنگ میباشد و از سفید او پوستین سازند و پوشیدن
آن موافق محرورین و گوشت او غلیظ و دیر هضم و مصلحش مهر الخیل یا دارچینی و داد و به حاث دروغن او محلل و ملین و مقوی
اعصاب و در وجع بارده را نافع و خوردن پیه خام او جهة قولنج و مغص مفید است **الحلان** بضم حاء و لام
الف مشدده و نون بزغاله را گویند در شکم مادر باشد **اصمعی** گوید حلان و حلام بنون و میم صغار غنم را گویند
حدیث آمده که عمر رضی الله عنه در کشتن محرم ام الحبین را حکم نمود بذبح حلان و در **حدیث** دیگر آمده که عثمان
مذبوح شده چنانکه حلان مذبوح شود یعنی خون عثمان باطل شده و انتقام گرفته نشد چنانکه خون حلان در میان نبود **حکم**
حلان بر بعد بیاید **حیدره** اسمی است از اسمای شیر کمابیش از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت نموده که گفت در
روز خیبر حضرت صلی الله علیه وسلم مرا به نزد علی کرم الله وجهه فرستاد و حال آنکه علی چشمش درد میکرد و حضرت فرمود
لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلاً يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ یعنی هر آینه بدهم رایت را بمردی
که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند **گوید** پس من به نزد علی آمدم و دست او را کشیدم
آوردم تا بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدم و حضرت آب دهن خویش را بر هر دو چشم او بمالید و شفا یافت
و رایت را بدو داد و سلمه گوید پس مرحب بمیدان مبارزت آمد و این رجز را میخواند قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي
مَرْحَبُ شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ بدرستی که اهل خیبر
دانسته من مرحبم تمام اسلحه و دلیرم تجربه کرده شده ام در زمانیکه نایره جنگها روآورده باشد بر زبانه کشیدن و علی نیز
بمبارزت او بمیدان در آمده گفت **رجز** أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَهْ كَلَيْثِ غَابَاتٍ كَرِيهِ
الْمَنْظَرَهْ أَكِيلُهُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ و بر مرحب زد و سرش را بشکافت و کشت و فتح واقع
شد **سیوطی** گوید قاسم بن ثابت در تسمیه علی بحیدره سه اقوال ذکر نموده **دوم** آنکه اسم علی

درکتابهای

در کتابهای پیشینیان اسد است و اسد و حیدره مترادفان اند **دوم** آنکه مادر او فاطمه بنت اسد در غیبت والد او
چون پدر علی غایب بود اسم علی را باسم پدر خویش اسد نهاد و بعد از آنکه پدر علی آمد او را علی نام نهاد
سوم آنکه چون پر گوشت بود و شکم بزرگ داشت مانند شیر او را حیدره میخواندند و هم چنین گفته اند بعضی از صحابه
که از زندان او کذا ... را نافع و گویند مایع نالی نام نهاده بود قرار کرده بودند **شعر** وَلَوْ أَنِّي مَلَكْتُ لَكُمْ
قِلَادًا لِلْمَوْتِ إِلَى شَيْخٍ بَطِينٍ انتهی و **مرحب** در خواب دیده بود که شیر او را بشکست پس علی خواست
که بیاد دشمن آورد که او آن شیر است که او را بشکند پس مرحب این سخن الکاهی داد و در تعبیر آن خواب و مرحب چون
قول علی را شنید خوابش بیاد آمد هر دو بپس علی او را بکشت و در این قصه معلوم شد که مبارزت در حرب جایز است
بشرط آنکه مسلمانان بسبب قتل آن مبارز متضرر نشوند پس اگر کافری مبارزت طلبد مستحب است یکی بر آید رفتن **ابو داود**
باسناد صحیح از علی رضی الله عنه روایت کند که گفت در روز بدر عتبة بن ربیعه پیش افتاد و برادرش شیبه و ولید پسرش
در پی او آمدند و عتبه ندا کرد و گفت که مبارزت را خواهد شد پس چند جوان از انصار برای مبارزت ایشان بیرون رفتند
عتبه گفت شما کیستید و ایشان او را خبر دادند که از انصاریم عتبه گفت ما را با شما حاجتی و کاری نیست بلکه ما
اراده بنی اعمام خویش کرده ایم پس حضرت فرمود که قُمْ يَا حَمْزَةُ قُمْ يَا عَلِيُّ قُمْ يَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْحَارِثِ
بن عبد المطلب پس حمزه رو بعتبه آورد و من روی به برادر عتبه که شیبه بود آوردم و عبیده رو بولید بن عتبه آورد پس در میان عبیده
و ولید دو ضرب مختلف واقع شد و یکدیگر را سست کردانیدند و من و حمزه بعد از آنکه زمین را از خون مبارزان خویش
رنگین کردیم و رو بولید آوردیم و ولید را کشتیم و عبیده را بر داشته بنزد حضرت آوردیم و مغز استخوان ساقش بیرون آمده
بود پس گفت یا رسول الله من شهیدم پس حضرت فرمود نعم گفت دوست میداشتم که ابوطالب الآن
زنده بودی تا آنکه بداند که من سزاوارم بقول او از او و حق و اعلی ترم **شعر** لَنُسْلِمُهُ حَتَّى نُصَرَّعَ حَوْلَهُ وَنَذْهَلَ عَنْ
أَبْنَائِنَا وَالْحَلَائِلِ بعد از آن این دو بیت را انشا فرمود فَإِنْ تَقْطَعُوا رِجْلِي فَإِنِّي مُسْلِمٌ أُرَجِّي بِهِ
عَيْشًا مِنَ اللهِ عَالِيًا وَأَلْبَسَنِي الرَّحْمَنُ مِنْ فَيْضِ فَضْلِهِ لِبَاسًا مِنَ الْإِسْلَامِ غَطَّى
الْمَسَاوِيَا پس اگر ببرند پای مرا بدرستی که من مسلمانم امید دارم بدان قطع عیشی را که از طرف خدا است بر بلند عالی
باشد و پوشانید مرا خدا از فیض فضل خویش لباسی که از مسلمانی که بپوشید همه بدیهای مرا **شافعی** گوید در روز
خندق عمرو بن عبد ود از قتول غزو بدر زخمناک آمد و ندا کرد اگر مبارزی هست بمیدان بیاید پس علی رضی الله عنه که خود را
در آهن غرقه ساخته بود بر خواست گفت من او را کفایت کنم یا رسول الله حضرت فرمود که این عمرو است بنشین پس
عمرو بار دیگر ندا کرد و گفت مردی که بمبارزت آید و بعد از آن ایشان را ریشخند کرد و گفت کجاست آن
بهشتی که میگویید هر که از شما کشته شود بدان در آید و مردی از شما نمی تواند بمبارزت من آید پس علی بر خواست
و گفت یا رسول الله أَنَا لَهُ و حضرت فرمود إِنَّهُ عَمْرٌو وَاجْلِسْ پس بار سیم عمرو ندا کرد و یک شعر را خواند
باز علی بر خواست و گفت أَنَا لَهُ يَا رَسُولَ اللهِ و حضرت فرمود إِنَّهُ عَمْرٌو علی گفت من نیز علی ستم

و حضرت او را ماذون ساخت و علی به نزد عمرو رفت نامدار رسید و عمرو گفت تو کیستی گفت من علی ام ابن ابی طالب عمرو گفت
ای برادرزاده کسی که غیر تو باشد بیاید من عموهای ترا میخواهم که از تو سالتر باشند زیرا که دشمن ما خوش میدارم که خون کوی چون
ترا بریزم علی گفت والله من نمیدارم که خون ترا بریزم پس عمرو غضبناک شده و از فرس فرود آمد و شمشیر کشید گویا که شعلهٔ آتش
بود و روی جانب علی نهاد و علی نیز به استقبال او رفت و سپر در سر کشید پس عمرو شمشیر خود را بر علی حواله نمود سپر علی
بکوفت و سپر را منقد کرد و شمشیر در آن بماند و سپر بسر علی رسید و سرش را بشکست و علی رگ گردن عمرو را بزد و گرد
بیفتاد و غبار برخواست حضرت صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر در میان غبار بشنید دانست که علی عمرو را کشته دور تعجبی
روایات آمده که چون علی کرم الله وجهه بمبارزت عمرو بمیدان در آمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الیوم برز الایمان
کله للشرک کله یعنی همه ایمان برای همه شرک امروز مبارز و آشکار شد و چون علی عمرو را بجهنم فرستاد حضرت
فرمود لضربة علی فی هذا الیوم تعدل عبادة الثقلین یعنی هر آینه یکزدن علی درین روز برابر است با عبادت
جن و انس و جبرئیل نیز ندا کرد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی جوان نیست مگر علی و شمشیری نیست
مگر ذو الفقار و سیف علی را ذو الفقار میخوانند زیرا که دایم در کمرش بود مانند فقرات پشت و اول از منبه بن حجاج
بود حضرت آن را در روز بدر از و مسلوب نموده بعلی بخشید و از آهن آن را ساخته بودند که در نزد کعبه مدفون اهل
جرهم با غزالان یافته بودند و صمصام عمرو بن معدی کرب نیز از آن آهن بود قتیمة سر کرده لشکر باید که چند صفت
از صفات اصناف حیوانات مشتبه باشد در قوت قلب مانند شیر ژیان در کبر مانند ببر بیان که از برای عدو
فروتنی نکند در شجاعت مانند گرگ که بهر جوارح جنگ نکند و در حمله مثل خنزیر که پشت نمیدهد چون حمله آورد در غارت
مانند گرگ که چون از یکطرف او را برمانند از دیگر طرف غارت کند در حمل اسلحه مانند مورچه که دو اضعاف وزن خود سلاح را
بردارد در ثبات قدم مانند سنگ که از جای نجنبد در ذره چون سگ اگر او را در حبس و در آتش در آید او از رهبری
و متابعت او بر نگردد در صبر مانند حمار باشد در التماس و طلب فرصت مانند خروس در حراست و پاسبانی
مانند کرکی باشد در تعب و رنج چون یعسوب باشد و یعسوب دابه ایست کوچک در خراسان هر چند تعب بیشتر
باشد زیاد و فربه گردد الحبرمة بقره را گویند و جمع آن حبرم است ابن احمر گوید شعر یبدل ادما من ظباء
حبرما جوهری این را بدین گونه اثبات نموده الحیة اسمی است بر مذکر و مونث اطلاق کرده شود اگر خواسته
باشی ماده را از نر جدا کنی گویی هذا حیة ذکر وهذه حیة انثی بنابر قولی که مبرد در کامل مذکور نموده
و اینها که بعد لاحق گشته کلمهای وحدت است مانند بطه و دجاجه و از بعضی عرب روایت شده که رایت حیا
علی حیة یعنی مذکری را دیدم بر مونث یا ماده برآمده و قالوا رجل حیة ذکر بر آمده و منسوب حیه حیوی است
و حیوة مذکر حیات را گویند اصمعی گوید شعر وتاکل الحیة والحیوتا وتخنق العجوز او تموتا
دارن خالویه مر حیه را دو صد اسم ذکر ساخته و سیفا از مسعودی روایت نموده که حق تعالی چون حیه را بزمین
فرو فرستاد و اول بار بزمین سجستانش بیفگند پس زمین سجستان در حیه از سایر زمینها بیشتر است

چنانکه

چنانکه اگر زهر آنها را بخورد در ساعت هلاک شود و آن سرزمین از کثرت حیات از انسان خالی مانده کعب احبار گوید حق تعالی حیه را
باصفهان و ابلیس را بجده و حوا را بجزیره و آدم را بسراندیب که کوهی است از اطراف بحر هند در نزدیک مملکت چین بیفگند
و آن کوه چندان بلند است که اهل بحر در مسافت چند روز آن را میبینند و اثر قدم آدم علیه السلام بر سنگی که بر آن کوه است
پیداست و هر شب برین کوه چیزی مانند برق بی آنکه ابری باشد نمایان شود و هر روز از قدرت باری یا به دوران کوه
باران بیارد و موضع قدم آدم بشوید و گویند یاقوت احمر بر آن کوه یافت میشود و سیل باران آن را از بلندی کوه بپایین آورد
و نیز الماس در آن کوه بعمل آید و عود نیز چنانکه قزوینی گوید در آنجا بهم رسد مصحف اصل گوید این کوهی که آن را ساتید
ما گویند بنا د مشاه و قناد و با مشاه بکشانی و دال مهمله و میم و الف نزدیک است و آن متصل است به بحر روم تا هند
هیچ روزی نیست که خون بر آن ریخته نشود پس بدین سبب آن را ساتید ما خوانند و قیصر چون بمحاربه کسری رفت
و بلاد او در آمد کسری حیله برانگیخت تا آنکه قیصر و لشکرش بعد از آنکه کسری با قشون خویش در پی قیصر افتاد و در ساتید
ما در رسید و لشکر قیصر از خوف بی آنکه محاربه واقع شود شکست فاحش یافته و کسری آن زنان را مانند سکها ملکت و قیصر
بگذاشت و از آن بتنش رسید بکری در معجم خود لسان السبخ سانجین حکایت کرده جوهری نیز از لسید چنین روایت
نموده و برین سخن این بیت را نشان نموده اند شعر لما رایت ساتیدما استعبرت لله در الیوم
من لامها و حیه را انواع است بعضی را رقشا گویند و آن ماری است که در آن نقطهای سفید و سیاه باشد
و آن را سر رقطا گویند و از خبیث ترین افاعی است نابغه در وصف مارگزیده گوید شعر فبت کانی
ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع یبادرها الراقون من سوء سمها
تطلقه یوما و یوما تراجع از گفته نیم گویا که برمن حمله آورده ماری لاغر از جنس رقشا که در دندانها
زهر جمع شده بود شتاب میکنند بر فنا افسون خوانان بسوی گزیده بسبب بدی زهر آن پس رها میکند آن گزیده روزی
و در دو زهر او روزی رجوع مینمود شعر یلبطنی من اللیل التمام سلیمها لحلی النساء فی یدیه قعاقع
و غیر نابغه گوید شعر هم ایقظوا رقطا لا افاعی و سومها عقارب لیل غاب عنها حواتها و هم
نقلوا عنی الذی لم افه به وما آفة الاخبار الا رواتها شجاع از انواع مار ارقم است یعنی ابلق بود
و آن غالب است و بعضی از آن ارنب یعنی صاحب موی است و بعضی از آن صاحب قرون است ارسطو این را
انکار کرده رجز گوید رجز وذات قرنین طحون الضرس تنهش لو تمکنت من نهس تدیر عینیها
کالشهاب القبس در باب بعضی محمه باید و بعضی از آن عربد است و آن ماری بزرگ است که مارها را بخورد
چنانکه بعد از این گفته شد و بعضی از آن اصله است و آن نیز بزرگ است و او را رخساری است مانند رخسار
انسان گویند بعد از آنکه هزار سال از عمر او بگذرد در رخسار او مانند رخسار آدمی گردد صاحب این نوع است
که بمجرد نظر آدمی را بکشد و بعضی از آن صل است آن را صلکه نیز گویند و چه عمرش نا حد است و گویند صل نوع اول را

گویند و این مثلجمله شدید الفساد است بر هر چه بگذرد می سوزاند و در حوالی سوراخ آن گیاه و درخت سبز نشود و چون طایری
بجای فراز سوراخ او بگذرد و با وی اشنا در هیچ حیوان نزدیک آن نشود مگر آنکه بمیرد و با او از خویش بقدر مسافه تیر اندازی آدمیرا
بکشد و هر که او را به چند چیز انگه از دور باشد بمیرد و هر که را بگذرد در حال بمیرد و یک سوار به نیزه خویش او را بزد و خود و اسپش
هر دو بمردند و آن در بلاد ترک بسیار است و بعضی از آنان را ذوالطفیتین و ابتر نامند و در حدیث وارد است که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرموده اُقْتُلُوهُمَا فَاِنَّهُمَا يَطْمِسَانِ الْبَصَرَ وَيُسْقِطَانِ الْحَبَلَ یعنی این دو نوع مار را
بکشید که چشم را کور کنند و جنین زن را ساقط کنند زهری گوید چنان میفهم که این بسبب سمّی باشد و بیان انجذب
در باب طاء بیاید ان شاء الله تعالی و بعضی از آن ناظرات هر وقت که نظر او بر انسان بیفتد آن انسان در ساعت
بمیرد و بعضی از آن نوعی است که چون انسان آواز آن را بشنود بمیرد و از نامهای حیه انکه ارد اعیم و عاین و ابی
طارقم و اصلة و جان و ثعبان و شجاع و ازب و ازعر و ابتر و باشر و افعی و افعوان
کذکرانقاعی است چنانکه مفتی ازین بگذشت و ارقش و ارقط و صل و ذوالطفیتین و عربد گویند ابن
نیز گویند حیات را ابوالبختری و ابوالربیع و ابو عثمان و ابوالقاضی و ابو دعورد و ابو ذباب و ابو یقظان و ام طبق
و ام عافیة و ام عثمان و ام الفتح و ام المحبوب و بنات طبق و حیة صما نیز گویند و حیة صما مارید سخت و خلک
و شدید الضرات عمرو بن العاص رحمه الله گوید شعر اِنَّمَا ذُدْتُ وَمَا بِي مِنْ خَوَرٍ ثُمَّ كَسَّرْتُ
الطَّرْفَ مِنْ غَيْرِ حَوَرٍ اَحْمِلُ مَا حُمِّلْتُ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ كَالْحَيَّةِ الصَّمَّاءِ فِي اَصْلِ الشَّجَرِ
خون کج بکم و ست در من کجی چشم بعد از آن چشم ماکو را با تم بدانکه کند مش شده باشم برادرم اکجه بر قود افشنه
از خود بدی ماند مار بحمار در پیچ درخت وحمه مار ستبر گویند و بدان لفظ دالد درید بن الصمه موسوم گشته
و آنانکه در طبایع سخن گفته اند گویند که مار تا هزار سال عمر کند و در هر سال پوستی را بیندازد و سی عدد بیضه بقدر
اضلاع خویش بنهد پس مورچه بران بیضها جمع شود آن بیضها را فاسد گرداند و کمتر از آنها بحمل آید و چون عقرب او را
بگزد بمیرد و بعضی از این انواع آن جرلیش است و ذکر آن بگذشت و آن شریر تر از افعی است و شکلش دیگر است
و بیضه مار مستطیل است تیره سبز و سیاه و سفید دارد رقط یعنی منقطه به نقطهای سفید و سیاه مخلوط و بسبب اختلاف
این نقطها دارد شده و در میان این بیضها چیزی است مانند چرک و خون که در جوف آن هر خطی واحد بر هم پیچیده
در جهة طول نه در جهة عرض و حیات را افاعی یعنی مجامعت معلوم نیست بجز آنکه در هم پیچیده شود و دو زبان مار
مفروق است پس بعضی از مردمان چنان پندارند که دو زبان دارد و بحرص و شره در خوردن موصوف است زیرا که چون هیچ
مع زاید خاییدن قوت کند و فرو برد مانند شیر و از نحالات او است که چون چیزی استخوان دار را فرو برد
خویشتن را مانند بر درختی یا چیزی مانند درخت باشد بپیچد تا استخوانها در شکمش شکسته شود و خورده گردد و از سینه
ارغبت و از نوادرات او است که چون طعام را نیابد بنسیم عیش کند و زمان طویل ما دام ایات خاید و هیچ نبات

رسد و غیر از گوشت حیوان زنده چیزی نخورد و چون پیر شود جرمش کوچک گردد و به نسیم قناعت کند و از زندی طعام بکند
و از غریبات امر او آنست که آب را دوست ندارد و اراده اب نکند لیکن چون بوی آب را بشنود از غایت خویش را از شرب
آن ضبط نماید چه آب بسبب رشتاق است پس چون آب ایافت حیوان نخورد مست گردد و بسا باشد که آن مستی سبب
هلاک او شود و مادر ما در ریگی اقامت نکند و موت مستر بر ریگها چندان اقامت ورزد که چشمها را بیرون آورد و چشمها
بر کف روزی قورنهای یابند بعد از آن بر زمین رود و در هر سوراخی را یافت در آن درآید و حشیش در سرش نگردد و بلکه
گویا مسماری است که بر سرش کوفته است و هم چنین چشم بلغ و چون چشمش را بکند بار دیگر باز آید و بعد از اینها
باز سبز شود و هم چنین اگر دمش را ببرند باز بروید و از غرایب امر او آنکه از آدم عریان بگریزد و با آتش سرور کند و طلب
آن شود و از امر آتش متعجب گردد و شیر را بسیار دوست دارد و آرزو کند و چون بچه اش بزرگ شد از آن است از هر چیز و بعد از آن
پنهان گردد سرش چند روز زنده باشد و هیچ چیز در روی زمین نیست مگر آنکه بچه از آن قوی تر است پس هرین سبب چون
سینه اش بسوراخ یا بشق زمین داخل شد قوت مند مردمان نتوانند او را بیرون آورند و بسیار باشد که پاره پاره
شود و بیرون نیاید و حال آنکه قوایم ندارد چون هاره دکه در زمین فرو برد و سبب این قوت کثرت اضلاع وی است زیرا
که سی هیجده در درد و چون براه رود بر شکم براه رود به سبب تعارف اجزای خویش و بسبب این وقع شدید مانند تیر
از کمان بجهد و حیات در اصل طبع آن اندرین تر توانند زندگانی کرد و بعد از آنکه در بر بوده باشند و در بحر عیش
توانند کرد و بعد از آن دیگر نبوده باشند جاحظ گوید حیات سه نوع باشند نوعی از آن که تریاقی و غیر تریاقی گزیدن
او بنا نفع ندهد مانند ثعبان و افعی و حیه هندیه و نوعی از آن هر که بزدید او تریاق نافع است و ماسوای آنها قاتل اند
که بسبب خوف گزیده از لسع ایشان بمیرد حکایت که مردی در زیر درختی خوابیده بود و ماری بوی نزدیک شد و سر او را بگزید
پس بیدار شد و درخت را شیر سرخ گزیده بود و سر خود را تکانید و التفات ننمود و کسی را ندید پس از آن که زمین هیچ مرتب
شد باز سر خود را بر زمین نهاد و بعد از مدتی بعضی از آنان که دیده بودند که مار او را گزید او را گفتند که در آن مستی بسبب
سدی بود در زیر این درخت گفت لا والله که نه دانستم گفت سبب آن بود که ماری بتو نزدیک شد و سر ترا بگزید
پس چون تو بر خواستی او از ترس خود را در جاهای تو نهان ساخت پس آن مرد چون بشنید ترسید تا که از آن بمرد
تذییل گوید اهل حکمت گویند آن فرح و خوف باعث هیجان ابتسم و افتتاح مسام و سوراخهای بدن گردد پس سم در بدن
جاری شود و الله اعلم فایده در لقاح ابن الظفر مسطور است که چون اهل حیره در قصرابیض و سایر قصرهای دیگر از
خوف خالد بن ولید متحصن گردیدند خالد در کنف نزول اجلال نمود و کسی را بنزد ایشان فرستاد و گفت که یکی از عقلای خود را
بنزد من فرستید پس عبد المسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله غسانی را بنزد او فرستادند و او مردی بود دیر سال از
سیصد و پنجاه سال عمر بیشتر داشت و خالد را با او گفتگویی که مشهور است در میان نگذشت و در دست عبد المسیح
قاروره بود که آن را نقیب میکرد خالد او را گفت چه چیز است هیچ قاروره گفت سم الساعة است خالد گفت

با او چه خواهی کرد گفت برای آن است که گفتم اگر در پیش شما بیایم آنچه را که برای قوم و قبیلهٔ خویش خواهم حمد و ثنای خدای را
بجای آورم و قبول کنم و اگر آن را نیابم آن را منتشر ساخته و خود را در ساعت میان به قتل رسانم و به نزد قوم خویش باز
نگردم لیکن بحیری که این را ناخوش آید خالد گفت آن شیشه را بده و او فا رو روده را به دو داد و خالد زهر را در کف
خویش بریخت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله بسم
الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی
السماء وهو السمیع العلیم و بعد از آن آن را بخورد و گویند آب میان بیاشامید پس عرق خویش بر
صدر خویش بزد و عرق از سر و پایش جاری شد بعد از آن بحال خویش بماند پس عبد المسیح سوی قوم
خویش که قومی از عرب و نصارای نسطوریه بودند برگشت و گفت از نزد مردی به نزد شما باز آمده ام که سم
الساعه را بیاشامید و او را ضرر نرسانید پس هرچه از شما طلبید بدو دهید و از زمین خود او را بیرون کنید
و با خوشنودی زیرا که این طایفه هستند بدین زودی این زمین را اخذ عظیم حاصل گردد و بعد از آن با خالد بر سر
هشتاد هزار درهم فقره مصالحه نمودند انتهی بعضی گویند سم الساعة موجود نشود مگر از حیهٔ حجریه دائر زبان
و مدار او نفع نرساند **دور نفع** نیز مسطورات که جاریهٔ ابی درداء ابی درداء را گفت که تو از چه جنسی ابو درداء
گفت من نیز مثل تو آدمیم گفت چگونه آدمی می باشی که من چهل روز سم را بخورد تو دادم و ترا هیچ کار نکرد
و ترا ضرر نرسانید گفت مگر ندانسته که ذکر کنندگان خدای را هیچ چیز ضرر نرساند و من خدای را باسم
اعظم میخوانم جاریه گفت اسم اعظم کدام است گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء وهو السمیع العلیم بعد از آن ابو درداء گفت چه چیز ترا برین کار داشت که من حمل نمود گفت بغض
دنا خوش داشتن مر ترا ابو درداء گفت ترا خالصاً لوجه الله آزاد کردم و ترا از آنچه که در حق من کرده بحل کردم **عجیبه**
قرطبی در تفسیر سوره غافر از ثور بن یزید بن خالد بن معدان از کعب الاحبار روایت نموده که کعب گفت چون حق
تعالی عرش را بیافرید عرش گفت حق تعالی از من بزرگتر نیافریده و از روی تعظیم در اهتزاز آمد پس حق
تعالی آن را مطوق گردانید بحیه که هفتاد هزار جناح دارد و هر جناحی را که هفتاد هزار پر است و در هر پری هفتاد
هزار اشجار تسبیح بیرون آید و عرش بقدر نیمهٔ آن حیه است و آن بر عرش پیچیده است پس عرش چون این دید متواضع
گردید **روایت** که هارون الرشید بکنیزک حفظه نام که از قابلی نشنید که میگفت **شعر** یا راقد اللیل انتبه ان
الخطوب لها سری ثقة الفتی من نفسه ثقة محللة العری پس رشید بیدار شد
دید که چراغها همه منطفی شده اند پس امر فرمود تا آنها را روشن ساختند و نظر انداخت چه را در قرب جا مرواب
خرد دید و آن را بکشت **عجیبه** امام الفرج بن جوزی در اذکیا از بشر بن الفضل آورده که گفت عزم حج داشتیم
پس بآبی از آبهای عرب بگذشتیم و در آنجا جاریه را که خواهران بودند و در آن حالت بعوض برادران داشتند

برای ما وصف نمودند و گفتند که بعلم طبابت مشغول اند و مرض را معالجه کنند پس خواستیم که ایشان را دیده باشیم
سال کمی از نیفان خود را بچوبی بخراشیدیم تا آنکه آن را خون آلود ساختیم پس او را برداشتیم و به نزد آن دختران
آوردیم و گفتیم این مار گزیده است اگر کسی باشد که دعای بخواند و یا معالجه بکند از نوبت خالی خواهر
کوچک ایشان که با آفتاب برابر گردید بنزد ما بیرون آمد و بر سر رفیق ما به ایستاد و جراحت او را نگریست گفت
این شخص مار گزیده نیست گفتیم پس این چه چیز است گفت چوبیکه با یش را مجروح ساخته که مار نر بران بول انداخته
و دلیل برین آن است چون آفتاب طلوع بکند هلاک شود گوید چون آفتاب طالع شد رفیق ما بمرد و ما از آن
معرفت و کمال متعجب گشته برگشتیم **دور عجایب** المخلوقات قزوینی آورده که ریحان ملک از نوشیروان بود و در زمان
او یافت شد و سبب آن بود که روزی بجهت داد رسی مظلومان نوشیروان نشسته بود ناگاه ماری بسیار بزرگ
رو بآو نهاد و در زیر تختش داخل شد و سر بر آورده میداد کسری گفت بگذارید این را چنان پندارم که مظلوم و ستم
رسیده است بعد از آن بیرون آمد و برفت و کسری بعضی از غلامان خویش را تابع او گردانید داو رفت
تا بجائی رسید و بر دهن چاه حلقه زد بعد از آن بمیان چاه فرو رفت و در غلامان نهاد که چشم داری میکرد
و مردی از ایشان نگاه کرد در قعر چاه حیه را دید که مقتول گشته و بر پشت آن عقربی سیاه بود و آن نیزه را بمیان
چاه دراز کشید و بر پشت عقرب فرو برد و به نزد کسری آمد و کسری را ازان حالت خبر داد چون سال آینده بیامد
آن مار در روزی که کسری نیز برای داد رسی مظلومان نشسته بود بیامد و در خدمت نوشیروان به ایستاد و از
دهان خویش تخمی سیاه را بر زمین ریخت پس پادشاه فرمود تا آن را بزرع نمودند و ازان ریحان فارسی حاصل
آمد و نوشیروان زکام بسیار داشت و دماغش غالباً با آفات درد میکرد و چون ازان ریحان استعمال داشت
او را نفع بخشید **فایده** در حلیة الاولیاء امام حافظ ابونعیم در ترجمهٔ سفیان بن عیینه آورده که در نزد سفیان
هزار نفر یا بیشتر جمع آمده بودند و در آخر مجلس بر مردی که از جانب راست او بود التفات نموده گفت برخیز قصهٔ مار را
برای مردمان بگوی پس آن مرد برخاسته گفت برای من مسندی یعنی چیزی که بران تکیه کنم بنهید بعد ازان مسندی
برای او ساختند اشک از چشم جاری ساخت و گفت گوش کنید و بشنوید که پدرم مرا خبر داد از جدم که مردی بود
معروف بابن الحمیر و بسیار پارسا و قائم اللیل و صائم النهار بود و روزی مبتلا به تنبیهی دل گشت و بصحرا رفت تا نخچیر بکند
و در ان اثنا که براه میرفت ناگاه ماری بدو رسید و گفت یا ابن الحمیر مرا پناه ده و در جوار خود گیر و ابن الحمیر او را گفت
از که ترا پناه دهم گفت از دشمنی که بر من ستم میکند گفت دشمن تو از کی است گفت آن است که در عقب من می آید
گفت از چه امتی است مار گفت از امت محمد صلی الله علیه وسلم ابن حمیر گوید پس من ردای خویش را برای او گسترانیدم
و گفتم در بین خود درآی گفت دشمن من مرا درین ردای تو ببیند گفتم پس من با تو چه بایدکنم گفت اگر خواهی که کاری

نیک کرده باشی من خویش را و لکن تا من بدرون نروم گفتم میترسم که مرا بکشی و بقتل برسانی گفت سوگند بجلال که ترا
بقتل نمیرسانم و خدا و ملایکه و پیغمبران و حملة العرش و سکان سموات برین گواه باشند که من ترا بقتل نرسانم گوید پس من
دهن خویش را مفتوح ساختم و او بدرون من در آمد و بعد از آن برفتم و مردی بمن برسید و شمشیری در دست داشت و گفت
ای محمد گفتم چه چیز اراده داری گفت بدشمن من رسیدی یا نه گفتم دشمن تو کیست گفت ماری است گفتم اللهم لا
یعنی ملکی و بعد از آن از گفتهٔ خویش صد بار استغفار نمودم و دانستم که برفتم و ناگاه مار سر از دهن من بیرون آورد
و گفت نگاه کن ببین که دشمن من کشته است یا نی و من التفات بکردم و کسی را ندیدم و گفتم هیچکس را نمی‌بینم الحال خواهش
بیرون آمدن من داری یعنی آری گفت ای محمد اکنون یکی ازین دو امر را برای خویش اختیار نمای یکی اینکه جگرت را سوراخ کنم و دیگر
اینکه دلت را سوراخ کنم و ترا چنان بگذارم که روح نداشته باشی گفتم سبحان الله آن سوگندی و عهدی که با من کردی
نقض نمودی از یادت رفت و اراده خیانت نمودی گفت ای محمد من احمق تر از تو ندیده ام زیرا که عداوتی در میانه
من و میانهٔ پدر تو آدم بود از بابت اینکه او را از بهشت بیرون کردم از یادت رفت و کاش میدانستم که چه چیز باعث
شد ترا که این نیکی با من کردی که غیر اهل نیکی ام محمد گوید گفتم اکنون لابد و ناچار باید تو مرا بکشی گفت لابد و ناچار باید
که ترا بقتل برسانم گفتم پس مرا مهلت ده چندانکه بپای این کوه برسم و دور از کجا برای خویش جای لب زنم بعد از آن
هر چه خواهش داری بکن گفت مهلت دادم ترا گوید پس رفتم که بپای این کوه برسم و حالی که از حیوة خویش مایوس
گشته بودم سری بسوی آسمان برداشتم و گفتم یا لطیف الطف بی بلطفک الخفی یا لطیف یا قدیر
بالقدرة التی استویت بها علی العرش فلم یعلم العرش این مستقرک یا حلیم یا عظیم
یا حی یا قیوم یا ای صاحب لطف ای توانا ای که مستولی شدی بدان بر عرش پس ندانست عرش که جای تو
کدام است ای صاحب حلم ای صاحب عظمت ای زنده ابدی ای بپای دارنده ای الله الا کفیتنی هذه
الحیة خدایا از تو میخواهم که کفایت کنی این مار از من پس برفتم و مردی صبیح الوجه خوشبو و پاکیزه لباس
بمن رسید گفت سلام علیک و من گفتم علیک السلام یا اخی او مرا گفت چرا چه واقع شده که ترا می‌بینم
رنگت متغیر گشته و مضطرب الحال شده گفتم از دست دشمنی که برو احسان نموده چنین شده ام گفت دشمنت کجاست
گفتم درون من است گفت دهنت را مفتوح ساز پس دهن خویش را باز کردم و او چیزی سبز مانند ورق زیتون
در دهن من نهاد گفت آن را بخای و فرو بر و من آن را خائیده فرو بردم بسیار طول نکشید که شکم بجای پیچش
نهاد و آن مار در شکم من دور زد آخر الامر از زیر پای آن را که قطعه قطعه گشته بود انداختم و آن ترس و بیمی
که داشتم رفع گردید و بنزد آن شخص آمدم گفتم ای برادر من تو کیستی که از طرف خدای جل جلاله آمدی و مرا
از دست این ظالم رستگار ساختی آن شخص بخندید و گفت مرا نمی‌شناسی گفتم لا گفت ای ابن
الخیر چون در بین تو و این مار گذشت آنچه گذشت و تو بدین دعا راه نجات از خدای عز و علا خواستی ملایکه هفت

آسمان

آسمان فریاد بنزد خدای عز و جل بردند حق تعالی فرمود سوگند بجلال خودم که مرا دیده‌ست هر چه آن بد
کرد به بندهٔ من و مرا امر فرمود تا به بهشت بروم و ورقی سبز از درخت طوبی برگیرم و بتو برسانم و مرا معروف
گویند و جای من در آسمان است بعد از آن گفت یا محمد بر تو واجب است کارهای نیک که کارهای نیک
نیکی کنندگان را از بدی محفوظ دارند و بدی بدکاران بر نیکوکاران در نزد خدا تعالی کارگر نخواهد شد فایده
حاکم روایت نموده از ابی الیسر و صحیح دانسته که حضرت صلی الله علیه و سلم درین دعا دعا میکرد اللهم
انی اعوذ بک من الهم والتردی واعوذ بک من الحرق والغرق والهدم واعوذ بک
ان یتخبطنی الشیطان عند الموت واعوذ بک من ان اموت و پناه میگیرم از حزن
و غرق شدن و بام بر سر افتادن و پناه میگیرم بتو از اینکه مرا از پی هلاک شیطان در نزد مرگ و پناه میگیرم بتو
از اینکه بمیرم فی سبیلک مدبرا واعوذ بک ان اموت لدیغا حافظ گوید تاویل این حدیث در نزد
علما آن است که هیچ انسان را اتفاق نیفتد که مردن او بهمه اینها شود مگر آنکه از دشمنان خدای عالمیان
باشند بلکه بدون عداوت و حضرت صلی الله علیه و سلم ازین جهت پناه بخدا میبرد فایده عرب گویند لسعت
الحیة والعقرب فلسعته لسعا فهو ملسوع غرض بیان ماده لسع است بعضی از متقدمین
علما گویند هر که در اول شب و اول روز بگوید عقدت لسان الحیة وزبان العقرب وید
السارق یقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا الرسول الله از مار و عقرب
و دزد امین گردد و از تنبیها مجرب نافع است اینکه راقی یعنی رقیه خوان از ملدوغ بپرسد که وجع بکجا
رسیده و این عضو پس بالای آن از وجع نگهدارد و این عزیمه را بخواند و تکرار کند و آهن را از بالای
الم وجع بر بالای عضو تا پایان وجع بکشد پس چون همه وجع در پایان جمع شد وجع را بکند تا آنکه همه درد و الم آن
عضو تمام گردد بعد از آن اعتبار بستن اعصاب یعنی رگ بستن داشته باشد زود سالم شود و عزیمه این است
سلام علی نوح فی العالمین وعلی محمد فی المرسلین من حاملات السم اجمعین لا دابة
بین السماء والارض الا ربی آخذ بناصیتها اجمعین کذلک نجزی عباده المحسنین
ان ربی علی صراط مستقیم نوح نوح قال لکم نوح من ذکرنی فلا تلدغوه
ان ربی بکل شیء علیم وصلی الله علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه و سلم
و نکته بعضی از علمای محققین دیدم که نوشته بود چون مار گزیده و یا عقرب گزیده و یا زنبور الشان
و یا سگ دیوانه گزیده و یا زهر رسیده به نزد تو آید او را بر پای نگاه دار و از ابهام پای راستش خطی بکش در هر قدم
او بکش تا باز به اول خط برسد پس در بین هر دو قدم از زیر خطی دیگر بکش و این خط را تا آنجا رسد و فولاد باید کشید

پس از زیر بغل یعنی شانه‌های راستش و از زیر کعب پای چپش خاک بردار و در ظرفی پاک بریز و آب بر سر آن
خاک نیز بریز پس کارد را در وسط ظرف دیگر چنانکه سر آن بر بالا باشد نگاه دارد و این آب را که در این ظرف
دیگر است بر بالای کارد در ظرف ثانی بریز و این رقیه را بخوان و باید تمام شدن رقیه باشد پس دسته
کارد را بر بالا گرفته و مانند دفعه جنب آب بر بالای آن بریخته باز سر کارد را بر بالا گرفته و آب بر بالای آن ریخته
پس آب را بمجروح و یا رسول ادیا مکتوب یا شارب بسم داده بیاشامد شفا یابد و رقیه این است سالا ساسادا
رقی صارا عابی نورد نوذ نوذنا وارما فا اطوکا طوا بوبلس اردانا اوصانا بنما کاما فونا
مانا مشایا کاطموط اصبا وانا ابو بلیس نوبی نتا اودس و مجرب شده است و چه نیک است
قول شاعر در تجاهل ملک الشعرا قالوا حبيبك ملسوع فقلت لهم من عقرب الصدغ أو من
حية الشعر قالوا بلى من أفاعي الأرض قلت لهم گفتند دوست تو گزیده شده است گفتم آیا
از کژدم زلف گزیده شده یا از مار گیسو گفتند بلکه از افعیهای زمین گفتم ایشان را
وكيف تسعى أفاعي الأرض للقمر شعر قالوا تصير الشعر في الماء حية إذا الشمس حرفه فما خلته صدقا
چگونه میرسند افعیهای زمین بسوی ماه آسمان گفتند میشود موی در آب مار وقتی که آفتاب آن را گرم سازد
گمان نبردم که راست باشد فلما التوى صدغاه في حر وجهه ولقد لسعا قلبي تيقنته حقا
غريبه مسعودی از زبیر بن بکار نقل نموده که دو برادر در جاهلیت بسفر رفتند و در سایه درختی از جانب صفاة
منزل کردند چون شام نزدیک شد ماری از نزدیک صفاة بیرون آمد و دیناری را برداشته بود و دینار را بسوی
ایشان افکند پس ایشان گفتند این از گنجی است که در اینجا مدفون است و سه روز در آنجا نشستند و هر روز آن
مار یک دینار برای ایشان از سوراخ بیرون می‌افکند پس یکی از ایشان مر آن دیگر را گفت تا کی منتظر این جزء باشیم
چرا این مار را نکشیم و این زمین را نکنیم و این گنج را بدفعه واحده بر نداریم آن برادر دیگر گفت نمیدانم شاید که
بهلاکت بودن آن گنج را نیابیم و داور سخن این امتناع ورزید و دیر برداشت و منتظر چه بود تا آنکه از سوراخ بیرون آمد
بلکه بر آن چه زد و سرش را مجروح ساخت و لیکن آن مار آن کشت و چه مبادرت نموده او را بکزید و هلاکت رسید از سوراخ
خویش در آمد پس برادرش برخواست و او را دفن نمود و روز دیگر در آنجا نشسته تا چه بر شکسته بیرون آمد و هیچ برای او نیاورده
بود گفت ای چه سوگند بخدای که من راضی نبودم بدانکه تو رسیده و برادر خویش را مفقود کردم از این واقعه و از من قبول
نکرده اگر خواهش داری سوگند بخوریم بر دو از من نخونه تو ضرری نرسانی و نه من ترا ضرری برسانم و تو هم بر علامت هر روز یک
چه گفت قبول نمیشود در مرد گفت چرا گفت زیرا که من میدانم که قبر برادر خویش می‌بینی و نفس خویش را از من طیب خاطر ندادی
و دل از من پاک نمیکنی و نفس من نیز از تو مطیب نمیشود زیرا که این سر شکسته من هر وقت بیاد من می‌آید دلم در تو بدگمان میشود
و بعد از آن

و بعد از آن این بیت را بخواند ما را بیان تمود شعر وما أنفت ذاك الصفا من خليلها وكانت تعيد المال
عينا فظاهر غريبه اخرى در رحلت ابن الصلاح تاریخ ابن النجار در ترجمه علی بن یوسف بن محمد زکریا که فقیه و بر
مذهب شافعی است گوید شیخ ابو الحسن سوزانی از قاضی امام ابی الطیب ما را خبر داد و گفت در حلقه نظر و درس و مطالعه بودیم
در جامع منصور در بغداد ناگاه جوانی خراسانی آمد و از مسئله مصراة سؤال نمود و طلب دلیل کرد و مستدل بحدیث ابی
هریره خبر معتبر استدلال کرد قاضی گوید هنوز سخن جوان تمام نشده بود ماری بزرگ از سقف مسجد جا
بر سر او پایین افتاد و التفات بدیگری ننمود پس جوان را گفتند که توبه کن توبه کن جوان گفت توبه کردم و آن
مار غایب شد و اثری از او معلوم نگردید ابن الصلاح گوید اسناد این سخن ثابت است و سه نفر از علما و ائمه
مسلمان که قاضی ابو الطیب طبری و شیخ او شیخ ابو اسحق و شیخ او ابو القاسم زنجانی در آن موجودات
نزدیک است آنکه ابو الیمن کندی آن را روایت کرده و گفت ابو بکر خطیب ما را خبر داد و گفت ازهری ما را خبر داد و گفت
ازهری ما را خبر داد و گفت عبد الله بن محمد بن حمدان ما را خبر داد و گفت ابو بکر محمد بن القاسم نحوی ما را خبر
داد و اسناد را بعمر بن حبیب میرساند که عمر گفت در مجلس هارون الرشید حاضر بودم و مسئله مصراة در میان
بود و خصم آن در آن نزاع میکردند و صدای ایشان بلند گشته و بعضی از ایشان احتجاج بحدیثی که ابو هریره آن را
روایت نموده کردند و بعضی آن حدیث را مردود ساختند گفتند ابو هریره در آنکه روایت نموده متهم است و هارون الرشید
بجانب ایشان میل نموده قول ایشان را بعزت داد پس من گفتم این حدیث صحیح است و نقل ابو هریره صحیح است
در آنکه از حضرت صلی الله علیه و سلم نقل نموده پس هارون الرشید از روی غضب نظر بسوی من انداخت و من از
مجلس برخواسته بمنزل خویش برفتم و از خوف آرام نداشتم تا آنگاه که گفتند صاحب شرطه در بیرون در ایستاده
و صاحب شرطه بنزد من بخانه در آمد و گفت امیر المؤمنین ترا طلبیده طلبیدن کشته شدگان اکنون کفن و حنوط با خود
بیار من گفتم بار خدایا تو میدانی که من از صاحب رسول تو محمد صلی الله علیه و سلم دفع عیب کردم و پیغمبر ترا از آن
بزرگتر نهادم که طعن بر صحابه او زده شود پس مرا از شر هارون الرشید محفوظ فرمای بعد از آن بنزد هارون الرشید
رسیدم دیدم بر کرسی زر نشسته و هر دو دست خویش را الحت کرده و آستین بر زده و شمشیری در دست گرفته
و نطعی در پیش او نهاده شد چون مرا دید گفت ای ابن حبیب کس در روی من قول مرا مردود و مدفوع ناگفته
چنانکه تو در روی من مردود ساختی من گفتم یا امیر المؤمنین آنچه که تو بدان میل نمودی و قصد آن کردی در آن ازری
نمودن است به پیغمبر و بدانکه پیغمبر بدان مبعوث گشته گفت وای بر تو بگو چگونه این سخن را گفتم زیرا که چون اصحاب
حضرت کذاب باشند پس شریعت باطل است و احکام شریعت از نماز و روزه و حج و نکاح و جمیع حدود شریعت
مردود باید بود زیرا که روایت آنها اصحاب حضرت اند و این احکام بواسطه اصحاب او دانسته شده پس هارون الرشید

نفس خود این مراجعت کرده گفت أَحْيَيْتَنِي يَا ابْنَ حَبِيبٍ أَحْيَاكَ اللَّهُ تَعَالَى یعنی مرا زنده گردانیدی ای ابن حبیب خدا ترا زنده گرداند بعد از آن فرمود تا ده هزار درهم برای من آوردند **تنبیه** حکایت مزبور بیست الخ در باب قاف در لفظ قرد از مردی که معاویه را مردود ساخته دحال آنکه معاویه بر منبر بوده بیاید **تتمه** طارق بن شهاب زهری گوید عمر بن الخطاب رضی الله عنه در ارث جد که با برادران باشد حکم نموده بود با حکام مختلفه بعد از آن صحابه را جمع نموده دوات آوردند تا اینکه بنویسند که رای ایشان است در خصوص جد با برادران حکم نماید ورای صحابه این بود که او را مانند پدر سهم بدهد ناگاه حیه بیرون آمد وصحابه متفرق گشتند پس عمر رضی الله عنه گفت اگر خدای عالمیان خواستی که این کار را بدین گونه بگذراند آن را گذرانیدی بعد از آن بمنزل زید بن ثابت آمد واذن دخول طلبید ودر سر زید در کنار جاریه بود که مویش را شانه میکند پس سر از کنار او برداشت عمر گفت بگذار تا آن را شانه کند وزید گفت یا امیر المؤمنین اگر بمن میفرستادی بخدمت می آمدم عمر گفت مرا احتیاج است بنزد تو آمده ام در خصوص میراث جد ومیخواهم او را مثل پدر سهم بدهم زید گفت من ترا در اینکه جد را مانند پدر سهم بدهی موافقت نکنم وعمر خشمناک شد آنگاه زید برخاسته آمد بعد از آن در ورقی دیگر زید مذهب خویش را در پارچه کاغذ نوشت وبنزد عمر فرستاد ومثال جد درختی آورد که بر یک ساق سبز شده باشد وازان شاخی روییده باشد وازان شاخ شاخی دیگر بر آمده باشد گفت که اگر غصن اولین را قطع کنند آب آن شاخ ثانی برگردد واگر شاخ ثانی قطع کنند آب آن شاخ اولین برگردد پس چون نامه زید بعمر رسید آنرا بر صحابه خواند ودفعه ازان گفت زید در خصوص جد قولی گفته ومن آنرا امضا کنم **غریبه** امام حافظ ابو عمر بن عبد البر وغیره روایت نموده اند که ابو خراش هذلی که مردی شاعر بود واسم او خویلد بن مره بود در زمان عمر بن الخطاب از نهش حیه مرد واز جمله اشجعی بود که در دویدن بر اسب سبقت گرفتی واین شعر را او گفته **شعر**

رفونی وقالوا یا خویلد لم ترع فقلت وانکرت الوجوه هم هم

واز آن زمان بود که اسلام را ادراک کرده بود سبب موت او آن بود که چند نفر حاجی از یمن آمدند ومهمان او شدند وآب از ایشان دور بود گفت ما آب نداریم ولیکن این میش واین گوسفند واین دیگ بردارید وبر سر آب بروید گوسفند را در آنجا بکشید ودیگ ومشک را آنجا بگذارید فردا خود آنرا بردارم وایشان گفتند لا والله که ما امشب نتوانیم بجای رفت چون ابو خراش اصرار ایشان را دید خود مشک را برداشت وبطرف آب روان شد تا آنکه آب را بدست آورد پس مشک را نهاده بمبادرت تمام بیامد در اثنای راه حیه او را گزید وبا ایشان رسید ما را داد ونگذاشت دفعه آن ثنا با ایشان شد وآب بدیشان بداد وگفت گوسفند خویش را طبخ نمایید وبخورید وایشان را از آنچه بدو رسیده بود

آگاهی

آگاهی نداد وان شب ایشان تا روز بشکم چرانی مشغول بودند چون روز شد دیدند که ابو خراش برحمت خدا رفته است واو را آنجا دفن کردند تا او را مدفون ساختند وچون خبر فوتش بعمر رسید عمر بسیار خشمناک شد وگفت اگر این نبودی که مهمانداری سنت است هر آینه امر میکردم که دیگر هیچ کس مهمانداری نکند واین سخن را بنزد امراء در آفاق می نوشتم بعد از آن بنزد عامل خویش در یمن نوشت که آن اشخاص که مهمان ابو خراش بوده اند بگیرد وتاوان دیت از ایشان بستانند بعد از آن بعقوبتی در جزای فعل خود ایشان معذب سازد **عجیبه** قاضی امام شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمه عماد الدوله بن بویه آورده که بنو بویه همگی پادشاه شدند وعماد الدوله بسبب نیکبختی وسعادت وانتشار آوازه ایشان بود وهمگی ممالک هر دو عراق واهواز وفارس شدند ودر امور رعایا باحسن وجهی سیاست بجای آوردند وگویند که از جمله عجایبات است آنکه برای عماد الدوله اتفاق افتاد زیرا که در اول سلطنت چون ممالک را مالک شیراز شد اصحاب او بنزد او جمع گشته سالیانه را از او طلب مینمودند وچندان نداشت که ایشان را خوشنود سازد پس امر او نزدیک شد که برهم زده شود وبدین سبب غمگین گشته در این اثنا روزی متفکر بود در خلوت وبر پشت خوابیده تفکر وتدبیر میکرد ناگاه ماری را دید که از جای از سقف آن خلوت بیرون آمد وچون بر نردبان رفته واز مار تجسس کردند دیدند که راهی از آن سقف بغرفه میرود که در میان دو سقف است عماد الدوله را ازین سخن اعلام دادند فرمود تا سقف را برداشتند بعد از آن دیدند که چند عدد صندوق در آنجا نهاده شده که پانصد هزار دینار در آنهاست پس آنها را برداشته گنجینه بلند داد همه را در میان رجالهای خویش قسمت نمود وامر او بعد از آنکه نزدیک شده بود که برهم زده شود استقرار واستقلال یافت بعد از آن تدارک رخت واثواب نمود ودر خیاط حاذق پرسید خیاطی را که پیشتر از صاحب آن شهر بود برای او وصف نمودند واحضارش فرمان داد واز تقدیر آنکه خیاط کر بود وچند صندوقی را صاحب آن شهر در نزد او ودیعه نهاده بود چون او را گفته که پادشاه ترا مطلبد در نفس خود جزم کرد که از باب آن ودیعه یاد کرده اند وبدان سبب او را طلبیده پس چون پادشاه با او خطاب کرد سوگند خورد که غیر از دوازده صندوق که پیش من است در آنها چیز دیگر نزد من نیست وعماد الدوله از سخن وجواب او متعجب گشته وکسی را با او فرستاد تا صندوقها را آوردند چون صندوقها را شکستند در آن اموال بسیار واثواب بیشمار یافتند واین اسباب قوی ترین دلایل سعادتمندی عماد الدوله گردید وعماد الدوله در سنه ثمان وثلثین وثلثمائه متوفی شد وعقب نداشت **الحکم** خوردن حیه حرام است زیرا که منفرات است وهم چنین خوردن

ترياق كه از گوشت او معمول است بيهقى گويد ابن سيرين ترياقش را مكروه داشته وبدين سبب شافعى
گفته اكل ترياقى كه از گوشت مارها عمل آورند مكروه است مگر در حالت ضرورت كه گوشت مردار هم اكل را
حلال شده باشد وليكن ماهى كه بر شكل مار است در بحر حلال است چنانكه مبين گفته شد وحضرت
صلى الله عليه وسلم از روى استحباب امر به قتل حيات نموده بخارى ومسلم ونسائى از ابن مسعود رضى
الله عنه روايت نموده اند كه گفت در خدمت حضرت بوديم در غارى كه در منى است وسورة والمرسلات بر
وى فرود آمده بود پس آن را از دهان حضرت بتازگى ياد ميگرفتيم ناگاه مارى برما بيرون آمد وحضرت فرمود
آن را بكشيد وما براى كشتن آن مبادرت نموديم واو از ما سبقت كرد ودر رفت حضرت فرمود كه حق تعالى
او را از شر شما نگاه داشت چنانكه شما را از شر او نگه دارى نمود وعداوت حيه مر انسان را معروف ومشهور است
حق تعالى فرموده اهبطوا بعضكم لبعض عدو وجمهور مفسرين گويند خطاب با آدم وحوا وابليس وحيه است
قتاده از پيغمبر صلى الله عليه وسلم روايت نموده كه حضرت فرمود ما سالمناهن منذ عاديناهن يعنى
ما با ماران مصالحه نكرده ايم از وقتى كه با ايشان معادات ورزيده ايم وابن عمر رضى الله عنهما گفته هركه دست از
كشتن مار كوتاه كند از ما نيست وعايشه رضى الله عنها فرمود هركه مار را بكشد از خوف انتقام آن مار در روز
قيامت از لعنت خداى وملايكه ومردمان همگى برى باد ودر مسند احمد از ابن مسعود مرويست كه پيغمبر صلى الله عليه
وسلم فرمود مَن قتل حيةً فكانما قتل رجلاً مشركاً بالله ومن ترك حيةً مخافة عاقبتها
فليس منا يعنى هركه بكشد مارى را گويا مردى را كه شرك بخدا آورده باشد كشته وهركه كشتن مار را ترك كند از خوف
عقوبت آن مار كند پس آن كس از ما نيست وابن عباس رضى الله عنهما گويد كه جان مسخ كرده شده اند چنانكه قردة از
بنى اسرائيل وطبرانى چنين روايت نموده از ابن عباس واو از پيغمبر صلى الله عليه وسلم ونيز ابن حبان چنين
روايت نموده وآن جماعت كه در بيوت اند كشته نمى شوند تا اينكه سه روز ايشان را انذار وتخويف نمايند زيرا كه حضرت
صلى الله عليه وسلم فرموده اِنَّ فِى المدينةِ جِنًّا قد اسلموا فاذا رأيتم منها شيئاً فآذنوه
ثلثة ايام يعنى بدرستى كه در مدينه جنيانى هستند كه مسلمان شده اند چون ببينيد از ماران خانه يكى را آن را
تخويف نماييد تا سه روز وبعضى از علمايان اين حديث را حمل بر مدينه حضرت نموده اند وليكن صحيح آن است
كه عام است ودر هر شهرى كشته نشوند تا ايشان را انذار نمايند ومسلم ومالك در اثر موطا وغيرهما از ابو السايب
بن هشام بن زهره روايت نموده اند كه گفت نزد ابى سعيد خدرى رفتم واو در خانه خود بود ديدم كه نماز ميكند
پس نشستم وانتظار فراغ او از نماز بودم پس آواز حركتى را در زير سريرى در يكى از جوانب بيت شنيدم ديدم
كه حيه است برخاستم تا آن را بكشم ابو سعيد بمن اشاره كرد كه بنشين پس نشستم چون نماز را تمام كرد اشاره

بيك

بيك بركه خانه از خانهاى خود نمود وگفت اين خانه را مى بينى گفتم نعم گفت جوانى از ما كه نو داماد بود در اين خانه بود وبا حضرت
صلى الله عليه وسلم بسوى خندق رفتيم وآن جوان در هر نيمروز از حضرت اذن مطلبيد ونزد اهل خانه مى آمد روزى
اذن از حضرت طلبيد وحضرت فرمودند خُذْ عليكَ سلاحكَ فانّى اَخشى عليكَ من بنى
قُرَيظةَ يعنى بردار با خود سلاحهاى خود را كه من ميترسم از بنى قريظه كه بتو آسيبى رسد بعد از آن جوان
اسلحه خويش را برداشت ونزد اهل خويش مراجعت نمود كه زنش در ميان اين دو در برپا ايستاده جوان را
غيرت جنبيد نيزه را بسر دآورد تا زن را بزند زن گفت نيزه را نگه دار ودر خانه درآ تا ببينى كه مرا چه چيز بيرون
كرده پس جوان بخانه درآمده ديد كه مارى بزرگ بر سر فراش ايشان حلقه زده پس نيزه را بر آن زد وآن را بر سر نيزه كرد
ونيزه را در ميان خانه بر زمين فرو كوفت ومار بر سر نيزه اضطراب وتحرك مينمود وجوان بر زمين افتاد ومرد ومانديم
كدام يكى از مار وآن جوان پيشتر جان را سپردند پس بخدمت حضرت صلى الله عليه وسلم آمديم وحضرت را
ازين واقعه آگاهى داديم وگفتيم از خداى بطلب كه او را زنده گرداند وحضرت فرمودند اِستغفروا لصاحبكم
بعد از آن فرمود اِنَّ بالمدينةِ قد اسلموا فاذا رأيتم منهم شيئاً فآذنوه ثلثةَ ايامٍ فانْ
بدا لكم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شيطانٌ يعنى بدرستى كه در مدينه جنيانى هستند كه مسلمان
شده اند چون ببينيد از ماران خانه يكى را آن را تخويف كنيد تا سه روز پس اگر بعد از سه روز بر شما ظهور كرد بكشيد
آن را كه شيطان است وعلما را اختلاف است در انذار كه سه روز است يا سه دفعه جمهور بر آنند كه سه روز است
وكيفيت انذار بدين گونه است اَنشُدُكُنَّ بالعهدِ الذى اَخذه عليكُنَّ نوحٌ وسليمانُ عليهما
السلامُ ان تؤذينا ولا تؤذونا والترمذى از عبد الرحمن بن ابى ليلى مرويست كه گفت حضرت فرمود
اِذا ظهرتِ الحيةُ فى المسكنِ فقولوا لها انّا نسألكِ بعهدِ نوحٍ وبعهدِ سليمانَ بن داودَ
عليهما السلامُ لا تؤذونا فانْ عادتْ فاقتلوها يعنى چون ظاهر شود در خانها مار بگوييد او را كه ترا سوگند
ميدهيم بعهد نوح وبعهد سليمان بن داود عليهما السلام كه باذيت ما نرسان پس آن مار اگر بار ديگر عودت كرد بكشيد
ابن نافع با عمر بن عبد البر روايت نموده كه عقبة بن عامر بن قيس فهرى در ايام حضرت متولد شده وخاله زاده عمرو
بن عاص است چون افريقيه را فتح نمودند در موضع قيروان بايستاد وآن صحرايى بود كه حيات بسيار داشت وگفت سه بار
يا اهلَ الوادى انّا حالّونَ ان شاء الله فاظعنوا يعنى اى اهل وادى ما نزول كنيم ان شاء الله مقيم شويم راوى گويد هيچ
شجر وحجرى را نديديم مگر آنكه از زير آن مارى بيرون آمد ورفتند با اولاد خود تا نديديم بعد از آن عقبه گفت ادخلوا
بسم الله فعمروا القيروان يعنى فرود آييد بنام خداى وآبادان كنيد قيروان را ونووى گويد عقبه مستجاب
الدعوه بود ودر نزد حنفيان كشتن مار سفيد جايز نيست زيرا كه از جنيان است وطحاوى گويد هيچ باكى نيست

درکشتن جمیع مارها ولیکن انذار اولی است **در فواید** عجب است این اعجوبه که بعضی از مشایخ من مرا خبر داده اند
که بر چهار قطعه کاغذ نوشته شود و هر قطعه را در گوشه از گوشهای خانه نهند که حیات از آن خانه بگریزند باذن الله
بدان خانه در نیایند و آن این است
در باب گزیدن کسی را
از کتاب آداب السفر گوید مستحب است
که اراده پوشیدن موزه داشته باشد در سفر یا در حضر اینکه دست بموزه بزند و آن را بیفشاند مبادا ماری یا عقربی
یا خاری در آن باشد و استدلال بحدیث ابی امامه که در باب غین معجمه در بحث غراب بیاید نموده **و در فتاوی** امام
نووی مسطور است که چون مارگیر مار را صید کند و آن را حبس کرده با خود نگاه دارد چنانکه عادت ایشان است پس
مار او را بگزد و بکشد مارگیر گناه کار شود یا نه نووی جواب گفته که اگر مار را برای آن گرفته تا مردم را از معرفت او
اعتقادی باشد و بدانند که در صفت خود صادق است و ظن او چنان بود که دندان مار منتزع شود و مار او را
بگزید و از آن بمرد گناه کار نشود و اگر آن مار خویش را ناگاه بر جهد و بگزد و بمیرد گناه کار شود **احمد** در
زهد روایت نموده که مارگیری چند مار در خرج او بود مهمان طایفه از اهل یمن شد و در شب بعضی از آن مارها از خرج
بیرون آمده بودند و بعضی از اهل آن منزل را گزیده بودند و بمردند و عامل یمن صورت واقعه را نزد عمر بن عبد العزیز
بنوشت عمر بن عبد العزیز گفت بر آن مارگیر هیچ چیز واجب نشود ولیکن او را امر کنید تا به هر طایفه که نازل شود
ایشان را از آنچه با او است خبر نماید **و در کتاب** الاربعین علی مذهب المحققین من الصوفیة امام حافظ ابو مسعود سلیمان
بن ابراهیم از سلیمان اصفهانی به اسناد خود بعمران بن حصین روایت نموده که عمران گفت حضرت صلی الله علیه
وسلم از بنت سرّ من عمامه مرا بگرفت و گفت یا عمران ان الله یحب الانفاق ویبغض الاقتار
فانفق واطعم ولا تصر صرا فیعسر الله علیک واعلم ان الله ای عمران خدا دوست دارد نفقه کردن را
و دشمن دارد دست بر عیال گرفتن را در نفقه پس نفقه کن و طعام بده و سخت مگیر که خدا بر تو سخت گیرد و بدان که
بدرستی خدای عز وجل عز وجل یحب البصر النافذ عند هجوم الشبهات والعقل الکامل
عند نزول الشهوات ویحب السماحة دوست دارد چشمی را که نفوذ کند یعنی بینا در نزد هجوم شبهات
و عقل کامل را در نزد نازل شدن آرزوها و دوست دارد بخشش را ولو علی تمرات ویحب الشجاعة
ولو علی قتل الحیة **الامثال** گویند فلان اسمع من حیة واعدی من حیة هر چند که بخشش
چند خرما باشد و دوست دارد دلیری را هر چند بر کشتن ماری واقع شود فلان شنواتر است از مار و دونده تر است از مار
اعدی از عادات زیرا که اهل سوراخ خویش ما رغبت ورزند چون چیزی او را به بیند **در بخاری** و مسلم از ابی هریره
روایت نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان الایمان لیارز الی المدینة کما تارز الحیة
الی جحرها یعنی بدرستی که ایمان پناه میبرد بمدینه چنانکه پناه برد مار بسوراخ خودش **و در صحیح** مسلم از ابن عمر

رضی الله

رضی الله عنهما مرویست که حضرت فرمودند ان الاسلام بدأ غریبا وسیعود غریبا کما بدأ وهو یارز
بین المسجدین کما تارز الحیة الی جحرها یعنی اسلام ظاهر شد در حالتی که غریب بود و نیز غریب گردد
چنانکه ظاهر شد و اسلام پناه برد به بین هر دو مسجد که مسجد المدینه و مسجد الحرام است چنانکه پناه برد مار بسوراخ خودش
و معنی یارز انضمام و اجتماع بعضی است با بعضی یعنی مؤمن را بسوی مدینه میآورد و حکم ایمان او محبت مر حضرت
نبوی را و احتمال دارد که مراد حضرت از این حدیث عصمت او و حفظ مدینه باشد از شر دجال پس اسلام در مدینه
باقی ماند و محتمل که مراد این باشد که دین از علمای ائمه مدینه مأخوذ باشد و هم چنین بود و در باب میم نزد لفظ مطیه
حدیث ترمذی بیاید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یوشک ان یضرب اباط المطی فی طلب العلم فلا
یجدون عالما اعلم من عالم المدینة یعنی نزدیک است که زده شود کش مرکب در طلب علم پس نیابند
عالمی را عالم تر از عالم مدینه **و گویند** اقعی من ریح السذاب الی الحیة یعنی مبغوض تر است از بوی
سذاب پیش مار **و گویند** للحیة من الحویة یعنی کار بزرگ از کار کوچک است **و عرب** مانند آن گویند الحیوت
من الحیة **و هم عرب** گویند العصا من العصیة و معنی هر دو کلمه در کلام حق تعالی آمده زیرا که حق تعالی
فرموده ولا یلدوا الا فاجرا کفارا **الخواص** عیسی بن علی گوید چون مار چنبره را بکشند و بر صاحب حمی الربع
بیاویزند شفا یابد و اگر کسی بندند که درد اسنان داشته باشد نفعش رساند و درد را ساکن کند و گوشت مار
حواس را محافظت کند و شوربای گوشت مار بصر را قوی کند و گوشت حیات بالجمله مسخن و مجفف و مقوی بدن است
و محلل سقام است و چون سلخ او را در جامه نهند آن را موریانه نخورد و اگر آن را سوخته و با زیت خمیر کرده و بر دندان
کرم خورده باشد آن مطلوب زند و درد را ساکن کند و اگر آن را با سرکه سائیده برداء الثعلب نهند موی را
برویاند **و یحیی** بن ماسویه گوید سلخ حیه را اگر بپوشند و با شیخ کرد و طول دهد تا درمت و به الاجزاء بگیرند
و صاحب بواسیر ظاهره و باطنه را از آن بخور دهند بواسیر را ساقط کند **و غیر** یحیی گوید هر گاه با سلخ حیه و مقل
ازرق بواسیر ظاهره و خفیه را بخور دهند شفا یابد اگر بخشم حیه را کوفته با بوره و سرکه و برص تازه را بدان طلا نمایند
برص را قطع نماید و اگر سلخ حیه را با گل عجین کند و بکسی دهند که ثالیل داشته باشد ثالیل را ببرد و اگر
کسی آن را بخورد که ثالیل نداشته باشد هرگز ثالیل بیرون نکند و اگر بر دارند حمی الربع را ببرد
فایده ابن ابی شیبه و غیر او روایت نموده اند که فدیک به نزد حضرت صلی الله علیه وسلم بیامد و هر دو چشمش سفید گردیده
بود و چیزی را با چشمها نمی دید حضرت فرمود که از چه چیز این کوری تو رسیده گفت شتر را میراندم پایم بر تخم
حیه افتاد و هر دو چشمم بی نا شد پس حضرت نفس مبارک خویش را بر هر دو چشم او دمید بینا شد چنانکه در
هشتاد سالگی با آنکه هر دو چشمش سفید بودند خیاطه را در سوراخ سوزن میکرد **التعبیر** مار در خواب
به چیزهای بسیار تعبیر کرده شود و به دشمن و دولت و زندگی و نسل و دولت و زن متعرض شود و هر که با ماری نزاع کند

داند ماری خواهد که او را بگزد و با دشمنی منازعه کند زیرا که حق تعالی فرموده که اهبطوا منها جمیعا بعضکم لبعض
عدو و اگر دیده که ماری را گرفته و از آن نمی ترسد و به هر کو که خواست آن را ببرد دلیل است که بدولت و نصرت رسد زیرا
که موسی علیه السلام بسبب مار بر فرعون نصرت یافت و هر که دید که ماری از دهن او بیرون آمد و مریض بود آن
کس بمیرد زیرا که آن جز حیات است که از دهنش بیرون آمده و هر که دید که چند مار در میان اشجار و درخت
براه میروند آن سیل باشد زیرا که جریان آب را بحیات تشبیه کرده اند این تعبیر مشروط است بدانکه رفتن آن مارها
بنفخ و احراق باشد و هر که دید که ماری را بر فراش خویش بکشت زنش بمیرد و هر که بیند که زنش حامله بود و ماری
نهاد او را ولدی عاق در وجود آید و هر که ماری را دید که مرده آن دشمنی است که حق تعالی شر او را از بنده کفایت
کرده و هر که مار او را بگزید و موضع گزیده ورم کرد بمال وافر رسد زیرا که سم مال است و ورم زیادتی آن و هر که
گوشت مار را که پخته بود در خواب بخورد بمال دشمن برسد و اگر خامی آن را بخورد دشمن خویش را غیبت کند و هر که دید
که ماری از جای فرود آمد رئیس آن مکان بمیرد و هر که در خواب مار را دید سلطان را ببیند و بخدمت او برسد
و هر که دید که کلام بر مارها میکند و او را میگیرد بیند دارد از دشمنان خویش ایمن گردد و اگر در زندان باشد از زندان
بیرون آید و دیدن مارهای بسیار در راه چنانکه بگزیدن و نفس زدن مردم را مانع آیند ظلم سلطان است
و هر که دید که حیات از مکانی مفقود شدند وبا و موت در آن مکان بسیار گردد زیرا که حیات حیات اند
و هر که دید که ماری با او بسخن گوید او را امر و در رسد و هر که دید که جثه علما در اماکن شده و بهر طرف که خواست
بگردانید بدولت و سعادت رسد و حیات سپاه اعداء با قوت اند و هر که دید ملکی که جثه سیاه شده ملک و ولایت را
بیابد و ببیند که دشمنان ضعیف شده و ثعبان همسایه نیز بر وجود است و ... دلالت بر سلطان جابر کند چنانکه بسیار
صاحب هیبت باشد و نیز دلالت بر آتش سوزنده کند و اصلا دلالت بر زنهار جنس و اصل و عمر دراز کند
و شجاع دلالت بر ولد صورتی با ولد کند و افعی بر توانگران و دولتمند کند زیرا که سم بسیار دارند و ... ولات
برهم و غم مرد حکیم و غیور کند و حیات البیوت دلالت بر زنان کند و حیات الوادی دلالت بر زنانی کند که بدست
قطاع الطریق بحصول رسد و حیات الماء دلالت بر مال کند پس هر که وسط خویش را بیکی از مارهای آبی بسته
وسط خویش را بهمان بسته و حیات البطن دشمنانند که از خویش و اقارب باشند پس هر که بیند که از شکم
او چیزی بیرون آمد از شخصی از اقربای خود که همکاسه او بوده باشد مفارقت ورزد والله اعلم اللیث مذکر مارها را
گویند للحیه ولد ورشان را گویند الحقطان بضم قاف مذکر دراج را گویند الحیوان جنس زنده را گویند
و نیز آبی است در بهشت دانی سبیله گوید حیوان نهری است در آسمان چهارم هر روز فرشته در آن آید
و در آن غوطه خورد و بعد از آن بیرون آید و خویش را بیفشاند و هفتاد هزار قطره ازو بچکد و حق تعالی به قدرت باهره خویش
از هر قطره فرشته بیافریند و مامور سازد که بیت المعمور را طواف کند پس ایشان بیت المعمور را طواف کنند

وبعد از آن

و بعد از آن دیگر به بیت المعمور ابدا عودت ننمایند و تا روز قیامت در میان آسمان و زمین باشند این حدیث را
چنین روایت نموده روح مولای ولید بن عبد الملک و روح آن شخص است که از مجاهد از ابن عباس روایت نموده
که حضرت صلی الله علیه وسلم عالم واحد اشد علی الشیطان من الف عابد یعنی تنها عالمی بر شیطان
سخت تر است از هزار عابد این حدیث حدیثی است که در کتاب ترمذی و ابن ماجه مسطور است زمخشری
در تفسیر قول حق تعالی وان الدار الآخرة لهی الحیوان گفته یعنی نیست در دار آخرت مگر حیات مستمره
دائمی مخلدی چون مرگ در آن نیست گویا حیوان در ذات خویش حیات است و حیوان مصدر حیی یحیی باشد
و قیاس او آن است که حییان باشد پس یای ثانی را بواو قلب کرده اند چنانکه مردی را حیوة مسمی کنند و آنچه در او
حیات باشد او را نیز بحیوان تسمیه کرده اند و در بنای حیوان زیادتی معنی هست که در بناء حیات نیست و آن زیادتی آن
است که در بنای فعلان از حرکات و اضطراب مفهوم میشود مانند نزوان و آنچه مانند او باشد و حیوة حرکت است
چنانکه موت سکون است پس آمدن مصدر حیی برین وزن برای مبالغه است خلیل بن عطیه گوید حیوان و حیوة
یکی یعنی حیات باشند و در نزد خلیل و سیبویه مانند غثیان و اشباه اوست و بمعنی للعوث فیها حیات باشد
مجاهد چنین گفته و این نیک است و گویند اصل آن حییان بوده بدو یاء یکی از آن دو یا را بجهة اجتماع مثلین
منقلب بواو کرده ام حیوان باشد جاحظ گوید حیوان بر چهار قسم است قسمی از آن طیران کند و قسمی
دیگر بپا رود و آنکه بپا رود بر سه قسم است ناس است و بهایم است و سبع است و طیر نیز سبع
است و بهیمه است و همج است و خشاش است خشاش آن را گویند که جسم آن صغیر و جرمش لطیف باشد
و اسلحه نداشته باشد و همج نیز چنین است و لیکن طیران نماید و در طیور مانند حشرات است و ربا شش سبع از طیر
باشد که گوشت بخورد و بچه خویش را مانند کبوتر بمنقار بگیرد و هر چه دو جناح داشته باشد و به پرد از جمله طیور نیست
زیرا که جعل و ذباب و زنبور و جراد و نمل و فراش و بعوض و ارضه و غیر اینها دو جناح به پرند و اینها را طیر نگویند
و هم چنین ملایکه بپرند و ایشان را بالها باشد و از طیور نیستند و هم چنین جعفر طیار رضی الله عنه در بهشت بدو جناح
طیران نماید و از جمله طیور محسوب نیست و در صحیحین و غیر صحیحین از عبد الله بن عمر رضی الله عنه مروی است که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود لعن الله من مثل بالحیوان یعنی لعنت خدای بر آن باد که حیوان را مثله کند یعنی جایه
او را ببرد و در سنن دیگر آمده لعن الله من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا یعنی لعنت خدای بر آن باد
که بگرداند چیزی را که در وی روح باشد هدف و نیز در سنن دیگر آمده نهی رسول الله ان تصبر البهائم
غرضا علما گویند یعنی بهایم را هدف سازی در حالت زندگی تا آنکه به تیر انداختن و غیر آن مقتول شود و این
معنی قول حضرت است که فرمود لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا یعنی هدف برای آن بیندازند

مانند نشاسته و این نهی برای کراهت است زیرا که حضرت علی را لعن کرده و هم تعذیب حیوان و اتلاف نفس آن است و تضییع مالیت
آن و تفویت ذبح آن است اگر از جملهٔ آنان باشد که مذبوح شود **قنیه** شیخ تاج الدین بن عطاء الله اسکندری در کتاب
تنویر فی اسقاط التدبیر گفته سبب تخصیص حق تعالی حیوان را به احتیاج بغذا خوردن و غیر حیوانات را از موجودات
است که حق سبحانه و تعالی بعضی از صفات خویش را بحیوان بخشیده پس اگر او را به احتیاج نگرداند هر آینه ادعای
ربوبیت از نفس او سر زند پس حکیم خبیر خواست که او را محتاج بخوردن و پوشیدن و غیر آن از اسباب
و حاجات بگرداند تا آنکه تکرار اسباب حاجات از او آتش ادعای ربوبیت را منطفی گرداند **الحکم** سلم
در حیوان جایز است زیرا که از روی قیمت و صداق در ذمه ثابت گردد و در شرح وجیز سلم جایز است
و صحیح است آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم بکری را سلم نمود **ابوحنیفه** این را مانع شده زیرا که ابن مسعود
مکروه میداشته و جهت آنکه صفاتش برای ما منضبط نمود و دلیل ما بر صحت آن است که **ابوداود** و **حاکم** بشرط
مسلم از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت نموده اند که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم مرا فرمود که یک بعیر
بخرم بدو بعیر تا اجلی معلوم و ابن عمر راحله خرید بچهار شتر که بصاحب راحله ربذه بدهد که موضعی است در ره منزل
مدینه تسلیم نماید این حدیث را مالک در موطا مذکور ساخته و **اما** آن حدیثی که حسن از سمره روایت نموده
که حضرت صلی الله علیه و سلم از بیع حیوان نهی نموده ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آنرا روایت کرده اند و بعد از آن
ترمذی گفته که حسن است و صحیح است و سماع حسن از سمره صحیح است و **علی** بن مدینی نیز چنین گفته و عمل هم برین است
نزد علمای صحابه و غیر ایشان در بیع حیوان بحیوان بنسیه و **ثوری** و اهل کوفه و احمد بن حنبل قایلند و بعضی از اهل علم
از صحابی یا غیر صحابه در بیع حیوان بحیوان بنسیه رخصت نموده اند و این قول شافعی و اسحق است و **در احیا** گوید
مکروه است تجارت در حیوانات زیرا که مشتری قضای خدا را که موت است در آنها مکروه میدارد و حیوانات را
چون کسی تلف برد ضامن قیمتش شود زیرا که در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنهما روایت که حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود مَنْ أَعْتَقَ شِرْكًا لَهُ فِي عَبْدٍ فَإِنْ كَانَ مَعَهُ مَبْلَغُ ثَمَنِ الْعَبْدِ قُوِّمَ عَلَيْهِ
وَأُعْطِيَ شُرَكَاؤُهُ حِصَصَهُمْ وَعَتَقَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ وَإِلَّا فَقَدْ عَتَقَ مِنْهُ مَا عَتَقَ
پس از اینجا معلوم شد که حضرت در اتلاف عبد قیمت واجب گردانیده و نیز پیدا کردن مانند آن در
خلقت غیر ممکن است چون که یک جنس واحد را در قیمت اختلاف بسیار شود پس قیمت قریب تر است
باداء حق صاحبش و نیز حیوان مضمون است بدانکه از قیمت او کم شود و **ابوحنیفه** در غیر ابل و بقر و خیل ربع
قیمت را واجب دانند و در باب ها در لفظ محل اثری که برین شاهد است از حدیث عروه بارقی و مالک
در قطع دم خر و یا البغله و دم بغله اش تمام قیمت را واجب گردانیده و گفته متلف یعنی آنکه دم اینها را

بتلف

بتلف برده عین را بدست خویش بگیرد **الخواص** حیوان خصی از فحل سرد تر است و اگر فربه باشد لذیذ و مرطب
و ملین طبیعت و سهل الانحدار است و آنکه مهزول و لاغر باشد بر عکس آن و سریع الانحدار است و با وجود آن
مزدو سالم است که سریع الانهضام است و مضرتش آنکه مرخی معده است و مصلح آن شرب آب سیب های
فالیه و نیز مولد خون معتدل است و با اصحاب امزجهٔ معتدله مانند مزاج جوانان و مزاج فصل بهار
موافق است **دبایه** که دانسته اند که افضل گوشت حیوان آن است که معتدل باشد در فربهی و لاغری
و با وجود لحوم گوشت گوسفندیست که به نهایت شباب رسیده باشد و گوشت گاو وی است که بسن شباب
نرسیده باشد و با وجود گوشت علی الاطلاق گوشت گوسفند است **التعبیر** هر که بیند در خواب
که حیوانی از دواب یا طیور با او سخن گوید و کلامش را بفهمد چنانکه گفته واقع شود دلیل باشد که دلالت بر
وقوع امری کند از آن شخص که مردم از آن متعجب شوند و اگر کلامش مفهوم نشد نیز بیند از آنکه مال از دست او
بیرون رود زیرا که حیوان همگی مال است و گاهی باشد که این رویای باطله باشد پس تفتیش از آن روایت
و جلود سایر حیوانات میراث است و گویند جلود حیوان خانه است مرگ نیز که مالک آن شده باشند
زیرا که حق تعالی فرموده وَمِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا و نیز باشد که جلود و جوالهایی که مانند سمور و سنجاب
و دلق و قاقم و فنک و قمش و ثعلب و ارنب و غیره باشد دلالت بر منفعت یا نعمت یا اموال یا ارزاق
و یا علو شان کند مرگ نیز را که در خواب آنها را پوشیده باشند یا در نزد خود دیده باشند یا مالک
آنها شده باشند و چون انسانی بیند که پوستش را بکنند و حال آنکه بیننده مریض بود پس
دلالت بر مرگ او کند و اگر نمیرد فقیر و رسوا شود و نیز باشد که جلود دلالت کند بر آنکه از شان او عمل
آید پس جلود شتران دلالت بر [illegible] کند و جلود گوسفند دلالت بر [illegible] و جلود [illegible] دلالت
بر قطع و جلود بقر دلالت بر کفش و دوال و جلود خیل و بغال و حمیر دلالت بر [illegible] کند و جلود جاموس
دلالت بر قلعه کند و **اما** پشمها و کرکها و موها همگی دلایل فواید و ارزاق و ملابس و اموال موروثه
اند و شاخ دلالت بر [illegible] کند و [illegible] دلیل مال و اولاد و عز و جاه است و ناب
فیل و استخوان آن دلالت بر ترکه ای کند از پادشاهان که هلاک شده باشد و ظلف یعنی سم
حیوان که او سم نباشد دلالت بر ملک و راه رفتن و اجتماع مرد با زن خود و یا اولاد یا ولد خود کند
و دم حیوانات دلالت کند بر آنکه آن حیوان بر آن دلالت کند **آواز حیوانات** را مفصل ذکر کنیم آواز
گوسفند لطافتی است از طرف زن یا دوست یا کنیز است از مردی کریم النفس آواز جدی دلکش
و حمل سرور [illegible] است و صهیل فرس مردی است که معقود [illegible] خواهد آمد و آواز گوساله

رکه دو رحنه افتادن است و آواز شتر سفر طویل است مانند حج و کارزار و جهاد و آواز ببر خوف و هیبت است
از پادشاه ظالم مر کسی که آنرا بشنود و آواز کربه شهرت است از جانب خادم یا از جانب دزد و یا مردی خاسر
و آواز موش شتاب است از مردی فاسق یا با زنی کربا سوفیه و آواز آهو فایده است از جانب زن جمیله
و آواز سگ کوشش است در ظلم و آواز کرگ جور است از جانب دزد ستمکار و آواز سجاده کید است از
جانب مردی کذاب و یا زنی کذابه و آواز شغال فریاد زن و واویلای محبوسانی است که مایوس باشند
و آواز خوک مدارا کردن است با دشمنان احمق و آواز یوز مهند بدا است از جانب مردی مذنب صاحب
طمع و آواز جغد خوف است در عمل مردی عالم یا زنی سلطان و بعضی کویند کلاغ است از دشمنی که دشمنی را
پنهان دارد و هر که مار سخن لطف آمیز با او سخن کند دشمن او را او را خاضع کردد چنانکه مردمان از آن متعجب شوند
ام حبین بحاء مهمله مضمومه و باء موحده مفتوحه مخففه دابه ایست مانند ابن عرس و ابن آوی و سام ابرص
و ابن قتره و لفظ ام حبین علم جنس است و باشد که الف و لام بر آن در آید و لیکن بحذف الف و لام نکره نشود و سبب
تسمیه آن بام حبین این است که بزرگ شکم است زیرا که از حبن ماخوذ است و حبین بمعنی استسقاست
و ام حبین در خلقت جمیع اعضا مانند حربا است مگر در سینه و بعضی کویند موونث حربا است و ابن دابه است
بقدر یک کف آدمی مانند بوسمار چنانکه ابن منصور ازهری کوید و ابن السکیت کوید که از غطاءة عریض تر است
در سر پهن است و ابو زید کوید که خاکی رنگ است و او را چهار قوایم هست مانند ضفدع و چون صیاد آن
آن را می بیند کند شعر ام حبین انشری برد یک ان الامیر ناظر الیک وضارب
بسوطه جنبیک ای ام حبین پراکنده کردان دو جناح خویش بدرستی که امیر نظر کننده است بسوی تو
و زننده است تازیانه خود بر دو جنب ترا و بعد از آن آنرا دوانند تا آنکه مانده شود پس بر هر دو پای
خود راست شود و بایستد و هر دو بال را که خاکی رنگند مانند رنگ خودش منتشر سازد و چون منتشر ادرا بهر دو اشند
در زیر این دو جناح دو جناح دیگر بیرون آورد که از آنها احسن نردیده نشده زیرا که سرخ است و زرد و سبز
و سفید است و چند طبقه اند که بعضی از آنها بر بعضی دیگر رفته و در رقت و باریکی مانند جناح پروانه است
چون صیاد دید که این دو جناح را بیرون آورد و منتشر ساخت او را بکذارد و زند علی بن حمزه کوید در نزد
من صحیح است که این سخن صفت ام عرلف باشد و در باب عین مهمله بیاید ابن قتیبه کوید ام حبین روی به آفتاب
کند و به هر جا که آفتاب دور کند با او دور کند و نوعی است از غطاءة و بعضی کویند که از آن بهتر است
و بعضی کویند موونث حربا است اعراب آن را مکروه دارند و لیکن بسبب بد بوی آن را نخورند انتهی ایکه
ابن قتیبه کوید که ام حبین نوعی است از غطاءة منظور فیه است زیرا که غطاءة نوعی اند از وزغ چنانکه اهل لغت

کویند

کویند و حبینة بالف و لام معرفه است بر واحد و جمع اطلاق شود و به تصغیر آن را ذکر کنند و کاهی ام حبینات
و امهات حبین جمع کرده شود و در حدیث عنه انه اتموا صلوتکم ولا تصلوا صلاة ام حبین
و این حدیث را تفسیر چنان کرده اند که ام حبین چون براه رود بجهت بزرگی شکم سر را پایین اندازد و بلند
کند پس بر سر خفیته و بر پا بر بایستد و نماز این را در سجود و قیام تشبیه بام حبین نموده و در حدیث
آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم بلال را دید و حال آنکه شکمش بیرون آمده بود فرمود یا ام حبین بلال را تشبیه
بام حبین نمود و این مزاح حضرت است صلی الله علیه و سلم حافظ کوید ابو زید کفته شنیدم از اعراب که ام حبین را
ملکف حبینة و حبین تصغیر حبن است و حبین کسی را کویند که بر پشت افتاده باشد و شکمش باد کرده باشد
الحکم حلال است زیرا که از طیبات است و در حرم و احرام کشتن آن موجب فدیه است و در نزد بعضی واز
قواعد شافعی است آنکه غیر ماکول بری را فدیه واجب نیست و ماوردی در حل آن دو وجه را حکایت کرده کوید مقتضای
قول شافعی این است که ام حبین حلال است و مقتضای قول ابن ابزر در حامی آن است که حرام است و ابن عبد البر
در تمهید از جماعتی از اهل اخبار روایت نموده که مردی مدنی از اعرابی پرسید که آیا کوشت سوسمار را کف لاکف
از کوشت ام الحبین را اما هم میخورد و جواب از جانب شافعی این است که سخن اعرابی براجع بعادت ان است
نه آنکه حرام است علاوه بر این این حدیث هم بمرتبه ثبوت نرسیده ام حنین دابه ایست بقدر کف آدمی ام حبیس
دابه ایست سیاه دار دابه های آبی یا پای بسیار دارد ام حفاص و حاجه را کویند ام حفاص بفتح فاء چنانکه ابن
اثیر کوید آهو را کویند

باب الخاء المعجمة الخازباز

جوهری کوید ذباب است و این لفظ دو اسم است وجن الخازباز به جنونا جوهری در این شعر جایز داشته
که جن الخازباز از قبیل جن الذباب اذا کثر صوته و اذا قیل جن الیوت جنونا باشد
و متنبی درین معنی و قول خود آن را آورده شعر کلما جادت الظنون بوعد عنک جادت بیلک
بالانجاز ومن الناس من یجود علیه شعرا کالها خازباز و بری انه النصیر
بهذا وهو فی الغی صانع العکاز و اصمعی کوید خازباز حکایت صوت ذباب است پس ذباب را
بدان سبب خازباز تسمیه کرده اند و ابن الاعرابی کوید خازباز نبتی است و ابن نصیر کوید بجهت تقویه قول
ابن اعرابی و شعر عینها الزم عودا عودا والنصل والصفصل والیعضیدا والخازباز
السنم المجودا بحیث یدعوا عامرا مسعودا و مسعود و دو نفر راعی بوده اند کویند بغیر ازین معنی
نیز دادی است که در بکلوی شتر پیدا میشود در اجر کوید شعر یا خازباز ارسل اللهازما انی اخاف ان
تکون لازما ابو کوید بعضی کفته اند که کیاه است و حکمش من بعد بیاید الامثال کویند الخازباز اخصب

کرباغات یازده بابی است که در هر باب طیران کند و دلالت بر درازی سال نماید خاطف ظله طایریست از
جنس گنجشک بل کوچکتر از ان گوید شعر وفتیان لخاطیف ظله جعلتهم سباحا متحمدوا ابن
سیده گوید طایریست که آن را رزق گویند چون سایهٔ خویش را در آب بیند بران روی آورد تا آن را برباید
و ازین صفت طالب ظله است و در باب میم بیاید الخاطف گرگ را گویند الخیتعور بفتح خا و یا و سکون عین
معقوره و تقدوده بکلا سگی است ... و دران ... برادر ... نیم مسمی گردیده باین الخیتعور الخنفس بفتح
خا و میم مثلثه ارسطاطالیس در نعوت گوید مرغی بزرگ است که در بلاد ... و جبال ترکستان
موجود شود و حکیم هرمس در کتاب آن را بربیع ترجمه کرده که جانوریست بسیار بزرگ بقدر گرگدن
... بیشتر باشد و ... از استخوان ... و فرح می سازند و خاصیت او آن
است که چون بالای طعام مسموم گذارند عرق کند و همچنین سایر استخوان او ابن والده گوید ...
خاصیت ... منکر است و بعضی ... اوبیان نموده گوید بجهت اسهال ... نافع است
مولف ... گوید که در ... خوردن ... حبه ... نافع ...
استخوان باعث ... معروفست ... و ... او ... حبه ... نافع کسی
... آن را ... در حالت ... کسی ... است که چون ... سم
... عرق کند و جنس باقی ماند و غیر ارسطاطالیس گوید که آشیانهٔ او در بلاد ...
... آشیانه ... گرمیرات دارد و ... زمستان ... یابان ...
... مسموم ... است ... سم ... استخوان ...
... که ... و آن استخوان چون ... سم ... عرق کند ... بسبب طعام مسموم
... استخوان ... سم است ... استخوان او ... جایگه
... الخنفساء بضم خا و ... بزرگی ... آن ... خنفسا گویند زیرا
که خنفسا سیاه ... و بعضی ... بسیار سیاه و دلیل ... حیی ...
بسیار ... بقول ... در خطبهٔ کتاب خود که مجمع الامثال است ... فان انفاس
الناس لا یاتی علیها الحصر حتی ینتقدها النصر وانا اعتذر الی الناظر
فی هذا الکتاب من خلیل یراه او لفظ لا یرضاه فانا المنکر لنفسه المغبون
عن حسده ... از خلل که او آن را به بیند
یا از لفظی که او بدان خوشنود نباشد ... بسبب ... از ...

وجه

وجیه منحط الیاس لعارضی خاله واحاله الزمان علی سواد هما فاحاله
والطار من وکرها مثی خنذابه ... که خط کشیده سفیدی بر روی ...
... بر روی عارض ... خوش ... داده و بر ...
آشیان خویش ... و یحبر علی عود الشباب قصوابه وملکت یدی
الضعیف قوای واسلمنی من کان یخطب فی حبل هوای کانی انا المعنی بقول
الشاعر وهت عزمانک قبل الشیب وما کان من حقها ان تهی وانکرت
نفسک لما کبرت ... بقول شاعر ... وبوده ... آن
... فلا هی انت ولا انت هی
الخدرنق عنکبوت را گویند ... الخزب بفتح خا و
... ابو جعفر
احمد بن جعفر ... بابی محمد یزیدی ... مطلوبه
... شعر ما رایناخز بال
فرعنه البیض صقر لا یکون العیر مهرا لا یکون المهر مهرا ک ... گفت ... است
... گفت ... است
... تمام ... کلام ... گرفت ...
... ابو محمد و یحیی بن خالد گفت ... لفظ ... در حضرت
امیر المؤمنین ... یا ابن حسن ...
... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ... در مجلس فرمان داد
... که جمیع علوم ...
... اخناخ ...
... لا یعقر ... الصفق ...
... است ...

در کبرسن علم نحو را خوانده بود و سبب خواندن او این بود که روزی براهی برفت تا آنکه مانده شد پس نشست و گفت
عَیِیتُ کسی او را گفت لحن خواندی گفت چرا گفت زیرا که اگر اراده داشته باشی که بگوئی رنجه شدم
بگوی أعْیَیتُ و اگر خواهی دوری بگوی که از حیله بازماندم بگوی عَیِیتُ داو را ازین سخن که او را گفته لحن
خواندی عار آمد و بخواندن نحو مشغول گردید تا آنکه ماهر شد و امام وقت خویش گردید و کسائی مودب و معلم
امین و مامون بود و او را تسلطی کامل و ابرویی تمام در نزد رشید و پسرانش بحصول پیوست و او با محمد بن حسن
صاحب ابی حنیفه در روزی واحد در سال یکصد و هشتاد و نه برجعت ابدی پیوستند و در جای واحد مدفون
گشتند در ری رشید گفت درینجا علم و ادب مدفون گشت الامثال گویند مَا رَاَیْنَا صَقْراً یَرْصُدُهُ
خَرَبٌ یعنی ندیده ایم صقری را که مترصد او باشد خرب بزرگی را گویند که کوچک برود در اورد الخرشة
بخزیک واته ابن چنانکه جوهری گوید و ازین است سمال بن خرشة که مادرش باسم ابن دابه مسمی گشته
حارث نیز ابو خراشة شاعر عباس بن مرداس گوید شعر اَبَا خُرَاشَةَ اَمَّا اَنْتَ ذَا نَفَرٍ
فَاِنَّ قَوْمِي لَمْ يَأكُلْهُمُ الضَّبُعُ ضبع سال قحط را گویند و نیز خرشة بن حر فزاری کوفی که در سال
هفتاد و چهار بمرد ازین ماده است و خرشه یتیم بود در حجر تربیت عمر بن خطاب رضی الله عنه بود و در نزد او
بزرگ شد و او دست آنکه از عمر روایت کند که مردی به نزد عمر رضی الله عنه بیامد و او گفت لَا اَعْرِفُكَ
یعنی نمی شناسم ترا وَلَا یَضُرُّكَ اِنِّي لَا اَعْرِفُكَ و ترا ضرری نرساند اینکه من نمی شناسم ترا
الی آخر القصة محدثین حدیث غلط و تصحیف واقع است الخراطین گویند اسم دیدان ربیع است و حق آنست که نحمة
الارض باشد و در باب شین معجمه بیاید و حکیم مؤمن گوید کرمهای سرخ است که در زمین نمناک بهم رسد
در اول گرم و تر در سیم و آنکه خشک کرده باشند با آب انگور مدر بول و چون بینده او در روغن کنجد جهت خناق
و سرفه کهنه نافع و آرد مورده و مسحوق او با روغن بادام بالخاصیه جهت فتق امعاء و التیام آن مجرب دانسته اند
و جهت عسر ولادت و دفع سنگ مثانه و گرده نافع و ضماد او جهت ورم حلق و لهات و مرغ نزلات و طلای تازه
او بقدر سه شبانه روز جهت التیام عصب مقطوع مجرب و بدستور جهت جراحات اعضای عصبانی موثر و با روغن
دانه زرد آلو جهت بواسیر و طلای مطبوخ او با روغن زیتون و تقطیر حار زننده الکلاء و ضماد او درین صورت مجرب است
و قطور او با پیه مرغ آبی و روغن زیتون جهت درد گوش نافع است و بعضی گویند علقی دراز و بزرگ است
که در زمین نمناک باشد و چون آنرا بزیت جوشانیده و بعد از آن خوب سحق نمایند و صاحب بواسیر
آن بردارد او را نفع دهد و چون قدری از خراطین در زیت داخل کنند و هفت روز مدفون سازند

بعد ازان

بعد ازان بیرون آورند و از زیت آنرا جدا سازند تا آنکه بو بیرون کند و در قاروره بریزند و نصف آن نیز
شقایق النعمان در قاروره کنند باز هفت روز دفن کنند و بعد از آن بیرون آورند هر که موی او را بدان خضاب
کند مویش سیاه شود و برود دیگر سفید نگردد الخز شقلا ماهی طلطی است و در خبر آمده لَوْلَا الْخُزْشُقْلَا
لَوَجَدْتُ اَوْرَاقَ الْجَنَّةِ فِی مَاءِ النِّیلِ یعنی اگر خز شقلا نمی بود هر آینه برگهای درخت بهشت را
در آب نیل الخزرق بضم خاء و تشدید را و مهمله و بقاف در آخر آن نوعی است از عصافیر چنانکه جاحظ
گوید الخزنق بکسر خاء و بعد خز گوش را گویند و خزنق شاعر که در زمان تابعین بوده بدین مسمی شده
وَ اَرْضٌ مُخْرَنْفِقَةٌ یعنی زمینی صاحب خرانق است و حضرت صلی الله علیه و سلم درعی بود که آنرا
خرنق میگفتند و درعی دیگر داشت که آنرا بجهت تنگی و قصر دنی که داشت بتر میگفتند صاحب رفع الخفاء فی شرح
ذات الشفاء این زره را بتر ضبط نموده و یکی دیگر داشت که آنرا ذات الفضول میگفتند زیرا که دراز
بود و سعد بن عباده آنرا در وقتی که حضرت به بدر رفت برای حضرت فرستاد و آن زره است
که حضرت آنرا بر جو در نزد یهودی بگذاشت و یکی دیگر داشت که آنرا ذات الوشاح میگفتند و ذات
الحواشی نیز گویند و یکی دیگر داشت آنرا فضه و سعدیه به سین مهمله و عین مهمله میگفتند حافظ دمیاطی
گوید سعدیه درع داودی بود که داود آنرا در حین مقاتله جالوت پوشیده بود و آنرا بدست خویش ساخته
بود ثعلبی و غیر ثعلبی در تفسیر قول حق تعالی وَعَلَّمَهُ مِمَّا یَشَاءُ گوید که زره ساختن را حق تعالی بداود
علیه السلام آموخته بود که آنها را پیاخته میفروخت و غیر از عمل دست خود چیزی دیگر نمی خورد و بعضی گویند
که منطق الطیر و کلام بهایم را بداود آموخته بود و بعضی گویند زبور را بداود آموخته بود و بعضی گویند
آواز خوش و لحن پاکیزه بداود عطا کرده بود که مانند آنها را بدیگری عطا نکرده بود زیرا که چون زبور میخواند
وحوش بی اختیار به نزد چنان نزدیک میشدند که بدست خویش گردن ایشان را میگرفت و طیور بر وی سایه
می افگندند و از استماع آواز او ش میکردند و آب جاری می ایستاد و باد ساکن میشد و ضحاک از ابن عباس
روایت کند که گفت آنچه حق تعالی بداود آموخت آنست که سلسله را که بکهکشان پیوسته بود و سرش
در نزد صومعه داود بود و در قوت مانند حدید و در رنگ مانند آتش و حلقهایش مستدیر و مرصع بود بجواهر
و منشاخ لولوی تر مصور بود بهرو ارزانی داشته بود که در هوا هیچ حادثه حادث نشدی مگر آنکه آن سلسله
بدان آواز دادی و داود صورت حادثه را میدانست و هیچ صاحب علتی دست بدان نمیزد مگر آنکه شفا

نقبا یافتی و بنی اسرائیل بعد از داود محاکمه بنزد او میبردند پس هرکدام ازان دو که بر دیگری ظلم کرده بود دراز کردی تا آن
یکی را میگرد و چون نزدیک سلسله می آمد و دست میکشید و دست او بدان نمی رسید و هرکه راست گو
بود دستش بدان میرسید و این سلسله همچنین بماند تا آنکه خدیعه و مکر در میان ایشان ظاهر شد
و صورت واقعه چنانکه از جماعتی مروی است این است که یکی از ملوک بنی اسرائیل جوهری قیمتی را در نزد
مردی بودیعه نهاد بعد از مدتی آن را ازو طلب نمود و آن مرد انکار کرد پس محاکمه به نزد سلسله
بردند صاحب جوهر گفت ودیعه مرا بمن رد نمای و آن مرد گفت هیچ ودیعه در نزد من نداری اگر راست
گوئی دست برای سلسله بکش پس صاحب جوهر دست بسلسله دراز کشید و آن را بگرفت و منکر را
گفت تو هم دست بسلسله دراز کن پس مرد منکر برخواست و عصای را که پیش از وقت میان آن تهی
ساخته بود و جوهر را در میان آن گذاشته بود بدست صاحب جوهر داد و گفت این را برای من نگه دار
تا من دست برای سلسله برم و او عصا را بدست خود بگرفت و منکر رفت و گفت بار خدایا تو میدانی
که آن ودیعه را که فلانی از من ادعا میکند اگر بدو رسیده و تسلیم بدو شده سلسله را بمن نزدیک گردان
بعد از آن دست برای سلسله دراز کشید و سلسله را بگرفت پس بنی اسرائیل ازین سخن متعجب گشتند
و درآن سلسله در شک افتادند و چون شب بگذشت روز دیگر برخواستند و دیدند که سلسله را حق تعالی
رفع کرده و باسمان برده است ضحاک و کلبی گویند داود بعد از قتل جالوت هفتاد سال
پادشاهی کرد و بنی اسرائیل بر یک پادشاه جمع نشده بود مگر بر داود و حق عز و علا داود را برتبه
سلطنت و مرتبه نبوت سرافراز گردانیده بود و پیش از داود این شرف کسی دیگر را دست نداده بود
بلکه سلطنت در سبطی بوده و نبوت در سبطی و در یکصد سالگی جان را بقابض ارواح تسلیم نمود
حافظ و میاطی گوید وَدِرعانِ اَصابَهُما مِن بَنی قَینُقاع فَهذِهِ سَبعَةُ اَدراع
یعنی دو زره دیگر که حضرت آنها را یافت از بنی قینقاع پس زرههای حضرت هفت زره بوده اند
و حضرت صلی الله علیه و سلم در روز احد فضه و ذات الفضول را پوشیده و در روز خیبر ذات
الفضول و سعدیه را پوشیده الخزز بضم خا و فتح زا اولی مذکر خرگوش باشد و جمع آن خزان
مانند صرد و صردان الخروف معروف است که بره را گویند و بره را که بشش ماه رسیده باشد
چنانکه اصمعی گفته نیز گویند و در امام ذهبی در ترجمه عثمان بن صالح مدنی از ابن لهیعه از موسی
بن

بن وردان از ابی هریره مروی است که گفت نعجه در پیش حضرت صلی الله علیه و سلم بگذشت و حضرت فرمودند
هذِهِ الَّتی بُورِکَ فیها وفی خَرُوفِها یعنی این است آن بهیمه که برکت داده شد در آن و در بره
آن ابو حاتم گوید این حدیث موضوع است یعنی کذب است الامثال گویند کالخَرُوفِ یَتَقَلَّبُ
عَلَی الصُّوفِ یعنی مانند بره بر پشم خود انقلب میکند این مثل کسی را گویند که نفقه و کسوه خود
و عیال خود را به آسانی بدست آورد التعبیر خروف دلالت بر ولدی مذکر فرمان بردار کند هر که ببیند
که او را خروفی است اگر زن آنکس حامله باشد پسری بزاید و همه صغار در حیوان هم و غم اند زیرا که احتیاج
بشفقه و تربیت دارند بشرط آنکه منسوب به اولاد نباشند و بعضی گویند خروف دلیل حیرانست هر کسی را
در کارها که طالب آنست و اراده مرافعه آن داشته باشد زیرا که خروف نزد بنی آدم الفت گیرد
و از و ایمن گردد و هر که خروف عنبری را ذبح نموده و لیکن نه برای خوردن پسرش بمیرد و خروف مشوی
دلالت بر مال بسیار است و لاغر مال اندک است و هر که از بریان خروف بخورد از مال ولد خویش بخورد الخُشَّد
بضم خا و فتح شین معجمه ذباب سبز رنگ الخشف بکسر خا و اسکان شین معجمه بچه آهو را گویند
بعد از آنکه جدا بوده باشد و حکیم موصل گوید همینکه متولد شد آن را خشف گویند و جمع آن چنانکه
ابن سیده گوید خشفه است و بعضی گویند که بچه اشتر نر را گویند جویبر از لیث روایت کند
گوید مردی با حضرت عیسی علیه السلام اراده مصاحبت نمود و گفت یا نبی الله من میخواهم که
در خدمت تو باشم و با تو مصاحب باشم و بعد از قبول عیسی مسئول او هر دو براه افتادند و رفتند
تا بلب جوی رسیدند و بغذا خوردن نشستند و با ایشان سه رغیف بود دو رغیف را بخوردند و یکی بماند عیسی
برخواست و بلب جوی رفته آب بخورد بعد از آن که برگشت آن رغیف را ندید و گفت آن رغیف را
که برداشت آن مرد گفت نمیدانم پس عیسی برفت و آن مرد با او رفیق بود و عیسی آهوی که با او
دو خشف بودند بدید و یکی از آن خشفها را بطلبید و بعد از آن که نزد عیسی بیامد عیسی آن را ذبح نمود
و گوشت آن را بریان ساخته بخوردند بعد از آن خشف را گفت قُم باذنِ الله خشف بر
خواست و برفت و عیسی آن مرد را گفت ترا سوگند بدان کسی میدهم که این آیه را بتو نمود که رغیف را که برداشت
مرد گفت نمیدانم پس برفتند تا بلب رودخانه رسیدند و عیسی دست آن مرد را بگرفت و بر روی آب
بگذشتند عیسی گفت ترا سوگند میدهم بدان خدائی که این معجزه را بتو نمود که آن رغیف را که برداشت
مرد گفت نمیدانم پس رفتند تا بیابانی رسیدند و حضرت عیسی بلتوده خاک و ریگ گرد کرد
و گفت کُن ذَهَبًا باذن الله تعالی پس همه آن زر شد و بعد از آن آن را سه قسمت
نمود و گفت ثلثی ازین مرا و ثلثی ازین ترا و ثلثی مر آن را که رغیف را برد مرد گفت آن رغیف

تا بردم عیسی فرمود پس همه زر مر ترا باشد و بعد از آن ازو جدایی جست و برفت و آن مرد در آنجا در نزد
زر بایستاد دو نفر دیگر آمدند و بدو رسیدند و خواستند که او را به قتل رسانند و زر را ببرند مرد گفت در
میان ما این زر قسمت باشد و بعد از آن برین مقرر شد که یکی را به شهر فرستادند تا طعام برای ایشان
بگیرد و آنکه به شهر رفت در نفس خود فکر نمود چرا مال با ایشان قسمت کنم سم در طعام میریزم که بخورند ایشان
بمیرند و مال را برای خود بر میدارم پس چنانکه خواست کرد و این دو نفر دیگر نیز قرار کردند که چرا با آنکه به شهر
رفته است قسمت کنیم چون به نزد ما باز آید او را بکشیم و مال را در بین من و تو دو نصفه کنیم پس چون رفیق ایشان
باز آمد برخاستند و او را بکشتند بعد از آن طعام بخوردند و بمردند و مال در آن صحرا بماند و آن سه نفر
در حوالی آن کشته شده بودند پس عیسی بر ایشان بگذشت و ایشان را بر آن حالت بدید اصحاب
خود را فرمود دنیا به اهل خویش چنین میکند از آن به پرهیزید الخشاش بفتح خاء هوام الارض و حشرات
الارض را گویند و بعضی گویند صغار طیور را گویند و قاضی عیاض حکایت کند که آن را بفتح خاء و ضم آن و کسر آن
و ابو علی فارسی نیز بضم خاء حکایت نموده و زبیدی گوید ضم خاء از لحن عوام است و مشهور بفتح خاء است
و واحد خشاش خشاشه است و گویند خشاش دابه ایست که در سوراخ افعی موجود شود و [illegible]
و بعضی گویند خشاش ثعبان عظیم را گویند و بعضی گویند حیه ایست مانند ارقم و بعضی گویند مار زشت
کوچک و در حدیث آمده که إنَّ امرأةً دخلت النار في هرّةٍ حبستها فلم تطعمها
شيئًا ولم تدعها فتأكل من خشاشة الأرض وحشراتها یعنی به درستی که زنی داخل
دوزخ شد بسبب گربه که آن را حبس کرده بود و نخورانیده بود بدان چیزی و نگذاشته بود که بخورد
خشاشة الارض و حشرات زمین را و عسکری در کتاب تصحیف و تعریف گوید خشاش [illegible]
از هر چیزی چنانچه رخم از طیور و از هر چه کم صید نکند شاعر گوید خشاش الأرض أكثرها فراخًا
وأم الصقر مقلاة نزور و معروف در بیت بغاث الطير أكثرها فراخًا
بیان شد و ابن ابی الدنیا در کتاب مکاید الشیطان از حدیث ابو درداء روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که حق عز و علا جن را سه صنف آفرید صنفی مار مانند و صنفی عقارب و خشاش
الارض و صنفی مانند باد در هوا میباشند و انس را نیز سه صنف آفریده صنفی مانند بهایم اند
که ایشان را دلهای است که بدان هیچ نفهمند و چشمهایست که بدان هیچ نه بینند و گوشهایست
که بدان هیچ نشنوند و صنفی دیگر اجساد ایشان مانند اجساد بنی آدم است و ارواح ایشان
مانند ارواح شیاطین و صنفی دیگر مانند فرشتگان اند که در سایه عرش علا میباشند در روز

که جز

که جز سایه رحمت او سایه نباشد و ذیب تا در بعد گوید باز رسیده که ابلیس بر یحیی بن زکریا علیهما السلام
متمثل شد و یحیی را گفت مرا نصیحت بکن پس یحیی گفت نصیحت ترا نمی خواهم ولیکن مرا از بنی آدم خبر
ده ابلیس گفت بنی آدم در نزد ما سه صنفند صنفی از ایشان که در نزد ما شدیدترین اصناف است بر
ما یکی از ایشان تا ناگاه میرویم و سعی میکنیم تا او را از دین خویش مفتون سازیم بر او قدرت یابیم پس او بنا
توبه و استغفار میبرد هر چه ما در خصوص او سعی کرده باشیم همه را تباه کند پس ما بر او دعوت کنیم دوبار پس باز
باستغفار میبرد پس ما همیشه با او در رنجیم و اراده مقصود خود را به دست نتوانیم آورد و صنف دیگر در دست ما مانند گوی اند
در دست کودکان شما بهر طرف خواهیم برگردانیم و صنفی از ایشان مانند شما معصوم اند بر ایشان از هیچ چیز
قدرت نیابیم الخشاف یعنی است از خفاش الخفاش را شب پره گویند و از لفظ خود چنانکه اصمعی گوید واحد ندارد
الخفاوی طایر یست که آن را اجل گویند چنانکه جوهری گفته و در باب همزه بگذشت الخفین طایر یست الخطاف
جمعش خطاطیف است و در فارسی آن را پرستوک و پرستو گویند و آن را [illegible] نیز گویند از جمله طیور یست
که از همه اشیا منقطع شده و با مردم الفت گرفته شهرهای بعیده را قطع نماید بجهه رغبتی که با آدمی دارد و در نزد
آدمی آرام گیرد بعد از آن در بعیدترین جاهای که دست آدمی بدان کمتر رسد خانه را بنا نهند و این طایر در
نزد مردمان معروف است بعصفور الجنه زیرا از آنچه که در دست آدمیان است از اقوات ایشان
قناعت ندارد و نخورد پس بدان سبب ایشان او را دوست دارند و داود ابن اسلم [illegible]
بعوض نموده است و در حدیث حسن که آن را ابن ماجه و غیر او از سهل بن سعد ساعدی روایت کرده اند
آمده که مردی بخدمت حضرت صلی الله علیه و سلم بیامد و گفت یا رسول الله مرا راه نمای بر عملی چون بدان عمل کنم
خدا و مردمان مرا دوست دارند حضرت فرمودند ازهد في الدنيا يحبك الله وازهد فيما
أيدي الناس يحبك الناس فأما كون الزهد في الدنيا سببًا لمحبة الله تعالى
در رکون از دنیا
فلأنه تعالى تا خدا ترا دوست دارد و طمع مکن در آنچه در دست آدمیان است تا آدمیان ترا دوست دارند
اما بودن دست برداشتن از دنیا سبب دوست داشتن خدای آن است که خدای تعالی يحب من
أطاعه ويبغض من عصاه وطاعة الله لا تجتمع مع محبة الدنيا وأما كونه سببًا
لمحبة الناس فلأنهم دوست دارد کسی را که مطیع او باشد و دشمن دارد کسی را که نافرمانی او کند
و طاعت خدا با محبت دنیا جمع نشود و اما بودن بی طمعی در زهد در دنیا باعث دوستی مردمان است که مردمان
يتهافتون على محبة الدنيا وهي جيفة وهم كلابها فمن زاحمهم عليها أبغضوه و
ومن تركها لهم أحبوه پیاپی بر دوستی دنیا اقدام نمایند و حال آنکه دنیا مرداری است و ایشان سگان اند
بر آن مردار پس هر که با ایشان جمع شود بر آن مردار دشمنش دارند و هر که دست از آن بر دارد دوستش دارند

شاعر گفته وَمَا هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُستَحِيلَةٌ عَلَيهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجتِذَابُهَا فَإِن تَجتَنِبهَا
كُنتَ سِلمًا لِأَهلِهَا وَإِن تَجتَذِبهَا نَازَعَتكَ كِلَابُهَا یعنی دنیا مگر مرداری تغیر یافته و کسانیکه
بر آن سگانند باشند که همت ایشان کشیدن آن باشد پس اگر تو اجتناب نمائی از آن مردار در سلامتی از اهل آن و اگر
بکشی آن را دعوا کنند با تو سگان آن و قال بعض الشعراء فی وصف الخطاف كُن زَاهِدًا فِيمَا حَوَتهُ يَدُ الوَرَى تُضحِي
إِلَى كُلِّ الأَنَامِ حَبِيبًا أَوَمَا تَرَى الخُطَّافَ حَرَّمَ زَادَهُم فَغَدَا مُقِيمًا فِي البُيُوتِ رَبِيبًا
بی طمع باش در آنچه آن را گرفته دست مردمان یعنی در دست مردمان است تا بگردی نزد همه مردمان به دوست
آیا نمی بینی که خطاف حرام کرده روزی و خوراک ایشان پس گردیده مقیم در خانههای ایشان مانند پسران ایشان شاعر
خطاف را از آنجهت ربیب نام برده که در خانههای آبادان می نشیند نه ویرانها و بمردمان همیشه نزدیک است
و از عجایب امر او است آنکه چون چشمش را بکنند باز عاید شود چنانکه گوئی آن را نکنده و اصلا هر کس او را نه بیند
که بر چیزی بالنشسته و نخورد و خفاش را با او عداوت است و بدین سبب چون جوجه بیرون آورد شاخ کرفس را
در آشیانه خویش بگذارد تا از اذیت خفاش ایمن گردد و در آشیان که جوجه نکند تا آنزمان که گل نه اندود نماید
و آشیان بسیار عجب بنا کند زیرا که آن را از گل بنا کند و اگر گل مهیا و آماده نیابد خود را در آب افکند
و بیرون آید و بر زمین خویش را اهتزاز دهد تا خاک گل سازد و آشیان را بدین حیله بنا کند و آشیانه را چنان
بنا کند که محتاج الیه او و جوجههای او باشد و زبل را در آشیان نگذارد بلکه آنرا به خارج آشیان بیفکند و چون
جوجههایش بزرگ شود ایشان را نیز به بیرون انداختن زبل خود تعلیم کند و کسی را که ناخوشی یرقان عارض شوند
جوجه خطاف را بزعفران بیالاید و چون جوجه خویش را چنان بیند پندارد که او را عارضه یرقان عارض گشته از شفقت
که دارد پس برود و سنگ یرقان را از زمین هند بیاورد و بر جوجههای خود افکند و آن سنگیست کوچک و در آن
خطوط سیاه و سرخ کشیده و معروف بحجر السنونو است پس اگر صاحب یرقان آن را بر دارد و در حوض یا
هند و با او در آب حک کند و اندکی آب آنرا بخورد شفا یابد و خطاف چون آواز رعد را شنود از خوف نزدیک است که
بمیرد ارسطو در کتاب النعوت گوید چون خطاف کور شود از درختی که آنرا عین الشمس گویند بخورد و چشمش
باز عودت نماید زیرا که آن درخت چشم را منفعت بخشد ودر رساله قشیری در آخر باب محبت آورده که خطافی
به نزد خطافه که بر قبه سلیمان بود آمد و شد میکرد و آن خطافه از او امتناع آمد و سر بدو فرو نیاورد خطاف گفت
مرا امتناع چون تواند شد که اگر من بخواهم گنبد را بر سلیمان زیر و زبر سازم و سلیمان علیه السلام بشنید و او را طلبید
و گفت چه چیز حمل ترا بر گفتن این سخن کرد گفت یا نبی الله عاشقان را باقوال و گفتگوی خودشان مواخذه
کرده نشوند سلیمان علیه السلام فرمود راست گفتی فایده ثعلبی و غیر ثعلبی در تفسیر سوره نمل آورده اند
که چون آدم را از بهشت بیرون کردند از وحشت خویش شکوه به نزد حق عز و علا برد و حق عز و علا خطاف را

انیس

انیس و گرداند بدو و ملازم خانههایش ساخت چنانکه مجالست بنی آدم از خانهها جدا نشود چهار آیه از کلام
مجید حفظ نموده و آن آیتها این است لَو أَنزَلنَا هَذَا القُرآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِن
خطاف خَشيَةِ اللَّهِ إِلَى آخِرِ السُّورَة و و هو العزیز الحکیم در آخر سوره است و آواز خویش را طول دهد
انواع است نوعی با سواحل بحر الف دارند و در کنارهای بحر را ... کنند و آشیان در آن بنا کنند و جثه اش کوچکتر است از
جثه عصفور الجنة و خاکستری رنگ است و مردم مر او را سنونو گویند و در باب سین مهمله بیاید و نوعی دیگر سبز
رنگ که در پشت آن چیزی سرخ است اهل مصر آن را خضیری گویند بعلت آنکه سبز است و پروانه و زنبور را بخورد و نوعی
دیگر که جناح آنها دراز است با جبال الف دارد و نحل را بخورد و این نوع را سمامه گویند و مفرد آن سمامة است
و بعضی این نوع را سنونو خوانند و مفرد آن سنونوه است و آن در مسجد الحرام بسیار است در باب بنی شیبه
آشیان نهند و بعضی از مردمان گویند این نوع ابابیل است که حق عز و علا اصحاب فیل را بدیشان تعذیب کرد
و نعیم بن حماد از حسن روایت کند گفت به نزد ابن مسعود رفتیم و در نزد او غلامان بودند که مانند ماه چهارده
شبه از حسن ایشان متعجب بودیم پس عبدالله گفت گویا که شما به دیدار این غلامان لذت می یابید ما گفتیم سوگند بخدای
که غلامانی که مانند اینها باشند مرد مسلمان از دیدار ایشان لذت یابد پس سر خود را برداشت بسوی سقف
که در آن خطاف آشیان بسته بود و در زیر آن تخم نهاده بشکست و گفت سوگند بدانکه نفس من در قبضه قدرت او
اگر هر آینه دست من خاک قبر ایشان را بیفشاند نزد من محبوبتر است از آنکه آشیان این طایر ویران شود و بیضه
اش شکسته شود ابن المبارک گوید عبدالله این سخن را نگفت مگر از ترس آنکه مبادا ایشان را چشم رسد
ابو اسحق صابی در وصف خطاف گوید شعر وَهِندِيَّةِ الأَوطَانِ زِنجِيَّةِ الخَلقِ مُسَوَّدَةِ الأَلوَانِ
مُحمَرَّةِ الحَدَقِ كَأَنَّ بِهَا خَوفًا وَقَد لَبِسَت لَهُ حِدَادًا وَأَذرَت مِن مَدَامِعِهَا العَلَقِ
هندی وطنان زنگی خلقت سیه رنگان سرخ چشم گویا خوف دارند و هر آینه پوشیده اند برای آن مقدار تیره را
و خون را ریخته در آب از چشم آورند تَصِيفُ لَدَينَا ثُمَّ تَشتُو بِأَرضِهَا فَفِي كُلِّ عَامٍ نَلتَقِي ثُمَّ نَفتَرِقُ
إِذَا صَرصَرَت صَوتًا بِآخِرِ صَوتِهَا كَمَا صَرصَرَت مَلوِيُّ العُودِ بِالوَتَرِ الحَزقِ تابستان بگذرانند
نزد ما بعد از آن زمستان از زمین ما دور افتند پس در هر سال بهم میرسیم و جدا میشویم چون آواز کند روزی
به آخر آوازش چنانکه آواز کند روزی به آخر آوازش چنانکه آواز کند جای تیز در دره کمان وقتیکه بکشند آن را
الحکم اکل خطاف حرام است زیرا که ابو الحویرث عبدالرحمن بن معاویه که از جمله تابعین روایت نموده از
حضرت صلی الله علیه و سلم که نهی از قتل خطاطیف نموده این حدیث را بیهقی روایت نموده گفته ابراهیم بن طهمان
از عباد بن اسحق از پدر خود نیز روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم از قتل خطاطیف که عوامر بیوت

اند می‌شنیده بوده در تهذیب الطبری نیز آورده‌اند و در مراسیل خود این حدیث را روایت نموده بیهقی گوید این طریق چنانکه
مرسل است منقطع هست در عبد الله بن عمرو رضی الله عنه دارد و بنده صحیح است ولکن موقوف
علیه است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که ضفادع را مکشید چه نقیق ایشان تسبیح است و خطاف را مکشید
که چون بیت المقدس را خراب کردند گفت رَبِّ سَلِّطْنِي عَلَى الْبَحْرِ حَتَّى أُغْرِقَهُمْ یعنی بارخدایا مرا مسلط
گردان تا همه ایشان را غرق کنم بیهقی گوید اسناد این حدیث صحیح است و در باب نساء معجم آنست والله [illegible] آورده‌اند
که حضرت صلی الله علیه وسلم از خطاف و خطفه نهی فرمود خطفه بالکسر لها دو معنی دارد یکی آنکه حیوانات
که درنده آن را ربوده باشند پس اکل چنانکه ابن قتیبه گوید حرام است دیگری آنکه چیزی را به سرعت بربایند و ازین نسبت خطاف را
خطاف گویند که اشیا را به سرعت برباید حرام است زیرا که قوت او از خبائث است ماوردی گوید هرچه خبث
جوار باشد مانند خطاف و خفاش اکل آن حرام است زیرا که گوشتش خبیث شود محمد بن حسن گوید که خطاف
حلال است زیرا که غالب حلال را [illegible] ابوعاصم عبادی گوید فتوای محمد بنا بر اصول ما محتمل الصحه است که اکثر اصحاب
ما بدان مایل اند و در شرح مهذب قولی از حکایت بندنیجی مسطور است از باب حل خطاف است الخواص
ارسطو گوید اگر خطاف را بگیرند و در خرقه سبز بندند و در سر بری محکم سازند هرکه آن سر بر رود خوابش نبرد و چون
آنرا گرفته با روغن خشک کنند هرزنی که از آن بیاشامد [illegible] دارد و اگر آن را بگیرند و بر روغن زیتون
سحق نمایند و ناف زن نفسا را از آن بیالایند [illegible] برسانند و چون دل خطاف را خشک کرده بعد از آن سحق
نموده کوبند باه را قوت دهد و چون خونش را بر زنی بپاشند و آن زن نداند شهوت جماع آن زن سکون پذیرد
و اگر کله سر را بدان ضماد کنند صداع را ساکن سازد [illegible] اخلاط حاصل شده باشد و مراره او را اگر [illegible]
موی را سیاه کند و در وقت شرب آب را بباید با شیر مخلوط ساخت مبادا که دندان را سیاه گرداند و خوردن گوشت
خطاف مورث بدخوابیست و در سر خطاف چند ریگی هستند که آنها را منافع بسیار است پس هرکه آن را با به
همراه خود نگاه دارد از بدی محفوظ ماند و در نزد بزرگان محبوب و حاجت روا گردد اسکندر گوید در آشیان خطاف
دو سنگ سفید یا یک سرخ و یا یک سفید پیدا آید اگر سفید را بر مصروع بندند افاقه کند و اگر بر معقود
بندند گشاده شود و سرخ را اگر کسی همراه دارد که عسر البول داشته باشد شفا یابد و بعضی گفته اند که این دو سنگ
مختلف الاحوال باشند یکی [illegible] و دیگری مستدیر باشد اگر هر دو در پوست گوساله زنند که وسواس یا [illegible] داشته
باشد او را از آن بری گردانند و این دو سنگ موجود نمی شوند مگر در آشیانهائی که در جانب مشرق اتفاق افتاده باشند
و این عجیب و مجرب است ابن الدقاق گوید چون گل آشیان خطاف بگیرند و در آب بریزند و بیاشامند عسر البول را
سود دهد و مجرب است و حکیم مؤمن گوید گوشت خطاف در سیم گرم و خشک است و کباب آن مفتح سده دماغ

سنگ

سنگ مثانه و بواسیر [illegible] و امراض بصر را نافع است و آن مبین [illegible] که جهت قوة باصره و نفس
آن با آب جهت خناق و جمیع امراض حلق نافع و طلای سوخته او همان اثر دارد [illegible] و مقوی باصره و دماغ
و خاکستر او با عسل جهت ابتدای نزول آب و بیاض چشم مجرب و سبل و ظفره نافع است [illegible] کرم او
و سرگین او جهت جالی و جهت آثار و نیکو کردن رنگ چهره و با زهره گاو جهت سفید کردن موی سیاه مجرب
و خاکستر آشیانه او که سوخته باشند جهت عسر ولادت لعاب [illegible] و خوردن خون او جهت رفع [illegible]
زنان و طلای او بعد از کندن موی سفید باعث بر دمیدن موی سیاه و مجرب است و سعوط زهره او جهت سیاه
کردن موی مجرب است [illegible] که چون در [illegible] و در آشیانه [illegible] ظاهر می گردد یکی سفید
و دیگری ملون چون غیر ملون را در پوست گوساله [illegible] در وقت زائیدن [illegible] گرفته باشند که [illegible]
فرج کرده باشند [illegible] جمیع اطبا مجرب دانسته اند و اگر در وقت
نماز جمعه آشیان او را خراب کرده تا آب حل نموده تا آن آب غسل نمایند باعث بطلان سحر و شر آن است
التعبیر خطاف در خواب به زن و مرد و مال [illegible] قرآن و مال مغصوب تعبیر کرده شود هرکه دید که
خطافی را گرفته بمالی حرام رسد زیرا که اسم او خطاف است بمعنی رباینده است و هرکه دید خانه او را
خطاطیف پر شد مالی حلال را بیابد و گویند خطاف مردی است صاحب ادب [illegible] هرکه دید خطافی را
از غیر خود به استعاره گرفته با شخصی [illegible] کند و هرکه دید که غیر خود خطافی را گرفت بر زنی ظلم کند نصاری گویند هر
که ببیند گوشت خطاف را می خورد [illegible] هرکه دید که خطاطیف از خانه او بیرون می پرند [illegible] از او متفرق گردند
[illegible] باشد که خطاف [illegible] عمل کند زیرا که در زمان [illegible] بیدار شود و آواز خطاطیف
تنبیه است بر عمل خیر زیرا که مانند تسبیح است [illegible] دلالت بر زنی [illegible] کند دجاجاب گوید هرکه خطافی را [illegible]
لصوص بخانه او در آیند والله اعلم الخطاف بفتح خا و تشدید طا ماهی است در بحر که آن را دو جناح است
و پشت او دو خط سیاه است [illegible] از آب بیرون آید و در هوا طیران کند باز به دریا عودت نماید چنانکه جاحظ گفته
الخفاش بضم خا و تشدید فا واحد خفافیش است که در شب طیران کند و در فارسی آن را شب پره گویند
جانور مشهور و معروف است و آنرا شکل غریبی و وصفی عجیب است و خفش کوچکی [illegible] چشم را گویند فایده
اخفش کسی را گویند که چشم او کوچک و باصره اش ضعیف باشد و گویند اخفش عکس اعشی را گویند
و گویند اخفش آن است که در ابر ببیند و در صحو نبیند جوهری گوید اخفش دو نوع است و اعشی کسی را گویند
که در روز ببیند و در شب نبیند و عمش ضعف رؤیت را گویند که با سیلان اشک باشد و در اغلب اوقات [illegible]

معروف است **ضعیف** در هر چشمی که بجز دیت ارش واجب است چنانکه آن چشم احول یا اعمش یا اعور و اعشی و مانند اینها باشد زیرا که منفعت در چشمی که در وی باشد باقی است مقدار منفعت بقیت الطرف و منی و ضعف اینان ناظر جست و بدان معنی نشود و هم چنین کسی که در چشمش سفیدی باشد که روشنی چشم را ناقص نکرده باشد که آن مانند ثالیل است که در دیت باشد خواه آن سفیدی بر حدقه باشد و خواه بر سواد حدقه و هم چنین اگر بر بینای باشد و لیکن بجهت رقت مانع ابصار و دیدن نشود و روشنی را کم نکند این مسایل منصوص علیه شافعی است و ائمه نیز بر این اند و فرق نکرده اند در آنکه با آفت سماوی و امثال بدید آیند و یا بجنایت و اگر روشنی را کم کرد پس دیه آن چشم بقدر حصه قسط آن نقصان کم شود و اگر نسبت آن نقصان را از چشمهای صحیح که بیاض نداشته باشند توان دانست اگر نقصی که حاصل شده باشد بحکومة ضبط توان کرد که چندان است واجب در آن حکومت است و چشمی که سفیدی داشته باشد از عین عمشا و مانند آن حلال شده در این حکم زیرا که بیاض نقص عضو خلقی است و چشم اعمش روشنیش اگر در اصل بود کم گشته و این فرق نیکو اعلام کند که اگر عمش از آفت سماوی و یا از جنایت حاصل شود آن چشم را کمال دیه واجب نشود **فرع** در عینی که اعور و سلیم باشد واجب نیست در نزد ما مگر نصف دیه چنانکه ابن منذر گفته و از عمر و عثمان مرویست که در آن دیت کامل است **و عبد الملک** بن مروان **و زهری** و قتاده **و مالک** و لیث و امام احمد و اسحق بن راهویه نیز بر این قایلند

اشتقاق **بطلوس** گوید خفاش را چهار اسم است خفاش و خشاف و وطواط و خطاف و در تسمیه آن بخفاش تخییل که ملاحظه اشتقاق او از خفش شده باشد و خفش در لغت دو نوع است **یکی** آنکه ضعف بصر را گویند که خلقی باشد **دوم** ضعف بصر را گویند که بعلت حادثه حادث شده باشد **و اخفش** کسی را گویند که در روز نه بیند و در شب بیند و در روزی که ابر باشد به بیند و در روزی که آفتاب باشد نه بیند **و جاحظ** گوید که اسم خفاش بر سایر طیوری که در شب طیران کنند اطلاق شود گویا که ملاحظه لوم کرده یعنی او را نیز خفاش گویند و وطواط خفاش کفتند در کتاب الطیر الکبیر ذکر نموده اند و آنکه بطلیوس گوید که خطاف را خفاش گویند منظور فیه است و حق آنست که خفاش صنفی است و خطاف صنفی است و طایفه گویند که کوچکها را خفاش و بزرگها را که در روشنی ماه و آفتاب نه بینند وطواط گویند و آن ضعف نظر و شعاع چشمش اندک است چنانکه شاعر گوید **شعر** اَلعِلمُ فِي الرَّجُلِ اللَّبِيبِ زِيَادَةٌ وَنَقِيصَةٌ فِي الأَحمَقِ الطَّيَّاشِ مِثلَ النَّهَارِ يَزِيدُ اَبصَارَ الوَرَى نُورًا وَيُعمِي اَعيُنَ الخُفَّاشِ علم نزد مرد عاقل زیاده است و نقصانست که اگر در پیش احمق خفت آورده باشد مانند روز زیاد کند بینای دیده مردمان را در روشنی کور کند چشمهای خفاش را چون در روز

از تاب

از تاب شعاع آفتاب بضعف باصره نه بیند که در آن نه ظلمت باشد و نه نور و آن قریب بغروب شمس است و در آن وقت بعوض بزرهم چنان نکند برای طلب رزق که خون حیوانات باشد پس بخفش وقت بیرون آید و بجهت ارزاق غذا نماید فسبحان الحکیم طالب رزق طالب رزقی بر خورد و آن را غذای سازد و خفاش از جمله طیوریست زیرا که دو گوش و چند دندان و دو خایه دارد و او را حیض و طهر عارض شود و بخندد چنانکه آدمی بخندد و بول بریزد چنانکه چهارپا بول بریزد و بچه خویش را شیر دهد و منقار و پر ندارد **و بعضی** از مفسرین گویند که خفاش را عیسی بن مریم باذن جناب باری بیافرید با مصنوعات باری مباینت دارد و بدین سبب سایر طیور بر او بد گمان نکند و او را مغوض دارند و هر مرغی که گوشت خوار باشد آن را بگیرد و هر کدام که گوشت خوار نباشد آن را بگشته پس بدین سبب طیران نتواند کرد مگر در شب **و گفته** اند عیسی غیر از خفاش نیافریده و آن در آفرینش کامل طیورات و دلالت بر زیادت قدرت آفریننده کند زیرا که پستان و دندان و گوش دارد و حایض شود و چنانکه زن حایض شود **و هب** گوید خفاش عیسی می پرید تا در میگه مردمان را نظر بر آن می بود و چون از چشم ایشان غایب میشد می افتاد و میمرد تا آفریدن مخلوق از آفریدن خالق متمیز شود و دانسته شود که کمال قدرت مر خدای راست **گویند** که حکمت آن طلب خلق خفاش از عیسی نمودند که عجب ترین طیورات در آفرینش زیرا که خون است و گوشت و پر ندارد و در طیران شدت و تقلب نشن سریع است و بعوض دو تا بعضی از خوراکه را بخورد و با وجود گویند عمرش از عمر کرکس بیشتر است و از حمار وحشی زیادتر باشد و موریث آنها از سه جوجه تا هفت جوجه بر آید و باید باشد که در هوا جمع کند در حال طیران و در حیوانات جز لولد میت که جوجه را بر دارد غیر از خفاش و قمر و دان و او بچه خویش را در زیر بال خویش بگیرد و سبب باشد که بعضی آن را بگیرد و سبب گرفتن آن کثرت میل و شفقت اوست بر آن می باشد که موریث در حالت طیران بچه را شیر دهد و لطیف او چنانست که هر گاه بوی ورق دلب را بشنود سست شود و حرکت نتواند بر پرید و با حمقی موصوف است و بدین سبب چون او را بگیرند آطرق کری خود را بر زمین

حیات **الحکم** اکل خفاش حرام است زیرا که ابو داود بر وایت در حدیث مرسل روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم از قتل خفاش نهی فرمود و چون بیت المقدس را خراب ساختند گفت پروردگارا مرا بر بحر مسلط گردان تا اهل خراب کنندگان را غرق گرداند و از امام احمد از باب خفاش پرسید گفت که آن را بخورد **شمعی** گوید همه طیور حلال است مگر خفاش **رویانی** گوید در بیع خلاف این محل است و عبارت شرح در روضه خفاش را قطعا حرام کرده اند و کاری خلاف در و جاری شود با وجود در کتاب حج گفته اند هر گاه محرمی آن را بکشد جزائی واجب است و جزای آن باید که قیمتش باشد با آنکه تصریح گفته اند هر چه ماکول نباشد فدیه آن واجب نیست علاوه بر آن رافعی بدین قول مسبوقست

زیرا که اول کسی که آن را مادر بوده [illegible] تقرب بنمود است هدایت شافعی آن را حرام داشته
و حلیمی گوید بیع خفاش حلال نیست و در [illegible] و در کشتنش واجب است و این سخن خیلی غریب است و علما ما که از
رافعی نقل کردیم در شرح که خفاش حرام است و بر محرم جزا نیست و واجب است و این قاعده مستثنی نموده اند که ما لا یؤکل
لا یجب فیه الجزاء یعنی هر چه گوشتش خورده نشود جزا در آن واجب نیست و حال آنکه بسیار اشکال دارد زیرا که مراجعه
کلام رویانی دانسته شود که گفته است فرع قال الامام [illegible] فی الام الوطواط فوق العصفور ودون
الهدهد وفیه ان کان [illegible] وذکر عن عطا انه قال فیه ثلاثة دراهم
انتهی یعنی امام شافعی در کتاب ام گفته وطواط بزرگتر است از گنجشک و کوچکتر است از هدهد و در آن اگر کشتن
حلال باشد قیمتش واجب شود و از عطا منقول است که گفته در قتل او سه درهم بر محرم واجب است پس واضح شد
که این مسئله منصوص علیه شافعی است و شافعی [illegible] جزا را در آن مشروط نموده بقول حل اکلش و بعد از آن خود عطای
مذکور را تتبع نمودم دیدم که ازهری از او نقل نموده که [illegible] محرم خفاش را بکشد در جزای آن سه درهم بر او واجب شود و ابو عبید
گوید اشبه در نزد من نیست که وطواط در کلام شافعی خطاف است مصنف گوید وطواط اگر خفاش باشد و اگر خطاف باشد
بی تفاوت است زیرا که هر دو غیر ماکول اند الخواص [illegible] سر خفاش را در بالین نهند هر که سر خود در آن نهد خوابش
نبرد و اگر مغزش را در ظرف مسین یا آهنین [illegible] زیبق بیرزند تا آنکه مهرا شود و بعد از آن روغن را از آن جدا ساخته
و صاف نمایند و صاحب نقرس و فالج قدیم [illegible] درد او را بآن حماد نمایند نافع است و این عجیب مجرب است
و چون خفاش را در خانه ذبح نمایند و قلب آن را بگیرند و در آن خانه بسوزانند عقارب [illegible] در آن در نیایند و اگر
قلبش را در حالیکه هیجان داشته باشد آدمی بر دارد باه او را تهییج کند و اگر دلش را چون آدمی بر دارد از عقارب ایمن گردد
و اگر فرج زنی را که دشوار زاید بمرارۀ خفاش بیالایند فی الحال بزاید و هر زنی که بچه آن را بر دارد خونش منقطع شود و اگر
آن را بپخته نمایند تا خوب مهرا شود [illegible] از تقطیر بول ایمن گردند و اگر صاحب فالج در مرق آن نشیند شفا
یابد و چون قوبا را بسرگین آن [illegible] قلع کند و هر کس موی ابط خویش را بکند و بر آن خون خفاش طلا نماید دیگر مویش نروید بشرطیکه بمقدار
آن شیر آمیخته و چون زهار بچگان را قبل از بلوغ بخون خفاش طلا نمایند موی ایشان نروید و حکیم مؤمن گوید خفاش در سیم گرم
و در چهارم خشک است و مرق پخته او مسهل فضلات غلیظه و رافع استسقا و مهرای او در روغن زیتون و زیبق جهت فالج
و رعشه و مفاصل و درد کمر [illegible] جهت احتباس بول سریع الاثر است اکتحال مغز سر او
با آب پیاز جهت نزول آب و با عسل جهت [illegible] با هیچ باد و سرگین او جهت بیاض چشم و خاکستر سوخته
او جهت منع منی مؤثر و در اشکال او سنگ مجرب است بقدر [illegible] و سفید و متخلخل شبیه [illegible] و سوراخ دار است
بمثقال او [illegible] سریع [illegible] او مخرج حصاة و اکتحال بآن رافع بیاض عین و طلای آن [illegible] موی و قاطع [illegible]

کردن

کردن سرکه و در صبح کوتر موجب صحت کوتر است [illegible] ثابت [illegible] ایشان شرح داشتن آن موجب
قبول است التعبیر خفاش در خواب مرد عابد است [illegible] گوید دیدن خفاش در خواب دلالت
بر بطالت و زیان و خوف کند زیرا که از طیور اللیل است و گوشتش ماکول نشود و دیدن خفاش زنان حامله را دلیل
خیر است و دیدن آن مسافر را [illegible] باشد و [illegible] محمود نیست و اگر کسی بیند که خفاش بخانه اش در آمد و داخل
شد خانه اش ویران شود و خفاش [illegible] است [illegible] و دیدن خفاش دلالت بر مردی [illegible] محرم
کند والله اعلم الخطاف بر وزن رمان [illegible] باشد [illegible] که در [illegible] حکمی فرمود
و بعضی [illegible] اعتراض گرفته اند و فرمود انکث یا خطاف [illegible] این حدیث را ذکر نموده است الخطاف بفتح
خاء و در کتاب از خلیل بن احمد فتح خاء و کسر خاء منقول است جاحظ گوید [illegible] است که [illegible] باشد
[illegible] و از سوراخ بیرون آید [illegible] و در [illegible] بقدرت الهی در آید [illegible] بیرون
خود داخل کردند بسبب [illegible] و غیر جاحظ گوید [illegible] است که چیزی را نه بیند مگر [illegible] ارسطو در
کتاب النعوت گوید هر حیوانی را دو چشم است مگر خلد [illegible] او بی چشم [illegible] است که حق سبحانه
عز و علا زمین را برای او گردانیده مانند آب برای ماهی و غذایش در بطن زمین است و در ظاهر زمین او را قوت
و طعمی نیست و چون بصر نداد حق عز و علا در عوض بصر حدت سمع را چندان بدو ارزانی فرموده که آواز خفیفی را
از مسافه بعیده بشنود و چون آواز پای را بشنود [illegible] بر زمین رود و حیله در صید آن این است که [illegible] را
در دهن سوراخ او بگذارند چون [illegible] احساس کند بیرون آید و آن را بگیرد پس او را بگیرند و گویند قوه سامعه اش بقدر
قوای سایر حیوانات میباشد و [illegible] از بوی خوش گریزد و بوی گندنا و پیاز را دوست دارد و بسا باشد که گندنا
و پیاز گرفته شود که آنها را بر در سوراخش بگذارند [illegible] آید و گرفته شود و چون گرسنه شود دهن خویش را مفتوح سازد
پس حق تعالی مگس را بفرستد تا در دهن او افتد [illegible] و بعضی مفسرین گویند که خلد جانوریست که سد
مارب را خراب ساخت و تفصیل آن این است که قوم سبا را دولت آن بود که از جانب راست و جانب چپ کسی که
بزراعت ایشان می آمد حق تعالی فرمود کلوا من رزق ربکم واشکروا له یعنی از روزی که پروردگار شما داده بخورید
و در [illegible] آن نعمت که بشما عطا فرموده شکر کنید و شهر ایشان پاکیزه بود [illegible] بعوض و برغوث و عقرب و مار و زنبور
نبود و چون اهل قافله می آمدند [illegible] شهر [illegible] هر شپش و کیکی که با ایشان بود می مرد و چون [illegible] بستان
داخل میشد سبدی بر سر می نهاد و چون از باغ بیرون میرفت سبدش پر میشد [illegible] از انواع میوه
پر میشد پس حق عز و علا سیزده نفر از پیغمبران را برای ایشان مبعوث کرد [illegible] ایشان را بسوی عبادت خویش
دعوت نمودند و آن نعمتها را که حق تعالی بر ایشان ارزانی داشته بود بیاد ایشان آوردند و از عقاب هم تخویف ایشان را
نمودند و ایشان اعراض نموده گفتند ما نمیدانیم آن خدای که [illegible] ایشان را [illegible] بود

که بلقیس در یمن که پادشاه ایشان بود بنا کرده بود و برکه را نیز بنا کرده بود که دوازده سوراخ داشت بعدد جویهای ایشان
و آب را در میان خود و موافق آن سوراخها قسمت می‌نمودند و چون در میان سلیمان و بلقیس واقع شد آنچه واقع شد بعد از بلقیس
مدتی در آنجا ملک کردند و چون چندی بگذشت طاغی و یاغی شدند پس حق تعالی جانوری را که آنرا خلد گویند بر ایشان
بگماشت که اسفل سد را سوراخ کرده باشد و احجار و مرزهای ایشان را خراب ساخت و چون موافق علم ایشان و کهانت
ایشان چنان بود که موشی سد ایشان را خراب گرداند هیچ فرجه در میان دو سنگ خود نگذاشته مگر آنکه گربه را در آنجا
می‌بستند و چون وقت آن رسید که حق تعالی بقدرت کامله خویش سد ایشان را خراب سازد موشی سرخ بنزد گربه
آمد و بر گربه چنان حمله آورد که گربه خود را واپس کشید پس موش از فرجه که آن گربه را بر در آن بسته بودند در آمد و سد را سوراخ
ساخت و چون سیل بیامد سد خلل یافته بود اول سوراخ سد در آمد و بعد از آن سد را شکست و مر اموال ایشان
بر یکجا داد آن را غرق کرد و اسباب و خانه‌های ایشان را بر یکجا ویران نمود امام ابو الفرج بن جوزی نقل نموده از ضحاک که
آن جرذ که سد مأرب را ویران ساخت … آبی نداشت و اول کسی که ویران دانست عمرو بن عامر ازدی بود و او رسید
ایشان بود و در خواب دید که سد را آب برده … شده و چون روز شد با دل اندوهناک بر خاست و بطرف سد
رفت جرذ را دید که … سنگهای … بر … و خرد را
… ایشان را چنانچه دیده … ایشان را گفت آنچه من دیده بودم شما نیز دیدید گفتند نعم گفت در
چاره این امر ما را هیچ … و علاج پذیر نشود … حیله که سبب رستگاری ما باشد چون امر خدای است
و اراده خدا بهلاک اهل سبا تعلق گرفته … فایده … نشود ابن عباس و وهب رضی الله عنه و غیر
ایشان گویند آن سد را بلقیس بنا کرده بود و سبب بنا کردن او آن بود که اهل سبا بر آب دائما منازعه
داشتند پس بلقیس فرمود تا در میان دو کوه سدی را به سنگ بستند و سه در در آن بر بالای یکدیگر مقرر
ساخت و در پایین آن برکه را … برکه دوازده سوراخ بعدد انهار ایشان بگذاشت که آن را مفتوح می‌ساختند
در حین احتیاج ایشان بآب و چون از آب مستغنی می‌شدند آن را می‌بستند و چون باران می‌بارید آب همه در پس
سد مجتمع میشد و سد آن را نگاه میداشت و بلقیس میفرمود تا در بالایین را مفتوح میساختند و از آنجا آب به برکه میرفت
و از آنجا زراعت خویش را آب میدادند بعد از آن در اوسط را مفتوح میساختند و بعد از آن در پایین را … چنان
تا سال آینده تمام میشد و بلقیس آب را بدین گونه که گفتیم در میان ایشان تقسیم میکرد اتفاق بعد از آن عمرو بن
عامر گربه را … بر سد … جرذ … بحفظ خویش مشغول است … از آن
ملک … پس عمرو اولاد خود را گفت برای نفس خویش حیله میبایست ایشان گفتند چه باید کردن گفت من برای شما حیله سازم
گفته … پس پسر کهین خویش را طلبید و گفت چون من در مجلس می‌نشینم و مردم بر عادت خویش بر من جمع آیند
من ترا بامری مأمور سازم و تو از آن تغافل ورز چون من ترا از آن تغافل دشنام دهم تو برخیز و بر من سیلی بزن و سایر

اولاد

و سایر اولاد او نیز … گفت چون او بر من سیلی زند شما هیچکدام او را انکار مکنید و سخن مگوئید و چون اهل مجلس ببینند
که شما سخن در خصوص نگفتید ایشان نیز … سخن نگویند بعد از آن من سوگند یاد کنم که …
یاد کنم که در میان کوچکترین ایشان برخیزد و چون سیلی بزند و کسی او را انکار نکند … همه باین
امر خوشنود گشتند و بعد از آن عمرو نشست و مردم بنزد او جمع گشتند پس پسر کوچک خود را بکاری مأمور ساخت
و او از آن تغافل نمود پس عمرو او را دشنام داد و او برخاست و بر روی عمرو چند سیلی بزد و اهل مجلس از این جرأت متعجب
گشتند و چنان پنداشتند که سایر اولاد عمرو … سر خود را پایین افکندند و چون کسی از اولاد عمرو
و از حاضران مجلس برین کار … نشد عمرو گفت آیا رواست که پسر کوچک من مرا سیلی بزند و شما هیچکدام
سخنی نگویید بعد از آن سوگند یاد کرد که … باشد یاد نمود که در میان ایشان که … غیرت
نکنند اقامت نورزد و حاضران برخاستند و عذرها خواستند و گفتند گمان نمی‌بردیم که اولاد … غیرت نکنند
و ما منتظر ایشان بودیم از آن جهت سخن نگفتیم عمرو گفت سوگند یاد کرده‌ام چنانچه شما شنیدید …
و غیر از رفتن دیگر مرا چاره نیست و بعد از آن باغات و مزارع خویش را بفروخت و اثقال و عیال خود را برداشت
و از میان ایشان بیرون رفت و بعد از نقل او در اندک مدتی جرذها را بر سر سد رفته و آن را از بیخ بر آورده
ناگاه در شبی که چشم ایشان تازه بخواب رفته بود سیل بر ایشان بیامد و انعام و اموال ایشان را برداشت و بر آورد و ولایت
ایشان را خراب ساخت بفحوای قول حق عز و علا این است که فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ و در عرم اقوال
بسیار است بعضی برآنند که … گوید عرم سد را گویند و بعضی چنانکه … گوید برآنند که عرم نام وادی را
گویند و بعضی گویند عرم سیلی است که … و … آن نیابند و گویند عرم اسم خلدی است که سد را سوراخ
ساخته و مأرب بسکون همزه نام شهری است که ایشان در آن بود و بعضی گویند که اسم هر پادشاهی است که مالک
سبا بوده چنانکه تبع اسم هر شخصی است که مالک مملکت یمن و شحر و حضرموت بوده چنانکه مسعودی گفته سبا گوید
آن سد از اعمال سبا بن یشجب بوده … از آنکه حمیر را از وضع کردند
و مروی است اسم سبا عبد الشمس بن یشجب بن یعرب بن قحطان است گویند که سبا اول کسی است که تاج بر سر نهاد و
در پادشاهان یمن … و مسعودی گوید این را لقمان بن عاد بنا کرده … ساخته بود … کسی
جای آب رفتنگاه مقرر کرده بود پس حق عز و علا عرم را بر ایشان روانه ساخت و ایشان متفرق شدند
و ضرب المثل گشتند و گفتند ایدی و ایادی سبا شعبی گوید چون قری ایشان غرق شد در بلاد منتشر گشتند
… بشام رفتند و ازد بعمان و خزاعه بتهامه و آل خزیمه بعراق و اوس و خزرج بیثرب و اول کسی از ایشان
که بمدینه آمد عمرو بن عامر بود که جد اوس و خزرج است و ابوبرده نخعی از عروه بن مسیک غطیفی روایت نموده که گفت
مردی گفت یا رسول الله مرا از سبا خبر ده که مرد بود یا زن حضرت فرمودند كَانَ رَجُلًا مِنَ الْعَرَبِ وَلَدَ
لَهُ عَشَرَةُ أَوْلَادٍ تَيَامَنَ مِنْهُمْ سِتَّةٌ وَتَشَاءَمَ أَرْبَعَةٌ فَأَمَّا الَّذِينَ تَيَامَنُوا فَكِنْدَةُ

وَالْأَسْعَرُونَ وَالْأَزْدُ وَمَذْحِجُ وَأَنْمَارُ وَحِمْيَرُ ان مرد گفت که انمار کدام است حضرت فرمودند که
الَّذِي مِنْهُمْ خَثْعَمُ وَبَجِيلَةُ وَ امّا الَّذِينَ تَشَامُوا فَلَخْمٌ وَجُذَامُ وَعَامِلَةُ وَغَسَّانُ
انتهی. آن است که ازدوت قبیله خثعم وبجیله واما آنانکه فال بد گرفتند لخم وجذام وعامله وغسان بودند فائده فواید مجربه
است که این ادعیه واشکال را بجهة رفع خلد که مرضی است دوات پر اجاوت نوذ بنویسند ودر گوش جنبش بندند
وآن این است یا خلد سلیمان بن داود وذکر عزرائیل علی وسطك وذکر اسرافیل علی ظهرك
وذکر میکائیل علی بطنك لا تدب ولا تشی الا اییبس کما ییبس لبن البحاج وقرن
الحمار بقدرة العزیز القهار وهذا قول عزرائیل واسرافیل ومیکائیل وملائکة المقربین
الذین لا یاکلون ولا یشربون الا بذکر الله هم یعیشون اصوات الی شدای اییبس ایها
الخلد من دابة فلان بن فلان او من هذه الدابة بقدرة من یری ولا یری ویسئلونك عن
الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا الم تر
الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا فماتوا کذلك
یموت الخلد من دابة فلان بن فلان او من هذه الدابة ١٨١١ لا اله ط ط الا ا ط ا ١١ ١١١
وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه وسلم دارز جمله فواید مجربات نیز هم خلد را این دعا
که بنویسند وبر گردن دواب که خلد داره ببندند که لا ستة وستین ملکا الی جبال القدس
لقوا ثلث شجرات الواحدة قطعت الثانیة یبست والثالثة احرقت القطع ایها
الخلد ببرکات شهوم دهرم وهوم باف لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم رح
رح وارتفع ارتفع اه اه اه وداس ل ط اس ل طاس ل طاس ل ط الله الله الله
الله الله الله الله الله الله الله الله حم حم حم حم حم حم حم حم حم حم توکلت
ل ال دع ع ل الا قوة سهرا ل ح ا ال الحکم خلد حرام است زیرا که نوعی است از موش مالك
گوید ادراك فرج نماید حلال شود واین مسئله اول مسئله است از کتاب ذبایح از مسائل مدونه الانشاء گوید
اقشع من خلیه واقف من خلد الخواص چون خون خلد دچشت کشند اندر وشفا یابند واگر خون دم
خلد بر برطلا نمایند ودفع کند البرسالیس آن را مرض جمال مع سیند وشفا یابد واگر گوشت خلد را بر بان ساخته
بمش ازطلوع آفتاب بخورند اکل نمه چیز را سایند واگر مغز شش ابار در فی کل دوانه بورند بکجه دروی وقوبا وکلف وخوازه
وخنازیر را بر بشره ظاهر شود بران چرب نماید همه را ببرد حافظ گوید آن خاکی را که خلد از سوراخ خود بیرون کشیده
گویند چون آن را باب ترکنند در موضع نقرس برآن طلا نمایند نافع است ارسطو گوید چون خلد را در سه رطل
آب غرق نموده بعد از آن آن آب را که از هرکسی به سپر برسیل بدیار ناجمیل در روز ارض برعلی سخی گوید و یحیی
بن ذکریا گوید چون خلد را در سه رطل آب غرق ساخته دنگه دارند تا دران پوسیده گردد دباد کنند بعد از آن
آب را

آب رعاف کند واستخوانش را بگیرند وآب را در دیگ مس ملیح دهند وچهار درهم لبان ذکر وچهار درهم افیون
وچهار درهم کبریت ونوشادر بعد از گوفتن با چهار رطل عسل دران ریزند وطبخ دهند تا آنکه بقوام آید ودر ابگینه
ریخته در هر صبح نا شتا درحبی که شمی در حلق بماند تا وقتی که باشد داخل شود قدرتی از آن بلیسد دلها پر باد ده
باشد حق تعالی بقدرت کامله خود علم هر چیزی را بدو جا می دهد حکیم مومن گوید خلد موش کور است که در اصفهان
آن را اسناسک گویند وآن حیوانیست بیدم وبی دست وپا از موش کوچکتر وسرخ رنگ در ریشه اشجار را میخورد و زمینها
نما کی را سوراخ کند وگویند چشم او در زیر جلد است واشیا را می بیند واو از سموم قتاله است وبجاب کرم دبار خون
دخون موضع دنبالهٔ او جهة خنازیر وجاض چشم ونوشح آثار جلد ودماغ او با روغن گل سرخ جهة بهق وبرص وقوبا وخنازیر
وهرچه از بدن بروز کند بعدیل قاطع رعاف وسیلان خون هر عضوی ومحلل ادرام وخون او نیز همین اثر دارد وسر او را
چون سوخته با زاج سفید در گوش کنند جهة ازالهٔ بدبوی آن وطلای او جهة درد سر وگرد او جهة سر دول وسعوط بنجر
او با آب سبخ دطله وقدری شعوان جهة لقوه از جملهٔ مجربات شمرده اند وتعلیق بالای او جهة تب ربع وصرع وباشانه
بیرون آمدن دندان اطفال وگویند خوردن دل او اعانت بر اطاعت رو حانیان کند ودفن کردن آن در آستانه
مانع سحر واندراختن دندان او در میان جماعتی موجب تفرقهٔ ایشان دهم چنین است در آتش انداختن او التعبیر
خلد در خواب دلالت بر کوری وسرگشتگی وپراکندگی وحیرت بندگی و اختفا کند وباشد که دلالت بر حادث سحر کند
مرکسی که از سه مه شکایتی ومکاید داشته باشد واگر با خلد مرده برورد بیند دلالت بران کند که آن مرده در آتش
دوزخ است زیرا که حق تعالی فرموده وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ونیز شاید که دلالت بران کند
که در بهشت باشد زیرا که حق تعالی فرموده جنة الخلد الخ الخلفة بالفتح جامه را گویند وجمع آن خلفات است
مسلم از ابی هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آیا دوست میدارد یکی از شما
چون بخانه خویش برود سه خلفه بزرگ جثه وسمین داشته باشد ما همه گفتیم نعم یا رسول الله فرمود پس سه آیه را
که در نماز خود بخواند بهتر است از سه خلفه چنین ودر ابی هریره مروی است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یکی از
نبیان غزا رفت وگفت مردی با من نیاید که مالك بضع زنی باشد وخواهش دارد با شد که آن را بخانه خود آورد
وهنوز نیاورده باشد ونیز با من نیاید که خانه بنا کرده باشد وهنوز سقف آن را نگذاشته باشد ونیز مردی با من نیاید
که چند اغنام وخلفات خریده باشد وانتظار زائیدن آنها باشد فرمود بعد از آن آن نبی غزا رفت وگفت
مردی با من نیاید مردی که خانه بنا کرده باشد وهنوز سقف آن را نگذاشته باشد ونیز مردی با من نیاید که چند اغنام
وخلفات را خریده باشد ومنتظر زائیدن آنها باشد فرمود بعد از آن آن نبی غزا رفت وبه دروقت نماز عصر یا نزدیک
نماز عصر بدان قریه رسید وآفتاب را گفت تو مامور هستی ومن نیز مامورم خدایا آفتاب را بر ما نگاه دار پس آفتاب برای ما
ایستاد تا حق تعالی او را فتح داد وحضرت بخشید الحدیث این پیغمبر یوشع بن نون بوده فایدة

دوبار آفتاب برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برگشت یکی در روز خندق که از نماز عصر غافل بودند تا اینکه آفتاب
غروب کرد پس حق تعالی آفتاب را برای ایشان چنانکه طحاوی ذکر کرده برگردانید بار دوم صبح روز معراج در وقتی
که حضرت صلی الله علیه وسلم منتظر کاروانی بود که خبر داده بود که با طلوع آفتاب پیدا شوند دور از آخر مسدول از حدیث
ابی هریره نقل است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که اگر هفت خلفه را با بچه ایشان بکبری در قعر جهنم افکنی تا هفتاد
سال به قعر آن نرسند و شیخ الاسلام ذهبی گوید حکمت در تمثیل حضرت به هفت آن است که عدد ابواب
جهنم هفت اند و شافعی و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده اند که حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمودند اَلَا اِنَّ فِی قَتْلِ الْخَطَاءِ قَتْلِ السَّوْطِ وَالْعَصَا مِائَةٌ مِنَ الْاِبِلِ مُغَلَّظَةٌ مِنْهَا
اَرْبَعِیْنَ خَلِفَةً فِیْ بُطُوْنِهَا اَوْلَادُهَا یعنی آگاه باش که در قتل خطا که قتل شبه عمد باشد وجوب صد شتر دیت است
در حالتی که مغلظ باشد از آنها چهل شتر خلفه باشد که در شکم آنها باشد اولاد آنها اسناد این حدیث ضعیف و منقطع است
ابوحاتم گوید نظر بر راویان این حدیث ارسال اشبه است امام نووی در مهذب خود گوید این حدیث از جمله مشکلات است
زیرا که خلفه آن است که ولدش در شکم باشد پس احتیاج قول فی بطونها چه باشد الکرمانی پرسید حکمت در قول حضرت
که فرمودند فی بطونها اولادها چه چیز خواهد بود جواب از چهار وجه گوییم یکی اینکه تاکید و توضیح خلفه را کند دوم اینکه
تفسیر خلفه را کند تقیید خلفه است سیم اینکه نفی وهم متوهم نموده مبادا کسی گمان برد چنان که شتر دیت
خلفه باشد کفایت کند و شرط نیست در حین دادن بچه اش در شکمش باشد چهارم اینکه ایضاح حکم خلفه را کرده
و بیان فرموده که باید در نفس الامر حامله باشد و قول اهل خبره که گویند حامله است بس نکند چون بعد از آن معلوم
گردد که حامله نیست رافعی گوید گفته اند خلفه را نیز بر شتری اطلاق کنند که زاییده باشد و بچه اش در پیش باشد
فایده خطا محض آن است که ضارب قصد زدن مقتول نکرده باشد بلکه قصد زدن چیز دیگر کرده باشد و ناگاه
ضربش به مقتول رسد و مقتول از آن ضرب بمیرد و درین قتل قصاص واجب نشود بلکه دیت مخففه بر عاقله واجب
شود که تا سه سال آن را ادا نمایند و کفارت بر قاتل در مال خود در هر دو نوع واجب شود و شبه عمد آن است
که ضارب قصد زدن مقتول را کند بچیزی که امثال مقتول بزدن مانند آن چیز غالبا نمیرند چنانکه او را به عصای سبک
و یا به سنگ کوچک بزند یکبار یا دو بار و درین هم قصاص نیست بلکه دیت مغلظه واجب است بر عاقله قاتل تا مدت
سه سال عمد محض آن است که ضارب قصد قتل مقتول را بچیزی کند که غالبا بکشد مانند سیف و سکین
و اشباه آن پس قصاص در آن واجب است بشرطی که قاتل و مقتول کفو یکدیگر باشند یا دیت مغلظه واجب است
فی الحال در مال قاتل و در نزد ابوحنیفه قتل عمد موجب کفارت نیست زیرا که کبیره است مانند سایر کبایر و دیت
حر مسلم صد شتر است پس اگر در عمد محض باشد یا شبه عمد آن دیت مغلظه باشد یعنی باید سی حقه و سی جذعه
و چهل خلفه که بچه‌های ایشان در شکم ایشان باشد به این قول عمر و زید بن ثابت است و عطا نیز بدین قایل است

نیز

نیز بر این رفته بجهة حدیثی که مر ابن عمر رضی الله عنهما روایت شد و ثوری برآنند که دیت مغلظ چهار خمس و بیست جذعه است
و این قول زهری و ربیعه است و مالک و ابوحنیفه و احمد نیز بر این قائلند و دیت خطا مخففه است و آن پنج خمس است
باتفاق و لیکن در تقسیم اختلاف دارند مالک و شافعی بر آن رفته اند که بیست بنت مخاض و بیست بنت لبون
و بیست ابن لبون و بیست حقه و بیست جذعه و عمر بن عبدالعزیز و سلیمان بن یسار و ربیعه نیز قائل اند و ابوحنیفه و احمد
در عوض ابن اللبون ابن مخاض گفته اند و این نیز از ابن مسعود مروی است و دیت قتل خطا و شبه عمد بر عاقله است چنانکه پیش
ازین مذکور شد و عاقله عصبات قاتل را گویند که مذکر باشند و از آن بر جانی چیزی واجب نیست چه حضرت آنرا
بر عاقله واجب ساخته چنانکه گذشت پس اگر شتر دست نبود قیمت آن از درهم و دینار واجب است بنابر قولی و بنا
بر قولی دیگر بدل معینه معلوم القدر از نقود آن دیت که هزار دینار یا دوازده هزار درهم است واجب شود زیرا که
مروی است که عمر رضی الله عنه دیت را برکسانی که زر دار باشند هزار دینار واجب ساخته و برکسانی که صاحب نقره
باشند دوازده هزار درهم واجب گردانیده و مالک و عروه و ابن الزبیر و حسن بصری بدین قول قایل اند و ابوحنیفه
گوید که دیت خطا یعنی دیت مخففه یا صد شتر است یا هزار دینار یا ده هزار درهم و سفیان ثوری نیز بدین قایل است
فرع دیت زن نیمه دیت مرد است و دیت اهل ذمه و معاهد ثلث دیت مسلم است اگر کتابی باشند و اگر مجوسی
باشد پنج یک سه یک دیت است و از عمر رضی الله عنه مروی است که دیت یهودی چهار هزار درهم است و دیت مجوسی
هشتصد درهم است و ابن مسیب و حسن بصری نیز چنین گویند و شافعی نیز بر این است و جماعتی از اهل علم برآنند که دیت
ذمی و معاهد مانند دیت مسلم است و این قول ابن مسعود و سفیان ثوری [illegible] و ابوحنیفه است و عمر بن عبدالعزیز
گوید که دیت ذمی نصف دیت مسلم است و این قول مالک و احمد است و دیت اطراف در کتب فقه مفصل مذکور
شده حق جل و علا فرموده وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا تفسیر گویند این آیه در حق
مقیس بن صبابه فرود آمده و سبب آن این بود که چون برادرش هشام بن صبابه را کشته در بنی نجار یافتند کشته
را گرفت و مقصد کشتن برادر دیت هشام مقیس داده و بعد از آن با فهری فرستاده حضرت به مدینه مراجعت نمود
و شیطان آمد و مقیس را وسوسه کرد که تو دیت برادر خونش را قبول کردی اولی این بود که بر تو عاری باشد [illegible]
[illegible] کشتن پس در حالتی که فهری غافل بود سنگی بر سر فهری زد و سرش را
[illegible] مرتد شد [illegible] حق تعالی این
آیه را فرو فرستاد و مقیس آن شخص است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه استثنا نمود و از قتل آنان بود که حضرت
صلی الله علیه وسلم آن را امان نداده بود پس کشته شد در حال [illegible] و حکم این آیه
مخالف [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که قاتل مؤمن که از روی عمد او را
کشته باشد توبه اش مقبول نیست و زید بن ثابت گوید چون این آیه نازل شد که وَالَّذِیْنَ لَا یَدْعُوْنَ

مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا آخَرَ از لیث روایت کرده که این مغیره شنیدم پس بعد از هفت ماه این آیه غلیظه نازل شد یعنی وَمَنْ
یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا اِلٰی آخره و آیه لینه را منسوخ ساخت و ابن عباس گوید آیه فرقان که وَالَّذِینَ لَا یَدْعُونَ
مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا آخَرَ وَلَا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللّٰهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا یَزْنُونَ وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ
یَلْقَ اَثَامًا مکی است و آیه نساء که وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مدنیه است هیچ چیز آن را منسوخ نساخته و اکثر جمهور مفسرین
بر آنند که مذهب قاطبه اهل سنت است آن است که توبه قاتل مسلمان که بعمد مقتول را کشته باشد مقبول است زیرا که حق
تعالی فرموده اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشَاءُ و الحکم از ابن عباس روایت
از برای تشدید و مبالغه است در منع از قتل مسلمانان چنانکه از ابن سفیان بن عیینه مرویست که گفت مردمی چون مقتول
نشود او را گویند که توبه اش مقبول نیست و اگر کشته شود گویند او را توبه مقبول است و این آیه دلیل نشود مر کسی را
که قایلند بتخلید و ابدیت در نار بسبب ارتکاب کبایر زیرا که در باب کما تقی کما فرا آمده که مقیس بن ضبابه است
چنانکه پیش از این گذشت و بعضی گویند که این آیه وعید است مر کسی را که مومنی کشته باشد و قتل او را حلال داند بسبب
آنکه مومن است و هر که قتل اهل ایمان را حلال داند بجهة آنکه مومن اند کافر و مخلد فی النار خواهد شد حکایت کنند که عمرو
بن عبید عمرو بن علاء را گفت آیا حق عز و علا در وعده خود خلاف کند ابو عمرو بن العلاء گفت نکند عمرو گفت آیا حق
تعالی نفرموده وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا ابو عمرو گفت یا ابا عثمان عجب
با تمام رسانیدی آیا مگر تو نمیدانی که عرب در اخلاف وعد وعده نکنند بلکه در اخلاف وعید وعده کنند بعد از آن این
بیت را خواند شعر وَاِنِّی لَمَّا اَوْعَدْتُهُ لَمُخْلِفُ اِیعَادِی وَمُنْجِزُ مَوْعِدِی و دلیل بر آنکه غیر شرک موجب
تخلید در آتش نیست آن است که بخاری از عباده بن صامت رضی الله عنه که یکی از نقبای لیلة العقبه است و در
دفعه هر دو بیعت حاضر بوده روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بَایِعُونِی عَلَی اَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللّٰهِ
شَیْئًا وَلَا تَسْرِقُوا وَلَا تَزْنُوا وَلَا تَقْتُلُوا اَوْلَادَكُمْ وَلَا تَاْتُوا بِبُهْتَانٍ تَفْتَرُونَهُ بیعت کنید
با من بر اینکه شریک نیارید با خدا چیزی را و دزدی نکنید و زنا نکنید و مکشید اولاد خویش را و نیاورید بهتانی
که بربندید آن را بَیْنَ اَیْدِیكُمْ وَاَرْجُلِكُمْ وَلَا تَعْصُوا فِی مَعْرُوفٍ فَمَنْ وَفَی مِنْكُمْ فَاَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ
وَمَنْ اَصَابَ مِنْ ذٰلِكَ شَیْئًا فَعُوقِبَ در پیش دستها و پاهای خود و نافرمانی مکنید در چیزی پس هر که وفا
کند از شما بدینها اجر او بر خداست و هر که برسد از بینها چیزی معاقب شود فِی الدُّنْیَا فَهُوَ كَفَّارَةٌ وَمَنْ
اَصَابَ مِنْ ذٰلِكَ شَیْئًا ثُمَّ سَتَرَهُ عَلَیْهِ فَهُوَ اِلَی اللّٰهِ اِنْ شَاءَ عَفَا عَنْهُ وَاِنْ شَاءَ
عَاقَبَهُ در دنیا و آن کفارت او شود و هر که برسد از بینها چیزی بعد از آن آن را مستور شد مرجوع پس امر او بسوی
خداست اگر خواهد از او درگذرد و اگر خواهد او را معاقب سازد عباده گوید پس با حضرت بر این بیعت کردیم روایت
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مَنْ مَاتَ لَا یُشْرِكُ بِاللّٰهِ شَیْئًا دَخَلَ الْجَنَّةَ وبالله التوفیق

تحریک

به تحریک نوعی است از ماهی چنانکه ابن سیده گوید الخشفة بر وزن قنفذة روباه و مونث او گویند الخنفع
بر وزن جندب یعنی جندب است و صغار جباری را نیز گویند و در محکم گوید ضبع و در بعضی لغات بغاث گویند
الخنزیر بکسر خاء و جمع آن خنازیر است و در نزد بعضی خنزیر چهار حرفی است ابن سیده گوید بعضی گفته اند از خزر
العین مشتق است زیرا که خزر بگوشه چشم نگریستن است و خنزیر هم بگوشه چشم نگرد پس خا برین تقدیر زایده باشد
گویند خزر الرجل چون چشم خویش را تنگ گرداند تا نیز نگاه کند عمرو بن العاص رضی الله عنه در روز صفین گفته
شعر اِذَا تَخَازَرْتُ وَمَا بِی مِنْ خَزَرٍ ثُمَّ كَسَرْتُ الْعَیْنَ مِنْ غَیْرِ عَوَرٍ اَحْمِلُ مَا حُمِّلْتُ مِنْ
خَیْرٍ وَشَرٍّ چون بگوشه چشم نگرم و در چشم من نیست کجی بعد از آن بگوشه چشم بی آنکه در چشم من ضعف باشد
بر میدارم آنچه بر داشته از نیک و بد كَالْحَیَّةِ الصَّمَّاءِ فِی اَصْلِ الشَّجَرِ مانند مار سخت در بیخ درخت
و کنیه خنزیر ابو جهم و ابو زرعه و ابو علبه و ابو قادم است و او در میان بهایم و سباع مشترک است آنچه از خلق و وصف
سبع دارد ناب و خوردن مردار است و آنچه از خلق و وصف بهایم دارد سم و خوردن گیاه است و این نوع حیوان
موصوف است بکثرت از روی جماع چنانکه مذکر بر مونث سوار شود و مونث چند میل راه برود و مذکر از پشت او دست
فرو نیاورد و در پی ایشان آثار شش پا معلوم گردد هر که این حالت را نداند چنان پندارد که در دواب دوابی شش پا
و مذکر این نوع سایر مذکران را از مادگان دور کند و بسا باشد که یکی از ایشان کشته شود یا هر دو هم بهلاکت رساند
و چون زمان هیجان خنازیر آید سر بپایین اندازد و دم خود را حرکت دهد و آوازش متغیر شود و مونث خنازیر را از یکدفعه
جماع بچه میسر را احتمال هست که بزاید و مذکران آن چون هشت ماه برو بگذرد جماع توانند کرد و مونث ایشان چون شش ماه
برو بگذرد بزاید و در بعضی بلاد خنزیر مذکر چون چهار ماه تمام کند جماع تواند کرد و مونث آن چون هفت ماه تمام کند حامله شود و چون
بهار رود بکلی رسانند دیگر نزاینده و این حیوان را نسل بسیار باشد و مذکران آن در جماع از سایر فحول قوی تر است و کم
اختر کند در جماع و گویند هیچ ذی ناب را قوت آن نباشد که خنزیر را چندان در ناب قوی است که چون سیف
و سنان را بر بدن هر دو ناب نشیند هر چه از گوشت و استخوان باشد همه را ببرد عجب باشد که هر دو ناب چندان دراز
شوند که بهم برسند پس در آن زمان از گرسنگی بمیرد زیرا که چیزی از چرا خوردن مانع خوردنش آید و خوک هر گاه که
بگزد موی آن سگ بیجگ را بریزد و چون وحشی باشد و بعد از آن اطعام چند ادراک لاهی کند ادب بگیرد و حیات را بخورد و خوردن
لسعات و سموم ایشان در وی اثر نکند و چون سه روز گرسنه شود و دو روز خوب سیر کرده فربه
گردد بقدرت باری و لفافه ای در ودم چنانکه گرسنه دارند بعد از آن در دو روز سیرش سازند پس فربه
گردد و چون مریض شود خرچنگ را بخورد صحت یابد و چون بر خارش تعلم نیاید بعد از آن خاربول کند و بمیرد
طبع او ست آنکه چون خشمش را بکنند بزودی بزد و بمیرد و از آن است که گوشت خوک نخورد که مسلوخ شود مگر آنکه
گوشت نیز بر گوشتش را با پوستش بریزند بخاری و مسلم و غیر ایشان از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت

و از عجایب

فرمود لَيُوشِكَنَّ أَنْ يَنْزِلَ فِيكُمُ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَمًا مُقْسِطًا فَيَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَيَقْتُلُ الْخِنْزِيرَ وَيَضَعُ
الْجِزْيَةَ وَيَقْبِضُ الْمَالَ هرآینه نزدیک است که فرود آید میان شما پسر مریم که حکم عادل باشد پس بشکند صلیب
وبکشد خوک را وجزیه را وضع کند ومال را بگیرد حَتَّى لَا يَقْبَلَهُ أَحَدٌ در روایتی وَيُهْلِكُ فِي زَمَانِهِ
الْمِلَلَ كُلَّهَا إِلَّا الْإِسْلَامَ وَيُهْلِكُ الدَّجَّالَ وَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ تا بجایی که در اقوال کند اعدی هلاک
شوند در زمان او ملتها همه ایشان مگر اسلام و به هلاک برد دجال را و مکث کند در زمین أَرْبَعِينَ سَنَةً ثُمَّ
يُتَوَفَّاهُ اللَّهُ فَيُصَلِّي عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ این حدیث را ابوداود در اواخر سنن خود در کتاب الملاحم مسطور
مذکور ساخته **خطابی** در تفسیر قول حضرت گوید ویقتل الخنزیر دلیل است بر وجوب قتل خنازیر و بر بیان آنکه عین
خنزیر نجس است زیرا که عیسی علیه السلام در آخر زمان نازل شود و در آن وقت شریعت اسلام باقی است
و معنی قول حضرت که ویضع الجزیة که جزیه از نصاری واهل کتاب بردارد وایشان را بر راه اسلام آورد و عذری
حق را از ایشان قبول نکند **در اخر** موطا از یحیی بن سعید آورده که عیسی علیه السلام در راه بخنزیری رسید واو را
گفت با سلامتی برو عیسی را پرسیدند آیا این سخن را با خنزیر میگوئی گفت من از ان میترسم که زبان خویش را
به بدی عادت دهم **فایده** اهل تفسیر واصحاب سیر آورده اند که عیسی علیه السلام روزی بگروهی از یهود آورد و یهود
چون او را بدیدند گفتند ساحری بن ساحر آمد تا او را ومادرش را دشنام دادند پس چون عیسی بشنید بر ایشان
دعا کرد ونفرین نمود پس حق تعالی ایشان را بخنازیر مسخ گردانید و چون یهودا که بزرگترین یهودیان بود این را
دید بترسید واز دعوتش خایف گشت پس یهودیان را جمع ساخت و در امر عیسی با ایشان مشورت کرد وهمه بر
قتل عیسی اتفاق کردند پس در شبی از شبها بر عیسی بشبیخون او شدند ووجه را الغیب کردند تا عیسی را مصلوب
سازند پس ظلمت زمین را گرفت وملایکه فرود آمدند و در میان یهود و عیسی مانع شدند که هم دیگر را بشناسند و عیسی در ان
شب حواریان را جمع گردانید وایشان را وصیت نمود بعد از ان گفت یکی از شما بمن کافر شود ومرا انکار کند
پیش از آنکه خروس بانگ زند ومرا بچند درهمی بفروشد و بعد از ان حواری از خدمت او بیرون رفتند و متفرق شدند
و یهود همچنان در طلب عیسی بودند پس یکی از حواریان به نزد یهودیان آمد و گفت چند بمن دهید اگر شما را بر عیسی
راهنمایی کنم وایشان سی درهم برای او مقرر ساختند و او سی درهم را برداشت وایشان را بر راه نمود و چون بخانه
که عیسی علیه السلام در ان بود در آمد حق عز وعلا شبه عیسی را بر او افکند وعیسی را به آسمان برد و چون یهود او را دیدند
بگرفتند هرچند فریاد کرد که من آن کسم که شما را بر عیسی راه نمودم بر سخنش التفات ننمودند واو را بکشتند
و بر دارش مصلوب کردند و چنان پنداشتند که عیسی علیه السلام است **و بعضی** گویند آنکه حق عز وعلا شبه
عیسی را برو افکند یکی از یهود است طلطیانوس نام **و بعضی** گویند که عیسی مر حواریان را گفت کدام یک از شما
قبول کند که شبه من برو افکنده شود و کشته شود یکی از ایشان گفت من یا نبی الله پس آنمرد کشته شد وبر دارش

کردند

کردند وحق تعالی عیسی را به آسمان برد ولباس پر با و عطا فرمود و نور او را پوشانید ولذت طعام و شراب
ازو قطع فرمود پس عیسی با ملایکه در گرداگرد عرش طیران نماید **ابن جریر** گوید که مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام
حامله شد در حالتی که سیزده سال از عمرش گذشته بود ووضع حملش در بیت اللحم از زمین اردن شد بعد از شصت
پنج سال از غلبه اسکندر بر اهل بابل اتفاق افتاد و وحی بعیسی آمد و در آخر سال سی ام عمرش و در بیت المقدس
در شب قدر از شهر رمضان در سن سی و سه سالگی به آسمانش بردند ومادرش بعد از رفع او شش ماه زندگانی کرد
وابن ابی الدنیا گوید ابا سعید غزاری را گفته روزی انجیل میخواند پس حمد خدای را بجای آورد وتکبیر گفت
و گفت حق تعالی ملک خوک را روزی داده یا بنده را روزی نمیدهد وابن ماجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت نموده که فرمود طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَوَاضِعُ الْعِلْمِ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ كَمُقَلِّدِ الْخَنَازِيرِ
الْجَوْهَرَ وَاللُّؤْلُؤَ وَالذَّهَبَ [illegible] و علما در اسناد این حدیث بر کلیتر سخنان است که در توثیق وتضعیف او اختلاف است
در احیا گوید مردی به نزد ابن سیرین آمد وگفت در خواب دیدم که مروارید را بر گردن خنازیر می بندم ابن سیرین
گفت حکمت را بنا اهل می آموزی **ودمیری** در احیا مسطور است در باب ششم از ابواب العلم گفته که موسی
علیه السلام خدمت میکرد بر زبان موسی و بعد از ان مدتی غایب گشت ومنقطع الخبر گردید موسی
خبر او را میپرسید واز کسی نشان او نمی یافت تا آنگاه که روزی مردی آمد و خوکی را که رسنی سیاه بر گردن آن بسته بود
با خود داشت گفت یا موسی آیا فلان کس را میشناسی گفت آری گفت این خوک همان است موسی گفت یارب از تو می
طلبم که او را بر حالت خود برگردانی تا من از او بپرسم که چه چیز او را بدین روز افکنده وحی آمد که ای موسی اگر چنانکه با ان
دعا که آدم و هرکه از پیغمبران بعد از او بوده اند مرا با آن بخوانند من دعای ترا درباره او اجابت نرسانم لیکن ترا
خبر دهم که بچه علت او را بدین حالت انداخته ام وآن این است که او دین را وسیله طلب دنیا میکرد و هم چنین این
سخن را ابو طالب مکی در قوت القلوب روایت نموده **در مستدرک** از ابی امامه مروی است که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود يَبِيتُ قَوْمٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى طَعَامٍ وَشَرَابٍ وَلَهْوٍ فَيُصْبِحُونَ وَقَدْ مُسِخُوا خَنَازِيرَ وَ
لَيُخْسَفَنَّ بِقَبَائِلَ مِنْهَا شب کنند یعنی شب بگذرانند طایفه از این امت بر طعام و شراب که ایشان را بود پس چون
بامداد کنند همگی خنزیر شده بودند وهرآینه بزمین فرو برده شود قبایل ازیشان وَبِدُورٍ حَتَّى يُصْبِحُوا وَيَقُولُونَ خُسِفَ
اللَّيْلَةَ بِبَنِي فُلَانٍ وَلَيُرْسَلَنَّ عَلَيْهِمْ حِجَارَةٌ كَمَا وبخانها ایشان تا آنکه بروز آیند و گفته
بتحقیق فرو برده بزمین خاندان خانه فلان را وبرایشان سنگها چنانکه أُرْسِلَتْ عَلَى قَوْمِ
لُوطٍ وَلَيُرْسَلَنَّ عَلَيْهِمُ الرِّيحُ الْعَقِيمُ بِشُرْبِهِمُ الْخَمْرَ وَلُبْسِهِمُ الْحَرِيرَ وَاتِّخَاذِهِمُ الْقَيْنَاتِ روانه
کردیم بر قوم لوط و روانه ساخت بر ایشان بادی که نفع رساننده نیست بسبب انکه خمر را نوشیدند وابریشم حریر را
وساختن ایشان زنان قینه را وَقَطِيعَتِهِمُ الرَّحِمَ بعد از ان گوید اسناد این حدیث صحیح است **الحاکم** فرو تحقیق

جایز نیست زیرا که ابو داود از حدیث ابو الزناد از اعرج از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود اِنَّ اللهَ حَرَّمَ الخَمْرَ وَثَمَنَهَا وَحَرَّمَ المَيْتَةَ وَثَمَنَهَا وَحَرَّمَ الخِنْزِيرَ وَ
ثَمَنَهُ یعنی بدرستی که خدا حرام گردانیده خمر و قیمت آن را و حرام گردانیده مردار و قیمت آن را و حرام ساخته
خوک و قیمت آن را و در جواز انتفاع گرفتن بخنزیر اختلاف است طایفه آن را مکروه شمرده اند و حسن بصری
و مالک و اوزاعی و اصحاب الرأی در انتفاع بخنزیر گرفتن رخصت نموده اند و او مانند سگ نجس العین است با آنکه
چیزی که بملاقات خوک نجس شود هفت بار شسته شود و یکبار بخاک باشد و خوردنش نیز حرام است زیرا که حق تعالی
فرموده قُلْ لَا أَجِدُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ
لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ رجس نجس را گویند امام علامه اقضی القضاة ماوردی رحمه الله ضمیر را در قول حق
تعالی فَإِنَّهُ رِجْسٌ بخنزیر راجع کرده اند زیرا که او نزدیکتر است شیخ ابو حیان درین باب منازعه دارد و گوید ضمیر
فَإِنَّهُ بلحم راجع گردد زیرا که هرگاه در کلامی مضاف و مضاف الیه باشد ضمیر بمضاف عاید باشد خوب و شیخ
ما سوی فرماید آنکه یاد در وی گفته اولی تر است از حیثیت معنی زیرا که تحریم گوشت خنزیر از قول حق عز و علا او لحم خنزیر
مفهوم گردید پس اگر ضمیر نیز بلحم عاید گردد کلام از فایده تأسیس خالی ماند پس عود ضمیر بخنزیر بهتر است تا فایده تحریم شحم
و کبد و طحال و سایر اجزای او بخشند و قرطبی در تفسیر سوره البقره گوید خلاف نیست در آنکه همه خنزیر حرام است مگر آنکه موی
که موزه بدان دوختن جایز است و ابن المنذر گوید اجماع است بر نجاست خوک و لیکن ادعای اجماع او منظور فیه است
زیرا که مالک گفته که طاهر است ما دام که خنزیر زنده باشد و قتلش مستحب است اما در هیچ حالت جایز نیست
بدان انتفاع گرفتن بخلاف کلب شیخ الاسلام نووی رحمه الله گوید ما را دلیل بر نجاست خوک نیست بلکه مقتضای
مذهب آنست که خوک طاهر باشد مانند شیر و گرگ و موش و مرویست که مردی از حضرت رسول پرسید در باب موزه دوختن بموی
خنزیر فرمود لَا بَأْسَ بِذَلِكَ این حدیث را ابن خویز منداد روایت نموده و در عهد حضرت و بعد از عهد او نیز
موزه را بموی آن دوخته اند و کسی مطلع نشده که حضرت آن را انکار کرده باشد و یا یکی از ائمه اربعه آن را منکر شده
باشد و شیخ ابو نصر مقدسی گوید درست نیست مسح بر موزه که بموی خوک دوخته باشند و نماز هم در آن جایز نیست
هر چند هفت بار آن را شسته باشند و یکبار از آن بخاک بوده باشد زیرا که آب و خاک بدان موضع که موی خوک آن را
دوخته نجس ساخته یعنی بجای بخیه نرسند امام نووی گوید آنکه شیخ ابو نصر گوید مشهور است و قفال در شرح
تلخیص گوید از شیخ ابی زید پرسیدم از موزه که بموی خوک دوخته باشند گفت الْأَمْرُ إِذَا ضَاقَ اتَّسَعَ یعنی چون امر
بر مردم تنگ گردد آسان شود و مراد شیخ بدان آنست که پس نماز در آن جایز است و شیخ در روضه در اواخر کتاب
الاطعمه چیزی که بدین سخن نزدیک باشد مسطور است و نگاه داشتن خنزیر جایز نیست خواه ضرر آن را رد باشد پس اگر کافر ذمی
عداوت کند قتلش واجب است قطعا والا دو وجه است وجه اول آنکه قتلش واجب است دوم آنکه قتلش جایز است در ما کرکن

نیز

نیز جایز است و ظاهر مذهب امام شافعی همین است و اما نگاه داشتن آن در هیچ حالت جایز نیست چنانکه در شرح
مهذب و غیر آن بدان تصریح نموده اند و در سنن ابی داود از حدیث عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که گفت پیدا اوم این حدیث را حضرت فرمود که چون یکی از شما نماز گزارد در غیر سُتره یعنی حایلی در پیش روی نداشته باشد
نماز او را سگ و حمار و خنزیر و یهودی و مجوسی و زن حایض باطل گردانند و نیز در شرح مهذب از حدیث مغیره بن
شعبه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مَنْ بَاعَ الخَمْرَ فَلْيُشَقِّصِ الخَنَازِيرَ خطابی گوید هر که خمر را
بفروشد پس اکل خنزیر را حلال داند و در روایتی گوید معنی فَلْيُشَقِّصْهَا فَلْيُقَطِّعْهَا باشد یعنی اعضای
خنزیر را پاره پاره کند و از هم جدا سازد چنانکه مفاصل گوسفند را از هم جدا نماید در حین فروختن و مراد حضرت
آنست که هر که فروختن خمر را حلال داند پس فروختن خنزیر را نیز حرام نداند زیرا که در تحریم برابرند و این لفظ امر است
و معنی آن نهی است و تعبیر چنان است مَنْ بَاعَ الخَمْرَ فَلْيَكُنْ لِلْخَنَازِيرِ قَصَّابًا و زمخشری ابجدیت را
از کلام شعبی شمرده الامثال گوید أَطْيَشُ مِنْ عَفْقٍ عفق بچه خوک را گویند و نیز شیطان را گویند و عقرب را هم
گویند و نیز أَقْبَحُ مِنْ خِنْزِيرٍ و نیز گوید كَرَاهَةَ الخِنْزِيرِ المَاءَ المُوغِرَ یعنی مکروه دارم فلان چیز را مانند
کراهت داشتن خنزیر آب گرم را و اصل این مثل آنست که نصاری آب برای خنازیر گرم نموده آورند بعد
از آن خنازیر را در آن آب افکنند تا خوب پخته گردد ابو عبیده گوید این مثل است قول شاعر شعر وَلَقَدْ
رَأَيْتُ فَكَانَ لَكُمْ فَكُرِهْتُهُمْ كَرَاهَةَ الخِنْزِيرِ لِلْإِيغَادِ و ابن درید گوید ایغار جوشیدن آبست برای خنزیر
تا آن را بپزند که با پوست در آن بریان کنند ابن درید محمد بن حسن بن درید ابو بکر ازدی بصری است فاضل وقت خود بود و اوراست
و اشعار را امام وقت خود بود و از اشعار رائعه او قصیده مقصوره است که در مدح شاه بن میکائیل و پسرش اسمعیل گفته
و جماعتی آن را معارضه کرده اند و جماعتی از علما بدان اعتنا نموده شرح بیان کرده اند و مجموعه نیکی از کتب مصنوعات
از تصانیف اوست و علما گفته اند ابن درید أَعْلَمُ الشُّعَرَاءِ وَأَشْعَرُ العُلَمَاءِ و در آخر عمر او را فالج
عارض شد و چون کسی نزد او میرفت فریاد میکرد و از قرب او متألم میشد هر چند که آن شخص بدو نمیرسید
پس تریاق را بخورد و صحت یافت و بعد از آن که بهبود رسانیدن ترک داد معاودت نمود و فالج نیز
برو مراجعت کرد و بعد از یک سال پس هر دو دستش میبرزید و حرکت ضعیف متحرک میشد و از هر دو کف او
تا بهر دو پایش از کار رفته بود و تلمیذش ابو علی گوید در نفس خود میگفتم که حق عز و علا او را بدین بیت که در
خصوص دهر در مقصوره ذکر نموده معاقب و معاتب گردانیده و آن بیت این است شعر مَا دَنَتْ
مِنْ دُونِ هُوَّةِ لَا فِلَاكَ مِنْ جَوَابِ الخَوْعَلَيْهِ مَا شَكَا و بعضی حال در سال نیز زندگانی
کرده آخر کلام وی این بود شعر فَوَاحَزَنِي أَنْ لَا حَيَاةَ لَذِيذَةٌ وَلَا عَمَلٌ يُرْضَى بِهِ اللهُ صَالِحُ

بعد از آن ببوح او را به فالج از انواع بسپرد ابن درید گوید یک شب تا آخر شب از کتاب بوزش عشق بخواب بودم در آخر
شب چون بخواب رفتم دیدم مردی آمد که هر دو عضادهٔ در را بگرفت و گفت بهترین آنچه را که گفته در وصف خمر برای من بخوان
من گفتم ابونواس چیزی را برای کسی نگذاشته او گفت من از او شاعرترم گفتم تو کیستی گفت من ابن ناجیه‌ام از اهل
شام و بعد از آن این دو بیت را بگوید از شعر وَحَمْرَاءَ قَبْلَ الْمَزْجِ صَفْرَاءَ بَعْدَهُ أَتَتْ بَيْنَ ثَوْبَيْ نَرْجِسٍ
وَشَقَائِقِ حَكَتْ وَجْنَةَ الْمَحْبُوبِ صِرْفًا فَسَلَّطُوا عَلَيْهَا مِزَاجًا فَاكْتَسَتْ لَوْنَ عَاشِقِ
آمده در میان دو رنگ یعنی رنگ نرگس و رنگ شقایق حکایت کند رخسارهٔ محبوب چون خالص باشد پس چون مسلط
گردانیدند بر آن آمیختن پوشید رنگ عاشق را پس من گفتم بد گفته گفت چرا گفتم بجهت آنکه حمرت را پیشتر ذکر کرده
و بعد از آن گفته بَيْنَ ثَوْبَيْ نَرْجِسٍ وَشَقَائِقِ که مناسب صفرت است پیش از مناسب حمرت ذکر نموده گفت
مَا هَذَا إِلَّا اسْتِقْصَاءٌ فِي هَذَا الْوَقْتِ بِالْبَغِيضِ و گویند ابن درید این دو بیت را برای خود بسته بود
و نام او نود سال بگذشت عمر را می‌آشامید و در آن وقت که فالج مر او را عارض گشت ذهن صحیح و عقل کامل داشت
هر چه را از او می‌پرسیدند جواب صحیح می‌گفت و در شعبان سنه سیصد و بیست و یک بعد از فالج برحمت ایزدی پیوست
و دربند تصغیر دردا است و در دان را گویند چنانکه ابن خلکان و غیره گویند که دندان درد بهم نداشته باشد الخواص
اگر جگر خوک را بخورند یا آتش میدهند با آدمی دهند از گزیدن هوام او را نفع دهد و اگر آن را خشک ساخته و کسی دهند
که با وی فالج یا قولنج داشته باشد فی الحال صحت یابد و اگر یک قطره مرارهٔ آن را در بینی شخصی چکانند که از همه اطراف
و جوانب تشنه شده باشد رها شود و سلامتی یابد و اگر مرارهٔ او را خشک ساخته بر بواسیر نهند فی الحال آن را قطع سازد
و چون سرگین خوک را کسی که خوناق دایمی داشته باشد بخورد او را سالم شود و اگر سرگین آن بیاشامد سنگ
مثانه را بریزاند و اجود سرگین خوک سرگین خوک بری است و اگر آن را با انگبین عجین ساخته و بر ما بدان طلا
نمایند جراحات و قروحی را که در سر پیدا شود و دردی بود چون صمغ درخت انار بریش او بدان ملطخ سازند بهتری گردد و چون
استخوان خوک را سوخته و سحق نموده و کسی بخورد که بواسیر داشته باشد شفا یابد و اگر بواسیر هم بر بزند باعث
شفاست و اگر کسی ببندد که تب ربع داشته باشد صحت یابد و بنای خوک را چون بسوزانند و سحق نمایند و با عسل
عجین سازند و کمفقال آن را بکسی دهند که مغص و پیچش شکم داشته باشد سود بسیار رساند از جالینوس منقول است
که پیه خوک و با موم و با روغن گل ساخته میکند اگر چه مادر زاد باشد طلای خون او جهت ورم بستانها که شیر در آن
منعقد شده باشد و تحلیل اورام بالخاصیه نافع از هرمس منقول است که زنده را استخوان سوخته او بروغن بواسیر
میکند شم سوخته او قاطع سلس البول است موی او که با زفت محرق شده باشد با روغن گل بخفف قروح مرفوع
العلاج است التعبیر خنزیر در خواب دلالت بر نادانی و حرص و قلت مال و افلاس کند و بر مال حرام نیز دلالت کند

و موش

و موش خوک دلالت بر لباس نیکو کند و اگر در خواب بیند که خنزیر بسیار بیند از مردی نصرانی منفعت یابد و کشتن
خنزیر در خواب دشمنی با قوت ملعون و در حیث و تاب و حیله با پایانت پس هر که بر خنزیر بری سوار شد بمالی رسد و بر دشمنی
ظفر کند و اگر گوشت خوک را که پخته باشد بخورد مال و با زنکاح حرام را یابد و هر که بیند منحول بخنزیر شد بمالی رسد
و لیکن با قلت ناخوشی دارد در ریاست شود و هر که بیند که بره مرده بود مانند رفتن خوک بسر ور و فوت چشم رسد و دیدن
اولاد خنزیر بر غم و هم است هر کسی را که مالک تنها باشد و خنزیر اهلی از زنان است هر کسی که در خانه خود آن را ببیند
و دیدن خوک بری مسافر را دلیل باران و سرما باشد هر که در خواب خنازیر را بچراند والی امر یهود و نصاری گردد و هر که
ببیند که زنش مادهٔ خوکی شده او را طلاق دهد زیرا که بر او حرام شده و گوشت خنزیر خیرات مرجع مردمان را زیرا که خنزیر
نفع نرساند مگر بعد از مردن و حال آنکه آن مال حرام است زیرا که حق تعالی فرموده إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ
وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ الخنزیر البحری خبر خنزیر بحری را از مالک پرسیدند گفت شما آن را خنزیر نام میبرید
یعنی عرب آن را خنزیر نگویند زیرا که در بحر خنزیر معروف نیست که باشد و مشهور آنست که دلفین باشد در باب
دال مهمله بیاید ربیع گوید شافعی را از حکم خنزیر آبی پرسیدند گفت ماکول شود مروی است که چون این سوال بعراق
رسید آن را حرام گردانید ابوحنیفه و حلال ساخت ابن ابی لیلی و این قول از عمر و عثمان و ابن عباس و ابو ایوب
انصاری و ابوهریره رضوان الله علیهم اجمعین و حسن بصری و اوزاعی و لیث مروی است و مالک از خنزیر بحری چیزی نگفت
و آن را از روی ورع هم چنان بگذاشت و ابوهریره از ابن جبران حکایت کند که چون خنزیر آبی را صید کرد و آن را نزد
او برد و بخورد و گفت طعم آن مانند طعم ماهی است بی تفاوت ابن وهب گوید از لیث پرسیدم گفت اگر مردمان
آن را بخنزیر نام برند ماکول نشود زیرا که حق تعالی خوک را حرام ساخته الخنفساء معروف است بفارسی جعل نامند
بردار و بی بر و بزرگ و کوچک و بری و اهلی می‌باشند بهتر آن بود که پیش از این خنفسا نوشته شود زیرا که نونش
زاید است و خنفس و بفتح فاء و الف ممدوده مونث را گویند و ابن سیده گوید خنفس دویبه است کوچکتر از
جعل گوید اصمعی خنفساء را بتا تانیث نگویند و کنیه خنفساء ام الفسوه و ام الاسود و ام مخرج و ام اللجاح
و ام النتن است از عفونت زمین متولد شود و پشش دراز است و در مجامعت او در عقرب صداقت است و بدین
سبب اهل مدینه شریفه آن را جاریة العقرب نامند و آن چند نوع است نوعی را جعل گویند و نوعی را حمار قبان
و نوعی را بنات وردان و نوعی را حنطب خوانند و حنطب مذکر خنافس را گویند و خنفس مخصوص است بکثرت
حبس و دوران ما ناظر باشد و بدین سبب عرب در ضرب الامثال گویند الْخُنْفُسَاءُ إِذَا تَحَوَّلَتْ فَسَتْ
یعنی خنفسا چون نزدیک شده حبس دهد ابن عدی در کامل خود در ترجمهٔ ابن معتز که او شمن نجیح است از قریب از ابو
هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَيَدَعَنَّ النَّاسُ فَخْرَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ أَوْ
لَيَكُونُنَّ أَبْغَضَ عِنْدَ اللهِ مِنَ الْخَنَافِسِ یعنی هر آینه باید یا ترک کنند مردمان مفاخرت خود را که در

داشتند با آنکه باشند دشمن تر در نزد خدای از خفاش عجیبه قزوینی حکایت کند که مردی خفاشی را دید پس گفت الله
حق تعالی از آفریدن این چه چیز بوده حسن شکل این را خواسته یا بوی خوشش را اراده نموده پس حق تعالی او را به قرحه که اطبا
از آن عاجز بودند مبتلا گردانید تا آنکه از علاج مایوس گشت و معالجه را ترک نمود پس روزی آواز طبیبی را که از ره گذر آن
بود شنید که در راه ندای کرد که من طبیبم گفت او را بیارید تا در امر من تامل کند گفتند با این چه چیز خواهی کرد و حال آنکه
اطبای حاذق از معالجه او عاجز آمدند گفت او را آوردن و احضار او چاره نیست چون طبیب را آوردند و قرحه را دید پس
خفاشی را طلب داشت و حاضران بخندیدند و آن مرد علیل قولی را که از قصد در باطن بود بیاد آورد و گفت هر
چه این طبیب مطلبد برایش بیارید که این طبیب در امر خویش با ثبات است پس خفاش را برای او آوردند و خفاش را
بسوخت و خاکسترش را بر قرحه دیگر کرد باذن خدای باری شفا یافت و علیل حاضران را گفت که حق تعالی خواست که
تا بمن بنماید خسیس ترین مخلوقات عزیزترین دواهاست ابن خلکان در ترجمه جعفر بن یحیی بن خالد برمکی حکایت
کند که ابوعبیده ثقفی در نزد جعفر بود پس خفاشی قصد ابی عبیده را نمود و جعفر فرمود تا آن را دور کردند
و ابوعبیده گفت بگذارید آن را شاید که به قصد خود بسوی ما خیری بیاید و ثقفیان را زعم این است و جعفر فرمود تا هزار
دینار برای ابی عبیده آوردند و گفت زعم ایشان به تحقیق پیوست و باز فرمود تا آن را دور افکندند چون آن را دور
انداختند دوباره خفاش قصد ابی عبیده را نمود و بطرف ابوعبیده رو نهاد باز جعفر فرمود تا یکهزار دینار دیگر برایش
آوردند والله اعلم الحکم حرام است زیرا که خبث خوراست و اصحاب ما گویند آنکه در آن نفعی و ضرری معلوم
نباشد مانند خنافس و دود و جعل و خرچنگ و بنات وردان و عظاءه و سلحفات و ذباب و اشباه اینها قتل آن محرم
و غیر محرم را مکروه است جمهور علما برین قطعیت دارند و امام الحرمین وجهی شاذ ذکر نموده گوید که حرام است
قتل مذکوره حشرات و دلیل کراهت این است که کشتن آنها عبث است و محتاج الیه نیست و در صحیح مسلم از شداد
بن اوس رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
فَإِذَا قَتَلْتُمْ فَأَحْسِنُوا الْقِتْلَةَ یعنی خداوند نوشته است احسان را بر هر چیزی پس اگر شما چیزی را بکشید بنکو
او را بکشید و کشتن آنها عبث از جمله احسان نیست و بیهقی از جمیع صحابه روایت نموده که مکروه است مرد را
کشتن چیزی که بعد ضرری نرساند الامثال گویند أَلَجُّ مِنْ خُنْفُسَاءَ یعنی لجوج تر از خنفسا
نیز گویند الخُنْفُسَاءُ إِذَا مَشَتْ تَنْتَنُ یعنی خنفسا چون براه رود بوی بد را با خود آورد کسی را گویند
که با اهل او مطلوبی بر جا نباشد یعنی نقیض کند او را و آنکه در نزد اوست که مثابه بد بوی الخ در نزد اوست
او نیز رساند و خلف احمر بحری هجو عنی فیض بن عبد الحمید را کند شعر لَنَا صَاحِبٌ مُولَعٌ بِالْخِلَافِ
كَثِيرُ الْخَطَاءِ قَلِيلُ الصَّوَابِ وَأَلَجُّ لَجَاجًا مِنَ الْخُنْفُسَاءِ وَأَزْهَى إِذَا مَا مَشَى مِنْ
غُرَابِ بسیار خطا و کم راست است لجوج و ستیزنده تر است از خنفسا و بدتر است چون طنبه شود از کلاغ

جون

الخواص چون سر خنافس را در برج یعنی آشیانه کبوتر بگذارند کبوتران بدان جمع آیند و اکتحال بالطوبتی که در جوف
آنست با آب عرو را تیز گرداند و غشاوه چشم را ببرد و بیاض عین را زائل گرداند و چون جای را از آن برق و لب بگرد جهت خنافس
از آنجا بگریزند و اگر خنفسا را بگیرند و بر موضع عقرب گزیده ببندند درد را زائل کند و اگر آن را بسوزند خاکسترش را
بر قرحه پاشند سود بسیار رساند و هر که خنفسا را بگیرد و ببندد تا آنکه بگوشش ببرد و حال آنکه زنده باشد فی الحال او را
بگیرد حکیم مؤمن گوید اگر خنفسا را در روغن زیتون جوش دهند و بگوش بچکانند جهت تسکین درد گوش بغایت سریع
التاثیر است و محلل خناق و دوای سیر و گویند او باتساع بجهت قطع تاثیل و الکحال برطوبت او که از قطع دنبال آن ظاهر
شود جهت تقویه بصر و رفع غشاوه نافع و گویند حبس کردن هفت عدد او در زیر طاس سرخ مس موجب باریدن و ظهور
برودت هواست و چون در جوف گذاشته بر دیگ آن نهند رافع عسر ولادت دیلمی حکیم گوید که جرم مسحوق
جعلی که در تنور خشک شده باشد جهت درد چشم مجرب است و تعبیر آن در بحث جعل گذشت الخنوص بکسر خا و تشدید نون
بچه خوک را گویند و جمعش خنانیص است و خنوص در لغت طی یعنی طایفه بنی یزید گوید شعر أَكَلْتَ الدَّجَاجَ فَأَفْنَيْتَهَا
فَهَلْ فِي الْخَنَانِيصِ مِنْ مَغْمَزِ وابن سیده گوید أَكَلْتَ الْقَطَاةَ نیز مرویست و حکم و تعبیر خوک مانند حکم خنزیر است
الخواص مراره خوک محلل اورام بابه است و چون آن را با عسل مخلوط ساخته و احلیل را بدان طلا نمایند باعث هیجان
باه و شهوت عظیم است و چون پیه آن را آب کرده و بیخ درخت انار ترش را بدان بخیسانند بزرگ گردد الخیثعور
گرگ را گویند زیرا که عهد ندارد و بعضی گویند خیثعور غول است و یا دروغ زاینده است و در حدیث آمده ذلك
ذِئْبُ الْعَقَبَةِ يُقَالُ لَهُ الْخَيْثَعُورُ یعنی آن گرگ پلیدی است که آن را خیثعور گویند مراد از خیثعور در این
حدیث شیطان عقبه است و آن را خیثعور نام برد و گویند خیثعور آن است که دایم بر حالتی نماند شاعر گوید شعر
كُلُّ أُنْثَى وَإِنْ بَدَا لَكَ مِنْهَا آيَةُ الْحُبِّ حُبُّهَا خَيْثَعُورُ و گویند خیثعور دویبه ایست که بر روی آب می باشد
و در موضع واحد نمی ایستد و بعضی گویند خیثعور آن است که از هوا فرود آید و شبیه است مانند ریسمان یا تار
عنکبوت بباشد و بعضی گویند خیثعور دنیای گذشته را گویند الخیدع بر وزن خیطل سوسمار را گویند و بعضی گویند
بباید الخیل جمعی از اسبها را گویند و از لفظ خود واحد ندارد مانند قوم و رهط و نفر و گویند مفردش خائل است
و خیل مونث است و جمع آن خیول است و سبحانه گوید و تصغیر آن خییل است اسب را از آن جهت خیل گویند
که در رفتن اختیال و تکبر دارد و این اسم جمع است در نزد سیبویه و جمع الجمع است نزد ابو الحسن و کسی است
برای شرف خیل اینکه حق تعالی بدان سوگند خورده و گفته وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا و عادیات خیل جهاد اند که در دویدن
نفس بالا آورند و در صحیح از جریر بن عبد الله رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت را دیدم که انگشت خود را بر ناصیه
فرس می مالید و می فرمود الْخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْأَجْرُ وَالْغَنِيمَةُ یعنی

جل بسته شده است در پیشانی او خیر تا روز قیامت یعنی اجر و غزا است و یکی غنیمت است از کفار و معنی بسته شدن
خیر بناصیهٔ خیل این است که خیر لازمهٔ اوست گویا که در نواصی او بسته شده است و مراد بناصیه درین حدیث
موهایی است که بر پیشانی او جا کند خطابی گوید او گفته شده و در صحیح مسلم از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت
صلی الله علیه و سلم به نزد مقبره آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ دارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ وَاِنّا اِنْ شاءَ اللهُ
بِکُمْ لاحِقُونَ وَوَدِدْتُ قَدْ رَأَیْنا اِخْوانَنا یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانهٔ طایفهٔ مؤمنان و بدرستی
که ما ان شاء الله بشما لاحق شویم و دوست میداشتم که به بینیم برادران خود را گفتند یا رسول الله مگر ما اخوان تو نیستیم
فرمود بَلْ اَنْتُمْ اَصْحابی اِخْوانُنا الَّذِینَ لَمْ یَأْتُوا بَعْدُ یعنی بلکه شما اصحاب یاران من اید و برادران
من آنانند که هنوز نیامده اند گفتند چگونه آن را بشناسیم از امت تو که من بعد بیاید یا رسول الله فرمود اَرَأَیْتُمْ
لَوْ اَنَّ رَجُلاً لَهُ خَیْلٌ مُحَجَّلَةٌ بَیْنَ خَیْلٍ دُهْمٍ بُهْمٍ اَلا یَعْرِفُ خَیْلَهُ یعنی آیا خبر دهید مرا که اگر مردی را بود
اسپی دست و پا سفید بود در میان چند اسپ که ایشان را رنگ نور بود آیا آن مرد اسپ خویش را نشناسد گفتند بلی یا رسول
الله که اسپ خویش را شناسد فرمود فَاِنَّهُمْ یَأْتُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ غُرّاً مُحَجَّلِینَ مِنْ آثارِ الْوُضُوءِ وَاَنا فَرَطُهُمْ عَلَی
الْحَوْضِ اُمَّتی یَوْمَ الْقِیامَةِ غُرٌّ مِنَ السُّجُودِ مُحَجَّلِینَ مِنَ الْوُضُوءِ وَلا یَکُونُ ذلِکَ لِاَحَدٍ مِنَ
الْاُمَمِ غَیْرِهِمْ یعنی پس ایشان بیایند روز قیامت پیشانی و دست و پا سفیدان از آثار وضو و من پیشرو ایشانم بر سر
حوض پیشانیم حدیث دیگر که امت من بیایند در روز قیامت پیشانی سفید از اثر سجده و دست و پا سفید از
اثر وضو و نیست این فضیلت و کرامت برای امم دیگر یعنی از امم غیر ایشان و مسلم روایت کند که حضرت
صلی الله علیه و سلم شکال را از خیل مکروه میداشت و شکال آنست که در پای راست و دست چپ سفیدی باشد
و یا در دست راست و پای چپش سفیدی باشد در تفسیر مسلم معنی شکال را چنین گفته و این معنی قولی است از اقوال که در
معنی شکال گفته شده و ابو عبیده و جمهور اهل لغت گویند شکال اسپی است که سه قوایم آن محجل و سفید باشد تشبیه داده اند
شکالی که جبل بدان شکال کنند زیرا که غالب سه قوایم اسپ شکال کنند و این در بند گویند شکال آن است که یک
شق از دست و پایش محجل باشد و اگر تحجیل آن در یک جانب باشد آن را شکال مخالف گویند و گویند شکال
سفیدی هر دو پا را گویند و بعضی گویند که بیاض هر دو دست را گویند سبب کراهیت حضرت صلی الله
علیه و سلم شکال را آنست که بصورت اسپ شکال کرده میماند و این سببی در شده خود در با. مبالغ شعر لفظی مفرده ها
آن گوید ابو طیب متنبی چون به بلاد فارس رفت و عضد الدوله ابن بویه دیلمی را مدح نموده و جایزه ازو گرفت
و از خدمت او مراجعت نموده قصد بغداد کرد و با او جماعتی بودند چون در اثنای راه قطاع الطریق در نزدیک بغداد
بر ایشان ریختند و دیدند قطاع الطریق غالب اند فرار نمود و غلامش او را گفت مردم از تو حکایت فرار کردن نقل کنند

و حال

و حال آنکه تو خود گفته شعر اَلْخَیْلُ وَاللَّیْلُ وَالْبَیْداءُ تَعْرِفُنی وَالْحَرْبُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطاسُ وَالْقَلَمُ پس او
عنان خویش را بر گردانید و چندان جنگ کرد تا کشته شد و این بیت سبب قتلش گردید و این واقعه در شهر رمضان
در سنهٔ سیصد و پنجاه و چهار للظهور پیوست و قول کان ابن الطلابی چه با مجره است که در وصف عزلت و انفراد گفته اگر
چه او را بعزلت و انفراد تعلق نبوده اَلِفْتُ بِجَدِّی وَلَزِمْتُ بَیْتی فَدامَ الْاُنْسُ وَانْتَهَی السُّرُورُ وَاَدَّبَنی
الزَّمانُ فَلا اُبالی هُجِرْتُ فَلا اُزارُ وَلا اَزُورُ مراد آنکه گرفتم به تنهایی خودم و لازم خانه خود شدم پس
دوام گرد انس برای من و زایل شد شادی من و مرا ادب کرد روزگار در مبالات نکنم و دوری کردیم پس کسی بر پا بیم
نمی آمد و به زیارت کسی نروم وَلَسْتُ بِسائِلٍ ما دُمْتُ حَیّاً اَسارَ الْخَیْلُ اَمْ رَکِبَ الْاَمِیرُ فایده ابن
خلکان در تاریخ خود گوید شخصی از متنبی از معنی این بیت که قول متنبی است پرسید بادٍ هَواکَ صَبَرْتَ اَمْ لَمْ
تَصْبِرا پس ابو الطیب متنبی گفت اگر ابو الفتح ابن جنی در اینجا می بود ترا جواب میگفت و این الف که در لم
تصبرا است بدل نون ساکنه است زیرا که در اصل لم تصبرن بوده و آن نون بر نون تاکید خفیفه وقف کنند
بدلش را به الف آورند اعشی گوید مع وَلا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ وَاللهَ فَاعْبُدا یعنی بندگی شیطان مکن و خدا را
بندگی کن و اصل آن فَاعْبُدَنْ باشد چون بران وقف کرد الف را بدل نون آورد و مراد متنبی با ابی الفتح عثمان
بن جنی و جلی نحوی است که مشهور است و ابن جنی در خدمت ابی علی فارسی می خواند دارد جدا گشت و در موصل
برای درس گفتن نشست پس شیخ ابو علی روزی بر او گذشت و او را در حلقهٔ درس دید و او را گفت تَزَبَّبْتَ
وَاَنْتَ حِصْرِمٌ یعنی ادعای مویزی میکنی و حال آنکه غوره پس ابن جنی حلقه را بجا گذاشت و تابع ابی علی گردید و از و
جدا نگشت تا آنکه در فنون ماهر شد و جنی پدرش مملوکی رومی بود و ابن جنی را چند اشعار خوب است و اعور بود و در خصوص
عور خود گوید شعر صُدُودُکَ عَنّی وَلا ذَنْبَ لی یَدُلُّ عَلی نِیَّةٍ فاسِدَه فَقَدْ وَحَیاتِکَ مِمّا بَکَیْتُ
خَشِیتُ عَلی عَیْنِیَ الْواحِدَه وَلَوْلا مَخافَةُ اَنْ لا اَراکَ لَما کانَ فی تَرْکِها فائِدَه و او را تصانیف
بسیار است که از آنها استفاده کرده شود یکی از آنها شرح دیوان متنبی است چنانکه متنبی مدایح آن ره نمود
بیشتر از این و وفات ابن جنی در شهر صفر در بغداد در سال سیصد و نود و دو واقع شد و در سنن نسائی از حدیث
سلمه بن نفیل سلولی آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم از امتهان و مشقت رسانیدن و استعمال داشتن خیل در بار
گران نهی فرموده و علامه ابو عمر بن عبد البر در تمهید برای ابن عباس انشا کرده شعر اَحِبُّوا الْخَیْلَ وَاصْطَبِرُوا
عَلَیْها فَاِنَّ الْعِزَّ فیها وَالْجَمالا اِذا مَا الْخَیْلُ ضَیَّعَها اُناسٌ رَبَطْناها فَاَشْرَکَتِ الْعِیالا
نُقاسِمُها الْمَعِیشَةَ کُلَّ یَوْمٍ وَنَکْسُوها الْبَراقِعَ وَالْجِلالا چون مردمان خیل را ضایع کنند ما او را بسته
پس او شریک عیال ما شود بخش میکنیم با او روزی را هر روز و بر آن می پوشیم برقعها و جلها را
فایده آخر در تاریخ

نیسابور که مصنف آن حاکم ابو عبدالله است در ترجمهٔ ابو جعفر حسن بن محمد بن جعفر زاهد عابد دیدم که حضرت باسناد
خود از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت نموده گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لما اراد الله
تعالی ان یخلق الخیل قال للریح الجنوب انی خالق منک خلقا اجعله عزا لاولیائی
ومذلة لاعدائی وجمالا لاهلی اسب آفریده باد جنوب را بدرستی که من آفریننده ام از تو مخلوقی که آن را
گردانم سبب عزت مر دوستان خود را و سبب خواری دشمنان خود را و جمال مر اهل طاعتی فقال الریح اخلق
یا رب فقبض منها قبضة فخلق منها فرسا فقال له خلقتک عربیا وجعلت فرمان برداری
پس باد گفت بیافرین ای پروردگار من پس خدا قبض کرد از باد مشتی و از آن آفرید اسبی پس گفت ترا
عربی آفریدم و گردانیدم الخیر معقودا بناصیتک والغنائم مجازة علی ظهرک وبوأتک سعة
من الرزق وایدتک علی غیرک خیر را بسته ام بپیشانی تو و گردانیدم غنیمت را آورده بر پشت تو و جای دادم ترا در
کنجی از رزق و قوی گردانیدم ترا بر غیر خودت من الدواب وعطفت علیک صاحبک و
جعلتک تطیر بلا جناح فانت للطلب وانت للهرب وانی از دواب و مهربان گردانیدم
بر تو صاحب ترا و گردانیدم ترا که بپری بی بال پس تو برای طلبی و تو برای جنگی و بدرستی که من ساجعل علی
ظهرک رجالا یسبحونی ویحمدونی ویهللونی ویکبرونی بعد از آن حضرت فرمود تمامن تسبیحة و
زود باشد که بگردانم بر پشت تو مردانی را که تسبیح من و تحمید من و تهلیل من و تکبیر من بهیچ تسبیحی و تهلیلی
تهلیلة وتکبیرة یکبرها صاحبها علیه فیسمعه الا ویجیب بمثلها حضرت فرمود فلما سمعت
الملائکة و تکبیری که بگیرد آنرا صاحب آن سوار بر آن را بشنود مگر آنکه او را بمثل آنها جواب گوید پس چون
شنیدند ملائکه بخلق الفرس قالت یا رب نحن ملائکتک نسبحک ونهللک ونحمدک
ونکبرک فماذا لنا آفریدن فرس گفتند پروردگارا ما فرشتهای توایم تسبیح تو و تهلیل تو و تحمید تو
و تکبیر تو میکنیم پس برای ما چیست فخلق الله خلقا لها اعناق کاعناق البخت یمد بها من
رسله وانبیائه باز حضرت فرمود فلما که خداوند جل و علا آفرید مخلوقی را که آن را گردنها بختی بود مانند گردن شتر
استوت قوائم الفرس فی الارض قال الله لها انی اذلة بصهیلک المشرکین واذل به اعناقهم
که ایستاد دستها و پایهای اسب در زمین فرمود خدای تعالی او را بدرستی که من ذلیل سازم بآواز تو مشرکان را و ذلیل سازم
بآواز تو گردنهای ایشان را وارعب به قلوبهم فلما عرض الله علی آدم کل شیء مما خلق قال
له اختر من خلقی ما شئت فاختار و بترسانم بآن آواز دل ایشان را پس چون عرضه داشت بر آدم
هر چیز را از آنچه آفریده بود فرمود بگزین از آفریدهٔ من هر کدام را که خواهی و آدم گزید الفرس فقیل له اخذت
عزک

اخذت عزک وعز ولدک خالدا ما خلدوا وباقیا ما بقوا ابدا الابدین ودهر الداهرین
فرس را پس او را گفته شد برگرفتی عزت خود و عزت اولادت در حالتی که دایم و باقی باشند اولاد تو تا ابدالاباد و تا دور
زمانه هستند اهل زمانه در شفاء الصدور این حدیث از ابن عباس بتغیر این لفظ مرویست و آن چنان است که حق
عز و علا چون خواست که خیل را خلق کند و آفرینش باید وحی بباد جنوب فرستاد که من آفریننده ام از تو آفریده پس
جمع شو باد جمع آمد و حضرت جبرئیل آمد قبضه از آن برداشت بعد از آن حق تعالی فرمود هذه قبضتی و اسپ کمیت را
از آن بیافرید و فرمود ترا آفریدم و ترا عربی گردانیدم و ترا بر سایر آفریدگان خود از بهایم بسبب رزق تفضیل دادم
تو مردم برهند و خیر را بموی پیشانی تو بستم بعد از آن آن را رها کرد و اسپ صهیل کرد و حق تعالی فرمود ای کمیت تو
مشرکان را با بود گردانم و بآواز تو گوشهای ایشان را پر سازم و دلهای ایشان را متزلزل گردانم بعد از آن سپیدی
بپیشانی و قوایم او داغ سفید نهاد و چون آدم را بیافرید فرمود ای آدم ازین دو دابه که فرس و براق اند هر کدام را که
دوست داری برگزین و براق بر صورت استر است نه ماده است و نه نر پس آدم گفت ای جبرئیل برگزیدم آن را که
دیدار آن نیکوتر است یعنی فرس را پس حق تعالی فرمود ای آدم برگزیدی عز خود و عز اولاد خود را که باقی است فرس
مادامیکه اولاد تو باقی باشند و جاوید است مادامیکه اولاد تو جاوید باشند و نیز در شفاء الصدور از علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که در بهشت درختی است که از طرف
اعلای آن حلل و زیور بیرون آید و از جانب اسفل آن اسپهای ابلق از زر زین کرده شده و لجم بدر و یاقوت
بیرون آیند سرگین و بول نکنند ایشان را جناحها است و گام ایشان مقدار مد بصر ایشان است اهل بهشت آنها را
سوار شوند و بر ایشان طیران کنند بهر جا که خواهند پس آنانکه ازیشان سوار این فرسها شده اند در درجهٔ اسفل
آیند گویند ای پروردگار چرا این عبدهای تو باین کرامت رسیده اند همه ایشان حق تعالی فرماید ایشان در شب
قایم اللیل بودند و شما خواب میکردید و ایشان صایم النهار بودند و شما میخوردید و ایشان در راه من نفقه میکردند و شما
بخل میورزیدند و ایشان در جهاد و مقاتله میکردند و شما میترسیدید بعد از آن خدای تعالی خورسندی را بیزد در دل
ایشان جای دهد و ایشان نیز راضی شوند و چشمهای ایشان روشن گردد فایده اول کسی که بر اسپ سوار شده
اسمعیل بود بدین جهت اسب را عراب نام کرده اند و پیش از آن وحشی بود مانند سایر وحوش و چون حق عز و علا ابراهیم
و اسمعیل علیهما السلام را در رفع قواعد بیت مأذون ساخت فرموده من بخشیده ام شما را گنجی که برای شما ذخیره
برداشته بودم بعد از آن وحی به اسمعیل فرستاد که بیرون رو و آن گنج را بدعا بطلب پس اسمعیل بطرف فرازها
و بلندیها بیرون رفت و نمیدانست که دعا کدام است و گنج کدام پس حق تعالی دعا را بدو الهام کرد و او را
دعا گوید پس بر روی زمین اسپی که در زمین عرب بود باقی نماند مگر آنکه او را اجابت کردند و نواصی خویش را

جهاد تسلیم نموده برای ادهام کردیم شد و هم چنین حضرت فرموده است که بر خیل سوار شوید که آنها میراث پدر شما اسمعیل اند
ولنسائی از حدیث قتاده از انس رضی الله عنه روایت نموده که در نزد حضرت بعد از زنان چیزی دیگر از خیل محبوب تر
نبود و اسناد این حدیث جید است و ثعلبی به اسناد خود از حضرت روایت نموده که فرموده هیچ فرسی
نیست در روی زمین مگر آنکه حق تعالی در هر فجری او را بدین دعا اذن فرماید اللهم من خولتنیه من بنی آدم
وجعلتنی له فاجعلنی احب اهله وماله الیه یعنی بار خدایا هر که بدو عطا فرموده از بنی آدم و قرار دادی
مرا برای او پس گردان مرا محبوب تر با اهل او و مال او نزد او و دیگر حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که خیل بر سه نوع اند
نوعی برای رحمن است نوعی برای انسان و نوعی برای شیطان فرس رحمن آن است که آن را برای جهاد نگاه
داشته باشند و بر آن با دشمنان خدا مقاتله کنند و فرس انسان آن است که بر آن بار برده رود و فرس شیطان
آن است که بر او گرو دارند جهاد آنکه بر آن است و در طبقات ابن سعد نسبت خود از مکحول عرب یعنی معلّه روایت
نموده که حضرت را صلی الله علیه وسلم پرسیدند از قول حق تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون آنانکه نفقه کنند مالهای
خود را در شب و روز پنهان و آشکار پس ایشان را است اجر عمل ایشان نزد پروردگار خود و نیست خوفی بر ایشان و نه ایشان
اندوهگین شوند که اینها بدین اوصاف موصوف اند که ایشانند فرمود اینها صاحبان خیل اند و نیز فرموده آنکه هر کسی
که بر خیل نفقه کند مانند کسی است که دست به صدقه دراز کند و آن را مقبوض نسازد و بولهای اینها و سرگینهای
اینها در روز قیامت مانند مشک است و شیخین از ابن عمر روایت نموده اند ان النبی سابق
بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق ابن عمر رضی الله عنهما از آنان
بود که اسب او سبق برده بود و شیخ الاسلام حافظ ذهبی در آخر طبقات از حافظ شریف الدین دمیاطی
به اسناد خود از ابی ایوب انصاری رضی الله روایت نموده که حضرت فرمود ملائکه بر هیچ چیزی حاضر نشوند مگر بر سه چیز بازی
بازی کردن مرد با زن خود و دوانیدن اسپان و تیر انداختن و ترمذی در صفت اهل جنت به اسناد ضعیف از اهل
انساب از ابو سوره از ابی ایوب انصاری رضی الله عنهم که اعرابی به نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت من
خیل را دوست دارم آیا در بهشت خیل هست حضرت فرمود چون به بهشت در آیی فرسی را برای تو آورند از
یاقوت که او را دو جناح است و تو بر آن سوار شوی و او به طیران در جنت ترا برد به هر جا که خواهی و طبرانی عبدالله نیز به اسناد
ضعیف روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اهل بهشت یکدیگر را زیارت کنند بر اسپهای نجیب
سفید گویا که یاقوت اند و از بهایم که در جنت نیست مگر شتر و طیر فایده خیل مسابق ده رأس اند چنانکه
رافعی و غیر رافعی گویند و در روضه ابن نحت ذکر نموده و آن اینها باشند مجلّی و مصلّی و تالی
و بارع و مرتاح و حظی و عاطف و مؤمل و سکیت و فسکل مصنف

اصل

اصل گوید در این منظومه بقول خود بدین اسما اشاره نموده ام شعر مهمة الخیل السباق عشر فالمجلی
دون الروضة المعتبرة وهی مجلّ ومصلّ تالٍ والبارع المرتاح بالعوالی ثم خطی
عاطف ومؤمل ثم السکیت والاخیر الفسکل فایده اخری ثعلبی در تعریف و اعلام آورده
که اسماء خیل حضرت صلی الله علیه وسلم یکی سکب بود که از سکب الماء مشتق است گویا که آن مانند سیل
میگذشت و سکب نیز شقایق النعمان را گویند دوم لحیف بود گویا که زمین را در پوشش می پوشید چار لحف
الارض ماخوذ است و بعضی چنانکه در بخاری در جامع خویش آورده آن را به جیم خوانند سیم را مرتجز میگفتند
زیرا که آواز صهیلش خوش بود چهارم لزاز بود یعنی بر چیزی پیشی نمیگرفت مگر آنکه آن چیز را و پنجم را
ملاوح و ششم را ظرب و هفتم را ورد می نامیدند و ورد را عمر بن خطاب رضی الله عنه بخشید و عمر بر سبیل الله
غازی را بر آن سوار کرد و آن فرسی است که دید آن را بار زنان میفروختند انتهی فایده اخری ابن انس از ابان
بن ابی عیاش و مستغفری نیز از انس رضی الله عنه روایت نموده اند که عبدالملک نزد حجاج نوشت که انس بن مالک را
منظور دارد و علامت خدمت او باشد داو را جایزه بده زیرا که خادم حضرت نبوی است پس من روزی نزد حجاج
بر آمدم و حجاج مرا گفت ای ابا حمزه من میخواهم که اسپان خویش را بر تو عرضه دارم تا تو مرا اعلام دهی که با اسپان حضرت
چه تفاوت دارند پس چون اسپهای خود را بمن نمود گفتم اینها با اسپان حضرت از یکدیگر دور اند یعنی تفاوت بسیار
دارند زیرا که اسپان حضرت صلی الله علیه وسلم بول ایشان و سرگین ایشان و علف ایشان اجر و ثواب بود و اینها برای سمعه
و ریا مهیا و آماده شده اند حجاج گفت اگر کتاب امیر المؤمنین مانع نمیشد میزدم آن را که در دو چشم تست
من گفتم بر آن قدرت نداری گفت چرا گفتم زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم مرا دعائی آموخته است آن را میخوانم
و از شیطان و سلطان و سبع باک ندارم گفت ای ابا حمزه آن را به برادر زاده خود یعنی محمد پسرش بیاموز من از آن
ابا نمودم او گفت معلومش ساخت پس چون بخلافت عبدالملک رسید مرا به طلب من رفتم و گفتم چون چند وقتی آن
که از خوف تو انقطاع پذیرفته حرمت تو واجب است بدین آن دعا را که حضرت صلی الله علیه وسلم
بمن آموخته بود بتو می آموزم و تو آن را بکسی میاموز که از خدای نترسد و آن این است الله اکبر الله اکبر
الله اکبر بسم الله علی نفسی ودینی بسم الله علی اهلی ومالی بسم الله علی کل شیء
اعطانی ربی بسم الله خیر الاسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء وهو السمیع العلیم بسم الله افتتحت وعلی الله توکلت الله الله ربی
لا اشرک به شیئا اللهم انی اسئلک بخیرک من خیرک الذی لا یعطیه احد غیرک
عز جارک وجل ثناؤک ولا اله غیرک اجعلنی فی عبادک من شر کل ذی شر خلقته

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَاحْتَرِزْ بِكَ مِنْهُمْ وَأُقَدِّمُ بَيْنَ يَدَيَّ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ وَمِنْ خَلْفِي مِثْلَ ذَلِكَ
وَعَنْ يَمِينِي مِثْلَ ذَلِكَ وَعَنْ يَسَارِي مِثْلَ ذَلِكَ وَمِنْ فَوْقِي مِثْلَ ذَلِكَ وَمِنْ تَحْتِي مِثْلَ
ذَلِكَ مسئله شیخ الاسلام تقی الدین سبکی رحمه الله گوید نامه با کرامت از کسی که سزاوار اکرام و تعظیم است
رسید و متضمن آن بود که آیا جن پیش از آدم مخلوق شده یا بعد از آدم و آیا مذکران جن پیش از موشان یا پیش از
مذکران و عربیات پیش از برازین مخلوق شده اند یا برازین پیش از عربیات و درین خصوص حدیث وارد است
یا تفسیر و اخبار دلالت برین کند الجواب ما اخبار نکنیم که خلق جن پیش از آدم علیه السلام بوده بدو روز
یا قریب بدو روز و مذکران پیش از موشان آفریده شده اند و عربیات پیش از برازین مخلوق گشته اند اما آنکه
میگوییم که پیش از آدم آفریده شده اند آیات بران دلالت کند از روی معنی و استدلال اما وجه دلالت از روی
معنی آنست که مردی بزرگ چون بجای خواهد رود پیش از رفتن آنچه محتاج الیه او باشد برای او آماده کرده است
و حق تعالی فرموده خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا پس زمین و آنچه در زمین است برای آدم
و ذریت او آفریده شده است و از جمله اکرام و تعظیم ایشان است آنکه اشیا پیش از ایشان بیافریند پس جمیع این
اشیا پیش از آدم آفریده شده اند و آفرینش آدم بعد از ایشان دلالت کند بر آنکه آدم و ذریت آدم اشرف الخلق اند
نه بینی که حضرت پیغمبر ما از جمیع انبیا اشرف است و بعد از همه بعرصه ظهور آمد و هم چنین از ما سوای خود اشرف است
و تفضیلش بر غیر جنس خویش از جماد و حیوان دیگر آنکه برای او مهیا شده اند هست و حیوان از جماد اشرف است
و جن از حیوانات غیر آدمی اشرف است و مقتضای این حکمت چنان اقتضا کند که خلق جن و غیر جن از غیر منافی
که آدمی را رسیده پیش از خلق آدم باشد و آنکه گوییم دو روز پیش از آدم آفریده شده است بنا بر حدیثی است که متضمن
آنست که آفریدن دواب در روز پنجشنبه بود و این حدیث در صحیح است و لیکن سخنی در آن هست و شک
نیست اندر آن که آدم علیه السلام بموافق حدیث در روز جمعه آفریده شده و حدیث متضمن آنست که بعد از عصر
آفریده شده بدین سبب گفتیم بدو روز یا قریب بدو روز و لیکن در تقدیم آفرینش جن بر آدم شکی نیست
و اما دلالت آیات از روی استدلال آنست که حق تعالی فرموده خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ
اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وجه استدلال بدین آیه کریمه متفق آنست
که حق عز و علا همه آنچه در زمین است پیش از آفریدن آسمانها آفریده باشد و از جمله آنچه در زمین است جن است
که بموافق ترتیبی که از آیه مفهوم میشود پیش از آفرینش آسمانها آفریده شده و آفرینش آسمانها پیش از آفرینش
آدم است زیرا که روز آفرینش آسمانها از جمله ایام سته است زیرا که حق عز و علا فرموده رَفَعَ سَمْكَهَا

فسویها

فَسَوَّاهَا وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا و حدیث صحیح دلالت کند
بر آنکه خلق آدم در روز جمعه بوده بعد از کمال یافتن مخلوقات در روز جمعه یا آخر جمعه ایام است اگر ابتدای آنها روز
یکشنبه بوده باشد چنانکه مورخین و اهل کتاب که معهودند نزد بیشتر مردمان گویند و یا در روز پنجشنبه بوده و آن خارج
از ایام سته چنانکه حدیث صحیح که از حدیث مسلم است و حدیث این است که إِنَّ اللهَ خَلَقَ التُّرْبَةَ
يَوْمَ السَّبْتِ یعنی که خدا آفریده است تربه را در روز شنبه بران دلالت کند هر چند درین حدیث سخن هم
بسیار است و لیکن در تفاوت خبر آدم آفرینش هیچ سخن نیست پس معلوم شود که آفریدن جن پیش از آفریدن آدم بوده و از جمله
مخلوقات است که در ایام سته آفریده شده اند نه چنانکه بعضی بکفره جهله گویند و در خلق جن چند احادیث موضوع مروی
و مذکور ساخته اند که بگفتن از دیوانگان بعقل حاضر نشوند و ما را نباید که آنها احتیاج نیست و بعضی است از آیاتیکه دلالت
بر تقدیم آفریدن جن کند قول حق تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ
فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ وجه استدلال بدین آیه آنست که این آیه
مقتضی آنست که آنچه در آسمان و زمین است در ایام سته آفریده شده باشد و حال آنکه پیش از این گفتیم آفرینش
آدم یا در روز آخر بوده یا در روزی دیگر خارج از ایام سته بوده بعد از آفرینش غیر او چنانکه مبین شد و دیگر از جمله
آیاتیست که دلالت بر تقدیم خلق جن کند این آیه که در سوره قاف است وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ وجه استدلال بدین آیه نیز چنان است که
گذشت پس این چهار آیه اند دلالت کند بر تقدیم خلق جن و از وهب بن منبه از اسرائیلیات آمده که جن از
بیخ چوب آفریده شده و این سخن منافی آن نیست که ما گفتیم پیش از این زیرا که ما صحیح نمیدانیم هیچ سخنی را
مگر آنکه خدا و پیغمبر خدا برای ما به صحت رسانیده اند و در آ ابن عباس آمده که جن وحشی بود و بعد حق تعالی انهار را
اسمعیل رام گردانید و این هم منافی آن نیست که ما گفتیم زیرا که شاید پیش از اسمعیل مخلوق بوده باشند و تا عهد اسمعیل بر وحشیت
خود مستمر بوده باشد و دلیل بر آنکه آمده پیش از جن آفریده شده نیست نه از حضرت وارد شده و نه از اصحاب آن حضرت
پس مقدم آنست که ما گفتیم و آنکه گویند اسمعیل اول کسی است که بر خر سوار شد امریست مشهور و لیکن اسنادش صحیح نیست
و در سیر قرطبی از بعضی ترمذی حکیم از ابن عباس آمده که چون حق عز و علا ابراهیم و اسمعیل را علیهما السلام برفع
قواعد بیت مرخص ... فرمود که من گنجی را که برای شما ذخیره نهاده ام بشما میدهم بعد از آن وحی باسمعیل
فرستاد که بر خیز بیا برو آن گنجی را به طلب که بسوی قومی آید پس اسمعیل بر بلندی رفت و ندا است که دعا کدام است

دیگر کدام پس حق تعالی دعا را بدو الهام کرد و او دعا را بخواند پس هیچ عربی نماند مگر آنکه اسمعیل را اجابت کرد و به نزد او بیامد و بیت نه خود را بدین شد و بداد و حق تعالی آن را برای او رام ساخت و اگر آنکه مردمان گویند
در خصوص اسب اطول آن را شرح دهیم با لمال بکشند زیرا که درین خصوص سخن بسیار کرده اند و از خواص خیل
و منافع آن چیزی بسیار را ذکر کرده اند و ذکر همه چون به صحیح دانسته شده بود بر بعضی از آن اقتصار کردیم
و قول ما که گفتیم دیگر جنس از انس مخلوق شده اند بجهت دو امر است یکی آنکه مذکر از مونث شرافت بیشتر
دارد و دوم آنکه مرد را حرارت از زن بیشتر است اگرچه هر دو از یک جنس باشند و یک مزاج دارند ولیکن عادت
خدای چنان جاری شده که هر چه را حرارت بیشتر باشد پیش از آنکه کمتر دارد بیافریند و مذکر را حرارت از مونث
اکثر بیش چون آنکه بود هم مقصود از تقدیم خیل جهادات میران و مذکر در جهاد از مونث بهتر است زیرا که مذکر در
دویدن قوی تر و در حرب بیشتر است چنانکه بار الک خود با دشمن بجنگد بخلاف مونث که گاهی باشد که اختیار راکب را
بجانبی برد که خود بدان مایل باشد چون وقت فحل گرفتنش رسیده باشد و برین وارد نشود رکوب جبرئیل بر مادیان
چون موسی عم از بحر بگذشت زیرا که جبرئیل برای آن سوار مادیان شد که فرعون بر فحل سوار شده بود و مقصود آن
بود که فحل فرعون اختیار از دست فرعون بگیرد و بر پی مادیان در میان بحر درآید و فرعون را از راه آب آتش رساند
و اما آنکه گفتیم که عربیات بعد از برازین مخلوق شده اند دلیل برین حدیث اسمعیل است و نیز برین علت که عربیات
اشرف اند و وجود برازین بحصول پیوسته مگر آنکه در پدر و یا مادرش علتی باشد و در زمان گذشته اسم بردون را
کسی نمیدانست و وجود نمیشد و دلیل برین قصه اسمعیل و سلیمان که گفته اند وَاِنَّمَا البراذین مَا الحُقُوا مِنَ
الخَیلِ یعنی هستند برازین مگر آن حیوانهایی که پیدا شده و جدا شده اند از خیل و علما را از اختلاف است
در آنکه بردون را در جهاد سهم است چنانکه عربی را هست یا نه و در حدیثی که از مراسیل مکحول است آمده لِلفَرَسِ
سَهمَانِ وَلِلهَجِینِ سَهمٌ یعنی مر فرس را دو سهم است و هجین را یک سهم این روایت متفق
است که هجین را فرس میگویند و هجین در اصل لغت بردون است یا چیزی که به بردون نزدیک باشد
و بالجمله برازین سفل و زیر بردون خیل اند و حق تعالی خیل را زیر بردون را پیش از خالص بیافریده و اما احادیث
نبوی و آثاری که در باب فضیلت خیل و فضیلت اتخاذ و نگهداری آن و برکت آن و نفقه آن و خدمت آن و مسح پیشانی
آن و شمار آن و نهی از خصی کردن آن و بریدن یال و دم آن و قیمت آن و صاحب آن از غنیمت و اختلاف
علما در آن و در زکوه و وجوب آن یعنی وجوب و غیظ اینها بجهت تعجیل و شتاب از بسیار آوردن نمودیم و این سخنان که درینجا
مذکور شده اندکیست از بسیاری شتاب در ساعتی از روزی و از جهت بصری طالب نوشتیم و من بعد در خصوص اینها
که اعراض ایشان نمودیم کتابی با الاستقلال بنویسیم ان شاء الله تعالی الحکم صمیری در شرح نقایه گوید
که فروختن

فروختن خیل با اهل حرب جایز نیست مانند اسلحه و مکروه است که قلاده را بگردن خیول بستن زیرا که حضرت صلی الله علیه و سلم
و ابو داود و نسائی از ابی بصیر انصاری رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم از آن نهی فرموده اند
گوید حضرت ما را امر فرمود به بریدن قلادهای اسپان گردانیده مالک گوید چنان میدانم که این امر را بجهت آن
فرموده اند که مبادا به اسپان در چیزی که قلاده در گردن داشته باشند چشم رسد و غیر مالک گوید سبب آن بود
که بار ها قلاده ها را از جرس ها میبستند و بعضی گویند لِئَلَّا تَختَنِقَ بِهَا عِندَ شِدَّةِ الرَّکضِ وَیَحتَمِلُ
اَن یَکُونَ اَرَادَ عَینَ الوَتَرِ خَاصَّةً دُونَ غَیرِهِ مِنَ السُّیُورِ وَالخُیُوطِ وَقِیلَ مَعنَاهُ لَا تَطلُبُوا
عَلَیهَا الاَوتَارَ وَالذُّحُولَ وَلَا تَرکُضُوهَا فِی طَلَبِ الثَّارِ و در سبق خیول اعتبار بگردن است یعنی هر
کدام که گردنش پیش افتاده باشد آن را سابق محسوب دارند و در شتر اعتبار بکتفهای آنهاست زیرا که شتر
دراز کشد گردن خود را در دویدن چنانکه در ایام جاهلیت عادت آن بود پس اعتبار سبق بگردن شتر نتوان کرد
و خیل در دویدن گردن دراز کشد و مراد حضرت آن است که هر گاه گردن اسپهای سباق در درازی و کوتاهی
مانند یکدیگر باشد توان در سبق اعتبار بگردن آن کرد زیرا که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بُعِثتُ
اَنَا وَالسَّاعَةُ کَفَرَسَی رِهَانٍ کَادَ اَن یَسبِقَ اَحَدُهُمَا الاٰخَرَ بِاُذُنِهِ یعنی مبعوث شدم
من و روز قیامت مانند دو فرس که نزدیک باشد که سبقت گیرد یکی از آن دیگری بگوش خویش و در مستدرک
و سنن ابو داود و ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل از حدیث ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود هر که فرسی را در میان دو فرس داخل کند و از پیشی گرفتن آن ایمن نباشد قمار محسوب نیست
و هر که اسپی را در میان دو اسب درآورد و از پیشی گرفتن آن ایمن باشد آن قمار محسوب است و صحیح است
آنکه او را از رکوب فرس منع کند کافر است یعنی جز کافر را از رکوب فرس منع نتوان کرد زیرا که حق تعالی
فرموده وَمِن رِّبَاطِ الخَیلِ تُرهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّٰهِ وَعَدُوَّکُم پس حق تعالی دوستان خود را فرموده
که اسپ مهیا دارند و سازند برای حرب دشمنان او و ظهور خیل عزت و کافران را حق تعالی ذلیل ساخته
پس نشاید که بر فرس سوار شوند و در وجیز آمده که کافران را باید از رکوب فرس منع کرد و این وجه را منسوب باید
حنفیه میدارند و شیخ ابو محمد جوینی گوید کافران را از رکوب اسپهای پاکیزه شریفه منع باید کرد ولیکن از
رکوب اسپهای خسیسه منع نباید نمود و امام غزالی استر خوب را بخیل ملحق ساخته و کافران را از آن منع نماید
و نووی برین سخن جزم نموده ولیکن آن استر را مقید نکرده به خوب و در خیل زکات نیست زیرا که حضرت صلی
الله علیه و سلم فرموده در عبد و فرس بر مسلمان صدقه واجب نیست و این حدیث متفق علیه است و ابو حنیفه
زکات را در ماده یا نر با چه منفرد باشند و چه با اسپان نر مجتمع باشند واجب کرداننده گوید صاحب آنها

مجازات اگر خواهش دارد و برکات هر دو اسب بلکه چهار بهم دارد اگر خواهش دارد آن را به نجیب در آورد و در هر دو صد
درهم پنج درهم زکات بدهد اگر آن اسپان مذکر و مفرد باشند هیچ زکوتی در آن نیست و علم کوثت
خیل و خواص و تعبیر آن درباب خا دیده باید در لفظ فرس **الامثال** گویند اَلْخَیْلُ مَیَامِیْنُ یعنی اسپان مبارکند
و گویند اَلْخَیْلُ اَعْلَمُ بِفُرْسَانِهَا کسی را گویند چون بداند که غنا دارد و غنا نداشته باشد و از کلمات
حضرت است صلی الله علیه و سلم که پیش از وی کسی نگفته که یَا خَیْلَ اللهِ ارْکَبِیْ این کلمه را در روز حنین فرمود
در حدیثی که مسلم آن را تخریج نموده و مضاف آن محذوف است بدین تقدیر که یَا فُرْسَانَ خَیْلِ اللهِ
ارْکَبِیْ و این از بهترین مجازات است زیرا که حق تعالی وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ **جاحظ**
در کتاب بیان و تبیین گوید از یونس بن حبیب نقل نموده که گفت بَلَغَنَا مِنْ رَوَائِعِ الْکَلَامِ مَا بَلَغَنَا
عَنِ النَّبِیِّ یعنی رسیده بما از پاکیزه‌ی کلام آنچه بما رسیده از حضرت و جاحظ درین حدیث تغلیط نموده
و منسوب به تصحیف است زیرا که مراد یونس از نبی عثمان بتی بوده پس جاحظ آن را مصحف ساخته و نبی خوانده
و گویند حضرت صلی الله علیه و سلم از آن بزرگتر است که با یکی از فصحا مقابله کرده شود تا اینکه گفته شود مَا بَلَغَنَا
عَنْهُ مِنَ الْفَصَاحَةِ اَکْثَرُ مِنَ الَّذِیْ بَلَغَنَا عَنْ غَیْرِهِ وَلِاَنَّهُ اَجَلُّ مِنْ ذٰلِکَ صلی الله علیه و سلم
یعنی آنچه بما رسیده از جانب او از فصاحت او بیشتر است از آنچه بما رسیده از غیر او و نیز بزرگتر است حضرت از اینکه
این سخن در باره‌ی او گفته شود **التعبیر** خیل در خواب قوت و زینت و عزت است و خیل تیر و فربهی دو الی آخر
که بر آنها سوار شوند پس هر که دید که فرسی دارد بقوت رسد و باشد که دلالت بر ارتفاع حال و کثرت رزق
و نصرت یافتن بر دشمنان کند زیرا که حق تعالی فرموده زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِیْنَ
وَالْقَنَاطِیْرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ و نیز حق تعالی فرموده وَمِنْ رِبَاطِ
الْخَیْلِ تُرْهِبُوْنَ بِهٖ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّکُمْ و هر که دید که خیل در هوا میپرد آن فتنه میباشد و دیدن رکوب
خیل در غیر محل رکوب چنانکه در بام و حایط و مانند آنها باشد هیچ خیری نیست و اسب برید یعنی چاپار در خواب
قرب اجل راکب است و تتمه کلام در باب فاء باید دانست والله تعالی

باب الدال المهملة

الدابة هر حیوانی را گویند که بر زمین بدود و بعضی از مردمان طیر را از جمله دابه نمیدانند
زیرا که حق تعالی فرموده وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا طَائِرٍ یَطِیْرُ بِجَنَاحَیْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُکُمْ
و این قول مردود است بالکلیه حق تعالی فرموده وَمَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا عَلَی اللهِ رِزْقُهَا وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا
وَمُسْتَوْدَعَهَا کُلٌّ فِیْ کِتَابٍ مُبِیْنٍ و نیز طیور در بعضی حالات به پر دو پا بر زمین بروند اعشی گوید **شعر**
نِیَافٌ کَغُصْنِ الْبَانِ تَرْتَجُّ اِنْ مَشَتْ ... دَبِیْبَ قَطَا الْبَطْحَاءِ فِیْ کُلِّ مَنْهَلِ

ودب را بجهت قطا که طیر است اثبات نموده و حق تعالی فرموده وَکَاَیِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللهُ یَرْزُقُهَا
وَاِیَّاکُمْ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ و نیز فرموده اِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذِیْنَ لَا یَعْقِلُوْنَ
ابن عطیه گوید مقصود از آیه اینست که این طایفه از کفار بدترین دوابند نزد خدای آن کران و گنگان شده
در جنس خویش منازل اند در خواری و در این تعبیر مبالغه فرموده تا اینکه ذم ایشان تاکید پذیرد و مالک و شوک
دواب همه و غیر ایشانها در آن فضل و شرف باشد و دواب درین آیه هر چیزی را گویند که بر زمین رود پس جمیع حیوانات را
شامل آید و در صحیحین از ابی قتاده مروی است که جنازه را بر حضرت صلی الله علیه و سلم بگذرانیدند پس حضرت فرمود
مُسْتَرِیْحٌ اَوْ مُسْتَرَاحٌ مِنْهُ گفتند یا رسول الله مستریح و مستراح منه کدام است فرمود اَلْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ یَسْتَرِیْحُ
مِنْ وَصَبِ الدُّنْیَا وَنَصَبِهَا وَالْعَبْدُ الْفَاجِرُ یَسْتَرِیْحُ مِنْهُ اَهْلُ الْبِلَادِ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ
یعنی بنده مؤمن راحت شود از رنج دنیا و عذاب آن و بنده فاجر از وی راحت شوند اهل شهرها و درختان و دوابها
و در سنن ابی داود و ترمذی و نسائی به اسناد صحیح از ابراهیم بن محمد از ابی سلمه از ابی هریره رضی الله عنه مرویست
که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا وَهِیَ مُصِیْخَةٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ خَشْیَةَ اَنْ تَقُوْمَ السَّاعَةُ
یعنی نیست هیچ دابه مگر آنکه گوش فرا گرفته در روز جمعه از خوف آنکه مبادا قیامت برپا شود لفظ مصیخه بصاد و سین
روایت شده و لیکن اصل آن صاد است **و در حلیه** در ترجمه ابی لبابه انصاری که یکی است از اهل صفه رضی
الله عنهم مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اِنَّ یَوْمَ الْجُمُعَةِ سَیِّدُ الْاَیَّامِ وَاَعْظَمُهَا عِنْدَ
اللهِ مِنْ یَوْمِ الْفِطْرِ وَیَوْمِ الْاَضْحٰی مَا مِنْ مَلَکٍ مُقَرَّبٍ وَلَا سَمَاءٍ وَلَا اَرْضٍ وَلَا جِبَالٍ
وَلَا رِیَاحٍ وَلَا بَحْرٍ اِلَّا وَهُوَ مُشْفِقٌ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ اَنْ تَقُوْمَ السَّاعَةُ یعنی بدرستی که روز جمعه سید
روزهاست و عظیم ترین آنهاست در نزد خدا از روز عید فطر و روز عید قربان و هیچ فرشته نیست که مقرب باشد
و هیچ آسمانی و هیچ زمینی و هیچ کوهی و هیچ بادی و هیچ بحری نیست مگر آنکه خایف است در روز جمعه برپا شود قیامت
و در صحیح مسلم از ابی هریره رضی الله عنه نیز مرویست که گفت که حضرت دست مرا بگرفت و فرمود خَلَقَ اللهُ
التُّرْبَةَ یَوْمَ السَّبْتِ وَخَلَقَ فِیْهَا الْجِبَالَ یَوْمَ الْاَحَدِ وَخَلَقَ الشَّجَرَ یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ وَخَلَقَ
الْمَکْرُوْهَ یَوْمَ الثُّلَاثَاءِ وَخَلَقَ النُّوْرَ یَوْمَ الْاَرْبِعَاءِ وَبَثَّ الدَّوَابَّ یَوْمَ الْخَمِیْسِ وَخَلَقَ
اٰدَمَ بَعْدَ الْعَصْرِ مِنَ الْجُمُعَةِ فِیْمَا بَیْنَ الْعَصْرِ اِلَی الْمَغْرِبِ یعنی آفرید خدا خاک را در روز شنبه
و آفرید در آن کوهها را یوم یکشنبه و آفرید درختان را در روز دوشنبه و آفرید مکروه و ناخوش را در روز سه شنبه
و آفرید نور را در روز چهارشنبه و پراکنده ساخت دابها را در روز پنجشنبه و آدم را آفرید بعد از عصر در روز جمعه

درمیان عصر و مغرب **مباکله** پس حق تعالی چارپا آفریده آنچه را که خواهد بر پیچ و شکم و برگزیده آنچه را که خواهد
بآلت و علاج و برگزیده آنچه را که خواهد به پای و احتیاج بیافریده آنچه را که خواهد شاید باشد بر ربوبیت او
و دلیل باشد بر وحدانیت او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا **و در کامل** ابن اثیر مسطور است
که کسری را پنجاه هزار دواب و سی هزار زن بود **غریبه** در تاریخ ابن خلکان در ترجمه رکن الدوله بن
بویه مکتوب است که رکن الدوله با یکی از دشمنان خویش محاربه نمود و بر هر دو طایفه راه سیورسات و آذوقه
گشته مسدود گردید تا آنکه دواب و مراکب خویش را مذبوح ساختند و اگر رکن الدوله را ممکن میشد فرار
بر قرار اختیار مینمود پس با وزیر خود ابو الفضل بن عمید در خصوص گریز مشورت کرد وزیر گفت ترا ملجائی که بدو
پناه بری نیست غیر از خدای پس برای مسلمانان نیت خیر بکن و بر جهد بیفزا و جهان عزم را مصمم گردان زیرا
که جبلت بشریت همگی بسبب ما مستاصل گردیدند و اگر ما بگریزیم تابع ما شوند و ما را تعاقب کنند و جمله
قشون را بقتل رسانند زیرا که ادبار از ما بیشتر بود رکن الدوله گفت من نیز پیش از تو این فکر را کرده بودم
ابو الفضل گوید رکن الدوله نیز در آخر آن شب مرا طلبید و گفت در این ساعت در خواب دیدم که بر دابه خویش فیروز نام
سوار شده ام و دشمن ما منهزم گشته و تو با من میگویی فردا را من حیث لا تحتسب فرجی حاصل گردیده
و من بر زمین نگاه کردم و انگشتری را دیدم و آن را برداشته دیدم که نگین آن فیروزه است و آن را در انگشت
خود کردم و بدان تبرک جستم و از خواب بیدار شدم و یقین کردم که ظفرمند خواهیم شد زیرا که فیروزه فیروز را
و معنی آن نصرت است و هم چنین لقب دابه که بر آن سوار شده بودم فیروز است ابن عمید گوید من هنوز از خدمت او
برنگشته بودم خبر آمد که دشمن ما گریخته و چیزها را بجا گذاشته اند و من آن خبر را تصدیق ننمودم تا آنکه خبر متواتر
رسانیدند پس ما سوار شدیم و سبب هزیمت ایشان را ندانستیم و ترسان ترسان رفتیم که مبادا ایشان مکری
گرفته باشند و من بجانب رکن الدوله رفتم دیدم که بر مرکب خود فیروز نام سوار گشته و آواز داد که ای غلام آن
انگشتر را بمن ده پس غلام خاتم را از زبان برداشت و برکن الدوله داد و نگین آن خاتم فیروزه بود و رکن الدوله آن را
در انگشت کرده گفت هٰذَا تَأْوِیلُ رُؤْیَایَ مِنْ قَبْلُ و این خاتم بعینه آن خاتم است که در خواب دیده بودم و اسم
رکن الدوله حسن بن علی بود و او پادشاهی بزرگ و صاحب هیبت بود و مالک ممالک اصفهان و ری و جمیع عراق
عجم بود و اکثر بلاد را مفتوح ساخته قواعد آنها را مقرر کرده بود و در محرم سنه سیصد و شصت و شش متوفی گردید
و عمر او نود و هفت سال بود و مدت سلطنت و حکمرانی او چهل و چهار سال بود **و در شفا** الصدور ابن سبع از ابی
سعید خدری مرویست که حضرت فرمود لَا تَضْرِبُوا وُجُوهَ الدَّوَابِّ فَإِنَّ كُلَّ شَيْءٍ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

ابی سعید

از ابی سعید حدیثی در باب بهیمه قریب باین حدیث نقل شده **و در کتاب** احیاء العلوم در باب کسر شهوتین الحدیث
مرویست که لَا یَسْتَدِیرُ الرَّغِیفُ وَیُوضَعُ بَیْنَ یَدَیْكَ حَتَّى یَعْمَلَ فِیهِ ثَلَاثُ مِائَةِ صَانِعًا أَوَّلُهُمْ
مِیكَائِیلُ الَّذِی یَكِیلُ الْمَاءَ مِنْ خَزَائِنِ الرَّحْمَةِ ثُمَّ الْمَلَائِكَةُ الَّتِی تُزْجِی السَّحَابَ ثُمَّ الشَّمْسُ
وَالْقَمَرُ وَالْأَفْلَاكُ وَمَلَائِكَةُ الْهَوَاءِ وَدَوَابُّ الْأَرْضِ وَآخِرُ ذَلِكَ الْخَبَّازُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ ٢
اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا یعنی گرده مستدیر نشود و نهاده نشود در پیش رو دست تو تا آنکه در آن عمل کنند سیصد صنعت
کار که اول ایشان میکائیل است که آب را پیمانه کند از خزانه رحمت بعد از آن ملائکه که ابر را میرانند بعد از آن
آفتاب و ماه و افلاک و فرشتگان هوا و دواب روی زمین و آخر آنها خباز است و اگر شماره کنید آن نعمتها را که
خدای تعالی عطا فرموده عدد آن نتوانید دانست **و امام** احمد و بیهقی در شعب از محمد بن سیرین نقل نموده اند که گفت
دابه پیدا شد مردمان را میکشت و هر کس که بدان نزدیک میگشت دابه سر خویش را برای او بر زمین مینهاد تا آن مرد را
نکشت و کسی بجز آن حالت را مشاهده نمودند سبب آن واقعه را از او استفسار کرده داد گفت من هرگز گناه نکردم
مگر یک گناه که با من چشم کردم و یک نیز برداشتم و آن را از جای خویش بیرون آورده و گناه **و امام** احمد گوید بعضی گفته اند
چشم برین سبب و دین بنی اسرائیل با آنکه پیش از او بود و مانند جایز بوده باشد و لیکن در شرع بعثت با کندن چشم سبب
نظر حرام جایز نیست بلکه الشخص را از آلت نظر واجب است و باران دیگر باره عود ننماید و خلکان در ترجمه ربیع ذکر نموده که
روزی بر ربیع ملکوبه از کوچه های مصر میگذشت و یکی از بام های خدری خاکستر بر سرش بریخت پس ربیع از دابه خویش
فرود آمد و لباس خود را میتکانید و در الکفته چرا اهل این خانه منزجر نمیسازی گفت هر که مستحق آتش باشد و با او در خاکستر
مصالحه نمایند او را جایز نیست که خشمگین گردد و ربیع بن سلیمان صاحب شافعی است و یکی است از رواة قول
جدید و در سنه دویست و هفتاد برحمت ایزدی پیوست **جیزی** منسوب است به جیزه که مکانیست در برابر مصر و گنبد
هرمان ما بجانب است و آن گنبد از اعجوبه های بناهای است که در دنیا ساخته شده اند و قبور پادشاهان است
که بزرگ بوده اند و خواسته اند که میان گنبدها در ممات از سایر ملوک امتیازی داشته باشند چنانکه ایشان را در
حیات از ایشان امتیاز بوده **گویند** مامون الرشید چون بمصر رسید فرمود تا یکی از آن گنبدها را بکاوند و کوشش
بسیار و خرج و اخراجات بیشمار نقب زدند و در درون آن فرود آمدند و دهلیزی جدید یافتند که صعود برآنها
متعسر بود و هر یکی از آن تختها مرده دیدند که دیبا ملفوف بود و هر حلقی از اصلاعش هشت زرع طول داشت و در وسط
آن گنبد حوضی بود از صوان نوعی است از سنگ و در آن حوض استخوانهای پوسیده بودند که از طول گردش ایشان آسمان
مانند آرد گشته از هم فرو ریخته و پوسیده بودند پس مامون از نقب سایر گنبدها ممنوع گردید **مقولات** که هرمس اول
که آن را مخنوع گویند و ادریس بود از او صانع که آنکه قبل از طوفان استدلال نموده فرمود تا اهرام را بنا

تا اهرام خراب کردند و گویند که در مدت شش ماه آنها را به اتمام رسانیدند و بر آنها نوشت که بگویید
آنکسی که بعد از ما می آید اینها را منهدم نماید در شش صد سال و حال آنکه ویران کردن از آباد ان
ساختن آسانتر است و من این گنبدها را به دیبا پوشیده ام و او بحصیر آنها را بپوشد و حصیر بسیار
از دیبا سهل و آسانتر است و امام ابو الفرج بن جوزی در کتاب سلوة الاحزان گوید از جمله عجوبهای
جهان است در مصر که مبنی هر یک چهار صد ذراع است و آنها را البناء رخام و مرمر بنا کرده اند و در ان
سنگها نوشته اند که من اینها را به قوت پادشاهی خود بنا کردم پس هر که ادعای قوت است اینها را
منهدم سازد و هدم از بنیان آسانتر است ابن المنادی گوید شنیده ام که خراج جمیع دنیا را
چند دفعه مقدر و مکرر کرده اند بهدم و تخریب آنها را کفایت نکرده است والله اعلم و در صحیح مسلم از صهیب
رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که یکی از پادشاهان را کاهنی بود که برای او کهانت
میکرد و در روایتی آمده که او را ساحری بود پس ساحر گفت که من پیر شده ام و میترسم که بمیرم و این علم من از
شما منقطع گردد و در میان شما کسی نباشد که آن را بداند پس پسری زیرک را بیابید که بسپارم تا من این
علم خود را به او بیاموزم و این پسری را چنانکه او گفته بود جستند و او را فرمودند که هر روز به نزد ساحر
رفته بخدمتش آمد و شد نماید و در طریق پسر راهبی بود در صومعه معمر گوید گمان میبرم که اهل
آن صومعه در آن ایام مسلمان بوده باشند و در اثنائی که پسر به نزد ساحر تردد مینمود گاه گاهی بخدمت
راهب هم میرفت و از و چیزی میپرسید و دیرتر به نزد ساحر میرسید پس ساحر به نزد اهل غلام فرستاد
که این پسر کمتر به نزد من می آید و پسر بعد از آگاهی از این واقعه واقعه را بخدمت راهب معروض
داشت راهب فرمود که چون به نزد ساحر روی بگوی که اهل من مرا نگذاشتند زودتر بیایم
و چون به نزد اهل خود روی بگوی ساحر مرا تا حال مرخص نکرده و نگذاشته است که زودتر باز
آیم و در این بین که پسر بر پروردگار را میکرد آیند ناگاه دابه عظیمه پیدا گشت و راه مردم را
مسدود ساخت و پسر گفت من امروز امر راهب را از امر ساحر متمیز میسازم پس سنگی را
برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ اَمْرُ الرَّاهِبِ اَحَبَّ اِلَيْكَ مِنْ اَمْرِ
السَّاحِرِ فَاقْتُلْ هٰذِهِ الدَّابَّةَ یعنی بار خدایا اگر امر و کار راهب محبوب
تر است نزد تو از امر ساحر پس این دابه را بکش بعد از آن سنگ را بینداخت
و دابه را بکشت و چون مردمان از قاتل دابه پرسیدند گفتند فلان پسر
آن را کشته است همگی از او ترسان شدند گفتند که این پسر را علمی است

که هیچکس

که هیچکس آن را نمیداند و کوری که جلیس پادشاه بود بشنید و به پسر گفت اگر چشم مرا بمن بازدهی فلان و فلان چیز ترا باشد
و پسر گفت من چیزی از تو نمی خواهم ولیکن تو مرا خبر ده که اگر چشم تو شفا یابد ایمان بدان کس آوری که آن را
بتو باز بخشیده باشد کور گفت نعم بالقلب والجنان و پسر دست به دعا برداشت و حق عز و علا چشم او را باز داد فرمود
داد و ایمان آورد و بعد از آنکه شفا یافت نزد پادشاه آمد و بنشست چنانکه پیشتر می نشست و پادشاه گفت که چشم ترا
بتو که باز داد گفت پروردگار من پادشاه گفت مگر ترا بغیر از من پروردگاری هست کور گفت اَللّٰهُ
رَبِّي وَرَبُّكَ پس پادشاه گفت تا منشار را آوردند بر فرق او نهادند و دو نیمه ساختند و در روایت ترمذی
آمده که آن دابه شیر بود و آن پسر چون دابه را بقتل رسانید راهب را از کماهی حالات آگاهی داد
و راهب او را گفت که ترا شانی عظیم است و از دست این قوم به بلیه مبتلا خواهی شد ولیکن کسی را بمن
راه منمای و خبر ایشان چون به پادشاه رسید کسی فرستاد تا ایشان را آوردند و ایشان را گفت هر آینه
بقتل رسانم هر یکی از شما را بعقوبتی که آن دیگری را بدان عقوبت نکشم بعد از آن فرمان داد تا اره بر فرق
اعمی و راهب نهادند و هر دو را مانند تخته بدو نیم ساختند و حکم پادشاهی صادر شد که تا پسر را بر قله فلان
کوه برند و از آنجا او را پایین اندازند و چون بکوه رفتند و بر قله کوه رسیدند خواستند که پسر را پایین اندازند پسر گفت
اَللّٰهُمَّ اكْفِنِيهِمْ بِمَا شِئْتَ یعنی بار خدایا کفایت کن مرا از شر اینها به هر چه که تو خود میخواهی پس
یکی یکی همه ملازمان پادشاه از قله کوه باسفل السافلین رفتند بغیر از پسر که صحیح و سالم به نزد پادشاه
مراجعت نمود چون پادشاه پرسید که رفیقانت کی رفتند گفت كَفَانِيهِمْ رَبِّي بِمَا شَاءَ یعنی کفایت
و حمایت مرا کرد از ایشان پروردگار من بدانچه که خواست پس پادشاه فرمان داد تا او را برده در بحر اندازند
چون او را به نزدیک بحر رسانیدند باز همان دعای سابق را روی بدرگاه مجیب الدعوات کرده بخواند
همگی غلامان شاه از زور آب به آتش واصل شدند و پسر سالما باز به نزد پادشاه معاودت نمود و پادشاه
چون او را دید حیران گردید و پسر او را گفت که تو خواهی مرا بکشی پادشاه گفت نعم پسر گفت که نتوانی
تو مرا بکشی مگر آنگاه که مرا مصلوب سازی و به تیری از تیرهای کیش من مرا بزنی و بگویی بِسْمِ اللّٰهِ رَبِّ
هٰذَا الْغُلَامِ ولیکن بعد از آنکه مردم را بر تلی بلند جمع سازی و به تیری از تیرها بکشی پس پادشاه اهل شهر را
بر تلی بلند گرد آورد و در حضور تا غلام را مصلوب ساختند و پادشاه سهمی از سهام پسر را برداشت و گفت
بِسْمِ اللّٰهِ رَبِّ هٰذَا الْغُلَامِ و تیر را بینداخت و پسر از ضرب آن تیر مقتول گشته و در میان غلغلان
جان استقرار یافت و پادشاه را گفتند که ترا از آن نفر که در دنیا با تو مخالفت کردند جزع و فزع بسیار روی داد و
در حال این همه مردمان بجهنم شده اند الا آن پسر با تو مخالفت دارند چه خواهی کرد شاه فرمود تا جایی که کنند

و همه را بسیار دران انداختند و مردمان را جمع ساخت و گفت هر که ازین دین باز گردد او را رها کنم و هر که باز نگردد او را درین آتش اندازم و اکثر مردمان که این آتش را فانی و آتش دهنده را جاویدانی میدانستند چنانکه حق عز و علا فرماید قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ در میان آتش انداخته شوند مسلم گوید زنی را که طفل شیرخوار همراه بود در کنار داشت آوردند تا بمیان آتش اندازند طفل گفت ای مادر صبر کن که تو بر حقی ترمذی گوید آن پسر را که پادشاه بکشت در زمان عمر رضی الله عنه بیرون افتاد و دست بر صدغ خود گذاشته بود چنانکه در روز قتل دست بران نهاده بود و محمد بن اسحق در سیره مذکور نموده که اسم آن پسر عبدالله بن تامر بود و مردی از اهل نجران در ایام عمر رضی الله عنه بجهة بعضی حاجات چاهی میکند و آن پسر را در زیر دیوار یافت که نشسته و دست بر زخم سر که در صدغ داشت نهاده و انگشتری در دست داشت که بران مکتوب بود رَبِّيَ اللهُ عز و جل پس این خبر را بخدمت عمر رضی الله عنه نوشتند و عمر در جواب نوشت بر همان حالت او را بگذارید و ایشان او را بران حالت که بود گذاشتند سهیلی گوید مصداق این سخن قول حق عز و علاست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و قول حضرت صلی الله علیه و سلم إِنَّ اللهَ حَرَّمَ عَلَى الْأَرْضِ أَنْ تَأْكُلَ أَجْسَادَ الْأَنْبِيَاءِ یعنی خدا حرام گردانیده بر زمین گوشت پیغمبران را که بخورد این حدیث را ابوداود نقل نموده ابو جعفر داودی این حدیث را بزیاده ذکر وَالشُّهَدَاءِ وَالْعُلَمَاءِ وَالْمُؤَذِّنِينَ نقل نموده یعنی گوشت عالمان و شهیدان و موذنان را نیز بر زمین حرام گردانیده که بخورد اما در گوید زیاده است غریب لیکن داودی از اهل فقه و علم است ابن بشکوال گوید اسم آن پادشاه یوسف ذونواس بود و بادشاه نجران بود در حمیر ملک حمیر در حکمرانی اشتغال داشت و بعضی گویند که اسمش زرعه ذونواس و بر دین یهود بود ناقل این قول سمرقندی است و این واقعه به هفتاد سال پیش از بعثت حضرت اتفاق افتاده ابن بشکوال گوید اسم ساحر فیمون بود و در مثل آمده که فُلَانٌ أَكْذَبُ مَنْ دَبَّ وَدَرَجَ یعنی فلان دروغ گوتر است از آنها که بر زمین روند و از آنها که در زیر زمین دفن و درج شده اند جوهری گوید یعنی أَكْذَبُ الْأَحْيَاءِ وَالْأَمْوَاتِ است زیرا که اموات در کفنهای خویش مندرج شوند و ترمذی حکیم از زید بن اسلم روایت نموده که اشعریون ابو موسی و ابو مالک و ابو عامر با چند نفر از قبیله خویش چون هجرت نمودند و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میرفتند در راه توشه ایشان باقی نماند و گرسنه گشتند پس قاصدی را بخدمت حضرت روانه نمودند که طعامی برای ایشان بیاورد چون قاصد بخدمت حضرت رسید دید که حضرت قرآن میخوانند و بتلاوت این آیه مشغول است که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا پس قاصد در نفس خویش گفت که اشعریین در نزد حق جل و علا از دواب کمتر نیستند و برگشت و بخدمت حضرت نرسیده بنزد رفقای خویش آمد و گفت بشارت باد شما را که فریاد رس بنزد شما آمد و ایشان پنداشتند که حضرت را از حال ایشان آگاهی

داده

داده و در اثنای این تفکر بودند دیدند که دو مرد آمدند و یک قصعه را از نان و گوشت مملو ساخته برای ایشان آوردند و ایشان چندانکه خواستند غذا نمودند و از آن طعام نخوردند بعد از آن بعضی از ایشان گفتند که این طعام را بخدمت حضرت بفرستند پس هر چه باقی مانده بود بخدمت حضرت فرستادند و بعد از آن خود هم بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله طعامی را از این طعام که تو برای ما فرستاده بودی بهتر و خوشبوتر ندیده ام و حضرت فرمود من طعامی را برای شما روانه نساخته ام و ایشان حضرت را از صورت واقعه آگاهی دادند که فلان را به قاصدی بخدمت حضرت فرستاده بودیم تا حضرت برای ما طعامی بفرستند و حضرت از قاصد استفسار نمود قاصد کیفیت واقعه را در میان نهاد حضرت فرمود شَيْءٌ رَزَقَكُمُوهُ اللهُ تَعَالَى یعنی چیزیست که خدا آن را روزی شما کرده شیخ تاج الدین ابن عطاء الله اسکندری گوید این آیه صریح است در آنکه حق تعالی ضامن رزق است و صریح هواجس نفسانی و خواطر شیطانی از قلوب مومنین منقطع و منقلع ساخته و اکراد وساوس الخناسی در دل ایشان اراده نزول داشته باشد چون ایمان مردان و سپاهی حمله آورند و آنها را منهزم سازند بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ و ابن السنی از عبدالله بن مسعود روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که إِذَا انْفَلَتَتْ دَابَّةُ أَحَدِكُمْ بِأَرْضِ فَلَاةٍ فَلْيُنَادِ يَا عِبَادَ اللهِ احْبِسُوا فَإِنَّ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ حَاضِرًا يَحْبِسُهَا یعنی چون رها شود دابه یکی از شما در زمین بیابان پس ندا کند ای بندگان خدا بگیرید آن را بدرستی که خدای راست در زمین گیرنده که آن را بگیرد امام نووی گوید یکی از مشایخان بزرگ در علم برای من از روی حکایت باز گفت که دابه من گمان آنست که آن دابه استر بود سر به صحرا نهاد و من این حدیث را شنیده بودم آن را خواندم پس حق عز و علا آن را برای من فی الحال محبوس گردانید و نیز نووی گوید باری در میان جماعتی بودم و بهیمه از ما روی به صحرا نهاد و مردم از گرفتن آن عاجز شده آمدند و من این حدیث را خواندم آن بهیمه فی الحال بدون سببی غیر از این حدیث بایستاد و ابن السنی نیز از امام ابی عبدالله یونس بن عبید بن دینار رحمه الله که سیدیست جلیل القدر و علما را بر جلالت و حفظ و دیانت و ورع و نزاهت او اجماع است روایت نموده که گفت هر که بر دابه چموش سوار شود و در گوش آن بخواند أَفَغَيْرَ دِينِ اللهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ رام خواهد شد و طبرانی در معجم اوسط خود از حدیث انس رضی الله عنه روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ مِنَ الرَّقِيقِ وَالدَّوَابِّ وَالصِّبْيَانِ فَاقْرَءُوا فِي أُذُنِهِ یعنی هر که بد خلق باشد از بندگان و دواب و کودکان در گوش او بخوانید این آیه را أَفَغَيْرَ دِينِ اللهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ و در باب با موحده در لفظ بغل گذشت

که حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بود و بغله بهای تندی و سرکشی نهاد و حضرت ص آن را بگرفت و مرودگا
فرمود تا در گوش بغله قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ را بخواند بغله ساکن گردید **فرع** در کتاب جنا به
مسطور است که انتفاع گرفتن بدابه در کاری که آن دابه برای آن کار آفریده نشده جایز است چنانکه گاو را
سوار شدن و حمل و شتر را در جفت و حراثت بکار داشتن و قول حضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بَیْنَمَا رَ
جُلٌ یَسُوقُ بَقَرَةً إِذْ أَرَادَ أَنْ یَرْکَبَهَا فَقَالَتْ إِنَّا لَمْ نُخْلَقْ لِهَذَا إِلَّا لَكَ یعنی در اثنای آنکه مردی
ماده گاو را میراند ناگاه خواست که بران سوار شود پس ماده گاو گفت بدرستی که ما آفریده نشده ایم جهت سواری شما
متفق علیه است و مراد درین حدیث معظم منافع دابه است و ازان لازم نباید منع غیر معظم منافع **و امام**
احمد گوید هر که دابه را دشنام دهد صالحان گویند شهادتش مقبول نیست بجهت آن حدیثی که در باب آن زن
وارد شده که ناقه را لعنت کرد **و در مسلم** از ابو درداء مرویست که لعنت کنندگان از جمله شفاعت
کردگان و شهدا محسوب نشوند در روز قیامت **فرع آخر** بر مالک دابه علف دادن و چرانیدن
آن لعنت حرمت نوح واجب و دابه را با عهده منا معه بت هست لیکن اگر آن دابه بچرد بر او لازم است که آب
و علف آن را بدهد تا اول سیری و سیرابی و نه تا غایت سیری و سیرابی هر دو واجب نیست و اگر بچرد واجب است
آن را بچراگاه رها کردن تا سیر بچرد لیکن بشرطیکه از سباع ایمن باشد و آب هم داشته باشد و اگر بر یکی از چرا
و علف اکتفا نماید مالک مخیر شود هر کدام را که خواهد به عمل آورد اگر تنهای چرا و تنهای علف اکتفا کند
چرانیدن و علف دادنش هر دو بر مالک واجب شود و اگر دابه را احتیاج بآب باشد و در حبس مالک آب باشد
آب با به هر دو بدهد و خود تیمم کند و اگر مالک از علف دادن آن مانع آید و دابه ماکول باشد حاکم شرع او را
حکم و جبر کند که یا بفروشد یا علف دهد یا ذبح نماید و اگر غیر ماکول باشد او را حکم کند یا بفروشد یا علف بدهد زیرا
که حیات دواب از هلاک واجب است و اگر مالک بهیچکدام را نکند حاکم شرع خود آنچه مصلحت می بیند
بکند و اگر مالک مالی ظاهری داشته باشد حاکم شرع آن را بفروشد و صرف علف دابه کند و اگر هیچ این
وجوه که گفته شد متعذر باشند از بیت المال علف دابه را باید داد **فرع** در وقت رکوب دابه مستحب است
راکب بگوید آنچه را که حاکم و ترمذی روایت نموده اند از علی بن ربیعه و آن را صحیح دانسته اند که گفت
بخدمت علی بن ابی طالب رضی رفتم و برای او دابه آورده اند تا آن را سوار شود پس چون پا در رکاب
گذاشت گفت بسم الله و چون بر پشت آن در آمد سه بار گفت الحمد لله بعد از آن سه بار گفت الله اکبر
بعد از آن گفت سُبْحَانَكَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَإِنَّهُ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ
یعنی پاکی تو از عیب خدایا بدرستیکه ظلم کردم من بر نفس خودم پس بیامرز مرا بدرستیکه نیامرزد هیچ احدی
گناهان

کناهان را بگرد بعد از آن خندید داز وی پرسیدند که یا امیر المومنین موجب خنده تو چه بود گفت حضرت را
دیدم چنین میکرد که من کردم و گفتم یا رسول الله باعث خنده تو چه بود فرمود إِنَّ رَبَّكَ تَعَالَى یَعْجَبُ مِنْ
عَبْدِهِ إِذَا قَالَ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي أَنْ یَعْلَمَ أَنَّهُ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ یعنی بدرستی که پروردگار
تو خوشش آید از بنده اش چون بگوید خدایا بیامرز گناهان مرا از جهت که بداند آن بنده که کسی دیگر گناهان را
نیامرزد غیر از خدا **طبرانی** در کتاب الدعوات از عطا از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که پیغمبر ص
فرمود إِذَا رَکِبَ الْعَبْدُ الدَّابَّةَ وَلَمْ یَذْکُرِ اسْمَ اللَّهِ رَدِفَهُ الشَّیْطَانُ فَقَالَ تَغَنَّ فَإِنْ کَانَ
لَا یُحْسِنُ الْغِنَاءَ قَالَ لَهُ تَمَنَّ فَلَا یَزَالُ یُمَنِّیهِ حَتَّى یَنْزِلَ یعنی چون سوار شده دابه را و نام خدای
نبرد شیطان ردیف او شود و او را گوید غنا کن پس اگر غنا نداند گفتن او را گوید آرزو کن پس نازل نشود
از بسکه او را در آرزوی باطل افکند تا آنکه فرود آید **و بزار** در کتاب الدعوات از ابو درداء مرویست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در حین رکوب دابه بگوید بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ سُبْحَا
لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا ۲
لَمُنْقَلِبُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَیْهِ السَّلَامُ
دابه گوید بَارَكَ اللَّهُ عَلَیْكَ مِنْ مُؤْمِنٍ خَفَّفْتَ عَنْ ظَهْرِي وَعَظَّمْتَ رَبَّكَ
وَأَحْسَنْتَ إِلَيَّ وَإِلَى نَفْسِكَ بَارَكَ اللَّهُ لَكَ وَقَضَى حَاجَتَكَ یعنی برکت دهد خدا بر تو ای
که مومنی سبک شدی از پشت من و تعظیم پروردگار خود کردی با من نیکی و احسان نمودی و با نفس خود نیکی کردی
برکت دهاد خدای تر او روا سازد حاجت ترا **و ابن ابی الدنیا** از محمد بن ادریس از ابی النضر دمشقی از اسمعیل
بن عیاش از عمر بن قیس ملائی مرویست که گفت چون مرد بر دابه سوار شود دابه گوید اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ بِي
رَفِیقًا رَحِیمًا یعنی خدایا بگردان این سوار را برای من بسیار مشفق مهربان و چون مرد بر دابه لعنت کند
دابه گوید عَلَى أَعْصَانَا لِلَّهِ لَعَنَهُ اللَّهُ یعنی بر نافرمان ترین از ما و من تو لعنت کند خدا **و در کامل** ابن
عدی در ترجمه عباد بن کثیر ثقفی از ابن طاوس از پدرش از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که حضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده اِضْرِبُوا الدَّوَابَّ عَلَى النِّفَارِ وَلَا تَضْرِبُوهَا عَلَى الْعِثَارِ یعنی بزنید دابه را بر رم
نفار که بمعنی جوش آوردن شکم اوست از چشم و مزنید او را بر سر لغزیدن **فرع** هرگاه دابه را طاقت حمل دو نفر
باشد جایز است دو نفر بران سوار شوند و جایز نیست اگر طاقت نیاورد **و در صحیح** از اسامة بن زید رضی الله عنه
مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم معاذ را بر رحل ردیف خویش کردانید و بر حماری که آن را عفیر گویند

ردیف ساخت و فرمود تا عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه عمره را از تنعیم که مکانی است بجانب مدینه خواهر خود را
بجای آورد و عبد الرحمن عائشه را بر راحله خویش ردیف خود کرد و حضرت صلی الله علیه وسلم ام المؤمنین
صفیه را رضی که بزنی او را در خیبر بگرفت ردیف خویش گردانید و چون ردیف ساختن جایز باشد
پس صاحب دابه اولی و احق است بآنکه در پیش سوار شود و ردیف در پشت او سوار گردد مگر آنکه صاحب دابه
بجهت جلالت و بزرگی یا بسبب دیگر به تقدیم ردیف خوشنود باشد **و در حفظ** بن منده گوید که آنان را که حضرت
صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته سی و سه نفر بوده اند و درین سی و سه نفر عقبه بن عامر جهنی را ذکر
نموده و هیچ یک از علمای سیر مذکور نساخته اند که حضرت ردیف خود کرده باشد **و در طبرانی** از جابر
رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه سه نفر بر دابه سوار شوند **فرع** اصحاب
ما گویند هر جانوری که ماکول نباشد اگر مضرتی داشته باشد کشتن آن محرم و غیر محرم را مستحب است مانند
مانند خوک و گرگ و شیر و پلنگ و کرکس و غلیواج و کیک و شپش و زنبور و پشه و کنه و اشباه اینها و اگر درو
منفعت و مضرت نباشد مانند یوز و سگ معلم و عقاب و باز و صقر و امثال اینها قتل آن مستحب نیست زیرا که
بحجره منفعت و سود دهند و مکروه هم نباشد زیرا که مضرت رسانند چنانکه کبوتران مردم را بگیرند و اگر نفع
دران باشد و نه ضرر مانند خنفساء و کرم و جعل و خرچنگ و رخمه و عظاءه و زنباب و آنچه بر اینها ماند کشتنش
مکروه است و حرام نیست بنابر آنکه جمهور بران نص نهاده اند ولیکن امام الحرمین وجهی شاذ را حکایت نموده
که گفته حرام است قتل طوره حشرات زیرا که قتل اینها عبث است و احتیاج بآن نیست **واما** دابه الارض
که در سوره سبا مذکور است مراد ازان ارضه است و بعضی گویند کرم درخت است حق عز و علا میفرماید
فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ یعنی چون حکم
کردیم و فرود فرستادیم بر سلیمان مرگ را راه ننمود و اعلام نکرد جنیان را بر مرگ او مگر ارضه که میخورد عصای او را
و سبب خوردن دابه الارض عصای سلیمان را علیه السلام آن بود که سلیمان علیه السلام جنیان را به بنای صرح مامور
فرموده بود پس این صرح را بنا نهادند و سلیمان علیه السلام بخفیه دران صرح آمد تا بنگرد در دنیا صفای دیده
باشد پس دید جوانی به نزد او درآمد جوان را گفت بی اذن چگونه بصرح درآمدی جوان گفت بی اذن درنیامدم
گفت که ترا اذن داد جوان گفت پروردگار این صرح پس سلیمان ع دانست که آن ملک الموت است بجهت قبض
روح او آمده گفت سُبْحَانَ اللهِ هٰذَا الْيَوْمَ طَلَبْتُ فِيهِ الصَّفَا **یعنی** سبحان الله که در دنیا همین امروز
طلب صفای کردم و ملک الموت گفت چیزی را طلب کرده که آفریده نشده پس او را گفت که محکم بر عصا تکیه کن

زیرا

زیرا که از مسجد عمل یکسال باقی مانده بود و سلیمان از حق تعالی درخواست کرده بود که بر دست جن پس باتمام رسد
و چون دو ماه و سه ماه در خلوت می نشست و مردمان میگفتند که بعبادت مشغول است پس ملک الموت بقبض روح سلیمان
علیه السلام مشغول گردید و جنیان که ادعای علم غیب داشتند چون قبض روح سلیمان ع کرده شد هم چنان بر عادت
خویش بر عمل ماندند **گویند** که ملک الموت سلیمان را ع اعلام داده بود که از عمرش ساعتی باقی است پس سلیمان جنیان را
طلب داشت تا صرحی برای او بنا نهادند و دران صرح بر عصا تکیه کرده بنماز مشغول گردید و روح او بقابض
ارواح تسلیم شد و شیاطین بگرداگرد محراب او جمع می آمدند و هیچکدام ازیشان نبود که در محراب نظر نمی افگند
مگر آنکه میسوخت پس یکی ازیشان بر سلیمان ع بگذشت و آواز او را نشنید باز مراجعت نمود و سلام کرد و صدای
او را نشنید پس نگاه کرد دید که بر زمین افتاده و جان را به قابض تسلیم ساخته پس انسیان دانستند که جنیان
لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ ای سنة و عمر سلیمان علیه السلام پنجاه و سه سال
بود و منسات او که عصا را گویند از چوب خروب بود زیرا که در بیت المقدس که بعبادت مشغول بود هر
سال در محراب مسجد درختی میدید که تازه روییده پس میپرسید که اسم تو چیست درخت میگفت اسم من فلان است
و سلیمان ع گفت که برای چه چیز آفریده شده میگفت برای فلان و فلان پس او را میفرمود تا از بیخ برون می آمد پس اگر
بجهت غرس آفریده شده بود آن را میفرمود می ساخت و اگر بجهت دوا آفریده شده بود آن را نگاه میداشت و یکسال
دید که درختی در پیش روی او سبز گشته او را پرسید که اسم تو چیست گفت من خروبم بجهت خرابی ملک تو سبز گشته ام
و سلیمان ع دانست که اجلش نزدیک است موت را مهیا و آماده گشت و ازان درخت عصای ساخت و طعام
یکساله را بنزد خویش برد و جنیان گمان بردند که درین طعام میخورد وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا
حاکم از ابراهیم بن طهمان از عطاء بن السائب از ابن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود كَانَ سُلَيْمَانُ نَبِيَّ اللهِ اِذَا قَامَ فِي صَلٰوةٍ رَأَى شَجَرَةً نَابِتَةً
بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ مَا اسْمُكِ فَتَقُولُ كَذَا فَيَقُولُ لِأَيِّ شَيْءٍ خُلِقْتِ یعنی پیغمبر خدا چون قیام میکرد در
گذاردن نماز میدید درختی را که سبز میشد در پیش او پس میگفت که اسم تو ای درخت چیست و آن درخت میگفت
اسم من فلان است پس سلیمان میگفت بجهت چه چیز آفریده شده فَتَقُولُ لِكَذَا وَكَذَا فَاِنْ كَانَتْ
لِدَوَاءٍ كُتِبَتْ اَوْ لِغَرْسٍ غُرِسَتْ فَبَيْنَمَا هُوَ يُصَلِّي يَوْمًا اِذْ رَأَى شَجَرَةً فَقَالَ و او میگفت
برای فلان چیز و فلان چیز پس اگر برای دوا بود نگاه داشته میشد و اگر برای غرس بود مغروس میشد پس در اثنای آنکه
نماز میکرد روزی ناگاه دید درختی را پس گفت او را مَا اسْمُكِ قَالَتِ الْخَرُّوبُ فَقَالَ لِأَيِّ شَيْءٍ اَنْتِ
قَالَتْ لِخَرَابِ هٰذَا الْبَيْتِ فَقَالَ سُلَيْمَانُ علیه السلام عِنْدَ ذٰلِكَ اللّٰهُمَّ نام توچیب

. و در حدیث آمده که چون حضرت سلیمان در نماز بود ... سلیمان گفت درون ... بار خدایا عَمِّ عَنِ الجِنِّ مَوتی حتّی یَعلَمَ الاِنسُ انَّ الجِنَّ
لا تَعلَمُ الغَیبَ حضرت سلیمان ... فَنَحَتَها عَصاً و تَوَکَّأ عَلَیها بهمان کن از جیان مرگ مرا
نا انسیان بدانند که جیان غیب نمیدانند پس سلیمان آن را ... یک عصا ... گرد
فَاَکَلَتها الاَرَضَةُ فَسَقَطَ فَوَجَدُوهُ مَیِّتاً حَولاً فَتَبَیَّنَتِ الاِنسُ اَنَّ الجِنَّ لَو کانُوا یَعلَمُونَ
الغَیبَ ما لَبِثُوا فی العَذابِ پس خورد آن را ارضه پس افتاد سلیمان ... پس ... مرده است
پس معلوم کردند انسان که جیان اگر میدانستند غیب را درنگ نکردندی در عذاب و ابن عباس
ما لَبِثُوا اِلّا فی العَذابِ المُهِینِ میخواند فَشَکَرَتِ الجِنُّ الاَرَضَةَ وَصارَت تَأتِیها
بالماءِ وَالتُّرابِ حَیثُ کانَت یعنی پس ستایش ارضه را کردند جیان و آب و خاک برای او آوردند
در هر جا که میبود **و حاکم** گوید که این حدیث صحیح الاسناد است **و اما** آن دابه که از اشراط ساعت و علامات
روز قیامت است دابه است که طول آن شصت ذراع است و صاحب قوایم و کرک دار است و بعضی گویند
که مختلف الخلقت است بچند حیوان میماند که صفا برای او شق شود و شب جمعه بیرون آید و دران وقت مردم
در راه منا باشند و بعضی گویند که از حجر بیرون آید و بعضی گویند از طایف و هر تقدیر عصای موسی و خاتم
سلیمان علیهما السلام با او باشد هیچکس با دنوا نرسد و هیچکس گریختن از چنگ او نتواند ... مومن را
بعصا بزند و بر روی نوشته شود مومن و در چهره کافر را بخاتم مهر کند و بر و لفظ کافر نقش کند و این
کیفیت را حاکم در اواخر مستدرک از ابی هریره از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت نموده **و نیز**
در مستدرک از ابی الطفیل از ابو شریحه از حضرت صلی الله علیه و سلم مرویست فرمود یکون
لِلدّابَّةِ ثَلاثُ خَرَجاتٍ فِی الدَّهرِ تَخرُجُ فی اَوَّلِ خَرجَةٍ بِاَقصَی الیَمَنِ فَیَفشُو ذِکرُها
فِی البادِیَةِ وَلا یَدخُلُ ذِکرُها القَریَةَ یعنی مکه ثُمَّ یَکُونُ زَمَناً طَوِیلاً ثُمَّ تَخرُجُ
خَرجَةً قَرِیباً مِن مَکَّةَ فَیَفشُو ذِکرُها فِی البادِیَةِ وَیَدخُلُ ذِکرُها القَریَةَ یعنی
مکه ثُمَّ یَکُونُ زَماناً فَبَینَما النّاسُ یَوماً فی اَعظَمِ المَساجِدِ عِندَ اللهِ حُرمَةً لَم
یَرُعهُم اِلّا وَهِیَ فی ناحِیَةِ المَسجِدِ فارفَضَّ النّاسُ عَنها شَتّی وَیَثبُتُ لَها عِصابَةٌ
مِنَ المُسلِمِینَ عَرَفُوا اَنَّهُم لَم یُعجِزُوا اللهَ هَرَباً فَتَنفُضُ عَن رَأسِها التُّرابَ
فَتَجلُو عَن وُجُوهِهِم حَتّی تَطِلَّ کَاَنَّها الکَوکَبُ الدُّرِّیُّ ثُمَّ تَذهَبُوا فِی الاَرضِ لا یُدرِکُها

طالب

طالِبٌ وَلا یُعجِزُها هارِبٌ حَتّی اِنَّ الرَّجُلَ یَعُوذُ مِنها بِالصَّلوةِ فَتَأتِیهِ مِن خَلفِهِ فَتَقُولُ ای
فلان الآنَ تُصَلِّی فَیَلتَفِتُ اِلَیها فَتَسِمُهُ فی وَجهِهِ ثُمَّ تَذهَبُ فَیَتَجاوَرُ النّاسُ
فی دِیارِهِم وَیَصطَحِبُونَ فی اَسفارِهِم وَیَشتَرِکُونَ فی اَموالِهِم یَعرِفُ المُؤمِنُ الکافِرَ
حَتّی اِنَّ الکافِرَ یَقُولُ یا مُؤمِنُ اقضِ والمُؤمِنُ یَقُولُ یا کافِرُ اقضِ یعنی میباشد
برای آن دابه سه خروج در زمانه خروج کند اول خروج در اقصای بلاد یمن و مشهور شود نام او در صحرا و نام
او داخل این قریه یعنی مکه نشود بعد از آن زمانه طویل بگذرد و باز خروج کند خروج دیگر نزدیک مکه و شهرت
گیرد اسم او در بادیه و اسم او داخل قریه که مکه است هم میشود بعد از آن هم زمانه بگذرد پس در اثنای آنکه
روزی که مردمان در عظیمترین مسجدها باشند در نزد خدا از روی حرمت و تعظیم و رعایت و امید انگیز آن
ندارند که ناگاه آن دابه در یک ناحیه مسجد بیرون آید و مردمان از و متفرق شوند و بایستند در آنجا جمعی
از مسلمانان که دانسته اند این که خدای را عاجز نتوانند کرد بگریختن پس سر او خاک را بریزانند و او جلوه
کند در روی ایشان چنان میشود که گویا ستاره روشن است بعد از آن برود بر روی زمین و نرسد بوی هیچ طالبی
و نه جهنده و او را عاجز نسازد هیچ گریزنده تا غایتی که میرد پناه از و مردی بنماز و او میاید به نزد آن
مرد از پس سر او و گوید ای فلانی حالا نماز میگزاری و آن شخص بسوی او بنگرد و او داغ زده نهند بر
رخسار وی بعد از آن بجای دیگر برود و مردمان همسایه و هم رفیقی کنند در خانه خود شان و مصاحبت بکنند و
کنند در سفرهاشان و شریک شوند در اموال شان و میشناسد مومن کافر را چنانکه کافر گوید ای مومن ادا
کن دین را مثلاً و مومن گوید ای کافر ادا کن دین را **سیوطی** روایت نموده که موسی علیه السلام از پروردگار
خود درخواست نمود که آن دابه را با مردمان سخن گوید با و بنماید پس حق عز و علا آن را از زمین بیرون آورد
پس موسی ع منظری او را هولناک دید چنانکه از و بترسید و گفت پروردگارا او را بجای خویش برد حق تعالی
او را بجای خود برده ساکن فرمودند **و سیوطی** گوید اسم آن دابه اقصه است محمد بن حسن مقری از ابن حسن بن کعب
در تفسیر خویش مذکور ساخته و در حدیث آمده که ظهور دابه و طلوع آفتاب از مغرب از اشراط ساعت
و علامات روز قیامت است و معین ساخته که پیشین آنها کدام خواهد بود و هم چنین دجال از اشراط
ساعت است و ظاهر احادیث است که طلوع شمس در آخر ایشان باشد و آن دابه که از زمین بیرون آید
یکی است **و مرویست** که از هر شهری دابه بیرون آید از نوع این دابه و بر روی زمین پراکنده شوند و یکی
مثل این بنابرین روایت دابه اسم جنس خواهد بود **و از ابن** عباس رضی الله عنهما مرویست که آن دابه

نجاست که در جوف کعبه بود و در حینی که قریش خواستند بیت الحرام را بنا نهند عقابی آن را از آنجا برد
و بجیون انداخت و زمین آن را فرو برد پس در آخر دنیا از کوه صفا بیرون آید و با مردم سخن گوید محمد
بن حسن مقری گوید این حدیث غریب است لیکن چون راوی او از اهل علم است حدیث را حسن
دانسته اند قرطبی گوید که این دابه بچه ناقه صالح است زیرا که حضرت صلی الله علیه و سلم در حدیثی فرموده
تَخرُجُ لَهَا رُغَاءٌ و رغا جز شتر را نباشد و این نیز غریب است و در میزان ذهبی از جابر جعفی مروی است
که میگفت دابة الارض علی بن ابی طالب است و جابر جعفی اول از عطاء بن ابی رباح افضل بود و امام شافعی
گوید سفیان بن عیینه گوید در منزل جابر جعفی بودیم چیزی بگفت از ترس آنکه مبادا سقف منزل بر سر ما
بیفتد از آنجا بیرون رفتیم مصنف اصل گوید با آنکه جابر چنین بوده ابو داود و ترمذی و ابن ماجه از و روایت
کرده اند و در سنه یکصد و بیست و هشت برحمت ایزدی پیوست و علما را در کیفیت خلق دابه اختلاف
بسیار است بعضی گویند بر صورت آدمی است و بعضی گویند صورت جمیع حیوانات در آن موجود است فرع
اگر برای مردی بدابه وصیت کرد بر فرس و بغل و حمار محمول شود زیرا که در لغت دابه اسم آن چیزیست که بر بالای
زمین رود بعد از آن اهل عرف آن را بر ذوات الاربع مخصوص ساخته اند و وصیت بر عرف محمول شود
و هرگاه عرف در بلده ثابت شود در جمیع بلاد ثابت شود چنانکه کسی سوگند یاد نمود که بر دابه سوار نشود
و بر کافری سوار شد حانث نشود هرچند که حق عز و علا او را دابه خوانده و چنانچه سوگند یاد کرد که نان نخورد
و نان برنج خورد حانث شود زیرا که در طبرستان از برنج نان میپزند و قول اصح و منصوص علیه این است
ابن شریح گوید که شافعی این سخن که لفظ دابه است فرس و بغل و حمار محمول کرده شود بنا بر عرف اهل مصر است
زیرا که اهل مصر بر هر سه را سوار شوند و لفظ دابه را در هر سه استعمال دارند لیکن در جای که لفظ دابه در غیر فرس مستعمل
نشود مانند عراق بر غیر فرس محمول نشود و بعضی گویند اگر قایل در شهر مصر این قول را گوید لفظ دابه بر غیر حمار
محمول نشود و لفظ دابه صغیر و کبیر و نر و ماده و سلیم و معیوب را شامل است و متولی گوید لفظ دابه بر غیر
حیوانی که امکان رکوب داشته باشد محمول نشود فرع دوام رکوب بر دواب بی ضرورت حرام است زیرا که در
سنن ابی داود و بیهقی از حدیث ابی مریم از ابو هریره رضی الله عنه مروی است که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود اِیَّاکُمْ اَنْ تَتَّخِذُوا ظُهُوْرَ دَوَابِّکُمْ مَنَابِرَ فَاِنَّ اللهَ تَعَالٰی اِنَّمَا سَخَّرَهَا لَکُمْ
لِتُبَلِّغَکُمْ اِلٰی بَلَدٍ لَمْ تَکُوْنُوْا بَالِغِیْهِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ وَجَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فَاقْضُوْا
علیها حاجتکم یعنی خود را بپرهیزید از آنکه بسازید پشتهای دواب خود را منبرها زیرا که خدا آن را رام نکرده

اگر برای

مگر برای آنکه برساند شما را بشهری که نمیتوانید بدان رسید مگر بمشقتهای نفسهای خود و آن زمین را بیافرید برای شما
و در زمین پس بسر آرید حاجات خود در او درست نمایید و لیکن ضرورت وقوف بر پشت آن جایز است زیرا که مسلم
و ابو داود و نسائی از ام الحصین احمسیه رضی الله عنها روایت نموده اند که گفت با حضرت صلی الله علیه و سلم
در حجة الوداع حج رفتیم پس اسامه و بلال را دیدیم که یکی از ایشان با زمام ناقه حضرت را گرفته بود و آن دیگری سپر
خود را از تابش حرارت آفتاب در سایه بر سر گرفته تا آنکه رمی جمرة العقبه را نمود و هم چنین این حدیث را امام احمد
و حاکم و ابن ماجه روایت نموده اند و آن را صحیح دانسته اند و شیخ عز الدین بن عبد السلام در فتاوی
موصلیه گوید منع از رکوب دواب در حالتی که ایستاده باشد محمول است بر آنکه بجهة غرض صحیح نباشد و اما
رکوب در اغراض صحیحه که از سنت باشد مانند وقوف بعرفه که گاهی واجب باشد مانند وقوف در صفوف قتال
مشرکان و با قتال هر که مقاتله با او واجب باشد و هم چنین برای پاسبانی در جهاد و چون خوف از هجوم دشمن
داشته باشد رکوب وقوف واجب است و خلاف نیز ابو و حدیث ام الحصین دلالت کند بر آنکه محرم را جایز است
که در زیر سایه رود خواه پیاده باشد و خواه سوار و بیشتر اهل علم او را رخصت داده اند لیکن مالک و احمد محرم سوار را
از استظلال مانع آمده اند زیرا که امام احمد از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که مردی محرم را دید
که بالای شتر چوبی را که دو شاخ داشت محکم کرده بود و جامه بر آن می انداخت و در سایه آن می نشست ابن عمر او را
گفت اِضْحَ لِلَّذِیْ اَحْرَمْتَ لَهُ یعنی این سایبان را از سر خود بردار و بدن خود را در پیش آفتاب
بازدار تا شکار گردد و قول حضرت که فرمود لَا تَتَّخِذُوْا ظُهُوْرَ دَوَابِّکُمْ مَنَابِرَ یعنی پشت دابه خود را
بغیر ضرورت منزل جایگاه خویش نکنید ریاشی گوید احمد بن معذل را در موقف در روز بسیار گرم دیدم که خود را در
آفتاب آشکار ساخته بود او را گفتم ای ابا الفضل این آشکار شدن در پیش آفتاب امریست مختلف فیه چه شود
که توسعه داری و سایبان بسازی در جواب من این دو بیت را گفت شعر ضَحَیْتُ لَهُ کَیْ اَسْتَظِلَّ
بِظِلِّهِ اِذَا الظِّلُّ اَضْحٰی فِی الْقِیٰمَةِ قَالِصًا فَوَا اَسَفَا اِنْ کَانَ سَعْیُکَ بَاطِلًا
وَیَا حَسْرَتَا اِنْ کَانَ حَجُّکَ نَاقِصًا احمد بن معذل بصری و مالکی المذهب بود و از زهاد بصره و علمای
ایشان معدود است و برادر او عبد الصمد معذل شاعری ماهر بود الدبا بفتح دال و تخفیف باء موحده
جراد را گویند پیش از آنکه طیران نماید واحد آن دباة است راجز گوید شعر کَاَنَّ خُرْقَ قُرْطِهَا الْمَعْقُوْبِ
عَلٰی دَبَاةٍ اَوْ عَلٰی یَعْسُوْبِ وَاَرْضٌ مَدْبِیَةٌ یعنی زمین بسیار دباة است و در حدیث عایشه
رضی الله عنها آمده فرمود که یا رسول الله بعد از آن چگونه شود فرمود دَبًا دَبًا یَاْکُلُ اَشِدَّاؤُهُ ضِعَافَهُ
حَتّٰی تَقُوْمَ السَّاعَةُ یعنی مثل بچه دباست که میخورد قویان ایشان ضعیفان ایشان را تا آنکه قیامت

بر پا شود و سخن در علوم بسیار دبش ازین گفته شد و در امثال آمده أَكْثَرُ مِنَ الدَّبَا داجن گوسفندی را
گویند که مردم در منازل خویش آن را علف دهند و هم چنین شتر و کبوتر خانگی را داجن گویند و مونث او داجنه
و جمع او دواجن باشد و در اهل لغت دواجن البیوت آنان را گویند که با خانها الفت داشته باشند از زنان
و مرغان و بغیر ایشان و عرب گویند دَجَنَ فِي بَيْتِهِ چون کسی ملازم خانه خویش شود و ابن السکیت گوید
شَاةٌ دَاجِنٌ وَدَاجِنَةٌ چون با خانها موانست حاصل نماید بعضی از عرب این لفظ را با ها خوانند و هم چنین
مانند سگ نجیره جوهری از ربابی انشا نموده و ابو دجانه کنیه سماک بن خرشه انصاری است و ذکر خرشه در حقه
ان شاء الله تعالی بیاید و در صحیح مسلم از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که میمونه او را خبر داد که بعضی از زنان
حضرت را داجنه بود چون بمرد حضرت فرمود أَلَّا أَخَذْتُمْ إِهَابَهَا فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ یعنی چرا نگرفتید پوست
آن را و بدان بهره بیابید و نیز در مسلم و در سنن اربعه از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت آیت رجم
در رضاعه کبیره ده آیه بود نازل شد و در صحیفه بود و آن را در خانه نهاده بودیم پس چون حضرت صلی الله علیه و سلم وفات
یافت ما به تجهیز وفات او مشغول گشتیم داجنی بخانه در آمد و آن را خورده بود و نیز در حدیث عایشه صدیقه است
که گفت داجنی در نزد ما بود چون حضرت صلی الله علیه و سلم به نزد ما می آمد قرار میگرفت و می ایستاد و چون حضرت
صلی الله علیه و سلم بیرون میرفت می آمد و میرفت و در حدیث وارد است لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ مَثَّلَ بِدَوَاجِنِهِ
یعنی لعنت خدا باد بر کسی که داجن خود را مثله کند یعنی خایه او را ببرد و در حدیث عمران بن حصین رضی الله عنه
مرویست که عضبا که ناقه حضرت صلی الله علیه و سلم بود داجنی بود که از حوض و خانه ممنوع نمی شد و در حدیث افک آمده
که داجن بخانه در می آمد و خمیر عایشه را رضی الله عنها میخورد تتمه و دجین بن ثابت بر وزن [illegible] از اسلم مولای
عمر بن هشام بن عروه بن زبیر روایت نموده ابو معین گوید حدیث دجین مقبول نیست و ابو حاتم و ابو زرعه گویند
ضعیف است و نسایی گوید که ثقه نیست و دارقطنی و غیر او گویند قوی نیست و ابن عدی گوید از ابن معین
برای ما روایت نموده اند که گفت دُجَيْنٌ هُوَ جُحَا یعنی دجین آنکس است که جحی نام دارد و بخاری گوید که با
دجین بن ثابت مسلم و ابن المبارک استماع نموده اند و عبد الرحمن ابن مهدی گوید که یکدفعه دجین که جحی باشد
گفت مرا حدیث خواند اسلم مولای عمر بن عبد العزیز پس با گفتیم مولای عمر بن عبد العزیز نگذشت حضرت صلی الله
علیه و سلم نرسیده گفت که آن مولا اسلم مولای عمر بن الخطاب است و در حدیث ابن عدی است که گفت بعد گفتیم او را حالتی
که از حضرت برما حدیثی میخوانی گفت که پیغمبر رسیم زیادتی و با نقصان در آن بحال دهد و حال آنکه از حضرت شنیدم
که میفرمود مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ یعنی هر که بر من دروغ بندد عمدا باید که
سازد جای خود را در آتش و نیز در میدانی در امثال گویند جحی مرویست از فزاره و کنیه او ابو الغصن بوده و او از

احمق

احمق ترین مردمان است بعضی از رعق ادا آنکه موسی بن عیسی هاشمی در نزد او گفته شد که چابی را در فرستاد که
ملکه لسبی گفت بچه کاری مشغولی ای ابا غصن گفت من در ین صحرا چیزی در راهی دفینه ساخته ام و الان راه
بر سر آن نمی برم موسی گفت میبایست که علامتی بر آن میگذاشتی گفت علامت بر آن گذاشته بودم موسی
گفت آن علامت چه چیز بود گفت ابری در بالا سایه بر آن انداخته بود و الان موضع سایه را ندانم که کدام است
و نیز از حماقت او آنکه روزی از خانه بیرون آمد و در دهلیز منزل خود پا بر قبلی افتاد و قبل را مرده انگاشته در بری که
در آنجا بود بینداخت و پدرش ازین حرکت آگاهی یافت و قبل را از بیر بیرون آورد و در جای دیگر مدفون ساخت
و بعد از آن قوچی را مخوف کرده بیند و در بیر انداخت بعد از آن چون ورثه قبیل در کوچه بتفتیش و تفحص مشغول گشتند
جحی به پیش ایشان رسید و گفت در خانه ما کشته است بیایید و ببینید شاید که خویش شما باشد پس ایشان بمنزل او رفته
و او را در چاه فرو فرستادند و او چون بته چاه رسید قوچ را دید که شاخ دارد و از ایشان قبیل را گفت که خویش شما
شاخ داشت و نیز از حماقت او آن است که ابو مسلم خراسانی که صاحب دعوه بود چون بکوفه رسید کسانی را
که در حوالی او بودند پرسید که کدام یکی از شما جحی را میشناسید او را به نزد من آورید مردی یقطین نام
گفت من او را میشناسم پس رفته جحی را آورد و چون جحی بمجلس رسید و غیر از ابو مسلم و یقطین کسی در آن
مجلس نبود گفت ای یقطین کدام یکی از شما ابو مسلم است و جحی آسمیت غیر معروف زیرا که معدول از حاج میباشد
چنانکه عمر از عامر گویند جحی يَجْحُو الدب خرس را گویند و مونث او دبه گویند یعنی صاحب دب است
و دب بزغال را گویند و خرس عزلت را دوست دارد و چون زمستان آید بخانه خود که در مغارها ساخته است
در آید و بیرون نیاید تا آنکه هوا خوش گردد و چون گرسنه شود دست یا پای خویش را بلیسد و دیگر گرسنگی از وی منع گردد
و در بهار چون بیرون آید انسان در هم فربه تر است که بجانه خویش بنده عزلت گزیده بود و طبع خرس مختلف است
زیرا که آن را سباع محسوب میکنند و دارا که بهایم از آن می چرند بخورد و آن را که آدمی بخورند هم ماکول نماید و در طبع
چون او دان سفاد و جماع او ل ل رسد بی نگری با مونث خویش خلوت نماید و ذکر با مونث جماع نکند مگر در حالتی
که مونث مانند زن بر زمین بخوابد و مونث چون بچه را بنهد با رجه گوشت است اعضاء او از هم متمیز نمی شود
پس آن را هر دم از جای بجای نقل نماید مبادا که مورچه بدان ضرر رساند و آن را در این حالت ملیسد تا آنکه
اعضایش از هم جدا شود و در ولادت خرس صعوبتی است و گاه باشد که در حالت وضع حمل مشرف بموت شود
و بعضی گویند که خرس وضع حمل از راه دهن کند و از کثرت شوق بر جماع آن را ناقص الخلق وضع کند و علت شدت
شهوت آدمی را بر دلهای خویش دعوت نماید و در زمستان فربه گردد و از حرکت باز ماند و چون سیر نشینه در جای
تا چهار روز

از آن جا نتواند بجنبد و بعد از آن بتدریج در حرکت آید و خرس موذیست چون منهزم گردد کلّهای خود را از پیش خود
اندازد و با خود برد و چون بسیار رجوع از او سنگ داشته باشد آنها را بر بالای درخت برد و طبع خرس بسیار
زیرک است ولیکن تا دیب را قبول نکند مگر بعنف و زدن و زدن **الحکم** حرام است زیرا که بناب خویش
با دشمن بجنگد و **امام** احمد گوید اگر نابی بندانش حلال بودی زیرا که اصل در آن حل است و بر حرمت آن
دلیلی نیست **الامثال** گویند اَحْمَقُ مِنْ جَهِیزَة چنانکه در باب جیم گذشت و دب در قول عرب آن گویند
اَلْوَطُ مِنْ دُبٍّ و نسبت از عرب که لواط منجر بود و گویند الوط من ثفر [?] زیرا که تعزّر از دو برداشته
نشود و هم گویند اَلْوَطُ مِنْ رَاهِبٍ چنانکه گذشت و گوید **شعر** وَاَلْوَطُ مِنْ رَاهِبٍ يَدَّعِي بِاَنَّ
النِّسَاءِ عَلَيْهِ حَرَامٌ **فایده** امام ابو الفرج بن جوزی در اواخر اذکیا گوید مردی از ترس شیری
بگریخت و در بیری افتاد و شیر نیز از عقب او در بیر افتاد و در آن بیر نیز خرسی افتاده بود پس شیر خرس را گفت
که چند وقت است که در اینجا افتاده گفت چند روزی است از گرسنگی نزدیک است که بمیرم شیر گفت اگر من و تو هر دو
این آدمی را بخوریم سیر خواهیم شد خرس گفت بعد از آن باز گرسنه شویم چه کنیم رای من آن است که برای این
آدمی سوگند یاد کنیم که او ضرر بما نرساند تا او حیله انگیخته خود را و ما را از این چاه رهایی دهد زیرا که او در حیله
انگیختن از ما قوی‌تر است پس هر دو برای او سوگند یاد نمودند و مرد در میان چاه کندن سوراخی دریافت و از آن سوراخ
به صحرا آمد و خود و ایشان را رستگاری داد و معنی این حکایت آن است که عاقل باید در همه امر حزم و احتیاط را از دست
نگذارد **قزوینی** در عجائب المخلوقات آورده که بعضی قصابان غذا را گرد داد از خوف گریخته بر درختی رفت
چون نیک ملاحظه نمود خرسی را بر یک شاخ آن درخت دید که میوه‌ها خورد و بعضی چون دید که آن مرد بر بالای درخت
رفت بیامد و در زیر ایستاد با انتظار آنکه آن مرد چون بیاید آن را بخورد و مرد چون بجانب خرس نظر کرد
دید که با انگشت خویش اشاره بر دهن خویش می‌کند یعنی حرف مزن مبادا شیر بداند که من اینجا میباشم پس مرد در میان
خرس و شیر متحیّر ماند و با او کاردی بود و بآن کارد آن شاخ را که خرس بر آن بود ببرید تا آنکه خرس پایین افتاد و شیر
بر آن حمله آورد و با هم زمانی بجنگیدند بعد از آن شیر بر خرس غالب شد و خرس را بکشت و برگشت و آن مرد نجات
یافت **الخواص** چون ناب خرس را در بیرون انداخته و شیر را بخورد طعمی دهند و بعد از آن بیرون آید
دماغ خرس [?] بر برص طلا نمایند برص را ببرد و چون چشم راست او در خرقه بسته در گردن آن را بر بازوی راست
بندد از تب ربع [?] اگر بر صاحب تب دایمی بندد شفا یابد و چون مراره او را با عسل آمیخته بر زبانه در
چشم کشند ظلمت بصر را ببرد و چون داء الثعلب را بدان طلا نمایند موی را برویاند و اگر کون او را کحل نمایند

مانع

مانع روییدن موی چشم گردد و اگر بعد از کندن مژه بدان اکتحال نمایند دیگر نروید و اگر پیه او را آب خرنوب
بچه را بدان بیالایند از زهریها او را محافظت کند و اگر پشم او موضع بواسیر را بخور بر سازند نفع
دهد و اگر پیه او سگ‌ها بیالایند دیوانه شود و اگر قطعه از پوست او را بر طفلی که بدخلق باشد ببندند خلقش نیکو
شود و اگر چشم راست او را خشک ساخته و بر طفل ببندند در خواب نترسد **حکیم مؤمن** گوید خرس از سایر
حیوانات محیل‌تر و با قوت‌تر و کثیر الخوف‌تر است در دوم گرم و در سیم یابس گوشتش شدید اللزوج جهت
داء الثعلب [?] بکه انکه زهره او با سکنجبین و عسل و فلفل جهت درد جگر بارد و استسقاء لحمی و رزق [?] و صرع
نیم مثقال او جهت قولنج و طلای آن تا پنج مرتبه با عسل و فلفل جهت قروح اکله و خنازیر و با [?] موی مجرب
و اکتحال او با آب رازیانه جهت قوت بصر و منع بیاض و درد و با [?] مژه و [?] مایه او جهت فربه کردن [?]
و جلوس بر پوست او جهت فالج و نقرس و رطوبت و صاحب بواسیر و قشعریره و چون خصیه او را بخشکانند
و سحق نموده [?] جهت اسهال بسیار نافع است **التعبیر** خرس در خواب دلالت بر شر
و فتنه کند و باشد که دلالت بر مکر و خدعه کند و نیز دلالت بر زن ثقیل البدن کریه المنظر لعوب دزد
کند و نیز دلالت بر اسیر و زندان و دشمن احمق و دزد و حیله باز و فتنه کند هر که بیند که بر خرسی سوار شده
ریاستی بدست او آید هر گاه اهل ریاست باشد اولا او را خوف و غم رسد و بعد از آن نجات یابد و
باشد که دلالت بر سفر کند ولیکن بزودی مراجعت نماید **الدیجوب** چنانکه در عناب گوید حمار را گویند
الدبر بفتح دال جماعت نحل را گوید سهیلی گوید دبر زنبورها را گویند و دبر بکسر دال بچه‌های کوچک را گویند
اصمعی گوید از لفظ خود واحد ندارد و گویند واحدش را خشرمه گویند و دبر بر دبور جمع شوند هذلی در
وصف عسل گوید **ع** اِذَا لَسَعَتْهُ الدَّبْرُ لَمْ يَرْجُ لَسْعَهَا ای لم یخف و بدین معنی تفسیر کرده
شده قول حق تعالی وَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ ای من کان یخاف لقاء الله **نحاس**
گوید اهل تفسیر اجماع نموده‌اند بر اینکه رجا در هر دو آیه بمعنی خوف است و نیز گفته بر زنا برابر است چنانکه سهیلی گفته
و از نیجه عاصم بن ثابت انصاری را حَمِيُّ الدَّبْرِ میگفتند زیرا که چون مشرکان او را کشتند خواستند
که او را مثله نمایند حق عز و علا بواسطه دبر او را محافظت نمود پس مشرکان از آن زنبورها ترسناک گشته برگشتند
و مسلمانان آمده او را مدفون ساختند **و در تواریخ** [?] حاکم از ثمامة بن عبد الله بن انس
بن مالک مروی است که گفت یکبار از خراسان بیرون آمدیم و با ما مردی بود که دشنام بابابکر و عمر رضی الله عنهما
میداد و ما او را منع کردیم و منع نپذیرفت پس روزی در نزد ما غذا خورد و بعد از آن بقضای حاجت رفت

ودبری بگذشت که جدا شده وما کسی بطلب او فرستادیم چون بعد از آن چند ساعتی بگمی باز آمد گفت الفریاد
رفیق خود برسید چون برفتیم دیدیم که بر سنگی بجهت قضاء حاجت نشسته بود و دبری خروج کرده و مفاصلهایش
از هم جدا شده و آن زنبورها نیز بر اعضای او نشسته اند ولیکن اذیت نمیرسانند بغیر ملخ بعد از این
بیاید و در حدیث آمده لَتَسْلُكُنَّ سُنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ سَلَكُوا حُجْرَ
دَبْرٍ لَسَلَكْتُمُوهُ یعنی سلوک میکنید براه کسانی که پیش از شما بوده اند ذراع بذراع تا بجایی که اگر
بجای دبر داخل شده باشند شما هم داخل میشوید و حجر مرجای نحل را گویند و در رفقا بی آمده که سکینه
بنت حسین رضی الله عنهما نزد ام الرباب مادر خود بیامد و حال آنکه صغیره بود و میگریست مادرش
گفت چه چیز برای تو اتفاق افتاده گفت دبره از من بگذشت و بنیش خود مرا بگزید صاحب لفایق
گوید مراد سکینه از لفظ دبیره تصغیر دبر است یعنی مگس انگبین که کوچک باشد و او را از آن جهت دبر گویند
که در عسل کردن تدبیر کند الدُّبْسِیُّ بضم دال [illegible] کبک و منسوب بدبس طرست زیرا که عرب در
نسبت لفظ را تغییر دهند چنانکه گویند فاخر مرتابع قوم را و قیاس قومی باشد و دال بس از طیور و جبال
آن را گویند که در لون تغیر در بین سیاهی سرخی داشته باشد و این نوع طیر قمری است از حمام بری و او را
اصناف است مانند مصری و حجازی و عراقی و این اصناف بهم نزدیک اند لیکن بهترین آن مصری است
بشرطیکه در لون دبستی الشکل باشد و بعضی گویند دبسی مذکر یمام است جاحظ که صاحب منطق الطیر است
گوید حمام وحشی یا مانند قمری و فاخته و اشباه ایشان و دبسی گویند و گویند هَدَلَ یَهْدِلُ چون آواز
کند و چون طرب غا بد گویند غَرَّدَ تَغْرِیدًا و تغرید نیز در واقع مستعمل شود ولیکن در اصل برای طرب طیر
موضوع است بعضی گویند هدیل اسمی است از اسماء کبوتر نر و شاعر گوید شعر لَهَا هَدِلٌ كَمَا الوُمَاةُ
جِنَاحَهُ یَدْعُو بِقَارِعَةِ الطَّرِیقِ هَدِیلًا و بعد از ذکر هدیل در باب های آن انشاء الله بیاید و امام
احمد طبرانی از یحیی بن عماره از جده ام جش روایت نموده اند که گفت با سواق در آمدم و در دست دبسی گرفتم
فعادران بر بالای سر من میگردید و بتابع میگردد من خواستم که آن را ذبح نمایم [illegible] علی رضی الله بیامد
و بیخ شاخ خونبها بر داشت و مرا بزد و گفت مگر نمیدانی که حضرت صلی الله علیه و سلم تحریم میان دو سنگستان
مدینه را حرام گردانیده و ذکر اسواق در مباحث در باب نون بیاید و در موطا از عبدالله بن ابی بکر از ابو
طلحه انصاری مرویست که در حایط خود نماز میکرد دبسی بپرید و او را از ان دبس متعجب شده
در نماز برید آن به قدر یک عشق بکرد و ای دبس در میان درختان مخرج میجست پس ابا طلحه آن

که چند

تصدق
که چند رکعت نماز گذارده بعد از آن آمد و کیفیت را معروض حضرت داشت و گفت یا رسول الله آن باغ فی سبیل الله
باشد هر چه خواهی آن بکن مالک گوید نیز از عبدالله بن ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که مردی در حایط خود در وقف
نماز میکرد و او آن تمر رسیده و نخلستان او قریب بار گرفته بود پس بران نخلها نظر افکنده و از ثمره آنها متعجب گشت
بعد از آن چون فکر و خیال خویشتن را ببوی نماز اعاده نمود نه آنست که چند رکعت نماز را گذارده بود و گفت مرا سبب
این نخلستان فتنه رسید پس بخدمت عثمان رضی الله عنهما که در آن وقت خلیفه بود بیامد و حکوکه را عرض نمود
و گفت این نخلستان فی سبیل الله صدقه باشد و والی عثمان آن را تو در وجه بر و احسان صرف نمای پس عثمان
آن را به پنجاه هزار درهم بفروخت و آن حایط را بدان سبب بخمون نام نهادند و وقف و از دولت آن زاد و بهای
مدینه و حالت بن عمر چنان بود که هر مالی را بسیار دوست داشتی آن را در راه خدا مصروف میساختی و غلامانش
این حالت را فهمیده بودند پس بارها میبود که یکی از غلامانش ملازم مسجد شدی و ابن عمر رضی الله عنهما چون او را
در آن حالت حسنه میدید بعنی سبیل الله او را آزاد کردی و اصحاب او را میگفتند که اینها با تو خدعه میکنند و او
میگفت هر که مرا بخدای فریب دهد ما برای او فریب بهم خورد و عبدالله بن عامر غلامی را از و بسی هزار درهم
طلب کرد ابن عمر گفت میترسم که درهم ابن عامر انگیزه من شود و غلام را میگفت فی سبیل الله آزادی باش
ابوسعید خدری گوید هیچ یک از ما نبود که بدنیا میل نداشت الا ابن عمر و از دنیا بر طرف نرفت تا آنکه هزار نفس را یا بیشتر
آزاد کرده است و مناقب و فضایل او محصور نشوند مجتبی الاسلام گوید صحابی این عمل را بجهت قطع و قلع مادّه غفلت
وسواس میفرمودند و غیر این عمل در قطع آن ماده سود ندهد و طمع دلبستی چنان که هرگز بر روی زمین ننشسته
و جای نرسته و جدا از دو جای ناشسته جدا داشته شد او معلوم نیست الحکم حلال است باتفاق
و بیهقی از عطا از ابن عباس روایت نموده که گفت در حرمی و دبس و قمری و قطا و حجل چون محرم او را بکشد
گوسفندی واجب است الخواص صاحب منهاج گوید که در کتب طب سریطه گویند که دبسی افضل طیور بری است
و بعد از و سمانه و بعد از آن حجل بدراج و جوجه کبوتر و در شان از همه افضل اند و گوشت سینه بجارو پاس است
و باد بالف ممدوده موسیت جراد را گویند و تعبیر آن در خواب مانند سمانه باشد و در باب سین مهمله سخن در تعبیر در
جای بیاید الدجاج مرغ خانگی را گویند و به سه حرکت دال ابن معین و مثنی و ابن مالک و غیر ایشان آن را روایت نموده اند
و واحد آن دجاجه است و اصمعی گوید دجاجه بفتح دال واحد دجاج است و بکسر دال گلوله ریسمان است که برهم
پیچیده باشد و غیر اصمعی گوید گلوله ریسمان را نیز دجاجه بفتح دال گویند چنانکه امام ابن سیده در محکم نقل آورده
و کنیه دجاج ام الولید و ام الحفصه و ام جعفر و ام [illegible] و ام [illegible] و ام نوت و ام [illegible] و چون دجاج
پیر شود بیضه اش تخم ندارد و چون تخم نداشته باشد از و بچه نمی آید و در عجایب است حالات او است تخم هر سابقی

بر نزدیک او نمیآید و اگر بیاید و لیکن چون شغال را ببیند هر چند که بر دیوار یا بر بام یا بر درخت باشد خود را
از خوف بطرف آن افکند و دجاج را انتباه سریع است و خواب خفیف و گویند خواب و بیداری دجاج بمقدار
خروج و رجوع نفس است و گویند بجهت شدت خوف بهمین طریق میکند و شنیده ام که حیله او در دفع خواب
بجهت محافظت آنست که بر طاقی و یا بر دیواری و یا بر چوبی که از زمین مرتفع باشد برود و چون آفتاب
غروب کند بر عادت خود بجای خواب مبادرت نماید و جوجه دجاج از بیضه بیرون آید ظریف و مقبول است
و چون آواز کسی کند اجابت نماید و هر چند روزگار بر وی میگذرد احمق و ناقص الحس گردد و قبح او زیاده شود
تا آنکه جمیع آنچه در وی بوده از ظرافت و کیاست به ضد آنها مبدل شود و بحالتی رسد که نه زیرک و جاج
و نه تخم کردن و هیچ کدام را نشاید و طبیعت دجاج مشترک است گوشت ملکی را بخورد و این از طبایع جوارح
و دانه و دانه را بخورد و این از طبایع بهایم و طیور است و در بیضه دجاج نر را از خروس متمیز توان ساخت
چنانکه اگر اطراف بیضه تیز و محدود یعنی باریک باشد دجاج از آن حاصل آید و اگر پهن و مدور باشد خروس
از آن بعمل آید و جوجه دجاج گاهی بحضانت و دایگی دجاج از تخم بیرون آید و گاهی هم در سرگین و یا مانند
سرگین آن را دفن سازند و از آن جوجه بعمل آید و بعضی دجاج دیگر در دو بیضه نهند و در جمیع سال دجاج تخم نگذارد
و الا در دو ماه زمستان و آفرینش تخم در ده روز تمام شود و در وقت خروج پوست آن نرم است و چون هوا بخورد
خشک شود و سخت گردد و در میان سفیدی و زرده تخم پوستی بسیار نازک است که آن را قیض گویند و سفیدی آن
رطوبتی است مختلط و بالزوجت و متشابهة الاجزاء و آن بمنزله منی است و زرده آن رطوبتی است سلیس
و مانند خون ثفل میگردد و زرده تخم نیز در غذای است که نطف جوجه است و جوجه از آن بخورد چنانکه جنین از ناف غذا
چون حیض را بعلکه دل باشد که در میان تخم دو زرده باشد پس چون این بیضه حضانت کرده شود دو جوجه از آن
بعمل آید و الطف و غذا ترین تخم آن است که صفرت بسیار داشته باشد و غذا لکثر دهنده او آنست که از
دجاجی باشد که خروس نداشته باشد و از این نوع تخم جوجه بعمل نیاید و از تخمی که در حالت نقصان قمر دجاج آنرا
نهاده باشد نیز جوجه بعمل نیاید زیرا که تخم از اول ماه تا پانزدهم ماه رطوبت زیاده دارد و تکون و تولد را شاید و از
پانزدهم ماه تا آخر ماه خشک است و تولد را نشاید و جوجه نر از جوجه ماده جدا شود چنانکه منقار او را اگر گرفته
بر بادش نهند اگر حرکت نمود ماده است و شعرا تخم را باوصاف مختلفه وصف کرده اند ابو فرج اصفهانی گوید شعر

فیها بدایع صنعة و لطافة اغنت بالتقدیر و التعلیق خطان ما بینهما لا یختلطا
شکلا و مختلف المزاج رقیق * نفوذ کرده به تقدیر خدا در لطف داد و ن خدا دو خط آب اند

آنچه

آنچه نشده اند در شکل و مزاج مختلف و نرم است و ابن ماجه از حدیث ابی هریره رضی الله عنه روایت
نموده که حضرت صلی الله علیه و سلام اغنیا را مامور ساخته به نگهداشتن غنم و فقرا را مامور کردانیده به نگهداری
دجاج و فرموده در حینی که اغنیا دجاج را نگهدارند حق تعالی به هلاکت قریها و آبادانیها رخصت دهد عبد
اللطیف بغدادی گوید حضرت اغنیا را بحسب مقدور خود باغنام نگهداشتن مامور ساخته و فقرا را نیز بقدر
قدرت خود به نگهداشتن دجاج امر فرموده و حکمت در این آنست که هیچکس را جایز نیست ترک کسب
کند و چشم مدد از دیگران داشته باشد زیرا که کسب موجب عفاف و قناعت است و سبب باشد که
مآل آن مذلت و شرزه الجاید و ترک کسب باعث در یوزه و سوال از مردمان باشد و آن شرعا مذموم است
و معنی قول حضرت که فرموده در حین نگهداشتن اغنیا دجاج را حق تعالی رخصت به هلاکت قری دهد آنست
که چون اغنیا دجاج را نگهداری کنند و راه کسب بر فقرا تنگ سازند و در کسب معیشت با ایشان شریک شوند
فقرا هلاک گردند و بسبب هلاکت فقرا اغنیا نیز به هلاکت رسند و در آخر بکاری و غیر بکاری مرویست
که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تِلْكَ الْكَلِمَةُ مِنَ الْحَقِّ يَخْطَفُهَا الْجِنِّيُّ فَيُقَرْقِرُهَا
فِي أُذُنِ وَلِيِّهِ كَقَرْقَرَةِ الدَّجَاجَةِ یعنی آن کلمه از حق است خطف کند آن را جنی و در گوش
دوست خودش آن را بگوید مانند قرقره و آواز کردن دجاج و امام ابو الفرج بن جوزی مذکور نموده و ذکیا
از احمد بن طولون که صاحب مصر که روزی با ندیمان خود در نزهتگاه خویش نشسته بود سایلی را دید که جامهای
بسیار کهنه پوشیده پس دست برکرده دو جاجه و قدری گوشت و فالوذج بگذاشت و یکی از غلامان را فرمود
تا آنها را بدان سایل بخشد و غلام همه را برداشت و به نزد سایل برد و بدو داد و بازگشت و عرض رسانید
که سایل را از این طعامها انبساط و خوش روئی حاصل نشد پس ابن طولون غلام را گفت که برو او را نزد
من آر چون غلام رفت و سایل را بیاورد و ابن طولون با او سخن آغاز نهاد جوابش را پاکیزه بازگفت
و از هیبت او مضطرب نگشت ابن طولون سایل را گفت آن نامههای که با تست بمن ده و با من راست بگو
که ترا بر این جاسوسی فرستاده زیرا که در حق من متحقق است که با تو چیزی هست و فرمود تا چوب را حاضر ساختند
و سایل بعد از استماع کلمات او و مشاهده نمودن چوب بغیر از راست گفتن چاره ندید و آن کس را که این
حالت را مشاهده نموده بودند گفته بودند که چگونه دانستی که این جاسوس بود و ابن طولون گفت سحر نیست و لیکن قیاسی است
صحیح و فراستی صریح زیرا که چون ژنده پوشی او را دیدم طعامی برایش فرستادم که اگر آدم سیر آن را خواهد
در خوردن آن رغبت نماید و او را از آن هیچ بشاشتی حاصل نشد دانستم که او گرسنه نیست و چون او را ملاحظه

بیاوردی المعمودم چو البس حاضر و نوی و پاکیزه بود چون تامل در رشته پوشش و پاکیزگی جواب دوست طعام مستنبط کردن
او نمودم دانستم که قاصد و صاحب خبرات **و ابن** خلکان در ترجمه خود گوید که ابو العباس ابن طولون صاحب ولایات
مصر و شام و ثغور آنجا ها بوده و پادشاه عادل و متواضع و شجاع و حسن السیرة بوده اهل علم را دوست داشتی خواص و عوام
بر مایدهٔ او حاضر شدندی و صدقهٔ بسیار بدر و بشان دادی منقول است که روزی عامل او را گفت زنی به نزد
من می آید و در زیر جامه صاحب حجت پوشیده و انگشتری طلا در دست دارد و از من چیزی می طلبد چه میفرمائی صاحبش
بر هم با شکفت هر که دست بتو دراز کند او را چیزی بده و قرآن را حفظ کرده بود و در قرآن خواندن آوازی خوش
داشت و با وجود این اوصاف بسیار ظالم و مهیب بود و هجده هزار کس که از زندان او مرده اند یا آنانکه او خود از زندان
او مرده اند یا آنانکه او خود از زندان بیرون آورده و کشته بود از ده هزار در رسیده و در سال دویست و هفتاد [illegible]
برحمت ایزدی پیوست **دانشمند** بپسر طولون بود که پسر خوانده او بود **حکایت** که مردی بقرائت قرآن بر سر قبر
او مواظبت مینمود پس شبی او را بخواب دید که گفت دوست میدارم که تو دیگر بر قبر من نخوانی آن مرد گفت چرا
ابن طولون گفت بسبب اینکه بر هیچ آیه نمی گذری مگر آنکه مرا بسبب آن بزنند و گویند آیا این آیه را نشنیده بودی
و یا این آیه بر تو نگذشته بود **حافظ** ابن عساکر در تاریخ خود آورده که سلیمان بن عبد الملک در خوردن بسیار حریص
بود و از وی چیزهای غریب منقول شده بعضی از آنها اینکه در بعضی ایام بهار را در چهل قطعه دجاج و چهل عدد تخم دجاج
و هشتاد و چهار عدد گرده و چهار [illegible] و هشتاد عدد [illegible] او اینها را به تنهائی خورده و بعد از آن با وزرا و اعیان
عام با مردم نان خورده **و دیگر** آنکه روزی با بستانی درآمد و باغبان را گفت تا میوه با کره برای او بچینند و اعیان
نیز با او بودند پس همگی آغاز بأکل فواکه نمودند تا آنکه ارکان دولت همگی دست از اکل باز کشیدند و او هم
چنان میخورد تا آنکه بسیار بخورد و بعد از آن دو عدد بره مرغ را برای او آوردند هر دو را بخورد بعد از آن
کاسه چوبین را که چندان بزرگ بود مردی در آن می نشست پر از روغن و سویق و شکر کرده برای او آوردند
همه آن را هم بخورد بعد از آن بدار الخلافه رفت و با مردمان در دیوان نان و دیگر چیزها نیز بخورد **و دیگر** آنکه حج
بگذارد و در طایف آمد در یک مجلس هفت عدد انار و یک بره و شش قطعه مرغ و یک مکوک زبیب بخورد
و مکوک سه کیله است و سبب مرض او آن بود که چهار صد تخم مرغ و هشتصد دانه انجیر و چهار صد گرده
حیوانات با شحم و [illegible] دجاجه و در وقت مراجعت از حج در منزل رابغ بخورد و از آن جهت او را اسهال
عارض شده در عسکر او هم بسیار بود و سبب موتش تخمه بود **فایده** بعضی از علما گویند هر که بسیار
خورده باشد از درد تخمه خوف کند دست بر شکم خویش بمالد و بگوید اللیلة لیلة

عیدی

عیدی و رضی الله عن سیدی ابی عبد الله القرشی چون سه دفعه این را بخواند دست
بر شکم خویش بمالد از آن اکل هیچ ضرر نکند و این عجیب مجرب است **و ابن** خلکان نیز از هشیم بن
عدی که روایت کند مردی از دولتمندان نشسته نان میخورد و دو دجاجه بریان شده در میان سفره او بود
پس سایلی بیامد و از او طعامی طلبید و او سایل را خاسر و خایب باز گردانید و بدین سبب از جانب
روزی بخش جمیع جهانیان در میان او و زنش نفاق و نزاع اتفاق افتاد و زن را طلاق گفت و مالش
بالکلیه از دست برفت و آن زن شوهر کرده روزی با شوهر خویش بر سفره نشسته و یک مرغ را بریان کرده
میخواستند که آن را بخورند ناگاه سایلی آمده و طعام طلبید پس مرد زن را گفت که این مرغ را بردار
و بدین سایل ده چون زن مرغ در دست سایل نهاد و او را شناخت و به نزد شوهر ثانی آمد و گفت که این
سایل شوهر پیشین من بود و چگونگی خایب و خاسر گردانیدن او سایل را بشوهر ثانی اعلام نمود و شوهر ثانی
سوگند یاد نمود که من همان سایلم که حق عز و علا بجهة قلت شکر او زن و مال او را بمن ارزانی فرمود **و نیز** از
هشیم مرویست گفت بر ناقه سوار شده بسفر رفتم و چون شب در آمد بخیمهٔ اعرابی رسیدم و از ناقه فرود آمدم
و زنی که در خیمه بود گفت تو کیستی گفتم مهمانم گفت مهمان را با ما چکار صحرای مهمان داشتی در جای برای تو فراز
گیر بعد از آن برخواستم و نماز گزاردم آرد ساخت و خمیر نموده و نان بجهة خویش بپخت و بخورد و دیری نرفت که شوهرش
از صحرا بیامد و قدری لبن با خود آورده و سلام کرد و گفت ای مرد تو کیستی گفتم مهمانم گفت خوش آمدی
و قدحی پر شیر ساخت و بمن داد بعد از آن گفت گمان ندارم که چیزی خورده باشی و یا این زن طعامی
بتو داده باشد گفتم لا والله پس خشم آلوده به نزد زن رفت و گفت وای بر تو که خود خوردی و مهمان را
بی طعام گذاشتی زن گفت مرا با مهمان چه کار و طعام خویش بچه جهت با و بدهم که بخورد و چند سخنی در
میان ایشان بگذشت بعد از آن مرد ضربتی بر سر زن زده سرش را مجروح ساخت و کاردی برداشت
در رفت ناقه مرا ذبح نمود و من گفتم چه کار داری خدای بر تو رحم کند و گفت سوگند بخدای که مهمان من نمی باید
گرسنه بگذراند بعد از آن هیمه را جمع ساخت و آتشی برافروخت و گوشت را کباب کرد و بخورد و بمن
داد و خود نیز بخورد و گاهی هم چیزی پیش زن می انداخت و میگفت بخور که خدای روزی ترا قطع کند و بدین
قانون شب را بگذرانیدند تا اینکه صبح شد و مرا بگذاشت و برفت و من از جهة مرکبی اندوهگین نشستم
چون آفتاب بلند شد دیدم بیامد و شتری آورده که آدمی از تماشای دیدار آن سیر نشود و مرا گفت بگیر این را
از عوض ناقه خود بعد از آن مرا از گوشت ناقه توشه ساخت و من از خدمت او روانه شدم و شب بجهة

اعرابی رفته ازانجا فرود آمدم و سلام کردم درخانه درانجا بود و جواب سلام مرا باز داد و گفت کیستی گفتم مهمانم
گفت مرحبا بک عافاک الله و حیاک بعد ازان گندم آورد و بار دیگر درهم ریخت و نانی باکره بجهت نمود
و فندیری نان و روغن با شیر پیش من نهاد و دجاجه مشویه را نیز برای من آورد و گفت تناول نمای و عذرها خواست
بعد از چند دقیقه مرد اعرابی کریه المنظر بیامد و سلام کرد من جواب سلام او را باز دادم و گفت تو
کیستی گفتم مهمانم گفت مهمان در پیش ما چه میکند پس نزدیک زن رفت و گفت طعام من کجاست
زن گفت پیش مهمان گذاشتم گفت طعام من بخورد مهمان ما را چه میدهی بعد ازانکه چند سخنی در میان
ایشان بگذشت و سر زن را بشکست و مرا ازین سخن خنده بگرفت و مرد بیرون آمد و گفت موجب خنده
تو چیست پس سخن بگو و من شب دوشنبه را برای او باز گفتم واو در جواب گفت که این زن در نزد من است
خواهر آن مرد است و آن زن که در نزد اوست خواهر من است هستم کو بعد آن شب تا سحر متعجب شده ازانجا
بیامدم و فرود باز گشتم **الحکم** خوردن دجاج حلال است زیرا که از طیبات است **و شنیدم** و در مسلم و نسائی
از زهدم بن مضرب جرمی روایت نموده اند که در نزد ابو موسی اشعری بودیم و ابو موسی سفره نمود تا خوانها آوردند
و در آن گوشت دجاج بود پس مردی از بنی تیم الله که سرخ رنگ شبیه موالی بود بیامد و ابو موسی گفت
بیا بخور که من دیده ام که حضرت ازین مرغ خورده بخیل این شخص را سبب از خوردن آن مرغ امتناع
نموده که دیده است غیره را میخورد بخیل که نزد آن مرد در اکل بجهت التباس حکم دجاجه بوده باشد برادر
و دلیل درست نداشته باشد پس در اکل توقف نموده تا حکم خدای را دانسته بقرار حکم عمل نماید و حضرت
صلی الله علیه وسلم نهی از اکل لبن جلاله و تخم او و گوشت او فرموده **و در مسند** و کامل در ترجمه غالب
بن عبید الله جزری از نافع از ابن عمر مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی که گوشت دجاج بخورد
امر فرمودی تا آن را چند روزی حبس کنند بعد ازان آن را میخورد **و در رفاعی** قاضی حسین مرو گفته اگر
مردی زن خود را گفت اگر این دجاجها را بیع نمای طلاق افتاده باشد پس اگر آن دجاجها را
بکشت طلاقش واقع شود زیرا که ذبح بیعش ممکن نشود و اگر یکی را مجروح نمود بعد ازان آنها را فروخت
پس اگر زخم آن نحوی است که هرگاه ذبحش نماید حلال باشد بیعش صحیح است و طلاقش نیفتد و الا طلاقش
نیفتد **فرع** بیع بیضه دجاجه مرده که در جوف آن بیضه باشد جایز نیست چنانکه بیع شیر گوسفند مرده
که شیر در پستانش باشد جایز نیست و علامت فرو خفن گندم به آن دلجه [illegible] زیرا که بیع مال ربات
به اصل خود که مشتمل بر آن مال است و دران تخمی که در جوف طایر مرده است سه وجه است که آنها را ماوردی

حکایت

حکایت نموده اند و اصح ایشان چنانکه ابن القطان و ابو الفیاض گفته و جمهور بران قطعیت نهاده اند آنست که اگر
آن تخم سخت شده باشد طاهر است و اگرنه نجس است و وجه ثانی آنکه نجس است مطلقا چنانکه ثانیک گفته زیرا
که بیض از انفصال جزئی است انطاپر و متولی از نص شافعی این را حکایت نموده و این نقل غریب و شاذ
و ضعیف است و وجه ثالث آنکه طاهر است مطلقا و ابو حنیفه رحمه الله چنین فرموده پس بنا بهمان آن تولد
بیضه باشد **و صاحب** حاوی دیگر گوینده اگر این تخم را در زیر طایری نهند و ازان جوجه بیرون آید آن جوجه
طاهر است بنا بر هر سه وجه مانند سایر حیوانات و خلاف مثبت اندرانکه ظاهر بیضه نجس است و لیکن
بیضه که در حالت حیات از دجاجه بیرون آید در حکم بنجاستی ظاهر آن دو وجه است چنانکه ماوردی و صیدلانی
و بغوی و غیرایشان گوینده بنابران دو وجه که در نجاست رطوبت فرج زن است در مهذب گوید منصوص نجاست
رطوبت فرج زن است و ماوردی گوید که شافعی در بعضی کتب نص بر طهارت آن نهاده بعد ازان
نجاست آن را حکایت کرده پس ازین خلاف دو قول ملخص شده و دو وجه **و امام** نووی گوید رطوبت فرج
مطلقا خواه فرج زن و خواه فرج حیوان باشد و اصح این قول ولیکن نووی در شرح مهذب از قفال و ابن
الصباغ نقل نموده و آن را مخالف نکرده که مولود چون از مادر جدا شود با جماع غسلش واجب نیست و در باب
آنیه در شرح مهذب گوید در شستن مولود چنانکه ماوردی **در دیار** و شیخ ابوعمرو بن الصلاح در فتاوی
خود حکایت نموده اند دو وجه است و گوید خود در کتاب کافی خوارزمی دیده ام که اگر بوقوع افتادن مولود
نجس نشود ولیکن احتمال دارد که این اختلاف متفرع بر قول قدیم باشد که شستن مولود را واجب دانسته گفته زیرا
که نجس معفو عنه است و اما هرگاه مولود از مادر جدا شود بعد از موت مادر بلا خلاف طاهر است و غسل ظاهر
نیز بلا خلاف واجب است و آن تری و رطوبتی که از فرج با ولد و یا غیر ولد بیرون آید نجس است چنانکه رافعی در شرح
صغیر و نووی در شرح مهذب بران جزم نموده اند و امام گفته که در نجاست آن شکی نیست **مغنی** اصل گوید
رطوبت فرج آبی است سفید متردد در میانه مذی و عرق و آن رطوبتی که از باطن فرج بیرون آید نجس است
چنانکه منی ازین بگذشت و سخن جلاله در باب سین مهمله در حکم سخله باید **الامثال** گوینده اغطف من ام
الهدی و عشرین **الخواص** گوشت دجاج معتدل الحراره است و خوردن گوشت دجاج جوان عقل و منی را
زیاده کند و آواز را صاف کند ولیکن مرتاضین را مضر است و مصلح آن شراب عسل است و غذا است
معتدل و با امزجه معتدله موافقت کند و در سن و سال با جوانان و در فصول با ربیع سازگار است **حکیم موسی**
گوید مداومت بر مرق و گوشت مرغ جوان تا [illegible] با نان میده جهت بیخ زردی رخ را که سبب آن معلوم
نباشد مجرب [illegible] جهت بیخ خواهش گل خوردن و امثال آن و خوردن مغز سر او [illegible] جهت گزیدن

هوام دفع الدم که از عجایب دماغ باشد مجرب دانسته و پرده بیضه او که خشک کرده باشند با شراب جهت

درد معده از مجربات و خون خشک او را جهت قطع رعاف سعوط نمودن مجرب و استخوان سوخته فرخ مرغ سیاه

با مثل او چوب تاک که باهم سوخته باشند با بر موم سرشته حمول نمایند جهت اعاده بکارت از اسرار شمرده اند

مرابکه دجاجه معتدل الغذا است گرمی نیست که مستحیل صفرا گردد و سردی نیست که مولد بلغم باشد بعید انم

که عامه اطبا بر اضرار آن بنقرس و تولید آن مر نقرس را از چه جهت اجماع نموده اند بتخیل گرگ نیکه بدین سخن

قایل نداعتماد بر خاصیت آن داشته باشند و دجاجه تو ن را بگو سازند و دماغ دجاجه دماغ را زیاد کند و دجاج

غذای بنا زد نعف پرورده شده کان است خصوصا که پیش از آنکه بیضه کند بخورند و تخم دجاج گرم و مایل برطوبت

و بعضی گویند سرد و تر است و زرده تخم گرم است و نیکو ترین آن آن است که بزرگ و تازه باشد و دو باره زیاد کند

لیکن ادمان بر اکل آن موجب کلف است و بطی الهضم است و مصلح تخم اختصار کردن بر زرده آن است زیرا که

زرده آن مولد خلط محمود است مرابکه بهترین بیضها مر آن را بیضه دجاج و تدریج است بشرطیکه تازه و درین

نضج معتدل باشند زیرا که بسیار برشته دیر باعث تخمه یا مورث نب شود و دیر دفع شود و لیکن چون هضم

شد غذای بسیار دهد و نیم برشته نیز غذای بسیار دهد و سرکه جوشانیده تخم شکم را ببندد دیگره

دجاجه سیاه و دو مثقال دارچینی و دو مثقال فلفل و ده دانه پیاز سفید و نمک نیم گنجد و نیم مثقال مصطکی همه را

بکوبد و در جوف دجاجه بنهند و آن را طبخ دهد تا خوب مهرا شود بعد از آن از کانون آن را پایین

آرد مخلوط سازد و باز بر کانون بگذارد تا نیز قدری طبخ یابد بعد از آن گوشت و آبش را بخورد در تقویه باه تاثیر

عجیب دارد و چون خواهی که اثر آن سکونت یابد ترشی را بخوری سکونت پیدا کند ابن وحشیه گوید و ماغ

دجاج چون بر موضع مارگزیده نهند خلاصی یابد و قزوینی گوید هرگاه دجاجه را طبخ دهند با ده دانه پیاز سفید

گوشت و آبش را بخورند باه را زیاد و منی افزونی و شهوت و قوت

دیگ گف گنجد مقشر آنکه مهرا شود بعد از آن از کانون آن را پایین آرد مخلوط سازد و باز بر کانون بگذارد

کنند و نیز قزوینی گوید مداومت بر اکل گوشت دجاج مورث بواسیر و نقرس است این قول مرتب

که از علم اطبا ثابت نیست قزوینی گوید در چینه دان دجاج سنگ است چون آن سنگ را بر مصروع

ببندند مصروع صحت یابد و اگر آدمی با خود دارد قوه باه را زیاده کرد و چشم بد از او دور شود و اگر در زیر سر

کودک نهند و خواب بترسد و به رزق دجاجه سیاه در هر خانه که آنجا بیاید خصومت در اهل آن خانه

و اگر ذکر را از زهره دجاجه سیاه بیالایند و با هر زنی مجامعت کند دیگر کسی میان زن نزدیکی نتوانند کرد و اگر

سر دجاجه سیاه را در کوزه نانه در زیر فرش مردی نهند که با زن نزاع و خصومت داشته باشند در همان ساعت

خصومت

خصومت مصالحه مبدل گردد و اگر مرد و زن چهار درهم روغن دجاجه سیاه را با خود دارند قوت باه بیفزاید و اگر

و اگر هر دو چشم دجاجه که بسیار سیاه باشد و هر دو چشم گربه سیاه را باهم خشک سازند و سحق نمایند

و در چشم کشند روحانیان نداء بینند و اگر از روحانیان چیزی پرسند جواب بشنوند و از جمله مجربات است

مرکب ذا را که بسته شده باشند اینکه تخم دجاجه سیاه را که طاهر باشد بردارند و بر جوانب آن شمشیر

این حروف را بنویسند و بعد از آن کنیز تخم را دو نیمه سازند مرد آن را نیمه بخورد و زن را نیز نیمه بخورد را شد

و حروف این باشند نبطه لالا مع لالالا ه ه نوعی دیگر هر که این آیه ها را نوشته بر گردن

بندد گشاده شود فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ

عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ

كَانَ كُفِرَ و نیز از مجربات است اینکه معوذتین را با فاتحه و اخلاص وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ

فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا أَنَّ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا

يُؤْمِنُونَ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ

جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَا

نْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا

وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا وَمَنْ

يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ و اسم زن و مرد را در آخر مکتوب بنویسد

و بگوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْمَعَ بَيْنَ فُلَانٍ وَفُلَانَةٍ بِنْتِ فُلَانَةٍ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ

وَالْآيَاتِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ اهیا شراهیا اصباوت انت سید نا و لا حول و لا

قوة الا بالله العلي العظيم ني ني في صح التعبیر دجاج در خواب زنان ذلیل و خوارند

و خواده در خواب زنی صاحب اصل صاحب و سرور و زن طاهر است و ذلیله زنی است و بنت الاصل و خوجای

و ذلیله اولاد زنا باشند و دخول دجاج بر مریض سلامتی مریض باشد و خواندن دجاجه شر و نکبت است

یا موت است و خواندن خروس نیز چنین است و باشد که دخول فروج بر مریض سالم اعلام زاد ندا را دیا شد

مرض که در آن فروج احتیاج داشته باشد و باشد که دخول آن بر آدمی دلالت بر زوال هموم کند

وب باشد که دجاجه در خواب دلالت بر زنی رعنای احمق کند و هر که بیند که دجاجه را ذبح نمود بکارت
جاریه را ببرد و هر که در خواب دجاجه را صید کند بولایت و مال وافر رسد از جانب عجم و هر که دجاج
و فروجها را دید که از جای بجای نقل میبردند آن دجاج و فروجها اسیر شوند و هر که دید که دجاج
و طیور او پس در منزل او میخوانند آنکس صاحب کذب مشهور است و مرغ دجاج مال است و بیضهٔ او در خواب
دلالت بر زن کند زیرا که حق تعالی فرموده کَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ و هر که دید که بیضهٔ واحد در دست
دارد و اگر زن [illegible] حامله باشد دختری بزاید و اگر بیننده زن نداشته باشد زن بخواهد و هر که دید که
تخم خام را میخورد و مالی حرام را بخورد و تخم مطبوخ روزی حلال است و لیکن با تعب بدست آید و هر که
دید تخم را شکست و سفیدهٔ آن را بخورد و زرده اش بینداخت آنکس نباش و قبرکن است زیرا که از
ابن سیرین مرویست که مردی بنزدش آمد و گفت در خواب دیدم که تخم را میشکنم و سفیدهٔ اش را
میخورم و زرده اش را می اندازم ابن سیرین گفت تو قبرکنی ابن سیرین را گفتند این حکم را از کجا دانستی
گفت بیضه بمنزلهٔ قبر است و زرده اش بمنزلهٔ جسد و سفیدهٔ اش بمنزلهٔ کفن پس این مرد میت را از کفن
بیرون می آورد و قیمت کفن را میخورد و حکایت که زنی بنزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که تخم را
زیر چوب مینهم و از آن جوجه بیرون آید ابن سیرین گفت وای بر تو از خدا بترس که تو زنهٔ هستی و زنان
و مردان را در کاری که حق تعالی از آن نهی فرموده با هم سازکاری میدهی اهل مجلس گفتند ای محمد این
زن را چرا دشنام دادی و این حکم را از کجا اخذ کردی گفت از قول حق تعالی که میفرمایند در خصوص زنان
کَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ و در شأن منافقان میفرماید کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ که ایشان را
بچوب تشبیه نموده پس دانستم که بیضها زنان اند و چوبها منافقان و جوجها اولاد زنا و چون زن حامله بیند
که تخم زیر بال گیرد و را بدست آورد دختری بزاید و فروجها و دجاج اولاد زنا باشند الدجاجة الحبشية
نوعی است از دجاج شافعی گوید بر محرم ذبح دجاج حبشی حرام است زیرا که وحشی است و نتوانند طیران
نمود هر چند با بیوت موالفت دارد قاضی حسین گوید دجاجه حبشیه شبیه بدجاج است و در عراق آنرا
دجاجه سندیه گویند و اگر محرم آنرا تلف برساند جزا بر او واجب شود مالک گوید جزا در دجاجه حبشیه
نیست بر محرم زیرا که با انسان موالفت دارد و هم چنان هرچه از وحوش با آدمیان الفت گیرد و لیکن نزد
شافعی در آنها جزا واجب شود و دجاج حبشی دجاج بری است و در شکل و لون قریب بدجاج است

غالبا

غالبا در سواحل بحر سکونت میکنند و در بلاد مغرب در بیشهای که طرفا یعنی چوب گز باشد سکونت گیرد و در آنجا
تخم نهد جاحظ گوید بیرون آیند جوجه دجاج حبشی و طاوس و بط از بیضه و حال آنکه پر ایشان تمام است مثل آنکه مانند
جوجه دجاج اهلی دانه را برچیند و آن را غرغر گویند و در باب غین معجمه بیاید الدحّاس بر وزن نخاس دابه ایست
کوچک که در خاک پنهان شود و جمع آن دحاحیس است الدج طایریست کوچک بقدر ریامی از طیر مائی آب خورد و کوتاه
پاکیزه دارد و در اسکندریه و شهرهای که در سواحل بحر اند بسیار است الدحرج بضم دال ابن سیده گوید دابه ایست
کوچک بضم دال و تشدید خا نوعی است از مای که آن را دلفین گویند الدخل [illegible] تشدید خا نیز طایریست
صغیر و جمع آن دخاخیل است اغبر لون است و بر درخت می نشیند و واحدش دخله است الدراج کنیت
ابو الحجاج و ابو الحطا و ابو حبه است و در باب حای معجمه بیاید و واحدش دراجه است طایریست مبارک و کثیر النتاج
مژده دهنده است بقدوم بهار و ذکرش اینست بِالشُّكْرِ تَدُومُ النِّعَمُ یعنی بسبب شکر نعمت دوام یابد
و در وقتی که هوا صاف باشد و باد شمال وزد خوشحال گردد و در حین هبوب جنوب بدحال و ضعیف گردد چنانکه
قادر بر طیران نخواهد شد و آن طایریست که باطن پر دو جانبش سیاه است و ظاهرشان اغبر است در خلقت
قطا و است لیکن از قطا الطف تر است و لفظ دراج اسمی است که بر مذکر و مونث اطلاق شود وَأَرْضٌ
مَدْرَجَةٌ یعنی زمینی است صاحب دراج و ابن سیده گوید که دراج طایریست بحیقطان مانند و از
طیور ولایت عراق است و جاحظ آن را از اقسام حمام شمرده زیرا که جوجهایش را در زیر جناح گیرد مانند
حمام حالات او آنکه تخمش را در یکموضع نگذارد بلکه از جای بجای نقل نماید تا کسی مکانش را نداند و در صوت
سفاد دجاج نماید بلکه در باب بای مجامعت کند ابو طیب مامونی در وصف دراجه گوید شعر قد
تَعَبَّنَا بِذَاتِ حُسْنٍ بَدِيعٍ كَنَبَاتِ الرَّبِيعِ بَلْ هِيَ أَحْسَنُ فِي رِدَاءٍ مِنْ جُلَّنَارٍ وَآسٍ
وَقَمِيصٍ مِنْ يَاسَمِينٍ وَسَوْسَنْ هر آینه در تعب و رنج افتادیم بمحبوبه که صاحب حسن خوب است مانند گیاه
بهار است بلکه از آن بهتر است در جامه ایست از گل و مورد و در پیراهنی است از یاسمین و سوسن
جاحظ گوید از جملهٔ طیور نیست که یاسمین شود الحکم حلال است زیرا که از جملهٔ حمام یا قطات و هر دو حلال اند
الامثال گویند يَطْلُبُ الدُّرَّاجَ فِي حَبْسِ الْأَسَدِ مر کسی را که طالب چیزی غیر ممکن باشد
الخواص رئیس محمد بن سینا گوید گوشت دراج از لحم فاخته بهتر است و اکل آن دماغ و فهم و منی را زیاده
کند و غیر او گوید هرگاه شحم دراج مرغی است بجثهٔ کبک و خوش منظر و موالف تذکره اشتباه کرده
و به سماغ دانسته در دوم گرم و خشک و لطیف تر از کبک و تذرو و گوشتش زیاده کند جوهر دماغ و فهم و حفظ
و ماده قوی و مقوی معده و اعضا و مضر محرورین و مصلحش ترشیها و جوز و زنبل و زهرهٔ او جالی و رادع بیاض

عاین وگاتا رجله وبقول مهر بارس پیه او بارد عن رواز تی عجب الاثر است العقرب درزاج درخواب مات
وبعضی گویند زن است مملوک است پس هر که در خواب بیند که مالک دراجی شده یا دراجی در نزد او هست مالی
یا جاریه بدست وآید ویا زن بگیرد العدواج بفتح دال قنفذ است واین حیقی است که اسمش غالب است زیرا
چنانکه این لسیده گوید همه تن بگردد فایده استدراج حق تعالی عبد را آن است که هر بار گناهی بکند
حق تعالی او را نعمتی دیگر بخشد واستغفار را از آن گناه از یادش ببرد امام احمد در کتاب زهد از عقبه
ابن عامر رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون ببینی حق عز وعلا مال دنیا را
بعبد خویش بر معاصی وگناه کاری آن عبد عطا فرماید آن استدراج است بعد از آن این آیه را خواند فَلَمَّا
نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ
بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ یعنی که فراموش کردند آنچه را که پند داده شده بودند بدان گشادیم بر ایشان درهای
هر چیزی را تا آنگه شادمان شدند بدانچه داده شده بودند پس گرفتیم ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان نا امید
آن بودند محمد بن نصر حارثی گوید حق تعالی آن قوم را بیست سال مهلت داد حسن گوید کسی را نمی بینم از
آدمیان که حق تعالی مال دنیای فراخ را بوی داده باشد وخوف ایمان نباشد که بدان مال در دنیا با او مکر کرده
شده است مگر آنکه در عمل نقصانی حاصل کرده ودر رای عاجز شده ونمی بینم که حق تعالی نیز مال دنیا را از
کسی باز دارد واو یقین نداشته باشد که آن او را خیر است مگر آنکه در عمل نقصان او کرده ودر فکر عاجز گشته
ودر خبر آمده که حق عز وعلا وحی بموسی فرستاد که چون ببینی فقر ودرویشی متوجه تو بردی آورد بگو مرحبا بشعار
درویشان مردان صالح وچون ببینی که دولت بتو روی آورد بگو گناهی است که عقوبت آن را زود دیدم الدرنوح
خزوبی گویند دانه ایست ملون بسفیدی وسیاهی وگویند هر که آن را بخورد چون که سم است مثانه اش تفرح شود
وبولش گرفته شود وچشمش تاریک گردد وقیف عانه اش ورم پیدا کند وعقلش مختلط گردد الدرباج
طایریست مرکب ای شقراق وغراب واین سخن در رنگش معلوم شود وچنانکه ارسطاطالیس در نعوت گوید طایریست
که با انسان الفت گیرد وتربیت پذیرد ودر صغیر وخواندنش عجایبات بسیار است واین است که مانند
قمری قرقره کند ومانند فرس حمحمه کند ومانند بلبل بخواند وغذایش نبات وفواکه وگوشت وغیر اینهاست
ودر بیشها وچشمهای که بسیار درهم رفته باشند نشیند مصنف اصل گوید این صفات صفات
طایریست که مردمان آن را بو درین خوانند وبعضی گویند این طایر عقیق است وچالش آنست والله جابه
الدرص بکسر دال وله قنفذ وخرگوش ویربوع وفاره وهره وگرگ ومانند ایشان را گویند وجمع آن ادراص
ودرصه است سهیلی در تعریف واعلام گوید عرب احمق را ابوادراص گویند زیرا که با ادراص بازی کند

داوراس

وادراص جمع درص است ودرص وله سگ وگربه ومانند ایشان را گویند وکنیت یربوع ام الادراص است طفیل
گوید شعر فَمَا أُمُّ أَدْرَاصٍ مُضِلَّةٍ بِأَعْذَرَ مِنْ قَيْسٍ إِذَا اللَّيْلُ أَظْلَمَا الدرة بجا ورا گوینه
که در باب بار بگذشت شیخ کمال الدین جعفر ادفوی در کتاب خود مطالع السعید در ترجمه محمد بن محمد قفصی
قوصی گوید فاضل ومحدث وادیب بود وحکایت کند که محمد او را خبر داد که یکدفعه نزد عز الدین نصری که صاحب قوص
بود حاضر گشت ودر مجلس او رؤسا وفضلا وادبا جمع گشته بودند وشیخ ماجرایی گفت که دیدم در دره سوره یس
سجده ای خواند وقتی گفت عزالدین را دیدم که کرده سجده نخواند وچون بآیه السجده میرسید سجده میبرد ومیگفت سَجَدَ
لَكَ سَوَادِي وَاطْمَأَنَّ بِكَ فُؤَادِي یعنی سجده برد برای تو سیاهی من وقرار گرفت بتو دل من
والله اعلم الدساسة ماری است که در زیر خاک خود را پنهان کند وبعضی گویند شحمة الارض است الدعموص
بفتح دال دابه ایست که در زیر آب بود وجمع آن دعامیص است مانند برغوث وبراغیث سهیلی گوید
دعموص ماهیچه ایست کوچک مانند مار آبی ودعمیص اسم مردی است که نام او را در امثال میآورند چنانکه گویند
فُلَانٌ دُعْمِيصُ هَذَا الْأَمْرِ یعنی مردی کار عالم است انتهی مسلم از ابی حسان روایت کند که گفت
ابو هریره را گفتم مرا دو نفر از فرزندان مرده اند وتو از حضرت صلی الله علیه وسلم برمن حدیثی بخوان که بدان حدیث
از مردگان خویش نفس ما خوشحالی وتسلی یابد گفت نعم صِغَارُكُمْ دَعَامِيصُ الْجَنَّةِ یعنی کوچکان شما
دعموصان بهشت اند یعنی از خانه که مراد وی خانه بهشت است که هر جو دو را در آن اندازند ممنوع نشوند با پدر ومادر
خود را هر دو در آن اندازند ممنوع نشوند دست ویا آستینی او را بگیرند چنانکه من گرفتم این جامه ترا میگیرم
پس دست برندارند تا آنکه با پدرشان به بهشت در آیند دور حدیث آمده که إِنَّ رَجُلًا نَفَى فَسِيحَةً
اللهِ دُعْمُوصًا وبعضی گویند دعموص خدمتکار وحاجب پادشاه است وامیه بن الصلت گوید دَ
عْمُوصُ أَبْوَابِ الْمُلُوكِ وَحَاجِبٌ لِلْخَالِقِ فَاتِحْ جاحظ گوید چون ناموس بزرگ گردد دعامیص
شود وناموس حیوانی است که از آب ایستاده متولد شود وبار چون بزرگ شود فراش گردد ودر مجمل گاه این سخن
دلیل آن باشد که جراد را بحری ومخلوق از آب میدانند ودعموص را مخلوق آب که در ابتدای آفرینش
زندگانی نتوانند کرد مگر در آب بعد از آن دعموص وناموس گردد الحکم در فتاوی قاضی حسین آمده
که کرم آب را چون مشک سازند یا شراب کنند وآب از آن بیرون آید آن آب طهور است ودر وضو بدان جایز است
وعلت آن را مذکور ساخته گفته است زیرا که حیوان میت ملکا از آنجا است که از آب صعود کند منعقد گردد
واین سخن صریح است در جواز شرب دعامیص با آب زیرا که او هم آبی است منعقد گشته ودر مجمل گاه این سخن

از روی اجتناب باشد و کرم سرکه و کرم میوه حکم سرکه و میوه دارد و خوردن آن با میوه و سرکه جایز است
چنانکه وجهی است در مذهب و توجیه آن این است که از روی طعم و طبع با میوه و سرکه مناسبت دارند
و ظاهر این است که کسی با قاضی حسین درین سخن موافقت نکند و مشهور خلاف آنست که او گفته
و اکل دعموص حرام است زیرا که مستقذر و چونکه از جمله حشرات است الامثال گویند اَهْدَی مِنْ دُعَیْمِیصِ
الرَّمْلِ یعنی راه یابنده تر است از دعیمیص و دعیمیص غلامی بود سیاه و دلیر که غیر از وی کسی بدیار و سر
زمین نرفته پس دعوی کند یاد نمود که هرکه نود و نه شتر سفید جوان بمن دهد او را بولایت وبار راه نمایم
و مردی از زهره گفت من شتران بتو میدهم پس هرچه او خواست عوض داد و اهل و ولد خویش را با او همراه ساخت
که به بلاد وبار برد و چون بوسط رمل رسیدند چنان چشم دعیمیص را مطموس ساخته و دعیمیص و هرکه با او بود در آنجا
بهلاکت رفتند و فرزدق درین خصوص گوید شعر کَتَهَادِی مُلْتَمِسٍ طَرِیقَ وَبَارِ الدغفل بر وزن جعفر
ولد فیل را گویند و نیز روباه مذکر را گویند و دغفل بن حنظله نسابه که یکی از بنی شیبان است باین اسم
موصوف است حسن بصری از وی چیزی در باب وصفان حضرت صلی الله علیه وسلم روایت نموده و لیکن در آن
خلاف است و گویند که بشرف خدمت حضرت رسیده و لیکن صحیح نیست و حسن بصری نیز از وی روایت
نموده که گفت روزهٔ ماه رمضان بر نصاری واجب بوده یکی پادشاه ایشان بیمار گشت و مریض گردید و نذر
نمود که حق تعالی اگر او را شفا بخشد ده روز بر رمضان بیفزاید بعد از و مردی دیگر پادشاه شد و مریض افتاد
نذر نمود که اگر شفا یابد گوشت نخورد و سه روز بران چهل روز زیاده کند بعد از آن که پادشاهی بدیگری منتقل
شد گفت این چهل روز را به پنجاه میکنیم و در بهار روزه را میگیریم و چنان کرد که گفت بخاری گوید دغفل
برین سخن متابعت کرده نشود و معروف نیست که حسن از او استماع کرده باشد و ابن سیرین گوید دغفل
مردی است عالم و لیکن زنان بر او غلبه کردند معاویه بنزد او فرستاد و از انساب عرب و نجوم و عربیه
و انساب قریش از وی پرسید و همگی را جواب گفت پس او را گفت از کجا این علوم را دانستی گفت بلسان
سَئُولٍ وَقَلْبٍ عَقُولٍ یعنی بزبان پرسنده و دل صاحب عقل پس معاویه او را مامور کرد و یزید که علوم را
بیزید تعلیم کند الدغناش طایریست کوچک از انواع عصفور و بر پشتش خطهای سرخ باشد که مطوق بسیاهی
و سفیدی باشند و طبعش مشهور است و منقارش سخت است و در سواحل بحر مالح و غیره موجود شود
الحکم حلال است زیرا که از انواع عصفور است الدقیش بضم دال و فتح قاف طایریست
صغیر که از صرد صغیرتر است و عامه آن را وقاش خوانند الحکم حلال است مانند دغناش

ونحیل

ونحیل که دغناش باشد پس گاهی او را دقیش گویند و گاهی دغناش و در صحاح آمده که ابو دقیش شاعر را گفته
دقیش چیست گفت نمیدانم بجز از اینکه میدانم اسمی است میشنوم آن را بدان تسمیه میکنیم الدلدل
بزرگ قنفذ را گویند و دلدل بمعنی اضطراب آمده گویند تَدَلْدَلَ السَّحَابُ یعنی با اضطراب
متحرک شد و بغلهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم که مقوقس بهدیه برای او فرستاد باین اسم مسمی بود و در حدیث ابی
مرثد که در باب عناق حطه جای آمده شعر قَالَتْ عَنَاقُ الْبَغْلِ یَا أَهْلَ الْخِیَامِ هَذَا الدُّلْدُلُ
الَّتِی تَحْمِلُ أَسْرَاکُمْ جاحظ گوید فرق میان دلدل و قنفذ مانند فرق است میان گاو و گاومیش و یکان با
و عراب و جرد و فاره است و در بلاد شام و عراق و بلاد عرب است و مقدار روباهی است و رافعی گوید
دلدل مقدار بره است و از عادات او آنکه بر پای ایستاده و پشت موث بپشت نر ملاصق گشته
جماع کند و موث پنج بیضه نهند و آنها در حقیقت بیضه نیستند بلکه در صورت بیضه اند و گوشت مناسبت
دارند و نیز برای سوراخ خویش دو در سازند یکی از جانب جنوب و یکی از جانب شمال و چون باد بورد
در آن که یکی است باد است به بندد و چون خشمگین شود در هم رود و از بدنش خار بیرون برد مانند
حبال دوز بر هرکه بیفتد مجروح سازد و آن خارهای که بر پشت او باشند بقدر یک ذراع باشند و بعضی
در طبایع حیوان سخن گفته اند گویند آن خارها که بر پشتش رویده موی او است و چون بخارش غلیظ است
موها را غلیظ ساخته و در حین صعود از مسام بیرون است بران غالب گشته و خار شده الحکم
شافعی رحمه الله نص بر حل او نهاده ابن ماجه و غیر ابن ماجه از شافعی روایت نموده اند که حلش منصوص
علیه است و رافعی گوید شیخ ابوحامد بر حرمت دلدل قطعیت نهاده و صاحب وسیط آن را از جمله خبائث
دانسته و ابن الصلاح گوید این پسندیده نیست بلکه صاحب وسیط دلدل را نشناخته و آن را که از
شیخ ابی محمد الجوینی بما رسیده گفته که دلدل سلحفات بزرگ است اعتقاد نموده و این سخن سهو است و حق آن است
که دلدل مذکر قنفذ است و ماوردی و رویانی بر حل دلدل قطعیت دارند و صواب قول ایشان است
الامثال گویند اَسْمَعُ مِنْ دُلْدُلٍ و خواص و تعبیر دلدل مانند قنفذ است و لیکن حکیم مؤمن ازین قسم
چیزی از خواص و تعریف آن بیان کرده گوید دلدل نوع کبیر قنفذ است و آن را قنفذ جبلی نیز گویند و بزرگی
گربه و در مازندران شال قنفی و در دیلم مثل گو نامند و آن حیوانیست قریب بیک و در پشت آن بجای مو
خارهای ابلق از سیاهی و سفیدی بقدر یک شبر یا زیاده میباشد مانند قلم باریک و طرفینش باشد و در دور
سوخته او جهت جراحات بغایت مفید و در سایر خواص مثل قنفذ است الدلفین جوهری در باب

سین معجم وال آن را ضبط نموده و گفته وحشی مردم را دوست دارد و به اسبب در بحر که غریق را نجات بخشد چنانکه
غریق را بر پشت خود گرفته تا بخواند شنا ورسی نکند و آن را دلفین گویند و بعضی گویند دلفین خنزیر
بحری است و در او خرطوم مثل ... در جانب بحر مالح بسیار است زیرا که از بحر مالح به بحر نیل در آید و او مانند
خیکی است پر باد و او را سری کوچک هست و از دواب بحر هیچکدام را شش نیست بغیر از دلفین و بدین
سبب آواز نفخ و نفس او شنیده شود و چون بغریق برسد در نجاتش سعی کامل نماید و او را به بر برساند
و از بعد کسی نرساند و جز از ماهی چیزی نخورد و شب باشد که بر روی آب مانند مرده ظاهر شود و بچه آورد و
بچهای خویش را شیر دهد و به هر جا که میرود بچهایش تنفکند و در غیر تابستان نزاید و با مردمان انس گیرد
خصوص با صبیان و چون یکی از ایشان را صید کنند دلافین بسیار جمع شوند تا او را خلاص دهند و فریاد کنند
و چون قدری در زیر آب بایستد و نفسش تنگ شود مانند تیر خود را از زیر آب بر روی آب جهاند از ... نفس
دهد و اگر کشتی در پیش او باشد اینقدر تند میرود که بر کشتی بجهد ... شود و هیچ مذکری از ایشان را نه بینند مگر آنکه
با مؤنث باشد. **الحکم** حلال است بجهت عموم اکل سمک مگر آنکه مستثنی شده و دلفین از جمله آنها نیست
که مستثنی شده اند. **الخواص** چون پیه دلفین را در حنظل خالی بجوشانند و یک قطره از آن در گوش چکانند
کری را نفع دهد و گوشتش سرد و دیر هضم است و چون دندانش را بر صبیان ببندند نترسند و اکل شحمش
وجع مفاصل را نافع است و چون پیه گرده او را با آتش آب کنند و با دهن زیتق او را ... زن خود را
میان ببالاید شوهر او را بسیار دوست دارد و هر کس پیه آن را با خود دارد از خوفها ... ناب ... او را
هفت روز در روغن گل اندازند هرکه روی خویش را بدان بیالاید عامه آدمیان او را دوست دارند و تا غرماب
طرف جیش بخلاف این خاصیت بخشد. **حکیم مومن** گوید دلفین اسمی است یونانی نوعی از سمک است بالفارسی
ماهی بینی دراز و به ترکی ... ماهی مانند سر ... خوک و بی فلس است. **التعبیر** و دیدن دلفین در خواب
دلالت کند بر آنکه ملاح ... دلالت کند و شاید که دلالت بر کثرت مطر کند مقدسی گوید
هرکه دلفین را در خواب ببیند از خوفی که در دل دارد ایمنی گشته نجات یابد زیرا که غریق را از غرق نجات
بخشد و هر حیوانی که در صید آن ... اگر آدمی آن را ببیند از او بترسد چون آنها را در خواب در خارج آب
ببیند دلالت بر دشمنی کند که عاجز است و بیننده را مضرت نرساند زیرا که قوت و بطش آن در آب است
چون از آب بیرون آید و تنش فاید ... **الدلق** بتحریک دال و لام معرب دلک است و آن دابه ای است
بر مقدار گربه و عبداللطیف بغدادی گوید در بعض احیان حیوان را بشکند و خون ما یان ... **...** ...

ربی

در جمی گوید که آن تملیک است و این سخن منظور فیه است. **امام** رافعی گوید دلق این مقوض را گویند و آنکه رافعی
و نووی را واقع شده در باب بیع جایز ... **دور** رحله شیخ ابن عمرو ابن الشیخ ابن الصلاح در کتاب لوامع الدلایل
در سفر بادات ... اکل خیل و ... و وصل در زنانه جایز است
و حکم هریکی در باب خود باید. **الخواص** چشم راست دلق را چون صاحب حمی الربع با خود دارد شفا
یابد و لیکن به تدریج و اگر چشم چپش را با خود دارد بار عود کند و پیه او را چون در برج کبوتر اندازند همه کبوتر بزند
و هر که را از اکل ترسی و کلالی حاصل شده باشد اکل پیه دلق آن را زایل گرداند و اگر خون دلق را در انف
مصروع تقطیر نماید بقدر نیم دانگ صرع را ببرد و پوست دلق را چون بر صاحب قولنج ببندند او را نفع رساند.
حکیم مومن گوید دلق اسم جوریست شبیه به سمور و در اصفهان سوسوره و بفارسی دله نامند گوشت
او مهری و در سایر افعال مثل سمور است. **الدلم** نوعی از فراد عرب در امثال خود گویند فُلانٌ
اَشَدُّ مِنَ الدَّلَمِ. **الدم** گربه را گویند چنانکه در علم از نظر در کتاب وحش گوید. **الدلنس** نوعی از صدف
و حلزون. **حبیر** بن بختیشوع گوید رطوبت معده و استسقا را نفع رساند. **الحکم** حلال است زیرا که از طعام
بحر است و او در غیر بحر عیش نکند و بر تحریمش دلیلی نیست و این فتوای شیخ شمس الدین بن عدلان معلم علماء
عصر او و غیر ایشان است و آنکه از شیخ عزالدین بن عبدالسلام منقول است این است که حرام است و گفته که
سلیم العقل در این ریبی و شکی ندارد و بعضی از فقهای عصر ما بتحریم اکل آن فتوی داده اند و گفته اند این قول
اصح است. **و شافعی** نص نهاده بر آنکه حیوان بحری که در غیر آب عیش نکند ماکول است بجهت عموم آیه و قول
حضرت صلی الله علیه و سلم که فرموده است هُوَ الطَّهُورُ مَاؤُهُ الْحِلُّ مَیْتَتُهُ. **دور** غیر دنلس دو وجه است
ذکو نیه دو قول است یکی آنکه حرام است زیرا که حضرت صلی الله علیه و سلم سمک را بحل مخصوص گردانیده و ثانی
آنکه هرچه شبیه او در بر حلال باشد مانند گاو و گوسفند و مانند ایشان حلال است و آنکه شبیه او در بر حرام باشد
مانند خوک و سگ حرام است پس بنابرین خنزیر بحر و سگ آبی و آنچه شبیه ... نباشد حرام باشد هرچند در بر
حمار وحشی حلال است. **الدهالج** جمل ضخیم را گویند که صاحب دو کوهان باشد. **الدهال** قزوینی گوید
جانوریست در جزیرها موجود شود و در عجایب آن این است که بر شتر مرغ سوار شده باشد و گوشت آدمیان را
بخورد که بجزایر ایشان رانده اند و بعضی گویند دفعه در بحر بر سفینه متعرض شده با اهل سفینه محاربه کرد و بر ایشان
صیحه زد که همگی بر روی آب افتادند و ایشان را بگرفت و بخورد. **الدود** جمع دوده است و جمع دود دیدان است
و تصغیرش دویده است و قیاس آنکه دویده باشد و دَادَ الطَّعَامُ یَدَادُ گویند چون کرم در آن دهد

راجز گوید شعر قد اطعمتنی دقلا حولیا مسوسا مدودا حجریا دودة بن زید چهار صد و
پنجاه سال عمر کرد و اسلام را دریافت و حال آنکه خرف بود و این رجز گفت و حال آنکه در حالت احتضار بود
الیوم یبنی لدوید بیته لو کان للدهر بلی ابلیته او کان قرنی واحدا کفیته
رب نهب لی صالحا احویته اگر روزگار را پوسیدن بودی پوسیده میکردم آن را یا اگر بودی
قرن من یکی قرن کفایت میکردم بسا غارت نیک را که گرد آوری آن کردم و رب خلق حسن
لقیته و معصم مخضب ثنیته ودر تاریخ ابن خلکان منقول است که در نزد متوکل گفتند که ابی
حسن علی بن محمد جواد بن علی الرضا اسلحه و کتاب و نامه شیعه و طایفه خویش را در منزل خویش پنهان
ساخته و طالب آنست که امر حکومت را بدست خویش گیرد پس متوکل جماعتی بر سر او فرستاد تا او را بگیرند
و ایشان چون بمنزل او رسیدند دیدند که رو به قبله نشسته و قرآن را میخواند و او را بر همان حالت که بود
برداشته به نزد متوکل آوردند و متوکل در شرب بود و او را تعظیم بسیار بکرد و گفت برای من شعر بخوان
ابو الحسن گفت من در شعر قلیل الروایتم و متوکل گفت در خواندن چاره نیست و او این ابیات را انشا نمود گفت
شعر باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم القلل واستنزلوا
بعد عز من معاقلهم واودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا شب گذرانیدند بر سر کوهها
که ایشان را پاسبانی میکرد مردان غالب پس ایشان را بی نیاز نساخت آن سر کوهها و فرود آوردند بعد از غلبه از
معقلها و بسته گاه خود و در جای حفره آنها را نهادند ای قوم بد انزولی که ایشان کردند فاداهم صارخ
من بعد ما قبروا این الاسرة والتیجان والحلل واصبح القبر عنهم حین
سائلهم ندا کرد فریاد کننده بعد از آنکه در قبر نهاده شدند که کجاست تختها و تاجها و لباسها و حلل
تلک الوجوه علیها الدود یقتتل قد طالما اکلوا دهرا وقد شربوا فاصبحوا
بعد ذاک الاکل قد اکلوا آن رویهایی که بر آنها کرم میجنگید بتحقیق زمانی بود طویل که خوردند
و آشامیدند پس گردیدند بعد از آن خوردن که خورده شود پس متوکل و حضار مجلس بگریه افتادند
و بعد از آن متوکل گفت ای ابا الحسن وام بر تو هست گفت بلی که چهار هزار درهم وام بر سر دارم
پس امر نمود تا وام او را ادا نموده و با حرمت او را بخانه رسانیدند و چون بد او را در نزد متوکل
بسیار گفتند از مدینه او را آورده در سر من رای ساکن گردانید و عسکر را طلبید و در آنجا بیست
سال و نه ماه هشت و بدین سبب او را عسکری گفتند و در جمادی الاخری سنه دویست و پنجاه و چهار متوفی
شد

شد در یمن ابریزی پوست ودود انواع بسیار است اساریع و حلم و ارضه و دود قز
و دود خل و دود زبل و دود میوه و دود سبزی که از درخت صنوبر بهم میرسد از انواع اوست و دود
صنوبر در قوت و فعل مانند زراریح است و بعضی هم از جوف انسان متولد شود ابن علی سبندی که عقبت
جن محمد بن فضاله در ان است از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمودند کلوا التمر علی الریق فانه یقطع الدود و حکما گویند شرب ابو جهک دود از شکم
آدمی بیندازد و ابوبرق ... چون سره را ضماد کنند دودهای شکم را بکشد وبیهقی در شعب از صدقة بن یسار
روایت نموده که گفت داود علیه السلام بمحراب خویش در آمد و کرمی کوچک را دید و در آفرینش آن
متفکر شد و گفت حق تعالی بآفرینش این دود چه مبالات کرده و این دود را فایده چیست پس حق
تعالی بمن عطا فرموده زبان گویا کرد که گرم و گفت که ترم برانکه حق تعالی مرا عطا فرموده وان من شیء الا یسبح
بحمده واما دود در ... زمخشری در تفسیر قول حق تعالی که وانی مرسلة الیهم بهدیة الآیه آورده
که بلقیس با پانصد نفر غلام که ایشان را لباس کنیزکان پوشانیده بود و با پانصد جاریه که لباس مردان بر ایشان
پوشانیده بود و همه بر زینهای طلا و اسبهای بسیار پاکیزه و هزار خشت از زر و نقره و تاج مرصع بدر و یاقوت
و مشک و عنبر و حقه که در آن دری بی ثقبه بود و مهره که سوراخ آن کج بود با دو نفر از بزرگان قوم خویش یکی منذر بن
عمرو و آن دیگری مردی صاحب فهم مردی و کیاست بود بخدمت حضرت سلیمان فرستاد و گفت اگر پیغمبر
است علامت آن را از جواهر متمیز سازد و این در را سوراخ گرداند و رشته در مهره کشد بعد از آن منذر را
گفت اگر بر تو از روی غضب نظر افکند پادشاه است از او مترس و اگر از روی لطف نظر افکند پیغمبر است
و حق تعالی سلیمان را علم ازین سخنان اعلام داد پس سلیمان جنیان را فرمود تا خشتهای طلا و نقره بکشند
و میدانی را که طول آن هفت فرسنگ بود بدان خشتها فرش ساخته و در حول آن میدان دیواری کشیدند
که شرفه های آن یکی از طلا و یکی از نقره بود و فرمود تا نیکوترین دواب آوردند و در جانب یمین و در جانب یسار
میدان بسته بر آن خشتهای طلا و نقره و اولاد جنیان فرمود تا بر جانب یمین و یسار صف کشیدند و خود بر کرسی
نشست و کرسی ایشان دیگر در یمین و یسار او بر کرسی نشستند و شیاطین در چند فرسخی چند صف
کشیدند و انس نیز هم چنان و وحوش و سباع و طیور و هوام نیز در یمین و یسار صف کشیدند چون رسولان بلقیس
نزدیک شدند و دیدند که دواب بر خشتهای طلا و نقره بسته شده اند خشتهای خویش را دور انداختند و چون
در حضور سلیمان ایستادند سلیمان با طلاقت روی بر ایشان نظر افکند و گفت که آن حقه که ...

گویا آن کرم و گفت ...

وغلاف حریر در آن است کی بسبب آن ایشان را بجذمت آدمی برند و اوراق را خورد تا موی را بدین بگرفت
و در چهره کشید و بدان سبب بزی او از فواکه مقرر گردید و بعد از آن آب را طلب داشت و فرمود تا غلامان
و کنیزان روی خویش را بشویند پس کنیزان آب را بیک دست بر میداشتند و در آن دست دیگر میکردند و بعد
از آن بر روی خود میزدند و غلامان چنانکه آب را در دست میریختند بی فاصله بر روی میزدند و ایشان را نیز از یکدیگر
جدا ساخت بعد از آن هدیه را مردود ساخت و منذر را گفت به نزد قوم خویش باز گرد پس منذر بعد از مراجعت
بلقیس را از کیفیت این که از وی شد خبردار گردانید بلقیس گفت که سلیمان پیغمبر است و ما را طاقت مقاومت او نیست
و با دوازده هزار علم که در زیر هر علمی چند هزار نفر بودند نزد سلیمان علیه السلام آمد **واما** دود قز که آن را دوده ابریشم
گویند از عجایب ترین مخلوقات است زیرا که اولا بذری باشد بمقدار دانه انجیری و از آن زنده تر است
و در ایام گرم بهم برسد و چون در کیسه کرده و سر آن را بسته در حقه گذارند احتیاج بحضانت ندارد و باشد
که خروج آن دیر کشد پس زنان آن را در کیسه بسته در زیر بغل گذارند و چون از تخم بیرون آید برگ توت سفید را
بجز درش دهند و اندک اندک بزرگ شود تا آنکه بمقدار یک انگشت گردد کم کم رنگش از سیاهی بسفیدی مبدل گردد
و این همه در نزد اکثر در مدت شصت روز باشد بعد از آن بنای نسج نهد بر نفس خویش از آنکه از دهنش بیرون آید
تا وقتیکه هر چه در جوف دارد تمام شود و تنیده او مانند گردی باشد و ده روز در آن میماند بعد از آن نسج
خویش را سوراخ کرده و از آن بیرون آید مانند فراش سفید که او را دو جناح هست از اضطراب ساکن نشوند
و در حین خروج میل بسفاد و جماع کند و بعد گردن خود را بر دم مونث بچسپاند و تا مدتی برین هیات باشند
و بعد از آن از یکدیگر جدا شوند و مونث این بذر را که ذکر آن کرده شد بر خرقه سفید که بقصد برای او مفروش
سازند بنهد تا آنکه هر چه در جوف دارد همه را بنهاده بعد از آن بمیرد و این کیفیت وقتی است که اوراد خواهش تخم
نهادن ایشان داشته باشند و لیکن هر گاه خواهش حریر یافتن ایشان را داشته باشند بعد از آنکه از نسج فارغ شوند
ده روز ایشان را در آفتاب بگذارند که همه بمیرند و از اسرار طبیعت ایشان آنکه از آواز رعد و زدن طشت و هاون
و بو شدن سرکه و دخان و مس حایض موجب هلاک شوند و ایشان را خوف است از موش و گنجشک و مورچه و وزغ
و کثرت گرما و سرما و باد و اگر به تلف روند و بعض شعرا در ایشان لغز گفته اند وبيضة تحضن في يومين
حتى اذا دبت على رجلين واستبدلت بلونها لونين حاكت لها حفشا
بلا نيرين بلا سماء وبلا بابين ونقبته بعد ليلتين و به بدل آورد بخواه
رنگ خود دو رنگ می شد برای خود خانه بی نیرین و بی سما و بی بابین که از اسباب جولاهه کان است

و سوراخ

و سوراخ کند آن بعد از دو شب خرجت مكحولة العينين قد صبغت بالنقش حاجبين
قصيرة ضيقة الجنبين كأنها قد قطعت نصفين پس بیرون آید سرمه در هر دو چشم کشیده
هر آینه رنگین کرده بنقش هر دو ابروی خود را کوتاه قد ولاغر است هر دو پهلویش گویا که بریده شده مرد به نیم لها جناح
سابغ البردين ما بينا الا قرب الحين ان الردى لكل حي عين و او را بالهاست
فرو گیرنده هر دو برد او است نزدیک آن شاخها مگر وقت نزدیک شدن هلاک او در بیتی که هلاک سرمه است برای
هر چشمی **امام** ابو طالب مکی در کتاب خود قوت القلوب آورده که بعض حکمای بنی آدم را مانند دود قز تشبیه داده اند
که از اصل نفس خویش بیافند تا آنگاه که او را هیچ مخلص نماند و خود را بکشد و قز را برای غیر خویش باز ماند
و بسا باشد که چون از نسج فراغت یابد او را بکشند زیرا که قز را بریده قصد خروج کند پس بعد از خروج او را
بجز آفتاب انداخته باشند که هم در میان قز او را بکشند مبادا قز را پاره پاره کند پس این کیفیت
سیرت جاهل کالت است که او را اهل و مال او هلاک گرداند و وارثه او بعد از آنچه او اسباب از منفعت
پیدا کرده و جمع ساخته باستراحت بخورند پس اگر بدان مال اطاعت خدای را بجای آورند اجر آن
برای ایشان میباشد و حسابش بر او و اگر بدان عصیان ورزند او هم با ایشان در معصیت شریک باشد
زیرا که او بسبب جمع کردن آن مال ایشان را در معصیت انداخته پس نمیدانند که این از بین دو حسرت عظیم
تر است عمر گذرانیدن در تحصیل مال برای غیر یا نظر کردن در اخراج مال در میزان غیر خود انتهی **و ابو الفتح** بستی
برین اشاره فرموده درین ابیات **شعر** الم تر ان المرء طول حياته معنى بامر لا يزال
يعالجه فاضحى كدود القز ينسج دائما ويهلك غما وسط ما هو ناسجه ایا ندیدی
که مرد در طول صاحب خود بیخ افتاده است در کاری که دایم در علاج آنست پس گشته مانند کرم ابریشم که تنیدن آن
همیشه و به هلاک رود در اندوه در میان آنچه آن خود تنیده است **و دیگری گفته** یعنی الحریص یجمع صدده والحوادث
ما يبقى وما يدع كدودة القز ما تبنيه يهلكها وغيرها بالذي تبنيه ينتفع
و حوادث را باشد آنچه از وی باند و آن را از وی نگذارد مانند کرم ابریشم که آنچه او بنا نهاده او را هلاک کند نفع گیرد و چون
غیر او بدانچه او بنا نهاده نفع گیرد و چون دود قز بنای نسج نهد عنکبوت بر بنای نسج نهد و خود را
بمعدود قز تشبیه سازد و گوید نسج نسجی هست و دود قز گوید نسج من لباس ملوک است
و نسج تو لباس ذباب و در وقت حاجت فرق میان ما آشکار شود و شاعر گفته **شعر** اذا
اشتبكت دموع في خدود تبين من بكا ممن تباكا و در وقت حضور در هر دو سال

یکدفعه بار آورد و درخت کند و هر ده هفته بقدر صنوبر بلند شود و صنوبر را گویند اگر راهی را که بر آن شود در سالی قطع
نمودی کان در ده هفته آن را قطع نمودم و ترا درختی خوانند و مراد درختی پس درخت گوید آهسته باش تا که باد
خزان بیاید و دران وقت معلوم شود که برای تو ظاهر و ترا درختی خوانند و مرا درختی پس درخت صنوبر گوید
آهسته باش تا که باد خزان بیاید و دران وقت معلوم می شود که کدام درختی بر در جای خود دیده شود
در کنش بیزاست و در حقیقت جناح ندارد و غذایش خاک است و هرگز از خاک سیر نخورد مبادا که خاک زمین
تمام شود و اگر گرسنگی بمیرد و گویند آن را خواص و منافع بسیار است و از جا خط سخنی قریب بدین سخن بیاید
الحکم اکل دود بجمیع انواع او حرام است زیرا که مستخبث است مگر آن دودی که از ماکول متولد شود و دران
نزد ما سه وجه است صحیح ترین هر سه جواز اکل آن است با آن ماکول که ازان متولد شده نه بتنهایی و وجه ثانی
آنکه تمیز و جدا ساختن آن از ماکول واجب است و اصلا حلال نیست و وجه ثالث آنکه خوردنش با ماکول
حلال و تنها هم حلال است و ظاهر اطلاق ابن الرافعه آنکه فرق نیست درمیان اینکه تمیز آن از ماکول سهل باشد
و یا مشکل و بیع دود جایز نیست مگر دود قرمز که بدان رنگ کنند و آن دودی سرخی است که از درخت بلوط در
بعضی بلاد متولد شود و لونش صدفی است و مشابه بحلزون است و زنان آن شهرها آن را با دهن جمع سازند
و دود قرمز نیز بیعش جایز است و در وقت فرصاد بدان دادن واجب است مبادا که هلاک شود و بیع قز
جایز است در حال آنکه دود دران مرده باشد زیرا که بقای او دران از جمله مصالح قز است پس چون تنها
دخکشن فروخته شود چنانکه قاضی حسین گوید و امام گوید اگر آن را بوزن بفروشند جایز نیست مصنف جمله
گوید صحیح قول امام است زیرا دودی که دران قز است مانع معرفت مقدار قز گردد که مقصود بالذات است
و شیخین در آخر کتاب سلم و ابن الرفعه و غیر او برین قول جزم نموده اند و در بذر دود قز آن را دود میجا است
که در بعض حیوانات که گوشتش ماکول نباشد جاری شده است یعنی اصح طهارت بذرات و بذر از گوید که اگر گویم
آن بیضه نجس است پس آن بذر مانند بیضه نجس است که مثل آن نام دارد و در فتاوی قفال آمده که دود قز را
مانند منیت و سلم دران جایز نیست زیرا که اهل صنعت نمیدانند تمیز این بذر سعید شود یا صحیح پس سلم
دران مانند سلم است در جواهر الامثال گویند اَصْنَعُ مِنْ دُودِ الْقَزِّ و بسیار باشد که گویند اَکْثَرُ
مِنَ الدُّودِ وَاَضْعَفُ مِنَ الدُّودِ و ابن سعد در جامع بیان و تحصیل گوید عمر بن الخطاب
رضی الله عنه از عمرو عاص خبر لشکر را پرسید گفت خَلْقٌ قَوِیٌّ یَرْکَبُهُ خَلْقٌ ضَعِیفٌ دُودٌ

علی

عَلٰی عُودٍ اِنْ ضَاعُوا هَلَکُوا وَاِنْ بَقُوا اَفْسَدُوا یعنی مخلوقی است بزرگ که با قوت سوار آن شده مخلوقی
کوچک و عاجز آنانکه سوار شده اند مانند کرمانی بیابانند بر تخته چوب اگر ضایع شوند هلاک گردند و اگر
جا شوند پراگنده شوند رس عمر گفت هر گز کسی را بر بحر سوار نکنم الخواص چون دود قز را با زیت
مخلوط سازند و آن را بدن خویش را بدان بمالاید هوام و ذوات السموم او را نگزند و دود قز چون از قز
بیرون آید و جاج آن را بخورد فربه گردد و دود سرگین که زنده باشد و از آن متولد شده باشد چون در زیت
کهنه طبخ یابد تا منضوج گردد و بدان داء الثعلب را بیالایند شفا یابد و این عجیب و مجرب است چون بران مداومت
کنند التعبیر دود در خواب دشمنی است از اهل خویش و دود قز دیدن تاجر و رعیت و سلطان است هر که از آن
چیزی بیابد او را منفعتی رسد و وبا باشد که چون دود دلیل بر مال حرام باشد و نیز تعبیر به اولاد کرده شود والله اعلم
دواله بروزن نخاله از اسماء ثعلب است و لازین جهة دواله گویند که صاحب تلد خفیف المشی است
زیرا که دولان مشی صاحب تلد را گویند الدوس نوعی است از مار کم نفع او به هرچه برسد نبوزاند جمع
آن دوماسات و دوامیس است الدوسره جمل ضخیم را گویند و مونث را دوسره خوانند و جمل دوسری
گویا که منسوب است بدوسر الدوبل حمار صغیر را گویند که بزرگ نشود و اخطل بران ملقب بود و جریر گوید شعر
بَلٰی دَوْبَلُ لَا یُدْنِیْ اللهُ دَمْعَةً اَلَا اِنَّمَا یَبْکِیْ مِنَ الذُّلِّ الدیم بفتح دال مذکر خرس را گویند
جوهری گوید ابو الغوث را گفتم گویند دیم بچه گرگ است که از سگ بوده باشد گفت غیر ولد خرس را گویند و در
محکم گوید ولد الثعلب است جاحظ گوید ولد ذئب است که از ماده سگ باشد و لون او غباری است و لیکن مایل
بسواد الحکم بر هر تقدیر اکلش حرام است الدیک خروس را گویند و جمع آن دیوک و دیکه است و تصغیرش
دویک و کنیه اش ابو حسان و ابو حماد و ابو سلیمان و ابو عقبه و ابو بلیج و ابو المنذر و ابو نبهان و ابو الیقظان
و ابو براءیل و براءیل بری را گویند که از گردن طایر بلند شود و دیک در وقت جنگ آن را منفوش و پراگنده
سازد بعضی گویند براءیل خاصه دیک راست و دیک را انیس و مؤانس نیز گویند و از شان او آنکه با دله
خود میل ندارد و با زوجه واحده الفت نگیرد و طبعش اخبات است زیرا که چون از دیوار حائط پایین افتد دیگر راه بخانه
صاحبش نبرد و از خصال حمیده دیک آنکه تفاوت درمیان زوجات خود نکند بلکه همه را مانند یکدیگر
نگاه دارد دیکی راه دیگری اختیار نکند مگر بنا در و عظیم ترین خصایل حمیده او آنکه اوقات شب را بداند پس او از خود را
دران اوقات تقسیم نماید و هیچ وقت را ترک نکند خواه شب دراز باشد و خواه کوتاه و قبل از فجر و بعد از فجر
پی در پی آواز کند و بدین سبب قاضی حسین و متولی در امالی گویند درست است اعتماد در اوقات صلوات
بر آواز خروس تنبیر بلکه آن را به تجربه رسیده باشند و از غرایب امر او آنکه چون چند یک در جای باشند

دو یکی غریب هنرد این دراید همه برادر بخیبد ابوبکر صنوبری در مدح دیک گوید شعر مُغَرِّدُ اللَّیلِ مَا یَأْلُوكَ
تَغْرِیدًا مِثْلَ الكَبِیرِ فَیَدْعُو الصُّبْحَ مَحْمُودًا لَمَّا تَطَوَّقَ هَذَا العِطْفَ مِنْ طَرَبٍ
ای شب خوان چه چیز ترا مضطر گردانیده در خواندن چون خواست طرب کند جبانه
در رانند با لهایش از طرب وَمَدَّ لِلصَّوتِ لَمَّا مَدَّهُ الجِیدَا مُلَابِسٌ مِطْرَفًا یُرْخِی
ذَوَائِبَهُ تَضَاحَكَ البِیضُ مِنْ أَطْرَافِهِ السُّودَا و دراز کند گردن چون دراز کرد
گردن پوشیده است رخت مطرف که نوعی است از لباس دوزه او گویه را اطرافهای خود میدرخشند
پرهای سفید از پرهای اطراف او که سیاه اند قَالَ المُقتَدِرُ لَوْ قِیسَتْ قَلَادِیدُهُ بِالوَرْدِ
قَصَّرَ عَنْهُ الوَرْدُ تَوْرِیدًا گفت اندازه گیر اگر تشبیه کرده شود گردن ستبر او به گل گونه اورد
از گل در گلگون بودن در تاریخ ابن خلکان در ترجمه محمد بن معن بن صمادح که معروف است معتصم
قصیده ایست که ابو القاسم اسعد بن مهذب در وصف دیک گفته دیوان محمد را ستوده و آن این است
كَأَنَّ أَنُوشِرْوَانَ عَلَاهُ تَاجُهُ وَنَاطَتْ عَلَیْهِ كَفُّ مَارِیَةَ القُرْطَا سَاحِبَهُ
طَاوُسٍ حُسْنَ لِبَاسِهِ گویا که نوشیروان نهاده بر سر او تاجش و آویخته بر دو کف
کنیزک گوشواره را ربوده حسن او از طاوس حسن لباس طاوس را وَلَمْ یُكَلِّفْهُ حَتَّی سَامَهُ
البِیطَا جاحظ گوید هندی و صقلابی و نبطی و سندی در تنگی انواع دیک اند گویند اهل تجربه
گویند از جمله خواص دیک ابیض است آنکه اهل آن خانه را که او در آن باشد از بلیه محفوظ
نماید و چون مرد دیک ابیض را ذبح نماید در او در مال نکبت بدی آورد عبد الحق بن قانع باسناد
خود از جابر بن ایوب بن عقبه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الدِّیكُ
الأَبْیَضُ خَلِیلِی یعنی خروس سفید دوست من است و اسناد این حدیث ثابت نیست
عبد الحق بلفظ الدِّیكُ الأَبْیَضُ صَدِیقِی وَعَدُوُّ الشَّیْطَانِ یَحْرُسُ صَاحِبَهُ وَسَبْعَ دُوَرٍ
خَلْفَهُ یعنی خروس سفید دوست من است و دشمن شیطان پاس دارد صاحب خود را و هفت
خانه را که گرداگرد او باشند روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم او را در خانه خود نگاه میداشت
و در صفوه در ترجمه بزی راوی از ابن کثیر یعنی ابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الله بن قاسم بن نافع
از ابو هریره علاء که ضعیف الحدیث است از حسن از انس رضی الله عنه روایت کند که حضرت
فرمود إِنَّ الدِّیكَ الأَبْیَضَ الأَفْرَقَ حَبِیبِی وَحَبِیبُ حَبِیبِی جِبْرِیلَ یَحْرُسُ بَیْتَهُ وَسِتَّةَ
عَشَرَ بَیْتًا مِنْ جِیرَانِهِ یعنی بدرستی که خروس سفید تمام سفید دوست من و دوست جبرئیل است

پاسبانی

پاسبانی کند خانه خود و شانزده خانه را از همسایگان خانه خود محمد طبری روایت کند که حضرت صلی الله علیه
و سلم را دیکی سفید بود و صحابه دیک را با خود به سفر میبردند تا اوقات صلات را بر ایشان معلوم گرداند
در صحیح در سنن ابو داود و ترمذی و نسائی از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمودند إِذَا سَمِعْتُمْ صِیَاحَ الدِّیَكَةِ فَاسْأَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنَّهَا رَأَتْ
مَلَكًا وَإِنْ سَمِعْتُمْ نُهَاقَ الحِمَارِ فَتَعَوَّذُوا بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ فَإِنَّهَا رَأَتْ
شَیْطَانًا یعنی چون بشنوید آواز خروس را پس بطلبید از خدا فضل خدا را که آن خروس فرشته را
دیده است و اگر بشنوید آواز خر را پناه گیرید بخدا از شر دیو لعین که آن خر شیطان را دیده گویند سبب
امر حضرت صلی الله علیه و سلم به دعای خیر در حین خواندن خروس امید داری آمین گفتن ملائکه است بر دعای
داعی و استغفار و شهادت ایشان است بر اخلاص و تضرع و ابتهال او در درگاه حق تعالی و از این
حدیث مفهوم میشود که دعای خیر در حضور صلحاء و تبرک بدیشان جستن مستحب است و سبب امر حضرت
بتعوذ در وقت نهیق حمار آن است که در حین حضور شیطان خوف از فتنه او هست پس از وی پناه بخدای
تبارک و تعالی باید برد و در شعب و در معجم طبرانی و تاریخ اصفهانی از حضرت صلی الله علیه و سلم مرویست
که فرمود إِنَّ لِلَّهِ دِیكًا أَبْیَضَ جَنَاحَاهُ مُوَشَّحَانِ بِالزَّبَرْجَدِ وَالیَاقُوتِ
وَاللُّؤْلُؤِ جَنَاحٌ بِالمَشْرِقِ وَجَنَاحٌ بِالمَغْرِبِ وَرَأْسُهُ تَحْتَ العَرْشِ وَقَوَائِمُهُ
فِی الهَوَاءِ یُؤَذِّنُ فِی كُلِّ سَحَرٍ فَیَسْمَعُ تِلْكَ الصَّیْحَةَ أَهْلُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ
إِلَّا الثَّقَلَیْنِ الجِنَّ وَالإِنْسَ فَعِنْدَ ذَلِكَ تُجِیبُهُ دُیُوكُ الأَرْضِ فَإِذَا دَنَا یَوْمُ القِیَامَةِ
قَالَ اللهُ تَعَالَی ضُمَّ جَنَاحَیْكَ وَغُضَّ صَوْتَكَ فَیَعْلَمُ أَهْلُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ
إِلَّا الثَّقَلَیْنِ أَنَّ السَّاعَةَ قَدِ اقْتَرَبَتْ یعنی بدرستی خدای راست خروسی سفید که هر دو
بال آن مزین شده اند بزبرجد و یاقوت و مروارید یک بال او در مشرق و یک بال او در مغرب است
و سرش در زیر عرش است و پاهایش در هواست در هر صبحی اذان گوید پس بشنوند آن آواز اذان
اهل آسمانها و زمین مگر ثقلین که جن و انس اند پس در وقت اذان خواندن او جواب او را باز دهند
خروسان زمین و چون نزدیک شود روز قیامت حق تعالی فرماید هر دو جناح خود را بر خود بچسبان
و آهسته کن آواز خود را پس بدانند اهل آسمانها و زمین مگر ثقلین بجمیعی که بدرستی قیامت
نزدیک شده است و در طبرانی و بیهقی در شعب از محمد بن منکدر از جابر رضی الله عنه روایت نموده اند

که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی را دیکی است که پاهایش در بوم است و سرش در زیر عرش منطوی است
و چون پاسی از شب بگذرد آواز کند که سبوح قدوس پس دیوک دیگر نیز آواز کنند سبوح
قدوس و این حدیث در کامل ابن عدی در ترجمهٔ علی بن لهیعه است و صاحب کامل گوید محمد بن
منکدر از جابر احادیث منکر بسیار روایت نموده و در کتاب فضل الذکر که مصنف آن حافظ
علامه جعفر بن محمد بن حسن فریابی است از ثوبان مولای حضرت صلی الله علیه وسلم روایت نموده
که حضرت صلعم فرمود حق عز و علا را خروسی است که چنگالهای آن در زیر زمین سفلی است و گردنش
در زیر عرش منثنی گشته و هر دو جناحش در هواست در وقت سحر هر شب آنها را بر هم زند و گوید
سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لَا إِلٰهَ غَيْرُهُ و ثعلبی روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی سه آواز را دوست دارد اول آواز دیک را دوم آواز قاری قرآن
و سیم آواز استغفار کنندگان را در سحرها و امام احمد و ابوداود و ابن ماجه از زید بن خالد جهنی رضی
الله عنه روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم دیک را دشنام مدهید زیرا که آدمی را برای نماز
بیدار کند و در لفظی آمده که آدمی را برای نماز دعوت کند و امام حلیمی گوید قول حضرت صلی الله علیه
وسلم که يَدْعُو إِلَى الصَّلٰوةِ دلیل است بر آنکه هر چیزی که از وی خیری مستفاد شود درست نیست
مر آن را دشنام داد و خوار نمود بلکه باید او را اکرام و شکر کرده و با او نیکوئی بجای آورد و معنی دعوت
خروس آدمی را برای صلات آن نیست که به آواز خویش فی الحقیقه گوید نماز آمد بلکه معنیش آن است که عادت
او به اراده باری چنان جاریست که در وقت طلوع فجر و در وقت ظهر و اندر وقت ... آواز کند و بدان آواز در یاد
مردم اندازد که وقت صلات است و آدمیان را جایز نیست مجرد آواز خروس بگذارند بلکه دلیل غیر از
آواز او نیز باید داشته باشند مگر کسی که خروس را به تجربه رسانیده باشند که اختلاف نکند پس آواز خروس او را
کفایت کند و حاکم در مستدرک در اوایل کتاب ایمان از ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی مرا ماذون ساخته در آنکه سخن گویم در باب دیکی که هر دو پایش در زمین و گردنش
در زیر عرش منثنی گشته و میگوید سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَأْنَكَ یعنی از جمیع عیوب پاکی خدایا پس بزرگ است
شان تو گوید فَيَرُدُّ عَلَيْهِ مَا يَعْلَمُ ذٰلِكَ مَنْ حَلَفَ بِي كَاذِبًا یعنی حق تعالی در جواب او گوید نمیدانند
که شان من چندان بزرگ است کسی که بدروغ سوگند من بخورد و امام ابوطالب مکی و حجة الاسلام غزالی از میمون
بن مهران روایت کنند که گفت شنیدم که در تحت عرش فرشته ایست بر صورت خروس که سرش از مروارید و هر دو
جناحش

جناحش از زبرجد سبز چون ثلث اول شب بگذرد و هر دو جناح خود را بر هم زند و آواز کند و گوید لِيَقُمِ الْمُصَلُّونَ یعنی
یعنی برخیزند نماز گذاران و چون فجر طلوع کند هر دو جناحش بر هم زند و آواز کند و گوید لِيَقُمِ الْغَافِلُونَ وَعَلَيْهِمْ
أَوْزَارُهُمْ یعنی برخیزند غافلان و بر ایشان است گناهان ایشان نکته سهیل بن هارون بن راهویه در عهد
مامون بود و ثروتی فصیح و در اصل فارسی و شیعه مذهب شدید التعصب بود و او را مصنفات در علم ادب و غیر
ادب بسیار است و جاحظ براعت و شجاعت و حکمت او را در کتاب خود وصف نموده و لیکن به نهایت بخل
داشت و مانند او در بخل کسی نبود و او را در بخل حکایات شگفت بسیار است یعنی از آنها آنکه دعبل گوید که روزی در نزد
او بودیم و لیکن نشستن را طول بسیار دادیم و او از گرسنگی نزدیک بود که بمیرد بعد از آن غلام را گفت
وای بر تو که غذا بیاور پس غلام کاسه را برای او آورد که در آن دیکی مطبوخ بود و او درست در آن تامل نموده
گفت ای غلام سر این خروس کجاست غلام گفت که آن را دور انداختم گفت سوگند بخدای که مرا خوش نیاید از آنکه
پای خروس را دور افکنده چه جای آنکه سرش را دور اندازد مگر نه دانستی که راس رئیس اعضاست و از آن آواز دیک بیرون
آید و حال آنکه دیک به آواز خود مثل بود کسی را و در او فواید است و بر سر دیک است تاجش که مردم بدان تبرک جویند و چشمش
که شراب را در صفا بدان تشبیه کنند و گویند شَرَابٌ كَعَيْنِ الدِّيكِ و استخوانش در زیر دندان از استخوان هر
دیگ خوشتر است و هیچگاه گمان این بود که من این را نمی خورم فقط بیا آخر که عیال آن را خواهند خورد و اینقدر
بقصدی که سر دیک از طرف جناح و گردن بهتر است برو برو به بین کجاست آن را پیدا کن و برای من آر
غلام گفت سوگند بخدای که نمیدانم کجاست و آن را کجا انداختم گفت بلی من میدانم که آن را به شکم خویش انداخته
لعنت خدای بر تو باد الحکم خوردنش حلال است بدان سبب که در دجاج مذکور شد و دشنام دادنش
مکروه است لعنت آن حدیث که از زید بن خالد جهنی مرویست و اعتماد بر آواز دیک مجرب جایز است در
اوقات صلات چنانکه مذکور شد اصبغ بن زید واسطی گوید سعید بن جبیر را دیکی بود که به آواز آن دیک
شب بنماز مشغول میشد یک شب آن دیک تا روز شد نخواند و سعید در آن شب نماز نکرد و دل بسیار عاجز بود
و گفت خدای صوتش را قطع کرد تا بعد از آن کس از آن خروس آواز نشنید و در مناقب امام شافعی
رحمه الله علیه مسطور است که شخصی در خصوص کسی که دیک راحتی ساخته بود پرسید امام شافعی فرمود [illegible]
کامل در ترجمهٔ عبد الله بن نافع غلام ابن عمر رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم از خصی
ساختن دیک و خیل و غنم نهی فرمودند و فرمودند إِنَّمَا النَّمَاءُ فِي الْخَيْلِ وَتَحْرُمُ النَّاقَةُ بِالدِّيكِ
یعنی نمو و نما مگر در خیل و حرام است خصی کردن خروس و آنچه در این خصوص وارد است در باب کاف
در لفظ کبش بیاید الامثال گویند أَشْجَعُ مِنْ دِيكٍ وَأَسْفَدُ مِنْ دِيكٍ یعنی شجاع‌تر است از خروس

دجاج کنند مزاست از عروس **فایده** مسلم بعفر مسلم روایت نموده که عمر رضی الله عنه روزی مردم را خطبه خواند
پس حمد و ثنای خدای را بجای آورده بعد از آن گفت من خوابی دیده ام تعبیر آن را جز حلول اجل خویش نمیدانم
گفت دیکی را در خواب دیدم که سه بار بر من منقار زد و در روایتی دیگر آمده دیدم گویا دیکی سرخ یکدفعه یا دو
دفعه بر من منقار زد پس این خواب را بخت اسماء بنت عمیس گفتم اسما گفت که ترا مردی عجمی به قتل رساند و این
سخن از عمر رضی الله روز جمعه اتفاق افتاد و در روز چهارشنبه عمر را زخم زدند **وعالم** از سالم بن ابی الجعد از
معدان روایت نموده که ابن طلحه از عمر رضی الله عنه روایت نموده که بر منبر گفت در خواب دیدم که دیکی سه بار منقار
بر من زد و گفتم مردی عجمی مرا بکشد و من امر خلافت را بیکی ازین شش کس که حضرت صلی الله علیه وسلم متوفی
گشت از ایشان راضی بود سپردم و آن عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص است پس هر کرا از ایشان از ایشان خلیفه سازند خلیفه است **ابن** خلکان و غیر او روایت نموده اند
که عمر را رضی الله عنه چون ضربت زدند این شش نفر را که مذکور شدند اختیار نمود و سعد بن ابی وقاص
غایب بود و عبدالله پسرش را گفت بر یکی ازین شش نفر اتفاق کنید و اگر نه گردن همه را بزنید که مسلمانان را
در ایشان خیری نیست و آن دو فرقه گشتند و آخر الامر متابع فرقه شدند که عبدالرحمن بن عوف در آن بود
و عمر رضی الله عنه وصیت نمود که صهیب تا سه روز برای مردمان امامت کند پس عبدالرحمن نفس خویش را
از شوری اخراج ساخت و عثمان را اختیار فرمود پس مردمان نیز متابعت نمودند و منقول است که عباس
بن عبد المطلب علی را گفت ای برادرزاده من نفس خویش را داخل شوری مگردان با این قوم که من میترسم
که ترا از آن بیرون کنند پس آن برای تو عیب باشد و علی سخن او را قبول ننمود و با عمر رضی الله عنه در روز موت
ابی بکر صدیق مبایعه کردند پس عهدی که برای او در امر خلافت از ابی بکر صادر شده بود چنانکه در باب
همزه در الفاظ او در نگذشت **وابو لولوه** فیروز نام فارسی غلام مغیرة بن شعبه او را بکشت و ابو لولوه مجوسی
و گویند نصرانی بود سه ضربت بر جسد مبارکش زد یکی از آنها بر زیر نافش بود پس عمر فرمود قتلنی الکلب
و از محراب بیرون آمد و عبدالرحمن بن عوف به محراب در آمد و نماز را برای مردمان تمام ساخت و ابو لولوه خنجری
که در دست داشت بگریخت و آن را بر جانب یمین و جانب یسار میزد و مردی از انصار ردای خویش را بر او
افکند او را بگرفت و چون دانست که خلاص ندارد خویش را سر برید و بعضی از آنانکه در مسجد بودند بجهت
اشتغال بنماز ازین واقعه آگاهی نیافتند بغیر از آنکه دانستند آواز عمر گم شد و لیکن سبحان الله گفتند
و چون عمر رضی الله عنه مطعون شد او را گفتند بهترین مشروبات در نزد تو چیست یا امیر المؤمنین گفت نبیذ
پس نبیذ را بدو بیاشامیدند و از جراحتش بیرون آمد پس طایفه گفتند نبیذ است و طایفه گفتند
خون است پس شیر را بدو بیاشامیدند و آنهم از جراحتش بیرون آمد پس طایفه گفتند نبیذ است

معلوم شد

معلوم شد که آنچه در دفعه پیشین از جراحتش بیرون می آمد خون بود پس او را گفتند وصیت بفرمای یا امیر المؤمنین
پس بشوری وصیت فرمود چنانکه بگذشت **وقتل** عمر رضی الله عنه در ذی الحجه سنه ثلث و عشرین اتفاق افتاد
و سه روز بعد از جرح زندگانی کرد و چهار روز از شهر مذکور مانده بود برحمت ایزدی پیوست و بعضی گویند
در شب از ذی الحجه باقی مانده بود عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بر هرمزان بگذشت و هرمزان را با نصرانی که معروف
بجفینه بوده و متهم باعانت ضرب والد ابی لولوه بودند بکشت و نیز دختر ابی لولوه که طفل بود به قتل رسانید و بعد از آن
عثمان دیت ایشان را ادا کرد و عبدالله در ایام خلافت علی رضی الله عنه به نزد معاویه رفت و در ایام حرب صفین
بسبب آن اتفاق افتاد که ایشان را غزوات شوانی و صوائف گویند و عمر اول کسی است که هجرت نمود و اول کسی است
که او را امیر المؤمنین گفتند و اول کسی است که تاریخ را اظهار کرد و الکثر حضرت صلی الله علیه وسلم در آنچه نبوده و این
سخن مسطور فیه است و اول کسی است که درّه را بر داشت و بدان مردم را بزد و اول کسی است که علی را گفت
اَطَالَ اللّٰهُ بَقَاءَكَ و اول کسی است که بر منبر مقام را بجای خویش برد و اول کسی است که مردم را در تراویح
بر امام واحد گرد آورد و ده سال متولی حج با مردم بگذارد و آخرین آن سالها سال بیست سیم هجرت بود و با او
زنان بودند که در هودج نشسته بودند و چون به مدینه مراجعت نمود این خواب را که پیش ازین بگذشت بدید و او رضی الله عنه
ام کلثوم دختر حضرت را بزنی گرفته است و در صداق او چهل هزار درهم بداد و عمر پسر خود عبدالله ابی شحمه
شراب نمود پس عبدالله گفت وای بر تو ای پدر من مرا بکشتی عمر گفت ای پسر چون به خدمت پروردگار خود رسی
عرضه کن که پدرم اقامه حد نمود و آنکه در کتب سیر مسطور است این است که محدود در شرب پسر اوسط عمر رضی
الله ابو شحمه عبدالرحمن بود و مادر او ام ولد بود که آن را لهیه میگفتند و کشتن عبدالله هرمزان را مشکل است
و کشتن دختر فیروز مشکل تر است و بسیاری از ثقات روایت کرده اند که رقیه دختر حضرت را از عثمان پسری
بود که آن را عبدالله میگفتند و عثمان را از آن جهة عبدالله میگویند و آن پسر چون به سن شش سالگی رسید خروسی
منقار بر روی او زد پس در جمادی سنه چهارم هجری بعد از آن در گذشت به رحمت حق و حرم گردید و عثمان را عزادار از دختران
حضرت صلی الله علیه وسلم فرزندی نبود و چون رقیه بطرف حبشه هجرت نمود خوابان حبشه متعرض دیدار او می بودند
و از جمالش متعجب میماندند و او ازین حالت متاذی میشد پس بر ایشان دعا کرد تا همه هلاک شدند و عرب در امثال
گویند مَا كَلِمَتُهُ اِلَّا كَحَسْوِ الدِّيكِ و مراد ایشان در سخن سرعت کردن است شاعر گوید **شعر** ویوم کحسو
الدیك قد مات صحبتی ینالونه فوق القلاص العیاهل یعنی قلب و سرعت خروس
ونیز گویند اَصْفَى مِنْ عَيْنِ الدِّيكِ یعنی صافتر است از چشم خروس مثالی است که قصه عاص بن زین
العابدین در این مثل که گوید وَقَدْ غَدَوْا بِالصُّبْحِ يَوْمًا فَجَاءَتْ قَيْنَةٌ فِي يَمِينِهَا اِبْرِيقٌ قَدْ ...

على عقارٍ كعين الديك صفّاها سلافُها الراووق مُزّةٌ قبل مزجها فاذا ما مُزجت
لذّ طعمها من يذوق ثمّ كان المزاج ماء سحابٍ لا اجاجٌ ولا مطروق
گفت احسنت یا حماد و بعد از آن یکی از آن دو جاریه که ایستاده بودند آن ره کرده گفت ای جاریه او را شراب
ده پس جاریه مرا یک قدح شراب داد و ثلث عقلم برفت باز جاریه را فرمود که او را شراب ده باری دیگر مرا شراب
داد و طرب مرا خفیف العقل ساخت باز فرمود تا مرا شربتی دیگر بنوشانید و آن ثلث دیگر عقلم نیز برفت
بعد از آن گفت حاجت خویش را از من بخواه و من گفتم کائنةً ما کانت یعنی آنچه بخواهم بشنفت فرمای گفت
نعم گفتم یکی ازین دو جاریه را بمن بخش فرمود هر دو با آنچه که دارند برای تو بعد از آن اولین را گفت تا شربتی
دیگر مرا بنوشانید و من از آن بخود افتادم و عقل من نماند تا روز شد چون بخود باز آمدم دیدم که هر دو جاریه در نزد سر
من نشسته اند و ده نفر از خدمه ایستاده اند و با هر یک بدره‌ایست و یکی از ایشان گفت امیر المؤمنین ترا سلام
میرساند و میفرماید که این بدرها را بردار و در این سفر بمصرف برسان پس من آن بدرها را با هر دو جاریه برداشتم
و به نزد اهل خویش معاودت نمودم **الخواص** گوشت دیک گرم و خشک است ولیکن باعتدال و اجود خروس
است که معتدل الصوت باشد و اصحاب قولنج را نفع رساند و خوردن گوشتش غذای نیک دهد و با امزجهٔ بارده
موافقت کند و در سن با پیران و در فصول بزمستان موافقت دارد و خروس پیر در حین طبخ گوشتش پخته
نماند و گوشت دیک باعث اطلاق است و مفاصل و رعشه و تب قدیمی و تب دایره را نافع است خصوص هر گاه با نمک
بسیار و دانهٔ گشنیز و کاه قرطم و اسفاناج طبخ دهند و جوجهٔ خروس در وقتی که ابتدا بخواندن کند جمیع مردمان را
موافقت کند و دجاج نیز مثل آنکه بیضه ننهد با همگی امزجه موافقت کند و واجب است که بر گوشت خروس مداومت
نکند **والخواص** اجزای دیک چون خون یا دماغ دیک را بر موضع گزیدهٔ هوام نهند شفا یابد و اگر خون
خروس یا خون چشم را نافع است و چون تاج دیک را بسوزانند و از آن کسی که بول در فراش کند بیاشامد
صحت یابد و چون چینه دیک و دیک را با روغن بیالایند مرا اینش شود و چون پر درازش او را که پر دم اوست وقت
رکوب او بر جاجه و جماع ازو بازگیرند و در مجرای حمام گذارند هر که از آن آب غسل کند منبسط شود و بر طرف جماع
خروس دو استخوان است اگر آنها را صاحب حمی ربع بر او دارد شفا یابد و این دو استخوان را چون بر صبیه
[illegible] را خواب برد و مانده نشود و خصیه دیک را چون بریان کنند و زنی که نزاید در حیض پیش از طهر سه روز
آن را بخورد و بعد از آن شوهر پیش باید و مجامعت کند آبستن شود و اگر این عضو را کسی که خواهش کثرت جماع
داشته باشد در [illegible] بندد و بر بازوی چپ ببندد نعوظ شدید آورد و چون آن را از بازو باز کند

منعوظش

منعوظش ساکن شود و تاج خروس احمر و یا سفید را چون بکوبند و سر مجنون را بدان بمالند بسیار نفع رساند
و زهرهٔ او را چون با شوربای گوشت و سفیده مخلوط سازند و بیاشامند بر زبان بسیار برود و آنچه را فراموش کرده باشند
بیاد آورد و اگر خون او را با عسل ممزوج سازند و بآتش گرم کنند و ذکر را بدان بیالایند ذکر را بدان قوت حاصل شود
و باه را زیاد کند و چون خصیه دیک را بر دیک [illegible] هیچ دیگی بر و غالب نشود **التعبیر** و دیدن دیک در خواب دلالت
بر خطیب و مؤذن و قاری و مطرب کند و بسا باشد که دلالت بر مردی کثیر النکاح و یا سمساری کند که پالان بسیار
داشته باشد و در نزد او باشد و بسا باشد که دلالت بر مردی کریم کند که در محتاج الیه خویش غیر را بر خود ایثار
کند و یا دلالت بر مردی کند که با آنچه عطا کرده شده راضی باشد و یا دلالت بر مردی کم روزی و کثیر العیال کثیر
الوقوع در شدائد کند و بسا باشد که دلالت بر صاحب خانه کند چنانچه دجاجه بر کدبانوی خانه دلالت کند و نیز
دلالت بر مملوک کند زیرا که [illegible] بر همین گذشت تا [illegible] ناقص شده یا نه چون [illegible] رفت باز جامد
و دیک در کردن [illegible] مملوک [illegible] از طیران ممنوع گردید و گویند دیک در خواب مردی محارب است از جملهٔ ممالیک
و گویند چون دیک ابیض افرق باشد دلالت بر مؤذن کند و هر که در خواب آن را مذبوح ساخت مؤذن را جواب نگوید
و گویند رؤیت دیک دلالت بر علما و اهل حکمت کند **روایت** که مردی به نزد ابن سیرین آمد گفت دیدم که دیکی بمنزل
من آمد و چند دانه جو که در آنجا بود بر چید پس ابن سیرین گفت هر وقت که مال ترا بدزدند مرا اعلام نما و چون چند
روزی گذشت آن مرد بیامد و گفت فرشی بر بام داشته ام آن را دزدیده اند ابن سیرین گفت آن را مؤذن دزدیده
پس چون تفحص نمودند چنان بود که او گفته بود و دیگری بیامد و گفت در خواب دیدم که دیکی را مخنوق ساخته ام ابن سیرین
گفت این مردی است که بدست خویش صبی را کشد دیگری گفت دیدم که دیکی در در خانه‌ای [illegible] آواز میکند و میگوید
شعر قد كان من ربّ هذا البيت ما كانا هبّوا لصاحبه يا قوم اكفانا بتحقیق که واقع شد از صاحب
این خانه آنچه واقع شد آماده کنید مر صاحب این خانه را ای خویشان کفن را ابن سیرین گفت صاحب آن خانه
بعد از سی و چهار روز میمیرد و سی و چهار بحساب جمل عدد لفظ دیک است و دیگری گفت دیدم که دیکی میگوید
الله الله الله ابن سیرین گفت سه روز از عمرت باقی است **الديك الجن** دابه‌ایست که در لب آب موجود
شود چون آن را در شراب کهنه اندازند تا بمیرد و بعد از آن آن را در کوزه اندازند و سر آن را محکم سازند
و در هر خانه که آن را مدفون سازند اصلا ارضه در آن خانه نماند **قزوینی** گوید دیک الجن لقب ابی محمد عبد السلام
حمصی است که شاعریست مشهور از شعرای دولت عباسیه و شیعهٔ پاک دینی بود و در خصوص امام حسین
رضی الله عنه مرثیه‌های بسیار گفته و به پاک دامنان مجلس و مزاح کننده و همیشه مشغول بازی و لهو بود و مولدش

در سنه یکصد و شصت و یک بوده و هفتاد و اند سال عمر کرد و در ایام متوکل در سنه دویست و سی و شش یا سی و نه وفات
الفاخر رسید و چون ابونواس بحمص به قصد مصر بگذشت تا خصیب را مدح کند بخانه دیک الجن آمد و دیک الجن خود را
از وی پنهان ساخت پس ابونواس جاریه او را گفت که دیک الجن را بگو که اهل عراق را فتنه کردی بدین قول تو در فتنه افتاده اند مُوَرَّدَةٌ
مِنْ کَفِّ ظَبْیٍ کَأَنَّمَا تَنَاوَلَهَا مِنْ خَدِّهِ فَأَدَارَهَا و دیک الجن چون این سخن را بشنید به نزد ابی نواس
آمد و او را مهمانی کرد و در تاریخ ابن خلکان آورده که دعبل خزاعی چون بحمص رسید و دیک الجن خبر وصول او را بشنید
از وی مختفی گشت زیرا که نسبت به دعبل در فن شعر قاصر بود پس دعبل بخانه او را قصد نمود و در را بکوفت و اذن
طلبید پس جاریه او گفت که او در اینجا نیست دعبل مقصد او را دریافته گفت او را بگو که بیرون آید که او از جن و انس
شاعرتر است بسبب این شعر که گفته شعر فَقَامَ یَکَادُ الْکَأْسُ یُحْرِقُ کَفَّهُ مِنَ الشَّمْسِ أَوْ مِنْ وَجْنَتَیْهِ
اسْتِعَارَهَا مُوَرَّدَةٌ مِنْ کَفِّ ظَبْیٍ کَأَنَّمَا تَنَاوَلَهَا مِنْ خَدِّهِ فَأَدَارَهَا پس برخاست
نزدیک بود که جام شراب بسوزاند کف او را از آفتاب یا از رخی که آن را عاریه خواسته بود گلگون بود آن کاس
از کف آهوی گویا که آن را اخذ کرده بود از رخ خود پس آن را دور داده چون این خبر بدیک الجن رسید به نزد او بیرون
آمد و او را ضیافت نمود الدیلم مذکر دراج را گویند و حکم و خواص و تعبیر آن مانند دراج است ابن الدیلم غراب
البقع را گویند و از آن جهت او را ابن الدبات گویند که چون جراحت و زخمی را بر پشت دیا برعنق بعیر ببیند
بران نشیند و آن را بخورد تا بجد دیت رسد فایده الدیات به فتح دال و یا و منات تحتانیه
و تاء مثنات فوقانیه در اطراف استخوان گردن و فقرات پشت را گویند ابن الاعرابی در نوادر خود آورده
که فقرات بعیر هجده فقره است و مختبری از انسان است و یک فقره است و فقرات انسان هفده فقره است
و جالینوس گوید فقرات پشت از منبت نخاع که استخوان دماغ است تا بسر استخوان عجز بیست و چهار فقره است
هفت از آنها در گردن است و هفده در پشت و دوازده از آن در محاذی سینه است و پنج در محاذی شکم
که آن را عجز خوانند جالینوس گوید اضلاع بیست و چهار است از هر طرف دوازده و همه استخوانهای کالبد
انسان دویست و چهل و هشت استخوان است غیر از استخوانی که در قلب و استخوانهای که خلل مفاصل
ملالی درست شده گوید همه سوراخهای که در بدن انسان است دوازده اند دو در چشم و دو در گوش و دو در منخر و دو در
پستان و دو در فرج و سره بغیر از ثقبهای که آن را مسام خوانند که از آن عرق بیرون آید که آن نزدیک
به بیست هزار است مرویست که عتبة بن ابی سفیان مردی را بر طایف والی گردانید و آن والی بر مردی از ازد ظلم
نمود و آن مرد ازدی به نزد عتبه آمد و گفت اصلاح کن حق تعالی حال امیر را که مرد اند هر که مظلوم باشد

به نزد

به نزد تو آمد و ابن همان است مردی که غریب دیار رشت آمده و ظلم خود را بعرض رسانید پس عتبه گفت چنان میدانم
که تو اعرابی می باشی که دعوی بخدائی که گمان نمی برم که بداند حق تعالی چند رکعت نماز بر تو در شب و روزی فرض
گردانیده ازدی گفت مرا خبر ده اگر آن را بدانم تو هم مسئله مرا حل خواهی کرد پس عتبه گفت نعم اعرابی گفت
شعر إِنَّ الصَّلَاةَ أَرْبَعٌ وَأَرْبَعُ ثُمَّ ثَلَاثٌ بَعْدَهُنَّ أَرْبَعُ ثُمَّ صَلَاةُ الْفَجْرِ لَا تُضَیَّعُ عتبه
گفت راست گفتی مسئله تو چیست اعرابی گفت فقرات پشت تو چند است عتبه گفت نمی دانم اعرابی
گفت آیا در میان مردمان حکم کنی و حال آنکه فقرات پشت خود را نمیدانی عتبه گفت اعرابی را از من دور کنید و اموال او را
بوی باز دهید الدئل بضم دال و کسر همزه دابه ایست شبیه با بن عرس و می باید که در اول باب نوشته
شود و لیکن در آخر باب آن را نوشتیم زیرا که در نوشتن با مکتوب شود کعب بن مالک انصاری گوید
شعر جَاؤُوا بِجَیْشٍ لَوْ قِیسَ مُعْرَسُهُ مَا کَانَ إِلَّا کَمُعْرَسِ الدُّئِلِ مراد از معرس موضع
نزول ایشان است در شب که مانند جیب دیل است و احمد گوید دانسته نشده اسمی بر وزن فعل غیر از
دئل و اخفش گوید ابو اسود دئلی منسوب به دئل است و ابو الاسود قاضی بصره بوده و همزه دئل را جایز نداند
خود عرب در نسبت مفتوح سازند بجهت ثقالتی که از اجتماع کسرتین و یای نسبت حاصل آید چنانچه در نمر نمری گویند
در سلک ملکی گویند اسم ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سلیمان بود و در اسم و نسب او خلاف
بسیار است و از سادات تابعین از علی و ابی موسی و ابی ذر و عمران بن حصین روایت دارد و به صحبت علی
رسیده و با او در صفین حاضر گردیده و از اکمل رجال است در رای و عقل و از جمله شعراء محدثین و بخیلان
و فرسان علم نحو و رئیس نحویین است زیرا اول کسی است که واضع علم نحو بود گویند علی رضی الله عنه مر او را
کلام را بر سه قسم وضع نمود یکی اسم و دیگر فعل و دیگر حرف بعد از آن او را گفت تو علم نحو را بدین نسق
تمام کن و نحو را از آن جهت نحو گویند که ابو الاسود گفت از علی بن ابی طالب اذن طلبیدم که آن اضع
نحو ما وضع یعنی که وضع کنم مثل آنچه او وضع کرده پس بدین سبب آن را نحو گویند و ابو الاسود است
آنکه در وقت وفات ولد خود را گفت لَا تُجَاوِدِ اللَّهَ فَإِنَّهُ أَوْجَدُ وَأَمْجَدُ وَلَوْ شَاءَ أَنْ یُوَسِّعَ عَلَى النَّاسِ
کُلِّهِمْ لَفَعَلَ فَلَا تُجْهِدُوا أَنْفُسَکُمْ عَلَى النَّاسِ فَتَهْلِکُوا هُزَالًا یعنی با خدا برابری مکنید
در جود و بخشش که او بجود اولی تر و توانگرتر است و اگر خواهد وسیع گرداند بر مردمان همه ایشان روزی را هر آینه
آن را بکند پس متکلف مرسانید نفسهای خود را در توسیع گردانیدن روزی بر مردمان و هلاک نشوید
خودتان از لاغری و محتاجی و او صاحب نوادر بسیار است بعضی از آنکه از مردی شنید که میگفت کیست

آنکه نان شام گرسنه را میدهد پس او را طلبید و نان شام خود را داد و سایل بعد از خوردن برفت پس ابوالاسود گفت
نان عشا را بدان شرط بتو دادم که در بین شب مسلمانان را اذیت نرسانی بعد از آن پای او را در زنجیر
نهاد دیگر آنکه اسپی را گفت که تو ظرف علم و حلمی ولیکن حیف که بخیلی در جواب گفت نیکوترین ظرف
آنست که آنچه در وی باشد نگه دارد و نریزد ولی دیگر آنکه اسپی را بخرید به پنج دینار و بر آن سوار شده بر مردی
اعور بگذشت و اعور گفت این را بچند خریده گفت تو آن را قیمت کن مرد اعور گفت چهار دینار و نیم قیمت
این است ابوالاسود گفت معذوری زیرا که تو بیک چشم آن را دیده بدان سبب به نیمه قیمت گفتی و آن
چشم دیگرت اگر صحیح بودی و به هر دو چشم در وی می نگریستی تمام قیمت آن را قیمت میکردی بعد از آن
بخانه خود رفت و گفت چون بیدار شده از کی بنگه به نزد او بخصوص خریدن اسپ او آمده بودند
تا آن را بچند بر سید که ماکول این چه چیز است گفتند کاه و جو را میخورد گفت من در خانه خود نگاه
ندارم چیزی که بگذارد و هر روز از مالم کم کند بلکه چیزی نگاه دارم که هر روز در مالم زیاد کند بعد از آن اسپ را
بفروخت و به ثمن آن زمینی را برای زراعت بخرید ولی دیگر آنکه همسایگان او در بصره چون در عقیده
با او مخالف بودند او را اذیت میرسانیدند و در شب سنگ بر او می انداختند و میگفتند که حق عز و علا باران
سنگ بر تو میبارد گفت دروغ میگوئید اگر خدای عز و جل سنگ بر من میباریدی بر من می افتاد
ولیکن چون شما سنگ برای من می اندازید بر من نمیرسد بعد از آن آن خانه را بفروخت و او را
گفتند که خانه خویش را فروختی گفت نه بلکه همسایگان خویش را فروختم و این سخن در افواه ضرب المثل
شد و این کیفیت بر عکس آن است که برای ابوجهم عدوی اتفاق افتاد زیرا که خانه خود را بصد هزار
درهم بفروخت بعد از آن گفت همسایگی سعید بن عاص را بچند میخرید او را گفتند هرگز همسایگی را
کسی خریده گفت خانه ام پس بدهید و مال خود را بگیرید سوگند بخدای همسایگی کسی را ترک نکنم
که اگر دور باشم خبرم بپرسد و اگر مرا بیند مرحبا گوید و اگر غایب شوم خانه ام را محافظت کند و اگر حاضر
گردم مرا به نزدیک خود بنشاند و اگر از وی چیزی طلب کنم خود با من کرامت کند و اگر مرا شدتی رسد
اندوه فرج حاصل شود چون این خبر به سعید رسید یکصد هزار درهم برای او بفرستاد ولی دیگر آنکه
نزد معاویه رفت و در اثنای مکالمه تیزی بداد و معاویه بخندید ابوالاسود گفت یا امیرالمؤمنین خبر تیز
مرا بکس مگوئی چون از نزد معاویه بیرون رفت عمرو بن عاص به نزد معاویه آمد و معاویه عمرو را از
کیفیت ضرطه ابی الاسود آگاهی داد بعد از آن عمرو چون ابوالاسود را دید گفت چرا ابا ادیه کردی در خدمت

امیر

امیرالمؤمنین تیز دادی ابوالاسود برخاست و به نزد معاویه رفت و گفت یا امیرالمؤمنین من از قوات الناس نمودم
که کسی را بضرطه من آگاهی مده معاویه گفت این سخن را با غیر عمرو نگفته ام گفت من هم از غیر عمرو نترسیده ام
ولیکن تو خلافت را شایسته نیستی معاویه گفت چگونه ابوالاسود گفت تو که امانت من یک تیزی نتوانستی
آن را نگاه داری در آن امین نبودی چگونه بر اموال و خون مردمان امینی و امانت داری توانی کرد معاویه بخندید
داد و را صله بخشید ولی دیگر آنکه او را پرسیدند که معاویه در بدر حاضر بود گفت نعم ولیکن از جانب اهل
مکه و ابوالاسود مشغول تعلیم اولاد زیاد بن ابیه که والی عراقین بود و زنش در باب ولد خود او را بظلم و مرافعه
نزد زیاد برد و گفت ابوالاسود میخواهد در ولد من بر من غلبه کند و حال آنکه شکم من او را ظرف بوده و پستانم
ساقی و کنارم فرش او بوده ابوالاسود گفت بدین دلیل خواهی که بر من غالب آئی من هم او را برداشته ام
پیش از آنکه تو او را برداشتی و او را نهاده ام پیش از آنکه تو او را نهادی زن گفت اینها برابر نیستند تو او را
برداشته خفیف بوده و من در حالت ثقل او را برداشته ام و تو از روی آرزوی خود آن را نهاده
و من از روی کره و ناخوشی آن را نهاده ام پس زیاد گفت من این زن را عاقله میدانم پسر را به وی داد
و وصیت کرد که آن را حسن ادب بیاموزد و ابوالاسود در بصره در طاعون جارف در سال شصت و نهم
هجرت برحمت ایزدی پیوست و عمرش به هشتاد و پنج سال رسیده بود و در این طاعون که در بصره بود بزرگان
بسیار مردند باب الذال المعجمة الذباب معروف است که مگس را گویند و واحد آن ذبابه است و جمع آن در قلت اذبه است و در کثرت
ذبان بکسر ذال و تشدید بام مانند غراب و غربان و فروان نابغه گوید شعر
یا واهب الناس لعیر صلبه ضرّابة بالمشفر الاذبّة و ذبابات را نگویند مگر در دیوان
راجز گوید او یقضی الله ذبابات الدین و ارض مذبّة بفتح میم و ذال یعنی صاحب ذبابات
و فرا گوید ارض مذبوبة چنانکه گویند ارض موحوشة یعنی زمین صاحب وحش است و ذباب را از آن جهت ذباب
تسمیه کردند که حرکت و اضطرابش بسیار است و گویند بسبب آنکه هر گاه آن را برانند زیرا که ذب یعنی د[فع]
و کنیه او ابوجعفر و ابوحلیم و ابوالحارث و ذباب جاهلترین مخلوقات است زیرا که بسیار خود را در مهالک اندازد
و جوهری گوید هیچ چیز از طیور بالغ نشود مگر ذباب و در ذباب غاین ... عنکبوت جا بدل ... افلاطون
گفته ذباب حریص ترین اشیاست و ذباب را با آنکه صغر جثه ... آن است که
صفحه را از غبار صیقل دهد بدین سبب ... هر دو دست را بر هر دو چشم خود بمالد و در

ذباب بسیار از عفونت تولد شود جاحظ گوید ذباب در نزد عرب بر زنبور و نحل و انواع بعوض و مانند
آن و براغیث و قمل و ناموس و فراش نیز اطلاق کرده شود و اصناف ذباب در نزد اهل عرف
شعرا و قمع و خاز باز است و نیز از ذباب الکلاب و ذباب الریاض و ذباب الکلاء گویند
و ذبابی که با مردم مخالطه دارند از جاج و از اجسام دیگر مخلوق شوند و گویند چون باقلا در موضع کهنه شود
همان ذباب گردد و از آنجا به پرند و غبار از قشر در آنجا نماند انتهی حاکم از نعمان بن بشیر رضی الله عنه
حکایت کند که بر منبر گفت از حضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود اَلَا اِنَّهُ لَمْ یَبْقَ مِنَ
الدُّنْیَا اِلَّا مِثْلُ الذُّبَابِ تَمُوْرُ فِیْ جَوِّهَا فَاللّٰهَ اللّٰهَ فِیْ اِخْوَانِکُمْ مِنْ اَهْلِ الْقُبُوْرِ
فَاِنَّ اَعْمَالَکُمْ تُعْرَضُ عَلَیْهِمْ یعنی بیدار شوید و بترسید که نمانده از دنیا مگر مانند ذبابی که بیاید
و برود در هوای دنیا پس ملاحظه کنید خدای را و بپرهیزید از خدای در باب برادران خود از اهل
قبور که اعمال شما بر ایشان عرض کرده شود ودر مسند ابو یعلی موصلی از حدیث انس رضی الله عنه مرویست که
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ذباب جمیع اش عمر کند و همه ایشان در آتش دوزخ در آیند مگر نحل
که بران در بنا به گویند رفتن ذباب بدوزخ نه برای تعذیب اوست بلکه برای آن است که اهل نار را
به نشستن ذباب بر جسد ایشان تعذیب کند وطبرانی و حاکم از ابی ملیح از پدر خود عمیر ابن عامر
جنابه شیخ هذلی بصری روایت کند که گفت بر ردیف حضرت سوار شده بودم و شتر ما لغزید و من گفتم
هلاکت باد شیطان را حضرت فرمودند مگو هلاک باد شیطان که شیطان ازین سخن بزرگ گردد بقدر خانه
شود و گوید بر او تقویه لکن ولیکن بگوی بسم الله که ازین سخن کوچک گردد تا آنکه بقدر ذبابی شود
و ابو داود از ابی ملیح از مردی نیز روایت نموده که گفت بر ردیف حضرت سوار شده بودم و دابه حضرت بلغزید و من
گفتم هلاکت باد شیطان را تا آخر حدیث وابن السنی نیز این حدیث را چنانکه نسائی و حاکم روایت
نموده اند روایت نموده و گفته ابو الملیح از پدر خود اسامة بن مالک این حدیث را روایت نموده و هر دو روایت
صحیح اند زیرا که آن مرد مجهول در روایت ابی داود صحابی است و همگی صحابه عدول اند و جهل باعیان و شخص
ایشان مضر نباشد وامام علامه ذهبی گوید آن مرد مجهول مبهم ابو عزه است و خالد از ابی تمیمه هجیمی از
پدرش خالد این حدیث را روایت نموده و گفت که ردیف حضرت بودم و ناقه را بلغزید تا آخر حدیث
در اسد الغابه در ذکر منسوبین بقبایل چنین مسطور است وطبرانی و ابن ابی الدنیا از حدیث ابی امامه
رضی

رضی الله عنه روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که بر هر مومنی یکصد و شصت فرشته موکل اند که از و
دفع مضرتی کنند که خود بران قادر نیست بعضی از آنها هفت فرشته اند که از و دفع میکنند چنانکه در روز
تابستان دفع ذباب را از قصعه انگبین کنند و فرشتگان دیگر اند که اگر بشما ظاهر شوند شما ایشان را
بر هر دشت و کوه به بینید که هر یکی از ایشان دست دراز کشیده و دهن وا کرده و اگر بنده را بنفس
خویش موکل سازند شیاطین او را بربایند و عرب ذباب و فراش و نحل و دو بر دو مانند ایشان را بکی
مید هند چنانکه یکذات وجالینوس گوید ذباب چند گونه است یکی ذباب شتر دوم ذباب
بقر و مانند ایشان بسیار است و اصل ذباب و غیره کرمی است کوچک که از بدن ایشان بیرون آید و ذباب
گردد و ذباب الناس از سرگین متولد شود و در وقت وزیدن باد جنوب ذباب بسیار شوند و در همان
ساعت نیز گریزنده شوند و چون باد شمال بوزد کم و پراکنده گردند و ذباب را نیز خرطوم است مانند پشه و از
عجایب امر اوست که چیزی را بر سفید سیاه نهد و بر سیاه سفید و بر درخت کدو ننشیند
پس بدین جهت حق عز و علا آن را بر حضرت یونس ع برویانید زیرا که چون از شکم ماهی بیرون آمد
جلد آن ضعیف بود که اگر ذباب بر جسد شان می نشست متالم میشد و حق تعالی بر ویانیدن کدو
ذباب را از وی منع فرمود تا آنکه اندک اندک قوت گرفت و پوست بدنش قوی گردید و ذباب هیچ نگند
مگر در اماکن متعفنه که مبدا آفرینش ایشان است و از بعضا و نیز مخلوق شوند و باشد که بدوام روز
تو گرمی میرا است ماند و این حالت در اوقات حرارت آفتاب ایشان را روی دهد و در زمستان
خویش را پنهان کنند و در تابستان پیدا شوند و لقیة الانواع ذباب مانند ناموس و فراش و دفع و غیرها
زنبور آب خویش گوید شوند و علامه معری که مولف تش در سنه چهار صد و نه بود چه پاکیزه این دو بیت گفته
شعر یَا طَالِبَ الرِّزْقِ الْهَنِیِّ بِقُوَّةٍ هَیْهَاتَ اَنْتَ بِبَاطِلٍ مَشْغُوْفٌ رَعَتِ
الْاَسُوْدُ بِقُوَّةٍ جِیَفَ الْفَلَا وَرَعَی الذُّبَابُ الشَّهْدَ وَهُوَ ضَعِیْفٌ ای طالب رزق
دو بیاله روزی گوارنده بواسطه قوت خود در راست طلب روزی که تو بامری باطل و فریفته می سیران
با قوت جیفهای صحرا را و بچرد ذباب شهد را و حال آنکه او ضعیف است وغیر او گوید مَثَلُ الرِّزْقِ
الَّذِیْ تَطْلُبُهُ مَثَلُ الظِّلِّ الَّذِیْ یَمْشِیْ مَعَکَ اَنْتَ لَا تُدْرِکُهُ مُتَّبِعًا فَاِذَا
وَلَّیْتَ عَنْهُ تَبِعَکَ مثال روزی که تو طلب آن کنی مانند سایه است که با تو برابر رود تو بدان نرسی
که چون بر وی روان شوی و چون از وی برگردی بر پی تو آید شعر جَرَی قَلَمُ الْقَضَاءِ بِمَا یَکُوْنُ

نسيانِ التحرّك والسكون جنونٌ منك ان تسعى لرزقٍ ويُرزق في غشاوته
الجنينِ جاری شده قلم قضا و قدر بر آنچه خواهد بود پس برابر نه حرکت کردن و ساکن شدن در دو وقت
از نوابکه سعی کنی برای رزق و حال آنکه روزی داده شود در پرده خود جنین و امیر سیف الدین علی بن فلیح الظاهری
در باب تحذیر از حقیر شمردن دشمن نیز خوب گفته شعر لا تحقرنّ عدوًّا لان جانبه ولو
تراه ضعيف البطش والجلد فللذبابة في الجرح الممد به تنال ما قصرت عنه
يد الاسد حقیر مدان دشمنی را که نرم باشد جانب او اگرچه ببینی او را ضعیف القوة و ضعیف
جلادت پس بدرستیکه مگس را به در زخم که بران مداومت نماید میرسد بجائی که کوتاه است از آن دست شیر
و در تاریخ ابن خلکان در ترجمه امام یوسف بن ایوب بن زهره همدانی که زاهد و صاحب مقامات و کرامات
بود آورده که روزی برای موعظه نشسته بود و عامی و عالم بر وی جمع آمده و فقیهی که معروف بابن السقا بود در میان
ایشان برپای خاست و در مقابل امام ایستاد و از وی مسئله را پرسید امام فرمود بنشین که من بوی کفر
از سخن تو می‌شنوم و محتمل که بر غیر دین بمیری بعد از آن فرستاده سلطان روم به نزد خلیفه آمد و در حین
مراجعت ابن السقا با او رفیق گشته بقسطنطنیه رفت و در آنجا دین نصاری را قبول نمود نصرانی مرد و حکیم
مشرف گردید و ابن السقا قاری قرآن بود و موافق تجوید تلاوت مینمود و کسی نیکه او را در قسطنطنیه
دیده بود در حکایت کند که او را در حالت مرض دیدم که بر دکانی افکنده بود و بادبزنی در دست
داشت که ذباب را بدان از خود دور میکرد گفتم آیا قرآن در حفظت باقی است یا نه گفت هیچ از آن
در حفظم نمانده مگر آیتی که این است ربما يودّ الذين كفروا لو كانوا مسلمين و باقی را
فراموش کرده‌ام نعوذ بالله من سخطه وخذلانه ونسئله حسن الخاتمة ای برادران
تأمل کنید که این بیچاره چگونه به سبب تجربه و انتقاد امام هلاک شد و ترک حق نمود پس بر شما باد که
مشایخ عارفین و علمای عاملین و مؤمنان صالحین را هرگز بر محک تجربه نزنید که گوشت ایشان
سم قاتل است و هر کس متعرض ایشان گشته ایمان را به سلامت نبرده ان تسلم معهم تسلم
وان تنتقدهم تندم یعنی اگر صلح کنی با ایشان سالم باشی و اگر ایشان را تجربه کنی پشیمان
میشوی و اقتدا کن بامام العارفین و رئیس الصدیقین و علامة العلماء العاملین شیخ محیی الدین
عبد القادر گیلانی قدس الله سره که چون عزم زیارت غوث نمود و در هر دو رفیقش گفتند آنچه گفتند

واو فرمود

واو فرمود من بر قدم زیارت و ترک عدم نه بر قدم امتحان و انکار پس بدین سبب کار من بجائی رسید
که فرمود قدمي هذه على رقبة كل ولي و مآل حال یکی از رفیقانش بکفر و ترک ایمان به سبب
انتقاد و ترک اعتقاد منجر میشد و مآل آن دیگری بکسب و اشتغال و جمع اموال دنیا و ترک خدمت مولی
تعلق گرفت اعتقاد کنید دیگر ابن معاذ گوید ابو جعفر منصور نشسته بود و ذباب بسیار بر چهره‌اش
جمع آمده و او را عاجز گردانیدند پس گفت ببینید کیست درین درگاه گفتند مقاتل بن سلیمان است گفت او را
احضار کنید چون مقاتل به نزد منصور رفت گفت آیا هیچ میدانی که حق تعالی ذباب را برای چه آفریده مقاتل
گفت نعم برای آنکه جباران را بدان ذلیل گرداند و مقاتل بن سلیمان در تفسیر کلام مجید و احادیث
نبوی از جامعین بسیار مشهور است شافعی فرموده همه مردمان عیال سه کس اند در تفسیر عیال سه کس اند
در تفسیر عیال مقاتل و در شعر عیال زهیر بن ابی سلمی و در فقه عیال ابو حنیفه اند و گویند مقاتل روزی
بمنبر رفت و گفت سلوني عما دون العرش پس مردی او را گفت آدم علیه السلام چون اول
دفعه حج نمود که سر او را تراشید گفت این از علم شما نبود ولیکن چون نفس من عجبی بهم رسانید مبتلا گشتم
و گویند از او پرسیدند که روده زنبور و نمل در مقدم ایشان یا در مؤخر ایشان در جواب ندانست که چه بگوید
و این کیفیت عقوبتی بود که بآن معاقب گردید و ابو عمرو بن علاء درین معنی گوید شعر من تحلّى
بغير ما هو فيه فضحته شواهد الامتحان و علما را در مقاتل اختلاف است بعضی او را
ثقه میدانند و بعضی دیگر گویند کاذب و احادیثش متروک است گویند که در صفات باری سبحانه
متکلف که روایت آنها از او حلال نیست و گویند که علم قرآن را از کتب یهود و نصاری اخذ نموده
گرد اعتقاد ایشان کرده و در اعتقاد مشبه بود مصنف اصل گوید این سخن را اعتقاد نکنم و مقاتل بن
سلیمان در سنه یکصد و پنجاه و پنج متوفی گشته و در مناقب شافعی آمده که مامون از شافعی پرسید
حق عز و علا ذباب را برای چه آفریده فرمودند برای ذلیل و خوار گردانیدن ملوک پس مامون در خنده
شد و گفت دیدی که بر جبه من نشسته و این سخن گفتی شافعی فرمود نعم چون از آن پرسیدی از من
پرسیدی و جواب بیاد نمیداشتم و دیدم که بر بدنت نشسته و هیچکس نتواند آن را دور کرد حق تعالی الهام
جواب را بر من مفتوح گردانید مامون گفت نه و شک در شفاء الصدور و تاریخ ابن البخاری حدیثی مسند
مسطور است که ذباب بر بدن مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم نمی نشست الحکمة الکل به الواقع

ذباب حرام است در وافی گوید در حل اکل ذباب وجهی هست در حاوی گوید بعضی از فقها اکل ذبابی را که
از چیزی که متولد شود حلال و مباح دانسته اند فرع در احیا در اول کتاب حلال و حرام گوید اگر ذبابی
یا نملی در دیگ آش افتد و اجزای ایشان متفرق شود اکلش حرام نیست زیرا که حرمت ذباب بجهت
استقذار است و درین حالت بسبب تلاشی او استقذار او باقی نماند و گوید اگر لقمه گوشت
دانقی گوشت انسان مرده در طعام افتد اکل آن طعام بالکلیه جایز نیست نه بجهت نجاست آدمی زیرا که آدمی
مرده بنا بر قول صحیح طاهر است بخلاف قول ابی حنیفه که آن را طاهر نمیداند بلکه بعلت آن آدمی محترم است
بخلاف ذباب که محترم نیست انتهی در شرح مهذب گوید صحیح مختار آنست که گوشت میت طعام
حرام نگرداند زیرا که در طعام چون مستهلک شود مانند بولی است که در قلتین آب افتد پس چنانکه
استعمال جمیع آن بسبب استهلاک و تلاشی بول جایز است اکل این طعام نیز جایز باشد
تکمله و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده اند إِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ فَلْيَمْقُلْهُ فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ دَاءً
وَفِي الْآخَرِ دَوَاءً وَأَنَّهُ يَتَّقِي بِجَنَاحِهِ الَّذِي فِيهِ الدَّوَاءُ یعنی چون بیفتد در ظرف یکی
یکی از شما پس باید که آن ذباب را در طعام فرو برد زیرا که در یکی از جناحین آن درد است و در
دیگری دوا و در وقت افتادن نگه میدارد آن جناح را که درد در آن است و در روایت نسائی و ابن ماجه
آمده که إِنَّ أَحَدَ جَنَاحَيِ الذُّبَابِ سُمٌّ وَالْآخَرَ شِفَاءٌ فَإِذَا وَقَعَ فِي الطَّعَامِ
فَامْقُلُوهُ فَإِنَّهُ يُقَدِّمُ السُّمَّ وَيُؤَخِّرُ الشِّفَاءَ یعنی بدرستی که یکی از دو جناح ذباب سم است
و آن دیگر شفاست پس چون در طعام افتد آن را فرو برید در طعام زیرا که جناحی که در آن سم است
مقدم میدارد و جناحی که شفا در آن است مؤخر میسازد خطابی گوید این حدیث منکر است در نزد کسانی که
ایشان را در علم یقینی نیست گویند چگونه داء و شفا در دو جناح ذباب جمع شوند و چگونه ذباب میداند
که یک جناح او داء است و دیگری دوا تا آنکه داء را در دست پیش اندازد و آنکه را که در آن شفاست دور
سازد و خطابی باز در جواب گوید که این سخن مرد جاهل و یا متجاهل است زیرا کسی که نیک تأمل کند
در بیند که حق تعالی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که متضادند اگر ایشان را ملاقات
اتفاق افتد معدوم و نابود گردند ایشان را در نفس او و سایر حیوانات جمع نموده و حق تعالی در میان
ایشان

ایشان طرح مؤالفت انداخته و برا جتماع مقهور ساخته و از اجتماع ایشان قوای حیوانی که بقای حیوانات بدانست
جمع نموده و حق تعالی داند که اجتماع داء و شفا در دو عضو از اعضای حیوانات ممکن و موجود است و الهام
آنکه نحل را الهام فرستاده که خانه سداسی عجیبی بنا کند و در آن عسل بعمل آورد و ذره را عقل داده که قوت
خود را کسب نموده برای اوقات احتیاج خویش ذخیره سازد اوست که ذباب را آفریده و او را راه
نموده که جناح داء را پیش اندازد و جناح شفا را در دیگر دارد تا مؤمنانی را که يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ در صف
ایشان آمده در میدان تعبد و تکلیف از یک نیکه از منابع مشهود چون اراده ازلی جهان جاری شده
غایب اند جدا و متمیز سازد و او راست در آفرینش هر آفریده حکمتی وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ
انتهی مصنف اصل گوید درین خصوص در حالت ذباب تأمل نموده دیده ام که جناح ایسر را که داء است
مقدم است دور نگیرد و ازین حدیث مستفاد شد هرگاه ذباب در مایعات افتد آن را نجس نگرداند
زیرا که او را خون روان نیست و مشهور است ولیکن بنا بر قولی دیگر آن را نجس گرداند مانند
دیگر مردارها و بنا بر قولی دیگر که ثالث است اگر بسیار در مایعات افتد مانند ذباب و بعوض آن را نجس سازد
و اگر گاه گاه در مایعات افتد مانند خنافس و عقارب مایعات را نجس گرداند و این قول موجه است و محل این خلاف
میته اجنبی است اما آن میته که از مایعات موجود شود مانند دود و فواکه و جبن و خل بلا اختلاف هرگاه در آن بمیرد
آن را نجس نکند چنانکه شیخین و ابن الرفعه گویند و دارمی درین مسئله سه وجه حکایت نموده و گفته وجه ثالث فرق است
میان قلیل و کثیر و محل این خلاف نیز مایعی است که بدان میته تغیر نپذیرفته باشد بعلت کثرت و اگر بسبب کثرت
مایع را متغیر گرداند آن را نجس سازد و نیز محل آن است که هرگاه آن میته خود در مایع افتد و اگر بدست کسی در مایع
اندازند بلا خلاف آن را نجس سازد فرع هرگاه زنبور یا فراش یا نحل یا اشباه ایشان در طعام افتند
غمس او در آن واجب است زیرا که حضرت فرموده إِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ الْحَدِيثَ و اینها
همه انواع ذباب اند و در لغت اسم ذباب بر ایشان اطلاق شود چنانکه پیشتر ازین گذشت و حضرت علی کرم
الله وجهه در خصوص عسل فرموده إِنَّهُ مَذْقَةُ ذُبَابَةٍ و هم روایت که إِنَّ الذُّبَابَ كُلَّهُ فِي النَّارِ إِلَّا
النَّحْلَ چنانکه گذشت پس معلوم شد همه ایشان را ذباب گویند پس ظاهر آن است که امر بغمس محمول بر جمیع
ذباب است بغیر از نحل که غمس و باعث قتل او شود و این حرام است الامثال حق تعالی فرموده يَا أَيُّهَا
النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا
ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ الْآيَةَ و ضرب بمعنی اثبات و الزام میباشد چنانکه حق تعالی فرموده ضُرِبَتْ

عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ و قول قایل ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْجِزْيَةُ و محتمل که ضرب بمعنی زدن مثل باشد پس این مثل
بلیغ ترین آیه است که حق تعالی در تجهیل قریش و استخفاف عقول ایشان و تسفیه ایشان بر آنکه شیاطین ایشان را ضرب
داده و در آنکه چند سوره قایل را موصوف به الهیه میدارند نازل کننده و حال آنکه هر چه موصوف باله شود و باید که قادر
باشد بر مخلوقات و مقدورات و عالم باشد بمعلومات و دلالت این آیه نیز بر عجز ایشان و انتفاء قدرت
ایشان را ضرب داده بشرایت زیرا که هرگاه مگس را بدان ضعیفی و ذلیلی چیزی از ایشان بربایند و ایشان اجتماع
نموده که آن را از و مستخلص سازند و نتوانند معلوم شود که عاجز و ذلیل تر از ایشان نیست و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که صنمهای که در حوالی کعبه بودند سیصد و شصت صنم بودند و آنها را به انواع طیب و خوشبو خضاب کرده و سرشان با نگین
طلا مموه نمودند و ذباب بدان سبب بر آنها جمع می آمد و ایشان را از آن گرفته متالم میشدند و این سخن در میان ایشان ضرب
المثل شده و نیز گویند اَجْوَدُ مِنْ ذُبَابَةٍ وَاَهْوَنُ مِنْ ذُبَابٍ وَاَطْيَشُ وَاَخْطَأُ مِنْ ذُبَابٍ
زیرا که خود را بر چیزهای حار و چیزهای که بعث از روح است انداخته نتواند رهایی یابد می اندازد و نیز گویند اَوْغَلُ
مِنْ ذُبَابٍ شاعر گوید شعر اَوْغَلُ فِي التَّطْفِيلِ مِنْ ذُبَابٍ عَلَى طَعَامٍ وَعَلَى شَرَابٍ
لَوْ اَبْصَرَ الرُّغْفَانَ فِي السَّحَابِ لَطَارَ فِي الْجَوِّ بِلَا حِجَابٍ رونده تر است ناخوانده و در طفیلی
بودن از ذباب بر طعام و بر شراب اگر ببیند گرده های نان را در نزد ابر هر آینه بپرد در هوا بی حجاب و مانع
و گویند اَدْهَى مِنْ ذُبَابٍ گویند اَمَانَةُ ذُبَابٍ لَا دَغٍ مرکسی را که بر و شری نازل شده باشد
و هر که آن را بشنود دعای خیر کند و نیز گویند مَا يُسَاوِي مِثْلَكَ ذُبَابٌ مرچیزی را که حقیر باشد
و در کتاب نصایح ابن الظفر گوید در اخبار بعضی از ملوک آمده که وزیر او گفت که اموال بسیار جمع کن و ذخیره بساز
و در حینی جمع اموال هر چند مردم از تو متفرق شوند لیکن در وقت احتیاج اگر اموال داری ایشان بجای باز بر تو جمع
شوند پس پادشاه گفت این سخن را مثلی مانندی هست وزیر گفت نعم هیچ می بینی که درین ساعت ذباب
بر ما جمع آید پادشاه گفت نه وزیر گفت تا ملعقه المکبن حاضر سازند ذباب بسیار بران جمع آمدند گفت
این شاهد صحت قول من است چون پادشاه درین خصوص بیکی از خواص خود مشورت نمود او را از جمع اموال
مانع آمد و گفت دل مردمان را متغیر مگردان چه آن نیست که هرگاه تو خواهش داشته باشی ایشان بر تو جمع آیند
پادشاه گفت برین سخن دلیلی داری گفت بلی چون شب شود باید تو احضار رسانم چون شب آمد ملک را گفت
بفرما تا که ملعقه المکبن حاضر سازند پس چون المکبن را حاضر ساختند ذباب بران جمع نیامدند و پادشاه از
رای خویش باز گشت الجرمس جاحظ گوید چون گندش را در بستر اندازند و بستر را در خانه بیفشانند ذباب
بران خانه در نیاید و چون ذباب را بگیری و سرش را جدا سازی و بر موضع گزیده زنبور مالی وجعش
ساکن

ساکن شود و اگر ذباب را بسوزانند و سحق نمایند و با عسل بیامیزند و داء الثعلب را بدان طلا نمایند موی بر آید و بالیده
و چون ذباب بمیرد و بر حبس حدید یعنی نقل آهن را بران افشانند فی الفور زنده گردد و اگر در خانه دود کنند با کندش را
دود کنند ذباب از آنجا بگریزند و اگر ورق کدو مطبوخ سازند و در خانه و دیوار خانه افشانند ذباب بدان
خانه در نیاید صفت طلسمی که مانع ذباب شود گویند مس تازه را با زرنیخ مساوی بگیرند و سحق نمایند
و با آب لعل لغار و روغن عجین سازند و از آن صورت ذباب سازند و بر آن افسون خوانند مادامیکه آن صورت بر آن
خوان باشد ذباب بدان نزدیک نشود و هرگاه یکدسته از گیاهی که آن را ب در بون گویند بر در بندند
مادامیکه بر آن در باشد ذباب بدان خانه در نیاید و اگر ذباب بزرگ را بگیرند و سرش را ببرند و موضع موی
که در پلک چشم بروید بچسبانند آن حک نمایند چنانکه خون از و جاید دیگر نروید مجربست و اگر ذباب را گرفته
در لته کتان پیچیده و سر لته را بریسمانی بسته نه لیکن جایش گشاده باشد و بر گردن دیار زدی کسی بندند
که چشمش درد کند دردش ساکن شود محمد بن زکریا قزوینی گوید اگر ذباب زنده را بر کسی بندند که دندانش
درد کند شفا یابد و هرکه را کلب الکلب بگزد دعوی خورد را از ذباب بترسد الا او را ضرر رساند حلیم مؤمن
گوید نفوخ سوخته ذباب در مجرای بول جهت منع احتباس بول موثره و سرگین مگس را چون با آب عسل بنوشند
جهت ازاله مغص قولنج و خفقان مجرب یافته اند و چون چند روز بکار برند و در آفتاب نشینند برص دست انداخته
زایل میگردد و بهتر از طریلات است روغن او که مگس را در روغن بجوشانند کرده در آفتاب بگذارند و ضماد
نمایند جهت رویانیدن موی مجربست والله اعلم التعبیر ذباب در خواب خصمی شدید است و جیشی ضعیف نیز
باشد و اجتماع ایشان گاه باشد که بر رزق پاکیزه دلالت کند و گاه باشد که بر داد و دد او دلالت کند بجهت حدیثی
که پیش ازین گذشت الذر مورچه سرخ را گویند واحد آن ذره است حق تعالی فرموده اِنَّ اللّٰهَ
لَا يَظْلِمُ النَّاسَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ یعنی از ثواب عمل کسی کم نکند بقدر وزن ذره ازهری پرسیده
که یعنی مثقال ذره چه چیز است گفت صد مورچه وزن حبه دارد و ذره یکی است از آن مورچها و گویند
ذره هیچ وزن ندارد زیرا که شخصی است مردی نان را او وزن کشیده و بر روی زمین نهاد تا آنکه ذره
بسیار بران رفتند روی نان را پوشیدند پس نان را وزن نمود و در وزن هیچ زیاد نکرده بود در صحیح مسلم و غیره
از حدیث انس رضی الله عنه مرویست در خصوص شفاعت حضرت در روز قیامت که فرموده بیرون آید از آتش
دوزخ هر که بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و در دل داشته باشد از خیر آن مقدار که با ذره موازنه و شعبه ابن بسطام
این حدیث را تصحیف ساخته و گفته مثقال ذره بضم ذال و تخفیف را و معتبر گوید ذره بدال مهمله و تشدید را

ودره است واین تصحیف قبیح است ابن ظفر مکی است از حنابله در تفسیر این آیه گوید مثقال بر وزن مفعال
ماخوذ است از ثقل وذره نملهٔ صغیر سرخ را گویند وذره کوچکترین اشیا است چون نمل بران بگذرد
که هر چند در بزرگ شود کوچکتر گردد امرؤ القیس گوید من القاصرات الطرف لو دب محول من
الذر فوق الاتب منها لاثرا از جمله زنان که چشم خود را مقصور داشته اند بر شوهر خود اگر برود بچه
از ذره بر سر پیراهنی که از دست هر آینه اثر کند از نازکی محول آن را گویند که یکسال برو گذشته باشد واتب
جامه را گویند بی جیب و آستین زن آن را بر گردن خویش اندازد یعنی اگر ذره یکساله بران بگذرد از نازکی
متاثر گردد سهیلی وغیر سهیلی گوید حق تعالی قبیلهٔ جرهم را بذر در رعاف هلاک گردانید و آخرین ایشان زنی
بود که بعد از مدتی از هلاک ایشان دیدند در کعبه بیت الله را طواف کند پس از طول و بزرگی جثه اش متعجب گشته
گفتند تو از جنی یا از انسی گفت من الانسیم واز طایفه جراهم بعد از آن از دو نفر از طایفه جهینه شتری را بکرایه
بگرفت تا به زمین خیبر رسید وان ایجا از شترش فرود آوردند واز وجه آب پرسیدند وایشان را خبر داد بعد از آن
که آن دو نفر برگشتند او را ذره منادی ساخت وبر بدنش آویخت تا آنکه بخیشوم ودماغ او رسید واز آنجا حلقش
فرود آمد وهلاکش گردانید ویزید بن هارون ذره را دود سرخ رنگ دانسته واین فکری فاسد است وحضرت ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که گفت ذره سر مورچه است وبعضی از علما گفته اند سوگند بخدا که اگر حسنات من بر
سیئات من بوزن ذره فاضل آید یعنی زیاد آید نزد من از جمیع دنیا محبوب تر است حق تعالی فرموده فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره حضرت صلی الله علیه وسلم این
آیه را جامعهٔ فاذه میخوانند یعنی آیه ایست که در معنی منفرد است وبیهقی در شعب از حدیث صالح مری از حسن از
انس روایت نموده اند که مردی سایل بخدمت حضرت آمد وحضرت صلعم یکدانه خرما بوی بخشید وسایل گفت سبحان الله
پیغمبری از پیغمبران یکدانه خرما را در صدقه می بخشد وحضرت فرمود که آیا نمیدانی در این خرما چندین وزن مورچگان است
بعد از آن سایلی دیگر بیامد واز حضرت صلی الله علیه وسلم سوال نمود وحضرت صلعم او را نیز یکدانه خرما بخشید سایل گفت
این خرما از جانب پیغمبری از پیغمبران بمن رسیده وهرگز آن را از خود جدا نکنم مادامیکه باقی باشم از زندگی برکت
آن را در دم پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا او را نیکویی بسیار بجای آوردند ودر روایتی آمده که حضرت صلعم
جاریه را فرمود که نزد ام سلمه برو واو را بگو تا آن چهل درهم که در نزد او است بدین سایل بخشد انس گوید دیری
نگذشت که آن سایل مستغنی شد واحمد در مسند خود باسنادی که رجال آن ثقه اند از ابی هریره رضی الله عنه
روایت کند که حضرت صلعم فرمودند قصاص خلق را از یکدیگر بگیرند تا آنکه قصاص حیوان بی شاخ از حیوان شاخ دار
بگیرند وتا آنکه قصاص ذره را از ذره بگیرند وسعد بن ابی وقاص سایلی را دو دانه خرما بخشید وسایل دستش را

بگرفت

بگرفت سعد گفت ای مرد چه میکنی حق عز وعلا مثاقیل ذره را از ما قبول میفرموده وحضرت عایشه صدیقه رضی الله
عنها این سخن را در تصدق دانه انگور گفته واین آیه را صعصعه بن عقال تمیمی در نزد حضرت بشنید گفت مرا بس است
اگر آیه دیگر را بغیر از این نشنوم باکی نیست ومردی نیز در نزد حسن بصری این آیه را بشنید گفت موعظه بنهایت رسید
وحسن گفت این مرد فقیه گشت وحاکم در مستدرک از اسماء رضی الله عنها روایت نموده ودر صحیح کرده که این سوره نازل شد
ابوبکر رضی الله عنه با حضرت صلی الله علیه وسلم مشغول اکل بود پس اکل را ترک نموده وبگریه کردن مشغول شد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند چه چیز ترا بگریه آورد ابوبکر گفت یا رسول الله ما را از وزن ذره مسئول ومعاقب سازند
حضرت فرمودند یا ابا بکر ما رأیت فی الدنیا فمثاقیل الذر الاکبر ویدخر الله لک مثاقیل
الخیر الی الاخرة یعنی ای ابابکر آنچه دیدی در دنیا از انچه که ترا ناخوش آید وزن ذره بزرگتر از آن است
وذخیره سازد خدا برای تو وزن ذره خیر را تا روز قیامت وذره مورچه البته بسیار حقیر که بدان پلهٔ میزان بجانب
نیاید وامام احمد در زهد از ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند جباران
ومتکبران در روز قیامت بیارند در حالی که مرد هستند در صورت ذره بسبب هوان وخواری ایشان نزد حق تعالی
همه کس پای بر ایشان نهند تا آنکه در میان مردمان حکم کرده شود موافق اعمال ایشان بعد از آن ایشان را بنار الانیار در آرند
پرسیدند یا رسول الله نار الانیار چه چیز است فرمود عصارهٔ اهل النار واین حدیث را صاحب ترغیب وترهیب
نیز روایت نموده واز عمرو بن شعیب از پدرش از جدش مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود متکبران
در روز قیامت محشور شوند مانند ذره در صورت آدمیان وخواری از هر جانب بر ایشان بیاید آورده وایشان را در سجن
برند در دوزخ که آن را بولس گویند واز طینة خبال که عصارهٔ اهل نار است ایشان را سقی نمایند یعنی آب دهند
واین حدیث را نیز ترمذی روایت نموده گوید حسن وغریب است در شعب الایمان بیهقی از اصمعی نقل نموده که
گفت برزنی از اعراب که در یکی از بادیها خانه از نی ساخته بود بگذشتم واو را گفتم مونس تو در اینجا کیست گفت
مونس من کسی است که مونس مردگان است در قبرها گفتم رزق از کجا میخوری گفت مرا طعام وهو مونس من همانکه
ذره را طعام دهد وذره از من صغیرتر است ودر مدهش امام علامه ابو الفرج ابن الجوزی آورده که مردی از عجم
در وقتی که طالب علم ادب بود ودر بعضی از راهها میگذشت ناگاه سنگی صاف را دید چون دران تامل نموده دید
که ذره بران میگذرد وآن را اثر گرفت که شکنها ساخته پس در نفس خویش متفکر شد وگفت در سنگی بدین صلبی
وسختی ذرهٔ بدین خفیفی تاثیر نموده بدوام خود را در آن معدوم ساخته ومن لایقترم در سعی در طلب علم بتحمل که
مقصود خویش برسم پس بر سعی طلب علم مداومت نموده تا آنکه بجائی رسید که در میدان مبارزت ومجادلت
هیچکس با او مقاومت نتوانست کرد وهم چنین بر هر کسی که طالب فایدهٔ دینی ودنیاوی باشد حضور صا

برطالبان توحید و معرفت واجب است که در طلب مقصود جد و جهد کامل نموده بهیچ وجه از ان باز نگردند پس یا ظفر
یافته و غنیمت بدست آورند و یا مرده بدرجهٔ شهادت رسند از بایزید بسطامی رحمه الله پرسیدند که عارف
کدام است فرمود هو ان یکون وحدانی التدبیر فردانی الغنی حمدانی الرؤیة ربانی
القوة وحدانی العیش فردانی العمل جلدانی العجائب سماوی الحدیث وحشی
الطلب ملکوتی السر عنده مفاتیح الغیب وخزائن الحکم وجواهر القدس وسرادقات
الابرار فاذا جاوز الحد وارتفع الی اعلی من ذالک فهو مدرک وحاله غیر موصوف
در صحیح مسلم از ابن مسعود رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند به بهشت در نیاید کسی
که مثقال ذره کبر در دل او باشد مردی گفت متکبر آدمی که خواهد لباسش نیکو باشد و کفشش خوب باشد حضرت
فرمود ان الله جمیل یحب الجمال والکبر بطر الحق وغمط الناس ترمذی نیز این حدیث را روایت
نموده و گفته حسن غریب است و گویند مراد از تکبر درین حدیث تکبر است از ایمان پس صاحب این نوع تکبر هرگز
به بهشت در نیاید هرگاه بران کبر بمیرد و بعضی گویند معنی این حدیث آنست که در حین دخول بهشت در دل کسی
کبر نباشد چنانچه حق تعالی فرموده ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا و درین دو تاویل بعدی است
زیرا که این حدیث در سیاق نهی از کبر مشهور یعنی خویش را برتر بالا گرفتن و مردم را خوار شمردن وارد شده
ظاهر آنست که قاضی عیاض وغیره اختیار نموده اند که صاحب کبر به بهشت در نیاید تا اینکه جزای کبر نیابد
یا آنکه یاد ولیکن در آیندگان به بهشت در نیاید و آن مرد که گفت آدمی لباس نیکو دوست دارد مالک بن مراره
رهاوی است چنانکه قاضی عیاض گوید و ابن عبد البر بدان اشاره نموده ابوالقاسم خلف بن عبد الملک بن بشکوال
گوید در اسم آن مرد اقوال بسیار است بعضی گفته گویند ابو ریحانه است و اسم او شمعون است و بعضی گویند ربیعه
بن عامر است و گویند سواد بن عمرو است و گویند معاذ بن جبل است چنانکه ابن ابی الدنیا در کتاب خمول و تواضع
گوید و گویند عبد الله بن عمرو بن عاص است و معنی قول حضرت ان الله جمیل الخ آنست که همه امور حق
تعالی جمیل است و او را اسماء حسنی و صفات جمال و کمال بسیار است و بعضی گویند بمعنی جمیل کننده است مانند بدیع
که بمعنی منشا کننده است و ابوالقاسم قشیری گوید معنی آن جلیل است و گویند یعنی صاحب نور و بهجت است و گویند یعنی
نظر و افعال او نسبت بشما جمیل است چنانکه شما را بر چیزهای آسان تکلیف کند و بران هم شما را اعانه نماید و بر
فعل نیکو شما را ثواب بخشد و شیخ الاسلام محی الدین نووی رحمه الله گوید این اسم در حدیث صحیح
و حدیث اسماء حسنی وارد شده ولیکن در اسناد حدیث اسماء حسنی گفتگو هست و مختار اینست که
اطلاق این اسم بر حق تعالی جایز است و بعضی از علما اطلاق او را منع نموده اند و امام الحرمین گوید هر اسمی

از اسما

از اسماء حق تعالی که شرع بجواز اطلاق آن وارد شده آن را بر حق تعالی اطلاق کنیم و هر چه شرع اطلاق آن را منع نمود
ما هم اطلاق آن را مانع آییم و آن اسمی که شرع نه بجواز اطلاق و نه بمنع اطلاق او وارد شده ما دران نه بجواز و نه به تحریم
سخن گوییم زیرا که ما احکام شرعیه را از موارد شرع اخذ کنیم پس هرگاه حکم به تحلیل و یا تحریم چیزی کنیم حکمی را بی شرع
ثابت کرده باشیم و آن جایز نیست و امام نووی گوید اهل سنت در تسمیه حق تعالی و در وصف او با وصاف کمال و جلال
و مدح با آنچه شرع بدان وارد نشده و هم مانع شده اختلاف دارند طایفه آن را جایز شمرده اند و طایفه آن را منع
نموده اند مگر آنکه در شرع مقطوع و منصوص باشد و از کتاب و سنت متواتر یا اجماع اطلاق آن را بر حق تعالی جایز
دانند پس اگر خبر واحد بدان وارد شود طایفه اطلاق آن را جایز شمرند و گویند دعا و ثنا بدان اسم از باب عمل
محسوب است و عمل بخبر واحد جایز است و دیگران آن را منع نمودند لیکن راجع باعتقاد و جواز استحاله شود بر حق تعالی
قاضی گوید صواب جواز است زیرا که مشتمل است بر عمل حق تعالی فرموده واذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم الایة و نیز دلالت بر ضعفا و فقرا نکند الذراریح جوهری گوید ذراریح و ذروح
دابه است سرخ رنگ منقط بسواد و آن از ذوات السموم است و جمع آن ذراریح است سیبویه گوید واحد ذراریح
ذرحرح است و نیز سیبویه در کلام عرب فعول واحد نیامده و سبوح و قدوس را بفتح فا میدانند و ذراریح انواع
بسیار دارد و بعضی از گندم متولد شود و بعضی دیگر کرمی است زرد و بعضی آنست که در حین خشک [illegible] زرد است
و دولش مختلف و جنس بزرگ دراز و منقط است و قریب به بنات وردان است الحکیم [illegible] زیرا که
کرم منتن است للخواص ذراریح جرب و علت که پوست را مقشر سازد نافع است و با ادویه که موافق ادرار [illegible]
مانند سرطان مخلوط شوند و رازی گوید الکحال [illegible] ناخنک چشم را سود دهد و چون سحق نموده بر بدن طلا نمایند
قمل را بکشد و هرگاه در زیت آن را طبخ دهند و بر داء الثعلب مالند شفا یابد و قدماء اطبا گویند هرگاه چیزی
از ان را در خرقه سرخ بندند و بر کسی که تب داشته باشد ببندند صحت یابد حکیم مؤمن گوید ذراریح جوانیست
بقدر زنبوری و [illegible] بر نباتات تازه میباشد و در آخر بهار گرم و خشک مقرح جلد دار سموم قتاله مقطع
و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و رادع سرطان و محرق او نشر با شعل است و خوردن محرق او با مرق گوشت گاو
و دهن [illegible] با روغن زیتون جهت ربع خوف سگ گزیده و رشانه و مثانه است و چون قسم سیاه منقط بسرخی را در روغن
کنجد با شستن در آفتاب نهند نیز جهت منع استدای کچلی و دفع مزمن او مجرب است الذرع بحرکت ذال و راء
ولد البقر وحشی را گویند گویند اذرعت البقرة وهی مذرعة الذئب با فتح ... (?) و در
حدیث سواد بن مطرف ذعلب ناقه و عف است الذئب با همزه و بی همزه خوانده شود ولیکن اصل آن
با همزه است و مونث را ذئبه خوانند و جمع القلة اذؤب است و جمع الکثرة ذئاب و ذؤبان ذال را

خاطف نیز گویند و سید و سرحان و ذوالة و عملس و سلق نیز ذئب است و مونث آن سلقه است و کنیه اش ابو مذقه باشد زیرا که لونش مانند مذق شیر مخلوط شده باب را گویند مذق است شاعر گوید شعر حتی اذا جن الظلام واختلط
جاءوا بمذق هل رأیت الذئب قط و از کنیهای مشهوره ذئب است ابو جعده بن عبید بن ابرص در آن
حین که منذر اراده قتلش نمود از روی مثل گفت شعر وقالوا هی الخمر تکنی الطلا کما الذئب یکنی
اباجعدة یعنی ظاهرا مرا اکرام کنی و حال آنکه در دل عزم بر قتلم جزم نموده چنانکه خمر هر چند اسمش طلا گویند
نیک است لیکن تاثیرش قبیح است هم چنین گرگ هر چند کنیه اش که ابو جعده باشد نیک است زیرا که جعده کوتاه قد را
گویند و بعضی گویند گیاهیست در بهار بروید و زود خشک شود ولیکن فعلش قبیح است و جعفر مقبره را از ابن الزبیر
پرسید نه گفت گرگ را ابو جعده گویند یعنی لفظ مقبره نیک است و معنیش قبیح است چنانکه ذئب حسن الکنیه قبیح
الفعل است و از کنیهای گرگ است و ابو ثمامه و ابو جاعد و ابو رعله و ابو سلقامه و ابو العطلس و ابو کاسب
و ابو سبله و از جمله اسماء مشهوره ذئب است اویس به تصغیر مانند کمیت و طرفه شاعر هذلی گوید شعر
یا لیت شعری عنک والامر عمم ما فعل الیوم اویس فی الغنم و از اوصاف گرگ است
عس و عسس یعنی ما گویند که مانند رنگ خاکستر باشد و گویند ذئب اغبس و ذئبة غبساء امام احمد و ابو
یعلی موصلی روایت کنند که اعشی مازنی که اسمش عبد الله بن اعور است زنی بود که آن را معاذه گفتند پس عبد الله در ماه رجب
از خانه خویش بجهت تحصیل طعام بکار روان رفت در پیش معاذه بناشزگی گریخت و پناه بشخصی که آن را مطرف بن بهطل
گویند داد آن مطرف او را برفت خویش سوار کرد و اینده برد و چون عبد الله باز آمد زن را در خانه نیافت و او را خبر دادند
که به نزد مطرف گریخته است پس عبد الله زن را از مطرف طلبید و او زن را باز نداد و چون مطرف از عبد الله غالب
تر بود عبد الله پناه بحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و گفت شعر یا سید الناس ودیان العرب الیک اشکو
الیک ذربة من الذرب کالذئبة الغبساء فی ظل السرب ای بزرگ خواجه و دیان
و جزا دهنده عرب شکایت آوردم به نزد تو از زنی دراز زبان مانند گرگ تیره رو در سایه سوراخ خود خرجت
ابغیها الطعام فی رجب فخالفتنی بنزاع و هرب وقذفتنی بین عیص موتشب
بیرون شدم طلب کنم از برای طعام در ماه رجب پس با من مخالفت کرد به نزاع و گریز و مرا انداخت میان بیخ درختان
درهم رفته اخلفت الوعد ولطت بالذنب وهن شر غالب لمن غلب و حضرت پیغمبر فرمود
و خیف شر غالب لمن غلب و دو چیز است زنان را از روی کنایه در بیت خوانده و اصل معنی ذرب
فساد و معده است و بعضی گویند مراد دراز زبان و بدگوی زن است عرب گویند در لسان
هرگاه زبانش تیز باشد و بد آنچه گوید مبالات نکند و عیص یعنی عصا و جعل بیخ درخت است و موتشب یعنی در

هم

درهم رفته و از هم پیچیده و لطت بالذنب یعنی بقیع خویش را از عبد الله منع نمود از لطت الناقه بذنبها ملیا شد
یعنی فرج خویش را به دم خویش مسدود ساخت و واقع فحل شد و گویند مراد از لطت بالذنب
آنست که معاذه خود را پوشیده و پنهان ساخت با جمله اعشی کیفیت رفتن معاذه را و بودن او در نزد مطرف
بعرض حضرت صلعم رسانید و حضرت صلی الله علیه وسلم نامه بمطرف نوشت که زن این شخص را معاذه بدو تسلیم نمای
و اعشی نامه را به نزد مطرف برد و مطرف بعد از اطلاع از مضمون نامه معاذه را گفت که این نامه حضرت است
در خصوص تو رسیده است با هر که تو را مایلست عبد الله تسلیم نمایم معاذه گفت پس هر گاه چنان است عبد الله را بگو که
عهد و میثاق از او بگیر که مرا بر این کار تعذیب نکند و مطرف بعد از آنکه پیمان از عبد الله بگرفت معاذه را بدو تسلیم
و عبد الله این دو بیت را گفت شعر لعمرک ما حبی معاذة بالذی یغیره الواشی ولا قدم
العهد ولا سوء ما جاءت به اذ ازلها سوگند بزندگانی تو میخورم دوستی من با معاذه سبب
آنچه تغیر کند و گویند آن را فرب من ونه بسبب قدیمی کردن و کهنگی پیمان او ونه بسبب بدی آنچه کرد او زیرا
که لغزانیده او را غواة رجال اذ یناجونها بعدی زمخشری در تفسیر قول حق تعالی ان کیدکن
عظیم گوید حق تعالی کید زنان را عظیم شمرده هرچند مردان را هم کید هست لیکن کید زنان لطیف تر و تاثیر بیشتر
دارد و حق تعالی در شان ایشان فرموده و من شر النفاثات فی العقد نفاثات از زنان آنها اند که
افسون را حیلهای است که زنان دیگر را نیست و از بعضی علما و ادبا است که گفته اند که من از کید زنان بیشتر میترسم
تا از کید شیطان زیرا که حق تعالی فرموده در کید ایشان ان کیدکن عظیم و در کید شیطان فرموده
ان کید الشیطان کان ضعیفا در تاریخ ابن خلکان در ترجمه عمرو بن ربیعه آمده در حینی که عمرو بن ربیعه
بطواف بیت الله مشغول بود زنی را دید که در حسن و جمال بانند آن را ندیده بود دل از دو برسید که تو کجائی میباشی
گفت من اهل حرم و چند دفعه با او سخن گفت و آن زن هیچ بدو ملتفت نگشت آخر الامر عمر را گفت که از من
دور شو که در حرم پروردگار عالمیانم و در جای عظیم الحرمت میباشیم پس چون عمر دل بسیار بر او متعرض شد و نیکو دانست
طواف بکند زن نزد یکی از محارم خویش برفت و گفت با من بیا و مناسک حج را بمن تعلیم نمای و آن مرد محرم
با او آمد که و چون عمر و آن مرد را دید از او دور شد و در این معنی شعری زبرقان بن بدر سعدی را به تمثال آورد که گفت شعر
تعدو الذئاب علی من لا کلاب له وتتقی مربض المستاسد الضاری و چون خبر این
بمنصور رسید گفت دوست دارم که هیچ یکی از مخدرات باقی نماند مگر آن کیفیت را بشنود و عمرو بن ربیعه در ان

[illegible]

شد که عمر بن خطاب بدرجهٔ شهادت رسید متولد شد حسن بصری هرگاه ذکر ولادت عمر در ای شنفتی گفت
حکمت خدای را ببین که چه حقی را از روی زمین بر داشتند و چه باطلی را بر زمین بگذاشتند در سنهٔ هشتاد و
سه در بحر بغزا بعث سفینه را بسوختند و در میان سفینه لوحی دراز زده است به آتش در آمد و بسوخت و بسیار
در صبر بر گرسنگی چندان صبر است که غیر ایشان را نیست لیکن بتر از حرص و بسیار هم نیست و با وجود این
اتفاق افتد که در چند روز هیچ نخورد و ذئب چندانکه سعی در تلاش روزی بیشتر کند بیشتر بیابد و آنچه
و چون چیزی را نیابد به نسیم اکتفا کند چندان اقبات نماید و جوف ذئب استخوان منعم را مذاب سازد
و دانهٔ خرما را هضم نکند و هرگاه ذئب نر و ذئب ماده جماع نمایند چون مانند سگ بسیار چسبند هر که بر
ایشان حمله آورد به هر نحو که خواهد ایشان را به قتل رساند لیکن کمی در این حالت ایشان را نه بیند زیرا که
در آن حین بجای روند که ایشان را در آن گذر نباشد و در آن حین هم بخوابند و ذئب موصوف با نفراد
وحدت است و چون بمرد بجا دو لک برود و بر چراغ که از آن سیر خورده باشد هرگز معاودت نماید
عجایب او آنکه بیک چشم بخوابد و بدان چشم دیگر بیدار است تا آنکه چشم خوابیده‌اش سیر خواب گردد
بعد از آن چشم ناخوابیده مفتوح سازد و بدان دیگری بخوابد تا استراحت یابد و بدین گونه خود را
حراست و نگهبانی نماید حمید بن ثور در وصف ذئب گوید شعر وَنِمْتُ كَنَوْمِ الذِّئْبِ فِي ذِي
حَفِيظَةٍ أَكَلْتُ طَعَامًا دُونَهُ وَهُوَ جَائِعُ يَنَامُ بِإِحْدَى مُقْلَتَيْهِ وَيَتَّقِي
و خوابیده‌ام مانند خوابیدن گرگ در کمال محافظت خود خوردم طعام را به نزد او با آنکه او گرسنه بود
می‌خوابد گرگ بیکی از دو چشم خود و به پرهیزد بِأُخْرَى الْأَعَادِي فَهْوَ يَقْظَانُ هَاجِعُ ذئب را
چون در صحرا باشد عود از همه حیوان بیشتر است و چون آن را بگیرند به سیف و چوب بزنند تا آنکه پاره پاره
شود و بر هم شکسته گردد هیچ آواز نکند تا بمیرد و نیز نفس چندان قوت مند است که در یک فرسنگی
بوی را بشنود و بیشتر در صبح بر حیوان متعرض گردد زیرا که انتظار غفلت سگ کند بجهت آنکه در تمام شب پاسبانی
کند و در صبح غالبا بخوابد غرایب امر او آنکه چون پوست گرگ را با پوست گوسفند جمع سازند در همان ساعت
پوست گوسفند پاره پاره گردد و چون ذئب را گرسنگی تمام روی دهد عوا کند و بر دیگر گرگان دیگر جمع آیند
و در پهلوی یکدیگر بایستند هر کدام از ایشان برگردد باقی دیگر بر آن حمله آورند و آن را بخورند و چون متعرض
انسان شوند و خوف آن داشته باشند که بر وی غالب نیاید عوا کند عوای که فریاد کنان کنند پس چون

سایر

سایر گرگان عوای او را بشنوند به نزد او گرد آیند و همگی یکبار بر آن انسان حمله آورند و در خوردن او حرص ایشان
یکسان است و در این حالت اگر آن آدمی بتواند یکی از ایشان را خون آلود کند او را بگیرند و دست از آدمی بردارند
و او در معاینهٔ دوستی که در امری که بر او نازل شده او را معاونت نموده بلکه ضرر بدو رسانیده گوید
شعر وَكُنْتَ كَذِئْبِ السُّوءِ لَمَّا رَأَى دَمًا بِصَاحِبِهِ يَوْمًا أَحَالَ عَلَى الدَّمِ بیهقی
در شعب الایمان اصمعی روایت کند که گفت به بادیه در آمدم به پیرزنی رسیدم که گوسفندی کشته و بچهٔ گرگی در پیش او
بود و بر آن نظر افکندم و گفتم این چه چیز است گفت بچهٔ ذئبی است که آن را گرفته بخانه بردم و پرورده کردم
و چون بزرگ شد گوسفند مرا بکشت و در این خصوص چند شعری گفته‌ام گفتم اشعار را بگو گفت شعر فَقَدْتُ
شُوَيْهَةً وَفَجَعْتَ قَوْمًا وَكُنْتَ لِشَاتِنَا وَلَدًا رَبِيبًا غُذِيتَ بِدَرِّهَا وَرُبِّيتَ
فِينَا فَمَنْ أَنْبَاكَ أَنَّ أَبَاكَ الذِّئْبُ مفقود کردی گوسفند کوچک را و بزاری انداختی قوما را
و دل‌افگنده ما را بودی ولد ربیب یعنی پسر شوهر بودی غذا داده شدی بشیر آن و تربیت یافتی در میان ما پس که
ترا آگاه کرد که پدر تو گرگ بوده شعر إِذَا كَانَ الطِّبَاعُ طِبَاعَ سُوءٍ فَلَيْسَ بِنَافِعٍ فِيهِ الْأَدِيبُ
و چون آدمی از گرگ بترسد در وی طمع کند و چون ایشان در وی طمع کند او بترسد به زبان خوردن استخوان را مانند
شمشیر برد دانایان آواز ذئب را گویند عَوَى الذِّئْبُ چنانکه گویند عَوَى الْكَلْبُ شاعر گوید عَوَى الذِّئْبُ
فَاسْتَأْنَسْتُ بِالذِّئْبِ إِذْ عَوَى وَصَوَّتَ إِنْسَانٌ فَكِدْتُ أَطِيرُ دیگری گوید لَيْتَ شِعْرِي
كَيْفَ الْخَلَاصُ مِنَ النَّاسِ عوعو کرد گرگ پس انس گرفتم با او در وقت عوعوی او و آواز کرد انسانی
پس نزدیک بود که بپرم کاش میدانستم که چگونه است راه خلاصی از آدمیان شعر وَقَدْ أَصْبَحُوا ذِئَابَ
اعْتِدَاءٍ قُلْتُ لَمَّا تَلَاهُمُ صَدَقَ خُبْرِي رضی الله عن ابی الدرداء و حال آنکه
گردیده‌اند گرگان ظلم و ستم گفتم چون بر خواندیم ایشان را در راستی خبر من راضی باد خدای تعالی از ابی درداء
اشاره است بقول ابی درداء که از روی نصیحت گفت بر شما باد که با مردمان معاشرت نکنید زیرا که ایشان
بر هر دلی که سوار شوند آن را تغییر دهند و بر هر وادی که سوار شوند آن را مجروح سازند و بر هر جانه که سوار شوند آن را
بلش کرده‌اند سهیلی در شرح غزای در حدیث مسند روایت نموده که چون عبدالله بن زبیر متولد شد
حضرت بران نظر افکنده فرمود این آن است و چون اسماء مادرش این سخن را از حضرت صلی الله علیه و سلم
بشنید از شیر دادن او مانع آمد پس حضرت فرمود که او را شیر ده هرچند که باشد چنانچه باشد که قوچی است در میان

گرگان که بران نان پس ازگی باشند یا مانع هیچ جیت الله گردد یا در نزد آن کشته شود وابن ماجه و بیهقی روایت
نموده اند از کعب بن مالک و گفته اند صحیح حسن است که حضرت فرمود دو ذیب گرسنه را اگر در گله گوسفند سر دهند
از مردی که بر جمع مال حریص باشد دران گله مفسدتر نخواهد بود و در دین مسرفتر باشد که حق تعالی در وصف
ایشان فرموده وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وابن عدی از عمر بن حنیف از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده به بهشت در آمدم گرگی را در آن دیدم و گفتم گرگ
هم در بهشت هست گرگ در جواب گفت پسر شرطی خورده ام و بدان سبب حق تعالی مرا به بهشت داخل کرد
ابن عباس گوید ذئب بسبب خوردن پسر شرطی بدین فضیلت یافته و هرگاه شرطی را بخورد البته درجه
بزرگتر میرسید و با علی علیین میرفت و این حدیث نیز بهمین عبارت از تاریخ نیشابور حاکم در ترجمه
شیخ خرتش علی بن محمد بن اسمعیل طوسی روایت نموده ولیکن موضوع است و حاکم در مستدرک
خود به اسنادی که بر شرط مسلم واقع است از ابو سعید خدری روایت نموده گفت گفت در حینی که راعی غنم
را در سکنان مدینه می چرانید ناگاه ذئبی بر گوسفندی حمله آورد و راعی او را از بردن گوسفند مانع
آمد پس ذئب بر دم خود نشست و گفت مرا از رزقی که حق تعالی بمن عطا فرموده چرا مانع شوی پس مرد راعی گفت
ای عجب که ذئب با من سخن گوید و ذئب گفت بیدار شو که عجبتر از این عجب ترا آگاه کردم که این پیغمبر است در میان
هر دو سنگستان مدینه مردم را باخبار ما سبق آگاه گرداند بعد از ان راعی آن اغنام را براند و به از زوایای مدینه برد
و خود بخدمت حضرت شتافت و بدین کیفیت حضرت را آگاه ساخت و حضرت بهمان مردمان بیرون آمده فرمود
سوگند بدانکه نفس من در قبضه قدرت اوست این گرگ راست گفته فایده ابن عبد البر و غیره گویند که گرگ با سه نفر از
صحابه رافع بن عمیر و سلمه بن الاکوع و اهبان بن اوس سخن گفت و بدین سبب عرب گوید أَلذِّئْبُ أَهْبَانُ مرجی
که از ان متعجب شوند و سبب این آنکه اهبان بن اوس مذکور در میان گوسفندان بود و ذئب را بر گوسفندی از انها
حمله آورد و اهبان مران صیحه برد پس ذئب نشست و گفت روزی را که حق تعالی بمن ارزانی داشته از من چرا میگیری
اهبان گفت از این عجبتر ندیده ام و نشنیده ام که ذئب سخن گوید ذئب گفت تو از این تعجب کنی و حال آنکه پیغمبر خدا
در میان این نخلستان است و بدست اشاره بمدینه نمود و سخن از آنچه پیش از این گذشته باشد و بعد از این بیاید
میگوید و مردم را بجانب حق تعالی و عبادت او دعوت مینماید و مردمان سخن او را قبول نکنند ابن اوس گوید پس بخدمت
حضرت آمدم و کیفیت این قصه حضرت را آگاه ساختم و مسلمان شدم و حضرت مرا فرمود که این قصه را برای مردمان

بازگوی

بازگوی عبد الله بن ابی داود سجستانی گوید پس بدین سبب اهبان را مکلم الذئب و اولادش را اولاد مکلم الذئب
گویند و محمد بن اشعث خزاعی از اولاد اوست و جماعت این سخن نیز برای رافع بن عمیر و سلمه بن
الاکوع اتفاق افتاده بجای آن گوید شعیب از زهری از ابی سلمه بن عبد الرحمن روایت نموده که ابو هریره رضی الله
عنه گفت از حضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم فرمود در ان اثنا که یکی از چوپانان در میان گله گوسفند
بود گرگی حمله آورد و در ان گوسفندی را برد و راعی به طلب گوسفند در پی او رفت پس گرگ بر او التفات نموده
گفت من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری و نیز در ان اثنا مردی بقره را میراند و بران
بقره باری نهاده بود پس بقره بدو ملتفت شده گفت من برای بار کشیدن آفریده نشده ام بلکه برای
حراثت و زراعت مخلوقم پس مردمان گفتند سبحان الله گرگ سخن گوید و گاو سخن گوید حضرت فرمود
بدین سخن من و ابوبکر و عمر ایمان آورده ایم و اعتبار نموده ایم ابن الاعرابی گوید سبع بسکون باء موضعی است
در جنب محشر در روز قیامت و مراد گرگ آن است که در روز قیامت مالک این گوسفندان که کیست نباید
بعض گویند این تاویل بقول ذئب که از تمام حدیث است یعنی یوم لا راعی لها غیری فاسد
گردد زیرا که ذئب در روز قیامت راعی نیست و گویند مراد آن است که مَنْ لَهَا يَوْمَ الْفِتَنِ
حِينَ تَتْرُكُهَا النَّاسُ مهملا لا راعی لها سوی السباع والذئاب یعنی که حامی
این گوسفندان شود در روز ظهور فتنه در وقتی که مردم آنها را گذاشته باشند و بی شبان که نگاه ندارد
بغیر از سباع و گرگان پس سباع را برای گوسفندان راعی خوانده و درین وقت سبع بالضم با باشد
و مراد از ذئب انذار و تخویف است بدانچه واقع شود از فتن و شدایدی که از هول آن مردم از مواشی خویش
دست برداشته محافظت ننمایند و سباع بی مانعی دست تسلط بر آنها یابد و ابو عبیده معمر بن مثنی گوید
که عرب در ایام جاهلیت عیدی بود که در ان بلهو و لعب مشغول میشدند و در ان حال سبعی بیامد و گوسفند را ببرد
و آن سبعی نیست که مردمان رها میکنند و ابو عامر عبدری حافظ که از اهل علم و فقه بود بالضم با فوقانی نوشته و در صحیحین از
ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند دو زن بودند که پسران ایشان با ایشان بود
ناگاه ذئبی یکی از پسران ایشان را برد و این یکی با آن دیگری گفت که پسر تو بود و آن دیگری هم باین گفت که پسر
تو بود با لآخره محاکمه را به نزد حضرت داود علیه السلام بردند و داود علیه السلام حکم نمود که این پسر باقی از زن بزرگ
تراست پس از خدمت داود علیه السلام بیرون آمدند و بر سلیمان علیه السلام بگذشتند و سلیمان کیفیت
حکم را از ایشان پرسید و ایشان چگونگی را باز دادند و در میان نهادند سلیمان علیه السلام بدان حکم رضا نداد و گفت کارد بیارید

گفته ابو هریره

نام ابن لسب را در میان شما درج نموده گفت کوچک گفت احتیاج بود هم سخن ابن سلیمان رحمت
خدای بر تو باد حدیث شنیده ام مگر امروز نکه بدیه را که آنهم نوعی است از سکینی شنیده و خوانده ایم و بدان
حدیث استدلال کنند بر آنکه زن را استحقاق لقیط جایز است و بدان هم لاحق خواهد گردید زیرا
که یکی است از ابوین و این سخن را صاحب تقریب از ابن شریح نقل نموده و لیکن اصح آن است که لقیط
بزن لاحق نگردد هرگاه ادعای لحوق داشته باشد زیرا که او را اقامه بینه بر ولادت آن لقیط به طریق مشاهده
ممکن شود بخلاف مرد و در نزد وجه ثالث استحقاق زن به زوج جایز است نه زن صاحب زوج و هرگاه
بگوییم به استحقاق لقیط بزن ملحق گردد و او را زوج باشد ولد بزوج لاحق نشود فی الاصح و مراد بزوج کسی است که زن
فی الحال در تحت فراش او باشد بلکه کسی است که زن فراش او بوده باشد هرگاه ولد را به تنبیه منسوب دارند بدان
زن صاحب فراش لاحق شود خواه زن در عقد باشد یا الآن در فراش او باشد امام احمد و طبرانی باسناد
جید روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که شیطان ذئب انسان است مانند ذئب غنم
هر کرا از شما دور افتد و بر شما باد که از عامه و جماعت و مساجد دور نگردید و در تاریخ ابن النجار از وهب
منبه منقول است که گفت در ان اثنا که زنی از بنی اسرائیل بر ساحل بحر بود در خشت و آفتاب برامی شست و کودکی
داشت که در پیش او میگردید ناگاه سایلی بیامد و زن لقمه از رغیف که داشت بوی بخشید پس دیری نگذشت
ذئبی بیامد و کودک برابر بود و زن دنبال او میدوید و میگفت ای ذئب پسر من ای ذئب پسر من پس حق تعالی ملکی
فرستاد که کودک را از دهن گرگ باز گرفت و بدست زن باز داد و گفت این لقمه یعنی پسر تو بدان لقمه که
بسایل بخشیدی از ذئب برای تو بگرفتم و این سخن در حلیه از مالک بن دینار روایت کرده که گفت أَخَذَ
السَّبُعُ صَبِيًّا لِامْرَأَةٍ تَصَدَّقَتْ بِلُقْمَةٍ فَأَلْقَاهُ السَّبُعُ فَنُودِيَتْ لُقْمَةٌ بِلُقْمَةٍ و امام
در زهد از سالم بن ابی الجعد روایت نموده که گفت زنی بیرون رفت و کودکی با او بود در کرکی بیامد کودک را
از او بر بود و زن بر پی کودک بشتافت و با او رغیفی بود و عوض داده سایلی بدو رسید در غیف را به سایل بخشید
پس ذئب کودک او را باز آورد و بدو داد و نظیر این سخن در باب همزه در سالح گذشت ابن
سعد گوید که موسی ابن اعین در ولایت کرمان در عهد عمر بن عبد العزیز راعی بود و گوسفندان و گرگان در چرش
در یک موضع بودند در ان اثنا گرگی بر گوسفندان متعرض شده آن را بربود و ما را نفس خویش گفتیم که یکی از
مردان صالح مدار البقا خرامیده بعد از ان چون خبر و التیم در ان شب عمر بن عبد العزیز از دنیا رحلت نموده بود
آن شب شب جمعه بلکه شب رجب سنه یکصد و یک بود و جانکه پیش از این گذشت امام احمد نیز در زهد از مالک
بن

مالک ابن کثیر سلیمان ابن ... که ... ابی طفیل ...

بن دینار روایت کند که چون عمر بن عبد العزیز بر مردمان خلیفه حاصل گردید گفت گوسفندان و گرگان با هم
میچریدند پس این مرد عادل صالح که خلیفه شده است از وی پرسیدند که شما چگونه میدانید گفتم هرگاه خلیفه
عادل متولی امور مردمان گردد گرگان و شیران و گوسفندان با هم بازی کنند الحکم حرام است زیرا
که ناب چون ناب بر دشمن قوت یابد الامثال عرب ذئب را باوصاف مختلفه وصف نموده اند و گفته اند اَغْدَرُ
مِنْ ذِئْبٍ وَأَجْبَنُ وَأَخْبَثُ وَأَخْوَنُ وَأَغْنَى وَأَنْوَى وَأَظْلَمُ وَأَجْرَى وَأَكْسَبُ وَأَجْوَعُ
وَأَقْبَطُ وَأَخْبَرُ وَأَوْقَعُ وَأَيْقَظُ وَأَعَقُّ وَأَلْأَمُ مِنْ ذِئْبٍ و نیز گویند اَخَفُّ رَأْسًا
مِنْ ذِئْبٍ زیرا که یکی از دو چشم میخوابد چنانکه پیش از این بیشتر گذشت و نیز گویند مَنِ اسْتَرْعَى
الذِّئْبَ الْغَنَمَ فَقَدْ ظَلَمَ یعنی هر که گرگ را شبان غنم سازد و بر غنم ظلم نموده باشد و جایز است که مراد
ظلم بر ذئب باشد در تکلیف و آنچه را که در طبعش نیست بکند و اول کسی که این مثل را بر زبان راند اکثم
بن صیفی بود و عمر رضی الله عنه در قصه یا ساریة الجبل که مشهور است آن را گفت و آن چنان است که در روز
جمعه عمر رضی الله عنه در مدینه بخطبه خواندن مشغول بود و در اثنای خطبه گفت یَا سَارِيَةُ الْجَبَلَ مَنِ اسْتَرْعَى
الذِّئْبَ الْغَنَمَ فَقَدْ ظَلَمَ پس مردمان در یکدیگر نظر کرده و مراد او را نفهمیدند بعد از ان چون نماز جمعه را به اتمام
رسانیدند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت یا عمر اینکه در میان خطبه گفتی چه چیز بود عمر گفت تو هم آن را
شنیدی گفت من و همه اهل مسجد شنیدیم عمر گفت در دل من افتاد که مشرکان برادران ما را منهزم ساخته اند
و بر شانه های ایشان سوار شده اند و ایشان در پای کوهی میگذرند و هرگاه میل بکوه نمایند هر که را با ایشان
با او مقاتله توانند کرد و ظفر منه شوند و اگر از ان کوه بگذرند همگی هلاک شوند پس این سخن از من صادر شد
چون بشیر بعد از یکماه بیامد گفت در ان روز در فلان ساعت که در حینی در پای کوه بودیم آوازی مانند
آواز عمر را شنیدیم که میگفت یا ساریة الجبل و ما از استماع این کلام بطرف جبل نموده حق تعالی ما را فتح و پیروزی
بخشید در تهذیب الاسماء و اللغات چنین منقول است و در طبقات ابن سعد و اسد الغابة منقول است
که ساریه بن زنیم بن عمرو بن لات عبد بحار بوده و در معنی این مثل ابن بیت را گفته اند وَرَاعِي الشَّاةِ
يَحْمِي الذِّئْبَ عَنْهَا فَكَيْفَ إِذَا الرُّعَاةُ لَهَا ذِئَابُ و مسموع شده که یحیی بن معاذ رازی
میگفت بر علمای زمانه خویش که یا اَصْحَابَ الْعِلْمِ قُصُورُكُمْ قَيْصَرِيَّةٌ وَبُيُوتُكُمْ كِسْرَوِيَّةٌ وَأَبْوَابُكُمْ
طَالُوتِيَّةٌ وَأَخْفَافُكُمْ جَالُوتِيَّةٌ وَمَرَاكِبُكُمْ قَارُونِيَّةٌ وَأَوَانِيكُمْ فِرْعَوْنِيَّةٌ وَمُوَائِدُكُمْ

جاهلیة ومن اهاهیکم شیطانیة فاین المحمدیة یعنی ای اهل علم فخرهای شما مانند فخر
قیصر است وخانهٔ شما مانند خانهٔ کسری است ودرهای شما مانند درهای طالوت است وکفشهای
شما جالوتی است ومرکبهای شما قارونی است وظروف شما فرعونی است وخوانهای شما
کافرانه است ومذهب شما شیطانی است پس کدام وکی است محمدی شما الخواص چون سر گرگ را در
آشیانهٔ کبوتر نهند گربه و هیچ یکی از موذیات بدان نزدیک نشود وهرکه چشم راست گرگ را با خود دارد
از قطاع الطریق و دزدگان ایمن گردد واگر خصیهٔ ذئب را دو نیمه کرده و یک جزو در آن بریزند و از آن مقدار
یک مثقال با آب چغندر بکسی دهند که نهی کاهش درد کند شفا یابد و هرگاه آن را با آب گرم بکلکی بیاشامند
ذات الجنب را نفع دهد و چون گرگ را ساحق با روغن جوز مخلوط ساخته در گوش چکانند کری را ببرد و هرگاه دماغش را
با آب سداب و زیتون آمیخته سازند و چند روز بدان بمالند حکلی علت ظاهر را سود رساند و نیز باطنی بلکه از
سرما باشد نافع است و کعب ذئب درج کبد را سود دهد واگر قضیب او را در قرنی طبخ دهند و قطعهٔ از آن بخورند
تهییج باه کند واگر مرارهٔ او را با عسل و یا آب مخلوط سازند و ذکر را در وقت جماع بدان ملطخ نمایند زن جز آن
شوهر را دوست ندارد که مافوق آن متصور نشود واگر دم گرگ را بر معلف گاو معلق سازند آن گاو ماداماکه آن
دم را معلق بندند بان معلف نزدیک نشود چندانکه گرسنه باشد واگر در جای سرگین ذئب را دود کنند
موش در آنجا نماند و بعضی گویند موش بسیار در آنجا جمع آیند و هرگاه پوست گرگ را با پوست گوسفند جمع سازند
پوست گوسفند پاره پاره شود و هرکه بعد از دست بر پوست گرگ نشسته اند در قولنج ایمن گردد واگر … ذئب را
بر یکی از آلات ملاهی محکم بندند و گرد پوستهای که از گوسفندان باشند پاره پاره … و اگر …
ذئب در خانه و دکان دف ساز بخور کند هر چه دف داشته باشد پاره پاره شود و پیه ذئب و الثعلب سازند
و آن میدان مرارهٔ ذئب طلاق لطلق را نافع است واگر آن را بر احلیل بمالند چندانکه خواهند جماع کند واگر با روغن
زنبق آن را بر ذکر طلا نمایند تهییج باه کند و حفظ آورد و تحمل سبب کثرت لذت بی جماع از آن طلا انزال واقع نشود
واگر با روغن گل مرارهٔ او را مخلوط ساخته هر مردی آن را بر حاجب خویش بمالد پیش زنها برود عاشق شوند بشرطیکه پیش
آن زن آمد و شد داشته باشد واگر با ورس آن را مخلوط ساخته و روی بدان طلا نمایند بهق را ببرد
واگر چشم ذئب را بر کسی بندند که درد سر داشته باشد شفا یابد صفت طلسمی که گرگ از آن بگریزد
صورت گرگی را از نحاس بسازند و آن را از جزو قضیه بگویند جزو ذئب مخرس سازند و در جایی که آن … دفن

سازند

سازند ذباب از آنجا بگریزند جالینوس گوید هر که با مرارهٔ ذئب و روغن سعوط نماید شقیقه از سرش برود واگر
مردان سعوط نماید از صرع ایمن گردد مادامیکه حیات داشته باشد واگر پیه دو چشم گرگ را بر کودک بندند مصروع
نشود واگر یک مثقال مرارهٔ گرگ را با یک مثقال انگبین ناب تریه مخلوط سازند و بدان اکتحال نمایند ظلمت چشم و ضعف
باصره را نفع رساند واگر قضیب ذئب را به اسم هر زنی که خواهند گره بر بندند هیچ احدی بر جماع آن قادر نشود
تا آنکه گره باز کنند و خون ذئب جراحات را نفع دهد صفت طلسمی که گرگان را جمع آورد صورت گرگی از
نحاس بسازند و قضیب ذئب در داخل آن نهند و در میان زمین برگی که آواز شش شنود بزودی آیند حکیم
مؤمن گوید مزاج گرگ گرم و خشک است در درجهٔ سیم و جگرش جهت امراض جگر بغایت نافع و با آب
و شراب جهت استسقا و تبهای بارده و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس جهت سپرز و قدر شربتش
یک دانگ و سرگین او بسیار گرم و محلل و قوی و بهترین او سپیدی است که با خوش شده باشد و آشامیدن آب
آن با کمی از آب گرم و با شراب با فلفل و نمک جهت قولنج سریع الاثر است حتی بعضی او را و بول او و خون او
قاطع حمل زنان است خصوصاً حمول او که بعد … رحیهٔ او همین اثر دارد قاطع شهوت ایشان است قدر یک دانگ
از شش خشک کردهٔ او با شیر تازه جهت تپ ربع و امراض شش بغایت مفید و پیه او جهت داء الحیه
و چون بدان مالند و ورم مزمن را مفید و اگر صداق نامهٔ زن را بر پوست گوسفند نویسند که گرگ گرفته باشد
هرگز با هم نسازند و زن الفت نباشد و چون دندان او را در پوست پیچیده و در منزل دفن کنند باعث
تفرقهٔ اهل منزل گردد و گویند گرگ تا دیوانه نباشد آدمی را نخورد التعبیر دیدن ذئب در خواب دلالت
بر کذب و حیله کند و گویند ذئب دلالت بر قطاع الطریق ظالم کند و بچهٔ ذئب دلالت بر ولد قاطع الطریق کند
واگر دید که گرگی بصورت حیوانی شد که با آن الفت دارد در دزدی از دزدی توبه کند و هر که دید که گرگ
بخانه اش در آمد از دزدان باید احتراز و خوف کند و هر که ذئبی بخواب دید آن غیره که بری باشد از کسی میان
کی متهم سازد و هر که دید که گرگ جمع شدند و اتفاق کردند نفاق و مکر و حیله را از بعضی کسان به بیند
ذواله اسم گرگ است چنانکه اسامه اسم اسد است میان حیثیه بدین معنی مسمی شده که در مشی ذواله
یعنی خفت است و در حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم بر جاریه گذشت و دید که آن جاریه کودکی را
برقص آورده و برای او می خواند ع ذوال یا ابن القوم یا ذواله حضرت فرمودند که مگوید ذوال که ذوال
نزدیم ذواله است و قوم سپید را گویند الذیخ بکسر ذال … گرگ نر را است که بسیار موی باشد و موی … را
ذیخه خوانند و جمع آن ذیوخ و اذیاخ است خاتمه در احادیث الانبیا و در تفسیر از اسمعیل بن عبدالله …

نموده گفت که برادرم عبد الحمید بن ابی ذئب از سعید مقبری از ابو هریره رضی الله عنه مرا این حدیث گفت
که حضرت فرمود ابراهیم علیه السلام در روز قیامت به پدر خویش آزر رسد و حال آنکه بر روی گردی و غبار
بسیار نشسته باشد اورا گوید که ترا نگفتم نافرمانی من مکن و پدرش اورا گوید امروز نافرمانی تو نکنم پس ابراهیم گوید پروردگارا
که تو مرا وعده داده که در روز قیامت مرا ناامید و رسوا نکنی و چه رسوائی ازین بدتر است که پدر من در آتش
باشد پس حق تعالی فرماید که من بهشت را بر کافران حرام ساخته ام بعد از آن ابراهیم را گویند که یا ابراهیم
در زیر پاهای خویش نگر چون بنگرد ذیخی ملطخ بخون بیند پس قوایم آن را گرفته در آتش اندازند و مضمون
این حدیث را حاکم در آخر مستدرک از ابو سعید روایت کند که حضرت فرمود در روز قیامت مردی دست
پدر خویش را گرفته خواهد که به بهشت در آورد اورا ندا کنند که مشرک به بهشت در نیاید زیرا که حق تعالی بهشت را
بر مشرکان حرام ساخته پس او گوید که این پدر من است بعد از آن پدرش متحول بصورت قبیحه ذیخی منتنه
گردد و آن مرد اورا بجا گذارد برای صحابه حضرت این بود که آن مرد ابراهیم است حضرت زیاده ازین بر ایشان
نگفته بعد از آن حاکم گوید این حدیث بر شرط شیخین صحیح الاسناد است بعد از آن حاکم هم از حماد بن سلمه
از ایوب از ابن سیرین از ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در روز قیامت
مردی به پدر خود گوید ای پدر من چگونه پسری بوده ام ترا او گوید بهترین پسران بوده پس پسر گوید که آیا تو امروز
مطیع من خواهی شد گوید آری پس ازاری مرا بگیر او ازار پسر را بگیرد تا آنکه بخدمت حضرت باری جل جلاله
برسند و حق تعالی پسر را گوید ای بندهٔ من از هر دری که خواهی به بهشت در آی پس پسر گوید
پروردگارا پدر من نیز با من است تو مرا وعده داده بودی که رسوایم نکنی ناگاه پدرش بگفتاری ممسوخ گردد و در آتش
اندازند و حق تعالی بینی اورا بگیرد و پسر گوید ای بندهٔ من این پدر تست و حکمت در مسخ او بکفتار بعبیر کفتار
آنست که کفتار احمق ترین حیوانات است واز جمله حماقت کفتار آنکه از آنچه که احتیاج به بیدار داشتن باشد
غافل گردد و هم چنین علی بن ابو طالب فرموده لا اکون کالضبع تسمع اللدم فتخرج حتی تصاد
یعنی نمی باشم مانند کفتار که زدن آهسته را بشنود و بیرون آید تا صید کرده شود لدم بمعنی زدن
آهسته را گویند و چون آذر نصیحت مشفق ترین مردمان مر اورا قبول ننمود او را تشبیه بکفتار کردند که موصوف بحماقت است
زیرا که صیاد چون خواهد که اورا بگیرد سنگ در سوراخ اندازد و او گمان برد که صید است و بیرون آید تا آن را صید کند
پس ناگاه بدست صیاد گرفتار شود و در حالتی که در سوراخ خود باشد اورا گویند الطوق ام طریق خامری
ام عامری استتری بجراد عظلی و شاة هزلی در این سخن گناهی نیاورند تا که بر او خشم در آید
و آن را دست و پا بسته بیرون آورند و هرگاه که حق تعالی آذر را به شکل کفتار ممسوخ ساخت ابراهیم علیه السلام

خوارزمی سید پس حق تعالی ابراهیم را گرامی نموده پدرش را بر حیات متوسط ممسوخ گردانید و در حکم گوید
عرب گویند ذبحته یعنی ذللته یعنی آن را رام کردم و چون حضرت ابراهیم علیه السلام از رحمت جناح ذل برای
آذر مخفوض ساخت دعای او قبول ننمود حق تعالی لطف ذلیلان اورا در روز قیامت مستحقر گردانید و این حکمی که گفتیم
یکی است از اسبابی که باعث تالیف این کتاب گشته چنانکه پیش ازین در خطبه حق عز و علا بگذشت والله اعلم
بحقایق الاحوال

باب الراء المهملة الراحلة

ناقه را گویند که شاید بران رحل بگذارند و بعضی گویند شتری را گویند که سواری را شاید خواه مذکر و خواه مونث
باشد اشتقاق و ها در راحله برای مبالغه است مانند ها که در راویه و داهیه است و ناقه را ازان جهت
راحله گویند که رحل بران بندند پس راحله فاعله بمعنی مفعوله است چنانکه حق تعالی فرموده لا عاصم الیوم
من امر الله یعنی لا معصوم و هم مانند قول حق تعالی خلق من ماء دافق یعنی مدفوق و مانند
قول حق تعالی حرما آمنا یعنی مأمونا و بر معنی فاعل آمده چنانکه حق تعالی فرموده حجابا مستورا
یعنی ساترا و مانند قول حق تعالی وکان وعده مأتیا ای آتیا حریری گوید کلاهی یعنی کلاه بعضی
کفش را راحله گویند زیرا که مطیه قدم است و شاعری ازان ره نموده شعر رواحلنا ست و
نحن ثلاثة نجنبهن الماء فی کل مورد و بعضی در بعضی راحله را بنای یعنی بحال ذکر نموده
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که از راحله فرود آید و بپای خویش یک عقبه برود چنان است که بنده را
آزاد کرده باشد ابو احمد گوید عقبه شش میل راه را گویند بخاری و مسلم و غیر ایشان از حدیث زهری از سالم
از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کنند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مردمان مانند شترانی اند که در ایشان
یک راحله نیابی و بعضی در سنن خویش در باب التفات و سکوت خصمین در حین دخول بر قاضی و استماع گوش
گرفتن بر ایشان و سکوت برای سخن شنیدن ایشان گوید این حدیث دلالت است بر آنکه مردمان در یک برابر بند
شریف را بر مشروف و رفیع را بر وضیع فضل نیست مانند یکصد از شتران که در ایشان راحله نیابی باشد
و از ابن سیرین منقول است که ابو عبیده بن حذیفه قاضی بود دیگر از اشراف به نزد او رفت و حاجت خود را
اظهار نمود و ابو عبیده آتش روشن ساخته بود و گفت ترا انگشتی بود که میدهم که انگشت خویش را در این آتش نه
و او عذر آورده پس ابو عبیده گفت سبحان الله یک انگشت از انگشتان خویش که درین آتش کم شد دریغ میکنی
و از من مطلبی که همه جسم و بدن خود را برای تو در آتش دوزخ افکنم و ابن قتیبه گوید راحله ناقه نجیبه را
گویند که نجیبه را کوبش اختیار کرده باشند پس هرگاه در میان چند شتر باشد به جهت کمال اوصاف آن را توان
شناخت معنی حدیث آن است که مردمان مساوی اند و یکی را از ایشان بر سایر ایشان فضل نیست الا بعلم

مانند که قصد کشتن ... کنند ازهری گوید راحله در نزد عرب جمیل نجیب و ناقه نجیبه را گویند و های در آن برای مبالغه است
چنانکه گویند رجل داهیة و آن بنده و معنی این حدیث چنانکه ابن قتیبه گوید غلط است بلکه معنی حدیث آن است
که زاهد از دنیا در عرب ... در آخرت کم است شکی در این ندارد مانند قلت راحله در شتران امام
نووی گوید این معنی بهتر است از معنی ابن قتیبه ولیکن از این بهتر آنست که دیگران گفته اند یعنی کسی
که احوالات او پسندیده باشد و داد خاص کامل و نظرش نیکو و قوی و قوت مند بر احتمال رنج اسفار
آخرت باشد بدین رنگ قلیل است و امام علامه حافظ ابو العباس قرطبی که شیخ مفسرین ایام خویش بود گوید
یعنی آنکه تحمل مشاق و اثقال مردمان کند چنانکه قیام بحقوق ایشان کند و از نخواهد ایشان ... هر چه
وغم و اندوه را از ایشان دور کند قلیل الوجود بلکه مفقود است مصنف اصل گوید این معنی از آن دو معنی
دیگر مناسبت ... صحیح بیشتر دارد الرال بچه شترمرغ را گویند و موحشی را راله خوانند و جمع آن رئال
و رئلان است الراعی براء و عین مهملتین طایری است که در میان حمام و ورشان متولد شود و آن بسان شکلی
عجیب است و جاحظ گوید از حمام و ورشان متولد شود و نفع آن بسیار است و عمرش طویل است و بدنش
بزرگ است و او را در هدیر قرقره هست که او بی او نیست و آن علت زیادتی ثمن و حرص بر نگاه داشتن
او شده و بعض از مصنفان براء و غین معجمتین آن را ضبط نموده اند و آن وهم است الربی بروزن فعلی
بضم فا گوسفند را گویند که تازگی زائیده باشد هر چند ولدش مرده باشد و بعض گویند آن است که بعد
از وضع حمل تا بیست روز و بعض دیگر گویند تا دو ماه و ابو زید ربی را مخصوص به بز داشته و غیر ابو زید
بگوسفند مخصوص داشته و گویند ربی از بزان در عرب از گوسفند و جمع آن رباب است مصنف
اصل گوید جمع بروزن فعال آمده و در ... کلمه رباب جمع ربی است و رخال جمع رخل است و رذال
جمع رذل و بساط جمع بسط و توام جمع توام و ... جمع ... و رعاء جمع راعی و ... جمع ... و قمی یعنی حقیر
و رجال جمع رجل ... گویند ... المطر یعنی ... باران بسیار رسند و عراق جمع عرق علی کرم الله وجهه فرمود
دنیا در نزد من خوارتر است از عراق خنزیری که در دست مجذومی باشد و ظوار جمع ظیر و ... جمع ...
... است و فرار جمع فریر است و فریر ... آهو را گویند الرباح بفتح راء و بای موحده مخففه دابه ایست
کوچک مانند گربه که از آن زباد که دارویی است خوشبو بگیرند و حق در تفسیر او این است و جوهری در نسخه
که بخط خود نوشته گوید رباح دابه ایست کوچک که از آن کافور گیرند و این وهم است زیرا که کافور صمغ درختی است
در هند و رباحی نوعی است از رباح و جوهری ... گمان ... کرده که زباد از حیوان گرفته شود و ... چنان
... که زباد کافور است و آن را چنان ... نموده ... باب ... منجمه باید چون ابن القطاع

این وهم

این وهم را دیده و خواسته که آن را اصلاح نماید گفته رباح شهری است که از آن طیب و خوشبو آورند و این نیز
وهم است زیرا که کافور صمغ درختی است که در بحر هند میرسد که هرگاه آن را حرکت دهند کافور از آن فرو ریزد و از
بحر بیرون آورند ابن ... رسول گوید شعر فَكَّرْتُ لَيْلَةَ وَصْلِهَا فِي صَدِّهَا فَجَرَتْ بِمَا بِي دَمْعِي كَالْعَنْدَمِ
تفکر کردم شب وصل او در منع کردن او مرا پس جاری شد روشنی چشم اشک است که مانند بقم فَتَطَفَّقَتْ
تَمْسَحُ مُقْلَتَيَّ بِنَحْرِهَا إِذْ عَادَةُ الْكَافُورِ إِمْسَاكُ الدَّمِ الرُّبَّاح بفتح راء و تشدید باء ذکر کسی را گویند
و حکمش ... الامثال گویند أَحْسَنُ مِنْ رُبَاحٍ الرُّبَع بضم راء و فتح بای موحده فصیل یعنی بچه شتر را گویند
که از مادر جدا شده باشد و ... جوهری گوید طایری است الرتبیة دابه ایست در میان قار دام الجبین چنانکه ابن سیده
گوید و غیر ابن سیده گویند فاره است الرتوت جوهری گوید خنزیر است و در محکم گوید رت خنزیری است
که خنزیر ماند و جمع آن رتوت است و بعضی گویند رتوت خنزیرهای مذکر را گویند الرُّتَیلا بضم راء و فتح تاء
مثلثه جنسی است از هوام و آن را ممدوده نیز خوانند و جاحظ گوید رتیلا نوعی است از عنکبوت و آن را
عقرب الحیات نیز خوانند زیرا که مار را بکشند و حکیم مومن گوید رتیلا بفارسی ... نامند و آن جنسی است
شبیه بعنکبوت و دست و پای کوتاه دارد و اقسام میباشند ابو عمرو موسی قرطبی اسرائیلی رتیلا اسمی است
که بر بسیار نوع از حیوانات اطلاق کرده شود و بعض گویند که آن انواع شش نوع اند و بعض گویند هشت نوع و آن
انواع از اصناف عنکبوت میباشند و ... گویند ... ایشان رتیلای مصری است و آن دو نوعی که در
اکثر بلاد و در خانهها موجود میشوند عنکبوت اند و ضرر ایشان کم است و بقیه انواع غالبا در مزارع موجود شوند
و یکی از این انواع را که ... است اهل مصر آن را ابو صوفه گویند و نفع جمیع این انواع قریب بنفع عقرب است
و ذکر همه در صید باید الخواص شرب مغز دماغ این انواع با اندکی فلفل ... حکیم مومن
گوید از سموم بارده است و گزیدن او و خوردن عضوی از وی قاتل است ... او بر موضع گزیده آن جند
بید دفع سم میکند و ... صاحب ... مجرب است در ...
... او را چون در ظرفی طلا و نقره کند رفع اذیت او شود التعبیر دیدن رتیلا در خواب دلالت بر زن اذیت
رساننده مفسده کند و بر ... باشد و به اصلاح آورند و بعض گویند رتیلا در خواب دلالت بر مردی
کند که در جنگ حقیر المنظر و شدید البطش باشد الرخ ... پرنده ای ... که در جزائر چین میرسد و هر یک
از جناحین او ده هزار ... است ابو حامد اندلسی گوید مردی از ... ولایت چین رفته بود ... آمد
... سکونت ... و ... بود که از جناح رخ کنده بود ...

میرفت و میلغزید یک دفعه در بحر چین بودیم و کشتی ما را باد بیک جزیره انداخت و ما از کشتی بیرون آمدیم تا آب
و هیمه را جمع آوریم ناگاه گنبدی بزرگ که از هیچ و از نظیر بلندتر بود بنظر ما درآمد و از آن لمعان و بریق بود پس ما
از آن تعجب کرده چون بدان نزدیک شدیم دانستیم که بیضهٔ رخ است و آن را به سنگ و چوب بزدیم تا آن را بشکستیم
و در میان آن جوجه بیرون آمد گویا که کوه بود و ما هم یک پر از جناح او را گرفته بکشیدیم و او جناح خویش را حرکت داده
تا پری کنده شد و آن بیخ آن پر است و او را هنوز خلقت تمام نشده بود و هرچه بود توانستیم از گوشت او برداشتیم و بعضی
از ایشان قدری از آن گوشت را در آن جزیره طبخ نمودند و بچوب که در آنجا بود آن را بحرکت میدادند و بعد از آن چون
گوشت را بخوردند بعضی از ایشان که پیر بودند فردا که برخاستند ریش بعضی ایشان سیاه گشته بود و بعد از آن دیگر
بسبب اکل آن طعام پیر نگشتند گویند که آن چوب که ما بدان گوشت را بدان بحرکت داده بودند چوب
شباب بوده بالجمله بعد از آن که در کشتی نشسته بودیم بعد از یکشب در وقت طلوع آفتاب دیدیم که رخ هوا
گرفته و سعی یافته می آید و سنگی در چنگ گرفته که از سفینهٔ ما بزرگتر است و چون محاذات کشتی رسید سنگ را
بسرعت تمام بر کشتی انداخت و چون ارادهٔ ازلی تعلق به هلاک اهل کشتی نگرفته بود کشتی از سنگ بسبقت نمود
از محاذات سنگ پیش افتاد و سنگ در دریا افتاد و سری رفاء نیک گفته شعر وَفِتْيَةٍ زَهَرُ الآدَابِ بَيْنَهُمُ أَبْهَى
وَأَنْعَمُ مِنْ زَهْرِ الرَّيَاحِينِ رَاحُوا إِلَى الرَّاحِ مَشْيَ الرُّخِّ وَانْصَرَفُوا وَالرَّاحُ يَمْشِي بِهِمْ مَشْيَ
الْفَرَازِينِ جوانانی که شکوفهٔ علوم و آداب در میان ایشان تازه تر و با بهتر بود از شکوفهٔ ریاحین رفتند بسوی
شراب مانند رفتن رخ و باز گشتند در حالتی که شراب میبرد ایشان را مانند رفتن فرزین يُفَدِّي مَنْ أَجُودُ لَهُ
بِنَفْسِي يُحَلِّ بِالتَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ وَحَتْفِي كَامِنٌ فِي مُقْلَتَيْهِ كَمُونَ الْمَوْتِ فِي حَدِّ
الْحُسَامِ التعبير رخ در خواب دلالت بر اخبار غریبه و اسفار بعیده کند و باشد که دلالت بر هذیان کند در
کلام صحیح و با سقیم الرخمة طایریست ابقع در خلقت کرکس مانند و کنیه اش ام جوان و ام رساله و ام عجیبه
و ام قیس و ام کبیر است و آن را انوق نیز گویند و جمع آن رخم است و آن داد و طاس برای جنس است اعشی گوید شعر
ما دجا ما ط على مطلوب يحل كف الحادي المطيب مطلوب اسم مردی است و گویند
نام کوهی است و معنی مطیب آن است که بوکردن طیب برای الحالب است و آن را ذوات الاسماء نیز گویند
و با دور که ره کیری احمق است شاعر گوید شعر وذا فاسمين والاوان فتتي سغي ارجافت
روا فقد برسید بد گفت اگر از جمله دواب میبودند خر می بودند و اگر جمله طیور می بودند رخمه می بودند و طبیعت
این طایر چنان است که در دا چال آشیان کند مگر بالای درخت الکبر دور در اماکن نشسته مکرود در مزبن

مکانه

مکانی از موضع اعدای خویش دور بلند بنهایت نشیند مگر در بلندی که از سنگ بسیار داشته باشد و بدین جهت
عرب مثل بیافت لشدن بیضه او زنند و گویند أَعَزُّ مِنْ بَيْضِ الأَنُوقِ و مودت الوفه و انشه
و غیر بند کر خود را یعنی غیر جفت خویش بر نفس خویش تمکین ندهد و جز یک بیضه نکند و بسا در هم در یکدفعه
دو بیضه بنهد و او از جملهٔ طیور است که لئیم الطبع اند و آن طیور رسم نوع اند بوم است و غراب و رخمه الحکم
اکل رخمه حرام است چنانکه پیش ازین رفت بیهقی از عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که حضرت صلی الله علیه و سلم از اکل رخمه نهی فرمود و اسناد این حدیث قوی نیست و امام علامه قرطبی
در تفسیر قول حق تعالی آیه که آخر سوره احزاب را کا الذين اذوا موسى گوید اذیت رسانیدند ایشان
موسی بواسطهٔ کشف راز ایشان بود که میگفتند برادر خود را هارون کشته است پس ملایکه موت هارون سخن در
میان نهادند و کس موضع قبر او را بغیر از رخمه نمیدانست و چون کسی مدان اعلام بنا و حق تعالی او را اصم
و ابکم گردانید و این حدیث را چنین حاکم در مستدرک و در کتاب تواریخ الانبیا روایت نموده مخزی گوید رخمه
در صیاح خویش سبحان ربي الاعلى گوید الامثال گویند أَحْمَقُ مِنْ رَخَمَةٍ بسبب تخصیص او در میان طیور
بدین مثل آنست که لئیم ترین طیور است و پلید و خوارترین ایشان است زیرا که عذره را بخورد و نیز گویند انطقي
یا رخمة انك من طير الله و اصل این معنی آن است که طیر صیاح کند و بدو التفات کنند و از و نشنوند
پس این مثل کسی را گویند که سخن گوید و از و نشنوند الخواص چون پر رخمه را در خانه دود کنند هوام از آنجا بگریزند
و اگر سرگین او را با خل خمر ممزوج ساخته بر برص مالند لون آن را متغیر سازد و نقش بسازد اگر کبد او را با
نموده سحق نمایند و بحب سازند و کسی که جنون داشته باشد هر روز سه بار از آن حبات بخورد تا سه روز شفا یابد و اگر
سرش را برزنی بندند که عسر ولادت داشته باشد فی الحال بزاید و اگر گوشت رخمه را که بر جبه رخمه است
خشک نمایند و بکوبند و با شراب عسل بیاشامند جمیع سموم را نفع رساند حکیم مردمن گوید هفت عدد بیضه او را
خام الطریق خاص صاحب جذام و را دلیل رسمت بخورد و به نگردد از آن بعد ادویه دیگر مایوس باید بود و طریق آن است
بعد از تنقیه یکعدد بیضه او را خام تناول نماید و تا شش ساعت چیزی نخورد و بعد از آن مرق چرب بیاشامد
بعد از یک هفته تکرار عمل کنند هم چنین تا هفت عدد تمام شوند پوست تخم او قاطع نزف الدم و باعث التیام جراحت
و با سرکه جهت قوبا و خراز نافع و حمول و دود سرگین او در اسقاط جنین و ادرار حیض مجرب دانسته اند و طلای او جهت گزیدن
مار و کژدم در مزمن و قطور او با روغن زیتون جهت ریاح و کری بکار گوشت قدید او با خردل تا هفت مرتبه جهت گزیدن سگ
که ارزنان نشسته باشد موثر دانسته اند و قطور زهره او با روغن بنفشه در گوش طرف مخالف درد شقیقه طرف
موافق با روغن زیتون جهت ریاح و کری و اکتحال او با آب سرد جهت نفع بیاض چشم و خون جگر و دودم او

بارد عنها جهت درد سر نافع ارسطو گوید چون رخمه را خفه کرده با چهار قطره روغن زیتون بجوشانند تا مهرا شود و بمالیدن
آن جهت رفع جذام مجربست التعبیر رخمه در خواب انسان احمق پلید است هرکه دید که رخمه را گرفته در مقاتله
افتد و خون بسیار بریزد و بعضی گویند هرکه رخمه را در خواب بیند مریض شود و نصاری گویند اگر رخم بسیار را
بیند عسکری بسیار در آن جا بیند و ارطامیدورس گوید رخم در خواب دلیل است بر کسانی که بر مردگان
نماز کنند و در مقابر بنشینند زیرا که رخم جیفه را بخورد و در آبادانی ننشیند و هرکه رخمه در خانه خود ببیند
اگر مریض داشته باشد مریضش بمیرد و اگر مریض نداشته باشد از صاحب خانه باید برسد که یا بمیرد یا بعض
شود الرشا بفتح را بچه آهو را گویند چون قوی گردد و حرکت کند و با مادرش برود و جمع آن ارشاء است
شیخ اثیر الدین ابوحیان گوید شیخ ما ابوجعفر عمر بن عمر قاضی اشبیلیه برای نفس خود این اشعار انشاد نموده در حالتی
که جاریه را بهدیه برای او فرستاده بودند و چون معلوم شد که خود مادر آن جاریه را وطی نموده جاریه را رد
کرده و این ابیات را با او نوشته فرستاد شعر یا مهدی الرشاء الذی الحاظه ترکت جفونی
نصب تلک الاسهم ریحانة کل المنی فی شمها لولا المهیمن واجتناب المحرم
نموده پلک چشم مرا نشانهای آن تیرهای نگاه خود ریحانیست همه آرزوها در بوی اوست اگر نباشد ملاحظه خداوند و اجتناب از حرام
ماعن قلا صرفت الیک وانما صید الغزالة لم یبح للمحرم یا ویح عنترة تقول وشفه
هیئت که از بعض رجوع نموده باشم آن مانع نبود لیکن رجوع آن را نکرده ایم مگر از جهت آنکه صید آهو مباح نیست مر محرم را شعر
ما شفنی وجدا وان لما کتم یا شاة من قنص لمن حلت له حرمت علی ولیتها لم تحرم
عجب شکاریست از برای قنص مر کسی را که حلال باشد برای او حرام است بر من و کاش حرام نمی بود ابوالفتح بستی گوید
من ان للرشاء الغریر الاحور فی الخد مثل عذارک المتحدر رشاء کان بعارضیه
کلاهما از کجا بود مر بچه آهوی نگرنده سیه چشم را در رخسارش مانند زلف تو که آویخته است بچه آهویی است
گویا که بر دو عارضش در صف زده است مسکا تساقط فوق ورد احمر الرشک بفتح را و دال و سکون
شین معجمه بفارسی عقرب را گویند قاضی ابوالولید قرطبی در کتاب القاب در اسما نقلة حدیث
و ابوعلی [illegible] در کتاب انتخاب المهمل قاضی ابوالفضل عیاض بن موسی در کتاب مشارق الانوار و حافظ
و ابن الجوزی و غیر ایشان ذکر نموده اند که یزید بن ابی یزید که اسم او ضبعی بود معروف برشک است و بدین لقب
بجهت بزرگی ریش ملقب گشته گویند که عقربی بریش او داخل شد و سه روز در ریش او بود و به سبب بزرگی که ریش داشت
ریش بدان نمی دانست ابن [illegible] وجه در کتاب علم المشهور گوید عجب چیزی است که بدان عقرب پی نبرده و چگونه
در ریش [illegible] که ریش را تخلیل نکرده باشد لعلت بزرگی آن و یا آنکه عقرب کوچک بوده و در میان

موبها

موبها خود را پنهان ساخته و بر فقیر پر آنکه تا سه روز در میان ریش او بوده چگونه جایز است بنوعی که اگر
در اول روز دیده است آن را در میان ریش خود نمی گذاشت پس چگونه مدة آن معلوم توان کرد [illegible]
مصنف اصل گوید در نزد من جواب است که احتمال سه روز در جایی که عقرب در آنجا بوده باشد نشسته
نشسته باشد و بعد از آن چون آن عقرب را دیده باشد دانسته باشد که اول بودن عقرب در ریش
از آن وقت بوده این فقیر اولی است از تکذیب ثقات ائمه بزرگ و حاکم در کتاب علوم الحدیث
از یحیی بن معین روایت نموده که گفت یزید ریش خویش را شانه میکرد و از آن عقربی بیرون آمد
پس آن را ملقب برشک نمودند انتهی و مشهور است که رشک قسام را گویند بلغت اهل بصره و او را
بدین اسم موسوم ساختند زیرا که در زمان او قسم میفرمود و خانه ها و غیر اینها قسمت میساخت و در بصره در سنه
کشید پس برحمت ایزدی رفت و جماعتی از او روایت کرده اند ترمذی از ابو عیسی در باب روزه گرفتن
از هر ماهی سه روز گوید محمود بن غیلان برای ما حدیث گفت ابوداود برای ما حدیث گفت شعبه از یزید رشک
برای ما حدیث گفت که گفت از معاذ شنیدم میگفت عایشه را رضی الله عنها گفتم آیا حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم از هر ماهی سه روز روزه میگرفت گفت آری گفتم در کدام وقت ماه را روزه میگرفت گفت مبالات
نمی نمود در هر وقت که باشد میگرفت ترمذی گوید این حدیث حسن و صحیح است و یزید رشک یزید ضبعی است
و رشک بلغت اهل بصره قسام است چنانکه گذشت الرفرف ظاهر آنست که آن را [illegible] ظلمه گویند
و آن را نیز خاطف ظله خوانند و کلام برین طایر در باب میم بیاید و ظلیم را نیز رفرف خوانند زیرا که در نزد
عدو خویش رفرف چو کند دالی سیده گوید سمکها نیز رفراف گویند الرق بکسر را و قاف نوعی است
از دواب آبی که به تمساح مناسبت دارد و رق نیز سنگ پشت بزرگ را گویند و جمع آن رقوق است
و در حدیث غریب آمده که فقهای مدینه رق را میخریدند و میخوردند و جوهری آن را بفتح را آورده است
و اکثر آن را بکسر را خوانده اند الرکاب بکسر را شتر را گویند واحد آن راحله است و جمع آن رکائب است
و در حدیث جابر آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم چند نفر را مبعوث نمود و قیس بن سعد بن عباده را بر ایشان
امیر کرده اند پس ایشان را از بی زادی گرسنگی روی آورد و قیس نه رکاب را برای ایشان نحر نمود پس
حضرت صلعم فرمود که جود از روش اهل این خانه است و آن را نیز رکب جمع سازند و در بیت گویند
بطن رکابی که از ظهور شتران حمل کنند و رکوبت شتری را گویند که بر آن سوار شوند گویند ما له
رکوبة ولا حلوبة ولا حمولة یعنی آنکه بر آن سوار شوند و نه آن را که بدوشند و نه آن را که بار نهند
ندارد و در [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible] رکوبت نیز رکاب است [illegible] گوید بعضی

گفته اند کلام الله که در غزوهٔ بدر نازل شده رکوب است جمع آن رکاب است انتهی و اگر بغیر رکاب
آن را جمع نمایند گویند رکب مرور ... **و در** حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عجایز یعنی
پیره زنان به بهشت در نیایند و این حدیث را از روی مزاح با عمهٔ خویش صفیه گفت و گویند بلکه با زنی از
زنان انصار گفت این قول را ابن سری در کتاب دقایق گفته **الوکی** موش را گویند و آن را نیز
رکی گویند بر لفظ تصغیر چنانکه ابن سیده گوید **الرمکة** به تحریک را و میم و کاف ماده یابو را گویند و جمع
آن رماک و رمکات است و فرا گوید در جمع رمکه ارماک نیز آمده مانند ثمار و اثمار و در وسیط در باب ثانی
از ابواب بیع آورده که اگر کسی گفت این بغله را بتو فروختم و اشاره بر ماده یابو کرد در نزد قولی حکم بر اشاره
کنند و در نزد قولی دیگر حکم بر عبارت **ابن** الصلاح گوید این تصحیف است زیرا که بغله و رمکه با هم مناسبت
ندارند بلکه اصل آن نعجه است چه بغله و نعجه را در لفظ مناسبت است **الرهدة والرهدن** بفتح را و در هر دو
طایری است که مشابهت به گنجشک دارد زیرا که در مشی خویش دهده میکند و رهدن نوعی است از زغان گویا که در آن
مسند بر گردد و جمع ایشان رهادن است و آن در مکه بسیار است خصوص در مسجد الحرام و آن مشابهت به عصفور
دارد لیکن دمش دراز است **رودبیان** ماهی است کوچک سرخ هر گاه یکی از رودبیان را در شراب اندازند
و بکسی دهند که شراب را دوست دارد و دیگر شراب را مبغوض دارد و اگر گردنش را در زیر زبان دو دکنند
ببندانند و اگر رودبیان را کباب کنند و موضع شوک و پیکان را که در بدن غوص نموده باشد بدان ضماد کنند آن را
باشانی بیرون آورد و اگر با گوز سیاه آن را مخلوط ساخته و ناف را بدان ضماد کنند حب القرع را بیندازد و اگر
و اگر آن را خشک ساخته بدان الکحال نمایند غشا را نفع رساند و اگر با سکنجبین آن را مسحوق ساخته شرب نمایند
حب القرع را بیندازد چنانکه عبد الملک بن زهیر گوید **الریم** بچهٔ آهو را گویند و جمع آن آرام است **و اصمعی**
گوید آرام آهوان سفید خالص را گویند و واحد آن ریم است بعد از آن گوید ریم در ریگستان سکونت کند
و این نوع آهو را گویند که بیش آهوست زیرا که شحم و لحم آن بسیار است **و زالی** بن قطبی معروف بقتیل
الریم و اسیر الهوی بود در سنه ... ... متوفی شد و از اشعار اوست این دو بیت **شعر** بی مقلتیه
کانت تحن کلوتها للناس من فرط الهوی یتکلم لم یبق منها غیر رسم اعظم
یتجه ثان تتظلم **الریباح** بفتح را و تخفیف با موحده و حا مهمله طایر است بغیر رنگ
و هر دو جناح او سرخ است چنانکه در مرصع گوید **و ریچ** بکسر را و تخفیف یا مثناه تحتانیه بو سر را گویند
و در اواخر کتاب الثالث و الثانیه باید که به تصغیر نیز خوانده شود و ریح آن دم است و گویند نوعی است از یربوع
کطویل الرجلین است **باب الزاء المعجمة الزاغ**

ازانواع

از انواع غراب است که آن را زاغ نیز گویند و آن غرابی است سیاه و کوچک و گاه باشد که منقار و هر دو پایش
سرخ میباشد و آن را نیز غراب الزیتون گویند زیرا که زیتون را میخورند و او را شکلی لطیف و منظری نیکوست
دو عجایب المخلوقات آمده که زاغ غرابی است بزرگ و سیاه و هزار سال عمر کند و این درهم است و حق اول
است و در منتقی در انتخاب حافظ سلفی در اواخر ورق از عجایب المخلوقات از محمد بن اسمعیل سعدی دیدم
که گفته بود مرا بنزد یحیی بن اکثم فرستادند چون بنزدیک او رسیدم دیدم صندوقچه کتابی در جانب راست
او نهاده اند و او فرمود که تا در آن را باز کردند نگاه دیدم چیزی از آن بیرون آمد که سرش مانند سر انسان است و از
ناف تا هر دو پایش مانند زاغ است و بر سینه و پشت آن دو کره است پس من از این بترسیدم و یحیی بخندید و من گفتم
این چه چیز است که نزدیک تو در صندوقچه دارد گفت از خودش بپرس و من از وی پرسیدم که تو چه چیزی او بزبان
فصیح گفت **شعر** انا الزاغ ابو عجوة انا ابن اللیث واللبوة احب الراح والریحان
والشهوة والنشوة وبی اتیا تستظرف بیوم العرس والدعوة دوست دارم شراب و ریحان
و آرزو و مستی و مرا چیز است ظریف محبوب در روز عروسی و ضیافت فمنها سلعة فی الظهر
لا تسترها الفروة و اما السلعة الاخری فلو کانت لها عروة یکی از آنها
کری است در پشتم پوست نداشت را بوستین و اما آن کری دیگر اگر ببود او را دسته لما شک
جمیع الناس فیها انها رکوه بعد از آن صیحه برد و آواز خویش را دراز کشید و گفت الزاغ الزاغ
و خود را در صندوقچه کتاب انداخت پس من گفتم اعز الله القاضی این چیست او گفت این جانوری است
که من چنین دیدم مراجعات او علمی ... لیکن ... برای امیر المؤمنین او را با نامه سر بمهر آورده اند که در چگونگی حالات او
در آن نوشته شده بود و من بر آن واقف نشدم انتهی **ابن** خلکان در ترجمهٔ یحیی بن اکثم گوید چون یحیی را قاضی
بصره ساختند سنش قریب بیست سال می رسید پس اهل بصره او را حقیر و صغیر میشمردند و میگفتند پس قاضی
چند است پس او چون دانست که او را از جملهٔ صغیران میشمردند گفت من در سن از عتاب بن اسید
بزرگترم **و از** حضرت صلی الله علیه وسلم او را قاضی مکه گردانیده بزرگترم که عمر رضی الله عنه او را قاضی
بصره ساخت بزرگترم و با این جواب خود دلیل و حجت می آورد گویند چون مامون خواست که یکی را قاضی بصره
گرداند یحیی بن اکثم را برای او وصف نمودند او بر استحضارش فرمان داد و بعد از احضار او را چون مذموم
الخلق دید یحیی بفراست آن را دریافت و گفت یا امیر المؤمنین از من مسایل علم بپرس اگر مقصود علم است
و مامون از هر چه سوال نمود جوابهای شافی شنید پس امر قضا را در قبضهٔ اختیار او نهاد **و ابن** خلکان گوید
معلوم نیست که احدی بر سلطان ایام خویش غلبه یافته باشد مگر یحیی بن اکثم **و احمد** بن داود معتزلی و یحیی سنی بود

سعد از ... حکم و حماد بن ... را ... علیه السلام ... یمین ...

و در محنت و منقبت از امام احمد حنبل رنج بسیار برده بود و ذکر بعضی از محن او در باب کاف در لفظ کلب باید یحیی
در فقه کتابهای جلیل القدر را تصنیف نموده و بسبب طول آنها مردم خواندن آنها را ترک نموده‌اند و در روزی اهل
اسلام برای یحیی اتفاق افتاد که دیگری را اتفاق نیفتاد و آن اینست که مامون در راه شام فرموده تا به تحلیل
متعه ندا کردند و یحیی بمجلس او رفت و در تحریم آن بر وی حجت آورد که متعه حرام است و یحیی به برهان اثبات نمود که متعه
حرام است و مامون را ملزم ساخت و مامون استغفار نمود و فرمود تا ندا کردند که نکاح متعه حرام است مرد بی‌حیا
که مردی یحیی را گفت فوق الجوع ودون الشبع باز گفتم چند بخندم یحیی گفت حتی یسفر وجهک ولا تعلوا
صوتک گفتم چند بگریم گفت لا تمل من البکاء خشیة الله گفت عمل خویش را چند پنهان
کنم گفت ما استطعت گفتم چند از آن آشکار کنم گفت ما یقتدی بک البر الخیر ویؤمن
علیک قول الناس مرد گفت سبحان الله قول ابن محمد علی بن یحیی ابن خلکان گوید در یحیی بود غیر
از یکه مشهورست گویند که حیوان را دوست داشتی و عادت او چنان بود که چون فقیهی را میدید ازو از
حدیث میپرسید و چون محدثی را میدید مسئله نحو ازو میپرسید و اگر نحوی را میدید در کلام با او سخن میگفت
که مراد او این بود که مسئول را مفتضح و رسوا کند پس روزی مردی خراسانی نزد او آمد و با او مناظره در سنت
و یحیی او را بسیار متقن و حافظ یافت دانو برسید هیچ در احادیث نظر کرده گفت آری گفت چیزی از
اصول در حفظ داری گفت از شریک ابن ابی اسحق از حارث یاد دارم که گفت علی رضی الله عنه لوطی را سنگسار
ساخت پس یحیی ساکت شد و با او هیچ سخن نگفت و در ربذه متوفی گشت و در سال دویست و چهل
سه یا چهل و دو متوفی شد منقول است که بعد از موت او را در خواب دیدند و پرسیدند که حق عز و علا با تو چه کرد
گفت غفر لی الا انه عنفنی وقال یا یحیی خلطت علی فی دار الدنیا و من گفتم ای
پروردگار من توکل کردم بر حدیثی که ابو معاویه ضریر برای من خواند گفت که از اعمش از ابی هریره رضی الله عنه
منقول است گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تو گفته حیا داشتم که از آنکه مسلمانی را که پیر و صاحب
شیب باشد باتش دوزخ عذاب کنم پس حق تعالی فرمود ترا عفو کردم ای یحیی و پیغمبر من راست گفته لیکن
انک خلطت علی فی دار الدنیا الذمامة ذمامه بذال معجمه مردم بد صورت را گویند انتهی مصنف اهل
گوید الکتم بتاء مثلثه است و در ربذه بفتح راء و باء و ذال معجمه قریه ایست که عثمان بن عفان رضی الله عنه ابوذر
غفاری را بدانجا فرستاد و از وطن نفی و جلا نمود و ابوذر در آنجا بماند تا آنکه وفات یافت و قبرش الان
هم ظاهر است و زیارت کرده شود الحکم حلال است و اصح در نزد رافعی حل است و حکم و حماد و محمد بن حسن
نیز بحل قائلند بیهقی در شعب الایمان آورده که از حکم پرسیدم غراب حلال است یا حرام گفت آن غرابهای

که سیاه

که سیاه و سبز کنند اکل این مکروه است و اما آنها که کوچکند و ایشان را زاغ گویند حلال اند و امثال زاغ در باب
غین معجمه باید الخواص چون مرد تشنه زبان زاغ را بخورد تشنگی او تسکین یابد هر چند در رقت ایستان
باشد و هم چنین چون دل او را خشک نموده مسحوق سازند و بدان اکتحال نمایند ظلمت بصر برود و موی را
سیاه کند هرگاه مو را بدان طلا نمایند و حوصله زاغ در اول ابتدای نزول ماء العین آب شود التعبیر دیدن زاغ غی
که منقارش سرخ است دلالت بر مردی صاحب سطوت و لهو و طرب و دوست کند دار طاووس گویند زاغ در
خواب دلالت بر مرد مانع کند که شراکت او دوست دارند و باشد که دلالت بر مردمانی فقیر کند و بعضی گویند
دلالت بر ولد زنا کند و بر مردی نیز دلالت کند که زن بگیرد و الله اعلم الزاقی دیک را گویند و جمع آن زواقی
گویند زقی یزقو زقی چون خروس آواز کند و در حدیث هشام بن عمره آمده که انت اثقل من
الزواقی مراد آنست که چون دیک در سحر آواز کند خطاب کند که ان واحبا متفرق کردند و قول توبه بن
الحمیر و توبه بکذب گفته ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت علی ودونی جندل وصفائح
لسلمت تسلیم البشاشة اوزقا الیها صدی من جانب القبر صائح اگر لیلی خالدار بمن
سلام کند و در میانه ما کوهها و صحرا حایل باشد پس سلام میکنم برکت دهد دی و نیز این دو بیت در باب
صاد در لفظ صدی باید و هر صیحه کننده را زاقی خوانند چنانکه جوهری گفته الزامور ذو حیدی گوید ماهی است بزرگ
جثه آواز مردمان را دوست دارد و باستماع اصوات ایشان مراعات کرد و بدین سبب بالبغه مصاحب
کند تا از آواز اهل آن التذاذ یابد چون ماهی بزرگ بخواهد که خود را بر کشتی زند و کشتی را بشکند زامور بجهد در
گوشش رود و بناء بر مورکند تا آنکه ماهی بزرگ لب ساحل فرار کند و سنگ یا چیزی را پیدا نماید و سر خویش را
چندان بران زند که بمیرد و اهل کشتی آن را دوست دارند و بعد طعام دهند و او را تفقد کنند تا الفت
او ایشان و مصاحبت او کشتی را دوامی باشد و به سبب او از ضرر ماهی که دشمن ایشان باشد سالم باشند
و چون دام را در بحر اندازند در امور در ان افتد آن را رها کنند الزبابة بفتح زای و دو باء موحده موش بری را
گویند و گفته اند موشی را گویند که کر و کور است و جمع آن زباب است و مرد جاهل را بدان تشبیه کنند حارث بن
حلزه گوید شعر ولقد رایت معاشرا قد ثمروا مالا وولدا وهم زباب حائر لا تسمع الاذان
رعدا زباب را بحیرت وصف نموده و تحیر جز اعمی را حاصل نشود و مراد او بدین کلام آنست که رزق بقدر عقول
منقسم نشود و لفظ ولد بضم واو بر واحد و جمع آمده و قول او که لا تسمع الاذان رعدا یعنی لا تسمع
اذانهم که از تنوین اذان نه اکتفا بالف و لام شده مانند قول حق تعالی فان الجنة هی الماوی یعنی
شدت صمم گوشهای خویش آواز رعد را نشنوند امام علامه ثعلبی در فقه اللغه گوید اگر گوش سنگین

باشد آن را طرش گویند و اگر چندان سنگین باشد که آواز رعد را نشنود آن را صلخ گویند بصاد و خای
معجمه در حشر استسقی و این موش کم زبابه باشد مخصوص است بکری چنانکه خلد مخصوص است بعمی و ذکر خلد در باب
خا بیاید الوبوب دابه ایست مانند گربه چنانکه صاحب کامل ابن اثیر در حوادث سنه سبع و چهارصد گوید که اهل بغداد
جمیع اهل بغداد در ترس شدند از حیوانی که آن را زبزب میگفتند و چنان مشهور بود که در شب آن را بر
بامهای خویش می بینند و اطفال ایشان را میخورد و بسا باشد که دست زن و دست مرد گزیده و آن را بریده
و مردمان در شب آواز و غوغا میکردند و بر طبل میزدند تا آن را بترسانند و از هیبت او لرزه در بغداد افتاد
بعد از آن ملازمان خلیفه سلطان حیوانی را ابلق را که بر سیاهی میزد و دست و پای کوتاه داشت در شب صید
نمودند و گفتند این زبزب است و آن را مصلوب ساختند و تسلی خاطر مردم را دادند حکم موش زبابه حرام است
بقدر سگ کوچک و روی او ابلق از خطهای سفید و سیاه و بعضی از پوست نیز مانند سمور و سیاه و سفید و ابلق بترکی
برسوخ و باصفهانی خوکره و بکردی چالکه مشهور است هرچند او را ببرند فربه شود در نسیم گرم و خنک گوشت او
صالح الغذا جهت تحلیل ریاح و سردی احشا دارای بلغم و تحلیل مواد پوشیدن پوست او جهت نقرس و مفاصل و درد
و عذر نافع است الوحارف دابه ایست کوچک صاحب چهار قوایم بر اسب طیران نماید ادریس بن محجره گوید
شعر تذکر عنیاً من عمان وماءها له حدب یستن فیه الوحارف الزرزور بضم
طایریست از نوع عصفور بفارسی سار و بترکی سغرچق نامند آن را بجهت زرزر زدن یعنی آواز کردن زرزر
زرزور گویند جاحظ گوید هر طایری که جید الجناح و صغیر الرجلین باشد مانند زرزور و عصفور چون هر دو
پای آن را ببرند بر طیران قادر نباشد چنانکه اگر پای آدمی را ببرند بر دویدن قادر نباشد و حکمش در باب
عین مهمله در عصفور بیاید طبرانی و ابن ابی شیبه از عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت کنند که گفت
ارواح مومنان در جوف طایریست سبز رنگ مانند زرزور که یکدیگر را بشناسند و از میوه جنت ایشان را رزق
رسد چه نیک است آنچه شیخ ما شیخ برهان الدین قیراطی گفته شعر قد قلت لما مر بی مقوضا
وکفه یحمل زرزورا یا ذا الذی عذبنی مطله ان لم تزر حقا فزر زورا
هرگاه که چون بر من بگذرد اعراض کننده از من و حال آنکه کف او بردارنده بود زرزوری ای آنکه مرا عذاب کرده مطل و تاخیر او
اگر مرا زیارت نکنی براستی پس زیارت کن بدروغ در مناقب شافعی عبدالمحسن بن عادی بن غانم گوید شافعی
گفت یکی از عجایب دنیا طلسمی است بر صورت زرزوری از مس در رومیه در طرف جبل بکردد
آواز کند پس هیچ طایری از جنس او از زرزور زنده نماند مگر آنکه برومیه بیاید در منقار خود زیتونی آورده
و چون آن زیتونها را جمع نمایند و می افشرند چندان زیت از آن حاصل می آید که تا یکسال دیگر ایشان را
کفایت

کفایت کند و این سخن در باب سین مهمله بیاید الحکم حلال است زیرا که از نوع عصفور است بعضی از
خواص و آنکه گوشتش در باه زیاد کند و اگر خونش بر دمامیل نهند سود رساند و اگر خاکستر زرزور را بر
جراحت پاشند خون کردد التعبیر دیدن زرزور در خواب دلالت بر تردد کند در سفر و بحر باشد
که دلالت بر مسلمانی کند که سفر بسیار کند مانند الشیخ بکراهه و بنده که در یکجای نه ایستد و طعام از
حلال نخورد زیرا که چون آدم را از بهشت بیرون کردند هیچ چیزی را نخورد تا آنکه حق تعالی توبه او را
پذیرفت و لب باشد که دلالت کند بر تخلیط اعمال صالحه و سیئه و بر مردی که نه غنی باشد و نه فقیر و نه شریف
و نه وضیع باشد که دلالت بر مهمات و قناعت کند و نیز دلالت بر کاتب کند الزرق طایریست که بدان
باز و باشه را صید کنند چنانکه ابن سیده گوید قزاز گوید باز سفید و جمع آن زراریق است و آن لطیف‌ترین
از باز و لطیف است لیکن از سایر بازها حرارت و یبوست در مزاج او بیشتر است و هم چنین در طیران و اقدام
بر صید از همه اسرع است و حقد و خبث باطن در او موجود و بهترین او در لون آن است که پشتش سیاه و
سینه اش سفید و منقارش سرخ باشد حسن بن هانی در طردیه خود او را وصف نموده و گفته شعر
قد اغتدی بشفرة خلفه فیها الذی یرید من موفقه مسکربرونه ازروقه وصفه
نصفه مصدقه کان عینیه لحسن الحدقه من حسنه کاینه فی ورقه ذو منسر
مختضب بعلقه کم ذرة صد نابه کم لقلقه سلاحه فی لحمه مفرقه الحکم حرام است
چنانکه در بازی گذشت الزرافه شترگاو پلنگ گویند و کنیه اش ام عیسی است بفتح و ضم زا و تخفیف را
جانوریست نیکو خلق طویلة الیدین و قصیر الرجلین مجموع دست و پایش بقدر ده زراع شود و سرش مانند
سر شتر است و شاخش مانند شاخ گاو و پوستش مانند پلنگ و قوایم و اظلافش مانند قوایم و اظلاف گاو و دمش
مانند دم آهو در هر دو پا ناخن ندارد و ... در دست ... باشد و چون براه رود پای چپش را پیش اندازد
و در طبع او انس باآدمیان و لشخوار کردن و ... است و چون حق تعالی بحل ازلی خویش ... که
قوت او در شجر است دست او را از هر دو پایش دراز تر آفریده تا از آن بتواند با آسانی بچرد و در تاریخ
ابن خلکان در ترجمه محمد ابن عبدالله مفتی بصری اخباری شامی مشهور است که مکلف ... بفتح را
و ضم آن حیوانی است معروف در تولد به چیز ماند با ناقه وحشی و گاو وحشی و پلنگ نر زیرا که پلنگ نر
با ناقه جفت شود پس بچه از و متولد شود در میان ناقه و پلنگ و اگر آن بچه هم نر باشد بر
ماده گاو برود پس از آن ماده گاو زرافه متولد شود و این واقعه در بلاد حبشه روی نماید و بدین سبب آن را
زرافه خوانند که زرافه در اصل بمعنی جماعت را گویند و او هم از جماعت متولد شود و عجم آن را اشترگاو

بیک خوانند وطایفه گویند که از حیوانات مختلفه متولد شود و سبب تولد او بدین گونه آن است که دواب در دریاهای
در نزد او جمع آیند و جماع کنند پس بار گیرد برخی از ایشان و بعضی از ایشان بار نگیرند و بسیار باشد که مذکر بسیاری
مونثی را جهد و او از ایشان بار گیرد پس حیوانی مختلف الصور والاشکال از ایشان بعمل آید بدین قول اخفش شود و گوید
این از شدت جهل است چه هر کسی که عقل نداشته باشد صادر شود زیرا که حق تعالی بیافریند آنچه را خواهد
و زرافه هم حیوانیست قایم بنفس خویش مانند خیل و حمار و این نوع حیوان هم بماند خود آبستن شود و بزاید و این
نوع حیوان مشاهده شده و محقق است **الحکم** در حل زرافه دو وجه است لیکن اصح آنکه حرام است صاحب تتمه
در شرح مهذب بدوی جزم نموده بر آنکه بخلاف حرام است و بعضی دیگر آن را از جمله حیواناتی شمرند که از ماکول و غیر
ماکول متولد شوند **قاضی** ابو الخطاب حنبلی نیز بر تحریم آن رفته و جماعتی دیگر آن را حلال دانسته اند **شیخ** تقی
الدین ابن ابی الدم حموی بدان فتوی داده **و از** قاضی حسین نیز نقل نموده و ابن قطان نیز چیزی را ذکر نموده که با حل
آن موافقت دارد زیرا که در فروع خویش در قول در کرکی و بط و زرافه مذکور نموده که در فدیه ایشان گوسفند باید داد
و با قیمت و هذا جزم با کول [illegible] ابن الرفعه گوید این قول معتبر است که حلال است چنانکه بغوی بدان فتوی داده **و بعضی**
از ایشان لفظ او را نیز ادراک نموده اند و گفته اند لفظ زرافه با فاء غلط است بلکه بقاف است **و شیخ** تقی الدین سبکی
گوید ابن تعلیل چیزی هست در حلیات حل آن را اختیار نموده چنانکه ابن ابی الدم بدان فتوی داده قاضی
حسین نقل نموده **و در تتمه** التتمه گوید آنکه بدوی ادعا کند ممنوع است و آنچه که ابو الخطاب حنبلی ادعا کند جایز است
گویند که حل آن هر جنسی توان کرد که بجانب خویش بر دشمن غالب آید و ما در معرفت آن را هیچ نشنیده ام و ابن
ابی الدم در شرح تنبیه گوید آنچه را که شیخ در تنبیه مذکور نموده چیزی است مذکور در کتب فقه المذهب و قاضی حسین
مذکور نموده که حلال است زیرا که مشابهت دارد بچیزی که حلال است و در روما ضد کلاه **الخواص** گوشت زرافه
غلیظ و سوداوی الکیموس است **حکیم مومن** گوید گردنش دراز و شبیه بگردن شتر است و سرش نیز مثل سر شتر
و رنگش مثل آهو و منقط و شبیه به پلنگ و پای او مثل پای گاو و دوش نیز بدو سنور و دستش دراز تر از پا در بلاد حبشه
یافت میشود گرم و خشک و مولد اخلاط غلیظ و سوداوی است و بعضی از ایشان در طب نقل کرده اند که گوشت او که بجهت
نزول آب مفید است **التعبیر** دیدن زرافه در خواب دلالت بر آفت مال کند و باشد که دلالت بر زن
کند که در پیش زوج نه نشیند والله اعلم **الزرياب** در کتاب منطق الطیر گوید ابو زریق است **گویند**
حکایت که مردی از بغداد بیرون شد و با او چهار صد درهم بود و غیر آن چهار صد درهم مالی نداشت پس
در عرض راه جفت جوجه زریاب دید و چهار صد درهم را داد و آنها را بخرید و به بغداد مراجعت نمود چون
روز شد دکان را باز کرد و جوجها را در آن نهاد و بادی سرد بیامد و همه آنها بمردند مگر یکی که از همه ضعیف

وکیف

و کیف تر بود که باقی ماند و آن مرد بر فقر و درویشی یقین و بدان سبب همه شب دعا میکرد و میگریست و گفت
یا غیاث المستغیثین اغثنی پس چون روز دیگر بیامد و سرما تمام شد و آن جوجه برای خویش بال از جنب
داده و گفت بزبان فصیح یا غیاث المستغیثین اغثنی پس مردم بران جمع گشته آواز او را بشنیدند و در آن
اثنا جاریه از جواری امیر المومنین بدانجا بگذشت و آن را به هزار درهم بخرید انتهی **ای** برادر بنگر که حلاوت
صدق با پروردگار عالمیان و تضرع و حضور قلب و عدم التفات بر غیر خدا چه تاثیر میبخشد پس ترک اسباب دو [illegible]
کن و همت روی بدرگاه عالمیان آر چنانکه نفس میان من و تو پروردگار تو حایل شود فسبحان من
یختص برحمته من یشاء و هو العزیز الوهاب **الوزغة** دابه ایست کوچک که بموش ماند چنانکه ابن
سیده گوید و عیسی بن حماد مصری را زغبه میگفتند **ابو رشد** بن سعد و عبد الله بن وهب و لیث بن سعد روایت
نموده **و مسلم** و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از او روایت کرده اند و در سنه دویست و چهل و هشت برحمت ایزدی پیوست
الزغلول بضم و جوجه کبوتر را گویند مادام که بچه خود را منقار نگیرد گویند ازغل الطائر فرخه چون بچه خود را منقار
کرد گویند زغلول نیز شتر و غنمی را گویند که بر جماع دیگری دادن حریص باشد و نیز مردی را گویند که خفیف باشد
الزغیم طایری است از طیور آب که در زیر آب جنبان باشد و بزور که نزدیک بزهوق روح او گردد و بعد از آن سر را
بیرون آورد چنانکه ابن سیده گفته و آن را نیز زقه گویند **الزلال** دودی است که از برف موجود شود و نقطهای زرد
دارد و بقدر بند انگشت باشد مردمان آن را در جای خویش بگیرند و آنچه در جوف داشته باشد بسبب کثرت
برودت بیاشامند و بدین سبب چیزی بارد را تشبیه بزلال کنند لیکن در صحاح آمده ماء زلال یعنی آب
خوش است **سعید** بن زید بن عمرو بن نفیل کلبی است از عشره مبشره و حضرت در حق او گفته انه یبعث
اُمَّةً واحِدَةً گوید **شعر** اَسْلَمْتُ وَجْهِی لِمَنْ اَسْلَمَتْ لَهُ المُزْنُ تَحْمِلُ عَذْبًا زُلالًا **ابو فراس**
بن حمدان که اسم او حارث بوده گوید **شعر** قَدْ كُنْتَ عِدَّتِی الَّتِی اَسْطُو بِها وَیَدِی اِذا خانَ
الزَّمانُ وَساعِدِی فَرُمِیتُ مِنْكَ بِضِدِّ ما اَمَّلْتُهُ ترجمه تو بودی اسباب من آن اسبابی که بدان قهر و سطوت
میبودم و دوست من بودی چون خاین شدی با من روزگار و یاری دهنده من بودی پس زده شدم از جانب تو بعکس آنچه که
آرزو میکردم **شعر** وَالْمَرْءُ یَشْرَقُ بِالزُّلالِ البارِدِ **و بیت دیگر** وَمَنْ یَكُ ذا فَمٍ مُرٍّ مَرِیضٍ یَجِدْ مُرًّا بِهِ
الماءَ الزُّلالا ترجمه بسا روی شود که مرد گلوگرفته شود بآب سرد و هرکه باشد صاحب دهان تلخ و صاحب مرض
می یابد تلخی آب سرد را **و قول** وجیه الدوله ابو المطاع بن حمدان که ملقب بذی القرنین و شاعری بزرگ بوده
در سنه چهار صد و بیست و هشت وفات یافته [illegible] **شعر** قالَتْ لِطَیْفِ خَیالٍ زارَنِی وَمَضَی
بِاللهِ صِفْهُ وَلا تَنْقُصْ وَلا تَزِدِ فَقالَ اَبْصَرْتُهُ لَوْ ماتَ مِنْ ظَمَاءٍ گفته [illegible]
زیارت کرد و رفت ترا سوگند میدهم بخدا او را وصف کن [illegible] گفت دیدم او را اگر بودی [illegible]

وقلت قف عن ورود الماء لم يرد · قالت صدقت الوفا في الحب عادته · يا برد ذاك
الذي قالت على كبدي · ذو تیکتی یا بسیار زود بر سر آب در لا رد منه · مجموع گفت این گفتی
در محبت عادت ما این است · الغیوم من عجب سردارت آنچه که او گفت بر ظن من · دمیر از مجالس اشعار اوست · شعر
ترى الثياب من الكتان يلمحها · نور من البدر احيانا فيبليها · فكيف تنكر ان تبلى
معاصرها · والبدر في كل وقت طالع فيها · لا تعجبوا من بلا غلالته · قد زر ازراره
على القمر · دماه چهارده در هر وقتی طلوع کند است از ان · عجب مشوید از آنکه شکافتن پیراهن او · هر آینه بطالع
لیسه شده است بر ماه و این بیت را با بیت پیشین به استشهاد آورده‌اند برای آنکه در فر قوت کتان را که و پاره پاره
چنانکه حذاق حکما گویند که خصوص چون در حین اجتماع نیرین یعنی شمس و قمر جامه جامه کتان را که دیبا ره پاره بسازد و در وقت
اجتماع نیرین از هیئت و جرم ماه است که آخر ماه دارا است که گویند ثوب سخام هرگاه زود برود دیگر که گرد … و در منش
ابوعلی سینا در ارجوزه خویش بر این اشاره نموده · لا تلبس ثيابك الكتانا · ولا تقصد فيها كذا لجانا
عند اجتماع النيرين تبلى · وفي الصحيح فاتخذه اصلا · معنی رفت خویش را که کتان است · در وقت
اجتماع ماه و آفتاب که به نوشند · و در قول صحیح چنین است پس مر آن این را به قاعده با بر جا · پس باید کتان را از نور ماه
و گشتن در حین اجتماع نیرین نگاه داشت · الحكم · ابوالفتوح عجلی در شرح وجیز گوید آن آیه که در سنکم گرم برف
لمعوی است و این قول با قول قاضی حسین موافقت کند چنانکه گذشت · ودر · نزد جوهری و غیر جوهری که لال آب
مرو را گویند حکمش معلوم است · الزخاخ · بروزن رمان طایری است که در ایام جا ها بر … در مدینه
و حضر … که کسی آن را نمی خفه و گویند که در مرید … میوه آن را مهجور دارد و این را به نیزه زده
میکشند و هر کس از گوشتش مخورد هلاک میشد شاعر گوید · شعر · أعلى العهد أصبحت أم عمرو ليت
شعري أم حالها الزخاخ · الزمج · بروزن جعد طایری است که به فارسی آن را چرخ نامند معروف که ملوک بدان
طیور را صید کنند … آن را از جوارح خفیفه شمرند و آن خفت در جولان و تیزی حمله اش ظاهر گردد و آن را نیز …
… موافقی کنند زیرا که طعمش کیف است … نایل تعلیم است لیکن بعد از … در دغار رت اوست که هر وقت
زمین صید کند و محمود الخلق ایشان است که رنگش سرخ باشد و کی است در حقیقت از دو نوع عقاب و در باب عقاب
بیاید · مجالنقی · گوید زمج حبشی است از … که بدان صید کنند · والوجاح · گوید … عقاب است و تعیش زمامیج است · و …
گوید زمج طایری است کمتر از عقاب و حمرتش غالب است و عجم آن را دیوان خوانند و چون از صید عاجز گردد و دیگری او را …
او را در اخذ صید اعانت نماید · الحكم · حرام است مانند سایر جوارح · الخواص · مداومت اکل زمج خفقان را نفع
سازد و اگر مراره او را در کحل کنند چشم … و … و اگر … او را بر …
زایل گردد · زمج الماء · طایری است که در مصر آن را … گویند و سفید است و … چون بزرگ شود …
طیران کند و خود را بر آب … و در زیر آب ماهی … بگیرد … هرگز نخورد و غیر از ماهی چیزی … · الحكم

الكش

لحمش حلال است رو باه از صمیری حکایت کند که طیور آبی که صید باشند حرام اند زیرا که گوشت ایشان … است
و رافعی گوید صحیح آنست که جمیع طیور آبی حلال اند مگر لقلق · الزنبور · بضم زا گرد مویست اطلاق کرده میشود و زنبور نیز اطلاق
در ان … باشد که نحل را زنبور گویند و جمع آن زنابیر است ابن خالویه گوید که از هیچکس نشنیده ام ذکر کنیه زنبور
مگر ابو عمرو زاهد که میگفت کنیه زنبور ابو علی است و زنبور دو صنف اند کوهی و دشتی کوهی آنست که در کوه ها آشیانه
و در درخت ها نشینه … آشیان می سازد و رنگش بسیاهی میزند و در بدو آفرینش کرم است و مانند نحل در خاک
آشیانه می سازد و برای خانه خود چهار در سازد برای هوب صبا و دبور و شمال و جنوب … دارد …
لسع نماید و غذایش از اثمار و شکوفه است و مادگان ایشان از … بواسطه بزرگی جثه جدا گردد و دشتی آن است که …
سرخ است و خانه در زیر زمین بسازد و خاک از خانه خویش مانند مورچه بیرون اندازد و در زمستان خود را پنهان سازد
زیرا که اگر بیرون آید بمیرد و در طول زمستان مانند مرده خوابیده و برای زمستان قوت جمع نسازد بخلاف مورچه
و چون فصل بهار آید حق عز و علا روح که در جسد ایشان مانند چوب خشک شده است در دمد و ایشان مانند
سال گذشته زنده گردند … و صنفی از این نوع مختلف اللون و طویل الجسم اند و با … حریص … مطبخها …
مطبخ باشند مانند گوشت و غیره چون آن را بیابند بخورند و تنها طیران کنند و در زیر زمین و دیوار سکونت …
در وسط بدن قسم منقسم شده اند و بدین سبب از جوف تنفس نتوانند کشید و چون در روغن اندازند حرکت نتوانند
کرد زیرا که منافذ … است و بعد از آن اگر او را در سرکه اندازند زنده شود و بپرد · زمخشری · در تفسیر سوره اعراف
گوید عرب گاهی آن چیزی را که در وجود آن توقع هست بمنزله آن چیزی دانند که واقع بوده باشد و بعضی از ایشان آن است
که عبد الرحمن بن حسان بن ثابت انصاری روایت نموده که به نزد پدرش در حالتی که طفل بود با دیده گریان رفت
و پدرش از او پرسید که چرا گریه میکنی گفت مرا طایری لسع نموده که گویا در برد پیچیده بود پس حسان گفت … گفته ای
کعبه که شعر گفتی یعنی بعد از این میگویی پس آنچه را که توقع ورود و وجود آن داشت بمنزله آن شمرد که … بوده باشد دیگری شاعر
خلیع بالکره گفته است · شعر · وللزنبور والبازي جميعا · لدى الطيران اجنحة وخفق · ولكن بين
ما يصطاد بازي · وما يصطاده الزنبور فرق · و … و باز هر دو در وقت پریدن با … اضطراب
هست ولیکن در میان آنچه باز صید کند و آنچه زنبور صید کند فرق بسیار است · و شیخ · ظهیرالدین بن عسکر قاضی سلامه
نیز خوب گفته است · شعر · في زخرف القول تزيين لباطله · والحق قد يعتريه سوء تعبير
تقول هذا مجاج النحل تمدحه · وان تعبت فقل قي الزنابير · … ذما وما عدوت
من صفة · سحر البيان يرى الظلماء كالنور · میگوید این است … است که مدح کنی
و اگر ذم آن کنی پس گویی قی زنبور است · مدح کنی و ذم کنی اگر چه … از وصف خود · سحر بیان تاریک را مینماید چون نور

بعز شرف الدین بن معقود حصیصی زنبور را این لغز گفته شعر ومعقودین قرنیهما فی مجالس وجناحها
لا دینها الاقوام هذا یجود بما یجود بعکسه هذا فیجحد ذا و ذاک ملازم [illegible] ابن الدنیا از
ابی الحسن رقیمی روایت نموده گوید که مردی برای من حکایت نمود گفت که یکدفعه بسفر رفتیم و مردی با ما بود که ابو بکر را
دشنام میداد و هرچند او را منع نمودیم منع پذیر نشد پس روزی بجهت بعضی از حوایج از ما دور افتاد و زنبور
بسیار بر او جمع آمدند و فریاد کرد و ما چون بفریاد رسی او رفتیم زنبورها بر ما حمله آوردند و ما نیز او را گذاشتیم تا بمنزل
کار بر خود پیچیدیم و زنبورها دست از او بر نداشتند تا آنکه جسد او را پاره پاره ساختند و ابن سبع در شفاء الصدور نیز این قصه را
روایت نموده و این راوی با دیگری گفت که برای او قبری کندیم و زمین آن چندان سخت بود که نتوانستیم آنرا بکنیم
و ما او را بر روی زمین افکندیم و بعضی ورق درخت و سنگ بر او ریختیم و گذاشتیم و مردی از ما بجهة قضای حاجت
نشست و زنبوری از آن زنبورها بر ذکر او فرود آمد و او را هرگز ضرر نرسانید پس ما دانستیم که آن زنبورها از
جانب جناب باری بر قتل آن مرد مسلط و مأمور گشته اند یحیی بن معین گوید یعلی بن منصور رازی
که از کبار علمای بغداد بود و از مالک و لیث و غیر ایشان روایت کرده روزی نماز میکرد ناگاه گروهی از زنبوران
نشست و او هیچ التفات و حرکت ننمود تا آنکه نماز را بتمام رسانید بعد از آن چون نظر کردند دیدند که سرش از
کثرت انتفاخ بسیار بزرگ شده الحکم حرام است زیرا که خبیث خوردن است و قتلش مستحب است زیرا که ابن
عدی در ترجمه مسلمة بن علی از انس روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که زنبوری را بکشد حسنه از برای او
کسب کرده باشد و احراق بیوت زنبور بآتش حرام است چنانکه خطابی در معالم السنن گوید و امام احمد را از
تدخین بیوت زنبور پرسیدند گفت اگر از [illegible] ایشان خوف داشته باشند باکی نیست و تدخین در
نزد من از احراق بهتر است و بیع زنبور جایز نیست زیرا که از حشرات است الخواص چون زنبور را در
زیت در روغن اندازند بمیرند بعد از آن اگر آن را در سرکه اندازند زنده شوند و همچنین زنبور را چون در
آشیان خویش بگیرند و آن را با زیت بکوشانند و سداب در کرده بر آن ریزند در آن کان هایند قوت باه و شهوت
جماع را زیاده گرداند و عبد الملک بن زهر گوید هرگاه عصاره ملوخیا را بر لدغ زنبور نهند دردش ساکن شود
التعبیر زنبور در خواب دشمنی است و بسا باشد که دلالت بر نفاق و مهندس و قطاع الطریق و صاحب
کسب حرام کند و بسا باشد که دلالت بر اکل و شرب مسموم کند و بعضی گویند دلالت بر مردی معیب
و معاب قدم در قتال و شغب و مردار خوار کند و چون ببیند که زنبوری بر جایی در آمد جندی که ایشان را اهیب
و سرعت و شجاعت باشد بهم از آنکه با مردم جنگ کنند در آنجا ببیند و گویند زنبور مردی سفله بی باطل مجادله
کند

که [illegible] و یهود گوید که زنبور در عقرب دلالت بر عارت کند کان و سرکان کنند و گویند زنبور قومی اند که ایشان را
رحمت نباشد والله اعلم الزندبیل فیل کبیر را گویند یحیی بن معین گوید شعر وجاءت قریش قریش البطاح
الینا هم الاول الداخلة یقودهم الفیل والزندبیل وذو الفرس والشفة العالیة
گوید مراد این شعر اول کسی که داخل شدند [illegible] ایشان را فیل و زندبیل و صاحب [illegible] و صاحب لب بلند
یحیی گوید مراد بفیل و زندبیل عبد الملک و ابان اند که هر دو پسران بشر بن مروان اند و مراد بذی الفرس والشفة
العالیة خالد بن سلمه مخزومی [illegible] است که مسلم و صاحب سنن اربعه از او روایت نموده اند
و او از شعبی و طبقه شعبی روایت نموده است شعبه بن الحجاج و هر دو سفیان از او روایت نموده اند و عقیده او مرجیه
بود که علی را مبغوض میداشت ابو منصور او را با ابن هبیره بگرفت و زبانش برید و بعد از آن او را بکشت الزهدم
بزاء معجمه و هاء و ساکنه و دال مهمله مفتوحه صقر را گویند و بعضی گویند جوجه باز را خوانند و زهدم بن مضرب جرمی بدین لفظ
موسوم بوده بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی از زهدم آن که دو برادر بودند از ابن عباس از او روایت نموده اند الوزغ
قنفذ را گویند که در باب قاف ذکر آن خواهد آمد و نیز زریاب را گویند که مثل زرین ذکر آن بگذشت که با مردم مؤالفت کرد
و تعلیم را قبول کند و سریع الادراک است و از ببغاء در تعلیم زیاده تر است چنانکه هرگاه او را تعلیم کنند حروف [illegible] را
فصیح ادا کند [illegible] معلمان گمان کرده اند [illegible] است و ذکر آن در زریاب بگذشت الوزغلان الحکم حلال است زیرا که
[illegible] لیکن گویند متولد از شقراق و غراب است پس بنابرین وجه تحریم از لقیاس مقدر توان کرد
و لیکن آن را مذکور نساخته اند ابو زیاد نوعی است از طیر شاعر گوید شعر زیاد لست ادری من ابوه
و لکن الحمار ابو زیاد و ابو زیاد را نیز ذکر را گویند شاعر گوید شعر تحامل ان یقوم ابو زیاد
و دون قیامه شیب الغراب

باب السین المهمله

ساق حر ابن السیده گوید [illegible] ساق حر بسین مهمله و قاف
[illegible] درین شعر [illegible] کمیت گوید شعر فقولا
سنا فی علی ساق تجاوبها من الصوامع ذات الطرق و العطل مراد [illegible]
شعر [illegible] وحمید بن ثور هلالی گوید
و ما هاج هذا الشوق الا حمامة دعت ساق حر ترحة و ترنما مطوقة غراء تسجع
کلما [illegible]

دنا الصيف وانحال الربيع فانجلا ‌ تحلاه طوق لم تكن من تميمة ‌ ولا ضرب صواغ بكفيه درهما
نزدیک شود تابستان و متغیر شود در بهار یعنی تمام بر سر کرده شود ‌ آراسته گردد طوقی که نبود از بازوبند و نه آن
زده بود ریخته گر به هر دو دست درهمی از آن طوق را ‌ تغنت على غصن الاراك فلم تدع لنائحة
في نوحها متلوما ‌ اذا حركته الريح او مال ميلة ‌ غنا و سرود کرد بر شاخ درخت اراک یعنی نگذاشت
برای ما نوحه کننده در نوحه خود ‌ چون بجنباند آن شاخ را باد یا میل کند میلی بجانبی ‌ تغنت عليه مائلا ومقوما
عجبت لها انى يكون غناؤها ‌ فصيحا ولم تفغر بمنطقها فما ‌ غنا کند آن کبوتر بر آن درخت در حالت
کز میل کرده و در حالیکه راست است ‌ عجب دارم مر او را از آنکه چگونه باشد آواز او ‌ از جهت فصیحی و نمایان شده بود در منطق خود دهن
فلم ار مثلي شاقه صوت مثلها ‌ ولا عربيا شاقه صوت اعجما ‌ ابن سیده گوید که قماری را از آن
جهت ساق حر گویند که آواز ایشان حکایت ساق حر کند گوید ساق حر ساق حر و این لفظ اگر مرکب باشد منصرف است
زیرا که نکره است و ترک اعراب آن دلیل بر آنکه حکایت صوت در شان است که گاهی اضافه کرده شود جزو اولش بر
جزو آخرش مانند لفظ خازباز ‌ توجهه شوق را گویند و ترنم آواز است و هر دو مصدر رانند در موضع حال از
ضمیر فاعل دعت واقع اند و جمله دعت ساق حر صفت حمامه است ‌ و در باب قاف بیاید ‌ السالخ مار سیاه را
گویند چنانکه در باب همزه گذشت والله اعلم ‌ سام ابرص ‌ به تشدید میم اهل لغت گویند کلپاسه است
و آن معرفه است لیکن تعریفش جنسی است و آن دو اسم است مرکب شده و اسمی واحد گردیده و در آن دو وجه
جایز است یکی بنای هر دو بر فتح مانند خمسة عشرة دوم وجه ثانی آنکه جزو اولش معرب و مضاف باشد بجزو ثانی و جزو ثانی
مبنی باشد بر فتح زیرا که برین وجه منصرف و مثنی و مجموع نشود و در تثنیه بعضی گویند هذان ساما ابرص و در جمع
گویند هولاء سوام ابرص و اگر خواهش هم داشته باشی سوام شاعر گوید ‌ شعر ‌ والله لو کنت لهذا خالصا
ما كنت عبدا اكل الا الابارصا ‌ و اگر نیز خواهش داشته باشی در تثنیه و جمع گوئی ابرصان و ابارص
چنانکه شاعر گفته اند درین بیت که گذشته شد و ابن فرغ وزغ را از آن جهت سام ابرص خوانند که سم است یعنی
حق تعالی سم در دهن او نهاده و آن را ابرص گردانیده و در باب واو ذکر وزغ بیاید از حالت این حیوان آنکه هرگاه
بر نمک دست یابد خود را در آن نمک بغلطاند و آن ماده تولد برص گردد ‌ الحکم ‌ حرام است زیرا که مستقذرات است و هم حضرت
صلی الله علیه و سلم بقتل آن امر فرموده و خوردنش هم جایز نیست مانند حیوانهای که در آن منفعت نباشد ‌ الخواص ‌ هرگاه
بکوبند سام ابرص بدان را ملطخ سازند موی را برویاند و کهنه بدنش وجع دندان را ساکن سازد و گوشت او را
اگر بر موضع گزیده عقرب بمالند نفع بخشد و اگر جلد او را بر موضع فتق نهند فتق را ببرد و سام ابرص به هیچ خانه
در نیاید

در نیاید که در آن بوی زعفران باشد ‌ حکیم مومن ‌ گوید سام ابرص و وزغ ابرص است و وزغ طبری مسماة کلپاسه است و آن
کوچکتر از کلپاسه و شبیه بگردون و با نقطهای سیاه و لسینه چلپاسه نیست و ملاقات خون او بر بدن مورث برص است
و در سیم گرم و خشک و ضماد کوبیده او بر اعضا جاذب پیکان و خار و در رفع ثالیل و تقطیر خشک او بر دندان کرم
زده مسکن الم آن و چون شکافته بر موضع گزیده عقرب گذارند درد را ساکن کند و طلای خشک او با روغن
زیتون جهت رویانیدن موی و رفع احتباس بول و قطور ذبل و بول و با اندک مشک در احلیل جهت رفع
فتق بسیار موثر و هم چنین جلوس در طبیخ او همین اثر دارد و دخون او مورث سل و امراض ریه و مصلحش شرب
ریباس و امثال آن است ‌ التعبیر ‌ سام ابرص و عظاه در تاویل دلالت بر فاسق و نمام کند و در طالع دیدن
گوید سام ابرص دلالت بر فقر و هم و غم کند والله اعلم ‌ السانح ‌ جوانه را گویند که ممیت آن خواه نر از خوش
آید خواه آهو و خواه مرغ یا غیر آن باشد عرب گویند سنح الظبی چون آهو بگذرد بجانب ایشان از جانب
راست ایشان بگذرد و عرب بسانح تیمن کند و بسارح تشأم و در مثل است من لی بالسانح بعد
البارح ‌ ابو عبیده ‌ گوید یونس از رؤبه پرسید [illegible] از سانح و بارح من به نموده که جنب کف السانح
ما ولاك من ميامنك والبارح ما ولاك من مياسرك ‌ یعنی سانح آن است که از جانب راست
تو بگذرد و بارح آن است که از جانب چپ تو بگذرد و بارح مردم را از طلب مقاصد خویش باز میگردانید زیرا که آن را
شوم میشمردند و حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را واسطه نهی از تطیر منع فرمود و خبر داد که در جلب نفع و در دفع ضرر
سانح و بارح را تاثیری نیست لبید گوید ‌ شعر ‌ لعمرك ما تدري الضوارب بالحصا ‌ ولا زاجرات
الطير ما الله صانع ‌ و در بحث طیره و لفظ نحس طیرة است والله تعالی اعلم ‌ السبل ‌ کار بست که بر او زم است
چون اسب برود بجای نرمی پرش نماید و جمع آن سبلان است راجز گوید ‌ ع ‌ اکل یوم عرقها مقبل
حتی تری المیزر ذا الفضول ‌ مثل جناح السبل الغسیل ‌ و عرب چون فرس عرق کند بسبل تشبیه
نمایند طفیل عامری گوید ‌ ع ‌ کانه سبل بالماء مغسول ‌ السبع ‌ به ضم با و سکون با حیوان شکننده را
گویند و جمع آن اسبع و سباع است و ارض مسبعة یعنی زمینی است بسیار سبع حسن و ابن هبیره و ابو حیوة
وما اكل السبع به سکون با که لغت اهل نجد است خواندند و آن را حسان بن ثابت در مذمت عتبه بن ابی لهب گوید ‌ شعر ‌ من
یرجع العام الی اهله ‌ فما اکل السبع بالراجع ‌ و در سبع معرود خوانده و اکیله السبع و ابن عباس رضی
الله عنه خوانده و اکیل السبع گویند بقیه حیوان مفترس سبع آن است که بعضی از آن خورده و بشکم باقی مانده
و نیز موجب [illegible] از هفت بچه [illegible] هفت سال که از عمرش بگذرد
ابو عبیده [illegible] در کتاب معارف در باب [illegible] موضع است از نواحی
شام تا [illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] غزوات و در سباع

دو سباع در الجی بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند دعوی کردند که حضرت صلی الله علیه وسلم برای ایشان مقرر
فرماید که چه چیز بخورند و در طبقات ابن سعد از عبد الله بن حنطب مرویست که گفت در اثنای آنکه حضرت صلعم در مدینه
توقف داشت خرسی بیامد و در خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود این وافد سباع است که به نزد شما
آمده اگر شما خواهش داشته باشید که چیزی را برای اکل آن مقرر و معین نمایید از آن بغیری تجاوز نخواهد نمود و اگر
خواهش دارید آن را ترک نموده از آن احتراز نمایید پس هر چه بگیرد روزی اوست صحابه گفتند ما
بطیب نفس چیزی را برای او مقرر و معین نمی‌نماییم پس حضرت به انگشت خود بدو اشارت نموده یعنی
که از ایشان دور شو و او از ایشان دور افتاد و در دلایل ... سباع که در طریق رفته است و ابی بن قاسط در الجا بر
اسماء بنت زید یم نگه داشت و چون دید که اسماء در جمیع شبهات طمع او در ان در حرکت آمد پس اسماء
گفت سوگند بخدای که اگر طمع در من کنی و دست از من باز نداری سبعهای خویش را دعوت نمایم تا ترا ضرر
برسانند و ابی گفت غیر از تو درین وادی هیچ ... و اسماء چون این سخن را شنید فریاد کرد که یا ذئب
یا سرحان یا اسد یا ضبع یا نمر و همه را بطلبید فی الفور همگی دوان دوان آمدند و ابی چون این حالت را
مشاهده نمود گفت این وادی مگر آنکه وادی السباع است و در صحیحین آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم منع فرمود
از آنکه مرد حجره در زیر ... خویش را مانند سبع مفروش سازد و در جامع ترمذی و حاکم از ابی سعید خدری رضی الله
عنه روایت نموده که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بدان کسی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست
که قیامت بر نخیزد تا آنکه سباع با آدمی به سخن در آیند و با آدمی شراک نعل و عذبهٔ عمامه او سخن او گوید و ادوار ... خبر دهد
بآنکه بعد از و در اهل او چه حادث شود بعد از آن گفت این حدیث صحیح و غریب است و آن را غیر از حدیث قاسم
بن فضل نمی‌دانیم و قاسم در نزد اهل حدیث ثقه است یحیی بن سعید قطان و عبد الرحمن بن مهدی او را ثقه
دانسته تلمیح سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم أيتوضأ بما أفضلت الحمر فرمود
وبما أفضلت السباع این حدیث را دارقطنی تخریج نموده سجع گویم مراد حضرت آنست که نعم و بما
أفضلت السباع و قول حق تعالی نیز چنان است که وثامنهم كلبهم گویند این واو واو ثمانیه است
و چنین ثبت نیست بلکه این واو دلالت بر تصدیق قائلین کند بآنکه اصحاب الکهف هفت نفر بودند زیرا که واو
عاطفه است و ما بعد خود را بر کلامی مضمر عطف کند و تقدیر آن چنان است که نعم و كلبهم وثامنهم
چنانکه کسی گوید زید شاعر است و تو گویی نعم و فقیه او هم در کلام مجید نیز آمده وارزق أهله من
الثمرات الآیة و زمخشری گوید این واو اعلام کند بآنکه آنانکه گفته‌اند وثامنهم كلبهم از ثبات
علم

علم و طمأنینه نفس گفته‌اند مانند غیر خود از روی گمان دور هم گفته‌اند انتهی قشیری در اوائل رساله از بنان حمال که
مردی صاحب کرامات و عظیم الشأن بوده حکایت کند که او را در پیش سبع انداختند تا او را بخورد و آن سبع
او را بوی میکرد و ضرر بدو نمی‌رسانید و بعد از آن که سالم از چنگ آن بیرون آمد او را گفتند در آن حین که سبع
ترا بوی میکرد چه در دل داشتی گفت در اختلاف علما در سؤر سبع متفکر بودم گویند سفیان ثوری با شیبان
راعی بحج رفت و در عرض راه سبعی بایشان دوچار شد پس سفیان شیبان را گفت این سبع را نمی‌بینی
گفت مترس و بعد از آن گوش آن را گرفت و گوشمالی داد آن سبع چشم خود را برهم زد و دم خود را بجنبانید
و سفیان گفت این چه شهرت است شیبان گفت اگر از ترس شهرت نمی‌بود توشه خود را بر پشتش میگذاشتم
تا بمکه میرسیدم و حافظ ابو نعیم در حلیه ذکر نموده گوید که شیبان راعی چون جنب میشد و آب را امکان نمی‌برد
از پروردگار خود آب را میطلبید پس ابری می‌آمد و باران میبارید و از آن غسل میکرد و بعد از آن ابر میرفت و چون
روز جمعه میشد در حول غنمهای خود خطی میکشید و خود به ادای نماز جمعه میرفت و چون مراجعت مینمود اغنام
خود را بر همان حالت که گذاشته بود می‌یافت که حرکت نکرده بودند و در بعضی مجامیع آمده که شافعی در نزد
شیبان راعی می‌نشست و از او از چند مسایل مسئلت مینمود پس او را گفتند شخصی مانند تو از بدوی چگونه
خبر میپرسد گفت این شخص بر آنچه ما ندانسته‌ایم توفیق داده شده است و شیبان مردی امی بود و هر گاه مرتبهٔ امی از
عرفا چنین باشد پس چه گمان که امامان ایشان در چه رتبه باشند و ائمهٔ مجتهدین مانند شافعی و غیره اعتراف بوفور فضل
علماء اهل باطن میکردند و امام شافعی و ابو حنیفه گفته‌اند که هر گاه علما اولیای خدا نباشند پس خدا را ولی نیست
و از بسیاری از حفاظ منقول است که ابو العباس بن سریج هر گاه چیزی را از علوم برای مردمان اظهار مینمود و ایشان
متعجب میشدند میگفت میدانید که این علم را از کجا روزی داده‌اند از برکت مجالست ابو القاسم جنید قدس سره
روزی داده و در حلیه دعای شیبان است يا ودود يا ودود يا ذا العرش المجيد يا فعال لما
يريد أسألك بعزك الذي لا يرام وبملكك الذي لا يزول وبنور وجهك الذي ملأ
أركان عرشك وبقدرتك التي قدرت بها على خلقك أن تكفيني شر الظالمين
أجمعين و بعضی از عرفا قصیده را به نظم در آورده‌اند و در آن ذکر بعضی از اولیاء الله نموده‌اند که یکی از ایشان
شیبان است گوید شعر شيبان قد كان راع وسره ما اختفى فاجهد وخل الدعاوي ان كان
لك شيبان و در رساله در باب کرامات الاولیاء آمده که سهل بن عبد الله تستری در خانه‌های خود در خانه بود که آن را
مردمان بیت السباع میگفتند زیرا که سباع نزد او می‌آمدند و او ایشان را بدان خانه داخل میکرد و ایشان را

طعام میداد و مهمانی میکرد پس مرض مفقود شد و این کرامت از بزرگان در هرات و مشی بر آب بهتر است
و از سهل بن عبدالله تستری مرویست که گفت در روز جمعه وضو کرفتم و بجامع رفتم دیدم که جامع از مردم
ممتلی گشته و خطیب میخواهد که بر منبر میرود پس من بی ادبی کردم و بر مردم گام نهادم تا به صف پیشین
رسیدم و بنشستم و دیدم در جانب راست من جوانی نیکو منظر در خوش نشسته و بر من نظر افکند و گفت
ای سهل خود را چگونه می بینی گفتم بخیر و خوبی اصلحک الله و تعجب ازان کردم که او مرا شناخته و من او را نشناختم
متفکر ماندم و درین اثنا مرا حرقت بول بگرفت و مرا آزار بسیار رسید و من ترسان بودم ازانکه اگر بر مردم گام
بر مردم نهادن بی ادبیست و اگر می نشینم نماز نتوانم کرد پس او بر من نظر افکند و گفت ای سهل ترا حرقت
بول بگرفته گفتم آری داد و احرامی خود را از دوش خود بگرفت و مرا بدان بپوشانید و گفت برو قضای حاجت بکن
و زود بیا تا بنماز برسی پس فی الفور بیهوش گشتم و چون چشم باز کردم در مفتوحی را دیدم و از گوینده شنیدم
که میگفت بگذار در آی چون بگذاشتم و در آمدم قصر عالی را یافتم و درون نخلی بود بر پا ایستاده و در زیر آن مطهره نهاده
بود پر از آبی که از شهد شیرین تر بود و جای را دیدم برای آب ریز ساخته بودند و دستمالهای بسیار برای خود از
ساختن آویزان کرده و مسواک در آنجا نهاده بودند پس من لباس خود را افکندم و در آب بخجستم و غسل کردم و خود را بدان
خشک ساختم بعد ازان شنیدم کسی میگفت ای سهل اگر حاجت خود را مقضی ساختی بگو نعم من گفتم نعم داد
دست او در آورد احرامی را از دوش من برداشت چون نظر کردم که دیدم که در آن مکان که نشسته بودم در آنجا نشسته ام
و کسی این حالت را که بر من روی داده ندانسته پس من در نفس خویش متفکر ماندم و در آن ماجرا خود را گاهی تکذیب
مینمودم و چون قامت نماز را گفتند نماز کردم و مرا جز آن شغلی نبود که آن جوان را بشناسم و چون نماز را باتمام
رسانیدیم در پی او رفتم تا بکوچه تنگ در رسیدم و بر من التفات نمود و گفت ای سهل گویا آنچه را که دیدهٔ آن را
یقین نکردی گفتم حقا که چنانست گفت پس بدین در در آی چون نظر کردم همان در را که اول دیده بودم بعینه دیدم
چون بدان در در آمدم همان قصر و نخله و مطهره را بعینه دیدم پس دست بر چشم خویش آوردم تا چشم خود را مالیدم
و چون چشم باز کردم نه جوان دیدم نه قصر هیچکدام را نیافتم و این حکایت را ازان جهت ذکر نمودم که در نزد غیر
این طایفه از جملهٔ عجایبات است و بیشترین مردمان بدان باور نکنند و حالت سهل را چند احتمالات است
یکی آنکه چون بیهوش گشته بی شعور او بجای که حق تعالی خواسته است او را نقل ساخته باشند و باز او را بجای خود آورده
باشند ازین لطف و کرامتی که حق تعالی به اولیای خویش دارد شیخ یافعی رحمه الله از جملهٔ حکایات
که از سهل حکایت شده آنکه امیر خراسان یعقوب بن لیث را علتی رسید و اطبا از معالجهٔ آن عاجز آمدند پس
ورا گفتند که در ولایت تو مردی صالح است که او را سهل بن عبدالله گویند اگر او را بطلبید تا ترا دعای خیر کند

مجیبی

مجیبی که ترا حق تعالی شفای عاجل کرامت فرماید پس یعقوب بطلب فرستاد و او را حاضر ساخته و از وی طلبید که
برای او دعای خیری بکند سهل گفت دعای من در حق تو چگونه مستجاب خواهد شد که تو بر ظلم هم چنان قیام اقدام
داری و یعقوب بایست صحیح توبه نمود و از مظالم مراجعت کرده در رعایا عزم بر حسن سیرت نمود و هر کس که در حبس
بود از مظلومان رها کرد پس سهل گفت اَللّٰهُمَّ کَمَا اَرَیْتَهُ ذُلَّ الْمَعْصِیَةِ فَاَرِهِ عِزَّ الطَّاعَةِ و یعقوب
فی الفور شفا یافته برخواست گویا که تازه از خواب برخواسته و مال بسیاری را بر سهل عرض داشت و او آنرا
قبول ننمود و چون سهل مراجعت کرد او را در عرض راه گفتند چرا آن مال را قبول ننمودی تا بر فقرا تقسیم نمائی و او بعد از
استماع این سخن بر ریگ بیابان نظر افکند و همه از زمین نظر او جواهر گشته گفت بردارید تا خواهش دارید
بعد ازان گفت کسی را که مانند این داده باشند احتیاج بمال یعقوب بن لیث ندارد و نظیر این از قلب اعیان آن
است که از شیخ عیسی هتار کبرها دمار و فوقانی روایت شده که بر زنی زانیه بگذشت و او را گفت که من بعد
از نماز عشا نزد تو بیایم پس زن شادمان گشت و خود را زینت داد و بعد از نماز عشا شیخ بخانه آن زن رفت
و دو رکعت نماز بگذارد و بعد ازان بیرون رفت و زن گفت چرا بیرون رفتی شیخ فرمود که مقصود من حاصل
شد و بعد از شیخ کسی بخانه آن زن در آمد و ازان حالت که داشت او را عاجز و پشیمان ساخت و زن
از خانه بیرون رفت و بدست شیخ توبه نمود و شیخ او را بزنی یکی از درویشان نکاح نمود و گفت که در ولیمه این زن
عصیده که کنیم و حلوائی است بار نبید و ادام یعنی چیزی که حلوا را با آن بخورند مجزید بعد ازان عصیده را حاضر
ساخته و فقرا را طلبیده نزد شیخ مانند کسی بود که منتظر باشد که چیزی برای او بیاورند چون این خبر بامیری
که رفیق آن زن بود رسید دو قاروره را پر از شراب ساخته به نزد شیخ از راه استهزا فرستاد
و با رسول گفت که شیخ را بگو که از آنچه شنیدم مسرور گشتم و گفته که ادام نیست بدین دو قاروره را گرفته
ادام ساز چون رسول بیامد شیخ گفت در آمدن دیر کردی و یکی ازان دو قاروره را گرفت و بجنبانید و ازان
عسل صافی فرو ریخت و آن دیگری را نیز بگرفت و بجنبانید و روغن ازان فرو ریخت و رسول را گفت بنشین و بخور
پس رسول نشست و از آن عسل و روغن را بخورد که مانند آنها در طعم و لون و بو ندیده و نخورده و چون به نزد امیر مراجعت
نمود و خبر را بوی رسانید امیر بیامد و ازان روغن و عسل بخورد و متحیر ماند و بر دست شیخ توبه کرد و ابن محیا یاد ان حکایات
مانده که بعض از عرفا حکایت کرده اند گوید در اثنای آنکه در بیابانی همراه میرفتیم ناگاه مردی را دیدم که بر درخت
خاری میگردد و ازان رطب تازه میچیند و میخورد و من برو سلام کردم و او جواب سلام مرا رد نمود و گفت بیا و بخور
پس من پیش رفتم و هر رطبی را که میچیدم خاری میشد و او تبسم نمود گفت هیهات هیهات لو اطعته فی الخلوات
اطعمک الرطب فی الفلوات و ازین نوع حکایات ایشان بسیار است و من قطرهٔ از بحار کرامات

يَدُ اللهِ فِي ذَاكَ الْأَدِيمِ الْمُمَزَّقِ فَمَنْ يَسْعَ أَوْ يَرْكَبْ جَنَاحَيْ نَعَامَةٍ لِيُدْرِكَ مَا قَدَّمْتَ
بِالْأَمْسِ يُسْبَقِ قَضَيْتَ أُمُورًا ثُمَّ غَادَرْتَ بَعْدَهَا بَوَائِقَ فِي أَكْمَامِهَا لَمْ تُفَتَّقِ وَمَا
كُنْتُ أَخْشَى أَنْ يَكُونَ وَفَاتُهُ بِكَفَّيْ سَبَنْتَى أَزْرَقِ الْعَيْنِ مُطْرِقِ مطرق کسی را گویند که چشم
فرو داشته نموده بر زمین نگرد و جوهری این ابیات را منسوب بشماخ بن ضرار و دو برادر او داشته زیرا که سه برادر
بودند و همگی شاعر بودند و ذکر شماخ در باب نون خواهد آمد ان شاء الله السبطر بضم سین و فتح با موحده و طا
مؤلف و را مهمله در آخر بر وزن عملس طایر است طویل العنق دراز گردن که در آب عمیق می باشد آن را ابی العیر از کنی
ساخته اند جوهری و اثیر الدین چنین گفته اند و ظاهر این است که مراد به سبطر مالک الحزین است و در محکم گوید کنی
بابی العیر است السخلة بروزن همزه هر گوسفند صغیری را گویند که تازه از مادر جدا شده باشد السخلیة
بضم سین غلطه را گویند ابن الصلاح گوید سخلیه دابه ایست که از زنبور بزرگتر است و در روضه غلطه را
از نوع زنبور شمرده و گفته حرام است دابی نیز و صاحب کفایه گوید مذکر غلطه را عضرفوط بفتح عین مهمله و سکون
ضاد معجمه و را مهمله و فا و واو و طا مهمله در آخر آن خوانند و حافظ گوید عضرفوط لغت قیس است و در باب عین
مهمله بیاید که ازهری گوید دابه ایست کوچک و املس که در عدد دیگر تختین مذکور است سام ابرص لیکن که
عضرفوط اذیت نرساند و از سام ابرص خسیس تر است السحا بفتح سین و دو حاء مهمله خفاش را گویند واحد
آن سحاة است نضر بن شمیل گوید هر دو ممدوده و مقصوره اند سحنون بفتح سین و ضم آن طایر است شبیه ذرخ
که در ولایت مغرب موجود است و آن را سحنون گویند و بدان سبب سعید تنوخی قیروانی را سحنون ملقب ساخته
اند و اسم او عبد السلام است و تلمیذ ابن قاسم و مصنف کتاب مدونه است و بعضی از روایت ابن الفرات
آن را تصنیف کرده بود و از ابن القاسم آن را منقول ساخته بود و چون آن را از وی کسی نمیدید که از ان
استفاده کند ابن القاسم دعا نمود که حق تعالی برکت و نفع آن را باز گیرد و دعایش بدرجه قبول رسید پس
الحال عمل بمدونه سحنون کنند و مدونه ابن الفرات متروک است وفات سحنون در شهر رجب سنه دویست و چهل
اتفاق افتاد و در ماه رمضان سنه یکصد و شصت متولد شده السخلة بچه گوسفند و بز را گویند خواه مذکر باشد
خواه مؤنث و جمع آن سخل و سخال است شاعر گوید شعر فَلِلْمَوْتِ تَغْذُو الْوَالِدَاتُ سِخَالَهَا كَمَا
لِخَرَابِ الدُّورِ تُبْنَى الْمَسَاكِنُ دیگری گفته أَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجْمَعُهَا پس برای مرگ غذا میدهند
والدین بچه خود را چنانکه جهت ویران شدن بنا کرده شوند مسکنها مالهای خود را برای صاحب میراثان جمع کنیم
وَدُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ نَبْنِيهَا بجهت خرابی آن را بنا نهند ولیکن مال آن بخرابی منجر گردد چنانکه شاعری گفته
وَإِنْ يَكُنِ الْمَوْتُ أَفْنَاهُمْ فَلِلْمَوْتِ مَا تَلِدُ الْوَالِدَهْ چنانکه حق عز و علا فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ

لهم

لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا و نیز فرموده رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا الآیه الوزیر گوید
اولاد گوسفند و بز را خواه نر و خواه ماده باشد در ان ساعت که متولد میشوند سخله گویند و بعد از ان بهمه گویند بفتح با
و جمع آن بهم است و چون چهار ماه از عمرش بگذرد بعد از انکه از مادر جدا شود اگر بچه بز و مذکر است آن را جفر گویند
و اگر مؤنث است جفره گویند و چون بچرد قوی گردد عریض و عتود گویند و جمع ایشان عرضان و عتدان و از اول حین
ولادت تا این وقت که آن را عریض و عتود گویند لفظ جدی بران اطلاق کنند اگر مذکر باشد و اگر مؤنث باشد
آن را عناق گویند بشرطیکه سال را تمام نکرده باشد و چون سال را به اتمام رسانید مذکرش را تیس و مؤنث را
عنز خوانند بعد از ان در سال دوم مذکر را جذع و مؤنث را جذعه گویند و مالک از عمر رضی الله عنه روایت کنند
که گفت اعْتَدَّ عَلَيْهِمْ فِي الزَّكَوٰةِ السَّخْلَةَ و برین روایت استدلال نموده اند شافعی و غیر شافعی
بر آنکه نتایجی که از نصاب متولد شوند با آن نصاب زکوت آنها واجب است زیرا که حول را بجهت نتاج اعتبار کنند
و سخال را در نفس خویش نامحسوب اند یعنی اگر پیش از انقضای حول بسبب سخت متولد شوند زکات آنها با اصل ایشان که بنصاب
رسیده اند واجب است هر چند مادران ایشان پیش از انقضای حول بمیرند فی الاصح و بعضی گویند بقای نصاب او بهات
شرط است و بعضی گویند بقای بعضی از ان شرط است هر چند تنها یکی باشد امام احمد و ابو یعلی موصلی از حدیث
ابی هریره رضی الله عنه روایت کنند که حضرت صلی الله علیه و سلم بر سخله جربا بگذشت که آن را صاحبش از خانه خود
بیرون کرده بود فرمود سوگند بدان کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست دنیا در نزد حق تعالی خوارتر است ازین سخله
در نزد صاحبش و بزار در مسند خود از ابی الدرداء رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم بر زمین قومی
بگذشت که در ان سخله مرده بود پس فرمود صاحب این سخله را درین سخله حاجت نیست گفتند یا نبی الله اگر او را بدان
حاجت میبود آن را نمی انداخت حضرت صلعم فرمود سوگند بخدای که دنیا خوارتر است در نزد حق تعالی ازین سخله در نزد
اهل خود و شما باید آن را که بعضی از شما را هلاک سازند و در سیره ابن هشام آمده که چون حضرت صلی الله علیه و سلم
با صحابه بغزوه بدر رفتند بمردی اعرابی رسیدند و از خبر مردمان مکه از او پرسیدند و در نزد او خبری نیافتند پس مردمان
صحابه گفتند که بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلام کن گفت مگر رسول الله درمیان شماست گفتند آری پس سلام کرد و بعد از ان
گفت اگر تو پیغمبر خدائی مرا خبر ده از آنچه در شکم این ناقه من است سلمة بن سلام او را گفت که این خبر را از حضرت مپرس و رو بمن
کن تا ترا از ان خبر دهم پس اعرابی روی بسلمه آورد و سلمه گفت که تو این ناقه را گشن داده و در شکم آن از تخم تو سخله ایست
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بس کن که این اعرابی را بی آبرو گردانیدی حضرت صلعم از سلمه اعراض نمود و این حدیث را
نیز حاکم با زیاده در مستدرک از حدیث ابن لهیعه از ابی الاسود از عروه بن زبیر روایت نموده چنانکه گفته حضرت صلی
الله علیه و سلم در حینی توجه بسوی بدر در روحا بمردی از اهل بادیه رسید و خبر مردمان مکه را از وی پرسید و هیچ خبری را

در نزد او بیافت و صحابه او را گفتند که بر حضرت صلی الله علیه و سلم سلام کن گفت بگو پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان شماست
گفتند آری پس بر حضرت سلام کرد و گفت اگر تو پیغمبر خدای مرا خبر ده از آنچه که در شکم این ناقهٔ من است پس سلمة
بن سلامة بن وقش که پسر عم جدش السن بود گفت از حضرت این خبر را مپرس که من ترا خبر میدهم که تو آن را
کاینده و در شکم آن از نطفهٔ تو سخلهٔ است پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سلمه فحش گفتی و بعد از آن از سلمه
اعراض نموده و با او هیچ سخن نگفت تا آنکه از آن سفر مراجعت نمودند و مسلمانان در روحا که منزلی است به استقبال
و تهنیهٔ حضرت صلی الله علیه و سلم رفتند پس سلمه گفت یا رسول الله مَا الَّذِي يُهَنُّونَكَ بِهِ وَاللهِ إِنْ
رَأَيْنَا عَجَائِزَ صُلْعًا كَالْبُدْنِ فَنَحَرْنَاهَا یعنی ای رسول خدا چه چیز است اینکه مردمان ترا مبارک تهنیت
میکنند سوگند بخدا اگر دیدیم پیره زنهای بزرگ جثه را مانند شتران پس ایشان را ذبح مینمایم پس حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمود هر طایفه را فراستی است که آن را اجزا اشراف مذا شد بعد از آن حاکم گوید این حدیث صحیح و مرسل است
و مذکر فراست مربوط است آنچه که حاکم از ابن مسعود روایت نموده که گفت فراست دارترین مردمان سه نفر بودند یکی
عزیز مصر که در حین دیدن یوسف بفراست با مرا او دریافت در لیخا را گفت أَكْرِمِي مَثْوَاهُ و دوم دختر شعیب
که چون موسی را دید به پدر خود را گفت يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ و سیم ابوبکر که عمر را رضی الله عنهما بعد از خود خلیفه
ساخت حاکم گوید که فدای ابن مسعود رضی با دکاین سه نفر را بدین اسناد با هم در علم فراست جمع نموده
فرع سخلهٔ که بشیر سگ پرورده باشند حکم جلاله دارد که خوردن آن در قول اصح بکراهت تنزیه مکروه است
چنانکه در شرح کبیر و روضه و منهاج مذکور است و علمای عراق و ادیان بران جزم نموده و ابو اسحق مروزی
و قفال گویند بکراهت تحریم مکروه است و حجة الاسلام امام غزالی و بغوی و رافعی نیز بدین رفته اند و جلاله حیوانیست
که عذره و نجاسات را بخورد خواه شتر و یا غنم و یا گاو و یا دجاج باشد و یا ماهی و مأکولات دیگر باشد و در
باب ثالث مهمله در بحث دجاج بگذشت که حضرت صلی الله علیه چون خواستی که دجاجه را بخوردی فرمودی تا آن را
چند روزی می بستند و بعد از آن آن را ذبح نموده بخوردی دارقطنی و حاکم و بیهقی از عبد الله بن عمرو روایت
نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم از اکل جلاله نهی فرمود و از خوردن شیر آن نیز نهی فرمود تا آنکه آن را چند روزی
محبوس سازند حاکم گوید این حدیث صحیح است بیهقی گوید قوی نیست پس اگر بسبب خوردن نجاسات
تغیر در گوشت آن پدید نیاید حرام و مکروه نیست و اختلاف است در آنکه بسبب حرمت و کراهت جلاله شده است
رافعی از تتمة التتمه نقل کند که اگر بیشتر از اکل آن از طاهرات است جلاله محسوب نیست و لیکن اصح نیست اعتبار
بکثرت اکل نیست بلکه اعتبار برایحه است اگر در بوی و با آن یا در گوشت بوی نجاست را یابند هر چند آن نجسه
هم کم باشد خوردن آن منهی عنه است و الا حلال است و از ابو هریره مرویست که اگر آن مرغ را که جلاله در آن
برند

برند نجس باشد و یا قریب ببوی نجاست باشد و بوی جلاله کم باشد اعتبار بدان بوجب تعلیل است و صحیح
آن است که الحاق بتغیر بسیار کرده شود در نجس شدن آب و اگر جلاله را چند روزی علف طاهر داده
تا آنکه منتن آن نماند کراهت آن باقی نماند و مدة علف دادن آن بزمان مقدار نکرده اند بلکه معتبر زوال رایحه
آن است به هر نحوی که باشد رافعی از بعض علما نقل نموده که هرگاه جلاله شتر یا گاو باشد مدة علف دادن آن
بچهل روز مقدر شده است و اگر غنم باشد هفت روز و اگر دجاج باشد سه روز گوید این تقدیرات مدة
محمول است بر غالب در نزد ما منتهی و اگر آن را علف ندهند و بعد از ذبح گوشت آن را بشویند یا بطبخ و یا به
و یا در هوا خشک سازند و بوی آن زایل شود کراهت آن باقی است و نیز اگر بمرور زمان بوی آن باقی نماند چنانکه
در تهذیب گوید کراهت آن باقی است و بعضی گویند مباح گردد و چنانکه گوشت و لبن و بیضهٔ جلاله حرام است
رکوب بران نیز بلا حایل حرام است و پوستش بدباغ طاهر گردد و اصح در نزد آنکه به نجاست جلاله قایل اند
آن است که پوستش نیز مانند گوشتش بدباغ و غیره پاک نشود و از سحنون پرسیدند که حروتی را که خنزیر شیر داده باشد
حلال است یا نه گفت هرگاه آن پاکی نیست طبری گوید علما اجماع دارند بر آنکه هرگاه بزغاله غذا از شیر سگ خورده
باشد حرام نشود و خلاف نیست در آنکه شیر خوک مانند عذره نجس است و غیر طبری گوید شیر خوک در حروف چون
حروف را ذبح نماید لشم و ذوق مدرک شود حق نزد علما اعیان نجاسات را حرام ساخته که بیکی از حواس
مدرک شود چنانکه ابو الحسن علی بن خلف بن بطال در شرح بخاری گفته و ابو الحسن در سنهٔ چهارصد و چهل و نه برحمت
ایزدی پیوست و یکی است از مشایخ و استادان ابی عمر بن عبد البر السرحان بکسر سین گرگ را گویند و جمع
آن سراح و سراحین است ماده را سرحة خوانند و جمع آن هم مانند جمع سرحان است و سرحان نیز بلغت هذیل شیر را
گویند ابو ... در مرثیهٔ مرده گوید شعر هَبَّاطُ أَوْدِيَةٍ حَمَّالُ أَلْوِيَةٍ شَهَّادُ أَنْدِيَةٍ سِرْحَانُ
فِتْيَانِ و سیبویه گوید نون سرحان زایده است و بر وزن فعلان است و جمعش سراحین است کسائی گوید
مونث را سرحانة خوانند قزوینی از بعض چوپانان روایت کند که گفت بالکلا خوابیده بودم و ناگاه دو سرحانی
گوسفندی را برد پس برخواستم و به آواز بلند ندا کردم یا عامر او را پس صدای را شنیدم که گفت ای
سرحان گوسفندش را باز ده و سرحان گوسفند را باز آورد و رها کرد و رفت حکم و خواص و تعبیر سرحان
در ذئب بگذشت الامثال گویند سَقَطَ الْعَشَاءُ بِهِ عَلَى سِرْحَانٍ المسیحه گوید اصل این مثل
که مردی بطلب گیاه بیرون شد و گرگی رسید و گرگ او را بخورد و اصمعی گوید در ابن مجمه چرا بچرا شد و گرگی رسید
و گرگی آن را بخورد و ابن الاعرابی گوید اصل این مثل آن است که مردم ... که مردم از میر رسید سرحان
ادم

میکند پس شخص گفت سوگند بخدای که من شتران خود را در بن وادی بچرانم و از سرطان بن هولناکی ترسم پس
سرطان بشنید و بجای خود بازگشت و شتران او را بر رخت و گوید **شعر** أَبْلِغْ نَصِيحَةَ أَنَّ رَاعِيَ إِبِلِهَا
سَقَطَ الْعَشَاءُ بِهِ عَلَى سِرْحَانِ سَقَطَ الْعَشَاءُ بِهِ عَلَى مُتَمَوِّدٍ طَلْقِ الْيَدَيْنِ مُعَاوِدِ الطِّعَانِ
برسانید نصیحت نامه را بدستی که چوپان شتران او افکنده شد گوری بابت بودن آن را بر سرحان
نام افکنده شد گوری او را بر سرکشی و نافرمانی و دست رها شده خالیه برگردیده و طعنه زن **السرطان** نفع
سپس [illegible] خرچنگ گویند و آن را نیز عقرب الماء خوانند و کنیه او ابوبحر است و او از جانوران
آبی است لیکن در تر بیز عیش کند و او را رفتن نیک دو [illegible] سریع است و دو چنگ دارد دو لب و ظفار
تیز است و دندانهای بسیار دارد و پشتش سخت است و هرگاه آن را بینند چنان نماید که سر و دم را به بینند و هر دو چشمش
بر دوش اوست و چشمش در سینه اش میباشد و هر دو چنگ از هر دو جانب منشق است هشت پا دارد
و بر کج جانب راه میرود و آب بهوا استنشاق نماید و در هر سالی شش دفعه پوست را میاندازد و سرای سوراخ
خویش دو در باز دارد یکی از جانب آب و دیگری از جانب خشکی پس چون پوست را میاندازد در آن سوراخ را که از جانب
آب است میبندد مبادا که از جانوران آبی او را آفتی رسد و آن دری که از جانب خشکی است مفتوح سازد
تا هوا رطوبت او را خشک سازد و سخت شود و چون سخت شد در جانب آب را مفتوح گرداند و در آب بطلب
معاش رود ارسطاطالیس در نعت گوید گفته اند هرگاه سرطان مرده را در سوراخ خود بیابد که بر پشت خوابیده
باشد در هر قریه و زمینی که باشد آن زمین از آفات سماوی محفوظ ماند و چون آن را بر درخت بیاویزند ثمر بسیار
دهد شاعر در وصف سرطان گوید فِي سَرَطَانِ الْبَحْرِ أُعْجُوبَةٌ ظَاهِرَةٌ لِلْخَلْقِ لَا تَخْفَى مُسْتَضْعَفُ
الْمِشْيَةِ لَكِنَّهُ أَبْطَشُ مِنْ حَادَاتِهِ كَفًّا در خرچنگ بحر چیزی عجیب است که مردم را ظاهر است و پنهان نیست
رفتنش او ضعیف است لیکن با قوت تر است از همه یاران خود کف او تُسْفِرُ لِلنَّاظِرِ عَنْ جُمْلَةٍ مَتَى أَحْصَى
قَدْرَهَا نِصْفًا **دکو بنه** گوید که در بحر چین بکوه سرطان هست که چون از بحر بیرون آید سنگ گردد و اطبا
از ان کحل بسازند که بیاض چشم را ببرد و سرطان بتولد نتاج آفریده نشود بلکه در صدف آفریده شود و بعد از ان
از صدف بیرون آید **در حلیه** از ابی الخیر دیلمی مرویست که گفت در نزد خیر نساج بودم که زنی به نزد او آمد که
مطالبه شده که مندیلی را برای او بیافد و گفت اجرة آن را معین نمای خیر گفت اجره آن دو درهم است زن
گفت در این لحظه با من چیزی نیست لیکن فردا اش انشاء الله آن را خواهم آورد خیر گفت چون آن را آوردی و مرا در اینجا
نیابی در دجله انداز زیرا که هرگاهی مراجعت نمایم آن را از دجله خواهم گرفت زن گفت بهر دو چشم

ابوالخیر

ابوالخیر گوید فردا زن آمد و خیر در آنجا نبود پس یکساعت بانتظار نشست چون خیر نیامد برخاست و هر دو درهم را
در خرقه بست و در دجله انداخت پس سرطانی آن را در دهن گرفت و در آب فرو رفت پس خیر بعد از
ساعتی بیامد و در دکان را باز کرد و در برشط بوضوء گرفتن نشست ناگاه آن سرطان از آب بسوی بحر گرده بیرون
آمد و خرقه را که درهم در آن بود بر پشت خود گرفته بود و چون نزدیک بخیر شد خیر آن را از او بگرفت و آن
سرطان بسر بخود بازگشت ابوالخیر گوید من خیر را گفتم که این کیفیت را من چنانکه گذشته بود باز گفتم خیر گفت
مرا خوش آید که این سخن را در حیات من بروز ندهی و من سخن او را بسمع قبول شنیدم **الحکم**
حرام است زیرا که خبث جوهرات باشند صدف رافعی گوید نیز اکل آن حرام [illegible] در مذهب مالک بنا
بر قولی اکل آن حلال است **الخواص** اکل سرطان چنانکه در نعوت او گذشته رجع ظهر را نافع است و پشت را
صلب گرداند و چون سر سرطان را کسی که در حالت احتراق قمر با خود دارد او را خواب نبرد و اگر سرطان را آتش ساخته
دلو اسیر را هر گونه که باشد بدان محشو ساخته بواسیر را دفع کند و اگر پای او را بر درخت بیاویزند میوه آن
همه فرو ریزد و گوشت سرطان مسلولین را نافع است و اگر سرطان را بر جراحت نهند پیکان را بیرون کند
و گزیدن عقارب و حیات را انفع بخشد **حکیم مؤمن** گوید سرطان نهری فارسی خرچنگ نامند و در دوم
سرد و تر و با جذب و تحلیل و بهترین او قسم ماده است و علامتش آنکه چون سوزن بر پشت او فرو برند آب سفیدی
ظاهر گردد و مبهی و محرورین و کثیر الغذا و بطئ الهضم و سه دقیقه از طبخ او که با کرفس و رازیانه باشد مفتت حصات
و مدر حیض و فضلات و سحوق او با باد رنجبویه جهت سم عقرب و با شراب جهت عسر البول و با شیر الاغ جهت گزیدن
رتیلان و عقرب و [illegible] و شیر و گوسپند او بقدر یک مثقال جهت خناق و درد لوزتین سریع الاثر و ضماد تازه
کوبیده او جهت سموم و تسکین الم گزیدن عقرب و اخراج پیکان و خار از اعضا و تحلیل اورام حار را نافع و تعلیق
چشمهای او جهت تب غب و تعلیق پاهای او بر درخت میوه دار جهت حفظ سقوط آن و مطبوخ دو سه عدد او
که اطراف آن را قطع کرده جوف آن را با آب [illegible] خاکستر رنگ گشته و با آب صاف تطهیر نموده باشند و با جو مقشر
طبخ داده باشند جهت سل و دق و یبوست اعضا و هزال مفرط حار مجرب و بدستور محرق او با صمغ عربی داده به مناسبه
هلاک اثر دارد و جهت [illegible] نافع و ضماد محرق او جهت سرطان لسان آزموده است و چون چند عدد آن را
زنده در ظرف مس به قلعی اندوده [illegible] تا خاکستر شود و هر روز یک ملعقه آن را [illegible] جهت رفع سم سگ دیوانه
گزیده مجرب است و باید بر موضع نیش مرهمی از روغن زیتون و سرکه [illegible] و اگر مدتی از گزیدن سگ
گذشته باشد بقدر دو ملعقه هر روز بدهند و گویند شرط احراق او جهت این امر وقتی است که آفتاب در درجه [illegible] مقابله

قمر باشد و سوزانی بان طلوع کرده باشد و دستور هرگاه یک جزو عرق مذکور نیم جزو خطمیانا و عشر جزو کندر
اضافه نموده سه روز زیاده بران هر روز سه مثقال با آب سرد بنوشند دفع اذیت سگ دیوانه گزیده مجاب بود
و دستور چون سه مثقال خاکستر مذکور را با کیمثقال تخم خطمیانا با شراب بنوشند همان اثر دارد و ضماد خاکستر او
با عسل که با هم طبخ داده باشند جهة شقاق یاد مقعد و شقاقی که از سرما بهم رسیده باشد و شقاق مادۀ سرطان
نافع و گوشت مفرح ناسمی مصلحش کل قبرس و کل مختوم و قدر شربتش از سوخته سه مثقال و از خام و بخته او
پنج مثقال است **التعبیر** سرطان در خواب دلالت بر مردی بسیار حیله باز کند و هر که در خواب بیند که
گوشت سرطان را میخورد از جای دور بخیر و مالی وافر رسد و جابر گوید گوشت سرطان در خواب دلالت بر
مال حرام کند والله اعلم **السرب** بضم سین و فا دابه ایست کوچک که در کوره زجاج در حالت افروختن آتش
بیضه نهد و جوجه‌ها زان بعمل آورد و داشیان را همه در میان آتشی که دوام افروختن داشته باشد بنهد
السروب بضم سین و سکون را و عین مهمله ابن عرس را گویند و آن را نیز جانانکه در کفایه آورده بیمی خوانند
السرفه بضم سین و سکون را و حاء مهمله و فاء ارضه را گویند ابن السکیت گوید که آن دابه ایست کوچک سر سیاه
و اندوهاسا بر بدنش سرخ است برای خویش خانه کوچک مربع از چوبهای باریک بر ز دو مانند ناووس یعنی از ان
چوبهای لعاب خویش بر بعضی دیگر می بندد و بعد از ان دران آید و دران بمیرد گویند **سَرَفَتِ السُّرْفَةُ الشَّجَرَةَ**
تَسْرِفُهَا بمعنی هرگاه روزی خوردن او ازان شجره بخورد **در حدیث** آمده که ابن عمر فرمود مردی را که **اِذَا اَتَيْتَ**
اِلَى لُبْنَا وَانْتَهَيْتَ اِلَى مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا فَاِنَّ هُنَالِكَ شَجَرَةً لَمْ تُقْتَلْ وَلَمْ تُجْرَدْ وَلَمْ
تُسْرَفْ وَلَمْ تُسْرَحْ قَدْ نَزَلَ تَحْتَهَا سَبْعُونَ نَبِيًّا فَانْزِلْ تَحْتَهَا یعنی که چون بپای لبونی لبنا
در رسی بفلان موضع پس بدرستی که در آنجا درختی است که نه بخته شده و ملخ او را نخورده و سرفه او را نخورده و چون
رها نشده او را نخورده بدرستی که فرود آمده در زیر آن هفتاد پیغمبر پس تو هم فرود آی بزیر آن لم تقتل یعنی اوراق آن نتقاوه
وَلَمْ تُجْرَدْ یعنی جراد بدان نرسیده **وَلَمْ تُسْرَفْ** یعنی سرفه آن را نخورده **وَلَمْ تُسْرَحْ** یعنی شتر و غنم را کرده
نشده بدان نرسیده **الحکم** حرام است زیرا که از حشرات است **الامثال** گویند **اَصْنَعُ مِنْ سُرْفَةٍ** و تحقیق آن
در باب همزه گذشت **السرمان** دابه ایست مانند زنبور و نیز نوعی است از زنبور که زرد و سیاه است **السروه**
کرمی را گویند که جراد گردد و در اصل آن به همزه است و سرمه نیز از آن لغتی است **الزرمان** ابن سیده گوید جرادی
السعدانه حمامه را گویند **السعلاة** خبث ترین غولها را گویند و سعلا جمع و قفر گفته‌بن معنی است و جمع آن
سعالی است **وَاسْتَسْعَلَتِ الْمَرْاَةُ** یعنی آن زن غلبه کرد و بی شرم آن زن شاعر گوید **شعر** **لَقَدْ رَاَيْتُ**

عجبا

عَجَبًا مُذْ اَمْسِىِ عَجَائِزَ مِثْلَ السَّعَالِى خَمْسًا يَأْكُلْنَ مَا اَصْنَعُ هَمْسًا لَا تَرَكَ
اللهُ لَهُنَّ ضِرْسًا و ابو عمرو گوید **اَلَا قَبَّحَ اللهُ بَنِى السَّعْلَاةِ عَمْرَو بْنَ يَرْبُوعٍ شِرَارَ**
النَّاتِ لَيْسُوا اَعِفَّاءَ وَلَا اَكْيَاتٍ سین را با تا بدل کرده بلغت بعضی عرب بنا بر مقلب ساخته **جاحظ** گوید
گویند عمرو بن یربوع از سعلات و انسان متولد بود و نیز گوید که مذکور است طایفه جرهم از ملایکه و بنات آدم متولد
شده‌اند زیرا که چون یکی از ملایکه نافرمانی پروردگار خویش میکرد او را از آسمان او را بر زمین میفرستادند در صورت یکی از
اولاد و چنانکه هاروت و ماروت را فرو فرستاد پس در میان بعضی از ملایکه و بنات بنی آدم موافقه افتاد و جرهم
از ایشان متولد جرهم از آن گوید **شعر** **لَاهُمَّ اِنَّ جُرْهُمًا عِبَادُكَا النَّاسُ طِرْفٌ وَهُمْ تِلَادُكَا** **جاحظ**
گوید ملکه سبا بلقیس از طایفه جرهم بود و هم چنین ذو القرنین مادرش آدمی و پدرش ملک است و بعضی بعمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون میشنید که مردی مردی را بذو القرنین ندا میکرد گفت از اسماء انبیا فراغت یافتید
که برای اسما ملایکه طلب میکردید انتهی **جواب** این سخنان آنکه ملایکه معصوم اند از کبایر و صغایر مانند پیغمبران
چنانکه قاضی عیاض و غیره گویند پس آنکه گویند جرهم و ذو القرنین از بنات آدم و ملایکه متولد بوده‌اند ممنوع است
و اسناد لال بران بقصه هاروت و ماروت چیزی ثابت نیست زیرا که بران وجه که آن را اراده نموده‌اند ثابت نشده
که بر زمین فرود آمده باشند بلکه ابن عباس رضی الله عنهما گوید هاروت و ماروت دو مرد ساحر بوده‌اند در ولایت
بابل و حسن بصری گوید دو علج بودند که در میان مردمان حکم میکردند و سحر را بمردمان می آموختند و از جمله ملایکه نبودند زیرا
که ملایکه سحر را بکسی نمی آموزند و ابن عباس و حسن بصری خوانده‌اند **وَمَا اُنْزِلَ عَلَى الْمَلِكَيْنِ** بکسر لام
و ذکر هاروت و ماروت در باب کاف در لفظ کاتب بیاید **دوم آنکه** در نسب ذی القرنین اختلاف است صاحب
ابتلاء الاخبار گوید اسم ذی القرنین اسکندر بوده گوید پدر ذی القرنین اسکندر بوده گوید پدر ذی القرنین عالم
ترین اهل زمان بود در علم نجوم و چنانکه او مراقب احوال افلاک کسی نکرده بود و حق عز و علا او را طول عمری داده
بود روزی بزوجه خویش را گفت که بیخوابی مرا بکشت تو یک ساعت در آسمان نظر کن تا چون بینی که فلان ستاره
طلوع نماید و بفلان جا رسد مرا خبر کن تا با تو در موافقه آیم و تو به پسری باردار گردی که تا آخر دنیا بماند و بعد از آن
بخواب رفت خواهر زنش این سخن را بشنید در زوجه پدر اسکندر مراقب احوال کوکب می نمودند که بجای معهود
رسید و شوهر خویش را خبر نکرد و خواهر زن پدر اسکندر شوهر خویش را بیدار ساخت تا با او مجامعت نمود
و او باخضر باردار گردید پس خضر خاله زاده اسکندر و وزیر او است و چون پدر اسکندر بیدار شد بدید که کوکب

معهود از هیچ معاین لگذشته رن خویش را گفت که چرا مرا ابلدار ساختی گفت منجم آمد پدر اسکندر گفت پیدا شدنی
کو من چهل سال است مراقب احوال این کوکب میباشم برای چنین معقودی سوکند لخداری کنطفر مرا ضایع کردی
دحال کوکبی دیگر که در پی این کوکب طلوع نماید چون مرا کار رسد با تو مقاربت کنم و نوبه لسری با رور گردی
که مالک جمیع ممالک آفاق گردد لس بسیار طول نکشید که آن کوکب دیگر طلوع و پدر اسکندر با مادر
اسکندر مقاربت نمود و مادر اسکندر حامله گردید و اسکندر در حفر خاله زاده او در یکث از مادر حاصل شد
و حق تعالی جمیع روی زمین را در قبضه اختیار اسکندر نهاد چنانکه مشهور است مروی است من حبیب مروی است که
ذوالقرنین مردی بود رومی پسر پیره رنی بود از پیره زنان روم که او را بجز ذو القرنین فرزندی نبود و اسم ذوالقرنین
اسکندر بود و مردی صالح بود و چون بحد رشد و قوت رسید حق تعالی او را فرمود که یا ذوالقرنین من ترا بر گروههای
مختلفه روی زمین مبعوث ساختم و ایشان چند صنف میباشند که بعضی از ایشان دو گروه اند که طول زمین ما فرا گرفته اند
و بعضی دیگر دو گروه اند که عرض زمین در میان ایشان است و بعضی دیگر چند گروهی اند که در وسط زمین میباشند
ذوالقرنین عرض داشت که پروردگارا تو مرا برای کار بسیار بزرگ مبعوث میگردانی و هیچکس بر آن کار جز تو
قادر نتواند بود پس مرا خبر ده از این گروههای که مرا بر ایشان مبعوث گردانیده ای که بأي قوة اكابدهم
وبأي صبر اقاسيهم وبأي لسان اناطقهم وكيف لي ان افقه لغاتهم وبأي
سمع یعنی بچه قوت با ایشان مکابره کنم و بچه شکیبائی با ایشان رنج کشم و بچه زبان با ایشان سخن گویم و به کوبه میسر
شود مرا که بدانم زبان ایشان و بچه گوش اسمع قولهم وبأي بصر انفذهم وبأي حجة اخاصمهم
وبأي عقل اعقل عنهم وبأي حكمة ادبر امرهم یعنی بلغات ایشان را و بچه
چشمی نیک ببینم ایشان را و بچه دلیل با ایشان خصومت کنم و بچه عقلی بفهمم از ایشان و بچه حکمت
تدبیر امور ایشان را بکنم وبأي قسط اعدل بينهم وبأي معرفة افصل بينهم وبأي
رجل استطوعهم وبأي رجل اطاعهم وبأي طاقة و بچه راستی در میان ایشان عدل کنم
و بچه دانشی فیصل دعوای بین ایشان بدهم و بچه دانش سطوت ورزم در میان ایشان روم و بچه طاقتی خصمهم
وبأي جند اقاتلهم وبأي رفق استألفهم وليس عندي يا الهي شيء مما ذكرت يقوم
لهم ایشان را عدد کنم و بچه لشکر با مقاتله ایشان کنم و بچه رفق و مواسات با ایشان مواسا کنم و نیست نزد من
ای خدای من چیزی از آنها که ذکر کردم که قابل شود ایشان را وتطيقهم وانت الرؤف الرحيم الذي

لا

لا تكلف نفسا الا وسعها ولا تحملها الا طاقتها و طاقت ایشان داشته باشد و حال آنکه
تو مهربان صاحب رحم که تکلیف نمی کنی هیچ نفسی را و تحمیل نمی کنی بر هیچ نفسی مگر بقدر طاقت و توانائی او و حق تعالی
فرمود که من طاقت بخشم و سینه ات را منشرح سازم تا همه چیزی را دریابی و نباشد و دهم ترا قوت گردانم
تا همه چیز را در زبان تو ادراک ده نمایم تا همه لغات سخن توانی گفت و چشم ترا بینا سازم و قوت ترا سخن گردانم
تا هیچکس بر تو غالب نیاید و دل ترا قوی گردانم که از هیچ چیز نترسی و عقل ترا محافظت نمایم تا هیچ چیز از یاد تو نرود
و ترا لباس هیبت بپوشانم تا هیچکس از تو نترسد و نور و ظلمت مسخر تو گردانم و از جمله جنود تو سازم ایشان را
تا آنکه نور از پیش روی ترا هدایت کند و از پشت سر ترا ظلمت بپوشاند این است تفصیل حق تعالی که فرموده
وآتيناه من كل شيء سببا ابن هشام گوید ذو القرنین صعب بن ذی یزید حمیری است که از اولاد
وایل بن حمیر است و ابن اسحق گوید اسم ذوالقرنین مرزبان است و حمیر مرد به بوده و مذکور ساخته
که مرزبان اسکندر است و بعضی گویند ذوالقرنین مردی بوده از یونان از اولاد یافث و اسم او هرمس بوده
و بعضی گویند ادریس بوده و ظاهر از اخبار در سیر آن است که ذوالقرنین دو نفر بوده اند یکی در ایام ابراهیم خلیل الله
علیه السلام بوده و گویند ادریس بوده و ظاهر از اخبار در سیر آن است که ذو القرنین دو نفر بوده اند دو دیگری نزدیک
بعهد عیسی علیه السلام بوده و گویند این افریدون است که پادشاه طاغی را که در عهد ابراهیم بوده یعنی ضحاک کشته است
وجه تسمیه او بذوالقرنین خلاف است بعضی گویند بسبب تسمیه او بذی القرنین آنست که مشرق و مغرب را
در زیر نگین آورد و بعضی گویند که مالک فارس و روم گردید و بعضی گویند که بر سر او دو پاره گوشت مانند دو قرن بود
و بعضی گویند که در خواب دیده بود که هر دو قرن آفتاب را گرفته است و تأویل رویای او آن بود که مشرق
و مغرب را بگیرد و بعضی گویند قوم خود را بار اول بتوحید دعوت نمود و بر قرن راست او زدند و بمرد پس حق
تعالی او را زنده گردانید و بار دوم ایشان را بتوحید دعوت نمود باز بقرن چپ او زدند و بمرد بعد از آن هم حق تعالی
او را زنده گردانید پس بدین سبب بذی القرنین مسمی گردید و بعضی گویند بجهت کریم الطرفین بود از جانب پدر و مادر
و بعضی گویند که در حین مقاتله به هر دو دست و هر دو پا محاربه می نمود و بعضی گویند که دو گیسوی بافته داشت و گیسو را قرن
گویند را عرب گوید شعر ولثمت فاها آخذا بقرونها شرب النزيف ببرد ماء الحشرج
گویند که علم ظاهر و باطن را بدو حق تعالی عطا فرموده بود و او مرد بود از اهل اسکندریه که او را اسکندر بن فیلقوس
رومی گفتندی و بعد از عیسی و در ایام فترة بود حدیث گویند که مالک روی زمین گشتند چهار نفر دو مؤمن
و دو کافر مؤمن یکی سلیمان و دیگری ذوالقرنین بودند و آن دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر بود و این

است یعنی امت محمد صلی الله علیه وسلم یکی دیگر ممالک جمیع روی زمین خواهد شد و ختم این ان کرده دان [illegible] است

و در نبوت ذی القرنین اختلاف است و بعضی گویند نبی است زیرا که حق تعالی فرموده قلنا یا ذا

القرنین یعنی چون حق تعالی با او خطاب فرموده دلیل بر نبوت است و بعضی دیگر گویند که پادشاهی

صالح عادل بوده و شاید که این قول بعض صحیح‌تر باشد و آنانکه قایلند بر نبوت ذی القرنین گویند اسم

فرشته که بر او نازل میشده رنا بود و بعضی گویند رنا آن فرشته است که در روز قیامت زمین را در هم پیچد

و قدم جمیع خلایق در ساهره افتد ابن ابی خیثمه گوید سهیلی گفته توکیل این فرشته را بر ذی القرنین که تا ق

و مغارب زمین را قطع نمود مناسبتی تمام است چنانکه قصه خالد بن سنان عیسی که پیغمبری است در میان

عیسی علیه السلام و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در تسخیر آتش مناسبت بحال ملکی است که بر او موکل بود که آن مالک

و خازن نار جهنم است انتهی و من بعد در باب عین در لفظ عنق قصه خالد و نبوت او بیاید جاحظ گوید

تناکح و تناسل در میان انس و جن ممکن است بمفاد قول حق تعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد جایز است

و در ظهور آن خفا نیست زیرا که زنان جنیه مردان انسی را از روی عشق دیوانه سازند بلکه از روی فسق

دوست دارند و هم چنین مردان جنی زنان انسی را برای فسق دوست و دیوانه گردانند و اگر چنین نمی بود گاهی هم [illegible]

مردان را و زنان زنان را دیوانه میکردند و مسموع نشده و حق عز و علا میفرماید لم یطمثهن انس

قبلهم ولا جان پس هرگاه مردان جنی بر مقاربت زنان آدمی دست نمی یافتند دور آمیزش ایشان

این قوت نمی بود حق تعالی این آیه را نمی فرمود و گویند واق واق نتیجه جنات آدم و بعضی از حیوانات اند

سیح گوید سعلات آن است که خود را در روز بمردمان بنماید و غول آن است که در شب خود را بمردم بنماید

قزوینی گوید وساحرة منی ولو ان عینها رات ما الاقیه من الهول جنت ابیت

بسعلاة وغول بقفرة اذا اللیل وادی الجن فیه ارنت سیح گوید سعلاة بیشتر در بیشه‌ها موجود

شود و چون بر آدمی ظفر یابد بر او لعب و بازی کند چنانکه گربه با موش بازی کند گویند بسا باشد که گرگ

آن را صید کند و بخورند چون آن را بگیرد فریاد کند که گرگ مرا خورد بفریادم رسید و بسیار باشد

که گوید هر که مرا از چنگ این گرگ برهاند هزار دینار بهای اوست باو دهم و مردمان دانند که آن سخن از او از

سعلاة است و او را خلاص نکنند و گرگ او را بخورد سنقنج بضم سین و سکون نون و ضم فا و جیم در

آخر ای ابو عمرو گوید طلیم است و آن ملحق بخماسی است به سه یه حرف ثالث چنانکه جوهری گوید و غیر [illegible]

دندان بزرگ چنانکه در عجایب گوید الامثال ولدنا قه را گویند در ان ساعت که متولد شود و جمع آن

سقوب

سقوب و رقاب و اسقب و سقبان است الامثال گویند اذل من السقبان بین الحلائب

حلائب جمع حلوبه است که ناقه را گویند که آن را بدوشند السنقر قزوینی گوید از جمله جوارح است

در حجم شاهین لیکن این قدر تفاوت هست که دو پاهای او غلیظ‌تر باشد و زندگانی نکند مگر در

بلادهایی که هوای ایشان سرد باشد و در بلاد ترک بسیار است و چون آن را بر صید بیندازند

بجانب آسمان بلند شود و بگرد ایشان بر شکل دایره بگردد و چون بدان مکان رسید که از آن جا بدور بدو

همه طیور در وسط دایره او افتند اگر چه بسیار باشند و بر بالای سر ایشان بایستد و اندک

اندک پایین آید و سایر طیور نیز از خوف پایین آیند تا آنکه بزمین رسند و صیادان همه را بگیرند

و هیچیک از ایشان خلاص نشوند والله اعلم السقنقور سقنقور دو نوع است هندی و مصری و بعضی

نیز از بحر قلزم متولد شوند و آن بحری است که فرعون در آن غرق گشته و در نزد عقبه حاج است

در ریا و حبشه نیز موجود شود و او در آب ماهی بخورد و در بر قطا بخورد و مانند مار تخمها را در ریگ فرو برد

و مونث ایشان بیضه نهد و در میان ریگ آنها را پنهان کند و از آن پنهان [illegible]

شود آن تخمها را و مونث او فرج و مذکر را دو ذکر است مانند سوسمار چنانکه تمیمی گوید ارسطو گوید

سقنقور حیوانات بحری و بری در موضع صاعقه‌ها متولد شود و در عجایبات امور او آن است که هرگاه

آدمی را بگزد اگر آن آدمی خود را پیش از او به آب رساند او از آن عمل نمود سقنقور بمیرد و اگر سقنقور

خود را پیش از آن آدمی به آب رساند آدمی بمیرد و در میانه او و مار عداوت سخت است که هر کدام از ایشان

بر آن دیگری ظفر یابند به قتل رسانند و در میان او و میان ورل از چند وجه فرق است زیرا که ورل بری است

و در غیر بر جای نگیرد و سقنقور جای در نزدیک آب طلب کند و بمیان آب نیز رود و دیگر آنکه پوست

سقنقور نرم‌تر است از پوست ورل و دیگر آنکه پشت ورل زرد و اغبر است و پشت سقنقور مخلوط است بزردی

و سیاهی و مختار از سقنقور مذکر است زیرا که او را نفع در قوت باه بیشتر است چنانکه به تجربه و قیاس معلوم شده

بلکه نزدیک است که این خاصیت بالخصوص بمذکر داشته و فقط از اعضای طرف اسفل او است یعنی از ناف

تا آخر دم و سقنقور بقدر دو ذراع طول دارد و عرض نیم ذراع میشود ارسطو در مفردات گوید امروز در ایام

ما در دریا و مصر سقنقور وجود نمی شود مگر در بلاد فیوم و در آنجا کسی که طالب باشد آن را بقاهره برده و در ایام

زمستان آن را توان صید نمود زیرا که چون سرما سخت شود به بر آید و در آن وقت آن را توان صید کرد والله اعلم

[illegible] حلال است زیرا که ماهی است و بعضی گویند که وجه حرمت در او باشد زیرا که در بر دو شبه دارد یکی در ...

کحرام است و دیگری گفته که حلال است و اما آنکه در بیان مسرده بگذشت حرام است زیرا که از سباع متولد شود
و سباع حرام است **للخواص** سقنقور هندی ماده ماهی طری باشد در درجه ثانی گرم و تر است و اما آنکه نمک سود و خشک
باشد حرارت آن بیشتر و رطوبت آن کمتر است خصوصاً که مدتی طویله بر آن گذشته باشد و بدین سبب
استعمال او اصحاب امزجه حاره یابسه را موافقت نکند بلکه با اصحاب امزجه بارده رطبه موافقت دارد و گوشت آن را
اگر در لفز که در میان آن نمک عدوت باشد بخورند دوست گردند و خاصیت گوشت بسیار آن تحریک شهوت جماع
و تقویه انعاظ است و امراض بارده را که در عصب باشد سودمند بود و چون آن را مفرد استعمال نمایند فعل او قوی تر است
از آنکه به دواهای دیگر مخلوط و لکن شربت از آن از یک مثقال تا سه مثقال است بحسب مزاج استعمال باید و بیش دوف
و شربت مصلح سقنقور وجع پشت و کلیتین را زایل گرداند و موجب او رادمنی است **حکیم مومن** گوید سقنقور حیوانیست
شبیه به بزمجه و دنباله او دراز و دست و پا دارد و ابوالقاسم عبد الرحمن تمیمی بیان فرموده اند که در بلاد حبشه
تقدر و در ربع سوای دنباله و عرض زیاده از نیم ربع و ملون بزردی است **معروف** شفاء الاسقام حضرت علی مصری
مخصوص بلد فیوم و دیار مصر دانسته و اکثر اطبا بیان نموده اند که در کنار نیل و قلزم و بلاد هند می باشد و جنس آن که نوع
بوده آن جنس بری او بل مطلق و ماده او تخم را در ریگ سواحل پنهان کرده زیاده از دو عدد متکون میگردد و
او ملون بزردی و سیاهی و نر او را دو قضیب و ماده او را دو فرج می باشد و حقیقة او شبیه بتخمه خروس و در جوف کمرگاه
در سواحل آن تفتیش میکنند و خواص مشهوره او در جنس نر موجود است که در بهار قبل از حفت شدن بجاء صید کرده باشند
و شکم او را از احشا جدا کرده پاک نموده بانمک انباشته باشند و در سایه خشک کرده باشند و قوی ترین اجزای او در
تقویه باه کمرگاه و ناف و دنباله است و نمک آن را نیز فایده عظیم می باشد تازه نمک سود او در دوم گرم و تر و لعاب
مستحسن و نمک سوده او در سیم گرم و در اول خشک و دعابت مهیج لحمی که سبب شدن ساقط وا اوا از منی بر سه
هلاک است و اطفای آن تخم کاهو و کافور کنند و جهة فالج و لقوه و تقوس و رعشه و جذام و کزاز و مفاصل نافع و مجرب
مفرات و مصلحش رب حامض و تخم کاهو و طبیخ عدس و معاجن عسل و عرق و شراب و بنفشه و جبه تخم نیم
برشته است و شربتش تا سه مثقال و بدلش سمکه صیدا و قضیب مجفف گاو کوهی است **الشعیر** سقنقور در خواب
در خواب ظلالت بر امامی عالم کند که در ظلمات بدعت مردم مر در راه هیدا کند زیرا که پوستش مانند چراغ افروخته شود
السلحفاة البریة بفتح لام واحد سلاحف است ابوعبیده گوید که رواسی آن را حکایت بلفظ سلحفیه بر وزن
ملهبه نموده و در نزد عامه مردمان بلفظ ها مرویست و در نزد ابن عبدوس سلحفاة بی ها می باشد و مذکر آن را غیلم
خوانند و این حیوان در بر تخم نهند و هر تخمی که از آن به بحر افتد لجاة گردد و آنکه در بر بماند سلحفاة شود

دهر دو

دهر دو صنف چندان بزرگ شوند که بار یک شتر گردند و چون مذکر خواهش جماع داشته باشد و موذیت از اناث
کشد گیاهی که خاصیت آن آن است که بردارنده اش در چشم خلایق مقبول گردد و در دهن گیرد پس موذیت به
اختیار او را مطاوعت کند و آن گیاه را اکثری از مردمان نشناسند و سلحفات چون بیضه نهند همت خود را
در نظر افکندن در آن صرف نمایند و نظر از آن برندارند تا آنکه حق عز و علی بچه را از آن بیافریند زیرا که خواندنش را
حضانت غایة ما بحرارت و بچه از آن آفریده شود زیرا که اسفلش سخت است و حرارت ندارد و لب باشد
که سلحفاة دم مار را بگیرد و سر در میان غلاف کشد و دم آن را بجاید و آن مار چندان خود را بر پشت سلحفات
در زمین بزند تا آنکه بمیرد و او را در سینه کردن حیله عجیب است و آن این است خود را در آب اندازد و بیرون آید و خود را
در خاک غلطاند تا آنکه همه گل گردد و بجای آید که طیور از آن آب خورند و بسبب کدورت خود را مختفی سازد
پس هر طیری که خوردن آب باشد آن را صید کند و آن را در میان آب فرو برد تا بمیرد و بعد از آن بیرون آورد و بخورد
و مذکر را دو ذکر و ماده را دو فرج است و مذکر جماع را طول دهد و بسیار موقع است بر اکل حیات و چون آن را بخورد
بعد از آن قدری صعتر را نیز اکل نماید و آن سپری که بر بالای پشت او است و قایه او است شاعر در وصف او گوید
شعر لها اللّه ذات قم اخرس یکلیل من التقی و سوادها تبیت علی ظهرها تودسها
ویظهر من جلدها راسها علامت کناد خدا صاحب آن کنگ را که طول دهد از سر و سواستها خود را
شکوا به وحال آنکه بر پشت او است سپر او و ظاهر شود از پوستش سرش **الحکم** بعضی گوید در حل آن دو وجه است و رافعی
حرمت آن را صحیح دانسته زیرا که خبث خوردن است بجهة آنکه غالب خوردنش از حیات است **و ابن** حزم گوید بری و بحری
سلحفات حلال است و هم چنین بخشتم او زیرا که حق تعالی فرموده کلوا مما فی الارض حلالا طیبا
و آنکه فرموده وقد فصل لکم ما حرم علیکم و تحریم سلحفات را برای ما تفصیل نفرموده پس حلال است گوید
و هم چنین موش و پشت خرچنگ و جراد و دام چنین و دل و همه طیور و نیز از عطا روایت نموده که سلحفات
مباح است و از عباس رضی الله عنهما مرویست که محرم از کشتن رخمه ممنوع است و در قتل آن بر دو جزا واجب شود
و نیز مروی که یکی است از اصحاب با بعد از تحریم براق و مخاط و منی و مانند اینها گوید که حضرت صلی الله علیه و سلم
مستغنی شده از زجر بر اکل اینها زیرا که طبع اینها را قبول نمی نماید **الامثال** گویند آکلة من السلحفات
یعنی کننده ذهن تر است از سنگ پشت **للخواص** صاحب فلاحه و قزوینی گویند چون لک لک در جای بسیار چارد
و ضرر برساند سلحفات را بگیرند و در پشت مقلوب سازند چنانکه قوایم او رو به سوی آسمان باشد لک لک در آن مکان
ضرر نرساند و چون دست و پا را گون نسلحفات مطبوخ سازند و جمیع مفاصل را سوده باشد و چون بداومت خوف
او دار بهن و مالند کزاز را نفع دهد و خوردن گوشتش نیز این تاثیر بخشد و اگر خون او را خشک ساخته سحق نمایند و در چراگاه

تا لابد هر کس میان چراگاه درآید تیز دهد واگر طرف دم مرغ کریا در حین هیجان شهوت بگیرند و با خود دارند شهوت را
تهیج کند واگر از پشت او سرپوشی راب زنند و سر دیگ ها از آن محکم کنند تا دو میگه آن سرپوش بران دیگ باشد
بجوش نیاید حکیم مؤمن گوید سلحفات بفارسی کشف و سنگ پشت است و بهتری آن بلغه نامند و جوهر آن
بری و بحری و نهری میباشد گوشت او در دوم گرم و در اول تر و بری گرم و خشک و مقوی باه و مکرر کباب آن حابس خون جهت جذب
محلل ریاح غلیظه والتیام دهنده فتق قریب العهد و خاکسترش محلل اورام و خون بری او شربا جهت صرع و تشنج نافع و چون
با آرد جو و عسل حب سازند و بقدر فلفل صبح و شام بخورند جهت صرع و جذبه مطلای او جهت نقرس و خاکسترش سوخته
او با روغن تخم مرغ و روغن گل در روغن کنجد جهت رویانیدن موی سر مجرب و مطلای سوخته مجموع او که با سفیدی رسیده
باشد با روغن گاو و غیر آن جهت سرطان منفجر بی نظیر و هیچ دوای در این امر به از او نیست و با سفیدی تخم مرغ جهت
شقاق مقعده و ... بر اعضا و زنبور او جهت ... التحصیل معده و چون ... او عنبر آن طفل اعضا فه کرده
با عسل ... درشند ... صبح و شام یک ... جهت ... لقوه ... مطلای زهره او محلل خناق ...
و ... سعوط او جهت مصروع ... آن با عسل جهت نزول آب و سیاهی ... نافع ... او بقدر فلفل
با ... موافق در حفظ ... اطفال مجرب مطلای او با عسل او ... جهت ورم ... بی عدیل و ...
جهت تشنج و ... در طبیخ او جهت فتق اطفال و خون او ... بحری ... و ... استخوان او جهت ...
و منع سحر و آب ... او کاسه ... او جهت ... مباشرت زنان ... موثر است گویند
چون کشف را بر پشت ... کنند منع باریدن تگرگ در آن مکان کند مجرب است و مضر امعاء و مصلحش عسل و قدر
شربت از سوخته او یک درم و از تخم او یک قیراط و از خون او سه قیراط است الغیلم سلحفاة در خواب
زنی است که خود را مزین و معطر نمود و خود را به مردان ... گویند ... به قاضی القضات ... کرده بود زیرا
که دلالت کند بر جانوران بحری است و گویند سلحفاة مرد ... عالم پس هر که بیند که سلحفاة را در جای
اکرام میکردند علما را در آن مکان اکرام کنند و هر که بیند که گوشت سلحفات میخورد علم را بیابد و ... ری
گویند جمال و علم رسد السلحفاة البحریة لجاة است و در باب لام بیاید جوهری گوید گوینده کلابه الجلنده
فلاده خولی را بر سلحفاة ... و سلحفات دیگر داخل شد پس گفت یا قوم فواف فواف فلم یبق
فی البحر غیر غراف و غراف جمع غرفه است ... و سلحفات بحری حلدش ... که شانه را از آن زنند
و خاصیت شانه کردن بدان ... شپش ... رنگ است از موی و چون ... الیوز ... و ...
با ... تخم مرغ ... زنند و شقاق ... و اصابع ... جلال ... بیند الغش ... و بعض گویند
و ... حلد سلحفات ... فایده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شانه از عاج بود و عاج ... گویند

و آن جلد سلحفاة بحری است که از آن قطعه و دسته و ... سازند و در حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ... را
دسته ... از عاج که عظیم فیل است برای فاطمه رضی الله عنها بخرد و آن در ... و در ... حنیفه
طاهر است و در ... مالک ... و در ... پاک ... پس شانه کردن ... از عاج یعنی ... جایز است ...
... و ... مهذب ... شانه کردن ... محمول است و آن ... مراد ... از عاج ... بوده
... السلقان بکسر ... بچه کبک را گویند و واحد آن سلق است مانند صرد و ... ابو عمر
گوید مسموع شده که مونث ... را ... اگر ... را برای واحد استعمال ... خاک ... را
... سلقان استعمال میکنند السلق بکسر ... گرگ را گویند و مونث ... خوانند ... و ...
کردن ... را ... گویند و بدین معنی است قول حق عز و علا سلقوکم بالسنة حداد یعنی زبان ... را
در عیب ... کشیدند ... را گویند که در حین ... آواز بلند کرده اند السلک
بکسر ... چوجه های قطا را گویند و بعضی گویند که جوجه کبک را گویند و مونث ... سلکه و جمع ... سلکان خوانند
... و ... و بعضی گویند واحد آن سلکانه است و عرب ... سلیک بن سلکه که مرد ...
تمیمی از قبیله بنی سعد ... و مادر سلیک که سلکه نام داشت سیاه بود و سلیک ... میگفتند
و او یکی است از اغربه عرب که ذکر ایشان در باب غین بیاید السلکوب در محکم در باب ... آورده
که طایری است السلوی ابن سیده گوید طایری است مانند سمانی واحد آن سلوه است و سلوی ... عسل را
گویند خالد بن زهیر هذلی گوید شعر وقاسمها بالله جهدا لانتم الذ من السلوی اذا ما نشورها
زجاج گوید خالد در غلط افتاده زیرا که سلوی طایر را گویند و بعض گویند سلوی گوشت را
گویند حجة الاسلام غزالی گوید گوشت ... از آن جهت سلوی گویند که آدمی را از سایر ادام ... مستغنی
... سازد و مردمان آن را قاطع الشهوات خوانند قزوینی و ابن البیطار گویند که سلوی
سمانی را گویند و غیر ایشان گویند طایری است مانند سمانه اخفش گوید واحد آن مسموع نشده ... و
که واحد آن نیز سلوی باشد ... و جمع آمده و آن طایری است که همیشه در ... و ... چون
با ... جمع ... حاصل شود ... بمیرد و ... و سلوی آن مرغی است ... مشهور
که حق عز و علا آن را بر بنی اسرائیل فرو فرستاد و هذلی در غلط افتاده ... است و در صحیح بخاری در احادیث
الانبیا آمده و در مسلم در باب نکاح از محمد بن رافع مروی است که گفت عبد الرزاق از معمر از همام بن منبه برای ما
حدیث گفت و گفت این احادیثی است که ابو هریره رضی الله عنه برای ما روایت نموده و چند حدیث ... خواند
و یکی از آنها این بود که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر بنی اسرائیل نمی بودند گوشت هرگز متغیر

دکنند بعد بمیرند و اگر چنین نمی بود هیچ زنی با مرد خویش هرگز خیانت نمیکرد علما در معنی این حدیث گفته اند
که حق تعالی من و سلوی را بجهة بنی اسرائیل فرو فرستاد ایشان را از ذخیره ساختن آن نهی فرموده و ایشان
چون نافرمانی نمودند و آنها را ذخیره ساختند گندیدند و ابن ماجه از ابی درداء رضی الله عنه روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که سید طعام اهل دنیا و اهل بهشت گوشت است و نیز از ابی درداء مرویست
که هرگز گوشت سما به هدیه برای حضرت نفرستادند مگر آنکه آن را قبول فرموده و هرگز او را بر گوشت دعوت ننمودند
مگر آنکه اجابت نموده و نیز از حضرت صلعم مرویست که فرموده اند [illegible] گوشت [illegible] است شیخ برهان الدین
قیراطی گفته شعر و فی هذا المعنی ما من غیر الکتاب لا شک ان العیون السود قاتلنی
لا ان عاشقها ما زال مقتولا لقد تعشقتها عمدا علی خطر لیقضی الله امرا
کان مفعولا لما رأیت سلوی عن مطلبه عنکم وعقد اصطباری عاد محلولا
دخلت بالرغم منی تحت طاعتکم لیقضی الله امرا کان مفعولا از شما [illegible] حال
آنکه عقده صبر من واکرده در آن دم برغم از جانب خدم زیر فرمان بردار شما تا حاکم کند خدای کاریرا
که کرده شده است الحکم باجماع حلال است الخواص ابن زهر گوید که اگر چشم سلوی را کسی خشک
در دکند با خود درد شفا یابد و اگر بدان اکتحال نماید وجع کبد را سود رساند و اگر مراره او را با زعفران
خشک [illegible] و بهق سیاه را بدان طلا نمایند بهبود یابد و اگر سلوی او را سوخته بر قروح [illegible] [illegible]
نفع دهد و اگر ریش [illegible] در آشیان کبوتر [illegible] هوام از آنجا گریزند و اگر ریش [illegible] جای دود کنند
[illegible] از آنجا بیرون روند حکیم مومن گوید اکثر اطبا آن را سمانی دانسته اند و بغدادی [illegible] او را از طیور مائی
بیان نموده پای او دراز تر از سمانی و در رنگ پر و بال اندک شباهتی بسمانی دارد و ظاهرا [illegible]
[illegible] و در رنگین [illegible] مانند [illegible] باشد چه آن از جنس سمانی است که بترکی بلدرچین
گویند و در مکانی که آب نمی باشد و در کثرت باران [illegible] و از عدم آن کم میباشد گرم و خشک است [illegible] الاکثار
از معده و محرک باه و مورث تشنگی [illegible] و مصلحش ترشیها و روغنها و پخته او بهتر از کباب است التعبیر
سلوی در خواب دلالت بر نجات از دشمن کند [illegible] باشد [illegible] دلالت بر [illegible] زیرا که حق تعالی فرموده
اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر السمانی زبیدی گوید به ضم سین و فتح نون
[illegible] که چون بر زمین افتد [illegible] دیگر نخواهد برید و آن معروف است و سمانی
[illegible] است و آن را نیز قتیل الرعد خوانند زیرا که چون آواز رعد را شنود
بمیرد گویند [illegible] از عجایب حالات او آنکه در

زمستان

زمستان ساکت شود و چون بهار رسد [illegible] که هر دو [illegible] غذا نماید و آن از طیور
[illegible] است که کسی نمیداند از کدام طرف آید و بعضی از مردمان گویند که [illegible] آید [illegible]
[illegible] و آن [illegible] مانند
[illegible] اهل مصر آن را بسیار [illegible] الحکم باجماع
حلال است الخواص گوشت سمانی گرم و خشک است [illegible] خوردن آن وجع مفاصل را که از سرما باشد
سود رساند و لیکن [illegible] گرم را ضرر رساند و مصلح آن خل و کشنیز است و مولد خون گرم است [illegible] بارده
موافق [illegible] و پیران [illegible] سمانی [illegible] است و طبعت [illegible] اقرب
به طبیعت دجاج است [illegible] و خوردن [illegible] سنگ مثانه را ریزه ریزه سازد و اگر خونش را
در گوش [illegible] گویند [illegible]
در عقب موجودات حکیم مومن گوید سمانی بترکی بلدرچین [illegible] و در دیلم [illegible]
نامند از طیور معروفه سلوی است و در آخر درجه دوم گرم [illegible] گویند اکثر غذای او [illegible] است [illegible]
و گوشت [illegible] الغذا [illegible] بدن [illegible] و مورث [illegible] قلب [illegible]
[illegible] و بهتر از کباب [illegible] و مصلحش روغن [illegible] بادام و سایر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التعبیر
[illegible] سمانی در خواب دلالت [illegible]
[illegible] و در خواب [illegible] والله اعلم السمج ماده
[illegible] السمع
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوهری گوید سمع [illegible]
[illegible]

کفتار را عرجا خوانند و عرجا لازمه اوست. بعضی اعراب در وصف سمع گفته اند شعر تراه حدید الطرف

ابلج واضحا اغر طویل الباع اسمع من سمع و گویند یک پرش او بیست ذرع و بیش از بیست باد

نیز است و در کتاب خیر البشر ابن ظفر از ربیعه ابن ابی سعد روایت نموده که گفت عالمی مرا خبر داد که چون حق عز و علا

حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم بر ما غالب گردانید ما هر یکی به شعبی از شعاب در آمدیم چنانکه فرصت آن نبود

که خویشان با خویشان باشند و من بودم در میان حیی در یکی از شعاب بودم ناگاه روباهی را دیدم که ماری ارقم بر آن پیچیده

و روباه بسرعت تمام میدوید پس من سنگی برداشتم و بجانب او رفتم و سنگ را بر مار زدم و روباه را انداختم و سنگ

میان ایشان بگردید و من بدیشان چون رسیدم روباه از پیش رسیدن من مرده بود و مار ارقم نیز پاره پاره شده [illegible] حرکتی

داشت و من در ایشان نظر میکردم ناگاه هاتفی بر من آواز داد و آوازی از آن فصیح تر نشنیده بودم گفت

هلاکت باد ترا ای [illegible] دو دست خویش جزای [illegible] بعد از آن فریاد کرد که یا دا شر یا دا شر و کسی [illegible]

دیگر بلفظ لبیک لبیک او را جواب داد گفت بشتاب بشتاب بسوی بنی عدا اجزره ایشان را از آنچه این کافر کرده

سار پس من عذر کردم که مرا معذور دار که من ندانستم و من پناه تو آوردم و [illegible] پناه خویش [illegible] گفت

بکرم [illegible] که من قاتل مسلمین و کسی که پرستش غیر پروردگار عالمیان را کند پناه نمیدهم عذر کردم که من مسلمان شدم

جواب گفت که اگر مسلمان گردی قصاص از تو ساقط گردد و رستگار شوی [illegible] پس من گفتم

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت رستگار شدی و راه حق یافتی و اگر چنین نمیکردی

هلاک میشدی پس بازگرد بدانجا که از آن آمده پس من برگشتم [illegible] که از آنجا رفته بودم باز آمدم و [illegible] در

آوازی شنیدم که میگفت اقسط السمع الاذل ینیل بلک النبل فهناک ابو عامر بیتغی

الفعل یعنی بر سمع اذل سوار شو تا ترا بدان تل برساند که ابو عامر در آنجاست [illegible] پس من نگاه کردم

سمعی را دیدم که مانند شتر [illegible] بود بر آن سوار شدم [illegible] تا آنکه مرا به تپه بزرگ رسانید پس

بطایفه مسلمانان نزدیک شدم و از آن تل فرود آمدم و بجانب ایشان [illegible] رفتم چون بدیشان نزدیک شدم

سواری مانند شتر [illegible] گفت سلاح خود را بینداز [illegible] پس من اسلحه

خود را دور انداختم گفت تو کیستی گفتم من مسلمانم گفت سلام [illegible] گفتم

و علیک السلام و الرحمة و البرکة گفت ابو عامر منم گفتم الحمد لله گفت [illegible]

و اینها برادران تو مسلمانانند بعد از آن گفت [illegible] پس من کیفیت ماجرا که

الی آخره بدو باز نمودم و او از آنچه از من شنید متعجب شد و من با آن قوم برابر رفتم تا آنکه از جانب حق تعالی

رسیدیم

رسیدیم بآنچه رسیدیم از مقصود خویش الحکم اکلش حرام است و در وجوب جزا بر محرم در قتل آن اختلاف است

مانند اختلافی که در متولد از حمار وحشی و اهلی است ابن العاص گوید در قتل آن جزا واجب نیست و در این غلط رفته

مذهب حق آن است که حرام است بر محرم متعرض شدن آن و در قتل آن جزا واجب است الامثال گویند

اسمع من سمع و من السمع الازل زیرا که ازل است یعنی لاغری ران او را لازم است چنانکه عرجا

کفتار را لازم است التعبیر دیدن سمع در خواب دلالت بر مرد بد اصل کند که آنچه را از کلام [illegible] بشنود

باشد نقل نماید و مروی است که ابن قتیبه اسم [illegible] ماخوذ است السمامة جمع سمامات است و آن نوعی است از

طیر مانند خطاف و کسی [illegible] آن [illegible] و بعضی گویند [illegible] است که ذکر آن در بیان نزدیکی بیاید که

طیر الابابیل است که حق عز و علا بر اصحاب فیل ایشان را ارسال فرمود الامثال عرب گویند کلفتنی [illegible]

السماسم چیزی را گویند که در او وجود باشد السمسم به فتح سین کنجد را گویند السماسم بکسر سین

مورچه سرخ را گویند جمع آن سماسم است ابن فارس در مجمل خویش گوید که مورچه کوچک را گویند و بدین معنی

تفسیر شده حدیثی که مسلم از جابر روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم ذکر اهل جهنم نمود و فرمود که قومی از

جهنم بیرون آیند بعد از آنکه بوده باشند در آن پس بیرون آیند مانند عیدان السماسم و به نهری از نهرهای بهشت

در آیند و در آن غسل کنند و از آن بیرون آیند مانند کاغذ سفید الاعلام نووی گوید عیدان السماسم بدو سین مهمله

اول مفتوح و ثانی مکسور جمع سمسم معروف است که از آن روغن کشند یعنی کنجد والله العادات ابن الاثیر

گوید سماسم جمع سمسم است و عیدان آن شاخ آن است که چون آن را بکنند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن

دانه های آن را جدا کنند چندان [illegible] آتش سیاه است که گویا سوخته است شاید که عید السماسم چوبی را گویند

مانند آبنوس قمی عیاض گوید معنی سماسم دانسته نشد و محتمل که سم باشد که چوب سیاه و بعضی گویند

آبنوس است و بعضی گویند هر گیاهی را که کوچک ضعیف باشد آن را سماسم گویند و بعضی گویند محتمل که سماسم

معصور باشد و آن آبنوس است و تشبیه ایشان را بجهت کثرت سواد لون حضرت بدان تشبیه فرموده السمک

آنکه این میان آب است واحد آن سمکه و جمع آن اسماک و سموک است و انواع ایشان بسیار است و هر نوعی اسمی است

حکیم مؤمن گوید سمک تازه [illegible] دو بزرگی بالغ [illegible] زیاده از اخلاط [illegible] و بهترین او [illegible]

که در آبهای سرد و خوش گوار و در سنگ [illegible] صید کنند و [illegible] و جسم [illegible] بزرگ استخوان و [illegible]

سفید و منقط [illegible] با خطوط سیاهی مایل بسبزی باشد و دود همان روز تناول نمایند اسنی و در آخر [illegible]

نگذشته که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی هزار امت بیافریده ششصد از ایشان در دریاست و چهارصد در

بر و بعضی از انواع سمک چندان بزرگ شوند که اول و آخر ایشان بنظر در نیاید و بعضی دیگر چندان کوچک اند که چشم ایشان را

ادراک نماید و جای بهم ایشان آب است و از آب استنشاق نمایند چنانکه آدمی و حیوانات بری هوا را استنشاق
نمایند لیکن اینقدر فرق است که حیوانات بری به بینی هوا را استنشاق نمایند و به قصبه ریه ایشان رسد و سمک
بگوش آب را استنشاق نماید پس آب او را در بقای روح حیوانی در قلب او قایم مقام هواست در بقا و دوام
حیات ما و سبب مستغنی بودن او از هوا و عدم استغنای ما از هوا در دوام روح حیوانی آنکه سمک از عالم
آب و خاک است و ما از عالم هوائیم جاحظ گوید سمک در زیر آب تسبیح خدای کند و بر سر آب نیز تسبیح کند و آن نسیم هوا
که طیران بدان غنی کند اگر یک ساعت بر سمک افتد بمیرد شاعر گوید شعر نعمة النشوة والنسیم ولا یزال
معترضا یصوم فی البحر البحر له حمیم وامه الوالدة اللوم ملتقمة للحبل وما مسموم
صویم قول شاعر ام الوالدة دلیل است بر آنکه مادر غیر آدمیان را نیز والده خوانند و قول شاعر ملتقمة للحبل
یعنی حبل را بخورد زیرا که ماهی بعضی بعضی را بخورند و قوت ایشان از ایشان مقرر گردید و قول شاعر مریم یعنی از آن
موضع که در آن خورده شود زایل نگردد آنکه جاحظ گوید که نسیم هوا سمک را بکشد مطلقا صحیح نیست زیرا که نوعی از
سمک است که در دریای بحر در مسافتی طویله طیران نماید و بعد از آن در بحر فرو نشیند و ابن الشلیه در شعر سمک
گوید شعر لبس الحواشی جون الودی وعلین من فوقهن الجواز فلما ابیح لها اصلت
بعرد النسیم الذی یستلذ و همه اسماک شره و کثیر الاکل اند زیرا که مزاج معده ایشان سرد است
و معده ایشان نزدیک دهن ایشان و گردن ندارند و به صوت [illegible] زیرا که هوا جوف ایشان داخل نشود و بدین سبب بعضی گویند
که سمک شش ندارد چنانکه فرس سپرز ندارد و شتر زهره ندارد و شترمرغ مغز ندارد و بسیار سمک
از کبار ایشان خورده بر سر برد و بدین سبب [illegible] را چنانکه احتمال [illegible] سمک بزرگ [illegible] باشند
اخبار نماید و سمک [illegible] حرکت سخت است زیرا که همه حرکت اراده او در یک مسلک جاری شود و در اعضا چون اعضا
منقسم نشود و این کیفیت نیز در حیات موجود است و بعضی از سمک از سفاد [illegible] و بعضی نیز از گل در میل و بعضی از
از بیضه متولد شوند و غالب انواع سمک این است و نیز از عفونات متولد شوند و بعضی سمک [illegible] ندارد
بلکه یکی است جاحظ گوید بعضی از سمک قواطع اند یعنی گریان و کوهستان کنند و بعضی اوابد یعنی که از جای
خود نشینند پس [illegible] که بعضی سمک و بعضی از فصول [illegible] و در بعضی منقطع [illegible] و از انواع
سمک است سقنقور در یمن [illegible] نیز قرشی و غیر از انواع سمک است
و دیگر آن نباید و بعضی از اصناف سمک بر شکل مخدة [illegible] باشند و آن را رعاده گویند و چون در دام افتد
صیاد دست اطناب و ریسمان دام داشته باشد از برودت آن لرزه در آید صیاد و چون آن را ادراک نماید
ریسمان دام را محکم ببندد تا آنگاه که در دام بمیرد و چون بمیرد خاصیت او که برودت است باطل گردد

وشرف

وشرف الدین محمد بن [illegible] بن عبد الله مصور صاحب بردة در ذم شیخ زین الدین رعاده چه خوب گفته شعر
لقد عاب شعری فی البریة شاعر ومن عاب اشعاری فلا بد ان یهجا
بحری لا تری فیه ضفدع ولا یقطع الوعاد یوما له لحا به تحقیق عیب کننده شعر مرا در میان مخلوق شاعری
است که عیب [illegible] گوید ملازم است که هجو کرده شود پس شعر من بحری است که در آن نباشد ضفدع و نبرد رعاده را در [illegible]
و اطبای هند آن را در امراض شدید الحرارة استعمال دارند و لیکن در علاج و هند آن را [illegible] به کار دارند این
سبب گوید چون رعاده در دور حالت [illegible] مصروع نزدیک گردانند او را [illegible] شود و چون [illegible] آن را جو دارد
مرد بر فراق او [illegible] و در بحر عجایب است که آن را حصر نتوان کرد و بعضی از ایشان قول حضرت صلی الله
علیه و سلم کفایت کند که فرموده حدثوا عن البحر ولا حرج یعنی سخن از بحر گویید به هر نحو که تصور توانید
نمود که شما را آگاه [illegible] بعضی گویند [illegible] ولا حرج واو حال است یعنی سخن گوید از بحر [illegible] که شمار آنکه [illegible]
دارد انواع سمک است شیخ الیهودی که در باب شنبه [illegible] عجیب در عجایب المخلوقات از عبد
الرحمن بن هارون غربی محکی است که گفت بر بحر مغرب در کشتی نشستیم و بموضعی رسیدیم که آن را برطون گویند
و با ما کودکی بود که [illegible] را در بحر انداخت و سمکی را بگرفت که بقدر یک وجب بود و ما چون در آن نظر کردیم
دیدیم که در پشت گوش راست او نوشته شده لا اله الا الله و در پشت گوش چپش محمد رسول الله
و در کتاب تحفة الالباب ابو حامد اندلسی آورده که در بحر روم سمکی است کوچک بقدر یک ذراع که آن را
[illegible] گویند هر گاه آن را بگیرند [illegible] خواهند که در آن [illegible] حرکت و اضطراب کند و اگر آن [illegible]
[illegible] بر آتش کنند در آتش بیرون [illegible] که خود را بر روی مردمان زند و اگر آن را
[illegible] بسته [illegible] با آهن محکم [illegible] تا از آن بیرون نرود و ما دام که [illegible] نمی میرد اگر
[illegible] بوده باشند و دمیری احمد در زهد از قول [illegible] روایت کند که مردی مؤمن و مردی کافر [illegible]
[illegible] صید کنند پس مرد کافر دام خود را در بحر می انداخت و اسم بت خود را یاد می نمود و از بس ماهی به
[illegible] و مرد مؤمن دام خود در آب می انداخت و نام خدای عز و جل را می برد و هیچ ماهی به دامش نمی آمد و کار ایشان
بدین منوال بود تا وقت غروب آفتاب بعد از آن مرد مؤمن سمکی را بگرفت و سمک اضطراب نموده از دست او
بیرون رفت و خود را در آب افکند پس مؤمن بمنزل خود بازگشت و هیچ با او نبود و کافر برگشت و سفینه خود را
پر از ماهی ساخته بمنزل رسید پس فرشته مؤمن اندوهگین گشته گفت ای پروردگار من این عبد مؤمن تو که اسم
ترا یاد می کند امروز از صید کردن برگشت و ماهی را به همراه خود بمنزل نبرد و این عبد کافر که اسم بت خود را

بر دو پا و بنماید امروز از صید برکت و چندان ماهی را بگرفت که سفینه را پر ساخت پس حق تعالی فرشته بسوی او
گفت که بیا بعد از آن مسکن مومن را در بهشت بدان فرشته نمود و فرمود بدین صید مومن هیچ ضرری نرسید
آن منفعتی که بدو رسیده چون بدین مسکن درآید و مسکن کافر را نیز بدو نمود و فرمود هیچ این کافر را سود ندارد
آنچه از مال دنیا بدو رسیده هرگاه الی منتهی اینجا می باشد فرشته گفت که سوگند بذات تو ادراک نفع زیان
ای پروردگار من **در آخر** صفوة الصفوه از ابو العباس بن مسروق منقول است که گفت در یمن بودم صیادی را
دیدم که بر ساحل بحر سمک را صید میکرد و دختری در نزد او بود هر بار که آن صیاد سمک صید میکرد در جوال می انداخت
آن دختر آن سمک را بیرون آورده در بحر می انداخت چون مرد التفات نمود در جوال هیچ ماهی را ندید با دختر
گفت که با این ماهیها چه کردی گفت ای پدر من از تو شنیده ام که میگفتی حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که هیچ
ماهی بدام در نمی آید مگر آنکه از ذکر خدای غافل گردد پس مرا خوش نیامد اینکه تو چیزی را بخوری که از ذکر خدای
غافل باشد پس صیاد بگریست و دام را بینداخت و برفت **در کتاب** ثواب از نافع مروی است که گفت
ابن عمر رضی الله مریض بود و ماهی را آرزو نمود و هر چند در مدینه تفحص کرد بدست نیامد تا آنکه بعد از چند روز
بدست آمد و یکی را بیک درهم و نیم برای او بخریدند و بریان کردند و بر رغیفی گذاشته برای او آوردند پس سایلی
بر در خانه بیامد و سوال کرد ابن عمر غلام خود را گفت که این ماهی را با رغیف بپیچ و بدان سایل ده غلام گفت
خدای حال ترا آن سته کرداناد این چند روز است ماهی را آرزو کرده و بدست نیامده بعد از چند
روزی آن را پیدا نموده بدرهم و نیم خریده ام میفرمای آن را بسایل بدهیم با قیمت آن را بسایل میدهیم و آن را
نگاه دار گفت بپیچ آن را و بدو ده پس غلام آن را بر رغیف پیچیده نزد سایل برد و گفت این را بمن بفروش
که من ترا دو قیمت آن یک درهم و نیم پس غلام درهم را بسایل داد و ماهی را باز آورد و گفت بگیرم سایل درهم
و این ماهی را از دو خریدم باز ابن عمر گفت آن را بپیچ و به او باز ده داد و درهم بگیر زیرا که من از حضرت صلی الله
علیه وسلم شنیدم که میفرمود هر مردی چیزی را آرزو کند و دیگری را بعد از حصول آن بدان بر خود ایثار نماید
حق تعالی او را بیامرزد **طبرانی** باسناد صحیح از نافع روایت نموده که ابن عمر رضی الله مریض شد و آرزوی — و انگور را با او داد
انگور کرد و یک خوشه انگور برای او بیک درهم خریدند پس مسکینی نزد او آمد و بعد از آن خوشه انگور را برای او آوردند
و مسکینی بیامد و سوال کرد ابن عمر رضی الله گفت این خوشه انگور را بدو دهید بعد از آن شخصی بخفیه آن را از سایل
بخرید و به نزد ابن عمر آورد خلاصه کلام تا سه دفعه آن را نزد او آوردند و هر سه دفعه آن را بسایل داد

در دفعه

در دفعه چهارم آن را بخورد و در دفعه چهارم نیز اگر میدانست که آن خوشه معهوده است آن را نمی خورد **شریح** بن یوسف
گوید روز جمعه بجهت نماز جمعه از خانه بیرون آمدم دو ماهی بریان کرده را دیدم که کودکان به بخت آنها مشغول اند و مرا التفات
از دست رفت و چون از نماز فراغت یافتم بازگشتم بعد از اندک زمانی کسی در را بکوفت و طبقی بر سر داشت
که در آن دو ماهی و قدری خرمای تر بود و مرا گفت یا ابا الحارث تناول نمای که این را اطفال بجهت تو ساخته اند **عبدالله**
بن امام احمد بن حنبل گوید که شنیدم که شریح بن یوسف میگفت حق عز و علا را در خواب دیدم که مرا گفت ای شریح
حاجت خود را از من بخواه من گفتم یا رب سر بسر **دور** تاریخ ابن خلکان آورده که این شریح جد ابی العباس
بن شریح امام الفقهای شافعی است **الحکم** جمیع انواع سمک حلال است خواه بسبب ظاهر بمیرد مانند فرو رفتن
دریا از وی یا خود را بر سنگ یا زدن صیادان او را و یا بسبب باطنی بمیرد زیرا که آنچه حضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده که دو میته و دو خون ما را حلال اند سمک و جراد و کبد و طحال عام است و مسلمانان بر طهارت
میته جراد و سمک اجماع دارند و در باب عنبر حدیث عنبری بیاید که ابوعبیده و اصحاب او آن را یافتند
و حضرت صلی الله علیه وسلم از آن اکل نمود **فرع** اگر مجوس ماهی را صید کند طاهر است زیرا که حسن گفته
هفتاد صحابی را دیدم که ماهیانی را که مجوس صید کرده بودند بخوردند و هیچ تردد از این نبود و حلال اکل ماهی
که مجوس صید کرده باشد متفق علیه مسلمانان است و لیکن مالک در جراد مخالفت نموده گوید که حرمت **فرع**
جایز نیست پاره پاره ساختن سمک زنده زیرا که تعذیب است چنانکه مباح نیست ماهی را از موت در روغن بریان ساختن
آن این قول شیخ ابو حامد است نووی گوید این قول مفرع است بر اختیار شیخ ابو حامد فرو بردن ابتلاع و خوردن سمک را
زنده و حال آنکه ابتلاع سمک بزندگی حلال است انتهی **مصنف** اصل گوید این مشکل است زیرا که لازم میاید از
جواز ابتلاع آن جواز در روغن جوشانیدن زیرا که در جوشانیدن آن تعذیب است بآتش و در ابتلاع آن **فرع**
ذبح سمک مکروه است مگر آنکه بزرگ باشد و بقای آن بعد از گرفتن طول کشد پس ذبح آن مستحب است و قول
اصح بجهت راحت بخشی آن گوید چون سمک را بی آنکه شکمش پاره سازند و آنچه در آن است بیرون آرند بریان سازند
در حلیت دو وجه است متقدمین بر سماحه رفته اند و آن را حلال دانسته اند **رویانی** گوید که آن فتوی داده شد و جمیع
در نزد من طاهر است و قفال نیز این است **فرع** علما را در حیوانات که در بحر اند بغیر از سمک اختلاف است
بعضی گویند جمیع حیواناتی که در بحر اند بغیر از ضفدع حلال اند هر چند که بر صورت آدمی باشند **ابو** علی نیز گوید که از
قدمای اصحاب است بر این رفته در شرح غنیه گوید ابو علی را گفتند هر چند آن حیوان بر صورت آدمی باشد
گفت هر چند عربی سخن هم بگوید و دیگر بیاید از فلان میترسم که تصحیف کرده نووی اختلاف دار این فتوی

ضعیف دانسته‌اند و بعضی دیگر گویند که همه حیوانات بحری ماکول اند مگر آنکه بر صورت سگ و خنزیر و ضفدع باشد
و بعضی گویند هر حیوانی که بعد از ذبح در بر حلال باشد شبیه آن در بحر بی ذبح حلال است بنا بر قول اصح و بعضی دیگر
گویند ذبح آن واجب است و این قول ما صید لا فی مختار روا داشته‌اند پس بنا بر این سگ آبی و خنزیر آبی و حمار بحری
حرام اند هر چند که یک شبه حمار در بر بعضی حمار گور حلال است زیرا که شبه دیگرش در بر حرام است و آن حمار
اهلی است و این قول را در روضه و شرح مهذب گفته‌اند مصنف اصل گویند مذهب حق که علمای فتوی داده
باشند آن است که همه حیوانات بحری حلال اند مگر سرطان و ضفدع و تمساح که اینها حلال نکند هر چند که
بر صورت سگ یا خوک یا انسان باشند فرع اگر کسی سوگند خورد که گوشت را نخورد و گوشت سمک را
خورد حانث نشود زیرا که عرفا لحم را بر لحم سمک اطلاق نکنند هر چند که حق تعالی آن را به لحم نام برده و فرموده
فتأکلون لحما طریا چنانکه حانث نشستن در پیش شعله آفتاب نشود هر گاه سوگند یاد کرده باشد
که در پیش شمع سراج ننشیند هر چند حق تعالی آن را به سراج نام برده و فرموده وجعلنا سراجا
وهاجا و چنانکه حانث نشود به نشستن بر زمین هر گاه سوگند یاد کرده باشد که بر بساط ننشیند هر چند
حق تعالی آن را به بساط نام برده و فرموده وجعلنا لکم الارض بساطا فرع اختلاف است در
اطلاق سمک بر غیر حوت و سایر حیوانات بحری آنکه شافعی در ام نص بر آن نهاده آن است که بر
همه اینان اطلاق کرده شود و صحیح در کتاب روضه نیز این است و علمای عراق را در تفسیر قول حق تعالی احل
لکم صید البحر وطعامه اختلاف است اهل تفسیر گویند هر چه در بحر باشد طعام بحر است و این با قول شافعی
موافق است و صحیح است در حل جمیع حیوانات بحر و در منهاج گوید سمک بر غیر حوت اطلاق کرده نشود فرع
سلم در سمک و جراد خواه زنده باشد و خواه مرده جایز است در حینی که عموم وجود داشته باشد و هر جنسی از عقد
سلم موصوف شود به صفتی که بدان لایق است و بیع سمک در برکه‌ای نیز جایز نیست زیرا که امام احمد از محمد بن
سماک از یزید بن ابی زیاد از مسیب بن رافع از عبدالله بن مسعود روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده که مخرید سمک را در آب زیرا که غرر است یعنی بیع چیزی است که شاید بر آن قادر نباشد بیهقی
گوید هم چنین این خبر روایت شده و بر عبدالله موقوف است که بیع سمک در آب نکرده است فرع حیوانی
که در بر و بحر زندگانی تواند کرد مانند ضفدع و تمساح و حیه و لحاة و سرطان و سلحفات و حلزون و بعضی
مصنف ولنا پس شش از آن است که از ضفدع تا سلحفات است حرام اند و حکم حلزون در باب جا مطلع
گفته شد که بنا بر قول قاضی حلال است زیرا که جز در آب عیش نکند و بنا بر قول جاحظ حرام است و بعضی حرام

چنانکه

چنانکه در سرطان گفته شد و در نسناس خلاف است و در زباب چون جایز الخواص گوشت سمک تازه سرد و تر است
و مورث خلط بلغمی است و با اصحاب امزجه حاره و جوانان موافقت کند و اجود آن آن است که در زمستان
در بلاد حاره ماکول شود و انواع سمک بسیار اند و از جمله آنها زرد و سیاه و رنگ کل سیاه نخورد مکروه است
و نیز آن ماهی که ابرلیس و لوبیا خوانند مکروه است زیرا که معده را مضرت رساند و شکم را بگشاید و عقب را
تحریک دهد و بعد از اکل موجب مرضهای ردیه گردند و ماهی انهار بول بسیار آرد و در دفع آن اکثر
الرطوبت است و بحری لطیف این تاثیر نکند و سنور را که بحری خوانند ملین بطن و کثیر الغذا و مقوی قضیب
است و لقمه آوار کنند و منی را بیفزاید و به یکدیگر راسخ سازد داود علی سینا گوید لحم سمک
برای آب چشم نافع است و بصر را تیز گرداند هر گاه با عسل بخورند و غیرا ابوعلی گوید قوه باه را زیاد کند
قزوینی گوید اکل سمک تازه با پیاز تهییج باه کند و باه را زیاده گرداند چون آن را بگیری بخورند و چون مت
سمک را بو کنند عقلش باز آید و سکرش زایل گردد و اگر مراره سمک را با مراره سلحفات بحری مخلوط
سازند و بقلم آهنی مداد بر کاغذ بنویسند در شب مکتوب آن مانند ذهب دیده شود و اگر مراره سمک را
شرب نمایند خفقان را ببرد و هم چنین اگر آن را با شکر در حلق دمند و حکیم مومن گوید در دوم سرد
و تر است و کباب آن بهتر از برشته در روغن است و الطف ترین اغذیه و صالح الغذا و مرطب و مبهی و محرورین
و مصلح اخلاط حاره و مسمن و جهت قضیب و قرحه شش و سل و یرقان و دق و سرفه یابس و ضعف گرده و در حصر
و معفن حار و کباب آن با آب غوره و سماق جهت اسهال مراری و دموی مجرب و خوردن کثیر آن دق کردن
با آب گرم و عسل و سکنجبین منقی فضول غلیظه و اخلاط فاسده و جهت درد مفاصل و عرق النسا و مسهل و آثار مجرب
و مضر مبرودین و معده بلغمی و دماغ رطب و عصب و مصلحش زنجبیل و ادویه گرم و بادام و خوردن زنجبیل پرورده
و عسل و گلقند و صعتر و انگاه مرداده به حالت و بالخاصیه مورث تشنگی و دافع آن سرکه و انگاه است و خوردن آب
بعد از آن بسیار مضر و آن میدن شراب مفید و به دستور خوردن او با تخم مرغ و لبنیات و گوشت خصوصا
لحوم بری لغایت مضر و مورث امراض مزمنه است التعبیر سمک در خواب اگر عددش معلوم باشد تا چهار
دلالت بر زنان کند و اگر از چهار بیشتر باشند دلالت بر مال و غنیمت بسیار کند زیرا که حق تعالی فرموده
وهو الذی سخر لکم البحر لتأکلوا منه لحما طریا و مراد از لحم طری لحم سمک و چون ماهی در خواب
دلالت بر روزی بارش کند و هر که دید که سمک را صید کرد و در دریای بری خادم خویش بالا فرود شد و بعضی گویند صید
کردن سمک در آب تیره دلالت بر خیر نکند و هر که بیند که سمک از او صید کند شخصی را بشود و که بدان مسرور گردد
و اگر کسی مریض باشد و سمک را در خواب ببیند هلاک شود و هر که دید که سمک را در میان آب

حاجی صید کند حق تعالی او را فرزندی نیک بخت کرامت کند و تکمود و هم دعی است که از جانب سلطان بوی رسد
و سمک مثوی دلالت بر سفر کند در طلب علم و هر که بیند که ماهی از فرج او بیرون آمد اگر زن حامله داشته باشند او را
مژده بتولد دختری دهند و منقول است که حوت دلالت بر سفر کند زیرا که حق تعالی سوگند بدان یاد نموده در فرموده
والقلم وما یسطرون و شاید که دیدن آن دلالت بر هم و غم و نزول غضب کند زیرا که حق تعالی بر یهود حرام
کرده بود صید سمک در روز شنبه و ایشان مخالفت امر او نموده و بدان سبب مستوجب لعن گشتند و دیدن حوت
یونس خایف را ایمنی است و فقیر را دولت است و کسی که در سختی باشد فرج است و هم چنین دیدن زندان
یوسف و غار اصحاب الکهف و الرقیم و تنور نوح و از سمک تازگی و شیرینی و توری و صاحب ... و صاحب سلاح
و در بحر عذب آرام گرفتن و در بحر مالح آرام گرفتن و صاحب او گرفتن و بر روی آب گذشتن و بزرگی و کوچکی آن
و دیدن شبیه او در ترو مولد و بیوت و به آلت در اگرفتن ملحوظ و معتبر است پس بیننده را تغییر کن مدالکه که او را
لایق باشد پس اگر مردی بیند که حوت را صید کرد و اگر زن ندارد زن بگیرد و اگر دارد حق تعالی او را فرزندان بعدد
آن حوتها که صید کرده است بدهد و بخشد و اگر زن بیند که حوت را صید میکند دلالت کند بر متعه کردن آن زن
از مال شوهر یا فرزند خویش و اگر بیند بدام حوت را صید کند او را خطر و سختی رسد و اگر بیند که آلت صید او ضعیف بود
و ماهیان را که با آلت ثقیل و بزرگ بگیرند در آن افتد در روز لیش کن ده شود و امور شان آسان گردد و اگر بر عکس بیند
دلالت بر رنج و تعب کند و اگر بیند که سمک را در بحر مالح صید نمود فایده با علتی از مردی عجمی یا منبع جا بدو اگر بیند آن
سمک را که صید کرده سنگ و خار در دو ... یا فزهی را که متعفنه باشد جا بدو اگر بیند که حوت ندارد دلالت بر
اعمال باطله کند زیرا که سمک بی پوست نبود ... و اگر دید که سمک بر روی آب میگذرد دلالت بر سهولت
امور و نزدیک شدن بعید و ظاهر شدن اسرار و یا مالی که اصل آن از میراث باشد کند **السمندل** بفتح سین
و میم و بعد از آن نون ساکنه و دال مهمله و لام در آخر طایریست که بیش و بیش بخورد و جوهریان ابن خلکان آن را بد میم
خوانند و بیش و بیش در زمین چین ماکول شود و در بلاد چین سبز است و چون خشک شود اهل چین را قوت گردد و ...
ضرر نرساند و اگر در زمین چین دور افتد هر چند به قدر یکجو زیاد باشد کسی آن را بخورد فی الحال بمیرد و از **عجایبات**
امر سمندل آن است که با آتش لذت یابد و دوران مکث کند و چون پوست او چرکن شود جز به آتش پاک نشود
و لبسار در ولایت هند موجود شود و آن دابه ایست از ثعلبی کوچکتر خلنجیة اللون و چشم سرخ دم دراز از کرک
آن مندیلها بافند و چون چرکن شوند آنها را در آتش اندازند پاک گردند بغرار یکه ابدا هرگز نسوزد و مندیل
نسوزد و بعضی دیگر گویند که سمندل طایریست در بلاد هند بیضه و جوجه در آتش نهد و پرورده باشد و حیات آتش در آن تاثیر
نکند و از پر آن مندیلها بافند و دولت شام آورده اند و چون چرکین کردند در آتش انداخته شوند و آتش چرک
آن ن

آن را نخورد و ایشان را نسوزاند و ابن خلکان گوید بار ر کلفت انان منیل که از پر سمندل یافته بودند بر جبل یادم
الاغ در طول و عرض دیدم که آن را در روغن انداخته آتش در آن تا بر گرفت پس یکطرف آن را در کردش فرو بردند
و بر چوبی افراخته نهادند تا زمانی طویل مشتعل شد بعد از آن چون آن را خاموش ساختند بر حال خویش و هیچ چیزی
از آن متغیر نگشته بود و نیز گوید بخط شیخ عبداللطیف بن یوسف بغدادی دیدم که نوشته بود ملک ظاهر بن ملک ناصر صلاح
الدین صاحب حلب را قطعه از مندیل سمندل که طول آن دو زراع در عرض یک زراع بود بهدیه فرستادند پس آن را
در روغن فرو انداخته در آتش میبردند تا آنکه روغن تمام بسوخت و او سفید بر حال خویش میماند این را ابن خلکان
در ترجمه یعقوب بن جابر منجنیقی با زیاده دیگر و چند بیتی ذکر نموده و اشعار او در باب عین مهمله در لفظ عنکبوت
بیاریم ان شاء الله **قزوینی** گوید سمندل نوعی است از موش به آتش در آید هر چه را ماحصل از این ذکر نمودیم او هم ذکر
نموده و مشهور آن است که طایریست چنانکه بکری در کتاب مسالک و ممالک ذکر نموده است **الخواص** چون مقدار
یکدانگ از مراره سمندل با آب بخورد جوشیده صاف شده و شیر تازه بخورند دفع سموم قاتله کند و اگر دماغ
او را با اثمد در چشم کشند نزول آب را دفع کند و حدقه را از سایر درد حفظ نماید و خون او را اگر بر برص طلا نمایند
لون آن را متغیر سازد و هر که چیزی از قلبش بخورد و هر چه بشنود یاد گیرد و ضماد مراره او موی را بر دیاند و هر چند که در
بطن کف و روی باشد **حکیم مومن** گوید مهره پارسی گفته که آن حیوانیست که از آتش متغیر نشود چنانکه ماهی از
آب و ابقدر جعفوری و آتشی رنگ و خوردن زهره او بقدر دانگی با آب نخود مطبوخ و با شیر تازه رافع سموم مجرب
و اکتحال دماغ او با سرکه جهت نزول آب و حفظ بصر و طلای خون او مانع زیاده شدن ... و متغیر رنگ پوست **السمور**
حیوانیست بری که مشهور نامند و مردم گویند آن نمس است و آن نفعه که او در آن قرار گیرد درد تاثیر کند و لونش متغیر باشد
و عبداللطیف بغدادی گوید سمور حیوانی دلیر است که در حیوانات از او دلیرتری نیست و با آدمی عداوت کند
و حیله او را توان گرفت چنانکه مرداری را در زمینی برای او دفن کنند و او بدان مشغول شود ناگاه بحیله او را بگیرند و در
و ازجمله عجایبات است آنکه در تهذیب الاسماء واللغات برای نووی واقع شده که گفته سمور طایریست مخصوص که از
سبق قلم باشد و از آن عجیب تر آنکه **کرمانی** ب شام در شرح فصیح گفته که سمور نوعی است از جن **جاحظ** گوید پوست سمور
بجهت نرمی و گرمی و حسن که دارد مخصوص گو شیدن ... گشته و بادشاهان و حکام برای آن را از سلیمانیات پوشیده مجاهد گوید در ...
قبای سمور دیدم **الحکم** حلال است بجهت لاحق گردانیدن او به ثعلب نه بر اهیم از جانب ختنر بر الخورد **حکیم مومن**
گوید حیوانیست شبیه بدلق و از آن سیاه تر و در جمیع افعال قویتر از آن و پوشیدن پوستش او مقوی باه و برطوبتین
دیگر بیشتر از سایر جلود و موی سوخته او مجفف قروح رطبه و ضماد و پیه او مسخن گرده و مثانه **التعبیر** سمور در خواب دلالت بر
مردی ستمکار و دزد کند **السمطو** بر وزن عمش طایریست گردن دراز و آن را بیز سطر گویند و ظاهر آن است
که مالک الحزین باشد و آن منقول است چنانکه گذشت در باب میم نیز بیاید **السمود** و آن ابست چنانکه ابن السید گوید

قزوینی کوید حیوانیست بر هیات فیل لیکن از فیل کوچکتر و از کاو بزرکتر است بعضی کویند ولد سناد سر از
فرج مادر بیرون آورد و بچرد تا آنکاه که قوت مند کردد و چون قوت مند بیرون آید و از مادرش بکریزد از خوف
آنکه مبادا او را بلیسد زیرا که زبانش مانند خار است و چون مادرش او را بیابد و بلیسد و کوشت [illegible]
بکند او را به استخوان رساند و آن در بلاد هند بسیار است الحکم ظاهر این است که حرام است مانند فیل السنجاب
حیوانیست بقدر یربوع دراز موی بزرکتر است و موی او در غایت نرمی است از پوستش پوستین سازند
و بزرکان آن را پوشند و چون انسان را ببیند بر درخت رود و بر درخت بلند خانه سازد و از آن بخورد
و در بلاد صقلاب و ترک بسیار است و مزاجش کرم و تر است زیرا که حرکت او سریع است و بهترین پوست او
کبود املس است و بعضی از اعراب این شعر را چه خوب کفته شعر كلما ازرق جلدي من البرد تخيلت انه
السنجاب الحکم حلال است زیرا که از طیبات است و قاضی حسین نیز او را حرام دانسته و بقیل حرمت [illegible]
حیات آورده که حیوان را بکیرد و بس بچرد مانند و جمهور بر حل او ایستند لکن بدان نموده اند که به یربوع مشابهت دارد
و هرکاه حیوانی متردد فیه باشد در میان حرمت و حل جانب حل غالب است زیرا که حل اصل است و چون سنجاب را موافق شرع
ذبح نمایند پوشیدن پوستش حلال است و اگر آن را خفه نمایند و بعد از آن پوستش را دباغ دهند مویش بنا بر قول اصح
پاک نشود مانند پوست سایر مردارها زیرا که مو به دباغ پاک و متاثر نشود و بعضی کویند که مویش به تبعیت پوستش طاهر کردد
و این روایت ربیع جیزی است که از شافعی روایت نموده و در مهذب نیز از این روایت است شافعی روایت دیگر
ندارد و این وجه را ابو اسحق اسفراینی و رویانی و ابن ابی عصرون صحیح دانسته اند سبکی و غیر سبکی نیز این وجه را اختیار
نموده اند زیرا که صحابه پوستین از سنجابها بوده که مجوس آن را ذبح نموده اند در صحیح مسلم از حدیث
ابی الخیر مرثد بن عبدالله یزنی آورده که کفت بر ابن وعله سبائی پوستینی را دیدم و آن را دست زدم کفت چرا دست را
میزنی که من از ابن عباس رضی الله عنه سوال نمودم و کفتم ما در ولایت مغرب می نشینیم و بربری و مجوسی با ما هستند
قوچ مرزوع [?] را برای ما میفرستند و جنگ روغن یکجا [?] می آورند و ما ذبح ایشان را نمی خوریم ابن عباس رضی الله عنه
کفت از حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدیم فرمودند به دباغ پاک شود الخواص لحم سنجاب را اگر [illegible] دهند
شود و صاحب امراض سوداوی را نفع رساند مفردات کوید سنجاب کم حرارت است زیرا که غالب بر مزاج او
رطوبت است و حفظ حرارتش بجهت آن است که [illegible] که خورد و بدین سبب پوستش محرورین و جوانان را شاید زیرا که
سخونت آن معتدل است حکیم مومن کوید جوانیست از موش صحرائی بزرکتر دم او کوتاه و بر موی او سیاه
و زیر شکمش سفید و پشتش خاکستری و در دیار ترکستان اشکول مینامند و در مازندران [illegible] در اول کرم و در دوم [illegible]
و کوشت او مسکن حرارت و جهت درد سینه و سرفه و قرحه ریه نافع و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام و پوستش [illegible]
معتدل مزاج و رافع درد عصب و معی و جهت التیام جراحات و قطع خون و با عسل جهت ربو و اورام مفید است

کرک

کرک را کویند السندل سمندل است و در بین نزدیکی بکذشت و سندل عمرو بن قیس مکی را نیز کویند و احادیث او
منکر است سنن ابن ماجه در حدیث ضعیف دارد السنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده معروف
سانور است یعنی کربه و کربه حیوانیست متواضع و الف کیرنده حق تعالی او را بجهت دفع موش آفریده و کنیه او ابو
خداش و ابو غزوان و ابو الهیثم و ابو شماخ است و او را چند لقبی دیکر هست و سنوری را شخصی صید کرد چون به اعراب
رسید اعرابی کفت این قطه چه چیز است دیکری رسید کفت این هر چه چیز است و اعرابی دیکر رسید
کفت این سنور چه چیز است و اعرابی دیکر رسید کفت این ضیون چه چیز است و اعرابی دیکر رسید کفت این
خیطل چه چیز است و اعرابی دیکر رسید کفت این دم چه چیز است پس آن شخص در دل خود فکر کرد که این را نیز
دارم شاید که خدا به سبب او مرا مالی وافر کرامت کند بعد از آن آن را با خود برداشته به بازار برد تا بفروشد
کسی از او پرسید که این را به چند میدهی کفت به صد درهم آن کس کفت به نیم درهم قیمت دارد پس آن شخص او را
دور انداخت و کفت لعنت خدا بر وی باد که چه اسم بسیار و چه قیمت کم دارد در کفایه کوید این اسماء
کربه مذکر بود در [illegible] قتیبه کوید که مونث را سنوره خوانند چنانکه مونث ضفادع را ضفدعه کویند انتهی مصنف
اصل کوید موافق قیاس اگر تا [illegible] بجهة اطلاق بر مونث نیز همه این اسماء لاحق کردانند جمع [illegible]
حاکم از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و سلم بخانه بعضی از انصار می آمد و بخانه بعضی دیکر
از انصار که در آن نزدیک بود نمی آمد پس بر ایشان شاق نمود با حضرت صلی الله علیه و سلم در این باب سخن کفته
حضرت کفت در خانه های شما سک است کفتند در خانه های آن دیکران نیز کربه است فرمود سنور سبع است
شاید که این کلام حضرت از روی استفهام انکاری باشد بعد از آن حاکم کوید این حدیث صحیح است ابو نعیم بن
حماد در کتاب فتن از ابی مریم غفاری که یکی است از صحابه حضرت صلی الله علیه و سلم روایت کند که حضرت
فرمود دو نفر از مدینه که آخرین مردمانند در حشر محشور شوند از کوهی که متواریند و چون بدانجا رسانید زمین را
همه پر از وحوش می یابند پس به مدینه می آیند و چون به اسفل مدینه میرسند میکویند کجایند مردمان و کسی را نمی بینند
پس یکی از ایشان دیکری را کوید که مردمان در خانه های خودند پس بخانه ها در آیند و مجلس را در آن خانه ها نه بینند و [illegible]
دیکر به را بر فرشها بیابند پس یکی از ایشان دیکری را کوید مردم کجا باشند او کوید مظنه دارم که در بازارها باشند
[illegible] ایشان را مشغول ساخته باشند پس بیایند در آیند و هیچ کس را نیز در بازارها نیابند [illegible]
و ناکاه دو فرشته بیایند و آن دو فرشته پاهای ایشان را بکیرند و ایشان را بر زمین محشر آورند پس ایشان در محشر
آخرین مردمان باشند غریبه کویند رکن الدوله را سنوری بود که با مجلس او الفت کرفته بود و هرکاه یکی
از خادمان رکن الدوله خواستی که بخدمت او برسد و لعل کثرت ازدحام جایی آن نداشتی که نزد او برسد
حاجت خویش را بر کاغذی نوشتی و بر کردن سنور بستی و رکن الدوله چون آن را دیدی رقعه را برداشتی

و گوناگونی و جواب شد و ابو الشمقمق و بکاردن سنور یعنی و سنور قعیه ساده که جانش ساینلی و گویند که اهل کشتی نوح
از موش متاذی شدند پس نوح دست بر پیشانی شیر مالید و شیر عطسه زد و سنوری از عطسه او بیرون افتاد
بدین سبب سنور از همه حیوانات بشیر شبیه تر است و گربه ظریف و لطیف است با آنکه بس نوبش بدی خود را بشوید
و چون چیزی از بدنش بیرون آید آن را پنهان سازد و در اواخر جماع و سفاد شهوتش هیجان نماید پس سبب وضع
نطفه او را الم سخت رسد و هیجان از زوال نشود تا آنکه ماده نطفه او را ببرد و چون گربه مونث گرسنه گردد اولاد خویش را
بخورد و بعضی گویند به سبب کثرت محبت ایشان را بخورد جاحظ گوید شعر جاءت مع الاشفین فی هودج
تزجی الی البصرة اجنادها کانها من فعلها هرة تریدُ ان تأکل اولادها امد آن زن
با آن دو بچگان در حال آنکه در هودج بود میراند بسوی بصره لشکر خود را گویا که آن زن در کار خویش گربه ایست
میخواهد که بخورد بچه های خود را چون سنور بول کند آن را بپوشد مبادا که موش بوی آن را بشنود و بگریزد و اول
بار غائط خویش را بو کند و اگر بوی آن بسیار باشد خاک بسیار بر آن ریزد تا بویش بیرون نیاید و اگر بویش
کم باشد خاک کمتر بر آن بریزد و گویند موش هیچ سنور را نشناسد و چون سنور با منزل الفت گیرد دیگر سنورها را
از آن منزل منع کند و با ایشان محاربه سخت کند و حال آنکه از یک جنس اند زیرا که میدانند ارباب آن منزل
با از آن خوشحال شوند و او را بدین سبب بر غیر خویش مقدم دارند و یا میدانند که اگر آن دیگری هم باشد
او را با آن در طعام شریک سازند و اگر چیزی را که اصحاب منزل برداشته باشند دزد آن را بخورد و از اصحاب
منزل بگریزد زیرا که میداند او را خواهند زد و چون اهل منزل خواهند او را بیرون کنند خود را به ایشان بمالد و به استقبال
ایشان رود و در زیر که می نهد تملق و خوشی آید باعث عفو و احسان است و حق تعالی در قلب فیل خوف از گربه
آفریده که چون گربه را ببیند بگریزد و محکی است که جماعتی از اهل هند بدین حیله منهزم گشتند و سنور بر نوع است
یکی اهلی دوم وحشی سیم سنور زباد و هر یک از سنور اهلی و وحشی نفس غضبناک و خشم آلود دارند
گوشت زنده را بخورند و با انسان در چند چیز مناسبت دارند بعضی از آنها این است که عطسه زند و دهان دره
کند و خمیازه برد و به دست طعام تناول نماید مونث گربه در یک سال دو دفعه حامله شود و مدت حمل او پنجاه
روز است و وحشی را جثه از اهلی بزرگتر است جاحظ گوید علما گفته اند که داشتن سنور و تربیت آن مستحب است
تعریف در اشکال از ابن الفقیه نقل نموده که بعض سنورها را جناح است مانند جناح خفاش که از بیخ گوش تا دم آن است
پس اگر این سخن صحیح باشد ظاهر آنست که مانند سنور بری است در حکم به اعتبار مثلا الحاق الشیء بالاکثر مجاهد
گوید مردی به نزد شریح قاضی آمد با شخصی در باب سنوری مخاصمه داشتند گفت بینه را بگذرانید آن مرد
گفت هر سنوری که بر منزل من متولد شده باشد گواه ندارم شریح گفت آن را ببری مادرش بر بدل پس اگر در نزد
مادرش قرار گرفت سنور تست و اگر قرار نگرفت و مگریخت سنور تو نیست الحکم اصح مذهب که اکل

سنور

[illegible]

سنور اهلی و وحشی حرام است زیرا که در حدیث که پیش از این گذشت مذکور شد که بیع آن نهی شده و از ابی الزبیر از جابر
رضی الله عنه روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم از اکل هر و اکل ثمن هره نهی فرموده و این حدیث در صحیح
مسلم و مسند امام احمد و سنن ابی داود و چنین است که حضرت صلی الله علیه وسلم از بیع سنور نهی فرموده بعضی
گویند این حدیث محمول است بر سنور وحشی که نفع در آن متصور نیست و بعضی گویند این نهی نهی تنزیهی است
و بنا بر آن از آن نهی فرموده تا مردم بخشش را عادت و رسم آن عادت کنند چنانکه غالب مردم میکنند پس اگر آن
سنور بنحوی باشد که نفعی داشته باشد بیعش صحیح است و ثمنش حلال است مذهب ما و مذهب کافه علما
این است مگر آنکه ابن منذر از ابو هریره رضی الله عنه و طاوس و مجاهد و جابر بن زید رضوان الله علیهم حکایت کند
که بیع سنور جایز نیست و بدین حدیث استدلال بر عدم جواز آن کرده اند و جمهور جواب آن حدیث را
چنین گفته اند که محمول است بر سنور وحشی که نفعی ندارد و جواب معتمد علیه این جواب است و لکن آن جواب که خطابی
و ابن عمرو بن عبد البر ذکر نموده اند که این حدیث ضعیف است جواب غیر ثابت است بلکه این حدیث صحیح است
چنانکه گذشت و در باب ها نیز اشاره بدین خواهد شد و در سنور بری از امام احمد روایات مختلفه است و اکثر روایات
بر حرمت آن دلالت کند مانند اختلافی که در ثعلب است و حضری که یکی از اصحاب ماست امر حلال دانسته
مذهب مالک نیز این است و سنور اهلی در نزد ابی حنیفه و مالک و احمد حرام است و اصح نیز حرمت است الامثال
گویند اثقف من سنور یعنی ربا ینده تر است از گربه و گویند کانه سنور عبد الله کسی را گویند که هرچه ابلهتر شود
کند و در آن او را عجز و نقص و جهل حاصل شود ثابت بن برد گوید شعر فسنور عبد الله بیع بدرهم صغیرا
فلما شب بیع بقیراط لیکن این مثل مولد است و از خالص کلام عرب نیست ابن خلکان گوید
سعی در دانستن حکایت سنور عبد الله نمودم و از اهل معرفت پرسیدم و هیچ خبری در آن نیافتم و بعد از آن
بقول فرزدق رسیدم و آن را فهمیدم و قول فرزدق این است شعر رأیت الناس یزدادون یوما
فیوما فی الجمیل و انت تنقص کمثل الهر فی صغر یغالی به حتی اذا ما شب یرخص
دیدم مردمان را که زیاد میگردند روز بروز در جمیل و تو در هر روز کم میکنی مانند گربه که در کوچکی گران فروخته شود
و چون بزرگ شد و جوانی رسید ارزان گردد و دانستم که از این جانب کلام خویش را اخذ نموده و مراد از سنور عبد الله
گربه معینی نیست بلکه هر گربه که قیمت آن در صغر و کوچکی از بزرگی بیشتر است انتهی الخواص هر که گوشت سنور
سیاه اهلی را بخورد سحر در او کار نکند و اگر زهره سنور را بر [illegible] حیض منقطع سازد و هر که دماغ سنور را
چون خشک سازند هر کس آن را بخور سازد و هر حاجت که طلب به روا گردد و هر که [illegible] با خود دارد و در شب
نترسد و دل او را اگر [illegible] از دوست [illegible] هر که با خود دارد و دشمنان بر او ظفر نیابند و اگر مراره او را با نمک
در زیره کرمانی مخلوط سازند و جراحت و قروح [illegible] طلا نمایند سالم شوند و اگر خونش را در [illegible]

جماع بر قضیب طلا نمایند و با زن جماع کند آن زن آن مرد را بسیار دوست دارد و اگر صاحب جذام بهم رسد
او را سود رساند و اگر مردی آن را بنوشد زنان او را دوست دارند و اگر زهره سنور موجب سقوط شیم است
قزوینی گوید زهره سنور سیاه در زهره دجاجه سیاه هرگاه خشک نمایند و سحق کرده با کحل در چشم کشند چنان
ببیند که جن نیز آن شخص را فرمان برند و گوید تجربه است و اگر از مراره گربه سیاه نیم درهم بگیرند و به روغن زنبق
بیامیزند صاحب لقوه را از آن سعوط نمایند شفا یابد و مغز سنور بری را اگر با آب چرچیر آمیخته کرده و آن را
گرم نموده و بیاشامند در حمام بخورند در دفع وجع کرده و عسر البول مانند ندارد و اگر دماغ او را دود کنند منی را
از شکم بیرون آورد **حکیم مؤمن** گوید سنور در دوم گرم و در رطوبتش غالب و پوشیدن پوستش سمن بدن و گوشت او
موافق صاحبان نقرس و فتق و طلای او تمام که خاکستر شود با سرکه جهت تشقق انگشتان پا بی نظیر و سرگین او
شدید الحرارت و طلای او با روغن گل سرخ در درد نوبت [illegible] دمل و بادار و مسقط مشیمه و گوشت تازه
او رافع نقرس و سوق و جاذب خار و پیکان از بدن و جهت جبر استخوان شکسته نافع و مجامعه درد مفاصل و خوردن
گوشت او موجب هزال و سل است و صاحب فارس گوید مغز سر او با آب چرچیر شیر با جهت تقطیر بول و درد گرده و سعوط
زهره گربه سیاه با روغن زنبق جهت لقوه و سیاه کردن موی سفید موثر است و ارسطو سعوط خصیه او را جهت جذام
غایت نافع دانسته و فرج او بزرگتر از اهلی و رنجانی رنگ و در جمیع افعال قویتر از اهلی و در سوم گرم و خشک
و گویند مغز سر او را جهت سقوط جنین مجرب دانسته اند و جلوس در طبیخ او جهت درد کمر و نقرس نافع و ضماد
طبیخ کف [illegible] است **و تعبیر** سنور در لفظ قط در باب قاف بیاید ان شاء الله تعالی **سنور الزباد** مانند سنور
اهلی است لیکن دم او از دم او درازتر و جثه اش از جثه او بزرگتر و کورکش مایل به سیاهی است و در بلاد هند
و سند آن را [illegible] مانند چرک سیاه و با لزوجت است و بوی آن مانند بوی خبث است لیکن بوی
مانند بوی مشک بدان مخلوط است و در زیر بغل و باطن فخذین و باطن فخذین و باطن دم و حوالی دبرش موجود
آن را بدرهمی از رنگ [illegible] بگیرند **الحکم** بنا بر اصح حرام است مانند اهلی و وحشی و لیکن زباد طاهر است و [illegible]
[illegible] عزیز گوید زباد شیر گربه بحری را گویند که آن را بدوشند و بوی بیش مانند مشک است
و [illegible] مانند عنبر است اهل بحر جهت بوی خوش آن را استعمال کنند لیکن این سخن مقتضی آن است که حلال باشد
و اگر بگویم هر حیوانی را که ماکول نباشد شیرش نجس است پس در زباد دو وجه است **نووی** گوید حق آن است
که طاهر است و بیعش صحیح است زیرا که صحیح آن است که همه حیوانات بحری طاهرند و گوشت و شیر ایشان حلال است
این وجه صحیح است هرگاه مسلم باشد که سنور زباد حیوان بحری است لیکن حق آن است که بری است
و بنا بر این طاهر است لیکن گویند که زباد غالبا با موی سنور مخلوط است پس از هر چه با آن مخلوط باشد
احتراز باید نمود زیرا که اصح آن است که موی حیوان غیر ماکول هرگاه در حیات از او جدا شود نجس است بخلاف

موی

موی آدمی **السنونو** بضم سین و هر دو نون و واحدش سنونوه است و آن نوعی است از خطاف و بدین
سبب سنگ یرقان را حجر السنونو گویند و لیکن در صاحب عجائب المخلوقات تصحیف شده و آن را
حجر السنونو بصاد مهمله خوانده و حق آن است که به سین مهمله است و حجر یرقان را بدین نوع خطاف از آن جهت
منسوب می دارند که او از کوه سراندیب آن را بیاورد و جمال الدین ابن رواحه در تشبیه سنونو گفته **شعر**

وَغَرِيبَةٍ حَنَّتْ إِلَى وَكْرِهَا فَأَتَتْ إِلَيْهِ فِي الزَّمَانِ الْمُقْبِلِ فَوَمَتْ جَنَاحَ الْأَبْنُوسِ
وَصَفَّقَتْ بِالْعَاجِ ثُمَّ تَقَهْقَهَتْ بِالْعَنْدَلِ

غریب است که میل کرده به آشیان خود و پس
آمد بدان آشیانه در زمان آینده یعنی [illegible] آبنوس **الحکم** در باب خا معجمه در لفظ خطاف گذشت
الخواص هر که هر دو چشم سنونو را بگیرد و در خرقه ای بندد و بر سریری نهد هر که بران سر نهد خوابش نبرد و اگر
چشمش را در [illegible] بخور کنند عصافیر بگریزند و اگر در زیر [illegible] صاحب تب آن را بخور کنی شفا یابد **السودانیه**
ابن سیده گوید طایری است که انگور را بخورد **عجیب** محلی است که در مدینه رومیه درختی است از نحاس و بران
و بران سودانیه نیز از نحاس ساخته اند و چون وقت زیتون رسد آن سودانیه نحاس صفیر کند پس هر چه سودانیه
در آن نواحی است بر وی جمع آیند و با هر یکی از ایشان سه زیتون است یکی در منقار و دو در پاهای ایشان و آن
زیتونها را بران سودانیه نحاس افکنند و آن رومیان را فشرده چندان زیتون از آن بگیرند که یک سال ایشان را
کفایت کند **مصنف** اصل گوید سودانیه زرزور است و این حکایت از شیخ پیش از این در لفظ زرزور گذشت
الخواص گوشت سودانیه سرد و خشک و ردی است خصوصا که لاغر باشد و اعود آن صید الاشراک است یعنی
صیدی که به دام گرفته شود و آن در خفقان یاد کند لیکن دماغ را مضرت رساند و دفع مضرت او آن است که با [illegible]
تر آن را بپزند و مولد خلط حار است و با امزجه بارده موافقت کند و اصلح او آن است که در ربیع ماکول شود و [illegible]
نکرده است زیرا که حشرات و جراد را بخورد و نیز در لحم او حدت و رایحه کریهه موجود است و گوشت [illegible] از گوشت قبره
بهتر است **وورشان** گوید گوشت طیور سه درجه است افضل لحوم بری دراج و شحرور و سمانی است بعد از آن کبک
و تذرو و تیهو و جوجه کبوتر و فاخته است بعد از آن سلوی **و تعبیر السودنیق** در کفایة المتحفظ گوید حشرات است **السوس**
کرمی است که ابریشم و طعام را بخورد جوهری به تمثال ذکر نموده که طعام سوس مدود و مدود هر دو بمعنی کرم دار است گوید

قَدْ أَطْعَمَتْنِي دَقَلًا حَوْلِيًّا مُسَوَّسًا مُدَوِّدًا حَجَرِيًّا

قتاده در تفسیر قول حق تعالی وَيَخْلُقُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ گوید که ما لا تعلمون کرم ابریشم و کرم میوه است **مجاهد** بن جبیر گفته **ابن** عباس رضی الله عنهما گوید که آن نهری است
در جانب راست عرش از نور [illegible] و با [illegible] هفت آسمان و هفت زمین است هر سحری جبرئیل علیه السلام در آن آید
و غسل کند پس نور و جمال عظمت او زیاده گردد بعد از آن خود را بیفشاند حق تعالی از هر قطره ای [illegible]

بیرون آورد واز هر قطرهٔ هفتاد هزار ملک بیافریند وایشان هر روز هفتاد هزار به بیت المعمور وهفتاد هزار رکن لحجه
آیند وطواف کنند ودیگر تا روز قیامت عود نکنند **وطبری** گوید ما المقلون اجزای اندکه حق تعالی در بهشت
آفریده است برای اهل بهشت که هیچ چشمی آنها را ندیده وهیچ گوشی اخبار آنها نشنیده وبر دل هیچ احدی
نگذشته واگر که در بعضی اجزا از حرث بن الحکم منقول است که است که حق تعالی در بعضی کتب
فرو فرستاده انا الله لا اله الا انا لولا انی قضیت بالنتن على الميت لحبسه اهله في البيوت
وانا الله الذي لا اله الا انا لولا اني قضيت بالسوس على الطعام لخزنته الملوك
وانا الله الذي لا اله الا انا مرخص الاسعار والبلاد مجدبة وانا الله الذي لا اله
الا انا لولا اني اسكنت الامل في القلوب لاهلكها التفكر یعنی منم خدای که معبودی بحق نیست
غیر از من اگر من حکم نمی کردم بگندیدن مرده هر آینه اهل او آن را نگه داشتندی در خانهها وبنیز اگر من حکم نمی
کردم بزدن سوس در طعام هر آینه آن را ذخیره کردندی پادشاهان ومنم ارزان کننده نرخها وشهرها وگران
کننده آنها واگر نه من ساکن کردمی امل در دلها دلها را هلاک کردی تفکر کردن بن هند حجاج عراق را بطلمس حرام
ساخت گفت **شعر** الیت حب العراق الدهر اطعمه والحب یاکله في القرية السوس
وبیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که گفت هر که بخواند از شب گنج خود را در جای بنهد که لصوص
وسوس بدان نرسند بنهد وقلب هر مردی گنج اوست ومراد از لصوص وسوس نفس وشیطان باشند
ودر شیخ عارف ابی العباس مرسی رحمه الله مرویست که زنی بدو گفت که در نزد ما گندم بود که در آن سوس
بود پس آن را انداختیم وسوس نیز با او انداخته شده ودر نزد ما هم باقلای بود که سوس در آن زده بود وآن را نیز
انداختیم وسوس از آن نزدیکی بیرون رفت پس اول آن زن را گفت که والد من از ابی الفضل جوهری روایت
کرد گفت که ابی الفضل جوهری گفته که صحبت نیکان باعث سلامتست **ودر** حکایتی نزدیک است آنکه ابن عطیه
در تفسیر سوره کهف حکایت نموده که پدرش از ابی الفضل جوهری واعظ مصر برای او این سخن گفت که جوهری در
مجلس وعظ گفت هر که با اهل خیر مصاحبت کند برکت ایشان بدو عاید گردد واین سگی است که با طایفه ازصالحان
مصاحبت نموده واز برکت ایشان اسم او را در قرآن حق تعالی مذکور ساخته وهم چنین اسم او در افواه دانسته
ابدا مذکور خواهد شد وبدین سبب گفته اند هر که یاد کرد کند کان مجالست کیرد از غفلت خویش انتباه یابد
وهر که خدمت صالحان کند قدرش رفیع گردد **ودر زهره** فواید عزیزه است آنکه بعضی از اهل خیر مرا از آن خبر ساخته
که اسمای فقهای سبعه که در مدینه شریفه بوده اند هر گاه بر رقعهٔ نویسند ودر میان گندم نهند مادام که آن
رقعه در آن گندم باشد سوس در آن نزند واسم مجموع ایشان در قول اول جمع است الا ان
منْ

منْ لا يقتدي بائمة فقسمتهُ ضيزى عن الحق خارجة فخذهم عبيد الله عروة قاسم
سعيد ابوبكر سليمان خارجة آگاه باش که هر کسی که اقتدا نکند بامامان پس بخشش او ستم وکج
از حق بیرونست پس بگیر دو دور این ایشان وبعضی از اهل تحقیق مرا این فایده رسانیده اند که هر گاه اسمای
ایشان نوشته شود ودر سر بندند ویا آنها را بر سر بخوانند صداع را نفع دهد وبعضی نیز از اهل تحقیق مرا
این فایده رسانیده اند که هر گاه اسمای ایشان نوشته شود ودر سر بندند ویا بر سر آن را بخوانند صداع وشقیقه
دفع کند واسما این اند بسم الله الرحمن الرحيم يا داس يا داس بحق من
خلق فيك الاسنان والاضراس وكتب الكتبة بلا قلم ولا قرطاس فنفوا الله
واهد بهد والله بحرمة محمد بن عبد الله رسول الله ولا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا اسكن ايها
الوجع والصداع والشقيقة والضربان عن حامل هذه الاسماء كما سكن عرش
الرحمن وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم وننزل من القرآن ما هو
شفاء ورحمة للمومنين ولا يزيد الظالمين الا خسارا حسبنا الله ونعم الوكيل و
صلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين وعلى اله وصحبه وسلم **ودر زهره** دعای است
که بجهت صداع وضربان سر بر رقعه نویسند ودر جبین معلق سازند الم تر الى ربك كيف
مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم
وخاتمه سوره حشر را هفت بار بر آن سر نیز بخوانند ونیز نویسند ایها الملک عزرائیل وانت
یا عزرائیل بمشیة الله تعالى على الضربان والشقيقة والحمرة اج ح خ ط ك ل م
ع س ص ص و ى اسكنوا هم من ذكرت عليه هذه الاسماء الله الشافي الله
المعافي الله الكافي فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم ولا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم واین دعا از مجربات است وخاتمه سوره حشر را که این است
لو انزلنا هذا القرآن تا آخر بر هر دردی که در هر عضوی باشد اگر بخوانند بشرطیکه طاهر و با وضو باشند
درد را بقدرت حق تعالی ساکن گرداند **کتاب** در النظیم فی فضایل القرآن العظیم منقول است که از جمله دعاهای
مجربه است بجهت دفع سوس وفرانش آنکه بعضی از ائمه امامیه بمن رسانیده اند که بر چوب فرانش این اسما را نویسند
ودر سایه چنانکه شمس هرگز آن را نه بیند بنهد ودر جبین نوشتن و نه در جای بیرون پس در میان گندم ویا جو بگذارند
آنها را سوس وفرانش نخورد وآن اسما اینست الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر

لموت فقال لهم الله موتوا كذلك يموت الفراش والسوس وترحل باذن الله تعالى
اخرج ايها السوس والفراش باذن الله تعالى عاجلا والا اخرجت من ولاية امير
المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ويشهد عليك انك سرقت لجام بغلة
نبي الله سليمان بن داود صلى الله عليهما وسلم وهوانا الاثل كوينا كل من
سوس خالد بن صفوان ابن اهيم را گفتند که پسرت چگونه است گفت بزرگ جوانان طایفه خویش است
[illegible] گفتند هر روزه چند مدد بخشش گفت یکدرهم گفتند او را چگونه درمای سی [illegible] هم کفایت کند
و حال آنکه [illegible] الجدمت [illegible] مشغول میداری گفت الثلثون اسرع فی هلاک المال
من السوس فی الصوف فی الصیف یعنی این سی [illegible] سریع ترند در هلاک آن سی درهم از روی
در [illegible] تابستان [illegible] ابن اسحق را در نزد حسن بصری حکایت نمودند گفت من گواهی میدهم که خالد تمیمی است
و سبب گفتن حسن بصری این سخن آن است که بنو تمیم مشهورند در بخل و حرص التعبیر سوس در خواب
مانند دولت است و آن نگذشت السید بکسر سین و سکون یا مثناة تحتانی نامی است از نامهای
گرگ و جد ابی محمد عبد الله بن عبد الله بن السید بطلیوسی نحوی لغوی که صاحب تصانیف مفیده و حسن
عدیده است بدین اسم موسوم است در زمان ولادتش سنه چهارصد و چهل و چهار است و در مدینه بطلیوس
متولد شد و در ماه رجب سنه پانصد و بیست یک برحمت ایزدی پیوست ابن السمعانی در کتاب انساب گوید
طایریست در مصر که اوراق الشجر را بر میزند تا اینکه یک ورق بر آنها نگذارند و ابو اسحق ابراهیم بن حسن بن
علی همدانی سیفیه را از آنکه [illegible] است [illegible] تشبیه نموده اند زیرا که چون محدثی را یافتی جمیع احادیثی که در
نزد او بود همه را استماع نمودی و هیچیک از احادیث او را ناشنیده نگذاشتی [illegible] قزوینی در
اشکال گوید حیوانیست که در حبشه ها موجود شود و در قصبه [illegible] سوراخ است چون نفس [illegible]
آواز مانند آواز مزمار شنیده شود و حیوانات برای استماع آن آواز در گردش جمع آیند و مانند [illegible]
[illegible] آواز مدهوش گردند پس آنش آن را بگیرد [illegible] صید [illegible] برای او [illegible]
عاجز گردد و صیحه [illegible] زنند و حیوانات از هیبت صیحه او از او دور شوند

باب الشين المعجمة

الشادن بکسر دال مهمله آهوی نر را گویند
که هر دو شاخ بیرون آمده باشند الشادهوار حیوانیست که در اقصای بلاد روم موجود شود قزوینی گوید
که او را شاخی است که هفتاد و دو شعبه میان [illegible] و همه مجوف اند چون باد [illegible] آوازی خوش از آن
شاخ او مسموع شود پس حیوانات بجهت استماع صوت او بر وی جمع آیند و مذکور است که قرنی شادهوار را
بهدیه برای پادشاهی آوردند و چون او آن را در مهب [illegible] باد [illegible] آوازی عجب طرب انگیز [illegible]

نزدیک

نزدیک بود که آدمی از سماع آن مدهوش گردد از آن جا مدتی و بعد از آن آن را سرنگون کردند بنا بر آن
آوازی عجب حزن انگیز چنانکه نزدیک بود انسان را گریه در آورد ازان می آید الشارف مسنة شرفا گویند
و جمع آن شرف است مانند بازل و بزل و عاید و عود و از این است حدیث علی کرم الله وجهه که گفت مرا از
بخش خود از غنیمه روز بدر شارفی بود و حضرت صلی الله علیه و سلم نیز از مال خمس در آن روز مرا شارفی عطا فرمود
پس چون خواستم که فاطمه دختر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزد من بخواهم مردی را از بنی قینقاع که زرگر بود
وعده کرده بودم که با من ارتحال کند و آنجا برود و با ذخر بیاییم زیرا که خواستم آن را به زرگران بفروشم و قیمت
آن را در ولیمه عروسی خویش استعانت کنم پس [illegible] که من مشغول بجمع ساختن پالان و غرایر و رسن
بودم بجهت شتران خویش و شتران را در پهلوی حجره مردی از انصار بخ داده بودم ناگاه بازگشتم بعد از آنکه هر چه
خواستم جمع ساخته بودم دیدم که کوهان هر دو شتر مرا بریده اند و تهیگاه ایشان را دریده اند و جگر ایشان را
بیرون آورده برداشته و برده اند چون آن را دیدم هر دو چشم من از خشم تاریک گشته چیزی ندیدند گفتم
این کار را که کرده است گفتند حمزة بن عبد المطلب در این خانه در میان جمعی است از انصار و زنی که در میان ایشان
او بود آواز را برداشته کیفیت را در این ابیات میخواند شعر الا یا حمز بالشرف النواء وهن معقلات
بالفناء ضع السكين في اللبات منها وضرجهن حمزة بالدماء وعجل من
اطايبها لشرب طعاما من قديد او شواء فانت ابو عمارة المرجى لكشف الضر
عنا والبلاء وبقیه حدیث مشهور است این حدیث را بخاری و مسلم و ابو داود روایت نموده اند
و این حدیث نیز حجت است بر حلال بودن گوشت غیر مالک ذبح نموده باشد بی اذن مالک مانند غاصب و سارق و قول جمهور
علما این است و مخالف داود و عکرمه خلاف کرده اند گویند حلال نیست و قول ایشان شاذ است و حجت
جمهور آن است که ذبح آن حیوان از آن شخص که آن را بی اذن مالک ذبح نموده موافق شروط خویش واقع شده
و حرمت آن حیوان بذمه ذابح تعلق گیرد پس آن ذبح مباح است و موجب حرمت نشود و این فعل که از حمزه
صادر یافت پیش از تحریم خمر بوده زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و تحریم خمر بعد از آن بود پس حمزه در قول آنچه
معذور است و بدان مواخذه نشود پس آنکه که حمزه را حمل بر قتل آن دو شتر ساخت یعنی خوردن خمر
مباح مانند خواب و بیهوشی و بعد از آن چون خمر حرام شد شارب آن بشرب آن مواخذه و مستوجب حد
گردید الشاة شیها غنمی را گویند و بر مذکر و مونث اطلاق شود خواه گوسفند و خواه بز باشد و اصل آن
شاهه باشد زیرا که تصغیر کرده شود و جمع آن شیاه مهاده و در آخر آن هر گاه در عدد ده عدد مستعمل شود
آن را شیا و شاه خوانند و چون در بسیار مستعمل شود گویند شیاه الکثیره شاه و شاه نیز گاو کوهی

گویند دزد وی منسوب اوست شاعر گوید شعر لا يَنفعُ الشّادِيَ فيها شاهِدٌ ولا احمادةٌ ولا
علامه ودر کامل در ترجمه خارجه بن عبد الله بن سلیمان از عبد الرحمن بن عابد مرویست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که شاتی داشته باشد و از شیر آن بخش همسایه و مسکینی نرسد آن را ذبح
نماید و یا آن را بفروشد ودر منقوله حکمتهای برگزیده لقمان است و لقمان بنده سیاه [illegible] از اهل ایله بود آنکه سید
او او را شاتی بخشید و گفت آن را ذبح نمای و پاکیزه ترین اعضای او را نزد من آر پس لقمان آن شاة را
ذبح نموده و دل و زبانش را نزد سید خویش برد پس روزی دگر شاتی دیگر را بدو داد و گفت آن را
ذبح نمای و خبیث ترین اعضای او را نزد من آر لقمان آن را مذبوح ساخته نیز دل و زبانش را به نزد سید
خویش برد پس سیدش از لقمان سؤال نمود که چرا چنین کردی لقمان گفت دل و زبان پاکیزه ترین اعضا
باشند اگر پاک باشند و خبیث ترین اعضای اند اگر خبیث باشند و معنی قول حضرت صلی الله علیه وسلم
اینست که فرمود إنّ في الجسد مضغة إذا صلحت صلح الجسد كله وإذا فسدت
فسد الجسد كله ألا وهي القلب الا وهي القلب یعنی بدرستی که در بدن بنی آدم گوشت پاره
ایست و چون شایسته شود آن شایسته است تمامی بدن و چون آن تباه باشد تباه است همه بدن آگاه
باش که آن گوشت پاره دل است ودر کشنده روزی سید لقمان بخلا رفت و نشستن را طول داد پس
لقمان او را آواز داد که نشستن را بر خلا طول مده زیرا که جگر را ضرر رساند و بواسیر گردد ودر ذهبیه
وصایای لقمان است مر پسر خود را که اسم او ناران بود و غیر ناران نیز گفته اند که ای پسر من برحذر باش
از مرد صاحب کرم چون او را خوار داری و از مرد عاقل چون او را هجو کنی و از مرد احمق چون با او مزاح کنی
و از مرد جاهل چون با او مصاحبت کنی و از مرد فاجر چون با او خصومت کنی و بهترین چیزی آنست که داند
نقل های ای پسر سه چیز آدمی را نکو دارد نیک خلقی و حمل شفقت برادران و کم ملولی [illegible] خلق
دوستان و اول غضب جنون است و آخر آن پشیمانی ای پسر در سه چیز است مشورت کردن
و [illegible] نصیحت گو و صبر و مدارا با دشمن و حاسد و دوستی هر کسی را بر خود بستن ای پسر من مغرور کسی است
که سه چیز وثیقه داشته باشد چیزی را که نادیده باشد تصدیق کند و میل کند بسوی کسی که بدان وثیقه
نداشته باشد و طمع در چیزی کند که بدان رسیدن او را محال باشد ای پسر از حسد حذر نمای که حسد دین را
فاسد سازد و نفس را ضعیف گرداند و پشیمانی آورد ای پسر چون پادشاهی را خدمت کنی در نزد او کسی را
به بدی نام مبر و غمازی مکن زیرا که چون غمازی از تو شنود از تو نفرت نماید و نیز چون سخن ترا درباره کسی
قبول کند سخن دیگری را درباره تو نیز بشنود و از تو نیز ترسد که او را به بدی یاد نمائی چنانکه دیگری را

درنزد

درنزد او بدی یاد کنی ای پسر [illegible] نفس خویش را از [illegible] پرهیز دار ای پسر دوران چنین که با [illegible] در پادشاهی [illegible] نزدیکترین
مردمان باش چون خشمناک باشد و دورترین مردمان باش و اگر ترا امین خویش سازد با او خیانت مکن و اگر
اندکی بتو بخشد آن را [illegible] در [illegible] سبب شاید که بسیار دهد [illegible] ملامت
گیر و با مصاحبانش لطف نمای و از [illegible] چشم بپوش و گوش را از جواب او کر گردان و زبان را از حکایت
سخنان او کوتاه ساز و در مجالس سر او را پنهان کن و ملاحظت آرزوهای او را [illegible] ودر خدمت او
طریق مناصحه پیش گیر و در مخالطه او عقل را [illegible] نمای و هرگز از غضب او ایمن مباش که زود باشد باندک سببی خشمگین گردد
و مانند شیر حمله آورد و دوست [illegible] ای پسر کتمان سر سبب حیات عرض است و چون خواهی که در حکمت قوی
و چیره گردی نفس خویش را محکوم زنان مساز زیرا که زنان عین حرب است و در زنان مطلقا صلح موجود نیست کلا اگر ترا دوست
دارند ترا بکشند و اگر ترا مبغوض دارند هلاک گردانند ودر کتاب ربیع الابرار زمخشری و در حلیه ابن الصلاح که بخط خود
نوشته است آمده که حسن بصری گفت اگر رغیفی را حلال می یافتم هر آینه آن را میسوختم بعد از آن آن را سحق
نموده بدان مریضان را مداوا و معالجه میکردم و بعد ازین سخن زمخشری و ابن الصلاح گفته اند که غنم اهل بادیه با غنم
اهل کوفه مختلط شده و ابو حنیفه پرسید که گوسفند تا چند سال عمر کند گفته هفت سال پس تا هفت سال خوردن
گوشت را ترک نمود مر دگفته خبر ما ان دعاني الهوى لفاحشة الا نهاني الحياء والكرم
فلا الى الحرمة مددت يدي ولا مشت بي لريبة قدم مراد قطعه هرگز آرزوی نفس جهت
کردن زنا مگر آنکه نافرمانی آن آرزو را کرده حیا و بخشش [illegible] و بسوی چیزی حرام دست دراز نکرده ام و نبرده
مرا برای ناشایسته پای من ودر تاریخ ابن خلکان آمده که هشام بن عبد الملک کسی به نزد اعمش فرستاد
که مناقب عثمان و معایب علی علیه السلام بنویس پیش من فرست پس اعمش کاغذ را برداشت و در دهن گوسفندی کرد
تا آن را خورد بجاوید و فرستاده را گفت که هشام را بگوی که اینست جوابش و فرستاده رفت و بار گشت
و چند نفر از برادران و دوستان را با خود برد و گفت هرگاه جواب را به نزد هشام نبرم مرا بقتل برسانند و چون الحاح
از حد بگذرانیدند در جواب نوشت اما بعد فلو كان لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتك
ولو كان لعلي مساوئ اهل الارض ما ضرتك فعليك بخويصة نفسك والسلام
یعنی بعد از دعا اگر باشد عثمان را نیکوئیهای اهل روی زمین ترا نفع نرساند و اگر باشد علی را بدیهای اهل زمین
ترا ضرری نرساند پس بر تو واجب است که بعبادت خاصه نفس خود بجا آری والسلام ودر [illegible] که سلیمان
جوان [illegible] است [illegible] تا بعین بود و انس بن مالک و ابا حمزه [illegible] خود [illegible] و کتاب [illegible]
گرفت و ابا حمزه گفت یا بنيّ انّما الكوسج [illegible] یعنی ای پسر ابن الکرام [illegible]

مگر مردود کار خود را نظم گو و ظریف بود و تا هفت سال تکبیر تحرم امام جماعت از او فوت نشده و او را نوادر بسیار است
یکی آنکه او را زنی بود اجمل زنان کوفه بود و در میان او و زنش سخنی چند گذشت و مردی اعمی که فصاحت
تمام داشت که او را ابو البلاد میگفتند در نزد او بود و از او احادیث اخذ میکرد و اعمش او را گفت که زن من
ناشزه شده تو به نزد او رو و او را خبر ده بدین جاه و مرتبه که من در میان مردمان دارم پس ابو البلاد به نزد زن
رفت و گفت حق عز و علا قسمت ترا خوب داده زیرا که شیخ تو شیخ و سید ماست ما دین خود و
حلال و حرام خویش را از او اخذ میکنیم ترا فریب نه به ضعف بلای و باریکی ساقین او اعمش بشنید و گفت
ای خبیث حق تعالی دل ترا کور گرداناد زیرا که زن را بعیب من آگاه و خبردار ساختی و بعد از آن ابو البلاد را
از خانه بیرون کرد و یکی دیگر آنکه ابراهیم نخعی خواست که با او همراه برود اعمش او را گفت که اگر مردمان ما را با هم
ببینند گویند دو نفر یکی اعور و یکی اعمش براه میروند نخعی گفت هیچ حرجی بر تو نیست زیرا که ایشان
گناه کار شوند و تو ماجور شوی اعمش گفت هیچ حرجی بر تو نباید که اگر ایشان از گناه سالم باشند و حال
آنکه تو هم سالم باشی و یکی دیگر آنکه روزی در میان آب باران در جای تنگ آب نشسته بود و پوستینی که او را
بدوش گرفته پس مردی به نزد او آمد و گفت مرا ازین آب بگذران چون اعمش او را بردوش برگرفت آمد و گفت
سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ پس اعمش او را برد و چون بژرف آب رسانید
او را در میان آب انداخت و گفت رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ و بعد از آن خود از آب
بیرون آمد آن مرد را در میان آب گذاشت که اضطراب مینمود و یکی دیگر آنکه مردی طلب اعمش میامد و اعمش را
آواز کرد کسی او را گفت با زن در مسجد بنشست پس آن مرد بیامد و هر دو را در راه یافت و گفت کدام یکی از
شما اعمش است اعمش اشاره بسوی زن نمود و گفت این است و یکی دیگر آنکه چون پسر او در حالتی که او
مریض بود بعیادت او رفتند و بسیار نشستند پس او عاجز شد و متکا را برداشت و گفت حق تعالی مریض شما را
شفا بخشید بخانه خود باز گردید و یکی دیگر آنکه روزی در نزد او گفتند که حضرت فرموده که هر که به قیام شب برنخیزد
شیطان بول خود را در گوش او بریزد اعمش گفت و چشم من ضعیف شده اند مگر به سبب بول کردن
شیطان در دو گوش من به نزد بعضی از برادران خویش که ایشان را مخواست درهم اندازد نوشت شعر
اِنَّا نُعَزِّيكَ لَا أَنَّا عَلَى ثِقَةٍ مِنَ الْبَقَاءِ وَلَكِنْ سُنَّةُ الدِّينِ لَيْسَ الْمُعَزَّى بِبَاقٍ
بَعْدَ مَيِّتِهِ وَلَا الْمُعَزِّي وَإِنْ عَاشَا إِلَى حِينٍ از بقای تو و خود و لیکن روش و سیرت این است
نه میت تعزیه داده شده باقی مانده بعد مرده اش و هم تعزیه گو باقی نیست اگرچه زندگانی کند تا مدتی و در سنه
چهل و هفت و بعضی گفته اند چهل و هشت و بعضی گویند چهل و نه برحمت ایزدی پیوست در تاریخ ابن خلکان

آورده

آورده اند که عبد الله بن الزبیر چون تولی خلافت کرد برادر خود عبیده بن زبیر را والی مدینه گردانید و مروان
بن الحکم را با پسرش از مدینه اخراج نمود و ایشان به شام آمدند و عبد الله از سنه شصت و چهار تا سنه هفتاد و دو
با قامت حج حاجیان مشغول بود و چون عبد الملک بن مروان والی شام گردید اهل شام را از گذاردن حج منع آمد زیرا
که چون از مردمان بعزم حج بمکه در می آمدند عبد الله از ایشان بیعت میگرفت و مردمان از قد غن عبد الملک به تنگ
آمدند پس عبد الملک صخره را بنا نهاد و مردمان در روز عرفه در نزد آن می ایستادند و این حرکت در بیت المقدس
و مساجد سایر شهرها سبب تعریف گشت و گویند اول کسی که در بصره سنت تعریف را باعث و بانی گردید
عبد الله بن عباس بود و در مصر عبد العزیز بود و در بیت المقدس عبد الملک بن مروان و چون عبد الملک مصعب بن زبیر را
به قتل رسانید خواست که مراجعت نماید حجاج به نزد او رفت و گفت که من در خواب دیدم که عبد الله بن زبیر را گرفتم
و پوست از او بکندم پس مرا متولی مقاتله او گردان و عبد الملک او را با قشون بسیار از اهل شام بمقاتله ابن
زبیر روانه گردانید پس حجاج ابن زبیر را محاصره نمود و با منجنیق سنگ بخانه کعبه انداخت و چون سنگ بخانه
کعبه می انداختند که آسمان ابر شد و رعد درآمد و برق از آن در گرفت و اهل شام را ازین حالت رعب در دل پدید آمد پس حجاج
فریاد کرد که هذه صواعق تهامة وانا ابنها پس خود بر پای خواست و بنفس خویش منجنیق سنگ
بخانه کعبه میانداخت و صواعق سماوی سمت از باد پدید رفت و صاعقه در پی صاعقه بیامد و دوازده نفر از جیش
او را بکشت و اهل شام را خوف زیاده گشت پس چون روزی دیگر بیامد دیدند که صاعقه بعضی از مردمان ابن زبیر را
نیز کشته حجاج یاران خود را گفت یقین داشته باشید که هر مصیبتی که بشما رسید بدینان نیز برسد پس دست از
سنگ انداختن باز نداشت تا آنکه خانه کعبه را منهدم ساخت و آتش را نیز در لته نفط آلوده زده بمیان کعبه
انداخت تا آنکه استار کعبه را همگی بسوخت و خاکستر گردانید و ابن الزبیر با مادر خویش گفت من اگر کشته شوم
از مثله کردن و مصلوب گردانیدن ایمن نیستم مادرش گفت ای پسر من گوسفند را چون ذبح نمودند از کندن
پوست متالم نمی شود پس ابن الزبیر از مادر خود وداع نمود و بجنگ برفت و بر طایفه حجاج حمله آورد و آنها را برگردانید
و در آن اثنا پاره آجری بر روی او رسید و بر زمین افتاد پس روی او را خون آلود گردانید و چون حرارت خون را بر ریش خویش حس
نمود این بیت را انشا نموده گفت شعر وَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تَدْمَى كُلُومُنَا وَلَكِنْ عَلَى
أَقْدَامِنَا يَقْطُرُ الدِّمَاءُ و یکی از کنیزکان آل زبیر در حین به قتل رسیدن ابن زبیر را دید فریاد
برآورد که وا امیر المؤمنیناه و در سنه هفتاد و سه در سه شنبه دهم جمادی الاخری بدرجه شهادت فایز گشت
و چون خبر قتل او بحجاج رسید سجده شکر بجای آورد و با طارق بجانب مدینه و به نزد او رسیدند و طارق گفت ای الان
هیچ مادری مانند این شخص شجیعی را نزاده حجاج طارق را گفت چه گونه ثنا میدهی کسی را که مخالفت امیر المومنین

بوداند طارق گفت هست باعث مقتول شدن عبدالله شجیع است و اگر او می‌بود ما را عذری در سستی نمود زیرا که این
هشت ماه است که او ما را با آنکه قلعه داشته باشد و با در میان و با دریا محاصره کرده باشد محاصره نمودیم و در جا
انتقام خود را درین مدت بلکه زیاده هم از ما میکشد و هر باری که هم میرسیم بی سخن عبدالملک رسید
و عبدالملک رای طارق را صواب و مستحسن دانست بعد از آن حجاج سر ابن زبیر را به نزد عبدالله بن خازم که از
جانب ابن زبیر والی ولایت خراسان بود روانه ساخت و او را به اطاعت خویش دعوت نموده برای او مقرر
ساخت که هفت سال خراسان را بالاستقلال متصرف باشد و یکی ازین هم بود و چون رسول بمقصد رسید
بعد از اطلاع عبدالله از کماهی حالات او را گفت که اگر در کیش بزرگان کشتن فرستادگان جایز بود هر آینه
میفرمودم تا سرت را از بدن جدا سازند ولیکن باید نامه را که آورده الحال بخایی نفرستاده ناچار نامه را گرفته بعد از آن
عبدالله سر را شسته و مطیب ساخته در کفن کرده دفن نمود و بعضی گویند که آن را به نزد اهل بیت زبیر فرستاد و ایشان
سر را با جسد مدفون ساختند و بقا صلح پنج روز از قتل ابن زبیر مادرش از دار فنا رحلت نمود و یکصد سال درین دار
فانی عمر گذرانیده بود حافظ ابن عبدالبر مذکور نموده که یکبار دیگر در ایام یزید بن معاویه در وقعه حره مسلم
بن الولید بن عقبة بن ابی معیط که سردار اهل حره بوده و تحقیق او را سنگ باران کرده و در اثنای محاصره یزید چون از دار
الفانی به مقر خویش راهی شد مسلم از مکه مراجعت کرده است بشام آمد عز جیم محمد بن عبدالرحمن هاشمی گوید در روز
عید قربان به نزد مادر خویش رفتم در نزد مادر زنی دیدم که لباسهای کهنه دو لباس در بر کرده بود و مادرم مرا گفت
این زن را میشناسی من گفتم نه گفت این زن عباده مادر جعفر بن یحیی برمکی است پس من برو سلام کردم و گفتم مرا
به بعضی از وقایع امور خود آگاه ساز گفت جزوی از آن که عبرت معتبران را شاید این است که ترا بیان کنم روزی
بر من بیامد که مانند این روز آنهم عید بود و چهارصد جاریه کوچک در برابر من ایستاده بودند و من هنوز میگفتم جعفر
پسر من برای من هیچ نکرده و امروز آمده‌ام پوست دو گوسفند را از شما میطلبم که یکی را زیرابش و دیگری را جامه خواب سازم
محمد گوید پس من پانصد درهم به او دادم تا زنده بود بعد از آن به نزد ما آمد و سیده میگیرد و در سخن قتل جعفر در باب
معله ان الله جا باید دور سنن ابن ماجه و کامل ابن عدی در ترجمه ذر بن عبدالله از حدیث ابن عمر مرویست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که گوسفند از دواب بهشت است ودر مستدرک حافظ ابن حجر بیان آورده که عرب
گوسفند را میر بهشتیه نمود چون گرگ آن را میبرد گوسفند دیگر را بجای او بهادند و میر بهشتیه ند ودر سنن
بیهقی و غیر بیهقی مذکور است که حضرت هفت جزء را از گوسفند مکروه میداشت ذکر و انثیین و خون
و مراره و زهداون و معده و مثانه گویند بهترین گوشت گوسفند ها در نزد حضرت سینه آن بود ام سلمه گوید حضرت
صلی الله علیه وسلم در نزد من بود پس گوسفندی بیامد و یک قرص که در زیر تغار خود گذاشته بودیم برداشت و من برخاستم

و آن

و آن قرص را از میان لحیین او بیرون آوردم و حضرت فرمود قرار لایق و سرزنش نمود که گردن آن را بگیری و بخاری در
صحیح مسلم از سهل بن سعد ساعدی مرویست که بین مصلای حضرت و حایط چندان بود که گوسفندی
میگذشت مصنف اصل گوید این حدیث دلالت کند بر استحباب نزدیکی به ستره در حین نماز چنانکه از
حضرت صلی الله علیه وسلم مرویست که فرمودند که هرگاه یکی از شما به نزدیک ستره جا بود پس باید که نزدیک شود
مبادا که شیطان نماز او را قطع کند این حدیث را ابو داود روایت نموده و این حدیث با آن حدیث که مرویست
که حضرت صلی الله علیه وسلم در جوف کعبه نماز گذارد و در میان او و جدار کعبه سه ذراع بود و آن چنان است که
مصلی را ممکن نشود که در سه ذراع گوسفند را که خواهند در پیش نماز او بگذرانند بگذرد منافات ندارد زیرا که حدیث مرور گو
سفند را بران حمل نموده اند که مصلی در قیام باشد و حدیث سه ذراع را بر آنکه مصلی در رکوع و یا در
سجود باشد و مالک درین خصوص حدی معین ساخته و بعضی تفسیر حدیث موضع مرفق شاة را به وجب نموده اند
فایده در سنن ابی داود و غیر او مرویست که زنی از یهود گوسفندی بریان شده را به هدیه برای حضرت صلی الله علیه وسلم
فرستاد و آن را مسموم ساخته بود و حضرت با جمعی از اصحاب آن را خوردند پس بشر بن البراء مرد و حضرت
به نزد یهودیه فرستاد و گفت چه چیز ترا برین اقدام آن کار حمل نمود زن گفت گفتم هرگاه محمد پیغمبر است او را ضرری
نرساند و اگر پیغمبر نیست از شر او راحت شویم پس حضرت فرمود تا آن زن را به قتل رسانیدند زهری این
حدیث را چنین روایت نموده است و مرسل است زیرا که زهری هیچ حدیثی از جابر نشنیده و بخاری و مسلم
گویند صحابه به عرض حضرت رسانیدند که ما این زن را بکشیم فرمود نکشید شیخین این حدیث را چنین روایت
نموده اند و بیهقی گوید منافاتی درمیان هر دو روایت نیست زیرا که حضرت آن زن را در ابتدا نکشت چون
بشر مرد بعد از آن او را مقتول ساخت و آن زن دختر حارث بن سلام بود و ابن اسحق گوید خواهر مرحب
یهودی بود و معمر بن راشد از زهری روایت نموده که آن زن مسلمان شد و حاکم بن حزام روایت نموده که حضرت
حکیم را فرستاد تا گوسفند قربانی را بخرد او بخرید بیک دینار پس او گوسفندی را بخرید و آن را به دو دینار بفروخت
و یک دینار سود کرد و گوسفندی دیگر را از تنخواه آن گوسفند بگرفت و با آن یک دینار بخدمت حضرت آورد و حضرت
گوسفند را قربانی نمود و دینار را به تصدق داد در صحیح بخاری و سنن ابی داود و ترمذی و ابن ماجه آمده که
حضرت صلی الله علیه وسلم عروة بن ابی الجعد بارقی یک دینار داد تا برای آن گوسفندی بخرد پس او بدان دو گوسفند
بخرید و یکی از آنها بیک دینار بفروخت و آن دینار با آن گوسفند دیگر بخدمت حضرت آورد و ماجرا را بعرض حضرت
رسانید پس حضرت فرمود بَارَكَ اللهُ لَكَ فِي صَفْقَةِ يَمِينِكَ و بعد از آن هرگاه عروه بعزم
تجارت بجهره میرفت سود بسیار میکرد تا آنکه از جمیع اهل کوفه مال او بیشتر گشت شبیب بن غرقده گوید در خانه

غزوه هفتاد ورس اودیدم که برای جهاد فی سبیل الله بسته بودند و غزوه از ابی جعده از حضرت صلی الله علیه وسلم
سیزده حدیث روایت نموده واو اول کسی است که قاضی کوفه گشت که عمر بن الخطاب رضی الله عنه اورا امین از
شریح قاضی کوفه ساخته بود **عجیبه** ابن علی از حسن بن داود نقل است که جعفر البصری که از اهل خیر
وصلاح بود روایت نموده که گفت گوسفندی را برزمین بردم تا آنرا ذبح نمایم پس ایوب سختیانی بمن گذشت
ومن کارد را در جایی انداختم و خاک بران ریختم وایوب مرا گفت اما تری اما تری پس من برنفس خویش
واجب ساختم که بعد از آن هرگز گوسفندی را ذبح ننمایم **فایده اخری** ابو محمد عبد الله بن یحیی صنعی که از اصحاب
شافعی و امام صالح و عالم واز اهل یمن است واز جمله معاصرین ابن حبان بود واز جمله تصانیف او در فقه
احتراز است و تعریف است **مرویست** که چند نفر اورا بشمشیر زدند و هیچ یک از سیوف ایشان اورا قطع ننمود
پس ازو پرسیدند که سبب بریدن آن شمشیرها چه بود گفت در آن وقت میخواندم ولا یؤده حفظهما
وهو العلی العظیم فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین له معقبات من بین
یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
وحفظناها من کل شیطان رجیم وحفظا من کل شیطان مارد وحفظا ذلک
تقدیر العزیز العلیم ان کل نفس لما علیها حافظ ان بطش ربک لشدید انه هو
یبدئ ویعید وهو الغفور الودود ذو العرش المجید فعال لما یرید هل اتیک حدیث
الجنود فرعون وثمود بل الذین کفروا فی تکذیب والله من ورائهم محیط بل هو
فی لوح محفوظ **لطیفه** ابو محمد گوید روزی با جماعتی بصحرا رفتیم و گرگی را دیدیم که مکتوب در گوش آن نوشته اند
و در میان این آیات مسطور است و صحبتی در شب با بعضد بحا سه برخاست ابرزدی میبوست **حافظ** ابو ذرعه رازی
گوید آتش در شهر جرجان افتاد و نه هزار خانه را بسوخت و در آن خانها نصف مصحف بود نه که همه آنها بسوخته
بود بغیر از این آیات که در هیچ مصحفی نوشته بود و آن آیات اینها میباشند ذلک تقدیر العزیز
العلیم وعلی الله فلیتوکل المؤمنون ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وان
تعدوا نعمت الله لا تحصوها وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه تنزیلا ممن
خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم اذ قال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین
وفی السماء رزقکم وما توعدون **خاصیت** گویند تعلیق این آیات را در هر متاعی و دکانی [illegible] دم
حفظ و علاج برکت این آیات آن متاع و دکان را از مفاسد می حفظ فرمود **خلف** اصل گوید این آیات

نافع

نافع و مجرب اند **شعبی** وابن عطیه و قرطبی مغفرایشان از سالم بن ابی الجعد روایت نموده اند که گفت مصحفی بسوخت و از آن
هیچ آیه باقی نماند مگر این آیه که الا الی الله تصیر الامور و مصحفی در آب غرق شد و همه آن محو گشت
مگر این آیه که مذکور شد **و شیخ** ما که امام عارف یعنی ابو عبد الله محمد بن قرشی از شیخ خود ابن ربیع مالکی
روایت نموده که گفت آگاه باش ای ابا عبد الله که نزد کسی جا مورم که هر چند از آن نفقه کنی تمام نشود گوید گفتم آری قرضها
گفت بگو یا الله یا احد یا واحد یا موجود یا جواد یا باسط یا کریم یا وهاب یا ذا الطول
یا غنی یا مغنی یا فتاح یا رزاق یا علیم یا حی یا قیوم یا رحمن یا رحیم یا بدیع السموات
والارض یا ذا الجلال والاکرام یا حنان یا منان انفحنی منک بنفحة خیر تغنینی بها عمن
سواک ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح انا فتحنا لک فتحا مبینا نصر من الله
وفتح قریب **اللهم** یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا ودود یا ذا العرش المجید یا
فعال لما یرید اکفنی بحلالک عن حرامک واغننی بفضلک عمن سواک واحفظنی
بما حفظت به الذکر وانصرنی بما نصرت به الرسل انک علی کل شیء قدیر **گوید**
هر که بر قرائت اینها بعد از هر نمازی حضر ما بعد از نماز جمعه مداومت نماید حق تعالی او را از هر خوفی و آفتی
محفوظ دارد و بر دشمنان مظفر و منصور گردد و او را بی نیاز گرداند و من حیث لا یحتسب او را روزی دهد و در اه معیشت او را
آسان سازد از [illegible] و دیون را ادا نماید اگرچه آنها مانند کوههای ثقیل و گران باشند **و ایت** عدی از
عبد الرحمن قرشی روایت نموده که گفت محمد بن زیاد بن معروف از جعفر بن حسن از پدرش نقل نموده گوید که
ثابت بنانی از انس رضی الله عنه روایت نموده گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اسم اعظم را
درخواست نمودم پس جبریل علیه السلام بیامد با او کتابی مختوم بود که در آن نوشته بود اللهم انی اسألک
باسمک المکنون الطاهر المطهر المقدس المبارک الحی القیوم پس عایشه گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله که آنرا بمن بیاموز حضرت فرمود یا عایشه از تعلیم آن به زنان و سفیهان منهی شده ام
فایده از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که گفت در آن اثنا که عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا علیهم السلام
گوسفندی وحشی را دیدند که در حالت زائیدن بود عیسی یحیی را گفت که این کلمات را بخوان که در حین ولادت
مادر مریم مریم را وولادت مریم عیسی را خوانده شده اند و آن این است که الارض تدعوک یا ولد اخرج
یا ولد اخرج فالولد **حماد** بن زید گوید که هر زنی که دشوار زاید و این کلمات را در نزد او بگویند بر آسانی وضع
حمل نماید و یحیی اول کسی است که ایمان بعیسی آورد و او را تصدیق نمود و هر دو خاله زاده یکدیگر بودند و یحیی از عیسی

شش ماه در سن بز کرد و دو یکی پس از ربع عیسی بدرجه شهادت فایز گشت وازدولیمی بن عبید منقول است که گفت
هرگاه بنده بگوید اللهم انت عدتی فی کربتی وانت صاحبی فی غربتی وانت حفیظی فی شدتی
وانت ولیی فی نعمتی در بزرگی که بگزارد حق تعالی درد زاییدن را بر او آسان گرداند و بعضی از علما گویند
یکی از خصایص ربیع بحری آنست که هرگاه آن را بر زنی که درد زاییدن داشته باشد بمالند ولادت بر او آسان گردد
و هم چنین اگر پوست شکم ماهی را خوب سحق نموده و با آب بیاشامند ولادت برایشان آسان سازد و چند دفعه آن را
بتجربه رسانیده اند تخلف ننموده و در حدیث آمده مثل المؤمن کالشاة المأبورة یعنی مثل مؤمن مانند گوسفندیست
که موزن زار در علف یا علف خورده باشد و درد روش گرفته باشد پس نتواند هیچ بخورد و اگر بخورد هیچ در کارش نیز نرود دیگر
در حدیث آمده مثل المنافق کالشاة العائرة بین غنمین یعنی مانند منافق مانند گوسفندیست که در میان
دو گله متحیر باشد گاهی باین گله بیاید و گاهی بدان گله برود و در رابعه نیز ملایکه را گویند که با آدم علیه السلام بزمین فرود آمدند
تا گمراهان را هدایت نمایند جوهری گوید که رابعه جمله محجت و نامه اعمال را گویند که دین بر کرا ازیشان خالی نشود
الحکم به اجماع حلال است و هرگاه کسی شی را بکسی وصیت نموده گفت صغیر الجثه و کبیر الجثه و سلیم و معیوب و گوسفند
و بز باید زیرا که لفظ شاة بر هر دو نوع اطلاق کرده شود فرع از جمله احکام گوسفند است اضحیه و اضحیه جز از حیوان با نعمت
جایز نیست و در گوسفند جز از جذعه و بز کمتر از ثنی جایز نیست و در گوسفند جز از جذعه و بز کمتر از آن جایز نیست و جذعه در نزد
اصحاب ما بنا بر قول اصح گوسفندی را گویند که یک سال کامل از عمرش گذشته باشد چنانکه در باب جیم در لغت جذع گفته است
و از بز ثنیه مافوق آن جایز نیست و ثنیه آنست که در سال دوم باشد و شرطست که شاة اضحیه از هر عیبی که باعث
نقصان گوشت شود سلیم باشد پس لاغر و کور در یک چشم و مریض و لنگ اگر و شاخ شکسته و گوش بریده و آنکه بی گوش آفریده
شده باشد جایز نیست و در شاتی که گوشش شکافته باشد چنانکه در لباب گوید دو وجه است و هرگاه کور در یک
چشم جایز نباشد پس عشوا یعنی گوسفندی که باصره هر دو چشمش ضعیف باشد بطریق اولی جایز نیست و لیکن ضعف
باصره اگر در یک چشمش باشد جایز است و در دیباچه گوید اگر سفیدی بیشتر مردمک آن را پوشیده باشد جایز نیست
و اگر کمتر پوشیده باشد جایز است و در آنکه شب کور باشد دو وجه است اصح آنست که جایز است و مانع اضحیه
کردن گیج و ... شده نیز است زیرا که کم چرا مینماید و لاغر میشود اما آنکه گوشش بریده باشد لکن کم اگر آن را شکافته اند
بنا بر اصح جایز است و قفال گوید جایز نیست اگر از گوشش چیزی جدا نموده اند پس اگر آن چیز نسبت بگوش
بسیار است جایز نیست بلا خلاف اگر کم است بنا بر اصح نیز جایز نیست زیرا که جزوی ماکول او فوت شده امام گوید
ضبط فرق میان قلیل و کثیر آنست که اگر از دور نظر کنند و اگر آن را به بینند بسیار است و اگر نه کم ابوحنیفه گوید
اگر آن مقطوع از ثلث گوشش کمتر است اضحیه آن جایز است گوسفند بی بز جایز است و بعضی گویند در آن دو وجه است
و گوش کوچک نیز جایز است و گوسفندی را که گرگ مقداری از فخذ و یا دنبه او گرفته و بریده باشد جایز نیست بنا بر قول

اصح

اصح و در بریده شدن بعضی از دنبه و پستان مانند بریدن همه آنهاست و زبان بریده نیز جایز نیست حق آنست
که ذکر بریده و خصی شده جایز است و لیکن ابن کج در خصی شده دو قول حکایت نموده و گفته قول جدید آنست که جایز است
و آن گوسفندی که شاخ نداشته باشد و یا شاخش شکسته باشد خواه غلاف شده باشد و یا نشده باشد جایز است
و محاملی در لباب بعدم جواز جزم نموده و قفال گوید اگر الم انکسار شاخ بگوشتش رسیده باشد مانند جرب است
و صاحب شاخ بهتر است و آنکه بعضی از دندانهایش نمانده باشد نیز جایز است فایده جوهری گوید در لفظ
اضحیه چهار لغت است اضحیه بضم همزه و کسر آن و اضاحی و ضحیه و جمع آن ضحایا و اضحاة و جمع آن مانند ارطاة
فرع نیت در اضحیه شرطست و جایز است تقدیم آن بر ذبح بنا بر قول اصح و اگر کسی گفت این گوسفند را اضحیه
کردم آیا این تعیین کفایت کند از نیت ذبح یا نه دو وجه است اصح آنست که کفایت نکند زیرا که اضحیه سنت است
چنانکه بگذشت که آن قربتی است در نفس خودش پس باید نیت آن را بکند و امام غزالی گوید مختار آنست که کفایت
کند هرگاه بگوید الان قربان کرد بتجدید نیت مستحب است فرع سنت است که صاحب اضحیه بدست خودش آن را
ذبح نماید و جایز است که ذبح آن مفوض بدیگری کند و هر کس که ذبیحه او حلال باشد تفویض اضحیه به او جایز است
و اولی آنست که مسلم و فقیه باشد تا آنکه بوقت آن و شرایط آن شناسا باشد و جایز است اهل کتاب را
نایب گرفتن در ذبح آن و بعضی گویند جایز نیست و مستحب است که صاحب اضحیه ثلث آن را بخورد و ثلثش را بهدیه
بفرستد و ثلثش را صدقه بدهد و اگر همه آن را بخورد ضامن آن قدر گردد که بدان اضحیه او جایز باشد و آن
کمترین جزی است و بعضی گویند ضامن نشود و بعضی گویند آن قدر مستحب را که ثلث یا نصف است ضامن گردد و بیع
هیچ جزء از آن جایز نیست و هم جایز نیست چیزی از آن را بسلاخ از روی اجره داد و بلکه موهبت ذبح آن بر اضحیه کننده است
فرع بدانکه علما رضی الله عنهم گویند که در خوردن زیاده از سه گوسفند اضحیه جایز نیست و در اکل جمیع آن دو وجه است یکی
آنکه جایز است چنانکه ابن سریج و اصطخری و ابن قاص گویند و ابن الوکیل اختیار نموده زیرا که اکل اکثر آن جایز است
پس اکل جمیع آن نیز جایز است و بر رجحان جزو آن به نیت اضحیه ثواب آن باضحیه کننده میرسد و قاضی این وجه را بمذهب
نسبت داده و موفق حنبلی نیز آن را از ابی حنیفه حکایت نموده و صحیح ترین هر دو وجه آنست که تصدق بمقدار
که اسم تصدق بر آن اطلاق شود واجب است فرع هرگاه کسی گفت این گوسفند برای اضحیه باشد
و یا نذر کرد که گوسفندی را اضحیه نماید ملک او از آن گوسفند زایل گردد و تصرف او در آن به بیع و بخشش و ابدال جایز
نیست و از شیخ ابی علی وجهی مرویست که زوال ملک او از آن نشود تا آنگاه آن را ذبح نماید و گوشتش را صدقه دهد
چنانکه اگر بگوید تقربا الی الله بر من نذر باشد که این عبد را آزاد نمایم ملک او از آن زایل نشود مگر به آزاد کردنش
ابوحنیفه گوید زوال ملک او از آن نشود و بیع او از آن جایز نیست و اگر کسی نذر کرد که فلان عبد را آزاد نماید

و بیع ا‌علال آن جایز نیست هرچند ملک نه از آن زایل نشود و ابو حنیفه گوید بیع و ابدال آن جایز باشد پس اگر آن را
تلف کرد بنا بر قول غیر ابی حنیفه اگر عین آن باقی باشد استرداد آن واجب است و اگر مشتری آن را تلف کرده باشد
در نزد مشتری قیمت آن بروی واجب است از روز قبض آن تا به روز تلف و اگر در انزا ضحیه ملکی گردد ذبح نمود
به اذن ملک دیگر بر هر یک از این ن مشتری قیمت آن مهلت واجب گردد **فرع** محاملی گوید شتر را نحر باید نمود و غنم را
ذبح و اگر هر دو جنس را نحر نماید یا ذبح کند جایز است **الامثال** گویند كل شاة برجلها معلقة اول
کسی که این مثل را ذکر نمود وکیع بن سلمة بن زهیر بن ایاد بود که متولی امور بیت الله شد بعد از قبیله جرهم
لیکن شکی را در اسفل مکه بنا نهاد و نام در خویش را در آن [illegible] نهاد و اسم مادرش حزوره بود و آن را به اسم او
مسمی گشت نردبانی را بر بام آن صرح نهاد و در زعم او آن بود که بر آن بلند شود و با حق عز و علا مناجات کند
و سخنان خیر بسیار نطق کردی و علمای عرب گویند که او از جمله صدیقین بوده و چون محتضر گشت اولاد خویش را
مجتمع ساخت و گفت بر شما وصیت من بر دید که هر که راه حق یافت او را متابعت کنید و هر که گمراه گشت او را
ترک نمایید و هر گوسفندی را به پای خود بر دار کشند پس آن را ابقرب المثل در السنه عرب جاری ساختند
الوهم چون پوست گوسفند را که تازه مسلوخ ساخته باشند بر کسی پوشانند که او را عقرب زده باشد او را
نفع رساند **الشاهین** جمع آن شواهین است و در اصل عربی نیست ولیکن عرب بدان تکلم نموده‌اند عبدالله
بن مبارک رحمه الله گوید **شعر** قد يفتح المرء حانوتا لمتجره وقد فتحت لك الحانوت
بالدين بين الأساطين حانوت بلا غلق تبتاع بالدين أموال السلاطين
که هر کس دکان گشاده در دکان را جهت خرید و فروخت و هر آینه گشاده شد ترا دکانی در دین در میان اسطوانها و عمودها
دکانی استوار شده منجری بدین مالهای سلطانان را صيّرت دينك شاهينا تصيد به
وليس يفلح أصحاب الشواهين و چند بیتی دیگر که بدین ابیات مناسبت دارند از گفته او در این باب با
بگذشت در کلام او حکیم گفته تعلمنا العلم للدنيا فدلنا على ترك الدنيا
یعنی علم را جهت حصول مطالب دنیوی خواندیم و او ما را دلالت بر ترک دنیا نمود **شاهین** سه نوع است یکی شاهین
دوم قطامی سیوم انیقی و شاهین در حقیقت از جنس صقر است لیکن طبع آن از طبع [illegible] بارد تر است پس
و بدین سبب حرکت او از علو به سفل بسیار شدید و تیز است در صید مانند سنگ فرود آید و با الطبع
ترسناک و متنفر است و مع هذا در صید بسیار تیز رو است پس بدین سبب باشد که خود را بر زمین زند
و هلاک شود و استخوانهای او از استخوانهای سایر جوارح سخت تر است بعضی گویند الشاهین
کاسمه یعنی شاهین مانند اسم خودش است زیرا که تاب و طاقت کمتر کند و کمتر صبری ندارد و شاهین

منه

سینه وی آن است که سرش بزرگ باشد و چشمهایش واسع باشند و سینه اش فراخ باشد و میانش بهم باشد
و ناخنهایش بزرگ و ساقش کوتاه و پرش کم و دمش باریک باشد و چون جناحش بر دمش کشد از دمش دراز
تر باشد و چون بدین صفات باشد کرکی یعنی کلنگ و غیر کلنگ را صید کند ذکر نمایند اول کسی که شاهین
صید نمود قسطنطین بود و شواهین را تعلیم کرده بود که هر گاه او سوار شود بر او مانند سایبان می ایستادند و در
اثنا گاهی پایین می آمدند و گاهی بلند می شدند و چون خواستی که سوار شود در حوالی او می ایستادند تا آنگاه که روزی
سوار شد طایری بپرید و بعضی از آن شواهین بر آن طایر حمله آورده فرود آمدند و او را گرفتند و او از این کیفیت متعجب
گشته و شواهین را بعد از آن بر صید می انداخت **و حکم** آن در باب صاد مهمله در بحث صقر باید و بعضی از رساله‌ای
که مصنف آن گوید منشی گفته ام بحضرت ارجمند فارس الدين شاهين در مدينه نوبه این است **شعر** سلام مرء
كما فاحت بروض أزاهر تضيء كما لاحت بأفق زواهر إذا عبقت كتبي به قال
قایل سلامی از من چنانکه بوئیده در باغ شکوفها روشن بود چنانکه روشن شوند در کنارهای آسمان ستارهای
روشن چون بوییده شود نامه من آن را بگوید گوینده أي طيبها ينشر من المسك عاطر إلى فارس
الدين الذي قد ترحلت لخدمته خدام مصر الأكابر [illegible] از
مشک بوی‌ها بسوی فارس دین که هر آینه رحلت نموده برای خدمت او خادمان مصر که بزرگ اند إذا
عدت خدام الملوك جميعهم فبينهم ذكر الشاهين طاير وعندي اشتياق إليه و
تلفت چون شمرده شوند خادمان پادشاه همگی ایشان پس در میان ایشان ذکر شاهین بال گیرد و پرواز کند
و نزد من آرزومندی است بسوی او و التفات است إليه وقلبي بالمودة عامر تمنيت جهدي أن
أراه بحضرة معظمة أقطارها وهو حاضر بسوی او و دل من بدوستی او آبادان است آرزو کردم کوششی
کنم که ببینم او را به حضوری ولأدعو له في كل وقت مشرف وكل زمان وصله متواتر وفي مسجد
عال كريم معظم و دعا کنم او را در هر وقت شریفی و در هر زمانی که پیوستن آن غیر منقطع است و در مسجد
بلند محبوب بزرگ له شرف في سائر الأرض سائر **و تعبیر** آن نیز در بحث صقر خواهد آمد **الشب**
[illegible] را ببرا گویند و شبوب نیز بدین معنی است **الشبث** عنکبوت را گویند و بعضی گویند دابه است شش قوایم دراز
دارد و پشت و دوش فراخیش زرد است و سرش سیاه است و چشمش کبود و گویند دابه است که پاهای بسیار دارد
و سرش بزرگ و سینه اش فراخ و موخرش بلند زمین را شخم کند و آن را شحمة الارض گویند و جمع آن اشبات و شبثان است
مانند اعراب و خربان **الحکم** حرام است زیرا که از حشرات است **الشبثان** بکسر شین معجمه و فتح با موحده و بعد
از آن ثاء مثلثه و نون در آخر آن **دابه** نیز گوید دابه است که در ریگ می باشد و به سبب تسمیه او بدین اسم [illegible]

که نشیت کند کسی که بروی لگد زدن و گوید مدارج شبثان لهن هیم الحکم عراست برای خبث خوارات

الشبدعه عقرب را گویند وجمع آن شبادع است بکسر شین و دال غیر معجمه و در حدیث آمده من عض علی شبدعة

سلم من الآثام یعنی هر که زبان خویش را بگزد و سکوت کند از شر مردمان سالم ماند زبان را بعقرب

تشبیه نموده زیرا که چون زبان خود را گزید و نام کسی نبرد و ساکت شد مردمان از زبان او ایمن گردند

و او نیز از زبان مردمان ایمن گردد الشبوص حمل کوچک را گویند الشبوة عقرب را گویند وجمع آن

شبوات است الشبل بچه شیر را گویند که بصید کردن رسد وجمع آن اشبال و شبول است الشبوط بر وزن

سعود نوعی است از ماهی لیث گوید شبوطه بسین مهمله یعنی اشتان و شبوط را دم باریک و وسط پهن و ملمس

نرم و سر کوچک است و این نوع ماهی را اموات کم دهد که بسیار است پس بچه از آن کم خواهد بود و بعضی از شیادان مذکور

نموده که شبوط چون بدام در آید و بداند که دام است معلوم گردد که جز از جهیدن او را نجات نبخشد پس بقدر یک نیزه

دور افتد و بجهد و دام را پاره کند و از دام بیرون رود و باشد که مقدار ده ذرع از آب بلند گردد و از آن طرف فرو

افتد و گوشتش لب بیار است و در رود دجله بسیار بهم رسد آید الشجاع بضم و کسر شین مار بزرگ را گویند که بر دم بایستد

و بر مرد و با سوار و پیاده بجنگد و بسا باشد که بسر سوار رسد و در صحراها بهم رسد آید در حدیث از جابر و ابو هریره

و ابن مسعود رضی الله عنهم مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ مردی نیست که زکات مال خود را ندهد

مگر آنکه آن زکات در روز قیامت بصورت شجاعی گردد اقرع یعنی بی مو از کثرت سم و او را دو زبیبه

باشند و آن مرد از آن بگریزد و آن شجاع عقب او افتد تا آنکه بدو رسد و در گردن او طوق گردد و در روایت

مسلم چنین است که عقب او افتد و حال آنکه دهن را گشاده باشد و چون بدو رسد آن مرد از او بگریزد پس آن

شجاع ندا کند که بگیر خزینه را که پنهان کرده بودی بگیر و چون آن مرد داند که او را چاره نیست چاره دست در

دهان آن کند و او دستش را بخورد و بعد از آن بهر دو لب او را بگیرد و بگوید من مال توام و من گنج توام و بعد از آن

حضرت این آیه را خواند ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله و دو زبیبه

دو بهره را گویند که از دو جانب دهان او باشند بهر ارقم و آن را نیز مانند آنها باشد و در نزد کثرت کلام

و بعضی گویند دو زبیبه دو دانه باشند در چشم آن اژدها ماری که بدین صفت باشد اذیت بسیار رساند و بعضی گویند

دو زبیبه دو ناب است که از دهان او بیرون آیند و عرب گویند چون آدمی بسیار گرسنه شود در شکم او ماری بهم برآید

که آن را شجاع و صفر گویند ابو شجاع در مخاطبه زن خود گوید شعر

اردّ شجاع البطن لو تعلمینه

واوثر غیری من عیالک بالطعم

واغتبق الماء القراح فانتهی

اذا الزاد اضحی للمزلج ذا طعم

مراد از طعم اول طعام است و بطعم ثانی آنکه آرزو کرده شود و غبوق شرب است

در شام

در شام و مزلج از مردان آن است که ضعیف او ضعیفا باشد و گوید

واطرق اطراق الشجاع ولو یری

مساغا لناباه الشجاع لصمما

لفظ ناباه لغت حارث بن کعب است که الف تثنیه را در حالت نصب

و جر باقی گذارند و این موافق مذهب کوفیان است و از این قبیل است قول حق تعالی ان هذان لساحران

و شجاع در خواب دلالت بر فرزند جابر کند الشحرور بر وزن سحنون طایر است سیاه از عصفور بزرگ

تر در یک دفعه چند بار صوت کند چنانکه ابن سیده گوید و حکیم مومن گوید مرغی است سیاه و منقار او مایل بزرد

مایل بسرخی و به ترکی آن

و جهته کزاز و مالیخولیا و فالج نافع و خون او با روغن بادام بغایت مورث حسن صورت

و آنکه شیخ علامه علاء الدین ناجی گفته چه خوب است و وفات او در سنه هفتصد و چهار و ده واقع شده شعر

بالبلبل والهزار والشحرور

لبی طربا قلب الشجی المعمود

ما نهض مجلدا و انهب من اللذة ما حاد

کما به المفقود

قایل دیگر در وصف شحرور چه خوب و پاکیزه گفته شعر

وروضة فضرت اغصانها

و صدحت اطیارها وتولت سقیها السحب

وظل شحرورها تعود ذحبه اسود

ذا منقار من مادة ذهب

شعر

له فی خده الورد

خال یدوده بنفسج عارضه

کعصفور تخبا فی سیاج خافه جارح فی مقلته

یعنی او را است در رخ گل رنگ خالی و در آن خال را گرفته بنفشه هر دو عارض او مانند گنجشکی است که پنهان شود

از خوف خم کننده در دو چشم او و حکم آن مانند عصفور است التعبیر شحرور در خواب دلالت بر مردی کند که کاتب

سلطان باشد که دلالت بر ولدی زیرک کند و نیز دال بر گلی باشد شحمة الارض دابه ایست که چون آن را دست

بر وزند مانند گرد و جمع شود و قزوینی در اشکال گوید شحمة الارض خراطین است و آن کرمی است دراز و سرخ و در

مواضع نمناک موجود شود و زمخشری در ربیع الابرار گوید دابه ایست که لفظهای سرخ دارد و کف دستان مارا بان تشبیه

کنند هرس گوید دابه ایست کوچک و بو خوش که آتش آن را نسوزاند و از جانبی داخل آتش شود از جانب دیگر بیرون

آید هر کس پیه آن خود را بمالاید آتش ضرر بدو نرساند هر چند که در میان آتش در آید الخواص چون شحمة الارض را

بگیرند و خشک سازند و بقدر یک درهم را از آن بزنی دهند که دشوار زاید فی الحال بزاید و قزوینی گوید چون آن را

مشوی نموده با خربیاش منشگ مثانه را ریزه ریزه گرداند و اگر بصاحب یرقان دهند صفرت او را ببرد و حکم

و تعبیر آن مانند حکم و تعبیر دود است که در باب دال گذشت الشذاة بفتح شین و ذال معجمه مگس را گویند

و گاهی بر شتر نیز نشیند و واحد آن شذاة است الشذاب جانوری است شبیه بگربه که در آدمی اسب نه

الشوذیق شقراق را گویند الشوفوض بروزن عصفور ابن سیده گوید طایریست مانند گنجشک در رنگ او اغبر مایل بسرخی
دو رباب باو بگذشت که او مرغیست الحکمی حلال است زیرا که داخل است در عموم عصافیر الشرع
والشرعوع جغز کوچک را گویند الشوعی بروزن حنظلی طایریست الشعو بفتح و کسر شین دعاییست که بسبب آن
مگس و سگ و مرغ بر جانوران و کلاب و اشتر انشینند و ایشان را اذیت رسانند و گویند ذباب مانند ذباب
الکلب و در سیره آمده که مشرکان روز چهارشنبه باحد نزول نمودند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم خبر نزول
ایشان را بشنید با اصحاب مشورت فرمود و عبد الله بن ابی سلول را طلبید و پیش از آن هرگز او را نطلبیده بود
و با او مشورت ننموده بود پس عبد الله بن ابی سلول و بهترین انصار گفتند یا رسول الله در مدینه بنشین و بسوی
ایشان بیرون مرو سوگند بخدا هرگز بسوی دشمن نرفته‌ایم مگر آنکه او از ما بمراد خویش رسیده و هیچ دشمنی بر ما نیامده مگر
آنکه از ما بمراد خود رسیده‌ایم علی الخصوص که تشریف تو در میان ما باشد پس یا رسول الله تو ایشان را بگذار اگر
در آنجا نشسته اند به بدترین نشستی و اگر بر ما داخل شدند مردمان با ایشان در روی ایشان مقاتله کنند
و زنان و کودکان بر بام ایشان را بسنگ بزنند و اگر برگردند با نا امیدی برگشته باشند پس حضرت صلی الله علیه وسلم
از این رای متعجب شده و بعضی دیگر از اصحاب گفتند یا رسول الله با ما تشریف بیاور تا بجانب این سگان رویم
مبادا که چنان پندارند که ما از ایشان ترسیده‌ایم و ضعیف گشته‌ایم پس حضرت فرمود من در خواب گاوی را دیدم و آن را تاویل
بخیر کردم و در ذباب سیف خود رخنه دیدم و آن را تاویل به هزیمت نمودم و در خواب دیدم که دست در درع محکم کردم
و آن را بمدینه تاویل نمودم پس اگر شما را رای آنست که در مدینه اقامت کنید بکنید حضرت را گمان آن بود که ایشان
بمدینه در آیند و با ایشان در کوچها مقاتله نمایند و بعضی از مسلمانان که در روز بدر از ایشان فوت شده بود و حق
تعالی درجه شهادت با ایشان کرامت فرمود در روز احد گفتند یا رسول الله با ما بیا تا بسوی عدو رویم
پس حضرت صلی الله علیه وسلم بخانه خویش در آمد و زره و اسلحه پوشید و چون مردمان دیدند که حضرت سلاح
پوشیده از رای خویش نادم شده گفتند بد چیزی کردیم ما اشاره بحضرت میکنیم که مرد حال آنکه وحی بدو می‌آید
که ببرد پس همگی گفتند یا رسول الله رای تو چه چیز است عذرها بجا آورده شد و حضرت فرمود هیچ پیغمبر را نسزد که زره
و سلاح بپوشد و آن را از خود باز نکند تا آنکه مقاتله بکند و مشرکان یوم چهارشنبه و پنجشنبه در احد نشسته بودند
و حضرت صلی الله علیه وسلم در روز جمعه بعد از نماز بسوی ایشان رفت و صبح روز شنبه یازدهم شوال در سال
سیم هجرت باحد رسیدند و اصحاب او هفتصد مرد بودند و حضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن جبیر را با خوانان
او را با پنجاه نفر در شکاف کوهی که کمینگاه مشرکان بود نهاد و الحاح بسیار نمود که هر چند ما ظفر یابیم (?)

و یا منهزم

و یا منهزم باشیم تا کسی نزد شما نفرستیم و شما را نطلبیم از این کمینگاه بیرون میایید پس قریش آمدند و میمنه را بخالد
بن ولید و میسره را بعکرمه بن ابی جهل سپرده بودند و با ایشان زنان بودند که در پیش ایشان دف میزدند و اشعار را
میخواندند و با مقاتله میدادند تا آنکه آتش حرب بالا گرفت پس حضرت صلی الله علیه وسلم شمشیری را برگرفت و فرمود که
این سیف را که بر میدارد و حق آن چنانکه آن را بر دشمن زند که منحنی گردد پس ابو دجانه آن را از دست حضرت
بگرفت و چون آن را برداشت عصابه سرخ بر سر پیچید و بتبختر روی بمیدان آورد و حضرت صلی الله علیه وسلم
با اصحاب بسیار مردانگی نمودند و مشرکان را شکست دادند و اصحاب عبد الله بن جبیر جهت اخذ غنایم از شکاف
کوه بیرون آمدند و هر چند عبد الله وصیت حضرت را بیاد ایشان داد مفید نیفتاد و همگی رفتند مگر چند نفری با عبد الله
در آنجا بماندند و چون خالد بن ولید کمینگاه را ملاحظه نمود و قلت تیراندازان را دید و دانست که اصحاب
مشغول به اخذ اموال اند و پشت سر ایشان خالی است در میان طایفه قریش از مشرکان آواز بلند کرده و ایشان را بر
و از پشت سر حمله بر اصحاب حضرت آوردند و اصحاب را منهزم نمودند و عبد الله بن قمیه سنگی برده دندان رباعیه حضرت
یعنی دندان پیش و سر او زخمی آورد و روی مبارکش را بشکست و خون آلود ساخت و اصحاب حضرت متفرق گشتند
حضرت روی بر سنگی نهاد تا بر آن سنگ رود و چون دو درع در خود پوشیده بود نتوانست بر آن سنگ بلند شود
و در زیر آن سنگ نشست و طلحه پا مد و با امداد و معاونت طلحه حضرت بر آن سنگ رفته قرار گرفت و هند و زنان
که با قریش بودند در میان کشتگان اسلام بگشتند و ایشان را مثله کردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و هند
از آنها قلاده ساخته و بوحشی داد و جگر حمزه را بشکافت و خون از آن بچکید و چون نتوانست آن را فرو برد دور انداخت
و عبد الله بن قمیه که اراده قتل حضرت داشت و مصعب بن عمیر که صاحب علم حضرت بود ... آورد و ابن قمیه او را
بمرتبه شهادت رسانید و چون چنان پنداشت که حضرت را بقتل رسانیده است برگشت و گفت من محمد را بقتل
رسانیده‌ام و بعد از آن در میان معرکه ندا بلند کرد که محمد کشته شد و گویند آن ابلیس بود پس ایشان دست از
جنگ برداشتند و حضرت صلی الله علیه وسلم بآواز مبارک خویش بگفت یا عباد الله یا عباد الله پس سی نفر را دور
خود جمع گردانید پس آن سی نفر دور حضرت گرفتند و مشرکان را از او دور گردانیدند و طلحه دست
خود را سپر حضرت ساخته دست او شل شد و در آن روز چشم قتاده از جا بیرون آمد تا آنکه بر رخسارش
افتاد پس حضرت صلی الله علیه وسلم آن را بجای خود باز نهاد و در آنکه ... ابی بن ابی خلف جمحی بود
رسید و میگفت اگر محمد نجات یابد من نجات نیابم و آنانکه در خدمت حضرت بودند گفتند یا رسول الله یکی از
ما بجانب این حمله نماید حضرت فرمود او را بگذارید و چون ابی نزدیک آن ... هر وقت بخدمت حضرت میرسید

میگفت مرا مادیانی است هر روز او را علف میدهم و او زنده بزرگتر است و من بر آن سوار گشتم و حضرت میفرمود
بلکه من ترا بکشم ان شاء الله تعالی پس چون در آن روز بحضرت نزدیک شد و بر فرس خود سوار شده و حضرت
حربه را از دست حارث بن الصمة بگرفت و برو حمله آورد و بدان حربه بگوشت بگردن آن رد و گردنش را مجروح
ساخت لیکن جراحتی کم دراز اسپ جدا ماند و کاو آواز میکرد و میگفت محمد مرا بکشت پس اصحاب او او را
برداشته نزد قریش بردند و چون قریش جراحت او را مشاهده نمودند او را گفتند باکی ندارد او گفت
هرگاه این ضربت از محضر ربیعه می بود مرا باکی نبود ولیکن این ضربت کسی است که بارها بمن این مرا میگفت
ترا بکشم و بعد از یکروز آن ملعون بجهنم واصل گردید در موضعی که آن را سرف گویند و حسان بن ثابت انصاری
در باب او گفته شعر لَقَدْ وَرِثَ الضَّلَالَةَ عَنْ أَبِيهِ أُبَيٌّ حِينَ بَارَزَهُ الرَّسُولُ أَتَيْتَ
إِلَيْهِ بِحَمْلِ عَظْمٍ وَتُوعِدُهُ وَأَنْتَ بِهِ جَهُولُ هر آینه وارث شد گمراهی از پدر او ابی در وقت که تاب
مرد کرد رسول الله و تو او را وعید میکردی و تو بدان جاهل بودی و حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده سخت‌ترین
مردمان در عذاب کسی است که پیغمبری را کشته باشد و یا پیغمبری او را کشته باشد زیرا که معلوم است پیغمبر احدی را نکشد
مگر آنکه بدترین مردمان باشد در خلق الشغو بفتح شین و سکون غین معجمه عقاب را گویند و او را بدین اسم از آن
جهت موسوم ساخته‌اند منقار اعلای او از منقار اسفلش زیاده‌تر است شاعر گوید مَشْغُوٌّ بُوَطِّن بين الشوق
والنيق الشفع جز کوچک را گویند الشفنين بکسر شین معجمه و فا مشدده جانوری است متولد از دو
نوع جانور ماکول وخاصیت آن را از انواع حمام شمرده و بعضی گویند شفنین آن است که عامه آن را یمام خوانند
و آواز او در خواندن مانند آواز خواندن رباب است و آدمی را اندوهگین سازد و جمع آن شفانین است قلمص گفته
چون مختلط گردد و بسیار روش شود و از خلقت او آن است که چون ماده خود را مفقود سازد عزب بنشیند تا آنگاه
که بمیرد و ماده نیز اگر نرش مفقود شود همچنین است و چون فربه گردد بر او ساقط گردد و از سفاد ممتنع شود
و با طبع عزلت را اختیار کند و از دوستان خود نفور نماید و خود را نگاه دارد الحکم با جماع حلال است
الخواص گوشتش گرم و خشک است و بدین سبب خوردنش ممنوع است مگر صغار ایشان و خونی که از گوشت او متولد
شود گرم و خشک است و مصلح آن روغن بسیار است و خوردن بیضه او بازنیست باعث زیادتی باه است و اگر
سرکین او را بر روغن حب بنهد و زن آن را حمول نماید درد رحم را نافع است و هر که احلیل خود را بخون او طلا نماید
و با هر زنی که مباشرت کند دیگری بر مباشرت آن زن قادر نباشد و اگر آن مرد بمیرد بعد از او شوهر نکند
و اگر خون او را با خون کبوتر را بگیری در چشم چکانند و پنبه را با سفیده تخم در روغن تر ساخته بر چشم نهند رمد را گذارد

و مجرب است

و مجرب است علم موزون گویند شفنین حیوانیست در پای شبیه بکفشک در رنگ و بال و شکل و دنباله او شبیه بخایه
موش و در زیر دنباله او نیشی مثل خار و از زدن نیش الم عظیم حادث شود و چون نیش او را در زیر جامه خواب
گذارند مورث بیخوابی مفرط و دفن کردن او در خانه موجب تفرقه اهل آن خانه و پاشیدن مسحوق سوخته او
بر در کس باعث تفرقه و بغض ایشان گردد و بدین جهت او را حوت الفرقة نامیده‌اند و گویند چون در مکان بول
شخصی نیش او را فرو برند باعث سوزش و درد عظیم صاحب بول شود مادام که رفع ننمایند ساکن نشود الشق
بکسر شین معجمه نشیطه را گویند چنانکه قزوینی گوید که صورت او بصورت نصف آدمی می ماند گویند نسناس ترکیب است
از شق و آدمی زیرا که شق در سفر خود را بر آدمی ظاهر نماید و گویند علقمة بن صفوان بن امیه یکشب از خانه بیرون رفت
و بجایی رسید در آنجا شق خود را بر او ظاهر ساخت پس علقمه گفت ترا هرچه فرصت است بکن و صبر و مویها کن
بر آنکه ترا مقدر شده پس هر یک از ایشان بر یکدیگر زدند تا آنکه هر دو از ضرب یکدیگر بیفتادند و مردند و شق
و سطیح که دو کاهن بوده‌اند حاجب ایشان این است که شق نیمه آدمی بود یک چشم و یک دست و یک پا
داشت و سطیح را استخوان در تن استخوانی نبود و او را مانند حصیر می‌پیچیدند و هر دو در آن روز که طریفه کاهنه
مرد متولد شدند و طریفه زن عمرو بن عامر بود و در روز موت طریفه گفت تا سطیح را به نزد او آوردند و آب
دهن خویش را در دهن او انداخت و گفت این درعلم و کهانت من خلیفه گردد و روی سطیح در سینه اش بوده
و او را گردن و سر نبود و نیز شق را طلب داشت و چنانکه با سطیح کرد با او نیز بعمل آورد بعد از آن بمرد و قبرش
در جحفه است و حافظ ابوالفرج بن جوزی گوید که خالد بن عبدالله قسری از اولاد شق است و در سیرت
ابن هشام از اسحق منقول است که پادشاه نصر اللخمی بن ربیعه خوابی هولناک دید و کس فرستاد و تمامی
کاهنان و منجمان و ساحران را به نزد او جمع آوردند پس ایشان را گفت من خوابی هولناک دیده‌ام و از آن
ترسیده‌ام گفتند آن را برای ما در عبارت آر تا ترا از تاویل آن خبر دهیم گفت اگر من آن را برای شما
در عبارت آرم و شما تاویل کنید مرا بدان تاویل اطمینان حاصل نشود بلکه آنگاه مرا اطمینان حاصل گردد که آنکه
من آن را برای شما بیان نکنم شما آن را دانسته باشید پس بعضی از ایشان بعضی را گفتند این سخن که
پادشاه میفرماید در نزد هیچکس موجود نشود مگر در نزد شق و سطیح و بعد از آن چون پادشاه را از آن آگاه ساختند
پادشاه کسی را فرستاد تا ایشان هر دو را آوردند پادشاه آن خواب را از سطیح پرسید سطیح گفت ای پادشاه
تو در خواب جمجمه را دیدی که از تاریکی بیرون آمد و جمجمه را بخورد پادشاه گفت راست گفتی پس تاویل
بیان نمای سطیح سوگند نمود که از حبشه لشکری بیاید و مالک ملک تو گردد ملک از استماع این سخن محزون خاطر

گشته برسید که این حادثه در زمان من بظهور خواهد رسید یا بعد از من سطیح جواب داد که بعد از عهد تو بهفت
سال یا هشت سال این قضیه بوقوع انجامد پادشاه گفت مملکت بر اهل حبشه قرار بگیرد یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد
پنج سال سیف بن ذویزن از جانب عجم بیاید و مملکت را از دست ایشان بگیرد باز ملک پرسید که حکومت
در خاندان ذویزن دائمی باشد یا نه سطیح گفت بعد از حکومت او ملک به پیغمبری پاکی منتقل گردد که از خدای بزرگ
بدو وحی آید پادشاه گفت آن پیغمبر از اولاد کیست سطیح گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن النضر و ملکت بر
دست او قرار گیرد تا روز قیامت ملک چون از دین بیگانه بود بروز قیامت ایمان نداشت این معنی را متعجب
شمرده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری روزی خواهد بود سطیح گفت آری روزی خواهد بود که اولین و آخرین را
جمع آورند و نیکوکاران بجزای کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بجهنم درآیند [illegible]
پادشاه رنجیده شد و سطیح گفت سوگند بنجوم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که [illegible] حق است و چون
سطیح از جواب سوالات ملک فارغ شد مرخص گشت و پادشاه شق را طلب داشت و شق جواب او را بر وجهی
بیان کرد که با قول سطیح موافق بود و شمه از هول رستخیز بعرض پادشاه رسانید پادشاه اندوهناک گشت و بسیار
بگریست و به نبوت حضرت ایمان آورد و مبعوث شدن و سایر حالات قیامت را تصدیق نمود و عاقبت ابنای جنس
گرده اولاد خود را بجزیره عجم فرستاد و در رجب که در شب ولادت حضرت ختمی پناه تزلزل در ایوان کسری نوشیروان
افتاد و چهارده کنگره آن فرود آمد و بر زمین افتاد و کسری از سمع این حالت اندیشناک گشت چند روزی کسی را از ما
فی الضمیر خود اعلام ننمود عاقبت روزی خواص خود را جمع آورد خواست که از این باب حدیثی بر زبان جاری سازد
ناگاه از جانب آذربایجان خبر رسید که آتشکده فارسیان که در مدت هزار سال افسرده گشته و اندراه نیافته بود مرده و چون
تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند با زمان سقوط کنگرها مطابق یافتند از استماع این خبر در حیرت مزید نوشیروان
عاقل راه یافته اندیشه او مضاعف گشت هم در این مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من
نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند و سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد ما منتشر شدند
نوشیروان از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه باشد جواب داد که تصور من چنان است که در بلاد عرب امری حادث
شده است کسری قاصدی بنعمان بن المنذر که از قبل او حاکم عرب بود فرستاده پیغام داد که دانائی نزد ما فرست
که از عهده جواب آن خواب درآید عبد المسیح گفت من برای این روم اگر دانم تاویل آن خواب را بیان کنم و اگر ندانم بکسی
نشان دهم که باظهار آن دانا بود چون عبد المسیح بنزد نوشیروان رسید و نوشیروان واقعه گذشته را باز نمود و از مدلول
آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت که عالم بجواب این سوال خال من است سطیح کاهن نام که در شام

مقام

مقام دارد عبد المسیح بفرمان کسری بجانب ولایت شام توجه نموده تا لقاء سطیح مطلوب نوشیروان [illegible]
بعد از قطع منازل چون بمنزل سطیح رسید جان بلب او رسیده حال خویش بر حال ارتحال یافت عبد
سلام کرد و تحیت نوشیروان ادا نمود جواب نشنید آنگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم شد که مشتمل بر عدم
جواب و ارسال نوشیروان او را جهت حل اشکال بود اول آن ابیات این است شعر اصم ام یسمع غطریف
الیمن ام فاد فاام به شیاو العین و مضمون این بیت این است که آیا کر شده یا استماع میکند
مهتر یمن و یا مرده است و گرد و غبار بر چهره او نشسته چون سطیح ابیات عبد المسیح را بشنید چشم بگشود و گفت
عبد المسیح بجانب سطیح آمده است بر شتری متقاعد شده از رفتار و سطیح نزدیک بآن شده که او را به قبر اندر آرند
و ملک بنی ساسان یعنی انوشیروان ترا فرستاده جهت خبر تزلزل ایوان و خمود نیران فارسیان و سقوط شرفات
و قصه خواب دیدن موبد موبدان که مشاهده کرده که شتران سرکش اسبان تازی را میکشیدند تا از دجله گذشته بدور
و بلاد فارس پراکنده گشتند ای عبد المسیح هرگاه ظاهر شود خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد المصطفی صلی الله
بادیه وادی سماوه و فرو رود بحیره ساوه و بمیرد آتشکده فارس نماند مقام فارسیان و شام آن مکان سطیح نماند یعنی
سلطنت و حکومت عجم از ملک اهل انقطاع یابد و بعدد کنگرها که از ایوان نوشیروان ساقط شده چهارده کس
از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلاده سلطنت گردند و بعد از آن محو گشته [illegible] و هرچه
آمدنی باشد بیاید و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتافت عبد المسیح از شام مراجعت
~~نموده بجانب دار القرار شتافت عبد المسیح از شام مراجعت نموده و هرچه آمدنی باشد بیاید و سطیح جهان گذران~~
و سخنان سطیح تا بعرض نوشیروان رسانید نوشیروان گفت مدتی طویل که چهارده کس از ما حکومت کنند و زمان است
که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض یابد آخر آن چهارده کس یزدجرد بن شهریار بود که در ایام
عثمان رضی الله عنه بقتل رسید و بابل بابل عراق است آن را جهت آن بابل موسوم کرده اند که در وقت سقوط صرح
نمرود زبانها و لغتها متبلبل شدند یعنی متفرق گشتند و ابن مسعود گوید بابل زمین کوفه است و بعضی گویند کوهی است
در نهاوند و کسری اول مرده است که قصاص خود را از قاتل خویش بگرفت چنانکه حافظ ابوالفرج بن جوزی در [illegible]
آورده و آن چنان بود که منجمان کسری را گفتند که تو مقتول شوی گفت کشنده را باید که قاتل خویش را بکشم
پس سمی معمول نموده در حقه نهاد و بر آن حقه نوشت که این دوائیست جهت باه صحیح و مجرب است
که هرگاه به قدر چند مثقال از آن استعمال نماید قوت آورد و با چند زن جماع تواند نمود و بعد از آن چون پسر او او را
بکشت و در خزانه را بگشود آن حقه را دید که مهر کرده شده است و این معنی بر آن نوشته شده گفت کسری باب
استعمال این دوا در مجامعت زنان قوی بود پس در آن را بگشود و مقداری که معین شده بود از آن بخورد

و بسیار گذشت که مرد بر کسری مرده است که بعد از مرگ از قاتل خویش قصاص بگرفت و در باب دال مهمله
گذشت که کسری را سه هزار زن و پنجاه هزار فرس بود والله اعلم بحقایق الاحوال الشقحطب بر وزن سفرجل قوچی را
گویند که چهار شاخ داشته باشد و جمع آن شقاحط و شقاطب الشقراق بفتح و کسر شین و شقراق نیز
گویند طایریست که آن را اخیل گویند و عرب بدان تشأم کنند و آن مرغیست بقدر کبوتری و سبزی او نیکو سبزیست
و در جناحهای او سیاهی باشد و او را اشتیاز مستانه و زمانه ... است و در بلاد روم و فارس و شام و خراسان
بسیار است و بعضی نیز مخلط بخطوط سبز و سرخ و سیاه میباشند و بالطبع شریر است و جوجه غیر خود را میدزدد و در آدمی
و در بلاد مرتفعه و بالا بلند بها و سر کوهها مواقف بگیرد ولیکن بیضه خویش را در غارهای بلند در جای که کسی بدانجا
نتواند رسید بر پرورد استخوانش بسیار متعفن و بد بو است جاحظ گوید شقراق نوعی است از غربان یعنی کلاغها
و بالطبع از سفاد ضعیف است و شقراق بسیار رم میکند و چون طایری با او طیران نماید آن را میزند و در یاد کند
گویا که او مغروبست الحکم رویانی و بعضی از مردم بر حرمت اکل آن نموده اند زیرا که خبیث است و این
قول منتزع از ائمه است و بعضی از ائمه بحل آن قایلند الامثال گویند اشأم من الاخیل یعنی از شقراق
شوم تر است الخواص هرگاه زن ناقص العیار باشد و آن اصلا کند در زهره شقراق بر آن بریزند سرخ و کامل
العیار گردد چنانکه اگر آن را رات کند و زهره سیاه بر آن بریزند ناقص العیار گردد و اگر از مرارة آن خضاب
سازند موی را سیاه کند و گوشتش حار و ظاهر الحرارت است و در ان زهومت بسیار است لیکن بادهای غلیظ را
که در روده باشد تحلیل برد حکیم مؤمن گوید شقراق مرغی است بقدر فاخته سبز و بد بوی و بفارسی سبز قبا
نامند و در تحفه بکار کرد گویند در سوم گرم و خشک و محلل ریاح غلیظه و مولد بلغم و در ... مصدع و مصلحش سکنجبین
و سرکه ... است الشمسه ابو حیان توحیدی گوید ماریست سرخ رنگ براق و چون بزرگ شود
چشمش ... باید تیره گردد ... را طلب کند که در مشرق باشد و در ان در آید پس چون آفتاب طلوع شود بقدر
یک ساعت نیز در آفتاب نگرد پس چون شعاع شمس بچشم او در آید تیرگی را از آن زایل گرداند و تا هفت روز چنین
کند تا آنکه چشمش بسیار تیز گردد و غیر او از مارها چون کور گردند درخت رازیانه سبز را طلبند و در چشم کشند بینا
گردند چنانکه گذشت الشنقب بر وزن قنفذ نوعی است از طیور الشهران نوعی است از پرندگان آبی با منقار
کوتاه و گفته اند ... باشد و در لغت کوچک تر است ابن سیده گوید طایریست شبیه ... و لفظش
عجمیست النهام اصمعی و غیر اصمعی گویند سعلاه است الشوحة ابن الصلاح در فتاوی گوید که غلیواج است
الشیهف قنفذ را گویند الشوشب شپش را گویند و عقرب و نمل را نیز گویند الشوط نوعی است از ماهی ...
میت چنانکه جوهری گفته و گوید ... در ... الشول شترها را گویند که شیر شان خشک
شده

شده باشد و پستانش بلند گشته باشد و در مثل آمده لا یجتمع فحلان فی شول عبد الملک بن مروان این
مثال آورده و در حین کشتن عمرو بن سعید اشدق و معنی آن ناظر بقول حق تعالی میباشد که لو کان فیهما
الهة الا الله لفسدتا و زمخشری این مثل را در تفسیر این آیه ذکر نموده و ذکر شول در باب فا در
تحت فحل خواهد آمد والله تعالی اعلم الشولة از اسماء عقرب است او را بدین اسم موسوم کرده اند زیرا که دنبش
خویش را بلند میکرد و شول بمعنی بلند کردن است الشیخ الیهودی ابو حامد صاحب عجایب المخلوقات
گوید حیوانیست که رویش مانند روی انسان است و آن را ریش سفید است بدنش مانند بدن چغزاست و مویش مانند موی
گاو و در جثه بقدر گوساله ای باشد و در شب شنبه از بحر بیرون آید تا آنگاه که آفتاب در شب یکشنبه غروب کند بعد از ان
مانند ضفدع بجهد و بآب داخل گردد و کشتی بدان نرسد الحکم داخل عموم سمک است الخواص اگر پوست
او را بر نقرس بگذارند ... دردش را ساکن سازد والله اعلم الشیذمان بفتح شین و ضم ذال معجمه گرگ را
گویند مذکر ... را گویند الشیصبان بر وزن ... بچه شیر را گویند الشیهم بر وزن ضیغم مذکر خارپشت را گویند
اعشی گوید شعر لئن جد اسباب العداوة بیننا لترحلن منی علی ظهر شیهم ابو ذویب
هذلی شاعر گوید خبر بما رسید که حضرت صلی الله علیه وسلم علیل است و من اندوهگین گشتم و آن شب من
بغایت دراز گذشت چنانکه تاریکی آن منقطع نمی شد و نور آن طلوع نمیکرد و طول آن شب مرا برنج آورد تا آنگاه
که نزدیک سحر شد مرا خواب برد پس شنیدم که هاتفی آواز داد و گفت شعر خطب اجل اناخ بالاسلام
بین النخیل و معقد الآطام قبض النبی محمد فعیوننا تذری الدموع علیه بالتسجام
امری بزرگ ... داده است در میان نخیل و جای آطام متوفی شد پیغمبر که محمد باشد پس چشمهای ما میریزد
اشک را بر وی بریختن ابو ذویب گوید بعد از ان از ترس از خواب برجستم به آسمان نظر کردم و غیر سعد ذابح ندیدم
تفال کردم بدانکه ذبح در میان عرب واقع خواهد شد و دانستم که حضرت صلی الله علیه وسلم مقبوض گشته و یا بسبب علت
خویش فوت نموده بر ناقه خویش سوار شدم و رفتم چون روز شد چیزی را طلبیدم که بدان تفال نمایم پس ناگاه شیهمی را دیدم که ماری را
گرفته و مار خود را بر آن می پیچید و شیهم اندک اندک آن را میخورد تا آنکه مار را بتمامی بخورد و من بدان فال گرفتم و گفتم شیهم
چیزی مهم است والتوای مار بدان پیچیدن مردمان است ... از حقی که بعد از حضرت قایم خواهد بود و خوردن
شیهم مار را غلبه قایم بعد از حضرت است بر امر پس ناقه خویش را بجانب غابه یعنی بیشه براندم و تفال هم
بطایری کردم و آن طایر مرا بوفات حضرت خبر داد و غرابی نیز آواز کرد و مانند طایر نیز او مرا خبر داد پس من
پناه بخدا بردم از شر آنکه در بین راه مرا روی داد و بمدینه رفتم و دیدم ... آوازی مانند آواز حجاج

و در آن حین که اقوام به احرام بستن نکنند بیایند پس گفتم ابا چه خبر است گفتند حضرت صلی الله علیه وسلم وفات
یافته پس بمسجد آمدم و آن را خالی یافتم و بخانه حضرت صلی الله علیه وسلم دیدم که در خانه را بسته اند و خانه را خالی
کرده اند گفتم مردمان کجا میباشند گفتند در سقیفه بنی ساعده میباشند و به نزد انصار رفته اند و من به سقیفه
آمدم ابابکر و عمر و ابا عبیده بن جراح و سالم و جماعتی از قریش را یافتم و انصار را دیدم که در میان ایشان سعد بن عباده
و شعرای ایشان یعنی حسان بن ثابت و کعب بن مالک بودند و به نزد قریش جای گرفتم و انصار سخن گفتند و خطاب و جواب
طویل و کثیر نمودند و شنیدند و ابوبکر رضی الله عنه در آن وقت سخن گفت و آن را طول نداد و موضع فصل الخطاب را میداد
سوگند بخدا الکلامی متکلم شد که هیچ سامعی آن را نمی شنید بکراهت مگر او را منقاد میشد و بجانب او میل مینمود و بعد از آن
عمر سخنی گفت که از کلام او دون بود و دست دراز کشید و با ابوبکر بیعت کرد پس مردمان نیز با او بیعت کردند و ابوبکر
مراجعت نمود و من با او مراجعت نمودم و ابو ذویب گوید در نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر بودم و در دفن او نیز
غایب نگشتم **ام صنبور** و در مرصع گوید طایر است که با غربان و گوسفندان میباشد و ذو نابی باب بیاورد والله اعلم
بحقایق الامور لا رب غیره

باب الصاد المهملة الصوابه

مهموزه بیضه شپش را گویند و جمع آن صواب و صیبان است بهمزه و عامه آن را به تخفیف خوانند و گویند صیبان
و صواب آنست که با همزه باشد و عرب گویند قَدْ صَئِبَ رَأْسُهُ بیاء حطی و ایاس بن معاویه گوید اگر
شپش را گویند **صئبان** از انواع حیوانانیست که مذکرش از مونث بزرگتر میباشد مانند زناق و هزاره زیرا
که زناق مذکر باز را گویند و هزاره مونث ایشان و هر چه را ایاس ذکر نموده هیچکدام حق نیست و جمیع ابن
سلیمان در جزء یازدهم از جابر بن عبدالله روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در روز قیامت
میزان را بنهند و حسنات و سیئات را موازنه کنند پس هر که حسناتش بر سیئاتش بهمون صوابه بچربد
بهشت در آید و هر که سیئاتش بهمون صوابه بر حسناتش راجح آید به دوزخ در آید گفتند یا رسول الله هر کس
حسناتش و سیئاتش مساوی باشند حکم او چه گونه خواهد بود فرمود آنها اهل اعراف اند لَمْ يَدْخُلُوهَا
وَهُمْ يَطْمَعُونَ یعنی به بهشت در نیایند ولیکن طمع دارند و انتظار کشند **الحکم** شافعی گوید حکم صوابه
محرم را مانند حکم قمل است هرگاه یکی از آنها را بکشد مستحب است که تصدق کند هر چند بکلیمه باشد
و در روضه جزم نموده بدانکه صوابه بیضه قمل است چنانکه جوهری و غیر جوهری گویند و در بحث سلحفات بحری بگذشت
کنایه کردن موی لب و ذیل حیوان را بر وجه خاصیتی که در موضوعات **الصادح** خروس را گویند
بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی از مسروق روایت نموده اند که گفت از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدم

که حضرت

که حضرت صلی الله علیه وسلم چگونه عمل میکرد گفت چون صایح یعنی آواز خروس برخاست بنماز میکرد و در دوفی گوید
صایح خروس است باتفاق جمیع علما و از آن جهت او را صایح گویند که در شب بسیار بانگ میکند زیرا که صراخ
فریاد را گویند **و در** احیاء العلوم گوید حالا در بسی شب ها کمتر از آن صایح نخوانند **الصافر** و آن را نیز
صافره گویند طایریست معروف و از انواع عصافیر است و حالات او چنان است که چون شب آید شاخ درخت را
بگیرد و هر دو پای خویش را در آن محکم سازد و سر تن خود را معلق سازد تا روز شود و فجر طلوع نماید آواز کند **قزوینی**
گوید آواز او در شب از خوف آن است که مبادا آسمان بر او افتد **و غیر** قزوینی گوید صافر طوطی است که او را
ناز و قوقی بکند شد اگر او را ایشان نباشد خود را چنانکه گذشت بر شاخ درخت میاویزد **الحکم** حلال است
زیرا که از انواع عصافیر است **الامثال** گویند اَجْبَنُ مِنْ صَافِرٍ یعنی از صافر ترسنده تر است و قول عرب
که گویند مَا فِي الدَّارِ صَافِرٌ **و ابو عبیده** و اصمعی گویند صافر بمعنی مصفور است چنانکه دافق بمعنی مدفوق است
و کاتم بمعنی مکتوم است و غیر ایشان گویند یعنی در خانه صفیر کننده نیست که صافر را بمعنی فاعل گرفته اند **التعبیر**
دیدن صافر در خواب دلالت بر حیرت و اختفا و میل کردن بخانه بزرگان از خوف عدو کند زیرا که در مثل گویند
اَجْبَنُ مِنْ صَافِرٍ **الصدف** از حیوانات بحری است **و در** حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که چون باران
ببارد و صدف دهن خویش باز کند و صدف غلاف مروارید است و واحد آن صدفه است و صوادف شتران را
گویند که در حین آب خوردن بر حوض آیند و در نزد حوض شتران دیگر بایستند و منتظر انصراف آنها میباشند که آب
بخورند تا بعد از آنها بر آب داخل شوند و احجر گوید **شعر** الناظرات العقب الصوادف **الخواص** بعضی
از خواص لولو آن است که خفقان را ببرد و صفرا و سودا را دفع کند و خون و قلب را صافی نماید پس بدین سبب
او را در کحلها بکار برند و چون آن را حل نموده تا آنکه آب صافی شود و بهق را بدان طلا نمایند زایل و دفع او را
ببرد **حکیم مؤمن** گوید صدف با حلزون مرادف است و گویند حیوان او مخصوص به حلزون و پوست صلب او مخصوص
بصدف مروارید است و مراد او از مطلق او صدف مروارید است در سیوم سرد و خشک و سوخته او مسحق و ملطف و جالی
و مسدد و حابس اسهال و نزف الدم و جهت تقویه لثه و دفع زخمهای کهنه و اکال و جلای دندان و قروح او جهت
و خوردن او جهت بواسیر و طلای او با سفیدی تخم جهت سوختگی آتش و با ادویه مناسبه جهت کلف و بهق و بردوش
و اکتحال او جهت قرحه چشم و سلاق و موی زیاد نافع و ضماد سوخته خف الغراب را با سرکه جهت تا ثیل و دواء بواسیر
مجرب دانسته و مقدار شربتش یک درهم و بدلش شاخ گاو کوهی سوخته است و مهر یار گوید صدفی که مروارید او
شده باشد چون لیمو آنند طلای او در دفع خنازیر میکند و جالینوس میفرماید که صدف هندی محرق

درد خود و مجاب دهد و چون صدف را نرم ساییده با سرکه بر جای گوش طلا کند دفع صداع دائمی کند التعبیر و دیدن
مروارید در خواب بر چند وجه است اول لشکر غلامان و جواری و ولدان و مال و سخن خوب گفتن پس هر که دید که مروارید
سوراخ راست میکند به تفسیر قرآن مشغول شود و آن را تفسیر بر حق کند و هر که دید در دست او مروارید منثور
و پراکنده است اگر زن حامله داشته باشد او را پسری آید و الا مالک غلامی شود و آن را تفسیر بر گوی حق که
فرموده وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ و هر که دید مروارید را میشکافد و میفروشد
قرآن را فراموش کند و اگر دید که او را به شگافتن متفرد شد علم را در میان مردمان فاش سازد و باز هر چه
هر گاه عزب است زن بگیرد و هر که دید که مروارید را از بحر بیرون می آورد و آنها را کیل میکند و یا وزن میکند
در فیان جمال بسیار برسد از مردی که به بحر منسوب باشد جاماسب گوید هر که بیند که مروارید را [illegible]
رسد و هر که دید که مروارید را [illegible] و غم بدو رسد و هر که مروارید را دید مسرور گردد و عقدی از مروارید
دلالت بر زن صالح کند [illegible] گوید [illegible] باشد که عقد مروارید دلالت بر عقد نکاح کند [illegible] قزوینی
گوید صدف و جمیع [illegible] و مفاصل را سود دهد و اگر آن را با خل سحق نموده رعاف را قطع نماید و اگر سوخته
صدف [illegible] را نفع رساند و سوخته صدف اگر [illegible] کنند دندان را جلا دهد و اگر بدان اکتحال
نمایند قروح عین را نفع رساند و اگر موضع موی کنده را که در [illegible] باشد بعد از نتف بدان طلا نمایند مانع روییدن
آن شود و اگر قطعه صدف را از ران [illegible] بندند و [illegible] قزوینی گوید صدفی را که منصور
میشود که در جوف آن حیوانی است [illegible] هر گاه سحق نمایند و بر روی [illegible]
از خواب بیدار نشود و تا زمانی حرکت نکند و او از رنج سالم نماند تا اگر صدف را با [illegible] سحق نمایند
دارد [illegible] رعاف را قطع نماید تعبیر صدف هر که دید که در دست او صدف است [illegible]
که خواسته باشد بلکه [illegible] باطل شود خواه آن کار خیر باشد و خواه کار شر الصدی [illegible]
عرب گویند که از سر مقتول مخلوق شود و در سر او فریاد کند و اسقونی اسقونی تا آنگاه که قاتل را قصاص
کشند [illegible] صادی گویند و صادی به معنی تشنه است [illegible]
قول لیلی صاحبه اخیلیه که گفته شعر وَلَوْ أَنَّ لَيْلَى الأَخْيَلِيَّةَ سَلَّمَتْ عَلَيَّ وَدُونِي جَنْدَلٌ
وَصَفَائِحُ لَسَلَّمْتُ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ أَوْ زَقَا إِلَيْهَا صَدًى مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ
و صدی مذکر [illegible] گویند و جمع آن اصداء است و آن را نیز ابن الجبل و ابن الطود و [illegible]
گویند و عیسی گوید صدی طایری است که در شب پرد و مردمان آن را جغد پندارند ولیکن جغد نیست
بلکه

بلکه صدا است و جغد بزرگ تر از صدی [illegible] است و نیز صدی آوازی است که از آواز بر میگردد چون آواز در مجلسی باشد
یعنی آوازی است که در حین آواز کردن در میان کوه و غیره جواب آواز تو میدهد قول ابی نواس [illegible]
شخصی که اسرار را مکتوم نموده چه خوب است شعر لِي صَدِيقٌ غَدَا وَإِنْ كَانَ لا يَنْطِقُ إِلَّا بِغِيبَةٍ
او محال أَشْبَهُ النَّاسِ بِالصَّدَى إِنْ حَدَّثْتَهُ حَدِيثًا أَعَادَهُ فِي الْحَالِ و عرب گویند
صمّ صداه و اصمّ الله صداه یعنی خدای او را هلاک گرداناد زیرا که چون انسان بمیرد صدا او چیزی
نشنود تا او را جواب گوید و از این قبیل قول حجاج مر انس بن مالک را اصمّ الله صداك از علی بن زید
بن جدعان روایت است که انس به نزد حجاج بن یوسف ثقفی رفت و حجاج او را گفت ایه یا خبیث
که تو مردی هستی در فتنه جولان میکردی گاهی با ابی تراب و گاهی با ابن الزبیر و دفعه با ابن الاشعث و باری دیگر
با ابن الجارود [illegible] بکنم [illegible] را از سر بکشم [illegible] جمع ترا قطع کنم [illegible]
یعنی [illegible] رسول [illegible] بوده اند که اهل بخل و نفاق بودند انس گفت به کی میگویی حجاج گفت ایاك
اعنی اصم الله صداك علی بن زید گوید چون انس از نزد حجاج بیرون رفت گفت سوگند بخدا اگر
مرا اولادی [illegible] بود او را جواب [illegible] میکنم بعد از آن انس به نزد عبد الملک نوشت آنچه را که از حجاج بدو
رسیده بود پس عبد الملک به نزد حجاج نامه نوشت و به اسمعیل بن عبد الله بن ابی المهاجر که مولای بنی مخزوم بود داد
و به نزد حجاج روانه ساخت و چون اسمعیل بیامد اول بار به نزد انس رفت و گفت امیر المؤمنین آنچه را که حجاج در
باره تو گفته است بسیار بد [illegible] بزرگ و عظیم داشت و من ترا نصیحت میکنم حجاج کسی نیست که احدی تواند او را
در نزد امیر المؤمنین معزول گرداند با وجود آنکه امیر المؤمنین به وی نامه نوشته است که تو [illegible]
خود را طلبد ولیکن رای من آن است که تو به نزد او بیایی و عذر خواهی کنی تا او ترا رحمت کند و [illegible]
کند بعد از آن اسمعیل به نزد حجاج رفت و نامه عبد الملک را بدو داد و حجاج چون نامه را بخواند رنگ رویش متغیر شد
و عرق را از رخسار خویش پاک کرد [illegible] گفت حق تعالی از تقصیرات امیر المؤمنین درگذرد و من ندانستم که مرا بدین گونه
[illegible] با من چنین [illegible] بعد از آن به گمان آنکه اسمعیل کتاب و نامه را خوانده نامه را به جانب اسمعیل
افکنده و گفت [illegible] انس [illegible] اسمعیل گوید گفتم [illegible] او به نزد تو می آید حق تعالی حال ترا [illegible]
بعد از آن به نزد انس آمدم گفتم برخیز تا به نزد حجاج برویم و چون انس به نزد حجاج رفت حجاج او را مرحبا کرد
و حرمت کرد و گفت یا ابا حمزه تعجیل کردی در رسانیدن سخن به خدمت امیر المؤمنین آنچه از جانب من درباب
تو صادر یافته از روی [illegible] بود ولیکن اهل عراق دوست ندارند که از جانب حق تعالی برایشان سلطانی باشد

نابانامه مصحف او مشغول کردد و مع هذا من میخواستم که منافقان اهل عراق و فساق ایشان را بشناسم
و من گفتم هرگاه بعلانیه بر تو چنین جرات اقدام توانم کرد پس ایشان برمن اهون و من بر ایشان اسرع کردم
پس ابن لکنت چه باعث تو بود ترا که در غیب گفتن تعجیل کردی و عامه مرا بخاصه ما را بد گفتی و ما را به اشرار
خواندی و حق تعالی ما را انصار فرموده و ما را بخیلان خواندی و حق عز و علا در باره ما فرموده و یؤثرون
علی انفسهم و ما را اهل نفاق خواندی و حق تعالی در باب ما گفته والذین تبوؤا الدار والایمان
من قبل و تو مراد و سیله ختمی به استحلال خود آنچه را که حق تعالی بر تو حرام کرده است کم در باره من بعلم آری
تا اهل عراق از رای تو نتوانستند تخلف نمود و از تو ترسان باشند و حال آنکه در میان ما و شما حکم خدای است
که سخط را به سخط و نیکی را به نیکی باداش دهد و جزای اعمال عباد بر وفق اوست لیجزی الذین احسنوا بالحسنی
سوگند بخدای که اگر نصاری با وجود شرک و کفر خود مردی را به بینند که یکروز خدمت عیسی بن مریم علیها السلام
کرده باشد او را اکرام و تعظیم کنند و تو خدمت مرا که ده سال خدمت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم نموده ام
محافظت ننمودی پس من عهد اگر از جانب تو نیکی بما رسد آن را شکر کنیم و اگر غیر نیکی رسد بر آن صبر کنیم تا حق تعالی
برای ما فرجی بما دهد علی بن زید گوید نامه عبد الملک این بود اما بعد فانک عبد لقد لمت بک الامور
حتی عدوت عن طورک وایم الله یا ابن المستفرمة بعجم الزبیب لقد هممت ان
اصعقک صعقة کبعض صعقات اللیوث للثعالب اخبطک سوگند بخدای ای پسر زن
که آتش پی از وحشت بدانه مویز هر آینه قصد کرده ام که حمله آورم بر تو حمله مانند بعضی حملهای شیران بر روباه تا بمال
کنم ترا خبطة تود انک لم تخرج من بطن امک قد بلغنی ما کان منک
الی امس واظنک ان تختبر امیر پایمال کردن به سبب آنکه دوست داری که مزاجم تو خرج خود کنی
از آنکه مادرت هر آینه بمن رسید آنچه که از تو صادر شده نسبت به انس و گمان میبرم که تو خواهی تجربه کنی امیر المؤمنین
فان کان عنده غیرة والا مضیت قدما فعلیک لعنة الله علیک اخفش العینین
ممسوح الحجرین خمش المؤمنین را پس اگر در نزد او غیرتی هست معلوم میشود و اگرنه بگذر اند بجوی
که پیش از آن گذرانیده پس غالب کند خدای بر تو کسی که ضعیف چشم است و کم سرین است و باریک
الساقین نسبت مکانب ابیک بالطایف و ما کانوا علیه من الدناءة واللؤم
اذ یحفرون الآبار فی المناهل ساق است فراموش کرده کسب پدرت در طایف و آنچه را که بودند
بر آن از ناکسی و ملامت زیرا که میکندند چاهها را در آبگیرها بایدیهم وینقلون الحجارة

علی

علی ظهورهم واذا اتاک کتابی هذا فاتی انسا بجزیله واعتذر الیه والا بعثت به سهای
خود و نقل میکردند و ملیشه شدند سنگها را بر پشت خود و چون جا بد تو نامه من این نامه ملاقات کن با انس در منزل او
و عذر خواه از و اگر نه بدو اشاره ز الیک امیر المؤمنین من یسحبک ظهرا لبطن حتی یاتی بک انسا
فیحکم فیک ولن یخفی عن امیر المؤمنین نباک ولکل نبأ مستقر و میفرستم بسوی تو امیر المؤمنین کسی را که بکشد ترا بر پشت
و شکم تا ترا ببرد نزد انس پس حکم کند انس در باب تو و پنهان نیست از امیر المؤمنین خبر تو و هر خبری مستقر
وسوف تعلمون فلا تخالف کتاب امیر المؤمنین واکرم انسا وعلده والا بعثت الیک
من یهینک خبری را وقتی و جای است و معقد باشد که هر آینه پس مخالفت مکن کتاب و نامه امیر المؤمنین را
و اکرام کن انس و ولد او را و اگرنه مبعوث کنم بسوی کسی که ترا خوار کند و یشمت بک اعداءک
والسلام والسلام و انس در سنه نود و یک و یا نود و دو و یا نود و سه علی خلاف الروایات در بصره بجای ابن جاریه خزاعیه
وفات آخرین صحابه است رضی الله تعالی عنهم اجمعین در موت الصراخ بر وزن کتان طاوس را گویند و در باب
لطا و یا آید الصرخان بر وزن رمان طایری ما کول است الصرد بر وزن رطب شیخ ابو عمرو ابن الصلاح
گوید حروف صرد مهمل اند و بر وزن جعل است و آن طایری است از گنجشک بزرگتر که صید عصافیر را میکند و گفته اند
ابو کثیر و جمعش صردان است بکسر صاد و او ابقع اللون و سرش بزرگ است و نصف آن سیاه و نصف آن
سفید است و منقار بزرگ دارد و ناخنهایش عظیم میباشند و جز در جای بلند و یا درختی بلند که کس از آن راه
نبرد دیده نشود و نفس شریر و منقار تندش شدید است و گوشت بخورد و او را صفیر مختلف است برای هر طایری که
خواهش صید آن را داشته باشد صفیر کند و آن را بجانب خود طلبد پس چون طیور به نزد یک او جمع شوند بر بعضی
از ایشان حمله آورد و چون منقارش شدید و سخت است چون بر یکی از ایشان منقار بزند فی الحال آن را فقد و قطع نماید
مکرر رد و ما عادتش چنین است و مکانش قلال جبال و رود و سر اشجار و اعالی قلعهاست غایة در وصف سخن
موسی و خضر علیها السلام امام علامه ابو الفرج بن جوزی در مذهش در تفسیر قول حق تعالی واذ قال موسی
لفتیه لا ابرح از ضحاک و مقاتل و ابن عباس رضی الله عنهم نقل نموده که چون موسی علیه السلام تورات را
محکم کرد انید و آنچه در آن بود بدانست در نفس خویش ی آنکه بر زبان بگذرانند گفت آیا بر روی زمین کسی از من دانا تر
خواهد بود و چون در خواب بخشیده که گویا حق عز و علا آسمان را یعنی ابر را رسانیده است و چندان بباریده
که مشرق و مغرب را بحیط آب گرفته بکری شده و بر آن بحر حروفی بود آن آب گم جمع سوی زبان غرق کرده بود و منقار
بر میگرفت و بجای دیگر نقل مینمود و بعد از آن هم در میان بحر می آنکه پس حق میداند این جواب بسیار گفت مایل

دعا ایف کرده دید جبرئیل بیامد و گفت چه چیز است یا موسی که ترا محزون می بینم و موسی در آن ایام خوابی که دیده بود
آگاهی داد جبرئیل گفت تاویل خواب تو آنست که تو در ضمیر خود فکر کردی که همه علوم را دانسته و کسی بر روی
زمین از تو عالم تر نیست و حق تعالی را بنده ایست که علم تو نسبت بعلم او مانند آن آبیست که آن مرغ از آن
بحر بر منقار گرفت و در بحر انداخت موسی گفت یا جبرئیل آن بنده کیست گفت خضر بن عامیل از اولاد
طیب یعنی خلیل علیه السلام موسی گفت از کجا او را بطلبم گفت از اطراف این بحر موسی ع گفت که مرا
مدد راه نماید گفت چیزی از توشه تو گوید از کثرت علم موسی بر ملاقات خضر کس را بر بنی اسرائیل خلیفه
گردانید و بجانب او رفت و فتای خویش را که یوشع بود گفت تو با من طریق مرافقت بجای آری گفت آری
موسی گفت پس بر توشه بردار پس یوشع رفت و چند رغیفی و ماهی شور کهنه بر داشت و بعد از آن
بجانب بحر رفتند تا آنکه در میان گل و طین رسیدند و تعب بسیار کشیدند تا آنکه بسنگی که در میان
بحر ثابت و نابت بود در پشت بحر ارمینیه که آن سنگ را صخرة الحوت گویند رسیدند و در آنجا جای گرفتند
و موسی رفت تا وضو بگیرد در جای در آمد و چشمه را از چشمهای جان در آنجا یافت و از آن وضو گرفت و بر
گشت و از ریش او آب متقاطر میشد و ریش موسی بسیار خوب بوده و ریش احدی از ریش او بهتر
نبوده است پس موسی ریش خویش را بجنبانید و قطره از آن آب بر آن ماهی افتاد و آن را زنده گردانید زیرا
که آب چشمه به هر مرده که برسد زنده گرداند و بعد از آن ماهی خود را در آب انداخت و برفت و موسی و یوشع
علیهما السلام راه خویش را پیش گرفته رفتند و یوشع ماهی را فراموش ساخته چون قدری بگذشتند
یوشع را گفت توشه بیار تا بخوریم و یوشع سخن ماهی را برای موسی حکایت نمود و موسی گفت آن صخره است
که ما آن را قصد کرده ایم پس بپای خویش مراجعت نمودند و حق تعالی وحی بآب فرستاد و منجمد گردید و آب منجمد گردید
و خشک شد بقدر قامت موسی و یوشع در حوت و در پی ایشان بگذشت تا بجزیره رسید و گذرگاه آن ماهی
ایشان را جاده گشت و ایشان در آن جاده بگذشتند و راه چپ پیش گرفتند پس منادی از آسمان بر ایشان ندا کرد
که این جاده را بجا بگذارید که راه شیاطین است و بعرش ابلیس منتهی می شود و راه طرف راست را پیش گیرید
پس ایشان براه جانب راست رفتند تا بدرختی بزرگ رسیدند و در زیر آن درخت مصلای را یافتند و موسی
و یوشع گفتند این مکان چه خوش مکانی است محتمل که جای آن عبد صالح باشد پس بسیار نگذشت یعنی بعد از
اندک زمانی خضر علیه السلام در آنجا بیامد و گیاه بسیار در زیر قدم او اهتزاز یافت و گویند خضر را از آن جهت
خضر گویند که به هر جای که برود هر چند گیاه نداشته باشد گیاه از آن بروید و موسی گفت السلام علیک
یا خضر

یا خضر و خضر گفت و علیک السلام یا موسی یا نبی بنی اسرائیل موسی گفت که ترا از آن شناخت که من موسی ام گفت آنکس
مرا دانا گردانیده که ترا بدین جای رهنمای نمود پس در میان ایشان بگذشت آنچه بگذشت و آنچه قرآن بدان ناطق است
استغنی بذکر موسی و خضر علیهما السلام در باب حیات هل و در لفظ حوت بگذشت و اختلافاتی را که در هم و بت
و نبوت خضر است در اینجا نقل ننمودیم قرطبی گوید خضر را احترام خوانند درر معجم ابن قانع از ابی علیط از سلمه
بن امیه بن خلف مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم مرا دید که صردی بر دست من بود گفت این اول
طیری است که روز عاشورا را بگرفت و هم چنین حافظ ابو موسی این حدیث را نقل نموده این حدیث
مانند اسم راوی علیط و باطل است حاکم گوید از احادیثی است که قاتلان حسین آنها را وضع کرده اند
و آن را ابو عبد الله بن معاذ به ابو موسی بن ابی عیسی بن ابی علیط سبط ابن مسعود بن امیه بن خلف جمحی از پدر
خود ابی علیط روایت نموده است و گفته حضرت صلی الله علیه و سلم مرا دید و بر دست من صردی بود فرمود
این اول طیری است که روز عاشورا را بگرفت و این حدیث را رواة مجهول اند و باطل است فایده
یکی از قضایای بیت الحرام آن است که چون ابراهیم علیه السلام بجهت بنای بیت رفت سکینه و صرد با او
بودند صرد او را رهنمای میکرد بر موضع بیت و سکینه نیز دال بر مقدار او بود پس چون بجای بیت رسیدند
سکینه در جای بیت بایستاد و گفت یا ابراهیم بمقدار سایه من بیت را بنا کن جماعتی از مفسران گویند که حق
تعالی موضع بیت را دو هزار سال پیش از آفریدن بیت بیافرید پس مانند کف سفیدی بود بر آب پس زمین
در زیر آن گسترده شد و چون حق تعالی آدم را بزمین فرستاد و از تنهای متوحش گشت و شکایت وحشت
خود را بعرش باری جلت عظمته رسانید پس حق عز و علا بیت المعمور را بزمین فرستاد و آن از یاقوت سرخ
بود و از یاقوتهای بهشت و دو در داشت از زمرد سبز یکی از جانب شرق و یکی از جانب غرب حق تعالی گفت
ای آدم من برای تو فرستادم این خانه را تا تو آن را طواف کنی چنانکه عرش مرا طواف کنند و در نزد آن نماز گزاری چنانکه
در نزد عرش من نماز کنند و حجر الاسود را نیز فرو فرستاد و آن از شیر سفیدتر بود و در ایام جاهلیت سیاه گشت پس
آدم از زمین هند به پیاده روی بمکه آورد و حق عز و علا فرشته را به نزد او فرستاد و نشانه او را بجانب بیت [illegible]
و چون آدم حج بگذارد و مناسک را بجای آورد و فارغ گشت ملائکه او را تلقی نموده گفتند ای آدم حج تو مبرور باد
ما پیش از تو بدو هزار سال حج این بیت را بجای آورده ایم روایت است که آدم چهل دفعه از هند بمکه پیاده رفت
و حج بگذارد و بیت بر حال خود بود تا زمان قیام طوفان پس حق تعالی او را بآسمان چهارم مرفوع گردانید
و جبرئیل را فرستاد تا سنگ حجر الاسود را در کوه ابو قبیس پنهان ساخت تا از غرق محفوظ ماند و موضع بیت

بیت تا زمان ابراهیم علیه السلام خالی بود بعد از آن حق تعالی بر ابراهیم امر فرمود بعد از آنکه اسمعیل متولد شد
تا خانه را بنا کند و در آن حق تعالی ذکر نماید پس ابراهیم از حق تعالی سؤال نمود که آن خانه را در کجا بنا کنم و حق
تعالی سکینه را فرستاد نزد او تا او را بموضع بیت راه نماید و سکینه بادی است عظیم و شدید و صاحب
آرام و براق و او را سری است مانند سر گربه و دمی نیز مانند دم گربه دارد و دو جناح است از زمرد و زبرجد
و دو چشم صاحب شعاع و علی رضی الله عنه گوید بادی است و هفاف و دو سر دارد و بعضی گویند دو جناح دارد
و روی او مانند روی انسان است و ابراهیم را فرمود که در هر جا سکینه آرام گیرد خانه را بنا کند پس ابراهیم
بر پی سکینه افتاد تا بمکه رسید و سکینه موضع بیت را طواف نمود ابن عباس رضی الله عنه گوید حق تعالی ابری را
که بقدر کعبه بود بفرستاد و آن ابر برفت و ابراهیم در سایهٔ آن ابر میرفت تا آنکه بمکه رسید و بر موضع بیت
بایستاد و ندا از جانب ابر بر ابراهیم آمد که خانه را بر سایهٔ این ابر بنا کن و از آن زیاده و نقصان
مکن و بعضی گویند حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرستاد تا ابراهیم را بر موضع بیت دلالت نمود و گویند دلیل
ابراهیم نیز صرد بود پس ابراهیم خانه را بنا میکرد و اسمعیل سنگ را بدست او میداد و آن را از پنج کوه بنا نمود
یکی طور سینا و یکی طور زیتا و یکی لبنان و اینها کوههائی اند که در شام میباشند و یکی دیگر جودی و آن کوهی است
در جزیرهٔ موصل و قواعدهای خانه را از حرا بنا نهادند و حرا کوهی است در مکه چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید
اسمعیل را گفت که سنگی را برای من بیاور که خوب باشد و مردم را نشانه باشد و اسمعیل سنگی بیاورد ابراهیم
گفت از این بهتر باید آورد و اسمعیل برفت و بسنگها نظر می انداخت تا کدام خوب است پس از کوه ابو قبیس فریاد
بر آورد که ای اسمعیل ترا در نزد من ودیعه است آن را بردار و اسمعیل حجر الاسود را آورد و در جای خود نهاد و گویند
اول کسی که خانهٔ کعبه را بنا نهاد آدم بود و در زمان طوفان مندرس شد بعد از آن حق تعالی جای آن را بر ابراهیم
آشکار ساخت تا آن را بنا کرد و معنی قول حق تعالی و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت این است
و قواعد اساس را گویند و واحد آن قاعده است کسائی گوید قواعد دیوارهای آن باشد والله اعلم حکایت عجیبه
از منصور بن حسین در نثر الدرر منقول است که پسر اعرابی بسفر رفت و چون از سفر باز آمد پدرش او را گفت
درین سفر چه دیدی گفت یکدفعه بنزد مشک آب رفتم تا آب بیاشامم و آواز صرد را شنیدم پدرش گفت اگر
در آن حالت آب نوشیده باشی پسر من نیستی گفت پس من در مشک را ببستم بعد از آن نیز سبب تشنگی بنزد
مشک رفتم و باز صرد فریاد بر آورد پدرش گفت بگذار آن را و اگر نه پسر من نیستی گفت باز هم ترک آن مشک را نمودم
دست بآن نزدم و بعد از آن هم تشنگی بر من شدت گرفته باز هم بنزد مشک آب رفتم پس صرد فریاد بر آورد

پدرش

پدرش گفت آن را اگر بیاشامیدی و مقدار خته باشی پسر من نیستی گفت من نیز چنان کردم پدر گفت در میان آن
مار را دیدی پسر گفت آری پدر گفت الله اکبر و نیز پسر اعرابی دیگر بسفر رفت و چون باز آمد پدر او را گفت
درین راه چه دیدی گفت طایری را بر بالای دیدم پدرش گفت اگر آن را پرواز نداده باشی پدر تو نیستم گفت
آن را پرواز دادم پدر گفت بعد از آن چه کرد گفت بر درختی نشست پدر گفت باز اگر آن را پرواز
نداده باشی پدر تو نیستم گفت بلی آن را پرواز دادم پدر گفت بعد از آن چه کرد گفت بر سنگی نشست
پدر گفت آن سنگ را اگر منقلب نساخته باشی پدر تو نیستم گفت بلی چنین کردم پدر گفت پس گنج را که
در زیر سنگ یافتی بده و پسر گنجی را در زیر سنگ یافته بود و گنج پدر را از آن بداد و الحکم حرام است زیرا
که احمد و ابو داود و ابن ماجه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده و عبد الحق آن را صحیح شمرده که حضرت
صلی الله علیه وسلم از کشتن مورچه و نحل و هدهد و صرد نهی فرموده و نهی از قتل دلیل است بر حرمت این و هم
عرب بآواز آن را شوم میدانستند و بعضی گویند که حلال است زیرا که شافعی جزای قتل آن را بر محرم واجب دانسته
و مالک نیز چنین گفته التعبیر صرد در خواب دلالت بر مردی ریاکار کند که در روز نیکوکاری نماید و در شب فجور کند
و بعضی گویند دلالت بر مردی قاطع الطریق کند که اموال بسیار را جمع آورده باشد و با کسی مخالفت نماید الصرصر
و آن را نیز صرار گویند حیوانی است شبیه ملخ و آواز باریکی دارد و بیشتر در شب آواز کند و عوام بسبب آواز او صرار اللیل گویند
که نوعی است از بنات الوردان و از جناح عاری است و بعضی گویند جدجد است و بعضی از این نیکو نشناخته که جوهری
جدجد را بصرار اللیل تفسیر نموده و جای او معلوم نیست مگر بسعی آواز او و آن را بیابند و در مواضع نمناک مکان گیرد
و الوان این مختلف است بعضی سرخ و بعضی سیاه و بعضی کبود باشد و آن جنب صحرائی است الحکم حرام است
زیرا که مستقذر است الخواص ابن سینا گوید صرصر با قرومانا نواسیر را نافع است و نیز تا نفخ سموم هوام را
سود رساند و چون آن را سحق نموده و با اثمد ممزوج ساخته بر آن اکتحال نماید ظرفة العین را زائل دهد و حکیم مؤمن گوید
صرصر حیوانیست شبیه ملخ و بسیار کوچک و در خانها شبها صدای بسیار کند و در اصفهان زنجره و در رکانی جیک
نامند و گویند مخی است با بال و جثهٔ او در سوم درجه گرم و خشک شرب خشک کرده او را تا عدد تا ده عدد و با هم عدد او فلفل
رافع قولنج شدید صعب و ریاح غلیظ و موی او جهت درد و دمیدن و ظهور شبینه او در روغن زیتون جهت گرانی سامعه
نافع است الصرهاد ماهی املس است الصعب طایری کوچک است و جمع آن صعاب است الصعوة
طایریست از کوچکان عصافیر و سر او سرخ است و آن بفتح صاد و اسکان عین مهمله است و جمع آن صعوات امام
احمد در زهد از مالک بن دینار نقل نموده که مالک میگفت الناس اجناس کاجناس الطیر الحمام مع

الحَمامُ والبَطُّ مَعَ البَطِّ والصَّعْوُ مَعَ الصَّعْوِ والغُرابُ مَعَ الغُرابِ وكُلُّ إنسانٍ مَعَ شَكْلِه
یعنی مردمان همه جنس یکدیگرند مانند طیر که هم شکلند کبوتر با کبوتر و بط با بط و صعوه با صعوه و کلاغ با کلاغ و هر انسان
با مثل و شکل خود و بعضی است از اشعار قاضی احمد بن محمد ارجانی ارجان بفتح همزه و کسر راء و در راء او اختلاف است
در آنکه مشدده یا مخففه است و آن شیخ العماد کاتب اصفهانی است و در سنه پانصد و چهل و چهار برحمت ایزدی
پیوست شعر لَوْ كُنْتُ أجْهَلُ ما عَلِمْتُ لَسَرَّني جَهْلي كَما قَدْ ساءَني ما أعْلَمُ و بعضی از اشعار اوست
أُحِبُّ المَرْءَ ظاهِرُهُ جَميلٌ كالصَّعْوِ يَرْتَعُ في الرِّياضِ وإنَّما حُبِسَ الهَزارُ لأنَّهُ
يَتَرَنَّمُ لِصاحِبِهِ وباطِنُهُ سَليمٌ مَوَدَّتُهُ تَدومُ لِكُلِّ هَوْلٍ وهَلْ كُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدومُ
نسبت به نفس و باطنش سالم باشد مودت او دوام داشته باشد در هر خوف و بیم و آیا هر احدی مودتش دوام کند
و این بیت معکوس خوانده شود پس آنکه لفظ و معانیش متغیر نشود و بعضی از اشعار اوست شاوِرْ سِواكَ إذا نابَتْكَ
نائِبَةٌ يَوْمًا وإنْ كُنْتَ مِنْ أهْلِ المَشُوراتِ فالعَيْنُ تَنْظُرُ مِنْها ما دَنا وَنَأى ولا تَرى
نَفْسَها إلّا بِمِرْآةِ در هر روزی و اگر چه از کسانی باشی که جای مشورت اند پس چشم میبیند آن هر چه دور
و نزدیک است و نمیبیند آن چشم خود را مگر به آینه و بعضی از اشعار اوست ما في العِذارِ الذي بِوَجْهِهِ وقالَ
بَهْجَةُ حُسْنِهِ النُّعوتُ فَكَأنَّما هُوَ صَوْلَجانُ زُمُرُّدٍ مُتَلَقِّفٌ كُرَةً مِنَ الياقوتِ
و نیمی نزدیک است الخ ابن خلکان حکایت نموده که در بین عماد کاتب و تلمیذ ارجانی و بین قاضی فاضل
محاورات بسیار اتفاق افتاد و بعضی از آن این است روزی بر فرسی سوار شد و عماد رسید دعا داد او را
گفت سِرْ فَلا كَبا بِكَ الفَرَسُ و قاضی فاضل او را گفت دامَ عُلا العِمادِ و این عبارت بر نهج تغیر معنی
معکوس خوانده شود و مرویست که بگردش هر دو در موکب سلطان بهم رسیدند و غبار چندان برخواست که فضا را پوشانید
و عماد انشا نمود شعر أمّا الغُبارُ فإنَّهُ مِمّا أثارَتْهُ السَّنابِكُ والجَوُّ مِنْهُ مُظْلِمٌ لكِنْ أنارَ بِهِ
السَّنابِكُ يا دَهْرُ لي عَبْدُ الرَّحيمِ فَلَسْتُ أخْشى مَسَّ نابِكَ و این تجنیس و غرایب حسن است و قاضی
فاضل در هفدهم شهر ربیع الاول سنه پانصد و نود و شش در قاهره در شیخ المقطب برحمت ایزدی پیوست
و عماد در مستهل شعبان سنه نود و هفت در دمشق جوار الفقرا آمده و در مقابر صوفیه مدفون گردید الامثال گویند أضْعَفُ
مِنْ صَعْوَةٍ و حکم و نوادر و قبر آن مانند عصفور است الصَّفارِيَة بضم صاد و تشدید فا طایریست
که آن را ابخشر گویند و در باب تا ذکر کرده شد الصَّفَر بفتح صاد و فا گویند در ایام جاهلیت عرب را عقیده آن
بود که در جوف آدمی در استخوانهای اطراف پهلو نزدیک شکم ماریست که آن را صفر گویند چون حرکت نماید آن ان

گرسنه

گرسنه شود آدمی را اذیت رساند پس اسلام آن عقیده را باطل کرد بانچه مسلم از جابر و ابی هریره و بخاری از ابن ... روایت
نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لا عَدْوى ولا طِيَرَةَ ولا هامَةَ ولا صَفَرَ ولا غُولَ یعنی هیچ سرایت
در امراض نیست و از جرب و با حکمی غیر ایشان نباشد و در حدیث آمده که اعرابی حضرت را گفت که تو فرموده در
در امراض سرایت نیست پس چرا شتران سلیم و صحیح میباشند تا آنگاه که یک شتر اجرب یعنی گرگین میان آن
داخل گردد پس ایشان نیز گر گردند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند پس آن شتر را که گر کرده است که
مد سرایت نموده و ظن اعرابی را که چنان میدانست امراض بنفس خویش سرایت کند ضعیف ملکه باطل کرد و اشاره
داد او را اعلام داد که موثر حقیقی جز خداوند عالمیان نیست و در باب همزه در لغت هامه در خصوص مخدوم سخنی
که قریب بدین سخن است بگذشت و معنی طیره در باب طا بیاید و در صفر دو تاویل است یکی آنکه مراد از آن
تاخیر عرب ماه محرم را بجای صفر بودن که آن را نسی گویند و در ایام جاهلیت مکرر و ندیت اصلی مراد و ما
و ابو عبید این تاویل قایل اند و ثانی آنکه آن ماری که عقیده عرب چنان بود در جوف آدمی میباشد و سرایت آن غفاری
مراد و چنانکه بگذشت امام نووی گوید این تاویل صحیح است و علامه علمایی است و مسلم از جابر که راوی حدیث است
این تاویل را نقل نموده پس این معتمد علیه است و مراد از خلاصه کلام آنکه هر دو صفر یعنی هر دو معنی باطل اند و اصلی
ندارد الصِّفْرِد بکسر اول و سکون ثانی بر وزن عربد میدانی از ابی عبیده نقل نموده که طایریست از طیور که سر
آن از کوچک میباشد و در مثل آمده أجْبَنُ مِنْ صِفْرِدٍ شاعر گوید تَراهُ كاللَّيْثِ لَدى أمْنِهِ وفي الوَغا
أجْبَنُ مِنْ صِفْرِدٍ جوهری گوید صفرد طایریست که عامه آن را ابو الملیح خوانند و در مرصع آمده که ابو الملیح گنجشک
مرغ عندلیب است الحکمی در ذیل عموم عصافیر است الصَّقْر طایری را گویند که مرغ صید کند ابن سیده گوید
هر طایری که مرغان صید کند مانند باز و شاهین آن را صقر گویند حکیم مومن گوید صقر باشه و جمع آن اصقر و صقور
و صقار و صقورة است و سیبویه گوید ها در مثل این جمع بجهت تاکید آمده مانند فحولة و مونث آن صقرة باشد
و صقر اجدل است و آن را نیز قطامی گویند و کنیه اش ابو شجاع و ابو الاصبع و ابو الحمزه و ابو عمرو و ابو عوان است
نووی در شرح مهذب گفته ابو زید مروزی گفته باز و شاهین و هر جانوری را که مرغان صید کند صقور گویند واحد
آن صقر و مونث صقرة و زقره به ابدال صاد بزا و سقره به ابدال صاد بسین نیز آمده است و صیلانی در شرح
مختصر گوید هر کلمه که در وی صاد و با قاف باشد در آن سه لغت است مانند بزاق و بصاق و بساق و ابن السکیت
این را انکار نموده و گفته بمعنی طال میباشد چنانکه حق تعالی فرموده وَالنَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ
نَضيدٌ که باسقات بمعنی مرتفعات است امام احمد در مسند خود گوید یزید و یعقوب بن عبد الرحمن
بن محمد بن عمرو بن ابی عمرو از مطلب از ابو هریره رضی الله عنه برای ما نقل نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم

فرموده‌اند که داود علیه السلام بسیار غیرتمند بود و چون از خانه بیرون میرفت درها را می‌بست پس هیچ احدی بخانه
او در نمی‌آمد تا آنکه مراجعت مینمود تا اینکه روزی از خانه بیرون رفت و درها را بست و زنش بر بام رفت و به نظر
کردن مشغول گردید ناگاه مردی را در وسط خانه خود دید که بر پای ایستاده بود پس گفت زنی که در خانه بودند بسبب
که این مرد را که بخانه در آورده و حال آنکه درها بسته شده‌اند سوگند بخدای که مفتضح شدیم و بعد از آن داود
بیامد که آن مرد را نیز در وسط خانه دیده و گفت تو کیستی گفت من کسی‌ام که از پادشاهان خوف ندارم و حجاب
مرا از دخول و خروج مانع نشود داود گفت پس تو سوگند بخدا که ملک الموت میباشی و مرحبا بامر الله یعنی فرمان
الهی خوش آمد بعد از آن در جای خویش نشست تا آنکه روحش را قبض نمود چون او را شستند و از غسل او فراغت
یافتند آفتاب طالع شد و بر وی تابید پس سلیمان علیه السلام گفت مرغان را که سایه بر داود افکنید و آن سایه بر داود
انداختند تا آنکه زمین را تاریک ساختند پس سلیمان گفت جناح خویش را قبض کنید ابو هریره گوید نزدیک بود که حضرت
بنماید که طیور چه گونه کردند و فرمود صفوری که جناحهای ایشان طویل بود بر سایه افکندن بر داود غلبه کردند در اخراج
این حدیث امام احمد منفرد است و اسنادش جید و رجالش ثقات اند و این معنی را واضح و مبین ساخته اند که در شیخ
که از وهب بن منبه مروی است که گفت مردمان بر جنازه داود حاضر آمدند و در تابش آفتاب در روز بسیار
گرم نشستند گوید تبع جنازه داود چهل هزار راهب که برنس بر سر ایشان بود برفتند و غیر ایشان از حساب
بیرون بود و چون حرارت آفتاب بر ایشان شدید گشت ایشان به سلیمان ندا کردند که چیزی بکند که حرارت آفتاب را
از ایشان باز دارد پس سلیمان بیرون رفت و طیور را ندا کرد و ایشان اطاعت و امر او را بجای آوردند از هر طرف
بال بر بال یکدیگر پیوستند چنانکه مانع وزیدن باد بر مردم گردیدند و نزدیک بود که مردمان به هلاکت رسند و ایشان
بار سلیمان ندا کردند که حرارت ما را بکشت پس سلیمان طیور را امر فرمود تا آنکه از جانب آفتاب سایه بگسترانند و ایشان
فرموده او را بعمل آوردند پس مردم در سایه بهره میرفتند و باد هم بر ایشان میوزید و این اول چیزی است که
از پادشاهی سلیمان روایت نمود فایده ضحاک و کلبی گویند داود در تخت سلطنت بعد از کشتن جالوت
هفتاد سال پادشاهی کرد و بنی اسرائیل بر هیچ پادشاهی اجتماع ننموده اند مگر بر داود پس داود در ملک
و نبوت بهم جمع گشته و پیش از وی هیچکس را جمع نشده بودند بلکه پادشاهی در سبطی و نبوت در سبطی دیگر بود
و معنی قول حق تعالی وآتاه الله الملک والحکمة این است مراد از حکمت نبوت است
و گویند حکمت علم است که هر که علم داشته باشد و عمل بدان بکند پس او صاحب حکمت است ابن عباس رضی الله
عنهما گوید داود شدیدترین پادشاهان زمین است در سلطنت و حراست او را هر شب سی و شش هزار نفر
حراست میکردند و بدین سبب حق تعالی فرموده وشددنا ملکه مقاتل گوید سلطنت سلیمان از داود

عظیم

عظیم تر بود و سلیمان از داود در حکم بهتر میرسید و نعمتهای خویش را شکر بسیار میکرد و داود در عبادت از سلیمان بیشتر
بود و داود هزار اوقات خرامید و حال آنکه یکصد سال عمر کرده بود و سلیمان در سیزده سالگی پادشاهی یافت
و دنیای فانی را وداع نموده و حال آنکه پنجاه و سه سال عمر کرده رسیده بود صقر یکی از انواع جوارح اربعه است
صقور شاهین و عقاب و باشه و غیر آن را به سباع و ضواری ذکر و اسم موصوف نموده اند و صقر سه نوع است صقر
و کوهی و یویو و عرب هر طیری را که بدان صید کنند بغیر از نسر و عقاب صقر خوانند و آن را باز اکدر (?)
خوانند و در جوارح بمنزله بغال است از دواب زیرا که در سختی از همه صابرتر است و اذیت غلیظه را حامل‌تر است
و در مواقف جنس تر و در اقدام بر اخذ بزرگان طیور از کرکی و غیر کرکی شدیدتر است و مزاج او از سایر جوارح بارد
تر و تر است و بدین سبب بر اخذ آهو و خرگوش حریص است نه بر اخذ طیور و لفظ او از باز بهادر (?)
و در مودت سریع تغیر است و در قناعت بهتر است گوشت حبابان (?) را بخورد و بسبب برودت مزاج هرگز
آب نخورد و بدین سبب معروف به بخر است و از حالات او آنکه با شکار و سوس جبال نشیند بلکه در مغاره
و کهفها و شکافهای کوه جای گیرد و در دست صقر دو کف است چنانکه در دست سبع دو کف است و اشعار در صید
جمع آورده و اول کسی که بدان صید نمود حارث بن معاویه بن ثور بود و سبب آنکه روزی مرد صیادی را دید که
و آن صیاد دام را نصب ساخته بود تا عصافیر را بگیرد پس صقری بر عصفوری حمله آورد و آن را گرفته بخورد حارث از آن
متعجب گشته فرمود تا آن را در خانه نهادند و کسی را بر اطعام و تادیب و تعلیم صید بر او بگماشت و در اثنا که روزی
حارث آن صقر را با خویش داشت خرگوشی بیرون رفت و صقر بجانب آن در پرواز آمد و آن را بگرفت تعجب او زیاده
گشت بعد از آن عرب آن را گرفته نگاه داشتند صنف دوم از صقر کوهی است لیکن ابا صقرها مانند
زرق است بسیار لیکن اینقدر هست که از صقر حرارت او بیشتر است پس بدین سبب در طیران خفیف‌تر و در
... کمتر است و چند چیز از طیور آبی را صید میکند و از گرفتن آهو بجهت صغر جثه عاجز است صنف
سیوم یویو است و اهل مصر نام آن را حلم خوانند بجهت خفت جناح و سرعت طیران و زیرا که حلم ...
و آن طایری است کوچک دم کوتاه و در مزاج شبیه باشه بارد و تر است و لیکن چندان تفاوت هست که از
باشه صابرتر است و در حرکت ثقیل تر است و آب را نخورد مگر بضرورت چنانکه باشه و لیکن از باشه ...
بهتر است و ... صقر مزاج ... و بدین سبب ... اول کسی که
بدان صید نموده بهرام گور بود زیرا که روزی یویوی را دید که بر قنبره افتاده و آن را میترساند و با او ...
و با ... نداشت تا آنکه او را بگرفت پس بهرام از آن تعجب نموده فرمود تا آن را
ادب آموخته و بدان صید نمود و ... در وصف یویو گوید شعر
ويؤيؤ مهذب رشيق

كان عينيه لدى التحقيق فصان من قطان من عقيق شعر ابو نواس در وصف اكويد قد
اغتدى والصبح في دجاه كطرة البرد لدى مثناه كيوتي يعجب من رآه ما في
اليويو يوى منه سواه اذرق لا تلف به عيناه فلو يرى القانص ما يراه فداه
بالام ومن رآه هو الذي خولناه الله تبارك الله الذي هداه فايده ادبيه
امام علامه طرطوشی در سراج الملوك از فضل بن مروان نقل نموده گفت كه از فرستاده پادشاه روم پرسیدم
كه سیرت پادشاه شما چیست گفت اموال را بذل نماید و شمشیر را بلند كند و بدین سبب دلهای مردمان از روی
رغبت و هیبت برو گرد آمده اند بخشش او سهل است و عقوبت او بسیار است پس خوف و بیم در قبضه او مجموع اند
گفتم نفاذ حكم او چگونه است گفت رد مظالم را بكند و ظالم را بترساند و حق را به صاحب حق رساند
پس رعیه مهر و یابند و از و راضی اند گفتم هیبت او در دلها این زمان چه طور است گفت كس نتوانند كه چشم برو دارد
و درو نگرد پس فرستاده پادشاه چنانچه گوش گرفتن من به سخنان او دید و سخن گفتن من با او [illegible] نمود و فرستادگان
همه چنان من مینشستند پس ترجمان خود را گفت كه رسول پادشاه روم چه میگوید ترجمان گفت پادشاه خود را
برای این وصف میكند و سیرت او را و دلیر بر میآورد گفت به ترجمان چه میگویم ترجمان گفت میگوید
ان ملكهم ذو اناءة عند القدرة وذو حلم عند الغضب وذو سطوة عند المغالبة
وذو عقوبة به درستی كه پادشاه ایشان صاحب تمكین است در وقت قدرت در برده باری است در حالت
غضب و صاحب سطوت و قهر است در وقت غلبه كردن با یكدیگر و صاحب عذاب است عند الاجرام فقد كسى
رعيته جميل نعمته وقصرهم بعتيق عقوبته فهم يتراوحونه تراوي الهلال خيالا
در زمان جرم كردن به درستی كه پوشیده رعیت او را نعمت نیكوی او پس ایشان خود را امید [illegible] مانند نمودن هلال درون خیال
ويخافونه مخافة الموت نكالا قد وسعهم عدله وورعه فهم لا تبهنه ترجمة
ولا تواتيه غفلة و از و ترسند مانند ترسیدن از مرگ در عقوبت به درستی كه ایشان را فرا گرفته
عدل او و ایشان را ترسانیده زور او و راست [illegible] اذا اعطى اكثر واذا
عاقب اوجع فالناس اثنان راج وخايف فلا الراجي خايب الامل ولا الخايف
چون بخشد بسیار دهد چون عقوبت كند درد رساند پس مردمان دو نوع اند امیدوار و ترسان نه امیدوار نا
امید است از مطلب آرزوی خود و نه ترسناك بعيد الاجل فضل گوید من گفتم پس چیست او در میان
مردمان چگونه است رسل ملك روم در جواب گفت لا ترفع العيون اليه اجفانها ولا تتبع
له الابصار انسانها كان رعيته طيور قد رفرفت عليهم صقور صوائد

حنان

حنان القلوب او هزلهای خود را در بر او نبینند از تند چشمها مردمك چشم را گویا كه رعیت او مرغان اند كه بر بالای
ایشان میگردند صقرهای شكاری فضل گوید من این دو سخن را برای مامون حكایت نمودم مامون گفت ای فضل
قیمت این دو سخن چند میباشد در نزد تو گفتم دو هزار درهم گفت قیمت در نزد من بهتر از خلافت است مگر
حدیث امیر المومنین علی علیه السلام را نشنیده كه گفت قيمة كل امرئ ما يحسنه آیا احدی از خطباء
و بلغای ما می توانند كه یكی از خلفای راشدین را با این اوصاف وصف كنند گفتم نه مامون گفت [illegible]
هزار دینار معجله برای او بخشیدم و تو نزد وی بدیشان آن را برسان و عهده درمیان ما داخل نه معین عامل بنزد ما
عودت نماید و اگر حقوق اسلام نمی بود هر آینه رای من چنان بود كه آنچه در بیت المال بود برای او بخشیدم انتهی
فضل بن مروان در حالی كه معتصم با مامون در روم بود از مردم بغداد بیعت برای معتصم گرفت پس بدین جهت معتصم
او را استقلال بسیار بخشید و او را وزیر خود گردانید و او را بر امور وزارت غالب گردانید بر جمیع امور مستقل آمد و جهان
تنها اسم خلافت مر معتصم را بود و معنی و حقیقت آن را همگی فضل تصرف مینمود ذكر كنند كه فضل روزی نشسته كه امور
امورات مردمان نشسته بود و قصه عامه در خدمت او [illegible] و او را تقاع یافت بعد از آن رقعه را دید كه در آن
این ابیات نوشته بودند شعر تفرعنت یا فضل بن مروان فاعتبر فقبلك كان الفضل
والفضل والفضل ثلاثة املاك مضوا لسبيلهم [illegible] فضل بن مروان بن [illegible]
پیش از تو بودند فضل و فضل و فضل سه پادشاه بودند رفتند به راه خودشان اباد فهم الاقياد و
الحبس والقتل فانك قد اصبحت في الناس ظالما ستودي كما اودى الثلاثة
من قبل ایشان را هلاك گردانیدند زنجیرها و زندان او قتل پس به درستی كه تو گردیدی در میان مردمان
ستمكار تو هم جای گیری چنانكه آن پادشاه جای گرفتند مثل این مراد از سه فضل فضل بن یحیی یکی فضل بن ربیع
فضل بن سهل است و معتصم فرموده كه فضل غریم و معنی او را اموال بسیار بخشید و فضل را قبض نموده اموال غارت نمود
پس معتصم این معنی خشم آورد [illegible] و وزارت [illegible] و محمد بن عبد الملك زیات را
بجای او خلیفه ساخت و فضل مردی مذموم الاخلاق بود و چون منكوب گردید دشمنانش [illegible] بعضی از
ازو دشمنان این ابیات را در هجو او انشا نموده اند شعر لتبك على الفضل بن مروان نفسه
فليس له باك من الناس يعرف لقد صحب الدنيا منوعا لخيرها وفارقها و
هو المظلوم المعنف پس نیست او را گریه كننده از مردمان معلوم هر آینه مصاحبت دنیا كرد در حالی كه مانع
خیر بود و از دنیا جدا شد در حالی كه ستمدیده و زور كرده شده بود الى النار فليذهب ومن
كان مثله على اي شيء فاتنا منه ناسف و چون معتصم فضل را منكوب ساخت گفت در حالت

در طاعت من نا فرمانی خدای را نمود پس حق تعالی مرا برو مسلط گردانید و معتصم مال را از نفس بگرفت
و متعرض نفس او نگردید گویند از خانهٔ او هزار هزار دینار نقد بگرفت و قیمت هزار هزار دینار نیز اثاث
البیت و ظروف را بگرفت و تا پنج ماه او را محبوس گردانید و بعد از آن او را از حبس رها گرد ~~[illegible]~~
او را از حبس رها کرد و او بعد از معتصم خدمت چند نفر از خلفا را نمود و در سنهٔ دویست و بیست و هشت متوفی شد
و از سخنان اوست که متعرض دشمن مشو هرگاه صاحب اقبال باشد زیرا که اقبال او بر تو او را یاری
کند و نیز متعرض او مشو هرگاه ادبار روی داشته باشد که ادبارش امر او را کفایت کند و احتیاج تعرض تو نیست
و عربی چنین است لا تتعرض لعدوك وهو مقبل فان اقباله يعينه عليك ولا
تتعرض له وهو مدبر فان ادباره يكفيك امره **فائده** اخرى ادبية ابو الحسن
علی بن رومی در قصیدهٔ طویله گفته **شعر** هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل
شيبان بين الضال والسلم كانه الشمس فی البرج المنيف به ابن ابو الصقر
و حال آنکه لجانه است [illegible] استحسان نموده از نسل شیبان است که در بین ضال و سلم بوده گویا او
آفتاب است در برجی که بلند ساخته او را على البرية لا نار على علم مراد از برج قصر عالی
ابو الصقر است زیرا که او را تشبیه به شمس نموده و در این کلام تلمیح بر قول خنسا نموده که گفته در وصف برادر خود صخر
شعر وان صخرا لتأتم الهداة به كانه علم فی راسه نار **شیخ** شمس الدین محمد بن
عمادی گوید ترجمه در خصوص ابو الصقر در وفات او را بد به ایم و پدر او عموزادهٔ معن بن زایده شیبانی است
و از نوادگان ابی جعفر منصور است و اعمال جلیله در ولایات سنیه را متولی شده و پیش از یکصد و هشتاد و دو
یافت در مولودی با پدرش ابو الصقر [illegible] ابو الحسن اشاره نموده
و گفته بين الضال والسلم و ضال و سلم از درختان بادیه اند و ابو الصقر متولی کرسی ولایات را امور
واثق و دولت مستنصر بعد از واثق نمود و تا حین خلافت معتمد ابن المعتضد زندگانی کرده و او خبر در بادیه
من کشته ابو الحسن بن رومی در بغداد در جمادی الاخری سنهٔ دو صد و هشتاد و سه که آن جاویدان
حرامی و سبب موت او چنانکه ابن خلکان گوید آنست که قاسم بن عبدالله وزیر معتضد از هجو او
خایف گشت و طعام را برای او مسموم گردانید و بخورد او داد و چون ابو الحسن اثر آن سم نمود برخاست
از مجلس وزیر گفت کجا میروی گفت بجائی که تو مرا فرستادی وزیر گفت سلام من به پدر و مادرم برسان
ابو الحسن گفت راه من بجهنم نیفتد و بعد از آن چند روزی باند پس بمرد **الحکم** اکل صقر حرام است
زیرا که از اکل هر ذی نابی حضرت صلعم منع فرموده و آن ذی ناب خواه سبع باشد و خواه ذی مخلب باشد از طیور

گوید

صیدلانی گوید در جوارح اختلاف است که چه چیز است که بعضی گویند که صید را بانیاب و یا بمخلب و یا بناخن مجروح سازد
و بعضی گویند جوارح کواسب را گویند و **ابن** عباس گوید جوارح صید کنندگان را گویند و این معنی اکثر را راجح است
پس جمیع جوارح در نزد ما حرام اند بجهت عموم نهی چنانکه گذشت و **مالک** مذهب نموده بجانب حل آن ن
و گفته هر چه در حرمت او نص نباشد حلال است تا نجاستی که نسبت کرده اند بعضی از اصحاب ما این سخن را
یعنی حلیت کلب و شیر و پلنگ و گرگ و خرس و میمون و غیر اینها و گوید در تاراجی که مکروه است و در بغل و فرس
گویند حرام است دلیل ایشان بر اینها قول حق تعالی است که قل لا اجد فيما اوحي الي محرما الا
و **شافعی** در جواب دلیل ایشان گوید مراد از ما در لفظ فيما اشیای است که ایشان را می خوردند گویا که مقصد آنست
که ما کنتم تأكلون بجهت آنکه اباحه چیزی که ایشان آن را نخوردند و آن را پاک ندانستند بی معنی است چنانکه صحیح
نیست اینکه قول حق تعالی وحرم عليكم صيد البر الاية محمول شود بر آنکه پیش از احرام حرام است بلکه محمول
بر آنکه صید او معتاد است کرده شود انتهی **الامثال** گویند اخلف من صقر و خلف شود از خلوف فم است
بفتح خای معجمه و آن بمعنی تغیر رایحهٔ دهان است و از این معنی است حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم که لخلوف
فم الصائم عند الله اطيب من ريح المسك یعنی بو گند شدن دهان روزه دار که پاکیزه‌تر است
نزد خدا از بوی مشک **و در** میان شیخ ابی عمرو بن صلاح و شیخ عز الدین بن عبد السلام نزاع است در آنکه طیب
در دنیا و آخرت هر دو هست یا همین در آخرت است پس شیخ عز الدین گوید مخصوص باخرت است زیرا که در روایتی
از مسلم چنان وارد است که والذي نفس محمد بيده لخلوف فم الصائم اطيب عند الله من ريح
المسك يوم القيامة و شیخ ابو عمرو بن صلاح گوید که در دنیا و آخرت هر دو باشد و بجهت اشیاء بر اثبات مطلوب
خود استدلال نموده یکی آنکه در مسند ابن حبان بکسر حا آمده که گفته باب فی کون ذلك يوم القيامة و در این باب
روایت نموده باسناد ثابت صحیح که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لخلوف فم الصائم حين
يخلف اطيب عند الله من ريح المسك **و امام** ابو الحسن بن سفیان در مسند خود از جابر روایت
نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند به امت من در شهر رمضان پنج چیز عطا شده و ثانی از آن پنج
آنکه ایشان صباح داخل شوند و حال آنکه بوی دهان ایشان در نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است **و امام**
حافظ ابو بکر [illegible] در امالی خود نیز چنین روایت نموده و گفته حدیثی است حسن و هر یک از محدثین تصریح
کرده اند بر آنکه وجود خلوف در دنیا جایز است بتحقیق وصف کردن آن بدینکه در نزد خدای از بوی مشک
بهتر است این است که حق تعالی بدان روزه راضی و خوشنود است **و ابن** عبد البر گوید معنی آن این است
که پاکیزه‌تر است در نزد دیگر است و طیب‌تر است در نزد خدای از بوی مشک **و بغوی** در شرح سنه گوید یعنی در
نزد حق تعالی از آنکه طیبه فاعل تر و بهتر است **و علامه** [illegible] گوید که صاحب لحمه و غیر لحمه است و از قدما مالکیه

کرده امام ابوعثمان صابونی وابوبکر سمعانی وابوجعفر بن الصفار که از شافعیه است در امالی خویش وابوبکر بن
العربی مالکی وغیر ایشان در مشرق و مغرب از ائمه مسلمانان نیز چنین گفته اند وغیر این را کسی از ایشان
نگفته وآن را مخصوص بآخرت ندانسته بهیچ وجه با وجود آنکه کتابهای ایشان جامع جمیع وجوه مشهوره
وغریبه اند و اما ذکر یوم القیمة و تقیید حدیث بآن در آن روایت بنابر آن است که روز قیامت
روز جزای اعمال است و در سایر خلوف بر مسلمی که بجهة رفع رایحهٔ کریهه مشغول است برای طلب خوشنودی پروردگار
عالمیان رجحان دارد در رفع رایحهٔ کریهه چنانکه معلوم شود موجب رضای خدای است پس اجتناب از آن در مساجد
و نمازها و سایر عبادات مأمور به است پس مراد سبب اثر الخلوف بروز قیامت فرموده چنانکه قول حق تعالی ان
ربهم بهم یومئذ لخبیر مخصوص بقیامت شده و حال آنکه حق تعالی در دین و دنیا نیز خبیر است انتهی
مصنف اصل گوید و جمیع آنچه از مسایل که در میانه شیخ ابی عمرو و شیخ عز الدین نزاع افتاده حق است
که شیخ عز الدین گفته مگر درین مسئله که حق آن است که شیخ ابو عمرو گفته است والله اعلم نیز گوید الجحش
من صقر شاعر گوید شعر وله لحیة تیس وله منقار نسر وله نکهة لیث خالطت
نکهة صقر داو راست ریش بز نر و او راست منقار نسر و او راست بوی دهن شیر که آمیخته شده
با بوی دهن صقر الخواص ابو سفاری در عیاب الخواص گوید هرگاه مرارهٔ صقر کلف سیاه را بمالند آن را
قلع کند و نیز اگر خراز را بدان جا بمالند آنرا ببرد و ابن زهر ان گوید هرگاه مرارهٔ صقر را بر قضیب مالند تهیج
باه کند و آن را امراره نیست التعبیر ابن المقری گوید رویت صقر دلالت بر عزت و سلطنت و نصرت بر
بر دشمنان و بلوغ آمال و زینت و اولاد و ازدواج و می ... و اموال نفیسه و صحت و فرح از هموم و کثرت
استفاده و عودت مسافر با سود بسیار کند و باشد که دلالت بر مرگ کند زیرا که ذوی الارواح را شکار کند
و باشد که دلالت بر سختی و تغییر در طعام و شراب کند و هم چنین دباز و شاهین و انواع ایشان و مقدسی
گوید صقر در خواب ظالمانست بر قوت و البطش کند و هم چنین جمیع سباع طیور زیرا که حمله بر حیوان آرند و عظم آنرا
بشکنند و گوشتش را بخورند و هرکه یکی از این جوارح را در خواب بی منازعه بیند به غنیمت بسیار رسد و نیز هر
که بیند صید کند مانند سگ و یوز و غیر ایشان اگر بی منازعه در خواب دیده شود دلالت بر یافتن اموال کند
و صقر نیز دلالت بر فرزندی شجیع کند و هرکه بیند که صقری در پای او افتاده مردی شجاع را که با او
معاطفت داشته باشد ببیند و اگر او را زنی حامله باشد او را ولدی شجاع پیدا شود و جمیع جوارح
مذکر دلالت بر فرزند نر کنند گویند که مردی به نزد ابن سیرین آمد گفت کبوتری را دیدم که بر کنگرهای
قلعه نشسته پس صقری بیامد و آن را بر داشت ابن سیرین گفت اگر خواب تو صادق باشد الفلح
حجاج دختر ترا بگیرد که ... فلان ... مطرق

میگویند حجاج ... نصیبی شد که ... بود

وبدین

وبدین اسم امام الحرمین تلمیذ خویش را ابوالمظفر احمد بن محمد خوافی وصف نموده و ابوالمظفر علامهٔ اهل طوس و نظیر
غزالی بود در مناظره عجب بود و عبارت رشیق و لطیف داشت و در سنهٔ پانصد وفات یافت و او و الکیا
هراسی و غزالی بزرگترین تلامیذ امام الحرمین بوده اند الصلب چنانکه در عباب گوید طایریست
الصلنلج بروزن سقنطار چنانکه در عباب گوید ماهی رقیق است الصلصل بضم صاد و جوهری نیز
جوهری گوید فاخته را گویند و حکیم موذن گوید عقعق است الصناجة قزوینی در اشکال گوید حیوانیست در زمین تبت
هیچ حیوانی از و بزرگتر نیست و این حیوان بجهة خویش خانه را بر زد بقدر ربع فرسخ در زمین و هر حیوانی که نگاه بدو
در حال بمیرد و نیز چون او حیوانی را ببیند بمیرد و حیوانات این حالات را میدانند پس چشم خویش را بر هم نهاده
خود را بدو نمایند فی الحال بمیرد و بعد از مردن طعمهٔ حیوانات گردد و مدتی طویل از آن بخورند و گویند عجیب
الوجود است مصنف اصل گوید جوهری در مقامهٔ چهل و ششم لفظ صناجه را استعمال داشته چنانکه گفته حننت
یا نفیسی یا صناجة الجیش شراح گویند نفیسی بمعنی نفیس است و در حدیث آمده که ان النبی
رای نغاشا فخر ساجدا و صناجة الجیش را بطبل قیصر نموده اند و نیز صناجه آلت لهو را گویند
که از صفر ساخته شده و بر هم زنند حافظ ابن عبد البر و غیر او گویند اولین موروثان در اسلام عدی بن نضله بود و او بن
در آن نعمان بن عدی و عدی با پسر خویش به زمین حبشه هجرت کرده بود و در آنجا مرحلت نموده بود پس نعمان پسرش
میراث او را اخذ نمود و عمر رضی الله عنه نعمان را بر میسان عامل گردانید و از اقوام خویش غیر او را عامل
نساخته و او هر چند سعی نمود که زنش با او برود زن مانع شده در رفت پس نعمان بزن نوشت شعر من
مبلغ الحسناء ان حلیلها بمیسان یسقی فی زجاج و حنتم اذا شئت غنتنی دهاقین
قریة و صناجة تجذو علی کل منسم اذا کنت ندمانی فبالاکبر ا
سقنی ولا تسقنی بالاصغر المتثلم لعل امیر المؤمنین یسوؤه و چون تو نوشی که همراز
همراز من پس بجام بزرگ مرا شراب ده و مرا شراب مده بجام کوچک رخنه دار احتمال دارد که امیر المؤمنین را
ناخوش آید تنادمنا بالجوسق المتهدم پس این سخن بعمر رضی الله عنه رسید و نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم
غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر
اما بعد بدرستی که سخن تو که گفته لعل امیر المؤمنین یسوءه تنادمنا بالجوسق المتهدم مرا رسید
سوگند بخدای که این کلام تو مرا بد آورده و بعد از آن او را عزل گردانید و چون نعمان بخدمت عمر
رضی الله عنه رسید عمر از او پرسید و او گفت هیچ یک از آنها واقع نشده بلکه شعری خوب بود و آن را
یافته نوشتم و آن را هرگز نخورده ام و عمر رضی الله عنه گفت من نیز درباره تو ظن چنان می برم لیکن

من عبد بهر کز برای من علی کمن پس او در بصره منزل گرفت و همیشه با مسلمانان غزا میکرد تا آنکه بدار البقا خرامید و اشعار او
فصیح اند چنانچه اهل لغت بدان استشهاد آرند و نعمان بمعنی بوم است الصُّوار گله گاوان گویند و جمع
آن صیران است و نیز صوار ظرف مشک را گویند و شاعر آن را به هر دو معنی ذکر نموده گوید شعر إِذا لاحَ الصُّوارُ
ذَکَرتُ لَیلی وَأَذکُرُها إِذا نَفَحَ الصُّوارُ الصَّرِیمه عقاب را گویند زیرا که همیشه بر بلندترین
مکانی می باشد که کسی بر وی دسترس نشد الصَّید مصدر است ولیکن حکم اسم داده اند و اراده بس
آن را بر حیوانی که صید کرده شود اطلاق کنند حق تعالی فرموده یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقتُلُوا الصَّیدَ
وَأَنتُم حُرُمٌ و ابو طلحه انصاری که اسم او زید است گوید شعر أَنا أَبو طَلحَةَ وَاسمِي زَیدُ وَکُلَّ
یَومٍ فِي سِلاحِي صَیدُ و در اول ربع رابع بخاری در کتاب صید گفته باب قوله تعالی و أُحِلَّ لَکُم
صَیدُ البَحرِ وَطَعامُهُ قالَ عُمَرُ صَیدُهُ ما اصطِیدَ وَطَعامُهُ ما رُمِيَ بِهِ و ابو بکر گوید هر چه مرده بر روی
آب افتد حلال است و ابن عباس گوید طعام البحر مر درهای بحر است مگر آنکه مستقذر باشند و یهود و حوثی را
نخورند و ما آن را بخوریم و ابو شریح گوید عطا را گفتم که صید انهار و مسیلها صید بحر محسوب است یا نه گفت
آری بعد از آن خواند هَذا عَذبٌ فُراتٌ وَهَذا مِلحٌ أُجاجٌ وَمِن کُلٍّ تَأکُلُونَ لَحمًا طَرِیًّا
و حسن بر زینی که از پوست سگان آبی ساخته بودند سوار شده و شعبی گوید هر گاه اهل من ضفدع را بخورند اکنون را
بخورد آن من بدانم و حسن در خوردن سلحفات بحری باکی نداشته و اسم ابو شریح نافع بوده و در استیعاب حافظ
ابن عبد البر گوید شریح مردی است از صحابه حجازی و ابو الزبیر و عمرو بن دینار از او روایت نموده اند
و از او شنیده اند که از ابی بکر صدیق رضی الله عنه روایت این حدیث را نموده اند که هر حیوانی که در بحر باشد
مذبوح است و هر آنچه را که حق تعالی در بحر آفریده آن را برای شما ذبح نموده ابو الزبیر و عمرو بن دینار گویند
ابن شریح بخدمت حضرت رسیده ابو حاتم گوید که او در صحبت حضرت حاصل شده و لفظ صید در آیه
اولی عام است ولیکن معنی آن مخصوص بما عدای حیواناتی است که حضرت قتل آن را در حرم مباح ساخته و از حضرت
ثابت شده که فرموده پنج جانوری فاسق اند در حل و حرم کشته شوند یکی غراب دوم غلیواج سیم موش چهارم
عقرب پنجم سگ گزنده و سفیان ثوری و شافعی و ابن حنبل و ابن راهویه با ظاهر این حدیث موافقت نموده اند
و برای محرم قتل جانوری که غیر از این پنج باشد حلال ندانسته اند و مالک شیر و پلنگ و یوز و گرگ و هر سبعی را
که عداوت کنند بکلب عقور قیاس نموده است و گربه و روباه و کفتار بر محرم حرام است که اینها را بکشد
و اگر یکی از اینها را بکشد باید فدیه آن را بدهد و اصحاب رای گویند هر گاه درنده اول بار متعرض محرم شود
او را مباح است که آن را بکشد و اگر محرم اول بار متعرض آن شود و آن را بکشد قیمت آن بر او واجب گردد و نخعی
و مجاهد گویند نباید که محرم سباع را بکشد مگر آن سبعی که بر وی حمله آورد و از ابن عمر به ثبوت رسیده که حضرت
بکشتن

بکشتن حیات مامور ساخته و مردمان نیز بر قتل آنها اجماع دارند و نیز از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت پیوسته
که امر بکشتن زنبورها نموده زیرا که در حکم عقرب است و مالک گوید قاتل زنبور باید چیزی طعام بدهد و اصحاب رای
گویند بر قاتل همه اینها چیزی واجب نیست و مالک گوید شاید که محرم سباع طیور را بکشد و اگر آنها را
بکشد فدیه باید بدهد ابن عطیه گوید هر چه مسلم الشنه باشد در حکم حیه است مانند افعی و رتیلا و اشباه
اینان تعقیب ابو حنیفه گوید سارق آنچه که اصل آن مباح باشد از صید بری و بحری و حشیش و هیزم و نیز در
سرقت جمیع طیور مقطوع نگردد و شافعی و مالک و احمد گویند اگر این جانوران در حرز باشند و قیمت ایشان
بیک ربع دینار برسد سرقت ایشان موجب قطع است بجهت عموم ادله قطع و هر گاه محرم در حالت احرام صیدی را
ذبح نماید مردار حرام گردد باتفاق جمیع علما و در تحریم آن بر غیر محرم دو قول است قول جدید آن است که حرام است
مانند ذبیحه مجوسی پس بنابر این مردار محسوب است و در نزد قول قدیم حلال است و اگر محرم بیضه صید را بشکند
حلال است ~~و اگر محرم بیضه صید را بشکند~~ حلال است و اگر محرم لبن صید را بدوشد مانند بیضه است والله اعلم
فرع اگر محرم بر صیدی صیحه زند و بدان صیحه بمیرد دو وجه است یکی آنکه ضامن آن گردد زیرا که سبب هلاک
آن گشته و چنان است که بر کودکی صیحه زده باشد و کودک بدان مرده باشد و دارمی گوید ظاهر این است
و وجه ثانی آنکه ضامن نگردد چنانکه بر بالغی صیحه بزند و بالغ بدان بمیرد ضامن نشود و اگر بصیدی حمله آورد
و آن صید بر صیدی دیگر و یا بر جوجه آن و یا بر بیضه آن افتد و هلاک گرداند ضامن گردد فرع اگر محرم را
خویشی بود و بمیرد در ملک او صیدی بود محرم مالک آن صید گردد و به هر نحو که خواهد در او تصرف کند بغیر از
قتل و اتلاف فرع رویانی گوید عمره که در آن قتل صیدی نکرده باشند از حجی که در آن قتل صید کنند بهتر
ولیکن اصح آن است که حج افضل است فرع صید مدینه حرام است زیرا که مسلم از حدیث جابر بن عبد الله
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که ابراهیم مکه را حرام گردانیده و من مدینه را حرام گردانیده ام
ما بین دو سنگستان مدینه که چوب درخت آن را نبرند و صید آن را نکشند و اختلاف است در آنکه مانند
صید مکه صاید ضامن صید مدینه بگردد یا نه شافعی در قول جدید گوید ضامن نشود زیرا که در مکانی است که احرام
بدان داخل توان شد و مانند صید وج مکانی است در طایف مضمون نیست و در سنن بیهقی به اسناد ضعیف
آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده آگاه باشید که صید وج طایف و عضاه آن حرام و محرم است و در نزد قول
قدیم از قاتل صید حرم مدینه و قاطع اشجار آن سلب باید گرفت و نووی از جهت دلیل نیز این را اختیار نموده
و ظاهر اطلاق احمد این است که سلب موقوف نیست بر اتلاف بلکه بمجرد اصطیاد سلب واجب شود
و آن سلب در نزد بیشترین امامان مانند سلب کفار است و بعضی گویند که فقهای او است

و بس بعضی گویند شتر عوض برای او باید کشت و **در روضه** و شرح مهذب این قول را صواب و حق دانسته بعد از آن
گویند آن سلب را بفقرای مدینه باید داد و بعضی گویند به بیت المال باید برد و از صور ضامن شدن صید کشتی
شده آنکه اگر صید بر وی حمله آورد و او بجهت دفع مضرت آن آن را بکشد **فرع** چون شخص جمعی راه را فرا گرفته باشد
و از جای مرور نهادن چاره نباشد قائل این ان مجرد یا بر دیشان نهاد و تا ضامن نگردد و در نزد قول اظهر و اگر محرم
بر دابه ای در آید و از روی صید از آن بکشد ضامن کرد و شیخ ابو اسحق در مهذب گوید در نزد من محتمل است
که ضامن نشود و نووی در شرح خود گوید شیخ در بن احتمال از اصحاب منفرد است **تنبیهات** چون صید بسبب
دو چیز که یکی حرام کننده و یکی مباح کرداننده باشد بمیرد و علت تغلیب جانب تحریم حرام است چنانکه صید از جرح تیر
و ضرب سنگ بمیرد یا آنکه طرف پیکان مدور است و عرض تیر نیز در کذشتن در وی اثر کند و از وهما بمیرد و یا چنانکه
تیر بر صیدی انداخت و آن را مجروح ساخت و از کنار بام یا کوه فرو افتاد و یا در میان آب و یا بر چوب یا از درخت
پایین آمد و بمرد حرام است زیرا که معلوم نشود که بکدام یکی مرده است و اگر صید بر کاردی و یا چیزی دیگر که تیز باشد افتاد
و بمرد حرام است و اگر تیر انداخت بر صیدی زد در هوا و بعد از آن از هوا فرو افتاد و بمرد حلال است خواه پیش از رسیدن
بر زمین مرده باشد و یا بعد از وصول یا آنکه معلوم نشود که پیش از وصول و یا بعد از وصول مرده است زیرا که افتادن آن از هوا
بر زمین ناچار است پس معفو عنه است چنانکه ذبح حیوان در غیر مذبح در حین تعذر معفو عنه است و چنانکه صید بر بالا
ایستاده باشد و بوصول سهم بر پهلو افتد و مالک گوید اگر بعد از افتادن بر زمین بمیرد حلال نیست الا اندک
اضطراب او بعد از رسیدن تیر ضرر نرساند زیرا که چنان است که بر زمین افتاده باشد و اگر از بلندی کوه به پهلو
بر پهلو غلطید باز ضرر نرساند زیرا که در تلف او تاثیر نکند و اگر سهمی را بجانب صیدی که در هوا بود افکند
بشکست و لیکن زخم نکرد پس بر زمین افتاد و بمرد حرام است زیرا که زخمی بجز رسیده که او از آن بمیرد و اگر آن را
زخمی خفیف کرد و لیکن مانند آن زخم که در کشتن تاثیر نمی بخشد و اما جناحش را از پریدن مانع آمد و پایین افتاد و بمرد
باز حرام است امام گوید هر گاه صید از هوا بعد از رسیدن تیر بمرد و مجروح ساختن او در چاهی افتاد و بمرد نگاه
کنیم اگر آب در آن بیر هست حرام است و اگر نیست حلال است زیرا که قعر بیر بمنزله زمین است و لیکن حال او منحصر است
بر آنکه باطراف های دیوار بیر نیفتاده باشد و اگر صید بر درختی باشد و تیر بوی برسد و او را مجروح گرداند و بعد از آن
بر زمین بیفتد حلال است و اگر اول بر شاخ درخت افتاد و بعد از آن بر زمین افتاد حرام است زیرا که افتادن بر شاخ
درخت و سنگ های کوه در نزد بر زمین افتادن مانند افتادن بر زمین نیست زیرا که افتادن بر زمین لازم است
و افتادن بر آنها لازم نیست بلکه غالب هم نیست و امام را دو احتمال است در هر دو صورت زیرا که طیور بسیار از
شاخ درخت بیفتند و صیدهای کوهی بسیار بر اطراف کوه افتاده شوند چون در کوه باشند و اگر کسی تیر بر طیر آب انداخت

نگاه

نگاه کنیم اگر بر روی آب باشد و تیر او را مجروح ساخت و بدان بمرد حلال است زیرا که آب بجای زمین است
و اگر خارج از آب باشد و بعد از رسیدن تیر بمرد و در آب افتاد و در آن صید دو وجه است که هر دو در حاوی مذکور
یکی آنکه حرام است زیرا که آب بعد از جرح بر تلف صید معاون است و ثانی آنکه حلال است زیرا که آب اورا اغراق
نکرد زیرا که غالبا از آب جدا نشود و افتادن او در آب مانند افتادن او است بر زمین و این قول ثانی ابلغ است
در تهذیب گوید هر گاه صید در هوای بحر باشد نظر کنیم اگر تیر انداز در بر است حلال نیست و اگر در بحر است حلال است
و جمیع اینها که مذکور شد در صیدیست که جراحت آن تیر بجای حرکة المذبوح نرسیده باشد و اگر بحرکة المذبوح رسیده
باشد چنانکه حلقوم او را یا مری او را بریده باشد و ذبح شرعی او بعمل آمده و هر چه بعد از آن او را عارض شود اعتبار
ندارد و اگر صید را زخم زد زخمی که آن را بکشد و بعد از آن از او غایب شد و پس از غیبت آن را مرده یافت
بعضی گویند حلال است و بعضی گویند حلال نیست و لیکن قول بعض اول اصح است بشرطیکه آن صید بآن جراحت
بحرکة المذبوح رسیده باشد و غیبت او را اثری نیست و اگر بحرکة المذبوح نرسیده باشد نگاه کنیم اگر آن را در آب
یافت و یا اثر کارد و یا جراحتی دیگر بر آن دید حلال نیست **ابو حنیفه** گوید اگر در وقت زدن جرح بر پی او افتاد و در آن را
مرده یافت حلال است و اگر یک ساعت از پی افتادن تاخیر نمود حلال نیست و از **مالک** مرویست که اگر در آن
روز آن را یافت حلال است و اگر نه حرام است **و غزالی** و نووی حل آن را صحیح دانسته اند بجهت احادیثی که در
باب او وارد است و اگر کسی تیری انداخت و امید وار آن نبود که صیدی را بکشد و در دل او هم نگذشت و قصد آن نمود
چنانکه تیری در هوا انداخت و یا بر نشانه انداخت و در اثنا صیدی در آنجا در گردید و تیر بدان رسید و آن را بکشت
در حل آن دو وجه است اصح الوجهین که منصوص است آن است که حلال نیست زیرا که قصد صیدی معین نموده و نه
قصد صیدی مبهم و نظیر این آن است که صیدی در دام افتد و خود را بر چیزی تیز که در آن دام باشد بزند
و فرق است در آنکه چون تیر اندازد قصد قتل بکند زیرا که در اینجا قصد چیزی معین نمود و در آنجا هیچ چیز را قصد
نکرده و اگر بر جثه که گمان او آن بود که سنگ است تیر انداخت در حال آنکه صید بود و آن را بکشت حلال است و نیز اگر
گمان برد که آن جثه صید غیر ماکول است در حال آنکه ماکول بود حلال است زیرا که قصد عین آن نموده و اگر کاردی و یا چیزی
تیز را بر روی زمین نصب نمود و یا آنکه چیزی را در دست داشت و بر حلقوم گوسفندی افتاد و آن را مذبوح ساخت
حرام است زیرا که او قصد ذبح آن نکرده است و آن فعل به اختیار او صادر نشده **در تهذیب** و غیر تهذیب است که در نزد
ابی اسحق آن شاه در صورت وقوع کارد بر وی حلال است و نزد شیخ در آنکه صید نیز در معنی او است هم چنین
اگر در دست او کاردی تیز بود که آن را تحریک میداد و گوسفندی نیز حلق خود را بر آن حرکت داد و در انقطاع حلقوم
او و مری او حاصل شد به هر دو حرکت آن گوسفند حرام است زیرا که در ذبح ذابح و بهیمه شرکت کنند **قاضی** ابو سعید هروی

دو باب گوید اگر آدم کور بر حیوان وحشی تیر اندازد بر آن صیدی بکشد در هر دو مذهب حلال است **فرع** اگر دو جراحت
از دو مرد متعاقب بحیوان رسیده تامل کنیم اول آن دو جراحت یا صید را از بدن بیرون کند و یا آنکه لنگ
سازد و یا بهیچکدام ممتنع نگردد پس اگر بهیچکدام رام نکند آن صید مرد دوم را باشد و اگر صید بیفتد و یا شل کند مال اول را باشد
و در صورتیکه جراحت اولین و دومین هیچکدام تاثیر نکند آن صید مرد ثانی را باشد و بر اولین غرامتی نیست بسبب زخم زدن
بر آن صید و در صورتیکه صید اولین را باشد بر مرد ثانی ارش لازم از گوشت و پوست آن صید ناقص گردانیده و اگر آنست
و اگر جرح اولین شل کننده باشد مالک صید گردد و در جرح ثانی نظر کنیم اگر آن را بقطع حلقوم و مری بقتل رسانیده
حلال است و بر ثانی واجب گردد ارش تفاوت قیمت آن صید در بین مجروح شلی و شل شدگی تمام گوید تفاوت
قیمت آن صید در بین آن جراحتین آنگاه معلوم شود که حیات مستقره در وی مانده باشد پس اگر جراحت اولین آن را کشته و یا آنکه
چنان باشد که اگر مذبوح نشد زنده هلاک گردد و در هر دو صورت بسبب ذبح چیزی از قیمت آن کم شود و اگر ثانی آن را
کشت ولیکن حلقوم و مری را قطع نموده و یا آنکه ثانی آن را نکشت و اما به هر دو جراحت بمرد آن صید مردار است و بر ثانی واجب
همه قیمت صید در حالتی که مجروح باشد **و در** تهذیب گوید این صورت مانند آن صورت مانند آنکه مردی بر عبد خود جراحتی
برد و غیر او نیز بر آن عبد جراحتی دیگر نمود و از هر دو جراحت بمرد که بر هر یکی از ایشان ارش جراحت آن واجب است
و قیمت آنکه مجروح باشد و در بین ایشان تنصیف باید نمود و صاحب تقریب گوید بر اولین ارش جراحت لازم است
قیمت تمامی آن منتصف گردد و بعضی گویند بر هر یک از ایشان نصف قیمت آن در روز جرح واجب است و اگر دو نفر
با هم تیر انداخته و صیدی را زدند آن صید هر دو را باشد و اگر یکی از ایشان شل گردانید و آن دیگری بر مذبح آن هر د
و هیچ این معلوم نشود که یکی از ایشان ادعا کرده اند که اول آن ارش ساخته اول باید هر دو و گفته باید دعا نمایند در آن صید
شریک شوند **فرع** هرگاه که هر که صیدی را بگیرد و یا بکشد که اثر ملکیت بر آن بود چنانکه آن را داغ نهاده بودند
و یا گوشواره در گوشش کشیده بودند و یا خضاب کرده بودند و یا بالش را قطع کرده بودند مالک آن نشود زیرا که این
آثار دلالت بر آن کند که مملوک کسی است و نظر در احتمال آنکه محرم آن را صید کرده باشد و بعد از آن رها کردن آن را
رها کرده است نتوان کرد زیرا که احتمال بعید است **فرع** اگر صید را به دو نیمه ساخت همه آن حلال است و اگر عضوی
از آن جدا گردد و بعد از ساعتی بمرد پس از آنکه صایدی بعد از بریدن عضو بر آن دست یافت و آن را ذبح نمود آن صید حلال
شود و آن جزء بریده اش حرام است و اگر صید بسبب ثقل جراحت بمرد حرام نیست بنابر احد القولین بخلاف ثقل تیر
که حرام است **فرع** صید بچند امور مملوک شود با ثبات ید تسلط بر آن و چون رنجانیدن آن و باطل ساختن بریدن
و یا گرفتن در دام افتادن و اگر دام از دست شخصی افتاد و صید در آن افتاد در آن دو وجه است **فرع**
اگر کسی ماهی را بگرفت و در شکم آن مروارید که مثقوب بود بیافت آن مروارید لقطه محسوب است و حکم لقطه

سر وجاری

بر وجاری شود و اگر مثقوب نبود مروارید و ماهی هر دو او را باشند و اگر کسی ماهی را بخرید و در شکم آن مروارید غیر
مثقوب یافت آن مروارید او را باشد و اگر مثقوب باشد بایع را باشد و اگر بایع آن را ادعا کند و در تهذیب
چنین گفته و دو وجه است آنکه بگوییم آن مروارید کسی را باشد که آن ماهی را صید نموده چنانکه گنجی را که در زمینی آن
گنج احیا کننده آن زمین را میباشد **خاتمه** اگر کسی صید خود را رها نمود و آن را مخلّا بنفسه گردانید ملک او از آن
زایل گردد یا نه در این دو وجه است اظهر گوید که زایل نشود و رها کردن صید جایز نیست زیرا که از افعال جاهلیه است
که سایبه را سر میدادند و سخن سایبه در باب ... صید کلب جارح در باب ... آنست ... و اگر کسی
صید خود را از ملک خویش بیرون کرد ملکیت او از آن زایل نگردد و هر کس آن را بگیرد واجب است که رد نماید و هیچ
فرق نیست میان آنکه لاحق بوحوش صحرائی شود و یا از ساکن آبادی دور افتد و در بلد و یا در حوالی بلد نگردد و بعضی
گویند مادامیکه در بلده و یا در حوالی بلد باشد ملک او از آن زایل نشود و اگر دور افتد و در میان وحشیان رفت ملک
او از آن زایل گردد و هر که آن را بگیرد مالک آن گردد و نیز از مالک روایت که اگر مدت طویل بر آن بگذشت از ملک برون
رود و اگر مدت قریب باشد از ملک او بیرون نرود و نیز از وی روایت شده همین بر ها کردن مطلق زوال ملک او از آن نشود
در نزد ما قیاس بعید یکی گریخته و حیوانی سر نهاده شود **تتمه** اگر صیدی در مزرعه در میان گل افتاد چنانکه نتوانست
آن را گرفت در آن دو قول است اصح آنست که ساقی آن زمین مالک آن نگردد زیرا که بدان آب دادن
قصد صید کردن ننموده و حال آنکه در تملک گردانیدن اشیا قصد مرعی و ملحوظ است و اگر مردی جامع دیگری در آمده
و طایری را صید کرد دیت مالک آن گردد و برای صاحب بستان حکم تحجر حاصل نگردد زیرا که بستان مخصوص طایر نیست
والله اعلم بالحقایق و قول بعضی از شعرا هم بالکیزه است **شعر** يَشْقَى رِجَالٌ وَيَشْقَى آخَرُونَ بِهِمْ
وَيُسْعِدُ اللهُ أَقْوَامًا بِأَقْوَامِ وَلَيْسَ رِزْقُ الْفَتَى مِنْ فَضْلِ حِيلَتِهِ لَكِنْ جُدُودٌ بِأَرْزَاقٍ
وَأَقْسَامِ كَالصَّيْدِ يُحْرِمُهُ الرَّامِي الْمُجِيدُ وَقَدْ يَرْمِي فَيُحْرِزُهُ مَنْ لَيْسَ بِالرَّامِي **فائده**
در تاریخ ابن خلکان آمده که چون رشید فضل بن یحیی را متقلد قلاده امر ولایت خراسان گردانید و فضل در آنجا آمد
بسر برد بعد از آن نامه صاحب برید برسید که فضل بسبب اشتغال بصید و مداومت لذت از نظر در امور رعیت
باز مانده پس رشید آن نامه را بدست یحیی داد و گفت ای پدر من این نامه را بخوان و بدو بنویس چیزی که او را
ترسناک گرداند پس یحیی نامه به فضل نوشت و در آخر آن این ابیات را استکتاب نمود **انصب**
نَهَارًا فِي طِلَابِ الْعُلَى وَاصْبِرْ عَلَى فَقْدِ لِقَاءِ الْحَبِيبِ حَتَّى إِذَا اللَّيْلُ أَتَى مُقْبِلًا
یعنی رنج بکش در روز جهت طلب کردن درجات و مناصب بلند و صبر کن بر فقدان رسیدن دوست تا آنگاه که شب آید در حالتی
که روی نهاده باشد پس وَاسْتَتَرَتْ فِيهِ وُجُوهُ الْعُيُوبِ فَكَابِدِ اللَّيْلَ بِمَا تَشْتَهِي فَإِنَّمَا

اللَّيْلُ نَهَارُ الْأَدِيبِ   و در شنیده شود داروی دردل عیشها   پس سعی کن در شب در آنچه آرزو داری   جواب هست که
شب روز حاجتمندان است   كَمْ مِنْ فَتًى تَحْسَبُهُ نَاسِكًا   يَسْتَقْبِلُ اللَّيْلَ بِأَمْرٍ عَجِيبٍ
غَطَّى عَلَيْهِ اللَّيْلُ أَسْتَارَهُ   بسیار از جوانان هست گمان بری او را که عابد است   و حال آنکه در
شب کاری عجیب   میکند بر سر او شب پرده خود را   فَبَاتَ بِاللَّيْلِ بِعَيْشٍ خَصِيبٍ   وَلَذَّةُ الْأَ
حْمَقِ مَكْشُوفَةٌ   يَسْعَى بِهَا كُلُّ وَاشٍ رَقِيبٍ   پس شب را گذرانید بعیش فراخ و لذت مرد احمق
آشکار است   باز کرده اند آن را برای هر لایمی که رقیب است   و چون کتاب بنزد فضل رسید دیگر روز در
از مسجد عبدالله گوید فضل بر یحیی پدر خود درآمد در حالی که از نسخ و علم تحیر و تکبر نمود یحیی گفت
فَيَا لَهَا حَسَنَةٌ غَطَّتْ عَلَى سَيِّئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ وَيَا لَهَا سَيِّئَةٌ غَطَّتْ عَلَى حَسَنَتَيْنِ
كَبِيرَتَيْنِ   عجب حسنه ایست ای قوم او را که پوشیده دو بدی بزرگ ایشان   و عجب بدیست ای قوم که پوشیده دو نیکوی
بزرگ او را   گویند در آن اوان که یحیی و فضل در مجلس بودند روزی [illegible] رشید که ایشان بسیار رنجیده اند
پس رشید را از آن خبر داده در شب مسرور را فرستاد تا از موجب خنده ایشان استعلام نماید و مسرور [illegible] ایشان
برسید و گفت امیرالمؤمنین میگوید موجب این استخفاف که بمجلس من میکنید چه چیز است و ایشان بسیار رنجیده بودند
یحیی گفت سکباج را آرزو کرده بودیم و حیله ساختیم تا گوشت و دیگ و سرکه و عنبر ابها را بدست آوردیم و چون
پختن آن فارغ شدیم فضل رفت تا آن را از سر دیگدان فرو گیرد دیدیم که ته دیگ پایین افتاده پس هر چه بسبب
در خنده شدیم و از آنچه که در آن بودیم تعجب میکردیم و چون مسرور بعد از مراجعت این حکایت از رشید عرض کرد
رشید بگریست و فرمود تا هر روز خوانی برای ایشان ببرند و مرخص نمود که هرکه ایشان را از خویش آید هر روز
بنزد ایشان برود و با ایشان نان بخورد و با ایشان سخن بگوید   و منقولست   که فضل را بسیار نیکو با پدر خویش فراوان
بود و پدرش از استعمال آب سرد بسیار متأذی بود و در زمستان و چون در حبس افتادند دیگر قادر بر تسخین
آب نبود پس بنابران فضل آفتابه که آب در آن بود بر میداشت و تا زمانی طویل بر شکم خود مینهاد که حرارت شکم
او برودت آب را ساکن میکند و یحیی بعد از آن آن آب را استعمال مینمود و یحیی در حبس در سنه [illegible] و نود
سه متوفی شد و چون خبر وفاتش برشید رسید گفت کار او بکار من نزدیک است و رشید نیز بعد از پنج ماه بعد از او
بمرد   الصَّيْدَحُ   اسبی تند آواز را گویند و جوهری گوید صیدح مذکور را گویند و لفظ صیدح را عرب بمعنی سبب
برای او وضع کرده اند که دلالت بر آواز او و درهم آواز بسیار است شاعر گوید   شعر   وَقَدْ هَاجَ شَوْقِي
إِذْ تَغَنَّتْ حَمَامَةٌ   وَرْقَاءُ مُطَوَّقَةٌ تَصْدَحُ بِالْأَلْحَانِ   جاحظ گوید بوم در ساعتی که در شب
میگردد هرگز ترک صیاح نکند و در وقت سحر لانه نمی و صیدح نیز اسم ناقه ایست که ذی رمه را بوده

دی

ذی رمه گوید   شعر   رَأَيْتُ النَّاسَ يَنْتَجِعُونَ غَيْثًا   فَقُلْتُ لِصَيْدَحَ انْتَجِعِي بِلَالًا   و این
بیت در باب همزه در بحث ابل مذکور شد   الصَّيْدَنُ   ثعلب را گویند و نیز پادشاه را گویند   الصَّيْدَانِيُّ
دابه ایست که در جوف زمین خانه را برای خویش لب زند و در آن راهها سازد   الصِّيرُ   ماهی است
کوچک که از آن صحناة و مری راست کنند   و در سنن بیهقی در باب مَا جَاءَ فِي أَكْلِ الْجَرَادِ   از وهب بن
عبدالله معافری آمده که وهب گفت با عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بنزد زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم
پس جرادی را که با روغن ساخته بودند پیش ایشان نهاد و گفت ای مصری از این بخور که گاه هست که صیر در نزد
تو از این بهتر باشد و وهب گفت ما صیر را دوست میداریم   و در   حدیث آمده که بر سالم بن عبدالله مردی
بگذشت و با او صیر بود پس سالم از آن بچشید و بعد از آن گفت چگونه این را میفروشی   و در   حدیث آمده
که صیر صحناة است و جوهری گوید در حدیث وارد است که بر سهل بن عبدالله مردی بگذشت که با او صیر بود
پس سهل از آن بچشید و گفت چگونه این را میفروشی   و در وسیط   که مردی از حسن پرسید که صحناة
چه چیز است حسن گفت آیا مسلمانان صحناة را میخورند و صحناة آن است که آن را صیر گویند و هر دو لفظ یعنی
صیر و صحناة عربی نیستند   الخواص   جبرئیل بن بختیشوع گوید صحناة که از ابازیر سازند رطوبت معده را خشک سازد
و بلغم را دفع کند و گفت دهن را خوش سازد و جمیع ورک را که از بلغم باشد سود دهد و طلای آن عقرب گزیده را نافع است

باب الضاد المعجمة الضائن

گوسفند را گویند و آن جمع ضائن است و مؤنث آن را ضائنه گویند و جمع مؤنث ضوائن است و بعضی گویند
ضان جمعی است که واحد ندارد و بعضی گویند جمع ضان ضئن است مثل عبد و عبید   فایده   حق تعالی فرموده
ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ الآیه و سبب نزول این آیه آنکه در جاهلیه
میگفتند هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِذُكُورِنَا
وَمُحَرَّمٌ عَلَى أَزْوَاجِنَا   و بحیره و سائبه و وصیله و حام را حرام ساخته بودند و بعضی بر مردان و زنان
و بعضی بر زنان و چون اسلام بیامد و احکام آن مثبت و مستقر شد [illegible] که مالک بن عوف و ابو الاحوص
جشمی بودند با حضرت مجادله نمودند و گفتند ای محمد تو چیزی حرام گردانیدی که پدران ما آن را حلال دانسته اند
و حضرت ایشان را گفت شما چند صنف از حیوانات صاحب نعمت را حرام کرده اید بی اصل و دلیلی و حال آنکه حق
تعالی این هشت صنف حیوانات را جهت انتفاع و اکل آدمیان آفریده است این تحریم ایشان از کی آمد بگوئید تا بدانم
یا بجهت [illegible] پس مالک ساکت شد و حضرت فرمود که تو را چه واقع شده که سخن نمیگوئی تا از تو بشنوم و مالک از جواب

عاجز آمدند زیرا که اگر مکلف این تحریم بسبب ذکورت است میبایست همه مذکرها حرام باشند و اگر مکلف بجهت
انوثت است میبایست همه مونثها حرام باشند و اگر مکلف بسبب اشتمال رحم است میبایست که جمیع آنها
حرام باشند زیرا که رحم مشتمل نشود مگر بر مذکر یا مونث و در تحریم بولد خامس و سابع و بعضی دون بعضی
جواب ندارد و ثمانیة ازواج منصوب است ببدلیة از حموله و فرشا و ازواج یعنی اصناف است و من
الضان اثنين و مراد از اثنین مذکر و مونث اند پس مذکر زوج باید بود و مونث هم زوج باید بود
زیرا که عرب واحد را زوج میخوانند بشرطیکه جفت او مفرده باشد و سخن بحیره و سایبه و وصیله و حام و رباب
نوشته در بحث نعم انشاء الله تعالی باید دید حق تعالی در نوع غنم برکت انداخته که در هر سال یکبار میزاید و از آن آنچه
غذای خواسته باشد ماکول شود و نیز روی زمین از آن مملو است بخلاف سبع که سبع در یکدفعه شش
یا هفت بار میزاید و در اطراف زمین از ایشان جز یکی دیده نشود و به پوستهای گوسفندان مثل زنند چنانکه
بیهقی از ابی هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در آخر الزمان مردمان پیدا
که دنیا و دین را باهم مختلط سازند زبان ایشان از انگبین شیرین‌تر است و دل ایشان مانند دل گرگ است و در
روایتی آمده که دل ایشان از صبر تلخ‌تر است بجهت فریب مردمان از نرمی جلود گوسفندان بپوشند و حق تعالی را
بدین مینگرند حق تعالی با ایشان گوید أبي تغترون أم علي تجترئون فبي حلفت لأقيضن لهم
فتنة تدع الحليم فيهم حيران یعنی آیا برحمت من فریفته شده اید یا بر من دلیر و بیباک شده اید
پس سوگند یاد میکنم که هر آینه بگمارم بر ایشان فتنه که بگرداند بردبار را در میان ایشان سرگردان و در بین معز
و ضان تضادی است که موجب آنست که در میان ایشان هرگز نتاج و ازدواج بهم نیاید و از عجایب امر گوسفند
آنکه فیل و جاموس را میبیند و از ایشان نترسد و با وجود یکه بدن ایشان بسیار بزرگ است و چون گرگ را
میبیند از آن بسیار میترسد بجهت معنی که حق تعالی در طبع او آفریده است و نیز از غرایب امر اوست که غنم در
یکشب بسیار از ایشان میزایند و بعد از آنکه روز شد مشتبان مادران ایشان را بصحرا بچرا میبرند و در وقت
عشا باز آرند و چون ولدان ایشان را در میان ایشان رها کنند هر یک بجانب مادر خود بشتابد و نوعی
از گوسفندان هستند که دنبه ایشان در سینه ایشان باشد و بر هر دو شانه ایشان دو دنبه و بر دو ران ایشان یکدنبه
باشد و بسا باشد که دنبه گوسفند آن چندان بزرگ شود که مانع رفتن او گردد و چون غنم در حین نزول باران
سفاد نماید آبستن نشوند و اگر سفاد ایشان در حین هبوب شمال باشد همه اولاد ایشان مذکر باشند
و اگر در وقت هبوب باد جنوب باشد اولاد ایشان مونث باشند و اگر گوسفند زراعت ماکول بازسبز

کردد

گردد و اگر بیخ آن را بخورد دیگر سبز نگردد عرب گوید حرب ضأنة وخلق معز چون موالیان زمان ایشان
بیند الحکم به اجماع حلال است الامثال گویند اجهل من راعي ضأن و احمق من راعي ضأن
ثمانين و سبب ورود این مثل آنکه گوسفند از هر چه که بیند نفرت کند پس راعی احمق محتاج بجمع ایشان باشد
و در صحاح در ورود احمق من راعي ضأن ثمانين گوید که اعرابی بکسری مژده داد و کسری او را مسرور گشت
و گفت هر چه خواهی از من بطلب اعرابی گفت هشتاد گوسفند را میخواهم ابن خالویه گوید که مردی کار بزرگی برای
حضرت بتقدیم رسانید و حضرت فرمودند بمدینه نزد من بیا آنمرد آمد پس حضرت فرمود که کدام یکی از این دو چیز
را بیشتر دوست داری هشتاد گوسفند بتو بدهم یا ترا دعا کنم در نزد خدای که با من در بهشت باشی نزد تو محبوب‌تر است
گفت هشتاد گوسفند در نزد من بهتر است حضرت فرمود تا هشتاد گوسفند را بوی دادند و بعد از آن فرمود
آن پیره زن که صاحبه موسی بود از تو عاقل‌تر بود زیرا که پیره زن موسی را بر عظام یوسف علیه السلام دلالت نمود
و موسی او را گفت کدام یکی از این دو کار در نزد تو بهتر است اینکه از خدای تو خواهم که در بهشت با من
باشی یا صد گوسفند بتو بدهم پیره زن گفت از خدای جنت برای من بخواه و این حدیث را ابن حبان و حاکم
در مستدرک روایت نموده و با وجود اختلاف در آن حاکم گوید صحیح الاسناد است از ابو موسی اشعری مرویست
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که غنایم هوازن را در حنین آورده تقسیم نمایند پس مردی از مردمان در نزد او
ایستاده گفت یا رسول الله مرا در نزد تو وعده‌ایست حضرت فرموده راست میگویی بخواه آنچه که خواهی مرد گفت هشتاد
گوسفند را با راعی ایشان میخواهم حضرت فرمود که آنها را بر تو بخشیدم کم طلبیدی و پیره زن صاحبه موسی علیه السلام که موسی را
بر عظام یوسف دلالت نمود از تو حزم بیشتر داشت در حینیکه موسی او را حکم کرد و گفت هر چه خواهی بخواه پیره زن
گفت میخواهم که مرا جوان گردانی و با تو به بهشت در آیم و در احیا در آخر آفت بیستم از آفات لسان گوید مردمان چون
کم عقل شدند آنچه آن مردان را خواهش نموده آن را مثل گردانیدند و گفتند اقنع من صاحب الثمانين
الخواص گوشت گوسفند مانع زیادتی سودا است و در منی زیاد کند و سموم را نفع دهد و گوشت بره غذای بسیار دهد و گرم
و تر است ولیکن مولد بلغم است ولیکن گوشت گوسفند از گوشت بز از آن غذا بیشتر دهد و گوشت گوسفند در بهار بهتر و نافع
تر است از سایر زمانها و گوشت گوسفند حقنه قوه باه را زیاده سازد و اگر خواهش مادران را است که مزوج
شود بگیری بردارند و ضبع را بدان طلا نمایند رنگ آن را تغییر دهد و صبغ دهد و اگر جگر قوچ را بیازکی بسوزانند
و استخوان بدان دلک نمایند استخوان را سفید گرداند و اگر شاخ قوچ را در زیر درخت دفن کنند ثمره بسیار آورد
و اگر مرارة کبش و عسل اکتحال نمایند مانع نزول آب گردد و اگر استخوان قوچ را کوب کنند بسوزانند
و خاکستر آن را بروغن شمع که از روغن درون سازند مخلوط کنند و شکسته را بدان طلا نمایند آنرا به بندد

واگر ران پشم گوسفند را حمول سازد دیگر آبستن نشود و اگر سر ظرفی را که در وی عسل باشد به پشم گوسفند
سفید بپوشند مورچه بدان نزدیک نشود حکیم مؤمن گوید صاحب تحفه فارسی گوسفند ماده را میش نامند
و بعرف اطبا مطلق گوسفند است و بهترین آن یک ساله و دو ساله است که فربه باشد و چهار ساله
و زیاده از آن غلیظ و کثیف و مولد خلط فاسد و گوشت گردن و حوالی آن بهترین اعضاست و در دوم
گرم و تر و مسمن و مقوی بدن و کثیر الغذا و مولد خون متین و سریع الهضم و دل و جگر و گرده آن و مغز
سر او مورث بلادت و محلل شیان و خوردن گوشت آب جهداری او که با سرکه و عسل مداومت نمایند و غذا
منحصر بآن باشد بغایت مقوی لثه و مانع غشی و رافع خفقان و لاغری بدن و بلع کردن پیه او که بعد از
ذبح که سرد نشده باشد و کذا خثه او که گرم باشد جهة سرفه و درد سینه و ضیق النفس و حرقة البول بسیار مفید
و زهره او جالی آثار و جهة اقسام قوبا و با عسل جهة خنازیر و اکتحال او جهة بیاض و خون او جهة حکه و جرب و طلای
سرگین او جهة تحلیل اورام و استسقا و التیام زخمها و با سرکه جهة شری و با موم روغن جهة تحلیل لحم زاید که توته
نامند و با سرکه جهة سوختگی آتش و در رفع داء الحیة مجرب است و شرب استخوان سوخته مهلول او قاطع اسهال
و سیلان خون و حیض و در روایت او که با گرمی ذبح باشد رافع درد ضربه و مانع زخم شدن عضو مضروب است
و در ایام طاعون دوا با گوشت گوسفند جایز نیست جهة کثرت تولد خون و سرکه و آب لیمو ملطف و رافع ثقل است
والله اعلم الضب بفتح ضاد و تشدید [illegible] بری معروف سوسمار که بول [illegible] دارد و اهل لغت گویند
ضب اسم السوسمار منزله است بر دشت که در خف بعیر باشد اطلاق کرده شود و نیز [illegible] آهنی را گویند و ضب نیز
کوهی است که مسجد خیف در پای اوست و ضبة الکوفه و ضبة البصره و دو قبیله اند از عرب ضب نیز جمع کردن
حالب در وقت دوشیدن هر دو پستانهای ناقه را در کف خویش گویند و ابن درید گوید شعر
جَمَعتُ له کفّی بالرمح طاعناً کما جَمَعَ الخلفین فی الضب حالبُ و کنیه ضب ابو حسل
و جمع آن ضباب و اضب است مانند کف و اکف و مونث او ضبه خوانند عرب گویند لا افعلُ حتی
یَرِدَ الضَّبُّ زیرا که ضب هرگز بر آب نرود و ابن خالویه در اول کتاب خود آورده که ضب آب نخورد
و هفتصد سال یا بیشتر زندگانی کند و گویند در هر چهل روز یکبار بول کند و دندان او هرگز نیفتد و گویند
دندانهایش همگی یکپارچه اند و متفرق نیستند و بعضی از کلمات عرب است که آنها را از زبان بهایم
وضع حکایت نموده اند که قالت السمکة رِدْ یا ضبُّ یعنی ماهی گفت ای سوسمار در سر آب رو
و ضب گفت اَصْبَحَ قلبی صَرِدا لا یشتهی اَنْ یَرِدا الّا عَرادا عَرِدا و صِلِّیانا
بارِدا و عَنْکَثا مُلتَبِدا یعنی گردیده است دل من خشک آرزو ندارد که بر آب در آید مگر جانب
سخت

سخت بلند یا سخن سرد و چون در میان حوت و ضب این تنها و واقع است حاتم اصم بدان اشاره نموده گوید
وکیف اخاف الفقرَ والله رازقی ورازقُ هذا الخلقِ فی العسرِ والیسرِ تکفّل بالارزاق
للخلقِ کلِّهم و چگونه بترسم از فقیری و حال آنکه خدا روزی دهنده من است و روزی دهنده این خلق است
در تنگی حال و رفاهی حال ضامن شده رزق مخلوق را همه انسان و للضبِّ فی البیداءِ والحوتِ فی
البحرِ و گویند اَضَبَّ البلدُ چون سوسمار او بسیار باشد و اَرضٌ ضَبِبَةٌ نیز بهمین معنی است
گویند عبد اللطیف بغدادی گوید ضب و حسل و حرباء و شحمة الارض و وزغ همگی در خلق متناسب اند
و ضب ذکر را دو ذکر است و مونث را دو فرج باشد و حسل و حرذان عبد القاهر گوید ضب دم اش سبب
لقد بروجه تناهی و دم او مانند دم تمساح است و در پشت آن [illegible] ب بحسب لون متلون شود چنانکه حرباء متلون
شود انتهی و ابن ابی الدنیا در کتاب عقوبات از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که ضب در سوراخ
از لاغری که از ظلم بنی آدم بدو رسیده بمیرد و چون از ابو حنیفه در خصوص ذکر ضب پرسیدند گفت
گمان که آن یکی است دو فرج دارد مانند زبان مار و چون موقت ضب خواهش بیضه کردن دارد شکافی
در زمین بکند و بیضه را در آن اندازد و خاک بر بالای آن بریزد و هر روز بر آن نظر افکند و چند روزی کند
تا آنکه در مدت چهل روز جوجه از آن بیرون آید و آن را حفا دیابسرا هند و بیشترین بیضهای او به بیضه کبوتر
شباهت دارد و در وقت بدر از سوراخ بیرون آید کم مبنای است پس اجزا که [illegible] برابر آفتاب داشتن
جلاد بدو به نسیم هوا اعتنا نماید و به برودت هوا زندگانی کند و این حالت در حیوان بری و فانی شدن
رطوبات و نقصان حرارت اوست و در میان او و عقارب دوستی است پس بدین سبب عقارب را
در سوراخ خویش ببرد تا چون صاید دست در سوراخ کند که او را بگیرد عقرب دست او را بگزد و سوراخ را زود
گمر در میان سنگ از خوف میل و چهار پایان صاحب سم و بدین سبب مکار است او را به بیند که ناقص العقل است
زیرا که بدان در اماکن سخت چاه بکند و بالطبع نسیان دارد و راه را گم کند و در حیرت مثل بدان زنند
و از این جهة بر تپه یا سنگی بلند خانه بسازد که مبادا آن را گم گرداند و در وقتی که بجهة طعام از آن بیرون آید
و به عقوق موصوف است زیرا که همه بچهای خود را بخورد هیچ از ذکات نیابد مگر آنکه از و بگریزد و شاعر
بهمین اشاره نموده شعر اَکَلْتَ بنیکَ اکلَ الضبِّ حتی ترکتَ بنیکَ لیس لهم عدیدُ
و سوسمار بسیار طویل العمر است و بدین سبب او را با حیات و افاعی مناسبت است و بالطبع فرجی
خود رجوع نماید آن را بخورد مانند سگ و او را بعد از ذبح خون دراز باشد یعنی دیر منقطع شود

و اگر آن را در میان آتش اندازند حرکت کند و در زمستان از سوراخ خود بیرون نیاید و امیة بن ابی الصلت
چون به نزد عبد الله بن جدعان بطلب بخشش آمد بدین اشاره نمود گفت **شعر** أأذكر حاجتي أم
قد كفاني حباؤك إن شيمتك الحباء   إذا أثنى عليك المرء يوما كفاه من
تعرضه الثناء   كريم لا يغيره صباح   چون ثنا کند بر تو شخصی روزی کفایت او را کند به سبب
تعرض او ثنای او در اثنای او بخشنده است که او را متغیر نسازد صبحی   عن الخلق الجميل ولا مساء
يباري الريح مكرمة ومجدا   إذا ما الضب أحجره الشتاء   از خلق خوش خود و نه شامی
فخر و معارضه کند با باد در مکرمت و بزرگی   در حینی که سوسمار را زمستان بسوراخ خود در آورد و
فأرضك كل مكرمة بنوها   بنو تيم وأنت لها سماء   **خاتمه** دار قطنی و بیهقی و شیخ
ابو حاکم و شیخ ابو ابن عدی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم در میان
محفلی از اصحاب بود ناگاه اعرابی از طایفه بنی سلیم آمد و ضبی را صید کرده و آن را در آستین خویش
نهاده تا ببار خود برسد پس جماعتی را دید و گفت این جماعت بر که جمع شده اند یکی گفت بر این شخص که گمان او
آنست که نبی است پس اعرابی گفت ای محمد زنان جمع نشده اند بر صاحب لهجه از تو دروغ گوتر و اگر این
نبود که متهم شوم مرا عجول نام برند ترا میکشتم و مردمان بکشتن تو شاد میگردانیدم پس عمر گفت یا رسول الله
مرا بگذار تا او را بکشم و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بگذر او را و اعرابی گفت بلات و عزی سوگند که تو
ایمان نیاوردم مگر آنگاه که این ضب بتو ایمان آورد و من نیز بتو ایمان آورم پس حضرت فرمودند ای ضب بس
سخن گوی با زبانی طلیق و فصیح و صحیح و مبین و صریح که این قوم همگی آن را بفهمند ضب گفت لبيك
يا رسول الله رب العالمين پس حضرت فرمود که را پرستش میکنی ضب گفت الذي في
السماء عرشه وفي البحر سبيله وفي الأرض سلطانه وفي الجنة رحمته
وفي النار عذابه   آنکه در آسمان است عرش او و در بحرهاست راه او و در زمین است پادشاهی او
و در جنت است رحمت او و در آتش است عذاب او و حضرت فرمود من کیستم ضب گفت أنت
رسول رب العالمين وخاتم النبيين فقد أفلح من صدقك وقد خاب من
كذبك یعنی که تو فرستاده پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی بدرستی که رستگار شد کسی که تصدیق ترا
کرد و نومید شد کسی که بدروغ داشت ترا پس اعرابی گفت إني أشهد أن لا إله إلا
الله وأشهد أنك رسول الله سوگند بخدای یا رسول الله به نزد تو آمدم و بر روی زمین

در نزد

در نزد من احدی از تو مبغوض تر نبود و سوگند بخدای که درین ساعت از نفس خود و از والد من محبوب تری و براستی که موی من
بتو ایمان آورد و پوست من و داخل من و خارج من و سر من و علانیه من همگی بتو ایمان آورد پس حضرت صلی الله علیه
فرمود الحمد لله الذي هداك هذا الدين الذي يعلو ولا يعلى ولا يقبله الله إلا بصلاة
ولا يقبل الصلاة إلا بقرآن یعنی سپاس خدای را که ترا راه نمود باین دین که غلبه شود بر همه آن و
هیچ دینی بر وی غلبه نشود و قبول نکند خدا آن را مگر بنماز و نماز را قبول نکند مگر بقرآن خواندن در آن پس اعرابی
گفت یا رسول الله مرا قرآن بیاموز و حضرت صلی الله علیه و سلم فاتحه و سوره اخلاص بر وی بیاموخت و گفت یا
رسول الله نه در بسیط و نه در وجیز کلامی ازین خوبتر نشنیده ام و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که این کلام
پروردگار عالمیان است و شعر نیست و چون قل هو الله را یکبار بخوانی گویا که ثلث قرآن را خوانده باشی
و اگر دو بار بخوانی گویا که ثلثین قرآن را خوانده باشی و اگر سه بار بخوانی گویا که همه قرآن را خوانده باشی پس عرب
گفت که خدای ما کم را قبول میکند و بسیار را عطا میفرماید بعد از آن حضرت او را فرمود که آیا ترا اموال دنیا هست
او گفت در جمیع بنی سلیم مردی از من فقیرتر نیست و حضرت به اصحاب فرمود تا بدو عطا دهند و آن قدر
چندان عطا دادند که او را غنی گردانیدند پس عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله من بدو ناقه دادم که ده ماهه
آبستن است آنکه گذشته است و در راه همراه روان رسد و هیچ راهروی بدو نرسد و در روز تبوک آن را بهدیه
برای من فرستاده اند حضرت فرمود آنچه را که تو عطا کردی وصف نمودی و من نیز وصف کنم آنچه را که خدای تعالی
در جزای آن عطا فرماید عبد الرحمن گفت یا رسول الله وصف آن بفرما حضرت فرمود برای تو باشد ناقه از در مجوف
جوف که قوایم آن از زمرد اخضر و دو چشم آن از زبرجد سبز باشد و بر پشت آن هودجی باشد و بر روی هودج
سندس و استبرق و ترا بر پل صراط مانند برق خاطف بگذراند پس اعرابی از خدمت حضرت بدر آمد
و در راه هزار نفر عرب که بر هزار دراز گوش سوار شده بودند و هزار شمشیر داشتند بدو رسیدند و او ایشان را گفت
که اراده کجا دارید گفتند اراده این شخص را داریم که دروغ میگوید و زعم او آن است که نبی است اعرابی گفت
أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله ایشان او را گفتند که تو نیز
صابی شده و از سخن خود برگشتی پس او برای ایشان حکایت نمود و ایشان همگی گفتند لا إله إلا الله محمد رسول
الله و بعد از آن بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند یا رسول الله ما را بکار خویش امر فرما
و حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت که در زیر رایت خالد بن ولید باشید گویند در ایام حضرت
غیر از ایشان دیگر هزار نفر ایمان نیاوردند **الحکم** سوسمار را جماع حلال است و در وسیط گوید از
حشرات هیچ جانوری حلال نیست مگر سوسمار **ابن الصلاح** در مشکل خویش گوید این سخن پسندیده نیست زیرا که

زمخشری و غیر زمخشری مرفوع را از حضرات شمرده اند و شیخین و غیر شیخین از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت نموده اند که از حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند سوسمار حرام است یا نه فرمود حرام نیست ولیکن
چون در زمین قوم من نبوده مرا از آن خوش نمی آید و در سنن ابی داود در حدیث ضبّ مشوی مرویست
که خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله چنان می بینم که ضب را قذر میداری و تمام حدیث را مذکور نمود و در
روایت مسلم آمده که حضرت فرمود که آن را بخورید که حرام نیست و در روایتی دیگر آمده که بخورید آن را
که حلال است ولیکن طعام من نیست و جمیع این روایات دلالت آن میکنند که عرب نیز آن را می خوردند
و دلیل برین قول شاعر است که شعر أكلتُ الضِّبابَ فما عِفْتُها وإنّي لأشتهي قديدَ الغنم
ولحمَ الخروفِ حنيذٍ وقد أُتيتُ به باردًا في الشبم خوردم سوسمارها را و مکروه نداشتم آنها را
و بدرستی که من آرزو دارم گوشت قدید گوسفند را و گوشت بره بریان شده که آورده اند برای من در حالتی که سرد
بود در گرسنگی وما البيض وحيتانكم فأصبحتُ منها كثير السقم وقد كتبتُ زنُقدا على
تمرةٍ فنعمَ الطعامُ ونعمَ الإدامُ وقد نلتُ منها كما نلتمُ فلم أرَ فيها كضبِّ
هرمٍ وما في البيوض كبيض الدجاج وبيضُ الدجاج شفاءُ القرم ومكنُ
الضباب طعام العريب ولا تشتهيه نفوس العجم و کل آن در نزد ما مکروه است بخلاف بعضی
از اصحاب ابی حنیفه و قاضی عیاض از جمعی تحریم آن را حکایت نموده نووی گوید گمان ندارم که از احدی تحریم
آن به ثبوت رسیده باشد و در ... آنکه عبد الرحمن بن حسنه روایت نموده اند که گفت بزمینی که بسیار سوسمار
بود فرود آمدیم و گرسنگی بما رسیده بود از سوسمار طبخ ساختیم و دیگها در غلیان بودند ناگاه حضرت صلی الله علیه
و سلم بیامد فرمود که اینها چه چیزند گفتیم یا رسول الله سوسمار اند فرمود بدرستی که امتی از بنی اسرائیل درین زمین
مردابی مسخ گردیدند و من میترسم که این سوسمارها از آن دواب باشند و آن را نخورده ام و از آن نهی نموده ام
و این پیش از آن بوده که بداند ممسوخ عقب و اولاد ازو متولد نشود و در صحیح بخاری از ابی هریره رضی الله عنه مرویست
که حضرت صلی الله علیه و سلم چون بجانب حنین بیرون رفت بر درختی که مخصوص مشرکان بود بگذشت و آن را
ذات الانواط میگفتند و مشرکان اسلحه خود را بر آن می آویختند اصحاب گفتند یا رسول الله تو برای ما نیز ذات الانواطی بساز
چنانکه مشرکان را ذات الانواط هست پس حضرت فرمود سبحان الله این سخن شما چون سخن یهود است
که موسی را گفتند اجعل لنا الها كما لهم آلهة سوگند بدان کسی که نفس من در قبضه قدرت
اوست هر آینه شما پیروی سنن کسانی میکنید که پیش از شما بوده اند وجب بوجب و ذراع به ذراع
تا جایی که اگر ایشان بسوراخ سوسماری در آمده باشند شما هم بدان در آیید گفتند یا رسول الله مراد تو

از آنانکه

از آنانکه پیش از ما بوده اند یهود و نصاری است حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود پس کیست و ابن العربی در عارضة
الاحوذی گوید مدتی در وجه زدن مثل بضب تفکر نمودم و چند معانی در خاطر من ظاهر شد که آنها را منسوب نموده ام الآن
چنانکه ضب در نزد عرب مثل بدان زنند برای حاکم و قاضی از انس و حاکم را حالت این است که مردمان
بنزد او آیند و از تعرض حدوث امور میراث نشود و کسی ازو دور نشود پس معنی او این است که معیر و مرجع ایشان گشته
هرین سبب الامثال گویند أضلُّ من ضبٍّ و نیز گویند أعقُّ من ضبٍّ الاعرابی گوید مراد درین مثل
ضب موزون است و عقوق آنست که اولاد خویش را بخورد و نیز گویند أحيا من ضبٍّ یعنی از جهت طول
العمر نیز است وأجبنُ من ضبٍّ وأصبرُ وأخدعُ وأبلهُ من ضبٍّ نیز گویند شاعر گوید شعر
وأخدعُ من ضبٍّ إذا جاء حارشٌ أعدّ له عند الذُّنابة عقربا و نیز گویند أعقدُ من
ذنبِ ضبٍّ زیرا که عقده دم سوسمار بسیار است و گویند یکی از مردم شهری اعرابی را گرو نمود و اعرابی گفت
در جزای این بخیه تو ترا اعلام کنم که عقده که در دم سوسمار است چند است آن شهری گفت چند است آن
شخص گفت بیست و یک عقده دارد الخواص هرگاه سوسمار در بین هر دو پای مرد برین رود دیگر آن مرد
بر مباشرت زنان قادر نباشد و هر که دل سوسمار را بخورد غم و خفقان ازو زایل گردد و اگر پیه او بالای کیسه
خصیه بدان طلا نمایند باه را تهییج کند و هر که از آن بخورد مدت مدید تشنه نشود و هر که خصیه آن را با خود دارد خادمان
او را دوست دارند و دوستی بسیار و اگر کعب سوسمار را بر پیشانی اسب بندند در مسابقه هیچ اسبی
بر آن پیشی نگیرد و اگر از جلد او غلاف شمشیر بسازند صاحب آن شجیع گردد و اگر از آن ظرفی بجهت عسل
بسازند هر که آن را بخورد شهوتش در جماع تهییج کند و باعث انعاظ شده بدگردد و دنبک سوسمار برص و کلف را
نافع است اگر بدان طلا نمایند و اگر بدان اکتحال نمایند مانع بیاض ... و نزول آب گردد در چشم حکیم مؤمن گوید
ضب بوسمارست و آن جانوریست کوچکتر از گربه مایل بزردی و سیاهی و دنباله او درشت و گره ها مانند مانند نمرو
در دو سیم گرم و خشک و گوشت او مقوی باه و سرگین او با سرکه جهت بیاض چشم و کلف و نمش و طلای جلد سوخته او در ورث
بجهت عضوی که اگر قطع کنند متألم نگردد التعبیر سوسمار در خواب مردی است عرب حیله گر در اموال
مردمان و اموال دهقانان خورد و بعضی گویند مردیست مجهول النسب و بعضی گویند مردی ملعون است زیرا که ممسوخ است
و بعضی گویند که دلالت بر شبهه کند در کسب و بعضی گویند هر که ضب را در خواب ببیند مریض گردد الضَّبع
کفتار را گویند و مونث است ضبعه نگویند زیرا که مذکر آن ضبعان است و جمع آن ضباعین بکسر ضاد و نون
در آخر بر وزن سرحان و سراحین و مونث را ضبع و ضبعانه گویند و جمع آن ضباع و ضبعانات است
و ضباع جمع مذکر و مونث نیز آمده مانند سبع و سباع چنانکه جوهری گفته و ابن بری گوید ضبعانه که مونث را گویند

معروف است و در مسایل ضبع مستند با کثیر است و آن است که یکی از اصول قواعد عربیه که حکم آنها در هر جا جاری
و سیاق آنها مختل نشود این است که هرگاه مذکر و مونث جمع شوند حکم مذکر بر مونث غالب آید زیرا که مذکر اصل است
و مونث مگر در دو موضع یکی آنکه چون خواهی که مذکر و مونث را تثنیه کردانی از ضباع ضبعان گوئی و علامت تثنیه را فرع است
بر لفظ مونث جاری سازی که ضبع است نه بر لفظ مذکر که ضبعان است و علت عدم جریان آن بر لفظ مذکر
این است که مبادا زواید بسیار جمع کردند و موضع دوم آنکه در باب تاریخ تواریخ از لیالی مراد دارند که مونث است
نه از ایام که مذکر است زیرا که سابق ترین را ملاحظه کنند و سابق از ایام لیالی است نه ایام و جوهری در درة
الغواص آورده که چون مذکر و مونث جمع کردند حکم مذکر غالب است مگر در تاریخ که حکم مونث غالب است
و دیگر در ضبع و ضبعان که چون تثنیه کرده شوند ضبعان گویند بفتح ضاد و ضم با و نون مکسوره و از ابن الانباری
منقول است که ضبع بر مذکر و مونث اطلاق شود و ابن هشام خضراوی نیز در افصاح چنین حکایت نموده و در کتاب
فواید الایضاح فارسی از ابن عباس رحمة الله علیه و غیره معروف و مشهور و حکم آن است که منع از بیع
بکند و تصغیر ضبع اضیبع است زیرا که در اول باب همزه بگذشت در حدیثی که مسلم در باب بخشیدن
نفاق سلب مقول از لیث روایت نموده گوید پس ابوبکر گفت كَلَّا وَاللهِ لَا نُعْطِيهِ أُضَيْبِعَ
مِنْ قُرَيْشٍ وَنَدَعُ أَسَدًا مِنْ أُسْدِ اللهِ یعنی نه چنین است سوگند بخدا که سلب علیم کفار
کوچک قریشیان و شیری از شیران خدا را بگذاریم و ترک کنیم و شاذ است آنکه خطابی گوید که اضیبع نوعی است
از طیور و از جمله اسماء ضبع است جعار و حفصه و از کنیه‌های او ام خنور و ام طریف
و ام عامر و ام القبور و ام نوفل و کنیه مذکر ابو عامر و ابو کلده و ابو الهیثم و در باب همزه بگذشت
که ضبع مانند خرگوش حیض دارد و عرب گوید ضَحِكَتِ الأَرْنَبُ یعنی خرگوش حایض شد شاعر گوید شعر
وَضِحْكُ الأَرَانِبِ فَوْقَ الصَّفَا كَمِثْلِ دَمِ الجَوْفِ يَوْمَ اللِّقَاءِ مراد از ضحک چنانکه بعضی
گویند در این بیت حیض است و ابن الاعرابی در قول شاعر تأبط شرا گوید شعر تَضْحَكُ الضَّبُعُ
لِقَتْلَى هُذَيْلٍ وَتَرَى الذِّئْبَ لَهَا يَسْتَهِلُّ یعنی چون ضبع لحوم مردمان را بخورد و با خون ایشان
بیامیزد حایض گردد پس چون کشتگان هذیل او را حایض ساخته باشند شاعر گوید شعر وَأَضْحَكَتِ
الضِّبَاعَ سُيُوفُ سَعْدٍ لِقَتْلَى مَا دُفِنَّ وَلَا وُدِينَا ابن درید این بیت را هرگاه میدید میگفت
که اگر در وقت حیض گفتار دیده شده بداند که حایض گردد و بعضی اراده کرده گویند ضبع بجهت لحوم کشتگان خوردن
بسیار گرد شده این سهو است زیرا که گردیدن ایشان را ضحک دانسته و بعضی گویند یعنی ضبع مستبشر شوند
کشتگان چون آنها را بخورند و بعضی بر بعضی اجرا کنند و این بعض هر یک ضحک دانسته اند زیرا که هر یک از

ضحک

ضحک پیدا شود و بعضی گویند یعنی ضباع بکشتگان مسرور گردند پس سرور را ضحک گفته اند چنانکه انگور را خمر
گویند و يَسْتَهِلُّ یعنی گرگان عوعو کنند چنانکه ابن سیده گوید تمیمی از عجایب امر ضبع آن است که مانند خرگوش
یکسال نر و یکسال ماده باشد پس در حال انوثت آبستن گردد و در حالت ذکورت بزاید ابن یحیی و جاحظ
و زمخشری در ربیع الابرار و قزوینی در عجایب المخلوقات و در مفید العلوم و مبید الهموم و ابن الصلاح در کتاب
رحلت و ارسطاطالیس و غیرهم گفته اند و قزوینی گوید در عرب طایفه هستند که ایشان را ضبعون گویند که اگر یکی
از ایشان در جائی در میان هزار نفر باشد و ضبع بیاید غیر او را قصد نکند و ضبع بعرج و لنگی موصوف است و لنگ نیست
بلکه در نظر ناظر چنان بخیال می آید بسبب این برودت مفاصل و زیادت رطوبت است از جانب راست او
و او بر کندن قبرها بسیار حریص است زیرا که اشتهای گوشت بنی آدم را بسیار کند و هرگاه آدمی را در خواب بیابد
زیر سر او را بکند و حلقوم او را ببرد و خون او را بمکد و گوشتش را بخورد و فاسق است زیرا هر حیوانی که بره بکند و
دادن به بچه نبرد در عرب ضبع و جد مثل زنند زیرا که چون در میان گله بیفتند همه را هلاک گردانند و هرگاه
گرگ اکتفا کند او نکند و چون گرگ و کفتار هر دو در گله افتند گله سالم باشد زیرا که ایشان بممانعت یکدیگر مشغول گردند
در عرب وقت دعا گویند اللَّهُمَّ ضَبُعًا وَذِئْبًا یعنی بار خدایا ایشان را در گله من جمع گردان و قول شاعر نیز از این باب است
شعر تَفَرَّقَتْ غَنَمِي يَوْمًا فَقُلْتُ لَهَا يَا رَبِّ سَلِّطْ عَلَيْهَا الذِّئْبَ وَالضَّبُعَا از اصمعی
پرسیدند که این دعاء لها یا دعاء علیها است گفت بلکه دعاء لها است و هرچه بگذشت ذکر نمود و چون
ضبع سایه سگ در مهتاب که بر بالای دیوار یا بام باشد بیابد در دهان سایه دود و سگ پایین افتد و سگ را
بخورد و کفتار بحمق موصوف است زیرا که صیادان در وجار او چند کلماتی گویند و او را صید نمایند
و جاحظ این سخن را از خرافات عرب دانسته و هرگاه گرگ آبستن شود و بچه آورد و آن بچه را عیار خوانند الحکم
حلال است شافعی گوید حضرت صلی الله علیه وسلم از خوردن گوشت هر ذی نابی از سباع که ناب او قوی
باشد و در ابتدا بر حیوانات حمله آورد و عدو نفس باشد نهی فرموده و ضبع در ابتدا عداوت نکند
و بناب تواند عیش کند چنانکه در باب همزه در بحث اسد بگذشت و امام احمد و اسحاق و ابو ثور
و اصحاب حدیث آن را حلال دانسته اند و مالک گوید خوردن آن مکروه است و مکروه در نزد او آن است
که بفعل آن فاعل گناهکار گردد و بر تحریم آن قطعیه ننهاده شافعی احتجاج نموده بآنکه از سعد بن ابی وقاص
مروی شده که ضبع را میخورد و ابن عباس و عطا رضی الله عنهم نیز آن را حلال دانسته اند و ابو حنیفه
گوید ضبع حرام است و این قول سعید ابن المسیب و ثوری است و احتجاج ایشان بدان است که ذی ناب است

و حرمت از اکل هر ذی ناب از سباع نهی فرموده دو لیل آنست که عبد الرحمن بن ابی عمار روایت نموده گوید
از جابر بن عبد الله پرسیدم که ضبع صید است یا نه گفت آری گفتم ماکول است یا نه گفت آری گفتم حضرت فرموده
گفت آری این حدیث را ترمذی و غیر ترمذی روایت نموده اند و گفته اند حسن صحیح است و جابر
گوید حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده ضبع نیز صید است و جزای آن بر محرم قوچ مسن است و ماکول باشد این حدیث
حاکم روایت نموده و گفته صحیح الاسناد است و ابن السکیت نیز در صحیح خود آن را روایت نموده و ترمذی
گوید از بخاری پرسیدم گفت آری حدیث صحیح است و در صحیح بیهقی از عبد الله بن معقل سلمی آمده که گفتم
یا رسول الله در باب ضبع چه میفرمائی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود آن را نخورم و از آن منع ننمایم گوید بعد از آن
گفتم آنچه تو منع از آن ننمائی من آن را بخورم و اسناد این حدیث ضعیف است شافعی گوید همیشه گوشت
کفتار در بین صفا و مروه فروخته اند و احدی آن را انکار ننموده و اما آنکه از حدیث اکل هر ذی ناب
مرویست محمول است بر سباعی که بناب خود قوت کند و عداوت کند بدلیل آنکه خرگوش حلال است و اگر ناب
دارد ولیکن نابش ضعیف است و بدان عداوت ننماید و الامثال گویند احمق من ضبع و از جمله امثال مشهوره است آنکه
بیهقی در آخر شعب الایمان از ابی عبیده معمر بن المثنی روایت نموده که گفت از یونس بن حبیب از این مثل مشهور
مجیر ام عامر پرسیدم گفت سخن آن چنان است که گویند طایفه در روز گرم به صید رفتند در اثنا
ام عامر را که کفتار است دیدند و آن را گریزانیدند بر پی آن افتادند تا آنکه او را بخیمه اعرابی رسانیدند و آن کفتار
بخیمه اعرابی در رفت و اعرابی از خیمه بیرون آمد و آن قوم را گفت که کار شما چه چیز است گفتند صید ما خود را بخیمه تو انداخته
گفت از این مطلب منزجر باشید سوگند بدانکه نفس من در قبضه قدرت اوست که بدان نرسید ما دام که شمشیر
من در دست من باشد و ایشان این سخن را شنیده مراجعت کرده و صید کردن آن را ترک نمودند پس
اعرابی سوی شتری رفت و آن را بدوشید و شیر را با آب به نزد کفتار برد و کفتار هم گاهی از شیر می آشامید
و گاهی از آب تا آنکه از رنج ماندگی استراحت و در بین اثنا اعرابی در میان خانه خویش بخوابید چون اعرابی
بخواب رفت کفتار بر وی حمله آورد و شکمش را بدرید و خونش را بیاشامید و احشای او را بخورد و او را بجا گذاشت پس
چون عموزاده که داشت بیامد و او را بدان حالت یافت و بموضع کفتار نگاه کرد و آن را ندید گفت
رفیق مرا بتحقیق کفتار کشته پس شمشیر و کیش و کمان خویش را برداشت و در پی کفتار رفت و بدان رسید
و آن را بکشت و این ابیات را انشا نمود شعر و من یصنع المعروف مع غیر اهله یلاقی
الذی لاقی مجیر ام عامر ادام لها حین استجارت بقربه قراها من البان
اللقاح

الدرائر وأشبعها حتی اذا ما تمکنت رسید بدانچه رسید یعنی پناه دهنده ام عامر که دائم
داشت ام عامر را در وقتی که پناه برد بقرب او ضیافت او را کرد از شیرهای شتران آبستن بسیار شیر و آن را
سیر گردانید تا آنکه متمکن شد فرته بانیاب لها واظافر فقل لذوی المعروف هذا
جزاء من یصنع المعروف مع غیر شاکر پس ام عامر او را بدرید بدندانها و ناخنهای خود
و ناخنهای خود پس بگو مر صاحب نیکی را این است جزای کسی که نیکوئی کند با کسی که شکر نکند او را
و نیز عرب در امثال گویند ما یخفی هذا علی الضبع چیزی را گویند که همه مردمان آن را بدانند
و ضبع احمق ترین دوابست الخواص صاحب عین الخواص گوید ضبع کلاب را جذب نماید چنانکه مقناطیس
آهن را جذب کند زیرا که هرگاه سگ بر دیواری باشد و در شب که ماهتاب داشته باشد و کفتار در سایه آن برود
و آن سگ از آن دیوار پائین افتد و کفتار آن را بخورد چنانکه گذشت و هرکه پیه کفتار را بمالد از مضرت
کلاب ایمن گردد و اگر زهره آن را در رنگ ساخته و مقدار نیم دانگ را از آن هر زن بخورد و از جماع متاذی گردد و شهوت
او نماند و اگر از پوست او پرویزنی ساخته و تخم را بدان بپرویزند و بپاشند جراد زراعت آن را ضرر نرساند
اینها همگی محمد بن زکریای رازی مذکور نموده انتهی و عطارد بن محمد گوید کفتار را از چشم راست بگیرد و هرکه پوست
کفتار را با خود دارد کلاب بر وی نباح نکنند و اگر مراره آن اکتحال نماید ضعف بصر را و آب را که در چشم باشد
نفع رساند و بینائی را تیز گرداند و چشم را قوت دهد و اگر چشم او را بکنند و شش روز آن را در سرکه
بگذارند و بعد از آن بیرون آورند و در زیر نگین انگشتری نهند هرکس آن انگشتری را با خود دارد از سحر هیچ
چیزی نترسد مادامی که با او باشد و بر هر که سحر کرده باشند چون آن انگشتری را در آب افکنند و سحر زده را از آن
بیاشامند سحر از او دور شود و نافع و مجرب است انواع سحر را چون عقد و غیره و اگر سر کفتار را در آشیان کبوتر
گذارند کبوتران بسیار در آن جمع شوند و هر که زبان او را در دست خود نگه دارد سگان بر وی نباح نکنند و از وی بترسند
و عیاران حاذق همیشه این کار را کنند و هرکه از کفتار بترسد پیه عنصل با او در دست گیرد کفتار از او بگریزد و اگر موی
پشت سر کفتار را هفت روز کودک علیل را بخور دهند صحت یابد و اگر قطعه از قضیب کفتار را سحق نموده و بخورد
زن دهند بی آنکه او را آگاهی باشد دیگر آرزوی جماع نکند و هرکه فرج او را با خود دارد در نزد خلایق محبوب گردد
و اگر دندانهای کفتار را بر بازو بندند فراموشی را دور سازند و اگر پوست کفتار کیل را بپوشانند و بدان تخم پیمانه نمایند
زراعت آن تخم از آفات محفوظ ماند و [illegible] خواص کفتار آنکه هرکه خون او را بیاشامد وسواسش نماند
و هرکه حنظل را با خود دارد و کفتار او را بگیرد اگر صید را به پیه کفتار طلا نمایند از گزیدن کلاب محفوظ ماند
و حنین بن اسحق گوید چون موی را که از ناحیه ماهک چشم سبز شود بکنند و بمرارة کفتار ببندند و بعد چشم را [illegible]

سازند دیگران موزونه واکر قضیب او را خشک نموده و سحق کرده بقدر دو دانگ از آن هر مردی بیاشامد
باعث تهیج شهوت جماعش گردد و از زنان ملول نگردد و غیر او گوید اگر از مراره کفتار نیم درهم با هم وزن
عسل بیامیزند سایر علل را سود رساند که در سر چشم باشند و اگر مراره او را با عسل مخلوط سازند
و چشم را بدان اکتحال نمایند چشم را جلا دهد و حسنش زیبا گرداند و هر چند که این دوا کهنه گردد
بهتر و نیک تر شود ماسرجویه گوید اکتحال بمراره کفتار بیاض و دمعه را سود رساند و از غرائب
اتجاهات که اطبا گویند چون موی فقره ایمن کفتار بر زن افکنند و بسوزانند و سحق نموده با زیت مخلوط سازند
و در بر کسی که درد ابنه داشته باشد بدان بیالایند صحت یابد اگر این موازیقه ایمن کفتار روشن
باشد و در هر مرد سلیم را بدان بیالایند مابون گردد و این عمل به دفعات بتجربه رسیده و حکیم مومن
گوید ضبع عرجا را بفارسی کفتار گویند گوشت او در آخر درجه دوم گرم و در اول آن خشک و چون زنند اجزا
دست و پا بسته در آب گرم و روغنهای گرم و دست و پا مجموعه دران نشینند جهت مفاصل و نقرس و امثال آن
نافع است و نافع و محلل جلد پلنگ او که سوخته باشند جهت ابنه موثر و جلوس بر جلد او مورث ابنه و شرب
خون او رافع جنون و نگاه داشتن دندان او با خود نافع فرباد کریف نیک است بر حامل آن و خصیه نمک سود
او کمثقال با آب گرم رافع درد جگر و آب خوردن از پوست و مانع وحشت از آب است کسی را که سگ دیوانه گزیده
باشد التعبیر کفتار در خواب دلالت بر کشف اسرار و دخول در مال لا یعنی کند و اب باشد که دیدن کفتار زن گر
دلالت بر خنثی مشکل کند و دلالت بر دشمن ستمکار کند و بعضی گویند کفتار در خواب زن قبیح المنظر و ناکس
ساحره و عجوزه است وارطامیدورس گوید کفتار دلالت بر حیله و مکر کند و هر که بر آن سوار شود سلطنت یابد
الفرعام والفرعان شتر را گویند و آنکه ابن المظفر سمعانی از عبد الله و روایت نموده خوب است که گفت
از سعد الله بن نصر واعظ شنیدم که میگفت از خلیفه خایف بودم بعلت حادثه که قصد در باب او بود
در مرا به شدت الطلب و من خود را پنهان کردم پس شبی از شبها در خواب دیدم گویا که در غرفه بودم چیزی کسی
نشسته چیزی می نویسم پس مردی آمد در برابر من بنشست و گفت بنویس آنچه را که من برای تو میخوانم
و این ابیات را برای من خواند شعر ادفع بصبرک حادث الایام و ترج لطف الواحد العلام
لا تیأسن و ان تضایق کربها و رماک ریب صروفها بسهام بردار به صبر خود
حوادث روزگار را و امیدوار لطف یگانه دانا نومید مشو هر چند تنگ نماید اندوه روزگار و بزند
ترا سنگ تغیرات او به تیرها فله تعالی بین ذا الفرجة تخفی علی الابصار
و الافهام کم من نجا من بین اطراف القنا و فریسة سلمت من الضرغام

پس

پس مر خدای تعالی راست در بین زدن تیرها الفرج که پوشیده است بر چشمها و فهمها بسیار کس رستگار شده
در میان اطراف نیزه ها و بسیار راست بسیاری سالم مانده از نیزه گرگ روز شد مرا فرجی حاصل آمد و خوف از من
زایل شد و در سراج الملوک امام علامه طرطوسی از عبد الله بن حمدون روایت کند که گفت با متوکل بودم
چون به دمشق میرفت پس روزی بجانب رصافه هشام بن عبد الملک سوار شد و نظر بر آن قصرها که در آنجا بودند
افکند بعد از آن بیرون آمده و دیری را در آنجا بدید که قدیمی و نیکو بنا و در بین مزارع و انهار و اشجار بود پس
در آن آمد و در اثنای آنکه در آن میگردید ناگاه رقعه را دید که بر بالای دیوار آن چسپیده فرمود تا آن را قلع
نمودند و چون آن را بخواند این ابیات دران نوشته شده بود یا منزلا بالدیر اصبح خالیا تلاعب
فیه شمال و دبور کانک لم یسکنک بیض نواعم و لم یتبختر فی قبابک
حور ای منزل که در دیر خالی گردیده لعب کنند در آن باد شمال و باد دبور گویا که در تو ساکن نشده اند سفیدان
نرم و نازک و تبختر ننموده اند در قبهها و گنبدهای تو حوریان و ابناء املاک عواشم سادة صغیرهم
عند الانام کبیر اذا لبسوا ادراعهم فعنابس و ان لبسوا تیجانهم فبدور و پسران پادشاهان ستمکاران بزرگان که کوچک ایشان
در نزد مردمان ما بزرگ است چون بپوشند زرههای خود را شیران ژیان اند و اگر بپوشند تاجهای خود را ماههای چهارده اند
علی انهم یوم اللقاء ضراغم و ایدیهم یوم العطاء بحور لیالی هشام بالرصافة قاطن
و فیک ابنه یا دیر و هو امیر علاوه بر اینها ایشان در روز لقا و در حرب شیران اند و دستهای ایشان در روز بخشش
بحرها اند یاد کن شبهای را که هشام در رصافه ساکن بود و در تو بود پسرش ای دیر حال آنکه هشام امیر بود اذا
الدهر غض و الخلافة لدنة و عیش بنی مروان فیک نضیر بلی فسقاک الله
صوب غمامة علیک بها بعد الرواح بکور در زندگانی بنی مروان در تو کوتاه است
بکرت بلی آب داد ترا خدا از باران ابر بر تو بیان ابر بعد از شب و ما صبحها تذکرت قومی خالیا
فبکیتهم بشجو و مثلی بالبکاء جدیر فعزیت نفسی و هی نفس اذا جری لها ذکر
قومی انه و زفیر یاد کردم قوم خود را که خالی و تنها بودند پس گریستم بر ایشان تا محزون شود هر که شود مانند من بگریه
لایق است پس تعزیه دادم نفس خود را و نفس من نفسی است چون که بیاد ذکر قوم من او را ناله و فریاد است لعل
زمانا جار فیه ما علیهم لهم بالذی تهوی النفوس یعود فیفرح محزون و ینعم
بائس و یطلق من ضیق الوثاق اسیر شاید زمانه که جور کرده بر ایشان مر ایشان را بدانچه
آرزو کند نفس دوباره بس شادمان شود غمگین و نعمت دار شود فقیر و رها کرده شود از تنگی بند اسیر

وَيْدَكَ أَنَّ الْيَوْمَ يَتْبَعُهُ غَدًا وَانَّ صُرُوفَ الدَّهْرِ أَلْوَانٌ تَدُورُ گویند چون متوکل آن را بخواند بترسید
و آن را برای خویش فال بد دانسته گفت اعوذ بالله من شر الدهر بعد از آن صاحب برید طیبه
و خبر آن رقعه و کاتب آن را از وی پرسید گفت نمیدانم والله اعلم وغیر طرطوسی گوید چون متوکل بعد او معاودت نمود
چند روزی نماند بعد از آن پسرش منتصر او را بکشت و ذکر قتل و کیفیت آن در باب همزه در اوز مذکور گشت
در کتب خلفا ابن خلکان در ترجمه علی بن محمد بن جهم سامی گوید که این واقعه برای هارون الرشید اتفاق افتاد
و نمیدانم که کسی بجز من قتت الضريس طیبور را گویند در باب طاء مهمله بیاید و در امثال عامه است
که گویند اکسل من الضريس زیرا که رزق خود را بر اولاد خود را آغاز اند الضغبوس ولد ماديان را گویند و معنی ازین
گذشت که بیرون نت ثعالب الضفدع بکسر ضاد و بر وزن خنصر واحد ضفادع است و مونث را ضفدعه خوانند
و طایفه ضفدع را بفتح دال خوانند خلیل گوید در کلام عرب فعلل بنامده مگر چهار کلمه درهم و هجرع یعنی طویل
و هبلع یعنی بسیار خوار و قلعم اسم جزئیت و ابن الصلاح گوید اشهر آنست من حیث اللغة که دال
او مکسور باشد ولیکن در السنه فتح آن مشهور تر است و بعضی از ائمه لغت فتح آن را انکار نموده اند بطلیوسی
در شرح ادب الکاتب گوید ضفدع بضم ضاد و فتح دال نیز محکی است و آن نادر است و این لغت را نیز مطرزی
حکایت نموده در کفایه گوید مذکر ضفادع را علجوم خوانند و ضفدع را ابو المسیح و ابو هبیره و ام معبد و ام هبیره خوانند
و انواع ضفادع بسیارست و از جامع و غیر جامع متولد میشوند و از آبهای بسیار و ضعیف الجری و از عفونات
و بجای آمدن بارانها نیز متولد شوند چنانکه گمان برده که از سحاب باین آید بجهة کثرت آن در بعد از
باران و تولد آنها از نر و ماده نیست بلکه حق تعالی آن را در آن ساعت از طبعیت آن خاک که آن باران برو آمده
بیافریند و ضفدع از حیوانهاییست که استخوان ندارند و بعضی از ایشان نقیق کنند و بعضی نکنند و آنها که نقیق
کنند آواز ایشان در نزدیک گوشهای ایشان بیرون آید و گفته است سامعه موصوف است چون نقیق را ترک کند و در
خارج آب باشد و چون بخواهد که نقیق کند حنک اسفل خود را در آب فرو برد و هر گاه آب بدهان او درآید
دیگر نقیق نکند قول بعضی از شعرا چه پاکیزه است که بر قلت کلام معاتب شده شعر قالت الضفدع
قَوْلًا فَسَّرَتْهُ الْحُكَمَاءُ فِي فَمِي مَاءٌ وَهَلْ مَنْ فِي فِيهِ مَاءٌ عبد الله درگوید نقیق آن صیاح
ضفدع برو استدلال کنند و آن را گرفته مجرد و در بعضی خصوص گفته اند یجعل في الاشداق ما ینقف
حتی ینق والنقیق یتلفه ینقفه یعنی نصف آن را بلع نماید والنقیق یتلفه یعنی چون
ضفادع فریاد کنند نقیق آواز ایشان است و بباید ایشان را بگیرد و در بعضی باب گفته ضفادع

في

فِي ظَلْمَاءِ لَيْلٍ تَبَادَرَتْ فَدَلَّ عَلَيْهَا صَوْتُهَا حَيَّةَ الْبَحْرِ مراد بحیة البحر افعی است که در دریا باشد
که در بر و بحر عیش کند چنانکه گذشت و ضفدع را از دیدن نار حیرت حاصل گردد و متحیر شود و مانند خوف
زیرا در وقتیکه نقیق کند اگر در آن وقت آتش را بیند ساکن گردد و گاه بود که در آتش افتد و در اول نشو در آب
مانند دانه ارزن ظاهر شود و سیاه رنگ است بعد از آن از آب بیرون آید و مانند عوض ظاهر بعد از آن اعضای او
پدید شود سبحان القادر على كل شيء وهو الحكيم الخبير در کامل ابن عدی در ترجمه عبد الرحمان
بن عثمان بن سعد قرشی از جابر رضی الله عنه آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که ضفدعی را بکشد
کفارت بر او واجب گردد خواه محرم و خواه حلال باشد سفیان گوید گویند هیچ جانوری ذکر خدای را از ضفدع
بیشتر نکند و نیز در کامل ابن عدی در ترجمه حماد بن عبید آورده که حماد از جابر جعفی از عکرمه از ابن عباس رضی الله
عنهما روایت نموده که گفت ضفدع خود را از ترس خدای در آتش افکند پس حق تعالی در جزای آن برودت آب را
برای ایشان کرامت فرمود و نقیق ایشان را تسبیح گردانید و ابن عباس گوید حضرت صلی الله علیه وسلم
از قتل ضفدع و صرد و نحل نهی فرمود و گویند حماد بن عبید را غیر از این حدیث حدیثی دیگر معلوم
نیست بخاری گوید حدیث حماد صحیح نیست و ابو حاتم نیز گوید حماد صحیح الحدیث نیست در کتاب زاهد ابی عبد الله
قرطبی گوید که داود علیه السلام گفت هر آینه امشب تسبیح خدا بر جای آورم تسبیحی که احدی مثل آن تسبیح
خدای را نکرده باشد از خلق خدای پس ضفدعی فی الحال در خانه او او را ندا کرد که یا داود آیا به تسبیح
خویش بر خدای فخر میکنی بدرستی که مرا هفتاد سال است که هرگز زبان من از ذکر حق تعالی خشک نگردیده و حاجت
ده روز است که سیری نکرده ام و آب نخورده ام بسبب اشتغال بدو کلمه داود علیه السلام گفت آن دو کلمه
کدام اند ضفدع گفت این است يَا مُسَبَّحًا بِكُلِّ لِسَانٍ وَمَذْكُورًا فِي كُلِّ مَكَانٍ داود علیه السلام بنفس
خویش گفت من ازین بلیغ تر نتوانم گفت و بیهقی در شعب خود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند
گفت داود علیه السلام در نفس خویش گمان برده بود که احدی خالق او را مدحی نکند که از مدح او افضل باشد
پس حق تعالی فرشته بدو فرستاد و در آن حالت داود علیه السلام در محراب خود بود در حوضی آب گفت ای
داود فرشته گفت یا داود بفهم که این ضفدع چه میگوید و داود علیه السلام بجهة استماع ساکن گردید شنید
که میگوید سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ مُنْتَهَى عِلْمِكَ پس فرشته گفت ای داود چگونه آن را یافتی داود گفت
سوگند بدان کسی که مرا پیغمبر گردانیده من باین مدح حق تعالی را مدح نکرده ام و در کتاب فضل الذکر محمد بن جعفر
خرائطی که حافظ علامه است از عکرمه روایت نموده که گفت آواز ضفدع تسبیح است و نیز در فضل الذکر از انس

از ابن الصلاح نقل نموده که ابن صالح حریر داوار دری را شنیده و گفت شیخ این باب است **فایده**
رئیس ابن سینا گوید چون ضفادع در سالی بسیار شوند و از حادث زیاد گردند بعد از آنها
وبا پیدا شود و زمخشری در فائق از عمر بن عبد العزیز نقل نموده که گفت مردی از پروردگار خود درخواست
نمود که موضع شیطان را در قلب بنی آدم بدو بنماید پس در خواب مردی را دید مانند بلور که از خارج داخل او
دیده میشد و شیطان را در صورت ضفدعی دید که او را خرطومی مانند خرطوم بعوضه بود که آن خرطوم را
در منکب چپ او بقلب او داخل ساخته او را وسوسه میکند و چون آن شخص ذکر خدای را میکند شیطان
مخنس شده دور میشود و تمام این سخن ان شاء الله تعالی در لفظ کرکی در کلام سهیل خواهد آمد **الحکم** حرامست
زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم از قتل او نهی فرموده **بیهقی** در سنن از سهل بن سعد ساعدی
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم از قتل پنج جانوری نهی فرموده مورچه و نحل و الکلب و ضفدع و دارکوبه
ودر سنن ابی داود طیالسی نیز ابی داود و نسائی و حاکم از عبد الله بن عثمان تیمی مرویست که
طبیبی از حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که ضفدع را در دوا بکند یا نه حضرت صلی الله علیه وسلم او را از
قتل ضفدع نهی فرمود پس این حدیث دال است بر حرمت اکل ضفدع و بر آنکه ضفدع داخل جانوران است
که حلال اند نیست و بعضی علما گویند سبب حرمت ضفدع آنکه همسایه جناب باری بوده در میان آب
که عرش حق تعالی بر آن بوده پیش از آفرینش آسمانها و زمین چنانکه حق تعالی فرموده وکان عرشه علی
الماء **و ابن** عدی از عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده ضفادع را مکشید
که نقیق ایشان تسبیح است سلمی گوید از دارقطنی پرسیدم در صحت این حدیث گفت ضعیف است **مصنف**
اصل گوید حق آنست که این حدیث موقوف است بر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما **و بیهقی** نیز چنین گفته **است زمخشری**
گوید ضفدع در نقیق خویش گوید سبحان الملک القدوس **و از** انس منقولست که گفت ضفادع را
مکشید زیرا که چون بر آتش ابراهیم بگذشته در اجواف خود آب برداشتند و بر آن آتش ریختند **ودر** شفاء الصدور
ابن السبع از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مکشید ضفادع را زیرا که
نقیق ایشان تسبیح است **ودر** کفایه از ماوردی منقول است که ضفدع بموت نجس نشود و شیخ ما
در حین نقل این سخن او را بغلط منسوب ساخته و گفته اند وجه نه در کتاب ماوردی دیده و نه در غیر
کتاب ماوردی از کتبها منقول نشده **و از جمله** احکام ضفدع آنست که بموت نجس شود مانند
سایر حیوانات که گوشت ایشان ماکول نشود و چون در آب اندک بمیرد و دی گوید اگر بگوییم ماکول شود

بلاخلاف

بلا خلاف نجس است آن آب و ماوردی در نجاست آن دو قول را حکایت نموده یکی آنکه نجس سازد آب را چنانکه
سایر نجاسات آب را نجس سازند و قول ثانی آنکه معفوست مانند خون براغیث و قول اول اصح است **ودون**
بعد از قتل مسیلمه کذاب لعنه الله وفد یمامه به نزد ابی بکر رضی الله عنه آمدند ابو بکر ایشان را گفت صاحب شما
مسیلمه چه میگفت در جواب ندادن او را و از آن استعفا نمودند ابو بکر گفت بگو کنید بخدای یا هر آینه چیزی میگفت
گفتند میگفت یا ضفدع ابنة ضفدعین کم تنقین اعلاک فی الماء واسفلک فی الطین
لا الشارب تمنعین ولا الماء تکدرین **الامثال** گویند انق من ضفدع مثل گویند **شعر** ضفا
دع فی ظلماء لیل تجاوبت فدل علیها صوتها حیة البحر و این لمدثت و ابن الحجاجان آ
که گویند علی اهلها دلت براقش که براقش سگ ماده است چون آواز سم اسپان شنید بانگ کرد
و ایشان بواسطه بانگ او قبیله را یافته بر اهل قبیله ریختند و همه را به قتل رسانیدند و حمزة بن بیض گوید **شعر**
لم تکن عن جنایة لحقتنی لا یساری ولا یمینی جنتنی بل جناها اخ علی کریم وعلی
اهلها براقش تجنی یعنی از جانب این جنایت بمن نرسید و نه جنایت من از راست من رسید
بلکه آن جنایت را برادر بر من کرده که کریم است و بر اهل خودش براقش جنایت کند **الخواص** این جمیع در کتاب
ارسطو گوید چون ضفادع بیرون شوند اکل ایشان مورث اسهال دموی است و چون از اکل ایشان متغیر گردد و لون
کند و عقل مختل گردد و صاحب خواص گوید شحم ضفادع که در بیشه میباشند هر گاه بر دندان نهند بدرد جهت آن را قلع
نماید و اگر استخوان ضفدع بری را بر دیگ نهند جوش نیاید و چون ضفدع را در سایه خشک کنند و کوبند و با خطمی
طبخ دهند و بعد از استعمال نوره در زنج آن را بکار برند دیگر موی از جای استعمال آن نروید و چون ضفدع را در شراب
بخور جای اندازند بمیرد و چون بیرون آورند و در شراب تیج اندازند زنده گردد **و محمد** بن زکریای رازی
منقول است که هرگاه پای ضفدع را بر صاحب نقرس بندند درد او ساکن شود انتهی **و چون** زبان ضفدع آبی را
بمیرد و دهن آن را باز کنند و سه دفعه بصاق خود را در دهن آن افکنند و بعد از آن بمیان آب اندازند دیگر آشنی
نگردد و اگر پیه ضفدع پشت دیگ را بمالایند هرچند آتش در زیر آن بیفروزند جوش نیاید و اگر ضفدع را
طبخ دهند و بر گزیده هوام نهند فی الحال ساکن گردد و اگر زبان او را بر زنی حایض بندند هر چه در سید آری
کرده باشد بگوید و اگر زبان او را در زن ... نهند که بمعنی منهم باشند هرگاه چیزی که گمان برد
راست گوید و چون او را اگر بر جای که موی آن را کنده باشند بمالند موی نروید و هرکه رخت خود را بدان
بمالاید مردمان او را دوست دارند و اگر آن را بر دندان نهند بی تعب آن دندان منقلع شود و از خواص او آنکه

چون آن را از سر تا دم دو نیمه نموده هر زنی دران نظر کند شهوتش غالب گردد و میل مردان بسیار کند
قزوینی گوید در موصل بودم و مرا رفیقی بود که باغی داشت که دران باغ نشستگاهی حوضی بود و در آن حوض ضفادع
بسیار متولد شده بودند و آواز نقیق آنها متاذی بود و چاره آن را نمی‌توانست کرد تا آن گاه که مردی بیامد
و گفت طشتی را بر روی آب مقلوب سازند و چون ایشان موافق سخن او عمل نمودند دیگر آن ضفادع نقیق
ننمودند محمد بن زکریای رازی گوید چون چراغی را در طاسی نهند و بر روی آب گذارند و یا در قانی گذارند که ضفادع
دران نقیق بسیار کنند ساکن شوند و آواز ایشان شنیده نشود حکیم مؤمن گوید ضفدع را بفارسی وزغ و به ترکی
قورباغه نامند بری و نهری و بحری میباشند و از مطلق او نهری مراد است و بری از سموم قتاله و مجموع آن در
سیم سرد و در اول خشک و شرب آن مورث استسقا و کشنده است و ادرار منی و قی کردن و درم احشا
و درد دل و خفقان و دق کرده او جاذب پیکان و مثال آن و سموم گزندگان و قاطع سیلان خون و التیام دهنده
زخمها خصوصا سوخته او با زفت ترجهته داء الثعلب نافع و طلای پیه او مانع سوزانیدن آتش و قالع دندان است
بلا الم و دماغ محرق او قاطع الفی رحون اعضا و نفوخ و طلای او قاطع رعاف است و آنکه طلای او را مانع
برآمدن موی دانسته‌اند اصلی ندارد و چون اطراف او را با چشای او انداخته با پیه کرده بز جهت آنکه روغن او را
جمع نمایند جهت بواسیر حار مجرب است و قسمی از ضفدع در اشجار میباشد سبز و بسیار کوچک و در دیار المرز
بسیار است و چون او را مغل آن چند دانه بسوزانند اکثی لش جهت نزول آب از مجربات است التعبیر
ضفادع در خواب دلالت بر مردی عابد مجتهد در طاعت خدای کند زیرا که آب هر کار بر مرد دیر بحث و دیدن
ضفادع بسیار عذاب است زیرا که از معجزات و آیات است که حق تعالی به موسی شفقت فرموده چنانکه فرمود
فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ الآیه نصاری گویند هر که بیند که با
ضفادع است عشرت او با خویشان و همسایگان نیکو گردد و هر که بیند که گوشت آن را میخورد از رفیقی رسد
و در طامیدوس گوید ضفادع در خواب دلالت بر مکاران و ساحران کند جاماسب گوید هر که بیند که با ضفدع
سخن گوید که بملکی رسد و هر که دید که ضفادع از شهر بیرون آمدند عذاب از آن بیرون رود الضوع بضاد معجمه
و واو مخففه مفتوحه و عین مهمله در آخر آن نوعی که بیشتر مشهور است که از جنس بوم است جوهری گوید طایریست
از طیور شب از جنس هام و مفضل گوید ضوع مذکر بوم را گویند و جمع آن اضواع است رافعی گوید چنانکه در شرح
مهذب در نزد اصح القولین بحرمت آن نص نموده است مقتضی آن است که ضوع مذکر بوم باشد و النظم که نکت
مذکور نموده و گفته پس بنا برین اگر در ضوع سختی باشد لازم است که آن را در بوم اجرا کرده نشاید زیرا که موثث

ومذکر

و مذکر از یک جنس اند و حکم ایشان جدا نشود نووی گوید من میگویم مشهور آنست که ضوع از جنس هام است
پس اشتراک ایشان در حکم لازم نباید الحکم حرام است بنا بر قول اصح چنانکه در شرح مهذب گوید الضب
دابه ایست از دواب بحر بر هیات کلب چنانکه ابن سیده گوید الضیبلة ریگ باریک را گویند چنانکه جوهری گوید
الضیون بفتح ضاد و واو و سکون یاء مثناة تحتانی در میان ایشان و نون در آخر آن گربه نر را گویند و جمع آن
ضیاون است حسان بن ثابت گوید شعر یزید كَأَنَّ الشَّمْسَ فِي حُجُرَاتِهِ نُجُومُ الثُّرَيَّا أَوْ
عُيُونُ الضَّيَاوِنِ الامثال عرب گویند أَدَبُّ مِنَ الضَّيْوَنِ ادب از دبیب است شاعر گوید
شعر يَدِبُّ بِاللَّيْلِ لِجَارَاتِهِ كَضَيْوَنٍ دَبَّ إِلَى قَرْنَبِ قرنب موش را گویند و نیز گویند
أَصْيَدُ مِنْ ضَيْوَنٍ وَأَغْلَمُ وَأَزْنَى وَأَقْرَى مِنْ ضَيْوَنٍ خاتمه صغانی گوید در اسماء اسمی نیست که یاء
ساکنه و بعد از یاء واو مفتوحه دران باشد مگر سه اسم که حیوه و ضیون و کیوان است و کیوان ستاره زحل را گویند
و اهل نجامت گویند که یک دوره را که حرکت خاصه خویش از مغرب بسوی مشرق کند در نوزده سال هشت ماه و
شش روز تمام کند و منجمان آن را نحس اکبر گویند زیرا که در حرکات او مریخ زیاد و ترات و خرابه و هلاک
و هم و غم را بدو نسبت دهند و گویند که دران نظر کردن معقد حزن و اندوه است چنانکه بر زهره باعث فرح
و سرور است

باب الطاء المهملة

الطامر برغوث را گویند و نیز مردم خسیس را طامر خوانند و کسی را که در کنج خمول باشد و معروف نباشد طامر ابن طامر گویند
الطاوس طایریست معروف تصغیر آن بعد از حذف زواید طویس است و کنیت آن ابوالحسن و ابوالوشی
دارد و در میان طیور مانند فرس است در میان دواب عزیز و نیکوست و بالطبع عفیف است و در نفس خود متکبر و خیلا
و اعجاب به پرهای خود دوگرد زدن بر دم خود مانند طاق بخصوص که موثث در نظر کند دوست دارد و موثث ایشان
بعد از سه سال تخم نهند و در وقتی نیز پرهای مذکر تمام رسند و در هر یک سال یک دفعه بیضه کند و آن بیضه
دران دفعه با دوازده دفعه یا زیاد و نرد با کمترات و در ایام بهار سفاد و جماع کند و در پاییز پر را
بیفکند چنانکه درخت برگ بیفکند و چون اوراق درخت در بهار ظهور کند پر او نیز بروید و با موثث
چون بحضانت بیضه مشغول گردد بازی بسیار کند و شب باشد که بیضه را بشکند بدین سبب بیضه او را در زیر
مرغ خانگی نهند تا حضانت نماید و مرغ خانگی بر حضانت زیاده از دو بیضه قادر نیست و باید آن مرغ را در ایام
حضانت مراعات و ملحوظ دارند و هر چه که احتیاج بدان داشته باشد مانند آب و دادن حب و اگر از سر بیضها
برخیزد و هوا آن را فاسد گرداند و جوجه که از حضانت مرغ بیرون آید قلیل الحسن و ناقص الجثه باشد و در مدت
سی روز آنها را بعمل آورد و جوجه طاوس از تخم چون بیرون آید صاحب پر باشد و در طلب روزی بگردد

و شاعر در وصف طاوس خوب گفته است شعر سبحان من من خلقه الطاوس طیرا
علی اشکاله رئیس کانه من نقشه عروس فی الریش منه رکبت فلوس
تشرق فی دارته شموس فی الراس منه شجر مغروس گویا که آن طاوس به سبب نقش
خودش عروسی است که در پرهای وی آمیخته شده است طلوع کند در چتر او چند آفتاب در سر او درختی است
غرس شده کانه بنفسج یمیس او هو زهر حرم یبوس از عجایب امور او آنکه طاوس را
مردمان با این حسن و جمال شوم میدانند والله اعلم سبب این آنست که باعث دخول ابلیس شد به بهشت و سبب
خروج آدم شد از آنجا و علت خالی شدن آن خانه پاکیزه شد از آدم بقدر طول دوام دنیا پس بدین سبب
بودن او را در خانهها ناخوش شمردند حکایت که چون آدم علیه السلام درخت رز را یعنی تاک را غرس نمود ابلیس بیامد
و طاوسی را ذبح نمود ابلیس بیامد و طاوسی را بر آن ذبح نمود و آن تاک خون طاوس را بیاشامید
و چون اوراق او ظاهر گشت ابلیس قردی را آورد و بر آن ذبح نمود و آن تاک خون قرد را بیاشامید
و چون ثمرش بروز یافت ابلیس شیری آورد و بر آن بکشت پس خون شیر را نیز بیاشامید و چون ثمرش
رسید خوکی را بیاورد و بر آن ذبح نمود پس خون آن را نیز بیاشامید و بدین سبب شارب خمر را این
چهار وصف عارض گردد زیرا که چون در اول آن را بخورد و در اعضایش جاری گردد لونش پاکیزه و متکبر
گردد و نیک لون شود چنانکه طاوس نیک لون است و چون مبادی سکرش برسد لعب و رقص کند و دست بر هم زند
چنانکه قرد کند و چون سکرش قوت گیرد به صفت شیر موصوف گردد چنانکه عربده کند و هذیان گوید و آنچه را که نفع نه
باشد طلبد بعد از آن دندان بر هم زند مانند دندان بر هم زدن خوک و قوایش اختلال پذیرد و طلب خواب
کند فایده طاوس بن کیسان که فقیه یمن است اسم او ذکوان بوده و ملقب به طاوس از آنجهت گشته
که طاوس فقها و علما بوده گویند اسم طاوس ولی ابا اش عبدالرحمن است در علم و عمل رئیس و از کبار تابعین
بوده و بخدمت پنجاه نفر از صحابه حضرت صلی الله علیه وسلم رسیده مثل ابن عباس رضی الله عنهما و ابی هریره
و جابر بن عبدالله و عبدالله بن الزبیر رضوان الله علیهم اجمعین حدیث نموده و از مجاهد و عمرو بن دینار
و عمرو بن شعیب و محمد بن شهاب زهری و غیر ایشان روایت نموده اند ابن الصلاح در رحله خود گوید
از زهری برای ما روایت نموده اند که گفت به نزد عبدالملک بن مروان رفتم و گفت ای زهری از کجا آمده
گفتم از مکه گفت که سیادت اهل مکه را دارد گفتم عطاء بن ابی رباح گفت عطا از عرب است یا از موالی است
گفتم از موالیست گفت بچه سبب بزرگ ایشان شده گفتم به دیانت و روایت گفت مرتبتی که اهل
دیانت و روایت باید بزرگی مردمان بکند بعد از آن گفت سید اهل یمن کیست گفتم طاوس بن کیسان
گفت

گفت از عرب یا از موالی است گفتم از موالی است گفت بچه سبب سید ایشان گشته گفتم بدان چیز که عطا سید
گشته گفت آری هر که چنین باشد باید که سید مردمان شود گفت که سید اهل مصر است گفتم یزید بن ابی حبیب
گفت از عرب است یا از موالی گفتم از موالی است چنانکه در عطا و طاوس گفت در یزید هم گفت پس گفت
که سیادت اهل شام را دارد گفتم مکحول دمشقی گفت از عرب یا از موالی است گفتم از موالی است و زنی از
هذیل او را آزاد ساخته چنانکه در پیش بگذشت باز گفتگو جریان گردید بعد از آن گفت که سید اهل
جزیره است گفتم میمون بن مهران گفت از عرب یا از موالی است گفتم از موالی است پس گفت چنانچه
در پیش گفت بعد از آن گفت که سید اهل خراسان است گفتم ضحاک بن مزاحم گفت از عرب است یا از موالی
گفتم از موالی است پس گفت آنچه در پیش گفت بعد از آن گفت سید اهل بصره کیست گفتم حسن بن ابی الحسن گفت از
عرب است یا از موالی است گفتم از موالیست پس گفت وای بر تو که سید اهل کوفه کیست گفتم ابراهیم نخعی گفت از
عرب است یا از موالی گفتم از عرب است گفت وای بر تو ای زهری که اندوه مرا از من دور کردی سوگند بخدای که عرب
موالی را سیادت کنند تا آنکه برای ایشان بر منبرها خطبه بخوانند و عرب در تحت تصرف ایشان باشند گفتم یا امیر
المومنین این امر و فرمان و دین خدا است هر که آن را حفظ نماید بزرگ شود و هر که آن را ضایع سازد
از منصب خویش فرود آید و چون عمر بن عبدالعزیز متولی امر خلافت گردید طاوس به نزد او نوشت که اگر خواهی
که همه اعمالت بخیر و خوب آید اهل خیر را بر ولایات عامل گردان عمر گفت این موعظه مرا کفایت کند
ابن ابی الدنیا به سند خود از طاوس ذکر کند که طاوس گفت حجاج مرا که در مکه بودم طلبید و چون من به نزد او رفتم
مرا در پیش خود بنشاند و بر وساده گفت تا تکیه کردم و در اثنای گفتگو بودم آوازی بلند بگوش حجاج رسید
که لبیک میگفت پس حجاج فرمان داد تا آن شخص را بیاورند و چون آوردند او را گفت تو از چه کسی گفت از
مسلمانم حجاج گفت از شهر و طایفه تو پرسم گفت از اهل یمنم حجاج گفت محمد بن یوسف برادر مرا که والی
یمن است چگونه بگذاشتی گفت او را بجای گذاشتم در حالیکه جسیم و وسیم و لباس در کار و خراج
و دلال بود حجاج گفت خبر سیرت او را از تو میپرسم گفت او را بجای گذاشتم در حالتی که ظلوم و ستمکار و مطیع
مخلوق و نافرمان خالق بود حجاج گفت در شأن او چنین سخنان گویی و حال آنکه منزلت او در نزد من دانی
که تا چه قدر است آن مرد گفت منزلت او در نزد خود از منزلت من در نزد باری تعالی زیاده تر میدانی و من
پیغمبر خدای را تصدیق کرده ام و بیت الله را دریافتم پس حجاج ساکت شد و او برفت و هیچ اذنی بار نداد
طاوس گوید پس برپا ایستادم و گفتم من صحبت این ظالم نگیرم گفت ترا گرامی در نزد من است تو کیستی
بودی که الان بر وساده تکیه کرده بودی از صاحب فلان بودی و من دیدم که مردم در دین خدا از تو استفاده

مگر دنیا گفتم که آن شخص امیری است مسلط به نزد من فرستاد که بیا و من آمدم چنانکه تو دیدی گفت پس آن
تحیه تو بر سر او چه بود که با دل خوش نشسته بودی آیا بر تو واجب نبود که او را نصیحت کنی در ادای حق رعیت او را
تخویف نمای از میل کردن او از راه حق درین ساعت که با او موانست گرفتی بر نفس تو حال شد و آن کلمه
که در آنجا داشتی بر تو تیره نبود طاوس گوید گفتم از خدای استغفار جویم و توبه کنم و بعد از آن از تو صحبت
طلبم گفت خدای تو جا مرد مرا رفیقی است و صاحبی است که شدید العزت و غیور است اگر با غیر او موانست
گیرم دست از من بدارد و مرا ترک کند طاوس گوید بعد از آن مرا ابدا اثرش برفت و در تاریخ ابن خلکان
آمده که عبد الله می گفت نزد طاوس رفتم و شیخی پیر را دیدم گفتم توئی طاوس گفت من پسر طاوسم
گفتم اگر تو پسر طاوس باشی پس طاوس خرف گشته است آن شیخ گفت مرد عالم هرگز خرف نشود گوید پس
به نزد طاوس رفتم و طاوس گفت آیا ترا خوش آید که تورات و انجیل و زبور و فرقان را درین مجلس برای
تو جمع سازم گفتم آری گفت خِفِ اللهَ مَخافَةً لا یَکونُ عِندَكَ شَیءٌ اَخوَفَ مِنهُ وَارجُهُ
رَجاءً هُوَ اَشَدُّ مِن خَوفِكَ اِیّاهُ وَاَحِبَّ لِاَخیكَ ما تُحِبُّ لِنَفسِكَ یعنی بترس از
خدای ترسیدنی که نباشد نزد تو چیزی از تو خایف تر از او و امیدوار باش بخدا امیدواری که آن بیشتر باشد
از ترسیدن تو از او و دوست دار مر برادر خود را آنچه را دوست داری برای خودت وز نی گفته هیچ کس
نماند مگر آنکه من او را مفتون گردانیدم مگر طاوس که چند بار خود را بدو نمودم گفت چون فلان وقت شود
نزد من بیا پس در آن وقت که گفته بود رفتم و او مرا طرف مسجد برد و گفت درینجا بخواب تا کار خود را
بسازیم گفتم درینجا نمی شود که کار ما آشکار شود گفت آنکه ما را درینجا می بیند در هر جا می بیند پس آن زن چون شنید
توبه نمود و از امر خود مراجعت کرد و طاوس میگفت هیچ چیزی نیست که آدمی بدان تکلم کند مگر آنکه بر او شمرده شود
حتی انین او در حالت مرض و گفت عبادت مرد جوان تمام و کامل نشود تا آنگاه که زن نگیرد و گفت عیسی با ابلیس
رسید و ابلیس گفت آیا نمی دانی که هیچ چیزی بتو نرسد مگر آنکه خدای آن را مقدر فرموده باشد گفت آری
ابلیس گفت پس بر فراز این کوه برو و خود را از آنجا پایین انداز ببین که زنده میمانی یا نه عیسی گفت مگر نه
که حق تعالی فرموده بنده من مرا تجربه ننماید که من هرچه اراده دارم بکنم بدرستی که عبد خدای را تجربه نتواند نمود
ولیکن پروردگار او را تجربه میفرماید گویند پس عیسی بر ابلیس غالب شد و نیز طاوس گفته مصاحب عقلا
بعقلا منسوب است چند آنکه از ایشان نباشد و ابو داود طیالسی از زمعة بن صالح از ابن طاوس از پدرش
طاوس روایت نموده که گفت مَن لَم یَتَخَلَّل فی وَصِیَّةٍ لَم تَنَلهُ بَلِیَّةٌ وَمَن لَم یَتَوَلَّ القَضا
بَینَ النّاسِ لَم تَنَلهُ جِهَةُ البَلاءِ یعنی هرکه در بنابه در وصیت نرسد بدو بلای و هرکه والی
امر قضا

امر قضا نشود در میان مسلمانان بدو نرسد مشقت بلا و هم در زهد از طاوس روایت نموده که گفت مردگان
در قبور خود هفت روز مفتون شوند پس صحابه مستحب میداشتند که در آن هفت روز طعام بدهند
و هم گوید و از جمله دعاهای طاوس این بود اَللّهُمَّ ارزُقنِی الایمانَ وَالعَمَلَ وَامتِعنی بِالمالِ
وَالوَلَدِ و حافظ ابو نعیم بغیره روایت نموده اند از طاوس که گفت مردی را چهار پسر بود و مریض گشت
یکی از آن پسران به برادران خود گفت یا اینکه شما پرستاری پدر را بکنید و از میراث او چیزی
مبرید و یا آنکه من پرستاری او را میکنم و از میراث او چیزی توقع ندارم پس او بخدمت پرستاری پدر
مشغول شد تا آنکه پدر مرد و هیچ چیزی را از میراث پدر توقع ننمود پس کسی در خواب بنزد او آمد و او را
گفت که به فلان جا برو صد دینار در آنجا است برای خود بردار و او در خواب گفت آیا درین صد دینار برکت
هست یا نه گفت نه برکت نیست پس روز شد رویای خویش را برای زن خود باز نمود زن گفت
برو آن را بردار که برکت او آنست که از آن کسوه کنی و زندگانی بخوشی کنی و آن پسر ممتنع شد پس چون
شب شد باز در خواب کسی آمد و او را گفت که بفلان مکان برو در آنجا ده دینار است بردار و او در خواب
گفت آیا در آن برکت هست یا نه گفت برکت ندارد و چون روز شد باز زن خود را از خواب خود خبر داد
زن گفت برو آن ده دینار را بردار و او مانع شد پس در شب سیم باز در خواب او را گفتند که یک دینار
در فلان جا هست آن را بردار پرسید که در او برکت هست یا نه گفت آری در او برکت هست پس چون روز
شد رفت و آن دینار را برداشت و به بازار رفت دید که مردی دو ماهی را برداشته میفروشد چون
ماهیان را قیمت نمود صاحب ماهی گفت اینها را بیک دینار میدهم داد یک دینار را و او هر دو ماهی را
بخرید و بخانه خود آورد و شکم ایشان را بشکافت دید که دو دانه مروارید در شکم ایشان است
که اهل دنیا مانند آنها را ندیده بود گویند پس پادشاه کسی فرستاد که مروارید بزرگی را بخرند
و هر چند جستجو نمودند خبر در پیش او پیدا شد پس آن مروارید را به بار سی اشتر طلا بخریدند
و چون ملک آن را بدید گفت این مروارید بی جفت کمالی ندارد جفت او را طلبید اگر چه دو قیمت
او را داده باشند پس کسان پادشاه بنزد او رفتند و گفتند جفت این مروارید را اگر داری دو چندانکه اول تو دادیم
بتو دهیم او گفت شما راست میگوئید گفتند آری پس آن مروارید دیگر را بدیشان داد و دو چندانکه
اول گرفته بود از ایشان گرفت و طاوس بعد از هفتاد و اند سال در حالتی که حج نموده بود در مکه مکرمه یک روز پیش
از ترویه برحمت ایزدی پیوست و هشام بن عبد الملک که امیر المؤمنین بود بر او نماز گذارد و این واقعه در سال
یکصد و شش اتفاق افتاد و طاوس چهل حج را گذارده بود و مستجاب الدعوه بود رحمه الله تعالی الحکم

اکل طاوس حرام است زیرا که گوشت او خبیث است و باعث آنکه قفرح طبع او توان کرد و در باب صید بگذشت
که ابو حنیفه گفت دست سارق طیور قطع نتوان کرد زیرا که اصل در ایشان اباحت است و شافعی و مالک و احمد
و غیر ایشان درین مسئله مخالفت ابی حنیفه را نموده اند الامثال گویند ازهی من طاوس
و قول عرب که گویند اَشْأَمُ مِنْ طُوَیْسٍ گویند طویس مخنثی بود در مدینه گفت ای اهل مدینه تا من در میان
شما زنده باشم توقع در یافتن خروج دجال مکشید و چون من بمیرم شما از آن ایمن گردید زیرا که من در شبی
که حضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود متولد شده ام و در روزی که امام عمر رضی الله عنه [illegible]
مرا فطیم کردند و زن خواستم و در روزی که عثمان بن عفان رضی الله عنه شهید شد مرا فرزندی بوجود آمد و در آن روز
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه مقتول گردید بدرجه شهادت رسید انتهی ابن خلکان گوید که سلیمان
بن عبد الملک نامه به نزد عامل خویش که در مدینه بود فرستاد و در آن نامه نوشت که اَحْصِ المخنثین
یعنی مخنثان را در عدد آرید از قضا نقطه بر حاء احصوا افتاد و آن را اخصوا المخنثین خواندند یعنی
مخنثان را خصی نمایید پس ایشان مخنثان را خصی ساختند و طویس نیز که مخنث بود او را هم خصی ساختند
گفت اُفٍّ لَکُمْ مَا سَلَبْتُمُونِی اِلَّا مِیزَابَ بَوْلِی یعنی اف در روی باد شما که از من نگرفتید
مگر ناودان بول مرا انتهی و اسم طویس طاوس بود و چون مخنث بود او را طویس خواندند و او را عبد
النعیم نیز گویند و او از نفس خود با خود میگفت شعر اِنَّنِی عَبْدُ النَّعِیمِ اَنَا طَاوُسُ الْجَحِیمِ وَاَنَا
اَشْأَمُ مَنْ یَمْشِی عَلَی ظَهْرِ الْحَطِیمِ اَنَا حَاءٌ ثُمَّ لَامٌ ثُمَّ قَافٌ حَشْوُ مِیمِ مراد از حشو
میم یا است زیرا که چون میم تلفظ نمایی در حشو دو میم یا افتد و مراد از حطیم زمین است پس گویا گفته من شوم
ترین مردمانم و طویس در سنه نود و دوم هجری متوفی شد الخواص گوشت طاوس دیر هضم و ردی المزاج است
و اخوذ آن نافع است که معده حاره را سود رساند بیان آن و بعضی گویند که طبخ آن با خل دفع مضرت
آن کند و آن مولد کیموس غلیظ است و با امزجه حاره موافقت کند و حکما لحوم طیور را مکروه دانسته اند و گفته
اند لحوم ایشان از لحوم جمیع طیور غلیظ تر است و اصحاب ترفه را از آن منع نموده اند زیرا که از اغذیه اهل
ریاضت آن را شمرده اند ابن الزهر در خواص خود گوید که طاوس چون طعام مسموم را ببیند و بوی آن را
منسر در شود و جناح خود را دراز کند و در رقص آید و سرور ظاهر نماید و اگر مراره او را با سکنجبین و آب
گرم بمطبوق دهند صحت یابد و منقول است که هر کس گفته هرگاه مراره او را با سرکه بیاشامند لقوه را
سود رساند و صاحب عین الخواص گوید که حکما گفته اند هرگاه نه مراره طاوس را بیاشامند حسن زیاده گردد
گوید آن را به تجربه رسانیده ام هرمس گوید اگر خون طاوس را با عنزروت مخلوط سازند و کلف را

بدان طلا نمایند زایل گردد حکیم مؤمن گوید مرغی است معروف بهترین آن نر یک ساله تمیز میشود و گوشت او در دوم گرم
و خشک و به غایت غلیظ است و صلب و دیر هضم و مولد اخلاط و کثیف و مرق او که با سداب پخته شده باشد جهت درد
معده و قولنج و طلای خون او با انزروت و نمک جهت قروح خبیثه و طلای زهره او با سرکه جهت گزیدن هوام و سرکین
او جهت تحلیل دمامیل آثار آن و شرب زهره او بقدر دو دانگ با سکنجبین و آب گرم جهت رفع سعال و استخوان
سوخته او جهت کلف و تغیر رنگ رخس موثر و بالخاصیه روث او باعث ضعف قوت سموم مسموم است
و گویند چون طعام مسموم ببیند فریاد و حرکات سخت کند و حکمای هند تحقیق نموده اند که چون موی دنباله
او را در کوزه کرده بور رانند از صد مثقال آن قریب به یک مثقال شبیه به طلا بهم میرسد و در رفع کردن
غالب امراض آن مجرب دانسته اند و خواص غریبه و عجیبه بآن اسناد میدهند التعبیر طاوس در خواب
دلالت بر تکبر کردن کند بواسطه حسن و جمال و کسی را که صاحب آن باشد و دال باشد که دلالت
بر غایت غرور و کید و القای اعدا و زوال نعمت از نعمت و دخول در شقاوت کند و نیز دلالت بر حلی و حلل
و تاج و ازدواج نیک و اولاد صالح کند و مقدسی گوید طاوس در خواب زنی صاحب جمال است و لیکن ناصیه آن
شوم است و بعضی گویند طاوس در خواب پادشاه عجم است پس هر که بیند با طاوس مواخات نموده با پادشاه
عجم مواخات کند و از زنی جاریه نبطیه بیابد و ارطامیدورس گوید طاوس در خواب دلالت بر اقوامی کند
که صاحب اندوه و صاحب الحسن اند و بعضی گویند طاوس زنی عجم است والله اعلم الطائر واحد طیور است
و مونث آن طایره است و لیکن قلیل الاستعمال است و جمیع طیور اطیار است و طیران حرکت جناح
طیر ذی جناح را گویند که در هوا باشد حق تعالی فرموده وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا
طَائِرٍ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُکُمْ یعنی امثال شمایند در خلق و رزق و حیوة و موت
و حشر و مهی [illegible] و قصاص گرفتن بعضی از بعضی ای برادر بدان هرگاه بهایم را این احوال روی نماید
بدان ما احق و سزاوارتریم زیرا که ما اندر عقل مکلفیم و بعضی گویند که یعنی امثال شمایند در توحید
و معرفت و این قول عطا است و قول حق تعالی بجناحیه تاکید است و ازاله استعاره معهوده است
زیرا که طایر بخت و سعد را گویند امام احمد بن حنبل به اسناد صحیح از انس روایت نموده که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم طیر بهشت مانند شتر است و در اشجار بهشت میچرند ابو بکر گفت یا رسول الله این طیر
نازک و لطیف است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند سه دفعه که خورنده ایشان از ایشان نازک تر
و الطف تر است و مرا امید که از آن جمله تو ای ابو بکر از کسانی باشی که از آن تناول میفرمایند و ترمذی نیز
این حدیث را بهمین لفظ روایت نموده و گفته حسن است و بزار از ابن مسعود رضی الله عنه

روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود به درستی که تو در طیور نظر کنی در بهشت و آرزوی آن را
کنی پس فی الفور بریان شده پیش تو افتد و مسلم از ابی هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود اقوامی به بهشت در آیند که دلهای ایشان مانند دلهای طیر است نووی گوید
یعنی دل ایشان در ضعف و رقت مانند دل طیر است و این مانند آن حدیث است که فرموده اهل یمن از همه
کس دل رقیق تر و نرم تر است و بعضی گویند یعنی در خوف و هیبت دل ایشان مانند دل طیر است زیرا
که طیر از همه حیوانات خایف تر است چنانکه حق تعالی فرموده إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمَاءُ پس گویا مراد این است که قومی به بهشت در آیند که خوف بر دل ایشان غالب است چنانکه
در شدت خوف جماعتی از سلف مرویست و بعضی گویند یعنی کسانی به بهشت در آیند که در توکل مانند
طیر باشند و طایر را با میمون شمرند و با شوم و اصل لفظ طایر مستعمل و موضوع از برای ذی جناح است
و عرب گویند طَائِرُ اللهِ لا طَائِرُكَ و آن را مرفوع خوانند بنا بر آنکه خبر مبتدای محذوف است
یعنی هذا طائر الله و درین لفظ معنی دعاست و طایر انسان عمل انسان را گویند که آن را نطاده
خویش ساخته و بعضی گویند رزق انسان است و طایر نیز حظ و نصیب را گویند خواه خیر و خواه شر باشد
حق تعالی فرماید وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ طایر در اینجا بعضی گویند یعنی حظ است
و مفسران گفته اند یعنی هر عملی را کرده باشد از خیر و شر در گردن او لازم گردانیده ایم پس هر احدی را حظی است
از خیر و شر که آن ملازم گردن اوست و سبب آنکه هر حظی را از خیر و شر طایر گویند آنست که عرب گویند
جری له الطائر بکذا من الشر علی طریق الفال در سنن ابی داود و غیره از ابی رزین
آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود رویا بر مرد طایر است ما دامیکه آن را تعبیر نکنند و چون آن را
تعبیر نمودند واقع افتد ابو رزین گوید گمان دارم که حضرت فرموده باشد و باید که صاحب خواب
خود را نگوید مگر در نزد دوستی و یا صاحب عقلی ابن خلکان گوید موسی بن نصیر که امیر بلاد مغرب بود
بعد از آن که بلاد مغرب را تا بحر محیط که در زیر بنات النعش است فتح نمود بر ولید بن عبد الملک داخل
شد و آنچه به نزد او داد و را بفتح مغرب حفت و مایده سلیمان بن داود را که از ذهب و فضه ریخته بودند
و بران مروارید و طوق یاقوت و طوق زمرد بود و در طلیطله یافته بود با خود آورد و در بعضی جاها قیمت
بها و لیکن آن را چون در قلیل ما ذکر کردند تو ایم آن از جهت بزرگی آن برکت و نیز تاج یونانیان را
که مکلل بجواهر بود با سی هزار غلام آورده بود ابن خلکان گوید یونانیان که اهل حکمت بودند در بلاد
مشرق در قبالهٔ او مرا بر ساکن بوده می گشتند و چون فارسیان غالب شدند با یونانیان بر آنکه

دردست

در دست ایشان بود از ممالک مزاحمت کردند یونانیان بجزیره اندلس آمدند زیرا که طرف است از اطراف عمارت
مشرق و اسم آن مذکور مشهور نبود و هیچ یک از پادشاهان مالک آن نشده بودند و هیچ آن نیز آبادان
نشده بود اول کسی که آن را آبادان گردانیده اندلس بن یافث بن نوح بود پس آن مکان را باسم وی مسمی
کردند و چون زمین بعد از طوفان معموری یافت صورت معموره در نزد ایشان بر شکل طایری بود که سر آن
در مشرق و هر دو جناح او در شمال و یکی در جنوب و شکم او در بین مشرق و شمال و جنوب و دم او در مغرب
باشد پس مغرب را زیارت می کردند زیرا که احسن اجزای طایر مرد و منسوب بود و اهل یونان را رای این بود
که امر را بمحاربه بگذرانند زیرا که در محاربه اشتغال حاصل شود که امر ایشان در نزد ایشان از محاربه مهم تر
بود پس آن را تعمیر ساخته و انهار آن را شق نموده و باغات غرس نمودند و حرث و زراعت بسیار کردند
تا آنگاه که تعمیر شد و پاکیزه گشت تا حدی که قایلی از ایشان چون بعجب و پاکیزگی آن را دید گفت آن طایری
که معموره بر صورت او منصور است مغرب دم اوست طاوس است مغرب را از آن جهت دم طاوس تصور نموده
که منتهای جمال و زینت او در دم اوست و چون تعمیر جزیره اندلس به اتمام رسانیدند طلیطله را که در وسط
بلاد وست دار الحکمت و دار الملک گردانیدند و گویند حکمت از آسمان بر سه عضو از اعضای بنی
آدم نازل شد بر دماغ یونانیان و دست اهل چین و زبان عرب و در کفایة المعتقد شیخ امام عارف
جمال الدین یافعی رحمة الله آمده که العارف بالله شیخ زین الدین ابی الفارض قدس الله سره در ایام غرابت
خویش بمدرسه قاهره در آمد و شیخی یعنی مردی پیر بقال را دید که بر موضعی که در آنجا بود و بر ترتیب وضو نمی گرفت
پس شیخ گفت تو درین سن و در چنین شهری و بلاد وضو نمی گیری عجب است پس آن پیر گفت ای عمر ترا
در مصر فتوحی روی نخواهد داد پس عمر به نزد او آمد و در پیش او نشست و گفت ای سید من پس مرا در چه
جای فتوح روی خواهد داد گفت در شهر مکه عمر گفت یا سیدی من کی و مکه کی پیر گفت این مکه است و بیت
اش رو بجانب مکه نمود و برای عمر آنگاه حاصل کرد و او را فرمود که بمکه برو و عمر در همان ساعت بمکه رسید
و در آنجا دوازده سال باند و او را فتوحات روی داد و در آنجا دیوان خود را که مشهور است به نظم در آورد بعد از آن
بعد از مدتی آواز پیر مزبور رسید که ای عمر بیا و بر موت من حاضر باش پس عمر به نزد او در رفت و او عمر را گفت
که این دینار را بردار و به آن مرا تجهیز نمای و بعد از آن مرا ببر و درین مکان بگذار و اشاره بقرافه نمود و فرمود
موضعی است که شیخ عمر ابن الفارض در آنجا مدفون است و بعد از آن گفت چون مرا بدانجا بگذاشتی در امر من
نظر کن که امر من چگونه میگیرد عمر گوید پس تجهیز نمود و نعش او بگرفتیم و معاینه آن را میدیدیم تا از تجهیز آن

فارغ گشتیم پس آن را برداشتیم در غرفه نهادم پس ناگاه مردی را دیدم که از ایشان فرود آمد پس بر آواز
کنار رفتیم و ایستادیم انتظار آن میکشیدیم که امر چه گونه میگذرد ناگاه هوا را دیدیم که از طیور سبز پر شد
پس طیری بزرگ آمد و او را بلع نمود و بعد از آن پرواز نمود عمر گوید پس من متعجب شدم از آن کار و آن مرد که
از ایشان فرود آمده گفت تعجب مکن از این کار زیرا که ارواح شهدا در حواصل طیور سبز میباشند که در جنت
و بشب در قنادیلی که در زیر عرش معلق اند قرار گیرند شیخ ما گوید این کسان شهداء سیوفند (?) داما شهدا
صفوف در جهاد ایشان باشد ارواح ایشان در مقام محبت در اواخر جزء ثانی از کتاب جواهر الفرید در پنج جزء
سخن گفته ام و در آنجا باید نمود و بالله التوفیق **فروع منثوره** یکی آنکه اگر آدمی مالک طیری و یا صیدی شد رجوع
و خواست که آن را رها نماید دو وجه در آن است یکی آنکه رها کردن آن جایز است و ملکیت او از آن زایل گردد چنانکه
عبدی را آزاد نماید **واصحاب** هر دو نیز این وجه را اختیار نموده و وجه ثانی آنکه رها کردن آن جایز نیست **وابو اسحق**
و قفال و قاضی ابو الطیب این وجه را اختیار نموده اند و اصح در روضه و شرح نیز این است پس اگر آن را رها کرد
عاصی شود و از ملک او بیرون نرود زیرا که این شبیه جاهلیت مشابهت دارد چنانکه در باب صاد و فعله در بحث صید میکند گذشت
و نیز او هم قیاس بر آن کرده شود که آن را سر بر هند **قفال** گوید عوام ارسال دابه را در عتق جواز دانند و آنرا میدارند
و آن حرام است و احتراز از آن واجب است زیرا که آن ظاهر آنکه رها کند با طیور غیر مملوکه مخلوط گردد و صیادی آن را
بگیرد و دعوی آن او چنان است که مالک آن شده و حال آنکه مالک او نمی شود پس رها کند و سبب عصیان مراد در خویش گردد
صاحب افصاح وجهی ثالث را اختیار نموده و آن این است اگر قصد رها کند و تقرب الی الله است ملکیت او از آن
زایل گردد و اگر قصد او تقرب نیست ملکیت او از آن زایل نشود پس ما اگر قایل بوجه اول باشیم گوییم بسبب ارسال
بر حکم اصلیه خود رود که اباحه است و اگر بوجه دوم قایل باشیم و اصح آنست که گوییم هر کسی که بداند ملک غیر است
برای او گرفتن آن جایز نیست و دانسته شود که ملک غیر است باینکه آن را خضاب کرده باشند و یا گوشواره در گوش او
باشد یا داغ داشته باشد و یا جناح او را قطع نموده باشند و یا غیر اینها از نشانهای که دلالت بر ملکیت داشته
باشد و اگر در بودن آن به مملوک غیر شکی باشد اصل آنست که حلال است و اگر رها کند و در حین ارسال گوید
این را مباح گردانیدم برای هر که آن را بگیرد صید کردن آن همه کس را جایز است و اگر بوجه ثالث قایل باشیم
پس در اصطیاد آن دو وجه است یکی آنکه حلال است زیرا که بحکم اباحت عودت نماید و نیز اگر از اصطیاد
آن منع آییم بسوی شبه جاهلیت مشابهت دارد و آن ما را جایز نیست و اصح در روضه این وجه است و وجه ثانی
آنکه اصطیاد آن جایز نیست مانند عبد چون آزاد شود دیگر آن را احدی بغلامی نتواند نگاه داشت و این وجه

مختص است

مختص است بدان صورت که معتق غیر مسلم باشد و اگر کافر باشد استرقاق آن غلام جایز است زیرا که
عتق غیر جایز نیست و دیگر امام رافعی مطلقا رها کردن آن را منع نموده پس از استثنا چند صورت چاره
نیست یکی آنکه چون آن طایر معاودت را عادت کرده باشد ارسال آن در مسابقه جایز است **صورت دوم**
آنکه چون آن طایر را جوجه باشد و هرگاه آن را محبوس سازند خوف آن باشد که جوجه او بمیرد ارسال آن واجب است
زیرا که جوجه آن حیوان محترم است و در حیات سد رمق آن سعی باید نمود و اصحاب ما تصریح نموده اند بر تحریم قتل
مادر چون رجم و یا قصاص بر او واجب شده تا آنگاه که ولد را احتیاج بشیر نماند **و شیخ** ابو محمد جوینی بر تحریم ذبح
حیوان ماکول که هرگاه بغیر ماکول حامله باشد جزم نموده و تعلیل بدان آورده که در ذبح آن قتل آنچه که ذبح آن حلال نباشد
لازم آید و حضرت صلی الله علیه و سلم آهو را که در خدمت او شکایت نمود که او را دو بچه است در شیر دادن نزد و (?)
پس در رها کردن آنحضرت آهو را دلیل است بر وجوب رها کردن **صورت سیم** آنست که چون مالک طیری
و یا حیوانی باشد و باد و چیزی که بدان آن را ذبح توان نمود و یا چیزی که آن را خورد ندارد بعید نباشد ارسال آن
واجب است تا در هلاک سبق خویش نبود **صورت چهارم** آنکه چون کسی اراده احرام داشته باشد بر او ارسال
واجب است **فایده** ابن بشکوال بسند خود با محمد بن محمد بطال (?) روایت نموده که گفت ما را همسایه بود که در ایام اسیری
مرده بود و مدت ده سال در اسیری مانده و از دیدن اهل و عیال خویش مایوس گردیده آن همسایه ما گفت روزی در
حالت حیرانی و کودکان خود تفکر مینمودم و میگریستم ناگاه طایری را دیدم که بر دیوار حیاط زندان نشست
و این دعا را بخواند و من آن را از وی یاد گرفتم و بدان در نزد حق عز و علا استغاثه کردم تا سه شب بعد از آن
بخوابیدم و چون بیدار شدم خود را در شهر خود بر بام خانه خود یافتم پس به نزد عیال خویش فرود آمدم و عیال
من بعد از آنکه از من ترسیدند از قدوم من مسرور شدند پس در آن سال بحج رفتیم و در اثنای
طواف این دعا را میخواندم و شیخی را دیدم که دست خود را بر دست من نهاد و گفت این دعا را از کجا یافتی
که این دعا را کسی نخواند مگر طایری که در بلاد روم است و بر هوا معلق باشد پس قصه خود را بدو گفتم
و گفتم این دعا را از آن طایر یاد گرفته ام گفت راست گوئی بعد از آن من اسم او را پرسیدم گفت
من خضرم و دعا اینست اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ یَا مَنْ لَا تَرَاهُ الْعُیُوْنُ وَلَا تُخَالِطُهُ الظُّنُوْنُ
وَلَا یَصِفُهُ الْوَاصِفُوْنَ وَلَا تُغَیِّرُهُ الْحَوَادِثُ وَلَا الدُّهُوْرُ وَیَعْلَمُ مَثَاقِیْلَ الْجِبَالِ
وَمَکَایِیْلَ الْبِحَارِ وَعَدَدَ قَطْرِ الْأَمْطَارِ وَعَدَدَ وَرَقِ الْأَشْجَارِ وَعَدَدَ مَا أَظْلَمَ
عَلَیْهِ اللَّیْلُ وَیُشْرِقُ عَلَیْهِ النَّهَارُ وَلَا تُوَارِیْ مِنْهُ سَمَاءٌ سَمَاءً وَلَا أَرْضٌ أَرْضًا وَلَا

جبل الا ما في وعره وسهله ولا بحر الا يعلم ما في قعره وساحله اللهم اني
اسئلك ان تجعل خير عملي خواتمه وخيرا ايامي يوم القيامة وانك على كل
شيء قدير اللهم من عاداني فعاده ومن كادني فكده ومن بغى علي فاهلكه
ومن ارادني بسوء فخذه واطف عني نار من اشب الي ناره واكفني هم من ادخل
علي همه ادخلني في درعك الحصين واسترني بسترك الواقي يا من كفاني كل
شيء اكفني ما اهمني من امر الدنيا والاخرة وصدق قولي وفعلي بالتحقيق يا شفيق
يا رفيق فرج عني كل ضيق ولا تحملني ما لا اطيق فانت الاله الحق بالمشرف البرهان يا
قوي الاركان يا من رحمته في هذا المكان وفي كل مكان يا من لا يخلو منه مكان
احرسني بعينك التي لا تنام واكفني بركنك الذي لا يرام فقد تيقن قلبي انه لا اله
الا انت واني لا اهلك وانت رجائي فارحمني بقدرتك يا عظيم يرجى لكل عظيم يا
عليم يا حليم انت بحاجتي عليم وعلى خلاصي قدير وهو عليك يسير فامنن
علي بقضائها يا اكرم الاكرمين ويا اجود الاجودين ويا اسرع الحاسبين ويا رب
العالمين ارحمني وارحم جميع المذنبين من امة محمد خاتم النبيين انك على كل شيء
قدير وصلى الله على سيدنا محمد واله وصحبه اجمعين والحمد لله رب العالمين
وطرثم قطعه ازين دعا به اسناد صحیح از انس رضی الله عنه روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با عرابی
گذشت وآن اعرابی در نماز خود دعا میکرد میگفت یا من لا تراه العیون ولا تخالطه الظنون
ولا تصفه الواصفون تا یوم القاک فیه پس حضرت صلی الله علیه وسلم مردی برابرو موکل کرد امید
که چون از نماز فارغ شود اورا بنزد من آرد چون اعرابی از نماز فارغ شد بنزد حضرت آمد ودران وقت بعضی
طلارا به هدیه از معادن برای حضرت صلی الله علیه وسلم اورده بودند حضرت آن را بدان اعرابی بخشید وفرمود
که از کدام قبیله گفت از بنی عامر بن صعصعه حضرت فرمود هیچ میدانی که چرا این طلارا بتو بخشیدم گفت آری
برای صله رحمی که درمیان ما و تو بباشد یا رسول الله حضرت فرموده است که رحم راحقی است ولیکن آن
طلارا ازان جهت بتو بخشیدم که ثنای حق تعالی را نیک میکردی **التعبیر** دیدن طایر درخواب علت حق تعالی
فرموده وکل انسان الزمناه طایره في عنقه وطایر مجهول دلالت بر موعظه وانذار کند زیرا که
حق تعالی فرموده قالوا طائركم معكم اين ذكرتم بل انتم قوم مسرفون پس هرکه طایر خوب

در خواب

درخواب بیند عمل او نیک است و فرستاده بشیر به نزد او آید واشیان طایر دلالت بر خانه کند ونیز دلالت بر حدی کند
که عارف دران وقوف کند وانرا لی نکند واگر زن حامله اشیان طایر درخواب بیند ولادتش نزدیک است واشیان
چون بر درخت باشد آن را عش گویند وچون بر دیوار یا در غار باشد ویا بر کوه باشد آن را وکر خوانند ودیدن وکر
ولادت بر سیح الامان کند وامابیضه طایر دلالت بر اولاد ازواج وجواری کند وب باشد که دلالت بر فوره
واجتماع با اهل ولا جاب کند وب باشد که دلالت بر خوف کند ودلالت بر دراهم ودنانیر وذخیره کردن آنها کند
وهر طایر بر در تاویل مال است ودلالت بر جزع من نانش نیز کند وهر جانیز دال است زیرا که گویند فلان طار
بجناح غیره ودلالت به نبات وندنعت نیز کند ومخلب دلالت بر نصرت واردو ومنقار عز وجاه است
مرکسی را که مالک آن گردد ورزق طایر ماکول مال حلال است وغیر ماکول مال حرام ورزق طایر کاسر مانند نسر
وعقاب دلالت بر حلقت کند از جانب ملوک اکابر **الطبطاب** طایریست که اورا دو گوش بزرگ است
الطبوع قمقامرا گویند ودر باب قاف بیاید انشاء الله تعالی **الطثرج** جوهری گوید مورچه را گویند وغیر جوهری
گوید صغار مورچه را گویند **الطحن** زمخشری در ربیع الابرار گوید دابه ایست که بام الحبین مشابهت دارد که حیوان
بنزد او مجتمع گردند وگویند الطحین لنا ابن مغنج خویش در زمین مانند آسیا گردد و در زمین غایب گردد **الطرسوح**
ماهی بحری است وچون بر شکل او آن نماید مورنشاده عین گردد **طرغلودس** اهل اندلس آن را میت گویند
وان را ضرلس میخوانند بضاد معجمه وراء معجله مفتوحه ویا ساکنه مشاة تحتانی وسین مهمله رازی در کتاب کامل
گوید که آن گنجشکی است کوچک از همه عصافیر کوچک تر است ولون او خاکستری است وزرد وسرخ نیز باشد
ودر جناحین او سریست که ذهبی است ومنقارش دقیق است ودردم او نقطهای سفید هست وهمیشه صفیر کند
وبهترین او سمین است **الحکم** حلال است واورا خاصیتی عجیب است در تقلیب صفاتی که در مثانه متکون
شود **الطرف** بکسر طا اسب نیکو را گویند ابو ذویب گوید خاصه وصف مذکر است **الطعام والطعامه**
نقیح طا ودعین معجمه از رذل سباع وطیور را گویند ونیز از رذل الناس گویند وابن سیده گوید واحد وجمع دران
مساویست **الطفل** ولد هر وحشی را گویند وبچه بنی آدم را نیز گویند وجمع آن اطفال است وطفل گاهی
واحد وگاهی جمع آمده چنانکه حق تعالی فرماید او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء وطفل
آهوی را گویند که بچه داشته باشند وهم چنین ناقه را گویند وجمع آن مطافیل است ابو ذویب گوید **شعر** وان
حديثا منك لو تبذلينه جنى النحل في البان عوذ مطافل مطافيل ابكار حديث
نتاجها تشاب بماء مثل ماء المفاصل **ونیز** بعضی شاعر چنین گفته اند **شعر** فيا عجبا لمن
ربيت طفلا الطمه باطراف البنان اعلمه الرماية كل يوم فلما اشتد ساعده
رماني اعلمه الفتوة كل وقت فلما طر شاربه جفاني وكم علمته نظم القوافي

پس چون محکم بند ساعد او بر نهند تعلیم کردم او را چو بردی اندر محبت پس چون روید سلب ادم را صفا داد و بسیار آموخته ام
فلما قال قافیة هجانی ذوالطفیتین ماریست را گویند و طفیه در اصل برگ درخت مقل را گویند و جمع آن
طفی است آن دو خطی را که بر پشت مار است تشبیه بر برگ درخت مقل نموده اند زمخشری در کتاب خود گوید طفیه
مار است نرم و بلید شاعر گوید شعر وهم یذلونها من بعد عزتها کما تذل الطفی من رقیة
الراقی ابن سیده نیز چون زمخشری گفته و در صحیحین و غیرهما از حدیث ابن عمر رضی الله عنهما و عایشه رضی الله
عنها که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که ذوالطفیتین و ابتر را بکشید زیرا که ایشان باعث سقوط حمل اند و طالب
بصر اند دمیری گوید علما گویند طفیتین دو خط سفید اند که بر پشت مار میباشند و ابتر مار قصیر الذنب را گویند
و نضر بن شمیل گوید ابتر صنفی است از مار کبود رنگ و دم کوتاه هر حامله که در وی نظر کند شکم را بیندازد و مسلم
در روایت خود از زهری مذکور نموده که زهری سقوط شکم را از سم آن میدانند و طلب ایشان بصر را دو معنی وارد صحیح
ایشان علت خاصیتی که حق تعالی در بصر ایشان نهاده است بصر انسان را بربایند و کور سازند و ثانیا این معنی
لکنه آنکه در روایت مسلم آمده که یخطفان البصر و معنی ثانی آنکه قصد بصر را بکنند برای گزیدن علما گویند در حیات
نوعی هست که آن را ناظر خوانند چون آدمی را به بیند فی الحال بمیرد و ابو العباس قرطبی گوید ظاهر این است که این
دو نوع از حیات را خاصیتی است که این اثر از ایشان بظهور رسد و حافظ ابو الفرج ابن الجوزی در کتاب خود که مسمی
بکشف المشکل است که مشکلات صحیحین را کشف نموده حکایت کرده است که در عراق عجم چند نوع حیات هستند که بمجرد
که نظر کردن در ایشان هلاک سازند و نوعی دیگر هست که مرور بر طریق ایشان باعث هلاک است والله اعلم الطلح
بکسر طا آنکه را گویند کعب بن زهیر گوید شعر وجلدها من اطوم لا یؤیسه طلح بضاحیة المتنین
مهزول یعنی رکته به سبب علامت دمان اثر نتواند کرد چنانکه در نهایة الغریب گوید الطلاد بکسر طا بچه حیوانات
سم شکافته را گویند و جمع آن اطلات الامثال گویند کیف اطلاد و امه مرکبی را که هم او هم … برود و …
باید الطلی بچه نر را گویند که کوچک باشد و سبب تسمیه او بدان لفظ آنست که طلی کنند او را یعنی به بندند پاهای آن
بمیخ و جمع آن طلیان است مثل رغیف و رغفان الطمروق بفتح طا و خفاش را گویند چنانکه ابن سیده گوید الطل
الهلال والطلی مکرر گویند چنانکه گذشت الطنود نوعی است از زنبور ای صاحب … الطورانی حافظ
گوید نوعی است از انواع کبوتر الطوول بضم طا و واو … بمروا و طایر لیث چنانکه ابن سیده و غیره گویند الطوطی
غزالی در ربان … در حکم گفت گوید طوطی … را گویند الطیر جمع طایر است مثل صحب و صاحب و جمع طیر طیور
و اطیار است و چون فرخ و افرخ و قطرب گوید طیر را نیز بر واحد اطلاق کنند فایده حق تعالی خلیل خود را حضرت
ابراهیم علیه السلام گوید فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ابن عباس رضی الله عنهما گوید که
ابراهیم علیه السلام طاوس و نسر و غراب و دیک را بگرفت و بعضی گویند کبوتر و دیک و غراب و بط را بگرفت

وعطا

وعطا و ابن جریج گویند که طاوس و حمام و غراب و دیک را بگرفت و بعضی گویند که آن طیور بط سبز و غراب سیاه
و کبوتر سفید و خروس سرخ بودند والله اعلم فایده سبب حصر آن طیور بر چهار آنست که طبایع چهار اند و غالب
بر طبیعت هر یکی از این طیور طبیعتی است پس ابراهیم علیه السلام بقتل و هر چهار قسمه مخلوط ساختن ایشان
بهم مامور گردید و هم چنین خون و پر ایشان را مخلوط گردانید پس بعد از تفریق اجزای ایشان بر سر کوهها ایشان را
طلبید و بعضی گویند ابراهیم سر ایشان را در پیش خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را طلبید پس آن اجزا اجتماع یافته
و به سعی تمام تر به نزد سرهای خویش آمدند و حق عز و علا ایشان را به قدرت کامله خود چنانکه خواست زنده گردانید و در احیای
این طیور اشارت است بدانکه احیای نفس بحیات ابدی حاصل نشود مگر بکشتن شهوات زخارف که صفت طاوس
و محو گردانیدن صولتی که خروس بدان مشهور است و فنای خست نفس و طول امل که غراب بدان موصوف
و ابعاد ترفع و سرعت بجانب هوای که حمام بدان معروف است و سبب اختصاص طیور در میان حیوانات آنکه طیر بانسان
نزدیکتر است و خواص حیوان را جامع تر است و دو ماکول را با دو غیر ماکول جمع نمود و دو مغضوب را که طاوس
و غراب اند با دو محبوب که دیک و حمام است و دو طیر را که قادر بر طیران اند یعنی کبوتر و غراب با دو طیر که قادر
بر طیران نیستند مگر اندک طیرانی یعنی طاوس و خروس و دو نوع را که مذکر ایشان را همگی از مونث جدا توان
نمود و چون طاوس و خروس و دو نوع را که مذکر ایشان را مگر عارفی از مونث تواند تمیز داد و چون غراب و کبوتر
اجتماع داد و قول ابن ساعد … بالبدوات گفته شعر والطل فی اشکل الغصون کلولو رطب
یصافحه النسیم فیسقط والطیر تقرء والغدیر صحیفة والریح یکتب والغمامة تنقط
و شبنم در شکل شاخها مانند مروارید تر است که مصافحه میکند با او نسیم پس او فرو افتد و مرغ میخواند و کتاب
نامه است و باد می نویسد و ابر نقطه میگذارد و این تقسیم چه تقسیم با کمال است شافعی رحمه الله از سفیان بن
عیینه از عبد الله بن ابی یزید از سباع بن ثابت از ام کرز روایت نموده که گفت شنیدم حضرت صلی الله علیه
وسلم … میفرمود اقروا الطیر علی مکناتها و در روایتی آمده علی مکاناتها
و این حدیث را امام احمد و اصحاب سنن اربعه و حاکم و ابن حبان نیز روایت نموده اند گویند سفیان بجانب
شافعی گریست و گفت معنی این حدیث چه چیز است شافعی گفت که عمل عرب در زجر طیر بود چنانکه هرگاه
مردی از ایشان اراده سفری میکرد از خانه خود بیرون میرفت اگر مرغی دید که … گرفته بدان سفر میرفت و اگر بجانب
چپ میپرید از آن سفر باز میگردید و بسفر نمیرفت پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اقروا الطیر علی
مکناتها گویند بعد از آن هر کس معنی این حدیث را از سفیان بن عیینه میپرسید چنانکه شافعی تفسیر آن نموده
بود او هم بدان قرار تفسیر مینمود و ابن مجاهد گوید از تفسیر این حدیث از اصمعی پرسیدم او هم چنانکه شافعی گفته بود

اگر از جانب راست … میپرید

تفسیر نمود وار د کیع پرسیدند گفت در نزد ما محمول بر صید شب است یعنی در شب صید طیور مکنید و چون قول شافعی را
برای او حکایت نمودند آن را مستحسن داشته و گفت من گمان بردم و دوم معنی آن را مگر که صید شب و بیهقی
در سنن خود ذکر نموده که شخصی از یونس بن عبد الله معنی این حدیث را پرسید یونس گفت خدای تعالی دوست دارد
شافعی را در تفسیر آن چنان گفته و ما تقدم را حکایت نمود بیهقی گوید شافعی نسیج وحده بود یعنی منفرد بود
در معنی این حدیث و نسیج وحده مضاف و مضاف الیه است ابن قتیبه گوید اصل این لفظ آن است که جامهای
نفیس را چون بیافند بر منوالی که آن دیبا را همان منسوجه اند یا چه دیگر نبافند بخلاف دیبای که کم قیمت باشد
که بر منوال آن غیر آن را هم ببافند پس این لفظ را که نسیج وحده است برای هر کریمی از مردان استعاره کرده
استعمال نمایند انتهی میرک در شرح مختصر گوید نکنه بکسر کاف موضع قرار و تمکن است و در معنی این حدیث چند قول است
یکی آنکه نهی است از صید در شب دوم آنکه شافعی فرموده سیم آنکه ابو عبد القاسم بن سلام گفته که یعنی قرار
دهید طیور را و مگذارید آنها را که بر بیضهای که لحظات آنها منقول اند بنشینند و معنی اصل نکن بیضه بوسمار است
عبدالله گوید پس بنا برین باید مفرد آن به تسکین کاف باشد مانند ثمرت و ثمرات فایده اخری طیره بکسر طای
و فتح یا ر مثناه تحتانی نیز نام را گویند حق تعالی فرموده وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَمَنْ
مَعَهُ أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ معنی طائرهم را ای شومهم تفسیر نموده اند یعنی شومی ایشان از جانب
خدای تعالی آمده و او برای ایشان آن را مقدر نموده و گویند تَطَيَّرَ طِيَرَةً وَتَخَيَّرَ خِيَرَةً و از مصادر هیچ
مصدری برین وزن نیامده غیر ازین دو لفظ و طیره عرب را از وصول مقاصد خود باز میداشت پس شرع آن را
نفی نموده باطل گردانید چنانکه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لَا طِيَرَةَ وَخَيْرُهَا الْفَأْلُ پرسیدند
یا رسول الله فال چیست فرمود کلمه صالحه که یکی از شما آن را بشنود و در روایتی آمده که فرمود تعجبنی الفال
وَأُحِبُّ الْفَأْلَ الصَّالِحَ و عرب بسوانح و بوارح تطیر میکرفتند آهو و طیور را از جای خود دور میکردند هرگاه
بجانب راست میرفتند بدان تبرک جسته بسفر میرفتند و بکار خود میگرفتند و اگر بجانب چپ میرفتند ایشان از سفر
مراجعت کرده بسفر نمیرفتند و در حدیث دیگر آمده که الطیرة شرک یعنی اعتقاد عرب بدانکه طیره ضرر
و یا نفع رساند شرک است و سبب اشتقاق طیره از طیر سرعت لحوق بلا است بنا بر اعتقاد ایشان که اگر از
مقصد خود مراجعت نمایند چنانکه طیر در طیران سرعت نماید بلا بسرعت تمام برو نازل آید و لفظ فال مهموز است
و ترک همزه آن نیز جایز است و حضرت صلی الله علیه وسلم آن را بکلمه صالحه تفسیر فرموده و غالب فال در آنست
که باعث سرور باشد و گاهی هم در آن مشهور که باعث اندوه گردد و لیکن طیره در یاد در آن باشد که بد باشد
علما گویند که سبب نیکو فال آن است که چون انسان از فضل حق تعالی آرزو نماید نیک گمان بود که نیکی باشد

و اگر امید

و اگر امید نیکی نداشته باشد بر بدی باشد و در طیره سوء ظن است و توقع بلا و در حدیث آمده که گفتند یا
رسول الله هیچکس از ما بسبب طیره و حسد و ظن سالم نمانده در هیچ کار پس حضرت فرمود چون تطیر کنی برو
و چون حسد بری مطلب و چون گمان بری تحقیق مکن طبرانی این حدیث را روایت نموده در مفتاح دار
السعادة مذکور است تطیر آنگاه ضرر رساند که آدمی از روی تطیر بترسد و اما هر که بدان مبالات ننماید البته او را ضرر نرساند
خصوصا که بگوید در نزد دیدن آنچه که میبیند و یا میشنود اللَّهُمَّ لَا طَيْرَ إِلَّا طَيْرُكَ وَلَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُكَ
وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ وَلَا يَأْتِي بِالْحَسَنَاتِ إِلَّا أَنْتَ وَلَا يَذْهَبُ بِالسَّيِّئَاتِ إِلَّا أَنْتَ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ و اما هر که بدان مبالات نماید البته ضرر آن از سیل سریع تر بدو رسد
و ابواب وسوسه بر روی او گشاده شود از هر چه ببیند و یا بشنود و شیطان مناسبات بعیده و یا قریبه در لفظ
و معنی بدو نماید تا بجای رسد که دین او را فاسد سازد و عیش او را تلخ گرداند انتهی ابن عبد الحکم گوید چون
عمر بن عبد العزیز از مدینه بیرون رفت مردی منجم گفت من نظر کردم دیدم که قمر در دبران است
و مرا ناخوش آمد که او را بگویم پس گفتم آیا در قمر نمی‌نگری که در چه سمت جلوه مستوی است گویند پس عمر
نظر کرد و آن را در دبران دید مراد آنکه گویا که خواهش تو این بود یعنی اعلام نمای که قمر در دبران است ولیکن ما
به آفتاب و ماه بیرون نرویم بلکه بعادت خداوند قهار بیرون رویم و ابن خلکان گوید از جمله اتفاقی است که ابو نواس
واقع شده که جعفر بن یحیی خانه‌ای بنا نهاد و در آن سعی بلیغ را مبذول داشت و چون تمام شد به آن نقل نمود
ابو نواس قصیده در وصف آن انشا نمود و اول آن قصیده این است شعر أَرَبْعَ الْبِلَى إِنَّ
الْخُشُوعَ لَبَادٍ عَلَيْكَ وَإِنِّي لَمْ أَخُنْكَ وِدَادِي سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا إِذَا مَا
فَقَدْتُمُوا بَنِي بَرْمَكٍ مِنْ رَائِحِينَ وَغَادِي ای منزل [illegible] که [illegible] بد و [illegible] چند
از [illegible] دوستان من سلام بر دنیا باد چون گم کنید اولاد برمک از آینده‌گان در شام و [illegible] صبح
پس ابن برمک از آن تطیر نموده گفت ای ابو نواس خبر مرگ ما داده پس دیری نرفت که رشید ایشان را
گرفته بمعرض رسانید و طیره او صحت یافت و طبری و خطیب بغدادی و ابن خلکان و غیر ایشان مذکور نموده اند
که جعفر بن یحیی برمکی چون بنای قصر خویش نهاد و بنیان او به اتمام رسید و نقل شدن آن گمان یافته عزم
انتقال بدان نمود و منجمان را بجهت اختیار وقت نقل جمع نمود پس ایشان وقتی را در شب برای
او اختیار نمودند و او در اول آن وقت مختار بعزم نقل بیرون آمد و راهها خالی بود پس او مردی را

دید که بر پا ایستاده بود میگفت شعر یُدَبِّرُ النُّجُومَ وَلَيْسَ يَدْرِي وَرَبُّ النَّجْمِ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ
جعفر فال آن را به شمرده و آن مرد را طلبید و گفت آنچه را که الآن خواندی اعاده نمای و او چون بیت را
اعاده نمود جعفر گفت مراد تو از این بیت چه بود گفت هیچ معنی اراده نداشتم لیکن شعری بود که بر زبان من گذشت
جعفر گفت تا دنیا ریرا مرد بدهند و برفت و سرور و لذت او بحزن و کدورت مبدل شد پس دیری
ازین واقعه نگذشت که هارون الرشید ایشان را به قتل رسانید و ذکر قتل ایشان ان شاء الله تعالی در باب عین مهمله
در عقاب بیاید و ابن عبد البر در تمهید از حدیث معتبری از ابن لهیعه از ابن هبیره از ابو عبد الرحمن حبلی از
عبد الله بن عمرو از حضرت صلی الله علیه وسلم روایت نموده که گفت هر که طیره او را از مطلوب خود باز دارد
بدرستی که شرک بخدای آورده باشد گفتند یا رسول الله کفارت آن چیست فرمود آنکه بگوید اللَّهُمَّ لَا طَيْرَ
إِلَّا طَيْرُكَ وَلَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ و بعد از آن به حاجت خود رود مهمّه امام علامه
ابن العربی در احکام در تفسیر سورهٔ مائده بر تحریم اخذ فال بقرآن جزم نموده و قرافی از علامه ابی الولید
طرطوشی نیز آن را نقل نموده و ابن بطه از حنابله آن را مباح دانسته و مقتضای مذهب ما کراهت است و
ماوردی در کتاب ادب الدنیا والدین حکایت نموده که ولید بن یزید بن عبد الملک روزی بقرآن تفأل نمود
و از قرآن این آیه بیرون آمد که وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ پس ولید مصحف را پاره پاره ساخت
و این دو بیت بگفت شعر أَتُوعِدُنِي بِكُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ إِذَا
مَا جِئْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشْرٍ فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَّقَنِي الْوَلِيدُ آیا مرا وعید میکنی بلفظ کل جبار عنید
پس آگاه باش منم آن ستمکار گردنکش و چون بیایی نزد پروردگار خود در روز قیامت پس بگو پروردگارا مرا پاره کرد ولید
پس دیری نگذشت که به بدترین کشتنی کشته شد و سرش بر قصرش مصلوب ساختند و بدنش بر قلعهٔ شهرش
چنانکه در باب همزه در بحث ادریس گذشت فایدهٔ اخری ابن ماجه و ترمذی و حاکم از امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه روایت نموده اند و آن را صحیح دانسته اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بر خدای توکل کنید
چنانکه حقیقت توکل است هر آینه شما را روزی دهد چنانکه طیر را روزی دهد که چون روز شود گرسنه است
و چون شام آید شکم او سیر گردد یعنی در اول روز برود و حال آنکه شکمش از گرسنگی باریک است و در آخر
روز رجوع کند و حال آنکه شکمش ممتلی است امام احمد گوید درین حدیث چیزی نیست که دلالت بر ترک
کسب کند بلکه درین حدیث است آنچه دلالت بر طلب رزق کند و حضرت را در اراده جواب نموده

که اگر

که اگر مومنان در توکل ثابت و پایدار در طلب معیشت و در تصرفات خود توکل بر خدای کنند و بدانند که بجز دست
قدرت او نیست و در خزانهٔ غیب اوست سالم و غانم باز گردند مانند طیر که شب چون مرور آورد
گرسنه است و چون روز را به شب آورد سیر است ولیکن چون ایشان اعتماد بر قوت و کسب خود کنند بر
خلاف توکل اند و در احیاء العلوم در اوایل کتاب احکام الکسب ذکر نموده که امام احمد را گفتند چه گویی در حق آنکه در
خانهٔ خود یا در مسجد بنشیند و بگوید که هیچ چیز نکنم تا آنکه رزق من به نزد من بیاید امام احمد گفت این
مردیست که علم را ندانسته آیا قول حضرت صلی الله علیه وسلم نشنیده که فرمود حق تعالی رزق مرا در سایهٔ
نیزهٔ من نهاده فرموده و هم فرموده در حینی که ذکر طیر نمود که شب را چون مرور آورد گرسنه است
و چون روز را به شب آورد سیر شود و صحابه رضی الله عنهم در بر و بحر بتجارت میرفتند و در نخلستان خود عمل میکردند
و حال آنکه اقتدای ما بدیشان است مسئله چون کسی چیزی بمتوکلان وصیت کرد ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که باید آن را به زارعان بدهند زیرا که ایشان تخم کشته بذر در زمین افکنند و در رستن آن بر خدای توکل
کنند و درین دلالت کند آنکه بیهقی در شعب و عسکری در امثال روایت نموده که امیر المؤمنین رضی الله عنه بمردمان
اهل یمن رسیده و ایشان را گفته که شما کیستید گفتند ما متوکلانیم گفت شما دروغ میگویید زیرا که متوکلان کسانی اند
که دانه را در زمین افکنند و توکل بر رب الارباب کنند و بعضی از فقهای بیت المقدس در قدیم نیز چنین فتوی
داده اند امام رافعی و امام نووی در تفضیل بعضی کسبها بر بعضی گویند جهت کسی که زراعت را بر سایر کسبها
تفضیل داده آن است که در زراعت قریب تر به توکل است و در شعب نیز از عمرو بن امیه ضمری مرویست که گفت
گفتم ناقهٔ خویش را رها کنم و بر خدای توکل کنم یا آن را عقال بندم و توکل کنم حضرت فرمودند آن را عقال بربند
و توکل کن و این در باب نون ان شاء الله بیاید حلیمی گوید مستحب است هر که تخم را در زمین افکند بعد از
استعاذه بگوید أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ
حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ إِنَّا لَمُغْرَمُونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ بعد از آن بگوید بَلِ اللَّهُ الزَّارِعُ
وَالْمُنْبِتُ وَالْمُبَلِّغُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنَا ثَمَرَهُ وَجَنِّبْنَا ضَرَرَهُ وَاجْعَلْنَا
لِأَنْعُمِكَ مِنَ الشَّاكِرِينَ والد نور گوید از شیخ شنیدم که میگفت حق تعالی پیغمبر خود را منزه گردانید
و فقر را او را ابله ساخت و او را گفت که وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ زیرا که مردمان در توکل احوالات
ایشان مختلف است یکی بر نفس خویش توکل کند و یکی بر مال و یکی بر جاه و یکی بر سلطنت و یکی بر صنعت
دیگر بر غله و یکی بر مردمان و همه ایشان معیوب و مستند بزنده [illegible] اند که انقطاع آن

نزدیک است پس حق تعالی جسم خود را از جمیع اینها منزه کرداینده و در اسم بود که و توکل علی الحی
الذی لا یموت امام علامه شیخ الشریعة والحقیقة ابو طالب مکی در کتاب قوت القلوب گوید بدانکه
علما را به توکل بر خدای تعالی نموده اند و بنای ایشان را تخطئت نماید و یا ایشان را بمطلوب و مراد خود برساند
و یا برای ایشان آنچه که دوست دارند مقدر فرماید و یا چیزی که مکروه ایشانست جریان احکام خود را تغییر دهد
و یا امتحان و اختیاری که سنت خدای است که در عباد خود جاری ساخته از ایشان تبدیل نماید بلکه حق تعالی در
قلوب ایشان از این اجل تر و بزرگ تر است و ایشان هم از این عاقل تر و عارف تر اند لیکن سایر دیگر مراد عاشق
در توکل خود با یکی از این معانی رد اعتقاد دیگر نسبت بادخیره محبوبست و توبه برو واجبست که توکل او
معصیت است بلکه علما بانه تفویض خویش را بر احکام حق تعالی به هر گونه که بگذرد و صبر دهند و دل خود را بدان
خوشنود کرده اند به هر نوع که جاری شود انتهی حافظ ابن الجوزی در کتاب الانس الفرید و بغیة المرید آورده
که ابن عباس رضی الله عنهما گفت در قرآن مجید ده طیرند و حق تعالی ایشان را به اسما خویش نام برده
بعوضه در سوره البقره و غراب در سوره مایده و جراد در سوره اعراف و نحل در سوره نحل و سلوی در
سوره البقره و طه آن دو نمل در سوره نمل و هدهد نیز در سوره نمل و ذباب در سوره حج و فراش در سوره القارعه
و ابابیل در سوره فیل و بعضی از احکامی که متعلق بطیرند آن است که هر که در قفسی را مفتوح ساخت و آن طیری
که در آن بود تهییج نمود تا آن طیر از آن قفس بیرون آمد بر وی ضمان آن کرده زیرا که او آن طیر را با جار پرواز
داده ماوردی گوید بر ضامن گشتن آن اجماع است و اگر در آن را مفتوح کرده بیند پس پس در آن سه قولست
یکی آنکه مطلق ضامن شود دوم آنکه مطلق ضامن نشود و ثالث که قول اظهر است آن است اگر آن طایر فی الحال
برید ضامن گردد و اگر بعد از توقف برید ضامن نگردد زیرا که طیران آن فی الحال دلیل است بر آنکه آن شخص آن را
منفر ساخته و اما طیران آن بعد از توقف نشانه است بر آنکه به اختیار خویش پریده زیرا که طایر را نیز اختیارست
و اگر آن طایر در حین خروج شیشه رنگی یا چیزی را تلف ساخت یا قفص رنگی که یا گربه قتل و گرد و درحال فتح
قفص و در قفص داخل شد و طایر را بخورد آن شخص ضامن گردد فایده از کعب الاحبار رضی الله عنه مرویست که گفت
طیر تا دو روز و نیم بلند شود و بالا تر از آن در هوا نتواند بلند شد التعبیر طایر در خواب دیدن است مر کسی که آن را
بگیرد شاعر گوید شعر وما الرزق الا طایر اعجب الوری فمدت له من کل فن حبائل
و نیز دلالت بر سعادت در یافتن کند و گویند طیور سیاه دلالت بر سیاه کاری و طیور سفید دلالت
بر حسنات و هر که بیند که طیور بی مکانی فرود آمده اند آن جماعت مبتلا شوند آن طیور بلایا اند و دیدن طیوری که با آن
الفت دارند دلالت بر ازدواج و اولاد کند و دیدن طیوری که با آدمی الفت ندارند دلیل است

بر معاشرت

بر معاشرت اضداد و اجانب و دیدن طیر کلان در خواب شرف و ملک است و دیدن جارح معلم عز و سلطنت است
و دیدن طیور با کوه نابینا اوست که به سهولت بدست آید و دیدن طیر صاحب آواز دلالت بر خوبی کند
که صالح باشند و دیدن طیر جارح مجهول غریبان اند و دیدن آنکه در دو خیر و شر باشد فرح بعد الشده و عسر
بعد الیسر است و دیدن طیری که در شب ظاهر گردد دلیل جرات و شدت طلب و اختفاست و دیدن آنکه در دو خیر
که قیمت نداشته باشد در خواب صاحب نعمت باشد دلیل بر اکل ربا و مال حرام است و دیدن طیری که در
بعضی اوقات ظاهر گردد و در بعضی اوقات ظاهر نیست اگر در غیر وقت ظهور باشد دلالت کند بر وقوع چیزی
در غیر محل خود و یا دلالت بر اخبار غریبه و خوف و رجا الا بعضی که این تعبیرات اقوالی اند کلی در انواع طیر و
توقف پس کن تعبیر سایر خوابها را بدین تعبیرها تتمه معبران گویند سخن طیور همگی صالح و نیک است
پس هر که بیند که طیری با او سخن گوید شان او بلند شود زیرا که حق تعالی فرموده عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُو
تِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ و معبران آواز طیر نایب را مکروه دانسته اند و آواز
خروس و طاوس نیز هم چنین و گویند آواز ایشان هم و حزن است و آواز ظلیم که مذکر شتر مرغ است دلالت
بر قتلی کند از جانب خادمی شجاع پس اگر آواز آن ناخوش بود از خادم بیننده غله رسد و هدهد و کبوتر دلالت
بر زنی کند که قاری قرآن باشد و آواز خطاف دلالت بر موعظه کند از جانب واعظ طیر العراقیب
طیری شوم است نزد عرب و بعضی مبالغه قال بد گیرند آن را طیر العراقیب خوانند طیر الماء که او را سجل است
و آن را بنات الماء و ابن الماء نیز گویند و ذکر آن انشاء الله در باب میم بیاید الحکم رافعی گوید همه طیور که
حلال اند مگر لقلق که اکل آن بنا بر قول صحیح حرام است و رویانی در طیر الماء دو وجه حکایت نموده از صمیری
و اصح آن است که رافعی گفته است و در طیر الماء داخل شود بطه و اوز و مالک الحزین و ابو عاصم عبادی گوید که طیور
آبی از صد نوع بیشترند در نزد عرب اسم بعضی از آنها مدرک و موجود نیست زیرا که در بلاد ایشان نیستند
و سخن مالک الحزین در باب میم ان شاء الله بیاید الامثال گویند كَأَنَّ عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرَ
بنصب طیر زیرا که اسم کان است یعنی گویا بر سر هر یکی از ایشان طیری است که اراده صید آن دارد
این مثل را برای کسی گویند که ساکن باشد زیرا که جز بر ساکن نشیند و صفت مجلس حضرت صلی الله علیه وسلم
چنین بوده زیرا که چون حضرت سخن گفته اصحاب ایشان ساکت شده و سرها پایین انداخته اند گویا که بر سر ایشان طیر نشسته
یعنی ساکن شده و سخن نگفته اند و جوهری گوید گویا که بر سر ایشان طیر بوده زیرا که از هیبت همگی ساکت گشته اند

وسخن نگفته اند وجوهری گوید گویا که بر سر این طیر بوده زیرا که از هیبت همگی ساکت گشته اند و اصل این مثل
آن است که چون غراب بر پشت شتری نشیند تا کنه او را بکاود و آن شتر اصلا نمی جنبد که مبادا غراب از او
متنفر شود الطیطوی ارسطاطالیس در کتاب نعوت گوید طایریست که از بیشها و جاهایی که آب بسیار
داشته باشد جدا و دور نشود زیرا که این طیر نبات و گوشت نخورد بلکه قوت او کرمهای است که از کنار
چاههای آب و بیشها متولد شود و باز چون مریض شود این طیر را الطلبه زیرا که اکثر امراض باز از حرارت
کبد اوست پس چون مریض شود طیطوی را بگیرد و کبد اش بخورد و صحت یابد و گاهی طیطوی چون پرواز
کند در پرواز صیحه کند و از جای خویش نقل نماید و دیگر آنگاه که باز طالب او باشد پس از آنجا بگریزد و مسکن را
تغیر دهد و هرگاه در شب بگریزد صیحه کند و اگر در روز یک مرتبه بگریزد آواز از او بر نیاید و خود را در میان
گیاه پنهان سازد وثعلبی و بغوی و غیرهما گویند در تفسیر آیه یا ایها الناس علمنا منطق
الطیر که در سوره نمل است که حق تعالی آواز طیر بمنطق انسان جهت تعبیر فرموده که معانی از او مفهوم
شود چنانکه از سخن مردمان مفهوم شود گویند کعب حبر قصه سنجی گفته اند سلیمان علیه السلام بر بلبلی بگذشت
که بر درختی نشسته بود و سر و دم خود را حرکت میداد و سلیمان گفت مر رفیقان خود را که هیچ میدانید بلبل
گفته نه یا رسول الله فرمود میگوید اکلت نصف تمرة فعلی الدنیا العفا و نیز بر هدهدی بگذشت
و گفت میگوید اذا وقع القضاء عمی البصر یعنی چون واقع شود قضای خدای چشم کور گردد و در
روایت گفته آمده که گفت میگوید من لا یرحم لا یرحم یعنی هر کس که رحم نکند رحم کرده نشود و بر فاخته
بگذشت و گفت میگوید یا لیت ذا الخلق ما خلقوا ولیتهم اذا خلقوا علموا لماذا خلقوا و
لیتهم ان علموا لماذا خلقوا عملوا بما علموا یعنی ای کاشکی این مخلوق آفریده نمی شدند و کاشکی
چون آفریده شدند میدانستند که برای چه آفریده شده اند و کاشکی این چون دانستند برای چه آفریده
شده اند عمل میکردند آنچه میدانستند و نیز بر ورشانی بگذشت و گفت میگوید لدوا للموت وابنوا للخراب
یعنی متولد شوید برای مرگ و بنا کنید برای ویران شدن و گفت طاوس میگوید کما تدین تدان یعنی چنانکه
جزا دهی جزا داده شوی و گفت هدهد میگوید استغفروا الله یا مذنبین یعنی بخشش گناهان را از خدا طلبید
ای گناه کاران و طیطوی گوید کل حی میت وکل جدید بال یعنی هر زنده مرده محسوب است و هر تازه که نه
شود و خفاش گوید قدموا خیرا تجدوه یعنی برای خیر بروید که آن را یابید و کلنگ گوید سبحان ربی
الاعلی وبحمده یعنی پاک منزه است پروردگار من که پایه و بلند تر است از هر عالی و باز گوید سبحان

ربی

ربی العظیم وبحمده یعنی پاک و منزه است پروردگار من که عظیم است و از ابن عباس منقول است که بلبل
خروس دری گوید سبحان ربی الاعلی و گویند میگوید یا کریم و غراب عشار را لعن
کند و بر ده عاشر نفرین کند و غلیواج گوید کل شیء هالک الا وجهه یعنی همه چیز هلاک و فانی میشود مگر
ذات او جل جلاله و قطا گوید من سکت سلم که هر که ساکت شد سالم ماند و ببغا گوید ویل
لمن کانت الدنیا همه یعنی وای بر کسی که دنیا مقصود او باشد و دراج گوید الرحمن علی العرش
استوی یعنی خدای بخشاینده بر عرش مستولی شد و زرزور گوید اللهم انی اسئلک رزق
یوم بیوم یا رزاق یعنی بارخدایا بدرستی که من از تو درخواست میکنم روزی هر روزی را بقدر روزی
ای روزی دهنده و قبره گوید اللهم العن مبغضی محمد وآل محمد یعنی بارخدایا دور دار از رحمت
خود آنانکه بغض محمد و آل محمد دارند و خروس گوید اذکروا الله یا غافلون یعنی خدا را یاد کنید و ذکر
کنید او را ای غافلان و نسر گوید یا ابن آدم عش ما شئت فان آخرک الموت یعنی ای پسر
آدم زندگانی کن هر چه خواهی بدرستی که آخر تو مرگ است و عقاب گوید فی البعد من الناس انس
یعنی در دوری از مردمان انس حاصل شود و در روایتی آمده که فی البعد من الناس راحة و خطاف
فاتحه را خواند تا به آخر و آواز خویش را طول دهد و گوید و لا الضالین چنانکه قاری خواند و خروس چون ذکر
میم برسد گوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح و خر بر مکاس کسب او لعن کند و ضفدع گوید
سبحان ربی القدوس و سرطان گوید سبحان ربی المذکور بکل لسان التعبیر طیطوی را
در خواب چنانکه ابن سیرین گوید دلالت بر زن کند الخواص گوشت طیطوی شکم را به بندد و باه را
زیاد کند الطیهوج بفتح طا طایریست که بکبک ماند لیکن گردن او سرخ است و منقار و هر دو پای او نیز
مانند کبک سرخ است و زیر هر دو جناح او سفید و سیاه است ماننده دراج خفیف است الحکم
حلال است الخواص گوشت طیهوج اکثر الحرارت و اکثر الرطوبت است چنانکه بوعلی گوید و بعضی گویند معتدل
است دهن است و بعضی گویند که هضم آن در درجه سیم است و اجود آن سمین است که در خریف باشد زیاد قی
باه را سود دهد و شکم را به بندد و لیکن کسی را که علاج انتقال کند مضر است و مصلح آن طبیخ آن است در سرکه
و مولد خون معتدل و با امزجه معتدله که از صبیان باشد موافق کند و طیهوج و دراج و کبک در ترتیب اغذیه در
اعتدال متقارب اند اول طیهوج بعد از آن دراج و بعد از آن کبک و در باب ضاد بگذشت که طیهوج
خرس را گویند حلیم مومن گوید طیهوج را به فارسی طیهو گویند از کبک کوچکتر و دورنگ مثل او و در بعض افعال

افعال مثل دو وجه نامهان وصف احسن ایجاب نافع است الله اعلم **حبت طبق وام طبق** سلحفات است
وبعضی گویند ماری بزرگ است که از حالات او آنست که شش روز بخوابد وبعد از آن در روز هفتم بیدار
شود وبر هر چیزی که نفخ کند ونفس بدهد آنرا هلاک سازد وحکم هر دو نوع در باب ایشان گذشت **الامثال**
گویند جاء فلان باحدی بنات طبق کسی را که کاری بزرگ بکند واین است که گویند الداهیة
احدی بنات طبق ودر قول عرب که گویند فتطوقت بکورها ام طبق **باب**

الظاء المعجمة الظبی غزال را گویند وجمع آن اظب وظباء وظبی است ومونث را
ظبیه خوانند وجمع آن ظبیات است وظباء است بتحریک وارض مظبئة یعنی زمینی کثیر الظباء است
وظبیه نام زنی است که پیش از دجال خروج کند ومسلمانان را از آمدن دجال تخویف نماید چنانکه ابن سیده گوید
امام گوید ظبی مذکر غزال را گویند ومونث را غزال خوانند **امام** گوید این وهم است زیرا که غزال ولد
ظبیه است واو را تا بزرگ شود وشاخ برون آید غزال خوانند امام نووی گوید آنچه امام گوید معتمد علیه است
ودر قول صاحب تنبیه که گفته وان اتلف ظبیا ماخضا نووی گوید غلط است بلکه حق آنست که ظبیه
ماخضا بگوید زیرا که ماخض حامل را گویند ومونث را ظبیه گویند ومذکر را ظبی وظبیه بر ظباء جمع شود
مانند زکوة وزکاء ووهم آنچه بر وزن فعله به فتح فا باید ومعتل باشد جمع آن ممدود است وهیچ لفظی مخالف
این قاعده نیست مگر قریه که بر قری جمع شود وبغیر قیاس است پس قری مخالف قاعده است وبر وفق قیاس کرده نشود
وکنیه ظبی ام الخشف وام اشادن وام الطلا است وظبی مختلف الالوان باشد **وایشان** سه صنفند صنفی را
آرام گویند وآن ظبای خالصة البیاض اند که تمام سفیدند وواحد آن ریم است ومسکن ایشان رمل در ریگ است
گویند که این نوع گوسفندان آهوانند زیرا که شحم ولحم ایشان از آن دو صنف دیگر بیشتر است وصنفی دیگر را عفر خوانند
ورنگ ایشان سرخ است وگردن ایشان کوتاه است ودر دویدن از سایر آهوان ضعیف ترند واین صنف مواضع
مرتفعه واماکن سخت موافقند وکمیت گوید **شعر** وکنا اذا جبار قوم ارادنا بکید حملناه علی
قرن اعفرا یعنی او را بنشتیم بر سر شاخ تیز سنان که از شاخ آهو بود میگویم زیرا که در ایام گذشته
سنان را از شاخ آهو میساختند وصنفی دیگر را ادم خوانند که قوایم واعناق ایشان طویل است وشکم ایشان سفید
وظبا بحدت بصر موصوف است واو از همه حیوانات نفور بیشتر دارد ودر کیاست ظبا است اگر چون خواهد
که بکناس خویش در آید پس نگاه کند واندک اندک بمیان کناس داخل شود وبچشم خویش دیده بانی
جانوران کند که از ایشان میترسد پس اگر در حین دخول جانوری دید بکناس در نرود واگر داخل شود در آنجا حنظل
منتظر میماند وبه اکل آن التذاذ یابد ودر بحر دارد وشود وآب شور به شوق ... واگر را نگزد **وهب** بن منبه گوید

ولد

ولد ظبیه را اول سال طلی بفتح وخشف گویند ودر سال دوم جذع ودر سال سوم ثنی وبعد از آن تا بمیرد او را ثنی
خوانند وجوهری در قول ابن عمر گوید **شعر** فجائت کثنی الظبی لم ار مثلها سناقبل علک او
حلوبة جائع یعنی آن شتران ثنیه بودند زیرا که ثنی آنست که ثنیه را یعنی دو دندان پیش را بیندازد وظبی
هرگز ثنیه او بعد از انداختن نروید پس دایم ثنی است **ابن** خلکان در ترجمه جعفر صادق علیه السلام گوید که جعفر
گفت از ابو حنیفه پرسیدم که چه گویی در باب محرمی که رباعیه ظبی را شکسته باشد ابو حنیفه گفت ای پسر
دختر رسول خدای نمیدانم که در وی چه چیز واجب شود جعفر گفت ظبی را رباعی نشود بلکه دایم ثنی است **ذکر حیم** در
کتاب مصایده ومطارد بر چنین حکایت کرده **ابن** شبرمه گوید من وابو حنیفه بنزد جعفر صادق علیه السلام رفتیم وگفتم
این فقیه است واز عراق آمده جعفر گفت شاید که آن فقیهی باشد که برای خویش قیاس کند آیا نعمان ثابت
هست ابن شبرمه گوید اسم ابو حنیفه را ندانسته بودم مگر در آن روز پس ابو حنیفه گفت آری که من نعمان بن
ثابت میباشم خدای ترا شایسته گرداناد جعفر گفت از خدای بترس ودین را برای خویش قیاس مکن زیرا
که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود چون گفت انا خیر منه در قیاس غلط رفت وگمراه شد بعد از آن او را
گفت اخبرنی ان تقیس رأسک من جسدک ابو حنیفه گفت جعفر گفت مرا خبر ده که چرا حق تعالی
ملوحت را در دو چشم وتلخی را در دو گوش وآب را در منخرین وعذوبت را در شفتین جا داده گفت نمیدانم
جعفر فرمود که حق تعالی چون دو چشم را آفرید هر دو را از پیه آفرید پس ملوحت را در آنها وضع فرمود تا اگر بنی
آدم را روشنی باشد زیرا که اگر ملوحت نمیداشت آب میشدند وجریان می یافتند وتلخی را در دو گوش آفرید
تا از جانب دواب مانع باشد برای آدمیان واگر چنین نمی بود دواب هجوم میکردند ودماغ او را میخوردند وآب را در
منخرین آفرید تا نفس ازیشان صعود ونزول نماید ورایحه طیبه را از رایحه ردیه جدا سازد وعذوبت را در شفتین جا فرمود
تا بنی آدم لذت طعام وشراب دریابند وبعد از آن ابو حنیفه را گفت مرا خبر ده از کلمه که اول آن شرک وآخر آن
ایمان است ابو حنیفه گفت نمیدانم جعفر فرمود کلمه لا اله الا الله است زیرا که اگر متکلم بگوید لا اله وساکت
شود شرک است بعد از آن گفت وای بر تو یا ابا حنیفه که قتل نفس که حق تعالی آنرا حرام گردانیده بغیر حق
در نزد خدای آن اعظم است یا زنا کردن ابو حنیفه گفت قتل نفس جعفر گفت حق تعالی در قتل نفس شهادت
دو مرد را قبول فرموده ودر زنا شهادت را قبول نفرموده مگر از چهار پس چگونه قیاس برای تو برپا شود
بعد از آن گفت صوم وصلات کدام یک در نزد خدای اعظم اند ابو حنیفه گفت صلات جعفر فرمود پس چرا بر حایض
قضای صوم واجب است وقضای صلات واجب نیست بترس از خدای ای بنده خدا ودین را بموافق رای
خود قیاس مکن ما فردا در قیامت بایستیم با تو که در آتش سرها باشند پس ما میگوییم خدای چنان فرموده وتو

در سوال او چنین گفته بود و تو زیادان تو میگویید شنیدم و رای ما چنان بود پس حق تعالی ما و شما بکند
آنچه خواهد **الجواب** حکمت در آنکه رمضان ثابت نشود مگر بهلال نفر بیشتر برده روشنی است و در آنکه بر حائض قضای
صوم واجب است نه صلات رفع مشقت است زیرا که نماز در هر شب و روز پنج وقت متکرر شود بخلاف صوم
که در یک سال یکبار گذارده باشد والله اعلم بالصواب **و جعفر صادق** جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن
حسین بن علی بن ابی طالب است و جعفر یکی است از دوازده امام بنا بر مذهب امامیه و از سادات
اهل بیت است و در گفتار خود ملقب بصادق گشته و او را سخنی در صنعت کیمیا و فال هست و در باب جفر گفته است
در بحث جفره از زبان ابن قتیبه که گفته است در کتاب ادب الکاتب که کتاب جفر در یک جلد امام جعفر صادق
که هر چه اهل بیت محتاج بدانستن آن باشند و هر چه تا روز قیامت بوقوع باید در آن نوشته **ابن** خلکان
نیز چنین حکایت نموده از ابن قتیبه و بسیاری از مردمان کتاب جفر را منسوب بعلی بن ابی طالب علیه السلام میدانند
و آن وهم است زیرا که حق آنست واضع جفر جعفر صادق است چنانکه گذشت **وصیة** وصیتی که جعفر صادق
علیه السلام بدان پسر خویش یا موسی کاظم علیه السلام وصیت فرموده این است که گفت ای پسر وصیت مرا
حفظ نمای که با نیکبختی زندگانی بسر بری و نیکنام دست از دنیا بیرون روی ای پسر من هر که بقسمت خدا
راضی نشود خدای را در قضا و قدر متهم ساخته و هر که خط دولت نفس خویش را صغیر شمرد خطای مردم را عظیم داند
و هر که خطای غیر خود را صغیر داند خطای نفس خویش را عظیم شمرد ای پسر من هر که پرده از روی عیوب غیر خود بردارد
عورات اهل بیت او آشکار شود و هر که شمشیر بغی را بکشد بدان کشته شود و هر که چاهی برای برادر خویش بکند
خود در آن افتد و هر که در زمره سفیهان در آید حقیر و خوار شود و هر که با عالمان بیامیزد با وقار گردد و هر که بجاهای
بد در آید بکار بد متهم گردد ای پسر من حق بگوی خواه ترا نفع و خواه ترا ضرر باشد و از سخن چینی بپرهیز زیرا
سخن چینی تخم کینه را در دل مردان بکارد ای پسر من هرگاه خواهش جود داشته باشی بر تو واجب است
بتفحص معدن آن و از جعفر صادق پرسیدند چرا هرگاه بمردمان قحطی برسد گرسنگی ایشان زیاده شود بخلاف عادت
ایشان در سالهای فراخی فرمود زیرا که از زمین آفریده شده اند و ابنای زمین اند و چون زمین گرسنه گردد ایشان نیز گرسنه
گردند و چون زمین سیر شود ایشان نیز سیر شوند و جعفر رضی الله عنه در سنه هشتاد از هجرت متولد شده و گویند
در سنه هشتاد و سیم و در سنه صد و چهل و هشت بجوار رحمت ایزدی پیوست **و در** حدیث است که حضرت
صلی الله علیه و سلم با اصحاب در حالت احرام بر آهوی بگذشتند که در سایه درختی ساکن بود پس حضرت یکی از اصحاب را
گفت تو اینجا بایست تا مردم بگذرند و هیچ احدی متعرض این آهو نگردد **و در** مسند یزید از قبیصة بن الاسدی
آمده که گفت احرام بسته بودم و آهوی را دیدم و تیری بر او انداختم و او را زدم و آن آهو از آن تیر بمرد پس از بن خاطرم

چیزی

چیزی در دل من افتاد و به نزد عمر رضی الله عنه آمدم تا از وی بپرسم و در جانب او مردی سفید رقیق الوجه را دیدم
چون تامل نمودم عبدالرحمن بن عوف بود پس از عمر پرسیدم و عمر بجانب عبدالرحمن التفات نمود و گفت
رای تو بران هست که گوسفندی او را کفایت کند عبدالرحمن گفت آری پس بمن امر نمود که گوسفندی را ذبح نمایم
و چون از نزد او بیرون آمدیم مرا رفیقی بود مرا گفت که امیرالمومنین خوب ندانست که ترا فتوی دهد تا آنکه از آن
مرد پرسید و عمر سخن او را بشنید و او را با دره چند ضربه زد و بعد بمن روی آورد تا مرا نیز بزند و من گفتم
یا امیرالمومنین من چیزی نگفته ام بلکه او گفته پس مرا بگذاشت و گفت خواهی که کار حرام بکنی و ما را در فتوی خلاف شرع بکنیم
بعد از آن گفت در انسان ده خلق است نه از آنها حسنه است و یکی سیئه و آن یک سیئه
آن نه حسنه را تباه میبرد و بعد از آن گفت که خود را از خطا و لغزش زبان نگاه دار **و مترد** از اصمعی حکایت
کند که گفت شنیدم که مردی بر آهوی که بر آب وارد میشد نظر میکرد پس اعرابیه او را گفت آیا دوست داری
آن آهو ترا باشد گفت آری گفت پس چهار درهم بمن ده تا آن را برای تو بگیرم داد و چهار درهم بدان اعرابیه
بخشید و اعرابیه بر پی آهو افتاد و به تنهائی در پی او دوید تا آنکه شاخ آن را بگرفت و بیاورد و گفت **شعر** وَهِيَ
عَلَى البُعْدِ تَلْوِي خَدَّهَا تُرِيغُ شَدِّي وَأُرِيغُ شَدَّهَا كَيْفَ تَرَى عَدْوَ غُلَامٍ رَدَّهَا
كَأَنَّمَا حَدَّثَتْ فِرَاقُ عِنْدَهَا **و در** خلکان مذکور نموده که کثیر عاشق عزة روزی به نزد عبدالملک بن مروان
رفت و عبدالملک او را گفت آیا کسی از خود عاشق تر دیده گفت آری روزی در بیابانی براه میرفتم مردی را دیدم
که دامی را نهاده و نشسته گفتم چرا در اینجا نشسته گفت مرا و قوم مرا گرسنگی هلاک کرده است پس این دام را نصب نموده ام
تا چیزی را برای ایشان و خود بگیرم گفتم مرا خبر ده که اگر من در نزد تو بنشینم از صید خویش مرا چیزی عطا کنی گفت آری
در آن دام شکاری گفت که بودیم ناگاه آهوی ماده در دام افتاد و پیش دوید از من مبادرت نمود و آن را رها کرد از دام و رها نمود
او را گفتم چه ترا برین کار حمل نمود گفت مرا بر حال او رقت گرفت زیرا که بلیلی میماند و این شعر را بخواند **شعر**
أَيَا شِبْهَ لَيْلَى لَا تُرَاعِي فَإِنَّنِي لَكِ اليَوْمَ مِنْ وَحْشِيَّةٍ لَصَدِيقُ أَقُولُ وَقَدْ أَطْلَقْتُهَا
مِنْ وِثَاقِهَا فَأَنْتِ لِلَيْلَى مَا حَيِيتِ طَلِيقُ ای مانند لیلی که مرا عاشق گردانیده رو امروز دوستی کس من مر ترا
امروز با وحشی گری دوستم و میگویم در حالی که آن را رها کرده ام از بند او که تو از جهت خاطر لیلی تا زنده باشی رها کرده
در کتاب ثمار القلوب در باب سیزدهم آمده که ابن بهرام گور در عجم تیراندازی شهیر بود و از غرائب آنکه او را
اتفاق افتاد که روزی بر محلی سوار بود جاریه را که دوست داشت در پشت خود ردیف نمود و بصید رفت
پس گله آهوئی از آهو رسید گفت بگو تا من چگونه با این آهو عمل کنم که جاریه گفت مرا چنان خوش آید
مذکران ایشان را بمونثان و مونثان را بمذکران پس بهرام تیری بدو شاخ را برگمان نهاد و در دو شاخ

آهوی نر زند و هر دو شاخش را از سر جدا ساخت و صورت ماده نشان کرد و دو تیر دیگر را بر آهوی ماده انداخت
چنانکه بر جای هر دو شاخ آن نشست گردید و صورت مذکر یافت بعد از آن جاریه از بهرام درخواست نمود که گوش
آهوی را به سم آن بهم بر دوزد پس بهرام بندقه در کمان نهاد و بر گوش آهوی زد و چون آهو سم خویش را
بجانب گوش نهاد تا گوش را بخارد شد بهرام تیری بر آن زد که سم و گوشش را بهم بردوخت بعد از آن جاریه را
با آنکه بسیار دوست داشت از شتر پایین انداخت و به سبب اشتراطی که کرده بود در آهو زدن بهرام او را
پامال جمل گردانید و گفت در اشتراط او غیر از اظهار عجز من چیزی نبود و آن جاریه بعد از آن به اندک وقتی
مرد **فصل** غزال مشک بحقی با این نوع است و لون آن سیاه است و در قد و رفتار قوائم و جدای سم
با نقدم شباهت دارد سوای آنکه هر یکی از این نوع را آهوی مشک دو ناب خفیف سفید هست که از دهن
او بیرون آمده اند در فک اسفل ایشان باشند و در روی او قایم اند و هر یکی از ایشان از بزرگ کوچک ترند که بیند
که از تبت به هند آید و مشک او در تبت بهتر است **حقیقت** مشک خونیست که در ناف او در وقتی معلوم از
سال جمع شود مانند موادی که در اعضا ریزند و نافهای ایشان را حق تعالی معدن مشک گردانید پس هر سال
مانند درخت بار دار بر دهند تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا و چون او را از ریختن خون ناف
ورم حاصل شود تا آنگاه که بکمال پختگی رسد اهل تبت در برابر منجنیقها در زمین فرو برند و آن آهوان نافهای
خویش را بدان منجنیقها بسایند و مشک نزد آن منجنیقها بر زمین افتد **و قزوینی** در اشکال گوید که دابه
مشک از آب بیرون آید و مانند آهوست و در وقتی معلوم از آب بیرون آید و مردمان بسیاری از آنها را گیرند
و ذبح نمایند و خون را در نافهای ایشان جا دهند و آن خون مشک است در آنجا او را [illegible] و چون آن
خون را او را آنجا دیگر برند [illegible] این سخن غریب است و مشهور آن است که گذشت
ابن الصلاح در مشکل الوسیط گوید که ابن عقیل بغدادی گفته [illegible] در جوف آهو مانند [illegible] در جوف
بزغاله و [illegible] مشرق رفته این دابه را [illegible] مغرب آورد [illegible] که در آن جاری
شده بود کتاب [illegible] از علی بن مهدی طبری که یکی از ائمه اصحاب [illegible] منقول است که آهوی مشک را
از جوف خود بیرون اندازد چنانکه دجاجه بیضه را بیرون اندازد انتهی **مصنف** [illegible] گوید مشهور آنست که در
شکم او [illegible] چنانکه گذشت والله اعلم **فایده** دارقطنی [illegible]
خود از انس بن مالک و بیهقی در سنن خود از ابی سعید خدری روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه
و سلم بر قومی که آهوی را صید کرده بودند و آن را بعمود خیمه بسته بودند بگذشت پس آن آهو گفت
یا رسول الله من دو بچه را تازه زاییده ام برای من اذن طلب فرما که بروم آنها را شیر دهم

بعد از آن

بعد از آن معاودت نمایم پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من ضامنم که بند او را باز کنید تا برود بچهای خود را شیر دهد
و باز به نزد شما باید بعد از آنکه آن قوم تعلل و بهانه بسیار کردند آخر الامر [illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم
آن آهو را رها کرد و برفت و بچهای خود را شیر داد و بعد از آن معاودت به نزد آن قوم نمود و ایشان او را باز بستند
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود آیا این آهو را میفروشید یا نه و آن قوم گفتند یا رسول الله که این آهو تو را باشد
پس حضرت صلی الله علیه و سلم بند او را از آن گشوده رها فرمود **و در** روایتی از زید بن ارقم مرویست که گفت
چون حضرت صلی الله علیه و سلم آن آهو را رها کرد در بیابان او را دیدم تسبیح میکرد و میگفت لا اله الا الله
محمد رسول الله **و طبرانی** از ام سلمه روایت نموده که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم در صحرایی بود ناگاه
منادی ندا میکرد که یا رسول الله و حضرت صلی الله علیه و سلم التفات نمود و احدی را ندید و بعد از آن التفات نمود آهوی را
بسته دید و آن آهو گفت یا رسول الله بمن نزدیک شو و حضرت بدو نزدیک شد و فرمود حاجت تو چیست
گفت مرا دو بچه است در این کوه مرا از بند باز کن تا آنها را شیر دهم بعد از آن به نزد تو مراجعت کنم حضرت
فرمود آیا راست میگویی که باز میگردی آهو گفت خدای عذاب کند مرا عذاب عشار اگر باز نگردم پس حضرت
صلی الله علیه و سلم آن را رها کرد و برفت و بچگان را شیر داد و بعد از آن مراجعت نمود و حضرت آن را بست
و [illegible] اعرابی بیدار شد از خواب و گفت یا رسول الله رها نمای و حضرت آن را رها فرمود و چون آهو
از بند رهایی یافت تیز رفت و میگفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ
و در دلایل النبوة آمده که بیهقی از ابی سعید خدری روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم بر آهویی که آن را
در یک جانب خیمه بسته بودند بگذشت و آهو گفت یا رسول الله مرا باز کن تا بروم و بچه خویش را شیر دهم بعد از آن
مراجعت کنم باز مرا مربوط ساز پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود صید قومی و بسته قومی هستی گوید حضرت از آن
آهو عهد طلب فرمود و آهو سوگند یاد نمود و حضرت صلی الله علیه و سلم آن را باز کرد و بسیاری نگذشت که باز آمد و آنچه در پستان
داشت مکیده شده بود و حضرت صلی الله علیه و سلم آن را باز بست و صاحبان آهو بعد از آن بیامدند و حضرت صلی الله علیه و سلم
از ایشان آن آهو را بخشش طلبید که بدو دهند و ایشان آن را بآنحضرت هبه نمودند و حضرت آن را باز کرده رها فرمود
و گفت هرگاه بهایم بدانند آنچه را که شما از موت میدانید هرگز از ایشان فربه نخورید و صالح بن [illegible] در [illegible] گوید
وَجَاءَ [illegible] فَقَدْ صَادَ يَوْمًا غَزَالَةً [illegible] تَخَلَّفَ بِالْكُدَا فَنَادَتْ
رَسُولَ اللّٰهِ وَالْقَوْمُ حُضَّرٌ فَأَطْلِقْهَا وَالْقَوْمُ قَدْ سَمِعَ النِّدَا [illegible] حضرت [illegible] صید
کرده بود روزی آهوی را که آن آهو را [illegible] بود پس ندا کرد حضرت را و قوم حاضر بودند رها کرد حضرت آن را

دو قوم آورده‌اند را نشنیدند در عنا رود بیت دیگر آنست از ین قصه یاد **عجیب** از زنی در تعظیم صید حرم از
مجاهد ذکر نموده که در جاهلیه قومی تجاری از شام داخل مکه شدند بعد از قصی بن کلاب و بذی طوی نازل شدند
در زیر درختهای که بدانها استظلال می‌نمودند نان را می‌پختند و ایشان را نانخورش نبود و مردی از ایشان کمان خود را
برداشت و تیر در آن نهاد و آهوی را از آن آهوان حرم که در حوالی ایشان می‌چریدند بزد و بعد از آن آن را
آویختند و پوستش را کندند و گوشتش را طبخ نمودند تا ایشان را نان خورش باشد و در آن اثنا که دیگ ایشان
می‌جوشید و بعضی از ایشان بریان می‌کردند ناگاه زبانهٔ از زیر دیگ که بسیار بزرگ بود از آتش بیرون آمد
و آن قوم را همگی بسوخت و درختها و امتعه و نیزهای را که ایشان در ظل آنها بودند بسوزانید **نیز** از عبد العزیز
بن ابی داود که مردی گفت قومی بذی طوی رسیدند و در آنجا منزل کردند و آهوی از آهوان حرم نزدیک
ایشان آمد و مردی از ایشان پایی از قوایم آنرا بگرفت و اصحاب او را گفتند وای بر تو که آن را رها کن
و آن مرد می‌خندید و آن آهو را رها نکرد پس آن آهو پشک انداخت و بول بیفکند و بعد از آن آن را رها نموده و خلیله
کردند و چون بعضی از ایشان بیدار شدند ماری را دیدند که بر شکم آن مرد که آهو را گرفته بود حلقه زده و او را
گشته و ای بر تو حرکت مکن و آن مار از شکم او دور نشد تا آن مرد غایط را بر مثل آن آهو انداخت
نادره در مختصر الاحیای شیخ شرف الدین بن یونس شارح تنبیه در باب اخلاص دیدم که گفته است هر که عمل خالص
برای خدا نماید چندانکه نیت اخلاص نداشته باشد آثار برکت بروی و اولاد وی تا روز قیامت ظاهر گردد
چنانکه گویند چون آدم علیه السلام بر زمین فرود آمد وحوش بیابان به نزد او آمدند و بر او سلام میکردند و او از
برای هر جنسی از ایشان آنچه که لایق بود از خدای میخواست پس طایفهٔ از آهوان بخدمت او آمدند و او دعای
خیر برای ایشان کرد و دست بر پشت ایشان مالید پس نافهٔ مشک از ایشان بظهور پیوست و چون آهوان دیگر
ظهور نافه را از این آهوان یافتند گفتند این نافه‌ها از کجا بدست شما آمد گفتند بزیارت آدم صفی الله رفتیم
و او دست بر پشت ما مالید و دعا کرد از برکت دعای او حق عز و علا این نافه‌ها را بخشید پس آن آهوان
دیگر نیز به نزد آدم آمدند و آدم برای ایشان دعا کرد و دست بر پشت ایشان مالید و ایشان را نافه مشک حاصل
نشد و آن آهوان که نافهٔ مشک داشتند گفتند ما نیز مثل شما گردیم و ما را هیچ حاصل نشد آنچه شما را حاصل
گردیده گفتند عمل شما برای آن بود تا برسید بآنچه که ما بدان رسیده ایم و عمل ما خالص و بی ریب برای حق
تعالی بوده پس این برکت در نسل ما تا روز قیامت ظاهر گردید **الحکم** جمیع انواع آهو حلال است و جماعتی از
اصحاب ما گفته‌اند هر محرمی که ظبیه یعنی آهوی ماده را صید کند عنزی یعنی بزی ماده واجب است **دیگر** بزیدن
قایل است که در فدیه نیز پسندیده داشته و نوی آن را حق دانسته و آن وهم است زیرا که عنز مونث است

وطی

وطی مذکر بلکه حق آن است در صید آهو بر محرم بزی نر واجب است **مسئلة المسك** مشک طاهر است و هم چنین فارهٔ آن
در قول اصح لیکن بشرطیکه در حالت حیات آهو از آهو انفصال یافته باشد و محاملی در لباب مشک را بظبی مقید
ساخته و گفته مشک آهو طاهر است یعنی مشکی که از آهو گرفته شود و بدین قید احتراز از مشک هندی نموده
که از فاره که در باب فا مذکور است ماخوذ شود که آن نجس است و بدین نیز استدلال بر منع اکل آن کرده شود
زیرا که اگر ماکول می‌بود بمشک ظبی لاحق میشد و مشک شناسان مشک تبتی مشک ترکی گویند و آن در نزد
ایشان بهترین سایر مشک است و در قیمت گران تر است و احتراز از استعمال آن واجب است زیرا که
نجس است و در باب فا آنچه را که جاحظ درباره مشک گفته بیاید **در شرح** ابو عمرو بن الصلاح از قفال نقل
نموده که فارهٔ مشک یعنی نافه با آنچه که در آن است دباغ داده شود و طاهر گردد مانند سایر دباغ داده شده‌ها
و بعضی از شارحان تنبیه و ابن شریح گویند موی که بر نافهٔ مشک است نجس است بلا خلاف زیرا که ان
المسك ينبع مما لا فاه من الجلد المساوى له فيقطع ما لم يلاقه من اطراف
النافجة محض بلا خلاف و این قول ظاهر اقوال است که موئی طاهر است زیرا که در طهارت
شعر به تبعیت جلد مدبوغ در نزد ما خلافی است **در شرح** جیزی از شافعی طهارت آن روایت
نموده **و سبکی** و غیر او این وجه را مختار دانسته‌اند **و استاد** ابو اسحق اسفراینی و رویانی و ابن ابی عصرون
و غیر ایشان آن را صحیح دانسته‌اند چنانکه در باب سین مهمله در سنجاب بگذشت و دلالت بر طهارت
مشک کند آن حدیثی که مسلم از ابو سعید خدری روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که زنی
از بنی اسرائیل کوتاه قد بود و خواست که در میان دو زن بلند قد براه رود پس دو پای را از چوب ساخت
و انگشتری از ذهب ساخت و آن را بمشک مخلوط گردانید و مشک پاکیزه ترین خوشبویان است پس انهار او رسید
و در میان ایشان در چشم مردمان مرئیه معروف و کسی او را نشناخت و او دست خویش را حرکت میداد و مکلف
خفیف دهان امام نووی گوید این حدیث دلالت کند که مشک پاکیزه ترین بوهاست و از همه بوهای خوش
فضل بیشتر دارد و دلالت بر آن کند که طاهر است و استعمال آن در بدن و لباس جایز است و بیع آن
صحیح است و همه این سخن مجمع علیه است و اصحاب ما از شیعه مذهب باطل را نقل نموده‌اند که مشک
نجس است و حجت ما بر ایشان اجماع مسلمانان و ورود احادیث صحیحه است در استعمال حضرت صلی الله علیه و سلم
مر آن را و استعمال صحابه نیز آن را اصحاب ما و غیر اصحاب ما گویند که طهارت مشک مستثنی است از قاعده
معلومه که معروف است آنچه از زنده جدا شود مانند مردار است و اما ساختن آن زن دو پای را از چوب
تا آنکه در میان دو زن برود و کسی آن را نشناسد در شرع ما حکمش چنین است که اگر مقصود او شرعی

وصحیح بوده چنانکه خواسته باشد که خود را پنهان سازد تا مردمان آن را نشناسند تا او را از ذئب رسانند برا
هیچ باکی نیست واگر مقصود از بدان تقاظلم وتشبه بود بزنان کامل ویا تزویر با مردان بوده حرام است
الامثال گویند آمن من ظبی الحرم وگویند ترک الظبی ظلّه مانند قول این است که ترک الغزال
ظلّه مستحقی را گویند که مانند آهو از مردم نفور باشد وظل آهو کنایت است آهو را گویند که از شدت گرما در سایه
آن رود وآهو چون از آن نفور بازی دیگر بدان عود نماید ودر باب عجایب مخلوقات الله تعالی بیاید الخواص رازی گوید
گوشت آهو گرم وخشک است واصلح لحوم صید است واجود آن گوشت آهو بره است وقولنج وفالج وامدان
کثیرة الفضول را نافع است لیکن اعضا را خشک سازد ومصلحش روغن وترشی است طابن وحبشیه گوید چون شاخ
آهو را نیز آتش سوزند دیگور سازند هوام بگریزند واگر با آتش سازند سایه خشک سازند دیرن سلیط هم بهتر سلطان اود
نماید واگر بولش را در گوش چکانند وجع گوش را ببرد واگر دوست داری که آن را بسوخته وبعد از آن سحق نماید
ودر طعام ریخته بکودک دهند آن کودک ذکی وفصیح وصاحب حافظه باشد ومشک آهو مقوی اعضا وخشک کننده رطوبات
ومقوی قلب ودماغ وجالی سفیدی چشم وخفقان را نافع است وتریاق سموم است لیکن باعث صفرت رنگ است
واستعمال مشک در طعام مورث بد بوی دهان است فصل مشک حار ویابس است واجود آن صغدی است
که از تبت آورند قلب را نافع ودماغ ونیز را مقوی ورطوبات را نشف وباصر عین را جالی وخفقان را نافع
وسموم را تریاق است لیکن دماغ حار را مضر وصفرت وجه را مورث ومصلحش استعمال آن با کافور واستعمالش با طعام
موجب تجزد با امزجه بارده موافق فایده نافهای بتی نوعی اند رقیق ونافهای بجر جاری لطیفه آن است در رقت
درایحه وغزلوی در میان هر دو متوسط است وصوبری از غزلوی دون تر وآن را در تا روره آورند هرچند حیوانش از رز
برود سنبل بخورد مشک لذیذتر وخوشتر میباشد التعبیر آهو در خواب دلالت بر زنی صاحب حسن وعزیب کند وهرکه
بیند که مالک آهوی شد یا صید کردن بمکر وحیله مالک جاریه شود ویا زنی را بگیرد وهرکه آهوی را ذبح نماید بکارت جاریه را
ببرد وهرکه آهوی عنبر خود را به تیر بزد دشنام بزن عنبر دهد وهرکه بعزم صید آهوی را به تیر زند او را از زن مالی رسد وهرکه
بیند آهوی را صید کرده ودید یا لذت بار رسد وهرکه بیند مالک آهوی شده بمیراث بچیز بسیار رسد وهرکه بیند پوست
آهوی را بکند یا زنی فجور کند وهرکه دید آهوی بروی جهید دکام نهادن او را نافرمانی کند در جمیع امور وجاماسب
گوید هرکه بیند بچه آهوی رود قرنش زنیا دگر دود وهرکه در خواب مالک شاخ آهو ویا موی ویا پوست آهو شد از جانب
کسی مالی یابد خاتمه مشک در خواب دوست ویا جاریه باشد وهرکه از دزدان بیند که مشک را برداشت گرفته
شود زیرا که بوی خوشش بر صاحب خود غمازی کند وسر او را فاش کند ونیز دلالت بر طیب عیش کند ودلالت
بر براءت متهم کرده شدگان کند وبعضی گویند مشک در خواب ولد است وبعضی گویند زن است والله اعلم

الظربان به فتح ظاء بر وزن قطران دابه است که از بچه سگ بزرگتر است واو در اول ناخوش ومنتن است وحیلی بسیار
دهد وظربان چون این جالت خود را میداند آن را برای خویش سلاح ساخته چنانکه حباری سرگین خویش را در حین
نزدیک شدن صقر اسلحه سازد وبدین سبب در سوراخ سوسمار چون بگیهای آن ودبا بچه اش در سوراخ باشد
در جای تنگ از آن سوراخ بالیسته ودبر خود را الطرف سوراخ کند بعد از آنکه سوراخ هم خویش مسدود ساخته
بچس زدن کند وچس او به عدد نرسد که سوسمار بیهوش گردد پس سوسمار را بگیرد ودر آنجا نشسته تا آنکه
همه بچگان او را بخورد ودر عرب گویند ظربان بر جامه هرکه آن را صید کند چس بدهد آن جامه دو گرد وتا کهنه شود
بو از آن زایل نگردد فایده ابوعلی فارسی از ابوالطیب احمد بن حسین متنبی شاعر که نقل لغت بسیار
پرسید که جمع بر وزن فعلی داریم یافت فی الحال گفت حجلی وظربی داریم ابوعلی گوید پس من کتب لغت را
ز بهر مطالعه نمودم برای این دو جمع ثالثی نیافتم واین سخن درباب حاء مهمله نیز گذشت وظربان بقدر گربه
وسگ قطی میباشد ودولیش منتن چه ظاهر چه باطن واو را دو صماخ است وگوش ندارد وهر دو دستش
کوتاه است وچنگالش تیز است ودولیش منتن است وپشتش فقرات ومفاصل ندارد بلکه یک استخوان است
از مفصل سر تا مفصل دم دنبال باشد که مردمان بر آن ظفر یابند وبه شمشیر آن را بزنند ودر آن کار نکند مگر آنکه
طرف بینی آن بزنند زیرا که پوستش بسیار صلب وسخت است واز عادات اوست آنکه چون ثعبان را ببیند
بر آن نزدیک شود وبر آن حمله آورد وچون آن را بگرفت خود را به قدر آن دراز سازد تا آنکه شبیه به ریسمانی شود پس
ثعبان خود را بر وی پیچید وچون تمام بر وی پیچیده شد خود را منتفخ سازد وثعبان پاره شد چنان که شکنی که ثعبان پاره
پاره سازد او را در بالای دیوار رشدن قوت تمام است وچون از دیوار فرود افتد شکمش نفخ کند وضرری به او
نرسد ودر میان گله شتران رود وچس بدهد وشتران را متفرق سازد مانند تفرقه شدن از مبرکی که در آن
کبی باشد پس بدین سبب راعی شتران آنها را گرد آورد مگر بجهد بلیغ واز این جهت عرب او را مفرق النعم خوانند ودر بلاد
عرب بسیار است الحکم حرام است زیرا که خبث خوار است ودر منع حرمت آن را گفته قول ابن قتیبه گفته عرب
ظربان را صید کنند پس در دشتی این جنس بدهد آن را صید خوانده وعرب چون از حیوان ماکول را صید تکرار شده
الامثال گویند فسا بینهم الظربان چون طایفه از یکدیگر بریده شوند شاعر گوید شعر الا ابلغا قیسا
وخندف انّنی ضربت کثیرا مضرب الظربان الظلیم شتر مرغ را گویند وکنیه اش
ابوالبیض وابو ثلاثین وابوالمعتی ربما باشد وجمع آن ظلمان است مانند ولید وولدان حق تعالی فرماید ویطوف
علیهم ولدان مخلدون ولظلیم ان تعب قضبان وعرایض وعرضان وفصیح فصلان است وسیبویه
این الفاظ را بغیر از ولدان ذکر نموده وگفته قلیل اند وغیر سیبویه قری را که مجرای آن است ذکر نکرده است

وسری بادسر نبان وظبی ظبیان وحضی حضبان را حکایت نموده اند **خاتمه** گویند عادا الظلیم یعادُ عِراداً گمرعلی جلد
چون آورد کند ابن خلکان در عبر ابن خلکان گوید اسم عرار ابن عمرو بن شاس اسدی که پدرش در شان او گفته این
بیت را این لفظ ما خوذ است **شعر** اَرَدْتَ عِراراً بالهوانِ ومن يُرِدْ عِراراً لعمري بالهوان
لقد ظلم فانّ عِراراً إن يكن غيرَ واضحٍ فإني أُحبُّ الجونَ ذا المنكبِ العَمَم **و پدر** عرار از زنی از
طایفهٔ خود بود و عرار از جاریه متولد شده بود و میان عرار و زن پدرش عداوت اتفاق افتاد پس پدر عرار جهد
نمود که در بین عرار و زن مصالحه نماید و او را ممکن نشد پس زن را طلاق داد و بعد از آن پشیمان شد و عرار مردی فصیح
و عاقل بود در جانب مهلب ابن ابی الصفره نزد حجاج بن یوسف ثقفی بسفارت بجهت بعضی مهمات رفت پس چون نزد
حجاج رفت و حجاج او را نشناخت و بخواری در روی نگریست و چون او را در سخن گفتن مرضی ساخت
چندان فصیح و بلیغ به سخن آمد که ما فوق آن متصور نمیشد و حجاج بدین دو بیت متمثل گشت که اردت عرارا بالهوان
الخ عرار گفت سوگند بخدای که من عرارم پس حجاج ازین اتفاق متعجب شد **مصنف** اصل گوید این حکایت نظیر آن
حکایت است که دینوری در مجالسه و حریری در درّه روایت نموده اند که عبید بن شریه جرهمی سیصد سال زندگانی کرده اسلام
دریافت و مسلمان شد و در شام نزد معاویه بن ابی سفیان رفت و معاویه خلیفه بود و او را گفت از عجایب ترین
اشیای که دیده برای من سخن بگوی عبید گفت روزی بر طایفهٔ بگذشتم که مردهٔ را دفن میکردند و چون نزد ایشان رسیدم
هر دو چشمم از اشک پر شد و بقول شاعر متمثل گشتم **شعر** يا قلبُ إنّك من أسماءَ مغرورُ فاذكُرْ
وهل ينفعنْك اليومَ تذكيرُ قد بُحْتَ بالحبِّ ما تُخفيه من أحدٍ ای دل بدرستی که تو از اسماء
فریفته شدی پس بیاد آر آیا ترا نفع رساند امروز یاد داشتن هر آینه آشکار کردی عشق را پنهان نمی‌کردی آن را
از کسی حتى جرت لك إطلاقاً محاضيرُ فلستَ تدري وما تدري أعاجلُها أدنى
لرشدك أم ما فيه تأخيرُ تا آنکه جاری شد برای تو رهای پس نمیدانی و نمیدانند آیا عاجل آن
نزدیکتر است برهنمائی تو یا آنکه در آن است تاخیری فاستقدرِ اللهَ خيراً وارضَينَّ به فبينما
العسرُ إذ دارت مياسيرُ وبينما المرءُ بالأحياء مغتبطاً پس طلب تقدیر خیر کن
از خدا و بدان راضی باش که در اثنای تنگی ناگاه پی در پی فراخی در آید و در اثنای آنکه مرد در میان
زندگان بهره مند است إذا هو الرمسُ تعفوه الأعاصيرُ يبكي الغريبُ عليه ليس يعرفُه
وذو قرابته في الحيِّ مسرورُ ناگاه بینی او را پوسیده در گور از بادها گرد برگرفته غریب بر او میگرید که
او را نشناسد و خویش او در میان طایفه شادمان است

گوید

گوید پس شخص مرا گفت که قایل این ابیات را میشناسی گفتم لا والله لیکن چند وقت است که آنها را روایت
کنم و آن شخص گفت سوگند بخدای که قایل این ابیات این است که درین ساعت دفن نمودیم و تو غریبی میباشی که برو گریه
کنی و او را نشناسی و اینکه از قبر او بیرون آمد در قرابت نزدیکترین مردمان است به او و شادمانترین مردمان است
بمرگ او چنانکه در اشعار خود گفته و من از اشعار او و از مرگ او متعجب گشتم گویا که او آنکه حالت خود بچشم خود دیده
بود پس گفتم إنّ البلاءَ موكّلٌ بالمنطقِ و این سخن ضرب المثل شد و معاویه گفت هر آینه امری عجیب را
دیدهٔ آن مرده که بود گفتم عثیر بن لبید عذری والله اعلم بالحقایق **باب**

العين المهملة العاتق جوهری گوید جوجهٔ قطاة است که از ناهض بزرگتر باشد
و عرب گوید أخذتُ فرخَ القطاةِ عاتقاً و چون مبرد در طیران استقلال نماید ابو عبیده چنان
مفهوم شود که عتق بمعنی سبق است گویا که فرخ قطاة سبقت یابد **راغب** گوید عاتق جوجهٔ قطاة را گویند
که جهت پریدن بال کشد بجهت این حالت او را در اول برنجند بر او و در پریدن بر تازه روی نتابع و بعضی گویند عاتق از
کبوتر آنست که استحکام یافته باشد و جمع آن عتق است و در باب چهارم را نیز عاتق خوانند والمرأةُ عتيقةٌ
یعنی زن کریمه جمیله است **رود صحیح** بخاری از ابن مسعود مرویست که در شان سورهٔ اسرائیل و سورهٔ کهف و سورهٔ
مریم و سورهٔ طه گفت إنّهنّ من العتاقِ الأُوَلِ وهنّ من تلادي مراد از عتاق جمع عتیق است
و عرب هر چیزی را که در نیکی بغایت رسیده باشد عتیق خوانند مراد ابن مسعود ازین سخن این است که چون این
سورتها متضمن قصص و اخبار انبیا علیهم السلام و اخبار امم سالفه اند از سایر سور معتبر اند و تلادی قدیم را گویند
یعنی این سور از اول سوری اند که در اسلام نازل شده اند زیرا که مکی اند و از اول سوری مکه خوانده شده اند
و در حفظ آمده اند والله اعلم **العاتك** کریم را گویند و جمع آن عتک و عواتک است و مونث را عاتکه خوانند **العاتك**
فرس را گویند و جمع آن عواتک باشد شاعر گوید **شعر** تُشبِعُهم خيلٌ لنا عواتكاً في الحربِ يوماً
تتركُ المهالكا **فایده** ابن قانع در معجم خود و حافظ ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد سلفی که از حدیث سیابه
بن عاصم سلمی و سیابه بسین مهمله و یاء مثناة تحتانیه و بای موحده بعد الالف است و یکی از صحابه است روایت نموده
که حضرت صلی الله علیه و سلم در روز حنین فرمود أنا ابنُ العواتكِ من سُليمٍ العواتك عواتک سه زن اند
که از امهات حضرت صلی الله علیه و سلم یکی عاتکه بنت هلال بن فالج بن ذکوان سلمی است و آن مادر عبد
مناف بن قصی است و دوم عاتکه بنت مره بنت هلال بن فالج سلمی است و آن مادر هاشم بن عبد مناف
و سیم عاتکه بنت اوقص بن مره بن هلال سلمی است و آن مادر وهب پدر آمنه مادر حضرت است پس عاتکه

اول بحه عائکه دوم است و عائکه ثانیه عمه عائکه سیم است یعنی بنو سلیم بر بنی مطلب افتخار میکردند بدان ن را
چند مفاخری دیگر هست یکی آنکه در روز فتح مکه هزار نفر از ایشان حاضر شدند و حضرت لوای ایشان را که سرخ
بود از جمیع لواها مقدم داشت و دیگری آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه به نزد اهل کوفه و بصره و شام نوشت که از
هر شهری مردی که فاضلترین ایشان باشد به نزد من بفرستید پس اهل کوفه عتبة بن فرقد سلمی را و اهل بصره
مجاشع بن مسعود سلمی را و اهل مصر معن بن یزید سلمی را و اهل شام ابو الاعور سلمی را بخدمت او فرستادند جماعتی
چنین گفته اند و حق آنست که بنی سلیم در روز فتح هفتصد بودند و نه دویست و حضرت ایشان را فرمود که شما را احتیاج
مردی هست که با صد نفر برابری کند تا یکهزار از شما تمام شود ایشان گفتند آری پس حضرت ضحاک بن
سفیان را بدیشان داد و رئیس ایشان ساخت و سبب آنکه او را رئیس ایشان ساخت آن بود از اولاد قیس
بن عیلان بودند العاطوس دابه ایست که مردم آن را شوم دانستند و ذکرش در باب فوق در نیامه و پس آنست ذالک باب
العافیة هر طالب رزقی را خواه انسان و خواه طیر و یا بهیمه باشد گویند فایده در حدیث آمده که هرکه ویرانه
آبادان سازد آن ویرانه او را باشد و هر چه عافیه آن را بخورد آن اجر او را صدقه باشد و در روایتی بدل عافیه
عوافی مذکور است و آن نیز جمع عافیه است این حدیث را نسائی و بیهقی روایت نموده اند و ابن حبان از
روایت جابر بن عبد الله آن را روایت نموده و صحیح دانسته و در صحیح مسلم از روایت زهری از
سعید بن مسیب از ابو هریره رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تَتْرُكُونَ الْمَدِينَةَ عَلَى
خَيْرِ مَا كَانَتْ لَا يَغْشَاهَا إِلَّا الْعَوَافِي یعنی بگذارید مدینه را بر بهترین حالی که بران بوده اثرا
فرا نگیرد و مگر سباع و طیور طلبکار روزی اند مراد حضرت صلی الله علیه و سلم از عوافی عوافی سباع و طیر ا
ثُمَّ يَخْرُجُ رَاعِيَانِ مِنْ مُزَيْنَةَ يُرِيدَانِ الْمَدِينَةَ يَنْعِقَانِ بِغَنَمِهِمَا فَيَجِدَانِهَا
وَحْشًا حَتَّى إِذَا بَلَغَا ثَنِيَّةَ الْوَدَاعِ خَرَّا عَلَى وُجُوهِهِمَا یعنی بعد از این دو چوپان از
مزینه بیرون آیند و قصد مدینه کنند آواز دهند غنم خود را پس مدینه را بیابند خالی و پر از وحش تا آنکه بر ثنیة الوداع
رسند و بر روی افتند نووی گوید مختار است که این بگذاشتن مدینه در آخر الزمان در حین قیام قیامت
باشد و این معنی را توضیح سازد قصه مجیء دو چوپان از قبیله مزینه و افتادن ایشان بر روی در حین ادراک
روز حشر و ایشان آخرین کسی اند که محشور شوند چنانکه در صحیح بخاری مثبت است انتهی قاضی عیاض گوید
ترک مدینه در ایام گذشته جریان یافته است گوید این حدیث از معجزات حضرت صلی الله علیه و سلم
زیرا که مدینه را ترک نمودند در بهترین حالتی که مدینه بران بود در آن حینی که خلافت از آنجا منتقل به شام

وعراق

و عراق شد بجهة آنکه در زمان انتقال خلافت علما در مدینه بسیار بودند و ثمارات و باغات و دولت بیشمار
بود گویند و بعضی از اهل اخبار آورده اند که در بعضی فتنها که در مدینه جریان یافته اند مردم مدینه از آن ترسیده
اند بهترین اهل مدینه از آنجا رحلت نموده اند و ثمار و میوه های آنجا بجهة عوافی بجا ماند و مدتی خالی و بعد از آن
مردم بدانجا مراجعت نمودند و امروز حال مدینه بدان حالت غریب است زیرا که بعضی از اطراف آن
ویران گشته و الله اعلم العائذ بذال معجمه ناقه را گویند که ولد او با او باشد و بعضی گویند ناقه را گویند
وضع حمل کند و بعد از وضع هم چند روزی تا بچه اش قوت کرده گردد و در حدیث آمده که بجهة مقاتله
حضرت بیرون آمدند با ایشان بود عوذ مطافیل عوذ جمع عائذ است و مراد آنست که قریش شتران
صاحب بچه را با خود آورده بودند تا از شیر آنها توشه ترتیب دهند و مراجعت ننمایند تا آنگاه که کار حضرت
و اصحاب او را بزعم خویش تمام صورت دهند و در نهایة الغریب آورده که مراد از عوذ مطافیل زنان
و بچگان باشند و ناقه را از آن جهة عائذ خوانند که بر بچه خود میل کند هر چند که بچه پناه بمادر برد و او پناه بچه
برد چنانکه گویند تجارة رابحة هر چند تجارت مربوح فیها است زیرا که فاعل بمعنی مفعول آمده چون عیشة راضیة
در راضیة و الله اعلم العبقصة و العبقوص ابن سیده گوید دابه ایست کوچک العتود جذعه ایست از غنم
و یا صغیرتر از جذعه و لحیانی آن را الصغیر تر از جذعه تعبیر نموده گفته بچه غنم است بعد از فطام و ابن سیده
گوید جمیع آن عبارت العتوفان بضم عین خروس را گویند عدی بن زید گوید شعر ثَلَاثَةُ أَحْوَالٍ وَ
شَهْرًا مُحَرَّمًا أَقْضِي كَعَيْنِ الْعُتْرُفَانِ الْمُحَارِبِ العتود بفتح عین بچه بز را گویند چون قوت
گیرد و بچرد و یکسال بر او بگذرد و جمع آن اعتده و عدان است و اصل عدان عتدان است تاء را ادغام کرده شده
در دال عدان شده مسلم از عقبة بن عامر روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم او را چند غنمی داد
تا در میان اصحاب تقسیم نماید و او همه را تقسیم نمود و عتودی باقی ماند حضرت فرمود که آن را تو قربانی کن و بیهقی
در سنن یا اصحاب ما گویند این عقبة بن عامر را رخصتی داده مانند ابو برده ابن دینار رطوی و بیهقی روایت
نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم عقبه را گفت که تو آن را در قربانی بکش و برای هیچ احدی بعد از تو درست نبود
قربانی کردن رخصت نیست و در سنن ابی داود آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم در مانند این برای زید بن
خالد رخصت فرموده پس یک نکته مخصوص بین حکم اند سه نفرند ابو برده و عقبة بن عامر و زید بن خالد رضوان
الله علیهم اجمعین العثة بضم عین و ثاء مثلثه مشدده دابه ایست کوچک که ثیاب و صوف را طعمه و جمع
آن عث و عثث است و هنر در صوف یعنی پشم میباشد و در محکم گوید دابه ایست کوچک که پوست
را بجا و بر و پوست را بخورد این قول ابن الاعرابی است و بعضی گویند دابه ایست کوچک که ادیم را بخورد این نقیبه

گوید در میان عشه و ارضه مغایرت است یعنی غیر ارضه است و جوهری گوید عشه بوسی است که بشم بخورد
الحکمه حرام است الامثال گویند عَشَّیْتُهٗ بِعَرَمٍ جَلْدًا املسا کسی را گویند که جهد کند تا اثر
در چیزی کند و در آن قادر نباشد و احنف قیس گوید به حارثه بن زید این مثل را زد در حینی که احنف از
علی طلبید که او را در امر حکومت سازد و در فایق گوید احنف بر دیگر که او را هجو کرده بود گفت شعر
فَاِنْ تَشْتُمُونَا عَلٰى لُؤْمِكُمْ فَقَدْ يَلْحَسُ الْعَنْزُ مَلْسَ الْاَدِيمِ العجمن بر وزن زبرج
جوجه خاری باشد العجمان بچه مار را گویند العجوج بر وزن مثلثه مفتوحه شتر ضخیم را گویند العثمثم
شیر را گویند العجموجم به ضم عاین دابه است که پاهای دراز دارد و بعضی گویند مورچه است که پاهای دراز
دارد العجل گوساله را گویند و جمع آن عجاجیل است و موشث را عجله گویند و البقره معجله یعنی ماده گاو
صاحب گوساله است فایده گوساله را از آن جهت عجل خوانند که بنی اسرائیل در پرستش آن
استعجال نمودند و مدت غیبت ایشان را چهل روز نبود پس در مقابله آن چهل روز چهل سال
در تیه معاقب گردیدند و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث حذیفه یمانی روایت نموده
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر امتی را عجلی است و عجل این امت دینار و درهم است غزالی گوید اصل
عجل قوم موسی از زیور ذهب و فضه بود و جوهری گوید بعضی در تفسیر قول حق تعالی فاخرج لهم عجلا
جسدا جسد را بمعنی زر سرخ تفسیر کرده اند انتهی وهب در عبادت بنی اسرائیل مر عجل را
آن بود که چون موسی علیه السلام ایشان را از بحر بگذرانید در روز عاشورا بعد از هلاک فرعون و قوم او طایفه
بگذشتند که بت را میپرستیدند بجز عز و علا را و صورت بتان ایشان مانند صورت گاوان بود و بنی
اسرائیل چون آنها را بدیدند گفتند یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة الذین آیت
بمعنی صورت و تمثال است و ایشان را در وحدانیت حق تعالی شکی نبود بلکه مراد ایشان آن بود که چیزی
برای ما قرار ده که به تعظیم آن در نزد حق تعالی تقرب جوییم و گمان ایشان چنان بود که تعظیم تماثیل دینی را
ضرر نرساند زیرا که در شریعت جاهل بودند چنانکه ایشان را موسی علیه السلام فرمود انکم قوم
تجهلون و موسی در مصر بنی اسرائیل را گفته و وعده داده بود که چون حق تعالی دشمن ایشان را هلاک سازد
کتابی را به ایشان فرستد که هرچه بکنند و هرچه بخواهند در او باشد پس چون حق تعالی فرعون را از روی آب
به آتش فرستاد موسی کتاب را در خواست نمود و حق تعالی او را فرمود تا سی روز روزه بگیرد و بعد از آن
کتاب را بدو فرستد و چون موسی سی روز روزه را به اتمام رسانید بوی دهان خویش را ناخوش دید است
پس نعود چوب سواک کرد و ملایکه او را گفتند که بوی مشک از دهان تو میشمام ما میرسید و تو آن را به سواک

فاسد

فاسد کردی و او را امر نمود که ده روز دیگر روزه دارد پس چهل روز روزه را اتمام رسانید و مفتون شدن بنی اسرائیل را
سبب آن بود که بعضی از ایشان را سامری ایشان را گفت تا زیور بنی اسرائیل را نزد او جمع کردند و در آن زیورها
در نزد او جمع ساخته پس از آنها صورت گوساله ساخت و قبضه از خاک زیر سم مادیان که جبرئیل بر آن سوار
شده بود در دهان آن انداخت و جسد آن عجل گوشت و خون شد که او را آواز بود مانند آواز گاو ابن عباس
و حسن و قتاده و جمهور مفسران چنین گفته اند و در نزد بغوی و غیر بغوی نیز این اصح است و بعضی گویند که جسدی
بود از زر و روح نداشت لیکن از او آواز شنیده میشد و بعضی گوید زیاده از یکبار آواز نکرده الفقه قوم بر عبادت
آن ثابت قدم گشتند و روی از عبادت معبود حق برگردانیدند و در حوالی آن جسد رقص و وجد میکردند و بعضی گفته اند
که آواز بسیار میکرد و هر باری که آواز میکرد ایشان به سجده میرفتند و چون ساکت شد سر از سجده بر میداشتند
وهب بن منبه گوید که آواز آن مسموع میشد ولیکن حرکت نداشت سدی گوید که حرکت نیز میکرد و جسد بدان ایشان را
و غیر بدان ایشان را خوار که از شد مگر گاهی که چون ربیع را جاری گوید عجل بنی اسرائیل آواز میکرد و چنانکه گفته است
و نمی خورد و می آشامید حق تعالی فرموده واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل و در باب ابراهیم
پیغمبر آمده فجاء بعجل سمین قتاده گوید بیشتر اموال خلیل الله بقر بود پس بسبب اکرام مهمانان عجل سمین را اختیار
نمود قرطبی گوید عجل در لغت گوساله را گویند و خلیل الله مضاف یعنی کثیر الضیافت بود و بجهت ضیافت
چند موقوفات را وقف کرده بود و اهل لغت بعد از وی بنا برادیان خود اجها دو حکم آنها را اجراء
میفرمودند و عون بن شداد گوید جبرئیل پر خود را بر عجل مالید و آن عجل شتابان بر خواست و به نزد مادر خود
رفت و از جمله حکایات است بعضی از محاسن قاضی محمد بن عبد الرحمن معروف با ابن قریعه بغدادی که وفات
او در سنه سیصد و نود بوده آنکه عباس بن معلی کاتب به نزد او نوشت که قاضی وفقه الله چه میگوید در خصوص
مرد یهودی که با زنی نصرانیه زنا کرده و او را ولدی شده که جسمش مانند جسم بشر و چهره اش مانند چهره
گاو و ایشان را گرفته ایم بما حکمی مقرر میفرمایند پس قاضی در جواب نوشت هذا من اعدل الشهود
عَلَى الْمَلَاعِينِ الْيَهُودِ فَاِنَّهُمْ اُشْرِبُوا حُبَّ الْعِجْلِ فِي قُلُوبِهِمْ حَتّٰى خَرَجَ مِنْ اُيُورِهِمْ
وَاَرٰى اَنْ يُنَاطَ بِرَاْسِ الْيَهُودِيِّ رَاْسُ الْعِجْلِ وَيُصْلَبَ عَلٰى عُنُقِ النَّصْرَانِيَّةِ الْجَسَدُ
مَعَ الرِّجْلِ وَيُسْحَبَانِ عَلَى الْاَرْضِ وَيُنَادٰى عَلَيْهِمَا ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ
والسلام یعنی این تولد از جمله عادلترین شاهدان است بر ملعونان یهود بدرستی که ایشان آن میدانند دوستی
گوساله را در دلهای خود تا آن غایتی که از آلت ایشان بیرون آمد و من حکم میکنم اینکه بسته شود بسر یهودی سر گوساله و مصلوب
شود بر گردن زن نصرانیه بدن گوساله با پایش و بکشند ایشان را بر روی زمین و ندا دهی بر سر ایشان ندا کنند

گفتار ایشان بعضی از مشایخ بعضی اهل اسلام **فایده** قرطبی از امام علامه ابو بکر طرطوشی نقل نموده که از وی پرسیدند
که طایفه جمع میشوند و قرآن میخوانند بعد از آن یکی از ایشان بعضی اشعار میخوانند و بآن رقص میکنند و در طرب آیند
و بر دف میزنند آیا با ایشان بودن و حاضر شدن حلال است یا حرام گفت مذهب صوفیه بطالت و جهالت
و ضلالت است و اسلام جز کتاب خدا و سنت رسول او نیست و رقص و وجد را اول کسی که کردند
اصحاب سامری بودند که چون سامری گوساله را از زیور برای ایشان ساخت و گوساله به آواز آمد ایشان
در حول آن برقص و وجد در آمدند پس این مذهب صوفیه دین کفار است و اهل مجلس حضرت صلی الله
علیه و سلم چنان میبودند که چون می‌نشستند از کثرت وقار گویا که طیر بر سر ایشان نشسته بود پس بر
سلطان و نواب سلطان واجب است که ایشان را از حضور مساجد و غیر مساجد منع فرمایند و هر احدی را
که ایمان بخدای و روز قیامت داشته باشد حلال نیست که با ایشان در یک مجلس بنشیند و یا اعانه ایشان
بکند و مذهب شافعی و مالک و ابی حنیفه و احمد و غیرهم از امامان مسلمانان این است **فایده اخری** مرویست
که در بنی اسرائیل مردی دولتمند بود او را عموزاده فقیر بود و غیر از آن عموزاده وارثی دیگر نداشت پس چون
در موت آن دولتمند تاخیری برفت عموزاده فقیر او را بکشت تا میراث او را اخذ نماید و نعش او را
بقریه برد و اهل آن قریه را بقتل او متهم گردانید و چون روز شد طالب قصاص گردید و مردمان بسیار را
بخدمت حضرت کلیم الله علیه السلام آورد و ادعا کرد که ایشان قاتل اند و چون موسی ع از ایشان پرسید
ایشان انکار نمودند پس امر قتل بر موسی مشتبه گردید و علتی که بعد وقوع این حادثه پیش از نزول قسامه
بود در توریت پس ایشان از موسی طلب داشتند که از پروردگار عالمیان بخواهد تا حقیقت آن واقعه را بیان
فرماید و چون موسی مطلوب را از جناب باری طلب نمود وحی آمد که ایشان را بگو که حق تعالی میفرماید بقره را
ذبح نمایند و مرویست که در بنی اسرائیل شیخی صالح بود و طفلی داشت و او را گوساله بود و هر دو را به بیشه
آورد و گفت بار خدایا من این گوساله را ودیعه بدست تو دادم که برای پسر من نگاه داری تا بزرگ گردد
و آن شیخ بمرد و آن گوساله در آن بیشه گاوی جوان شد و هر که را میدید از او میگریخت و چون پسر بزرگ
شد با والدین خویش نیکوکار بود و شب را به سه قسم میکرد در یک قسم نماز میگذارد و در قسم دیگر میخوابید
و در قسم دیگر در نزد سر مادر می‌نشست و چون روز میشد میرفت و پشتواره هیمه بر میگرفت و ببازار
می‌آورد و میفروخت پس ثلث قیمت تصدق میداد و ثلث دیگر را خود میخورد و ثلث دیگر را بمادر خویش
عطا مینمود و مادر او را گفت که پدر تو در فلان بیشه میراثی بجهت تو گذاشته که آن گوساله است پس برو و بگو
یا اله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب آن را بمن باز رسان و علامت او آنست که چون در وی نگری
خیال

خیال کنی که شعاع آفتاب است از جلد او بیرون می‌آید و آن گوساله را مذهبه میگفتند بجهت حسن منظر و زردی که داشت پس
آن جوان بدان بیشه در آمد و آن گوساله را دید که میچرد پس بآواز در داد و گفت ترا بخدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب سوگند میدهم که نزد من آئی پس گوساله نزد وی آمد و او آن را بگرفت و میکشید و بیاورد و گوساله
در سخن آمد باذن خدای تعالی و گفت ای جوانی که نیکوکننده با والدین خویش بر من سوار شو که سوار شدن
از راه رفتن بر تو آسان تر است و جوان گفت که مادر من مرا امر بر رکوب تو ننموده ولیکن گفته که گردن
او را بگیر و بیار پس گوساله گفت سوگند بخدای ابراهیم و بنی اسرائیل اگر خواسته باشی که بر من سوار شوی
نتوانی هرگز بر من سوار شد برو و اگر تو بر کوه امر کنی که از بیخ برکنده شود و با تو براه افتد از سخن تو بیرون نشود زیرا که
تو با مادر خویش نیکوکاری و جوان آن را نزد مادر رسانید و مادر او را گفت ای پسر که تو مردی فقیری ترا
مال نیست و هیزم کشیدن در روز و قیام شب بر تو شاق است برو این گاو را بفروش پس گفت آن گاو را
بچند بفروشم گفت به سه دینار ولیکن بی مشورت من آن را مفروش و قیمت و ارزش گاو در آن وقت سه دینار
بود پس آن گاو را به بازار برد و حق تعالی فرشته را فرستاد تا قدرت خویش را بمخلوق خود ظاهر سازد و آن
جوان را آگاه و ادار نماید که نیکی با مادر چه ثمری دارد و خدای بدان علیم و خبیر بوده پس فرشته او را گفت که این
گاو را بچند میفروشی گفت به سه دینار و بشرط رضای مادرم پس فرشته او را گفت شش دینار بگیر و از من بگیر
و با مادرت مشورت مکن و جوان گفت که اگر بوزن این بقره مرا زر عطا کنی از تو نگیرم مگر برضای مادرم و نفعه
از آن نزد مادر مراجعت نمود و قیمت آن او را آگاه ساخت مادر گفت برو و آن را به شش درهم بفروش
ولیکن بشرط رضای من پس باز گاو را به بازار برد و فرشته نیز حاضر بود گفت با مادر خویش مشورت نمودی گفت
آری و مرا امر نمود که از شش دینار کمتر آن را نفروشم بشرط آنکه باز بوی مشورت کنم فرشته گفت
که من ترا دوازده دینار میدهم بشرط آنکه با مادر مشورت نکنی پس پسر باز ابا کرد و به نزد مادر معاودت نمود
و بدان کیفیت او را آگاه گردانید پس مادر گفت آن کسی که نزد تو می‌آید فرشته است در صورت آدمی میباشد
و ترا تجربه مینماید چون این دفعه نزد تو می‌آید از وی بپرس که اذن دهی که این گاو را بفروشم یا نه پس پسر
بمقتضای قول مادر عمل نمود و از فرشته بپرسید و فرشته او را گفت که بسوی مادر خویش برو و او را بگو که این گاو را
نگهداری نمای زیرا که موسی این گاو را در خصوص قتیلی در میان بنی اسرائیل از شما میخرد و شما آن را مفروشید
به پر پوست آن دنانیر و ایشان گاو را نگهداری نمودند و حق تعالی بر بنی اسرائیل ذبح آن گاو را واجب گردانیده
تا آن پسر را در جزای بر با مادر مکافات باشد برحمت و فضل خویش پس بنی اسرائیل در استعلام وصف آن
گاو از جناب باری گوناگون بجا آوردند تا آن گاه که اوصاف آن بقره را برای ایشان مبین ساخت علما را

در لون آن گاو اختلاف است ابن عباس گوید بسیار زرد بود قتاده گوید زردی آن روشن بود حسن گوید زرد و سیاه بوده و اصح قول اول است زیرا که نگویند اسود فاقع بلکه گویند اصفر فاقع و احمر قانی و اخضر ناضر و ابیض یقق که این اوصاف جهت مبالغه ذکر کنند و چون گاو را ذبح نمودند حق تعالی بر ایشان امر فرمود که قتیل را به بعضی از آن گاو بزنند و در آن بعض اختلاف است ابن عباس و جمهور مفسران گویند بدان استخوان که متصل بغضروف است او را زدند مجاهد و سعید بن جبیر گویند که بعجب دم او را زدند زیرا که در آفرینش مبتدا از همه آفریده شود و در پوسیدن بعد از همه پوسیده شود و خلق بر آن راکب شود ضحاک گوید که بزبان آن او را زدند زیرا که آلت کلام است عکرمه و کلبی گویند که فخذ راست آن او را زدند و بعضی گویند بعضوی از آن که غیر معین است و چون ایشان را بموجب فرموده عمل نمودند آن قتیل باذن باری تعالی برخواست و خون از اوداج و رگهای گردن او میرفت و گفت فلان کس مرا بقتل رسانید و بعد از آن بیفتاد و فی الحال بمرد و بر قاتل او میراث حرام کردید زمخشری و غیر زمخشری گویند که بنی اسرائیل آن گاو موصوف را چهل سال طلبیدند و در حدیث آمده که اگر در اول بار بنی اسرائیل هر گاوی را که متعرض شده ذبح مینمودند کار ایشان را کفایت میکرد و لیکن چون بر نفس خویش سخت گرفتند حق تعالی بر ایشان سخت گرفت پس استقصا شوم است و از عمر بن عبد العزیز رحمه الله مرویست که بنزد عامل خویش نوشت که چون من ترا امر کنم که فلان را شاتی بده تو از من بپرس آیا آن شاة گوسفند است یا بز و چون برای تو بیان کردم بگو مذکر یا ماده است و چون ترا اعلام نمودم بگو سیاه است یا سفید چون ترا بچیزی مامور گردانیدم در آن به نزد من مراجعت منمای تتمه چون کشته را در مکانی یابند و قاتل آن را نشناخته نگاه کنیم اگر لوث بر ایشان ثابت شود و لوث قرینه را گویند که بسبب آن بر دل غالب آید که مدعی صادق است چنانکه جماعتی در خانه یا در صحرای جمع آمدند و بعد از آن از کشته جدا شدند ظن غالب آنست که قاتل در میان ایشان است و یا آنکه کشته را در محله یا در قریه که همه ایشان دشمنان قتیل بودند یابند و با اهل آن قریه قبیله دیگری مخلوط نشود بر ظن غالب گردد که ایشان او را کشته اند پس چون لوث ثابت شد ولی او دعا نمود پنجاه قسم بخورد که مدعی علیه او را کشته است و اگر اولیا جماعتی باشند سوگندها را بر ایشان تقسیم باید کرد و بعد از سوگند دیت را از عاقله مدعی علیه بگیرند اگر ولی ادعای قتل خطا کند و اگر ادعای قتل عمد کند دیت از اموال قاتل باید گرفت نه بهای قصاص در نزد متاخرین اما در میان [illegible] عمر بن عبد العزیز گوید قصاص واجبست و مالک و احمد نیز چنین گفته اند و اگر نظر کردیم و در آنجا لوث نیافتیم پس سخن سخن مدعی علیه است با سوگند خوردن و آیا یک سوگند باید بخورد یا پنجاه سوگند باید نمود تا امر خون غلاظت بپذیرد و در نزد ابی

حنیفه

حنیفه سوگند مدعی اعتبار نیست بلکه چون کشته را در محله یابند امام پنجاه نفر را از صلحای اهل آن محله اختیار نماید و ایشان را سوگند دهد که او را نکشته اند و قاتل او را نشناسند و بعد از آن دیت از ساکنان محله بگیرد و دلیل بر آنکه بدایت و اعتبار سوگند مدعی است در حین وجود لوث آنست که شافعی در مسند خویش از سهل بن ابی حثمه روایت نموده که عبد الله بن سهل و محیصه ابن مسعود بخیبر رفتند و بجهت حاجت خویش پراکنده گردیدند پس عبد الله بن سهل کشته شد و محیصه بن مسعود و عبد الرحمن برادر مقتول بخدمت حضرت رفتند و قصه قتل عبد الله بن سهل را بخدمت او عرضه کردند حضرت فرمود اگر پنجاه سوگند یاد نمایید مستحق خون مورث خود خواهید شد گفتند یا رسول الله ما در آنجا حاضر نبودیم حضرت فرمود فتبریکم الیهود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول الله وکیف نقبل ایمان کفار فزعم ان النبی عقله من عنده بغوی در معالم التنزیل گوید وجه دلیل از حدیث آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم سوگند را ابتدا از جانب مدعیان میداد زیرا که از جانب ایشان بسبب لوث تقویت یافته و لوث درینجا آنست که عبد الله بن سهل قتیل را در خیبر یافته بودند و عداوت در میان ایشان یعنی اهل خیبر و انصار ظاهر بود و بر دل گمان غالب می آید که ایشان او را کشته اند و سوگند دائما کسی را باشد که جانب او قوت و رجحان داشته باشد و در وقت عدم لوث جانب مدعی علیه قوت و رجحان یابد زیرا چون اصل آنست که او را نکشته باشد قول او با یمین معتبر است انتهی

الخواص قزوینی گوید اگر حصه گوساله را خشک نموده و بسوزانند و سحق نمایند و باعث تهییج باه شود و بر کثرت مجامعت چندان اعانت کند که از و تعجب کنند و اگر قضیب گوساله را خشک نموده و خوب سحق نمایند و وزن یک درهم از آن سفوف نمایند پیر عاجز را چندان قوت دهد که بکارت دختر را زایل کرد و اگر آن را سحق نموده و در بیضه نیم برشت کنند و در احلیل کنند در باه بی نظیر است بغدادی گوید اگر خصیه عجل را خشک ساخته و سحق نموده بیاشامند باه را تهییج کند و نعوظ آورد و بر کثرت جماع اعانت کند و چون قضیب گوساله را سحق نموده بیاشامند درد دندان را ساکن گرداند و اگر با سکنجبین خورند نافع درد سپرز شود التعبیر عجل در خواب دلالت بر والدی مذکر کند و اگر مثنی باشد دلالت بر ایمنی از خوف کند زیرا که حق تعالی فرموده فجاء بعجل سمین تا آخر آیه که فرموده است لا تخف خاتمه بنو عجل قبیله بزرگ از عرب که منسوب بعجل ابن لجیم اند بضم لام و فتح جیم و عجل از جمله احمقان محسوب بود زیرا که اسب فرس نیک رفتار بوده و او را گفتند هر فرس جوادی اسمی دارد پس اسم فرس تو چیست گفت تا حال آن را اسم ننهاده ام و او را گفتند که آن را اسمی تعین نمای او در آن وقت یک چشم اسب را بر آورده گفت آن را اعور نام کردم و در این خصوص بعضی

از شعرای عرب گفته اند شعر رمتني بنو عجل بداء ابيهم وهل احد في الناس احمق من عجل
أليس ابوهم عار عين جواده فسارت به الامثال في الناس بالجهل وشتام
دادند مرا بنو عجل ببدی پدر خودشان و آیا هست احدی در میان مردمان احمق تر از عجل آیا نبود پدر ایشان که کند
چشم اسب خود را پس جاری شد بدان ضرب المثل در میان مردمان بنادانی ام عجلان جوهری گوید
طایریست العجوز خرگوش را گویند و اسد و البقره و ثور و زنجم و ریگ و ضبع و نعامه و وحش
و عقرب و فرس و هره و کلب را نیز گویند عدس نقل را گویند و آن را نیز جراد تشبیه نموده اند شاعر
گوید شعر اذا حملت بزتي على عدس على الذي بين الحمار والفرس و عدس نیز
زجر استر را گویند یزید بن مفرغ گوید شعر عدس ما لعباد عليك امارة نجوت وهذا
تحملين طليق العدموص بضم عین دابه ایست سفید و نرم و انگشت دختران بدو تشبیه کنند العرباض
ابن سیده گوید کاویست که سینه او قوی باشد و العریض بچه بز را گویند جمع آن اعراض است مالک بن
خویلد خزاعی گوید شعر لیث هزبر مدل عند خيسته بالرقمتين له اجر و اعراس
العرهد بکسر عین و تشدید دال مهمله ابن قتیبه گوید هر مالی را گویند که تیغ کند و اذیت برساند و ذکر آن
در حیات بگذشت و نیز عربده بد خلقی را و کار بی فایده کردن را گویند و دجل معربد از این معنی
ماخوذ است العرفصة بصاد مهمله دابه ایست عریض مانند حیض العرنقطان والعرنقصان بصاد مهمله
دابه ایست العرزة بفتح عین بچه آهو را گویند که ماده باشد و بدین اسم کنیزی مسمی شده چنانکه جوهری
گوید العسا بفتح عین ملخ را گویند العاس بفتح عین خارپشت بسیار را گویند و وجه تسمیه او بدین اسم
آن است که در شب بسیار گردد مانند عسس العاس گرگ را گویند العاسل شتران لاغر را گویند و وجه
آن معلوم است العسبارة والعسابة والعسبور بچه کفتار را گویند که نطفه آن از گرگ بوده باشد و جمع آن
عسابرات الحکم حرام است زیرا که از ماکول و غیر ماکول تولد یافته العسلق هر سبعی را گویند
که دلیر باشد العسلج ظلیم را گویند و ابن سیده گوید روباه را گویند العسلق نیز ظلیم را گویند
العشق ناقه را گویند که از روزی که فحل بر آن رفته باشد ده ماه بر گذشته باشد و اسم مخاض از سر او زایل
باشد و عشار آن تا وقت وضع حمل و بعد از وضع آن را عشرا گویند عرب گویند ناقتان عشراوان
که در تثنیه همزه او را واو قلب کنند و جمع آن عشارات و در کلام عرب خلافا بر فعال جمع نشده مگر عشرا
که بر عشار جمع شده و نفساء که بر نفاس جمع شده فایده شیخ ابو عبد الله بن النعمان در کتاب المستغیث

بخیر الانام گوید حدیث حنین جذع که حضرت صلی الله علیه و سلم در نزد او خطبه میخواند متواتر است که از عدد کثیر از صحابه
آن را روایت نموده اند یکی از راویان جابر بن عبد الله و یکی ابن عمر است که از طریق ابن بخاری آن را روایت
نموده و دیگری انس بن مالک و ابن عباس و سهل بن سعد و ابو سعید خدری و بریده و ام سلمه و مطلب بن ابی
وداعه جابر در حدیث خود گوید بعد از فراق حضرت صلی الله علیه و سلم آن چوب صیحه کرد مانند صیحه کودک پس
حضرت آن را بسینه خویش منضم ساخت و نیز در حدیث او آمده که آوازی را از آن چوب شنیدیم
مانند آواز عشار و روایت ابن عمر آمده که چون حضرت صلی الله علیه و سلم منبر را ساخت و نزد آن انتقال
فرمود آن جذع بحنین در آمد پس حضرت صلی الله علیه و سلم بنزد او آمد و دست مبارک را بدو مالید و در بعضی
روایت آمده که حضرت فرمود سوگند بدانکه نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر لازم او نمی بودم یعنی بنزد
او نمی رفتم و هم چنین تا بروز قیامت حنین میکرد از روی حزن بر فرقت رسول خدا حسن چون این حدیث را
میخواند میگریست و میگفت ای بندگان خدای چوب از فرقت رسول خدای صلی الله علیه و سلم بحنین در آمد
که او را بجهت حضرت شوق بسیار بود و بزرگی او را شناخت و شما لایق ترید بآنکه بملاقات شریف
او مشتاق باشید و صالح نغبه که یکی است از فقهای شافعی در این خصوص گفته است شعر وحن اليه
الجذع شوقا ورقة ورجع صوتا كالعشار مرددا فبادره ضما فقر لوقته لكل
امرئ من دهره ما تعودا ناله کرد بسوی حضرت چوب عمود از شوق و رقت و باز گردانید آواز خود را
مانند عشار بازگردیده آواز بود پس مبادرت کرد حضرت جهت ضم آن بسینه خود پس قرار گرفت فی الحال
مر هر مردی راست از زمانه خود آنچه را عادت کرده و حنین جذع برای حضرت و سلام کردن سنگ بر حضرت
مخصوص حضرت است احدی را از انبیا آن ثابت نشده العساف بضم عین و صاد مهمله و راء در آخر آن و بعد از
راء یاء مثناة تحتانیه نوعی است از ملخ سیاه رنگ که بخنفس مشابهه دارد الحکم حلال است چنانکه ابو عاصم
عبادی از ابن طاهر زیادی حکایت کند که گفت رای ما چنان بود که حرام است و به تحریم آن فتوی میدادیم تا آنکه
استاد ابو الحسن سرخسی به نزد ما وارد گشت و گفت حلال است پس از آن اعرابی را بیاوردند پرسیدیم
و از عرب پرسیدیم گفتند این جراد مبارک است پس بقول عرب مراجعت نمودیم در آن العصفور بضم
عین و ابن رشیق در کتاب الغرایب والشذوذ حکایت کند که به فتح عین است و مونث آن عصفوره
خوانند شاعر گوید شعر كعصفورة في يد طفل يسومها حياض الردى والطفل يلهو
ويلعب و کنیه او ابو الصعو و ابو محرز و ابو مزاحم و ابو یعقوب است حمزه گوید آن را از آن سبب عصفور
گویند که عصی و فر یعنی نافرمانی کرد و بگریخت و او را انواع بسیار است بعضی از آنها را بصورت خوش
طرب کنند و بعضی از صوت خوش نفع نمایند و عصفور را ضرار آن است که چون او را دعوت کنند اجابت کند

و عصفور الجنة خلاف است چنانکه مذکور شد و در طباع عصفور البیوت اختلافات بسیار است زیرا که طبع بعضی از آن
سباع مانند که گوشت بخورند و بوجه خویش را منقار برو دارد و بعضی طبع بهایم دارند زیرا که چنگال ندارند و منقار
و چون بنشینند بر چوب نشینند و انگشت پس را در نشستن مقدم میدارند و دو انگشت پس را موخر و سباع
طیر چنین نکنند و دانه و بقول بخورند و دیگر آنکه آن بچه سبب ازمودت جدا شوند چنانکه مرد و جنس و دیگر و در [illegible]
زبان هیچ طایر و هیچ بهیمه از عصفور بر بچه خویش مهربان تر نیست و مهربانی او در جانب اغذیه جوجهای او معلوم
شود و آشیان در زیر بام سازد مبادا که از جوارح او را چشم زخمی رسد و چون آمد [illegible] خالی مانند
عصفور در آنجا آشیان نه بندد و چون آدمیان معاودت نمایند او نیز عودت کند و عصفور نر اندک [illegible]
مرود ملکه بجهد جماع بسیار کند و شب باشد که در یک ساعت صد دفعه جماع کند و بدین سبب کوتاه عمر است زیرا
که غالب از یک سال بیشتر عمر نکند و جوجه او را بر طیران میل بسیار است چنانکه چون او را دعوت کنند اجابت نماید حافظ
گوید که از یکی از مشایخ مراجعت نمایند و یکی از انواع عصفور عصفور الشوک است که اکثر ماوای او شوک بود ارسطو
گوید که در میان عصفور الشوک و میان حمار عداوت است زیرا که هرگاه حمار بیش شود این عصفور میان خاری که در ماوای او
است بیش خر را خراش دهد و خر را الم کند و شب باشد که چون خر عنیق کند بچه و جوجه او از آشیان فرو افتند
و بدین سبب چون حمار را بیند بر بالای سر او طیران و اضطراب کند و خر را بآواز و طیران خویش اذیت رساند
و یکی دیگر از انواع عصفور قبرات است و بحث آن در باب قاف بیاید ان شاء الله تعالی و نوعی دیگر از انواع عصفور حیوان
که در باب حا مهمله مذکور شد و بلبل و صعوه و حمره و عندلیب و مکاکی و صافر و نوط و دو صنف دیگر و قنبر و قنبره نیز
از انواع عصفورند و هر یک در جای خویش مذکور شوند ودر اذکیا ابن الجوزی گوید مردی برای عصفوری تیرا انداخت
و تیر او بخطا رفت شخصی او را گفت که احسنت و آن مرد در غضب شد و گفت مرا مسخره میکنی گفت نه ولیکن بر عصفور
احسان کردم زیرا که تیر تو بر او نخورد دیهقی ابن عساکر بسند خویش از ابن مالک روایت کند که سلیمان علیه السلام
بر عصفوری بگذشت و اصحاب خویش را گفت هیچ میدانید که این عصفور چه میگوید گفتند یا نبی الله چه میگوید گفت بماده
عصفور را برای خویش میخواند و میگوید شوهر من کن تا ترا به هر قصری از قصور دمشق خواهی ساکن گردانم [illegible]
سلیمان عم گفت قصور دمشق خواهی ساکن گردانم بعد از آن سلیمان علم گفت قصور دمشق [illegible] اند که بسنگ مبنی شده
عصفور را قدرت نیست که در آن آشیان بندد ولیکن هر خاطبی کذاب است و نظیر این سخن در نسخه در باب
بیاید ان شاء الله تعالی و سلیمان علیه السلام معنی لغات طیور و لغات ایشان عارف بود و مقاصد ایشان را برای مردمان
حکایت میکرد چنانکه در باب طا مهمله در طیطوی مذکور شد حق تعالی میفرماید یَا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا
مَنْطِقَ الطَّیْرِ و هم چنین بلغات سایر حیوانات و اصناف مخلوقات عارف بود فایده مسلم از عایشه
رضی الله عنها روایت کند در وقتی که پسری از انصار که او و پدرش مسلم بودند مرد گفت خوشا بحال او که

عصفوری

عصفوری است از عصافیر بهشت پس حضرت فرمودند بلکه غیر این باشد که تو گوئی بدرستی که حق عز و علا برای بهشت
اهلی آفریده و حال آنکه ایشان در صلب پدران خود بوده اند و برای دوزخ اهلی آفریده و حال آنکه ایشان در اصلاب
پدران خویش بوده اند و بعضی کسان این حدیث را مطعون داشته اند زیرا که از رواة آن طلحة بن یحیی است
و در طلحه سخن بسیار است ولیکن حق آنست که او را شرف صحبت حاصل گردیده و آن پسر صحیح آنست که مسلمانست
ولیکن حضرت عایشه را رضی الله عنها از شتاب بر قطعیت دخول او به بهشت منع فرمودند و با آنکه حضرت صلی الله
علیه و سلم این سخن را پیش از آنکه بداند اطفال مسلمین در بهشت میباشند گفته باشد بعضی تاویل این حدیث را
چنین کرده اند و صحیح نیست زیرا که طور سخن استیناس دلالت بر تبعیه آن پسر کند مر ابوین را و با آنکه عایشه
رضی الله عنها قطعیت بر دخول چنان نمود مر آن پسر را بواسطه ایمان ابوین او و تخیل که منافق بوده باشند پس
آن پسر از آنکه کافر بوده باشد دلابی نابغ در ترجمه شرید بن سوید روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده هر که عصفوری را بعبث بکشد در روز قیامت فریاد به نزد حق برد و بگوید ای پروردگار من بنده تو مرا
بعبث بکشت و مرا برای منفعت نکشت و در حدیثی دیگر مرویست که مردی از اهل صفه شهید شد و مادرش او را گفت
خوش بحال تو که عصفوری از عصافیر بهشت میباشی به نزد حضرت هجرت نمودی و در جهاد در راه خدا کشته شدی
پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود چه چیز ترا بدین دانا گردانید شاید که تکلم کرده باشد بچیزی که نفع نداشته باشد
و مانع چیزی شده باشد که او را ضرر نرساند دیهقی در شعب از مالک بن دینار روایت نموده که گفت مانند
قاریان این زمان مانند مردیست که تله را نصب نموده باشد و عصفوری بیاید و در پیش تله بنشیند و تله را بگوید
که چه چیز ترا واقع شده که در خاک خود را غایب ساخته تله بگوید بجهت فروتنی و تواضع عصفور بگوید چرا منحنی گشته
بگوید از طول عبادت و عصفور بگوید این دانه که در دهن تست چیست بگوید آن را برای روزه داران مرداشته ام
و چون شام شود عصفور دانه را تناول نماید و تله بگردن او افتد و او را مخنوق سازد پس عصفور بگوید اگر عابدان
مانند تو مردم را مخنوق گردانند پس در ایشان هیچ چیزی نیست و نیز در ترجمه شرید از حسن مرویست که لقمان پسر خود را
گفت ای پسر من سنگ و آهن را حمل نمودم و هر یکی از ایشان ثقیل بودند ولیکن هیچ باری از بار همسایه
بد ثقیل تر نیافتم و همه تلخیها را چشیدم هیچ تلخی را از تلخی فقر تلخ تر ندیدم ای پسر من فرستاده جاهلی بجای معرفت
اگر عاقلی را نیافتی بجای رسالت فرستی خود رسول نفس خویش باش یَا بُنَیَّ أَحْضِرِ الْجَنَائِزَ وَلَا
تَحْضُرِ الْأَعْرَاسَ فَإِنَّ الْجَنَائِزَ تُذَکِّرُکَ الْآخِرَةَ وَالْأَعْرَاسَ تُشَهِّیکَ الدُّنْیَا یَا بُنَیَّ
ای پسر من حاضر شو بر جنازها و حاضر مشو بر شادیها (عروسیها) بدرستی که جنازها یاد تو آورد آخرت را و شادیها (و عروسیها) ترا
آرزومند دنیا کند ای پسر من لَا تَأْکُلْ شِبَعًا عَلَی شِبَعٍ فَإِنَّکَ إِنْ تُلْقِهِ إِلَی الْکَلْبِ خَیْرٌ مِنْ

اَنْ فَاءَ كُلَّهُ يَا بُنَيَّ لَا تَكُنْ حُلْوًا فَتُبْتَلَعَ وَلَا مخور سیری بر سیری بدرستی که تو اگر طعام را در حال
سیری بخوری سگ اندازی آن را بهتر از آنکه آن را بخوری ای پسر من شیرین مباش که بلع کرده شوی حَنْظَلًا فَتُلْفَظَ
يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَالْكَذِبَ فَإِنَّهُ شَهِيٌّ كَلَحْمِ الْعُصْفُورِ وَعَمَّا قَلِيلٍ يَقْلِي صَاحِبَهُ تلخ
مباش که انداخته شوی ای پسر من خود را نگهدار از دروغ بدرستی که دروغ آرزو کرده شده است مانند گوشت
گنجشک و زود مبغوض و متروک شود صاحبش از جهت آن و در بعضی مجموعها دیدم که چنین روایت نموده بود که لقمان
پسر خویش را گفت که يَا بُنَيَّ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَطَأُ بِسَاطَكَ إِلَّا رَاغِبٌ فِيكَ أَوْ رَاهِبٌ مِنْكَ
فَأَمَّا الرَّاهِبُ مِنْكَ فَأَدْنِ لَهُ فِي مَجْلِسِكَ ای پسر من بدان که بر فرش و خانهٔ تو نیاید مگر کسی که ترا
دوست دارد یا از تو بترسد لیکن آن که از تو بترسد اعلام ده او را و در نشین تُجْلِسُهُ وَتَهَلَّلْ فِي وَجْهِهِ
وَإِيَّاكَ وَالْغَمْزَ مِنْ وَرَائِهِ وَأَمَّا الرَّاغِبُ فِيكَ فَأَظْهِرْ لَهُ الْبَشَاشَةَ مَعَ که در آن وی
نشیند و ترحم کن در رویش او و به بر پیش خود را از غازی لیس ای رفیق او و اما آنکه ترا دوست دارد پس آشکار کن
برای او خوشرویی با صَفَاءِ الْبَاطِنِ لَهُ وَابْدَأْهُ بِالنَّوَالِ قَبْلَ السُّؤَالِ فَإِنَّكَ مَتَى أَلْجَأْتَهُ إِلَى
السُّؤَالِ تَأْخُذُ مِنْ حُرِّ وَجْهِهِ ضِعْفَ صفای باطن و درون خود مر او را و جای ده ببخشش پیش
از سؤال پس بدرستی که تو هرگاه او را ملجی سازی بسؤال میگیری از آبروی او دو چندانه آنچه ما تعطیه و درین
نصیحت این بیت را انشا نموده اند شعر إِذَا أَعْطَيْتَنِي بِسُؤَالِ وَجْهِي فَقَدْ أَعْطَيْتَنِي وَأَخَذْتَ
مِنِّي يَا بُنَيَّ ابْسُطْ حِلْمَكَ لِلْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَأَمْسِكْ جَهْلَكَ عَنِ الْكَرِيمِ وَاللَّئِيمِ
وَصِلْ أَقَارِبَكَ وَلْيَكُنْ ای پسر من مبسوط ساز علم خود را برای خویشان و بیگانگان و نگهدار نادانی
خود را از مرد صاحب کرم و مرد بخیل و صلهٔ رحم بجا آر با خویشان خود و باشند إِخْوَانُكَ مَنْ إِذَا فَارَقْتَهُمْ
وَفَارَقُوكَ لَمْ تَعِبْهُمْ وَلَمْ يَعِيبُوكَ يَا بُنَيَّ لَا تُرْسِلْ رَسُولًا جَاهِلًا فَإِنْ لَمْ برادران
تو کسانی که چون از ایشان جدا شوی و از تو جدا شوند و تو عیب ایشان را نگوئی و ایشان هم عیب تو نگویند ای پسر من
مفرست فرستاده نادان را پس اگر تَجِدْ رَسُولًا فَكُنْ رَسُولَ نَفْسِكَ انتهی این وصیت را من
آورده حکایتی را که بعضی از پیران من کرده اند و آن اینست که اسکندر فرستاده را به نزد یکی از ملوک مشرق فرستاد
و فرستاده با رساله معاودت نمود که اسکندر در حرفی از آن شک داشت و اسکندر گفت چون ملوک با صاحب
راز سخن گویند حرف خود را ندید و تو نامه صحیح الالفاظ و واضح العبارات به نزد من آورده لیکن در آن حرفی است
که آن را ناقص سازد تو در آن حرف بر شکی یا بر یقین فرستاده گفت بر یقینم و حال آنکه آن حرف را رسول زیاده
کرده بود در نامه تا فتنه در بین هر دو پادشاه احداث نماید پس اسکندر امر نمود تا الفاظ نامه را حرف بحرف

نوشته

نوشتند و بر رسول املا داد که به نزد پادشاه مشرق برد تا او را معلوم شود که آن حرف را او نوشته یا فرستاده کی را
زیاد کردانیده و رسول دیگر را نیز همراه او رخصت داد چون نامه را به نزد ملک رسانیدند و برو خواندند و بدان
حرف رسیدند منکر شد و خواننده را گفت دست بران حرف بگذارد و چون مترجم دست بران حرف گذاشت
پادشاه فرمود تا آن حرف را از آن کتاب منقطع گردانیدند و به نزد اسکندر نوشت که سر مملکت و اساس صحیح نگاه
داشتن بزرگی پادشاهست و راستی زبان رسول زیرا که از زبان پادشاه سخن گوید و گوش پادشاهان بگفتارش
رساند و من آنچه را که سخن من نبود بریدم زیرا که بر بریدن زبان رسول مرا راهی نبود و چون فرستاده جواب را به نزد
اسکندر رسانید اسکندر فرستاده پیشین را تخویف نمود سبب چه بود که او را داعی شد در بین دو پادشاه
داشتنی رسول اقرار نمود و گفت از جانب پادشاه مشرق در لطف و مرحمت در باره من تقصیری رفت و من
نیز خواستم که انتقام او گرفته باشم اسکندر گفت پس تو از برای حصول مقصود خویش سعی نموده یا از برای مقصود
و مطلوب ما پس فرمود تا زبان او را از قفایش بیرون کشیدند و یحیی بن خالد برمکی گوید سه چیز دلالت بر
عقول مردان کند یکی هدیه دوم رسول سیوم نامه ابو الاسود دئلی از مردی شنید که این بیت را میخواند شعر
إِذَا كُنْتَ فِي حَاجَةٍ مُرْسِلًا فَأَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تُوصِهِ و گفت قایل این بیت بد گفته زیرا
که رسول را علم غیب حاصل نیست تا داند که در دل پادشاه چه چیز است و این ابیات را انشا نمود شعر إِذَا
أَرْسَلْتَ فِي أَمْرٍ رَسُولًا فَأَفْهِمْهُ وَأَرْسِلْهُ أَدِيبًا وَلَا تَتْرُكْ وَصِيَّتَهُ لِشَيْءٍ وَلَوْ
إِنْ كَانَ ذَا عَقْلٍ أَدِيبًا پس او را البته بکار بفرست او را در حالتی که نصیحت ادب باشد و ترک
مکن نصیحت او را مر هر چیزی را و اگر چه آن فرستاده صاحب عقل و صاحب ادب باشد شعر وَإِنْ ضَيَّعْتَ
ذَاكَ فَلَا تَلُمْهُ عَلَى أَنْ لَمْ يَكُنْ عَلِمَ الْغُيُوبَا ابن خلکان و سایر مورخان آورده اند که زمخشری مقطوع
الرجل بود و سبب آن را ازو پرسیدند گفت مادر من بر من دعا نمود زیرا که در حالت کودکی عصفوری را گرفتم و بریسمانی
پای او را بستم پس از دست من بیرون رفت و من با او رسیدم و او در شق دیواری رخنه بود چون آن را کشیدم پایش
در ریسمان بریده شد و والدهٔ من ازین حرکت متألم گشته گفت خدای تعالی پای ترا قطع گرداناد چنانکه پای این
عصفور را قطع نمودی و چون بسنی که در آن بطلب علم توان رفت رسیدم به بخارا رحلت نمودم و از دابه فرود
افتادم و پایم شکست و کاری کردم که قطع آن را موجب گردید و در حلیهٔ امام حافظ ابو نعیم در ترجمهٔ زین العابدین
علی بن حسین رضی الله عنهما گوید ابو حمزه ثمالی گوید در نزد علی بن حسین بودم دیدم که عصافیر در حوالی
او میپرند و صراخ میکنند پس گفت ای ابو حمزه هیچ میدانی که این عصافیر چه میگویند گفتم نه گفت تقدیس
خدای میکنند و طلب قوت امروز کنند ازو و در صحیحین و نسائی و ترمذی از حدیث ابن عباس

از ابی بن کعب و ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل خطبه
خواندن برخواست پس از وی پرسیدند که از همه داناتر کیست گفت من از همه داناترم پس حق تعالی مرین سخن او را
عیب کرد و به نزد او وحی فرستاد که بندهٔ از بندگان من در مجمع البحرین است و او از تو داناتر است و در روایتی
دیگر آمده که از وی پرسیدند کسی را از خود داناتر میدانی گفت نه پس حق تعالی وحی بوی فرستاد که بندهٔ ما در خضر از تو
داناتر است موسی گفت پروردگارا من چگونه بخدمت خضر توانم رسید حق تعالی فرمود ماهی را در توشه دان خود نه
و چون آن را مفقود کرده یابی هر جا که او در آنجاست و موسی با فتای خود یوشع رفت گفت آتنا غداءنا لقد لقينا
من سفرنا هذا نصبا و موسی را رنجی نرسید تا از آن مکان که مامور بود بگذشت و یوشع گفت أرأيت
إذ أوينا إلى الصخرة فإني نسيت الحوت موسی گفت ذلك ما كنا نبغ فارتدا على
آثارهما قصصا و چون بر سنگ رسیدند مردی را دیدند بر ثوب خویش آرام گرفته پس موسی بر وی سلام
کرد و در روایتی دیگر آمده که بر پشت ماهی در بحر بنشست و خضر گفت زمین تو کیست موسی گفت من موسی ام خضر گفت
موسی بنی اسرائیل گفت آری بعد از آن موسی گفت هل أتبعك على أن تعلمن مما علمت رشدا
قال إنك لن تستطيع معي صبرا گفت ای موسی حق تعالی مرا علمی آموخته که تو آن را نمیدانی و ترا علمی
آموخته که من آن را نمیدانم موسی گفت ستجدني إن شاء الله صابرا ولا أعصي لك أمرا
پس رفتند و بر ساحل بحر بگذشتند و خضر سفینه را دید و خضر با اهل کشتی سخن گفت که تا ایشان را برداشتند و اهل کشتی
ایشان را بی کرایه برداشتند پس عصفوری بیامد و بر کنار کشتی نشست یکبار یا دو بار منقار در بحر فرو برد خضر گفت
ای موسی علم من و علم تو از علم خدای ناقص نساخته مگر بمقدار منقار زدن این عصفور درین بحر و در روایتی دیگر
آمده مگر مثل آن قدر که این عصفور از بحر کم ساخته پس خضر لوحی از الواح سفینه را باز کند موسی گفت ایشان ما را
کرایه ما را بمزد برگرفتند و تو کشتی ایشان را خرق نمودی تا اهل کشتی را غرق سازی خضر گفت ألم أقل لك
إنك لن تستطيع معي صبرا موسی گفت لا تؤاخذني بما نسيت ولا ترهقني من أمري
عسرا و این مسئلت موسی از خضر از روی نسیان بود و بعد از آن برفتند و در عرض راه غلامی را یافتند
که با طفلان بازی میکرد پس خضر سر او را بگرفت و بدست خویش از جای بر کند موسی گفت أقتلت نفسا
زكية بغير نفس لقد جئت شيئا نكرا خضر گفت ألم أقل لك إنك لن تستطيع
معي صبرا فانطلقا حتى إذا أتيا أهل قرية استطعما أهلها فأبوا أن
يضيفوهما فوجدا فيها جدارا يريد أن ينقض فأقامه قال لو شئت لا
تخذت عليه أجرا قال هذا فراق بيني وبينك حضرت فرمودند خدای رحم کناد

بر موسی

بر موسی که صبر نکرد تا از اخبار ایشان بسیار برای ما سخن گوید و در روایتی دیگر آمده یرحم الله موسی لو
كان صبر علينا من أمرهما و در سعید بن جبیر مرویست که ابن عباس را رضی الله عنهما گفتم که نوف
بکالی گوید این موسی موسای بنی اسرائیل نیست بلکه موسی دیگر بوده گفت دشمن خدای دروغ گفته بو که
بخدای که ابی بن کعب برای من حدیث نقل نمود و حدیث را بتمامی مذکور کرد علما گویند لفظ نقر یعنی منقار
زدن در بحر بظاهر معنی مراد است و معنی آن این است که علم من و علم تو نسبت بعلم خدا مانند نسبت آن
قدر آب است که این عصفور از بحر برداشت مصنف اصل گوید این سخن را برای تفهیم چنین فرموده اند و الا که
نسبت علم ایشان بعلم جناب باری امان آب که عصفور برداشت بسیار کمتر و اندک تر است نوف بروزن نور
فضاله است که آن ابو زید است بکالی بکسر با و تخفیف کاف منسوب به بکال است که بطنی اند از حمیر گویند نوف
مردی عالم و عامل و فاضل و امام اهل دمشق بود و بعضی گویند پسر زن کعب الاحبار است و بعضی گویند خواهرزادهٔ
کعب الاحبار است و قول ابن عباس رضی الله عنهما در بارهٔ او که عدو دشمن خدا است از روی تغلیظ و انکار است
مراد و در آن مقاله و اگرنه مسلمان بود و سخن در باب حال جعله در حوت گذشت الحکم اکل عصفور حلال است
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید حضرت فرمود هیچ انسانی نیست که عصفوری یا چیزی که ما فوق عصفوری باشد
بکشد بغیر حق که مگر آنکه حق تعالی از وی باز خواست نماید پرسیدند یا رسول الله حق عصفور چیست فرمود آنکه
او را ذبح نماید و بخورند و سر او را قطع نکنند و بیندازند این حدیث را نسائی روایت نموده و حاکم از خالد بن
معدان از ابی عبیده ابن الجراح روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دل بنی آدم مانند عصفور است در
هر روزی هفت دفعه منقلب گردد و از جملهٔ احکام عصفور آنکه با اختلاف انواع در باب ربا یک جنس است و حباری
یک جنس است و او نیز یک جنس است حمام در باب خود بگذشت و از جملهٔ احکام عصفور نیز آن است بنا بر اصح رها
کردن او جایز نیست و بعضی گویند جایز است زیرا که حافظ ابو نعیم از ابی درداء رضی الله عنه روایت کرده که عصافیر را
از کودکان میخرید و رها میکرد و ابن الصلاح گوید خلاف در عصفوری است که بعید کردن مالک آن شده باشد
و رها کردن بهایم السائبه قبل بر اسب جاهلیه است و آن قطعا باطل است و شیخ ابو اسحق شیرازی در
کتاب عیون المسائل گوید که رها کردن عصافیر مفقوعه است و مشهور آن است که در آن خلافی است که در تدول چون
مالک است الامثال گویند أخف حلما من عصفور حسان بن ثابت انصاری گوید شعر

لا بأس بالقوم من طول ومن عظم | جسم البغال وأحلام العصافير

و غیر او گوید

إن يسمعوا ريبة طاروا بها فرحا | مني وإن سمعوا من صالح دفنوا

جسم ایشان مانند
جسم استران است و حلم ایشان مانند حلم گنجشکان است اگر بشنوند ریبی از من برند بسبب آن از روی شادی و اگر بشنوند نیکی دفن میکنند

مِثْلَ الْعَصَافِيرِ اَحْلَامًا مُقَدَّرَةً لَوْ يُوزَنُونَ بِزِفِّ الرِّيشِ مَا وَزَنُوا صَاحِبُ
عَصَافِيرِ بَطْنِهِ مانند گنجشکان اند در حلم و برده بار مقدار شده اگر وزن کرده شوند به پر مرغ وزن در نیابند
فریاد کردند گنجشکان شکم او چون کسی گرسنه شود **اصمعی** گوید عصا فیر در این مثل روده است **جوهری** گوید مصارین
جمع مصران است و مصران جمع مصیر است بر وزن فعیل پس مصارین جمع الجمع باشد و در **محکم** از سیبویه
نقل نموده که روده را مصارین از آن جهت گویند که طعام در آن صیرورت نماید و نیز گویند اسعد من
عصفور یعنی از عصفور بختیارتر جماع کننده **الخواص** گوشت عصافیر حار و یابس است و از گوشت دجاج صلب
تر است و فواید آن آن است که مقوی و مسمن باشد و خوردن آن منی و باه را زیاد کند لیکن صاحبان رطوبات
اصلیه را مضرات است و مصلح آن روغن بادام است و مولد خلط سوداوی و با بیران موافقت کند و با امزجه بارده
سازگارتر است و در زمستان بهتر است **محمد بن** ابن عبدون گوید خوردن گوشت عصافیر مکروه است زیرا که اگر
اندکی از استخوان او فرو رود موجب سحج و پیچش شکم گردد و اگر از جوجه او خایه ریزی را با بیضه و پیاز آب زنند باه را
زیاد کند و گوشت عصافیر باعث لینت شکم است خصوص که بسیار لاغر باشند و مغزترین عصافیر آن است
که در خانه ها فربه گردد **و غیر** هما گویند چون عصفور الشوک را مقلی با مثوی بخورند تفتیت سنگ باشد باعث قطع
حصاة مثانه است اگر دماغ عصافیر را با آب سداب و عسل مخلوط سازند و بیاشامند بواسیر را قطع کند
و چون عصفور را ذبح نموده و خونش را برابر آرد عدس بریزند و دانهای بند نموده خشک کنند طلای آنها
باعث تهییج باه گردد و اگر از این بند ها یک بند را با زیت مخلوط ساخته و احلیل و ابدان طلا نمایند و یا بزمین
بگذارند چندانکه خواهند جماع بکنند و چون دماغ عصفور را با آب سداب و چیزی از عسل مخلوط سازند و بیاشامند
بخورند او جماع بواسیر را سود رساند و اگر زرق عصفور را با لعاب آن ممزوج سازند و بدان ثوالیل را طلا نمایند
ثوالیل را منقطع سازد و مجرب است اگر عصفور البیوت را ذبح نمایند و دماغش را با شیرج و خضاب نمایند و بکسی
دهند که شرب خمر را دوست دارد و دیگر خمر را نخورد مجرب است **فایده** امام شافعی گوید چهار چیز
قوت جماع را زیاد کند خوردن عصافیر و خوردن اطریفل کبیر و خوردن فستق و خوردن کندر و چهار چیز عقل را زیاد
کند ترک کلام را زیاد کند و استعمال مسواک و مجالست صلحا و اهل العلم و چهار چیز بدن را قوت دهند خوردن گوشت
و بوییدن بوی خوش و کثرت غسل بی جماع و پوشیدن کتان و چهار چیز بدن را سست سازد و سقیم گرداند کثرت
هم و کثرت شراب آب بناشتا و کثرت اکل ترشی و کثرت جماع **فایده اخری** هرکه جماع بسیار کند و بسیار جماع
کردن را عادت خود سازد و حالت در سکون ضعف در قوتش و لعرش و لذت بناقض از جماع او را حاصل آید و زود پیر
شود و هرکه او را اول و غایط آید و آن را ترک سازد از بدن خویش دور سازد مثانه اش ضعیف گردد و هر دو بول

ولشک

ولشک مثانه در رسد و ضعف بصر او را حاصل آید و هرکه دوای خود را به خانه و تنگ بسیار حک نماید بصرش تیز گردد
و ضعف بصرش برود و هرکه مداومت بطباق در بول خویش انداز و از وجع صلب ایمن گردد **قزوینی** گوید
از افراط و غیره منقول است و بتجربه رسیده است **حکیم مؤمن** گوید عصفور بفارسی گنجشک و بترکی سرچه نامند
در دوم گرم و خشک و محرک باه و مسخن بدن و موافق مرطوبین که ریاح از آن تولد کند و ابدال طبع و دم آن قابض
و جهت استسقا و فالج و تنال آن و ضعف جگر و یرقان و جهت ضعف باه خصوصاً تخم و مغز سر او که در وقت هیجان گیرند
لعاب نافع و تخم او در تسمین بدن و بعد با مغز سر او با زرده تخم مرغ باه و شرب و حمول او با میبختج باعث
سرعت حمل زنان عاقره و خون و زبل و جالی بیاض عین و زبل او جهت کلف و ثالیل مفید و مضر محرورین و مصلح
او ترید است و مثال آن و استخوان ساییده او مقوی معده و جهت اسهال نافع و لن ساییده او مفرحات و چون
موی مقعده او را پاک کرده در گوش گذارند در حال درد او ساکن گردد و مجرب است و چون مجموع او را پاک کرده
در آشیان زنبور عسل گذارند تا نیش زنند و کشته شوند آنگاه در روغن بجوشانند و بهین روغن او جهت بزرگی
قضیب ملوط مجرب است **التعبیر** عصفور در خواب مردی بسیار سخن و حکایت خوان و صاحب لهو است
که مردم را در خنده آورد و بعضی گویند فرزندی نیرنبه است پس هرکه دید که عصفوری را ذبح نمود و سر
او شکست بعد از مرگ آن بترسید و گویند باشد که عصفور دلالت بر مردی ضخیم کثیر المال کند که او را در
امور خویش حیلها بسیار باشد و در ریاست کامل باشد و لیکن باشد که دلالت بر زنی صاحب شفقت کند
و اصوات عصافیر حسن یاد درس و اذان است در علم و عصافیر بسیار امینی اند و عصافیر را به اولاد و کودکان
تعبیر کنند و بعضی از خوابهای که تعبیر کرده اند آن را آنکه مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم
که عصافیر را میگرفتم و جمله ایشان را دفن کرده در دامن خود میکشیدم ابن سیرین گفت تو معلم کتابی گفت آری ابن
سیرین گفت از خدای بترس در خصوص اولاد مسلمانان و مردی دیگر به نزد او آمد و گفت در خواب دیدم که عصفوری در
دست دارم و میخواهم آن را ذبح نمایم و او مرا گفت که ترا حلال نیست مرا بخوری ابن سیرین گفت مردی هستی که مال
صدقه را بی استحقاق میخوری آن مرد گفت آیا تو این را بتحقیق میدانی ابن سیرین گفت اگر خواهم مقدار آن را نیز
بگویم که چند است آن مرد گفت چند است گفت شش درهم آمد و گفت بلی که آن شش درهم این است که در کف من است
و من توبه کردم و بخدای باز گشتم که دیگر برا خذ صدقه عودت نکنم و از ابن سیرین پرسیدند که این تعبیر را از کجا دانستی
گفت عصفور در خواب هرچه بگوید حق است و او را اسمش عصفور است و از اینکه گفته بود ترا حلال نیست که مرا بخوری دانستم
که مالی را تناول نموده که مستحق آن نیست و نیز از جمله خوابهای معتبره است آنکه مردی به نزد جعفر صادق علیه السلام
بیامد و گفت چنان در خواب دیدم که در دست من عصفوری است جعفر گفت ده دینار بتو رسد و آن مرد رفت

وده دینار بدست او آمد و باز بخدمت جعفر بیامد و خبر داد که ده دینار بمن رسیده جعفر گفت اگر دوم میدانست
ده دینار بتو میرسید العُضَل بضم عین و فتح ضاد معجمه ملخ را گویند و جمع آن عضلات است العرقوط
بکسر عین دابه ایست که در آن خیری نیست و عرب گوید هرگاه بول ریزد روبه قبله پای خود را بردارد آنگاه
بول ریزد و حیات آن را میخورند العرفقطه دابه ایست جوهری گوید عرفقطات العرفقطة ثعلب را
گویند العضرفوط مذکر غطاة را گویند و تصغیر آن عضیریف و عضیرف است چنانکه جوهری گوید والله اعلم
فایده ابن عطیه گوید در تفسیر قول را گویند قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ مرویست
که اصناف جمیع البهائم نار ابراهیم میکشتند و وزغه در آن میدمید تا آن را بیفروزد و غراب نیز هم چنین و مرویست
که خطاف و ضفدع و عقرفوط آب میکشیدند تا آتش را بکشند پس حق تعالی دست مردم را از ایشان کوتاه
ساخت تا که باقی مانند و دوست مردم باشند و وزغه در از کرد تا که ایشان را عذاب کنند و بعضی از مشایخ
فرموده اند که اگر قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي را تا آخر بر سه ورق کاغذ بنویسند و هر روز محموم یکی از آنها بخورد با شافی
دیا و رحین گرفتن تب او را باذن الله تعالی دفع نماید و مجربست عطار قزوینی در اشکال گوید صنفی است
از دواب صدفی در بلاد هند در آبهای ایستاده موجود شود و نیز در زمین بابل یافت شود و او از عجایب
ترین حیوانات است او را خانه صدفی هست از آن بیرون آید و آن خانه را بکشد و دو گوش و دو چشم دیگر هم
هست که چون بصدف در آید آدمی چنان پندارد که صدف است و چون از آن بیرون آید و بر روی زمین گردد
خانه را با خود بکشد و چون زمین خشک گردد در تابستان او مجتمع گردد و در هم رود و بولش معطر است و چون
مهران بخور کنند صرع را سود رساند و خاکسترش حابس السنان است العطاة بفتح عین نیز است العطاة
بطا مفتوحه و دابه ایست از وزغه بزرگتر است و واحد آن را عطاءه خوانند و جمع آن عطایا است
عبد الرحمن بن عوف گوید ع كفعل الهر يلتمس العطايا و زهری گوید دابه ایست کوچک صاحب عدد
یعنی در راه گریزان رود و لب با زمین زند است و آن را لب ام ابرص مشابهه تمام است لیکن از وی احسن است
و اذیت نرساند و آن را ابن شحمة الارض و شحمة الرمل گویند و انواع آن بسیار است بعضی سفید اند
و بعضی سرخ و بعضی زرد و همه آن منقوط بنقطهای سیاه و این الوان بحسب اماکن ایشانست
زیرا که بعضی در ریگ و بعضی قریب آب و گیاه و بعضی با مردمان الفت دارند و در سوراخ خود چهار ماه
نشینند و هیچ چیز نخورد و بالطبع با آفتاب محبت دارد تا در تابش آن بحث گردد و از جمله خرافات عرب است
آنکه گویند که سموم را چون بر حیوانات تقسیم کردند عطاة نفس خویش را محبوس گردانید تا آنکه سموم تمام شد
و لقب او ماند هر حیوانی قسم خویش را از آن بر داشت و در طبعت آن سرعت سیر هست و بعد از آن

رفتنی

رفتنی نزعف کند و گویند بسبب قوت او در رفتن یا در دویدن بسم و تاسف بر ما فات اوست و اگر او در زمین
مصر سحلیه خوانند و اکل آن حرام است و ذکر آن در سین بگذشت الخواص هر که دست راست پای چپ
آن را در خرقه بسته با خود دارد چندانکه خواهد مجامعت کند و اگر غطاة را در خرقه سیاه بندد و کسی که تب مزمن
داشته باشد با خود دارد شفا یابد و اگر دل آن را بر زنی با خود دارد مادامیکه با او باشد آبستن نگردد و اگر او را
با روغن گاو طبخ دهند تا آنکه مهترا گردد آن روغن سم قاتل شود العفر غطاة در دواب لالت بجنس
و اختلاف اسرار کند العطروف بکسر عین افعی بزرگ را گویند العفر بچه بزکوهی را گویند و در مثل است اذل
من عُفْرٍ و عفر بکسر عین خوک را گویند که مذکر باشد و نیز مردی خبیث مداهن را گویند و گویند مره اة
عفرة و عفریت چنانکه گویند عفریت نفریت العفریت شیاطین قوی و سرکش را گویند و تا در این
زاید است حق تعالی فرماید قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ ابو رجا و عیسی ثقفی خوانده اند عفریة
از ابی بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که عفرتة خوانده اند و هر دو اینها لغات اند وهب گوید اسم این عفریت
کوذا است ابن عباس گوید صخر جنی است و اختلاف است در غرض سلیمان ع در طلب عرش بلقیس بعضی گویند
که سلیمان میدانست چون بلقیس ایمان آورد هر چه دارد بروی حرام گردد پس خواست که عرش او را اخذ نماید پیش از آنکه
اخذ آن بروی حرام گردد و ابن زید گوید اما بجهة عرش او را طلبید تا قدرت جناب باری و عظمت سلطنت او را
بلقیس نماید و قتاده و غیره گویند زیرا که چون هدهد وصف عرش بلقیس را نمود سلیمان ع متعجب شد از بزرگی آن پس
خواست که آن را ازو بگیرد پیش از آنکه خود او قوم خود را بشرف اسلام محفوظ و معصوم دارد و در کشف البیان
نقلی آمده که عرش بلقیس ضخیم و نیکو بود مقدم او طلای مرصع بیاقوت احمر و زمرد سبز بود و موخر آن از نقره مکلل بانواع
جواهر بود و آن را چهار رقبه بود از یاقوت احمر و زمرد اخضر و در اجنبی یاقوت اخضر بود و تختهای سریر از زر بود و بلقیس
فرموده تا هفت خانه را در میان یکدیگر ساخته بودند و آن را در خانه هفتم نهاده بود و درهای همه را بسته و مسدود نموده و ابن
عباس رضی الله عنهما گوید عرش بلقیس سی ذراع طول بود و عرض او هشتاد ذراع و ارتفاع و دانست ابن عباس رضی الله عنه
گوید سلیمان ع مهیب بود ابتدا به هیچ کاری نمیکرد تا از آن نمیپرسیدند پس روزی غوغای را دید و از آن پرسید
گفتند بلقیس است پس گفت يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ
قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ و طول جلوس سلیمان علیه السلام
برای حکم و حکومت از صبح بود تا نیمروز وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ
الْكِتَابِ بغوی و غیره گویند اکثر مفسران بر آنند که آنکس علم کتاب داشت آصف بن برخیا بود و آصف صدیق
بود و اسم اعظم را میدانست که هرگاه بدان سؤال میکرد حق تعالی او را عطا میفرمود و چون دعا میکرد مستجاب میشد

آنا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سعید بن جبیر گوید یعنی پیش از آنکه به نزد تو رجوع نماید دور
ترین کسی که تو آن را می بینی یعنی پیش از وصول آنکه که مقدار مد البصر تو از تو دور است بنزد تو و قتاده گفته پیش از آنکه آن
شخص که دوری او بمقدار مد البصر است بنزد تو آید مجاهد گوید یعنی او امتداد نظر است تا آنکه نظیر از
ماندگی باز گردد و وهب گوید یعنی بعینین خویش نظر دور افکن و هنوز چشم تو بمد البصر و نهایت منظر نرسیده
باشد آن را در خدمت تو حاضر سازم و بعضی گویند آنکسی که در نزد او بود علم کتاب جبرئیل بود و گویند خود سلیمان
بود و گویند که مردی عالم بود از بنی اسرائیل و گویند اسم او اسطوم بود و حق تعالی معرفت و فهم را بدو عطا فرموده
بود و گفت آنا آتیک به قبل ان یرتد طرفک و سلیمان گفت بیار آن را داود گفت تو پیغمبر زاده
پیغمبری و احدی در نزد حق تعالی از تو صاحب آبرو تر نیست اگر از حق تعالی طلبی و از وی دعوت نمایی آن را
در نزد تو حاضر سازد سلیمان گفت راست گفتی و علی الحق تعالی مدان حق فرموده بود گویند اسم اعظم بود و آن
یا حی یا قیوم است و گویند این است یا الهنا واله کل شیء الها واحدا لا اله الا
انت و گویند یا ذا الجلال والاکرام است ابن عباس رضی الله عنهما گوید پس بعد از دعوت حق تعالی
فرشتگان را فرستاد که سریر بلقیس را بزمین فرو بردند و در زیر زمین کشیدند تا آنکه در پیش سلیمان علیه السلام
زمین خرق شد و سریر بیرون آمد و بعضی گویند زمین شق شد و عرش در زیر زمین غایب شد و در پیش سلیمان
مانند چشمه آب ظاهر گردید و بعضی گویند آن را در هوا آورد علی خلاف الاقوال و مسافه که در میان سلیمان و عرش
بود در عرض دو ماه به هزار جهد و جهد قطع میشد و چون سلیمان عرش را دید که در نزد او قرار یافت شکر نعمت
خدای را بجا آورد که این ره بر تعلیم مردمان میکرد بجای آورد بعد از آن گفت نکروا لها عرشها
یعنی تغییر عرش را برای او بدهید و مراد او از این تغییر تجربه تمیز و نظر و فهم بلقیس بود زانکه او را اعراب
بهتر نماید و مرد بسنده جنی ترسیدند از آنکه سلیمان بلقیس را در حباله نکاح آورد و بلقیس اسرار
جنیان را در نزد او فاش نماید زیرا که مادر بلقیس جنی بود و یا آنکه از ایشان بچه متولد شود بعد از سلیمان ملک
بدو منتقل گردد و از تسخیر سلیمان و فرزندان او رستگاری نیابند پس از این جهه عیب بلقیس را در نزد سلیمان
اظهار میکردند و درشان او چیزها می گفتند تا آنکه سلیمان میل نکند و او را در حباله نکاح در نیاورد و گفتند که عقل آن
و تمیز ندارد و پاهای او مانند سم اسب یا گفتند مانند سم خر است و هر دو ساق او موی بسیار دارد و پس سلیمان
از تغییر عرش تجربه عقل و تمیز او را خواسته و از بنای صرح خواست که بداند پاهایش موی دارد یا نه و تغییر عرش را
چنان داد که بر آن زیاد کرد و بعضی گویند از آن نقصان کرد و بعضی گویند بجای جواهر سرخ جواهر سبز گذاشت
و بجای جواهر سبز جواهر سرخ پس چون بلقیس بیامد قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو

گویند

گویند که آن را شناخت و لیکن چون ایشان آن را بر او مشتبه نموده بودند او نیز خواست که برایشان جواب را مشتبه
سازد و مقاتل و عکرمه گویند بلقیس بسیار با حلم بود زیرا که نگفت آری که مبادا دروغ گوید و نگفت که مبادا که مرد
تکذیب کند پس گفت کانه هو و سلیمان دانست که در عقل کامل است زیرا که اقرار و نه انکار بحکم امور را
از وی دید و گویند امر عرش بر بلقیس مشتبه شده بود زیرا که چون بنزد سلیمان بیاید قوم خود را طلبیده و ایشان را
گفت که سلیمان پادشاه هیبت و مدار الطف مقاومت او نیست و بعد از آن به نزد سلیمان کسی را فرستاد که من
قوم خویش را برداشته بنزد تو خواهم آمد تا امر ترا ببینم و بدانم که به چه چیز دعوت کنی و دین و آئین تو چیست و بعد از آن
فرمود تا عرش او را که از طلا و نقره مرصع بیاقوت و جواهر بود در جوف هفت خانه نهادند و در های هر هفت خانه را
بستند چنانکه بگذاشت و چند نفری را پاسبانی و حراست آن تعیین نمود بعد از آن کسی را که به نیابت
در آنجا گذاشت گفت که این را که در نزد تست محافظت نمای کسی از ایران و دشمنان بیاید نگذاری که
ببیند تا من به نزد تو باز گردم و گویند دوازده هزار پادشاه را از پادشاهان یمن برداشته به نزد سلیمان
آمد و در تحت تصرف هر پادشاهی چندین هزار نفر بودند چون به نزد سلیمان رسید قیل اهکذا
عرشک یعنی او را گفتند آیا این است عرش تو پس امر عرش بر او مشتبه شد گفت کانه هو یعنی گویا
که آن است و بعد از آن او را گفتند که ادخلی الصرح یعنی در صرح در آ گویند که آن صرح قصری بود از
زجاج مانند آب سفید و صاف بود و گویند صرح صحن خانه بود که آب را در زیر آن جاری کرده بودند و از دواب
بحر بسیاری در آن انداخته بودند چون ماهی و ضفادع و غیر اینها و سریر سلیمان را بر صدر آن نهاده بودند
و چون آن صرح را کسی مشاهده میدید چنان می پنداشت که لجه و قعر دریا است و گویند سبب بنای صرح آن
بود که سلیمان نظر در هر دو پا و هر دو ساق او افکند پس آنکه از بلقیس ظهور آنها را طلب نماید و بعضی گویند
مراد سلیمان امتحان فهم و عقل بلقیس بود چنانکه او سلیمان را بحضران و غلامان امتحان نمود چنانکه در باب
دال مهمله در بحث و در گذشت پس سلیمان بر سریر خویش نشسته بلقیس را طلبید و چون بلقیس آمد
او را گفتند ادخلی الصرح و او صرح را دید حسبته لجة وکشفت عن ساقیها یعنی چنان
پنداشت که آب نایاب است و هر دو ساق خویش را منکشف و ظاهر ساخت تا به نزد سلیمان برسد و چون سلیمان
در او نظر کرد و دانست که پاها و ساق او از پاها و ساق همه آدمیان بهتر است لیکن چندان هست که نقش
موی میداشت نظر از او برداشت و او را گفت انه صرح ممرد من قواریر و آب نیست و بعد از آن
بلقیس را به اسلام دعوت نمود و او حال عرش و صرح را دیده بود دعوت او را اجابت کرده بدین
اسلام فایز گردید و بعضی گویند چون به نزد صرح رسید و گمان برد که لجه است در نفس خویشتن گفت

سلیمان میخواهد که ترا غرق کند و حال آنکه قبل از غرق ایشان و شعله است پس مراد از قول او که میگوید ظلمت
نفسی در دل کند نا بیدن این فکر است و چون سلیمان خواست که بلقیس را در عقد نکاح آورد کثرت
موی هر دو ساق او را مکروه شمرده پس از انسیان پرسید که این موها را چه زایل سازد ایشان گفتند
تیغ هرگز بیدن من نخواهد رسید و سلیمان نیز ازاله آن را به تیغ مکروه میداشت و گفت ساقین او را
مجروح میکرداند پس از جنیان پرسید و جنیان گفتند نمیدانیم پس شیاطین گفتند ما برای تو حیله
میاندیشیم که آن را مانند نقره سفید گردانند و حمام و نوره را ترتیب دادند و از آن وقت نوره و حمام ظهور و شیوع
یافت و مشهور بودند و چون سلیمان او را به عقد نکاح آورد او را بسیار دوست میداشت و در مملکت خودش فرمان
روا گردانید و جنیان را فرمود تا در زمین یمن سه حصن برای او بنا کردند که دیده هیچ آدمی از آنها بهتر ندیده
بود و ارتفاع حصن ایشان زیاده از وصف بوده آن حصنها یکی سلحین و دوم بینون و سیم غمدان
بود و بعد از آن سلیمان در هر ماهی یک دفعه به زیارت و دیدن بلقیس میرفت و سه روز در نزد او اقامت میگرفت
و در وقت صبح از شام به یمن میرفت و از یمن به شام می آمد و بر باد سوار میشد و او را از بلقیس پسری متولد شده
و نام آن پسر را داود کرد و در حیات پدر از دار الفنا رحلت نمود و بلقیس بنت شراحیل است از نسل یعرب بن
قحطان و پدر او پادشاهی عظیم الشان بود و از پدران او چهل نفر پادشاهی یافته بودند و آخر ایشان بود
و بر جمیع مملکت یمن حکمرانی میکرد و ملوک اطراف را میگفت هیچ احدی از شما کفو من نیست تا من دختر از نکاح
دار ایشان زن نخواست بلکه زن جنی را که اسم او ریحانه بنت السکن بود میخواست و از ریحانه بلقیس متولد
شده بود و او را غیر از بلقیس دیگر اولاد نبود و در حدیث آمده آنچه که موید این معنی باشد و آن است
که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بدرستی یکی از پدر و مادر بلقیس جنی بود بالجمله چون پدر بلقیس را اجل
مملکت داری در سر افتاد و بعضی از قوم خویش طلبید پس طایفه از ایشان او را مطیع شدند و سرباز
زده عاصی گشتند و مردی را بر خود پادشاه ساختند و همه ایشان دو فرقه گشتند و هر فرقه به طرفی از زمین
یمن مستولی شدند و بعد از آن آن مرد را که طایفه عاصیان پادشاه کرده بودند سیرت بد در اهل مملکت
خویش آغاز نهاد چنانکه دست حرام بحرم رعایای خویش دراز می نمود و با ایشان فجور میکرد و قوم او
خواستند که او را از پادشاهی خلع سازند و نتوانستند و چون بلقیس این شیوه را دید عرق غیرتش
در حرکت آمده به نزد پادشاه کس فرستاد و خود را بر او عرضه داشت و او نیز قبول نمود گفت هیچ مانع من نیست
از اینکه ترا ابتدا کسی بخواستگاری او بفرستم مگر یاس و نومیدی از جانب تو و بلقیس در رد او دارم (؟) پس
بلقیس را عقد او درآوردند و چون شب زفاف رسید و آن مرد به نزد بلقیس درآمد بلقیس او را چندان

خمر

خمر پیاشامید که مست شد و بیخود افتاد پس بلقیس بر وی غلبه یافت و او را سر برید و در آن شب بمنزل
خویش بازآمدند و فرمود تا آن سر را بر در دروازه او مصلوب ساختند و چون مردمان آن را دیدند
دانستند که آن مناکحه از روی مکر و حیله بوده و همگی اهل یمن بر وی جمع شده و پادشاهی او را بسر
نهادند و در حدیث از ابو بکره آمده که چون خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید که اهل فارس
دختر کسری را بر خود پادشاه گردانیده اند فرمود هرگز خیر و رستگاری نیابند قومی که زن را متولی امور
خویش گردانیده باشند بخاری این حدیث را روایت نموده ترغیب بدانکه حکما در حمام و نوره
منافع و مضار بسیار ذکر نموده اند بعضی از منافع آن آنکه باعث استفراغ فضلات است
و ریاح را تحلیل نماید و طبیعت را ببندد هرگاه اطلاق آن از حیض و یا رطوبت باشد و بدن را
از چرک پاک سازد و حکه و جرب و ماندگی را ببرد و بدن را نرم سازد و هضم را قوت دهد و بدن را
بسبب استعداد غذا معتدل سازد و اعضای متشنج را بسط دهد و نزلات و زکام را نضج دهد
و حمیات یومی را و دق و ربع بلغمی را بعد از نضج سود رساند و از مضار او آنکه رطوبت فضول را به اعضای
ضعیفه سهل سازد و باه را ضعیف گرداند و بدن را سست نماید و حرارت غریزی را کم گرداند و اعضای
عصبی را سست کند و از خروج از حمام در حالیکه از حرارت حمام گرم باشند احتراز باید نمود پس هرگاه
خواهش خروج داشته باشند باید اول بجای معتدل بیایند به تدریج و جامه لطیف را بر خود گیرند و از زنان
یکروز و یکشب اجتناب نمایند و جماع در حمام مکروه است زیرا که مورث استسقا و امراض ردیه
گردد و نیز آشامیدن آب سرد باندک مدتی بعد از طعام گرم و حلوی و لعب کشیدن و جماع
کردن مکروه است زیرا که در همه این حالات مضرت است و بهترین حمام حمامی است که قدیم و بلند
و آبخورش باشد چنانکه گفته اند شعر ثلثةٌ اخوذها العتیق الخمر والحمام والصدیق
و نوره بعد از پاشیدن است غزالی در احیاء العلوم گوید استعمال نوره بعد از حمام باعث ایمنی است
از جذام و شستن پاها به آب سرد در تابستان سبب ایمنی از نقرس است و قول بعضی در حمام در حالت
قیام در زمستان از خوردن دوا بهتر است گویند شیب به دیوار حمام چسبانیدن مکروه است انتهی
و باید پیش از استعمال نوره خطمی را استعمال نمایند تا از حرارت نوره ایمن باشند و بعد از آن
با آب سرد خود را بشوید و بدن خود را خشک سازد و بعد از آن چیزی از نوره را بدست بردارد و بگوید
و بگوید صلی الله علی سلیمان بن داود و آن را بر بدن را مالد و اگر پیش از استعمال
نوره عرق کرده باشد عرق را خشک سازد و بعد از آن نوره را بکار برد و نوره گرفتن باید در خانه
گرم باشد تا زود عرق کند و بعد از استعمال نوره صبر و تخم خربزه و آرد برنج را با آب شور د

ودیگر آنکه گل عجین ساخته و در ظرفی گرم نموده با عسل جسد را بدان بمالانید زیرا که بدن را نافع است
و از بدن سستی زدوده ماند جذام و برص و بهق و بثرات و لطافات و دیگرها دور گرداند قزوینی گوید
اگر زرنیخ را در لوزه ریزند با خاکستر مورد جسد را بدان طلا نمایند و بعد از آن به آید چو دانند با طلا
و تخم خربزه چند دفعه بشوینه موی را چندان ضعیف سازد که دیگر قوت روییدن ندارد و امام علامه
فخر الدین رازی گوید نوره که زرنیخ در آن باشد لب باشد که مورث کلف گردد و دفع ضرر آن
به برنج و عصفر کنند که بر بدن طلا نمایند و با آنکه نحوری با آب برنج و یا خربزه و یا بنفشه آن را عجین بسازند
و بر آن موی مرده بر آن مرز بجوش و تمام والله اعلم خاتمه مالک در موطا از حدیث ابی هریره رضی
الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در لیلة الاسری عفریتی را از جن دیدم که
شعله از آتش طلب من بود و هر بار که التفات مینمودم او را میدیدم پس جبریل گفت آگاه باش
که ترا تعلیم کنم به کلماتی که آنها را بگوئی تا شعله او منطفی شود و خود بر روی افتد پس حضرت صلی الله
علیه وسلم گو بر گفتم آن کلمات که دامند جبریل گفت بگو اعوذ بوجه الله الکریم وبکلمات
الله التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر من شر ما ینزل من
السماء وما یعرج فیها ومن شر ما ذرأ فی الارض ومن شر ما یخرج منها ومن
شر فتن اللیل والنهار ومن شر طوارق اللیل والنهار الا طارقا یطرق
بخیر یا رحمن العقاب طایریست معروف وجمع قلت آن اعقب است زیرا که مونث است
افعل بناء مخصوص جمع مونثان است مانند عناق واعنق وذراع واذرع وجمع کثرت آن عقب
وعقابین جمع الجمع میباشد شاعر گوید ع عقابین یوم الجمع تعلوا وتسفلوا وکنیه او
ابو الاسحم وابو الحجاج وابو الحسان وابو الدهر وابو الهیثم است وکنیه مونث ام الحوار وام الشعور وام
طلبه وام لوح وام الهیثم است وعرب عقاب را کاسر گویند آن را نیز حذرا به خوانند بسبب ترکی
لون او ولفظ عقاب مونث است و گویند عقاب بر مذکر و مونث اطلاق میشود وباسم اشاره مذکر
و مونث از هم جدا شوند و در کامل گوید عقاب سید طیورات و نسر عارف ترین ایشان است ابن ظفر گوید
عقاب حدید البصر است یعنی بینائی تیز دارد وبدین سبب عرب گویند ابصر من عقاب و مونث
عقاب را لقوه گویند بطلیوسی در شرح گوید خلیل گفته لقوه بفتح لام وکسر لام عقاب تیز پرواز را گویند
انتهی وعقاب عنقای مغرب را نیز گویند زیرا که از مکانهای بسیار دور آید و آن عنقائیست که ذکر آن
ان شاء الله بعد ازین بیاید و تفسیر قول ابی العلاء معری را بهمین معنی کرده اند شعر آری العنقاء

تکبر

تکبر ان تصادا فعاند من تطیق له عنادا فظن بسائر الاخوان شرا ولا تأمن
علی بشر فؤادا فلو خبرتهم الجوزاء خبری لما طلعت مخافة ان تصادا وکم عین
تؤمل ان ترانی وتفقد عند رؤیتی السوادا فان کنت تبغی العیش فابغ توسطا
فعند التناهی یقصر المتطاول توقی البدور النقص وهی اهلة ویدرکها النقصان
وهی کوامل شعر ابن عفیف درین گفته است در بر شعر اتسعدنی یا طلعة البدر طالع ومن
شقوتی حتام جدک نازل نعم قد تناهی فی الجفاء تطاولا وعند التناهی
یقصر المتطاول ومثل زبان گویند که عقاب حین آواز کند گوید فی البعد من الناس
راحة عقاب دو نوع است یکی را عقاب نامند ویکی را زمج ونوعی را که عقاب گویند سیاه وجرحی
وابقع وابیض واشقر دارد وبعضی از ایشان در کوهها وبعضی در صحراها وبعضی در بیشها وبعضی در حوالی آبادان
جای گیرند و گویند مذکر ایشان طیری لطیف الجرم است چنانکه با هیچ طیری در لطافت برابری نکند و عقاب
سه بیضه نهد و غالبا وسی روز بحضانت آنها مشغول شود و عدای عقاب از جوارح دو بیضه نهند و بیست روز
بحضانت مشغول شوند و چون جوجه را بیرون آورد یکی از آنها را از آشیان بیرون اندازند مبادا که در طعام
ایشان او را بکمی رسد زیرا که صبر بر حمل مشاق نتواند کرد و آن فرخ را که او از آشیان بیرون انداخته طیری
که آن را کاسر الطعام و مکلفه گویند به او میل کند و به نزد خویش برده و پرورش دهد و عادت این طیر چنان است
که بچه همه طیور را انصاف پرورد و به نزد خویش برد و عقاب چون جانوری را صید کند اول بار آن را با آشیان
خویش نبرد بلکه از مکانی بمکانی نقل سازد و اندک اندک به آشیان خویش در آورد و هرگز نشیند مگر بر بالای
عالیه مرتفعه و چون خرگوش را صید کند اول بار بقصد صغار ایشان کند و بعد از آن کبار را صید نماید
و از همه جوارح در حرارت و حرکت بیشتر است و در مزاج از همه یابس تر است و خفیف الجناح و سریع
الطیران است در عراق غذا خورد و در یمن شام خورد و پری که دارد در زمستان و تابستان او را شود در شبان
ساقط او و چون از نهوض عاجز آید و کور شود افراخ او او را بر پشت خویش نهند و از جای بجای نقل نمایند تا بچشمه
دور آنجا چشمه ایست آنکه ابتدا کند و آن چشمه ای است صافی و در بالای کوهی است و بعد از آن فرخ او
او را در آن چشمه فرو برند و برون آورند و در پیش آفتاب بگذارند پس آن پرهای که دارد همه را بریزاند و پر
تازه برون آورد و ظلمت از چشم نماند و بعد از آن باز دیگر خود را در آب فرو برد و اولی او معاودت نماید
سبحان القادر علی کل شیء الملهم کل نفس هداها قزوینی گوید از جمله انعامات عجیبه او
آنکه عقاب خود را حکم داشته باشد حکم بدیا و در خرگوش را بخورد شفا یابد و مانند انگور و بعضی از مرغان و طیور را
بخورد بکمال آن و قول امرء القیس بر این دلالت کند شعر کان قلوب الطیر رطبا ویابسا

لدی وکرها العناب والحشف البالی و قول طرفه بن العبد نیز چنین است کأنّ قلوب الطیر
فی قعر عشها نوی القسب ملقی عند بعض المآدب بشار بن برد اعمی را گفتند که اگر حق
تعالی ترا مخیر سازد که حیوان باشی کدام اشیا را خواهی گفت عقاب را خواهم زیرا که
بگذارد که سبع و صاحب خود بیم از او ندارد و سباع طیار و بگریزند و در صید کردن بسیار رنج نکشد
بلکه از هر جای صید را آهسته کند و جناح او دایم الخفقان است عمر بن حزام گوید شعر لقد ترکت عفراء
قلبی کأنه جناح عقاب دائم الخفقان ابن خلکان در آخر ترجمهٔ عماد کاتب گوید گویند
همهٔ عقاب مونث است و آنکه با وی جفت شود مرغی دیگر است از غیر جنس خود و بعضی گویند که ثعلب با او سفاد نماید
و گوید این از عجایبات است ابن عنین شاعر در هجو شخصی گفته که آن را ابن سیده گوید ما انت الا
کالعقاب فامّه معلومة وله اب مجهول در عجایب المخلوقات در ذکر عیون الله که عین
عقاب در زمین هند بر سر کوهی است و چون عقاب پیر شود افراخ او او را بدان چشمه آورند و او را در آن چشمه
بشویند و بعد از آن در شعاع آفتاب گذارند تا پرهای او بریزد و پری تازه او را برآید و ضعف او زایل گردد و شباب
عود نماید و نظیر این گذشت و نیز در عجایب المخلوقات در ذکر حجر العقاب گوید که آن حجری است که استخوان جرمهای
هندی ماند چون آن را بجنبانند آوازی از آن شنوده شود و چون بشکنند چیزی در آن نیابند و آن را در آشیانهٔ عقاب
بیابند که آن را از زمین هند آورد و چون آدمی قصد آشیانه او کند آن سنگ را برای آدمی اندازند تا آن را
بردارد و برگردد گویا که میداند قصد آدمی در طلب آشیان او جز آن نیست که آن سنگ را بر دارد و از خواص
آن سنگ آن است که چون زنی دشوار زاید آن را بر دارد به آسانی وضع حمل کند و هر که آن را در زیر زبان خود
گذارد بر خصم غالب آید در گفتگو و حاجت روا گردد و در باب نون در نسر انشاء الله تعالی نظیر این بیاید
اول کسی که آن را صید نمود اهل مغرب بودند آن را گرفته تادیب نمودند و حکایت کنند که قیصر روم عقابی را
به هدیه برای کسری فرستاد و به نزد او نوشت که این عقاب را تعلیم کن زیرا که عملی کند که هیچ یک از صقوران عمل آن
نتوانند کرد پس کسری فرمود تا آن را تعلیم کردند و بدان صید نمود تا آنکه روزی آن را گرسنه داشتند تا بدان
صید کنند در آن روز کودکی حمله آورد و آن کودک را بکشت و آن کودک از اقربای کسری بود پس کسری گفت قیصر
ما را در ولایت خود به اثنای غذا کرد به آنکه فتوی را کشیده باشد بعد از آن نیز کسری یوزی را به هدیه
برای قیصر فرستاد و نوشت چیزی را برای تو فرستادم که بدان آهوان را در هر جه قریب آهو باشد صید کنی
و آنچه را که عقاب کرده بود از قیصر پوشیده پس قیصر از صید آن یوز متعجب شدند زیرا که آن را با اوصاف
که نوشته بودند موافق یافت پس روزی از آن غافل شدند و آن یوز جلادی را از جوانان قیصر بشکست و قیصر
گفت کسری ما را شکار کرد اینه و اگر ما او را نیز صید کرده باشیم خوب است و باکی نیست و چون این خبر بکسری
رسید

رشید گفت من ابو سالم ابن خلکان در ترجمه جعفر بن یحیای برمکی و غیر او از اصمعی نقل کند که گفت چون
رشید جعفر را بقتل رسانید مرا طلبید در شب من ترسان به نزد او رفتم و چون به نزد او رسیدم اشاره
کرد که بنشین پس من بنشستم و او به من التفات نمود و این ابیات را بر من خواند و گفت دوست میداشتم
که آنها را تو شنوی و آن ابیات این اند لو ان جعفر خاف اسباب الردی ولکان من حذر
المنیة حیث لا یرجو اللحاق به العقاب القشعم لکنه لما تقارب یومه لم یدفع
الحدثان عنه منجّم اصمعی گوید پس دانستم که آن ابیات را رشید خود گفته بود و گفتم بسیار پاکیزه اند
و بعد از آن مرا رخص نمود و من هر چند فکر کردم مراد او را در طلبیدن خود نفهمیدم مگر آنکه این ابیات را
به سمع من برساند تا من آنها را در میان مردمان حکایت کنم تاریخ در سبب قتل جعفر بغیر از نسب
یحیای بن عبدالله علوی گویند چیزی دیگر نیست و آن چنان بود که رشید یحیی را به جعفر سپرد تا او را حبس
نماید و جعفر او را محبوس کرد و بعد از آن جعفر در شبی یحیی را طلبید و در خصوص امور خود چیزی از او پرسید
و یحیی بعد از جواب گفت ای جعفر از باب من از خدای بترس و متعرض خون من مشو که حضرت
صلی الله علیه و سلم در روز قیامت خصم تو خواهد بود سوگند بخدای که چیزی نکرده ام و باعث الحاد و خیانتی
نشده ام پس جعفر را بر او رحم آمد و او را بعد از آنکه سوگند داد که باعث حدوث امری نگردد رها کرد و کسی
با او فرستاد تا بمأمن خویشش رسانیدند و این حکایت را غمازان در نزد رشید نقل نمودند و رشید جعفر را
گفت که یحیی بن عبدالله چه میکند جعفر گفت همان بر حال خود است از حبس و اغلال گران رشید گفت بجان
من راست گوی جعفر چون مردی صحیح تفکر بود چنان بخاطر آورد که البته کسی او را از اطلاق یحیی آگاهی
داده گفت بجان تو یا امیر المؤمنین که او را رها کردم چون دانستم که هیچ حادثه از او سر نخواهد زد پس رشید
اظهار استحسان نموده و لیکن کینه را در دل پنهان داشت و بظاهر گفت خوب کاری کرده و مراد در خاطر نیز چنین بود
و چون جعفر از نزد او بیرون رفت رشید در پی او بنگریست و گفت خدای به شمشیر دشمنان مرا قتیل رساند
اگر ترا بقتل نرسانم و در تاریخ صاحب حماه آمده که رشید بر مفارقت جعفر و خواهر خود عباسه بنت مهدی صبر
و شکیبائی نمی توانست نمود پس جعفر را گفت میخواهم که عباسه را به عقد نکاح تو در آورم تا نظر تو در وی حلال باشد
ولیکن با او نزدیکی مکن و ایشان هر دو در مجلس رشید حاضر میبودند از اتفاقات روزی که رشید برخاست
و ایشان از شراب مست شدند و هر دو جوان بودند پس جعفر با وی مجامعت نموده و او حامله گشته و پسری از
وی متولد شد و عباسه از رشید ترسیده پسر را با چند نفر از دایگان بمکه فرستاد و این امر بر رشید مستور
بود تا آنگاه که میانه عباسه و کنیزکانش که بر وقوع این امر اطلاع داشتند منازعت روی داد پس کنیزکان رشید
را آگاهی از آن امر و بودن آن کودک در مکه و کنیزکانی که در پیش او بودند با دایگان و زر و زیوری که در نزد

در نزد کودک بود کلا و تفصیلا آگاهی دادند و چون رشید بحج رفت کسی فرستاد تا کودک را با دایگان بیاوردند
و امر را صحیح و درست یافت پس کار برامکه را چنانکه خواست بانجام رسانید و بعضی گویند سبب کشتن رشید
و جعفر را آن بود که جعفر جمیع ضیاع و اسباب و زینت را در تحت تصرف خویش آورده و چون رشید در اثنای
سفر به هر باغ و بستانی که میرسید و میپرسید که از کیست میگفتند که مال جعفر است و این امر بر هم جانب
بود تا آنکه جعفر خیانتی نموده سر بعضی اشخاص را بی آنکه از جانب رشید مامور شود از قلعه بیرون ساخت
پس بدین سبب رشید خون او را حلال دانست و او را بکشت و بعضی گویند سبب قتل رشید مر جعفر را
آن بود که رقعه برشید رسانیدند و در آن رقعه معروض گشت و در آن رقعه این ابیات را نوشته بودند
شعر قل لامین الله فی ارضه ومن الیه الحل والعقد هذا ابن یحیی قد غدا
مالکا مثلک ما بینکما حد امرک مردود الی امره وامره لیس له
رد این پسر یحیی است بدرستی که گردیده است مالک مانند تو و نیست در میان شما حدی و حدا کار تو
برگشته است بسوی کار او و کار او برگشت مر آن کار را برگشتی وقد بنی الدار التی ما بنا
الفرس لها مثلا ولا الهند الدر والیاقوت حصباؤها وتربها العنبر والند
و بدرستی بنا کرده خانه که بنا نکرده‌اند نه اهل فرس مر آن خانه را مثلی و نه اهل هند مروارید و یاقوت ریگ
آن خانه اند و خاک او عنبر و ند است بدرستی است خوشبو ونحن نخشی انه وارث ملکک
ان غیبک اللحد ان یباهی العبد اربابه الا اذا ما بطر العبد و ما نمی ترسیم
بدرستی که او وارث ملک تو باشد اگر ترا غایب سازد قبر در نگی فخر نواند کرد بنده برابر ارباب خودش
مگر آنکه تکبر و سرکشی کند آن بنده و چون رشید بر مضمون نامه مطلع شد از جعفر رنجیده خاطر گشت و برامکه را
از میان بر داشت و بعضی گویند سبب قتل جعفر آن بود که برامکه الحاد و زندقه کردند و در ملک بنای تباهی نهادند
پس رشید ایشان را بکشت مصنف اصل گوید این قول بعید است از صواب و صحت آن را اعتقاد نکنم
و منقول است که مسرور گفت از رشید شنیدم در سال یکصد و هشتاد و ششم هجری در اوان حج در طواف
میگفت بار خدایا تو میدانی که جعفر واجب القتل است و من در قتل او استخاره نمودم تو میدانی که خیر من
خیر را مقدر گردان و نیز نقل است که چون رشید با جبار معاودت نمود مسرور را با حماد بنزد جعفر فرستاد
و چون جعفر را دو اصل شد دید مغنی این بیت را برای جعفر میخواند فلا تبعد فکل فتی سیاتی
علیه الموت یطرق او یغادی پس مسرور گفت سوگند بخدای ای جعفر که من برای این کار آمده‌ام
و امری بزرگ بتو تطرق نموده که امیرالمومنین ترا میطلبد پس جعفر اموال خود را تضعیف نمود و غلامان

همکی

همگی آنرا آزاد گردانید و مردم را از حقوق خود بری ساخت بعد از آن بمیان منزل آمد که رشید در آنجا بود و مسرور او را
حبس نموده و قید بر پایش نهاد رشید را آگاهی دادند پس رشید گفت سرش را بنزد من آر و مسرور تا دو دفعه
بنزد رشید معاودت نمود بامید آنکه جعفر را اذنی رساند رشید بر مسرور بغرید و او را دشنام داد که سرش را
بیار پس مسرور رفت و سر جعفر را ببرید و بنزد رشید آورد و این واقعه در منتصف شهر صفر در سال یکصد و
هشتاد و هفت بوقوع پیوست و در آن اوان از عمر جعفر چهل و سه سال گذشته بود بعد از آن رشید فرمود تا سر
او را بر جسر مصلوب ساختند و قطعه‌ها از جسد او را نیز بر جسر مصلوب نمودند و هم چنان در آنجا بود تا وقتی که رشید
بجانب خراسان از شهر بیرون آمد و بر سر جسر جعفر بگذشت گفت این را واجب است که بسوزانند پس سر و تن
او را بسوختند و چون جعفر را کشتند بر همه برامکه احاطه نمودند و رشید گفت هیچکس را از این ... امان نیست مگر محمد
بن محمد بن خالد بن برمک و اولاد و متعلقان او زیرا که میدانست که خالد از آن کارها بری است و بعضی گویند
که دختر مهدی رشید را گفت که چرا جعفر را کشتی رشید گفت اگر میدانستم که پیراهن من در باب قتل جعفر از من خبر دارد
آن را میسوزاندم و چون جعفر را مصلوب ساختند یزید رقاشی که شاعری است در نزد او ایستاد و گفت شعر
اما والله لولا خوف واش وعین للخلیفة لا تنام لطفنا حول جذعک واستلمنا
کما للناس بالحجر استلام آگاه باش سوگند که اگر خوف سخن چین نبود و اگر چشم بیدار خلیفه را که نمیخوابد نبود هر آینه
طواف میکردیم گرد آن چوب صلیب تو و استلام آن میکردیم چنانکه مردمان را است در حجر الاسود استلام
فما ابصرت قبلک یا ابن یحیی حساما قده السیف الحسام علی اللذات والدنیا
جمیعا لدولة آل برمک السلام ندیده‌ام پیش از تو ای پسر یحیی شمشیری را که آن شمشیر را قطع
کند شمشیر برنده بر لذات و دنیا همگی جهت دولت آل برمک سلام باد و خبر مقاله رقاشی چون برشید
رسید فرمود تا او را حاضر ساختند و گفت چه چیز باعث شد که این ابیات را گفتی رقاشی گفت که جعفر در هر سال
هزار دینار زر سرخ بمن میداد پس رشید فرمود تا هر ساله دو هزار دینار زر سرخ را بدو دهند و مرویست که زنی
در نزد تن جعفر بایستاد و لبی سرا که انداخته بودند نظر نمود گفت سوگند بخدای ای جعفر اگر امروز آیتی و عبرتی شده
در کرم بغایت در نهایت رسیده بودی و بعد از آن این ابیات را خواند و مانند یا دیگر گفت شعر ولما رایت
السیف خالط جعفرا ونادی مناد للخلیفة فی یحیی بکیت علی الدنیا وایقنت
انما قصاری الفتی یوما مفارقة الدنیا وما هی الا دولة بعد دولة تخول ذا
نعمی وتعقب ذا بلوی اذا انزلت هذا منازل رفعة مست دنیا نگردد و بعد از دونی
میگردد این یکی بنعمت و در پی آید آن را بلای چون نازل کرده شود این یکی بمنزلهای بلند من الملک

حَطّت ذا الی الغایة القصوی وچون خبر کشته شدن جعفر بسفیان بن عیینه رسید ذالجاز حوادث
برآل برامکه گذشت شنید روی جانب کعبه آورد وگفت بار خدایا جعفر مونته مرا در دنیا کفایت میکرد تو مونته
اورا در قیامت کفایت کن جعفر در کرم وسخا نظیر نداشت واخبار او درین باب مشهور ودر دفاتر
مسطور است وهیچ یکی از وزراء ایشان باین مرتبه نرسیده اند که اورا در خدمت رشید رسیده بود زیراکه رشید او را بلفظ
ای خطاب میکرد واورا در میان رخت خود می آورد وچون جعفر را بکشت یحیی پدر او را در سجن جاودان محبوس کرد ایشان
وهمگی برامکه در کرم وجود بغایت رسیده بودند ومدت وزارت ایشان رشید را هفده سال بود ابن اسحق گوید
ابن الزبیر بن عبد المطلب در شان ماری که قریش در بنا نهادن کعبه از آن میترسیدند این ابیات را گفته است
شعر عجبت لما تصوّبت العقاب الی الثعبان وهی لها اضطراب وقد کانت
تکون لها کشیش واحیانا تکون لها وثاب عجب دارم از بکه فرود آمد عقاب بسوی اژدها
وآن اژدها را حرکتی بود ومدتی که بود آن اژدها آواز می داشت در رفتار ودر چند وقتی بود اورا بر برید نهادن
اذا قمنا الی التاسیس شدّت تهیبنا البناء وقد تهاب فلما ان خشینا الزجر
جائت عقاب صلبة لها انصباب چون برخواستیم بسوی بنا نهادن کعبه حمله آورد میترسانید
مارا از آن خانه وما میترسیدیم پس چون گمان بردیم که او منع ما میکند عقابی سخت او را بود فرود آمد شعر
فضمّتها الیها ثم خلّت لنا البنیان لیس له حجاب فقمنا حاشدین الی بناء لنا
فیه القواعد والتراب پس آن اژدها را بخود کشید ودور کرد بعد از آن خالی کرد برای ما بنا نهادن که نبود آنرا
مانعی پس برخواستیم در حالتی که گرد شده بودیم بسوی بنائی که مارا در آن بود اساس وخاک غداة ترفع التاسیس
منه ولیس علی مسوینا ثیاب اعزّ به الملیک بنی لوی فلیس لاصله منهم ذهاب
در صبحی که بلند میکردیم اساس نهادن را از آن خانه ونبود در اساس ما رختی غالب گردانید خدای تعالی بنی لوی را
پس نیست بیخ او را از ایشان رفتنی وقد حشدت هناک بنو عدی ومرة قد تقدمها کلاب
فبوّأنا الملیک بذاک عزا وعند الله یلتمس الثواب وهر آینه حاضر شدند در آنجا بنو عدی
وبنو مره که قصد ایشان طایفه کلاب پس جای داد مارا خدا بسبب آن خانه در عزیزی ودر نزد خدا طلب کرده شود جزا
واز عجیبه اثر در تمهید ابن [illegible] مذکور نموده که گفت چون قریش اراده بنای کعبه کردند از خانه کعبه ماری بیرون
آمد ودر میان قریش ومیان خانه کعبه حایل شد پس عقاب بی سفینه با مدد آن را برداشت وبجانب اجیاد انداخت
ودر بعضی نسخه تمهید طایر بی سفینه نوشته شده از غزوه عقاد سفینه فایده از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که سلیمان علیه السلام چون هدهد را مفقود یافت عقاب را که سید طیور است طلبید گفت هدهد را درین ساعت

ببدا

ببدا لکنی وحاضر گردانی پس عقاب خود را در هوا بلند ساخت وچندان بلند شد که دنیا بمقدار صفحه در دست
مردی به نظر او در می آمد وبعد از آن بجپ وراست نگریست هدهد را دید که از جانب یمن می آید پس برو فرود آمد
هدهد گفت ترا سوگند میدهم بحق آنکسی که ترا بر من قوی وقادر ساخته که بر من رحم کن وعقاب او را
گفت که وای بر تو بدرستی که پیغمبر خدای سلیمان سوگند یاد نموده که ترا عذاب نماید یا ذبح نماید وبعد از آن عقاب اورا
آورد ودر لشکر عساکر طیور در عرض راه باز ملاقات نموده او را ترسانیدند وبه توعد هدهد سلیمان عارف گردانیدند
هدهد گفت مگر سلیمان در حین سوگند خوردن استثنا نموده یا نه گفتند آری استثنا نموده وگفت اَوْ
لَیَاتِیَنّی بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ هدهد گفت پس رستگار شدیم چون بخدمت سلیمان رسید سر خود را برزمین
نهاد ودم وپرها وجناح خویش را از روی تواضع واکرام سست گردانید وحرکت داد سلیمان گفت تا غایب بودی که از
خدمت ومکان خود غایب گشته بودی هر آینه ترا عذاب سخت کنم یا ترا ذبح نمایم هدهد گفت ای رسول خدای وقوف
خویش را در پیش خدای عزوجل که بمنزله وقوف منست در خدمت تو بیاد آر پس اندام سلیمان از این سخن
در لرزه آمد واز تقصیر هدهد درگذشت وعفو فرمود ونظیر این سخن در باب ل در هدهد بیاید ان شاء الله تعالی
عجیبه ابن زهر از ارسطاطالیس نقل نموده که عقاب غلیواج گردد وغلیواج عقاب در هر سالی الحکم
اکل عقاب حرام است زیراکه ذو مخلب است واختلاف در آنکه قتل او مستحب است یانه رافعی ونووی باستحباب
قتل او جزم نموده اند ودر شرح مهذب بر آن جزم نموده که او از قسمی نیست که قتلش مستحب نیست ومکروه نیست زیراکه
در وی ضرر ونفع نیست مصنف اصل گوید قاضی ابو الطیب طبری نیز برین جزم نموده واین معتمد علیه است الامثال
گویند اَمْنَعُ مِنْ عِقَابِ الجَوّ این مثل را عمرو بن عدی به قصیر بن سعید گفته ودر نقطه زبان ابن درید در مقصوره خود
درین باب گفته شعر وَاخْتَرَمَ الوَضّاحَ مِنْ دُونِ الّتِی اَمَّلَهَا سَیْفُ الحِمَامِ المُنْتَضَی وقد
سمّی عمرٌو الی اوتاره فاحتط منها کل عالٍ قد سما فاستنزل الزبّاء قسرًا وهی
من عقاب لوح الجوّ اعلا منتمی قهرًا بسبب امتناع راه یافتن بر آن بوج جو نام برده ولوح
هوا است که در میان آسمان وزمین است وجو نیز مابین آسمان وزمین را گویند ذکر قصه جذیمه با زباء
اخباریان وابن هشام وابن الجوزی وغیر ایشان گویند که جذیمه ابرش پادشاه حیره ونواحی حیره بود وچند پادشاهی کرد
ودر سلطنت بسیار شدید بود ودر قریب وبعید از وی میترسیدند واو اول کسی است که شمع را در پیش او روشن کردند
واو اول کسی است که منجنیق را برای حرب نصب نمود واو اول کسی است [illegible] برو جمع آمدند پس بلیح
ابن البرا را که پادشاه حضر بود وحضر مکانیست در میان روم وفارس وعدی بن زید عبادی آن را مذکور نموده که درین
ابیات شعر واخو الحضر اذ بناه واذ دجلة تجبا الیه والخابور شاده مرمرًا وجلّله
کلسًا فللطیر فی ذراه وکور لم یهبه ریب المنون فباد الملک عنه فبابه مهجور

بکرفت و بکشت و دختری داشت زبا نام او را از آنجا بیرون بود و بزبان عرب زبا میدانست و در ایام سلطنت عارف و دانا بود
و همت بسیار داشت کلبی کوید در زنانی که معاصر او بودند از و جمیل تر نبود و اسم او بجهت کثرت حسن و جمال
مبالغه کرده بودند و مویش چندان دراز بود که در پشت خویش کره میزد و چون مینشست بر ساخت همه اندامش را می پوشید
پس بدین سبب او را زبا خواندند زیرا که زبائی را کویند که موی او بسیار باشد و کشته شدن پدرش پیش از بعثت
عیسی ع بود القصه در ولایت پدر بذل اموال نمود و در حال لشکر بی شمار جمع آورد و مملکت پدر خویش را مراجعت
نمود و جذیمه را از آنجا بیرون کرد و بکلکر انه بنشست و بر فرات دو شهر را در مقابل یکدیکر از جانب شرق و غرب
بنا کرد و در میان ایشان در زیر فرات نقبی زد و هر کاه دشمنان برو زور آور شدندی بدانجا رفته خود را مخفی میساخت
و او دختر بکر بود و از مردان کناره کرفته و در میان او و جذیمه بعد از حرب سخنان در نشانه جریان یافت پس بخاطر
جذیمه کذشت که کسی بخواستکاری و خطبهٔ او فرستد و ارکان دولت خویش جمع آورد و با ایشان در این باب
مشورت نمود همه ایشان ساکت شدند قصیر نام که عم زادهٔ او بود مردی عاقل و فرزانه داشت و در حیلکاری و عناد
العده او بود لب بسخن درآمد کفت ای پادشاه زبا مردان را بر نفس خویش حرام کردانیده و الآن دختر دوشیزه است از غایل
و جمال مثبت و او را در نزد تو اشتیاقی و خوفی هست و چون هرکز بکذاشته و الآن از روی حزم و احتیاط دست از تو برداشته
دکینه را در سویدای دل پنهان دارد و حقد مانند آتش کمین کرده است که اکر آن را برو شن سازی علیه کردد و اشکار شود
اکر بر حال خود بکذاری پنهان کردد و پادشاهی را بنات و دختران پادشاهان که کفو او باشند بسیارند و در ایشان
ترا نفع بیشتر است و حق تعالی قدر ترا رفیع کردانیده باید طمع در ما دون خود نکنی و شان ترا حق عزّ و علا عظیم کردانیده
هیچ پادشاهی بر تو تفوق نیست ابن جوزی بغیر ابن جوزی چنین حکایت نموده اند و ابن هشام شامح در بدیه کوید
اول بار زبا بخواستاری به نزد جذیمه فرستاد و خود را بر جذیمه عرض نمود تا آنکه ملک او را بملک خویش متصل سازد و بعد از آن
بر جذیمه طالب کشت و با ارکان دولت خویش مشورت نمود چنانکه بکذشت بالجمله همه ارکان دولت این کار را مصلحت
دانستند مکر قصیر که کفت خدیعه و مکر است و جذیمه سخن او بسمع اصغا قبول ننمود و ابن الجوزی کوید جذیمه کفت
ای قصیر میدانم که رای رای تست و لیکن نفس من بران است که میکوئی لکن النفس من تسوق الی این سخن مشتاق است و هر امری را
قدری است که از آن مفرّی نیست بعد از آن کسی را باسنایعا به نزد زبا فرستاد و کفت خبر رای ... بیاورد ابدین
کار ارزند مند و راغب کردانید پس چون رسول به خواستاری به نزد زبا رسید و زبان بسخنان آن را شنید
و مراد جذیمه را فهمید کفت خوش آمدی و بالای چشم من آمدی و در روی خطیب اظهار سرور و بهجت نمود
و او را اکرام کرفت و رفیع القدر کردانید و کفت من از شوهر نه پذیر بر خاطر این اعراض مینمودم که کفوی نمی یافتم
و حال که قدر پادشاه از قدر من بیش و جاه او از جاه من افزون تر است بدین کار رغبت دارم هرچه او
فرماید قبول کنم و در این رغبت و میل تمام دارم و اکر این نمی بود که سعی در این کار مردان را لایق تر است هواخواه

من

هرآینه من نیز او را می آمدم و بخدمت او میرسیدم و بعد از آن هدیه بسیار را از غلامان و کنیزکان و چهارپایان
و اسلحه و اموال و شتر ترتیب داده و برای جذیمه روانه ساخت و چون رسول خطیب به نزد جذیمه مراجعت نمود
و از چکونکی و جریان احوال آنجا او را خبر داد جذیمه از جواب زبا متعجب و از حسن کفتار و سیاق رفتار او
مبتهج کردید و چون کمان برد که این لطافت از جانب زبا از روی رغبت و میل است پس او را عجب دیکر حاصل کردید
و در همان روز با کروهی که از خواص خود میدانست و در میان وثیقه و اطمینان داشت روی بجانب زبا نهاد و قصیر
خازن خود را نیز با خود برد و عدی بن عمرو لخمی را در مملکت خویش نایب مناب خویش کردانید و خلیفهٔ خود کرد و عمرو عدی
اول کسی است از طایفهٔ لخم که پادشاه حیره کشت مدت پادشاهی او یکصد و بیست سال بطول کشید و در حال صبی
و کودکی جنیان او را بربودند و بعد از آن چون باوان شباب برسید او را باز آوردند و مادرش طوقی از طلا در
کردن او کرده و او را کفت تا بخدمت خال خویش جذیمه برد و چون جذیمه او را بدان طوق که در کردن داشت و ریشش
سفید دید کفت شبّ عمرو عن الطوق و این لفظ را مثل در افواه جاری ساخته و ابن هشام کوید که پادشاهی او
یکصد و بیست سال بود ابن جوزی کوید پس جذیمه بعد از قطع منازل بقریه که بر لب فرات بود و آن را بقه میکفتند
رسید و در آنجا منزل کرفت و بعیش مشغول شد و ... میدید و با اصحاب و امرای خویش مشورت نمود بکار نیکی
شد مکر قصیر کفت ای پادشاه هر جایی بحزم موید نشود و بر عارف قول زبا که محصول ندارد باد و اعتبار مکن و شهر بربا
به هوا و نفس از دست مده و حزم و احتیاط را به از تندی نفسانی ... ولی این است که پادشاه امر خود را با ثبات
قدم در تاخیر اندازد و حذر را به کمال بجا آرد ابن دست ... اکر چه این بود که اکر امور برونق مقدر جاری شوند پادشاه را
سوکند میدادم که این کار را در انکند پس جذیمه روی بجماعت خود آورد کفت شما چه میکویید در این امر و ایشان در حرب رغبت ملک
در سخن آمدند و رای پادشاه را صواب سخن دانستند پس جذیمه کفت أکون مع الجماعة و صواب است
کرد سخن اکنید پس قصیر کفت أری القدر یسابق الحذر فلا یطاع لقصیر أمر و این سخن را مثل در السنه
جاری و ساری کردانیده و بعد از آن جذیمه رفت و چون به نزدیک بار زبا رسید کسی را فرستاد و زبا را از آمدن او خبر
دادند و زبا اظهار مسرت و شادمانی نمود و فرمود تا طعام بسیار را بردند و خواص و بزرکان مملکت خویش با اهل بیت
و رعیت خود را به نزد فرستاد و جذیمه را مامور کردانید که به استقبال رسیده و پادشاه مملکت خود رود بعد و رسول جذیمه بعد از
مراجعت هرچه را دیده و شنیده بود بعرض جذیمه رسانید و چون جذیمه خواست که به شهر داخل کردد باز قصیر معاودت نموده
کفت انت علی رایک جذیمه کفت نعم وقد زاد بصیرتی فیه باز کفت انت علی عزمک جذیمه
کفت نعم وقد زاد رغبتی فیه قصیر کفت لیس الدهر بصاحب من لم ینظر فی العواقب و این
سخن را نیز مثل در افواه ارسال نمود بعد از آن کفت که ادراک امور را هنوز از وقت فوات نمود هنوز در کشتنو

بقیه مانده که بآن ادراک امور خود را تواند کرد و اگر تزوج دیگر به مراد است که صاحب ملک و سلطنت و صاحب عزت و اعوان
من بود از مکر و حیله ایمن نیستم پس اگر تو خواهد و ناچار این کار را بکنی و تابع هوای نفس خویش گردی فردا چون قوم
زبا به استقبال تو آیند بکیفیت اند و چون به نزد تو رسید دو صف کردند و چون تو میان ایشان در آیی همگی ایشان
گرداگرد ترا احاطه نمایند و در تو نگرند و در آن وقت بر تو دست یابند و تو در قبضه اختیار ایشان در آیی و این عصا که آن
که کس غبار آن نتوانند رسید و جذیمه را فرسی بود که سبقت از طیر برده بود و نام او عصا بود موافقت و مرافقت میزد
قصیر گفت چون امر را چنین کرده یافتی تو بر پشت آن در آی و بدو دان که آن ترا نجات می بخشد هرگاه خود را میان قوم
نگاه داشت پس جذیمه سخن او را نشنید و جواب او را باز نگفت و رفت در آن نیز بعد از مراجعت رسول جذیمه
در نزد او به فنون خود گفت چون فردا جذیمه خواهد که به شهر در آید شما همگی او را استقبال کنید و دو صف بکشید
یکی از جانب چپ او و یکی از جانب راست او و چون او در واسطه شما در آید شما همگی گرداگرد او را احاطه کنید و در دیگر
دیگر هشیار و باشید که مبادا از دست شما بیرون رود پس فردا چون جذیمه بجانب شهر روی نهاد و قصیر در رکاب
راست او میرفت فنون زبا به استقبال او آمدند اول بکیفیت بودند و چون نزدیک رسید دو صف شدند
و چون در وسط ایشان رسید همگی گرد او مجتمع شده به او احاطه نمودند و جذیمه دانست که ایشان بر او دست یافتند
قصیر را که از جانب راست او بود گفت ای قصیر صَدَقْتَ یا قصیر لطالت بالجواب حتی فات الصواب
و آن را مثل در افواه جاری ساخت و گفت ای قصیر الآن تدبیر چیست قصیر گفت اینک عصا حاضر آن را بگیر و بر آن سوار
شو شاید که رستگاری یابی پس جذیمه از این سخن تأسف و تکبر نمود و چون زبا او را بردند و قصیر چون دید که جذیمه
تن به قضا در داد و یقین کرد که کشته شود خود را جمع ساخته بر پشت عصا در آمد و بگریخت و ابن هشام گوید قصیر عصا را
برای جذیمه پیش آورد و جذیمه از آن اعراض نمود و قصیر بر آن سوار شد و عنان او را سبک ساخت و او را بدوانید مانند باد
و قصیر را از میان لشکر بیرون برد و جذیمه در به او بنگریست زبا بر قصر خویش بر آمده بود و جذیمه را چون دید گفت عجب
نیکو عروسی است که بر من جلوه کند و بزفاف در آید و چون جذیمه را به نزد زبا رسانیدند در قصر با جمع کنیزکان و دختران
مارستان کسی دیگر نبود و خود بر سریر خویش نشسته بود و هزار کنیزک که یکی مثل یکی بمانند در برابر او ایستاده بودند و او در میان
ایشان مانند ماهی بود که نجوم در دور او دایره کشیده باشند و ابن هشام گوید که مثل کامل بود که زبا موی عانه خویش را
ترتیب داده بود چون جذیمه به نزد او رسید خود را برو ظاهر کرد و موی را بدو نمود و گفت اَمتاعُ عروسٍ تری ا
و جذیمه گفت بل امتاع امة بظرا پس زبا فرمود تا او را بر نطع نشاندند و بعضی گویند چون جذیمه به نزد زبا
رسید زبا فرمود تا نطعها را برای او فرش ساختند و کنیزکان را گفت دست سید و شوهر خود را بگیرید و بر
نطع بنشانید پس ایشان دست جذیمه را گرفته بر نطع نشاندند چنانکه زبا او را داد و زبا را میدید و سخن
نکند کسرا

بکند کرا می شنیدند بعد از آن کنیزکان فرمود تا هر دو رگ دست جذیمه را قطع نمودند و طشتی در پیش او گذاشتند
و خون او در طشت میرفت و یک قطره از خون او بر نطع افتاد و زبا جواری را گفت که خون پادشاه را ضایع مکنید
و جذیمه گفت دعوا دما اکاهل آن بریزند ترا محزون نباید کرد و زبا گفت والله ما وفا دمک ولا
شفا قتلک ولکنه غیض من فیض و آن را مثل جاری ساخت و بعد از آن چون به قابض الارواح
سپرد فرمود تا او را دفن نمودند و عدی بن عمرو که خواهرزاده جذیمه بود در شهر حیره می آمد و هر حال خود را حاجبان بود تا عدی
از شهر بیرون آمد نظر کرد از دور سواری را دید که اسب او را مانند باد می آورد و عدی بن عمرو گفت فرس
فرس جذیمه است در اسب مانند بهیر است لا امرء ما جاءت به العصا یعنی عصا به ناپسندی برای جذیمه چیزی
آمده باشد و این سخن او نیز مثل در السنه روان ساخت چون نزدیک شد دید که قصیر است ازو پرسید
که چه چیز اتفاق افتاده است گفت سعی القدر بالملک الی حتفه علی الرغم و انفی من
انفه بعد از آن عدی را گفت که انتقام خال خویش را از زبا بکش عدی گفت چگونه از زبا انتقام توانم کشید
و حال آنکه او امنع من عقاب الجو و این کلام نیز در السنه مثل گردید پس قصیر او را گفت که تو میدانی که من
تا چه غایت خاله را نصیحت کردم و چون اجل طالب او بود سود مند نیفتاد و سوگند یاد کنم که من ع دست از طلب انتقام
نکشم تا بر آید و در صدد انتقام خون او ایم ما دامیکه ستاره لایح و آفتاب طالع باشد به انتقام خود در رسم
و یا عمرم باخر آید و بعد از آن معذور باشم بعد از آن بینی خود را ببرید ابن هشام گوید قصیر عدی را گفت که بینی
و هر دو گوش مرا قطع نمای و مرا بزبا بفرست من زنی چالاکم و در تدبیر و مرا بعد از آن بگذار با زبا تا چه کاری
مروبه او بجا آورم پس عدی ابن عمرو موافقت سخن قصیر با قصیر عمل نمود و نقله اخبار گویند که عدی بن عمرو از آن قول
او مانع آمد قصیر هر دو گوش و بینی خویش را ببرید و مردم می پنداشتند که به سبب بینی و گوش او بریده شده و ابن
الجوزی گوید بعد از آن قصیر در صورت گریختگان نزد زبا رفت و خبر به زبا رسانیدند که این قصیر عموزاده جذیمه
است و خازن و صاحب امور و مالک امر او بود حالا از عدی گریخته به نزد تو آمده و زبا او را فرمود که او را بیارند که نزد
او در آید و چون قصیر را دید گفت ای قصیر چه چیز باعث شد که تو به نزد ما آمدی و حال آنکه در میان ما و شما خون عظیم
و دشمنی قدیم است قصیر گفت ای دختر پادشاه بخدمت تو آمدم به سبب چیزی که امثال من در آن چیز باید نزد تو
پناه آید و تو چون پادشاه را یعنی پدر زبا را از جذیمه طلب داشتی و مهمان رسیدی اکنون من پناه بتو آورده ام
از خوف عدی بن عمرو زیرا که او مرا بقتل خال خویش به سبب آنکه در آمدن به خدمت تو جذیمه را مشورت نمود
متهم ساخته پس بینی و دو گوش مرا ببرید و مال مرا بتمامی اخذ نمود و بر پشت من چوب زد و مرا از ملاقات اهل
و اولاد خود مانع آمد و مرا بقتل تهدید می نمود و من از خوف نفس خویش ازو گریخته و پناه بتو آورده ام و خود را در کنف

جاه تو انداختم پس زبا گفت أَهْلًا وَسَهْلًا نزاق و در عهد مستجیر بر من لازم است بعد از آن او را منزل
داد و نفقات برای او مقرر ساخت و لباس بدو بخشید و در خدمات بکار داشت و مدتی قصیر در آنجا بود
و زبا با او سخن نگفت و او باز با سر سخن نگشت و همیشه در طلب حیله بود و فرصت را نگاه میداشت و زبا در کمال
بود بلند و خود را در ان تحصن میداشت و احدی را براو قدرت نمی بود بعد از آن قصیر روزی زبا را گفت
که مرا در عراق مال فراوان و نفایس بسیار که پادشاهان را بکار آید هست اگر مرا رخصت دهی که بعراق
روم و مرا چیزی بدهی که بدان تعلل نموده در خرید و فروش حرف تمام دران را سبب وصول بمال خویش
گردانم هرچه از ان اموال که بران دست یابم بخدمت آورم و زبا او را رخصت داد و قدری اموال نیز بدو تسلیم
نمود و او بعراق در آمد و مال بدیاپانه را اخذ نموده و به نزد زبا مراجعت کرد و از ظرایف عراق زبا را
عرضه داشت و مال بسیار نیز بر مال زبا بیفزود و زبا ازین کار مسرور و مبتهج گردید و قصیر را پیش او منزلتی پیدا
شد و بعد از آن بار دوم قصیر بعراق آمد و بیشتر از دفعه اول برای زبا جواهر و از خز و بز و قز و دیبا
چندان آورد که در شمار نیاید پس بدین سبب منزلت و مکانت او در نزد زبا بالمضاعف شد و خاطر
او را بسیار دوست میداشت و قصیر از اهل لطف الحیل کوتاهی نیاورد تا آنکه موضع نقب را که در زیر فرات بود
یافت و راه آن را پیدا کرد و بعد از آن بار سیم بجانب عراق رفت بیشتر از هر دو مرتبه پیش از اسلحه و امتعه
و حلی و جواهر به نزد زبا آورد و او را این بار در نزد زبا منزلت بجائی رسید که نزدیک بود در امور خود از او استعانت
طلبد و در بعضی کارها بر قول او اعتماد داشت و کسان را برسالت به نزد او میفرستاد و تحقیق بعضی امور از او میکرد
و قصیر مردی عاقل و نیکو نظر و ادیب و لبیب بود پس روزی زبا او را گفت که اراده محاربه فلان شهر دارم از
شام و نیز از عراق باید رفت و فلان و فلان چیز از اسلحه نزد من آورد و چند عبید و اثواب و کراعها بگرفت
قصیر گفت مرا در بلاد عدی بن عمرو هزار شتر و خزانه اموال و خزانه اسلحه هست و در آن خزانه چند
و چندان سلاح هست و ایشان از ان آگاهی ندارند و بهانه آن را بر گرفته بدان بر حرب اسلحه و استعانت
جوینه و من بغیر ازین منتظر مرگ او بودم و حال بهتر آن است که من بروم چنانکه عدی ندانند و آنها را با جمله بخدمت ۲
ملک بیاورم و آنها را که ملک میفرماید بجسم بجزم پس زبا چندان از اموال بدو عطا نمود که خود گفت پس
و خز موادی قصیر ملک نکیب مثل فرد برداشت که مثل قرمز بیابد در امورش در اصلاح آید و هر
من رسید که اسرار جنیه هیچ در نزد تو بوده و من بعد ما را در باب تو بر هیچ دولت رسی باشم
دیگر کوتاهی نرفت و با او سخنهای لطف آمیز گفت و مردی که از خویشان زبا و خواص او بود این سخنان را
بشنید و گفت أَسَدٌ تَأْمُرُ لَيْثٌ خَادِرٌ فَلا تَسْتَخِرُو لِلرُّوِيَّةِ و چون قصیر مکانت خود را
در نزد

در نزد زبا یافت گفت الآن طاب الخداع و از نزد زبا بیرون آمد و به نزد عدی بیامد و گفت فرصت است
که انتقام از زبا باید گرفت عدی گفت هرچه در نزد من خواهی بر که تو طبیب این زخمی و میباشی قصیر گفت
رجال و اموال را از تو طلب دارم عدی گفت حکم تو بر آنچه که در نزد من است جاری و روان است پس قصیر دو هزار
مرد از جوانان قوم خود و دیدهها و بداهل ملک برگزید و در غرارهها سپاه با اسلحه و اسباب بگذاشت و جوالها را در
جوال را بر شتران می بستند و در دهن جوال قرار داد نمود و ایشان را بر شتران برنهاد و عدی را نیز با ایشان
باورد و در وقت شب بر زبا میآمد و ابن هشام گوید قصیر در شب براه میرفت و در روز کمین میکرد و زبا صورت
عدی بن عمرو را در حالت قیام و در حالت قعود در کنج کشیده بود و در پیش خود نگاه میداشت چون خبر قصیر
بعد از مدتها بدو برسید قصیر چه کرد گفتند اخذ الغویر و او گفت عَسَى الغُوَيْرُ أَبْؤُسًا و ذلک مثل
روان ساخت و عسی بمعنی مثل معنی صار می باشد و ضرب او بدین سبب بر مثل شد و چون قصیر باید
در کاروان سبقت نمود و بخدمت زبا رسید و زبا را گفتند که برخیز و بسوی کاروان نظر کن پس زبا
بر بام قصر خویش بر آمد و بکاروان نظر میکرد که از راه میآمدند و مردان بر داشته بودند گفت ای قصیر
مَا لِلْجِمَالِ مَشْيُهَا وَئِيدَا أَجَنْدَلًا يَحْمِلْنَ أَمْ حَدِيدَا أَمْ صَرَفَانًا بَارِدًا شَدِيدَا
أَمِ الرِّجَالَ جُثَّمًا قُعُودَا و چه چیز است مر شتران را که رفتن ایشان سست است آیا سنگ برداشته اند
یا آهن بار دیگر است که سرد و سخت است یا مردانند که نشسته کشته اند و قصیر و صف زبا را در نزد
عدی چنانکه مطابق واقع بود گفته و حال قصری که جای زبا بود در عبارت آورده بود و چون کاروان به شهر
در آمد و در خانه زبا دوابی بخلی بود و در دست مردی از خادمان او عصایی بود و بدان عصا بلکی را بر جوالی زد
و ضرب آن بمردی که در جوال بود برسید و آن مرد بگوزید پس با نبطی گفت لب لب یعنی بگوزید و قصیر گوید این
حالت را مشاهده نمود شمشیر کشید و بر خادم زد و او را بکشت و عدی ابن عمرو بر اسب خود سوار شده بود چون عدی از
شتران بقلعه در آمد و مردانی که در جوال بودند در جوالها را باز کردند و در شهر آشکار گشتند و عدی بن عمرو
بر در نقب ایستاد و زبا او را دید و موافق اوصافی که در صورت دیده بود شناخت و خاتم خویش را که زهر در آن
داشت مسموم بود بمکید و گفت بهتر آنست که بدست خویش کشته شوم نه بدست دیگری پس بمرد و بعضی گویند
که عدی او را بشمشیر زد ابن الجوزی گوید زبا چون شتران را دید که بسبب ثقل بار نمی توانستند سریع
براه رفت و در رنگ اشعار در سخن چنان مینمود قصیر را در نزد او گفته بودند پس کثرت شتران و ثقل احمال
ایشان را در نفس خویش قبیح دانست و گفت أَرَى الجِمَالَ مَشْيُهَا وَئِيدَا أَجَنْدَلًا يَحْمِلْنَ أَمْ حَدِيدَا
أَمْ صَرَفَانًا بَارِدًا شَدِيدَا أَمِ الرِّجَالَ فِي المُسُوحِ السُّودَا بعد از ان به کنیزکان خویش گفت

که موت احمر را در بن جو العالی سیاه می بینم و این قول او در میان مردمان مثل جاری شد و قصه را الی آخرها
مذکور شود و عدی بن عمرو بر طلا دو دشنام یافت و اسم زنا نایله بود چنانکه محمد بن جریر طبری و یعقوب
بن السکیت گفته اند و ابن جریر این استشهاد و لقول شاعر آورده شعر اتعرف منزلا بین
النقی و بین محرز نایلة القدیم و در قول ابن درید اسم او میون است و در قول ابن هشام
فارعه است و ابن الجوزی و غیره نیز فارعه گفته اند الامثال گویند اطیر من عقاب و ابصر
من عقاب و احزم من عقاب اگر کسی پرسد که حزم عقاب کدام است جواب آنست که چون
از بیضه بیرون آید بر سر کوه عالی حرکت نکند تا آنکه پر او به کمال رسد زیرا که اگر حرکت کند باید افتد
و نیز گویند اسمع من فرخ عقاب و اعز من عقاب الجو الخواص صاحب عین الخواص
گوید عطارد بن محمد گفته که عقاب از صبر بگریزد و چون بوی صبر را بشنود مدهوش گردد و اگر زهره عقاب در چشم
دردکننده چکانند [illegible] و اکتحال مراره او ظلمت و آب را سود رساند حکیم مومن گوید عقاب طایری
سبعی معروف است و بفارسی الوه نامند و بترکی قراقوش گویند و در دوم گرم و خشک است خون او مکحل کرم
و زهره او جهت نزول آب و بیاض و تقویه بصر و زبل او جالی کلف و جوشش حب و مکحل خنازیر التعبیر
دیدن عقاب در خواب دلالت بر نصرت و ظفر کند بر اعدا زیرا که عقاب را سبب حضرت [illegible] هر که
بیند که مالک عقابی شده و یا مالک نسری گشته بعز و سلطنت رسد و بر اعدا منصور گردد و زندگانی دراز
یابد و اگر صاحب خواب از اهل جد و اجتهاد باشد از مردمان کناره گیرد و در تنهایی و کناره گیری زندگانی
کند و میان مردمان نیاید و اگر بادشاه باشد با دشمنان صلح کند و از شر و کید ایشان ایمن گردد و دید آنکه
در نزد ایشان است از سلاح و اموال انتفاع گیرد و صغار عقاب اولاد زنا باشند چنانکه ابن مقری گوید معقدی
گوید هر که بیند که عقاب او را بچنگال خود میبرد او را در مال سختی رسد و خوردن گوشت عقاب دلالت بر [illegible]
کند و بسا باشد که عقاب دلالت بر محاربه کند که قریب و بعید از و ایمن نباشند و اگر عقاب را بر بام و دیوار
و دیوار بیند ملک الموت است هر که در خواب بر عقاب سوار شود اگر فقیر است او را مالی حاصل گردد و اگر غنی
و یا از اشراف الناس است بمیرد زیرا که در زمان گذشته صورت اموات امرا و اعیان را مانند صورت عقاب
میکشیدند و هر زنی که بیند عقاب را زاینده و پسرش در خدمت بادشاه بمنزلتی رسد و یا بمیرد والله اعلم
العقال شتران ماده جوان را گویند و نیز عقال زکوه سال را گویند از شتر و غنم شاعر گوید شعر
سعی عقالا فلم یترک لنا سبدا فکیف لو قد سعی عمرو عقالین العقرب
کژدم را گویند و این لفظ بر مذکر و مونث اطلاق شود و گاهی مونث را عقربه و عقربا بالف ممدوده

وغیر

وغیر منصرف خوانند و عقرب تصغیر کرده شود و مذکر را عقربان بضم را گویند و آن دابه است که چهار پای اماد
دارد و سر دگرش ماننده سر عقرب است شاعر گوید شعر کان مرعی امکم اذ غدت عقربة
یکومها عقربان و مکان معقرب بضم را یعنی جای بسیار عقرب است و صدغ معقرب
یعنی زلف صاحب انعطاف و کنیه عقرب ام عریط و ام ساهره است و بفارسی آن را زرنگ
گویند و بعضی از ایشان سیاه و بعضی سبز و بعضی زرد باشند و این نوع زرد از جمله قواتل اند و بدترین ایشان جرارات
و عقرب را طبع آبی است و بچه بسیار آورد و بشکل خوسمار مانند و چون حامله شود حامله شدنش باعث موت او
گردد زیرا که چون اولادش تمام خلقت شوند شکم او را بدرند و بیرون آیند و او بدان جهت بمیرد شاعر گوید شعر
وحاملة لا یحمل الدهر حملها تموت وینمو حملها حین تعطب دقیقه از این سخن تعجب کنند
و گوید کسی دقیقه را بدان و درم مراجبر داده که او را عقرب را در بار دیده که از زاده دهان زاینده و نیز دیده که عقرب اولاد
خود را [illegible] بر پشت خویش بر داشته در رفته و آنکه جاحظ گوید مصنف اصل
این کتاب گوید حق آنست والله اعلم و چون عقرب حامله باشد از همه حالات [illegible] داده و بر دو
چشم [illegible] بنشیند و از عجیب حالات او آنست آنکه مرده [illegible] تا آنگاه که چیزی از بدنش حرکت کند
پس در آن حین او را بزنند و عقرب بجای خانس در آید و با او صلح کند و بسا باشد که افعی را بزند و بکشد و عقارب
بعضی بر بعضی زنند و بکشند شاعر گوید شعر اذا لم یکن للمرء الا الزمان لحادث و باعد اذا
لم تنتفع بالاقارب ولا تحقرن کید ضعیف فربما تموت الافاعی من سموم
العقارب چون صلح نکند با روزگار [illegible] او محاربه کن و دور شو چون نفع نیابد از خویشان و حقیر
مدان کید و حیله ضعیف که بارها بمیرند افعیان از زهر کژدمها فقد هد قدما عرش بلقیس هدهد
و خرب فار قبل ذا سد مارب اذا کان راس المال عمرک فاحترز علیه
من التضیع فی غیر واجب هر آینه خراب کرده عرش بلقیس را هدهد و خراب کرده موشی
پیش از این سد مارب را چون باشد راس المال عمر تو پس پرهیز کن بر او از ضایع کردنش در غیر واجب
فبین اختلاف اللیل والصبح معرک یکر علینا جیشه بالعجائب در تاریخ ابن خلکان
در ترجمه فقیه عماره بن علی بن زیدی یمنی که صاحب این ابیات است آمده است که قاسم بن هشام صاحب مکه او را
برسالت بجانب دیار مصر فرستاد و او در شهر ربیع الاول در سنه [illegible] بدیار مصر در آمد و در آن
اوان صاحب مصر فایز و وزیر او صالح بن رزیک بود پس فقیه عماره قصیده میمیه را برای ایشان انشا
نمود و اول قصیده این است نظم الحمد للعیس بعد العزم والهمم و آخر آن ابیات

ليت الكواكب تبدو لي فأنظمها عقود مدح فلا ارضى لكم كلمي خليفة ووزير

مدّ عدلها ظلاً على مفرق الاسلام والامم كاش ستارها ظاهر ميشدند برای

من تا آنها را بنظم آورده است چنانکه عقدهای مدح شما بس بستم خوشنود مرمدح شما را بکلمات خود

خلیفه است ووزیر بیت له کنید باد عدل ایشان چنانکه سایه باشد بر مفارق اهل الاسلام وکردهای

اسلام زيادة النيل تنقص عند فيضهما فما عسى يتعاطى منه للديم

قصیده او را مستحسن داشته وصله ربد بدو عطا فرموده ودفقیه عماره بمکه معاودت نمود وباز دوباره صاحب

او را برسالت بجانب مصر روانه ساخت وپادشاه طلب توطن از او نمود که در آنجا بنشیند وصالح وزیر بسیر

با او نیکوئی بسیار بجای آوردند وچون سلطان صلاح الدين یوسف بن ایوب پادشاه مصر شد فقیه عماره

با مدد جماعتی از اهل بیت او را مدح نمود وبعد از آن با جماعتی بر اعاده دولت مصریان اتفاق نمود

وجماعتی نیز از امرای ملک مصر با ایشان متفق شدند ورای ایشان قرار گرفت بر آنکه طلب افرنج که از

صقلیه وساحل شام است تا دیار مصر نمایند مشروط بر آنکه چیزی از اموال بدهند پس صلاح الدين کار بند

دانست ودر زمانی اندک بر ایشان آگاهی یافته وایشان را بگرفت وحقیقت امر را از ایشان استفسار نمود

وایشان که جز از راستی چاره نداشتند اقرار نمودند بدانکه در دل داشته بودند وصلاح الدين در رمضان

بالقصه بیت ایشان را مصلوب گردانید وفقیه عماره شافعی بود واین بیت را بدو منسوب داشته

دیا از زمان او یافته اند شعر قد كان اول هذا الدين في رجل سعى الى ان دعوه

سيد الامم پس فقهای مصر بقتل او فتوی دادند وصلاح الدين متعرض کسانی که از جند خویش

با او اتفاق ورزیده بودند نشده ونیز بر ایشان اظهار خشم کرد وکار ایشان چیزی نهید واز

جمله عجایب آنکه فقیه عماره پیش از صلب خویش بچند روز این ابیات را درباب مصلوب گفته بود شعر

رأت يداه عظيم ماجنتنا تفرق ذا شرقا وذا غربا واما لنحو الصدر

منه فما ليلوم في افعاله القلبا دیدند دو دستش بزرگی جنایتی را که کرده بودند

جدا شدند این یکی بجانب شرق وآن دیگر بجانب غرب ومیل داد بجانب سینه خویش دهان خود را

پس گویا که بیان حال خویش کرده است این ابیات را واز شان وحالات عقرب آنکه چون

آن را بزنند از او بگریزد مانند کسی که از عقوبتی بگریزد جاحظ گوید در عجایب امر او آنکه

شناوری نکند وحرکت نکند چون آن را در آب اندازند خواه آن آب جاری باشد خواه ایستاده

وگویند عقارب را از سوراخ بجراد بیرون آورند زیرا که او بر اکل جراد حریص است وطریق صید کردن آن

چنان است

چنان است که پاهای جراد وبال دستهای او را برچوبی ببندند وبسوراخ عقرب داخل کنند وعقرب چون آن را ببیند

آن را بگیرد وچوب را بیرون آورند ونیز هرگاه کراث را بسوراخ او داخل کنند وبیرون آورند بروی کراث آید

دلیل باشد که بر سنگ طلوع بزند شاعری در این باب گفته رأيت على صخرة عقربا وقد

جعلت ضربها ديدنا فقلت لها انها صخرة وطبعك من طبعه الينا

دیدم بر سنگی عقربی را ودید بر سنگی که زدن عادت او بود وزدن آن را عادت خود پس گفتم او را که بدرستی این

سنگ است وطبعت تو از طبع آن نرم تر است فقالت صدقت ولكنني اريد

اعرفها من انا وعقارب فایده در دو موضع میباشند در شهر زور وعسکر مکرم که عقارب آنجا جراره اند

مراد آنکه بزنند وکشنده باشند چنانکه گذشت وشاید که بعضی از لسع ایشان فرو ریزد ویا متعفن شود چنانکه هرکه بدان

نزدیک شود بینی خویش را بگیرد ومیاد که از رایحه آن او را ضرری رسد ودر عجم لطایف امر او دست که پای آن کوچکی

فیل را بزند ودشتر را بزند وبکشد ودیگری از انواع عقارب طیاره است قزوینی وجاحظ گوید این نوع غالبا که

وعبادی وجهی را حکایت نموده گوید که هیچ نحل در نصیبین جایز است زیرا که عقارب طیاره را بدان معالجه

کنند واین سخن آن است در باب فوت در نحل میباید دید که مراد عبادی آن باشد که نحل را با ادویه دیگر معمول نمایند

ولدغه عقارب طیاره را بدان معالجه نمایند وعقارب قتاله که در نصیبین میباشند گویند اصل ایشان در شهر

زور بوده وبعضی از ملوک که نصیبین را محاصره نموده اند عقارب را از آن شهر زور آورده اند در کوزه ها نفاخ بکنند ومنجنیق

آن را در قلعه انداخته است جاحظ گوید در خانه نضیر بن حجاج سلمی عقاربی بودند که چون بر کسی میزدند او را میکشتند

پس او را مهمانی آمد ودر شب برجای یکی از اهل خانه رفته وعقربی ذکر او را لسع نمود ولغو از روی تعریض بمهمان

گفت شعر وداري اذا نام سكانها تقيم الحدود بها العقرب وخانه من چون بخوابند ساکنان او

آن خانه حد را بر کند در آن عقرب اذا غفل الناس عن دينهم فان عقاربها تضرب چون

غافل شوند مردمان از نگاه بودن ایشان بدرستی که گزندهای ایشان او را بزنند فلا تشد اعقرب بليل

اذا ادنت المذنب پس مصحح خانه در آنکه گفت این عقارب از اسود سالخ است تا بیند وبنظر تجارب

آنکه گفت ایشان را گفت وچون آنجا را کنند مردها سود سالخ را که مکمل مذکر ویکی موده شد در آنجا یافته شد

لطیفه ابو یعلی موصلی از عبدالله رضی الله عنهما روایت کند که علی بن ابی طالب ع گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

بجا مد وحضرت در نماز بود وعلی نیز در پهلوی او بایستاده وبا او نماز گذارد پس عقربی بیامد تا نزد حضرت رسید

بعد از آن حضرت را ترک نمود وبجانب علی رضی الله عنه رفت وعلی آن را بکفش خویش بزد تا آن را بکشت

وحضرت در کشتن آن باکی ندید ودر اسناد این حدیث کاتب لیث عبدالله بن صالح هست واو

ضعیف الروایه است وابن ماجه از ابو رافع روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم عقربی را بکشت

و حال آنکه در نماز بود پس حضرت فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که نه نماز کننده و نه غیر نماز کننده را نگذارد و او را بکشید
خواه در حل و یا در حرم باشد و حافظ ابو نعیم در تاریخ اصفهان و مستغفری در دعوات و بیهقی در شعب الایمان
علی رضی الله عنه روایت کنند که گفت عقربی حضرت را صلی الله علیه و سلم بگزید در حال آنکه در نماز بود و چون از نماز
فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد نه مصلی و نه غیر مصلی نه پیغمبر و نه غیر پیغمبر را نگذارد مگر آنکه او را بگزد
و حضرت صلی الله علیه و سلم نعل را طلب نمود و آن عقرب را بدان بکشت و بعد از آن حضرت صلی الله علیه
و سلم آب و نمک را طلب داشت و بدان موضع عقرب گزیده را بمالید و بگفت قل هو الله احد
و معوذتین را نیز بخواند و در تاریخ نیشابور از ضحاک بن قیس فهری آمده که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم
در شبی به تهجد برخواست و عقربی انگشت او را بگزید پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لعنت خدای بر عقرب
باد هیچ کس را نگذارد و بعد از آن آب را در قدحی طلبید و سوره اخلاص را سه بار بر آن بخواند و بعد از آن بر
انگشتش بریخت و بر منبر برفت و حال آنکه خود را به لته بسته بود از لدغه آن عقرب عجیبه شیخ یافعی
رحمه الله در روض آورده که یکی از ملوک را منجمان گفتند که در فلان ساعت و فلان روز
از فلان ماه از فلان سال از گزیدن عقرب بمیرد پس آن پادشاه بیک ساعت پیش از ساعت معهوده
از جمیع لباس خویش بیرون آمد و غیر از ستر عورت در بر او نماند و برهنه بعد از آنکه فرمود تا آن را غسل دادند
و موی بر او نگذاشتند بر اسب سوار شد و در بحر در آمد از خوف آنکه منجمان گفته بودند و در وقتی که در میان بحر بود
اسب او عطسه بزد و از بینی آن عقربی بیرون آمد و او را بگزید پس او را حذر از قدر فایده نبخشید و ابن ابی شیبه
از جابر بن عبد الله روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم بر مردم خطبه خواند و انگشت خویش را به سبب گزیدن
عقرب بسته بود و فرمود انکم تقولون و لا تزالون تقاتلون حتی تقاتلوا یاجوج و ماجوج
عراض الوجوه صغار العیون صهب الشعاف من کل حدب ینسلون کان وجوه
هم المجان المطرقة یعنی بدرستی که شما میگویید دشمنی نمی‌بینید و همیشه جنگ میکنید تا که روی‌های ایشان
پهن است و چشمهای ایشان کوچک است و موی سرخ ایشان اند از هر بلندی فرود آیند گویا که روی‌های ایشان
سپرهای چکش زده اند و در روض گرخی رحمه الله منقول است که گفت به نزد ما رسید که ذالنون مصری روزی
بعزم رخت شستن بیرون رفت و ناگاه عقربی را دید که مدوری آورده مانند بزرگترین اشیا و او را از آن
لذت نرسید و پناه بخدای عزوجل آورد و خدا تعالی شر آن را از و دفع گردانید پس آن عقرب
بیامد تا به نزد نیل رسید و ضفدعی که از آب بیرون آمده بود عقرب بر آن سوار شده و آن ضفدع عقرب را
از آب بگذرانید ذالنون گوید پس من ازار خود را بستم و در آب رفتم و مراقب عقرب
بودم تا آنکه از آن جانب آب اسب ضفدع بیرون رفت و من نیز بر پی آن افتادم تا آنکه بدرختی که آن جوان

بسیار دوست

بسیار دوست برسید و در زیر آن درخت مردی مخمور خفته بود و من گفتم لا حول و لا قوة الا بالله که عقرب
از آن جانب آب بدین طرف آمد تا این جوان را بگزد ناگاه ثعبانی را دیدم که رو بدان جوان آورده که اراده قتل او دارد
و عقرب بر آن ثعبان ظفر یافت و دماغ آن را بگزید و آن را بکشت و بجانب آب مراجعت نمود و بر ضفدع
باز سوار شد و از آب بگذشت ذالنون گوید من این دو بیت را خواندم که شعر یا راقدا والجلیل
یحفظه من کل سوء یکون فی الظلم کیف تنام العیون عن ملک تأتیک منه
فوائد النعم ای خوابیده و حال آنکه خدای بزرگ او را حفظ کند از هر بدی که باشد در تاریکیها چگونه خواب کند
چشمها از پادشاهی که می آید بسوی تو فایده‌های نعمت گوید پس آن جوان بیدار شد از خواندن این
دو بیت من او را خبر دادم که چگونه دیدم داد و توبه نمود و اثواب لهو و لعب از تن خویش بکند و لباس سیاحان
بپوشید و بسیاحت رفت و بدان حال بمرد و اسم ذوالنون ثوبان بن ابراهیم است و گویند فیض
بن ابراهیم و از جمله کلمات اوست رحمه الله که حقیقت محبت آنست که هر چه را خدای دوست دارد دوست
داری و هر چه خدای مبغوض دارد تو نیز مبغوض داری و رضای او را طلبی و هر چه ترا از او مشغول سازد ترک کنی
و در محبت او از لومه لومه کنندگان نترسی و نفس خویش را از رای و تدبیر معزول گردانی زیرا که سخت‌ترین حجب
رای و تدبیر نفس است و فرموده امید که دنیا باشد عارف در فخر و فقر است چون خدای را یاد نماید افتخار
کند و چون خود را یاد آورد مفتقر و محتاج گردد و گوید لیس بذی لب من حذق فی امور دنیاه و
تهاون فی امور آخرته و لا من سفه فی مواطن حلمه و تکبر یعنی نیست صاحب عقل
کسیکه سعی کند در امور دنیای خودش و سستی نماید در امر آخرتش و نه کسی که سفاهت کند در جایهای حلم خود
و تکبر کند فی مواطن تواضعه و لا من فقد منه التقوی فی مواطن طمعه و غضب من
حق ان قیل له و لا من زهد فیما درجای فروتنی خود و نه کسی که مفقود باشد از او تقوی در جای طمع
خود و خشم گیرد از حق که اگر گفته شود او را و نه کسی که زهد کند در آنکه یرغب العقلاء فیه و لا من
طلب الانصاف من غیره لنفسه و لا من نسی الله عز و جل فی مواطن طاعته
و ذکره رغبت کنند عقلا در آن و نه کسیکه بطلبد انتقام را از غیر خود برای خود و نه کسی که فراموش کند
خدای را در مواطن طاعت او یاد کند الله تعالی فی مواطن الحاجة الیه و لا من جمع العلم
لیعرف به ثم آثر علیه هواه عند تعلمه و لا خدای را در جایهای احتیاج خودش بدو
و نه کسی که جمع کند علم را تا شناخته شود بدان بعد از آن قرار دهد آرزوی خود را در وقت دانستن
آن و نه من قل منه الحیاء الی الله عز و جل علی جمیل ستره و لا من اغفل

أَعْقَلَ الشُّكْرَ عَلَى إِظْهَارِ نِعَمِهِ وَلَا مَنْ عَجَزَ عَنْ کسی کم باشد از دو جانب که خدای عزوجل بنا
بر نیکی سرپوشی خداوند کسی که غافل شود از شکر بر آنکه ر کردن نعمتهای او و نه کسی که عاجز باشد
مُجَاهَدَةِ عَدُوِّهِ وَلَا مَنْ جَعَلَ مُرُوَّتَهُ لِبَاسَهُ وَلَمْ يَجْعَلْ أَدَبَهُ وَوَرَعَهُ وَتَقْوَاهُ لِبَاسَهُ
وَلَا مَنْ جَعَلَ عِلْمَهُ وَمَعْرِفَتَهُ از مجاهده دشمن خود و نه کسی که بگرداند مروت خود را لباس خود و نگرداند
ادب خود را و ورع خود و تقوی خود را لباس خود و نگرداند ادب خود را و ورع خود و تقوی خود را لباس خود و نه کسی که
بگرداند علم و معرفت خود را تَطَرُّقًا وَتَزَيُّنًا فِي مَجْلِسِهِ بعد از آن گفت أَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ الْكَلَامُ
كَثِيرٌ وَإِنْ لَمْ تَقْطَعْهُ لَمْ تَشْفَعْ به ظرافت و زینت خود در مجلس طلب آمرزش میکنم از خدای بزرگ
و عظیم سخن بسیارست و اگر آنرا قطع نکنی نفع نبخشد و بعضی از مشایخ از ذی النون مصری حکایت نموده اند
که گفت پرسیدم که معنی محبت چیست گفت بنده را توانائی حمل دو محبت نیست هر که با خدای محبت داشته
باشد با خدای محبت ندارد به اخلاص پس تو در حال خویش تفکر کن ای برادر که از کدام قبیله میباشی گوید گفتم
که محبت را برای من وصف کن الْمَحَبَّةُ عَقْلٌ ذَاهِبٌ وَدَمْعٌ سَاكِبٌ وَنَوْمٌ طَرِيدٌ وَشَوْقٌ
شَدِيدٌ وَالْحَبِيبُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ یعنی دوستی عقلی است رفته و اشکی است ریخته و خوابی رمیده
و شوقی است سخت و دوست میکند آنچه را که میخواهد گوید چون من این سخن را شنیدم دانستم که از معدود مردان است و در آخر
مسلمان خواهد شد بعد از آن از وی جدا گشتم و در اثنائی که در طواف کعبه مشغول بودم آن راهب را دیدم که طواف
میکرد و لاغر شده و مرا گفت ای ابا الفیض صلح تمام شد و در مواصلت مفتوح گردید و بر من حق سبحانه و تعالی
باسلام و ایمان آوردن منت نهاد و آنچه را که اشما نهاد در میان از آن عاجز آیند بر من حمل نمود ذا النون گوید که حق
تعالی محبت خویش را که کوههای گران و مردان چیره و چابک بالطایف احوال از آن عاجزند بر نفس او حمل ساخته
و این ابیات را انشا نمود حُبُّكَ يَا مَوْلَايَ وَيَا مُنْيَتِي قَدْ أَنْحَلَ الْجِسْمَ وَقَدْ كَدَّهُ لَوْ أَنَّ مَا
بِالْقَلْبِ مِنْ حُبِّكُمْ بِالْجَبَلِ الصَّلْدِ لَقَدْ هَدَّهُ و دوستی تو ای مطلوب من وای آرزوی من هر آینه
لاغر ساخته جسم مرا و هر آینه او را در رنج انداخته اگر آنچه در دل من است از دوستی شما در سنگ سخت میبود
هر آینه می شکست آنرا و بعد از آن گفت الْمُحِبُّونَ لَا أَحْيَاءٌ وَلَا أَمْوَاتٌ وَلَا صُحَاةٌ وَلَا سُكَارَى
وَلَا مُقِيمُونَ وَلَا ظَاعِنُونَ وَلَا أَصِحَّاءُ وَلَا مَرْضَى وَلَا مُنْتَبِهُونَ وَلَا نِيَامٌ فَهُمْ كَأَصْحَابِ
الْكَهْفِ فِي فَجْوَةِ الْكَهْفِ لَا يَدْرُونَ مَا فُعِلَ بِهِمْ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ
یعنی محبان خدا و عاشقان او نه زنده و نه مرده اند و نه هشیار و نه مستند و نه نشسته و نه رونده اند
و نه سالم و نه مریض اند و نه بیداران و نه خفته اند پس ایشان مانند اصحاب کهف اند در کنج غار مبهوت اند

که چه کرده

که چه کرده شود بدیشان و برگردانیم ایشان را بجانب راست و بجانب چپ امام ابوالفرج جوزی گفته اصل ذالنون
از نوبه و از اهل اخمیم بود پس مصر در آمد و گویند اسم او فیض و ذوالنون لقب اوست و امام ابوالقاسم قشیری
در رساله خود آورده که ذا النون بر اهل حال تفوق حاصل کرده در علم و ادب و ورع و حال وحید وقت خود بود
و در جیزه شهید ذی قعده از سنه دویست و چهل و شش وفات یافت و ابن خلکان گوید در قرافه صغری مدفون
گردید رحمه الله تعالی و معروف کرخی رحمه الله تعالی ابن فیروز کرخی است و باجابت دعا مشهورست و اهل
بغداد بقبر او استشفا مینمایند و گویند که معروف کرخی تریاق مجربست و سری سقطی از تلامیذ او بوده
و در مرض الموت گفت چون من بمیرم قمیص مرا تصدق نمایید زیرا که من خواهش دارم که از دنیا عریان
بیرون روم چنانکه عریان بدنیا آمده ام گویند روزی معروف بر سقای بگذشت و حال آنکه صایم بود و آن سقا
میگفت خدای رحم کناد بر کسی که آب را بخورد پس معروف به نزد سقا رفت و آب بنوشید پس او را گفته
ای معروف مگر روزه نداشتی گفت آری و لیکن به امید استجابت دعای تو روزه را بگذاردم و در سنه دویست
هجری برحمت ایزدی پیوست و صاحب ربیع الابرار زمخشری گوید که در عقارب زمین حمص زندگی نتوانند کرد
و اهل حمص گویند بسبب طلسمی است که در آنجاست و گویند که اگر عقرب غریبی بزمین آنجا رسد فی الحال بمیرد و حمص
شهریست مشهور از جانب مشرق شام و بسبب عجایب و طلسمات معروف شود و از جمله شهرهای فاضله
است و در حدیث ضعیف آمده که شهریست از شهرهای بهشت و اول او در فضل از دمشق مشهورتر بود
و شعبی گوید که هفتصد نفر صحابی بحمص نزول نموده اند فایده رقیه عقرب جایزست بجهت آنکه مسلم از جابر
بن عبدالله روایت کرده که گفت عقرب مردی را گزیده بود و ما در خدمت حضرت صلی الله علیه و سلم بودیم و کسی
گفت یا رسول الله مر آنرا رقیه بخوانم پس حضرت فرمود که هر که از شما تواند که به برادر خویش سودی رساند
رساند و در روایتی دیگر آمده ابو عمرو بن حزم به نزد حضرت آمده گفتند یا رسول الله در نزد ما رقیه بود که بر عقرب گزیده
میخواندیم و تو از رقیهها نهی فرموده پس حضرت فرمود که آن رقیهها را بر من عرضه کنید و چون آن رقیهها را بر وی
عرضه دادند گفت در اینها باکی نیست هر که از شما تواند که به برادر خود نفعی رساند رساند و در روایتی آمده
که رقیهها را بر من عرضه کنید و در رقیهها باکی نیست مادام که در آن چیزی نباشد پس بغوی گفته ذکر او
جایزست و اگر عجمی باشد یا لفظی باشد که معنی آن مدرک نشود ممنوع نهاده زیرا که جایزست که در آن
کفر میباشد و در رقیه اهل کتاب خلاف است و ابو حنیفه آنرا جایز نداشته و مالک از خوف آنکه مبادا در آن
از محرفات اهل کتاب باشد آنرا مکروه شمرده و مصنف رحمه گوید بخط ابن الصلاح در فواید رحله خودش دیدم
که نوشته بود رقیة للعقرب یعنی رقیه است برای عقرب که هر که آنرا بخواند عقرب او را نگزد

هر چند آن را بدست خویش بگیرد و یا بردارد و اگر او را هم بگزد مضرتش نرساند و آن این است بسم الله
و بالله و باسم جبرئیل و میکائیل کازم کازم زیزازم فتبروا الی سوف یتناموه یتناموه هوذاه
هوذاه ولطا انا الراقی والله الشافی **صفت** خاتمی که عقرب گزیده را نفع برساند و دیوانه و رعاف را
سود دهد و درد چشم را هرگاه از باد و سرما باشد فایده بخشد هرگاه آن را بر خاتمی از مس سرخ نقش کنند و آن این است
خطسلسه کطوحه دل صحره او سطاطائی ممه مذهی سفاهه والله اعلم پس اگر برای عقرب
گزیده باشد در آب پاک آن را فرو برند و در موضع گزیده نهند و برای دیوانه دایم در آن نگرد صحت یابد و برای
رعاف در جبین نویسند و برای حمی بر ورق زیتون نویسند و در صحب با دو بزنند **و در رحمه** دعائی است که برای
تب نوشته شود بر سه ورق کاغذ صاحب تب با پان بخورد هند ک ااا طع دم ک اا الطع م
دیگر برای تب بر سه پارچه کاغذ نویسند و هر روز صاحب تب یکی از آنها بخورد در ورق تب **اول** بسم
الله نارت واستنارت **اول** بسم الله فی علم الغیب حادت بسم الله تحول العرض
حادث **و در رحمه** ادعیه است که بجهت قطع رعاف نویسند والنزیف لوطا لوطا لوطا و این عبارت
که در سه سطر نوشته شود والله اعلم **و در صاحب** عجائب المواهب آورده که این اسما را بر کاغذی یا بر طاسی صحیح غیر مثقوب
و یا بر قطعه چوب که شغب نشسته باشد بنویسند و اسم مارگزیده و مادر وی و پدر را در آن نویسند و آب را
بگیرند و بفرستاده گزیده دهند بخورد مارگزیده سالم ماند و اگر آن را بمارگزیده دهند فی الحال بمیرد و آن
این است سادا اسادا الی اسادا امالی حرف و حرف الی ماما ال و اسا و ما طو طو
کما لطوما ما ادب یا فا ابوس ادنا باب بها کانا ماما اس بما نادا انار
کاس فتمر فادا کا طو صلواف ملوصا ددن انا وبن ودای دود حا احد در حیات الجمد
که مدین نزدیک بود و مشاهدت داشت گذشت **فایده اخری** مالک جماعتی از محمد بن بغیر از کتاب
از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده اند که مردی بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد پس گفت یا رسول الله
شب گذشته هیچ دردی از عقربی دیدم که مرا بگزید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اگر تو در حینی که داخل می‌شدی
گفتی یا می‌گفتی اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق عقرب ترا هیچ اذیتی
نمی‌رسانید و در **کامل** ابن عدی در ترجمه وهب بن راشد راقی آورده که مرد مذکور بلال بوده رضی
الله عنه **و در روایت** ترمذی آمده که هر که در شام سه بار بگوید اعوذ بکلمات الله التامات
من شر ما خلق آن کس را مار در آن شب ضرر نرساند **سهیل** رحمه الله گوید اهل بیت ما هر شب آن را
میگفتند پس یک جاریه را بگزید و او را از آن گزیدن هیچ ضرر نرسید و گوید این حدیث حسن است و زاد

به کلمات

بکلمات الله قرآن است و معنی تامی این کلمات این است که نقص و عیبی در آن داخل نیست چنانکه داخل کلام آدمیان
و بعضی گویند مراد از کلمات کلماتی اند که نافع و کافی و شافی اند که در هر چه بدان پناه جویند نماید **و بیهقی** گوید سبب
تسمیه آن کلمات که قرآن است به تامات آنست که جایز نیست که در کلام حق تعالی عیب و نقص باشد چنانکه در کلام
آدمیان است **گوید** و از احمد بن حنبل بمن رسیده که استدلال برین حدیث نموده بر آنکه قرآن غیر مخلوق است
چنانکه در باب ... در ... می‌آید ان شاء الله تعالی **و ابو عمرو** بن عبد البر مذکور نموده در تمهید از سعید بن مسیب که گفت
بمن رسیده که هر که در وقت شام بگوید سلام علی نوح فی العالمین او را عقرب نگزد **و عمرو** بن دینار
گوید از جمله ادعیه است که در شب یا در روز بخواند و عقرب را بگیری و عقرب ترا نگزد و آنکه بخوانی سلام
علی نوح فی العالمین **و در شیخ** ابو القاسم قشیری در تفسیر خویش آورده که مار و کژدم هر دو بخدمت
حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام آمدند و گفتند ما را در کشتی سوار کن و ما ترا ضامن شویم که هیچ کسی ترا
یاد نام برد او را ضرر نرسانیم نوح گفت چگونه شما را بردارم و شما سبب بلا و ضرر بوده اید و ایشان گفتند ما بر
در دریا با تو عهد میکنیم پس نوح با ایشان عهد بست و ایشان را داخل کشتی کرد پس هر که در وقت صباح
و مسا بخواند سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا
المؤمنین او را ضرری از مار و کژدم نرسد و بعد از آن روایت نموده از ابن عباس رضی الله عنهما که نوح
چون کشتی بساخت طول آن را سیصد ذراع و عرض آن را پنجاه ذراع و بلندی آن را سی ذراع ساخت
و از چوب ساج بود و برای آن سه بطن یعنی سه مرتبه نهاد در بطن اول وحوش و سباع و هوام را بگذاشت و در بطن
ثانی که بطن اوسط است دواب و انعام نهاد و خود با هر که در خدمت او بودند بر بطن اعلی سوار شدند و هر چه را
که محتاج الیه ایشان بود به نزد خود برد **و در شیخ** امام حافظ فخر الدین عثمان بن محمد بن عثمان توزری که نزیل مکه مشرفه
بود روایت شده که گفت روزی در خدمت شیخ تقی الدین بن القوبان قرائت می‌خواندم در اثنای جلوس عقربی را
دیدم که بر وی می‌رفت و شیخ دست مبارک دراز کرد و آن را بگرفت و متعاقب آن رفت و من کف برادر و دست از وی برگرفتم
و او گفت ... من گفتم می‌خواهم تا که این فایده را بدانم شیخ گفت این فایده نیز در تو هست من گفتم کدام است
گفت ثابت است که از حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که هر که در صباح و مسا بگوید بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو العلیم او را هیچ ضرری نرساند
و دیگر از جمله ادعیه است که دفع شر مار و ضرر عقرب کند هرگاه آن را در وقت خواب سه دفعه بخوانند اعوذ برب المتها والنهیه
برب اوصافه سمیه من کل عقرب سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک
نجزی المحسنین اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق **فایده اخری**

من شر کل عقرب ورقیل و حیه

عرب در بنش زدن عقرب گویند لدغته العقرب تلدغه لدغا و تلداغا فهو لديغ و ذاك
ملدوغ ودر گزیدن مار و عقرب گویند لسعته العقرب والحية تلسعه لسعا فهو
ملسوع ودر گزیدن مار گویند عضته الحية تعضه عضا و نهشته تنهش نهشا
و نشطت تنشط و نكزت بانفها تنكز طیالسی در شرح قول حضرت صلی الله علیه وسلم لا يلدغ
المؤمن في جحر واحد مرتين گوید که مومن هر دو بار بر دوسب متأذی نشود و بعد از آن در جنایت
هم در آن شخص که حضرت صلی الله علیه وسلم این حدیث را در باره او فرمود ابو عزه جمحی شاعر بود که اسیر
شده است در روز بدر با سیری بدست مسلمانان افتاد و او را مالی نبود پس گفت یا رسول الله من مردی با عیالم
و حضرت صلی الله علیه وسلم او را منت فرمود تا مورث دختران خود را که هیچ فقر نبودند کفایت کند پس طلبه
با دوکر مجمقا که حضرت مراجعت اقدام نماید پس او بمکه بازگشت و عارض خویش را مسح کرد و گفت
لدغت محمدا مرتين بعد از آن در سال جنگ احد با کافران نیز بمقابله حضرت بیامد و بار دیگر اسیر
شد و حضرت فرمود لا يلدغ المؤمن في جحر واحد مرتين و فرمود تا او را کشتند و این حدیث را
شافعی و ابن ماجه و مسلم روایت نموده‌اند و قول حضرت صلی الله علیه وسلم لا يلدغ بضم غین معجمه است
جا بر خبریت یعنی که مومن با حزم و احتیاط است که مرة بعد اخری فریب نخورد و گویند مراد آنست که در امر
آخرت فریب نخورد و نه در امر دنیوی و بکسر غین معجمه نیز روایت شده پس نهی باشد یعنی باید که مومن را
در هیچ کاری غفلت نباشد و معنی روایت نیز درست است که متوجه بجانب امر آخرت و امر دنیا بشود و موید
این حدیث است معنی آنچه را که طیالسی از نافی از علی بن ابی طالب ع شنیدم که میگفت آگاه باشید
که شما را خبر دهم بافضل آیتی که در کتاب خداست و اصحاب گفتند بلی گفت آن قول حق تعالی است وما اصابكم
من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفوا عن كثير بعد از آن گفت حضرت صلی الله علیه وسلم
معنی فرمودی ای علی هر چه بتو رسد از بلا و عقوبت و مرض در دنیا بسبب اکتساب دو دست شماست مر آن رو حق تعالی
کرم از آن بیشتر است که در آخرت عقوبت بنده خویش را دو باره بکند و آنچه حق تعالی در دنیا از آن بگذرد
کرم او از آن بیشتر است آن عقوبت را بعد از عفو عود نماید اسنوی واحدی گوید این آیه در قرآن
مرجوترین آیات است زیرا که ذنوب مومنان را دو صنف گردانیده صنفی را مصائب
دنیا در تکفیر و کفارت آن محسوب گردانیده و صنفی دیگر را معفوعنه شمرده و خدای کریم است کریم از عفو
خود باز نگردد شیخ جمال الدين الاسنوی از اثیر الدين ابی حیان از حافظ رضی الدين ابی عبدالله
خطیبی از ابو القاسم بن حسین از ابو القاسم بن حسین از ابو ربیع سلیمان از ابو عبدالله

محمد بن فرای حریری خطیب نفس خیبر بن ابیات را انشا نمود یا حسنا ما لك لا تحنی الی
نفوس في الهوى متعبة نفثت بالورد و بالسوسن صفحة خد بالتي مذهبة
وقد اتى صدغك ان اجتني منه فقد الدغني عقربه يا حسنه اذ قال ما احسني
ويا لذاك اللفظ ما اعذبه قلت له كالك عندي منى وكل الفاظك مستعذبه
ای قوم نظر کنید حسن را چون او گفت نیکی کن و او می مرا آن لفظ را که چه خوش بود گفتم او را همه تو نزد من بزرگ و دلکش است
و همه الفاظ و سخنان تو شیرین و دلکش فوق السهم ولم يخطئني واردانی میتا انجبه وقال
کم غاش وکم حبني وحبه اياى كما اتعبه پس تیر بکمان نهاد و در زدن من خطا نکرد و چون مرا
مرده دید گفت بیا رزند که ذکر و طلب را در ما دریغ افکند یرحمه الله علی اننی قتلی له
لم ادر ما اوجبه حریری در درة الغواص گوید سوسن بفتح سین است لفظ سوسن مرا یاد آورد چند
بیتی که علی بن عبد العزیز ادیب منتخب برای من خواند و از ابیات ابی بکر بن قرطبة اندلسی اند که در وصف گل
و بید و سوسن نموده است قمرنا سقينها على الورد الذي نعما وباكر السوسن الغض الذي
نجما كانما ارتضعا خلف سمائهما فارضعت لبنا هذا وذاك دما جمان
قد كفر الكافور ذاك وقد عق العقيق احمرارا وما ظلما كان ذا ظبية نفثت
لمعترض وذاك خد غداة البين قد لطما اولا يديك انا بيب اللحين وذا جبر
الغضا حركته الريح فاضطربا و از اشعار پاکیزه شیخ امام عالم علامه حجة الاسلام ابی حامد
غزالی است در تشبیه شعر حلت عقارب صدغه في خده قمرا يجل به عن التشبيه
ولقد عهدناه يحل ببرجها ومن العجائب كيف حلت فيه فرود آمدند عقربهای زلف او
در رخسار او بمیان ماه که از نیکی تشبیه کرده شود و هر آینه ما جانان را شنیدیم که ماه فرود آید برج عقرب و حالا
از عجایبست که عقرب چگونه بمیان ماه فرود آمده و ذکر وفات غزالی و بعضی از اخبار او در باب جیم در حمله
در حمام بگذشت و ابو الحسن ابن الوردی در وصف غلامی که یکی از زلفین را رها کرده و یکی دیگر را در هم پیچیده
چه خوب و پاکیزه گفته است شعر اترسل صدغا ولوی فاقلی صدغا فاغيا بهما واصفه
فقلت نيا في خده حية تسعى وهذا عقرب واقفة رها کرده زلفی را و پیچیده شده من
آن زلف دیگر را پس باز داشت بیان دو زلف وصف کننده خود را پس من گفتم آن یکی در رخسار او مار
که راه میرود و آن یکی چون عقرب ایستاده ذا الف ليست لوصل وذا واو ولكن ليست
العاطفه و نیز از اشعار پاکیزه او است این دو بیت شعر قالوا حبيبك قد تضوع نشره

غدا منه الفضاء معطرا فأحببتهم والحال يعلو اختبه كفتند دوست تو بهر آنچه منتشر شد
بوی خوش او تا آنکه گردید از بوی آنجا معطر و بوخوش پس جواب دادم ایشان را و حال آنکه حال ظاهر شده
بود برخسارش او ما تو قون النار تحرق عنبرا **الحکم** اول و ثانی عقرب جمع ارست و در حال حرم
قبل آن جایز است و هرگاه در ثانی اندک مبرد آن را جنس کرداند بنا بر قول مشهور و بعضی گویند آن را جنس سازد
ناشند رنج و قول اول را خطابی از یحیی بن کثیر نقل نموده و بعد از آن گفته عامه علما بر خلاف او بیند **الامثال**
گویند قد کنت اظن ان العقرب اشد لسعا من الزنبور فاذا هو هی و بعضی گویند فاذا
هو ایاها یعنی گمان میبردم که عقرب سخت ترست در گزیدن از زنبور ناگاه دیدم آن زنبور آن عقرب بود
و این وجه را سیبویه چون کسائی از وی پرسیدم در حضور یحیی بن خالد برمکی انکار نمود پس کسائی گفت عرب این خبر را
مرفوع و منصوب نیز خوانند و یحیی گفت شما در این مسئله اختلاف کردید و حال آنکه هر دو رئیس شهر خویشید
کسائی گفت اینها عرب اند در خانه تو الحال حاضر شوند و از ایشان پرسیم و چون عربها حاضر شدند با قول کسائی
موافقت کردند پس یحیی امر نمود تا سیبویه را ده هزار درهم دادند و بعد از آن سیبویه بولایت فارس آمد و در آنجا
ساکن شد تا وقتی که جان به قابض ارواح تسلیم نمود و بعضی گویند عرب مذکور دانسته که کسائی را در نزد رشید منزلتی
هست پس بدان سبب گفتند قول کسائی حق است و به نصب خبر نطق ننمودند و سیبویه به یحیی گفت که ایشان را امر فرما
که بدان نطق کنند که زبان ایشان مطاوعت ایشان نکند و بدین گفتگو حازم در منظومه خویش به قول خود اشاره نموده است
شعر والعرب قد تحذف الاخبار بعد اذا   اذا عنت فجأة الامر الذی دهما
وربما نصبوا بالحال بعد اذا   وربما رفعوا من بعدها ربما   فان توالی ضمیران
اکتسی بهما   وجه الحقیقة من اشکاله غمما   کذاک اعیت علی الافهام
مسئلة   اهدت الی سیبویه الحتف والغمما   وقد کانت العقرب العوجاء
احسبها   قدما اشد من الزنبور وقع حما   وفی الجواب علیها هل اذا هو هی
او هل اذا هو ایاها قد اختصما   وخطأ ابن زیاد بن حمزة فی   ما قال فیها
ابو بشر وقد ظلما   وغاظ عمرا علیا فی حکومته   یا لیته لم یکن فی امره حکما
کغیظ عمرو علیا فی حکومته   یا لیته لم یکن فی امره حکما   وفجع ابن زیاد کل
منتحب   من اهله اذ غدا یفیض منه دما   کفجعة ابن زیاد کل منتحب
من اهله اذ غدا منه یفیض دما   واصبحت بعده الانفاس باکیة   فی کل
طرس سحرا و انسجما   ولیس یخلو امرؤ من حاسد اضم   لولا التنافس

فی الدنیا لما اضعت   والعین فی العلم اشجی محنة علمت   وابرح الناس شجوا
عالم هضما   و نیز گویند اعدی من العقرب و نیز گویند العقرب تضرب وتصیء
ظالمی را گویند که در صورت مظلومان باشد و نیز گویند تحککت العقرب بالافعی کسی را گویند که معارضه با خصم
با زور خود شریرتر کند عرب گویند تحککت به هرگاه متعرض شر آن شود و قول اول جه با کبره است *شعر*
ومن لم یکن عقربا یتقی   مشت بین اثوابه العقرب و نیز گویند الحج من عقرب
و این عقرب در این مثل اسم تاجری است که در مدینه بوده و در تجارت از جمیع مردمان بیشتر بود و در ادای
دیون و توفیه حق مردمان کسی از او زیاده تر نبود چنانکه مثل بمطل او میزدند پس چنان اتفاق افتاد که با فضل بن عباس
بن عتبة بن ابی لهب معامله کرد و فضل در گرفتن و ستدن قرض خویش از همه کس نیز بالاتر بود و مردمان گفتند
بنگریم تا به هم چه میکنند و فضل درخانه او بنشست و به آواز بلند قرآن کرد و عقرب بر حالت خویش که مطل بوده و فضل مبالاتی نکرد
پس فضل از ملازمت در او عرض نمود و در ردیف هجو عرض و آبروی او نهاد و گفت *شعر* قد تجرت فی سوقنا
عقرب   لا مرحبا بالعقرب التاجره   کل عدو کیده فی استه   فغیر مخشی الاذی
نادره   کل عدو یتقی مقبلا   وعقرب یخشی من الدابره   ان عادت العقرب
عدنا لها   هر دشمنی پرهیز کرده شود و در حالتی که رو برو باشد و عقرب ترسیده از مردم پشت ولیس او
اگر برگردد عقرب بر گردیم ما بلای او   وکانت النعل لها حاضره   **شیخ** کمال الدین الفوزی در کتاب
طالع السعید حکایت نموده که شیخ تقی الدین بن دقیق العید در حالت کودکی به شطرنج مشغول میبود با شوهر خواهر
خویش که شیخ تقی الدین بن شیخ جلال الدین باشد تا اینکه اوان عشا را گفتند و ایشان هر دو برخواستند و نماز
گذاردند و بعد از آن شیخ تقی الدین بن دقیق العید گفت آیا بر بازی شطرنج عودت کنیم داماد او گفت *شعر*
ان عادت العقرب عدنا لها   وکانت النعل لها حاضره و شیخ تقی الدین از این سخن ملکدر شده و دیگر تا وقت مرگ
شطرنج بازی ننمود **فایده** ابن خلکان در ترجمه ابی بکر صولی کاتب گوید مشهور آنست که در شطرنج بازی فرید دهر خویش
بوده و مردمان الی الآن در شطرنج بدان مثل زنند و زعم بسیاری از مردمان آنست که واضع شطرنج او است و لیکن
غلط است زیرا که واضع آن مردی بوده که آن را صصه بن داهر با صاد مهمله اول مکسوره و ثانی مفتوح میگفتند و آن را
برای پادشاه هند شهرام نام بر سبیل معجزه وضع نموده و اردشیر بن بابک که اول پادشاهان است در فرس که با سم
ایشان تاریخ وضع کرده و گرفته اند واضع نرد است و بدین سبب آن را نردشیر گویند که آن را واضع خویش منسوب
و به هند و نرد را مثال دنیا و اهل دنیا ساخته چنانکه خانهها را دوازده خانه نهاده بعدد شهور سال و سواران را سی
وضع نموده بعدد ایام شهور و هر دو مهره را مانند قضا و قدر داشته در تقلبات امور و چون اردشیر نرد را وضع
بمود

پس حکمای آن عصر شطرنج را بر نرد ترجیح میدادند و اردشیر به رای ایشان عمل کرد و بعضی گویند نرد را بزرجمهر ساخت و اردشیر که اول کسی است که ملوک الطوایف را بملک ساخت و پادشاهی برای خود ممهّد و مستخلص گردانید و جدّ ملوک فارس است که آخر ایشان یزدجرد است لعنهم جمیعاً و انقراض پادشاهی ایشان در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه روی داد و در سال سی و دوم از هجرت نبوی و صواب آنست که اسم پادشاهی که شطرنج را برای او وضع کرده اند بلهیب بوده چنانکه شیخ یافعی و غیره گویند و چون صیصه شطرنج را بخدمت ملک برد و طریقه لعب آن را بمردم آموخت ملک بسیار متعجب گردید و او را گفت هر چه آرزوی داری بخواه صیصه گفت پادشاه بفرماید که گندم در اول خانه وضع کنند تا به آخر خانه آن را مضاعف سازند پادشاه گفت اینکه تو طلبی کم است و وزیری که داشت گفت ای پادشاه خزاین تو و خزاین جمیع پادشاهان در اینجا وفا نماید و تمام نشود **اسپ** خلکان در وصف نرد چند چیز را ذکر نموده یکی آنکه آن دوازده خانه بر چهار قسم منقسم شده بعدد فصول سال و دیگری آنکه آن سی مهره نیمه آن سیاه و نیمه سفید مانند شب و روز و دیگری آنکه هر دو مهره او مسدس اند که اشاره بجهات ستّه میباشند و دیگری آنکه آنچه موافق و مخالف مهره بهر یک که میفتد نقطه است که اشاره بعدد افلاک و عدد ارض و عدد کواکب سیاره است و دیگر آنکه در تصرف در نرد بحسب اعداد و مهره امتحان لاعب کرده شود و حسن و قبح تدبیر او دانسته شود چنانکه حق عزّ و علا اگر بنده عاقلی را چیزی عطا فرماید بحسن تدبیر در آن تصرف کند و اگر بنده مغفل چیزی عطا فرماید نتواند بحسن تدبیر در آن متصرف شود پس نرد جامع قضا و قدر و حسن تصرف و اختیار لاعب است و شطرنج نیز باعث امتحان لاعب و عقل و تصرفات جیده و ردیه اوست و در تفصیل شطرنج بر نرد و نظر و تأمّل است و شطرنج بکسر شین بر وزن جردحل و جرد مثل شتر است و شطرنج را جایزست بشین معجمه خوانند که مشتق از شاطره باشد و جایزست بسین مهمله خوانند که مشتق از سطر است زیرا که در حین تعبیه آن را سطر سطر نهاده اند چنانکه در درّة الغواص گوید و از جمله اشعاری است که در باب شطرنج گفته شده **شعر**

وَخَيْلٍ قَدْ رَأَيْتُ إِذَا رَخِيلٍ تُسَاقُ وَبَيْنَهُمَا كَأْسُ الْوِبَاجِ بِمَيْمَنَةٍ وَ
مَيْسَرَةٍ وَقَلْبٍ كَتَعْبِيَةِ الْكَتَائِبِ لِلنِّطَاحِ إِذَا مَا قَاتَلُوا نَشَرُوا وَعَادُوا

را بره می بینند و در بین ایشان بود جام باده در میمنه و در میسره و در عقب تعبیه شده بودند مانند تعبیه لشکران برای جنگ چون کشته شدند پراگنده گردیدند و برگشتند

صِحَاحًا لَمْ يُصَابُوا بِالْجِرَاحِ بِغَيْرِ عَدَاوَةٍ كَانَتْ قَدِيمًا وَ
لٰكِنْ لِلتَّلَذُّذِ وَالْمِزَاحِ

به صحیح و سالم نرسیده بودند زخمها بیعداوتی که قدیمی بوده باشد ولیکن جهة لذت یافتن و مزاح جنگ میکردند **اشاره** لعب شطرنج مکروه است بکراهة تنزیه و بعضی گویند حرام است و بعضی گویند مباح است و صحیح قول اول است و مالک و احمد و ابو حنیفه گویند حرام است و از اصحاب ما حلیمی و رویانی با ایشان موافقت دارند و بیهقی گوید که محمد بن سیرین و هشام بن عروة بن الزبیر و سعد بن حکیم و شعبی و سعید

جبیر

جبیر جمله لعب و بازی بشطرنج نموده اند و شافعی رحمه الله گوید سعید بن جبیر پس از استدبار یعنی در پس پشت شطرنج میکرد و صعلوکی تجویز آن را از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت نموده و نیز از ابو الیسر و ابو هریره رضی الله عنهما و حسن بصری و قاسم بن محمد و ابن قلابه و ابو مجلز و عطا و زهری و ربیعه ابن ابی عبد الرحمن و ابی الزناد اباحت شطرنج را روایت نموده و در کتب فقه روایت حلّ شطرنج از ابو هریره رضی الله عنه مشهور است و صولی در کتابی که آن را در بحث شطرنج تالیف کرده روایت کند که ابو هریره و علی بن حسین یعنی زین العابدین و سعید بن مسیب و محمد بن المنکدر و عثمان و ناجیه و عکرمه و ابو اسحق شیبانی و ابراهیم بن سعد و ابراهیم بن طلحه بن عبید الله بن معمر همگی به شطرنج لعب نموده اند **مصنف** اصل گوید اسانید این اشخاص را با جواب دلایل مخالفین چنانکه آدمی را از مرض الباس شفا بخشد در کتابی که مقدار دو جزو باشد که در باب شطرنج و نرد آن را تالیف نموده ام مذکور نموده ام و اصحاب ما نیز بر حل شطرنج دلیل آورده اند بدینکه در شطرنج بازی تدبیر حرب موجود است و از حضرت صلی الله علیه و سلم نهی صحیح از لعب شطرنج بثبوت نرسیده و قوی ترین دلیل کسانی که قایل بحرمت آن میباشند این است که از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که چون در باب شطرنج ازو پرسیدند گفت شطرنج در نزد من بدتر است از نرد و نرد حرام است پس شطرنج نیز باید که حرام باشد امام تاج الدین سبکی در جواب این اثر گوید ما مذهب ابن عمر را در نرد ندانسته ایم شاید که نرد بنا بر مذهب او حلال بوده باشد و در این وقت لازم نیاید از بدتر بودن شطرنج از نرد که شطرنج حرام باشد و نیز این مسئله مسئله اجتهادیه است شاید که ابن عمر بجانب تحریم میل نموده باشد و رای شافعی معروف است که گفته قول صحابه حجت است و لا لیکن بشرطی که قول صحابه دیگر معارض قول او نشود و قول ابن عمر معارض شده بقول جماعتی از صحابه که گفته اند لعب شطرنج حلال است و نیز هیچ احدی از علما قایل بظاهر این اثر یعنی قول ابن عمر نیست زیرا که ظاهر قول او که گفته شطرنج از نرد بدتر است این است که از نرد بدتر است خواه بر گرو باشد و خواه بی گرو و حال آنکه بعضی علما گفته اند شطرنج از نرد بدتر است بشرطیکه مشتمل بر گرو باشد و اما هرگاه که مشتمل بر گرو نباشد معلوم نیست که کسی از علما گفته باشد در این حالت از نرد بدتر است و چون ظاهر این اثر باجماع مردود باشد از درجه احتجاج بدان ساقط گردد و **ذهبی** از ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود إِذَا مَرَرْتُمْ بِالَّذِينَ يَلْعَبُونَ بِالْأَزْلَامِ الشِّطْرَنْجِ وَالنَّرْدِ فَلَا تُسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ این حدیث ضعیف است زیرا که یکی از راویان او سلیمان بن ارقم است و **ذهبی** در معانی گفته سلیمان چیزی نیست و بخاری گوید منکر الحدیث است و حدیث صحیح او را نیافته ام پس معلوم شد که لعب شطرنج مکروه است بکراهة تنزیه هرگاه که مجرد لعب را ملاحظه نمایند و اما هرگاه ترک نماز و یا چیزی دیگر را بدان ضم نمایند

~~حرام است ولیکن در بیرون تحریم آن نه مجرد لعب ملاحظه تا بیند دانا هر گاه که ترک نماز یا چیزی دیگر~~
حکم شاهید و شطرنج مکروه است هر گاه که بران مداومت ننماید و اگر بران مداومت کند صغیره کبیره گردد چنانکه
غزالی در کتاب قوت و در احیاء العلوم ذکر نموده لیکن ابن الصباغ بر خلاف او رفته و اما **نرد** بنا بر قول اصح حرام است
زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که لعب به نرد کند نافرمانی خدا و رسول خدای را کرده باشد و نیز فرموده
مانند کسی که لعب به نرد کند و بعد از آن برخیزد و نماز بگذارد مانند کسی است که وضو بریم و خون گرگ گرفته باشد
و نیز فرموده مانند کسی که لعب به نرد کند و بعد از آن برخیزد و نماز بگذارد والله اعلم **الخواص** صاحب عجائب المخلوقات
گوید هر گاه عقرب بسیار بوده باشد در خانه دود کند عقارب از ان خانه بگریزد و اگر عقرب را به زیت طبخ دهند
و موضع عقرب گزیده را بدان بمالایند درد و وجع آن را ساکن سازد و خاکستر عقرب باعث تفتیت حصاة یعنی
سنگ مثانه است و ابن سویدی گوید چون عقرب را در کوزه است بندیده کند و بعد از آن در تنور گذارند تا خاکستر
شود و از آن خاکستر هر که بیاشامد سنگ مثانه را تفتیت کند و اگر عقرب را بگیرند در حال آنکه سه روز از ماه
گذشته باشد و در ظرفی نهند و یک رطل زیت بران ریزند و سر ظرف را بگیرند و بگذارند تا زیت قوت او را جذب
کند و بعد از آن پشت فخذین را بدان بمالایند وجع آن را ساکن سازد و قوت دهد و اگر بذر حس را
با شراب بیاشامند شارب آن را از گزیدن عقرب ایمن گردد و اگر قطعه ترب را بر دیگی گذارند هیچ عقربی بران
نرود مگر آنکه بمیرد فی الحال و اگر ورق حس را بهم نجیا نند و بر موضع عقرب گزیده نهند درد وی ساکن سازد
و اگر ورق حس را نیز بر روغن گاو چرب کنند و موضع عقرب گزیده را بدان بمالایند فی الفور ساکن گردد
و اگر عقرب را در خانه دود کنند عقارب آن خانه جمع آیند چنانکه ارسطو گوید و غیر ارسطو گوید عقارب از ان خانه
بگریزند و اگر نیش عقرب را در ثوب ... فرو برند سفید کرده ما دام که آن نیش در رجت باشد و اگر عقارب را بکوبند
و بر موضع عقرب گزیده نهند ساکن گردد و قزوینی و رازی گویند هر که دو مثقال از حب ترنج بعد از کوفتن آن
بیاشامد درد عقرب گزیده را ساکن گردد و نیز مار گزیده و هر که را ذوات السموم گزیده باشد نفع عجیب کند
و مجرب است **ودر عجائب** المخلوقات آمده که چون چیزی از ورق زیتون بری بر کسی بندند که عقرب او را گزیده
باشد فی الفور شفا یابد و نیز دیدن ستاره سها باعث ایمنی است از گزیدن عقرب و سرقت و دزدان
مجرب است و ابو **علی سینا** در ارجوزه خود نیز این را ذکر نموده و گویند آن ارجوزه از ابن خطیب است ادم چند
فواید مجربه و چیزی از علم طب مشتمل است و آن را با تمام و کمال درین کتاب ذکر نمودم و آن این است **شعر**

بدأت باسم الله في نظم حسن — اذكر ما جربته طول الزمن — ما هو بالقطع وبالخواص
لكل عامي وكل الخاص — في لسعة العقرب نجم توأم — برؤيتين من رآه يعلم

اذا

اذا تواه امواً ان اصطحبا — واتفقا ودا اذا تحاببا — لا سيما ان قال ذا المحب
بعض لبعض كوكبان كوكب — وتوام نجمان في سعد بلغ — رؤيته لكل ود قد جمع
ومثله ايضا لبعد الذابح — رؤيته لكل ود صالح — تخبر من شئته بعجب
ثم تقول كوكبان كوكب — فينشأ الود باذن الله — بينهما فلا تكن باللاهي
كف الخضيب فرقة الى الابد — لكاين من كان من كل احد — ينظر الاثنان او جماعة
يفترقوا الى قيام الساعة — نجم السها ما رمته من سارق — ومن سموم عقرب طارق
ومن راى عشية نجم السها — فليس تدنوا عقرب تمسها — كلا ولا يدنوا اليه سارق
في سفر ولا يسوء طارق — يبرء العليل ذو الخناق — بمرق الاشنان والسماق
لاسيما ان شابه كزبرة — كذا الخلاط نفعه موروث — ابلغ من الصابون ومن دنهم
ينحوا من القولنج غير محكم — وهكذا الكمون والكراويا — ان اكلا محمصة يداريا
وطبقك الاضراس في التثاوب — ما نفعه منه لذي التجارب — تخطيطك الاظفار
عند الصبح — يكون لك عرضا مزيل البلح — اعني عروق البلح ان تفرحت — والمت
ما جبها وبرحت — الطخ على الحراز دهن القمح — مع ومسح الاسنان عند الصبح
فانه يذهب منها سعيها — كالنار فيها ثم يورث نفعها — وهكذا قثاء الحمار الرطب
تعركها بالقشر لا بالقلب — اكو دروس كل ثاليل ترى — يعود تين قد حرقت اخضرا
مرارة الحية سم قاتل — وخمر السم بها تقاتل — اذا سقي المسموم منها حبة
تبرء من السم بتلك الشربة — وان سقى الصحيح منها مات ما — من وقته وفارق الحيوانا
نشا دقا الدخان في الحمام — ينضجه الفخار من مسام — وريحه يقتل للافاعي
وللهوام وللدبيب الساعي — ووزن مثقال اذا ما شربا — مع وزنه من الرجيع انجبا
تخلص المسموم من مماته — من بعد يأس الاهل من حياته — وفيه سر لست ابديه لمن
ليست خفيه لامر قد علن — تعرف بالكبريت والعوالي — وهو الرخيص ابن الرخيص العالي
وهو طبيب الجرب المجرب عله — وهو الذي يدعى بطين البحر — كسكر النبات فوق القطر
يصير منه حبة رمان العلي — للناس فيه ارب اي ارب — وهي اذا احمرة النمل العجب
سبحان من اودعه الاعانة — والغوص في الاشياء والابانة — هذا اذا دبر بالاتقان
بالسحق والتدويق بالاواني — واتخذ البرمة من زجاج — من غير تاوين ولا علاج

والنار حجران تشاوفهم ينضج فيها الشحم ثم اللحم وكون الطبخ بها اياما
ما شهر ان شئت او اعواما وذلك سهل ليس بالعسير فافهم مقال الباري
الفقير حجران طرطير او حجر ملحا وتبع خل الخمر نفعا صحيحا وليكن الخل عتيقا
ابيضا او احمر اللون بدا او ذا رضى تستقطر الجميع بالانبيق بالخل والسحق
مع التدوير فما رهذه المواطر الملتهبة محرقة غير الذي تشربه من سائر
الكتان والحرير والقطن والممزوج والتبريز فانه يسلم من حر اللهب من
الحريق كله وذا عجب وانما تعرف هذه الماء بالنقطة الحارقة الاشياء يطلى
على القروح والاورام وكل ما يضر بالاجسام كالجرب الحديث والقديم
يخلص من عذابه الاليم وهذا باتفاق فانه اقوى من الدرياق
وان رايت ذا الفواق تهم تقطعها بساعة من دهم ان يسمع الانسان شيئا
في خشب من سقف بيت من رحيل يقترب وتثبت السالح في البيت له
ان سقطت مكانها بلا اذى فاذن بالرحيل والحمام والموت ان كان حليفا
دام لا تغسلن ثيابك الكتانا ولا تصد فيها له احيانا عند اجتماع الزرين
تتلى وفي البوادي ما تجده اصلا وكل هذا شاع في التجارب والسرقية
اعجب العجائب وتشحذ لكل حديد محرقا منعما مصولا موقفا مطيبا با
المسك طيب الاثمد ولكل به من شئت مود مزدوج ومثله في حجر اليهودي
للخالص الجاذب للحديد وترفع الصفوان كالرجال في حفظ حرز لا يرى
بحال حتى اذا احتيج اليه في العمل للحب والود وتبليغ الامل فاعمل الى الكحل
الذي من الحجر وهو الذي عندك منه مدخر وتلتحل منه بحسب العادة
واحفظ هذه هذه الافادة وكحل المحبوب بالحديد يهواك في الحال بلا
مزيد وتجذب العينين منه فترى وجهك شمسا باهرا وقمرا ولا يكاد
يستطيع صبرا عنك ولو هتكت منه السترا فتق ود منه لا ينقطع
وحب قلب منه قد ينطبع ما دام في القيد الحيوة الفانية لا يلتهي
عنك ولا بالداهية فكن ضنينا منه بالمستور من شره واكتمه عن مستور
نبول عين وبها حيوان كانه في خلقة انسان نوعان مخارقان انثى

وذكر

وذكر كما وجدنا في الصفات والاثر يخرج منهما في نار هاجا مواكبا بعض لبعض
مائجا وقد علا الزوجين منها زبد كرغوة الصابون حين يجد فياخذ الاخذ
منه الزبد الخبه منه تقيم الاملد فلا يزال منعظا قواما من غير نوم مدة اياما
حتى اذا ما غسل الانسان بالماء زال عنه العيان ولحم الحيوان من لحوم هذا
ان شربت في مرق وهذا وقول اسم قرية بالشام من عمل الثقيف ذي الاجام
لا شيء للجراح كالطين يختم جرح السيف والسكين وهو نبات كره الروائح مورقه
ينبت في الفلاح بورق كورق الصفصاف وزهره اصفر غير خاف للجامه
الجراح قبل الورم وغير قبيح بينما قطع الدم يعد الجرح به وقد بدا ان كان
فنجف والاخضر وهكذا يصنع في العقور من سائر الحيوان والجرهد ويخرج الدد
مع الجراح وكل مدفون من السلاح وهو ضماد للبواسير شفا وللنواصير ضماد
قد كفى واكله يذهب حمى الربع وهو كريه الطعم عند البلع وكلما تعرعر الانسان
بما به يقوى به الانسان ودهن دهره عظيم الشان يسمى بدهن الصين في الادهان
يخرج كالنوفر والخلاف وكالبروزات بلا خلاف اذا لطخت الجرح منه مرة
يلحمه فلا تخاف ضره وهو طلاء لكل نضاح اذا طليته اخرج من ذاك الاذى بالطلا
كذا تقطيره وينفع العضة من قطمير وكل ما يحدث من سوداء احرقت وفضله
الصفراء او الثورات التي تقرحت والمت صاحبها وبرحت وكل ما كان من
الاعلال في جسد العليل باندمال وكل مدفون من الحديد في جسمه في زمن
مديد يخرجه اسرع من رجع نفس او غمض طرف او شهاب مقتبس عني به اهل
التجاريب الاول وجربوه عند ارباب الدول وكم له منافع لا تحصى بالغة في الكثرة
لا تستقصى ما مثله في النفع والشال وسط الحويات والتوالي ينفي الدا الظاهر
والعروق حتى يرى في السير مستقيما وان تشا عالج به القوابل تظفر بالاجر مع
الثواب والمقعد المحموم والمعموشا ومن يروم الباه والاطروحا زمانه تقطع
دعا الفتح وهو عظيم زائد في النفع فتل ذباب الخيل في الاسفاد يشبع زيت
معه ما جاد اذا تقلت فوق راس العقرب في فمها اسرحت بحر الثلث
وذلك تثبيل العظوم التي دق تقتني اذا من غير ما تعويق كذا الك الصائم والصفوف

انْ تَعْلَا مَاتَتْ بِلَا تَدَاوِی لَاسِيَّمَا انْ مَضَغَا عِقَابًا فَاِنَّهَا تَسْتَغْرِقُ الصَّوَابَا
وَانْ حَلَلْتَ فِی الشَّا الشَّاذِنَا وَبَلْ فِيهِ كَاغَذًا كَمَا تَرَی ثُمَّ كَتَبْتَ مَا مِنَّا
فِيهِ كَصُورَةِ الطِّلَسْمِ لِلتَّمْوِيهِ فَلَيْسَ تَدْنُو مِنْهُ افْعًا وَتَعْنُو لَكِنَّهَا تَسْكُنُهُ
وَتَطِيشُ وَانْ تَمَسَّ جِسْمَهَا بِالْكَاغَذِ تَفَسَّخَتْ وَانْسَلَخَتْ مِنْ سَاعِدِ
عَصِيدَةِ الْوَدَاذِ مَا خُبِثَتْ فِی شَعْرِ دَابَّةٍ وَانْبِتَتْ اذْهَبَتِ الشَّعْرَ وَجَاءَ
غَيْرُهُ ابْيَضَ مِثْلَ الثَّلْجِ وَالضَّيْرَةِ وَالْكُوْلُكَانُ انْ غُلِیَ فِی الْخَلِّ وَصُبِغَ الشَّعْرُ بِهِ
بِالْخَلِّ يَصِيرُ فِی سَوَادِ لَوْنِ الْقَارِ وَيَسْتَمِرُّ فِيهِ كَالْاحْبَارِ مِنْ بَعْدِ ذَاكَ اللَّوْنِ شَعْرٌ
ابْيَضُ كَانَّهُ الثَّلْجُ وَهَذَا يَنْقُضُ وَفِعْلُهُ بِالشَّعْرِ وَالْاجْسَامِ وَفِی الْوُجُوهِ صِفَةٌ
الْغَنَمِ وَالْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ وَالْهُجْنِ فِی هَذَا لَهَا نَدْبِيرٌ اشْتَهَرَ عَلَی الْاضْرَاسِ
وَالْاسْنَانِ دَلَكَا بِهَا بِطَرَفِ اللِّسَانِ وَقَدْ حَرُمَتِ الْاكْلُ مِنْ لَحْمِ الْجَمَلِ مَعَ الْفَرَسِ
ايْمَا مِنْهُ حَصَلَ اوْ قِيلَ حَرُمَتِ الْاكْلُ مِنْ لَحْمِ الْفَرَسِ سَهْوًا وَلَا مِنْ جِهَةِ بِالتُّقَی الْحَدَسُ
وَذَاكَ عِنْدَ رُؤْيَةِ الْهِلَالِ فَتَامَنُ الْاضْرَاسُ مِنْ اغَالِطِ وَدُمْ عَلَی هَذَا مَدَی الشُّهُورِ
تَصْلُحُ اضْرَاسُكَ فِی الدُّهُورِ تَاخُذُ مِنْ مَرَارَةِ الْحِدَادِ مَا تَشْتَهِی مِنْهَا بِلَا امْتِرَاءٍ
يُسْحَقُ فِی عُصَارَةِ النَّبَاتِ وَهُوَ الَّذِی يُعْرَفُ بِالصِّفَاتِ بِالْوَانِيَاجِ الرَّطِيبِ
الْاخْضَرِ وَيُتَّخَذُ مُجَمَّرًا فِی مِحْضَرٍ وَارْفَعْهُ فِی ظَرْفٍ مِنَ الزُّجَاجِ لِوَقْتِهِ الْمَعْهُودِ
وَلِلْعِلَاجِ وَاكْحُلْ بِهِ الْمَلْسُوعَ بِالْخِلَافِ فِی الْجَانِبِ الْخَالِی مِنَ التَّلَافِی فَانَّهُ يَبْرَأُ
مِنَ الْمَسْمُومِ مِنْ لَسْعَةٍ تُؤْذِی مِنَ الْهُمُومِ مِنْ حَيَّةٍ اوْ عَقْرَبٍ دُعُورٍ وَهَكَذَا
مِنْ لَسْعَةِ الزُّنْبُورِ هَذَا الَّذِی جَرَّبْتُهُ فِی عُمْرِی نَظَمْتُهُ لِلْمُقْتَفِی فِی اثْرِی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
عَلَی التَّمَامِ حَمْدًا كَثِيرًا ابَدَ الْايَّامِ كَذَا صَلَوَاتُ اللّٰهِ ذِی الْجَلَالِ عَلَی النَّبِیِّ
الْمُصْطَفَی وَالْآلِ وَصَحْبِهِ الْعِصَابَةِ الزَّكِيَّةِ الْانْجُمِ الظَّاهِرَةِ الْمُرْضِيَّةِ وَصَحْبِهِ
وَالتَّابِعِينَ نَتْلُوا مَا جَادَ دَهْرٌ وَاجَادَ قَطْرًا وَغَفَرَ اللّٰهُ تَعَالَی وَعَفَا عَنَّا
وَعَنْ ابَائِنَا وَقَدْ كُفِی حکیم مؤمن حا گوید بهترین ادویه کشنیده است که در باد در آن گرفته بر آید
به تجربه رسیده که چون اجراب غیره اندک آب بیاشند در بدایم گذارند خصوصا در تابستان عقرب بسیار
از منکون شود و در آخر سم سرد و خشک و شکافته اورا بر موضع گزیده او گذاشتن رافع الم است و بیع
بر نشسته کرده او جهت فرحه لسبه در دفع سم عقرب گزیده مفیده و سوخته اورا با ادویه مناسبه جهت رفع سنگ مثانه

وعسر بول معدیل است و اکتحال او با فلفل دادن به حاره جهة جاص حشم و ساخته جشم حیوان دیلان مجرب است
و با سرگین موش نقدر لطف او جهة تقویة نقرو طلای او جهة اسقاط دانه کواسیر و رفع برص و بهق و نمش
و کلف و قروح خبیثه قوی الاثر و در روغن از که زنده اورا بعد از بیست و ششم ماه در روغن زیتون که با ذالی هر
عددی ده مثقال باشد انداخته چهل روز در آفتاب گذارند جهة عرق النسا و فالج و بواسیر مجرب است و طلای برشته
کرده او بروغن زیتون که بحد سوختن رسد جهة رویانیدن موی داء الثعلب معدیل است و لسبتن مکیدن عقرب خشک
کرده بر ناف زنی که جهة اسقاط جنین کند مانع سقوط آن میگردد و گزیدن عقرب بر غیر عصب رافع فالج است
و آن مبدل او عقربه و معدل او کل ارمنی و تخم کرفس و نیز خشخاش تا نیم درم التعبیر عقرب در خواب دلالت
بر مردی نمام و سخن چین کند پس هرکه با او در خواب منازعه کند با مردی نمام منازعه خواهد کرد و هرکه در خواب عقرب
بگیرد و بر زن خود افکند آن مرد با زن خود لواطه کند و اگر آن را در میان مردم رها کرد آن مرد لوطی است و هرکه بیند
که عقرب با لگت مالی از دستش بیرون رود ولیکن باز معاودت کند و دیدن عقرب در استین دلالت میکند
که مردی فاسق با زن میشود زنا کند و هرکه گوشت عقرب را به پخته در خواب بخورد مال میراث رسد و اگر آن را
بخامی بخورد غیبت مردی فاسق بکند و هم چنین هر حیوانی که ماکول نباشد چون در خواب گوشت آن را
بخورند و نیز عقرب مردی است که آنچه در دل او باشد بر زبان او ظاهر است و دیدن عقارب در شکم
دلالت بر اولاد و دشمنان کند و در فراش دیدن عقرب اند بر دلالت بر ولدی عاق کند و باشند که دیدن
عقرب دلالت بر مفتون شدن کند بکسی که زلف او بعقرب ماند العقربان دابه ایست که گوش اکنی در آید
و آن دابه ایست دراز و زرد و پاهای بسیار دارد و جانکه ابن سیده گوید العقف ثعلب را گویند حمید بن
ثور هلالی گوید شعر كَانَّهُ عَقْفٌ تَوَلَّی يَهْرُبُ مِنْ اكْلُبٍ يَعْقِبُهُنَّ اكْلُبُ و گوینده
عَقَقْتُ الشَّیْءَ فَانْعَقَّ یعنی آن چیز را مایل به یکجانب ساختم و او مایل گردید والله اعلم العقعق
مرد زن ثعلب جانوری است که آن را کند کش گویند شین معجمه دار او را عقعقه خوانند و آن طایری است بقدر
کبوتری و بر شکل غراب و جناحان او از جناحان کبوتر بزرگتر است و رنگ او سفید و سیاه است و دم او دراز است
و نیز بر سقف خانه هرگز در نیاید و در سایه خانه نشیند بلکه آشیان در جاهای بلند بندد و با قطع رنا کار
و خیانت و سادوت دارد و به سرقت موصوف است و عرب بدان در همگی این صفات مثل زنند و چون موت
این ضعفه کند بیضه خویش را بورق و لب از خوف خفاش بپوشاند زیرا که اگر خفاش به تخم او نزدیک
گردد فی الفور فاسد و متغیر شود و زمخشری و غیره در تفسیر قول حق تعالی وَكَايِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا
اللّٰهُ يَرْزُقُهَا از سفیان بن عیینه حکایت کند که گفت هیچ چیزی از حیوانات قوت خویش را ذخیره

و پنهان شدن زاغ مکران شدن و مورچه و موش و عقعق و از بعضی عرب مسموع شده که گفت بلبلی را دیدم که قوت
ذخیره می ساخت و عقعق را اصحاب خوانندی یعنی پنهان کننده ولیکن آنچه را که پنهان سازد بعلت آنکه آن را
فراموش کند کمتر راه بدان برد و بالطبع هر چه را از زیور ببیند برباید و جایگاه آن را بر باید و لیا
عقعق قیمتی را که عقعق ربوده باشد شاعر گوید شعر اذا بارك الله في طائر فلا بارك الله
في عقعق قصير الذنابى طويل الجناح متى ما يجد غفلة يسرق يقلب عينين
في رأسه برکت نه بر خدا در عقعق دم کوتاه است و دراز بال هرگاه بیابد از کسی غفلتی دزدی کند بگرداند
در چشم با در سرش کانهما قطرتا زیبق فایده در تسمیه عقعق خلاف است جاحظ گوید آن را بدان
سبب عقعق گویند که جوجهای خویش را عاق نماید و آن را بی طعم بگذارد و بدین معلوم شود که نوعی است
از غراب زیرا که جمیع غراب چنین کند و بعضی گویند از آن سبب او را عقعق خوانند که لفظ عقعق [illegible] آواز او
دارد پس این لفظ از آواز او مشتق باشد الحکم در حل او دو وجه است یکی آنکه حلال است چون غراب الزرع
دوم آنکه حرام است و اصح در روضه این است چنانکه شیخ بوشنجی و بغوی گفته اند و در زمان احمد سوال کردند
که عقعق حلال است یا نه گفت اگر مردار را نخورد حلال است و بعضی از اصحاب گویند که مردار
خوار است پس بنابر قول احمد حرام است فایده جوهری گوید عرب بعقعق و آواز او تشأم نمایند زیرا که
عرب بطیره هر چه را مشاهده میکردند و یا میشنیدند از اسم آن اشتقاق مینمودند چنانکه اگر عقعق را
می یافتند لفظ عقوق را از آن اشتقاق میکردند و اگر عقاب را میدیدند عقوبت را از آن مشتق میکردند
و اگر درخت خلاف یعنی بید را میدیدند مخالفت را از آن اشتقاق مینمودند و رافعی خلاف را از حنفیان
حکایت کند در باب کسی که بسفر رود و آواز عقعق را بشنود و باز گردد کافر شود یا نه بعضی گویند کافر شود
مصنف اصل گوید در فتاوای قاضی خان چنان دیدم نووی گوید صحیح این است که کافر نشود بمجرد برگشتن
الامثال گویند الص من عقعق و احمق من عقعق و حماقت او آنست که مانند نعامه بیضه و جوجه
خویش را ترک کند و مشغول به پروردن بیضه و جوجه غیر گردد و شاعر این معنی را اراده نموده که گفته شعر
كتاركة بيضها بالعراء وملبسة بيض اخرى جناحا الخواص هرگاه دماغ عقعق را در
بینی نهند و بر موضع پیکان و خاری گذارند که در بدن غوص نموده باشد در آن ساعت آنها را بیرون آورد و گوشت
گرم و خشک و صدری الکیموس است و حکیم هرمس گوید عقعق از طیور معروفه است و از کلاغ ابلق کوچک تر و مطبوخ
دیگر صفصاف [illegible] گرم و خشک ردی الکیفیة و در خواص قریب بغراب ابقع است
و اکحال زهره او مورث [illegible] در نظر خلایق است التعبیر عقعق در خواب مردی بی امانت و بدنیات

در منامات

و منامات هر که در خواب ببیند که عقعق با او سخنی گوید او را از جایی خبری رسد و نیز عقعق دلالت بر مردی مکار کند
که طالب کرامت است والله اعلم العقب طایری است و آن را هرگز بی تصغیر استعمال نکنند العکاش
بر وزن رمان مذکر عنکبوت را گویند العکرشة بکسر عین مهمله و راء و شین معجمه در آخر آن خرگوش ماده را
گویند و در حدیث آمده که مروی است از عمر بن خطاب رضی الله عنه پرسید که عکرشه را دیدم و حال آنکه محرم بودم
و او را کشتم عمر رضی الله عنه گفت در فدیه آن جفره یعنی بزغاله واجب است العکرمة بکسر عین و راء مهمله
کبوتر ماده را گویند و انسان را نیز بدان تشبیه کنند مانند عکرمه غلام ابن عباس رضی الله عنهما که یکی است از اوعیه
و ظروف علم و مردمان از و علم اخذ نمودندی و چون [illegible] ابن عباس [illegible] عکرمه رقیق بود و آزاد
نشده بود پس علی بن عبدالله بن عباس او را بخالد بن یزید بن معاویه بفروخت بچهار هزار دینار و عکرمه علی را
گفت که کاری نیک را کردی علم پدر خویش را بچهار هزار دینار فروختی پس علی از خالد طلب فسخ بیع
نمود و بعد از انفساخ بیع او را آزاد کرد و عکرمه و کثیر عزه در مدینه هر دو در یک روز در سنه یکصد و پنج
هجری برحمت ایزدی پیوسته و در یکجا بر ایشان نماز گذاردند و مردمان گفتند اعلم الناس و اشعر الناس
[illegible] بمردند ابن خلکان و غیره گویند کثیر عزه یکی از شعراء عرب است و در مذهب کیسانی بود
و کیسانیه فرقه اند از روافض اعتقاد امامت محمد بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه دارند که معروف
محمد بن حنفیه است و گویند که محمد در کوه رضوی مقیم است و چهل نفر از اصحاب او با اوست و گویند که ایشان
زنده اند و رزق از جانب حق عز و علا بایشان [illegible] و من بعد بدنیا مراجعت کنند و دنیا را از عدل پر سازند
و در این بحث کثیر عزه گفته شعر وسبط لا يذوق الموت حتى يقود الخيل يقدمها اللواء تغيب
لا يرى فيهم زمانا برضوى عنده عسل وماء مصنف اصل گوید شک است که کثیر عزه
[illegible] بوده ابن خلکان گوید محمد بن حنفیه در سال [illegible] هجری وفات یافت والله اعلم
العلج بفتح عین [illegible] را گویند العلجوم بفتح عین و سکون لام و ضم جیم ضفدع مذکر را گویند و بعضی گویند
بط مذکر را گویند چنانکه ابن سیده گوید العلام بضم عین و تشدید لام و میم در آخر آن باشه را گویند
العلوش بکسر عین و فتح لام مشدده بر وزن سنور ابن آوی و گرگ و نوعی از سباع و دواب را گویند
ابن رشیق در کتاب الغرایب گوید خلیل گفته در کلام عرب هیچ کلمه نیست که در آن شین و لام
باشد مگر آنکه شین از لام مقدم است سوای از علوش و لام او بر شین مقدم است العلهان بر وزن
کروان ظلیم را گویند العلس بفتح عین کنه ضخیم را گویند زیرا که در اول تکون آن را قمقامه خوانند

وبعد از آن ثمانه گویند وبعد از آن حلم وبعد از آن علس واز تمله فرقه‌ای قدیم است اَیَجِبُ فِی العَلَسِ
زَکوةٌ اِذَا بَلَغَتْ خَمْسَةَ اَوْسُقٍ اَوْ اَکْثَرَ مِنْهَا قَالَ وَاِذَا عَلِمَ بِذَالِکَ السَّاعِیُ اَعْرَضَ
عَنْهَا آیا واجب است در علس زکات چون به پنج وسق برسد یا بیشتر از آن گفت چون بداند ساعی
آن را از آن اعراض کند العلامات ابن عطیه گوید پدر من گفت که از بعضی از اهل علم شنیدم که در بحر
هند ماهیانی هستند که دراز و باریکند و در رفتن و حرکات مانند ماری باشند و ایشان را علامات خوانند زیرا که علامت
وصول کشتی است به بلاد هند و نشانه نجات است از مهلکها زیرا که آن بحر صعب و طویل است وبعضی از مردمان
گویند که مراد حق تعالی ازین آیه که فرموده وَعَلامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُوْنَ این ماهیان است گویند
و آن کسانی که آن ماهیان را در آن بحر دیده اند جمعی کثیر از ثقات‌اند سخن ایشان را گفته اند و گویند ابن عباس یعنی ...
گفته علامات نشانه راه را گویند در روز و نجم نشان راه است در شب کلبی گوید مراد از علامات کوهها باشند مجاهد
و نخعی گویند علامات نجوم‌اند که بعضی از آنها را علامات گویند وبعضی دیگر سبب ... العلهز
بکسر عین و اسکان لام و کسر ها و در آخر زاء منقوطه که ... را گویند و در حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم
چون بر قریش دعا کرد گفت اللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا عَلَیْهِمْ سِنِیْنَ کَسِنِیْنَ یُوْسُفَ اَکَلُوْا العِلْهِزَ
یعنی بار خدایا بگردان آن سال را بر ایشان به قحط مانند قحط سال یوسف که گیاه را بخوردند وبعضی گویند مراد
بعلهز درین حدیث کرکی است که با خون مخلوط باشند العُلْعُل بر وزن ... مذکر ... گویند
العلق بفتح عین و لام کرمی است سیاه و سرخ در آب متکون شود و بر بدن آدمی بچسبد و خون را بمکد و از
ادویه حلق و اورام ... است زیرا که خونی را که غالب است بر ایشان بمکد و واحد را علقه خوانند و در حدیث
عام آمده خَیْرُ الدَّوَاءِ العَلَقُ وَالحِجَامَةُ و علیق درختی را گویند که موسی علیه السلام در آن آتش را دید چنانکه
ابن سیده گوید وبعضی گوید آن درخت عوسج است و عوسج چون بزرگ گردد آن را غرقد گویند در حدیث
آمده که آن درخت شجر الیهود است پس چون عیسی بن مریم نازل شود مر یهود را به قتل رساند هیچ یکی از یهود خود را
در زیر درخت پنهان نسازد مگر آنکه آن درخت گوید ای مسلمان این یهودی است در پای من خود را پنهان
ساخته ... از غرقد که شجر ایشان است هیچ نگوید فایده ثعلبی در تفسیر قول حق تعالی أَنْ
بُوْرِکَ مَنْ فِی النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ العَالَمِیْنَ یَا مُوْسَی اِنَّهُ اَنَا اللّٰهُ
العَزِیْزُ الحَکِیْمُ ابن عباس سعید بن جبیر و حسن بصری نقل نموده که مراد از آن کس که در آتش است
حق سبحانه و تعالی است که ذات خود را از آن قصد نموده گویند دلیل این قول آنست که حق تعالی در آن بود
نه بر سبیل تمکن اجسام بلکه بر سبیل آنکه موسی را ندا کرد و کلام خود را بدو شنوانید از جانب آن درخت و اظهار
ربوبیت خویش از طرف آن درخت نمود پس آن درخت مظهر کلام حق تعالی خواهد بود و این معنی چنان است

که روایت

که روایت شده که در توریت مکتوب است جَاءَ اللّٰهُ مِنْ سَیْنَا وَاَشْرَقَ مِنْ سَاعِیْرَ وَاسْتَعْلَنَ
مِنْ جِبَالِ فَارَانَ یعنی آمد خدا از جانب سینا و بلند شد از جانب کوه ساعیر و آشکار شد از کوههای
فاران پس آمدن حق تعالی از کوه سینا بعث او است مر موسی را علیه السلام از سینا و بلند شدن او از ساعیر
بعث او است مر مصطفی را صلی الله علیه وسلم از کوه ساعیر و فاران مکه را گویند وبعضی گویند که آن نار نور خدا بود
و آن را بیان سبب بلفظ نار مذکر نمود که موسی را بدان گمان آتش رفت پس بر حسب ظن موسی علیه السلام از آن
تعبیر نموده و عرب نار و نور را در موضع یکدیگر استعمال دارند سعید بن جبیر گوید که آن نار بعینها نار بود و نارکی ...
از حجابهای حق عز وعلا وبعضی گویند مراد از مَن در بُوْرِکَ فِی النَّارِ سلطنت و قدرت او است و دلیل
این قول چنان است که برکت به موسی و ملایکه که در حوالی نار بوده اند راجع است و معنی مجازی آنکه صاحب
برکت باد آنکه در طلب نار و قاصد نار است که بدان نزدیک شود و معنی آیه این است که برکت در توباد ای موسی
و در ملایکه که در حوالی نارند و این تحیتی است از جانب حق جل وعلا مر موسی را علیه السلام چنانکه از زبان ملایکه
تحیت ابراهیم علیه السلام فرستاد در حینی که ابراهیم داخل شده بود و گفته رَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ
البَیْتِ اِنَّهُ حَمِیْدٌ مَجِیْدٌ پس حمد خویش را حمد نموده بواسطه فعل خویش مصنف اصل گوید و هم چنین
چون خدای را ذکر و یا حمد کند بنده از بندگان او خدای را ذکر نکرده مگر خدا و خدای را حمد نکرده مگر خدا زیرا که
حق تعالی خود را ذکر و حمد نموده بواسطه فعل عبد خویش و بنده آلتی است او را چنانچه ... لَیْسَ لَکَ
مِنَ الاَمْرِ شَیْءٌ و دیگر فرموده وَاِلَیْهِ یُرْجَعُ الاَمْرُ کُلُّهُ پس فعل عبد منسوب بحق عز وعلا میباشد
بنسبت خلق و ایجاد چنانکه حق تعالی فرموده وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ و بعبد منسوب است بنسبت کسب
و استدلال که بدان معاقب و مثاب شود والله اعلم وبعضی گویند این برکت راجع بنفس نار است وجه آنکه گفته
اَنْ بُوْرِکَ مَنْ فِی النَّارِ آن است که عرب این لفظ را چنان استعمال کند که بَارَکَ اللّٰهُ وَبَارَکَ اللّٰهُ
فِیْکَ وَبَارَکَ عَلَیْکَ وَبَارَکَ لَکَ شاعر گوید شعر فَبُوْرِکْتَ مَوْلُوْدًا وَبُوْرِکْتَ نَاشِیًا وَ
بُوْرِکْتَ عِنْدَ الشَّیْبِ اِذْ اَنْتَ اَشْیَبُ واما بحث آن کلامی که از درخت مسموع موسی شده چنین ...
که اهل حق گویند که حق تعالی مستغنی از حد و مکان و جهت و زمان است زیرا که اینها از علامات حدوث‌اند و اینها
آفریده و مملوک حق‌اند و حق عز وعلا از آن بزرگتر است که موصوف بجهات و محدود بصفات گردد و یا آنکه
اوقات مصاحب او باشند و یا اماکن مرو را ملا آنند و چون ذات او چنین است محال است که صفات ذات او
موصوف باشند باختصاص بجهتی و یا منتقل از مکانی و یا حال در مکانی باشند مروی است که چون حق تعالی با موسی ۴
سخن گفت موسی کلام او را از جمیع جهات شنید نه در یک جهة پس دانست که این کلام کلام باری است و چون این
حدیث ثابت شد جایز نیست که کلام او را موصوف کرد بتحلی در مکانی و یا نزول در مکانی چنانکه ذات ...

موصوف نشود بجوهر و عرض هم چنان کلامش نیز موصوف بحرف و صوت نشود بخلاف حنابله بلکه کلام حق تعالی صفتی است
قایم بذات او که ذات او بدان موصوف است و بدان صفت لفظی که کلمی و کلامی و آنچه لایق بجلال او نیست
منفی شود و به سبب انتقال به ادراک از حق تعالی منفصل و جدا نگردد ولیکن افهام و اسماع جایزند که در مکان
باشند و در مکانی دیگر نباشند چون احاطه ادراک او وقوف باشد بر کنه ذات او ممتنع است فرموده لیس
کمثله شیء و هو السمیع العلیم **فایدهٔ اخری** اختلاف است در آنکه حق تعالی در شب معراج با حضرت صلی الله
علیه و سلم بی واسطه سخن گفت یا به واسطه **ابن عباس** و ابن مسعود و جعفر صادق و ابو الحسن اشعری و طایفه از
متکلمین گفته اند که بی واسطه سخن گفت **و جماعتی** دیگر بر خلاف این رفته اند **و در جواز** رویت حق تعالی نیز اختلاف است
معتزله منع جواز رویت او در دنیا انکار کرده و وقوع آن را در قیامت منکر شوند و علمای سلف و خلف اختلاف
دارند در آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی را دیده یا نه **عایشه** و ابو هریره و ابن مسعود و جماعتی از سلف و دیگران
او حق تعالی را انکار کنند و جماعتی از متکلمین و محدثین نیز بر این رفته اند و جماعتی از سلف گویند که حضرت صلی الله
علیه و سلم حق جل و علا را بچشم سر خویش دیده **و ابن** عباس و ابو ذر و کعب الاحبار و حسن بصری و ... و احمد حنبل
قایل اند و نیز چنین از ابن مسعود و ابن هریره مروی شده ولیکن مشهور از ایشان قول اول است و قول ثانی ابو الحسن
و جماعتی از اصحاب او قایل اند و قول ثانی اصح و مذهب محققین و سادات صوفیه است **و ابن** عباس گوید موسی ع
مخصوص به کلام حق بود و ابراهیم ع مخصوص بخلت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرئی حق تعالی را دید ولیکن عقلا جایز است
و قرطبی بغیر قرطبی آن را صحیح دانسته اند **وصف** اصل گوید دیدن حق عز و علا در دنیا با دله عقلیه و نقلیه ثابت است
که جایز است دلایل عقلیه در علم کلام معروف و مشهورند اما دلایل نقلیه بعضی از ایشان آن است که موسی از حق تعالی
طلب رویت نمود و در چنین سؤال علم موسی است بجواز رویت که هرگاه موسی آن را محال میدانست
از خدا نمی طلبید و محال است که موسی ع بجواز رویت ندانسته باشد زیرا که لازم آید با علو منصب او در نبوت
در رسیدن او بمرتبه که حق تعالی او را از مردمان برگزید چنانکه کلام خود را بی واسطه بدو بشنوانید اینکه جاهل باشد
بدان چیزی که حق تعالی را واجب باشد و یا بر خدای تعالی محال باشد و یا بر وی جایز باشد و هر کجا اعتقاد
چنین باشد نعوذ بالله کافر گردد و دیگری از دلایل نقلیه آن است که حق تعالی بر بندگان خویش منت نهاده
بدینکه در آخرت نظر بر ذات شریف او خواهند پس جایز است در دنیا نیز او را دیدن زیرا که نظر یعنی دیدن
در قیامت و دیدن در دنیا در احکام متساوی اند و دیگر آنکه احادیث متواتره در باب رویت حق جل جلاله
در آخرت آمده که وقوع آن رویت مومنان را اکرامی است پس این ادله دلالت بر جواز رویت او کند در دنیا
و در آخرت اما استدلال عایشه رضی الله عنها بر عدم رویت حق تعالی بآیه لا تدرکه الابصار بعید است زیرا که در
بین ادراک و ابصار فرق است پس معنی لا تدرکه لا تحیط به باشد با آنکه او را به بیند **سعید** بن مسیب

وغیره

وغیره گویند با وجود رویت نفی ادراک شده در قول حق تعالی فلما تراءی الجمعان قال اصحاب موسی
انا لمدرکون یعنی چون هر دو گروه یکدیگر را دیدند اصحاب موسی گفتند آیا ما مدرک شویم یعنی مدرک
شویم و نیز الابصار عام است پس قابل تخصیص است پس منع رویت مخصوص کافران است چنانکه حق تعالی فرماید
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و با مومنان کرامت کند برویت خویش چنانکه فرموده وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بالجمله آیه لا تدرکه الابصار نص بر عدم جواز رویت
نیست و از جمله ظواهر جلیه نیز در عدم جواز آن نیست پس بحث رویت به **مصنف** اصل گوید این مسئله از اسرار الهیات
و انتهار را ترک نمودیم زیرا که مقصود درین تالیف این کتاب این مسئله نیست پس هر که خواهد تحقیق این مسئله و دیگر
و با غیر این مسئله از مسایلی که حتم و محتاج الیه میباشند در کتاب جواهر الغربیه نظر کند که در آنجا اختلافات
فرقها و اقوال علما ظاهر و باطن و آنچه را ما خود اختیار و انتهار نموده ایم ثبت کرده بنده ایم و آن کتابی است
که سالکان طالبی از آن مستغنی نیست و در هشت مجلد ضخیم آن را جمع ساخته ایم **و تعلیق** علق بر اعضای ضعیفه
الترکیب چون کنج چشم و پیشانی و جای که در رگ سود دهد زیرا که قایم مقام حجامت است در مکیدن خون
فاسده خصوص اطفال و زنان و اهل رفاهیت را پس چون خواهند که اخراج خون فاسده از موضعی معلوم کنند
علق را در پیاله طلب گیرند و بدان موضع نزدیک سازند پس اول آن را بر آن موضع فرو برد و خون آن را مکد
و چون خواهند که از آن ساقط شود نمک بر او افشانند فی الحال جدا افتد **فایدهٔ اخری** حق تعالی فرموده اقرأ
باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق این سوره در قرآن اول سوره است که بر حضرت
صلی الله علیه و سلم نازل شد چنانکه در صحیحین از حدیث عایشه رضی الله عنها ثابت است گویند وجه مناسبت در
بین خلق و آفریدن از علق و در بین تعلیم بقلم و تعلیم علم آن است که ادنی مراتب انسان بودن او است علقه
و اعلی مراتب بودن او است عالم و ذی العلم پس حق تعالی بر انسان منت نهد بدینکه او را از اخس
مراتب که علقه است با علی مراتب که علم است نقل نموده **زمخشری** گوید اگر کسی پرسد چرا حق تعالی فرمود
خلق الانسان من علق و من علقة نفرمود با وجود آنکه هر انسان از یک علقه مخلوق است چنانکه فرموده
من نطفة ثم من علقة می در جواب گویم انسان در این آیه در معنی جمع است مانند قول حق تعالی
ان الانسان لفی خسر و اکرم کسی را گویند که او را در نیا و حق کرم بر هر کریمی بکمال باشد و بندگان
خویش را الفت به بعید و شمار نکند و با ایشان حلم کند و در عقوبات ایشان تعجیل نکند با وجود کفران ایشان و جحود
ایشان نعمت او را و در کتاب ایشان مناهی را و ترک ایشان اوامر او را و توبه ایشان را قبول فرماید و بعد از
ارتکاب گناه کبیره و عظیم از ایشان درگذرد پس کرم او را غایت و نهایت نیست گویا سوی از کرم او بر ایشان

فواید عظیمه کرده است چنانکه فرموده وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
پس این آیه دلیل است بر کمال کرم او وازان جهة انسان را بیاموخت آنچه نمی دانستند وایشان را
از ظلمت جهل بنور علم نقل نمود در فضل کتابت تنبیه فرموده زیرا که در کتابت منافع عظیمه است بسیار که احاطه
بران منافع نکنند مگر پروردگار عالمیان چنانکه علوم مدون نمی آمدند واحکام واخبار پیشینیان در قید خط جا
نمی یافتند وکتب سماوی جا گیر نمی شدند هرگاه کتابت نمی بود و بی وجود کتابت امور دنیا ودین استقلال
نمی یافت واکثر بر دقایق حکم الهی والطاف تدبیر او غیر از خط وقلم دلیل دیگر می بود که کتابت میکردند فایده
از شیخ الاسلام شیخ تقی الدین السبکی پرسیدند در باب علقه السیاهی که از دل حضرت صلی الله علیه وسلم
در حالت کودکی در حین شق فواد او ملایکه بیرون آوردند وملایکه گفتند این حظ ولقب شیطان است که از دل تو
بیرون آوردیم چه جواب گفت آن علقه را حق تعالی در قلوب بشر آفریده وقابل آن هست که شیطان مطالب
خویش را دران القا کند پس ملایکه آن را از دل حضرت صلعم بیرون آوردند تا چیزی که قابل القای مطالب
شیطان باشد در دل حضرت صلعم نماند معنی این حدیث این است ودر دل حضرت صلعم حظ ولقب شیطان
هرگز نبوده وفرشته آن قابل را که از وجود آن وجود القای شیطان دران لازم بیاید از دل او بیرون کرد اینجا
پس از سبکی پرسیدند حق تعالی آن قابل را در ذات شریف حضرت صلعم چرا بیافرید در حالی که ممکن بود
که آن را نیافریند گفت سبب آفرینش آن آنکه چون از جمله اجزای انسانی است وآفریدن آن سبب تکمیل
آفرینش انسان است ازان جهة بایست که ناچار در دل حضرت هم آفریده شود تا از سایر آدمیان خلق
وآفرینش او نقصان نباشد وبیرون کردن آن از دل او کرامتی است ربانی که بعد از آفرینش آن درباره حضرت
صلی الله علیه وسلم اظهار فرموده الحکم اکل علق حرام است وخرید وفروخت آن حلال است زیرا که منفعت
دارد وآن را با قرمز از عدم جواز بیع سایر حشرات مستثنی نموده اند فرع در علقه دو وجه است
یکی آنکه نجس است زیرا که خونیست از رحم بیرون آید مانند حیض ووجه دوم آنکه طاهر است زیرا که خون غیر مسفوح است
مانند کبد وطحال واین وجه را ابو حامد غزالی از صیرفی نقل نموده وشیخ ابو حامد ومحاملی ورافعی در محرر
این را صحیح دانسته اند واصح آنست چنانکه در منهاج بران تصریح نموده وعلقه منی را گویند که در رحم
مستحیل بخون غلیظ گردد وچون بعد از استحاله بخون با دیگر استحاله یابد بگوشت پاره شود وآن را مضغه گویند
نووی در شرح مهذب گوید مذهب شافعی آن است که بلا خلاف مضغه طاهر است وبعضی گویند
مضغه بر دو وجه است وحق خلاف آن است که در شرح مهذب بگفته زیرا که مضغه یا مانند منیه آدمی است
ودران در نزد قول جدید دو قول است ویا مانند جزو منفصل از آدمی است ودران دو طریق است یکی [illegible]

حکایت خلاف دران کند ودیگری به نجاست آن قاطع است ورافعی در مضغه دو وجه حکایت نموده صحیح ترین آن
آنکه طاهر است ومقتضای قول نووی آنست که علقه ومضغه به نجاست از منی اقرب اند زیرا که در منهاج در نجاست
علقه ومضغه ومنی تردد است وبر طهارت منی جازم است شیخ ما گوید شاید بودن علقه ومضغه را قریب تر از
منی به نجاست منع نمود زیرا که علقه ومضغه را از منی قریب تر اند بحیوانیت ومنی از ایشان قریب تر است
به موهبت والله اعلم الخواص صاحب عین الخواص گوید چون علق را در سایه خشک کنند وبا نوشادر [illegible] سحق
نمایند ودوا [illegible] را بدان طلا کنند موی را بر دیار [illegible] گویند هرگاه علق را در خانه دود کنند [illegible]
وامثال ایشان از ان خانه بگریزند وچون علق را در قاروره کنند [illegible] تا بمیرد وبعد از ان سحق نموده وموی را
بکنند وبعد از ان موضع موی را بدان طلا نمایند دیگر نروید وچون علق در گلوی آدمی رود آن را ببوی روباه بخور دهند
بمجرد رسیدن بخور به وی [illegible] مجربست وقزوینی وصاحب خیره حمیدیه گویند هرگاه علق
در گلو رود [illegible] علق فرو افتد واز جمله خواص
مجربست آنکه علق بزرگ که [illegible] بوجود آید بگیرند [illegible] بعد از ان با خل سحق
نموده تا مثل مرهم گردد ودر پشم نهند وصاحب بواسیر آن را حمول کند صحت یابد ودیگر از خواص عجیبه علق است
آنکه چون در دکان شیشه گر بخور کرده شود هر شیشه که در انجا باشد شکسته گردد وچون علق را به نری سحق نمایند
وداخل روغن [illegible] ذکر را بزرگ گردانند وچون علق را در شیشه کنند تا بمیرد وبعد از ان
سحق نمایند وموضع را بدان طلا کنند هرگز مو در انجا نروید التعبیر علق در خواب بمنزله دود است که دلالت بر
اولاد کند زیرا که حق تعالی فرموده خلق الانسان من علق پس هر که بیند علقه خون از منی او در آمد ویا
از ذکر ویا از دبر او ویا از دهان ویا از شکم او بیرون آمد زن او بچه را بیند پیش از وقت ولادت وبعضی
گویند که علق وفرزند [illegible] باشد ودلالت بر اعدا وحسودان کند وبعضی است از روی [illegible]
آنکه مردی بخدمت ابی بکر صدیق رضی الله عنه آمده گفت ای خلیفه رسول خدا در خواب دیدم که یک کیسه درست
دارم وهر درهمی که دران بود همه را فرو ریختم تا آنکه دران چیزی نماند ودر آخر علقه از ان بیرون آمد ابو بکر
فرمود که از نزد من بیرون رو وآن مرد از خدمت او بیرون رفت وچند گامی برفت [illegible]
گشت وچون خبر با ابی بکر رسید گفت مرا خوش می آید که در نزد من نمیرد زیرا که کیسه را بمنزله آدمی ودراهم را
بمنزله عمر وعلقه را بمنزله روح دانستم زیرا که حق تعالی فرموده خلق الانسان من علق العمروس
[illegible] بره را گویند وجمع آن عماریس است شاعر گوید شعر وکان کیانب الثور اذ قال مره

لعمرو ومنه والذئب غرثان مؤمل   أأنت الذي من غير ذنب شتمتني   داود ما بنده گرگ
بر کردار چون گفت یکبار مر بره را وحال آنکه گرگ گرسنه بود وآرزوی گوشت بره داشت گفت آیا تو بودی
آنکس که بی گناه دشنام دادی مرا   فقالت متى ذا قال ذا عام أول   فقالت ولدت الآن
بل رمت غدرة   فدونك كلني لا هنا لك ما كلي   بره گفت این کی بوده گفت این در سال گذشته بود
پس بره گفت این الآن یعنی امسال متولد شده ام بلکه تو قصد حیله داری   پس درید وخورد گوشت او را نیک جای خوردنی
العملس بفتح عین وتشدید لام گرگ خبیث سگ خبیث را گویند ودر قول عرب گویند که أبر من العملس
مراد از عملس مردی است که نیکوکار بوده با والده خویش چنانکه او را بر دوش گرفته هر سال حج برده پس او در ضرب
المثل گردانیده اند تا مردمان به روی او را ببینند وبا مادر خویش نیکوکار باشند ودر منظومه خود برین اشاره
نموده ام شعر   وضربوا الأمثال بالعملس   في البر كي به البنون تأتسي   العميثل
شتر را گویند ابو زید در کتاب الابل گوید عبد الله بن خلید شاعر را بدین لفظ لقب کرده بود و
وعبد الله شاعری بود کلام را معجم ومعرب بسیار دانسته وکاتب وشاعر عبد الله بن طاهر بود ودر علم
لغت عارف بود واز جمله اشعار او است که در باب عبد الله گفته شعر   يا من يحاول أن تكون
صفاته كصفات عبد الله أنصت وأسمع فلأنصحنك في المشورة
والذي حج الحجيج إليه فاسمع أو دع   اصدق وعف وبر واصبر واحتمل
هر آینه نصیحت کنم ترا در مشورت سوگند بدانکه قصد کنند حاجیان سوی او خواه بشنوی وخواه ترک کنی راست
گوی وعفیف باش ونیکی کن وصبر کن وبار مشقت بردار   واصفح وكاف وداد واحلم واشجع والطف
ولن وقار وارفق واتئد واحزم وجد وحام واحمل وادفع   ودرگذر از تقصیر مکافات
و مدارا کن و بردبار باش و دلیر باش و با ظرفا لطف کن و نرمی کن و تعجیل مکن و با شفقت باش و شتاب مکن
واحتیاط کن وبخشش کن ودرگذار وبرادر وعهد تو شعر   فلقد نصحتك إن قبلت نصيحتي   وهديت
للنهج الأسد المهيع   گویند روزی عبد الله خلید شاعر که عبد الله بن طاهر را بوسیله
دشنام او خوش بود پس بالغ الفور گفت   فنولك القنفذ لا يؤلم كف الأسد   وعبد الله را از
سخن او خوش آمد وفرموده تا او را جایزه بخشیدند وبعضی گفته اند که مفید را القنفذ نموده یکی از انواع
کتاب ما اتفق لفظه واختلف معناه می باشد ودر نسخه دو صد جمل بدانکه ابا الغمر
العماق بچه بز را که مؤنث باشد گویند وجمع آن اعنق وعنوق وعنق است اصمعی گوید در تشنگی

آنکه

آنکه در طریق یمن بره می رفتم بزی را دیدم که در سر راه ایستاده وهر دو گوش او دو گوشواره است ودر هر گوشواری
گوهری بود که روی او از روشنی آن می تافت وپروردگار خود را بدین ابیات ستایش می نمود که شعر
يا مانع البر الجزيل ومسبل الستر الجميل عميم طولك طائل   يا فاطر الخلق البديع
وكافلا رزق الجميع سحاب جودك هاطل   ای سرچشمهٔ نیکوی بسیار وپوشیده پرده خوب
بخشش عالم تو با فایده است بسیار   ای آفریننده خلق تازه ودای ضامن روزی دهنده ذی روح ابر سخای
تو بارنده است   الذنب أنت له بمنك غافر ولتوبة العاصي بحلمك قابل   رب
يعني العالمين بره   وفواله أبدا إليهم واصل   گناه را تو مر آن را به عطای خود آمرزنده وتوبه گناه
کاران را به بردباری خود پذیرنده   پروردگارا که نیکی عالم را به نیکی خود   وعطای او همیشه به ایشان رسیده است
نعصيه وهو يبر فيحول دائما ما الأمر بعضه تناهل متصدق أبدا وأنت
لجوده بقبائح العصيان منك تقابل   تو نافرمانی او را ... که نیکی او همیشه جز برآنکه نیستی
مر بعضی ازان را لایق   تصدق کننده با نوعه وتو مر بخشش او را   گناهان قبیح از طرف خود مقابله کنی آنرا   وإذا
دجى الليل الخطوب وأظلمت سبل الخلاص وخاب فيها الآمل   من واحد سبب النجاة
فما لها سبب ولا يدنو بها متناول   وچون تاریک شود شب وقوع امرهای بزرگ وتاریک گردانند   راههای
خلاصی را وناامید شود در راه امیدوار هرکه طلب کند سبب رستگاری وآن را نیابد   بسبب ونزدیک شود بدان
طلبکار   يا آتيك من ألطافه الفرج الذي لم يحتسبه وأنت عنه غافل   يا موجد الأشياء
من الفنى إلى أتراب غيرك فهو عين جاهل   جاهد به نوازش لطفهای او فرجی که گمان آن را نمی بردی
وتو ازان غافل بودی   ای خالق اشیا هرکه روی نهد سوی دربای کسی که غیر تو است آنکس مغرور ونادان است   و
من استراح بغير ذكرك أو رجا أحدا سواك فذاك ظل زائل   وأي علم لم يعمد أفاعمه
ملمة بسوى جنابك فهو رأي فائل   وهرکه طلب راحتی نمود بغیر یاد تو ویا امیدوار باشد احدی را
غیر تو پس آن سایه ایست که زائل شود   ورائی که قصد کنند چون عارض شود وی را معارضه غیر آستان تو پس آن
رای است کننده   عمل أريد به سواك فإنه عمل وإن زعم المرائي باطل   وإذا رضيت
فكل شيء هين وإذا حصلت فكل شيء حاصل   عملی که اراده کرده شود بدان غیر تو پس مدعی آن
عمل ... هرچند گوید ریاکننده درست است باطل است   وچون راضی شدی پس هر چیزی آسان است   وچون حاصل شدی
پس هر چیزی حاصل است   أنا عبد سوء أبق كل على المولى ولا أوزار الكبار تحامل
أثقلت ظهري الذنوب وسودت صحف العيوب وستر عفوك شامل   من بنده بدم

گریزانم تا فرمانم بر مولای خود مرگ بآن کبیره را حاصل شدم هر آینه گران کرده است مرا گناهان دل سیاه گردانید تا جهل
مرا عیبها و پوشش عفو تو تمام است ها قد اتیتک حسن ظنی شافعی ووسایلی ندم ودمع
سائل فاغفر لعبدک ما مضی وارزقه توفیقا لما ترضی ففضلک کامل آگاه باش
هر آینه آمدم بسوی تو و نیکی گمان من بتو شفیع من است و وسیلهای من پشیمانی است و اشک روان پس بیامرز
بنده خود را آنچه گذشته و روزی کن او را توفیق بر آن چیزی را که بدان خوشنود شوی پس فضل تو کامل است وافعل
به ما انت اهل جمیله واظن کل الظن انک فاعل **اصمعی** گوید پس من بدان پسر نزدیک
شدم و برو سلام کردم و او گفت من جواب سلام ترا رد نکنم تا آنگاه که حق مرا بر گردن نهادن ادا نکنی گفتم
حق تو چیست گفت من پسری ام بر مذهب ابراهیم خلیل علیه السلام غذا دوست نمیخورم تا هر روز یک میل یا دو میل بروم و مهمانی را
پیدا کنم که با من غذا دوست میخورد آنگاه بخورم پس من مطلوب او را قبول کرده و او دل خوش شد و من همراه او
در رفتیم تا بقرب خیمه رسیدیم پس غلام آواز داد ای خواهر دختری در خیمه در جواب او لبیک گفت و او گفت برای استقبال
مهمان بیا دختر گفت صبر کن تا شکر خدای را که این مهمان را به نزد ما راه داده بجای آورم بعد از آن دختر برخاست
و دو رکعت نماز گذارد و شکر خدای را بجای آورد پس آن جوان مرا بخیمه برد و مرا بنشاند و کارد برداشت و عناق را
بگرفت و ذبح نمود و من چون در خیمه نشستم و بدان دختر نظر کردم دیدم که بسیار وجیه است و بدزدی در وی
نظر میکردم و او از نظر کردن من آگاهی یافت و گفت مگر نشنیده که از صاحب طیبه علیه الصلوة والسلام
منقول است که گفت زنای چشمان نظر است و من بدین سخن توبیخ ترا نخواستم ولیکن خواستم که ترا ادب
بیاموزم مبادا که بر نظر کردن معاودت نمائی اصمعی گوید چون شب وقت خواب رسید من با آن پسر در خارج خیمه
بخوابیدم و دختر در خیمه بود تا وقت سحر آواز قرآن را با حسن صوت از خیمه بگوش من رسانید بعد از آن چند ابیات
بلفظ شیرین و نغمه سوزناک شنیدم و آن ابیات این اند **شعر** ابی الحب ان یخفی وکم قد
کتمته فاصبح عندی قد اناخ واطنبا اذا اشتد شوقی هام قلبی بذکره مانع نمود
حب [illegible] نهان شود لیسار پوشیدم آن را پس گردید نزد من هر آینه داد نشر خود را و طول داد و نشستن
چون سخت شود شوق من متحیر گردد دل من بیاد او وان رمت قربا من حبیبی تقربا واذنا
وفانی ثم احیا له به ویسعدنی حتی الذ واطربا و اگر قصد کنم نزدیک بدوست شوم نزدیک
شود و گاه هر شوم و فادار شوم و بعد از آن که زنده شوم مرده دوست را بدان دل و مرا مساعدت کند و یاری دهد تا آنکه لذت
بخشد و طرب آورد و چون روز شد پسر را گفتم که این آواز که بود گفت آواز خواهرم و هر شب عادت او است
پس من او را گفتم تو بدین کار لایق تری از خواهرت که تو مردی و او زن است او بخشش نمود و گفت وای بر تو
ندانسته

ندانسته که کسی موفق و یکی مخذول و یکی مقرب و یکی معبود است اصمعی گوید پس من از او وداع نموده باز گشتم
الحکم حلال است محرم چون خرگوش را بکشد باید عناق را در فدیه ذبح نماید زیرا که جمهور صحابه رضی الله عنهم
چنان حکم کرده اند و در اضحیه جایز نیست زیرا که شیخان و غیرهما از براء بن عازب روایت کرده اند
که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم در روز اضحیه خطبه خواند و خواست که نماز بگذارد پس گفت هر که مانند نماز ما نماز
گذارد و مانند قربانی ما قربانی کند به قربانی خود برسد یعنی قربانی او مقبول است و هر که پیش از نماز قربانی کند او را
قربانی نیست پس ابو برده بن دینار که خال براء بن عازب است گفت یا رسول الله که من گوسفند خود را پیش
از نماز قربانی کرده ام و دانستم امروز روز اکل و شرب است پس دوست داشتم که گوسفند من اول گوسفندها
باشد که مذبوح شود و آن را ذبح نموده ام و غذا هم خورده ام پیش از آنکه بنماز بیایم پس حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند گوسفند تو گوسفند گوشت است یعنی در قربانی محسوب نیست گفت یا رسول الله در نزد من عناقی هست که از
دو گوسفند نزد من بهتر است جایز است که آن را در اضحیه خود ذبح نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آری ولیکن
کسی دیگر را بعد از تو جایز نیست و در اصل بعضی واقع است که عناق بچه بز را گویند که مونث باشد از عناق تولد
او تا وقتی بچرد و آن را از وقتی بزرگ گردد تا از مادر جدا شود یعنی بعد از چهار ماه جفره گویند و اگر مذکر باشد جفر
خوانند **و در** لغات التنبیه و دقائق المنهاج گوید بچه بز را در میکه سال تمام نکرده باشد اگر مونث باشد
جفره گویند و این سخن را از تهذیب ازهری که در تهذیب الاسماء و اللغات تصنیف نموده نقل کرده و لیکن کلام
ازهری با این موافقت نکند **حاکم** به اسناد صحیح و ابو عمرو بن عبدالبر در استیعاب از قیس بن النعمان روایت
نموده اند که گفت چون حضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بخفیه بیرون رفتند بغلامی رسیدند که اغنام را
میچرانید و از او طلب شیر نمودند تا بیاشامند و غلام گفت در نزد من گوسفندی نیست که شیر بدهد
بغیر از اینجا عناقی هست که در اول زمستان وضع حمل نموده و در او شیر نمانده حضرت فرمود که آن را بیار و چون
آن عناق را آورد حضرت صلی الله علیه آن را به دست مبارک بر پستان آن بمالید تا آنکه شیر از او فرود
آمد و ابوبکر سپری آورد و حضرت صلی الله علیه وسلم شیر در آن بدوشید و بابکر داد و بعد از آن بدوشید و براعی داد
و بعد از آن بدوشید و خود بیاشامید راعی گفت ترا بخدای سوگند میدهم که تو کیستی سوگند بخدای که مانند ترا
ندیده ام هرگز حضرت فرمود اگر ترا خبر دار کنم در کتمان آن کوشی گفت آری حضرت فرمود من محمد رسول الله
راعی گفت تو آنکسی که قریش گویند صابی است حضرت فرمود قریش چنین گویند راعی گفت من شهادت
میدهم که تو پیغمبر بر حقی و آنچه که تو آورده حق است و من پیرو تو تا بعان تو باشم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند

تو امروز قوتهای آن نداری که به روی من شوی ولیکن چون خبر تو رسید که من ظهور کردم بنزد ما بیا خاتمه
ابو داود و ترمذی و نسائی و حاکم از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت کنند که گفت مردی بود که
او را مرثد بن ابی مرثد میگفتند و اسیران را از مکه بمدینه می آورد و زنی زانیه در مکه بود که آن را عناق میگفتند
و بر زن قطام دوست مرثد بود و مرثد مردی را از اسیران وعده داده بود که بنزد او بیاید و مرثد او را بر دارد
و بیاورد مرثد گفت پس من آمدم تا به سایه دیواری رسیدم از دیوارهای مکه و آن شب ماهتاب بود پس عناق
آمد و زیادتی سایه مرا از جانب دیوار دید و چون بنزد من رسید گفت مرثدی گفتم آری مرثدم گفت مرحبا
و اهلا پس بیا و امشب نزد ما بخواب گفتم ای عناق حق تعالی زنا را حرام ساخته و او گفت ای اهل خیمها این مرد است که
اسیرای شما را برمیدارد و میبرد مرثد گوید پس من گریختم و هشت نفر بر پی من افتادند تا به خندمه رسیدم و بغاری
در آن رفتم و ایشان در پی من آمدند و بر سر من ایستادند و بول بر کردند و بول ایشان بر سر من فرود آمد و
حق تعالی ایشان را کور گردانید و مرا ندیدند گوید پس ایشان مراجعت نمودند و من بنزد آن شخص معاودت نمودم
و او را برداشتم و بمدینه رسانیدم پس بخدمت حضرت آمدم و گفتم یا رسول الله عناق را در حباله نکاح درآورم
و حضرت هیچ سخن نگفت و جواب مرا باز نداد تا آنکه آیه آمد که لَا یَنْکِحُ اِلَّا زَانِیَةً اَوْ مُشْرِکَةً وَالزَّانِیَةُ
لَا یَنْکِحُهَا اِلَّا زَانٍ اَوْ مُشْرِکٌ نازل شد پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای مرثد الزانی لا ینکح
الا زانیة الخ پس تو عناق را نکاح مکن خطابی گوید حکم این آیه مخصوص بزن است زیرا که کافر بوده
و اما زنی زانیه مسلمه باشد عقد کردن آن صحیح است و شافعی گوید که عکرمه گفته معنی آیه این است که زانی اراده
نکند و قصد نکند مگر نکاح زن زانیه را گوید و اشبه با صحیح آن است که سعید بن مسیب گفته که این آیه منسوخ است
و آیه وَاَنْکِحُوا الْاَیَامٰی مِنْکُمْ ناسخ اوست و زن زانیه نیز از ایامای مسلمانان است الامثال گویند لا یسقط
فی هذا الامر عناق یعنی عناق در این امر عطیه نمیرود زیرا که لفظ از عناق بمنزل علم است از آن و این مثل
مانند این مثل است که گویند لا ینتطح فیه عنزان و شرح این مثل در محل خودش بیاید انشاء الله عناق الارض
دابه ایست که از یوز صغیرتر است و دنبش طویل است و هر جانوری را صید کند حتی طیور را و آن تعداب که ذکر آن
در باب فوقانی گذشت و در نهایة الغریب قتاده گوید عناق الارض از جمله جوارح است و آن دابه
وحشی از گربه بزرگتر و از سگ کوچکتر و جمع آن عنوق است و در مثل آمده عناق الارض داهیه یعنی حیوانی
که بدان صید کرده شود والله اعلم العنبس شیر را گویند و مردم را نیز بدان تسمیه کرده اند و آن بر وزن فنعل است
از عبوس مشتق است و عنابس از قریش اولاد امیه بن عبد الشمس اکبر است و ایشان شش نفرند حرب و ابو حرب

و سفیان

و سفیان و ابو سفیان و عمرو و ابو عمرو و امیه را اسد نام نهند و باقی را اعیاص گویند العنبر ماهی است بحری بزرگ
و از پوست آن سپرها سازند و آن سپرها را عنبر گویند و ذکر آن در باب با موحده گذشت و بخاری از جابر روایت کند
که گفت ما را حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و ابو عبیده بن الجراح را بر ما امیر گردانید تا به کاروان قریش برسیم و یک
انبان خرما را توشه ما نهاد زیرا که از آن زیاده در ترکهای نبود پس ابو عبیده ما را هر یک خرمای میداد و آن خرما ما را کفایت
میکرد در یک شبانه روز و بعضی از ما عصاهای خود را بر برگ درخت میزد و بعد از آن آن را جمع نموده و با آب تر میکرد و میخورد
گوید پس به ساحل رسیدیم دیدیم چیزی بر ساحل مثل ریگ بزرگ افتاده و ما بدان نزدیک شدیم چون ملاحظه نمودیم
دانستیم که دابه ایست که آن را عنبر گویند گوید ابو عبیده گفت مردار است بعد از آن گفت نه بلکه ما فرستادگان
رسول خداییم و در سبیل الله آمده ایم و مضطر شده ایم پس بخورید جابر گوید یک ماه در آنجا نشستیم و از آن خوردیم
و ما سیصد نفر بودیم و همگی فربه گشتیم و ضعف ما زایل شد گوید ما مشک و قلال از چاله چشم او روغن پر میکردیم
و گوشت آن را می بریدیم بقدر ثلاثه گاوی و ابو عبیده سیزده نفر از ما بر داشت و در چاله چشم آن نشاند و یک استخوان
از استخوانهای پهلوی آن را قایم ساخت و بزرگترین شتری که با ما بود و مرد بر سر آن بگذرانید و ما از گوشت آن توشه
برداشتیم و چون بمدینه رسیدیم بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدیم و آن واقعه را معروض داشتیم فرمود که آن رزقی
بوده که حق تعالی برای شما از بحر بیرون آورده از گوشت آن با شما اگر چیزی هست ما را از آن اطعام دهید گوید پس
ما از گوشت آن بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم فرستادیم و حضرت صلی الله علیه وسلم از آن تناول کرد و این سریه ابی عبیده را
سریة الخبط گویند و در ماه رجب در سنه هشتم هجری اتفاق افتاده و عمر بن خطاب و قیس بن سعد در آن سریه با ابی عبیده
بوده اند و حدیث این سریه را در غیلانیات چنین روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم ابا عبیده را در سریه
که مهاجرین و انصار در آن بودند فرستاد و ایشان سیصد مرد بودند و چون بساحل بحر رسیدند طایفه از جهینه را یافتند
و ایشان را گرسنگی بسیار حاصل آمد پس قیس بن سعد گفت که از من خرما میخرد و شتر کشتنی بما میفروشد که در اینجا
آن را بمن تسلیم سازد و من در مدینه خرما را بدو تسلیم نمایم پس عمر گفت واعجبا که این قیس مال ندارد و قرض میکند
در بابی مال غیر خود پس قیس مردی را از جهینه پیدا کرد و او را گفت که شتر را بمن بفروش و من از خرمای مدینه در عوض آن
بکوشت نبود هیچم و مرد جهینی گفت والله که ترا نمی شناسم قیس گفت من قیس بن سعد بن عباده بن دلیم جهینی
گفت نسبت ترا خوب میشناسم و کلامی ذکر نمود پس قیس پنج شتر را از وی خرید هر شتری بیک وسق از خرمای مدینه
و با وی شرط کرد که آن خرماها خرماهای خشک سخت و از خرماهای آل دلیم باشند و جهنی گفت آری و جهنی گفت بر این
شاهدها را حاضر گردان و قیس چند نفر از انصار و چند نفر از مهاجر جمع آورد و او را گفت هرکدام که خواهی داری

شاهد قول کند و عمر بن خطاب رضی الله عنه در میان آن شاهدان بود و گفت من شهادت نمیدهم که این پسر
قرض کند و مال ندارد و ملکه مال آن پدر اوست جهنی گفت والله که سعد دریک بتی تمر خرت نکند و من او را چون
نیکو میدانم و افعال او را خوب دانسته ام ورد بین قیس و عمر چند سخنی بگذشت تا آنکه عمر بر قیس خشم آلود
شد و بعد از آن قیس یک شتر از آن شتران را در آن جا نحر نمود و تا سه روز هر روز یکی را از برای ایشان نحر مینمود
و چون روز چهارم شد امیر او را منع نمود و گفت خواهی که ذمهٔ خویش را حقیر سازی و ترا مالی نیست گوید
ابو عبیده همانند عمر با او بود و گفت ترا سوگند میدهم که دیگر شتر را نحر نکنی و قیس گفت ای ابا عبیده آیا دیدی که ابو
ثابت دیون مردم را قضا میکرد و کلال را از مردمان حمل میکرد و بر میداشت و مردم را در گرسنگی طعام میداد آیا نخواهد
من یکوسق خرما برای قومی که در راه خدا جهاد کرده اند قضا نمی کند و نزدیک بود که ابو عبیده از این سخن نرم گردد
و عمر گفت که او را سوگند ده که دیگر نحر ننماید و ابو عبیده او را سوگند داد و خبر گرسنگی آن قوم بسعد رسید گفت اگر قیس چنان باشد
که من او را میشناسم شتر را برای ایشان نحر نماید و چون قیس بیامد سعد بدو رسید گفت در گرسنگی این قوم
چه کردی گفت نحر نمودم گفت خوب کردی بعد از آن گفت چه کردی گفت نحر نمودم گفت خوب کردی بعد از آن گفت
چه کردی گفت نحر نمودم گفت خوب کردی بعد از آن گفت چه کردی گفت از نحر مرا نهی کردند سعد گفت که ترا منع کرد
گفت ابو عبیده که امیر من بود سعد گفت بچه سبب قیس گفت زعم او چنان بود که من مال ندارم و این اموال مال پدر است
و من گفتم که پدر من دیون مردم بیگانه را ادا کند و کلال از مردم بردارد و در گرسنگی مردم را طعام دهد از تخواه من
چگونه قرض مرا ادا نماید چون سعد بشنید گفت ای قیس ترا چهار حایط بخشیدم که کمترین ایشان پنجاه وسق خرما از آن
نخل حاصل آید و بعد از آن قیس را آنچه بود پس قیس وسقهای خرمای او را باو تسلیم نمود و او را بر دارانید و کره نمود و چون این
خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اِنَّهُ مِنْ قَلْبِ جُودٍ و عنبر مشموم بعضی گویند که نباتیست از قعر دریا میروید
چنانکه بعضی از دواب بحر بعلت دسومتی که دارد آن را بخورند و بعد از آن آن را از شکم بیرون اندازند مانند سرگین
پس مانند سنگهای بزرگ بر روی آب افتد و باد آن را به ساحل آورد و ابن سینا گوید عنبر از بحر خیزد و اجود آن اشهب است
بعد از آن اصفر و بعد از آن ازرق و بعد از آن اسود و گویند که در جوف ماهی که آن را بخورد و بمیرد یافت شود
و بعضی از تجار گویند که بحر زنگبار نهنگ مانند کله آدمی آن را بکنار اندازد و بهترین آنها در وزن یکهزار مثقال باشد و ماهیها
آن را بخورند و بمیرند و آن دابه که آن را بخورد و عنبر گویند الحکمی ماوردی و رویانی در کتاب زکات گویند در عنبر
و مشک زکات واجب نیست داود و ابو یوسف گوید خمس در آنها واجب است حسن و عمر بن عبد العزیز و عبد الله عنبری
و اسحاق گویند در عنبر خمس واجب است شافعی برد قول ایشان احتجاج بقول ابن عباس رضی الله عنه نموده و عنبر
که گفته

که گفته در عنبر زکات نیست و جابر روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که عنبر غنیمت نیست و این حدیث نفی
وجوب خمس کند در عنبر ماوردی و رویانی و اکثر فقها بر آن رفته اند که عنبر طاهر است و شافعی گوید شنیدم از کسی که عنبر
دیده بود گفت در بحر عنبر را دیدم که روییده و بر جسم چسپیده بود مانند گردن گوسفند و بعضی گویند اصل عنبر نباتیست
در بحر و او را بوی خوشی است و در بحر بعضی دواب هستند بسبب خوشی آن را قصد نموده بخورند و از خوردن آن بمیرند
و بعد از آن بحر لاشهٔ ایشان را بساحل اندازد و عنبر از شکم او بیرون آورند و گویند سلم در عنبر جایز است
و کسی که او را نمیشناسد میگوید نباتست و نبات را خرید و فروشش حرام نیست و بعضی از کسانی که در بحر
سوار شده اند شافعی گوید بر ایشان سخن گفته اند که ایشان بجزیره افتاده اند و در آن جزیره درختی را دیده اند مثل
گردن گوسفند و ثمر آن عنبر بوده گویند پس ما آن را گذاشتیم تا بزرگ شود بعد از آن آن را بگیریم ناگاه باد آمد آن را
در بحر انداخت شافعی گوید سمک و دواب البحر آن را در اول وقوع آن در بحر بخورند زیرا که نرم است و چون آن را در بطن
بخورند کمتر سلامت بیرون روند بلکه از فرط حرارت آن بمیرند و چون صیادان سمک را بگیرند آن را در بطن سمک بیابند
پس چنان مشهور شود که عنبر از آن ماهی است و فی الحقیقه ثمر نباتیست و بحر الجواهر مختار بن عبدون گوید عنبر
گرم و خشک است در حرارت و یبوست او کمتر از مشک است و اجود آن خفیف اشهب صاحب سوم است
و مقوی قلب و دماغ و مزید روح است و فالج و لقوه و بلغم غلیظ را سود دهد و مولد شجاعت است و با امزجهٔ بارده
با رطوبت موافقت کند و پیران را شاید و اجود آن آن است که در زمستان یافت شود و مستعمل شود و بعضی از تجار گویند
مانند کلهٔ آدمی است و بزرگترین ایشان هزار مثقال است از چشمهای که در بحر بند ظاهر شود و بر روی آب افتد و چون
طیور آن را ببینند بر آن نشینند و دامان بخورند هلاک شوند و بعضی گویند عنبر سرگین دابهٔ بحریست و آن را به سبب
بلع سمک زهومتی هست و در وقت استعمال صاف کرده شود والله اعلم العناق بکسر گود را گویند و بعضی
گویند مطلق دابه را گویند و در صحیحین از عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه آمده در حدیثی که مشتمل بر کرامات
ظاهرهٔ صدیق است و طول دارد و معنی آن این است که صدیق جماعتی را بضیافت طلبید و در مجلس خود ایشان را
بنشاند و خود بخدمت حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و تا دیری مراجعت ننمود و چون مراجعت نمود گفت این مهمانان را
شام داده اید گفتند نه پس او روی به پسر خود عبد الرحمن آورد و گفت یا غنثر پس معلوم شود که غنثر دعاء علیه میباشد
بقطع و مانند آن و یا غنیثر نیز بتصغیر آمده عبد الرحمن را به غنثر تشبیه نمود و او را الخضری باشد و بعضی گویند او را
بذباب ازرق تشبیه کرد بجهت سخنی که از وست آن را دانی العین معجمه و ثا مثلثه نیز روایت کرده اند و این روایت
بمنزلت و معنی آن با لئیم است و عنثر اسم مردیست آن عنثر بن شداد بن معاویه بن عبس است و او یکی از

فارسان و شعراء عشاق عرب است و از ابطال جاهلیه است و مثل شجاعت آن زنند و سیبویه گوید نون عنتر
زایده است العندلیب هزار را گویند و نون تنهاست و جمع آن عنادل است زیرا که آن را رباعی مردود سازند
بعد از آن جمع و تصغیر را روا نکند و عرب گوید البلبل یعندل چون بلبل آواز کند و قول ابن سعید
موید بن محمد اندلسی که شاعر بزرگ است در وصف طنبور چه نیکو است شعر وطنبورٍ ملیح الشکل
یحکی بنغمته الفصیحة عندلیبا روی لما ذوی نغماً فصاحا حواه فی
تقلبه قضیبا وطنبور نیکو صورت حکایت کند به آواز فصیح خودش آواز عندلیب را روایت
کند و نگه روایت کند آوازهای فصیح و گفتارهای فصیح را کذا من عاشر العلماء طفلا یکون
اذا ما شیخا ادیبا ولد ایضا احب العذول لتکراره حدیث الحبیب علی مسمعی
هم چنین که معاشرت ورزد با عالمان در کودکی باشد چون … یابد پیری با ادب دوست دارم ملامت گر را
جهت آنکه تکرار کند سخن دوست من را بر گوش من واهوی الرقیب لان الرقیب یکون
اذا کان معی ولد ایضا لحفظ صدیقا منافقا مزج المرارة بالحلاوة دوست دارم
رقیب را زیرا که رقیب … پرهیز کن از دوستی که دو رنگ باشد چنانکه آمیخته کرده باشد تلخی را به شیرینی وا
یحصی الذنوب علیک ایام الصداقة والعداوة ونهایة الدنیا وغایة اهلها
ملک یزول وحسرة قوم یهلك و شماره کند گناهان بر تو در ایام دوستی و دشمنی و غایت
دنیا و نهایت اهل دنیا پادشاهی است که زایل شود و پرده قومی است دریده شود تحلو فتحقت غصة
مرارة وتحبه هی بنا تصول وتفتك و در نسخه … العارفیه الحکم
حلال است زیرا که از طیبات است النعی در خواب حالت … العلا … سری
ضجیع الراس را گویند و مذکر و مونث در آن مساوی است الغنی … زیرا که گویند که مورث باشد
و جمع آن اغنیه و غوذ است بخاری و ابو داود از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت کنند که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود چهل خصلت هست که اعلای این … دادن بز است … هیچ کسی نیز آن را … شده
… صاحب بز … باز دهد هر عاملی که یکی از آن خصایل عمل آورد و امید ثواب آن داشته باشد
و تصدیق موعود آن کند حق تعالی او را به بهشت در آورد حسان بن عطیه راوی از ابی کبشه روایت
کند ما دون … عنز را چون رد سلام و تشمیت عاطس و دفع اذیت از طریق و مانند اینها شمردیم نتوانستیم
که آن را به پانزده برسانیم ابن بطال گوید حضرت صلی الله علیه وسلم آن چهل خصال را در حدیث مذکور …

ومعلوم است

معلوم است که لا محاله مباحها عالم بوده لیکن آنها را ذکر نموده زیرا که در علم و ذکر آنها ما را نفع و مشترات … هنگام عدم ذکر
آنها مشترات عمل در ابواب … که غیر از این چهل باشد و از حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که ابواب خیر ترغیب
نموده و از بعضی از اهل عصر خود مسموع او شده است که در احادیث آن خصال تتبع نموده و چهل خصلت یافته
بعد از آن تا آخر آنها را ذکر نموده اند مصنف اصل گوید اصفهانی در ترغیب و ترهیب در باب قضای حوایج
مسلمین از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برای
مرد مسلم بر برادر مسلم سی حق واجب است و از آن مبری نگردد مگر با دادن این … یا بعفو آن مرد مسلمان و آن
سی حق اینها میباشد یغفر زلته ویرحم عبرته ویستر عورته ویقیل عثرته
ویقبل معذرته ویرد غیبته ویدیم نصیحته … لغزش او را … برای او …
عورت او را … از لغزش های … عذر او را … و دایم … نصیحت …
ویحفظ خلته ویرعی ذمته ویعود مرضته ویشهد میتته ویجیب دعوته ویکافی
صلته ویقبل هدیته … دوستی … عیادت کند … او را و حاضر
شود … قبول کند دعوت او … صله و هدیه او را و قبول کند هدیه ویشکر نعمته ویحسن
نصرته ویحفظ حرمته ویقضی حاجته ویقبل شفاعته ولا یخیب مقصده و شکر
کند نعمت او را … حرمت او را … حاجت او را … شفاعت او را قبول کند
و نومید نسازد در مقصد او را ویشمت عطسته ویرشد ضالته ویرد سلامه ویطیب
کلامه ویبر انعامه ویصدق اقسامه و یرحمک الله گوید در عطسه دادن او و راه نماید گم
شده او را و رد کند جواب سلام او را و خوش دارد سخن او را … تصدیق کند
سوگندان او را وینصره ظالما او مظلوما نصرت دادن برادر ظالم آنست که او را از ظلم باز دارد و
نصرت دادن برادر مظلوم آنست که انتقام … او را بگیرد ویوالیه ولا یعادیه ولا یسلمه
ولا یخذله ویحب له من الخیر ما یحب لنفسه ویکره له من … و دوستی کند با او
و دشمنی نکند با او و ملامت نکند او را … و دوست دارد برای او خیر را چنانکه دوست
دارد برای خود و مکروه دارد برای او الشر ما یکره لنفسه بعد از آن علی گفت از حضرت صلی الله
علیه وسلم شنیدم که میگفت یکی از شما اگر حقوق برادر خود را ترک کند در روز قیامت آن را از او مطالبه
دارند بعد از آن علی گفت هر گاه یکی از شما تشمیت برادر خود را که عطسه زند ترک نماید در روز قیامت آن را
از او مطالبه دارند و برای او بر تارک تشمیت حکم کرده شود یعنی مطالبه را از او بشنوند و قبول کنند و حقش را از آن

افکنده این خصال خصالی است که حسان بن عطیه تعداد نموده مصنف اصل که بدین نسبت یقین مبهم است و لسان خطه
نیز آمده دالو ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی در کتاب دعوات به اسناد از سوید بن غفله روایت کند که علی بن
ابی طالب علیه السلام فقر و فاقه رسید پس فاطمه را رضی الله عنها گفت کاش که نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
میرفتی و حضرت صلی الله علیه و سلم در آن اوان در خانه ام ایمن بوده و چون فاطمه رضی الله عنها بیامد و در را بکوفت حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود این که در را میکوبد فاطمه است در ساعتی به نزد ما آمده که عادت نکرده در آن ساعت هرگز
به نزد ما آمده باشد و هر خبر در سرایت ام ایمن گوید پس در را گشادم و حضرت صلی الله علیه و سلم با فاطمه گفت ای فاطمه
در ساعتی به نزد ما آمده که در مثل آن ساعت به نزد ما نیامده پس فاطمه گفت یا رسول الله طعام ملائکه تسبیح و تحمید است
و طعام ما چه چیز است حضرت فرمود سوگند بدان که مرا براستی روانه نموده این سی روز است در میان آل محمد آتش افروخته
نشده و چند عنزی برای ما آورده اند اگر خواهی که پنج راس از آنها بتو دهم و اگر خواهی که پنج کلمه را که جبرئیل بمن آموخته
الآن بتو بیاموزم فاطمه گفت بلکه مرا بیاموز آن کلمه که جبرئیل بتو آموخته حضرت فرمود یا اول الاولین
ویا آخر الآخرین ویا ذا القوة المتین ویا راحم المساکین ویا ارحم الراحمین ام ایمن
گوید پس فاطمه برگشت و چون به نزد علی بن ابی طالب علیه السلام رسید گفت از نزد تو برای دنیا رفتم و نزد تو
بآخرت آوردم و آن کلمات را مذکور نمود و علی گفت خیر ایامک خیر ایامک یعنی بازآمدن تو بهترست
دور کتاب صفوة الصفوة حافظ ابوالفضل محمد بن طاهر مقدسی گوید که جابر بن عبدالله بخدمت حضرت صلی الله
علیه آمد پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای جابر این عنزها را که یازده عنز بود در نزد تو بهترند یا کلماتی که جبرئیل
انها بمن آموخته دعوت و جمع دنیا و آخرت را برای تو جمع سازد جابر گفت یا رسول الله من محتاجم و لیکن آن کلمات در نزد من
بهترند پس حضرت فرمود بگو اللهم انک خلاق علیم اللهم انک رؤوف رحیم اللهم
انک تواب رحیم اللهم انک رب العرش العظیم اللهم انک البر الجواد الکریم
اغفر لی وارحمنی واجرنی ووفقنی وارزقنی واهدنی وعافنی واسترنی ولا تضلنی وادخلنی
الجنة برحمتک یا ارحم گوید پس جابر آنها را تکرار می نمود و حفظ آورد و بعد از آن حضرت صلعم
فرمود این کلمات را ای که بعد از تو میباشند بیاموز بعد از من دور تفسیر قشیری و غیره آمده که ابراهیم علیه السلام
چون با ولد خود اسمعیل بمکه هجرت نمود هاجر با در اسمعیل را با خود برد بر قومی از عمالقه بگذشت و آن قوم ده عنز
به اسمعیل دادند پس بمکه بزبیار که از آن ده عنز میباشند و این نظیر آن است که بر در عام بگذشت و آن قوم
ده عنز به که گفتیم همه گوسفندان مکه از نسل آن دو گوسفندانند که بر در غار برای اخفای حضرت ایستادند فایده
اخری حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا ینتطح فیها عنزان و سبب آن گفتن که بزنده از خطبه که او را

عصا

عصا ست مردان میگفتند مروان بن الحکم مسلمانان را ترغیب میداد و خود و مسلمانان را اذیت میداد و در روم بن الشعار
میگفت پس عمیر بن عدی بر خود نذر نمود که اگر حق تعالی حضرت را صلی الله علیه و سلم از بدر به سلامت باز آورد
و عصما را بکشد بعد از آن چون حضرت صلعم از بدر مراجعت فرمود عمیر در جوف شب رفت و او را
و بعد از آن بحضرت ملحق شده و با حضرت نماز صبح بگذارد پس چون حضرت صلعم خواست که بمجلس خویش در آید
عمیر بن عدی را گفت آیا عصما را کشتی عمیر گفت آری و در قتل او یا رسول الله چیزی هست یا نه حضرت فرمود لا ینتطح
فیها عنزان گوید که اول بار که این مثل شنیده شد از حضرت شنیده شد و این مثل از جمله کلمات مخترعه
بدیعه است که احدی پیش از حضرت صلی الله علیه و سلم آن را نگفته هم چنین حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده
حمی الوطیس ومات حتف انفه ولا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ویا خیل الله
ارکبی والولد للفراش وللعاهر الحجر وکل الصید فی جوف الفرا والحرب خدعة
وایاکم وخضراء الدمن والانصار کرشی وعیبتی ولا یجنی علی المرء الا یده والسعید
من غلب نفسه عند الغضب ولیس الخبر کالمعاینة والمجالس دخانت
گنده بر مرد مکروه است خویش و رو پنداری کسی است که غالب آید بر نفس خود در وقت خشم و شنیدن مانند
دیدن نیست مجالس با امانت بالامانة والید العلیا خیر من الید السفلی والبلاء
موکل بالمنطق والناس کاسنان المشط وترک میباشند دست بلند تر بهتر است
از دست پست تر و بلا دو اله زبان است و آدمیان مانند دندانهای شانه اند و ترک الشر صدقة
وای داء ادوی من البخل والاعمال بالنیات والحیاء خیر کله والیمین
الفاجرة تدع کردن بدی صدقه است و هر چه دردی هلاک کننده تر است از بخل و عملها و کردارها موافق
نیات محسوب میباشند و حیا خوب است همه آن و سوگند دروغ بگذارد الدیار دائرة وسید
القوم خادمهم وفضل العلم خیر من فضل العبادة والخیل معقود بنواصیها
خانهها را ویران شده و بزرگ طایفه خدمتکار ایشان است و فضیلت علم بهتر است از فضیلت عبادت
و اسب بسته شده است بر پیشانی او الخیر واعجل الاشیاء عقوبة البغی ان من الشعر
لحکمة والصحة والفراغ نعمتان مغبون فیهما نکجا و شتاب تر چیزها عذاب ظلم است
بدرستی که شعر از حکمت است و صحت و فراغت دو نعمت اند زیان کارند در آنها کثیر من الناس
ونیة المؤمن خیر من عمله والولد للواطی واستعینوا بسیاری از مردمان و نیت مؤمن

سفیرات از عطش و مست منافق بهتر است از عطش و وله برای وطی کند است و با ورمطلبه عَلَى اقْضاءِ
لِلْحَوائِجِ بِالْكِتْمانِ فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ وَالْمَكْرُ وَالْخَدِيعَةُ فِي النّارِ وَمَنْ
غَشَّنا هر دو اکروان حاجت به پوشیدن و پنهان مدرستی که هر صاحب نعمتی حسد برده شده است و مکر و حیله
در آتش است و هر که با ما دو رو بود لَيْسَ مِنّا وَالْمُسْتَشارُ مُؤْتَمَنٌ النَّدَمُ تَوْبَةٌ وَالدّالُّ عَلَى
الْخَيْرِ كَفاعِلِهِ وَحُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ مست از ما و مشورت کرده شده امین کرده شده است
پشیمانی توبه است و راه نما بر نیکی مانند نیکی کننده است و دوست داشتن تو چیزی را ترا کور و کر سازد وَالْ
عارِيَةُ مُؤَدّاةٌ وَالْإِيمانُ قَيْدُ الْفَتْكِ و در مثال اینها از کلام او صلی الله علیه و سلم و در بسیط تحقیق حضرت
صلی الله علیه و سلم لفظ عنز را در این مثل مذکر نساخت بر انعام آن است که عنز جنگ کند و رنده و جدا گردد و مانند فوج
مست داری در بید روایت نموده که چون عثمان رضی الله عنه به قتل رسید و شهید گشت عدی ابن حاتم گفت ع
لا تَنْتَطِحُ فِيها عَنْزانِ و چون در روز قتل یک جنگجو بیرون آمد او را گفته آیا در قتل عثمان دو عنز شاخ در هم
نزنند گفت بلی که چشمهای بسیار کنده شوند و ابن اسحق در مبالطی بعضرها نیز چنین گفته اند و در ز ابی هریره
رضی الله عنه که گفت صادق مصدق ابو القاسم محمد فرمود اول کسی که در روز قیامت از خصمان که برو حکم
شود دو عنز اند که یکی صاحب شاخ و یکی بی شاخ باشند طبرانی در معجم اوسط خود این حدیث را روایت نموده ولیکن
در اسناد او جابر جعفی است و جابر ضعیف الروایت است الحکم چون محرم غزال را بکشد عنز را در فدیه
بدهد و تحقیق ابن عباس عنی معه اثر داده جایز الامثال لا يَنْتَطِحُ فِيها عَنْزانِ یعنی دو ضعیف در این
امر انبوهی کدر حاصل نکنند زیرا که نطاح یعنی شاخ زدن از او صاحب نفس لکن است نه وصف معز و نیز گویند ع
قَلَّدُنْ أَحْفَظُ مِنْ عَنْزٍ و نیز گویند أَعْلَقُ بِها كُلَّ داءٍ کسی را گویند که عیب بسیار داشته باشد فزاری گوید
عنز را بوده و زرد است و مراد به عنز در قول شاعر شعر إِذا ما الْعَنْزُ مِنْ مَلَقٍ تَدَلَّتْ ضُحَيّاً وَهِيَ
طاوِيَةٌ تَحَرَّمُ عقاب بوده است الخواص چون مراره عنز را با نوشادر مخلوط سازند و موی را از بدن بکنند
و موضع آن را بدان طلا نمایند دیگر مویش نروید و در ... گوید چون مراره عنز را با کراث بیامیزند و موضع موی را بدان
طلا نمایند دیگر نروید و اگر هر دو ساق عنز را بشویند و آب آن سلس البول دهند تا چاشت مانده سالم گردد و اگر شیر
عنز بر کاغذ نویسند خوانده نشود و چون خاکستر را بران کاغذ بپاشند نوشتها معلوم گردند و هر کس گوید اگر
دماغ عنز را با خون ضبع از هر یک یک دانگ بگیرند و با دو حبه کافور با اسم هر شخصی که خواهند عجین سازند
و بدان شخص دهند رو حاجت محبت از آن شخص ورد خود آید و هر که از مراره عنز وزن یک دانگ بگیرد و دو وزن آن

از خون عنز نیز بگیرد و از دماغ گربه سیاه نیم دانگ اخذ کند و معجون سازد به هر انسانی که دهد شهوت جماعش منقطع سازد
و با زنان دیگر نزدیکی نتواند کرد تا او را بند و طریق گشودن او آنکه انفحه ظبی را در شیر عنز حل سازد و ... والله اعلم العسن
ماده قوی را گویند العنظب بضم مذکر ملخ را گویند و بفتح ظاء در آن لغتی است که گویند عنظب و عنظاب و عنظوب بضم مذکر ملخ را گویند
و عنظوبه ملخ مونث را و جمع آن عناظب است شاعر گوید شعر رِدُوا مِنَ الْعَناظِبِ كَالْعُفْجَةِ و جمع عنظوبه عنظوبات
و در کتاب سیبویه عنظباء بضم عین و الف ممدوده مذکور است عنقاء المغرب از جمله الفاظی است که دلالت بر معنی کند
و بعضی گویند طایریست عجیب جثه او مانند کوه است و در طیران بسیار دور رود و بدین اسم از آن سبب مسمی
شده است که در گردن او سفیدی هست مانند طوق و عرب گردن را عنق خوانند و بعضی گویند طایریست نزدیک
مغرب شمس و قزوینی گوید که عنقا از جمیع طیور در جثه بزرگتر است و فیل را چنان بر باید که غلیواج موش را بر باید و در قدیم
الزمان در میان مردمان بوده و مردم را اذیت میرسانید تا آنکه روزی عروسی با زیور او برده پس خنظله نبی برو دعا کرد
و حق تعالی او را بجزیره از جزایر بحر محیط که از آن طرف خط استوا است و مردمان بدانجا نرسند بینداخت و در آن جزیره حیوانات
مثل کرگدن و فیل و جاموس و ببر و سایر سباع و جوارح طیور بسیار است و چون طیران کند آواز جناح او مانند ...
و دو هزار سال عمر کند و چون پانصد سال از عمرش بگذرد توانند جماع کند و چون وقت تخم نهادنش رسد او را المی سخت
روی دهد و بعد از آن در ... اوطولی داده است و ارسطاطالیس در نعوت گوید که عنقا را صید کنند و از غایت
قدحهای بزرگ برای شراب سازند و جلوگاه صید آن چنین است که دو گاو را بگیرند و گوساله در میان ایشان بستر
بگیرند و ایشان را به سنگهای بزرگ محکم بسازند و در پیش ... گوساله خانه بسازند و مردی با آتش در آن خانه بنشیند
پس عنقا فرود آید بر گاوها تا گاوها را بر باید و چون چنگ در گاوها فرو برد و حرکت کند نتواند از ثقل سنگها گاوها را
بر باید و فی العزم هم نتواند که چنگ خویش را از گاوها واکند پس آن مرد که در خانه است با آتش بیرون آید و جناح و پرهای
او را بسوزاند و نیز عنقا را شکمی مانند شکم طیور است و طعامش مانند طعام درندگان و از اعاظم سباع طیر است
انتهی و دمام علامه ابو البقای عکبری در شرح مقامات گوید که در زمین اهل رس کوهی است که بقدر یک میل بر آسمان
رفته و آن را مانند گویند و طیور بسیار در آن کوه بودند و عنقا نیز در آنجا بود و عنقا در خلقت بزرگ است و او را روی
بسان آدمی است و از هر حیوانی در وی شبهی هست و از احسن طیور است و در هر یک سال یکدفعه بدین کوه می آمد و همه طیور را
مجور ... یکسال آمد و طیور ... در آن کوه نیافت پس کودکی فرود آمد و کودک را بر بود و بعد از آن نیز دختری را بر بود پس مردمان از
اذیت او شکایت نزد خنظله ابن صفوان بردند و خنظله برو دعا کرد و صاعقه بر او رسید و او را بسوخت و خنظله ابن صفوان
در ایام فترت عیسی و حضرت محمد المصطفی علیهما السلام بود و پیغمبر او گویند آن کوه را فتح گویند و عنقا را از آن جهت
عنقا خوانند که گردن دراز دارد و بعد از آن اهل رس پیغمبر خود را بکشتند و حق تعالی ایشان را هلاک گردانید

سبيل در تعريف داعلام در تفسير قول حق تعالى وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ گويد كه آن بئر رس است و آن طايفه از
بقاياى ثمود بودند و ايشان را پادشاهى عادل و نيكو سيرت بود و آن را علس ميگفتند و آن بئر اهل شهر را و زراعات
ايشان را و اهل باديه را آب بسيار داد و كفايت ميكرد و انعام و دواب ايشان نيز از آن آب مى آشاميدند و ايشان را
در آن بركهاى بسيار بود و مردان بسيار بر آن موكل بودند و بر بالاى بسيار رسنها از سنگ رخام مانند حوضها ساخته
بودند كه جميع آنها را براى مردمان و بركها را براى حيوانات از آب پر ساختند و قوم رسن بسته از در آنجا
آب ميكشيدند و ايشان را بغير از آن آب آبى ديگر نبود و عمر پادشاه ايشان دراز بود و چون بمرد جسدش را بروغن
بيالودند تا صورتش باقى ماند و تغيير نپذيرد و مردگان خويش را هم چنين بر عادت خويش بروغن آلوده ميساختند و هر گاه
كه از بزرگان ايشان ميمرد چون پادشاه ايشان را ناخوش آمد و دانستند كه امر ايشان اختلال پذيرد و بزارى
كردن آواز برداشتند و شيطان فرصت غنيمت شمرد و در جسد پادشاه درآمد بعد از آنكه چند روز از موت او بگذشت
و خبر داد كه او هرگز نمى ميرد و نمرده است بعد از آن گفت ليكن از شما غايب شوم تا ببينم كه شما چه ميكنيد و ايشان
بسيار رنجور شدند و شيطان خواص پادشاه را گفت كه پرده براى او و در ميان او و ايشان برزنند تا در
پشت آن پرده با ايشان سخن گويد تا آنكه رنگ مرده در صورتش ديده نشود پس ايشان حجاب او را مانند پشت در
پرده نصب نمودند و او ايشان را خبر ميداد كه هرگز نمى خورد و نمى آشامد و اينها همه شيطان بود در زبان پادشاه سخن ميكرد
و بيشترين ايشان تصديق او را نمودند و كمترى از ايشان منكر ديدند و هر بار كه مؤمنى ناصح ايشان را نصيحت ميكرد او را زجر
و مقهور ميكردند پس كفر در ميان ايشان فاش شد و روى به بت پرستى آوردند و بدين سبب حق تعالى پيغمبرى را كه در خواب
وحى بر او نازل ميشد نه در بيدارى و اسم او حنظلة بن صفوان بود بر ايشان مبعوث گردانيد و حنظله ايشان را آگاه
ساخت كه صورت آن صنم نفع و ضرر ندارد و شيطان ايشان را گمراه گردانيده حق تعالى بصورت مخلوق متمثل نگردد
ايشان را پند داد و نصيحت كرد و از سطوت حق عز و علا بترسانيد پس ايشان حنظله را اذيت بسيار و بناى عداوت
گذاشتند و هر بار كه او ايشان را نصيحت ميكرد ايشان را عناد و عداوت زياده ميشد تا او را بكشتند و در بئر انداختند
و بدين عمل شايسته عذاب گرديدند چنانكه شب سير و سيراب بودند و فردا كه برخواستند ديدند كه آب بئر
نمانده و در زمين فرو رفته پس همگى فرياد و فغان كردند و زنان و كودكان آواز بگريه كردن برداشتند و آخر
الامر همگى ايشان با بهايم و اغنام ميگذاشتند از تشنگى مرده و بسوى آتش دوزخ شتافتند و منازل ايشان جاى
سباع و ثعالب و ضباع گرديد و باغات ايشان مبدل بخوك و سدر و كوز گرديد و در آنجا جز آواز جن
و نعره شير مسموع نمى شد نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سَخَطِهِ وَمِنَ الإِصْرَارِ عَلَى مَا يُوجِبُ نِقْمَتَهُ
وامّا قصر مشيد قصرى است كه شداد بن عاد بن ارم آن را بنا كرده و چنانكه گويند در دنيا مانند آن را كسى

مزيده

تا بوده بنا نكرده و احوال ايشان اعاده و احوال اين بئر است و آنكه بعد از آبادانى ويران گشته و بعد از انس جاى وحشى
گشته و هيچ احدى نتواند كه در نزديك آن نزديك شود زيرا كه آوازهاى منكر و ناخوش بسيار از آواز جنيان و ثعالب و سباع آيد
و اهل آنجا بعد از عيش خوش و زندگانى دلكش بمردند و هلاك شدند پس حق تعالى ايشان را در آيه عبرت تحذير از نافرمانى و بود
عاقبت مخالفت مذكور ساخت و محمد بن اسحق از محمد بن كعب قرظى روايت كند كه حضرت صلى الله عليه وسلم فرموده
كه اول كسى در روز قيامت پيش از همه كس به بهشت درآيد بنده بود سياه زيرا كه حق تعالى پيغمبرى را باهل قريه فرستاد
و از ايشان هيچكدام ايمان نياوردند مگر آن عبد سياه بعد از آن اهل قريه با آن پيغمبر بناى عداوت نهادند و چاهى بكندند
و او را در چاه انداختند و سر آن چاه را بسنگى محكم گردانيدند پس آن عبد ميرفت و هيمه بر پشت خود ميكشيد و آن هيمه را
مى آورد و مى فروخت و به قيمت آن طعام و شراب ميخريد و بر سر آن چاه ميرفت و آن سنگ را بمدد حق
تعالى در برداشتن آن سنگ او را اعانه بخشيد آن طعام و شراب را در ميان آن چاه براى آن پيغمبر فرو مى آويخت
و بعد از آن سنگ را بر سر چاه مى نهاد و ميرفت و چند وقتى بدين كار مشغول بود و بعد از آن روزى رفت و هيمه را جمع آورد
و آن را حزمه بست و چون از جمع كردن حزمه و بستن آن فراغت يافت خواست كه آن را بردارد او را خواب ربود
و حق تعالى خواب او را چنان سنگين گردانيد كه تا هفت سال بيدار نشد و پس از هفت سال بيدار شد و بر جانب
ديگر افتاد و بار ديگر از جانب حق عز و علا خواب بر او گماشته شد و هفت سال ديگر خوابيد و بعد از آن بيدار شد
و پشته هيمه خود را برداشت و چنان پنداشت كه بغير از يك ساعت نخوابيده و بقريه آمد و هيمه را فروخت و بر عادت
خويش طعام و شراب بخريد و بجانب چاه رفت و در آنجا پيغمبر را طلب نمود و نيافت زيرا كه اهل آن قريه از كرده خويش پشيمان
گشته بودند و آن پيغمبر در آن ايام هر چند خبر آن غلام را مى پرسيد كمتر مى يافت و مردم در جواب ميگفتند خبر او نمى دانيم
و تا آن پيغمبر برحمت ايزدى نه پيوست آن غلام از خواب بيدار نشد پس آن عبد را كه حضرت فرموده بيشترين كسى كه به بهشت
درآيد آن عبد است مصنف اصل گويد در بعضى حكايات مذكور شده كه اهل اين ده پيغمبر خويش را از چاه برون آوردند
و از گمراهى خويش بازگشته بودند و آن پيغمبر در آن ايام هر چند خبر آن غلام را مى پرسيد كمتر مى يافت
و مردم در جواب او ميگفتند خبر او نمى دانيم و تا آن پيغمبر برحمت ايزدى نه پيوست آن غلام را از خواب بيدار نشد
پس آن عبد را كه حضرت فرموده بيشترين كسى كه به بهشت درآيد آن عبد است مصنف اصل گويد در اين حكايت
مذكور شده كه اهل اين ده پيغمبر خويش را از چاه برون آوردند و ديگران بايد كه از اصحاب الرس و ايشان مراد باشند و حق تعالى
در باره ايشان فرموده باشد وَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا مگر آنكه ايشان را بسبب حادثه كه بعد از پيغمبر ايشان در ميان
ايشان حادث شده نزول عذاب بر ايشان بوده باشد پس در وقت حدوث عذاب را بر ايشان وحى باشند
و در آخر ربيع الابرار در باب ... از ابن عباس آمده كه حق تعالى در زمان موسى ع ... قريه

که او را عنقاء مغرب گفتند و آن طایری است از هر جانب چهار جناح بود و روی آن مانند روی انسان و از هر جانوری در آن
شبهی بیافرید و مذکری نیز مثل آن برای او بیافرید و وحی بموسی فرستاد که من دو طایر عجیب را آفریده‌ام و روزی
ایشان را از وحوشی که در حوالی بیت المقدس باشند قرار داده و فرموده‌ام پس آن دو مرغ را تناسل و توالد حاصل شد
و نسل ایشان بسیار گردید و چون موسی بدار البقا خرامید از حوالی آن بیت المقدس مرغان نقل نمودند و بنجد
و حجاز افتادند و در آنجا وحوش و کودکان را میربودند تا آنکه خالد بن سنان عبسی که از بنی عبس بود میان حضرت
عیسی و پیغمبر مبعوث شد و مردمان از اذیت آن مرغان شکایت بنزد خالد بردند و خالد دعا بر آن مرغان کرد و
نسل آن منقطع شد و امروز در دنیا یافت نشوند و در کتاب المبتدا ابن خیثمه گوید که خالد بن سنان نبی بود و حق
تعالی امر خازنان نار را بدو تفویض فرموده و از جمله معجزات و نشانهای نبوت او آنکه آتشی که آن
نار را الحدثان میگفتند و از مغاره بیرون می‌آمد و مردمان و دواب را میخورد و اهل آن دیار بر دفع آن قادر نبودند
خالد آن را دفع نمود و بمغاره فرو برد و دیگر آن آتش از آن مغاره بیرون نیامد و بعضی از شارحان نصوص نقل
غریب را که بعد از موت خالد وقوع یافته و مذکور نموده‌اند آن واله در لفظ عمر بدان اشاره کرده‌ایم و دارقطنی روایت
نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد پیغمبری بوده که او را قوم خود ضایع گردانیدند و غیر دارقطنی از علما نقل
نموده‌اند که دختر خالد بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم ~~فرمود که خالد پیغمبری بوده~~ آمد و حضرت ردای خویش را
برای او گسترانید و فرمود أَهْلًا بِبِنْتِ خَيْرِ نَبِيٍّ و کواشی و زمخشری و غیرهما ذکر نموده‌اند که خالد در میان
عیسی و محمد صلی الله علیهما وسلم مبعوث گردیده والله اعلم و ابن خلکان گوید در تاریخ احمد بن عبد الله بن احمد
فرغانی که نزیل مصر بود دیدم که عزیز بن نزار که صاحب مصر بود حیوانات عجایب و غرایب در نزد خویش جمع آورده
چنانکه هیچ پادشاهی مانند آنها جمع نشده بود و یکی از آنها عنقا بود و آن طایری بود که از صعید مصر برای او
آورده بود مقدار بلشون طویل بود ولیکن در جثه از او بزرگتر و در سر او ریشی و وقایه بود و الوان و مشابه او در
طیور جمع بود و پیش از این گذشت که زمخشری گفت که عنقا را نسل منقطع شده و امروز در دنیا یافت نشود و قاضی
فاضل رحمه الله بارها ابن الخلال وحی نمود شعر وَإِذَا السَّعَادَةُ أَحْرَسَتْكَ عُيُونُهَا نَمْ
فَالْمَخَاوِفُ كُلُّهُنَّ أَمَانُ وَاصْطَدْ بِهَا الْعَنْقَاءَ فَهِيَ حِبَالَةٌ وَاقْتَدْ بِهَا الْجَوْزَاءَ
فَهِيَ عِنَانُ و در بحث عقاب گذشت که مراد ابی العلاء معری در بیت از عنقا عقاب است شعر أَرَى
الْعَنْقَاءَ تَكْبُرُ أَنْ تُصَادَا فَعَانِدْ مَنْ تُطِيقُ لَهُ عِنَادَا الامثال گویند حَلَّقَتْ بِهِ عَنْقَاءُ
مُغْرِبٌ چیزی را که گویند از آن مأیوس باشند شاعر گوید شعر الْجُودُ وَالْغُولُ وَالْعَنْقَاءُ ثَالِثَةٌ
أَسْمَاءُ أَشْيَاءٍ لَمْ تُوجَدْ وَلَمْ تَكُنِ التعبیر عنقا در خواب مردی است بزرگ و مبتدع و با هیچکس مصاحبت نکند

و هر که بیند

و هر که بیند که عنقا با او سخن گفت برزقی رسد از جانب سلطان که در خور او باشد و هر که بیند که بر عنقا سوار شد
بر شخصی غالب آید که او را قهر باشد و هر که دید که او را صید نمود زن جمیله را بزنی بگیرد و دلیل باشد که بغیر زنی یا بتجارت
تعبیر کرده شود و چون کسی دید که آن را گرفته و در نزد خانه او باشد العنکبوت دابه ایست که در هوا تنند و جمع آن عناکب است
و مذکر آن را عنکب گویند و کنیه آن ابوخیثمه و ابوقشعم است و در وزن فعللوت میباشد و پاهای او دراز و چشمهای
بزرگ است و هر یک هشت پا و سه چشم است و چون خواهد که صید کند خود را بر زمین بچسباند و پاهای خویش را گرد
سازد و نفس خویش را جمع آورد و بعد از آن بر ذباب بجهد و ذباب را بگیرد و افلاطون گوید حریص ترین اشیا ذباب
و قانع ترین اشیا عنکبوت پس حق تعالی رزق اقنع اشیا را از احرص اشیا مقرر ساخته و این نوع را ذباب
گویند و نوعی دیگر است که رنگش بسرخی زند و مویهای زرد دارد و بر سرش نیش است که بدان نیش پا بگزد و این نوع تنند
بلکه خانه خویش را در زمین کند و شب مانند سایر هوام بیرون آید و نوعی دیگر را رتیلا گویند و سخن آن در باب
را و حا گذشت جاحظ گوید ولد عنکبوت از جوجه مرغ که با بیرون آمد متولد شود متعجب تر است زیرا که ولد عنکبوت در ساعت
تولد بی تلقین و تعلیم بر نسج توانا است و بیضه کند و بچه‌ها مشغول شود و اول بار که متولد شود کرمی کوچک است
بعد از آن متغیر شود و عنکبوت گردد و در سه روز صورتش کمال یابد و چون مذکر ایشان خواهش سفاد کند بعضی از تارهای
خویش را از وسط بکشد و مونث ایشان چون مذکر را بیند بدین حال مانند مذکر تار خویش را از وسط بکشد و کم کم
نزدیک یکدیگر شوند تا اینکه مثل یک و مانند شبکه در هم روند پس بطن مذکر و بطن مونث در برابر هم شوند و این
نوع از عنکبوت حکیم است و از جمله حکمت او آنکه تار خود را اول بکشد و بعد از آن پود را در میان بتند و ابتدای تنیدن
او در وسط باشد و جای خویش را در کناری مانند ... سازد و چون چیزی در نسج او افتد و حرکت کند قصد آن چیز را
نکند تا آن را ضعیف سازد و چون دانست که ضعیف شد آن را بربرد و بمکان خویش برد و اگر صید او چیزی
از نسج او را پاره زند و آن را باز درست کند و آن را که بیافد از جوف او بیرون نیاید بلکه از خارج جلدش بیرون آید و این
عنکبوت در طول مشغول است و این نوع را یا خانه خویش را بر شکل مثلث بنا سازد و کنج در خانه اش چندان است که جسد او
در آن پنهان گردد فایده ثعلبی و ابن عطیه از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کنند که فرمود طَهِّرُوا بُيُوتَكُمْ
مِنْ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ فَإِنَّ تَرْكَهُ فِي الْبَيْتِ يُورِثُ الْفَقْرَ یعنی خانهای خویش را از نسج عنکبوت
پاک گردانید زیرا که ترک کردن و ماندن آن در خانه مورث فقر است و از احادیث مراسیل ابی داود از یزید بن مرثد
مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عنکبوت شیطانی است که حق تعالی آن را مسخ گردانید پس بکشید آن را
و این حدیث ضعیف است و یزید بن یزید جدلی صنعانی دمشقی است گذشت عباده بن صامت و شداد بن اوس رضی الله
عنهما رسیده روایت آنکه گفت والله لو أن الله توعدني اذا عصيته أن يسجنني في الحمام لكان

حريا ان لا تجف لى عينى داود را طلبيد كه امر قضا را بعد از بسيار رفت پس در بازار زينت دكاكين مشغول شد
و خود را بدان حيله از قاضى گرى نجات بخشيد و ابو نعيم در حليه در ترجمه مجاهد در قول حق تعالى اينما تكونوا يدرككم
الموت روايت نموده كه مجاهد گفته در ايام كه پيش از شما بوده زنى بود و آن زن را اجيرى بود و آن زن دخترى
بزاييد و با اجير خويش گفت آتشى براى ما برافروز پس اجير بيرون رفت و در دروازه مردى را ديد گفت كه تو كيستى
آن مرد گفت اين زن چه چيز زاييده اجير گفت دخترى زاييده آن مرد گفت اين دختر تا آن گاه كه با صد مرد زنا نكند نميرد
و اجير اين زن بعد از آن او را بزنى بگيرد و از گزيدن عنكبوت بميرد پس اجير در نفس خويش گفت من چگونه اين دختر را
بكشم بعد از آنكه با صد نفر زنا بكند همان بهتر كه در اول بكشم و كارد را برداشت شكم دختر را بدريد و از شهر
بيرون رفت در كشتى سوار شد و بعد از رفتن شكم دختر را باز هم بدوختند و دوا كردند شفا يافت چون بحد شباب
رسيد از زنان شهر خويش جميل تر بود و با زنا گردن نهاد و مدتى بگذشت و در آنجا مقيم شد و شغل او جز زنا نبود و آن اجير
نيز چند گاه در ولايات بگرديد و بعد از آن با مال بسيار بساحل باز آمد و زنى را كه از اهل ساحل
بود گفت در اين قوم زنى را براى من پيدا كن كه آن را نكاح كنم و آن زن گفت در اينجا زنى كه اجمل زنان
خويش ... وليكن تا كجا راست اجير گفت آن را نزد من آر و آن زن به نزد دختر رفت و گفت مردى آمده كه او را مال
فراوان است و چنين و چنان گفت و من نيز جواب ... دختر گفت من حالا ترك زنا كردم
وليكن اگر خواهد من رضا به تزويج دهم بالجمله اجير دختر را بزنى نكاح آورد و دختر را بسيار دوست داشت و در تكريم او هيچ كوتاهى نداد
پس بعد از مدتى روزى با هم نشسته بودند و مرد سرگذشت خويش را حكايت ميكرد تا آنكه قصه اجيرى خويش و مادر دختر
و دختر و آن مرد را كه در دروازه ديده بود نقل نمود زن گفت سوگند بخداى كه من آن دخترم و نشان شكم خود را جاى
زخم كارد را بشوهر خود نشان داد بعد از آن گفت زنا ميكردم وليكن نميدانم با صد مرد بوده يا بيشتر يا كمتر پس شوهر چون
دانست كه سخن آن مرد كه در دروازه بود راست آمد يقين كرد كه از گزيدن عنكبوت آن زن نيز بميرد پس خانه را براى آن
زن در صحرا بنا نهاد و آن را تراشيد و گردانيد و در آن اثنا روزى كه هر دو در آن خانه بودند عنكبوتى را در سقف خانه ديد
مرد گفت اين عنكبوت است و زن گفت كسى اين عنكبوت نبايد بكشد غير از من پس عنكبوت را حركت داد تا از
سقف پايين افتاد و بعد از آن ابهام انگشت پاى خود را بر آن عنكبوت نهاد و عنكبوت را كشت و زهر عنكبوت در زير
ناخن او در آمد و به تدريج بجاى رسيد كه آن پاى او سياه گرديد و زن بمرد پس حق تعالى اين آيه را فرستاد كه اينما
تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج مشيدة و اكثر مفسرين گويند اين آيه در خصوص منافقان
كه در باب كشتگان احد گفتند لو كانوا عندنا ما ماتوا وما قتلوا نازل شده حق تعالى سخن ايشان را مردود ساخت
بدين آيه و بروج حصون و قلاع مشيده مرتفعه را گويند قتاده گويد معنى في بروج مشيدة في قصور محصنة ميباشد

عكرمه

و عكرمه گويد مشيدة بمعنى مجصصة ميباشد و عنكبوت را فضيلت است و شرف كافى است كه در غار بر حضرت تنيد و اين
قصه مشهور است در تفاسير و كتب سير و نيز در غارى را كه عبدالله بن انيس بدان در حجل شده تنيد و قصه عبدالله
چنان است كه چون حضرت صلى الله عليه وسلم او را بطلب قتل خالد بن نبيح هذلى كه در عرنه بود امر فرمود و او رفت
و خالد را بقتل رسانيد و سرش را برداشت و بغارى در آمد پس عنكبوت بر در غار تنيد و چون در پى آمدند كه او را
بگيرند و نيافتند او را بيافتند و بازگرديدند و او بخدمت حضرت صلى الله عليه وسلم آمد و سر را با خود بياورد و چون
حضرت او را ديد گفت افلح الوجه و عبدالله گفت و وجهك يا رسول الله و سر را پيش حضرت نهاد
و قصه قتل خالد و عنكبوت را بخدمت حضرت معروض داشت پس حضرت عصايى كه در دست داشت بدو داد و گفت
كه با اين عصا در بهشت درآى و او آن عصا را تا وقت وفات در نزد خود نگاه داشت و در وقت احتضار با اقوام خويش
وصيت كرد كه آن را در كفن او نهند و ايشان موافق وصيت او عمل نمودند و مدت غيبت عبدالله در طلب قتل خالد هجده روز
بود و در حليه حافظ ابو نعيم از عطاء بن ميسره نقل نموده كه عنكبوت بر دو نفر از پيغمبران تنيده يكى داود در حالى كه جالوت
او را مطلبيد و آن ديگرى پيغمبر ما كه در حين در غار در آمده بود و در تاريخ امام حافظ ابو القاسم بن عساكر آمده كه عنكبوت
بر عورت زيد بن على بن حسين بن على بن ابى طالب ع در وقتى كه او را عريان مصلوب گردانيده بودند تنيد و مدت يك
سنه و چهار سال بدن مباركش بر دار مانده و در وقت بر دار حين صلب بر غير جانب قبله كرده بودند و بعد از آن چون كه او را
بر آن صلب گرديده بودند بجانب قبله بگرديد و چوب را با بدن مباركش بسوختند و خلق بسيار در ايام حيات او متابع شده
و با متولى عراق يوسف بن عمر ثقفى حجاج بن يوسف ثقفى محاربه نمود و يوسف بر او ظفر يافت و در خدمت او بر ان بنى امية الملك
نمود و ظهور او در ايام هشام بن عبد الملك بود و چون خروج كرد و طايفه بسيار از اهل كوفه بر او مجتمع گشتند و او را گفتند كه از ابوبكر و عمر
تبرا كن تا با تو بيعت كنيم و او دست بر سينه [illegible] ايشان نهاد پس ايشان گفتند هرگاه چنين است ترا رفض يعنى ترك كنيم
و بدان سبب ايشان را رافضه گويند و اما زيديه كه فرقه از اسلام محسوب اند گفتند با ابوبكر و عمر ما دوست داريم و از هر كسى كه از ايشان
بيزار بوده بيزاريم و با زيد خروج كرده بودند و بدان سبب ايشان را زيديه مى نامند و زيد از پدر خود على زين العابدين و از جابر جعفى
روايت نموده است و ابو داود و ترمذى و ابن ماجه از زيد روايت نموده اند و ابن خلكان در ترجمه يعقوب بن جابر
نقل نموده كه يعقوب چند جزو از اشعار زيد در قاهره ديده و اين دو بيت كه منسوب بجاعفى از شعراء اند در مقابل ايشان
فى الحقيقه معلوم نيست و در آن جزو يافته و آن بيتها اين اند شعر الفي في لدن فان احرقتني فتيقن ان
لست بالياقوت جمع النسج كل من حاك لكن ليس داود فيه كالعنكبوت ميغاز مراد از بيت
آنكه پس اگر بسوزاند مرا يقين كن كه من نيستم ياقوت گردكرده تنيده ها را هر كسى كه تنيد ليكن نيست داود در تنيدن

مانند عنکبوت و یعقوب در جواب ابن حبیب ابیات را گفت شعر أيها المدعي افتخاراً وفخراً لدى
الكبرياء والجبروت نسج داود لم يفد ليلة الغار وكان الفخار للعنكبوت وبقاء
السمند في لهب النار مزيل فضلة الياقوت وكذاك النعام يلتقط الجمر
فخر کردن مر عنکبوت را و مانند سمندر در میانه آتش ببرد فضیلت که یاقوت دارد و هم چنین شتر مرغ چیند
در هنای آتش را وما الجمر للنعام بقوت الحکم حرام است زیرا که مستقذرات الامثال گویند
اغزل من العنكبوت مانند حق تعالی فرموده مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء
كمثل العنكبوت اتخذت بيتا وان اوهن البيوت لبيت العنكبوت یعنی مثل آنها که گرفته
اند بغیر از خدا دوستان مانند عنکبوت که بسازد خانه را و بدرستی که سستترین خانها هر آینه خانه عنکبوت است
لو كانوا يعلمون ان الله يعلم ما يدعون من دونه وهو العزيز الحكيم بعد از آن فرماید
وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون پس حق تعالی خانه عنکبوت را
مثل آورده برای کسانی که غیر از حق تعالی خدای را قبول کرده اند که ایشان را نفع و ضرر نرساند چنانکه بیت
عنکبوت سرما و گرما را از ایشان باز نمیدارد هم چنین آنچه را که کسب کرده اند از کفر و معاصی و آنچه را الخدای قبول
کرده اند چیزی از ایشان دفع نکند و مراد از عالمون کسانی اند که عمل بطاعت خدای کنند و از معصیت [illegible] پرهیز نموده
اند که تصور صحت و حسن و فایده امثالی کنند که حق تعالی آنها را ذکر فرموده و جاهلان قریش میگفتند محمد ذباب و عنکبوت را در
امثال مذکور میسازد و ایشان را از این خنده می آمد و نمیدانستند که این امثال معانی خفیه را در صور جلیه ظاهر و آشکار میسازد
الخواص هرگاه نسج عنکبوت را بر جراحتی که تازه بر تن باشد بگذارند از سیلان خون و آماس آن مانع آید و هرگاه
نقره را که متغیر شده باشد بنسج او مالند آن را جلا دهند عنکبوتی را که بر خلال نسج نماید اگر بر صاحب [illegible] بندند
شفا یابد و اگر آن را در خرقه بسته در صاحب حمی الربع بندند صحت یابد و اگر عنکبوت را بزنگی با روغن زیت سحق
نماید و بدن صاحب [illegible] را بدان بیالاید [illegible] ایشان را زایل گرداند و اگر خانه را بورق [illegible] بخور دهند عنکبوت
از آنجا بگریزد حکیم مؤمن گوید عنکبوت را به فارسی کارتنه و به ترکی [illegible] نامند و اقسام میباشند و مراد در مطلق
او عنکبوتیست که در خانها میباشد و سایر اقسام را نامهای مخصوص است مثل رتیلا و غیر اینها و مزاج هم سرد
و خشک است [illegible] عنکبوت مانع ورم جراحات و مطبوخ او در روغن زیتون [illegible] اورام و با روغن گل نافع درد گوش [illegible]
و تعلیق [illegible] دافع تب ربع و دوام عنکبوت قاطع نزف الدم جراحات و رعاف و مانع ورم
جراحات غیر عمیق است و چون نسج که بزرگ [illegible] در ابتدای دمل [illegible] نفع آن میکند و مجرب دانسته اند و سوخته او [illegible]

حلال

حلال الحر و [illegible] و منع قبول مواد و حمول آن با نوشادر جهت بواسیر مفید است التعبیر عنکبوت در خواب
مردیست که نماز [illegible] و گویند زنیست ملعونه که از فراش شوی خویش هجرت نماید و خانه عنکبوت و نسج او
سستی است در دین موافق آیه کریمه که از پیش گذشت و بعضی گویند عنکبوت در خواب [illegible] بر مرد [illegible] نسج
نکند پس هرکه بیند که با عنکبوتی منازعه کند با مردی [illegible] منازعه کند والله اعلم العود شتر پیر را گویند
و ناقه را عوده گویند و در مثل آمده که زاحم بعود او دع یعنی در حصول مطلوب خود استعانت با اهل سن بکن زیرا
که تدبیر شیخ از مشاهده جوان در امور بهتر است که رای پیر از بخت جوان به العوذ المطافیل ذکر آن در اول
باب بگذشت و در لفظ عاید گذشت که شتر را عاید گویند هرگاه که تازه زائیده باشد تا ده روز یا پانزده روز بعد از آن
آن را مطفل گویند و جمع آن مطافل و مطافیل است العوسا بضم عین نوعی است از غنم که آن را کبش عوسی
گویند العوص بضم عین دابه ایست که در آب شنا کند گویا که کلب [illegible] است و در دست [illegible] یعنی زن بزرگ
چنانکه جوهری گفته العوهق خطاف جبلی است و بعضی گویند غراب اسود را گویند و لفظ مذکر و مؤنث در آن
مساویست العلا قطاة را گویند العیر حمار وحشی است و اهلی را نیز گویند و جمع آن اعیار و معیورا
و عیور است روایت کرده ابن ماجه از حدیث عتبه السلمی روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که هرگاه یکی از
شما با اهل خویش اراده مواقعه داشته باشد خود را بپوشاند و مانند برهنگی دو عیر برهنه نشوند [illegible] نیز از حدیث
ابی هریره و طبرانی از حدیث عبدالله بن مسعود این حدیث را روایت نموده اند و روایت کرده نسائی در عشرت النساء
از حدیث عبدالله بن سرجس روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که هرگاه یکی از شما به نزد اهل خود
بجهت مواقعه بیاید ثوبی را بر خود بپوشاند و برهنه نشوند مانند برهنگی دو عیر [illegible] دیلمی از حدیث انس روایت
نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود یکی از شما با اهل خویش مواقعه نکند مانند مواقعه حمار بلکه باید در میان ایشان
رسولی باشد کسی پرسید یا رسول الله رسول کدام است حضرت فرمود بوسه کردن و کلام و سخنان نرم گفتن
و در حدیث آمده که چون خدای خواهد که بعبدی شر برساند یعنی بدبخت و شقی گرداند جزای ذنوب او را از او باز
دارد تا آنکه روز قیامت جزای او را بدو به تمام و کمال گویا که عیر است بدو برساند بزرگی گناه او را حضرت صلی الله علیه و سلم
بحمار وحشی تشبیه نموده و بعضی گویند عیر در این حدیث کوهی است در مدینه که حضرت صلی الله علیه و سلم آن را مکروه میداشت
و در [illegible] غالب مثل میان می آورند و عیر العین [illegible] حمار وحشی را گویند شاعر گوید شعر وزعموا ان
كل من ضرب العير موال لنا وانا الولاء ابو عمرو بن العلا گوید که معنی این بیت [illegible]
مانده است اند تا برفت فایده [illegible] خالد بن سنان عبسی چون حالت احتضار روی داد
قوم خود را گفت من میمیرم [illegible] که [illegible] باشد [illegible] بر قبر من زند [illegible]

العلام باشه را گویند و [illegible] آن در باب با گذشته العیبو [illegible] [illegible] [illegible]

چون آن را دید بر خاک قبر مرا بر کنید و من با علم اولین و آخرین از خاک بیرون آیم و بعضی از ایشان چون مرد که
بود بوقوع پیوست قوم او خواستند که او را از قبر بیرون آورند و بعضی از اولاد او آن را مکروه داشتند و گفتند
ما می‌ترسیم که اگر او را بیرون آوریم در میان خلایق منسوب گردیم بدانکه پدر خود را از گور بیرون آورده ایم و نگذاشتند
او را از قبر بیرون می آورند و آن را عجز اولین و آخرین می آموخت و لیکن خدای غیر آن را خواست و نقل
از این کرده اند که دختر خالد بخدمت حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و ردای خود را برای او بگسترد و فرمود اهلاً
ببنتِ خیرِ نبی کو آن دختر از حضرت شنید که قل هو الله احد میخواند و گفت پدرم این سوره را میخواند
روایت است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که خالد پیغمبری بود قوم او او را ضایع کردانیدند شاعری در هجو مردی
گوید شعر لَوْ کُنْتَ سَیْفاً کُنْتَ غَیْرَ عَضْبٍ : اَوْ کُنْتَ مَاءً کُنْتَ غَیْرَ عَذْبٍ : اَوْ کُنْتَ لَحْماً
کُنْتَ لَحْمَ کَلْبٍ : اَوْ کُنْتَ عَیْراً کُنْتَ غَیْرَ نَدْبٍ : اگر بودی شمشیری بودی غیر برنده یا اگر آب
بودی ناخوش بودی گوشت سگ بودی اگر بودی خر گور غیر چالاک و ناصعا بودی یعنی در حاجات
غیر سریع بودی الامثال عرب گویند مَعْیُورَاءُ تَکَادَمُ الْاَعْیَارَ یعنی خر گورانند که یکدیگر را میگزند
تکادم یعنی گزیدن یکدیگر است این مثل را در حق سفهای گویند که با هم جنگ کنند و نیز گویند جاعیرا سمیناً
او را بدیگو بیرون کرده اند که چند حاری بوده در قحطی هلاک شدند و حاری که سمین بود ازین نجات یافت و در حرم
داخل شد این از وقوع امور ضرب المثل شد و نیز کسی را گویند که احوال او را از نکرده‌ی خلاصی دهد و نیز گویند
فَقَدْ حِیلَ بَیْنَ الْعَیْرِ وَالنَّزَوَانِ کسی را گویند که از جماع مایوس گردد شاعر گوید شعر اَهُمُّ بِاَمْرِ
الْحَزْمِ لَوْ تَعْلَمِینَهُ : وَقَدْ حِیلَ بَیْنَ الْعَیْرِ وَالنَّزَوَانِ : و ابن خلکان در ترجمه ابی احمد حسن بن
عبدالله عسکری حیزی را که باعث وقوف است برین مثل ذکر نموده و آن را علت طول ترک نمودم و نیز در امثال
گویند کل صوی صوی العیر جوفان گویند که مردی فزاری و مردی ثعلبی و مردی کلبی در سفر جمع شدند
و حاری وحشی را شکار کردند پس فزاری در پی بعضی از حاجات خود رفت و از ایشان غایب گردید و هر دو رفیق او
عیر را بخوردند و گلوش برای او پنهان نموده برداشتند پس چون فزاری آمد آن را پیش او انداختند و گفتند
آن را برای تو برداشته بودیم پس او بنا بخوردن نهاد و هر چند سعی میکرد پاره نمیشد و در گلویش فرو نمیرفت
و ایشان از آن بخنده بدیند و او شمشیر خود را کشید و گفت اگر آن را نخورید شما را به قتل میرسانم یکی از ایشان
از خوردن آن ممتنع آمد فزاری شمشیر بر گردن او زد و سرش را از تن جدا ساخت پس رفیق دیگر گفت
مزعمه به هلاک رفت فزاری گفت تو هم به هلاک روی اگر آن را نخوری پس این واقعه بر قبیله فزاره ننگ
عار میشد و سالم بن داره درین باب چند بیتی گفته است بعضی از آنها این است شعر

لاتامنن

لَا تَاْمَنَنَّ فَزَارِیاً خَلَوْتَ بِهِ : عَلَی قَلُوصِکَ وَاکْتُبْهَا بِاَسْیَارِ : لَا تَاْمَنَنْهُ وَلَا تَاْمَنْ بَوَائِقَهُ
بَعْدَ الَّذِی امْتَلَّ اَیْرَ الْعَیْرِ بِالنَّارِ : ایمن مباش از فزاری که خلوت کرده ای با او بر شتر خود و بپوشان آن را ببند
برده ایمن مباش از وی و ایمن مباش از بلاهای او بعد از آنکه فرو برد کیر خر گور را در آتش شعر اَطْعَمْتُمُ الضَّیْفَ
جَوْفاً یَا مُخَافِلَةً : فَلَا سَنَا کَمَا لَا لَهُ الْخَالِقُ الْبَارِیُ و نیز گویند اَذَلُّ مِنْ عَیْرٍ گویند مراد از عیر
درین مثل میخ است زیرا که همه مردان را میکوبند و بعضی گویند مراد حمار است شاعر گوید شعر وَلَا یُقِیمُ عَلَی
خَسْفٍ یُرَادُ بِهِ : اِلَّا الْاَذَلَّانِ عَیْرُ الْحَیِّ وَالْوَتَدُ : هٰذَا عَلَی الْخَسْفِ مَرْبُوطٌ بِرُمَّتِهِ
وَذَا یُشَجُّ فَلَا یَرْثِی لَهُ اَحَدٌ : مگر دو ذلیل تر از مخلوق که آن حمار قبیله و میخ است اینجا حمار خرف
در خوردن بسته شده برسن خود و آن دیگر شکسته شود سرش و رحم نکند برو احدی و روایت است که خالد بن
ولید رضی الله عنه در حالت احتضار گفت در چند زحف یعنی غلبه محاربه بوده ام و در هیچ موضع و یک وجب از بدن من
نیست مگر آنکه یا ضرب سیف یا زخم نیزه یا جراحت تیر در آن است و حالا بمرگ خود میمیرم چنانکه عیر میمیرد چشم
ترسندگان خواب نکند و گفته اند العیر بر شتران را گویند که طعام بر ایشان نهاده باشند
و جمع آن عیرات است و در حدیث آمده که اِنَّهُمْ کَانُوا یَتَرَصَّدُونَ عِیرَاتِ قُرَیْشٍ یعنی صحابی مترصد
کاروانیان و شتران قریش بودند حق تعالی فرموده وَاسْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتِی کُنَّا فِیهَا وَالْعِیرَ الَّتِی اَقْبَلْنَا
فِیهَا علما گویند مراد از قریه درین آیه مصر است ابن عباس و غیره گویند لفظ قریه مجاز است و مراد اهل
قریه است و هم چنان لفظ عیر این قول قول جمهور است صاحب کتاب المعالی در تلخیص از بعضی متکلمین حکایت نموده که از قبیل حذف
و مجاز نیست و این مذهب سیبویه است و ابو المعالی مجاز آن را ترجیح بر حذف داده و قول جمهور را نیز حکایت کرده
و فرقه گویند که پسران یعقوب علیه السلام یعقوب را حواله بر سوال از جمادات و بهایم نموده اند فی الحقیقه بنا بر آن
که نبی است و دور نیست که جمادات و بهایم او را خبر دهند از حقیقت امر ابو المعالی گوید این معنی هر چند جایز است
لیکن بعید است فایده دیگر اول کسی که گفت لَا فِی الْعِیرِ وَلَا فِی النَّفِیرِ ابو سفیان بن حرب بود و
سبب آن این است که چون ابو سفیان با عیر قریش از شام روی بمکه آورد و حضرت صلی الله علیه و سلم وقت
مراجعت عیر او از شام انتظار میکشید و مسلمانان را مترصد کرده بود تا او بیرون آیند و ابو سفیان از شام بیامد
تا بمدینه نزدیک شد و لیکن از ترس او نبود پس مجدی بن عمرو را گفت کسی را از اصحاب محمد دیده گفت احدی را
ندیده ام که آن را دانسته باشم مگر دو سوار که بدین مکان آمدند و ابو سفیان پشکی از پشکهای شتران سواران
برداشت و بشکافت در آن استخوان خرما یافت و گفت هٰذِهِ عَلَائِفُ یَثْرِبَ هٰذِهِ عُیُونُ مُحَمَّدٍ
و فی الحال روی کاروان را از جانب لب دریا برگردانید و کسی را به نزد قریش فرستاده بود

که ایشان را خبردار گردانند اما آنکه او از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم می ترسید پس قریش از مکه بیرون آمدند
تا ابوسفیان برسند و ابوسفیان بار کسی را فرستاد و ایشان را آگاه ساخت و ایشان را از مکه برآمدن بدان رای غلط
نموده ایشان را امر بمراجعت نمود و قریش از مراجعت ابا نمودند و امتناع ورزیدند و بدر آمدند و بنو زهره بکله آمده
و ابوسفیان با ایشان رسید ایشان را گفت لا فی العیر ولا فی النفیر پس گفتند قوم بنو زهره قریش فرستادی
که بازگردند و قریش ببدر رفتند و حق تعالی پیغمبر خود را بر ایشان غالب گردانید و از بنی زهره کسی در بدر
حاضر نبود   گویند این مثل را برای کسی گویند که رایش باطل گردد و در میان مردمان بی قدر باشد
والله اعلم عیر السراة لطایر است بر صورت کبوتر العیس بکسر عین شتر سفیدی را گویند که به سرخی
زند و واحد آن اعیس و مونث آن عیسا باشد و بعضی گویند عیس شتران نیک را گویند و اول صحیح گفته
شعر ومن العجائب والعجائب جمة : قرب الحبیب وما الیه وصول : کالعیس
فی البیداء یقتلها الظما والماء فوق ظهورها محمول و از جمله عجایبات است و عجایب
بسیارند نزدیک هست دوست و نیست سوی آن دوست واصل شدن مانند شتران در بیابان که کشته شوند
از تشنگی و حال آنکه آب را گرد کرده است ایشان بر پشت بسته شده است   و در حدیث سواد بن قارب
آمده که وشدّها فی العیس باحلاسها العنا بفتح عین نیخ مونث را گویند العلام والعیلام بفتح
عین در هر دو مذکر کفتار را گویند و در حدیث آمده که خلیل الرحمن در قیامت چون خواهد که پدر خویش را
بردارد تا بر صراط بگذراند نه بر او نظر افکند ناگاه مانند عیلام در نظرش درآید و یا والف عیلام چنانکه در صحاح
العرب گوید زایده اند العیثوم فیل ماده را گویند چنانکه عنبری گوید و اخطل گفته شعر ترکوا اسامة
فی اللقاء کانما : وطئت علیه بخفها العیثوم العین از جمله الفاظ مشترکه است اهل
لغت بیشتر در الفاظ مشترکه سخن گفته اند گویند عین طایر است بشکل آن زنبور و نیش نزند و مقدار قرلی
می باشد العبهل ناقه سریع السیر را گویند ابوحاتم گوید عرب می گویند جمل عبهل مطلق مهمل بروزن
ضربوب اسم مور صاحب کور رفزای مذکورات و در باب نون در لفظ نمل بیاید که علما را در رسم آن
اختلاف است ابن عرس بکسر عین در سکان راء و جمله جانوری است که کنیه آن ابو الحکم و ابو الوثاب است
و آن دابه است که آن را راسو گویند و جمع آن بنات عرس و بنی عرس است چنانکه اخفش گفته فرزدقی که بد
جوانست باریک که با موش عداوت کند چنانکه بسوراخ او درآید و او را بیرون آورد و با تمساح نیز عداوت
دارد زیرا که تمساح را دهان باز است پس ابن عرس بجوف او درآید و حشای او را بخورد و شکمش را پاره
گرداند و بیرون آید و با مار نیز دشمنی دارد و مار را بکشد و چون مریض گردد تخم مرغ را بخورد شفا یابد و حکایت

کنند

کنند که ابن عرس برای موشی افتاد و ناقی را بگیرد و موش بر درختی متحصن گشت و ابن عرس از و باز نداشت
تا موش بر شاخ آن درخت رسید و دو را کرد بگیرد ماند پس بدندان بگیاب برگ درخت الکرف و خود را بزیر آن
کرد و ابن عرس چون از گرفتن آن نومیدی حاصل شد بنا به آواز کردن نهاد و تا آنکه جفت او آواز او شنید و بیامد
و چون جفتش بزیر درخت رسید ابن عرس آن برگ را که موش خود را بدان آویخته بود بدندان برید و موش بابن
عرس اشا و دوست العرس که در زیر درخت بود آن را بگرفت   اللطیف نقل دمیری گوید کمال من اکنت که ابن
عرس جوانست که اگر او را ملک کند و دون آن بحث باد و مواضع مختلف گردد و گویند بالطبع آنچه را که از طلا و نقره
یابد ببرد و مانند موش طلب باشد که با موش عداوت کند و موش را بکشد و لیکن از رسیدن موش از گربه بسیار
کمتر است از رسیدن او از ابن عرس گوید و در منازل اهل مصر کثیر الوجود است عجیبه در حکایات شنیده ام
که شخصی بچه ابن عرس را صید نمود و در قفس محبوس گردانید چنانکه مادرش او را امید ید و چون مادرش او را دید
برفت و بیامد و دیناری در دهان داشت و آن را پیش او انداخت گویا که عوض آن بود که فدیه بچه خویش میداد و آن
شخص بچه او را نگذاشت پس برفت و بیامد و دیناری دیگر را آورد تا آنکه پنج دینار را جا درد و چون دید که آن شخص
بچه را رها نمیکند رفت و کیسه را که جای دنانیر بود بیاورد و مقصود آن بود که دیگر دنانیر در پیش او نمانده است
و اگر زیاده از دون مضایقه می نمود و آن مرد نیز بدان مبالغات نمود چون ابن عرس عدم او را مشاهده نمود
بیامد و از آن پنج دینار یکی را برگرفت و آن شخص چون آن حالت را مشاهده کرد ترسید از آنکه دینارها را
بسوراخ ببرد و بچه اش را رها کرد انتهی ده با حسیم درجرد بگذرانند حدیث جماعة من الزبیر کفت
مقداد بن الاسود که از برای قضای حاجت بیرون رفت در آنجا جرزی را دید که از سوراخ خود دیناری بیرون آورد و بعد از آن
دیناری تا آنکه هفده دینار بیرون آورد و بعد از آن کیسه سرخی را که در آن بقیه دینار باقی بود بیرون آورد و عدد
دنانیر به هجده رسید پس مقداد همه را برداشت و بحضرت رسالت پناه شتافت و حضرت را از آن کیفیت
آگاهی داد حضرت فرمود زکات آن را برداری دیده و بعد از آن او را گفت آیا تو دست را بجانب
سوراخ جرز دراز کردی مقداد گفت نه حضرت فرمود بارک الله لک فیها جاحظ گوید ابن عرس غیر آن
از موش و قول سمعی را بر آن دلیل آورده که : نزل الفاربیتی دفعة من بعد دفعة قال
ابن عرس را س بیتی : ما علا فی رأس فیه : ثم قال صفقة اقترف منها
فی سواد العین رزقه مثل ابن عرس اغبش تعلوه بلقة پس سمعی ابن عرس را
با غبش و ابلق موصوف ساخته و گفته از جمله فارات و آن سبزه نوع است و در حاشیه خویش ذکر هر یک
کرده شود ارسطاطالیس در نعوت الحیوان و توحید در امتاع و موانسه گویند که ابن عرس از راه دهان

آسان کرد و از زره گوش برآید هدیکفایة المتحفظ گوید این عرس مس است و آن غلط است و صحیح در این کلام ابو الکلام
جاحظ را است زیرا که مس از جمله موش است و حق آن است که جاحظ گفته است و شیخ قطب الدین
شیرازی گوید این عرس آن جانوری اند که در خانهای معروف شوند و او نیز در این سخن فاحش است زیرا که این
عرس انواع بسیار است چنانکه در این نزدیکی از بعضی منقول شود **المحکم** بعضی گویند این عرس مانند موش
حرام است ولیکن مشهور آن است که حلال است و در شرح مهذب گوید بی خلاف حلال است و ماوردی
حکایت نموده که حرام است و در شرح صغیر هر دو وجه را ذکر نموده و گفته او همین آنست که حلال است این مسئله در
شرح کبیر و روضه نیست و گمان چنان است که نسخه نویسان آن را ترک کرده باشند زیرا که کلام شارح
بدون این مسئله مستقیم نشود **در لغة** در کتاب سبج آورده که بنات عرس را انواع بسیار است **و غزالی** گوید که
این عرس مرده باشد و از کلام غزالی چنان اقتضا کند که این عرس مس باشد زیرا که مس انیز در
دندان و درازی دم مشابه مرده است هر چند که در جثه از آن کوچکتر است **قاضی** ابو الطیب گوید در
[illegible] اصحاب خلافی نیافته ام در حل این عرس زیرا که ناب خویش عداوت نتواند نمود و صاحب بحر نیز چنین
گفته است و مشهور آن است که حلال است چنانکه در شرح صغیر و مختصرات مشهوره است مانند تنبیه و [illegible]
و حاوی صغیر والله اعلم **الخواص** الکحال دماغ این عرس ظلمت عین را سود رساند و اگر آن را [illegible] ساخته
و با سرکه بیاشامند صرع را نفع رساند و استعمال گوشت او نقرس و مفاصل را سود دهد و اگر پیه شحم آن و دندان را
طلا نمایند زود سفید و اگر مراره او را با کرفس بیاشامند فی الحال بکشد و طلای خون او [illegible]
و اگر آن را با خون موش ممزوج ساخته و با آب مخلوط سازند در هر خانه که آن را بپاشند خصومت در آن
خانه پیدا شود و نیز اگر این عرس را با موش در خانه دفن کند همین اثر دارد و اگر سرگین او را بر جراحات پاشند
خون را قطع کند **التعبیر** این عرس در خواب بر شخص عزب دلالت بران کند که زنی [illegible]
والله اعلم **ام عجلان** جوهری گوید طایریست ابن الاثیر گوید طایریست در دم سفید که بسیار دم خویش را حرکت
کند و آن را فتاح خوانند **ام عزه** آهوی ماده را گویند و عزه دختر [illegible] گویند **ام عویف** و [illegible]
سبز بزرگ سبز رنگ او را دم دراز است و چهار بال دارد و چون انسان را ببیند بر دم خود بایستد
و بالهای خویش منتشر سازد و نتواند پرید و کودکان بدان بازی کنند و او را گویند ام عویف
أنشری بُرْدَیْكِ ثم طیری بین صحراویکی ان الامیر خاطب بنتکی و این جانور
غریب است که ام الحبین باشد چنانکه در حرف حا مهمله گذشت **ام العیزار** [illegible] را گویند و در تهذیب
در باب همزه آمده که کشنده شتر صالح السلام عیزار بن سالف بود و این بلاخلاف تصحیف است زیرا که
کشنده ناقه السلام قدار بضم قاف و دال مهمله مخففه و الف و را مهمله بوده زیرا که همه مورخان و اهل

قفص

قفص در اسماء اهل لغت مانند جوهری و غیره چنین اسم او را بتقدیم در قسم آورده اند و نووی نیز بر این تصحیف اشاره
نموده والله اعلم

باب الغین المعجمه الغداف والقاف

نوعی اند از طیور آن **الغداف** بضم غین غراب غیظ را گویند و جمع آن غدفان است بکسر غین و [illegible] که غراب
کبیر را غداف خوانند **المحکم** یعنی غراب سیاه بزرگ را که حبوب و زرع را خورد و حلال و اندلس آن را [illegible]
تشبیه نموده و ابو حنیفه گوید جمیع غرابها حلال اند و هشام بن عروه از پدر خود عروه ابن الزبیر از عایشه رضی الله عنها
روایت نموده که گفت من تعجب کنم از حال کسی که غراب را خورد و حال آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم
قتل آن را برای محرم مباح داشته و آن را فاسق خوانده سوگند بخدای که غراب از جمله طیبات نیست و در مذهب
شافعی حاصل آنچه در روضه است آنست که حرام است و آنچه رافعی گوید و آنست که حلال است و قول رافعی در
شافعی معتمد علیه است چنانکه شیخ [illegible] در رجحان آن [illegible] فرموده **الخواص** قزوینی گوید چون روغن غداف را
با روغن گل مخلوط سازند هر که روی خود را بدان بیالاید [illegible] بگردد [illegible] المرام باز گردد **حکیم مومن**
گوید غداف نوعی از کلاغ است بقدر زاغچه و اغبر سیاهی غالب و منقار و پاهای او سرخ نیست بخلاف زاغچه
که منقار و پاهای او سرخ و خوردنش [illegible] است گرم و خشک و گوشت او صلب و مولد خلط فاسد و مطبوخ او [illegible]
[illegible] **الغدی** [illegible] را گویند
و جمع آن غدیان است [illegible] و درین معنی است قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه که عامل را
گفت که غذیان را بر ایشان بشمار و از ایشان [illegible] اصمعی گوید **شعر** لَوْ أَنَّنِي كُنْتُ مِنْ عَادٍ
وَمِنْ إِرَمٍ   غذی بَهْمٍ ولقمان وذی جدن و خلفا [illegible] را غذی به تصغیر روایت نموده [illegible]
جوهری و غیره گویند **الغراب** مشهور است که کلاغ را گویند و آن را بجهت غراب گویند که سیاه است و [illegible]
[illegible] و غرابیب سود [illegible] یعنی است و این هر دو لفظ یعنی غراب و غرابیب یک معنی اند و از جمله احادیث
[illegible] که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده إِنَّ اللهَ يُبْغِضُ الشَّيْخَ الْغِرْبِيبَ یعنی حق تعالی
پیری را که موی خود را بخضاب سیاه کرده اند مبغوض دارد و جمع آن اغربه و اغرب و غربان و غرب است
و کنیه او ابو حاتم و ابو جحادف و ابو الجراح و ابو حذر و ابو زیدان و ابو زاجر و ابو القتوم و ابو غیاث و ابو القعقاع
و ابو المرقال و ابن الارض و ابن بریح و ابن دایه است شاعر گوید إِنَّ الْغُرَابَ وَكَانَ يَمْشِي مِشْيَةً
فِيمَا مَضَى مِنْ سَالِفِ الْأَحْوَالِ حَسَدَ الْقَطَاةَ وَرَامَ يَمْشِي مِشْيَهَا فَأَصَابَهُ ضَرْبٌ مِنَ
الْعُقَّالِ [illegible] که زاغ بود [illegible] در رنگ [illegible]

پس رسید با دو نوعی از غصان که دامی است فَأَضَلَّ مِشْيَتَهُ وَأَخْطَأَ مِشْيَتَهَا فَلِذَلِكَ سَمَّوْهُ أَبَا الْمِرْقَالِ
و غراب را اصناف بسیار است چون غداف و زاغ و الکل غراب البین و داویق و این صنف جمیع آنچه را که شنود
حکایت کند و صنفی دیگر را غراب اعصم گویند طبرانی از ابو امامه روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود مانند زن صالحه در میان زنان مانند غراب اعصم است در میان صد غراب و در روایت ابن ابی
شیبه آمده که پرسیدند یا رسول الله غراب اعصم کدام است فرمود آن غرابی است که یکی از دو پای او سفید باشد
و امام احمد و حاکم در آخر مستدرک خویش از عمرو بن عاص روایت کنند که گفت با حضرت صلی الله علیه و سلم بودیم در
مر الظهران ناگاه غرابهای بسیار را دیدیم که در آنها غراب اعصم بود که منقار و پایهای سرخ داشت و حضرت
صلی الله علیه و سلم گفت از زنان به بهشت در نیاید مگر مانند این غراب که در میان این غرابهاست و این حدیث
در سنن کبری نسائی است و اسنادش صحیح است غزالی در احیاء العلوم گوید اعصم آن است که شکمش سفید باشد
و غیر غزالی گوید آن است که هر دو جناحش سفید باشند و بعضی گویند آنست که هر دو پایش سفید باشند و مراد
از تشبیه زن به غراب اعصم قلت زنان صالحه است که در میان زنان به بهشت در آیند زیرا که این وصف در غرابها
قلیل الوجود است و لقمان در وصیت پسر خویش گوید یَا بُنَيَّ اتَّقِ الْمَرْأَةَ السُّوءَ فَإِنَّهَا تُشِيبُكَ قَبْلَ
الشَّيْبِ وَاتَّقِ شِرَارَ النِّسَاءِ فَإِنَّهُنَّ لَا يَدْعُونَ إِلَى خَيْرٍ وَكُنْ مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ
یعنی ای پسر من پرهیز کن از زن بد بدرستی که آن زن پیر گرداند ترا پیش از وقت پیری و پرهیز از زنان
بد که زنان بد دعوت نکنند مرد را بسوی نیکی و باش از نیکان زنان بر حذر و گفت [illegible] هیچ مردی است را
بوزینه [illegible] و در الطاعه امر آن زن در آنچه که آرزوی آن زن باشد مگر آنکه او را حق تعالی سر روی آتش دوزخ کند
و عمر رضی الله گفت با زنان مخالفت کنید بدرستی که در خلاف ایشان برکت است و بدرستی گفته اند با زنان مشورت
کنید و مخالفت رای ایشان نمایید در سیرت در قصه زمزم آمده که چون عبد المطلب در خواب دید که قائلی
میگفت او را که بیر طیبه را بکن گفت طیبه کدام است قائل گفت زمزم است عبد المطلب گفت نشانه آن کدام است
گفت در میان فرث یعنی سرگین و خون باشد در نزد غراب اعصم سهیلی گوید در این خواب اشارت است
بر آنکه آن کسی که کعبه را منهدم سازد صفت صفت غراب اعصم است و آن ذو السویقتین است که مردی
بود از حبشه مسلم از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده ذو السویقتین
مردی از حبشه کعبه را خراب کند و در بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده مرفوعا که فرمود
كَأَنِّي بِهِ أَسْوَدَ أَفْحَجَ يَقْلَعُهَا حَجَرًا حَجَرًا يَتَنَاوَلُونَهَا حِينَ يَرْمُونَ بِهَا إِلَى الْبَحْرِ و حلیمی ذکر نموده

که هدم

که هدم کعبه در زمان عیسی علیه السلام شود پس طواف آن را بسیار کنید پیش از آنکه به آسمان برده شود گویند در دفعه که خراب
شده دو دفعه سیم بر داشته شود غراب البین جاحظ گوید غراب است که اخلاق غراب ترک نموده اخلاق
او به اخلاق بوم ماند پس هر گاه چنین باشد از طیر غریب است و در بعضی لغات شنیده ام که این غراب را
در شب بسیار دیده [illegible] نموده اند در حیاة الحیوان آورده که غرابان چهار جنس اند یکی اسود حالک
دوم ابقع مطوق مختلط به سفیدی و سیوم لطیف الجرم است و دانه را میخورد و چهارم سفید طاوسی است که پرش
براق است و پاهایش برنگ مرجان است و مشهور بزاغ است و جمیع انواع غراب بالطبع در جای فساد
و جماع خود را پنهان سازند غیر از زاغ که به آشکارا فساد کنند و به سبب قلت وفا دیگر بعد از فساد به نزدیک
مونث مراجعت نماید و غراب ماده چهار بیضه یا پنج بیضه نهد و چون بعد از حضانت جوجه را بیرون آورد
و لیکن نظر دیگران را ناخواهند دید زیرا که سر جوجه ایش بزرگ و منقارشان بزرگ و اجزاشان
کوچک و پر و متفاوت الاعضا باشند پس چون پدر و مادر ایشان در ایشان می نگرند و بدین است
ایشان را بینند ایشان را بجا گذارند و حق عز و علا قوت ایشان را از ذباب و بعوض به آشیان ایشان بفرستد
تا وقتیکه قوت گیرند پر ایشان بروید پس پدر و مادر ایشان بر ایشان مراجعت نمایند و مونث غراب بیضها
منقول شود و ذکر او را طعام آورد و بالطبع ماشر صید نکرده بلکه اگر جیفه را بیند از آن بخورد و اگر نیابد از
گرسنگی بمیرد و از این جهت روزی خود را مانند طیور ضعیف جمع آورد و او را احتیاط و خوف بسیار است و مخالف
با بوم مخالفت و مقابله دارد و بیضه بوم را بر باید و بخورد و از عجایبات او آنکه چون آدمی خواهد که جوجه او را
بگیرد و بچنگال خویش سنگ را بر هوا برد و بر آن آدمی بیندازد تا دست از جوجه ایشان بردارد جاحظ گوید صاحب
منطق الطیر گفته که غراب از جمله لئام طیر است نه از جمله کرام طیر است و از حالات او آنست که جیفه را بخورد
و بسیار سیاه رنگ است و مانند او در سیاهی در میان مردم در ولایت زنگبار یافت شود و مردمان زنگبار در خلق
و مزاج از همه کس شریرتر میباشند بلاد ایشان بسیار بد است و در ارحام سوخته شوند و به سبب آنکه عقول اهل بابل
و کمال ایشان از عقول و کمال سایر بلاد زیاده تر است آن است که هوای ولایت ایشان معتدل است
پس غراب بسیار سیاه را معرفت و کمال نیست و غراب ابقع را معرفت و کمال بسیار است و از غراب سیاه
لئیم تر است انتهی فائده غراب با بوم [illegible] و بدین سبب اسم او غربة و اغتراب و غریب را مشتق نموده اند
لفظ غربه از او شمارند که دلالت بر انحصار کند جمع آمده چنانچه [illegible] و از غربه و غربت [illegible] و علم
که معنی حزن است و غربه غول که معنی هلاک است ماخوذ شده و در این او از دو [illegible]

دوبس دبرح که بمعنی داهیه است دوار که بمعنی هلاک است اخذ شده و مای اواز چون دهول مبهم و هلاک ماخوذ بوده انم
محمد بن ظفر در سلوان گوید غراب البین غراب ابقع را گویند جوهری گوید غراب البقع آن است که در گردنش سفید
و سبلهاست و صاحب مجالسه گوید اعراب سیاه را غراب البین گویند که از نوح علیه السلام مهجور گشت
جهت آنکه چون نوح علیه السلام اورا فرستاد تا بنگرد تا آب طوفان چگونه است رفت و مراجعت ننمود و بدین
سبب اورا شوم دانستند قتیبه گوید بدان سبب اورا حق گویند که از نوح علیه السلام تخلف نمود
و حضر زیانی را برای او نیاورد و دائم اورا بلکه اثبات در ترک نمود و بر جهت صاحب منطق الطیر گوید غراب
خبیث است از اجناسی که امر بقتل ایشان شده خواه در حل خواه در حرم یعنی از جمله فواسق خمسه است و اصل
معنی فسق خروج است و خبری و در عرف شرع خروج است از طاعت خدای انتهی عنتره گوید شعر ظعن
الذین فراقهم اتوقع وجری ببینهم الغراب الابقع جاحظ گوید غراب البین دو نوع اند یکی
صغیر است و معروف بلیمی طبع و ضعف است و آن دیگری بر خانها نزول کند و در موضع نشستن آدمیان چون
ازان رحلت کنند فرود آید و گو به همه غراب را چون بدان نام نمایند غراب البین خوانند مگر خود غراب
البین که خود ادغراست ابقع و سبب آنکه همه غرابها را غراب البین خوانند آن است که چون ایشان از منزل خود
جدا گردند او در منازل ایشان فرود آید و چون این غراب در حین جدا شدن ایشان از منزل خود پیدا گردند این اسم
برای او مشتق نمودند و گفته غراب البین است و مقدسی در کشف الاسرار فی حکم الطیر والازهار در صفت غراب
البین گوید که غرابست سیاه و مانند حزین معیب بدو آواز کند اگر جمعی را از دوستان مجتمع بیند ایشان را پراکندگی
خبر دهد و اگر منزل آبادان را بیند بویرانی آن اعلام نماید و از زبان او این ابیات را بسته اند شعر انوح علی ذهاب
العمر منی وحق ان انوح وان انادی واندب کلما عاینت ربعا حدی بهم بوشک
البین حادی یعنی للجهول اذا ادانی ولائق است ابکه نوحه کنم و ابکه فریاد کنم و زاری کنم
هر بار که ببینم منزلیرا دور کنند برمن یاران چون به بیند مرا وقد البست اثواب الحدادی فقلت له
اتعظ بلسان حالی فانی قد نصحتک باجتهادی وها انا کالخطیب ولیس
یدعی الا وحال آنکه پوشیده لباس آهنگران را پس گفتم اورا پند پذیر بزبان حال خود بدرستی که من پند
داده ام ترا با جهدها خود آگاه باش که من مانند خطیبم و خطیب که دعوه کند علی الخطبا باثواب سوادی
الم تر انی اذا عاینت ربعا انادی بالنواح بکل نادی انوح علی الطلول فلم یجبنی
وندا کند بر خطیبان بلباس سیاه آیا نه بینی مرا چون به بینم کارید را ندا کنم بفریاد در هر مجلس نوحه کنم بر تهادو بیتها

بساحتها سوی حوص الجادی فاکثر فی نواحیها نواحی من البین المفتت للفؤادی
یسقط یا ثقیل الشح فافهم در ساحت آن تهها بغیر از حوص بسیار کنم در نواحی آن تهها
نوحهای خود را از فرقتی که پاره پاره کننده است مر دلها را بیدار باش ای گوش گران و فهم اشارة من
یشربه الفؤادی فما من شاهد فی الکون الا علیه من شهود الغیب بادی فکم من
رائح فیها وغادی ینادی من دنو او بعادی لقد اسمعت لو نادیت حیا
ولکن لا حیاة لمن تنادی پس از قول سید علیه که گفته البست اثواب الحداد ولیس
یدعی علی الخطبا باثواب السواد دلالت کند که سیاه است و قول او که گفته لم یجبنی
سوی حوص الجادی دلالت کند بر آنکه بعد از مفارقت اهل منزل از منزل پیدا شود و بهاء الدین
زهیر وزیر ملک صالح نجم الدین ایوب ابن الملک الکامل محمد بن گفته است شعر لقد ظلمتنی واشتطا
لت بینی النوی وقد طمعت فی جانبی کل مطمع الی کم اقاسی فرقة بعد
فرقة وحتی متی یا بین انت معی معی و هر آینه طمع کرد در جانب من همه طمعها تا کی بکشم
رنج فرقت را بعد از فرقت و تا کی ای فرقت تو با منی با منی و ابن ابی الغزا در قول او گفته شعر
وانسود عارا ثحل البرد جسمه : وما زال من اوصافه الحرص والنعی : واعجب شیئ
کونه الدهر حارسا : ولیس له عین ولیس له سمع جید و با نکره اند در نزد ملک صالح
با عزت ابو احمد راجز بخیرد یکی در نزد ملک و سلاطین کردی و در سنه [illegible]
رحمت از امت عرب و عرب گویند چون غراب دو بار بانگ کند دلالت بر شر کند و چون سه بار بانگ کند
دلیل خیرات و چون بر چشم و حافی العین است اعورش خوانند جاحظ گوید بجهت فال بد گرفتن ازان اعور
اعور خوانند و بعضی دیگر گویند که آن را بدان جهت اعور خوانند که بدان تفأل بر سلامتی کند چنانکه بریه را مفازه
دوست چپ را خوانند و تطیر بمعنی فال بد گرفتن است از لفظ طیر ماخوذ است و عرب گویند طار
چون بارح و یا سانح و یا قعید و یا ناطح بر کسی بگذرد و سانح آن است که از طرف چپ آید و بطرف راست
بگذرد و بارح بعکس اوست و قعید آنست که از جانب پشت آید و پیش رو افتد و ناطح بخلاف آن و بدان
سبب غراب در نزد عرب شوم می نماید که بعضی از انها بسیار سیاه است و بعضی مختلف الالوان و هیچ حسن
مانند غراب بر شتران ایشان سخت تر زیان نمی رساند زیرا که بر پشت جراحت شتر آن چندان تیزاست که ازان مردمان را خوف
حاصل آید و گویند بدان سبب اورا اعور خوانند که از حدت با جرم یک چشم خویش را بگذارد صاحب عنزات

گوید لفظ غراب از اسمای مشترکه است بر برف و بر موی نهرود و بر کلنگ و بر کلاغ اطلاق کرده میشود و در بسط المسیس
در نعوت آورده که جسم غراب البین سیاه و منقار و هر دو پا این سرخ است و از همه کیاهها و کوشتها بخورد و
در حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم از نقره الغراب یعنی منقار بر زمین زدن غراب نهی نموده است
و مراد بدان تخفیف سجودات است زیرا که مصلی در سجود مکث نکند مگر به قدر موضع غراب منقار خود را در آنچه
خواهد بخورد و [illegible] در ادب حاکم در مستدرک و بیهقی در شعب و ابن عبد البر و غیرهم از عبد الله بن الحارث ابن
ابزی از مادر خود را ابطه بنت مسلم از پدر خود عبد الله یعنی حارث روایت نموده اند که گفت در خدمت حضرت
صلی الله علیه وسلم در غزوه حنین بودم و حضرت صلی الله علیه وسلم از من پرسید که اسم تو چیست گفتم غراب فرمودند بلکه مسلم
نام داری پس حضرت اسم او را تغییر فرمودند زیرا که غراب جانوری بدنام و بدکردار است و بدین سبب کشتن
آن مارا امر فرموده خواه در حل و خواه در حرم باشیم و در سنن ابی داود آمده و در سنن ابی داود آمده که شخصی
نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و حضرت صلی الله علیه وسلم او را گفت که اسم تو چیست گفت اصرم حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود نه بلکه نام تو زرعه است اسم او را تبدیل داد زیرا که از صرم معنی قطع مفهوم میشود ابو داود گوید حضرت صلی الله علیه وسلم
اسم عاص و عزیز و عتله و شیطان و حکم و حباب و شهاب را تغییر داده اند و در بین رساله اسم آن عزیز بود بعبد الرحمن
موسوم کردانید زیرا که از عاص عصیان مفهوم میشود و صفت مسلمان جز طاعت خدا و انقیاد نباید بود و عزیز دلالت
بر عزت کند و عزت مخصوص حضرت باری است و شعار بنده باید خضوع و استکانت باشد و حق عز و علا فرموده
در مقام تخویف دشمنان خود ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ و معنی عتله سختی و غلاظت است و مؤمن
باید که نرم و حلیم و آسان کار باشد چنانکه حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند المؤمنون هينون لينون
و شیطان از شطن مشتق است که معنی دوری از خیرات و حکم کسی را گویند که حکم او بهیچ وجه مردود نگردد
و این صفت جز خدا را نشاید و حباب نام شیطان است و شهاب شعله آتش را گویند و آتش سوزنده و هلاک کننده است
و از جمله عقوبات الهی است نعوذ بالله منها و عفره زمینی را گویند که نبات از آن نروید پس حضرت صلی الله علیه وسلم
مصلی را از نقره غراب نهی فرموده اند و حاکم این حدیث را بدین لفظ روایت کرده که نَهَى رَسُولُ اللّٰهِ عَنْ
نَقْرَةِ الْغُرَابِ وَافْتِرَاشِ السَّبُعِ وَأَنْ يُوطِنَ الْمَكَانَ كَمَا يُوطِنُ الْبَعِيرُ یعنی نهی فرموده حضرت صلی الله علیه وسلم
از منقار بر زمین زدن غراب و نشستن مانند سگ و از اینکه زیر پای او گرد مکان را و ابو یعلی موصلی و طبرانی در
معجم اوسط خود از سلمه روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که هر که یکروز بجهت طلب رضای حق
عز و علا روزه دارد حق عز و علا او را بقدر دور افتادن غرابی که در حالت جوجگی بپرد تا وقتی که بمیرد از آتش

دور اندازد

دور اندازد و در سند این حدیث ابن لهیعه هست و در عدالت او سخن بسیار است و ابو هریره رضی الله عنه
مثل این حدیث را نیز از حضرت صلی الله علیه وسلم روایت نموده است و اما ام و بزاز نیز این حدیث را روایت
کرده اند و در سند ایشان مردیست که اسم او معلوم نیست و در باب جاء و حظه در لفظ جبه بگذشت آن حدیثی که دار
قطنی از ابو امامه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم موزهای خود را خواست تا بپوشید و یکی را پوشید و خواست
پای دیگر را بر دارد غرابی آمد و موزه دیگر را برداشت و بلند انداخت ازان ماری برون آمد پس حضرت فرمودند هر که ایمان آورده بخدا و روز قیامت
هیچکدام از موزهای خود را نپوشد تا آنها را نتکاند و در سند این حدیث هاشم بن عمرو و ابن حبان
آن را از ثقات دانسته و صحیح گفته و مثل این حدیث در ابو داود سالم نیز بگذشت امام احمد در مسند از ابن
عباس رضی الله عنهما روایت نموده که چون غرابی بانگ کردی ابن عباس گفتی اَللّٰهُمَّ لَا طَيْرَ إِلَّا طَيْرُكَ
وَلَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُكَ وَلَا إِلٰهَ غَيْرُكَ و از ابن طرخان از حکم بن عبد الله بن خطاف از زهری از ابی وافد
از روح بن حبیب روایت شده که روح گفت در اثنای آنکه فرشته مدبران موکل است نزد کسی او را شمار روز تا روز
قیامت که آن شیخ را بخدمتی عز و علا آورد و شیخ در حقی بر یده نشود مگر بسبب نقص تسبیح او و نکشی مگر و هی
نرسد مگر بسبب گناهی اند و آنگه حق تعالی ازان در گذرد از تقصیرات بیشتر است ای غراب حذای مار بشکن
نمای و بعد ازان غراب را رها کرد و نظیر این حدیث در باب ای از کلام امام عمر رضی الله عنه ان الله یبتدی بالنعم
گوید میگویند که غراب بقدر طول منقار خود در زیر زمین چیزها را به بیند الحکمه حکمت در آنکه حق تعالی در جنبی که
قابیل هابیل را کشت غراب را فرستاد تا او را تعلیم کند نه غیر غراب را از طیور و حوش آنست که چون قتل در آن
اوان غریب مشهود زیرا تا آن وقت قتل را ندیده بود ندیس روانه کردن غراب با این امر غریب مناسب
نمود زیرا که غراب هم غریب است که حق تعالی فرموده وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا
قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ للآیه این نفیر گویند قابیل صاحب زراعت
بود و حقیرترین چیزی را ازان قربان کرد و هابیل صاحب اغنام بود و بهترین گوسفند را قربان کرد و هابیل قبول قربان
در ان زمان آن بود که آتشی می آمد و قربانی را که مقبول بود میخورد پس آتش آمد و قوچ هابیل را بخورد و آن قوچ ازان
وقت در بهشت چرا کرد تا وقتی که بجهت فدای اسمعیل علیه السلام در جنبی که ابراهیم علیه السلام او را قربانی میکرد
به امر الهی روانه شد و قابیل بزرگترین اولاد آدم علیه السلام بود و در رسالی روایت شده که آدم علیه السلام بحج بیت
الله آمده بود و قابیل را بر اولاد خود جانشین و وصی خود کرده بود و قابیل هابیل را بکشت و چون آدم علیه السلام
مراجعت کرد گفت ای هابیل کجاست گفت نمیدانم پس آدم گفت اَللّٰهُمَّ الْعَنْ أَرْضًا شَرِبَتْ دَمَهُ
و از ان وقت الی الآن زمین خون آدمی را نمی آشامد و بعد ازان واقعه آدم علیه السلام صد سال عمر شریف الله گذرانید

و بخندید تا آنکه فرشته به نزد او آمد و گفت حَيَّاكَ اللهُ يَا آدَمُ وَبَيَّاكَ آدم گفت بیاک چه معنی دارد
گفت یعنی ترا بخنداند او گرد **روایت** که قابیل جسد هابیل را بر دوش گرفته نزدیک شام و نمیدانست که با آن چه کند
پس حق تعالی دو غراب فرستاد و یکی از ایشان آن دیگری را بکشت و بعد از آن زمین را بمنقار خود بر کند
و آن را در آن دفن کرد و قابیل نیز در این امر بدو اقتدا کرد و از این جهة معلوم شد که در بعث غراب حکمتی بود
که بنی آدم بدانند چگونه مرده را بپوشانند و معنی قول حق تعالی ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ این است **انس**
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه فرموده که حق تعالی به بدبو شدن جسد مرده بر بنی آدم منت نهاده است
زیرا که اگر بدبو نشدی هیچ دوستی دوست خود را دفن نمی نمود و قابیل اول کسی است که به آتش دوزخ
حق تعالی فرموده رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ یعنی ای پروردگار ما بنمای ما را
آن دو نفری که ما را گمراه کردند از جن و انس و مراد از این دو نفر قابیل و ابلیس است **مجاهد** انس روایت
نموده که در خصوص روز سه شنبه از حضرت پرسیدند فرمود روز سه شنبه روز خون است که در آن حوا حایض گردید
و در آن پسر آدم برادر خود را بکشت **مقاتل** گوید پیش از قتل هابیل سباع و طیور را با آدمی انسی بوده چون این
قضیه واقع شد طیور و وحوش از آدمیان گریزان شدند و درختان خار بیرون آوردند و میوه‌ها ترش گشتند و آبها شور گردید
و زمین غبارآلود شد **ابوداود** از سعد بن وقاص روایت کند که گفت یا رسول الله چون کسی به قتل و جنگ داخل
شود و دست خود را بسوی من دراز کرد من چه کنم حضرت فرمودند مثل بهترین دو پسر آدم باش
و این آیه را خواند **عجیبه** قزوینی از ابو حامد اندلسی نقل نموده که در لب بحر اسود از ناحیه اندلس کنیسه هست که از
سنگ کوه آن را ساخته‌اند و بر آن کنیسه گنبدیست بزرگ و بر آن گنبد غرابی ملازم است چنانکه از آنجا
به جای دیگر نقل نماید و در مقابل و برابر آن کنیسه مسجدیست که گویند دعا در آن مستجاب شود و بدان سبب مردمان
بدانجا روند و حکام آنجا قاعده را وضع نموده‌اند که هر کس از مسلمانان بزیارت آن مسجد رود قسیسان که در آن کنیسه
ساکن‌اند ایشان را باب و نان ضیافت کنند پس چون کسی بزیارت آن مسجد رود آن غراب سر در سوراخ
گنبد فرو برد و یکبار بانگ کند و اگر دو نفر بروند دو بار بانگ کند و اگر دو نفر بروند دو بار بانگ کند و اگر سه نفر بروند
سه بار بانگ کند و هم چنین بعدد زیارت کنندگان بانگ کند هر چند باشند و کل مجموع در آن کنیسه میباشند بقدر
کفاف زایران نان و آب تهیه ایشان میآورند و آن کنیسه بکنیسه غراب مشهور است و آن قسیسان گویند ما همیشه این
غراب بر این گنبد دیده ایم و ندانیم از کجا طعام میخورد **عجیبه دیگر** ابن ذکریا در کتاب جلیس و انیس
گوید عادت ما چنان بود که روزها در خدمت قاضی ابو الحسن میبودیم پس بعادت خویش روزی آمدیم و در
در خانه او با جماعتی انتظار آنکه بیرون آید نشستیم و غرابی در آنجا نیز بجهة کاری نشسته بود ناگاه دیدیم غراب سر در رفت
حرمانی

حرمانی که در خانه قاضی بود نشست و بانگ کرد و برفت اعرابی گفت این غراب گفت صاحب این خانه بعد از هفت روز
دیگر بمیرد و ما او را زجر و منع کردیم که چرا چنین میگویی و او برخواست و برفت بعد از آن قاضی ما را بدخول بیت اذن
داد و ما بخانه در آمدیم و دیدیم که رنگ قاضی زرد شده و قاضی اندوهگین است چون سبب آن را پرسیدیم گفت امشب
گذشته در خواب دیدم که شخصی میگفت **شعر** مَنَازِلَ آلِ عَبَّادِ بْنِ زَيْدٍ عَلَى أَهْلِيكِ وَالنِّعَمِ
السلام و من از این سخن عاجز شده‌ام و ما او را دعای خیر گفتیم و بازگشتیم چون روز هفتم آمد قاضی وفات یافت
و او را دفن کردند و قاضی ابو الطیب طبری گوید این حکایت را از زبان شیخ ابی الفرج مذکور شنیدم **عجیبه**
دیگر یعقوب بن اسحاق گوید امیة بن ابی الصلت در بعضی از ایام شراب میخورد پس غرابی بیامد و بانگی کرد
و امیه گفت خاکت بدهن باز غراب بانگی دیگر کرد و باز امیه گفت خاکت بدهن و بعد از آن امیه روی بیاران
خود آورد و گفت میدانید این غراب چه میگوید میگوید که تو این کاس را بخوری و بمیری و دلیل آنست
که من میپرم بسوی این درخت و استخوانی فرو میبرم و میمیرم گوید بعد از آن غراب بسوی درخت رفت و استخوانی را
فرو برد و بمرد و امیه نیز کاس را نوش کرد و فی الفور بمرد اصل گوید امیة بن ابی الصلت کافر بود و در مختصر
مزنی در تهذیب عجیب‌ها در کتاب شهادات مذکورست که حضرت صلی الله علیه وسلم اشعاری را که امیه در بعث
گفته بود بشنید و اسلم
حضرت صلی الله علیه وسلم از روی حکمت و اقرار بوحدانیت و بعث در روز قیامت گفته بود بشنید و اسلم
ابی الصلت عبد الله بن ربیعه بن عوف بود و امیه در جاهلیه متعبد بود و اسلام را دریافت و ایمان نیاورد
ترمذی و نسائی و ابن ماجه از شرید بن سوید رضی الله عنه روایت کنند که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وسلم
مرا ردیف خویش ساخت و گفت هیچ از اشعار امیة بن ابی الصلت در حفظ داری گفتم آری گفت بخوان یک بیت را
خواندم باز فرمود بخوان بازبیتی دیگر خواندم و هم چنین تا صد بیت رسانیدم حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند نزدیک بود که مسلمان گردد و سبب گفتن حضرت این سخن آن بود که این اشعار را در کلام
وی است لَكَ الْحَمْدُ وَالنَّعْمَاءُ وَالْفَضْلُ رَبَّنَا فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْكَ حَمْدًا وَأَمْجَدَا
و در مسند دارمی از حدیث عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث امیه
بن ابی الصلت را تصدیق فرمودند درین بیت رَجُلٌ وَثَوْرٌ تَحْتَ رِجْلِ يَمِينِهِ وَالنَّسْرُ
لِلْأُخْرَى وَلَيْثٌ مُرْصَدُ وَالشَّمْسُ تَطْلُعُ كُلَّ آخِرِ لَيْلَةٍ حَمْرَاءَ يُصْبِحُ لَوْنُهَا
يَتَوَرَّدُ تَأْبَى فَمَا تَطْلُعُ لَنَا فِي رِسْلِهَا إِلَّا مُعَذَّبَةً وَإِلَّا تُجْلَدُ
در تعریف و اعلام آورده در تفسیر این آیه اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ
مِنْهَا الْآيَة که ابن عباس گفته این آیه در شأن بلعم بن باعورا نازل شده و عبد الله بن عمرو بن عاص گفته در شأن

وَصَاحَ غُرَابٌ فَوْقَ أَغْصَانِ بَانَةٍ : بِأَخْبَارِ أَحْبَابِي فَقَسَّمَنِي الفِكْرُ : فَقُلْتُ غُرَابٌ بِا
غْتِرَابٍ وَبَانَةٌ واواز کرد غراب بر سر شاخهای درخت بان بخبرهای دوستان من پس قسمت کردم فکر
پس گفتم غراب خبر دهد بغربت و بان درختان بِبَيْنِ النَّوَى تِلْكَ العِيَافَةُ وَالزَّجْرُ وَهَبَّتْ
جَنُوبٌ بِاجْتِمَاعِي بِهِمْ فَهَاجَتْ صَبَا قُلْتُ الصَّبَابَةُ وَالهَجْرُ خبر دهد بجدایی
و زجر و وزید باد جنوب مخبر بود باجتماع من از دوستان و آمد باد صبا گفتم این دلیل عاشقی و دوری است نیز
گویند اَحْذَرُ مِنْ غُرَابٍ مسعودی از بعضی حکمای فرس حکایت کند که گفت از هر چیزی معتبرین آنچه در وی بود
اخذ کردم تا آنکه ذکر به خوک و غراب رسیدم او را گفتند از سگ چه اخذ کرده گفت الفت و دوستی
او مر صاحب خود را و دفع کردن او اشیای منفوره را از صاحبش پس گفتند از گربه چه اخذ کرده گفت تانی و صبر و تملق
او را در حین طلب کردن چیزی گفتند از خوک چه اخذ کرده گفت هیچ روی او در حوائج خویش گفتند از غراب چه اخذ کرده
گفت شدت و کثرت خوف و حذر او را و نیز گویند اَغْرَبُ مِنْ غُرَابٍ وَأَثْقَبُ مِنَ الغُرَابِ بالعقاب
غرایبه در کتاب الدعوات امام ابو القاسم طبرانی و در تاریخ ابن النجار در ترجمه یعقوب بن یوسف بن فضل
صیدلانی و در احیا در کتاب آداب السفر از زید بن اسلم از پدرش و هم مرویست که گفت در اثنای آنکه عمر رضی الله عنه
نشسته بود و خود را امر دمان میمود ناگاه مردی را دید با پسرش گفت مرا در آنکه هرگز ندیدم غراب مشابهت بیشتر بغراب
داشته باشد از این پسر تو پس گفت یا امیر المومنین مادر این بعد از مرگ خود این پسر را زاییده پس عمر رضی
الله عنه برخواست و سر پا تو گفت این حکایت را برای من اداء نمای گفت خواستم که بسفر بروم و مادر این پسر
حامله بود و بمن گفت تو میروی و مرا برین حالت که حامله هستم بکجا میگذاری گفتم آنچه را که در شکم تست
بخدای سپردم که تو را نگاه دارد و بعد از آن رفتم و چند سال غایب شدم چون باز آمدم دیدم در خانه مرا بسته اند
گفتم فلانه زن من کجا رفته و چه کرده گفتند برحمت ایزدی پیوست گفتم انا لله و انا الیه راجعون و بعد از آن بزیارت
قبرش رفتم مقداری گریه کردم و باز گشتم و پیش بنی اعمام خویش نشستم در اثنای آنکه نشسته بودم دیدم که آتشی از میان
مزارستان بلند شد گفتم این آتش چه آتشی است بنی اعمام من گفتند هر شب بر سر قبر فلانه زن تو این آتش را
می بینیم گفتم انا لله و انا الیه راجعون سوگند بخدای که روزه دار و شب زنده دار و پاکدامن و مسلمان بود بیایید تا
بسر قبر او رویم پس بر سر قبر او رفتم و بیل با خود بردم دیدم که در آن قبر مفتوح گشته و او نشسته و این پسر
بگرد او میگردد و ناگاه هم شنیدم منادی ندا میکرد ای آنکه امانت خود را به پروردگار خود سپردی امانت خود را
بردار سوگند بخدای که اگر مادرش را نیز با امانت بخدای میسپردی مادرش را نیز در خانه خود می یافتی پس من این

پسررا

پسر را برداشتم و قبر بهم آمد چنانکه پیش بود یا امیر المومنین   یعقوب گوید این سخن را در کوفه ذکر کردم گفتند
آری چنان است و آن مرد را غریب القبر میگویند و بدین حکایت نزدیک است آن قصه را که جزری در
تهذیب خود در ترجمه عبید بن واقد لیثی بصری حکایت کند که گوید از برای حج بیرون رفتم و مردی را دیدم که پیش او
پسری بود که از همه اقران خود محبوب تر و سریع الحرکه تر بود گفتم این کیست گفت پسر من است و حکایت این پسر عجایبی
دارد تفصیل اجمال آن این است که یکدفعه بعزم حج بیرون شدم و مادر این پسر با من بود و بدین پسر حامله بود
و چون به بعضی از منازل رسیدیم درد زاییدن او را بگرفت و این غلام از او متولد شد و او مرد و وقت رحیل
و بار بکردن بود پس من این پسر را برداشتم و در خرقه پیچیدم و در غاری گذاشتم و چند سنگی بالا کرد او را چیدم
و او را بودیعه بخدای باز گذاشتم و خیال تفوق میکردم که الفور میمیرد و بعد از آن رفتیم و حج گذاردیم و باز گشتیم
و چون بدان منزل رسیدیم بعضی از یاران من بسوی آن غار مبادرت کردند و سنگها را بر هم زدند
و دیدیم این کودک ابهام خود را در دهن خود گذاشته میمکد و شیر بقیه انسان بیرون می آید و من او را برداشتم
و این است که حالا می بینی   نزدیک است [illegible] نسخه اصل گوید
مردی بجلستانی در جانب غربی بغداد در او قلعه که خرما بر درخت بود در آنکه دخواست که خرما بچیند و در آن
اثنا که منتظر خرما بود که برای او بیاورند نشسته بود لانه سگی دید که به قریبی ایشان توله سگ مذبوحه بود از زردی حیرت
با نظر کرد و صاحب بستان گفت این توله سگها را قصه غریب است زیرا که مادر ایشان را بعد از زاییدن
ایشان بیازده روز چنان اتفاق افتاد که شخصی سنگی بزد و بکشت و ایشان بی مادر بماندند و ما ایشان را آوردیم در جنب
[illegible] ماده گوسفندان انداختیم و هر یکی از ایشان یکی پستان او را گرفتند و از شیر او بیاشامیدند چون سیر میشدند
پستانش را رها میکردند و چون گرسنه میشدند باز پستانش را میگرفتند و شیر از آن می آشامیدند تا یازده روز برین
بگذشت بعد از آن آمدیم و آن سگ ماده را بجای او دیگر منقلب ختیم و پستانهای زیر نخش را نیز گرفته
بمکیدند و هم چنان و یا زود بیشتر آن پستانهایش در وقت گرسنگی سیر میشدند تا آنکه بحدی رسیدند که توانستند
تحصیل معاش کنند بعد از آن از و جدا شدند فسبحان من تکفل بارزاق العباد الخواص
منقار غراب را هرگاه کسی با خود دارد از چشم بد ایمن گردد و اکتحال بخون او تاریکی را ببرد و اگر
طحالش را بر کسی ببندند عاشق گردد و اگر خونش را کسی بنوشد چاق شود و دیگر ببندند [illegible] مرد و آن را
نکرده و ناخوش دارد و اگر بیضش را در نوره اندازند و آن را مستعمل دارند و اگر خونش را خشک کرده
و لوای پسر را بدان [illegible] و اگر دل و سرش را در بنفشه اندازند و به هر کسی که خواهش دارند

به بيند با بايد مدحت ساقى در دل او جان جاى كه به او قرار نداشته باشد و اگر گوشت غراب مطوق را بريان كرده
بخورند قولنج را نفع رساند و اگر زهره او كسى را كه سحر زده باشد چند بيند سحر از او دفع شود و اگر غراب سياه را با
مركّبى او در سركه خرد كنند و موى را بدان طلا نمايند سياه شود و اگر سرگين او را صاحب سعال با خود دارد سودش دهد
و سرگين غراب ابقع كه بهبودى موسوم است خنازير را نافع آيد و خفاف را نيز صرفه دارد و اگر آن را در خرقه بسته بر كودكى
كه محتلم نشده باشد سعال مزمن او را قطع كند   گويد غراب اسم جنس كلاغ است و ابقع او را غراب
البقع و سياه بزرگ او كه موسوم به غراب سود است تركى قوزغون گويند و سياه كوچك او كه در كشت زار بسيار باشد
و مسمى به غراب الزرع است به فارسى كلاغ نامند و آنچه كه آن غراب الزرع گويند جكجك دمقار و پاى او سرخ است به فارسى
زاغ و در تركى جكه گويند و غير عقعق است و در خواص مانند غراب الزرع و از صنف اوست كلاغ سعيد كه ابقع باشد و در دوم
خشك و خون او را در قطع باه مجرب دانسته اند و تعليق چشم او صورت بچه آمده است و اجتناب از خوردن او اولى است و گوشت او
نجاست بدى الغذا او در سيم گرم و خشك و در خواص مثل غداف و جلوس در مطبخ او جهة رياح رحم مفيد است و چون
زنده او را در ظرفى گذاشته با براده حديد و بخشته ها مثل سركه و آب نيلج چهل روز در سرگين اسب دفن كنند تا حل
شود خضاب مجرب دانسته اند و گويند تا مدتى مديد رنگ او تغير نمى يابد و در تغير رنگ مرخ در دو باستن موى مجرب است
و كلاغ سياه را زاغ در اول گرم و خشك و مولد خون صالح و محرك باه و مغز مجرب است و مصلحش سركه است و زهره اقسام كلاغ
جهة بياض چشم و نافخه و ذبل آن جهة برص و جميع آثار نافع است التعبير غراب در خواب دلالت بر مردى حيله گر و بر بد
نفس فسوق و فساد كند و دلالت بر حرص كند در معاش و طلب باشد كه دليل بر جاه كن و بر كسى كه قتل را حلال داند
باشد و نيز دلالت بر دفن اموات كند زيرا كه حق تعالى فرموده فَبَعَثَ اللّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الأَرْضِ
لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ و نيز دلالت بر غربت و آن كه از جاى رود هموم و افكار و طول سفر كند
و غراب الزرع دليل است بر ولد زنا كه مردى كه بخير و شر آميخته باشد و غراب ابقع دليل است بر مردى متكبر و معجب
و كثير الخلاف و هركه بيند كه غرابى را صيد كرد مالى حرام يا در ننگ و مكابره بيابد و گوشت و پيش و استخوان هر مرغى كه آن
مر آن كسى كه او را در خواب گرفته و اگر غرابى را بر زراعتى و يا درختى بيند شومى باشد اگر غراب را در خانه خود بيند
مردى خاين بيند كه او موافقت دارد و هركه بيند كه غراب با او سخن گويد او را فرزندى خبيث ناپاك بود و اين تعبير بيم
او را غمى بسيار رسد و ليكن از آن برهد و هركه بيند گوشت غراب را ميخورد مالى از دزدان بگيرد و هركه غراب را در
پادشاه بيند جنايتى كند و از آن پشيمان شود و يا برادر خود را بكشد و بعد از آن پشيمان شود زيرا كه حق تعالى
فرموده فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ و اگر بيند كه غراب در زمين كندن است دليل كند بر قتل او مر برادر خود را

و هركه

و هركه بيند غراب او را منقار مى زد يا در سر به هلاك شوند و يا در را پا الى وجعى رسد و هركه بيند كه او را غراب خطاب كرد و نداى او را بشنيد
رسد در رطبا ميبد پس گويد غراب ابقع دلالت بر طول حيات و بقاى متاع كند و يا شد كه دلالت بر حج بزرگ كند زيرا كه
طويل العمر است و در تابستان و زمستان باشد و بعضى از معبران معتبر است آنكه مردى ديد كه غرابى بر كنگره نشست
و پيش ابن سيرين خواب خود را باز نمود ابن سيرين گفت مردى فاسق زنى شريفه عفيفه را در نكاح آورد پس ابان حجاج
دختر عبدالله بن جعفر بن ابى طالب را نكاح كرد الغرنيق بضم غين و فتح نون جوهرى در مختصرى گويد طاير است سفيد
گردن دراز و در صفات العرب آورده كه مذكر طيور آبى را گويند و آن را غرنيق و غرنوق نيز گويند
و بعضى گويند كه كركى است ابن خيره اعرابى گويد مردان سپيد را غرنيق خوانند كه سفيد است هذيلى در وصف
غواص گويد شعر أَجَازَ بِهَا لُجَّةً بَعْدَ لُجَّةٍ أَزَلُّ كَغُرْنِيقِ الضُّحُولِ عَمُوجِ و هركه آدمى را بدان
وصف كند غرنيق و غرنوق بكسر غين و فتح نون خوانند و بعضى گويند غرانيق و غرانقه پرنده است سياه قد طويل
به اسناد صحيح از سعيد بن جبير روايت نموده كه گفت ابن عباس رضى الله عنهما در طايف داعى موت را لبيك
اجابت گفت و ما بر جنازه او حاضر بوديم طايرى كه در جثه غرنيق بود و ما مثل آن نديده بوديم در نعش او داخل شد بعد از آن نديديم كه از آن
بيرون آيد كه چون او را دفن كرديم آوازى شنيديم بر لب قبر اين آيه را ميخواند يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْ
جِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي يعنى اى نفس مطمئنه بازگرد
بسوى پروردگار خود در حالتى كه تو خوشنود باشى از خدا و خدا از تو خوشنود باشد پس درآى در بندگان من و داخل شو
به بهشت من ... از عبدالله بن ياسين مانند اين حديث روايت كرده و ليكن گفته
طايرى سفيد آمد كه او را غرنوق گويند و در نعش او داخل شد ... روايتى آمده كه كفن كرده شد به قطيفه و قطيفه
جامه ايست سفيد در مصرى بافند فرزدقى گويد غرنوق از طيور خوارزم است كه چون حس كند كه هوا متغير
شده به بلاد خود رجوع نمايد و در زمستان مراجعت را ... از خود قرار كنند و با هم در طيران باشند
بسيار رعيت شوند تا جوارح بر ايشان نرسد و چون ابر را بينند و باران شود و يا بر زمين نشينند براى خوردن ... آواز
خود را قطع كنند مبادا كه دشمن خبردار شود و چون خواهند خواب كنند نوبت باشند هر يك سر خود را در زير بال خود برده و بال را
بسر باز بخسبد آنكه چشم كه اشرف الاعضاست دور بماند كه مالك بدن است و در سرهاست و هر يك از ايشان
بر يكپا ... بيند تا خواب گران شود و ليكن حارس ايشان نخوابد و سر را بر جانب نگرد و هر جانب نظر كند
و چون كسى را بيند صداى بلند آواز كند ذيل عجيب سر الحكايت شده كه مردى را از اهل ... در ...
گفته كه بر بحر سوار شده ام و باد ما را بعضى از جزيره انداخت و در آن جزيره ... رسيديم كه اهل آن آدم ميان

قمه

بودند که قامت ایشان یک ذراع بوده و بیشتر ایشان اعور بودند و جماعتی از ایشان جمع شدند و مرا به نزد پادشاه
خود بردند و پادشاه فرمود تا مرا حبس کردند و مرا در جایی که مانند قفس بود محبوس کردند و بعد از چند روزی دیدم
که به استعداد و تدارک قتال مشغول اند و از ایشان پرسیدم که سبب این استعداد و تدارک قتال چیست گفتند که ما را
دشمنی است درین اوقات بر سر ما آید پس بسیاری نگذشت که جماعتی از غرانیق بر سر ایشان آمدند مرا
معلوم شد که لشکر ایشان را همان غرانیق حبشه کشته اند و من عصای بر داشتم و بر آنها حمله آوردم و همه را پراکنده (?)
و گریزان کردم و دیگر عودت نکردند و اهل آن شهر بعد از آن مرا اکرام و اعزاز بسیار کردند فایده قاضی
عیاض و غیره از حضرت صلی الله علیه وسلم روایت کنند که سوره والنجم را میخواندند چون باین آیه افرایتم اللات
والعزی ومنوة الثالثة الاخری رسید خواند تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترتجی و چون سوره را ختم نمود در سجده شد و هر که در آنجا بود از مسلم و کافر با او در سجده موافقت کردند زیرا
که کفره شنیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم خدایان ایشان را که بتان بودند ثنا گفت بعد از آن حق عز و علا
این آیه را بر حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی
القی الشیطان فی امنیته الآیه اهل حدیث این حدیث را ضعیف شمرده اند و گویند هیچ کس از اهل ثقه
صحت آن را روایت نکرده است به اسناد صحیح متصل و لکن (?) نیز روایت این حدیث را امثال ابن جریر (?) کرده اند
بر روایت احادیث غریبه حریص بوده اند و روایت اهل سلیم و سقیم را متکفل شده اند و آنچه در صحیح آمده است
که حضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سوره والنجم را خواندند و سجده رفتند و هر که از مشرک و مسلم در آنجا بودند نیز به سجده
رفتند این حدیث باعث ضعف و وهن حدیث غرانیق است از جهت نقل و از جهت عقل نیز امتناع جماعتی (?) اند
و دلیل و براهین آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا قصد معجزه (?) به سجده رفتند و منزه است از مثل این
گونه سخنان و حق تعالی شیطان را بر وی و بر سایر پیغمبران هیچ وقت تسلط نداده و بنا بر فرض صحت آن
روایت اعاذنا الله من صحته رایج در بنا دلیل (?) آن در نزد محققان آن است که حضرت صلعم چنانکه حق تعالی فرموده
قرآن را به ترتیل و تفصیل میخواندند پس ممکن که شیطان مترصد فرصت بوده باشد و در وقت سکتات
آواز خود را به آواز حضرت صلی الله علیه وسلم کرده باشد و این کلمات را خوانده چنانکه اکثر کفره نزدیک او بوده اند
شنیده باشند و گمان برده اند که آواز و کلام حضرت است و این را مسلمانان نشنیده باشند بلکه محمد بن عقبه (?)
روایت کرده که مسلمانان این آواز را نشنیدند بلکه به سمع کافران رسید پس مجاهد و کلبی غرانیق را
ملایکه تفسیر کرده اند زیرا که کفار را اعتقاد آن بود که ملایکه دختران خدای تعالی باشند چنانکه حق تعالی فرموده

وزبان (?)

وزبان ایشان حکایت کرده در باب ایشان در سوره نجم این سخن را رد کرده فرموده که امید شفاعت ملایکه صحیح است و چون مشرکان
آن را ... کردند و گفته مراد به غرانیق الهه ایشان است و شیطان مقصود را از این آیت ... باطل ایشان
القا کرد حق تعالی آن را که شیطان مثل ایشان القا کرده بود باطل گردانید آیات خویش را محکم ساخت و تلاوت
آن را ممنوع ساخته و در انزال این آیات حکمتی و در نسخ آنها نیز حکمتی است فیضل به من یشاء ویهدی به
من یشاء وما یضل به الا الفاسقین لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم
مرض والقاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید ولیعلم الذین اوتوا العلم انه
الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم وان الله لهاد الذین امنوا الی صراط
مستقیم فایده امام محمد بن ربیع جیزی در مسند یکی از صحابه که بمصر داخل شده از عقبة بن عامر روایت نموده که گفت
در نزد حضرت صلی الله علیه وسلم بودم و او را خدمت میکردم ناگاه چند نفری را از اهل کتاب دیدم که با ایشان مصاحفها
... بود و مرا گفتند که اذن از حضرت صلی الله علیه وسلم برای دخول ما بخواه و من بخدمت حضرت صلعم رفتم و احوال
ایشان را باز گفتم حضرت فرمود که مرا با ایشان چه کار که از من چیزهایی میپرسند که مرا بدان
علم نیست من بنده ام از بندگان پروردگار خود هیچ نمیدانم مگر آنکه حق تعالی مرا تعلیم کرده باشد بعد از آن
فرمود که آب وضو را برای من بیار و آب برای او بردم وضو گرفت و از خانه به مسجد رفت و دو رکعت نماز گذارد
و باز نگشت تا اینکه نشان سرور در ناصیه او پدید آمد بعد از آن گفت برو و ایشان را اذن ده تا در آیند و هر که را نیز از
اصحاب که در آنجاست اذن دخول بده گوید پس من رفتم و همه را درون آوردم و حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را فرمود
اگر خواهش دارید شما را آگاه گردانم از آنکه خواهید از من سوال کنید پیش از آنکه شما آن را گفته باشید و اگر خواهید
سخن گویید تا من شما را جواب گویم گفتند پیش از آنکه ما بپرسیم تو خبر ده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آمده اید از ذی
القرنین سوال میکنید و من شما را خبر میدهم از آنچه در نزد خود آن را مکتوب می یابید اول امر او آنکه غلامی بود از روم
و پادشاهی به او عطا شد و آمد تا ساحل زمین مصر رسید و از آنجا شهری را بنا کرد که آن را اسکندریه گویند
و بعد از فراغت از بنای آن فرشته آمد و او را بلند گردانید و گفت نگاه کن تا در زیر خود چه می بینی گفت شهر من با سایر
شهرها مختلط شده و او را بیشتر بآسمان بلند تر گردانید و گفت نظر کن و او نظر کرد و گفت شهر
خود را تنها می بینم و با آن شهرهای دیگر نمی بینم آن فرشته گفت آنکه تو می بینی همه زمین است و آن را که می بینی که بدان
احاطه کرده است بحر محیط است خدای عز و جل چنان خواست که تو همه زمین را ببینی و ترا بر آن سلطان
گرداند تا جاهلان را تعلیم نمایی و عالمان را ثابت گردانی پس ایشان بدین بینش اسکندر در زمین رفت تا به مغرب آفتاب
رسید بعد از آن به سدین آمد و سدین دو کوه اند صاف و سخت که همه جانوران ... و در آنجا سد را بنا کرد

و از آنجا هم بگذشت و طایفهٔ دید که روی ایشان مانند روی سگ بود جنگ میکردند و با یاجوج و ماجوج
مقاتله میکردند و از آنجا هم بگذشت طایفهٔ دید کوتاه‌قدان با آن طایفه که روی ایشان مانند روی سگان بود
جنگ میکردند و از آنجا نیز بگذشت و طایفهٔ از غرائب را دید که با آن طایفهٔ کوتاه‌قدان محاربه میکردند
و از آنجا نیز بگذشت جماعتی از ماران دید که هر ماری از ایشان مانند سنگی بزرگ بود بعد از آن به بحر محیط رسید
آن اهل کتاب که در آنجا بودند همگی گفتند ما گواهی میدهیم که امر اسکندر چنان بوده که تو گفتی و ما نیز در کتب بهمان
عنوان چنین یافته ایم روایت شده چون ذی القرنین سد را تمام و محکم گردانید رفت تا بطایفهٔ صالحه رسید که بحق
کار میکردند و بعدل براه میرفتند عادل بودند و میانه رو بودند قسمت را بحکم درستی میکردند و در بین خود مهربان برابر
سخن ایشان یکی بود و اخلاق ایشان متشابه و طریقهٔ ایشان راست و قبور ایشان بر در خانهای ایشان بود و خانهای ایشان را
در نبود و کسی میان ایشان حاکم و قاضی نبود و گدا و دولتمند نداشتند و به ملوک و اعیان نبودند و اختلاف نمیکردند
و دشنام و جنگ و خنده و اندوه در ایشان نبود و آفاتی که باد میان می رسد از بیماری و غیره بدیشان نمیرسید
و عمرهای ایشان دراز و مسکین و فقیر و خشمگین نداشتند و چون اسکندر ایشان را برین حالت دید متعجب گردید
و از ایشان پرسید که خبر خود را بمن باز گویید که من همه دنیا را از مشرق تا مغرب و بر و بحر گردیدم و مانند شما را
ندیدم گفتند بپرس آنچه که خواهی اسکندر گفت چرا قبور را در در خانها کنده اید گفتند جهة آنکه مرگ را فراموش
نکنیم و یاد آن از دل ما بیرون نرود گفت چرا در خانه خود درها ندارید گفتند ما را بدان احتیاج نیست زیرا که هرگز با
یکدیگر خصومت نکنیم گفت چرا همه یک سخن اید گفتند ما دروغ نمیگوییم و حیله نمیکنیم گفت چرا امیر و پادشاه
و دولتمند ندارید گفتند جهة آنکه رغبت بملک دنیا نمی کنیم گفت چرا در میان شما اشراف نیستند
گفتند ما تفاخر نخواهیم کرد گفت چرا باهم نزاع و اختلاف نمی کنید گفتند جهة آنکه مصلحان ذات البین داریم گفت
بسبب چیست که مغاتله نمیکنید گفتند جهة آنکه نفس خود را عادت داده ایم برضا بحکم حکم گفت بسبب چیست که طریقه
شما یکی است و سخن شما راست است گفتند بسبب آنکه طالب کذب و فریب نیستیم و بعضی از ما بعضی را غیبت
نمیکند گفت بسبب چیست که دل شما متشابه است و دیگر در شما معتدل است گفتند نیت ما صحیح است و بدان سبب
غل و حسد از دل ما بیرون رفته گفت بسبب چیست که در میان شما فقیر و مسکین نیست گفتند بسبب آنکه به درجه
قسمت با سویه کنیم گفت بسبب چیست که در میان شما کسی خشمگین نیست گفتند بسبب آنکه هر در صدد تواضع میباشیم
گفت چرا نمی خندید گفتند مبادا که از استغفار غافل گردیم گفت چه سبب اندوهگین نمی شوید گفتند بسبب آنکه
خود را به بلا معتاد نموده ایم گفت چه علت آفاتی که بر مردمان میرسد بشما نمیرسد گفتند بسبب آنکه ما توکل بر
غیر خدا نمیکنیم و به نجوم کار نمیکنیم گفت مرا بگویید که پدران خود را چنین دیده اید گفتند آری پدران خود را دیده ایم

که بر مساکین رحم میکردند و با فقرا مواسا مینمودند و ظالمان را عفو کرده و در جزای بدی نیکی مینمودند و با جاهلان حلیم
بودند و صلهٔ رحم را بجا می آوردند و امانات را بصاحبش رد میکردند و وقت نمازها را نگاه میداشتند
و تعهد نماز مینمودند و به روزه و عدهٔ کسی نمی دادند پس بدین سبب حق تعالی حال ایشان را نیکو گردانیده و تا زمانی
که زنده بودند حفظ میکرد پس واجب آمد بر خدای که خلف ایشان را نیز از عقب ایشان شایسته گرداند
تا به نیکی خلف جزا داده شوند ذو القرنین گفت اگر من خواستمی که نزد کسی بایستم نزد شما می نشستم ولیکن مامور به
نشستن نیستم و اختلاف علما را در نسب و نبوت و اسم اسکندر در باب سیم مجملا ذکر نمودیم الحکمه
غرابیق حلال اند زیرا که از طیبات اند الخواف اگر سرکین غرنیق را با آب بیامیزند و فتیله را بدان تر نمایند
و در بینی کنند زنده و قروح بینی را نافع آید الغرض و حجاج بری است ابو عمرو برای ابن الاعرابی نموده

اَلْقَهُمْ بِالسَّيْفِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ كَمَا لَفَّتِ الْعِقْبَانُ حَجْلَى وَغُرْغُرَا دَرَكَ الْغُرْبِ الْبَرِّي

گوید بنی اسرائیل تهامه سرکش ترین مردمان بودند از امر خدای پس سخنی گفته که هیچکس نگفته بود و حق تعالی
ایشان را بعقوبتی معاقب کرد که شما الان ایشان را حجیم خود می بینید مردمان ایشان را کبی گردانید و طعام
ایشان را در روزات درسک ایشان را تغییر داد و ایشان را خطل دادند و ایشان را اراک و کردی ایشان را
و مرغ ایشان را غرغر گردانید و غرغر و حجاج سیاه که بجهت بریان ازان نفع گرفته نشود الحکم حلال
زیرا که عرب آنها را پلید ندانسته العزاق چنانکه ابن سیده گوید که اعراب الغزال بچه آهو را گویند
تا وقتی قوت گیرد و شاخ برون آورد و بعضی غزاله و غزلان است پر دیده و غلامان و همچنین الغزاله
جز سنده حریری در اواخر مقاله خامه آن را استعمال داشته و گفته فَلَمَّا دَنَا قَرْنُ الْغَزَالَةِ
مراد از غزاله شمس در آن تا بچه ماده آهوی است و بعضی حریری را در عبارت منسوب بغلط داشته اند
ولیکن حق آنست که بغلط نرفته است زیرا که در نظم و نثر مسموع شده و جمال الدین بن یحیی بن مطروح را با ابو الفضل
جعفر بن شمیل در بیتی که هر دو ادعای آن کنند نزاع است و آن بیت وَأَقُولُ يَا أُخْتَ الْغَزَالِ
مَلَاحَةً فَتَقُولُ لَا عَاشَ الْغَزَالُ وَلَا بَقِي و زن شبیب بن یزید شیبانی را غزاله گویند
و شبیب خارجی بود و در خلافت عبد الملک بن مروان خروج کرد و در آن اوان حجاج امیر عراق بود و او نیز
از موصل خروج کرد و شبیب حجاج را شکست داد و او را در قصر کوفه محاصره کرد و بگریز خود در قصر بماند و در آن گریختن
کرد و آن سوراخ مانده بود تا قصر خراب شد و غزاله زن شبیب نذر کرده بود که در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگذارد
و در آنها سوره البقره و آل عمران بخواند و نذر خود را بجای آورد و با شجاعت بود در باب نذر او گفته اند

وَفَتْ غَزَالَةُ نَذْرَهَا يَا رَبِّ لَا تَغْفِرْ لَهَا و حجاج در بعضی محاربه که با شبیب داشت از غزاله بگریخت

و عمر بن حطان سدوسی در باب تعبیر میگوید أَسَدٌ عَلَيَّ وَفِي الحُرُوبِ نَعَامَةٌ فَتْخَاءُ تَنْفِرُ
مِنْ صَفِيرِ الصَّافِرِ هَلَّا كَرَرْتَ عَلَى غَزَالَةَ فِي الوَغَى بَلْ كَانَ قَلْبُكَ فِي جَنَاحَيْ طَائِرِ غزالت
برمن شیری و در جنگها شترمرغ است نرم است نفور کند از آواز صافر چرا حمله بیاوردی بر غزاله در جنگ
بلکه بود دل تو در میان دو بال پرنده گویند که چون شبیب در بعضی محاربات بمیان آمد حجاج غلام خود را اورد
و اسلحه خود در روی پوشید و بر فرس خود در او سوار کرد و چون شبیب غلام را دید گمان برد که حجاج است در جنگ
ثبات قدم ورزید تا آنکه در وقت فرصت بدو رسید و یک گرز بر وی زد بگمان آنکه حجاج است چون غلام از
ضرب او از اسب افتاد گفت آخ پس شبیب دانست که غلام است مادر او جدا شد و عرب این لفظ را اظهار جهله
خوانند بعد از آن گفت خدای تراز سوا گرداناد وای بسیار در حجاج که خود را بواسطه غلامان از موت می‌ظنت
میکای و چون حجاج از محاربه شبیب به تنگ آمد عبد الملک فوجی بسیار را از شام بکمک او فرستاد و شبیب
بلشکر حجاج بر جسر دجله اهواز اسپش بلغزید و شبیب با آنکه زره و اسلحه بسیار پوشیده بود در آب جدا شد و در آب
افتاد و بعضی از یاران او گفتند یا امیر المؤمنین غرق خواهی شد گفت ذَلِكَ تَقْدِيرُ العَزِيزِ العَلِيمِ
و بعد از غرق شدن چون دجله جسد او را به ساحل انداخت آن را پیش حجاج آوردند و حجاج شکمش را پاره کرد
و دلش را بیرون آورد دیدند که مانند سنگ سخت است و هر چند آن را بر زمین میزدند از زمین بر میجست
و چون آن را شکافتند دیدند که در میان آن دل دیگر است کوچک و آن را بر شق کرده اند و چون پاره را در آن
یافتند و شبیب هرگاه که جنگ شروع کردی کسی بر کسی نتوانستی که بجهد و چون شبیب غرق شد عبد الملک غزالۀ
خورمی را که ظن او چنان بود که از خوارج است احضار کنانی دشمن هذی تو کفتی فَإِنْ يَكُ مِنْكُمْ
كَانَ مَرْوَانُ وَابْنُهُ وَعَمْرٌو وَمِنْكُمْ هَاشِمٌ وَحَبِيبُ فَمِنَّا حُصَيْنٌ وَالبَطِينُ وَقَعْنَبٌ
وَمِنَّا أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ شَبِيبُ گفت من چنین نگفته ام بلکه من بلفظ امیر المؤمنین گفته ام و این روایت
بنا بر قول شبیب است پس عبد الملک او را در گذشت و این جواب به غایت حسن است زیرا که امیر المؤمنین گفته ام
بروایت رفع مبتدا است و شبیب خبر آن است پس شبیب باید امیر مؤمنان باشد و چون آن را منصوب کرد
منادی مضاف میشود و سخن مثل شبیب بر عبد الملک خروج نکرد زیرا که ایام محاربه او طول کشید و چند دفعه فوج
شکست داد و خراج گرفت در وصف جوهری وَإِذَا الغَزَالَةُ فِي السَّمَاءِ تَرَفَّعَتْ وَبَدَا النَّهَارُ
لِوَقْتِهَا يَتَرَحَّلُ أَبْدَتْ لِقَرْنِ الشَّمْسِ قَرْنًا مِثْلَهُ يَلْقَى السَّمَاءَ بِمِثْلِ مَا يَسْتَقْبِلُ و چون
آفتاب در آسمان مرتفع پوشیده و گردید و روز در وقت مرتفع بودن رحلت کند انگار را که در دانش من مرتفع
آفتاب قرنی مانند آن مراد از غزاله آفتاب است در وقت ارتفاع و عرب گویند طَلَعَتِ الغَزَالَةُ و نگویند
عزت

عزت الغزالة و صفی حلی نیز در وصف غلامی که دندان خود را کشیده بود گفته لَحَى اللهُ الحَكِيمَ
لَقَدْ تَعَدَّى وَجَاءَ بِقَلْعِ ضِرْسِكَ بِالمُحَالِ أَعَانَ الظَّبْيَ فِي كِلْتَا يَدَيْهِ وَسَلَّطَ
كَلْبَتَيْنِ عَلَى غَزَالِ ابو داود در سنن خود از حدیث ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه و سلم چون بمکه رفت مشرکان با خود گفتند که فردا قومی بر نزد شما رسند که تب حرارت ایشان را
سست کرده باشد و چون روز دیگر آمد در طرف حجر نشستند و حضرت یاران خود را فرمود که در اشواط
هر وله کنند و در بین الرکنین تند بره روند تا مشرکان جایگاه ایشان را مشاهده کنند پس چون مشرکان چالاکی
ایشان را دیدند گفتند که میگویید تب ایشان را سست کرده با اینها مانند غزلان اند الکسی گوید که معارض
این حدیث است حدیثی که در صحیح مسلم از ابن عمر رضی الله عنهما بروایت کرده که حضرت صلی الله علیه و سلم از حجر الاسود
هر وله کرد تا باز بر سید و در سه طواف جواب آنست که این حدیث در عمرة القضا در سال هفتم قبل از فتح مکه بوده
اهل مکه در آن وقت مشرک بودند و حدیث ابن عمر در حجة الوداع پس از آن حدیث متاخر است و عمل بر آن
واجب الحکم حلال است چنانکه در باب ظبا گذشت و حکم آن را ملکه بز را در فدیه باید بر بر
و در محرر و منهاج و تنبیه و بیک بز چنانکه است و دو بیل بران حکم صحابه است و آنکه در روضه است
و در شرح مهذب آن را به نعت امام صحیح دانسته است که غزال بچه آهو را گویند که صغیر باشد
خواه مونث تا وقتیکه شاخهایش بر بر آید آن مذکر را ظبی و ماده را ظبیه خوانند و در قطع غزال نر
بز غاله نر و در قتل غزال نر بز غاله و در قتل ماده بز غاله ماده بر محرم واجب است الامثال گویند اَنْوَمُ مِنْ
غَزَالٍ یعنی بسیار خوابنده است از غزال زیرا که هر گاه از شیر مادر سیر شود خوابش بر باید و نیز گویند تَرَكَ
النَّبِيُّ تَرْكَ الغَزَالِ بِظِلِّهِ مراد از ظل غزال سایه ایست که غزال از شدت حرارت بناه برد
و دعا در تن چنان است که هرگاه از آن سایه متنفر گردد دیگر بدان عودت نماید و نیز گویند أَغْزَلُ مِنْ غَزَالٍ
و مغازله زنان سخن گفتن ایشان است با یکدیگر و غیر غزال را نیز بغزل موصوف کنند شاعر گوید لَقَدْ
كَسَتْنِي فِي الهَوَى مَلَابِسَ الصَّبِّ الغَزِلِ إِنْسَانَةٌ تَيَّاهَةٌ بَدْرُ الدُّجَى مِنْهَا خَجِلْ
إِذَا زَنَتْ عَيْنِي بِهَا فَبِالدُّمُوعِ تَغْتَسِلْ الخواص اگر دماغ غزال را بر روغن موم خشک نیده
و کوفته شده و نیز بریده شده و کنجد افزون تخم زنند سعال را نافع آید و اگر مرانه او را بر قطران و نمک بیامیزند
و با آب گرم بیاشامند سعال را که هر سال سخت باشد نافع است و اگر به بهر غزال اخلیل را طلا نمایند و با زن جماع
کنند آن زن جز آن کس را دوست ندارد فایده در تکمله گوید غزال بفارسی آهو و بترکی جیران نامند

دیگر او را نام نشین [illegible] قطا و دراز گشتنی و نام سال خشک [illegible] الا آنکه [illegible] خوانند و دوم [illegible] کرم خشک
دراز سایر اوهام [illegible] بعد [illegible] است و موافق مرطوبین و مبرودین [illegible] العقم و ضعیف و قلیل الغذا
و جهه خفقان [illegible] و علاج [illegible] عصابه [illegible] و طلای [illegible] موجب [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] بوام و قلیل آن [illegible] مصلح [illegible] صورت [illegible]
[illegible] است [illegible] باشند [illegible] آن [illegible]
لکن [illegible] جالی و طلای [illegible] موجب [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسیار سیاه [illegible] سفید [illegible] است که
[illegible] آمده است القطاه بن سیده گوید قطاه را گویند
القطب [illegible] القطف [illegible] الغطوف [illegible] الغیق [illegible]
[illegible] الظریف [illegible] بزرگ باشند گویند جمع آن قطا است
و بعضی گویند [illegible] است صحیح [illegible] النطلی [illegible]
[illegible] الغطاط نوعی است از قطاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] جمع [illegible] باشند و واحد آن را غطاطه خوانند [illegible]
جوهری گوید [illegible] غطاط قطاه است و بعضی گویند قطاه [illegible] است [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] است [illegible] بزرگ است غطاط گویند و بعضی گویند غطاة نوعی است از طیور غیر از قطاة الغفر
[illegible] و جمع آن اغفار است الغفر [illegible] الغفاف
[illegible] است و جمع آن [illegible] الغفار
[illegible] الغنم گوسفند [illegible] لفظ [illegible] و جمع آن اغنام
و غنوم است و غنم [illegible] است [illegible]
[illegible] مذکر و مونث [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] اسمای جمع [illegible] لفظ [illegible] واحد [illegible]
لازم [illegible] الغنم [illegible] مذکر [illegible] مونث [illegible] غنم [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] مذکر [illegible] غنم است [illegible]

و ب

ونیز می‌گوید شعر سألتم علي عن ذي الجهل عايتي ولا انثر الدر النفيس على الغنم
فان يسّر الله الكريم بفضله [illegible]
[illegible] فصادفت اهلا للعلوم وللحكم
منحت مفيدا واستفدت ودادهم والا فمخزون لدي ومكتتم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن حمید [illegible] ابو سعید
[illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] حضرت
[illegible] صاحبان [illegible]
حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] صاحبان غنم [illegible]
[illegible] صاحبان [illegible] غنم [illegible] بسیار
[illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] حضرت
[illegible] و غنم [illegible] است
[illegible] حافظ [illegible] است [illegible] اصل گوید اصحاب [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] ومن الضأن اثنين ومن المعز اثنين [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة
[illegible] الله تعالی [illegible] وفديناه بذبح عظيم [illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible]

در عید و لیس در پس او در شکار راست بخلاف گوسفند و حضرت گسی را کمی زن خود طلب کند پس مسافر نشسته بوده

و دیگر آنکه سر گوسفند و گوشت گوسفند از بهر دو گوشت بز بهتر است زیرا که گوشت بز بغرایت سودا و مولد بلغم

مورث نسیان از مغز خون است و گوشت گوسفند بعکس این است **فایدة** ابو زید گوید بچه گوسفند در بز

که نانه آن را زاید باشند سخله خوانند خواه مذکر و خواه مؤنث باشد و جمع سخله سخل است بفتح سین و سخال

است بکسر سین و این اسم بر وی باقی است تا از شیر بریده شود و بعد از آن مذکر و مؤنث را بهمه خوانند

و جمع بهمه بهم است بضم باء و بچه بز را پس از چهار ماه سخیل و طلیط خوانند و بعد از چهار ماه چون از شیر باز

دارند و گیاه بخورد مذکر را جفر و مؤنث را جفره خوانند و در کفایة المتحفظ مذکور است که اطفال بنی آدم را که طعام

خورند نیز جفر و جفره خوانند انتهی و چون یکساله شود آن را عریض خوانند و جمع عرضان است بکسر عین و خود [illegible]

است عتریض و جمع آن اعتده و عتدان است و ابلیس گوید جمع اعتده و عتده است و در بین اوان

آن بچه را که اگر مذکر باشد جدی و اگر مؤنث باشد عناق خوانند و نیز در وقتی که بزاید مادر خود را و خلوتش گوید

زیرا که تالی یعنی که تابع مادرش می‌شود و جدی را اقر بضم همزه و تشدید میم و رای مهمله قرقع خوانند و بکره

عناق را عطعط جدی را گویند و بعد از یک سال مذکر را تیس و مؤنث را عنز خوانند و بعد از آن در سال دوم

مذکر را جذع و مؤنث جذعه گویند و چون بسال سیوم داخل شود مذکر را ثنی و مؤنث را ثنیه خوانند و در سال چهارم

مذکر را رباعی و مؤنث را رباعیه خوانند و بعد از آن نیز را سدس و ماده را سدیسه خوانند و بعد از آن آن را

ضالع خوانند خواه مذکر و خواه مؤنث باشد **الحلال والحرام** حم گوید خاصیت به لیکه بز گویند **و در حدیث** آمده که اگر صاحب

احرام حرکوشی را بکشد برد حلال واجب است **جاحظ** گوید هر چه در بچه گوسفند گفته شده در بچه بز نیز گفته شده

مگر در چند جا ابن شبه از ام هانی دختر ابو طالب روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم او را گفت غنم را نگاه دار

که برکت دارد و زنی شکوه به نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آورد که غنم او زیاد نمی‌شود حضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود رنگ آنها چیست زن گفت سیاه است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود همه را تغییر ده و گوسفند سفید مبدل

ساز که در گوسفند سفید برکت باشد **در حدیث** آمده که در مربض غنم نماز گذارید و بینی غنم را از رعام

که آب بینی است پاک کنید **در سنن** ابو داود در ابواب طهارت از لقیط بن صبره روایت که حضرت رسول

صد راس گوسفند بوده که نخواستی که از آن زیاده شوند و هر وقت که سخله یعنی بره میزاید از تحوه آن یک

گوسفند را سر می‌برید **مالک** و بخاری و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از ابو سعید خدری روایت کنند

که حضرت صلعم فرمود نزدیک است که بهترین مال مسلمانان غنم باشد و دین خود را بر داشته در پی آن گوسفندان

طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از نافع مولای ابن عمر روایت کنند که روزی ابن عمر

بعضی از نواحی مدینه رفت و با او بودند رفیقان او پس سفره نهادند چند چوپان غنم برایشان گذشت و بر ایشان سلام کرد و ابن عمر رضی الله عنه گفت ای چوپان

بیا و با ما بخور چوپان گفت که من روزه دارم ابن عمر گفت در این روز که بغایت و بنهایت گرم است روزه گرفته و حال آنکه در این کوهها غنم را می‌چرانی چوپان گفت

آری والله بر طاقت فضای شتاب دارم در این روزها که می‌گذرد ابن عمر رضی الله عنه گوید خواستم که ورع او را تجربه بر سنجم و گفتم که از این غنمهای خود را

فروش که قیمت آن را با بعضی از گوشت آن تو می‌بخشیم که روزه بکشایی چوپان گفت این غنمها از من نیست بلکه مال آقای من است ابن عمر گفت بسیار نیکو

آقا را بگو که گرگ خورد پس چوپان روی از ابن عمر گردانید و رفت و با آواز بلند می‌گفت پس خدای کجاست و دست به جانب آسمان

اشاره می‌نمود و ابن عمر قول او را چند بار تکرار نمود و گفت فاین الله فاین الله و چون بمدینه آمد آن غلام را با آن غنم از صاحبش بخرید و غلام را آزاد کرد و گوسفندان را

به وی بخشید **احمد** باسناد صحیح از ابی لیلی کعب بن عمرو روایت کند که گفت سوگند بخدای من در خدمت حضرت بودم در خیبر و در وقت شام ناگاه غنم یهودی

از آن یهودیان که ما قلعه ایشان را محاصره کرده بودیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که باشد کدام از این غنم گوشتی بخورانیم

گفتم یا رسول الله من فرمود برو پس من رفتم و از غنم گسسته سریع از آن سر غنم بردم و حضرت صلی الله علیه وسلم چون در من نظر کرد فرمود که خدا یا او را بهره مند

بغنم رسیدم و او در آن حصن در آمده بود از غنم آن دو گوسفند برداشتم و در زیر بغل گرفتم و شتابان باز آمدم چنانکه چیزی گویا بر دوش نبودم و هر دو را نزد حضرت

صلی الله علیه وسلم رسانیدم و آنها را ذبح نموده بخوردند و ابو لیلی هرگاه این سخن را حکایت میکرد میگریست و بعد از آن میگفت من از همه در عمر دراز تر بودم تا آنکه

در مرگ آخرین ایشان گشتم انتهی **ابن** عبد البر در استیعاب آورده که اسود حبشی که غنم را بجهت عامر یهودی میچرانید بخدمت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

آمد و حضرت بعضی از قلاع خیبر را محاصره در آورده بود و در آن اوان اسود با خود غنم آورده بود و گفت یا رسول الله اسلام را بر من عرضه ده و حضرت صلی الله علیه وسلم

اسلام را عرضه نموده و او مسلمان شد بعد از آن گفت یا رسول الله من اجیر صاحب این غنم بودم و این غنم حالا در پیش من امانت است چه با آن کنم حضرت فرمود

آنها را برگردان که نزد صاحب خود مراجعت کنند و اسود بر خاست و یک مشت ریگ برداشت و بر روی گوسفندان پاشید و گفت که نزد صاحب خود باز گردید

سوگند بخدای که دیگر صاحب شما نگردم و آن غنم همگی نزد صاحب خود مراجعت کردند چنانکه گویی رانند ایشان را می‌راند تا قلعه داخل شدند بعد از آن اسود

با گروه جنگ کردند و سنگی را اوزدند و بکشتند و یک نماز برای خدا نگذارده بود و چون نعش او را بخدمت حضرت آوردند و نعش او را خود پوشیده بودند حضرت

بر او التفاتی کرد و رو بگردانید گفتند یا رسول الله چرا از او رو گردانیدی فرمود حالا زن که از حور العین است با او است و خاک را از چهره اش پاک می‌کند و می‌گوید

خاک آلوده کند روی کسی را که روی ترا خاک آلوده کرده و بکشد خدای کسی را که ترا کشته ابو عمرو گوید از آنجهت حضرت صلی الله علیه و آله غنم را بجانب قلعه

رها کرد که بوقت صلح کرده بودند و با این قصه پیش از حل غنایم واقع شده و در حدیث آمده که هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه غنم را چرانیده پرسیدند

یا رسول الله تو نیز فرمودی من نیز چرانیدم و در صحیح ثابت است که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود در مکه من هم برای اهل مکه بر چند قیراط اجرت چرانیده و گوید

هر گوسفندی بقیراط می‌چرانید و در حدیث خوب آمده که موسی علیه السلام مبعوث شد و حال آنکه چوپان غنم بود و من مبعوث شدم و حال آنکه

چوپان غنم اهل خود بودم در اجیاد و موسی خود را با جرة داد بجهت محافظت عفت و سیری شکم و شعیب با او گفت هر چه از گوسفندان من بره شان

قالب باشد یعنی بر غیر لون مادرش باشد از آن تو است و همه بر غیر لون مادر بزادند و حکمت در آنکه حق عز و علا انبیا را منصب چوپانی بخشید

آنست که ایشان طریق چوپانی را عادت گرفته تا چوپانی مردم را تو آنند کرد و مت ایشان رعایای ایشان باشند مرویست که حضرت فرمود در خواب دیدم

که غنمهای سیاه و سفید رنگ با غنم سیاه رنگ داخل شدند پرسیدند یا رسول الله تاویل آن چیست فرمود که عجم در دین و نسب با شما شریک شوند

گفتند یا رسول الله چه بود با کفر غیب فرمود هرگاه ایمان بشر را ملحق باشد مردان عجم با دو حظ اهتمام رسیده مرویست که حضرت فرمود در خواب دیدم اغنام سفید
تابع اغنام سیاه شده بودند ای ابا بکر آنرا تعبیر نمای ابوبکر گفت اغنام سیاه عرب اند که ترا تابع شوند بعد از آن اغنام سفید که عجم اند تابع ایشان شوند حضرت
فرمود فرشته خواب آنرا همچنین تعبیر کرده حضرت در خواب دیده بود که آب از چاهی می کشد و اغنام سیاه و سفید گرد او جمع شدند بعد از آن ابوبکر آمد
و آب از چاه کشید ولیکن کم قوت بود بعد از آن عمر آمد و دلو چاه بزرگ شد در مردم کسی را ندیده ام که مرد صالح باشد و مانند او آب را از چاه تواند
کشید پس مردان این خواب را بخلافت ابوبکر و عمر تاویل کرده اند برای آنکه اگر در این خواب غرائبی دیده ام دلیل این خواب از ضمن خلافت دو رحمت و ...
سفید و سیاه عبارت از عرب و عجم می باشند منقول است که ابو مسلم خولانی نزد معاویه رفت و گفت السلام علیک ایها الاجیر گفتند بگو السلام علیک
ایها الامیر باز گفت السلام علیک ایها الاجیر معاویه گفت بگذارید ابو مسلم را که او داناتر است بدانچه می گوید ابو مسلم معاویه را گفت چوپانی که ...
با جوره گرفته رعایت غنم ... تا اگر ... چند ... ایشان را نگاه ... تا آخرین ایشان ... صاحب ایشان ...
کرده اند ... تعبیری در باب دعا آمده که موسی علیه السلام بر روی گذشت که غنم می چرانید و تضرع می کرد موسی گفت پروردگارا اگر حاجت این شخص ...
من بود هر چه آنرا درست می کردم پس وحی آمد که ای موسی من بکمال او از تو رحیم ترم ولیکن او مرا می خواند و آنچه می خواهد ... نزد من غنام است و من
دعای عبدی که بزبان می گوید و دلش نزد دیگری باشد مستجاب نکنم و موسی این سخن را بجای آن مرد تقریر کرده آن مرد دل از آن غنام برداشت و حق ...
حاجت او را روا کرد و در مجالسه از حدیث حماد بن زید از موسی بن امین راعی آمده که گفت غنم و سباع و وحش در خلافت عمر بن عبد العزیز در یکجا می چریدند
با هم پس روزی گرگی بر گوسفندی حمله آورد ... گفتم انا لله و انا الیه راجعون یقین دانستم که آن مرد صالح رحلت کرده ...
گفته هشتم دیدیم که در آن ساعت عمر بسوی سرای جاوید رفته ... ابو عبد الله محمد بن زید مروی است که گفت ...
را در بهشت بمن نماید و در خواب بمن گفتند که رفیق تو در بهشت میمونه سوداء است گفتم او حالا کجاست گفتند در کوفه در بنی فلان است پس من بکوفه
رفتم و خبر او را پرسیدم دیدم که غنم را می چراند نزد او رفتم دیدم که غنم او با گرگ می چرند و او بر پا ایستاده نماز می گذارد و چون از نماز فارغ شد گفت ای ...
زید موعد من و تو اینجا نیست بلکه بهشت است او گفتم که ترا آگاه کرد که من این زنم گفت نشنیده که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما
تناکر منها اختلف این زن گوید گفتم مرا نصیحتی کن گفت عجب چیزیست که واعظ را موعظه کنند گفتم چه چیزیست که می بینم غنم تو با گرگ می چرد گفت من در میان
خود و خدای صلح کرده ام که خدای در میان غنم من و گرگها صلح انداخته ... در ... اعرابی بر ... خالد نهی منقولست که دو مرد مخاصمه ...
حضرت صلی الله علیه و آله آوردند یکی از ایشان گفت که در میان ما حکم کن یا رسول الله بموافق کتاب خدا و آن دیگر که داناتر بود گفت آری یا رسول الله بموافق
کتاب خدا حکم کن و مرا اذن ده که سخن گویم حضرت فرمود که سخن گوی گفت یا رسول الله پسر من اجیر این شخص بود و با زن او زنا کرده و مرا خبر دادند
که رجم بر پسر من واجب است و من صد گوسفند و یک جاریه را فدیه او دادم و بعد از آن از اهل علم پرسیدم گفتند که بر پسر تو صد تازیانه و یکسال غربت
افتادن واجب است و بر زن او رجم واجب است حضرت فرمود سوگند بخدای که میان شما بموافق کتاب خدا حکم کنم که اغنام و جاریه تو بر تو رد کرده شود
و یکصد تازیانه بر پسر تو باید زد و یکسال در غربت افکند و به انیس اسلمی امر کرد که بر زن او رود پس اگر اقرار کرد او را رجم کن و انیس رفت و زن اقرار کرد
و انیس او را رجم کرد و بخاری از ابن عباس روایت کند که عمر گفت که حق تعالی محمد را صلی الله علیه و آله بحق مبعوث کرده است و بر او کتاب نازل فرمود و از جمله آنچه
نازل شده آیت رجم است و ما آنرا خوانده ایم و تصور کرده ایم و حفظ نموده ایم و حضرت صلی الله علیه و آله رجم کرده و ما بعد از او رجم کرده ایم و من می ترسم که
بعد از طول زمان کسی گوید که آیت رجم را در کتاب خدا نمی یابیم و بدین سبب گمراه گردند و آن آیت حق است بر هر که از مردان و زنان زنا کند و محصن باشد ...

اذا جزت

اذا خاف البقية او كان الحمل او لا الغريب الرحم این همه فاویش منسوخ و حکم باقی است از جمله که وی تغریب در حق کسی منسوخ است و علما اهل علم
گفته اند زیرا که این عمر روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و آله زد و تغریب کرد و ابوبکر زد و تغریب کرد و عمر زد و تغریب کرد و محصن کسی را گویند که این چهار صفت داشته
باشد یکی عقل دوم بلوغ سیم آزادی چهارم دخول زن بنکاح پس اگر زنا کند حد او رجم است خواه مسلم باشد و خواه ذمی و ابو حنیفه و اصحاب او گفته اند که اسلام از شرائط
احصان است پس حد زنا ایشان بر ذمی رجم نیست و دلیل آن است که از حضرت صلی الله علیه و آله آمده که دو نفر یهودی را رجم کرد و هر دو محصن بوده و اگر زنا کننده
غیر محصن باشد و این اوصاف اربعه در وی جمع نشده چنانکه غیر بالغ است یا دیوانه است هیچ حد بر او نیست و اگر آزاد و عاقل باشد ولیکن بنکاح صحیح دخول نکرده باید
صد تازیانه اش زنند و یکسال غربت کنند و اگر غلام است باید پنجاه تازیانه اش زنند و در تغریب او دو وجه است هرگاه قول بتغریب باشم در وی دو قول است
اصح آن است که نصف سال باید در غربت باشد مانند تازیانه اش و این مسئله از تتمات سیاه در کتب فقه مسطور است و مفسران در قول حق تعالی که داود و سلیمان
اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم از ابن عباس و قتاده و زهری نقل نموده اند که دو مرد بخدمت داود علیه السلام آمدند یکی صاحب زراعت
بود و دیگری صاحب غنم صاحب کشت گفت این مرد غنم خود را در شب رها کرده در میان کشت من فتاده و از آن هیچ نگذاشته داود غنم را بصاحب
حرث داد و هر دو از خدمت او بیرون آمدند و بر سلیمان گذشتند سلیمان گفت داود میان شما چگونه حکم کرد بیان اورا خبر دادند سلیمان گفت اگر من
متولی کار شما می بودم بخلاف این حکم می کردم و داود بشنید و داود او را طلبید و گفت بر او حق سیدهم بحق نبوت و ابوت که حکم تو نسبت بدین دو نفر سوای آن است
بگوی سلیمان علیه السلام گفت غنم را بصاحب زرع بده که شیر آن و منافع یابد و صوف و ولد و منافع آن برای او باشد و صاحب غنم بجهت صاحب حرث کشت کند
هر وقت که آن کشت مثل آن حرث که روزی که گوسفندان آنرا خوردند شود آن حرث را بصاحب حرث بدهد و غنم خود را باز گیرد داود علیه السلام گفت حکم
این است که تو کردی و سلیمان در آن روز یازده ساله بود و در عجایب المخلوقات آورده که موسی علیه السلام بچشمه که در پایان کوهی بود رسید و از آب وضو گرفت
و بر کوه رفت تا نماز بگذارد و دید که سواری در آمد و از آن چشمه آب خورد و رفت و کیسه که نقد داشت از او بماند و بعد از وی چوپانی بیامد و کیسه را بر داشت و برد و بعد از آن
مرد پیری که آثار درویشی از پیشانی او پیدا بود و یک بسته هیمه بر پشت داشت بر چشمه رسید و هیمه را بنهاد و در آنجا نشست تا استراحت حاصل کند سوار نگاه کرد که سوار باز آمد
و کیسه را طلب کرد و نیافت و بر سر آن پیر رفت و مطالبه کیسه از وی کرد و پیر انکار نمود و در میان ایشان چنین بود تا آنکه سوار پیر را بزد و بکشت و موسی گفت پروردگارا این
چه عدل است وحی آمد که آن پیر پدر سوار را کشته بود و پدر سوار مزد چوپان را دینی بود بقدر آنکه در آن کیسه است پس در میان ایشان قصاص جاری گشت
و ما عالم عادلیم اهل تجربه در کتاب حکم و غایات آورده اند که رفتن در میان اغنام سوی غنم است و نشستن عمامه پیچیدن و شروع لباس پوشیدن در اغنام و دیدن آن
بدهد و نشستن بر چوب آستانه در خوردن بدست چپ و مسح کردن رو بدامن و رفتن بر پوست تخم مرغ و استنجا بدست راست و خنده و در مزارستان
نیز همین اثر دارد الحکم بیع و خوردن غنم نفس و اجماع حلال است و در غنم که در کوه بچرد و مدت علفش بیشتر زکوة واجب است و در چهل سر یکی
جذع از میش و یا ثنیه از بز و در صد و بیست و یک دو گوسفند و در دو صد و یک سه میش و در چهار صد چهار میش و بعد از آن در هر یکصد یک میش و سنت
چنان است که هرگاه غنم را برای هدی بحرم ببرند قلاده کنند زیرا که از عائشه روایت شده که گفت قلاده هدی را برای حضرت می رشتم و حضرت
غنم را قلاده نهاد و ظاهر نیست که این حدیث بایشان رسیده و فرع کسی در مراح غنم ره گم شده آن غنم در شب تلف شد حقی بگردد و آنکه در روز ...
بود مالک آن بود ضامن نیست و اگر غیر مالک بود ضامن نشود و فرق آنست که بر مالک واجب است که در شب محافظت غنم خود کند و بر غیر مالک
لازم نیست الامثال یعنی در باب جیم در باب شین معروف خواهد گذشت التعبیر غنم در خواب رعیتی است بیکار و فرمان بردار و دولت
و غنیمت و ازدواج و اولاد و املاک و ... و رخت ... بار و ... پس غنمی که با صوف باشد دلیل زنان پاکیزه و صاحب اهل و عرض کنند و آنکه ...

بخلاف این است معنی کسی که هر که چند بزد و گوسفند را ... ندد الی العجم کرده اگر چند که از شیر و پنیر ایشان چیزی برداشت از ایشان امر ایشان باشد
و هر که چند چند غنم در جای ایستاده هم چند نفر را در آن موضع چند که برای امری جمع آیند و هر که چند که چند غنم در دی بدو آورده برو شخان ظفر یابد
و هر که چند گوسفندی چنانچه میش او میرد هر چه سعی میکند بدان نرسد منفعت برد تنگ کرده و لیکن باشد که بر پای زنی رود و داور بیابد و دینه گوسفند
گوسفند مال زن است و هر که چند که سوی غنم راهی برد از خانه خود سه روز بیرون برد و جا ماست که وی اگر گله غنم را چند بخنه مسرور کرده و هر که
یک گوسفند چند یک سال مسرور کرده و نعجه زن است هر که چند نعجه را ذبح کرده و دختری که او را زن کند زیرا که حق تعالی فرموده ان هذا اخی له تسع و تسعون
نعجة ولی نعجة واحدة و هر که چند که ماننده صورت بهائم خویش کرده غفلت را بیابد **الغواص** طایریست که اهل مصر آنرا غطاس خوانند و از جانگه
در باب قاف بیاید قرلی خوانند و قزوینی گوید طایریست که در طرف دریا پیدا شود و در آب غوطه خورده و ماهی بر چیند کند چنانکه منکوس زیر آب
رود و بایستد تا آنگاه ماهی را چند از او گرفته سه آب آید و آشیانش در زیر آب است و در زمین بصره بسیار موجود شود و بعضی گویند غوص بیابد و دم
که در آب فرو رفت ماهی را بیرون آورده و غرابی براه غلبه کرده ماهی از او گرفت و دفعه دیگر باز به آب فرو رفت ماهی را بیرون رفت و باز غراب آنرا
از او گرفت تا سه دفعه چنین اتفاق افتاد پس چون غراب بخوردن ماهی مشغول شد غوص حمله آورده و پای غراب را گرفت و در آب کشید تا غراب بمرد
و خودش از آب بیرون آمد **الحکم** قزوینی گوید حالت و در کلام رافعی و غیره نیز چنین مفهوم شود **الغواص** هرگاه خون و پاسوخت غوص چربی
خشک کرده و سحق نمایند با موی آدمی و بخورند دود سبز را اسود و مد **الغوغا** ملخ را گویند چون مسخ کرده و بالهای او ظاهر شود و منکر نشود
و منصرف و غیر منصرف خوانده شود و جنس غوغا است و مردان سفله و حشیه بگیرند الغوغا ضرب کنند و ابن عباس روایت کرده گوید غوغا کسی است که باسفله
و مردان مخالطه کند وی غرور است با مردم مخاصمه کند و در تاریخ ابن النجار از ابن المبارک آمده که گفت نزد سفیان رفتم و گفتم دیدم که مریض است و در او گفتم من بیحوصله
چند چیز از تو پرسم گفت بگو گفتم مرا خبر ده که ناس کیستند گفت فقها گفتم پس ملوک کیستند گفت زاهدان گفتم اشراف کیستند گفت متقیان گفتم غوغا
کیست گفت آنانکه حدیث رای نویسند و خورند که مال مردمان بخورند گفتم که سفله کیست گفت که ظلمه هستند و غوغا نیز خرابیست که بعوض مشابهت دارد و لیکن
گزندگی و اذیت نرساند **الغول** مفرد غیلانست و آن جنسی است از جن و شیاطین که سحره ایشانند جوهری گوید غول از جمله سعالی باشد و جمع آن غول
و غیلانست و هر چه خود را متلون سازد و آدمی را هلاک کند آنرا غول خوانند و تغول یعنی تلون است کعب بن زهیر ابن ابی سلمی گوید **شعر** فما تدوم
علی حال تکون بها : کما تلون فی اثوابها الغول : نابغه از ابی عبیده معنی این آیه را پرسیدند که طلعها کانه رؤس الشیاطین گفتند وعده بعدما
بجز ... تعالی ... بمخاطب در غیر متعارف تکلم کرده گفت که کلام العرب علی قدر کلامهم اما سمعت قول امری القیس است
که گفته **شعر** ایقتلنی والمشرفی مضاجعی : ومسنونة زرق کانیاب اغوال : و غول را کسی ندیده است ولیکن چون امر غول ایشانرا تهویل کند بدان
ایعاد کننده و اسم ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی نحوی است که چند نوع از علوم داشت و در آن را طعن خوانده و بر عقیده خوارج بوده و هیچکس از قضات شهادت
او را قبول کرده زیرا که گمان می بردند که میل به پسران داده و اصمعی گوید من و ابو عبیده بمسجد رفتیم و دیدیم بر اسطوانه که ابو عبیده پیش آن می نشست
نوشته بود که صلی الله علی لوط و شیعته : ابا عبیده قل بالله آمینا : گفت یا اصمعی این را محو کن پس من پا بر پشت او کرده نهادم و آنرا محو کردم بعد از آن گفتم
طا باقی است گفت طا بدترین حروف است و طای بزرگ در طامات از او محو کن و گویند در مجلس ابو عبیده یک ورق کاغذ یافتند که این بیت را بخط او
نوشته بوده و بعد از آن این بیت **شعر** بانت عنده ما شکت نقیم : منه جلیفت ده حادرت تنصاه : و مروی است که ابو عبیده به نزد
موسی بن عبد الرحمن هلالی بفارس رفت و چون نزد موسی رسید موسی غلامان خود را گفت که از ابی عبیده بپرهیزید که همه کلام او دقت و مایل ...

بعد از آن

بعد از آن چون طعام آوردند شوربا بر دامن یکی از غلامان موسی بریخت موسی گفت شوربا بر دامن تو ریخته و من عوض آن ده ثوب خواهم داد ابو عبیده
گفت این عوض دادن بر تو واجب نیست که شوربای شما ضرر نرساند یعنی چرب نیست موسی غضبناک شده و ساکت شد و ابو عبیده در سنه دو صد و هشتاد
وفات یافت از وی مرویست ابو عبیده با ابن ابی القاسم بن سلام که ابو عبیده و ابو عمرو از اهل لغت بودند و ابو عبیده در فن اعمال عمر
بیا بود و ابن مشهور است بوده و آن قریه ایست که موسی و خضر علیهما السلام در آنجا طعام خواستند چنانکه ابن خلکان و غیره گویند و طبرانی در دعوات و بزاز به
ثقات گویند از حدیث سهل بن صالح از پدرش از ابی هریره روایت شده است که حضرت فرموده که چون غولها خود را بنمایند شما اذان گویند
یعنی با اذان گفتن که شیطان چون اذان را بشنود بگریزد و بپای ترجیع خوردن در او کار گویند این حدیث صحیح است و حضرت نبی مصطفی طالب آن
گفتن رهنمای باشد و نووی گوید همچنین واجب است که اذان گفت در وقتی که شیطان متعرض انسان شود زیرا که مسلم از سهل بن صالح روایت کرده
که گفت پدر من مرا بقبیله بنی حارثه فرستاد و با من پسری در رفیق بود منادی از حایطی ندا کرد بنام آن رفیق من و آن رفیق بر بالای حایط رفت
و کسی را ندید و من این سخن را پیش پدر گفتم گفت اگر میدانستم که تو چنین خواهی دید ترا نمی فرستادم ولیکن هر وقت چنین آوازی بشنوی اذان بگو
بگوی که از ابی هریره شنیدم گفت که حضرت فرموده که هرگاه اذان گویند شیطان رو گردانیده و مسلم از جابر بن عبد الله روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده لا عدوی و لا طیرة و لا غول جمهور علما گویند که زعم عرب این است که غولها در بیابان خود را بمردم می نمایند و متلون گشته و ایشان را
از راه دور کنند و هلاک سازند پس حضرت آنرا باطل کرده و دیگران گویند مراد بدین حدیث نفی وجود غول نیست بلکه مراد ابطال زعم عرب است که می گویند غول
بصورت مختلفه متلون میشود و معنی لا غول آنست که توانائی ندارد که کسی را از راه دور کند و این معنی این حدیث تمام است که لا غول و لکن السعالی
و حاکم از ابی ایوب انصاری روایت کرده که گفت خانه داشتم و در آن خرما بوده غول می آمد و از آن بر می داشت و این شکایت بخدمت حضرت بردم حضرت
فرمود برو و چون او را ببینی بگو بسم الله رسول خدای ترا می طلبد و او را چنان را بوایوب گوید هم چون او را دیدم گرفتم و سوگند خورد که بار دیگر عودت نکند
نزد حضرت آمدم و حضرت فرمود که اسیر تو چه کرد گفتم سوگند خورد که باز نیاید حضرت گفت دروغ گفته که باز آید و چون بار دیگر او را گرفتم گفتم ترا نگذارم مگر آنکه
بخدمت حضرت برم گفت من چیزی ترا بیاموزم چون از آن بخوانی شیطان و غیره بتو نزدیک نیایند و آن آیة الکرسی است بعد از آن بخدمت حضرت آمدم
فرمود که اسیر تو چه کرد من بر آنچه گفته بود بخدمت حضرت عرض کردم حضرت فرموده است گفت با وجود آنکه دروغ مبالغه می کند در بخاری آمده که عثمان ابن الهیثم
از عوف از محمد بن سیرین از ابی هریره روایت شده که گفت حضرت مرا بحفظ زکوة رمضان موکل گردانید اقتضای این قصه را مذکور ساخت و گفت گفتم
یا رسول الله این غول گفت ترا کلماتی بیاموزم که حق تعالی ترا بدان نفع رساند و من او را رها کردم حضرت فرمود آن کلمات چیست گفتم گفت چون بجای خوابگاه روی آیة الکرسی
بخوان حافظی از جانب خدا محافظت کند و هیچ شیطان نزدیک تو نیاید تا روز شود حضرت فرموده راست گفته با وجودیکه دروغگوست یا ابا هریره میدانی
این سه شب است که با تو سخن می گوید گفتم نه فرمود که شیطان است و حاکم و ابن حبان از ابی بن کعب روایت کنند که او را خرمنی خرما بود
و هر روز میدید که کم شده است و یکشب از او پاسبانی داشت کسی را که مانند پسری بود دیده بود ابی گوید بر او سلام کردم و جواب سلام مرا باز
داد گفتم دست بمن ده چون دستش گرفتم دیدم که دست سگ و موی موی سگ است گفتم تو از جنیانی یا از انسانی گفت جنی باشم گفتم ترا
ضعیف الخلقه می بینم گفت جنیان میدانند که در میان ایشان از من قوی تری نیست گفتم بچه کار آمده گفت ما را خبر داده اند که تو صدقه دوست
داری از طعام خود از برای من نصیبی بیار گفتم چه چیز ما را از شر شما پناه دهد گفت هرگاه آیة الکرسی را صبح بخوانی تا شام از ما ایمن باشی و اگر
در شام بخوانی تا صبح از ما ایمن باشی پس من بامداد بخدمت حضرت آمدم و حکایت را بعرض حضرت رسانیدم فرموده است گفته آن خبیث و نیز حاکم

[illegible]

دور خانه او میان زنده گی گشت و عرب از مکتب بصف گشته زیرا که ادراک او [illegible] نیست که [illegible] الرطب و حال آنکه [illegible] درخت [illegible]

نکرده است شعر: الکذب من فاخته تقول فی سعف الکرب [illegible] والطلع لم [illegible] الرطب — تصحیف کرده احتمال دارد که سبب وصف فاخته بکذب آن

باشد که او بانگ کند که کلام عشق چون بغوطه محبت رسیده مستمع را لذت بخشد ولیکن ترتب احکام [illegible] چنانکه حکایت کنند که زوج فاخته نزد او آمده [illegible]

که بوصال او رسد و او مانع می‌شد زوج [illegible] و گفت چه چیز مانع شده که مرا بوصال نرسانی [illegible]

این سخن را شنیده داود [illegible] گفت چه چیز باعث شد که این سخن را گفتی گفت ای پیغمبر خدای من عاشقم و عاشق را ملامت نکنند که کلام عشاق [illegible]

ولیکن حکایت می‌کنند شاعر گوید شعر: [illegible] و در صفت عشق و لفظ محبت سخن بسیار است

و هر کس بوی [illegible] نظره [illegible] خود [illegible] عبدالرحمن بن صبر گوید که اهل طب عشق را [illegible] از نظر و استماع متولد شود

و از علما گفته‌اند مانند سایر امراض بدنیه و آن را مراتب است مرتبه اول را استحسان خوانند و آن مرتبه‌ایست که از نظر و سماع متولد شود بعد از آن این مرتبه تفکر

در محاسن محبوب و صفات جمیله او [illegible] شود و آن میل است بسوی محبوب و الفت [illegible] بعد از آن مودت قوت گیرد و محبت گردد و محبت [illegible]

این مرتبه قوی گردد [illegible] شود و خلت [illegible] محبت محبوب در دل عاشق که هیچ [illegible] در میان ایشان نماند و چون این مرتبه تقویت پذیرد هوی شود و هوی آنست

که در عاشق بسبب شدت محبت محبوب [illegible] بعد از آن این حالت زیاده شود و عشق گردد و عشق افراط محبت را گویند که عاشق از جمال معشوق [illegible]

صورت و ذکر و فکر او غافل و غایب نگردد و در این وقت [illegible] قوای شهوانی اعراض کند و از طعام و شراب مانع آید و از خواب باز ماند بسبب استغراق [illegible]

و چون عشق قوی شد [illegible] گردد و در این حالت غیر صورت معشوق را در دل [illegible] نفس خود را فراموش کند و چون این حالت قوت گیرد وله شود و وله [illegible]

از حد ترقی [illegible] صفات او متغیر شود [illegible] غیر منضبط و موسوس شود [illegible] و در این وقت [illegible] از مداوای آن [illegible]

دار معالجه [illegible] شاعر گوید شعر: یقول اناس [illegible]

وقت موت [illegible]

بعد ما [illegible] جالینوس گوید عشق [illegible] است و در دماغ [illegible] موجود است [illegible]

وسط و جای ذکر در موخر اوست و عاشق عاشق محبوب نشود تا از معشوق خود جدا شود و از تخیل و فکر و ذکر او خالی باشد و از طعام و شراب باز ماند بسبب

اشتغال دل و فکر و از خواب دور شود بسبب تخیل و فکر و ذکر معشوق پس جمیع مساکن نفس او مشتغل محبوب گردد و هر گاه چنین باشد او را عاشق گویند و چون عشق

بنهایت رسید این مساکن خالی شوند و او [illegible] رجوع کند و ابوعلی دقاق گوید عشق از حد درگذشتن است در محبت بدین سبب حق تعالی موصوف بعشق نشود

که نتوان گفت خدای در محبت بنده از حد درگذشته است [illegible] محبت موصوف شود چنانکه فرموده یحبهم و یحبونه محبت خدای اراده اوست انعام مخصوص در حق

عبد چنانکه رحمت او بمعنی اراده نعمت است و بعضی محبت خدای بر عبد را مدح و ثنای اوست بر عبد و بعضی گویند احسانی است مخصوص که لایق بعبد است

و محبت عبد نسبت بخدای حالتی است که در دل خود یابد که از آن تعظیم حق سبحانه برای وی حاصل شود و اشاره برضای او و کم صبری از او [illegible]

و استیناس بذکر او بنده را حاصل آید و اختلاف است در اشتقاق محبت و عشق بعضی گویند حب اسم صفای مودت است زیرا که عرب صفای [illegible]

و نظاره آن را حب [illegible] گویند و بعضی گویند مشتق است از حباب که معظم آب را گویند زیرا که معظم محبت [illegible] که در دل باشد و بعضی گویند مشتق [illegible]

و ثبات است گویند حب البعیر چون [illegible] محبت [illegible] ذکر محبوب دل خود را [illegible] و عشق از عشقه مشتق است و آن نباتی است [illegible]

[illegible] و بعضی گویند که [illegible] پس [illegible] عاشق گویند که از دست عشق خلاص نشود [illegible]

از ابی الاسود دئلی روایت کنند که گفت معاذ بن جبل را گفتم [illegible] شیطان را در آن وقت که گرفته بودی [illegible] حضرت مرا متولی صدقه مسلمانان

کرده بود و من خرما را در غرفه کردم و دیدم که نقصان [illegible] حضرت را آگاه کردم فرمود که شیطان از آن برمی‌دارد پس من بغرفه در آمدم و در غرفه را بستم دیدم

که تاریکی آمد و در را گرفت [illegible] بصورت دیگر [illegible] و از سوراخ در بغرفه در آمد و من جامه خود را در تن خود محکم ساختم و او بخرما خوردن [illegible] و من بر وی

حمله آوردم و بهر دو دست او را گرفتم و گفتم ای دشمن خدای گفت مرا رها کن که من پیر عیالدار صاحب عیالم و از جن نصیبین می‌باشم و این [illegible]

شما از ما بود و چون او مبعوث شد ما را از آنجا بیرون کردند دست از من بدار که من بار دیگر عود نکنم و من او را رها کردم و جبرئیل علیه السلام آمده حضرت را آگاه

ساخت بانچه او کرده بود گوید حضرت نماز صبح را گزارده [illegible] ندا کرد که معاذ کجاست من برخاستم [illegible] حضرت فرمود که ای معاذ اسیر تو چه کرد

من بخدمت حضرت عرض کردم سخن او را فرمود که بار دیگر باز آید من هم باز آمدم و بغرفه رفتم و در غرفه را بستم و آن شیطان آمد و از شکاف در بغرفه در آمد و بخوردن خرما مشغول

شد و من چون دفعه پیش او را گرفتم و او گفت مرا رها کن که هرگز بدینجا عودت ننمایم گفتم ای دشمن خدای دفعه پیش هم چنین گفتی و بعد از آن عودت کردی گفت دیگر عودت

نکنم و نشانه عدم عودت آنست که چون یکی از شما آیة الکرسی را شب بخواند کسی از ما بخانه او نیاید در آن شب و در مسند دارمی از ابن مسعود مرویست که گفت مردی از اصحاب

[illegible] بیرون رفت و مردی از جنیان بدو رسیده و گفت اگر خواهی که با من کشتی بگیری هر گاه تو مرا بر زمین زدی من آیه را بتو تعلیم کنم که هر گاه [illegible] کسی از ما

بخانه او در نیاید پس مرد انسی با او کشتی گرفت و او را بر زمین زد و او گفت که ترا ضعیف [illegible] و دست [illegible] می‌بینم همه جنیان چنین باشند یا تو در میان

جنیان تنها چنین [illegible] گفت من در میان ایشان قوی [illegible] ولیکن دوباره با من کشتی بگیر اگر مرا بر زمین زدی آن آیه را بتو تعلیم کنم باز انسی او را بر زمین

زد و او گفت آیة الکرسی را بخوان که هر گاه آیة الکرسی را [illegible] در خانه شیطان از آن خانه بیرون رود [illegible]

از ابن مسعود پرسیدند که آن مرد عمر بود [illegible] و حق آنست که محققین گفته‌اند که غول چیزی است که [illegible] مردم را ترسانند و وجود ندارد چنانکه

شاعر گفته شعر: الجود و الغول و العنقاء ثالثة * اسماء اشیاء لم توجد و لم تکن [illegible] و بدین سبب غول [illegible]

[illegible] گفته شعر: [illegible]

جن را گویند و آن در صور مختلفه متصور می‌گردد [illegible] از عمر بن خطاب منقولست که گفت هر گاه در صور مختلفه خود را [illegible] یکی از شما [illegible]

اذان بگویند [illegible] و عرب گویند چون کسی تنها بصحرا رود غول خود را بصورت آدمی [illegible]

[illegible] و در صور مختلفه خود [illegible] نماید و او را هلاک کند و گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] غول [illegible]

[illegible] این باب [illegible] **الاماثل** عرب گویند فلان [illegible] من الغول و من زوال النعمة و من قول [illegible] **الغیداق** بفتح غین [illegible]

[illegible] **الغیطلة** بفتح غین [illegible]

[illegible] **الغیلم** [illegible] **الغیب** [illegible]

[illegible]

باب حرف الفاء

الفاختة [illegible]

[illegible]

دو ماغ

و بنابر تقدیر ثانی از آن جهت عاشق با عاشق خوانند که زرد رنگ و منقار او سرخ است گویند مشهور و ظاهر ترین صفات حب بودست و فاخته از ترین اوصاف او
وصف است که بر دوغ تنها توانا نمانده و آن تحول و تستم و ربودست و فاخته عرب را کند و بعضی از آن دیده اند که بیست و پنجاه و چهل سال مانده چنانکه
اسطو گفته الحکم اکل و بیع آن حلال است باتفاق الامثال گویند اکذب من فاخته و نیز گویند فلان الفاخته خنده او بود الخواص بهاه
بخون فاخته و خون خرس و برص را طلا نمایند رنگش را تغییر دهد و اگر سرگین او را اگر کودک مصروع بنند شفا یابد و اگر خونش را در چشم چکانند آثار
زخم را که از قرحه و ضربه حاصل شده باشد ببرد التعبیر ابن المقری گوید دیدن فاخته و قمری و بچه ایشان مانند دلالت بر فرزند و جاه و وجود
نعمت کند زیرا که فاخته بیشتر در نزد منعمان باشند و بسا باشد که دلالت بر عادت کنند و نیز دلالت بر مطربان و اصحاب طرب و غنا و رقص و زنان و جواری
و مقدسی گوید فاخته در خواب ولدیست کذاب و بعضی گویند زنی است دروغ گوی و بی لطف و فاخته لمین دار طامی و بس گوید فاخته زنیست صاحب مروت
الفاره بهمزه جمع فار و فئر است و مکان فئر یعنی جائیکه بسیار موش دارد ارض فئرة یعنی مکان و زمینی است موش دار و کنیت او ام خرب و ام راشد
و از اصناف است جرد و فار و یرابیع و ذباب و خلد و این صنف کور است و فاره الابل و فاره المسک و ذو است انطاق است و فاره فاز یکی است
از فو اسق خمسه که حضرت قتل آن را فرموده در حل و در حرم و اصل فسق خروج است از راه راست و بدین سبب که فاره را فاسق خوانند و تسمیه این حیوانات
فو اسق از آنجهت است که خبث ایشان و قتل ایشان خارج از حرمت است که در حل و حرم کشتن ایشان جایز است ایشان را هیچ حرمت نیست و گویند بدان سبب
موسوم شده که قصد کشتی نوح را کرده و آن را بریده طحاوی در احکام القرآن از یزید بن ابی نعیم آورده که پرسید از ابی سعید خدری که سبب که فاره را فویسقه
ریسمان
موسوم کرده اند حضرت صلی الله علیه و آله روزی بیدار شد و فاره فتیله چراغ را برده بسته بود تا خانه را بر حضرت بسوزاند حضرت برخاست و او را بکشت و قتلش را
برای مردم حلال و مباح کرده اند و در سنن ابی داود از ابن عباس آورده که فاره آمد و فتیله چراغ را برده است و بر آن سجاده که حضرت بر آن نشسته بود هم جبر
انداخت و موضعی که درهم بود از آن بسوخت و در روایت حاکم از ابن عباس منقولست که فاره آمد و فتیله را کشید و جاریه بیزار گشته و حضرت فرمود تا جاریه آن را
رها کرد و او فتیله را آورده و در پیش حضرت بر سجاده که حضرت بر آن نشسته بود انداخت و بقدر موضع درهم از آن بسوخت پس حضرت فرمود چون بخوابید چراغ را منطفی
سازید که شیطان چنین چیزی را دلالت می کند بر چنین عمل و شما را بسوزد و در صحیح مسلم و غیر آن آورده که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که خاموش کردن چراغ در وقت
خواب و دلیل آن گفته که موش خانه را بر اهل خانه بسوزد و نیز در صحیح آمده که حضرت فرموده در وقت خواب آتش را در خانه مگذارید نووی گوید این آتش
عام است در چراغ و غیره و در آن داخل است و اما آن قنادیل که در مسجدها بیاویزند اگر خوف باشد که چیزی را بسوزد داخل این حدیث است و باید آنها را
خاموش کرد و اگر خوف نباشد ظاهر آنست که در ماندن آنها باکی نیست و موش دو نوع است و در حیوانات از آن موذی تری نیست زیرا که نه در هیچ چیز کنند
و نه بزرگ و هر چیز را که بیابد به هلاک و تلف رساند و مستی نسبت بار بست مشهور است و در لفظ علم گذشت و از جمله حیلهای او آنکه چون شیشهای را که در تنگ
باشد بیابد و شیر نه بدان دم خود در آن داخل کند و بیرون آورده و آن را بلیسد و بدین حیله هیچ در آن نگذارد و عداوت او با گربه مشهور است و سبب
ذراع
این عداوت در خواص سبب آمده از حدیث زید بن اسلم گذشت و ابن عباس گوید طول سفینه نوح سیصد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و طولش سی
بوده و آن چهار سالج بوده و سه مرتبه داشت در مرتبه اسفل وحوش و سباع و هوام بوده و در مرتبه اوسط دواب و انعام بوده و در مرتبه اعلا خود و کسانیکه با او
بودند با توشه و زاد و آب و چون سرگین دواب بسیار شده وحی آمد که ای نوح خرطوم فیل را بزن و نوح خرطوم فیل را بزد از دو سوراخ آن دو خوک نر و ماده بیرون
افتادند و بنای سرگین خوردن کردند و از بینی خوک موش با بیرون افتاده و در چوب سفینه سفینه را و ریسمان سفینه را می برید پس وحی آمد که ای نوح بینی
شیر را بزن و او چنان ای شیر را زد و از بینی او دو گربه با بیرون افتاده و بر سر موشها افتادند و موشان خود پنهان گردیدند و از حسن مرویست که طول سفینه
یکهزار

گفته بعضی
یکهزار و دو صد ذراع بوده و عرضش ششصد ذراع و زید بن اسلم گوید نوح صد سال درخت را نشاند و برید و صد سال دیگر گویند بیست سال آن را ساخت و گویند
چهل سال درخت نشاند و چهل سال درخت را خشک کرد و اهل تورات گویند خدای نوح را فرمود تا آن را از چوب ساج بسازد و در اندرون و خارج آن را بقیر
بیند اید و طولش را هشتاد ذراع و عرضش را پنجاه ذراع و طولش را سی ذراع بسازد و آن را سه مرتبه درست کند و روزنه داشته باشد سفیان
بن عیینه گفته هیچیک از حیوانات قوت را ذخیره نکند مگر آدمی و مور و موش و عقعق و در حیاة العلوم در باب توکل همچنین گفته و بعضی گویند دیدیم
که بلبل ذخیره می کرد و آنچه از موش می کرد و فاره وحش دابه است شبیه بموش و موش نیست و در صحراها باشد و زمین را بجهد اکل مثابه سموم
میکاود و او را فخری نرسد و وحش را از آن نخورد با وجود آنکه سم قاتل است و ذو است انطاق موشی است که نطقهای سفید دارد و علای انسان را می ماند
و آن را بزن صاحب نطاق تشبیه کنند و زن صاحب نطاق زنی است که در پیرهن طوق بپوشد و وسط آن را ببندد و بعد آن را با لای ان را بزند
و اما ازدو فاره مسک غیر محور است زیرا که از فاره نیست با خوست که بعضی موش زدن است و در نحو و لغة محورست ولیکن ترک همزه آن جایزه است شاعر
گوید شعر کان بین فلکها و ذکریها فاره مسک ذبحت فی سک و فاره الابل مشری است که از آن بوی خوشی آید شاعر وصف مشتری کند که این بوی خوش
داشته فاره فواره کل عشیه کفاره المسک فاخته و حاکم در تاریخ نیشابور در تفسیر قول خدای آورده نحن نسبح بحمدک اوراد آنکه یعنی چیست
مرتم فرو د آمد پس هر یهودی و نصرانی و صاحب ملتی ایمن شوند و فاره از گربه و گوسفند از گرگ ایمن گردد بسبب ظهور اسلام بر جمیع ادیان الحکم
جمیع فاره حرام اند مگر یربوع و خوردن سوز موش مکروه است و این شهاب سیف تریش و سنتی موش را مکروه داشته و گفته مورث نسیان است و بلعمین
موزرده و گفت موجب زیرکیست و شیخ علم الدین سخاوی بچه را که موجب نسیان است در بیت جمع کرده توقی خصالا خوف نسیان ما مضی
قرائه الواح القبور تدبرا و اکل التفاح یا فتی حامضا و کزره قمرا فهما سموها و کذا المشی بین القطارا و حجامة القفا منها الهم و ابوکلها
بول الفتی فی الماء الرکد ما و اکل سور الفاره یعلو کمیا تتمه از مجموعه فت الحارث زن حضرت رسولست که موسی در دو غن افتاده و مرده و از حضرت
علم آن را پرسید فرمود موش را با آنچه که گرد اگرد اوست دور اندازید و اگر غیر جامد است آن را بچراغ بسوزید و علما را اجماع است بر آنکه حکم روغن جامد
چون پنیر و دوشاب چند آنست که پنیر را با گرداگرد او دور اندازند و بقیه را بخورند اما آنکه جامد نباشد چون سرکه و دوشاب و شیره و شیرج و زیتون که بنجاست
حرام است و مشهور آنکه در چراغ از آن بکار برند ولیکن مکروه است و بعضی گویند حرام است زیرا که بعضی از دود و دود از نجس است از آنجاییکه در بیع گویند روغن نجس
دیگر بجاست و مصیبت رکتیند و در مساجد مطلقا استصباح بدان درست نیست و کشتی بدان اندودن درست است و از آن صابون ساختن جایز است
ولیکن بیع آن درست نیست و ابوحنیفه و لیث گویند فروختن روغن نجس هرگاه نجاست آن مبین باشد درست است و اهل ظاهر گویند بیع روغنی که موش
در آن افتاده باشد و انتفاع بدان بهیچگونه جایز نیست بخلاف سایر مایعات و فرق آنست که نهی در سمن و روغن وارد شده نه در چیزی دیگر الخواص
سر موش را اگر در خرقه کتان پیچیده و بر صاحب صداع بندند او را نافع و اگر چشم موش را برگی بندند را و رفتن را او تبان کرده و هر که سرکرک
با سوسمار را دود کند فاره آنجا نگریزد و اگر خمیر را با سرگین کبوتر مخلوط نمایند موش و یا هر حیوانی که از آن بخورد بمیرد و اگر بصل لنجار را خورد نموده
و بر در سوراخ موش گذارند هر موشی که بوی آن را بشنود بمیرد و اگر برگ دفلی را با قلقند در سوراخ موش کنند موش از آن سوراخ گریزد و اگر
اسقونطان ساق جمل را خوب سحق نموده و با آب سرشته در سوراخ موش ریزند موشان بمیرند و اگر موشی را اگرفته دم آن را ببرید و در وسط خانه
رها کنند موش بدان خانه داخل نشود و اگر چشم موش را بر کسی ببندد که تب ربع داشته باشد صحت یابد و اگر دم موش را در پوست خرگوش
در خرقه پیچیده و بر ران چپ بیاویزند حامل آن نزد ملوک حاجت روا گردد و بول موش مکتوب از روی صفحه بردارد و طریقش آنکه بول

آن است که موش را در ظرف آهنی گذارند و گربه را بدو نمایند فی الفور بسبب کثرت خوف و دلیر بود و اگر کل سر شوربان را خوب مسحوق نموده مانند
کحل در جامه یا کاغذی که روغن بدان ریخته ریزند و بچیزی ثقیل آن را بسایند که بیشتر یک شبانه روز کاغذ را پاک کرده و مجرب است و سم الفار
خاکی است که از خراسان از معادن نقره آورند و دو نوع است سفید و زرد و از اهل اگر در خمیر کنند و در خانه افکنند موشان از آن بخورند و بمیرند و همچنین
هر موشی که بوی آن موش را بشنود بمیرد تعبیر مسلمانان گویند موش در خواب زنی فاسقه است زیرا که حضرت فرموده اقتلوا الفویسقة و گویند
موش در خواب زینت یهودی ملعونه و یا مردی یهودی فاسق و یا دزد و یا شب زن باشد و هر که بیند که در خانه او موش بسیار شدند روزیش
زیاد گردد و هر که بیند موش از خانه او بیرون رفت روزیش کم گردد و هر که بیند که مالک موشی گردید خادمی شود زیرا که چون خادم از آنچه آدمی میخورد
او نیز میخورد و هر که بیند که موش در خانه او بازی کند آن سال ارزانی باید زیرا که بازی از شکم سیر حاصل شود و موش سفید و سیاه دلالت
بر شب و روز کند و هر که بیند که موش در صباح در رواج آید زندگانیش دراز شود و هر که بیند که موش رخت او را خورد دلیل روزی عمرش است و هر که بیند
که موش ثقب می زند از شب زن احتراز کند **الغاذ** مورچه است سیاه و نقاط سرخ دارد **الغادر** … بزکوهی را گویند
الغاشیة ماشیه است و جمع آن غواشی است و مراد بدان ماشی است که منتشر شود مانند شتر و گاو و غنم سائمه و گویند اتقی الرجل چون مواشی او بسیار
شود و مسلم در شرح ابن جابر روایت کرده که حضرت فرموده مواشی و کودکان خود را چون آفتاب غروب کند نگاه دارید تا آن وقت که سیاهی عشا بگذرد
اول او دانسته زیرا که شیاطین پراکنده شوند چون آفتاب غروب می کند و نیز در حدیث است که مواشی خود را جمع آورید چون شب در آید
الغاموس ماده بزکوهی را گویند ابن الاعرابی گوید **شعر** قد هلک … و الاسد المدیح … گوید در کلام
عرب فاعول نیامده که لام الفعل او سین باشد الا غاموس که ماده بزکوهی را گویند و باموس که کودک شیرخوار را گویند و راموس که … گویند
و قاموس که وسط بحر را گویند که در خواب آدمی را بگیرد و ناموس که صاحب سر نیک را گویند و جاسوس که صاحب سر بد را گویند و خاطوس که صاحب
شتر را گویند و در صحیحین آمده که ورقة بن نوفل گفت که آن ناموس است که بر موسی بن عمران نازل شده بود و غیره گویند مراد بناموس در قول
ورقه جبرئیل است و بدین سبب بدین اسم موسوم گشته که مخصوص بوحی و علم غیب است **الفاطوس** ماهی بزرگ است که کشتی
بشکند و ملاحان از او بشناسند پس آن حیض را بر سفینه بندند تا از سفینه بگریزد و قزوینی گوید … که حوت الحیض باشد که گذشت **الفالج**
شتر ضخیم دوکوهان را گویند و از او فالج گویند و در باب دال مهمله گذشت و در حدیث است که فالجی در شتری … **فالیة** …
آب داو نیابد و بعضی گویند نوعی از خنافس مخطط و با عقارب در سوراخ سوسمار الفت گیرد و **الامثال** گویند انکم فالیة العقارب و الحیات …
بدی را گویند که … **فیاح** حاریست که از … عجلان گویند و در باب عین مهمله گذشت **الفتیخ**
دودی است سرخ رنگ شاعر گوید **شعر** … **الفرس** بضم فا …
باشد **الفحل** مذکر صاحب سم و صاحب ظلف و صاحب خف و غیره را گویند از ذی روح و جمعش افحل و فحول و فحالة است حافظ ابو نعیم از طریق
غیلان بن سلمه ثقفی روایت کند که گفت در بعضی اسفار در خدمت حضرت بودیم و از او چیزی عجب دیدیم آنکه مردی آمد و گفت یا رسول الله مرا حایطی که از آن
عیش من و عیال من میگذشت … آن حایط … من نزدیک شود و حضرت برخاست
و بدان حایط آمد و صاحب حایط گفت که در را بگشای گفت یا رسول الله امر ایشان بزرگ است حضرت فرموده در را بگشا …
و ایشان را اذی بود چون در گشوده شد … حضرت را دیدند بزانو در آمدند و سجده بردند پس حضرت سر ایشان را گرفت و بصاحب ایشان تسلیم نمود

و فرمود

و فرمود با ایشان کار کن و علف ایشان را خوب بده و قوم گفتند یا رسول الله ترا بهائم سجده برند چرا ما ترا سجده نکنیم حضرت فرموده سجده جایز نیست
مگر خدای را که زنده است که نمیرد و اگر من فرمودمی که کسی کسی را سجده برد فرمودمی که زن شوهر خود را سجده برد و حافظ دمیاطی آورده که وقتی …
فرسی بود و در ایشان فحلی بود که قیمت ایشان بیست هزار درهم بود و دهقانی چشم او را بکند و من بحضرت عمر آمدم و عمر را خبر دادم و او نزد سعد بن ابی وقاص نوشت که دهقان
مخیر کن در آنکه بیست هزار درهم بدهد بصاحب فحل و فحل را برداره برای خود و در آنکه چهار یک قیمت آن را بدهد و فحل از صاحبش باشد پس دهقان گفت فحل را
حکم … چهار یک قیمت را داده و شافعی … روایت کند که شیر فحل حرام نیست و معنی این سخن آنست که حرمت رضاع در میان مرتضع و …
زوج مرضعه که شیر از او است حاصل نشود بلکه در میان اقارب مرضعه حاصل شود نه دیگری و اکثر فقهای صحابه و تابعین … بر آنند که
حرمت رضاع در میان مرتضع و مرضعه و زوج مرضعه که آن شیر از او است ثابت شود پس مرضعه او را مادر است و زوج آن او را پدر است چنانکه از جهت منی او متولد
شده باشد زیرا که حضرت فرموده حرام است از جانب رضاع آنچه از جانب نسب حرام است و حرمت رضاع بدو شرط حاصل شود یکی آنکه پیش از دو سال از عمر
مولود باشد زیرا که حق تعالی فرموده والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین و حضرت فرموده لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء و در روایتی آمده لا رضاع
الا ما انشر العظم و انبت اللحم … حاصل کرده و ابوحنیفه گفته که مدت رضاع دو سال و شش ماه است
زیرا که حق تعالی فرموده و حمله و فصاله ثلثون شهرا و شرط دوم آنکه پنج دفعه شیر خورده و هر دفعه تا بحد سیری برسد از عایشه و عبد الله بن زبیر چنین روایت شده
و مالک و شافعی چنین گفته اند و لیکن جماعتی از اهل علم بر آنند که قلیل رضاع و کثیر آن حرام کننده است و اگر مردی را پنج دختر و یا پنج زن باشد و هر یک از ایشان
یک دفعه کودکی را شیر داده اند پس در آن سه وجه است یکی آنکه حرمت ثابت نشود دوم آنکه کودک فرزند آن مرد شود سیم آنکه فرزندان مرد … زنان گردد و اگر شیر
… بجوف کودک رسیده در آن دو قول است و اگر شیر را با مایعات مخلوط کرده و بجوف کودک رسید بخوردن آن حرمت ثابت شود هر چند که شیر مستهلک باشد
و احمد از ابن عمر روایت کرده که حضرت فرموده که من از امت خود می‌ترسم که تکاهل ورزند در دین مگر در شیر که شیطان در میان شیر و کف است و نیز روایت
که حضرت فرموده زود باشد که از امت من هلاک گردند اهل شیر گفتند یا رسول الله اهل شیر کدام است فرمود که مردمانی هستند که شیر را دوست دارند و از جماعت
بیرون روند و جمعه را ترک کنند … مواشی ایشان بسیار باشد و گویند مراد با اهل شیر قومی اند که …
و آنرا دوست دارند و در بعضی تواریخ آمده که حضرت از عسب فحل نهی فرموده و مشهور در تفسیر عسب فحل ضراب فحل است چنانکه شاعر گوید **شعر** ولولا عسبه …
و نیز … بعضی گویند اجره ضراب فحل است پس قیمت آب و اجره ضراب نیز حرام باشد **الامثال** گویند ذلک الفحل لا یقرع انفه …
نوفل در آن حینی که … این مثل را در شان حضرت گفت و گویند بلکه ابوسفیان بن حرب در شان او آن که حضرت ام حبیبه دختر او را
خطبه خواهند این مثل گفته سماع گوید **شعر** اذا ما … مراد از قروع مقروع است و …
که منی او … در وقتی که … الفحل یحمی شوله معقولا
ناقه را گویند که شیرش خشک شده … مراد
مثل آن است که مرد … این مثل را ذکر نموده …
کسی است که جلولا که از بلاد فارس است فتح کرده … در جنگ صفین حاضر
بوده علم دار او بود و در آن روز کشته شده و او میگفت **شعر** … لابد ان یفل او یقل … و در آن روز …
و او برزانو جنگ می کرده و میگفت الفحل یحمی شوله معقولا …

فحل است اگر چون کسی فحل را غصب کرد و در میان گوسفندان کرد هرچه از آن فحل بوجود آید مال صاحب فحل باشد و هیچ چیزی بر غاصب واجب نباشد ولیکن اگر آن
فحل بسبب بر جستن ناقص گردد تاوان نقصان آن بدهد و اگر گوسفندی را بدهد و او فحل را بآن گوسفند بجهد برای صاحب گوسفند قیمت آن باید طب
تر لبن گویند بهترین شیرها معتدل است و از آن گوسفند شیرین گرم است و بهترین شیرها آنست که از شیر گوسفند جوان باشد و آن سینه و شش را نافع است و صاحبان
تب را مضر و با امزجه معتدله و کودکان موافقت کند و بهترین وقت خوردن آن بهار است و لبن الماعز که است سرد و تر است و بهترین آن آنست که از غنم
داشته باشد مسکن عطش و مضر دندانها و لثه است و دافع مضرت آن منضحه است باب الجبن و مولد خلط محمود و موافق امزجه معتدله و عطاش و بهترین
وقت استعمال آن در تابستان و شیر چهل روز بعد از ولادت محارب است و بسبب صنعت آن مختلف شود پس اگر بگذارند و برنج طبخ دهند با امزجه حاره موافق
کند و دوغ معده حاره را نافع است و هرگاه سنگ ریزه گرم کنند و در شیر اندازند تا مایه او کم شود و مرا نافع است و شیر ماده خر سل و دق را نافع است و شیر
نتاج بیش شتر را هرگاه با بول شتر بیامیزند استسقا را نفع دهد و آب پنیر سرد است و طبع را قابض و مولد خلط محمود است و دو سنگ گرده را التعبیر
لبن در خواب مال حلال بی تعب است که حق تعالی فرموده لبنا خالصا سائغا للشاربین و لبن غنم مال خوب است و لبن بقر ربح است و لبن خیل شفا خوب است
و لبن ثعلب شفای مریض است و لبن استر عسرت و هول است و لبن پلنگ دشمنی است که ظاهر کرده و لبن اسد مال سلطان است و لبن خرگور عبادت است
در دین و لبن خوک معصیت است در حق و ملت مرآنرا که در خواب بیاشامد و لبن آدمی رزاق است در مال هر شیر خورده اینک نیست و اگر مریض اندر خواب
بیاشامد شفا یابد و هرکه بیند که شیر از پستان بیرون می آید فقیه بیند بشود که بقدر آن شیر ازان خون بریزد و لبن سگ و گرگ و گربه خوف و بیماری است و بعضی
گویند لبن گرگ مال سلطان و ریاست است بر قومی و هرکه لبن هوام بنوشد با دشمنان صلح کند الفرا خرگور را گویند و در مثل است که کل الصید فی جوف
الفرا این مثل حضرت صلی الله علیه و آله برای ابی سفیان بن حرب چنانکه ابن عبد البر گوید فرموده و سهیلی گوید صحیح آنست که حضرت این را برای ابن حرب
ذکر کرده که آنرا باسلام رغبت میداد زیرا که ابن حرب از حضرت اذن طلبید که داخل شود و او را اندک زمانی مانع آمدند بعد از آن اذن دادند و چون داخل شد
حضرت گفت نزدیک بود که اذن ندهی سنگ جهتین را و جهتین دو کناره درود گویند و حضرت فرمود ای ابا سفیان تو چنانی که گفته شده است کل الصید فی جوف الفرا
و مراد حضرت این بود که او را باسلام رغبت کرده باشد و الفت دهد یعنی چون ترا محجوب و ممنوع از دخول کردیم همه محجوبان قانع گردند و اصل این مثل آن بوده که جماعتی
بصید رفتند و یکی از ایشان آهوی را و دیگری خرگوشی را و دیگری خرگوری را صید کردند و صاحب خرگوش و آهو بصید خود مستبشر شدند و بر ثالث افتخار کردند
و ثالث گفت کل الصید فی جوف الفرا یعنی آنچه من صید کرده ام مشتمل است بر آنچه شما صید کرده اید بعد از آن در هر معنی که جامع باشد مر غیر خود را استعمال شد شاعر گوید
شعر تعدون کافات [illegible] ... اذ قیل کل الصید فی جوف الفرا ... الفراش جاء لی بیت
که بهره خود را بر آتش چراغ افگند زیرا که بسبب ضعف باصره روشنی روز طلبد و چون روشنی چراغ ببیند چنان پندارد که در خانه تاریک است و روشنی روزنه است
در آن پس بدین گمان خود را در آتش اندازد و چون از آتش نگذرد چنان پندارد که بروزن نرسیده است پس مرة بعد اخری میپرد تا آنکه بسوزد و غزالی گوید
تجهل که بسبب نقصان عقل خود را بآتش زنند و بعد از آن گوید بدانکه جهل آدمی از جهل این فراش بیشتر است زیرا که خود را در آتش اندازد و بسبب غرور در شهوت
دارد و تا آنکه بجائی رساند که خود را ابدی در دوزخ کند و بدین سبب حضرت فرموده انکم تتهافتون فی النار کتهافت الفراش و انا اخذ بحجزکم
و مهلهل بن یموت خوب گفته شعر [illegible]
[illegible]

الدن

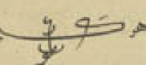
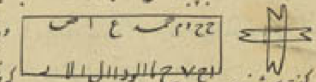
[illegible] و این ابیات مر ابن عبد الحمید بن الحمید که علما را بفراش تشبیه نموده است از ملحقات این کتاب است شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در کثرت و پراکندگی و ضعف و ذلت مردان را بفراش تشبیه فرموده اند و مسلم از جابر روایت کرده که گفت از حضرت صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود مانند من و مانند
شما مانند شخصی است که آتشی را افروخته باشد و فراش و ملخ خود را در آن می افگنند و او ایشان را از آن آتش دور کرده و من دامن شما را گرفته می کشم
تا از آتش دور شوید و شما خود را از دست من رها کرده خود را بآتش افگنید و بزاز از مسعود روایت کرده که گفت سدرة المنتهی در آسمان ششم است و علم آنکه در زمین است
تا آنجا عروج کند و آنچه نیز از جانب فوق آید نیز بدانجا منتهی میشود پس از آنجا بر داشته شود و حق تعالی فرموده اذ یغشی السدرة ما یغشی یعنی فراش زرین
فرا گیرد و بیهقی در شعب از نواس بن سمعان روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده چیست مرا که می بینم شما را که خود را در دروغ افگنید مانند
در افگندن فراش خود را در آتش همه دروغها نوشته شود مگر دروغ در جنگ و اصلاح ذات البین و دروغ مرد با زن خود تا آنرا راضی گرداند الحکم
حرام است الامثال گویند اطیش من فراشة و اضعف و اذل و اجهل و اخف و اجهل زیرا که خود را در آتش افگند و در طعام گرم اندازد شاعر گوید شعر [illegible]
و حلم فراشة [illegible] التعبیر فراش در خواب [illegible] الفرافصه شیر را گویند و نام مردی است
و نام مرد است و گویند جمع فرافصه [illegible] عثمان رضی الله عنه است که [illegible] و در موطاء مالک در باب صلوة
از یحیی بن سعید بن ابی عبد الرحمن از قاسم بن محمد آورده که او گفت فرافصه حنفی گفت سوره یوسف را یاد نگرفتم مگر از قرائت عثمان بن عفان که در نماز صبح
از بسیاری تکرار میخواند الفرخ بچه طائر را گویند و اصل آن است ولیکن در هر نبات صغیره و نبات تر استعمال شود و مؤنث آن فرخه گویند و جمع قلت آن افراخ و جمع
کثرة آن فروخ است ابو داوود باسناد صحیح بنا بر شرط شیخین از عبد الله بن جعفر رضی الله عنه روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و آله بر آل جعفر تا سه روز مهلت
داد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و فرمود که بعد از امروز گریه مکنید برادر من بعد از آن فرمود برادر مرا طلبید و او را بنزد ما آوردند مانند فرخ بعد از آن حضرت
حلاق را طلبید و فرمود تا سر ایشان را تراشید و بزاز از عمر بن خطاب روایت کرده که گفت که حضرت در بعضی از غزوات بود و در اثنای آنکه براه میرفتند فرخ طائری
گرفتند پس آن مادر و پدر آن فرخ آمد و بر دست ایشان نشست پس حضرت فرمود آیا از این طائر متعجب شدید که فرخ او را گرفتند و او آمد خود را در دست
ایشان انداخت گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود سوگند بخدائی که خدای نسبت به بندگان خود مهربان تر است از این طائر نسبت به فرخ خود و در سنن ابی داود
و در اول کتاب جنائز از حدیث عامر روایت کرده که گفت در اثنای آنکه در خدمت حضرت بودیم ناگاه مردی که بر دوش او گلیمی بود و در دست او چیزی بود که
لف داده بود بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من چون ترا دیدم و در بیشه آمدم و شنیدم یعنی چیزی که نشستم و در آن آواز فراخ طائری را
و آنها را گرفتم و در گلیم خود نگاه داشتم و مادر ایشان آمد و گرد سر من دور کرد و من طرف گلیم را باز کردم و او خود را بر ایشان انداخت و من آنرا با ایشان
بگلیم در پیچیدم و آنها اینند در گلیم من پس حضرت فرمود ایشانرا بگذار و آنها را گذارد و مادر ایشان از آنها جدا نشد پس حضرت فرمود مر اصحاب خود را
آیا از مهربانی مادر این افراخ نسبت به ایشان تعجب میکنید گفتند آری حضرت فرمود سوگند به آنکه مرا بحق مبعوث کرده که خدای تعالی

نسبت به بندگان خود از مادر این افراخ نسبت بدین افراخ مهربان تر است پس فرموده باز گردانید ایشان را بجایی که گرفته بود و حامل باز گشت و آنها را بدان
جای برد و مادر ایشان بر بالای ایشان می پرید و مسلم از ابی هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی صد رحمت است یکی از آنها
در دار دنیاست و به آن مردم بر اولاد خود مهربان است و طایر بر افراخ خود پس چون روز قیامت آید آن صد رحمت را با این یک رحمت بر خلق بیرون آورد
سبحانی گوید حق تعالی یک رحمت را در دنیا قسمت کرده و از آن نصیب من اسلام رسیده و من از آن نود و نه دیگر امید دارم که مرا بسیار ترسد و نیز مسلم
و نسائی و ترمذی از انس روایت کند که حضرت بعیادت مردی رفت که از جهة مرض مانند فرخ شده بود و در بخشش موی و بادر ضعف و حضرت فرمود او را
که هرگز بدعا چیزی از حق تعالی خواسته گفت آری میگفتم اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا پس حضرت فرمود سبحان الله که تو طاقت آن
و استطاعت آن نداری چرا نگفتی اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار گوید پس آن مرد بدین کلمات دعا کرد و حق تعالی او را شفا بخشید
و از این حدیث معلوم میشود که دعا بتعجیل عقوبت منهی عنه است و نیز از آن معلوم می شود که دعا بدین کلمات فضل دارد و تعجب نمودن بسبحان الله جایز است
و مراد حضرت بدانکه حضرت فرموده که تو طاقت و استطاعت آن نداری آنست که هیچ طاقت عذاب آخرت ندارد و در دنیا نیز اگر نشاید تا بجهت
و طاقت حمل عذاب شدید ندارد ملکه هرگاه آن عذاب نخ شود آن شخص بمیرد و لیکن در نشاء آخرت مرگ نیست ملکه یا در نعیم ابدی و یا در عذاب
سرمدی باقی ماند چنانکه حق تعالی فرموده کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و نسئل الله العفو و العافیة فی الدنیا و الآخرة بعد از آن حضرت آن
مرد را به بهترین دعای رهنمائی کرد زیرا که این دعا از جمله دعوات جامعه است زیرا که متضمن خیر دنیا و آخرت است و اقوال مفسرین در تفسیر آن آیه اختلاف
دارد چنانکه اختلاف ایشان دلالت بر عدم توقیف کند بعضی گویند حسنه در دنیا علم و عبادت است و در آخرت جنت و مغفرت و بعضی گویند عافیت است
و بعضی گویند مال و حسن مال است و بعضی گویند زن صالحه و حور العین است و صحیح آنست که عبادت و عافیت است در دنیا و جنت و مغفرت است در آخرت و بعضی گویند
نعیم [illegible] آخرت است و در تاریخ ابن النجار در ترجمه ابی عبد الله محمد بن مثنی بن نون بن مالک انصاری که قاضی بصره و عالم آنجا بوده است و از بزرگان
مشایخ بخارست از حدیث حسین بن حسن بصری از ابی هریره رضی الله عنه آورده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود در آنست که پیش از شما بوده مردی
که بالای آشیان طایری می آمد و هر بار که آن طایر افراخ بیرون می آورد آنرا برمیداشت و آن طایر در نزد حق عز و علا شکوه کرد از آنچه آن مرد در حق او عمل آورده و از
جانب حق تعالی بدو وحی آمد که اگر بار دیگر عودت نماید او را هلاک گردانم و چون طایر فرخها را بعمل آورد بار دیگر آن مرد مثل دفعهای دیگر آن مرد مثل دفعهای دیگر
پیش آمد تا افراخ او را ببرد و سائلی در عرض راه از وی چیزی طلبید و او و غیفی را که بجهة غذای خود آورده بود بدو داد و بعد از آن نزدیک آشیان طایر رسید
و نردبان گذاشت و بالا رفت و دو فرخ را برداشت و مادر و پدر آن فرخها نگاه می کردند و گفتند پروردگارا که تو خلاف وعده نکنی و این است این مرد دعوت خود
و دو فرخ ما را گرفت و تو او را هلاک نکردی پس وحی به ایشان آمد که آیا ندانستید که من هلاک نکنم بندی را که در راه رضای من خود صدقه بدهد و این مرد صدقه
داد فاشیلا روایت فرخ طایر سبب تا گردن زن عمران مروی است از آنکه عاقر بود و بچه نزاد تا وقتی که مرد عاجز گشت و در سایه درختی
درخت بود طایری را دید که فرخی را طعام میداد نفس او بجهة ولد مشوق شد و آرزوی ولد کرد و گفت رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی
انک انت السمیع العلیم عالی پس نذر نمود که آن ولد را بجهت بیت المقدس بصدقه بدهد که از سدنه و خدمه آن باشد و آن در شریعت ایشان جایز بوده پس بمریم
علیها السلام حامله شد و چون عمران هلاک شد او حامله بود و چون وضع حمل او شد گفت رب انی وضعتها انثی و الله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی
و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا و حق تعالی او را وصف کرد بانکه فرخ
خود را احسان نمود زمخشری گوید این احسان احسان کلی است که شامل صلاح و هر است چنانکه حق تعالی فرموده و اما عیسی بشره و الله انبتها نباتا حسنا گوید
مرادار

مراد از نوع فرخ قیص است یعنی مراد از آیه آنست که او بشو بهاریه یعنی برحث او در پی تعلق نگرفته و او شب در خوشا و ظاهر است و نوع قیص چهار
هر دو استین و طرف بالا و طرف اسفل پس باید فکر تو تغییر این معنی نبود زیرا که معنی قرآن منزه است از آنکه وهم جاهلی بسوی آن رود خصوص که نوع از نوع فرخ قیص
بوده باشد و از جمله احکام فرخ است که هرگاه انسان بیضه را غصب کند و جوجه از جهات ماده آن فرخ صاحب بیضه را باشد زیرا که از بیضه متکون است
و ابو حنیفه گوید ضامن بیضه شود و فرخ را رد نماید زیرا که خلقی است سوای از خلق بیضه حق تعالی فرماید ثم انشاناه خلقا آخر و در تحفه ملک قاضی ابو عمادی
از ابراهیم بن ادهم آورده که گفت بمن رسیده که مردی از بنی اسرائیل عجل را ذبح نمود و در پیش چشم مادرش و حق تعالی برو جل دست او را خشک گردانید
پس در این اثنا روزی نشسته بود و دید جوجه طایری از آشیان فرود افتاده آن جوجه بر زمین ماند و پدر و مادر بدو نظری کردند و آن مرد را رحم آمد
آن جوجه را برداشت و به آشیان گذاشت و حق تعالی نیز بر او رحمت آورده و دستش را صحت بخشید التعبیر جوجه بریان کرده در خواب مال با تعب
و رنج است و هر که بیند که گوشت جوجه بریخته شده میخورد اهل بیت خود را غیبت کند و اگر بیند که گوشت جوجه طیور سباع مانند شاهین
و صقر و عقاب میخورد اولاد ملوک را غیبت کند یا بنکاح در آورد و هر که بیند که جوجه بریان کرده را خرید اجیری با اجرت گیرد الفرس معروفست
و جمع آن افراس است و مذکر و مؤنث در وی یکسان است جوهری گوید خیل را فرس خوانند و موش را فرس و تصغیر فرس فریس و اگر اراده تخصیص
تعداد داشته باشی فرسه گوئی و مشتق از افتراس است گویا که زمین را می شکند بسبب سرعت مشی و سوار فرس را فارس خوانند یعنی صاحب
فرس مانند لابن و تامر که بمعنی صاحب لبن و صاحب تمر است و جمع فارس فوارس جمع کرده شود ابو داود و حاکم از ابی هریره روایت کنند که حضرت
صلی الله علیه و سلم که موش خیل را فرس میخوانند ابن السکیت گوید سوار حیوان صاحب سم را فارس خوانند خواه فرس باشد خواه استر یا شتر
گوید شعر و انی امرؤ للخیل عندی مزیة علی فارس البرذون او فارس البغل و عماره بن عقیل گوید سوار بغل را فارس نمیخوانم و لیکن او را
خوانم بغال و سوار خر را فارس نمیگویم و لیکن میگویم حمار و کنیه فرس ابو شجاع و ابو طالب و ابو مدرک و ابو مضی و ابو المضاره
و فرس شبیه ترین حیوانیست بانسان از آنکه در او کرم و شرف نفس و علو همت موجود است و عرب گویند فرس پیشتر وحشی بوده و اول کسیکه
او را رام کرده و بر آن سوار شده اسمعیل علیه السلام بوده و نوعی از خیل بادایی که سوار بر او باشد بول نیفکند و سرگین نکند و نوعی دیگر آنکه صاحب
خود را می شناسد و نمی گذارد غیر او بر او سوار شود و سلیمان علیه السلام را اسبان ذی اجنحه بوده و خیل دو نوع است یکی عتیق است و دیگری هجین
و بر ذون را استخوان از فرس قوی تر است و ماده شتر بر میدارد و استخوان فرس از استخوان برذون سخت تر دارد و سریع تر است و عتیق بمنزله غزال
و برذون بمنزله گوسفند پس عتیق آنرا گویند که پدر و مادرش هر دو عربی باشند و بدین سبب او را عتیق خوانند زیرا که از عیوب آزاد است
و کعبه را نیز از این جهة عتیق خوانند که هیچ یک از ملوک جابره مالک آن نشده اند و ابوبکر صدیق را نیز از آن جهة عتیق خوانند که صاحب جمال بود و سبب
آنکه حضرت او را گفته بود که انت عتیق الرحمن من النار و گویند بدان سبب که برای مادرش اولادی نمی ماند و چون او بماند و زندگانی یافت موسوم
بعتیق شد یعنی از موت آزاد شده فائده زمخشری گوید در تفسیر سوره انفال و در حدیث آورده که شیطان بصاحب فرس عتیق نزدیک
نمی شود و بخانه که فرس عتیق در آن باشد در نیاید و حافظ و میاطی در کتاب الخیل حدیثی را که در کتاب الصحابه بر ابن منده و در طبقات
ابن السعد و در معجم الصحابه بر ابن قانع باسناد وارد شده روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده ان الشیطان لا یخبل احدا فی داره فرسا
فرس و قاضی ابو القاسم در کتاب الخیل آورده که حضرت صلی الله علیه و سلم در این آیه و آخرین من دونهم لا تعلمونهم الله یعلمهم فرموده این در حق
جن است که بخانه در نیایند که در آن فرس عتیق باشد و مجاهد در تفسیر این آیه فرموده که اینها بنو قریظه اند و سدی گوید اهل فارس اند و حسن

گویند منافقان نام و بعضی گویند که فارس هزار بن جبیر در قمیه گوید فرس عتیق آنست که ما آنرا فاره میدانیم صاحب عین گوید عتیق سابق گویند و در بعضی
از متون قدیم مسابقه محمد بن ابی بکر را در مصر سوار شده آورده اند که حضرت فرمود هیچ فرس عربی نیست که آنکه در هر یک روز دو دفعه او را در دعا اذن دهند اللهم
کما خولتنی من خولتنی من بنی آدم فاجعلنی احب اهله و ماله الیه این حدیث را ابن حبان گفته صحیح الاسناد است و هر این حدیث را نقل کرده است که از نسائی در کتاب الخیل که از حضرت او
ذکر نموده روایت کرده ابو عبیده گوید معویه بن حدیج گفت چون مصر را فتح کردم و هر طایفه را مرکبی بود که دواب خود را در آنجا میچرانیدند ابو عبیده گوید پس
معویه برای بوذر گذشت که فرس را میچرانید و بر او سلام کرد و با او گفت ای اباذر این فرس چه چیز است گفت این فرسی است که او را مجاب الدعوه میبینم
گفت آیا خیل دعا کنند و مستجاب شود گفت آری هیچ شبی نیست که فرس در آن دعا نکند نزد پروردگار خویش و میگوید پروردگارا تو مرا مسخر بنی آدم کرده
و رزق مرا در دست او گذاشته پس مرا محبوب تر گردان در نزد او از اهل و ولد او و بعضی از فرسها مستجاب الدعوه و بعضی غیر مستجاب الدعوه اند و فرس
من مستجاب الدعوه است و حاکم از عقبة بن عامر روایت نموده که گفت هرگاه خواهش غزا داری فرسی را که او هم دست و پا سفید باشد و پیشانی
که تمام و سالم باشی و همچنین آنرا گویند که عرق باشد بر او و همچنان باشد که او را بخوف بر علامت است و در بنی آدم نیز چنین است و ابو عبیده قاسم بن سلام از
هند بن نعمان بن بشیر گوید شعر و هل هند الا مهرة عربية ✤ سليلة افراس تجللها بغل ✤ فان نتجت مهرا كريما فبالحرى ✤ وان يك اقراف فما انجب الفحل
و بعضی گویند این شعر از حمیده دختر نعمان است و در هجو فیض بن عقیل ثقفی آن را گفته و حمیده در اول همسری در فراش حارث بن خالد مخزومی بود و او را طلاق گفت
و این شعر را در باب او گفته ✤ نکحت المدینی اذ جاءنی ✤ فیا لک من نکحة غاویه ✤ کهول دمشق وشبانها ✤ احب الی من الجالیه
طلاق گفت و روح بن زنباع او را نکاح کرد و او را نیز مبغوض داشت و هجو کرد ✤ بکی الخز من روح وانکر جلده ✤ وعجت عجيجا من جذام المطارف ✤ وقال العباء نحن
کنا ثیابهم ✤ واکسیة مصرية وقطائف ✤ پس روح آنرا طلاق داد و گفت حق تعالی ترا نصیب هر کس گرداند که دست کرده و در کنار تو قی و استفراغ کند
پس فیض بن عقیل ثقفی او را نکاح کرد و می خورد و مست می شد و استفراغ در کنارش می کرد و حمیده می گفت که این دعای روح بن زنباع است که مستجاب
شده است و فیض را نیز هجو کرد و گفت شعر سمیت غفارا ولست بغافر ✤ الا انت ابن لباب و الدار ✤ فلك دعوة و دعی العراء جهرا ستعلم الا الا الا قد
نزاه الاوطف البادی ✤ بطلیوس گوید جستن بن مردان روایت نمود را ابیات موجوده انکارا او که عرب الخیل مشهور شود گویند صواب است که فعل
خوانده شود و نقل حسین و ابن راگویند و در حسن بیهقی در کتاب السنن آورده که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه فرس را از عثمان بن خزیمه بخیل بر داده است
که حضرت او را از اعرابی خریده و خزیمه بر آن شهادت داد و اسم آن فرس مرتجز بوده و اسم آن اعرابی سواد بن حارث محاربی بود و حضرت صلی الله علیه و آله از او خرید
و بر پی حضرت افتاد تا قیمتش را از حضرت بگیرد و حضرت بسرعت رفت و او در رفتن بطی بود و مردمانی که نمیدانستند حضرت آنرا خریده در قیمت برای او زیاد
کردند پس اعرابی ندا کرد بر حضرت که اگر فرس میخری خوب است و اگر نه او را میفروشم حضرت فرمود آیا من آنرا از تو نخریدم اعرابی گفت نه سوگند بخدا
و در آنجا کسی نبود که بحضرت گواهی دهد پس خزیمة بن ثابت گفت من شاهدم که حضرت آنرا بیع کرده و حضرت رو بخزیمه آورده و فرمود بچه سبب گواهی
شهادت میدهی گفت بسبب آنکه ترا تصدیق کنم و میدانم که دروغ نمیگوئی پس حضرت شهادت خزیمه را شهادت دو شاهد قبول فرمود ابو داود
و نسائی و حاکم این را روایت کرده اند و در روایتی آمده که حضرت فرمود آیا در نزد ما حاضر بودی ای خزیمه گفت نه فرمود پس چگونه شهادت میدهی خزیمه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در خبر آسمان و آنچه فرود آید ترا تصدیق کنم چگونه تصدیق ترا نکنم در خریدن این اسب حضرت فرمود بدرستی
که تو صاحب دو شهادتی یعنی بجای دو شاهد محسوب خواهی شد سهیلی گوید که در مسند حرث زیاده نیز مرویست و آن اینست که حضرت فرس را باعرابی
باز داد و فرمود که ترا خدای برکت ندهد پس چون روزی دیگر شد آن فرس مرد و از عجیب ترین چیزهائی که برای خزیمه اتفاق افتاده آنست که امام

احمد روایت کرده از چند طریق که رجال ثقات دارند که خزیمه در خواب دید که بر پیشانی حضرت سجده کرد و این خواب را در نزد حضرت باز گفت و حضرت بگو او
و خزیمه بر پیشانی او سجده برد و طبرانی در دو روایت صحیح آورده که حضرت فرموده هرکه خزیمه برای او شهادت بدهد یا بر او شهادت بدهد او را کافیست و
سند احمد از روح بن زنباع آورده که از تمیم داری مرویست که حضرت فرمود هرکه جو برای فرس خود پاک کند بعد از آن آنرا در علف آن را باو دهد هر جوی
حسنه برای او نویسند و در کتاب الغریب آورده که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده که غذای مرد با قوت است بهتر کنند و در بر فرسی که بیند کنند و قوت کنند
باشد در خود بهتر دوست دارد یعنی مردی که اسب را مرتبه بعد جزئی تجربه کرده باشد و فرسی را که صاحبش بار دیگر آن خرکرده باشد دوست داره و در تیج
آورده که حضرت بر فرسی مورد و مستقذر که از ابی طلحه بود سوار شد و گفت ندیدی که ما آنرا دریا یافتیم و در غارت آنکه اهل مدینه بکمند ترسیدند
و حضرت بر فرسی معروف سوار شد و آنرا در پی ایشان دوانید و چون مراجعت نمود فرمود که ما بحری از آن یافتیم حماد بن سلمه گوید که این فرس بطی
بود و چون حضرت این سخن را فرمود چنان شد که هیچ فرسی بر او سبقت نمیگرفت و نسائی و طبرانی از انجیل انجعی روایت کنند که گفت در بعضی غزاها با حضرت بودم
و بر فرسی لاغر سوار شده و در آخر لشکر بودم و حضرت بمن رسید و فرمود ای صاحب فرس براه بیا گفتم یا رسول الله این فرس لاغر است و ضعیف است حضرت
تازیانه که در دست داشت بلند کرد و بر آن زد و فرمود اللهم بارک له فیها پس من خود را دیدم که مالک سر خود نمیتوانم شد تا به پیش لشکر رسیدم و از شکم
آن قیمت دوازده هزار از بنو خثعم و از خالد بن ولید مرویست که هرگز خالد در قتال سوار نشد بر فرسها ماده زیرا که تحمیل کند و این مرد گویند که صحابه در
قتال بر فرس نر سواری میشدند و در وقت شبیخون و غارت بر فرس ماده و بخاری از سعید مقبری آورده که گفت از ابی هریره شنیدم که گفت حضرت فرمود
هرکه فرسی را در راه خدا از روی تصدیق و ایمان بوعده و عید خدا ببندد پس سیری و سیرابی و بول آن در میزان حسنات او باشد در روز قیامت و مالک
از زید بن اسلم از ابی صالح از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که خیل برای شخصی اجر و برای دیگری وزر است انکس که از برای جهاد
در راه خدا نگاه داشته باشد و در مرغزار ریسمان آنرا دراز کند پس هر قدر از آن مرغزار که در آن ریسمان آن فرس رسد آن بجای او حسنات شود و اگر
و اگر بهره گیرد و از آن جا شاید و آن مرد را خواهش نبوده باشد که آن را بنوشاند و آب دهد آثار و سرگین آن او را حسنات شود پس فرس برای چنین
شخصی اجر است و اگر کسی فرس را نگاه دارد از روی بی نیازی و حق خدا تعالی را که در گردن او است فراموش نکند پس آن فرس او را ستر است و کسیکه
آنرا نگاه دارد برای فخر و ریا و عداوت با اهل اسلام شری عظیم رساند آن فرس او را وزر است و از حضرت پرسیدند که در خصوص خر آن فرمود در آن
خصوص بر من چیزی نازل نشده مگر این آیه جامعه که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و در طبع فرس است تکبر و خیلاء و سرور
برای صاحبش محبت دارد و از جمله اخلاق او که دال است بر شرف نفس او آنکه بقیه علف غیر خود را نخورد و از جمله علامت او آنکه مرا آخور استقرار دارد تا جنباد
می توانست رفت مگر با اذن چنان که مگذارند با برای او می جسته اگر او را وجه میکرد جنبش او میرفت و اگر وجه میکرد و جنبش او میرفت بعد حمله آورد و دیگر
فرس بر جماع آرزوی بسیار دارد و بسبب همین سبب مطیع فحل که از غیر جنس خود باشد گردد جاحظ گوید موشان با ایشان حیض دارند ولیکن کم است و دیگر
بعد از چهار سال بر مادیان زند و سیار باشد که فرس با نود سال عمر کند و مانند بنی آدم خواب بیند و مطلع آب نخورد مگر آنکه کدر باشد و چون آب را صاف
بیند او را المکدر سازد و بحدت بصر موصوف است و اگر بر پی او رگ زده شود و آمیخته از حرکت باز ایستد و دود از پوست او بیرون آید جوهری گوید که فرس را
سپرز نیست و این مثل است در سرعت حرکت او چنانکه گویند شتر مراره ندارد و امام ابو الفرج بن جوزی گوید هرکه موافقت کند جماعت اکراد بن مکنف
کفش پای راست و در وقت کندن و برهنه پوشیدن کفش پای چپ در وقت پوشیدن از درد طحال ایمن گردد و غزالی گوید هرگاه سوره منتخبه
نوشته و شوید و طحال آب آورد بخورد باذن خدا تعالی شفا یابد و دیگر برای دفع سپرز تجربه رسیده که نافع است هرگاه بخوف ها بر چیزی نوشته و بر کتاب

چپ یک جمعه معلق دارند و مرو و فها این ﷽ ادا خ هم مائل طها بحراکی راد ☒ صالج صح م لد صالج ده ماع لالا بنقره و مره و نیز تجربه رسیده
که این صورت را برای درد سر بر کاغذی نویسند و در میان کجه بر سر طحال بسوزانند و هو  و نیز مجربست برای
طحال هرگاه روز شنبه پیش از طلوع آفتاب این صورت را بنویسند و بر میان صوف آنرا بدوزند و بر جانب راست معلق دارند مانند شمشیر
 ح ح م م ه ع ا ه — له ح ح الله الله لا لا ه و در کتب مجالس دینوری روایت شده از عایشه از اسمعیل بن یونس که
گفت شنیدم که هیچ کس طحال ندارد و شتر مراره ندارد و ظلیم مخ ندارد و پرنده گوید و همچنین طیور آبی و ماهیان
بجز دماغ ندارند و ماهی شش ندارد و بدین سبب نفس نکشد و هر صاحب ششی نفس کشد و در حدیث صحیح آمده که حضرت فرموده اگر شوم در چیزی باشد در سه
چیز است زن و خانه و اسب و در روایتی آمده که شوم در سه چیز است زن و خانه و اسب و در روایتی دیگر آمده که شوم در چهار چیز است در این سه و خادم
نیز مذکور گشته مصنف گوید علما را در معنی این حدیث اختلاف است بعضی گویند معنی آن تابع اعتقاد مردمان است نه آنکه حضرت خبر داده باشد که فی الحقیقه شوم
در اینها ثابت است و در سنن ابی داود طیالسی مرویست که از عایشه پرسیدند که ابو هریره گوید که حضرت فرموده شوم در سه چیز است در زن و خانه و اسب
عایشه گفت ابو هریره این حدیث را تمام در حفظ ندارد زیرا که بخانه درآمد و حضرت در آن می فرمود لعنت خدای باد بر یهود که میگویند شوم در سه چیز است
زن و خانه و اسب پس او آخر حدیث را شنید و اول آنرا نشنیده و خطابی گوید این حدیث مکرر است زیرا که حضرت در مجلس اخبار از دری حکایات مذکور میکرد
و سخن میگفت و مراد او بعد آن نه هر بود نه نفی [illegible] از خود [illegible] و این از جمال [illegible] است و این نظیر آنست که فرموده ان ابیت لیلعب(؟)
بکلام اهل علم و این حدیث [illegible] است و عایشه گوید حضرت صلی الله علیه و آله بر زنی یهودیه که مرده بود گذشت و خویشان او بر او گریه میکردند پس حضرت فرمود
اینها گریه میکنند و او بسبب گناه و گریه اهل او بر او معذب میشود و مالک و طایفه گویند که معنی قول حضرت که شوم در سه چیز است بر ظاهر او است پس گاهی
خدا سکون خانه را سبب ضرر و هلاک میگرداند و همچنین در اسب و زن و خادم خدا تعالی هلاک و ضرر را در نزد وجود ایشان بقضای خود پیدا میکند و این
تا مسلم از مالک پرسیدند که معنی این حدیث چیست گفت بسا خانها باشد که سکان آن بسبب سکونت در آن هلاک گردند و اگر کسی دیگر نیز در آن درآید
هم هلاک گردد و بعضی معنی این سه چیز ظاهر است و بسیاری از علما بیان گویند این حدیث در معنی استثنا است از طیره یعنی طیره منهی عنها است مگر آنکه کسی را خانه
که سکون آن را مکروه دارد و یا زن داشته باشد که صحبت او را ناخوش دارد و یا اسب یا خادم داشته باشد که بودن ایشان را مکروه شمارد پس او را مباح
است که ترک ورزد بفروختن و طلاق دادن و بعضی گویند شومی خانه تنگی او است و بدی همسایهای آن است و شومی زن عدم ولادت و تسلط زبان او است و ترغیب
بودن او بآنچه [illegible] و شومی اسب آنست که بر آن جهاد کرده نشود و بعضی گویند گرانی قیمت آن است و شومی خادم بد خلقی او است [illegible]
خلق او است و بعضی گویند مراد بشوم در این حدیث عدم موافقت او است و بعضی از علما اعتراض کرده اند بحدیث لا طیرة برین حدیث و ابن قتیبه و غیره در جواب
گفته اند که این حدیث از حدیث لا طیرة مخصوص است یعنی طیره نیست مگر در این سه چیز و حافظ دمیاطی گفته که از غریبترین چیزی که مراد و تاویل
واقع تاویل کرده آنست که بسند صحیح از یوسف بن موسی قطان از سفیان بن عیینه از زهری از سالم از پدرش از عبدالله بن عمر رضی الله عنه
روایت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که برکت در سه چیز است در اسب و زن و خانه و یوسف گوید از سفیان بن عیینه پرسیدم معنی این حدیث
را گفت من نیز معنی آنرا از زهری پرسیدم و زهری گفت من نیز از سالم پرسیدم سالم گفت از عبدالله بن عمر پرسیدم عبدالله گفت از پیغمبر پرسیدم
فرمود اسب هرگاه که دزد باشد شوم است و هرگاه زن شوهر دیگر داشته باشد و میل بشوهر اول داشته باشد نیز شوم است و هرگاه خانه
از مسجد بعید باشد و در آن آواز موذن نشنوند آن نیز شوم است و اگر هر سه بغیر این صفات باشند مبارک باشند و در [illegible] آورده که مردی حضرت

خرداد

خبر داد که بخانه درآمدیم و عدد ایشان بسیار است و مال ایشان وافر پس عدد ایشان کم شد و مال ایشان نماند پس حضرت فرمود آنرا بگذارید که مذموم
کنید حضرت این را بجهت آن فرموده که بجهة اعتقاد ایشان که نقصان عدد و رفتن مال بسبب نحوست آن خانه بوده و چنانکه گمان بردند نیست و دلیل بر آن [illegible] ظهور
قضا و قدر خود کرده [illegible] و آنرا [illegible] نسبت [illegible] و همچنین است قول حضرت علیه السلام که عدوی [illegible] لا طیره و لا هامه
مرض [illegible] معتقد [illegible] طب [illegible] حکما [illegible] میشود و این [illegible]
اسود بن عوف بوده و مراد عبد الرحمن بن عوف است و خبر داده [illegible] و در سنن ابی داود از حدیث فروة بن مسیک آمده که آنرا [illegible] طاعون
مرض هلاک است و این از باب عدوی و سرایت نیست بلکه از باب طب است که [illegible] از [illegible] و فساد هوا بسبب سرایت [illegible]
فائده [illegible] در سخن [illegible] که در کس [illegible] عضو است در عضوی [illegible] موسوم است اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]
[illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible]
و بعضی اینها را [illegible] تنها ذکر نموده [illegible] اهم [illegible] بسند صحیح [illegible] روایت کرده که گفت مردی [illegible] در عهد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنرا
نزد حضرت آورد و حضرت او را دعای برکت کرد و موی [illegible] و در [illegible] مانند [illegible] و آن غلام [illegible] چون [illegible] رسید و چون ایام خوارج رسید و خوارج را دوست
داشت [illegible] و [illegible] و مجوس [illegible] مثل [illegible] لاحق شود [illegible] گوید [illegible]
[illegible] برکت دعای حضرت از [illegible] دوست [illegible] که [illegible] خوارج [illegible] دوباره از [illegible]
موی [illegible] طبرانی از عاید بن عمرو روایت کرده که گفت [illegible] با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و چون [illegible]
از [illegible] جاری شد حضرت [illegible] خون را [illegible] پاک کرد و بعد از آن برای من دعا کرد پس آن موضع که از [illegible] دست حضرت [illegible]
بود سفید شد مانند سفیدی [illegible] و این [illegible] آورده که [illegible] از [illegible] در مجلسی که [illegible]
[illegible] و گفت آیا شما [illegible] گفت [illegible] که [illegible] است که حضرت
است [illegible] در [illegible] وقت [illegible]
از آن مجلس برگشته [illegible] چون بمنازل خویش رسیدند زنان ایشان را خبر دادند که عبدالله بن عبد المطلب [illegible]
شده و چون در مسجد [illegible] و آن یهود [illegible] خبر دادند و گفت [illegible]
رفتند و گفتند [illegible] را بیرون آورد و [illegible] حضرت را بیرون آورد و چون [illegible] او [illegible] و یهودی [illegible] و چون بهوش
آمد [illegible] که سبب بیهوشی تو چه بود گفت سبب آنکه نبوت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت بعد از آن [illegible] گفت [illegible]
سوگند بخدای [illegible] بر شما مسلط شود که خبر [illegible] از مشرق و مغرب رسد [illegible] و در تفسیر قول حق تعالی و قالت النصاری المسیح بن الله ذلک قولهم بافواههم
الآیه گوید که نصاری بر دین اسلام بودند [illegible] بعد از رفع عیسی [illegible] نماز میگذاردند و ماه رمضان را روزه میداشتند تا آنکه در میان ایشان و یهود
حربی واقع شد و در یهود مردی شجاع بود که آنرا بولس میگفتند و جمعی از اصحاب عیسی را کشته بود پس روزی مر یهودی را گفت اگر حق بطرف عیسی است
ما بآن کافر شدیم [illegible] دوزخ جای ما خواهد بود و ما مغبونیم چون ایشان به بهشت درآیند و ما بآتش درآییم و لیکن من بعد حیله اندیشم و ایشان را گمراه کنم
تا با ما [illegible] بودند و او را فرس بود که آنرا عقاب میگفتند [illegible] پس [illegible] نمود و خاک بر سر [illegible] نصاری [illegible] گفتند تو کیستی
گفت من بولس و دشمن شما [illegible] از آسمان ندا کردند که توبه تو قبول نشود مگر آنکه بدین نصاری درآیی و من آمده ام که بدین شما درآیم و [illegible]

و در بتخانه در آمد و لمجبال نشست و شب و روز بیرون نمی آمد تا آنکه انجیل را یاد گرفت بعد از آن بیرون آمد و گفت از آسمان ندا بمن رسید که تو ترا
قبول کردم و ایشان او را تصدیق کردند و دوستش میداشتند و او نگ نام را در میان ایشان قایم کرد و خود به بیت المقدس رفت و نسطور را بر ایشان
خلیفه ساخت و او را تعلیم کرد که عیسی و مریم و خدا هرسه آله بودند بعد از آن بروم متوجه شد و لاهوت و ناسوت را به ایشان تعلیم کرد و ایشان را گفت که
عیسی انس نبود و جسمیت قبول نمی کرد و لکن پسر خدای بود و این را تعلیم شخصی کرد که یعقوب نام داشت بعد از آن ملک را طلب کرد و یعقوب را جدا جدا طلب کرد
و گفت فردا من خود را ذبح می نمایم و تو مردم را باین مسئله که بتو گفتم دعوت نمای و چون این وصیت بجای آورد به مذبح داخل شد و خود را ذبح
نمود و گفت این را از برای رضای عیسی می کنم پس در روز سیوم هرکس از این سه نفر مردم را بعقیده خود دعوت کردند و هر یک از ایشان را طایفه از مردمان
تابع شدند پس نصاری به سه فرقه شدند ملکیه و نسطوریه و یعقوبیه و هر سه با هم اختلاف و مقاتله کردند و این فتنه بود از جانب بولص لعنه الله از اینجهت حق تعالی
فرمود وقالت النصاری المسیح ابن الله الایه اهل معانی گویند نام خدای مذکور نشوند بافواه و السنه یعنی بی موافقت دل الا آنکه دروغ باشد و دوام ایمان
و غزالی و غیرهما ذکر نموده اند که چون رشید متولی امر خلافت شد همه علما بان نزد او رفتند الا سفیان ثوری که او نیامد و در میان رفیقان خود نشست
و این سخن بر رشید شاق آمد و نزد او کتاب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله هرون امیر المؤمنین الی اخیه فی الله سفیان الثوری اما
بعد یا اخی فقد علمت ان الله واخی بین المؤمنین وجعل ذلک فی الله مواخاه ثم اعلم انی مواخیتک ولم اقطع منها حبلک ولم اقطع منها ودک انی منطو لک علی فضل
المحبه واتم الاراده ولولا هذه القلاده التی قلدنیها الله تعالی لاتیتک لما لک فی قلبی من المحبه واعلم انه لم یبق احد من اخوانی واخوانک الا زارنی و هنانی
بما صرت الیه وقد فتحت بیوت الاموال و اعطیتهم الجوائز السنیه ما فرحت به نفسی و قرت به عینی وقد استبطاتک وقد کتبت منی کتابا الیک اعلامک بالشوق
الیک وقد علمت یا ابا عبد الله ما جاء فی فضل زیاره المؤمن وصلته فاذا ورد علیک کتابی هذا فالعجل العجل بعد از آن کتاب را بعباد طالقانی سپرده و او را
باز نزد سفیان فرستاده و دقایق و جلایل امور رشید را یاد گرفته تا او خبر داد که … رفتم و سفیان را در مسجد خود نشسته دیدم و چون از دور مرا
بدید برخاست و گفت اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و اعوذ بک اللهم من طارق یطرق الا بخیر و من از اسب خود در مسجد فرود آمدم و او بنماز گزاردن
مشغول شد و وقت نماز نبود و من بمسجد در آمدم و سلام کردم و هیچکس از نشستگان سر خود را بلند نکرد و من همچنان ایستاده بودم و هیچکس از ایشان باشاره
بجلوس من نکرد و از هیبت ایشان مرا رعده گرفت و کتاب را نزد سفیان انداختم و چون کتاب را نگریست دید و از آن دور شد و گویا که ماری بود متعرض است
در آن محراب پس برکوع رفت و سجده برد و سلام نماز گفت و دست در آستین خود کرد و کاغذ را برداشت و بدست خویش از عقب کرد و کتاب
کسی که در دست سرا او بود انداخت و گفت یکی از شما این نامه را بخواند و من استغفار می کنم از اینکه چیزی را که دست ظالم به آن رسیده باشد در دست
گیرم عباد گوید پس یکی از ایشان با لرزیدن تمام گویا که ماری است و از او می گزد دست دراز کرده و آنرا برداشت و آنرا گشود و سفیان از روی تعجب تبسم
کرد و چون نامه را تمام بخواند گفت آنرا بر گردانید و در پشت آن بنویسید کسی گفت ای ابا عبد الله رشید خلیفه است اگر در کاغذ سفیدی نزد او نویسی
بهتر است گفت نه برای این ظالم در پشت نامه او بنویسید که اگر حرام است چیزی که ظالم آنرا بدست کرده در عقبا می ماند که فساد برآورد پرسیدند چه نویسیم
تا بنویسیم گفت بنویسید بسم الله الرحمن الرحیم من العبد المذنب سفیان الی العبد المغرور بالامال هرون الذی سلب حلاوه الایمان ولذه قراءه القرآن
اما بعد فانی قد کتبت الیک اعلمک انی قد صرمت حبلک وقطعت ودک وانک قد جعلتنی شاهدا علیک باقرارک علی نفسک انک هجمت علی بیت
مال اخوانی الذین حضروا قراءه کتابک وسنؤدی الشهاده غدا بین یدی الله الحکم العدل یا هرون هجمت علی بیت مال المسلمین بغیر رضاهم اهل رضی بفعلک المؤلفه قلوبهم
والعاملون علیها فی ارض الله والمجاهدون فی سبیل الله وابن السبیل ام رضی بذلک حمله القرآن واهل العلم یعنی العاملین ام رضی بفعلک الایتام ام رضی بذلک

خلق من رعیتک فشد یا هرون میزرک واعد للمسئله جوابا وللبلاء جلبابا واعلم انک ستقف بین یدی الحکم العدل فاتق الله فی نفسک اذ سلبت حلاوه
العلم والزهد ولذه القرآن ومجالسه الاخیار ورضیت لنفسک ان تکون ظالما وللظالمین اماما یا هرون قعدت علی السریر ولبست الحریر واسبلت ستورا
دون بابک وتشبهت بالحجه برب العالمین ثم اقعدت اجنادک الظلمه دون بابک یظلمون الناس ولا ینصفون ویشربون الخمر ویحدون الشارب ویزنون
ویحدون الزانی ویسرقون ویقطعون السارق ویقتلون ویقتلون القاتل افلا کانت هذه الاحکام علیک وعلیهم قبل ان تحکم بها علی الناس فکیف بک یا هرون غدا
اذا نادی المنادی من قبل الله تعالی احشروا الذین ظلموا وازواجهم فقدمت بین یدی الله تعالی ویداک مغلولتان الی عنقک لا یفکهما الا عدلک وانصافک والظالمون
حولک وانت لهم امام وسائق الی النار وکانی بک یا هرون وقد اخذت بضیق الخناق ووردت المساق وانت تری حسناتک فی میزان غیرک وسیئات
غیرک فی میزانک علی سیئاتک بلاء علی بلاء وظلمه فوق ظلمه فاتق الله یا هرون فی رعیتک واحفظ محمدا صلی الله علیه وآله فی امته واعلم ان هذا الامر لم یصر
الیک الا وهو صائر الی غیرک وکذلک الدنیا تفعل باهلها واحدا بعد واحد فمنهم من تزود زادا نفعه ومنهم من خسر دنیاه وآخرته وایاک ثم ایاک ان
تکتب الی بعد هذا فانی لا اجیبک والسلام عباد گوید پس کتاب را بی آنکه به چیزی مهر کند نزد من انداخت و از مهر کردن آن ابا داشتم و در و دیوار کوفه لرزه
و موعظه سفیان در دل من اثر کرده بود و ندا کردم ای اهل کوفه که میخرد مال مردی را که بنزدیک خدای گریز کرده و مردمان درهم و دینار آوردند … ام
گفتم مرا حاجت بمال نیست ولکن جبه از پشم و عبائی میخواهم و آنرا نزد من آوردند و من هرچه رخت داشتم بدر انداختم و رخت خود را پوشیدم تا بدر خانه رشید
رسیدم بپای برهنه و پیاده و هرکه حال مرا دید بخندید و در آمد و بعد از آن برای من از رشید اذن طلبیدند و چون نزد او رفتم و مرا بدان حالت دید بر خاست
و نشست و طپانچه بر سر و رخسار خود زد و ویل و ثبور برای خود دعا کرد و گفت رسول را نفع رسید و مرسل را نا امیدی روی داده مرا با دنیا چه کار ملک
زود از من زایل شود پس من کتاب را چنانکه سفیان پیش من انداخته بود پیش او انداختم و او کتاب را میخواند و اشک از چشمش بر روی او جاری میشد
و شهیقه میزد و بعضی از نشستگان گفتند ای امیر المؤمنین سفیان بر تو جرات و جسارت ورزیده و اگر … او را در زنجیر کرده … سازی … را بدست
کردانی و او را عبرت للناظرین سازی دوران مصلحت … هرون گفت سفیان را بگذارید ای بندگان دنیا مغرور کسی است که شما او را مغرور
کرده اید و شقی سوگند بخدای کسی است که شما با او نشسته اید و رشید همان کتاب سفیان را نزد خود نگهداشت و بعد از هر نماز بر آن نگاه میکرد و میگریست تا آنگاه
که مرد و در رحمت ایزدی شاد شد و ابن سمعانی و غیره گویند که منصور شنید که سفیان منکر بیعت او است و حق او را بر پای نمیدارد پس او را طلب
داد و بجای گریخت و چون منصور بحج رفت کسانی که چوب صلیب بدست ایشان بود پیش از خود فرستاد و گفت هرجا که سفیان را بیابید بردار کشید و آن
کسان رسیدند بمکه و چوب صلیب را بر زمین محکم ساختند و این سخن بسفیان رسید و سفیان در آن وقت خوابیده بود و سرش در کنار فضیل بود و هر
دو پایش در کنار سفیان بن عیینه و فضیل و سفیان او را گفتند از روی خوف و شفقت که اعدا را شاد و کام کن پس او برخاست و بکعبه رفت و
نزد ملتزم خود را در پرده کعبه آویخت بعد از آن گفت سوگند بخدای این خانه که منصور داخل این خانه نیاید تا … پس اجل منصور در حجون طویه
و منصور را مرگ رسید و بمرد و سفیان بیرون رفت و بر او نماز گذارد المحکم شامی گوید هرچه لفظ خیل بر آن اطلاق شود از عرب و بر این است
حالات و قاضی شریح و حسن و ابن زبیر و عطا و ابن جبیر و حماد بن زید ولیث بن سعد و ابن سیرین و اسود بن یزید و سفیان بن ثوری و ابو یوسف
و محمد بن الحسن و ابن المبارک و احمد و اسحق و ابو ثور و جماعتی از سلف نیز چنین گویند و دلیل بر این است که بخاری بر آن اتفاق نموده با مسلم از حدیث
جابر که گفت حضرت رسول از گوشت خر اهلی نهی فرموده و در گوشت خیل رخصت داده و سعید بن جبیر گوید نخورده ام گوشتی از گوشت اسب لذیذتر
خوشتر و ابوحنیفه و مالک و اوزاعی گویند مکروه است و لکن کراهت آن در نزد مالک کراهت تنزیه است و به این حدیث که در سنن ابی داود است استدلال

نموده‌اند که حضرت از اکل نهی کرده از ضعف آن است که چون اگر گوئی این آیه محکم است نازل شده و خوردن گوشت آن از جمله منافع او است پس اگر حلال بود چرا با جمله منافع ثبت ننهاده و ما در منافع ثبت نهاده در جواب گوئیم بنا بر غالب است زیرا که غالب خیل برای رکوب و زینت است چنانکه قول حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لیستنج بثلاثة احجار بنا بر غالب است زیرا که غالب استنجا با حجار واقع شود و شافعی و نعمان او گویند مراد از آیه بیان تحلیل و تحریم نیست بلکه مراد این است که خدای تعریف نعمت خود برای بندگان خود کند و ایشان را با کمال قدرت خود آگاه سازد و ابو حنیفه کما قیل و محمد نعمان او به این استدلال نموده‌اند امام محمد گوید این وجه ندارد و در این‌جا او مرده که معروف نیست و ما احادیث را برای چنین حدیثی ترک نکنیم و شیخین از جابر بن عبد الله روایت کنند که گفت حضرت در روز خیبر از اکل لحوم اهلیه حمر نهی نموده و در اکل لحم خیل اذن فرموده و عبارتی دیگر آمده که حضرت ما را طعام داد از گوشت خیل و ما را نهی فرمود از گوشت خر [illegible] و ترمذی این عبارت را صحیح دانسته و در عبارت دیگر آمده که با حضرت به سفر رفتیم و ما بودیم گوشت خیل را می‌خوردیم و شیر خیل را می‌نوشیدیم و در صحیحین از اسماء بنت ابی بکر صدیق آمده که گفت یک فرس را در ایام حضرت سر بریدیم و آن را خوردیم و در روایتی گوید و حال آنکه در مدینه بودیم و در مسند امام احمد آمده که فرس را در عهد حضرت ذبح نمودیم و ما با اهل بیت او خوردیم و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که فرس چون دو گروه محاربه بهم رسند گویند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و بدین سبب او را غنیمت دو سهم است چنانکه عبد الله بن عمر روایت کند از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] من رباط الخیل و فرق در میان عربی و غیر عربی نکرده و امام احمد گوید برای غیر عربی یک سهم است و برای عربی دو سهم زیرا که از عربی [illegible] و در این معنی اثری و لکن بعضی نپسندیده و فرسی که لاغر باشد و به کار نیاید سهم نبرد زیرا که صاحبش مشقت شود و باید امام ملاحظه خیل را بکند چون به دار الحرب درآمده و در دار الحرب در نیاورده لکن به سبب تنگی فرس مستعار را و اگر به کرایه گرفته را نیز باید سهم داد و آن سهم برای مستعیر و مستاجر است و واضح آن است که فرس مغصوب را نیز سهم دهند زیرا که نفع بدو حاصل شده و واضح آن است که آن سهم از آن غاصب باشد و بعضی گویند مالک را باشد و هر گاه قتال در جائی باشد که قلعه‌ها بسته و غازیان فرس آورده باشند باز بدیشان سهم دهند زیرا که گاهی احتیاج بدیشان افتد و اگر دو غازی یک فرس مشترک با خود آورده بودند بعضی گویند سهم یک فرس را بدیشان ندهند زیرا که هیچ کدام یک فرس کامل با خود نیاورده‌اند و بعضی گویند هر یک از ایشان را سهم فرسی باید داد زیرا که با خود فرس آورده و گاهی بر آن سوار شده و بعضی گویند سهم یک فرس بدیشان باید داد که در میان ایشان مناصفه باشد و محتمل که این صحیح اقوال است و اگر دو کس بر فرسی سوار شوند و به قتالگاه حاضر شوند بعضی گویند مانند دو سوار محسوب شوند که ایشان را شش سهم باید داد و بعضی گویند که مانند پیاده محسوب زیرا که آنجا کر و فر نکنند و بعضی گویند که چهار سهم بدیشان بدهند دو از برای خودشان و دو از برای فرس و [illegible] این جا است که اگر قوت کر و فر داشته باشند بلکه هر دو بر آن سوار بوده‌اند ایشان را چهار سهم دهند و اگرنه دو سهم **فائده** در شرعة الاسلام گوید [illegible] به چند صفت از خلق تشبه بشد در دل مانند شیر باشد که نترسد و در تکبر مانند پلنگ که تواضع نکند با دشمن و در شجاعت مانند خرس که جمیع جوارح جنگ کند و در حمله بردن خوک باشد که برنگردد و در غارت کردن مانند گرگ که چون از جائی مایوس گردد در جائی دیگر حمله آورد و در بر داشتن اسلحه گران مانند مورچه چند برابر وزن خود را بردارد و در ثبات مانند سنگ که از جای کنده نشود و در صبر مانند خر که ضرب سیوف و طعن رماح و پیکان تیر را بردارد و بتوهم نکند و در وفا مانند سگ که هر گاه صاحبش با آتش در رود او نیز در پی او رود و در طلب فرصت مانند خروس و در نگاه مانند کلنگ و در تعب کشیدن مانند حرباء که هر چند تعب بیشتر کشد فربه‌تر گردد **تفریع** هر گاه خری بر مادیان رفت و از آن آبستن گردید شیر او و بان حلال است و طاهر است و فحل را حکم نیست در شیر در این موضع بخلاف آدمی زیرا که شیر فحل حادث است از علف

و آن شیر

[حاشیه: بشنید [illegible] و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها [illegible] استدلال نموده‌اند [illegible] صح]

و آن شیر تابع گوشت او است و در فحل فرس را بسوی این لبن سرایت نکند زیرا که هیچ حرمتی از جهة فحل منتشر نگردد علما برای ولد که از دو از ما در متولد است **فائده** حضرت را چند فرس بود که یکی سکب است که از [illegible] بدو اول خریده بود و در مدینه و رنگ آن ادهم بود و اسمش در نزد صاحب پیشتر ضرس بود و حضرت اسم آن را سکب گذاشت که ماخوذ از سکب آب است یعنی ریختن آب و سکب نیز فرسی از عتاق الخیل و بر این فرس حضرت مکرر غزا کرده است و دیگری سبحه نام دارد و آن فرسی است که بر آن حضرت مسابقه کرد و پیش افتاد و حضرت بدان مسرور شد و دیگری مرتجز است سبب تسمیه او بدان اسم آن است که صهیل خوش داشت و دیگری لزاز است و دیگری ظرب [illegible] است چنانکه بخاری در جامع خود از ابن عباس نقل نموده و دیگری ورد است که تمیم داری برای حضرت هدیه آورده فرستاد و حضرت آن را به عمر بن خطاب بخشید و این هفت متفق علیها است و گویند غیر اینها نیز داشته و اسم آنها ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و سرحان و یعسوب و بحر که کمیت و سکب بود و ادهم و [illegible] و سبحه و مراوح و مقدام و مندوب و طرف و نجیب و این یازده فرس مختلف فیها است و حافظ دمیاطی و غیره بر اینها سخن بسیار کرده‌اند **الامثال** حضرت فرموده‌اند [illegible] کفرسی رهان کادت ان تسبق احدهما الاخری [illegible] و نیز گویند هما کفرسی رهان [illegible] دو کس را گویند که در چیزی مساوی باشند و این تشبیه در ابتدا واقع شود نه در انتها زیرا که در نهایت لا محاله احدی را اسبقیت کند و نیز گویند [illegible] و الخلیع [illegible] و نیز گویند فلان کالاشقر ان تقدم نحر و ان تاخر عقر زیرا که عرب اشقر را شوم دانند **تتمه** در حیاة در باب سیم از کتاب احکام الخیل از بعضی [illegible] آمده روایت کند که گفت بر فرس خود سوار شدم تا خود را [illegible] و فرس من دو باره لغزید [illegible] خورد و هر سیم سوار شدم و هر بار [illegible] نکشید و هرگز این را عادت او ندیده بودم پس به جوانب بار گشتم و سرافکنده و دل شکسته نشستم برای آنکه [illegible] و فرسم را علف کرده پس سر خود را بر جای خیمه نهادم و فرس من ایستاده بود در خواب دیدم گویا که آن فرس با من خطاب می‌کند و می‌گوید ترا سوگند میدهم که تو خواستی که این [illegible] لکن سواری من و تو دیروز علف برای من خریدی و در قیمت آن یکدرهم ناروا دادی پس این حکایه شود پس من از خواب بیدار شدم و نیز در علاف رفتم و آن درهم را برای او بدل کردم **تتمه** [illegible] در کتاب المستغنین از عبد الله بن المبارک که اجماع بر دین و علم و زهد او کرده‌اند روایت شده که گفت [illegible] و در اثنای طریق فرس من هلاک شد و مردی بر من گذشت که بوی خوش داشت گفت خواهی که بر فرس خود سوار شوی گفتم آری پس دست بر پیشانی فرس نهاد و تا به موخر فرس دست کشید و گفت اقسمت علیک ایها العلة بعزة الله و عظمة الله و بجلال الله و بقدرة الله و بسلطان الله و بلا اله الا الله و بما جری به القلم من عند الله و لا حول و لا قوة الا بالله الا انصرفت پس فرس من خود را افشاند و بر خواست و آن مرد رکاب مرا گرفت و گفت سوار شو من سوار شدم و برفقاء خود رسیدم پس چون روز دیگر شد و ما بر دشمن ظفر کردیم آن مرد را پیش خود یافتم گفتم تو رفیق دیروزی من نیستی گفت بلی گفتم ترا بخدا سوگند دهم که تو کیستی و او بپرید و در زمین در زیر چیزی بزرگ آمد و سبز شد دانستم که خضر است ابن المبارک گوید این کلمات را بر هیچ علیل نخواندم مگر آنکه شفا یافت **الخواص** هر گاه دندان فرس را بر کودک بندند دندان بیرون آورد بی مشقت و اگر دندانش را بر سر کسی بندند که در خواب صدا کند صدا اش منقطع شود و گوشت او مخرج ریاح و عرق او هر گاه خانه کودک را با آن طلی نمایند سوی آن نزدیک نیاید و ثعبان [illegible] قاتل است و اگر [illegible] خانه او بزنند پشه و [illegible] مدخل خانه در نیاید و اگر از خون [illegible] باشد [illegible] و اگر خاکستر سم او را [illegible] سازند و بر جای بنهند شفا یابند و اگر شیر فرس را بر زنی دهند و زن نداند شیر فرس است و مرد با او مجامعت کند فی الفور حامله گردد و اگر زنان آن را با حمل باشامند مجامعت ایشان لذیذ گردد و اگر بصل العنصل را سحق نموده و دندان فرس سرکش را بدان بمالند رام گردد و اگر سرگین فرس [illegible]

[حاشیه: [illegible] صح]

نموده بهتر نمایند و در جراحات پشت خون آمده باز دارد و اگر بدین سیاه چشم را سرمه کنند اگر زخمه کند بچه را از شکم بیرون آورد فصل
در طبع بر این صاحب عین الحیوة گوید هرگاه آب را گرم کرده بنه گرم کردن شیشه چنانکه موی از اندام بریزد و بر او این بریزند موی او را بر روی وجه اعطا
در جای آن موی دیگر که سفید بر آن باشد در زنگ بروید و اگر مرده آن سیخ و مارو و زنجار و نوره و دماغ لنگلک و طین حری را با سویه گرفته و آب گرم
خمیر نمایند و برذون را بدان ضمخ نمایند و یک دو روز بگذارند و بعد از آن بشویند ادهم کرده و اگر بعضی از جسد او را بدان طلا کنند آبله کرده
و هرگاه حوض را با ورق دفلی طبخ نمایند و آب آن صاف کنند و بعد از آن با قلی آن را طبخ دهند و فرس را بدان بشویند فرس را اشهب کرده است جلد
ادهم بوده باشد و اگر خواهی اشهب را ادهم کرده پوست جوز را و عفص را و سیخ حدید را بکوبند و برذون را غسل دهند و بدان برذون را طلا
نمایند ادهم گردد و تا شش ماه رنگ آن باقی ماند التعبیر فرس در خواب زن حامله را فرزند نر است و تجارت و شریک و زن نیز تعبیر کرده اند
و هرکه بیند که فرسی او درست است او مرد و پس کسی که فرس به او منسوب است از اولاد و زن و شریک او بمیرد و فرس ابلق در خواب زن منجم است و فرس
سیاه و ادهم بر مال دلالت کند و فرس زرد و سفید دلالت بر مرض کند لیکن اگر بر یکی از اینها سوار شود و فرس اشقر دلالت بر دین و حزن کند
و بعضی گویند دلالت بر غم کند و ابن سیرین گوید بهتر دوست ندارم زیرا که به خون مشابه است و فرس اشهب مرد صاحب علم است ابن سیرین
تعبیر او چنین کرده و گفته نمی بینی که سیاهی در سفیدی و فرس کمیت دلالت بر قوت و لهو کند و نیز بعضی گفته اند که دلالت بر حرب و ضرب کند و هرکه بر
فرسی سوار شده و نزد آنچه بر آن راه برود که عرق کرده و مرکب امری شود که در آن هوای نفس است و مالی را از تلف برده و عرق او نیز تعب است و دو دین
و فرس از اکتساب هوی است زیرا حضرت حق تعالی فرموده لا ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه و هرکه بیند که از فرس خود فرود آمده است و او را نیت رجوع
نباشد و اگر والی باشد عاجز گردد و فرس سرکش مردی است و … و هرکه بیند که موی دم اسبش بسیار شده مالش زیاد شود و اولادش
کثرت پذیرد و اگر سلطان باشد لشکرش بسیار گردد و هرکه بیند که دم اسب او بریده شده او را فرزند نشود و اگر بشنود بمیرد و اگر سلطان باشد
عسکرش کم شود و هرکه بیند که بر فرسی سوار شده و اگر لیاقت باشد عز و جاه و مال است زیرا که حضرت فرموده الخیل معقود فی نواصیها الخیر و تا باشد
که سفر رود زیرا که فرس از سفر مشتق است و اگر جای اسب حصان باشد یعنی نر باشد از عدوی خویش محصن شود و اگر ماده است او را فرزندی خوب
باشد و اگر برذون را بخواب بیند … و اگر … باشد زنی کریم و صاحب جمال باشد و مال حلال
بیابد … که فرس دلالت بر خانه کند که خوب بیابد و ابن سیرین گوید هرکه بیند که بر فرس اشهب سوار شده عزت و نصرت بیابد و دشمنان زیرا
که از خیل ملائکه بود و فرس ادهم و فرس غراء محجلین من آثار الوضوء و هرکه بیند که بر کمیت سوار شده مبتلا باشد که غم خورد زیرا که کمیت اسم شراب است
و هرکه بیند سوار فرس غیر شود منزلت آن غیر را بیابد و یا بستن او علی که خصوصا هرگاه معروف باشد و به آن لایق باشد و هرکه بیند که فرس را …
طالب خدمت مردی شریف شود و هیچ چیز نیست در خواب خیل در غیر محل خود مانند حاجت و سیل و فرس خصی … باشد که دلالت بر خادمی کند
و اعتبار شده در هر کوی … لایق است پس زین فرس را … و اما فحل را … لایق است پس هرکه
بیند که سوار حیوانی شد بر … حیوان لایق نیست تکلیف کاری از کسی کند که طاقت آن ندارد نشسته باشد و دابه بی لجام و افسار و زین نیست
زیرا که هرچه که خواهد برود و هرکه بیند که گوشت فرس را میخورد ثنای نیک و اسم ستایش را بیابد و بعضی گویند که مرض است بجهت صعوبت هضم آن
و هرکه بیند که فرس او با او سخن میکند بنده با او عروج کند و اگر تاجر باشد شریکش رو بروج کند و مردی نیز دوستی ابن سیرین آمد و گفت دیدم
که بر فرسی سوار شدم و قوایم آن از حدید است ابن سیرین گفت از مرگ بپرهیز **الفرس البحر** حیوانی است که در نیل مصر موجود شود

و چیزی زیاد مانند چیانی فرس است و سر دشمن ماننده سم گاو است و چیزی مثل نظلس یعنی بزرگ است و دم کوتاه دارد و ماننده دم خوک و صورتش
بصورت فرس ماننده است لیکن رویش گشاده تر و پوستش غلیظ تر … و انسان او را … **الحکم** طلاست
زیرا که مانند فیل است که وحشی شده باشد و در غالب اوقات از آدمی گریزد **الخواص** هرگاه پوست او را سوخته با روغن مخلوط ساخته و در
پس طلا این ابدان طلا نماید تا سه روز شفا یابد و اگر زهره او را تا سی روز در میان آب … و بعد از آن سحق نمایند و بدان اکتحال نمایند چشم
روز با عسل که آتش ندیده باشد آب سیاه را از چشم ببرد و دندانش درد شکم را نافع است هرگاه بر کسی ببندند که نزدیک برگ است و باشد از درد شکم
چون تجربه شد که مدد بسیار و باشد و اگر شاخش را در میان قریه مدفون سازند هیچ آفت به آن قریه نرسد و هرگاه آن را بسوزانند و به مردم پاشند
ورم ما برود و جهش ساکن شود **التعبیر** فرس بحری در خواب دلیل کند بر کذب و امری است که تمام نشود **فصل** بحر در خواب پادشاه است
و کبیر اگر در آن بیفتد و شنا … بیرون آید حکمت و بحر عالم و کریم و بدو مانند نیز تعبیر کرده شود و هرکه بیند که دریا خشک شده و یا دران غرق
و از نظرش پنهان شود زیرا که از غرق آب امین نتوانند شد و هرکه بیند که از آب بحر میخورد مال بسیار از پادشاه … و اگر بیند همه آب آن را بخورد همه مال و ملک
بیابد و هرکه بحر را از دور ببیند و بدان در نیاید بکاری از او خوف شود و هرکه بیند که آب بحر میخورد او را از شریک جدا شود زیرا که حضرت حق
فرموده و اذ فرقنا بکم البحر و هرکه بیند که در بحر در راه خشک میرود از خوف ایمن گردد زیرا که حق تعالی فرموده و اضرب لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف
درکا و لا تخشی و هرکه بیند که در بحر فرو رفت تا چیزی از آن بیرون آورد در غوص علوم در رود و هرکه بیند بشناوری بحر را پیمود تا آن جانب
دیگر از هول و غم خلاصی یابد و هرکه در زمستان در بحر شنا کند او را هم و غمی رسد از جانب پادشاه و یا مریض شود و یا محبوس گردد و یا او را جنگی
رسد از آن و اگر بیند که بحر داخل راه مردمان شد و مردمان را از گزند پادشاه … که راه از جانب اوست ظلم کند و یا بحر
و باشد که دلالت بر شقاوت و مضرت بسیار کند و بحیره دلالت بر قاضیان و ولیان و مولیان کند و بحیره کوچک دلیل بر زنی است غنی و مالدار
و بحیره مسافر را دلیل است بر تعب و سفر **تعب** آب جوی در خواب دلیل است بر مرد بزرگ و هرکه بیند که بجوی داخل شد با مردی بزرگ آمیزش
بهم رساند و آب خوردن نهر خوب نیست و اگر بیند هرکه بیند بجوی در آمد بسفر رود و هرکه بیند که از یک طرف جوی بدان طرف بجهد از غم خلاص شود و
و بر دشمن ظفر یابد و دخول در نهر دخول است در عمل سلطان و اگر بیند که آب در بازارها می گذشت و مردم بدان وضو می گرفتند و بدان منتفع میشدند
دلالت بر عدل سلطان و یا عدو که بر مردم طغیان کند و هرکه بیند که جوی از خانه اش بیرون رفت و بمحلی ضرر رسانید … بمردم رسد
و هرکه بیند که جوی شد … بمردم میرود **فصل** دیدن چشمه آب کرامت و نعمت و لیکن … و هرکه بیند که چشمه در خانه او پیدا شده
دلالت کند بر آنکه … است و اگر آب چشمه از خانه بیرون رفت مالی از دست او رود و آب تیره در خانه غم است پس اگر صافی باشد غم آن
مفقود نشود … تیره باشد و نگذارد و هرکه از آب چشمه بخورد او را هم رسد پس اگر … باشد مالی …
الفرش شتر کوچک باشد و گویند هرچه از شتر و گاو و گوسفند خرد و کوچک باشد و نیز گویند از این قول حق سبحانه و تعالی حمولة و
فرشا حموله را پیش از فرش مذکور ساخت زیرا که نفع آن بیشتر است و نیز گوشت آن خورده با آنکه … و گویند … که فرش
جمع کرده شود و احتمال دارد که در اصل مصدر بوده باشد یعنی گستردن چیزی **الفرانق** … که از شیر رسانیده شود … باشد
الفرفر … طایری است از طیور آبی که چینه کوچک دارد و به قدر کبوتری **الفرفور** طایری است چنانکه جوهری گوید … گنجشک
نرینه کوچک … **الفرع** اول نتاج بهیمه است و در صحیحین از ابی هریره آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لا فرع و لا عتیرة زیرا که مشرکان

فرع را ذبح کرده و آنرا میخوردند بامید برکت در مال و کثرت نسل آن و عتیره ذبیحه را گویند که در دهه اول ماه رجب ذبح میکردند و آنرا رجبیه نیز
میخوانند **الحکم** در اکل فرع و عتیره دو وجه است صحیح که از ایشان شافعی بر آن نص نهاده و احادیث آنرا مقتضی میباشد آنست که کراهت
نیست بلکه مستحب اند و ابو داود و نسائی باسناد حسن روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از فرع و عتیره نهی فرموده زیرا که ایشان
ذبح عددی از شتر نذر می کردند و هر که چنین ذبح می کرد غالب می آمد پس حضرت از گوشت آن نهی فرموده و آنرا مکروه شمرد مبادا که بر غیر نام خدای ذبح شده
خاتمه امام علامه ابو الفرج اصفهانی و غیره حکایت کنند که اهل کوفه را [illegible] رسید پس غالب ابو الفرزدق [illegible] و مشهور است و نام او [illegible] است
ناقه ذبح نموده و غالب که رئیس قوم بود از آن کاسه ها پر کرده برای سحیم ابن وثیل ریاحی که قوم خود را نیز رئیس بود فرستاد و سحیم قایل این بیت است
شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا ❊ متی اضع العمامة تعرفونی ❊ و حجاج در خطبه خود در آن روز که امیری کوفه در آمدند بدین بیت تمثیل آورده
خلاصه کلام سحیم آن طعام را بریخت و آن کسی را که آنرا آورده بود بزد و گفت من محتاج طعام غالب نیستم هرگاه غالب ناقه را نحر نماید من نیز ناقه نحر
نمایم پس در میان ایشان منافرت و دشمنی اتفاق افتاد و چون روز دیگر شد غالب برای خویشان خود دو ناقه را ذبح نمود و سحیم دو ناقه را نیز
ذبح نمود و در روز سیم غالب سه ناقه را ذبح کرد و سحیم نیز سه ناقه را ذبح کرد و در روز چهارم غالب یکصد ناقه را ذبح کرد و سحیم را این قدر نبود و هیچ
ذبح ننمود این سخن را در نفس خود مخفی داشته و چون گرسنگی تمام شد و مردم کوفه در آمدند [illegible] سحیم را گفتند که عار روزگار را بر ما آوردی
چرا مثل غالب یکصد ناقه را ذبح نکردی و ما بجای هر یک ناقه دو ناقه میدادیم و او عذر آورد که شتران من غایب بودند و بعد از آن سیصد ناقه را آورده
بریده و مردمان را گفت خورده میدهید با خوردن گوشت هر که هر چه میخواهد بخورد و این واقعه در ایام خلافت علی ابن ابیطالب علیه السلام واقع شد و از علی کرم الله وجهه
در خصوص خوردن آنها فتوی طلبیدند و او بحرمت آنها حکم فرموده گفت اینها بجهة فخر خوردن ذبح شده اند یعنی بجهة مفاخرت ذبح شده اند
پس گوشت آنها را در کناسه کوفه افکندند و سگان و عقاب و [illegible] خوردند **الفرعل** بر وزن قنفذ بچه کفتار را گویند و جمع آن
فراعل است و [illegible] از عبد الله بن [illegible] روایت کرده که گفت از ابی هریره خبر بچه کفتار را پرسیدم گفت ذلک الفرعل فیه نعجة من الغنم کمیت گوید **شعر**
و نسمع اصوات الفراعل حوله ❊ یعاودن اولاد الذئاب الهجارسا ❊ ضمیر حوله راجع است [illegible] الامثال گویند اغزل من فرعل [illegible] گوید غزل
بمعنی [illegible] است و گویند غزل الکلب چون سگ [illegible] خواهد که [illegible]
پس بچه که فرعل [illegible] صید خود [illegible] و ابن هشام گوید که [illegible] ابی جهل در [illegible]
و حسان ثابت در باب او گفت **شعر** [illegible]
[illegible] **الفرقد** ولد گاو کوهی را گویند و ابو [illegible] گاو وحشی را گویند **الفرب** ابن سیده
گوید [illegible] **الفرهود** بر وزن جلود بچه سبع است و گویند بچه [illegible] است و غلام غلیظ را نیز گویند [illegible]
تصرف کرد [illegible] **الفروج** مرغ چون خانگی را گویند و جمع آن فراریج است جوهری از اصمعی منقول **شعر**
[illegible] ❊ یا لقوم قد [illegible] ❊ یمشون [illegible] ❊ مشی الفراریج مع الدجاج ❊ **الحکم** حلال است [illegible]
مانند دجاج است **التعبیر** فراریج در خواب دلالت بر [illegible] کند [illegible]
در خواب [illegible]
شود **الفراد و الفریر** بچه بز [illegible] گویند [illegible] و فراد جمع است **فائده**

ادن

بر وزن قنفذ [illegible] مانند کنه و بوی بد دارد [illegible] چون [illegible] و در سوراخ [illegible]
الفصیل بچه ناقه را گویند چون از شیر بریده شود و فعیل بمعنی مفعول است مانند جریح بمعنی مجروح و جمع آن فصلان است بضم فا و فصال بکسر فا امام احمد
و مسلم از زید بن ارقم روایت کنند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد اهل قبا رفت و ایشان نماز ضحی می کردند پس حضرت فرمود صلوة الاوابین اذا رمضت الفصال
او وقت رمض فصال وقتی است که ریگ گرم شود پس فصال [illegible] از تاب حرارت آفتاب [illegible] امام احمد و ابو
داود از حدیث دکین بن سعید خثعمی روایت کنند که گفت بخدمت حضرت آمدیم و ما چهار صد و چهل نفر سوار بودیم و از او طعام طلبیدیم و حضرت فرمود ای عمر
برو و بدیشان بده و عمر برخواست و ما با او برخواستیم و ما را بغرفه برد و کلید بیرون آورد و در را گشود دیدیم در غرفه از خرما تلی است مانند فصیل خوابیده و
عمر گفت بردارید و ما هر چه خواستیم برداشتیم از آن خرما و بعد از آن برگشتیم و من آخرین ایشان بودم [illegible] خرما را چنان دیدم که گویا یک خرما از آن کم نشده است
ابن عطیه در تفسیر سوره فلق گوید که یکی از ثقات پیش من گفت که در نزد بعضی از [illegible] دیدیم که ریسمانی سرخ را چند عقده و گره بر آن زده بودند و گرهها چند
[illegible] کرده بودند هرگاه یک عقده را از هم می گشودند آن [illegible] که در آن عقده بود [illegible] دارای [illegible] **فرع** هرگاه فصیل کسی بخانه کسی
در آید و ممکن نشود که از آن خانه آنرا بیرون آورد مگر بخرابی آن پس در قول [illegible] صاحب فصیل بوده باید خانه را بر هم زد و [illegible]
فصیل واجب است [illegible] صاحب خانه داخل شده باز همین حکم دارد بنا بر مذهب امام شافعی و علمای عراق نیز چنین گویند و بعضی گویند در
صورت دوم دو وجه است و [illegible] آنست که [illegible] بر صاحب فصیل واجب شود **الامثال** گویند اتخم من فصیل زیرا که بیش از طاقت
خود خورده [illegible] و نیز گویند لقصل بن [illegible] علی الفصیل و [illegible] گویند که در حالت [illegible] باشند زیرا که مخاض فصیل
[illegible] و نیز گویند [illegible] الفصال حتی القرعی [illegible] در باره کسی سخن گوید [illegible] **التعبیر** فصیل
در خواب ولدی است شریف [illegible] **الفلحس** بر وزن جعفر سگ [illegible] باشد و فلحس
[illegible] است که هرگاه [illegible] و برای [illegible] پس در مثل گفته اند اسئل من فلحس
الفلو بفتح و کسر فا [illegible] گویند و جمع آن افلاء است و جوهری گوید فلو بتشدید واو کره را گویند زیرا که از شیر مادرش بریده شود و فلو
بمعنی فطام است [illegible] را فلوه خوانند چنانکه عدو و عدوه گویند و جمع آن افلاء است مانند عدو و اعداء و [illegible] مثل خطایا است [illegible]
[illegible] و هر گاه [illegible] کسی [illegible] عن امة [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] از ابی هریره روایت که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود تصدق کند احدی از کسب طیب خود مگر آنکه خدا
[illegible] از [illegible] قدرت خود بر دارد هر چند که یک خرما باشد پس از آن [illegible] کند چنانکه یکی از شما فلو یا فلوه خود را تربیت کند تا آنگاه که مانند
کوه بزرگ گردد [illegible] مثل این حدیث را حضرت ذکر نموده [illegible] عادت عربان در [illegible] خود تا [illegible]
از قبول صدقه [illegible] قدرت حق کرده [illegible] و در [illegible] ابی داود از حدیث زهیر بن عوام آورده
که زهیر [illegible] و [illegible] پس [illegible]
خریدن آن نهی کرد **الفنات** ماده گاو را گویند و جمع آن فنوات است **الفنک** دابه ایست که از پوست آن پوستین [illegible]
از [illegible] آنرا آورند و نزد [illegible] که در گوشت او [illegible] گرم [illegible]
الحکم حلال است زیرا که از طیبات است و امام [illegible] و ابو یوسف نقل نموده [illegible]

مانند روباه و ابن عرس شتر نر را گویند که بعضی گویند که ... نشوند و آن را خوار ندارند و جمع آن فقش و فقاقس است و حدیث حجاج در محاصره ابن
الزبیر را در مکه و نصب کردن او منجنیق را بدین معنی است که گفت خطارة کالجمل الفنیق الفهد یوز را گویند و جمع آن فهود است و فهده اسم انثی
مشابه فهد شده در خواب و گفته شده آن را ارسطو گوید که فهد متولد از شیر و پلنگ است و مزاج او مانند مزاج پلنگ است و در طبع سگ نیز نزدیک است
و گویند چون فهد به سبب حمل ثقیل شد هر فهدی که او را بیند برو رحم آورد و صید برای او آورد و چون نزدیک به ولادت شد به جایی که آن را برای
ولادت مهیا ساخته برود و از فهود بگریزد و در کثرت خواب به فهد مثل آورند و جثه فهد گران است در حین رکوب و از حیوانات پشت ...
و از طبع خشمناک است زیرا که هرگاه بر صید خود حمله آورد و نفس نکشد تا به او برسد پس بدین سبب گرم شود و خشم او بر او غالب گردد و چون نخجیر را نگیرد
خشمناک مراجعت کند و سزاوار است که صاحب خود را بکشد ابن الجوزی گوید فهد با آواز خوش صید کرده شود و هرگاه سه بار بر پی صید بجهد و بدان نرسد خشمناک
گردد و از طبع او است که با کسی که با او نیکی کند انس گیرد و بزرگ فهود از کوچک قابل تر است برای تعلیم و اول کسی که به آن صید کرد کلیب بن وائل بود و اول کسی که
آن را بر خیل سوار کرد یزید بن معویه بود و کسی که طلب بدان مشهور است ابو مسلم خراسانی است و از کیای هراسی که فقیه است در مذهب شافعی
پرسیدند که یزید بن معویه از جمله صحابه است یا نه و لعن او جایز است یا نه گفت که از جمله صحابه نیست زیرا که در ایام عثمان متولد شد و در قول هر یک
از سلف یعنی ابی حنیفه و مالک و احمد دو قول است و ما را قول واحد است که تصریح است نه تلویح و چگونه چنین نباشد که به فهد صید می کرد و نرد و لعب شطرنج می کرد
و دایم الخمر بود و از اشعار او است در خمر شعر اقول لصحب ضمت الکاس شملهم * وداعی صبابات الهوی یترنم * خذوا بنصیبی من نعیم
ولذة * فکل وان طال المدی یتصرم * و فصل طویلی در مساوی آن ذکر نمود و ما از ایراد آن گذرانیدیم بعد از آن ورق کتاب را قلب کرده و نوشت
و اگر مجال می یافت الکلام فی مخازی هذا الرجل و غزالی در این مسئله بخلاف این فتوی داده زیرا که از او پرسیدند که کسی لعن یزید بن
معویه کند چگونه خواهد بود که فاسق گردد یا نه و یزید اراده قتل حسین کرده یا نه بلکه قصد او دفع حسین بود و آیا رحمت بر او کردن جایز است یا سکوت
و سکوت بهتر است در جواب گفت لعن مسلم جایز نیست هر که لعن مسلم کند خود ملعون است و حضرت فرموده که مرد مسلم لعان نیست و لعن مسلم چگونه
جایز است و حال آنکه حضرت نهی از آن فرموده و حرمت مسلم از حرمت کعبه اعظم است بنص حضرت رسول و یزید صحیح است که اسلام آورده و قتل حسین را
صحیح نیست و امر بقتل او ننموده و بدان راضی نشده و هرگاه چنین باشد گمان بدی بردن در حق او جایز نیست که گمان بد به مسلم حرام است حق تعالی فرماید
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و حضرت فرموده که حق تعالی حرام کرده خون مسلمان و مال و عرض او و ظن بد بردن در حق او و هر
و هر که خواهد که بداند که امر به قتل حسین نموده در حقیقت نتواند دانست و چون دانسته نشود واجب است ظن نیک بردن در باره هر مسلمانی که ممکن شود
ظن نیک در حق او بردن و بنا بر این هرگاه ثابت شد بر مسلمانی که مسلمانی را کشته مذهب اهل حق چنان است که کافر نشود و قتل کفر نیست بلکه معصیت است
و چون قاتل بمیرد محتمل است که بعد از توبه بمیرد و هرگاه کافر از کفر خود توبه کند لعن او جایز نیست پس چگونه کسی که از قتل توبه کند لعنش جایز است و کی میداند
که قاتل حسین پیش از توبه مرده است یا نه و حق تعالی فرموده است و هو الذی یقبل التوبة عن عباده پس لعن هیچ احدی از مسلمانان بنا بر این جایز نیست و هر
احدی را لعن کند فاسق و عاصی است و اگر لعن مسلمان جایز باشد و او را لعن نکند باجماع عاصی نشود بلکه اگر در مدت عمر ابلیس را لعن نکند روز قیامت
از او بازخواست نکنند که چرا بر ابلیس لعن نکردی و لکن لعن را گویند که چرا لعن کردی و از کجا دانستی که فلان ملعون است و ملعون آن است که از رحمت حق
دور باشد و این معلوم نشود مگر در کسی که در کفر مرده باشد زیرا که این ملعون شدن جواز حکم شرع است و لیکن ترحم بر او جایز است بلکه مستحب است
بلکه داخل است در دعایی که اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و کیای هراسی ابو الحسن عماد الدین ابن علی بن محمد طبری است از روسای مستفید

امام الحرمین

امام الحرمین بوده و شاگرد غزالی بوده و در محرم سنه پانصد و چهار در بغداد وفات یافت و حاضر دفن او شد ابو طالب و قاضی القضاة ابو الحسن
که مقدم طایفه سادات حنفی است و میان ایشان و کیا در حالت حیات او نزاعی بود پس یکی از ایشان بر سر او ایستاده و دیگری در نزد او پایین
او زود تمثیل این بیت را به آواز خواند شعر و ما تغنی النوادب و البواکی * وقد اصبحت مثل حدیث امس * و در پی او بیت شعر عقدت لها ...
ان ... * و در بحث حمام ذکر قول اهل ... و ابن خلکان گوید که ... رشید ... موضع قبر علی بن ابی طالب علیه السلام چون به
چون فهد او را از صید رو دانه کرده ایشان بر پی صید رفته تا به موضع قبر او رسیده و بازگشته و بر صید اقدام ننموده در شگفت ... از این کیفیت متحیر مانده
و مردی از اهل حیره آمد و گفت یا امیر المؤمنین اگر ترا رهبری کنم بقبر عموزاده است علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرا چه جزا دهی رشید گفت ترا مرحمت کنم
بسیار گفت که مرد گفت این قبر او است رشید گفت از کجا دانستی گفت با پدرم می آمدم و زیارت او را می کردیم و پدرم مرا خبر داد که با جعفر صادق آمده و در آنجا
او را زیارت کرده و جعفر با پدرش محمد باقر داد او را آنجا زیارت کرده اند و ... از ایشان دانا تر بود ... قبر علی علیه السلام پس رشید فرمود تا آنجا
حجر نمودند و اول اساسی که در آنجا نهاده شد از رشید بود و بعد از آن خانه ها نهاده گشته در ایام سامانیان و بنی حمدان و گویند عضد الدوله قبر او را ظاهر
گردانید و آن محل را تعمیر نمود و وصیت کرد که در آنجا مر او را دفن کنند و مردمان را در آن خصوص اختلافات عظیمه است بعضی گویند که آن قبر قبر مغیرة بن شعبه است
و صحیح اول است که علی در قصر الاماره کوفه مدفون است فائده علی کرم الله وجهه را در حقیقت قبری معلوم نیست و اسم عضد الدوله فناخسرو ابن
بن رکن الدوله ابی الحسن بن بویه دیلمی است و او بزرگترین بنی بویه بود در ملک خود عباد و بلاد او را فرمان بردار گشته و اول کسی است که در اسلام خطبه
بنام پادشاهی او خوانده شد و اول کسی است که در منابر بغداد برای او خطبه خواندند بعد از خلیفه و لقب تاج الملة گردید و علم و اهل علم را محب بود
و با ایشان نیکی کردی و بحث و معارضه در مسائل نمودی پس علما و شعرا از هر طرف روی به او آوردند و کتب بجهت او ... بنام او تصنیف کردند
و مدح او را نمودند و ذکر او در لفظ ... گذشت الحکم حرام است زیرا که صاحب ناب است و بشیر مشابهت دارد و لیکن بیع آن برای شکار جایز است
و در جواز اجاره دادن او خلاف است الامثال گویند انوم من فهد و اثقل من فهد و اکسب من فهد زیرا که فهدهای سالخورده چون قوت
شکار ندارند بر فهد جوان جمع شوند و او هر روز چندان شکار کند که ایشان را سیر گرداند الخواص خوردن گوشت فهد مورث حدت ذهن و قوت
بدن است و هر که خون آن را بیاشامد ... و هرگاه سرگین او را بجایی اندازند موشان از آنجا گریزند صاحب عین الخواص گوید در بعضی
کتب دیده ام که هرگاه زن بول فهد را ... کند هرگز آبستن نشود و شاید که عاقره گردد التعبیر فهد در خواب دشمنی است که نه عداوت
و نه صداقت را ظاهر نکند و هر که بیند که با فهد مناظره کرد با انسانی بدین صفت نزاع کند و ابن المقری گوید دیدن فهد دلیل دوست و زن است و
بسا باشد که دلالت کند بر آنچه جوارح وحشی بدان دلالت کند الفور بضم فا آهو را گویند و این جمعی است که در لفظ خود مفرد ندارد و عرب
گویند لا افعل کذا ما لالات الفور باذنابها یعنی فلان کار نکنم مادام که فور دم خود را بجنباند و ... غیر نیز خوانده اند و آن هم آهو است
الفورع طایری است هر دو پا سرخ و سرش ... بوده و ... شده است و ... سیاه است و سایر بدنش اغبر است چنانکه این
... را گویند الفیصور بر وزن فیطور جانوری است الفویسقة موش را گویند ... ابو داود و ترمذی از جابر روایت کنند
که حضرت فرموده ظروف را بپوشانید و در خیکها را ببندید و درها را ببندید و کودکان خود را از بیرون شدن مانع گردید که جنیان را
گذرندگان هستند و چراغهای خود را خاموش سازید در وقت خواب که فویسقه بسا فتیله را بردارند و اهل خانه را بسوزانند گویند
از آنجهت او را فویسقه خوانند که بر مردم خروج کنند و اشیا ایشان را ... و مال ایشان را تلف گردانند و اصل فسق خروج از طاعت است

وه بی سبب کمتر اگر از علامات خارج باشد فاسق خوانند گویند فسقت الرطب من قشرها یعنی خرما از پوست خود بیرون آمد الفیاد و بروزن
حیاد مذکر بوم را گویند و آنرا اصدی نیز گویند الفیل مشهور است و جمع آن فیال و فیول و فیلة است ابن السکیت گوید افیال گویند و صاحب
فیل را فیال خوانند سیبویه گوید جایز است که اصل فیل فُعل بوده بر وزن فعل بضم فا باشد پس آنرا بجهت یا مکسور خوانند چنانکه گویند ابیض و بیض و کنیت
ابو الحجاج و ابو الحرمان و ابو دغفل و ابو کلثوم و ابو مزاحم و قبیله اسم بچه اوست و در ربیع الابرار گویند کنیه فیل ابرهه ابو العباس و اسم آن محمود
و در اسم آن نیز گفته **شعر** ما اسم شیء ترکبه من ثلاث * وهو ذو اربع تعالی الاله * قلب تصحیفه ولکن اذا ما * عکسوه و تصیر ثلثاه

و فیل دو نوع است یکی فیل و دیگری زند فیل و ایشان مانند بختی و عرابی اند و مانند جاموس و بقرند و بعضی گویند فیل مذکر را گویند و زند فیل موث را
و این نوع آبستن نشود مگر در بلاد و معدن خود هر چند که اهلی شده باشد و فیل چون مست شوند مانند جمل گردد و در ترک علف و آب تا آنگاه
که سرش آماس کند و فیلبانان را در این وقت جز از فرار چیزی دیگر ممکن نشود و بسا باشد که چون مست شود که هیچ خبر از خود ندارد و مذکر فیل بعد
از پنج سال تواند بر ماده فیل جهد و زمان بردن او بهار است و موثث تا دو سال حامله باشد و چون حامله شد مذکر بدو نزدیک نشود و برو نجهد
مگر بعد از سه سال و عبد اللطیف بغدادی گوید که تا هفت سال حامله باشد و مذکر جز بر یک موثث نجهد و او را بر موثث خود غیرت بسیار است
و چون ایام حمل او تمام شده خواهد که بزاید بنهری در آید و بر پای بایستد و بچه را بنهد و توام او منفصل نیست و مذکر در وقت زائیدن او را
و بچه او را از مار حراست کند و گویند فیل مانند جمل کینه دار است و بسا باشد که فیلبانان را بکشد و اهل هند گویند که زبان فیل مقلوب است و اگر مقلوب
نبودی فیل سخن میگفت و هر دو نابش بزرگ شوند و بسا باشد که وزن یکی از آنها صد من برسد و خرطومش از غضروف است و آن دست است
مر او را که بدان طعام و شراب در گلو ریزد و بدان جنگ کند و آواز کند و آواز او بقدر جثه او نیست زیرا که مانند آواز کودک است
و خرطوم او را چندان قوت هست که درخت را بدان برکند و چندان فهم دارد که قبول ادب کند و هرچه فیلبانان بدو امر کنند بجای آورد از سجود ملک
و غیر آن در حالت حرب و صلح و خلق ایشان چنان است که بعضی با بعضی مقاتله کنند و منصور مر مقهور را خضوع و چاپلوسی کند و فیل هندی از همه
بزرگتر است زیرا که خصال آن محمود و بسیار بلند و عظیم صورت و بدیع منظر است و خرطوم آن طویل و گوشش واسع و حملش ثقیل و عمرش بسیار است
زیرا که بارها دیده اند که در پیش مردمان گذشته و بچه سلوکی بدان بسته بود و ارسطو گوید که فیلی دیده شد که عمرش چهارصد سال بود و سال او
شناخته معلوم است و در میان او و گربه عداوت طبیعی است چنانکه فیل از گربه بگریزد و چنانکه سبع از خروس سفید بگریزد و چنانکه عقرب هرگاه وزغ
بیند بمیرد و قزوینی گوید فرج فیل در زیر بغل او است و چون وقت گشن او رسد ظاهر گردد و بلند شود تا بنگه نزدیک بیاید آن قادر گردد و در ترجمه
در ترجمه ابی عبیده فارسی آورده که ابی عبیده چون بر بحر سوار شد در بعضی سیاحتها بادی بر ایشان وزید و اهل سفینه بتضرع و زاری مشغول
شدند و چند نذرها کردند که خدای تعالی ایشان را نجات دهد و از ابی عبیده بجهت نذر الحاح بسیار کردند پس خدای تعالی بر زبان او جاری گردانید که اگر
خدای او را خلاص کند از آنکه او در آن افتاده است گوشت فیل را نخورد و پس سفینه بشکست و خدای او را با جماعتی از اهل کشتی بسوی ساحل
نجات بخشید و بر ساحل چند روزی توقف نمودند و در این هنگام که گرسنه بودند فیل کوچکی را دیدند و گرفتند و ذبح نمودند و همه آنرا بخوردند مگر
ابی عبیده که از آن نخورد و بنذر خود وفا کرد و چون آن جماعت خوابیدند مادر آن فیل بیامد و پی آنرا برداشته بود و بوی او را میشنود و پس
هر که بوی گوشت آن فیل از او میآمد سر او را بپای خود پهن کرده و همه آن جماعت را بکشت و ابو عبیده گوید بعد از آن نزد من آمد و بوی
گوشت را از من نشنید و بر من اشاره کرد که بیا سوار شو و من بر آن سوار شدم و بسرعت تمام رفت تا وارد شده و چون ...

بعضی را

زمین گرم صاحب گشت و زر هفت و از من بشارت کرده که فرود آی من فرود آمدم و اهل آن ولایت مرا بنزد پادشاه خود بردند و چون بر آن
پادشاه از من پرسید که چه گونه بدینجا افتادی مرا مردم که ام جای و من کار سرگذشت خود را بجای وی بیان کردم و او گفت آن مرغ را در این شب مسافت
هشت روز قطع نموده و من در آنجا نشستم تا آنگاه که مرا سوار کردند و نزد اهل خود مراجعت نمودم و در کتاب فرج بعد الشدة قاضی تنوخی آورده و از اصفهانی
از حفظ خود نزد من گفت که در بعضی اخبار اوایل خوانده ام که اسکندر چون بچین رسید و بملک چین فرود آمد حاجب او در شبی نزد او آمد و حال آنکه
نصفی از شب گذشته بود و گفت رسول ملک چین اینجا است در در ایستاده و اذن میخواهد که داخل شود و اسکندر گفت او را بیاور و چون رسول بیامد
و زمین خدمت را بوسید گفت اگر رای ملک است که خلوت کند با من بکند پس اسکندر مر جماعت کسانی که نزد او بودند امر فرموده و غیر از حاجب کسی
در آنجا نشست رسول گفت آن چیزی که من برای آن آمده ام لایق نیست که غیر پادشاه آنرا بشنود پس اسکندر فرموده تا تفتیش کردند که سلاح با او
هست یا نه چون تفتیش کردند هیچ سلاح در نزد او نیافتند و اسکندر شمشیر برهنه را پیش خود گذاشت و او را گفت در جای خود بایست و حاجب امر کرد که
تا او نیز برفت و چون جای خلوت دید رسول گفت بدانکه پادشاه چین منم نه رسول او و نزد تو آمدم تا از تو بپرسم از آنکه تو طلب میکنی
از من اگر چیزی است که انقیاد آن ممکن است هر چند صعب ترین وجهی باشد آنرا بتو دهم و من و تو از جنگ رهائی یابیم اسکندر گفت چه چیز بود که ترا از من
ایمن کرد پیش گفت دانستم که تو مردی عاقلی و در میان من و تو عداوت قدیمه نیست و نیز دانستم که تو میدانی چون تو مرا بکشی اهل چین ملک خود را بتو تسلیم
ننموده و من ایشانرا مانع نباید از آنکه کسی دیگر پادشاهی برای خود نصب کنند و بعد از آن تو منسوب بکار ناشایسته گردی و مردم بی حرمت خوانند
پس اسکندر زمانی سر بگریبان تفکر فرو برده و بعد از آن سر برآورد و صدق مقال او را معلوم شده و دانست که او مردی عاقل است گفت از تو خراج
ملک سه ساله طلب دارم که بمن دهی و بعد از آن هر سالی نصف خراج برای من بفرستی پس پادشاه چین گفت دیگر این چیزی هست گفت نه گفت
قبول کردم اسکندر گفت چه میکنی گفت کرده قتیل اول محاربان باشم اسکندر گفت اگر خراج دو ساله از تو خواهم حال تو چگونه باشد گفت از پیشتر بهتر
باشد و لکن همه لذات من برود اسکندر گفت اگر یکساله از تو خواهم حال تو چگونه بود گفت سدس آن بهم و باقی برای جیش و اسباب پادشاهی
صرف کنم اسکندر گفت بسدس از تو راضی شدم و او شکر اسکندر بجا آورد و باز گردید و چون روز دیگر شد و آفتاب طلوع کرد جیش چین چنان بیامد که
همه روی زمین را گرفت و بجیش اسکندر احاطه نمود و جیش اسکندر ترسیدند و هر کس نزد اسب خود دوید و بر آن سوار شد و خود را برای قتال مستعد و آماده
کردند و در این اثنا پادشاه چین رسید و دیدند که بر فیلی سوار شده و تاجی بر سر نهاده و چون او اسکندر را دید پیاده شد و نزد اسکندر رفت
و زمین را ببوسید و اسکندر او را گفت که تو با من غدر و حیله کردی گفت نی سوگند بخدای اسکندر گفت پس این جیش چه چیز است گفت خواستم که ترا
اعلام دهم که انقیاد من مر ترا از روی ضعف و قلت لشکر نیست و این لشکر را که تو مشاهده میکنی از آنکه از تو غایب است کمتر است و لیکن من دیدم که عالم
اگر روی بتو آورده و ترا بر چو منی تواناتر از تو است اسکندر گفت از چون تو کسی چیزی نباید گرفت مثل ترا از تو در وصف نمودن بعقل و فضل ندیده ام آنچه از تو خواستم
بکرم بتو بخشیدم و از آنجا از تو باز گردم پادشاه چین گفت اگر تو این کار را کنی حسرت و پشیمانی نخوری بعد از آن از هدایا و تحفهای چند
چندانکه با اسکندر قرار داده کرده بود برای اسکندر بیاورد و اسکندر از آنجا رحلت نمود و نیز صاحب اتقاء الاخبار از اسکندر و پادشاه چین آورده
که چون اسکندر اول بر روی زمین بگردید و بلاد را فتح کرد پادشاه چین که زنی بود بس عاقله و از نقاشان کسی که صورت اسکندر را دیده
بودند طلبید و فرمود تا صورت اسکندر را در جمیع صنایع که از در دشت بکشند و ایشان حسب الفرموده در عالی صورت او کشیدند و بعد
جمع صورتها در پیش نظر خود چنانچه بدو نشسته که در حافظه او قرار گرفته و چون اسکندر نزدیک بشهر او رسید روزی خضر را گفت که مرا چیزی در دل

قالتک فی بلده الحرام و بعد از آن کوشش فیل را راه کرده فیل بزرگ کرده پنهان بخوابید و اورا چند آن بزدند که خون آلود شد تا رخمرد و او برنگشت
پس روی او بجانب یمن کردند بر جوید و بدوید و او را چون روی بشام کردند همچنین بدوید چون روی بمکه آوردند بخوابید پس در این وقت حق تعالی طیرا ابابیل
را بر ایشان فرستاد تا بیارند سنگهایی که از خاک و گل بود بزدند و همه را بهلاکت رسانیدند و بعضی که از ابرهه را نیز زخمی رسید که بند
انگشتان یکی یکی بیفتادند تا آنجا که او را بصنعا آوردند مانند جوجه شده بود و فرو تا آنجا که سینه اش پاره پاره شد و طایری که بالای سر
بگردید تا نزد نجاشی رسید و چون نجاشی این ماجرا از نزد نجاشی حکایت نمود آن طیر سنگ را بر او انداخت و آن سنگ بر او بیفتاد و در پیش
نجاشی او را بکشت و بدین قصه حضرت صلی الله علیه و آله بقول فرموده در حدیث صحیح است که آن الله حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله
[illegible]
و المؤمنون و در صحیح بخاری و سنن ابی داود از حدیث مسور بن مخرمه و مروان بن الحکم که هر یک آن دیگر را تصدیق می کنند آمده که حضرت
صلی الله علیه و آله در ایام حدیبیه بیرون شد تا بدان ثنیه یعنی تل رسید که از آن بر ایشان فرود می آمد راحله اش بزانو در آمد مردمان گفتند حل حل
[illegible]
فالحت فقالوا خلأت القصوی و حضرت فرمود ما خلأت القصوی و لکن حبسها حابس الفیل حاصل آنکه شتر ماند و برنخاست و در این مقصود
[illegible]
حضرت و تمثیل بحبس فیل است که صحابه رضی الله عنهم هرگاه که در مکه در آید در حین ایشان و قریش در حرم مقاتله واقع شود و در حرم خون بسیار ریخته
شود و از آن فتنه در وی و هم مشابه که در علم خدای عز و جل گذشته باشد که من بعد جماعتی از کفار بر اسلام بمانند و از اصلاب ایشان طائفه بیرون
آیند که ایمان بخدای آورند و گویند این ابرهه مذکور جد نجاشی بود که در زمان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و تولد حضرت در عام الفیل بود و بعد از آن
فیل به پنجاه شب و عایشه رضی الله عنها فرماید قائد و سائق فیل را دیدم هر دو اعمی بودند و از اهل مکه طعام می طلبیدند و مروی است که عبد المطلب بن مروان
قباث بن اشیم کنانی را گفت ای قباث تو بزرگتری یا رسول الله گفت رسول الله از من بزرگتر است و من از وی صاحب سال ترم حضرت صلی الله علیه و آله
در عام الفیل متولد شده و مادر من مرا بر سرگین فیل بایستانید و آن تر بود و من آن تصور میکردم و آن کنیسه را که ابرهه در صنعا بنا کرده بود
قلیس میگفتند زیرا که بنای بس بلند و قلانس را که کلاه است از آن قلانس گویند که بر سر است گویند تقلنس الرجل چون کلاه را بر سر
نهد و تقلنس طعاما هرگاه طعام از معده بسوی دهن بلند شود و ابرهه اهل یمن را در بنای آن ذلیل و خوار کرده بود و تکلیف انواع سنگ
از ایشان میکرد و رخام و سنگهای منقوش بطلا و نقره را از قصر بلقیس زوجه حضرت سلیمان علیه السلام بدانجا نقل کرده و جای آن کنیسه چند صلیب
و چند صلیب را حتی از طلا و نقره در آن نصب کرده بود و چند منبر از عاج و آبنوس در آن نهاده بود و عادت ابرهه نسبت بکسانی که در آن کنیسه
عمل میکردند این بود که اگر آفتاب طالع شدی و او در عمل نشاندی دستش را بریدی پس روزی یکی از عاملان خوابیده بود تا آنکه آفتاب طلوع کرد
و او را آوردند و مادرش که زن عجوزه بود با او آمده و برای پسر خود تضرع و شفاعت نمود و ابرهه شفاعت او را قبول نکرد و آن پیرزن گفت اضرب بمعولک
[illegible]
الیوم لک و غدا لغیرک ابرهه گفت وای بر تو که چه گفتی گفت آری چنانکه این ملک از دیگری بتو نقل شده از تو بدیگری نقل خواهد شد
[illegible]
چنانکه مدت تو رسیده از دست تو نیز بدیگران خواهد رسید پس موعظه پیرزن در او تأثیر کرد و از پسر او گذشت و سایر مردمان را نیز از سخره و عمل
کردن آزاد نمود و چون ابرهه بمرد و حبشه در هم رفت و در حوالی این کنیسه ابدا تا مدتی سباع و حیات که ابرهه از او بسیار شدند و هر که خواستی که از آن
کنیسه چیزی بردارد دچار جنیان او را آزار دادی پس این کنیسه با آلات و اسبابی که در آن بود از چوبهای مرصع بطلا و نقره و خشتهای زر ماند و بماند
تا ایام ابی العباس سفاح پس سخن آن را پیش ابی العباس بگفتند و گفتند از خوف جنیان کسی نتوانند بدانجا رفت و او نترسید و ابو العباس
بن ربیع را که عامل او بود بر یمن با چند نفر از اهل عزم و شجاعت بدانجا فرستاد تا آن را خراب کرده و مستاصل گردانیدند و از آنجا مالی بسیار جمع نمود

و ابرهه که پیش عمل بود بفروخت و بعد از آن آثار را و صدا پس شده و خبر آن منقطع گردیده پنجاه از جنیان بر روم برسید نسبت بکعب و ذن او بشکست
و آنان دو دست بودند که کنیسه را از آنجا بنا کرده بودند و چون کعب بار دوم بشکسته شد بشکسته و هر دو جذام مبتلا شدند و در اول دو ابرهه
یمن نیز هر دو بن معلول گشتند و ابو الجابه اذرق گوید که کعب از چوب بود و طول آن شصت ذراع شعر
[illegible]
حلقه ... [illegible] ۞ ... [illegible] ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
و ... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
و قیل من بعد من البکاء ۞ و یستحل الحرم المعظما ۞ و یسبح للبلد المحرما ۞ تحام مدعوته عبد المطلب ۞ مدعوب ...
[illegible]
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
[illegible]
فکان عام الفیل عام المولد ۞ لاحمد خیر الوری محمد ۞ فایده جری هرگاه کسی نزد کسی بود و از آن کس ترسد کهیعص حمعسق
[illegible]
در خواندن هر حرفی از آن که ده حرف است یک انگشت از دست راست بسته سازد و ابتدا از ابهام دست راست کند و ختم آن با بهام دست چپ کند و چون
از عقد اصابع فراغت یابد بگوید انگشتان بگشاید در نفس خود سوره فیل را بخواند و چون بلفظ ترمیهم برسد ده بار آن را مکرر سازد و هر دفعه یک
انگشت را از انگشتان بگشاید از شر او ایمن گردد و این عجیب و مجرب است و از فواید مستغربه است آنکه بعضی از اهل خبر و صلاح من تعلیم کرده اند
که هرکه سوره فیل را تا ده روز در هر روز یکصد دفعه بخواند و در دل قصد آن کس را که اراده داد کند و در روز دهم بر لب آب جاری بنشیند و بگوید
اللهم انت الحاضر المحیط بمکنونات الضمیر اللهم عز الظالم و قل الناصر و انت المطلع العالم اللهم ان فلانا ظلمنی و اذانی و لا یشهد به غیرک
اللهم انک مالکه فاهلکه اللهم فاخذهم تبعه توبتهم و ما کان لهم من تبعه من واق هر آینه حق تعالی آن کس را هلاک سازد و شر او را از او دفع کند
باز داره و مروی است که عمرو بن معدی کرب رضی الله عنه در جنگ قادسیه بر رستم حمله آورد و در رستم کسی بود که نزد هر دو در جنگ او را مقدمه
الجیش ساخته بود پس چون عمرو رو برستم نهاد و رستم بر فیل سوار شده بود عمرو یک ضرب قوایم فیل را قطع کرده فیل بر رستم بیفتاد با
خرجینی که در آن چهل هزار دینار بود پس رستم کشته شد و عجم منهزم شدند و مانند این ضربت در اسلام و جاهلیت مسموع نشده و مرویست
که اهل روم قوایم آن فیل را برداشته و در کنیسه خویش بیاویختند و چون ایشان را بر هزائم عاری کردند می گفتند ای خویشان ما باکسی چون
تو آن مقابله کرد که یک ضرب شان این است و شمشیر عام روم بیاد او میرفتند و آخر امیدند و از آن تعجب می کردند و ابو العباس مبرد گوید روزی

روزی عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت کیست سخی‌ترین عرب گفتند حاتم است گفت کیست فارس عرب گفتند عمرو بن معدی کرب است گفت
کیست شاعر عرب گفتند امرؤ القیس است گفت کدام شمشیر ایشان برنده‌تر است گفتند شمشیر عمرو بن معدی کرب صمصام که به شمشیر عمرو از آهنی
بود که در ترکه آن را یافتند از مدفونات طایفه جرهم یا غیر ایشان و ذو الفقار که شمشیر حضرت علی علیه السلام بود نیز از آهن بود به آن نسبت
از ذو الفقار می‌گفتند که پشتش فقرات بود مانند فقرات پشت انسان و چنین از آن منبه بن حجاج داده بود و در روز بدر از او
افتاد بگرفت الحکم اکل فیل بنا بر مشهور حرام است و در وسیط گوید سبب حرمت آن آن است که ذی ناب است و قتال کننده است
و در وجیز شاذ ذکر رافعی از ابی عبد الله بوشنجی که از ائمه اصحاب ما آمده که حلال است و امام احمد گوید که فیل از اطعمه مسلمانان نیست و حسن گوید
ممسوخ است و ابو حنیفه او را مکروه دانسته است و شعبی باکل آن رخصت داده و بیع آن حلال است زیرا که بارکش است و در کسب آن … وعده
حال کند … از کسب فیل سهم … دهند و در نزد ما مذبح پاک نمی‌شود و استخوانش خواه بعد از ذبح و خواه بعد از موت باشد نجس است
و ما را وجهی شاذ است که استخوان به جهت طاهر است و این قول ابو حنیفه است و لیکن با او موافقت دارند لیکن مذهب حق آن است که نجس است مطلقا
و در نزد مالک استخوانش به صیقل پاک شود چنانکه در لفظ … مذکور است و تجارتش جایز نیست و ثمنش حلال نیست و عطا و حسن و عطاء ابن
ابی رباح و عمر بن عبد العزیز و مالک و احمد براین رفته‌اند و ابن المنذر گوید عروة بن الزبیر و ابن سیرین و ابن جریج در بیع آن رخصت داده‌اند
و در شامل آمده که … فیل … دارد و در صحت مسابقه بر فیل دو وجه است و بعضی گویند دو قول است اصح آن است که
درست نیست زیرا که شافعی و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان از ابی هریره روایت کرده‌اند که حضرت فرموده لا سبق
الا فی خف او حافر او نصل و سبق بفتح با مال گرو را گویند و جمع آن اسباق است و اما سبق بسکون با مصدر سبقت الرجل است یعنی پیش
افتادم از مردی و از او پیشی گرفتم و در روایت صحیح در این حدیث فتح با است و مراد حضرت بدین حدیث آن است که گرو که مستحق مال کرده شود
مگر در مسابقه اسب و شتر و تیر اندازی که اینها آلات و اسباب قتال‌اند با دشمن و در جواز اخذ این مال گرو ترغیب است مسلمانان را بر جهاد
و شافعی فیل را … خف … و ابو اسحق گوید مسابقه بر فیل درست است زیرا که بر آن سوار شده لاحق به دشمن شوند چنانکه بر اسب سوار
شوند و به دشمن لاحق شوند و هم صاحب خف … است و صورت نادره … داخل عموم شود در نزد اهل اصول و بعضی از اصحاب گفته‌اند
که مسابقه بر آن جایز نیست و امام ابو حنیفه نیز چنین گفته زیرا که … فایده … ندارد و مسابقه و الکسی گوید بر شتر
نیز گرو … کرد جواب آن است که عرب بسواری شتر جنگ سخت کنند و ایشان را عادت است که بر آن جنگ کنند و فیل چنان نیست که بر آن
مقاتله کنند که از روی عادت ایشان و هر که مسابقه بر فیل جایز دانسته گوید که در ولایت هند فیل بر اسب پیشی گیرد بدین سبب در سنه …
نود و … که بزرگترین ملوک هند بود قصد بلاد اسلام کرد و بر شهاب الدین غوری که صاحب غزنه بود آمد و فریقین را … چون
ملاقات اتفاق افتاد ابن الاثیر گوید با هندیان هفتصد فیل بود و هزار هزار نفر لشکر داشتند پس هر دو فریق در مقاتله پای صبوری
را بر زمین می‌فشردند و آخر الامر شهاب الدین غوری مظفر شد و هندیان بسیار کشته شدند و شهاب الدین داخل بلاد … شد
و چهل هزار بار مال از خزینه او برداشت و بغزنه معاودت نمود و از جمله آن فیلها که شهاب الدین گرفته بود فیلی بود سفید و کسی آن فیل را دیده
و این سخن را در نزد من ادا نموده الامثال گویند اکل من فیل و ابخر من فیل و اعجب من خلقة الفیل مراد آن است که در مجلس امام

[illegible]

مالک

[illegible]

مالک بن انس جماعتی بودند که از او علم را اخذ می‌کردند و کسی آمده گفت فیل آمده است پس آن جماعت بیرون آمدند تا فیل را ببینند مگر یحیی بن یحیی لیثی
اندلسی که بیرون نیامد و مالک او را گفت تو چرا بیرون نمی‌روی تا این خلق عجیب را ببینی که در شهر تو نبوده یحیی گفت از شهر خود بیامده‌ام برای آنکه نظر
در تو کنم و از علم و ادب تو یاد گیرم نیامده‌ام که نگاه فیل کنم پس مالک از وی خوش شد و او را عاقل اهل اندلس نام نهاد بعد از آن یحیی با اندلس معاودت نمود
و ریاست به او رسید و مذهب مالک را در آن شهرها او منتشر ساخت و احسن روایات موطا روایت یحیی بن یحیی است و یحیی در قرطبه امام اعظم بود و مستجاب الدعوه
بود و در سنه دویست و سی و چهار وفات یافت و در ظاهر قرطبه در مقبره ابن عباس مدفون گشت و در نزد قبر او مردم استسقا و طلب باران کنند
و نظیر این حکایت است آنچه برای ابی عاصم نبیل که اسم او ضحاک بن مخلد بن ضحاک است اتفاق افتاده و بیان آن است که ابن جریج در بصره بود
و فیل را در بصره بیاوردند و مردم رفتند تا او را ببینند پس ابن جریج او را گفت تو چرا بیرون نمی‌روی که فیل را ببینی گفت من از عوض تو چیزی نمی‌بینم پس
ابن جریج گفت تو نبیل هستی پس … ابن جریج … فیل آمد و نبیل … گویند … ابو عاصم شنیده‌ام که گفت
از آن وقت که شنیده‌ام غیبت حرام است احدی را غیبت نکرده‌ام هرگز … و در مثل گویند اثقل من الفیل الخواص هر که از چرک گوش فیل … شامه
تا هفت روز بخواند و اگر به آن برص را طلا کنند … برص را زایل کند و اگر استخوان فیل را بر گلگان بیاویزند …
نماند و اگر عاج را که استخوان او است بر درخت بندند ثمر ندهد و چون درخت تاک را دود کنند و درخت با استخوان آن بخور دهند کرم …
نزدیک نشوند و اگر خانه که … در آن باشد بخور دهند پشه‌ها بگریزند و اگر … عاج را هر روز ده درهم با آب و انگبین بنوشند حفظش زیاد
گردد و اگر زن عاقر آن را بنوشد تا هفت روز بعد از آن با او مجامعت کنند آبستن شود و اگر قطعه از پوست فیل … بندند … ساکن شود
و به سلامت یابد و اگر کسی که بدنش تشنج باشد … به سلامت شود و اگر سرگین آن را سوخته با عسل سحق نمایند و بر چشم …
… طلا نماید … و اگر زن بول او را بنوشد … و بعد از آن با او مجامعت کنند حامله شود و نیز اگر سرگینش را زن …
آبستن نشود تا آن سرگین با او باشد و دخنه پوست او باعث زوال بواسیر است التعبیر فیل در خواب پادشاهی عجمی با مهابت و کینه
و با مشقت و عالم … حرب و قتال است پس هر که سوار شود … فیل … پادشاه … بیابد
و زندگانی دراز و دولت … و گویند که فیل در خواب مردی ضخیم عجمی است پس هر که سوار فیل شود و فیل او را مطیع باشد بر مردی عجمی
و ضخیم و بخیل زور آور شود و هر که ببیند که در روز سوار فیل شده زن خود را طلاق دهد زیرا که در ایام پیش در آن شهرها که فیل است چون کسی
زن خود را طلاق گفتی بر فیل سوار شدی و در کوچها گردیدی تا مردم بدانستندی که او زن خود را طلاق گفته است و هر که از پادشاهان در وقتی
که با دشمن محاربه داشته باشد ببیند که بر فیل سوار شده هلاک گردد زیرا که حق تعالی فرموده الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل تا آخر سوره و هر که
با زن سوار فیل شود … مردی عجم و ضخیم … و اگر تاجر باشد تجارتش عظیم شود و هر که ببیند که فیل او را افکنده او را آفتی از جانب سلطان برسد و اگر
مریض باشد بمیرد و هر که ببیند که فیل را بچراند با پادشاهان عجم مواخات کند و ایشان او را منقاد گردند و هر که فیل ماده را بدوشد بر مردی عجم مسلط شود
و از او خیر بیابد و … گویند فیل در خواب پادشاهی است کریم و لیکن لجوج است و صاحب اراده و صاحب ریاست هر که ببیند که او را بخرطوم زد او را خیری رسد
و هر که ببیند که سوار فیل شده وزارت و ولایت بیابد و هر که چیزی از سرگین آن بردارد مستغنی گردد و خرطوم … دلالت کند و گویند هر که فیل را
در زمستان ببیند بعد از آن نعمت یابد و نصاری گویند هر که فیل ببیند و بر آن سوار نشود یا در بدن نقصانی یابد و یا در مال بخسرانی رسد و هر که ببیند که

در شهر خود فیل را که مقتول شده و پادشاه آن شهر بمرده یا کشته شود و هر که فیل را در غیر شهر خود بیند در آن شهر قحط و چند بخورد هیچ نوش و اگر فیل را
در شهر ببیند که فیل در آن هست مردی از بزرگان و چند و اگر زن فیل را بیند به هر صفت که باشد او را پسندیده نیست و فیل ماده معتبر شود و نسل
مانند گاو و دیدن خروج فیل در شهری که در آن طاعون باشد دلیل خیر است اهل شهر را و زوال طاعون از ایشان و چون سوار فیل شود و
در شهری که در آن بجا باشد سوار کشتی شود و تتمه عزل را که نه و این بیان و خبرها مذکور بوده اند که ابو جعفر منصور حج رفت و طواف خانه را
می نمود پس یک شب در سحر بیرون رفت و بطواف مشغول بود در اثنای طواف از گوینده بشنید که می گفت اللهم انی اشکو الیک ظهور البغی
یعنی بار خدایا من شکایت میکنم بسوی تو از ظهور ظلم
والفساد فی الارض وما یحول بین الحق واهله من الطمع پس منصور در مشی خود هروله و شتاب کرد و بعد از آن بدار الندوه مراجعت نمود
و فراخی و تباهی در زمین و از آنچه حائل شود میان حق و اهل آن از طمع
و صاحب شرطه را گفت مردی در جانب طواف می گوید الان آنرا بنزد من آور پس صاحب شرطه رفت و مرد را در نزد او حاضر کرد و گفت
امیر المومنین ترا می طلبد و او را آورد و چون بنزد منصور رسید منصور گفت چه چیز بود آنکه حالا در نزد من حکایت میکردی از ظهور بغی و فساد
در روی زمین و آنچه حایل شده در میان حق و اهلش از طمع سوگند بخدا که گوشش مرا پر کردی از آنچه مرا مریض کرده بنده آن مرد گفت ای امیر المومنین
آن کس که بسبب طمع در میان حق و اهل آن حائل شده و بلاد همه بدو از بغی و فساد پر شده است تویی منصور گفت وای بر تو چگونه من صاحب
طمع و حال آنکه صفرا و بیضا در در خانه من اند و ملوک روی زمین در قبضه من اند آن مرد گفت سبحان الله هیچ کس مانند تو صاحب طمع است ترا
خدا تعالی راعی امور مسلمانان و اموال ایشان کرده بنده و تو امر ایشان را مهمل گذاشته و مشغول جمع اموال ایشان شده و در میان خود و میان خود
حجابی را از آجر و گچ بنا نهاده و حاجبان قرار داده با اسلحه و اسباب و فرموده که کس بنزد تو نیاید که فلان و فلان که کسانی اند ایشان را جهة
نفس خود مستخلص ساخته و بر رعایا ایشان را برگزیده و نفرموده که مظلوم را بنزد تو رسانند و لخت و گرسنه و کسیکه او را از این مال حقی است بنزد تو
و چون آنانکه ایشان را برای خود مستخلص کرده بنده و ایشان را بر رعایا برگزیده که اموال را جمع کنی و آنرا قسمت نکنی گفتند این مرد با خدای و رسول الله
خیانت کرده ما چرا با او خیانت نکنیم پس اجماع کردند که امور مردمان را بنزد تو نرسانند مگر آن اموری که خواهش ایشان است پس ایشان در سلطنت
با تو شریک شوند و ایشان تو غافلی پس چون مظلوم بدر خانه تو آید تو را چند که مرد بیرا در در خانه خود کمینه داشته که نظر در مظالم مردمان کند
را اگر ظالم از دوستان تو باشد آن مرد ناظر در عذر مظالم برای مظلوم علتها پیدا آورده کار او را در تسویف اندازد و از وقتی بوقتی حواله کند
پس آن مظلوم جهد کند تا تو هر سوی فریاد کند در پیش تو و تو او را منع کنند و بیرون می کنند تا دیگران را عبرت باشد و دیگر
احدی داد بنزد تو نیاورد و تو آن را منع دکر و خلفای که پیش از بنی امیه بوده اند چون فریاد مظلومی بنزد ایشان رسید فورا داد او
دادندی و من ای امیر المومنین یکدفعه بچین رفتم و دیدم که پادشاه چین کر شده و گریه می کند وزرای او او را گفتند ای پادشاه چه چیز
ترا بگریه آورده خدای چشم ترا بگریاناد گفت سوگند بخدا جهة مصیبتی که بمن رسیده باشد نمی گریم بلکه از آن می گریم که هر گاه مظلومی در در
خانه فریاد کند آواز او را نشنوم پس اگر گوش من رفته چشم مانده است ندا کنید در شهر که احدی لباس سرخ را نپوشد غیر از مظلوم و در اول
روز و آخر روز سوار فیل شد و در شهر می گردید شاید کسی را که لباس سرخ پوشیده ببیند و بداند که مظلوم است و او را انصاف دهد ای
امیر المومنین این مردی بود که مشرک به خدای عز و جل قرار میداد و رأفت او بر مشرکان از بخل نفس غلبه کرده بود و طمع نه و رأفت تو بر مومنان
غلبه نکند و حال آنکه تو ایمان بیگانگی خدای داری و عموزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستی ای امیر المومنین اموال را جمع نکن برای

ازاین سه چیز

ازاین سه چیز اگر گویی که اموال را برای اولاد جمع کنم چه صرف که خدای تعالی بتو نموده که طفل چون از شکم مادر بیرون آید و او را در روی زمین
مالی نیست پس خدای عز و جل با او لطف کند و مردمان را بر او ترحم دهد تا با او در رفت و رحمت آورند و آنچه که مردمان دارند از کم اندک ندهد
و تو معطی نیستی بلکه خدا تعالی معطی است و اگر گویی که اموال برای تشبیت جمع کنم که خلفا ترا و دولتی که پیش از تو بوده اند غرق نمود آنچه را که از اموال و رجال
جمع نموده بودند نفع دفع ننمود از ایشان و اگر گویی که آنرا برای حال و منزلتی جمع کنم که از این حالت و منزلت که در آن می باشی بالاتر باشد
سوگند بخدای که فوق این منزلت تو منزلتی نیست مگر منزلتی که بدان جز بعمل نرسی پس منصور گریه بسیار کرد بعد از آن گفت میدانم که علما از من گریخته اند
خدای بمن نزدیک نشوند و صالحان بنزد من نیایند آن مرد گفت ای امیر المومنین در را بگشای و حجاب را بردار و بجهت مظلوم بکش و مال را از آنجا
بگیر که حلال و طیب باشد و آنرا بموافق حق و عدل تقسیم کن من ضامنم که آنکس که از تو گریخته بنزد تو معاودت نمایند منصور گفت من چنین
چنان کنم و در این اثنا مؤذنان اذان گفتند و منصور نماز گذارد و بعد از نماز چون آن مرد را طلبید نیافت صاحب شرطه را گفت آن مرد را برای من
حاضر گردان و صاحب شرطه گفت اگر تو بیابی او را گردن زند گفت گردن زدن تو هم بجهت است بعد از آن او را گرفت خود که آن بود کاغذی بیرون آورد
و گفت این را بگیر که در آن دعای فرج است هر که در صباح آنرا بخواند و در آن روز بمرد شهید محسوب است و هر که آنرا در شام بخواند و در آن شب
بمرد شهید بمیرد و فضل عظیم و ثواب جزیل را برای آن ذکر نمود پس صاحب شرطه آنرا بنزد منصور آورد و چون منصور او را دید گفت وای بر تو که
سحر میدانی گفت نه سوگند بخدای یا امیر المومنین بعد از آن قصه دعا را بجهة او ادا نمود و منصور فرمود تا آنرا نقل و کتابت نمودند و هزار دینار بصاحب
شرطه بخشید و آن این است اللهم کما لطفت فی عظمتک دون اللطفاء وعلوت بعظمتک علی العظماء وعلمت ما تحت ارضک کعلمک بما فوق
عرشک فکانت وساوس الصدور کالعلانیة عندک وعلانیة القول کالسر فی علمک وانقاد کل شیء لعظمتک وخضع کل ذی سلطان لسلطانک
وصار امر الدنیا والآخرة کله بیدک اجعل لی من کل هم وغم اصبحت او امسیت فیه فرجا ومخرجا اللهم ان عفوک عن ذنوبی وتجاوزک عن خطیئتی وسترک
علی قبیح عملی اطمعنی ان اسئلک ما لا استوجبه منک مما قصرت ادعوک آمنا واسئلک مستأنسا فانک المحسن الی وانا المسیء الی نفسی فیما بینی وبینک تتودد
الی بنعمتک واتبغض الیک بالمعاصی ولکن الثقة بک حملتنی علی الجرأة علیک فعد اللهم بفضلک واحسانک علی انک انت الرؤوف الرحیم
و مرویست که آن مرد خضر علیه السلام بوده **الفینه** طایری است شبیه بعقاب چون از سرما ترسد بجنبد رود چنانکه ابن سیده گوید
و فیات ساعات را گویند لقیه لقیه بعد لقیه یعنی ... و اگر خواهند الف لام را از آن حذف کنند و گویند لقیه لقیه و چون این طایر
وقتی بجنبد رود و وقتی دیگر و وقتی دیگر از آنجا بجای دیگر رود بدین اسم موسوم شده است ابو فراس گفته ... نیز بسرما
و برادر سیف الدوله بن حمدان است و او ملک جلیل و شاعری بزرگ بود تا غایتی که گفته اند بدئ الشعر بملک و ختم بملک یعنی شعر با مری القیس ظهور کرد و با ابو فراس
ختم شد و نظیر این قول است بدئت الرسائل بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و بالله التوفیق والاستعانه

باب حرف القاف

القادحه کرم است که دندان را ... القادح الدود فی الاسنان والشجر (دود کرم و درخت زدن) **القاریه** خروس را گویند **القاریه** طایریست باکوتاه گردن
و دراز دست سبز عرب آنرا دوست دارند و بدان تیمن کنند و مرد سخی را بدان تشبیه کنند شاعر گوید **شعر** امن ترجیع قاریة ترکتم
سبایاکم وانتم بالعناق ابن الاعرابی گوید معنی این بیت این است که شما ترسیده چون ترجیع او را از این طایر شنیده سبایای خود را
گذاشته و غایب شدید ... و جمع آن قواری است و عامه آنرا ... و بطلیوسی در شرح گوید عرب بقواری تیمن و تشاؤم کنند

وسبب تیمن به این که آمدن او مژده است بباران چنانکه ابر رعد همراه باشد نابغه جعدی گوید شعر لا زال یسقیها ویسقی بلادها من المزن
وجاف یسوق القوارباه ❊ وسبب تشام به این که چون کسی میلی از آن ببارسد چنانکه ابر هم با شد از باران برسد و مرجعت ما

این سبزه گوید قاریه طیری است سبز خوب آنرا دوست دارند و در وی سخن را بدان تشبیه کنند زیرا که اعلام کننده است و بعضی گفته اند
اینست قول حضرت که فرموده الناس من قواریر الله فی الارض یعنی مردمان شاهدان خدای تعالی اند در زمین زیرا که بعضی از ایشان علما
بعضی علما باشند و چون برای کسی شهادت دهند بخیر و یا بشر براو و یا برای او ثابت شود و قواری جمع قاریه است و آن جمعی است شاذ
ومن می گویم دلالت بر این معنی که اینکه بعضی گفته اند قول حضرت صلی الله علیه وسلم انتم شهداء الله فی الارض الحکم حلالست زیرا که هر
آنرا میخورند ونیز در کتاب حج گفته اند که کبوتر را فدیه باید داد و کلو سفید و ما دون حمام از قواری وغیره از قبیل فدیه باید داد واین
تصریح است بانکه قاریه از حمام نیست ولکن کلام اهل لغت بدین مساعده نکند ابن السکیت گوید در اصلاح المنطق که قواری طیوری اند
سبز و بنابر آن راجح است و شبیه به کبوتر ترجیح گذشت ونیز گذشت آنکه غیر حمام در عب یعنی خوردن آب بی مکیدن با حمام شریکند
پس چون چنین باشد اعتبار به عب نیست پس اعتبار بهدیر است که بمعنی ترجیح است پس بنابراین قاریه از جنس کبوتر باشد و باید که فدیه دادن
در فدیه آن واجب نیست مانند سایر کبوتران ونظر در این تعارض مجالست. **القاق** طایری است آبی گردن دراز وحلال است
القاقم دابه ایست شبیه بسنجاب لیکن مزاج او از آن سردتر و ترتر است ولهذا او سفید است وجلدش بجلد فنک میماند و او گرانتر از
سنجاب قیمتتر است وحلالست زیرا که از طیبات است. **القاقب** کرکس را گویند. **القاوند** طایریست که آشیان در کنار دریا سازد
و تخم خود را تا هفت روز در یک حضانت کند و در روز هشتم جوجه از آن بیرون آورد و بعد از آن تا هفت روز آنها را طعام میدهد و مسافران
دریا به آن تیمن کنند در روزهایی که آنرا بچه دهد و یقین کنند بطیب وقت و عدول ایام سفر و گویند حق تعالی به این سبب دریا را از وزیدن بادها
در وقت زمستان از جهت این طایر باز دارد که با والدین خود در پیری نیکی کند زیرا که چون او پیر شود قوت از برای ایشان جاودانه و ایشانرا
خدمت کنند تا آنگاه که بمیرند و تخم قاوند که معروفست از این طایر بگیرند و آن مقدار را محکم کرده به و علم ... را تحلیل برد و در معوذ است آمده
که در این قاوند معروف است فار بجا دین و حبشه و هند آنرا اسپاوند گویند که آنرا از زمین و درختی بیرون آورند که مانند جوز است و در عصاره خانه
آنرا عطر نمایند و روغن را از آن بکشند و امراض بارده را دوا چاع اعصاب را نافع است. **القبج** کبک را گویند و قبجه هم بضم است
که بر مذکر و مؤنث آنرا اطلاق کنند و یعقوب گفته که مختص است و حقیقان مزاج ماده و حدی سوم نر و نرغر بجای نر و ظلیم بجای نعامه
و یعسوب بجای نر و امثال این بسیار است و کراع گفته که قبج فارسی است و معرب شده زیرا که قاف و جیم و قاف و کاف در یک کلمه در کلام عرب
جمع نشوند مانند جوالق و جلق و قبج و گلیجه که کیلی است کوچک و امثال اینها و جیم کبک مانند زوج از جهت پریدن نیز یعنی بال پر برود تا
و کبک مؤنث یازده تخم را گذارد و مذکر کبک موصوف است بقوت جماع مانند خروس و گنجشک و بعلت قوت جماع تخمها را شکند و بهمه اشک
تا مؤنث بجهت آنها مشغول شود و مؤنث کبک در وقت بیضه کردن گریزد و خود را از نر پنهان سازد بعلت آنکه جفت را بسیار دوست
دارد و چون او گریزد و مذکر ایشان بعضی بعضی را بکشند و صیاح از آنها بلند شود و بعد از آن نر ماده از ایشان برای کم زور ترا فتد و با آن
جماع کند و کبک ماده از خود را با انواع مختلف تغیر دهد بقدر احتیاج خود و یازده سال عمر کند و از جمله عجایب است آنکه قزوینی گوید چون
صیاد قصد کبک کند بگیرد خود را در زیر برف پنهان سازد و چنان پندارد که صیاد آنرا نمیبیند و مذکر ایشان را غیرت بر مؤنث خود بسیار است

ومؤنث ایشان از ابدی مذکر آبستن شود و بهر ایشان غذا واز خوشی را دوست دارند و بسیار باشد که در وقت شنیدن آواز خوش در ایشان
خود قرار گیرد وصیاد آنرا بگیرد. **الحکم** حلالست زیرا که از طیبات است. **الحکم** جبلی ملک بن زهر گوید هرگاه برادر کبک تر کیجا نمایند
نزول آبرا مانع آید و اگر در بار از باران مخلوط سازند و در چشم کشند شب کوری را ببرد و صبیه کبک تر حلقه دل کوه را مانع است اگر بشر سعوط کنند
سالم کرده و اگر آن دو چوب را با غز خر کنند و برای ایشان بیاشند تا آنرا بخورند مست نشوند و بشارش خوب است. تو یاکرات **القبره** بضم قاف
موحده و بعد قاف راست جوهری گوید قبره و قبراء جمع آنست چنانکه عامه گویند طیطوی نیز گویند قبره با ثبات نون آمده است و این لغتی است فصیح و آن
نوعی است از طیور و بجره می ماند و کنیه مذکر او ابو حمار و ابو المیثم است و کنیه مؤنث ام العقیق طرفه گوید بصیاد و ایشان گوید شعر یا لک من قبرة بمعمر
خلا لک الجو فبیضی واصفری ❊ ونقری ما شئت ان تنقری ❊ قد رفع الفخ فماذا تحذری ❊ قد ذهب الصیاد عنک فابشری ❊
لا بد من صیدک یوما فاصبری ❊ سبب در گفتن این شعر آنست که طرفه روزی با عمه خود سفر رفت و در آن اوقات سال بود کس را با
نزول کرده و طرفه تله را برد و از برای قبره نصب کرد و همه روز آن تله در آنجا ماند و هیچ نگرفت بعد از آن تله خود را برداشت و بنزد عمه خود
مراجعت نمود و از آنجا رحلت نمودند و طرفه دید که قبره دانه را که چیده آنرا برچیدند و بخورند پس این شعر را گفت ابو عبیده گوید مراد بمعمر درین بیت
کشادی واد پهناست و نون را از خا مدری حذف نموده تا قافیه اش درست آید و یا بعلت التقاء ساکنین آنرا حذف نموده ابو عبیده گوید
مروی است که ابن عباس ابن زبیر را گفت در بنا و به که حسین علیه السلام بجانب عراق بیرون رفت خلا لک الجو فبیضی واصفری و طرفه را با عمرو بن هند
قصه عجیبه است و آن اینست که امرء القیس جد او منتخل و در کتاب بنوشت و عمرو را هم عمرو بن هند نیز گویند و عمرو تبسم و خنده نمود و چوب او را
مضرة الحجاره گفتندی و از بسیار ترشی ندیم مسیلی گوید ابن عمرو بن منذر بن ماء السماء است و هند مادر او است و منذر را بعلت
جمالی که داشت ابن ماء السماء گفتندی و ابو منذر بن امرء القیس بود است و معروف بمحرق زیرا که شهری را که بسیم نام ملهم بود در
نزد جامعه بسوخت و محرق گویند زیرا که صد نفر از بنی تمیم را بسوخت و پنجاه و سه سال ملک راند و طرفه غلامی باکره بود و روزی پیش عمرو
بشکر براه رفت و عمرو برادر نظر کرد چنان نظری که نزدیک بود طرفه را از مجلس بیرون اندازند و چون برخواستند متلمس طرفه را گفت
که من از آن نظر که عمرو بتو کرد از آن ترسم طرفه گفت چنین نمیکند بعد از آن عمرو دو نامه را برای ایشان بنزد معکبر که عامل او بود بر بحرین و عمان
بنوشت و ایشان هر دو نامه را برداشتند و بیرون رفتند تا زمینی که نزدیک حیره است رسیدند و در آنجا شیخی را دیدند که او پاره نانی
بود آنرا می بخورد و برازمیکرد و شپش را میکشت متلمس گفت سوگند بخدای شیخی از تو احمق تر و ضعیف عقل تر ندیده ام شیخ گفت چه
از من دیدی گفت براز میکنی و نان میخوری و شپش میکشی شیخ گفت من خبیث را از خود دور میکنم و پاکیزه را میخورم و دشمن را میکشم ولیکن
قوارمن احمق تری که بدست خود مرگ خود را برداشته و نمیدانی که در آن چیست پس متلمس گویا که خواب بود آگاه گشت و غلامی از اهل حیره را
دیدم که غنم خود را آب میداد از نهر حیره او را گفتم ای غلام خواندن را گفت آری گفت این نامه را بخوان و غلام نامه را خواند و در آن نوشته بود
باسمک اللهم من عمرو بن هند الی المکعبر اذا اتاک کتابی هذا مع المتلمس فاقطع یدیه ورجلیه وادفنه حیا پس متلمس نامه را در نهر
حیره انداخت و گفت ای طرفه نامه تو نیز چنین نوشته شده است طرفه گفت چنین نیست برای من چنین ننوشته اند بعد از آن طرفه بنزد مکعبر
آمد و مکعبر هر دو دست و هر دو پای او را ببرید و بزندگی او را در خاک کرد پس صحیفه متلمس مثل زدند برای کسیکه در هلاک خود سعی نماید و از آن
آنگاه نشود و عذر کند و در باب کاف در کر آن انشاء الله برآن قصه نیز کنیم و سبب سوزانیدن عمرو بن هند بنی تمیمان را چنانکه قبیلی و جمع

کویند آن بود که عمرو را برادری بود بعد نام وذری دارم شیر خورده بود پس روزی از صید باز گشت و با او قدری پنیر بود و بسته

سوید ان بن وچه تمیمی کذشت و بکره از آنها نخورده و سوید ان اورا به نیزه زده بکشت و چون عمرو خبر یافت که برادر او کشته شد سوکند

خورد که صد نفر از ایشان را بسوزاند پس نود ونه نفر از ایشان را بگرفت و در آتش انداخت بعد از آن خواست که سوکند خود را بشکند عجوزه

بجای آورد یعنی صد نفر را تمام کند و آن پیره زن کفت آیا جوانی نیست که نفس خود فدیه این عجوزه راند بعد از آن کفت هیهات

جوانان کریخته اند پس وافد براجم بکذشت و بوی کوشت بشنید و کمان برد که ملک طعام ساخته است پس بسوی ملک رفت ملک

اورا نیز دید پیرزن برد و پیره زن کفت تو کیستی کفت من وافد براجم جا شم ملک کفت ان الشقی وافد البراجم و این قول ضرب المثل

بعد از آن ملک کفت تا اورا در آتش انداختند و این وریه در مقصوره خود براین قول اشاره فرموده است که **شعر** ثم ابن هند باشجر

نیرانه ﴿ یوم اوارات تمیما بالصلا ﴾ و اوارات موضعی است و اعدان اواره است و تمیم قبیله است و صلا روشنی آتش است **و قبره**

عباری رنگ و بزرگ منقار است و این نوع از عصفور را نشاید که طلب بسیار است و طبعش چنان است که از آواز صیح کننده نترسد

و بسیار باشد که سنگ برای او اندازند و او سنگ اندازنده را استخفاف نماید و خود را از زمین بچسباند تا سنگ از او در کذرد و بدین سبب عاقبت

کرفته شده و کشته کشته است زیرا که رای را لکن خیره و خشم کرده و بر مداومت زدن آن صبر نماید تا اورا زنند **و قبره** ایشان خود جهد

محبت که با انسان دارد در کنار جاده درست کند امام حافظ ابو بکر خطیب بغدادی از داود بن ابی هند روایت کند که مردی قبره را

صید کرده و قبره کفت چه خواهی با من کرد صیاد کفت خواهم که ترا ذبح کنم و بخورم قبره کفت سوکند بخدای که من ترا فربه سازم و ترا سیر کنم

ولکن سه خصلت ترا بیاموزم که آنها ترا از خوردن من بهتر است یکی از آنها را بتو تعلیم کنم در حالی که بر دست تو باشم و ثانی را تعلیم کنم

در حالی که بر درخت باشم و سیم را بتو تعلیم کنم که من در کوه باشم بعد از آن بر دست صیاد صیاد را کفت بر چیزی که از تو فوت شود

تاسف مخور و صیاد اورا رها کرد و چون بر درخت نشست کفت اعتبار مکن بدان چیزی که ممکن نشود و بعد از آن بر کوه رفت و کفت ای بدبخت

اکر تو مرا ذبح می نمودی در حوصله من دری می یافتی که وزن آن بیست درهم است پس صیاد از تاسف دست خود را بکزید و کفت خصلت

سیم را نیز بکو قبره کفت آن دو را فراموش کردی چکونه ثالث را بتو تعلیم کنم کفت چکونه آنها را فراموش کردم کفت ترا کفتم بر چیزی

که از تو فوت شود تاسف مخور که بر را کردن من تاسف خوردی و ترا کفتم که اعتبار مکن بدان چیزی که ممکن نشود و تو اعتبار کردی

زیرا که اکر همه استخوان و پر او کوشت مرا جمع کنی بیست مثقال وزن ندارد چکونه در حوصله من دری باشد که بیست مثقال وزن او

باشد و قشیری در رساله خود از ذو النون مصری حکایت کند که از ذو النون پرسیدند سبب توبه چه بود کفت از مصر بیرون آمدم

بجانب بعضی از دهات و در یک صحرا خوابیدم و بعد از آن که چشم را کشودم قبره کوری را دیدم که از آشیان خود فرو افتاد و زمین شق شد

و از آن دو ظرف بیرون آمد یکی از طلا و یکی از نقره در یکی از ایشان کنجد بود و در یکی آب پس آن قبره را از آن دانه میخورد و از آن آب می آشامید

و من آن را دیدم توبه کردم و ملازم درکاه حق شدم تا مرا قبول فرمود **الحکم** حلال است و در قتل آن بر محرم جزا واجب است

الخواص کوشتش شکم را ببندد و در باه زیاد کند و بخورش نیز چنین است و هر کاه سرکین اورا با آب دهن آدمی بمالند و بر ثالیل

طلا کنند ثالیل را ببرد و چون زن مرد خود را مکروه دارد و مرد ذکر خود را اشم آن بیالاید و با او جماع کند اورا دوست دارد **خاتمه**

قبره بضم قاف و فتح با جد سیبویه عمرو بن عثمان بن قبره است و سیبویه لقب او است و تفسیر لفظی است و معناش بوی سیب است

قنبر بضم قاف و با جد ابراهیم بن علی بن قنبر نجاد است و نیز جد ابی الشیخ محمد بن حسن قنبر باز و غیر جماعت **و قنبر** بفتح قاف و با ابن عباس است

که از ابن عباس و غیره روایت کرده چنانکه ابن حبان در ثقات کفته و قنبر مولای علی بن ابی طالب است ابو حاتم کوید از علی بن ابی طالب رضی الله عنه

روایت کرده و حاجب او بود و مشیخ او بعضی در حدیث در کتاب الضعفا کوید امام کرده نیست احتجاج به وجه زیرا که رق حاجب و بن خطاب است

و حسن حاجب عثمان و قنبر حاجب علی رضی الله عنه بوده محمد بن سماک کوید هرکه مردمان را بشناسد با ایشان مدارا کند و هرکه ایشان را نشناسد

مدارا کند و سه مدار است که می دلد است کویند ابو یوسف یعقوب بن السکیت روزی با متوکل نشسته بود و ابو یوسف معلم اولاد متوکل بود

پس معتز و مؤید پسران متوکل بیامدند و متوکل کفت این دو ولد من کدام از او دوست تر داری یا حسن و حسین را ابو یوسف کفت سوکند

بخدای که قنبر خادم علی بهتر است از تو و از هر دو پسر تو پس متوکل اتراک را کفت که زبانش را از قفا پیش بیرون آورید و ایشان چنان

کردند و او در شب دو شنبه پنجم شهر رجب در سنه دویست و چهل و چهار وفات یافت بعد از آن متوکل برای پسر ابی یوسف ده هزار درهم فرستاد

و کفت این دیت پدر تو است و از عجایبات امور آنکه چند روزی پیش از این جهة تعلم پسران متوکل این بیت را کفته **شعر** یصاب الفتی

من عثرة بلسانه ﴿ ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل ﴾ فعثرته بالقول تذهب راسه ﴿ وعثرته بالرجل تبرا علی مهل ﴾ و نیز از

اشعار او است **شعر** اذا اشتملت علی الیاس القلوب ﴿ وضاق لما به الصدر الرحیب ﴾ و اوطنت المکاره و استقرت ﴿ و ارست

فی اماکنها الخطوب ﴾ ولم تر لانکشاف الضر وجها ﴿ ولا اغنی بحیلته الاریب ﴾ اتاک علی قنوط منک غوث ﴿ یمن به اللطیف المستجیب ﴾

وکل الحادثات اذا تناهت ﴿ فموصول بها فرج قریب ﴾ و ابن السکیت از آن جهة معروف شده است که بسیار سکوت کردی و هر لفظی که بر زبان آوردی

با علل بایست مکرر الا دل است و ابن السکیت در لغة امام بوده و نقل غریب بسیار کردی و او را تصانیف بسیار است **القبعه** طایری است

مانند عصفور و در نزد سوراخ او بلغ بسیارند و چون بترسد و یا سنگ برای او بیندازند در سوراخ خود متقبع کردد یعنی داخل کردد

القبیط طایری است **القمع** کرمی است که چوب را خورد **ابن قتره** نوعی است از مار که سلیم او سالم نماند و کویند که مذکر افعی

و بقدر وجبی است بجهد و بعد از آن بجهد **ابو قتره** ابلیس است چنانکه ابن سیده و غیره کویند **القذان** کیک را کویند چنانکه

ابن سیده کوید و غیر ابن سیده کوید ده است قریب بکیک و آدمی را بکزد را غیر کوید **شعر** یا ساهر ارقنی القذان ﴿ فالنوم لا تالفه

العینان ﴾ و ابو حاتم در کتاب الطیر کوید کفته اند قذان در بلاد بسیار موجود شود و مردمان آنرا ادلم کویند **القراد** کنه را کویند عرب

کوید قرد بعیرک یعنی کنه را از شتر خود بکن و سخن در حکم آن بکذشت و مذکور نمودیم که مذهب ما قتل آن مستحب است در احرام و غیر احرام

و عبدری کوید در نزد ما محرم را جایز است که کنه از شتر خود بکند و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن زید و عطا و شافعی و احمد و اسحق

و اصحاب رای نیز چنین کفته اند و مالک آنرا مکروه داشته و مروی است که سعید بن المسیب کفته که اکر محرم کنه را بکشد باید که خرما صدقه

تصدق کند ابن المنذر کوید من قایل بدانم که تمره ودرقصیده کعب بن زهیر آمده **شعر** یمشی القراد علیها ثم یزلقه ﴿ عنها لبان و اقراب

زهالیل ﴾ لبان سینه را کویند و اقراب تهیکاه را کویند و زهالیل صاف ملس را کویند و در حدیث ابی جهل آمده که محمد صلی الله علیه و آله

بر شتر بار نشده و بر شتری بهمین کرده و شتر او در راند جسید مانند دور بهم جستن قراد از کوش یعنی از آنکه اورا بیرون کردید بیرون

کردن تمام زیرا که کندن قراد از دابه برای قلع دو است با کلیه و کوش خفیف ترین عضوها است در کمی مو بلکه بیشتر آن مو ندارد و پس

کندن کنه از آن ابلغ تر است از سایر اعضا **الامثال** کویند اسمع من قراد زیرا که او آواز خف شتر را در مسافت بعیده بشنود

و بچه‌ی آن هلاک کند و ابو زیاد اعرابی گوید بارها مردمان از دیار خود در بادیها رحلت نموده‌اند و قراد را در عطان شتران بر گذاشته‌اند
و از زمان تا ده سال تا بیست سال به آنجا معاودت ننموده‌اند کسی دیگر نیز به آنجا نزول نکرده است و بعد از آن چون به آنجا مراجعت
نموده‌اند قراد را زنده در آن یافته‌اند و آن قراد چون بوی شتران شنیده پیش از رسیدن شتران به آنجا در حرکت آمده خود را
بشتر رسانده و بدین سبب عرب گویند اعمر من قراد و هم عرب گویند قراد هفتصد سال عمر کند و این از اکاذیب عرب است زیرا
که سبب بعضی را [illegible] سخن را گفته است و قراد در خواب دلالت بر اعدا و حسودان کند و اگر در خواب بیند که [illegible] منتشر شده
اعدا را بیند **القرد** حیوانیست معروف به بوزینه و جمع آن قرود است و بر قرده نیز جمع شود و مونث را نیز قرده خوانند بسکون را
و جمع آن قرد است بکسر قاف و فتح را مانند قربه و قرب و کنیه آن ابو خالد و ابو حبیب و ابو خلف و ابو زنه و ابو قشه است و آن
حیوانیست قبیح و ملیح و زیرک و سریع الفهم صنعت را زود بیاموزد گویند پادشاهی از نوبه قردی خیاط را هدیه برای متوکل
فرستاد و با قردی دیگر که زرگر بود و اهل یمن قرد را بحدیث خود تعلیم کنند چنانچه بقال و قصاب از او اخذ دکان تعلیم کنند
تا صاحبش باز آید و آن را به سرقت تعلیم دزدی کند و شیخان از قاضی حسین نقل نموده‌اند که گفته اگر قرد را تعلیم کنند [illegible]
و بیرون آوردن چیز و بعد از آن خانه را نقب زنند و قرد را در او رها کنند تا چیز را از آن بیرون آورد و باید که صاحبش را دست برید
زیرا که حیوانات را اختیار است و فتوی در حد زنا نقل نموده که اگر زنی قردی را بر خود تمکین و تسلط داد تا قرد او را وطی کرد بر آن
زن تعزیر واجب است مانند کسی که بهایم را وطی کند بنا بر قول اصح و در نزد قول باید آن زن را چوب زده بنا بر قول دیگر باید آن را
کشت **فائده** ابن عباس و عکرمه و غیره در قول حق تعالی که الذی احسن کل شیء خلقه ای اتقنه گویند که کون قرد حسن نیست
متقن و محکم است پس جمیع مخلوقات حسن نه هرچند که در حسن تفاوت دارند چنانکه حق تعالی فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
و قرده از یک شکم ده دوازده بچه بزاید و نر غیرت بر مونث بسیار است و این حیوان در غالب شبیه بانسان است که بخندد و [illegible] و خشنود شود
که چیزی را به دست خود [illegible] و صنعت و تعلیم را قبول کند و با انسان انس گیرد و چون در آب افتد مانند انسان که شنا نداند غرق
شود و بر عادت خود بر چهار قوایم رود و در اماکن اندک بر دو پا [illegible] و سایر حیوانات [illegible]
خود کم جفت شود و بر مونث خود غیور است و این دو خصلت از مفاخر انسان است و چون شبق او زیاده شود [illegible] خود استمنا کند و مونث ایشان
مانند زن حامله شود و طایفه از ایشان را عادت چنان است که چون خواهند بخوابند [illegible] تا همه یک سطر شوند و چون بر ایشان متمکن
گردد اولین ایشان از طرف چپ برخیزد و [illegible] و صیحه کند و بجانب [illegible] آورده بخواند پس آنکه در جنب او بوده برخیزد [illegible]
و همچنین تا آخرین ایشان [illegible] پس بنا بر این شب در یک زمین بخوابند و روز در یک زمین دیگر برخیزند و [illegible] را قردی بود که او را
بر کوب و دراز گوش عادت داده بود [illegible] مسابقه می‌کرد و [illegible] در این باب میگوید **شعر** من ملح القرد الذی [illegible]
جواد امیر المؤمنین اتان [illegible] و ابن عدی در کامل خود از احمد بن طاهر [illegible]
یحیی روایت کند که گفته [illegible] قردی [illegible] دیدم و چون [illegible]
و در ترجمه یوسف بن محمد بن المنکدر از جابر رضی الله عنه آورده که گفت چون حضرت صلی الله علیه و سلم قرد را دیدی در سجده رفتی و این سخن از
پیش از کتاب جمعه است و نیز [illegible] در ترجمه هشام بن اسمعیل آمده که هشام از اوزاعی روایت کند که معاویه بر منبر رفت در روز جمعه گفت

الاول لا اله الا الله [illegible] و در جمعه دوم نیز چنین گفت و [illegible]
و در جمعه سیم بر خاست گفت [illegible] پس هر که در میان آن [illegible] حایل کرد شمشیر خود را
نیز حق تعالی او را [illegible] و مردمان گفتند [illegible]
[illegible] و دیدند آن مرد با معاویه بر سر [illegible] نشسته است پس معاویه گفت ای مردمان این مرد مرا احیا کرد حق تعالی او را احیا کرد
شنیده‌ام [illegible] که بعد از من امتی باشند گویند و کسی ایشان را رد نکند و ایشان [illegible] روند مانند بوزینه در
و من اول جمعه این سخن گفتم و کسی انکار من نکرد و من ترسیدم که از آن امت باشم بعد از آن دوم گفتم و کسی انکار من نکرد و من در نفس خود
گفتم که از آن امت باشم و بعد از آن که در جمعه سیم گفتم این مرد برخاست و انکار من کرد پس مرا احیا کرد حق تعالی او را احیا کرد
و من امیدوارم که حق تعالی مرا از آن طایفه بیرون کند بعد از آن چیزی به او بخشید و جایزه به او داد و ابن سبع حافظ [illegible]
چنین روایت کرده و طبرانی نیز در معجم اوسط و ابو یعلی موصلی نیز چنین روایت کرده [illegible]
امام احمد از ابی صالح از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مردی خمر با خود در کشتی برداشته بود تا آن را بفروشد و با او قردی بود
و چون آن مرد خمر را فروختی اول آن را با آب آمیخته کردی و بعد از آن فروختی پس آن قرد کیسه او را برداشت و بر کشتی رفت [illegible]
و [illegible] در کشتی [illegible] و بیهقی معنی این حدیث را از ابی هریره روایت کرده [illegible] ابو هریره [illegible]
[illegible] با آب مخلوط ساخته او را گفت چگونه باشد حال تو چون در روز قیامت [illegible]
[illegible] و حدیثی که در این باب نقل دارد در باب [illegible] **فائده** [illegible]
رضی الله عنه [illegible] ابن جریج از عکرمه روایت کند که گفت نزد ابن عباس رفتم در حالی که مصحف [illegible]
گفتم فدای تو شوم چه چیز ترا در گریه آورده گفت این آیه که واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت گفت آن قریه ایله بود
گفتم ایله کدام است گفت قریه بود که در آن یهودیان بودند و حق تعالی صید ماهی را در روز شنبه بر ایشان حرام ساخته بود پس ماهیان در روز
شنبه بجهت [illegible] مانند شتر [illegible] و در غیر روز شنبه ایشان ماهیان را نمی‌یافتند [illegible] تمام بعد از آن
یکی از ایشان ماهی را در روز شنبه گرفت و آن را بر ساحل [illegible] چون روز یکشنبه [illegible] بیرون آورد بخورد
[illegible] چنین کردند ماهی چنین گرفتند و بریان کردند و همسایگان او بوی بریان شنیدند ایشان هم مثل ایشان ماهیان را
می‌گرفتند تا آنکه این فعل در میان ایشان بسیار شد پس سه فرقه شدند فرقه‌ای [illegible] ماهیان را گرفته میخوردند و فرقه از آن نهی کرده
و فرقه گفتند لم تعظون قوما الله مهلکهم الآیه و آن فرقه که از آن نهی کردند گفتند آن فرقه دیگر را که ما شما را از غضب خدای و عقاب او تحذیر
می‌کنیم مبادا [illegible] یا بعذابی دیگر مبتلا گردید سوگند بخدای که در شهر با شما نمانیم [illegible] و از قلعه آن ده بیرون رفتند
پس چون روزی دیگر [illegible] و در قلعه را کوفتند کسی ایشان را جواب نداد و مردی بر بالای قلعه برآمد و گفت سوگند بخدای که همه قرده شده‌اند
[illegible] بعد از آن در آمدند و مردمان قلعه در آمدند و آن قرود [illegible] خود را از ایشان می‌شناختند
و ایشان [illegible] خود را از قرود نمی‌شناختند پس قرده [illegible] خویشان خود می‌آمدند و خود را به ایشان می‌مالیدند و می‌گریستند و ایشان
او را می‌گفتند که ترا [illegible] و او [illegible] و گریه می‌کرد ابن عباس گوید حق تعالی در این باب فرموده فانجینا الذین ینهون

من البئيس و نجینا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون و خدا تعالی فرمود که آنانی که از گرفتن ماهیان ایشان را نهی می‌کردند چه حالت ایشان را
روی داد و ما بسیار منکرات را دیدیم و از آن نهی نمودیم عکرمه گوید گفتم فدایت شوم که آنها قوم [illegible] کار ایشان را منکر بودند و [illegible] زیرا
که گفتند لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا ابن عباس را از قول من خوش آمد پس دو خلعت غلیظ در من پوشانید و حاکم
گوید این حدیث صحیح الاسناد است و ابله [illegible] و طبریه است برکنار بحر که آن قریه طبریه شام است در معالم التنزیل آورده که عکرمه
گفت فدایت شوم نه چنین که ایشان انکار کردند و کار ایشان را مکروه شمردند و گفتند لم تعظون قوما الله مهلکهم الآیة و اگر حقتعالی در باره ایشان
انجینا هم نگفت اهلکناهم هم نفرموده گوید پس ابن عباس را از قول من خوش آمد و دو برد غلیظ را فرمود تا آوردند و در من پوشانید و گفت
نجت الساکتة یعنی آن فرقه که ساکت و در پند دادن [illegible] شدند و نیز در مستدرک از مسلم زنجی از علاء از پدر خود از ابی هریره روایت کند که حضرت
فرمود در خواب دیدم که اولاد حکم بن عاص بر منبر من جماع کنند مانند جماع کردن قرود پس بعد از آن تا وفات یافت خندان دیده نشد که بخندد و طبری
در اوسط خود گوید که حضرت فرمود در هر زمان [illegible] مرد خود را که قرود گشته [illegible] نیاورده فائده
اخری علما را در ممسوخ اختلاف است که او را اولاد باشد مانند زجاج و قاضی ابی بکر بن عربی مالکی گوید او را اولاد باشد و جمهور گویند نباشد
و ابن عباس گوید ممسوخ زیاده از سه روز زنده نماند و نخورد و ننوشد [illegible] دلیل آورده‌اند که فرمود طائفه از بنی اسرائیل
مفقود شدند و معلوم نشد که چه کردند و من نمی‌بینم که ایشان غیر از موش باشند نمی‌بینی که چون شیر شتر را در جائی نهند از آن نخورند و شیر گوسفند
حیوانات را بخورند و نیز همین حدیث دلیل آورده‌اند که مسلم از ابی سعید الخدری روایت کرده که سوسمار را نزد حضرت صلی الله علیه و آله آوردند
و حضرت از خوردن آن امتناع نمود و فرمود نمی‌دانم شاید که از قرود ممسوخ باشد و در بخاری از عمرو بن میمون آمده که در جاهلیت قردی را دیدم که زنا
کرده بود و قرود بر او گرد آمده او را سنگسار می‌کردند و من با ایشان او را سنگسار کردم [illegible] در جمع بین الصحیحین گوید که ابو مسعود
دمشقی گوید که عمرو بن میمون ازدی را در همین حکایتی است که در جاهلیت قرده را دیدم که قرود بر او جمع آمده او را سنگسار می‌کردند و من با ایشان
او را سنگسار کردم و مذکور نشده که در بخاری این حدیث در چه موضع است پس ما چون تفتیش کردیم آن را در بعضی نسخه یافتیم نه در همه نسخ
و در آن نسخ مکتوب بود در کتاب ایام جاهلیت این سخن مذکور نبوده و در کتاب [illegible] این خبر اصلا نبوده شاید که از ملحقات کتاب بخاری
که آن را بخاری در تاریخ کبیر آورده است بوده باشد و نعیم بن حماد گفت هشیم از ابی بلج و حصین از عمرو بن میمون ازدی آورده که در ایام جاهلیت
قرده را دیدم که قرود بر آن جمع شده از [illegible] سنگسار می‌کردند و من با ایشان آن را سنگسار کردم و سخن زنا در آن نیست و در صورتی که این روایت صحیح
بخاری آن را به دلیل آورده برآنکه عمرو بن میمون جاهلیت را ادراک نموده و مبالات [illegible] نکرده است و ابو عمر بن عبد البر مذکور نموده در استیعاب
از میمون که عمرو از تابعین کوفی معدود است و گوید که او است در جاهلیت رجم را در میان قرده دیده است هرگاه این سخن صحیح باشد زیرا که راویان
آن مجهولند و بخاری از نعیم بن هیثم از حصین از عمرو بن میمون نقل نموده که در جاهلیت قرده را دیدم زنا کرده بود و قرود آن را رجم کردند و [illegible]
و عبد الرزاق گفته این قصه را طولانی از عبد الملک بن مسلم از عیسی بن حطان روایت کرده و ایشان هر دو کسانی هستند که محتج بها باشند و این سخن در نزد
اهل علم منکر است زیرا که زنا را بغیر مکلف نسبت و اقامه حدود بر بهایم قرار داده و در صورتی که صحیح باشد باید که آن قرود جنی بوده باشند
زیرا که غیر از جن و انس دیگری مکلف نیست و صاحب صحاح [illegible] عمرو بن میمون روایت دارند و عمرو شصت حج کرده و در سنه هفتاد و چهار وفات
یافت و از [illegible] بود که چون نام خدای را شنیدی بلرزه درآمدی و بگریستی و حدیث سوسمار و موش پیش از آن بوده که [illegible] وحی آمده و چون بده

دیگر

وحی آمده و نیست که سوسمار و موش ممسوخ نیستند و بدین سبب چون کسی از او پرسید که قرود و خنازیر ممسوخ باشند فرمود که خدا تعالی هلاک گرداند
و یا عذاب نکند قومی را و ایشان را نسل بماند و قرود و خنازیر پیش از مسخ بوده‌اند و این حدیث منصوص و صریح است و عبد الله بن مسعود از او روایت
کرده و مسلم در کتاب قدر آن را مذکور ساخته و مخصوص ثابت شده است که در حضور حضرت صلی الله علیه و آله [illegible] سوسمار خورده‌اند و آنحضرت
نهی نفرموده‌اند و این دلیل است بر آنکه ممسوخ را اولاد نباشد و از مجاهد در تفسیر آیه مسخ بنی اسرائیل آمده که گفت دل ایشان مسخ شده و بدن و افعال
ایشان مانند افهام قرود شده است و این قولی است که مجاهد خود در این باب از جمیع مسلمانان جدا گردیده است الحکم اکل قرد نزد ما حرام است و عطا و مجاهد
و مکحول و حسن و ابن حبیب که مالکی است بدین قائلند و مالک و جمهور اصحاب او گویند حرام نیست و بیع آن جایز است زیرا که قابل تعلیم است چنانکه
اصول را محفوظ کند و ابن عبد البر در اوایل تمهید گوید در میان علمای مسلمانان خلافی نیست در آنکه قرد حرام است و بیعش جایز نیست زیرا
که بی منفعت است [illegible] در آن رخصت داده باشد و سگ و فیل و همه ذی ناب درنده [illegible] از قول حضرت [illegible]
و قرود و امثال او محتاج به آنها نیستند که منفعت باشند زیرا که طباع از ایشان متنفر و نفوس از ایشان دوری گزینند و حال رسیده که عرب
یا غیر عرب آن را خورده باشند و مروی است که [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله از گوشت قرود نهی فرموده و نیز قرد سبع ممنوع است پس داخل عموم
حدیث شود الامثال گویند شعر [illegible] و نیز گویند ازنی من قرد و اجمل من قرد و [illegible]
که در جمیع احوال نشان کند غیر از نطق ابو الطیب گوید شعر [illegible]
گویند اقبح من قرد و اولع من قرد زیرا که چون چند نشستند شروع کند او نیز شروع کند در مثل آن الخواص جاحظ گوید گوشت قرد مانند گوشت سگ
بلکه از آن بدتر و خبیث‌تر است و ابن سوید گوید هرگاه کسی دندان آن را با خود دارد خواب بر او غلبه نکند و در شب نترسد و خوردن گوشتش جذام آرد
و اگر پوست او را بر درخت بندند تخم برگ را از آن باز دارد و اگر از پوست آن پرویزنی ساخته دانه در آن بیزند و تخم کند از آفت سالم ماند
و اگر خون او را [illegible] آدمی نوشد [illegible] گرده و چون قرد طعام مسموم را ببیند بترسد و فریاد کند [illegible]
خواب [illegible] در عجائب المخلوقات آورده هرکه ده روز در صبح روی قرد را ببیند مسرور گردد و دیگر محزون نشود و [illegible]
بسیار شود و مردمان او را دوست دارند التعبیر قرد در خواب مردی مخالف [illegible] زیرا که حقتعالی او را [illegible] قبول نمی‌نمود پس او را
مسخ گردانید و هر که ببیند که قرد با او قتال کند و بر قرد غالب شد آن مرد مریض گردد و لاغر شود و اگر قرد بر او غالب شد صحت نیابد و هر که ببیند که گوشت
قرد خورد [illegible] علاج کند که امید رستگاری از آن نباشد و نصاری گویند هرکه ببیند که گوشت قرد [illegible] لباس تازه پوشد و هر که قردی را بر فرش
خود دید یهودی با زن او فجور کند و اگر ببیند که او با قرد بر خوان طعام خورد نعمت او [illegible] زائل شود و هر که ببیند که قردی را [illegible]
گرد مرتکب فاحشه شود و یا با آدمی خصومت کند و هر که ببیند که قردی او را بگزد با انسانی خصومت کند و [illegible] گوید قرد مرد [illegible]
و حیله‌گر و دلالت بر مرض مریض و محدثات [illegible] کند زیرا که قرد از حیوانات قریب است و جاماسب گوید هرکه ببیند که قردی را صید کرد از جانب ساحران
و کاهنان منتفع گردد القردوم ابن سیده گوید هیزم قرد آن را گویند القرش دابه‌ایست بزرگ در بحر مانع روش کشتی شود و کشتیها را
منقلب سازد و بزند و بشکند [illegible] از بعضی تجار شنیدم که وصف قرش را می‌کنند و [illegible] بودیم که [illegible]
[illegible] است و [illegible] و متعرض کشتیهای بزرگ شود و چاره او جز روشن مشعلهای بزرگ و بر روی او
انداختن چیزی دیگر نشود و از غیر آتش نترسد و از این سبب قریش را قریش گفتند شاعر گوید شعر وقریش هی التی تسکن البحر بها [illegible]

سمت و بسی قریشا به ؛ یاکل الغث والسمین ولا ؛ یترک منه لذی جناحین ریشا ؛ هکذا فی البلاد حی قریش ؛ یاکلون البلاد اکلا کمیشا ؛
ولهم آخر الزمان نبی ؛ یکثر القتل فیهم والخموشا ؛ این شعر گوید قریش دابه ایست در بحر هر چه را یابد بخورد و هیچ دابه بحر او را نتواند
برای آنکه هر چه از بحار را یابد بخورد و بعد از آن این جماعت را بدین نام خوانند و مطرزی گوید سید دواب بحر است و زور آور ترین ایشان است
و همچنین قریش سید مردمانند و ابو الخطاب این وجه در تسمیه قریش را اول گفته که بدان موسوم گشته چنین قول را حکایت نموده
فائده جبینه قریش بن مخلد بن نضر بن کنانه که جد حضرت صلی الله علیه و آله طایفه قریش بدو منسوبند و ام النضر بنت مراد بن عاجه
را کنانه بعد از فوت پدر خود خزیمه نکاح نموده و نضر ازو متولد شد زیرا که در جاهلیت چون کسی میمرد بزرگترین پسران او برزن او
خلیفه میکرد هرگاه آن پسر از آن زن دیگر بودی چنانکه سهیلی حکایت از زبیر بن بکار گفته گوید بدین سبب حقتعالی فرموده و لا تنکحوا ما نکح
آباؤکم من النساء الا ما قد سلف ای من تحلیل ذلک قبل الاسلام یعنی که پیش از اسلام منکوحه پدر حلال بوده است و فایده این استثنا آنست
که مبادا نسب حضرت صلی الله علیه و آله معیوب شود و ما بدانیم که در اجداد حضرت صلی الله علیه و آله سفاح یعنی زنا نبوده نمی بینی در هر جا که حقتعالی
نهی فرموده الا ما قد سلف ذکر نفرموده چون و لا تقربوا الزنا و لا تقتلوا النفس و غیرها مکرر اینست و در جمع بین الاختین که جمع بین الاختین
هم در شرع کسانی که پیش از ما بوده اند حلال بوده و یعقوب علیه السلام راحیل و لیا را که دو خواهر بوده اند در نکاح جمع کرده چنانکه
قطب الدین عبد العظیم گوید من برای وقوف یافتم که بره مزبوره زن خزیمه بوده است و خزیمه کنانه پسر خود را بعد از خود خلیفه ساخته
کنانه را نضر ازو متولد شده و این در نسب حضرت روی داده و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اهل جاهلیت مرا از سفاح [...]
بلکه از نکاحی زاینده شده ام که مانند نکاح اهل اسلام بوده متفکر ماندم تا آنکه ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ را دیدم که در کتاب الاصنام
گفته بود که کنانه پسر خزیمه برزن پدر خود خلیفه بود بعد از فوت پدرش و آن زن بره بنت مر اخت طابخه بوده و ازو کنانه را
فرزندی نشد و لیکن بره برادرزاده بنت مر اخت طابخه در نکاح کنانه بود و نضر بن کنانه ازو متولد شد و قطب الدین گوید
بسیاری از مردمان در غلط افتاده اند زیرا که شنیده اند که کنانه برزن پدر خود خلیفه شد و بسبب یکی الاسم و اتفاق
نسب بره از بره نشناخته اند و مشایخ ما و اهل علم و نسب بر این سخن اند و معتقد اینکه در نسب حضرت سفاح بوده باشد
و حال آنکه خودش فرموده است ما زلت اخرج من نکاح کنکاح الاسلام حتی خرجت من ابی و امی و بعد از آن گفته که هر که بغیر
این سخن اعتقاد کند و بر این مشتبه شک ورزد کافر شود و مصنف جمل گوید امید دارم که جاحظ در سخن خود بدین سخن رستگار شود
و حقتعالی از هر چه که در کتب خود نوشته در گذرد و در اول کتاب اسیر در منظومه بدین اشارت کرده ام شعر
الحق ؛ جاء من الحق لنا ما الحق ؛ دعوة ابراهیم الخلیل ؛ بشارة المسیح فی التنزیل ؛ منتخب الاصول و الفروع ؛ الطاهر [...]
و الینبوع ؛ اتانا قد طهرت انسابا ؛ و شرفت بین الوری احسابا ؛ نکاحهم مثل نکاح الاسلام ؛ لیدرؤا [...]
و من ابی دهلک فی هذا الکفر ؛ [...] ؛ عن صاحب البیان و التبیین الحکم
شیخ جمال الدین اسنوی گوید قریش حلال است و شیخ محب الدین طبری که شارح تنبیه است در سخن مسامح بدین فتوی داده و لعله از آن
بسبب حل این حرمت تسامح را مشکل دانسته پس از آن دلالت کند بر آنکه در حل آن خلاف نیست و در نهایه ابن اثیر تصریح بحل آن کرده است
و لیکن ابن عباس گفته که قریش بخورد و خورده نشود و شاید که مراد این باشد که او حیوانات بحری را در بحر بخورد و حیوانات بحری

برخوردن

برخوردن آن قادر نباشد و قریش در بحر قلزم موجود شود که فرعون در آن غرق شد و در عجب جاحظ چنانکه در مغفور گذشت و اتفاق جمهور
و نص شافعی بر جواز اکل آن کنند زیرا که از ماهی محسوب میشود و در بر زندگی نتواند کرد و نووی در شرح مهذب گفته صحیح آنست که هر
در بحر باشد حلال است و آنرا که اصحاب احتیاط نموده اند محمولست بر آنکه در غیر آب زندگی تواند کند النغیب و بدین قریش در عرب
است و شرف است در نسب و الله اعلم القرقس نوعی را گویند اصحاب را گویند محرم و غیر محرم را قتل نمودن مستحب است مانند مار و
عقرب و خرزه و سگ گزنده و موش و غلیواج و کرگس و شیر و پلنگ و خرس و نسر و عقاب و برغوث و بق و زنبور و قراد و حلم و قرقس و آنچه بدینها ماند
و القرشوم و القراشیم قراد بزرگ را گویند القرعبن دابه ایست عریض پشت مشکل و اصل آن چنانکه جوهری گوید
قرعبل بوده که اسم زیاده از خماسی باشد و تصغیر آن قریعه است القرعوس قراد بزرگست القرقف بر وزن [...] طیری کوچک
القرقفنه بنون شده و دینوری در مجالس و زمخشری در ربیع الابرار از وهب روایت کرده اند که چون مردی از اهل خود منکری دیدی
طایری که آنرا قرقفنه گویند بپرد و بر جانب مشرق در او نشیند و بر جبهه در مثل کند پس اگر آن مرد آن عمل را انکار کرد بپرد و گرنه و اگر
انکار نکرد هر دو جناح خود را بر هر دو چشم او کشد و او قندع و دیوث گردد [...] و آنرا قندع نام دیوث است [...]
برادر [...] القرلا بحکایات قاف طالب طلاقست که در باب میم بیاید جوالیقی گوید این لفظ فارسی است و معرب شده و میدانی گوید
طایریست کوچک و تیز چشم و سریع الاختطاف [...] و بر جانبی از آب مانند غلیواج طیران کند یک
چشم در آب نگاه کند [...] و یک چشم در هوا نگاه کند که جوارح آنرا نگیرد پس اگر [...] ماهی ببیند [...] بیرون اورد و مانند تیر در آب
فرو رود و آنرا از قعر آب بیرون آورد و اگر بر هوا [...] جوارح را [...] رود ابو الحسن گوید شعر کن حذرا کالقرلا ؛ [...]
ادرای [...] مقلا ؛ حمزه گوید راویان در مخالف این تفسیر رفته اند و گفته که قرلا نام مردی است از عرب که از طعام کسی تخلف نورزیدی
و ترک هیچ موضع طمعی [...] نکردی [...] بدین سبب گویند اطمع من قرلا
بعد از آن گوید من میگویم که [...] این مرد را بدین طایر تشبیه کرده باشند و باسم آن موسوم [...] گوید شعر یا من حقابی و طلابنست
ابلاه [...] القرمل شتر دو کوهانه باشد و قرامل ستری را گویند
که [...] در حدیث است که قرمل که یکی از انصار بود [...] حضرت صلی الله علیه و آله
سئوال کردند حضرت فرمود که آنرا بتیغ سوراخ کنید بعد از آن [...] آوردند و قول عرب در مثل که گویند ذلیل
عاذ بقرمله قرمل در اینجا درختی است که خاری ندارد جریر گوید شعر کان الفرزدق اذ یعوذ بخاله ؛ مثل الذلیل یعوذ تحت القرمل ؛ این مثل را برای
کسی گویند که استعانه بضعیفی برد که او را نتواند نصرت داد زیرا که قرمل درختی است [...] القرمید برماده کوهی را گویند
القرهود مذکر بز کوهی باشد القرنبی دابه ایست دراز و در شبه [...] یا از آن بزرگتر است و میدانی گوید قرنبی در [...]
عرب که گویند القرنبی فی عین امها حسنة جعل است و در جای دیگر گفته است مانند خنفساء و پشتش منقط است و پایهایش دراز است و در ادب
الکاتب گوید که از خنفساء بزرگتر است [...] و در وصف جاریه و شوهرش گوید شعر الا یا عباد الله قلبی متیم ؛ باحسن من صلی و اقبحهم بعلا
[...] یدب علی احشائها کل لیلة ؛ دبیب القرنبی بات یعلو نقا سهلا ؛ جاحظ گوید
قرنبی سرگین را طلب کند و از آن قوت سازد و [...] الامثال گویند القرنبی فی عین امها حسنة ؛ و نیز گویند [...]

من الهرمي ❊ زيرا كه چون كسي در صحرا بر خابطه رود مانند جعل پي او افتد زيرا كه نوعي از جعل است شاعر كويد شعر ولا الحرقي البحار است

بالكيل جانبه ❊ فبوع القربي خلف مهاجرة ❊ القرهب بروزن ثعلب جوهري كويد كاو مسن را كويند القرد نوعي است از ستاع

خطه شاعر كويد در وصفي كه عمر رضي الله عنه او را حبس فرمود شعر الف كاسبهم في قعر مظلمة ❊ فاغفر عليك سلام الله يا عمر ❊ انت الامين

الذي من بعد صاحبه ❊ القي اليك مقالة النهي البشر ❊ لم يوثروك بها اذ قدموك لها ❊ لكن لانفسهم كانت بك الاثر ❊ فامنن على صبية بالرمل مسكنهم

بين الاباطح يغشيهم بها القرر ❊ اهلي فداؤك كم بيني وبينهم ❊ من عرض اودية تعمى بها الخبر ❊ القرم شتر نر را كويند كه از كوب وعمل آزاد

را واز او كرده باشند وجمع آن قروم است وقوم از مردمان سيد بزرك صاحب تجربه را كويند ودر قبيل بدين شاعر كفته شعر الى الملك القرم وابن

الهمام ❊ وليث الكتيبة في المزدحم ❊ چنانكه كويند جاني زيد الظريف والعاقل كه هر دو صفت زيد باشد القرة صفدع را كويند القسورة

شير را كويند شاعر كويد شعر مضر كانه الحدوه الابطال ❊ كانه القسورة الرئبال ❊ ابن طرزه باسناد خود كلم بن عبد ته بن خلاف ازهري

اراني واقد روايت كند كه چون عمر بن خطاب بجابيه نزول كرد مردي از ثعلب آنرا روح بن حبيب ... شير را در تابوتي نهاده و كشته

آورده پيش وي آورده است عمر كفت كه ذئب يا ثعلب ... عمر كفت الحمد لله كه از حضرت شنيدم كه هيچ صيدي صيد نشود

مكر بسبب نقص در تسبيح او قسوره خداي را پرستش كن وبعد از آن آنرا رها كرده ودر باب غين معجمه ... مثل اين حكايات

در غراب بكنه است واين جا سخن قسوره بزبان عرب شير است وبزبان فارسي شير وبزبان نبط ارنا و كويند كه قسوره بر وزن فعوله

از قسر است كه بمعني قهر است وشير را بدين اسم موسوم ساخته اند زيرا كه بر سباع قهر كند وكويند قسوره مردان سخت را كويند وقيل كه

قسوره سياهي اول شب است نه آخر شب ومعني فرت من قسورة يعني از ظلمت ليل فرار كرده و چيزي از حمار وحشي نفور كشته وازين القصير

تصغير نوعي است از ماهي القعقان بروزن عقربان شتر را كويند شاعر كويد شعر تركت اباك قد اطال ... ومالت عليه

القعمان من القسور ❊ اعلى الرحل اي مالت عليه للموت او غيره القشبة جوهري كويد قرده است واصمعي كويد بچه كوچك قرده است الا

كويند اكيس من قشبة يعني عاقل تر است از قشبه آنرا خاصه بمثل براي صغار و بچكان آورند القط كربه را كويند ومونث را قطه وجمع

آن قطاط وقططه است ابن دريد كويد كمان ندارم كه عربي صحيح باشد مصنف حمل كويد كويم دليل بر آنكه عربي صحيح است قول حضرت ...

كزبر وصف حال خشم ... صاحب القطايف ... و چون ميسون بنت بحدل كلبيه كه مادر

يزيد است نزد معويه رسيد وصاحب جمال بود معويه از آن معجب شد وبراي او قصري بر شط ... بنا نهاد و بانواع زخارف

آنرا مزخرف كرد وظروف طلا ونقره و امثال آنرا در آن نهاد و ديباي رومي وجامه منقوش و آنچه كه بدين لياقت داشت بدان نقل كرد

بعد از آن ميسون را در آن سكونت داد با چند كنيزك كه مانند حور العين بودند پس ميسون بهترين جامهاي خود را پوشيد وخود را بحلي

و مزين بحلي وجواهري كه مانند آن موجود نيست كرد و آنيد و بعد از آن نشست بر كرسي و كنيزكان گرد او ايستادند واو نظر بغوطه

و اشجار آن كرد و آواز طيور را كه بنغمه ... در آشيانهاي خود شنيد ونسيم ازهار و بوي رياحين و شكوفه را استشمام

نمود نجد را ياد كرد وميل بسوي خاك ورفيقان آنجا نمود و مولد خود را ياد آورد و آهي كشيد و بكريست بعضي از آنكه با او حاضر بودند

كفت كفتند چه چيز ترا در كريه آورد و حال آنكه تو ملكه هستي كه مانند ملك بلقيس است پس آهي سرد بر كشيد وكفت شعر لبيت تخفق الارياح

فيه ❊ احب الي من قصر منيف ❊ ولبس عباءة وتقر عيني ❊ احب الي من لبس الشفوف ❊ واكل كسيرة في كسر بيتي ❊ احب الي من اكل ...

الرغف

الرغف ❊ واصوات الرياح بكل فج ❊ احب الي من نقر الدفوف ❊ وكلب ينبح الطراق دوني ❊ احب الي من قط الوف ❊ وبكر

يتبع الاظعان صعب ❊ احب الي من بغل زفوف ❊ وخرق من بني عمي نحيف ❊ احب الي من علج عنوف ❊ و چون معويه اين ابيات

از وي شنيد كفت دختر بحدل بدين راضي نشد تا آنكه مرا علج عنوف كردانيد پس او را طلاق داده بنجد باز فرستاد واو در آن وقت براي حمل داشت

بعد از آن او بجانب خويشان خود بنجد رفت و ... وآن حامل بود بيزيد پس يزيد را در باديه پرورانيد و آنرا دو سال شير داد بعد از آن معويه

يزيد را از او باز كرفت ارواح جمع ريح است ذو الرمه كويد شعر اذا هبت الارواح من نحو جانب ❊ به اهل مي هاج شوقي هبوبها

هوى تذرف العينان منه فانما ❊ هوى كل نفس اين حل حبيبها ❊ كويند هبت الارواح بهتر است ... بسيار است چنانكه ذو الرمه كفته ...

هبت الارياح كويد غلط رفته است زيرا كه اصل ريح روح است ابن خلكان وغيره در ترجمه امام ابي الحسن طاهر ابن احمد بن بابشاد نحوي حكايت

كنند كه امام ابي الحسن روزي بر بام جامع مصر بود چيزي ميخورد وبعضي از اصحاب او نزد او بودند پس قطي آمد ولقمه از براي او چند ... و او لقمه را

برداشت و از ايشان غايب شد و پس از زماني باز آمد و چند بار باز آمد وايشان هر بار كه مي آمد ... و او لقمه را ميبرد و مي آمد پس ايشان

تعجب كردند و در پي او رفتند و ديدند كه طعام بر ميدارد و بخرابه كه مانند خانه و بر بام است در مي آيد و در آنجا قطي است كور وطعام را پيش او

مي كذارد و شيخ بابشاد كفت هركاه اين كور چنين كربه براي او مسخر شده باشد و بكفايت آن قيام نمايد چگونه كسي مثل من ضايع خواهد شد بعد از آن

شيخ قطع علايق دنيا وي كرد و دست از خدمت سلطان برداشت و بخانه خود ملازم شد و بذكر مشغول شد و توكل بر خداي عز وجل كرد تا آنكه در شهر

رجب در سنه چهار صد و شصت ونه وفات يافت وابن بابشاد كلمه ايست عجمي معني در فرح وسرور است وبعضي از كلام آن در باب سين درسنور

بكذشت وبعضي ديكر در باب لفظ هر مذكور خواهد شد القطاط طاير است معروف و واحد آن قطاة است و قطيات و قطوات و مذكر قطا

نوع حمام است چنانكه رافعي در كتاب حج ... ابن قتيبه كفته است نابغه ذبياني كويد شعر احكم كحكم فتاة الحي اذ

نظرت ❊ الى حمام سراع وارد الثمد ❊ اصمعي كويد اين فتاة زرقاي يمامه بود كه نظر بقطا كرد و ... كويد درحديث نابغه دليل نيست برآنكه

مراد بحمام قطا است ولكن در خبري كه از زرقاي يمامه مرويست كه كفته ... معلوم شود كه مراد بحمام قطا است واو چون نظر بقطا

كرد كفت شعر ليت الحمام ليه ❊ الى حمامتيه ❊ ونصفه قديه ❊ تم الحمام ميه ... چنانكه حق تعالي

فرمايد ولما بلغ اشده ... اصمعي سراع را شراع خوانده ... آب را كويند ... اندك را كويند ... اند

عدد آن كبوتران كه زرقا نظر بايشان كرده شصت وشش بود ... كه آن كبوتران از وي باشد مانند نصف ... نزد او باشد

واين نود و نه شود پس چون كبوتر خانه خود بديشان منضم شود صد كرده واين در باب حاي مهمله در حمام بكذشت القطاة را ام ثلاث كويند

زيرا كه اكثر سه بيضه نهند شاعر كويد شعر وام ثلاث ان يشين فقضها ❊ وان من كان ... ❊ كويند هر كاه ...

راه رفت از او جدا شوند و آن جدا شدن مر او را عقوق است و چون بپرند او بي صبر شود و حزين ماند و هلاك كرده و انواع قطاة

و حمام را امهات الجوازل كويند زيرا كه جوازل جمع جوزل است و جوزل جوجه او باشد ذو الرمه كويد شعر سواي بها ... منه ...

لامهات به من امهات الجوازل ❊ و قطاة را آواز خود موسوم ساخته اند زيرا كه در آواز خود قطا كويد وبدين سبب عرب موصوف

بصدق و راستي كنند كميت شاعر در وصف قطا كويد شعر لا تكذب القول ان قالت قطا صدقت ❊ اذ كل ذي نسبة لابد منتحل ❊ وابو عمرو

عبد البر در تمهيد كويد كه شاعري كفته است ... كويد كمان دارم كه آن شاعر توبة ابن الحمير باشد شعر كان القلب ... ❊ بليلى الاخيلية

وحجاج به قطاة غرّ تا سرکه صاحب فکر به کار رفته وحد حلق الحجاج ، بحلاق الليل الت ما رحمة ؛ وفي الصبح كان لها براح ؛ بعد از آن
گفته غر تا تصحيف شده است که از غر تا خوانده که از غر يعنی غر يعنی ماخوذ است وچنين نيست بلکه از غرة است که بمعنی علامت است عرب گويند
من غلب سلب . وحلق الحجاج بغير سعوة ماننده قول قايل که گويد لا تعلق الرهن على راهنه وآن را نيز تصحيف کرده بعين مهمله خوانده‌اند
فائده حريری در دره آورده که ليلی اخيليه که در شعر مذکور شده چون بحجاج تکلم ميکرد چه ايشان حرف مضارعه مکسور ميخوانند وميگويند مثلا
تعلم وچون از عبد الملک طلب اذن دخول نمود که نزد او درآيد وشعبی او را گفت ما بال قومك لا يكنون ليلى گفت وای نعلم بکسر حرف مضارعه
شعبی گفت لا ولا ولو فعلت لا كفنك پس ليلی شرم زده شد وعبد الملك در خنده افتاد ... است اشمام از چاتات هندست عربی ماده معروف است
بن ابی سفيان است شعر نحن بنات طارق ؛ نمشی على النمارق ؛ مشی القطا النواتق ؛ مراد از طارق ستاره است ومراد او آن است
که پدر ايشان گويا در شرف وعلو مرتبه نجم است حق تعالی فرموده والسماء والطارق مراد بطارق نجم است که در شب آشکار شود ودر روز پنهان گردد وقطعی گويد
ابو القاسم حسن بن محمد معتبر خوانده وگفت ابو الحسن کارزی برای من خوانده وگفته ابو عبد الله روی خوانده که شعر يا ايها الليل ...
ما اولهن ؛ ان الحوادث قد يطرقن اسحارا ؛ لا تفرحن بليل طاب اوله ؛ فرب آخر ليل اجج النارا ؛ وآنکه گويد که عرب ثريا را نجم ثاقب خوانند
ونيز گويند نجم ثاقب مردی بود که ... بالا بود ونجم ثاقب خوانده‌اند وابو الجوزا از ابن عباس حکايت کند که گفت طارق ستاره ايست
در آسمان هفتم که هيچ ستاره در آنجا نيست وچون ستارگان هر يک جای خود را در آسمان اول گرفتند او با ايشان آمد وبا ايشان بود بعد از آن
بجای خود که آسمان هفتم است رجوع کرد وآن زحل است پس در حين نزول رصد وطارق باشد ونواتق کثيرة الاولاد را گويند گويا که اولاد را
ری ميکند زيرا که نتق بمعنی رمی ونفض وحرکت است وقطا دو نوع است کدری وجونی جاشه وجوهری نوعی ديگر زياده کرده گفته است قطاة است
پس کدری آنست که رنگش اغبر است وشکم خالهای سفيد وسياه است ودمش کوتاه است واز جونيه لطيف‌تر است وجونی آنست
که رنگش وبالهاش وقدمهاش سياه است وشکمش اغبر ونقطه بخال سفيد وسياه است ... آمده وسبب آن را جونی
گويند که آوازش فصيح نيست بلکه در حلق آواز خود را ... بيرون دهد وکدری فصيح است وباسم خود ندا کند وقطاة بيضه خود را بجا گذارد
وچون خواهش آب کند از جای خود بلند شود ... ونزديک طلوع آفتاب تا وقت طلوع آن مرحله را طی کند ودر آب نشسته
بياشامند وبعد از آن بقدر يک ساعت يا دو ساعت در آن نزديکی آب خود را مشغول کنند وباز در آب روند وبياشامند وباز گردند بجای
خود واين از آنکه واحدی معتبر در شرح ديوان متنبی حکايت کند دور است وقول متنبی اين است شعر وادٍ المطارم والصوارم والقنا ؛
وبنات اعوج كل شیء يجمع ؛ گويد که اعوج فحل خوب بود مر بنی هلال بن عامر را وصاحبش گفته نهايت دو بدن آن را ديده با اينکه گفت در باديه
بر اسبی سوار بودم ودر آن گم کرده بودم وجمعی قطا را ديدم که قصد آب کرده بودند ومن در پی آنها افتادم وپيايی لجام او را ميکشيدم که تا ...
تا آنکه باب رسيديم در يک خه وجاده گويد اين غريب ترين خبريست زيرا که قطا تيزپرست وچون طلب آب رود بسيار تيز رود واو گويد
باز لجام فحل را ميکشيدم که مبادا پيش افتد خيلا غريب است وقطا بهدايت موصوف است وعرب بدان مثل زنند در هدايت ودر راه يافتن زيرا که
در بيابان بيضه نهد واولاد خود را در شب ودر روز دور آب آرد وپس در شب تاريک بيابد ودر حوصله خود آب آورد وچون برابر اولاد خود
رسد صيحه کند که قطا قطا پس بی نشانه ودر حتی به اشاره فرود آيد فسبحان من هداها لذلك شاعر گويد شعر ... فی الصبح القطا ؛
والمصالحة لحسنی من القربان ؛ وابو زياد کلابی گويد قطا طلب آب کند در مسافت چهار شب وسه روز آب طلبد وچون ... پيش از که در باب عثره گويد

شعر انت الذی كلفتنی دلج السری ؛ وجون القطا بالجلهتين جثوم ؛ وشاعر در صفت آن گويد شعر اما القطا فانی سوف انعتها ؛ نعتا يوافق نعتی بعض ما فيها
سكّاء مخطومة فی ريشها طرق ؛ سود قوادمها صهب خوافيها ؛ ومرام خيلها در فغلة وجوه او گويد شعر تمشی كمشی الفتاة الكاعبها ...
تمشی الذی قالت لها لم تبدلی ؛ ويا قوت در معجم البلدان گويد که ابی العباس مصری است خوانده است شعر لم ترض عاشق من بعد ايامه
وكم صوت الطلب والعواد ؛ قد شاد والقطا قمری والسماء ؛ وكحل القضاة الحساد ؛ گويند که در حق ابی الفضل که معروف بابن قطا که
شاعری است مشهور بغدادی بود درين حيص وبيص سمی شاعر بود آنچه که بود وايشان برحالة در زير حافر آمده وابو الفضل قطانی بر بال شده
بود است وحيص بيص بلند است پس حيص بيص گفت مرد زر را که ای مولای من اين مرا اذيت رسانده وزر گفت چگونه گفت
در نهادن اين قطا در پيش من اشاره بقول شاعر کرده که شعر تميم بطرق اللؤم اهدى من القطا ؛ ولو سلكت سبل المكارم ضلت ؛
ادری الليل يحلوه النهار ولا ادری ؛ خصال المعالی من نمر كلت ؛ ولو ان برغوثا علی ظهر قملة ؛ تكر على صف تميم لولت ؛ وحيص بيص
نوادر بسيار دارد ذکر نموده است يکی از آنها اينکه روزی با زن خود نشسته بود خبری متوجه او اضطرابی نمود زنش گفت چه خبر است گفت سر
برهنه کن واو سر را برهنه کرده وخودش سورة اخلاص خوانده زنش گفت چه شده است گفت آری چون زن سر خود را برهنه کند
ملائکه بگريزند وچون سورة اخلاص خوانده شود شياطين فرار کنند ومن نخواهم که از دو جانب ... باشد فائده عرب
قطاة را بحسن مشی وصف کنند ومشی زنان ... را بمشی آن تشبيه کنند چنانکه زبير بن بکار از هند بنت عتبه روايت کرده
که هند بنت عتبه در روز احد گفته واين رجز است وغيره است ابن هشام است که شعر نحن بنات طارق ؛ نمشی على النمارق ؛
مشی القطا النواتق ؛ وسهيلی در روض گويد که هند دختر عتبه بدين رجز تمثيل آورده واين رجز از هند بن طارق بن ... است
در حرب ... اين آنرا تمثيل کرده پس در انشاء اين چنين بنات طارق را نصب بر اختصاص بايد خواند چنانکه گفته شعر نحن بنو
ضبة اصحاب الجمل ؛ واگر مراد بطارق نجم باشد چنانکه گذشت مرفوع خوانده شود نه بر آنکه خبر مبتدای محذوف است ای نحن شريفات
رفيعات كالنجم واين تاويل در نزد من بعيد است زيرا که طارق وصف نجم است جهت آنکه شب رو است پس اگر نجم را اراده ميکرد
می گفت نحن بنات الطارق وليکن ديدم که زبير بن بکار گفته در انساب قريش که يحيی بن عبد الملك قرشی گفت شبی در نزد ضحاک بن عثمان
حزامی در مسجد حضرت نشسته بوديم ومن متقنع بودم پس ضحاک ويار او قول هند را ذکر نمودند که نحن بنات طارق بعد از آن گفته که طارق
چه باشد من گفتم ستاره است پس ضحاک ... خود نظر کرده وگفت ای زکريا چگونه باشد گفتم خدا فرموده والسماء والطارق وما ادراك
ما الطارق النجم الثاقب گويا گفته است نحن بنات النجم بعد از آن گفت احسنت جوهری گويد نتقت المرءة اذا كثرت اولادها واين ماده در ...
که که حضرت صلی الله عليه وسلم فرموده عليكم بالابكار فانهن اعذب افواها وانتق ارحاما وارضی باليسير الحكم حلالست باجماع ودر نزد
رافعی واصحابش ودر کتاب ... قطا از حلال تمام است ... هر چند که در حيوانات ...
او ... نيست شيخ محب الدين طبری گويد جوهری نيز آنرا از نوع حمام شمرده است ومشهور خلاف آنست امثال گويند است
صدق من قطا وقصر من ابهام القطا وقيل گويند لو ترك القطا لنام وسبب اين مثل آنکه عمرو بن مارد ... از مراد نازل شده ودر شب رفته
باطراف وقطا را از آن جاه خود بر پرانده وزنی آن را ديد که طيران کرد وشوهر خود را آگاه کرد شوهرش گفت اين قطا است وزن گفت لو ترك القطا
لنام ؛ برای کسی گويند که برکاری محمول شود بخواهش خود وگويند زنی آن را گفت ... چون ديد قطا را که در شب طيران می نمود گفت

پس گفت شعر ولا یا قوم ما ارتحلوا وساروا ❊ فلو ترک القطا لیلا لناما ❊ پس بقول او التفات نکردند و در جای خود نشستند و مردی
از ایشان برخواست و گفت شعر اذا قالت حذام فصدقوها ❊ فان القول ما قالت حذام ❊ پس آن قوم برخواستند و بوادی قریب
بدانجا رحلت نمودند و در آنجا خود را محافظت نمودند و آن لشکر دشمن ایمن شد و این مثل را برای کسی خوانند که صدق از او ظاهر گردد و
حذام مبنی است بر کسره مانند امس و گویند اخف من القطا محل الاجدل و میگویند لیس القطا مثل قطی یعنی همه چیز مانند اکابر نیستند
فایده ابن حبان و غیره از حدیث ابی ذر و ابن ماجه از حدیث جابر روایت کنند که حضرت فرمود هر که مسجدی را برای خدا بنا کند
هر چند بقدر آشیان قطا باشد حق تعالی برای او در بهشت خانه بنا کند و قطا در زمین آشیان سازد و سبب تخصیص ذکر آشیان
قطا آنست که آشیان را در زمین مانند محراب سازد الخواص چون استخوان قطا را بسوزانند و خاکستر آن را با روغن باز
بجوشانند و سر کچل را بدان طلا نمایند و یا موضع داء الثعلب را بدان طلا نمایند موی برویاند و ابن زهر گوید که از آن تجربه کردم
و گوشتش عسر الهضم باشد و در وی قبض است و چون سر آن خشک نموده در خرقه کتان تازه پیچیده و در بازوی زن بندند هر
هر چه کرده در خواب گوید و چون شکم دو قطا را بدرند یکی مذکر باشد و یکی مؤنث هر دو را طبخ دهند و به ایشان را دو شب
نماید و بریشته کنند و زنان را بدان پالایند و نخواند الا اینکه عاشق شود التعبیر قطا در خواب دلالت بر صدق و فصاحت و الفت
و انس کند و بسا باشد که دلالت بر زنی کند که نفس خود معجب باشد و صاحب کمال و کم الفت باشد القطی بتشدید طا طایری است
بزرگ گویند که از استخوان پهلوش پی سازند و مردمان بر آن حسد برند و اگر به بینه آن بر صید اطلاق کنند زایل شود القطامی صقر را گویند
قافش مضموم و مفتوح کرده قطرب طایری است در جمیع شب پرواز کند و محمد بن مستنیر قطرب نحوی بدان ملقب شد و او صاحب
مثلث و غیره است و از اهل عرب است و در اشتغال درس و تعلم حریص بود و هر روز در صبح پیش از رفتن سایر تلامذه نزد سیبویه
رفتی پس روزی او را گفتند ما انت الا قطرب لیل پس این لقب بر او ماند و در سنه دویست و شش هجری وفات یافت ابن سیده گوید
قطرب و قطروب ذکر است و گویند هر دو از صغار جن اند و گویند قطارب صغار کلاب را گویند و قطرب دابه ایست در روز استراحت
نگیرد امام محمد بن ظفر گوید قطرب حیوانی است معروف که در صعید مصر یافت شود در برکه و هر که تنها باشد ظاهر سازد پس اگر آن شخص
شجاع باشد او را از نفس خود دفع کند و اگرنه او را دست او بر مسخر نشود تا آنکه با او جمع شود و چون با او جمع شد او را هلاک سازد و مردم آنجا چون
کسی را بیابند که قطرب بر او ظاهر شده باشد گویند ملکوع است یا مروع اگر گویند مروع است از او امید باشد و اگر گویند ملکوع است از علاج آن مایوس
شوند و دیدم که مردم مصر سخن او را میگفتند انتهی و گویند قطرب موشی است و در حدیث آمده
که موجود نشود یکی از شما که جیفه شب و قطرب روز باشد یعنی زنهار کسی از شما هر شب بخوابد مانند جیفه و بعد از آن در روز مانند قطرب باشد
جهت کثرت جولان در امر دنیای خود پس چون شب شود مانده گردد و تا صبح بخوابد مانند جیفه حرکت نکند القعیسان چون مرجان دابه ایست
مانند خنفسا القعود شتری است که چوپان آنرا برای رکوب خود و حمل توشه نگاه دارد و جمع آن اقعده و قعدان و قعایدات و گویند قعود
قلوص است و گویند بکر است پیش از آنکه ثنی گردد و بعد از آن جمل گردد القعود بفتح قاف جوادی است که لباسش تمام نشده باشد و قعید
از وحش آنست که از پس تو بیاید و آن خلاف نطیح است القعقع طایری است ابلق و ضخیم و طویل المنقار از طیور دشت و آب رسیده که به
دو رنگ سفیدی و سیاهی باشد القلقان طایری است مانند فاخته القلق حمار بخف است القلوص ناقه جوان را گویند و آن

عزد

بمنزله جاریه است از زنان و جمع آن قلاص و قلص و قلایص است شاعر گوید شعر حتی یقول القلص الرواسم ❊ نکلن اتقا
و قلاص را قلص بقول منصوب شده مانند منصوب شدن ظنین و این لغت بنی سلیم است و قول ابن ربیعه از این است شعر الا ارحل
قدوری بعد قدوره ❊ منی بقول لدار کلیل و قعود که قلوص شتر ماده است که تازه از سواری رسیده باشد تا آنکه کلفه کرده و چون
از ماده گونه و در باب میم در بقره گذشت و قول سالم بن داره که شعر الا من مبلغ عنی بریدا ❊ علی قلوصک واکتبها باسناد
و ابن المبارک در زهد و رقایق از قاسم مولای معاویه روایت کرده که گفت اعرابی بحضرت صلی الله علیه و آله آمده و بر قلوصی تند سوار شده
بود پس سلام کرد و هر بار که بحضرت خواستی نزدیک شود ناقه او رمیدی تا آنکه قلوص آن ابا کرد و دوری برده و اصحاب حضرت بدو میخندیدند تا سه بار
چنین کرده و بعد از آن او را قلوص افتاد و او را بشکست و مرد گفت یا رسول الله قلوص اعرابی اعرابی را بکشت حضرت فرمود آری و دهانهای
شما پر است از خون او و در احیا در اخبار عایشه از آفات لسان آورده که در سنن ابی داود از عبد الله بن حارث مروی است که حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بیست و اند قلوص را خرید و جمع را بعد به جهت ذوی یزن فرستاد و در کامل ابن عدی در ترجمه عماره بن زاذان صیدلانی از ثابت از انس
آورده که ذو یزن حله جهت حضرت هدیه فرستاد و از آن بیست قلوص گرفته خود حضرت آنرا پوشید بعد از آن در عثمان بن عفان پوشانیده
و گفت مبوش باش که از آن قریب بنخوری حاکم در مستدرک از ابی زبیر از جابر روایت کرده که خدیجه رضی الله عنها حضرت را صلی الله علیه و سلم
در سفر باجره گرفت بیک قلوص و مشهور در این سخن آنست که در طبقات ابن سعد گوید که چون حضرت به بیست و پنج سالگی رسید ابو طالب گفت
من مردی بی مال و روزگار بر ما سخت میگذرد و این کاروان قوم تست که نزدیک است بطرف شام بیرون روند و خدیجه بنت خویلد
چند مرد را از قوم تو می فرستد اگر تو بسوی او روی و خود را بدو نمایی که خوبیش فاضلی تر و قبول کند و این سخن بخدیجه رسید و خدیجه
نزد حضرت فرستاد که من دو چندان آنکه بیک از قوم تو دهم بتو دهم و در روایتی دیگر آمده که ابو طالب نزد خدیجه آمد و او را گفت
که محمد را باجرت بگیری یا نه که خبر بما رسیده که فلان را دو بکره باجره گرفته و ما برای محمد کمتر از چهار بکره راضی نشویم خدیجه گفت اگر تو بخواهی
بنده مبغوض در بنجو اسنی ما میکردیم پس چگونه نکنیم که از احبه خویش و دوست خواسته ابو طالب حضرت را گفت که این رزقی است که خدا بتعالی
بتو داده پس حضرت با غلام خدیجه میسره بشام رفت و عموهایش اهل کاروان را در باب او وصیت کردند تا آنکه به بصری رسیدند که شهری از شام است
پس بزیر سایه درختی رفت و نسطور راهب گفت در زیر این درخت نزول نکند هرگز مگر پیغمبری و سهیلی گوید مراد او این بوده که در این تحت
بزیر این درخت نزول نکند مگر پیغمبری نه آنکه بزیر آن هرگز نزول نکرده مگر پیغمبری زیرا که موافق عادت درخت آنقدر عمر نکند زیرا که پیغمبران
عهد و ایام از آن دور بوده مگر آنکه روایت آنکس صحیح باشد که گفته بعد از عیسی علیه السلام کسی زیر آن درخت نزول نکرده پس بنا بر این درخت
مخصوص پیغمبران بوده باشد بعد از آن حضرت مشغول خرید و فروخت شد و در میانه و شخصی نزاعی اتفاق افتاده و آن شخص گفت بحضرت
که بلات و عزی سوگند بخور حضرت فرمود که من هرگز بدیشان سوگند نخورده ام و چون از پیش آن بگذرم از ایشان اعراض کنم آن مرد گفت
سخن سخن تست و میسره در هنگام شدت گرما دو فرشته را دید که بر حضرت سایه می افکنند که حرارت آفتاب بدو نرسد و خدا محبت
او را در دل میسره انداخته بود و میسره غلام او بود و اموال را بدو چندان قیمت بارهای دیگر فروختند و چون بازگشتند و بمر الظهران
رسیدند و حضرت پیش از کاروان بیامد و خدیجه را خبر داد بسود تجارت و چون میسره بیامد آن هم چنین خبر داد و آنچه را از حضرت دیده
بود بخدیجه گفت و آنچه راهب گفته بود آنرا هم حکایت کرد پس خدیجه دو چندان آنچه برای حضرت نامزد کرده بود بحضرت داد و قلوص نیز

نوشت شتر مرغ را گویند **القعب** بوزن سبب کرک را گویند و قلوب بوزن عصفور نیز کرک باشد شاعر گوید **شعر**
ایا ابنا الکلاب علام وجب ؛ ألا لیته قلوب باعدی لهم اب ؛ **القمری** طایری است مشهور و خوش آواز و ماده را قمریه گویند
و در بسیاری جمعش قماری است و غیر منصرف است و کنیه اش ابو زکریا و ابو طلحه است و ابن سمعانی گوید قمر شهری است که در
صعید مصر مانده و گمان دارم که در مصر باشد و حجاج بن سلیمان بن افلح قمری مصری از آن شهر است از مالک بن انس و لیث و غیرهما روایت
کرده اند و قمری طایری است منسوب بدین شهر چنانکه صاحب محکم گفته و ابن سیده گوید قمری طایری است کوچک از نوع کبوتر و عبد الرحمن
ابن ابی بکر صدیق چون زوجه خود را عاتکه بنت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل طلاق داد این ابیات را خواند **شعر** اعاتک
لا انساک ما ذر شارق ؛ و ما ناح قمری الحمام المطوق ؛ اعاتک قلبی کل یوم و لیلة ؛ الیک بما تخفی النفوس معلق ؛ و لم ار مثلی طلق
الیوم مثلها ؛ و لا مثلها من غیر جرم تطلق ؛ لها خلق جزل و رای و منصب ؛ و خلق سوی فی الحیاء و مصدق ؛ پس پدرش
بر حالش رحم نمود و فرمود تا او را امر بجهت نماید و این قصه طویل است و در استیعاب و غیره مذکور است قزوینی گوید چون قمری نر
بمیرد ماده بعد از آن جفت نگیرد و برای او نوحه کند تا وقت مردن و از عجایبات است که تخم قماری را در زیر فاخته نهند و تخم فاخته را در زیر
قمری نهند و مذکور است که هوام از آواز قمری بگریزند ابو المظفر سمعانی از پدر خویش روایت کرده که گفت سعید بن المبارک نحوی گفته
شعر اری الفضل متاح المتاخر اهله ؛ و جهل الفتی یسعی له فی التقدم ؛ کذاک اری الخفاش یسحه شمعه ؛ و تحبس القمری لحسن الترنم
عجیبه ؛ ابن خلکان و ابن اثیر در تاریخ خود مذکور نموده اند که یکی از ملوک که یکی از علمای هند بود جهت سلطان محمود سبکتکین هدایای
بسیار روانه کرد و از جمله آن هدایا طایری بود در هیات قمری و از خاصیت آن این بود که چون طعام مسموم را در جایی که او بود در آوردند
چشمهایش اشک میریخت و آب از آنها جاری میشد و منجمد میگردید و چون آن سنگ را برای داشتند و بر جراحات وسیعه میگذاشتند
التیام میآورد و این را ابن الاثیر در حوادث سنه چهار صد و هشت و چهار مذکور نموده و ابن خلکان در ترجمه سلطان مذکور نیز آورده
و بعد از آن گوید در ترجمه امام الحرمین شیخ ابی محمد عبد الرحمن جوینی که سلطان مذکور حنفی مذهب بود و بر علم حدیث حریص بود و استماع
حدیث نمودی از امام الحرمین و آن معنی که از او رسیدی و آن را موافق مذهب امام شافعی یافتی پس فقهای هر دو مذهب را جمع نمود
و از ایشان التماس نمود که یکی از مذهبین را بر آن دیگر ترجیح دهند پس اتفاق بر آن کردند که ایشان هر یک بروفق مذهب خود دو رکعت
نماز را در نظر سلطان بگذارند تا سلطان نظر در آن بکند و هر کدام را که بهتر است اختیار نماید پس قفال مروزی طهارت کامل گرفت
و شرایط طهارت و استقبال قبله و نیات و ارکان و سنن و ابعاض و آداب نماز را بر وجه اکمل بجای آورد و دو رکعت نماز گذارد و گفت
شافعی از این کمتر را جایز نداند و بعد از آن دو رکعت دیگر بروفق مذهب ابی حنیفه بگذارد چنانکه پوست سگ دباغ داده را پوشیده و ربع
بیشتر خود را بنجاست آلوده کرده بنبیذ تمر وضو گرفت و آن وقت فصل تابستان بود پس مگس بسیار برو جمع آمدند و در حالت وضو
سر پایین انداخت و ضیا آورد و بعد از آن رو بقبله آورد و احرام آورد و تکبیر را بفارسی گفت و از قرآن سوره محمد گفت دو برگ سبز
و بعد از آن مانند نقر غراب بی فاصله و طمانینه سجده برد و تشهد خواند و در آخر تشهد بگذاشت ضرطه زد و نیت سلام بجا آورد و گفت ای
سلطان این نماز ابی حنیفه است سلطان گفت اگر این نماز ابی حنیفه نبود ترا می کشتم زیرا که این نماز را کسی که دین داشته باشد جایز نداند و حنفیان
انکار کردند از آنکه این نماز ابی حنیفه باشد و با آنکه در نزد او جایز باشد پس قفال کتابهای ابی حنیفه را طلبید و سلطان فرمود تا نصرانی را

آوردند

آوردند و قفال بنصرانی امر کرد که کتابهای هر دو مذهب را بخواند پس بعد از آن که کتابها را خواندند معلوم شد که آن نماز که قفال گذارده بود
در نزد ابی حنیفه جایز است و سلطان مذهب ابی حنیفه ترک نمود و بمذهب شافعی تمسک نمود و سلطان در سنه چهار صد و بیست و دو
وفات یافت و دو برگ سبز معنی قول حنفیان که فرموده مدهامتان است **فایده** ؛ شافعی در نزد مالک نشسته بود و مردی آمد و مالک را گفت
که من مردی هستم قماری را میفروشم و امروز قمری فروختم و مشتری آن را بر من رد کرد و گفت قمری تو نمیخواند و من سوگند بطلاق خوردم که از
خواندن غافل نمیشود مالک گفت ترا چه ضرورت بود که بطلاق سوگند خوردی و حال آنکه بر تو واجب نبود و شافعی در آن روز چهارده ساله
بود و آن مرد را گفت خواندن قمری تو از سکوتش بیشتر است یا سکوتش از خواندنش بیشتر است آن مرد گفت خواندنش گفت طلاق
نیفتاده و امام مالک چون این سخن را شنید گفت ای پسر این حکم از کجا دانستی گفت قال الزهری از ابن سلمه بن عبد الرحمن از ام سلمه
روایت کرده که فاطمه بنت قیس حضرت را گفت یا رسول الله ابو جهم و معویه مرا خطبه خوانده اند کدام را اختیار کنم حضرت فرمود
معویه فقیر است و مال ندارد و ابو جهم عصای خود را از دوش خود نمینهد و این سخن را از روی مجاز گفت زیرا که عرب اغلب الفعلین را بمنزله
مداومت آن شمارند و چون آواز قمری این مرد از سکوتش بیشتر است مانند صیاح دایم آن محسوب نمودم پس مالک از احتجاج شافعی
متعجب شد و او را گفت که من بعد فتوی بده که وقت آن رسیده که فتوی دهی و شافعی بعد از آن فتوی میداد ؛ **الحکم** حلال است زیرا که نوع
از کبوتر **التعبیر** قمری در خواب زن دین دار است و گویند مردی خوش آواز و قصه خوان است و بعضی گویند هر که بلبل و قمری و امثال
اینها را در خواب بیند بچیزی رسد و اگر او را بیماری باشد باز آید و اگر غمگین باشد و اگر در فصل بهار آنها را بیند کار او تا بهار تاخیر یابد و چون حامله آنها را
بیند فرزند زرینه برآید و بعلم اهل [illegible] **القمعه** مگسی که در کار بیشتر و آهو نشینند [illegible] **القموله** ابن سیده گوید دابه است
سیاه است و جاحظ گوید قمقیه نوعی است از جنس مگس و در کتاب گوید ذبابی است کبود و بزرگ **القمل** شپش است و جمع آن قمله است
و قمل را بفارسی شپش نیز اواره است و کنیه اش ام عقبه و ام طلحه است و نر را ابو عقبه خوانند و جمع آن را بنات عقبه و بنات الدرز خوانند
زیرا که خانه اش در درز جامه می باشد و قملی از زیر و ابر است مانند نمل میرود و مانند کنه است در جثه و بعضی گفته اند که شپش از عرق و چرک
که بدن و یا موی یا پر پسد و تعفن نماید حاصل شود و جاحظ گوید بسیاری از مردم طبیعت ایشان شپش است هر چند خود را پاک و معطر دارند
تولید نماید است چنانکه عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام بودند و هر دو علاج از حضرت در خواستند که ایشان را رخصت دهد تا جامه ابریشم
و حضرت ایشان را رخصت فرمود و اگر حضرت میدانست که کار ایشان بحد ضرورت رسیده ایشان را بلبس حریر رخصت نمیداد زیرا که آنچه در
آن آمده بسیار شدید است و در ایام عمر رضی الله عنه چون عمر دید که بعضی از بنی مغیره که از اخوان او بودند پیراهن حریر پوشیده و عمر در دورا
بر ایشان حمله ساخت و مغیره گفت عبد الرحمن بن عوف پس چرا میپوشید عمر گفت لکم تو مثل عبد الرحمن چگونه باشی ترا مادر مباد و طبیعت
قمل چنانست که اگر در موی سرخ باشد سرخ گردد و اگر در موی سیاه باشد سیاه شود و اگر در موی سفید باشد سفید گردد و چون رنگ آن
مو متغیر گردد آن نیز تغیر یابد و از جمله حیوانیست که ماده اش از نرش بزرگتر باشد که زنان از شکر است و بعضی گویند که زنگ تخم او است حاکم در
مستدرک از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که گفت گفتم یا رسول الله کیست که از مردمان که بلای او سخت تر است فرمود پیغمبران
گفتم بعد از آن که فرمود علما گفتم بعد از آن که فرمود صالحان که یکی از ایشان بقمل چنان مبتلا میشد که قمل او را میکشت و یکی دیگر بفقر مبتلا میشد
چنانکه او را بجز عبائی نبود که بپوشد و هر یک از ایشان ببلا از یکی از شما مسرورتر بودند بعطا و قمل را حاج و گوید فرو میباشد

و قمل ننیسه که در بها و کوه‌ها و نبات چاشنه و بخار سی آن دره خوهند چون کسی را بگزد او را بکشد و او قمل بزرگ است و بعد از آن بسبب او را اقلام
کار او چنید فساد کند همه علما را خلاف است در قمل که بر بنی اسرائیل روانه شد ابن عباس گوید شپش بود که از گندم بیرون آمد و مجاهد و سدی و قتاده
و کلبی گویند جراد طیار بود که او را بال نباشد و گویند ملخی کوچک بود یعنی جرادی که او را بال نیست و عکرمه گوید بنات الجراد بود و ابو عبیده گوید
حمنان بود و آن نوعی است از کنه و حسن و سعید بن جبیر گویند دابه‌های سیاه و کوچک بودند و ابن زید گوید کیک بود و عطای خراسانی گوید شپش
و روایت که موسی بر تپه خاک رفت در قریه از قرای مصر که آن را عین الشمس گویند و عصا را برد و پس همه آن شپش شد و در نتیجه شد
و در درختان و گیاه و مزارع ایشان بیفتاد و بخوردند و زمینهای لیسیدند و در زیر جامه ایشان در میآمد و ایشان را می‌گزید و چون طعام خوردن
از قمل پر شدی و مبتلا شدند از آن سخت تر رنجه شدند زیرا که مویهای ایشان و سبلتهای ایشان و مژه ایشان و ابروی ایشان را همه بخوردند
و بعد از آن ماننده جدری بر پوست ایشان چسبیده بود و ایشان را از خواب باز داشتند پس ایشان فریاد نزد موسی بردند که ما توبه کنیم و تو در نزد
پروردگار خود دعا کن تا این بلا را از ما دفع کند پس موسی دعا کرد و بلا از ایشان دفع شد بعد از آنکه هفت روز بر ایشان مسلط شده بود یعنی
از شنبه تا شنبه دیگر و قمل یکی است از آیات خمس که حق تعالی فرموده فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات و
معنی تفصیل این آیات آن بود که هریک بفاصله طول مبتلا شدند و از آیتی تا آیتی دیگر مهلت داده می‌شدند ابن عباس و سعید بن
جبیر و قتاده و محمد بن اسحق در تفسیر این آیات گویند چون ساحران ایمان آوردند و فرعون مغلوب گشت فرعون و قوم بر کفر مصر بودند و بر شئمیم
پس حق تعالی این آیات را بر ایشان پی در پی فرستاد که قحط در میان ایشان انداخت و ثمرات ایشان را ناقص گردانید و چون موسی دید
که عصا و قحط و نقص ثمرات بر ایشان تمام است و ایشان ایمان نیاوردند و بر کفر اصرار نمودند موسی بر ایشان دعا کرد و گفت پروردگارا فرعون
در روی زمین بلند شد و یاغی گردید و قوم او پیمان ترا شکستند پروردگارا ایشان را بعقوبتی بگیر که ایشان را و قوم مرا پندی باشد و مرا نیکوترا
من بعد ایشان آیتی باشد پس حق تعالی طوفان را بر ایشان گماشت یعنی ابر باران ایشان ارسال نمود چنانکه بیوت قبط و بیوت بنی اسرائیل
آمیخته و در هم بودند و آب در میان بیوت قبطیان می‌رفت و ایشان در میان آب می‌ایستادند و آب حلقهای ایشان می‌رسید و خانه‌های بنی
بنی اسرائیل آب یک قطره در خانه و آب بر زمین ایشان چندین بایستاد که کشت نتوانستند یعنی از شنبه تا شنبه دیگر نتوانستند هیچ عملی کنند
و مجاهد و عطا گویند طوفان موت است و وهب گوید طوفان طاعون است بلغت یمن و ابن قلابه گوید طوفان جدری است و قبطیان اول کسی
بودند که بعذاب شدند و در زمین باقی ماندند و نحویان گویند که طوفان مصدر است و جمع نشود مانند رجحان و نقصان و اهل بصره گویند جمع
طوفانه است آورده‌اند که قبطیان بموسی گفتند که در نزد پروردگار خود دعا کن که این بلا را از ما دور دارد تا ما بتو ایمان آوریم و بنی
اسرائیل را با تو روانه سازیم پس موسی دعا کرد و طوفان از ایشان دفع شد و در آن سال زراعت و گیاه ایشان چنان سبز شد و در وقتی که هرگز
پیش چنان سبز نشده بود و میوه بود و در ولایت ایشان ارزانی شد پس گفتند که این آب ما را نعمت بوده و ارزانی بود و ایمان نیاوردند
و یکماه را در عافیت گذراندند پس حق تعالی جراد را بر ایشان روانه کرد و همه زراعت و میوه و برگ درختان تا چنین که درهای خانه‌ها و سقف
خانه‌ها و چوبها و برگ و جامه و مسمار درها که از حدید بود میخوردند و خانه‌های ایشان خراب شد و ملخ مبتلا شدند چنانکه سیر نمی‌شدند
و این آفات از جراد به بنی اسرائیل نرسید پس قبطیان فریاد نزد موسی بردند و او را در خواستند که از ایشان رفع کند حق تعالی بعد از دعای
موسی آن را از ایشان رفع نمود و مدت ماندن آن از شنبه تا شنبه دیگر بود و روایت که موسی بصحرا رفت و بعصای خود اشارت بسوی مشرق

و مغرب

از آنجا
و مغرب کرد و جراد که آمده بودند مراجعت نمودند و مصریان بر کفر خود یکماه در عافیت گذراندند بعد از آن حق تعالی شپش را بر ایشان مبعوث
گردانید و ایشان فریاد کردند و بخدمت موسی رفتند و گفتند که از خدای خود بخواه که این بلا را از ما دور گرداند و ما توبه کنیم پس موسی دعا کرد
و حق تعالی شپش را از ایشان دور گردانید بعد از آنکه از شنبه تا شنبه دیگر بر ایشان مشغول گردیده بود و ایشان نیز عهد را شکستند و بر اعمال
پلید خود مستقر شدند و یکماه در امن و راحت گذرانیدند باز حق تعالی ضفادع را بر ایشان گماشت پس خانه‌های ایشان و فرشهای ایشان و رخت
و طعام و ظروف ایشان پر از ضفادع بود و هرگاه طعام را بر میداشتند می‌دیدند که پر از ضفادع است و ایشان تا زانو در میان
ضفادع می‌نشستند و چون سخن می‌گفتند ضفدع می‌پرید و داخل دهن ایشان می‌شد و در میان دیگ ایشان می‌افتادند و طعام ایشان را تباه
می‌گردانیدند و تنورهای ایشان را خاموش می‌ساختند و خمیر ایشان بضفادع آلوده می‌شد و چون کسی از ایشان میخوابید ضفادع بر وی جمع می‌شدند
متراکم می‌شدند چنانکه نمی‌توانست برخیزد یا بطرف دیگر برگردد و ایشان از آن بسیار متاذی شدند و فریاد نزد موسی بردند و گفتند در نزد پروردگار
خود دعا کن تا این بلا را از سر ما دور گرداند و موسی دعا کرد و حق تعالی آن را از سر ایشان برداشت بعد از آنکه از شنبه تا شنبه دیگر بر ایشان
مسلط بود پس یکماه دیگر را در عافیت گذرانیدند بعد از آن باز نقض کردند عهد را و بر کفر عودت نمودند و حق تعالی خون را بر ایشان مسلط و مبعوث
گردانید و بحر نیل همه خون سرخ شد و ایشان شکایت نزد فرعون بردند و گفتند ما را آب شیرین نیست که بیاشامیم فرعون گفت موسی
بر شما جادو کرده و فرعون قبطی و بنی اسرائیل را بر طرف دیگر جمع کرد پس چون بنی اسرائیل از آن میخوردند آب بود و چون قبطی خواستی
آن را بیاشامد خون میشد تا جائی که زنی از فرعونیان نزد زنی از بنی اسرائیل می‌آمد در حال سختی تشنگی و او را میگفت که از آب
خود مرا آب ده و او از مشک آب در ظرفی میریخت و در میان ظرف خون میشد و آن زن او را میگفت آن را در دهن خود بریز و بعد از آن از دهان
خود در دهان من کن و آن زن بنی اسرائیل آب را در دهن میگرفت و چون در دهن فرعونی آن را میریخت خون میشد و تشنگی مفرط بر فرعون
زور آورد و قصد مکیدن رطوبت درختها کرد و چون آن را مکید آب آن در دهنش تلخ شد و تا گفته‌اند جز خون را نیاشامیدند و ابن اسلم
گوید آن خون که بر قبطیان مبعوث شد رعاف بود پس نزد موسی آمدند و گفتند که از خدای خود درخواه که این خون را از ما دفع کند تا ما بتو
ایمان آوریم و بنی اسرائیل را با تو روانه کنیم و موسی دعا کرد و خون از ایشان منقطع شد و ایشان ایمان نیاوردند معنی قول حق تعالی که فلما کشفنا عنهم الرجز
اینست و مراد از رجز طوفان و جراد و قمل و ضفادع و خون است که آیات مفصلات‌اند و ابن جبیر گوید رجز طاعون است و آن عذاب ششم
این پنج عذاب و بدان در یکروز هفتاد هزار از ایشان بمردند و از عامر بن سعد بن ابی وقاص روایت شده که عامر از پدر خود شنیده و او از
اسامة بن زید پرسیده آیا از حضرت صلی الله علیه و آله شنیده که در باب طاعون چیزی گفته باشد اسامه گفت حضرت فرموده که طاعون رجزی
که بر بنی اسرائیل و کسانی که پیش از شما بوده‌اند ارسال شده و آن قبطیان از موسی درخواستند تا رفع آن از حق تعالی دعا کرد و از حق تعالی
دور کرد و ایشان در کفر و طغیان خود متمادی بودند تا آنگاه که حق تعالی فرعون و جماعت او را در بحر غرق کرد و قصه غرق شدن فرعون در باب
حای مهمله در حسان بگذشت سعید بن ... و محمد بن منکدر گویند مدت پادشاهی فرعون چهارصد سال بود و سیصد و بیست سال زندگانی کرد
و مکروهی را ندید و اگر در آن مدت یکشب تب و یا ملک وجعی در خود می‌دید دعوی خدائی نمی‌کرد فساد ... حضرت صلی الله علیه
نهی فرموده از آنکه قبور را مستوی کنند زیرا که آن در وقت ... و گویند چه آنکه مستوب خرما از فضله گل آدم مخلوق شده
و در حدیث است که حرمت کنید درخت خرما را که عمه شما است و در حدیث دیگر آمده که نیکو خوب عمه است و بعضی گویند مستوب خرما فوت

و چون ... [illegible]

و در باب آن از آنچه حضرت از شپش کشتن در نماز نهی فرموده الحکم قتل آن باجماع حرام است و چون در بدن محرم یا در رخت او پیدا شود
از خود دور کردن آن او را مکروه نیست و اگر آن را بکشد چیزی بر او واجب نشود لیکن مکروه است که شپش سر و ریش خود را بجوید و اگر از جهت
ولکن باید که صدقه بدهد هر چند که یک لقمه باشد بعضی گفته اند این تصدق مستحب است و بعضی گفته اند واجب است زیرا که موی را از سر و ریش
خود دور کرده و این تصدق فدیه این شپش نیست و دلالت بر حل اکل آن کند بلکه در مقابله رفاهیت است که برای محرم حاصل شود و ترمذی حکیم گوید
چون کسی بر خلاف سنت شپش را بیابد آن را بکشد علما آن را دفن باید بکند زیرا که روایت شده که هر که قمل را در خلا بکشد چون بخواهد شیطان
در پیراهن او باشد و ذکر خدای را از یاد او ببرد تا چهل روز و گویند چون کسی شپش را در قضای حاجت بکشد هرگز کفایت مهمات خود را نتواند
کرد تا زنده باشد و در فتاوی قاضی خان آمده که در طرح و انداختن شپش باکی نیست ولیکن ادب آنست که از آن بکشد و گوید جایز است پوشیدن
حریر برای دفع آن زیرا که بالخاصه شپش در آن نباشد و بدین سبب حضرت عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام رضی الله عنهما پوشیدن آن جهت
داد چنانکه گذشت و اصح آنست که این رخصت مخصوص سفر نیست و وجهی که ابو محمد جوینی و ابن الصلاح آن را اختیار نموده اند آمده که
مخصوص سفر است زیرا که روایت آن مقید بسفر است و مالک گوید لبس آن مطلق جایز نیست زیرا که وقایع احوال در نزد او عام نیست و آن در
نزد ما صحیح است و چون مصلی در جامه خود شپش یا کیک را بیند شیخ ابو حامد گوید که اولی آنست که خود را از آن غافل گرداند و اگر آن را
بدست دور اندازد یا نگاه دارد تا از نماز فارغ شود باکی نیست و اگر آن را در نماز بکشد خون آن معفو است اگر اندک بود و اگر بسیار
گشت و پوستش بناخن او یا رخت او چسبید نمازش باطل شود و قولی گوید باید که جایز الاخذ آن محض بغیر مسجد باشد و اگر او را کشد صحیح
زیرا که حضرت فرموده چون یکی از شما شپش را در مسجد بیابد آن را در جامه خود بنهد تا از مسجد بیرون برد و احمد این حدیث را در مسند خود
باسناد صحیح روایت نموده و نیز در مسند او از شیخی از اهل مکه که او از قریش است مرویست که مردی شپش را در جامه خود در میان مسجد یافت
و آن را گرفت تا در مسجد اندازد پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چنین مکن و آن را در جامه خود بگذار تا از مسجد بیرون بری و اسناد این حدیث
صحیح است و بسیار گوید مرسل حسن است و مرویست که ابن مسعود شپشی را در جامه مردی در مسجد یافت و آن را گرفت و دفن کرد و بعد از آن خواند
الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا گویند مانند این سخن از مجاهد و ابن المسیب نیز منقولست باید آن را دفن کرد مانند بلغم و مرویست
که مالک بن عامر گفت دیدم معاذ بن جبل را که کیکها و شپشها را در نماز می کشت و رجال این حدیث ثقات اند و از حسن منقولست که گفته
در کشتن شپش در نماز باکی نیست و کیک را باکی نیست ولیکن مصلی کار عبث نکند و نیز طبرانی در معجم اوسط خود از ابی هریره روایت
کرده که حضرت فرموده چون یکی از شما شپش را در مسجد بیابد آن را دفن سازد و ابن عبدالبر در تمهید گوید اکثر اصحاب ما گویند طعامی که
از شپش و کیک در آن مرده است ماکول نشود زیرا که نجس اند و از جمله حیوانی اند که زندگانی کنند و چون ایشان را زندگانی نیست پس
ایشان نجس باشند و ایشان را خون باشد و سلیمان بن سالم که قاضی کندی بود و از اهل افریقیه بود گفت چون شپش در آب میرد
آن آب را بریزند و نخورند و اگر در آرد افتد و میرد و نان کرده شود نان آن ماکول نیست و اگر در چیزی جامد بمیرد حوالی آن را دور اندازند
مانند موش و غیر سلیمان از اصحاب ما غیر هم گویند که قمل مانند ذباب است و نیز در تمهید گوید که نعیم بن حماد از ابن المبارک از فضاله
از حسن رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم در نماز قمله را بکشت و نعیم گوید این اول حدیثی است که از ابن المبارک شنیدم
الامثال عرب گویند غل قمل زن بدخلق را گویند و این سنه در حدیث آمده که آورده که غل قمل نعوذ بالله تعالی من ...

الآبو و این ضعیف است از حدیث و در خاصیت آن در باب ها ... اند که عرب خطاب کنند زنان را به نوع اند یا ایشان را ...
و حقیقه ... است که از اهل خود ... که آن خانه ... و دیگری طرف است ... قمل قمل ضعیفا ...
... و مردم ... نوعی از ایشان صاحب ذی ... است و نوعی دیگر آنکه چون قماحب رای ... باید
و نوعی دیگر آنکه ... است و قول مردی ... را قبول کند و مطیع ... نشود ... چون ... و ...
در آن غل ... و قول ... و حاصل ... شپش ... پس ... تمام ... این مثل برای کسی گویند که ...
رسیده باشد الخواص جاحظ گوید عارض رخت غیر مخدوم شود و ابن الجوزی گوید علت ... آنست که چون حرام بر طرف ایشان غالب
آید خرسیدن بر ایشان متغیر گردد پس حق تعالی از روی لطف با ایشان شپش را از بدن ایشان منع فرمود چنانکه ... را از ...
از روی لطف منع فرموده و چون شپش را بزند که ... سوره نسیان شود و مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده شش خصلت
مورث نسیان شود خوردن سور موش و ... و ... و شپش و بول در آب ایستاده کردن و در میان قطار شتر ... رفتن و ...
مصطکی خوردن ... نسیب ... و ... آن کند ... است و در حدیث دیگر آمده که آنکه قمل ... خود ... نتواند کفایت کند و گو
خواندن سنگ قبور و در میان دو زن گذشتن و نظر در مصلوب کردن و خوردن گشنیز تر و خوردن نان گرم مورث نسیان
و خوردن ... و خوردن نان سرد مورث ... است ... گویند ... سیاه ... مورث نسیان است و چون خواهی که ... را
حامله ... است ... شپش ... و ... پس اگر آن شپش از شیر بیرون رفت حمل او ...
و اگر بیرون رفت پسر است اگر کسی بول ... از بدن خود شپش بگیرد و در ... خود ... بول ... و اگر
زن موی سر خود را ... شپش ... و اگر روغن ... شپش را بکشد و اگر ...
... قمل ... و اگر ... روغن ... باشد ... قمل کرد و التعبیر قمل در خواب
برخی ... است اگر در پیراهن تازه ... است و در سلطان ... است و اگر در جامه کهنه آن ... قرض است و ...
آن ... و قمل در خواب طایفه ضعیف ... بر ... اگر ... ایشان ... و اگر کسی شپش را دید و آن را ...
دشمنی را ... که بر اضرار او قادر نباشد و هر که بیند که قمل ... طایفه ضعیف در باب ... گویند و قمل ماده ...
زن ... اگر مردی ... ابن سیرین آمد و گفت دیدم که ... من ... و ... ابن سیرین گفت زوجه خود را
طلاق خواهی داد و ... و چنان شد و هر که بیند که ... او ... او ... را ... شپش
بسیار ... است ... زیرا که ... مریضان و محبوسان حادث شود ... باشد که دیدن قمل دلالت ...
و هر که شپش ... مخالف سنتی کند زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم ... آن نهی فرموده و اگر کسی بیند قمل ...
... کند و اگر دید که از ... مردی ... و ... قمل ... طایفه که ... کنند در میان ... شپش
قمل در خواب ... کردن است ... دشمنان و جاماسب گوید هر که در خواب ... قمل کند ... بر خود ...

القمقام صغار قردان باشد و نیز نوعی از شپش را که بیخ موی چسبد گویند ... و عامه آن را ...
خوانند و گذشت الامثال عرب گویند ... بمارل ... هفت ... این مثل را برای ذلیل گویند

که خوک را لقوی و خالی بسیار باشد **قندر** قرضی گویند جانوریست بری و بحری در نهایت بزرگ میباشد و در جنب نهر بسوی گرخانه
بسازد که از او دو در باشد گوشت ماهی را بخورد و خصیه آن را جند بادستر خوانند و در باب جیم گذشت **القدس** ابن دحیه گوید که
آبی است و حدیث ابی هریره را که جماعت حدیث غیر از نسائی آن را روایت کرده اند بدین معنی تفسیر شده است و آن اینست که حضرت
فرمود لتعلمون من مدینة الله فوالله لتعالیم الثغر وفی روایة لیطلبون الثغر و یمشون فی الثغر و هو بهم کالملیان المطلقة حتی ابو حنو یعف
الدوف صغار الاصغر ابن دحیه گوید یلتمسون الثغر اشارت است که قدس را که سنگ آبی است مانند رخام است [illegible]
بدان بپخته و حکم سنگ آبی در باب کاف در لفظ کلب بیاید ابو عمرو بن صلاح گوید که از قدس جستجو نمودیم و بر ما معلوم شد
که ماکول است یا نه و باید خوردن او از نماز کردن در آن پرهیز باید و ما را در آن حیوانی که معلوم نباشد ماکول است یا نه دو وجه است
القعاب بزگوی فربه را گویند **القنفذ** بضم قاف و فتح آن خارپشت باشد و کنیه بری آن ابو سفیان و ابو الشوک است
و موش را ام دلدل گویند و قنافذ را عساعس گویند جهة کثرت تردد آن در شب و آن دو صنف است صنفی در زمین مصر
میباشد و بقدر موشی است و دلدل در زمین شام و عراق میباشد و بمقدار سگ قلطی است و فرق میان ایشان مانند فرقی است
که در میان موش و جرد است و قنفذ چون گرسنه شود بر درخت تاک بلند شود و سر خوشه را آورده و خوشه را ببرد و بعد از آن پایین
آید و آن را بخورد و اگر او را بچه باشد خود را بر آن غلطاند تا حبها در آن فرو رود و آن را برای بچه برد و جز در شب بیرون نیاید
و بر خوردن افاعی حریص است و در بهار سالم نشود و چون مار او را بگزد صعتری را بخورد شفا یابد و او را در دهان پنج دندان است
و بریشان را بپا ایستاده جماع کند و پشت مذکر ایشان به شکم مؤنث بچسبد و طبرانی در معجم کبیر و حافظ ابن منیر حلبی و غیر هما
از قتادة بن نعمان روایت کنند که گفت در شبی بسیار تاریک و بارانی بودم گفتم کاش امشب من حضور نماز عشا را در خدمت
حضرت صلی الله علیه و آله غنیمت می شمردم پس بقصد حضور نماز رفتم و چون آن حضرت مرا دید گفت ای قتاده گفتم لبیک یا رسول الله
بعد از آن گفتم یا رسول الله دانستم امشب حاضران نماز کم اند دوست داشتم که با تو در نماز حاضر باشم و او فرمود چون خواهی که
برگردی نزد من بیا و چون من از نماز فارغ شدم بخدمت او آمدم و او عرجونی که در دست داشت بمن شفقت فرمود و فرمود که
این را بگیر در پیش تو ده گز و در پس تو روشن سازد بعد از آن گفت در اهل تو شیطان خلیفه تو شده این عرجون را
ببر و بدان روشنی بجوی تا بخانه خود در آیی و آن را در زاویه خانه بینی پس او را بدان عرجون بزن قتاده گوید پس از مسجد بیرون آمدم
و آن عرجون مانند شمع روشنی میداد و من بدان روشنی جستم تا نزد اهل خود آمدم و دیدم که ایشان خوابیده اند و بزاویه خانه
نگاه کردم دیدم که قنفذی در آنجا است و بعرجون آن را زدم تا از خانه بیرون شد و امام احمد و بزار و طبرانی این حدیث را روایت
کرده اند و رجال امام احمد رجال صحیح اند **فسانکه** و بیهقی در اواخر دلایل النبوه از ابی دجانه که سماک بن خرشه است
روایت کند که گفت شکوه نزد حضرت صلی الله علیه و آله بردم گفتم که در فراش خود خوابیده بودم آوازی مانند آواز سنگ آسیا و دوی
مانند دوی نحل و لمعانی مانند لمعان برق دیدم و چون سر بلند کردم سایه سیاه را دیدم که بلند و دراز می شد در صحن خانه و چون
پوست آن را دست زدم دیدم که مانند پوست قنفذ است و او چیزی در روی من مانند شرر آتش باز انداخت پس حضرت فرمود ای
ابا دجانه خانه خود را آباد خواهی کرد و بعد از آن دوات و کاغذ را طلبید و علی را فرمود که حرزی برای ابی دجانه بنویس و آن اینست

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله رب العالمین الی من طرق الدار من العمار و الزوار الا طارقا یطرق بخیر اما بعد
فان لنا و لکم فی الحق سعة فان تک عاشقا مولعا او فاجرا مقتحما فهذا کتاب الله ینطق علینا و علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون و
رسلنا یکتبون ما تمکرون اترکوا صاحب کتابی هذا و انطلقوا الی عبدة الاصنام و الی من یزعم ان مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون حم لا ینصرون حمعسق تفرقت اعداء الله و بلغت حجة الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم ابو دجانه گوید پس من این را برداشتم و بخانه خود بردم و در زیر سر نهادم و آن شب در خانه خود خوابیدم و بیدار شدم
بآواز فریاد کننده که میگفت ای ابو دجانه این کلمات ما را سوخت ترا بصاحب تو سوگند میدهیم که این کلمات را از ما بردار و ما دیگر
بخانه تو عود نخواهیم کرد و بخانه همسایگان تو نیز نرویم و بجایی که این کلمات در آن باشد در نیاییم ابو دجانه گوید گفتم آن را از ایشان بر ندارم
تا اینکه حضرت مرا اذن دهد ابو دجانه گوید آن شب بر من دراز شد از ناله و فریاد و گریه جنیان میشنیدم و چون روز شد رفتم در خدمت
حضرت نماز را گزاشتم و آنچه در آن شب از جنیان شنیده بودم بخدمت حضرت عرض کردم و آنچه در جواب ایشان گفته بودم آن را نیز بعرض
کردم حضرت فرمود ای ابا دجانه آن دعا را از این طایفه بردار سوگند بآنکه مرا بحق مبعوث گردانیده که جنیان الم این عذاب را تا روز قیامت
بچشند بیهقی گوید در حرز ابی دجانه حدیث طویلی غیر این حدیث آمده و روایت آن جایز نیست زیرا که موضوع است و این حدیث را بیهقی روایت
کرده و ابی حافظ در کتاب ابانه و قرطبی در کتاب تذکره نیز روایت نموده اند **الحکم** شافعی گوید خوردن قنفذ حلال است زیرا که عرب از آن
و نهند و ابن عمر باباحه آن فتوی داده و ابو حنیفه و احمد گفته اند که حلال نیست زیرا که ابو داود روایت نموده که از ابن عمر پرسیدند در باب
قنفذ خواند قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیه و شیخی در نزد او بود گفت از ابی هریره شنیدم که گفت در خدمت حضرت ذکر قنفذ رفت و حضرت
فرمود قنفذ خبیثی است از خبیثها و ابن عمر گفت اگر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین چیزی گفته باشد چنانست که او گفته است من میگویم جواب
آنست که راویان این حدیث مجهول اند و بیهقی گوید روایت شده بطریقی ضعیف و احتجاج بدان جایز نیست و مراد حضرت بخبیثی آن بوده
که فعل آن خبیث است نه گوشتش و از سعید بن جبیر روایت است که گفت ام عفیف قنفذی را بخدمت حضرت آورد و در پیش حضرت گذاشت و حضرت
آن را دور انداخت و آن را نخورد و این حدیث مرسل است و بی ذکر قنفذ نیز روایت شده و مسند است و از مالک پرسیدند که حلال است یا نه
گفت نمیدانم و رافعی گوید که اگر این حدیث صحیح است حرام است والا رجوع بسوی عرب کنیم که آن را پاک دانسته یا نه و رافعی گوید گفته اند که آن
مانند اشکنبه گوسفند است **الامثال** گویند اسری من قنفذ و نیز گویند اذهب اسیا من قنفذ یعنی در شب رونده **الخواص** هرگاه
موضع موی کنده را بزهره قنفذ طلا کنند دیگر نروید و اگر آن را در چشم کشند بیاض را ببرد و چون با [illegible] آن را آمیخته کنند [illegible]
بهق را زایل گرداند و گوشت [illegible] زهره او نافع جذام [illegible] و داء الفیل و جذام و بول در فراش کردن را نافع است
و اگر خون او را بر موضع سگ دیوانه گزیده نهند درد ساکن شود و اگر [illegible] بر مجذوم بمالند نفعش [illegible] و خونش را بر کسی بمالند که
از زنان بسته باشد گشاده شود و اگر دل او را [illegible] حمی ربع [illegible] شفا یابد و اگر [illegible] درد طحال را سود دهد
و اگر گرده او را خشک نموده [illegible] و وزن یک درم از آن را با آب [illegible] عسر البول [illegible] شفا یابد و اگر
سر قنفذ را [illegible] شفا یابد و اگر [illegible] از پای راست
او را ببندد بر صاحب [illegible] شفا یابد و اگر چشم راست او را [illegible]

در ظرف مسین کند هر که بدان اکتحال نماید در شب ناشد روز چند دشوار و چهار آن چنین کند و اگر چشم را پیش روغن بجوشانند و در قاروره کنند

و چون خواهند که کسی را خواب برد بطرف میل چیزی از آن برد ... بنهند نزدیک ... نور ... خوابش ببرد و اگر با حنا دست را پیش

محموم اکبر دهند شفا یابد و اگر سپرزش را بریان کنند و کسی دهند که وجع الطحال داشته باشد شفا یابد و اگر زهره اوش را بروغن کهنه ...

نمایند ... آن را احول ... هر چند ... باشد **القعیسر** ... در خواب ... حجت ... و مرض ...

... وجع است و ... باشد که ... که در آن ... کشته شود ... **القنفذ البحری** ... که مقدم آن ... قنفذ بری

مانند ... ماهی مانند ... ابن زهره گوید ... معالجه ... کنند ... **القنفذ**

القعیسی ... **القعیبه** طایریست که در تهامه باشد سفید ... نوعیست از کبک **القوقر** ...

القراع ... **القوب** ... از این معنی است قول عرب در مثل که گویند تخلّصت قائبة من قوب و قائبه

پوست بیضه را گویند کمیت گوید **شعر** لهن ... وللشیب ... من الامثال قائبة تقوب ... و اعرابی ... را گفت ...

... **القوبع**

طایریست ... سیاه و دم سفید ... **القوقع** بضم ... **القوق**

طایریست ... گردن دراز **قوقیس** طایری است ...

چندان ... که ... و چون ...

گرمی ... **قوقی** بضم قاف اول و کسر ثانی

صنفی است از ماهی و عجب است ... ماهی چون گرسنه شود خود را در ...

جوانان ...

...

کما ...

گیرند ... **قید الاوابد** اسب ...

... **قیق** طایریست ...

... **ام قشعم** ... **شعر** ...

... **شعر** ...

... **ابو قیر** ... **ام قیلن** ...

عین ... گذشت والله اعلم

باب حرف الکاف

الکابیه ... **شعر**

...

... **الکبش** ...

الکبش ... حدیث ... از انس ... که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... کبش سفید ...

...

... سماوات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ... اللهم

...

یعنی ... چشم آن سیاه بود ...

... صورت کبشی بود ... حضرت دست خود ...

صورت ...

حق تعالی ... حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی ...

... للذین ... الدین ... الاخرة ... لباس صوف ...

...

...

عمر رضی الله عنه ... مصعب بن عمیر ... حضرت ...

و فرمود ...

...

و در صحیح ... خباب بن ارت ... حضرت ... رضای خدا ...

و از ... مصعب بن عمیر ...

و چون ... سرش ... پاهایش ... حضرت فرمود

... حق تعالی ...

حق تعالی ... ذبح عظیم که حق تعالی آن را فدای اسمعیل کرد کبش است ... عظیم ... چهل سال در بهشت

چریده بود ... ابن عباس ... کبشی بود که قابیل از قربان کرد ... ذبح اسمعیل تمام شد ... حق تعالی کبش را

برای فدای او ... ابراهیم اسمعیل را ذبح ... ابو حنیفه بدین استشهاد کرده

... کسی نذر کند که پسر خود را ذبح نماید باید که یک گوسفند را ذبح نماید ... حضرت فرموده

در معصیت خدا تعالی نذر درست نیست ... ذبح اسمعیل بوده

... اسحق ... ابن مسعود و عباس و کعب الاحبار و سعید بن جبیر و قتاده و مسروق و عکرمه و عطا

و زهری ... سعید بن جبیر ... ابراهیم علیه السلام اسحق علیه السلام را ذبح می نمود

... حق تعالی ... کبشی را ... ذبح نماید ...

... غلام حلیم ...

... اسحق ... بشارت داده

چنانکه حقتعالی در سوره هود میفرماید فبشرناه باسحق و دیگر گویند که ذبیح اسمعیل بوده و حجت ایشان آنست که حقتعالی بشارت بتولد اسحق
داده بعد از فراغ از قصه ذبح اسمعیل و حقتعالی فرموده وبشرناه باسحق ومن وراء اسحق یعقوب پس چنانکه بشارت بوجود اسحق داده است
به پسر او یعقوب نیز داده و چگونه ابراهیم را بذبح اسحق امر میفرماید حقتعالی و حال آنکه او را وعده داده به پسرزاده که از او شود و از محمد بن کعب قرظی
آمده که عمر بن عبد العزیز از یکی از علمای یهود که مسلمان شده بود پرسید که کدام پسر بود که ابراهیم بذبح آن مامور شد گفت اسمعیل
بعد از آن گفت ای امیر المؤمنین یهود این را میدانند ولیکن بر معشر عرب حسودی میبرند که پدر ایشان آنکس است که امر بذبح او شده است از جانب
حقتعالی و گویند که آن اسحق بوده که پدر ایشانست و دلیل بر این آنست که هر دو قرن کبش منوط بوده بکعبه و در دست اولاد اسمعیل تا آنکه خانه کعبه
سوخت و آن هر دو نیز سوختند در ایام ابن زبیر و حجاج و شعبی گوید دیدم شاخهای کبش منوط بودند در کعبه ابن عباس گوید سوگند بآنکه قرن
نفس من در قبضه قدرت اوست که در اول اسلام سر آن کبش با هر دو شاخش در میزاب کعبه آویخته بودند و خشک شده بود اصمعی گوید
از ابی عمرو بن علا پرسیدم که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق گفت ای اصمعی عقل تو کجا رفت کی اسحق در مکه بوده اسمعیل در مکه بوده است و اسمعیل که بنای
خانه کعبه را با پدر خود نمود و محمد بن اسحق گوید چون ابراهیم علیه السلام بزیارت هاجر و اسمعیل رفتی بر براق سوار شدی و صبح از شام
میرفت و در وقت قیلوله بمکه میرسید و در وقت رواح از مکه باز میآمد و در نزد اهل خود شام در شام شب بسر میبرد تا آنگاه
که اسمعیل بسنی رسید که بتواند با پدر براه رود و خود را بشناخت ابراهیم چون تعظیم و پرستش پروردگار را از وی دید امیدوار شد
~~پس در خواب امیدوار شد~~ پس در خواب مامور شد باو را ذبح نماید و آن چنان بود که در شب ترویه دید که گوینده میگوید که خدا تعالی
ترا بذبح پسر خود امر فرمود پس چون روز شد در نفس خود متفکر شد که آیا این خواب از جانب خدای باشد و یا از جانب شیطان
پس از آن جهة آن روز را ترویه گویند و ترویه بمعنی تفکر است و چون شب شد باز این سخن را از قایل شنید که آن از طرف خداست
و بدان سبب آن روز را عرفه گویند پس قصد ذبح پسر خود نمود و حقتعالی کبش را برای فدای او فرستاد و ثعلبی در بعث و نشور
از حدیث ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که چون کبش فدای اسحق شد حقتعالی اسحق را وحی نمود که ترا دعای مستجاب
است و ابراهیم را گفت در دعای خود شتاب کن که مبادا که شیطان چیزی بدان داخل نماید پس اسحق گفت اللهم من لقیک من الاولین
[illegible]
والاخرین لا یشرک بک شیئا فاغفر له و کسیکه جامعی از ثنا نیکه صحابه بوده اند ام کبشه است که از اینها ام کبشه بنت معدی کرب
[illegible]
که عمه اشعث بن قیس است دارقطنی از معویة بن خدیج روایت کند که ابن ام کبشه از حضرت پرسید که نذر کرده است که طواف بیت
الحرام را کند بر هر دو دست و هر دو پا حضرت فرمود بر هر دو پا و هفت طواف بکن هفت از نخواه هر دو دست و هفت از نخواه هر دو پا
و این حکم غریب است و ندیده ام که از فقها کسی بآن تصریح کرده باشد بآن سبب آنرا در اینجا ذکر کردم و اگر آنرا در این کتاب ذکر
ننموده بعد از آنکه آنرا ذکر کردم در آخر باب نذر در محرر مجد الدین ابن تیمیه که از حنابله است آنرا دیدم که گفته بود هر که نذر کند بر دست و پای
طواف کند باید دو بار طواف کند و امام احمد بر این نص نهاده است و بعد از آن نیز در تاریخ مکه ابو الولید ازرقی از آنکه بود دیدم که گفت
از حدیث عمرو بن دینار مرویست از عطا که ابن عباس را پرسیدند در باب زنی که نذر کرده باشد بر دست و پای طواف
کند فرمود که از نخواه دستهایش هفت بار طواف کند و از نخواه هر دو پایش هفت بار فائده بخاری و مسلم و ترمذی
و نسائی از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده اند که حضرت فرمود چون اهل بهشت به بهشت در آیند و اهل جهنم بجهنم موت را

بیاورند

بیاورند گویا که کبشی است سفید و آنرا در میان بهشت و دوزخ نگهدارند و بعد از آن ذبح نمایند و گویند ای اهل بهشت شما مخلدید دیگر مرگ نیست
و ای اهل دوزخ شما جاویدید دیگر نمیرید و بعد از آن حضرت فرمود و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و در روایت ترمذی آمده که اهل
دوزخ و بهشت را گویند آیا این را میشناسید ایشان گویند آری این موتست پس آنرا بخوابانند و ذبح نمایند پس اگر این نمیبود که حکم خدای
چنان جاری شده که اهل بهشت دگر نمیرند بهشتیان از شادی میمردند و اگر این نمیبود که حقتعالی دوزخیان را تقدیر نموده که دیگر نمیرند
از غم و اندوه میمردند و بدان سبب موت را بصورت کبش بیاورند که در حدیث آمده که ملک الموت در صورت کبش سفید نزد
آدم آمد و از جناحهای او چهار هزار جناح منتشر شده بود و ابن عباس و مقاتل و کلبی در تفسیر قول حقتعالی خلق الموت والحیوة
گویند حقتعالی موت و حیوة را جسم بیافریده موت بهیأت کبشی است سفید بر هیچ چیز نگذرد و هیچ چیز بوی او نشنود الا آنکه بمیرد و
حیوة بصورت مادیانی آفریده که ابلق باشد و آن آن مادیانست که جبرئیل و انبیا علیهم السلام بر آن سوار شده اند و رنگ گامش
بقدر مد بصر خودش باشد و از خر بزرگتر است و از استر کوچکتر بر هیچ چیز نگذرد و پای بر هیچ چیز ننهد و هیچ چیز بوی او نشنود
الا آنکه زنده گردد و سامری خاک زیر پای او برداشته بود و در آن عجل انداخته و حکمت در آنکه فدای اسمعیل بوده است که چون تا
صورت فدای موت او داده شده در صورت موت باشد و چون امر کرده شود که موت را ذبح نمایند اهل جنت مسرور شوند بدانکه حقتعالی آنرا
برای ایشان ذبح نموده و موت از ایشان گذشته و قرطبی در کتاب خلع النعلین آورده که ذابح موت یحیی بن زکریاست و او در پیش
حضرت صلی الله علیه و آله ذبح خواهد نمود زیرا که در اسمش اشاره بحیوة ابدی شده است و صاحب کتاب الفردوس گوید که ذابح آن
جبرئیل است فائده ابن عباس و ابن عمر و سعید بن جبیر و ضحاک و حسن در تفسیر قول حقتعالی قل کونوا حجارة او حدیدا
او خلقا مما یکبر فی صدورکم گویند آنچه در صدور ایشان بزرگ باشد موتست ثعلبی گوید این تفسیریست که احتیاج بتفسیر دارد و گویند
بعضی از متأخرین گفته اند آن موت را که ایشان از او بزرگ میدانند فانی شود زیرا که در میان بهشت و دوزخ آنرا ذبح مینمایند
و در حلیه ابی نعیم در ترجمه وهب بن منبه آورده که وهب گفت که خدا را در آسمان خانه ایست آنرا بیضا گویند ارواح مؤمنان در آن
اهل جمع شوند و چون یکی از اهل دنیا بمیرد آن ارواح باستقبال او آیند و از او خبر دنیا را پرسند چنانکه غایب خبر خود را پرسد فائده
اخری بونی در رقعة تورانیة گوید چون کسی از قتل و یا از عذاب خود و یا از غیر اینها بترسد کبشی فربه را که سلیم باشد از عیوب چنانکه
در ضحیه گذشت ذبح نماید در جای خلوت رو بقبله و بگوید در وقت ذبح اللهم هذا لک و منک اللهم انه فدائی فتقبله منی و در ای خون آن
جای بکند تا در آن رود و آنرا بخاک پنهان کند تا کسی پای بر آن ننهد و آنرا از شصت قسمت کند سرش یک قسم و گردنش یک قسم
و کامش یک قسم و دستش یک قسم تا شصت قسم را تمام کند و خود و کسانی که نفقه ایشان برو واجب است از آن چیزی نخورند و آنرا
بر فقرا و مساکین قسمت نماید و [illegible] شود و از آن مکروه که میترسد محفوظ شود و این متفق علیه و مجرب و معمول به است و نیز گویند
اگر از چیزی که آنرا میترسد بنهایت شصت مسکین را طعام دهد از افضل اطعمه و ایشان را سیر سازد و بگوید اللهم انی اسئلک بهذا الامر
الذی اخافه بهم هؤلاء و اسئلک باطعامهم و ارواحهم و عن مجاعتهم و ان تخلصنی مما خاف و احذر آنه او را از هر چه خائف بوده ایمن
نیز متفق علیه و معمول به است و در نزد اهل طریقه صاحب فصوص الحکم گذشت و از جمله احکام اوست که کبش را بانحاک و ادن
حرام است زیرا که ابن داود و ترمذی از حدیث مجاهد از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت از تحریش و اغراء نهی فرموده چنانکه مردمان

در میان گلها و خود سنها که دو رکال در ترجمه عبد الله جویبری از حدیث ابن عمر آمده که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده
لعن کند کسیرا که در میان بهایم تحریش کند یعنی ایشانرا بجنگ وادارد و حلیمی گوید تحریش حرام و ممنوع است زیرا که هریک از آن حیوانات
کوچک کند اندک را الم و زخم رساند و در تحریش از امام احمد دو روایت آمده که کله تحریم دو ملکرا است الامثال کویند
نطح الکبش الاجم ای الکبش را کویند که شاخ نداشته باشد این مثل برای کسی کویند که مغلوب شده باشد بسبب آنکه اسباب
جنگ نبوده باشد سهیلی و غیره روایت نموده اند که عبد الله ابن ابی بکر چون متولد شد حضرت فرمود اول است و چون مادرش
اسمای بنت الصدیق این را شنید او را شیر نداد و حضرت فرمود که او را شیر ده هرچند که ... باشد که کبشی است در میان کلاکان
که برهایان ثیاب است یا مانع است شود و یا در تردید کشته شود و آنچه که در باب کشتگان صفین گفته اند این است شعر
القیل ای ایح و الکباش تنتطح ۞ فمن نجی برأسه فقد ربح ۞ الخواص اگر خصیه کبش را بریان کرده
بخورند بول در فراش کردن را سود دهد بشرطی که بر خوردن آن مداومت نماید و از شحم کبش و شحم گاو و آب [illegible]
زن آنرا احول کند باسانی بزاید و اگر هر دو گرده آنرا با رگهای ایشان در شراب خشک کند و با روغن زنبق [illegible]
بدان طلا کنند موش بروید و اگر زهره او [illegible] پستان را طلا نمایند شیر را منقطع نماید امام احمد باسناد صحیح از انس روایت نموده که حضرت
فرموده شفای عرق النسا است که دنبه کبشی [illegible] و نه بسیار بزرگ و کوچک باشد گرفته و [illegible] هر روز یک جزو ازانرا
بناشتا بخورند و عبد اللطیف بغدادی گوید این معالجه اعرابی است که این مرض بسبب یبوست بایشان عارض گردد التعبیر
کبش در خواب مردی شریف القدری است زیرا که کبش شریف غنم است بعد از نبی آدم [illegible] اورا برای فدای اسمعیل فرستاده [illegible] بنده
کبشی شاخ بر فرج زنش بزند آن زن [illegible] و هرکه دنبه کبش را با پیه مال را از مرد بزرگ بیابد
و یا دختر او را تزوج کند و هرکه [illegible] کبش را برای غیر خوردن ذبح نمود مردی بزرگ را بکشد و اگر برای خوردن آنرا ذبح نمود از همی
بواسطه مردی بزرگ نجات یابد و اگر مریض باشد شفا یابد و ارطامیدورس گوید کبش دلالت بر مردی رئیس قدیمی کند زیرا که کبش از
غنم مقدم بوده در وجود و دلیل خیر است [illegible] که سوارش شود در جای بلند و کبش بی شاخ والی معزول است و یا مردی ذلیل است و هرکه دید
کبشی را نگاه کرد مردی بزرگ در میان او و مال او [illegible] و اگر [illegible] در زمین [illegible] بر کبش
حیوان سوار شده و مصلوب شود زیرا که [illegible] از چوب عطارد است و هرکه دید که پشم او کبش گشت زنش بار آور شود و اگر زن نداشته
باشد بر دشمنان خود قوت یابد و کبش انسان سلطان و امیر آن انسان است و شاید که کبش او باشد کویند شخصی نزد ابن سیرین
[illegible] آمد و گفت دیدم که دو کبش بر فرج زن من شاخ بر هم میزدند گفت زنت [illegible] سوی خانه خود [illegible] و هرکه دید که کبشی را ذبح کرد از جمیع هموم
نجات یابد و اگر در زندان باشد از زندان بیرون آید و اگر در جنگ باشد سالم ماند و اگر قرض دار باشد قرضش ادا شود و اگر مریض
باشد شفا یابد و هرکه دید دو کبش شاخ بر هم میزدند دو پادشاه اند که مقاتله کنند و هر کدام از دو کبش بر آن دیگر غالب آید آن دیگر منهزم
گردد و پس کبش سیاه منسوب بعرب است و سفید منسوب بعجم و اگر هر دو در رنگ مساوی باشند ملاحظه جهة ایشان باید کرد و اگر کسی دید
که از شاخ و یا از پشم کبش بر داشت او را مالی رسد الکعبة دابه ایست بحری الکتفان جراد را کویند در اول
پریدن و جهة آن گفته اند است و گویند جراد است بعد از آنکه از غوغای بیرون رفته باشد زیرا که اول بار آنرا سرو کویند و بعد از آن دبا و بعد

ازینها

ازینها غوغا و بعد از آن کتفان الکنع بر وزن رطب بچه زره است و جمع آن کنعان است الکدر بضم کاف و سکون دال و طار [illegible]
درون آن که ورق باشد ابن هشام و غیره روایت کنند که حضرت غزوه قرقرة الکدر را در ماه محرم غزا نمود و آن ناحیه ایست در زمین بنی سلیم و هشت برید از
مدینه دور است و علی ابن ابی طالب علیه السلام لوا را برداشته بوده و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته بوده و حضرت [illegible] غنائم
قسمت کرد و آن پانصد شتر بوده و حضرت خمس آنرا بیرون کرده و چهار خمس را برای مسلمانان تقسیم نموده هر یکی از ایشان را دو شتر رسیده زیرا که دویست
نفر بودند و یسار در سهم حضرت افتاد و حضرت او را آزاد ساخت چون دید که نماز میگذارد و حضرت در این غزا پانزده شبانه روز از مدینه غایب
شد و قرقرة بفتح هر دو قاف زمین صاف را گویند و بکری گوید بضم هر دو قاف است و [illegible] در ضبط آن فتح هر دو قاف نقل نموده است و آن طایر [illegible]
طیری سفید از زرد الکرکر طایری است در بحر چین در زیر [illegible] آنرا خرشه کویند [illegible] زرق است [illegible] الغذای [illegible] از زرق [illegible]
و خرشه طایری است از کبوتر بزرگتر و در غیر طیر [illegible] زرق سفید از زرد الکرکند جاحظ آنرا الکرکدن خوانده [illegible] حمار هندی [illegible]
چنانکه گذشت و دشمن فیل است و معدن آن بلاد هند و نوبه است و گویند از گاومیش کوچک تر است و گویند [illegible]
و او را شاخی است بزرگ بر پیشانی روییده و بسبب ثقل آن [illegible] سر بلند [illegible] و آن شاخ سخت است [illegible] بزرگ [illegible] تیز است
بدان با فیل مقاتله کند و دندان فیل نسبت بدان بی فایده است و چون آن شاخ را در طول قطع کنند صور مختلفه از آن پیدا شود
مانند طاوس و غزال و انواع طیور و شجر و صورت بنی آدم و غیر اینها از نقشهای عجیب و از آنها [illegible] سازند و [illegible] منطقه پادشاهان را
از آن ترتیب دهند و آنها را گران میفروشند و اهل هند گویند چون کرکدن در جائی باشد [illegible] جهات [illegible] فرسخ [illegible] حیوانات
[illegible] و گویند بارها شاخ خود را بر فیل زده و فیل [illegible] برشاخهای خود [illegible] و گویند [illegible] حامله شود
و چون [illegible] بیرون آید دندان و شاخش روییده باشد و [illegible] چون نزدیک بولادت رسد بچه [illegible]
شکم او بیرون آورده و اطراف درخت را بخورد و [illegible] جاحظ این را انکار کرده [illegible]
و گیاه را بخورد و با انسان عداوت سخت دارد و چون بوی او را بشنود او را بجوید و چون او را یافت او را بکشد و از آن چیزی نخورد
و مؤنث را اکرکند گویند الحکم ندیده ام که کسی متعرض حکم آن شده باشد با وجود تتبع بسیار و پرسش بسیار و ظاهر این است
که حلال باشد زیرا که درخت را بخورد و مانند انعام نشخوار کند و منع حل او نکند معادات او مر انسان را چنانکه گفتار با انسان عداوت دارد
و ماکول است و اگر ثابت شود که از فرس و فیل متولد شود حرام است ولیکن این بعید است الخواص بر سر شاخ او شاخی است
که با شاخهای دیگر مخالف در رنگ و آنرا خواص عجیبه است و علامت صحة آن شاخ آن است که [illegible] موجود شود و آن شاخ در نزد
غیر ملوک هند موجود نشود و از خواص او است که هر حقدی بدان حل شود و اگر صاحب قولنج از آن بدست برداره فی الحال شفا یابد و چون آنرا [illegible]
گیرد و [illegible] و اگر اندکی از آن سحق نموده و بمصروع دهند شفا یابد و حامل آن از [illegible] ایمن گردد [illegible]
و چون از او در آب گرم اندازند [illegible] چشم [illegible] او را بر دارند [illegible] و مار [illegible] ایشان فرار نمایند [illegible]
و تعلیق [illegible] و از پوست او زره سازند و شمشیر در آن کار نکند و ابو عمرو بن عبد البر در کتاب [illegible] گوید [illegible]
زیرا اهل هند از شاخ کرکدن [illegible] که چون از [illegible] قطع کنند صور مختلفه از آن ظاهر کند و اهل چین از آن منطقها سازند که قیمت هر یکی از آنها
چهار هزار مثقال طلا باشد و طلا در نزد ایشان قیمتی ندارد چنانکه از آن لگام جهة اسبان و سلسله جهة سگان خود سازند

و اهل چین بسیار مایل بزرگ اند و سلاطین ایشان کوه‌ست زنا را مباح دانند و مذکر را از مؤنث دوست دارند و در وقت نزول آفتاب به برج حمل
عید کنند و تا هفت روز باکل و شرب مشغول شوند و اقلیم ایشان وسیع است و قریب به سیصد شهر دارند و عجایبات بسیار دارند و اصل اینها
از نسل عامور است زیرا که بنی عامور بن سویل بن یافث بن نوح بولایت چین درآمد و با اولاد خود شهرها در آنجا بنا نهاد و عجایبات بسیار ساخت
و مدت پادشاهی عامور سیصد سال بود بعد از او پسرش صاین نام دویست سال پادشاهی کرد و باسم او آن سرزمین موسوم شد
و او صورت پدر خود را از طلا ساخت و بر سریر از طلا نهاد و با قوم خود بعبادت آن مشغول شدند و بعد از آن همه ملوک ایشان بت پرستی را اختیار
شدند و ایشان بر دین صابیین باشند و گویند از آن طرف چین طایفه هستند لباس ندارند موی خود را لحاف خود سازند و طایفه دیگر
هستند که رویشان سرخ و مویشان اشقر است و طایفه دیگر هستند که چون آفتاب طلوع کند میان مغارها روند تا وقت غروب آنگاه بیرون آیند و
گیاهی را خورند که شبیه بقاع است و ماهی بحر را نیز بخورند و بعد از آنها یاجوج و ماجوج اند و اجماع بر آن است که یاجوج و ماجوج اولاد یافث اند
و از حضرت رسیده‌اند که آیا دعوت تو به یاجوج و ماجوج رسیده فرمود در شب معراج بر ایشان گذشتم و ایشان را دعوت کردم و قبول نکردند
التعبیر دیدن کرکند در خواب پادشاهی بزرگ و جابر است و گویند دیدن کرکی دلالت بر سختی دهد کند **الکرکی** بفارسی کلنگ
نامند و آن طایر بزرگ معروف است و جمعش کراکی است و کنیه آن ابو عریان و ابو العیزار و ابو نعیم و ابو الهیثم است و بعضی گویند
که آن غرنوق است و رنگ او خاکستری و بزرگ و پا دراز و در وقت پرواز صوت ایشان برای [illegible] و [illegible] ایشان مانند [illegible]
سریع است و از جمله جانورانی اند که بی رئیس زندگی نشوند [illegible] و نوبه به پاسبانی خود کنند و آنکه از ایشان به پاسبانی
مشغول شود آوازی کند گویا که اعلام کند که او حارس است و چون نوبه او تمام شود یکی دیگر از خواب برخیزد و به پاسبانی مشغول شود
و بعضی از ایشان در یکی بنشینند و بعضی در زمستان بجای دور روند و یکدیگر را یاری دهند و جمعی از ایشان متفرق پرواز نکنند
بلکه همه یک صف باشند یکی از ایشان مانند رئیس پیش افتد و باقی در پی آن افتد تا زمانی و بعد از آن یکی دیگر خلیفه او شود و بجای او نشیند
و همچنین تا آنکه مقدم ایشان مؤخر گردد و چون ابوین ایشان پیر شوند ایشان او را خدمت کنند و ابو الفتح بستی در وصف آن گوید
شعر
[illegible]
آنست که خطاط او له خود [illegible] و در جایی نگذارد که ضایع شود بلکه هر جا که رود او را ببرد و [illegible]
و در این قول که گفته که [illegible] و [illegible] بر زمین نهند و [illegible] حدیث است [illegible] که یک پا بر زمین نهد
و آن پای دیگر را برداره و اگر آن را بر زمین نهد [illegible] که زمین او را فرو برد و [illegible] از این سخن در ممالک [illegible]
پایه و پادشاهان و امرا [illegible] در [illegible] آن سعی بسیار است و در مصنف عبد الرزاق از معمر از قتاده از انس روایت آمده
که نقش خاتم عبد الله بن مسعود کرکی بوده [illegible] ابن بطال گوید این حدیث هر چند صحیح است لیکن دلیل نشود بر جواز آن زیرا
که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی فرموده و مردمان آن را ترک نموده‌اند و سهیلی از ابن [illegible] نقل نموده که چون حضرت
صلی الله علیه و آله در بنی سعد بود دو کرکی فرود آمدند یکی از ایشان منقار خود در جوف آن را شق ساخت و آن دیگر منقار خود بر [illegible]
در جوف او ریخت و این روایت غریب است و در ادب المجالسه دینوری آمده که دو طیر سفید که با کرکس بودند در بر حضرت نهادند [illegible]
ابن ابی الدنیا و غیره باسنادی که آن را با ابی ذر رسانند روایت نموده‌اند که ابی ذر گفت پرسیدم یا رسول چگونه دانستی که پیغمبری

و چه

و چه وقت نبی شدی گفت ای ابا ذر دو فرشته نزد من آمدند یکی از ایشان بر زمین نشست و یکی در میان آسمان و زمین ایستاده و یکی از آن
با دیگری گفت آیا این اوست گفت این اوست گفت او را با مردی وزن کن و چون مرا وزن کرد بر وی بر آن مرد راجح آمدم بعد از آن
گفت او را با هزار مرد وزن کن و چون مرا وزن کرد باز راجح آمدم بعد از آن گفت شکمش را بشکاف و او شکم مرا شکافت و دلم بیرون
آورده مغمز شیطان را از آن بیرون آورد و لخته خون از آن برون [illegible] و بعد از آن یکی از ایشان به رفیق خود گفت شکم
او را مانند ظرف بشوی و دلش را مانند چیزی که پر باشد بشوی و او چنان کرد و بعد از آن گفت شکمش را بدوز و شکم مرا بدوخت
و خاتم در میان هر دو شانه من نهاد چنانکه الآن است و از من بازگشتند و من گویا آن را معاینه میدیدم و در این حدیث [illegible] بسیار است یکی آنکه
خاتم نبوت پیش از آن نبوده و علما را در صفت آن خاتم بر چند قول اختلاف است و حافظ قطب الدین از آن حکایت کرده و در سیرت ابن هشام آمده
گوید که گویا محجمه بود که گوشت را گرفته بود و در حدیث آمده که گرد اگرد آن خالها بوده و در آن خالها موهای سیاه رسته بوده و مرویست که مانند سیب بوده
یا مانند زر الحجله و بر آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و گویند مانند تخم کبوتری بوده و حاکم و ترمذی در مناقب آورده‌اند از ابی موسی که ابو طالب
بشام رفت و حضرت با او نیز رفت در میان چند شیخ از قریش و چون نزدیک براهب رسیدند فرود آمدند و بار خود را نهادند و راهب نزد ایشان
آمد و دست حضرت را گرفت و گفت این سید جمیع خلق است این رسول پروردگار عالمیان است او را خدای تعالی رحمة للعالمین مبعوث گردانیده
و شیخان قریش گفتند که تو این را از کجا دانستی گفت شما چون از عقبه بلند شدید هیچ درختی و هیچ سنگی نبود مگر آنکه خدای عالمیان را سجده
بردند و بر رسول خدا سلام کردند و جمادات چنین کاری نکنند مگر پیغمبر را و من او را بخاتم نبوت می‌شناسم که در پایین غضروف کتف او است مانند سیب
مراجعت بجای خود نمود و ایشان را طعامی ساخت و چون طعام آورد حضرت را نیافت و حضرت بچرانیدن شتر مشغول بود گفت بفرستید با او
و چون حضرت بازآمد ابری بر او سایه افکنده بود و چون نزدیک قریشیان رسید دید که همه در سایه درخت جای خود را گرفته‌اند و چون نشست
آن درخت بجانب او میل نمود و سایه بر او افکند و آن راهب بر پا ایستاده بود و قریشیان را سوگند داد که او را به روم مبرید که اهل روم چون
او را ببینند او را بالصفات نبوت بشناسند و او را بکشند و در آن حال التفات نمود و دید که هفت نفر از اهل روم آمدند و او باستقبال ایشان رفت و گفت
که سبب آمدن شما چیست گفتند خبر یافته‌ایم که این پیغمبر در این ماه از جای خود بیرون آمده و هیچ جایی نمانده مگر آنکه مردمان به آن کار رفته‌اند
و ما خبر یافته‌ایم بیقین که او در این راه است گفت کسی از شما بزرگتر از پس شما می‌آید گفتند نی ما این راه را جهت تو اختیار کرده‌ایم و او به ایشان گفت
مرا خبر دهید چون خدای خواهد کاری کند کسی تواند که آن را باز گرداند گفتند نی گفت پس با او بیعت کنید و با او باشید بعد از آن
قریشیان را گفت شما را بخدا سوگند میدهم که کدام یک از شما ولی اوست گفتند ابو طالب ولی اوست پس بر سوگند دادن ابو طالب اصرار نمود
که او را باز گرداند و ابو طالب او را باز گردانید و ابو بکر بلال را همراه او کرد و راهب از کعک و زیت او را توشه نهاد و حاکم گوید بنابر شرط
شیخین این حدیث صحیح است و ترمذی گوید حسن و غریب است و حافظ دمیاطی گوید در این حدیث دو وهم است یکی آنکه راهب رومیان را گفت
با او بیعت کنید و ایشان بیعت کردند و با او بودند و دوم آنکه ابو بکر بلال را همراه او کرده زیرا که آن رومیان با او نبوده‌اند و بلال مسلمان
نشده بود و ابو بکر هنوز مالک او نگشته بود بلکه ابو بکر در آن وقت عمرش به بیست سال نرسیده بود و بعد از مدتی طویل مالک بلال گشت
سهیلی گوید حکمت در خاتم نبوت آن بود که چون دلش را پر از حکمت و علم و یقین کردند از آن ختم کردند چنانکه ظرفی را که پر باشد از مشک
مهر و ختم سازند و اما آنکه از غضروف کتف او پایین‌تر بوده جهت آن بود که از وسوسه شیطان مر این آدم را معصوم بود زیرا که بیرون

بن عمرو روایت نموده از عمر بن عبد العزیز که مردی از حق تعالی درخواست نمود که موضع شیطان را از بدن او بوی نماید پس جسد را چون بلور دید
که داخل و خارج آن دیده میشد و شیطان مانند ضفدعی بر جای از کتف او مقابل دلش نشسته بود و او را خرطومی بود مانند خرطوم پشه و آن را
بجانب آن مرد داخل میکرد و او را وسوسه میداد و چون بنده خدای را یاد کردی شیطان خرطوم خود را پس کشیدی و این در باب تصادف تضفدع
گذشت فما بال شکافتن سینه حضرت را دو بار روی داده یکی در حالت خوردی چنانکه مذکور شد و یکی در بزرگی در آن شب که بمعراج رفت و در صحیحین
در حدیث ابی ذر از انس آمده که حضرت فرمود من در مکه بودم و سقف خانه من سوراخ شد و جبرئیل فرود آمد و سینه مرا بشکافت و با آب زمزم بشست و بعد
طشتی از طلا با پیاورد که پر از حکمت و ایمان بود و آن را در سینه من ریخت و بعد از آن آنرا بهم آورد و در نسائی از مالک بن صعصعه آورده که حضرت برای
ایشان حدیث آن شبی که بمعراج او را بردند گفت در اثنای آنکه در حطیم بودم و بارها گفته در حجر بودم در حالتی که خفته و بیدار بودم دو مرد بر من
نازل شدند و طشتی با پیاله حکمت و ایمان آورده اند و سینه ام را بشکافتند از نحر تا بن موی شکم و دلم را بیرون آوردند و بشستند و پر کردند
و در جای خود نهادند و سعید بن هشام گوید بعد از آن شکم را با آب زمزم بشستند و پر از ایمان و حکمت نمودند و بعد از آن براق آوردند و من
بران سوار شدم تا آخر حدیث و طایفه گویند حضرت را از خانه ام هانی بنت ابی طالب بمعراج بردند **الحکم** بالخلاف حلال است والله اعلم
گوید و در آن خلاف است شافعی گفته حرام است و اصحاب ما گویند هرچه از طیور بری که ماکول باشد و بزرگتر از کبوتر باشد مانند بط و لکلک چون محرم
از آن بکشد و یا در حرم کشته شود در وجوب ضمان دو قول است یکی آنکه گوسفندی در فدیه آن واجب است جهت الحاق آن بکبوتر بلکه از کبوتر اولی تر است زیرا که از
کبوتر بزرگتر است و قول عطا که گوید در طیر بزرگ مانند کرکی و حباری واجب است گوسفند و واجب است شاهد این قول است و قول ثانی اعتبار قیمت
است و این قیاس است زیرا که وجوب گوسفند در قتل کبوتر جهت متابعت نقل است و قول ابن عباس که گفته در هر طیری که سوای کبوتر حرم است
چون محرم از آن بکشد قیمتش واجب است شاهد این قول است **الامثال** گویند فلان اعز من کرکی زیرا که تمام شب بر یک پای
ایستد چنانکه گذشت و اذا امام نماز ابی سلیمان دارانی منقولست که گفت بمجلس قاضی رفتم و سخن او در دل من اثر کرد و چون برخاستم
چیزی از آن در دل من نماند باز دو باره عودت نمودم و سخن او را شنیدم و اثر سخنش در راه در دل من بماند و بعد از آن زایل شد
پس بار سیم باز بمجلس او رفتم و اثر کلامش در دل من بماند تا بمنزل خود رسیدم پس این سخن را برای یحیی بن معاذ رازی حکایت
کردم گفت عصفوری است که کرکی را صید کرده مراد از عصفور قاضی است و از کرکی ابو سلیمان **الخواص** کرکی بارد یابس است
و پیه ندارد و بهتر او آنست که بار او را صید کرده باشد صاحبان مشقت را نافع است لیکن بد هضم است و دافع ضرر آن طبخ آنست
با ادویه حاره و مولد خون غلیظ است و صاحبان امزجه حاره را بخصوص جوانان را موافقت و اجود آن خوردن آنست در زمستان
و مختار آنست که با حلوای عسل آنرا افشره سازند تا خروج آن سهل گردد و واجب است که بعد از یک روز و یا دو روز آنرا ذبح کنند و سنگ
بر پای آن ببندند و بیاویزند تا گوشتش نازک گردد و زود گوارد و همچنین هرچه گوشتش دیرگوار باشد و مراره آن خوف را نافع
و چون دماغش را از زیبق بیامیزند و بینی را سعوط کنند باعث یاد آمدن فراموش شده است و هر که خواهد که مواد بدنش را زود
تا قدری از زراوند و مانند آن مغز که هر دو در بخیسانند و بدن را بدان طلا نمایند موی بر نروید و اگر دل او را بهره او را با زیبق
بیامیزند و صاحب نسیان بدان سعوط نماید هر چه را فراموش کرده باشد یاد آورد **التعبیر** کرکی در خواب مردی مسکین
غریب است و هر که بیند که برک کرکی سوار شده ظفر گرده و هر که بیند که مالک بسیار از آنها شده و یا بسیار از آنها را دور کرده
یابد

ریاست یابد و گوشت کرکی کسیرا که اراده مشارکت و مزاوجت داشته باشد دلیل خیرات زیرا که در طیران متفرق نشوند و گویند
هر که ببیند که کرکی را صید کرد با قومی بد خلق خویشی کند و نصاری گویند هر که کرکی را ببیند سفر دور کند و اگر مسافران را ببیند بخانه خود رجعت
کند و از طامیدوس گوید کرکی دزدان و ولات بردند و قطاع الطریق کند کسیرا که اراده اولاد داشته باشد دلیل خیرات زیرا
که خدمت پدر خود را کند در حالت پیری و بنده اعلم **الکروان** بفتح کاف و رای مهمله طایری است شبیه به بط در شب بخواب نیاید
حال خود موصوف است زیرا که کری خواب را گویند و مؤنث را کروه و جمع آن را کروان گویند بکسر کاف بمرتبه سواده بن عدی
صفوان گوید **شعر** علیم سبیل الکتاب ملقی ❊ ذکور کما اسلاده او اولا ❊ ترى حضار لباسهم ارکاله ❊ کانهم الکروان
[illegible]
علی ابن احمد ❊ و طرفة در بیان که سبب قتل او شده گفته **شعر** لنا یوم وللکروان یوم ❊ تطیر البائسات ولا نطیر ❊ فاما یومهن
فیوم سوء ❊ تطاردهن بالحدب الصقور ❊ واما یومنا فنظل رکبا ❊ وقوفا ما نحل ولا نسیر
[illegible]
ملعمر نوشته برای او و متلمس که هر دو در بلند پس طرفه کشته شد و متلمس سالم ماند زیرا که نامه متلمس برای متلمس خوانده شد و متلمس
ملعمر نرفت و بر این قصه در فره اشاره نمودیم و غیر مروی است که علیه بن حصن فزاری و اقرع بن حابس تمیمی بخدمت حضرت آمده
و از و سئوال کردند که برای ایشان بنویسد و معویه را کتاب را نوشت و اقرع کتاب خود را برداشت و در عمامه خود پیچیده و بسوی قوم خود
رفت و عیینه کتاب خود را برداشت و بخدمت حضرت آورد و گفت یا رسول الله میخواهی مرا که حامل کتابی ام بسوی قوم خود و ندانم در آن
چه نوشته شده است مانند صحیفه متلمس حضرت فرمود هر که سئوال ورزد او چندان باشد که او را بس کند مر طلب زیادتی آتش نکرده باشد
پرسیدند یا رسول الله چند او را بس کند گفت چندانکه چاشت و یا شام از آن سیر خورد **الحکم** حلال است باجماع **الامثال** گویند
اجبن من کروان زیرا که چون او را گویند اطرق کرا ان النعامة فی القری خود را بزمین چسباند پس جامه بر آن اندازند و آنرا بگیرند و این مثل را
برای کسی گویند که تکبر داشته باشد شاعر گوید **شعر** اسرای موسی بری القوم حوله ❊ کانهم الکروان ابصر بازیا ❊ و شاعر گوید **شعر**
ان الکروان اطرق ❊ [illegible] ❊ [illegible] **الخواص** قزوینی گوید گوشت وی
گرم تر است و گویند بهترین گوشتها است **الکعوم** برون حلقوم در حنجر کبوتر را گویند و میم آن زائده است و کیک طایفه است تیراندار در عرب و ابوا
گویند قدم مرادم المبلغ زیرا که کیمی مرویست از کشیع آنکه حمار وحشی تعیین بود [illegible] که را از درخت ببدیدند و از آن تیرکرده و از آن
قوسی و چند تیر ساخت در شب تصد حمار وحشی کرده و تیر بر آن انداخت و بوده چنان پنداشت که تیرش بخطا رفته است پس غضبناک شده کمان خود را
بشکست و چون روز شد دید که آن حمار وحشی گشته است از گشتن کمان پشیمان شده و انگشت خود را بگزید و مرد شاعر در این باب گوید
شعر ندمت ندامة الکسعی لما ❊ رأت عیناه ما صنعت یداه ❊ طرانده و غیره از حدیث عبد الرحمن بن سمره روایت نموده اند که حضرت فرمود
زکوة در کسعه و جبهه و نخه نیست ابو عبیده و غیره از اصمعی آورده اند که کسعه در از گوش است و جبهه خیل است و نخه غلام است کسائی گوید
نخه بضم نون گاو حث است **الکعیت** بلبل را گویند و مصغر خوانده شده و جمع آن کعتان است و ازرقی در تاریخ مکه آورده که جای برها
از کیت گو حکمرانی بکش مانند حیره بوده و بعضی از پرهایش سرخ بوده و بعضی سیاه و ساقهایش دراز و باریک بوده و گردنش باریک
دراز و از طیور بحر بوده و روز پنجشنبه هم ذی قعده سنه دویست و شش در وقت طلوع آفتاب بجانب مرده از ... تا وقت در اطراف ...
و او از ناحیه اجیاد گذشت و در مسجد الحرام غروب زمزم ایستاده روبروی حجر الاسود ... [illegible]

در نزد حجر الاسود بنشست و آن مرد از اهل خراسان بود و آن مرد هفت بار با او طواف کرد و مردمان بدان نزدیک می‌شدند و در آن نظر می‌کردند
و او از ایشان متنفری کرد و نمی‌پرید تا آنکه آن مرد هفت طواف کرد و هر بار از طواف بیرون می‌رفت و در نزد مقام ابراهیم رکوع می‌کرد و عودت می‌نمود
و آن مرغ بر شانه او بود بعد از آن مردی از طواف کنندگان آمد و دست بر آن نهاد و او بپرید و آن مرد چون طواف تمام کرد و آن مرغ خود بگذاشت آمد
و در عین مقام بنشست و ملک حبشه بایستاد و گردن دراز کرد و بازگردن تا سوی حجاج خود می‌آورد و مردمان بدان نگاه می‌کردند پس چون فراغ
حاجیان آمد و دست کشیده و آن را بگرفت تا پیشگاه از حاجیان که در پشت مقام در رکوع بود آن را نهاد و آن مرغ صیحه کشید گردباد از زمین
که باد او ظاهر نمی‌ماند و آن مرد ترسید و او را آگاه کرد او پرواز کرد و در دار الندوه به خارج از ظلال در جانب راست اسطوانه سرخ بنشست
و مردمان بر او جمع شدند و در او نظری کردند و او متوحش نشد از مردمان و بعد از آن بپرید و از در مسجد در میان دار الندوه و دار العجله بیرون
رفت و در باب هجره داریم از روی سخنی مشابه به این سخن مذکور نمود و آن گذشت **الحکلم** طایریست در طبرستان منقوش
و چشمهایش خوب و آن را با او از خود موسوم ساخته‌اند و بار را عصا فرو افکند که طیور کوچک را نیز بگیرد و چون نزدیک طیور بر او جمع
شوند و در اول روز بر ایشان رحم آورد و در آخر روز یکی از ایشان بگیرد و بخورد و هر روز این عمل او است تا فصل بهار تمام شود و چون
فصل بهار تمام شد امر او منعکس شود که طیور بر او جمع شوند و او را بزنند و او از ایشان نگریزد و او را آزار نمایند تا فصل بهار آینده و عطایش
طبری صاحب فردوس الحکم گوید این طایر را کسی ندیده که هر دو پای بر زمین نهد بلکه یکی را بر زمین نهد و چه خدا گوید که مرا از حیات
و نباتات و هر دو پای را بر زمین نهد از خوف آنکه مباد منخسف گردد زمین در زیر پای او و مثل این در مالک الحزین و یمام بیاید **الکلب**
سگ را گویند و بباید دانست که مرد را بدین وصف کنند و مرد را گویند کلب است و زن را کلبه است و جمع آن اکلب و کلاب است و اکالب جمع
الجمع است و ابن سیده گوید در جمع کلاب کلابات گویند شاعر گوید **شعر** اجب کلیة فکلابات لناس : الی ههنا کلب ام عباس : و کلاب
اسم مرد است از اجداد حضرت صلی الله علیه وسلم و آن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و لفظ کلاب یا منقول است از مصدری که بمعنی مکالبه است چنانکه گویند کالبت
العدو مکالبة و کلاباً یا منقول از جمع کلب است و او را بدین اسم از آن جهت موسوم کردند جهت طلب کثرت چنانکه لفظ اسباع تسمیه کنند و ابی دهیش اعرابی را
گفتند که چرا پسران خود را ببدترین اسماء موسوم کنید چون کلب و ذئب و غلامان خود را به نیکوترین اسماء نام کنید چون مرزوق
و رباح گفت پسران خود را جهت دشمنان بدین اسماء نام کنیم و غلامان خود را برای خود گویا بدین تسمیه تفأل کنند و مکالبه بمعنی قهر کردن باشد
و کلبه سگ ماده را گویند و جمعش کلبات است و سگ حیوانیست شدید الریاضه کثیر الوفاء و نه سبع و نه بهیمه است بلکه مرکب از هر دو ملاحیش
زیرا که اگر سبع بود با مردمان الفت نمی‌گرفت و اگر بهیمه بود گوشت حیوانات را نمی‌خورد و لکن در حدیث اطلاق لفظ بهیمه بر آن شده و مسلم
روایت نموده که در اثنای آنکه زنی در بیابانی براهی می‌رفت ناگاه تشنگی براو زور آورد پس در میان چاهی فرو رفت و آب بیاشامید بعد
از آن بیرون آمد و سگی را دید که خاک را از تشنگی میخورد و در نفس خود گفت آنچه از تشنگی بمن رسیده بود بدین سگ نیز رسیده و بعد از آن در چاه
فرو رفت و خف خود را پر آب کرد و بدهان آن را گرفت از چاه بیرون آورد و آن سگ را آب داد و حق تعالی آن نیکی را از او قبول کرد و او را بیامرزید
پس حضرت را گفتند یا رسول الله ما را در نیکی با بهایم اجر هست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آری در هر جگری تری اجری است هر شمار را و سگ دو نوعست
اهلی و سلوقی و سلوقی منسوب است بسلوق و آن شهریست در یمن و کلاب بدان منسوب شوند و هر دو نوع در طبیعت برابرند و سگ محکم شود

و حیض کرده و سگ ماده در هر دو ماه حامله گردد و بعضی کمتر از دو ماه حامله باشد و بچه‌اش را چشم گشوده نشود و بعد از دوازده روز چشمشان گشوده شود و سگ
مذکر بعد از یک سال جماع تواند کرد و باشد که پیش از یکسال جماع کند و چون سگ ماده با سگان مختلف الالوان جماع کند بچه‌ها را مانند ایشان بیاورد و سگ
چنان بی‌پروا بود که هیچ حیوانی نتواند کرد و جیفه در نزد او از هر جیفه بهتر است و عذره را بخورد و بچه را باقی کند تا بخورد و در میان او و کفتار
عداوت سخت است زیرا که چون سگ بر بلندی باشد و کفتار در سایه او بود در مهتاب سگ خود را بر کفتار اندازد و کفتار را بخورد و چون سگها
به بیگانه رحم بسازند دو نیم کرده و چون آدمی زبان کفتار را با خود دارد سگان با او در نگنند و بالطبع پاسبانی صاحب خود کند
و حمایت حرم او کند خواه صاحبش غایب باشد یا حاضر باشد و او بیدارترین حیوانات است در وقت خواب و غالب خوابش در روز است
در وقت عدم احتیاج بحراست و او در خواب از زن سرتیزتر و از بعض خائف است و چون بخوابد مژه را بر هم نهد بعلت سبک خوابش و سبب
سبکی خوابش این است که دماغش نسبت بدماغ انسان سردتر است و از عجایب طبع او است که بزرگان را اکرام کند و بر ایشان آواز نکند
و بسا باشد که راه را برای ایشان خالی کند و بر مردمان سیاه و زنده‌پوش و ضعیف حال آواز کند و با صاحبش اظهار رضا و مودت و الفت
نماید و چون بعد از زدن او را آواز کنند اجابت نماید و چون او را برانند او بیاید و چون صاحبش با او بازی کند او را چنان بگزد که الم بدو
نرساند و حال آنکه دندانهایش اگر خواهد در سنگ فرو برد و تأدیب و تلقین و تعلیم را قبول کند چنانکه اگر چراغی بر سر او نهند و خورشی
در پیش اندازند تا آن چراغ بر سر او باشد التفات بدان خوردنی نکند و چون چراغ از سر او بردارند بر آن خوردنی حمله آورد و در سگها
معلوم امراض سوداوی او را عارض شود او را الکلب لام عارض شود و آن دردیست مانند دیوانگی و علامتش آن است که چشمانش سرخ گردند
و بر دو برآنها آید و گوشش مسترخی شود و زبانش بیرون آورد و از بینیش آب رود و سر را پائین اندازد و پشتش کوژ شود و دنبالش
کج شود و دستش در مشی هر دو پایش و خائف و غمگین براه رود مانند مست و گرسنه شود و نخورد و تشنه شود و ننوشد و چون آب را ببیند
از آن بترسد و بسا باشد که از خوف آب بمیرد و چون شخصی را ببیند بر آن حمله آورد و اگر کسی او را فریاد کند و سگان از او بگریزند و چون بسگان نزدیک شود
ایشان او را خوش آمد کنند و اظهار خشوع نمایند و چون آدمی را بگزد آن کس را نیز مرض بد عارض شود چنانکه از شرب آب منع گردد تا از تشنگی
بمیرد و دائم طلب آب کند و چون آب بدو دهند نخورد و چون این درد در وی استحکام یابد در وقت بول چیزی از او بیرون آید بر صورت
سگ کوچک چنانکه صاحب موجز گوید و غیر او گوید کلب دوائی است که بسگان میرسد و ایشان را بکشد مگر آدمی که او علاج یابد شود و این
درد از گوشت و شتر را نیز عارض شود و عرب گویند قلب الابل چون شتر این درد رسد و قلب الابل القوم چون در میان شتر ایشان آید
و گویند کلب الکلب و استکلب چون سگ بر انسان حمله آورد و عادت کند که انسان را بخورد و قزوینی در عجایب المخلوقات آورده که در قریه از اعمال حلب
چاهی است که او را بیر الکلب گویند چون کسی را سگ دیوانه گزیده باشد از آب آن بخورد شفا یابد و این مشهور است و اهل آن قریه مرا خبر داده‌اند
که چون پیش از چهل روز کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد از آب آن بخورد سالم گردد و اگر بعد از چهل روز بخورد بمیرد و گفت من خود سه نفر را دیدم که
از آن آب خورده بودند و دو نفر از ایشان که پیش از چهل روز خورده بودند سالم گشته‌اند و آن سیم که بعد از چهل روز خورده است مرده است و سگ
سلوقی چون آهو را ببیند خواه دور و خواه نزدیک متغیر را از غیر بشناسد و بعض مدرک ایشان از روی شوخ چشمی مرده را از کسیکه خود را
مرده نماید بشناسد و مردم روم مرده را دفن نکنند تا آن را بر سگان عرضه ندارند و از بوئیدن سگ آن مرده را علامتی بر ایشان ظاهر شود که دلیل
حیات یا ممات آن باشد و گویند این حرف در بلوغ از ایشان موجود شود که از آن تعلیم خوانند و آن که کلب و سگ گیاهست و آن را چیزی مانند مادره

سلوقی زودتر قبول تعلیم کند و یوز برعکس اوست و سگ سیاه را صبر کمتر است و در کتاب فضل الکلاب علی کثیر ممن لبس الثیاب محمد بن خلف
مرزبان از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت نموده که حضرت مردی مقتول را دید گفت این چه کشته شده گفتند یا رسول الله ... رفته
بگوسفندی گرفته و سگ گله بر وی حمله آورده و او را کشته حضرت فرمود او خود خود را کشته و دین خود ضایع کرده و ... کار خود را نافرمانی کرده
و برادر خود را خیانت نموده و آن سگ از این بهتر بوده و ابن عباس گفته که سگ این خیر است از صاحب خود ... و ابن ازرق ... است
و گویند حارث بن صعصعه را ندیمانی بودند که از او از شدت محبت جدا نمیشدند پس از برای تنزه بیرون رفت و بعضی از آنها با او بودند و یکی از ایشان
بجا ماند و بخانه زن او رفت و با زن بخوردند و بیاشامیدند و بعد از آن خوابیدند و سگ او بر ایشان حمله آورد و هر دو را بکشت و چون حارث
بمنزل خود مراجعت نمود هر دو را مرده دید و حقیقت حال را دانست و این دو بیت را خواند شعر ما زال یحفظنی ... حرمتی ... ویا عجبا للکلب کیف
یصون ... وما زال یرعی حرمتی ویحوطنی ... ویحفظ عرسی والخلیل یخون ... و ابو الفرج بن جوزی در بعضی مصنفات خود آورده که مردی بسرعت
در گنبدی خوب که در نزدیک صحرا بود بگذشت و دید که بر آن مکتوب است که هر که خواهد بداند که بانی گنبد کیست بدین قریه در آید و آن مرد
بقریه داخل شد و سبب بنای گنبد را از اهل قریه پرسید و کسی او را خبر نداد تا او را بمردی دلالت کردند که عمرش دویست سال بود چون
نزد او رسید خبر گنبد را پرسید و او گفت از پدرم شنیده ام که پادشاهی در آن زمین بوده و او را سگی بود که در سفر و حضر و خواب و بیداری
از او جدا نمیشد و او را جاریه بود گنگ و لنگ پس روزی بصحرا بیرون رفت و فرمود تا سگ را ببندند تا با او همراه نشود و طباخ خود را فرمود
تا از شیر او را طعامی بسازد که آرزوی آن کرده بود و طباخ طعام را ساخت و در نزد جاریه و سگ بگذاشت و ... پس ماری
بسوی آن طعام آمد و از آن بخورد و آنچه را آشامیده بود در میان کاسه قی کرد و رفت و بعد از آن پادشاه آمد و فرمود تا طعام را نزد او آوردند
و در پیش او گذاشتند و آن جاریه دست بر هم زده اشاره کرد که پادشاه آن را نخورد و کسی ندانست که او چه میگوید و پادشاه دست بکاسه
کشید و سگ عوعو بنیاد و فریاد کرد و خود را بسلسله که بان بسته بود میکشید ... بود که خود را بکشد و پادشاه از آن منع شد
و فرمود تا او را باز کنند و او را رها کردند و پادشاه لقمه را بسوی دهان خود برده بود و سگ حمله آورده لقمه را از دست پادشاه برانداخت
و پادشاه را غضب شدید و طیره روی داد و خواست که سگ را بزند و سگ خود را در ظرف کرد و از آن طعام بخورد و بر پهلوی خود افتاد و گوشتش
ریزه ریزه شد و ملک متعجب شد و بسوی جاریه التفات نمود و جاریه باشاره پادشاه را حالی ساخت که مار از آن خورده است و شاه فرمود تا طعام را
ریختند و طباخ را ادب کرد که چرا ظرف را سر نهاده گذاشته و فرمود تا سگ را دفن نمایند و بعد از دفن این گنبد را بر آن بنا کرد و فرمود
تا آن کتابت را که تو دیدی بر در آن بنویسند و محکی است که ابی عثمان مدنی گفت که در بغداد مردی بود که سگها ... می کرد پس روزی
در وقت صبح پی حاجت خود رفت و سگی در پی او بماند و آن سگ را او از سایر سگان مخصوص گردانیده بود و او خواست تا سگ را باز
گرداند و آن سگ باز نگشت و با او رفت تا بطایفه رسیدند که با آن مرد عداوت داشتند و آن طایفه آن مرد را گرفتند و سگ ایشان را
میدید و ایشان آن مرد را بخانه بردند و سگ با ایشان رفت و ایشان آن مرد را کشتند و در میان بئری انداختند و سر آن را پوشیدند
و سگ را زدند و بیرون کردند و آن سگ بنزد خانه صاحبش رفت و فریاد کرد و بدان مبالات نکردند و مادر آن مرد چون مرد را ندید
دانست که تلف شده و بماتم او مشغول شد و سایر سگان را از خانه بیرون کرد و آن ملازم در خانه شد و نرفت پس روزی قاتل صاحبش
پیش در خانه ایشان گذشت و سگ در آنجا بود چون او را دید بر او حمله آورد و ساقش را بگرفت و او را رها نکرد و هرچند سعی کردند که او را رها کند

ادرارها نکند

ادرارها نکرد و آواز مردم بلند شد و جارسی آن کوچه آمد و گفت البته این سگ را در گرفتن این مرد غرضی هست شاید که او را زخم زده
باشد و مادر آن مرد مقتول این سخن را شنید و بیرون شد و دید که سگ مرد را گرفته و رها نکند و چون در آن مرد نظر نمود دانست که دشمن
پسر اوست و گمان برد که او قاتل پسر او باشد و او نیز دامن او را بگرفت و ایشان را نزد امیر المؤمنین راضی بالله بردند و مادر مقتول ادعا نمود که این
مرد پسر او را کشته است و امیر المؤمنین بعد از دعوی فرمود تا او را حبس نمایند و او را حبس نمودند و آن سگ در زندان را بجا گذاشت و بعد از
راضی بالله فرمود تا آن مرد را رها کردند و او از زندان بیرون آمد سگ مانند دفعه پیشین او را بگرفت و مردمان از آن تعجب کردند تا او را — جد کرده
خلاصی دهند و بعد از کوشش بسیار او را خلاصی دادند و راضی بالله خبردار شد فرمود تا آن مرد را رها کنند و سگ را در پی آن مرد
و در پی ایشان باشند و چون چنین کردند و آن مرد بخانه خود در آمد یکی از غلامان راضی بالله در پس او مبادرت نمود بخانه او در آمد و غلام چیزی — و سگ بر بخانه آمد و در آمد
جستجو کرد در خانه هیچ نیافت و آن سگ فریاد کرده و جای بر زمین بکافت و غلام متعجب شد و راضی بالله را از آن حال آگاه کردند و راضی
بالله فرمود تا خاک آنجا را بیرون آوردند و دیدند که صاحب سگ در آنجاست پس غلام صاحب خانه را بگرفت و پیش راضی بالله آورد و راضی بالله
فرمود او را زدند تا اقرار کرد که او و جماعتی دیگر در قتل آن شریک بودند و چون آن جماعت را طلب نمودند گریخته بودند و در کتاب المطربات
آورده که شخصی در صفهان شخصی را کشت و در میان بئر انداخت و مقتول را سگی بود و آن حالت را مشاهده نمود و بعد از آن هر روز بر سر بئر میرفت
و خاک را از آن بیرون میداد و به آن اشاره می نمود و چون قاتل را میدید بر او حمله می کرد و چون مردمان این حالت را مکرر از آن
سگ مشاهده کردند بئر را حفر نمودند و صاحب سگ را در آن یافتند و آن مرد را گرفته و زدند تا بقتل آن اقرار نمود و بعد از آن او را در
قصاص بکشتند و در شعب بیهقی و غیره از ... تمیم ... خبر کرده او در ... صفحات بسیار است و اشعار ... گفته آمده و این دو
بیت را او گفته است شعر الکلب احسن عشرة ... وهو النهایة فی الخساسة ... ممن ینازع فی الرئاسة ... قبل اوقات الرئاسة
و این دو بیت ... گویند که شیخ امام ابو الطیب طبری گفته ... و شیخ گوید ... که
من ... الا ان ... وفات او در سنه ...
شعر [illegible]
و [illegible] ان الکلاب لتهدی فی مرابضها ... والناس لیس بهاد شرهم ابدا ... و ابن خلکان گوید که حسین بن احمد معروف بابن
الحجاج که شاعر مشهور است در حالت احتضار وصیت نمود که در زیر پای امام موسی بن جعفر که یکی است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم ...
او را دفن نمایند و بر قبر او بنویسند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و گویند ابن حجاج در خلاعه و صاحب مجون بوده و گویند ...
در بر طعام پیش او گذاشته و او گفته شعر یا ذا الذی ... من عرض ... [illegible]
سوره المائده و دعوت طعام ... دال است و آنکه ... که در مسئله خود گوید ... مردود است ...
آمده در کتاب بهجة المجالس گوید جعفر صادق رضی الله عنه وقوع حقیقت تعبیر رؤیا تا چند سال متاخر کرد و گفت پنجاه سال زیرا که حضرت صلی الله علیه
در خواب دید که سگی ابلق بخون او ولوغ نمود و حضرت از آن بقتل حسین تعبیر نمود و شمر ذی الجوشن که قاتل حسین بود ابلق بود زیرا که ابرص
بود پس حقیقت خواب حضرت بعد از پنجاه سال وقوع یافت چنانکه در باب ... در لفظ ابرص گذشت و در این کتاب ... مسطور است که ...
شاید که آنکه حضرت در خواب دید که بهشت در آمده و در آن خوشه خرمای ابوجهل دید و از آن تعجب نمود ... که داشت پس رسید ...

گفته ابو جهل است و این سخن بر وی شاق آمد و گفت ابو جهل را با بهشت چه کار است سوگند بخدای که ابو جهل بدان داخل نخواهد شد و بهشت در نیاید
مگر نفس مومنه و چون عکرمه بن ابی جهل مسلمان شد حضرت شاه ولایت را خانه نزد او رفت و آن خوشه را بعکرمه تعبیر نمود و حماد کوفی گفت که یکی از شامیان
که عامل عمر بن عبد العزیز بود به عمر گفت ای امیر المومنین در خواب دیدم که آفتاب و ماه جنگ نمودند و با هر یکی ازیشان فرقه از نجوم بود عمر گفت تو با کدام بودی
گفت من با ماه بودم گفت با آیت محو شده بوده و برای من عمل هرگز نخواهی کرد و آن مرد شامی در جنگ صفین با معاویه مقتول شد و در روایت است که عایشه (بس آنرا عزل کرد)
رضی الله عنها در خواب دید که سه ماه در حجره او افتادند پس ابو بکر گفت اگر خواب تو راست باشد سه نفر از نیکان روی زمین در خانه تو مدفون
باشند و چون حضرت در حجره او مدفون شد ابو بکر گفت این یکی است از ماههای تو و نیکوترین ایشان است و از امام ابو عمر یوسف بن عبد البر نمیری قرطبی
که امام عصر خود بود در حدیث و اثر یکی است از ناقلان مذهب و با امام حافظ ابو بکر احمد بن ثابت خطیب بغدادی شافعی در سنه چهار صد و
شصت و سه وفات یافتند و در احیاء العلوم از بعضی صوفیه منقولست که گفتند در طرسوس بودیم و جماعتی گرد آمدیم و بسوی باب الجهاد بیرون
رفتیم و در پی ما سگی افتاده بود و چون بباب الجهاد رسیدیم دابه مرده را دیدیم و در جای بلند رفتیم و نشستیم و چون آن سگ آن دابه
مرده را دید بسوی شهر بازگشت و بعد از آن باز آمد و مقدار بیست سگ با خود آورد و همه بنزد آن دابه مرده رسیدند و در جای نشست و سایر سگان
شروع بخوردن آن دابه نمودند تا آنگاه که سیر شدند و آن سگ در جای خود نشسته بود و نظر بر آن دابه مرده می نمود و چون آن سگان
بشهر بازگشتند آن سگ بران دابه رفت و بقیه آنرا بخورد و بعد از آن بازگشت و در میزان ذهبی در ترجمه احمد بن زراره ... مسطور
از انس مرویست که حضرت فرموده شما چگونه باشید در وقتی که در آن وقت مانند شیر باشد و حاکم مانند گرگ بی موده و تاجر مانند سگ
عفیف کند و مومن در میان ایشان مانند گوسفند متحیر در میان دو گله که آنرا جای نباشد پس چگونه باشد حال گوسفند در میان شیر و گرگ و سگ
و در امالی ابو بکر مطوعی از ابی درداء مرویست که گفت با حضرت نماز بجماعت میگذاردیم و سگی بر ما بگذشت و هنوز دست او بپایش نرسیده
بمرد و چون حضرت از نماز فارغ گشت فرمود که در این وقت بر این سگ که دعا کرده مردی از آن گروه گفت من بر آن دعا کردم یا رسول الله
حضرت فرمود چه گفتی گفت گفتم اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت المنان بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام اکفنا هذا الکلب
جانستیکه حضرت فرمود هر آینه باسم اعظمی که هرگاه بدان دعا کرده شود نزد خدای مستجاب گردد و چون بدان سوال نمایند از خدای عطا
فرماید بدانچه دعا نموده است و این حدیث در سنن اربعه و مسند امام احمد و کتاب حاکم و کتاب ابن حبان مرویست بی قصه سگ و طبرانی از حدیث
ابن عمر آورده که آن نماز نماز عصر بوده در روز جمعه و آن مرد دعا کننده سعد بن ابی وقاص بوده و حضرت او را فرموده که ای سعد
هر آینه دعا کرده بکلماتی که اگر بدان کلمات دعا کردی برانچه در میان آسمانها و زمین است مستجاب میشد ترا مژده باد ای سعد و امام
احمد در زهد از جعفر بن سلیمان روایت نموده که گفت با مالک ابن دینار سگی دیدم گفتم بدین سگ چه خواهی کرد گفت ای ابا یحیی هذا خیر
من جلیس السوء ترمذی حکیم و غیر او گویند چون حق تعالی آدم را بزمین فرو فرستاد ابلیس علیه اللعنه آمد و سباع را بر اذیت آدم علیه السلام
اغوا نمود و شدیدترین ایشان در اذیت او سگ بود پس جبرئیل آمد و آدم را فرمود تا دست خود را بر سگ نهد و چون دست بر سگ
نهاد سگ ساکن شد و با او الفت کرد و از جمله دوستان و پاسبانان او و اولاد او شد و در مناقب امام احمد آمده که امام احمد شنیده
بعد حدیث در نزد مردی هست که در ماوراء النهر است و امام احمد بسوی او رحلت نمود و او را دید که بر در ایستاده و سگ را طعام میدهد و امام احمد
سلام کرد و او جواب سلامش گفت و باز بطعام دادن سگ مشغول شد پس امام احمد را تکدر خاطر روی داد و سبب آنکه او با طعام سگ
اشتغال

اشتغال داشت و بوی مبالات نکرد و چون شیخ از طعام سگ فراغت یافت بسوی امام احمد التفات نمود و گفت ظاهرا از آنکه در خواطر تو (روی داد)
سبب آنکه التفات بتو نکردم و با طعام سگ مشغول شدم آمدی امام احمد گفت آری آن پیر گفت ابو الزناد از اعرج از ابی هریره برای من روایت
نموده که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده هرکه امید کسی که بدو امید وار باشد قطع نماید حق تعالی امید او را از خود در روز قیامت قطع نماید و حقیقت
در ناحیه ما این زمین ما سگ بسیار ندارد و این سگ بامید من روی بجانب من آورده و من از آن ترسیدم که اگر امید او را قطع کنم حق تعالی
در روز قیامت امید مرا از خود قطع نماید پس امام احمد گفت این حدیث مرا کافی است و المکرر در رساله قشیری در باب جود آمده بدین نوع است
زیرا که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بجانب ضیعه رفت و بنخلستان قومی نزول نمود و در آن نخلستان غلامی سیاه بود که در آن عمل میکرد
ناگاه آن غلام غذای خود را که سه قرص بود بیاورد و یکی از آنها پیش سگی انداخت که در آنجا بوده و سگ آنرا بخورد و بعد از آن قرص دوم و
سیوم را نیز پیش آن انداخت و آن سگ همه را بخورد و عبد الله بن جعفر در آن مینگریست و از غلام پرسید که قوت تو هر روز چند است گفت
آن بود که دیدی عبد الله گفت پس سگ را بر خود چرا اختیار کردی گفت این زمین ما سگ ندارد و این سگ از راه دور آمده و گرسنه
شده و من مکروه داشتم که او را ناامید گردانم و چیزی ندهم عبد الله گفت پس امروز خودت چه خواهی کرد گفت امروز گرسنه میشوم پس
عبد الله بر رفقای خود گفت من اینجا ملامت کرده میشوم که این غلام از من سخی تر است بعد از آن غلام را خرید و آزاد کرد و آن نخلستان را
خرید و بدو داد و در باب حای مهمله در حمار گذشت که حاکم از جابر روایت نموده که حضرت فرموده چون بانگ سگ و نهیق حمار را بشنوید در شب
از شر شیطان پناه بخدا برید که ایشان چیزی را که شما آنرا نبینید و چون این هر دو آواز را بشنوید کم بیرون روید که حق تعالی در شب
از مخلوقات هر چه را خواهد پراکنده میسازد و خبر عجیبه در کتاب البشری فی خیر البشر از مالک نقل آمده که گفت شتری من فرار کرد و من بر شتری ...
شده بطلب آن رفتم و آنرا نیافتم و گریستم و بسوی اهل خود مراجعت نمودم و شب گذشته بود و نزدیک رودی بودم و من آن شتر بچه را با آن شتر
در گریه دادم و عقال بر زانوی شان نهادم و بر تل ریگ خوابیدم و چون خواب بر چشم رفت از ناقی شنیدم گفت ای مالک ای مالک اگر از
جای آن شتر که بر او فرود آمده تفحص و جستجو کنی آنچه در آنجاست ترا مسرور سازد گویند پس برخواستم و شتر را طرف دیگر بردم و جای او را کندم
و بتی را که در صورت زنی بود و صفحاتی ... بود مانند کاغذ و مانند آینه جلوه می کرد یافتم و بیرون آوردم و برخت خود آنرا مالیدم و بر پای
نهادم و بی اختیار در برابرش سجده بردم و بعد از آن برخواستم و شتر را برای او نحر نمودم و خونش را بدو پاشیدم و آنرا اغلام نام کردم و در شیر پخته آنرا
نهادم و بخانه خود آمدم و بسیاری از اهل من بر من حسد بردند و از من درخواستند تا آنرا برای ایشان نصب نمایم تا او را پرستش نمایند
با من و من امتناع نمودم و خود بعبادت آن منفرد بودم و بر نفس خود نذر نمودم که هر روز چیزی ذبح نمایم و مرا سه گوسفند بود و در سه روز هر سه را
ذبح نمودم و در روز چهارم چیزی نبود که ذبح نمایم و اخلال را در نذر خود مکروه شمردم پس نزد آن بت آمدم و شکایت کردم ناگاه هاتفی در جوف
آن گفت ای مالک ای مالک هیچ حرجی بر تو نیست برو بطوی الالاتم و آن سگ سیاه را که مثل در خون فرو رفته بگیر و بدان صید کن تا غنیمت یابی
چون مالک گوید پس من بطوی الالاتم رفتم و سگ سیاه هولناک را دیدم که حمله برده و گاو وحشی را گرفته و کشته و من در آن مینگریستم که شکم
آن گاو را بدرید و دهان در خون آن برده و مرا هیچ گرفت و بعد از آن جسارت نمودم و پیش رفتم و او بر من التفات نکرد و مشغول خوردن گاو
بود و من حمله بردم و ریسمانی در گردنش انداختم و کشیدم و آن در پی من آمد و من نزد اهل خود آمده و بر آن سوار شده بسوی گاو کوهی آنرا بردم
و در آنجا ذبح دادم و گوشت گاو را بر آن نهادم و متوجه قبیله خود شدم و سگ با من می آمد و در اثنای راه آهوی پیدا شد و سگ بران حمله کرد

و سر کشید و من در او نگاه کردن آن متردد بودم و بعد از آن او را رها کردم و آن مانند تیر بگذشت و آهو را گرفت و من آهو را از آن باز ستدم
و آهو را بدست من داد و من مسرور شدم و بجانب اهل خود آمدم و آهو را سر بریدم و گوشت گاو و گوی را نخوردم و آن شب را بخوب ترین
وجهی گذرانیدم و فردا آن را بصید بردم هیچ حمار وحشی و گاو وحشی از دو شکاری نیافت و هیچ گوی و آهوئی او را مانده نساخت و بهتر
من زیاده شد و من در اکرام آن مبالغه نمودم و او را شستم نام نهادم و همچنین ماندت که خدای خواست چنان بود و بعد از آن روزی بصید
و نعامه را دیدم که نخفته خود و قریب من بود و من شستم را بران رها کردم و نعامه چنانچه شستم را نگریخت و من بر و پس خوش خرام برپی
آن چادم و چون نزدیک شد که سگ آن را بگیرد عقابی از هوا بر سگ فرود آمد و سگ بسوی من بازگشت و من هر چند بران خوردم با ستاده
و من عنان فرس باز کشم و او خود را در زیر قوائم فرس انداخت و عقاب در پیش من بر سنگی نشست گفت ای شستم سگ گفت لبیک گفت
هلک الاصنام و ظهر الاسلام شیخ سلام و الا فلست بداع مقام و بعد از آن عقاب برید و من نظر کردم تا شستم را به چیم ندیدم و آن وقت
آخر عهد من بود با او و طوی لا رقم پیری است که اطراف آن سنگ برچیده اند فسانه که اخری حاکم در مستدرک از ام المؤمنین عائشه روایت
کند که گفت زنی از دومة الجندل آمد نزد من و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم می طلبید با اندک زمانی بعد از وفات حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوالی از چیزی
که خود بدان داخل شده از حضرت سوال نماید و آن چیز سحر بود عائشه گوید دیدم او را که می گریست بمثابه که حضرت را ندیده و دم ... که گریست
او بر او رحم آمد و او می گفت من میترسم که هلاک شده باشم و من از و پرسیدم که قصه تو چیست گفت مرا شوهری بود و از من غایب شد و من نزد
پیر زنی رفتم و سخن حال خود را بدو گفتم و او گفت تو اگر آنچه من گویم چنان عمل آری شوهرت نزد تو آید من گفتم هر چه تو گوئی بکنم پس چون شب شد
آن پیر زن دو سگ سیاه آورد و من بر یکی و او بر یکی سوار شدیم و شتاب هر چه تمام تر بچاه بابل رسیدیم و در آنجا دو مرد را دیدیم که بپای خود
آویخته شده بودند و مرا گفتند حاجت تو چیست گفتم خواهم که سحر یاد گیرم و ایشان گفتند ما فتنه ایم مرو و تو کافر مشو و باز گرد و من ابا نمودم
و گفتم باز نگردم و ایشان گفتند بسوی فلان تنور برو و بول در آن ریز پس من رفتم بسوی تنور رسیدم و بول در آن نریختم و بسوی ایشان مراجعت
نمودم و ایشان گفتند بول در آن ریختی گفتم آری گفتند چیزی دیدی گفتم چیزی ندیدم گفتند بول در آن نریخته و بشهر خود باز گرد و کافر مشو و تو
ابا نمودم و ابا ورزیدم پس ایشان گفتند برو بول در فلان تنور بریز و من رفتم و اندامم در لرزه آمد و خوف کردم و باز گشتم بسوی ایشان گفتند چه چیز
دیدی گفتم هیچ گفتند برگرد و بول در آن بریز و من باز رسیدم رفتم و بول در آن ریختم و سواری را دیدم که سراپای او با آهن پوشیده بود از من
بیرون آمد و بسوی آسمان رفت و من رفتم ایشان را از آن حالت آگاهی دادم گفتند راست گفتی که آن ایمان تو بوده از تو بیرون شده برو
و هر چه خواهی بکنی میشود و گفتند برو این گندم را و بپاش گوید گندم را بردم و پاشیدم و گفتم بروی و آن گندم روئید و گفتم درو گرد
شو و درو کرده شد گفتم آرد شو آرد شد گفتم خبز شو خبز شد و چون دیدم که هر چه را گویم میشود پشیمان شدم و ای ام المؤمنین چیزی نکرده ام و
نخواهم کرد عائشه گوید در باب آن پیر زن از اصحاب فتوی طلبیدم هیچ کدام ندانستند در باب او چیزی بگویند و همه ترسیدند که او را بغیر علم فتوی دهند
و لیکن او را گفتند اگر پدر و مادرت و یا یکی از ایشان زنده میبود ترا کفایت می کردند بعد از آن حاکم گوید این حدیث صحیح الاسناد است انتهی
هشام بن عروه که از پدرش از عائشه این حدیث را روایت نموده گوید که اصحاب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم وارع بودند و از خدای می ترسیدند و بر فتوی
دلیر نبودند و بدین سبب آن پیره زن را فتوی ندادند و اگر آن پیره زن نزد ما می آمد هر آئینه کار او در اثر آن میدیدی حنابله گویند بدین
حدیث معلوم شود که ایمان و سحر در یک دل جمع نشود و کسیکه ایمان داشته باشد ساحر نخواهد شد نگاه بحال این پیره زن فقیر مسکین کن که شیطان

حکم

چگونه در ورطه هوی و نفس اماره چگونه او را در مهلکه انداخته که بعینه کبر کرده شد و دو است و اب عاصیان که سر فرو دانند و لازم
جهل شوند و شقاوت ایشان زیاد کرده و شاعر خوب گفته شعر اذا ما رأیت النفس یوما لحاجة و کان علیها للخلاف طریق فخالف هواها ما استطعت
چون ببینی نفس را روزی برای حاجتی و برای او بخلاف آن راهی بود پس مخالفت هوای او کن هر چند توانی
فانما هواها عدو و الخلاف صدیق مسئول آیا سحر را حقیقت و اثر است یا نه بعضی گویند حقیقت و اثر ندارد و بعضی گویند دارد و حق آنست که دارد
بدرستی که هوای او دشمن و مخالفت او دوست است
زیرا که ظاهر قرآن و حدیث بران دلالت دارد و ... گوید علما را در قدر تاثیر سحر اختلاف است بعضی گویند قدر آن تفرقه میان زن و مرد زیاده نشود
زیرا که حق تعالی در آیه تعظیم آن و تخویف یاد کرده و اگر از آن زیاده شدی در یاد کردن اولی بودی زیرا که در وقت مثل آوردن بموافق
علم بلاغت بلند ترین احوال ذکر باید کرد و مذهب مشهور آنست که زیاده تر از تفرقه میان زن و مرد ممکن است که واقع شود و واقع است زیرا که عقل عقلانی
وانفعال هست در مساوی ... بر عادتی است که او را اجرا فرموده است و در تفرقه در میان زن و مرد نص نیست بر منع زیاده از ان
اگر کسی پرسد چون ... جایز داند که ما فوق عادت از ساحر سر زند پس چه چیز ... از معجزه جدا سازد جواب آنست که خرق عادات
بر دست نبی و ولی و ساحر ظهور کند و لیکن نبی بدان تحدی کند با مردمان و ایشان را از اتیان بمثل آن عاجز گرداند و خبر دهد که این از جانب
حق تعالی است و حق تعالی او را تصدیق کند پس اگر دروغ میگفت در نبوت خود خرق عادت از وی ظاهر نشد زیرا که اگر خرق عادت از دروغ گو ظاهر گردد
بایستی از معارضان چنانچه آن نیز ظهور کند و اما ولی و ساحر هر چند خرق عادت با مردمان تحدی نکنند و آن را دلیل بر نبوت خود نسازند
و ادعای نبوت نکنند و اما فرق در میان ولی و ساحر از دو وجه است یکی آنست که مشهور است و اجماع مسلمانان بر آنست که سحر ظهور نکند مگر
بر دست فاسق و کرامت ظهور نکند مگر بر دست ولی و امام الحرمین و ابو سعید متولی و غیر هما نیز بران رفته اند و وجه دوم آنست که سحر با مزاج
و بعضی ... حاصل شود و کرامت احتیاج بدینها ندارد و بسا باشد که کرامت بی طلب و خواستن واقع شود و الله اعلم
و آنچه تعلق بدین مسئله گرفته است از فروع فقه آنست که تعلیم و تعلم سحر حرام است بنا بر قول صحیح قاضی حسین و ابراهیم مروزی گویند اگر در تعلیم و تعلم
آن ترک طاعت خدای باشد حرام است و اگر نباشد پس اگر قصد در تعلم آن دفع سحر مردمان از خود باشد جایز است و اگر قصد او آن باشد
که بر مردمان سحر کند جایز نیست و اگر دانستن آن موقوف بر کفر و مباشرت حرامی باشد مانند ترک نماز مثلا پس عمل سحر باجماع حرام است و سحر
از جمله کبائر است و مذهب مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که ساحر کافر شود زیرا که حق تعالی فرموده و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا و
سلیمان را بسحر منسوب کرده بودند نه بکفر و نیز حق تعالی فرماید از زبان هاروت و ماروت انما نحن فتنة فلا تکفر و مذهب شافعی آنست که کافر
نشود مگر که در آن سحر قولی گوید و فعلی کند که مقتضی کفر باشد رافعی گوید هر که اعتقاد کند که سحر حلالست کافر گردد و ابن الصباغ گوید اگر ساحر اعتقاد کند که تقرب
بکواکب سبعه جستن و هر چه او خواهد کواکب سبعه خلق کند کافر شود و قفال گوید اگر ساحر گوید که بقدرت خود سحر کردم نه بقدرت خدای کافر گردد و اگر ساحر
توبه کند توبه او پیش قبول شود در نزد شافعی و مالک گوید ساحر زندیق است و اگر بگوید من سحر خوب میدانم کشته شود و توبه او مقبول نشود چنانکه توبه زندیق
مقبول نشود و از ابو حنیفه نیز چنین مروی است و از امام احمد دو روایت آمده مانند این دو مذهب که گذشت و ابو حنیفه گوید زن ساحره را باید حبس کردن
نه کشتن و اما ساحر که ذمی باشد کشته نشود مگر آنگاه که ضرر بمسلمانان برساند پس او را بسبب نقض عهد باید کشت و ابو حنیفه گوید مطلقا کشته شود و مرد
مسحور را مطبوب گویند چنانکه مار گزیده را سلیم گویند ابن الانباری گوید طب از لغات الاضداد است که علاج و درد او سحر را طب گویند فائده
ادبیه ابو العلای معری روزی نزد شریف مرتضی آمد ... و آن بر گفت این سگ کیست ابو العلاء گفت سگ کسی است که هفتاد نام
برای سگ نداند پس مرتضی او را از نزدیک خود خواند و او را نزدیک گردانید و دانست که علامت بعد از آن روزی ذکر متنبی کرده شد و شریف مرتضی او را تنقیص

نقصان داد و عیوب او را اندک ساخت و ابو العلاء معری گفت اگر از اشعار متنبی هیچ کلام مقبول نباشد مگر این بیت که لک یا منازل فی القلوب منازل
منازل او را او شرف و فضل کافی است پس شریف مرتضی خشمگین شد و فرمود تا او را بحبس نمایند و از مجلس بیرون کنند و بعد از آن حاضران مجلس گفت
میدانید که این کور چه گفت و مرادش از ذکر این قصیده چه بود که متنبی را از این بهتر بسیار است و آنرا نام نبرد گفتند نمیدانیم گفت مراد او از این قصیده این بود
شعر و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل از شیخ الاسلام تقی الدین و ابن دقیق العید رسید که ابو العلاء
بود گفت [illegible] و مستحسن است تا [illegible] اخری ابو نواس در [illegible] شعر [illegible]
خذهم من عنده و کل رغد بالیسر من رعده از ابواب صاحب من قصده بیت ارنی صاحب من قصده و کل مولاه لقصده [illegible]
لم یات امین حسن بعده [illegible] گویند ابو بکر خالدی نزد خلیفه رفت و قصیده که در مدح او گفته بود خواند و خلیفه او را جایزه
بخشید و صحبتی از ایشم که در پیش خلیفه بود ابو بکر از او اوطلب کرد و خلیفه آن را بدو بخشید و مسرور و شادمان در نزد او بیرون آمد و برابو الفتح
خالویه بگذشت و ابو الفتح او را تهنیه کرد و چون روز دیگر شد باز نزد خلیفه آمد و خلیفه از و پرسید که حال چگونه است و فرزندت بچه حالند
گفت بر خیرند و او را دعای خیر کرد و گفت امشب در مدح تفنن می کردم و آنرا تمام می کردم و از صله تمام و عطاهای خلیفه اضافه نمودم چنانکه
گفت شعر ما صدتنی الصدمات مولانا ورعده و کل حر عندنا من عنده و خلیفه را عرق غضب در حرکت آمد و او را زجر نمود و او در نزد خلیفه
غمگین ماند و بهانه بیرون آمد و برابن خالویه بگذشت و ابن خالویه از او خبر پرسید و او حال را باز گفت ابن خالویه گفت آیا بتحقیق این را
گفته گفت آری گفت تو چگونه توانی امیر المومنین را نیک نگو اتی غلت کجا رفت قول ابی نواس را نشنیده که گفته شعر فکل خیر عندهم من عنده
و کل رغد بالیسر من رعده و خالدی از بیم خواست که بمیرد و بعد از آن گفت مرا راه نمای که چگونه خلاصی یابم گفت چند روزی تمارض کن و بعد از آن چنان
بنمای که شفا یافته و پیش امیر المومنین برو و چون از تو پرسد که سبب مرض تو چه بود بگو طرب ابی نواس را مطالعه نمودم و مرا از ترس حاصل
شد و مریض افتادم و چون ابو بکر چنین کرد خلیفه از و خوشنود شد فسا ... قوله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید لو اطلعت علیهم
لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا اکثر مفسرین بر آنند که سگ اصحاب الکهف از جنس این سگان بوده و در لون او خلاف است ابن عباس
گوید ابلق بود و در روایتی دیگر از او آمده که سرخ بوده و آتشم آن مکیم بوده و مقاتل گوید زرد بوده و قرطبی گوید زردی بود که بسرخی میزد و کلبی گوید
خلنجی بود و گویند لونش مانند لون آسمان بود و گویند ابلق بود که سیاه و سفید و سرخ بود و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گوید همیشه ریان گوید و
زاغی گوید اسمش قطمیر بود و شعیب جبائی گوید حمران بود و عبد الله بن سلام گوید بسیط بود و کعب الاحبار گوید صهبا بود و وهب گوید نقیا و از این حمزه
که آن شیر و شیر را کلب گویند زیرا که حضرت بر عتبه ابی لهب دعا کرد که حق تعالی سگی از سگان خود را بر و مسلط گرداند و او را شیر بخورد و فرقه گویند
که یکی از اصحاب الکهف بوده و در در غار نشسته بوده و ایشانرا محافظت و حراست می نمود پس با سم کلب که حراست کارا وست موسوم شد چنانکه ستاره را که
جوزاست کلب خوانند زیرا که مانند سگ بر پی جوزا افتاده است و از آن جدا نشود و ظاهر گویند مرد طباخ بوده مر ایشانرا چنانکه طبری ذکر نموده است
و بسط ذراعین این قول را ضعیف میسازد زیرا که عرفا بسط ذراعین صفت کلب است و ابو عمر و مطرزی و غیره حکایت کنند که جعفر بن محمد صادق
خوانده و کالبهم و محتمل که مراد او از این شخص باشد و خالد بن معدان گوید در جنت از دواب غیر از سگ اصحاب الکهف و حمار عزیر و ناقه صالح نیست
و ابن عطیه مفسر گوید پدرم گفت که از بو الحسن شنیدم در سنه چهارصد و شصت و نه گفت هر که اهل خیر را دوست دارد از برکت ایشان بدو چیزی رسد
سگ اهل فضل را دوست داشت و بایشان مصاحبت کرد حق تعالی نام او را با ایشان در قرآن مذکور نمود و مفسران را در وصف او خلاف است ابن عباس گوید
المستفاد

استفاده کهف هست و سعید بن جبیر گوید خاک گفت و نیز از ابن عباس و سدی مرویست که در کهف است شاعر گوید شعر ما رمی قضاء الا
و صید ها بجانو معروفی بها غیر منکری مراد از آنچه در بامته و عطا گوید وصید عتبه در است و عکرمه گوید بنا هست که بالای غار و پایه در بر غارست
و از ابن عباس مرویست که گفت با معاویه بغزا بجانب روم رفتیم و بدان کهف که گذشتیم معویه گفت اگر پرده از روی ایشان برداشته شود بر ایشان
نظر می کردیم و من او را گفتم این رویت ترا ممکن نشود زیرا که حق تعالی از کسیکه بهتر بود آنرا منع کرده و فرموده لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا
و لملئت منهم رعبا معویه گفت دست از این باز ندارم تا تحقیق کنم بعد از آن چند نفر ارسال نمود تا نظر کنند و بر بینند و ایشان چون بغار در آمدند حق تعالی
بادی بر ایشان روانه کرد تا ایشانرا از آنجا بیرون کرد و ثعلبی و غیره روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی درخواست که ایشانرا ببیند حق تعالی
فرمود هرگز ایشانرا نه بینی ولکن چهار نفر از بزرگان اصحاب خود بدیشان بفرست تا رسالت ترا بدیشان برسانند و ایشانرا بسوی ایمان
دعوت نماید حضرت فرمود چگونه بسوی ایشان بفرستم جبرئیل گفت ردای خود را بگستران و بر اطراف آن ابا بکر را بر طرفی و عمر را بر طرف دیگر
و بر طرف دیگر عثمان و بر طرف دیگر علی را بگذار و بعد از آن باد را که مسخر سلیمان است طلب کن حق تعالی او را امر کند که مطیع تو شود و باد ایشانرا بر در
کهف در آورد پس حضرت چنین کرد و باد ایشانرا بدر کهف رسانید و ایشان سنگ از آن در بر کندند و سگ بر ایشان حمله آورد و چون ایشانرا دید
سر را بجنبانید و تواضع نمود و بسر خود اشاره کرد که بغار در آیند و ایشان بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی روح را در بدن ایشان در دمید همه برخاستند
و جواب سلام ایشان بگفتند و ایشان اصحاب کهف را گفتند ای گروه جوانان پیغمبر خدا محمد بن عبد الله سلام شما را رسانیده ایشان جواب سلام را باز داده
و ایمان آوردند و در جای خود خوابیدند و همچنین در خواب باشند تا وقت خروج مهدی پس ایشانرا گویند که مهدی بر شما سلام رسانید و ایشانرا احیا
زنده کرده اند و جواب سلام گویند و باز در خواب روند تا وقت قیام ساعت و بعد از آن باد و چهار یار را باز آورد و حضرت از ایشان پرسید که او را چگونه
دیدید و آنچه ایشان دیده بودند گفتند پس حضرت گفت اللهم لا تفرق بینی و بین اصحابی و اصهاری و اغفر لمن احبنی و احب اهل بیتی و خاصتی و دوستی
ایشان بسوی کهف اختلاف است محمد بن اسحق گوید اهل انجیل از طاعت خارج شدند و کفر ایشان در ایشان بسیار شدند تا آنکه بعبادت بتان اشتغال
نمودند و برای بتان ذبح نمودند و بعضی از ایشان بر دین مسیح ماندند و هم پادشاه ایشان دقیانوس بود و او نیز بتان را پرستش میکرد تا آنکه شهر اهل کهف
که افسوس نام داشت وارد شد و اهل ایمان از او گریختند و او چون بشهر در آمد امر کرد که اهل ایمان را نزد او جمع نمایند پس هر که را دید او را در میان قتل
و در میان عبادت اصنام مخیر کرد پس بعضی از ایشان که حیوة را دوست داشتند بعبادت بتان اشتغال نمودند و بعضی که ایمان را دوست داشتند
تقتل رسیدند و اجسام ایشانرا بر در قلعه آویخت و این جوانان محزون شدند و بنماز و تسبیح و روزه اشتغال نمودند و ایشان هشت نفر بودند از اکابر
روم و پادشاه ایشانرا طلبید و گفت یا اختیار کنید که بتان ما را پرستش کنید و یا شما را با دیگر مسلمانان که بر دار ایشان بود گفت ما را خدا است
که مالک آسمان و زمین و از هر چیز بزرگتر است و او است معبود و لن ندعو من دونه الها یا و پادشاه گفت مرا از جوانی شما مانع شود که در عقوبت شما
تعجیل نمایم و خواهم که شما را مدت معلوم کنم که در آن تفکر کنید و بعقل خود رجوع نمایند پس ایشان از خانه خود نفقه برداشتند و بسوی غار رفتند که پرستش
خدای را بکنند و بجای رسیدند بر پی ایشان شبان و کعب الاحبار گوید رسول گفتند و او بر ایشان سباح کرد و ایشان آن را راندند و او معاودت نمود
تا چند بار او را دور کردند و او مراجعت نمود آخر الامر بر هر دو پای ایستاد و مانند دعا کنان دستها را بسوی آسمان برداشت و گفت مترسید که من
دوستدار آن خدا را دوست دارم شما بخوابید تا من شما را پاسبانی کنم و ابن عباس گوید در شب از ایشان گریختند و ایشان هفت نفر بودند و چوپانی را که با او سگی
بود دیدند و او تابع ایشان شد و مسلمان گشت و در کهف عبادت خدای کردند و نفقه خود را بیکی از خود بسپردند که او را تملیخا گویند و او طعام را از شهر

ایشان در آن شهر می‌گرفت و او اهل و جا نگهبان ایشان بود و چون بشهر درمی‌آمد رخت مسکینان را می‌پوشید و طعام برای ایشان می‌گرفت
و خبر برای ایشان می‌گرفت و خبر برای ایشان می‌آورد و ایشان چند وقت در آنجا ماندند و بعد از آن حق تعالی ایشان را خبر داد که پادشاه ایشان را
طلب کند و ایشان ترسیدند و غمناک شدند و در آن جا که در وقت غروب آفتاب بحدیث و درس مشغول بودند حق تعالی خواب بر ایشان گماشت و سگ
ایشان در در غار بر دو دست خود دراز کشیده بود و پادشاه شنید که ایشان در فلان کوه می‌باشند حق تعالی در دل او انداخت که در غار را از ایشان
مسدود گردانند تا از تشنگی و گرسنگی بمیرند و او چنان می‌پنداشت که بیدارند و حق تعالی می‌خواست که با ایشان کرامت کند که مرض در غار و ایشان را از رنج
خلق آسوده سازد و ایشان را خوابی مانند مرگ داده بود و ملائکه ایشان را بجانب راست و جانب چپ می‌گردانیدند و دو نفر مؤمن که در خانه پادشاه
بودند احوالات ایشان و اسم و نسب ایشان را در لوحی از رصاص نوشتند و در صندوقی از مس گذاشتند و در آنجا نهادند و [illegible]
کهف جوانانی بودند پاکیزه روی و پاکیزه هیأت و صاحب دواب و با ایشان سگی بود [illegible] و ایشان خود را با خود بردند و حق تعالی
ایمان را در دل ایشان جای داد و یکی از ایشان وزیر پادشاه بود و همه ایمان آوردند و ایمان خود را پوشیده می‌داشتند از یکدیگر و جوانی از ایشان
بیرون رفت و به بیابانی درختی رسید و بعد از آن یکی دیگر رفت و او را دید و گمان برد که او در دین پادشاه است و او نیز [illegible]
و بعد از آن آن دیگران یکایک بیرون رفتند تا همه در زیر درخت جمع آمدند و یکدیگر را گفتند که سبب جمعیت ما چیست بعد از آن گفتند دو نفر دو نفر
به آن طرف رویم و راز دل خود را بگوییم دو دو نفر از ایشان رفتند و راز دل خود با هم گفتند و شادمان مراجعت نمودند و همچنین کردند و معلوم
ایشان شد که همه را یک ایمانند پس یکدیگر را گفتند فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا پس بغار درآمدند و با ایشان
سگی بود و سیصد و نه سال خوابیدند و چون طایفه ایشان ایشان را نیافتند اسم و نسب ایشان را در لوحی نگاشتند که فلان و فلان پسران پادشاهان
بودند و مفقود شدند در فلان ماه و در فلان سال در ایام فلان بن فلان و لوح را در خزانه پادشاه نهادند و گفتند ایشان را امر عجیب شأن است
پیدا شود و گویند چون بیرون شدند بچوپانی که با او سگی بود رسیدند چوپان گفت من با شما آیم تا با شما خدا پرستش نمایم گفتند بیا و او با ایشان رفت
و سگ چوپان در پی ایشان افتاد و ایشان چوپان را گفتند که این سگ آواز کند و مردم را از ما خبردار سازد و ما را بدو حاجتی نیست پس هرچند
سگ را دور کردند سگ از ایشان دوری نجست و ایشان او را بسنگ زدند و او دو دست را بالا کرد و دعا کرد و حق تعالی او را بسخن آورد گفت
ای قوم چرا مرا دور می‌کنید و چرا مرا رجم می‌کنید سوگند بخدای که من خدا را چهل سال پیش از شما شناختم و ایشان از آن تعجب نمودند و حق تعالی
هدایت ایشان را بدین سخن زیاده کرد [illegible] که اصحاب کهف از [illegible] بودند و نام کهف ایشان [illegible] بود و این قصه طول دارد در کتب
تفاسیر مشهور است و در باب سنین مکث در لفظ تسع گذشت آنچه که در قول حق تعالی سبعة وثامنهم کلبهم در اینجا گوییم تعارض در قول حق تعالی
قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل نیست زیرا که نفی در حق حق تعالی اغلبیت و در حق قلیل غالبیت است و [illegible] گویند که اسامی
ایشان [illegible]
[illegible] و اسم سگ ایشان قطمیر است این اسما جهت خوب و گریه طفلان نوشته [illegible]
اعوذ بکلمات الله التامات التی اوی بها اصحاب الکهف والرقیم الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت
ویرسل الاخری الی اجل مسمی [illegible] لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فوائد للعقرب [illegible]
دینار گوید هرگاه کسی سلام علی نوح فی العالمین را بخواند عقرب او را نگزد خواه در شب و خواه در روز باشد و اگر این آیه را وکلبهم باسط ذراعیه

درش

درش یا در روز بخواند سگ او را ضرر نرساند و قرطبی گوید در کتاب مذکور از بعضی شنیده‌ام که در سوره الرحمن آیه‌ایست چون آدمی
آن را بخواند بر سگی که بر او حمله آورده آن سگ او را ضرر نرساند و آن این است یا معشر الجن والانس الخ و در تاریخ الاسلام حافظ ذهبی
[illegible] آورده که ممشاد دینوری از خانه خود بیرون رفت و سگی بر او آواز کرد و او گفت لا اله الا الله [illegible]
حرام است جمیع انواع سگ مگر شکاری که از جنس سگ است و در حرمت آن خلاف است [illegible] گذشت و ابن عبد البر در تمهید از
شعبی روایت نموده که شعبی را از مردی که [illegible] گوشت سگ [illegible] پرسیدند گفت لا شفاه الله و سگ شکاری را اگر مباح است نگه داشتن
آن واجب است یا آن را طعام دهد یا آزاد کند و یا به کسی دهد که انتفاع بدان برد و حلال نیست آزار و محبوس کردن تا از گرسنگی بمیرد
فائده اگر [illegible] سگی محترم بود که [illegible] مضطر شده بود و با دیگری گوسفندی صاحب سگ را جایز است که بزور گوسفند را ذبح نماید
و گوشتش را بخوراند و ابو حیان [illegible] در کتاب الامتاع گوید [illegible]
و ظاهر نیست که [illegible] فائده اگر نجس [illegible] مانند سگ معلم و پوست مردار و سرگین الاغ از او غصب نمود
ظاهر نیست که او را جایز است شکستن در غاصب و [illegible] در دیوار او زدن و نجس را بیرون آوردن هرگاه بجز شکستن در و [illegible] زدن
دیوار بدان نتواند رسید زیرا که آن نجس حق او است مانند مال و دفع قطاع الطریق و غیره نیز از آن جایز است مانند مال فائده
همه سگان خواه معلم و خواه غیر معلم و خواه صغیر و خواه کبیر نجسانند و اوزاعی و ابو حنیفه و احمد و اسحق و ابو ثور و ابو عبید همچنین گفته‌اند هیچ
فرق در میان سگی که نگاه داشتن آن جایز است و میان سگی که نگه داشتن آن جایز نیست و در میان سگ بدوی و سگ حضری نیست جهت عموم
ادله نجاست و در مذهب مالک چهار قول آمده یکی آنکه طاهر است و یکی آنکه نجس است و یکی آنکه سؤر آن سگی که نگاه داشتن آن جایز است طاهر
است سه قول از مالک است و چهارم از عبد الملک بن ماجشون است که گوید فرق در میان سگ بدوی و سگ حضری است و زهری و مالک و داود گویند
که سگ طاهر است و شستن ظرف از ولوغ آن تعبدی است و این قول نیز از حسن بصری و عروة بن زبیر حکایت شده و دلیل بدین آیه آورده‌اند
که فکلوا مما امسکن علیکم و ذکر غسل موضع امساک نشده [illegible] و نیز بحدیث ابن عمر دلیل آورده‌اند که گفته سگان در مسجد حضرت صلی الله علیه و سلم می‌آمدند
و می‌رفتند و بول می‌کردند و چیزی را بر آن بول نمی‌پاشیدند مردمان چنانکه بخاری در صحیح خود ذکر نموده و اصحاب ما بنجاست آن بحدیث ابی هریره استدلال
کنند که گفته حضرت فرموده چون سگ در ظرف یکی از شما ولوغ کند هر چه در آن ظرف است بریزد و هفت بار آن را بشوید و یک دفعه از آن هفت دفعه خاک
باشد گویند هرگاه نجس نبوده حضرت امر نمیکرد بریختن آنچه در آن ظرف است زیرا که اتلاف مال است هرگاه طاهر باشد و حدیث ابن عمر پیش از امر حضرت
بوده قبل از ولوغ سگ و جای بول آن معلوم نبوده و بر هر که معلوم باشد واجب است که آن را بشوید و [illegible] گوید مسلمانان را اجماع است بر آنکه
بول سگ نجس است و نیز اجماع است که آب فشاندن بر موضع بول صبی واجب است و سگ معلوم است که از صبی مستقذرتر است و نیز گوید اصحاب
ما را در غسل موضع گزیدن او از صید اختلاف است و اصح آنست که معفو نیست چنانکه هرگاه [illegible] ظرف و یا ثوب رسد غسل آن واجب است
هفت بار یکبار آن بخاک باشد و قول دوم آنکه معفو است و قول سوم آنست که شستن آن یک بار بس است و قول چهارم آنست که طاهر است
و قول پنجم آنست که یکبار واجب است [illegible] و قول ششم آنست که اگر دندان او [illegible] که خون از آن بیرون آید رسیده و حرام است خوردن
آن و مسلم از ابی ذر روایت نموده که حضرت فرموده [illegible] سگ سیاه نماز را قطع کند ابی ذر گفته فرق در میان سگ سرخ و سگ سیاه
و سگ زرد چیست گفت ای پسر برادر من این چیزی که از من پرسیدی از رسول الله پرسیدم فرمود سگ سیاه شیطان است پس این جواب را

بعضی از اهل علم حمل بر ظاهر نموده اند و گفته که شیطان بصورت سگان سیاه متصور شوند و بدین سبب حضرت فرموده هر چه از سگان
بسیار سیاه باشد آن را بکشید و بعضی گویند سبب در ذکر سیاه آنست که ضرر بیشتر دارد و آواز می زند بیشتر ترسد پس چون مصلی آن را بیند از نماز
خود غافل شود و نمازش قطع شود و بدین سبب جمهور قول حضرت را که تقطع الصلوة المرأة و الحمار تاویل نموده اند که زن مصلی را مفتون نماید
و خر آواز کند و باعث تشویش فکر باشد پس مآل موجب قطع نماز شوند حضرت آنها را قاطع شمرده است و ابن عباس و عطا گفته اند که آن زن که قطع
نماز کند زن حائض است زیرا که مستقبل نجاست است و امام احمد بدین حدیث استدلال کند بر آنکه صید سگ سیاه جائز نیست و حرام است که شیطان است
و ابو بکر صیرفی که از اصحاب است نیز این را اختیار نموده و شافعی و مالک و ابو حنیفه و جمهور علمایان بر آنند که صید بدان جائز است و علامت و مراد
حدیث قطع نماز این نیست که سگ سیاه از جنس سگ نیست پس هرگاه در ظرفی ولوغ نماید غسل و تعفیر آن واجب است مانند ولوغ سگ سفید مسلم از
عبد الله بن مغفل روایت نموده که گفت حضرت امر فرموده بکشتن سگان و بعد از آن فرمود که چیست ایشان را با سگان چه کار و بعد از آن … نگاه داشتن
سگ صید و سگ گله رخصت داده و اصحاب امر قتل سگان را بر آن حمل کرده اند که هرگاه آن سگ دیوانه و یا عقور باشد کشتن آن واجب است و در قتل آنکه
ضرر نرساند اختلاف کرده اند و قاضی حسین و امام الحرمین و ماوردی در باب بیع کلاب و نووی در اول بیع در شرح مهذب گویند که قتل آن جائز
نیست و در باب محرمات احرام گفته اند اصح آنست که قتل آن جائز نیست و امر بقتل آن منسوخ است و رافعی در شرح خود قتل را مکروه دانسته و در روضه
گفته که آن کراهت کراهت تنزیه است نه تحریم و شافعی در ام در باب الخلاف فی ثمن الکلب گوید بکشید سگان را که نفع در آنها نیست در هر جا که یابید
آنها را و در مقامات راجح این است و نگاه داشتن سگی که در آن نفع باشد جائز نیست زیرا که مردمان از آن ترسند و … را … که بکرد و شاید
که امر بقتل آن علت مجانبت ملائکه باشد از آنجا که او درست و مجانبت ملائکه امری است شدید زیرا که در مخالطه آدمی با ایشان الهام بخیر
و مجانب خبر کشیدن ایشان آدمی را حکمت و اصحاب را اختلاف است در نگاه داشتن سگ برای محافظت کوچه و خانه و اصح آنست که جائز است
و نگاه داشتن آن از برای مزارع و گله و صید جائز است باتفاق و لیکن پیش از بودن گله آن را نگاه داشتن حرام است و همچنین کسی که
زراعت نکند و صید نکند و بنا نگاه دارد حرام است و اگر مخالف کرده و نگاه داشته هر روز از عمل ایشان دو قیراط کم شود و در روایتی آمده
که قیراطی کم شود و هر دو روایت در صحیح است و محل اختلاف هر دو روایت بر تفاوت میان سگان است که بعضی را اذیت از بعضی زیاده است و یا
اختلاف هر دو روایت بنابر اختلاف مواضع است پس در شهرها از اجر دو قیراط بسبب نگاه داشتن ایشان کم شود و در صحرا یک قیراط و یا بسبب
ورود هر دو روایت در دو زمان که پیشتر یک قیراط ذکر نموده است و بعد از آن در آن تغلیظ نموده و دو قیراط مذکور ساخته و مراد از قیراط
مقداری است معلوم در نزد خدا تعالی و اختلاف است در آنکه آن قیراط از چه کم شود بعضی گویند از عمل گذشته او و بعضی گویند از عمل آینده او و بعضی
گویند از عمل روز او یک قیراط و از عمل شب او یک قیراط کم شود و بعضی گویند یک قیراط از عمل فرض و یک قیراط از عمل سنت او کم شود و اول کسی که
سگ را جهت حراست نگاه داشت نوح علیه السلام بود ابن … از علقمه از عبد الله روایت نموده که اول کسی که سگ را جهت حراست نگاه داشت نوح بود زیرا
که نوح گفت پروردگار امر فرموده که کشتی را بسازم و من چند روز است در کارم و کشتی می سازم و شب می آیند هر چه در روز ساخته ام تباه می کنند
پس کی این کار من تمام شود و کار من طول کشید پس وحی آمد که ای نوح سگ را نگه دار تا تو را حراست کند پس نوح سگ را نگه داشت پس نوح در روز
کاری کرد و در شب میخوابید و چون قومش جهت تباه کردن عمل او در شب می آمدند سگ بر ایشان آواز می کرد و نوح بیدار می شد و عصا را
بر میداشت و حمله می برد و ایشان می گریختند پس آنچه خواست تمام کرد نقل آورده حافظ عمرو بن الصلاح در منسک خود در تفسیر قول حضرت

که فرموده

که فرموده ملائکه در کاروانی که در میان ایشان سگ باشد مصاحب نشوند آورده که اگر آن سگ مشک دباغت داده نتوانند آن را از میان کاروان دور کرده و
بگوید اللهم انی ابرأ الیک مما فعل هولاء فلا تحرمنی ثمرة صحبة الملائکة و صحبتهم اجمعین و علما ذکر این حدیث که ملائکه بخانه در نمی آیند که در آن سگ یا
[illegible]
صورت باشد گویند سبب امتناع ملائکه از آن خانه که در آن صورت باشد آن است که صورت معصیت فاحش است و در صورت مضاهات خدا تعالی است و بعضی
بر صورت معبود بتان است و سبب امتناع ایشان از آن خانه که سگ در آن باشد آن است که سگ بیشتر نجاست خورد و بعضی سگ موسوم بشیطان است چنانکه
در حدیث آمده و ملائکه بوی بد را مکروه می دارند و نیز نگاه داشتن سگ حرام است پس صاحب سگ بسبب مخالفت شرع از دخول ملائکه بخانه
او و نماز و استغفار کردن ایشان و در آنجا مراد او و برکت جستن ایشان مراد او و دفع اذیت ایشان شیطان از او محروم ماند و آن ملائکه که بخانه
که در آن سگ و یا صورت باشد در نمی آیند ملائکه رحمت و تبرک و استغفار اند و لیکن کرام الکاتبین و ملائکه قبض ارواح که در همه خانها در آیند
و کرام الکاتبین از آدمی جدا نشوند در هیچ حالت زیرا که مامورند بنوشتن اعمال آدمی و خطابی گوید ملائکه بخانه در نیایند که سگ که حرام است
نگاه داشتن آن و صورتی که حرام است بودن آن در آن خانه باشد و لیکن سگی که اقتنای آن حرام نباشد مانند سگ مزارع و گله و صورتی که
در بساط پا مالیده شود … باشند مانع دخول ملائکه نشوند و قاضی نیز چنین گفته است و نووی گوید اظهر آنست که عام است همه صور و جمیع سگان
مانع دخول ملائکه شوند بلکه مانع دخول جمیع ملائکه شوند مگر کرام الکاتبین و قابضان ارواح نیز شوند زیرا که احادیث آن مطلق اند و نیز بچه سگی
که در خانه حضرت در زیر سریر بود با وجود آنکه حضرت بر آن آگاهی نداشت و معذور بود مانع آمدن جبرئیل شد جاحظ گوید مروی است که جماعتی از صحابه رضی الله
عنهم بخانه یکی از انصار رفتند تا او را عیادت کنند و سگان از خانهای انصار بر ایشان عف عف می کردند پس صحابه گفتند این سگان از اجر فلان کس چیزی
باقی نگذارند هر سگی از اجر او هر روز قیراطی کم کند پس این حدیث دلالت کند که قیراط متعدد شود بتعدد سگان و شیخ محیی الدین مسئله را پرسیدند گفت قیراط بتعدد
سگان متعدد نشود چنانکه چند سگ در ظرفی ولوغ کنند اصح آنست غسلهای آن ظرف متعدد نشود و غزالی رحمه الله … است شوارع در جائی که در هر کوچه سگی
عقور در در خانه باشد و مردمان را اذیت رساند منع کس از نگاه داشتن آن واجب است و اگر آن سگ مردمان را اذیت رساند بنابر نجس کردن راه
و از نجاست او احتراز ممکن باشد صاحبش از نگاه داشتن آن منع نکنند و اگر راه بسبب دراز شدن دستهای خود تنگ سازد او را از آن منع کنند بلکه
صاحب سگ را از خواب کردن بر راه و نشستن چنانکه راه را تنگ سازد منع کنند تا به سگ رسد و در نزد ما بیع همه سگها جائز نیست بخلاف مالک که او بیع
سگ را جائز دانسته است و سحنون که مالکی مذهب است گوید بیع سگ … توان کرد و ابو حنیفه گوید بیع غیر عقور جائز است و اصح آنست که اجاره سگ معلم نیز
نیست زیرا که نگاه داشتن آن بجهت منفعت جهت احتیاج جائز است و هر چه برای احتیاج جائز باشد عوض برد گرفتن جائز نیست و نیز چنین آنکه قیمت
و همچنان منفعتش باید که قیمت نداشته باشد و صاحب تحفه گوید اجاره آن جائز است زیرا که منفعت او مقصود است و رویانی و ابن ابی عصرون نیز این را اختیار کرده
و ماوردی صحت اجاره و عدم صحت آن را بر اختلاف اصحاب بنا نهاده است گوید هر که گوید ملک است بنابر قول او اجاره آن جائز است و هر که گوید است
منفعت کلب مباح است بنابر قول او اجاره آن درست نیست و از احکام او است که هر که سگ عقور داشته باشد و آن سگ کسی را اگر ضرر رساند صاحبش ضامن شود
بنابر قول صحیح چنانکه در تهذیب نووی گوید و بعضی گویند ضامن نشود و مختلف به در اصل روضه است زیرا که سگان را اختیار باشد و دفع ایشان بچوب و غیره
ممکن است و این در صورتی است که آن گزیدن … باشد که سگ عقور است و نزد … صاحبش ضامن نشود و هر که سگ غیر عقور داشته
باشد و آن را محافظت نکند و آن سگ در روز یا در شب کسی را گزد صاحبش ضامن نشود زیرا که در محافظت آن کوتاهی کرده و همچنین گربه که طیور را بخورد خانگی
در باب ثانیه و بعضی گویند ضامن نشود زیرا که عادت نشده است سگ را ببندند فرع اگر کسی قلاده را از گردن سگ دزدیده و یا بانگ آن را

و زدیده و دستش بریده شود و هر کلب که بنده حرز و بست و چون سگ صید و بانگ گله و بانگ زراعت در میان مال غنیمت افتاد امام از غزات قادان تحکمات
کند که امام را جایز است که از آن تا انصاف مسلمانان دهد که بلّه نداو را به انتفاع جایز است و بیع مسلمان حلال محسوب نشود و بدین قول اعتراض کرده اند گویند که آن کلب
منتفع به است و جمیع مسلمانان را انتفاع بدو درست چنانکه کسی بمیرد و او را سگها باشد که از وارثان آن دون باقی ایشان منتفع اند آنرا برد و آنچه در کتاب عراجان
نوشته شده است این است که اگر بعضی از غانمان و یا از اهل خمس خواهند که آن را ببرند و کسی با او نزاع نکرده پس اگر سگان بسیار باشند و قسمت آن نا ممکن
انبار را حساب کنند و قسمت نمایند و اگر بسیار نباشند در میان غانمان و یا اهل خمس قرعه باید انداخت و در این صورت معتبر قیمت است و در نزد کسی که
بیع آن را جایز داند و در نزد کسی که منفعت آن را معتبر داند معتبر منفعت است چنانکه در روضه گفته است تمت ما قال حق تعالی تعلمونهن مما علمکم الله دلالت کند بر آنکه
عالم را فضیلتی است که جاهل را نیست زیرا که چون سگ را تعلیم کنند فضیلتی حاصل شود بر سگی که تعلیم کرده نشده است پس هرگاه انسان را علم باشد او اولی است
بدینکه بر جاهل فضیلت داشته باشد بخصوص هرگاه عالم با عمل باشد چنانکه علی کرم الله وجهه گوید که لکل شیء قیمة و قیمة المرء ما یحسنه و لقمان
خود را الکف لکل قوم طب علامتی کلب اصحابک یعنی ای پسر من هر گروهی را سگی است و تو سگ اصحاب خود مباش و در مسند امام احمد و بزار و طبرانی
از حدیث عبد الله بن عمر روایت است که حضرت فرمود مردی از بنی اسرائیل مردمان را ضیافت کرد و در خانه او ماده سگی بود که آبستن بود و آن سگ گفت سوگند بخدا
که مهمانان را رحمت نکنم پس ضعف کرد و بچهها در شکمش نیز ضعف کردند پس مردمان گفتند این چه چیز باشد حق تعالی وحی فرستاد بمردی از ایشان که
این مانند امتی است که من بعد باشند که سفیهان ایشان بر حلیمان ایشان زور آورند الامثال حق تعالی فرموده و اتل علیهم نبأ الذی
آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه
[illegible] ابن عباس و مجاهد و غیرهما گویند که آن مرد که این آیه در شان او نازل شد مردی بود از کنعانیان و نام او بلعم بن باعورا بود و بعضی
دیگر گویند بلعام بن باعورا و عطیه از ابن عباس آورده که اصل او از بنی اسرائیل بود ولیکن او با جباران بود و از زمین شام بزمین کنعان آمده بود
و قوم بلعم که کافر بودند نزد بلعم رفتند و بلعم اسم اعظم میدانست و مستجاب الدعوه بود و او را گفتند که موسی مردی تند است و با او لشکر بسیار است و آمده
که ما را از شهرهای خودمان بیرون کند و ما را بکشد و بنی اسرائیل را در اینجا ساکن سازد و تو مردی مستجاب الدعوه بیرون رو و از خدای بخواه که ایشان را
باز گرداند بلعم گفت وای بر شما که موسی پیغمبر است و با او ملائکه و مومنان اند چگونه دعا توانم کرد و من از جانب خدای میدانم آنچه را که میدانم و من اگر کار چنین
بکنم دنیا و آخرتم برود و ایشان نزد او آمدند و بسیار تضرع نمودند و الحاح کردند و او گفت صبر کنید تا از خدای اذن طلبم زیرا که هیچ دعای نمی کرد تا او را در خواب
اذن نمی دادند و چون از خدای تعالی اذن خواست در خواب او را گفتند که بر ایشان دعا مکن و او قوم خود را گفت که من از خدای اذن طلبیدم که بر ایشان دعا کنم
و خدای مرا از آن نهی کرد پس ایشان هدیهای بسیار بجهت او فرستادند و او هدیه را قبول نمود و بعد از آن نزد او رفتند و او گفت صبر کنید تا از خدای اذن
طلبم و چون اذن خواست ابدا در خواب هیچ معلوم نشد و قوم خود را گفت اذن خواستم و هیچ بر من معلوم نشد و ایشان گفتند اگر خدای دعا کردن
بر ایشان را مکروه داشتی ترا مانند دفعه پیش از آن نهی فرمودی پس از تضرع کردن و الحاح بسیار آوردن گواهی نمودند تا آنکه او را فریب دادند و او بر ماده
خری سوار شد و بر کوهی که از آن کوه بنی اسرائیل در نظر او می آمدند رفت و آن کوه را حسبان می گفتند پس بسیاری بر آن کوه بلند نشد که خر او بسر در آمد
و او از خر فرود آمد و خر را زد تا آنکه خر برخاست و خدای تعالی خر را بزبان آورد تا بر او حجت باشد و خر گفت وای بر تو ای بلعم کجا میروی نمی بینی که ملائکه در پیش
من مرا باز می گردانند که تو خواهی بروی بر پیغمبر خدای و مومنان دعا کنی پس بلعم نترسید و حق تعالی او را راه داد تا آنکه بالای کوه رفت و با اسم
اعظم بر بنی اسرائیل دعا کرد و دعایش مستجاب شد و موسی و بنی اسرائیل در تیه افتادند و موسی علیه السلام گفت پروردگارا بسبب چه گناهی در تیه

افتادیم حق تعالی فرمود بدعای بلعام موسی گفت پروردگارا چنانکه دعای او را در ما قبول فرمودی دعای مرا نیز بر او قبول فرمای پس موسی دعا کرد تا خدای اسم
اعظم را از او باز گیرد و حق تعالی معرفت و اسم اعظم را از او باز گرفت و آن مانند کبوتر سفید از سینه او بیرون آمد و مقاتل گوید ابن عباس و سدی گویند چون موسی
بر بلعام دعا کرد خدای تعالی زبان بلعام را از او بند کرد بر هر چیز بدی دعا میکرد زبانش بسوی قومش میگردید و برای هر چیز نیکو دعا میکرد زبانش بسوی بنی اسرائیل منحرف
میشد پس قوم او را گفتند ای بلعام میدانی چه میکنی که برای بنی اسرائیل نیکو دعا میکنی و بر ما بد بلعام گفت این به اختیار من نیست و حق تعالی زبان مرا گرفته
و زبانش چنان دراز شد که بر سینه اش رسید پس قوم خود را گفت الآن معلوم شد که دنیا و آخرت من رفت و مرا غیر از مکر و حیله چیزی نمانده بشما از مکر سازم
و بر بنی اسرائیل حیله کنم که شما را فایده بخشد شما باید چند زنی را مزین و معطر سازید و ایشان را میان عسکر بنی اسرائیل فرستید و ایشان را بگوید که هیچ مردی
از بنی اسرائیل را منع ننمایند و نفس خود را بدیشان تسلیم نمایند که اگر یکی از بنی اسرائیل با ایشان زنا کند شما کفایت ایشان را [illegible] و ایشان نیز چنان کردند
و چون آن زنان میان لشکر در آمدند یکی از ایشان که نام او کسبی بنت صور بود و کنعانی بود با مردی از عظمای بنی اسرائیل که زمری بن شلوم نام داشت
و رئیس سبط شمعون بن یعقوب بود زنا کرد چنانکه چون زمری او را دید که با جمال است مفتون او شده دست او را گرفت و پیش موسی علیه السلام برده گفت من چنان
گمان می برم که تو می گوئی این بر تو حرام است موسی فرمود که بلی این زن بر تو حرام است زمری گفت سوگند بخدای که در این سخن ترا اطاعت نکنم بعد از آن آن زن را بجای خود برده
با او در آمد حق تعالی بسبب آن طاعون بر بنی اسرائیل ارسال داشت و فنحاص بن عیزار ابن هرون که مردی بلند بالا و صاحب قوت بود و از جانب
موسی را در میان لشکر امرای بود در آن وقت غایب بود و چون شنید که طاعون در میان لشکر افتاده و سبب آن کاری که از زمری صادر شده حربه
فولاد خود را برداشت و بجای در زمری رفت دید هر دو خفته اند حربه را بر ایشان زده هر دو را بالای حربه کرد و بیرون آورد و حربه را بدست گرفته بود و مرفق
خود را بر کمر خود تکیه داده بود و جبه خود را برای حربه عمود کرده بود و می گفت بار خدایا چنین کنیم کسانی که عصیان تو ورزند پس حق تعالی طاعون را از
ایشان دفع کرد و چون کسانی که از طاعون مرده بودند شمردند دیدند که در یک ساعت از روز هفتاد هزار از بنی اسرائیل مرده بودند و از آن
وقت عادت شد در میان بنی اسرائیل که از هر [illegible] ذراع و جبه را باولاد فنحاص دهند بعلت آنکه حربه را بدست گرفته بود و مرفق را بر کمر نهاده بود
و جبه را سینه و تکیه حربه ساخته بود و نیز نخست از جمیع اموال و نفس خویش باولاد فنحاص دهند زیرا که او [illegible] بود و گویند در آن وقت که هر دو را بر سر حربه
کرده بیرون آورد و بر حیات زنا کردن بودند و آن در میان مردمان آمده [illegible] و عبرتی شد و مروی است از عبد الله بن عمرو بن عاص و سعید بن
المسیب و زید بن اسلم که این آیه در شان امیة بن ابی الصلت نازل شد زیرا که تورات و انجیل را خوانده بود و میدانست که حق تعالی از عرب رسولی را ارسال
کند و امیدوار بود که آن رسول او باشد و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد او حسد برد و کافر شد و ایمان نیاورد و چون صاحب حکمت و موعظه
بود و نیز دیگر از پادشاهان رفت و چون مراجعت نمود و بر کشتگان بدر گذشت پس پرسید که ایشان را که کشته است گفتند محمد صلی الله علیه و آله کشته است
گفت اگر محمد رسول بودی خویشان خود را نمی کشت و از آن در باب داود [illegible] گویند که این آیه در شان حرب [illegible] نازل شده
و آن مردی بود از بنی اسرائیل که حق تعالی او را فرموده بود که سه دعای ترا مستجاب کردم و او را زنی بود که او را دوست داشت و زنش گفت از آن سه دعا یکی را
برای من بکن گفت یکی از برای تو باشد چه خواهی گفت دعا کن تا خدای تعالی مرا جمیل ترین زنان بنی اسرائیل گرداند و او دعا کرد و چنان شد
زن دانست که از او محبوبتر در بنی اسرائیل نیست [illegible] دعا کرد تا ماده سگ شد
شد که دایم عفعف می کرد و در آن زن دو دعای او ضایع شد پس پسران زن آمدند و گفتند ما را از این آرام نیست که مادر ما سگ شده است و مردمان
ما را عار کنند دعا کن تا حق تعالی او را بر حالت پیش عادت نماید و او دعا کرد و زن بر حالت اول رفت و هر سه دعای او در زن ضایع شد و آن دو قول [illegible]

ظاهر نشد و حسن و ابن کیسان گویند این آیه در باب کسانی نازل شد که از اهل کتاب بودند و حضرت را می‌شناختند که نبوت که بر ایشان خود را
می‌شناختند و خدا و گویند این آیه مثل است حق تعالی آن را برای هر کسی که راه بر او هویدا شد و قبول نکرد و چنانکه فرماید و لو شئنا
لرفعناه بها یعنی و لو شئنا لرفعناه بها یعنی اگر می‌خواستیم او را بر آن توفیق می‌دادیم تا در دنیا و قیامت منزلت او بلند کرده و لکنه اخلد الی الارض یعنی و لیکن
مایل به دنیا و شهوات و لذات آن شد زجاج گوید خلد و اخلد هر دو یک معنی اند و اصل این از خلود است که معنی دوام و مقام است گویند اخلد فلان
بالمکان هر گاه در آن مکان اقامت کند و ارض در این آیه عبارت است از دنیا زیرا که بیابان و منازل همه بر زمین است و از زمین بیرون آید
و حاصل شود و اتبع هواه یعنی مطیع هوای خود شد پس در دنیا معاقب شد یعنی مانند سگ زبان کشید و سگ مانند در صورت و هیئت و قتی گوید
هر چیز از ماند که از تشنگی زبان بیرون کند مگر سگ که در حالت ماندگی و بهتر جهت تشنگی و سیری زبان بیرون کند پس حق تعالی او را مثل زده برای
کسی که تکذیب آیات او کند و فرماید که اگر او را موعظه کنی ضلالت و اگر موعظه نکنی هم ضلالت مانند سگ اگر بر او در کنی زبان کشد و اگر در کنی باز زبان
کشد و اهل و غیره گویند این آیه سخت ترین آیات است بر اهل علم زیرا که خدا خبر داده که او اسم اعظم و دعوت مستجاب و علم و حکمت عطا کرده بود پس
بسبب میل او به دنیا و متابعت هوا این نعمت‌ها را از او باز ستد و کیست مرد که از میل به دنیا و متابعت هوا سالم باشد مگر کسی که در حفظ خدای تعالی
مشمول توفیق و الهدایة بحمد و کرمه و بعضی از ایمهٔ روایت نموده که حضرت فرموده که آن کسی که بر بخشش داده خود معاودت نماید
مانند سگ است که رجوع به قی خود کند و آن را بخورده و در روایت دیگر آمده که مانند سگ است که قی کند و بعد از آن قی خوردن رجوع نماید عمر گوید
فی سبیل الله برای جهاد کسی را بر فرس سوار کردم و آن کس فرس را ضایع کرده خواستم که آن را بقیمت از وی بخرم که گمان می‌بردم آن را بارزانی میفروشد
و در این باب از حضرت سؤال کردم حضرت فرمود آن را مخر هر چند که یک درهم آن را بتو بفروشد و عود در صدقات خود مکن که آنکه در صدقه خود
عود کند مانند کسی است که قی خود عود کند جاحظ گوید لکل جمع کلب و لکل بدر طالب و لکل نحو راسب و لکل ریح حامل و لکل سهم جارح و لکل طعام
اکل و لکل ساقط لاقط و لکل ثوب لابس و لکل فرج ناکح و عرب گویند الف من کلب و ابصر من کلب و اکل و اطوع و انجس و الام
و اول من کلب و جایز است از بول مراد همین بول باشد و جایز است که مراد کثرت بچه باشد زیرا که بول در کلام عرب کنایه از ولد است و بدین سبب
ابن سیرین در تعبیر رؤیای عبدالملک که دیده بود که چهار بار بول در محراب مسجد حضرت کرد نوشت که اگر خواب راست باشد چهار نفر از اولاد تو
در آن محراب متقلد قلاده خلافت گردند پس چهار نفر از اولاد او ولید و سلیمان و یزید و هشام خلیفه شدند و نیز گویند استعن بکلب یا کلاب یعنی
قربه کن سگ خود را تا تو را بخورد و این مثل در من نزدیک است که ابن حساسنة من اجنب لیه بیر ابن هوازنی کسی که یک بار کرده و نیز گویند کلاب یبتعک
کسرا گویند که با ایشان معاشرت کند و نیز گویند الکلاب علی البقر یعنی رها کن سگ را که او و منصب کلاب ناز تقدرر قتل الکلاب و برغ کلاب ناز
دیده یا بودن با معدش خورش و مراد از این مثل آنها است که فرصت را غنیمت شمر و گویند مراد آنست که مردمان را با خیر و شر خود شان بگذار و تو طریق
سلامت بجوی اخطل گوید شعر قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار فتمسک البول ان تجود به و ما تبول لهم الا بمقدار و نجم
کالشمس الوردی عند ضیم و الهم یسعون ادرونا بذمار ثم درعصاه ما ذلهم تری بکلیهن از ان الاول اولاد جفنه حول قبر ابیهم قبر ابن ماریة
الکریم المفضل یغشون حتی ما تهر کلابهم لا یسئلون عن السواد المقبل بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول طالب الجلی
سالک الثنایا نابه اطلاعه من یلم دار عجلا ما ما فر رار انزلا الحمدی تحتسبه اليوم او وراما لوزا العطا الجریل الای بیدی و مسود مستهل متسکر علی حاله
مهراه و مسراتا ان الالاقی قد حلبن لی سکنا روت تحته علی کما کانا حتی اذا هو تولی لا اسمعت له اف ما زانه نبوة و اخراتا

و کان حیاتهم قتیع منحا یانه قصت بالمحال علی حال و نیز گویند اسلم شکر کلب محمد بن حرب گوید بر در علی رحم دیدم که برحصیر نشسته است و ظرفی
پر از شراب در پیش خود گذاشته و سگی در برابر او خوابیده داده خود از آن کاسه می‌خورد و دهان سگ را نیز در کاسه می‌برد گفتم این چه کاری است که تو می‌کنی
گفت بشنو شعر اذا کلبی حتی اذاه بکمی اذ ابن سوه بشکر علیه و کما سعی و تعطیا فهو من الحیوان علیا این حرص گوید ای زور کودم
که سگ باشم تا این نعمت را در باره خود از و بشنوم الحواص گویند گوشت سگ دیوانه تکان گرفته که بخورد و اگر به سر سگ را جایی بدیاد گوشتش
مانند گوشت سگ گردد و در این سخن ربیعه و مضر و انکار و ابا دارد و قصه‌ای است مشهور که در باب ربیعه و مضر گذشت و در قصه است که ربیعه و مضر را
دشنام میدهید که خوش بوده ند و ربیعه را از آن جهت ربیعه الفرس گویند که از مال پدرش او را اسب داده‌اند و برادرش را مضر طلا داده‌اند پس
او را مضر الحمرا گویند و عرب ربیعه را از مضر مقدم دارند و گویند ربیعه و مضر و هرگز نگویند مضر و ربیعه و از خواص کلب است که خون مسلمان را نخورد
قاضی عیاض در شفا گوید فقهای قیروان و اصحاب سحنون بقتل ابراهیم فزاری فتوی دادند و ابراهیم مردی شاعر و در علوم ماهر بود و با
مجلس قاضی ابوالعباس جهت مناظره رفتی و بسیاری از منکرات را مانند استهزا به خدا و رسول خدا او دیدند پس او را قتل نموده مصلوب کرده
سر از بر و بعد از آن فرود آورده و با آتش بسوختند و چون او را صلب کردند و چوبش بلند کردند و دست از آن باز داشتند و رو از قبله گردانید
پس سگی آمده و خون او را بخورد پس یحیی بن عمر گفت صدق رسول الله که سگ خون مسلمان را نخورد و اگر کسی زبان سگ را
بریده در دست دارد سگان بر او و ازنگند و اگر کسی کله را از گوش سگ باز کند و در دست نگاه دارد همه سگان حتی آن سگ که از
گوشش او کنده او را خضع ارتمای کنند و اگر دندان سگ کودک بندند دندان بیرون آوردن آسان گردد و اگر سگ گزیده نام او را بخود ازو سگان زردی او را
نکند و اگر ذکر سگ را خشک نموده بر ران بندند هیج باه کند و اگر سیر از وضع سخی رسد سگ خوابیده از جا برخیزد و در جایی که بول کند فی الفور منجمد
ساکن شود و سگ بمیرد و اگر آتش را بکسی در خواب سخن گوید راز و دیگر سخن گوید و اگر شیر سگ موی را اطلاع کند صاحب شبگیر گردد و اگر باب از آن نیاشامد
سعال را تسکین سازد و اگر گوشش را با پیل اطلاع کند پیل را بر کند و اگر موی سگ تمام سیاه را بر مصروع بندند سود رساند و اگر بچه کوچک سگ را در دست
سخت بابه و سر علاجی اگر عادت کسی کرده باشد چالانند و اگر گزنده و شرب شیر سگ سموم قاتل را نافع است و چنین شیره را از شکم بیرون کند و هر که
به آن اکتحال کند تمام شب بیدار شود و اگر سرگین او سحق نموده در آب بسته خبر دهد و ادرار علاج در امراض علاقه سود دهد التعبیر سگ
در نزد مسلمانان غلام است و در حدیث آمده که ان الکلب من الممسوخ و تعبیر آن از ابن سیرین و جریر در معانی ظهر گشته و اگر چه که نباح می‌کند سفیهی است که دشنام
دهد و هرگاه بیند که سگ او را گزید از دشمن بقدر آن گزیدن او را الم رسد و باشد که مریض شود و باشد که دلالت بر مریض شدن کند برد نیابا او و ذخیره نهادن و دشنام
سگ اصحاب الکهف دلیل خوف و زندان و گرفتن دهان سگ نیست و دیدن آن در شهر دلیل تجدید ولایت است و باشد که دیدن دلیل کفر و نومیدی از رحمت
خدای باشد زیرا که حق تعالی فرموده کمثل الکلب الخ و دیدن سگ تجر خصمت و رفعت و رزق است و دیدن سگ گله مردیست صالح غیور را اهل خود و همسایه خود
ابن المقری گوید هر که بیند که سگ رخت او را درید سفیهی او را معاینه کند و اگر او را آزار و رشتی نمود دشمنی باشد بزرگ عداوت او کند و کلب از نظر مردی از اهل گند
پس هر که بیند که سگی با او نزاع کرد بکم از اهل خود دشمن باو نزاع کند و سگ ماده زن دنی است از کرده معاندین و بچه کلب لقیط سفیه است و دیدن سگ جوان
دلیل نماید است که از اهوای و پادشاه برسد و دیدن سگ صید ملک و دولت لشکر که اهل آن باشد و اگر آن نباشد خیری بدو برسد که بدون مشقتی کرده
و کلب صینی دلالت بر مخالطه کردهی کند از عجم که مسلمان نباشند هر که بیند که بسگان صید می‌کند بمقصود رسد و دار طاییدوس گوید هر که سگان صیاد در نگاه
بیند دلیل طلب شق و عذت است و اگر درآماد اشعار ایشان دلیل بطالت است و دیدن سگ آبی دلیل صیانت زن و مال است و گویند کلاب در خواب دلیل است

بر طائفه ذلیل و هر که چند کس سگی را صید کرد خدای تعالی او را علم دهد که خدای تعالی فرموده و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا الی قوله فمثله کمثل الکلب الآیه و گویند که
دیدن سگان دلیل است بر غلامان و سگ دشمنی است ضعیف زیرا که از جمیع سباع متغیر شود و دوست کرده و بعد از عادت [illegible] قصه آدم چون بزمین آمد
و آن گذشت و این آورده اند که ابلیس چون دید که [illegible] بر مردم ضعف می کرد و چون مردمان بدان نزدیک شدند [illegible]
بیرون جست پس حضرت جبرئیل فرمود که سگ ایشان نیز [illegible] و ایشان از خاص و خاصان
خود و از ایشان [illegible] چون [illegible] برسید او را کشتند و چون مسلمانان [illegible] حضرت فرموده [illegible] که مردی
آمد و گفت سگی [illegible] زن خود دیدم گفت [illegible] خاصه از جمله فواید مجرب است که این
در ظرف جدید نویسند و آن را [illegible] نمایند و مطلوب دهند که آن [illegible] و غیر از این حروف را در ظرف [illegible]
و آب بشویند و بزن حامله دهند او را نفع رساند **کلب الماء** قندس را گویند و در باب قاف گذشت و در عجایب المخلوقات سگ آبی معروف است
و دستهایش از پاهایش درازتر است و بدن خود را بگل آلوده سازد تا تمساح چنان پندارد که خاک است و بعد از آن بجوف تمساح درآید و روده او
را بخورد و بعد از آن شکمش پاره سازد و بیرون آید و بعضی گویند جند بیدستر خصیه سگ آبی است و آن در باب جیم گذشت **الحکم** از لیث بن سعد پرسیدند
در باب خوردن گوشت سگ آبی گفت باکی نیست و در علم سمک گذشت که سمک طائفه که چهار نوع از ایشان و یک از آن چهار نوع نیست و بعضی گویند که
شستنش حرام است زیرا که شبیه او در بر حرام است **الخواص** اگر خون سگ آبی را با آب زیره کرمانی بیامیزند و در حمام بنوشند تقطیر البول را
نفع کند و [illegible] و چشم را سود دهد و اگر [illegible] سگ آبی [illegible]
پوست آن جوراب سازند و صاحب نقرس آن [illegible] **الکلثوم** ابن سیده گوید فیل است **الکلکة** طائفه گویند این مرغ است
و طائفه گویند غیر این مرغ است [illegible] که تخم او را در آن نهند و [illegible] او را اگر بیابد [illegible]
نمیر ابدان طلا نماید نفع ظاهر رساند **الکمیت** فرس سپیدار سرخ است و آن را کمیت گویند که یال و دمش سیاه باشد و اگر سرخ باشد
آن را اشقر گویند و [illegible] که درمیان کمیت و اشقر باشد جمع آن [illegible] و کمیت از اسمای جمعی است صلاح الدین صفدی گوید **شعر** و حمرة
المدام [illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] ✽ **الکنداره** سمکی است که گران وارد **الکنعد**
نام بزرگان است **الکنعد** نوعیست از سمک جریری گوید **شعر** کانوا اذا جعلوا فی صیدهم بصلا ✽ ثم اشتووا کنعدا من مالح جدفوا ✽ **الکندس**
عنص را گویند ابو المظفر حنفی در وصف زنی گوید **شعر** [illegible] ✽ [illegible] ✽ و کرد فارسی است و معرب شده و اصل آن
زن مرده است **الکودن** کاو میش مست را گویند **الکوسح** اسب نطی را گویند جوهری گوید بر ذونی است که مرد مطیه را بدان تشبیه کند و بعضی گویند
نقل است و در حدیث ابن عباس آمده که حضرت کودن را چیزی نداده و در روایت دیگر آمده که کمتر از سهم اسبان عربی بدو داده و در سند این حدیث که
طبرانی روایت نموده هلال الهجری است و او ضعیف است **الکوسج** ماهی است در بحر او را خرطومی است مانند منشار و بدان هلاک کند و باشد که بنی آدم
[illegible] و آن را نیز کوسج گویند چون [illegible] و آن را [illegible] گوید
کوسج نوعی است از سمک و در میان آب از شیر درنده‌تر است حیوانات آبی را [illegible] و گویند آن را [illegible] که مقدار یک ذراع و او را
ذراع است [illegible] و حیوانات بحری از او بگریزند و در وقت معین [illegible] **الحکم**
و در نزد امام احمد حرام است و ابو حامد که از اصحاب ما است گوید تمساح و کوسج ماکول نشوند زیرا که مردمان را خورند و صاحب تاب علیاشند و مقتضای مذهب

ماهی است

ما این است که حلال است و هر که آن را [illegible] و بکلام [illegible] از آن جاری سازد **الکهول** ازهری گوید عنکبوت را این
قول عمر که معویه [illegible] و اول کسی که **الکهول** یعنی [illegible] حال آنکه کار او را مانند خانه عنکبوت است [illegible] و در [illegible] گاف و ضم
دال ضبط نموده اند و لیکن [illegible] گذشت که عنکبوت است و الله اعلم **باب اللام**
لای بروزن نهی گاو وحشی را گویند و جمع آن الآی است مانند جبل و اجبال و مونث لاوه است فارسی گویند جایز است که لفظ منقلب از لام است
و فارسی [illegible] که جایز است که منقلب از واو باشد پس بنا بر اول اصل آن لای باشد و بنا بر ثانی لاو زیرا که گاو نیز موصوف است چنانکه این
مثل گوید **شعر** یعنی بهادب الزبار کانه ✽ [illegible] ✽ و در باب ای مو تقدم در بحث ادام و آن خورش اهل بهشت که
که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که نان خورش ایشان از لای و نون است گفتند یا رسول الله لای و نون چه چیز فرمود گاو و ماهی است [illegible] در اول روض [illegible]
نوی نام حضرت آورده و ابن الانباری گفته که لوی تصغیر لای است و لای گاو وحشی است و ابو حنیفه گوید لای ماده گاو است **اللبادی** بضم لام و تشدید دال
کوید طایریست که بر زمین خود را فرو کرده و نمی پرد که بروند و پرواز آورند **ولبد** آخر کرکسان لقمان است و منصرف جانشد زیرا که معدل نیست
و بحث آن در باب [illegible] قصه [illegible] **الامثال** عرب گویند [illegible] و گوید **شعر** [illegible] ✽ [illegible] ✽
[illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] ✽
[illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] ✽
[illegible] **اللبوه** بضم باء و بعد از آن همزه شیر ماده را گویند و لباه و لبوه [illegible] چنانکه ابن [illegible] گوید
دو لغت اند و این معنی و عون بن شداد عبدی آورده که گویند حجاج ابن یوسف ثقفی بعد از قتل عبد الرحمن بن الاشعث قاصدی از اهل شام که او را
ملتمس بن الاحوص گفتندی با جمعی نفر از اهل شام از خویش طلب سعید بن جبیر فرستاد و در آن هنگام که او را می طلبیدند راهبی را در صومعه
و خبر سعید را او را پرسیدند در جواب گفت که او صاف او را برای من بیان کنید و ایشان اوصافش را بیان کردند و او ایشان را بر سعید رهنمائی کرد
و چون ایشان رفتند و دیدند که سعید در سجده است و با بر درد و گار خویش بلند بزاری در مناجات است و بدو نزدیک شدند و بر او سلام کردند
و او نماز خود را تمام کرده جواب سلام ایشان باز داد پس ایشان گفتند که حجاج ما را بطلب تو فرستاده است بیا تا برویم و ایشان گفت که از آمدن چاره
نیست گفتند آری چاره نیست پس او حمد و ثنای خدای را بجای آورده و بر حضرت صلی الله علیه و آله درود فرستاده و بعد از آن برخواست و با ایشان آمد تا بدیر آن راهب
رسیدند در جواب گفت ای گروه سواران سعید را یافتید گفتند آری گفت پس شب بدین دیر درآیید که شیر و پلنگ [illegible] و شما را آن
تعجیل کنید مبادا که شما را ضرری رسانند و ایشان همه بدیر درآمدند مگر سعید که از دخول دیر امتناع داشت و ایشان گفتند که ای آیا هست که خواهی
گریزی از ما سعید گفت نی ولکن من بمنزل مشرک هرگز در نیایم و ایشان گفتند که ما نگذاریم که تو اینجا بمانی مبادا که سباع ترا قتل رسانند سعید گفت
پروردگار من با من است [illegible] و او از من باز گرداند و ایشان را پاسبان من کند که نگذارد هیچ آسیبی بمن رسد گفتند پس تو از جمله پیغمبرانی گفت نی
من از جمله پیغمبران نیستم و لیکن بنده ای گناهکارم از بندگان خدای و ایشان گفتند پس برای ما سوگند یاد کن که از اینجا نگریزی و او سوگند خورده راهب
گفت شما بر بام دیر برآیید و کمانها را زه کنید تا سباع را از او دور کنید که او کراهت دارد که بدین صومعه درآید بسبب آنکه من در اینجام و ایشان بر بام
دیر رفتند کمانها را زه کردند و ناگاه دیدند که لبوه پیدا شده و چون نزدیک سعید رسید خود را بر سعید مالید و تو سید و بخوابید و شیر نیز چنان
مانند آن لبوه خود را بر سعید مالید و تو سید و بخوابید و چون راهب این حالت را مشاهده کرد او را اعتقادی گرفت و چون روز شد نزد سعید آمد

و از شراب و بن سعید بسخن شعر او خبر رسید و شیعه بچها برای او بیان فرمود و در اهب بگان و دل اسلام آمده و آن قوم رو بسعید آوردند از و
غدر با خواسته و وقت وفای او را بوسه دادند و آن خارا که شب بر آن گذشته بودند ره بسته بچه ترک در سعید درود میفرستادند و می گفتند
یا سعید ما برای حجاج طلاق و عتاق سوگند یاد کرده ایم که اگر او خیم ترا گرفته نزد او بریم پس آنچه را که خواهش داری بما فرمای سعید گفت می کنا
خود بگزید که قضای پروردگار من مردود نشود و بعد از آن رفتند تا بواسط رسیدند و چون بواسط رسیدند سعید گفت ای یاران مرا صحبت در این که
اجلم نزدیک شده و هیچ مرا گذارید تا تدارک مرگ و شکر و ذکر الهی کنم و آخرت عذاب گور را یاد آورم و چون روز شود در مکانی که شما می گوئید بیایم و در آنجا
بهم رسیم بعضی از ایشان گفتند بعد از این که ترا یافتیم نخواهیم بار دیگر بعقب تو طلب نموده آن شویم و بعضی گفتند ما از جانب حجاج امنیت خود رسیده ایم
مستوجب جایزه خود گشته ایم و از مخالفت تو ترسیده حاضر نخواهیم شد و بعضی گفتند ما ضامن سعید که فردا او را بشما تسلیم نمائیم بعد از آن چون بسوی
سعید نگاه کردند که مرده چشمش نمک آلوده و رنگش غبار آلوده گشته بود زیرا که از وقتی که او را یافته بودند طعامی نخورده و آبی نیاشامیده بود و ترک
خنده کرده بود همه گفتند که ای نیکوترین اهل زمین کاشکی ترا نشناخته و طلب تو ننموده بودیم وای بر ما که چگونه بلای تو گرفتار شدیم ما را در روز
قیامت در نزد خدا عذر خواهی کن که او حلیم و عادل است و چون از گریه و گفتگو فارغ شدند کفیل او در گفت یا سعید ترا بخدای سوگند دهم از کلام
و نصیحت خود ما را توشه بده و ما را دعائی بیاموز که ما من بعد هرگز بکسی مثل تو نخواهیم رسید و سعید ایشان را دعای خیر کرد و بعد از آن ایشان
او را رها کردند و او سر خود و جامه خود را شست و در نماز گذاردن و دعا کردن و تدارکات مرگ آوردن تا روز شد و آن طایفه خود را از و پنهان داشته
بودند و چون روز شد سعید نزد ایشان آمده در را کوفت و ایشان گفتند سوگند به پروردگار کعبه که سعید است و نزد او بیرون می آمدند و او مدتی در گریه شد
و ایشان نیز با او موافقت کردند و بعد از آن نزد حجاجش بردند و کفیل نزد حجاج رفت و حجاج را بآمدن سعید مژده داد و چون سعید نزد حجاج
رسید حجاج گفت که نام تو چیست گفت سعید بن جبیر حجاج گفت بل که شقی بن کسیر سعید گفت مادر من نام من از تو داناتر بوده حجاج گفت تو و مادر تو
شقی هستید سعید گفت علم غیب را کسی داند که غیر تو است حجاج گفت ترا بدل دنیا آتش زبانه داره دهم سعید گفت اگر میدانستم که این در دست تو است
ترا بخدائی قبول می کردم حجاج گفت در باب محمد مصطفی چه می گوئی سعید گفت پیغمبر رحمت است گفت در باب علی بن ابیطالب چه گوئی که در بهشت است
یا در دوزخ گفت اگر بهشت و دوزخ داخل شده بودم و اهل ایشان را شناخته بودم می دانستم گفت در باب خلفا چه می گوئی گفت لست علیهم
بوکیل گفت کدام یک را بیشتر دوست داری گفت هر کدام را که حق عز و علا از او راضی تر است گفت خدای از کدام راضی تر است گفت این را کسی داند که عالم بسر
ایشان است گفت چه حالت است که من خنده نمی کنی گفت آیا مخلوق که از گل آفریده شده و آن گل را آتش بخورد چگونه خنده کند گفت پس ما چرا می خندیم گفت
دلها مانند یکدیگر نیستند بعد از آن حجاج فرمود تا مروارید و زبرجد و یاقوت و غیر آنها را برای سعید آوردند سعید گفت اگر آنها را برای آن جمع آوری تا در روز
فزع و خوف روز قیامت بدهی خوب است و اگر نه فزعة واحدة تذهل کل مرضعة عما ارضعت یعنی یک هول از اهوال روز قیامت هر زن مرضعه را
از ولد شیرخوار خود غافل گرداند و در جمع اموال دنیا هیچ نیکوئی و خیری نیست مگر آنچه طیب و پاکیزه باشد بعد از آن حجاج گفت تا آلات لهو آوردند
و عیش و نوش نمودند و سعید گریه کرد حجاج گفت وای ای سعید سعید گفت وای کسی راست که از بهشت بیرون آورده شده و با آتش داخل کرده شود گفت بچه
نوع کشتن خواهش داری که ترا بکشم گفت بهر نوعی که خواهش داری سوگند بخدای بهر نوع که مرا بکشی حق تعالی در آخرت ترا بهمان نوع خواهد کشت حجاج
گفت خواهش داری که ترا عفو کنم گفت اگر عفو از جانب خدای باشد آری و اگر از جانب تو باشد نه حجاج گفت او را ببرید و بکشید و چون او را بیرون بردند
خنده کرد و حجاج را از خنده او خبردار کردند گفت او را باز آوردند و بعد از آن گفت سبب خنده تو چیست گفت چیزی از تو شنیده ام که حلم [illegible] خندیدم

لز

گفت از جرأت تو بر حق تعالی و حلم او بر تو و حق در باره تو خندیدم پس حجاج گفت تا نطع را در پیش چشم وی پهن کردند و گفت تا او را بکشند سعید گفت کل
نفس ذائقة الموت بعد از آن گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین گفت رویش را از جانب قبله بگردانید سعید
گفت فاینما تولوا فثم وجه الله سعید گفت تا بر رویش انداختند سعید خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری حجاج گفت سرش را
ببرید سعید خواند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفت بار خدایا بعد از من حجاج را بر قتل
کسی مسلط مگردان پس بر نطع سرش را بریدند و بعد از جدا شدن سرش از بدن چند بار بزبان فصیح کلمه لا اله الا الله را گفت و این واقعه در ماه شعبان
سنه نود و پنج هجری اتفاق افتاد و او را چهل و نه سال عمر بود و حجاج بعد از قتل او یازده روز زندگانی کرد و بر قتل احدی مسلط نشد و چون این خبر بسمع
حسن بصری رسید گفت پروردگارا تو این فاسق ثقفی را رقیب و غضبانی سوگند بخدای که اگر اهل مشرق و مغرب در قتل او شریک کردند حق تعالی ایشان را
در آتش بروی اندازد و سوگند بخدای که او بمرد و اهل مشرق و مغرب را بعلم او احتیاج بود نقل است که سعید گفت سخن چینی در باره من سخن چینی کرد
که در بلد هیچ البراهت در روز قیامت در حضرت خدای با او سخن خواهم گفت و مراد او خال خودش بود و مرویست که چون حجاج بحالت احتضار افتاد
گاهی بیهوش شد و گاهی بهوش می آمد و میگفت نمیدانم که مرا با سعید چه کار بود و گویند در مدت مرض الموت هر وقت که بخواب میرفت سعید را در خواب میدید
که آستینش را گرفته می کشد و می گوید ای دشمن خدای در چه خصوص مرا کشتی و حجاج ترسان و لرزان از خواب بیدار می شد و مرویست که عمر بن عبد العزیز
بعد از موت حجاج حجاج را در خواب دید که مرداری گندیده بود و از او پرسید که خدای با تو چه کرد گفت هر کسی را که کشته بودم حق تعالی مرا در قصاص او یکبار کشت
و سعید بن جبیر را هفتاد بار در قصاص او مرا کشت پس از کسی پرسید که حکمت چه بود که حق تعالی در قصاص هر قتیل حجاج را یکبار کشت و در قصاص سعید هفتاد بار
در آن گاه با آنکه سعید در مرتبت افضل بود که کشته بود مانند عبد الله بن زبیر که صحابی بود و سعید از تابعین بود و صحابی از تابعی [illegible] جواب آن است که حجاج وقتی
که ابن الزبیر را کشت ابن الزبیر را در علم نظیر بود و چون سعید را کشت سعید را در روی زمین در علم نظیر نماند پس عذاب حجاج مضاعف شد بدین سبب و شاید
این قول اکثر محققین است از این اوزهان حسن بصری نقل است و حکمت آن نبود که سعید از ابن الزبیر افضل بود التعبیر لبوه در خواب دختر پادشاهی است
پس هر که بیند که با لبوه مجامعت نمود از سختی عظیم رستگار شود و بشارت او [illegible] و جامه او [illegible] و اگر این خواب را پادشاه بیند در جنگ با دشمن
ظفر یابد و ولایات بسیار بتصرف خود آورد و بعضی گویند که تعبیر لبوه مانند تعبیر سبع است اللجاء بضم لام نوعی است از سنگ پشت که در بحر زندگانی
کند و لجاه بحری را زمانی است در سینه هر حیوانی را که بدان [illegible] و در صید [illegible] حیله [illegible] و زیر آب خود را در آب فرو برد و بعد از آن
و خورد و در خاک غلطاند تا کل آلوده کرده بعد از آن در آب خورده طعمه [illegible] پنهان کند و کمین ایشان کند و ایشان را بگیرد و خود را در آب کشد تا بمیرند و گویند
لجاه در بر تخم گذارد و بعضی از [illegible] ارسطاطالیس [illegible] که هر چه که از تخم لجاه در بحر بیرون آید بحری بوده و آنچه در بر بیرون آید در دریا
و هر [illegible] آب در اندازد زیرا که از [illegible] الحکم [illegible] در شرح [illegible] لجاه تفریح نموده الخواص
ارسطو گوید هر گاه [illegible] و ارسطو [illegible] چون [illegible] نافع باشد
او را نفع رساند [illegible] التعبیر لجاه در خواب [illegible]
اعداء دلالت کند زیرا که از پشت او [illegible] سازند [illegible] اللحکا بضم لام و فتح حاء [illegible] و کاف و الف ممدوده [illegible]
بر وزن همزه و ابن قتیبه در ادب الکتاب آورده که لحکا بفتح حاء و سکون لام [illegible] در مقصور و ممدود [illegible] گوید که لحکا بضم حا و فتح لام [illegible] و الف
مقصوره جانوری است که در زمین فرو رود و [illegible] در آب و جوهری گوید گمان دارم که لحکا مقلوب حلکا باشد و ابن الصلاح گوید در مشکل الوسیط [illegible]

که بخط ما از زهری صاحب کتاب لغت و موثوق به است شنیده‌ام آنست که بالف مقصوره و آن الپس گوماهی است که سرخی تند و طلا بروزن حمزه سرخ گون
و ماوردی در حاوی گوید که لکا جانوریست مشابه ماهی و سرش پهن و دهنش باریک است و این تحقیق در صحاح گوید هم بیت سپید نقطها کبود در
و براق است و دم دراز ندارد و مانند قطاة و پایهاش کوتاه است و این قول ابن اصلاح بهتر است که از زهری نقل نموده و صیدلانی و دوانی گویند و این است
مثل انگشت و در نمک فرو رود و این سخن قول جوهری تقویت کند که لکا مقلوب از خلکاست زیرا که در معنی از آن تغییر کرده پس معلوم شد
از آنکه از زهری گفته بود که الپس است و مانند ماهی است که سرخی زند شبیه عرب انگشتان زنان را بدان خلا از حسنی نیست لیکن اشتقاق آنرا
مساعدت نکند زیرا که حلکه سیاهی سخت را گویند و از قول عرب اسود حالک ماخوذ است و چون بسبب سختی سیاهی کبودی باید بدین اسم موسوم
گشته و عرب آنرا بنات النقا گویند زیرا که در نقاها و سوراخهای ریگ پنهان شود الحکم حرام است زیرا که از انواع وزغ است **اللخم**
بضم لام و سکون خای معجمه نوعی از ماهی است که آنرا کوسج گویند و آن قرش است چنانکه گذشت و ابن سعید گفته بعضی از اهل ادب گفته **شعر** تعبد
اللخم فی البحر ✽ وصید الاسد فی البری ✽ وقصم الشیخ فی القریة ✽ واخدام علی الموت ✽ وکل الی الفقری ✽ لاتبقی وظلا
القریة ✽ من عاش فی الفقری ✽ **الحکم** ظاهر آنست که حلال است و ابو السعادات مبارک بن محمد بن الاثیر در نهایة الغریب گوید در حدیث عکرمه
آمده که حلالست و آن نوعی است از ماهی که آنرا قرش گویند و در باب قرش گذشت **اللعوس** گرگ را گویند و بجهة سرعت اکل او را بدین اسم
موسوم کرده‌اند **اللغوة** سگ ماده را گویند عرب گویند اجوع من لغوة **اللقحة** بکسر و فتح لام دو لغت مشهوره‌اند و کسر مشهورتر است
و جمع آن لقح است بکسر لام و فتح قاف مانند برکه و برک و آن ناقه را گویند که شیر بدهد و بعضی گویند ناقه را گویند که نو زاینده باشد و ناقة لقوح یعنی ناقه ایست
بسیار شیر **الحکم** ... ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده قیامت برخیزد و مردم ناقه لقحه را بدوشند و ظرف را بدهن خود نرسانند
که قیامت برخواسته باشد و دو نفر با هم بیعی و سودائی کنند و سودا را تمام نکرده باشند که قیامت برخیزد و مرد بر حوض بجهة آب خوردن وارد شود
و هنوز بازنگشته باشد که قیامت برخیزد و در حدیث نواس بن سمعان در صفت دجال آورده و یبارک فی الرسل حتی ان اللقحة من الابل لتکفی
الفئام من الناس واللقحة من البقر لتکفی القبیلة من الناس واللقحة من الغنم لتکفی الفخذ من الناس فئام جماعات را گویند و فخذ بدال معجمه جماعتی
از خویشان را گویند و آن کمتر از بطن است و بطن کمتر از قبیله است ابن فارسی گوید فخذ بسکون خاء است در اینجا بخلاف فخذ که عضو است که خای آن مکسور
و مکسور میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را ده شتر لقحه بود و غابه از مدینه دوازده میل دور است در راه شام و در هر دو شب دو مشک بزرگ شیر
ایشان را برای حضرت میبردند و ابو ذر آنرا در زمان حضرت قسمت می نمود و آن شتران را عرینیون بردند و چوپان آنها را کشتند و تتمه او سابق بود و
حضرت نیز بدیشان کرد آنچه کرد و حاکم از ابی هریره روایت کرده که مردی لقحه را بهدیه برای حضرت فرستاد و حضرت شش بکره را از خمس
آن بدان مرد داد و آن مرد خشمگین شد پس حضرت فرمود که عذر مرا میخواهید از فلان که لقحه را بهدیه برای من آورده و در جزای آن او را شش بکره
داده‌ام و او خشمگین شده و من بعد قصد من این است که هدیه کس قبول نکنم از قرشی و یا انصاری و یا ثقفی و یا دوسی و بعد از آن گفت این حدیث
صحیح الاسناد است و امام احمد و بیهقی و حاکم از خزاعی بن الایهد روایت کرده که کسی لقحه را بهدیه برای حضرت آورده و حضرت مرا فرموده که آنرا
بدوشم و من آنرا دوشیدم و در دوشیدن آن جهد نمودم و حضرت فرموده لاتفعل دع داعی اللبن و بزاز در مسند روایت کند که حضرت فرموده این لقحه
را بدوشد شخصی برخواست و حضرت فرمود که اسم تو چه چیز است گفت مره حضرت فرمود بنشین و شخص دیگر برخواست و حضرت فرمود اسم تو چه چیز است گفت یعیش
فرمود بدوش و در روایتی دیگر آمده که حضرت فرمود که این لقحه را کی میدوشد مردی برخواست و حضرت پرسید که نام تو چیست گفت حرب فرمود

بنشین

و حضرت ابراهیم [illegible]

حتی پس از کوکب که ام القبح را ماده مرده بود روایت کرده و بعضی حمزه خوانده‌اند که عوض سخن گفت در حمزه بنابر گفت و کلام بجای آن گفت و در حدیث لقحه مراد آن
گفت که اهل خویش رسید گفته گویند حباک عرک واقع شده بوده و در سیره آمده که چون حضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه رفت و شخصی بگذشت و اسم
ایشان را پرسید گفتند یکی صبح و دیگری غمری نام داده پس حضرت ابدال ایشان کرد و ارفت و این نوع پرسیدن از جهت طیره نیست که حضرت از آن نهی
فرموده بلکه از آن است که اسم قبیح است و حضرت نزد امیران خود می نوشت چون پیکی را بنزد من روانه میدارید باید که اسم نیکو و خوب رو داشته
باشد و در حدیث بزاز و مالک زیاده است که آنرا ابن وهب روایت کرده و آن این است که عمر برخواست و گفت نمیدانم گویم یا خاموش باشم و حضرت
فرمود بگو عمر گفت پس چگونه ما را از طیره نهی کردی و خود طیره میکنی یعنی تفأل بد میگیری حضرت فرمود فال بد نگرفتم ولیکن نام نیکو را اختیار کردم و ابو
داود و ترمذی و حاکم از ابن مسعود روایت نموده‌اند که حضرت فرمود طیره شرک است و هیچ یک از ما نیست که علم طیره نکند و لیکن حق تعالی بسبب توکل
ما شر آنرا از ما رفع کند خطابی گوید یعنی هیچ یک از ما نیست که طیره برای او عارض نشود و بر دل او سبقت نکرده باشد ... و در تن است بخاری گوید این
حدیث را سلیمان بن حرب منکر بوده و میگفت این قول حضرت نیست گویا از کلام ابن مسعود است و امام عبد الحمید گوید چون داخل قاب الذهب قول بحتری
را دیدم که گفته بود **شعر** دنی عبور بمقدار ✽ و سرب حداف و مکدر ✽ و رجل نحو بلاد القراح ✽ و اقوت لی القلاح ✽ و ما اوتی من ابن ...
و لا اوتی من فضل و کان و ذهن ✽ لکن یقدر من بیده الملکوت ✽ و الیه الخطاب الموقوت ✽ این است جادوم آمد ✽ لم اوت من طلب و لا ✽ هو و لا
هم شریف ✽ لکنه قدر ربی ✽ عن القوی الی الضعیف ✽ و این قائل نیز خوب گفته ✽ العین و لا الحس اطلالا حالقیت ✽ علی العباد من الرحمن ارزاق
لا یسع الحیل من لدیها موکلة ✽ و لا القصر مع الاحوال الفاتق ✽ **اللقوه** عقاب ماده را گویند و لقوه بکسر لام نیز آمده ابو عبیده گوید بدین سبب
آنرا لقوه گویند که طرفین و اشش گشاده است و بعضی گویند بدین سبب که منقارش کج است و لقوه مرضی است که روی آدمی را کج میکرداند و میل میدهم
بجانبی و نیز ناقه را که سریع اللقاح باشد گویند و نیز لقب حسین حجاج بن یوسف نقیع عبداوست که معروف بابن ابی ثابت است مسلم و ابو داود از او
احادیث روایت کرده‌اند و در سنه دو صد و پنجاه و نه وفات یافت **اللقاط** بفتح قاف طایر معروف است و آنرا از این جهت لقاط
گویند که دانه را برچیند **الحکم** حلالست عبادی گوید لقاط حلال است مگر آنکه نقش جدا کرده باشد در شرح مهذب گوید از آنکه نقش جدا ساخته
ذو مخلب است ولیکن این سخنی است زیرا که مراد از لقاط آن است که دانه را برچیند پس داخل هم لقاط نیست تا استثنای آن جدا باشد و اراده
استثنای منقطع نیز جایز نیست در اینجا زیرا که رافعی بعضی این حیوانات را از بوشنجی نقل نموده و گفته که لقاط حلالست و از آن استثنا نموده
و محتمل که مراد از آنکه نقش آنرا جدا کرده غراب الزرع و غداف صغیر باشد که هر دو دانه برچینند و زراعت بخورند چنانکه ماوردی در حاوی آورده و در
غراب الزرع و غداف صغیر دو وجه است اصح الوجهین در روضه آنست که غداف حرام است و غراب الزرع حلال است و چیزی از این سخن در بحث
غراب بگذشت و کلام رافعی مقتضی آن است که حلالند پس هر که قایل بحرمت ایشان است ایشان را از لقاط استثنا کند و امری را که گفتیم
غریب وارد است حمل بر غراب ابقع کند شیخ ابو علی که برادر و غیر او حمل کند و جاحظ از صاحب منطق نقل نموده که غراب حبشی است از اجناس که قتل
ایشان ما مور به است در حل و در حرم و این سخن صریح است در اینکه جمیع ایشان فواسق اند و قتل ایشان مستحب است و در حاوی تصریح نموده با
استحباب قتل غراب اسود بزرگ و آنرا غراب الجبلی لاحق ساخته و از علت آن حرمت گرد انیده و هر که لقاط را مطلقا حلال بداند هیچ چیزی از غراب
جدا نساخته و امر در قتل غراب ابقع محمول میدارد زیرا که روایات این امر مقید بغراب ابقع است و این سخن اگر چه صحیح است که قائل باشیم بدانکه
ذکر بعضی از افراد عام تخصیص است و حق آنست تخصیص نیست و غراب ابقع هر چند که و نه چنین است بلکه قایل بحرمت آنست وارد نشود زیرا که شیخ علی

اواز خبث است بخلاف قوت الزبع و غذای صغیر **العلق** علم بری است گردن دراز و سیاه باشد که از انقلع خوانند و جوهری نقاف آنرا تغییر کرده و آن دمی است اعجمی و گفته است نزد اهل عرب ابو عدیج و جمعش لقالق است و مار را بخورد و اوازش لقلقه است و همچنین هر اوازی را که در آن حرکت و اضطرابی باشد لقلقه گویند و او موصوف بزیرکی و فطانت است چنانکه قزوینی در عجایب آورده و نیز گفته که از جمله زیرکی این طایر است که در اشیانه برای خود بسازد و در هر سال بعضی از سال نشیند و چون تغییر هوا در آن وقت باشد آشیانه خود را بگذارد و در آن ولایت نشیند تا با شد که بچه خود را نیز بگذارد و نگهداشتن لقلق باعث گریختن هوام است زیرا که هوام از وی ترسیده و در هر جا که باشد هوام از آنجا گریزند و او چون ایشان را بیند بکشد **الحکم** در حل لقلق دو وجه است یکی آنکه چنانکه شیخ ابو محمد گوید حلال است مانند کلنگ و غزالی این وجه را صحیح دانسته و دیگر آنکه حرام است و نووی این را صحیح دانسته و عبادی باین جازم شده و حجت آورده بر آنکه مار خوار است و در طرف بعضی بی بال زدن میرود و حضرت فرموده کل ما دف ودع ما صف یعنی بخور هر چه را که در طیران بیال زدن میرود و بگذار آنرا که بی بال زدن میرود و واضح در شرح مهذب در وضع است که حرام است و لقلق از طیور آبی است و پیش از این گذشت که مستثنی است **الخواص** هرگاه بچه لقلق بدن مجذوم را طلا نمایند او را نفعی بسیار رساند و اگر مغز آنرا با روغن سوسن ادویه سازند و بر برص کشند و هر کس حرکت کند و هر کس که هر که استخوان لقلق برو دارد و دفن برده و اگر عاشق باشد تسلی یابد و هر که دو چشم و آتش را برداره و خوابش بپرد و هر که دو چشم چپش را بردارد و از خواب بیدار نشود تا از رو او بیافتد و هر که هر دو چشمش را بردارد در آب در آید غرق نشود هر چند که شناوری نداند **التعبیر** لقلق در خواب دلیل است بر قومی که شرکت را دوست دارند و اگر چند عدد لقلق در جایی جمع اند در آنجا قطاع الطریق و دشمن جمع آیند و گویند دیدن لقلق دلالت بر سالکی کند و اگر چند لقلق باز گردد بخیری بعد از سفری باشد یا اراده سفر کند **اللمیق** کاو سفید را گویند **اللهم** گاو نیر را گویند **اللوب والنوب** اول بضم لام و ثانی بضم نون جماعت نحل است و حدیث ریان بن جنبه روایت از این معنی است که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم گفتم که در بوادی سنوعه فرود آمده بود و او را سخن بگفتم و گفتم یا رسول الله ما را است لوبی که ما را است یعنی نحل اکلینی که ما را است در محلی که خالی است و کسی در آن نیست ما را از آنها شیع و انگبین حاصل میشد و مردی آمده و تیشی یعنی نوبی از آن درخت دارند از ده و او و آن کس گرز بنشسته پس چو کان از وی برده و انگبین را بردند و برد حضرت فرمود ملعون است هر که بدزدد و از امر آن قوم مالک برایشان نازل شده و چرا مرا این سخن برخیزد تا خبر او را را اهسته باشید و ایشان گویند گفتم یا رسول الله در اینها نقوی شده که بنا نرا بزرگان ساختند و جمها بکارت تا ما بپاشیده از شعله بد بخت حضرت فرموده رو بربادی که صبر کنی تا از بهر بهشت که وسعت آن همچون عمق رسیده است و اودنوی و آن نحل صاف جاری است که از ازدهن بیرون ریخته است لوب و از دهن بیرون شده جسته است لوب این حدیث را اصبهانی و حافظ ابن حجر و ابو نعیم از احمد ذکر نموده و ابو عمر بن عبد البر و ابو السعادات ابن الاثیر نیز از ابن ماکولا نقل نموده اند که گفت عبد الغنی ابن سعید و غیره این حدیث را با سناد ضعیف نقل نموده اند **اللوب** گرگ را گویند **اللیا** ماهی است در بحر که از پوست آن سپرها میسازند و هیچ سلاحی در آن اثر نکند و در حدیث آمده که فلان کس در دو دن که موضعی است لیای مسلوخ را برای حضرت بهدیه فرستاده و از این معنی است حدیث عمر که گفت دخل علیه و هو یا کل لیا مقفا **اللیث** شیر را گویند و جمع آن لیوث و نیز نوعی از عنکبوت را که مگس میگیرد و از عنکبوت کوچک تر است لیث گویند و لیث از مردان شجاع را گویند و آن سعد بن عبد الرحمن ابن حرث را که امام اهل مصر است در فقه و در قلقشنده که قریه ایست در اسفل مصر در سنه نود و چهار هجری متولد شد لیث موسوم گردانیدند شافعی گوید لیث از مالک افقه تر است و لکن اصحاب او او را برپا نداشتند و معاونت نکردند و عثمان بن صالح گوید اهل مصر عثمان بن عفان را ناقص میدانستند تا آنکه لیث بن سعد در میان ایشان

[illegible]

بعد آمد و فضایل عثمان را برای ایشان حکایت کرد و ایشان از آن عقیده باز گشتند و وقتی چون حج گذارد و بمدینه آمد مالک یک طبق خرمای تر برای او فرستاد و آن هزار دینار را بالای طبق ریخت و نیز مالک فرستاد و هر سال لیث را بیست هزار دینار حاصل شد و از او هیچ نمی گذشت که زکوة بر او واجب شود و گویند زنی پیش او رفت و گفت یا ابا الحارث مرا پسری است علیل آرزوی عسل دارد لیث گفت ای غلام یک مرطل عسل را باو بده و مرط کشیده و بیست رطل است گفتند چرا چنین کردی گفت او بقدر حاجت خویش از ما طلبید و ما بقدر نعمت خود بدو بخشیدیم و طایفه ازو میوه خریدند و بعد از آن خواستند که بیع را فسخ کنند بیع را با ایشان فسخ کرد و پنجاه دینار با ایشان داد گفتند چرا چنین کردی گفت در خریدن این میوه آرزوی داشتید و امیدی داشتید که نفعی بدیشان رسد و من این پنجاه دینار را بعوض آن آرزو و امید بدیشان دادم که نا امید نگردند و لیث بمذهب ابو حنیفه بود و قاضی مصر بود و در مصر در شهر شعبان المعظم سنه یکصد و هفتاد و پنج رحلت ایزدی پیوست و قبرش در قرافه صغری مشهور است و حکایت طایفه از فرزندانشان است که بعد ابی عبیده از محمد بن عمار بن یاسر حکایت کند که در زمین یمامه مردی بود از طایفه ربیعه که او را جحدر بن مالک عجلی خواندندی و مردی شاعر با هنر بود بر طایفه جحدر و نواحی آن غلبه یافته بود و این سخن بحجاج رسید و حجاج نامه بر عامل خود نوشت که دریافت جحدر او را امر و سرزنش کرد که چرا جحدر در آن ولایت غلبه یافته است و او را فرمود که من بعد و طلبش باید کوشی و آنرا اگر فتنه زدن و کشتی اگر بر آن ظفر یابی پس چون نوشته حجاج بدو رسید بعضی از جوانان طایفه خود را به پنهانی برای او فرستاد و بایشان را وعده داد که هر گاه بدو ظفر یابند بخشش و پیشان چند روزی در آنجا در خدمت جحدر ماندند تا آنکه فرصتی بهم رسانیدند و بعد از آن بر وی حمله آوردند و او را گرفته و ببستند و نیز دو آن عامل آوردند و او جحدر را نزد حجاج ارسال داشت و چون جحدر از حجر گذرانیدند این ابیات را خواند **شعر** تعدوا احمی یا ردوت مع الخیل... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وحکم لعط العزیز والامانی و چون نزد حجاج رسید گفت تو جحدری گفت آری گفت چه چیز ترا باعث شد که چنین کردی گفت جرات دل و گزندگی زمانه و جفای سلطان گفت کار ترا از چه بدینجا رسید تا ترا جرات نامه و زمانت گزند و سلطان جفا کند گفت اگر امیر مرا تجربه کند مرا از خوبان اعوانان چابک و سواران چیره دست خواهد دید و جرات دل من آنست که هرگز هیچ سواری نرسید که او را دمرکه بگردانکه رو قدرت و دست دید پس حجاج بن یوسف گفت تو در حظیره ایی ترا نیمی شیر را با تو بدعوا طلبیم اگر او ترا از کشت منت تو را از کردن ما انداخته و اگر تو او را کشتی ما ترا اکرام و ترا جایزه خوب دهیم گفت آری که امیر را خدای پایدار کند و محنت را از دنیا کرده و بخت را نیک گرداند هر وقت خواهی این کار را بکن حجاج فرمود تا او را گرفته محبوس گردانیدند و نیز بعامل کسکر نوشت و گفت یک شیر در نه مرای او بفرستد و او شیری را که اهل کسکر اهلک آورده بود در صحرا و نزدیک شده و مردم کار از آن گشتیند تا نزد حجاج آوردند حجاج فرمود تا آنرا در حظیره کردند و در حظیره بستند و سه روز از آنجا هیچ غذا و نه تا گرسنه شد و جحدر را آوردند و شمشیر برهنه در دست او دادند و در حظیره شد و حجاج و مردمان نشسته بودند و نظاره می کردند و چون شیر بوی جحدر را گرفت رو باو نهاد و شمشیر بدست گرفته و بهیچ تر بر او میرود و این ابیات **شعر** لیث و لیث فی مجال ضنک کلیهما ذو انف و فتک و صولة و بطش و محک ان یکشف الله قناع الشک من ظفری بحاجتی و درکی فذاک احرای منزل برک و بر و حمله آورد و جحدر وعده بداد و یک شمشیر بر کله او زد و کله اش را تا بدو نیمه دو پاره ساخت و رخت و جامه اش از خون آن سرخ گردید و بعد از آن رجت و گفت **شعر** یا جمل انک لو را رتنی ... [illegible]

کریمی ✽ فی لوم ہیج سیف و عصی ✽ و تقدمی لی ارنب مولعا ✽ لہا بکاره علاد ملح ✽ جم کان جنبہ لما بہ یطوی الرجا مبعز الاماح ✽

نسوی ساطر من تحت تہا ✽ لما لہا لہا ساعات سیاح ✽ وکانما حذف علہ عقابہ ✽ لقا او قطع من الدماح ✽ فرمان مخمران عند محمہا ✽ ام لیس عرد

ساج ✽ حلقت امنہ محر کانہ ✽ اطرسا قط مایل الالواح ✽ ثم اصبحت و لی سابق سنابہ ✽ صاحر ای من ساحہ لا دواج ✽ بیت ای فی دحاط

ماحد ✽ من شرا الملاک دوی ابراج ✽ سمن بعار رعلہا بسا جھطہ ✽ اذ لاسعن ثغرہ الاوزاج ✽ تعداد لہا و راکف ای محمد راکرم اسن داری کہ در د

ماشینی ثبتین واگر خواہش داری کہ بجای خود باز گردی باز گرد گفت بلکہ خدمت امیر را اختیار کنم و خواہش دارم کہ در خدمت او باشم پس حجاج

موجب بسیاری برای او قرار فرمود و او در آنجا نشست و از خواص یاران او گردید و ابراہیم محمد بن عربی نیز خوب گفتہ است شعر حملنا من الایام ما لا نطیقہ

کما حمل العظم الکسیر العصابا ✽ ولیل کو ما ان بہت عدارہ ✽ کما حاط حتی صار بالغوث سیابہ **اللیل** ابن فارس در مجمل گوید بعضی از طیور را

لیل گویند و از اعرابی سماع نمودہ و من بعد بیاید گویند چوجہ حباری را لیل گویند

باب المیم

ماریہ بتشدید یا و رشاندہ تحتانی قطاہ را گویند و بتخفیف یا گاو وحشی را خوانند قول عرب قطاہ ولو لو قرطی ماریہ ماریہ بنت ظالم بن وہب

گویند و گویند ام ولد جفنہ را خوانند حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ گوید **شعر** اولاد جفنہ حول قبر ابیہم ✽ قبر ابن ماریة الکریم المفضل ✽ گویند ماریہ مذکورہ

گوشوار خود را کہ بر آن دو مروارید بودند مثل تخم کبوتر بہیچکس مثل آنہا ندیدہ بود و قیمت آنہا را نمی دانست بعد بہ کعبہ معظمہ فرستادہ و حال آن

گوشوار در چیزہای قیمتی ضرب المثل گردیدہ وقصہ ماریہ قبطیہ در بحث مقوقس بیاید **المازور** طایری است مبارک در بحر مغرب کہ اہل کشتی آن را میمون

شمارند و در وقت سکوت بحر بیضہ گذارد و بر کنار بحر و چون اہل کشتی بیضہ آن را بینند و دانند کہ بحر ساکن گشتہ و ہر گاہ کشتی قریب بمہالک رسد

و با بدانیہ مضر نزدیک گردد بیاید و در پیش کشتی طیران کند و بلند شود و فرود آید و مقصود آنست کہ اخبار اہل کشتی است تا بہ پرکار خود گردد ہلاک و ضرر

بدیشان نرسد و ملاحان از این شناسند **الماشیہ** شتر و گاو و غنم را گویند و جمع آن مواشی است و از اینجہت آن را ماشیہ خوانند کہ بہ چرا کردن

راہ روند و بعضی گویند بسبب کثرت نسل آن را ماشیہ گویند عرب گوید امشی الرجل چون کسی را ماشیہ بسیار شود و از این معنی است قول شاعر **شعر** و کل فتی

و ان امشی و اثری ✽ ستخلجہ عن الدنیا منون ✽ مسلم از جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ روایت کند کہ حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ فرمود چون آفتاب غروب کند مواشی

و کودکان خود را نگاہ دارید تا آنگاہ کہ سیاہی عشا برود و در سنن ابی داود و ترمذی از حسن بصری از سمرۃ بن جندب رضی اللہ عنہ روایت کند کہ حضرت فرمود کہ ہر گاہ

یکی از شما نزد ماشیہ رسد اگر صاحب آن در آنجا است از او اذن طلب پس اگر او را اذن شیر داد بنوشد و آنچہ باید و بردارد کہ مردم ترمذی گوید این حدیث

حسن و صحیح است و در نزد بعضی از اہل علم عمل بہ آن کنند و احمد و اسحق نیز بہ آن قائلند و علی بن مدینی گوید کہ سماع حسن از سمرہ رضی اللہ عنہ صحیح است

و در صحیحین از ابن عمر رضی اللہ عنہ مرویست کہ حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ فرمود ہیچکس ماشیہ کسی را مگر باذن آن آیا کسی دوست دارد از شما کہ احدی

آب خود داد و در آید و خزانہ او را بشکند و طعام او را ببرد پس پستان مواشی خزانہ صاحب او است ہیچکس باید مواشی کسی را ندوشد مگر باذن او

از احکام ماشیہ کہ چون از جہت خوراک خود او را فاسد سازد و صاحب او با او نباشد پس اگر آن در روز باشد صاحبش ضامن نشود و اگر در شب باشد ضامن

شود زیرا کہ ابن داود و غیرہ از حرام بن سعد روایت نمودہ اند کہ گفت براء بن عازب را ناقہ بود کہ بحائطی قوی در آمد و فساد نمود پس حضرت

حکم فرمود کہ بر اہل اموال واجب است کہ اموال خود را در روز محافظت نمایند و بر صاحب مواشی واجب است آنچہ را کہ مواشی او در شب ہلاک و افساد نمودہ غرامت

کشد **تنبیہ** ہر گاہ کسی کہ اہل زکوۃ باشد در ماشیہ یعنی گلہ شریک باشد بر ایشان زکوۃ واجب است چنانکہ بر یکنفر واجب است پس اگر یکی از آن

کافر یا مکاتب باشد خلطہ و آمیختگی مواشی او را اثری نیست و خلطہ بر دو قسم است خلطہ اعیان و خلطہ اشتراک گفت و اگر ہمسایگی مواشی را آمیختہ کردہ باشند

نیز مانند آنجا شتر گفت زیرا کہ حضرت فرمودہ اند از خوف زکوۃ مواشی را کہ جمع است از ہم جدا نسازند و مواشی را کہ از ہم جدا است جمع نکنند این

حدیث را بخاری روایت کردہ و نیز باید چوپان و فحل آن یکی باشد و بنابر قول صحیح وقت غلط شدن شرط است **مالک الحزین** جوہری گوید از طیور

آبی است و ابن بری در حواشی خود آوردہ کہ طیوریست و آن پرندہ ایست کہ گردن و پای دراز دارد و جاحظ گوید از اعاجیب امور است و نیات احوال مالک الحزین

زیرا کہ در ایام نزدیک باب و در منبع آبہا و جویبارہا نشیند و چون آب خشک گردد او حزین و اندوہگین گردد و جا یابد کہ از خوف آنکہ مبادا آب کم شود

آب نخورد و از تشنگی بمیرد و نیز گویند حالت کرم شب آب بحالت مالک الحزین قریب است زیرا کہ از خوف آنکہ مبادا چیزی از خاک کم شود خاک را نخورد تا آنکہ از گرسنگی بمیرد و این طایر را چون برگ را آبہای آب نشاندہ نشستہ مالک حزین خوانند چنانکہ گویند ابو حفص عمر و توحیدی در کتاب الامتاع آوردہ کہ مالک

الحزین ماہی را از آب بیرون آوردہ و نخوردہ و طعام او از ماہی است و شناوری خوب داند و چون گرسنہ شود خود را در کنار بحر در جائی کہ ماہی آب باشد اندازد

و چون ماہیان کوچک در نزدیک گردند ہر کدام را کہ بتواند برباید و او در احیاء بحث نیست **الحکم** حلالست و از حواس اوست آنکہ منقش غلیظہ

مرداست و صدوف راکل آن موجب و سیری است **المترہ** جانوریست او گویند کہ در چاہی باز نقش پیدا باشد و ہیچ فرقی نیست در آنکہ خود و آنکہ

باشد و یا دیگری آن را بکشد کہ آن را متردیہ خوانند **الحکم** حرام است باجماع **المجثمہ** بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثہ آن حیوانی است کہ او را بزمین

ببندند و نگاہ دارند تا بمیرد و عزنوی گوید جثوم مر طیور را و آمیان را بمنزلہ بروک است مر شتران را و از این معنی است قول حنفا جانیمن یعنی برانو در آمدند نزدیک

ابن عباس روایت کردہ کہ حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ از مجثمہ و حلالہ و خلفہ نہی فرمودہ **المرجح** طیریست از طیور آبی و تفسیر آن مشکل است **المرء** مرد را

گویند و از لفظ خود جمع کردہ نشود و بعضی در جمع آن مردان بیستون خوانند و سبب آنکہ گرگ را امرء گویند و نیز گویند مرء در قول شاعر و کہ **شعر** و انت امرء تعدو

قبرہ ✽ تعطی تہیا بارہ و تخضب ✽ **المزم** طاہریست دراز پا و گردن و منقار رنگ دور اطراف بال او سیاہ است و بیشتر خوراک او ماہیست و از طیور آبیست

الحکم حلالست **المرعہ** بضم میم و فتح راء و عین مہملتین بروزن ہمزہ طایری است نیکو رنگ و خوش مزہ بقدر سمانی و جمع آن مرع است لغت

میم و ضم راء و بادوام شایہ است **الحکم** حلالست **الحواص** چون شکم او را شکافتہ و در موضع حارہ و بیکان تہہ آن را بیرون آوردہ **مسہ**

طایریست کہ شب نخوابد و در روز معاش کند و آواز خوش با ترجیع دارد کہ ہر کہ آن را بشنود از کثرت لذت خوابش نبرد و اگر مغش را در سایہ خشک کنند

و بکوبند و ہم آن را با روغن بادام سعوط کنند باعث بی خوابی و غم و غصہ شود و ہر کہ او را چند بندی از آن عضو خوردہ ہر کہ بر سرش بیاویزد دوست خود و یا

بر جود بندد دخت و دو سوسہ مش ماند و چند شادمان گردد کہ بہ حماقت رسد **المشا** پروانہ را گویند **المطیہ** ناقہ است کہ بجای

او مہر برشت او سوار شوند و جمع آن مطایا و مطی است جوہری گوید مطیہ جمع و مذکر و مونث مستعمل شود و مطایا بر وزن فعالا است و اصلش فعایل بودہ

لیکن مانند خطایا اعلال کردہ شدہ و ابو الفیض گوید مطیہ مذکر و مونث مستعمل شود و چون شیخ ابو الفضل جوہری مدینہ نبی را دید این ابیات را گفت

شعر رفع الحجاب لنا فلاح لناظر ✽ قمر تقطع دونہ الاوہام ✽ و اذا المطی بنا بلغن محمدا ✽ فظہورہن علی الرجال حرام ✽ قربننا من خیر من وطی الثری

فلہا علینا حرمہ و ذمام ✽ و نام مدلی منعرجات سبع ادخروہ مونہ گفت ع و اذا المطی بنا بلغن محمدا ✽ از جملہ ہنجار ابیات است و عرب گوید

و ساغ بہ کفہ گفتہ است **شعر** اذا یغنی و کف رحلہا ✽ عربہ فا سرفی مدم لولیہا ✽ و از ایبات مرد است کہ از جملہ اہل جودند و عقبہ بن عمر گوید مردی را

دیدم کہ بیت الحرام را طواف می کردہ و در خور درپشت خود بر پشتہ بود و می گفت **شعر** انا لہا مطیہ لا ترعوی ✽ اذا رکاب اذعرت لا تنفر ✽ ما حمل و ارضعتنی

اکثر ✽ اللہ ربی ذو الجلال الاکبر ✽ ابن خلکان و غیرہ گویند مدح ترین بیتی را کہ عرب گفتہ این بیت است کہ جریر برای عبد الملک بن مروان گفتہ **شعر** الستم خیر

من رکب المطایا ✽ و اندی العالمین بطون راح ✽ و بدترین بیتی کہ در ہجو عرب گفتہ قول اخطل است کہ ہجو جریر را نمودہ **شعر** قوم اذا استنبح الاضیاف

قالوا الاتهم لولی عطا لبایرۀ ٭ و تحقیرین بقی که عرب گفته ٭ قول ابو محجن ثقفی است شعر اذ است عادی الاحب کرته ٭ تروی عظامی

بعد موتی عروقها ٭ ولا تدفننی فی الفلاة فاننی ٭ اخاف اذا مات ان لا اذوقها ٭ و مرویست که معاویه ابن ابی محجن ثقفی را گفت پدر تو آن بود که گفت شعر

اذا مت فادفنی الی جنب کرمة ٭ تروی عظامی فی الممات عروقها ٭ ولا تدفننی فی الفلاة فاننی ٭ اخاف اذا مات ان لا اذوقها ٭ گفت پدر من آنست

که گفت شعر وقد اجود وما مالی بذی فنع ٭ واکتم السر فیه ضربة العنق ٭ و ازقول عرب است که گفته اند قول جریر است شعر ان العیون التی فی طرفها

مرض ٭ قتلننا ثم لم یحیین قتلانا ٭ یصرعن ذا اللب حتی لا حراک به ٭ وهن اضعف خلق الله ارکانا ٭ فـائـده علماء ذکر کرده اند که حدیث ابن

ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند دنیا را دشنام مدهید که خوب مرکبیست مومن را که بر آن بخیر میرسد و بدان از شر

رستگاری یابد و علما کرم الله وجهه گفته که دنیا را دشنام مدهید که در آن نماز میگذارید و در آن روزه میگیرید و در آن عمل میکنید پس اگر پرسید که این حدیث

با آن حدیث که حضرت فرموده دنیا ملعونست و هر چه در آنست ملعونست مگر ذکر خدای و آنکه خدای را دوست دارد و یا کسی که عالم و متعلم باشد چگونه جمع

شود جواب آنست که شیخ الاسلام عز الدین ابن عبد السلام در آخر فتاوی موصلیه گفته که دنیائی که لعنت کرده شده است دنیائیست که بغیر حق گرفته شود و در غیر

حق صرف کنند و در باب های موجوده گذشت در ذکر لعوش آنچه که شیخ ابو العباس قرطبی در این خصوص گفته در حدیث آمده بئس مطیة الرجل زعموا

مراد بمطیه در اینجا سخنی است که بدان توسل بمطلوب خود کنند و در عرف گویند که مشهور است بار دیگر کلام است و لفظ زعم را در حدیث استعمال کنند که

سند نباشد و در کشاف و غیره آمده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند زعموا مطیة الکذب و زعم در کلام فصحا در کذب مستعمل است و با در قول که

بدان تنها باشد و بعده تابز هم یعنی قائلیات خـاتـمـه شیخ الاسلام نووی رحمه الله گوید با سند صحیح در جامع ترمذی و غیره از ابی هریره

روایت شده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند نزدیک است که در طلب علم مردمان بغل شتران بزنند و از عالم مدینه عالمتری را نیابند ترمذی گوید این حدیث

حسن است و از سفیان بن عیینه روایت شده که مراد از عالم مدینه مالک بن انس است و نیز مرویست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده نزدیک است

که جگر شتران را بزنند و از عالم مدینه عالمتری را نیابند این حدیث را مسلم ذکر کرده است و بعضی گویند مراد از عالم مدینه عبد الله بن عبد العزیز بن عمری است

که ابن عیینه و ابن المبارک و غیرهما از او روایت کرده اند و از جمله اهل زمان خود بود مرویست که رشید کشتی سوگند بخدای که هر سال حج رشی اگر مردی

از اولاد عمر بن خطاب آنچه که من مکروه میدارم بسمع من نرسانید و عبد الله در سنه یکصد و هشتاد و چهار شش سال بعد از مالک رحلت از دنیا

نموده و هشتاد و شش سال عمر داشت ابو یحیی زهری گوید عبد الله بن عبد العزیز در وقت مرگ میگفت سخن از پروردگار خود کنم که لو ان الدنیا اصبحت تحت قدمی

لا یمنعنی من اخذها الا ان ازیل قدمی عنها ما ازلتها ابن عبد البر در تمهید گوید عبد الله نامه ای بسوی مالک بن دینار نوشت که حقتعالی اعمال را قسمت

کرده چنانکه ارزاق را تقسیم نموده بسا کس باشد که در نماز در های او گشاده کرده نه در روزه و کسی دیگر باب صدقه را برای او گشوده اند نه روزه

و دیگری در جهاد و برای او گشوده اند نه در نماز و تعلیم علوم از اشرف اعمال نیکوست و بر ما هر دو واجب است که نصیحت خویش راضی باشیم والسلام

العلوم در باب سادس از ابواب علم حکایت کند که یحیی بن یزید متوکل بنزد مالک بن انس نوشت امـا بـعـد که تو لباس نازک می پوشی و طعام

لطیف را می خوری و بر فرش و بستر می نشینی و دربان را در در خانه می گذاری و در مجلس علم می نشینی و مردمان بجهة اخذ از تو بغل شتر خود را

رسند و بنزد تو آیند و قبول تواضع می شوند پس از خدای بترس ای مالک و تواضع بر خود واجب دان من این نامه بجهة نصیحت بنزد تو نوشتم که غیر از خدا کسی

بر آن اطلاع نیافته والسلام و مالک در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از جانب مالک بن انس بنزد یحیی بن یزید سلام علیک اما بعد

نامه شما رسید و نصایح آن از شفقت بود قبول کردم خدای ترا بهره مند گرداند بتقوی و ترا جزای بهتر دهد بنصیحت و از خدای توفیق می طلبم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و اما آنچه نوشته بودید که من لباس نازک و طعام لطیف می پوشم و میخورم و بر بستر می نشینم پس بدانید که ما این کار را کرده ایم

و از آن استغفار می کنیم حقتعالی فرموده قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق و من میدانم که ترک این کار از فعل آن بهتر است و تو ما را از نامه

نوشتن فراموش مکن و ما نیز ترا فراموش نکنیم والسلام و نیز در احیاء العلوم گوید رشید سه هزار دینار بجهة مالک فرستاد و مالک آنرا گرفت و نفقه کرد و چون رشید

خواست که بعراق رود مالک را گفت باید که تو نیز با ما موافقت کنی و مرا لازم آنست که مردم را بر موطا حمل کنم که من چنانکه عثمان رضی الله عنه مردم را

بر قرآن حمل کرد مالک گفت در حمل مردمان بر موطا هیچ راهی نیست که اصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد از او در شهرها متفرق گشته و در نزد اهل هر شهر

علمی است و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اختلاف امتی رحمة و اما خروج با تو هیچ فایده نیست زیرا که حضرت فرموده المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون و نیز فرموده مدینه

خباثت را دور کند چنانکه کوره آتش خبث آهن را دور میسازد و این دینارهای شما چنانکه بود است اگر خواهید بگیرید و اگر نه بگذارید یعنی

تو بسبب این دینارها که بمن داده مرا تکلیف مفارقت مدینه می کنی من دنیا را بر مدینه رسول خدا اختیار نکنم این سخن دلالت دارد بر زهد مالک

کند و نیز در احیاء العلوم آورده که شافعی گفت دیدم که از مالک چهل و هشت مسئله پرسیدند در سی و دو از آن مسئلها گفت که نمیدانم این دلیلست بر آنکه مالک

علم خود را برای رضای خدا میخواسته زیرا که هر که علم خود را برای رضای خدا نخواهد بدانچه نمیداند راضی نشود که بگوید نمیدانم و مرویست که ابو جعفر منصور از روایت

حدیث طلاق مکره او را منع کرد و بعد از آن بحیله کسی فرستاد که از او پرسید داو در ملأ عام گفت لیس علی مکره طلاق و ابو جعفر او را چوب کاری کرده ببین که چون

چوب کاری را اختیار کرد و روایت حدیث را ترک ننمود و در حلیه آمده که شافعی گفت عمر من در مکه این گفت است عجب چیزی دیدم گفتم آن چه چیز است

گفت دیدم که شیعه می گفتند که ای احمد عالم ترین مردمان روی زمین برو وقتی گفته پس با حساب آنشب را نگاه داشتیم معلوم شد که مالک در آنشب رحلت از دنیا

پیوسته بود عبد الرحمن بن مهدی گوید هیچ احدی را بر مالک مقدم نمیدارم و مالک میگفت هرگاه در نفس انسانی خیری برای او نباشد برای مردمان نیز نباشد

و نیز در حلیه آورده که مالک گفت شبی نبود بخوابم که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در آن بخواب دیدم و مالک از عالم و عامل و زاهد و ورع و عارف بود و در تعظیم علم

مبالغه میکرد بخصوص در تعظیم حدیث نبوی که چون میخواست حدیثی را روایت کند وضو گرفتی و بر فرش نشستی و ریش خود را شانه زدی و با تمکین و وقار

قرار دادی بعد از آن حدیث را خواندی از او پرسیدند که چرا چنین می کنی گفت دوست دارم که حدیث حضرت را تعظیم کنم و میگفت علم نوریست هر جای

که خدای خواهد آنرا بگذارد و کثرت روایت نیست و بعضی از علما او را مدح کرده اند شعر یدع الجواب فلا یراجع هیبة ٭ والسائلون نواکس الاذقان ٭

سیما الوقار و عز سلطان التقی ٭ فهو المهیب ولیس ذا سلطان ٭ و در سنه یکصد و هفتاد و نه رحلت از دنیا نموده است المعز

یعنی بهله که دو قسم اند و بمعنی آنست از غنم یعنی بزست و لفظ معز و معوز و معزی و معیز اسم جنس اند و واحد آن ماعز مثل صاحب و صحب و تاجر و تجر و مونث آن

ماعزه است و جمع آن مواعز و عرب گویند امعز القوم چون بز قوم بسیار شود و گوشت ام اسمعیل ابن قانع روایت کرده که حضرت فرموده با بز نیکوئی کنید و موی

را از او دور کنید که بز از دواب بهشت است و نیز در حدیث دیگر آمده که وصیت میکنیم شما را به نیکوئی در باره بز و مریض آن را از سنگ و خار پاک کنید

و نیز این حدیث در باره او آمده موصوف است بنجابت و از در کثرت شیر و استحکام پوست از گوسفند بهتر میدانند و می گویند دنبه بزدگی پر شده

زیرا که پیه گوشش از پیه شکم گوسفند بیشتر است و چون حقتعالی پوست گوسفند را نرم و باریک آفریده موی بسیار داده و چون پوست بز را محکم آفریده موی کم داده

الخواص گوشت بز سودا و نسیان آورد و مولد بلغم و محرک سودا است و لیکن کسانی را که مایل و تشنه باشند نافع است ابن سینا گوید شیر بز

محلل خنازیر است و چون زن آن را با پشم آن بردارد و منع سیلان خون رحم کند و بعضی گویند اگر شاخ بز را نفیه در اسحق نموده در خرقه بندند و در زیر

سر نایم نهند بیدار نشود و اگر زهره میش را با زهره گاو آمیخته و فتیله را بدان آلوده در گوش نهند کری را بهبود و مانع نزول آب شود و اگر با او چشم را

بعد از آنکه از سوی آن ... الکحل نمایند ذکر مرتش زدید و مانع غشاوه و شب کوری گردد و گوشت را اند با سرد و طلای آن داء الفیل را نفع رساند و هنوز تن ...
هم سبان است و محرک شهوت **المراج** و این است عجب مانند خرگوشی زرد رنگ بر سر او یک شاخ سیاه است و هیچ درنده و اوراند هر چند لگام
ندارد و بگریزد **المقوقس** طایری است معروف سفیدی او با سیاهی مطوق گشته مانند کبوتر و در ترکیب جریح بن مینای قبطی است که پادشاه مصر بوده از جانب
هرقل گویند هرقل چون دریافت که او را با اسلام میلی است او را عزل کرده و مقوقس فرس اکثر گویند و غلط را که دلدل گویند و حمار را یعفور خصی که مابور
خوانند هدیه برای حضرت فرستاده **وابونعیم** مقوقس را از اصحاب حضرت شمرده ولیکن غلط است که بر نصرانیت مرده و مابور عم زاده ماریه قبطیه بود و نزد ماریه آمد
و شد می‌کرد و مردم گمان بدی درباره او بردند و حضرت دانست و علی را فرستاد تا او را بکشد علی گفت یا رسول‌الله اذا المکثم ... و ما نظری در باره او کنم
حضرت فرمود اول طلب کن و چون مابور علی را دید که با شمشیر کشیده برهنه میاید کشف عورت خود کرد و علی چون دید که خصی است برگشت و حضرت را آگاه
ساخت و حضرت فرمود حاضر چیزی می‌بیند که غایب نمی‌تواند از او بیند و طبرانی از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کند که حضرت صلی الله علیه و آله نزد ماریه
قبطیه مادر ابراهیم رفت و ماریه حامله بود با ابراهیم و خویشی داشت که از مصر با او آمده بود و اسلام آورده بود و در نزد او دیده و آن خویش ماریه چون نزد
ماریه آمد و شد می‌کرد خود را از بیخ خوجه کرده بود و روزی دیگر حضرت نزد ماریه رفت و او را در پیش ماریه دید و در دل او افتاد آنچه در دل مردمان افتد
و الوان متغیر گشت و عمر رسید و عمر را از آنچه در چهره حضرت شناخت آگاه کرد و عمر شمشیر برداشت و نزد ماریه رفت و خویش ماریه را در آنجا دید و با شمشیر آن
را حمله آورد و او عورت خود را بر او کشف نمود و چون عمر دید که خوجه است بخدمت حضرت آمد و حضرت را خبر داد و حضرت فرمود جبرئیل هم نزد ما آمد و گفت
آمد و مرا آگاه ساخت که ماریه و خویش او را از آنچه در نفس من است بری اند و مرا مژده داد که در شکم او پسری است که از همه کس به من شبیه تر است و مرا
فرمود که آن را ابراهیم نام کنم و مرا به ابو ابراهیم کنیه کرد و بعد از آن آن خواجه بمرد و عمر مردمان را بر جنازه او حاضر آورد و بمرد و غایر گذارد و در بقیع
دفنش کرد و نیز مقوقس هدیه به قدحی را از زجاج برای حضرت فرستاده بود که حضرت در آن آب می‌آشامید و بعضی رخت از پارچه مصری
و چند چیز طرفه و هزار مثقال ذهب و انگبین از انگبین ولایت خود شان نیز هدیه روانه کرد و حضرت از بنگاه انگبین ایشان تعجب کرد و دعای
برکت برای انگبین ایشان نمود و این هدایا در سال هفتم و بعضی گویند در سال ششم بخدمت حضرت رسیدند و مقوقس در ایام والی گری عمرو بن عاص
فوت شد و بر نصرانیت خود مانده بود و در کنیسه ای که کلیسی مدفون گشت و فرستاده حضرت نزد او حاطب بن ابی بلتعه بود که حضرت را امانت او
سفارت داده و او مردی بود عاقل و صاحب حزم که هرگز فریب نخوردی بعضی از رفقای او سودائی کردند و در آن مغبون شدند بسبب غفلت حاطب
پس گفت **حقیقه لم یحضر حاطب** و این کلام ضرب المثل شد در هر سودائی که سود کند حاطب گوید چون حضرت مرا نزد مقوقس فرستاد و من نامه
حضرت را نزد او بردم مرا در منزل خود فرود آورد و چند شب در نزد او ماندم و بعد از آن یک وقت مرا طلبید و بطارقه را جمع آورده بود و با من گفت
که من با تو سخنی می‌گویم و خوشم میاید که تو او را بفهمانی گفتم بگو گفت این صاحب تو پیغمبر است گفتم آری پیغمبر خداست گفت هرگاه پیغمبر است چرا
بر قوم خود چون او را بیرون کردند دعا نکرد و حاطب گوید گفتم تو گواهی که عیسی بن مریم پیغمبر است گفت آری گفتم پس چرا وقتی که او را گرفتند و خواستند که
بدار بکشند بر آن قوم دعا نکرد که ایشان را خدا هلاک کند و خدا او را برداشت به آسمان برد گفت خوب گفتی که تو حکیمی و از جانب حکیم آمده
المکاء بضم میم و مد و تشدید کاف طایری است که در بستانها بجهد و او را بدین سبب مکا گویند که کوییر صفیر کند و آن را در زبان فعال است تا
خطاف و بصوت بسیار در زبان فعال میانه مانند مکا و صراخ و رغا و نباح و خوار و غیر این السکیت در اصلاح المنطق گوید مکا الطایر مکا آن
علمای آنکه چون هر دو دست خود را جمع کند و در آن آواز کند گویا این اسم را برای او از آواز او اشتقاق نموده‌اند زیرا که مکا بتخفیف آواز است ...

عادت آن است که در بستانها باشد و میخواند و گویند شعر
او در تو بهانای غیر ... با وزن لائل است ... بعلوم کسی گوید مکان بستانهای بگرد
و چون در غیر بستانها ببوید آن سبب تعجب دلیل آن است و در این وقت که سفت است و حرارت بهر دیدن ای مرکس دا غیر این دو حرف بسیار باشد
حرارت جمع مر و خرج جمع حمار است و ... جمع است چون جعیل بن عطیه گوید شعر ... از جمال عرب بود و از ... بر خود شعر گفت حیله ... دا
بعضی اعرابی عرب دیدم که پرنده دست بر هم میزد چنانکه در هر دو دست بسیار ... جمع ... هست آواز دهنش مسموع میشد و همچنین ... محمد بن قیس بن عبد المطلب
بن عبد مناف در نزد پیغمبر صفیری کرد و در حرم مسموع میشد و قریش پیش از مولد حضرت بیت را طواف میکردند و صفیر و تصفیق می‌کردند و قرة گوید مکان
جوالطیور باد به است آشیان خود را عجب بسازد و در میان او و مار دشمنی است زیرا که مار تخم و جوجه او را بخورد و ابن سالم گوید ماری تخم مکای را بخورد
و مکا بر بالای سر او میپرید و به نزد یک میشد تا آنکه آن مار دهن خود را مفتوح ساخت مکا استخوانی را در دهن او انداخت و در گلوی مار گرفت
و مار بمرد **المکلفه** طایری است جاحظ گوید چون عقاب از مادی خلق بیضه گذارد و از بیضه جوجه بیرون آورد و اگر از آن جوجها دو را انداز و
این طایر آن را بردارد و بپرورد آن تکلف کند پس او را مکلفه گویند و اختلاف است در سبب فعل عقاب که چرا جوجه را دور میاندازد و بعضی گویند زیرا که خصائص
زیاده از دو تخم کند و بعضی گویند بلکه خصائص سه بیضه باشد یک جوجه را دور میاندازد که روزی سه جوجه را بر جوجه تنگ دانه بعضی گویند سبب آن است
که ضعف عارض او شود مانند زن نفساء و نتواند درست صید کند و بعضی گویند سبب بد خلقی است که طاقت تربیت اولاد ندارد و بعضی گویند سبب کثرت
حرص است که هرگاه او در بچه بر خود مقدم ندارد در طعام بچه پس بپرد و از حرص این طاقت ندارد **الملکه** بر وزن سمکه ماری است که طول
آن یک وجب باشد با علم و خطوط سفید بر سر او بسیار است مانند تاج و چون بر روی زمین کند هر چه در راهش باشد بسوزاند و اگر طایری در محاذی آن
بپرد بر زمین افتد و چون خواهد که بر زمین برود و آب از دهن او برآید و هر درنده او را بخورد بمیرد و برای مردمان کمتر ظهور کند واز دیدن جها است که هر که او را
بکشد و ... شانه پس نماند دیده اهل **المناره** ماهی است که از بحر بیرون آید و بلند شود و بر شکل مناره و خود را بر کشتی اندازد و کشتی را بشکند
و اهل کشتی را غرق سازد و چون اهل کشتی آن را ببینند برود بل و بوق زنند تا او را دور کنند و آن دابه عظیم است اهل کشتیها در بحر **المنخنقه**
بهیمه گویند که بریسمان او را خفه نموده تا بمیرد و عرب چنان می‌کردند تا اینکه خون او در جسد ایشان بماند و آن خون و نجس ... مکروه
خون است ... چون خدا پس حق تعالی منخنقه را حرام ساخت بجهت حبس خون در تنها و زمخشری گوید چنین از منخنقه مستثنی نیست که او بقطع نفس بمرده ولیکن
حلالت **فرع** هرگاه بهیمه ای سر بریده و رگهای گردنش قطع نموده و نفس او از آنجا خوف بیرون آید و مخنوق شود و قطع نفس محل که حلال
باشد زیرا که ذبح شرعی بقطع رگهای گردن آن حاصل شده و حبس بودن خون را تاثیری نیست و حکایت جای تیزی را که ... زند و پیش از رسیدن تیغ
بمیرد اثر ندارد و احتمال دارد که حرام باشد شیخ ابو علی چنین گفته زیرا که علت در ذبح بر آمدن خون است و خون او بیرون نیامده پس بمنخنقه مشابهت
دارد و هم سبب قیاس بر آنکه حیوانی را اول مخنوق کرد و بعد از آن شتاب کرده و رگهای گردنش را قطع کرد و آن حیوان قطع نفس مرد و حرام باشد
و فرق میان این و میان صید جوارح آن است که ذبح در اینجا مقدور علیه است و در صید جوارح مقدور علیه نیست و نیز اگر در این صورت قایل بحلالت
آن باشیم دلیل تحریم خنق را معنی نیست زیرا که بدین طریقه مذبح تو ... رسید **المنشار** ماهی است در بحر زنج مانند کوه بزرگ از سر تا دمش
استخوانهای سیاه است بر هیأت منشار هر دندانه از آن بقدر دو ذراع است و در زیر سر او دو استخوان دراز است هر استخوانی بقدر ده ذراع با این استخوانها
آب بحر را از چپ و راست میزند و آواز آن از ایل ... مسموع می‌شود و آب از دهن و بینی او بیرون می‌آید و بالا به آسمان میرود و بعد از آن ترشح
آب بر کشتی مانند باران میاید و چون نزدیک کشتی در آید کشتیها را بشکند و چون اهل کشتی از او بینند پیش خدای تضرع نمایند که آن را از ایشان دفع کند

المها گاو کوهی را گویند و مونث را مهاة گویند و جمع آن مهوات است و ماده گاو کوهی چون آبستن شود از گاو کوهی بگریزد زیرا که گاوان را

چندان کثرت شهوت است که بگذارند و جماع ... و چشمان ... خوبترین چیزی است بر خالق و شعرا چشمان ... بدان مثل زنند در خوبی زنان و جمال او شاعر

گوید **شعر** ... عقلیا ... ایا ما ... لها ولها ... و من باب ... طول ... یحیی

... وردی بالغزالة فی الضحی ... اذا ... لها ... کان ... دهشی ...

و کم ... بالوه من ... حالت ... صاحب ... امام ابو الفرج بن جوزی در کتاب ... حکایت

که مردی بر جسر بغداد نشست و زنان از جانب شرقی رصافه آمده و جوانی باستقبال او رفت و گفت **رحم الله علی بن الجهم** و زن گفت رحم الله

ابا العلا المعری و گذشتند و ایستادند یکی بجانب مشرق و آن دیگر بجانب مغرب رفت آن مرد گوید من بر پی زن رفتم و گفتم اگر تو جواب گفتی و نگفتی

بمن بگو زن خندید و گفت مراد او قول علی بن الجهم است که **شعر** عیون المها بین الرصافة و الجسر ✽ جلبن الهوی من حیث ✽ و مراد من قول

ابی العلاء معری بود که گفته است **و شعر** ... ان مزارها ✽ ... ولکن دون ذلک اهوال ✽ ... طبرانی در معجم کبیر از عبد الله

بن عمر روایت کرده که گفت حجر الاسود از آسمان نازل و مرا آن چنین است گویا که جای بود سفید پس چهل سال بماند و بعد از آن آنرا بر قواعد او

نهادند و در اوسط ذکر شد از ابن عباس مروی است که حضرت فرمود حجر الاسود از سنگهای بهشت است و در زمین از آن تغیرات ... الکاملین جاهلیت

او را مس میکردند هر صاحب دردی او را مس میکرد شفا می یافت و در اسناد این حدیث محمد بن لیلا است و در او سستی است و هشام بن عروه

بن زبیر روایت کرده از پدر خود که گفت در آن جا که عمر بن خطاب ... طواف میکرد نا گاه مروی را دید که زنی بر دوش گرفته که در حسن و جمال

جهات و طواف می کند و می گوید **شعر** عدت لهذی ... حملا ذلولا ✽ ... اعدل ... ان علاه ✽ ...

پس عمر او را گفت که این زن کیست که تو چنین خود را با او ... گفت یا امیر المؤمنین این زن زن من است **شعر** و انا ... مرجانة ...

لا تعی لها حمامة ✽ عمر گفت ... اطلاق ... گفت ✽ ... لا تترک ... ✽ ... خود ... یاد و ...

خواص در باب موحده در بحث بقر وحشی گذشت **الخواص** هرگاه مغز چهار را صاحب ... در ... هر که شاخ چهار را با خود دارد سباع

ازو او بگریزد و اگر شاخ با پوست ... و در خانه بسوزند ماران از آن خانه بگریزند و اگر خاکستر شاخ او را بر دندانها که متاکل شده باشند

در ... ساکن سازد و اگر موی او را در خانه بسوزند موش و خاکستر آن ... بگریزند و اگر شاخ او را بسوزانند و با طعام ... دهند کرمی ...

داشته باشد سالم کردد و اگر آن ... سر باشد ... باد ... و ... و اگر آنرا ... کنند ...

... و اگر ... شاخ او را بسوزانند و خاکستر او با سرکه بیامیزند ... آفتاب موضع برص ... برص ...

... **التعبیر** چهار در خواب مردی است ... و کثیر العبادت ... و هر که چشم چهار ... ریاست ... و باز ...

عمر ... و هر که بیند که ... ریاست ... ولایت ... و هر که بیند که ... از جماعت ...

شود **المهر** کره را گویند و جمع آن امهار و مهارات است و مونث را مهره و جمع آن مهر بضم میم و مهرات ... ربیع بن زیاد گوید **شعر** ...

... من عرقها ✽ ... بالمهرات و الامهار ✽ و ... در وصف ... گفته **شعر** ... لی ... ✽ ...

... فی المروج ... ✽ ... علیها ... ✽ و از بعضی حکما پرسیدند که کدام مال بهتر است گفت مادیانی که در پی او مادیانی کره بود ...

کره دیگر جوهری گوید در حدیث آمده که خیر المال مهرة مأمورة او سکة مأبورة جوهری این ... کلام ... در جای ... آمده و در جای ...

مرکو

مذکور ساخته چنانکه حافظ شرف الدین دمیاطی در کتاب خیل در آخر باب اول که در مصنف اصل گویا این سخن از جوهری یافت و من حافظ ...

... بنمایند و حق آنست که حدیث است و امام محمد طبرانی ... روایت کرده ... ابو عبد الله محمد بن حسان ... از اولیای

صاحب کرامات ظاهره بود ... و در بیابان مصری که او در آن سیاحت ... بود ... گفت بار خدایا ... و آن مهره ...

و چون ... رسید ... گرفت ... در ماه رمضان ... و ... خانه ...

از روزن کرده برای من ... و چون شب عید می آید آن زن در ... خانه ... و ... در گوشه خانه مانده است ...

رحمه الله ... ماه رمضان ابن السمعان در انساب آورده که ... مذکور منسوب است بمصری که قریه ایست از قرای

شام پس صاد را سین بدل آورده اند بر قیاس قول عرب که در سویق صویق و در سراط صراط گویند ابن اثیر گوید این همه غلط است در نحو زیرا

که در اصل منسوب است بمصر که قریه معروف است و در ابدال صاد و سین مطلقا درست نیست بلکه ... درست است که آن سین یکی

از این حروف بود یعنی حا و صاد و عین و قاف و از ایشان نیز مقدم باشد و ایشان از او متاخر باشند **الموق** بضم میم مورچه است ...

الموقوذة ... گوید حیوانی را گویند که بضرب چوب یا غیره کشته شود و فرزدق در هجو جریر گوید **شعر** کم عمة لک یا جریر و خالة ✽

فدعاء قد حلبت علی عشاری ✽ ... ✽ فطارة ... ✽ فدعاء زنی را گویند که در انگشتان او کجی باشد

و عشار جمع عشراء است و عشراء ناقه را گویند که از حمل او ده ماه گذشته باشد ... و ... ضرب ...

فصیل ... و فطاره ... انگشتان و ... انگشتان ...

آن ... گویند وصف ... بزرگ ... پستان می شود و فطاره ... کوچک ... پستان ... موقوذه

محبوب است و طیری که ... بسنگ یا غیره ... و ... طیری که ... کشته شود ... موقوذه است

مصنف اصل گوید ظاهر آنست که ... طیری را ... غالب زیرا که ... بودن حیوان ... برای

منفعتی محبوب است **الموک** عنکبوت را گویند ... گفته اند **شعر** ... ✽ ... الموکة ...

طلبه ... که در باب تا ... گذشت ... خاطف ظله ... گوید طایری است که ...

چون سایه خود را در آب ... تا آنرا بر باید کمیت گوید **شعر** ... خاطف ظله ✽ ... **ابو مرینه**

ماهی است در بحر بصورت مردی گویند در اسکندریه ... بصورت بنی آدم ...

مردمان ... بیرون آیند و خود را بآفتاب ... صیادان ...

... ایشان ... **ابو الملیح** صقر را گویند و صاحب نصاب ...

ابنة المطر دابه ایست سرخ بعد از باران پیدا شود و چون باران ... زمین ... **ابن اوا** در مرصع گوید نوعی است از طیور آبی

... و چون آنرا ... ابن ... زیرا که ... طیور آبی واقع شود ...

از طیور که با آب ... اطلاق کرده شود **ابو مقرص** بضم میم و کسر را و صاد ... سر ... دراز چهار پا

موش گونه ... کوتاه ... ابو مقرص گویند ... رافعی گوید ... چنانکه ...

... کلام رافعی ... که حلال است ... ابو مقرص را حلال دانسته و

در کتب

وورد ال مهوادر لق کذشت

باب النون الناب

ناب وسته را کویند وجمع آن انیاب است ودر مثل آمده که لا افعل ذلک ما حنت ابل ... ناب بزرگ را کویند که دو دندان پیش در از است ...

ناب قوم بزرک را کویند **الناس** جمع انسان است وجوهری کوید ناس از انسان ... و بسیاری از مفسرین از قول حق تعالی لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس گفته اند یعنی ... مسیح دجال ...

مذکور نیست بنا بر این قول و بعضی کویند در قول حق تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک ... مراد بعض آیات مسیح و دجال است ...

است که مراد طلوع آفتاب است از طرف مغرب ... هر که سوگند خورد که با ناس سخن نکوید ... و هر کاه لفظ ناس

با لام تعریف باشد ... ابن الصباغ ...

[illegible]

بن ... که ... حضرت فرمود که این ... شکایات آورده که ...

... این حدیث ... از حدیث ...

صحیح است و در روایتی آمده که این ناقه حضرت را ...

... در روایتی آمده که حضرت صاحب ... **الناقه** ...

جوهری کوید ناقه ...

[illegible]

کر خدای عز و جل و مردمان همه نگاه می کردند پس بعد از بیرون آمدن ناقه بچه را مانند خود در بزرگی بیاورد و جندع با گروه از قوم بصالح بگرویدند و صالح
ایشان را گفت هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه با بچه خود در زمین ثمود می گشت و درختان را می خورد و آب را می آشامید و گروه بزرگ
دار می خوردند و گروه فرقه دوم روزی دوم آب را … بر چشمه ای که در حجر بود و آن را بئر الناقه گویند فرود می برد و سر را بلند نمی کرد تا همه آب را می آشامید و در آن
قطره ای نمی گذاشت و بعد از آن سر بلندی کرد و ایشان را شیر می داد و ایشان را چندانکه می خواستند شیر از آن می دوشیدند و می خوردند و ذخیره می کردند
و ظروف را پر کرده از ان پر می کردند بعد از آن از راهی که غیر آن راه بود که از آن آمده بود بیرون رفت زیرا که قادر نبود بدین راه که آمده بود باز گردد پس روز
دوم که روز ایشان بود چندانکه می خواستند آب می آشامیدند و ذخیره می کردند و ناقه چون تابستان بودی بظهر وادی که گرمستان ایشان بود بیرون رفت
و مواشی ایشان در آن گرما و بی گیاهی بطن وادی میانه و در زمستان ببطن وادی که گرمسیر ایشان بود بیرون رفت و مواشی ایشان بظهر وادی
فرار می کرد پس مواشی ایشان بجهة بلا و تجربه ایشان بدین سبب متضرر شدند و این سخن پیش ایشان بزرگ می نمود و از امر خدای عز و علا بیرون رفته
و بر عقر ناقه مصمم شدند پس قدار بن سالف که اشقی الاولین است آن را عقر نمود و قدار مردی بود سرخ رنگ کبود چشم کوتاه گردن … و جسته
و اسم مادرش قدیره … مرد … که در فراش سالف قدار را بزاید و لکن از پشت سالف نبود و زنی که آن را عنیزه گویند پیر و صاحب چند دختر
صاحب حسن بود و مال بسیار از شتر و غنم و گاو داشت قدار را طلبید و قدار در قوم خود مرد بزرگ بود پس قدار را گفت هر کدام را که از دختران من
خواهی بتو دهم بشرطی که این ناقه را بکشی پس قدار رفت و در زیر سنگی که بر سر راه ناقه بود کمین ساخت و چون ناقه بیامد قدار با شمشیر بر وی حمله
آورد و او را عقر نمود و معنی قول حق تعالی فتعاطی فعقر این است یعنی بر اطراف هر دو پای ایستاد و دست بلند کرد و برآورد و ناقه را عقر نمود و ناقه یک آواز
کرد و بچه را … گاه گردانید و بچه بگریخت تا بکوه بزرگ آمد که آن را صنو … گویند و صالح چون بیامد او را گفتند که ناقه است بر سر کوه عقر شده
و صالح بیامد و طایفه قوم با … استقبال او آمدند و عذرها خواستند و گفتند ای پیغمبر خدا ناقه را فلان عقر نموده و ما را در آن گناهی نیست صالح گفت
ببینید تا بچه او را می یابید یا نه اگر آن را دریابید … که عذاب از شما مرفوع گردد و ایشان بطلب بچه بیرون رفتند و چون او را بر کوه دیدند رفتند تا آن را
بگیرند حق تعالی کوه را وحی فرستاد و کوه چندان بآسمان دراز شد که طیور بدان نمی رسیدند و قدار بعضی گفته اند و در تهذیب در باب … آورده
که اسم او عیدار بن سالف بوده و ان هم … عقر ناقه در روز چهارشنبه بوده و چون روز پنجشنبه شد روی ایشان زرد شد … اصفر … اکرا
و انثا چنان زرد شده بود که گویا که بخلوق آن را اندوده بودند و دانستند یقین که عذاب بر ایشان نازل شود و صالح نیز ایشان را از آن خبر داده و از
میان بگریخت و عذابی که بر ایشان نازل شده بود ایشان را از صالح مشغول ساخت و بعضی از ایشان بعضی را بدانچه در روی یکدیگر دیدند خبر میدادند و ثنا
شد همگی فریاد بر آوردند که یک روز از وعده عذاب بگذشت و چون روز جمعه شد روهای ایشان همه سرخ شد که گویا بخون آن را آلوده بودند و چون شام
شد همگی فریاد بر آوردند که دو روز از وعده عذاب بگذشت و عذاب نزدیک شد و چون روز شنبه شد و وقت چاشت رسید صیحه از آسمان که در آن
آواز صاعقه و آواز هر چه که در روی زمین آواز در آن بود جمع بود و دلهای ایشان را در سینه های ایشان پاره پاره ساخت و در دیارها خود هلاک شدند
و هیچ خورد و کلان بود و دانا که از قوم ثمود بصالح ایمان آورده بودند چهار هزار نفر بودند و با صالح بحضرموت رفتند و چون بحضرموت رسیدند صالح
وفات یافت و آن زمین را حضرموت نام کردند بعد از آن آن چهار هزار نفر شهری بنا کردند که آن را حاصورا گویند چنانکه محمد بن اسحق و وهب
و جماعتی گویند و طایفه از اهل علم گویند که صالح در مکه وفات یافت و پنجاه و هشت سال عمر داشت و بیست سال در میان قوم خود بود و احمد و طبرانی و بزار باسناد
صحیح از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت حضرت فرمود از پیغمبر خود آیات طلب مکنید که قوم صالح از پیغمبر خود درخواستند که ایشان را آیتی مبعوث

گردانند

گرداند پس حق تعالی ناقه را برای ایشان فرستاد پس ناقه از دره ای میآمد و در نوبت خود آب ایشان را می آشامید و براه دیگر بیرون می رفت و طایفه ثمود از امر
پروردگار خود بیرون رفتند و ناقه را سر بریدند و بدیشان گفته شد تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان را خبر گفتند که تا سه روز عذاب بسوی شما آید و عهد
از آن صیحه آمد و هر که از ایشان در زیر ادیم آسمان بود در مشرق و مغرب هلاک گردانید مگر مردی از ایشان که در حرم خدای تعالی بود و خدای عز و جل
او را از عذاب دور کرد گفتند یا رسول الله آن مرد که بود فرمود ابو رغال گفتند ابو رغال کیست فرمود جد ثقیف و در روایتی آمده که چون ابو رغال
از مکه بیرون آمد بدو رسید آنچه بقوم او رسید پس مدفون شد و با او چوبی از طلا دفن کردند و حضرت قبر ابی رغال را بدیشان نمود و اصحاب فرود
آمدند و با شمشیر خود یکجانب قبر رفتند و آن را حفر نموده آن چوب طلا را بیرون آوردند و طبرانی از عمار بن یاسر روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
بدبخت ترین مردمان دو کس اند عاقر ناقه ثمود و پسر اولین آدم که برادر خود را کشت هیچ خونی ریخته نشود بر روی زمین الا آنکه او را نصیبی باشد زیرا که او
کسی است که قتل را وضع کرد و مسلم … و بخاری از عبدالله بن عمر روایت کند که حضرت چون بحجر رسید در غزوه تبوک فرمود که از آب
آن چاه ننوشند و آب برنگیرند اصحاب گفتند ما خمیر کرده ایم از آن و آب از آن چاه کشیده ایم پس حضرت فرمود تا آن آب را بریزند و خمیری که از آن
آب سرشته بودند بریزند و فرمود که از آن چاه آب کشند که ناقه از آن آب میخورد و در روایت جابر آمده که حضرت فرمود مر اصحاب خود را … که
از شما هیچ کس در این قریه داخل نشود و از آب این قریه میاشامید و بر این عذاب دادگان مروید مگر آنکه گریان باشید از خوف آنکه مبادا که بشما
رسد مثل آن عذابی که بدیشان رسید و مسلم از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت مردی بیامد و ناقه مخطوم را با خود آورده و گفت این ناقه را در راه
خدا دادم حضرت فرمود از جزای این ناقه هفتصد ناقه مخطومه ترا است در روز قیامت و در کامل ابن عدی و حسن بیهقی از انس روایت کرده که مردی
بخدمت حضرت آمد گفت یا رسول الله این ناقه خود را رها کنم و بر خدای توکل کنم و یا آن را عقال نهم و بر خدای توکل کنم حضرت فرمود آن را عقال نه
و بر خدای توکل کن و بیهقی از ابن عمر روایت کند که گفت در خدمت حضرت نشسته بودیم اعرابی … ناقه گرد … آن مرد گفت آن را … دیدم
سوگند بخدا گفت سوگند بخدائی که معبودی بحق نیست مگر او الحق ناقه را از وی گرفت و … کرده و در روایتی آمده که حضرت او را گفت ان الله
تعالی غفر لک بصدقک بلا اله الا هو و حاکم از نعمان بن سعد رضی الله عنه روایت کند که گفت در نزد علی رضی الله عنه نشسته بودیم و این آیه خواند
یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا علی گفت نه سوگند بخدای که بر پاهای خود حشر کرده نشوند و رانده نشوند و لکن … ناقها که مانند آن
بهشت که خلایق مثل آن را ندیده اند بیاورند که پالانهای ایشان از زر است و مهارهای ایشان از زبرجد و ایشان بر آنها نشینند و بروند تا در بهشت …
و حاکم گوید این حدیث صحیح الاسناد است و بزار و حاکم از عبد الله بن عمر روایت کنند که گفت در خدمت حضرت نشسته بودیم اعرابی دیدیم که بر ناقه
سرخ سوار شده بود بیامد و آن را در نزد در مسجد بخوابانید و بمسجد در آمد و بر حضرت سلام کرد و حضرت جواب او را داد گفت اعرابی نشست
مردمان گفتند یا رسول الله این ناقه که در زیر اعرابی است … است اعرابی آن را … حضرت فرمود آیا گواه بر این هست گفتند آری یا رسول الله حضرت فرمود
ای علی … خدای را از این اعرابی بگیر اگر شاهد بر سرقت آن ناقه قایم باشد و اگر قایم نباشد او را بنزد من باز آر پس اعرابی یک ساعت ساکت
شد و بعد از آن گفت ای ناقه برای امر خدای برخیز و الا حاضر کن بحجت پس ناقه از پشت در زبان آمد و گفت سوگند بخدا یا رسول الله ترا کرامت مبعوث
گردانیده این شخص مرا ندزدیده است و مالک غیر او نیست حضرت فرمود ای اعرابی … که این ناقه را بسخن آورد و بحجت عذر ترا
تو که چه بود آنکه خواندی گفت گفتم اللهم لست برب استحدثناک ولا معک اله اعانک علی خلقنا ولا معک شریک … و است ربنا کما تقول
و فوق ما یقول القائلون … ان تصلی علی محمد وان … براءتی پس حضرت فرمود ای اعرابی سوگند بخدائی که مرا مبعوث گردانیده بکرامت که …

[illegible]

دیده‌ام و مکرر دیده و مقابله می‌نوشتند و صلوات بسیار بر آن حضرت و حاکم گوید راویان این حدیث ثقه‌اند ولکن یکی از ایشان یحیی بن سعید است امروز
که او را نه عدالت و نه جرح نمی‌شناسم و در بعضی نسخه این حدیث حدیثی گفته و ترمذی روایت کرده در ترجمه صهیب از کعب الاحبار از صهیب بن
سنان آورده که حضرت پیغمبر می‌فرمود اللهم انک لست باله استحدثناک ولا برب ابتدعناک ولا کان لنا قبلک من اله نلجا الیه ولا اعانک علی خلقنا احد
فنشرکک تبارکت وتعالیت و بعد از آن گفته صحیح است و ترمذی روایت کرده از حدیث ابی موسی اشعری آورده که حضرت صلی الله علیه و سلم مهمان اعرابی
شد و او حضرت را اکرام کرد پس حضرت از او پرسید که ای اعرابی حاجت خود را طلب کن گفت ناقه برحلها واعنزا یحلبها اهلی یعنی تا قوت اهل
من باشد [illegible] پس حضرت فرمود آیا عاجزید این اعرابی که مانند عجوزه بنی اسرائیل باشد اصحاب گفتند یا رسول الله
عجوزه بنی اسرائیل کیست حضرت فرمود که بنی اسرائیل بیرون رفتند راه را گم کردند و تاریک شد [illegible] از هم پرسیدند که سبب این چه چیز است
علمای ایشان گفتند که چون یوسف علیه السلام را حالت احتضار روی داد از ما بخدای عز و جل پیمان گرفت که از زمین مصر بیرون نرویم تا عظام او را با خود
بیرون نبریم پس موسی گفت کیست که جای قبر او را بداند گفتند عجوزه از بنی اسرائیل و موسی کس فرستاد تا پیره زن آمد و گفت که مرا بر قبر یوسف
رهبری نما عجوز گفت به این شرط که هر چه از تو طلب کنم بدهی موسی گفت مطلوب تو از من چه چیز است گفت مطلوب من آنکه در بهشت
با تو باشم و موسی را ناخوش آمد که آنرا بدهد و عطا کند پس وحی آمد به موسی که مطلوب او را بده و عطا نمای و موسی چنان کرد و در روایتی آمده که آن عجوز
مقعده و کور بود و موسی را گفت موضع قبر یوسف را به تو نمایم تا چهار خصال را به من ارزانی نداری یکی آنکه پاهایم سالم شوند دوم آنکه چشمم بینا گردد
سیم آنکه جوانی از تو یابم چهارم آنکه در بهشت با تو باشم و به موسی وحی آمد که آنچه طلبید به او بخش که عطای تو می‌باشد پس موسی هر چهار خصال را به او
ارزانی داشت و عجوز با ایشان بجائی که آب در آنجا ایستاده بود از کنار نیل رفت و یوسف را که در صندوق بود از مرمر از آنجا بیرون آورد
و چون تابوتش از زمین بیرون آورده شد ماه طلوع کرد و راهها روشن گشت مانند روز و راه یافتند و نعش یوسف را بجانب شام بردند و در آنجا
موسی نزد پدران یوسف ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم الصلوة و السلام یوسف را دفن کردند و یوسف بعد از فوت پدرش علیهما السلام بیست و سه سال
زندگانی کرد و صد و بیست سال عمر یافت و در مستدرک و غیره از معاذ رضی الله عنه مروی است که گفت از حضرت شنیدم که فرمود که هر که بقدر زمان دوشیدن
شتر در راه خدا جنگ کند جنت مر او را واجب شود و در اخبار معن بن زائده شیبانی آمده که مردی معن را گفت مرا سوار کن ای امیر پس
معن فرمود که یک ناقه و یک فرس و یک دراز گوش و یک جاریه به او دادند و گفت اگر میدانستم که حق تعالی غیر از اینها مرکبی دیگر آفریده ترا آن نیز بر آن سوار کردم
و فرمود تا از خز یک جبه و یک پیراهن و یک عمامه و یک دراعه و یک زیر جامه و یک مندیل و یک مطرف و یک رداء و یک جورب و یک کیسه به او دهند و گفت
و اگر میدانستم غیر از اینها چیزی از خز درست میشود به تو میدادم و ابن خلکان گوید معن یک روز نشسته بود و سواری دید گفت گمان ندارم که این سوار
کسی را غیر از من اراده کرده باشد و چون سوار نزدیک رسید این رباعی را خواند شعر اصلحک الله قل ما بیدی * فما اطیق
العیال اذ کثروا * الح دهری رمی بکلکله * فارسلونی الیک وانتظروا * معن گفت کسری اگر ای غلام غلام هزار دینار به او
بخشید و آن شخص را نمی‌شناخت و محاسن معن بسیارند و در لشکری ولایتهای بزرگ نموده و در آخر عمر والی سجستان شده و در آنجا که بود
در خانه خود نشسته بود جمعی در پیش او کاری می‌کردند طایفه از خوارج حمله آوردند و او را در حالتی که حجامت می‌کرد کشتند پس برادرزاده او
یزید بن مزید بن زائده بر آن خوارج تاخت و همه را بکشت و قتل او در سال یکصد و پنجاه و دو یا پنجاه و هشت بود و شعرا مرثیه‌های بسیار برای او گفته‌اند
بعضی از آنها مرثیه حسین بن مطیر اسدی است شعر الما علی معن وقولا لقبره * سقتک الغوادی مربعا ثم مربعا * فیا قبر معن کیف واریت جوده

وقد کان

وقد کان فی البر والبحر مترعا * ویا قبر معن انت اول حفرة * من الارض خطت للمکارم مضجعا * بلی قد وسعت الجود والجود میت * ولو کان حیا
ضقت حتی تصدعا * فتی عیش فی معروفه بعد موته * کما کان بعد السیل مجراه مرتعا * ولما مضی معن مضی الجود والندی * واصبح عرنین المکارم اجدعا

الحکم حلیت الامثال گویند لا ناقة لی فیها ولا جمل و اصل این مثل از حارث بن عباد است و گویند اول کسی که این بگفت صدوف بنت
حلیس عذری است و خبر او در امثال مشهور است راعی گوید شعر وما هجرتک حتی قلت معلنة * لا ناقة لی فی هذا ولا جمل * و طغرائی در قصیده لامیه خود
گوید شعر فیم الاقامة بالزوراء لا سکنی * بها ولا ناقتی فیها ولا جملی * و این مثل را در بیزاری بودن از بدی و ظلم گویند و نیز گویند استنوق الجمل
یعنی [illegible] و این مثل کسی را گویند که در سخن و یا چیزی دیگر باشد و از آن بیرون رود و در حالت دیگر افتد و اصل این مثل آن بود که طرفه بن عبد در زمان کودکی از ملوک بود و مسیب بن علس
در وصف جمل شعری گفته بود و بعد از آن بوصف ناقه نقل کرده بود پس طرفه گفت قد استنوق الجمل الخواص مانند ابل است التعبیر
ناقه در خواب زن است پس اگر بختی باشد آن زن عجمی است و اگر غیر بختی باشد آن زن عربی است و هر که بیند که ناقه یافته و دوشیده زن صالحه را نکاح کند
و اگر زن داشته باشد او را پسری آید و یا دختری و هر که قطار ناقه با بچه او که از شتر باشد داشته باشد در خواب بیند نشانه غنیمت است عامه را ابن سیرین
گوید ناقه پالان کرده در خواب سفر کردن است در بر و هر که بیند که سوار ناقه موسطه شده و بر آن سفر کند و بر آن قطع راه کند و هر که بیند که ناقها را می‌دوشید
والی شود و در بنا کرده و راجع آورده شخصی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که از ناقهای بختی شیر میدوشیدم و بعد از آن از آنها خون دوشیدم
ابن سیرین گفت مردی است که بر ولایت عجم مستولی شود و مال از ایشان بگیرد و بعد از آن بر ایشان ظلم کند و غضب [illegible] چنان است
و گوشت ناقه دلالت کند بر وفا نمودن زیرا که حق تعالی فرموده کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه و آنچه اسرائیل
بر خود حرام کرده بود گوشت شتر بود و گوشت ناقه در خواب مصیبت است و گویند مرض است و گویند روزی است زیرا که حق تعالی فرموده والانعام خلقها لکم فیها
دفء ومنافع ومنها تأکلون ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و هر که بیند که ناقه از وی
گریزان است از کاری که کرده باشد پشیمان شود و از آن بمصیبتی رسد زیرا که حق تعالی فرموده فعقروها فاصبحوا نادمین و بعضی گویند سوار بودن ناقه
نکاح کردن زن است و اگر بیند که منقلب سوار ناقه شده و جماع از پی کند [illegible] و هر که بیند ناقه او بمیرد یا بعیر شد زن او هرگز حامل نشود و هر که بیند
که ناقه او بمیرد زنش بمیرد و شوهرش باطل شود و بیاید باشد که ناقه بسیار خصومت کننده باشد و هر که دید ناقه در شهری داخل شد فتنه بر آن شهر در آید زیرا
که حق تعالی فرموده انا مرسلوا الناقة فتنة لهم و هرگاه بیند که ناقه در شهری ذبح شد اهل آن شهر بهلاکت رسند الناموس پشه را
و ابن عادل اندلسی گوید ناموس [illegible] جوهری گوید ناموس مردی صاحب سر را گویند که از باطن امر او آگاه است
و بعضی گویند مشتق است از نمس بالکلام اذا اخفاه و گویند نمس الصائد اذا اختفی فی الزبیة و اهل کتاب جبرئیل را ناموس اکبر خوانند زیرا که کلام خدا و وحی
بحضرت ملک که حاضر باشد از آن آگاهی نمی‌یافتند و در حدیث است که ورقة بن نوفل خدیجه را که عم‌زاده او بود گفت هرگاه این سخن
که تو می‌گوئی راست باشد نزد محمد بیامد آن ناموسی که نزد موسی آمد النامص جوجه عقاب را گویند النباح بر وزن رمان هدهد بسیار
آواز کننده را گویند النبر بکسر دابه‌ایست شبیه بقراد و لیکن از آن کوچکتر است و چون بر شتر بخورد بدنش ورم کند و [illegible]
جمع شود و شبیب بن رضا گوید شعر کانها من بدن و ایقار * دبت علیها ذربات الانبار * النجیب شتر تیز رو و قوی را گویند و جمع
آن نجائب و نجاب و نجب جمع نجیب است ابو داود از ابن عمر روایت کند که عمر رضی الله عنه یک نجیب را آورده کسی آن را از عمر به سیصد
دینار طلب [illegible] با حضرت مشورت کرد که آیا آن را بفروشد و بقیمت آن یک بدنه بگیرد حضرت او را از آن منع نمود و گفت بلکه آن را نحر نمای

در مستدرک از عبد الله بن عمرو روایت کند که گفت حسن بن علی رضی الله عنهما ... و بچه‌های بسیار در پیش او می‌کشیدند و در مثل آمده
انجب من الهرة یعنی ولد بچه را با به دهند از هر جنس نجابت آن حرزست و در حلیه آمده که از محمد بن علی بن الحسین معروف بباقر خبر عبد الله پرسیدند
فرمود هر گروهی را نجیبی است و نجیب بنی امیه عمر بن عبد العزیز است و در روز قیامت مبعوث شود و حال آنکه تنها امتی باشد و امام احمد و بزاز و طبرانی و ابن
عدی و غیره از کثیر النوا از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کنند که حضرت فرمود هر نبی را هفت نجیب بود و نقبا و رفقا گفتیم پس مراد پسران
مراد حمزه و جعفر و ابا بکر و عمر و کثیر النوا از صغار شیعه خود شمرده و در حدیث است که حقتعالی دوست دارد تا در نجیب را یعنی مرد فاضل با کرم و سخاوت
و ابن مسعود گوید سوره انعام از نجایب القرآن است یعنی از افاضل سورهاست **النحل** طایری است بر خلقت زنبور تنها و جهت و در مطرا
می‌روند و چون شب شود گروه گروه جمع شوند و نر ایشان منحوس است و در چند جا جای خواب را آماده کنند چون از یکجا خورد
دیگری می‌برد و گویند موش ایشان از هم رسیدن بر هیچ بیضه نکند و چون بیضه نهاد از بیضه کرده نر بیضه بماند و رزق را آن اندازه آن
رزق قایم مقام حضانت شود و چون حضانت تمام شود از بیضه جوجه بیرون آیند و هیچ حرکت ندارند پس مادر ایشان بیاید و در منقار ایشان باد
بدمد و آن در ایشان روح گردد بعد از آن مذکر و مونث هر دو در تربیت معاون یکدیگر شوند و نر ایشان غلیظ الطبع و کم وفا است و چون
بلند که جوجه‌ای در خوردن قوت یافتند ایشان را بزنند و بیرون کنند و مادر ایشان با ایشان نامهربان و نر با ایشان نزدیک نشود مگر در وقت سفاد
الحکم حلالت زیرا که از طیبات است و حضرت او را خورده و ابن النجار در ذیل تاریخ بغداد باسناد صحیح آورده که برای حضرت طیر را
آوردند که از انعام می‌گفتند و حضرت آن را بخورد و طیب دانست و فرمود خدایا بنزد من آور محبوب‌ترین خلق تو در نزد تو انس در پیش در
بود و علی علیه السلام آمد و گفت ای انس اذن دخول از حضرت از برای من طلب نمای انس گفت حضرت کار دارد و علی دست بر سینه او نهاد و داخل
شد و گفت نزدیک بود در میان من و حضرت رسول حایل باشی و چون حضرت او را دید فرمود اللهم وال من والاه و در کامل ابن عدی در ترجمه
جعفر آورده که آن طیر بریان شده کلنگ بود و نیز در کامل در ترجمه میمون گوید که حباری بود و در مستدرک گوید هدیه فرستنده آن طیر ام
ایمن بود و مصنف گوید حدیث طیر را ترمذی غریب دانسته و بغوی از حسان شمرده و بخاری نیز آن را روایت کرده با این زیاده که آن طیر از جمله
آنان بود که حضرت در خوردن آن ازین باک که تعجب می‌کرد و نیز آورده که انس گفت گفتم کاش آن غیب که تو نزد حضرت بروی و دوست میداشتم
که یکی از انصار بخدمت حضرت برود و در آن وقت و این حدیث را طبرانی و ابو یعلی و بزاز از چند طرق که همه آنها ضعیف الروایت بوده و عمر بن هشام
نیز از او آورده و زیاده بجا بیرا اندکور ساخته و گفته پس علی بیامد و من او را باز گردانیدم بعد از آن هم آمد و من هم او را باز گردانیدم و چون دفعه سیم
و چهارم آمد بخدمت حضرت رفت و حضرت فرمود چرا دیر آمدی ای علی گفت سه دفعه آمدم و لیکن انس مرا باز گردانید حضرت فرمود ای انس آیا در
انصار بهتر از علی و فاضل‌تر از علی کسی هست و از سفینه مولای حضرت منقولست که زنی بهدیه برای حضرت دو طیر در میان دو رغیف فرستاده و من
آن را بخدمت حضرت بردم و حضرت صلی الله علیه و آله فرمود بار خدایا دوست‌ترین خلقت در نزد تو بنزد من بفرست و بعد از آن معنی حدیث را تمامی ذکر نمود
ذهبی در تلخیص آورده که گمان میبردم حاکم جرات نمیکند که حدیث طیر را در مستدرک خود ذکر نماید و چون بمطالعه آن مشغول شدم دیدم که آن را از
موضوعات مذکور ساخته **النحل** مگس انگبین است و در بحث ذباب گذشت که حضرت فرموده همه ذباب با آتش در آیند مگر نحل و معروف نحل
مخلصه است مانند نحل و نخله و گاهی بر ذباب خوانده و اوحی ربک الی النحل نیز حا و جمهور مالکان خوانند زجاج در تفسیر خود در سوره نحل گوید
از آن جهت آن را نحل گویند که حقتعالی عسل را با و میان نحل نموده یعنی عطا کرده و در شرف او کافی است که حقتعالی او را فرموده و اوحی ربک

لا الحیی

الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا که حقتعالی او را وحی فرستاده و براه نشانی کرده و نحل شکوفه گلها را در صحرا بمکد و بر هر کدام که بوی خوش
و طعم پاکیزه داشته باشد می‌نشیند و بعد از آن آنچه خورده اند از آنها بگیرد و باز گردد و در خانه خود از آن عسل کند و در عجایب المخلوقات آورده
که روز عید فطر روز نحس است زیرا که در آن حقتعالی درست کردن عسل را بنحل بوحی فرستاده و فرموده که در نحل عبرت بزرگست زیرا که چون است
صاحب فهم و شجاعت و در عواقب امور نظر کند و فصول سال و اوقات باران را بداند و مراتب و مطاعم و وظایف و مسکنات
خود را وصف میکند و فطرت عجیبه او معلوم است ارسطو گوید نحل نه صنف اند شش صنف از ایشان بعضی نیز و بعضی پرنده و غذای ایشان
از فضول حلو و رطوبات است که شکوفه و ورق برآن استوار شوند و آنها را بگیرد جمع کنند و در خبره بسازند و آن عسل شود و با این رطوبات رطوبات
چرب راجع کنند و جای عسل را از آن بسازند و آن شمع است و اما عسل را بخرطوم و هر دو دست خود برداره و از هر دو دست تا بر پشت خود نقل نماید
و هر آنها دلالت کند بر آنکه او را شکوفه بچرد و در جوف آن شکوفه‌ها بعسل مستحیل شوند و چند قطره را از آن جمع شوند حقتعالی فرماید **ثم کلی من کل الثمرات**
فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس قول حقتعالی که فرموده **کلی من کل الثمرات** لفظ قول است که او را
من کل شیء که مراد بعضی از ثمرات است و اختلاف الوان عسل بسبب اختلاف نحل است و گاهی طعم آن مختلف شود بسبب اختلاف مراعی او و این
سبب رغبت حضرت رسالت است بحلوا حتی شربت و انجه دارد الحاصن و این حدیث مشهور است و در تدبیر معاش چنان است که
هرگاه بجای پاکیزه برسد خانه از شمع بسازد بعد از آن خانه پادشاه بسازد بعد از آن خانه مذکر است که هیچ کاری نکند بسازد و مذکر ایشان در
جثه از مونث کوچکتر است و چون بپرند اکثر بیرون آیند و در هوا بلند شوند بعد از آن بخانه‌های خالی که در کواره است رجوع نمایند و نحل اول شمع را
درست کند بعد از آن تخم را گذارد زیرا که کواره او منزل آشیان طایر است و چون بذر را الگذارد بر آن بنشیند و حضانت او را بکند مانند طیور
و از آن تخم دودی پیدا شود بعد از آن دود خود بشکافد و نحل بر شکوفه‌های مختلفه نشیند بلکه بر یک شکوفه نشیند و بعضی
از خانه‌ها را از عسل پر کنند و بعضی را از جوجه و عادت ایشان چنان است که هرگاه از پادشاه خود دیر ببینند یا او را عزل کنند و یا او را بکشند
و پادشاه ایشان بیرون نیاید مگر با جمیع ایشان و چون پادشاه از طیران عاجز شود او را بردارند و بیان این سخن در لفظ یعسوب بیاید و از جمله
پادشاه است که نیش ندارد تا بدان بگزد و بهترین ملوک ایشان احمر است و بدترین آنکه سفید و سرخ باشد و نحل جمع شوند و عسل بادوسان
خود قسمت کنند بعضی شمع بسازند و بعضی عسل و بعضی آب بکشند و بعضی خانه‌ها را بنا کنند و خانه‌های ایشان عجیب‌ترین خانه‌هاست زیرا که آن را
مسدس بنا کنند و هیچ کم و زیاد ندارند و بدین سبب با هم اتصال یابند و مانند قطعه شوند زیرا که اگر اشکال را از سه در سه تا بده جمع کنی با مثال خود
بهم پیوسته نگردند و در میان آنها سوراخها باقی ماند مگر شکل مسدس که اگر آن را با مثل خود جمع کنی یکپارچه شود و همه بنای ایشان بقیاس و آنست
درست کن بلکه از آثار صنع خدا و الهام او است چنانکه فرموده و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر الایه پس ای برادر نظر کن
که چگونه کمال اطاعت پروردگار خود را بجای آورد و در غیر این سه جا خانه نسازد و بیشتر در جبال که در آیه مقدم است خانه بسازد و بعد از آن در
درختان و بعد از آن در عرشهای مردم و نگر که چگونه خانه‌ها را پیش از جمع عسل بسازد و بعد از آن بچرد و از ثمرات بخورد و بخانه‌ها باز گردد چنانکه
حقتعالی او را امر فرموده و در احیاء العلوم در این معانی داد بلاغت داده است و طبیعت نحل چنان است که بعضی از بعضی بگریزد و در خلوت با هم جنگ
کنند و یکدیگر را لسع نمایند و بسا باشد که ملسوع بعد از گزیده بمیرد و چون گزیده بود زندگان او را از خانه‌ها بیرون اندازند و با لطبع نظیف است
و بدین سبب فضلا خود را از خانه‌ها بیرون اندازند زیرا که بد بوست و در وقت بهار و پاییز عسل کنند و عسل بهارش بهتر است و کوچک ایشان

قیاس نادر

از بزرگ کار خبر کند و از آنجا آب شیرین صاف خورد و در هر جا که باشد و از عسل نخورد مگر بقدر سیری بخورد و چون عسل او کم شود آب در آن ریزد
تا بسیار شود زیرا که چون عسل نماند بپوسد ملوک و بپوسد ذکور را تباه سازند و بسا باشد که هر کدام در آن خانه‌ها باشند بکشند حکیمی از یونانیان
گفت مر شاگردان خود را که مانند نحل باشید در خانه‌ها پرسیدند که نحل در خانه‌ها چگونه است گفت هیچکدام را در نزد خود بیکار نگذارند و اگر بیکار بماند
از خانه بیرون کنند زیرا که جای را تنگ کنند و عسل را فانی سازند و نحل را هر سال پوستی کنده شود مانند پوست مار و آنرا از خویش منسلخ
کرده و سوس ... خبر رسانند و دوای آنست که در هر یکی از گواره ... نمک زنند و در هر ماه یکبار در آن مفتوح سازند
و ... کار ... و طبیعت او چنانست که هر گاه بیمار شود و بعد از آنکه عودت نماید هر یک بجای خود رود و اهل مصر گواره‌ها
در کشتی نهند و بجائی برند که شکوفه بسیار بود و در چنان ... باشد و چون بر ... رسانند در گواره ... سازند و نحل بیرون آید و چون روز
و چون شب شود ... در آید و هر یک بگواره خود ... امام احمد و حاکم و ترمذی و نسائی از حدیث امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب آورده‌اند که گفت
وحی بر حضرت میآمد آوازی مانند آواز نحل نزد روی مبارکش شنیده شد پس روزی بر او وحی نازل شد و ما یکساعت ایستادیم و چون وحی تمام شد رو بقبله
آورده و هر دو دست خود را بلند کرده و گفت اللهم زدنا ولا تنقصنا واکرمنا ولا تهنا واعطنا ولا تحرمنا وآثرنا ولا تؤثر علینا وارضنا وارض عنا
بعد از آن فرمود که بر من ده آیات نازل شده‌اند هر کس آنها را بر پای دارد و بدان عمل نماید به بهشت در آید و بعد از او خوانده قد افلح المؤمنون الذین
هم فی صلاتهم خاشعون الآیات بعد از آن گفت صحیح الاسناد است و بیهقی از حدیث انس روایت کند که خدای عز و جل چون جنات عدن را آفرید بقدرت
قدرت خود اشجار را در آن غرس نمود و او را فرمود که سخن بگوی و او گفت قد افلح المؤمنون و ابن ماجه از ابی بشر بکر بن خلف روایت کند که گفت از
نعمان بن بشیر مرویست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدرستی که بعضی از آنچه شما از جلال خدا از تسبیح و تحمید او میگوئید در دور عرش چون
کنده است آوازی مانند آواز نحل که صاحب خود را یاد میکند آیا دوست ندارد یکی از شما که او را کسی باشد که همیشه یاد او کند و در حدیث ایمان آمده که مسیح
بروی صوته ولا تفقه ما یقول و درست ... از سیرت ... آورده که گفت عبدالله بن عمر گفت حدیثی را برای تو بگویم که از آن از حضرت شنیده‌ام و نقل کرده
و بدست خود نوشته‌ام بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن گفت مؤمن مانند نحل است که چیزی نخورد مگر پاکیزه را و بعد از آن ساقط شود و ... شکسته
نگردد و مانند مؤمن مانند قطعه ذهب احمر است که آتش زده و دم بر آن دمند و متغیر نشود و چون وزن کرده شود نقصانی نیافته باشد و این است مثل مؤمن بعد
از آن گفته این حدیث صحیح الاسناد است و در معجم اوسط طبرانی باسناد حسن از ابی هریره رضی الله عنه آورده که حضرت فرمود که بلال مانند نحل است چون زرد
شود و از شیرین و تلخ بخورد و بعد از آن همه را شیرین میگرداند و احمد و ابن ابی شیبه و طبرانی روایت کرده‌اند که حضرت فرمود که مؤمن مانند نحل است
پاکیزه را میخورد و پاکیزه را در دست میکند و چون بشاخی نشسته دو خاری نگردد و در شعب بیهقی از مجاهد آورده که گفت مصاحبت ابن عمر را تا بمدینه کردم نشنیدم
که او چیزی حدیثی ذکر نماید مگر این حدیث که مؤمن مانند نحل است و اگر او را مصاحبت کنی نفع رساند و اگر با او مشورت کنی نفع رساند و اگر با او نشستی
نفع رساند که همه حالات او منفعت است و همچنین همه حالات نحل منافع است ابن الاثیر گوید وجه مشابهت در میان مؤمن و نحل حاذقی و زیرکی و کم آزاری
و حقارت و منفعت و قناعت و سعی کردن در روز و خود نگه داشتن از چیزهای مستقذر و پاکیزگی خورش و حلال خوری و اطاعت امیر است و نحل را آفات بسیار است
که از عمل او را باز دارند تاریکی و ابر و باد و دخان و آب و آتش است و همچنین مؤمن را نیز آفاتست که از عمل او را بازدارند که ظلمت غفلت و ابر شک و باد
فتنه و دخان حرام و آب دولت و آتش هواست و در مسند که دارمی از علی بن ابی طالب آورده که گفت در میان مردمان نحل باشید در طیور که هیچکدام از
طیور نیست که او را ضعیف نه نهد و اگر طیور بدانند که چه برکتی است در جوف او او را چنین ضعیف نمی‌شمردند شما نیز با مردمان بیامیزید بزبان و جسمهای

خود و از ایشان دور باشید باعمال خود و دلهای خود بدرستی که آدمی راست آنچه کسب کرده و او در روز قیامت با او است خود محشور شود و نیز در مسند که
از ابن عباس آورده که گفت ای کعب الاحبار صفت حضرت را چگونه در تورات یافتی گفت می‌یابیم که محمد بن عبدالله در مکه متولد شود و هجرت بطیبه نماید و ملک او در
شام باشد فحش گوی و بسیار خوار در بازارها نباشد و در بازار امت جزای بدی را به بدی ندهد و لیکن بگذرد و ببخشد و امت که ماند که حمد خدای بسیار کنند بجا آورند
و اطراف خود را بشویند و کمرهای خود را ببندند و در نماز صف ببندند چنانکه در قتال صف کشند آواز ایشان در مساجد مانند آواز نحل سموع شود و منادی ایشان
در جو هوا ایشان را ندا کند حکایت عجیبه ابن خلکان در ترجمه عبدالمؤمن بن علی که پادشاه مغرب بود آورده که جد عبدالمؤمن گوزه‌گری میکرد و عبدالمؤمن در حالت
صغر در خانه پدر خفته بود و پدرش بکوزه‌گری مشغول بود و آوازی از آسمان بشنید و چون سر بلند کرد ابری سیاه را دید از نحل که یکباره بر خانه او فرود آمد و بر عبدالمؤمن
جمع آمدند و او را پوشیدند و او در خواب بود و هیچ ضرر باو نرسید و بعد از آن بر خاستند و او را هیچ بلائی نرسانیدند و در مغرب مردی بود که معروف بود بزجر و علم عبد
المؤمن او را دید و بعد خبر داده آن مرد گفت نزدیکست که جمیع اهل مغرب بر او ... جمع شوند و ... شد و ملک اهل مغرب اطاعت او کردند بر وی جمع آمدند و کار او
بالا گرفت و در باب جیم در لفظ جعفر بن یحیی اشاره رفت و جمهور مردمان بر این است که عسل از دهن نحل بیرون آید و از علی رضی الله عنه مرویست که در تحقیر دنیا
گفته است اشرف لباس بنی آدم در دنیا لعاب کرم است و اشرف شراب او در دنیا رجیع نحل است پس ظاهر این حدیث دلالت کند که عسل از غیر دهن بیرون آید و
مشهور این است که علی رضی الله عنه گفته دنیا منحصر در شش چیز است مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح و مشموم است و اشرف مطعوم عسل است که از مگس است
و اشرف مشروب آب است که نیک و بد در آن مساوی باشند و اشرف ملبوس حریر است که از کرم است و اشرف مرکوب اسب است که بر آن مردان کشته شوند و اشرف
منکوح زن است که بال از او حلال است و اشرف مشموم مشک است که خون حیوان است و تحقیق آنست که عسل از شکم نحل بیرون آید و لیکن معلوم نیست که از دهن
یا جای دیگر بیرون آید و غیر آن و گویند که ارسطاطالیس کوزه از بهر ایشان ساخت تا کیفیت عمل ایشان را ببیند و ایشان از عمل امتناع نمودند تا آنکه
که باطن شیشه را بگل آلوده کردند و زمخشری اوسط کواشی آورده که عسل از آسمان نازل شود و در چند جای در این جا است پس نحل آید و آنرا بجا آورد و ... لطائف
بکار رود و در میان شمع که از اجزای عسل مهیا ساخته پنهان نهد چنانکه مردمان و هم بر دند که عسل از فضلات غذاست و در معده او بعسل مستحیل شود تا آنکه
لطیفه بعد از آنکه حق تعالی شمع و عسل را در نحل دلیل بر کمال قدرت خود کردانیده و از نحل عسل را بیرون آورده که با شمع ممزوج است و همچنین عمل مؤمن ممزوج بخوف
و رجاست و در عسل سه چیز است شفا و حلاوت و لین و مؤمن نیز چنین است حق تعالی فرماید ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله و او چون بسر زند خلاف
آنکه از گلها و میوه‌ها بسر زنند و همچنین است حال کسیکه میانه روباشد و صادق باشد و او را حق تعالی مامور بخوردن حلال کردانیده تا آنکه لعاب او شفا گشته
و همه ذباب در آتش دوزخند مگر نحل و دوای حلای شیرین است مانند عسل و دوای طبیبان تلخ است و نحل از درخت بخورد و از او بیرون نیاید مگر شیرین و او
و اختلاف مأکل از اثر تغییر نمیدهد و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و نیز فرموده حق تعالی فیه شفاء للناس مقتضی عموم نیست که هر علتی را دوا و هر انسانی را شفا
باشد زیرا که نکره است در سیاق اثبات فلکه غرض از اینکه عسل شفا را باعث است چنانکه غیر عسل از ادویه در حالتی که باعث شفا باشند و این عمل حکمت
که هر عضوی از او بعد و میانه مداوای آن از عسل میکند تعالی که را میل و تروح را بدان خلاصی کرد و این ایه در اینجا پس معلوم شود که از آن بر عموم حمل کرده است
و ابن ماجه و حاکم از ابن مسعود روایت کرده‌اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که عسل شفا است هر دردی را و قرآن شفا است هر مرضی را که در سینه‌ها است
پس بر شما باد بعد از دوست هر دو شفا که قرآن و عسل اند و ثعلبی از ابی وجزه حکایت کند که ابو وجزه هر شبی را بدان دوا و اکتحال نموده و نیز از عوف بن مالک
مرویست که چون مریض شد گفت بیاورید آب را که حق تعالی درباره او فرموده و انزلنا من السماء ماء مبارکا بعد از آن عسل را برای من بیاورید و این آیه را باز
خواند و بعد از آن گفت زیت را بیاورید که از شجره مبارکه است پس همه را با هم جمع ساخت و بیاشامید و شفا یافت و بخاری و مسلم و نسائی و ترمذی از ابی سعید خدری

ده است کسی که مردی بخدمت حضرت آمد گفت یا رسول الله برادر من درد اطلاق گرفته و شکمش اطلاق دارد حضرت فرمود او را عسل بیاشام پس دفعه دیگر آمد
باز آمد و باز حضرت فرمود که او را عسل بیاشام گفت عسل دادم و اطلاقش زیاده گشته حضرت فرمود خدای راست گوید و شکم برادر تو دروغ گوید عسل را
بده بیاشام پس چون دفعه چهارم عسل را بدو داد شفا یافت فسانکه بر این حدیث و حدیث علیکم بهذا العود الهندی یعنی القسط فان فیه سبعة اشفیة
[illegible]
منها ذات الجنب و بر قول حضرت که الحمی من فیح جهنم فاطفئوها بالماء و بر قول حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام
[illegible]
یعنی الموت و بر قول او الکمأة من المن و ماؤها شفاء للعین اعتراض گرفته که سبب اسهال و مرضی است از ماده و گوید اطبا را اجماع است بر اینکه عسل مسهل است
[illegible]
پس چگونه کسیرا که اسهال داشته باشد نافع است و نیز اجماع دارند که استعمال محموم آب بارد را نزدیک گردن نفس است بهلاک زیرا که مسام را بهم آورد
و بخارات را محتقن سازد و حرارت را بداخل بدن باز دارد و سبب تلف گردد و نیز نگاه دارند از ملازمت ذات الجنب قسط زیرا که حرارت شدید دارد
و از ادویه خطرناک و مانند و ما این حدیث را در موضع شرح کنیم و آنکه اطبا گفته اند نیز ذکر نمائیم تا معلوم شود که این معترض جاهل است بعلم طب
محتاج ترین علوم است بتفصیل زیرا که مریض را یک چیز در یک ساعت او را دوا شود و در ساعت دیگر همان چیز او را باعث درد است بسبب عارضی که
او را عارض شود مانند غضبی که مزاج او را گرم گرداند پس علاج او متغیر گردد و همچنین از این قبیل بسیار است پس چون چیزی در حالتی برای کسی شفا کرده لازم
نباید که در سایر احوال نیز شفا باشد و جمیع اطبا اجماع دارند بر آنکه مرض واحد علاج مختلف شود باختلاف سن و زمان و عادت و غذای متقدم و تدبیر
مالوف و قوت طبیعت پس چون این را دانستی بدانکه اسهال انواع است نوعی از تخمه و هیضه حاصل شود و اطبا اجماع دارند بر آنکه این اسهال را باید
حوالۀ طبیعت کرد پس اگر طبیعت بمعینی داشته باشد او را اعانه دهند مادامی که قوت باقی باشد و لیکن حبس آن نزد ایشان مضر است پس احتمال دارد
که این اسهال که برای شخص مذکور در حدیث عارض شده بود از امتلای و هیضه بوده باشد پس دوای آن ترک اسهال است بر حالت خود و تقویت آن است بعینه
پس بدین سبب حضرت فرموده که او را عسل بیاشام و آن عسل اسهال را زیاده کرد و حضرت نیز عسل را ابقا فرمود تا آنکه ماده بر اسهال قوت یافت یا آنکه
آن خلطی که بسبب اسهال شده با شرب عسل موافقت داشته پس ثابت شد که عسل در اصطلاح اطبا حارست و اعتراض کننده ملحد است و باصطلاح
طب جاهل و قصد او قبول اطبا از استشهاد تصدیق حدیث نیست پس اگر اطبا از تکذیب کنند ما نیز ایشانرا تکذیب و تکفیر کنیم و اگر ما را مصدقا
دعوی ایشان را به تفسیر قول حضرت را تاویل کنیم بمعنی که صحیح باشد و همچنین است سخن در آب سرد و محموم که معترض بر حضرت اعتراض کرد که گفته شد
زیرا که حضرت بسیار فرموده فاطفئوها بالماء و بیان صفت و حالت آن ننموده و اطبا مسلم دارند که تب صفراوی با شامیدن آب سرد که بسیار سرد باشد
و شستن اطراف بآب سرد علاج کرده شود پس دور نیست که مراد حضرت این نوع از تب باشد و انکار شفای ذات الجنب بقسط از جانب معترض از غلط
زیرا که بعضی اطبا گویند که ذات الجنب هرگاه از بلغم حادث شود و قسط از جملۀ معالجات اوست جالینوس و غیره گویند که قسط وجع صدر را نافع است و بعضی
از قدمای اطبا گویند در هر وقت که احتیاج بگرم کردن اعضا باشد او را استعمال توان کرد و در هر وقت نیز احتیاج بکشیدن خلطی باشد از باطن بدن بظاهر
بدن مستعمل شود و نیز ابن سینا گوید انچه این معترض ملحد گفته باطل است و قول حضرت که فرموده در قسط هفت شفاست و آن آنست که اطبا اجماع نموده
بر آنکه قسط مدر طمث و بول و سموم را نافع است و محرک شهوات و کشندۀ دود و حب القرع است هرگاه با عسل آنرا بیاشامند و طلای آن کلف را ببرد و ورم
معده و کبد را نافع و تب دائره و تب ربع را سود دهنده است و آن دو قسم است بحری و هندی است بحری سفید است و شیرین است و گویند از هندی بهتر است و حرارت
او کمتر است و گویند هر دو حار و یابس اند در درجۀ سیم و هندی را حرارت بیشتر است و ابن سینا گوید در درجۀ سیوم گرم است و در درجۀ دوم خشک و قول ما جایی است
بر این شفا که مذکور شد در قسط که مراد از عود هندی در حدیث اوست پس در شرع ممدوح باشد و قول حضرت که فرموده فی الحبة السوداء شفاء من کل

داء

داء الا السام نیز محمول بر علل بارده است چنانکه در قسط گذشت و حضرت از آن جهت آنکه از قول صحاب شما ره فرموده وصف کرده است چنانکه ماوردی و شیخ الاسلام
محیی الدین نووی گویند اطبا در منفعت حبه سوداء که شونیز است چیزهای بسیار است و جمعی گفته اند که قول حضرت بیان تصدیق نموده است جالینوس
گوید محلل نفخ و قاتل دود شکم است هرگاه آنرا بخورند و بر شکم بگذارند [illegible] اگر نرم باشند و چون آنرا جوشانیده در خرقه پیچیده بوی کنند زکام را ببرد
[illegible]
و نافع آب چشم هرگاه آنرا اسحق نموده با روغن [illegible] سعوط نمایند و نافع
[illegible]
گویند مراد آنست که آب آن آمیخته گردد بدوائی که چشم را بدان معالجه کنند و بعضی گویند اگر مقصود تبرید عین است مجرد آب شفاست و اگر مقصود چیزی دیگر
با چیزی دیگر مرکب شود امام نووی گوید صحیح آنست که مجرد آبش چشم را شفاست پس از افشرده آب آنرا در چشم بچکانند گوید من و غیر دیدیم در زمان
خود مانند که کسی چشمش کور شده بود پس آب کماة اکتحال نمود و بینای چشمش بازآمد و آنکس شیخ صالح ابن کمال دمشقی که صاحب فقه و روایت
حدیث است بوده بسبب استعمال آب کمات او را اعتقاد بحدیث نبوی و تبرک بدان بوده پس حق تعالی او را از آن سبب شفا بخشیده و در این احادیث
معلوم شود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم علم دنیا و دین را جامع بوده و علم طب و طبابت کردن بدان جایز است و استحباب علم طب نیز معلوم شود
از این احادیث که حجامت و شرب ادویه و سعوط و غیر او در آنها مذکور است و در این خفائی نیست که خدای در مخلوقات خود حکمتهاست هیچ دردی بی دوا
نیافریده هرکس آنرا یابد و هرکس نیابد و بعضی بر آن رفته اند که اگر از نحل در قول باری و اوحی ربک الی النحل مراد است یعنی بنی هاشم که ایشان نحل اند
و شراب قرآن است و کسی این معنی را در مجلس ابی جعفر منصور ادا نمود و مردی در آنکه گفت خدا تعالی طعام و شراب ترا از دهن بنی هاشم برون آید و خلق
خندیدند و قائل مبهوت ماند فسانکه مذکور عسل را اسمای بسیار است که سنون برزن تنور و در حدیث آمده است علیکم بالسنا و السنون و دیگری سلوی
عائذ بن زبیر هذلی گوید شعر وقاسمها بالله جهدا لانتم الذ من السلوی اذا ما نشورها و دیگری حافظ و امین زیرا که هر چه در آن نهی محفوظ دارد
[illegible]
و گوشت را تا سه ماه نگهداری کند و میوه را تا شش ماه و اصحاب صحاح ستّه از عایشه رضی الله عنها روایت کنند که گفت که حضرت حلوا دوست میداشت و عسل را
علما گویند مراد از حلوا هر شیرینی است و ذکر عسل بعد از حلوا تنبیه بر شرف او و در مرتبۀ اولی از باب ذکر خاص بعد العام و لفظ حلوا ممدوده است و در این حدیث معلوم
شود که اکل هر لذیذی از طعام و طیبات که از رزق باشد جایز است و منافی زهد نیست خصوصا هرگاه خوردن آن اتفاقی باشد و در تاریخ اصفهان در ترجمۀ احمد بن حسین
از ابن عمر آورده که اول نعمتی که از زمین برداشته شود عسل است و مالک بن حرث بن عبد یغوث نخعی کوفی معروف باشتر که از شیعیان علی علیه السلام بوده و امیر
قوم خود و در غزوه یرموک چشمش کور شده و در محاصرۀ عثمان حاضر بوده و در قصۀ جمل و صفین نیز مقاتله کرده و عمرو بن العاص چون او را امیدی [illegible]
خدا تعالی [illegible] اشتر او مخالف کند [illegible] او را بعد از قیس بن سعد بن عباده والی مصر گردانید و چون بقلزم رسید شربت عسل بخورد و بمرد و چون این
سخن بعلی علیه السلام رسید گفت للیدین و للفم و عمرو بن عاص گفت خدای را لشکری است از عسل و گویند قائل این قول معاویه بوده و آن عسل را مسموم کرده
بود و گویند مسموم کننده جدی بود مر عثمان را و وفات او در سنه سی و هشت اتفاق افتاده و شش حدیث روایت کرده و در جامع
صحاح بن یوسف آمده که حجاج [illegible] عامل خود در فارس نوشت که ابعث الی بعسل من عسل خلار من النحل الابکار من الدستفشار الذی لم تمسه نار مراد از
[illegible]

افراح نحل است زیرا که عسل او پاکیزه‌تر است و خلاف جانی در فارس که بجوده عسل مشهور است و هیچ شفا معلوم است الحکم مجاهد نقل کرده است و خود
او بنابر اصح حرام است هر چند که عسل او حلال است مانند آدمی که شیر او حلال و گوشتش حرام است و بعضی از سلف اکل نحل را مباح دانسته اند مانند ملخ و این وجه
ضعیف است و دلیل بر حرمت آن نهی حضرت است از قتل آن و آنکه خطابی در ادبا نه گوید که مکروه است و غیر او گوید حرام است بر اکل آن منع است و قیاس آنست
که قتل آن جایز باشد زیرا که از حیوانات غیر محبوب است و آن منفعت که در او است با ضرر او معارض شود زیرا که حمله آورد و آدمی و غیره را گزد و رافعی در کتاب
بیع گوید که قتل صقور و بازی که از جوارح است و مانند ایشان جایز است چنانکه در اماکن خود کشت و علف به ایشان آورده که منفعت ایشان با ضرر ایشان چون صید کردن
طیور و مردمان معارض شود پس آن ضرری که در او است از سبب جواز قتل او دانسته اند و آن منفعت را که در او است محرم قتل او ندانسته اند و لیکن چون
حضرت از قتل آن نهی فرموده ما را جز اطاعت و تسلیم چاره نیست و بیع نحل در کواره صحیح است اگر مشتری همه را به بیند و اگر نه بیع غایب محجوب است و جایز نیست
و اگر در حالت طیران نحل را بیع کرد در تتمه گوید صحیح است و در تهذیب گوید صحیح نیست و صورت مسئله چنین است که ام ایشان در کواره باشد چنانکه ابن الرفعه گوید
و اصح از این دو وجه آنست که صحیح است و فرق در میان نحل و جوانی طیور از دو وجه است یکی آنکه نحل را بجوارح گرفته و تا آنکه غالب نخورد مگر آنکه ما آنرا بخوریم و اگر
در صحت بیع اتفاق بر حبس او باشد بجمل که از او ضرری برسد یا بیع او منعقد گردد بخلاف غیر او از طیور روا و ابو حنیفه گوید بیع نحل جایز نیست مانند زنبور
و حشرات و ایشان دلیل بر جواز بیع آورده اند بآنکه طاهر و منتفع به است پس بیع او جایز است مانند گوسفند بخلاف زنبور و حشرات که منفعت ندارند و باید که او
برای عسل باقی نماند و اگر در زمستان عسل او را ببرند بیرون آمدن او زحمت باشد و آنرا که باقی گذارند باید بیشتر باشد از آنکه ببرند و اگر احتیاج بعسل
نداشته باشند واجب نیست پاک کردن کواره از عسل و بعضی گویند که اگر عسل در کواره نماند مرغی را بریان کنند و در در کواره بیاویزند تا از آن بخورند الامثال
گویند النحل من نحلة یعنی از نحل لاغر است و نیز گویند اهدی من نحلة و نیز گویند کلام کالعسل و فعل کالاسل اسل نیزه را گویند این مثل را در اختلاف
قول و فعل ذکر کنند الخواص عسل گرم و خشک است و بهترین آن بهاری است و مدر بول و مسهل است و باعث هیجان قی و تشنه کننده است و مصر اهل
و مولد خون گرم است هر گاه با آب طبخ شود و کف آن گرفته شود تیزی آن برود و حلاوت او نقص کم شود و غذا بسیار دهد و ادرار و اطلاق او بیشتر گردد و واجد آن
خزانی جادوی الحلاوات است بسبب ترش و دافع ضرر او است و هر چه که زود فاسد شود از گوشت و غیره چون در عسل آنرا بگذارند فاسد نگردد و هر گاه چیزی از آنرا
که آب و آتش و دخان ندیده باشد با مسک بیامیزند و بدان اکتحال نمایند نزول آب را نافع آید و خود آلودن بدن باعث کشتن قمل و در شک است و لعوق آن سگ
دیوانه گزیده را نافع و مطبوخ آن مسموم را سود دهد و چراغ سوختن از شمع عسل و گویند خوردن بسیار غم داند و کچاشه و باعث عدم احتلام است
التعبیر نحل در خواب ارزانی و دولت است برای آنکه او را نگاه دارد و لیکن با خطر است و هر که کواره نحل را به بیند و از آن عسل را بیرون آورد مال حلال را بیابد
و اگر عسل همه را بیرون آورد و چیزی برای نحل باقی نگذاشته بر طایفه جور کند و اگر چیزی باقی گذاشته اگر والی باشد عدل کند و هر که ببیند که نحل بر سر او نشست
ولایت او زایل شود و ریاست او باقی نماند و اگر پادشاه این خواب ببیند بکار آید و دیدن نحل فلاحان را خیر است و مجندی و غیر فلاحان را دلیل خصومت است
زیرا که گزنده است و نحل دلیل عسکر است زیرا که با میر خود تابع گرده مانند عسکر و هر که در خواب نحل را بکشد دشمنی را بکشد و قتل نحل فلاح را نیک نیست زیرا
که رزق و معاش او است و نحل در خواب دلیل است بر علمایان و اصحاب تصنیف و نسب باشد که دلالت بر کذب و کسب و خیانت کند و عسل در خواب
مال حلال است که به رنج بدست آید و مرض و شفا است از مرض زیرا که حقتعالی فرموده فیه شفاء للناس و هر که ببیند که عسل را به مردمان میخوراند سخن خوب
بگوش ایشان می شنواند و هر که ببیند که عسل را می لیسد زن آورد زیرا که حضرت زن رفاعه را گفت حتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک و خوردن
عسل معانقه دوستان است و بوسه کردن ایشان و شهد در خواب میراث است از مال حلال و یا مال شرکت و ابن سیرین گوید شهد رزق حلالست

زیرا که آتش به او نرسیده و هر که در خواب ببیند که شهد نهاده اند در پیش او علمی است عزیز و مردمان خواهش سماع آنرا دارند و هر گاه تنها شهد
مال و غنیمت را بیابد و اگر در ظرف آنرا به بیند مردی صاحب علم را ببیند و یا ملک حلال را بیابد و عسل را که بیرون آید مال حلال است و هر که ببیند که شهد میخورد و بر بالای
آن عسل است با مادر خود زنا کند والله اعلم **النحوص** ماده خر وحشی است **النسر** طایری است مشهور بکرکس و جمع آن در قلت انسر است و در کثرت نسور
و کنیت آن ابو الابرد و ابو الاصبغ و ابو المنهال و ابو یحیی و مونث را ام قشعم و آنرا از آنجهت نسر گویند که گوشت را برکند و ابتلاع نماید و او عریف طیور است
و در آواز خود گوید ابن آدم عش ما شئت فان الموت ملاقیک چنانکه حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام گوید و مصنف گوید معلوم و در این ذکر او مناسبتی است
که او را با طول عمر او که گویند از همه طیور عمر او درازتر است و هزار سال عمر کند و نسر در مخلب نیست و چنگال تیز ندارد و بازی و نسر جماع کند چنانکه خروس جماع
و طایفه گویند که مونث نسر در نظر کردن بیضه نهد و حضانت بیضه را نکند و در اماکن عالیه که روبروی آفتاب باشد بیضه گذارد و حرارت آفتاب قایم مقام حضانت است
و چشمش بسیار تیز است که از چهار صد فرسخ جیفه را ببیند و همچنین حاسه شم او در غایت قوت است و لیکن هر گاه بوی خوش استشمام کند میمیرد و از جمله طیور در طیران شدید تر
و با دوام تر است چنانکه در یک روز مابین مشرق و مغرب تواند پرید و چون جیفه به بیند از جهت حرص میخورد و اوپس رود و از آن بخورد تا او برود و جمیع جوارح از او ترسند
و او در خوردن بسیار حریص است چون در جیفه جذب آن بخورد که ممتلی گردد بطوری که هر گاه چند دفعه بپاجهد و اندک اندک خود را بر هوا اندازد و در این حالت
مردان ضعیف توانند آنرا صید کرد و مونث نسر از جهت بیضه خود ترسد که خفاش به آن ضرری رساند پس برگ دلب را در آشیان خود گذارد تا خفاش
از آن نفرت نماید و چون از جفت خود جدا شود از همه طیور حزین تر گردد پس هر گاه که از هم جدا شوند بعلت کثرت حزن بمیرند و از عجایب آنکه هر گاه مونث حامله
گردد نر آنرا نمیدید و سنگی را که مانند جوز است که هر گاه آنرا حرکت دهی آواز دهد از آن بیاورد و از حرس آن اگر آن سنگ را بر زن بندد
عسر ولادت او زایل گردد و قزوینی این سخن را در عقاب آورده و نسر در جثه از همه طیور بزرگتر است و آنرا ابو الطیر گویند شاعر گوید **شعر** علا و ابی الطیر
المرتقی فی الضحی علا عالیا لقد وقف علی الکعب و سید طیور است چنانکه در کتاب نفحات الازهار از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده که گفت شنیدم
از دوست خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود جبرئیل بر من فرود آمد و فرمود که یا محمد هر چیزی را سیدی است و سید حیوانات اولاد آدم و سید اولاد آدم تویی
و سید روم صهیب و سید فارس سلمان و سید حبش بلال و سید شجر سدره و سید طیر نسر و سید شهور رمضان و سید ایام جمعه و سید کلام عربی قرآن و سید قرآن
سوره بقره است و طبرانی در معجم اوسط از عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت گفت روز کار امر امتی من خلق تو در تو آگاه کرد انکه حقتعالی فرموده بهترین
خلق من و در زمین آنست که بسوی هوای من شتاب نماید چنانکه نسر بسوی هوای خود شتاب کند و در شعب الایمان بیهقی از بهر ون جندی روایت کند
که گفت بندگانی هستند که بذکر خدای عودت نمایند چنانکه نسر باشیان خود عودت کند و در حلیه و غیرها از وهب بن منبه آورده که حقتعالی بخت النصر را نسر
مسخ نمود و پادشاه طیور شد و بعد از آن او را بشیر مسخ کرد و پادشاه وحوش شد و بعد از آن او را بصورت گاو مسخ کرد و هفت سال دل او دل آدمی بود و همچنان پادشاهی او بر قرار بود و بر روی زمین و بعد از آن حقتعالی او را ببوی بشریت
خود رجوع کرد و مملکت را به او داد پس مردان را او ... تعالی دعوت کرد و گفت همه آلهه باطلند الا خدای که آسمان و زمین است از او است
پرسیدند بخت النصر اسلام مرده یا نه گفت دیده ام که اهل کتاب را در او اختلاف است بعضی گویند پیش از مرگ ایمان آورده و بعضی گویند خانه خدا او را
کرده که بیت المقدس را سوخت و پیغمبران را کشت بسبب حقتعالی او را بغضب گرفت و توبه ایشان را قبول نفرمود و سدی گوید چون بخت النصر بصورت خود مراجعت نمود
و ملک و استقلال پادشاهی را به او باز داد دانیال و اصحاب او در نزد بخت النصر از مقربین بودند و مجوس بر ایشان حسد بردند و بخت النصر را گفتند که هر گاه دانیال شراب
نماید خود را نتواند نگه داشت و بول افکند و بول افکندن در میان ایشان عار بود پس بخت النصر برای ایشان طعامی ساخت و ایشان طعام خوردند و بعد از طعام شراب

فرمودند و بو سهل گفت که ملاحظه کن تا بیش از همه برای رحیش بول گیر و بدو داور و اینر ترین ترین هر چند گوید من بخت نصرم تو بگو دروغ می گوئی من بخت نصرم
بر کنش قرار کرده و مانکه بیش از همه برخوت تا برده و بول گیرد بخت نصر بود و چون آن را بدید و برد و حاضر آورد و او گفت من بخت نصرم و در بیان گفت دروغ
میگوئی که مراد بخت نصر تحقیق قرار کرده و بعد از آن او را کشت و از عطاء بن السائب رضی الله عنه مرویست که نمرود جبار در آن وقت که ابراهیم علیه السلام را بر آتش
بگداخت خدای عز و جل نجات آمد گفت اگر خدای ابراهیم چنانکه میگوید حق است من دست برندارم و با آسمان بلند شوم تا ندانم که گفت در آنجا پس چهار جوجه نسر را گرفت
و تربیت کرد تا آنکه هر چهار جوان رسیدند و صندوقی را بساخت و در آن تعبیه کرد یکی از جانب بالا و دیگری از جانب زیر با بر دری در تابوت بعضی صندوق
نشست و چهار چوب بر چهار گوشه تابوت نصب کرد و بر هر چوب پاره ای گوشت معلق و محکم کرده بندد و تابوت را به پای نسرین بست و ایشان را گرسنه
بجهت طمع در گوشت طیران کردند و با آسمان بلند شدند تا آنکه نمرود رفیق خود را گفت در بالا را بگشای و بسوی آسمان نظر کن که آیا بدان نزدیک شده ایم
پس آن در را بگشود و گفت آسمان چنانکه در زمین می بود حالا بر چنان مینماید بعد از آن گفت در اسفل را بگشای و چون در اسفل را بگشود گفت زمین مانند دریا و جبال مانند دخان
مینماید پس آن نسرها گردیدند و دیگر برپریدند و چندان بلند شدند که باد از طیران ایشان مانع آمد و نمرود گفت رفیق خود که در اعلا را بگشای و نگاه کن
گشود و گفت هنوز آسمان بر همان هیات مینماید که بود و زمین سیاه و تاریک است و بعد از آن ندا آمد ای طاغی اراده کجا داری و عکرمه گوید در آن صندوق با او
غلامی بود که تیر و کمان نمرود را برداشته بود و نمرود تیری بجانب آسمان انداخت و چون تیر نزد او باز فرود آمد بخون ماهی آلوده شده بود و بعضی گویند
بخون طایری که تیر در آن رسیده بود پس گفت از شر اله آسمان فارغ شدم بعد از آن رفیق خود را فرمود تا چوبها را پست کرد و با گوشت ها سرازیر کرده و نسرها
با تابوت هبوط کردند و جبال چون آواز تابوت را شنیدند ترسیدند و گمان بردند که حادثه از آسمان حادث شده و روز قیامت بر پا شده و نزدیک
بود که از اماکن خود زایل گردند این است معنی قول حق تعالی و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال و ابن مسعود لتزول را به فتح لام خوانده و جماعه بفتح خوانده مکرهم
الحکیم خوب است زیرا که حیث خوب است الامثال که بنا بر مبین تشبیه و تمثیل کردند فی الامثال الابد طالت علیه و لبد آخر نسور لقمان بن عاد است زیرا که لقمان بن عاد
و صغیرا قوم او یعنی طایفه عاد روانه کرده بودند بمکه تا طلب باران کنند از حق تعالی و با کرهی آمدند و چون بمکه رسیدند مهمان معویه بن بکر در خارج حرم
بود گشتند و او ایشان را اعزاز و اکرام بسیار کرد و نیز از انواع اطعمها او بودند و ایشان یکماه آنجا بودند و چون معویه دید که اقامت ایشان طول کشید و قوم ایشان
بجهت استسقا روانه کرده بودند گفت اصهار و اخوال من هلاک شدند و ایشان در اینجا مقیم گشته نمیدانم که با ایشان چه کنم و این شکوه را نزد جرادتین
برد و جرادتین شعری را بخواندند که قایل آن معلوم نیست و مضمون آن تحریک و تذکیر ایشان بود برای آنچه آمده بودند چون ایشان شعر را شنیدند بعضی با بعضی
گفتند قوم شما جز برای استسقا ما را بدینجا روانه نکرده اند تا از ایشان بلائی که بر ایشان نازل شده مرتفع گردد و ما در این امر سستی کردیم پس بیرون
حرم در آمدند و طلب باران از برای قوم خود کردند پس مرثد بن سعد که مخفی ایمان آورده بود گفت سوگند بخدای که شما بدعای خود آب داده نشوید و لکن
اگر پیغمبر خود را اطاعت کنید و بسوی پروردگار رجوع کنید بدعای شما باران بیارد و اسلام خود را ظاهر کرد و شعری که دال بر اسلام او بود بخواند و ایشان
معویه را گفتند که مرثد را نگه دار و مگذار که با ما بمکه بیاید که او تابع دین هود گشته و دین ما را ترک نموده و بعد از آن بمکه رفتند و برای
عادیان از خدای طلب باران کردند و چون ایشان بجانب مکه رفتند مرثد بن سعد از منزل معویه بیرون رفت و رسید پیش از آنکه ایشان دعای
باران کنند و چون بدیشان رسید تنها از خدای حاجت خود که طلب باران بود بخواست و ایشان نیز بمکه طلب باران نمودند و او گفت
اللهم اعطنی سؤلی وحدی و لا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد و قیل ابن عنز که رئیس عاد بود گفت اللهم اعط قیلا ما سألک و اجعل
سؤالی مع سؤالهم گفت پروردگارا اگر هود صادق است باران بر ما بیار که ما وقت است هلاک گردیم پس حق تعالی سه ابر روانه کرد یکی سفید و یکی سرخ

دیگر سیاه

و دیگر سیاه بعد از آن منادی از ابر آواز کرد که ای قیل برای قوم خود اختیار کن یکی از این ابرها قیل گفت این ابر سیاه را اختیار کردم که آب بسیار دارد
پس منادی ندا کرد که خاکستر را اختیار کردی زیرا که از آل عاد احد را باقی نگذارد و حق تعالی آن ابر سیاه را بر طایفه عادیان ... که در آن بود روانه کرد
تا آنکه در وادی که آن را مغیث خوانند بر ایشان رسید و چون ایشان آن را مشاهده نمودند مسرور گشتند و گفتند هذا عارض ممطرنا و حق تعالی فرمود بل هو ما استعجلتم
به ریح فیها عذاب الیم و اول کسی که بلا را در آن ابر دید و دانست که باد مهلک است زنی بود از عاد که او را مهدد میگفتند و چون معلوم کرد آنچه در آن است
فریاد کرد و بعد از آن بیهوش افتاد و چون بحال آمد گفتند چه چیز را دیدی گفت باد را در آن دیدم که مانند شهاب آتش بود و پیش آن مردانی بودند
که آن را میکشیدند پس حق تعالی آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز پیاپی و متوالی مسلط گردانید پس هیچ کس از عادیان نگذاشت مگر آنکه هلاک
گردانید و هود و کسانیکه با او بودند از مومنان در جای کناره گرفتند هیچ بادی بر ایشان نوزید مگر آنکه بادی که نرم بود و تلذ الانفس در وصف او گفته
شدی و چون آن باد بر عادیان وزیدی عادیان را برداشت و بر هوا میبرد و بر سنگ میزد و دماغهای ایشان فرو میریخت تا همه ایشان هلاک گشتند و چون عادیان
هلاک شدند لقمان مخیر شد در میان آنکه بعدد عمر هفت گاو ... و در میان آنکه بعدد هفت نسر که هر گاه یکی
میمرد بجای آن دیگری آورده شود زندگانی کند زیرا که طول عمر را از خدای طلبیده بود پس نسرها را اختیار کرد و هر بار که جوجه نسر را
تازه از بیضه بیرون آمده باشد میگرفت و از تربیت مینمود تا هشتاد سال و چون دیگری میگرفت ... تا آنکه نسر هفتم را گرفت
نام آن لبد گذاشت و چون بزرگ و پیر شد و از طیران باز ماند لقمان ...
که حق تعالی باد را بر ایشان فرستاد و ایشان هفت شب و هشت روز در زیر ریگ ماندند بعد از آن باد را فرمود تا ریگ را از ایشان برداشت
و طیور سیاه رنگ برایشان گماشت تا همه را برداشت و در دریا انداخت و هیچ باد بیرون نیامده مگر بکیل ... روزهای عادیان که بر خزانه داران غلبه کرد
و خزانه داران ندانستند که چند کیل باد از خزانه بیرون رفته است و در حدیث آمده که ... و از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب مروی است که قبر
هود در حضرموت در تل ریگ سرخ است و عبدالرحمن بن سابط گوید در میان رکن و مقام و زمزم قبر نود و نه پیغمبر است که از ایشان هود و صالح و شعیب
و اسمعیل اند و عرب لبد را در اشعار خود بسیار ذکر نموده و دارقطنی از عقبه بن عامر جهنی روایت کرده که گفت حضرت فرمود که چون مرا باسمان
بمعراج بردند بجنت عدن در آمدم و سیبی بدست خود گرفتم و چون آن را نیم کردم حوری بیرون آمد که مژگان چشمان او مانند ... بود و او را گفتم که تو از آن
کیستی گفت از آن خلیفه ام که بعد از تو باشد ... الخواص ...
و حاجت روا کرده و هر گاه ... و از ... بزرگ ... پادشاهان ...
و در ... محبوب شوند ...
سالم کرده استخوان پای راست ... و استخوان پای چپ برای پای چپ ...
سوخته ... ببندد ... عظیم ...
باب ... چشم ... نزول آب ...
زنی که ... النسر ...
کرده و ظالمی ... بسیار ... نسری ... عظیم ...
نیست ... نسری ... باید که صاحب ...

واگر این خواب را دید و زن حامله بود مزاحم کرده و اگر آن چوب جای او را ریش کرده باشد در خواب ریش طول گشته و دیدن نسر نوعی دلیل است بر ملک که
از ملوک و اگر زن حامله نسر را بیند زنان مرضعه و دیگران را بیند و بعضی گویند نسر ها پاک کرده شوند زیرا که در توراة صالحان را بنسر تشبیه کرده اند
وابراهیم کرمانی گوید نسر بمعبر شود ملوک بزرگ و بزرگترین ملوکان زیرا که حقتعالی بکار بر صورت او چیزی فرموده و موکل است بار و قبا طیور را بخواب که هر که نسر را بیند
و او را او را بیشتر و با ایشان مصاحبت کند و این بطرق که هر که بیند که مالک نسری شده عزت و سلطنت و نصرت بر دشمنان یابد و عمر بسیار کند و اگر بیند و او را
جنگ و جهاد باشد از مردان منقطع شود و کمی عزت کند و از مکانی بمنتهی گرداند و بنزدیک کسی بزرگ و اگر با ایشان باشد بر دشمنان ظفر یابد و بسیار باشد که با دشمنان
صلح کند و از مکاید ایشان ایمن گردد و بیند که در نزد ایشان است از صلاح و مال منتفع گردد و اگر از عوام الناس باشد عمر زیادتی یابد که صد سالی یا بد بر سد و یا حالی
رسد و بر دشمنان ظفر یابد و بسیار باشد که دیدن نسر دلیل بدعت و ضلالت باشد زیرا که حقتعالی فرموده و لا یغوث و یعوق و نسرا و قد اضلوا کثیرا
و دیدن نسر موت زن خطا کار است و صغار او دولت و عقاب نیز چنین است و بسیار باشد که دلالت بر موت کنند زیرا که ذوی الارحام را ملک است
و جیفه را بجوزند و بسیار باشد که نسر دلالت بر موت بر عیال چند و کند **النساف** جانوریست که منقار بزرگ دارد **النسناس** در محکم گوید که نسناس
بر صورت انسان است و از نسناس نسبتی است زیرا که ضعیف الخلقه است انتهی و نسناس بکسر نون است و بعضی بفتح نون ضبط نموده اند در صحاح گوید که
نسناس نوعی خلق است و بر یک پای بجهد و مسعودی در مروج الذهب گوید که نسناس حیوانیست مانند انسان یک چشم دارد و از آب بیرون میآید و سخن گوید
و چون آدمی را ظفر برد او را بکشد و قزوینی در اشکال گوید که امتی است از امم هر کدام یک نیمه بدنی و نیمه سری و نیمه پای است گویا که انسانی است که دو نیمه شده است
بر یک پای بجهد جهیدن شدید و بسیار بگریزد و در جزایر چین موجود شود و در مجالسه دینوری از ابی قتیبه از عبد الرحمن بن عبد الله آورده که گفت ابن عباس
گفت که نسناس خلقی اند در مین[؟] پیشانی ایشان یک چشم و یک دست و یک پای است و بر یک پای بجهد و اهل یمن ایشان را صید کنند پس دفعه طایفه برای صید ایشان
بر فتند و سه نفر از ایشان را دیدند و بدیشان رسیدند و دو نفر از ایشان پنهان گشتند و یکی را گرفته و کشتند پس ایشان با هم گفتند که این خیلی فربه بوده و یکی
از آنها که خود را پنهان کرده بود گفت این خوردنی است پس او را نیز گرفته بکشتند و آنکه او را گرفتند گفت سکوت چه صاحب نفع است ثالث نسناسها
گفت پس من صامت گشتم و ساکت شوم و او را نیز گرفته سر بریدند ابن سیده گوید خود ایشان را گویند و ابو حنیفه گوید که مردمان نسناس میخورند و آن طایفه اند
که هر یک از ایشان را دستی و پای و نیمه سری و نیمه بدنی است گویند که از نسل ارم بن سام برادر عاد بوده اند و ایشان را عقل نیست در جهاد و کار بجز دندانها
کنند و چوب بنا برچیده کنند و بخورند و ایشان عربی تکلم کنند و با سماء عربیه یکدیگر را موسوم کردند و اشعار را گویند و در تاریخ صفا آمده که مردی بیلاد ایشان رفت پس
ایشان را دید که در یک پای بجهد و در جزیره و از کلاب بگریزند که مبادا ایشان را بگیرند و از یکی از ایشان شنید که می گفت **شعر** فررت من خوف الشراة شدا
اذ لم اجد من الفرار بدا ۞ فقد کنت قدما فی زمانی جلدا ۞ فها انا الیوم ضعیف جدا ۞ و در حیلة الاولیا از ابن عباس روایت کرده که گفت رفتند ناس و بقی
النسناس یعنی مردمان رفتند و نسناس باقی ماند پرسیدند که نسناس چیست گفت آنکه خود را بلباس تشبه کنند و ناس نیستند و در مجالسه حسن بصری آورده که گفت
ذهب الناس و بقی النسناس و لو تکاشفتم ما تدافنتم و بعضی گویند که نسناس یاجوج و ماجوج اند و بعضی گویند که خلقی اند بر صورت آدمی و در چیزی با آدمی مشابهت
دارند و آدمی نیستند و از این معنی است حدیث ان حیا من عاد عصوا الهم فمسخهم الله نسناسا لکل انسان منهم يد و رجل من شق و ینقزون کما ینقز الطیر و یرعون
کما ترعی البهائم و اما حمدونه بن عبد الله ... [illegible] ... و ایشان را نسناس گویند که کافر بودند [illegible] ... الناس قد ذهبوا و ابو تمام
گوید **شعر** ذهب الناس فاستقلوا و صاروا ۞ خلفا فی اراذل النسناس ۞ فی اناس من عیشهم فی عدید ۞ فاذا حصلوا فلیسوا باناس ۞ کلما جئت
ابتغی النیل منهم ۞ بدرونی قبل السؤال بیاس ۞ و بکونی حتی تمنیت انی ۞ منهم قد افلت راسا براس ۞ **الحکم** قاضی ابو الطیب و شیخ ابو حامد گویند که نسناس

حلال است

حلال است زیرا که عرب میخورند و شیخ محی الدین طبری در شرح تنبیه نیز چنین گوید و نیز گوید که این حیوانی که مردمان آنرا نسناس خوانند و نعبت از کیی درست
زند کانی کنند پس باید که حرام باشد زیرا که در خلقت مثل بوزینه است و در حق ذکاوت بزرگ بآدمی مانند است و در حیوان بحری اما این جنس دو وجه است یکی آنکه حلال است مانند
سنگ دریایی این وجه را اصحاب ترجیح نموده اند و وجه ثانی آنکه حرام است و شیخ ابو حامد و قاضی ابو الطیب نیز از ایشان روایت خلاف در این نیست که در نسناس دو وجه است یکی آنکه
حرام است مانند ضفدع و سرطان و تمساح و ثانی آنکه حلال است مانند کل آبی و نسناس است و این قول شیخ شافعی نزدیک است و قول صاحب محکم که پیش از این گذشت اثر قول
ثالث است و قول رابع که گفت نسناس چیزی گوید داخل است در حساب و شیخ نگاه کرده شده و در تکلیف ناس است بحکم و بلیا و لیست وارد و مانند انسان سخن کند تمییز
و جه نزدیک است زیرا که از جمله مکلف بکار آورده شده و خورده شده معلوم است که از طیبات است و آنکه از دینوری که از ابی اسحق نقل شده که نسناس بکار آورده شده و خورده شده تعبیر
او ر بنابر است و نیز تعبیر بحیوانی گذشت **التعبیر** نسناس در خواب مردی است و کار کسی که از جنس مردمان بعید **النقوس** جانوریست که در کوهها باشد
و سر بزرگ دارد **النغو** شتر را گویند و جمع آن انضاء است و عرب گویند انضاء الاسفار یعنی شتر را آن را لاغر گردانیده اند و در رشید الدین ابو اسحق حسین علی طغرائی
صاحب لامیة العجم خوب گفته **شعر** اعلل النفس بالآمال ارقبها ۞ ما اضیق العیش لولا فسحة الامل ۞ **النعاب** غراب را گویند نعب الغراب یعنی غراب آواز کرد و بعضی
گویند یعنی گردن دراز کرد و آواز کرد و ابن الصلاح در فتاوی گوید که نعاب فعال است و گویند و لکن معروف عرب است و در مجالسه دینوری در اول جزو خامس از اوجس بن حکیم
آمده که از جمله دعای داود علیه السلام است یا رازق النعاب فی عشه زیرا که غراب چون جوجه را از بیضه بیرون کند سفید است و چون او چنان جیفه از آن نفرت کند و آن جوجه
دهن خود را باز کند و حق تعالی مگس را برای او دانه کند تا در دهان او در آیند و غذای او شوند و همچنین است تا وقتی که سیاه گردد و چون سیاه شد غراب عودت
نماید برای غذا دادن او و حقتعالی ذباب را از او باز گیرد و صاحب مجمع البیان و جوهری نیز چنین از مجاهد و غیره آورده اند و در باب غاء در بحث غراب گذشت
که حریری در مقامه سیزدهم بهمین اشاره کرده و گفته که **شعر** یا رازق النعاب فی عشه ۞ و جابر العظم الکسیر المهیض ۞ اتح لنا اللهم من عرضه ۞ یحسن و لیس الدم لنا
و خفض ... و ترمذی در کتاب ترمذی از کتاب جامع دعوات روایت کرده ام که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که از جمله دعای داود است اللهم انی اسئلک حبک
و حب من یحبک و العمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی واهلی و من الماء البارد و در روایت که هر وقت که حضرت نام داود را مذکور می نمود میفرمود
که داود علیه السلام عابدترین بشر بوده و در کتاب حلیة الاولیا از فضل بن عیاض منقول است که داود گفت الهی کن لابنی کما کنت لی پس وحی بمو آمد که ای داود پسر خود را
بگو که کن لی کما کانت لی حتی اکون لک کما کنت لک و مانند این دعا نیز از حضرت مرویست از حدیث معاذ بن جبل که گفت یکروز در نماز صبح حضرت صلی الله علیه و سلم دیر
بنماز آمد تا آنکه که نزدیک شد ... که آفتاب بر آید پس حضرت بیرون آمد و بشتاب تمام و تثویب نماز کرد یعنی اقامت نماز را خواند و گفت الصلوة خیر من النوم و نماز را
گذارد و نماز را سبک کرد و چون سلام باز داد با واز بلند گفت همچنان در مکان خود که هستید باشید بعد از آن رو بما آورد و گفت شما را بگویم که چه چیز باعث
شد که من دیر بنماز آمدم من در شب برخاستم و وضو گرفتم و نماز گذاردم چندانکه خدای مقدر کرده بود پس در نماز خواب برد و چون خواب بیدار شدم پروردگار خود را دیدم
در احسن صورت و مرا گفت ای محمد گفتم لبیک گفت در چه چیز مخاصمه میکنند ملأ اعلی گفتم پروردگار را نمیدانم حقتعالی فرمود در کفارات و درجات گفتم اند گفتم رفتن اقدام
بسوی جماعات و نشستن در مساجد بعد از صلوة و اسباغ وضو در مکروهات و گفت جز آن در چه گفتم در اطعام طعام و نرمی کلام و نماز شب در حالی که مردمان خفته باشند
و حقتعالی فرمود که حاجت خود را بخواه گفتم اللهم انی اسئلک فعل الخیرات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تغفر لی و ترحمنی و اذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی
الیک غیر مفتون اسئلک حبک و حب من یحبک و حب عمل یقربنی الی حبک بعد از آن حضرت فرمود که اینها حق است و اینها را یاد گیرید و بعد از آن بیاموزید ترمذی گفته است
که این حدیث صحیح است **النعام** معروف است که شتر مرغ است و مذکر و مونث مستعمل شود و اسم جنس است مانند حمام و ... و نعامه بنعامات جمع شود
و از نام اوست اسم ام البیض و ام الثلثین و جماعت است از نام او نعامة الصبی و ... و بنات الهیق ... و ... و نعامه در نزد متکلمین از طبیعت حیوان است و طایر نیست هر چند که بیضه نهد

واو را پر و بال است زیرا که حق تعالی فرموده واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر و مرغ خفاش را نیز طیر گویند هر چند که طیر نیست و بعضی از مردمان گمان برده اند

که نعامه متولد از جمل و طایر است و این صحیح نیست جاحظ گوید اهل فارس نعامه را شترمرغ خوانند شاعر گوید شعر ومثل نعامة تدعى بعيرا تعاظمها اذا ما قيل طيري

فان قيل احملي قالت فاني من الطير المربة لا اركب [illegible] و عرب او را [illegible] شتر [illegible] گویند [illegible]

چنین خوانند و صوت نعام را [illegible] و این [illegible] که در مشابهت شتر [illegible] و عرب گویند نعامه رفت تا دو شاخ طلب نماید و دو گوش او را بریدند [illegible]

[illegible] این جمع [illegible] اصمعی [illegible] عبد الملک بن قریب [illegible]

ابلگ گفت در بعضی از کوچهای [illegible] شعر [illegible]

[illegible] اصمعی [illegible] و من [illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] نعامه [illegible]

٢٥٧

متعفن گردد و از آن کرم متولد شود تا وقتی که جوجه را از بیضه بیرون آورد آن کرم را در غذای او دهد و در کتب گویند که عاد الظلیم و چون آواز کند و در مار

آواز مؤنث نعامه را گویند و ابو عبید گوید مذکر را گویند [illegible] و مؤنث را گویند [illegible] و حریری در مقامات نعامه

با اسم صوت او مذکور نموده گفته [illegible] شعر [illegible] و نعام از حیوانات است که فرار و به کند و مذکر است [illegible]

در صفات [illegible] و هر جانوری دو پا چون یکی از پاهایش شکسته شود [illegible] نعامه که هر گاه یک پایش شکسته گردد

از جای خود نجنبد تا از گرسنگی بمیرد شاعر گوید شعر [illegible] و نعام را [illegible] نعامه [illegible] و لیکن

[illegible] گوشش [illegible]

[illegible] نعامه [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

اورا یک نفس دهند بجهت و حدیث را برای شما بیچ نه و ذکر ابوهریره در جواد کرده است لیکن در مراسیل ابی داود آمده از حدیث عایشه که حضرت صلی الله علیه و سلم
و نموده در هر جنبه از طعام یک روز روزه واجب است بعد از آن ابوداود گفته این حدیث مسند است ولیکن صحیح آن است که مرسل است و اگر کسی محرم جنبه را
بشکست بخلاف اکل آن او را حلال نیست و در حرمت آن بر حلال دو طریق است صحیح آن است که حرام نیست زیرا صاحب روح نبوده و احتیاج بذبح نداشته
و اگر محرم جنبه که ند در آن شکست ضامن آن نشود و گویند نعامه که تشریش نیست داده و شافعی گوید اعلام را برای کسی که در حرب از اعطای زینه کرده [illegible]
و مراد باعلام آن است که پر نعامه را در سینه خویش بنهند چنانکه حمزه رضی الله عنه کرده و در کتاب مناقب شافعی حاکم ابی عبدالله باسناد خود از محمد بن
اسمعیل مزنی آورده که گفت از شافعی پرسیدند از بابت نعامه که جواهر صاحب را بخورد شافعی گفت هیچ امر نکنم ولیکن اگر صاحب جواهر را عزت
قیمت نعامه دارد او را ذبح نماید و جواهر خود را از شکمش بیرون آورد بعد از آن قیمت نعامه در حین که زنده بوده است و آنکه حالا مذبوح است بصاحبش دهد

الامثال گویند مثل النعامه لا طیر و لا جمل کسی را گویند که هیچ خیر و شری از آن صادر نشود و نیز گویند اروی من نعامه زیرا که آب را نخورد ولیکن
چون آب را به بیند بسیار بیاشامد و نیز گویند رکب جناحی نعامه کسی را گویند که در کاری مثل انهزام و غیره جد تمام داشته باشد و در باب شین قول
شماخ این مثل را بیان کرده [illegible] عمر بن خطاب گفته گذشت عایشه گوید در آخر حجی که عمر خطاب با امهات المومنین کرد در محصب منکب شنیدم از مردی که برای حله
خود او را بلند کرده بود شنیدم که میگفت علیک سلام من امیر و بارکت ید الله فی ذلک الادیم الممزق فمن یسع او یرکب جناحی نعامه لیدرک ما قدمت
بالامس یسبق قضیت امورا ثم غادرت بعدها بوائق فی اکمامها لم تفتق و آن راکب را کسی نمی شناخت و ما میگفتیم که جن است و چون عمر
از آن حج مراجعت کرد او را کشتند و وفات یافت و نیز گویند تحکم فلان تحکیم من الاروی و النعام هرگاه سخن مختلف بگوید زیرا که اروی
در کوهها می باشد و نعام در بیابانها و هر دو با هم جمع نشوند و نیز گویند احمق من نعامه و اجبن من نعامه زیرا که هرگاه در جایی زنی دیگر
[illegible] انجا رجوع نکند **التعبیر** نعامه در خواب زن بدوی است و گویند نعیب است پس هرکه بیند بر نعامه سوار شده و بر زمین بیگانه سوار شود و گویند
زن کم دو نعامه دلالت بر [illegible] زیرا که اسم معنا ندارد و بعضی گویند که دلیل نفی دارد است زیرا که از آن مشتق است **النغل** بروزن [illegible] ذکر گفتار را جعفر
گویند و اطبای عمان عمان را نغل میخوانند **النعجة** گوسفند ماده را گویند و جمع آن نعاج است و کنیه اش ام الاجول و ام فروه و مونث آهو و گاو
وحشی را نیز نعجه خوانند و امام احمد بن صالح سهمی از ابی لهیعه از موسی بن وردان از ابی هریره روایت کند که گفت نعجه در نزد حضرت ذکر شد و حضرت
فرموده این است که خدای تعالی در آن و در پوستش برکت نهاده لیکن این حدیث منکر است [illegible] کنایه نعجه زن را گویند حق تعالی فرموده ان هذا
اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة [illegible] حال آنکه ملائکه را زن نیست و اگر کسی پرسد چون ملائکه را زن نیست این سخن از چه روی بر خود بسته جواب
آن است که [illegible] مشغول بدین سخن هستند چنانکه گوئیم ضرب زید عمرا و زید عمرو را نزده است پس تقدیر کلام ملائکه این است که هرگاه این معنی واقع
شود حکم آن چگونه خواهد بود چنانکه زید بن عدی نعمان را گفت آیا میدانی که این درخت چه میگوید ای پادشاه گفت چه میگوید گفت میگوید **شعر**
رب رکب قد اناخوا حولنا ۞ یشربون الخمر بالماء الزلال ۞ ثم اضحوا لعب الدهر بهم ۞ و کذاک الدهر حال بعد حال ۞ و دیگری گفته **شعر** [illegible]
[illegible] صبرا جمیلا و کلانا مبتلا ۞ زمخشری گوید اگر کسی گوید دلیل بر آن است [illegible] ان هذا اخی جواب آنکه عرب گوید امراة [illegible] بر زن [illegible]
جمیله و مراد وصف او است بنرمی و مادگی زنی است که در صفات زنی او را نقصی نیست و در مسند ابی محمد داری در باب [illegible] از مردی از عرب
آورده که گفت در روز حنین بر حضرت رسول [illegible] دیدم و در پای من نعلین کثیف بود و بدان پای خود را بر پای حضرت نهادم و حضرت تازیانه در دست داشت
[illegible] بر من تازیانه زد و گفت بسم الله که مرا رنج رسانیدی و من آن شب در مکان خود [illegible] و چون روز شد دیدم که شخصی آواز

ی کن

می کند که فلان کجا است و من گفتم سوگند بخدای این [illegible] که دیروز از من صادر شد و من ترسناک بودم و رفتم و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که تو بودی دیروز
انگشت خود را بر پای من [illegible] رسانیدی و من ترا تازیانه زدم [illegible] این هشتاد نعجه را در عوض آن تازیانه تو دادم **الامثال** گویند اعجل و احمق
من نعجه [illegible] زیرا که چون [illegible] **الخواص** شحم نعجه اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سال رزق او وسیع گردد و نعجه [illegible] و هرگاه زنش هرگز حامله نشود [illegible] بسیار زنان صالحه [illegible]
گردد [illegible] **الثغور** [illegible]
النغرة بروزن [illegible] که چشم [illegible] حیوانی را که صاحب [illegible]
نغره گویند که [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **الامثال** گویند فلان فی نغرة [illegible] که هیچ خبر [illegible]
النعم [illegible] حق تعالی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
شاعر گوید **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوید [illegible]
آن آفریده [illegible]
بحیره ناقه را گویند که چون [illegible] حرام می کردند [illegible]
[illegible]

و در اکثر بلاد عرب شتر ماده را اجاره دهند و از اواخر کردن دهند و منافع آن را بر زنان حرام بود و بر مردان حلال و چون میمردند زنان و مردان را اکل آن حلال بود و بعضی گویند
چون ناقه دوازده بچه مونث بزاید از ادای کردند و بر آن سوار نمی شدند و کرک آن را نمی بریدند و شیر آن را نمی آشامیدند مگر مهمان را پس بعد از آن هر بچه مونثی را
که میزائید گوشش را شق میکردند با مادرش میان شتران وا میگذاشتند و بر او سوار نمیشدند و کرکش را نمی بریدند و شیرش را نمی آشامیدند مگر مهمانان چون مادرش پس بحیره
بنت سائبه است و بحیره بمعنی شق است و از این سبب بحیره گفته اند که زمین را شق میکند و بحیره فعیله بمعنی مفعوله است و سائبه شتر ماده را گویند زیرا که چون یکی
از کفار مریض و یا غایب شدی بکار خویشان او گفتی اگر خدای تعالی مریض مرا شفا بخشد و یا غایب مرا بمن رد نماید این ناقه من سائبه باشد بعد از آن آن را رها کردی
مانند بحیره پس از چراگاه و آب آن را منع کردندی و بر آن سوار نشدندی و بعضی گویند سائبه عبدی را گویند که کسی آزاد کرده و ولاء تابع نباشد و از او میراث نبرد و سعید بن
المسیب گوید سائبه ناقه را گویند که دوازده بچه ماده زائیده باشد و بعد از آن آن را رها کنند و سائبه فاعله بمعنی مفعوله میباشد چون ماء دافق و عیشة راضیة
محمد بن اسحق از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه وآله فرموده مر اکثم بن جون خزاعی را ای اکثم عمرو بن لحی را دیدم که قصبه او را در آتش میکشید هیچکس را
از او بتو شبیه تر ندیدم و ندیدم آنرا که [illegible] بسوی قصه خویش او نسبت دهد پس اکثم گفت یا رسول الله آیا مشابهت او مرا ضرری رساند حضرت فرمود نه
زیرا که تو مومنی و او کافر بوده است و عمرو بن لحی اول کسیست که دین اسمعیل را تغییر داد و بتان را نصب کرد و گوش بحیره را شق کرد و سائبه را سر داد و وصیله را
وصل کرد و حام را حمایت کرد و وصیله آن گوسفند گویند که هفت شکم و یا هفت شکم بچه زاید پس اگر در آخر این بطون نر باشد آن را بجهت خانه بتان
ذبح میکردند و از گوشت آن مردان میخوردند و اگر ماده بچه آورد آن را میگذاشتند و اگر نر و ماده بودی میگفتند که نیز برای خاطر ماده بچه میگذاشتند و میگفتند این ماده با برادر
خود وصلت کرده و او را ذبح میکردند و اولاد ماده آن را بر زنان حرام بود و اگر یکی از آنها میمرد مردان و زنان از آن میخوردند و حام فحل شتر را گویند که از پشت او
بطن آبستن شده باشد و بعضی گویند که ده سال فحل باشد و بعضی گویند که بچه بچه از او بزاید و بعضی گویند چون از پشت او بچه بچه خود مرتبت می گشته حمی ظهره پس
بر آن سوار نمیشدند و بار بر آن نمی نهادند و از آب و گیاه او را منع نمی کردند و چون آن میمرد مردان و زنان آن را میخوردند پس حق تعالی همه اینها را حرام گردانید
چنانکه فرموده ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام بلکه این همه افعال جاهلیت بوده که حق تعالی از همه اینها نهی فرموده **النغر** بضم نون و فتح
غین معجمه جوهری گوید طایری است مانند گنجشک و منقار سرخ دارد و جمع آن نغران است مانند صرد و صردان خطابی گوید ابو عمرو این رجز خوانده **شعر** یحملن
اوعیة السلاح کانها ﴿ یحملنه بالکاد و النغران ﴾ و مونث آن نغره خوانند بروزن همزه و اهل مدینه آن را بلبل گویند و در صحیحین از انس رضی الله عنه مرویست که گفت
حضرت صلی الله علیه وآله بهترین مردمان بود در خلق و مرا برادر مادری بود که از شیر بریده شده بود و او را اباعمیر می گفتند و هر گاه حضرت آمدی گفتی
یا ابا عمیر ما فعل النغیر شیخ الاسلام نووی در این حدیث فواید بسیار ذکر نموده یکی آنکه جایز است کنیه کردن کسیکه او را ولدی نبوده باشد و در حدیث آمده
که بکنیه اولاد خود مبادرت نمایند مبادا که لقب بد بگردانند و دیگر آنکه کنیه کردن ایشان و دیگر آنکه مزاح در آنچه گناه نباشد جایز است و دیگر آنکه بعضی از
مسمیات بتصغیر خواندن جایز است و دیگر آنکه سجع در کلام چون بی تکلف جایز است و ملاطفه کودکان و موانست ایشان درست است و نیز از این حدیث حسن
خلق حضرت و کرم شمائل او و حسن تواضع و زیارات او اهل فضل را معلوم کرده و ام سلیم مادر عمیر و انس بوده از جمله محارم حضرت محسوب است و بعضی باین
حدیث دلیل آورده اند که صید حرم مدینه جایز است و ما میگوئیم هیچ دلالتی در این حدیث نیست برین معنی زیرا که در حدیث مذکور نیست که آن طائر از حرم
مدینه بود بلکه گوئیم محتمل که از غیر حرم صید شده باشد و بعد از آن از آنجا بحرم در آورده باشند و حلال را این درست است پس فرق است در پیش [illegible]
و در چنین استصحاب حال که آن و از حضرت صلی الله علیه وسلم احادیث بسیار وارد شده است در تحریم صید حرم مدینه و ترک آنها بمثل این احتمال بعید
آنها بدین حدیث نتوان کرد و نیز در این حدیث دلالت بر آنکه کودک را طیر کوچک هر گاه بازی کند جایز است امام علامه ابو العباس قرطبی گوید اکثر علما

جایز

جایز دانسته اند این است که طیر را برای کودک نگاه دارند و او بنگاه داشتن آن لهو و لعب کند و اما عذاب دادن آن و کار عبث بد بنا کردن جایز نیست زیرا که حضرت از
تعذیب حیوان نهی فرموده مگر از تعذیب آن از برای خوردن و نیز در این حدیث دلیل است بر جواز حبس طیر در قفس و این قفس حبس آن و در قفس منع کرده و گفته
سقایت و تعذیب است و ابو داود آورده که روز قیامت گنجشکان آیند و [illegible] که ایشان را در قفس حبس کرده و در آورند که چرا مرا بی آنکه انتفاعی در طلب رزق خود کردم
و گویند پروردگارا این شخص مرا در قفس عذاب داده است جواب این سخن آنست که او قفس کند و او را اکل و شرب آن طیر را نیز آید و آن طیر را اسیر و سیر آب
نگرداند چنان است که گویند از قفال پرسیده در این خصوص قفال گفت هرگاه آن را تشنه و گرسنه نگاه دارد حبس آن در قفس جایز نیست بلکه در حدیث آمده که قطع [illegible]
آن بجهت لعب کودکان بدان جایز است و بعض رضی الله عنه آن را مکروه دانسته اند و دیدم ابو العباس بن قاضی تصنیف [illegible] بر این حدیث بسته بود و در او
ذکر نموده بود که ابو حنیفه را از زنی پرسیدند که شوهر او را میزد گفت صدقه متقبله و حسنه مکتوبه است یکی از یاران او [illegible] گفت که ای استاد این طلاق حسنه [illegible] گفت
زیرا که حضرت فرموده ادب الرجل اهله صدقة و من سالم این زن جاهل است **الحکم** خوردن نغر حلال است زیرا که از جنس عصافیر است **النغض** بکسر و فتح
نون و غین معجمه [illegible] گویند و بر این سبب آن را نغض گویند که سر خود را حرکت دهد چنانکه حق تعالی فرماید فسینغضون الیک رؤسهم یعنی سر خود را بجانب تو از روی استهزا
حرکت دهند و شاعر گوید **شعر** انغض نحوی راسه و اقنعا ﴿ کانه یطلب شیئا اطمعا ﴾ **النغف** بنون و غین معجمه مفتوحتین کرمی است که در بینی
شتر و غنم پیدا شود و واحد آن نغفة خوانند اصمعی گوید ابو عبیده گفته کرمی است که در دانه خرما و غیره باشد و بعضی گویند کرمی است [illegible] و در زمین
ریشه زراعت را میخورد و مسلم از نواس بن سمعان در آن حدیث که از در باب دجال روایت نموده آورده که حق تعالی یاجوج و ماجوج را برانگیزد و نغف را بر گردن
ایشان ارسال دارد پس چون روز شود همگی مانند نفس واحده مرده باشند بیهقی در اسماء و صفات از عبد الله بن عمرو روایت کند که گفت چون خدای آدم را
بیافرید او را مانند سفره [illegible] پس از او چیزی مثل نغف بیرون آمد پس در قبضه او نشر داد و او در قبضه راست او بود فرمود هذه فی الجنة
ولا ابالی و مر آن را که در قبضه چپ او بود فرمود هذه فی النار ولا ابالی بعد از آن گوید این حدیث موقوف است و نیز در آن کتاب هم روایت کند که اخذ ذریات آدم
و در عرفات بود **النقار** بروزن خطار عصفور است و بدین سبب او را نقار خوانند که نقر کند **النقار** عطار است [illegible] گویا که از
نقر مشتق است بمعنی چیدن است **النقاقه** ضفدع را گویند و نقیق آواز او است عرب گویند اعطش من نقاقة چه که چون از آب دور افتد بمیرد **النقد** بفتح نون
و قاف غنم کوچک را گویند و چوپان آن نقاد است جوهری گوید نقد نوعی از گوسفند [illegible] کوتاه دست و زشت روی است [illegible] که در بحرین موجود
باشد و واحد آن نقده است و در مثل است که اذل من النقد و شاعری گوید **شعر** [illegible]
[illegible] جوهری گوید بهترین صوف صوف نقد است **النکل** [illegible] و بسی آنکه گویند یاقوت باشد و [illegible]
باشد و در حدیث آمده [illegible]
یحب الرجل القوی المبدی المعید و این حدیث در باب [illegible] **النمر** بفتح نون و کسر میم و بفتح نون و سکون میم نیز آمده نوعی است از سباع [illegible]
ولیکن از شیر کوچکتر است و پوستش منقوش است بنقاط سفید و سیاه و از شیر خبیث تر است که در وقت غضب مالک نفس خود نتواند شد چنانکه در غضب [illegible]
که در وقت غضب خود [illegible] و جمع آن انمار و انمر و نمور و نمارات و مونث آن نمره خوانند و کنیت او ابو الابرد و ام [illegible] است اصمعی گوید تنمر فلان یعنی
فلان متغیر و بد خلق شد زیرا که نمر بد خلق و غضبناک است عمرو بن معدی کرب گوید **شعر** قوم اذا لبسوا الحدید ﴿ تنمروا حلقا وقدا ﴾ یعنی طایفه اند که چون سلاح
بر دارند و مزاج نمر مانند مزاج شیر است و آن دو صنف اند یکی را جثه بزرگ و دم کوتاه است و دیگری برعکس و هر دو صنف صاحب قهر و سطوت و قوت اند و ثبات
دارد و از سطوت هیچ حیوانی نترسد و در نفس خود متکبر است و چون سیر گردد تا سه روز بخوابد و بوی دهنش خوش است بخلاف شیر و چون مریض شود موش بخورد

حت باید و جاحظ گوید که شرب خمر را دوست دارد هرگاه خمر را در جای برای او بگذارند چندان خورد که مست گردد و در این وقت او را صید توان کرد و قومی گویند
که نره بچه ننهد مگر آنکه مطوق باشد بچه [illegible] ماری [illegible] ماده او ماری است [illegible] و لکن نکشد و منزلت نمر در سباع در مرتبه ثانی است از شیر
و نمر را عزم ضعیف و حرص بسیار و سریع الحرکت است و با شیر بالطبع عداوت دارد و گاهی او بر این و گاهی این بر او ظفر یابد و او را گنده دهن باشد و بسیار
[illegible] باشد که چهل ذراع با [illegible] و چون شکار [illegible] چیزی نخورد و از شکار غیر صید خود نخورد و [illegible] مردار نخورد [illegible] و طبرانی در معجم اوسط خود از عائشه
روایت کرده که حضرت فرمود که موسی گفت پروردگارا [illegible] محبوب‌ترین خلق در نزد خود [illegible] محبوب‌ترین نزد من آن کسی است که بسوی امر
من بشتابد [illegible] بسوی [illegible] خود [illegible] است که مانند [illegible] خدای [illegible] و [illegible] است [illegible] شود چون [illegible]
شده [illegible] نمر برای خود غضب کرد زیرا که نمر چون خشمناک شد مبالات نکند [illegible] بسیاری مردمان [illegible] و در [illegible] حدیث محمد بن یحیی [illegible] است که نمر
الحکم حرام است زیرا که درنده است [illegible] ابوداود و ابن [illegible] ابوهریره روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر یعنی ملائکه
با کاروانی که در آن جلد نمر باشد مصاحبت نکنند و شیخ ابوعمرو بن صلاح در فتاوی گوید [illegible] نجس است [illegible] خواه مذبوح باشد یا نه پس استعمال
نجس [illegible] استعمال آن حرام است و معنی آن است که استعمال آن [illegible] حرام است و آنچه واجب است [illegible] نجاست [illegible]
جلد طاهر است [illegible] و در حدیث [illegible] سوار [illegible] شوید و در حدیثی دیگر آمده که حضرت [illegible] پوست سباع نهی فرموده [illegible]
[illegible] که نمر از سباع است و این [illegible] و صاحب [illegible] [illegible] و چون چنین است [illegible] الامثال
گویند تنمر [illegible] جلد النمر [illegible] لبس فلان لفلان جلد النمر [illegible]
الخواص هرگاه سر نمر را در جای دفن نمایند موشان بسیار [illegible] و اگر زهره [illegible] کحال [illegible] روشنی [illegible] دافع نزول
آب [illegible] سم قاتل است [illegible] ارسطاطالیس گوید
[illegible] نمر از [illegible] انسان بگریزد [illegible] عقارب [illegible] و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] تقطیر البول [illegible]
دارد [illegible] چشم مردمان [illegible] موش طالب آن گردد [illegible]
تا آن [illegible] التعبیر نمر در خواب سلطان جابر [illegible] دشمن صاحب
شوکت است و هر که ببیند [illegible]
[illegible]
بر خانه هجوم کند [illegible]
[illegible] النمس بنون مکسوره دابه است عریض کوتاه پا
[illegible] مصر [illegible] ثعبان [illegible]
دست کوتاه و پاهای کوتاه دارد [illegible] موش [illegible]
دابه است که آن را نمس گویند [illegible] و این

و این [illegible]

و این [illegible] نمس [illegible] است [illegible] گویند [illegible]
[illegible] الحکم حرام است [illegible]
[illegible] الخواص [illegible]
[illegible]
[illegible] تقطیر البول [illegible]
[illegible]
[illegible]
التعبیر نمس در خواب [illegible]
النمل مورچه باشد [illegible] و جمع آن نمال [illegible]
[illegible] نمل یعنی [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فایده [illegible] بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و حال آنکه [illegible] و فرمان

برادران در میان ایشان باشند پس خدای عز و علا خواست که این را در نفس او بنماید و حرارت را بر او مسلط کرد تا پناه به سایه درختی برد تا در سایه
آن استراحت کند و در زیر آن درخت قریهٔ نمل بود و چون او را خواب برد و لذت خواب را چشید نمله‌ای او را بگزید و او همه را پامال کرد و هلاک گردانید و مسکن
ایشان را آتش زد و حق تعالی فرمود فهلا نملة واحدة ای نبی [illegible] که ... عاصیان نمله چگونه باقی را آتش زدی و خواست او را آگاه سازد که عذاب خدای تعالی
عاصی و فرمان بردار را شامل است پس آن عذاب بجهت مؤمنان رحمت و طهارت و برکت است و بر عاصیان نقمت و عذاب [illegible] پس بنا بر این
و در این حدیث دلیل است بر حرمت قتل نمل و بالجمله هر کس اذیت رساند او را جایز است که از نفس خود دور کند [illegible] از مردم مؤمن
با حرمت ترتیب تو را جایز است که مورچه را از نفس خود بضرب یا بقتل دفع کنی پس چگونه دفع هوام و دواب را برای تو مباح [illegible]
مسخر تو کرد [illegible] تسلط بخشیده پس تو را قتل آن جایز است و قول حق تعالی فهلا نملة واحدة دلیل است بر آنکه او را که اذیت رساند قتل جایز
بود نه دیگران را [illegible] هر چیزی را که برای نفعی و یا دفع ضرری بکشند جایز است و اما نهی آن مورچه بود [illegible] زیرا که مراد او قصاص
خود زیرا که اگر مراد او قصاص بودی حق تعالی در وحی فرمودی فهلا عاقبت التی لدغتک و آنکه گفت فهلا نملة واحدة نمله عام است کرده و غیر گزنده است یا آنکه
مراد او بنمله آن خدای خواسته او را آگاه نماید که از حق عز و علا پرسید که قریه که در او مطیع و عاصی هست بگناه عاصیان چرا عذاب می‌کنی و
بعضی گویند در شریعت این پیغمبر عذاب حیوانات بآتش جایز بود پس بدین سبب حق تعالی او را در سوزانیدن ایشان معاتب کرد [illegible] در اصل سوزانیدن
و این خلاف شرع ماست که در شرع ما عذاب حیوانات بآتش دادن جایز نیست مگر کسی که انسانی را باحراق کشته باشد پس وارث را جایز است که قاتل را
باحراق بکشد و کشتن نمل در مذهب ما جایز نیست زیرا که ابن عباس گوید که حضرت از قتل چهار دابه نهی فرمود یکی نمله دوم نحل و دیگری هدهد و دیگری
صرد و مراد بنمل نمل بزرگ سلیمانی است چنانکه خطابی و بغوی در شرح السنه آورده‌اند و لیکن کشتن نمل ذره خوانند جایز است و مالک قتل نمل را مکروه
شمرده مگر آنکه ضرر رساند و دفع آن جز بقتل مقدور نباشد و ابو زید مطلقا قتل نمل را چون اذیت رساند جایز داشته و بعضی گویند بدین سبب
حق تعالی این پیغمبر را معاتب کرد که جمعی را که یکی از ایشان بدو اذیت رسانیده بود در انتقام نفس خود بکشت و لایق بمنصب او صبر و گذشت بود و لیکن آن
نبی چنان ملاحظه فرمود که این نوع ظلم بنی آدم را موذی است و حرمت بنی آدم از حرمت سایر حیوانات بیشتر است و طبیعت او طلب راحت کرد که کشتن
نملها خود را از دور ایشان مشغول گردانید پس ایشان را بکشت و هر گاه تشفی طبیعی با آن ملحوظ و منضم گردید معاتب گردید و دار قطنی در معجم اوسط از ابی
هریره روایت کرده که گفت که چون حق تعالی با موسی تکلم فرمود موسی رفتن نمل را بر کوه صفا در شب تاریک در ده فرسخی میدید و ترمذی حکیم در نوادر
خود از معقل بن یسار آورده که گفت ابو بکر گفت حضرت فرموده است که در نفس شما از رفتن نمل که رفتن نمل است خفی تر است و تو را رهنمائی کنم بر چیزی
چون آن را بعمل آوری حق تعالی صغار و کبار شرک را از تو دور گرداند بگو سه بار اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم و ابو امامه باهلی
گوید دو نفر را در خدمت حضرت مذکور نمودند که یکی از ایشان عابد بود و دیگری عالم باشد پس حضرت فرمود فضل عالم بر عابد مانند فضل من است بر یکی از شما کمترین
شما باشد بعد از آن فرمود که خدا و ملائکه و اهل آسمانها و زمین حتی نمله در سوراخ خود و حتی ماهی در بحر بر معلمان مردمان صلوات فرستند ترمذی گوید
این حدیث حسن صحیح است و از ابی عمار حسین بن حریث خزاعی شنیده‌ام که می‌گفت از فضیل عیاض شنیدم که می‌گفت عالم عامل و معلم را بار او در ملکوت
آسمانها و زمین دعوت و دعا کنند و مرویست که آن نمله که با سلیمان خطاب کرد بیضه را بجهت او بهدیه آورده و در کف او گذاشت و گفت **شعر**

الم ترانا نهدی الی الله ماله • و ان کان عنه ذا غنی فهو قابله • و لو کان یهدی للجلیل بقدره • لقصر عنه البحر حین یساجله • و لکننا نهدی الی من نحبه
فیرضی به عنا و یشکره فاعله • و ما ذاک الا من کریم فعاله • و الا فما فی ملکنا ما یشاکله • پس سلیمان علیه السلام گفت بارک الله فیکم پس بنابر این سبب دعای

سلیمان بهترین خلق خدای و شکر کردن خلق خدای جابست تا به این تعبیر در شعر که در آن مورچه تعریب می‌کند **شعر** ای ادهای منزل الادب [illegible]
بمحل ... [illegible] ... شاید و امام فخرالدین الرازی در تفسیر قول حق تعالی حتی اذا اتوا
علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم گوید وادی نمل در شام است و نمل بسیار دارد [illegible] کوه نمل گویند
بوده و چون آمدن لشکر سلیمان از طرف بالا بود در هوا قطع وادی کرد و آخر رسیدن آن بود و عرب گوید اتی فلان علی الشی چون باخر آن رسد و تتمهٔ
کردن نمل بدین کلام مستبعد نیست زیرا که حصول علم و نطق او در نفس او ممکن است و خدای بر همه ممکنات قادر است و از قتاده مرویست که به کوفه رفت و مردم بروی جمع
شدند و گفت از هر چه که خواهید بپرسید و ابو حنیفه در آن اوقان پسری نورسیده بود و در آنجا حاضر بود و مردم از قتاده پرسیدند که نملهٔ سلیمان نر یا ماده
و قتاده نتوانست که جواب گوید و ابو حنیفه گفت که مونث بود و گفته چگونه دانستی و از کجا فهمیدی که مونث است گفت از قول حق تعالی که فرموده قالت نملة که اگر نر
میبود میفرمود قال نملة زیرا که نمل مثل حمام و شاة است و در وقع آن مذکر و مونث و گویند آن نمله به نسبت بر رعایای خود مدخول مساکن امر کرد مثل
که نفت ... [illegible] و این چیزیست برا که تحقیقی اهل دنیا حرام است و مرویست که سلیمان او را گفت که رعایا را گفتی تا بمساکن خود داخل شوند
از من ترسیدی که از من پیغمبر خدای بر ایشان ظلمی رسد گفت نی و لیکن از آن ترسیدم که به سبب دیدن او و جلال و زینت تو در فتنه افتند و از طاعت
خدای غافل گردند و بعضی از اهل قرآن گویند که آن نمله به ده نوع از بدیع سخن گفته بلفظ یا ندا کرده و بلفظ ایها آگاه کرده و بلفظ نمل نام برده و بلفظ ادخلوا امر کرده
و بلفظ مساکنکم وصف کرده و بلفظ لا یحطمنکم ترسانیده و بلفظ سلیمان تخصیص کرده و بلفظ جنوده تعمیم کرده و بلفظ هم اشاره کرده و بلفظ لا یشعرون عذر او برده
اخری ابو داود و حاکم روایت نموده و از صحیح دانسته که حضرت صلی الله علیه و سلم آمده که حضرت در دوره نمله رخصت داده و نمله فرد جاندار که از نمک ادمی بیرون
آید و ترقیه آن چیزیست که زنان آن را ما بین ... [illegible] ... نفع دارد و آن این است که گوید العروس تختفل و تختضب و تکتحل و کل شی
تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل و مراد حضرت بدین سخن سرزنش حفصه بود زیرا که سر آن را پیش او گفته بود و او از آن اظهار ساخت و این نوع سخن از جملهٔ مزاح
حضرت بود چنانکه آن پیرزن را گفت که ای عجوزه تو بهشت در نخواهی آمد بلکه فرموده پیرزنان را بهشت در نیایند مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آن بود که پیره زنان صالحه را جوان میسازند بعد به بهشت داخل میشوند و در بعضی کتب بخط یکی از حفاظ دیدم که رقیه نمل بر رقبه جوشان را تا سه روز نگاهدارد
بعد از آن آن را بگذارد که در هر سه روز در وقت طلوع آفتاب انطری و انطرمی قد نوه یفوه بر الشی و بقیت شعا بها الهرب بالف لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و بعد از آنکه رقیه را خواند بر موضع عذاب اندازد و در تکشت رقیه داشته باشد و موضع نمل را بدان بپالاید و دار قطنی و حاکم
از ابی هریره روایت کرده که حضرت فرموده نمله گفته که سلیمان علیه السلام روزی بطلب استسقا رفت و نمله را دید که بر قفای خود افتاده و قوایم خود را
بلند ساخته می‌گوید اللهم انا خلق من خلقک و لا غنی لنا من سقیاک اللهم لا تؤاخذنی بذنوب عبادک و بعبادک [illegible] ... و اطعمنا فتر اس سلیمان
قوم خود را گفت باز گردید که ما را کفایت است و با استسقای غیر سیراب داشته شدیم **الحکم** خوردن انچه نمل بدان خود برداشته باشد مکروه است زیرا که
حافظ ابو نعیم در طب نبوی از صالح بن جبیر از پدر خود از جد خود روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم نهی فرمودن از خوردن انچه نمله از دو قوایم خود
برداشته باشد و اکل نمل حرام است زیرا که قتل آن وارد شده و رافعی در ربیع دوم در نقل نموده از ابی الحسن عبادی گفته که بیع نمل در عسکر مکرم جایز است زیرا
که معالجه سکر را بدان می‌کردند و در نصیبین نیز جایز است زیرا که دفع عقارب طیاره را بدان دوا می‌کردند و عسکر مکرم قریه است از قرای اهواز و خلیل گوید
عبدالله بن احمد ابن حنبل ما را خبر داده از عبدالله بن عبدالوارث از ابی عبدالله که از جبیره جاریهٔ احنف که گفت احنف مرا دید که نمله را می‌کشم گفت او را
مکش و بعد از آن کرسی آورد و بر آن نشست و حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بعد از آن گفت ای مورچگان از خانهٔ من بیرون روید بر شما حرج

کژدم که گزیده ام کسی را از خانه من کشته شود عجیبه که بعد از آن مورچگان بیرون رفتند و بعد از آن روزگی از ایشان را ندیدم عبد الله بن احمد گوید دیدم
که مردم چنان کردم و چنان در ذهن دارم که بر کرسی نشست که برای دشمن ... می نشست و آن منبرها را دیدم که بیرون شدند و در میان ایشان
مورچه بزرگ سیاه بود **الامثال** گویند ما هی الا ... غضب النمل کبیر اگویند که مبالات بوعید او نکنند و نیز گویند احرص من نملة و اروی من نملة
زیرا که در بیابان ساکن شود و آب نیابد و نیز گویند اضعف و اظلم من نمل و اقوی من نمل کسی که از ملوک را گفت که خدای توت ترا الفت مردم
کند و ملک از او ... و نملی گفت ... از حیوانات از خود بزرگتر را بر ندارد مگر مورچه و ... که جرم ... مورچه هلاک ...
سیرت ابن هشام و در غزوه حنین از جبیر بن مطعم آمده که گفت پیش از هزیمت قوم در حالی که در جنگ بودند دیدم که چیزهای سیاه از آسمان فرود می آمدند
تا آنکه در میان ما و میان قوم افتاد و چون نظر کردم مورچهای سیاه بود و در زمین پراکنده شدند و وادی پر کردند شک نه هستم که ایشان ملائکه بودند
قوم از ایشان بودند **المواص** ... هر کسی ... گند را بدن هلاک کند دیگران ... و چون آن ... در میان قومی باشند پراکنده کردند
و هر که ... از آن ... هر طرف ... از ... مکان ...
... بکوبند هلاک شوند و اگر ... **نهار** بچه حباری را گویند عرب در مثل گویند اجبن من حباری
النهس والنهاس جانوری است شبیه بصرد لیکن کوتاه گردن نیست و لیکن دائم ... صید عصافیر ... و جمع آن نهسان است و این سیاه
گویند نهس نوعی است از صرد و بدان سبب او را نهس خوانند که گوشت را نهش کند ... در مسند احمد ... آمده که زید بن ثابت
مر خیل بن سعد را دید که نهسی را گرفته بود در اسواق یعنی در حرم مدینه پس آن را از دست او گرفت و رها کرد و این در بحث ... گذشت زیرا که صید مدینه
حرام است مانند صید مکه **الحکم** تا غوکیه نهاسش حرام است مانند سباع که گوشت را بخورد **النهار** بضم نون طائری است چنانکه ... گوید
در بحث سمام ... جوهری که به نوعی است از ... **النهشر** بر وزن جعفر ... است و بعضی گویند که بچه خرگوش است و بعضی گویند کفتار است **النهشل**
گرگ و صقر را گویند **النواح** طائری است مانند قمری و حال او مانند حال قمری است لیکن مزاج او گرمتر ...
صحیح ... است ... آواز ... خوش ترین ایشان است ... **النون** بضم نون
ماهی است و او را ... **شعر** ... **النورس** طیر سفید رنگ ... **النوص** خر وحشی را گویند **النون** ماهی را گویند و جمع ... و ... است و در باب ... لفظ
الا گوشت ... و ... روایت کنند ... در باب ... پس حضرت ...
و علی بن ابی طالب ... سبحان من علم ... اختلاف الحیتان فی البحار ... ابن عباس روایت کند که گفت اول چیزی که خدای تعالی بیافرید قلم بود
پس او را گفت بنویس قلم گفت چه بنویسم گفت تقدیر ... پس ... بنویس ... ماهی ... جاری شد و حضرت فرمود که عرش ... بر آب
بود پس بخار آب مرتفع شد و از آن آسمانها آفریده شد بعد از آن ماهی ... زمین را ... ماهی ... پس زمین در حرکت آمد ... کوهها ساکن
گردانید ... ماهی ... روایت است که حضرت ... بعد از آن این آیه ...
و بعد از آن گفت ان الله و ملائکته یصلون علی الذین یعلمون الناس الخیر و در شعب ... از ... ابن عباس روایت کند که حضرت ... علیه
روایت کنند که حضرت فرمود که هر که بخورد ... و ... آب ...

و هیچ قرض داری با قرض دار خود در ادای قرض خود سستی نکند مگر آنکه خدای تعالی در هر روز بر او گناهی نویسد و بخاری از عباس روایت کند که حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که هر که جهت اخذ حق خود نزد قرض دار رود ... ماهیان آب ... و ... و هر گاهی ... نمایند ...
... در مجلس ... روایت کند که گفت صیادی نزد ما بود که ماهیان را صید کردی پس روز جمعه صید کرد و روز جمعه ... در اول جزو سادس
منع بیامد از صید کردن پس او را با ... در زمین خسف کرد و مردم چون بیرون رفتند او را دیدند که ... زمین فرو رفته بود و بر زمین ... و گوش او ...
بود و نیز در مجلس ... در اول جزو ... روایت ... که گفت مردی که ... از ... بود نزد من ... و ... و گفت هر که ... و کسی
ظلم نکند گفتم حال تو چیست گفت در ایامی که ... بودی گذشتم ... دیدم که ماهی ... صید کرده بود گفتم ... یکی از ایشان ... گناه
و چون آن ... دست من ... بود و انگشت ابهام مرا ... چنانکه ... پس آن ... و ... خوردم پس
و اکنون ... انگشت من ... و اطبا ... قطع آن اتفاق کردند پس ... مشغول شدم و از ... و آن ... در ساعت
بسبب آن ظلم ... پس هر که ... بر کسی باید که ظلم نکند و ذو النون یونس علیه السلام ... زیرا که حوت او را فرو برد فنادی فی الظلمات ان لا
اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ظلمات را بدان سبب جمع نمود که آن ظلمات متکاثف است یعنی ظلمت بطن حوت و ظلمت بحر و بعضی گویند ظلمت
دیگر ظلمت آن حوتی است که حوت اول را خورده بود و در مدت مکث یونس در بطن حوت اختلاف است بعضی گویند هفت ساعت بود و بعضی گویند سه روز
و بعضی گویند هفت روز بوده و بعضی گویند چهارده روز بوده و ... گوید چهل روز در شکم او بود و آن در آب دجله ... احمد در کتاب زهد نقل کرده که مردی
شعبی را گفت یونس چهل روز در بطن حوت مکث کرد شعبی گفت مکث ننموده مگر کمتر از یک روز در چاشت او را بخورد پس چون وقت غروب شد و آفتاب
بغروب رسید حوت او را بیرون ... و یونس روشنی آفتاب را دید پس گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس ... او را بیرون ...
و او مانند جوجه بود پس شعبی گفت ... قدرت خدای را انکار کنی که اگر خدای خواستی در بطن آن بازاری بساختی و ... حسن ...
آورده که گفت از حضرت ... علیه ... شنیدم که ... چون خدای خواست که یونس را در بطن حوت حبس نماید وحی بحوت فرستاد که گوشت او را
... پس ... و لیکن ... در بحر پس چون ... بحر رسید یونس آوازی شنید و در دل خود گفت آیا چه باشد این وحی ... که تسبیح
دواب بحر است پس او ... حوت تسبیح کرد ملائکه شنیدند و گفتند پروردگارا ما آوازی ضعیف را می شنویم در زمین غریب خدای ... آن آواز عبدی است
یونس که در شکم ماهی او را حبس کرده بودم ... گفتند آن عبد صالح که از او بسوی تو ... در هر شبانه روز عمل صالح خدای ... پس ایشان برای او
شفاعت کردند حق عز و علا حوت را ... تا یونس را بساحل انداخت چنانکه فرموده فنبذناه بالعراء و هو سقیم و مروی است که حوت در همه بحر گردید تا آنکه او را در
... موصل بیرون انداخت ... یعنی ... بوده یونس سقیم بود ... گوشت ... و نفس در او ... باشد
و لیکن از خلق او چیزی کم نشده پس حق تعالی درخت کدو ... که ... هر صبح و شام ... یونس ... و بعضی گویند از آن درخت که
غذا می خورد ... طعام را ... درخت کدو را ... مگس ... و ... خوش ... و هر گاه آب
او ... پس یونس در زیر آن ... و ... مسلوخ الجلد ...
مروی است که روزی خفته بود حق تعالی آن کدو را خشک گردانید و بعضی گویند که حق تعالی ... آن را منقطع گردانید و یونس بیدار شد و تاب
حرارت آفتاب را نیافت و در حال خود محزون گشت و جزع نمود پس وحی آمد که ای یونس جهت خشک شدن درخت کدو جزع می نمائی و بجهت هلاک صد هزار
نفر و یا ... جزع ... که ایشان توبه کردند و ... جوهری صاحب صحاح بسیار خوب گفته **شعر** ... یونس فی بطن حوت

بیمنا یوری فی ظل انعام • حتی و النواد و یوم ذجر • ظلام فی ظلام فی ظلام • و دیگری گوید • صف اثوب و لکنای لندی لتون • بسلمی و رجا
الکاف و النون • و دیگری در این معنی گوید **شعر** • رب ما عالج القوافی رجال • فی القوافی فتلتوی و تلین • طاوعتهم عین و عین و عین • و عصتهم نون و نون
و نون • شیخ جمال الدین بن حاجب گوید مراد از عین اول بر و ثانی غده و ثالث ذهب است زیرا که این هجا بدین معانی مطاوع و ایام پذیرند در قوافی
خواه مرفوع و خواه منصوب و خواه مجرور باشند و مراد از نون اول ماهی و ثانی دوات و ثالث حرف هجی است و این نونها بدین معانی در قوافی ایشان چه
نشسته و کم تواند ایشان را التیام تواند داد • **فائده** • دینوری در مجالسه و ابو عمر بن عبد البر در تمهید از ابی عباس محمد بن اسحق سراج آورده اند
که ابن عباس گفت صاحب مملکت روم کسی نزد معاویه فرستاد و از او خبر پرسید که افضل الکلام کدام است و ثانی آن و ثالث آن و رابع آن و خامس آن نیز کدام است
و اکرم خلق در نزد خدای کیست و عزیزترین زنان کدام است و آن چهار کس که جان دارند و در رحم نبوده اند کیستند و آن قبر که با صاحب قبر گردید
کدام است و کهکشان و قوس و قزح و آنجایی که آفتاب یکمرتبه بر آن تافته و بعد از آن دیگر بر او نتابد کدام است و چون معاویه نامه او در آخر خواند
گفت خدا تعالی او را ناامید و رسوا گرداناد که هر چه نوشته مرا علم بدان نیست او را گفتند نزد ابن عباس بنویس تا او جواب را بفرستد پس او این
نامه نزد ابن عباس فرستاده و ابن عباس در جواب نوشت که افضل الکلام لا اله الا الله است که کلمه اخلاص است و هیچ عملی بدون او قبول نشود
و ثانی آن سبحان الله و بحمده است که صلوة مخلوقات است و ثالث آن الحمد لله است که کلمه شکر است و رابع آن کلمه الله اکبر است و خامس آن لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم است و اکرم خلق نزد خدای آدم صفی الله است که بدست قدرت خود او را خلق نموده و او را عالم باسمای اشیا کرده و عزیزترین زنان مریم است که حضرت
فرجها فنفخنا فیه من روحنا درباره او نازل شده و آن چهار کس که جان دارند و در رحم نبوده اند یکی آدم علیه السلام است و دوم حوا است و سیم قوچ اسمعیل است و چهارم
عصای موسی است و آن قبر که صاحبش میگردید ماهی است که یونس را فرو برده بود و کهکشان در آسمان است و قوس و قزح امان است مر اهل زمین را بعد از قوم نوح
از غرق و آن مکان که یکبار آفتاب بر آن تابیده بحری است که جهت عبور بنی اسرائیل شق شده و چون جواب نامه به وی رسانیدند او آن را نزد پادشاه روم فرستاد
پادشاه روم گفت میدانم که معاویه را علم به اینها نبوده و این جواب را مردی داده است که از اهل بیت نبوت است

باب حرف الهاء

الهالع • شتر مرغ سریع السیر را گویند و مؤنث را الهالعة خوانند • **الهامه** • بنا بر مشهور بتخفیف میم است و از بعضی بتشدید نقل کرده اند و جمع آن هام و هامات است
و آن را صدی گویند • هذا عرق البارز فی الجهل مسقط • ای ... اخبر بدوا مراده الیوم • مسلم و غیره از جابر روایت کنند که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده لا عدوی
و لا هامة و در این دو تاویل است یکی آنکه عرب هامه را شوم میدانستند و بدان تشام مینمودند و چون بر خانه یکی از ایشان می نشست میگفتند او خود یا بعضی از اهل
او میمیرد و این تفسیر مالک بن انس است و ثانی آنکه عرب را عقیده آن بود که روح کشته را که قصاص آن گرفته نباشند هامه شود و در نزد قبر او طیران کند و گوید
اسقونی اسقونی من دم قاتلی • و چون وارثه قاتل را بکشند در قصاص پرواز کند گوید • فلیس الناس بعدک فی نقیر • و لا هم غیر اصداء و هام • بعضی گویند عرب
میگفتند که عظام آن کشته و بعضی گویند که روح او هامه می شود و از آن جهت ... اکثر علما در تفسیر این حدیث چنین گفته اند و درست آنست که مراد حضرت
هر دو نوع باشد و از هر دو نهی کرده باشد و ابو نعیم در حلیه از ابن مسعود روایت کند که در نزد کعب الاحبار بودم و او در نزد عمر بن خطاب بود و گفت ای امیر المؤمنین
ترا اعجب ترین چیزی خبر دارم که آن را در کتب انبیا خوانده ام و آن این است که هامه نزد سلیمان بن داود آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله و سلیمان گفت
علیک السلام یا هامه مرا خبر ده که چرا از زراعات چیزی نخوری گفت ای رسول خدا بسبب آنکه آدم را از بهشت بسبب او بیرون کردند گفت چرا آب نخوری
گفت بدین سبب که قوم نوح در آب غرق شدند گفت چرا در ویرانه نشینی و آبادانی ترک کرده گفت زیرا که ویرانه میراث خدای است و من در میراث خدای نشینم خدای
گفت وقتی که در ویرانه می نشینی چه می گویی گفت میگویم این الذین کانوا یتنعمون بالدنیا و یفخرون فیها سلیمان گفت صدای تو در آن ویرانها روح

علی چیست گفت می‌گویم وای بر بنی آدم چگونه خواب کنند و در پیش ایشان شداید و صعوبات است گفت چرا از ده بیرون نیایی گفت بسبب ظلم بنی آدم
بر نفسهای خود گفت مرا خبر ده که در وقت صدا چه گویی گفت می‌گویم تزودوا یا غافلین و تهیئوا لسفرکم سبحان خالق النور سلیمان گفت ناصح تری
و مشفق تری از هامه برای بنی آدم نیست • **فائده** • در شرح قاضی خان آورده که چون هامه صیاح کند و کسی گوید که شخصی میمیرد بعضی گفته اند که این کفر است زیرا
که ادعای علم غیب است و بعضی گفته اند کفر نیست و این قول به آن قول که در غیب ... و هوام و حشرات الارض مذکور شده نزدیک است ابن حبان و ابو داود و طبرانی از حدیث ابی سعید
خدری روایت کنند که حضرت فرموده این هوام از جنیان اند و چون یکی از شما چیزی از آنها در خانه خود بیند باید که گوید انی احرج ان عدت علینا
فلا تلومینا ان نضیق علیک بالتتبع و الطرد • بخاری و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کنند که حضرت حسن
و حسین رضی الله عنهما تعویذ میخواند بدین تعویذ اعوذ بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة و میفرمود که پدر شما ابراهیم اسمعیل و اسحق
را این تعویذ میخواند خطابی گوید هامه مفرد هوام است که ذوات السموم اند مانند مار و عقرب و غیر آنها و احمد بن حنبل بلفظ کلمات الله التامة استدلال کرده
که قرآن غیر مخلوق است زیرا که حضرت استعاذه بمخلوق نکرده است و هیچ کلام مخلوقی بی نقصان نیست پس آن کلماتی که موصوف باشند بتمام باید غیر مخلوق باشند
و در صحیحین و غیر آنها از کعب بن عجره آمده که گفت چون این آیه که فمن کان منکم مریضا او به اذی من رأسه نازل شد بخدمت حضرت آمدم حضرت فرمود
بمن نزدیک شو و من نزدیک شدم باز گفت نزدیک شو و من نیز نزدیکتر شدم فرمود که آیا هوام تو ترا اذیت رسانند ابن عوف گفت گمان دارم و من
گفتم آری پس حضرت مرا بفدیه دادن از روزه و یا از صدقه و یا از نسک هر کدام که میسر شود امر فرمود و مسلم از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که خدای عز و جل صد رحمت است یکی از آنها را در میان انس و جن و بهایم و هوام نازل گردانیده که بدان بر یکدیگر رحمت آرند و وحوش
به اولاد خویش میل کنند و نود و نه رحمت را نگاه داشته که بدانها در روز قیامت بر بندگان خود رحمت آورد و در احیاء در ذکر فضل جمعه آمده که طیور و هوام
در روز جمعه بیکدیگر رسند و گویند سلام سلام یوم صالح • و در فردوس الحکمه آورده که در کتاب خدا آیه‌ای است که هر که آن را بخواند از هوام ایمن گردد و آن آیه
انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم • و در کتاب ... آورده که عامل افریقیه نزد عمر بن عبد العزیز نوشت که هوام
و عقارب ما بسیار اذیت رسانند و عمر در جواب نوشت که چه ضرر میکند یکی از شما را چون روز در آید و یا شب در آید گوید و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدانا
سبلنا الآیة • و مرویست که ابی بکر صدیق چون بغار ثور آمد و در خدمت حضرت پیش از حضرت بغار در آمد و دست بر روی غار نهاد حضرت فرمود چرا چنین کردی
گفت زیرا که در این غارها هوام باشند و اذیت برسانند و میخواستم که اگر در آنجا چیزی باشد نفس خود را فدای شما سازم گویند بر روی صاحب ... دست
وی آن پاره کرد و سوراخهای غار را بدان بگرفت و دو سوراخ باقی ماند هر دو را بهر دو پاشنه خود بگرفت • **الهبیع** • شتر بچه را گویند که او را مادر در حالتی
باشد و در آخر نتاج زاییده باشد گویند ماله هبع و لا ربع و مؤنث را هبعه خوانند و جمع آن هبعات است • **الهبلع** • سگ سلوقی را گویند چنانکه ابن
سیده گوید • **الهجاه** • ابن سیده گوید ضفدع باشد • **الهجرش** • بچه روباه باشد و جمع آن هجارش است و گویند بچه خرس را گویند و ابو زید گوید
کپی را گویند و در حدیث است که عقیل بن حصین فزاری پای خود را در پیش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دراز کشید پس اسید بن حضیر او را گفت یا عین الهجرش
... قصه در استیعاب در ترجمه اسید بن حضیر آمده که عامر بن الطفیل و اربد بخدمت حضرت آمدند و از او درخواست نمودند که از ثمر مدینه ایشان را
چیزی مقرر فرماید و حضرت از آن امتناع نمود پس عامر گفت لاملأنها علیک خیلا جردا و رجالا مردا پس حضرت فرمود اللهم اکفنی عامر بن الطفیل پس
اسید بن حضیر نیزه بر دست در سر هر دو زد و گفت اخرجا ایها الهجرسان عامر گفت تو کیستی گفت من اسید بن حضیرم پدرت از تو بهتر بود اسید گفت بلکه من
از پدرت و از تو بهترم که او بکافری مرد از اصمعی پرسیدند که هجرس چیست گفت روباه است چون عامر و اربد از نزد حضرت مراجعت نمودند در اثنای طریق

سا عقده را باره به ارسال داشت که او به دشمن خود بسوخت و طاعون بر گردن عامر روانه داشت تا او در گذشت در خانه زنی از بنی سلول و او می‌گفت ای
عامر این چگونه غده‌ایست که مانند غده بعیر است و چگونه مرگیست که در خانه زن سلولی است و از جمله ادام است انکه مستغفری در کتاب معرفة الصحابه آورده
که عامر بن طفیل مسلمان شده و از حضرت درخواست کرد او را اطلاقی تعلیم فرماید که بدان نمازگزاری کند و گفته اند پس حضرت فرمود ای عامر بگو السلام
و سبحی من تید حق الجهاد [illegible] ان الحسنات یذهبن السیئات [illegible] و حق است که عامر ایمان نیاورده و اهل نقل در عدم ایمان او اتفاق
دارند برادر لبید شاعر بود که صحت سال در اسلام عمر کرد و در آن شعر نگفت و چون عمر بن خطاب از او پرسید که سبب گفتن شعر چیست گفت شعری نگویم بعد از آنکه حق تعالی
سوره البقره و آل عمران بمن تعلیم نمود پس عمر در عطای او پنج صد درهم زیاده کرد پس عطیه او دو هزار و پانصد شد و بعد از آن معاویه در ایام خود خواست که عطیه
او را کم گرداند گفت ما بال العلاوة فوق الفودین لبید گفت الآن اموت و تصیر لک العلاوة والفودان پس معاویه را بر او رحم زیاده شد و هیچ از آن کم نکرد
و لبید بعد از چند روزی دیگر رحلت از دنیا نمود و گویند در اسلام یک بیت گفته است و آن این است الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی ❁ حتی اکتسیت من الاسلام سربالا
الامثال عرب گویند اهتف من حوشی **الهجین** از خیل و از مردم آنرا گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اهجان اشتر سفید را گویند
و مذکر و مونث در آن مساویست گویند بعیر هجان و ناقة هجان **الهدهد** طائریست مشهور و صاحب خطوط والوان و کنیتش ابو الاخبار و ابو ثمامه و ابو الربیع
و ابو روح و ابو سجاده و ابو عباده و او را هدهد هم گویند و اعراب گویند [illegible] انه طیری است بد بوی زیرا که آشیانه را در میان زبل بنا کند
و این عادت در جمیع اولاد او عام است و مذکور است که آب را در میان زمین چنان بیند که آدمی آب را در شیشه بیند و گویند که دلیل سلیمان علیه السلام بود بر آب
و بدین سبب چون آنرا نیافت تفقد نمود و زمخشری گوید سبب تفقد و تخلف او از سلیمان علیه السلام آن بود که چون سلیمان منزل گرفت او بلند شد و هدهدی را دید
و ملک سلیمان را برای او توصیف نمود و قصه تسخیر اشیا را بسمع او رسانید و او نیز قصه صاحب خود بلقیس برای او نمود و گفت دوازده هزار قاید در زیر حکم او
جای نشسته و در زیر حکم هر قایدی صد هزار نفر هستند پس هدهد سلیمان با او در رفت تا بلقیس و مملکت او را به بیند و تا وقت عصر باز نیامد پس سلیمان عریف طیور را
که نسر است طلبید و خبر هدهد پرسید و او گفت خبرش ندانم بعد از آن سید طیور را که عقاب است گفت هدهد را بیار اگر زود نزد من آر و عقاب بلند
به هوا رفت هدهد را دید که رو نهاده باز می‌آید عقاب قصد او کرد و او عقاب را بخدای سوگند داد که بر او رحم کند و عقاب او را عفو کرد و گفت مادرت بر تو گریه
کناد پیغمبر خدای سوگند خورده که ترا عذاب کند هدهد گفت آیا در سوگند استثنا نمود گفت آری فرمود او لیأتینی بسلطان مبین پس چون هدهد نزد
سلیمان رسید دم و هر دو جناح خود را بر زمین کشید جهت اکرام و تعظیم سلیمان سر او را گرفت و نزد خود کشید هدهد گفت یاد کن
ای پیغمبر خدای وقت ایستادن خود را در حضور حضرت رب العالمین پس سلیمان را لرزه بر اندام افتاد و او را گذاشت و عفو نمود بعد از آن از سلیمان
درخواست نمود که او را عذابی تعذیب کند که طاقت آن داشته باشد تا ابنای جنس او را عبرتی باشد و گویند که عذاب سلیمان آن بود که پرهای او را می‌کند
و با او در آفتاب می‌گذاشت تا مورچه او را میخوردند و گویند که او را در قفس می‌کرد و گویند که او را از الف خود جدا می‌کرد
و گویند که او را ملازم اضداد خود می‌نمود که گفته اند اضیق السجون معاشرة الاضداد و گویند که ایشان را خادم اقران خود می‌کرد اگر پرسند کسی که چگونه
سلیمان را جایز بود که هدهد را عذاب کند گوئیم ممکن است که حق تعالی از برای او مباح گردانیده باشد چنانکه ذبح طیور را از برای اکل مباح گردانیده و نقل
حکایت کنند که هدهد سلیمان را گفت خواهم که در ضیافت من باشی سلیمان گفت من تنها گفت نه تو و لشکرت در فلان جزیره در فلان روز پس سلیمان با جنود
خود در آن وقت معین در آن جزیره حاضر شد پس هدهد پرید و ملخی صید کرده کشت و در دریا انداخت و گفت یا نبی الله من فاته اللحم نال المرق پس سلیمان
با جنود خود یکسال بدین سخن خندیدند و در این خصوص گفته اند جاءت سلیمان یوم العرض هدهدة ❁ اهدت له من جراد کان فی فیها ❁

و انشدت

و انشدت بلسان الحال قائلة ❁ ان الهدایا علی مقدار مهدیها ❁ لو کان یهدی الی الانسان قیمته ❁ لکان قیمتک الدنیا و ما فیها ❁ [illegible]
سبب سلیمان از قتل هدهد مانع آمد که با والدین خود نیکو رفتار بوده و طعام برای ایشان می‌برد جاحظ گوید که هدهد صاحب وفاست زیرا که هرگاه ماده
او غایب شود نخورد و نیاشامد و به طلب طعام مشغول نشود و از صیاح کردن باز نایستد تا آنکه نزد او عودت کند و اگر ماده او بمیرد دیگر با ماده جفت
نگردد و مدام صیحه کند بر عدم آن تا وقتی که بمیرد و هدهد از طعام سیر نخورد بلکه چون چیزی خورد باقی آن را نگهداری کند تا آنکه نزدیک موت رسد پس آن
چیزی بخورد و در کامل و شعب الایمان بیهقی آورده که نافع از ابن عباس پرسید که سلیمان با آنکه جمیع عطایا را داشت چگونه هدهد را تفقد
می‌کرد ابن عباس گفت که سلیمان احتیاج آب داشت و برای هدهد زمین مانند آبگینه است که در آن آب را می‌بیند پس نافع بن الازرق پرسید چگونه آب را
در زیر زمین بیند و دام را که به مقدار یک انگشت خاک بر سر او هست نمی‌بیند ابن عباس گفت اذا نزل القضاء عمی البصر و در این باب گفته اند اذا اراد الله امرا بامرئ
و کان ذا عقل و سمع و بصر وحیلة یعملها فی دفع ما یأتی به محتوم اسباب القضاء اعمی علیه سمعه و عقله و سله من ذهنه کسل الشعر حتی اذا انفذ فیه حکمه رد علیه عقله لیعتبر و گویند
امام حافظ ابو قلابه که اسمش عبد الملک بود مادرش حامله بود در خواب دید که هدهدی را زائیده در تعبیر آن گفتند اگر خواب تو صادق باشد فرزندی از تو متولد
شود که کثیر الصلوة باشد پس چون امام حافظ از او متولد شد کثیر الصلوة بود و هر روز چهارصد رکعت نماز میگذارد و
شصت هزار حدیث حفظ داشت و در سنه دویست و هفتاد و شش وفات یافت **الحکم** اجماع است که اکل آن حرام است زیرا که حضرت از قتل آن نهی فرموده و نیز حدیث
هدهد [illegible] و کرم خورد و بعضی گویند که اکل آن حلال است زیرا که از شافعی حکایت کنند که فدیه در قتل آن بر محرم واجب است و در نزد او فدیه جز بر ماکول واجب نیست
الامثال گویند ابصر من هدهد و [illegible] جهت آنکه در زیر زمین آب را بیند چنانکه گذشت **الخواص** چون خانه را به [illegible] دود دهند هوام از آنجا
بگریزند اگر چشم آنرا صاحب نسیان با خود دارد هر چه فراموش کرده باشد یاد آورد و اگر پر او را با خود دارند بر خصم غالب آیند و حاجت روا گردد و مقصود
مظفر باشند و مطبوخ گوشت او قولنج را نافع است و قطور خون او بیاض چشم را ببرد و اگر خانه کبوتر را به آن بخور دهند مور از آن [illegible] و اگر
را با جمیع اعضا بعد از ذبح در خانه بیاویزند اهل آن خانه از سحر ایمن گردند و هر که [illegible] او را با خود دارد مردمان او را دوست دارند و اگر دیوانه را با آن
دود دهند صحت یابد و اگر گوشت او مطعون و مسحور را غذا دهند سلامتی یابند **الهدی** حیوانی را گویند که به بیت الحرام هدیه فرستند و آن هدیه که آنحضرت
بود در حجة الوداع [illegible] و مسور بن مخرمه و مروان بن الحکم گویند که هفتاد بوده و مروان [illegible]
بوده باشد و این قول [illegible] و حضرت در حجة الوداع یکصد بدنه را هدیه آورده بود و شصت و سه از آنها را نحر نمود بدست مبارک خود و علی سایر
را نحر نمود و از صعب بن ثابت روایت که گفت سوگند بخدای که گوش من شنیده که حکیم بن حزام در روز عرفه حاضر بود و با صد بدنه و صد بنده
و صد گوسفند بود و گفت که اینها همه از برای خداست پس غلامان را آزاد کرد و باقی را امر کرد تا همه را ذبح نمودند و در صحیحین از عایشه روایت که حضرت
[illegible] و پس در این حدیث معلوم میشود که غنم هدیه فرستادن مستحب است و مالک و ابو حنیفه گویند مستحب نیست بلکه هدیه را
مخصوص شتر و گاو کرده اند **الهدیل** نر کبوتر را گویند [illegible] گوید شعر کان الهدیل الظالع الرجل وسطها ❁ من البغی [illegible]
و هدیل نیز آواز کبوتر را گویند عرب گویند هدل الحمام یهدل هدیلا و نیز هدیل جوجه است که در ایام نوح بود از جوارح آن را صید کرد پس هیچ کبوتری نیست که
بگرید تا روز قیامت چنانکه گوید شعر فقلت اتبکی ذات طوق تذکرت ❁ هدیلا و قد اودی و ما کان تبع ❁ **الهرباص** [illegible]
[illegible] روایت کرده و آن دیگر را نشاید **الهرمس** [illegible] **الهر** گربه را گویند و جمع آن هررة است و

و صورت را بهره خواهند داد و خواهی پس گذشت که بهره از حظ اسب مخلوق شده و در باز از حدیث ابی هریره روایت نموده اند که حضرت مردی را که بر پا ایستاده
و آب میخورد فرمود ایا دوست داری که گربه با تو بیاشامد گفت نی پس فرمود که شیطان با تو بیاشامید و در تاریخ ابن النجار از انس آورده که گفت در نزد
عایشه نشسته بودم و او را بشارت باینکه مرده میدادم و او فرمود سوگند بخدای خویش و یگانه از من دوری جستند تا آنکه گربه نیز از من دوری جست و هیچ
طعامی بر ایشان عرضه نمی کردند مگر آنکه میخوردم و به تنگ رسیده بودم پس در خواب جوانی را دیدم که مرا گفت چه چیز [illegible] تو را اکنون [illegible]
می گوید محزون گفت [illegible] که خدای تعالی برای تو فرج بکند گفتم کدام است گفت بگو یا سامع الهم ویا دافع الغم ویا فارج الهم ویا کاشف الظلم
ویا اعدل من حکم ویا حسیب من ظلم ویا ولی من ظلم ویا اول بلا بدایة ویا آخر بلا نهایة ویا من له اسم بلا کنیة اجعل لی من امری فرجا و مخرجا عایشه گوید
بیدار شدم و دیدم که سیر و سیراب گشتم و حقتعالی فرجی بر من نازل کرده بود و در صحیح از ابی هریره آمده گفت که شیطان خود را در نماز بر حضرت بگذار
کرد بعد از آن که در صورت گربه بود حضرت گوید خواست که نماز مرا قطع گرداند و خدای تعالی مرا قوت داد بر او و آنرا دفع کردم و مخنوق کردم و خواستم
که او را بر عمود ببندم تا روز شود و شما او را ببینید و قول برادر خود سلیمان علیه السلام بیاد آمد که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و او را
نبستم تا حقتعالی او را نا امید و مانده و رانده ساخت و بازگو نیز و ابن ابی خیثمه از میمونه بنت سعید خادمه حضرت از سلمان خادم حضرت روایت کند که حضرت صلی الله
علیه و آله در حق هر یار نصیحت کرده است که با او مهربانی کنم و فرموده ان امراة عذبت فی هرة الی ربطتها و در صحیحین و مسلم آمده که [illegible] [illegible]
دخلت النار و آن زن معذبه چنانکه بزار روایت کرده کافره بود و عایشه فرموده که آن زن بسبب کفر و ظلم خود مستحق عذاب گشته و در مسند ابی داوود طیالسی [illegible]
شعبی از علقمه آورده که گفت در نزد عایشه رضی الله عنها بودیم و ابوهریره با ما بود عایشه گفت ای ابوهریره تو آن کسی که روایت کنی از حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم که فرمود ان امراة عذبت فی النار من اجل هرة ابوهریره گفت آری این را از حضرت شنیدم عایشه گفت المؤمن اکرم علی الله من ان یعذبه من اجل
هرة ابوهریره گفت آری این را از حضرت شنیدم عایشه گفت المؤمن اکرم علی الله من ان یعذبه من اجل هرة اما کانت المراة مع ذلک کافرة ای ابوهریره
هر وقت از حضرت روایت حدیثی بکنی نظر کن تا از چگونه روایت کنی و اینکه عایشه برای ابی هریره در باب وضو بگذشت و ابن عساکر در تاریخ خود از اصحاب شبلی
روایت کند که گفت شبلی را در خواب دیدم بعد از موت او گفتم حقتعالی با تو چه کرد گفت در پیش خود ایستاد مرا بپای و گفت فرمود ای ابابکر ایا میدانی بسبب چه
تو را آمرزیدم گفتم بسبب عملهای شایسته خودم فرمود نه گفتم باخلاص خودم در عبادت فرمود نه گفتم بحج و روزه و نماز فرمود نه گفتم بسبب هجرت من بجهت
صالحان و مداومت سفرم در طلب علم فرمود نه گفتم پروردگارا این اعمال است که من اعتقاد کرده بودم که تو بدانها مرا بیامرزی و مرا عفو کنی فرمود بهیچیک
از اینها ترا نیامرزیدم و از تو عفو نکردم گفتم الهی پس بچه سبب مرا آمرزیدی گفت یاد داری که روزی در کوچه های بغداد میرفتی دیدی گربه کوچک را دیدی که سرما
او را ضعیف کرده بود و خود را از آن برف و سرما از این دیوار بآن دیوار میکشید پس او را رحمت آوردی و آنرا گرفتی و در زیر پوستین خود نهادی
تا او را گرم ساختی گفتم آری فرمود بسبب رحمت که تو بر آن گربه کردی من نیز بر تو رحمت آوردم و در کامل ابن عدی در ترجمه ابی یوسف صاحب ابی حنیفه آورده
که از عروه از عایشه روایت نموده که گفت گربه بر حضرت می گذشت و حضرت بجانب آب میل داد تا آب میخورد و بعد از آن بفضله آن وضو گرفت و ابو یوسف گفت
هر که طلب احادیث غریبه بکند دروغ می گوید و هر که طلب مال بکیمیا کند فقیر گردد و هر که طلب دین بسخن کند زندیق شود و در آخر کتاب مناقب شافعی آورده
که دو نفر مخاصمه فردیگا ازقضاة بردند در باب گربه که هر یک ادعا میکردند که این گربه از او است و اولاد گربه در نزد او است پس قاضی حکم کرد که در وسط خانه
هر دو از او را گذارند تا آنکه هر کس اول بنزد او رفت مال او باشد شافعی گوید پس مردم جمع شدند و من با ایشان بودم و گربه بعد از آنکه در خانه بهیچیک از ایشان
در نیامد شافعی گوید که حکم آن قاضی باطل بود الحکم ا کل هر حرام است بنا بر قول صحیح و ابولیث بن سعد گوید حلالست و ابن جوزیست طاهر و بچه

و دار قطنی

و دار قطنی و حاکم و بیهقی از حدیث ابو هریره روایت کنند که حضرت را قومی بخانه خود طلبیدند و حضرت رفت و قومی دیگر او را طلبیدند و نرفت
پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود دعوت ایشان را اجابت نکردی فرمود در خانه فلانکس سگ بچه بود و در خانه فلانکس گربه و گربه نجس نیست و از جمله
آنان است که بر شما طواف کنند یعنی با شما مصاحبت دارد و در شرح مهذب گوید فروختن هر پیلا خلاف جایز است مگر در نزد ابن قاضی که میگوید جایز
نیست و این قول باطل و مردود است و مشهور آنست که جایز است و جمهور علما برآنند و ابن المنذر گوید است حضرت اجماع دارند بر آنکه نگهداشتن
آن جایز است و ابن عباس و حسن و ابن سیرین و حکم و حماد و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفه و سایر اصحاب رای در بیع آن رخصت
داده اند و طایفه بیع آنرا مکروه دانسته اند چون ابوهریره و طاوس و مجاهد و جابر بن زید و جابر گوید اگر از حضرت ثابت شود نهی از بیع آن بیع آن باطل
و اگر نه جایز است و آنکه بیع آنرا منع کرده از حدیث ابی الزبیر دلیل آورده که گفت از جابر در باب ثمن سگ و گربه پرسیدم گفت حضرت از آن منع کرده است و در سنن
ابی داود و ترمذی و ابن ماجه از حدیث جابر آمده که حضرت از بیع گربه نهی فرمود و اصحاب دلیل آورده اند بآنکه طاهر و منتفع به است و صحیح شرط بیع در آن
موجود است پس بیع آن جایز است مانند خر و استر و جواب از این دو حدیث از دو وجه است یکی جوابی است که ابوالعباس و قاضی و قفال و غیرهم گفته اند مراد
است که بیع آن جایز نیست بسبب عدم انتفاع به و آنکه بنابر حمل بر [illegible] ضعیف که قایل است بجواز اکل آن و جواب ثانی آنکه این نهی تنزیه است و این دو جواب
معتمد علیه است و اما آنکه خطابی و ابن عبد البر گفته اند که این حدیث ضعیف است غلط است زیرا که این حدیث در صحیح مسلم است باسناد صحیح چنانکه در باب سنن
بلکه در سنن اربعه از حدیث کبشه بنت کعب بن مالک که زنی یکی از فرزندان ابی قتاده بود آمده که ابوقتاده بخانه در آمده و در وضو گرفتن آب ریخت
او میریختم و گربه آمد و از آن آب بخورد و او ظرف آب را برای او بگرفت تا سیر بخورد و کبشه گوید ابی قتاده دید من در وی نظر می کنم گفت ای دختر برادر من تعجب
می کنی گفت آری گفتم حضرت فرموده که گربه نجس است انما هی من الطوافین علیکم والطوافات یعنی از جمله غلامان و کنیزکان خدمتکار شما است که از جمله ملازمانند
او را نشمرده و از این معلوم است قول ابراهیم نخعی که گفت گربه نیز بعضی است از اهل بیت و از ابی هریره منقولست که حضرت فرموده که گربه نماز را قطع نکند و از متاع
اهل بیت محسوب است پس اگر کسی را گربه باشد که طعام را اکره و او بلیغ اتلاف ساخته و هر چه در پیش بیابد ببرد بر صاحب آن جزای واجب نمی شود و در این دو وجه است
اصح آنست که شود و خواه در روز اموال را اتلاف کند و خواه در شب زیرا که چنین را باید که بر بسته دارد اما مردم بار رها کنند و همچنین هر حیوانی که بجز بعض
از اتلاف اموال و لیکن اگر مشهور اتلاف از آن صادر نشده باشد اصح آنست که صاحبش ضامن نشود زیرا که عادت چنان است اموال را از وی محافظت نمی نمایند
[illegible] و امام الحرمین مطلق در ضمان چیزی که گربه آنرا تلف سازد چهار وجه آورده یکی آنکه ضامن نشود دوم آنکه ضامن شود سیم آنکه اگر در شب باشد ضامن
شود چهارم آنکه بعکس آن زیرا که اطعمه را در شب از او محفوظ دارند و چون گربه کبوتر را گرفت و آن کبوتر زنده است جایز است زدن گوش و دهن او تا
آنرا آزاد کند و اگر قصد کبوتر را کرده و در دفع آن از کبوتر او را کشت ضامن او نشود و هر گاه که گربه زیان کار باشد در حالت زیان کاری او را کشتن تا دفع آن بکند
جایز است و ضامن او نشود چون کشتن صایل از برای دفع آن و جب است که این جواز قتل مقید باشد بعدم حامله گربه زیرا که در قتل او قتل اولاد نیز موجود است
و از اولاد او جنایتی بصدور نرسیده است و اما در غیر حالت زیان در قتل او دو وجه است اصح آنست که جایز نیست و قاتل ضامن او شود و قاضی حسین گوید
جایز است و در قاتل ضمان نیست و فقهاء گفته اند هر گاه که گربه موش بخورد و بعد از آن در آب فرو برده و جه است یکی آنکه نجس نشود دوم آنکه مطلق نجس شود و ثالث آنکه مطلق نجس نشود و حکم [illegible] لعاب نیز چنین است اما
گویند اثر ماندن آنست که از کثرت محبت با اولاد خود اولاد خود را بخورد و نیز گویند فلان لا یعرف هرة من بر و این مسئله گوید یعنی گربه را از موش
جدا نکند و زمخشری گوید یعنی کسیکه با او بدی کند از آنکه با او بدی کند فرق نکند و در باب الخواص در باب سین در سنور گذشت و مرده ان بر حمار که آخر مملوک

بن امیه بود و ابو بصیر که از اعمال حضرت در سنه سبعه و سبعین رسید شنید که کار خادمان او در باب او سخن چینی کرده بود پس فرمود تا سر او را بریدند
و زبانش از قفا بیرون کشیدند و بر زمین انداختند پس گربه آمد آن را بخورد و بعد از چند روز سر مروان را بریدند و زبانش از قفا بیرون کشیدند و بر زمین
انداختند و همان گربه آمد و زبان او را بخورد و در این باب شاعر گوید · شعر · [illegible] · لسان مقتول [illegible]
وکان [illegible] **الهرصان** کرمی است که از سر [illegible] **الهرمه** شیر را گویند چنانکه ابن سیده گوید [illegible]
از ماهی و میرد گوید که [illegible] از اسود و سالخ و ملخ [illegible] شش ماه بخورد و گزنده او سالم نماند [illegible]
در جنت مار و ماهی است **الهرزون** ظلیم باشد **الهروزن** [illegible] گویند و در صحوه گذشت شاعر گوید · شعر · [illegible]
جنس الهزار [illegible] **الهزبر** شیر را گویند بنا بر قول جوهری و غیر جوهری گوید حیوانیست در شکل گربه لیکن در لون با گربه مخالف و صاحب
[illegible] و در بلاد حبشه بسیار است و ابو الهزبر پادشاهی بود موید صاحب یمن بود و چند سال پادشاهی کرد و عالم و فاضل و شجاع بود و [illegible]
صد جلد از کتب نحو در نزد او بود [illegible] و غیره را در خط داشت و پسر او ملک مظفر و پسرش مجاهد در علم از او بالاتر بودند [illegible] **الهزعه**
شیش را گویند و بر عرش بلقیس نوشته بود · شعر · [illegible]
الهف نوعی است از ماهی کوچک [illegible] **الهقل** شتر مرغ جوان را گویند [illegible]
[illegible] از کتاب [illegible] بدین اسم لقب کرده بودند [illegible]
از همه کس دانا تر بود و مجالس و فتواهای او را جمع [illegible] اهل حدیث [illegible] بغیر از بخاری **الهقلس** [illegible]
گویند کمیت گوید · شعر · [illegible] · [illegible] · [illegible] **الهلج**
[illegible] و آن کمیست کوچک مانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
در آتش انداخته در حاج [illegible] **الهمع** آهوی کوچک را گویند **الهمل** [illegible]
را گویند مانند نقش و لیکن در شب باشد [illegible]
[illegible] · شعر · [illegible]
[illegible]
[illegible] **الهلع** گرگ را گویند شاعر گوید [illegible]
زیاده شدن مال را گویند **الهمهم** شیر را گویند **الهمیر** [illegible]
· شعر · [illegible] · ام الهمیر [illegible] · و ابو عمرو گوید [illegible] ام الهمیر [illegible]
الهنوره نوعیست از طیور و در [illegible] حضرت [illegible]
سلیط بن عامر عامری را نزد او فرستاد پس هوذه او را اکرام کرد و نزد حضرت نوشت [illegible] و من خطب

وقتیکه قوم خود م پس بعضی از امور را بمن واگذار کن و حضرت از آن امتناع نمود و چون سلیط نزد هوذه رسید و کتاب حضرت را باو داد و بود در آن نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی هوذة بن علی سلام علی من اتبع الهدی و اعلم ان دینی سیظهر الی منتهی الخف و الحافر فاسلم تسلم و اجعل لک ما تحت یدیک
پس چون کتاب را خوانده دانست [illegible] و سلیط را جایزه بخشید و [illegible] در جواب [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] جبرئیل آمد و خبر داد که هوذه [illegible] **الهودن** شتر مرغ را گویند **الهوذن** ابن
سیده گوید طایریست **هیزن** [illegible] فارسی [illegible] در باب ابراهیم علیه السلام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] **الیحیم** پس ابراهیم علیه السلام [illegible] ابو هریره روایت شده که حضرت [illegible]
[illegible] **الهلاع** [illegible]
[illegible] **الهلاک** [illegible]
الهیثم جوجه [illegible] **الهجانه** [illegible]
الهیطل [illegible] **الهنبغ** [illegible] **الهیق** [illegible] **الهیقم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **الهنق** [illegible] **الهیکل**
[illegible]
[illegible]

باب حرف الواو

الوزغ [illegible] **الواقواق** [illegible] **الواق** [illegible]
[illegible]
[illegible] · شعر · [illegible]
[illegible]
[illegible] · شعر · [illegible]
[illegible]
[illegible] **الوبر**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برضاعی معاش برین معلوم نیست و شیخ تقی الدین ابن دقیق العید در شرح الالمام نیز چنین گوید و در نهایه گوید وبر دابه ایست بقدر گربه و جمع آن وبور و وبارات
و برای تحقیر ابی هریره را بوبر تشبیه کرده و بعضی گویند وبر نیز با دست و تشبیه او بوبر برای تحقیر است ولیکن صحیح اول است و این موافق به دقایق منظومه
نعمان است که ایمان در حالت کفر خود او را گشت و بسلام ایمان در حین حدیبیه و خیبر نیست و او عثمان را در جوار خود گرفت در روز حدیبیه چون عثمان رضی الله عنه
بمکه فرستاد **المحکم** حلال است زیرا که فدیه بر قاتل آن در احرام و در حرم واجب است و آن مانند خرگوش است بقول دمیری و نبات را بخورد و ماوردی و رویانی
گویند که در جوامع است بقدر جرذی که چیزی از آن بزرگتر باشد و عرب آن را بخورند و بعضی گویند دابه است سیاه بقدر خرگوش و از ابن عرس بزرگتر
رافعی نیز همین معنی را اساند و مردمان و بر را هم تی هر اهل خورند و گویند که آن ممسوخ است و مالک گوید باک نیست و در اکل آن عطا و مجاهد و طاوس
و عمرو بن دینار و ابن المنذر و ابو یوسف نیز چنین گفته اند و حکم و ابن سیرین و حماد و ابو حنیفه و قاضی نیز که از حنفیان است آن را مکروه دانسته اند و ابن
عبد البر گوید در خصوص وبر چیزی یاد ندارم از ابو حنیفه و در نزد من مانند خرگوش است که در خوردن آن باک نیست **الوج** خطا و غلط را گویند
الوحره دابه ایست سرخ بر زمین بچسبد و جمع آن وحر است چنانکه جوهری گوید و غیر جوهری گویند بفتح حا و سکون آنست و بسام ابرص مشابهت دارد
و بر زمین خود بچسباند و یا نوعی است از قطا و بر هیچ طعام و شرابی نگذرد الا آنکه آن را بزهر آلوده سازند و ترمذی از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود هدیه برای یکدیگر ببرید که هدیه وحر سینها ببرد و هیچ زن همسایه زن همسایه خود را خوار ندارد و برای آن هدیه فرستد هر چند که سم گوسفندی باشد
و بخاری از ابی هریره این حدیث را روایت کرده و لکن بر زیاده یا نساء المسلمات و مراد از وحر سینه غش و وسوسه سینه باشد و گویند حقد و غیظ
سینه است و بعضی گویند عداوت سینه است و بعضی گویند شدیدترین غضب سینه است و بعضی گویند که قلق است لاصق بسینه چنانکه وحر لاصق بر زمین شود
و نیز بخاری در کتاب الادب و بیهقی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند باسناد جید که حضرت فرمود هدیه بیکدیگر بدهید تا یکدیگر را دوست دارید که هدیه
زیاد کند و غوایل سینه را ببرد و در حدیث عائشه آمده که تهادوا فان الهدیة تذهب الضغائن و در حدیث است هر که دوست دارد که بسیاری
از وحر سینه خود را زایل گرداند ماه صبر روزه دارد و سه روز از ماهی نیز روزه بگیرد **الوحش** هر چیزی را از دواب بر که با انسان انس نگرفته باشد وحش گویند و جمع
آن وحوش است گویند حمار وحش و ثور وحشی و در اول باب که پیش از این باب است گذشت آن حدیثی که ابوهریره روایت نموده که حق عز و علا را صد
رحمت است یک رحمت از آنها در میان جمیع خلایق منقسم کرده و بدان یکدیگر رحمت آورند و بر یکدیگر میل کنند و بدان وحوش بر اولاد خود عطوفت کنند و نود
و نه از آنها را برداشته که روز قیامت بدانها بر بندگان خود بخشایش آورد و سبب ذکر وحوش در این حدیث آنست که نفور گشته است و انس نگرفته و مروی است
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق عز و علا فرماید ای پسر آدم سوگند بعزت و جلال خود ام اگر تو راضی باشی بدان قسمتی که بتو داده ام ترا راحت
گردانم و تو در نزد من پسندیده باشی و اگر بقسمت من راضی نباشی دنیا را بر تو مسلط سازم که در آن بدویدن اشتغال داری مانند دویدن وحوش
بعد از آنکه بغیر از آنکه من ترا قسمت کرده ام چیزی برای تو حاصل نشود و تو در نزد من مذموم باشی و ابو القاسم اصفهانی در ترغیب و ترهیب آورده
که قیس بن عباده گفت که شنیده ام وحش روز عاشورا را روزه میداشته اند و فتح بن شخرب که از جمله زاهدان است گوید در هر روز نان را برای
مورچگان ریزه میکردم و چون روز عاشورا شد آن را نخوردند و ترمذی از حدیث سعد بن وقاص آورده در حدیثی مرفوع که سعادت بنی آدم است که راضی
باشد بدانچه حق تعالی او را قسمت کرده و در احیاء العلوم است که حق تعالی وحی بداود فرستاد که ای داود تو اراده کنی و من نیز اراده کنم بعد از آن نیز از آنکه
من اراده ام حاصل نشود پس اگر تو در اراده من خوشنود باشی ترا کفایت کنم از آنکه اراده کرده و اگر با اراده من خوشنود نباشی ترا در آنکه اراده کرده
در رنج اندازم بعد از آن حاصل نشود ترا مگر آنکه من اراده کرده ام **تتمه** شیخ الاسلام محی الدین نووی در اذکار خود در باب اذکار

مسافر

مسافر در وقت اراده خروج برای سفر از خانه خود آورده که سنت است در نزد اراده خروج دو رکعت نماز بگذارد زیرا که مطعم بن مقداد صحابی روایت کرده
که حضرت فرموده که هیچکس از نزد اهل بیت خود خلفی را بجا نگذارد که از دو رکعت نماز که در حین خروج بسفر در نزد ایشان بگذارد بهتر باشد و بعضی از اصحاب
ما گفته اند سنت است در رکعت اول بعد از فاتحه قل اعوذ برب الفلق بخواند و در رکعت دوم سوره قل اعوذ برب الناس و چون سلام دهد آیة الکرسی را
بخواند زیرا که در حدیث آمده که هر که پیش از خروج از خانه خود آیة الکرسی بخواند مصیبتی نرسد که او را مکروه شمارد تا آنکه باز گردد و سنت است که سوره
لایلاف قریش را نیز بخواند زیرا که سید جلیل القدر ابو الحسن قزوینی که فقیه شافعی و صاحب کرامات باهره و احوال ظاهره است گفته است که خواندن
این سوره سبب ایمنی است از هر گزندی و ابو طاهر گوید خواستم که بسفر روم و از آن سفر خایف بودم پس نزد قزوینی رفتم و از وی دعا در خواست نمودم
و او در قبل از من گفت هر که خواهش سفر داشته باشد و از عدوی و یا از وحشی بترسد در آن سفر سوره لایلاف قریش را بخواند که از همه آفات ایمن گردد پس
آن را خواندم و هیچ عارضه مرا عارض نشد تا امروز قول نووی که گفته مطعم صحابی است معلوم نیست از صحابی کسی اسمش مطعم باشد و این حدیث مرسل است و روات
آن مطعم بن مقداد صنعانی است چنانکه طبرانی در کتاب مناسک آورده مذکور نموده پس این هم در انکار تصحیف باشد چنانکه لفظ صنعانی را بصحابی تصحیف داده
و یا را ممکن شده که این تصحیف از نساخ است تا اینکه بخط شیخ محی الدین نووی یافته شد که چنان نوشته است چنانکه شیخ حافظ زین الدین عراقی
گفته است و صنعانی منسوب است بصنعاء دمشق نه بصنعاء یمن **تتمه** اخری در قول حق تعالی و ما من دابة در قول حق تعالی و ما من دابة
فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون اختلاف است زیرا که جمهور علما گویند که بهایم و وحوش و طیور
محشور و مبعوث گردند چنانکه ابو هریره و عمرو بن عاص و حسن بصری و غیرهم گفته اند و علامه گوید حشر اینها موت اینها است و ابن عباس گوید هر چیز محشور
شود حتی اگر چه مگس هم باشد و قصاص بعضی را از بعضی بگیرند پس قصاص بی شاخ را از شاخدار بگیرند بعد از آن حق تعالی ایشان را گوید که خاک شوید چنانکه
حق تعالی از کفار حکایت کند **یالیتنی کنت ترابا** یعنی آرزو کنند که مانند حیوانات باشند و چون همه خاک شوند آن خاک در روی کفار ریخته شود چنانکه حق تعالی
فرماید وجوه یومئذ علیها غبرة و جماعتی از حدیث رافع بن خدیج روایت کرده اند که گفت در سفر ردیف حضرت صلی الله علیه وسلم بودم و شتری از ما
نفور کرد و مردی تیری بر آن زد و حضرت فرمود ان لهذه البهائم اوابد کاوابد الوحش فما غلبکم منها فاصنعوا به هکذا و شیخ قطب الدین قسطلانی گوید که در دعا
بخواندم محمد حنفیه که در سفر سنه ششصد و پنجاه و شش و حات ...ت حفظ کرده ام این است اللهم بلا لوی و ... اعوذ بک من الله یا الله ... احجب و سطوته
الجبروت ... و عملی ... و الحول ... من کل سلطان ... یوم ... دوام ... من کل شیطان ... و مکروب
... من کل ... و غم ... یا حابس الوحش ... حبس ... عنی ... من ... لا ... یا ...
از آن بخوانی عزیز پس در بعضی قول ادرم یا حابس الوحش نظر نمودم و دانستم که مراد از آن قول حضرت است که در قصه حدیبیه گفت حبسها حابس الفیل چنانکه
گذشت و شیخ قطب الدین گوید از جمله ادعیه مجربه که بمن نافع است و از والد خود حفظ نموده یکی این است که اللهم انی اسئلک بسر الذات و بذات السر هو
انت انت هو احتجبت بنور الله و بنور عرش الله و بکل اسم لله من عدوی و عدو الله و من شر کل خلق الله بمائة الف لا حول ولا قوة الا بالله ختمت علی نفسی
و دینی و اهلی و مالی و ولدی و جمیع ما اعطانی ربی بخاتم الله القدس الممنع الذی ختم به اقطار السموات والارض حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله و صحبه وسلم **الودع** با دال و عین و در هدایت است و آن حیوانیست در بحر چون بجز از آنجا بیندازند بمیرد و او را بریقی و لونی خوب
است و مانند سنگ سخت است پس آن را سوراخ کرده و از آن قلاده ها سازند و زنان آن را حلیه خود کنند و در دال آن فتح و سکون جایز است شاعر گوید

ان الرواة بلا فهم لما حفظوا ۞ مثل الجمال علیها یحمل الودع
لا الودع ینفعه حمل الجمال له ۞ ولا الجمال بحمل الودع ینتفع

و اسم آن بفارسی شیث است از ودع

بر ... را ... ماننده شتران ... ودع ... نفع ... ودع ... بر شتران ... نفع

مفش ترک زیرا که بچه او را دور انداز و ترک کند **الوری** کوساله را گویند **الورد** شیر را گویند از جهت آنکه او را ورد گویند که شباهت بگل دارد در رنگ
و بدین سبب شیر نر ... را ورد خوانند و آن لونیست در میان کمیت و اشقر و مؤنث را ورده گویند و جمع آن ورد است بضم واو و در جمله احادیث موضوعه است
الکه ابن عدی و غیره مذکور نموده اند در ترجمه حسن بن علی بن زکریا بن صالح عدوی بصری که ملقب بذیب است از انس علیه السلام که حضرت پیغمبر علیه ... فرمود
در آن شب که مرا بمعراج بردند عرق من بر زمین چکید و از آن گل ورد روئید پس هر که خواهش بوئیدن من دارد گل ورد را بوید **الورشان**
ساق حری است که ذکور را گویند و گویند طایریست متولد از فاخته و حمامه و بعضی آن را ورشین خوانند چنانکه ابن عنین گفته **شعر** یا علماء الفرض ای
المجزی للتعریف کشف * فمرقة عن اسم طیره * نصف طائف و نصف حرف * ... ابو الاخضر و ابو عمران و ابو نائحه است و آن چند صنف است
یکی را نوبی گویند و آن سیاه و حجازی است لیکن از سایر اصناف خوش آوازتر است و مزاج آن سرد و تر است نسبت بغیر حجازی و ورشان موصوف
بدانکه دوست دارد اولاد خود است گویند هر گاه اولاد خود را در دست شکاریان بیند خود را بکشد و آن در خوبی ضرب مثل است و دلالت بر اخبار کند
زیرا که نوح را خبر داد بنقصان آب عطا گوید او بهت الکه گوید لدوا للموت وابنوا للخراب قشیری در رساله خود در باب کرامات الاولیاء حکایت کند
که عتبة الغلام می نشست و میگفت ای ورشان اگر تو مطیع تری پس بیا و بر کف من بنشین پس ورشان می آمد و بر کف او می نشست **الحکم**
حلالست زیرا که از طیبات است **تتمه** عثمان بن سعید مصری معروف بورش کوتاه قد و فربه و اشقر و چشم کبود بوده و در قرأت خوش آواز بود و بدین
سبب شیخ او نافع او را ورشان لقب کرده بود و از بسکه بچیزی ورشان ... این لقب کرده شد و بدان تفاخر میکرد و میگفت استاد
من مرا بورشان موسوم کرده بود و بعد از آن بعضی از آن را حذف کردند و گفتند ورش و ورش گوید از مصر بیرون آمدم تا پیش نافع بخوانم چون بمدینه
رسیدم دیدم جهت کثرت طلبه کس نمی خواهد در نزد او بخواند و او بهیچکس زیاده از سی آیه نگفتی پس من بعضی از اصحاب او را نزد او وسیله ساختم و با او
نزد نافع آمدم و آن کس گفت این مرد است که از مصر آمده تا در نزد تو بخواند بخصوصه و کاری دیگر نداشته و بجهت تجارت و حج نیامده نافع او را گفت تو می بینی
از ابنای مهاجر و انصار چند نفر نزد من جمع آمده اند او گفت میخواهم که در یک وقت برای خاطر من او را خلوتی سازی و بعد بخوانی نافع گفت
ترا امکان شود که در مسجد بخوابی گفتم آری پس شب در مسجد خوابیدم و چون طلوع فجر شد نافع آمد و گفت آن غریب چه کرد گفتم من اینجام ... رو
رحمت کند گفت بخوان پس من خواندم و خوش آواز بودم آواز من مسجد حضرت را پر کرد و چون من بسی آیه رسیدم بمن اشاره کرد که خاموش
باش و من خاموش شدم و جوانی از میان حلقه برخواست و گفت ای معلم خیر ما در مدینه در خدمت تو ایستیم و این از دور نزد تو آمده بگذار تا بخواند
و من از نوبت خود ده آیه را به او بخشیدم و بر جست آن جوان دیگر ... گفت بخوان و من ده آیه دیگر خواندم پس جوانی دیگر برخواست و گفت آنچه او
از نوبت خود مرا ده آیه بخشید و من آن ده آیه را نیز خواندم و آنچنان کس در مسجد نماند مگر آنکه مرا ده آیه از نوبت خود بخشید و من پیش از خروج از مدینه
چند ختم را در نزد نافع خواندم و ورش در سنه یکصد و نود و هفت در مصر وفات یافت و در سنه یکصد و بیست متولد شده بود **الخواص**
اگر خون ورشان را در چشم چکانند ظلمت دور شود و نافع آید و خون کبوتر نیز چنین است و هر کس که ... مداومت نماید ... در جماع رغبت
و صورت عشق کرده **الامثال** گویند احق الورشان ... ورشان ... گویند ... رطب خود کرده ...
و او آن رطبها را میخورد و ایشان چون آثار بدیدند ... عتاب میکردند ... ورشان خورده **الورقاء** کبوتری را گویند
که رنگ آن بسبزی زند و ورقه غبار آلوده را گویند و بدین سبب خاکستر را اورق خوانند و در صحیحین و غیرهما از حدیث ابو هریره آمده که گفت
مردی از بنی فزاره بخدمت حضرت آمد و گفت زن من بچه سیاه زائیده حضرت فرمود ترا اشتر هست گفت آری گفت رنگ آنها چیست گفت

سرخند

سرخند فرمود در آنها اورق هست گفت اورق در آنها بسیار است حضرت فرمود ... از کجا آمده گفت شاید ... عرق ... کشیده ... سودای نسبت
... این کتاب زیرا که چون او ... متولد شد ... او را ... سیری ... دختران هر کدام ... بود
... سیر ... کرد ... پس چون ... جای ... از ... بود ...
... اطراف خود ... باز خواست ... نشسته ... بود
... خبر داد ... گفت ... است ...
دختر ... خود ... دختران را ... رسید ... آن ... را ... گفت
این مذکور است که ... ابو الحسن فودی ... در میان جماعتی
بوده و در میان آن جماعت مسئله از علم جاری بوده و ابو الحسن خاموش نشسته بود بعد از آن سر برداشت و خواند

رب ورقاء هتوف فی الضحی * ذات شجو صدحت فی فنن
ذکرت الفا و دهرا صالحا * فبکت حزنا فهاجت حزنی
فبکائی ربما ارقها * و بکاها ربما ارقنی
و لقد تشکو فما افهمها * و لقد اشکو فما تفهمنی
غیر انی بالجوی اعرفها * و هی ایضا بالجوی تعرفنی

پس جمعی از آن قوم ... که ... وجدی حاصل شده بود ... که علم بیان حقیقت
است و ابو علی عبد الله بن حسین بن سینا نفس را بورقاء تشبیه کرده و گفته است **شعر**

هبطت الیک من المحل الارفع * ورقاء ذات تعزز و تمنع
محجوبة عن کل مقلة عارف * و هی التی سفرت و لم تتبرقع
وصلت علی کره الیک و ربما * کرهت فراقک و هی ذات تفجع
انفت و ما انست فلما واصلت * الفت مجاورة الخراب البلقع
و اظنها نسیت عهودا بالحمی * و منازلا بفراقها لم تقنع
حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها * فی میم مرکزها بذات الاجرع
علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت * بین المعالم و الطلول الخضع
تبکی و قد ذکرت عهودا بالحمی * بمدامع تهمی و لما تقلع
حتی اذا قرب المسیر الی الحمی * و دنا الرحیل الی الفضاء الاوسع
سجعت و قد کشف الغطاء فابصرت * ما لیس یدرک بالعیون الهجع
و غدت تغرد فوق ذروة شاهق * و العلم یرفع کل من لم یرفع
فهبوطها ان کان ضربة لازم * لتکون سامعة لما لم تسمع
و تعود عالمة بکل خفیة * فی العالمین فخرقها لم یرقع
فلای شیء اهبطت من شامخ * عال الی قعر الحضیض الاوضع
ان کان اهبطها الاله لحکمة * طویت عن الفطن اللبیب الاروع
اذ عاقها الشرک الکثیف و صدها * قفص عن الاوج الفسیح الارفع
فکانها برق تالق بالحمی * ثم انطوی فکانه لم یلمع

... سنه چهارصد و بیست ... وفات یافت **الورل** دابه ایست بر خلقت سوسمار لیکن از آن بزرگتر است و جمع آن ارول و ورلان است و مؤنث را ورله گویند
قزوینی گوید که او نوعی بزرگ از سام ابرص طویل الذنب سریع السیر خفیف الحرکه است و عبد اللطیف بغدادی گوید ورل و ضب و حربا و شحمة الارض و وزغ
همه در آفرینش با هم مناسب باشند و ورل بر زدن دلیر باشد و در حیوان اذیه صاحب قوت تری در جماع هست و در میان او و سوسمار عداوت است و او
بر سوسمار غالب آید و سوسمار را بکشد لیکن او را نخورد چنانکه مار را بخورد و او بجهت خود خانه نسازد و سوراخ نکند بلکه بر سوسمار غالب آید و سوسمار را از سوراخ خود
بیرون کند و در جای او نشیند چنانکه سوسمار را چنگ از او قوی تر است و لیکن او از سوسمار ظالم تر است و بدین سبب در ظلم او را مثل آورند و بس باشد برای ...
ظلم او آنکه مار را در سوراخ بگیرد و بخورد و عجب باشد که ... باشد و در جوف او مار بزرگ را پاره باشد و مار را بخورد تا آنجا که سرش را پاره پاره سازد
و جاحظ گوید ... غیر ورل است و گوید ورل ... در نواحی زمین مصر ... بانواع منقوش است ... انگشتان او ...
فائده اهل لغت گویند حرف را و لام ... چهار کلمه یکی ورل دوم ارل که اسم جبلیست سیم ... چهارم ...
الحکم ابن عبد البر و ذهبی گویند عبد الرزاق ذکر نموده که مردی از اولاد سعید بن مسیب گفت که یحیی بن سعید خبر داد و گفت که در نزد سعید بن مسیب
بودم مردی از غطفان بنزد او آمد و از حکم ورل از او پرسید گفت در اکل آن باکی نیست و اگر از شما چیزی از گوشت آن ... بمن بخش ...

در آن سبب نیز متعارف است و در اصل گوید در حکم ورل رجوع بعرب باید کرد که ایشانرا پاک و پلید دانند زیرا که حق تعالی فرموده یسئلونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات
مراد از طیب در اینجا حلال نیست هرچند طیب بمعنی حلال آمده زیرا که حمل طیب بر حلال از افاده خارج است بلکه مراد در جهت است بر آنچه مزاج عرب بدین مراعات
لایق تر است زیرا که دین عربی و رسول عربی است و رجوع بساکنین بادیه و اهل قری کنند نه آن اجلاف و بدویان که هرچه بر زمین رود و در سوراخ در آید او خورد و نفی
و ضرورت از آن بخورند و بعضی گویند اعتبار در این مسئله عرب اهلی است که در ایام حضرت بوده اند زیرا که خطاب با ایشان است و خوردن ورل نزد ایشان [illegible]
حرمت است و از کلام متقدمین نیز چنان ظاهر شود. **الامثال** گویند ابین من ورل و اسمع من [illegible] و [illegible] خورده تر اکوید [illegible] زمان
و نیز گویند [illegible] اظلم من ورل. **الخواص** گوشت پیه ورل تا [illegible] فربه کرده اند و گوشتش خاریدن را از میان ببرد [illegible] ظاهر [illegible]
و اگر پوست آنرا سوخته خاکسترش با روغن زیت آمیخته کرده و عضو [illegible] طلا کنند خدرش را ببرد و [illegible] کلف [illegible] است

الوزغه

معروف است و او با سام ابرص یک جنس اند و سام ابرص بزرگ تر است و اتفاق کرده اند بر آنکه وزغ از حشرات موذیه است و جمیع انواع [illegible]
و [illegible] بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه از ام شریک روایت کرده اند [illegible] که ام شریک طلب امر از حضرت در قتل
وزغ نمود حضرت امر کرد او را بآن و در صحیحین آمده که حضرت امر کرد بقتل وزغ و آنرا فویسق خوانده و فرمود که در آتش ابراهیم نفخ می کرد و در صحیح [illegible] آمده
که حضرت فرمود هر که در اول زدن وزغ را بکشد او را این قدر حسنه باشد و هر که در زدن دوم او را بکشد این قدر حسنه باشد که کمتر از اول
زدن است و نیز در [illegible] آمده هر که او را در زدن اول بکشد او را صد حسنه باشد و اگر در زدن دویم آنرا بکشد او را کمتر از صد باشد و اگر در زدن سیم بکشد او را
کمتر از زدن دویم باشد و طبرانی از ابن عباس روایت کرده که حضرت فرمود وزغ را بکشید چند آنکه در جوف کعبه باشد لیکن در اسناد این حدیث عمر بن قیس مکیست
و او ضعیف است و در حدیث عایشه آمده که چون بیت المقدس را آتش زدند وزغها بران می دمیدند و در سنن ابن ماجه مرویست که در خانه عایشه [illegible] بود او را
گفتند تو با این نیزه چه می کنی گفت وزغ را بدان میکشم زیرا که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر داده که ابراهیم را در آتش انداختند هیچ دابه نبود الا
از وی اطفا میخواست غیر از وزغ که آتش را میدمید پس بقتل آن امر فرموده و در تاریخ ابن نجار در ترجمه عبد الرحیم بن احمد بن عبد الرحیم [illegible]
از عایشه منقول است که گفت از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت هر که وزغی را بکشد حق تعالی هفت گناه او را محو گرداند و در کامل در ترجمه وهب بن
حفص از ابن عباس مرویست که گفت حضرت فرمود هر که وزغی را بکشد گویا شیطانی را کشته باشد و حاکم در کتاب فتن از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده
که گفت هیچ بچه را از فرزندان [illegible] الا آنکه او را بخدمت حضرت میآوردند و حضرت برای او دعای خیر میکرد و چون مروان بن حکم را بخدمت او آوردند فرمود
که این وزغ بن وزغ است ملعون بن ملعون است و حاکم گوید این حدیث صحیح الاسناد است و بعد از آن [illegible] محمد بن زیاد روایت کند و فرمود که چون معاویه برای یزید
خود بیعت طلب [illegible] مروان گفت سنت ابی بکر است و عبد الرحمن بن ابی بکر گفت بلکه سنت هرقل و قیصر است مروان گفت حق تعالی در شان تو این آیه فرستاده
و الذی قال لوالدیه اف لکما و این قصه بعایشه رسید عایشه گفت سوگند بخدای که دروغ گفته و عبد الرحمن آن کس نیست که این آیه در شان او نازل
شده باشد ولکن حضرت صلی الله علیه و آله لعن بر پدر مروان کرده و مروان در صلب او بود و بعد از آن حاکم نیز از عمرو بن مره جهنی که صحابی است روایت کند که حکم بن عاص
از حضرت طلب اذن دخول کرد و حضرت آواز او را بشناخت فرمود او را اذن دهید لعنت خدای بر او و بر آنانی که از صلب او بیرون آیند مگر مومن از ایشان
و آن مومنان کم اند و اولاد او در دنیا شریف و بزرگ باشند و ثبات را ضایع کنند صاحب مکر و خدعه باشند در دنیا بخشش کنند و در آخرت نصیبی نداشته باشند
و تسمیه حضرت وزغ را بفویسق مانند تسمیه [illegible] فواسق خمسه است که در حل و حرم قتل ایشان جایز است [illegible] و اصل فسق خروج است و این مذکورات
از خلقت بیشتر حشرات خارج اند و علت زیادتی ثواب [illegible] و تقیید حسنات در زدن اول بصد و در زدن ثانی [illegible] مانند قول حضرت است

که گفته در نماز جماعت بیست و هفت درجه هست و در بیست و پنج درجه است که مفهوم عدد معمول به نیست پس ذکر صغار حسنات [illegible] و تعارض در میان ایشان نیست
و یا آنکه صغار حسنات بسبب قتل وزغ او را باشد و بعد از آن حق تعالی زیاده [illegible] و تصدیق فرموده با آنکه حسنه در کم و زیادتی بسبب اختلاف قاتل است در نیات
و اخلاص و کمال احوال و نقص آن پس صد حسنه [illegible] سوگند بخدای که کشتن صد وزغ نزد من بهتر است از آزاد کردن
صد غلام زیرا که بد دابه است گویند که آن [illegible] آب برداده و در ظرف ریزد و بدین سبب انسان را امراض عظیم رسد و سبب کثرت حسنات
در زدن اول آن است که مکرر شدن [illegible] بر عدم اهتمام قاتل کند بامر صاحب شرع زیرا هر که عزم او قوی باشد همت او [illegible] بر قتل آن
در زدن اول زیرا که حیوان لطیف است در قتل او احتیاج [illegible] بسیار نیست پس هرگاه در زدن اول [illegible] معلوم شود که عزمش ضعیف است و [illegible]
از حسنه [illegible] کم شود [illegible] کثرت حسنات در زدن اول [illegible] زیرا که حضرت فرمود اذا قتلتم فاحسنوا القتلة
و یا آنکه مبادره است در خیر زیرا که حق تعالی فرموده فاستبقوا الخیرات گوید پس بنابر هر دو علت باید در قتل او [illegible] حسنات بیشتر باشد زیرا که فساد او
بیشتر است و اصحاب آثار گویند که وزغ اصم است و سبب [illegible] او آنکه نفخ بر آتش ابراهیم کرد تا برافروزد و طبیعت او چنان است که بخانه داخل نشود که در آن [illegible]
باشد و [illegible] با عقارب الفت است [illegible] در زمستان چهار ماه
در سوراخ بیرون نیاید و هیچ نخورد و [illegible] گذشت آنچه تعلق باحکام و خواص داشت و کمال الدین علی بن محمد بن مبارک مشهور بابن الاعمی که صاحب مقامات
در صنعت [illegible] رحمت ایزدی پیوسته است. **الوصع** صعو را گویند و پیش از این گذشت
و بعضی گویند طایری است که از گنجشک کوچکتر و در حدیث آمده که اسرافیل را جناحی است در مشرق و جناحی است در مغرب و عرش بر گردن اوست و چنانچه [illegible]
و فروتنی کند [illegible] حق تعالی که مانند وصع گردد و ابن الاثیر گوید از گنجشک کوچک تر است و جمعش وصعان است و در اول [illegible] آورده [illegible]
[illegible] **الوطواط** خفاش را گویند و حکم او [illegible]
نیز چنین گوید [illegible] من الوطواط [illegible] در حرف خا گذشت و ابن عساکر در تاریخ خود روایت کرده از عمار بن محمد
که مردی نزد ابن عباس نوشت که چه چیز است [illegible] گوشت و خون نیست و سخن گوید و چیست آنکه گوشت و خون ندارد و بر راه رود و چیست آنکه گوشت و خون دارد
[illegible] چیست [illegible] دو چیز [illegible] خون و گوشت ندارند و چون با ایشان خطاب کنند جواب گویند [illegible] رسول کدام است که حق تعالی او را فرستاده و رسالت
او از انس و جن و ملائکه نیست و کدام نفس بوده که مرده بعد از نفس دیگری زندگانی کرده و مادر موسی علیه السلام پیش از آنکه موسی را بدریا اندازد چند بار بسوی او
[illegible] و کدام [illegible] و طول قامت آدم چند بود و چند زیست و وصی او که بود و کدام [illegible] در جواب این
پرسش گفت اول آتش است که گوید هل من مزید دوم عصای موسی است و سوم صبح است و چهارم آسمان و زمین است که گفتند اتینا طائعین و پنجم غرابی است که حق تعالی
نزد ابن آدم مبعوث ساخت و ششم مورچه است که سلیمان را [illegible] و هفتم [illegible] است که حق تعالی از و در قرآن ذکر فرموده و مادر موسی پیش از آنکه در بحر اندازد
سه ماه شیر داد و او را در بحر قلزم انداخت و [illegible] بود و طول قامت آدم شصت ذراع بود و نهصد و چهل سال زندگانی کرد و وصی او شیث بود و آنکه
[illegible] است [illegible] و بعد از آن حق تعالی [illegible] **الوع و الوعوع** شغال را گویند **الوعل** گوسفند کوهی را
گویند و [illegible] وحشی است و جمعش اوعال و وعول است و ابن عدی [illegible] محمد بن اسمعیل بن طریح [illegible] از جدش ذکر کرد
[illegible] گفت نزد امیه بن ابی الصلت رفتم در حالت احتضار او [illegible] و بعد از آن [illegible] در خانه نظر انداخت
و گفت لبیکما لبیکما ها انا ذا لدیکما لا عشیرة تحمینی و لا مال یفدینی بعد از آن باز بیهوش شد [illegible] و گفت کل عیش و ان تطاول دهرا
[illegible]

ای قوم امروز ایمان بروید لیتنی کنت حمالا بیده فی رؤس الجبال ارعی الغنم و بعد از آن وفات یافت و بهترین خوش کوید چون ...
عاص ... احتضار روی داد پسر خود ... ای پدر من تو ... کاش ... هم بروی عاقل در وقت نزول موت تا او را خبر دادی از آنکه
جیابه و امروز تو آن مردی و برای من موت را وصف کن گفت ای پسر کویا هر دو پهلوم را قبر ... و کویا در سوراخ سوزن ... و کویا خاری از قدم
به فرق ... تا بسرم رسیده و بعد از آن خواند لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی فی رؤس الجبال ارعی الوعولا و از جمله غرایب است که عباده ...
عبد الملک بن مروان را چون موت حاضر شد ... در روشنی نزدیک شهری بود پس نظر کرد و دید که ... کفت کاشکی مثل این غسال
بودم هر روز ... کسب می کردم که بدان زندگی میکردم و متولی امر خلافت نمی بودم و بعد از آن ... نقل ... آورده که کلمی در ان ...
و ... پس ... او ... موت او ... و چون این سخن بابی ... رسید کفت الحمد لله که حق تعالی در وقت موت
ایشان را چنان کرد ... که بما ... و ما را چنان نکرده ... و در ترجمه ... آمده
که ... بعد از ... بحضرت ... و صاحب ... و با جمال بود و حضرت ... تعجب می کرد ... چیزی ...
... و ... پس او ... جون حضرت ... آورد ... و بعد از آن بجای خود ... و حال آنکه حضرت ...
... و بعد از آن ... و اول آن ... ابیات ...
...
و ... در وقت مرگ ... شعر ... ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد لک لا الما و بعد از آن کلمه ...
برادر ... آیات ... و بعد از آن ... شیطان ... خود ...
شده باشد ... و ... ساکن ... ولادت ... متفرق ... در بستان ...
جمع ... سبب کثرت ... و ... و چون ... باقی ماند و ...
... و چون ... بعد از آن ... ...
او در این حالت ... باشد ... و او را از سنگ ... سبب ...
جلیس ... کفت در ... حضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بودم ... حضرت ...
اسم این چه چیز است ... کفتیم ... فرمود ... آسمان و زمین ...
سه ... هفتاد ... اختلاف ... آسمان ... و همچنین ... آسمان ...
... آسمان ... آسمان ...
تا آسمان دیگر و بعد از آن عرش ... آسمان ... آسمان دیگر و ترمذی کوید این حدیث غریب است و حافظ
ذهبی نیز کوید ... ترمذی ... حسن ... و ... حاکم ... روایت کرده ...
از ... بر صورت ... و دوم بر صورت ...
بر صورت ... و چهارم بر صورت ... حدیث ... حضرت صلی الله علیه و سلم ...
... الحکم ...
جابس

و عل

و ... و در حرم ... الامثال ... ای ... علم ...
ترجمه الوعل الخواص ...
... الوقوق
... بنات وردان ...
... بنات وردان ...
... الحکم حرام است زیرا که مستقذر است
...
...
...
... الخواص ...
... و الله اعلم بحقایق الامور

باب حرف الیاء یاجوج و ماجوج

...
...
...
و طبرانی از حدیث حذیفه روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود یاجوج و ماجوج طایفه اند ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... حضرت صلی الله علیه و سلم ... ای آدم ...

و الفرقة یک [illegible] از هزار نفر نهصد و نه نفر در آتش باشند و یکی در بهشت باشد بعد از آن حضرت فرمود فذلک حین یشیب الصغیر وتضع
کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید ابو سعید گوید پس این سخن بر اصحاب حضرت خیلی سخت نمود و گفتند
یا رسول الله آن یک که در بهشت باشد کدام یکی است از ما حضرت فرمود بشارت باد شما را که هزار نفر از یاجوج و ماجوج و یکی از شما است علما گفتند
سبب تخصیص بذکر آدم است که پدر همه است و جماعت محدثین مثل ابو داود از حدیث زینب بنت جحش روایت کنند که گفت حضرت صلی الله علیه و آله
روزی بیرون آمد و حال آنکه خائف و سرخ رو بود و میگفت لا اله الا الله وای بر عرب از شری که نزدیک شده است گشوده شد از سد یاجوج و ماجوج
مانند این و انگشتان ابهام و مسبحه را حلقه کرده بود گوید پس من گفتم یا رسول الله آیا ما هلاک شویم و حال آنکه صالحان در میان باشند فرمود
آری چون پلیدی و ناپاکی بسیار شود و حضرت بهمین حدیث اشاره بآن کرده که آنکه سد را مفتوح سازند کم اند و با وجود آنکه کم اند خداوند تعالی
ایشان را الهام نکند که گویند ان شاء الله و چون ان شاء الله گویند از آن سد بیرون آیند و بزاز از حدیث یوسف بن مریم حنفی روایت کند که گفت
در هنگامی که من با ابوبکر نشسته بودم ناگاه مردی آمد و بر او سلام کرد و گفت آیا مرا میشناسی ابوبکر گفت تو کیستی گفت من آنم که نزد
حضرت آمد و گفت سد یاجوج و ماجوج را دیده ام ابوبکر گفت تو همانی گفت آری ابوبکر گفت بنشین و برای ما سخن بگوی گفت رفتم
اهل آن زمین را چرا آهن نبود که بآن عمل کنند پس بکان سد آمدم و بر پشت خوابیدم و پای را بر پشت دیوار نهادم و چون وقت غروب
رسید آوازی شنیدم که مثل آن آواز نشنیده بودم و ترسیدم صاحب خانه گفت مترس که این آواز ترا ضرری نرساند [illegible]
نزدیک است که در این ساعت باز گردد از این سد و گفت ترا خوش آید که از ما چیزی ببینی گفتم آری پس چون روز شد رفتم و دیدم یک خشت
و یک خشت از سنگ است و مسمارهای آن مثل تنه درخت است پس بخدمت حضرت آمدم حضرت را خبر دادم و گفتم کانه البرد المحبر و حضرت
فرمود هر که را خوش آید که مردی را ببیند که سد را دیده است این مرد را ببیند گفت راست است **الیامور** ابن سیده گوید جانوری
و باشد باو عال است و او را یک شاخ است و بعضی گفته اند شاخ چند شاخ است که در وسط سر او روئیده و غیر ابن سیده گوید مذکر او را
دو شاخ است مانند منشار و [illegible] بگاو وحشی ماند در جای باشد که شاخهای درخت در هم رفته باشد و چون آب خورده [illegible]
حاصل شود پس بدود و بازی کند در میان درختان و بسا باشد که در این وقت شاخش در میان شاخ درختان فرو رود و نتواند [illegible]
پس آواز کند و مردمان او را صید کنند الخواص چون صاحب تب ربع پوست آن بپوشد سالم گردد **الیؤیؤ** [illegible]
و آن ابو جوارح است و به باشه [illegible] و در حقیر بحث آن بگذشت و جمعش یآیی است و در شعر نیز چنین آمده ابو نواس گوید قط المیمین یؤیؤ
ما فی البازی یؤیؤ ی مشرداة و جوهری نیز باین شعر استدلال کرده و بر جوهری نیز اعتراض کرده اند که این لغت مولد است و محمد بن زیاد [illegible]
لقب کرده بودند و او از امامان بصره است و از او ابن ماجه و بخاری روایت کرده اند و در سنه دویست و چهار وفات یافت ابن منده از [illegible]
و ابن حبان آنرا از ثقات شمرده اند و این جانور [illegible] بغیر از [illegible] یؤیؤ [illegible] که صدر سفینه را گویند [illegible]
پنج و صد بهشتی [illegible] و چهارم لؤلؤ و در این چهار لغت است لؤلؤ بهمزه [illegible] و لؤلو بهمزه اول و عکس [illegible]
حرام است الخواص و اگر دماغش را خشک کنند [illegible] و با آهو بیامیزند و در چشم کشند سیاهی چشم را ببرد و اگر مراد آن باشد که
[illegible] سعوط کنند صاحب صداع [illegible] است **الیجوب** بچه جاره را گویند **الیحبور** دابه است وحشی نفور کننده و [illegible]
[illegible] و چون تشنه شود برای آب [illegible] و در حقان را در هم پیچیده و [illegible]

از هم باز کند و بعضی گویند که این یامور است و شاخهایش مانند شاخ ایل است در هر سالی او را بیفکند و این شاخها [illegible] و سوراخ ندارند و بسر می باشد
و جوهری گوید یحمور حمار الوحش را گویند الحکم حلال است بر مذهب شافعی الخواص روغن آن [illegible] جانب [illegible] است
هر گاه آنرا با روغن [illegible] استعمال [illegible] و در کتاب [illegible] ابن الجوزی آورده که بعضی از طلبه علم از شهر خود بیرون رفتند و در راه رفیق
شخصی شدند و چون نزدیک بدان شهر که مقصود ایشان بود رسیدند رفیق او او را گفت مرا بر تو حقی واجب گشته است که من مردی ام از جنیان
و مرا بتو حاجتی است آن طالب العلم گفت حاجت تو چیست گفت فلان جا رسی خروس سفیدی را بینی آن خروس را از صاحبش بخواه و بخر و ذبح نمای حاجت
من چنین است آن طالب گفت ای برادر من مرا حاجتی بتو دارم گفت چه چیز است گفت هر گاه یکی از جنیان سرکش باشد و عزایم [illegible] در او اثر نکند و او آدمی را
تعذیب کند دوای آن چه چیز است گفت وتری را از پوست یحمور [illegible] ابهام دیوانه را بآن ببندی و بعد از آن روغن سداب [illegible]
در سوراخ راست بینی او چهار بار بچکانی و در سوراخ چپ بینی او سه بار آن جنی که تعذیب او کند بمیرد و دیگر بسوی او عودت نکند احدی از جنیان آن
طالب گوید که چون بدان شهر رسیدم و بآن مکان رسیدم و خروس را یافتم که از پیر زنی بود و از او درخواست نمودم که او را بمن بفروشد او امتناع نمود و بمن
[illegible] و گرفتم و چون آن را گرفتم آن رفیق جنی از دور بمن متمثل شد و باشاره بمن گفت [illegible] ذبح نمودم در این وقت مردان و زنان
[illegible] و گفتند تو ساحری و من گفتم که ساحر نیستم گفتند در این وقت که تو خروس را ذبح نمودی دختر جوانی در نزد ما [illegible]
[illegible] پس من وتری را از جلد یحمور از ایشان طلب نمودم و روغن سداب بری را از ایشان طلب نمودم و چون من وتر را با ابهام دختر بستم
[illegible] فریاد کرد که من ترا بر هلاک خود تعلیم کردم و من روغن را در بینی دختر چکانیدم و آن جنی در ساعت بمرد و خداوند تعالی دختر را
[illegible] و دیگر شیطان بنزد او معاودت نکرد **الیحموم** طایری است خوش رنگ و منقوش و در گلستان بهم رسد و گمان است که از نوع گنجشک
[illegible] حلال است زیرا که طیبات آن یک [illegible] یحموم اسم فرس نعمان بن منذر است و نیز دخان را گویند و مراد [illegible] و ظل من یحموم همین معنی است
الیراعه طایری کوچک است اگر در شب پرد مانند شهاب ثاقب باشد و اگر در روز پرد [illegible] مانند بعضی از طیور است و ابو عبیده گوید یراع پیچ را گویند
[illegible] و دباب است [illegible] و نیز [illegible] مرغ را گویند الامثال گویند اخف من یراعه و حاجت است که در این مثل مراد او
[illegible] بهر دو معنی جمعش یراع **الیربوع** حیوانی است پاهایش دراز و دستهایش کوتاه است و دمش مانند دم موش است و از [illegible]
[illegible] هر دو [illegible] دستهایش کوتاه است زیرا که چون بترسد میل بطرف بلند کند [illegible] پیچ چیزی بوی رسد و این حیوان
[illegible] کن شود [illegible] زمین از اقامه مقام آب باشد [illegible] دارد و [illegible] از زمین [illegible] چهار در از برای
[illegible] کند رو بروی هر چهار باد که [illegible] گویند و چون صیاد از [illegible] از یک سوراخ طلب کند از سوراخ دیگر بیرون رود
هر خانه اش خاک است و باطنش چاه است چنانکه منافق ظاهرش ایمان و باطنش کفر است و چون در زمین نرم رود [illegible]
[illegible] اندازه گوشت دارد [illegible] در [illegible] و از جمله حیواناتی است که [illegible] معتاد
[illegible] در میان [illegible] رود [illegible] چون چیزی را بیند که از آن بترسد دندانهای خود را بر هم زند و آواز کند [illegible]
[illegible] شوند بسوراخ خود باز گردند و چون از سوراخ بیرون آیند اول [illegible] بیرون آید و بر بلندی رود و چون کسی را نبیند که از آن بترسد
بسوی ایشان رود و آواز کند و ایشان بیرون آیند [illegible] پس می بایست که در باب [illegible] لیکن چون زیادتی آنها
بر بعضی کس پنهان است در باب یاد نوشتم الحکم حلال است زیرا که عرب آنرا پاکیزه دانند [illegible] عطا و احمد و ابو ثور آنرا حلال دانند

و ابو حنیفه از حرام داند کوید از صحابه جسته است و دلیل این است که صحابه بر حرام بودن آن از کمه بز غاله واجب دانند و نیز اهل ابا حنیفت کو اکل مخصوص

تحریم شده مانند **الامثال** کوید افضل من ولد الیربوع و نیز کوید کالمشتری الی صعفاء الیربوع کبیر گوید که حقیقت چیز را کوید و نافع آثار آن

شود زیرا که قاصعاء سوراخی است که یربوع بدان داخل سوراخ شود **النافقاء** الخروج یربوع را کرفته و موی را که در حقن رویده بدان طلا کنند بعد از آنکه

از آن که بیاشند دیکر رویند **الیرقاء** کرمست دو زر حت بعد از آن از پوست بیرون آید و پروانه شود **الیف** نیکی را کوید **الیعر**

بزغاله را کوید که در چاهی که برای کرفتن شیر و یا کرک کنند ببندند از برای آنکه تا چون شیر و کرگ آواز او را بشنوند بطلب او آیند و در دام

افتند و از این است قول عربان که کوینه فلان اذل من الیعر و نیز بزغاله است در خراسان هر چند از بهر شیر و نه فربه ترکرده و کوینه ای

و اهد انصین خوانند و نیز کوینه فلان احمق من الیعر چنانکه حمزه و غیره کوینه **الیعفور** آهو بره و بچه کاو کوهی را کوینه و بعضی کوینه جنس آهو را کوینه

و بشر بن حازم کوید شعر و بلدة لیس بها انیس الا الیعافیر و الا العیس و در حدیث سعد بن عباده آمده که آنه مروح علی حماره یعفور لیقوده کوینه

بدان سبب او را یعفور می کفتند که رنکش خاکی بود زیرا که عفر خاک آلود را کوینه چنانکه اخضر را یخضور کوینه از بجه او را یعفور کوینه که در دو

الیعقوب کبک نر را کوینه جو لیقی کوید این عربی است صحیح است و اما یعقوب که اسم نبی است موسوم است باسمی است مانند یوسف که اعجمی است

یعقوب که اسم عربی است منصرف است بسبب تعریف و عجمه و یعقوب که بمعنی کبک است منصرف است الرجه یا از وزن او بدانیع در او اصل او سم

فعل منصب شاعر کوید شعر عال تصره دونه الیعقوب ۞ و صحبها قانب سته شاعر کوید ولو جیفا داد الیعقوب تطلبه ۞ تو کمان مدرکه رکته

و عقابا بن رشیق آرد و در این جا یست وصف محبوبست ۞ ما افرحت و ربما الا العاقب ۞ چنانکه بعض الترب الحلو دما بعلل ۞ یعصر

کانها بات بها نحل ۞ دیکان لیما تدوکت بالقرب و الصوت الرجل ۞ دکانا بات هابجا یحی نحل ۞ من نستقل لیسه فانا امره

الیعمله ناقه نجیبه عمل کننده را کوینه و جمع آن الیعملات است و از این است قول عبد الله بن رواحه بن زید بن ارقم یا زید زید الیعملات الذبل

اللیل هدیت طال ارض **الیمامه** اصمعی کوید که کبوتر وحشی را کوینه و واحد آن یمامه است و کسائی کوید کبوتر را کوینه که با خانه ها الفت کرفته و

کبود چشم که کبر دی درسانت سه روزه میدید و در مثل است که ابصر من زرقاء الیمامه جاحظ کوید که زرقاء از دختران لقمان بن عاد است و ...

و چشمش کبود بود و در با شیر کبود چشم بود و طرس نیز کبود چشم بود و زرقاء اول کسی بود در عرب که چشم خود را با اثمد کحل کشید ...

خود ذکر کرده است ۞ و احکم کحکم فتاه الحی اذ نظرت ۞ الی حمام سراع وارد الثمد ۞ **الحکم** اهل ... باتفاق ...

کوینه الناس یمانیه نعیم بایمان ماوراکن **الیهودی** ... و در نحو **الیوصی** طایریست در عرب که با ابطال آن از ...

دارد و در صید سخت نیز است **الحکم** الحکم حرام است **الیعسوب** اسمیست مشترک بر طایری که مانند جراد باشد اطلاق کرده او را

چهار جناح است دو جناح از آنها مقوض شود و هر کس او را نه بیند که بر او رود و یا افزود بر سر چوب و یا پرنده او را نیه جوهری کوید

دراز تر است چون بر زمین نشیند بالهایش بهم ضم نکند و اسب دونده را به آن تشبیه کنند کبیر کوید ۞ ابو حبیه سعف لطیف تنجه ۞

کفالی اهمال الیعاسیب اشرا ۞ بعد از آن با معانی ذو ایه است زیرا که در کلام فحول بیامده است غیر از صعصعه و در حدیث مصحف آمده

لولا ظماء الهواجر ما ۞ یا لیت ان اکون یعسوبا ۞ ابن الاثیر کوید مراد یعسوب در اینجا پروانه سبزیست که در بهار پرد و بعضی کوینه

اسرع سرعه کرده او را کوینه نحل است جاریست و نیز یعسوب اسم فرسیست که حضرت را بعد و اسم فرس دیکر است که زبیر را بعد و بعضی کوینه اسم اسم

از اشتفاسه فرسیست که روز بدر مسلمانان بوده و نیز نوعی است از کبک چنانکه دمیاطی و در کتاب النحل کفته است و نیز پادشاه نحل را کوینه و اعمال ...

بلا ...

یا او تمام شود و ایشان مطیع و منقاد او باشند و تکلیفات او را قبول دارند و او تدبیر امور ایشان نماید چنانکه پادشاه تدبیر امور رعیت را کند چنانکه

در وقت مراجعت ایشان در در خانه بایستد و نکذارد که مزاحم دیکری شود و یا از آن پیشی کیرد مانند پادشاهی که لشکرش بجای تنگ رسند که تنها سوار

از پیش تو یند کذشت و از این عجب تر آنکه دو امیر از ایشان در یک خانه نباشند و هر دو بر یک جماعت امر ننمایند بلکه هر کاه دو لشکر و دو امیر ایشان

جمع شوند یکی از آن دو امیر را بکشند و بران امیر دیکر جمع آیند یا با یکدیکر جنگ کنند و یا اذیت یکدیکر رسانند ابن سنی در عمل الیوم و اللیله از ابی امامه

با هلی روایت نموده که حضرت رسول چون یکی از اصحاب خواسته باشد که از مسجد بیرون رود و جنود ابلیس بر او جمع کردند چنانکه نحل بر یعسوب خود جمع آیند

پس چون یکی از اصحاب در مسجد رسد بکوید اللهم انی اعوذ بک من ابلیس و جنوده تا او را ضرری نرسانند و سید قوم را یعسوب خوانند و علی کرم الله وجهه چون

عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را دید که مقتول شده در روز جمل کفت این یعسوب قریش است بعد از آن کفت جدعت انفی و شفیت نفسی و عبد الرحمن در روز

مقابله با او می نمود و می کفت ۞ انا ابن عتاب سیف و لول ۞ و الموت دون الجمل المجلل ۞ در ارده دستش منقطع شد و در دست او انکشتری بود و نیکو

... بوده و در یمامه انداخت و آن دست را در مکه عتاب اسید علی ... بر عبد الرحمن نماز کردند و اتفاق است با آنکه طایری دست او را برداشت و برده و در روز جمل

... انداخت و مردمان بر او نماز کردند و او را دفن نمودند و لیکن ابن قتیبه کوید عقابی آنرا برداشت در آن روز در یمامه افکند و ابو موسی و غیره کوینه

که ... انداخت و در حدیث که در او ... و در صحیح مسلم از حدیث نواس بن سمعان آمده که ان الدجال یقول للخربة اخرجی کنوزک فتتبعه کنوزها

کیعاسیب النحل یعنی کنوز او را ظاهر شوند و نزد او جمع شوند چنانکه نحل بر یعسوب خود جمع آیند و چون ابو بکر وفات یافت علی رضی الله عنه در آن خانه که

او در آنجا بوده بود بایستاد و کفت و ... کنت یعسوبا للدین و کنت کالجبل الذی لا تحرکه العواصف و لا تزیله القواصف علی کرم الله وجهه او را

یعسوب تشبیه کرد بسبقت او باسلام و غیره ... زیرا که یعسوب در وقت طیران بر کلها متقدم شود و هم چنین باد ... و در حدیث حذیفه

... الرجل ... و نیز آمده ... و در کامل ابن عدی آمده که حضرت فرمود مر علی را که تو یعسوب مؤمنان هستی و مال یعسوب کفار

و در روایتی دیکر آمده که مال یعسوب ظلمه است و در روایتی دیکر که مال یعسوب منافقان است یعنی مؤمنان پناه بتو آورند و کفار و ظلمه و منافقان

پناه بمال برند و مؤمنان پناه بیعسوب خود برند و بدین سبب علی را امیر النحل می کفتند این جمله مقصود است که نحل بجزی شده و

... حاصلت و ختم بلک نحل شد که ختم کرده شد از لعاب او عسل و شمع ... بیرون آورد و جعل شفاء و شمع ضیاء کرد و او را پادشاه و حشم

کردانید که شیره ... است همه کس در منافع اتفاق نموده اند و ستایش تمام شد بحمد نبی محمد المصطفی و اله و سلم تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ۱۲۷۵

افتاده در قلعه کو بهاد در یافت مدینه مطهره و بیهقی در شعب از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که روزی ابن
عمر رضی الله عنه به بعضی از نواحی مدینه رفت و با او بودند رفیقان او پس سفره نهادند چوپان غنم بر ایشان
بگذشت و بر ایشان سلام داد ابن عمر رضی الله عنه گفت ای چوپان بیا و ما بخور چوپان گفت که من روزه دارم
ابن عمر گفت در مثل این روز که بغایت و بنهایت گرم است روزه گرفته و حال آنکه درین کوهها غنم را میچرانی چوپان
گفت آنکه و الله بر طاعت خدای تعالی شتاب دارم درین روزهای که میگذرند ابن عمر رضی الله گوید خواستیم
که ورع او را بتجربه برسانیم و گفتیم یکی ازین غنمهای خود را بما بفروش که ما قیمت آن را با بعضی از گوشت آن بتو بدهیم
که بران افطار نمایی گفت این اغنام از من نیست بلکه شیخ سید مال من است ابن عمر رضی الله گفت سید تو چون آن را
نه بیند و فقد کند بگوی که آن را گرگ خورد بتو چه خواهد کرد چوپان روی از ابن عمر رضی الله عنه گردانید و رفت و به آواز بلند
میگفت پس خدای کجا است و با نگشت بجانب آسمان اشاره مینمود و ابن عمر رضی الله قول او را چندبار تکرار
نمود و گفت فَأَيْنَ اللّٰهُ فَأَيْنَ اللّٰهُ و چون بمدینه آمد آن غلام را با آن غنم از صاحبش بخرید و غلام را آزاد کرد
و گوسفندان را بوی بخشید حم به اسناد صحیح از ابو الیسر کعب بن عمرو روایت کند که گفت سوگند بخدای من در خدمت
حضرت بودم در خیبر در وقت عشا ناگاه غنم یهودی از آن یهودیان که با قلعه ایشان را محاصره نموده بودیم تفرقه کنیم آمد و ما
اهل قلعه را محاصره کرده بودیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که باشد کس که ازین غنم گوشتی بخوراند گفتم یا رسول الله من فرمود
برو پس من رفتم و در طلب که شتر مرغ نرا است سر بجنبر بودم و حضرت صلعم چون بر من نظر کرد فرمود که خدایا او را
و من بغنم رسیدم و دو اول آن بحصن در آمده بود از آخر آن دو گوسفند برداشتم و بزیر بغل گرفتم و شتابان
باز آمدم چنانکه گویا چیزی با بر ندارشته بودم و هر دو را به نزد حضرت صلعم رسانیدم و آنها را ذبح نموده بخوردند
و ابو الیسر هرگاه این سخن را حکایت میکرد میگریست و بعد از آن میگفت من از همه در عمر بهره ورتر بودم تا آنکه
در مرگ آخرین ایشان گشتم انتهی   عبد البر در استیعاب آورده که اسود حبشی که غنم را اجیر عامر یهودی را
میچرانید بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و حضرت بعضی از قلاع خیبر را محاصره کرده بود و در آن اوان
اسود با خود غنم آورده بود و گفت یا رسول الله اسلام را بمن عرضه ده حضرت صلعم اسلام را بدو عرضه نمود و او مسلمان شد
بعد از آن گفت یا رسول الله من اجیر صاحب این غنم بودم و این غنم حالا در پیش من امانت است چه باید کرد تا بکنم
حضرت صلعم فرمود آنها را برگردان که به نزد صاحب خود مراجعت کنند و اسود برخواست و یکمشت ریگ را برداشت
و بر روی گوسفندان پاشید و گفت که به نزد صاحبان خود باز گردید سوگند بخدای که دیگر مصاحبت شما نکنم و آن غنم یکجا
بنزد صاحب خود مراجعت کردند چنانکه میگفتی رانندهٔ ایشان را میراند تا به قلعه داخل شدند بعد از آن اسود با گروه

خاک کرده سنگها بر وی زدند و او را کشتند و یک نماز برای خود نگذارده بود و چون نعش او را بجای مقرر شده
آوردند بدن او بخون پوشیده بود حضرت صلعم بر او التفات کرده بود مکرر دانید و گفتند یا رسول الله چرا از او
رو گردانیدی فرمود حالا زن او که از حور العین است با او است و خاک را از رخسارش دور میدارد و میگوید
خاک آلود کناد خدای روی کسی را که بعدا ترا خاک آلود کردانید و کشت خدا کسی را که ترا کشته
عمر گوید از آن جهت حضرت صلعم غنم را بجانب قلعه رها کرد که ایشان صلح کرده بودند و با این قصه پیش از حل
غنایم واقع شده در حدیث آمده که هیچ کسی از پیغمبران نبوده مگر آنکه غنم را چرانیده پرسیدند یا رسول الله
تو نیز فرمود من نیز چرانیده ام [illegible] است که حضرت صلی الله علیه وسلم غنم را در مکه چرانیده برای اهل
مکه بر چند قیراط اجره [illegible] گوید هر گوسفندی بیک قیراطی میچرانید و غریب آنکه که موسی علیه السلام
معبوث شد و حال آنکه چوبان غنم بود و من معبوث شده ام و حال آنکه چوبان غنم اهل خودم بودم و در
اجیاد موسی علیه السلام نفس خود را به اجره داد و بجهتی حفظ عفت [illegible] شکم و مهر دختر شعیب و او گفت
هر چه از گوسفندان من [illegible] قالب الکون یعنی بر غیر لون مادرش باشد از آن تو و بحکم خدا آن سال
همه بر غیر لون مادر بزادند و حکمت در آنکه حق تعالی انبیا را منصب چوپانی بخشیده آنست که ایشان طریق چوپانی
یاد گرفته تا چوپانی مردم توانند کرد و [illegible] رعایا [illegible] ایشان باشند که حضرت صلی الله علیه وسلم

۱۳۶۱